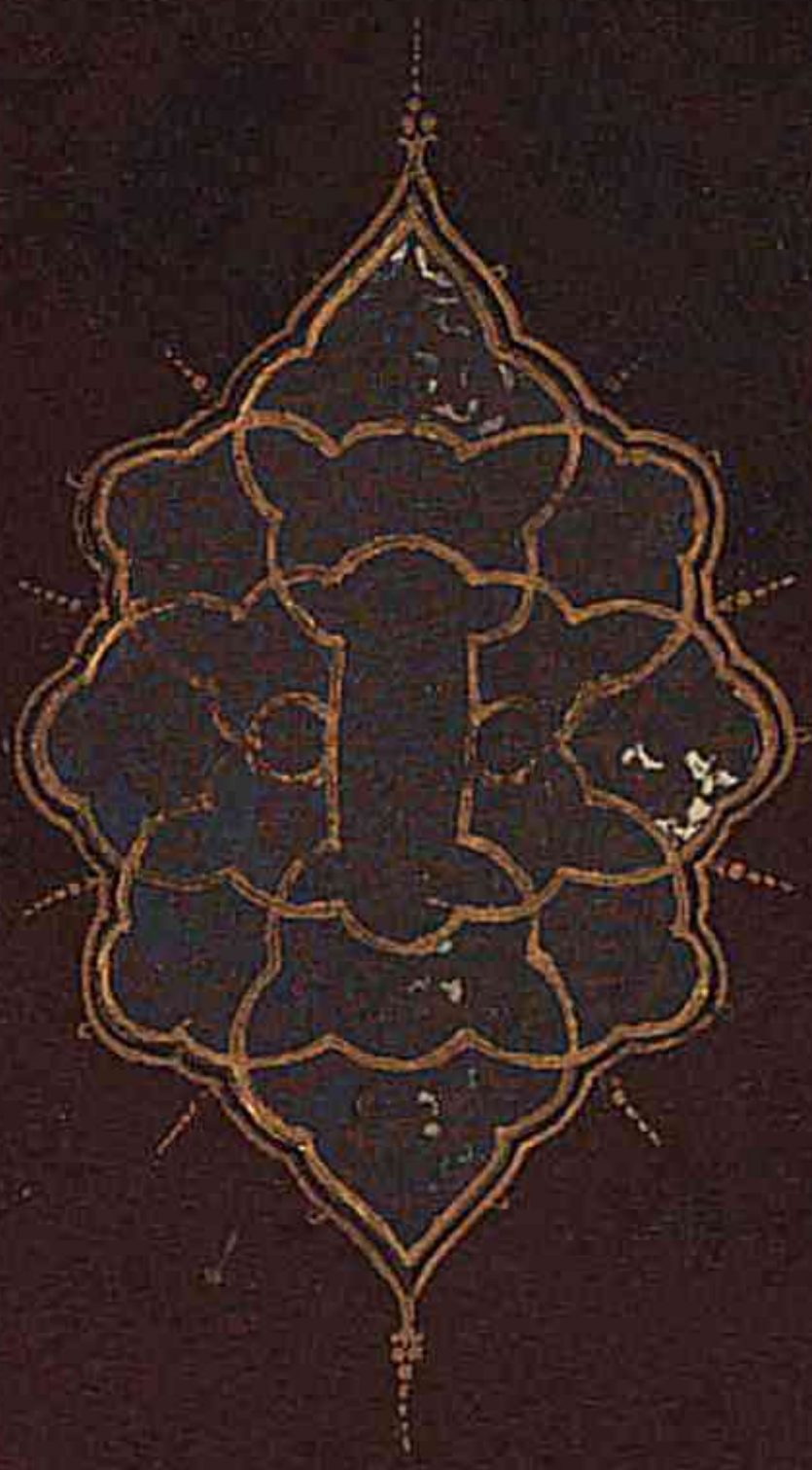

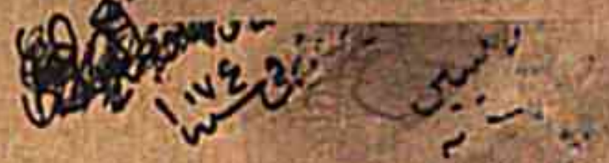





[illegible] ١١٧٤

مما ساقه سابق التقدير الى نوبة العبد الفقير
السيد فيض الله القاضي بمدينة صوفيه [illegible]
عفي عنه
[illegible] محرم سنة ١١١٨



هو
استصحبه العبد الراجي من الله الفوز بالسعادة
اسمعيل بن محمد المدعو بين ابرائه واحدا
كوچك حلبي زاده جعل الله
التقي [illegible] وبلغه الى [illegible]
جلال سنة ١١٣٨

٦٤

MİLLET GENEL KÜTÜPHANESİ
KISIM H. Alipaşa
ESKİ KAYIT No. 63
YENİ KAYIT No.
TASNİF No.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علیم حکیم زینت

فاتحه هر کتاب و زبور خاتمه هر خطاب

جز بآیه بلند پایه سبحان رب الارباب جلت کلمته

که در تفسیر انوار کلام جامعش

کشاف حقایق تاویل

و تقریر

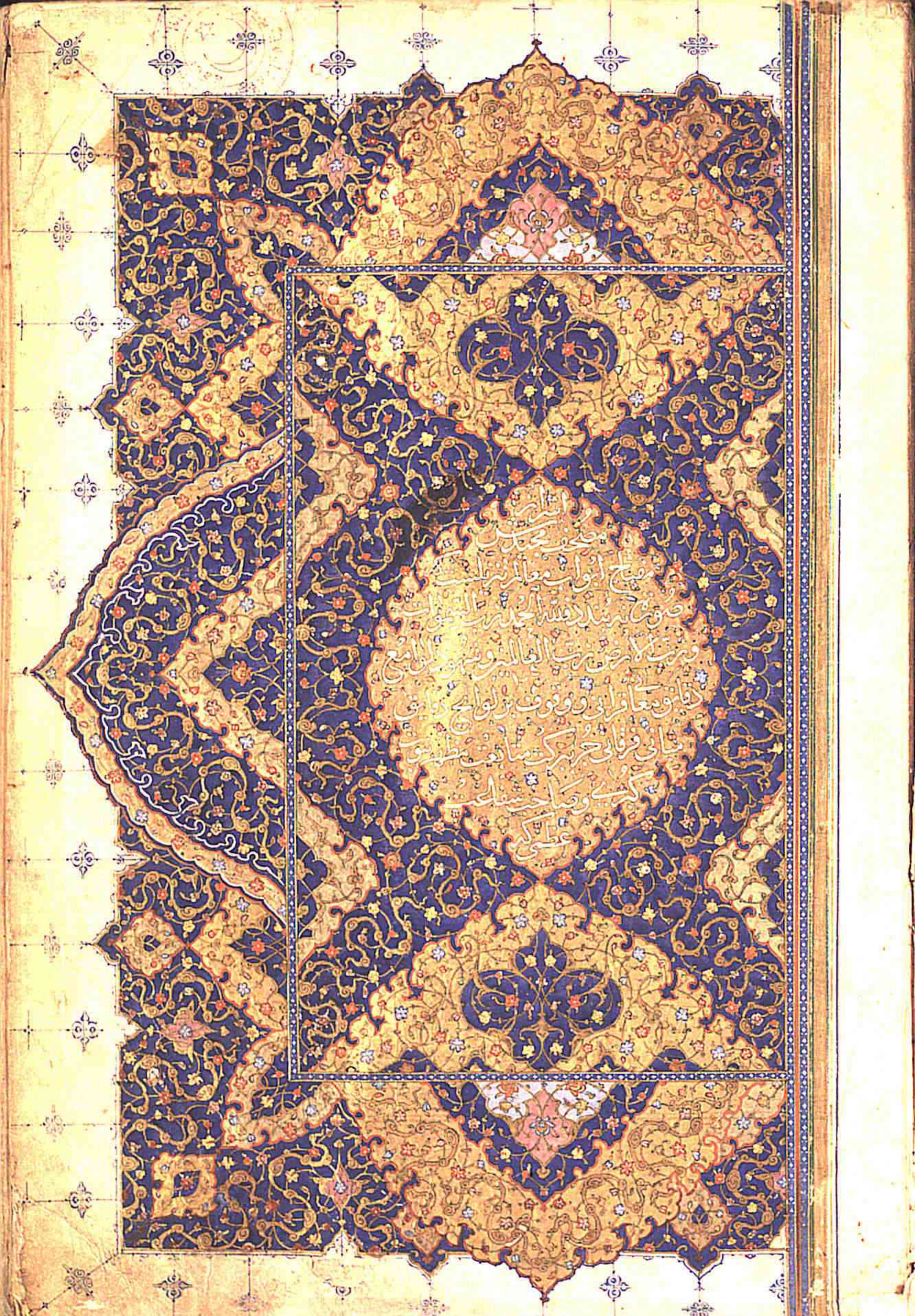

درباركاه اختصاص دني فدلي بخلعت خاص فاوحي الي عبده ما اوحي از سائر اصفيا بسمات امتياز يافته دست ندهد
صلوات الله وسلامه عليه واله الطاهرين وخلفاء الراشدين وجاهير اصحابه من الانصار والمهاجرين والتابعين لهم باحسان
الي يوم الدين اما بعد فاضلترين عبادتي مرات محمد صلوات الله عليه خواندن قرآنست چنانچه در حديث صحيح وارد
كه افضل عبادات امتي قراءة القرآن وخواندن قرآن هر كاه كه از روي تدبر وتفكر دران عاري باشد هيچ خير از آن توقع نتوان كرد
واز امير المومنين علي عليه السلام منقولست كه لا خير في قراءة لا تدبر فيها ومضمون اين خطاب عالي كه حضرت ملك متعالي
باسيد عالم صلي الله عليه وسلم فرموده كه كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا اياته معني دلالت ميكند كه نزول اين كتاب
مبارك وانامه متبرك از عالم قدس وشهد انس براي انست كه ارباب عقول والباب در غرايب اسرار وعجايب اطوار آن
وتدبر نموده بر اندازه فهوم ودرايات در آيات وكلمات او سخن گويند وبصائع كامله ومواعظ شامله او پديد كشته
بقدر بخشش حق وكوشش خود از آن بهره يابند وفحواي اين حديث ومؤداي اين كلام فصيح كه الماهر بالقرآن مع السفرة
الكرام البررة وموكد همين مقالست يعني هر صاحب دولت كه همت خود را بر وقوف معاني قرآني
موقوف سازد وعلم مهارة وحذاقت در عرصه معرفت نكات فرقاني برافرازد هر آينه از سفيران وحي وكاتبان امر ونهي
يعني كرامًا كاتبين كه محرمان سراپرده جبروت وسحرمان حرم ملك وملكوت داخل باشد بس بحكم اين مقدمات
برخلوتيان بصيرت واصحاب ذكاوفطنت لازم باشد كه باقدام تدبر وتفكر بسلوك منهاج معرفت كلام رباني اقدام نمايند و
وبشاهد تحقيق المناظر بملاحظه تدقيق معاني آن نظر عيان وبصر بصيرت بكشايند تا بمقدار استحقاق واستعداد از
فيوض اين كتاب مبين مستفيد ومحفوظ توانند شد بيت چون زنقش ومدبتش آيي بتك بكلام قديم كن آمنك وقف او كن قولي روحاني صرف او كن حوان جسماني كوش از معدن جواهر ساز وشك
نيست كه تتبع علم تفسير كه خزينه فرايد معاني وكنجينه جواهر اسرار قرانيست فهم دقايق كتاب الهي از ورايي نقاب
تدبر وتفكر جمال ننمايد وابواب حل مغلقات وكشف مشكلات قران جز بمفاتيح علوم متعلقه بان نيكشايد وعلم
تفسير مشتمل بر بست ودو فن است يعني قشريه وبرخي لبابيه كه مقصدي معرفت قرآن از دانستن آنها چاره نيست وتمامي
آن در ضمن رسائل متعدده از مصنفات افاضل اندراج يافته ومبتدي را جمع آن پي برناني دست ندهد بنابران فرمان
تعالي وطلبا لمرضاته از مقتضي تمادي باز دواعي همت وبواعث نهمت بران مقصور وموقوف ميبود كه تفسيري
مشتمل بر جميع فنون متعلقه بقرآن رقم زده كلك بيان كردد تا طلبه معاني در وقت ملاحظه هر آيه ومطالعه هر سوره از
رجوع بكتب ديكر مستغني بوده مثل متناول كل الصيد في جوف الفرا باشد كه مشهورست ع انچه خوبان همه دارند تو تنها داري
دران وجيز مشاهده نمايند فاما بواسطه موانع زمان وعوايق دوران كه وقوع وهجوم آن بر ارباب خرد
بوشيده نيست ظهور اين صورة وحصول اين نعمت در عقد تعويق ومضيق توقف ميماند اما دريغ زمان لطافت
نشان كه لواي عاليه رعايت ملا وداية حمايت فضلا بمن عنوبت وحسن تربيت امير عالم كبير وكامكار روشن ضمير صاحب اعدل امراء
وبزرگواري عارج معارج ايالت ونامداري شائق باخلاق رباني محقق باوصاف اشراف انساني مقرب الحضرة السلطانيه عضد
الدولة القاهرة غياث الملة الباهرة مالك ممالك الاحسان بافاضة الخيرات سالك مسالك العرفان باشاعة سرائر الطاعات سفير
بين الحق لولا ملاحه لعادت حدود المكرمات سوافلا بيت كرملكي برصفت آدميست اوست كه سرتا قدمش مروتست
سكه كارش بمروت واصل تابع قال الله وقال الرسول المخص بنوازف عوارف العين نظام الدولة والملك والدنيا والدين

بیت داور دوران علی شیر آنکه هر روز آفتاب خاک پایش سرمه چشم جهان بین میکند آسمان قدری که وقت فیض بخشی همتش
خسرو خورشید را صد نکته تلقین میکند میکند اهل زمین دایم دعای دولتش وز صفا روح الامین بر سدره آمین میکند
وفقه الله الابدیة لاکتساب سعادة السرمدیه در فضای بختیاری و ساحت کامکاری برافراخته شد و مشارع اکرام
افاضل و مشارب اهتمام بشان فضائل بالتفات عالیجناب معالی نصاب از اذناس هموم و شوایب غموم پاکیزه و مصفا گشت
سعد الزمان و ساعد الاقبال لاجرم طالبان مطالب افضال چون طلیعه سپاه دولت و اقبال روی باستان سپهر آن خلاصه ادوار
زمان آورده بزبان حال منطوق این مقال بموقف عرض میرساند بیت روی سوی که آورد دل بامید نیکویی چون دل و جان
دیده را قبله آرزو تویی و آن جناب نیز بتایید قائد توفیق و تلقین داعی طریق تحقیق و اعتصام بسلسله ارادت ارباب
تمکین و تمسک بعروه وثقی ملازمت هوشمندان عالم یقین صحیفه جاه بی اعتبار دنیی را که فریبنده کودک طبعان بازیگاه
وما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب است از روی اختیار رقم نسخ در کشیده عنان عنایت بتمهید قواعد هنرپروری و تشیید
مبانی فضیلت گستری معطوف و مصروف دارد و بدین سبب هر یک از جویندگان قوانین فروع و اصول و پویندگان
سبیل تحصیل منقول و معقول درجه عالیه که بمساعی معمار همت بلند و دولت ارجمندش در ساحت نیکنامی و عرصه خجسته
فرجامی ساخته و پرداخته شده از مدرسه رفیع الارکان که خرد خردمندان کتابه و البیت المعمور را رقمی از لوحه ایوان او
میدارد و السقف المرفوع از طاق سپهر ارتفاعش میشمارد بیت بر بساط دولتش ارباب دانش را نزول در حریم حرمتش
اصحاب بینش را مکان و خانقاه منیع البنیان که نکته و من دخله کان آمنا سطریست از سطور صحائف احترامش و مقوله
لم یخلق مثلها فی البلاد رشحی از شرح مواقف اجلال و اکرامش بیت ثبت الله بنا بشد ای حرم امن و امان روح الله
فضاک ای وطن روح امین پیوسته بتعلم علوم دینی و تکرار مسائل یقینی اشتغال دارند چون اسباب وظائف معاش
مهیا و شربت مصالح انتعاش و صفا لو مهنا کریمه الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب
ورد زبان ساخته بفراغ حال و رفاغ بال میگذرانند و برکات تحصیل و اجتهاد از طائفه کرامت دثار سعادت آثار امارت پناهی ایدت
بالفیض الالهی شرف وصول می یابد ع ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت او را رسید دولت این کار از ازل وین کار دولتست
کنون تا کرا رسد در اثنای این احوال کمینه بی بضاعت حسین ابن ابی علی الکاشفی بره نمونی دلیل دولت بادر الطواف شده بدرجه
احترامش مستسعد گشته منظور نظر عنایت سمات شد مصرع از تو غریب کی بود رسم غریب پروری در اثنای محاورات
از صورتی که نقش بند ضمیر در خیال تالیف آن تفسیر بر لوح اندیشه رقم تصویر داده بود بتقریبی نیمه از بر صفحه ظهور صفت تحریر
پذیرفت و اشاره عالی عجالة الوقت را بجمع تفسیری که فوائدش اتم و منافعش اشمل و اعم است قبل از تصنیف تفسیر
مذکور عز اصدار یافت بنابرین فقیر حقیر عنان عزم بصوب مختصری مفید که از طرفین املال و اخلال بجانب وسط که مرتبه
اعتدالست مایل باشد انعطاف داد و از اقوال مفسران آنچه در معیار اختیار عیاری تمام داشت جمع کرده اکثر زوائد ادبیه و
مستشهدات لغات عربیه را متعرض نگشت و بعد از ایراد اصح آیات بر وجهی که اغلب وجوه مشهوره معتبره را شامل باشد بیان
اسباب نزول و قصص و اخبار اشتغال کرد و از لطائف مذکران و اشارات محققان آنچه زبان زمان بانشاء و افشاء آن مسامحت
نموده مرقوم ساخت و مدد توفیق بر جمع این گوهرهای شاهوار که مسماست بجواهر التفسیر لتحفة الامیر در سلک انتظام و تقریر از
حضرت واهب المواهب مسئولست و تهیه اسباب وصول بدین مرام از روحانیت حضرت سید الانام مرجو و مامول
والله المعطی کل مسئول و قبل از شروع در اصل کتاب باز مینماید که علم تفسیر علمیست که در وی بحث کنند از الفاظ و معانی قرآن از حیثیت

فی الدولة

دلالت آن برچیزی که یقین معلوم باشد و بر آن نیز که گمان برند مراد الله اینست بقدر طاقت انسانیه وجهت دین علم بالجمله
روایة باشد و آن ذکر بخاینست که باسناد صحیح و نقل درست از حضرت سید المرسلین و خلفاء الراشدین و علماء
رضوان الله علیهم اجمعین رسیده و از ایشان به تبع تابعین پس بعلماء زمانی برسبیل تواتر و دست بتصرف از ادله
جلال آنها کوتاهست بیت نقل چون در دانست برده از رخ معنی عقل در آن کار خا نداره ندارد یا بجهت درایة و آن استنباط
معانی باشد به قواعد عربیه و قوانین کیفیت موافق کتاب و سنه و هر خردمند صاحب توفیق را بقدر استعداد آن
و فضل خود در آن مجال دخل هست کما قال الله لعلمه الذین یستنبطونه منهم بیت مرد دانا زرمزی دانا پی بخرد کرد میخی آرایی
جمعی دیگر بقدر فیض ربانی از رموز کشف صحیح و ذوق صریح بمعانی و حقائق و دقائق قرآنی راه میبرند و بخان ایشان
لب لباب کتاب رب الارباب است و علم این طائفه لدنی باشد یعنی از تردد حق و بر ایشان فایض گردد بی واسطه علم از
غیر کما قال و علمناه من لدنا علما و این را علم وراثتین خوانند مأخوذ از قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لا یعلم بیت خویش را صافی کن از اوصاف خود تا به معنی ذات پاک صاف خود پی اندر دل علوم انبیا پی کتاب و پی
پس تصرف در معانی قرآن یا به درایت باشد و اهل آن ارباب روایة اند یا به فراست و معروف بیان اصحاب درایة اند یا
بواردات و مخصوص بیان اهل ولایة اند و اگر چه مطلع انوار مکاشفان بحسب اخلاق بحلیات مشافهة بود و هر این بیارتی دیگر
اشارة بمقصود کند اما فی الحقیقة اصل سخن بجموع راجع بیک حقیقة خواهد بود شعر عبارتا شتی و حسن واحد وقد
الافاضل مولانا شمس الدین محمد فناری قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که دانستن علم تفسیر فرض کفایتست حجة انکه تعلم علوم
شرعیه از اصول دین و اصول فقه فرض کفایه است باجماع و توقف معرفت اینها بر قرآن ظاهر است پس هر چه حاصل
نشود فرض لابد و مقدور مکلف باشد فرض بود مثل او دیگر باید دانست که علم تفسیر از اجل علوم است و هر علمی که
که او را قدری و جلالتی باشد یا مطلوب بالذاتست چون علوم شرعیه یا وسیله حصول مطلوب بالذات چون علوم آلیه
و علم تفسیر قرآن از علوم مطلوبه بالذاتها است برای انکه مطلوب علم یا بحسب شرف اوست یا بواسطه شدت احتیاج بدو و شرف
علوم بشرف موضوع باشد چون علم طب بنسبت با علم پزشکه که موضوع اول بدن انسانست و از آن نافی ابدان حیوانات
مجموع انسان اشرفست از سایر حیوانات بمراتب فائده چون علم کتاب که مهمات کلیه دین و دنیا بر آن موقوفست بنسبت علم ساعت
که منفعت آن بسیار اندکست یا بقوت دلائل چون علم حساب که براهین او مبنی است بر براهین علم هندسه
و شدت احتیاج چون علم فقه که محتاج الیه بندگانست در انتظام صلاح معاش و معاد نسبت با علم طب که بمحتاج
الیه است در انتظام صلاح معاش و معاد نسبت با علم کلام که محتاج الیه است در بعضی اوقات و این جمله وجوه که مذکور شد در علم
موجود است اولا در شرف موضوع شی خفی نیست چه او موضوع او قرآنست که بحث در این علم از احوال خاصه شامله او
میکند و قرآن افضل ترین همه چیزهاست القرآن افضل کل شی دون الله فائده چنین موضوعی تمام دارد چه شرف او بحصول
حکمت علمیه و عملیه است و وصول بسعادة الدارین و ابدیه تالی و فائت دلایلش از حد استقصا مستغنی است بلکه منشاء اغلب دلائل
را باشد شدت حاجت بدو و احتیاج شان ندارد چه هر که بخاطر هر کس که لوح خاطرش بر قبحان عقل سلیم منقش گشته روشن است که
حصول کلمات کمالات صوریه و معنویه عاجله و آجله موقوفست بر علوم دینیه و معارف یقینیه و مدار مجموع آن بر دانستن قرآن
و قرآن بی علم تفسیر ها دانسته نگردد و قبل از خوض در تفسیر آیات باید دانست که هر که از اخ خطاب این علم را موجب منی بصیرت گردد
مناسب مینماید و بیان آن اجمالا اصل مشتمل بر بیست و دو عنوان منقسم است بر این ترتیب اصل اول در فضائل قرآنه و خواص

آن ومباحث حدوث وقدم وتکلیم وسماع مشتمل بر چهار عنوان عنوان اول از فضائل قرآن وصفات کمالیهٔ آن عنوان ثانی در اثبات برخی از اثبات قرآنی مستنبط از کتاب وسنت عنوان ثالث در مباحث حدوث وقدم واشاعره مذاهب در آن عنوان رابع حقیقهٔ تکلیم وکیفیت سماع وبیان نفی واثبات اصل ثانی در بیان جامعیهٔ قرآن وچگونگی انشعاب علوم از آن منطوی بر پنج عنوان عنوان اول در جامعیه قرآن واشتمال آن بر علوم دنیه از قرآن عنوان ثالث در علومی که بقرآن متعلق است عنوان رابع در علومی که تفسیر یا از آن جاره نیست وفائده آن عامست عنوان خامس در علومی که خاص است بتفسیر اصل ثالث در ذکر الفاظی که بیان مفسران متداول است واین اصل بر هشت عنوان مشتمل است عنوان اول در بیان اوائل وشمایل عنوان ثانی در معنی وحی واقسام آن عنوان ثالث در معنی سوره ومتعلقات آن عنوان رابع در معنی آیه وما نسب الیها عنوان خامس در معنی کلمه وما یتعلق بها عنوان سادس در معنی حروف ونقطه وحرکات آن عنوان سابع در معنی تفسیر وتاویل عنوان ثامن در متشابهات آیات اصل رابع در خواندن مشهوره که از معروفات آن جاره نیست محتوی بر شش عنوان عنوان اول در بیان جمع قرآن عنوان ثانی در شرف علم تفسیر عنوان ثالث در وجوه اعجاز قرآن عنوان رابع در افضلیت بعضی آیات وسور وبیان خواص ومنافع آن عنوان خامس در شرائط تدبر وتفکر وآداب آن عنوان سادس در ذکر اشارات عرفا وحقائق اولیا وبعد از ثبت فهرست شروع میرود در مقصود والتوکل علی الملک الودود اول در بیان شمه از فضائل قرآن وذکر بعضی از اسامی آن ومباحث حدوث وقدم وحقیقهٔ تکلیم وکیفیت سماع آن مشتمل بر چهار عنوان عنوان اول در ایراد بعضی از فضائل قرآن وشرح نبذی از مراتب ومناقب آن متفق اند بر آنکه صحیفهٔ ادریس وشصت صحیفه ابراهیم وتوریهٔ موسی وزبور داود وانجیل عیسی وفرقان محمد صلوات الله علیهم اجمعین وده صحیفه که مختلف فیها است یعنی بخلیل الرحمن نسبت دهند وگویند صحف ابراهیم عبری بوده وگفته اند قبل از توریه وغرقه شدن فرعون وقوم او ده صحیفه بر موسی نازل گشته وقولی آنست که صحف عشره انگلیون بوده وآن بر آدم صفی منزل شده والعلم عند الله ودر ایمان آوردن بکتب تعیین عدد شرط نیست بلکه ایمان بجمیع کتب میباید بی تفرقه تعیین زیرا که عدد کتب منزله بدلیل قطعی ثابت نشده وحقیقه ایمان بکتب آنست که بداند وقرار کند که مجموع کتابها فرو آمده بر انبیاء کلام حق است عز وجل نا مخلوق وغیر محدث واز جمله کتب که سفیر وحی باد اما اثبات باجماع ارباب رسالت رسانیدن هیچ کتاب را این شرف ومنقبت ومحل ومرتبت نبوده که قرآن مجید را هست از روز آدم تا عهد عیسی بن مریم هر پیامبری که از طرف حق بخلق آمد پیمان آن در این کلام مذکور است وان زبان خاتم پیامبران عالم هرچه خواهد بود اش بدایت وچه نهایت آن در این کتاب مسطور ومزبور است هر لطافت که نهان بود بدین پرده غیب جمله در صورت خوب تو عیان ساخته اند قال الله تعالی وانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بدرستی که قرآن کتابیست بزرگوار وفرستاده عالیمقدار که از فاتحه تا خاتمه سخنان باطل بدو راه ندارد وازین آیه تا نهایت در قصص واحکامش اختلاف نباشد کلام حکیمیست که عیبان عیب وعبث بر ادیال افعال واقوالش نتنیدند سخن حمیدیست که اوصاف صفات کمال جل وعلا بر ذات بی زوال او ثابت بود خوشنامه که عنوان کمالش دیباچه صحیفه مجد واقبال همایون منشوری که طغرای جلالش توقیع مثالی مقبول واقبالست کلمات تاماتش خزانه اصناف الطاف الهی الهامات مناقش نشانه انواع اصطناع بادشاهی بخشکاه دین را سلطانیست سزاوار دارالملک معین را سپهریاریست چاکر نواز

پی پایان عنوان ثانی در کیفیت انشعاب علوم

بدان ارشدک الله تعالی که یکی از اصول سته که قاعده ایمان مبتنی بانهاست کتب منزله الهی که در صدد وجهاد اران اتفاقت ودر ده دیگر احراق انچه بران

نسخه است وصحیح محکم

این نجبه شاهیست بر سریر صدا خلد الله ظله ابدا تاج افتخار بر مفرق اکرم زده بر فرق او نور علم ذیع نوحی الیک در بر او من ام الکتاب لنکر او علم افراشته ز عالم غیب بهر تسخیر عرصه لاریب از ازل تا ابد ولایت او حاویم آیه حامیان او در احادیث صحیح آمده که القرآن شافع مشفع وماحل مصدق من جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه الی النار یعنی قرآن قاری خود را شفاعت کننده ایست دفتر شفاعتش جایز قبول یافته واز کسی که تارک تلاوت باشد شکایت نماید ایست مضمون شکایتش بحل تصدیق رسیده هر که احکام نظامش را در منهاج شریعت پیش دارد قاید رحمت سابقه جلده حمدش را بنام احترام کرده بمنزل علیین در روضه خلد برین فرود آرد وهر که باسقاط رسایط شیطان ثبت بر اوراق نواهی قرآن کند سایین محبت توشن نفس سرکش او را تا زیانه غیرت در حضیض عجز ودرکه اسفل سافلین افکند پس معلوم شد که قرآن هم دوست نواز است وهم دشمن جان گداز طوبی مر صاحب دولتی را که قرآن بنعات شفیع وی باشد وای بر آن محذول من دود که قرآن بشکایت خصم وی باشد ویل لمن شفعاوه خصماوه بیت از خصم تو ان در ست امید شفیع الجا که شفیع خصم شد چون بود مهیمن قرآن دلیل کعبه امانت انیس دلها ارباب ایمانست آفتاب ضمایر نور فشان سحاب عاطفیست گردانشان نور کاملش فروزنده چراغ بصیرتها فیض شاملش راز آینده تحریر تمامی جان جمالش شوق خلوة عاشقان بافروز وکمال نویدوصالش بهایه سلوت محزونان سرابرده نازونیاز ترتیب الفاظش بس عجیب تقریر معانیش زیبا وغریب صورة تطمیش از خلل تکلف خالی صفت حکمتش بحلیه حکم علم وحکمت عالی سوق کلامش شوق آمیز ذوق معاشش شور انگیز حلاوة فصول وغایاتش بغایه طراوة سور وآیاتش بنهایة تکمل الجواهر اجادیش دیده مخلصانرا نور بخشای روشنائی اکسیر اعظم اسرارش زمره متقیانرا کیمیای استغنای مشتاقانرا از انوار حیوة جاودانی از اوتجار کانرا امید نجات دو جهانی بدو مشتاقانرا انس نشر انی مطالعه کلمات دلاویز او عارفانرا از یاتر جلیی مشاهده معانی آیات جان افزای او زبان بیان در ادای صفاتش بعجز موسوم شده ناطقه در تعریف کمالاتش بقصیر مشهور وموصوف گشته بیت نه عقل بس حد کمال تو رسد نه فهم خلایق بجلال تو رسد در کتاب تنبیه الغافلین از محمد بن کعب القرظی منقول است که من قرا القرآن فکانما رای النبی فی حیاته وقرآن گویا که مشاهده جمال باکمال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مینماید وکدام مطلوب در دنیا موازی لقاء آن محبوب تواند بود ع مقصود عاشقان بود عالم لقای تست امام ابو مطیع نسفی در لولیات آورده که علامت دوستی حق سبحانه وتعالی تلاوت قرآنست ونشانه محبت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متابعت سنت ایشان پس هر که دعوی محبت الهی کند در دار القضاء امتحان بصدق مدعا او جز قرائت کلام الله گواهی نخواهد بود ع نشنود قول تو کس تا نکند رای این گواه و در احادیث قدسیه وارد شده که من شغله قرائت القرآن عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر که را تلاوت قرآن از مسئلت من باز دارد افضل آنچه سایلان را عطا کنم او را عطا کنم تلاوت کلام ربانی وشوق ذوق مشاهدات خطاب جسمانی ودرخواست نمودن مرادات بستانی مشغولی کردن خداوند را سبحانی از عرضه کردن حاجات دهیم فاضل تر از بسیاری سایلان درگاه رحمت ویازمندان بارگاه میر سد از انکه عطا خواهند فراخور سوال او بود ونوال ما خواهند قرآن را مناسب عز وجلال ما باشد تا بقدر حاجت خود عرض کند گدای کوی تست واگر نامه عظمت ما نگارد بنده با آب روی کدام دولت در مقابله تلاوت قرآن ما باشد وجه معادل توان قراءة نامه وانام ما بود وباین اعتبار قرآن تماشاگاه ارباب البابست وخوانندگان قرآنرا بعدد حرفی ده ثواب در اخبار آمده که هر که قرآن خواند ومطنه او آن باشد که خلعت مغفرت بدو سوشایند وجزء خاص از جام انعام عامش توشانند اندهر آینه او را ان جمعی باید نمود که با قرآن استهزا میکرده اند وآنرا سخن حق وکلام صدق نمیدانسته اند بود در تفسیر خواجه پارسا قدس سره مذکور است که در خبر چنین آمده که روز قیامت

مختلفة الاثار بواسطه قراءة آيات

امتان را هيچ شفاعت نيست تو دعاي صم بزرگوار تر از شفاعت قرآن نه پيغمبر صلي الله عليه وسلم و نه فرشته و نه غير آن و آن كتاب الله اوثق شافع و اغنى غناء و اجا متفضلا و هم خواجه در رساله قدسيه از حضرت شيخ شهاب الدين سهروردي قدس سره نقل ميكند كه متوسطان راه سلوك را بعد از ادايي فرايض و سنن مداومت بر تلاوت قرآن اولي و انسب است و همان خاصيت كه اصل بايت را از ملازمت ذكر روي نمايد اين را از مواظبت تلاوت حاصل آيد باز وايد بكر چون بتجليات صفاتي مختلفه المعاني و خواجه امام عمد حكيم از شيخ سفين نوري قدس سره نقل ميكند كه ماشيده ايم از اكابر دين كه قراءت قرآن افضل است از ذكر انكاه خواجه حكيم در تقويت اين نقل فرموده اند كه چه نيك عوايدي كرده است كوينده اين سخن براي انكه بكلام حق سبحانه ذكر روي كردن فاضل تر از آن باشد كه بكلام خود ما التراب و رب الارباب ع چه نسبت خاك را با عالم پاك وحقيقة آنست كه بريد عقل دور انديش كه خود را مبصر اسرار ملك و ملكوت داند در سير طريق تربيت منافعي كه مناسب رفعت قرآني باشد هيچ و تقصير موسوم است و سفير فهم ارباب بين كه لاف از جاسوسي ممالك لاهوت و ناسوت زند از سلوك سبيل تقصي ادايي شايسته كه لايق حقايق صفات و قرائي بود مايوس و محروم شعر فيكفيك عن ذاك المبي اشارة فدعه مصونا بالجلالة محجبا بيت وصف حسن تو بايمان اين طايفه نيست عالم و عامي همه سركرده اند وجون معلوم شد كه شرح فضيلت اين كلام معجز نشان نظام تحرير مرتبه ايست كه سباح سبك روبان در بسيط تحريرش قدم توانايي تواند نهاد و صفت منقبت اين كتاب معالي نقاب نه بمثابه كه سباح دريا بادبان در محيط تقريرش آشنايي تواند زد شعر واعجزني عن شرع الشرح وصفه ومنقبة الاعجاز اعلي المناقب بيت برذروه مدارج قدر رفيع او وهم كمان نبرد و خاطر يقين بر نسبت فضيلتي كه ظرف حرف كجايي آن دارد بحقيقة صفت قرآن و صف حقيقة آن همان نسبت قطره وذره باشد بدرياي عمان و خورشيد رخشان و جزء ياكشانده بيت في صدره تودد لحزين يجد جاشت خواند اكر چه بشي حكمة در قالب كفار همين يجد عنوان ثاني در اسامي قرآن و اشاريست بعيني هريك از آن بانكه حق سبحانه و تعالي قرآن مجيد را در مصحف عزيز لبصت نام يا دكرده و دوازده نام از احاديث نبوي مستفاد شده و كثرة اسما دليل است بر شرف مسما چه هر كسي را كه دارد و از غايت محبت خواهد كه رتبه عزة و درجه حرمت او بر خلق ظاهر شود هر جا اي شريف و لقبي لطيف مناسب حال او بر آن بخواند تا اكر صفات كمالية او بسيار باشد باعتبار هر صفتي اسمي لايق و لقبي موافق همه او تعيين نمايد بيت روايت نكو در ماه تمام خوانند قديم و سرو خوش خرام خوانند نام تو بسي و جون بنام خوانند از مهر نداند كه كدام است نكو اما از كلام الهي اول همه نامها قرانست قال الله تعالي ان هذا القران يهدي قرآن و قرايت در لغت خواندن باشد ايجاد معنى مقروء است و در كلام عرب مصدر بمعني مفعول آيد چون طعام بمعني مطعوم و جمعي كفته اند اصليست شتق اكبر همزه خواند استقاق اوازقرء باشد بضم قاف كه مفهوم منش جمع است و مراد كلام كلمات مجتمعه باشد يا از قرء بفتح قاف كه بمعني وقت است بمعني كتابيست بوقت حاجت فرو آمده و اكر بي همزه خواند ماخوذ از قران باشد كه بمعني پيوستن است و معضود سور و آيات مقترنه بود يكديكر يا انكه هر سوره قرينه سوره ديكر است يا از قرين كه مصاحبي باشد و در خبر آمده كه القرآن مأدبة الله و عرب طعام مهماني را مأدبه كويد پس اداي غاجز الاسم است بانواع كرامت و كرم و تودد بمعني او ايم شفقت نيست بلكه علم كلام است چون توريه و انجيل كه مراد علم كتابيست در بيان الكلمات آورده كه قرآن اكمل و اجل اسامي اين كتاب است و بدين اسم در ملكوت آسمان سيان ملائكه كرام و در ممالك زمين نزد خواص و عوام است شهرياقته و بدين كتاب لبصت و شش موضع كه محصل عدد لفظ اهاست مذكور شده دوم فرقانست قال الله تبارك الذي نزل الفرقان

مهماني

او نیز مصدر است بمعنی فارق یعنی جدا کنند میان حق و باطل و در قانون عرب مصدر اسم فاعل آمده چون زید عدل ای
عادل و گفته اند فرقان بمعنی نجاتست و یافتن فرج چنانچه حق تعالی فرموده ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا اینجا مراد آن
باشد که قرآن سبب نجات و خلاص و واسطه فرج و مخرج شماست از جمیع آفات دینی و دنیوی و عاهات صوری
و معنوی و گفته اند این اسمیست مشتق از فرقه که بمعنی پراکندگیست یعنی کتابیست متفرق نازل شده در مدتی معین
سیوم کتاب قال تعالی کتاب انزلناه الیک کتاب و کتابت در لغت نوشتن باشد اینجا بمعنی مکتوبست چون حساب بمعنی محسوب
و بعضی او را کتاب از کتب منزله گرفته اند که در لغت جمع است و مقصود مجموع حروف و کلمات تواند بود چهارم آیات
بینات یعنی نشانهای روشن قال الله تعالی ینزل علی عبده آیات بینات هر یک از آیتها قرآن نشانه ایست از سر وحدت و
علامتیست بر صحت نبوت پنجم بصائر قال تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم و او جمع بصیرة است که معنی آن بینایی دل باشد و در
تفسیر کبیر آورده که مراد از بصائر دلیلها است که بدان دلهای مومنان بینا گردد و راه حق و روش حقیقت بر ایشان روشن
شود ششم برهان قال تعالی قد جاءکم برهان من ربکم و معنی آن حجتی روشنست که فصحای عرب را از معارضه
عاجز گردانید و چراغ دعوی ایشان را بر شد با دفاتوا بسورة من مثله فرو نشانید هفتم بیان قال الله تعالی هذا بیان من ربکم
و معنی آن حجتی روشن است یعنی آنست که احکام الهی بر این کتاب ظاهر و پیدا و واضح و هویدا شده هشتم بشری قال الله
تعالی و بشری للمومنین یعنی بشارت مومنان است بنجاة دنیی و درجات عقبی نهم بشیر دهم نذیر قال الله تعالی
بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم قرآن بشارت دهنده آشنایانست بنعیم وصال و بیم کننده بیگانگان بجحیم فراق و نکال
یازدهم بلاغ قال الله تعالی بلاغ للناس و آن بمعنی اعلامست و تبلیغ یعنی قرآن کافیست در تنبیه احکام و اعلام نمودن
هر کس بمعرفت مقصد و مرام دوازدهم تبیان قال الله تعالی و تبیانا لکل شیء معنی او پدید شدن و پدید کردن باشد اینجا
مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرو فرستاده شده از نزد پروردگار عالمیان بسید و سرور آدمیان سیزدهم
تذکره قال الله تعالی و انه لتذکرة للمتقین و معنی او یاد کردن باشد یعنی قرآن متقیان را در راه صلاح و سداد سببست یاد
کردن حالات مبدا و معاد پانزدهم تفصیل قال الله تعالی و تفصیلا لکل شیء معنی جدا کردن باشد اینجا مصدر بمعنی فاعل است
یعنی مفصل حقایق اشیاست و مجموع آنها بر سبیل تفصیل در و روشن و هویدا شانزدهم تبصره قال الله تعالی تبصرة و ذکری
تبصره بینایی دل را گویند و قرآن دل را واسطه بینایست و رابطه حضور و شهود و هر که او انوار وحدت در آینه کثرت مشاهده
توان نمود هفدهم احسن الحدیث قال الله تعالی نزل احسن الحدیث نیکوترین همه سخنان قرآنست و حدیثی که او را قدیم توان
گفت سخن حضرت یزدان است که دیده است جز این در جهان حدیث قدیم هیجدهم حکمه قال الله تعالی حکمة و بالغة حکمة
دانستن چیزها است چنانچه باید و در حضرت عمل آوردن بر وجهی که شاید و بحقیقت جواهر این علم و عمل جز از معدن
پاکیزه قرآن بیرون نیاید نوزدهم امر بقول جمعی قال الله تعالی امرا من عندنا فرمان قرآن بر همه کس روانست و امثال آن عین
اسلام و محض ایمان بیستم حکم قال الله تعالی ذلک حکم الله قرآن منطوی بر حکم و فرمان خداوند جهان و دولت هر دو
جهان وابسته امثال آن است بیست و یکم حبل قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله معنی حبل رسن است و آن سبب خلاصی
باشد از چاه یعنی هر که دست اعتصام در حبل کلام ملک علام زند از چاه تیره غوایت خلاصی یافته بعرصه دلگشای هدایت
رسد سخن حضرت مولویست قسره بیت از چاه شور این جهان در حبل قرآن زن دو دست ای یوسف آخر بهر تست این
دلو در چاه آمده درین محل قائد معنی زنجیر شوق را بایراد چند بیت از سلسلة الذهب بمناسبت مقام تحریک میدهد

نشیمن

بیت حق از آن خواند جل قرآنرا تا بگیری بسان جبل آنرا بد آیی ز جاه نفس و هوا کنی عالم آفت بالا ز سن آمد کز ین نمین بد آیی بلک رسن زده دست تو بان دست و ابی خود بلبی و اندین تلک جای نشینی است دوم حکم قال تعم والقرآن الحکیم ان کلام متبع حکمت و حکما الهی را نشاید دلیل و حجت بیت سوم حق قال الله تعم فد جاءکم الحق و معنی آن راست است و سزاوار بحوف راستیها کلام خداست که جامع جمیع صفات عز و علاست بیت چهارم ذکری قال الله تعم و ذکری لکل عبد منیب ذکری دلالت پیداست و قرآن همه پند کانرا پندی سودمند است بیت پنجم ذکر قال الله تعم انا نحن نزلنا الذکر بدین همه ذکر ها قرآن دنیا بیع ذکر را بمعنی شرف داشته کما قال الله تعم انه لذکر لک و لقومک ای شرف است بیت ششم رحمت قال الله تعم و رحمة للمحسنین قرآنرا رحمت گفت و حضرت رسالت را نیز همین صفت خوانده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و چون هر دو رحمت نصیب این امت شد امیدهاست که بنا امیدی نگشد مصرع امید وار جنا فزکنا امید نکردیم بیت هفتم روح قال الله تعم و کذلک اوحینا الیک روحا قرآنرا روح گفت که سبب حیوة دلها است سعر جانجه زندگی تن بصحبت جان است بانکن زندگی جان بنور قرآنست بیت هشتم شفا و قال الله تعم و ننزل من القرآن ما هو شفاء لمن یی که باشد قلبی و قالبی قرآن مر آنرا شفا عاجل است و هر دردی که روی نماید صوری و معنوی دوای آن هم از قرآن حاصل آید شعر ریخ اگر بیمار شد کی غم خورد مر جان شفای جان بیمار تو یی بیت نهم صدق و عدل یعنی صادق و عادل قال الله تعم و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا یعنی قرآن راست گوینده است در اخبارام و عدل کننده در احکام شتمل بر حکم مبرهن یی دهم صراط مستقیم بقول جمعی از ملة دین یعنی راهی که موصل باشد بفردوس برین قوله تعم اهدنا الصراط المستقیم یی یازدهم طیب بقول جمعی از طما یعنی پاکیزه قال تعم و هدوا الی الطیب و پیداست قرآن از هر عیبها و نقصانها پاکست یی دوازدهم عزیز یعنی غالب و توانا قال الله تعم و انه لکتاب عزیز کتابیست عزیز از تو خداوندی عزیز لاجرم بر کتابی همه عزها مشتمل و عزتها بر آن ای امت نوشته اند که و لله العزة و لرسوله و للمومنین و رجا و ائق است که عزیز کرده خود را خوار نکرداند بیت عزیز یی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نبیند کس الهی بعزتی که خوار مکن بذل کنه شرمسارم مکن مرا شرمساری از روی تو بس ذکر شرمسارم مکن پیش کس یی سیزدهم علی قال الله تعم لدینا لعلی و علو مرتبه قرآن ظاهر است یی چهاردهم عظیم قال الله تعم لو تعلمون عظیم و عظمت قرآن از شرح مستغنی است یی پانزدهم عجب قال الله تعم قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا عجب شگفتست و آن چیزیرا گویند عزیز مقدار و بی قیمت ع دیدم بی عجایب چون تو کسی ندیدم یی شانزدهم عربی قال الله تعم قرآنا عربیا کتابیست متزل بمتین لغتی و فصیح ترین لهجتی که آن لغت عرب و زبان ایشانست و گفته اند کلام بهشتیان بدین لغت خواهد بود یی هفدهم عروة الوثقی بقول انس بن مالک یعنی قرآن مستمسک اهل ایمانست یی هیجدهم فصل قال تعم انه لقول فصل و او بمعنی فاصل است یعنی جدا کننده حق از باطل و در مفاتیح الغیب آورده که فصل قضا است مراد اینجا حکم کننده است براستی و منع فرماینده از کجی و کاستی بیت دین کجی افتی بکم و کاستی از همه عالم زنی اکر راستی جهلم قصص الحق قال الله هذا لهو القصص الحق قصها در درست اوست و حکایتها راست در اوست جهل و یکم قیم قال تعم قیما لینذر و معنی او راست و راست کار باشد جهل و دوم کلام قال تعم حتی یسمع کلام الله و معنی کلام حقیقة آن عقیده جسته مسطور خواهد شد جهل و چهارم کوثر قوله تعم انا اعطیناک الکوثر قرآن ایمحته بسیاری احکام و اخبار و قصص و آثار که در و مندرج کوثری خواند که فوعل است ماخوذ از کثرة جهل و پنجم کریم قال الله تعم انه لقرآن کریم قرآن بنسبت قاری و سامع نهایة بدیر نیست مصرع ای دو جهان فدای کرمت کاسمان جهل و ششم ثانی قال تعم مثانی تفعیل و معنی آن دو بار باشد و تثنیه

بقول بعضهم

تکرار قصص آن مثانی کشته و در عین المعانی مذکور است که قرآن بواسطه آن مثانی نام نهاده که آیاتش برمزد و جزا
مشتمل است چون امر و نهی و وعد و وعید و بیم و امید و ثواب و عقاب و فضل و عدل و فرض و نفل و حظر
و جواز و تکلیف و تشریف و علم و عمل و تفصیل و اجمال و صفت مومن و کافر و صفت مخلص و منافق و بیان بهشت
و دوزخ و علی هذا القیاس جل و علم موعظة قال الله تع قد جاءکم موعظة من ربکم و الحق موعظه ایست نافع و
نصیحتی جمیع مخلوق منافع را جامع کوینده رب العالمین و رساننده جبرئیل امین و ادا کننده سید المرسلین و خبر دهنده
علمای دین و ارباب کشف و یقین سخت دل کسی که از این پند چره و دلشود ع هان ای پسر که پس سوی پند گوش کن
جمل و هشتم مفصل قال تع انزل الیکم الکتاب مفصلا یعنی مفصل بتفصیل یافته باشد یعنی امر و نهی و حلال و
حرام او از یکدیگر ممتاز است و هریک از احکامش جدا گانه در مرتبه استقلال و ایشان جمل و نهم مکنون قال الله تع
فی کتاب مکنون یعنی پوشیده و اثبات این نام بقرائتیست که مکنون برفع نون خواند عطف بر لفظ آن کریم و معنی چنین
باشد که خدای او را مستور داشته و محفوظ ساخته از انکه باطل از وی متطرق تواند شد کما شاید حقیقه و ی مختلیت ان
نظر اغیار چون در شاهوار کدر حروف صدف پوشیده باشد از لوث و غبار یخاه منادی به قول جمیع قال الله تع
سمعنا منادیا ینادی بهمین خوانند بطریق حق قرآنست طوبی سر هوشمندی را که بگوش جان ندای او بشنود و بسمع قبول
اطاعت دعوت او را اصغا نماید ست مطرب عشق مینوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز همه عالم صدای نغمه اوست
کو سند الحنین صدای الله یخاه و یکم مهیمن یعنی گواه راست قال الله تع و مهیمنا علیه قرآن گواه کتابهای گذشته است
یخاه و دوم مصدقا یعنی باور دارنده قال الله تع مصدقا لما بین یدیه کتب متقدم را تصدیق کند و بر اینی آن حکم فرماید
یخاه و سوم مجید قال تع بل هو قرآن مجید و معنی او بزرگوار بود یخاه و چهارم مبین قال تع و قرآن مبین یعنی مبین
آشکار کننده یعنی قرآن روشن و هویدا بخود است و روشن کننده اسرار ازل و ابداست یخاه و پنجم مبارک قال الله
تعالی کتاب انزلناه الیک مبارک برکت او را غایت و نهایت نیست یخاه و ششم متشابه قال الله تع کتابا متشابها و
متشابه مانند را گویند یعنی ایات قرآن در حسن عبارت و لطف بلاغت و وجوه اعجاز و طرق حکمت متشابه یکدیگر
یخاه و هفتم لغو قال تع فلا اقسم بمواقع النجوم و نجوم جمع نجم است و او مقداری باشد از چیزهای چون نجم الکتاب و مانند آن
و مراد لغا یعنی از قرآنست که بهر وقت نازل شده یخاه هشتم لغة بقول مجاهد و اما بنعمة ربک فحدث کتاب کریم او
که اعظم نعمتها عمیم اوست یخاه و نهم لغو قال الله تع و اتبعوا النور الذی انزل معه روشنی جان و دل طاعات انوار اسرار او
و روشنایی خانه آب و گل پرتو آفتاب اخبار و آثار او شصت نبا یعنی خبر قال تع قل هو نبا عظیم یعنی قرآن خبر
بزرگست هر خبری پس بحد معرفت او نرسد بلکه هیچ باخبر هم از کنه حقیقه او خبر نیابد طت ران تو بر عیان ناشده
باخبر ان نیز تو خبر شصت و یکم وحی قال الله تع انما انذرکم بالوحی مراد موحی براست و یعنی وحی بعد از این خواهد آمد
شصت و دوم هدی قال تع هدی للمتقین مصدر است بمعنی هادی یعنی او است راه نماینده سالکان پس مراد او هادی
سوختگان از بیابان ضلال و عنادست کم سند کاینم دین تکاپی ره تو نمایی که تو نیی رضای شصت و سوم تصدیق
قال الله تع و لکن تصدیق الذی بین یدیه یعنی مصدق است شصت و چهارم صحف مطهره قال تع یتلوا صحفا مطهره صحیفها پاک
از نقوش باطل و صور تها بیحاصل شصت و پنجم حجت بالغه قولها قال تع فلله الحجة البالغة قرآن در بیان حلال و حرام حجتی
کافی و بر صحف و حدانیت احد و رسالت محمد برهانی وافی شصت و ششم قول قال الله تع فبشر عبادی الذین یستمعون

القول بمعنی مقولست یعنی گفته شد گفتاری مقرون براستی و مقدس از کجی و کاستی بیت قولیست ز نقش هر خلل پاک
و ارباب عمل از او طربناک ورای این اسما اسماء اقتضائیه بسیار است و در تفسیر احقاف زیاده از پنجاه ذکر میکند و چون وحی
الهی بر صورت لفظ آن اسم ناطق نیست متعرض ایراد آن نشدن اولی است اما آنچه از متون احادیث و اخبار بنقل صحیح معلوم
میشود اول افضل است القرآن افضل کل شیء دون الله قرآن فاضل ترین همه چیزهاست نزد خدای تعالی دوم جوامع
الکلم قرآن را جوامع گفت بجهت آنکه جامع است جمیع آنها را که خلق بدان محتاج اند کما قال تعالی و تبیانا لکل شیء سوم شافع یعنی
درخواست کننده قاری چهارم مشفع یعنی شفاعت داده شده درباره هر که خواهد پنجم ماحل یعنی سعی نماینده در خصومت
مخالف خود ششم مصدق یعنی باور داشته در هر چه گوید و این جهان را ثم این حدیث در عنوان فضائل مذکور شده
متکفل است هفتم متین القرآن حبل الله المتین دست آوازی استوار که انفصام و انقطاع بدو راه نیابد هشتم
مادبه فانه مادبه و معنی این گذشت نهم عصمت و عصمة لمن تمسک به بمعنی عاصمست یعنی نگاه دارنده از بلاها دهم
منجاة منجاة لمن تبعه منجا جای نجات باشد یعنی هر که پناه بقرآن برد از آفتها نجات یابد و بجای منجاة لفظ نجات نیز وارد است
و مآل هر دو یکیست یازدهم ثقل انی تارک فیکم الثقلین ثقل آنرا گویند که او را قدری باشد و گرانی بود به قیمت نه
بوزن دوازدهم سبب آن رسن باشد ان هذا القرآن سبب طرفه بید الله عز و جل و طرفه بایدیکم و معنی این راجعست
بهمان که در حبل گفته شد بیت قرآن سبب خلاصی ماست زیبا سببی است گفتمت راست معنی ظاهر هر اسم رقم ذکر یافت
اما در هر یکی اشارتها مندرجست که جز اهل آن بدان نرسند آنها که قدم همت از منزل صورت بیرون نهاده اند نظر ایشان
جز بر نام نباشد و جمعی که بال اقبال در فضای هوای معنی پرواز نموده اند از آینه اسم جمال مسمی بر ایشان ظاهر گردد بیت
اسم دیدی رو مسمی را بجو مه بالا دان نه اندر آب جو در گذر از صورت و از نام خیز وز لقب وز نام در معنی گریز
گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هین یکسری در مباحثی که تعلق بحدوث و قدم قرآن دارد بباید
دانست که جمیع انبیا و رسل علیهم السلام و متابعان شرایع ایشان متفق اند بر آنکه حق تعالی متکلم است اما در کلام اختلاف
کرده اند اشاعره گویند کلام صفت ازلیست معبر شده بنظمی مرکب از حروف که آنرا قرآن خوانند چه هر که خواهد که امر و نهی
کند یا خبر دهد از چیزی هر آینه معنی از نفس خود دریابد که اظهار آن معنی بعبارت یا کتابت یا اشارت میسر نگردد و آن
معنی را کلام نفسی خوانند و بر اثبات کلام نفسی از قرآن بمضمون و یقولون فی انفسهم و از احادیث بفحوای رفعت عن امتی
ما حدثت به انفسهم استدلال کنند و صاحب کشاف در دقائق آورده که فاروق در سقیفه بنی ساعده که انصار در خلافت
صدیق اختلاف میکردند گفت که قد کنت راودت فی نفسی مقالة و اخطل از فصحای عرب که ابیات او مستشهد قوانین
لغت و قواعد عربیه است بهمین معنی اشارت کرده شعر ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل اللسان علی الفؤاد
دلیلا و در عرف و عادت نیز این صورت شیوعی دارد که گویند چندین سخن در دل دارم و گفته اند ع سخن کز دل برون
آید نشیند لاجرم در جان پس بقول ایشان کلام الهی صفتی باشد قائم بذات حق نه حرف و نه صوت و نه لغت و حق سبحانه
متکلم است بدین کلام که صفت اوست و این کلام ازلیست زیرا که قیام حوادث بذات حق تعالی ممتنع است و از جنس
حروف و اصوات نیست چه اینها اعراض حادثه اند و معتزله و حنابله و کرامیه کلام ازلیست زیرا که قیام حوادث بذات حق تعالی
ممتنع است و از جنس حروف و اصوات نیست چه اینها اعراض حادثه اند و معتزله و حنابله الا و الفاظی را که دلالت بر معانی کند کلام
حق میدانند اما دیگر باره اختلاف کرده اند و ما به الاختلاف آنکه معتزله گویند از اصوات و حروف قائم بذات حق نیست

عنوان ثالث

وحنابله وکرامیه متفقند در قیام آن بذات حق و باز در حدوث و قدم مختلف اند حنابله قدیم دانند و کرامیه محدث
شناسند و تفصیل سخن آنست که حنابله حق را متکلم دانند بصوت و حرف و گویند آن حرف و صوت قدیمست
قائم بذات او و بذات هر قاری تا حدی که هر سامع آنچه از هر قاری شنود مثل سماع موسی عم که کلام حق از حق شنود و
و افراط جمعی از ایشان بمرتبه رسیده که گویند ادوات کتاب از قلم و مداد و قرطاس و غیر آن بسبب کتابت قرآن
قدیم میشود بعد از آنکه حادث بوده و این قول ضروری البطلانست چه حصول هر حرف از حروف که کلام از آن
ترکیب یافته مشروطست بانقضاء دیگری پس حروف مشروطه را اولی بوده باشد و همچنین حرفی دیگر را نیز
انقضایی باشد و بر این تقدیر هیچ کلام قدیم نتواند بود و قائلان این قول که خود را تابع احمد حنبل میدانند
در این حروف معتقد وی اند چه در تاریخ یافعی آنجا که ذکر حنبل میکند تصریح نموده که او بحدوث حرف و صوت
قائل است بقدم آن و الحق چنان بزرگواری نشاید که بچنین قولی واهی قائل باشد اما کرامیه همان صوت و حرف را
که کلام حق میدانند و قائم بذات اعتقاد کرده اند حادث میگویند و قیام حوادث بذات حق تجویز میکنند و فساد
این قول نیز ظاهر است به بطلان قیام حوادث بذات حق سبحانه چنانچه در محلش مبین شده و معتزله کلام الهی حادث
و قائم بغیر ذات حق و معنی تکلم ایجاد حروف و اصوات داله بر معانیست یا ایجاد اشکال کتابه در لوح محفوظ و چون ثابت
شده که حق تعالی بر مقدورات قادر است پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات و رقوم و اشکال در محال آن و به
اعتبار خلق و ایجاد او را متکلم گویند چنانچه خلق کرد کلام را در شجره و ادای ایمن تا حضرت موسی عم از شجره شنید و بحقیقه
آن کلام حق بود و شبهه ایشان آنست که قرآن آنرا گویند که بین الدفتین بما رسیده بر سبیل تواتر و آن مکتوب است
در مصاحف و مقروء بر السنه و مسموع در اذان و مجموع اینها از سمات حدوثست بالضروره پس باید که قائم بذات حق
نباشد و اشاعره در جواب گویند که قرآن مکتوبست در مصاحف باشکال کتابت و صور حروف داله بر آن و محفوظ
است در قلوب بالفاظ مخیله و مقروء بر السنه و مسموع در آذان و مجموع اینها بحروف ملفوظ و همین ملفوظات مسموع
شود در اذان و با این همه نه در مصاحف حلول کرده و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه معنی قدیمست قائم بذات حق
که ملفوظ و مسموع میگردد بنظمی که دالست بر آن و محفوظ میشود بنظم مخیل و مکتوب میگردد بنقوش و اشکال موضوعه
بازاء حروف داله بر آن چنانچه کلمات النار جوهر محرق بلفظ گویند و بقلم نویسند و از آنجا لازم نمی آید که حقیقه نار حرف و
صوت باشد و حضرت سلطان العلماء المحققین برهان ائمه المدققین مولانا سعد الملة و الحقیقه و الدین التفتازانی
روح الله روحه بمواهب الفیض السبحانی در شرح عقاید نسفی آورده اند که هر چیزی را وجودیست در اعیان و وجودی در
اذهان و وجودیست در عبارت و وجودی در کتابت کتابت بر عبارت دلالت دارد و عبارت از ما فی الاذهان خبر میدهد و ما فی
الاذهان خبر میدهد و ما فی الاذهان بما فی الاعیان راه مینماید پس هرگاه که قرآن را بلوازم قدیم صفت کنند مراد حقیقه
قرآن باشد در خارج که کلام الله است و اگر بعضی از لوازم محدثات موصوف گردانند یا مراد الفاظ مسموعه منطوقه باشد
چنانچه کسی گوید نصف قرآن خواندم و ربع قرآن شنیدم یا الفاظ مخیله چنانچه گوید قرآن حفظ کردند یا اشکال
منقوشه چنانچه گوید محدث را مس قرآن حرام است و بحقیقه این کلمات و الفاظ و اشکال مظهر انوار و مطرح اشعه
کلام جبارند و حضرت مولوی در مثنوی معنوی از زبان قرآن میگوید بیت من کلام حقم و قائم بذات فوق جان
جان و یاقوت ذکات نور خورشیدم فتاده بر شما لیک از این خورشید ناگشته جدا محصل این مباحث آن شد که جمعی

افراط کاغذ و مداد را قدیم خوانند
و طایفهٔ دیگر بمدد رفیق توفیق بر منهج
اعتدال ثابت قدم گشته از

از این امت در طرف تفریط افتاده حق را متکلم گویند بکلامی محدث که قائم بغیر اوست و بعضی بجانب افراط و تفریط و غلو
و تقصیر بر طرف اند و قرآن را سخن خدای دانند بحقیقت نه بمجاز و گویند خواندن و نوشتن و یاد گرفتن مخلوق است و کلام
حق تا مخلوق بدستها نویسند و بزبانها خوانند و بگوشها شنوند و بدلها حفظ کنند و در هیچ یک از آنها حلول ندارد و با آنکه
بر این همه مراتب میگذرد و هر یک را در مرتبه او فیضی خاص می بخشد از آلایش و آمیزش و رنگ حدوث مبرا و مقدس
و مبراست بیت باده در جامست لیک از جام نیست ٭ از قدحها صور بگذر مانست ٭ سوی باده بخش رو بگشای فم ٭ چون
رسد باده نیاید جام کم ٭ عنوان رابع در حقیقت تکلیم و کیفیت سماع آن اکثر علما بر آنند که کلام حق تعالی توان شنید و فحوای
یسمعون کلام الله و مضمون حتی یسمع کلام الله بر اثبات مدعا اقامت شهادت مینماید و تخصیص و کلم الله موسی تکلیما
موید این قولست اما سخن امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله جمعی که متابع وی اند راجعست بآنکه کلام بهیچ وجه مسموع نگردد
چه صفات ربانی هم چون ذات اقدس او مقدس است از کیفیت و کلام او صفت اوست پس سخنی که حق تعالی در ازل بدان
موصوف بودند آنرا و صوت و هجا و غیر آن از سمات حدوث صفت نتوان کرد و کلامی که وصف ازلی باشد بحسن
سامعه در نتوان یافت و معنی یسمعون کلام الله آنست که یستمعون ما دل علی کلام الله و تکلیم حق سبحانه با موسی عم بر آن
وجه که بود که کلامی و صوتی بیافرید و آنرا در مسامع موسی القا فرمود او را کلام ازلی شنوانید بلکه موسی عم صوتی
و حرفی شنید که بر کلام حق تعالی دلالت داشت و امام مذکور در تاویلات مقوی مقال خود دلائل بسیار است و آنها که
تجویز سماع کلام الهی کرده اند ایشان نیز بر اثبات مدعا خود براهین دارند و امام ماتریدی و واحدی رحمه الله در وسیط آورده
که تاکید لفظ کلام بمصدر دلالت میکند بر آنکه موسی کلام حق را بحقیقت شنید نه بمجاز و اگر این موکد فعل بمصدر نبودی
احتمال مجاز داشتی اما با وجود تاکید این صورت متوهم نیست بجهت آنکه افعال مجازی موکد نباشد و امام الائمه استاد البشر
فخر الحق والدین محمد الرازی قدس سره آورده چنانچه میتواند بود که خداوند تعالی نه دیده شود کلام او نیز ممکن است که
بسمع دریافته شود و در احیاء العلوم مذکور است که هر که استبعاد کند که موسی عم در دنیا کلامی شنود بی صوت و حرف
آنرا نیز منکر باش که در آخرت موجودی بیند بی لون و شکل و هر گاه کسی تعقل کند که بحاسه بی لون و چشم بر مقدار
چیزی را تواند بود گو در حاسه سمع نیز تعقل کن که بی صوت و حرف و نغمه کلامی تواند شنید و حق تعالی قادر است
که کلام خود را که نه بصوتست و نه بحرف و نه مشابه کلام آدمیان هر کرا خواهد بشنواند بر وجهی که دانسته گردد که
این کلام اوست چنانچه موسی را علیه السلام شنوانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب معراج از آن جام
جرعه چشانید چنانچه گفته اند بیت هم حضرت ذو الجلال دیده ٭ هم دیدن و هم شنیدنش باک ٭ و امام ابو القاسم
الحکیم رحمه الله در رساله اعتقادیه فرمود که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و بی آواز و بی هجا و جبرئیل عم بحرف
و هجا و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم املا کرد حرف از پس حرف و هجا از پس هجا و صوت از عقب صوت و
آنحضرت عم قرآن هم بحرف خواند و یکی از کبرا رح گفته که کلام حق تعالی بر عادت جاریه مسموع نشود اما میشاید که حق تعالی
اسماع کند هر کرا خواهد بر خلاف عادت چنانچه در کنز المذکرین آورده که ابلیس رجیم نزدیک موسی کلیم آمد و
گفت ای مقرب ذروه طور و ای محرم سرا پرده نور به پرتو نور جمال حق سبحانه متعذر نشد و همین مجرد سخنی از
ورای حجاب می شنیدی بچه معلوم کردی که این سخن حق است موسی عم جواب داد که بپنج علامت شناختم اول
آنکه کلام مخلوق از یک جهت شنوند و نور این کلام همه جهات من فرو گرفته بود از چپ و راست می شنیدم و از پیش و

بل استماع میکردم و از زیر و بالا میشنیدم دوم انکه از هیبت آن کلام لرزه بر اعضای من افتاد و هیچ جزو از اجزای من
بر قرار نمیماند و کلام مخلوق را این عظمت نباشد سیوم انکه از عرش تا ثری سطور من شده بود مانند و
غیر اینها نوا از مخلوقات در وقت القاء آن کلام مدهوش میدیدم و سخن از مخلوق با بدین هیبت بود چهارم انکه
کلام خلائق بسماع اذن شنوند و من آن سخن را بجمیع اجزاء و اعضا میشنیدم در آن محل همه لوش شده بودم و بعلاوه
آن سخن سراپای مرا احاطه کرده بود بیت کز لب بگشایی همه گردد لوش و در نخ نمای همچی دیده شوم و نزد
اهل عیان که در مرتبه قرب فرضی و نقلی بر لمعات قال الله علی لسان عبده و نفحات فنی یسمع و بی ینطق دیده دل مسلم
روشن جان ایشان منور و معطر است حقیقه تکلم و سماع ظهوری تمام دارد سبحانه فلا ناطق غیری و لا ناظر و لا سمیع سواک
من جمیع الخلیقة خود همی گوید و خود همی شنود غیر بکجاست این سخن را همه جا سر و علن میگوید اصل بانی در
جامعیة قرآن و انشعاب علوم دینیه از آن و بیان علمهای که تعلق بقرآن دارد و اخذ از دانستن آن جاره نیست
و مجموع آنها در بیخ عنوان کنار بن میاید عنوان اول در جامعیة کلام الهی و اشتمال آن بر علوم و معارف نامتناهی غواصان
دریای تحقیق و مستخرجات جواهر تدقیق از منطوق تلک آیة شریفة ما فرطنا فی الکتاب من شی و مضمون حدیث
صحیح فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم جنان دریافته اند که اخذ در از مند ما صنبه از وقایع واقع بوده
و اخبره اوقات آینده از حوادث خواهد شد با بعد میان این دو زمان کان است و خلق بجهة مصالح دنیا و مناهج عقبی
بیان محتاج اند بتمام و کمال در ضمن قرآنی و دقیقه نهاده اند و با وجود ایجاز مشتمل است بر علوم اولین و آخرین و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین مثنوی هر صورتی که بر صفحات بایست مجموع را صحیفه رویی تو جامع است در تفسیر احقاق
از امیر المومنین علی ع مثل میفرماید که ما من شی الا و علمه فی القرآن ولکن رای الرجال یحزنه هیچ چیز در چیز وجود داخل نشده بود
از انواع حروف و کلمات قرآن خارج باشد غایتش انکه عقول خلایق را بان راه نیست و افهام مردان میدان دانش از
کماهی آن آگاه نه و اکر مفتیان لوامع فضائل انسانی بفرض کمال معرفتی بر تهاب سخن دانی از ظهر و بطن و حد و مطلع
قرآنی اسالیب معارف و اعاجیب لوامع لطائف استخراج نمایند تا قیام قیامت عشری از معشار اسرار آن بظهور نرسد
کان نه بحریست کبایان و کناری دارد شعر و اعلم بان کتاب الله مشتمل علی علوم جلة عن مدد الفهم حقا
که بر آن مشتمل بود قرآن زهر چه ضمه تصور کند فزون باشد از عبد الله بن مسعود نقل کرده که هر که کوهر علم جوید
کو در بحر قرآن باحث کند و باحیط و فرقانی استنای جوید که علم اولین و آخرین در او مودعست حکم سنایی فرموده
بیت کر تو خواهی جواهر عرفان روبد دامن علم القرآن تا در او کوهر یقین یابی و اندر و کیمیای دین یابی
روشن از بحر باطن و ظاهر منشعب علم اول و آخر جامعیة این نامه مشکین شمامه که در تقریبا تا الکل شی بر عنوان
دارد بر مرتبه ایست که هر صورت دلفریب کار کاه علم غیر خواهد بود و خواهر خواهد و هر نخه دلبر که از چمن
غیب عبر فشان بر کلشن شهادة وزیده و خواهد وزید بر تفصیلی تمام با جمیع احوال و احکام در طی کلمات نامتناهی
او مندرجست و با انکه مخترعان فنون علوم کتب تالیف و تدوین طولی داشته اند و نقوش فنون از معارف
و صحائف قرآن بر لوح ترتیب و توصیف نکاشته اند هنوز اقلام بسیار و انواع بیشمار از علوم حقیقه قرآن بنقاب غیب مستور
لاریب محجب مانده هر زمان بحکم و بهدی الیه من اناب بر زمره از خواص کبرای دین و عظمای کشف و یقین سری
از اسرار آن انکشاف می پذیرد و رمزی از رموز آن بطوات کل شی یوحی فیان بر عالمی ظهور ز نشاه دیکر میشود بحیث

احقاق

میکشاید کل زمان دولت و رجال بیت جلوه حسن ترا غایت و پایانی نیست ٭ هر زمان نشاه دیگر شود از پرده عیان ٭ در
از حسین بن الفضل رحمه الله نقل کرده که کتاب خدای را بیست و هشت هزار بار تفکر و تدبر کردم و هر نوبت بنوعی جدید از
انواع علوم مطلع گشتم که در نوبت سابق بفهم من نرسیده بود و خواجه پارسا قدس سره در تفسیر خود از بعضی علما نقل
میفرماید که هر آیتی را شصت هزار فهم است و آنچه از فهم آن باقی مینماید بیشتر است از آنچه دانسته میشود بلکه از
دقایق قرآن مفهوم شده آنچه معلوم مانده نسبت نقطه خاک باشد دایره افلاک ع تفاوت نگار کجا تا کجا و در احیاء
العلوم مذکور است که قرآن هفتاد و هفت هزار علم است و گویی بعدد کلمات وی و هر کلمه چهار طبقه دارد از
طبقات ظهر و بطن و حد و مطلع و باز هر یکی را علمیست خاص پس بقول امام مجموع علوم متعلقه بکلمات قرآنی بی
ملاحظه کسر سیصد و هشت هزار علم باشد بیت ما اعظم شانه چه بحریست قدیم ٭ هر قطره از او هزار دریای
عظیم ٭ در هر دریا بسی صدف گشته مقیم ٭ در هر صدفی ز صد برون در یتیم ٭ در امالی شیخ الائمه وارد است که قرآن
دریائیست مالامال از آلای معارف و معدنی محتوی بر جواهر حقایق و لطایف تا کسی غواصی نکند در شاهوار نیابد
و تا کان نکند بجواهر آبدار نرسد بیت درین کان است هر جوهر که جویی ٭ تو هر دم جانبی دیگر چه پویی ٭ کسان باشند
کز کاویدن سنگ ٭ بچنگ آرند گوهرهای خوش رنگ ٭ ز دریا نیز غواصان شب و روز ٭ برون آرند درهای شب افروز
نه قرآن کمتر از کان دریا ٭ در او صد کان و صد دریا هویدا ٭ نه سنگیست این که مقناطیس دلهاست ٭ نه دریا بلکه زو هر قطره
دریاست ٭ ازین سنگ ار بدانی گوهر خویش ٭ ز دریا در بدست آری ز حد بیش ٭ و هر آینه علو شان چنین کلامی
که اعلام اکرام و لا یشفع منه العلماء در فضای دولت او منقولست و ارقام احترام و لا یخلق بکثرة الرد بر جریده عزت
عظمت او مرقوم و مکتوب مقتضی آن تواند بود که افاضه انوار عنایت و افاده اسرار هدایتش در دایره قصر
و حصر نگنجد و اگر بالفرض مثال فواید قرآنی و نوال موائد فرقانی را مقصور و محصور دارند بدان قائل باید شد که فایده
انتفاع بدان و منفعت اقتباس از آن بگروهی معین که مقتضای حال ایشان شعور آن مدرکات شود و زمانی که خاصیتش
اقتضای ظهور آن دقایق و نکات باشد مختص و مخصوص خواهد بود و فی نفس الامر نه چنین است بلکه فیض عمیم این
کتاب کریم از زمان نزول اجلال و تعظیم تا این غایت بمثابه شرف عموم ارزانی فرموده که اقاصی و ادانی و اسافل
و اعالی با تفاوت مشارب و تباین مراتب بحکم کل قد علم اناس مشربهم از سر خوان احسانش بی بهره نماند و هر کس
فراخور قابلیت و مناسب استحقاق از گلستان فیض بی کرانش رنگی دیده یا بویی شنیده بیت کس نیست که نیست بهره
مند از تو دلی ٭ اندر خور خود بجرعه یا جامی ٭ و چون جولان جامعیه قرآن را میدان عبارت تنگست اگر عنان جواد سخن
بجانب اقتصار منعطف گردد تمهید عذر را مجال خواهد بود بیت تا قیامت گر بگویم بر دوام ٭ صد قیامت بگذرد وین ناتمام
عنوان دوم در کیفیت التفات علوم دینی و معارف یقینی از قرآن هر آینه از نفحات کلمات عنوان سابق استشمام آن میتواند
نمود که قرآن بر جمیع علمها اشتمال دارد و امام ابو اللیث رح در تفسیر و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب فرموده که علم همه چیزها
در قرآن بعضی روشن و برخی موقوف بر استنباط و آنچه در این زمان میان علما متداولست از انواع علوم سه است
حکمیه و ادبیه شرعیه و از هر یک آنچه صلاح معاش و معاد خلایق بر آن متوقفست از قرآن اخذ میتواند نمود اما حکمیات
دو بخش است جهت آنکه حکمت دانستن چیزها باشد چنانچه هست بقدر طاقت بشری پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود
شود و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن

متوسط بتصرف و تدبیر اجماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم باشد یکی علم بقسم اول و آنرا بکلمت نظری خوانند و دیگر علم
بقسم دوم و آن حکمت عملی خوانند و حکمت نظری باز بر سه قسم است اعلی و آن علم ما بعد الطبیعة است که آنرا علم الهی میگویند
و اوسط و آن علم ریاضی است و ادنی و آن علم طبیعی است و اصول الهیات معرفت حق سبحانه و تعالی است و مقربان حضرت او و
معرفت عقول و نفوس و ارواح و کیفیت معاد و متعلقان آن و مباحث نبوات و آنچه منسوب بدن اند و خلاصه مجموع اینها
در مطاوی آیات قرآنی اندراج دارد و بر حکماء الهی استخراج آن بغایت سهل و آسان است و از اصول ریاضیات آنچه موجب مزید
معرفت صانع تواند بود و بر آن استدلال بر قدرت و عظمت او تواند کرد تشریح اجزای عالم است که آنرا علم هیئت گویند و زبده
آن در آیاتی که مشتمل بر صفت آسمان و زمین و کواکب است باز توان یافت و امام علامه قدس سره در اسرار التنزیل دادنی مباحث داده
و اصول طبیعیات معرفت ارکان و طبایع و آثار علوی و ظهور معادن نباتات و حیوانات و چگونگی حال هر یکی از آنست و کلام الهی مشحون
از این مقالات و حقایق آن و استدلال بدان در اسرار التنزیل بسبیل استیفا رقم ثبت یافته اما حکمت عملی که دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال ضیاعی نوع انسانی باشد بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بوی
آن منقسم شود بدو قسم یکی آنکه اجمع باشد بهر نفسی علی الانفراد و آنرا تهذیب اخلاق گویند دوم آنکه اجمع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت باشد و این مشارکت اگر در منزل و مسکن بود آنرا تدبیر منازل خوانند و اگر در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت باشد آنرا سیاست
مدن گویند و فایده حکمت خلقی آنست که فضایل شناخته گردد و کیفیت اکتساب آن معلوم شود تا کمال نفس تجلی بدان پدید آید و رذایل
دانسته گردد و کیفیت اجتناب از آن بحیطه فهم در آید تا نفس بتوقی از آن سمت طهارت و پاکیزگی یابد و این دو صفت تحلیه و تخلیه که بناء
تهذیب اخلاق بر آن نهاده اند بر بسیاری مواضع از قرآن مذکور است بلکه آیات مشتمله بر احکام عبادات منشاء این حکمت میتواند بود
و بی شبهه مجمع مکارم اخلاق اوامر و نواهی قرآنیست دلیل بر آنکه چون عایشه صدیقه را از چگونگی خوی صاحب خلق عظیم گوهر
ذات پاکیزه صفاتش در معدن بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پرورش یافته بود سؤال کردند فرمود که کان خلقه القرآن و اینجا
گفته اند بیت شرح خلقش که خلق از آن عاجز کی کما ینبغی توان هرگز ٭ بود هم بحر مکرمت هم کان ٭ گوهرش کان خلقه القرآن
و فایده حکمت منزلی انتظام مصالح اهل یک منزلست و نظم امور تزویج و والدیه و مولودیه و مالکیه و مملوکیه و آیاتی که در
مناکحات و استرهاء والدین و صله رحم و شفقت بر زیردستان نازل شده اصلی است مر این حکمت را و فایده حکمت مدنی آنست
که افاده و استفاده معاونت یکدیگر نمایند و از ظلم و غصب و نهب بر طرف بوده قانون مهمات بر عدل نهند و آیات معاملات و
حدود و سیاسات قرآنی منبع این حکمتست اما علوم ادبیه اکثر از آنست که جمعی از علماء ملت و مبصران طریق حکمت چون تسهیل
طالبان معانی قرآنی تدوین کرده اند و از روی مهربانی تمام و غایت شفقت و اهتمام بمددکاری الهام قاعده و قانونی چند که بدان
حقایق لسان افصح عربی را توان شناخت و لطایف آنرا بحیطه ادراک در توان آورد وضع فرموده تا متابعان منهاج صاحب معراج
صلی الله علیه و سلم علی المنتسبین الیه اداتی باشد که بدان بر تحسین صور کلمات قرآن و تبیین معانی و تعیین دقایق آن اطلاع
یابند جزاهم الله عنا خیر الجزاء و امام حجة الاسلام قدس سره در جواهر القرآن آورده که اغلب علوم ادبیه از قرآن منشعب شده چون
علم لغت از الفاظ و علم بجواز اعراب آن الفاظ و مخارج حروف از کیفیت تصویت بحروف آن الفاظ و علی هذا ایراد شمه از تفصیل این
سخن عنقریب از مدد توفیق مامولست اما علوم شرعیه اقتباس آن از انوار قرآن بر اهل بصایر و بصیرت روشن است و هم در جواهر
القرآن که مقاصد کلام ربانی ده است ذکر ذات و صفات و احوال و معاد و تزکیه و تحلیه که صراط مستقیم عبارت از آنست و احوال
اولیاء و حالات اعداء و محاجه کفار و حدود و احکام و جمیع علوم مهمه از اقسام عشره الشعاب می پذیرد و این اسرار را که بمثابه

جواهر و لبابند صدفها و قشرهاست بعضی علما بصدف و قشر باز مانده اند و بعضی لباب و جواهر فایز گشته علوم قشریه لغت و نحو
و صرف و امثال آنست و انوا و لبابیه بر دو طبقه اند طبقه سفلی مشتمل است بر سه علم اول قصص قرآنی و ذکر احوال انبیا و
متابعان و منکران ایشان و اهل تفسیر و تدبر بمزاولت این علم مخصوص اند دوم محاجه کفار و مجادله معاندان و علم کلام از این مبحث ناشی
شده سیوم علم حدود موضوعه و احکام شرعیه و علم فقه از آن منشعب گشته و طبقه علیا نیز بر سه علم اشتمال دارد اول معرفت
حق سبحانه و تعالی و دانستن اسما و صفات و افعال او و اصل علمها اینست دوم علم معاد و آن شناختن احوال بعث و نشور
و آن شناختن احوال بعث و نشور و موافقت قیامت سیوم علم صراط مستقیم که طریق سلوکست و آن معرفت تزکیه نفس باشد
از صفات مهلکه و علیه و تحلیه آن باخلاق مخیله پس معلوم شد که اجمالا قرآن مجمع علوم و منبع معارفست و ساحت این مقام سعت بیان
تفصیل هر یک از آنها ندارد ع یک نکته ازین قسم دفتر گفتیم و همین باشد عنوان ثالث در بیان علومی که متعلق باشد بقرآن و شرح
شمه از تفاصیل آن بدان ایدک الله که با آنکه علوم قرآنی را غایت و معارف کتاب سبحانی را نهایت نیست غایصان بحار حار طلب که
بافحوای شعر یعوض البحر من طلب الآلی آشنا بوده اند در قعر این بحر ابیکران غوص نموده و در تفتیش و تنقیر این معدن
علم و عرفان تحمل اصناف شداید فرموده در غرر اسرار بر سر آورده اند و جواهر زواهر اخبار حاصل کرده و همان تحف عوارف
و ظرف طرائف را که از وی مستخرج گشته بطریق اخذنا من البحر و نثرنا علیه بر وی نثار فرموده و علومی را که بواسطه تفکر و
تدبر در آیات بینات بر ایشان فایض شده هم بر او شرف انتساب داده مصرع ز دریا ابر گیرد فیض و بارد باز بر دریا
و علی الاجمال علمی که نسبت تعلق بکلام الهی ثابت دارد از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه خصوصیت افاده بقرآن ندارد بلکه متصدی
معرفت کلام عرب از دانستن آن چاره نیست چون علوم عربیه و قسم ثانی که بسعادت اختصاص بقرآن مخصوص است سه نوع تواند بود
اول آنکه بحث در او از الفاظ قرآن باشد و بس خواه بحسب کتابت چون علم رسم الخط و خواه بوجه تلاوت و چون علم تجوید و مانند
آن دوم آنکه مطمح اعتبار هم الفاظ باشد و هم معانی چون علم وجوه و نظایر سیوم آنکه مقصود از آن معانی بود و بس چون قصص
و مواعظ و حقایق و از مجموع این علوم آنچه رقم یافته اشتهار و زبان اهل اعتبار باشد سی علم است اول رسم الخط دوم معرفت مخارج
سیوم علم صفات الحروف چهارم علم تجوید پنجم تعداد آی و سور ششم علم وقوف هفتم علم تمییز متشابهات هشتم علم لغت نهم
علم اعراب دهم علم قرائت یازدهم علم معانی دوازدهم علم بیان سیزدهم علم بدیع چهاردهم علم وجوه و نظایر پانزدهم
علم غریب القرآن شانزدهم دلائل الاعجاز هفدهم علم رد المعارضین هیجدهم علم نظم الآیات و السور نوزدهم علم اسباب
نزول بیستم علم ترتیب نزول بیست و یکم علم ناسخ و منسوخ بیست و دوم علم تاویل بیست و سیوم علم قصص و اخبار بیست و چهارم علم بصیغه و ارشاد
بیست و پنجم علم اطلاق بیست و ششم علم حدث بیست و هفتم علم کلام بیست و هشتم علم فقه بیست و نهم علم حقایق و علی الاجمال این علوم بر
چهار قسم انقسام می یابد اول آنکه بهیچ وجه در تفسیر مدخل ندارد و آن شش علم است دوم آنکه از وجهی تعلق بتفسیر دارد و از وجهی
ندارد و آن دو علمست و سیوم آنکه مطلقا تفسیر را از او چاره نیست اما فایده او عامتر است و آن نه علمست چهارم آنکه خاص باشد بتفسیر
و آن سیزده علمست و قسمین اولین در این عنوان ذکر کرده میشود و برای هر یک از قسمین اخیرین عنوانی علاحده سمت اثبات می یابد
اما قسم اول از علوم متعلقه بقرآن که علم تفسیر بدان احتیاج نیست اول علم رسم الخطاست و مراد ازین خط متبع میتواند بود چه خط تقسیم
اولی مخترعست یا متبع مخترع آنکه کتاب بر آن اصطلاح نموده باشد و هر که خواهد در آن تصرف تواند کرد و متبع آنکه در آن متابع دیگری
می باید بود و در وی بهیچ نوع تصرف نمیتوان نمود و قیاس آن بر اقیسه نحویه و غیر آن نشاید کرد چون خط عروض و از جمله خطوط متبعه خطیست
که مصحف امام بدان مکتوب بوده و آنرا رسم گویند و قواعد متفق علیها که در رسم امامست بر اجماع صحابه نوشته شده و گفته اند رسم این

این خط نیز متراست و بتعلیم حضرت جبرئیل علیه السلام بوده و امام مالک بر وجوب رعایت آن مخصص فرموده و کشاف الفرآن بکتب الاکابر الاولی و امام ابو عمرو دانی رحمه الله که صاحب تیسیر است در علم قراءة و غیر آن مصنفات نیز دارد و تتبع این فن میکند و میگوید هذا قول بالغ لا یخالف فیه ذلک و صاحب کشاف آورده که ثابت خط مصحف سنتی است که خلاف آن نشاید کرد و ائمه سلف در منع کردن از نقط و اعراب و اگر چه سهولت تعلم رخصت داده اند در قرآن بفلی و سادی دیگر که قرآن بدان توهم نشود بجهتی میسر موجود و اکثر متاخران نظر بر اسانی دین باب مضایقه و مبالغه نموده اند و شرف اولویت او طرف نهاده و از خطوط متبعه بخطوط غریبه میل فرموده اند و این کمینه بسیاری از اکابر دین را مشاهده نموده که جزو مصاحفی که بخطوط مرسومه نوشته بودند تلاوت نمیکردند و متمم این جعفر و دانیه امام شاطبی و کتاب الهادی الی المقاطع و المبادی قواعد این علم را تکمیل اند و فائده این فن راجع بعلم قرآنست بجهتی از ارکان آن زیرا که امامست و الله اعلم دوم علم مخارج حروف یا ادای حروف که از ارکان ترتیل است چنانچه مذکور شد ترتیل حفظ الوقوف و اداء الحروف از آن خبر میدهد و بمعرفه و مخرج ادای آن کما ینبغی متغیر است بسبب معرفت صفات حروف و دانستن صفت حرفی خواه از صفات لازمه چون اطباق و استعلاء و جهر و همس و سائر لوازم خواه از صفات عارضه چون روم و اشمام و تفخیم و ترقیق یا باقی عوارض جهة تکمیل ادای آن حرف لازم است بجهت معرفت علم تجوید و آن ادای کلمات قرآنی باشد بوجهی که یحاسن قراءة چون تزئین و تبیین و تقویر و تمکین و غیر آن آراسته باشد و از معایب تلاوت چون وعد و ترجیع و وسوسه و تطویل و مانند آن محفوظ باشد و شیخ الجزری محمد بن محمد الشریف المرقندی رحمه الله در شرح عقد الفرید آورده که فن یکی از ارکان اسلامست و صحیح باشد مگر بقراءة موقوفست بر معرفت مخارج و صفات حروف و کیفیت ادای کلمات بر وجهی که باید و شاید بجهت علم تعداد ای سور و بدین علم تعلق دارد ای سور و بدین علم اجزای مصحف از اعشار و اخماس و ارباع و اسباع و مانند آن و صفت لیاز باید و انه عدد دهن اندازند شهر از مکه معظمه زاده الله تعظیما مجاهد و حمید و از مکه مکرمه ابن کثیر و ابن العلاء و ابو النضاح و ابو عبد الرحمن و از دمشق خضری و ابن عامر یحصبی که یکی از قراء سبعه است و از کوفه ابو عبد الرحمن سلمی و از بصره عاصم جحدری که ابو بحر مشهور است و ایشان در شمردن ایات و سور بلکه حروف و اعراب ساعی جمیله بتقدیر رسانیده اند و غایت جهد مبذول داشته و دران تصانیف ساخته و پرداخته و کتاب ابن الفحل در رسائل امام ابو بکر بخاری المشتهر بالمقری اکثر این دقایق را جامع اند شش علم تمیز متشابهات و این نه متشابهیست که در باب محکم ذکر میکند بلکه الفاظ متشابه است که شبهه شود در بعضی که قرآن از ظهر القلب خواند چون ان ربک حکیم علیم و ان ربک علیم حکیم و مانند آن و امام بخاری و غیر ایشان از ائمه دین علم را جدا نوشته اند و حکمت امتیاز هر یک از متشابهات قواعد و قوانین وضع فرموده و فائده این علم راجع بحفاظت اساس قرآنی از تغییر که بوجهی تعلق بتفسیر دارد اول علم وقوفست بدانکه از بعد کن ترتیل که در قراءة قرآن مامور به واقع شده یکی محافظه وقوفست و بزرگان فرموده اند که الوقوف منازل القرآن سالک سالک قراءة راهرو وقف که منزلگاه سرایست که توقف در ساحت سبب راحت و واسطه استراحت شاید و قطب العلماء در درة التاج آورده که اطلاع بر معرفت وقوف دو فائده دارد یکی شناختن ایات و ابتدا از فواصل جمل شاید که قاری بعضی از کلمات قرآنی یک آیه نماید و بروایتی جزو آیه باشد چنانچه الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین را بعضی اهل عد موصول ارباب قیاس یک آیه میدانند و بروایتی سه آیت و برعکس این صورت نیز میتوانند بود چنانچه الحمد سوره بقره که قایلین آنرا ایات تصور کنند در آیه نخله فی آلست و فائده دوم صیانت معانی قرآنست از اختلال زیرا که معانی بلاحظه وقوف بحال خود باند و جهل بآنها از تکفیر مصون شود و بعضی مواضع باشد که اگر در آن وقف نکند موجب فساد معنی گردد مثلا اگر در که بیده الملک یحیی و یمیت وقف نکند و ما یعلمون بر لفظ قومهم وقف نمایند تمه ایه مقوله حول نماید و معنی سخن فاسد شود و علم وقوف باعتبار فائده باشد نه باینه تغییر متعلق

جهت مفید بودن امیاز جهل جهت تعیین فرموده اند کافی وتام وحسن اتم هام شمس العارفین ابو جعفر سجاوندی رحمه الله بابی
وقوف لابد ع قاعده ثمانیه اول لازم که وصل طرفین موجب تغییر مرام وتشنیع معنی کلام باشد دوم مطلق که ابدا بما بعد دعا
نبود ولطافت افتد سوم جایز که هردو طرف ان وصل ووصل را وجهی روشن خیال توان بست چهارم مجوز بوجهی یعنی احتمال وصل
باشد اما وقف راجح وجهی پیدا تر انکه در بجمله مرخصی یعنی هرچند کلام ما بعد را بما قبل علاقه تمامی نبود اما وقف را از برای
انقطاع نفس بسبب طول کلام رخصت داده باشند ودر بعضی نظایر متعرض مراتب خمسه واجبه لازم وقف علیه باشد شده اند ودلایل هر
از وقف وصل بازنموده در این ترجمه تعرض بوقوف لازمه که بقول اصح در هفتاد وشش موضع خواهد شد ولیس ع ومن الله نستمد
التوفیق دوم علم قراءة قرآن دو نوعست اول مشهور که بیان کلمات قرآن است بنحوی که بالاتفاق درست باشد وآنرا بینند که بطریق توان
به انه این فن رسیده واجماع بر صحت آن انعقاد یافته واز جمله یازده امام انکه در قراءة ایشان کتب مصنفه موجود است ابو جعفر و
نافع وابن کثیر وابو عمرو ابن علاء وعاصم وحمزه وکسایی وسهل ویعقوب وخلف رحمهم الله وهریک ازین قراءة یازده گانه کیفیات
وشافیات ودرذات خود کامل ووافی وعلی درجة صحیح یعنی ازان بر یعنی بر لباب باشد دوم قراءة شاذه که منسوخ الاداء وتوان بیان
صحیح باشد وآن قرایتست بر وایتی احاد واز ده شده وشامل آن حجت پوسته وانا نمه قراءت ابن ابو عبلی است ومفضلی وابو حیوة وابن الابناری و
ابرهیم بن ابی عبله وغیرهم ودر بعضی نظایر قراءة ایشان نیز تعرض نموده اند ویاید دانست که اختلاف قراءة دو نوعست یکی انکه تغییر بالفاظ
دارد یعنی مخالفت معنی چون ادغام واظهار وفتح وامالة وهمز ولین وصله وسکون وقصر ومدات وبیان آن ودوم انکه در وصل تغییر لفظ
باشد وصل شاذ معنی چون غیبت وخطاب وتذکیر وتانیث وجمع وافراد وامثال وان علم باختلاف اعراب واختلاف نقطی تغییر تعلق بگیرد
جمله انکه ازین بیان معنی هر لفظ کژ نیفتد واهل علم عنوان چهارم دربیان طوریکه علی الاطلاق تغییر را ازو جایز نیست وفائده آن علم
واول از آنها هم لغت است ودر دقایق التاج آورده که معرفت لغت عرب لازم است بجهة آن کدانستن آن واجبست در کسوتی لغت عرب ظهور کرده
پس شناختن آن لغت ازو لازم خواهد بود شعر لان ما لایتم الواجب الا به وکان مقدورا فهو واجب ودر بحر المحیط در تفسیر المسطی
آورده که از نحوای ابی رسول الله الیکم جیما معلوم شده از مضمون بعثت الاحمر والاسود مفهوم گشته که حضرت رسالت صلعم جامع
عرب فرستاده اند زمام اختیار عجم نیز بقبضه اقتدار او باز داده اند والسنه عجم بسیار است از فارسی وترکی وصقلابی وقبطی ونبطی و
غیره وقرآن که معجز آنحضرت ودستور العمل اصل شریعتست بلغت عرب نازل شده وحضرت رسالت هم حاضران زمان خود را بر سایندن
قرآن بجا بیان امر فرموده حیث قال فلیبلغ الشاهد الغائب پس لازم آمد عجم را زبان عرب دانستن وعرب را نیز از لغات عجم باجتناب شدن
تا تبلیغ ممکن باشد بطریقی توجه وبدین سبب تا شیوع شریعة که بتوان از قرآنست بر هر آفاق واندیافت وعرب وعجم از ین خوان
کرم بقدر حال خود نصیبی تواند یافت والحمد لله ومنه المسکه ساعت بساعت فیض این مائده اکرام تمامتر است وعوائد خواندنش
بر خواص وعوائد عام تر است مث جنان بزل توشد علم کز تو اندان کنی نامکاد وانواله نرسد وتحقیق لغات قرآنی در تفسیر
عین المعانی بر وجه احسن ودر تفسیر امام ابو الفتوح بطریق اکمل مذکور است دوم علم اعرابیه واین علم نیز معرفت کلام کلمات قرآنی
رکنی مدار علیه است جه اگر کسی معرفت بافعال حاصل نباشد میان جمع وواحد وتثنیه فرق نکند جانجه مثلا وصیغه خلقنا اگه بسکون
قاف در قرآن واقع است بفتح قاف خواند کفر باشد ومانند این بسیار است سوم علم اعراب ونبی این علم در تفسیر قرآن شرفی
کردن نشاید جه شاید که بیک اعراب سخن از حال خود بگردد وانجه عین ایمان باشد سخن کفر باشد سوم در جمله در آیت ان الله بری من المشرکین
ورسوله لام رسوله مرفوع است اگر مجرور خواند کفر بود وگویا سبب ساختن خود من لام رسوله بود یکی از اعراب جر سخن نداند امیر
المومنین علی علیه السلام را استماع نمود از استماع این کلمه ومنع قاری نمود ابو الاسود دیلی اشارت فرمود که خیانت با ابا الاسود وتمام این کلام در علم مذکور

وكتاب معاني القرآن واما مقرا در اعراب مشكلات قرآن نوشته ودين باب بسطي واطنابي دارد جهارم علم معاني بجهم علم بيان و
صاحب مفتاح آورده كه متوجه بسر متزل و وقوف بر مراد حكيم عليم از كلام قديم بحسب فهم بشري از حيثيت نفس الامري بدين دو علم
احتياج كلي دارد وبعد ازاين ميفرمايد كفا القول كل القول لمن ساطي التفسير وهو فهما رجل ولي بركبي دصد شرح وتفسير قرآن
آيد وازاين دو علم بخطي وافر وضيبي كامل محفوظ باشد وچون اين همه بالغه بدانستن علمين از اكابر صدر شاه نيز اجلها اياي علم
هر علم از آن متوين ازدانم نسبت تمايز نيست بانكه علم معاني علميست كه بدو شناخته شود امري جند كه عارضي است بر لفظ عربي را بعد
تاليف وتعريف وتنكير واثبات وحذف وغير آن وبيان اسود واحوال آن الفاظ عربيه مطابق مقتضاي حال ميشوند ومقصود
ازاين علم درهشت باب انحصار يافته اول احوال اسناد خبري وفائده خبر ولازم آن واسناد مجازي بقرينه معنوي واقسام مجاز عقلي در قرآن
موجود است مجد در خبر خابخمو اخرجت الارض اثقالها نسبت اخراج بمكان كرده وفي الحقيقة مخرج حضرت حق تعالي است وجه
در انشاء چون يا مها ابن لي وبحقيقه بناء فعل علمه است نه از آن مكان وعلى هذا القياس دوم احوال مسند اليه از حذف وذكر و
تنكير ووصف وتوكيد وتقديم وتاخير وعلم وغير آن ووقوع هريك از اينها بر مقتضاي ظاهر حسب اقتضاء حالست وتامل
حال مقتضي آن باشد كه كلام بر خلاف مقتضاي ظاهر آيد چون وضع مظهر در موضع مضمر وبر عكس بالتفات نيز با اقسام خود
از تتمه اين مقوله است سيوم احوال مسند از ترك وذكر وايرادش بر سبيل افراد يا جمله وتقديم وتاخير وتنكير وتخصيص
آن چهارم احوال متعلقات فعل از تقديم وتاخير وحذف واثبات وبيان فائده هريك از آن پنجم بيان قصر حقيقي و
غير حقيقي در هريكي قصر موصوف بر صفت يا عكس آن واقسامش ان افراد وقلب وتعيين ششم احوال انشاء ودراو مباحث تمني
واستفهام وامر واقسام هفتم بحث وصل وفصل يعني از جمل بعضي وترك آن هشتم بيان مساواة در كلام وطرفين او كه ايجاز واطناب
ومساوات ايراد لفظ باشد وعقبا اصل مراد نه ناقص از او ونه زايد بر او وخابخه لايجوز الكم والنبي الا بالصله وايجاز اداء مقصود
از كلام بكمتر عبارتي از عبارت متعارفه واطناب اداء اوست باكثر از او مع الفائده اما ايجاز بر دو نوع است ايجاز قصر يعني دراو علوم
نبود خابخه ولكم في القصاص حيوة جه اين كلام با وجازة لفظ بحذف چيزها از او مشتمل بر معاني بسيار است خابخه بيارا
آن يا ايجاز حذف خابخه حرمت عليكم الميتة اي تناولها اما اطناب يا بايضاح باشد بعد از ابهام يا بيان معني در لو
صورت مختلف ديده ودانسته شود چون رب اشرح لي صدري يا بذكر خاص بعد از عام دليل فضيلت آن مذكور باشد چون
حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى يا بتكرار وآنجمه تاكيد بود چون كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون وبراي زيادتي
تبسط نيز آيد يا به تذلل يعني تعقيب جمله بجمله كه معاني مشتمل بود بر معني اول وفائده اين صورت توكيد است وولا نعم ذلك جزيا هو باصبر وا
كسبوا وصل بجازي الا الكونه يا به اعتراض تمام وآن براي تعظيم وتاكيد وباشد خابخه فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو
لو تعلمون عظيم وهريك از ايات قرآني در باب ايجاز واطناب بروجهي واقع شده كه در حسن لطافت مزيدي بران متصور نيست
بيت در خلوتم اگر روي بكس نمايي ۞ وبر سر ميان بما نمايي ۞ عشاق تو دانند كه مرصوته از آن ۞ در غايت خوبي بود زماني
ودين ترجمه بقدر حالتي بدين نكات وبيان ابواب علم معاني خواهد رفت اما علم بيان علميست كه بدو شناخته شود ايراد
معني واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت دران معاني بعضي از آن طرف واضح الدلالت باشد بر آن وبعضي اوضح از آن
واين علم منحصر در سه چيز است تشبيه ومجاز وكنايه زيرا كه تشبيه جهار ركن دارد مشبه ومشبه به ووجه شبه واداة تشبيه در هر تشبيهي
غرضي وفائده هست مثلا در اين آيه كمثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا مشبه حال يهودند ومشبه به حال حماري
كه حامل كتب باشد واداة تشبيه كاف ووجه شبه حرمان انتفاع بكتاب با وجود حمل وتعب در حمل آن وفائده تشبيه بيان شنيع حال يهود و

نقض عایشانست اما مجاز بقول اصح در قرآن واقعست و ترد اصولیان نکی از طرق استعمال نظم قرآنی و جریان او در باب مجاز است
و مجاز مفرد باشد و مرکب مفرد کلمه ایست مستعمل در غیر ما وضع له و مجاز را از قرینه عدم ارادت موضوع له و علاقه سببیه جاز و نست
و آن علاقه غیر شابهه باشد آنرا مجاز مرسل نامند و مرکب مفرد کلمه ایست مستعمل در غیرها وضع له و مجاز را از قرینه عدم ارادت موضوع له
و علاقه سببیه جاز و نیست و آن علاقه اگر غیر شابهت باشد آنرا مجاز مرسل گویند والا استعاره و مجاز مرسل بر استعمال
منحصر نیست در پنجاه و نوع و اکثر انواع در قرآن وارد است چنانکه هریک در محل خود بیان خواهد یافت و استعاره نیز بر
انواع باشد و بعضی از آن در کلام مجید وقوع یافته و بعضی ایما بی خواهد رفت اما کنایت ذکر لفظی است و اراده لازم معنی او که مقصود
بالذات است باراده معنی او که مقصود بالتبع است و بدین تعریف فرق ظاهر شد میان کنایه و مجاز چه در مجاز معین لازم معنی مراد باشد و
در کنایت اراده معنی و اراده لازم هر دو هست و کنایه بر قسمت اول انکه مطلوب بدو غیر صفت بود دوم انکه صفت باشد و مراد
معنوی بر است نه صفت و این بر دو قسمت قریبه که ذهن از آن منتقل شود مطلوب بی واسطه و بعیده که ذهن بواسطه انتقال کند سیوم
انکه مطلوب بدو نسبت باشد و انچه بکنایه و تصریح در کلام دیگر بی وقوع یافته مقدار اقتضی مرتبه بلاغت و از این ابواب نیز در
هر محلی نبذه مذکور خواهد شد ششم علم بدیع که بدو شناخته شود وجوه تحسین کلام بعد از رعایت مطابقه او با مقتضای حال
و وضوح دلالت و باید دانست که وجوه حسن کلام دو نوعست یکی انکه راجع معنی باشد چون تطبیق و مراعات نظیر و ارصاد
و مشاکله و استطراد و عکس و تبدیل و لف و نشر و تجرید و توجیه و مانند آن دوم انکه رجوع او بلفظ بود چون تجنیس و اشتقاق و رد
العجز علی الصدر و لزوم ما لا یلزم و امثال آن و اغلب این وجوه بر سبیل کمال در کلام ذی الجلال وارد شده و بهریک اشارتی
خواهد رفت تا مطالعه کننده را در طریق دلایل اعجاز دیده بصیرت گشاده گردد و داند که فواتح و خواتیم آیات و سور بر احسن وجوه
بلاغت و اکمل آن وارد است و اگر چه مشاطه فکر روشن صاحب نظران این گلگونه محسنات کلامی حجتها این عذار از کتاب اعجاز
دیده بصیرت گشاده گردد و داند که فواتح و خواتیم آیات و سور بر احسن وجوه بلاغت و اکمل وارد است و اگر چه مشاطه فکر روشن صاحب
نظران این گلگونه محسنات کلامی حجتها این عذار کتاب اعجاز نشاید ترتیب نموده و بحسن زیور کلام بیامن انتظام صوری خجلت زیبای
و صنایع خیال فرموده اما بحکم مصرع لکل مقام مقال تتمه هر محسنات را زیب و زیور از حسن اوست بیت بزیور دلها بیاراید
و قبای خوب دلبران توسن جان خوبی کند زیور نیاراید فصل در علم کلام و شمه از علوم و فقهیه
و اصولیین بعضی مسائل کلامیه و فقهیه
که در قرآن استنباط فرموده اند در محل توفیق تحقیق آن آیه که علی استنباط بوده مفسر بالفاظ بیان مستنبطات یا بدو واسطه آن ثقاوت
خفا از وجه معنی آن آیه بگشاید فهم علم حدیث جهت در تبیین مجملات و توضیح مبهمات قرآن احتیاج بحدیث واقع است کما قال تعالی
لتبین للناس ما نزل الیهم و از معرفت اقسام حدیث صحیح و حسن و ضعیف و انواع هریک از آن مفسر را چاره نیست احتیاج بهر دو باید
و الله الموفق عنوان نهم در بیان علومی که خاص است بتفسیر اول علم اسباب نزول بدانکه از اسباب ظهور نور و حجابی تابان و فانوس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باهی بست و سه سال بود و بقول اشهر قرآن در این مدت نازل شد و ابر باجی از خبار و در مسیر
زمان مسبر آورده که نزول قرآن در مدت بیست سال بود و کسان از این نیز گفته اند و بر هر تقدیر قرآن در این مدت متفرق فی و آمده
و در وقایع مختلفه از شده و امام واحدی آورده که از جمله علوم قرآنی اخص صرف غنان عنایت بدان اولی نماید علم اسباب نزولست
چه معرفت تفسیر هر آیتی بدون وقوف بر بیان نزول متعسر باشد و خوض در آن بی روایت و سماع جایز نبود و امام مذکور است در علم
حدیث و کفایت با انکه دو وسیط و بسیط نیز بسط بساط لطف و بیان در این باب فرموده و آنرا امام ابو نصر احمد بن علی سجزی تحریر
عنایت و زیاجی نموده و نیت نزول اسباب در این جمله تتبع اغلب از آن کتاب خواهد بود دوم علم ترتیب و محل نزول بدانکه

اول آیتی کہ از قرآن فرود آمد بہ قول اصح اقرا باسم ربک الذی خلق بود و آخر آیتی کہ نازل شد باشهر اقوال آیۃ واتقوا یوما ترجعون
فیہ الی اللہ الخ و اول سورہ کہ بتمامی نازل شد بہ اتفاق علماء سورہ فاتحہ بود و آخر سورہ کہ بتمام متروک گشت اذا جاء نصر اللہ والفتح و
باعتبار بعضی از قرآن بمکہ فرود آمدہ بہ قول اصح اقرا باسم ربک الذی خلق بود و آخر آیتی کہ نازل شد باشهر اقوال آیۃ واتقوا یوما
و بعضی بمدینہ و در مواضع دیگر نیز چون بیت المقدس و حجۃ الوداع و طائف و تبوک و بدر و غیرہا نازل شدہ مجموع سورہ
و آیات را در مکہ و مدینہ مخصوص دانستہ اند و در کشف الاسرار آوردہ کہ ہر چہ در قرآن در زمانی متروک شدہ کہ حضرت علیہم
صلوات اللہ علیہم در مکہ مقام داشتند آنرا مکی گویند خواہ آنحضرت در وقت نزول آن در پیش مکہ بودہ باشند و خواہ چون
آیات متروکہ در بیت المقدس و تحت العرش در شب معراج و آنچہ در بطحا فرود آمد لیلۃ الجمعہ و امثال آن و ہر چہ در آن اوقات
فرود آمد کہ مخاطب رسالت مآب علیہ الصلوۃ الاداب در مدینہ متوطن بودہ آنرا مدنی خوانند خواہ در آن زمان بمدینہ مقیم
بودہ باشد و خواہ از مدینہ بسافر چون آیات نازلہ در تبوک و طائف و غیر آن و از جملہ سور قرآنی ہفتاد سورہ مکی و بیست و سہ سورہ
باتفاق در یازدہ سورہ اختلافست و فاتحہ را ہم مکی دانستہ و ہم مدنی و در سورہ مدنی ایات مکی واقع است و دیگر بیان
دانست کہ اول سورہ کہ بمکہ فرود آمد سورہ اقرا بود و آخر سورہ عنکبوت و کوثر و منون و سورہ مطففین بیان
مکہ و مدینہ در وقت ہجرت نازل شد و بیکبات الحاق کردند و اول سورہ نازلہ بمدینہ بقرہ بود و آخر سورہ نصر و فائدہ معرفت ترتیب نزول
و شناختن سور و آیات مکی و مدنی آن آنست کہ در آن احکامی خواہد بود سنوم علم التطبیق بین السورتین و الایات علمی شریفست متعلق
بترتیب ایات و سور و ہمین ترتیب کہ در مصاحف واقع است بتلقین حضرت رسالت و تعیین ایشان بودہ از تعلم چنین امری
بلوغ ملک علام خالیہ مقرب از وی توضیح تقریر خواہد یافت و اکابر دین از لوامع انوار سلامت و مذوب این کلام بدین نظام است
و فائدہ کلی اظہار تناسب و تناسب میان سور و آیات اعجاز سمات کما قال اللہ نعم نزل احسن الحدیث کتابا متشابہا و مثانی و رد فضلا و
عرب کہ مراد دین دیوان ادب اند این نکتہ امر بیست سقیم و قانونی تحقیق معتبر کہ در گاہ صحیفہ کلامی سطح سادج از خطا و صاحب
تمکن خالی باشد بصفت فصاحت و سمت بلاغت متصف و متتم نگردد و بعد از انکہ بہ بیان امر شروع و تلوین آراستہ باشد ہی ذہب مناسب
و موافقت و زیور مشابہت و ملائمت زیبا نماید و اطلاق وصف حسن کہ عبارہ از روح مقوجست دقائق ثاقب بر او
نمی آید چہارم نسبت خویی ہمران خویی نسبت ظاہر است و بعد از کہ صنعات سور و آیات نبقوش افانین اجمل و حکایات و صور
امالیب قصص و روایات متزین و مجلی است ہر آینہ طریق مناسبت میان ہر دو آیت و سورہ و مقارن افتادہ اند مرعی خاطر
بودہ و در این مرحلہ از مناسبات بین السور و الآیات بر وجہی کہ در تفاسیر مشہور و معتبرہ مسطور شدہ مذکور خواہد شد
و دعوی انکہ وجہ مناسبت این باشد یا مراد اللہ از این ترتیب ہمین بودہ از طریق حزم بر طرفست و اندرین باب دور الا الی
بصیر الامور مراد حق جز حق نداند و بخلق از کشف اسرار خالق دم زدن نتواند بیت بردہ کس لایق سلوتی نیست ہر
کہی از دور دیدی میزند دورہ حیرت قدمی میزند چہارم وجوہ و نظائر و آن عبارتست از شناختن
معنی از الفاظ قرآنی کہ بمعانی مختلفہ آمدہ باشد و بیان ہر وجہی و استشہاد بنظائر آن ہمہ از قرآن چون لفظ رحمت مثلا بدلالت
الہی بر بیست وجہ وارد شدہ و در ہر وجہی چند موضع از قرآن مذکور است و امام ابو حامد اصفہانی رح در کتاب البصائر
فی الوجوہ و النظائر باسناد خود آوردہ از مقاتل ابن سلیمان از مرصی علی کہ لا یکون الرجل فقیہا حتی یری للقرآن وجوہا کثیرۃ
پنجم علم غریب القرآن و آن دو نوعست سنکلمات و نوادر امالفاظی را گویند کہ خالی از غرابتی باشند و تحقیق
آن از تتمہ علم لغتست اما نوادر و آن عبارہ است از شناختن معانی الفاظ قرآنی بر وجہی کہ از اہل لغت و مروی باشد و از

قوانین عربیه هر دو باب کتاب دارد و در مقدمه تفسیر شفائی نیز آورده شد ششم علم ناسخ و منسوخ و باید که ناسخ محو ساختن و زایل کردن باشد و در اصطلاح اصولیان نسخ رفع حکمی است شرعی بدلیل شرعی متاخر از او و تردد سخنران عبارت از ساختن معنی الفاظ قرآنی بر وجهی که از اهل لغت مرویی باشد و در قوانین عربیه نیز آنرا وجهی مقرر بود مثلا در آیه عیناً فیها تسمی سلسبیلا نام چشمه است در بهشت از آیتی بحسب حکم و تلاوت را باکی از آن و جمهور مسلمانان بجواز نسخ کرده اند و یهود و ان اصل کتاب نسخ را محال دانند و علامه بحمل و بشیانی دارند و گویند این دو صفت بر خداوند بجائز و رانیست و اهل اسلام ضرهم الله و در جواب ایشان نسخ در اخبار موجب جهل و کذبست نه در احکام و نسخی که در قرآن واقع شده در احکام است نه در احکام و اخبار الهی در وقایع تابع مصالح عباد و اعراض ایشانست بحسب اختلاف اوقات و اشخاص پس هرگاه مصالح بسبب اشخاص و اوقات مختلفه متغیر گردد حکم نیز متغیر باید و از اینجا جهل و نداست لازم نیاید مثلا امر و نهی طبیب کامل در معالجات بیمار بواسطه تخالف وقت و ثقاوه مزاج مختلف میشود و آن از وی نادانیست و نه بسبب بشیمانی بلکه ملحوظ در آن مصالح مریض و صلاح حال اوست بیت تابع فرمان طبیب باش کاو صلاح حال تو بهتر از تو میداند و اگر فرض کنیم که حکم الهی تابع مصالح بندگان نیست این جواب توان گفت که چون و چرا در فعل حکیم مدخل ندارد و محکوم را بر آنچه از حق سبحانه صادر شود اعتراض نرسد لایسئل عما یفعل و هم بناء و تغییر شروع در انها هم چون تقدیر اوست در ابد الآباد بآنچه اقتضا کرده اگر در نهایت تغییر کند حاکم است بیت مالک را رسد و قبول هر چه کند و بندگان را نیست نه جای دعوی کند حکم خداوند راست زبان اعتراض بقراض اعراض یا برید و بوقت طوعان حکم حکیم بر رضا دگردان تسلیم بایکشید بیت حکم کز حق رسد بان بگرای لا یفعل الا ما یشاء و بشنو و بدانکه اهل ایمان در وقوع نسخ متفق اند در آیات و نسخ بدل در مذهب جمهور نسخ بی بدل جایز بلکه واقع است جایز حکم تقلیل صدقه قبل از نجوی و قومی دیگر بآیت ذلک خیر لهم استدلال نموده اند و بوجوب بدل قائلند و در تفسیر کبیر آورده که نسخ حکم و اسقاط تقید بان بهتر است از ثبوت او در آن زمان لیس خیر یرا جع لسقوط حکم باشد نه بوجود بدل و مباحث علما در این مقام بسیار است انعطاف عنان سخن بجانب بیان اقوام نسخ اولی میداند در عین المعانی آورده که اقسام نسخ در قرآن سه است اول نسخ تلاوت و حکم معا و از انس بن مالک رضی مرویست که در زمان حضرت رسالت صلعم سوره میخواندیم برابر سوره توبه و از مجموع آن همین یک آیه بر خاطر من مانده که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لبتغی ایهما ثالثا و لا یملا بطن ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب در تفسیر مفاتیح الغیب وارد است که سوره احزاب برابر سبع طوال که ملت مجموع قرآنست و اندازه آن صد آیت حکما و تلاوة منسوخ شده و آیاتی که در شان بئر معونه نازل شده بود که بعضی از اوانیست که بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و هم این قسم منسوخست انواع دوم از اقسام نسخ تلاوتست و بقاء حکم چنانچه در این آیت و الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة من الله تلاوتش منسوخ شده و حکم ان باقیست انواع سوم نسخ حکم است و بقاء تلاوة منسوخ که حالا در قرآن از آن عجب میکند بیت چون تغییر در صور و فنا و امر قبله و تحویل آن و از جمله صد و چهار آیت لن نجاوز و چهار سوره که احکام آنها پاک آیه اقتل المشرکین کافه که آن آیة السیف خوانند همه نسخ یافته تلاوة ایشان باقیست و جواب معترض که گوید بعد از نسخ حکم فائدة تلاوة چه باشد آنست که فعل قادر حکیم جل ذکره از صفت عیب و وصمت مقدس و منزهست پس عطای آن مشتمل است بر فائده بزرگ و مصلحتی کلی غایتش اکثر مفهم هر کس بان نرسد و ما سر هذه بگویم که انواع فوائد بر بنده واصل میشود و معرفتنا سباب آن سر او را حاصل نمیکن که بقاء آن ایات نیز منطوی بر منفعتی عظیم باشد که بندگان بان محظوظ میشوند و از آن سبب غافل و ذاهل معاندند و در بعضی ایات منسوخ الحکم که این منفعت نبوده تلاوتش نیز بفرمود نسخ یافته والله اعلم و در تحقیق حسابی آورده که نظم

قرآن ادو حکم است یکی تعلق بنفس نظم دارد وجوب وجوه اعجاز وقراءة در نماز وما نند آن ودیگری ما تعلق بمعنی است چون امر
نهی وجوب حرمت وغیر آن هریك از قسمین مقصود بنفسه است پس اگر اخبار از معانی متعلق بمعنی است بنظر در آنی ماند
منسوخ گردد مقصود دیگر که متعلق بلفظ دارد از جواب صلوة ووجوب اعجاز وغیرها باقی خواهد ماند پس ثابت شد که بعد از
نسخ حکم فاند تلاوة باقیست ودر جواب انکه گویند همین نکته در آیات منسوخ تلاوة والحکم منسوخ است پس فائده نسخ تلاوة
چه باشد توان گفت که شاید بنا بر تیسیر وتسهیل عباد وقوع یافته باشد یا در ابقاء آن مصلحت بندگان بود والله بکل شیء علیم
وبعضی از علماء استثناء وتخصیص وتعلیق بشرط وتقیید بوصف را از قبیل نسخ شمرند ودر عین المعانی آورده که تردد محققان
نسخ دیگر است وتخصیص وتعلیق واستثناء وتقیید دیگر هیچ نسخ رفع حکم است بعد از تمکن فعل وهر آینه از او متراخی باشد
وتخصیص متصل ونا متصل شاید واستثناء وتعلیق وتقیید تیسیر اند بر کلام تام در آمده وجز متصل نشاید پس از اینها اگر اول
نسخ باشد اما در نیست که اصحاب نسخ نظر بتغییری که نسبت بکلام نسخ حقیقی ویدین مجموع مذکور است مترتب میگردد تمام را
بین حکم میدهند واکثر مفسران در بیان ناسخ ومنسوخ تابع ایشانند ودر این ترجمه آیات ناسخه ومنسوخه باسرها مذکور خواهد
شد قواعد دانستن این علم بسیار است خصوصا اهل اجتهاد ومتکفلان بیان احکام شرعیه را ومفسر که ناسخ ومنسوخ نداند قول
او در تفسیر اعتماد را نشاید ودر نهایة الایمان آورده که ابن عباس رضی الله عنه شخصی را دید که قصص قرآنی میخواند وجمعی بر او گرد آمده
در معنی قرآن عزن میراند فرمود که ناسخ ومنسوخ دانستی گفت نه ابن عباس رضی الله عنه روی از او بگردانید وگفت هلکت واهلکت
هم خود را وهم غوایه را هلاک شدی وهم مستمعان را در بادیه ضلالت هلاک ساختی ویاید دانست که با انکه کتاب ربانی
ناسخ ومنسوخ اشتمال دارد وبعضی از آیات او بعضی دیگر را نسخ کرده پیش تمام او از روی فایده وتفضیل جامعیة مجموع کتابهای او
صحف رسل را خط نسخ در کشیده است جمله انکه هر چه در جمیع کتب الهی از اسرار واحکام بادنائی اندراج یافته بود این کتاب میان
نصاب بر آن مشتمل است واینجا از حقائق کالیه که اختصاص آن بحضرت خیریه دارد بزرگوارش لایح است در این کتاب مندرج
کتب سابقه از آن خالی وعاطل بیت اینجا حق از باطل بگیرد تراست واینجا آن تست اینها نرا کجاست لاجرم چون خواهد در این
این دلربا از ورای نقاب سخا بدیدار شد حسن فروشان تراکه جمال حال ایشان بخال جامعیة وکمال آراسته نبود بحجاب اخفا محجب
نشدند بیت هزار بین که بر مه وحور حسن میفروخت چون تو پا مدی بی کاری دکر کرفت ویکی از اکابر فرموده که مثال قرآن
باکب دیگر نمودن آفتاب باسائر کواکب ووجه تمثیل انکه تا جمال آفتاب جهان تاب در نقاب حجبی نوادت بالحجاب مختفی باشد
قادیل کواکب تابان در سقف طاق رفیع الاساس آسمان باجرم براقی وحشد سبب روشن سالک بر وجر را مستعلة راه هدایت وسراج
وهاج منهاج دلالت اند کما قال الله تعالی وبالنجم هم یهتدون اما وقتی که علم زنگار سحر از فانوس میم الدود بسهم نمودار شود وآفتاب بیضای
سلطان یارکان از ساحت میدان فلک باسقه عالم افروز هو الذی جعل الشمس ضیاء برافراشته کردد هریك از شعاعهای نورانی
ستارکان در زاویه خفا منطفی در خلوتخانه خمول مختفی میشوند بیت جایی که آفتاب برآید سیاه نیست چون وقتی که خلیفه
در شب بشمت بظلمات جهالت کرفتار بودند وهنوز بنا بر صبح دین کامل انا فتحنا دولت محمدی بر قانون بر قضای صبح لیغفر لک الله
نیفکنده بود حضرت عزت نعت نامه مهر امی کتابی فرستاد تا از طریق طلب شعاع آن کتب کجون لمعات شهب در تاریکی غوایه رخنها
در خشان بودی راه نجات یابد افتد اما چون صبح نور افشان الیوم اکملت لکم دینکم از افق شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه
طالع شد وآفتاب قرآن از اوج فلک ایمان وایقان در خشیدن اغاز کرد کواکب سبع طوال اسفار توراتی وانجیلی وقرآنی تاب نیاورد در حجب نسخ متواری شدند ومثل سائر اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح بر اهل ایمان چون روز روشن

کشته مثل شاخ درخشنده جبان بود که خورشید درخشنده بنمان بود جو بردارد از رخ نقاب آفتاب کواکب بوشند رخ در نقاب

هفتم علم قصص از اخبار انبیا و حکایات اولیا و احوال امم ماضیه از متابعان شرایع و مخالفان ملل و مانند آن و چون قرآن بر اکثر این قصص کذ[illegible] ان از این امر دو معنی را لازم بود اول آنکه علم جان محو امد بود دوم آنکه علم اسلم تعلیمی و کپر طرفی مشتمل اند بر اغلب روایات و حکایات

هشتم علم مواعظ و نصائح بانکه موعظه و ارشاد قرآنی دو نوعست یکی انکه بتصریح شرف و وعد و وعید از زبانی ارزبانی داشته چون آیاتی که در ذم دنیا و مخالف نفس و توبیخ معاصی و امثال آن واقع است دوم انکه ایراد باب تذکیر ضمنی از معانی آیات و لوازم آن بحث کرده اند و بر موعظ و اشارات آن فایز گشته و کتب معتبره چون کز المذکرین و لطائف التعریف و امالی شمس الائمه و فصول این هیضم و غیر آن از ابواب این باب مشحون است و هر جا حق را بجایش شمه از آن خواهند بود بحسب مقتضای مقام کوشیده ایم چند کرامایه در سلک بیان انتظام خواهد یافت بت بتوفیق خداوندی که از جود رساند بنده خود را بمقصود

نهم علم اخلاق در تفسیر فناری آورده که یکی از علوم معنویه که مفسر را از دانستن آن چاره نیست علم اخلاقست و من لدنی گفته شد که قرآن مجمع مکارم اخلاقست چنانچه فرموده کان خلقه القرآن از آن خبر بیهد این غرض اخلاقی حمیده و تحریص بر آن و شرح اوصاف ناپسندیده و تنفیر از آن موجب کمال تفسیر است دهم علم تاویل و آن صرف کلام باشد از ظهور و وجوه آن بمعنی که صورة را بران دلالت نبود چنانچه مثلا از لفظ ید بمعنی جارحه اثبات اراده کند از انجه دلالت بر علم دارد از خاصی طلبند چون عنقریب بحقیقه معنی تاویل و فرق میان وی و تفسیر و شرحی مستوفی خواهد آمد درین محل اختصار را نسبت

یازدهم علم حقایق و اشارات و دران باب عنوانی جدا گانه در اصل چهارم بصورت ترقیم خواهد یافت دوازدهم علم دلائل اعجاز بانکه شناختن اعجاز قرآن و دانستن دلائل و وجوه آن از جمله مهمات و در آیات کتب معتبره چون اسرار البلاغه و نهایة الایجاز و دلائل الاعجاز و غیر آن ساخته اند و وجوه اعجاز بر بسیطی لایق در اصل چهارم صفت تحریر خواهد یافت سیزدهم علم رد المعاندین و این از تتمه علم دلائل الاعجاز ست جهت اهوال نزاقه و معارضه منکران قرآن هم بدلائل اعجاز نیسوانی نمود و لله الحمد که هدایت امتی که زندیقان بیادب بر صحیفه شریفه کتاب لاریب فیه کشیده اند از ثاقب و اخلاف و تکرار و غیر آن از ریبها جبیی سازند دین توفیق داده تا بدلائل قاطعه و براهین ساطعه آنرا محو کرده اند و در جامع التفاسیر و بعضی از رسائل امام علامه رحمه الله نکته از خبد از آن مذکور است و درین ترجمه تعویض اعراض بعضی از آن دست خواهد داد و الله الهادی الی الرشد

اصل ثالث در طریق الفاظ متداوله مفسران و بیان هر یکی از معانی هر یک از آن و اساس این اصل مبنی است بر شش عنوان

عنوان اول در بیان انزال و تنزیل و حقیقه قول بانکه انزال فرو فرستادن سخنی باشد از لندی هر بتی یکبار و تنزیل فرو فرستادن بوجه بر سبیل تدریج بعضی از پس بعضی و هر دو نوع در بیان انزال و تنزیل و حقیقه قول قرآن واقع است قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة المبارکة و قوله عز و علا و قال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جمع میان هر دو معنی چنان تواند بود که بر اخبار صحیحه ثابت شده که جمیع قرآن در ماه رمضان در سال اول از بعثت از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده بجلی که آنرا بیت العزة خوانند و انزال عبارة از آنست و بعد از آن بحسب مصالح عباد در بیست سال بحسب وقایع و حوادث بر پیغمبر نازل شده و تنزیل اشارت بدانست و حکمت در قول قرآن بحسب تدریج آنش دلها بود بدان جهت که یکبار نازل نشد تا بر دلها ثقیل نیاید و در جواب کافران که از روی اعتراض میگفتند چرا قرآن یکبار نیامد چنین میفرماید کذلک لنثبت به فؤادک یعنی فرستادن قرآن سوره بعد از سوره و آیتی از پس آیتی جهة تثبیت آرام دل پیغمبر ص و تسلی جان آنحضرت بوده و در سیر آورده که حق تعالی میخواهد از فرستادن و نازل الاعبد معلوم و اکر روزی یکبار رسیدی بنده از محافظت و نگاه داشت آن عاجز شدی سوم سور و آیات قرآن

بعد از سوره و آیتی از پس آیتی جهت آنام دل بیغمبر صلی الله علیه وسلم و ستابان آنحضرت بوده در میرسید آورده است که حق تعالی میفرماید
از فرستادن سه چیز از آسمان بطریق تدریج یکی آب باران و نزلنا من السماء ماء مبارکا و اکر آب باران بیکبار نازل شدی آن
طوفان دن نظر ظاهر شدی الثانی نزلنا علیک جبرئیل که قرآن جمله واحده نازل شدی هیچکس طاقت که
نادانستنیهای ملک فروخشد لیستر و بر ثمانیه دلالت و در آثار آمده که از جمله چیزها سر اثل جز هارون و عزیر را علم
نشد اما چون قرآن مفصل فرود آمد دلهای مومنان بر قبول استقبال نموده هر سوره و آیتی را بکرار و تذکار دیگر
تا وقتی که قرآن تمام نازل شد جندی از صحابه شرف حفظ آن دریافته بودند و بعد از ایشان بموافقت توفیق مجتهدین صاحب
دولت دیگر بسعادة حفظ قرآن مستعد کشته در سلک اشراف امتی حمله القرآن انتظام یافته و خواهد یافت نکته
دیگر آنست که حضرت رسالت ص در زمان عنادی دنیا پوسته با نواع بلا از جانب اعدا مبتلا بودی جبرئیل ع
مثل ما اوذیت از امعنی خبر میدهد بدین هر بار که دل مبارک آنحضرت بر آسیب زخم خبایی دشمن مجروح شدی از
نزدیک دوست آیتی یا سورتی که بحکم شفاء لما فی الصدور مرهم راحت بودی فرود آمدی و زنکار آزار کفار بصیقل انوار
آن بلیکاران آهنسینه مختار مرتفع کشتی و المزنیش دخراش اشرار بلذة و نوش این شربة خوش کوارا نادانسته یافتی
کرهم هزار غم از روزکار پیش آید کنون کر روی تو هم دلربا بیاید یا آن کویم که دل مبارک آنحضرت بواسطه نزول جبرئیل ع
احیانا از کفت و کوی خلق مستوحش میشد بدین جهة تجدید انس و سلوة و نزول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ما در بیابان
از ساحت صحرای وحدت نبینی تا نه که موجب بسطی بی اندازه بودی نازل نمی کشت و ظلمت کثرة را از نظر شهود آن محبوب ما
عمود عمومی ساخت بیت درین دیار بیان زنده ام کدکاهی نسیم باد صبا زان دیار می آید و کشاندن فائده تفریق آیات و
تدریج نزول آن کثرة ملاقات جبرئیل بود در آنحضرت جهة جناب نبوة مآب را با جبرئیل امین عظیم بودی ببب انکه بغایت درجه
از زبان او شنیدنی بیت حال از زبان دوست شنیدن چه خوش بودی یا از زبان انکه شنیدند از زبان دوست و هر آینه جبرئیل ع
برای نزول هر آیتی یا سورتی لبدة عرش استیاد رسالت پناه تردد نمودی و بیان واسطه قواعد موانست و موالفت تجددی
تمام یافتی و مشام سر آنحضرت بمدد فتوحات روح قدسی از روائح ریاحین ریاض اینی معطر شدی مصرع من بوی تو میشنوم ای خواه
نسیم سحری و حقیقه نزول آنست که جبرئیل ع از خداوند تعالی قرآن شنیدی و قتی که او در آسمان بودی پس بزمین آمدی و چنان
پیغمبر ص رسانیدی نه انکه عین کلام مشتمل شده باشد از موصفی بموصفی زیرا که کلام معنی است قائم بذات حق تعالی و آن صفت قدیم
وی است که زوال و انتقال بدو راه ندارد و صاحب محاسن فرموده که علماء الفاظ قرآن اختلاف فرموده قومی بر آنند که قرآن
قرآن مجید فی لوح محفوظ استدلال میکنند بر انکه الفاظ قرآن در لوح محفوظ مکتوب بوده و جمعی بدلیل انه لقول رسول
کریم لفظ را جبرئیل اسناد مینمایند و طائفه تمسک نموده که نزله علی قلبک نموده کویند نزول بر قلب بمعنی خواهد بود پس لفظ از
رسالت ص مستند میدانند اما قول اصح آنست که در عداد العقاید آورده مضمون آنکه جبرئیل از حق تعالی و تقدس آن خبر اکرفتی بر
وجهی که کیفیت آن معلوم بشر نیست یا استماع کردی از حق تعالی بنوعی که او را شنوا کردانیدی بدان یا آوازی شنیدی
کلام حق تعالی بنوعی که او را شنوا کردانیدی بدان یا آوازی شنیدی که بر کلام حق تعالی دال بودی یا از لوح محفوظ خوانده
و یاد کرفتی که ملک اللوح است از لوح خواندی و بر جبرئیل املا کردی و جبرئیل آن با خود یا مسموع یا محفوظ خود را بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید و الله اعلم بحقایق الامور عنوان دوم در معنی وحی و اقسام آن وحی در لغت بمعنی
دانستن و بخفا بیان کفتن و اشارة کردن است بر سبیل سرعت و بر اصطلاح رسانیدن پیغام الهی است بموجی الیه بر وفق

که روح الامین را در دیدار نیست شیخ الاسلام احمد جام قدس سره در رساله پیر و مرید آورده که قبول حقایق از حق تعالی بیواسطه کسی را میسر بود که بکلی از حجاب صفات بشری و رعونات نفسانی خلاص یابد و این چنین کس هرچه از پس حجاب آید بواسطه آید و اگرچه بعضی از اجناس نماید که بیواسطه آید و اگرچه بعضی را چنان نماید که بیواسطه است چنانچه موسی علیه السلام تصور میکرد که کلام بیواسطه میشنود و بحقیقت بیواسطه نبود که او را واسطه ساختند که من تحت ان یاموسی و کلام در این صورت و نداء من جانب الطور الایمن و روشن است که کلام حق را صوت و حرف و نمایانند و موسی کلیم بواسطه صوت و حرف و نمایندگی بایه نبوت نیز که حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم رفع حجب بکمال نرسیده بود بی واسطت روح الامین و تزول او بقلب مبارکش در نمی یافت اما شب معراج چون کشف السماع حقیقی بود واسطه از میان برخواست که فاوحی الی عبده ما اوحی بلکه حرف ندا و حرف همه کس نمی شنوند اما سر فاوحی هر کس در نمی آید و حضرت مولوی اینجا فرموده بیت حرف و صوت و نطق را در هم نورد تا کی پی این هر سه با او دم زنید ای خدا بنمای جان را آن مقام کاندر و حرف میرد و یک کلام اما معنی کلام سوره و متعلقات آن بانکه سوره و سوره در عرف اهل لغت حصار شهر و مانند آن را گویند که مشتمل باشد بر مثل محلها و خانها و مرتبه بلند این گمانند ناخوانداز اذا وقعت و علا الم تر ان الله اعطاک سورة ای رفعة یا از سور است که بمعنی قوة باشد و این هر سه معنی بر تقدیر لیت که واو سوره اصلی باشد اما که منقلب از همزه دارند از سور ما خوذ باشد که بمعنی او بقیت طعام و شراب است و در اصطلاح مفسران سوره نام مقداری است از قرآن مشتمل بر چند و چند آیة معلوم معین بالاول و الاخر که از قبل شارع بامری خاص اختصاص یافته باشد چون البقره و آل عمران و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است از انکه سوره مشتمل است بر آیها و کلمها یا محتوی بر فنون علوم و اجناس خواندن و استماع باره یا ثمن از انجمله در او از سوره ها و خانها یا هر سوره مرتبه ایست بلند که قاری بسبب وی مترقی شود بر مدارج رفعت یا خود هر سوره منزلیست عالی که تالی نقل میکند از یکی بدیگری تا وقتی که باستکمال قرائت استیعاب منازل رفیعه کند کما ورد فی الحدیث یقال لقاری القرآن اقرء و ارق و ارتل یا هر سوره قوتیست از آیات موجب قوة حال قاریست یا هر سوره قطعه است از قرآن همچون بقیه طعام که بار بدن از آن و حکمت در تقطیع قرآن هر سوره یا افراد نوعست جمعی هر سوره مخصوص بنوع حقیقی خواهد بود از حقایق کونی و الهی غیر آنچه در سوره دیگر واقع است یا مناسبی اشکال و توافق امثال تا هر آیتی با آنکه مثل او یا قریب بدوست و وجه ارتباط ایشان بایکدیگر واضح یکجا مجتمع شود آیا بهولت حفظ جیه یاد گرفتن قطعه قطعه آسان تر است از حفظ مجموع متصل الاجزا یا نشاط خاطر و زیادتی میل بحفظ معنی چون تالی سوره تمام حفظ کند و براند لیکن که باره از کتاب خدای که بنفس خود مستقل است و فائده و خاتمه معین دارد محفوظ وی شده بدان مسرور شود بتبجیل و تعظیم و تخیل و محافظت و مراقبت آن بر اتمی تمام مجد شود و مائل حفظ سوره دیگر گردد و حکمتی دیگر کثرت رغبت بخواندن قرآن چه قرآن بعد از تلاوت سوره بی شبهه باشد بدان مسافر که از مسافتی که در پیش دارد و قوف یابد که مرحله ای قطع کرده و بقدری و بعدی بمقصد نزدیک شده هر آینه رغبتی بمعنی باعث آن شود که بر غبت مرحله دیگر قطع کند تا بهر منزل قرب مقصد بیشتر گردد لهذا سور قرآن بمثابه منازلست و مقصد رضوان الهی چون یک سوره خوانده شود رغبت بتلاوت سوره دیگر پیدا آید و در عدد سورها اختلاف کرده اند و اشهر و اصح صد و چهارده است چنانچه در مصاحف مسطور میشود و ابن کعب صد و شانزده گوید چه فوتین را دو سوره میداند از قرآن و ترد عبد الله بن مسعود صد و دوازده است چه معوذتین را از سور قرآنی نداشته و دعا دانسته و یحیی صد و سیزده گفته اند چه انکه انفال و توبه را یک سوره میگیرند بیسمله فاصله ندارند و بعضی از ائمه اهل بیت علیه الصلوة

الم والضحی والم نشرح را یک سوره شمرند وهم چنین الم ترکیف ولایلاف واتقال وتوبه را بس بقول ایشان قرآن صد ویازده سوره را
ومجموع سور چهار قسم است اول طوال وآن هفت سوره است از بقره تا یونس ودین قسم اتقال وتوبه یک سوره محسوب می افتد
دوم مئین وآن سورهایی باشد که آیات آن در حدود مایه واقع شده باشد باندکی زیاده وکم مئین از سوره یونس است تا آخر قسم
ثانی وآن سورهایی بود که آیات آن در حد آن از مئین کمتر باشد وجمعی برآنند که ثانی از طواسین است تا حجرات چهارم مفصل
وآن بر اتفاق از حجرات است تا آخر قرآن وباز مفصل بر سه قسم یکی طوال مفصل از حجرات تا بروج ومذهب امام اعظم سنت
قرات در حضرات که در نماز بامداد وپیشین بعد از الحمد الله یکی از ین سورها خوانند دوم اوساط مفصل از سوره بروج تا لم
یکن وبقولی عبسی در نماز دیگر وخفتن باید خواند سوم قصار مفصل از سوره لم یکن تا آخر در نماز شام قراءة این سورها باید ومستحب
رسیده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مرا بجای توریة سبع طوال عطا کردند ودر برابر زبور مئین دادند و
در عوض انجیل مثانی فرستادند وزیاده بر آنها مفصل از سوره لم یکن تا آخر ودر نماز شام قراءة این سورها باید ومستحب
ازهر الفی داشتند ومر ایشان پیغمبران صاحب کتاب تفصیل دادند واز اینجا بود که جون رقم این صحیفه لاریب از کتاب غائب
غیب بر صفحه لوح ظهور مشقش کشتا پنا وصحف دل کشیده شد بیت ای خطوق بر صفحه مدرانده خط دردنده خوبان عجم را
وعجم را عنوان رابع در معنی آیت وانچه بیان منسوبست بانکه در لغت علامت ونشان بود ومعنی جماعة نیز گفته اند خرج القوم
باتمهم ای اجمعهم وبر اصطلاح کلمه ایست یا پاره که مبداء ومقطع آن بحکم شارع متعین شده باشد ومجموع نسبت بیان بصطلاح
ولغت ظاهر است بهر آیتی از کتاب الهی علامتیست که بمعرفة حقائق آن مضمون آن نشانی یابند یا خود جماعتیست از حروف
وکلمات باکدیگر انضمام یافته وبعضی گویند آیه یعنی عجبست چنانچه گویی فلان آیتست در علم وکمال یا حسن وجمال یعنی امری عجب
که او را مانندیست انجا بهر آیتی در نظم وفصاحت ولطف وسلاست واندراج معانی بسیار دانند که لفظی موجب تعجب
بیت کرنیست در جهان که ز صنعت عجب نماند ای در کمال حسن عجبتر ز هر عجب وآیهما وآن بر اتفاق علماء شش حرف
ودویست دویست آیت وکسری ودر آن کرانه مدرا اشارتست بکان گویند شانزده است ومدنیان یازده گفته اند
وبصریان سه وشامیان پنج ونزد کوفیان بیست ونیز گفته اند صاحب بشارت فی القرآن رحمه الله در عدد آیات سور طریقه اعلی
گرفته اختیار فرموده بنا بر انکه اخبار در عدد موافق ایشانست واکثر آیتها دو حرف باشد چون حم ویس واطول آیتها اطول آیت
مداینه است در سوره بقره صد وچهل وهفت کلمه بقول بعضی ودر املی حبر الامة آورده که هزار آیت از قرآن حکم وفرمان است که
امثال باید نمود وهزار آیه نهی است که از ارتکاب آن باید بود هزار آیه وعداست که اگر فرمان برید باشما مکافات چون کنم هزار
آیه وعیداست که اگر نافرمانی کنید شما را عجازات چون وهم هزار آیت عبرتها وبندها ومثلهاست هزار آیه حکمتها وقضاها و
خبرهاست صد آیه در عدد خطابانست صد آیه در ذکر ودعوات ست ویک آیه منفردانست که در هریک از آن صد هزار نکاتست هر
آیتی ولایتست مر اولیا را وهدایتی مر ابرار را هر آیتی غایتست در برهان فصاحت وهر آیتی در میدان لطافت و
در عین الحصص فی تفسیر احسن القصص آورده که آیت نشانست فرستاده برای دوستانست وهر آینه میان احباب نشانها
باشد که یکانگان بدان راه برند وبحقیقت هر آیتی نشانیست میان حضرت عزت وجناب رسالت در اسرار قرب ووصلت که
بران مطلع نشدیا انکه هر آیتی نشانیست میان بنده وخداوند ودر مقامات ومقامات خوف ورجا ووعد ووعید ورهبت ورغبت که
شرک وعاق از آن پرهیزند ای عجب این همه نشان بیان خلقی همه جان طالب نشان بیت قومی نشان دوست طلب میکنند
از دوست غافلند ببین تا نشان که هست هر ذره از ذرات موجودات که از علم بعین آمده وازکوی شما اثر وی عیب ندانی ای محمدی

شهادة روي نمود بهر وحدانيت او ناهد يست راست كفار شعر فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى اَنَّهُ وَاحِدٌ وهر شيي از اركان مكونات
كه بر صحايف ابداع مرتسم در صفاي اختراع منقش كشته بربوبيت و الوهيتش آيتست واضح الانوارست همين نشانه بس است
از حروف مصحف مجدة كه هر جيه بر ورق كاينات آيات اوست عنوان نجم در معني كلمه و ما يتعلق بها كلمه بفتح كاف و كسر لام اسميست
بر وزن فعله و كلمه بكسر كاف و سكون لام لغتست در او جمع او كلات و كلوات و كلمه در لغت بمعني سخن است و بر اصطلاح علماء نحو
و بحر لفظ مفرد كه او لا معني باشد و استقلالا و از كلم است بمعني جراحت و وجه مناسبت آنكه سمع و قلب متاثر ميشوند بكلمه جنانچه
بدن متاثر ميشود از جرح و گويند كلمه از كلام مشتق است و كلام بضم كاف قوتي تا كمتر باشد و منه قيل سفليا الكلام عن الجلد و
جنانچه تحقيق بر قوع جسماني مي افزايد دل نيز از كلام و كلمه روح و راحت مي يابد و كلمه در قرآن بر هشت قسمت و هريك در وقت
خود مبين خواهد بود و مجموع كلمات قرآني هفتاد و هفت هزار و چهار صد است و كسري و آن كمتر يش صد و نود و سه و چهار
و تد شويي و كوفي مي و بقول اهل حرمين هشتاد و نه و از كتب مبسوطه كه امنه علد تصنيف كرده اند بر تفاصيل اين وقوف تواني
يافت و اقصر كلمات دو حرف باشد چون من و عن و ما و لا و اكر چه از حرف معاني يكحرف نيز ميتواند بود چون همزه استفهام و واو
عطف اما چون مفردات در نطق نيايد اينانرا اعتبار نكرده اند و اطول كلم ده حرفست چون ليستخلفنهم و كلمه واسقيناكموه اكر
يازده حرفست در ريم ده نزيادة نيست بحسب انكه هر كلمه كنجيست ملوان تقو باسرار و بحسب نحو بجواهر اخبار و در امثالي آورده كه هر كلمه
از كلمات قرآن كوكبي از درجات ايمان درخشان يا هر آيتي صدفيست و كلمه در وي چو هر شريفست در ضمن هر كلمه برايست و حقيقة
و حقيقت آن منطوي بر آيست كه تا مالكان ما لك بحر بر بسر ما لك نشناخت جزوي از وي نرسيده و نه مالكان ما لك تقوين بوي
از ايخه ريا بين در يافت آن شنيده معني ما علمت كلمات الله زبان دعوي در اتر ار لاف ادراك كوتاه ساخته و موج لعل البحر
قبل ان تنفد كلمات ربي خاني ربي خانه لاف انه حاما ن سر مترس خيال راكه جز متاع غرور و بندار نمازد ازع دين بر انداخته است
الجا كه زبان عقل لالست جه جاي تصرف و خيالست و اكر هزار لنه هوشمند جمال يك كلمه كن كه جلوه نيايان بحر علم را از بوده
علم بر متطلعين بجلوه نمود در آورده شاهد نايد يكن كه اجمالا بر اينمعني كه اسرار بيايان در مطاوي كلمات تامات قرآني
واقعست اطلاع يابد و داند لمعه كين نه آن بحريست كو را ساحليست و بين نه آن راهيست كو را مرحليست جون بر آيد
موج اين بحر محيط غرقه كردد هر كجا صاحب دليست عنوان ششم در معني حرف و نقطه و انچه بر حروف عارض شود چون
حركت و سكون و مد و تشديد بانكه حرف و لغت كرانه جيزي و نهايت او باشند و بر اصطلاح حكما كيفيتست كه بر صوت
عارض شود چون حركت و بيان متاز كردد صوتي از صوتي ديكر كه مثل او باشد در حدت و ثقل تر ديك سامع جنانچه در رساله
شيخ الرئيس مذكورست و جمهي اعلامي حرف كند بر هيات مذكوره عارضه بر صوت او بر مجموع معروض عارض و حضرت سيد
قدس سره در شرح مواقف فرموده كه ماهيت حرف روشن تر از آن چيزهاست كه در تعريف او ذكري ميكند جه احسان بحر بنان
قوي تر است در افاده معني بار با هيات محسوسات از تعريف آنها باقوال شارحه بواسطه انكه تعريف آنها باضافات و اعتبارات
لازمه باشد و هيچكدام افاده شناخت حقاني انها نكند و يكي از اكابر اهل تحقيق فرموده كه حرف از روي حقيقة عبارة از صوتست
متراشحه از آسمان قدس كه هر چه هست آنرا اشكار ميكرداند و نهايت و كنه آنرا پيدا و هويدا ميكند كاه بر قرطاس بر صفحات كتب و
الواح بيد كاري بنان و ايدي صورة تسطير مي يابد و كاه بيت تلفظ بر هواشفش بر فوه السنه و طبقات صفت تصوير مي
پذيرد بيت حرف طرفيست كه در قالب جان ريخته اند بادها از خم اسرار نهان ريخته اند و حضرت شيخ قدس الله سره در فصوص
مكيه در باب دوم از سفر اول فرموده كه حروف امتي اند از امم مخاطب و مكلف و در ميان اينان از جنس ايشان مبعوث اند و هو الذ

از حروف نامیست لایق و مناسب او و این معانی جز بر اهل کشف صحیح شهدت بذلک الحفظ السن الحفاظ و مجموع حروف قرآنی
که ظرف ظاهر نگردد و عالم حروف فصیح ترین عالمهاست از جهة لسان و واضح ترین همه از روی بیان و هم از اشعار آنحضرت شعر
وان الحروف ائمة الالفاظ شهدت بذلک السن الحفاظ و مجموع حروف قرآنی که ظرف حقائق و مبانی معانی اند سیصد و بیست
یکهزار است و کسری و آن کسر نزدیک مکی و مدنی و دویست و پنجاه است و پیش بصری دویست و بقول کوفی صد و هشتاد و
هشت و هر آینه این تفاوت بسبب اختلاف قراءة خواهد بود و در حدیث صحیح وارد است که تالی قرآن را بعدد هر حرفی ده حسنه در
دیوان عمل مثبت میگردد پس خواننده کلام الهی را در هر ختمه بقول اهل حرمین و عدد حرف ظا از همه کمتر چه بقول امام عبد الله
بن عبد العزیز المرقی که اشهر اقوالست عدد الف چهل و هشت هزار و هشتصد و چهل و دو است و هیچ حرف کمتر ازین نبود
و ائمه این فن عدد هر یک از حروف تهجی که در قرآن واقع شده نوشته اند و روایات ایشان خالی از اختلافی نیست و ذکر آنها
زیاده فایده ندارد اما این قدر باید دانست که هر حرفی ظرفیست مر رحیق تحقیق را و در هر لفظی خطی ارباب تصدیق و توفیق را
و در لطائف التقریر آورده که در هر ا اشارت الفتی است در هر ب بشارت زلفتی در هر ت تمام بهجتی در هر ث ثبوت حجتی
در هر ج جذب کفایتی در هر ح حسن عنایتی در هر خ خبر قربتی در هر د دفع کربتی در هر ذ ذکر رحمتی در هر ر رمز نعمتی
در هر ز زینت همتی در هر س سرور سعادتی در هر ش شهود شهادتی در هر ص صفای موتی در هر ض ضیاء محبتی در
هر ط طلب مرتبتی در هر ظ ظهور مسرتی در هر ع علو مرتبتی در هر غ غلو منقبتی در هر ف فایده حکمتی در هر ق
قاعده خدمتی در هر ک کمال ایالتی در هر ل لوای جلالتی در هر م مقام کرامتی در هر ن نشان سلامتی در هر و ولای
ولایتی در هر ه هوای هدایتی در هر لا لآلی محمدتی در هر ی یواقیت مکرمتی در هر وجه زیبا گفته است رباعی هر حرفی از او
شکفته باغی افروخته تر ز شب چراغی خرم چو طراوت جوانی جانبخش ز آب زندگانی از طره حور دلکشاتر وز سنبل تازه جان
فزاتر اما نقطه را از نقط گرفته اند و آن در لغت نقطه زدن باشد و جمع نقطه نقطست چون غرفه و غرف و نقاط نیز آید چون نکته
و نکات و عجم نیز بمعنی نقطه آمده و بدین سبب منقوطه را معجمه نیز گویند و آنکه مطلق حروف را معجم گویند مراد حروف خط معجم است
چه این حروف بکثرت نقاط ظاهر است از حروف سائر امم و حروف منقطه در مفاتیح الغیب ملکی گفته و مجرده را ملکوتی و از مجموع
حروف قرآنی صد و ده هزار و سیصد و پنجاه و هفت حرف منقوطه است و باقی مجرده و از منقوطات شصت و سه هزار و هشتصد و
نود و نه حرف و هفت حرف یک نقطه دارد چهارده هزار و چهارصد و هفتاد و سه تحتانی و باقی فوقانی و چهل و دو هزار و نهصد و
سی یک حرف دو نقطه دارد هفده هزار و دوازده فوقانی و عدد تمامی نقاط صد و شصت و هزار و سیصد و چهل و شش است و در هر
نقطه نکته از توفیق توحید مندرج و محصلش آنکه مبدا همه حروف نقطه است چه بی نقطه خط وجود نگیرد کما قال صاحب المحبوب قدس
سره العزیز بیت یک نقطه الف گشت الف جمله نهان در هر حرفی الف به اسمی موصوف و دیگر در امتیاز و هویدای خصوصیات
هر یک باز گشت ایشان بنقطه است پس در او اشارتی هست هم از او که مبدا همه اوست و معاد همه بدو و از آنجا ذهن عاقل صاحب دل
بتکیه منه بدا و الیه یعود مستقل گردد و سر کما بدانا اول خلق نعید بر وی منکشف شود بیت نور موجودات کرد از وی طلوع
جمله را هم سوی او باشد رجوع چون از او بد هر یکی را ابتدا هم بدو باید که باید انتها جملگی گر کهنه اند گر نوند زان طرف کایند
باز آنجا روند اما از عوارض حروف یکی حرکاتست که بلفظ اعراض زبان زده خاص و عام و این نه آن اعرابست که بخوبان در
مقابله بنای آرند و اعراب در لغت اظهار است اینجا که حرکت را اعراب میگویند استعمل مصدر است بمعنی فاعل یعنی حرکت ظاهر
کننده حرفست هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی چنانچه صاحب فتوحات رزقنا الله من فتوحه و اوصل من التحیة الی

فرموده که حقایق از حرکات ناشی شود چون فاعلیت و مفعولیت که بر رفع و نصب متعلق است لیس حرکت ظاهر میکرداند حقیقة
آنمعنی را که مقصود قائلست و ظهور حرکات باشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات همه حروف صفارند و همه کلمات مرکبات
از حروف و انتظام حروف متماثل لتوهم التحاصل است و ورود حرکات بر او مثابه نفخ روح در شخص سوی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
و بمجانبه روح بعد از تسویه شخص و حصول استعداد قبول بوی متعلق میشود حرکت نیز بعد از ترتیب و نظم حروف و قابلیت
او بر او طاری میگردد و در قرآن از حرکات ثلث هر دو نوع معرب و مبنی صد و بیست و هفت هزار و ششصد و چهل و سه عدد
و در هر حرکتی و سکونی از حرکات و سکنات حروف قرآنی اسرار بیشمار ادراج یافته که جز اهل آن نداند و در لطائف التفاسیر
مذکور است که عاشقان از هر سکونی تسکین دلی در هر حرکتی برکت شاملی دریابند و در هر فتحه فتح ابواب امانی استعداد
هر کسره کز ارکان خیانتی در هر نصبی نصب اعلام دولتی است در خبری جز از زبان حشمتی در هر رفعی رفع درجه حرمتی است و در
هر ضمه ضم نعمتی بیت فتح او فاتح خزان دین ضبط او ناصب لوای یقین محض دولت بضمه اش متضم رفعت از رفع کنادهم
چون نحن شد بجر او منحن امین از کسر هاند محترز و بمانکه در اجتماع نقطه و اعراب اگر در یک کلمه جمع شوند از چهار مرتبه
بیرون نیست یا هر دو فوقانی باشد یا در هر دو تحتانی یا نقطه و تکافو و اعتدال و قوی در عینه و طبیعة و غلبه هر یک بر دیگری
و در مطالعه اعجاز البیان فی تفسیر ام القرآن بر اغلب ازین مباحث اطلاع نمودن توان یافت بیت هر که هست ذوق کل
چیدن کو تمنای آن کلستان کن دیگر سکون و آن دو نوعست اصلی و عارضی و بمجانبه خطوط اعرابیه علامت کر جزم و آن
دانره صغیره است نشانه سکون باشد و هر جزمی بحسب معنی اشاره بانمام دانره توحید مینماید و شباب از جمره الا اک للزمان قد
استعار میکنایند کوش دل کوشه نشینان از برکت حلقه چون صدف بگوهرهای شاهوار تواکر است و انکار معرف این
دانره خارج افتاده بشابه حلقه بر در صومعه جزمش که بود حلقه و اره مصرع کوش حزد دانره زا و حلقه دان دیگر مد آن دلالت
کشیدن باشد و به اصطلاح کشیدن باشد و بر اصطلاح کشیدن حرف علتست و امتداد صوت تابع مدا
و اصل و علامت مد در انواع عشره یکسانست و آن منابه حزیست بر سر سلطان برافراشته و بقول امام ابو نصر حمادی در
قرآن چهار دهزار علامت و هر یکی بر احدیت که عقل هر کامله بیر حد آن شوانه رسید و بی مدد معنایت رحمانی بر
منزل وقوف بر آن شوان کشید مصرع کر باشد کشش و چکند ما دیگر تشدید و آن علامت ادغام است و آن در جایی
میشود که یکی ازین که کلام تعریف بر چهار ده حرف رسد و بر اتفاق قراء در آنها ادغام باید کرد چون الصادقین الراکعین و الساجدین
اگر تشدید بالای صاد و را و سین باشد شاید که تالی اظهار کند و آن جایزیست دیگر انجا که حرف مضاعف را ادغام کرده باشد
چون الرب و الحق و در هر باب از متشابهات که تضعیف عین یا لام کرده اند چون اضلل و افضل همین حکم دارد و از ابن مسعود
رضی الله عنه نقل کرده اند که التشدید اساس القرآن و بقول امام حمادی در قرآن بیست هزار و شصد تشدید است و از وی
دویست و چهل و یک بر اخلاف قراءت مخفف میشود و در هر تشدید تشدید بنا معرفتیست که خلل باحکام آن راه نمیابد و
فی تفسیر ام القرآن لابن تابه معمایی است از عشق دل طالب را صفت نمود یابد انشود از اساس مهندسان خبر دارنکردند ارباب انشا
کشیده اند شکل هر تشدید شاهد دلهای شانرا نشانست تا مشاطه فکر نا طوطرم سخن را بدان بطراز د شاید که از خط عذار زیبای
آن مشاهد دلربای بر سر سر موی و قوف نیافت بیت شکل تشدد او که شانه وش است عظم الله شانه جعد حور عین
عنوان هفتم در معنی تفسیر و تاویل و وجه بیان ایشان بدانکه تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا نمودن و در اصطلاح
عبارتست از کشف وجوه و شرح معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب نزول آیات و سور و

انچه متعلق باشد بیان و بعضی بر آنند که تفسیر را از تاویل فرق کرده اند و آن نظر طیب است بعضی از دلایل چنانچه و بعضی در تخصیص آن
هر چنین تفسیر اینست نظر مفسرات به توضیح احکام و معانی قرآن و در خلاصة التفسیر این قول را ضعیف شمرده و فرموده که تفسیر لغتی
بونانی است و تفسیر لغتی عربی و استقاق لغت قوی میباید از لغت کروهی دیگر متعارف نیست و جمعی گفته اند تفسیر مقلوب تسفیر است
و معنی او روشن کردانیدن باشد و آن عادة عرب است که مقلوب کلمه را بمعنی آن استعمال نمایند خواهد در اسماء جون بحر عمیق و عمیق
و جواد و اجواد جون جذب و جبذ و مانند این لیس انجا بمعنی تنفیس مستعملست و گفته اند اصله در این مثل کرس و
و راست دلالت بر کشف و وضوح دارد و این سه حرف در هر کلمه که باشند قطع نظر از ملاحظه تقدیم و تاخیر آنها همین معنی
در وی ملحوظ خواهد بود جون سفر که احوال مسافر در وی منکشف کردد و سفیر که سد پیغام از او بظهور رساند و سفرت
کتاب که بر مضمون سخنان بواسطه او اطلاع افتد و فرست که کشف احوالست و فروست یعنی سوارئ که اظهار شجاعت در وی
و سرف که مبالغه است در بذل مال و ایثار آن و رسیف که با قید رفتن است و خود در اخلاق عنود و علی هذا القیاس و تمامی این
سخن در علم اشتقاق مبین شده اما تاویل در لغت بازکردانیدنست و بمعنی راست کردن نیز آید و در اصطلاح علما صرف سخن
از ظاهر و باطن و راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و در معالم التنزیل آورده که تاویل بازکردانیدنست از صورت لفظی
معنی محتمل بدو شرطیکه موافقت سخن ما قبل و ما بعد و یکدیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بدین صفت باشد
الهی و زینت اعتصام باحادیث حضرت رسالت پناهی صلعم آراسته باشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود چه مسلک ارباب
دین و معتصم اصحاب یقین جز این دو حبل متین نیست بیت دست در کمتر یزدان زن و اخبار رسول هر چه بینی بخن این
فسانه است و هوس و علما را در فرق میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بحر در عبارت و بعضی متفاوت بحسب معنی و از
ایراد خلاصه شطری از آنها کزین نمط است استاد ماهر ابو منصور ماتریدی رحمه الله در تاویلات آورده که تفسیر اخبارست از کیفی که
قرآن در شان وی نزول آمده و از سببی که نزول بدان سبب واقع کشته و آن علم جماعتیست که شاهد نزول و اسباب آن فرموده باشند
یعنی صحابه کبار رضی الله عنهم و در این باب جز بنقل و روایت چیزی نتوانکفت اما تاویل توضیح آن چیزیست از معانی که لفظ مر آن را محتمل
باشد و این علم اهل فقه و کاد است پس تفسیر از آن صحابه باشد و تاویل از آن فقها و متکلمان و از این کلمات چنان مفهوم میشود که
تفسیر را همین وجهی و سندی باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در دره التاج مذکورست که تاویل صرف کلام باشد از ظاهر
و بازکردانیدن آن بمعنی که صورت بیان دال بود بخبر شاذ از ظاهر بیقی اراده اثبات کنند در مثل لا اقسم بهذا البلد یا ارتقی
عام مخصوص خاص طلبند چون قال لهم الناس که مراد این بعض معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا الا الله که مخاطب خاص است
در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا پس علما در امثال این نقل قلت شروع فرمودند بتحقیق کرده اند اما چون تفسیر امریست
توقیفی است دران برای و عقل خود خوض کردن نشاید و امام محیی السنه رحمه الله باسناد خود آورده از ابن عباس رضی الله عنهما
رسالت صلی الله علیه وسلم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوا مقعده من النار هر که در قرآن بی دانش سخن کوید یعنی از قبل رای
خود و برای و عقل خود کواه آماده سازد جای خویش از آتش دوزخ و امام بیاد لی رحمه الله در فردوس الاخبار باسناد خود آورده
کسید عالم صلی الله علیه وسلم فی موده که من فسر القرآن برایه و اصاب کب علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم یعنی
هر که قرآن برای خود تفسیر کوید و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهاد شتم هدف مراد رسد کناهان بقدر
عمل بمان کوه بر وی کناهی نویسند که اکر آن بر تمام خلایق قسمت کنند همه ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم در شان کسی است که تفسیر
قرآن برای خود کوید و سخن او راست و موافق صواب و خطا و خلل افتد پس هر که بر اصابت قول چنین عقوبتی مترتب باشد که کسی

گوید وخطا کند نعوذ بالله بالهی حال او بوجه منوال خیال توان بست ازاین مثل بناه بحمایت عصمت الهی خواهد داد وقدم ازدایره ادب
وسر ازحرمت پیرون بایننهاد بیت از ادب پر نور گشت این فلک وز ادب معصوم پاک آمد ملک هرچه پر توآید از ظلمات
وغم آن نفی باکی وکاستی هست هر بی ادب شما نخود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد این همه تشدید وتغییر
وتمویل که بر تفسیر خود دارند مشعر است بر تاویل نمایان ومشکل کشایان نیست جز اینها همه باز نمودن معانی محتمله واستماع
فرمودن احکام فقه وکلام بای کار بر تفکر وتدبر نهاده اند وآن بنسبت قرآن مرض وممنوع باشد نه مرد ود وممنوع
ودیگر مایع فرموده از معانی قرآن انچه دران برای خود خوض شوانکرد تر حل آیات واسباب آنست واسمای رجال وفود
آمدن عیسی علیه السلم وخروج دجال ودابة الارض وردم سد یاجوج ومأجوج وهرچه عقل بمان راه نبرد وانچه از آن عن
توان گفت استخراج حقائق واحکام است کما قال تعم فان شاء عم بی شی فوده الی الله ای الی کتاب الله ورجوع بکتاب حقانی
میسر نشود بجز باستدلال واستعمال رای جانچه خلفای راشدین ویایتی اند دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند واکابر وانبوذی
بران اقدام نکردی ودعای حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در شان عبدالله بن عباس بنقل صحیح روایت کرده اند که اللهم فقهه
فی الدین وعلمه التاویل مستدلی تمام است حجة بجواز تاویل وانکه تاویل موقوف بر سماع نیست تا معنی این دعا وتخصیص و
تاویل را فائده باشد وازاین مقدمات معلوم شد که تفسیر نقلی است وتاویل عقلی وامام راغب آورده که تفسیر در الفاظ باشد وتا
در معانی ودر عین المعانی گوید که تفسیر عبارت است ازبیان لفظ جانچه در یب فیه ای لاشک فیه وتاویل اشارت ببیان معنی جا
کویی لاشک فیه وتاویل اشارت برایان معنی جانچه گویی لاریب لاشک عند المومنین ودر اخلاق فرموده که تفسیر کشف
ظاهر است وتاویل کشف باطن ودر تیسیر آورده که تفسیر بدوشن کردن روی سخن است وتاویل کردن مغز سخن لیس تفسیر کشایش آید
وتاویل غایش دارد وگفته اند تفسیر متعلق است بمحکمات وتاویل خاص است بمتشابهات وجمعی تفسیر آنرا گویند در اوامر واخلاق باشد وتاویل
آن را اند که مختلف فیه ومال اکثر این اقوال همانست که تفسیر متعلق بروایت دارد وتاویل بدرایت والله اعلم **عنوان هشتم** در متشابهات
این باب از جمله الفاظ متداوله میان ارباب تفسیر محکم ومتشابه است وخاص وعام وقصص وامثال ومعنی هریک ازاین چند چیز
اما محکم آنست که لفظش مطابق معنی باشد ودلالت ظاهر بر مراد نخفی باشد ومتشابه آنست که مراد از لفظ وی بی چیزی دیگر
معلوم نشود وآیات قرآن بر دو قسمت آیات ومتشابهات قال تعم منه آیات محکمات هن ام الکتاب وآخر متشابهات وفرمود دیگر
درین باب آنست که دلالت الفاظ قرآن بر جمیع معانی مقصوده از آن یا بر سبیل مطابقات باشد که لفظ احتمال بیش معنی نی دارد
که آن معنی مقصود است یا محتمل غیر معنی مقصود نیز هست اول را نص خوانند جانچه واحکم الله واحد وقسم ثانی که احتمال معانی
مقصوده وغیر آن دارد یا دلالت او بر جمیع معانی محتمله او متساوی هست یا بانواع اول را مجمل گویند جانچه ملته قرء ونوع ثانی
نسبت باعتبار معنی که بر ظاهر گویند جانچه ولامسکم ما نکح آباؤکم من النساء ونسبت یا معنی مرجوع ماموول خوانند جانچه یا
فوق الیهم بس ازاین شش نوع ظاهر محکم باشد ومجمل ومأول متشابه وبر اصطلاح اصولیان محکم کلامی باشد که غایت وضوح در
افاده معنی که قابل نسخ نبود ودرجه اورا از مفسر ارفع دانند جانچه مفسر را از نص اوضح وبعض از ظاهر اکمل میدانند ومتشابه او را
گویند که اصلا بدرک او راه توان برد واو اخفی از مجمل ومشکل وخفی باشد وطلب او را در حیز سقوط داخل دانند ودر حیز تسلیم
جا ندهند وجانچه غایت ظهور است بحیثیتی که از حد نسخ مامون ماند متشابه در غایت خفا است بدان مثابه که جا از بیان او قطع
شده وبعضان گفته اند بیان لاریب است بحسب عنایت حق در صفت خود از آن خبر داده چون وجه الله وجنب الله وامثال اینها پی احکام محکم
عقلی تاویل فکری وقال بعضهم قدس الله اسرارهم جمله صفاتی که در قرآن وحدیث آمده است عقل وفضل از آن معنی تشبیه تفهم

میکند و انرا در آن حقیقة کما هو حقه مراد الله و رسوله فی الامر قاصر مثل وجه و عین و ید و عین و تصرف و اصبع و ماند
آن لبیب قصور عقل تاویل مینماید و حق آنست کاین جمله را صفات او باید دانست و بوی اضافه باید کرد اما نه بمعنی تشبیه
و تاویل و تصرف بعقل و وهم بل بمعنی که او داند و خواهد و لائق حضرت او باشد چه دانستن بدو ستن بوسیله علم و فهم ما
بر دین بدو انزلوست بدلالت عقل و وهم ست تو بدو بشناسی او را نه بخود ه راه انرا و خیزد بدو فی انه خود ه اما خاص لفظی را
گویند موضوع باشد برای معنی معلوم علی الانفراد یا اسمی که وضع کرده باشند برای مسمای معلوم بر افراد و معنوم این لفظ وجود
انفرادست و قطع شرکت در حصول ضرور جنس چون انسان و در نوع چون رجل و در عین چون زید و عام کناصل اسم جمعی یا
از مسمیات بحسب لفظ کصیغه او از صیغها جمع بو یکدال بر شمولست چون ان المسلمین و المسلمات و رجال صدقوا بحسب
معنی یعنی شمول او یا باعتبار مفهوم باشد در صیغه چون قوم و رهط اما قصص بکسر قاف جمع قصه است و بفتح مصدر
قصصت باشد و اسم قصه من مست و در عین المعانی گوید قصه کلامی باشد که بعضی از آن تابع بعضی باشد قال تعالی نحن
نقص علیک احسن القصص و در قرآن از اخبار گذشتگان هفتاد و دو قصه مذکور است بیست و نه از آن انبیا چون آدم و
ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و لوط و شعیب و موسی و هارون و یوشع و ایوب
و عزیر و خضر و الیاس و داود و سلیمان و الیسع و ذا الکفل و ایوب و یونس و ذکریا و یحیی و عیسی و محمد و آل صلوات
علیهم اجمعین و از جمله قصه الیسع و ذا الکفل در قرآن سه ذکر کرده اند و در قرآن جز نام ایشان مذکور نیست و جمله از آن
بنی اسرائیل غیر از نجه در قصه موسی و سام ایشان واقع شده یکی ذکر اسباط و فرق اثنا عشر دوم حکایت گریختن از بهوت
ستوم قصه ماهی کیران و نه شنبه چهارم صفت ساکنان ناحیه و سه از آن ایشان چون طالوت و لقمان و آصف و تبع یمنی و حزقیل
که مومن آل فرعون گویند و حبیب نجار انطاکی و شمعون و بعضی او را نبی دانند و ذو القرنین و اصحاب الکهف و اسامی ایشان
غیر طالوت و لقمان و ذو القرنین و اصحاب الرقیم و اصحاب الکهف و اسامی انبیا غیر طالوت و لقمان و ذو القرنین در قرآن ظاهر
نیست و چهار از آن سامره و مریم و بلقیس و آسیه و بیست و از آن کفار چون ابلیس و قابیل و نمرود و فرعون و هامان و قارون
و سامری و بخت نصر و جالوت و خطوس رومی و عمالقه که عوج بن عناق از ایشان بوده و اصحاب الرس و اصحاب بن معطله و اصحاب
الاخدود و اصحاب الایکه و اصحاب الفیل و عمر بن لحی که واضع رسوم جاهلیت است و ابو عامر کابی که صاحب نبی است و
لبعثر ابو موسی اشعری و برصیصا و اهل سبا و ثمود با دکه ادعا کرد که باغی ارم ذات العماد بوده بتقریب این موضع معذبان ذکر او کرده اند
و از ملکان قصه هاروت و ماروت و قصه دو برادر علیخا و مطروس و اصحاب الجنه صفاعین و باقی قصص قرآن از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از مبدا بعثت تا زمان رحلت و قصه گذشتگان همین است که مذکور شد و ایراد این قصها جهت تسلیه خاطر
و تکمین دل مبارک آنحضرت بوده صلوات الله و سلامه علیه خبر الجمع فرمود و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و ینبغی
عبرت خردمندان نیز هست لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ست در آیات قرآن بی قصه است ه و هر قصه مر عقل را حکمتی
اما امثال جمع مثل است و در اصل کلام عرب بمعنی مثل بوده یقال مثل و مثل چون شبه و شبه و بعد از آن مشهور شده در قولی
سان که مضرب او را بمورد او تمثیل کرده باشند و صاحب کشاف آورده که ضرب المثل را در اظهار معانی و رفع استار از وجوه
حقائق فائده تمام است چه بدو تخییل در صورت تحقیق باز غوده بیاید و مشوب بود هر حکم موید متین سبکرد در ضمیر گیرد آورده که
تاثیر امثال در دلها زیادت است که غرض از او شبه خفی باشد علی وآن موکد و موقوف بر ما هیه آن چه معقول تر و سامع کالمحسوس
میگردد و از انقیاد در قرآن و سائر کتب آسمانی امثال بسیار بوده و یکی از سور انجیل سور الامثالست و در کلام حضرت

رسول الله رسول ما و رسول دیگر صلوات الله علیه و علیهم مثل بیاورد آن کشف یافت و گفته اند امثال سراج المنار جراغ مثلها نخبها مثل آن
روشن کرده و در قرآن جمل و جمار مثل ظاهر است و بحسب معنی امثال بسیار آن او را نهایت نیست و در هر مثلی تسعینی است مر
مر خداوندان خرد را و جز ایشان تعقل آن نکند کما قال الله تعالی و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون بیت
مثلهای الهی مایه علم و عمل باشد هم امثال قرآنی به تمثلی مثل باشد اصل رابع در فواید متفرقه و عوائد متوزعه این اصل در شش
عنوان سمت ظهور یابد عنوان اول در بیان جمع قرآن و کیفیت انتظام آن در مصاحف علما ادبی و ائمه کشف و یقین
متفق اند بر انکه آن در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در مصحف که جامع قرآن است نبوده مقرر نبوده
بلکه پراکنده بر اوراق و الواح و جز آن مسطور میشد و اگرچه در کتاب ترتیبی نداشت اما بهمین تالیف که حالا مکتوب
میگردد و در صدور و رجال محفوظ بود و سبب نانوشتن علی الترتیب بقاء الزمان نسخ بوده چه اگر در مصاحف مکتوب
و آیتی یا سورتی لفظا منسوخ شدی و از مصحف محو بایستی کرد ممکن که بعضی از مصاحف خالی نبودی و این منسوخ از این
محو نگشتی و بدین جهت تفاوتی در مصحف پدید آمدی مادهٔ اختلاف و منشاء تراع شدی و تا قرآن نازل میشد بالتمام نسخ آن
نبود الشاخ بالنسخ مجتمع نمیگشت چون بوفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوقات نسخ به پایان رسید و وقت کتابت نسخهٔ
ترتیب معین در آمد و رفیق توفیق سر صدیق را بطریق جمع قرآن راه نمود و باعث این صورت فاروق بود و تمام این قصه بروجهی
که در جامع آورده بروایت ابن عباس در آخبار است که هرگاه سورتی یا آیتی نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمودی
که این سوره در فلان سوره یاد کنید تا الحاق این آیت فلان آیت شاید و چون سوره بانتمام رسیدی صحابه را اعلام فرمودی
و تعلیم و تعلم آن ترغیب نمودی و صحابه ترتیبی که مستفاد از تلقین آنحضرت بود حفظ نمودندی تا بعد از وفات سید عالم صلعم
روزی فاروق بر دل صدیق آمد و کیفیت بخلیفة المسلمین در این روزها که بحرب یمامه حاضر بود پیرامون جمعی صحابه را که در
حفظ قرآن در یافته اند دید پیر که از پی یکدیگر بمیدان حرب می رفتند و ماند بر و انر یا بر و ابلاقات سلطانش قیاس
سارعت مینمودند و حال بر آن منوال مشاهده میرود که این جماعت بهیچ حربی حاضر نشوند الا که جمعی از ایشان بدرجهٔ شهادت
رسیده در زمرهٔ بل احیاء عند ربهم داخل گردد و میترسم که باندک فرصت کل از ایشان باقی نماند و جملهٔ قرآن ایشانند و هر آینه بفوات ایشان دولت احراز این
نعمت عظمی از امت فات کند و اگر تو قرآن را بکجا جمع کنی و از صفاخ صدور و رجال بصحائف اوراق اشغال دهی پشت موقع
عظیم باید و طوق سنتی در گردن خاص و عام افکنده باشی عند الخالق و لدی الخلائق مرضی و مستحسن آمد صدیق با کرد و استصواب
نموده گفت از کجا کار کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدان اشتغال نفرموده باشد نه ذات خود دیده نه از صحابه
میدانم شنیده در تمامی که نشد مائل جولان خر رشید ذره کر جلوه نماید نزاد بود دوربود فاروق دیگر بار مبالغه آغاز کرد
و حق سبحانه در تحقیق بر روی دل صدیق نگشوده دانست که بمباشرت آن کار صلاح جمعی کلی را متضمن است لبس عن فاروق تا
به قبول تلقی نموده زید بن ثابت را که از حفاظ صحابه و کتاب وحی بود طلبیدند و ماجرا بر وجهی که واقع بود بسمع او رسانیده
التماس مباشرت این امر خطیر فرمودند و زید نیز اگرچه در اول قواعد منع را مهد کرد اما بالآخره متابع رای شریف شده
بدان رضا داد و صدیق باطراف اکابر صحابه رضی الله عنهم سور و آیات را بتجدد صدور رجال محفوظ و انچه بر اکتاف و اوراق و جز آن
مکتوب بود بترتیب و تالیفی که از حضرت رسالت صلعم بدیشان رسیده بود بر آن هفت لغت که انزل علی سبعة احرف از آن عبارت میرود
یکجا جمع کردند و بر اطراف آن صحیفه جامعه را مصحف نام نهادند بضم میم و معنی آنست که صحف در او جمع شده و بعضی از عرب حجت

استنقاذ ضمه را بکسره بدل کند و هر بولغت بندیدهاست و آن مصحف در زمان حیات صدیقی نزد او بود و او بنا بر وفات انتقال نمود
و حفصه بعد از تمامت بدن تصرف فرمود و در شرح رساله شاطبی رحمه مذکور است که چون مسند خلافت بحال ذوالنورین
زیب و تزیین گرفت و اعلام اسلام در اطراف بلاد ارتفاعی تمام رسید و قبیلی در حین توجه بغزو ارمینیه میان اهل شام و عراق
افتاد و هر یک تعریف لغت خود کرده ترتیب لغت دیگری میکردند و قرآن را بلغت خود تکرار فرموده قرائتی غیر من قرائتک میکنند
خلیفه ابن الیمان رضه باتفاق عظماء و صحابه ملاقات فرمودند و رای همه بران قرار گرفت که مصحف صدیقی را از لغات متفرقه تجرید
کرده بر لغت قریش قرار دهند لهذا از حفصه التماس احضار آن مصحف نمودند آنرا از لغت هوازن و هذیل و صدیقی را از لغات
متفرقه تجرید کرده بر لغت قریش یمن و ثقیف و طی اهل نجد تخلیص کرده بر لغت قریش قرار داد و امام شاطبی رحمه الله در حق
ذوالنورین رضه گفته در قصیده رائیه بصورت تظلم امیر میاید و این بیت را از آنجملهاست شعر علی لسان قریش فاکتبوه کما
علی الرسول بها انزاله اشتهرا وچون بعد از اختلاف و لغات نوشته شد صحابه دیگر یاره التماس نمودند تا جند مصحف بدین دستور
نوشته شد صحابه دیگر یاره التماس نمودند جواب عالم فرستند و مصاحف را دیگر را که منشاء منازعت و مخالفت همان
تواند بود محو سازند لهذا ذوالنورین رضه نفر موتمن هفت مصحف نوشتند و شش از آن بمکه و کوفه و بصره و شام و بحرین و
یمن فرستادند و یکی در مدینه نگاه داشتند و آو مصاحف را ائمه نام نهاد و همه مسلمانان بر امر اولوالامی بر اتباع این مصاحف مامور
شدند و بدین سبب ذوالنورین بجمع قرآن مشهور شد و ترتیبی که امروز در سور و آیات را مشاهده میرود همان ترتیب
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین عام صحابه بر ذکوان تلقین کرده بود و در لوح محفوظ نیز همین ترتیب
مکتوبست و خواجه بارسا قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که اکثر دریان ضعفاء اهل ایمان سخریه یافتهاست که قرآن در زمان رسول آخر
بغیر این نظم و تالیف بود که حالا در مصاحف در اضالیل و اباطل ملاحده و مبتدعه باید شنود و شیطان این همه شبهه را در
زبان ایشان اجرا میکند و غوایل بسیار و کیدهای بیشمار در تحت این معتقد مخفی ساخته بیت کس نماند مکر او الا خدا و خدا بکرتر نو
و اما از دعا عنوان ثانی در ترتیب علم تفسیر و ذکر بعضی از فضائل آن قال الله تعالی کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته کتابی بود فرستادیم
که معدن جواهر لطائف و مخزن نکات و معارف است کتابی و محراب جانهای پاکان عشق ای تماشاگاه دلهای صدها
صورت دلکشای او ثنائی که مقصود طالبان است در چنین حال او ظاهر آنی که مطلوب عاشقانست از جمال با کمال او لامع و باهر
بیت دارد از خال و خط عارض حسنش آبی که جان زنده دلان طالب آتشد همه کتابی مبارک بعمل تنزیل آیاتی مبارک
جاهز فلاکه نامه فالش مبارکست ای سیدما نامه بتو فرستادیم که عمل خطاب و محل اشعه انوار کتاب ما توئی اما در میان
امت وظیفه ایشان رحمت از دان خارج نساخته ایم لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب و از بضائع و مواعظ او خردمندان صاحب بصیرت فیض بدیر
گشته ابواب تذکر بمفاتیح تفکر بگشایند تا هجان مناهج دانش و بینش و سالکان مسالک معرفت آفرینش مضمون این آیه برانکه نزول
کتاب کریم بجهت تذکر و تدبر است استدلال نمودهاند هر آینه تامل در آیات قرآن که تدبر اشارت بدوست و بند بدیر شدن
بمواعظ آن که تذکر عبارت ازاوست جز بدانستن معانی و دقائقی که مقصود از آن علم تفسیر باشد نباشد و طنابعضی از ائمه
در کریمه لا یمسه الا المطهرون فرموده اند که لا یجد حلاوته الا المفسرون حلاوت تلاوت او جز بکام مفسر آن کما کان عالم
علم و عمل اند نرسد بغیر اولوا الالباب را در میدان تذکر و تدبر آن مجال جولان باشد صنع در حریر حرف عشق خز محو مانز ابلز
در تفسیر بحر المحیط آورده که معانی و حقائق در حروف و کلمات قرآن پوشیده است و جز اصل تفسیر و تاویل بیان آنی بتزیید بحر

بوی یوسف ع آنکه در پیراهن مخفی بود و جزیا مد یعقوب ع آن را در نیافت ست عاشقان صورت معشوق بس بی پدید
پیراهن فرهزند به بو میماند ۵ و امام علامه رح در لطائف عبائیه سفر مود که خدای تعالی ناظر مود که از طائفه که بر قرآن استنباط حنافی
نمایند حیث قال العلم الذین یستنبطونه منهم و تهدید کرد جمعی را که از جلیه تدبر در ان عاطل ماندند کما قال افلا یتدبرون القرآن ام
علی قلوب اقفالها جزاد در علم قرآن تفکر و تدبر نمیکند مگر بر دلهای ایشان قفلها است و در تفسیر زاد المسیر از امام حسن
بصری رحمه الله نقل میکند که خدای تعالی هیچ آیتی نفرستاد الا که دوست داشت انچه بدانند که ان برای چه فرستاد و معنی آن
بود شیخ سفیان توری رحمه الله سفر مود که عمر در مسائل الی و ظهار کذرانیدم و علم کتاب الله را بدان نشناختم فرستادم تا فرا
قیلت بحضرت عزت چه عذر آورم و این تقصیر را چه تدارک کنم عجبا از کسی که عمر خود در تعلم انواع علوم کذراند و
بر اصول و فروع آن وقوفی حاصل کند و معنی این و سوبتی از کلام خداوند نداند و حال انکه مر علمی که در شریعت خلق
اوی حاجت افتد در طریق مسالک از دانستن آن کز نباشد مرجع تمام آن قرآنست امام ربانی ابو القاسم راغب اصفهانی
آورده که کتاب سبحانی منطوی بر جمیع علوم حکمیه و اعمال آنست بجمله این انظار بعضی از مفسران در آیه و من یوتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا گفته اند مراد از این حکمت علم تفسیر است و در جامع امام قرطبی آمده که دوست ترین خلق بر دلیل خدای فروفرستاد
در وصای حضرت خواجه قدس سره آمده که جمعی از عرفا فرموده اند که تفکر کن در قصص قرآنی و اوامر و نواهی فرقانی
تفکری لایق تو جمعی صادق و یقین بدان که هر آیتی گنجیست از گنجهای رحمانی که مشتمل بر جواهر و نقود معارف سبحانی غافل
وارد آن مگذر و مگذار و بقدر حال از هر قصه او حصه بردار ست زهر لفظش روان مکن چو خامه بهر حرفش فرو شو چون
سیاهی ۵ محروم کسی که از این خوان احسان و مائده بر فائده و توالد بهره نگیرد بسعادت شخصی از فواتح این بهار و روائح این کل زار
تفحه بشام دل او نرسد ست زلف مشکین نکشائی خالیه عنبر بوست خجل باشد که از این دلخیه بوی نبری ۵ و امام تاج القراء
در تفسیر لباب آورده که سزاوارتر چیزی از علم و حکمه که فان صمت عالی بدان صوب معطوف کردانیدند بر است که ایمان قرآنی
که اصل خود را بدین صفت تامین نماید بلغا سفرها باید کرد و ما یذکر الا اولوا الالباب و امام فقیه ابو اللیث رح در تفسیر خود فرموده که حق
قرآن را بر جمیع خلائق بحسب ساحته کما قال و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ یعنی قرآن را بمن برسانم تا هر کرا دیگر بدو رسد بس قرآن بحسب عرب و عجم است و بعد از ایشان بر ایشان بحسب توانندشان که معنی آن را دانند و امام عجلی
السنه بعوی رحمه الله در معالم التنزیل آورده که حق سبحانه قرآن را فرستاد مشتمل بر اوامر و نواهی و محتوی بر بشائر و نذائر و در او
موعظها ایراد فرمود تا مردم متذکر گردند از احوال گذشتگان خبر داد تا عقلا بدان اعتبار گیرند و علما در کرد تا غواصان بحور علوم
طلب بسبب آن در بحر معانی غوطه زنند و این مقاصد میسر نشود الا بدریافت تفسیر قرآن و شناختن اسباب نزول و احکام
آن و در بصائر آورده که قرآن نامه ایست نامی که حضرت ملک الملک جل سلطانه بر بندگان فرستاده تا عجمی لوی کار کند و شاهد
بیمالست از دیوان ازل نام زد دیوان خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه گشته تا از اوامر و نواهی او نکذرند پس لازم باشد فحوای این
طغرای همایون معلوم کردن و حلال و حرام و امر و نهی او دانستن یا عبوق آن عمل تواند نمود و بدین مقدمات روشن شد
که علم تفسیر قرآن از لوازمست و شرف این علم نه بمثابه ایست که طائر اندیشه پیرامن خیال بر مصاعد و قوف بر آن تصاعد تواند نمود تا سایر
تفکر و قدم تصور بر مراتبی شروع دران ترنج تواند کرد مصرع فیالها قصبة سر حملها طول ست وصف رویش نه بامکان
تفرج و منتست که بصد مرتبه بگذشت ز سر حد بیان ۵ و علمی که در او بحث از کلام خدای کند که سرچشمه همه حکمتها و معدن جمیع فضیلتها
و به اظهار انجه در و موعود است از حقیقات اسرار و حکم اشتغال نماید و غرض تمسک یابند بر وی و نیل رضای ربانی و وصل ابدی

خواهي نمود يا طريق مخالفت خواهي پيمود چون مردان وفا پيشه رسم حق گذاري خواهي ورزيد يا چون زنان زشت قدم بد عهدي بر صفحات
احوال خواهي كشيد باغ بزبان حال گفت اي سليم القلب گشته ديگران خوردي طمع داري كه كاشته تو بخورند وازرزاعت ديگران
برداشتي بيدار باش كه از من وفات توبه جا بنماند بيت بكاشتيم و بخورديم و گاشتند و خورند چون نكه جايگه بوزيگران يكسان گذشت تو
بر هر جا كه ميرسي جاي كه من هم چون هزار مالك با ديار مرا صد هزار ديگر خواهيم ديد بيت مشو مغرور و مال و ملك و دنيا
كه دنيا با كسي يار وفا نكرد چون تو بسيار اميز بعد از استماع اين سخنان زاري و فغان بر كرفت و قطرات اندوه بر صفحه رخسار
روانكه و از سر درد حسرت ميكفت مث تخم وفا كاشتيم بر سر راه اميد هيچ بري چون نداشت كاش نميكاشتيم بد بخت
كه بر خلاف دنيا مغرور و مسعوف كردند و به ما هي با تا هي او سنيفته و نرفته شوند تا بوقت ديگران چون من دريابد ميكردم
نا اهل و غافل عمر باد ميدهد و نه ملك و مال بكار ما آيد بيت تا بداني كه وقت بچه چاپ هيچكس سر ز اباشد هيچ پس صحف مجد
بدست كرفت و كفت اي مولي دل و ديدان واي مرهم جراحت دل ريشان سالهاست تا دو بيني باصره بصيرة من از قراءت
آنست و قوة دل و قوت جان و راحت روح از بركت نامهاي تو روزها بنكهرسور و آيات تو كذرانيده ام و شبها در تامل حروف و
كلمات تو بپايان رسانيده حالا باي افزار سفر آخرت پيوستم و شربت فنا از ساغر قل كل من عليها فان ميچشم و
كه دستيار من در ظلمات آن راه روشنايي آشنايي تو باشد و با مردمن در قبر حضرت آله حمايت عنايت تو كه هد و اكر زنده
و باغ داغ حسرت بر دل ما نهادند لطف عميم و فيض عظيم تو جاره من آوارگان كند بيت جاره كن اي جاره بيچارگان يار شو
اي مولي آوارگان زبان بيان قرآن بدين بشارت اشارت فرمود كه اي دوست حق من دل باش و چون مخاطب باشي
انديشه خواش كه من حبل متينم هر كه بخبك در من زند خاطر نشان كنادم كتاب مبينم هر كه بناه بمن آورد در مكان رحمت و مستقر
عزتش فرود آرم غم مخور كه در ظلمت قبر شمع صورت بر افروزم و اندوهكن مشو كه در بادية قيامت راه سلامت بنو نمايم هر
وحي الهي بر تاريكي ظلمات من القبر بلقياه شناسم الحكيم الهي فرمايد بيت كرد قرآن كرد زيرا هر كه در قرآن كرخت آن مجاور
رست از عقوبت جاودان رست از فتن نتيجه اين حكايت آنست كه هر كه شد زكاني و بيمعني عمر عزيز بسودائي حفظ و تلاوت و فهم و
دراست كلام رب العزة صرف نمايد هر آينه در روز جزاي اليوم نجزي كل نفس بدين معامله سودا و لنبلوهم ايهم احسن عملا زبون
آرد بيت مهين از اين مايه شان نيست سود كن آخر كه زيان نيست لب اي عزيز از حلقه زبان زدكان سودائي كه جز
بضاعت حسن الدنيا و الآخره در دكان اعمال قابلي ندارند روزي همت بر نداشته با معامله اين جهان سوداي اجير كلام جبار كه بلال
متاع حكم و اسوار ند آشنايي كن ع ازين معامله غافل مشو كه حيف خوري عنوان ثالث در بيان اعجاز قرآن و كشف حجاب اسرار
از وجوه آن بايد دانست كه از جمله معجزات باهرات حضرت منقبت ايات علي روضة الفناء حلال الخطاء الحيات الجنة جهنة راه تو
سركشتكان بوادي حيران در اين منزل فاني بآبي نمانده همين معجزه قرآن لبس شغف دامت لدنيا فقامت كل امة من
النبيين اذجات و لم نلم بيت هزار خوب بيخمه در آمد بكذشت تو نور چشم مني در دو ديده ما كرده و در سواد اعظم امة
خلافت ظلال جامعه مذكور است كه در تبيين معجزات محمدي و ظاهر ترين و باقي ترين آن جز قرآن نيست و آن نه يك معجز بلكه
هزاران هزار معجز است زيرا كه از هر موضع از قرآن كه مقدار اقصر سوره كه سوره كوثر ميكيرند معجز ما ايست عليحده
كه قوم لبث از مثل آن عاجز است و صحف كتب ما از كتب الهي در صحيح صحيفه را از صحف با دشاهي اين كمال و جمال و عزت و جلالكه
او را بوده نبوده غدويت ذو قش سقليست و حلاوت تلمش بنهايت جز الت لفظش ظاهر است و بلاغت بيمنتهي زاهر و با همه لا جرم
فصحاء و بلغاي سخن بر دان در ابراين صحيفه و اخو الاعجاز سر بر خط عيا د مينهادند و از دعوي بيمعني خود بر اكرده تصديق جنبا

لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن الآيات آن مثله اعتراف مينمودند واكر كسي از روي جهل وعناد عدم معجزات وجهارت پيش بينهاد انوار خورشيد قرآن از افق اقتدار طلوع فرموده جراغ مدعاي او را بشعله فائق احاديث مثله مطفي ميسازد

مصرع جون روي كشادي لب كفتار بستي تا همكانرا معلوم كردد دوست ودشمن را مفهوم شود كه القرآن معجز والخلق عنه عاجز وعلماء اسلام كثرالله نعمهم بين الانام در اعجاز قرآن متفق ودر وجود آن مختلف اند ووجه اعجاز را بجمع بلفظ ميدارند يا بمعني يا بهردو يا بصرف همه معارضان از مقابله آن يا بمخالفت اسلوبش يا باسالب خطب فصحا وافانين رسائل بلغا يا بخلوص از شوائب اختلاف در قصص وحكايات وشرح احوال معاد ثاقص وتفاوت در اخبار ودعايات يا باشمال او بر اخبار غيبي وانطوا بر اسرار ديني وارباب عقل سليم واصحاب طبع مستقيم تمام اين وجوه را در دائره اعجاز داخل دارند بجهة كثرت اوصاف كمال هر موصوفي بر علو رتبت واقتدار او دال واقراست وطائفه برآنند كه اعجاز را بر اموري كه در قرآن ظاهر است از الفاظ مباديء ومعاني آن از قبيل بدائع كلمات وبدائع آيات نسبت ندادن انسب مينمايد چه در زمان هريك از مهمان او ضيافت شده مخصوص ما ودر همان صورت وصفت كه بر طباع اغلب اباي زمان غالب بوده وآنرا پيرايه افتخار وسرمايه استظهار ميدانسته جلوه ميفرموده واعجاز عبارت از مزيت وغلبه فعل آن منحصر بود بر افعال غير او چون ظهور سحر در زمان كليم الله عليه سلام الله واتفاق عصا بر ثعبان در برابر سعيد هاء ساحران ونشر علم طب در وقت عيسي عليه السلام واحياء موتي در مقابله معالجات كليم الحاذق هم چنين در روزكار حجسته آثار سيد مختار عليه الصلوات الملك الجبار بسايرمباهات وشاخر نامدان ايام در من يريد فضائل جز عرض فصاحت وبلاغت نبوده ولهذا فضلاء امت در معرض دعوي واقتخار از پيش سده رفيعه كعبه منيعه اورا هاشر فا تعليق كرده بودند اين معجزه آنحضرت صلي الله عليه وسلم كه عبارت از قرآنست در همان صورت ظهور فرموده باز اردعاي اينان از انجدي كما تقول لبوة در صورت ديت عجمه لبكف وما ازار كل خندان شكست خوب روي آمد وهنكامه خوبان شكست چيست اين سخن الجنبي كه از طبع لبش زايد مقابله شوانكره واين كلام را بكلامي كه ذهن آدمي بر همه نهج متقام موازنه شوان آورد سخن انسان لغت عدم دارد وكلام رحمن وصف قدم واين لوائح القدم من ضائح العدم ع بكرة كه تفاوة زكجا تا بكجاست اكرچه در وجوه اعجاز سخن بسيار كفته اند وشما هوار بر الماس فكرت ما اختيار سفته اما بدين مضمون وجوه سبعه كه جواد قدم همايون رقم حضرت حقاني ربقت در ساحت سيدان شواهد نبوت بايراد آن جولان نموده صحيفه اين عنوان را آرايش دادن لايق مينمايد وموافق ومطابقة الاعان في الاماثة دقائق وجه اول فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست كه مجموع فصحاء عرب وبلغاء محافل ادب از اتيان بمثل آن عاجز آمدند وباوجود كمال حرص وشغف انسان بر معارضه ومجادله با آنحضرت در وقت نداء وفاتوا بعشر سور مثله مكوت بر زبان نهادند واكر كسي بر خاطر كذرد كه شايد معارضه كرده باشند وما را خبر نباشد انديشه او غلط محض ومحض غلطست بجهة انكه اكر اين صورت واقع بودي خالفه قرآن بتواتر ما رسيدي وبا وجود توافر دواعي وهمم كه بر مثل امور عجيبه ونشر سيون غريبه محبول اند چنين صورت نهان نماندي يا مزخرفات مزوقات مسيلمه كذاب چون انا انطينا الحمار والمزيلعات ردعا از روي دهر روزكار محو نميشود كلمات لمبائي عرب كه در مقابله سور قرآن ايراد كرده بودند كجا توانست داشت واكر جمعي دوستان در اخفاي آن مبالغه نمودندي بر خي دشمنان كه طالب معارضه جهة شكست وتعجيز انسان بودند بهر حيله وصد هزار وسيله در اظهار آن كوشيدندي واز مقالة لسان عجم الم رسان والزمي تبعقل وقالوا بعد كه سرزنش وقال بر ايشان شدندي وجه ثاني نظم عجيب واسلوب غريب آنست كه مجموع كونه با اسالب كلام عرب نمانند يا صنوف ترتيب وفنون تركيب آن طائفه كه لاف فصاحت در اطراف عالم افكنده بودند وصيت بلاغت بر آفاق وجهان رسانيده ما لهم وشابهي ندارد ومثل

حتی در کلام عرب مثل آن از نزول قرآن یافته اند و نه بعد از آن بیت جانا بکمال دلبری چشم زمن مثل تو ندیده و نخواهد دید
و از عجمه لبود که هوان جاسکان و معانداں صلابی مانند هذا الکلام البین سامع اهل زمان رسید و الفضل ما شهدت به الاعداء
و در تفسیر نهایة از ابو عبیدة رحمه الله نقل میکند که اعرابی این آیة شنید که فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین فی الحال سجده
او را افتاد یکی پرسید که ایمان آوردی و خدای را سجده کردی اعرابی گفت لا بحدث الفصاحة هذا الکلام من تکلم و انما
سجدة من برای فصاحت این کلام بود وجه رابع اخبار است از امور غیبی در زمانهای گذشته واقع بوده از بیان سرایر رسل قدیم
السلم و احوال امم ایشان و عجب تر آنکه اخبار اهل کتاب همه عمر در کشف و کوی وجب و جوی اخبار سابقه گذرانیده اند و
بدرس کتب و تلاوة صحف حجة تحقیق و قلع ماده اشتغال تمام نموده و با این همه از دقایق اخبار جنان و قوانی ناشده
از هجا الدال چیزی ندانسته در طلب بواتی مبتلا شده و حضرت ابی امین علیه افضل الصلوات المصلین خوانده و نوشته
نبود و تکرار سبقی و مطالعه و زیاده میل بقرمودند تا اهل کتاب مجالست نموده و نه راه کتب مکتب بقدم طلب پیموده و سوی
علماء یهود و نصاری خبر گشتگان از آنحضرت استفسار کردندی و در آیات آتی حبذا نازل شده جواب سوال ایشان بوضوح
پیوستی و همه تصدیق نموده مجال انکار و اعتراض نداشته و در باب اعجاز این وجهی بغایت روشن است شعر لم یقترن بزمان و
هی اخبار عن القرون و عن عاد و عن ارم وجه خامس اخبار است از مغیبات یعنی زبان قرآن بسیجده از امور مستقبله خبر داده
برخی از آن جمله علیه و جون مسجد الحرام و کشف اسرار منافقان و ارباب ارتیاب و رفع استار از مانی الضمیر اهل کتاب و اظهار
دین متین و وقوع نصر قریب و فتح مبین واقع شده و هر آینه بعضی دیگر چون ردم سد یاجوج و ماجوج و خروج دابة الارض
و خروج آن واقع خواهد شد و از این جمله است لجه خدای تعالی فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما قرآن را فرو
فرستادیم و نگاهدارنده آنیم از انکه دیگیر و غیر بتدیل بر اذیال جلال وی ننشیند و از زمان نزول احوال الی یومنا هذا چند
زیادة تو به کار و ملحدان مخاکسار تخصیص قرامطه مصر و استند که رقوم غیر بر صفحه حال وی کشند نتوانستند و مجال
یارای تصرف بر اویلک کلمه و یحرف نداشتند و الحمد لله الذی صدق وعده و بر ضمان پاکیزه روشن دلان بوشیده نماند که
محفوظ ماندن قرآن بدین وجه نیز وجهی از وجوه اعجاز میتواند بود زیرا که محافظت کلامی بدین بسیاری در مذلت بدین مدت
با وجود کثرت معارضان و عصبیه معاندان ان قوم بشر افزون و از طاقت آدمیان بیرونست وجه سادس غلبه قرآن و همیشگی این
کتاب در وقت تلاوة و استماع آن بر قاری و سامع و قایع میشود و تاثیری کلی که بواطن اهل اکثر خلق از آن و بیان متاثر و متغیر
میگردد و صرف همم معارضان تجهه همین مقدمه راست جز از بسیاری بلغا که بمقام معارضه قرآن در آمده بود چون ابن هبار
برد و حماد بن عجرد و ابن ابو العوجا و ابان لاحقی و ابن زرقان و غیر ایشان این بخن منقولست که ایشان را خوفی عارض شده
و دعوی بر ایشان مستولی گشته که فلان عزیمت از ساحت این نیت بجانب توبه و انابت منعطف ساخته اند و ابو الحسن
عبد الله بن علی المقنع که ابلغ فصحای زمان خود بوده در روزگار مهدی از عباسیان بصدد آن در آمد که در معارضة
قرآن کلامی ترتیب کند و در اثناء انکه بدان کارش شروع کرده بود بگذشت و از کوی یکی آیة و قیل یا ارض ابلعی ماءک
الایه استماع نمود و حیرت بر او غلبه کرده بار گشت و انچه ترتیب داده محو فرمود و گفت گواهی میدهم که این کلام بشر
نیست و در تاریخ عقد الجواهر می آورد که بعد از شنودن این آیة از غایت ملال خنجری بر سینه خود زد و بدان از خود کشته شد
و همچنین یحیی بن المتوکل که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص بیاورد گفت هیبتی عظیم بر او مستولی شد
فتح عزیمت نموده توبه و استغفار مشغول گشت بیت در مصاف کسان دلاور حکم اند از عقل در هزیمت تر تکسته کمان اند

وجه سادس آنست قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملامت نخیزد و چندانچه بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت آن در گوش نگاه
جان زیاده و محبت او در صمیم دل بیشتر است شعر هو المسک ما کررته یتضوع بخلاف کلام انام که هر چند بکمال فصاحت
و جمال بلاغت آراسته باشد چون مکرر خوانند و شنوند موجب شامت و ملالت گردد و در تکرار قرآن و تذکار سور و آیات
آن مطلقا غبار ملال و کلال بر چهره حال اصحاب کمال ننشیند شعر و خیر جلیس لا تمد حدیثه معارفی که از شان عرب نبوده که آنرا دانند
بلکه از شان رسول نیز صلی الله علیه و سلم که پیش از بعثت و نزول قرآن آنرا دانند و از جمله آن علوم عربیه است که حق سبحانه در حروف
و کلمات ودیعت نهاده و بعضی از خواص بارگاه عزت خود را بر آن اطلاع داده و ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بقوانین
حفریه که مفاتیح خزائن اسرار قرآن و حدیث است بر سطری از آن وقوف داشته اند و از اولیاء این امت جمعی کبرا که چون
شیخ محیی الدین ابن العربی و شیخ سعد الدین الحموی قدس الله سرهما و غیر ایشان بحسب کشف برخی از آنها دریافته اند
و شمه از صفت جامعیت قرآن و اشتمال آن بر علوم بی پایان سبق ذکر پذیرفته شعر لها معان کموج البحر فی مدد و فوق جوهره
فی الحسن و القیم بیت در هر صدفی درون این بحر پس گوهر قیمتی نهانست در مخزن سر او توان یافت نقدی که
خلاصه جهانی است و امام علامه در کتاب بحر الحقائق که در اصول کلام نوشته از این وجوه که مذکور شد وجه ثانی اختیار
فرموده گفت کافی تر وجهی از وجوه اعجاز قرآن و وافی ترین آن از روی حقیقت و عیان نظم بدیع آیین و ترتیب عجیب
القوانین اوست که بهیچ اسلوب از اسالیب کلام عرب چون شعر و رجز و نثر و خطب و غیر آن نمیماند و اگر فصیحی که فی نفس
الامر از روی فضل و فصاحت در او مرعی بود غالب آنست که نوبت ثانی و ثالث نهج کلام از اسلوب فصحا و قانون بلغا بصوب
بل بجانب تنزل مایل خواهد شد و در این کلام عرب قدیم قصه بعضی انبیا چون آدم و نوح و هود و صالح و ابرهیم و لوط و شعیب
و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین در چندین موضع تکرار یافته و هر نوبت از نوبتی دیگر لطیفتر مینماید و ظریفتر در نظر
می آید بیت من بنده آن روی که هر بار که بینم در چشم من از بار دگر خوبتر آید و چنانچه افضلیت بعضی آیات از بعضی بنصوص
صحیحه ثابت شده افصحیت بعضی از آن نیز بر برخی دیگر بشواهد صریحه ظاهر است چه بعضی آیات هست که با وجود الفاظ وجیزه بر
معانی جلیله اشتمال دارد چون آیت طوفان در سوره هود و آیت عذاب در سوره عنکبوت و آیت حج در سوره آل عمران و آیت قصاص
در سوره البقره و امثال و درین ترجمه مثل این آیات را متعرض وجوه اعجاز خواهد شد و صورتی چند از تاویل ائمه نقاب
بکلک بیان بر صفحات اثبات انتقاش خواهد یافت و مدد توفیق را از حضرت واهب المواهب دیده ترصد بر راه است و
گوش انتظار بر سماع صدای و ما النصر الا من عند الله بیت شمع توفیق ار نیفروزد خدای تیره باشد کار ما مشتی گدای
ذکر ذهنها و فکرهای پیچ پیچ بی مددکاری حق اند هیچ عنوان رابع در بیان افضلیت بعضی از سور و آیات و ذکر شمه از خواص و معانی
حروف و کلمات بدانکه در افضلیت بعضی قرآن از بعضی اختلاف کرده اند جمعی از فقها بر آنند که هیچ فضیلت نیست بر برخی از قرآن
بر برخی دیگر و طائفه را بر فضل آیتی و سورتی بر آیات و سور دیگر قائلند و اصح آنست که میان سور و آیات و کلمات قرآن از آن حیثیت
که مجموع کلام الله اند هیچ تفاوتی نیست اما نظر بر آن حقیقت که آیت یا سوره مشتمل بر آنست ایشان را مراتب متفاوته میتواند بود
و لهذا در حدیث صحیحه وارد شده که سوره اخلاص برابر است با ثلث قرآن و سوره اذا زلزلت با ربع قرآن و توضیح این سخن بسبب مقتضای
مقام آنست که قبل از این در کلام امام حجة الاسلام قدس سره مذکور شده که مقاصد قرآن ده است و تفاصیل آن رقم ثبت یافت پس
هر سوره یا آیات که مشتمل بر اکثر آن مقاصد باشد اکمل بود و هر کدام منطوی بر اشرف آنها بود افضل و از اینست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آیة الکرسی را سید آیتها گفت که منحصر است بر ذکر ذات و صفات و افعال الهی و مقصد از قصی از علوم قرآن

اینست و بهمین قیاس اگر کسی این اصل کلی را ملحوظ نظر اعتبار دارد از فضیلت یا افضلیت هر سوره‌یی و آیه‌یی که در آن حدیث
صادر شده باخبر خواهد شد و در این ترجمه بمثل این صورتها ایمایی خواهد رفت و باید دانست که در فضل صور و آیات دو
نوع از احادیث در بعضی از تفاسیر مذکور است یا یکی آنکه در ملاء حدیث را اسانید معتبره ثابت شده از اقسام صحیح حسن
دوم آنکه محدثان آنرا اعتبار نکنند و موضوع کویند و موضوع بر اصطلاح ایشان آنست مطعون باشد و کذب راوی یا متهم
واضع بافترا و دروغ و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت دهد فی نفس الامر این حدیث از آنحضرت صادر نشده
باشد و یا غباوت این جرات یا عدم دین باشد و این شیوه زنادقه است یا غلبه جهل و این طریقه متعبدانست یا فرط عصبیه و این
رسم مقلدانست یا متابعت هوای حکام و امرا و این ذاب طامعان و خوش آمد کویندگان یا اعراب از برای اشتهار
و این عادت متصلفان و خودنمایانست و اکثر علماء دین این همه را حرام دانند و فحوای از کرامیه و جمعی از معتدلان متقشفه
در ترغیب و ترهیب اباحت داشته اند و برهان محدثین شیخ شهاب الدین ابن الحجر در بعضی از مؤلفات خود آورده
که این قول خطاست بجهة آنکه تمامی امت متفق اند بر آنکه عمدا بر رسول خدای دروغ بستن از کبائر است و امام الحرمین رحمه الله
تصریح کرده بآنکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دروغ بند دلیل هیچ وجه روا نیست موضوع در دست نباشد مگر
آنکه راوی که بداند این حدیث موضوعست و راوی حدیث موضوع کذاب باشد یا موصوف بصفتی که اشارت بوضوعیت حدیث نکند در کلام مجازی
آن شریکست خبر در صحیح امام مسلم رحمه الله آمده که من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین و ابلغ
زین المحدثین ابو الفضائل الصغانی رحمه الله در کتاب در الملتقط آورده که از جمله منکرترین موضوعات احادیث است که در
فضائل سوره سوره از قرآن روایت میکند از ابی ابن کعب رضی الله عنه و این روایات ذمه آن بزرگوار از روایت این احادیث مبرا و محققان
ثابت بلکه واضع این احادیث کسی بوده از عباد عباد مان که او را ابو عصمت نوح مروزی کفتندی و چون سبب وضع این حدیث از وی
استفسار نموده اند در جواب کفته که چون دیدم که بعضی از مذاکره اشعار لطیفه و جمعی بمطالعه ابو حنیفه و غیر آن مشغول اند و تلاوت قرآن
بر طرف نهاده اند وضعی شفقت در فضیلت هر صوره سوره‌یی حدیثی وضع کردند تا رغبت مردم بقرائت قرآن بیفزاید و امام اصفهانی
رحمه الله فرموده که اکثر تفاسیر این احادیث را آورده اند و کمتر سوره را از آن از آن خالی کذاشته اند مکر انکه عصمت المروزی مؤلف او را
از موضوعات مسلمات نموده باشد و صرح فی عصمتا و از زلال ابن مردویه توان بود و درین تحریر بقدر طاقت از موضوعات اجتناب
نموده بعضی از احادیث معتبره که در شان آیات و سور وارد شده مسطور خواهد شد بتوفیق الله و منه انه امام خواص و
صور و آیات از آن ظاهر تر است که بر کس که تامل نماید از براهین شرع و عقل و نکتی از فوائد لسانی مخفی و مستور
فرع و اصل استمام نموده مخفی مانده باشد شعر وما احتاج النهار الی دلیل هیچکس برهان بخواهد بر دلیل آفتاب بر وجود
او ظهور او دلیل روشن است و چون عمل مقتضی تملک بسطی هست از ایراد کلمه که موجب مزید وضوح کردد چاره نیست باید
دانست که هر چیز در عرصه ابداع و تکوین کثرت ظهور پیدا شده از بسائط علوی یا امر کتاب سفلی هیچ یک بی خاصیتی نیست خبر در
تاثیر تطورات و مسرات فواعل علوی بحکم قادر دیان و تاثیر قوابل سفلی از آن بفرمان خالق انس و جان مشهور شده در هر یک از
ان موالید ثلثه انواع فواید و اصناف منافع در معالجات و غیر آن محسوس کشته پس حروف که احاطه آن موجودات را شامل
و ضرورت باید که بی خاصیتی نباشد و یکی از اکابر تحقیق در رساله خود آورده که جواهر حروف که صفحات عالم از حیوة جلاله
و حضرت قدس لایزال که منبع قوت و مجمع تاثیر است بدین جهان آمیزش و میان آلایش شرف نزول ارزانی داشته
مشتمل بر خواص کلیه است مبالغه بحسب تکرار حروف محال و زوال امراض بارده در یافتاند و بتکرار حروف شبه

لتکین ماده رطوبة معاینه دیده و از ترکیب بعضی حروف کحکما، هند جهت دفع مضرت سمومات و سلامت ابدان از ترکیب
عقارب و حیوة و مانند آن ترتیب داده و افسون نام نهاده اثرهای کلی ظاهر است و غیر من مشاهده رفته و العیان لایحتاج الی
البیان و این سخن که تقریر یافت بحسب حروف و کلمات است بر سبیل عموم اگر کسی بخصوصه نظر بحروف و کلمات قرآنی کند از
منطوق و مرکز من القرآن ما هو شفاء فهم نتواند کرد که من خاصیتی که در تمامی اشیاء سوا در دو سه حرف و یا در مرکبات یافته
در شرب خانه کلمات قرآنی و دار الشفاء کتاب ستطاب آسمانی یعنی بین و جمیع و کاملترین شیء موجود خواهد بود و بعد من
قولت انکه امام ابو العباس بونی رحمه الله در تعلیقه آورده که بحکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء باید که هر چه طلب از فواید ملکی
و ملکوتی مجموع آن در قرآن یا بلوح بتصریح مذکور باشد فایض انکه ادراک دقایق آن بغایت صعب المنال
و بی مدد الطاف ربانی و استماع یزدانی اشراف بر اصناف و اطلاع بر انواع آن میسر نگردد و الا جمیع مطلوب جویند و راه
مقصود بویند که نشان کیفیت و نه نشان کمیت آن با جمیع مضافات و منسوبات در طی کلمات معجز سمات مندرج باشد ع
آن عقد کدام است که در کنج تو نیست و بعد ما کد لالت شافی و براهین عقلی ثابت شده که این کتاب اشرف و اعظم کتب
سماویه است و آیات او اشهر و اکبر از آیات صحف دیگر و معجز او اظهر از سائر معجزات و اسماء مذکوره در او اعظم از بواقی
اسماء مسطوره در صحائف سقدمه هر آینه خاصیتها او از خواص دیگر کتابها دیگر کتابها اکثر و انفع خواهد بود و نجاسین او
تصرفات کلی در عالم کون و فساد میتواند داد و سر جمله لحته الکتاب شفاء من کل داء بدین معنی دلیل صحیح و قصه رقی
تعاویذ از کلمات قرآنی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدان ایما فرموده اند بر صحت این دعوی برهان صحیح و از این
مقوله در بعضی سور و آیات بروجهی که بر رسائل لوذیه و خواص سمی و در التعلیم امام عبد الله یافعی الیمنی و در مولفات امام احمد
سبتی و ابن خلدون مصری و ابو عبد الله زکراکی و غیر ایشان از ائمه ثبت است دوسه کلمه مرقوم خواهد گشت و الله ولی الارشاد
و هو یهدی السبیل عنوان خامس در شرائط تدبر و تفکر در الفاظ و معانی آیات قرآنی بدانکه تدبر از جمله آداب معنوی قرآنست و ادله
که تعلق بقرآن میدارد دو نوعست صوری و معنوی ظاهری و باطنی و تا کی بثبت قرآن بحفظ رعایت مجموع آداب تمامیابد آن فیضی
او بهم نشود مثنوی از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب و چون بتقریب تدبر که یکی از آداب رستخیز
ادبهاء قرآنی گشید اکنون جهت اتمام کلام و جامعیت آن ذکر هر دو قسم از آداب صفت توضیح یابد منظنه آنست که بر سبیل قبول تعلق
بحالی خواهد بود و من الله التوفیق مقصود بدانکه ادبهای ظاهری قرآن که قاری را رعایت باید نموده است اول طهارت اکر قاری آن
مصحف خواندن وجهی که مس آن کند و محدث را مس مصحف جایز نیست مکر بغلافی متجافی و اکر از ظهر القلب خواندن و صوت جایز
مکر بغلافی متجافی و اکر از ظهر القلب خواند وضو جایز است و افضل انکه با وضو باشد دوم مطلوبی بهیات ادب و سکون
و تقبله کرده و سر در پیش افکنده و بخضوع و خشوع تمام متوجه گشته و هر جند بحکم یذکر فی الله قیاما و جلوسا و علی جنوبهم
و نکیه زده نیز جایز داشته اند ولیکن بر وجهی ذکر کرده شد افضل است سوم رعایت ترتیل یعنی حروف را از مخارج
آن ادا نماید امام رضی الدین نجانی رحمه الله در لطائف التفسیر آورده که قرآن بر وجهی خوان که دهان لقمه زده شود با انامل و کله
بر زبان جاری کند مفلوج فاضله زده شود و صورا و سوا و بصورتی بخوانی بفریاد آمد فصل و فصل از قرائت بی اصل دانی و
اغاز نموده حروف از دهان رعایت مخارج خارج گشته و وقوف از مقام معرفت و سر از مقام متکلم بر طرف مانند کاجر مزد در طراوت
طراوتست و تقرات حلاوت مثنوی در ادایش زبان مکن کج و مج حرفهایش لاکن از مخرج دور باش ان تمهل تجیل
کلام لیس از تامل و ترتیل چهارم افصاح باستعاذه و تسمیه و استعاذه قبل از قرائت باید مطلقا در آغاز سور و غیر آن اما تسمیه در اوایل

افتتاح سوره باید و در غیر آن مخیر است و بعضی در همه وقت تسمیه را حسن داشته اند و از این بحث ثمره سمت و صنوح خلا
یافت نجدم مراعات بجواب و آن دو نوعست فعلی و قولی فعلی آنست که بوقت تلاوت آیه سجده سجده تلاوت کند و بعضی
بجهاردهم موضعست و اشارتی بآیات سجده و کیفیت آن خواهد رفت اما قولی آنست جواب بعضی آیاتست بر وجهی که از شما
نقل کرده اند خبا نخه در عقب آیتر فبای حدیث بعده یؤمنون گویند آمنت بالله و بعد از قرات الیس الله بالحکم الحاکمین جواب
دهند که بلی و انا علی ذلک من الشاهدین و درین ترجمه هر جا مثل این صورتی باشد ایمای بدان واقع خواهد شد ششم
جهره یعنی بلند خواندن بر وجهی که اسماع نفس خود کند و در اسماع غیر دو وجهست جهری بحهة اجتناب از ریا و تصنع
غیر دو وجهست جهری بحهة آهسته خواندن را فضل دارند و بعضی بحهة ثالثه سامع و هیچ شوق او بقرآن بلند خواندن
اسبب شمارند و اصل دراین هر دو باب نیتست مصرع جزایی کرده هر کن بندر نیت اوست و در مواضع مکروهه
جون بازار و خلق یا ماش و مانند آن و در مساجد بوقت گزاردن نماز مردمان بلند خواندن نشاید هفتم از مصحف حی
جه عبادة تلاوتیست و نظر در مصحف نیز از جمله عبادات است و جون دو عبادة مقترن شوند بر آینه اجر قاری زیاده گردد و در
اخبار آمده که ختمی از مصحف باهفت ختم از ظهر القلب در غیاب برابر است و اکثر صحابه قرارت از مصحف گردندی و ذوق
النورین با آنکه حافظ بود از مصحف تلاوت فرمودی و جون سبب پرسیدند چنین فرمود که نظر کردن در خط مصحف بارکست
و در بعضی از مسائل خواجه بارسا قدس سره مذکور است که در حدیث واقع شده که افضل عبادة امتی القرآن نظرا و نکته دلیل آنست
که جون در خط مصحف نظر کند تواند بود که مبتلا بموم نعاس نباشد و دیگر آنکه هر جا که زبان و گوش بمن مخوان از خواندن شنیدن
یا زدیدن خط خود از مشاهده خط و نقش حروف و صورت کلمات برداردو در روایتست که هر که پوسته در خط
مصحف نظر کند تا زنده بود نور دیده او زیان نماند بدیرد امروز نقش که دلالت بر کلام او دارد نظر یکن تا فردا متکلم را بر معنی
در مضیق دنیا دلیل کلام او میخوان تا در ساحت بهشت برین سلام او بشنوی که سلام قولا من رب رحیم مثنوی روزی که در نوق
سلام باشد مارا آن روز فلک غلام باشد مارا هشتم بکا و آن از جمله تلاوتست گرفته اند بدانکه در وقت قراءة گریه کردن مستحب
است و در احیاء العلوم آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که قرآن بخوانید و گریه بکنید و اگر نتوانید خود را
بتکلیف گریه دارید طریق تکلف بکا برای کسانی که سوز دل بدیدآید که منشاء آب چشم سوز دلست شیخ صالح مرویانه حضرت
رسالت را علیه الصلوة والسلام دیدو اقتدا بدیدو قرآن بر ایشان خواند حضرت فرمود یا صالح القراءة فاین البکا این خود کار زبان بود گریه
سینه و آب دیده کو مثنوی ابر کریان باغ سبزه تر شود زانکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگردد ابر کی خندد چمن تا نگریی طفل کی جوید لبن
مایه درمان ارد نیاز راست ما نجا سوز و در چشمه تر است نهم قراءة و تزیین آن خبا نخه در قرآن آمده که
زینوا القرآن باصواتکم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت استماع قراءة ابو موسی اشعری گفت اگر دانستی که آنحضرت
میشنود هر آینه آن بشیر را زینت دادی و مقرر است که تزیین آن موجب خاطر نشان مستمع میگردد و موجب شوق و ذوق او
باز دیاد می نهد و مقصود از تلاوت و سماع آن حصول اینست و وقت کیف کان از سخنان حضرت مولویست مثنوی ذوقست کاندرین
نیک و بد هر شخص را فرق دهد بگذر ذوق بود یار جان جان را که با نمکین کند و در وصایای خواجه قدس سره مذکور است که در مسائل
در آن باشد کنخین تلحین الحامد یعنی بر الحان عنا نخوانند و از ترجعات ترسایان و نوحه های رهبانان در تلاوة انجیل دارند احتراز
نمایند یعنی بر الحان عنا نخوانند و از ترجیعات ترسایان و تلحین بر وجهی که مقصور ممدود گردد و مظهر مدغم شود یا بر عکس
هیچ وجه جایز نیست دهم سخن ناگفتن در اثنای قراءت و اشارت ناکردن متوجه غیر نباشدن و مستمع را نیز بحکم فاستمعوا له

وانصتوا خاموش خواهد بود و کلام حق بجانه لسمع قبول و گوش هوش استماع باید نمود که شنیدن حقیقی بجان و دلست نه بگوش
و کلام پروردگار میفرماید ست گوش دار اسرار جانرا تا نیوشش دار و دیده بکش از راه گوش ز که بنودی گوشهای غیب گیر و چیز
او بردی ز گردون این نشیر اما آداب باطنی هم دو است اول رعایت امر و نهی چه تا قاری باوامر قرآن مأمور نشود و از
نواهی آن بکلی دور نگردد نور فیض کلام از رود نرسد بجان دل او در نتابد و در لطائف التفاسیر آورده که وعده فاذکرونی
اذکرکم از قرآن میخوانی و مرکب غفلت در میدان هوا و هوس میرانی نکنتوا تکروني بنجویدی تمام ادا نمیدانی و بعدم عصیان
بادیه کفر و طغیان می پیمای لا تاکلوا الربوا تا ملی میکنی و در آنحال حساب سود درهم میگیری لا تقربوا الزنا میگوئی لا تقربوا الزنا
گوئی و در آنحال باخیال عشق میبازی الا لعنة الله علی الظالمین بزبان میرانی و بدل آنرا در میدان میدانی این نه بس زان
بارگاه رسالت تو فی معذلان و ضلالت تو چنین صادر میشود که رب بال للقرآن و القرآن یلعنه دوم تامل فرمودن در
کلام الهی و علو شان و ملاحظه نمودن الطاف بی پایان خداوند تعالی بر بندگان در نزول قرآن از عزت و جلال بدرجه افهام جمیع
بریشان عنایت ربانی نگر که معنی چنین کلامی که صفت قدیم است و قائم بذات رب العرش العظیم در طی حروف و اصوات
که از صفات نبویه است بر مدارک خلق تجلی ساخته و اگر نه کمال جمال قرآن بکسوه حروف مستتر شدی عرش و کرسی دیده
وقت ظهور کلام از ثبات و دوام ساقط شدی مضمحل و متلاشی گشتندی و لهذا بعضی از عارفان گفته اند که هر حرفی از کلام الله
در لوح محفوظ از کوه قاف بزرگتر است و همه ملتکه اگر مجتمع شوند ایشان را طاقت برداشتن حرفی نباشد مگر اسرافیل را علیه
که ملک الوحی است و از لعون عنایت ایزدی بر میدارد نه بطاقت و قوت خود و حضرت خواجه در تفسیر فاتحه آورده که هر حرفی
از قرآن بمثابه کوهی است که بر وجود لطیف نیز مشقتی کردندی ست نور چون همنین نور شد تیرکی از میانه دور شد
سوم عظمت متکلم را در دل خود حاضر گردانیدن و دانستن که این کلام بر نبیت سخن خالق بشر است یکی از صحابه
مرگاه مصحف گشادی بیهوش شدی و دران بیهوشی از وی این صدا بر می آمد که هو کلام ربی تعظیم متکلم است سوم حضور
حضور قلب و ترک حدیث نفس و تفکی خواطر و چون صاحب همتان روی دل از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی
بر تافتن و ان توجه بتجلی جمال قرآن صفای تمام و ضیای بر دوام یافتن بعضی از سلف چون آیتی یا سورتی خواندندی
و دل حاضر نبودی اعاده کردندی چه قرات زبان بحضور دل قالبی باشد بیجان ست مان زبان نگوید و قال را مادر و نا
نگوید و قال را مادر و نا نگوید و قال را نجم تدبر و تفکر فرمودن در معانی قرآن چه تدبر آن تحقق بی تدبر باعث آنرا
ندارد چنانچه تمه در صدر کتاب مذکور باشد و تدبر در لغت نظر کردن است در ادبار امور یعنی در عواقب آن و اندیشیدن
فرمودن در انکه مآل خوایم کارها و درکشاف آورده که معنی تدبر تفکر و تامل است در ان تاوقتی که فکر متامل بشناسد بحقه
مقتضای الفاظ قرآنست از تاویلات صحیحه و معانی حسنه چه هر که بظاهر متلو قانع گردد منفعت او چندانی نباشد امام ابو
اللیث رحمه الله فرموده که تدبر تفکر است در مواعظ قرآن تا بدان عبرت گیرند امام قشیری رحمه الله گوید تدبر و تفکر در
مواعظ قرآن تا بدان عبرت گیرند امام ماتریدی رحمه الله گوید بر غوامضی کردنست بعد تفکر در بحر قرآنی و پی بردن بحقائق
حقائق و معانی مصرع غواصی کن بکرت گهر پیدا بد در حقائق سلمی آورده که سری سقطی فرموده که باعلم ترین
مردمان آنست که اسرار قرآن فهم کند و تدبر نماید تاوقتی که مستقیم گردد بانکه کلام از آن ملک علام است و حقیقت تدبر
آنست که اسرار تفکر هر آیتی یا سورتی فراخور استعداد خود بهره برگیرد تا بآیتی یا سورتی دیگر نقل نکند و از بعضی اکابر مروی
که در قراءة سوره هود شش ماه مانده بود و از تدبر در معانی آن سوره بقراءة سورتی دیگر نمیپرداخت و اگر کسی بدین مرتبه نرسد

واز عوامی فهم معانی قرآن محروم باشد باید که بدل اندیشد که این کلام حق است در وقت قرات سخن حق بغیر حق مشغول نشود
وکی از عظمای دین فرموده که اگر کسی میخواهد قرآن نداند باید که در وقت خواندن دل حاضر دارد و نگذارد که حدیث النفس با او
الشیطان او را بهر جائی کشد و دل را بنور تعظیم و توقیر آراسته دارد و عظمت قرآن برین وجه در دل او حاضر بود که این سخن خداوند
عز وجل وصفت قدیم اوست واگر حقیقه معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد
مصرع چه آسمان و زمین بلکه عرش و کرسی وهمه و در رساله قدسیه آورده که امام احمد غزالی فرمود که در خواب بودم و مرا
بحضرت خداوند مکالمه دست داد گفتم یارب تقرب بحضرت تو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر کسی معنی فهم
کند و اگر نکند و بزرگی فرموده است که اگر کسی داروی بخیه معالجه خورد نداند که چه میخورد البته در بدن او خواهد کرد
و خاصیت او ظاهر خواهد شد همچنین قرآن نیز شربت شفای دلهاست اگر کسی از او جرعه جند جند و نشناسد که چیست
همین بس که داند که از شربت خانه کیست هر آینه آنمقدار معرفت فضل او را بچاشنی ذوق تمام خواهد یافت مت اگر فهم معانی
کرآن میسر نیست خود این میسر است که از باغ کیست شنیدن بهتر که از باغ کیست ششم تخلیه یعنی حال خود را بمفهوم هر آیه و سورهٔ آن الشی مناسب
دادن مثلا اگر آن مشتمل بر اسما و صفات بود لائق آنست که در معانی قرآن اسما و صفات تاملی لبزا و اجب داند اسراری که
در ضمن هر یک از آن مندرج است بروی منکشف گردد و اگر اشتمال آیه بر افعال الهی ظاهر باشد لازم است که بر مناظر افعال جلاله
عظمت فاعل جلوه گر بیند و در قصص انبیا و رسل ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال متابعان و منکران نماید تا سعادت
متابعان ملحوظ وی گشته کمر متابعت خواتم النبیین علیه افضل الصلوات از روی اخلاص و یقین بر میان جان بندد و از لوث
خاصیت مخالفان برانگیخته غبار شبهه از دیده بصیرت بکحل الجواهر شریعت مندفع گرداند و در وصف درجات جنان و شرح درکات
اثنان خوف و بشارت رجا را نصیب العین خاطر و بصیر ضمیر دارد و علی هذا القیاس هفتم تخلیه یعنی خالی کردن راه فکر و ذهن را
خاشاک خیالات فاسده و موانع فهم دود ساختن و انکه اکثر مردمان از فهم قرآن بی بهره اند بواسطه حجاب غلبت اول
باز ماندن معلوم قشریه و در مقام رعایت تجوید و ضبط قرات و معرفت اعراب و مبانی آن متوقف گشتن و همین مقدمات را
مقصد کلی و مقصود اصلی دانستن و چنین کس از فهم دقائق بهزار مرحله دور است مصرع یکی بمعنی ده برد کور ابصورت باز ماند
دوم تقلید طریقی کردن و در آن تعصب کردن و بدیدن و هر گاه تکلم کسی موقوف بر مسموع وی باشد و اگر معنی دلخواه نبیند
معتقد اوست بتسویل شیطان تقلید بوسوسه عصبیه او را از تامل دران باز خواهد داشت چون جهلی مثلا اگر از استوا بر عرش
معنی تمکن و استقرار فهم کرده اند اگر کسی با ایشان گوید یا بعرض بر خاطر ایشان خطور کند که حق تعالی از مکان و تمکن مقدس است
البته تقلید نخواهد گذاشت که بآن ملتفت شوند و از عقیده فاسده دیرینه خود دست باز دارند و هر آینه چنین کس از درک حقائق
کلام بی نصیب بمانده و بصیرتش بسبب رمد تقلید از مشاهده جمال یحبهم یبرد ت خلق را تقلید ایشان برباد داد
که دو صد لعنت بر بی تقلید باد ششم حجاب آنها بر صفات ذمیمه چون کبر و حسد و حرص و طمع و عجب و خوف و رجا و اتباع هوا
و سائر اخلاق ناستوده و این حجابی نهایت کثیف است که بواسطه این صفات زنگ غفلت بر آینه دل نشیند و معنی کلام در او متجلی نشود
بزرگی فرموده که فهم قرآن نوری است و دل از آن لذتی و حلاوتی دارد چون دلش سیاهی بر دل دارد شد نور از انجا رخت بر بندد و آدمی
در فهم قرآن متحیر ماند و شرط فهم انابت قال تعالی وذکری لکل عبد منیب انابت بحضرت حق باز گشتن است و بر آب تیره
انابت بحضرت حق باز گشتن است و بر آب توبه از انجا بر خیزد پاک شدن هر گاه که در حکم شریعه ظاهر مصحف از لمس طاهر منعی که غیر
مطهر باشد محروس میماند پس از روی حقیقت حقائق و معانی قرآن که باطن پاک است نیز محجوب خواهد بود ع بالا شو اول و پس

لیکن خبر کردن معنی قرآنست یعنی کبی شیر ظاهر مطالعه نماید واعتقاد کند که جز ظاهر شیر هرکبات خانواجب معنی دیگر نیست و
بهمان قدر که از نقل بدو رسیده قناعت کرده بوی از زیاده عشق بتمام جانش نرسد ت تو ذوق شراب عشق نشناخته معذوری اگر
نقل در ساخته کر هوی قاری خانه آبی روزی دلی که همه عمر دخل ساخته هشتم تاثر است یعنی قاری از آثار مختلفه که بسبب اختلاف معانی
آیات ظاهر میشود متاثر گردد و بسبب هریک از احوال چون توکل و رضا و عزیمت و ما شاکل آن اوراد و جدیا و حالی بدید آید
و مراغات این ادب بنسبت حال کبی است که درجات سیر و مقامات سلوک را دانسته باشد و بر اصطلاحات ارباب
عرفان وقوفی حاصل کرده و چنین کس اگر خود در هر محل بحسب حالی که مفهوم آیه مقتضی آنست از احوال اهل قبض و
تصرف متاثر نبیند و بیاد اخلاص قرآن متخلق باید بهره او از تلاوت سر حرکت لسان نیست چون طوطی که کلمات بزبان راند
و معنی و حقیقت آن نداند بت حرف آموزد ولیکن سر قدیر ش میداند طوطی است او پی ندیر و هرکه در راه سلوک قدم
وی پیش باشد تاثرش از تلاوت و سماع قرآن بیشتر بود نهم توجه تام و آن تجرد باطن باشد در وقت قرائت از ماسوای
حق و بدین سبب ما دون حق از خلبه نور قرآن در نظر شهود قاری ناچیز نماید بر مثال مغلوبیت اضعه کواکب در زمان
ظهور بر تو آفتاب بت جو خورشید لنرافی بنود رخسار کجا نور و ضیا آید بدیدار دهم ترقی و آن عبارت است از
آنکه قاری ناچیز نماید بر مثال مغلوبیت اضعه کواکب در زمان ظهور بر تو آفتاب بر مصاعد همت مترقی گردد بعون رفیع الذات
بمدارج الرفعت رفعت برآید و درجات ترقی سه است اول آنکه بنده با خود چنان تقدیر کند که قرآن بر خدای تعالی میخواند بر خلاف آنچه
بدو ناظر کلام او را سامع است و مقتضای حال او درین درجه سؤال و تضرعست و تواضع و ابتهال دوم آنکه بدیده دل و جان
بیند که خداوند سبحانه با او خطاب میکند و به احسان و الطاف بی پایان کلام خود بر بنده میخواند و اقتضای این درجه علیه حیا
و ذهن بکه ظهور بحال سکر و حیرتست و از امام عارفان جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که والله لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه
ولکنهم لا یبصرون سوگند یاد میکند بتجلی که مهر تجلی از مطلع کلام مولی بر خلق تافته ولیکن دیده بصیرت ایشان خفاش وار
مشاهده تاب این آفتاب بر نمیتابد ع از نور تجلیش برد دیده اعمی و منقولست که وقتی امام را در نماز حالتی دست داد
که بیهوش شد بعد از آنکه از آن سؤال کردند فرمود که آیتی از قرآن تکرار میکردم تا وقتی که از متکلم حقیقی شنودم حیرانه طاقت
معاینه آن عظمت نداشت از پای در افتادم و یکی از اکابر ادبین فرموده که قرآن میخواندم و از تلاوت آن حلاوت نمی یافتم تا بواسطه
تبر از هوای نفس کار بجایی رسید که در وقت قرائت و سماع خود بنداشتم که کویا از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
می شنودم که بر صحابه میخواند و از این مقام گذشته سماع و قرائت بجایی ترقی کرده که گویا جبرئیل علیه بر حضرت پیغمبر صلعم القا میکند
و حالا بیان مرتبه انجاسیت که از حق میشنوم و لذت آن حال بقدر بر است باید ع ذوق این نی نشناسی بخدا تا نچشی و دین حال
که تالی کلام حق را بواسطه نشنود و تنها متکلم جمیعه دست داده حس آینه باید که بلاحظه تفاصیل معانی قرآنی مشغول نشود تا از دو
مشاهده باز نماند بلکه بلاحظه اجمال اکتفا کند ت در تلاوت اگر بچشم شهود متکلم تراشود شهود مده از پس خیال و دیدن مهل
بتفاصیل لفظ و معنی دل بلکه بچشم شهود حق دوزد و از فروغش چراغ جان افروزد خوش باشد که یار پیش نشیند تو نظر بکنی
بجایی دگر درجه سوم ارفع و اعلی درجاتست و در دین مرتبه تنها متکلم در آینه کلام ظاهر گردد و حقایق صفات و مناظر
کلمات تنها نماید و از قرائت و قاری نام و نشان نماند بت عجلست باوجهت که وجود من نماند تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن
و حقیقت متکلم و سامع هر کلام حق را جز حق نیست و در تفسیر خواجه فرموده که متکلم در اول قرآن بنهایت تجلی و جمال
حضرت حق را باید دانست اولا بصورت جبرئیل با حضرت محمد صلی الله علیه تا بواسطه تبشیر رسول آ با امت و تا ثانیا بواسطه

بشنود بعضي مردم بالعضي خبا لجه بواسطه نجم خطاب قدير خود را بسمع موسي كليم قادر ساند و متكلم ورای حجاب خود بود بزبان
نجم هم گفت و بگوش موسي آهسته شنيد شيخ سعد الدين فرغاني قدس در مفاتيح آورده كه قاري بايد كه خود را در تلاوت بحق موسي بندارد
كه از او انا الله و ديگر خطابها شنيد و خلق و نخاير حروف را آلت فهم و سماع خود شمرد نه آلت كلام معبود مثنوي خويش را چون
درخت موسي دان كه آمد از وي كلام حق عيان بن بان درخت و بم و كليم سيكند عرض خود كلام قديم بي وحلت حرف و
چون بخش رخت خويش از ميانه پس برون بن بار خود در دور كن كه جز اين نيست سامع و قاري عفي الله سادس در ذكر اسرار
عرفا و حقائق اوليا رزقنا الله الوقوف عليها والرجوع من تكلفات الرسوم اليها در تفسير حقائق القرآن از ابن عباس رض نقل كنند
كه حضرت رسول صلي الله عليه وسلم فرمود القرآن لهو وجوه فاحملوا علي الاحسن وجوهه يعني كلام جبار بر وجوه بسيار مشتمل است
و معاني و معارف بي شمار و محتمل بس حمل كنيد آنرا در نيكوترين وجهي و زيباترين محلي و در كتاب وجوه النظائر امام ابو حامد رح آورده كي در
رقم مرويست كه لا يفقه الرجل كل الفقيه حتي يري للقرآن وجوها كثيرة پس حكيم را علي درجه دانش تواند تمامتا و في كنار مطلع
كلمات قرآن انوار وجوه بيكران و معاني بي پايان بروي طالع نگردد و از كلمات قدسي سمات حضرت ولايت منقبت است كه در
صفت قرآن ميفرمايد بحر لا يستنزفه المستنزفون و عيون لا ينضبها الماتحون آب دريا ي قرآن بسر دستن كسي نه بدرد و چشمهاي
علوم آن آشاميدن خسته نكردد بيت دريا ي محيط ژرف بي پايانست هر چند كه آب خوري كم نشود مطاوي اين مجمل
عالي نشان بيان معني اينجا ي سزا يد كه كلام معالي اعلام رموز و اشارات بيمايه هست بعضنا بعد بعضا و شرائعه بعد شرائعه
و رتبة بعد رتبة از خلق زير هر تويي اين بخن تو نيست و مضمون اين ابيات حقائق آيات نقوبه همين بسيه نمايد مثنوي
ظهر و بطن است جمله قرآن ازين يكدو كه بجان آنرا ظهر و بطن بطن هم چنين تا بسبع يا سبعين لطف را
چون كني ظهر قياس قشر و مغز اند تن درخرده شناس ظهر را هم بطن چون نكري همچنين معني قرآن نگري هست مانند
بقشر لب دو اب معز جو معز چون اولوا الالباب و در مثنوي معنوي حضرت مولوي هم چنين صورت اشارت ميزند بايد مثنوي
حرف قرآن را بدان كه ظاهر ليست زير باطن ظاهري ليس قاهر ليست ظاهرش ديدي زميني غافلي باطنش را كن نكو كر كاملي ظاهر
ظاهر قرآن جو شخص آدميست كز بقش ظاهر و جانش خفي است و حضرت خواجه در تفسير فاتحه آورده اند كه هر آيتي آيتي
ظهري و بطني است و هر بطني را بطني ديگر و تا كسي بر مقتضاي فهم ظاهر علمي نيايد و از فهم بطن اول نصيب نيابد و تا بر مقتضاي
فهم بطن اول عمل نكند از فهم بطن ثاني بهره نگيرد و علي هذا هر فهمي دليلي عليست و هر علمي سبيل فهمي تا شماي بطون و امكان رسيدن
بمعناي بطون كلام موقوف بتحقق بدان كه امكان رسيدن بمقام متكلم و در جوار و در علم باشد و اين فهم تواند كرد كه وصول بمعناي بطون
كلام الهي و احاديث نبوي مقدور كسي نيست بيت فهم كسي بگنه كلش نميرسد كانجا كجاي اوست رسيدن مجال نيست و ان
جمله مراتب بطون كلام سه مرتبه دان ز مقال زبان زده دان تا ارباب كمالست بطن و حد و مطلع و بباطن چهار مرتبه است و
حد عيني دين باب موقوف بر امير المومنين علي ع و از ابن مسعود رض در كتب مذكور است و بعضي مرفوع بحضرت رسول صلي الله
عليه و سلم داشته اند و آن اينست ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و در رواي ديگر بجاي لفظ القرآن لفظ لكل آية واقع شده و
گفته اند ظهر تفسير است و كه اهل عربيه دانند رساند و بطن تاويل است كه ارباب تعين را بحسب احوال ايشان در مراتب سلوك عبرة منه
كرداند و حق در شماي اقسام افهام از معني كلام و مطلع بايد بلند است كه بر ترتيب بران اطلاع يابند بر انوار شهود متكلم اعلام در جمع الحقائق آورده
كه ظاهر قرآن براي تلاوت و قرائت و باطنش براي فهم و تدبر و حدش احكام حلال و حرام است و مطلع مراد حق تعالي از آن
كلام در صادق آل محمد عليه الصلوة و السلم روايت كرده كه اساس كتاب خدايي بر چهار چيز است عبارة و اشارت و لطائف و حقائق فبارت

از آن عموست که بشیر آن واقع شده از ذوق لباسات بخبرند و اشارت از آن خواص است که قدم از صورت بیرون نهاده سیل معنی را
بحد تمام میبر بحیا سپرند و لطائف حقیقت حصه اولیاست که مظهر اصناف الطاف ربانی اند و حقائق بین را بنهاد که مطلع
انوار سبحانی اند و در حقائق القرآن گوید که عبارت نصیب سمع است که جز باصوت و حروف الفاظ اند و اشارت مقبول
عقل است که سر بصورت و حروف الفاظ ندارد و اشارت مقبول عقل است که سر بصورت نهاد فرو نیاورد و لطائف جذب
کند قلب است بمشاهده و حقائق رساند روحست بتجلی معاینه و کشف اند عبارة مرجع طبع است در مقام فهم طوائف
و اشارت مقوی قلب است در مرتبه ذوق برابر و لطائف منور مرآت روحست برای انعکاس انوار صفاتیه و حقائق
انگیزاند سر است جهة اقتباس از تجلیات ذاتیه هر کس را باندازه عبارت و سر مترقی اشارت راه هند انا موا اندازه الف
لطائف و اطلاع بر حقائق جز بپیش خواص بارگاه احدیه نهند بیت تا کسی را در حریم عز قرآن راه نیست جز بدین در هیچ
اسرار نیست و امام محیی السنه رحمه الله فرموده که حقائق و اسرار قرآن جز بفضل مفهوم نشود و حدیث صحیح من یرد الله
بخیرا یفقهه فی الدین اشارت بدین معنی است و کسانی را که بدولت فهم قرآن نرسیدند حق تعالی بدین نوع نکوهش میفرماید
لهم قلوب لا یفقهون بها و فهم دل را جز در سایه سر رابطه ترددات مجاهدات تحصیل نتوان کرد و تا سبق مدد از ذوق
عشق مطالعه نکند بر یک مسئله از این علم محیط نتوانند بیت هر علم که در سایه سر حاصل کردند کاری دگر است عشق
کاری دگر است امام ابو الحکم عبد السلام اللخمی المعروف بابن البرجان که حضرت شیخ در فتوحات ذکر کرده و اورا از اهل
کشف دانسته در تفسیر اسماء میفرماید که حکم ان فی ذلک لآیات للمتوسمین جز اهل توسم را نظر بر تبسم ریاحین حقائق قرآن مجید
و مسمم تجلیات فرقان حمید نفرمایند و توهم عبارت است از وصول فهم و ادراک خطاب بمراد و مکنون کتاب هیچ یک را سیر
در لطیف درجه معارف و کنز و مقصود او مطلوب از آن بی علو همت و خلوص نیت حصول این مرتبت و عروج بر مصاعد این منزلت
میسر نشود بیت خواب عشق بین عالیست سوی هستی باید که شوان بر خیال طوری شد بی همت والا و امام قشیری رحمه الله
در لطائف القرآن فرموده که خدای تعالی کرامتی کرده بر کافه خود را بفهم اعجاز در قرآن و ودیعت نهاده از حقیقت اسرار و خالص گردانیده
حجبه مشاهد مضنونات اشارات و مکنونات رموزی که مختفی و مستور است از نظر اغیار و امام ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله در حقائق
سفر باید که حق تعالی اهل حقیقت را بخواص اسرار خود اختصاص داده و بفهم لطائف و دقائق خطاب و کتاب خود برایشان منت نهاده و این
همه صحیح از حقیقه الحقائق سخن نگفته و جز بمقدار محض خود و در دل اهل زبان کوی هر این پایان نشفته بیت ما نبدیم قرعه
امکان خود و میرود و ان همایون مرتبت بالای امکان میرود اگر فرهاد صد هزار عالم از سبا تا ظهور تا زبان نشود از وجود تو
استنباط معانی و نکات و قدرت بر استخراج رموز و اشارات تمام اوقات و همگی ادات صرف تصرف در معنی آیتی بل کلمتی
از کلمات این کلام بعجز تمام نماید حقا که بر کنه حقیقه حرفی از آن وقوف نیافته سر عجز در گریبان حیرت قدم تصور بدامان غفلت
خواهند کشید بیت آخر بحر معترف آیند کای آله دانسته شد که هیچ ندانستند ایزد ما سر ما قدرت کلمات بر نعوت این مدعا
گواهی عادل و رمز لا تقفی عجایبه بر وضوح این قضیه برهانی کامل بیت سالکانی کاندرین ره سالها بشتافتند اندر آخر
خویش را بر کام اول یافتند یکی از بزرگان دین میفرماید که هر کا طمع رجوع وصال کمال معرفت قرآن کنم حرفی سلبال عبرتش از آن
حسرت در حلق من سودایی ملیزند که خام طمعان دور باشید که عزت قرآن قدیم را از آن نیست که گرد حدوث بر گرد
لباط قدم او تواند نشست و سرادقات قدس فرقان عظیم را از آن پاک تر که دست هر باشته روی به ایال حشمت آن تواند رسید
بیت از عشق روی دوست حدیثی بس است ما هیچ نیست بس نکنم در جوار دست ما هست تو رسید کان

کارگاه بشریت کغبار ادبار حدوث جمع رهروان کاران اینان زایر دار دار بارگاه مقدس قدم کساحت جلالش راحت سرمدیه وصفحات
جه خبر تواند داد ست جون بجلی کرد او صاف قدیمه بن بسوزد وصف حادث را کلیم فی اشارت یحی بدیر دقیقه بیان فی کجی
زو علم دار دنی عیان شرح حق بایان نماند هم جو حق حین دهن در بند و برگردان ورق وهر جند حقیقه قرآن کما ینبغی
در حیز بیان نکجد وخرد دور اندیش بنایر معانی آن نرسد اما بعضی از خواص زمرهٔ انسانی به فیض فضل ربانی بر سرهای جند از علوم
آن مطلع شده اند وبحمه مزید بصیرت سریان وازدیاد هدایت مستفیدان باظهار آن من عند الله مامور کشته تا جنا نجه اهل ظاهر
بدیده فکرت حلوات جمال علوم صوری قرآن می بینند سالکان طریق باطن نیز باصره بصیرت مطالعه شواهد حسن بی زوال
معنوی آن بکشایند واکر کسی خود علم ظاهر وباطن بایکدیکر مجتمع کردد وبینهما نوری علی نور دست دهد جای سر اوظهور
خواهد نمود وخواجه قصد در مقدمه شرح ثانیه فارضیه میفرماید که نجات درجات در جمع میان علم ظاهر وباطن است هر مومنی
بایدکه از مشارب واذواق اولیاء حق بجاند ونصیبی جاشنی باشد که آن ذوق حقیقی سبب بقاء ایمانست وحقیقه ایمان الغیب
ذوق علم غیب است بحسب فطرت سلیمه ونور غایر فض اصابه من ذلك النور اهتدی ذوق اشارات انبیا علیهم الصلوة والسلام
واذواق متابعان انبیا نیز که اولیاء اند جز بقوة ذائقه باطن که ایمان بالغیب اشارت بر آن حقیقه است در نتوان یافت وفهم ظاهر
این حقیقه از حقیقه فهم آن دور است اکرچه هر کسی در فهم این سخنان نوعی خیالی بندد اما تحصیل حقیقه آنی فهم آن دور است
اکرچه هر کسی در فهم آن دور است این سخنان نوع خیالی بندد اما تحصیل حقیقه آن فهم موقوف بر مقدمات وشرائطست

بیت جون ندیدی شیء ممکن توجه دانی زبان مرغان را وجمهٔ جامعیه این ترجمه در بعضی ایما از انجه بقدر وقت من دان
راه بوده بر سبیل مثل دو سه کلمه نوشته می آید وجز بطریق ترجمانی در ایراد آن شروع نمیرود بیت صوفی ابن الوقت
ترجمان یخبرانک کفت خود جون طوطیان کفت را آموخت زان مرد هنر لیک از معنی سرش بی بهره بانمن هدهد کو باموزد
راز هدهد کو پیام سبا وبا این همه شنودن وکفتن سخنان این طائفه برکات نیابد واکر کسی حریف مجلس آن سرمستان باهوش
وهم زبان خاموش تواند شد باری بکم از نظاره حال وتماشای جمال ایشان خرسند باید بود بیت دانکه تو اقوم می خورد
نبت باری تماشا کن بی مستان آی از حضرت شیخ شهید عبد الدین بغدادی قدس سره منقولست که در دمامیفرمود که الهی کار زنو بعلت
نبت مرا از بین قوم کردان یا از نظارکیان این قوم کن تیمی دیکر را طاقت مت کر نام مردان رهرا هیچکس ذکر ایشان کر نیایم
زینهار کر زایشان از ایشان کشته ام خوشدلم کین قصه از جان کشته ام کر نیاری از سکر جز نام بس این نبی بهتر که اندر کام
زهر ای خنا زان کاشتم دادی نشان دست کیر وسوی آن کلشن کشان رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین واجعل
لی لسان صدق فی الآخرین وصل علی محمد حبیبك وعترته صحبه اجمعین وبعد ما کاز ذکر اصول وعنوانات که زبان قلم
بر تبت آن وعلم داده بود فراغتی روی نمود عطف عنان عزم بجانب مقصود انست واولی ولی الحمد فی الآخرة والاولی و
جون سورهٔ فاتحة الکتاب دیباجه خطاب مستطاب رب الارباب اکرده باب تفسیر وتاویل مبسوط بساط اطناب جراده و
جاری تکست رود کارم اخلاق اکارم افاق بر قبول عذر ممنون خواهند ساخت ع من الکرام قبول العذر مامول ع
باکریمان کارها دشوار نیست ع والاعتماد علی الکرم الکریم وهو ذو الفضل العظیم فاتحة الکتاب والحمد لله الملك الوهاب
بدانکه علماء ربانی قبل از تفسیر آیات قرآنی بر بیان معانی استعاذه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ومفتاح القرآن لیعلم الله الرحمن الرحیم
بزرك داشت قرآن استعاذه کردنست وکلید خزان آن بفرم لیعلم استعمال نمودن کی از اکابر فرموده که وظیفه ادب وطریقه
حرمت اقتضای آن میکند که اول بکار وبار استعاذه ساخت قلب وشارع لسان را از خاشاك وساوس نفس وهواجس

شیطان پاک سازند تا جمال سلطان بسم الله بر منظر دل جلوه نمایی شود و مالک این صورت بنفی و اثبات که کلمه طیبه لا الله الا الله
آن استعمال دارد بر اهل عیان روشن است جه الجانا بصیقل لا از زنگ ماسوای از آئینه سینه زدوده نگردد انی الجمال لا الی الا الله دلیل
منعکس نشود انجا بنی تا مرآت دل از غبار فریب شیطان بصیقل استعاذه بتجلیه یابد صورت نبی بسملة از او روشن نماید بیت
صیقلی وار صیقلی منه باشد آینه ات شود روشن هر جه فانی از او زدوده شود و انجه باقی در او نموده شود
نبا بر افتقار انا و انمد دین و اتباع اطوار اجله یقین افتتاح این ترجمه مباحث استعاذه مناسب نمود و التوفیق من الله
الودود القول فی الاستعاذه ما یتعلق بها بدان ایدک الله العلیم که فتح ابواب تلاوت کتاب کریم بمفتاح استعاذه متعلق
از هر است بر قول جمهور برای استحبابست و بر اختیار جمعی از ائمه دین بر سبیل سنت و بهر حال در نماز اکرست یا بلند
اخفا استعاذه شر از وساوس شیطان رجیم خواهد در وقت اداء نماز و خواهد در زمان عرض نیاز از جمله آداب و امر باستعاذه
قبل از قرات بر قول جمهور امر استحبابست و بر اختیار جمعی که از ائمه دین بر سبیل ایجاب در تفسیر قرطبی آورده که قولی آنست که
استعاذه بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود شما و امت بدو اقتدا کنند دان بر سبیل سنت و بهر حال در نماز اکرست
یا بلند خواند اخفا استعاذه شرطست و در بیرون نماز سه وجه گفته اند بعضی تلاوت میان ایات قرآن از غیر آن بر اخفا حکم میکند
و جمعی با ملاحظه انکه استعاذه شعار قرآنست و اظهار آن سبب ظهور شعار قرآن خواهد بود تخییر میفرمایند و طائفه اساس حاکمه
افکنده اکر قاری تنها خواند اخفا اولی داند و اکر بحضور مستمع باشد جهت تیسیر او تا استماع قرآن مهیا کردد جهر را انسب
و بر هر تقدیر در آخر استعاذه وقف مطلق مقرر شده و مطمح نظر همان کایات قرآن متبین که بدان از غیر آن و بتعیین
اجماع علما بر تلو اثبات استعاذه در مصاحف و امهات و از جمله چهار ده روایت مشهور که از صحابه کرام و ائمه انام در الفاظ
استعاذه وارد شده اختیار اکثر از قدما سفعی بر انیست کا عوذ بالله العلیم السمیع الرجیم و در احیاء العلوم بهمین نوع مذکور
و مستدل ایشان حدیث بسماة تر ول و حدیث که در ان لفظ السمیع العلیم هست و این حدیث عند الترمذی در سلسله ذکر اسلام خواهد
یافت و تر دد بعضی از ائمه بلکه اختار انیست کا عوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و کونها از مدلولها آیتا استعاذه
مصون کهیعص استعذ بالله سمیع علیم چنین فهم کرده اند که بلفظ ای آیتین مجتمع اند و تر دد محققان این دو طائفه اختصاص همین
سمیع و علیم بذکر در میان استعاذه یا مقارن بدان نپسندیده است بر انکه جز خداوند هم که شنوا است که بدعوت وسوسه آمیز شیطان و
دانا بغرض و مقصود او ایمان شنوده نیاز نبده است در وقت استعاذه و داعیه نیت مستعید خلوص او هیچکس دیگر بنده را
از ظلمات فریب شیطان بعین الحیوة امن و امان نخواند رساند و اغلب ناکی مذهبان میل بدین کلمات دارند که
اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و این روایت از سبطین سیدین و بسیاری از صحابه النقلین صلوات الله علیه بتواتر
رسیده و لفظ عظیم در اثنای استعاذه مناسب نماید بانکه بنده ضعیف را جز بحمایت عظمت الهی دفع جنین دشمنی قوی میسر نشود
و مؤید این نکته انکه در تفسیر رتاج از امیر المومنین علی رضی عنه استعاذه بدین وجه نقل میکند که پناه میکیرم از شر دیو که از
قوی تر است خداوندی که از او قوی تست و خواجه فسره در تفسیر خود آورده که مختار از همه قرات اینست که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم دخل کلمه در او با او اتمام چنین بدو اند حتی و متاخران شفعوی بر این رفته اند و الحق طبع سلیم و ذهن مستقیم بر انکه نظم
این کلمات بانحوای آیتا استعاذه که فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم موافق افتاد شهادت صحت ادا
میرساند و از اینست کار ارباب تفسیر متفرض تحقیق همین کلمات بانده اند و روایات دیکر بعرض تفوه در و شمار اند
ریاحین اقوال ایشان که صفحات کلشن بیان نفحات آن معطر است جهت تبیت تمامات مستشفان فالخان استفاض

آورده میشود مصرع وزین نسیم شود زان صبا جانیت اعوذ بمعنا پناه میگیرم و از ما میخواهیم و میگوئیم
والتجای آورم بالله معبود حق و خداوند مطلق که پناه دل نیازمندان و ملجا ضعیفان و یکسان است من الشیطان پناه میگیرم
از شر و وسوسه شیطان فریب دهنده سرکش یا دور و یا نا امید از رحمت الرجیم آن دیو که رانده شده است از درگاه
جنان بدو رباش بعد و حرمان بارمیده گشته از طبقات آسمان بواسطه نهاب درخشان یا دور مانده از ساحت قرب
الهی دور مانده بقید لعنت ناشناسی مراد از این لفظ دعا است یعنی بارخدایا تو مرا نگاهدار از شر این عدو غدار و دنیا
حمایت و حصار رعایت خود نگاه دار علما تفسیر را در آمر وقوع بر استعاذه دو قول است اول انکه حکم باستعاذه متقدم
نزول وحی بوده و در تفسیر کبیر بروایت ضحاک از ابن عباس رض وارد است که جبرئیل امین در مبدا وحی الهی از حضرت رسالت
پناهی را به استعاذه فرموده بعد از آن ملقین قرات کردو الفاظ وارد بدین وجه است یا محمد استعذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقراء باسم ربک الذی خلق و امثال و احدی نیز رحمه الله در اسباب نزول گفته که اول
وحی که جبرئیل عم با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت این بود که یا محمد استعذ بالله ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم و بدین
ثابت میشود کاسم بقول در مبادی نزول قرآن بوده قول دوم آن بوده که فرمان ربانی باستعاذه از وسوسه شیطانی در اثنا نزول
آیات قرآنی چنانچه در تفسیر تیسیر مذکور است که آیه مشتمل بر امر باستعاذه بعد از آن نازل شد که القاء شیطان را در تلاوت
نبوی وقوع نباشد بوجهی بیان صورت این واقعه در محلش از معارضه لو فیق مامول است و جمع بین القولین بدان طریق
که ثانی را تاکید اول دارند ممکن است و اهل معنی در باب استعاذه نکته ها بیارگشته اند و از جمله ایراد نشده نکته از لوازم بسمله
گشتن اولیا در صفت استعاذه بدانکه استعاذه مصباح ظهور مراد است مفتاح حصول برکات و معادات زاد رونده
راه است بدرقه قافله تیقظ و انتباه است باشیب صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت فریب غش و هوا را که
کارکنان شیطان اند سفی کرده اند لمعه شهاب ثاقب محبت است ان ایمان ایشان در خاشاک کشته تا دیو نفس را بالجمله اقتراف
در کوره احراق بسوزاند شهاب امر ارغیریست تا جمال حال قاری قرآن بدان محجب شده از خشم رجیم و وسوسه شیطان محفوظ
ماند در صیقل انوار مکاشفات کدورات ظلمت که انوار مکاشفت تابنده سینه ان زنگ غفلت مصفی ساخته قابل انعکاس انوار کلام
گردانند بدرقه راه سلامت تا سالک منهاج قربات را از کمین گاه نزغات شیطانی و همزات شیطانی بدرالامان مخزون و فاتح رسانند
صدای بابا بان مراقبت تا ذد وساوس پنهان حوالی خزانه جوهر معرفت که عبارت است بواسطه استماع آن رسیده شود و بدان
وراثت جاودان ایوان عظمت آن پکانه الهی و استکمال نسبت سلوک حملهای ان پیرامن حریم آشیان خوف تمامی لشکر
هوا و هوس که جنود شیطانند جز بصدمت فارسان میدان استعاذه منهزم نشوند اساس وساوس که بانی لبیس ابلیس
جز بتیر آه از متابعت او که نفوذ نتواند آنست منهدم نگردد هرگاه علم استعاذه در ساحت میان توجه برافراخته شد رایت
عوایق آن طغون ابد و مطعون سرمد نگونسار گردد و آفتاب اقبال بجانب ارباب کواکب مکاشفش گردون نوانی
بخور اعتباری و ماند ستاره شهادت ثبات و قراری ندارد معرفت فاسق اوری شود گردون نور تجلی در سد شیطان جهان تاب
آورده خورشید چون گردد عیان سب را نهان باید شدن در حقایق الفرقان کا عوذ بالله کلمه ایست که رستگاران بدو تقرب
جویند و نزدیکان بیرکت او عصمت خواهند گناه در سایه دولت او نیابد یا بنده که بجنگان یمن شفاعت او بدرگاه الوهیت بارگرد
محبان بواسطه او بر بساط انبساط نشیند مقربان بوسیله کلش قرب و اختصاص کل مراد چنانچه در منهاج العابدین
مذکور است که شیطان بنسبت آنها که دوستان وی اند از ارباب بدعت و ضلال در مقام مفسده و بدخواهی بن سر بابیس

که ایشان را بجین و مضیق اسفل السافلین میرساند لیس بنسبت زهاد و عبادی که با ایشان در یک رتبه عداوت و عناد است صعوبتی نکند
که جبر حال خواهد داشت و پیوسته این دشمن کمین بر لبسته اسباب افساد و مداخل فتنه مهیا میسازد و آدمی از این حال غافل و
ذاهل شده بدفع وی نمیپردازد یحیی بن معاذ الرازی رحمه فرموده که ای پسر آدم همواره شیطان بقصد تو مشغولست و تو از او فارغ و دائم
تو را یاد میکند و تو او را فراموش کرده ﴿ شعر ﴾ از این دشمن مشو غافل که ناگاه ۞ کمین بگشوده آید بر سر راه ۞ بامش افتی و بدنام کردی
چه بدانی که دشمن کام کردی پس آدمی را بدفع او و جادهٔ این امنی از مکر او حاصل کردن لازمست و اکابر دین بدو طریق تدبیر دفع او
اندیشیده اند اول مجاهده و مواظبه مجالفت و مخالفت او متوجه بودن و این را همی نهایت در از است و سلوک آن
بصعوبتی میسر نشود چه اگر سالک لمحه چشم زدن غافل گردد شیطان مقصود خود از او حاصل تواند کرد طریق دوم
که اسهل است و خاطر بکلی از مکاید او ایمن میشود استعاذه بالله است جبر مجادله و محاربه با شیطان منافست از خدا
زمین پس چون بنده باستعاذه استغال نماید و از سر شیطان بناه بحضرت الله برد ایزد تعالی بحضن عنایت و صون حمایت شر و
شیطان از او دور سازد و از اینجا گفته اند حقیقه استعاذه تسلیم شدنست و کار خود در اینجا گذاشتن چنانچه حضرت خلیل
صلوات الله علیه فرمود اسلمت لرب العالمین و بحقیقه شیطان سگیست بر درگاه عز برکین نشسته و هر که متوجه
آستانه کبریا میگردد بقصد او مشغولست پس اگر بجد بر نیاید از لمه از عته و اشتغال ننماید با و بیم درنج بسیار و فوت عمر بسیار
وفا نکند و اغلب آنست که او طفر یافته بخیال فریب و اضلال و اباس و وسوسه و خیال سالک را مجروح و مغلوب بسیار کند
در این حال رجوع بخداوند سلک نماید و از ضرر او بصاحب شی که بر دفع او قادر است پناه بردن هم مناسب مینماید حیث استعا
از آن کما آمور که سلک مرتبه جون شود تواند تبات از سلک کرد پیش روی نهد سوی ترک سوی اندیش خویش را افکند
بخرکاهش کند از بجز خویش آگاهش که خدایا بس بفریادم و رسک سیکند زیادم تواند جون ضعف حال او بیند زادی
اتمال او بیند در جوار خود ش بناه دهد و امین از سلک سویش براه دهد پس طریق استعاذه و استعانه بحق از روش مجاهده و
محاربه با شیطان انسبست و نیاز بدرگاه خداوند بنده نواز نماز ضرر آن فریبنده دفعا بار اولی للهم بالحفظ یا قوی یا عفور اعن منا
بحمایتک عن هذا الکلب العقور ﴿ حکایت ﴾ خدایا در کف شیطان زبونم ز حیرانی نمیدانی که چونم ز حبک این حکم آزاد کردن
بزاهدی دلم را شاد کردن ﴿ نکته ﴾ در فوائد استعاذه بانکفاند هاست یکی از حد حساب افزون و از حیز شمار بیرون و از حصر
بیرون فائده اینجا مذکور میگردد اول انکه استعاذه امتثال فرمان حق عزاست که بندگان را بان مامور ساخته و بر هر امر ربانی
عظیم ثمرهٔ خواهد بود و انقدار بالغه که در مطاوی کلمات قرآنی بحیز تسلیم واقع شده در باب استعاذه بهمان دستور
صادر گشته مثلا کلمات مشتمله بر تسبیح را بیمار نوع ذکر میکند صد جون سبحان ربک و ما صبی جون سبح الله و مضارع
جون یسبح الله و امر جون سبح اسم ربک الاعلی همچنین کلمات منطوی بر استعاذه بوجوه اربعه مذکوره است مصدر جون
معاذ الله ما صبی جون انی عذت بربی ما صبی جون اعوذ بالله امر جون فاستعذ بالله و مضارع جون انی اعوذ بالله من کل شیطان رجیم یعنی سری کلی خواهد
بود دوم انکه استعاذه سبب معنی معرفت آفریدگار است و توضیح ان ﴿ انکه استعاذه اقرار است از بنده بعجز نفس انسانی و
اعتراف بقدرت کامله ربانی و مسکن شدن که بخود هیچ کار نمیتوان ساخت و از حق سبحانه در هیچ حال مستغنی نمیتوان
بود پس نفس خود را بعجز و انکسار موصوم دانستن و بر وردگار خود را باقتدار و اختیار موصوف ساختن نوعی از معرفتست
اینجا بعضی از اسرار من عرف نفسه فقد عرف ربه ظهور یابد و بحال استغنای واجب و احتیاج ممکن از روی تقابل و
الله الغنی و انتم الفقراء جلوه نماید ﴿ بیت ﴾ تراست از که سلطان حسن و یکتائی ۞ مرا هست از تو بیچارگی و شیدائی

اتساب باجاب حجة انکه دوستان حق سبحانه از اکابر انبیا چون نوح ویوسف وموسی وحضرت محمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین
استعاذه فرموده خبابخه کتاب کریم از آن خبر میدهد پس تصدیق این عمل دلیل متابعت ومحب آن خواهد بود وشبهه نشبه
نمودن بدین زمره بزرگوار ربطی اشتباش در سلک احرار وابرار که من تشبه بقوم فهو منهم داعیه تشبه بی مجالست تعنی که جذب
جذب میباشد باشد ست هرکه با خود میکشی این جنس تست وآن ترا هم میکشد با خود درست جزو هادار وبا هوی
کل است لیلای تو عشق بازی با کلست واستعاذه انبیا واولیا بانکه بحکم الا عبادک منهم سلطانرا بر انسان دست نیست حجة
کش بس واعاجی کلام الله وتعظیم الهی وتعلیم دیگران خواهد بود والله اعلم چهارم آنست که استعاذه دعائیست باجابة مقرون در
احتفاف آورده که استعاذه از دعوات مستجاب وایمن دعاهر گاه که از روی صراعت ومسکت اتفاق افتد کرم الهی اقتضای قبول
آن دارد خبا استعاذه مادر مریم ای عیدها بذکر قبول مقرون افتاد فتقبلها ربها وجعلها بهتر ازین که بنده بدعایی که بدین
محل اجابت حار داستعمال نماید وبمباح شرع واستکاث ابواب مقاصد بر روی دل محزون بگشاید پنجم استعاذه سبب امین شدن
از اقتحام بواسطه انکه معنی او پناه کردن است بخدای صدور این عمل از غایت خشوع ونهایة خضوع بیاشد وبحسب واضع اگر
غاوی را ملجا سازد وپناه بیکی از اهل وجاه برد انکس از روی حمیا وابجا یکه هشه ضایع خواهد گذاشت وجب المقدور مرد عاقل
جانب خود طرفین دفع مکاره او از او واهیال منافع بدو مرجع خواهد داشت ودر خواست وخلصت او از دشمن تقصیر خود را ضمن
خواهد بود پس چون بنده از روی نیاز الجا بآستانه کریمه نوا آورده دقیقه از دقایق بکی وورطه از ورطات بوقف عرض رساند وبزبان
اقتصار وانکسار از روی صدق عقیدت صورت حال برین منوال یاد نماید که بیت جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست سر مرا
بجز این در حوالگاهی نیست غالب آنست که حضرت اکرم الاکرمین او را ظل ظلیل عنایت در آورده در امان آباد عافیت جای
خواهد داد واز محافات اعدا محفوظ وبکرامات اولیا محفوظ خواهد ساخت ست عنایت اگر سر برین در نهی که باز آیینت دست
حاجت نهی نکته ثالثه درخصوصیت امر واستعاذه از شیطان وآن از شش سبب ظاهر تقدیر کرده اند اول انکه حضرت
عزت جل ذکره دوستان را از دشمن شیطان پیمی آزمایی داشته کان الشیطان لکم عدو بدشمن داشتن او حکم فرموده که فالتخذوه
عدوا لاحرم اهم امور همان تواند بود که ان دام مواجب وقید وسواس او که محرک سلسله هوا ومزین مرتبه هوس است احتراز
نموده معادات ومخالفتش مقدمه شناخت دین داریست بل طبیعت طلوع انواع برهیز کاری شناسد وبخی نماند که اظهار عداوت شیطان
بطریق استعاذه امریست در غایت وضوح وعیان خبا بخه شمه قدر بیر شد وبا انکه علامت دشمنی شیطان از آن معلوم میشود
نشاید دوستی حمان نیز هست جبر محققان استعاذه را علامت وحشت گفته اند وبدلیل توحش وتبعد داشتن واستعمال آن
بحسب عادة در شر وشر یا امور نالایق شایع است جبر هر کس عقلی ناشایسته یا قولی نابایسته منسوب سازند حجبرا ست ذلک از
آن بالله ونعوذ بالله وباشد آن تمسک بیخی بندد لبرا بخا سعید نیز گویند شیطان از بکل استعاذه از خی دور بجا سازد بدین عمل که
حق را میراند بخلق سکی انا خلقنی الهی ات میکند وبواسطه سفر از رتبه دشمن تقرب بدوست پیابد دوم انکه سینه آستانه
دلست ودل متطرح رحمت بکه ذو الملک حضرت ان بو بیت که قلوب احبای دار الملکی وشیطان بحکم بوسوس فی صدور الناس
ان آستانرا از انجس وخانان وساوس مکدر نسازد وصرآبیر جون نبذ خواهد که سلطان معرفت در بختکان دل نزول
اجلال فرماید اتا نه خاکرهای بانساخته از لوازم خواهد بود جهت حلول سلطانی را متطرح رحمانی باید نه مترله شیطانی بیت
بهار دل بکی استطریست ربانی خانه دیو اجمل خوانی وحن بجا روب استعاذه از سفان حوالی حرم دل از لوث وسوسه پاکین فی ذکر دیه
فی سدد اعاشه بمدادی قاذورات مکائد شیطانی نهاد حاشیه لباط فؤادکه محال مشاهد مکنی نشود پنجم این نحی بجبر

حسن بر آب کرم دوست نیابد تمکین سوم انکه شیطان راه نزنیست که ابال تعالی قال من المتطوعین و ملکان این راه تاج لا عوننهم امین
و میتواند و اما کیی منشور حمایت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بدست ندارد از آفتاب این طریق بر مخافت سالم نمیتوان گذشت پس
بل استعاذه آن توقیع نجات که شد پس ابلیس از راه بردارد تا سالکان این و مطمئن حصن حصین ایزدی تحصن تواند شد ث من یحیی دانی
و راه بیم ناکست چون راه برم تو چی جه باکست در عصمت این حصاری شیطان رجیم کیست باری چهارم انکه سالکان منهج ایمان را
و حضرت رب العالمین دوستی است مهربان کما قال ولی الذین آمنوا ابلیس لعین مر ایشان را دشمنیست ازدیده نمان انرین کم هو
هو قبیله من حیث لا یرونهم دشمن نهفی مدفع باید ساخت تا بخدمت دوست توان پرداخت و بحقیق باید دانست که دفع دشمن نهانی
خطرنیصرم و عون یزدانی تیسیر بدین نیست ث دشمن ار ظاهر بود زو میتوان کرد حذر لیک این بود از خصم نهانی مشکل
پس استعاذه پناه بردنست بدوست غالب از شر دشمن غایب پنجم انکه ذکر شیطان و رجیت او تذکریست مر فرزندان آدم را
از قصه ابو البشر ع و حاصلش انکه او با آدم و حوا نیک خواهی و هواداری قسم یاد کرده بود در اخراج ایشان جز مقدار سی ساعتی
نمی آورد اینجا که اغوا و اضلال را قسم موکد کرده نباشد که بها خواهد کرد ث آن عدوی کز بد رای کین کشید سوی
زنهارش ز علیین کشید خبث جانبدش کرفت اندر نبرد تا بگشتن در فکندش روی زرد اینچنین کردست با ان پهلوان تا ترا
خواهد کرد با این بیکران و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال بر کت فعوذ دنباه سمایت تعوذ الجاء دل کرین و از کشاکش
کند حمله و عموم او التجا بمروه و ثقی استعاذه نماید در زمان ابا دعافیت اتمام تواند کرد ست از عهد هر سوی بر نمی آید کرد
روی چه عذر اکنون که چنین بشت و پناهی دارم پنجم انکه مراعیه در اختصاص استعاذه بوقت قراءه و آنرا اجهار وجه گفته اند
وجه اول بوسیله نماند که قرآن منتاحسنات و مبداء خیرات و عباداتست بجهت انکه چون مکتسب سعادت بساعدت توفیق ذات
قرائت دست دهد و در وعد و وعید و ثواب و عقاب و بیم و امید آن تفکر نماید هر آینه رغبت او بطاعت زیاده شده رهبت او
از محرمات تدبر آید و اوامر و نواهی قرآنی از مرای استار عیب بر دیده بصیرت تمیز کماید و او را بر سوخ بر متابعت دین
قویم که صراط مستقیم عبارة از آنست دلالت نماید و همواره داعیه آنست که مکلف را از شارع هدایت بر ضلالتی
و غوایت کشد لاقعدن لهم صراطک المستقیم و چون قاری بر کت تلاوت کلام باری بر جاده استقامت راسخ میماند بیشک شیطان
شیطان در انکه ویرا از خواندن قرآن منع کند بیشتر است و خداع و فریبش در وقت توجه و رغبت بصوب قرائت زیاده از
اوقات دیگر پس بالضرورة عازم تلاوت در این حال باستعاذه محتاجست تا شر او شرور او بر نخوذ که از منبع فیض ربانی
متشعب است منطفی گردد وجه دوم انکه پیش از انکه چنین حالش بلوغ لغت اتمام یابد در حجر قرب و مرتبه مکالمه بحضرت عزت
داشته و حالا از آن دولت محروم و صیت دوری و مهجوری موسوم است و قاری را این قرائت قرآن مرتبه تقرب بجی و منقبت تکلم
بالخصوص دست میدهد و شرف منقبت اهل القرآن هم اهل الله و خاصته فوز و سعادت میکردد هر آینه سعی شیطان
که منبع حسد و طغیانست باضعاف حال متوجه بقرائت بیشتر خواهد بود و دفع آن غائله جز بمدد استعاذه میسر نخواهد کشت وجه
سوم در تفسیر بصائر آورده که ائمه ما بین کلمه در وقت قرائت بحجه انست تبدء از حول و قوة بتر اکند و بحق سبحانه التجا نموده بداند
که در خواندن قرآن که عنوان نامه نیکوی نهاست از دیو و کید او ایمن نتوان بود و جز بفضل و رحمت و آنرا دفع نمیتوان کرد بود و جز بفضل و
رحمت او آنرا دفع نمیتوان کرد پس بدان اعتبار کرده شد دیگر کار ما بدان اقتباس کند و بهیچ وقت در فیچ کار بر این دشمن ناهکار اقتحام نماید
و از خصم قدیم دوستی جنبش ندارد بیت بجو محبت نامزد دشمنان کهن که شاخ بید و کل یاسمین نیارد بار وجه چهارم در منافع
آورده که قاری بسبب قرائت اجری جزیل و جزای جمیل حاصل است و امکان دارد که بسبب این همت عظمی و وصول بدین موهبت

خار عجبي در دامن روزگار او آویخته گلشن نوالش بسموم حزان بطالین نامین و برمرده گردد و شیطان حیله گر که بفریب اعجاب
الرنبسه که یکی از مهلکات ثلثه است او را عدم دام بلا افکنده لبن بحکم تذکر منش از خواندن استعاذه فنا بدتا شیطان منفع گشته
تواند که قاری بعید عجب مبتلا سازد و منش عملش را از روی حسد حبا مشوم گرداند و شیطان لعین شعبده در قرئین زینت بردان
زیاده از عجب نیست چه آن مرجوم نامرحوم لحیه بجزیه معلوم کرده گریم شرار از آتش عجب و خود بینی هزار خرمن طاعت برباد
لحه میسوزد و نابود میسازد خباخه حبذ بن هزار ساله عبادت او در سر یکساعت عجب و ندار شد و از اجا معصیتی گشته اند
که ترا مبدر آرد بهتر از طاعتی که ترا بعجب آرد ست ملتی بدتر ز بندار کار نیست اندر جهان تو ای دوده لال ازدل و از دیده آب
بس خون رود تا تو این عجبی بیرون رود نکته خامس در تتمه استعاذه و آنها در ضمن هفت مسئله است و جواب از آن نکته
میکند اول در تفسیر قاری آورده که حق سبحانه بنده را بر استعاذه امر فرموده و او بلفظ اعوذ اختیار میکند به ناه کردن و این حال از دانه
امثال امر نیست بلکه بتی که گفتی اعدنی میخواهد مرا پناه داد تا به امر الهی کار کرده باشد و در جواب میگویند که اگر لفظ این کلمه جزو است
اما معنی او دعاست چنانچه استغفر الله ای اغفر لی و دعا بلفظ غیر واقع میشود از برای فائده جدید که در علم معین کرده اند و یکی از
آنها امثال بوقوعت میباید که مراد اینجا امثال باشد یعنی گویا که من استعاذه کرده ام و حق تعالی اجابت فرموده و مرا در پناه آورده و خبر میدهد
که حالا در پناه اوی آیه و التجا مینمایم و نیز میباید که جمله امثال ادب رعایت نموده باشد از صورت امر بخیر چنانچه مملوک مثلا در وقت
عرض احوال با مالک خود میگوید که خواجه در من نگاه کند یعنی تا من خود بموقف عرض رسانم و نمیگوید که نگاه کن اگرچه قصد
او از این کلام دعا و شفاعت است اینجا نیز بنده بمقتضای حرمت خبر در موقع انشا ایراد میکند و از روی ادب کن مکن خود را
در توقف میدارد ست من که بوم کز دل شویده رای کن مکن خویش برم بر خدای مسئله دوم حق سبحانه تعالی استعاذه کنید
علیکه با انکه او وتر یکی از ملکه کافیست در دفع شیطان و از ایشان جمیعی از برای محافظت احوال و طائفه حجه کتاب اعمال بوسته
بنده میباشد لبن بابتی که استعاذه بر ایشان فرمودی و ذکر خود را بر ایشان ذکر شیطان ایراد نکرده ای و در جواب گفته اند حق سبحانه و تعالی
مهربان تر است از ملکه بر بندگان خود چه او کار ایشان با دیگری حواله کند گویا این ندا بگوش هوش هریک از شیطان سر راه
غایب میرساند که ای بنده تو دوست منی و شیطان دشمن من و من نخواهم که کسی میان دوست و دشمن من دخل کند و بعد از انکه
من فرمودم کوشش دشمن خود را از دوست خود کفایت کنم لبن استعاذه بین کنید که اگر دشمن شیطان رجیمست دوست من رحیم است
ح ع چه غم ز طعنه دشمن چو دوست جانب ماست حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله اسامی چه است بلکه اسم قادر و
قوی و مستعان و معین و امثال آن در ظاهر موافقت مینماید جواب آنست که این اسم ابلغ است در زجر شیطان از سائر اسماء و صفات
چه انکه الله آنرا گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نمیشود الا کسی را که قادر و علیم و حکیم بود و این سه صفت با هم
مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این سخن آنست که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای انکه ممکن است شخصی بدزدی قصد
مال سلطان میکند با انکه قدرت وی بر قدر وی بر قتل و قطع ید میباید و بحیثیه انکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند
که آن سرکه از کمواقع شده این جرات مینماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن میتواند باش این عمل نشدی و با
علم و قدرت هر دو جمع شود حکمت نیز هم زاجر نیست چه شاید صاحب قدرت با انکه سارق را داند تعرض نرساند و بحیثی نکند
نکند اما حکمت که تامنعت از قباحت چون با آن دو صفت دیگر انضمام یابد زجر بکامل وجود کیرد لبن استعاذه بالله که متضمن معنی قدرت
و علم و حکمت در زجر شیطان اسلب باشد و دیگر بزرگان گفته اند که میان خلق و اسماء الهی مناسبات عجیبه است و هریک
از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی مکرر ترتیب بی یابند چه هریکی را سرشتی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه

غلبه حالی از احوال از تعذری نمینمود چون اسم الله جامع است مر جمیع معانی اسما و صفات را چنانچه شرح شمه از جامعیت آن
در تفسیر بسمله محاط ذکر خواهد شد لاجرم استعاذه باین اسم مقرر شد تا مستفید طالب زاهر طلب که باشد از این اسم که هر بر
مقصد مشتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و هیچکس از فیض آن بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند ع هیچ خواهنده
ازین در نرود بی مقصود چهارم حق سبحانه و تعالی ابلیس را در قرآن بر هفتاد اسم و صفت قبیح یاد کرده چون غرور و غوا و وسوسه
و خناس و غیر آن سبب اختیار کردن لفظ شیطان چیست جواب گویند که این اسم اقبح اسامی است جهت آنکه او را از شطون گرفته اند
معنی آن تمرد و طغیانست ترجمه شیطان ناپاک بی باک بود و عربست که از آنچه موجب بعد و حرمان باشد احتراز نماید و از کر
کشی و طغیان مجتنب باشند تا مطلقا از صفت شیطنت پاک شده ایشان را استحقاق قرب درگاه حاصل آید و آنکه اختصاص
بر این اسم نکرده و ذکر رجیمیت در آن ساخته برای آنست تا هم موجب تنبیه شود که ای بنده ابلیس هزار سال خدمت بیک
نافرمانی رانده درگاه شد بر حذر باش و بر فرمان او کار مکن که اگر لحظه با او در سازی ترا مثل خود سازد ع که خرمن
سوخته بر زیگران را مثل خود خواهد پنجم در آنکه حق سبحانه از خیایل و غوایل شیطان که پنجاه و شش نوع از آن
در قرآن مذکور است چون تسویل و اغوا و تمنیه و وسوسه و نصیحت کاذبه و مس و نزع و امثال آن هیچکدام را ذکر نکرد چه
تواند بود در تفسیر جواب چنین فرموده که جهت آن تا استعاذه شامل همه باشد و چنانچه اسم مستعاذ بجامع وجوه قدرت و اجابت
مستعاذ منه بچیزی از قبایح و مضار مقید نباشد و مستعیذ را از مجموع شرور و مکاید وی ایمنی باشد و چنانچه مستعاذ
بجامع وجوه ششم استعاذه از شیطان اظهار خوفست از غیر خدای و آن در روش عبودیت خالی از خللی نیست چه بنده
باید که جز از خدای نترسد و جواب گفته اند که استعاذه موافقت با دوست نه خوف از دشمن جهت آنکه دور کرده حق را از
خود دور میکند و رانده او را میراند و از دشمن تبرا نمودن نشانه فرار است از غیر دوست بدوست و پناه بردن بغیر حق از حق در
طریق بندگی موجب کمالست نه سبب نقصان و درین معنی شمه گذشت مسئله هفتم در اخبار آمده که شیطان از قاری قرآن
می گریزد پس در وقت قرائت استعاذه از او چرا باید کرد جواب آنست که محققان این حدیث را تاویل کرده اند و گفته اند قرار
شیطان از فارسی بود که بعلم خود عمل کند و قرآن نه از روی غفلت خواند و هر قاری این مرتبه میسر نیست از استعاذه چاره نباشد
و گفته اند که شیطان میگریزد آثار نزعات وی باقیست چه بواسطه اغوای او زبانهای اکثر آدمیان بشوائب کذب و غیبت
و نمیمه آن آلوده و در سینهای ایشان تخم هوا و هوس و طمع و ریا و غرض کشته گشته و پس امر نبود جهت طهارت و زبان و
سینه است از آنها که مذکور شد تا بزبان پاک کلام خوانده شود و معنی سخن پاکیزه و در سینه صافی جای دهد بیت تا نشود پاک
دل عیبناک بهره نیابد ز سخنهای پاک نکته سادسه در ایراد بعضی از کلمات محققان و لطائف ایشان که در باب استعاذه
گفته اند شش اشارت کلام آنهاست اشاره اول استعاذه پناه گرفتن است و پناه گرفتن عمل دل باشد و زبان را درین ادای این سخن
ترجمان دل باید چه قول بزبان بی حضور دل صدای باشد و بس و شیطان بمجرد قول زبان دور نشود بلکه از نور باطن و
صفای دل و شعاع معرفت منهزم گردد چنانچه در منهاج العباد آورده که ابو سعید خراز رضی الله عنه ابلیس را در واقعه دید با روی
سیاه و حالی تباه سرنگون براهی میرفت هستی از قباحت هیئت و زشتی صورت او در دل ابو سعید افتاد و از دیدار نامبارک
او و رفتار بی هنجارش وحشتی و خوفی بر او غلبه کرد عصا برداشته بقصد راندن و دور کردن او متوجه شد ابلیس گفت ای
ای ابو سعید این قدر ندانسته که من از عطا نترسم و از هیچ سلاحی باک ندارم پرسید که ای ملعون پس از چه میترسی شیطان
جواب داد که از دل عارف و پرتو عرفان او ترسانم هر گاه که شهاب ثاقب معرفت از آسمان دل کامل درخشان گردد با شعشعه

آن تاب نیاورم ورعبتی وهیبتی برمن استیلا یافته گریبان گرفتم وحضرت مولوی قدس سره ازاین معنی خبر میدهد بیت
شهر دابفرید الاشاه را ۞ نره نماند ده شه آگاه را ۞ چون بر تن دیو ولی الله شود اشارة دوم حقیقه استعاذه بی ترک شهوات
ولذات وارتکاب انواع مجاهدات بکس ممکن نماید وتا استعاذه مولی یا فضلی جمع نکرده دل باتمامی جوارح وارکان
بروح زبان استعاذه نکند هیچ نتیجه بر آن مترتب نشود بیت ۞ یک اعوذ باللهت بهتر ملکه
آن پیش صاحب قرآن ۞ نیست الا اعوذ بالشیطان ۞ گاه گویی اعوذ گه لاحول لیک فعلت بود مکذبه قول ۞ سوی خویشت
دو اسبه میراند ۞ بر زبانت اعوذ میخواند ۞ طرفه حالی که دزد بیکانه کشته بهر او صاحب خانه ۞ میکند هیچو او فغان شتاب
در بدر کو بکو که دزد بگیر ۞ تا نشوی وسوسه نفس که نیخ وسواس شیطانست بحکم اعدی عدوک نفس قوی بتر ز صعب
ازآن از لوح سینه باید شست محو کرد مستعد را ان خطرات شیطانی املایی کامل حاصل خواهد شد نه هر خانه
از شرارت شیطان استعاذه کلان نرسیاند بیچه دفع شر نفس نیز باید بحق بردن از لوازم میشمارند وحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در اکثر خطبها فرمودندی اعوذ بالله من شرور انفسنا از خوای کلام کل انام چنان مفهوم میشود که نفس را بشیطان
اتحادی هست وبعد دهم علم عوایت بر افراخته ومعاونت یکدیگر فرزندان آدم در بادیه جفا وهاویه هوا سرگردان نیاخته
بیت ۞ نفس وشیطان هر دو یکین بوده اند ۞ در دو صورت خویش را نمود داند ۞ یکی فرمان فرمای اقلیم صورت را میان بسته
دیگری ملکت درون بر سریر حکومت نشسته نفس از درون کار کرد شیطان است وهوا دار او وشیطان از برون کار کرد
فرمای اقلیم صورت را میان بر بسته ودیگری در ملکت نفس است ومدد کاری او بواسطه اتفاق این دو عنادرا فرمان
معاملات آنجا در معرض جولانست وملکت نفسان بیت ۞ کرنه نفس اندرون راهت زدی ۞ ره زنان را بر تو کی بگذشتی ۞ دشمن
اندر خانه تو از تو نیست ۞ بر درکرد دستکی نجاتی کیست ۞ چاه من زندانی بدست مکر وکید این دزد خاکی واین طرار بادی در بادیه نفس
از دست دیو نفس بدان زند همه ۞ از مکر این دو ره زن بر حیله جون همه ۞ مکر انکه ظاهر بآداب شریعه آراسته کرده وباطن
باطن از شعبهای تعلقات پیراسته شود تا از غایله این دو دیو غول ره زن بیت ۞ کان برده صد هزار عابد بدید ۞ وین نیم
صد هزار را صد نکست ۞ این تو اندبود باز استعاذه یا عامی باشد یا عارف استعاذه عوام آنست که از وسوسه شیطان
بناه بحضرت الله برند واستعاذه عرفا انکه از احوال شیطان بناه بحق جویند یعنی از این صفت عجب که موجب طعن ولعن
باشد او را آنا وجه قوب وعزت عجیض محو وذلت افکند نعوذ نماید والجا کند بحضرت ذی الجلال از خیال پندار وکمال
وتصور حسن جمال که منشا انیت سبب اتصاف صفات شیطنت بیت ۞ حق نعم گفت یا موسی بران ۞ کاخر ابلیس رمزی جوی
بران ۞ چون بدید ابلیس موسی را براه ۞ گشت از ابلیس موسی رمز خواه ۞ گفت دانم آیدت این کیخن ۞ من مکو تا تو نکردی
محجوب من النار تسعون نعوذ تر محققان احتراز است از مشاهده خلق وتطهیر دل از اخبه مانع ما باشد از استغراق در بحر شهود حق
وشیطان وهمدیم محجوبان بی بصیرت را که از مضیق صورت قدمی بفضای معنی ننهاده اند بنفوس والوان ظهوات مختلفه
وتعینات متنوعه که بواسطه تجلیات متکثره بر لوح نمایش جلوه کرده مشغول ساخته از مشاهده نور وحدت که در تطور وتلون
ماهیات نفس ولون کرات موهومات غافل مانده اند وتا جشم این دیو دنی بر تبر استعاذه حقیقه که قطع نظر از شهود ما
سویت دو حشر نکرده بجمال وحدت صرف روی نخواهد نمود بیت ۞ دشمن را بیند وبین ۞ که همراوست هر جزو
یقین ۞ سالک هرگاه که بمقام تجلی افعال رسد واین نکته شهودی کرده هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل
حقیقی والله خلقکم وما تعملون استعاذه وی دین مرتبه از افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون عقاب ذوانتقام

در تسمیه اختلاف کرده اند امام شافعی و اتباع او رحمهم الله بر آنند که بسمله آیتیست از سلف و مبالغه ایشان در تجرید قرآن از زواید تا حدی که لفظ آمین با آنکه در نماز بر آخر فاتحه گفتن آن سنت است مطلقا بجهر یا اخفا از نوشتن در مصحف منع میکند و از کجا منع کتاب بسمله مرویی نیست بلکه در مصحف امام مکتوب بوده و احادیث بسیار دین بر بودن بسمله از فاتحه و بوایی سوره منقولست از جمله امام ابو عطا ملیحی در کتاب فضائل القرآن از ابی هریره رضی الله عنه نقل میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من ام القرآن و هی الکتاب و هی سبع المثانی و ابن عباس رضی الله عنه فرمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم ترک کند صد و سیزده آیه از قرآن ترک کرده باشد و جمهی بر آنند که بسمله آیتیست از فاتحه و بس در سائر صور برای افضل است و ابن السبب و تابعان او بدین قولند و دلیل ایشان حدیثی مشهور است که اکثر از اکابران محدثان بر صحت آن متفق اند و در حدیثی آورده که فاتحه الکتاب سبع الآیات و هن بسم الله الرحمن الرحیم و غالبا این حدیث ضم کرده که بسمله آیتست از فاتحه و در بوایی جون بنص ثابت نشد حمل بر فضل میکند و کن هی دیگر در آیتی مستقل میداند بر اوائل سور و از هی سوره نمیشمرند و میگویند در ذکر آن در اول سوره جهر میشاست و در مبادی سوره دیگر برای فصل بین السورتین و لکه در مصحف امام بسطری تمام نوشته اند و بر آیات سور خلط نمیکنند و بعضی قول خود میاندند و بعضی از خابله بدین اند در تفسیر وسیط از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اختتام هر سوره بر حضرت رسالت بر دل بسمله ظاهر میشد و ابتدا بسمله فرو میامد فتح سوره لاحق و ختم سوره سابق معلوم نمیکشت و طائفه دیگر را بسمله را و بعضی از خابله بدین اند و در تفسیر وسیط ما بعد او آیتی میداند و قدما امام شافعی و امام احمد رحمهم الله هم بر این بوده اند و در تفسیر کبیر از ام سلمه رضی الله عنها نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فاتحه خواند و بسم الله الرحمن الرحیم را الحمد لله رب العالمین بدین آیه شمرد و امام اعظم و امام مالک در سوتر و جهر تر آهسته گویند قول اول از فاتحه جون ثابت و نفوذ برای بطلان دو قول اخیر سوره دیگر نکویند در اول فاتحه و نه در اول هیچ سوره و جهت ایشان آنکه طریق ثبوت قرآن جز اجماع و تواتر نیست و اگر بسمله بودن از فاتحه و سوره جا دیگر بتواتر ثابت شدی هر آینه علم ضروری با آنکه بسمله این سوره است حاصل آمدی و وقوع خلاف در میان امت ممتنع بودی جانجه در بوایی آیات قرآنی که بتواتر ثابت شده اتفاق واقع شده و خلاف ظاهر و بس معلوم شد که ثبوت آن به اخبار آحاد است و غیر و احد مفید ظن باشد و نیز به اختلاف علماء قرآن ثابت نمیشود جه طریق ثبوت او یقین کامل نیست و قراءة شاذه جون بطریق ظن ثابت گشته لاجرم منسوخ تلاوتست و دیگر در حدیث قسمت فاتحه که ذکر آن خواهد آمد بسمله داخل نیست بقول اصح جانجه امام یحیی السنه در معالم التنزیل آنرا ایراد نموده و دیگر حدیث صحیح در انکه سوره الملک سی آیتست دین وجه وارد شده که آن سوره در قرآن ثلاثون آیة شفعة لرجل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملک و جمهور متفق اند بر این که سوره بی تسمیه سی آیتست و بحجت پیوسته که عقدهایی که جهت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آن محرکه بوده اند یازده بوده و معوذتین جهت حل آن عقدها نازل شد و بر آنچی عقده گشاده گشته و در اکثر تفاسیر این قصه مذکور است و مجموع آیات آن دو سوره بی تسمیه یازده باشند و در صحیح بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که گفت نماز گاردم در عقب حضرت رسالت صلعم و در قعدهای خلفای ثلثه رضی الله عنهم بعد از آن حضرت و مجموع ایشان افتتاح قراءة بر الحمد لله رب العالمین فرمودند و امام مسلم نیز به بر همین خبر در صحیح خود بدین آورده و در تاویلات علم الهدی رحمه الله مذکور است که نشاید که حضرت بسمله جهر کرده باشند و بر جمعی که باوی بوده اند مخفی میمانده باشد ایشان نیز بعد از معنی آنچنان سنت نیز قیام نموده باشند و بعد از آن بسی چیز ترک کرده یا تابعین از صحابه دریافته اند و بنهان داشته و بس ترک جماعتی کثیر از صحابه و تابعین که مردم ثقه و عدل و امین بوده اند بسمله دلیل است بر انکه از سوره نباشد و در مفاتیح الغیب از امام ابو الحسن کرخی رحمه الله نقل میکند که من این مسئله را بینها نمیدانم الا امر ائمه و استادان ما بر اخفا بسمله دلالت بر آن میکند

انرسوره باشد وقول صحیح در مذهب امام اعظم رضی آنست که ابتدا بسمله در اوائل سور همچنانست از ابتدای من وبرکت است واین کلمات
آیتی تمام نیست ولطف الهی باقتضای آن کرده که آیتی تمام باشد جهت آنکه بندگان در مبادی امور عظیمة الشان بحکم کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو ابتر و ذکر آن الله بذکر آن مامور شدند وجنب وحائض وقسم از قرات آیتی تامه از قرآن جایز نیست مگر بر سبیل ذکر و
دعا و در کراهت آن نیز اختلافست پس اگر تسمیه آیتی تمام بودی جماعت مذکور در تلبس بکارها بذریعه که یکی از آن وضو و غسل است از
تلاوت آن ممنوع شدندی وحال آنکه بدکر آن مامور بودندی وامر ومنع بکجا جمع شدی پس بحکمت الهی این کلمات را بعضی
ساخت از آیتی تا الیشان بقرائت در هر حال اقدام تواند نمود و بدانکه شهادتین نیز در قرآن بکجا جمع نشده و آیتی تمام نیست مثل آن
نکتوانند بود و ائمه را در ترک و اثبات بتسمله و رد دلائل ومنع براهین بذکر قیل و قال بسیارات و احاطه بر آن جز بمطالعه کتب مبسوطه
اصولی دست ندهد و بر هر تقدیر از بعضی این کلمات تمامات گریزنیست چه جزء بتسمه که مفتاح خزانه رازاست در گنجینه قرآنی
شوانکردست این نام تو بهترین سرآغازی پیام تو نامه یکی کلم بازست ای کارگشای هر چه هست نام تو کلید هر چه بندست در اما
شمس الائمه آمده که هر حرفی از بسمله ظرفیست مر حقیق تحقیق و هر کلمه صافی مر جوهر تصدیق را مرتبه کوکبی است از آسمان هدایت
تابان شده و هر حرکتی برکتی است مر مستفیدان معانی را فایض گشته و ببرکت جمله کلمه ارکان اربعه مطرح اشعه تاثیر گشته
و بمیامن نوزده حرف عمال تسعه عشر و عالم افلاک که بروج و سیارات اند بر امر خالق قدیر منظم انوار تاثیر شده پس شکل دوجزوش طبقه
نهمین و دائره آسمان چون دو حلقه صفر بوده دندانه کلید سر نشدنش ابواب جنات بر ارواح ثلثه گشوده قطعات سبعش در تفویق
قوای سبعه نفسانیه علم معاد عاشر را فراشته کثرات سلسش نظر فیضان بر جهات ستة عالم حدثان گماشته کشش حرف با از
بدایت ظهور و بدو تاثیر فوز خبر داده درجات سبعش مقدر مراتب سریان سر اصلی را بر طبق اظهار نهاده از سر چشمه سبعش
رشحات برکات معانی شریعت و مواهب طریقت و معارف حقیقت بر اراضی قلوب عزما متزع گشته و از جمله رطوبه لامسه عذارناهد
وجنه طوابع اولیت و لوازم آخریت و لوامع ظاهریت و لطائف باطنیت مرتسم شده سر الف از روی راستی اسرار وحدت و لوح
حدیث و اطوار واحدیت را آشکارا میشود و از نقطه اش مرکز دل عشاق عشاهده احاطه رویت از هوا و خیال ماسوا بیرداخته حرف
رای او که رویی رحمت از او روشن است دوبار تکرار کرده برای ستر ارزقان غرائب کرم مواد رزق صوری و معنوی گسترده و حاکه هاء
روح کز سبیل سابق خود سر دی بجمعه مستحفظان و اداریع زندگانی تحفه جوه روحانی و جسمانی آورده حاجب نونش بگرنمه ابروی
غایت هلال نوال جاودانی افق اقبال انسانی بر تبه طلوع رسانیده و نادی یائش بندای جان افزا و خطاب دلربا مستمعان محافل ادب را
بنکته عجب شنوانیده و اگر مقدسان عرصه افلاک و مطوطان سراجه خاک هزار سال بقدم عقل و علم بادیه طلب بپیمایند پس منزله
معرفت جزوی از صد هزار جزو از معانی مبانی او نیابند ست عنقای عقل کامل اگر در هوای او طیران کند بسال تفکر هزار
انجا که پایه شرف و اوج عزاوست دیدن و باز دور خیالی بو بحال لبد الله کلمة سالب للقلوب دافعة للکروب ساطرت للیوب
مظهرت للغیوب کلمه جزب جمالش ربوده طلعه مجذوب فیض کمالش زدوده غمهای مکروبان استار رحمتیکه اش بردبوش عیهای الهی
حکمت پی یائش جمره عیهای ناجایز یست لبد بردار در ضیای اسرافضال بال آبائش مرصع بحور امر کل امر ذی بال سرور اسرار و نور
صدور ابرار بیرکت این کلامش وسلام نامش رهست عارفان اسرار لبد بدولت این سر نام است ست ای نام خوش است راحتجان
همه یاد تو بود ورد زبانها همه در تتبیه آورده که اول رقمه که قلم اعلی بر صحیفه لوح محفوظ نگاشت نقش این کلمات لطائف سمات بود و
چون مبداء کار قلم اظهار ملک علام بود حکم نبوی نیز بدین کونه شرف نفاذ یافته که هر بنده که خواهد بر خط فرمان بر رود کار دارد
باید که منشور مبادی اعمال خود را بطغرای این نام خجسته فرجام موقع سازد تا مثال کمال بمعاش از منقصت فنا بین خالی ماند بمنه وقوته

توشیح یا بد امام اجل ابو سعید احمد الحنفی رحمه الله در تفسیر خود آورده که بسم الله الرحمن الرحیم عنوان نامه قرآنست و هر که را این
فطانت بتمام فطنت رسیده از عنوان هر کتابی بر مضمون آن اطلاع تواند یافت مصرع زنک و رخساره خبر میدهد از سر ضمیر
پس ارقوای این کتاب کریم عنوانش آراسته بنام رحمن و رحیمست بر سعت رحمانی و احاطه فیضی انسانی واقف تواند گشت و
اگر در عنوان ذکر جبار و قهار بودی پیداست که حال سراسیمه حالان بوادی خطا و نسیان بکجا کشیدی و در نکایی مجلس عدل را
مقید ماندی بوی کلزار از فضل و کرم که شنیدی اما چون انوار صفت رحمانیت و عنایت و رحیمیت که ظاهر و باطن موجودات را
فرا رسیده است از مطلع کتاب مستطاب عز طلوع ارزانی داشته است مبشر میشود که بزودی کار ان سیاه نامه بین تو این سراج
وهاج از ظلمت حزن و عصیان رهایی یافته بنور رحمت و نجات خواهند رسید و از تاریکی و پیکانگی خلاص یافته و بروشنای آسایش
خواهند پیوست بیت اگر خواهی که رسم بدعت از عالم براندازی برافکن برقع و بنای آن دهی جهان آرا یکی از بندگان درو قتع
نمود تا بسم الله الرحمن الرحیم را بر ورقی ثبت کردند که بعد از دفن آن از دست من نهند چون از وی استفسار کردند تا
این حال گویند در جواب چنین فرمود که نخستین اهم که فردای قیامت این کاغذ در دست کرشمه بزم عرش آیم و کویم الهی کتابی بمن نمودند
و در عنوانش بلکه رحمت مژده دادی اینک رقم آن عنوان در دست دارم و بجناب حضرت تو امید وارم که با صاحب این کتاب خوش
کار کنی بیت ای که عنوان نامه کردی بنام کنت کان راست خط آزادی تو امید بر نشانه زدیم چون بر حمت نشان فرستادی ای
درویش تا بکه مهمان خانه و الله یدعو الی دار السلام را در کشاده اند و مائده بر نهاده قدحا نکم موعظة من ربکم یاد مهمانان
کنیم خیر امة را بدین کلمات یا من آیات برسخوان احسان صلای استیفای لذات جاودانی در داده پیت بسم الله الرحمن الرحیم
هست صلای سر خوان کریم خوان کرم کرده کریم آشکار کوی تو بسم الله دینی بیار هر که بود بر سر این خوان رهش بود آماده
نزل لهم دنیا بیع آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه کلمات بسمله را بتلو کرم بن حرم سپین عرش
نوشت و انهار اربعه آب و شیر و خمر و عسل کنار بان شریف از آن جزمید هد یکی از چشمه میم بسمله بیرون میاید و دیگری از دایره ها و الله و
وسنوم از میانه میم رحمن و چهارم از حلقه میم رحیم و بر قوائم عرش جریان کرده از نسا بر ریاض جیروت و دوائح کلزار لاهوت فیض
می بدید و بر تمام عجب سرادقات عرش گذشته بساحت باراحت بهشت در می آیند و بزبکی فرموده است که آن سبب حیات
و نجاست منبع آن میم بسمله واقع شده چه بقای موجودات و ظهور و حیاة ایشان جز ببرکت اسما و صفات نیست و شرکه
ماده تربیت و تقویت از هوای اسمه روانشده بجهة انکه تربیت اطفال بشری در مهد عهد عبودیت جز بنظر لطف الوهیت
وجود نگیرد و حمل کجا مع است سر نشوتین جمال و جلال را از میم الرحمن جاری گشته چه بعموم رحمت مظهر انام حال و با نام
صفات ربوبیت بلبو مطلع انوار جلال اوست و حقیقت این معنی از این شرح بدیر خواهد شد و تا هر حالی که موجب صفات
از میم رحیم ظهور نموده جذبه رحمت رحیمیه بخصوصها اهل ایمان را از امراض ذنب و عصیان خلاصی داده بسلامت بدار السلام
میرونند و در بن عالم نیز رشحات این منابع بر اهل بصیرت ظاهر است و خاصیت هر یک بر انهار اربعه بر ارباب معنی لایخفی
نزاهر بیت آبش صفای اطبه عیش و نقاست سرش بکرم دو کون داده خدا وزیاده او روح شده مست لقا ذوقی
علش مایه قانون شفا بسم الله آرام جان و دلست رونق از آب و گل است سطوات اجلالش محو کننده هر باطل است ذکر
فضل و افضالش حل سازنده هر مشکل است کلمه جوازست بر صراط قیامت نامه دوست نوازست مشتمل بر عزة و کرامت مصباح
ارواح الباب مفتاح کامه رب الارباب شعر بسم الله نفتح بالکتاب و نتقی الستایر والحجاب چون لوای این نام
نخجسته فرجام اهل عالم را ساحت عز و اعلام و اکرام بر افراخته کردد جنود اوهام و خیالات فاسده که لشکر شیطانند از

ساحت سینه جون نیل ظلام تیره روزان قدم و موکب خورشید عالم افروز مغرب نقاب سواری شوند و اگر جمال حقیقتش از پرده عزت
و کلمات جلوه کنان بیرون آید عقول مقدسان عرفات علوی و فهم مقیدان طبقات سفلی بگرداب حیرت زغرقاب دهشت
در افتد بیت اگر نه پیش برافتد نقاب بسم الله جهان بسوزد از انوار آفتاب بسم الله تمام ظلمت هستی زپیش برخیزد اگر طلوع
کند آفتاب بسم الله در فضائل از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون معلم کودک
بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کند صبیان را برکت از تعلیم آن معلم بدید آید که هر حرف ساعت بدیشان دفتر خانه ازلی و مسطور
احکام لم یزلی نماند که سبب نویسد یکی بنام آن کودک و دوم برای مادر و پدرش و سوم برای معلم او مضمون برات ایشان
مجموع از آتش دوزخ خلاص کردم و آزاد نمودم و بجای همه الابد رضوان شاد کردانیدم و میامن بسم الله خیان عام
حاضر و غایب را میرسد و معلم و متعلم را فرا میگیرد عجب نیست که بدین چهار کلمه سر کس آمرزیده نشود عجبست که درستکاری چندین
هزار هزار در مانده روز قیامت بامن اهتمام وی باز نبستاند و در اخبار آمده که نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم اند نوزده
زبانیه دوزخ و در این عدد نکته دیگر گفته اند و آن اینست از پیت و چهار ساعت شبان روزی پنج ساعت بتسبیح و قت نماز و ادا
آن مصروفست و نوزده ساعت دیگر اگر بطاعت صرف نکند هر آینه ضایع خواهد بود و گفتن این نوزده حرف تمار لا خلل
آن نوزده ساعت خواهد نمود و این نیز گفته اند که هشده هزار عالم جامعین بحکم رب واحد بعدد الفاء هزار عالم توان گفتن
نوزده و هر حرفی از این حروف سرپی هزار عالمست از این علماست نوزده حرفست بوقت تمار فیض رسانده بعزده فرمان
و امام ابو العطاء بلیجی در کتاب فضائل القرآن باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که ازحضرت سید الثقلین صلوات الله
و علیه وسلم سئوال کرد از فضیلت بسمله خواجه عالم صلعم فرمود که میان وی بر رکنین حق سبحانه نیست مگر اعتقاد که میان
سواد و بیاض لسواد این نام همایون انجام منور باشد بحسنه صحیفه سینه که مهواره سطح بسیطش بلمعات این کلمات تابانات منور باشد
و امام جمال الائمه بغدادی که بابن المقری مشهورست در رساله ریاض الجنان فی قواعد القرآن آورده که من بقی علی رضی الله عنه فرمود
که من از رسول خدا صلعم شنیدم که چون در ورطه شدتی گرفتار شوی و بخاطرم و مملکه درمانی بگوی بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله که برکت این کلمات آن آفات و بلیات از تو مصروف شود و مصون و محفوظ بمانی و هم در این کتاب آورده
که صاحب فردوس از انس بن مالک رضی الله عنه فرمود که هر که کاغذ پاره از زمین برگیرد بسم الله الرحمن الرحیم بروی مکتوب بود و غرض
وی نبود جز بزرگداشت نام خدای او را تردیک خدای تعالی آن صدیقان نویسند برکات حدیثست و حدیث راست و حکایت
لسرخانی دینی باب دفتر زده اشتهار است آورده اند که لص حانی در بایتر سال رندی بود بر به حیا از پیش برداشته بود و نسبی
جنبی و دینی با کی را یت نفاسقی و ناباکی برافراشته پیوسته مصاحب خرابات و مصاحب خرابیان بودی و اسباب مفسدان
و آداب و ادوات فساد میاموختی هر شام در بردن طلام جام معصیت بر کام رسانیدی و هر صباح از نخلبت خمیده قامتان وی
حی علی الصبوح شنیدی بیت میکده از زمزم او کوزه در دی فروش آب دختش رشته بروون از رباب
کار دلش کشته خراب از شراب عیبت او ذکر مناجاتیان طاعت او فکر خرابیان خاندیمکده با لین او شیشه محراب
خبث جهان بین او روزی افتان و خیزان بخانه عادت مستان و طریق هوا پرستان در کوچه میگذشت ناگاه در میان راه کاغذ
پاره دید افتاده و بسم الله الرحمن الرحیم بر آن نوشته بی ادب چشم احترام فرو بسته خاست که برگذرد با بسان تصور بدل کرد
توفیق زبانیست هی بزد که ای لص دلیری بسیار کرده و خداوند خود را بسیار آزرده راه صلح گشاده دار و پیش از این بر دفعات فرو مگذار
ای غافل دل و کار آخر تا انکی کی از نام دوست بر گشتن نامحرمی تمام است و با نقش صفات الهی بحرمتی کردن در مذهب مردی و

حرام پیت لبن است آن همه کرده البند بر کلی در آنی در بند این نکته در دل لبش ثابت نموده دست فراز کرد و آن
کاغذ را برداشته بوسید و بر دیده مالید و قطری عطر مطیبه که مانده در موضعی با لنهاد و رو بجوابات آورده در کوشه
مطبه بجواب رفت لطف ازلی حسن معامله او را بسندید و خلوص نیت و صفای طویت او کارآمد شبانه خیرا تا بعسر شیخ
حسن بصری رح که شیخ زمانه بود در خواب دید که برخیز و بدر فلان خرابات رو که مارا در انجا دوستی بلبش نام بالبش سلام ما بوی
رسان و بانعام تمام و اکرام ما کام او را از حضرت ما مژده بخش ده شیخ از صومعه بیرون آمده روی بکوی خرابات
آورد تا مژده دوست بدوست رساند مث مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید کز نفاس خوشش بوی کسی می آید شیخ
بجز آنی که نشان داده بودند رسید و حلقه در طلب بجنبانید خرابی بدر آمد و شیخ روزگار دید متحیر انسناده فرو مانده از روی تعجب
گفت ای شیخ روزگار آشنایان ما بیگانگان جگار را و هشیار بکوی مستان چه جای کنار بگذار و بگذر کاین خانه نه جای تست و
روان باز گرد کاین منزل نه سزای تو مث زاهد از کوچه رندان سلامت بگذر تا خراب نکند صحبت بدنامی چند شیخ
فرمود کای خرابی نه بخود آمدم اینجا که بخود رویم معذور دار که مرا بیخود فرستاده اند و بلبش نام کسی که ساکن این سلامت
پیام بادستا می آورده ام که جذبه رحمتش یکی از گوشه خانه بیمروتش بمحراب طاعت میکشد و صفت عظمتش یکی از
روی بجاده طاعت حضیض معصیت و ملالت می افکند مث ای ناله زنده باده نوش از غم تو وی نعره بیخوده بوش از
غم تو لبش گمان خواب مستی پنداشتند که برخیز که شیخ حسن بصری بر در ایستاده ترا میطلبد لبش که نام شیخ شنید آهی سوزناک
از جگر برکشید و گفت وا ویلاه آیا شیخ پیغام مفقود آورده است و ما تا لاده طعن و لعن همی کرده ترسان و لرزان بیرون آمد
شیخ را که جثه بروی افتاد دست بر همدیگر نهاده بتعظیمی تمام سلام داد و گفت ای لبش بشارت باد ترا که جبار عالم ترا سلام رسانید
میگوید که فضل ضلالت مصباح هدایتان خانه تو برداشتیم و کاشانه دلت بمصباح عنایت و کرامت منور گردانیدیم لبش ناله در آمد
که خدایا لبش زبانه در آمد خائنی و بنده عاصی چه اهلیت مستی این خلعت شد و کجا مه وسیله لایق منت هائی آواز آمد
که یا لبش رحمت ما همه را شامل است و نام ما از خانه بردا سیمی ما نیز نام ترا از خانه خواری برداشتیم و طیبت اجی فطینا لک نام ما را خوش
گردانیدی ما همه ترا خوش بنوبی گردانیدیم رنج هیچ بکو کار بر درگاه احدیت ضایع نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین لبش حافی با
لی حرمت داری که باسم حضرت باری کرد محتشم و محترم مردوسرای شد عزت و طنطنه حشمتش در افواه و السنه افتاد بدین
مومن کدر همه زمان بدل و جان این نام را بر میدارد و بطیب الخلاص معطر گردانیده و در دیج دل پاکیزه محفوظ میدارد بگرد
جه روح و راحت و جه لبش و کرامت یابد در تفسیر عزتونی آمده که بسم الله کوهر قدر استان معدلت صاحبقران
بیرون آمده و خلعت سوخت در جامه خانه ولایت مهیا شده امان اهل آسمان و زمین است و بمرقول توحید از روح امین
همین مث مهر قبول همه کائنات این ختم کتاب اسرار معانیستان فتح کتاب ابرار کرده اند ختم کمالات بر او کرده اند
لبسم الله بنام خدای سزای برستش الرحمن بر خلق نیک بخشنده بوجود دو جهان بخشیدن الرحیم بخشاینده بر ایشان بفاوزنده
داشتن بعقد و حکمت و از آفات محافظت نمودن میخوانند کلام او را و آغاز تلاوت و قرآن کردن او بیکنم نام او نه بغیر او این کلام
خبر است از قاری یا امر است از حضرت باری که قولوا بسم الله بنام او افتتاح کنید و خیر و برکت از او جویید تا منعم شوید بنعوت
ربانی و متصف گردید بصفات سبحانی و دست بدارید از اتسام بسمات بشری و اوصاف جسمانی امام محمد بن علی الحکیم قدس سره
فرموده که این کلمات قسم است از بر وردگار ما جل شانه بهر سوره باسم اعظم که الله است و بصفات ربانی و رحیمی بر آن و عده بر و
الطاف که در این سوره بر ایشان منت نهاد و آینده در خلاف نیست ان الله لا یخلف المیعاد ایراد قسم جهت تاکید امید یاد شما

ابر مواعید الطاف الهی مستظهر باشند بیت امید وار باش که لطفیست بشمار بجاکف سوالک که فیض است بکار ان الطاف
ودقائق کبراء دین در حقائق این کلمات اربعه موالید موالید را بعضی لیست راست وشمه از آنها در مطاوی سه نکته فی
ظهور میابد نکته اولی در لفظ اسم وانچه بان متعلق است مشتمل بر چهار اشاره اشاره اولی رسم کتاب بمقتضی آنست
که همزه را از اسم می بیفکنند خواه درین کلمه خواه در سائر کلمات استعمال باشد وخواه نباشد واز اینجا در تکتب
آنست تا عوضه منزع محذوف نباشد خالی از وهنی است زیرا که خط صحف تو قیفیست وتصرف در او مجال ندارد در حفظ
امام که بلقین وحی الامین وتعلیم سید المرسلین بوده برین منوال واقعست وانکه مراد از این تطویل باهمین باشد که
ایشان نگفته اند علی القطع معلوم نیست اما محققا زاین باب رمزهاست امام فیروزآبادی در لطائف آورده که اسقاط
الف را در کتابت بسم واسقاط آن را در تسمیح علتی ظاهری ونزاده که بماند سر باز اداو وآن قبح بیچی واضح وباطنی
واسقاط الهی هر دو بی علتست هر کرا قبول کند وسر افراز کرداند غرض را در ان مدخل باشد وهر که را نپذیرد ومردود
سازد بموجب حاجت لنشود بفعل الله ما یشاء وبحکم ما یرید بیت تو توانی که بخشی از شاهی هر چه خواهی وهر که را خواهی خلا
ست علم رد وقبول حکند در میانه عقل فضول وگفتاند تطویل یا بعوض حرف الف که بر زبان علما ظاهر نگشته ایما ایست باحجاب
هویت الهیت در صورت رحمت انشاء سوء تلبس در مرتبه تنزل خلعت خلاصه شرع بوسیده لق آدم وانگاه بر در آمد
وسر خلق آدم علی صورته بجا بانر توان یافت بیت جو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم وتحقیق اشارت
باستاد وحدتست در اسرار کثرت وتوضیح این سخن موقوف بر تذکر دو مقدمه است اول انکه حرف بحساب جمل رقمی ازین واقع شده
عبارة از کثرت باید داشت جهة انکه منشاء نقرر کثرت از آن جز داشتن نواند بود که حقیقتا ونسبتا ملاحظه حد وحدتست
چنانکه مصنون لا تتخذوا الهین اثنین ازین معنی خبر میدهد دوم انکه الف از اشاره بذات مقدس از اشارت باید دانست از حیث
اولیت وتجرد قیام واستغنا واستقلال واستناد وبسیطی که لائق مقام تواند بود آنست که چون الف اول به بالی الذات الاحد
ای الحق من حیث هو اول الاشیاء وعجرد از نظم وحرکت مناسبت بحضرت وجود مطلق که مجرد استان جمع تعینات
واضافات بواسطه قیام او بنفس او وقیام بقیه حروف بدو وجه مجموع از او ناشی شده اند نیز است بنائی که قیام او بذات اوست
وقیام همه موجودات بدو شرع ما بقی قائم بقوی قائم بذات وبسبب اتصال که آن اسلوب اتصال است ابتدا حرفی از
حروف هر آینه در واشارتی تواند بود بذات از مرتبه حلول واتحاد که هم سنن لغض وکفر صرفست شرع ایجاب حلول
کفر بود اتحاد همه در اخبار حروف بدو کبی او هیچ حرف تمام نیست خواه در مرتبه اول چون باو تا وواو وصاد وخواه در مرتبه
ثانی چون جیم ومیم که با تمام شده اند وبا الف واستغناء او از ایشان انامست بکمال غنای ذاتی حق واحتیاج مخلوقات بدو فی
الغنی وانتم الفقراء وچون مقدمتین بانکه اتمام یابد نتیجه ایشان این لطیفه است که ماداهم که حرف باسم ملحق نشده بود جمال
بی نقاب خفا روشن وهویدا نمود وچون حجاب حرف باید وپوست الف بر دعا خفا فرو گذاشته در خلوتخانه حقانیت
یعنی پیش از وجود موجودات سر وحدت نهایت آشکارا بود وبعد از ظهور کثرت مرتب مجب بطون مخفی ومحجب
گشت کما قال اشار الیه ما سبق ذکره تعالی وتقدس بیت الف قاسم پیش از انباء بود پیدا ظاهر وبیدا بی جو آمد بدید الف در انباء
مخفی گشت همچو جان در جسم بود پیش از وجود خلق جهان سر وحدت چنانکه بود عیان حکم کثرت چو یافت وصف ظهور
سر وحدت ستاند ران مستور اشاره دوم مؤسسان قواعد طریقه در سه حرف بسم نگفته نبوده وبعضی از آن در
زمه کلک بیان میشود بیت بسم سه حرفست که کوبدلیم حرف تو در وطه امید ویم کی از مهتر اخ آورده که ای سالک حرف

باشارت لبلوله شناس وانراق تاسین که عبارة است از سر معرفت بی پایان بی کران وابد بر بی پایان تصور ناکن ومحو شدن الف در ی ایمای شمن بدانکه نامرد این راه از بدایت این کار الف انانیت محو نسازد لبین سر نشناخت نرسد وتا بین سعادة معرفت این سر مستعد نگردد در دایرهٔ میم مراد راه نیابد مصرع تا محو نگردی نجمال راه نیابی وحضرت شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره در تفسیر عرائس آورده که باشارة بر تر اوست علی العموم وآن تعلق بعوام دارد که اهل تقوی اند وسین عبارتست از سر اوست بخصوصه وآن حصه ارباب قلوب اند ومیم نشانهٔ محبت اوست در مرتبهٔ خصوص الخصوص واین بر اخص الخواص است که اصحاب سرایرند مصرع دیگران را در حریم عزا ایشان راه نیست در کشف الاسرار میفرماید که با بر است با بندگان وسین سر اوست با دوستان ومیم مشاوت با مشتاقان حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره گفته اند که اگر نه بر او بودی دل چه جای بسه سر او بودی واگر نه محبت وفضل او بودی بندگان کجا تمای ذکر او بودی واگر نه آفتاب ازلی بر این ذره تافتی بر تو تو را بدی از کجا یافتی بیت گر مژده بجهم از سوی تسلیمت هرگز که نیفتی نجهی تو هم نشان وگفته اند هر حرفی از اسمای حسنی باصبر است سین جمیع است میم محصی گویا قاری را آشپه میکند که بصبر وی بتم کرد او را در قرآت اخلاص ورزتا جزای این بزرگ دهم جمعه بستوم کنار تو از غرض جمعه ورا دور نشود تا خلعت فیض وصفا دهم محصی ام میدارد انفاس واوقات روزگار تو یکلحظه غافل مشو تا عوض آن خطوص حصنی لقا دهم ودر روضهٔ الانس آورده که با بر است ومیم معرفت او وسین بندگان در میان این هر دو جایی که بر بحر الهی ودریای معرفت بادشاهی در موج آید از خاشاک نهو ساهیان وخطای عاصیان خطر کجا ماند بیت تا جز رحمتش چه زند حاشر کناه صاحب حقائق القرآن در معنی این سه حرف آورده که با بر ی آفریدگان از عرش تا فرش سین جمیع اصوات بندگان از علا تا ثری میم مالک عالمیان از صغیر تا کبیر در کشف الیمان گوید با مفتاح اسم بادی وباسط وبدیع وبائث ووارث وصبور باعث وباطن است وسین سبوح اسم سمیع وسلام وسریع الحساب وماند آن ومیم وآغاز اسم ملک وبالک ومجید ومجیب ومقیت ومبدی ومصور ومهیمن واشباه آن در کتاب الزهره از ابن عباس رضه نقل میکند که این حروف اشارتست بصفات جنابخه با بر او وسین سناء اوست ومیم ملک او وبر هر تقدیر بر جا که نامی از میکند وصفات وافعال خود هر که بصدق تمام این کلمات بر زبان راند او را با تش فراق نسوزاند بلکه در زاویه کاشانه دلش شمع محبت بر افروزد ودر هر بین از این حروف جنان معانی مندرج که عشر عشیر آن بیش از قرن در صد هزار دفتر نگنجد واز معانی کبیر یکه بر باید دوست صبر کند وسین سر خود را بلو طریق فنا مشغول کرداند تا وقتی که بمیم مشاهده رسد وجمال وجه بائی بر منظر تطرش جلوه گر آید بیت نور جمال اگر شود مشغل نظرم زان پس نکنی غمانکه صاحب نظری ما از بای ماست همه نور وصفا سوی دم در راه ممر دوست جوئی باد سر سوی اشارة سوم در افتتاح این کلام حقائق التیام بحرف باد یعنی باب علما ظاهر نخان گفته اند از جمله انکه از حروف شفویه است ومخرج حرف شفوی در طرف سباء مخارج واقع شده واین حرف را بر این مخرج اشتمالی زیاده از شفویات دیگر هست جنابخه از التصاق شفتین مفهوم میگردد پس تقدیر حرف مشتمل بر مخرج اول در آغاز قرآت بمذهب مناسب اولی مینماید واین نیز گفته اند که حروف سه قسمت شفوی که اظهار نخی به شفته مفهوم شود باشد ومخرج این قسم ظاهر است وخلقی که قیام او بخلق وجنبهٔ متعلق بود دو جنبه ومخرج این قسم نخفی است ووسطانی کلمان والفاظ انسان از در صدور آن مدخل باشد نخی شفته حلق ومخرج این اسم متوسط است در ظهور خفا وچون قراءة مضمار اظهار واقع شده هر آینه افتتاح او چنانچه مصدرش مخرج ظاهر است یعنی شفویات لائق افتد واز مجموع آن بحرف باء که احاطه او بمخرج اقر واکمل واظهر واوضح است باشد ودلیل المذکورین مذکور است که افتتاح کلام ربانی بحرف باست واختتامش بحرف سین واین هر دو حرف لبن باشد

عرب كويد بك اي حسبك من الكوبين ما اعطياك بين الحرفين واز بواديا تفاقات آنست كه اين دو حرف ذرايت بايي بمان معنى
حست مي آيد يعني بسنده ترا حكيم عراقي در اين معني را بنهوده در آن بيت كه فرموده بيت اول و آخر قرآن ز حبيب آمد تا سين
يعني الله هو دين ره بر تو قرآن بين و در كتاب بنده اكتساب بدين حرف حقايق انتساب محققان لطيفهات در شعبه كيس
فرموده كه محققان حرف با را بصدر كلام مناسبتي هست كه هيچ حرف ديگر را نيست توضيحش انكه هر چيز در معاني در تمام كتب
متداوله الهي مودع بوده حق سبحانه بمجموع آنرا در كتب ثلثه اعني توريه و انجيل و زبور و ديعت نهاده و اسرار آن سه كتاب
در صدر و جمله سوره قرآن تعبيه فرموده و جواهر معدنهاي آن در اين سه سوره فاتحه سبعه و مثاني آن سوره در
ضمن كلمات جمله در با بسمله مندرج ساخته و با حرفيست كه دلالت بر التصاق و اتصال دارد اينجا اشارتيست سر ارباب الباب
كه غرض كلي از همه علوم و معارف حقيقه حرف باست يعني وصول بنده ببارگاه قرب و كرامت بس حرف با در مفتتح كلام مذكور
و صال باشد و سالك بتذكر آن در ترتيب مقدمات قرب و مشاهده كه قطع بواديهاي رياضت و مجاهده است سعي بليغ نمايد
و كمر عزم صادق بر ميانه قدم در طريق طلب نهد تا طواف كعبه مقصودش دست دهد بيت دولت وصلش ميسر كي شود
چست وجوئي كه وصال كعبه يكجا مي كند در راه كوي و كشاندن رفع و اقتدار اين حرف در انكه صدر تلثين مسند كلام
شده بسبب تواضع و انكسار اوست كه من تواضع لله رفعه الله و چون با وجود اتصاف بثبت كه نيز كه دلالت بر تمكني دارد
موسوم شرف عند بيراسم حق يافته ناسزا نداند منكسر بظهور رسد بيت با كه از لطف است حرف نخست بر نوازي
از آن ترفع جست كز رفعت كذشت و خفض گزيد بچنين رفيعي ز خفض رسيد تواضع جو باخت خود البت حق كه رفعش
بدان ترفع دست لبث ثبوت نالبد شوي بي بهره بنكن كه بهره مند شوي جمعي بر آنند كه تقدم و جوب واسطه علو همت جمع
جميع نقاط كه بر او عوض كرده اند جز كي قبول نكرده و ان انجبت قدم همت در آورده دولت سبقت جوي بحكم سبق المفرد
تا هر چه بلند در تحت تصرف تمدد و يعني در ميابي خلوتخانه قدم يا ورد حصول مقصود و وصول مطلوب ميسر تواند شد
بيت تا بر خيلي ز ان سر دني و هر چه هست بايار خويشتن دني شوائي نشست صاحب جواهر خفايق فرموده كه اول لفظي
كه دلالت موجودات بيان تلفظ نمودند و لفظي بود كه در جواب الست بربكم از او صادر شد و افتتاح آن لفظ بحرف با است
اينجا اين ايراد كلام بكلمه بلي كرده و آنرا حرف با مصدر ساخت نابوده بدليل اين حرف از جواب الست يادكند و داند كه قرآن
عهد نامه و ميثاقست غفلت ذكران بارنجه كاه دنيا را كه با ذات تعلقات حدوث الوده اند ان عهد قديم فراموش كرده
از جائي كه با ما بسته اند در مكذرند و بر اميد وعده اوفي بعهدكم مضمون او فوا بعهدي كار بندند بيت دست وفا دهد كسي
عهد كن تا نشوي بعهد شكن همدكن و حضرت شيخ اعظم قدره در فتوحات آورده كه حرف با را بخط طبقه است اول خلاصه آن
مقطعات است دوم خلاصه الخلاصه و آن حروف اوائل سوره است غير مقطعات سوم خلاصه و آن حروف اواخر سور هاست
چهارم صفاء الخلاصه و آن حروف جمله است بنحوي عين صفات خلاصه و آن حرف باست كه رتبه تقدم دارد بر هر حروف
و از اين جهت اول جمله واقع شده در هر سوره و آن سوره بين كه جمله نام دهني سوره بر ات مصدر بدوست و هر ايمان فرموده اند
كه يكي از اجله بني اسرائيل بن كفت كه شما را ان توحيد چه بوده باشد و حال انكه افتتاح كتاب شما بحرف باست كه دلالت بر
اثنين دارد من در جواب گفتم كه مبادا كتاب شما بين همين حروف چه ابتدا بتوريه كلمات لسم ادوناي واقع شده پس شما بين
از توحيد محظوظ مانده ايد و حال انست كه ممكن نشود حقيقة توحيد مگر بدين حرف كه نائب الحست حجة انكه افتتاح جمله
اصلا بتسمية بدين نيست و حسين ميفرمايد كه آنحضرت در اين سخن اشارت بتعين اول و ثاني فرموده اند و اسما علم و شيخ المشايخ

معد الحق والدين الحموي روح الله روحه در رساله التعريف في وضع الكشف ميفرمايد كه حرف بار اد وجهه است يكي بلحاظ خلق تعلق دارد و باد البديع و باريا نامند آنست و ديگر بحيث ايمان و باء الباء و الباعث اشارت بدانست پس او جامع جميع مبادي نهايات افاده و بركت جامعيت افتتاح كلام جامع بدو مناسب و هم از بخان ايمانست كه حرف با مفتاح بحر ملكوت و بر ملك واقع شده كه رطب و يابس عبارة از آنست و لا رطب و لا يابس الا في كتاب پس اين حروف را با يد در همين كتابي كه محتوي بر حقائق ملكي و ملكوتيست نسبتي تامه حاصل باشد و در بحر الحقائق آورده كه با حرفيست عامل و متصرف در غير يعني علم كاملست و هم مكمل كاملش انكه در قسم مي آيد و بخود در افاده معنى آن مستقل است و تكميلش انكه فائده استعداد و مصاحبت را الصاق بيخشد و كامل تكميل صفت مشايخ است كه مرتبه مقتدائي دارند و مقتدا را بتبديل لازمست يا كويم كه عمل او در رتبه سبقت رسانده جانجه فن موده اند بيت عامل اند در حروف بسمله بي است غير بي از حرف بسمله بيست لن عمل نيست بكفش خالي از عمل نافت منصب عالي درجات رفيع در دو سرا بعمل سني شادن را و اما حجة الاسلام قدره در بعضي از رسائل فن موده كه هو حرفي از حروف تهجي باز اء مرتبه از مراتب موجودات موضوعست و حرف با از براي اول سبد عالم وضع كرده اند و شيخ بن عربي نيز رحمه الله در رساله قطبيه آورده كه حرف با نزد محققان ايمانيست به اول موجودات ممكنه و كلام حقائق انتظام شيخ ضد الملة و الدين القونوي قدره رب قصيه فلحه مؤيد اين قولست انجا كه ميفرمايد حرف با نهايت مراتب غيبست و بدايت مراتب شهادت نامه و اول درجات تعدد و ظهور كوني كنيجه مقام جمعي باشد هويست و او اقرب بحرفست بر الف كه مظهر صورت باء است و مقام و نفس رحماني كه از او ظهور و اظهار و تعين شد صور اين موجودات كه حروف و كلمات الهي اند مانند تعين حروف و كلمات انسانيه نفس انسان و خانجه اول موجودي كه حضرت حق تعالى بتجلي معين از غيب مطلق متوجه ايجاد عالم تدوين و تسطير ساخت قلم است هم حنين اول حروف موجوده از نفس انساني كه مرآت نفس رحمانيست در مرتبه احديه كه الف مظهر آن باشد حرف باست و لهذا شيخ فن موده اند كه مخلوق اول كه حرف با بازاء اوست قلم اعلى بود مراد همان عقل حسين يا نور مبين الظهور محمدي باشد كه در تقدم هر دو از انبيا خبر مي سفولست و بحقيقة اين سه عبارة مين اشارتست جه آن جوهري را كه اول از حضرت معبود من الجود بقبول خلعت وجود كرد بسبب تعقل ذات و صفات خود و مودع خود عقل كفته و بجهة توسط ميان حق و خلق باستفاضه علوم و معارف از ما فوق و افاضه با تحت قلم خوانده اند و بواسطه ظاهر بودن او ظهور را شايد و نوز نام نهاده و من الى از ين سه مرتبه ثانيه است از مراتب كليه كه بعيب و يعين ثاني مسمي شده و حروف با بازاء او موضوعست پس اختصاص حرفي كه او را براي رتبه اول از مكونات وضع كرده اند بجهة آن كلامي كه سين حقائق كونيه و الهيه است انسب مينمايد و از نكته اين بخلاف انكه صاحب مفاتيح طيب الله رمسه آورده كه حرف با اشارة بحضرت احديه است كه مبداء سلسله موجودات از و بوده خانجه من الباطن الوجود از اين حال خبر ميدهد بل ابتداء كلام نيز كه عرك سلسله بهود است بهمين حروف خالي از مناسبتي نيست و هم او فن موده كه حروف يا دلالت بر تعين اول دارد كه معبر بحقيقة محمديست عليه افضل الصلوات و مناسبت حرف با باين حقيقه روشن است كتعانق اطراف كه از خصايص كريمه حضرت خميمة مخدره اند كما قيل شعر تعانقت الاطراف عبدي و انطوى لباط سوى ملاحكم سويه در مرتبه اين حروف صوت تحقق بي بدرد براي انكه رتبه ثانيه هم چنانكه غايتي بيدارد بواحد نهايه بعد ين مراوراست و ديكر جامع است ميان ولي و زوجيت لين معشوق اسناد باشد و اين صفت خاصه آنحضرتست خانجه بر اهل عرفا پوشيده نيست و اكر بي را صداي لا يسعني غير ملك با بناي انا انا البشر بكوش هوش رسيده باشد و جلوه جمال از حجا

یا بلال باکریمه کلمی یا حمیرا بدیده بصیرت دیده مصرع داند که طریق جامعیت چونست ۵ بلکه از فحوای رسول من اعتصم
بالمنطوق رفع حرج که در آیه مذکور است نمه از بحر رقمه زد بیان شد ع بر خاطر زیرکان علیست ۵ وجب همین نسبت
که یکی از اسامی حق تعالی از آنحضرت صلوات الله علیه وسلامه در صحیفه قرآن لفظ نانی یاسین از هجائین از هجائی الغار و بعده ما کتعدد
حقیقه نبوی روشن است و وجه مناسبت حرف با آن حقیقتاب و معین لبر افتتاح کلام سزاوار بسم الله بجهت
حرف مناسب افتد والسلام و طائفه از اهل اسرار بیان رفته اند که تقدم با بجهت احاطه ذات جامعه شمس المعارف
کبیر مذکور شده که حرف باسری مخفیست و اگر ظاهر شود هر آینه برکت او همه اشیاء را فرا گیرد و ظاهر تر از این سخن در
فتوحات آمده که شیخ ابو مدین قدس سره میفرمود که هیچ چیز ندیدم مگر آنکه حرف با بر او مکتوب بود و غالب آنست که بدین عبارت
جمع خبر میدهد و بشیر بی تمام کل شیء فطهر را میفرماید و از خاصه معنی و هو معکم ایما کنتم آگاه میگرداند و این معیت
و اتصال بجهه آنکه از جنس کیفیت پیوسته بعقل در نمیتوان یافت بیت ۵ بی تعلق نیست مخلوقی بدو ۵ و آن تعلق هست
بچون ای عمو ۵ این تعلق را خرد چون ره برد ۵ نسبت فضل است و وصل است ای خرد ۵ غیر وصل و فضل بی برازدلیل ۵
بی بردن نبود غلیل ۵ بی پیامبی برازدوری ز اصل ۵ تا رهد مردی آرد سوی وصل ۵ اتصالی بی تکیف بی قیاس هست
رب الناس را با جان الناس ۵ اتصالی که نگنجد در کلام ۵ گفتن باشد والسلام ۵ اما وجه چهارم علما ظاهر بعضی بر آنند که لفظ اسم
ظاهر است ز ابیات و معنی ز اندر آن فزود آنند که این لفظ متحد است و معنی او مطلقا ملحوظ و مقصود نیست بلکه اقحام
او بجهت همین است که کلام از صورت قسم نکرده و میان یمین و غیر امتیاز کرده شود و این لفظ در کلام فصحا متعلم و امثله
خبابخه سعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما و در قرآن بنوعی از این آمده انجا که سبح اسم ربک بی سبح اسم ربک و جهی گفته اند این
اجزای کلام است بر وفق عرف و عادت عرب چه در ان زمان باسم اللات می گفتند این نیز بر همان وتیره باز گشته و بعضی
محققان بر آنند که اگر چه بحقیقه لفظ اسم صله است اما ذکر او متضمن فایده هاست از جمله تصفیه دل خبابخه در لطائف اسامی فرماید
رحمه الله آمده که ابراد اسم بجهت استصفاء قلوب است از علائق و استخلاص اسرار از غوایی معنی بنده بانواع و اسنیکما و
اصناف نامتناهیست کما استعمال دارد و بی تخلیه دل از اغیار و تحلیه روح باسرار و تزکیه سر بانوار یاد کردن حق سبحانه بر وجهی
که باید و شاید متعذر است لیس حضرت عزت لفظ اسم انجا ذکر فرموده تا لیق بر زبان بنده جاری گردد و داند که نام دوست محلی
گفت دل را مصفی و روح را منقی گرداند تا باطن صافی ذکر ملک ولی تواند کرد و تا سینه را از لوث تعلق پاکیزه نسازند و زبان را با
استغفار از یاد کردن اغیار نشوی ندهند لیث لبوکشت حضرت حق سبحانه در اعلی مراتب سره و تقدس است و بنده خاکی در ادنی مقام تعلق و تدنس و بی واسطه از حضیض ذلت باوج عزت نام حق بردن غایت گستاخی و باد اوکردن نهایت
جرات و بی ادبیست بیت ۵ هزار بار لبو گر بدان بشک و گلاب ۵ هنوز نام تو بردن مرا نمیشاید ۵ و گفته اند حضرت حق
سبحانه در اعلی مراتب سره و تقدس است و بنده خاکی در ادنی مقام تعلق و تدنس بی واسطه از حضیض ذلت باوج عزت و
جلالت تعالی نتواند بود بس لفظ اسم را رابطه ساخت تا در وقت تلفظ بین کلمه قدم ثبت بر صاعد رفعت نهاده بر توقعات
ستاهده انوار اسم بر کوار از دویدن غیب بر وتابد و حضرت خواجه در تفسیر خود آورده که ذکر اسم از برای تبانی خلق است و ذکر
حق سبحانه افتتاح کلام بلفظ الله کردن تا مرخلائق در تحت آن حقائق بکما حقه دی مکرمات که محفوظ سرادر ده عصمت و محفوف
تجلیات سرو قایه اند بیت ۵ کر روی تو کرد ناز بس پرده عیان ۵ از بر تو نور تو بسوزد همه جان ۵ این پرده فرو گذاشتن از بهر
چیست تا خلق دست خوش پندار نشوند صاحب حقائق القرآن گوید اسم زایدست و تقدیر انکه بالله الرحمن الرحیم یعنی بالله

تکوث الموجودات ومبرا مت المخلوقات زبان بیان بدین معنی مشیراست که ای بندگان تکوین شما از حق بوده وقیام شما بدوست وان کلمه
قدیر که بمیرا و لبن ماسوای او را در سویدای دل راه مدهید وآتش غیریت در خیال غیر نزنید ست هرچه بمعنی غیر و احدیت بود در
شکن ست ومقوی این قول است آنکه در تفسیر عن نوی در تفسیر از امام محقق جعفر ابن صادق رض میفرماید که حقیقة آنچنان که
هرچه تمام در کتب بوده در قرآنست وبمجموع حقائق قرآنی در فاتحه وتمام معانی فاتحه در بسمله وجمیع لطائف بسمله در حرف
باهین تواند بود که ای کان ما کان وای تکون ما یکون هرچه بود ومن بود وهرچه باشد بمن باشد مراد وجود وظهور منست قلم
اشیاست بدو والله بکل ای محیط کی که بحر محیط آشنایی دارد داند که هرچه هست از خلوقات ومتعینات مجموع بمثال امواج
بر بحر یا دیباچه غائی دارند وخود در ان جلوه ونمود چیزی ای ندارد وفی الحقیقه نمود ایشان بحر قدر است وایشان در حد
ذات بودی ندع الاکل ای ماخلا الله باطل ست غیر او جمله سر او بدو نمودی دارند بود اکون مطلبی اوست که لمی
خی داست ودر عوالم آورده که باسقطهت الاشیاء بر حقیقت خمود وخلای همه چیز ها بدوست خمود در من تبه احدیة
که اعتبار ولا ذاتیاست لبشرط بثوت اعتبارات نامتناهی من اوداو خفا در من تبه احدیة که اعتبار وحدتست لبشرط
عدم دائیاست لبشرط بثوت اعتبارات وسقوط آن وبالکلیه واز اینجا گفته اند ست کاهی در دون برده فنت نمان
شود کاهی هزار پرده بدر عیان شود کاهی در دون برده جهان بهم زند کاهی برون برده جهان در جهان شود
نکته ثانیه در مباحثه لفظ الله وظرفی از رموز منطوی بر نج اشارت تاول الله اسمیست که غایب ذاتی از ان
خزانه غیب وخلوتخانه لاریب بفضای دلکشای قول رساند واز ساحت جاذبای قول منظر خوشنمای قلم جلوه داد وان
زبان عالی بیان قلم اعلا بر صفحه پاکیزه لوح منقش ساخت واز دفتر انور لوح بامین سر اپرده وحی سپرد ومیرکت تراوش
وحی جبلی بجا مدن اعیای بنوع ارزانی داشت وبترین تلقین انبیا وصحیفه سینه دوستان ایمان پیراست وآنرا سکینه قلوب
مشتاقان وورد زبان عاشقان گردانید ست نامت انیس خاطر وورد زبان ماست نه گلشن بهمن براز داستان ما
وعلما در انکه این علم انست یا اسم صفت اختلافی کرده اند بعضی علم دارند وگویند بسبب لفظ ان موصوفی که اجرای صفات بر
تو انکرد کون برنیت وهمیشه این اسم موصوف باشد وصفت واقع نشود خاصه هو الله الاحد وهو الله الواحد واین بینی
دالست بر علیت ونکته هل تعلم له سمیا مؤید عدم استحقاق است ومقوی علیت صاحب کشاف آورده که اله وتاله بمعنی عبد
وبعد از این اسم استحقاق کرده اند پس او مشتق منه باشد نه مشتق وفاری رحمه الله فرموده که استحقاق فعل از غیر صدر
معهودیت باتفاق اهل عربیه پس این سخن خالی از ضعفی نبود وامام ابو حاتم رازی در کتاب زینت آورده که مشرکان اسم لات
برای بتان خود از این اسم نام کرفته اند وبدین اسم محو شد چه خدای تعالی گفت که دین اسم را از برای انکه دیگری باد نمیکند
واین اقوال دلیل علمیت است وجه علمیت مسلم نمانند امام واحدیة در وسیط آورده که جمهور این اسم را جاری اعلام دارند و
وگویند این اسم در حق باری تعالی جون اسماء اعلام است در حق ما ونی الحقیقه نه علم اوست چه علم قائم مقام اشارت باشد واشارت
در حق باری تعالی ممتنع است ست چه جای بحث لفظ است وعبارت که لفظ در تنگجای اشارت عبارت محو شد جون اله نماند
اشارت بی خود است از وی چه آید واین نیز گفته اند که اسم علم موضوعست از برای تعین مسمی از مشارکات او در نوع وجنس
ومشابه او در حقیقة وماهیه وحق سبحانه منزه است از تحت جنسی باشد یا احدی مشارکت ومشابهت او بود وجمهور عرفا
برین قولند که شیخ صدر الدین رحمه الله در اعجاز البیان فرموده که نمیشاید که حق تعالی اسمی باشد علم که دلالت کند بر او دلالت
مطابقی که بحیثیتی که مفهوم نشود از او جزو دلالت مطلق چه انکه حضرت ذات از حیث اطلاق وتجرد محکوم علیه نمیشود در هیچ

حکمی و مناسبتی نکردد بهیچ وصفی و وصافی نمیشود بهیچ نسبتی نرسیده است بهیچ اعتباری و نه متعلق بهیچ معرفتی و نباری که هر چیز
که متعلق کردد بواسطه نامی یا نسبتی یا اضافتی هر آینه مقید باشد و بر حق سبحانه از چنین اطلاق و غاذاتی اجزاء هیچ چیز
ایمان و انیست مصرع کیی کوید زند لیخا خطر کرد نه بر وحکمه لیخاب و لب صحیح آید و نه جمع میان اینها و نه ترجمان اینها تا
زاب مقال دین دین مقام اکم است و سر این حال بر صفحه هزار عالم مستور و مبهم بیت هر چه آن بر صفحه دست حس
عقل و هم کبریایت سنک طفلان اندران انداخته و هر آینه برای چنین ذاتی متعذر باشد وضعی اسمی نمودن کدلالت
بر حقیقت این ذات کند یا بر کنه ذات محض از وفهم نشود دون امری زاند بر آنان وصفی یا حکمی یا مرتبه یا اعتباری شیخ
فرید الدین عطار قدس سره فی موده بیت آن مریدی پیش شیخ آمد زنام حق میکفت پیوسته از مدام شیخ کفت او را کای پسر
نامتم نیست حق را در حقیقت هیچ نام زانکه من خلق نام خوانی آن نماوست آن تویی و هر چه دانی آن نماوست و دیکر انکه
مراد اسم وضع اسم تعریف سببی باشد از غیر او در چنین ذکر آن اسم وجون باتفاق محققان حصول معرفت کنه ذات
از قبیل محالات است و وجود غیر و سوی حقیقت از مقوله مستحیلات پس وضع لغت چه فایده دهد و انکه کفته اند العلم للمعلوم
متفوی این سخن است چه علم را کمالات جزو معلومی باشد و حضرت ذات که بتمامت و لا یحیطون به علما احاطه علم بدو
وصف ذاتی اوست معلوم کس نشده پس او را علم نبود پس رومی فرماید بیت شرح و بیان سبکوی و نام نشان مجوی
الخ اکه وحدت آمد نامی و نشانست اشارة دوم جمعی کفته اسم صفت سیدانند باانکه در اشتقاق او متفقند در
ماخذ آن مختلف اند و مرجع اختلاف اصل این اسم است کسیبویه و اولاه کفتند و جمعی اله و طائفه لاه و هر آینه هر یک
از چیزی دیکر مشتق میدانند اما و لاه از اله کیرند و او به معنی ستملست باله بودن و والهشدن و شیفته
من یوله بالت جون امام یعنی من یوم به پس معنی چنین باشد که اوست کارسازی که مظلومان حکم سوء حسنه باو خص
او بزند یا اوست پناهی یا آنجا که درماندکان در او صاف بیان او والهوحیران کردند یا اوست بنده نوازی که فراوان زلکان
بادیه حیران مشتاقان انوار لقای او باشند شعر الاطال شوقا ابن ابراهی القائی بیت صفت بیچون است یا مدحت ستائی
الی ان الاهتر کرهشه اند کدر لغت عبارة است خبا بخشد قرات ابن عباس رض آمده و مایدرنک و اجهلک ای عبادتک
یا از الهایته بروزن دعایتکه آن نیز بمعنی پرستش است خبا بخشد حدیث وهیب بن ابی الورد آمده اذا وقع العبد فی
الهایة الرب آخ و بر این تقدیر اله بمعنی مالوه باشد یعنی معبود چون کتاب بمعنی مکتوب و فی نفس الامر معبود حقیقی او
که عبادت جز او را نه شاید و نیست و صفت معبودیت غیر او را سزاوار نیست عقد پرستش بتو یابد نظام فیر تو راست پرستش
حرام یا از اله کرفته اند و او مصدر الهباشد بکسر لام یا الفتح لام اول بسر معنی آیدنا بود و فانی بودن و در شدت جوع کسی
نمودن و متحیر شدن و هر سه معنی در این اسم ملحوظ است او لا دائم ازلی و قائم ابدی و خداوند سرمدی است بیت
اولا و اول نی ابدا آخر و آخر نی انتها و ثانیا رجوع همه خلائق در وقت اضطراب و اضطرار بدو ست بیت مومن و ترسا
یهود کبر و مغ جمله را روسوی آن سلطان الخ و تا عقول و اوهام متحیرند در پدای معرفت کبریای او و ارواح و افهام
سرکشته در طلب شناخت صفات و اسماء او سخن عقل بر حد کمال تو رسد کی فهم عمیق جمال تو رسد و دوم که صمد
الفتح لام باشد و معنی مشهور است ساکن شدن و بلند برآمدن و از مضمون این کلمه فهم توانکرد که سکون نهاد و کینه
سینها و ارام جانها بنام اوست الا بذکر الله تطمئن القلوب و دانش بر تر است از مسامت مکنات و مماثلت محدثات
و علو ذاتی او راست و هو العلی العظیم بیت ای برتر از زبان عمر کفته آنچه کویند و اندیشند اما ادراک او ی دارند

از لوم است بمعنی ارتفاع و اگر ماهی باشد مشتق منه اولیاست بمعنی تستر و احتجاب و بر تقدیر اول معنی چنین بود که حجاب
عظمت و جلالش از آن ارفع است که برید وهم تیز رو پیرامن ادنی مایه از درجات آن تواند گشت و عتبه عرفان
ذات بی زوالش از آن اعلی که سفیر خرد دوربین در ارجا و اطراف آن خیال طواف تواند بست بیت هیچ دل را بکنه او ره
نیست عقل و جان از کمالش آگه نیست عقل و عقلست و جان جانست او آن کز آن برتر است آنست او و بر تقدیر
ثانی توان گفت که ذات قدسش محتجبست باستار عزت و صفات مقدسش مستتر بحسب ای بحجب کبریا و عظمت نه نظر وهم
بر توی از لمعات انوار ذات تواند دید و نه دیده فهم بارقه از اشعه اسرار صفات مشاهده تواند نمود بیت ای ز نور
خویش رویت در نقاب وی ثعابت نیز از ما در حجاب اشارت سوم بعضی از علما گفته اند اسم الله اعظم است و در کتاب الهی
از اسماء حسنی هیچ اسم بدین عدد نیامده چه در مجموع قرآن با آنچه در بسمله است دو هزار و هشتصد و هفت جا تکرار یافته
و مجمل اوصاف خاصت الوصیت چون احدیت و صمدیت و واحدیت و کبریا و عظمت یا مفصل آنچه متعلق است
باحوال بشر چون خلق و بعث و رزق و اجل و اطلاع بر صلاح و فساد و وقوف بر اعمال و اقوال و احوال ایشان بدین
اسم مضاف منسوبست و در تفسیر کبیر آورده که الله را اسم اعظم داشتن بتحقیق اقربست بسبب اختصاص او بدلالت
بر ذات الهی و چون ذات حق تعالی اشرف ذواتست اسم خاص بدو اعظم و اشرف اسما خواهد بود و امام حجة الاسلام در
مقصد اقصی فرموده که این اسم دالست بر ذاتی که جامع جمیع صفات کمال باشد و دلالت او بمثابه ایست که هیچ یک از آن
کمالیه از دایره احاطه او خارج نیست و سایر اسما دلالت ندارند الا بر بعضی از آن پس بجهت این جامعیت او را اسم اعظم توان گفت و در
حقایق القرآن نیز موافق سخن امام فرموده که از جمیع اسماء الهی هیچکدام را این کمال نیست و مراد از کمال رجوع جمیع است بدو
و اندراج معانی مجموع در و و اگر او را بواسطه این کمال بسمت اعظمیت این اسم تواند بود که بهمه زبانها مذکور است در میان همه طایفها
مشهور کافر و مومن همه این نام را دانند و ملحد و موحد این اسم را شناسند و موافق و منافق بر زبان رانند و صالح و فاسق
حق را بدین نام را دانند چنانچه موحدان میگویند آفریدگار ما الله است مشرکان نیز معترفند که آفریننده ما الله است
و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و بهمان نوع که مومنان معتقدند که ما را حصول کرامت از الله است کافران نیز
مقرند که بتان ما نیز روی شفاعت بالله است هؤلاء شفعاؤنا عند الله بیت هم مقر گشته با تو هم جاحد لمن الملک لله الواحد
از رباعیات حضرت مولویست قدس سره بیت رفتم بکلیسای و ترسا یهود ترسا یهود را تو بودی مقصود در بتکده ها نیز
تفحص کردم تسبیح بتان زمزمه نام تو بود و هم در طوالع فرموده که جمیع قرآن تفسیر این یک اسم است مثلا در تفسیر فاتحه گوی
حمد مر الله راست و الله رب العالمین و رحمن رحیم و مالک روز جزا اوست همه را معبود و مستعان هم اوست الله است راه
نماینده بصراط مستقیم و نعمت دهنده راه یافتگان و غضب کننده بر گمراهان و همچنین در بقره الله است فرستنده کتاب
لاریب و هدایت بخشنده متقیان و ایمان آورندگان برای آنها که برای الله است و آنها که برای الله است و آنها که نفقه دهند برای
رضای الله است و علی هذا تا آخر قرآن برین منوال راست و هم تفسیر این یک اسم باشد دور نمایند و بعضی گفته اند این اسم را
شانزده خصیصه است که از آن خصایص بر اعظمیت او استدلال میتوان نمود اول آنکه جمیع اسمای حق را سبحانه بدو نسبت دهند
و الله اسماء الحسنی و او را بهیچ یک از اسما منسوب نگردانند دوم آنکه در او الف و لام عوض از همزه محذوفه آورده اند
بمذهب آنان که گویند در اصل اله و در هیچ اسم یافت نشود که الف لام تعریف عوض حرفی محذوف آورده باشند سوم
آنکه همین این الف و لام را که نه از اصل کلمه است حکم اصل داده اند و لازم این کلمه گردانیده چنانچه از وی هرگز منفک نشود

بخلاف سائر اسما معرفه که حرف ادات تعریف میکند جون الرجل و رجل جهارم انکه همزه این کلمه را در ندا قطع کنند جون یا الله
و در غیر ندا قطع میکنند جون بالله پس کاهی همزه او همزه وصل میدارند و کاهی همزه قطع و در هیچ اسم دیکر این صورت سابق
نیست بنجم ای و هاء تنبیه که با حرف ندا بر اسما معرفه داخل میکردد جون یا ایها الرجل مکر نهبر این اسم در نمی آید نشر در این کلمه حرف
ندا با الف لام جمع کرده اند و در کلام عرب این صورت جایز نیست مکر در شواذ هفتم حرف ندا از وی بای افکنند و در آخر ش میم
مشدد الحاق نموده اللهم میکویند و در هیچ دیکر ما تدا این وقوع نیافته هشتم با وجود الحاق میم مشدد الف لام نیز اسقاط
میکنند و لاهم میکویند ابو خراش در سعی میان صفا و مروه در شرط نجم کوید ع لاهم هذا خامس ان تماده بهشتم
اختصاص او بباء قسم جون بالله و تالله و تا با غیر این اسم مستعمل نیست ذهم خصوصیتش بلفظ ایمن و ایمن کوموضوع از برای
قسم الله جون ایمن الله و ایمن الله یازدهم انکه بعد از حذف جار در قسم هم خبا نجه مجرور میکردند خبا نجه الله لافعلن
ابو حاتم در کتاب زینت آورده که با وجود حذف حرف جار الف لام نیز بای افکنند خبا نجه لاه لافعلن ذال سیزدهم تعلیظ
لام و تفخیم آن و قبل که ما قبل او مفتوح یا مضموم باشد جون ان الله و عبد الله چهاردهم صیانت و نکاه داشت حق تعالی این
اسم را از آن دکرکونی که در وی سبی کردد از زبان آدم تا در حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم این اسم بر غیر حق سبحانه و تعالی اطلاق
نیافته و هیچکس را حقیقه و مجازا بدین نام نخوانده اند پانزدهم انکه اصلا تصغیر و تبدیل بدین اسم راه نیابد نه تثنیه و
نه جمع و نه بصغیر شانزدهم در مفاتیح الغیب آورده که از خواص این اسم آنست که جون الف از وحذف کنند بلیه نماند و
آن نیز بحق سبحانه مختص ست لله الامر من قبل و من بعد و اکر لام اولی بیفکنند له بماند و آن نیز خاصه اوست جل مالکه
بحقیقه غیر او را ثابت نیست له الملک و له الحمد و اکر لام ثانیه را نیز بیندازند هو بماند و آن نیز دلالت بر ذات دارد قل هو
احد و اوی که در لفظ هو می آید نه اندا ست بدلیل سقوط آن در تثنیه و جمع جون هما و هم بس اسمی کا و را این همه خصایص
باشد اعظم اسما خواهد بود مصرع این همه دیده بود و طنطنه بخبری نیست ارباب لطائف کفته اند الله اسم اعظم است بدلیل
دلیل کاساس توحید بر او ست و کافر بسبب کفتن این کلمه در اثنای شهادت از حضیض کفر بذروه ایمان انتقال یابد تلاوت
در کفتن لا اله الا الله که ملازم اسلام است اکر بجای لفظ الله لفظ الرحمن کویند با وجود اینکه خاص اللفظ هست از کفتن بیرون
نیامده باشند و در دایره اسلام داخل نکشته بس حق سبحانه و تعالی الوهیت از غیر ذات خود و اثبات وحدانیت ذات خود بدین
کلمه کرد و جون خواست که حبیب او صلوات الله علیه از ماسوی اعراض کند و بر کلی بحضرت او اقبال نماید و از استانبوس
عوالی لبس و تعبد جاه و جلال صمدیه متوجه کردد و کفتن همین اسمش امر کرد قل الله ثم ذرهم لاجرم فلاح بذکر
متعلق بذکر این نام است و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون منقبت کامل ذاکران بشرف این اسم تمامست الذین یذکرون
الله ابدا بدو درست آید که بسم الله و الحمد لله بدو اتمام یابد که و آخر دعویهم ان الحمد لله تاکید معاقد و حدت از وست که
لا اله الا الله تشیید قواعد رسالت بدو ست که محمد رسول الله بیت الله بسطر فشت نام است این و ورد دل حرز جان
تمام استان هر که نزین اسم بهره مند بود بهره او من لسند بود شرح این بی زدیو مردم دیس از قل الله ثم ذرهم دیس
بس بود تر د صاحب معنی حسبی الله کواه این معنی دعوی محققان کویند که خدای را از اسم اعظم بدان معنی که اعظمیت
او ثابت شده بدلالت بر محض دلالتی مطابقی کما اشیر الیه فی الاشارة الاولی ملتبس باشد ما او را در مراتب افعال و
صفات و نسب و اضافات و احکام الوهیت که عبارة از اعتبارات اسماء عظام هست و اعظم هم تا
و شیخ صدر الحقیقه و الدین در شرح احادیث آورده که اعظمیت اسما بواسطه تعریف و دلالتاست بر اسم الله که رتبه اند
تمام استان هر که نزین اسم بهره مند بود بهره او من لسند بود شرح این بی زدیو مردم دیس از قل الله ثم ذرهم دیس
بس بود تر د صاحب معنی حسبی الله کواه این معنی دعوی محققان کویند که خدای را از اسم اعظم بدان معنی که اعظمیت
او ثابت شده بدلالت بر محض دلالتی مطابقی کما اشیر الیه فی الاشارة الاولی ملتبس باشد ما او را در مراتب افعال و
صفات و نسب و اضافات و احکام الوهیت که عبارة از اعتبارات اسماء عظام هست و اعظم هم تا
و شیخ صدر الحقیقه و الدین در شرح احادیث آورده که اعظمیت اسما بواسطه تعریف و دلالتاست بر اسم الله که رتبه اند

که بمعنی علامت باشد و بدین تقدیر هر اسم معرف مسمی بود پس هر کدام از ایشان که متضمن تعریفی باشد اسم ان تعریف است یعنی یکی
او اعظم باشد پس نسبت آن اسم که تعریف او در تمامیه بیان درجه نیست و از اینجا معلوم شد که اسماء حق اعظم است نسبت
با یکدیگر سلطان العارفین را قدس سره پس نسبت آن اسم که تعریف او در تمامیه بیان درجه نیست و از اینجا معلوم شد که اسماء حق
اعظم اند نسبت با یکدیگر سلطان العارفین از اسم اعظم پرسید فرمود که تا اسم اعظم بر سید من نمانده ام اعظم بشما غایر کدام نامست
که بدو عظمت اتمام است جه قطره در نظر آید که نماز بحر محیط بزرگتر آید بیت من نمیدانم درین ره دریای یکرانست تا دریا
کدامین معما و شرح و بیان ندارد اشارة رابع - بعضی عرفا را از اسم الله جامع کشف اند و در اعجاز ایشان فرموده که الله اسم جامع است
کلی است که مطلقا بهیچ حکمی معین نیست و اصلا اسما امری بدو صحیح نباشد و هر توجه و سوال و التجا که اضافه کرده شود
بدین اسم اضافه آن بدو بنسبت جزوی مقید خواهد بود بحسب حال متوجه و سائل و ملتجی چنانچه مریض و غریق مثلا چون
التجا برین اسم نمایند از حیثیة شفا و نجات باشد و علی هذا القیاس و شیخ رکن الدین شیرازی رحمه الله در شرح فصوص الحکم
آورده که اسم الله باعتباری اسم ذات است من حیث هی هی در مرتبه احدیت و باعتباری اسم ذات است از آن وجهی که محیط است بر جمله
اسماء و صفات در مرتبه واحدیت پس این اسم جامع باشد و در همین فرموده که الله اسم جمع است بدان معنی هر اسمی که هست متعلق
بصفتی از صفات الهی دارد بخصوصه الا این اسم که تعلق به ذات دارد با همه صفات لاجرم صفت جمعیت دارد و متحقق باشد
و اسم را اسم جمع منکشف نشود الا بر اهل جمعیت و جمعیت اجتماع همت در توجه بحق و از همه یکی باز آمدن بیت ما در
خلوتی بروی غیر بستیم از همه بار تو بشستیم و همه در باب ازاله تفرقه و تحصیل جمعیت فرموده اند بیت چون تفرقه
دلست حاصل زهد دل یکی بیار و بکل زهد و در تقریر فارابی آمده که الله را اسم جامع از آن گویند که جامع صفت
کمالست بحیثیتی صاحب متوجهات قسم فرموده که معنی الوهیت استغنای اوست از غیر و احتیاج غیر بدو اول مفید جمالست
و ثانی مشیر بجلال و کمال عبارة از هر دو صفتست که در اسم الله اندراج دارد و از اینجا معلوم شد که با وجود کثرت جزئیه
لفظ او بر افواه و السنه و نقوش بر انقاش صورت او بر الواح صدور افتده و هیچکس از و خبر نیافته و هیچ احدی بر اسرار او
بیت ای در درون جانها و جان از تو بیخبر از تو جهان پر است و از تو جهان بیخبر نقش تو در ضمیر و ضمیر از تو بیخبر
لفظ از تو بر زبان و زبان از تو بیخبر و همدرین معنی آورده که ایزد جانها خبر داد از نفس خود بدین اسم و خبر نیافت جانها
اسم مکرا و نکلم نکرد بدین اسم مگر او و نشناخت این اسم را مگر او بیت خود خبر داد و خود گفت خبر خود تکلم نمود
و خود بشنود آورده اند که ابو الحسین نوری نور الله مرقده هفت روز متحیر خود از خود و خواب منقطع شده و گرد خود میگشت
و الله و الله الله میگفت جرید الطائفه جنید بغدادی قدس سره رسید فرمود که بگریبانا محفوظ علیه هستیانه چون ملاحظه
کردند فرائض از و ناقوت نشد جنید گفت الحمد لله که شیطان بر و دست نیست و با میان متوحیر ایرت روی شد چون بجانب
ابو الحسین در آمدند او هم چنان و الله و سقرار بگمن الله الله مشغول بود بدان مرحوم التفات نمود مصرع مشغول را روی دو
زگونین فارغست جنید فرمود که ای ابو الحسین جه جز تو را و الله ساخته و از سر منزل سکون بوادی اضطراب ساخته و
از سر منزل سکون بوادی اضطراب انداخته جواب داد از کمن الله و الله و الله تا نام تو بر مرو الویسا کرد در نفی
الحال ذهر دو کون یکا کردم جنید گفت ای نوری این کمن الله از تست یا از واکرا و خود میگوید تو در میان الیتی بین مبتی
و الربوبیت حایل چیست و اکر تو میگویی پس هنوز در مقام هستی و خود بر تستی! بنی این وله و حیرت جراست ابو الحسین از
ذکر خالی شد و گفت نعم المؤدب انت و بدین اشارت شیخ بر همکان روشن شد که گوینده و شنونده این اسم جزین نیست بیت

نام تورا جز تو که داند که چیست ☙ وانکه این یابد نداند آن کیست ☙ غیر دین بادیر جون در نیافت ☙ جانب عرفان که تواند شناخت
عارف ومعروف تو نبی والسلام ☙ واصف وموصوف تویی والسلام الناء الخامس جمعی از عرفا بآن برخی از خلائق که حروف این
اسم معظم بزبان عرفان سزد بدانست ودطی رسایل اداء فرموده اند وباید اداء خمسه از آنها بصحائف تقدیر برترین بیابد والله ولی التوفیق
وبعد بدانکه عدد حروف این اسم بزرگوار بحسب لفظ نخ است اگر دو سر نکته از خصائص عدد خمس رقم ذکر بدیر دارد غایت
طریق مناسبت دور تحو اهد نمود بدانکه عدد نخ را در نخ ضرب کنند حاصل بیست ونخ باشد وباز در نخ زنند صد ونخ
ونخ بود ودیگر باره در او ضرب کنند شصت وست ونخ باشد وعلی هذا القیاس وانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اسلام را که دین مرضی عبارت از اوست بر عدد مبنی ساخته اشاره بدین است که دین من تمام شد ومهمات شریعت بنهایت رسید
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی وبعد از این شریعت دیگر نباشد ومعجزی دیگر خلق نیابد وبا ارکان اسلام
در شهادتین نخ بار عدد نخ که حروف ها باز اداء آن متعین است تکرار یافته ونماز را که رکنی دیگر است واقسام لسان او زیاده
از سد کن باقی نخ وقت معین گشته وتمامی ارکان او بر نخ چیز که قیام ورکوع وسجدتین وهو است قرار بدیرفته ودر وضو
که مقدمه نماز است نخ عضو که وجه وبدین ورجلین است مقرر شده ودر زکوة نقدین اول از دولیست در نخ درم وازبیست
دینار نیم دینار که وزن آن هان نخ درم است یعنی یافته واقسام نیز صوم بنجست فرض ونفل وسنت وحرام ومستحب ومکروه ودر
نخ روز نیز در سالی حرام است عیدین وایام التشریق وشرائط وجوب حج بر نخ مقرر شده اسلام وقت بلوغ وعقل
واستطاعت ودین کلمه الهی سور مصدر بلفظ الحمد لله که خوانیم امور بدو مشیی کردد بر نخ آمده وسوره که در اوائل آن
معنی امر بصورة قل ظهور کرده وقول موجب تمامی ونهایت ظاهر شدن هر موجود است که انا من لنا الشی انا ارداه هم نخ
واقع شده ودر جلال معظم روح الله روح ناخه مذکور است کما کر کبی بدیده فکر نکرد هر آینه مشهود وی کردد که بنای
کلیات بر عدد نجست اولا جواهر ممکنه که حکما آنرا اصل موجودات داشته اند بهمین عدد است عقل ونفس وهیولی
وصورت وجسم وابهات اجناس عالیه اعراض که در اقصی نهایه علم ظهوری افاده اند بنظر تحقیق هم نخ است کم وکیف وفعل
وانفعال را هم از آن مقوله دارند وکونیات مهمات اعراض سه است ظاهر اخبان مینماید اما محقق داند که تاثیر وتاثر زاید
ذات قابل وفاعل نوع تعریفی وتحقیقی هست که سه از اعراض نسبی را که محض اعتبارنیت والله اعلم در هر این نه زبان وی مکان
که از امهات مشخصات ومعینات مکون باشد ونسبت با جمیع محدثات اینان را احاطه نامه هست سر این سر عدد مذکور بنظر
پیوسته جه کلیات امکنه نخ اند یکی انکه متمکن را بهیچ حال از خروج واقالت از آن ونه سکون واستقرار در آن وآن
فلکست که محل احرام علویه ومضمار حرکت دوریه واقع شده ودر داخل آن از معدن فلک ثمن تا مرکز چهار نوع متخالف از
امکنه در سلک ابداع انتظام دارد که هریک از آن جز عنصری مخصوص را بطبع آرام نکیرد وبرین منوال در زمان نیز شهور
حمایی متصور است جز اصل زمان آن محض ودائم است که انقطاع نمی پذیرد وبحسب نمایش اصلا دوام ندارد وبر صوب
چهار فصل سه بر آمده که هریک از آن بالطبع والاثر مشاکل یکی است از عناصر وخاصه اینها همه که انانست یکرنگ نخ مقرر
که خامه قدرت کامله بر لوح هو الذی یصورکم فی الارحام بنیکوترصوریکه نگاشته حدود آن بر نخ عضو شهیی میشود این
وبدین ورجلین ولطراف هریک از آنها باز بر نخ اشیا یافته در دست وپای که هریک بر نخ نکت شهیی شده اند ظاهر است
اما سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد ودر ظاهر است اما سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد در ظاهر او نخ حس که عبارتست از سمع
وبصر وشم وذوق لمس است مرتب وآماده کشته ودر باطن او نیز مقر نخ حس که بنطاسیا وخیال ومتفکره وحافظه

حفظ است مهیا و مقرر شده و از نوادر اتفاقات باید دانست که چون انسان نهایت مواليد ثلثه است و معوذتین که سور قرآن با
مشهی گردد بنج باز لفظ الناس تکرار یافته و همه در میان این نوع که بهت نسان اگر کسی تامل کند از اشراف آنجماعه یعنی رسل کرام علیهم
الصلوة والسلام آنها که صاحبان شرایع ناطقه بوده اند بهمین عدد احصار دارند چون نوح و ابرهیم و موسی و محمد صلوات الله علیهم
وعلیهم اجمعین و بان اشرف اشراف رسل حضرت ختم است حصن صلی الله علیه وسلم که رتبه نبوت بدو منتهی شد و منجاب
اوان صحابه کبار چهار خلیفه بزرگوار بوده که مجموع بنج باشند و در وقتی که غاصبه واقع شد میان بصاری جز آن و آنحضرت ص
در باب عیسی بن مریم و کار بمباهله قرار یافت و مقرر شد که خواص جانبین بان مقام حاضر آیند از طرف حق همین
بنج تن نبی و ولی و زهرا و سبطین که آل عبا گویند متوجه شدند و ارباب حقیقت نیز مراتب کلیه را که حضرات خواسته
در بنج محصر داشته اند کما قیل بیت واجب جو شرک کند از حضرت ذات بنج است شرکات او احضرات غیب است و غیاب
در وسط روح و مثالث والخامس جمعیتهم ملک الحضرات و از خاصیات این قدر احضار میرود تا چون بتامل در انچه
مذکور شد بر خاطر هوشمند گذرد علت بنج دلیل نهایت و کالست شاید که نافته فضل از وقوع حروف اسم الله بدین عدد جانبی
دریابد کما ذوق تعبیر شوانگرد من لم یذق لم یدر و تفکر در انکه این اسم بحروف هاتمام شده که بوضع بر این عدد دلا
دارد و همین در بسمله یا فاتحه بجای نگرادیافته موجب مزید بصیرت خواهد شد فمن اخلص فلقسه و غرض اصلی در بن اشاره آن
از حروف بیچگانه این اسم متضمن سری غریب و منطوی بر رمزی عجیب هست بیت بنج حرفست لب تنگ فلین اتم بین کنج نهان و
ذات طلسم دریاهه جو بنجه انداین بنج و آن کرانهای بحر کو هر بنج دیو اکو بالن تو نافت جز بدین بنجه شوان نافت و ازین بنج
دو الف است یکی مکتوب ظاهر و دوم ملحوظ و مخفی یکی محکم عرفان دو گواهست بر دعوی توحید موحدان هست ذو الف
رو بر است دو گواه کرده روشن لسبر وحده راه و دوم لام ساکن و دیگری نقطه که در ملک و ملکوت بهمان حرکت و
سکون خود انموده ابواب فیض بر روی مقیمان هر دو اقلیم گشوده اند بیت از دو لامش کرفته قوم و قوت از یکی
زان دگر ملکوت و اختتام این اربعه بحروف هاست که بن نهایت کلیات دلی باشد کما اشیر الیه هست هاش که باهاء هوز نگفته
فهم ذوی المنیه فیها نهیم اما الفین الف ظاهر عیان قامت از مرتبه واحدیه که اعتبار وحدتست بشرط لایی و ظهورش
ایمایی میکند بان که متعلق باین عبارت ظهور ذاتست و ابدیه و ازلیه او و الف مخفی اشارتست برتبه احدیه که اعتبار
وحده باشد بشرط لاشی و خفای او تنبیهی مینماید بر انکه متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیه و اولیه او حرکت اولی و
سکون ثانیه مؤید این معنی میتواند بود و حضرت حقایق پناهی درین باب فرموده هست یکی از فتح باب فتوح کرده بدش
مروح روح و آن دگر داده از سکون تسکین دل جانرا بمکن تمکین و صاحب عرائس آورده که الف اشارتست برتبه حق
که بیان بر قلوب موحدان بتجلی غیبوبه تا تلخیص دل و تجرید آن از آکامی غیر حق یکتا شده اند که دل دوتا حضرت یکتا را نشاید
عین بحر دان عالم شریعتست که فرد للفرد یکانه را یکانه باش تا یکانگی نزدیک از یکانگی نزدیک ایخدایی و نبی در نگنجد نبی در نگنجد
میزان پاک جو نگنجد تا گوید عارفی بدر یکان قانع رسید و برسید که دیدی را جنبد سکر مید می گفت دو من عارف نزاید بر
کشید که بر تن من نهر بانگ که اکر سکر هویتی نخورم و مناسب این حکایتست این حکایت از مثنوی معنویست آن یکی آمد
در باری بزد کیزک ریش کیستی ای معتمد گفت من گفتن بر و هنگام نیست بر چنین خانی مجال خام نیست خام را جز آتش نجوشد و
فراق یکی بزیکی وارهاندان نفاق چون تو نیی او هنوز از او نرفت سوختن باید ترا دیگر بار وقت رفت آن سکین و سیاق
در سفتن ان فراق بار سوزیدش جگر گفت کشت آن سوخته بر باز گشت حلقه زد بر در بصد ترس و ادب تا بجنبد حلقه از لطف طلب

باك زد بارش كه بردركيست آن گفت بردرهر تويي اي مهربان گفت اكنون چون منم اي من درآي نيست گنجائيش دو من دردلي
نيست سوزن را سر رشته دوتا كرتو يكتايي درين سوزن درآي اما لامين لام ساكن اشارت بعالم ملكست يعني عالم شهادت وعالم
اجسام وعالم خلق كه محسوساتند وسكون دليل آنكه ملك را بوجود هيچگونه نقصاني نيست وافيض ملكوتي سلسله امتحرك
اثر حركت بر وبديني نيابد ت ملك في نفسه بود ساكن نيست جنبش در واو لو ممكن جنبشي كافكند بروسايه ملكوتش
دهد در وسايه واشارة بدين معنيست ت همه جان شش ديوار ديرجانان ميشويم آيد كه نور شمس بلمعابين ديوار ايجا آيد
ولام متحرك عبارتست از عالم ملكوت يعني عالم غيب وعالم ارواح وعالم امر كه حس بآنجا راه ندارد وحركت دلالت برآن دارد كه
ملك در قبضه تصرف اوست وجز بتدبير ساكنان فضاي ملكوتي از بي لبتكان مضايق ملكي هيچكار نيايد ت
جسم را جون سايه دان و بخش را جون جان شمر سايه بي بخش هركز كي بود سايه بديد صنع جان الذي پديد ملكوت كل بخشيد صفات
وحضرت شيخ روزبهان قدس سره آورده كه لام اول اشارت بجمالست ولامي بر جلال واين دو صفت كبري را شناسند كه بر تو اسماء
الهي باسنه ظهور بطنش را مسور كرده باشد وصفت فاني او در صفت باقي محو شده واين بخش كه آنحضرت فرموده در مقام
تجلي صفاتيست وهمايشان در مقام تجلي ذاتي آورده ملكه حق تعالي فرمود بلام اول از اولياء خود بر ارواح عارفان تا بانفراد متفرد
گشتند ولام ثاني تجلي كه در مشاهده جمال خود بر اسرار محبان تا در محبت بخود غريق شدند وقطره ايشان بدريا پيوست ع
قطره بدريا رسيد ابو برفت از ميان ت وامام قشيري رحمه الله فرموده در كتاب تحبير كه لام اول اشارت بجمالست واين لام تفصيل است
وتعريف در تفصيل اندراج دارد پس حضرت حق عز شانه تعريف فرمود ذات خود را بر ظهور در تفاصيل اعيان تا بنده در حضرت
علمي وجون اين ظهور نهايت رسيد عين بطون شد كان لم يظهر لاحد البطون وطوبي لمن الظهور ولام ثاني اشارتست بجمع
الجمع وكشف الهام جان شمس است از تفصيل ظهور از علم عين وهر آينه درين حالة تعريف كه موجب اين زيادت ظهور است زيادت
باشد ونهايتي ظهور سبب كمال بطون كردد پس هر جا ظهوري افزايد بطون نيز زيادت ميشود ومالك مكاشف كردد تفصيل
اول بمرتبه محو اشارات رسيده بود در تفصيل ثاني باكشاف هاء هويت از رويه محض اشارات فاني ميشود ومحي الجمع
اينست ت در قاموس وصال اينست وبس كم شدن كه كن كمال اينست وبس در فتوحات ملكوتيست كه لامين اشارت
باسم ظاهر وباطن كه واقع شده اند ميان الف ولام اول والف آخر واين مقام اتصالست جز نهايت منعطف سيكردد بر بداية
حرفين ودائم سر بهم مي آرد ت بس ايجا اول آمد عين آخر باشد نيز باطن غير ظاهر اما حرف حا بر هويت ذات دلالت
كند واو را غيب هويت كويند ت حا غيب هويت آمد اي حرف شان واقتباس نزايد بدان حرف اساس
باش كه از آن حرف دم زند وهم اساس حرفي كم شكرف كرداري باس در رساله فواتح الجمال آورده كه ذكر حا بر نفوس
حيوانات اقتباس صفت وبر انسانست زيراكه در وقت ابتداء وانقباض نفس حرف حا كه اشارت بغيب هويتست كشيده ميشود
اكر خواهند واكر نخواهند وهمين حرف حاست كه اصل اسم مقدس بوده خانجه شيخ مويد الدين جنيدي رحمه الله در شرح فصوص
الحكم آورده كه ذكر حا بر نفوس حيوانات اقتباس صفت وبر انسانست زيراكه در وقت ابتداء وانقباض نفس حرف حا كه اشارت
بغيب هويتست كشيده ميشود اكر خواهند واكر نخواهند وهمين حرف حاست كه اصل اسم مقدس بوده خانجه شيخ مويد الدين جنيدي
در شرح فصوص الحكم آورده كه اصل در اسم الله حرف حاست كه كنايت از غيب ذات وهويت غير متعين اوست جز حا كه كنايت
از غايب باشند لام ملك بتخصيص بر وكردند جز همه ملك اوست وبخصوص بدو انكه لام تعريف در آوردند تا بتوهم امكان
وقوع شركت كند در كنايت غايب وملكيت بس بتفخيم كه علامت عظيم است تمت اتمام يافت وحضرت حقائق پناهي بهمين معني

اشارت فرموده بیت اسم ذات او لا همین ها بود لام تعریف و اختصاص فزود چون شد اشباع کرده فتحه لام بالف
شد حروف اسم تمام تو صاحب روح الارواح روح الله روحه فرموده که تحقیق خاص ترین نامها حق هوست و او در اصل یک حرف
یعنی ها و واو از برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هو ما پس این نام فردیست دلیل بر فردی همه اسما
و صفات بر زبان رود مگر هو که از میان جان آید و زبان را با او کار نیست در کتاب البیان فی اعجاز القرآن آورده که اسم ذات حرف
هاست و انضمام او با واو برای آنست که ها از اقصی غایات مخارج آید و او نزدیکتر کلمه ایست بمبدا مخارج که سفتست
و چنانچه ها اعتماد بر هیچ جزو از اجزای مخرج ندارد در وقت ظهور واو نیز بهمان وتیره معتمد بر هیچ جزو نیست پس هاء
که مبدا کل است باید که با واو منضم نشود که منتهاء کلست تا دائره نا تمام گردد و لهذا در بیان مبدا و معاد تجلیه ساعت بدین اسم
تفویض یافته لا یجلیها لوقتها الا هو و حضرت شیخ در اعجاز البیان آورده که در اتصال واو مستوعب حکم جمیع مخارج است
از آنجهت که نطق بدو متوقفست بر سریان نفس بصوت در جمیع مخارج و مراد در آن چه در نطق بواو اول ابتدا از شفتین
کند و بواسطه الف امتداد صوت بنهایت مخارج رسد بجهت واو ثانی و باز بشفتین عود نماید پس یک دوره تمام شود و بر
جمیع مخارج در ذهاب و آیات مرور کند لاجرم چون بحرف ها که دائره او احاطه مجموع نموده اتصال یابد در جمعیت مقر آید و
در عبارت او اشارت بهمه مفهوم کرد فهو هو و لا یعرفه الا هو و امام قشیری رحمه الله در کتاب تحبیر از ابن فورک رضی نقل میکند که ها
از آخر مخارج آید و واو از اول مخارج گویا اشارت میکند برین دو حرف که ابتداء هر حادث از وست و انتهاء هر حادث بدو و یکی
از عرفا فرموده که واو دلالت بر جمعیت دارد و لهذا در کلام عرب علامت جمع واقع میشود چه در فعل چون نصر و او چه در اسم چون
ناصرون اما حرف ها مظهر سر جمع است یعنی با واو امتزاج یافت جامع شد مر جمیع اسما و صفات را نزدیک محققان که از کلمه هو غیر
حق بر ضمیر ایشان خطور نکند غرض ازین مقدمات تعریف حرف های الله بود که دائره جامعیت او بر همه اشیا محیط است و جهت
توضیح این سخن باید دانست که الف ظاهر از این اشارت باسم الظاهر است و الف مخفی باسم الباطن و لام اول رمزیست از نسبت
ارتباط حق تعالی از حیثیت ابداعیت و در او ایمائی باسم الاول هست و لام ثانی مخبر است از نسبت ارتباط عالم بحق از جهت مرتبه
و او را باسم الآخر متصور است و حرف ها هویت جامعیت است میان این اسما اربعه است پس اسم الله مشتمل است بر اسماء اربعه
اصلیه و سری که جامع است میان ایشان و از لفظ هو که با این یک اسما در یک سلک منتظم جمال اینمعنی بنظر بصیرت در آید هو الاول و
الآخر و الظاهر و الباطن و در فتوحات آورده که سریست که بدو واقع شود مشاهده میان بنده و خداوند و سر این نکته جز ارباب
شهود و محرمان سراپرده وجود ندانند بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند وانکه این کار ندانست در انکار بماند نکته
ثالثه در ذکر بعضی از حقائق اسمین رحمن و رحیم و شمه از لطائف آن محتوی بر هفت اشاره اشاره اول در بیان معنی رحمت
که این دو اسم از آن مشتق اند بدانکه رحمت در لغت رقت قلبست و انعطاف یعنی مهربانی که مقتضی تفضیل و احسانست پس وصف
الله تعالی بصفت رحمت از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب یعنی سببی که رحمتست مجاز بود از انعام که مسببست و ازین نوع مجازات
در قرآن بسیار است و بهر یک در محلش ایمائی خواهد رفت و گفته اند صفت رحمت را مبدائیست و منتهائی مبدا آن وقت و
تحسین باشد که از قبیل انفعالاتست و منتهاء آن احسان و تفضیل که از قبیل فعل است و چون انسان برحمت متصف شود
مراد با مبداست یا منتها یا هر دو و چون باری تعالی را بدان وصف کنند البته مراد منتهاست و بس زیرا که واجب الوجود عز
شانه از تاثر و انفعالست منزه و در بحر الحقائق آورده که معنی رحمت اراده حق است ایصال خیر و دفع شر است و اگر اراده نبودی
هیچ موجود از پس پرده عدم روی نمودی چه آفریدن ایصال خیر وجود است بموجود و دفع شر عدم از الوجود خیر کله و العدم شر کله و

تقدیر رحمت از صفات ذاتیه کمال باشد و در تفسیر طوالع فرموده که اگر معنی رحمت اراده حق است تخییر کنند از صفات ذاتیه است و
اگر ایصال خیر کنند از صفات ذاتیه است و اگر ایصال خیر کنند یعنی مستحق و ترک عقوبت مستحق از صفات فعلیه و امام غزالی
قدس سره در شرح اسماء الله انجا که هر اسمی را راجع یکی از صفات ذاتیه است و اگر ایصال سبعه اصلیه است فرمود که رحمن و رحیم و از
آن صفتهاست که راجع بارادتند یا فعلی یا ارادتی و در بصائر الکلمات رحمت را در قرآن بر بیست معنی ذکر فرموده و از جمله سه
معنی مناسب این مقام است یکی عفو و مغفرت لا تقنطوا من رحمة الله ای مغفرته دوم عافیت و سلامت هل هن ممسکات
رحمته سوم رزق و موهبت قل لو کنتم تملکون خزائن رحمة ربی ای رزقه ای رحمن و رحیم بمعنی آمرزنده باشد یا عافیت
دهنده یا روزی رساننده و گفته اند رحمت رحمن بمعنی روزی دادن داشت که رزق عمومی ندارد بنسبت نیک و بد و مومن
و کافر و رحمت رحیم بمعنی آمرزش است که آن اختصاص یافته باهل ایمان و در هر دو رحمت معنی عافیت مندرجست یکی عافیت
دنیوی و دیگر عافیت اخروی و نزد ارباب تحقیق رحمت دو است یکی رحمت ذاتیه که آنرا مطلقه و امتنانیه نیز گویند و آن
رحمتیست همه چیز را فرا رسیده و رحمتی وسعت کل شیء و نتیجه او عطا دادنست بی سابقه سؤال سائل و وسیله حاجت محتاج یا
ثبوت استحقاق معطی له بوجهی از وجوه و اشاره بدین معنی فرموده اند بیت ای بداده رایگان صد چشم و گوش
نی ز رشوه بخش کرده عقل و هوش در عدم ما مستحقان کی بدیم که برین جان و برین دانش زدیم ما نبودیم و تقاضا مان
نبود لطف تو ناگفته و ما میشنود دوم رحمت وجوبیه مقیده نیز خوانند و کتب ربکم علی نفسه الرحمة اشارت بدانست و آن
هم از رحمت ذاتیه فایض شده و مقید است بشرطی چند از اقوال و افعال و جز آن کما قال تعالی فساکتبها للذین یتقون الآیه و چون
کتابت باصطلاح اصولیان قید وجوبست ذهن از استماع کلام کتب ربکم منتقل بوجوب میشود و حال آنکه وجوب این رحمت
که پاداش اعمال بنده است از روی کمال وجوب اصطلاحی زیرا که بر حق سبحانه چیزی واجب نیست بوجوب مصطلح و حقیقت این سخن
آنست که بنده را فرمان برداری خود واجب گرداند از محض منت و غیر موهبت خواهد بود و باید دانست که استحقاق بنده ارزانی
بعد از فیض وجود استعداد استفاده و قابلیت استفاضه داد و هو المفیض الجواد بیت بی طلب سان این طلب تو داده گنج احسان
بر همه بگشاده ای خدا زاری ز تو رحمت ز تو رحمت ما زاری ما کرده تو اشارت دوم بدانکه رحمن اسمی خاص اللفظ است
و در کتاب او مدمیم شرطست چنانچه در روایت آمده و نزد محققان مدمیم رحمن اشارتست بامتداد رحمت وجودیه بسوی بسیط
و مرکبی و ذکر لفظ او در مصحف بی الف واقع شده و در اخبار وارد است که از حضرت رسالت صلوات الله علیه سؤال کردند
که الف رحمن کجا شد در جواب فرمود که سرقها الشیطان و یکی از دقایق آن سخن میتواند بود که شیطان وهم الف رحمن اعنی شهود
وحدت وجود را که افاضه آن بر موجودات نتیجه رحمت رحمانیست در دیده یعنی مخفی ساخته و از این است که دیده کوتاه نظران کثرت بدان
معنی بینا است مصرع دیده اعمی چه بیند ز آفتاب در تفسیر امام قرطبی رحمه الله آورده که در اشتقاق اسم رحمن بعباد گفتند چنانچه
بعباد میگویند و اصح آنست که مشتق از رحمت دارند و از ابنیه مبالغه شناسند و صاحب کشاف این اسم را از معانی القرآن آورده
رحمن عبرانیست و رحیم عربی و کفار عرب مسیلمه کذاب رحمن الیمامه گفتندی و قریش اسم رحمن در جاهلیت نمیشناختند چنانچه از
فحوای قالوا و ما الرحمن و مضمون یکفرون بالرحمن مفهوم میشود و بدین قرینه جمعی بر آن رفته اند که رحمن لفظ عبریست و اگر
نه بایستی که عرب آنرا شناختندی و اصح آنست که رحمن لفظ عربیست اما در توریت مذکور بوده و میان اهل کتاب مشهور و در اخبار آمده
که عبدالله بن سلام رض مر حضرت را صلعم گفت یا رسول الله ما در توریت اسم رحمن بسیار خوانده ایم و در قرآن کمتر میابیم آیه آمد که قل ادعوا الله
و ادعوا الرحمن یعنی خواه او را بنام الله خوانند و خواه بنام رحمن که این هر دو اسم خاصه اوست و او را اسماء حسنی و صفات علی بسیار است

در کرویی بنای خواند و هر جانبی بر صفتی شناسند ف هر طایفه زجت و جوهی داند ترا گفت و گوی مرغان جمن
بر صباحی خواند ترا اصطلاحی ف و معنی رحمن نزد علماء دین بخشایشیست که رحمت او عام است بر همه خلائق بی سوابق خدمت
و لواحق دعوت و بخشنده اصول نعمت است از حیات و قدرت و سمع و قوت و بقدرت بامداد آن بیمنی ماکل و مشرب
و ملبس و مسکن که اقطاب اربعه متاع دنیا اند و باعتبار حصول آن جمله بآن قوت از آلات تحصیل صنایع و اسباب
کسب معارف در طریق معاش و معاد و بزبان عظماء کشف و تبیین مفیض وجود و کمالست بر کل موجودات
بحسب مقتضای حکمت و احتمال قوابل بر وجه بایسته و در اعجاز البیان فی سوره که رحمن اسم کلی است تجلی مراسم جمال
و مشارک او در جمع و حکم و احاطه و از این کلمات مستفاد میشود که رحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسماء در حضرت الهیة
و از این حضرت افاضه میفرماید وجود هر جنابعه ایست از کمالات بر جمیع ممکنات کما قال انی فی کل من فی السموات الی الارض
الا آتی الرحمن عبدا و سبب عبودیة موجودات مر رحمن را افاده وجود و کمالاتست بایشان اگر این افاضه نبودی نه از وجود
خبر داشتندی و نه از کمال آگاه شدندی ست اگر لطفت نیاوردی وجودم از عدم بیرون ف از این قلیم تمادی هر کز
قلم بیرون ف بن ماهیات و حقایق ممکنات که صور معلومات حق اند در عدم محض فالمیة ظاهر شده باشند و در وجود فیض
رحمانیت و رحمن متجلی باشد و بجمال رحمت بر جمیع اشیا که هر یک از آن باصطلاح عارفان عرشیست عظیمه و الله بکل شی
علیم و از اینجا اختصاص رحمن باستواء بر عرش معلوم تواند کرد هفت ع حق بر عرش جمله ذرات مستویست ف و هم از
اینجا حقیقت نفس رحمانی را خم روح و ریحان توان شنید ع بوی جان میآید از باد صبا این بوجه بوست ف و حقه سابقت
که رحمت ذاتیه و مطلقه و امثالها ساست واسعه و مانند آن گویند و در عرائس آمده که در اسم رحمن سر جنبانیدنست که
جز عارفان بدان راه نبرند خلائق نعمت و مشاهده عقلت و محافظت حرمت و حضرت شیخ زین الملة و الدین الخوافی قدس
در شرح این بخش میفرماید که خلائق نعمت ملاحظه دوام عطای و بقای نعماست از بدایت تا نهایت و مشاهده وصلت شود
اتصال دقایق رحمانیه و اشعام آنست از ازل تا ابد و محافظت حرمت اشارتست بانکه چون مشاهدان مشاهد معانی
الرحمن کمال رحمت مطلقه مشاهده فرمودند و از غایت احسان و نهایت انعام بر انسان که سبب کمالی و موجب دلبری
و پی بآنکی همان میتواند بود خبردار کشتند و در مقام رعایت مراسم آداب مستقیم گشته طریق حیا مرعی دارند تا بر صحن حظ
از ایشان ترک ادبی صادر نگردد که سبب کار سالکان بر ادبست ست بادب دو طریق عشق کدهست طوق الفتش تکلها
آداب اشارت شود بانکه رحیم اسم عام اللفظاست و او ابن غیر حق بجاز اطلاق توان کرد و معنی او بزبان اهل شرعست
بنوازندگی بخشیست که رحمت او خاص است بمومنان و مومنات و ایشان بواسطه نکه کفاری بر نعمت رحمت ساجه سزاوار قبول آن
رحمت گشته اند اما بلسان ارباب حقیقه مفیض کمال معنوی مخصوص بنوع انسانیت بحسب نهایة و در طوالع التنویر
آورده که فیضان کمالات معنویه چون معرفت و توحید بر اهل ایمان از اسم رحیم است و او اسم حق بجازاست باختیار این
افاضه و ازین بخشان مفهوم میشود که رحمت رحیمیت حاصل ست بارباب ایمان و کان بالمومنین رحیما و در عرائس آورده که در اسم
موهبتی خاصیت مر مخصوصان بارکاه محبت را و بحمل ابن عطایی و اسمه الرحیم عجبتر و مودة موئید و موکدان قولست و در بعضی
رحمیت را که علیکه رحمت و جوبیه و مقیده است سزاوار نیز گفته اند و بعضی مخصوصه و قریبه نیز گویند که مخصوص
اهل احسان و بر دین بدیانست رحمة الله قریب من المحسنین واضح آنست که جایز نه در حق مخصوص عموم معتبر است در
رحیم عموم مخصوص ملحوظ باشد یعنی رحمت رحیمیه را با وجود خصوصیت بمومنان عام باید دانست بر مجموع ایشان مطلقا از

بقبول حسنات وعاصیان را بعفو خطیات وهیچیک از کوینده گان کلمه شهادت بشرط حسن عقیده از فیضان این رحمت محروم نخواهد ماند
اگر عصیان بوسیله دوزخ وغیر متصل تولد این رحمت بریشان هستند محرومان ومفلسان نیز بذریعه عبادتی ونیاز امیدوار
میباشند وبزبان عجز وعبادتی بحضرت ارحم الراحمین میگویند بیت کریما رحمت تست بزگوزیست ☆ رحمت کن بندگان بد کیست
چون زان تو ایرباک وناباک ☆ از وی نکرم دین خاک اثار حلم همی از علما برآن رفته اند که رحمن ورحیم هردو بین معنی آمده اند
چون ندمان وندیم وسلمان وسلیم وجمیع بیان ایشان برای تاکید است چون جاد وجد وذکاف آورده که هردو لم را بیک معنی
واستغاق ایشان از مصدر اما در رحمن مبالغه رحمت زیاده است چه زیادتی بنا بر دلالت بر زیادتی معنی دارد ودر انوار میگوید
که هردو صیغه مبالغه اند اما رحمن مبالغه است از رحیم ودر شفا آورده که هردو بین معنی دارند ومعنی ایشان ذو الرحمه است
واکثر بر آنند که هریک از این دو اسم معنوی خاص ومعنی مخصوص دارد وصاحب بصائر آورده که هردو اسم مشتق از رحمت اند در دقائق
رحمت معانی افتاده اند وابن عباس رضی گفته است که این اسماء رقیقاند که هریک از این دو اسم ارقاست از دیگری یعنی بسیار رحمت تر اما
خطابی فرموده که این شکل است چه هر که رقیق را در صفات الله دخلی نیست واز اینجاست که بعضی گویند که این اسم وهم است از لوی
بلکه چنین باشد که این اسماء رقیقاند چه رقیق از صفات الهی است وقال صلی الله علیه وسلم ان الله رفیق یحب الرفق ورفیق در لغت
نکوئی وسازگاری باشد واو ضد عنف است پس هریک از این دو اسم از رفق است از دیگری یعنی نکوتر وسازگارتر است وبعضی
قاف تصحیف کرده اند رقت را بلطف تفسیر میکنند ولی بهمه لطف از صفات الهی است ودر تفسیر خواجه فسره مذکور است که هریک
از این دو اسم اند از یکدیگر وطل بر کمال صفت حق ودر فرق میان ایشان وجوه بسیار است ووجهی که جمهور بران رفته اند
عموم وخصوص اند مت در لفظ ومعنی ایشان یعنی لفظ رحمن خاص است که بر غیر حق اطلاق نکنند ومعنی او عام رحمت حاضر
بجمیع موجودات محیط است ورحیم برعکس آن عام اللفظ افتاده که غیر حق را بدان توان خواند ومعنی او خاص است بجزء
رحیمیه جز بمومنان نرسد وتفصیل اثبات این وجه در اثنای این ابیات اندراج دارد بیت هست اسم وجود حق رحمن ☆ باعتبار العموم
والاعیان ☆ رحمتی در کمال لبط وسعت ☆ مستفاد از ورحیمی وسعت ☆ نیست غیر از وجود عام مفاض ☆ بر حقانی رواجب وفائض
اسم رحمن از آن بود مشتق ☆ لفظ او خاص ومعنیش مطلق ☆ لفظ او بی وقوع سهو وغلط ☆ بر خدا میشود مقول فقط ☆ لیک معنیش کل
عام است ☆ کی نزا کشته خوان انعام است ☆ عکس او نیست حکم اسم رحیم ☆ باعتبار الخصوص والتقسیم ☆ هست اسم وجود حق اما ☆ مخصص
بموجب اشیا ☆ نخیزد از خوان رحمت الفقیر ☆ طالبان وجود را حصه ☆ لفظ رحیم افتاده خاص وشفاق ☆ بر حق وخلق جایز الاطلاق
وامام غزالی قدس سره در مقصد اقصی فرموده که مفهوم رحمن رحمتی است از آن که آن مقدور بندگان باشد مثل ایجاد وهدایت واعانت
مظلومان وغیر آن از تفضیل واحسان ودر احقاق آورده که رحمتی اسم رحمن بر آن دلالت میکند بکثیر الکیفیات قلیل الکیفیات
یعنی رحمن است که روزی دهد مومنان وصدیق وکافر وزندیق را واین رحمتیست بسیار کمیت اما چون در مقابلت احوالست
وتقسیم ودر صدد فنا وزوال نیست لذا کمیت باشد ورحیمی که از اسم رحیم مفهوم میرسد بر عکس اول قلیل الکمیة کثیر الکیفیة افتاده
یعنی رحیم آن باشد که حاصل اعمال ایمان را بهشت رساند از جمیع آدمیان واز قلت کمیت مفهوم میشود اما از آنکه ملک بهشت وبقاء و
نعیم ولذات آن مخلد خواهد بود کثرت کیفیت روشن میگردد وانکه جمعی رحمت رحمانیت را خاص باهل دنیا داشته اند ورحمت
رحیمیت را بمومنان در عقبی اختصاص داده اند این همین مقولات است ابن الفضل رحمه الله فرموده که رحمن نیاز رحمت ورحیم دافع نقمت
واز نیست که رحمت رحیمیه را بر آخرت که دار بقاء ودوام است مخصوص میدارند ضحاک گوید رحمت بمقیمان عرصه
آسمان توفیق طاعات وعصمتهان حطیات ورحیمیت بساکنان مرکز زمین بارسال رسل وانزال آیات بیان امام اجل

در تفسیر فاتحه آورده که رحمن مهربانست بر انکه روزی خواهد و بر انکه نخواهد همه را روزی میدهد و رحیم آنرا که آموزش
طلبد و آنرا که نطلبد بجمع را بشرط ایمان و توحیدی آنرا دانی مبارکست حدا الله فرموده که رحمن آنست که چون از و دعا بخواهی دست
گیرد و رحیم انکه اگر از و چیزی نطلبی خشم گیرد و در سنن ابن ماجه و جامع ترمذی بر وایتی صالح از ابو هریره رض مرویست که خضر
رسالت صلعم فرمود که هر که ندانرا نخواند و از و چیزی نخواهد خشم گیرد لفظ ترمذی اینست که من لم یسئل الله یغضب علیه و ابن ماجه
آورده که من لم یدع الله غضب علیه و یکی از شعراء عرب درین معنی فرموده اند بغضب ان ترکت سئوله و یغضب آدمیین لیسال
بانکه کسی در کرم بگشاید ز ابرام گدایی آخرش خشم آید این لطف نگر که حق غضب می نماید بر هر گدایی ذرش تمام و خواجه بارشه
بهمان طریق امام لبل رحمه الله آورده که رحمن است بروزی دادن جانوران و رحیم است بامرزش سیات مومنان در باب روزی
اعتماد بر رحمانی او کن نه بر کسب خود اما کسب را مکلد تا کاهل نشوی و در مغفرت گناهان اعتماد بر رحیمی او کن نه بر عمل خود اما عمل را
ترک مکن تا غافل نشوی و گفته رحمن است که در دنیا عام و اندوه نابود کرداند برحمت و رحیمست که در عقبی جرم و گناه محو سازد بمغفرت رحمن آنست
که از گناه کار برحمت خود در گذراند رحیمست که بشفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را بدولت آمرزش رساند رحمن است که ظاهر ما را
و صورت بنگارد رحیمست که باطن آبادان سازد و دل در قبضه قدرت نگاه دارد رحمن است باصلاح طاعات هر جندا نموده باشند که
عفو ان سیات و اگر زیاده باشند رحیمست رحمن است بپوشیدن گناهان رحیمست به پوشیدن نافرمانکاران رحمن است که
بدهد و عطا کند رحیمست که سلامت بخشد و دفع بلا کند در حقائق واسطی آمده که رحمن فیض بخش اهل تمکین است و بیان رحمت بر
طریق استقامت رسوخ میابند و رحیم عطا دهنده ارباب تلوین است و بیان رحمت از بادیه اضطراب و انقلاب بسر منزل ثبات و تمکین
میرسند و در لطائف امام قشیری مذکور است که رحمن کسیست که نعمت نرساند و رحیم آن باشد که جامه عصمت بپوشاند و در عرائس
فرموده که رحمت رحمن مفتاح مکاشفات است و رحمت رحیم مرقاة مشاهده و در حقائق القرآن گوید که رحمن آنست که عطای بی مکافات
روا نبخشد و رحیم انکه بر تبدیلی دور از تو دل کرداند و گفته اند رحمن است که قاصدان را تا توفیق مجاهدت ارزانی داشت
رحیم است که لوای حال واجد در عرصه تحقیق مشاهده برافراشت در کشف الاسرار میفرماید که رحمن است که راه مزدوری
آسان کند بر عابدان و رحیمست که شمع دوستی برافروزد در دلهای عارفان مزدور پیوسته در انتظار باشد تا روزی یار را بیند عارف همیشه در
یار باشد و طلی دوام بر تو دیار دونا بد مزدور همیشه باشد از غم رنجور در آرزوی جور تمنای قصور عارف در تعلق
دو عالم شده دور در بحر عیان غرقه نور است حضور و امام ابو عبد الله اندلسی قرطبی رح آورده که بعضی گفته اند که رحمن
لغت خاص رسالتست جایز نه در قرآن واقع شده با لمومنین رؤف رحیم پس تقدیر کلام چنین باشد که لبعده الله الرحیم
ای و بمحمد و صلیم الی الله و الی الرحمن یعنی بواسطه رحیم که عبداست و متابعت او واصل میشوند بثواب و کرامت من و این نکته عزیز
و الله اعلم بحقائق العلوم و الحکم اشارة غیبه و جز بتقدیر اسم رحمن و رحیم نزد علما آنست که او را خصوصیتی با اسم الله و
مشارکتی در اعظمیت هست و در تفسیر قرطبی آورده که طائفه از کبراء رحمن را اسم اعظم دانسته اند و در مقصد اسنی آورده
که رحمن اخص است از رحیم بحیثیه انکه غیر حق را بدو تسمی نکرداند و رحیم را بر غیر او اطلاق نمایند پس رحمن ازین حیثیت با اسم الله
که جاری مجری اعلامست نزدیک باید و در بحر الحقائق آورده که رحمن خاص ترین اسماء صفاتست بذات و لهذا در قرآن
با اسم الله در سلک دعوم منظم گشته که قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن و از مصون حدیث صحیح احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد
الرحمن و الحقوق بزعمین تحن اسمائم میتوانند بود و انکا منافه لفظ عباد با بی این اسما حسنی جز الله و رحمن در صحیفه قرآن وارد نشده کما قال
عیا یشرب بها عباد الله و قال عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا از قبیل موکلات میتوانند بود دیگر احصیه اسم رحمن این نکته

مفهوم میشود که در قرآن بهیچ موضع مذکور نشده و ردیف هیچ اسمی دیگر نیامده مگر هو الذی که هو الرحمن الرحیم یا الله الذی که بسم الله الرحمن الرحیم
اما اسم رحیم ردیف شدن این اسم دیگر واقع شده چون غفور رؤوف و عزیز و ودود و جز آن و نالی اسم هو و الله نیامده پس انکه نالی اسم ذات
آمده اخص خواهد بود و بواسطه احصیه او را اشد تیر کرده اند و بعضی گفته اند که چون رحمن دلالت بر اصول نعم و جلایل و ظواهر آن
دارد آن ابلغ است از رحیم که متناول فروع نعم و دقایق و بواطن آنست و اصل در نعماء الهی ظهور و عظمت اوست پس ابتداء بما یدل علیه
بعطائر نعم کند اولی خواهد بود و در جواب کسی که گوید طریق ترتیب مقتضی آنست که از ادنی بالی روند چون علم حق و سلوک
که ترقی جایی مقصود است که سلوک در غایه کمال باشد و چون حق سبحانه غایة الغایات است ترقی در اوصاف ذات مقدس او جل
ندارد و از ترقیب و توصیف ناقصان عرصه امکان موجب حضرت واجب را چه کمال افزاید بیت ذکر جمیله خیالی ناقص است وصف
شاهانه از آب زلال خالص است مدح ترقیت و ترقی و حجاب فارغ است از مدح و نقریب اقناب و بعضی از علماء بیان ذکر رحیم را بعد از
رحمن از قبیل جمع و ارداف دانسته نه از قسم ترقی کما بین فی موضعه و از بعضی وجوه سابقه فارقین لا یمین وجه تقدیم الرحمن ابتداء
توان نمود و از جهة انکه رحمن است باهل دنیا و رحیم بمؤمنان در آخرة و رحمن است باصل انعام و رحیم است باهل انعام و تقدم دنیا
موجب تقدیم است یا نقطه واحده رحمن اشارت بوحدت است و نقطتین رحیم علامت تعوقای کثرت و وسعت دایره کثرت و جهة تقدم
از جمله ملح و دقایق و فی الجمله اقوال سابقه را تائیدی میکند و قاری رحمه الله آورده که مستفاد از حدیث است بحسن کلام و
رحمت و حسنه کریمی بقول مشایخ کرام و عرفان برکه یی مقدم است در عرائس فرموده که رحمن عرائس جمعی است که مراد ند و رحمة خود را
مستغرق میدارد در بحار مشاهده و رحیم ترتیب طائفه میکند که مرید و رحمت خود را بنهایت مستقیم میاند بر منهاج مقدمه و تقدم مراد بر مرید
از دائره مناسبت بیرون نیست چه بحقیقه مراد طالب است و مرید مطلوب و طلب بوجدان مقدم باشد و مطالبه مراد و مطلوب
مرید از مضمون تجمع و تحبوبه فهم توانکرد بیت میل از طرف یار بدید آمد از آثار معشوق سندی که عاشق نکران بود و
همین معقول است بیت یدلا زادلبن ان حبته بجان سلمه معشوقان نکار عاشقان تشنگان کرآب جویند ان خمان آب هم جویند بعلم
سبب آنست این عطش در جان ما از ان اوست و همزه ان ما انشاء و شم در خلق و تجلی بمعانی این دو اسم پیدا نست که اسماء
الهی تخلق کرده و بمعانی اسماء و صفات او متجلی شود و هر صفتی و اسمی بحسب او بردارد و بحر دشیدن لفظ و فهم لغت و ثبوت آنچنی ما
حق سبحانه قناعت نکند جز بحسب شنیدن بها فرا نیز هست و فهم و وضع لغت و معرفت آن برادیا لغوی بل اعنیا بدوی بوشیده
هست و اعتماد ثبوت آن مر حق را بی کشف صحیح همان مستند بی فهم معانی و الفاظ است و تصدیق بدان بر سبیل تقلید و اعلب علماء
دین مقام مشارکت دارند لیس در طلب خطی دیگر باید بود و از خطوط خواص مخصوص باید شد و خط مقر ان از معانی اسماء و
صفات ربانی سه نوع است اول معرفت معانی بر سبیل مکاشفه و مشاهده تا حقائق آن بر ایشان ظاهر شود بر هانی که در نطق
خطا مصون و مصون باشد و اتصاف حق سبحانه بان ایشان را منکشف گردد انکتابی که در صحو جاری بحضوری عینی بود که ایشان را از صفات
خود یعنی صفاتی که بشهود باطنی ادراک میکند نه بحواس ظاهری دور بزرد است انچه بر ایشان منکشف نبوده باشد از صفات الهی بر وجهی
که از آن استقامت سلوکی منبعث گردد ایشان را و داعیه قوی شود باتصاف بما لم یکن باشد از آن صفات سوم سعی در اکتساب انچه نداند
و مقدور باشد از آن صفات و تخلق بان تجلی بحواس آن کما قال صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله و شک نیست که باستیفاء این خطوط
بنده را باصفت علماء ربانی حاصل گردد و وصول لسعادت قرب حق را امکان باید دانست نه بکان متقربه الا نبی قربت
قرب حق از جنس هستی در شناست کارگاه قرب حق در نیستی است عزت هستی جهاند نیست هیهات و مولانا یعقوب حرخی
قدس الله سره در شرح اسماء الحسنی آورده که بنده باید از هر سه از اسماء الهی بنصیبی خاص از سه خطوط کرده و بان عمل کند تا مظهر آن شود و بحق

خوانندهٔ اسم قناعت نکند بنا بجه پیروی قصه فرسوده بیت از هوا هاکی رهی بجام هوا ید ز هوقانع شده بنام هوی هیچ نامی بحقیقه دیده یا ز کاف و نون لام کل کل چیده و بعد از تقن بر این مقدمات مفوده میشود که خطبه از رحمن و رحیم الفرد که او کثیر الرحمه باشد و هر که با و تردیکتر بود رحمت او بدو پیوسته باشد و اقرب اشیا به بنده نفس است لبن باید که رحمت از وی اول بنفس او رسد در امور روحانی و عملی و جسمانی اما در روحانیات بانکه نفس را با نکه کرداند از لوث جهل و بجلیه معرفة الله پیرا ید تا وقتی که او را کشفی عیانی حاصل شود و اما در عملیات بانکه نفس را در اخلاق از طرفین افراط کذ را فراید اعتدالی حیات کند و ویرا بر مواظبت اوامر و نواهی که مرکز اعتدالست ثابت کرداند و اما در جسمانیات بانکه ویرا بر هما وسطی که خیر الامور اوسطها الزام کند و مقاد کرداند بر ملاحظه آن خواه در امور مطلوبه بالذات که آن مطعوم و مشروب و منکوح و خواه در امور مطلوبه بالذات که آن مطعوم و مشروب و منکوحست و خواه در امور مطلوبه بالعرض که آن فواضل مال و جهات دنیاویست و بعد از انکه بر نفس خود رحمت کرد نسبت با جنس نیز در این مقام آید و رحمت بنده بر جنس خود بدو خیر است یکی ایصال منافع و فواید بدیشان و دیگر دفع شر و ضرر و ازیشان و این دو صفت جامع مجموع دقائق رحمت و خیریاست خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس بیت تا بجوئی نبوی آزار کسان و زهر جمعی نفع بدیشان برسان این هر دو صفت جو کشت پست آنان فردا بوی بهشت سوی ایشان برسان و در مقصد انتهای آن که خطبه از اسم رحمن آنست که بر عقلت زدگان بوادی حرمان و عصیان رحمت کند و بطریق وعظ و نصیحت از روی لطف و ملاطفت ایشان را براه راست خواند و از هر که معصیتی صادر گردد در حق ایشان دانند که از و واقع شده بهمه امکن در ازالهٔ آن بکوشند از روی شفقت بر آن که مبادا سقم بخط لطمی گردد و در عاصیان و در مانکان بچشم رحمت نگرند بعین مخواری و حقارت و در اخبار آمده است که روح الله علیه السلام با جمعی از حواریان براهی میگذشت ناگاه گناهکاری بآه و زاری که در آن عصر بفسق و فجور معروف و مشهور بود از آن راه بدید آمد بدیدن آن حسرت در سینه اش افروخت کشت آب ندامت از دیده اش روان شد از صفای وقت عیسی و مصاحبان او بر آن بدبخت آن حسرت در سینه اش افروخت کشت آب ندامت از دیده اش روان شد از صفای وقت عیسی و مصاحبان او بر آن بدبخت تیرکی روزگار و تاریکی حال خود را معاینه دید آه حسرت از دل پر خون برکشید و گفت بیت یارب مخمور دستگیری خشم بر آب جان خسته دل سوخته بینکباک نامه سیه و عمر تبه کار خراب از روی کرم بفضل خویش دریاب لبن با خود اندیشه کرد که هر چند عمر قدمی بخیر برنداشتم و با این لودگی قابلیت همراهی با کان ندارم اما چون این قوم دوستان خدایند اگر موافقت و مرافقت ایشان دوستکامی بدوم ضایع نخواهد بود بیت پیروی میلان خود کیمیاست چون نظر ایشان کیمیای خود بکاست لبن خرقه سلک اصحاب ساخت و بر پی آن جوانمردان مزادین کنان میرفت یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بر نکهایست و آن شخص را که بنا بکاری بدکاری شهره شهر و نام بر آورده دهر بود دید که بر عقب اصحاب می آید عیسی گفت یا روح الله ما آل هذا الرجل غیر معنای بیان آنکه این مزده دلپی را لایحه دانی همراهی ماست و بودن این بلیدپی با ما دشمنان در کام طریق رواست ای عیسی او را بران تا از قفای یاران باز گردد مبادا که شوی بی کامان او در مارسد عیسی علیه السلام مسائلی شنید تا بان شخص بگوید و بحیله نوع او را عذر خواهی نماید وحی الهی در رسید که یا روح الله یار ما عجب و بنیان خود بکو تا کار از سر گیرد که هر عمل حزبی که تا امروز از او صادر شده بود پاک نظر حقانی که بدان مقبلست بلکه دانکه در مجموع را ان دیوان عمل او محو کرده بیت بر آستانه میخانه کوس حاجی نزن سای که معلوم نیست نیست او و آن فاسق گناهکار را بشارت دهکه بدان حسرت و ندامت که دش آورد در نفس فیق بر روی بگشود دیرود دلیل عنایت را در راه هدایت بجایت او فرستاد بیت نوامید هم مباش که رندان باده نوش ناگه یکی خروش بر آرند و مست خیزند و خط عبد از رحیم رحیم خوان است که در خانه فاقه محتاج را بمقدار معکوز خود در بندد و در تعارک خلل و زلل عثیران مسکنت

تبدل ظاهرت وتوقع سعي نمايد اگر بمال خواند بمال دهد واگر آن نيز از دست نيايد بدعاء وبازوتضرع خاطر ايشان واظهار حزن وملالت
بر وجهي كه كوئي بادران فرو ماندگي واحتياج مساهمه ومشاركت اينانست واز اولياء وبزرگان دين مثل اين سقطها سقوط
سبي از ربيعان زيستان جوي از اصحاب سلطان ارحيم ادهم قسرم درياباني بخانه فرود آمدند كه درندانست واسد بر ايشان ميرود
سلطان نيامد وبران دركاه باليدند وبادهاي ديگر مي كه جون تير سينه شكاف از خلخانه قوس مي آمد بدل قبول سينه دوستان
سپر بلا ويار ايشان كرده تا روزيان باسباني مشغول بود مضمون ارحموا ترحموا دليل است بر انكه هر كس كه تخم رحمت كارد بر رحمت بر دارد
اگر توقع نجات ايشان خيانت هست زوي لطف وكرم بر سكنان بخانه اي اشارت هفتم در جمع اين سه اسم با يكديگر بيانكه در باب
اقسام اين سه گوهر شاهوار در سلك جمعيت منظم انواع حقائق ودقائق بسيار است از جمله انكه اسمائي بر تقسيم اولي بر دو قسم اند
ذاتيه وصفاتيه واز اسماء صفات بدو قسم اند ذاتيه وصفاتيه واز اسماء صفات بدو قسم اقسام پيدا بخاص وعام بين جون اسم
ذات در تسميه مذكور شد اسمي ديگر از صفات خاص رديف او ساخت وديگري از انجمله بر صفت عام بس جون اسم ذات در
تسميه دلالت ميكرد ودر استغاثه بصفت خاص مناسبتي طرد است اراد عوذ تا بسمله جامع اقسام ثلثه باشد وهمه از بخانين
علماء دين است كه جون رب العالمين حضرت رسالت منقبت را صلوات الله عليه مبعوث كرداند در زمان عالي شان
اوسه كوه بودند بر ستان وجهودان وترسايان اما شركان از اسماي بروبكار الله سبحانه شدند ولين اين نام ميان ايشان معهود
داشت بخانجه فرموده ليقولن الله از آن خبر ميدهد ملحد بود در حين راكه بقول بعضي در لغت ايشان رحمن بجاز معهود بوده ميسا
واين نام در توريت سياري جاي مذكور بود ودرين باب كلام ازين سلك گذشت ونصاري بر ذكر رحيم بلغت انجيل دعاياتا صبا
بودي مولع بودند وبر السنه ايشان جريان داشت بس جون ايزد سبحانه وتعالي اين سه كوه را بصراط مستقيم دعوت ميكرد
واين سه نام در ميان ايشان معروف بود لاجرم بر وفق دانش وفهم آن طائفه همين سه نام را در ابتداء كلام آورد تا هر
قومي بحكم كل حزب بما لديهم فرحون از استماع نامي كه مطلوب ايشان باشد بيرون مند شده ميل استماع قرآن نمايند وشايد
كه اين شمه ايشان را بجانب دين اسلام كشد وگشاند خدايراسه هزار نام است هزار خاصه مقربين وهزار مخصوص انبيا
ومرسلين ويفصد ونود ونه نام از آن اسم وكي آنست كه حق تعالي براي خود بركزيد وهيچ ملك مقرب ونبي مرسل را بر آن
اطلاع نداده واين اسم مخزون ومكنون گويند واز انجمله كه حصه امتان افتاده سه اسم در توريت مذكور است وسيصد در
زبور وسيصد در انجيل ونود ونه در قرآن وحديث وجون امت حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بهتر امتان اند وغناي
الهي وسحاب بخشش نامي شامل حال ايشان مجموع معاني اين سه هزار اسم كه بسمله بر آن مشتملست وديعت نهاده
وهر يك از آن اين معني هزار اسم اشتمال داده بديشان ارزاني داشت تا هر بند كه اين سه كوه را بصراط مستقيم دعوت ميكند
اسماء خوانده بود ودانسته وباز آن نود ونه اسم كه مخصوص اين امتست بسه قسم منقسم گشته مي وسه خلق بمعني الوهيت دارد ودلالت
قوم بحكم كل حزب بما لديهم فرحون از استماع نامي كه مطلوب ايشان باشد بيرون مند شده ميل استماع قرآن نمايند وشايد
كه اين شمه ايشان را بجانب دين اسلام كشد وگشاند خدايراسه هزار نام است هزار خاصه مقربين وهزار مخصوص انبيا
ومرسلين ويفصد ونود ونه نام از آن اسم وكي آنست كه حق تعالي براي خود بركزيد وهيچ ملك مقرب ونبي مرسل را بر آن
اطلاع نداده واين اسم مخزون ومكنون گويند واز انجمله كه حصه امتان افتاده سه اسم در توريت مذكور است وسيصد در
زبور وسيصد در انجيل ونود ونه در قرآن وحديث وجون امت حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بهتر امتان اند وغناي
الهي وسحاب بخشش نامي شامل حال ايشان مجموع معاني اين سه هزار اسم كه بسمله بر آن مشتملست وديعت نهاده
وهر يك از آن اين معني هزار اسم اشتمال داده بديشان ارزاني داشت تا هر بند كه اين سه كوه را بصراط مستقيم دعوت ميكند
واين سه نام در ميان ايشان معروف بود لاجرم بر وفق دانش وفهم آن طائفه همين سه نام را در ابتداء كلام آورد تا هر
اسم الله داخل است وسه دليل است بر رحمت ذاتيه ومعني رحمن همه اسماء الله است وي وسه ديگر دلالت بر رحمت جوديه
ميكند واسم الرحيم جامع آنست وعرصه تفاصيل آن واسع لاجرم بحالي با يد حاصل انكه فائده اقسام اين سه اسم آنست كه قاري از
جميع وصفات حضرت باري بهره مند گردد بيت دهندش زهر خرمني خوشه پا بدزهر گوشه توشه وگشاند بنده را سه حالت
اول انكه معدوم بود بهستي احتياج داشت دوم انكه هست شد باسباب بقا محتاج دارد سوم بعرصگاه قيامت ناطق شود
بمغفرت محتاج خواهند بود فكر اين هر سه حال مندرجست اي بنده الله اوست تفكر كن كه ترا جكونه نيازكنم عدم چيز وجود آورد
رحمن اوست بكرا جكونه اسباب زندگاني مهيا كرد رحيم اوست باش تا فردا بيني كه ترا در پناه عنايت آرد وبر ده مغفرت بر اورد

بر روی گناهان تو فرو کند ای فرزند آدم بسبب چنین محتاجی بر آن بیفزای و آمرزش بجوی الله انسان را ست بافریدش دایما بقدرة
الله خالق کل معلوم رحمن دلیل است بر بسودش بدوام نعمت و ان ربکم الرحمن مضمون رحیم خبر دهنده است از آمرزش
در انجا برحمت بنی عبادی انی انا الغفور الرحیم ای آنی ترا سابقست و حالتی و خالقه الله است بآن وجود در سابق رحمن
بتمیا سباب حیات در حال رحیمت بموهب حسن عاقبت و اشارت بدینمعنی کشاند ت بدان همینی ماهم زاولت
بتوفیق کرم کردی مجال زکنج بخشش هر چیز دادی کلید گنج ایمان نیز دادی جزا عمل را جو خود بخشیده تو مگر بخشیده
خود دراز من دون و در کشف الاسرار آورده که نامهای الهی بسیار و صفتهای ربانی بیشمار بود فیض آن همه بندگان را در کار بود پس
حق تعالی بکمال رحمت خواست که کار بر ایشان آسان کرداند لجا انکه از ثواب ایشان چیزی نکاهند و بعلم قدیم دانسته بود
که ایشان طاقت دیگر و قوت حفظ آن همه ندارند و اگر بعضی بماند در حسرت بایند بماند پس معانی همه را در بن سه اسم تعبیه کرد
و معانی نامهای ربانی سه صفت فعلی اول مشاول جلال وصیت و فعلی مشتمل بر نعمت و تربیت و فعلی جامع رحمت و مغفرت
هر چیز تعلق به هیبت داشت در اسم الله درج فرمود و انچه متعلق است بنعمت بود باسم الرحمن ودیعت نهاد و هر چه اقتضاء در
میکرد در نام رحیم مندرج ساخت تا چون بدین سه اسم یاد کند هم چنان باشند که همه یاد کرده باشند و گشاند جمع این اسم بر
وفق احوال بندگان است و ایشان سه طائفه اند قسمی ظالم لنفسه و قسمی مقتصد و منهم سابق بالخیرات هریک از این گروه
از بهر بهره مندگی رهاند کانه میگوید الله سبحانه ظالمان را تو چه بدرگاه من امید مغفرت است رحمن سبحانه مقتصدان را از سابقه لطف
من تو بدیشان معرفت است رحیم سبحانه بایشان از مدد فضل من توفیق لقا و رویت اسم الله ظالمان را گریبان امید گرفته بر سر راه
آورد و رحمن رحمانیت مقتصدان را از رحمت اثنائی حصول نجات و درجات نازان و سابق بتجلی رحمت قریب از هر جهت بغیر
دوست گردیدن نبدیشان لایق و نه بآخرت متعلق ت کردنی و آخرت پاراید کین هر دو بگیر و دوست بگذار ما بوصف
خود غیوریم توسیم یاه خونکه دار و گشاندگی را قابلیست و تقی و روحی تن را هوای رزق حیوانیت و احسانیت
دل را غنای معرفت و ایمان و روح را داعیه رحمت و رضوان و هریک از اینها باسمی از اسماء خاص خود میباشند دل از نام الله بقدر
معرفت و ایمان یابد و تن از اسم رحمن بر زق و احسان رسد و روح از اثر رحیم عز شهود و ریحان گردد و در تفسیر آورده که
نفس سیاه است و قلب دوار و سر خیال و هر سه از فیضان این سه اسم برخوردار نفس بحر اب رونده است و دل در ملکوت
گردنده و روح با ایمان عرش برنده و الله و رحمن و رحیم هر سه نوازنده و در طوالع فرموده که بسمله مشتمل است بر معنی الوهیت
و رحمت و چون حق تعالی وصف کرد ذات خود را بالوهیت در آسمان و زمین که وهو الذی فی السماء الله و فی الارض الله خواست
که اینجا دیگر وصف فرماید برحمت در آسمان و زمین گفت الرحمن الرحیم یعنی رحمن است بعلویات و رحمت بسفلیات
تا خلجه فیض الوهیت و رحمت باشند در مفاتیح الغیب آورده که مداخل فاسد شیطانی در نفوس انسانی سه است شهوت و غضب و هوا
از شهوت حرص و بخل زاید و از غضب کبر و عجب آید و نتیجه هوا کفر و بدعت باشد پس حق سبحانه این سه اسم فرستاده تا سد
مداخل نلثه شوند آدمی را از سلوک باد یه عوایق باز دارد هر که نشناسد که الله اوست از فرمان هوا که معبود کرا عان است
من اتخذ الهه هواه سر راه شود هر که داند که رحمن اوست و ملک در قبضه اقتدار و اختیار او از غضب که ملتاء کبر و عجب
احتراز کند و هر که عارف گردد بانکه رحیم اوست خلق بدین صفت لایق داند و بواسطه تشبه بآن پیرایه سوء کردار از پیرایه
شهوت شد بر نفس خود ظلم نکند و بدفع این صفات از خود بر خود مهربان و رزد و امام اجل در تفسیر فاتحه آورده که شرف
این امت ایمان کرویدنست بما جاء من عند الله و فرمان کردن کرفتن احکام شرع است پس اکراه و قرآن که عمده ما

انزل وظفر اي عنايت لم يزل است ان تر دليل الرواسم ملتبرين معني دلالت دارند كه اوست كه بنده را سعادت ايمان داد رحمن اسم
كتاب شرع و بيان داد رحيم است كه امان نامه قرآن داد و مدكر المذكرين ميكويد يا الله منم اي دادخواهان اجابت دعاي شما بر
من لستام المجيب المضطر اذا دعاه رحمن منم اي روزي طالبان روزي شما بر من است هو الرزاق ذو
القوت المتين رحيم منم اي كنه كاران انابت شما بر من است كتب ربكم على نفسه الرحمة اكر فيض الهي بر سلم دعاي بيچارگان
بهلف اجابت نرساند در مضيق اضطرار نفرساند و اكر صفت رحمانيت من اسباب معيشة در ساند كان مهيا نساند
كجا رخ باضطراب دل آرند و اكر بالان رحيمية من كشت اميد كنكاران را سبز نكرداند لسيوم رخسان احزان بژمرده خوه
حال شوند لت كه ندهد بذل تو بالان فراخ كشته كس بنا هديم شاخ كوتهم ان آن ابن بر آوازه كرم كلشن اقبال
سراتازه كن باغ مرادم زخران دور دان شاخ اميدم بوفا در برآر وكشاند اسماء الهي باطيفه اند جون رحيم يا تهوتر جون
الله يا متوسط چنهما جون رحمن كداز است ميان لطف وقهر مجادل وجال كاهي انتهاريز دلت مدد يافته مقتضي ان باشد كه الله
يومئذ الحق للرحمن وكاه ان تجلي كه لطف بحت كرهشا قضا اثبات كند كالرحمن علم القرآن وهمين معنى ادرج الحقائق بفرع
آورده كه الرحمن متوسط شده ميان قهر صرف و لطف محض ليس جون دلالت الله بر بطش وهيبت ظاهر است و دلالت رحيم
بر انس و سلوت واضح و باهر و قهر و لطف صداند لازم آمد واسطه ميان اين و آن و ان اسم رحمن است لغما از سر موج البحرين
يلتقيان كه دو دريا ي لطف و قهر است شما در توان يافت و نكته چنهما بر نرخ لامعان كه توسط بر نرخ جامع است پي توان برد
و رمن يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان كه در جاليت و مرجان جلاليت معلوم توان كرد فوا زحقيقة فاذه جمع اسماء ثلثه باخر تو الله
و حضرت حق لجعفره در تفسير سوره فاتحه آورده اند كه در اسم الله هيبت است و در وصف رحمن و رحيم سر و رهبت و سالك
دو حالة است بسط و قبض و انس و هيبت جون صفت جون صفت قبض غالب كردد التفات بغير فرو بسته شود قال الله تعالى
تقشعر منه
تلايم سر خلق و كرامت خواهي سر رحمت خويشتن همدم دار و در حال بسط هر دو كون در كوشه دل عارف بديد شود
بيت در فراخ عرصه دل يكمان شك آمد عرصه خفت آسمان و دل را بحيثة آن قلب كويند كه منقلب است در حالتي
تقلب قبض و بسط متردد ميان انس و هيبت خبر نجه صيبت قلب المومن مثل اصبعين من اصابع الرحمن تقلبها كيف
يشاء از اين حال خبر ميدهد بس حق سبحانه و تعالى در بسمله ذكر الله كرده كه موجب فيض و هيبت اراد ف فرمود آن را بذكر رحمن
و رحيم كه سبب بسط و انس و واجب و راحت تا دل بنده از تقلب خود بين الحالتين باز نماند و جون سعت ميان بسط زا
از ساحت حلوتخانه قلبت قبض است براي ثاني اين اسم و بحيثة اول دوام كه دلالت ايشان بر رحمت بصريح و قوع يافته متعين شد
تا الله كه مشتق از انس است حلوات بسط بتانس كشر بكبار از ستون قبض كوفته نكردد بيت خدا با طائف محق نمازم
لطيف بيكران اميدوارم بدين اميدها شاخ برشاخ كرمها نو بنو بار لكرد كشاخ و كر في ما أين كمام خالد اشيم كه از ديوار تو نكي
تراسيم و جمعي برانند كه اين نام لن براي سر طائفه مذكوره شده عوامي چه اين سن عزيز و بياخان راه طريقت و تمكنان مسند حقيقت
لول اهل حقيقه را با سم الله انس و ولايت بين مبدء هدكه انما وليكم الله الذين آمنوا و ارباب طريقت از اسم رحمن محبت ترتيب ميكند كه بيحمل
الرحمن وداوا صحاب شريعت باسم رحيم ار رحمت شامل نصيبي كامل مي بخشد و كان بالمومنين رحيما و در روح الارواح آورده
كه الله دلالت بر قدرت سرمدي دارد و رحمن بر رحمت ازلي و رحيم بر رحمت ابدي هر سه را باهم منضم ساخت تا بداني كه در باطن غفران
ظاهر و محيط رحمت اول و آخر جون با يكديكر جمع كردد كه دنيا مستي خاك بديد ناپايدار و از اخلاف موده اندانا فانا من بحر الرحمة
بلا مي كل بلا و رحمت جون در اي رحمت موج مغفرت بر آرد حس و حاسات ذل و معايبي نابود كردد زيرا كه ذلت بنود و بيدا

ورحمت همیشه بوده باشد انچه صفت لم یکن دارد یا انچه صفت لم یزل دارد مقاومت نتواند کرد مت آنم که بحر رحمت بیکرم
بر آرد ازانچه معاصی کرد عدم برآرد وختم کلمات بسمله باسم رحیم دلیلی روشن است بر اختتام احوال بسمله باسم رحیم دلیلی
روشن است بر اختتام احوال ایمان بر حمت و مغفرت رضوان مت جای اگر ختم نبود بر رحمت بهر حبر شد خاتم آن رحیم
اشارة هشتم قبل ازین در تحلیل حروف و کلمات دوسه نکته رقم بخش و یافت و خردمند منصف که برده تعصب و عناد از چهره
تامل برداشته و خردمند منصف که برده تعصب و عناد از چهره تامل برداشته نظر تحقیق بگذارد بر عموم فیوض قرآنی کار دارد ثالثه
تمن نیست که در ان باب بمبالغه و اطناب احتیاج ندارد و اگر معاند متعسف در آید و شرارتی من القرآن ما هو شفاء و رحمة عکری ثانیه
نماید داند که خوای او بدو شن ترین عبارتی اشارت میکند با انکه از قرآن عظیم دو فائده کلی که پیکی کمال صورتی وجودی
و دیگری صوری کمال تحقق نپذیرد با هل ایمان و ایقان میرسد اول شفا و بیان که لفظ شفا مشعر است بیان دوم شفا
ارواح که کلمه رحمت عبارت از آنست دیگری ازالهٔ مرض جسمانی را که از صوب صحت منحرفند بنهج اعتدال باز می آرد قوای روحانی
داده و فیض قرآن همه خانجه امن جبر حوانی ترنیز از ضعف و عجز بر و در طریق معرفت الهی نگاه میدارد پس قرآن علاج
امراض ظاهره و باطنه را تکفل است و شفاء الام و استقام صورت و معنی بسان محاصیل و مضمون کلمه سعادت انجام ان
القرآن علی سبعة احرف کافی شاف کما از احادیث صحیحه ثمرده اند دلالت بر آن دارد که کفایت و شفا در حروف و کلمات قرآن
مندرجست و هم خانجه شفا را علی العموم یاد کردیم کفایت نیز عامست یعنی هر مهمی که باشد دینوی یا اخروی بیامن نکهی
قرآنی مرتفع میگردد مت مراد خویش ز قرآن طلب خانجه توانی کز و حصول بذیرد مقاصد دو جهانی و کیفیت استشفاء بکلمات
قرآنی بتلاوة باشد یا کتابت و تلاوت و یا حصری بود که عددی معین خواند یا اعمالی که تعیین عدد نماید و کتابت نیز بانحیی
باشد با وفقی و ایخا نیز جنر بهی نمایند و برسم اما تقع بود و بعد از کتابت تحلل آن فائده گیرند بهر وجه که باشد از شد و تعلیق هم
چون یا تلبس چون خوانیم چون شل صورت کتابی باب و کلاب و مانند آن و آنا میلان یا در عضوی مالیتملان و لیث انجا محمد
رحمه الله شل میکند که شستن الفاظ قرآن و مریض را آنا مانند حجت شفا نیز جایز است و این دلالت در تفسیر قرطبی آمده و ان
ائمه اهل بیت نیز مانند این مرویست والله اعلم و احکم غرض انکه چون زبان قلم بایراد بعضی از خواص و منافع آیات و کلمات
قرآنی شل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکه در رمضان توبه بکوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم از گناهان پاک گردد از گناهان پاک گرداند و ایزد تعالی او را از عقاب دوزخ باز دارد که از آنجمله برص و جذام
و فالج باسلو در ریض الجنان از ابن عباس رضی الله عنه بدین وجه شل میکند که حضرت صلوات الله علیه والسلام فرموده که
از قائل این کلمات هفتاد باب از بلا منصرف سازند که آسان ترین همه اندوه و ملال باشد و امام عبد الله ایاکهی رحمه الله
در کتاب در النظیم آورده که هرکه بسم الله الرحمن الرحیم بسیار گوید او را هیبتی روزی گرداند تر دلین اهل عالم از علویات
و سفلیات تا همه بنظر احترام در نگرند و همه ایشان تذلل نموده اند از بزرگی بر ای قضای حاجات و بر آمدن مرادات
دوازده هزار بار باید خواند بدین وجه که چون هزار بار تمام شد بدیهه حاجت وی منقضی گردد و شیخ ابو العباس رحمه الله در
المعارف کبیر آورده که هرکه بسم الله الرحمن الرحیم را شش صد و چهل بار بنویسد و باخی دارد همه جا معزز و مکرم و محترم گردد
و شیخ ابو العباس رحمه الله در شمس المعارف کبیر آورده و قلوب همه مردمان بحب او میل نماید و در باب هر لیلی از اسماء ثلثه دلی
سبع اسماء الله فرموده که هرکه هر روز هزار بار بگوید یا الله صاحب یقین بلسنده و کفتن یا رحمن بعد از هر نماز پنجگانه صد نوبت بگوید
از تقلب و فراموشی و سختی از دل بیرد و چون هر روز صد نوبت یا رحیم گوید مشفق و مهربان گردد و ابن سبع شیخ رحمه الله

که حضرت الیاس علی نبینا وعلیهم السلام مر اینجا کفایت مهمات تعلیم داده و فرموده که هر که را همی باشد و از تغییر آن عاجز که دیده
که در روز جمعه بعد از ادای عصر بهیچ وجه مشغول نگردد و باحضور تمام این دو اسم را که خاصه حق است یعنی یا منه و یا من بطونه نا
تکرار کند تا غروب آفتاب بعد از آن سر بسجده نهد و حاجتی که دارد بخواهد و در کتاب تصاریف بونی مذکور است که اسم جبیدا
در ایمن شدن از آفتاب بعد از آن سر بسجده نهد از آفات زمان خصوصا از غضب سلطان و تعرض ارباب علم و ان خلعتی عجیب
و تحفی بارزانی دارد شخص بوریا از دیار مغرب کنار سلطان زمان خونی عظیم داشت او را بلکه یار حیم دلالت کرد بر هفت روز
بدان مداومت نمود در روز هشتم بیرون آمد و خدمه سلطان او را گرفته تردباه بردند چون نظر سلطان بر روی افتاد بلطف
و ملاطفت با وی سخن گفت و صله و خلعت یافته در سایه امان الهی از پیش سلطان بیرون آمد و در بعضی از رسائل آمده که هر
کلمه بسمله سیصد خاصیت مجرب هست و چون میدان بیان این نوع سخن در عرصه این ترجمه گنجان فحیتی ندارد بر این قدر
اختصار افتاد والله بصیر بالعباد

چون بذکر فاتحه آمد کلک مفتاح دین — حمد او را بر زبان الله رب العالمین

بعد له ادای طرفی از حقایق بسمله بر افتتاح ابواب معانی فاتحه مستعد انواع فتح و سحق اقلام فتوح تواند شد شعر والفتح من
المهیمن الفتاح و در مبادی سخن گفتن از اتصال بسمله بفاتحه مناسب مینماید بدانکه جمعی از کبراء دین که سر سلسله ارباط بسمله بفاتحه
از فحوای آن حدیث مسلسل قدسی که من قرء بسم الله الرحمن الرحیم متصلا بفاتحة الکتاب مرة واحدة احمد والی الجنة
قد غفرت له مفهوم شد و سبب فوز موده لذوقت قرات فاتحه بگفتن نمیدانم اول سوره در این سوره موصلا و در تفسیر قرطبی آورده
که بعضی روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر رحیم وقف نمودی و ابتدا بالف مقطوعه فرمودی اما الصح وصل
بسم الرحیم الجهات بحفص بیم و وصل الف و در اتصال بیم کاشارت بان نوع خفیه و حصرت جمعیت است بالف که مبادی او جود
مطلق بر وی فاشتبه علیهم ایاما لطیف نجوای الا ان الزمان قد استدار بلزوم ان یأفت و وافق تواند شد بر نکتهای اسرار مبدأ و معاد و
بطون و ظهور و الی الله ترجع الامور امام بدر الدین فراهی ملقبا لبده فرموده که سوره فاتحه اصل بنایست گنج معانیست فصل الخطاب
ام الکتابست متن مبین صفت شیخ حکمتست پی سمت شیخ دل المتقین راحت خزانه اسرارست قرآنی چو آبی معتدل است صیقل
آبانش زدوده ز نگارهاست تلاوت کمالش سبب کشف اسرار هاست مطالع حروفش مظاهر حقایق اسماست معادن لطائفش مخازن
جواهر صفات علیاست غرب افزای اهل سماعست پر تکلف مثالب و مثانی نغمه دلاویزش بالطافه و لقد آتیناک سبعا من المثانی
صیاد مرغ دلست از پی هر بخش کارهاست آب و گل است رهنمای نیکی و بدست سوی زدای بدیست طغرای کلام ازلی توقیع لم یزل
ربانیست حسن معانیش بحسن مکردان مجالس دنیست فاتحه کلشن بالیش نمایساي محفل اهل یقین است تحت لنین مسند
ازلست شاه نشان مملکت علم و عمل است مردم دیده ملتست روشنی قرآن دودمان آدم است نامه نایست بحسن خطاب
یافته توقیع نرم الکتاب فاتحه فتوح همه انس دل و مباحث روح همه خازن گنجینه علم الیقین لوح صفحه جان و دین خطبه بوکالت
کلام آمده کارد انشاء بنظام آمده عجبه جانها بر نسیم انس تو بلبل دلها بتر انه تو لاله روی زکستان انس تو سنبله فرد زی
شبستان ناز اغبه زبان از همه بر آرد بعشق فاتحه ولیست ولی عقل بین گنج نهاد کلید وهم بدین بایه نیابد رسید سالک
عامل در سیاحت پیمای مناقب این سوره بین که سر کشته وادی دهشت و غواص فکر در سیاحت دریای شیر و او
غرقه شده کردن حیرت شعر واعجزنی عن مدائح المدح وصفه ومنعت الابجاز اعلی المناقب شعر عقل بخواهد ندید
صواب که لب معنی ام الکتاب باز کوید بنه با اهل هوش عشق میکوید کای نه اهل خموش سوی این خوانش مکن سجده
کی تواند بود دیدار اجمال اما بحکم ما لا یدرک کله لا یدرک کله دو سه کلمه از عرایب که تعلق بفاتحه الکتاب دارد در طی دو صحیفه باز

در صحیفه باز خواهد نمود والله الموفق من ولیه انه هو الغفور الودود **صحیفه اولی** در بیان بعضی از فضائل فاتحه و تعیین اسامی و عدد آیات آن مشتمل بر چهار نکته **نکته اولی** در بیان از فضیلت ام القرآن و تتمه از مناقب و خصائص آن در صحیح بخاری و سنن ابو داود و نسایی رحمهم الله وارد است که حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وسلم مر ابی سعید بن معلی انصاری رضی الله عنه را فرمود که نماز نمیکنی پاسخ داد که نماز کرده بودم حضرت فرمود که الم یقل الله استجیبوا لله و للرسول الآیه پس فرمود الحمد هی رب العالمین تا آخر انکاه گفت انست سبع من المثانی و قرآن عظیم که بمن عطا کرده اند و اعظمیت سوره که از نفی این حدیث معلوم میشود بدو وجه میتواند بود یکی کثرت ثواب و فضیلت بنابر آنکه ابو العتاهیه لیثی رحمه الله در کتاب فضائل القرآن باسناد خود از ابی بن کعب رضی الله عنه نقل میکند که حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام فرمود که هر بنده مسلمان که فاتحة الکتاب بخواند او را چندانی از سوره عطا کنند که کوه ثلث قرآن خوانده است و چنان باشد که کوه ها صدقه داده است مومنی و منافقی در میان این جهان از ثواب اعمال ناطقی همین دستور نقل میفرماید دوم بودن معانی و اسرار بیشمار که از ائمه اهل بیت رضی الله عنهم در جمیع کتب منزله بوده از حقائق و معانی همه آن در قرآنست و مجموع آنچه در مجموعه قرآن و در بیست و نهاده السوره فاتحه جامع آنست و در شیر قرطبی آورده که دلیل بر افضلیت این سوره حدیث انس بن مالک رضی الله عنه که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دانائی استفاده میفرمود فرود آمد و بر دی که در جواب آنحضرت نزول کرده بود بازگشت و گفت را آگاه کرد او را به فاضلترین قرآن پس بر و خواند که الحمد لله رب العالمین تا آخر و افضلیت بجهت جامعیت اوست و در جامع ابو عیسی ترمذی رحمه الله مذکور است در حدیث ابی سعید رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قسم یاد میکند و میگوید بآن قادر بر کمال که نفس من در تصرف اوست که فرو فرستاده نشده است نه در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مثل ام القرآن یعنی فاتحه و در شرح السنه آورده که هذا حدیث صحیح و وصف حدیث صحیح و وصف حدیث بحسن با آنکه در جمله اول ارفعست از آنی یا بواسطه تردد مجتهد باشد که جزم نتواند کرد بیکی از آن لیس معنی حسن آن بود که صحیح است تردد بیکی دیگر یا باعتبار اسناد این که یکی صحیح باشد و دیگری حسن و بر این تقدیر این نوع حدیث را صحیح فقط اعلی بجهت کثرت طرق موجب قوت حدیث است و غالبا آنست که آنچه در شرح السنه فرموده قسم ثانی مراد است والله اعلم و دیگر در امامت صلاح آمده که اگر این سوره در توریة بودی قوم موسی علیه السلام که او را نشنودی و اگر در زبور بودی امت داود علیه السلام خسته نگشتندی و اگر در انجیل بودی عیسی علیه السلام بر ضلالت نیفتادندی و در این حدیث مر این امت را که چنین سوره بدیشان داده اند بشارتی صریح است و بر استقامت بر طریق هدایت اشارتی صحیح و امام اجل رحمه الله شبر فاتحه فرموده که این امت بزرگوار برکت سید مختار علیه الصلوة والسلام را از سایر امم بر چهار چیز فضیلت اختصاص یافته اند اول همه دوم طهارت سوم اذان و اقامت چهارم جماعت پنجم جمعه ششم اوقات فاضله از ایام چون عیدین و عرفه و عاشوراء و از لیالی چون برات و لیلة القدر هفتم هشتم سیر تورية هفتم تهلیل شریعت نهم تبدیل سیات دهم سنن معلمی یازدهم تضعیف حسنات دوازدهم رفع خطا و نسیان سیزدهم تکفیر صغائر چهاردهم بجز عقوبة المجلدم رفع خسف پانزدهم رفع مسخ شانزدهم رفع قذف هفدهم رفع حدیث نفس نوزدهم ثواب غزو بیستم سوره فاتحه و این خصیصه فاضلترین همه خصائص است و فاتحه نیز دو خاصیت است که باقی سور نیست اول انکه سوره که نمازی نماز شب او بود دوم همه بمکه فرود آمده و همه بمدینه سوم قسمت یافتن میان خدای و بنده خانچه مشروح خواهد آمد چهارم بفرادت در نماز محسوب و بدین معنی هم اشارتی خواهد رفت پنجم بکثرت اسماء از سایر ائمه نماز است و بساط شرح مبسوط خواهد شد ششم اعظم سوراست هفتم افضل قرآنست هشتم در جزای قرا معادل دو ثلث از قرآنست نهم ثواب تلاوت صحیح سوره با ثواب تلاوت قلوب برابر نیست و این چهار خصیصه متوالی از خواص احادیث سابقه معلوم میشود دهم مفتاح در بهشت خانچه امام غزالی

در رسالهٔ جواهر القرآن آورده و امام ابو سعید نیشابوری در خلاصهٔ تفسیر فاتحه برین وجه ایراد میکند که بنای ابواب دین و مدار اقطاب
عالم یقین بر هشت معرفت بعدد ابواب جنت اول معرفت ذات مقدس الٰهی دوم آگاهی از صفات کمالیه پی در پی سوم شناختن
آنکه موجود است صفت وجود از فیض واجب الوجود باشناسد چهارم شناخت کرداری که بر ضای او رساند پنجم دانستن کفاری
که وسیلهٔ نیل رحمت او باشد ششم آگاه شدن از اسرار یوم الحساب تا تمد حقائق بعث و نشور و دقائق ثواب و عقاب
هفتم بازیافتن راه دوستان و ناافتادن راه دشمنان تا از مشاهدت ایشان اجتناب تواند نمود
و مجموع این معارف در فاتحه جمع است الحمد لله اشارت بمعرفت ذات است و اثبات جمیع انعم و محامد مر حق را سبحانه رب العالمین تنبیه است بر آنکه
جملهٔ مکونات از کموت هستی از و میرسد الرحمن الرحیم شناختن صفات بایست و افاضهٔ رحمت بر خاص و عام مقتضای علم و حکمت مالک
یوم الدین تمهید مقدمات حشر و نشر را و هر چه بر آن مترتب باشد ایاک نستعین اشاره بر کرداریست که سبب فوز و فلاح باشد
اهدنا الصراط المستقیم عبارت از کرداریست که موجب نجات و نجاح باشد صراط الذین انعمت علیهم نشان راه دوستان میدهد که تواند
لطف از اند غیر المغضوب علیهم و لا الضالین پای دوستان دشمنان که کلخنکان آنش تهمت اند و چون این هست کونه معرفتی که از مرتبهٔ
دانی از بهشت عرفان بر دل مومنان میکاید متضمن شده لاجرم این سلعت بر قد قدر و حیدا ستی آبد که فاتحة الکتاب مفتاح
ابواب الجنه و امام جار الله تاب ثراه از حذیفة بن الیمان رضی الله عنه نقل میکند که حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه غلاف خود را
بر قومی لازم گرداند باشد و اسباب تردد ایشان را بر ایشان مهیا ساخته ناگاه کودکی از آن قوم در کنش مکتب عندلیب وار بصدای جان
قرای سورهٔ فاتحه گیرد همین که نغمات خواندن او باسماع بلاغت ریاض ملکوت رسد حضرت عزت بفرماید این کیست آن ملائکه جمله سائل
آن غلاف را از ایشان باز دارند و در حدیث اشارتیست سر بلند کانرا که هر گاه قرارهٔ کودکی فاتحه را بر سبیل رسم و عادت جهت تعلم
و حفظ تکرار میکند این فائده می بخشند که سخنان غلاف بر کت وی ایمن میماند پس مومن موفق کاین سورها را از روی اخلاص تلاوت
فرماید کاکرم الهی او را از عقوبت قبلت مصون و مامون دارد موجب استعراب نخواهد بود بلکه بدین مژده امید پی توانان
و آرزوی مفلسان و کمایان برحمت بیکران و عنایت بی پایان قوی تر خواهد شد بیت ای نرا تو بر دامن امید ما و نرا کرمت تحت جاویدا
چون تو کسانی دجا و دیدیر کی بود انلیبه ز تو امیدم نکتهٔ ثانی در اسامی این سوره سامی و اشارت بعینی هریک ازین نامها
در نکتهٔ سابقه سبق ذکر یافته که کثرت اسامی از خصائص فاتحه کثرت اسامی اوست و بسیاری نام نشانهٔ عزتست و احترام چه اسامی دلالت بر
فضیلتی از فضائل میکند و از جلالت حالت و حالت جلالتش بعبارتی و اشارتی دیگر چنین مبدهد بیت غاشقانی که ذکل نامه زنند
هریک از شوق بنامی دگرت میخوانند راحت جان و انیس دل و آرام روان مردم دیده ز تو هر اصرت میخوانند و از جمله اسامی مشهوره
نام برقمزده قلم اختصار است اول فاتحه یعنی گشاینده چه بحقیقت این سوره گشاینده ابواب رحمتست بروجوه احوال عباد هم در تحصیل
مصالح معاش و هم در کسب معارف معاد و فاتحة الکتاب نیز میگویند که کتاب ربانی را سبب و مفتاح و محل شروع جز و نیست
افتتاح کتاب مصاحف بدوست و اغاز تعلیم نور هسیلکان مکتب علم از و و کشاند و جه تسمیه آنست که در نماز افتتاح قرائت
از و کنند یا آنکه اول الجزء مکتوب شده در لوح محفوظ او بود یا آنکه اول و مجی از الشد بس فاتحه باشد در اسباب نزول آورده
که رونهی سید رسل صلی الله علیه وسلم از جوار غار حری بقرار گاه وطن مالوف نقل میفرمود نهایی بر هیبت که استماع آن موجب
خوف عظیم بود بگوش وی رسید و بعد از آن که ممکن من احبت عوده و سکون دل حاصل شده بود مصنوف حال او شد بحیرکبری را دید
عنها در میان آورد باتفاق وی ابو بکر بن نوفل خویلد را مضی باز نمود و ابن و رقه و عرف عبادة اصنام کلها باطل دیده بود و دین نصرانیت
احوال ایشان آیتجا و خطا خلاصه مشاهده کرده لاجرم قلم رد بر سر حرف بت پرستان کشیده باهل کتاب اختلاط مینمود و اکثر اوقات

کت متوجه را مطالعه منیفرمود چون از لفظ سید کائنات صلی الله علیه وسلم خبر آن نداء و ندای آن مخبر بگوش هوش او رسید صدای
البشارة از مرکز خاک بافلاک رسانید ﴿ بیت ﴾ مژده گانی بده ای خلوتی نافه کای ﴿ کز صبای ختن آهوی مشکین آمد ﴾
مژده باد ای محمد صلی الله علیه وسلم کاین همان ناموس اکبر و طاوس گلستان اخضرات که به پیغمبران پیشین از حضرت رب العالمین
تحفه رسیده بامید باشی توقف نمای و هر تحفی که از آن وارد غیبی صادر گردد استماع فرمای وجبرئیل نوشتبر صدای آن آواز بگوش محمد
رار رسالت در همان مقام ابدال قوی پای ساکن شده گوش کنید جبرئیل علیه السلام گفت السلام علیک یا محمد حضرت صلی الله علیه وسلم
جواب داد که لبیک والسلام علیک پس جبرئیل علیه السلام فرمود که بگوی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله انک
آغاز الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره و نقل خبانست که جبرئیل علیه السلام میگفت و خواجه صلی الله علیه وسلم میخواند تا چون
سوره باتمام رسید روح الامین بآمین ختم فرمود و این روایت دلیل است بر انکه سوره فاتحه مفتتح قرآن بوده باشد و خواجه
صلی الله علیه وسلم میخواند تا چون باتمام رسید روح الامین بآمین ختم فرمود و این روایت دلیل است بر انکه سوره فاتحه مفتتح قرآن
باشد و خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده اند که چون بدین سوره باب فتوح مناجات و لذت آن بر حضرت سید موجودات
علیه اکمل الصلوات مشروح شد لوا فاتحه خواند و بحقیقه مفتاح همه چیزاوست و بعضی بر آنند که فتح بمعنی نصر نیست یا استفتاح
در لغت استنصار باشد قال الله یستفتحون علی الذین کفروا پس معنی فاتحه نصرت دهنده باشد مرقاری خود را و طرب بخشنده
برادای صوری و معنوی صاحب جواهر الخلاق رحمه الله گوید که چون بدین سوره و مظهر جوامع کلم را صلی ربنا علیه وسلم فتح ابواب
خزائن غیب شود در دین سوره و غیر آن از قرآن دست و او را فاتحه فتوحات آن خواند امام قشیری قدس سره فرموده
که این سوره فاتحه کتابست و مفاتح اجابت و ارباب دعا مستفتح بخطاب و کتاب و نامه و پیام بزرگتر از غیبی و سر غیبیتر
تواند بود خبا نجه گشاینده ﴿ بیت ﴾ بمن رسید پیامی و دل فدای پیامت ﴿ هزار جان گرامی فدای نامه و نامت ﴾ و در عرائس آورده
که مفاتح ابواب خزائن اسرار کتاب بدین سوره که مفتاح کنوز لطائف خطابست و بر بر تو اخلاء او سر اصل پیان را کواکب
معانی قرآنی از سمر دل طلوع مینماید و اقتباس انوار مشاهدات دست میدهد او را فاتحه میخوانند ﴿ بیت ﴾ مفتاح فتوح مناجاتی نور
مشروح مکرمت در سکاه ﴿ پرنده دلان عالم روح ﴾ ابواب فتوحات شروح ﴿ دوم ﴾ سوره الحمد در تفسیر کبیر آورده که وجه تسمیه
لفظ حمد است و خبا نجه گویند سوره قدر و آل عمران بواسطه ورود این لفظها، ردایشان ﴿ سوم ﴾ سوره النکر و وجه تسمیه نظر
کرده اند لفظ جمله قراءة سوره که اشتمال دارد بر ثنای الهی و تعبد در تصدیق اوامر و نواهی گویا نکه کنایت بر نمای ناشامی و حمد که
بدین سوره منکور شده مقوی این تحولست و در احادیث آمده که الحمد راس النکر و جمهور علمایین برین اند که حمد از افراد نکر
و در تفسیر قاضی آورده که فاتحه را سوره النکر کفته بجهة اشتمال او بر آن ﴿ چهارم ﴾ ام القرآن و ام در لغت اصل را گویند و تسمیه
مادر بر ام جهة اصالتاوست در قول نطفه که ماده و امات و تبعیت اولاد او را شاید بواسطه همین ملاحظه تواند بود و مکه را
ام القری ازین جهة خوانند که کسترده زمین و بسط و بساط آن از وی شده کما قال تعالی والارض بعد ذلک دحیها پس اصل زمین
وی باشد و دیکر اینکه اصل و منشاء صفة حضرت نبوت برامیت همین نکته تواند بود بر انکه اصل همه اخوان نور کامل الظهور ایشان
بوده اول ما خلق الله نوری ﴿ بیت ﴾ تو اصل وجود آمدی از نخست ﴿ دکر هر چه آمد همه فرع تست ﴾ و لیخ محیی الدین
الکتاب کفته اند برای انکه اصل کتب کائنه است و بس تقدیر فاتحه اصل قرآن باشد و مقصود از قرآن همکی چنانست الهیات
و نبوات و معادیات و قدریات و آیات فاتحه بر بن همکی مشتمل است آینا اول و ثانی دلالت بر الهیات دارد و ثالث بر نبوات
و رابع بر قضا و قدر و بقی چیزی و قدری و بولیج بر اثبات نبوات و چون مقصد اعظم از قرآن این مطالب اربعه است

فاتحه

الحمد بر آن اشتمال دارد و ام القرآن گفته معنی اصل و اساس فاتحه قرآن و جمیع بر آنند که حاصل علوم قرآن بلکه محصل جمیع کتب الهی چیزاست ثنا و حمد خداوند تعالی بلسان و اشتغال بخدمت و عبادت بارکان و طلب مکاشفات و مشاهدات بجنان و سه آیه از این سوره تا لکی لنا ان عبودیته و بذلکی خلوا باقی طلب کشف و شهود لقا بل اصل هر کب بلند و این نیز گفته اند که مقصود از جمیع علوم شناختن عزت ربوبیت و ذل عبودیت است و نصف اول از این سوره بیان اولست و نصف ثانی ثنا ثانی و بدین جهت او را اصل گویند و طائفه محققان از اموات معنی اشتمال فهمیده اند و وجه تسمیه مجدد بام آن گویند که حاوی و مشتمل است بر اوایل اغراض سوره متوخعه اشتمال اوست بر جمیع معانی این کتاب و شیخ نجم الدین دایه قدس سره آورده که فاتحه مشتملست بر حقائق مراتب ربوبیت و مراتب عبودیت امامراتب ربوبیت هفت است اول مرتبه ذات و آن مدلول اسم الله است دوم اسما و آن مفهوم لفظ رب است سوم صفات رحمن و رحیم بر آن دالست چهارم ثنا و الحمد عبارة از آنست پنجم الوهیت و عبادت بدانست ششم ربوبیت آنکه رب العالمین مستفاد میگردد هفتم مالکیت و آن از مالک یوم الدین معلوم میشود هشتم معبودیت و ایاک نعبد متضمن آنست نهم هدایت و اهدنا متکفل آن بانست دهم انعام از صراط الذین انعمت علیهم سر بیان است و مراتب عبودیت نیز ده است معرفت مراتب مذکوره و اقرار بربوبیت حق و اعتراف بعبودیت خود و محاسبه و عبادة و استعاذه و استعانه و طلب دوام نعمت و استدعای توفیق و عصمت و مجموع اینها در فاتحه مندرج است و منطوی کما ینبغی علی ذوی الفهم القوی و الحدس و در تفسیر موجز گفته که ام یعنی افضل است و انکه مکه را ام القری گویند یعنی آنست که اشرف و افضل بلاد و قدما مکه و شام و عراق را ام خراسان گفتندی یعنی شش فرزند ان شهرها آن پس معنی ام القرآن این باشد که فاتحه افضل قرین سوره های قرآن و در افضلیت او حدیثی مذکور شد امام علی رحمه الله بسند خود روایت کرده که انه لغت است و اینز میگفته کلام در کلام عرب رایی باشد که در لشکر گاه از نصب کنند و ام الجیش خوانند و لشکر را نظر بر و باشد قیام جمله از و مفترع و منشاء گاه همه او پس این سوره عملیست در میان نهایت بر افراخته و حزب الله سایه دولت او را بالای خود شناخته جمیع معانی قرآن را جمع بدوست و تمام معارف کلام را قیام و قوام از و و همه امام تفاصیل آورده کلام بمعنی جمع است حواس را شد پس فاتحه بمعنی اعتبار مجموع علوم و حکم قرآنست و بعضی بر آنند کلام ازام است که بمعنی قصد باشد و امام مقصد گویند قال فاتحه نامه هاویر فاتحه ام کتب یعنی اوست مقصد ارباب حقائق بجهة انطوائه جمیع لطائف و دقائق و در کتب المذکرین آورده که ام بمعنی امام است و امام آن باشد که اقتدا باو کنند و او رتبه تقدم باشد بر دیگران و عرب مهتر جمعی را ام القوم گویند جهت آنکه بر همه مقدم است و مجموع تابع اویند اینجا نیز فاتحه مقدم سوره قرآنیست هم در کتابت و هم در قرائت و هم در نزول و باقی تالی اویند و گفته اند ام بمعنی برکت راه شارع و گرام الطریق گویند و چون این سوره موجب فضائل اعظم سوره است بحسب فضائل اعظم سوره است این نام و دلالتی باشد و موافق و اصح و اعلم بالحقائق بجمله ام الکتاب در تفسیر قرطبی آورده که قد تقدم لم اختلافت جمهور علما تجویز کرده اند و شیخ نصیری گوید و ابن سیرین منع فرموده اند گویند ام الکتاب حلال و حرام است کما فی قوله تعالی هن ام الکتاب یعنی محفوظ راکما اخبر سبحانه فی ام الکتاب و محققان گویند این قول از ایشان بجهت حدیثی کامام ترمذی رحمه الله در صحیح خود بروایت ابی هریره آورده که الحمد تقدم القرآن و ام الکتاب و السبع المثانی و بعضا از آن میگوید هذا حدیث صحیح صریح شده است بر ثبوت این نام سر فاتحه را و حضرت شیخ نجم قدس سره در فتوحات آورده که فاتحه ام الکتابست یعنی جمیع معانی صحف و کتب را در ضمن او نهاده اند و او را هفت آیه مخصوص بر شمرده و این هفت آیه محتوی است بر جمیع آیات قرآن و رجوع همه بلوث جوی صفات سبعه الهیه که متضمن معانی جمیع صفات و مرجع همه و کشاننده هر نوع تعلقی که بر حضرت عزت را در قرآن و سائر کتب سماوی مذکور شده در الحمد مندرجست و لبنه از وجوه الوهیت و ربوبیت تواند بود در سبب مندرجست

تمام مخلوقات در العالمین داخلست وجمیع انعامات وغفران سیآت وآثار من وجمیع شامل بملک پادشاهی وتصرف ملک نوازندگی
از ملک معلوم است وصفات قیامت ومواقف وحالات آن از یوم الدین مفهوم میشود پس مالک عبد جامع انواع خلعت وعبادت است ایاک
نستعین مستجمع اضافات توفیق وعصمت انجه سائل زاد طلب هدایت باید وعارف را در تعظیم شریعت بکار آید در اهدنا الصراط المستقیم
وانچه در روش وبرشد وش صفت ایمان از تعالیق کرامت ورقائق استقامت شاید در الصراط المستقیم موضح ومبین تمامی
تمامی انبیا واولیا واخیار وابرار در صراط الذین انعمت علیهم بر حیطه فهم در آیند وهمگی کفار واشرار واهل بدعت وضلالت
از غیر المغضوب علیهم ولا الضالین روشن شاید وبسبب این جمعیت نام الکتاب سبع المثانی سوره الحمد کرده شد سجاز مرسل
نهاد بقول آن برخاتم پیغمبران صلی الله علیه وسلم خبر خبر فرمود ولقد آتیناک سبعا من المثانی هفتم سبع المثانی ودر تسمیه
آن گفته اند که او هفت آیه است باتفاق ودو بار نازل شده پس هفت دو باره باشد وتردد بعضی این توجیه ضعیف زیرا که مثانی
جمع مثنی باشد ومثنی دو باره دو است پس باید که آن نازل شده باشد مکرر تا اقل جمع دو را شاید وگفته اند هفت آیه اوست در هر
فریضه دو بار خوانده باشد ودر غرایب آورده که در وهفت لفظ است که هر یک دو بار مکرر یافته الله الرحمن الرحیم ایاک
صراط علیهم غیر لفظ لا الضالین پس غیر را شاید ودر شواذ وغیر الضالین خوانده واین قول بروجهی راست آید که الحمد را الفاتحه
دانند ودر تفسیر کبیر گوید این هفت آیه مثنی است بدان معنی که نصفی ان ثنا بنده است بر خداوند ونصفی دیگر عطای
خداوند بر بنده وجمعی گفته اند که مجموع ایات قرآنی بر دو صفت است یکی تعلق با وصاف الوهیت دارد ودیگری باحوال العبود
واعباری دیگر جمعی یکی آیه رحمت وقسمی آیه عذاب پس ایات قرآنی مثانی باشد وهفت آیه این سوره را ازین روی دو صفت
اشتمال دارد پس فاتحه هفت آیه بود از ایات مثانی وبخصیص او بجهت فضیلت اوست نبی دیگر آنست که مثنی میشود در نماز ها
بسوره دیگر وامام اجل فرموده که بر قراءه صحابی از دو ثواب بنده وگرامتش مثنی صفی مضاعف میکردد وگویند تثنیه یعنی استنباط
می آید پس این شانه سوره را مثانی گفت پس باعتبار انکه مستثنی شده است از سائر امم برای این امت ویکی از خصائص ایشانست
ایشانست یا انکه استثناء یافته است از مجموع کتب برای قرآن مدرج کتاب مثل این سوره بوده ونیز هیچ امت مانند این عطیه یافته ودر
غیر خبر خبر فته آمده که این سوره در لوح ظاهر شده بود بر فرشتگان ودر وحی جن آورده که مثانی را از انچی که فرشتگان وجنیان
یافتن وگرفتن عنانست از بجای بجای معنی آنست که فاتحه عنان بر افشاست از انکه او را غیر او از سوی طوبی آبی دهند وحسنه
این سخن اظهار شرف وفضیلت این سوره تواند بود وگفته اند اسرار این سوره عنان دلها از غیر حق منعطف میکرداند
بجانب خود ولولی آنست که مثنی جای بر افتن عنان گیرند ومضمون سخن راجع کردد باکه هر آینه از فاتحه میدانیست که فارسان
مضمار اسرار حضرت در عطف عنانی دست دهد از شهود مرتبه رفیع مشاهده درجه منیع تر از آن وبهیچ این از آن مراتب
درجات معتبر نکردند وهر زبان توسن همت بالاتر از انه نهیبر از تعبیر طلبند بیت میاش جوستنی کورا نبود سیری
هر جند شوی عالی بهار وقصد اعلا کن وتفسیر آورده که تمام معانی کلمات بدو چیز باز میکردد الحمد لله سه دو است یکی بر ثنا
الهی ویکی بر نعماء ولا نثنا علیک رب العلمین عالم دو است یکی بوشیده ویکری پیدا وایاک نستعین استعانه دو است یکی
آداب یکی تفویض ایاک نعبد عبادتها دو است یکی بوشیده ویکری پیدا اهدنا الصراط المستقیم هدایت دو
یکی ابتداء آن ودوم ثبات بر آن صراط الذین انعمت دو است یکی راه اهل سعادت دوم طریق ارباب شقاوت انعمت علیهم سعادتند
وایشان دو فرقند یکی انبیا دوم اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اسعادتند دو ایشان نیز دو کروهند یکی یهود ودیگری ضاله
وجون هر یک از انها بر دو قسم اند عام یا خصوص سبب او را مثانی کویند واظهر اقوال آنست که این سوره بر هفت شیء اشتمال دارد

وجون هر ثلثي از نهاد وقسم اعظم يعني بدين سبب لوا مثاني كفته اند واظهر اقوال آنست كه اين دو سوره بر هفت شيء اشتمال دارد وجون
مشتمل دو دو را كويند اينجا تين ومشتمل دو چيز است واين توجيه بر تقديريست كه لبسمله را جزء نداند مثل اول لله الحمد لله بيادي دارد
وحمد له بكمالاتست كه مر الله را آن نعوت است ومبادي كمالات نوعاند مثل ثاني الرحمن الرحيم كه در لبسمله ومبان مبدء وكمال واقع شده
ومراد اينجا دو رحمت بادي بكي تالي مبادي وآن رحمتي عام باشد بر جميع موجودات چه بحسب رحمت رحمانيت هستند ودكري متعلق به
كمالات وآن رحمت خاص باشد باهل كمال فراخور مراتب ايشان چه بحسب رحمت رحيميه هستند پس بكي ازين دو رحمت علم است ودكري
خاص وعموم وخصوص نيز مباشد مثل ثالث رب العالمين مالك يوم الدين ربوبيت را بعالميان اضافه كرد ومالكيت را بيوم الدين
پس عالميان ترتيب يافتند بر خلق والله خلقكم وثم الذين ظهور بري يابد ودر مرتبه او وامر بوسيله خليفه حمد مستند حمد لله
واسريات اسرها منطوي بر يوم الدين وخلق وامر نوعاند مثل رابع الرحمن يا رحيم كه بعد از حمد لله است باز عالميان ورفع جزا بدوستي
ميايد بكي بر عالميان از جهت ولايت ورحمت عامه بر مبدء متعلق است ودكري بر ايشان در وقت اتيان معاد بر رحمت رحيميه معاد مضاف
ومبدء ومعاد نوعاند بخصيص اسم رب العالمين از تجلي مبدئي مثاني كه لست بربكم وخصوصيت اسم ملك باهل حشر از تجلي معادي
كه لمن الملك اليوم مفهم تواند كه مثل خامس اياك نعبد واياك نستعين عبادت اقرار كرده است بفرمان وعظمت خداوندي او واستعانت
اعتراف بعجز ومذلت بدركي خود وآن عزتي بر همه صفات كمال مشتمل واين مذلت همه نقصان وازامل وكمال ونقص نوعاند
مثل سادس اهدنا الصراط المستقيم بصراط الذين انعمت عليهم او لمطلب هدايت وثاني هدايت طالب مهتدي جويندة علم است وهادي
وهادي رساندة علمت بمهتدي بكي عالمست ودكري متعلم وعلم تعلم نوعاند مثل رابع غير المغضوب عليهم ولا الضالين ميان اين مثل
ومثل سابق تضاد ظاهر است چه مغضوب عليهم در مقابله انعمت عليهم افتاده انها هاديه اند وانها ضال ولا الضالين در مقابله اهدنا
واقع شده آن كروه مهتدي واين جماعت ضال انجا هدايت وهتدي بود انجا ضلالت واضلالت وضلال نوعاند واباب
خلائق را در سبع المثاني بچهار كلمه وكر جمله مسلمانان كار طاعت آن دانند كه از سبع المثاني بظهور پيوست سبعه اصليه در موتبه علم وافعال
در مراتب جامعيت المثاني در چهار مين ووجه مالكيت حضرت جامعه بالم الكتاب شدي اما از زبان اشارت ميايد كه در حق ما
نمي آيد ست جواب اينجا بيتي مي آورد هوش عبارت را مثلث كفت خاموش اشارت هم نهايت اقتضا كي كودم زند انجا خطا كرد
هشتم قرآن عظيم را قال ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم در تفسير قرطبي آورده كه فاتحة قرآن عظيم كفت جهت آنكه
متضمن جميع علوم قرآنست وحضرت شيخ نجم الدين در فوائح آورده كه فاتحة قرآن عظيم است يعني مجموعه بر اسماء حسناي است موجود
ودر تفسير بغاري ميكويد كه بعضي كفته اند مراد از سبع مثاني سبع طوالست وقرآن عظيم باقي سوره ها وبعضي كفته اند مراد سبع سوره
كه در بعض نسخ واقع ميشود بعد الم ذلك الكتاب هذا القرآن هي سوره يونس واين قول ضعيف است بجهة آنكه اين آيه بمكه فرو آمده
قبل از نزول سبع طوال وجمعي ديكر كفته اند مراد سبع صحائف كه اسباع قرآنند ومعني مثاني آنكه در وي اخبار قصص ومواعظ هست
كه ذكر پس معني اين بود كه تواند كه ديكر قرآني واكلامي كه سبع المثاني وقرآن عظيم است يعني جامع است مر اين دو صفت را ودليل
اين تأويل آنست كه مي بر آنند كه سبع مثاني سوره فاتحه است وقرآن عظيم ما وراي آن واين سخن با سابق بر وموافق نيي
افتد حديث صحيح از ابي هريرة منقولست انها السبع المثاني وقرآن العظيم الذي اوتيته پس حق اينست كه قرآن عظيم فاتحه است وانجا
حمل عطف صحيح است بر جميع بين الصفتين نهم سوره وافيه يعني وافيات در دلالت وصواب ودرايت بحق وكفته اند وفاكهة بفارسي
خوانند وقت درمانديكي انجات وخلاص وامام ابو محمد ابن المثاني در تفسير خود بيان آورده است كه وافيه يعني تامات يعني اين سوره
در ثمار بحق تعالي نكرده ودر خلاف سوره هاديكر كه اكثر معاني از سوره كهف فاخته باشند در اين ركعت بخواندند ومعني دو ركعت ديكر جايز

وانکه بعضی از فاتحه در رکعتی خواند و بعضی در رکعت دیگر روا نیست دهم سورة الکافیه یعنی کافیست از ماسوای خود و غیر او را
از هر چیزی نیست و در تفسیر کبیر امثل سفر نهاده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کام القرآن عوض میشود از غیر او و غیر او عوض
نمیشود از و یعنی کفایت کند کار ها، نیز هست نباید در تفسیر نباید آورد که من باسناد درست شنیدم که حضرت پیغمبر صلی
علیه وسلم فرمود که برنیت هر کار که فاتحة الکتاب را نیت آن کار را کفایت شود و تمام کردد یازدهم مجزیه یعنی او را
بکافیه در جامع قرطبی آورده از صحیح مسلم بروایت ابی هریره رضی الله عنه که هر که بقرات ام القرآن بخواند او مجزی باشد و هر که زیاده کند
آن فاضلتر است و مراد از ین قرآن است در نماز و در نماز نافله و ربانی در غیر رکعتین اولین فاتحه تنها مجزی باشد نبود
امام اعظم و احتیاج باتمام سوره با فاتحه نیست دوازدهم منجیه یعنی نجات دهنده و این نیز در قرطبی آورده و دلیل دفع غالب
از قوم بحمل سال بیرکت تلاوت او نیز شنیده کذشت سیزدهم سورة الاساس و اساس قاعده باشد که عمارتها بران بنا کنند بین چون
فاتحه اول سورة قرآنیست بنا بر و اساس قاعده باشد که عمارتها بر آن بنا کنند بس چون فاتحه اول سورة قرآنیست بنا بر اساس نیز باشد
من عمارتها را یا انکه مشتمل است بر اشرف مطالب بس اصل معانی و مقاصد قرآنی بود و در تفسیر موجز آورده که بعضی از در دیلمی
با امام شعبی رحمه الله شکایت کرد و از و استعلاج نمود شعبی فرمود که علیک باساس القرآن بر تو باد که بقراءة اساس قرآن مشغول کردی
تا بای آن الم بسلامت کرد آنشخص بر سید که اساس قرآن کدام است و کفت فاتحة الکتاب و من بارها از ابن عباس رضی الله عنه شنیدم که هر چیزی را
اساسیست دنیا مکه است که اساس زمین را از و منبسط کردانیدند و اساس آسمانها عرباست یعنی آسمان هفتم و اساس زمینها عجباء
یعنی زمین هفتم و اساس بهشت حبش عدن است که در جنات جنانی را بر و بنا کرده اند و اساس دوزخ علو جهنم است که بنای آنرا
بر آن نهاده اند و اساس بیش آدمست علیه السلام که سبب همه وقایع شده و اساس انبیا نوحست علیه السلام که پیغمبرانی که بعد از و کشاند همه از نسل و ذریه او اند
و اساس بنی اسرائیل یعقوب علیه السلام و اساس اثنی عشر هزار زمان و ذریه اند و اساس کتب منزله قرآن است که جمیع حقایق آنها را مجمع است
و اساس قرآن فاتحه است که جامع مجموعست بس اکر بجای بر تواند خواند اساس کشتها از و حاصل شود باذن الله تعالی چهاردهم سورة الشفا
و شافیه نیز کویند که شفای هر مرض از امراض نفسانی و روحانی و دوای هر دردی از دواهای ملی و قالبی از و توان یافت و در
شرح خواجه قدوه منقولست که این سوره بزرکوار بر سر هر بیماری که باخلاص بخواند اکر در اجلش تاخیری بود شفا یابد در شرح السنه
حدیثی مرسل آورده است از عبد الملک بن عبد الله و موسل از احادیث آنست که کویند که از تابعین سئوال فرمایند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و ساعتی یکی از صحابه در خلعت دین صورت ابن عمیر را دیده میکند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که فاتحة الکتاب
شفا من کل داء و همین حدیث بروایتی جابر بن عبد الله رضی آمده و در آخر الحاق کرده که الا السام یعنی فاتحه شفاء همه دردها است
بر سر قبر استعمال انسانی حمایت میکند هم چنین قلوب و ارواح را نیز از مواقع تهلکه بر مدارج رتبه که قبله توجه او بودی محافظت
مینماید و هم در شرح خواجه می آید که در قرآن شفا دایاست از بیماری او و بیماری امان و از ادعلل آن از عباد عالم جمعیت که دار الخلافه و حلست به بیمارستان عرصه شرقیه و کثرت آمده اند و خلاصه عارف رومی از زبان حال ایشان میفرماید بیت
طبیبم و حکیمم نرنجانید سیدید بس علتیان اکنون ز هجر بیزید طبیبان الهیم زکس مزد محواهیم کس طرفه عقاقیر نزدوس
بخید بر تبا بعلاهم سورة الرقیه و رقیه یعنی افسون باشد و در شمس المعارف رقیه آورده و قول اول اصح است بحجة انکه در حدیث
ابی سعید خدری رضه که در صحیحین و غیر آن وارد است بلفظ رقیه مذکور شده و اصل این بروایتیست که خباب بمالت
تاب صلی الله علیه وسلم جمعی از اصحاب را السفر بجایی روانه فرموده و ایشان در اثنای مراجعت از آن بیکی از احیاء عرب رسیده
درخواست ایشان نزول فرمودند و از آن قوم طلب ضیافت کرده ممن بسر حد برام و الحاح رسانیدند و کس قبول آن بلغی نمود تا

بزرگ آن قبیله از آسیب زخم مار مجروح شده بود و متعلقان او بهر چیزی متوسل گشته بودند و فائده ندیده و سیاح مذکور پیرامون ایشان
از سلوک با دیر معالجت بسر همه را تسلی میداد عمل توسل صحابه کرام رضی الله عنهم جواب آن واقعه قبیله بخاطر یکی از ایشان
گذشته باشد که چون جماعه مردم قبیله از نتایج علاج این سلیم کونا مانده یا بتایلها عه مسافران که منزل مانده جمع کنیم شاید که تر دامان
خیری که سبب خلاص و علاج او تواند بود یافت شود جمیع اکابر از آن حی نزد صحابه آمدند و صورت حال باز نموده التماس
رقیه یا تر یاقی نمودند یکی از اصحاب فرمود که من افسون خلاص او میدانم و از المراجع والمراویتوانم از اجرت تمام اسم ضیافت رعایت
نکنید و قواعد مروت و لوازم مهمان داری بجای یاورید تا من دعای جهت افسون معین نشود و استغال بان ممکن نیست القصه تطییب
الرغنم کبیر سرکوسفند باشد قرار دادند و آن صحابی بر بالین بیمار رفته فاتحة الکتاب بخواند و بر او دمید و فی الحال از شفا فارغ
شد و آن مانده سلامت برخواست و صحابه کوسفند از تصرف کرده بعضی براه آوردند و بلازمت سلطان ابرکاه رسالت صلی الله
علیه وسلم مشرف شدند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم افسون کننده را فرمودند که از
بدر بانی نماز قیمه چیزی تراداد که بداند و از کجا معلوم کردی که فاتحه قیاست و بعد از تحسین و تصویب آن لب مبارک
تبسم کشوده و از آن کوسفند طلب سهم خاص فرمودند خوشا فسونی که خاصیتکان مار گزیده و زهر چشیدکان هوای او
جز بدین رقیه بر مزاقی صحت مترقی نتوانند یافت و ایضا که صورت نبیند بعث و نکبت جز بنوش این تریاق تدارک نه پذیرد و آگه
کیست دین عمل از تواجد حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه وسلم که در وقت استماع مصرع فتنه رفیقی و ترا قی فرموده اند
الترجمه یا بدو نیست مصرع کین را بخدا نیم آن نیکان است شانزدهم سوره السؤال الحمد این سوره بر سؤال نیکان و
وصال ایشان است هفدهم سوره الدعا در تفسیر کبیر و جبر لیه آن آمده که این سوره بر دعا اشتمال دارد اهدنا الصراط
هستدهم سوره العلم المسئله امام ثعلبی آورده که در این سوره طریق خواهش نیکان آموخته تعوذ جون از کسی چیزی خواهند اول
ابتدا بثنا باید کرد و بآخر مدعی و تمنای خود باید طلبید نوزدهم سوره المخلصین امام اجل فرموده که در این تلقین کرده اند کار
کجکونان و یاری خواهند و بر وجه طلب صلابه نادر و حق سبحانه از آن که بنده را لقین دعا کند و آخر بی اجابت
نرساند ستان این دعا تو امر کردی از ابتدای و رهنمایی راجع نزهه از این بدیع جون دعا مان امر کرد از پی اجابت این دعا
خواهیش را کن مستجاب و این جمله نام که بر توالی مذکور شد در معنی یکدیگر تردد کنند بیستم سوره السر از جناب زینا المشایخ
شیخ روایی صدر الدین روایتی که سماع دارم و ایشان از قطب الاولیا شیخ محمد خضر و ایشان مغربی اطلی الله ثراهما از
روضه طیبه علی ساکنها افضل الصلوات بوده اند و حقیقتش آنکه رمز انسانیه که رتبه مرآتیه تواند بود از این سوره مراد اهل
نحو و اصحاب سر مکتوم را مستفاد شده و عبارت شیخ ابو العباس انیت و انما حیت بالسر لان هذه السورة مقسومة بالعین
والنون فبین بین و هما تخبران عن اسمه المجیدای حاصله لمن القی السمع وهو شهید و خلاصه ان بحق بالمقدار که بنهمه این کمینه
رسیده آنست که از نهادی و خوانیم نصفین مقسومین که فیما ای قسمت الصلوة می بینی و بین عبدی معلوم میکردد و عقریب ایضاً
بیان خواهد شد دو الف و نون حاصل میشود در نصف اول الحمد و نون الدین و در نصف دوم الف اهدنا و نون ولا الضالین
و در آیه وسط که بواسطه ضمائر بین عبدی شیخ آنرا بین من کشته الف ایاک و نون نستعین و شیخ این الف و نون که صورت
لیک بغدار دشش که رشته اند و یا ملاحظه نقطه وحدت شش لست اعتبار کرده مکرر از اصحاب حروف سین موضوعست تا الزیاده
و آن دو نحوس که سبعاً و مثانی دو نصف این المدانزه محتوی بر اسم سامی و نام نامی انوار کرام یعنی لن س آن بحجل انعکاسات
انوار اسرار الوهیت جز مظهر جامع انسان نیست حاصل آید و آنکه الف و لام و نون بین بین را مخبر اسم مجید فرموده و

انسان خواهد یافت بایخدیم سورهٔ الشاکرین نام در تفسیر حامدیه آورده و گفته که ثنا ستایش بود خدا و ندا بر مکافات یا ای و خبر آن
و در حقیقه شکر و ثنا و حمد یکی است یکی تو یکی ندا ثانی دهم سورهٔ الکنز و این نام بحدیث ثابت شده ابن عباس رضی الله عنه گوید که از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد آوردم بتو گنجی از گنجهای رحمن گفتم کدام است گفت ام القرآن یعنی فاتحة
الکتاب و بیشمار این سورهٔ گنجیست سخن جواهر معارف و ملو از نقود حقائق و عوارف و این گنجی بود که همتا نداشت
آن بود ندا اما نصیب آنحضرت اوست و امت مر مومنه وی شد ای عزیز جواهر معانی صدف و حمار کتاب آسمانی در صدف و حمار
سورهٔ قرآنی و دیعت نهاده اند و هر چه از درر و لالی معانی بدین خطاب لایزالی درج بود همه در درج فاتحه مندرج ساخته اند
بسم الله الرحمن الرحیم مهر کرده بخاتم انبیا صلوات الله علیه و علیهم فرستاده و توضیح این سخن چنانست که صحایف آدم علیه السلام
اکلیلونکونیه مشتمل بر علم اسما بودکه و علم آدم الاسماء کلها و صحف شیث ع منطوی بر بخشهای الهی و نعتهای نبی تعالی و تقدس
شیث را بناسب این بخشش هیبت الله مقرر کرده اند و در کتب دریس ع مذکور رحمة و غایت حق سبحانه بوده که رفعت در جوار
مترتب بر آنست و رفعناه مکانا علیا و صحف ابرهیم ع بر بیان معاد و کیفیت حشر و بعث اشتمال داشته و از آنجمله طلب احیاء
موتی از راه معاینه من و کذلک نری ابرهیم کیف تحیی الموتی و در توریة موسی ع احکام عبادة و تکالیف شاقه مسطور شده و الا
التی کانت علیهم و زبور داود ع از احکام خالی افتاده و در شرح راه راست و وصف من تبع توحید سودی نکرده و اکثر انجیل
علیهم السلام بر نعت حضرت احمدی ص و مدح دوستان آنحضرت محتوی بوده و مبشر برسولی یاتی من بعدی اسمه احمد
و مذمت دشمنان ختم معجزان در بیشتر انبیا مذکور قرآن وارد شده و جون در معانی فاتحه تامل کنند خلاصه مجموع این کتابها بدان
توان یافت بسم الله از علم اسما الکلیون خبر میدهد و الحمد لله بیان بخشها و نعتهای کتب شیث میکند از الرحمن الرحیم صفت
رحمت صحفها ادریس مفهوم میشود از مالک یوم الدین سر معاد صحف ابرهیم موضح میگردد از ایاک نعبد خبر تکالیف توریة
نصیحت موسی ع از اهدنا الصراط المستقیم توحید زبور مظهر می یابد از صراط الذین انعمت علیهم ذکر انبیا و اولیا که در انجیل است بر خاطر میگذرد
از غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اعدا که در قرآن است خلف بهم دست میدهد و بدین سخن معلوم تواند کرد که جمع لطائف همه کتب الهی این سوره
است تمت جامع حسنی و صدق کونه لطائف باقوت ای تو مجموعه خوبی از کلمات کونیه ۱۲ در لطائف بای هیضم رحمه الله مندرج
که گنجی که بادشاهان نهند یا جواهر اخبار از جواهر یتیمی در خزینه سلاطین تو اند بود و در قالب هفت است یاقوت
زمانی و لعل بدخشانی و الماس یکانی و فیروزه رخشان و مرواریدی درخشان و مردار هرمز و زبرجد اخضر و نمودار این همه
گوهر در گنج فاتحه ست کله بسم الله معنی دار یاقوت است یاقوت از همه جوهرها قیمتی تر باشد نام خداوند از همه چیزها عزیز تر است
آتش بر یاقوت کار نکند شعله دوزخ باکوبیده این نام کار نکند والله فاذه الحمد لله نمودار لعل است لعل را تقویت کند شکر الهی نعمت
شاکران را بیزاید نعمت تربیت فرماید خاصیت الرحمن الرحیم نمونه الماس است الماس همه سنگها سخت را بیرد رحمت تیز همه
کاها نرا بخورد الدائر مالک یوم الدین نشانه مروارید است قطره باران صدفی درخور صدف انتظار میکشد یا دوزی از خلوتخانه
بحر بساحت ظهور آید و نایسته تاج سلاطین گردد قطره دل مومن نیز در صدف سینه لیبی وقت منتظر صدف میباشد اذا در وقت
بعث از دریای قبر بساحل حشر شاید و مالک روز جزا آنرا مستظهر عنایت سازد نکته ایاک نعبد لولوی لالا نیز و نواست خاصیت
فیروزه فرح دل و روشنای چشم باشد طرب دلها و روشنی دیدها در عبادت حق سبحانه و استعانت اوست کثرة عینی فی الصلوة
معنی اهدنا الصراط المستقیم مرواست زمرد چشم افعی را کور کرداند زمرد هدایت نیز در دیده افعی هوای نفس که زهر الحاد در خمیره
روشنی امید نگذارد خوی صراط الذین تا آخر نمودار زبرجد است و در زبرجد دو خاصیت یافته اند در دهن تشنگی نباشد

موجز آورده که نزول فاتحه دو بار خلاف اوست و دلیل بفضیلتش بر باقی سور بود در تفسیر خواجه بار سوم مذکور است که فاتحه یک نوبت
آمده و قصه آن که نماز فرض مسلمانان دو رکعت بود و بعد هجرت که قبله از بیت المقدس بجانب کعبه تحویل یافت یازده سجده کرقیه یک سوره فاتحه بدو
که دلیل است معلوم که هیچ کدام قرآنه بدستور سابق بر قرار چنین داشت و سبب دو بار نازل شدن این باشد که نماز بی فاتحه صحیح و کامل نیست و
نفس راست که بدون آن سوره بر حضرت رسالت صلی الله علیه فرود آمد دل مبارکش در معنی آن سری دیگر داد بلکه
بهر کرتی که آنحضرت تلاوت میفرمود ایشان را فهمی دیگر روی مینمود و حال فاتحه بر دیده بصیرت آن نور بر جمع اولوالابصار
لبکلی دیگر جلوه میکرد ﴿ شعر ﴾ در دیده دل جلوه گری می بینم ﴿ هر لحظه لبکلی ز گری می بینم ﴿ هر بار که بر طرف چمن میگذرم
از بار دگر تازه تری می بینم ﴿ و دلالت این سوره بر خیر بسمل علیه السلام فرود آورده یا فرشته دیگر اختلاف کرده اند در تفسیر
قرطبی از ابن عطیه نقل فرموده که بعضی علما قائل فرموده که بعضی علما گمان برده اند که جبرئیل علیه السلام فاتحه را فرود نیاورده و دلیل این
حدیث امام مسلم رحمه الله که از ابن عباس نقل میکند کرده که جبرئیل علیه السلام آن در دیدن حضرت رسالت علیه الصلوات الله نشسته بود ناگاه
آوازی لطیف از جانب فلک بسمع او رسید جبرئیل سر بر داشته گفت یا نبی الله امروز دری از درهای آسمان مفتوح شد که از
سابق آن هیچ نبوده تا امروز فتح نشده بود ناگه ملکی فرود آمد و جبرئیل فرمود که ای سید این فرشته ایست که هرگز
از مقصد صدق و مقر عز خود بزمین فرو نیامده مگر امروز پس آن فرشته سلام گفت ای محمد بشارت تو را که حضرت
ملک غفور بتو عطا کرده و هیچ پیغمبری را چنین چیز نداده نیست یکی فاتحه الکتاب و دیگر خواتیم سوره بقره حق سبحانه و تعالی
از بین هر دو هدیه آنچه ترا بدهند البته میخواهی پس ابن عطیه فرموده که البته آن گروه از علما گمان برده اند و این مضمون
این حدیث مفهوم فرموده اند و فرق نیست در مدینه بودن و مدنیت آن فضیلت آن بکثرت ابعد در عدد آیات فاتحه حصر آن عدد
کاملیه با نکه آیات فاتحه باتفاق جمهور علما هفت است و قول جمعی که نیه و صراط الذین انعمت علیهم را آیه نداند و کوفیان فاتحه را شش
آیه است و بخلاف عمر و بن عبید که آن هر دو را آیه داند و ایاک نعبد را این آیتی شمرد و عدد آیات فاتحه بمثابت رسانند مرجوحیت
جمه بسا حادیث صحیحه انحصار آیات فاتحه در عدد هفت ثابت شده اند یکدیگر در آن اختلاف کرده اند و منشاء اختلاف نمیدانست و
مکی و کوفی بسمله را آیه اول دانند از فاتحه از صراط الذین تا آخر آیتی شمرند و قول امام شافعی و اغلب از تابعان امام احمد اینست و قاری
مدینه و بصره و شام بسم الله را آیتی از فاتحه نداند و صراط الذین انعمت علیهم را دو آیتی شمرند و امام اعظم و امام مالک بن انس رضی الله
و اکثری از اهل تفویه قول سابق علیهم را بسمله را آیه نداند و کونها ثانیه بی که باقی آیات فاتحه بایکدیگر هست باین آیه نیست و آن وجود
حرف سین است قبل از حرف الخیر و مواخشت در حرف الخیر بی حرف مد متعذر و کافی نیست خاصه تتبع آیات قرآنی شاهد
این معانی هست و وقوع آنچه کما ینبغی و فیصل مناسب باشد در اثناء آیات محاسن مناسب افواصل مستلزم فوات ذوق سلیم و طبع
مستقیم است و در قرآن مثل او هیچ جای وقوع نیافته اند که اینجا نیز بنا شد جواب اوهال است که بعین آیات قرآنی مخالفت او
با لیس کلام فصحا و بلغا از قرآن بسمله خالی بوده و دلیلی نیکه بود که فاتحه بسمله نعمت آیه بود همان حدیث قسمت الصلوة بینی
از لفظ بصفین چنین معلوم میشود که نصفی از این سوره تعلق بفاتحه دارد و نصفی ببنده و هیچ یک از اهل اسلام را در آن خلاف
نیست که سه آیه اول خاصه حق است و آیه رابعه ایاک نعبد و ایاک نستعین از عبادت و معبودیت و استعانت و اعانت معنی عبادتی و تو
عبدی ظاهر شود پس بلیکه بنده را این آیه خاصه بنصفین راست آید و در تفسیر قرطبی که از اجله دلالت میکند که از الحمد
تا آخر سه آیه میتواند بود قول امام مالک در اخراج حدیث قسمت مملوک انجا که میگوید هو لعبدی و بنا کویند هذا امام یحیی الدین
السنه نیز در معالم التنزیل برین وجه آورده که هو لعبدی و حضرت شیخ شرح فاتحه که در فتوحات آورده که از فاتحه سه آیه

افراد الهیت و سه آیه آخر افراد عبدی و ایاک نستعین بافراد الهی این هر آیه نعبد و نستعین ملحق بافراد عبدی باشد
و حاصل این تقسیم آنست که فاتحه الهی تتمه هفت آیه داشته و اگرچه سوره هفت آیه بیش نیست اما اسرار هفت آسمان و زمین در مطاوی
کلماتش المدرج بل انه بلکه در ضمن هر آیتی صد هزار حکمت صوری و معنوی و احکام دینی و دنیوی و لطائف عرفانی و ظرائف ایقانی و اسرار توحید
و اطوار تجرید و غوامض ذاتیت و فصوص هالیت و لوامع غایت و لوامع درایت و عجائب ملکوتی و غرائب جبروتی ودیعت نهاده اند
ام الکتاب اگرچه همین هفت آیتست اسرار نوح و هفت وجار و نشر دروست منکر بقیت کلماتش کور دعقل جندین هزار نکته غرایب
دروست و دلالت حق سبحانه ذکر عدد آیات این سوره فرموده و لقد آتیناک سبعا من المثانی ذکر عدد آیات این سوره نیز همان
عدد هیچ سوره دیگر نموده هر آینه سری خواهد بود و اولی باب تفسیر و تذکیر را درین باب نکتهاست از جمله انکه در تفسیر آورده
که اسباع قرآنی هفتست پس سوره فاتحه هفت آیه آمد تا هر آیتی در فضیلتی و ثوابت تلاوت باسبیع باسبعی از قرآن برابری کند
دیگر انکه درکات نیز هفت واقع شده و آیات این سوره نیز بهمان عدد مقرر گشته تا هر آیتی مانع دخول قاری باشد در درکهای
آن و کفته اند فاتحه هفت آیتست بجهت انکه اصول اهل بدعت هفت فرقه اند انکه خدایرا نشناسند خوارج که بندگان را از رحمت
حق نومید کرده اند هر چه کنند قدری نیست که خود را در عمل شریک باری داند ملاحده که از زیارت کعبه و طواف
شریعت منحرف گردند فلاسفه که ارسال رسل را مسلم ندارند کمراهان که از راه و روش محمدی صلی الله علیه وسلم بی بهره باشند
خدایرا تعریف بدین هفت آیه در آن هفت طائفه میکند کافران را دعوت میکند که مرا بشناسید که مستحق ثنای لائق و پروردنده مجموع خلائق
منم که لله رب العالمین خوارج را منع میفرماید که بندگان مرا شریک نیابند که بخشاینده و مهربان بر عصاة و کبائر منم الرحمن
الرحیم دهریان را میگوید که منکر بعث و جزا نشوید و قیام قیامت را قرار کنید که بادشاه این روز منم مالک یوم الدین قدریان را از سر زنش
میکند که بجای عبادت و سر تسلیم بر زمین نهند و استعانت و توفیق از من طلبند که قادر مختار منم ایاک نعبد و ایاک نستعین ملحدان را
گوید که از راه باطل بگردند و منهج مستقیم شرع را لازم گیرند که نماینده این راه منم اهدنا الصراط المستقیم فلاسفه را میفرماید
که دست از اباطیل بدارند و منهج مستقیم شرع را لازم گیرند که نماینده این راه منم اهدنا الصراط المستقیم فلاسفه را میفرماید
فرستادن انبیا و بعثت اصفیا را انکار نشوید و دست ارادت در دامن اطاعت ایشان زنید که نعمت دهنده بر ایشان منم صراط الذین
انعمت علیهم جهال را از ابد میدهد و تعلیم میفرماید که از طریق خذلان و هاویه طغیان بطلال افوال غایت و سایر اقبال جماعت پیغمبر
بگریزید و حبل استدلال کنید که انعام کرده اگر کمراهان و غضب کنندگان بر ایشان منم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
و جمعی چنین فرموده اند که آدمی هفت چیزاست که انسانیت او بانها قائم باشد حسی و طبعی و نفسی و قلبی و روحی و سری و غیبی
و هریک از انها را چیزی باز بسته اند که کمال او در آنست حسش را ببرودش و آرایش طبع را بچیزیکه بدان نفس را نعمت شمرد یکی
از کدکی دل را بشناختن مراتب رافت و رحمت روح را بتحقیق آثار معاد و جزا سر را بادراک فوائد هدایت و حمایت غیب را بدریافت
عوالی غیبت و حکمت این فاتحه را هفت آیه معین کرد و هریک از ین سبعه مذکوره را آیتی بهره مند ساخت حسش را بسکون
ترتیب و قوتش را بمن بین که پروردنده العالمین دلش را میفرماید که مدد رحمت از فضل من بشناس که بخشاینده ام الرحمن
الرحیم و حسش را انکار میکند که بحقیقه معاد و رجوع عبودیت من پاشوی که جزا دهنده ام مالک یوم الدین نفسش راه مینماید که
بدرگاه من بندگی خویش آر و انکه بیشه کن که مدد کننده ام ایاک نعبد و ایاک نستعین سرش را مژده میدهد که درجات هدایت
و برکات عنایت از حضرت مقدس من جوی که راه نماینده ام اهدنا الصراط المستقیم باغیبش این زمن در میان می آورد که
نوالهٔ باقی و نعمت لذت تلاقی از مواند فضل من جوی که فیض رساننده ام صراط الذین انعمت علیهم طبعش را خبر دار
میکند که استدعای خیر از من کن و استعاذه شر من فلکی که از زندان ضلال نجات بخشنده ام غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

اشارت عددیه عدد هفت که آیت ذاتیه موافق آن افتاده علت کامل و معنی کامل ایجاد آنست که او بر دو عدد اسم الدار دونی
که در فرقانیه بقلم است یعنی بر همه افراد مقدم افتاده است و آن سر است که هیچ عدد جز بر آن مترتب نشود خواه ذهنی و خواه خارجی
خانچه حضرت شیخ قدس سره در فص صالحی بیان کرده و نه عددی که او نیز در نه مرتبه خود خالی از کمال نیست یعنی اول احدیت که عدد
واقع شده و آن جمادات که فیثاغوریان او را نوع بسیط نام نهاده و مجموع این دو عدد هفت و معنی بر آمدند که هفت را بجهت آن جنس
کامل گویند که اقسام اعداد را جامع است چه عدد در اصل بر نوع باشد که اقسام یا بد بتساوی بین یا فرد که بدو منقسم نگردد و بر زوج
بر نوع الزوج بود که تا ابتداء سلسله اعداد بر زواج منقسم شود بر زوج الفرد که آخر که آخر اقسامش بر افراد کشد و مجموع این سه قسم
در تحت عدد هفت هست سه نوع فرد و چهار نوع زوج الزوج و شش زوج الفرد و دلیلی بر کمال هفت آنست که اول اعداد است
که علت تام مقومراویست و آنکه اگر فرد اول را بان زوج اثنی جمع کند یعنی سه را با چهار یا زوج اول یا فرد اثنی اثنی یعنی دو و چهار
همو حاصل آید مقوی بخان سابق است و آنکه کمال ظهوری او بیست و هشت افتاده که مدار کلمه عرب بر آنست همان موکلات
بیست لذ بود و ایام همام ابو بکر کلابادی قدس سره در اسفار و اوتار اعداد در اجساد و سموات و سور است ثلثه و خمسه و سبعه و سه شفع اثنان
و اربعه و ستة لبن جامع باشد کثرة بین عدد اوتار این کلمه در سوره توبه از فیض مهیمن علام موجود است عرض آنکه سبعه علت
کامل و بانع و هذا اکثر از معظمات عالم علوی و سفلی و بعضی از اوضاع شرعی و حکمی سبعی افتاده و بیخی از آن بر سبیل اجمال یاد
میرود و الله معین عباده بالتوفیق اما از علویات سه چیز مذکور میشود اول اکابر ملکه هفت طبقه اند اول مهیمه که در شهود جمال
حیرانند و از غایت اشتغال از مشاهده حق بخلق آدم مطلع نیستند و بسجده او مکلف نبوده اند دوم حجاب بارگاه الوهیت
و دساتیط فیض ربوبیت که در صف اول از ایشان روح اعظم است و در صف آخر روح القدس که جبریل امین گویند و این دو طایفه
از کروبیان اند سوم حمله عرش جهارم اهل ملکوت اعلی پنجم اهل ملکوت اسفل و این دو گروه اند در میان ایشان اند ششم قیدوم و آنرا
سفرة هم گویند که نویسندگان صحف منزله اند هفتم کرام الکاتبین که مباشر کتاب اقوال و افعال آدمیان اند دوم آسمانها که سوامع ملائکه
بارگاه عزت عصمة است هفت خلق سبع السموات و در کلمه القصص آورده که نام آسمان اول رقیعا است و حق تعالی آنرا بر دریای
آفریده دوم دفلون و آن از نقره خالص است سوم قیدوم و آن از یاقوت اصفر است هفتم عرمان و آنرا نور محض است سوم
کواکب سیاره نیز که بحکم حکمت الهی منبع فیوض نامتناهی اند هفت است اول زحل رفیع المحل که باسبابی منطقه هفتم مفوض بدوست
دوم مشتری که منشی بهرام و دیاد منطقه ششم بهرام خون آشام که مبارز میدان نجوم است جهارم عالم تاب کسوار لشکر ابخوم است نجم
زهره شهرم که خاتون محله عشرة است سم پر دیرکت مستوفی دیوان خانه حکمة است هفتم ماه با جاه که دانم شاه افلاک بقدم
سیر میبرد و هر شب از منزلی از منازلی و القمر قدرناه میکند رد و از سفلیات نخیر مسطور میکردد اول از ایشان آب بسیط قدرت
و مهاد مهید بقع و برکت بحبین عدد آمده و من الارض مثلهن و در کلمه آورده زمین اول مهبط امر است و او خزانه باد است دوم
خلده و آن مسکن عقارب صحیح است جهنم است سوم عوفه و آن محل عناکب دوزخ است جهارم حجاره و آن آشیان مار ان نیران
نجم هویلة و حجاره که وقود آتش دوزخ خواهد بود انجات ششم بحبین و آن دفتر خانه اعمال فسق و فجور و شرک و خباثت کلا
ان کتاب الفجار لفی بحبین هفتم عجیا و آن موضع ابلیس و اشیاع و اتباع اوست دوم درکات دوزخ که زیر هفتم زمین است علت
نص کلام الهی همین است حاسعه ابواب درکات اول جهنم و آن آشیان مارانست جای کنکاران این آیت دوم سعیر و آن نام دیو
تنها یانست سوم حطمه و آن محابس جهودانست جهارم لظی و آن مسکن ابلیس و یاران دیوانست نجم سقر و آن محل عقوبت
جباران و متکبرانست ششم جهیم مجمع مشرکان و بت پرستانست هفتم هاویه و آن اسفل السافلین زندان فرعونیان و منافقانست

دریاها مشهور یکی معدن منافع و مجمع غرایب و بایع باشد هفتاست من بحار سبعة بحر اول بحر چین کطول الش از مغرب است تا مشرق
و عرضش از اقصی ارض حبشه تا شمال زمین هند و در شیر کیس آورده اند کمقدار این دریا در طول هشت هزار
میل است و در عرض دو هزار هفتصد دوم بحر مغرب کدریای محیط خوانند دیو فانیان او قیانوس گویند و بدریای هند متصل است
و طولش و عرض او بحقیقت او معلوم نیست سوم بحر روم و افریقیه طولش پنج هزار میل و عرض سیصد چهارم دریای خطس کالش
لاذقیه میکشد تا قسطنطنیه طولش هزار و سیصد میل و عرضش سیصد پنجم طبریه بزمین شام ششم بحر جرجان کالکون
گویند طولش از مغرب تا مشرق و عرضش سیصد فرسنگ هفتم بحیره خوارزم دور تر صد فرسنگ رابع اقالیم کمساکن
عالمیان و مواطن آدمیان افتاده هفتست و حجت امیان از اقالیم آنکه بیکی دو سه کلمه اکرچه با این کتاب خنان نسبتی ندارد من و بی
الذکر مینماید بدانکه حکمای یونان مسکون را در جانب شمالی از خط استوا بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی گفته طول هر اقلیمی از مشرق
تا مغرب و عرض مشمول شد وسط اقلیم اول شانزده درجه و کسری عرض دارد از خط استوا و غایت نهارش سیزده ساعت و نیم
و نهرها او خالص او خاشوا باشد از جنبی و سر اندیب و سیلان از هند و حضرموت و عدن از یمن و حلبشه و نوبه و بربر و زنکبار از اد
سودان اقلیم دوم عرض وسطش بیست و چهار درجه باشد و کسری و غایت نهارش سیزده ساعت و نیم و از بلاد او ایخی باشد از چین
و ملبخی از ماچین و منصوره از سند و قنوج و کباب از هند و عمان و یمن و هرموز و یمامه و طائف و مکه معظمه و مدینه مکرمه
و ینبع و تیما و صعید مصر اقلیم سوم عرض وسطش بیست و دو درجه و دو ثلث و غایت درازی روزش چهارده ساعت و از بلاد او
سولیان انت و دهلی و زابلستان و سیستان و مکران و کرمان و یزد و اصفهان و فارس و حلوان و بصره و بغداد و عبادان و دمشق و
قدس خلیل و بصره و اسکندریه و طرابلس و قیروان مغرب اقلیم چهارم و عرضش وسطش بیست درجه است و کسری و
غایت نهارش چهارده ساعت و نیم و معظم عمارات عالم در وست و نهرهای او اکثر است از بلاد سان اقالیم و از نهرهای او دار الملک
خطاست و ولایت کشمیر و کابل و بدخشان و تمام خراسان و ممکی طبرستان و جیلان و دیلم و قم و کاشان و تمامی آذربایجان
و خوی و سلماس و موصل و حمص و حلب و طرابلس و طرسوس تا طنجه مغرب اقلیم پنجم عرض وسطش بیست و هفت درجه باشد
و بیست دقیقه و نهارش پانزده ساعت و از بلاد او خرجوا و سرکچ باشد از ماچین و تبت و مجموع ماوراء النهر و خوارزم باقی تابع آن
و ممکی شروان و گنجه و بردع و ران زنجان و سیوس و قبادیه و قونیه و عموریه و اکثر شهرهای روم اقلیم ششم عرض وسطش
چهل و هشت درجه باشد و غایت درازی نهارش شانزده ساعت و از مواضع مشهوره او سراجات و بلغار و قوما از ترکستان
و قفجاق و قرقز از خزلک و زمین یاجوج و ارض صقالبه بین اقلیمات و خمت اقالیم بر این وجه که مذکور شد اول ابو فیس کنانا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود دوم جراکه اخضرت بجهت خلوت لجاء شریف میبود و این هر دو کوه در مکه اند سوم
طور سینا که مناجات حضرت کلیم ع با مکلم قلیم انجا واقع شده و آن در حوالی مصر است چهارم طور زیتا که بعمولیس
اکثر مغران و التین و الزیتون اشارت بدین موضع است و این هر دو کوه در ولایت شام باشد و مسکن زهاد و ابدال و عباد و اولیا
ششم جودی که کشتی نوح ع بر انجا قرار کرفت و استوت علی الجودی او در جزیره ایست بین دجله موصل هفتم کوه احد
که مزار حمزه سید الشهدا رضی الله عنه در دامن اوست و آن در طیبه باشد سادس جواهر قسمی که از معادن
استخراج کنند هفت یاقوت و لعل و فیروزه و الماس و زبرجد و زمرد و مرجان سابع جواهر کنازیده کانی که از انها ذات
الصبغ کویند و مادر لبیاب از مهمات بر آن باشد هفت نوشادر و قلقند و مس و آهن و ازهر و سرب و خارصینی تاسع نامن از نباتات انهم

باشد چون انار ششم انکه دوای محض باشد چون اطلیات هفتم مغز باشد چون جوز مائل باسع حیوانات غیر ناطق هفت نوع عند
اول سم سکاکه چون مار وعلق هفتم حیوانات آبی چون حوت وسرطان ودر عالم انسانی چون تفکر کند معلوم کردد که اعضای
مرکبه اهم هفت سر ودست وپای وظهر وبطن وانر اعضای باطنه انجه سر در دارد هفت اول دل که محل حرارت عزیزی
ومنبع روح حیوانیست دوم دماغ که مقر فهم موضع روح نفسانیست سوم جکر که مقام غذا وسکن روح طبیعی است چهارم انیان
که مجری منی تا مستقر خادم است واین چهار بقول اصح اعضای رئیسه اند پنجم شش که آلت نفس ومروحه دلست ششم طحال که
متوسط است زاورا زهیر نبود وملاک کیس باشد للذین احسنوا الحسنی وزیاده ش اورا شهیق نبود شراب رحیق بود یسقون
من رحیق مختوم ظ اورا ظلمت حجبه نبود ظلال نعیم بود فی ظلال وعیون ف اورا فراق نبود فیض تلاق باشد الجار ثم
ناظره آنها که در روز قیامت بلقی کرامت تادوه فاتحه بعرصه عرصات آینه در حجاب بعد وحرمان سر اسیمه وفی سالمان بماند
وآنها را که از قرائت او بهره مند وازدولت قبولش سربلند باشد در مهمانخانه دار الوصال برسر مائده وصل وافضال نشاند
میزبان قدس ایشانرا بر بساط نشاط نعیم انس پیش نهد وساقی لایزال عتبانرا شراب بتجلیات جمال قدم حمد ما لا ما له بنیشان
دهد بیت خوشا آنروز یارب که ساقی تو باشی ؎ بریزی تو بر ما قدحها بجاشی ؎ خوشا آنروز یارب که هر ذره از ما ؎ برقص اندر
آید که رب سقاشی ؎ زسر کیرد این دل عروج منازل زنوکیرد این تن مزاج جوانی ؎ وعجائب غریب از حروف سبعه که در
سوره یاسین ودیعه نهاده اند بصفتی است که خوانده فاتحه از آن مقدس ومعراست بست وکیف دیکر که فاتحه آمده که هریک عبارت از
منقبتی است که قاری این سوره بدان مزین وعلامت | الف طاعت ب برکت متابعات ت تقای بغض ج
خلق سکت د دولت بیزوال د ذوق شوق جمال ر راحت عیش س سلوت ادبی ص صفای کرامات
ضیای مقامات ط طهارت صفات ع علو درجات غ غنای کامل ف قوم طی منازل ک کمال معارف ل لقای حروف
م مشاهده صنایع جبروت ن نثار ه ظل ملک وملکوت و ولایت توفیق ه هدایت طریق تحقیق ی صفی رهانده از بلوی
سلوک ورهانده بکمال عجب مالک الملوکی الملوکیان مده صفات وسمات خوانده را دست دهد که برید جذبه عنایت ازلی مرغ
روحش را از آشیانه وصاف بشری بهوای تو اندنمود بیت بکانون رجال معنویان راجلوه کرانید ؎ مکانکو حجاب صورت حروف از
پیش بردارد ؎ جو بیمار که در ساحل تعلیل کو کبد ؎ نهنك آسا بموجی قلزم تحقیق روی آورد ؎ ودر تیسیر المطالب آورده که حروف حجاء قسم اند
ملی واعلی ودنی وادنی الحروف علیه هفت ترکیب صانع کلمه مجتمع اوست واعلی هفت دیکر که لفظ طریق ؎ دال بر وست وحروف
دنیه نیز هفت که مرکب غضب ثو رجامع آنست وهفت حرف باقی که در فاتحه نیست ادنا ست واز وکلام عربی منطوی نشود و
سوره فاتحه از آن حروف خالی است ومقطعات قرآنی حروف ملا واعلی است ودر حروف دنی وادنی نیست وبعضی حروف
اعلی لاهوت میکند لاجرم حروفی که تعلق بناسوت دارد ودر وی نیامده وکفته اند حروف مقطعات که بر اوائل سور واقع شده
واسرار همه قرآن وجامع نکات آنست از آن جمله ربعی نصفی دارد ونصفی خالی است تا مقطعات کنز انه بود واسان است
در قبول نصف شایسته باشد ودر کتاب بیان نیز اعجاز القرآن فاتحه را کلید کنز مقطعات میکوید وآنرا که اول مقطعات الف لام
وآخر نون واو الحمد مبدا وشما همین حروف مواصلت دارد می بینید این سخن تواند داشت وانکه کلمات فاتحه را بالجمله نیست
وند مطابق سوره یاسین که مطالع فواتح آن بحروف مقطعه آنهاست همه مقوی کلام سابق تواند بود وایضاً که بخان هست که مهمان
بایشان کجا یابش جویان آن نیست بیت دلی بر کو هواس ارد امام ؎ ولیکن بر زبان مدعا دارم ؎ نام قوم کهن وکفته دیکران
بیان دارم اشارة اصبعیه قبل ازین بر زبان سواد قلم کذشت میان جوانح دیکر که دوسه کلمه در شرح احمد خمسه که در سوره فاتحه

آمده گذشته بود و من تمام الجود الوفا بالعهود و باید دانست که بازاء بنج اسم که در فاتحه مسن است یعنی بالله و رب و رحمن و رحیم ملائم
صفت از صفات تلمیذ کان اعنی عبودیت و استعانت و طلب هدایت و امید استقامت و استدعای نعمت مقرر و معین گشته که اسماء خمسه
بر صفات نجگانه انطباق میابد عبودیت بازاء اسم الله است و استعانت متوجه باسم الرب و طلب هدایت در مقابله اسم الرحمن و
جهت استقامت در برابر اسم الرحیم و درخواست نعمت موازی اسم ملک یا مالک کونه از آن نیز بدکان امید وار صورت
عرض احوال بر حضرت آفریدگار بین و بحر آن همینما یدکه مرا بجز بوسیدن کف خدایی و بدر استحقاق عبادت کسی پی همتایی و لنقد
یاری نمیخواهیم که بر وی دکان نیاز و نیکنامی بگشایم و از تو راه راست می طلبیم که بخشاید و در توفیق هدایت را بکلید بخش و عنایت کشاید
و استقامت از تو طمع میدارم که مهربانی و من روا ندارد بطریق استقامت نگاه داشتن متوالی و مرا فاتحه نعمت تو امید وار سازد
که خداوندی و بنده پروری و از خوان انعام عام خود نبذ کمی هر چه خواهی هر که بخواهی دهی نیست ببود
اهل کوهی از ده از تو هر که را نانی دهی نجسته از تو هر که را نانی بود و در تفسیر کبیر آورده که اول کسی که آیه بسم الله الرحمن الرحیم بنام وی
نموده اند و آن نبی کوهی است از انبیاء بنی اسرائیل و معدن برکات این نام مقدس مؤسوده کلمه شامخات تجلی اسم الله است و جزو بین نام تمام نشود و امت بدان
از تجلی اسم الرب است و تربیت ایمان جز بعبد نماز نباشد که علم الایمان الصلوة و ایتاء الزکوة از تجلی اسم الرحمن است و در اسم رحمن بالعهد
و مقتضی اتصال قطع نیفتد جز بسبب خیانت و خیانت معصیت و در عصیان از تجلی اسم الرحیم است که جنایت صایه کرسنه کردد و در دل کرسنگان
نباشد و بحکم رحمت رحیم بر ایشان نخشاید و وجوب حج بیت الله از تجلی اسم ملک یوم الدین است که ظهور ملکیت و مالکیت در آن خوبتر بود
و امام ابو سعد ثعالبی در مصباح الانوار آورده که این بنج نام بازاء این بنج کلمه اند که بایشان صالحات اشارات بدان است و فاضلترین
همه کلمات آورده اند آنست یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بازای کلمه تسبیح ان جنبه
تسبیح شش رحمی است و شش بر صفت ممکن نیست و معرفت بغایت بعید العقول است جز بخبر اسم الله کان نیز ابعد اسماست از جهت غور
در ان و رب بمنزله کلمه حمد است جهت نعمت و آن از فیض آثار ربوبیت باشد و رحمن بازای کلمه تکبیر است زیرا که جز بخبر کبریا
الهی در وهم عرض اکبر بر خلق ظاهر که در رحمت رحیمی نیز در آن وهم ظهور او تواند پذیرد و ملک یا مالک بازای کلمه تهلیل است بر ای انکه این کلمه
مشتمل است بر نفی حول و قوی خود و اثبات مالک ملک و بار وجود ملکیت و مالکیت حق سبحانه و تعالی که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون کوکب ثابت
عظمت از افق لمن الملک بر تافت و حلت ریاحین صفات بشریت از اثر ابر برق صدمت صولت ذی الجلال از غایت غیرت در خشید
که هم خود بکله انانیت را بنای بسوزد و نابود سازد بت جو غماز و بال خود بر ای جلوه بگذارد چه باشد بنده مسکین که اخیار در نماز آید
مجال جلوه کی بابد شد سمار ادر خان میلان که خی رسید جمان آر ای روبه خویش نماید و کفته اند حمایند کان از انسان دیدار
ای بنده تر ایافته ایم الله ام لن نواع نعمای و تب کردم ربنا تو حی نعمت نکذاری و عاصی شدن بپوشیدم رحمن ام عبد از آن تو بکه ای بنده من
بار کشتی پکسو نهیم رحیمه اکه از اهوال قیامت تو سانی ابلهوار باس که در اثر و نه زاد دست کیرم که ملک و مالکم امام یا هی رحمه آورده
که در فاتحه بنج نام عظیم القدر شریف الاصل واقع است که شرف فاتحه بر باقی سور قرآن بواسطه آن اسماست و آن اسماء در اول لوح محفوظ
مسطور شده و خبر آن در اول قرآن مذکور است و سر اتفاقات عرش را بنوعی کتاب آن نامها تر بین نموده اند و جواب کرده اند نفس الناطقه
آن جواهر معنوی تحلیه فرموده و اسم اعظم که سبب اجابت دعوات همانست در میان آن بنج اسم کاهی پنهان است و کفته اند از ابدنی و طیبه
و روحی و دلی و عقل حق سبحانه و تعالی بهر یک از بن اسماء برکتی از بن اسم تجلی فرموده تا بخش که بهر وجود از آن اسم عزیز فراکرد صفای روح از
از انوار اسماء است تر تیب بدن از برکت اسم الرب است نور دل از برتو اسم الرحمن است قوة طبع از اثر اسم الرحیم است فیض عقل از معدن اسم
ملک و مالکست و بیان مناسبت هریک از بنها با هریک از اسماء ایکیت از بن بحال بجی طلبید و اسطی فرموده که اهل طریقت کرده اند و

حافظ

طائفه از تجلی اسمی از بین اسماء بر خود دارد است عجب و بازاذوق و لمه از التفات سالکان راه و تیرمشت از ترب عارفان از فیض شفقت و من حمان
رحمن مربیان را از تلطف و تعطف از رحیم منقطعان از قطع ملک و ملک عارفی و مجازی از ملک و مالک و در حقایق سلمی نیز اسمایی بدین معنی
هست در مفاتیح الغیب آورده که قبله غیب است بیت المقدس و آن قبله معین آن است که همه عمر بسوی آن قبله اهل ایمان است مت معمور و آن قبله ذوحافات
عرش مجد و آن قبله کروبیان است حضرت جلال احدیه و آن قبله دل عارفان است فاینما تولوا فثم وجه الله و هر یکی از این اسما بازاییکی است از
قبلهات و شرح این مختصر اعرض اوسع از این باید و الله واسع علیم صحیفه ثانیه در تفسیر تعلق بمعانی فاتحه و حقایق آن دارد بر تمهید
هفت اصل تمهید در تفسیر این سوره مکیه و وجه نظم ایاتش بایکدیگر بباید که بدانی که بر دین من این سوره را تفسیرها نوشته اند و از جمله تفاسیر اما
حقانی و عالم ربانی شیخ سعید الدین من فغانی ره در مفاتیح آورده مذکور میکرد که الحمد هر حمد و ثنی که از ازل تا ابد موجود و معلوم
و هست خواهد بود جمله آن تمام و کمال لله مر خدایی یکانه سمیی موصوف بجمیع اسما و صفات کمال راست که جامع همه کمالات است رب
العالمین آفریننده و پرورنده و تربیت کننده همه عالمها و عالیانست بوجود بخشی و پرورده کاری و نیکوکنده کی حال ایشان بمرحله بمرحله
تحاریج خواهد بود الرحمن بخشنده وجود بابی دیگر در آخرت و بعبارت فاشتر بعد از رفتن الرحیم بخشاینده نیز بلطف و ترتیب بر روان
بهشت در آورده بدان و از دوزخ خاص دادن ملک یوم الدین بادشاه و حاکم و متصرف در دین و در جزا کاکه خواهد بقدرت در گرداند
حاضر کرده اند و اکه خواهد بدیتی بحکمت ملقی در قفس بدارد ایاک نعبد ما تو ای خدای بر ستیم و بس خداوندا که غیر تو مستحق عبادت نیست
و ایاک نستعین و از تو نا بی بخواهیم و بس در عبادت و قبول آن اهدنا ما را راه نمای خداوندا الصراط المستقیم براه راست د
اعتقاد و اقوال و افعال و اخلاقی که آن راه متوسط باشد میان افراط و تفریط و علو و تقصیر صراط الذین راه کسانی انعمت علیهم که نعمت دینی و رضوان نبوت و رسالت و ولایت و صلاحیت و شهادت بر ایشان رحمت و انعام کرده و لابد از راه ایشان نیز خود در آمده
کرده اند غیر المغضوب علیهم نه راه کسانی که ابتدا معرض غضب تو در آمده اند و باین سبب کفر و اقدام نموده اند ولا الضالین و نیز نه
راه کسانی که بعد از وجود در راه ضلالت و سبیل مختلف سلوک کرده اند و از راه عقل و احسان و حقیقتا سلام و ایمان گمراه شده اند آمین
چنین باد و در وجه نظم این آیه بایکدیگر علما را خنان زیاست امام برهان الدین نفی در کشف الاسرار الحقانی آورده که اگر کسی در نظم
آیات این سوره تامل کند بنظر اول بر وفاهر کرد که هیچ آیتی بآیت اکده و معنی هست که تشویق میکند معنی آیه بر و بند میکرد اند بآیه
ثانی تا آخر سوره و از این سخن معلوم میشود که ایات این سوره محل نزاع من است یعنی آیه لاحق در تفسیر قاضی آورده که وجه تعلق آیه اول از
و تحمد بر جمله آنست که ابتدا معنی است که حاصل نشود مگر بعون الهی و توفیق بادشاهی این ذکر جمله بعد از ترتیل آن نعمت عین صواب
باشد و محض حکمت و کی از علما فرموده که حق سبحانه خواست که بندگان خود را از محض وجود بمرتبت وجود منعم گرداند بود ادای و
وظائف حمد و ثنای خود تعلیم دهد کل الحمد بدانیان نه بستد و بسبب استحقاق حمد را ایجاد و ترتیب لفظ رب العالمین از آیه آمده
تا معلوم گردد که سزاوار حمد و مستحق ثنای و قیاس خلق نیست که بنده را بکرم محض آفریده و بمحض کرم بر و ورش فرموده و جون فاتحه
حق را بر آفرینش و پرورش کنی اخیل از مصادر شود حمد و ثنا لازم نیاید باین دستجانه بحمد ایشان را بآیه الرحمن الرحیم یعنی که رحمان رحمت
عموما و خصوصا الزام اختیار است و معنی بحمد باین راجع شد که خلق و تربیت باختیار من بوده و له و بجای رحمت و تفضل واقع شد باین من متعلم
دین بکسب کار و بر وجه خواهد قادر و مختار است دلیل بر جهان قدرت مطلق که است قدیمی محض حق که است صاحب وجود
فیحکم قادر مختار خدایی است و لیس وجود موجودان طوق حمد قادر منان در گردن جان فکنده زبان سپاس داری میگشاید جمعی دگر
بی سامان سر از خط فرمان بر تافته و مستحق عذاب حق آمده از طریق شکر کفران اعراض مینمایند لاجرم وعده حامدان و عابدان
معروف از در مالک یوم الدین اندراج دارد و بعد از انکه علم بنده بلکه خداوندی که موصوف است بصفات سزاوار استحقاق

وتا تعلق بمعلوم مجاز معين كردد حق سبحانه از شكايت عبدش به فضاي خطاب رساند وبيايا ك نعبد متكلم شود عبادت او را تمهيد
نمود وچون بسبب نسبت عبادت بنفس او توهم عجب بود بيايا ك نستعين تعيي آن فرمود تا داند كه عبادت او موقوف است بامداد
حق وچون طريق اعانت بسيار است بيان معونت مطلوب ميفرمايد كه مقصود كلي ومقصد اصلي است دلها را ملتفت كردد كه اهدنا
الصراط المستقيم وچون مجموع راهها باعتبار انكه موصل بحضرت اوست كه ولي الهدايه است استقامت دارد على الاطلاق
واما در مطلقا هيچ سر في مقصود نيست بلكه ظهور نهاند مير ويت واخلاص جهاد وطرق است بجاهدنا كه غير از اين صحيفه تمه
خواهد شد لاجرم راه طلب راهي فرمود كه بزودي موصل شوند مقصود وآن راه جمعي است كه خلعت نعمت در ايشان پوشانيده اند
خجالت فرمود صراط الذين انعمت عليهم وچون نظر عميق واستبصار عاقبت امر وخامت كار اعتبار دارد وليكن كار اول
نعمت آباد رضا وعنايت بودند وباخر در ملكت عقب غضب وخطر كاه ضلالت افتادند چون ابليس ولعين وامثال ايشان مناسب
بود بآية غير المغضوب عليهم ولا الضالين بيان كمال نعمت فرمودند معلوم كردد كه نعمت كامل آنست كه از غضب الهي وخطر كمراهي سالم
ماند وبسلامت برسد الحاد السلام وسند بيت تا نبي بابي بار الغيم هيچ باشد اين باغ سبز وبيم خواجه بان غره كه دست خير زلست
كافيست كارجه داند كه چيست ومحقق معاني سيد علي همداني قدس سره در اين باب كلمه چند فرموده وشمه از سر نظم ايات فاتحه بحقيقه
تلويحش بعبارات خويش واشارات دلكش باز نموده وآن اينست كه قاري اين سوره بايد كه چون اعوذ بالله كويد از وساوس شيطاني
فيض قيومي نازيند ودر الرحمن الرحيم عموم الطاف اسطار جمالي وخصوص آثار انوار كمالي بر ظواهر وسرائر مظاهر متواتر ومتوالي
يابد ودر الحمد لله فيضان انعام وافضال وسريان جود ونوال آنحضرت تدريجا اعيان وجود دريابند وجميع عوالم ملكي وملكوتي
وعلوي وسفلي را در ترتيب اطوار تربيت كه رب العالمين از آن خبر ميدهد بپرورش تمام وخواند مالا كلام مشاهده نمايد ودر كه ان الرحمن
الرحيم شود بحار امواج لجاج رحمت بر حقائق علويات وسفليات اورا در درياي توحيد غريق كرداند وبغايت دانع از الطاف غايت
شطه ابد يوندد وايجا جمال ظلمت مالك يوم الدين از مطلع عرفان جلوه كري كند اين حقارت حدوث طالب را در آستانه زيان انداز دتا
ملازمت آداب عبوديه بر خود واجب داند سر اياك نعبد ظاهر كردد وقتي كه شود بس چون صولت عواطف عزت سايه هستي عابد را در انعه
انوار معبود محو كرداند واز فنا بعين الجمع بقا رساند غير خجالت احديت را حولي وقوتي نبيند وجز حضرت صمديت را ياري ومعيني نداند
حقيقة اياك نستعين از صحيفه صدق وعين بر خواند بس در آنينه استقامت كامرت الخطار دواعي واوهام فاسده وآفات بواعث تصورات
باطله كه مزاحم منهج صواب وموقد نيران حجاب اند مشاهده افتد بزبان اخلاص در طلب تاييد رباني بدعاي اهدنا الصراط المستقيم
كويا كه در پس اقتداي آنان مبارزان صفوف استقامت وسابقان منازل كرامت كه مهتران بارگاه نبوت وسروران عرصه ولايت اند
تمنا كند صراط الذين انعمت عليهم كويد پس ركاب همت مردود آن باطلب راهپيمايند باذيال دواعي هوا قيد كرده وحبل متين عواطف
غيرت اقدام سعي تطو مطرود آن عرصه كرامت را بر بند شهوات نبسته وسطوات حق لطف عزت جناح سير مخذول آن بيه حرمان را بريده
مشيت سوخته غير المغضوب عليهم ولا الضالين بصوت ورقه كفته آيد حبذا كس تا ان روايح سعادت اين معاني بوي بشام جان نرسد
واز آن بوي بكلزار دام الكتاب راه نيابد بيت اين سخني كه از مقل كل است بوي آن كلزار سرو سبل است بوي كل ديدي كي
كل بود جوش مل ديدي كي كل شود بوي كل بود بوي مل بود وزست در هر سر را ميكند بلخلق كو تو را مغز كن بشغ كن از مغز واز پي نغز كار
تا كه ريح الله در آيد در مشام آن بود بيني كه او بويي برد بوي او را جانب رويي برد هر كس بويي نيست بي بيني بود وچون اجمالا شمه
از معاني فاتحه بصورت تحرير متس تصوير بديرفت اكر برخي از تفاصيل آن سخنان كه بر هويدا از الفاظ وكلمات مبين نمايش
مترتب است سر قلم را بيان نيابد نا فرجان اين ترجمه بجمال جمعيت آراسته كردد بدين اهل قبول از روي حكمت دو بخواهد نمود وهو الحكيم الودود

نعم خواه بحامد واصل باشد وخواه نی بخلاف شکر که آن بجنس نعمت که بمنعم علیه وصول یابد ونی بشکر اول افضلست وثواب آن
وجه اتم واکمل چنانچه در گفتن حمد معترفست بانکه الهی تو مستحق حمدی بر جمیع نعمتها از انچه من رسیده وانچه نرسیده ومن قرار بر هم
حمد میکویم واهل حمد میدانم ودیکر انچه مورد حمدن با تست وذکر حمد نعمت وثناء ولی نعمت بزبان لامع تر بود از اعتقاد وعمل حمد
وبر مکان نعمت ومکانت منعم دلیل واضح تر جهت انکه عمل قلب مخفی است وکس را بر آن اطلاع نه واعمال جوارح محتمل فر تعظیم
نیز هست مثلا قیام منعم علیه در وقت ورود منعم بکن که نشان حمت نعیم باشد بلکه شاید که در ان عمل قعود متعذر بود بخلاف عمل لسان
که آن نطقات وافصاح از هر خفی میکند وهر مستبد را بجلی میبازد وبعضی از اهل کشف کفته اند ما در الجمله سر خاصه میکنیم
که در المدح لله والشکر لله نیست وبزبان تعبیر بان آن نمیتوانیم کرد بیت ای بسا کوش دکر همچو من عاشق کدا کان سخن نتوانی بزبان
دکر است امه لغت بر آنند که استقاق حمد از حمه است وحمه آوازی باشد که از زبانه آتش بجهد الهی بعد از شاهده انوار غرایب
نامتناهی در دل بنده مومن زبانه زدن کیرد صوت آن بر زبان بصورت ثنا ظاهر کردد آن احمد کوید لیکن با الجمله ودر عین المعانی
آورده که حمد از حمادی کرفته اند که بمعنی عاقبت یعنی عواقب ثنائیه مراد است واو مرجع همه ساها وستایشهاست وکفته اند
معنی حمادی غایة ونهایة است ودر حدیث آمده کحامدیت الماء غصل الطرف ای غایاتهن پس حمد بذل کردن غایة جهد ونهایة
سعی باشد در ثنای حق سبحانه وبعضی کفته اند که حمد بمعنی مراد وغایت مرام حامد است چه بقدر شکر معرفت منعم باشد وعرف
اکابر کشاده نعمت نیکوست ورویة منعم از آن نیکوتر بلکه فوق همه است که بعد از منعم علیه غافل کردد بجا از کل غنیمت شمارد
کرده باشد وبسا از کنج خرسند شود بیت تو ای زاهد از آنحضرت بهشت وحور میخواهی ولی داده عاشق زحق جز دیدار میخواهد
یکی را باده میباید یکی را لقمه از این مجلس یکی کو والهانه است مثل وی یکی احمد در بیان حمد ایهی معنی امر میدارد کما قال
فلنحمد لک ای بامرک پس معنی الحمد لله این باشد که الامر لله وبحقیقه همه فرمانها او راست که مالک وملک اشیاست قل ان الامر
کله لله بس معنی الحمد لله ای بامرک الرضا بالله ای بحکمه وقضائه جل جلاله بعضی حمد بمعنی شکر کفته اند بلی شکر نعمت
قولی که در مصنف سیر همین جا معنی را نهایتی آورده که تا خلیل اسزد که هر چه کند حکمت است شکر او واجب شود که از
شمار نعمت رضا بقضا وی یابد که او را نهاد ومشیت است تا لیق وی یابد تا بدانکه صفات وی سزای مدحت ثنای کوی تا ثنا یابی
شکر کوی تا عطا یابی رضا ده تا رضا یابی ودر است آی تا وی را بیابی بیت که ستاینده بلی ثنا بود از ستایش سزود را یابد وصل
حمد در قرآن بر چهار ده وجه مذکور است هفت در دنیا وهفت در عقبی اما محامد دنیا آنست که حق تعالی ذات خود را بحمد کفش به
هفت چیز اول بر ایجاد وفطرت الحمد لله فاطر السموات والارض دوم بر مخالفت وقدرت الحمد لله خلق السموات والارض
سوم بر مخالفت وقدرت الحمد لله الذی خلق السموات والارض چهارم بر دوام ملک الحمد لله الذی له ما فی السموات والارض
پنجم بر انزال کتب تبارکت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ششم بر قدس وطهارت وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا هفتم
بر استیصال اهل مخالفت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله هشتم بر هدایت وتربیت اولیای دین وبیان وبرورش ظاهر
وباطن ایشان برحمت رحمانیت ورحیمیت الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم اما محامد عقبی آنست که ایزد سبحانه اهل سعادت را خبر
میدهد که روز حشور در هفت محل حمد الهی ادا خواهند نمود اول چون ایشان از موقف هیبت بموقف محاسبت آرند حمد ایشان
کوینده کما قال وقالوا الحمد لله الآیة دوم چون از حساب فارغ شوند وصاف حمد خوانی آرند وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب

العالمين سوم جون نميه كسد يسان معدا واشقيا واهل نجات را از اصحاب دركات جدا كرداند وامتان را اليوم ايها المجرمون ممتاز سازد حمد الهي
قيام خواهد الحمد لله الذي نجانا چهارم جون بر صراط برگذرند واز خصومت شوند مكلف بهشت شوند وظيفه حمد او كند الحمد لله الذي
صدقنا وعده الله الذي نجانا پنجم جون بر روضه جنت در آيند وبر مسند بهشت متصرف شده آرند جواز لزوم سباس وسنا استقبال نمايند الحمد لله الذي
صدقنا وعده ششم جون بدرجات عاليات كه بهمت ايشان مقرر شده برآيند واز اندوه محشر وفزع اكبر ايمن گردند بخضوع حمد
وثنا باركاه عزت سزايند الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن هفتم جون بدولت دنيا مالك جنان شوند جزانكه خطبه حمد خداوند
صبحانه بيكديگر بجاى نماند وآخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين الهام شيم در لطائف المنن آورده كه ازده كس از حمد بخ بيغمبر
خبر ميدهد اول نوح نبي جون بكشتي درآمد گفت الحمد لله الذي نجانا من القوم الظالمين دوم ابرهيم خليل جون نهال عمرش
بعد از نود سالگي بدو پسر عزيز برآمد الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل واسحق سوم داود وسليمان عليهم السلام بر حصول
ملكت ووصول بدرجه رفيع رسالت كه از محمد رباني را بوشيدند الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين چهارم حضرت خاتم النبيين
صلوات الله عليه براي اصفاي كرامت خلعت داراي نبايي شاهي سجاني بوشيدند وقل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى پنجم
نوح لبيب حمد سلام وسلامت يافت يا نوح اهبط بسلام منا وبركات عليك وعلى امم ممن معك امتها سنمتعهم ثم يمسهم منا عذاب اليم
حمد نعمت مغفرت يافت مغفرتا كه ذلك سليمان بواسطه حمد حشمت نهايت يافت رب هب لي حكما وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي رسالت
بوسيله حمد عزت وهيبت يافت ونصيحت اينانه نداء نوحا فلن من اهلي حتى عامش را بحمد في مودة وتاج حمد اينا بدينان عفو وعنوان لطف الهي بدين
كونه خطاب ميكند كه اي نوح فرا من حمد من از طوفان بلا نجات داد تو نيز حمدي كه مرا از طوفان قيامت برستي كه بنت
رحمت من اسباحل نجات رسي كه لا خوف عليكم اليوم اكرابرهيم را خلعت خلت بوشيدند تو نيز بدين سنت عجب اني بهم ويجوز
اكو داود را بسزا يندند تهنيت حمد مغفرت برفرقت كرامت نهادم تو اهم بر اسطه حمد شوند غفران بازاني ذبح عظيم فديناه بكبش عظيم اكر سليمان
استغاثش مهر مهد ثنايي بركين دل خاور مملكت يافت تو نيز باظهار مدح وحامد من در سلك اداسلك حبث ينبغي تو را بتعظيم وملكا كبيرا
واكر حبيب لبيب من علم خضرت وظفر براعداء نقوح حمد وثنا يافراشت ترا هم دولت ستايش من اسباب فتح وضرت بود ومن قبلي
ابرهاني داشت ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الجن نيز ابتداء آفرينش موجب دانست از آسمان وزمين وما بينهم الحمد بوكه الحمد لله الذي
خلق السموات والارض واختام احوال بندكان در عرصكاه حشر بحمد خواهد بود وقضي بينهم بالحق وقيل الحمد لله ودر حديث آمده كه اول
كلمه كه آدم گفت الحمد لله بود ودر قرآن مذكور است كه اول كلمه كه آدميان باسند همين باشند واخر دعويهم ان الحمد لله پس آن كلمه از آغاز وانجام خبر ميدهد
برتقي باد كه چون اين كلمه بود از ابتداي امر مبدا يادكني وبميعاد پناه كردي اكرم ولي الحمد في الآخرة والاولى شان اظهار حامد تيجاني آورده
ستايش خداوندي كه اول وآخر اولت بر وجهي بايد كه او الاول والآخر را بداند وثناي بي مانندي كه ظاهر وباطن هستت بدين
شايد كه ظاهر وباطنش بدان ثنا كرده دست حمدي كه سزاي ذات تو بود حمدي است كه آن از دل اكاهي بود حمدي كه زبان كويا بدان محل
در حضرت عزتش بكار آيد بود وصل در الفاظ حمد كه براي استغاثت اعوذ بين احلاق كرده در تفسير بيان آورده كه هر دو وجه
جايز است اكر استعاذ از بيخي معني خيال باشد كه همه حمدها مر خدا راست واكر اعوذ بين اعتصاري معني بخش آن باشد كه خداي تعالي بدان
كفت مرا پناه است صاحب كشاف بر آن رفته كه اعوذ بين حبس است وبكي يد استعاذ كه جبي تو هركه بدامنت عباد بي نياز شد وبحبل تو
پيش نيست وبعضي از علما اين بحث را منع كرده اند وبا خبار آن باب عبد اطلب لحاجاته وبابي بحث بوسيله خلق اعمالت معترف الحال
عباد را خلوق الشان داند وهر فاعلي را در عمل لوعار ومستقل بيند بس هر فعلي كه استحقاق نداشته باشد وجهي بر عدم منت
وجاهت يحققان از مشائخ ملت بين مي نهند در تفسيره الخبي سند كه حقيقه همه چيز هالم حق است زيرا كه هيچ چيز نيست الا كه حق

ایشانرا آنست بر بندگان کافی بواسطه و ما بکم من نعمة فمن الله و در تفسیر قمانی آورده که الله نام خالق هر کمال و جلال
و هر جمیلی و کمالی آفریدگار اوست و هر مثال و کمالی عطا داده او پس حقیقت زبان هر حامد او را شاید و اگر چه در ظاهر اضافت بعین لونما
و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که همه ستایشها مر خالق است عز و جل و من جمیع محامد ثنا حضرت باری تعالی است اگر
کسی را بحسن صورت ستاید آن حسن ملیح قدرت اوست و اگر بر احسان ثنا کوید آن محسن بی سبب نعمت او و بملی عقل دهد او صاف
جمیله محمود اوست و بر همه تقوت بسبب ممدوح صوری که مدح خط بر زبان میراند کاتب را مدح می کند و نمیداند پس اصحاب
حجاب خطبه حمد رب الارباب در حجب غفلت میخوانند و محققان برده بشمت بر انداخته ستوده بوستایند جز کی نمیداند در نقد الفص ما
خلق کل ناقد سطور است که بزبان هر ستاینده ثنای حمد و ثنای خود سر آید و در لباس هر ستوده لمعات جمال و کمال خود نماید

ست هر چه در جنبه نکوئیست عکس حسن و بر قع حسن اوست که بان بر ان احسان و حسن ای حق شناس ازو
رو لیکن در وجود آید بلباس ست در حقیقه آن لباس او بود نام این و آن لباس او بود در تفسیر موجز از امام محقق ابن محمد الصلاح رحم
مثل میکند که قبله بدر من بغایت دوست داشتن کوشدن او فرمودند که اکرم حق تعالی آن کوشنده را بمن باز رساند او را سایش کنم
بچندی که لنبدید عتبه جلال امتد الملک وقتی ازان یافته بان پی و بجام حضرت وحی حاضر که دانیدند امام بروی سوار شد
و حاضران متن صدا بپودند که از محامد ضمنا و التزاما من ضمنه بر زبان حقایق بیان آن بافتن علوم و جوامع همه موجز کلمات الحمد لله
و بر آن هیچ زیاده نکردیکی از کتاخان عتبه امامت برسید که بابن رسول الله شما شرط کرده بودید که بعد ازان خاطر حضرت خداوند
محامدی کو بیک موجب رضای او باشد و جز کلمه الحمد لله جامع حاضران نرسید فرمود که هیچ تر ان نکردم و باقی نکاشتم حلت الحمد لله
کلمه همه محامد ثنا بان کاشتم عزت سوی کردم و این اشارتست بانکه الف لام برای استغراق جنس است و نیز تخصیص اسم الله بجمل دلالت بر تعمیم
حمد میکند خصوصا که بذکر رب العالمین و رحمن رحیم اقتران یافته جهة انکار ایجاد معنی عموم از هر بان ان منعم و منعم علیه و نعمت و شامل
میشود لامنعم الله است و این اسم مجمع معانی اسماء حسنی باشد و منعم علیه عالمیانند و عالم بر ماسوی الله اشتمال دارد و نعمت او نیز همه عالمیانرا
و رحیمیه است و آن مستوعب جمیع نعم بود و این همه عموم مستدعی تعمیم حمد نبود نه مقتضی تخصیص آن و هم ازین مفهوم است
انچه کشاف افتن ان حمد باسم الله دون سائر اسماء از منعم و خالق و محسن و رازق و غیر آن نیست که این اسم جامع معانی مجموع صفات
کمالیه واقع شده که هر صفتی مقتضی حمدیست و چون این اسم معانی همه صفات را جامع است لاجرم جمیع حمدها نیز بسم او راجع است مت
در خور ستایش نبود غیر او کس هر جا که ثناست که تو ازیبد و بس وصل یعنی از علما که گفته اند که لفظ الحمد لله از سه وجه بیرون نیست
یا اخبار است یا امر ابتدا اگر بطریق اخبار است معنی حسن باشد که حمد جمیع حامدان و مدح جمیع مادحان و شکر مجموع شاکران و ذکر
تمام ذاکران خدا را باید و خدا را شاید و خدایرا سزد و جز و سزاوار آن بود و همه انکه منعم حقیقی و مسبب اسباب حصول و وصول نعم او
و اگر بر وجه امر است از اضمار یا جاء باشد و الب آنست که بقول بود جهه در قول آن حمد باقی لیخلد موضع مقترن افاده و قل الحمد لله و
مادر و قل الحمد الذی لم یتخذ ولدا و قل الحمد لله سیر بکرده ایم پس تقدیر چنین بود که قولوا الحمد لله در کشف الاسرار آورده که معنی الحمد لله
آنست که من خود را سائل لب کفتم شما نیز مرا بشایید و ثنا کوئید که من سائل و ثنا دوست میدارم و در حدیث آمده که هیچ چیز
تر دلیل خداوند تعالی دوست داشته تر از حمد نیست و هیچ بنده باشد که کوید الحمد لله الا انکه حق تعالی کوید بصدق صدقت بنده راست کفت
آنمان حمد از من است و رجوع حمد بمن و مقصود ازین کلمه تعلیم بندکانست جهه تعلیم ازلی انعام خود بر عباد و طلب سپاس ازایشان و
و احتیاج حامدان بکلمه که حاوی اقسام ثناء و سائین باشد دانسته بود فاتحه کتاب ستطاب خود را بکلمه الحمد لله مصدر ساخت بندکان
تا خود ازایی آموزاند که حمد تعالی من بدن عبارت ادا کنند که در تقریر وظائف سپاس دایی ازین بهتر کلمه نیست و اگر بر سبیل ابتداء

بس هر جا بخصوصات خود را ابتدا بوحدانیت یاد کرده که لا اله الا انا تا دیگران هم در توحید او ثابت نمایند اینجا نیز ذات خود را احمد گفت
تا بلکان در گفتن آن هم موافقت جای آرام و در تفسیر هیر کشف که منسوبست بحضرت شیخ محی الدین قدس سره و ظاهر اینجائی از تفسیر
از حضرت آخضرت تواند بود آورده اند که ابتدا کرد بالحمد لله تا شما کردانید ما را که سزاوار تر چیز یکه بدان افتتاح کند الحمد لله است
و در تفسیر قرطبی معنی الحمد لله این وجه تصریح کرده که منش گرفت حمد من برای من پیش از انکه کسی استغال کند بحمد و ثنای من و حمدی
که این من در ازل برای من صادر شد هیچ مخلوقی آمیخته نیست بجلادی حمد خلق که آلوده انواع علل و اعراض میتواند بود بتبع حمدی که غرض
ندارد آن حمد من است خدای و سپاس آورده که حق بلکان را در اول کتاب خود تعلیم داد که بدین کونه ثنا کونید حضرتش او را بر سنده بزرگترین
ثوابی از عنایت او و بحقیقت کفتن این کلمه بلکان را حجت کرفت ثواب اینانست چه نعمت الهی بر بنده متناهی است و حمدی که از الحمد لله متناهی
میکردد غیر متناهی و چون متناهی با شد لیس کونیازبان لطف رب الارباب بنده عاجز در ان مخاطب
میکند که بکوی الحمد لله تا انجا زود در مقابله نعمت افتد جواب شکر بردارم و انجا بکوید چون طاعت غیر متناهی است بران ثواب ابدی
و کرامات سرمدی عطا کنم تا ترا هم نعمت داده باشم و هم توفیق شکر نعمت ازپی داشته و هم بشکر بر نهایت رسانیده بت معنی دادی
و دادی بعد از آن توفیق حمد شکر نعمت بعد نعمت معنی بلند عظیم در تفسیر کبیر آورده که چون بنده از معنی از نعما دنیا و
حمدی که در دین کلمه مندرجست غایة ندارد و انچه متناهی شود در برابر انچه از چیز انتها پذیرد و لیس شیء مع وزن ندارد و حطام فانی نسبت با کلام باقی
قدر و قیمت ندارد بت جوابی درخ نماید حسنت فانی تا اهل تحقیق کفته اند که خداوند تعالی بنده را بانجا حمد نفس خود انجا بر تکاب
امر کرد یعنی نکفت احمد خدا انجا کفت و اعبد ربک تا اکر کسی امثال آن امر کند بکلی ابا رکاه کبریا سزد و نکوید و مناسب ای سخن مسائلی
در واقعات آورده اند مضمون آنکه نشاید والدین فرزند خود را صریح کویند جنین کن یا خان مکن مبادا که فرزند امثال آن نکند
والا شود بلکه بکنایت کویند که این کار که هنیست و آن عمل بجائی آور یعنی تا اکر فرزند مطیع باشد و مرتکب آن عمل کردد ثواب یابد و اکر
نافرمان بود باریابد فخر قول والدین را در نکرد باشد و اثر او کمتر بود اینجا نیز حق سبحانه کفت الحمد لله و بصریح امر شود که بکویند الحمد لله
اما در دین کلام آن معنی مندرجست که کلمه الحمد لله مندرجست که کلمه کفتنی است تا هر صاحب توفیق که بکفتن این کلمه سلوک طریق حمد
نماید بخزائی خزیل رسد و هر کدام دولت امثال مستعد کردد بارکاه نامزدانی کرداند و کفته اند الحمد لله علیم لفظ با استغراق
اکه هر صورت ملفوظ است که حمد بدین عبارت کویند اما در معنی تثنیه است برانکه اکر شما حمد کویند و اکر نه حمد مرا و راست با استحقاق او
که حمید است ستایش ذاتی بر حمد حامد قولی و فعلی و حالی را بجمیع صفتها مجادلی و جمالی در سر او ضرا و سرا و معاد او را
ثابت بت باس حمد ترا نه پیدای مهین برحق که حامدند ترا مطلقا مقید و مطلق حسین بن الفضل رحمه الله کوید حق سبحانه
حمد کفت نفس خود را تا خلق یاموزند که چکونه حمد باید کفت و اکر این تعلیم نبودی هیچکس طریقه حمد کفتن ندانستی و مؤید این
قولست انکه صاحب کشف الحقائق فرموده که تقدیم حمد بر طلب بر بنا موضع دلالتست بر ایان دارد نه بر اختصاص کما اکر اختصاص مراد
بودی ظرف را مقدم داشتی چنانچه در ان آیه فرموده که فلله الحمد رب السموات جرا انجا مقصود تعیین آنست که حمد کرا باید
کفت و اینجا مراد تعیین انکه حمد بوجوب و جلا باید کفت بت نکه آن خدائی را که او را زیبا است لطف و کرم هم نعم می بخشد و
هم شکر بلطف میکند وصل عجز بندکان از ادای حامد الهی نخیزد و جز ظاهر است کی انکه کثرت نعمان را بی و وفور الاء ربانی
بمرتبه انجا میده که هیچ عقلی بر کنه آن اطلاع نیابد و هیچ عاقل بحصر شطری از آن راه نبرد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و چون توقف
بر آن بسر حد اشاع رسیده قدرت بشری برایراد حمد و ثنا بازاء آن هم از قبیل ممتنعات تواند بود دیکر انکه حامد را لازم آید
که او لا منعوت بنعوت جلال و نعوت جمال تا حمد بر آن صفتها و نعتها درست آید و هر جا بنده را در خاطر و خیال کند

از صفات جلالیه وجمالیه حق حمد که جمال وجلال اولیا آن اعظم واعلی خواهد بود کل ما خطر بالبال فهو اجل واعلی من ذلک بیت ثنا سزای کمالیست
سر برافراخت یعنی از اوهیچ نشناخت حسین بن الفضل رحمه الله گوید حق سبحانه حمد کمت نفس خود را تعلیم فرمود که حکونه حمد بیاموزند که حکونه حمد بیارند
گفت واکر این تعلیم نبود هیچکس طریقه حمد گفتن ندانستی ومؤید این قولست انکه صاحب کشف الاسرار فرمود که تقدیم حمد بر ظرف
در عین وضع دلالت بر آن دارد نه در اختصاص که اکر اختصاص مراد بودی ظرف متقدم دانستی خاصه در آن آیه فرموده اند که فلله
الحمد رب السموات جه انجا مقصود تعیین آنست که حمد باید کفت وانجا مراد تبیین انکه حمد بوجه وجلا باید کفت بیت شکر آن خدای
که او از غایت لطف وکرم همه غنم می بخشد وهمه شکر طلبی میکند عجز بندکان از ادای او چون دانسته اند که حمد موقوف است بر
شناختن محمود ومعروف او بالکنه از دایره امکان خارج است لیل ادلی حمد از حامد نخواهد بلکه ثنای دیکر انکه حقیقه حمد آنست
که منعم علیه مقابله میکند انعام منعم را بثنا وستایش خود ونعمتها بزرک که حق تعالی به بندکان خود عطا کرده از حیات وقدرت وعلم وفهم
وما نند آن نه بمثابه ایست که بندکان در مقابله آن تواند آمد بحیثیتی که آن نعمتها حدی ونهایتی نیست پس مقابله شده کنه عاجز است از
ادای آن بحمد حق سبحانه وتعالی بکیر انسان وقتی بحمد قیام تواند نمود که خداوند نعمت او را بر آن قادر کرداند بانکه داعیه حمد در دل وی خلق
کند وعوایق وموانع کفتن حمد وهمچنین میهود ما لا نهایه له واین محالست واینجه موقوف بر محال باشد ودر تفسیر بحر الحقائق
کفته که حقیقه حمد ثناست بر محمود وآن بمجد وشکر ومدح میسر اند بود واز لسان هیچ مخلوقی نیست که خدا را بدین سه نوع ثنا
داری تواند نمود خاصه حق آن باشد ودر آن قصور وتقصیرها واقع نشود اما بمجد برای انکه بسوای سبحان ناقص کمالی نباشد
سبحان خوان در سکاه افاضت او ولبقاء عیوب وعجز نکته امور مکتسبه لطیفه وافاده نکند درین میان سر اناخته واز دریای آخرش
لو ای لا احصی ثناء علیک بر افراخته وسر این معنی آنست که شی از هر شی تعریف شی علیست از حیثیت انجا وبان نسبت با شیء
خواهد بود وتعریف فرع معرفتست وچون معرفت نکته جانجه عنقریب سبق تقریر خواهد یافت از سر حد فهم وادراک بشری
نمود لاجرم هیچ شی بمثاح توقع نکشاید بواب اینجا لاجه نکشوده بیت حمد وثنایش زبان بر نتابد هرچه ثنایش زبان بر نتابد ظن
وثنایش حقیقتاست این عقل نهایت جز سودا ست این انکه ندهم مینزدان عجز کیست غایت این کار جز عجز کیست واما بشکر بواسطه
انکه قدرت بر هر خدمتی نعمتیست وبر آن شکرهای لازم وتوفیق آن شکر نیز نعمتی خواهد بود وبسا آن از لوازم وعلم حوادث شکر نعمت
کار حق آید وباز از هر نعمتی شکرها باید واین سلسله تسلسل کند وآن محال است پس حق نعمت بخدمت کذاردن هم محال بود وابدا
جهت انکه مدح بعد از کمال معرفت ذات وصفات باید تا کامل بود وچون سلطنت وما قدروا الله حق قدره در هاء الطلاعات افهام را
از کمال شناسی قفل وعجز ودرماندکی برنهاده لاجرم مفاتیح عقول محرمان سرادرده راز بادانه شرع ویاران جز ابواب ما عرفناک حق معرفتک
ودر اکنان اماسی دون بحر زخار کلاطم امواج استغنا وعظمت صدهزار سفینه سکینه را در کرداب اضطراب انداخته بیاخته بیت
ثنای که باشد سزاوار تو کجا تواند بقدر تو کفت ثنای تو هم خود تو دانی وبس حمد در ادیان بزرکوار
زبان مدحه کویش را وار نیست زبان فصاحت زکفتن بماند سخندان بماند بکلی بماند اندرین زبان آوران آورای وبعد
ما که بدین مقدمات عجز آدمیان از حمد پروردکار عالمیان معلوم شد باید دانست که خود را عاجز دانستن از ستایش بهترین ستایشی است در
کنز الملکه زین آورده که خدای تعالی سه چیز را از بنده در عوض سه چیز قبول میفرماید اول اعتراف کردن بکناه عوض توبه سیار دوم آخرون اقرار
بذنوبهم دوم عجز از شناخت خود حساب میکند سبحان من جعل العجز عن معرفته معرفة سوم فرو ماندن از ادای شکر شکر وبسا ثنا
وستایش محسوسات میان دو قصه او در آمد مذکور است الان شکر چیست وشد مضمون این حکایت دخوانند کثر الله امورهم بازتوانا فرمود ابتدا
میکوید بیت حد حمد حق نداند هیچکس تحیرت آمد حاصل این حال وبس ناخداوندا وکمت اندر نهان کی بدید آرند مردم جهان

ای متره از زبان خرد و خرد کی تواند شکر نعمات گفت چون پای میر سلامت آلای تو ما عاجزم از شکر نعمتها تو پاک خدمت داد بدین
ایزد پیام کین سخن بماند تو شکر چه یارم چون تو دهد این قدرت شناختی شکر نعمتها بیارد شناختی وصل چون بر حق سبحانه جز بذکر آن
از ادای حمد و سپاس ظاهر بود لاجرم مجز بخطبه بحامد خود دلالتی در حقانی بلی آورده که حمد بر ورد کار عالمیان قبل از وجود عالمیان از ادای
حمد بر عالمیان حقیقه این سخن آنست که چون منعم حقیقی علم قدیم عجز بندگان را از حمد بر نعمتهای عظیم که بدیشان عطا خواهد نمود بدان
زبان لطف لایزالی مفعلن مفعلن و تکلمان بکار کرده خود بر خود حمد میکند و امام حقانی در روح الارواح آورده که در راه محبت از بوی
نیاب داشتن شرط است کانه میفرماید که بنده من محتاج بودی بعبادت و بندگی من محتاج نبودی بحمد کفتم جای تو این نعمت که تا
دادم بی تو دادم و قسمت ازلی که دادم حمدی که ترا لایق است آورد بدی من بر بنیاد تو آوردم ای عزیز این خود در لیاقت خود و لیاقت
حمد کار بر کنه ندارد لیحسن و کلا ستدی ایجا بزبان دوستان بر بنیاد کبریای لم یزلی از محققان میفرماید که ذات حضرت
حق سبحانه بجامعیتی و صفات کمال و اتصاف بنعوت جلال و جمال استحقاق حمدی دارد که ان تعلل مقدس بلذت عذاب عرض معرا بود
و بصفت ازلیت و ابدیت و دوام حکم سرمدیت موزین و محلا و صدق بچنین حمدی از الوهیت کمال نیابد و وفق بمذاق
شکایی امکان که هدف سهام اعراض و علل و موارد احکام هزار گونه خلل و زوال اند ممکن نبود بلاجرم خداوند با ندای کلم بانسان ابواب
بشارت حمدی انشا بفرمود صاحب لواحی لاحت لوامعه کالمعت لواخر فرموده که زبان ناجه آید که سپاس و ستایش تو اند تو جبانی
که خود بکشود گوهر ثنای تو آنست که خود شیفته ست انجا که کمال کبریای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
حق سبحانه حمد از زبان عبادات بخود اضافت کرد با انکه از مجموع طاعات در دار آخرت مجرد کمتر این کلمه بجای نیاورد و آن دعویهم ان الحمد هو ازلیجا گفت
که الحمد لله کلمه شکر اهل بهشت و در حقانی بلی از امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل میفرماید که حمد سه حرف است ح و م و د و حاء آن و حمدانیت است
و میم از ملک و دال از دیومیه پس هر که گوید الحمد لله و صف کرده باشد خداوند خود را بانکه و حمدانیت و ملک و دیومیه از آن لوشود و در
ارشاد ابو الحکم آورده که حمد جامع محمد مدیح است و لهذا حضرت حق تعالی او را بجای خود نامزد فرمود و در فتوحات در باب پنجاه و یکم قطبی که مشرب الوهیت
الهیات میفرماید که حمد غایت همه ثنا هاست یعنی خاتم اثنیه و کمال ثنا بدوست و این بجهت منسوب بعواقب امور است که آخر
دعویهم ان الحمد لله و اینجا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که الحمد لله یملا المیزان ان همین و ادبست یعنی آخر حمدی که از طاعات
میزان عمل در آید حمد باشد و بدان میزان پر کردد و در حدیث دیگر آمده که نصف میزان به تسبیح پر شود و نصفی بحمد و عنقریب در شرح این
حدیث آورده اند که معنی تسبیح تنزیه ذات حق تعالی و صفون تحمید اثبات صفات و محامد اسماء و مجموع اهل اطلاق صفات اسمی
بحق سبحانه ثابت میکند و تمام اهل حق اثبات صفات کمال ذات و بی سزایی بدین کلمه سبحان الله که تنزیه صفات نقص و ثبوت صفات کمال
دوستان حقوق بدیرد و صفت تولا بدیشان توضیح یابد و حکم الدین هو التولی و التبری مدار نقص دین بدین دو رکن است لاجرم
تسبیح که علامت تبرا است نصف میزان پر کردد و بحمد که نشانه تولاست نصفی دیگر ملو از بی شنوحیی بر اینکه در قرآن و حدیث
هر جا تسبیح و تحمید جمع شده تسبیح مقدم است بخلاف تسبیح بحمدربک و ان من شیء الا یسبح بحمده فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
و له الحمد و در حدیث تیر سبحان و بحمده و ارد شده و در کلمات باقیه سبحان الله بر الحمد لله تقدیم یافته و انما دلالت بر آن میکند که سبحان الله صلتی
باشد از الحمد لله بر آنچه کلام سبحان الله بود و در کشف الحقانی جواب میکوید مقام ایراد کلمه الحمدات بوقت بعثت بعد محمدی
صلوات الله علی المبعوث الابدی الازلی که مزول قرآن مقارن آن واقع شده و دیگر انکه تحمید متضمن معنی تسبیح است جهت اکمل تسبیح
دلالت میکند بر انکه حق سبحانه منزه از همه نقائص و آفات و بعد اسد لال بر آن تو ان نمود که خدای تعالی جامع جمیع صفات کمال است
و هر آینه و قتی بجمیع صفات کمالیه آراسته باشد که از همه نقائص بالبود منزه و مبرا از بخل و امساک مقدس باشد او را جواد و کریم

وحسن توانگست وحسن وقتی بود که عالم باشد بجمیع معلومات وبداند که هر کس را در هر وقت چه چیز لائق است واستحقاق چه مقدار از عطاها وقتی کامل این صفت او را ثابت بود باید که قادر باشد بجمله مقدورات واگاه داند وشواند بحسن باشد وباید وجود علم وقدرت باید که غنی وبی نیاز باشد وبهیچ چیز محتاج نبود کامل بود از وجود بدیکه نرسد وبا این صفات برین قیاس باید کرد وجون الحمد لله دلالت در ایجاد سبحان الله دلیل آن باشد بار نادنی توصیف وتعریف بدان فتاح بود واولی بود واعلم ودر لطائف التقدیر آورده که خداوند تعالی پنج چیز از میان پنج چیز اختیار فرمود وبندگان خود را نیز بدان امر کرد اول از میان ذکر وشهادت توحید را برگزید وگفت شهد الله انه لا اله الا هو وبندگان خود را بشهادت فرمود که قولوا اشهد ثانی دوم از خصلتهای عالم را برگزید که قائما بالقسط وبندگان را بدان امر کرد که امروز بحکم بالقسط سیوم از فضیلتها حکمت برگزید که ان الله حکیم ودر باره بندگان فرمود که یؤتی الحکمة من یشاء چهارم از ادیان اسلام را اختیار کرد ان الدین عند الله الاسلام وبندگان را بدو قبول آن فرمود که فله الحمد پنجم از ثناها وحمد را بخود اضافت کرد که الحمد لله وبندگان را بگفتن آن فرمود که وقل الحمد لله ای درویش الحمد لله مصباح اکبر است مفتاح مزید انعام است واسطه دخول جنانست وسیله خشنودی رحمانست در تفسیر کبیر آورده که الحمد لله هشت حرفست وابواب بهشت بعین عدد آمده هر که از صفا دل این هشت حرف بر زبان راند بوکت این کلمات او را بهشت رضوان بهشت رساند در کتاب تحفة المذکرین بروایت عکرمه از وهب ابن منبه که در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق در چیده وسر عزلت در گریبان خلوت کشیده بیت زاویه کرده بتنهائی طمعه کرده ز کیاباره دل ز گریبان کیی غم ستوه دامن خود لبشه بامان کوه چندان رفعت طاعت بر گریبان صحائف اوقات خویش متعب گردانید که ملئکه آسمانها او را دوست گرفتند وجبرئیل که محرم سرا پرده وحی بود آمد ونسبتی زیارت وی از حضرت عزت التماس نزول از دانم افلاک بمرکز خاک نمود وزمان رسید که ای جبرئیل یکی در لوح محفوظ در نگر تا ملک وی کجای است جبرئیل نگاه کرد نام عابد در جریده اشقیا مرقوم دیوانش بتنی فضائحب مانده عنان عزیمت از زیارت وی باز کشید وگفت الهی کس را با حکم تو طاقت نیست ومشاهده این بوالعجبها را قوت نه بیت یکی را بای بشکی وخواند بجکی را بال بردا وراندی سر بدی دهان پی بازی ارادت را عنان کارسازی نه از حکم تو شاید سر کشیدن نه در فن پی تو نارمیدن خطاب آمد که ای جبرئیل چون آن وی دیدن وی داشتی ومدتی بود تا عمر این هوس در مزرع دل میکاشتی اکنون برو تا او را منی واز انجا دیدی او را خبردار کن جبرئیل بصومعه عابد فرو آمد او را بانی ضعیف وبدنی نحیف یافت از غلبه شوق سوخته وسینه از آتش محبت چون شمع افروخته کاهی مندیل وار پیش محراب طاعت سوزان لب بساده وزمانی بجاده صفت از پی وی تواضع بر خاک تضرع افتاده بیت گشته ز بس گشته بنا تمین خاک زمین صندل پیشانیش جبرئیل بروی سلام کرد وگفت ای عابد خود را مرنجان که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفه بخانت عابد بعد از استماع بیان خبر چون گلبن تری که از هبوب نسیم صبا تی تکفته گردد لب طرب خندان کرد وچون بلبل خوش نوا که در شاخ گل سرایده وحی آسا زبان بحمد الله در حرکت آورد جبرئیل گفت ای پر فتنه باین خبر دلسوز وپیغام عمر اندوز بر ما نه ان ماه پاکیزه منزه الله میزنی وتعزیت روزگار خود نمیداری نه تهنیت ومسرت اظهار میکنی بیت ترا بندی چنین در بر خواجه چون سوسن آزادی جواب داری چنین در پاسخ چون غنچه خندانی پیر گفت این سخن در گذر که من بنده ام واو خداوند بنده باخواهش خداوند خواهش نباشد ودر پیش ارادت او ارادتی نماند هر چه خواهد کند زمام اختیار در قبضه قدرت اوست وهر چه خواهد بر دهان اقتدار در دست مشیت او بیت چو خواهد کز کیی ظلمت کند دور ز نو قیش خرسند مشغل نور وگر خواهد شب کس را در اندازی در ربع وی ام بهبودی که کند جبرئیل باز حالت وی کرد بیتن آمد وهم چنان گریان مقام خود باز رفت فرمان رسید که ای جبرئیل در لوح محفوظ نگر تا بر بینی که عمش زیادتی کند یا زی الحمد لله که اگر در بهشت او را بیاری برای همه دوزخ بکاری آیم واگر نه نایستی دولت دیدار وصحبت وصالم باری لائق درگاه دارد او را نکلم مصرع در ربع وی ام بهبودی که کند جبرئیل

از حالت وی که بسیتن آمد و هوجان کربان بتمام خود باز رفت فرمان رسید که ای جبرئیل در لوح محفوظ نگر تا ببینی که در بن بحر لقوه
ما یشاء و بب جد نقش انگیخته و مصور بفعل الله ما یشاء در بر وی از روح فطرت جدا نک آمیخته جبرئیل نگاه کرد نام عابد بدید از جریده
شقاوت بصحیفه سعادت منتقل شده و حجب ظلمانی رفع خورده بر تق نورانی ملتبس گشت جبرئیل را حیرت بفزود و گفت الهی
در ین قضیه که مشاهده نمودم چه حکمتست آن محزن و مجا جبود و این بحر مجا از بکجا روی نمود فرمان آمد که ای امین اسرار وحی
وای مهبط انوار امر و نهی چون زاهد از آن حال که نامزد او بود خبر کردی نالید و حنین جزع در خاک ناشکیبای نمالید بلکه قدم
در کوی صبر و وفا نهاد و بحکم فرمان قضای من رضا داد کله الحمد لله بر زبان راند و مر اجمیع محامد و اثنیه بخ اندکرم من اقتضای
آن کرد که بمرکت کفار الحمد لله نامش از دفتر اشقیا بسترد م و در زمره سعدا ثبت کردم امین بر حصه ثواب تو ازین حکایت و بهش
تو ازین روایت خبان کلم صدق بر صفحه یقین اخیعنی دقمه زبی کجون مبشر تحمیدیه دلان مضیق شقاوت را مژده سعادت
می بخشد هر آینه روشنایی مرتبه اولی از بشاشه امان کامل خواهد رسانید و صیقل الحمد من نکار غمار آینه یکانکان می زداید ای
شبهه مرآت صفات ستوده حمات آشنایان را صفای تامل خواهد داد بیت لیخین کز لطف خود یکانه نداند مهلی آشنا بیگانه
کجا داغ غبار دل نهی وصل معنی الحمد لله ورد محققانست که الحمد لازلی الابدی لذاته لا لامر لابدی بحمد ذاتی که ازل را ازلیت او
و لزبشر آبادرا نسبت با ابدیت او حادث خبان باید که فاتحه آن مطلع صحیفه ازل و خاتمه آن مقطع قصیده بود حمدی که از مخلوق
حادث آید ذات مقدس خالق باقی را جبر نشاید همان حمد ثنای اوست که لایق بارگاه عزت و کبریای اوست بیت آدمی نیست
هت نمای جون شاید خدای جو خدای خود ستاید خود آمد و بس نیست کس را درین مقام نفس زد لطائف آورده که الحمد لابی
هو لی هو الحمد الذی حمدت به نفسی لاحد کم لی حمدی کسزای من تواند همان حمدست که من بر ای خود آوردم نه انکه شما آرید از روی
من اید که حمد مخلوق محدث صفتاوست و صفات خلق بجانی باشد و حمدی که مر اشاید البته حقیقی بود و چون حمدی
که من خود را ان بر دی حقیقة کنم و بر تو آسکان باشد تو نیز حمد بجانی خود را پاینر تا مجاز تو تابع حقیقت من شده همان زبان او
گیرد و در تیسیر آورد کاین سخن را مثالی هست و ایجانست که این دفتر فرمودکه شهد الله انه لا اله الا هو ای بنده نشان از انکه من او را بحق
شهادت یابم من خود شهادت آوردم زیرا که شهادت تو با مید حصول درجات و نجات ان در کار معلولست و بعرض مقرون
و سهادت من از همه اعراض آمیزه تو صورت با کیزه بی علت من کیرد و بمن موافقت حمد محدث لون حمد قدیم پذیرد بیت
جو کرد د آب جو من وج بای تبود در زبان و یو ماند و بخ بی در و لیس در حدیث آمد که هر که آمین او با آمین ملئکه موافق
افتد آمرزیده شود هر کاه آمین تو بموافقت آمین ملئکه سبب آمرزش میکردد بس حمد تو چون موافق حمد حق تعالی افتاد تو از دا
که مجازات و مکافات آن از نواحت و کرامت تا بجه غایه باشد کدام فهم بادراک شمه از آن احاطه تواند کرد و کدام زبان بقوت پایان
دار تقریر یک حرف از هزار یک تواند داد بیت تو فرض کن کجو سوسن همه زبان کردند ا بجاز عهد تقریر آن شود آزاد
محققان کفتاند که باتفاق علماء هر مطلقی متصرف بکامل باشد حضرت عزت تعالی را نیز بحمد مطلق آورد و اطلاق حمد یا بحسب
حقیقتست تا حمل بر اکمل افراد او جمع احاد او کنند که حمد الحمداست و آن حمدیست که حق سبحانه خود را بان حمد کفت یا حمدیست
که انسان کامل بالسنه اربعه تفصیله که لسان ذات و حال و حکم است و بحامعه جامعه که لسان الحمد یست جمع است مصدر آن شده و
میتواند که اطلاق حمد بحسب احتمال عبارت باشد تا ذهن ذاکر اشتمال کند بمرجوع که ممکن است از محامد ذاتی و صفاتی و افعالی
و ما تدآن و بحسب اشارت نیز میتواند بود با حاطه آن خبانچه کفته اند شعر العجز عن درک الادراک ادراک والخوض
فی لجب الادراک اشراک حمد مطلق و مطلق حمد جز از روی اطلاق ساخته نکردند خبانچه تقیدی از صفات و اضافات

مبتداست از اطلاعیت حمد شوان داد و ایجاد کما لایلیق محض و محض اطلاق است ع محمود و حمد و حامد از یک ریشه اند
صاحب در هوای کمال بحلوه آید اما با آخر رخت نمود بی بود ایشان بکمال نیستی افتاده نشان حمد از پی ماند و از حامد خبری ع نیست اینجا
حمد و حامد جمله محمود است و لیکن آوردند که درویش تر دست الطائفه قدس الله سره الله کفت و آن بر اختصار نمود حضرت شیخ فرمود
کتمام کن و بیان کو یعنی کما حقه شایسته یعنی رب العالمین با آن اضافت خاص درویش زبان اجازت کشود و کفت عالمیان کیستند که ایشان
را کبی بحق ذکر کند جنید کفت خاموش باش کجون حدوث کی تقارن قدم کند بعد فی الحال ممکن خلوخانه عدم شود تو این کله کجا
و تعین امکان کجون نور واجب ازلی از مطلع سه بر تو بی بر عالمیان کظلمت نشینان مکان امکانند افکند غوغای وحدانیت از پی ازلیان
بایه نکذارد و غیریت و حدثت رخت نمایش از پیش بردارد ست باز غوغای او علم برداشت میر لشکر جبروت هر جبروتی
بود غارت کرد و انجه را بود هم برداشت امام ابو اللیث رحمه الله در تفسیر خود آورده که الحمد لله یعنی وحدانیت لله یکانکی مر
خدا راست و از لفظ یکانکی که امام فرموده همان مفهوم میشود که حامد حمد غیر اوست زیرا که بحقیقه جون صولت وحدانیت
ظهور کند ان شاید نمایش اثری باقی نماند و همچو آفتاب وحدة از افق لم الملک ظاهر شود که حامد غیر او نیست زیرا که بحقیقه
جون صولت وحدانیت ظهور کند نمایش مکان نماند و از فروغ انوار قهاریت در تق حجابی نام و نشان نکذارد ست بر دهان رخ بر فکن
تا کم شوید کان نمایی وجود اخوش است ع بر تو خورشید جون پدید شود ذره سرکشته نابود اخوش است وصل در عرف و
عادت لسندیده باشد که کسی خود را نسازد و حق سبحانه از نوکیه نفس نفی فرموده فلا تزکوا انفسکم اینجا چکونه است که خود را ستایش
میکند و دیکر انرا بر ثنای خود نوعی که میفرماید و در جواب برین فرموده که جون ستایی او بود همچو کسی که ستایی او ست از قدرت
لشکری خارج افتاده که و ما قدروا الله حق قدره و شکر نعمتها او بر نوعی که باید و بایس دانی نعمت را شاید از دست و زبان کس نیاید بدین سبب
ازو سبحانه خود را بستود و دیکر انرا بواسطه آنرا از عهده حمد و ثنا که بایشان مکلف اند بدین وجه تعلیم ستایش فرمود کشف الاسرار
آورده که وجه جل جلاله مستحق حمد است باستحقاق ذاتی و دیکر انرا این استحقاق نیست پس مستحق را وصف خود کفتن شاید و از مستحقان
مدح خود را زیبا باید باکوهم مخلوق تزکیه نفس خود یا جهت دفع مضرة کند یا برای جلب منفعت و حق تعالی از هر دو صفت منزه است پس اورا
رسد که مدح خود کوید بخلاف و دیکر انکه مدح هر کسی در میان خلق و ایزد تعالی مقدس است از انکه فعل او مر افعال خلق را
قیاس کند بسیار جایها باشد که از خلق مستقبح و مستکره نمایند و آن از حق سبحانه مکروه و قبیح باشد و در تفسیر الملخص و در تفسیر فخار جی از ملا
رحمة الله مثل این حرفی نقل میکند و سزا باید که نظیر این نکره است مثلا کاذ مخلوق بجایی نازیبا ست و یکی از اوصاف ستوده بخلوق
کبریاست همچو دیکر انرا استحقاق نیست که تکبر کند برای انکه موجب تکبر تواند بود از دولت و رفعت و غیر آن هیچکس را ذاتی نیست
بلکه عطاء دادند خدا و ندست پس او را باکبر جکونه کبریاء عظمت رسد بلکه آن خاصه حق است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری بیت
باز تو ناز میکنی ناز جهان تو را رسد ع حسن و نمک ترا رسد ناز دکه را رسد ع سر مکش از جنان سری کافسر او زند بکه
بر ان کبی که بر کبریا رسد در احقاق آورده که اکر کس راست کوی باو را مدح خود کفتن از روی راستی جایز است خصوصا که مصلحتی
بر ان مترتب بود خانچه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام خود را ستود کما فی حفیظ علیم پس حضرت عزت که صدق هر صدیقان
قطره از دریای غلبات اوست و مصالح کلیه امور جمهور مقتضای علم و حکمت او کرا که اکر خود را نستاید و دیکر انرا نرسد و ازان صاحب
حیرت غریب میماند دیکر انکه هیچ از ممکنات از نقائص و معایب خالی نیست و ذاتی کمحب و منقصت از لوازم آن باشد و کبریای آن کونه
نشاید پس حق را عز ثنا نرسد کذات اقدس خود را کنزه او را از همه آفات و عیوب و عاهات بدلائل عقلی و نقلی ثابت ستوده نسازد
و دیکر انرا بستودن چنین ذاتی فرماید ست تو خود دیکوی کثنای تو چون تو کسی نتواند کفتن که هیچکس نشاسد و الخ پس توصیف وصل

وآن کمتن حمد و شکر بود یاذکر انعام و اکرام که آن نیز از قبیل ثنا و سپاس است و اما نعمت ربانی خدمت و این همه تصدیق قلب نیز
بلکه قول زبان نیز صدق جنان بکار باید اما حمدی که لسانی و روحانی کوید از منزل بود دل و جانست و جز خواص بآن راه نبرند
و آن یاد کردن لطائف اصطناع ازیرا باشد هم ترکیب افعال و هم در تضعیف اقوال و هم در ترتیب احوال و فعل و قول خود را
بمجد قیومیت قانون دیدن و از زبان لطف پی بایان نکته حمدی بلی و حد کردی شنیدن و حمدی که لسان ربانی بود در مقام
سر و غیبست و اخص خواص بران مطلع باشند و بس و حقیقتش آنست که سر انسانی را ملاحظه عجایب و عوارف و مشاهد
غرایب و کیاسفت دست دهد و بدین درجه قدس بر طرف و طبع عرصه تلف باشد و دل بآخذ ثم الذی از تمال حد غیر قدس
توجه کند و سیاح روح در دریای فیض و سبوح غواصی نماید و ذوق اسرار در مطالعه انوار زیادت شود و جنابخش در ادای این حمد
می افزاید تالغ و خصائص آن روی سر اندی نهد تا بجایی رسد که تمام سفات حامد در نعوت و اوصاف محمود مضمحل و متلاشی
گردد آثار حمد و حامد نابود شده جز محمود در نظر شهود وجود نبود مصرع ولست بحامد ما دمت تحمده جذبات سطوت و حدت
ستاینده را از مضیق خودی او برهاند و برکات الفت قرب او را بساحت سعادت لقای ستوده رساند خورشید کبریا بر نوری
از انوار جمال خود بر عرصه حال وی افکند خیمه نمود سایه مثال او را از زمین هستی بجانبی سلطان بارگاه قدم سرابرده ظهور زند
فضای حقیقت وی بر افزاید و او را از مثل وجود بیرون تاخته دار الملک دل را مستغرق عزت خود سازد مت پدیدار کرد عشق
نهوازد جان او جلوه گاهی خود سازد جون کند خانه خالی از غیار انگهی عشق نهاد خود آغاز کند و اینجا ظلمت آب لمعه نور هویت
مرتفع گشته تا طم امواج دریای وجوب زورق نایش امکان را در گرداب عدم گاه گاه نیست و نابود کرداند و حکم سلطان غالب و جود
در اقلیم محدثات روا نماند سرکشان ممالک کثرت را مغلوب و مقهور سازد هنالک الحق کلام این عالی مقام از این حال اعلام مینماید
مت جانا دلم بردی و در غم جان نشستی من با کار رفتم تو در میان نشستی کز دل نرود من رودی الحمد لله جان جون تو بجای جانم
بر جای جان نشستی کز دل نرود من رودی الحمد لله جان جون تو بجای جانی جان نشستی فصل در بیان آنکه در
کلام عرب چهار نوعست ساکن متحرک یکی از دو حرکت تنک و ساکن یا اصل کله باشد جون علم یا لام تعریف جون الغلام یا لام
غایب بشرط وصل ما قبل جون فلیعبدوا و کلام مشوه هفده نوع باشد یا اسماء ظاهره جون الله و لرسوله و مشوح بود در نعت و استغاث
و با ضمائر مکربا و متکلم و در اتباع مضموم شود جون الحمد لله بقراءة ابن ابی عبلة که لام را تابع دال سازد و صاحب کشاف این قراءة
بجهة آنکه حرکت بانی تابع اعرابست افضل دانسته ان قراءة حسن بصری رحمه الله که دال الحمد را تابع لام لله میکرداند و لام جاره بحازف
در السنه عرب بقول ابن عصفور و هشام و جمعی از نحات بر چهار وجه معنی جاریست و معنی از آن در قرآن واقع شده جون تملیک
و توکید و تبلیغ و تبیین و شبه تملیک و اختصاص و استحقاق و غیر آن و علماء از این جمله لام لله را بچهار معنی ذکر کرده اند اول تملیک
و این را لام اضافت نیز گویند دلالت بر ملک دارد جون المال لزید پس معنی الحمد لله آن بود که ملک حمد ملک اوست و هر جا حامدیست
مملوک خدمت او و الملک لله و الحمد دوم استحقاق و در او معنی اضافت مقصود است دون ملک جا بجا الباب للدار و ویل للمطففین
و بین تقدیر معنی ای الحمد لله ثبات باشد که استحقاق حمد کمتن مر او را واجبست و دانکه وجوب حمد و لزوم ستایش مر حق را بعقل
ثابت شده یا بوضع اسلاف کرده اند در تفسیر کبیر آورده که حق را بحانه علی الاطلاق حمد ثابت قبل از انکه شرع و بعد از آن جهة
انکه در اصول عقد محقق شده که ترتب حکم بر وصف مناسب دلالت دارد بر انکه حکم معلل است بآن وصف پس ایزد سبحانه اثبات حمد
کرد برای خود بوصف فرمود خود را بعد از آن بتربیت عالمیان و رحمانیت و رحیمیه و پادشاهی و تصرف در روز جزا دلیل است بر
انکه استحقاق حمد او را بود و خواهد بود در همه اوقات خواه پیش از ظهور او و ضایع شریعت و خواه بعد از آنکه بساط خویش بر انداخت

یکبث کس نشود مستحق حمد و ثنا سوم اختصاص و آن دلیل انقطاع شرکت باشد چون الحصیر للجد و الحبة للمومن و بدین معنی نفی نفی
الحمد الله آن بود که حقیقه حمد مختص بحق است بحیثیتی که از و تجاوز نکند و در کشف الحقائق فرموده که هو خبر الحمد الله بحسب اللفظ
لفظ دلالت میکند که مستحق حمد نیست مگر حق تعالی بحسب معنی نیز دلیلست بر اختصاص نفس حمد بحضرت عزت بحیثیتی که برای اختصاص
و حقیقه اختصاص افراد باشد و قطع شرکت و حق الحمد منعمیت هیچ شرکی نیست زیرا که منعم حقیقی اوست جه اگر داعیه انعام از زید
منعم مجازی تعلق نکند انعام از و بوجود نیکرد بیت گر تو نمی بخرا دهد کس بس منعم دانی و بس دیگر انکه هیچ انسان بیکسان بی
غرض از طلب عوض و غیر آن انعامی نکند و انعام چون بعوض آمیخته شد در حقیقت تمام نباشد صاحبش را منعم حقیقی شوان گفت اما
چون حق تعالی کامل است در ذات و صفات و هیچ چیز محتاج فی هذا الانعام او از اغراض و اعراض منعمی خواهد بود و از نعمت
ازلیه ممکنات و مکنات او جود نیست الا بایجاد حق تعالی و چون همه از اوست بس منعم او باشد بر سبیلی فرموده است که نعمت کامل
باشد مگر بعد از انکه منعم علیه امین باشد از انقطاع و زوال آن مگر از حضرت مومن منان و چون نعمت کامله از اوست بس حمد کامل
مخصوص بدو باشد جهارم استیلا و قدرت خلجانی بلد للسلطان در مفاتیح الغیب فرموده کلام الله لام استیلا و استعلاست و بدین
وجه مفهوم الحمد لله آن باشد که حق سبحانه واجب لذاته است و مستولی و مستعلی بر همه ممکنات از روی حامدیت و محمودیت ایشان نه
صفات و سزاوار حمد و ثنا باشد مگر ذات او جل و علا ب ای ذات تو لائق بحامدی هستند تردد و کون حامدی حمد همه
زان لست الحق محمودی تو کش ثانیست والبته حامدی مانیست وصل جمعی از عرفا گفته اند کلام جان یعنی من آیل خلجانه
اقرب للناس حاسبهم ای من الناس و یعنی الا یزال استعمال کند خلجانیان بان ربك اوحی لها ای الهاما بس تقدیر اول الحمد من الله باشد جه
حمد نعتی عظیمست و ما بکم من نعمة فمن الله و بر تقدیر ثانی الحمد الی الله باشد جه رجوع همه حامد بحضرت اوست و بحقیقتی ان دو
معنی بیوسته مطمح نظر نبوده دلالتست که از هر حمدیان الی نهایة عرضه ابد بدیع سر شاهد خود لمعات آثار سبحات و لمعات اطوار معاد الیه
بایستد و بر قبض اقتباس از جذوه جذبه رحمانی نکته منه بداء و الیه یعود رسیده ب دیده که هر حمد که هست طالع است ج باز دگر نیز بدو راجعست
از هر تحقیق رویی و قوعی عین طلوع آمده محض رجوع ج محققان گفته اند همه موجودات و ابسکی بدو حرفت کی یابی بسوی کی
لله از بیان حال از سبب اخبر میدهد و لام سوی به معاد بیان میکند با عبارت انه کی الکل لی و لام اشارت انه که الکل لی و انه
همین مقولات است بخشی قسم در فتوحات فرموده که بار تبه تباکند و لهذا شیخ ابو العباس بن العریف رحمه الله فرموده که لام لیز
آن ملاست یعنی طائفه لختص و با لزان عرفا یعنی کرده مخاص بار ابه عالی داده و لام را مقام اعلی اثبات کرده بس درجه الحمد لله ارفع
از الحمد لله چیست انکه حمد لله در مقام تباکشه میشود و حمد لله از حال فا الخبار میکند عارف گوید لا محمود الی الله اثبات حامدیت خلق
و نفی محمودیت از ایشان و عالم گوید لا حامد لهم الا هو این هو نفی حامدیت و محمودیت خلق است و هو حصر حامدیت و محمودیت بر حق
ب از غیرت ایش تو لائق نامدی خود غیر تو کیست تا تو استایدی آثار ستودن و سزیدن کجاست ج انجا که ستوده بین خود بنا
فصل رب در اصل لغت عرب مصدر است یعنی تربیت و تربیت رسانیدن چیزیست بکمال او بسبیل تدریج و صاحب کشاف
بدین رفته تقول ربه بربیه و معنی او ون کردن و جمع ساختن و باتمام رسانیدن هم آمده است و بقصد مصدر وصف کردن برای
مبالغه باشد چون زید صوم و عدل و معنی بر آمد که رب اسم است کو یی رب یرب فهو رب خلجانه کویند بر فهو بر و صدل
او را بر است و بدین قول که اسم باشد او را صفت معنی در کلام عرب یافته اند اول بمعنی سید یعنی مهتر و پیشوا و حاکم و پیکله و این
قول ابن عباس است رضی الله عنه خلجانیان آورده قال ابن عباس رضی الله عنهما رب العالمین ای سید العالمین و نظیر این در قرآن
واقع است انجا که یوسف علیه السلام در زندان مصر ساقی ملک را میگوید اذکرنی عند ربك یاد کن مرا نزد ملک خود یعنی سید

سید وحاکم خود نماید که اینجا رب بمعنی بزرگ باشد وهرگاه که درین آیت رب بمعنی سید بود مراد از عالمیان که در بلاها باو برد
برند وعطاها عنایت او یابند وفی الحقیقه سیادة ثابت مر حق را از حیثیه افتقار غیر او در استفاده وجود از وفنای او
بذات خود از استفاضه وجود از غیر چه وجود او باعتقاد موحدان از و بلکه عین اوست بیت هستی تو بهستی که جز ذات تو نیست
ما نیست بذات تو ولی هست بتو وازجمله اسماء الله سید وارد شده است ودر حدیث عمر وبن شعیب ودر موجز ابو الفتوح آورده که
عمر وبن شعیب رحمه الله از پدر خود نقل میکند وبدرش از جدش که جبرئیل آمد بنزد آن صورتی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد تا زمزم روی وخندان پس گفت السلام علیک یا محمد خداوند بجانز مرا فرستاد وبرای تو هدیه عنایت فرمود خواجه عالم صلعم گفت آن
چه هدیه است جبرئیل جواب داد که کلمه خباست از گنجهای عرش که خدای بمفرستاد آن بر تو تا گرامی ساخت وآن اینست یا من
اظهر الجمیل وستر القبیح یا من لا یواخذ بالجریرة ولا یهتک الستر یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة
یا صاحب کل نجوی وامنتهی کل شکوی یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدی النعم قبل استحقاقها یا ربنا وسیدنا ومولانا ویا
غایة رغبتنا سئلک بالله لا الٰه الا هو یا خالق الخلق بالحق وامام حکم در مسند حق داده که این حدیث صحیح است جبرئیل او همه عالمیان از اهل بدنیه
پس رب را بمعنی سید داشتن که از اسماء الٰهی است مناسب باشد دوم بمعنی مالک یعنی خداوند خانه که رب الدار ورب الغنم پس معنی
این باشد که خداوند عالمیان ومتصرف در ایشان در کشف الاسرار فرموده که مالک عالمیان است یعنی قادر بامور ایشان برهمان منوال صحیح
بنده ایست همه اسباب او میسازد واو را کار میفرماید همچنین حق سبحانه عالمیان را بر بندگی کرشمه واسباب معاش ایشان اماده ساخته
وایشان را بذکر ومعرفت تسبیح وعبادة خود امر کرده وگشاده مالک حجار یعنی اخذ تواند کرد آویزد وکار سازد وروزی دهد
وبالاحاطه یعنی رب السموات والارض وما بینهما تا فکر بدو مضمون لما فی السموات وما فی الارض که بلاغ علیش آورده استدلال توان نمود
بر انکه معنی رب بر مالک هر و تا آوردن نهایت لائق ننماید ودر اعجاز ایشان سفر باید کرد نسبت مالکیت حق بعالمیان در نهایت ظهور است بحدی که
اکوان از حیث اساطه حق بیان خواه از روی علم وخواه بوجه قدرت وغیر آن همه ملک وی اند ومالکیت را در ملک خود تصرف رسد بنحو
خواهد وبر هر سبب که خواهد قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء بیت مالک ملکی وجهان زان تست ملک
تو در قبضه فرمان تست چون نزاع در کار نمی بینی هر چه تو خواهی آن میکنی کریمی حکم غالب مر راست ولیکن هر چه کنی جمله راست
هر چه کنی جمله نکو کنی کیست که گوید که چرا میکنی سوم بمعنی مربی در تفسیر کوشیدی رب العالمین ای مربی الخلق قال لعبده لم من ربی فتا ولیا اهل
زیادت بوده هوا زهر ذره ابر را سبب تکاپو باید تا هر چند خانجه در قطط وغطی ودر کشف الخفاء آورده که لوست مربی عالمیان ومربی بر دو
قسم است یکی انکه تربیت کند برای جزء منفعت از و وآن تربیت حواست خلق است دوم انکه تربیت فرماید کی را بجهة ایصال بمنفعت وفائده
بدو وآن تربیت حق است وتربیت حقیقی آن تواند بود بجهد وجه یکی انکه تربیت خلق برای جزا باشد یا ربا وتربیت حق بی غرض وعوضی
خانجه از فرموده لا اریج علیکم مفهوم میشود دیگر انکه تربیت خلق زوال باید وانقطاع پذیرد وتربیت حق دائم وبیوسته باشد
ومدد فیض در هیچ وقت منقطع نشود بیت بکیفیه نیست که تو هزار احسان فیض بارانی هیچ بر هیچ زان کانیان دیگر انکه تربیت
خلق مخصوص جمعی باشد وچون جمعی وتربیت حق بر سبیل عموم همه را فرا رسیده وهر کس را فراخور حال هزاران هزار فیض مصرح
بایزه نیست بهدایات کانیان دیگر تربیت خلق مخصوص جمعی باشند دون جمعی وتربیت حق بر سبیل عموم همه را فرا رسیده وهر کس را فرا
خور حال خود از ان تربیت جرعه چشیده بیت از نفحات احسان تو هر جا همه کس کل حزب بما لدیهم فرحون انند فی لطف عمیم حقیقی
تربیت مردمان آنست که عالم عبارت از ماسوی الله وجمیع ماسوی الله ممکنند که طرفین وجود عدم ایشان را سمیت وجود هیچ ایشان را
ممکنه وجود ذاتی نیست وقابلیت عدم هست هر آینه بر عطای وجود دوام آن محتاج باشند بامداد الطاف حضرت منان واگر بآن مدد موالی

حکم عدمی امکانی که مستغنی مقتضا خود است از ایشان اثری نگذارد پس دوام ترجیح حکم وجود بر عدم ممکنات از لمحات است که هیچ ممکن
در وجود خود از آن مستغنی نیست و ترجیح کلی اثبات مبدء حکم ترجیح دوام آنست ای عزیز اگر نه از این ترتیب بودی هیچ ممکنی پرده خفا
از چهره حال نکشودی جاذب ترتیب ربانی دلم کن فیکون حدوث امکان ایشان علم می نمود و ساکنان خلوتخانه علم کوش کنان بر سر ایشان
عین جلوه میدهد ☆ هر ذره که کس بازدوکون آثار ندید ☆ ناگاه ز حق خطاب اظهار رسید ☆ دست کرم از کوتاه خلق جهان
بگرفته باسوی بالا راکشید حکایت ☆ یعنی صاحب کوتاه زید در عمر روزی صاحبدلی را گفت خدا ترا صاحب توان گفت احلافی کرده اند
شیخ نجم الدین کبری قدس سره در طوالع آورده که در بعضی احادیث صاحب فی السفر واقع شده است پس اطلاق این اسم بر حق سبحانه روا
باشد و بعضی گویند که صاحب را بمعنی شهید باید گفت یعنی حاضر و معنی رب العالمین آن باشد که او حاضر است افعال ایشان
می بیند و اقوال ایشان می شنود و احوال ایشان میداند مراد از آدمیان ذوی العقول اند و مقصود کلام تنبیه کاذبان بود یا تهدید بدان
و گفته اند صاحب مددکار را خوانند و مددکاری حقیقی مر عالمیان را اوست که خود را می دهد و دیگری را از قوه مددکاری می بخشد
بیت ☆ لطف او زدین کار او خود بنده الهی کند ☆ دیگر از انزلنین مددکاری کند نجم یعنی مصلح یعنی اصلاح کننده و به
اصلاح آرنده عباد را که اصلاح کرده باشند مر ایشان را گویند و در صحاح آورده که در باب الصیغ ای اصلحها و انها صاحب طوالع روح الله
روحه صفت موده که یکی از افعال الهی اصلاح است بنابر فرمود و اصلحنا لذوجه و جلیه دیگر گفت یصلح لکم اعمالکم هیچ صلاحی وجود
نگیرد الا بصلاح او و اگر نه آن بودی که اسماء الله توقیفی است اسم مصلح بر حق اطلاق نوانستی کرد یا ماجون الجزاء و استه لهم اند و عاشر
و در اطلاق آن علی صحیح وارد نشده پس جایز است که او را مصلح دانند حضرت سید المشایخ قدس سره فرموده اند تقصیر نه خطا آورده که ممکن را
نظر بحقیقت امکان از همه لاقوی و لاظهور وجوب حق سبحانه ترجیح داد جانب اظهار خلوه ممکن را بر جانب خفا و مکون
و بیدد حجاب امکان و صلاح عبد در نعمت ایجاد است لان الخیر فی الوجود پس آن نعمت بهترین نعمت باشد و مظهر صلاح اکمل و اتم و
المصلح هو الله تم و تعظم ☆ اصلاح تو کار هر دو آرد بصلاح ☆ من فضلک ما لیلا ولا اصلاح یکی از عارفان فرموده که حق سبحانه مصلح است
بوظائف نعم و مصلح لوجوه بواهب کرم اجر تربیت تن را شاید از مواد غذای ملکی و لخم تقویت روح را باید از فواید آداب ملکی بی هدایت
از حضرت او بعد و مهابت و شرب عذب مرادات طالبان شهوات طبع خسیس و راغبان لذات عقل شرب سنیس در جام من ادر حرمان
از نظر تربیتش صفا و مهابت ☆ هر کسی را بجز رهبت او داده لذت قربت او عام را ذوق و آب و نان بخشی هیچ محتاجی از بیا
سیذ و انکه بدر زد کهت نومید ☆ در الطاف او به که حق سبحانه بان دل و روح و سر و طاعت و معصیت اهل ایمان را صلاح آورده زانکه
بگمارشهادت و نفس را بر اغیار عبادت و دل را به نور معرفت و روح را بروح کرامت و سر را بسر و رهبت و طاعت و معصیت اهل ایمان را
صلاح زیان بگمارشهادت و نفس را بر اغیار عبادت و دل را به نور معرفت و روح را بروح کرامت و سر را بسر و رهبت و طاعت و قبول
تقصیر بقبول آن و معصیت را با وجود کثرت بعفو و غفران و کشاندن بعینی مصلح است و اصلاح مناسب امور بزاهدان باشد و
آن موقوف بجمله غایت با متعلق بحوال عابدان بود و آن و ابتر حسن کفایت با موجبات اسرار موحدان کردد و اتم آن
محض لطف و غایت ☆ یک نظر از تست و صد هزار عنایت ☆ مسلم تا کی وقت آن نظر آید ششم جمعین مدبر و علما و اکر ربانی
گویند باعتبار آنست که تدبیر کند کارها دین الهی را نشر بین المعنی رب العالمین مدبر امور العالمین باشد خبر فی معانی بمعنی
حق تعالی مدبر امور جمهور عالمیان است و سلزنده کارها دین و دنیوی ایشان و اکرنه عنایت بغایتها و شامل لحوال عباد بودی هیچ وجه
معجزات صوری و معنوی ایشان از ورای حجاب اتمام روی نمودی و انجا گویند ☆ ای کریم ساخته کارها ☆ ای کرم تو بکرم است مدارها
ای کرم تو مسکین نوازی ☆ جود تو در درد جهان کارسازی ☆ هر که بکاری علم افراخته کار وی از لطف تو شد ساخته و معنی مدبر و مصلح

از روی تحقیق بکلیکه ربیت هفتم بمعنی جامع تربیت در لغت اجتماع است و عرب آب بیار را رب خواند و مردم را کاز هنر ایاده باشند
زنی کویند و جوهری در صحاح آورده بررب الناس ای یجمعهم پس فحوای رب العالمین این باشد که اوست جمع کننده عالمیان و فواید آن در
ایشان دین جهان برای انتظام اسباب معاش و دران عالم برای استحکام قواعد معاد در عقب او ذکر رحمن و رحیم با وصف مالک یوم
الدین متقوی این حرا است و اسم رب بدین هفت معنی مضاف بعالمیان میتواند بود و بدین معنی دیگر آمده که از اضافت آن بعالمیان
میتواند بود و بدو معنی دیگر آمد که از اضافت آن بعالمیان چندان مناسبتی فهم نمیرود و با وجود آن در بعضی از نظایر مذکور
اول معنی ثابت کویند رب بالمکان ای ثبت در طوالع التنویر آورده که بعضی مفسران از بهر احتراز این قول را اختیار کرده و کویند معنی ذات
ثابت من غیر اثبات احد حق سبحانه لم یزل لا یزال ثابت بوده و هست و ثبات او لذات اوست نه باثبات غیر او زیرا که پیش از
وجود ماسوی ثابت بوده و قد خلقناکم من قبل و لم تک شیئا و بعد از فنای همه ثابت خواهد بود و هو خیر الوارثین و حضرت شیخ در
اعجاز البیان فرموده که ثبات ثبات حق است همه از حیثیت ذات و همه از حیثیت امتیاز او از ماسوی خود بخواص ذاتیه چون وجوب
ازلیت و لحاظ نامرو سان امور یکه ثابت مر او را بهر وجه و هر حال و در هر مرتبه لاشارکت و غیر و صف لا یزالی لم و حده حقیقی
او را ثابت و واحد حقیقی اوست نه از روی عدد بلکه بوجه حقیقت احدیت و شمار از او معزول صمدیت و نیاز از و
معزول آن احدی که عقل داند و فهم و آن صمدی که حس شناسد و وهم دوم معنی دانند در احقاق آورده که کویند رب النجا
ای دانا بر ای بر آنکه پیاز زمان من کم باشد و زیاده منفع نشود در آن کویند پس معنی دانا همیشه باشد و همیشکی خاصه حق تعالی
و صفت دوام جز ذات مقدس او را لازم نیست ممکن را بر تقدیر جواز فیض جود و اجب بر لسان می تابد لاف دوام و دعوی ثبات
بکار بندد گفت انکه هستی ز غیر بر دوام کند دانم آنست کو بخود باشد زانکه بود نابود نشاید پس دوام از طریق
استحقاق ذات حق دانند علی الاطلاق خود از لی تا ابد بحر قدم قطره مختصر بود فانی هم زانکه ذاتی ولیکن آکاه نباشد جدا سوی
دوام از راه وصل رب علی الاطلاق اسم حضرت خداوندی جل ذکره و تردد محققان اسم الله و سه قسمت او انکه او را جز خدای تعالی
نداند و آنرا اسم مخزون نه و مکنون نکویند و در احادیث آمده که اسئلک باسمک المکنون المخزون الذی لا یعلمه غیرک و ثانی انکه بعضی نشناسند
و بعضی نه چون اسم اعظم که علما را در آن خلاف چه بعضی الله را اسم اعظم دانند و طائفه حی و قیوم را و کروهی رب را و برخی ذو الجلال
و حقیقه آنست که اسم اعظم دانند و طائفه حی و قیوم را و کروهی رب را و برخی ذو الجلال و الاکرام را و حقیقه آنست که اسم اعظم
دانند در میان اشیای نهانست و جز خواص بارکاه احدیت و محرمان کارکاه اسرار صمدیت را بآن اطلاع نیست ثالث از اقسام اسما آنست که مرد
مخیر اند و میباید و از این قسم بر هفت کونه اقسام یافته یکی انکه خاصه حضرت اوست و نشاید غیر او را بآن نام خواندن چون الله و رحمن
دوم انکه غیر حق را نیز بآن تواند خواند چون عزیز و رحیم سوم انکه حق را بآن نام خواند و بعضد آن نشاید چون عالم و قادر چهارم انکه
بآن خواند و بعضد آن نشاید چون عالم و قادر چهارم انکه بآن و بعضد آن تواند خواند چون محیی و ممیت و معز و مذل پنجم انکه خالق را
بود و مخلوق را مذمت چون خبیث و متکبر ششم انکه غیر او را بر سبیل اطلاق کوید و ویرا جز با قیدی نتواند کفت چون موجود و
موجود حقیقی و در تفسیر کبیر آورده که موجود نیز بی قیدی نتواند کفت هفتم انکه غیر او را بر سبیل اطلاق کویند و ویرا جز با قید
نشاید کفت تقیید کویند و او را هم اطلاق و هم بر تقیید تواند کفت چون رب کدیکر از را به اضافت کویند چون رب الدار و او را
رب مطلق خواند و به اضافت نیز خواند چون رب العالمین و کفته اند اسماء الهی یا دلالت بر ذات دارند یا بر صفات اول را اسماء ذاتیه
خوانند دوم را صفاتیه و قسم اول را یا دلالت بر ذات باشد و بس و بی اعتبار صفتی و تصور سلبی و اضافتی مثل الله یا او جود یا
بر ذات با صفتی یا او متصور باشد چون علی کذائی است فوق سائر ذوات در مرتبه یا سلبی از و مفهوم کردد چون قدوس کذائی

استعانة از آن این نام نهند ربنا غلبت علینا شقوتنا و بیان نوع که سلیمان در وقت طلب مواعید لطف باین نام کند ربنا آتنا ما وعدتنا
عاصیان هم در فزع و اکبر دست توسل در حبل المتین این نام زنند ربنا اغفر لنا و معنا جمعیة از این زیاده چون باشد خلیفه مظهر اتم اسم الهی الله
که آدمست صفی الله باین نام یاد کرده که ربنا ظلمنا مظهر آثار افضل نبی که الیاس است ملک علام را هم باین نام خوانده که رب انظرنی و هم خاتم
سلیمان که منبع ریحانات نعمت بود در ذکر خود همین نام درج فرمود که رب اوزعنی ان اشکر ایوب نبی که مجمع کمالات محبت بود توسل باین
نام مینمود و ایوب اذا ناداه ربه ان مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و یونس نبی که مظهر اسم جامع رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
و آسیه پاکدامن و سلیم و سقیم حق بجا آرند باین نام میخوانند و مریم خود در هر مرتبه که هستند جز او را نخوانند چه عجب اسم اعظم باشد
و اکبر معنی تربیت که مفهوم ربست تا هل نماید هر آینه جوانمرد بی باک باین نام ملتجی میآید بی توان برد و نکته دیگر در خصوصیت این اسم بدعا و ابتهال
آنست که در زبان امر بدعوت از جمیع اسامی مذکور شده ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و قال ربکم ادعونی استجب لکم و در وقت بیان
باستجابت دعا جواب بهمین نام وقوع یافته کما استجاب لهم ربهم و بعد از اسم الله در قرآن هیچ نام دیگر باین مقدار مذکور نشده و در بعضی موارد
سوره از سور قرآنی این اسم واقع است در حال منادا لهذا الف او را حذف کنند و اگر نفس متکلم مضاف بود در بعض طرق در عمل آرند اگر حرف ما قبل
یا نبود یا متکلم چون رب یا رب و با بیان الف و ها در آخر چون یا رباه و اگر پیش حرف ندا باشد بحذف یا متکلم چون رب و با بیان آن
چون رب یا و بوضع الف یکتا چون ربا و این جمله نوع اول که یاء در قرآن آمده و فی که جمع متکلم اضافه کند در اغلب بحرف مد مستعمل است
چون ربنا اغفر لنا و یا حرف ندا باشد چون یا ربنا و از خصایص این نام جمعیت اسم است که حق سبحانه او را اضافه بضمیر ان کرده و هم خطاب
اما مضموما یا ملئت یا حاضرا متکلم و بعرف این انواع تمام مضاف واقع شده بواحد غایب مذکر و لبیک ربه و بواحد غایب مونث اذ
لربها و بجمع غایب ان ربهم بواحد مخاطب مذکر و اعبد ربک بواحد مخاطب مونث ان جهنم الی ربک بجمع مخاطب ان ربکم الله بواحد متکلم
ان ربی بجمع لطیف بجمع متکلم الله ربنا اما مظهریت اول بر عموم بعالم کما سوی اضافه که رب العالمین اضافه و بهمین اعتبار مضاف ساخت
رب کل شی بار عالم سفلی و علوی و بنهار اختصاص داد رب السموات و الارض و بما بینهما بار دیگر آسمان و زمین را بخصوص که دانند رب المشرق
و الارض دیگر بهم از علویات عرش را بخصوصیتی داد رب العرش الکریم بس مشارق و مغارب را که هر یک سجلدست و کرهی باشد مسیر
ایام سنین ذکر کرد فلا اقسم برب المشارق و المغارب انگه مشرق و مغرب جسمی و شتو خیر ذکر فرمود رب المشرقین و رب المغربین و دیگر مشرق و مغرب
هم بهر دو اکتفا نمود باعموم خلق اظهر است یا دکر رب المشرق و المغرب بس رب السمائی جمع را با این اسم مذکور ساخت رب الفلق دیگر با
دیگر از سفلیات بحترم مکرا تشریف اضافه داد رب هذه البلدة و از آن شهر خانه معظم را شرف خصوصیت از انی فرمود رب هذا البیت
بس از ما بینهما جن و انس را بدین نام مضاف ساخت بنای اد دیگر باز آدمیان را بگروه افراد که رب الناس و از جمله امتان این امت موحومه را
سعادت ایمان ارزانی فرمود و قال ربکم و از مجموع اما موسی و هرون را بدین اسم تخصیص داد موسی و هرون و در آخر حضرت رسالت
پناه را صلوات الله علیه از اثارت بمشاهده انوار این نام عالی مقدار خلعت لبارک لنا حاصل بوساند الم تر الی ربک این مزایا در بحر تربیت
سبحانه آفرینش آدمیان بدین اسم بن مجموع الیان علی العموم تجلی نموده بود کالست بربکم در شمار و رش ایشان نقطه آخرین این دور وجود
که ذوق بروکار ابداع و لعاد بوجود آوردن تمام بدیرفت بخصوصه مظهر تجلی این نام ساخت کروان الی ربک المنتهی و از این مقام بود که
کامل هو صاحب دل سرخته آنحضرت روشن کردد بیت این ختم بخاب تو ختم پیمبری و یکردد خاک بایق با عرش همسری دلیل
دیگر بر اعظمیت این اسم آن گفته اند که تجلی بسلبی و معادی و السنه بدوست و نحوی این کلام از سطین المستقیم و ارجعی الی ربک که
اول و آخر دانره خلق واقع شده اند هم تواند کرد و ناصحان سالک تدقیق اعظمیت این اسم را بدین شریف بر سر آورده اند که حق تعالی

الرحمن الرحيم را در البسمله بعد از كلمه الله ذكر كرد و در فاتحه بعد از رب العالمين تا جناب احترام اسم الله كه بقول اكثر اعظم اسماست در رقم ملحوظ
قرار يابد تا احتشام اين نام حجته و جام نيز در باطنها متمكن كردد و بداند كه الهي اسم ذات در عظمت هويي تواند بود و حقيقتا آنست كه دلش
جميع اسماء همين دو اسم است يعني الله و رب حجته انكشتر محققان اسماء الهي دو نوع باشد باعتبار نسبت ذات بموجودات و اكر باعيان
ثابته و حقائق علميه انتساب دهند آن را اسماء الهيه كويند قادر و مريد و اصل آن اسماء الوهيه كه اصل اسم الله است و اكر باكوان خارجيه
و حقائق كونيه منتسب سازند آن را اسماء ربوبيه خوانند جواد رازق و حفيظ و اصل اين اسماء نام رب است پس رب اسمي خاص است مقتضي
وجود مربوب نه جناب آله اسمي خاص است مقتضي ثبوت الوهيه و هر جا ظاهر شود از صور كليات مظهر فيض اسمي از اسماء رباني است كه
حق تعالى آن صورت را بدين اسم تربيت ميفرمايد و هم موجودات اكر چه در تحت تربيت اسم رب الا رباب اما هر جنس و نوع و
شخص را حصه خاص هست از مطلق ربوبيت كه آن مربي و مقوم اوست و حضرت خواجه قدس سره در بعضي از نوشته خود كه
افعال الهي است و افضل نسبت فعل بد و لئيم نسبت ربوبيت است كه در تعليم بر باني انعام و اكمال است از فاعل و خالق خاصه در تفسير قوله تعالى آمده كه
رب اشعاري سكند بصفت خصوصيتي ميان رب و مربوب كه آن خصوصيت مشتمل است بر افاضه و رحمت از حضرت رب بر سبيل دوام
و اتصال و بر فقر و احتياج و طلب از جانب مربوب كه آن خصوصيت در تمامي احوال ... زان طرف رحمت نهايت شامل حضرت كريم
رب اين طرف فاقه بي پايان و فقر از حد بيرون رحمت او چون بر تو و محتاج افزون تر ... چون تو ان كفتن كه لطف او چون است
چون تو ان كفتن كه فقر تو چند است وصل مباشكه مفسران در معني رب بر طريق لغت سخن فرموده اند در تاج مصدر كويد آورده اند كه رب العالمين
اي خالق الخلق اجمعين و در تفسير ابو الليث يعني رازق دانسته و غير از رب كفته اند دو چيز و تيز خواص اهل طريقه نيز در معني اسم الرب
و براي معاني لغوي معاني ادا كرده اند و در حقائق سلمي آورده كه رب يعني ناطق است رب العالمين يعني لسان آينه عالميان بتوحيد
خود الهي در ويش ذره از ذرات موجودات نباشد الا كه بلسان حال يا بزبان مقال بتمامت توحيد او سرايد و ذكر دكتابي او نمايد
بذكرش هر جا كه بيني در خروش است ... دلي دارند اين معني كه جوش است ... نه بلبل بر كلش تسبيح خوانست كه هر خاري بمنقاري زبانست
و كشاف رب يعني مالك است عالميان بتسبيح و تمجيد خود الهام داده و ان من شي الا يسبح بحمده اويكه واسطي در رحمانيت سوال كرد كه رب
رب يعني دارد كفت آفريدكار مطلق در ابتدا و پرورنده در وسط حال بانواع غذا و آمرزنده سوم زمان بحضرت كريم انما و صاحب بحر الحقائق و رقائق
كه رب يعني محو شخصيت است يعني او ست بلسان كشف دعاء عالميان خود را بتعليم داد اينان را كه ادعوا ربكم بخوانند رب خود را يعني بحسب
دعوات خود او كفته اند محمول عالميان است حالي بحالي هر زبان عالم را بخلوتخانه علم بار مي يابد و در همان آن بعرصه كاه وجود
مي آورد و ان را خلع و لبس كويند و حقيقه مبحثش در تفسير سوره ق رقم ثبت خواهد يافت و امام ابو الليث رحمه الله در تفسير خود
تحويل را چنان باز نموده كه از نطفه علقه مشتمل كردانند و از علقه بضغه تا آخر و برين تقدير مراد از عالميان نوع انسان باشد و آنكه
صاحب اين را بر تواند و تاسل است و تردد جمعي از كبراء معني رب العالمين آنست كه مشتمل بر نشاه و مراتب ذوات عالميانست تا حالي
افعال و صفات خود را بدليل تفصيل دران بنمايد تا كه آينه دل بصيقل تربيت ميكند مقصود شن مشاهده جلوات بحار خود است
بت عاشق آينه بايد روي خوب ... صيقل جان آمد صيقل القلوب ... هر كه دارد روي خوب با نظام ... غالب آينه بايد والسلام
در بحر الحقائق آمده كه ربوبيت يعني خالقيت و مالكيت و زياده عالمست و يعني تربيت خاص جهة ايجاب سياق انواع موجودات تا
نيز مشتاق بيكديكر باشند تربيت بموجب انعام است و ارواح را بتوانكرم نفوس عالميان باحكام شريعت تربيت بايد و قلوب مشتاقان بآداب
طريقت و اسرار عيان بانوار حقيقت هر مربي را فلذ خيز خود كه است وكشاف در بعضي طالبانست آثار توفيق و تسديد و مربي
عالميان بامداد تحقيق و تاييد و مربي عارفان بانوار تفريد و توحيد و در عرايس آورده كه يكي از محرمان بارگاه معرفت و محرمان حريم

بقدر مضاق مناق ایشان ترتیب میفرماید موجبات حسن اتصال بظهور شعشعه انوار ازلیت وطلوع لامعه آثار سعادت سرمدی از جانبین
علاوه مناجات وذوق مخاطبه ومبادات مستانه از ملاحظه این اقبال ومشاهده حسن اتصال بالمرة از لجات غیض جلال وحلولات
کشف جمال غافل نباشد وام الحق ومقام ابلاغ بر بساط قدس موجبات بروز حمایت در عین جمع وشهود تمام در مرتبه جمع الجمع و
در حقایق غیبیه آمده که مرتبه ذوات عالمیان است عموما باسباب بقا وجود ایشان از عوالم ثریا تا تحت ثری وترتیب کتاب دولت انسان
بخصوصها در معهد تشاتی ومخاطبه وعهد بالست ولی ودر روح الارواح آورده که مرتبه ظاهر وباطن است ظاهر را بنعمت ترتیب
کند وباطن را بمعرفت پیاراید ظاهر را بمدد اتصال مزین سازد وباطن بقبول واقبال منور کند ظاهر را از عبادات آراسته شود وباطن را
بمعاملة بر است که بدو زلفانی ظاهر باسباب معیشت است وابادانی باطن بمعرفت ومشاهدت امام ابو عبد طوسی در کتاب انس المذنبین
آورده که خلق در ترتیب سه صنفت اند اطاعت مؤمن وکافر وعارف ترتیب کافر بازروقهای عیش باشد در دنیا والذین کفروا یتمتعون
وترتیب مومن بنعیم بهشتی بود عقبی ولکم فیها ما تشتهی الانفس وترتیب عارف بشراب وصل باسد ودر حریر لقاء ویسقیهم ربهم
شرابا طهورا وحقیقه مستان محفل ذوق از استماع سقیهم ربهم بر سر خوش اند کدایان زاویه شراب طهور نیست بیت
از سقیهم ربهم بجلد اسرار است ☆ وز حال لایزالی هفت جام مست ☆ رند تو توجباری رها کن خاک شو تا نکهبی
دام ذره خاکی از خالق جبار مست ☆ فصل عالمین جمع عالم است وعالم نیز جمعیست که اورا از لفظ او واحدی نیست مانند لم
ورهط ومانند آن وحقیق عالم جمعیت موضع برای مجموع احاد نه برای آحاد مجتمعه واز اد صیغه جمع انکه واحد وی اعلم است
از وی برای احاطه باشد مر اصناف واجناس مخلوقات را واو ونون برای تغلیب اولوالعلم است از ملک وثقلین بر غیر ایشان ودین
عالم عامل است کاسم آلت بود واستحقاق او از علامت است که بعینی نشانه باشد وعلم را که نشانه لشکر است از انجا که فرشته از ابلیس عالم
باسرها نشانهاست از آفریدگار حضرت باری بیت ☆ هزاران کودکان کوتین آنیست ☆ که قدرت خدای نشانی دهد ترا ☆ و
جمعی کی نیک عالم مشتق از علم است وهو ما یعلم بالحواس وهم جنانچه خاتم حرزهای کوتیک موجب او بد ودانست مؤدی وبسبب معرفت
معرفت صانع باشد جنان معرفتی که اصل استدلال براست یعنی هر مصنوعی از طهوریات اثر صنع در وعالم میکرداند مشاهده خود را
بوجود صانعی که آن مصنوع ساخته قدرت وبرداخته فطرت اوست جنانچه هر بنائی دلیل است بر وجود بنا پس بوجود مخلوقات
استدلال توان کرد بر ایجاد وصفت او وبحلف عالمیان بر قدم حضرت او وظهور وجودات بر صانعی خاص دلیل است بر ارادت
او واتقان عالم بر نفی مخصوص برهانی بر علم وحکمت او واستجابت دعای بانوان دلیل روشن بر سمع واجابت او وعجز بندگان
از رد قضا وقدر علامتی واضح بر جلال وعظمت او وقص غرایب ونسخ هممر نشانهایست بر انفاذ امر ومشیت او وانقیاد عالمیان بر قضا
تقدیر وتسخیر ش نمونه از اثر قلبر وملکیت او وحرمان جمله کنکان دلالت کند بر قبض وهیبت وسعت حال نبی همزمان خلایق باندازه
بسطوت او ومهلت کافران وفاجران وفرو گذاشتن عاصیان وعاصیان اشارتست بعلم ورافت او وافتقار شاه وفقیر واحتاج
صغیر وکبیر همه از نیاز بساحت عزت او وهلم جرا در هر چه نظر کند واز هر چیز با بندیان واز ان بر یکی از صفات کمال حضرت
ذی الجلال استدلال توان نمود بس بهمه حال هستی عالم وعالمیان دلیل باجماد وابداع اوست ووجود جهان وجهانیان علامت اختراع
واختراع او هر یکی که بر ساحت دیار عالم سوز لشکر وغایات مشهود رقیت آیت معرفت بر وردگار بر وی مرقوم شده جنانچه سعدی
رحمه الله در بدیعی میفرماید بیت ☆ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ☆ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ☆ فصل عالمین در قرآن بر
ده وجه آمده اول انس وجن وقال تعالی لیکون للعالمین نذیرا دوم آدمیان قال تعالی مبارکا فیها للعالمین سوم جماعتی که معاصر
نوح نجی باشند تا قیامت قال تعالی سلام علی نوح فی العالمین چهارم جمعی که در زمان موسی بودند غیر بنی اسرائیل قال تعالی واذ

فضلكم علي العالمين پنجم كه وحي كه در زبان لوط بود عليه السلام ندا تعالي انا من الذكرات من العالمين ششم عز بافال تعا اولم تنهاك علي
العالمين هفتم اهل كتاب از يهود و نصاري قال تعا ومن كفر فان الله غني عن العالمين هشتم مومنان قال تعالي ولكن الله فضل
علي العالمين نهم منافقان قال تعا اولبس الله باعلم بما في الصدور العالمين دهم كل مخلوقات قال تعالي الحمد لله رب العالمين
واز انبيا نوح خطاز لبنام رب العالمين يادكرده اند ابرهيم عم انجا كه گفت فانهم عدو لي الا رب العالمين ديگر موسي وهارون
عليهم السلام انجا كه فرمودند انا رسول رب العالمين ديگر نوح وهود وصالح وشعيب عليهم السلام انجا كه گفتند ان اجري الا علي رب
العالمين ديگر نوح وهود وصالح وشعيب عليهم السلام انجا كه گفتند ان اجري الا علي رب العالمين ديگر حضرت پيغمبر ما صلوات الله
عليها انجا كه فرمود وامرت ان اسلم لرب العالمين واما از اوليا ما يكي حضرت ملك جليل رابدين وصف ذكر كرد
اني اخاف الله رب العالمين واز ديگران ذلت بركمال خود رابدين صفت ستايش كرد فتبارك الله رب العالمين واشارت بزرگوار بدين معنا ايما
فرمود كه مرابدين نوع ناكويند الحمد لله رب العالمين اي دروغين ابرهيم خليل رابدين نام بخواند آتش فنا بر وكلستان شد تو نيز مباش
كن ناكفته تن زبام عقبي برتو آسان كه بدموسي وهرون مواطب برين نام از صر فرعون وهامان امين كشتند اكر تو نيز مداومت نمائي
از سر نفس وشيطان دولت امان يابي نوح از يمن اين نام بسفينه نجات رسيد تو نيز باز فواند آن بسكينه عين ويقين هود ايد دقه
اين نام راه مدينه هداية عود ند تو نيز بقوه اين سرمنزل عافيت فرو آرند صالح بكار سازي اين نام بود اصلاح كار تو نيز بسته كار بي اين
تائيش است لوط از مكائد اهل مو تفكات بنام بدين نام بدر دتو نيز از مخاوف آفات ومتفات الهي بدو كن يمانه خيرات شعيب از بركات
اين نام بجزائي تمام مملو شد تو نيز از اسيفاء عوائد او بنقود قبول صفت كمال بدر دسرور انبيا محمد بلكه اين نام خلعت فتح و
نصرت بابت ابواب فتوح نيز بمفتاح قبض او بر روي آرزوي مفتوح كه بدست فتح از وجوكننده اوست نصرت او مخواه كه
بخشنده اوست نهي سعادت اين است كه كفار ايشان ذكر رب العالمين بر وي ذكر ايشان نصر رب العالمين است كلام مترابر ايشان ان
هو الا ذكر للعالمين است سعير موسل بديشان وما ارسلناك الي رحمة للعالمين است قبل طاعت ايشان بار كاهدي العالمين است تو دعوت
ايشان ولكن الله دو فضل علي العالمين است در آئيز اضافه كرد اين اسم را بجمله مخلوقات كفت رب العالمين ودر آيتي ديگر خاص كه بانبي
بر امت محمد صلي الله عليه وسلم كه فرمود لكم الله ديگر اولكه اضافه باسم كرد مقتضي تعظيم ذات اوست يعني كيست از من بزرگتر
وموجودات همه ملك من اند ودر ملك عبوديت من ودر آني كه مضاف باخص ساخت تعظيم بندكان خاص او را عيني كيست از شما
بزرگتر وبرورش ظاهر وباطن شما از اثر ربوبيت من كرم الهي من كاه ميكويد شما از آن منيد بر سيد واز ان بندكي قدم پيرون
منهيد اي عيان من از آن شما فرمانبريد ودل از مژده اميد واري دهند است باترس وبيمانش كه عشقي است بي تكلف اميد وانش
كه وسيلت دلنوازي وصل عالمين عبارت از اسمان وزمين ولجه ميان اسمان وزمين است از مخلوقات بدليل انكه فرعون از موسي
عليه السلام پرسيد كه ومارب العالمين ودر جواب كفت رب السموات والارض وما بينهما وكفتند عالمين اهل قريب لقوله تعالي فضلكم
علي العالمين وكويند عاليان روزي خوار اند وبعضي برانند كه عالمين عبارت از جماعتيست كه قابل پرورش دارند معني ظاهر مستفاد
از اسم الرب كه تربيت است نجا بر سيد اكثر علما بر آنند كه عالمين اولعقل والعلم اند يعني ملك وجن وانس ولفظ محمد
لنفي ربوبيت مطلق مفرود كه در غير تعظيم الهي اقتضاء آن ميكند كه اضافه ربوبيت بشر فكنند كه اهل عقل اند از جنس وحقيقة جنس
امام محقق جعفر صادق رض كه عالمين اهل بهشت ودوزخ را فرموده همين است كه جز اين سه طائفه را در بين دو موضع دخل نيست
ملك را انكه خزنه بهشت ودوزخ را فرموده همين است كه جز اين سه طائفه را در بين دو موضع دخل نيست ملك را انكه خزنه بهشت

جایج اشارت بحکم امانست وجشمش بحرم نبلکند نه سیاه وهرکه حج میکند چه حرم خدا بجای علم خدای ندوا بی نبرد دون ان کرم میکن بدا کرچه گناه کردی یا ما
چون پناه بدرگاه وحمت من آوردی غفور مخور ازان جرم آمد از من سلم آید تو آن کردی که سزای تو آن بود من آن کنم که شایسته من باشد از تو ناکاردی وازمن
آمرزکاری واز تو خطا وازمن عطا از تو خیانت ازمن عنایت از تو ندم وازمن کرم ع ای کنه کار از تو آن آمد که در خور تو بود وزمن آن آید که باشد لایق افعال
من فاذا قضیتم چون بکمارید بجای بیاورید مناسککم کارهای حج ولوازم آنرا فاذکروا الله پس یاد کنید وثنا کنید خدای را کذکرکم همچنان یاد کردن شما آباءکم
خود را رسم جاهلیت آن بود که اشراف قبائل عرب بعد از فراغ مناسک در منی حرم یا مابین مساجد منا جبل الرحمه بایستادندی وبر نعت حسب ونسب وشجاعت
حسب بدان مفاخرت کردندی وبکارم اخلاق ومحاسن اوصاف ایشان مبالغات نمودندی آیت آمد که هر چه بدان خود را ذکر کنند خدای
خود را ذکر کند او اشد ذکرا بلکه فراوان تر وبزرگتر ازان یعنی یاد منعم خویش را فراپیش دارید وذکر عطیت ذکر آلت آفریدهٔ خویش پیش کنید که
بدان شما را بدین شرائف ومراتب اختصاص داده پس بذل جهد شما را واولی باشد ازان ثنائی باطل که آن در وقت سبب تجلت واستعمال کردد
واکر راست هست موجب عجب وکبر ونخوت نباشد وابن اسهات مملکت از عجب حذر کن که ملکات سازد ایمن زعرض نایدار ذکر بدان مبالغات در
ذکر زیرا که فرزند ملول نیشود از ذکر پدر ودعا بصلاح احوال او را اجابت میکنند پس حق تعالی میفرماید که آن یاد کردن من ملول نشوید وپیوسته یاد من باشید یا انکه
از خطاب وعتیبه یاد میکنند در وقت عتیبه باظهار وعتکم خطاب با ایشان مرا نیز درین وجه یاد کنید که افتخار به بندکی من سبب دولت دارین است وافتقار
بردکاه بی نیازی من موجب حصول من سعادت سرمدین یا بر آن وجه که اباء انبا خود نسبتی ومالی وجاهی یاد میکنند سزا باشد عظمت وکبریا وقدرت وعزت در حق
کنید بجنانچه بدر ابیکانکی بجا ستایند وبانکه یکی از ایشان ابتدا بود باستاد کردند لاجرم نشنوید مرا بیکانکی ستایش ننماید وباستاد ستایش بر نخاسته حمید با بر آن
سؤال که اقرار آرد بوجود آسباب وبودن ایشان در ظهور وجود ایشان اقرار کنید بهستی من که واجب الوجودم وبوجود من اباء وانبا را یا انکه کسی بلد شما را بی
پی ابا نکوید مرا او ختم میکنید پس بر کسانی که ابا نحرافات کناره استاد کنند وداد بن نیکید غضب کنید یا بجنانچه بدر را فرزندان پیرایه مرا
فرمانبرداری کنید یا انکه استاد احسان به بد میکند واورا می خود میخواند وحال آنست که او واسطه والتی هست بوده بحسن حقیقتی مرا آنید
وبجور نفس خود مرا شناسید بدرجه که بسزا جه میباید وکی میباید ومن این همه را میسزاوار بجنانچه تراسزاید بروجهی که شاید بنویسد سائر بدکاهی بخطا
توقلم سنجوده وکاهی نیز از آن تغافل وتجاهل پیشه ومن همیشه نکاه بان تو بوده مام بدر در دعا کردن حاجات نوفر وماند ومن اکمال کرم روا میکرد عام بدر در
عنور وهموم از تو عاجز بوده ومن کشف کروب تو مینموده لم بدر در وقت تاخر مالی بر تو خشم کرفتم ومن با وجود عصیان دوزی بتو رسانیده
بدل احسان ودرتبه را بکرمانی ایشان رعیت که جنانچه بدر کستاخ وار چیزی طلبیدید بر کرم من نیز اعتماد نموده در وقت سؤال بنساط نمانید که من
خواهند کان را دوست میدارم در اخبار آمده است که موسی را آمد مرحبا دیانت بودی چنین طلبی که در دلها افکندی از حق محمد بخواست یا بجنانچه اطفال حریص
بدر خود میکنند وجز در اباء ومجاهد خود نمیدانند وصلاح کار خود با او میکزارند تا تیز بازکشت بحضرت من نموده کار دین ودنیای خود را بدین تمنی
کنید وصلاح دو جهانی بکرد فلاح جاودانی از من طلبید یا بجنانچه اول بار که طفل زبان میکشاید یا اب یا اب میکوید شما نیز چون زبان بثنا کشاید یا رب یا رب
کویند بهر بار که طفل اب کویدان بعد نواختی یابد بنده نیز بهر بار که زبان بیا رب بکشاید حق سبحانه بتوان تر کرم او را یاد فرماید یا چنانکه بسی یاد حق در
الاکه دیکی زحق براو بکشاید نکه دکران مکن که با یاد خدا یاد کردی یکی نکوتر باید وجه خصیص نکرد بنام انست که ذکر ا با ازدیکی تعظیم واحترام
واهتمام باشد ونکر الهی نیز براین وجه شاید پس خدا را بعظیم تام یاد کنید وارا و جز رضای او طلبید بجنانچه ان نامت عمت وطلب دنی
فرو آورد بجنانچه میفرماید فمن الناس پس از مردمان من یقول کروهست که از حق متاع محقر دنی میطلبد ومیکوید ربنا
اتنا بده ما را فی الدنیا دنیا فلان چیز تا کرمفعول نکرد زیرا که مطلوب ایشان استحقاق آن نبود که بنکر آن التفات کند بعضی بر آنند که آنها که مشرکان بودند
که شتر وکوسفند وبسیار وبرده میخواستند وچون ایشان را ایمان نبود ونثر اقرار نموده نظر بر دنیا مقصور داشته اشتند وکویند جمعی از اهل ایمان بودند
که مطمح نظر ایشان دنیا بود واین از ایشان خطائی عظیم شمرند که مطالب دنی از تعبیر عنی مشغول کشتند الا جرم در آخرت بجوان موسوم نشدند

ل
از کن تبسه

جنابخدکفت وَمَالَهُ ونیست انکس راکه دینی بخواهد وبس فِی الْآخِرَةِ دران سرای مِنْ خَلَاقٍ نصیبی وبهره اکر این دعاکنان شرکا ند
خود بایشان را مطلقا از نعمت وکرامت بهره نیست واکر مومنان اند بهره جنابخه دیکر اهل ایمان را باشد بلکه وَمِنْهُمْ واز مردمان مَنْ يَقُولُ کس
باشد که کوید رَبَّنَا آتِنَا ای پروردکار ما عطاکن ما را فِي الدُّنْيَا دنیا سرای حَسَنَةً نیکویی یعنی توفیق طاعت وَفِي الْآخِرَةِ ودر آن
سرای حَسَنَةً نیکویی وخوشی بهشت وَقِنَا ونکاه دار ما را بازدار عَذَابَ النَّارِ عذاب آتش دوزخ این دعا ئیست جامع جمیع
مطالب دنیا وآخرت راوازانس بن مالک رض منقولست که اکثر دعا حضرت رسالت ص این بودی در بشیر کبیر آورده که انس بن مالک رض
کفت ما را دعاکن این آیت برخواند کفت در اقرای همین آیت اعاده کرد یا زما بالغه نمودند که زیاده کن کفت دیکر چه بخواهید خیر دنیا وآخرت
برای تا در خواست ای عزیز را دیکر از دو سرای چیزی نیست جون حسنه هر دو سرای یابند بنهایت مطالب رسیده باشند وعلما را این
دو حسنه نشان است از مرتضی علی صلوات الله علیه نقل کرده اند که حسنه این جهان زنی صالحه است که مدد عبادت وسبب صیانت باشد و حسنه
آن جهان حوران رضیه رضیه کدیه بجمال او روشن کردد وعذاب النار حقیقی ناشایسته نابایسته کالنا بکاری وزشت او پوسته آبی دروغناب بود
نظم زنبد سرای مرنکو همدین دانست دوزخ او زمهریر بدنهاد وفتار با عذاب النار وکفته اند حسنه این جهان
قناعتست واز آن ان سرای شفاعت ایجاز الامر ایجاز وصلت برتبا کرام ایجاز طیب معیشت ایجاز بعیر فی سنت ایجاز سعت روزی ایجاز
وفیر روزی ایجاز رزق حلال ایجاز فایض جلال ایجاز عافیت ایجاز عفو از خیانت ایجاز اولاد ابرار ایجاز صاحب اخیار ایجاز فرح خبان ایجاز دخول جنان ایجاز
حلاوت قرآن ایجاز روح وریحان ایجاز استقامت بروش سنت ایجاز کرامت وصول بدرجات خبت ایجاز اخلاص در اعمال ایجاز خاتمت بالخیر
ایجابات بر ایمان ایجاز وصول بروضه رضوان ایجاز تسلیم ایجاز بیعه ایجاز رضا بقضا ایجاز بر تو تجلی لقا ایجاز صحبت صالحین ایجاز مرافقت انبیا ورسلین
ایجاز شهود اسرار ایجاز دیدار ایجاز علم وعبادت ایجاز حسنی وزیارت ایجاز توفیق خدمت ایجاز عتق وصلت ایجاز حلاوت عبادت ایجاز ذوق وقت
سعادت ابو التیم حکیم فرمود که حسنه این سرای حیات باسعادتست وموت بر شهادت وحسنه آن سرای حبت ارتضی بر دیدار وجوار نبی
صراط اسلامت در لطائف قشیر یه مذکورست که حسنه کتاب حسنات دینی دشمن او سندیج باشند حفظ ایمان است وحسنه که مجموع حسنات
آخرت در اشامل بود عفو وغفران ودیکر الطاف آورده که حسنه دینی عشق طاعتست وآن شامل همه سعادات را خواه در حالت جوانی علم وعمل را
وخواه در حالت جوانی صحت وجمال وخواه خارجیه جون جاه ومال وحسنه آخرت نتیجه اینهاست جون اضاف کشوف ومشاهدات وانواع
قربات وصولات وعبور بر مقامات سحاب حجابات وتردد حسنه این جهان اعراض است از آن وحسنه آن جهان ترک اشتغال بنار و
عذاب النار از دنیای دنیا وآخرت وعرفا بر آنند که حسنه دنیا آنست که تو الذ تو برماند وحسنه عقبی آنکه نمود جمال بماند وعذاب النار آتش هجران
وحرمانست که عظیم تر سوزنده ترین همه تیرانست رباعی تو ندوزخ ترجای زاهد من نسوزم از فراق واتش هجران از آن اتش نیی سوزان تراست
ای درویش انکس که دینی خواست بدو دادند وانکه دینی عقبی خواست بدو دادند وانکه دینی حق خواست بدو دادند قومیکه دیکر حقیقه را شناختند سوز فراق تا بابد
ودعا بر ساختند نه بدنیا میل کردند نه دنیی بعقبی آوردند جاما اعطی السائلین برحلت همت ایشان راست آید رباعی مردان رهش
نظر بدینی نکنند دینی بنوکیل نفی نکنند زاندیشه غیر سینه پاز کنند نی وزدست بخر دوست تهی نکنند اولئک آن کروه که خیر دنیی وآخرت
طلبند لهم مرایشان راست نصیب مما اکتسبوا از انچه در خواستکردند دعا را کسب کفت برای انکه عمل است وا عمل کسب تفسیر کند
ابن عباس رض فرموده که دینی بر رسول خدای آمد وبوقت عرض رساند که بنده شربتکل بتس ناقة الوت جنیده است وحج اسلام بدید
او بانه اکر از حج بکذارد مرجکونه باشد حضرت سید کاینات ص ان صورت را بدیده تشریفا اجازت ارزانی داشت دیکر بار معروض کردانید
که یا رسول الله مرادان هیچ اجری باشد این آیت آمد که هر آینه ایشان نیز از ان عمل نصیبی خواهد بود کشف الاسرار آورده که هرکا زبرای دینی
حج بکذارد حج ایشان منتفی کردد واو را اصل به حج باشد وتردد خدای تعالی از ابراو نوشته شود والله وخدای تعالی سریع الحساب زود شمارست بنده

جن انقال تم شیاطین الانس والجن جنیان نیز اقسام اند قسمی بدریا و اطراف قاف منزل دارند خارج اقالیم سبعه و با آدمیان پامیزند و جمعی در پس
کوه قاف قاطن اند و منزل دارند و خارج اقالیم سبعه و با آدمیان نمیامیزند و جمعی در پس کوه قاف ساکن اند و با اقالیم سبعه آمد و شد میکنند
و با مردم مخالط میباشند و مساکن انیان نیز مختلف اند که بعضی بر لب آبها و مساکن نزه و بوستانها و باغها باشند و فوق دریاها بی آب و
ویرانها و مواضع تیره و تاریک و مجموع دیوان که اشرار قوم اند فرمان بردار ابلیس باشند و جایی او در جزیره اخضر است تردیک بر قاف و
اورا اولاد و اعیان بسیارند و تمامی بریان در تحت حکم ملک عطشان اند که منزل او در وسط کوه قاف اند و جانب شرقی از قاف در تصرف
خواهر زاده او هیطائل است و او سیصد هزار بنده دارد که هریک بادشاه جمعی اند از جنیان مشرق و طرف غربی تعلق بر عبد الرحمن جنی
دارد که داماد عبد الله دراست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو جنی را بدین دو نام خوانده و وقت اسلام جنیان و شرح این قصه
بر سبیل استیفا مذکور خواهد شد و بعضی نه هزار بادشاه در فرمان عبد الرحمن اند که هریک از ایشان حاکم قومی اند از جن مغرب از
مسلمین و غیر آن منابع و اسفار معرفی و تحقیقات سراجی و معاقد الجن چنین معلوم میشود که نام بادشاه مسلمان از جن ظلوخوزا
ملقب ایشان و معنی او بلغت القمر باشد و قوم او آدمیان را بغایت دوست دارند و ملک توبا با نزد از جن لیسیدیوس گویند معنی بر سنگ روح
و حکیم جهودان را از ایشان جلعطونا نام است یعنی بر انداز نده محن و در تأمل سنگاکی گوید که بادشاه همدان و حضرموت را ام
الجن خواند و او در ظلمات نشیند بر سر چشمه که منبع او حیوة است و در تأمل طبیبی آورد که ملک جنیان هند قطرس است و او
بادشاهی بغایت ذو شوکت باشد و گویند قطرس برادر ملکت و خلیفه و قهرمان او و ملک را قیقطوس گویند و سندیان بزاز ملوک
هند است و بلاذبهت شیث آمد رسیده و از عهد هاذراکه فته و از میان مسلمان از جن اند هشت جون ابو فرم و دستور و داج و قیس
و ابو ملان ایشان صاحب مذهب اند و از ایشان در تحت حکم اند جون ابو العباس و عبد النهاب و سردار ان لشکر جن بیاند جون عبکر
و عکاسه و مقومه و حمکان و بشران ملکت بنی باشند جون عاق و موقس و غیر ایشان و این جمیعه در تحت صور شکلونا آورده که جن
چهار قسم اند فلکیه و قطبیه و فرد و سیه و هیمه و اکابر ایشان حمل و نسناس اند و اما تعداد میکند و خواص منافع بر تلاوی آن مترتب میشود و ذکر
آنها را مقصود مدخل حاصل بحث آنکه جن جماعتی عظیم اند از عالمیان و عبد از ملتکه تر دا کثر از محققان ثابت شده که بنی آدم دملک برابند
بس تامل باید کرد که انهبان آدم ابی یومنا فنا جه مایه مردم بوده اند از انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و علما و حکما و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا
و حجاب و نواب و سپاهیان و پیشه وران و سپاه و سفید و بناح و آنادو مقیم و غریب و حضری و بدوی و مومن و کافر و صالح و طالح و
و فاسق و دانا و بیگانه و عارف و عامی و صحیح و مریض و زشت و زیبا و دراز و کوتاه و حر و بزرگ و جسیم و نحیف و وضیع و شریف و بی
و جهان و دانا و نادان و از آثار و اطوار و افعال و اقوال ایشان باید اندیشید که در کدام جبه مناسب بوده است و قصه جنیان تر ابه برابر آن خیال
باید بست تا دانسته شود که قضای قدر جه مبالغات و در عرصه هر میدان از فارسان مراکب میتبی جه جولانها است میدان قدرت
در آنا به منی ۞ زهر کوشه جمعی علم بر کشیده ۞ جولان ایشان نگر کن که هریک ۞ بنوعی که جلوه بر کنیده ۞ اما آدمیان نیز که در حیز زر کند در شیر
نیایع از ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که ایزد سبحانه خلق را پاره پاره و ایشان را ده جز و ساخت نه جز و ملتکه و جز و یکی را به بخش کرد میان
و بریان و یکی جز و منقسم کرد اینه نر جانوران و یکی آدمیان و آدمیان را صد و بیست و پنج قسم کرد صد بخش از آن با قصی بلاد هند داد مثل مالوخ و
سالوخ و غیر آن و دوازده قسم را از بلاد روم متوطن کرد اینه جون افوخ و مار یعقوبی و اشال ایشان و شش طائفه را بنا بر طرف شرقی و غربی
جون یاجوج و ماجوج و خزر و شش یکی را بنا بر جانب غربی نام زد کرد جون زنج و سط و زط و نوبه و لمک که در وسط عالم اند بر هشتاد
سه فرقه منقسم ساخت هشتاد و دو از ایشان هلاک بدو دادند از ایشان هالک و یکی ناجیه و خداوند تعالی ترتیب کننده این همه آفریدگان و معنی عالمین
شامل همه ایشان امام علم الهدی گوید که عالم دو است یکی عالم اجسام و یکی عالم اعراض و در هر زمانی در هر محلی عرضی نو می آفریند بس در بیان

نام برآن

بس در یکی آن جندین هزار عرض آفریده میشود یکی بدیده نکرت در نگرکه در هر یکی صد هزار عالم زیادتست که از علم بوجود می آید
هر یکی از روی هیولی آید الت جوهر و اعراض میکر بندهت کرنی آید یکی زایان ولی آمدنکان از علم باشد ولی در وجود آدمی چنان
در روان میه سلسلا زیب جوی آب روان صد هزار احوال آمد ایخان باز سوی غیب رفتند این حال هر روزی بدی سامدنی
هم جوئی اندر درون کش بدنی شادی هر لحظه از نو محی دکر نکرت هر لحظه دیکر این درین آیات معانی سمات اثار نی بس
این معنی که هست لا یخلی الله فی صورة من حین وانجا نکه کل یوم هو فی شان بر سطر ظهور جلوه مینماید کل یوم هو فی شان نیز
شانست وبسان یعنی اوصاف کمال او نماند بایان و تامل در معانی این آیات شمه از سر ترتیب بدهد از معنی رب العالمین باز تواند
یافت اما بکنه عوالم و حصر مکان آن نتواند رسید ای درویش آدمی کجزوی از اجزای عالم کبر علویات و سفلیات اشتمال دارد لا
لاجرم اگر بعهده معرفت بخشی از صد هزار بخش کاحوال و صفات و آثار و سمات خود پس و پن نیابد و با صد هزار دانش بادرا نه شمه از ذ
و حقائق نهاد خود راه نبرده بعجز و قصور معترف کردد و چکونه تصور تواند کرد یکی از عالمهای خدای جز تواند داد بلکه اکر جزئی جزئی
از آنها باز کویند تحمل استماع نتواند داشت جا بجا خواجه در تفسیر فاتحه آورده که در جلیت آمده است که اکر اصناف عالمها را با ما
کنتی دهانها را طاقت آن بنودی و یکی دیکر از کبرا از رحمه الله فرموده که عالمین را تفسیر کنم محتاج شوم بهزار مجلد که هر مجلد از آن هزار ورق
باشد و غالب آنست که اینقدر هنوز کجای یکی از هزار نباشد باشد عقل نداند که جه وادیست این هر طرفش کم سلم
هر امین ملک خدایست نهایت بدید ای خود خام سر خویش کیر اصل ثنائی در ذکر متعلقات آیتند و در قوله تعالی الرحمن
الرحیم صفت بعد از صفت هنی معبود بحق که متصف بترتیب عالمیان برحمانیت و رحیمیت نیز موصوفست و این هر صفات دلیل اختصاص
و اختصاص اوست بجمیع محامد و فائده اعاده ایشان بر قاعده علم اصول جا بجا پیش ازین کفته شد که مقتبس یکی بصفتی شعر است علت آن
صفت مر آن حکم را بر اهل معانی ظاهر است و در تفسیر فاتحه آورده که هر ثنا و تعریف و اخبار متضمن آنست که منعی و مخبر عارفست بر ثنا و
اخبار از حیثیت انکه او منعی و مخبر است و این بنا بر دعوایست علی الاجمال و تفصیل آنیه و اخبار او عبارت بر هانست بر آن مدعی بس الحمد لله
دعوی مجمل است و صفات حسنی مفصل در عقب او جای برهانست بر اثبات او و از جمله آن صفات رحمانیت و رحیمیت است و علماء در
فرق میان رحمن و رحیم عنان کشانده و انجا دو سه کلمه غیر از انکه در جمله مذکور شد کفته می آید و در احقاق آورده که رحمن آنست که آثار
رحمت او بسیار و پی بایان است و رحیم انکه فوق رحمتش زیاده از حد امکان بجی معاد رازی رحمه الله فرموده که رحمت رحمانیت اسباب مصالح
معاش بندکان مهیاست و رحمت رحیمیت مشرب مناجح معاد ایشان از قادورات علائق مصفا در طوالع النقر آمده که رحمن است منعم
جلال و عظمت بر خلق رحمت کند تا همه سر ایشان بر خط بندکی نهند الا الی الرحمن عبدا رحیمت که بصفت لطف و کرم و احسان اقربه
متجلی شود تا از فیض عام مخلوقی که بدند و رحمتی وسعت کل شیء سری مطلبی رحمه آورده در رحمانیت نفوس لاجرم آثار بقوی و حواس بالا
و رحیمیت بقلوب هر آینه ایشان را بزیور علم و معرفت بحلی کردانند و کفته اند رحمت مر نی اثبات بوجود دهد و رحیم مقوی ایشان را بر لبیک
لطف و کرم ابو حامد رازی آورده که رحمن است کاهان نشان بحو کند رحمت خود نمای آنکار اعفو فرماید رحمن است عیب کناه کار بپوشد و در
نشود در دنیا رحمت جرایم عاصیان در کذراند تا فضیحت نکردند در عقبی و اینجا از سر یار حمن الدنیا و رحیم الاخره خبر توان یافت رحمن است
که بندکان را این کردار دکانت خط رحمت کدا نشان بر ساند بدرجات فوز و ثواب و کشاند رحمن است که جود کبی کاری کند مزد آن را بی قصور
و حسان بدو رساند چون خوانده قرآن و رحیمست که دیکران را در آن شریک نماند پی ارتکاب آن عمل چون شنونده قرآن و انصاری فی
القرآن فی الاجر سواء عن زید فرموده که رحمن یعنی رافت و رحیم یعنی غفور حق سبحانه رافت جاودانست و عافر مومنان شرط در
جان است و شرط مغفرت ایمان و لبنانة بنده دین حق آنست که یقین داند که حق سبحانه جا بجا بعنی از یکر داند از هر کدام را جا

مغفرت نیز دریغ نمیدارد از هر کس اورا ایمانست امام قرچی آورده که مفهوم رحمت رحمانی ایصال نعمت دنیاست بجمیع مخلوقات علی الاطلاق
و مضمون رحمت رحیمی وعاطف بودن نعمت دین است باهل استعداد وارباب استحقاق ودر کشف الحقائق آمد که رحمت بر رحمن دو
برد رحمت عظیم دارد و رحیم بر رحمت عمیم ودر کتاب الزینه اهل السکینه از ابن عباس رض روایت کرده که رحمن آنست که بر بندگان
انعام کند بیشتر از قدر حاجت یکی روا کند عکرمه میگوید رحمن است به یک جزو رحمت و رحمت بصد جزو از آن دو پیدا این سخن آنست
که در احادیث صحیحه وارد شده که حق سبحانه صد جزو رحمت یکی از انها بر همه خلائق قسمت کرده و نود و نه دیگر در خزانه غیب ودیعت
نهاده این همه تعطف و تلطف و تودد و تالف و مرحمت و شفقت و شوت و مروت و انعام و اکرام و تقویم و تربیت و تقدیر
و تشیت و مهربانی و فیض رسانی که در بین عالم هست اثر آن یکجزو رحمت و آن مستفاد از اسم رحمن ست باز صد و نوزجزو رحمت مخزونه
منضم ساخته بر سر کنه کاران نثار کند و همه را بشرط ایمان مستغرق دریای کرم و احسان سازد و این رحمت از مقتضیات اسم رحیم
در تفسیر فاتحه فرموده که رحمت یک حقیقتی کلی است و تعدد منسوب بدان راجع بمراتب آنست و اختصاص عبد باشارتست
باسماء حسنی کلیه که بندگان بر احصاء آن مثاب ماجور بلکه بدعوت آن مکلف و مامورند و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و رحمت را
در مراتبی حکمی دیگر است اما رحمت واحده فرستاده بدنیا نسبت جامعیت است که در موطن جامع ظهور فرموده و نود و نه
دیگر مراتب و احکام آنست و باحدیت جمع آن در آخر کار سر رحمتی سبقت غضبی ظاهر خواهد شد خانجه در اول انسان بود تا
در اول و آخر یکی کرد بیت بلکه انجا اول و آخر یکی است که دو دیدن احول در ان دیدن نیکی است در تفسیر کبیر آمده که
جزو رحمت بدنیا فرستاده اند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کمال مظهریت آن داده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و حضرت
از تاب رحمت درخواست فرمود که خدایا حساب امت من و اکثار و غنان شمار ایشان را روز قیامت لبریز عجب اخبار من بسیار
غرض انکه هیچکس از ساکنان عرصه محشر برکنار ما بدایشان وقوف نیابد آورده اند که با وجود این شفقت تخصیص از صحابه بوفات
کرده بود و بواسطه انکه دو دم وام داشت آنحضرت صلعم بر و نماز نگذارد و همان دم در سر من خطاب کردند که ای محمد صلعم دعوی آن
کردی که رحمت عالمیانی و برای دو دم وام روی از خبازی یکی از یاران خود میگیرد تا روز قیامت برای صد هزار معاصی و جرائم تا آن
چه معامله خواهی نمود گویا بزبان کشف میشنوم که ای سید تو یکجزو رحمت پیش نداری و انقدا صلعم در حال امت و اصلاح کار ایشان
وزلت کانی نیست ایشانرا من بسیار و مرا بدایشان کفایت تا صد جزو رحمت کاملة نامها، سیاه عاصیانرا محو کرده از دفتر ان امید وار
که جز درگاه من پناهی ندارند برحمت رحیمیه از درکات عقوبت بدرجات نجات و سوبه رسانند ست درشتن نامها، ارباب گناه یک
لطف لبی است از بحار الطاف آله زین نوع که کار عاصیان هست تباه کز فیض عنایت بود و اویلاه و موافق سخن سابق است انکه گفته اند
اگر حق است دو دیا بما دن جان و فرستادن رفتنیها جانوران اما رحیم است در آخرت بیش جای برندگان سراسیمه حیران در وحشت قیامت
برانش و سرود و در ظلمت قیامت برلماطه نور و اضافه حضور ترد دین میزان بثقل طاعات و هنگام قراءة کتب بحوبیات و فتکنیز
بصراط بهبوت و آسانی و زمان ورود بوار خلاص از نقوض دنیا از عزیزی التماس نمودند که آثار رحمت رحمانیت و رحیمیت او را جنبه
ده کفت این دسجانه و تعالی امروز ترا سیو نائیدن ناخوش ترین اعضا فرمود یعنی عورت و بر ظاهر که با بدن نیکو ترین اجزای بر تو مش
نهاد یعنی روی این از اثر رحیمیت است اما فیض رحیمیت آن خواهد بود که فردا عمال ناستوده ترا بیو شاند و افعال ناپسندیده ترا بر خلق
ظاهر کرداند لیکن درونش انکه امروز زبهر غرض نظر لطف بر تو کارد فردا پیش غایت خود با تو فرو نگذارد بیت جو امروز از تو سامان
یافت کارم نبرد اهمه از تو امید وارم جو خود همه ساختی کار من اول بر آخر مشکلم را صم تو کن حل در بعضی از کتب متداوله مذکور
که بنده من بعرصه گاه محشر آیی و در موقف بعث و نشور حاضر کردانند نامه اعمال تو بتو دهند طاعت و طغیان فرمان برداری و سرپیچی

آن حبذ این عرض آفریده میشود باشد تا بشرف قبول و خلعت اعزاز مشرف گردانند و مقربان حضرت خود بر بساط کرامت بنشانند و فاکردن آن
افعال و افعالت لیوث نافرمانی و جرم مرتکبان کاری الوده بود از ابذال رحمت و افضال باطهارت و نظافت دنیا نفرویم چه لطف و نجات
بی عرض احتیاج دیها و تباهیها دارد کذا نرتا معلوم گردد که فعل ما از اغراض و علل خالیست و حضرت مجد تعالی سزاوار
استغنا و بی نیازی خالی ست مثنوی ای کرم تو وصف ناپذیر ۔ کی بود از تو کسی را دستگیر ۔ ور نبودی در زمان عذر خواهی ۔
عفو کردی بر جنایت عذر خواهت وصل نا جان سالک معرفت انیز در تفرقه میان رحمن و رحیم لطیفهاست و اعتبر جمهوران متفق اند
کہ رحمن دلالت بر رحمت عام خواهت دارد و رحیم بر رحمت خاص و شرح این سخن بتفصیلی لایق سمت بیان یافتن نزدیک رحمه الله
فرموده که رحمن است بخلق و رحیم بتوفیق و رحمت خاصیتش همانا بر خواص خلایق مبذول میدارد و فیض
احص خواص را بعصمت و توفیق از سائر انام ممتاز میگرداند در عرائس آورده که رحمن مقتضی نصرت عام است برای عوام انام و رحیم سائق
دولت خاص است بخواص انام و گفته اند رحمن است باشراف بر اسرار اولیا و این حال موذی بر هیبت باشد و رحمت بر تجلی بر
ارواح ایشان و این صورت دلالت بر انس و سلوت کند در حقایق سلمی گوید که رحمن است بر رزق ظاهر و رحیم بر رزق باطن رزقی
ظاهر بر اقوات است و رزقی باطن بر اصفای اقوات است رزق صوری ما کولات و مشروبات است و رزق معنی مفهد دقایق اسما و معرفت
دقایق صفات است و البته رزق صفات صورت در پی اسباب بر نیاست و طالب رزق معنی مر حضرت مسبب را جویان مرید
تمام حوصله روزی ظاهر را طالبند و روزی باطن صاحب دل عالی همت را غب عالمیان در آرزوی خواص انام در کشف الاسرار
آورده که عتبة الغلام شاکری یزید مروزی اختیار کرد و یزید او را از خوردن خربا منع فرمود مادر عتبه نزد یزید آمد و دید که خربا بسیار نزد او
فریاد بر آورد که ای پسر خربا نمیخوری یزید او را گفت چون خود رغبت سفر نمایی چرا او را از آن نهی نمایی گفت این مادر بدرت در آرزوی
او را منع باید کرد و مرا رغبت باید نمود شنیده که خلق عالم در آرزوی بهشت و بهشت در آرزوی سلمان لاجرم فردا او را از بهشت در گذاشتند و در حضرت احدیت بنظاره معاینه اش فرو گذارند التفات
بالصبر حلما الله اکرت این مرتبه آن روستا زاده خود پرست آن جوانمرد را از بوس و ملازمت درگاه عظمت و شوکت قرار گاه دل دوستان آسان آمد
جمع عنایات باید در رواق لیتین عشق بود در دات باید کام سلمان و ارزنی و در روح الارواح میفرماید که رحمن است بسط
نعمت و رحیم بکفایت رحمت رحمن محل طلوع انوار عنایت است و رحمت رحیم مشرق آفتاب کفایت از مناخ غایت کل عنایت منکشف و از روضه کفایت
سبزه حمایت روید رفیق عنایت طالبان را بمطالعه لوایح کرم رساند و حریف حمایت واصلان را باشعه لوامع قدم گرداند سر محبت از پی عشق
باز ان جمال لم یزل را بپوسته میان عنایت و کفایت بصفت هدایت و حمایت بر وی شاهد تا الزشوق رحمن و رحیم می پاید و جلوه
جمال رحیم در مرآت کمالات رحمت می پیدا ایشان را خصوص آئینه عموست و تفصیل عموم از اجمال خصوص معلوم و تو بکثرت مانع نشود و
حلاست و نه شهود وحدت مزاحم شود کثرت ۔ گاه اثر وی نکو آئینه دانست ۔ گاه ذرات هم آئینه آند وی نکوست در اسحاق القرآن
آمده که رحمن است که بنده بوسیله طاعات بر رحمت خود دلیل کرداند او لان المقربون رحیم است که رحمت خود را بی واسطه بنده نزدیک
سازد ان رحمة الله قریب و گفته اند رحمن دلالت بر نعمت کند و رحیم بر محبت نعمت را همه تمام است و انعمت علیکم نعمتی لما محب خاصه
رندان صافی دل در آنام است بجهم و محبوبان بخاص ام تمیز جایی است که رحمن بتخفیف عبادت رحیمست بتحقیق حسنی و زیاده رحمن است بدنیا
و آخرت و رحیم است بباطن و ظاهر رحمن است بقدم سلوک سبار دیار و فا کرداند رحمت که محبوبان را بکند جذبه بمیدان شهود لقا کشاند
و گوید رحمن مصدر خاص نیومن از لیست و رحیم سباء الطاف ابدی دان آن از ال رحمت جانبه باعث موجودات بوده و تا ابد باد رحمت رحیمه
مر پی اهل فوز و نجات خواهد بود و بعضی رحمن را اسم قدم گشاند و رحیم را اسم بقا و معنی این سخن نزدیک بقول سابق است چه از قدم ازلی

فهو شقي وجبار ابديست رحمن است پيش از هدا او بود رحيم است بعد از همه او باشد در ملك وجود ت اي جهان ديده بود پيش از تو
هيچ بودني بود پيش از تو ت در بدايت بدايه همه جيز ت در نهايت نهايه همه چيز اول او بود پيش همه آخر آخر جا به آخر كار ت هست بود همه در دست تو
باز كشد همه بسوت تو ت صفت رحمت مستدعي است از صفات ازلي و قدرت و غيرهما و ذكر رحمن رحيم بعد از ايراد آن در تسمية جميع مذاهب جميلي
كه آن از الفاظ باشد اگرچه بصورت مكرر مينمايد اما بحقيقه در قرآن مكرر نيست العق نزد كياني موده است كه اگر در الفاظ قرآن بحسب
ظاهر تكراري مشاهده ميشود كه بي سوابق و لواحق آن از انظار تفكر و تامل مطالعه نمايي نادر اعتماد مزيد افاده باز بايي بخلجه اينجا ذكر رحمن
بعد از ترتيب و قبل از مالكيت اشارت به كمال رحمت در مبدا و معاد جنبه دنيا و اولي خلق عالم را برحمت كامله پيوند و در دنيا
اخري اينهمه را برحمت شامله رحمت ظهور و بروز خواهد بخشيد و از اينجا گفته اند كه ذكر رحمن تعلق بر رب العالمين دارد و رحيم به مالك يوم
الدين چه مهيب نسيم ابداع و اختراع كه از رحمن ربوبيت سر ميوزد رحمت رحمانيت است و مورد نسيم خزان و لمعان كدر كلشن مالكيت ي شد
رحمت رحيميت و تمامي اين قول در اواخر همين وصل از عنايه متزل انه لقول فصل موجود است و مامول و هو خير موفق و مسئول
صاحب بصائر ميگويد رب العالمين اشارت بملك و تصرف و قدرت و تصور آن صفتها سبب زايدتي خوف و دهشت لاجرم بر
اثر آن ذكر رحمت و افاضه جود تا مومن دارنده جا گرفته نشود و دل عارضي را بدردنا اميدي خسته و شكسته نكردد و باز بي عقب
ذكر بقا ميكند كه موجب وحشت و خشيه است تا بنده بيكبارگي از اندازه خوف مخوف نكردد و اساس بيم و هراس او بكلي منهدم نشود
و اكثر آيات قرآني بين سياق واقع شده هركاه بتمهيد و عدي حديث حسن و خوش لحني در ميان آيد آن را بتقديم وعيدي فاعلم ثبتك الله
مينمايد تا مومنان پيوسته بهوا نظر لطف و سايل عطف متوجه درگاه احديت ميشوند از ما دون حق منقطع گشته بعروه وثقي عنايت ايزدي پيوند
تمسك مينمايد و لهاي ميزان خوف و رجاي انسان متوجه بتناسب اعتدال صفت سنجي بديد كه لو وزن خوف المومن لاعتدال لاخيا جو لعبر
و ترهيب در اين رشته كشيده و لاي بيم و اميد در خط و احد انتظام داد تا توجه بر بنا نزد جامعان باشد بر ارتكاب طاعت و تامل در تمادي
خوف زاجر و مانع بود از مباشرت معصيت و جمع اين دو ركن كامل قاعده ايمان مهد مانند زيرا كه هيچ يك از آن بي ديگري فايده نباشد
كه چه با طاعتي از عيب اولا تمن كه چه با معصيتي از كه بس لا يئاس در تفسير آورده كه جون در سياق سوره ذكر جمله شد مورد و حمد موجب رحمت
مناسب عود ايراد اين دو اسم كه تامل رحمة خاص و مانند تا بتين دانسته كردد كه استحقاق رحمت مراعات حمد و تامل اين حال مقصد است تم كه بو
روح عطسند و متعارف آن كلمة الحمد لله بر زبان راند في الحال بجال بر حمد رحمان از مهمين متعال بدو رسد لجائز هوز زبان آدم را علام سيزيبد
كه خبايجه بدعا را بواسطه حمد خلعت رحمت بوشانند دعا را نيز بوسيله حمد از رحمت شامل ضيي كامل ارزاني ميدارد ت قال حمد دوست مرحمه
و انكه غافل از دوست محروم است ت در تفسير موجز آورده كه فائده تكرار تاكيد رحمت چه حق تعالي ميدانست كه بوصف الوهيت و ربوبيت كه اسم
الله و رب مستفاد ميشود هيبتي در دلها و الحان بديد آيد بدين سبب صفت رحمت را ردف آن ساخت تا مامع ساكن و مطمئن كردد و دلها
كه خبايجه كوهر كبرياء و هيبت كه از ديج صفات لايزالي درخشان است باجر و فضل و رحمت نيز ديج افعال بركمالش درخشنده تابان
در احقاق آورده كه تكرار رحمن و رحيم را فائده آن ميتواند بود كه دانسته شود كه تسميه از فاتحه نبت حجة آن دوام در جمله مذكور را
و اكرانه فاتحه بودي و فاتحه مختصر ليست از معاني قرار بديد آمدي و تكرار را احضار مناسب نمينمايد و در تفسير مومن كشه كه يكي از محققان
تكرار اين اسما آنست كه معلوم كه بدرگه تسميه از ام القرآنست و كفته اند تكرار اين اسامي ثنا مبكند بكثرت ذكر الهي تا مرتبه محبت ثابت شود
چه چيز را بيارد كردن نشايد محب آن چيزاست من احب شيئا اكثر ذكره و از اينست كه عجان درگاه يكنفس از ياد حضرت الله غافل نيستند
ت از ياد تو نيستم زماني غافل ت يا ميكويد نام تو يابي شنوم ت در كشف الاسرار آورده كه چون حق سبحانه وصف كرد ذات خود را
بترتيب عالميان و ترتيب عالميان بر تصرفست در چيزهاي بي ورزش و تصرف هم بلطف پيوسته و هم بر عنف پس در عقب ترتيب ذكر رحمت

تا معلوم شود کہ تصرف بلطف است نہ بعنف بدرحمت نہ بعظمت بجلالت نہ بجلال یا چنین گوئیم کہ بعبارۃ تحقق تربیت تو ہم آن میشد کہ مقتضای
تربیت تو ہم آن میشد کہ مقتضای تربیت آنست کہ مربی امر کند مربی را بانچہ موافق طبع او باشد و نہی او نکند او را از چیزی کہ طبعش
خواہان آن بود کہ اینہا نتیجہ مہربانیست از رب مومن بوب و تربیت چہ مہربانی متصور نیست و چون از حضرت رب العالمین جل ثناہ
نبد کانرا امر بتکالیف شرعیہ کہ طبع آن را کارہ است صادر میشود ظاہرا منافی تربیت نمیاید لاجرم ذکر رحمن و رحیم درین
محل مناسب بود تا معلوم کہ تکلیف شرع از محض رحمت واقع شدہ و آن سبب تضییر راحت از سوابق علائق بدنیہ و مرقیانہ
مضائق دنیہ مراتب سنیہ و مراقب علیہ و این نیز توان گفت کہ حق تعالی مربی ماسویست و بر استغنای ذاتی بر همہ چیز محتاج نماند
واللہ غنی عن العالمین ذکر رحمن و رحیم اشارت بانکہ خلق تربیت بانکہ بفضل و رحمت نہ بعرض و علت و تو دیلت بدین قولست
انکہ در فاتحہ اعادہ کردہ انکہ بعد از ذکر تربیت تصور غرض قیاس بر تربیت عالیان ممکن بود حق تعالی آن توہم را بذکر این دو اسم مرتفع
ساخت زیرا کہ رحمن صفت واجبست و ممکن را بدین اسم وصف نکند و انکہ واجب بود افعال او معلل بغرض نباشد و رحیم قادر
باشد چہ عاجز را جز مرحوم نگویند و قدرت کاملہ آنست کہ افعال از روی اختیار صدور یابد نماز راہ ایجاب و قادر مختار هر چہ
کند کس را بان اعتراض نرسد پس در تربیت حق نه مجال اعتراض است و نه محل توہم اعراض و در بحر الحقائق آمدہ کہ ذکر رحمن
و رحیم حجۃ استیناس بندگانست برحمت الهی چہ نفوس عباد بواسطہ انس بارحام تانس مینمایند بعبادۃ کہ بوسیلہ رحمت و از لجاجت کہ
معنی رحمت و رحمن و رحیم مکرر شد کہ جاذب قلوب اخیار باشد بدرگاہ ربانی و مستدعی ارواح ابرار بجناب سبحانی و در اعجاز ایشان فرمود
کہ ردف این دو اسم مر تربیت را اشارتست بانکہ تربیت مر توابع رحمتست چہ اگر سبق رحمن نبودی هیچکس را کوان را نخه وجود نبودی
و در وقوع حالات مذکور است کہ رحمتین بسملہ برای عموم صفاتی و خصوصی آن و در تفسیر فاتحہ فارابی آوردہ کہ اول از برای تخصیص حکم تعمیم
و ثانی برای تعمیم حکم تخصیص و میاید کہ رحمت بسملہ برای اشتمال قلوب عباد باشد برحمت الهی و رحمت فاتحہ جهت طلب قرب بادناہ
و صاحب کشف الاسرار میگوید رحمت مذکور در بسملہ برای تبرک و ابتدا و رحمت فاتحہ ناطق بحمد مدح است و ثنا و اقرب محققان بر آنند
کہ رحمت ثانیہ کہ بیان بسملہ و حمداہ واقع شدہ غیر رحمتیست کہ بیان عالمین و یوم الدین واقع بودہ و از انکہ مودع موعودہ بحقیقت این
قول را توان یافت و محصل بر وجهی کہ گفتہ آمد آنست کہ خلجان و التباس بیان بسملہ کہ تعلق بیانی دارد و حمدلہ کہ متعلق بر کائنات
باشد انچنان نعمتی کہ موجب حمدست دو رحمت میباید یکی فائض بر جمیع خلق از علویات و سفلیات و روحانی و جسمانی و خیر و شر و مومن
و کافر چہ مجموع ایشان در خلق یکسانند و رحمت رحمانیت مشعر است بیان و رحمتی دیگر کہ مکرر بعضی اند بعضی جهت انکہ خلائق در مراتب
و هدایت و ضلالت متفاوتند و رحمت رحیمیہ مختصاست از آن نایان عالمین و یوم الدین نیز دو رحمت ضرورتست یکی انکہ فائض آشد بر
عالیان جهت تقویت و تربیت ایشان و دیگری کہ اضافت بدہ ایشان در وقت ثواب و عقاب ایشان و چون تربیت عالیان ناظر و ظاهر
و بعث ایشان غائب و باطن و رحمت رحمانیت اخص است بظواهر موجودات و رحمت رحیمیہ اغلب بر بواطن کائنات لاجرم در بجناب
رب العالمین واقع شد و رحیم مقارن مالک یوم الدین افتاده و جمعی از عرفا گفتہ اند مالک یوم الدین افتاده و جمعی از عرفا گفتہ اند ما
و ملک از صفات جلال استو رحمن و رحیم از اسماء جمال پس ذکر رحمن رحمت قبل از وصف مالکیت مناسب نمود تا سوق حدیث صحیح
رحمتی سبقت غضبی ظهور کند و الی قرآن در دریای رحمت الهی غالبست بر خشم او و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر محل آورده کہ رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است کہ آن هنگام کہ خدای عز خلق را بیافرید بنوشت در کتابی کہ آن کتاب را بنفس خود نوشته بود و آن موضوع است
نزد یک او بر عرش کہ ان رحمتی سبقت غضبی اخرجه البخاری رحمه الله در صحیحین است و اینقدر وقت اعظم رضی کہ اسیران محبت را بالذت
صلی الله علیه وسلم آوردند و از جمله ایشان زنی بود کہ او گم شده و غایب شده و شیر از پستان میجکید هر کجا سر خواهر او را کہ در میان اسیران میدید

مالك اكثر از ملكت زيرا كه قديم وقتي كه خدم وحشم بر ملك عرضه كند جز قوي وصحيح را صحة تعيين وضعيف قبول نكند وضعيف ومعلول را بكار بخلاف مالك كه مملوك او هر چند ضعيف او مبتلا باشد از عهده او بر آيد وجاي ديگر آنست كه ملك بحرفي مالك زيادة واقع شده پس ملك قرارت او بحسب ثواب بهتر باشد پس نيز بحرف از قرآنده حسنه مرتبه يكي از مالك وهشتم مالك به الف خوانند ابتدا كرد وانرا عادت ساخت سي ديگر بايد كه مبرء او را كنند جزاده حسنه از حساب خود كم كرده مگر حديث حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم نشنيده كه قاري قرآن را بهر حرفي ده حسنه دهند وده سيئه محو كنند وده درجه بر دارند مجنون تتبه شد هم خيال خوانند خود بر عادتي كه داشت ترك نكند تا يادر واقعه ديد كه جبرائيل خواند ملك يكي مكروه رسول صلي الله عليه وسلم نشنيده كه اقرأ القرآن فحسنة تجري عظيما معظما بار ديگر از خواب در آمد وبيحجب خطرت كه امام نحوي ولغت بود در شد از حقيقه اين مسئله سؤال كرد قطرب جواب نمود كه مالك احسن است زانكه ملك يكي از ملوك باشد ومالك مالك الملوك بود ودلائل جمهور كه ترجيح قراءة ملك كنند اهل تحقيق گفته اند كه ترجيح قرآني بزيادتي حرفي معتبر نيست زيرا كه ميان صحابه رض در الفاظ حميد حاميد وفرحين وفارحين واشال آن اختلاف واقع شد وهيچ يكرا بر ديگري بزيادتي حرف راجحيت نساخت بلكه احتجاج بزيادتي معني كردند وازينجاست كه بعضي قرارت ملك را اختيار نموده اند كه ابلغ واقرات در افاده معني عظمت وقدرت وتصرف در ملكت نحوي دوجه دوازين النسبت بجناب كبرياء حق سبحانه ديگر انكه قراءة ملك انسب واقعي است من قرآنده خدا جبر در قرآن نام بسيار واقع شده چنانچه تعالي الله الملك الحق وقال تعز الملك الملك القدوس ودر حديث قدسي آمده كه اي بار الها الملك الملوك ونواصيهم بيديك الي آخره ودر ديگر حق سبحانه ملك بر خود قيامت اختصاص داده كه أنا الملك اليوم وقال تعز الملك يومئذ الحق للرحمن پس انچه ذكر يوم الدين بكلمه لفظ ملك موافقتر باشد مالك وتخصيص اهم واحد وهاردهد بان روز موكد اين قولست جمعي از صفات ملك باشد نشان صفات مالك ديگر انكه مالك وصفيست كه از علي الاطلاق ذكر نكند بلكه گويند مالك فلان چيزهاست وملك باطلاق گويند بر صفت مدح ذات بصفات مستقله بي اضافه غير ملتفت از مدح او بصفات مضافه باغير چون خالق الاصافرة ذوي المعارج واشال آن ودر ديگر ملك در اكثر امور واشخاص باشد بخلاف تصور مالك كه جز در مملوك وي نبود ديگر هيچ مالكي ملك نباشد لهذا نشايد كه مالك ملك بنوعي از انواع ملكات وتحت بود وبايد ملكات وي ديگر مالك بيارند هر يك از وضع وشرف خود مالك باشد امام كي ملك سؤال كند بود وملك باشد مگر اشرف واعلي واعز واجل از همه رعيت ديگر انكه ملك صاحب خانه وملك را بمعني ملك دفينه وخزينه نيست پس محتاج ان وبكار ان ملك اميد وارتر بايد بود كه از مالك ديگر در تفسير فارسي آورده كه ملك قرأ اهل حرمين است وعلو رتبه قارئها از جهت درايت وروايت موجب اختيار قرآنست واين نيز توان گفت كه ملك صفت مشبهه واو براي ثبوت باشد ومالك اسم فاعل واو دال بر حدوث بود واصل بسبت عز وجل اقرات واكمل وديگر گفته اند كه ايام ناس لفظ اشرف انواع حيوانست قال تعز ملك الناس واكرام اشرف بودي بجاي آن مالك معين شدي وحضرت صدر المشايخ در اعجاز البيان فرموده كه در ترجيح قراءة ملك سر ديگر هست كه مقتضاي قواعد توحيد است اندراج دارد از جمله انكه مالك در اسم رب مندرج است جهتي از معاني رب مالك شمرده اند وقرآن عزيز بر ايجاز واعجاز وارد شده واز تكرار وخلل خالي است وبر تقدير قراءة مالك نوعي از تكرار معنوي هست حال انكه كشف تمام افاده كرده كه در وجود تكرار نيست وديگر در محققان آخر تطير اولست بالعين او خواتيم شبيه سوابق است بل بعض آن وفاتحه سوره قولي بترتيب الهي سوره اساس است وخاتمه اين سوره ناس وچون اسم ملك در خاتمه رديف اسم رب واقع شده كه رب الناس ملك الناس پس در فاتحه نيز بر همان منوال بايد وعلماء وعرفا را حرفيست كه ملك را شدت فرق ميان اسمين مخالفست وبدين امر مالك را اشمل بايد داشت وملك را امدح بايد دانست ودر تفسير قرطبي از ابو ناتم نقل مفيد ميابد

که مالک ابلغ است در مدح خالق از ملک و ملک اوفی است در مدح مخلوق از خالق مالک و کونید تطویر بصیغه مالکناس بت و بلا خطه
معنی و از اینجا صاحب اجانن کشف است که خواننده قرآنست چون بدان متوصل رسد که تا بعینه از حجاب الفاظ بتر و کرشمه ملک خواند
او را مناسب تر است تا مهاب صفت او را بر حد نیکی ثابت دارد و اگر همنو نهبدین ترتیب نرسیده کو مالک میخوان که از آن ثواب بیشتر
امید توان داشت و در صحاح آورده که از کلام بعضی خبان مفهوم میشود که ملک مالکست و برین تقدیر هر دو یکی باشد و حقیقة آنست
که ملک خداست جل سلطانه و مالک حقیقی هموست همه موجودات ملک وی اند و در ملک وی هیچ مملوک دخواجه مالکیه نرسید
و رعیت را بوجود ملک دعوی پادشاهی نرسد ﷺ نیست در دین دیر که دیر بانی کو لمن الملک زند جز خدای کس مکس هرچه در دو کیتی
پس خداوندی او نیکی است ﷺ وصل ملک در قرآن بر سه وجه آمده می آید اول بمعنی قادر قال عز الا یملکون لانفسهم ضرا و
سعا ای لا یقدرون لنبی لخوای آیه حنین بود که او ست قادری که در یوم الدین قدرت شامله او را عجز دور است و قوت کامله او را
ضعف و قوه و تخصیص بان روز بر حجت آن تواند بود که مدعیان بمعنی گاه گاه در لافگاه دنی دعوی قدرت و قوت میکنند اما در
آن روز هر عجز در که بیان حیرت خواهند کشید و بدیده حسرت روی ضعف و قوه در آینه حال خود مشاهده نمود ﷺ
الرنج جوانست بوده عزت بر افکنده ﷺ هر جا بیست بوده روی خجالت نهان نکند دوم بمعنی تملک تعالی تعز و تعلکهم ملوکا ای اغنیا
و خصوصیت غنا تین بدان روز که مایه داران نزد الحوق الدنیا دست احتیاج بدیوزه شفاعت کشاده باشند و صدر نشینان محل خانه
کلوا و تمتعوا دیده بر صدر بر حصول یک نوالهٔ نوال خوان احسان الهی نهاده بغایت ظاهر است سوم بمعنی حاکم قال تم امراة
بس آن روز کمانهیوان عظمت و کبریا حکام عز احکم محکمه دنیا صادر که بدو حاکم علی الاطلاق اوست ﷺ حکم تو روزی که علم بال
هر که بود غیر تو دم در کشد ﷺ جز تو که باشد بحکومت سزا ﷺ ای تو بحق حاکم یوم الجزا ﷺ در مقصد اقصی آورده که ملک آنرا که بندگ
بی نیاز باشد در ذات و صفات از جمله موجودات و تمامی مخلوقات بدو محتاج اند از همه جهات بگذرد هیچ چیز از ذات و صفات و فعال
و قبال بی نیاز تواند بود و او بهیچ چیز از آنها محتاج نباشد و بس ملک را بدین صفت توان شناخت باستغناء خود از خلق و احتیاج خلق
بدو و بین تقدیر ممکن نیست که هیچ یک از ممکنات ملک علی الاطلاق تواند بود بجهت احتیاج از لوازم امکانات و هر که از بی سلوب
نگردد خبا نجه گفته اند ﷺ سید وی از ممکن در دو عالم شد ﷺ نشد هرگز بجلاوله اعلم ﷺ بی ممکن محتاج باشد و هر که محتاج بود
او را مستغنی شوانگفت و انکه مستغنی بود او را دعوی پادشاهی نزیبد و آن نیز نیست که هیچ یکی محتاج باشد که همه کس بدو محتاج
باشند بجهت انکه محتاج الیه اعلم شامله و قدرت کامله و کرم عام باید تا تواند که دهد و داند که کرا دهد و هیچ مخلوقی از این صفتها
بر کمال نحو دیست بس هیچ بنده ملک مطلق شواند بود آری در قصه ملوک دنیا اتفاقست که مستغنی باشند از بعضی شیا و بعضی را ایشان مستغنی
باشند بس از بهر یکی عجز را بر یک ملک را تواند گفت باستغنای وی و عجز از بعضی و احتیاج بعضی بوی و ملک حقیقی آن بود که بنده و شاه و بنده
و سیاه ملکه از نیز ماهی تا بالای ماه همه بوی محتاج اند و او از همه مستغنی ﷺ ای روز سپید تا شب داج ﷺ بد دعای فیض تو محتاج تو
تر ایی و دیگران زادند ﷺ تو خدایی و دیگران بندند ﷺ سازمند از همگان تو گشت کارهٔ ﷺ این همه آفرید کار همه ﷺ و از مضمون کلام سابق که ملک
ملکیت مطلق بود مر حق را بوضوح پیوست که ملک ملوک نیز جز وی بحق نشاید بود چه پادشاهان در عالم عجز و نقصان مشترکند
و هیچ یک را بحقیقه امکان بر دیگری تفوق و ترفع ندهند و لهذا در صحاح احادیث وارد گشته که فاحش ترین اسامی روز قیامت نزد
خداوند عز آنست که کسی را ملک الاملاک گفته باشند یعنی پادشاه پادشاهان بحمت انکه این صفت خاصه حضرت الهیه است و مالک
الملک و سلطان ملوک از ازل تا ابد جز و نیست در خاک و قطره آبرا که معدن عناصر عرصه قبا باشد در عرصه ساحت عظمت الهی بادعوی
نمودن پادشاهی جبار ست انکه در معرض فنا باشد ﷺ لاف شاهی زند خطا باشد ﷺ نیست جز حق بامکان نشان ﷺ هیچکس را دشاه ابد

واحکم و مالک را که معنی متصرف دارند در ممکن و اهل آن از صفات راجع بذات یا سلبی و اضافی چه دلالت دارد بر ذاتی که همه
بدو محتاج اند و او بکس احتیاج ندارد اما نصیب عارف از این مقام آنست که از ماسوی الله مستغنی گردد و ملک خود را که قلب و قالب بدان
و معرفة آبادان سازد و جنود خود را که شهوت و غضب و متعلقان اویند از فساد و بیداد منع کند و رعایای خود را که لسان و ید و عین و اذن
و سائر اعضا اند بتخیر و بقدر تمکین در آورد تا بر وفق شریعت اقامت نماید و ارباب ملک یعنی جوارح و ملوک لشکر صفات را که خوف و رجا
عاجز و فرو مانده داند و در هر نوع معمی که پیش آید التجا بملک الملکات نماید و وحی یا زجر تنبیه یا زاجر تهدید او بر دفع عیب او بر جلب
بادشاهان کارد و همان وحی عقیدت خدام او شوند و بر صدق و نیت بر طریق آورند انکه در همه حال التجا بر حضرت غنی لم یزل دارد
تا خدمتش بر میان بسته و آنرا که در رکاب ملوک قبله اقبال و کعبه آمال ساز دهم از ایشان صلکوک زبان در خیره آورده که لبش حاجی و صراقه
حضرت مرتضی را آماده و اقصد بد کفش امیر المومنین سوابندی ده فرمود که نیکوست مهربانی و لطف تو لیکن ایشان بر دولتیان بر لبید
ثواب و بنده نوازی حق و نیکوتر از آن سرکشی و تکبر دولتیان بر تواضع ایشان باعتبار غایت و کارسازی حق ای دولتش روی تو حبر بلکا
بادشاهی کن که این زمانه ترا دولتی کوی او یکجای افتخار است و کیان را حشمت از سطوت شاهنشاهی عار نیست ای هرکه ای کوی
شاهی و شهر یاری دولتی کوی تو کاینات فقری بود نه عارش احسان چی حساب فی سبی التمایی امام چی شمارت چی ریخ اشطارنی
حیفست شب نشستن چی روی چون تو شمعی نفراست عیش کردن چی وصل چون تو ماهی وصل مالک یوم الدین معنی مستعمل
انکه از همه مستولی تر باشد خداوند است قال تعالی الله مالک الملک دوم ضابط فهم لنا مالکون ای ضابطون ضابط یعنی حافظ
و شرط ضبط تصرف باشد چه وکیل با انکه ضبط حرزی کند مالک آن نگوید و از این آیت ضبط و ربط امور معاد و حفظ حساب اعمال و
یاد اش عباد فهم توانکرد سوم معاملک الامر ما یقوم بر ورد حدیث آمده که ملاک الدین الورع پس بیخ آیت الکرسی این باشد
که قیام و دوام ثبات بدوست و تمام مهم معادی قائم بحفظ ملک و حکمت او و شوم حمار ملک عرب سلکزاد و ملک الطریق گوید و عدل ضبط
میان ظلم و انظلام و جون وقوع این طرفین از حق و بر حق جایز و واقع نیست پس دادرهنده روز جزا او باشد که انصاف مظلوم از ظالم
بستاند و حقوق واجبان از ارباب مظالم راست دادنموده بمنحق رساند و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که مالک یوم الدین بر فاعلی یوم الحساب
تفسیر کرده و جمعی دیگر بمعنی جزا دهنده پس دین آورده اند و در مقصد اقصی مذکور است که مالک حقیقی آنرا گویند که شیء او در ملوکات
و ملکات او ناقد باشد که خواهد و هر نوع که خواهد از ایجاد یعنی قدرت او محیط بود بجمیع مقدورات هر چه ممکن و مقدور است در قبضه
در قبضه قدرت او مقهور است ست قدرتش از ما نزد کاف و نون هر بنفس آورده جهانی بر و ن هر چه رقم یافته قدرت ساخته
زان قدرتست چی نسل عجز ندید بر کس قدرت چی عجز خدا راست و لن حضرت خواجه قدس در شرح اسماء الله آورده که مالک ملک دار
و ملک بخش است یعنی ملک دنیا و خزائن بلاد و ملک عقبی بهر دوستان ذخیره نهاده و در حقائق قشیری آمده که احسان او دلها بجایی
ملک ساخت تا طمع کردند عطاء او بر سلطانی او جانهای موحدان را ملوک کرد تا بندگی او را و در روح الارواح آورده
که مالک حقیقی آنست که ملکش زائل نشود و مملوکش را فوت منازعت او نبود خداوندیش را ردی نباشد و بهیچ وجه از و جدا نشود حق
سبحانه و تعالی فرمود بموسی ع کانا لبالک اللازم فالزم یدک من کنان تهم از همه کس بی نیاز است و از من کس بی نیاز نیست ملازم من باش تا ز
همه کس جدا و از من جدا نباشی ست چکار مشوکار تو سنم روبا دکر بی مکن که یار تو سنم روبا دکر بی مکن که یار تو منم
عارف رومی فرموده که ست چی همه میشود بسر چی تو بسر نمیشود درد تو دارد این دلم جانی دگر نمیشود ای دوا بس هر که
دارد هر که او را دارد اگر هیچ ندارد همه دارد و آنکو همه دارد اگر او را ندارد هیچ ندارد نظم مرا یار هیچ هست و دگر هیچ نیست جز او هست
بهل است اگر هیچ نیست سر ما و بس انسان دو گون که کردید دو بد هیچ نیست یکی از کبراء رحمه الله فرموده که هر که استحقاق کرد که ملک از آن

ومالك على الاطلاق همو مرآنينه از اتصاف بدعوى بيرون مي آيد ونزيكس را بالكلش تسليم نمايد خود را از اضافتها ساقط سازد والقدار
مجرد شده يابي اضافت را به آنش غيرت لبيوند نزديكي بجايي توحيد اسقاط الاضافات سيفر مودكه التوحيد اسقاط الاي آت محصلا كل
هردو سخن يكي است توحيد آنست كه ملك را بامالك كفارد ويا جر اضافتي كه با خود ميكرده اركردن هستي بردارد بعدالي وعدالي مني جز
دعويا ست هرچه بنده راهست بحقيقه از آن مولايست هيچ قيدي درين راه از كفش من صعبه نيست وهيچ بندي بدل اضافت بما ومن بر بني
العين نزاسر اين سخن آگاه شوي كه جمله ميم من ها كه شبع رعات عجب وخود را نيست بجاك تواضع پي يازي ونظر هم از دامن فونكرد كنا
خيال در خود نامنيست برداري ست شوي از ما ومن بكلي صاف نشود با تو هيچ چيز مضاف همه زتو واهي وهمه زكهن نكند بنا
وقت سخن كفش من تاج من عمامه من زانكه هركس كه زيني ولايست يكمن او را هزار من بار است صد منش بار بس وكه دن به كه بكار بر نشش من
اما نصيب عارف از اين لم من آنست كه چون داند كه مالك اوست هرچه او را بايد از مصالح دنيا ومناج عقبا از حضرت او جويد وبالكاك
مجازي كه هرچه دارند عاريتيست وزمان تا زمان معين بايد كداشت در طلب هيچ چيز استعانت ننمايد امام قشيري رحمه الله در تحبير آورده
كه بنده عارف بايد كه غيلي اين اسم جلال عبوديت خود را در آينه مالكيت حق مشاهده كند تا چون بندكان ديكر هيكويند مال من ومنال من
بلغ من وسراي من او همين هيكويد كه خواجه من مولاي من از امام صادق رضي الله عنه سئوال است كه وقتي در غلبات شوق بندكي خود و
شهود لذات خداوندي حق مفيد مودند كه من مثلي ورب العرش معبودي ست بنده خجل نشده خوان كه بناهي بر نيم مكيي را بيونيد با
دهي ناهيست وهمه در تحير فرموده كه يكي از اناس اي ذوشوكت صاحب دلي را التماس كرد كه اكر حاجتي داري بر من عرض كن واكر مرادي
در خاطر هيكند از من بخواه تا بانام آن اقدام در آن غايت سعي ونهايت جهد بتقديم رساند درويش را نطق بر استعفاء لغات سالكيت افتاده
بود وبندكي خود را نعوت خداوندي حق ديده بانك مهيب بر وي زد كه اي حاجتي سال حاجتي عنك تو كه اي كه مرا حاجت خويش از تو
با يطلبيد وبازخود پيش تو بموقف عرض بايد رسانيد محاجي بعجز وفقر موصوف بجامه ضعف وقصور معروف پيراهن ذلت
جواماده بارئ سراسيمه شكلي جوكم كرده راهي لمين متحير شده ومتغير كشته كشاي درويش اين سخن موجب تواند كفت وبدين جواب
وحيرت در وجنين عبارت فصيح سان تواند سفت وحال انكه مرادوبنده اند كه تو خط بندكي داده وخدمتكاري دار مركه تو دل ب
خدمت ايشان نهاده خي لجكان تو مراكنه بين بنده اند وكار فرمايان تو تردمن بر خجالت سر افكنده كي روا باشد كه خادمان خود را قبل از
دعا وكسب حاجت روا سازم سزاوار نهايت بادشاهان نيست بر وازم امر بر سيد كه اي بندكان كه من ايشان را غلام مكاست واين دل
سولي كه مرا خدمتكار ايشان نخواني چه مشهور بجبر نام درويش فرمود كه نقش وهوا مرا بنده اند وترا كار آزمايند ست من نقش و
هوا دو بنده دارم بر هر دو امير بادشاهم تو بنده بندكان مباش ازبنده بندكان نجر خواهي هر باي از بدو اسم ملك ومالك جامع صفات
كليات ست براي انكه هر كه ملك را ملك باشد البته بايد كه قادر وحي باشد چه ملك وملكي قدرت مسير نهيت وقدرت بي حيوة مقدور نسر
ديكر بايد كه عالم باشد عصالح ملك يا مالك خود هم جنين جميع وبصير بود تا الرعيه ملوكان شنود وحالت مظلومان ومحرومان بيند
چنين كس مرآينه واجب الوجود للناس بايد چه اكر واجب نبود ممكن بوجود وممكن عاجز ومفتقر بود ودر وجود بغير خود ولاد تقديم
او را مالك وملك تواند كفت بلكه مملوك ومحكوم بايد دانست واز اينجا معلوم شد كه ملك ومالك حقيقي آنست كه جامع اين صفات باشد
بر وجه كمال واين نيست مكر حضرت ملك متعال وخداوند ذوالجلال ست سلطان بي وزير خداوندي بي تدبير دانايي بي تفكر وولايي
بي دلال وچون مومن موقن دانست كه ملك مطلق ومالك برحق اوست بايد كه لوح دعاوي در هم نكند ولباط هوا وهوس طي كند
سودايي انابت از سر نبيد دامن از تعلق كونين در چيد قيد اضافات ونسبت از پيش بردارد ومالك را على الاطلاق رب الملك وملك مسلم
دارد طي كند سودايي انابت وسر اداو را بر سر اداخود تقديم نمايد تا دعوي اين ساخت از وي درست آيد بن يكي فرموده كه هركه را مدعا آن

او معتقد ملکیه حق است گواه راستی آن تواند بود که از تذلل کردن بر افراشتن خود را نکند بهوس و دانه و خوشه و برامید کو
و تق شر خود را اناوح عزت در مضیق مذلت نیفکند غواص بلند همت که او دریای محیط بجان خرد و ان داد و ستد کرده باشد و
دُر ناهوار و کوهر نایاب افزونه در عوض جانهای و سر اندازی بدست آورده باشد بشبه شبر زنان بی قیمت کی تن در دهد و باز مشخص بی
و خلف بی اصل و کف همت کی نهد یکی از عرفا آورده که من و ملاء حق را عز و جل دانست تحمل بار ذلال خلق نماید شعر جون
بجوی جمال عشق بان سند ملول ای درویش بنده پادشاه مجازی بود ای هیچ یک از خواجگان ملکت نکند بلکه تطاول متاع
متاع و عقار و ضیاع ایشان نیفکند بل ان که حلقه بندگی مالک الملک در گوش دارد و رأی شهود و عظمت و کبریاء او بر دوش
اکن بنیه بر و اکند غافلت و از سلیه توکل و تفویض عاری و عاطل و هر که ذوق کلمه حق در یابد باید که روی از پادشاهی همت
او قلیم بر تابد ع کلمای در کار او با سر پادشاهی کن در خلافت سلیمی آورده که بنده حقیقی آن باشد که در وقت مشاهده انوار ملک و مالک
خود از هر ملکی که هست امام قشیری فرموده که ارباب توحید را شاهد کرده اند که او مالک و ملک ایشان است بدین نکته بندار اختیار
از کف اقتدار ایشان بیرون آورد چه بنده را هیچ ملک و ملک ثابت نیست و هر که را هیچ نباشد او را سهل باشد و چون
حکم نبود اختیار نیز ساقط بود لیس نه از طاقت او اعراض تواند کرد و نه بر حکم او اعتراض تواند نمود بیت
بین سه حکم کجا رو جود من کجا و در خواب کی که گوید مملوک و ملک باید که موجود بود تا کی را مالک و ملک آن تواند گفت جمله آنکه کی معلوم را ملک و مالک بودن محال است
و نه قیامت را که در حال موجود نیست چگونه کی مالک و ملک تواند بود این نکته اندکی چون خیام قیامتی ثابت و حال در بودن را جایز نبی
بس کونیاکه او را نازله مه لباس قانونی الحال میدارد و بلکیت و مالکیت آن خود را میستاید و امام ماتریدی رح فرموده که از این آیه باستدلال
میتوان که حق را استحقاق خدایی هم بجمیع انحاء خود را صفت کرده بانست نه بنیه برای انکه بانست نه بنیه برای انکه در این آیه خود را وصف
فرموده بالکیه ملکیه آخر نبی که در وقت وصف موجود نیست بس بر ثبوت می پیوندد که استحقاق حق سبحانه مر او صاف کمال را
ذاتیست و موقوف بنیه نه خاصه کونه مالک الکل فی الازل و ایدا دانند بخلاف کونه مالک یوم الدین و این روز هنوز حادث نشده
و در کشف الاسرار آورده که چون مالک الملک و ملک ملوک در همه احیان و اوقات حق تعالی و تقدس است و آن در هم دعوی مجاز
همه مانند و همه کارها و حکمها مر خدای را باشد و الامر یومئذ لله و مؤید این نفی است انکه در تفسیر حق احمد فرمود که خداوند
سبحانه و تعالی مقرر است در آن روز بحکم و قضا انفاذ در دنیا و لایت قضات حکم میکند و پادشاهان لاف فرمان دهی میزنند در آن روز ملک
ملوک زائل شود و امر و نهی حکام و امرا منقطع گردد امر و حق تعالی ملک و ملک بدیشان داده و هر ای بخیال و بندار خود را ملکی و مالکی
نام نهاده اند فی الصحات هر ملک و مالک را رقعه عزل بر کشند و دعویهای باطل ایشان را در عکمه حشر ظاهر سازند لمن الملک الیوم
در قضای واحد القهار بر افرازند هیبت قهاری و سطوت جباری ظهور کند آتش غضبی و در ملک و ملک حشر ظاهر سازند صولت عظمتی
کل شی هالک نه از ملک نشان ماند و نه از مالک ست برده بر ایشان و بر وفق آی فرد کو منم آن برده بهر در نورد عجز فلک را بفلک و انمائی
عجز جهان را بجهان و اکنای فسخ کن این آینه ایام را مسخ کن این صورت احرام را کهربی و خشک کوشه بهم در نکن منبر نه بابیر بهم در نکن
مکن باک کن این لوح ز حرف هلال باز کن این پرده ز نقش خیال تا نبوانی ز خدای دهند بر عدم خویش گواهی دهند ای ده ازین
خانه خود را ملک و مالک خواهد بود امروز هست برای اضافه برای شیراست تا نبینی مشاهد ملک و ملک او باشد در دنیی خانه خود
عقبی خواهد بود و کشاندن این خصیص برای تمثیل است در وعد و وعید و صفی اولیا را در ضمن این بحث وعد است که مالک
دنیا و عقبی را ملک و مالک سنم اکه ملکت بر مراد شما بنود شما را ملک عقبی عزیز که دانم و تعالی آن ملک را ملک شما سازم تا بی
نانی و منانی ملک را نیرانند تو راست ضیاء و ملکا کبیرا و اعاد بوعید میکوید فرد ابر نما ظاهر خواهد شد که همه ملکها ملک من است

دانستهام انچه کرده اید قادر بر مکافات و مجازات انچنانچه آورده اید شما را از من فرد امیس بی و عقاب من نه همانا فی متصور نیست
و انچه در این کثر کرده ایم ملک و مالک رجای مقابلت و خوف مدبران مقوی این کلام است در حقایق واسطی ملکی راست که
تکه مالک یوم الدین بر این آنست تا الان بنده در وقت تلفظ بان اقرار می باشد بر لعبت و جزا و بدین سبب در جزیره زمرد یومنون بالغیب
صفت ایشانست داخل کرده و این بین کشانند که تخصیص بر شی بوصفی دلالت بر نفی ماعدای او نمیکند لیس این وصف که حق مر مالک
یوم الدین است لازم می آید که مالک سائر انام باشد و امام اجل رحمه الله فرموده است که اوست مالک یوم الدین و مالک قبل یوم الدین
و مالک بعد یوم الدین و هیچ حیز از ملک و ملک و ملک خارج نیست و حقیقت آنست که ایجا تخصیص را دخل ندهند و مالکیه را عام داند این نیز
از مالک الملکی اخبا کثر بشر را معلوم شده دنیاست و عقبی دنیا و هر چه در آنست در تحت معنی رب العالمین داخل است و عقبی او من حیث
مضاف بدانست مضمون مالک یوم الدین است هم را شامل بدان معنی که اس و رب العالمین باشند و فرد ما مالک یوم الدین جز ملک
و ملک حق تعالی بر ملکی مخصوص نیست بلکه از ازل رب العالمین تا ابد مالک یوم الدین و بادشاه ایشان است همان بادشاهای تراست
ازل تا ابد بادشاهی تراست تو بی اول و آخر جمله چیزها تو آنی در بی نهایت نیز غیب هر چه پیدا شود هر نفس بحکم خداوندی تست
فصل یوم بر اصطلاح بنیمال زمانیست ممتد میان طلوع نصف جرم او و تر دار باب شرع از وقت طلوع فجر ثابت تا غروب آفتاب
و ابن حامد اصفهانی در کتاب وجوه نظائر آورده که یوم در قرآن بچهار وجه آمده اول بمعنی دنیا از ایام سنه که الله تعالی دنیا را در
آخر یکی قال ثم خلق الارض فی یومین و قال ثم قضیهن سبع سموات فی یومین و این یوم را بوقت خواند و حق سبحانه و تعالی بر
عدد اختصاص داده و مدت هزار سال این دنیا را برابر است و ان یوما عند ربک کالف سنة دوم بمعنی روزی از روزهای دنیا قال تعرج
الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون سوم بمعنی روز قیامت الیوم نختم علی افواههم چهارم بمعنی
وقت قال ثم و اتوا حقه یوم حصاده و قال ثم و سلم علیه یوم ولد و خلاصه الثانیه مذکور است که یوم الدین در لغت وقت باشد خواه
شب و خواه روز و اینجا که یوم الدین واقع شده مراد وقتست و نزد اصطلاحی جمله در زمان حشر نور آفتاب شخی خواهد بود کما قال تعالی
اذا الشمس کورت و در تفسیر لباب فرموده که یوم در اصل اسمیست مر استداد ضیاء عام را و در اصطلاح آورده که یوم مطلق روز را گویند
و روزی که بین دو شب آید یا بعد دو شبی باشد او را نهار خوانند قال ثم و ایة لهم اللیل نسلخ منه النهار الجزم وقت عبد را یوم شاید گفت
و نهار نزد اینجاست که در قرآن لیل و نهار با هم مذکور شوند نه لیل و یوم و حقیقت آنست که در اصل وضع یوم و ابزار یوم زمان تعین
کرده اند قال ثم و من یولهم نومئذ دبره و در کلام فصحا بهمین معنی بسیار واقع شده ع قیوم علینا و یوم لنا دعبل خزاعی گوید بد
فلان علیه یوم خرج و سلام علیه یوم دخل و معروف و عادة گویند فلان در روز دولت خود توفیق خیرات یافت یعنی در زمان
دولت اینجا نیز شمار جزا و شمار مراد است نه روزی که بمعنی نهار بود و لفظ یوم ایراد فرموده که ظهور بر نزد اکثر اشیا و جنبش بیشتر
حیوانات در وی است و تخصیص یوم بمضاف ملک یا برای تعظیم یوم است یا تفرد حق سبحانه بفنود امور در وی قال تعالی
الیوم نختم علی افواههم و ایدیهم و تکلمنا ارجلهم بما کانوا یکسبون و در اینان عین المعانی آورده که شرف این روز بها سبب استجابت دعا و نیل
در حجه این روز ملوک و ملائک حجاری دعوی ملک و ملک بی اعتبار ملک ابدالدهر ایشان را بدایتی و نهایتی و لاف اجرای احکام نیز زند
و حال انکه حکم ایشان بر بعضی جاریست نه عموم بر جمیع ما فیها است نه بر عرض امر ایشان بر نفس رود نه بر نفس و در ظاهر بتوهم کند نه در باطن و
بر بارز حاکم توانند بود نه بر کامن و زند محکوم ایشان باشند نه سرده اما در آن روز آفتاب ولایت تابنده و فرمان عالی شان حضرت بار
باری که بر ارواح و اشباح و جواهر و اعراض و نفوس و انفاس و احیا و اموات جاریست بر تمامی منطوی و مخفی بلکه ظهور و خواهد یافت
و اشعه کواکب دعوی پادشاهان مجازی از اقی لمن الملک بکلی نابود و منتفی خواهد بود ست محیط است حکم خداوندی کران تا کران

جوآن ژرف دریا در آید بجوی ۔ ز ساحل نشینان در آید بخوی ۔ دین در لغت عرب بمعنی آمده واز انجمله در قرآن یازده وجه مذکور
است وسه وجه دیگر بمعنی تازی ولغت عجم معروف ومشهور لیکن در قرآن توحید قال تعالی الا لله الدین الخالص او
التوحید الحساب ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم حکم فی دین الملک ملک وطعنوا فی دینکم ای ملککم
طاعت ولا یدینون ای لا یطیعون جزا الا المدینون ای یجزیون وبیان آنکه جزا دهنده است از اینجا اخذ کرده اند
حد مقرر در شریعت ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ای فی حدوده شریعة لکم دینکم ای شریعتکم
شرک لکم دینکم ای ما اثم علیه من الشرک دعاء مخلصین له الدین ای الدعا عید الدین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا ای
عیدهم وازینجاست دین اعجم در غیر قرآن عادت است اخطل گوید اعادت ابا ودنی ای عادتر وعادتی
وخضوع وفی وتخدا اختار شعار واعتیاد شده تدوانت الرباب وکانت ای خضعت ودین را از اینجا گرفته اند که
وام دارند وخوار وفروتن شود فهو علیه دان ای قهر وعلبه دانای قهر وهمه در مقولات تاعتی یابند هو دان الرباب اذکرهو
اعرب بنده را مدین گویند بدین معنی که مقهور ومغلوب واز جمله وجوه این معنوی است که لفظ دین را عجب وضع شرعی مناسبت
وهر وجهی بتفصیل بیان کرده ایم اما توحید روز قیامت را توحید کفت بدین که در آنروز وضوح کرامت ونجات وسلامت مر اهل
توحید را باشد ولیس بانکه در آنروز جز توحید بکار نیاید ودولت نجات جز خدای را روی ننماید جایی دیگر فرموده یوم نری المؤمنین
والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم هر که یکانگی در دنیا شرک آرد نخست شرک کار دد
منفعتی از شریعت عمل خود جز بار دل برنمادد است هر که خواهد بنجات نرسد نخست توحید کارد واخلاص ورزاند تا نهال شرک وآفات
حاصلش چیست فیه بعد وفراق اما حساب یعنی او پنداراست وتمام آنروز بنما برخواهد بود که هیچ ذره از ذره اعمال خیر وشر فروگذار
وتمام آنرا بطریق راستی ودرستی بعمل آرند وان کان حبة من خردل آتینا بها وکفی بنا حاسبین ایزد سبحانه میفرماید ما بیم حساب کننده
بندگان ومالک ومتولی تمام اعمال ایشان ومقصود ازین آنست هیچکس را بر عیوب ومعاصی که کاران مخجلت زده وقوف نباشد ومبادا
ورسوایی نبیشان یابد نامه را بنابر هر جمله حکم توقف فی الحساب طلب حساب کردن مقتضی چیست لما برده از وی کار نیاکی قصد
وحساب بنده بخود متولی شدن از مقتضای فضل ورحمت آورده اند که روزی اعرابی بجناب رسالت ومآب جلالت آمد واز حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم سوال کرد که روز قیامت تولیت حساب خلائق تعلق بکه خواهد داشت آنحضرت صلوات الله علیه
فرمود که حق سبحانه بخود محاسب بندگان خواهد بود اعرابی خوش وقت شد وگفت ما را نیست حساب کننده کریم وکیم چون برکنه
قادر شود عفو کند وچون بر خرد دست یابد درگذراند اما دکان لطف مغایت دست گیرد هذا کرم جرم کاران بکرم نهایت در بدیرد
هر کرا کار با کریم بود آخر کار او سلیم بود اما حکم نبایتا مراست حر حاکم علی الاطلاق در آنروز بحکم زبان حکم وحکم زبان از حکام بستاند
ستاند الیوم نختم علی افواههم زمام احکام بقبضه اقتدار واختیار حاکم مطلق رسد همه امرها بامر حقیقی باز گردد الیه یرجع الامر کله سر افراز
عرصات مر تیر بر عتبه مامور نیز سر افکنده شنوند محبوب نمایان منتظر فرمان فرمایی در لبی برده حول وقوه بنا بر داری سوالی کردند الامر
لله امروز هر جا حاکمی خود را در اجرا احکام مستقل مینماید وحکمش را با که بحق وخطا وعرض در یا آنچه سهو باشد بر صوب صواب مستقیم
سیاند فردا که در محکمه عدل بارایند وازطغیان عزت نمایی فالحکم لله العلی الکبیر اجماع اهل عرصات رسانند عزیز جل سخن من مدار
حکومتها را یاد پی یارنج بر دهد ومظلوم جا گزیده از کشیدن ار احکار حکام ستم کاره بار دهد عزیز سطوه قهار قهیر نه ظالم دم تواند
زدنه مظلوم وا نجا گشاند نظم حکم تو از برده جو آید برون راست حکمارنشود دستگون چون قدمت کوس حکومت زند کیست که دم حکومت
حکومت کند نیست در احکام تو چون وچرا حکم تو از بد وفرمان تو اما ملت معنی این سخن که آنروز روز ملتست چنین موجب گفته اند

که غیر ملت حنفی که جاده نجات و شارع وصول بدرجات است در آن روز نامقبول بود و جز آن راه که بر ملت مستقیم کاشف بود موجب دلخواه از پیش نرود
اما طاعت معینی آنست که در آن روز جز طاعت و عبادت نفع نماند یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و گفته اند اخبار مضاف
و مخلوقست تقدیر شان یوم الجزاء الطاعة و تخصیص طاعت بجزا با آنکه معصیت را نیز مجازاتی خواهد بود آنست که مقصود از جزا عباد
بود مر برای آن مخلوق شده اند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون الجزا یعنی او را دانست در آن روز نهادن اعمال بندگان بطریق عدل
و راستی بدلیلان رسانند و ثواب و عقابی که لایق و موافق کردار ایشان باشد بود حکم فرمایند مطیعان را در دین حق وعده است جزای بر طاعات
و عبادات بر غلاب و ویل نیکوکاران را این بشارت بس جام خوفست که بیان سر بس تو سن را از جولانگاه هوا و هوس بگرداند جون جزای
عمل دینیست و مکافات کردار کسیکه فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر آینه غافل آن باشد که بوقت ارتکاب هر عملی باداش و تبعه آن را منظر
خود نبیند و از منهیات و معاقب بر آن بر اندیشد و بی تامل مکافات و تفکر مجازات در هیچ کاری خوض ننماید چه بزرگان گفته اند هر عملی را مکافاتی
ملازمست و هر کاری را سزا و جزایی لازم و لا تزر وازرة وزر اخری کریمه ایست بزرگ دلسوزی او آن سایه لطف بر این جهان کوفته
و فعل ما یشاء سوی ما آنرا ظاهر اصلا جز نکو کردن نمی باشد اما بحکمت و بر وانهادن اما لحد عفو نمی باشد مقرر چه کامی معین
بر شارع لیس در آن روز جز هر گناه کار بر و براند و عفو بر هر کبار بدو رساند کبی لا کبر له و کفر کبن کبی از حد بر دمانند یا در معصیت
و نافرمانبرداری از حد شرع تجاوز ننموده رحمت بحد شمار و کند اما نزهیت در اول حق چنان حکم ملت دارد و در نهایت الیان آورده که یوم الدین
یوم لا ینفع فیه الا الدین دعا آن روز را روز دعا گفت و دعا در لغت خواندن باشد لیس در قیامت روز خواندنست و خواندن باحق سبحانه و تعالی
باشد که هر کس را بر پیغمبری و کتابی باز خواند چنانچه با امت محمد و با اهل القرآن کما قال عز ذکره یوم ندعوا کل اناس بامامهم یا اسفا بیکه لشکر امامان را
بنفخ صور ایکای قصور بعرصه گاه محشر و نشور بخواند یوم یدع الداع الی شیء نکر یا کفار باشد که حق را بخواندن دعوت ایشان اجابت نرسد
و مادعاء الکافرین الا فی ضلال اما عادة و خوی بیان باشد که هر کس را در آن روز بر عادت خلق او بر انگیزند کافر را بر انکار و مومن را بر اقرار و
مبعوث سازند و علی هذا و دیگر انکه چون در آن روز بواطن بظهور خواهند آورد و خبایای دلها الهی صدور را سمت بروز و وضوح خواهد
داد که یوم تبلی السرائر لیس صور عادات و اخلاص در کس بر وجهی که مقتضای آن خلق و صفت باطن خواهد شد کما قیل تتوفون و علی
که معاذ بن جبل عمل میکند از جهت اخبار این امت بر وجه صوریست که یکی از آن قرار باشد و دیگر خان بر موجب این قولست و در مثنوی معنوی این
بدین معنی هست بیت سیرتی کان بر وجودت غالبست هم بران صورت حشرت واجبست حکم آن خود راست کان غالب تر
چونکه زین انبار تن آمد آن بدست روز محشر هر عرض را صورتیست صورت هر بد عرض را نوبتیست اما معنی خضوع ان تضع
ظهور الخاشع لیس در آن روز هر که هست او را جز خضوع و خشوع و فروتنی نیست و با صولت کبریای الهی هیچکس را مجال دعوی نیست
و معنی نماز یعنی قهر و غلبه نیز واضح است الا برای انکه در آن روز تمام خلائق مغلوب اند و قدرت سبحانی و صدمات قهر ربانی مغلوب و منقهر
باشند تا از صدمت عظمت الهی در دانره هستی و اولیای او نمود و جود در گذشته اهل ایمان از بوارق شادت جباری در اضطراب
ارباب کفر و طغیان از سواطع صدمات قهاری در تب و تاب سر قبوسان خلوت کبریا از انوار جلوه جلال احدیه شیفته زار نبار کلیمان نیستی
از شرر تجلی بر جبال صمدیه سر کشته و آشفته نا پیدای نا دیده عقلها و کمالات را خاک خواری بر سر آب فروشان بازار جهد ریا و سمعت را
آتش خجلت را در حکم بس بحر یاست قال اللهم مالک الملک الخ من قدرة از غبار اغیار پیشانند و بقبضه عظمت یا اهل الحشر انتم
مرکب مشیت را در بیدای نا پیدای قهر و هیبت راست لجای محفل ادب و فصحاء قبائل عرب و عجم را مهر سکوت بر زبان نهد صدای نداء
ان الله لغنی عن العالمین بعرصات در دهند کلام دولت از سر تاج داران بر باید که محجر و مدبر ان میان جبار ان بگشاید قنادیل کواکب
از بیش طاق و السما بنیناها بانا و ریزد و دائره وسیع فلک صفحه رفعت طی کرده در دامن هر کز زمین آورده یسبح فلک این برده بخوانند

مهر کل رشته بخواهد برید ٭ چرخ بزیر آید و یکتا شود ٭ چرخ زان خاک بالا شود ٭ در طبقات زمین افکندیم ٭ زلزلة الساعة الی عظیم پس
یوم الدین یعنی یوم القهر والغلبه باشد و این غلبه و قهر در موقف هیبت خواهد بود اما بعد از آنکه بشفاعت کبرا خیر الوری علیه صلوات الله
اهل عرصات را بمقام محاسبه در آرند دیگر باره امیدهای تازه و طمع عاصیان از اهل ایمان بی اندازه کرده و بلسان الحال با حضرت ذی الجلال
از روی تضرع و ابتهال گویند بیت خداوندا همه بیچارگانیم ٭ درین هنگام چون نظارگانیم ٭ همه گر دوزخیم و گر بهشتیم ٭ تو میدانی که ما را چون سرشتی
و گر خوانی و گر رانی تو دانی ٭ تو خواهی ران و خواهی خوان تو دانی ٭ صلاح ما تو بر میدانی از ما ٭ بما چیزی که حکم تست بنما فصل یوم الدین یکی
از نامهای قیامت و علما آن روز را بصد و یک نام خوانده اند بعضی آنست که بصریح در قرآن آمده و آن سی و چهار اسم است معانی آیات ابتدا
نموده اند چون یوم النشور و یوم القضا و یوم الفراق و یوم السکره و یوم السحب و امثال و مجموع آن شصت و هفت نام است اما
قسم اول که بتصریح واقع شده دو نوع است یکی آنکه بی لفظ یوم ورود یافته باشد و آن یازده اسم است اول ساعت و آن جزوی باشد
از زمان و وجه تسمیه آن روز بساعت جهت آنست که دم بدم برسد و زمان تا زمان قائم گردد قال تعالی اقتربت الساعة دوم حاقه یعنی سزاوار
قال تعالی الحاقة ما الحاقة و معنی آنست که برسد بر و هر چه سزاوار باشد سیوم صاخه یعنی بفریاد آرنده قوله تعالی فاذا جاءت الصاخة چهارم
صاخه روزیست که خلق را بفریاد و فغان آورد پنجم حافظه یعنی نسبت کننده مر کافران و به پستی اندازنده ایشان ششم رافعه یعنی بردارنده
درجات مومنان و بالا رساننده ایشان قوله تعالی حافظة رافعة هفتم واقعه که بسیاری از وقایع در و واقع شود قوله تعالی اذا وقعت الواقعة هشتم
راجفه یعنی لرزاننده بدنها و اضطراب افکننده در دلها یوم ترجف الراجفة نهم رادفه یعنی از پی در آینده خلق را قوله تعالی تتبعها الرادفة
واضح آنست که نفخه اول را راجفه گویند و ثانی رادفه یا اول نام قیامت باشد و ثانی اشارت ببعث خلق را قوله تعالی تتبعها الرادفة واضح آنست
که نفخه اول را راجفه گویند و ثانی رادفه یا اول طامه طم در لغت فرو گرفتن و پوشیدنست پس آن روز گوینده خلق است بقهر و استیلا و
پوشیده ایشان بمحن و بلا قوله تعالی فاذا جاءت الطامة دهم غاشیه و این نیز پوشیده نیست دوزخیان را بهول و عذاب یا پوشیده روی کافران بآتش عذاب
دوزخیان را بهول و عذاب قوله تعالی هل اتیک حدیث الغاشیة یازدهم قارعه یعنی کوبنده دلها باهوال قال تعالی القارعة ما القارعة اما نوع
ثانی از قسم اول آنست که با لفظ یوم وارد شده و آن بیست و سه یوم است اول یوم الآخر و آن آخرین روزی باشد مر خلق را که بعد از
شب نبیند قوله تعالی من آمن منهم بالله والیوم الآخر دوم یوم الآزفه قوله تعالی وانذرهم یوم الآزفة سوم یوم التلاق قوله تعالی لینذر
یوم التلاق چهارم مراد آنست که هر کس با عمل خود تلاقی کند یا اهل زمین و آسمان در آن روز ملاقی شوند پنجم یوم الثعابن
قوله تعالی ذلک یوم الثعابن همه کس را در سوداغین پدید آید و در رای او عین روی نماید ششم یوم التناد قوله تعالی انی اخاف
علیکم یوم التناد معنی تناد یکدیگر را ندا کردنست در آن روز بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را بخوانند هفتم یوم الجمع قوله تعالی
یوم یجمعکم لیوم الجمع مراد آنست که در آن روز همه کس را در مجمع عرصات جمع کنند هشتم یوم الحسرة قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة همه کس را
در آن روز انگشت حسرت را بدندان ندامت باشد مطیعان را برای تقصیر در وظائف عبادات چون ثواب طاعات مشاهده کنند
و عاصیان را از جهت ارتکاب جرایم و سیئات چون عقاب و خطیات معاینه بینند نهم یوم الحساب قوله تعالی ما توعدون لیوم
الحساب نیز از معنی حساب گذشت دهم یوم الحق قوله تعالی ذلک الیوم الحق روز می راست و درست که غبار شبهه بر دامن
وقوع او ننشیند و شایبه تردد پیرامن قیام و ظهور او نگردد یازدهم یوم الخروج قوله تعالی ذلک یوم الخروج غرض بیرون آمدن
خلق است از تنگای قبر و زندان لحد بفضای صحرای محشر دوازدهم یوم الخلود قوله تعالی یوم الخلود روزی که در عذاب اهل
درکات مخلد باشد و ثواب ارباب درجات باقی و موید سیزدهم یوم عبوس که رویها در و ترش گردد چهاردهم قمطریر که سختی خلق
در وی بنهایت رسید قوله یوما عبوسا قمطریرا و لفظ یوم اگر ظاهرا قمطریر نیست اما در معنی صفت یوم است پانزدهم یوم عظیم

قوله تعالى انهم مبعوثون ليوم عظيم روزى نهايت بزرگست كه حساب باخداى بزرك بايد داد **بأجلادهم** يوم عسير قوله تعالى يوم عسير على الكافرين
آن روز بكافران بسيار دشوار كردد **سائردهم** يوم الفصل قوله تعالى هذا يوم الفصل جمعناكم ومعنى فصل حكم كردن باشد بحق بجدا كردن
يارانرا از بيكانكان **مفتدهم** يوم القيمة واين مشهورترين نامهاست قوله تعالى لا اقسم بهذا القيمه وجه تسميه قيام خلق از قبور **هشتدهم** يوم المعلوم
قوله تعالى الى ميقات يوم معلوم حقيقة آن روز جز حق را معلوم است **نوزدهم** يوم المجموع قوله تعالى يوم مجموع له الناس روزيست جمع شده در او
مردمان **بيستم** يوم مشهود قوله تعالى يوم مشهود روزيست حاصل شده در او اهل زمين وآسمان **بيست و يكم** يوم الوعيد قوله تعالى ذلك اليوم الوعيد كه
در آن روز مر عذاب وعيد عقاب باشد **بست و دوم** يوم الموعود قوله تعالى واليوم الموعود روزيست وعده داده شده **بست و سوم** يوم الدين قوله تعالى
الى مالك يوم الدين وبرخيزد از معانى دين جمله كه يافت **وصل** يوم الدين روز جزا باشد ومراتب جزا نهايت متفاوت خواهد بود ابن عطا رحمه الله
فرمود كه روز جزا هر صنفى را فراخور حالشان خواهد داد منافقان از دل خلائق خلائق اند بدرك اسفل فرستند ومريدان از كفار در
بدركه ديكر كه لايق كار ومواقف كردار ايشان باشد امنوذ كند ارباب آن صاحب نظران بابصيرت از روى همت بلند ونعمت ارجمند جشم از
نعيم بهشت وملاهده حور ان بركيرند وسرشت فرومايه ندارند لاجرم جزاى ايشان جز تمناى جمال ولقاى حضرت ذى الجلال نباشد **بيست**
و يكم هركسى را از تو در محشر تمناى بود غاشقانرا نيست جز وصلت تمناى دكر باخريداران بها كن بنكر حبث اكه هست **نهادن** را دين
بازار سودايى دكر غارتى كفته است كه جزاى سالكان بر آن وجه بود كه متاع فانى عارتى خود را بدل كند ودر عوض آن بهاى باقى سرمدى
يابد وحقيقه اين سخن آن است كه سالك را حق وقتى مسلم كردد از افعالى كه خود را فاعل آن ميداند وفى نفس الامر جز الله آن نيست مجازا
آن بود كه او را بعلى افعال تحقق وچون بحقيقت نكرد از رويه صفات مجازى بجود اسناد نمايد مكافاتش جنان باشد كه او را بنظر تجليات اسمايى وصفاتى
رساند ودر زمانى كه بدل كند وجود متوهم خود را وارد مدعين نيز فانى كردد او را بوجود وهبى حقانى تقاضا نمايد وآن تحقق كامل دين تمام
فرمودهاست **بست و چهارم** عشق آمد وجان مرا فراخور داد جانان جان خويش مرا چون داد زين كونه بيامها كه او بنهان داد **لن تنالوا البر** حتى
جان شوان داد در عرف آن ورزيده كه جز بى اهمالى صادقان بمقبول خدا نرسند وشرف سكون در جوار رحمت رحمن وبادائش عموم خلوة نشينان
كلبه احزان كه شبها ناحركاه از اضطراب محبت لم تجزالله وآه انيس وهمدم نداشته اند بكشف غطاى جمال ورفع نقاب جلال واستماع از زبان
شاهد كلزار اقبال امكانات سرمستان ميكده عشق لم يزلى كه از تراب شوق جمال الهى عجبرا آفريده اند جزء بناهاى محبوبات رخسار ساقى
تماشاهد بود چه كسى را كه بهوش از نهاد بيرحبت جز بوالهوسى كه از حبين وصال ونزديكى بهوش نيايد على بن موفق رحمه الله سيكويد كه در خواب خاندام
كه مرا در لباس وعرف دار السلام عبور دادند وملوكه كه ان مناظره ملوكى را نظر من در آوردند در خطيره قدس حديقه الس بين وآلى قبه
اعلى عليين واحدى را ديدم كه بخور وشيد وشراب اصفى از اقداح وافداح وجد ومحبت مينوشيدند در سرادق عرش دو جبروئيل
آه در ذالجلال دركانون سينه بالنبراف رخته وجمعى از بقيان صوامع ملكوت ومتكفان معابد جبروت بنظاره كرد او صف كشيده واز غرفه جوش
ونمان وخروشش كف بحيرت كزيده ناكاه خطابى مستطاب از عالم بى نيازى بسوى ملئكه كطوافان حوالى عرش بودند رسيد كه اين عشق
دلسوخته كيست مطلوبش كيست فرشتكان كفتند الهى اين بنده تو معروف كرخيست خداوندا اين آن معروفست كه در زمين وآسمان
بلا محبتى موسوم وموصوفست ندا آن آمد كه سكران من شراب محبتى الا بروئى بكلاه بيدلى كه او نه جانان از شراب محبت ما فرموده
زان وعزيز كانست كه جز در بزمكاه رضاى ما نيابد يوسفى جان فداى لقاما باخود آيد كيى كه بجز ساية در ولت شراب وصلى از دست
ما نه كار است كه از وصلش سرو سامان نيابد علاج درد بيدل درمان نيابد در بشير كه آورده كه در اين عالم ظالمان بر مظلومان تسلط يافته
وجائرا وسفليان بر محرومان غلبه نموده وبرهم كماشته وتواند دفع اين صورت از اين لازم عالمست هر كه از خالى المقام مظلومى نكشود واز ضعفا
بيچاره از اين تا بيچاره نشاند از جهل است كه نميداند يا از عجز است كه نيتواند يا انكه بدان ظالم راضى باشد واين هر سه صفت بحق سبحانه محالست

بس عدل الهي مقتضي آنست كه امام مظلوم از ظالم كشيده آيد وچون در دار دنيي اين انتقام حاصل نشد هر آينه سرايي بايد كه در آن جزا بايد
وهر كس مزاحور كه در خود دران سزاي مكافات يابد واين معني در روز قيامت وجود خواهد گرفت كه روز قصاص ومكافاتست بمثابه كساني كه جامها پاك
نيز قصاص كنند خبا لجد در حديث آمده كه تقتص الشاة الجلحاء من الشاة القرناء با انكه حيوانات بايشان مكلف نيستند بدين كونه مكافات ميكنند
بنگر كه مجازات آدميان كه مركز دايره تكليف اند چكونه نباشد لجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى عدد آن روز جزايرا
هيچ ليك از نيكي وبدي فرو نگذارند واكر چه بسيار اندك باشد آنرا حاضر آرند در خبر است كه روز قيامت بنده را بعرصه كاه حاضر
كنند وبكار وزونكرند جز اندا عمال چيزي نيابند ونيز در صحاف احوال رقوم حسنه مشاهده نمايد چنان از غايت دريا نكي خجلت
در پيش افكند ودر حسرت در بشت بلي ندامت كار دناكاه نسيم روح آميز وشميم مسرت انكيز از مهب لطف ورحمت وزيدن كيرد وندا
از بطنان كتب كبرا در رسد كه اي بنده نوميد مشو كه در حضرت باري علي لسبيله دايي بيركنا نيست بروضه رضوان آرامد
بهشت جاوداني قرار كيرد كويا آني آن كام عملت كه من از آن اكامي ندارم نزد كيب اميد شفاعتي بنم ونزد بحزن عملهاي
ي يابر ملت مفلسم ودست تهدم بيچ كارم از املاس نشده بيچ خطاب كه اي بنده شي سر بالين غفلت نهاده بودي وزمام حرص
وسكون بدست قهرمان داده بودي خواب باز داده ناكاه از اين بهلوان بهلو كرديدي ودر اثناء آن غفلت نام اله بر زبان راندي ودر
لنكر خواب تاختن آورده اين صورت بر تو فراموش شد اما چون لا تاخذه سنة ولا نوم بصفت منت ترا ديدم والله تو شنيدم وبر من اين
معني منسي نيست آنقدار از عمل تو ضايع نكذارم وترا بدين قدر نكو سير بايد واز خير تخيير واز شر فشر ملك اركني بجاي تو نيكي كمند دار
اس روز هستي از بد نيكي تو غبر دونهايه دكه بدو نكيت خبر كند واينجا نكته هست كه حقوق بر دو قسم باشد حقوق الهي وحقوق عباد مبني
حقوق الله بر مسامحه ومسامحت واز الله لعفي حميد اما حقوق عباد كه عبارت از مظالم باشد حقوق الهي وحقوق عباد مبني بغايت مشكل است
يكي از بزركان دين وكويند امام اعظم بوده رحمة الله عليه اما لبركبري داشت روزي جمعة مطالبه لبراي او صرف بر در خانه اش نعلين اهم
نجاست الوده شد بيفتاد واز آن قدحي بر ديوار سراي كبرا فتاد وامام محير فرو ماند كه كشاكش اكر از اين صورت بكذارم سبب قبح ديوار اين كبرا
واكر بر اثر قدري خاك از ديوار او كم كردد بعد از تفكر بسيار راي بدان قرار كرفت كه صورت حال با كبرا در ميان نهد تا كه بندبر او
از عقده اين مشكل بر هد بس حلقه بر در زد كبرا در آمد امام را ديد متصور انكه بطلب وام آمده اعتذار نمود كه امام فرمود كه از اين عذر
در كذر كه چيزي ديكر بمهمتر از اين پيش آمده وحكايت حال باز نمود واتماس نمود كه مرا در باك كردن اين ديوار راهي نمايي كبرا كفت
جاهاي كه دو كفت يا امام باش تا او را خود از نجاست خلاصت باشم كه يا تا ساختن ديوار بردارم في الحال اسلام آورد وبر يكي از شرايع اسلام
يكي از بزركان ايام شد امنه حسين كه حصه يوم الدين بنا ودانا بوده اند اجتهاد احتراز مينموده اند امروز كه از قيامت حذا مي واز شرائط
بندكي جز مي نمانده نكس را از كمال تقوي خبري ونه در طاعت از ورع كامل اثري اغلب خلق را عنان هوس بدست هوا وآينه ظلمت آلوده
زنكار يا توبه وتقوي زجهان رفته ورع زهد جماني عورة بر ده حيلت بنوا ساخته قاعده صدق بر انداخته ودر مرصاد
العباد آورده كه حكمت بعثت انبيا جهي روشن بيان كرده ومحصلش آنست كه آدمي پنج حالت دارد واو حالت علم ليكن شامل كوناكوني عدد
انسان را در علم حق وجودي بود اما بوجود خويش شعوري نداشت دوم حالت وجود در عالم ارواح خطاب لست فرمود الا ارواح جنود مجندة مجموعه
از تكاپوي عدم بعالم ارواح پيوست او را بوجود خود ديكري موجودات شعور پديد آمد سوم حالت تعلق روح وقالب وتفخ فيه من روحي جهاني
حالت منافقه روح از قالب كل نفس ذائقة الموت پنجم حالت اعاده مروح قوالب كما بدأكم تعودون واين پنج حالت انسان را ضروري پيدا
اما در معرفت ذات وصفات خداوندي كه علت غايي از آفرينش انسانست بكمال خود نتواند رسيد وحكمت خداوندي در آفرينش موجودات
كه ظهور سنوانست بجهول نمونه اما حالت عدم ضروري بود انچون در عالم امر او را وجودي حادث شود بر سبيل خود شعور يافته بجد

خویش عالم کرد و از انجا بقدم صانع و مبدع خود راه برد بیت حادث چو حدوث خویش داند بردن بقدیم ره تواند اما حالت وجود در عالم ارواحی نزدیک است امید از انکه بعالم اجساد نمی پیوندد ذوق نمی شود بواسطه باز باید و بصفاء روحانیت استحقاق استماع خطاب الست حاصل کند و بی حجاب استفاضه نموده استعداد جواب بلی بدست آرد و چون بواسطه دوک مکالمه یافت حضرت عزت را بر بوم بیت باز داند و صفات ذاتی چون حیوة و قدرت و ارادت و علم و سمع و بصر و کلام بشناسد و اکرام و اعزاز در عالم ارواح وجودی نبود که نه معرفت حقیقی بذات و صفات حاصل آمدی و مناسبت آن یافتی که در عالم اجساد دیگر باره صفات روحانیت باز رسانید بجا آن تخم در دریای بیت بیاید تا این ثمرات در نهایت پدید آید ۴ اگر در آب و خاک نکنی تخم سودایت ۴ چرا مغز گوید و پوست نغز اما حالت تعلق روح بقالب جهت آنست تا آلات کمال معرفت اکتساب کند و حق را بصفات فعلی چون رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محسنی و وهابی و توابی بشناسد و روح بعد از آلات بمقام توانند رسید در معرفت کبریای این دست افزار عروسی چون بر آن میسر نباشد از مشاهدات ذوقی مکاشفات علوم لدنی و غیر آن از اصناف معارف که شرح آن را طباق زمین و اوراق آسمان برنتابد حرفی از آنها که در صحیفه عشق است ۴ در همه اوراق کاینات نیابند ۴ مفارقت روح از قالب برای آنست الا نبی که روح از مفارقت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از دو خبر دوانی که با جسامیات کرفته بود نزدیک باز گذاشته دیگر باره بصفاء روحانیت او معاودت نماید و این معنی را روح سعدا باشد که خلاصه آن نیابند الا که بصفتی از آلات قالب حاصل کرده بی مزاحمتی و مساهمت بتواند فیض ربانی برخوردار یکردد و ثواب لبیک تربت و دوک حلقه بر طرف فرقه واسطه میکردد ۴ جانها بسان آب و کل جون رهند از آب و کل با ذوق دل در هوای عشق حق قصان شوند ۴ هر جو قرص بدلی نقصان شوند اما حالت اعاده روح بقالب بواسطه آن میابد که کمال انسان در آنست که بجلاف خدا و نجات در علم ما للغیب و شهادت عوالم غیب دنیا و آخرت متصرف باشد و از انواع لذات بعضی روحانیست و بعضی جسمانی بواسطه آلات جسمانی تصور شوند که دلیل لازم بود که قالب جسمانی دیگر باره بتوانی آخرت بحث کند و حق کافت او را بلطافت بدل بساحته که یوم تبدل الارض غیر الارض از نعیم بهشتی باستیفاء خطوظ خود محظوظ سازند و روح را بعد از انکه در صحبت قالب سیر عالم نموده اند و با نفس تلطف تربیت یافته و آلات جسمانی از روی تدریج محو کشته از فیض حق در نشاء ثانیه بواسطه کرفته برزخ قوی فرحین و بدان قوت قوی کامل حاصل کرده باری دیگر بش بقالب فرستند یا بسبب آن آلات جسمانی در همه ملک بالکیه و ملکیه تصرف نماید و از نشاء روحانی بهره بی بوسیله آلات جسمانی بهره وافر میدارد بخلاف نشاء روح جسم از کار خویش غافل باشد و نه جسم روح از همه او مانع بود لاجرم عنوان نامه ربانی به بندگان چنین باشد که من الملک الذی حی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و فرق میان این دو ملکی در این مقام آنکه او بجانب دو ملک عنصری باستقلال و اصالت منصوف بود یکی احتیاج بر الت و بنده بر بات و خلافت متصوف باشد بواسطه الت اینها که کفته شد حکمی است مترتب بر ارواح سعدا که مقصور باز نمره مکلفان ایشانند و سعدا بعود استثنا کفار و منافقان بدرکات نیرانی بماند و مراتب عذاب بر نسبت نشاءه اقوال و افعال و احوال و اعمال ایشان متفاوت خواهد بود و چون در اثناء آیات نخستانی که بر لشانات جنانیه و جنتیه و اعرافیه و کنیسه و غیر آن از مواقف قیامت و حالات متفرعه است بوجهی که باهل صحیح و موضوع یافته مذکور خواهد شد اینجا بر این قدر اختصار افتاد و الیه المرجع و المعاد

فصل رابع در دقایق آیه جهار م ایاک نعبد و ایاک نستعین این آیه وسطیت کویند بر نسبت میان اول الهی و عبدی و بین معنی بین هو خاندن از جمله بین که آیه منطوی بر آنست بین العبد باشد چنانچه در ایاک نعبد عبادت بنده برای حق و در ایاک نستعین معونت حق برای بنده دو جمله اول که مضمون عبودیت متعلق ببنده باشد جمله ثانیه که مضمون معونت از آن حق بود و قول اول اکملست چه مضمون

واین نیز سخن امام است که احسن سؤالات آنست که بر سبیل مشافهه باشد چنانچه ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی رب اجعل لی
ورب هب لی من لدنک ذریة من طیبة و مانند این و سبب آنست که در سؤال از کریم بطریق مشافهه دور مینماید و دیگر آنکه عبادت
خدمتست و خدمت در حضور میسر بود هم در تفسیر کبیر آورده که از اول سوره تا اینجا ثناست و تا در غیبت سزاست و از اینجا تا آخر سوره
دعا است و دعا در حضور اولی در وقت غیبت سزاست تا این در میان مشاهده برستش و کفته اند خطاب اولست بر خصوصیت
چه ضمیر مخاطب دلالت دارد بر ذات با جمیع صفات متعلقه بآن لیس کمثله شیء است و اشعار میکند باینکه مخاطب متصف بصفات
مذکوره است و متمیز بدین صفات از اضداد و امثال و این مذکور است که چون متکلم حقیقی در مظاهر کلمات آیات سابقه باین
حال بر بندکان عارف و بر دوان مکاشف تجلی فرمود ایشان بدیده شهود جمال عظمت و کمال قدرت مشاهده نموده آنان مخاطبه نمودند
و چون جزوی معبودیت وجودی نبود در خطاب خود بتخصیص عبادت بدو مخاطب موحدان فرمود حسن و استحقاق واجب من عبادتها
واضحاست و اختصاص ایی باعانت و اعانت مکانت باهر و لابد همه موجودات بواسطه یافتن وجود از خود واجب الوجود
در مرتبه عبودیت اند و برای طلب دوام و بقای آن پیوسته در مقام استمداد و استعانت مد همه از کرم مجلد جود تو کشیدند بحر
رحمت تو جوشد لابد بندکان را میرسد استعانت هم از تو میخواهند جز تو کس نیست مهربان همه ای تو معبود مستعان همه در تفسیر
لباب آورده اینجا مضمر است تقدیرش انکه قولوا ایاک نعبد و در بیضاوی نیز همین میگوید که این تعلیم است مر بندکان را که چون دانستید
که دین جهان رب العالمین و دان عالم مالک یوم الدین است بگویید که تو را اصحاب هر دو جهان کی میدانیم و در ساختن هر دو سزا
از تو فیق میخواهیم یا الکه خاص تو را پرستش میکنیم و معبودیت تو تقرب بحضرت تو مینماید که بالذات بندکان تو و بظاهر و باطن قائم بفرمان
توانائیم و هم از تو توفیق مدد و یاری میجوئیم و در عبادت و استعانت ترا اشارت میکنیم که پی سابقه خدمتی شایسته و وسیله که داریم بایسته
این همه لطف و مدد و یاری جز و عنایت و عاطفت از تو میخواهیم مت پی خدمتی لایق ز ما صادر کو نکه بپای عطای پی رسوئی بنود طلب
که خطا کپی اند خطاست آن ضمائر منفصله است فصل ایاک بعد از ضمائر منفصله است و نمیتواند مکرر در موضع نصب و مضاف نمیشود
مکر با اسم کاب خانچه نحن نرثه و ایاکم و الا ایاه و امثال آن و اکر تصریح اضافت کند از قبیل سؤاد باشد چون وایاک الثواب و در
آورده که ایاک اسمی مبهم است که مفسر میخواهد و جمع مضمرات متصله که ان و ای نصب موضوع عند و فائده اتصال آن مضمرات بآن مفسر
و سواد است چون کاف که مخصوص بسیاق خطاب و حالت و علی هذا و بیان علماء در اعراب ملحقات ایاک اختلافست شرح صاحب
کاف میکوید ضمیر منصوب منفصل است و لواحق و چون کاف و هاء و یاء در ایاک حرفی است که مضاف الیه باشد و در تفسیر ابو السعود
عین للعانی آورده بقولها ایاک بقول جمهور ضمیر است و ضمیر را لعرف معارف داشتند و اضافت برای تعریف باشد لیس اضافت
ضمیر بعید میباید و اصل آنست که کاف را هیچ عمل نباشد از اعراب چون کاف ذلک و انی تحقیقا است که سیبویه علی کرده که از انکه ایا ضمیر را شد
بکه میکوید مظهر است اضافت کرده شده یا بعد خود برای ضمیر را اضافه نکند و در تفسیر ابا در اسلم اللسان کفته و مقصودش آنست که سبب
تمکن زبان میشود در ادای کاف مفعول و فتحی کاو را تقدیم مفعول موجب تخصیص است لیس چون در وقت خطاب خواهیم کرد بر دن و سبب
مورد شود اکر بکاف مجرد تلفظ کنیم نکو نماید جهت مشابهت بکاف تشبیه در نظر آید مثلا کنعبد چون نصر و نرثیا بامد آورد که پی عذوری بنود طلب
حصول پوندد و دانوا آورده که ضمائر اصل اند و ایاها است جهة کاه ضمائر از عوامل حسابا مانند معنی دانطق بر السلام متخذ با شد
لیس مضم میکرداند ایاها بدلیل ان تا بر سبیل استقلال مذکور تواند شد و بعضی کویند یا اجی است چون نفس کاضافه میکند بعضی
حروف لیس بمعنی ایاک عبدخبان باشد که تمسک عبد و این قول خالی از ضعفی نیست و در تاخذ استقاقات و پس قرات ایاک
عن لیسار است و چون دین توجه تقول زواند غیر مفید احتضار نمودند سبب است و وجه تقدیم مفعول بیان کردن بوضوح

معنی شبیه یا اقرب ع والله یعین فی حصول المطلب ایاک مفعول است واصل آن باشد که مفعول را از فعل و فاعل تاخیر کند چه فعل اصل است
فاعل عمده و مفعول فضله خاصه بحسب عمل پس ان کرده آید بدین آیت که تقدیم کرده نیابر قاعده خواهد بود صاحب کشاف گوید
که تقدیم مفعول برای قصد اختصاص است نحو اخص الله ابغی ربا پس معنی چنین باشد که مخصوص بالعبادة میگردانیم عبادة بی اخلاص
معتبر نیست و اخلاص در عبادة آنست که مه باشد و غیر را در آن مدخل نبود و بر نفی دلالت صریح نیست مگر وقتی که ایاک نعبد
برین وجه تفسیر فرموده که نعبد عبادة نیست جز تعظیم و معبود جل ذکره پس تقدیم ایاک مقتضای مقام است در تفسیر کبیر میگوید یک عمل
عبادت موافق طبع بشری لاجرم فعلی را که دلالت بران داشت بر ایاک مصله گردانید تا چون بنده این لفظ را که دلیل ذلت بر زبان راند
و جلال عظمت ربانی را در دل کند راند و داند که چون او خداوندی توانمند دارد هر چند عبادة ثابته باشد بر وی آسان کردد ع چون عشق
جزم باشد سهلست پا بنهاد وکشف این تقدیم ذکر معبود سبب ثبیه فایده میشود تا در ستر الفاظ تعظیم تکاسل نورزد و آداب عبادت رعایت
نموده چپ و راست لکد بدی و عقبی الثفات نکند باشد که دیده دلش از بر تو نور جلال بهره یابد ف جمعی ز جمال تو برد که دارد قطع نظر
از ملک دنیی و عقبی صاحب مفتاح الغیب میفرماید که ذکر عبادة در بدایة موذنست بانکه عبادتی هست ولیکن معلوم نیست که متعلق
این عبادة کیست شاید که ابلیس طمع بندد که این عبادة اصنام و غیر آنرا خواهد بود اما چون بالفعل در متن کلام واقع شده تصریحست بانکه متعلق
و معبود الله است و پس در مجال شیطان و اتباع او را رشته امید منقطع شده روی در بادیه یاس حرمان نهاد و بنده مخلص را بعبادة
خالص در حرم امن و امان راه میدهند پس این صورت ابلغ است در توحید مولی و ابعد است از شائبه تصور و معنی محققان کوی
تقدیم ایاک بر ای انست که چون عابد افتتاح بذکر حق مستغرق مشاهده نور جمال شود و در وقت قیام بعبادت حق را بقوة هدایة و توفیق
معبود قادر بیند و داند که عبادت بمعبود میتوان نه معبود بعبادت بحسن پیر طریقت خواجه عبد الله انصاری رحمه الله که عارف طلب از ما فتن
یافت نیافتن از طلب و بر سبب از بسبب رسیدن نه بعنی از سبب مطیع را طاعت از اخلاص داد ندهد اخلاص از طاعت عاصی بمعصیت از
عذاب رسیدن نه بعذاب از معصیت جزاکه اصل سابقه است و خاتمه است منوط و متعلق بدوست پس جمعی از بس قدر و قوف نیابند نظر
بر بدایه حال کنند و گویند که اول اصلی است و آخر فرعی در خاتمه محصول باشد و در فاتحه زرع
کار ناخدا است کوی اصولست جنبم او بر کنا اولست انجه کندم کاشتند ش و انجه جو جنبم او انجاست رو بر و بکو که کشت اصل است کن
حق کاشت کشت دیگر فرع اول داشت که بر وید در بزید صد کیاه فاقتبس رویدا آنکه گفت آله فضل تعبدیا از عبادة مشتق
یا از عبودیة عبادة پرستش باشد و عبودیة بندگی و مضارع هر دو مصدر بضم عین آیا ما ضی عبادة بفتح عین است و ما ضی عبودیة بضم آن و در
تفسیر آورده که عبادة بندگی کردنست و عبودیة بنده بودن عبادة از باب طاعتست و عبودیة اجتناب از معصیت عبد آنست که بجز
انجه خدای بدان امر کرده نکند و بجز خدای را نپرستد و عبد صاحب عبادت عابدست و جمع او عباد و صاحب عبودیة عبدست جمع
او عبید و جهود اصول عبادة شش است غفلت و سهو و نسیان غیبت و ترک و کوی شرح چهار ارادت و ذکر چهار مقامات و محافظت امر و
نهی چهار یاد و صمت و ارکان عبودیة شش است رضای بی حضوت و صبر بی شکایت و یقین بی شبهت و شهود بی غیبت و توجه بی فترت
و اتصال بی قطیعت و گفته اند علامت عبادت سه چیزست اول انکه در جاه و رفعت تو بیفزاید در خلق و تواضع بیفزاید دوم انچه مال
و ثروت تو زیاده شود جود و سخاوت تو زیاده کردانی سوم خبا انکه عمر بی فزاید در طاعت و عبادة افزون میکنی و عبودیة نیز سه علامت
دارد اول دویدن خلف خلیل را علیه السلام بود که تعادا دفعم الحی میذبود الذی خلقنی فهو یهدین الآیه دوم خوف خاتمه بدانه مشابه کبوسف
صدیق علیه السلام بود انجا که سیکف توفنی مسلما و سوم جهد خدمت خبا بخه حبیب صلوات الله علیه مرتکب آن میشد و قدم مبارکش از کثرت قیام
ورم کرده اول اکون عبادتکورا میکنم و گفته اند نشان عبادة حفظ حدود است و امارت عبودیة وفا بعهود سر عبادت رضا بوجود است و رمز

عبودیت ترک طلب مقصود اصل عبادت ترک دنیاست ولب عبودیت طلب آخرت اهل تحقیق گویند عبادت آنست که دنیا را تو قدر نباشد و
عبودیت آنکه از عقبی نیز در دل تو اثر جا نماند و فی الواقع این دو صفت نه غیریت و تاکید یکدیگر است اسرار عبودیت و مطلع انوار عبودیت نتوان
در راه سلوک کامل نیست ـ خار از پای تن کن و بنگی ـ کز پی مردو باید دلتنگی ـ برستن دل از غیر باید برخت کندبنگی سوی بتخانه زنار
بری آیند سجانه ملنکه و انبیا و مومنان از بین هر دو صفت لبود عبادت ملنکه را بین نوع جلوه داد لا یستنکفون عن عبادته عبودیته
بدین عنوان باز نمود بل عباد مکرمون بنای عبادة انبیا را بر این گونه مهد ساخت وکانوا لنا عابدین اما من عبودیته ایشان را بدین وجه شد کرد
واذکر عبادنا ابرهیم واسحق ویعقوب عبادت مومنان فی مود الذین هم لصلوتهم دائمون العابدون عبودیته ایشان را کفت یا عبادی لا خوف علیکم الیوم
بطریق خصوص عبادت وعبودیته حضرت رسالت را صلوات الله علیه که اکمل عباد واشرف عباد بود فرمود عبادنا الذین اجتبیناهم عبدوه
واصطبر لعبادته وعبودیتش اینجا که عبادنا جمعان الذی اسری بعبده الخ ملنکه مقربین و انبیا مرسلین و مومنان صاحب یقین و خصوص
خاتم النبیین را علیه افضل الصلوات المصلین جبا کار ازین دو صفت کرامت فرموده برای بنده دریغ لفظ جمع کردانا کر بعبد بعینی برستش
کیری راست آید واکر بعینی بنلکی عبودیت باشد پی عبادت یا حسرة علی العباد ما مومنان اشرف عبادت انعام یابد یا عبادت یابد
عبودیت عابدی نا عبدی یا خیری زهی دولت که کسی را طوق عبودیت در کردن جان و نقد عبادة در دامن دل باشد و پیوسته دم ناسوی
مولی و معبود خود از صحیفه خاطر میجوید میزاند دل شیفته را مشغول سازد دعبا لعه جلوات معرفته و جان آشفته را بانوس کرداند
بناهده لمعات محبت و سرصافی را مستغرق سازد و در دریای کشف هویت اندر هر دو صفت قائم بالله بود بلکه وصف عابدیته و عبده
در میان خود میکند این تجلی بهر خود بطور خود و چون هر یکی از بن دو لفظ ناحقا استحقاق میابد مناسب آنست که در تعریف هر یکی هر
سه کلمه لا هتصیل عبادت و کلام عرب بر بنج وجه آمده و سر نوع از آن در قرآن مذکور است اول بمعنی توحید قال اعبدوا الله ما لکم من الله غیره
بر ثنای واحده و جمیع رسل ام خود را بدین لفظ بتوحید فرمودند و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله ابن عباس رضی الله عنه منقول
که هر جا در قرآن لفظ عبادة آید یعنی توحید است خبا نجه یا ایها الناس اعبدوا ربکم بتوحید فرمود خبا نجه فیجان الله حین تمسون الایه و هر جا
قنوت مذکور کرد بمعنی طاعت مثل وقوموا لله قانتین بمعنی آیت چنین باشد که بار خدایا ترا یکانکی یاد میکنم و نیکاو پیمانیت ساعی و در ذات
کون و مکان بر وحدت ذات تو شاهد عقل پیاپی بر سد ـ داند دل آکاه که هست از همه راه ـ بر وحدت او جمیع ذرات کواه دوم بمعنی دعا قال تعالی
لن نکبر و عن عبادتی ای دعای بن ایاک نعبد آن بود که ترا بخوانم و حاجت از تو بطلبم سوم بمعنی طاعة قال تعالی لا تعبد والشیطان ای لا
تطیعوه ائمه حسن بصری رحمه الله بدین رفته و فرموده که ایاک نعبد ای ایاک نطیع تراوفرمان بردار یم حکم تر الجان بدیر فتار بهر اما دو نوع
دیکر لغت عرب هست اول بمعنی اکرام و عزلت عن بسیزیرا که عزیز کسی باشد معبد کویند در شعر حاتم طایی آمده جزای الاله
عنا الباخلین معبدا ای مکرما و بین تفسیر بمعنی ایاک نعبد چنین بود که امر ترا کرامی میدارم و عزت فرمان تو جایی یا آرم دوم بمعنی تجرد
در تفسیر عین المعانی از ابن سکیت که امام لغت روایت میکند که عبادة تجرد یاست شتر بی هنه را معبد کویند یعنی کی بدع المعبد عن البوادی کا لبعیر
المعبد و بدین وجه معنوم ایاک نعبد آن باشد که تجرد میشود از اندیشها کونا کون بر ای پرستش تو و بحسب واقع تا عابد از ماسوی الله مجرد کردد
حقیقة نزبان کا المعلی زیبا بی ربه بر و ظاهر نشود لت در حریم حرم دوست کسی محرم ناز اندیشه اغیار مجرد نشوی یعنی تا عبد از ماسوی الله مجرد کردد
در دین ایاسید و ارجا عشر کرده اند در احقاق از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر جا در قرآن لفظ عبادة آید یعنی توحید است خبا نجه یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و هر جا
اذا کرده اند که بر تو امید میداریم نه بغیر تو در تفسیر آورده که اکر عمل صحبتی بوند آیه را بتولی دیکر احتاجی و تو در محققان عبادة آنست
که همه تو بود و مشغول باشد دل بآثار معرفت او و روح بانوار مشاهده او و تن بلوازم خدمت او و زبان بشکر کذاری نعمتها و در کلمات پر طین عشق
اشارت بخواجه عبد الله انصاری آمد که عبادة سعی بر سه اصل است اول رضا بقضا و آن نشانه بندکیست دوم شکایی بلا و این علامت

دین ایاسید و ارجا عشر کرده اند در احقاق از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر جا در قرآن لفظ عبادة آید یعنی توحید است خبا نجه یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم فرمود خبا نجه فیجان الله حین تمسون الایه و هر جا
اذا کرده اند که بر تو امید میداریم نه بغیر تو در تفسیر آورده که اکر عمل صحبتی بوند آیه را بتولی دیکر احتاجی و تو در محققان عبادة آنست
که همه تو بود و مشغول باشد دل بآثار معرفت او و روح بانوار مشاهده او و تن بلوازم خدمت او و زبان بشکر کذاری نعمتها و در کلمات پر طین عشق
اشارت بخواجه عبد الله انصاری آمد که عبادة سعی بر سه اصل است اول رضا بقضا و آن نشانه بندکیست دوم شکایی بلا و این علامت

دل بآثار معرفت او و روح بانوار مشاهدت او و تن بلوازم خدمت او و زبان بذکر کذائی نعمت او و در کلمات پر طریقت اشارت بجواجه عبد افقانا
انصاریست آمده که عبادت بر سه اصل است اول رضا بقضای او آن نشانه بندگیست دوم شکیبائی بر بلاوابن علامت دلدادگیست سیم
ذابیقول شنیده است نشانه سیم است در علم حق از لا مر وجود او لیدا از وجود و اجاب نما و امثال امر نکوئی ایجاب نیست هم چنین در عبادت هم
الحکم است و در مقابله رحمت اشانه افتاد بجا بجه رحمت اشانه مطلق است و دو ایجاب نیست هم چنین در عبادت ذایقه نیز تکلیفی نباشد و از
ناخ امر ایجابی نیست اما عبادت صفاتیه مختص است بهر جه ظاهر شود از ذات عابد از جهته حکم صفات و خواص و لوازم آن و این
عبادت بذاته رحمتی و جوبیه است و آنجا بجه در رحمت وجوبیه راجع بتکلیف هست فاکبها الذین یتقون در عبادت مقیده نیز امر تکلیفی هست
و امر تکلیفی بواسطه رسل و انبیا وقوع باید و امر کونی را واسطه نبود در تفسیر سوره بقره در آیه فانما اقضی امرا فانما یقول له کن فیکون اشارتی بجمله
امرین خواهد رفت و هم موجودات حق بجانه را بعبادت ذاتیه عابدند و تفاوت احوال عباد در عبادت صفاتیه ظاهر شود بعضی راه برستش
تمایل و جمعی سرکشی و تمرد نمایند لاجرم عابدان را بدرجات نعیم رسانند و متمردان را در دکات جحیم بماند مه برستش ان یکی بر صدر جاه و ان دگران
سرکشی در قعر جاه بندگی آمد محل اعتبار زین محل پیداست هر ان را عیار صاحب حقایق التاویل فرموده که عبادت اقصی غایت
خشوعست و آن لائق باشد مکرمی را که عطا کننده نعم و جاعل آنست بر هر کسی لاحظه نکند نعمتها بین ربانی الهی از جود و قدرت و امثال آن که حضرت
واهب منان بدو ارزانی داشته هر آینه در روش عبادت سر بر خط زمان نهد و آن قدر تمرد که دارد با حظ او امر و نواهی احتیار کند که تا
کسی از فرمان سر بکشد منابعت فرمان خدای او را میسر نیست ع یار رضای دوست باید یا هوای خویشتن هوا بر است دیگر است و خدای بر است
دیگر مه مادام که تو هوا پرستی دست ندهد خدا پرستی امام قشیری حاکی فرموده که عبادت بوستان ترهت قاصدانست محل رجوع و رابحت
مریدانست جراگاه و انس محبانست جلوه گاه مشاهدان فانست دیدهارا بنور عبادت روشن کردند تا ایشان بسر و ر عبادت خرم شود ابعزیز هر که بعزیز
عبادت رسید سر چشمه اب حیوه یافت هر که بخاک بر ستش نهاد بر تو مهر قبول بر تو یافت مه کرسن نهاد نیازی بر آستان عبادت کرد نیاز
عالمی بر بشکاه سعادت در عرایس آورد مکه عابدان سه طبقه اند یکی انکه بر غبت و امید بهشت خدای را عبادت کند و این طریقه تاجرانست یکی
انکه بر غبت و خوف دوزخ پرستد و این وظیفه اجیرانست سیوم انکه نه بر ی جا و تعظیم کسش نماند و این داب صادقانست جهارم انکه از محض محبت
در مقام عبادت باشد و این خاصه عاشقانست که مطمح نظر ایشان نه امید بهشت و نه خوف دوزخ از نور یحا رحمه الله پرسیدند که حقیقه ایمان تو چیست
فرمود که والله ما عبدت مخافه من او ایمان تو س طبقات جحیم باشد و نه امید درجات نعیم و این طریقه عزت جاکران و سزدوبانست نه وظیفه عاشقان
و مشتاقان مه از خدا فقط جشم طلبد زاهد و ما خدا کرا خدا فرهنما یطلبیم هر کسی از تو کرهت بنوعی طلبی ما بعد نوع کهتار تو را بیطلبیم
فصل اصل عبودیت عبودیت و آن در لغت بر خ سیه آید لیل خارجی و مقهور بر تکاک تقول انا عبدت بغی لسیی اسرائیل ای ادللهم و قهرتهم و بنده را از آن
عبد کویند که در تحت حکم مالک خود است مقهور است و بیان مردمان بذل بندکی سوسمار و شپش و بوزینه و جز ایشان ترهت قاصدانست محل رجوع و رابحت
مریدانست جراگاه و انس محبانست جلوه گاه عارفانست دیدهارا بنور عبادت روشن کردند تا ایشان بسر و ر عبادت خرم شود ابعزیز هر که بعزیز
عبادت رسید سر چشمه اب حیوه یافت هر که بخاک بر ستش نهاد بر تو مهر قبول بر تو یافت مه کرسن نهاد نیازی بر آستان عبادت کرد نیاز
عالمی بر بشکاه سعادت در عرایس آورد مکه عابدان سه طبقه اند یکی انکه بر غبت و امید بهشت خدای را عبادت کند و این طریقه تاجرانست یکی
انکه بر غبت و خوف دوزخ پرستد و این وظیفه اجیرانست سیوم انکه نه بر ی جا و تعظیم کسش نماند و این داب صادقانست جهارم انکه از محض محبت
در مقام عبادت باشد و این خاصه عاشقانست که مطمح نظر ایشان نه امید بهشت و نه خوف دوزخ از نور یحا رحمه الله پرسیدند که حقیقه ایمان تو چیست
فرمود که والله ما عبدت مخافه من او ایمان تو س طبقات جحیم باشد و نه امید درجات نعیم و این طریقه عزت جاکران و سزدوبانست نه وظیفه عاشقان
و مشتاقان مه از خدا فقط جشم طلبد زاهد و ما خدا کرا خدا فرهنما یطلبیم هر کسی از تو کرهت بنوعی طلبی ما بعد نوع کهتار تو را بیطلبیم
فصل اصل عبودیت عبودیت و آن در لغت بر خ سیه آید لیل خارجی و مقهور بر تکاک تقول انا عبدت بغی لسیی اسرائیل ای ادللهم و قهرتهم و بنده را از آن
عبد کویند که در تحت حکم مالک خود است مقهور است و بیان مردمان بذل بندکی سوسمار و شپش و بوزینه و جز ایشان ترهت قاصدانست محل رجوع و رابحت
مریدانست جراگاه و انس محبانست جلوه گاه عارفانست دیدهارا بنور عبادت روشن کردند تا ایشان بسر و ر عبادت خرم شود ابعزیز هر که بعزیز
عبادت رسید سر چشمه اب حیوه یافت هر که بخاک بر ستش نهاد بر تو مهر قبول بر تو یافت مه کرسن نهاد نیازی بر آستان عبادت کرد نیاز
عالمی بر بشکاه سعادت در عرایس آورد مکه عابدان سه طبقه اند یکی انکه بر غبت و امید بهشت خدای را عبادت کند و این طریقه تاجرانست یکی
انکه بر غبت و خوف دوزخ پرستد و این وظیفه اجیرانست سیوم انکه نه بر ی جا و تعظیم کسش نماند و این داب صادقانست جهارم انکه از محض محبت
در مقام عبادت باشد و این خاصه عاشقانست که مطمح نظر ایشان نه امید بهشت و نه خوف دوزخ از نور یحا رحمه الله پرسیدند که حقیقه ایمان تو چیست
فرمود که والله ما عبدت مخافه من او ایمان تو س طبقات جحیم باشد و نه امید درجات نعیم و این طریقه عزت جاکران و سزدوبانست نه وظیفه عاشقان
و مشتاقان مه از خدا فقط جشم طلبد زاهد و ما خدا کرا خدا فرهنما یطلبیم هر کسی از تو کرهت بنوعی طلبی ما بعد نوع کهتار تو را بیطلبیم
فصل اصل عبودیت عبودیت و آن در لغت بر خ سیه آید لیل خارجی و مقهور بر تکاک تقول انا عبدت بغی لسیی اسرائیل ای ادللهم و قهرتهم و بنده را از آن
عبد کویند که در تحت حکم مالک خود است مقهور است و بیان مردمان بذل بندکی سوسمار و شپش و بوزینه و جز ایشان ترهت قاصدانست محل رجوع و رابحت
مریدانست جراگاه و انس محبانست جلوه گاه عارفانست دیدهارا بنور عبادت روشن کردند تا ایشان بسر و ر عبادت خرم شود ابعزیز هر که بعزیز
عبادت رسید سر چشمه اب حیوه یافت هر که بخاک بر ستش نهاد بر تو مهر قبول بر تو یافت مه کرسن نهاد نیازی بر آستان عبادت کرد نیاز

عهد وخدمت تثبت با خداوند خود تصحیح مینماید وملت کمالت وبطالت را از آن زایل میکرداند یعنی ایمان نعبد آن باشد که مرا فرو نتواند گذاشت
والتجا عات خضوع است در حضرت تو بذل میتمام در طوالع مذکور است که حق تعالی بندگان را الباس خضوع واستکانت وتضرع ومذلت پوشید
برای آنکه انسان را عزت ابدی وجلالت سرمدی در ضمن حاصل میکردد ✽ بندگی ضمن است ار تو خریداری بینی در بهشت آنکه تو در سر
دو جهان یار منی تکیی وفروتیی آنست که عزت وعظمت خداوندی او را در تو آرند و زمام کار و بار خود بقبضه اختیار او بسپارند ✽
بر سر بازار عشق آزاد شو ان آمدن نه باید بودن ودیع جانان آمدن عبودیت بر دو نوع است یکی عبودیت عام وآن عبودیتی است طوعا و
کرها آسمان و زمین و اهالی آن همه در دین داخلند کما قال تعالی طوعا وکرها وقال تعالی ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا
ودین عبودیت عصیان منصور نیست بلکه هر کدام بانچه مقدر شده در کارند ✽ خلق همه بر درد خویش هست بر سنده نفیر او
دوم عبودیت خاص وآن عبودیت عبادت واختیار او در ان نافرمانی وسرکشی ممکن است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا
من اتبعک ای درویش خلق را برای این بندگی آفریده اند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اینا و ملکه ازین بندگی استنکاف ننماید
لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله والملئکة المقربون واولیا و مؤمنان سرمایهات ومفاخرت بر بندگی بر افراشتند لا خوف
علیکم الیوم ولا انتم تحزنون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه را انکه خواجه کاینات بود خود را ببندگی یاد کرد افلا اکون عبدا شکورا
خداوند تعالی نیز در شب معراج بدین نام خواند سبحان الذی اسری بعبده ودر تفسیر کبیر آورده که در تحمل لفظ عبد از رسول الله شرف
یعنی انکه عبودیت اقالت از خلق بحق میرساند عکس آن عبودیت اعراض است از تصرفات ومیالات را اقبال بر اند رسول را انکمل
مصالح است دل در نباست وبنده را انکمل اصطلاح بهمان او حضرت خداوند واز نیست که در کلمه شهادت که در قعده نماز ادا باید نمود
عبد را بر رسول مقدم داشته اند زیرا که حکمت در همه عالم چون سید ما صلی الله علیه وسلم قدم در راه بندگی نهاده در بدایت و نهایت صفت
عبودیت او را اتصاف تمام بود و صفتی را که در صورت و معنی بندگی حمد تمام داشت وفوقی را که جرم خلعت ان اسم سامی بر قامت کرامت او
راست آمد والملقب عبد الله ✽ آزاد بندگی و ننگ تو بندگی ✽ سلطان هر دو کون سر بر دهد ان عبده نوالنون مصری رحمه الله
بر سید ند که عبودیت چیست فرمود انکه در هر حال بنده او باشی خواجه او در هر حال مولای تست ای درویش خواجگی از
او تقصیر نیست باید که در بندگی نیز از تو تقصیری نباشد واز سید الطائفه رحمه الله سوال کردند که بنده را کی توان گفت که او بنده است
فرمود که وقتی از ما دون الله آزاد باشد ✽ آنرا که ببندگی حق شادی بود ✽ از اندیشه هر دو کون آزادی بود ✽ ممشاد عمار رحمه الله فرمود که
نشان بندگی آنست که از لباس اختیار خود بجرد کرده باز نرسد تا صوفی بدست دوست باز ندهند تا صوفی خواهد کند ✽ بر خاتم رحمه الله گفتند
در بیابان طلب و منتهی سلوک خود قطع عادات کرده بودند و میان مقصد عباد و موطن زهاد توجه نموده مردی دیدم ناپیدا و بعلت خدام بنده
در گوشه پیوسته افتاده ولنکه نیش زنبور بلوحی احد بر و نشانده ✽ رخمهای بی عدد بر تن نهاده ✽ و وصلهای گوشت از وی میریزند
تن دلیر وی بر خشد و سر بر زمین برداشته بر کنار نهادم و شفقت نموده زنبوران وحشی را دور کردم با خود آمد و گفت من خدا الفضول
الذی یدخل بین عبدی والمولای این فضول کیست که میان بنده و خداوند در می آید در حرم خلوتخانه وحدت میان عاشق و معشوق
واسطه میشود ✽ بروای عقل محروم که اشنا بحال او ✽ جان خویش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ✽ اذهب الا احرونا
باو گفتم ای مرد بر فضولی بکمال دیر و والا لبعد آنرا بکاوان تا ادا الموقاة بر افروخت سر ای تو بر افروخته است
سر ای تو بر ابسوزم گفتم ای بنده خدای من با تو مخاطبی و سر نهادیم و تحواستم که ببیدیخ و مشقت کرفتار بلایی فرمود که تو با این
کارها چکار داری من با هر بنده لم و او خداوند و غنی بفعل خود در هر ایناء بکمال مرا بلوا و ورا تا بمن تا هر چه خواهد کند ✽ نظم
هر کس علاج درد دل خود کند ما ✽ دم در کشیم تا الم او چه میکند ✽ دست ما جز نیست عنان ارادتی ✽ بکماشتیم تا کرم او چه میکند ✽

عیبی دماست مرا بین او کبن؟ وانکه تطاول کن کدم او جبر میکند فصل کی تواند تواند خواست دست عاجزان تا نمی عبادت و عبودیت
دانسته شد این تنها نه که استحقاق معبودی تنها کیه حضرت حق است ولی محکم از علوقات مستحق آن نیست که او بر سند و بنده او باشد
وجهه انکه قوه عبادت و مکنت عبودت عطا کرده اوست پس سزاوار عبادت باشد مکر موجد اسباب آنست و بی مدد انعام و اکرام
بی کرانش بنده را در ادای عبادت عاجز و ناتوان و در کشف الحقائق فرموده که بنده در جمیع احوال محتاج است بحق سبحانه و هر کرا
فیض و احسان او بی یاز نیست پس بر و لازم باشد توجه بحضرت او و فرموده که محتاج الیه است و ممکن بالذات اند و ممکن بحاجت
بغیر و هر که محتاج باشد او را استغال بتحصیل حاجت خود فراغت الحاح حاجت محتاجان نخواهد بود ع کی تواند خواست قوت ما بخود
از عاجزی؟ روا شدن حاجات از کسی توقع نوا کردکه او بکس احتیاج ندارد و آن الله تعالی است که غنی لذاته اوست پس هر محتاجی را
بوسیله و نهد بحاجات او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است ؎ دست حاجت جو بری از در خداوندی بزن که رحمت و غفور
و دود کریم نامهای نمش بی بایان هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود و گفته اند عبادت اظهار عبودیت کردنست و عبودیت بی
او بودن هیچ این را از دیگری کز بن نیست عبادة نفس کردنست و عبودیت حق را بنده باش بودن هیچ سالکی در راه شریعت و حقیقت
از اصناف بدین دو صفت چاره ندارد ؎ همیشه با اعتقاد پاک باشند خدا را بنده باش و بس باشند عبادت اجلال قدس است و عبودیت
از لال نفس اجلال قدس عظمت او را شاید و ادلال نفس همین در خدمت او بدیهه ادلال و اجلال غایه تعبد است و استحقاق غایه تعبد
جز و را نیست و از اینجاست که بحسب شرع جبود را مر غیر حق حرام داشته اند جهت انکه وضع شریفترین اعضا که راست بر خسیس ترین اشیا که
خاکست غایه خضوع باشد و آن غیر حق را کاید ؎ نفس الهی است بنفش چنین بر دو خاک و قسم بر بین ای که کناری بخدا و نماز بعد
یاری که ندارد چو از شرم نیازی که چو افسر دکان سجده کنی بر در این در ماندکان دل مردکان بتعظیم سرده دلان که این است و دلهای
زنده دلان متوجه عبودیت زنده دلی ده دلی جز اکه نه بندگی او زندگی دل باید بلکه از دل زندگی بدین بندگی شتابند ؎ جای آنکه
نماز عملی بنده باشد این زنده بایده باشد ؎ بندگیش زندگی آمد تمام زندگی این باشد و السلام فصل علماء در نون نعبد و غایه فی
گفته اند بعضی گویند نون تعظیمست و یک کس نباید که از نهوی تعظیم خود را بلفظ جمع کند یا چون پادشاه منم که شخصی و احدست
و میگوید ما حسین کردیم و چنان کنیم و اگر کسی پرسد که در محل که بنده عرض عبادت و عبودیت میکند خود را بتعظیم مذکور ساختن چنان
نسبتی ندارد جوابش آنست که در مفاتیح الغیب آورده که تعظیم بنده در بین وقت مشعر بتعظیم خداوندست گویا بلسان نیابت بنده را بگوید که
چون در نماز نمازیانی از ما و من بگذار ما در وقتی عبودیت خود را بتعظیم یاد کن تا مکانرا معلوم شود که هر کرا بنده پرستیده است او را بسزا که
عظمت خود بر صفحه کائنات عرض کند و آن بزبان نیاز فرموده است که کفانی فخرا ان اکون عبدا مر اعزت همین بس مرا که حلقه غلامیی تو در گوش
و فاشیه بندگی درپایه عبودیت تو بر دوش دارم ؎ آزاد کرد بندگیش و چنین اوست ؎ هر جا شنیده نعمت غلام کمین اوست جمعی
دیگر بر آنند که نون جمع است و مراد قاری بسدیا حفظه و کرام کاتبین که پوسته با وی اند و ایشان نیز بسند بر سنده کان حق اند یا حفظه
مومنان که حاضر باشند و گفته اند که ایاک اعبد گفتی عبادت خود را خاص کردی از اینجا استدلال بسلام افهام رسیدی و بدین
بیان بودی که سر نشته مهم بجب و تکبر کشیدی اما چون بصیغه جمع میخواند میدانند که در عبادت شریک بسیار دارد از بندگی و انس و جن
پس بر وفق این عقیده میکوید خدا و ندا همه بندگان ترا بیه سنده و من یکی از آن در عبادت شریک بسیار دارم بر سنده کار این صورت
عجائب تواضع و خضوع پیشه میکند و بعضی بر اند که در این صیغه اشارت غیبی و بشارت لاریبی میباشد که ای بنده چون بکلمه الحمد لله
بر ما ثنا کفتی و بحامد دی و آخر نیز با اضافت عبودی و خطبه صفات بوبه کاری و آفریدکاری و بخشش و بخشایش و ملکیه و مالکیه
بر ذمه ما بر اخلاص و اختصاص ادا کردی ما نیز علم قدیم در عرصه رفعت بر افراختیم و منشور مراد حضرت عظمت و کبریا بر بنا

ساختیم وکل غایت را اجابت دعوات وبرآمدن حاجات ومهمات توصیف کردیم اما همین براصلاح معاملت خود اقتصار مکن وبان سلمان را
درد فاقه خود شریک گردان تا برکت جمعیت حال تو هم جماعه نیز بهمه مراد ومقصد فایز گردند بکام دل جویی تو نیز حریفان را مادحی نیست
جونرم عیش سازی با دوستان مرا بی لان وگفته اند اگر بنده گفتی اعبد همین ذکر عبادت من خود بس بودی وعبادت مومنان را که بحکم تا
المومنون اگر اخوه نسبتا خوه او با او ثابت دارند ذکیس بس بودی پس چون تعبد کوید ذکر عبادت من خود بس بودی برادران مومن کرامی
باشد وصفت عبودیت ایشان نیز بموقف عرض رساند واین علامت ونشانه شفقت ورحمت بر خلق ورحمت خلق مستحلب
حق است کما ورد الرحمه مصرع جود رحمت کنی بر تو رحمت کند دیگر انست که تعبد شامل جمیع عبادت عامیانست وعباده کند کان ان
صالحان اند وذکر صلحا موجب تنزل رحمتست کما ورد عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمه پس این کلمه سبب آن شود که از سحاب عنایت بران رسیم
پی بایان بر قائل او بارد وقطرات امطار عفران پیکران آبی بر وی کار او بارد واین نیز توان گفت که قاری بدین صیغه عبادت خود
در تضاعیف عامیان عبادت ان ملک واولیا ومومنان تلقیح میکند وحلیت حق در اثنا حاجات ایشان معروض میگرداند تا
برکت طاعات آن ارباب سعادات طاعت او مقبول ودعوات او مستجاب کردد پس گوئیا که بنده میگوید خداوندا که عبادت من استحقاق قبول ندارد
بسبب عبادت مقبولان تشفیع مقبول میکنم مرا بطفیل ایشان در ایوان قبول داخل گردان بطفیل هر قبول کن ای ارحم الراحمین وتاکید غایت
جمعیت بین نیز بدین نکته است که میرکت این نماز مقبول سایر نمازها را نیز قبول رسانید وبشرف آمین خاص تمام دعوات دیگران بدان ملحق
واصل گردانید چه بمیل عینی عالمی را دشوار نباشد وبطامکین راسخ روی قبول چون عتیق دلفروز تمکین سازد
سنگ اگر خاره او کرم مربود چون صاحب دل شود کوهر شود هیزم تیره چو حریف نار شد تیر کی رود همان انوار شد در معنی استعانه دو قسم
اول طلب معونت یعنی یاری خواستن ومعونه باشد فنی من وی که با وجود عبد متصف شود باستطاعت بر فعل وتعلم آن موصوف کردد
او طلب معونت یعنی یاری خواستن ومعونه باشد فنی من وی که با وجود عبد متصف شود باستطاعت بر فعل وتعلم آن موصوف کردد
بجز از آن چون اقدام فاعل وتصور آن فعل حاصل آید وبداند که بان دران کار شروع تواند نمود وهمکاه که این مجموع جمع شود مستجمع آن را استطاعه
وصف کنند وتکلیف بی حصول این نوع از معونت قبیح وغیر صحیح باشد فنی دیگر غیر من وبیاید وآن چیزیست که وجود فعل بی آن اکثر جه ممکنست
اما کاهست که دران صعوبتی میباشد واداء آن متعسر میکردد از این جمت حاجت است معونه تا سهل وآسان شود همچون راحله در سفر مرکبی را
که بر پشتی نهاده باشند یا الخیر یکه تر دلب که راکنند فاعل را بفعل وبران مدد نماید واین قسم از انجمله است که صحت تکلیف بر وی موقوف نیست واستعانه
طلب این دو نوع معونتست وحکمت در انکه تعلق مود که معونه بر جمیع چیزها خواهیم آنست که بنده در جمیع احوال استعانه از حضرت عزت
محاسبت لیل استعانت مستعمل است در حقیقتی وبنده میان نیازمند لاجرم تا بیکه مقید نبود بچیزی تا عالم نبود وبه شامل هر چیزی را که بر ان نیازی
تواند در همه ایام واوقات ودر شبه کشف الحقائق آورده که اطلاق استعانت برای آنست که عبادت اشتمال بر چیزها عطف از فرائض و
واجبات وسنن ومستحبات والحق لوازم عبادانست وعابد در هر یکی از اینها محتاج است باستعانت در همه در همان چیزها ونیز انکه در الحق بنده
شد محتاج باشد بحال انکه در همه چیزها در همه وقتها احتیاج دارد پس اطلاق او جهت دفع توهم اولی است وجمعی از علما بر آنند که اگر استعانت
علی الاطلاق واقع شدی اما به مقتضاء مقام میتوان دانست که طلب معونت بر چیزی باید دون جوامع طبعی میکوید که لائق آنست که حمل بر عمل
اعم عبادت وعبودیت کند وبدا حقائق نیز از ابن جلس ذا بهمین طریق آورده که نستعین علی عباداتنا سلیمان رحمه الله میکوید که معنی
حمل الخیر طاقت آن ندارم وازابن زعیبه رحمه الله منقولست که طلب معونت میکنم بر عبادت خدای جون ابلیس واغوای او ونفس وهوای او که
مارا از عبادت واسیدارند در تفسیر فرموده که جامع اقاویل آنست که سوال میکنم از حضرت تو که اعانتی کنی ما را بر ادای حقوق واقامت فرائض وعمل
مکاره وطلب مصالح حقیقت آنست که استعانت دو قسم دارند جلی از آن که فارس یافت اما قول اول در طلب عین کریاست ودر
لغت شرک معنی او را طلاق میکند بر جنبه جنبه مخالف بحدود وحقائق اطلاق متساوی وازجهت آن دو چیز در جعل خالی از مناسبه

نیست اول مبین جمعیت علما ظاهر استعانت را طلب عون دانند و آن یاری جستن باشد و کبرا معنی طلب عین دانند و آن درین
خواستن بود تا که معاونت می طلبد مقصود آنست که الهی من از حضرت تو امانی قبول کرده ام که سلها الانسان و صحت محافظت آن تمام از ری
ده مرا بر نگاه داشت آن و آنکه دیده بینا مدد غرض خیانت که الهی مرا بر تبه هر نادیده بی ره دیده را میسر نیست مت رو دیده بدست آر که بی دیده
کسی ؛ انوار جمال دوست توانند دید ذوق مشاهد صفات بی دیده توان بود و از مطالعه انوار ذات بی دیده بهره توان گرفت مت
بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بیش تا بتو بتوانیم خلقی خوش دوم عین بمعنی معاینه آید فی الصحاح لا اطلب اثر ابعد عین ای معاینه
پس استعانه طلب معاینه باشد و معاینه سه مرتبه دارد خلقه در منازل السائرین مبین است اول معاینه ابصار و حضرت بین طریقت قسم
تعرض معنی این نموده اما در حل العقال اتی بدین مرتبه میکند که معاینه ادراک حواس ظاهر و باطنه باشد و مدرکات ایشان را بر وجهی که شاید
و بایدش بی واسطه ادراک انسانی توجیه بدیع و موجه آن روی نماید دوم معاینه بحدقه جان بتواند علم روی نماید سوم معاینه روح است و آن
بتمودار باشد مر حق را بعیان بحضار ارواح را که صفت ظهور دارد بحسب قبا آراسته اند از برای مشاهده نور بی حجب و عزت و عیانیه آست
پس قائل استعین در هر مرتبه که هست طلب معاینه فی الجمله حال خود مینماید و فیاض علی الاطلاق بمقتضای کرم وجود در هر مقصود بر قدر
قابلیت و استحقاق او میکشاید مت هر کسی را از خدا چیزی دگر ؛ خاص را خاص دهی کریا تر هر که دارد حضرت تو نیازمند ؛ ناامید از درت نگردد باز
یعنی دیگر از معانی عین جون جمله که عین الجمع معنوی باشد که باطن اسم الهی است و هر صاحب دولتی که بنظهر بر آن مستحق شود زیاده
گردد و ازین پیوستگی عبارت از تجلیات برکات سحاب فیض غایبست که علی الدوام بنظهر بر آن محقق شود از آسمان وجوب بر ارض
امکان بیارد جمله آفتاب که اینجا اشارت بظهور تجلی ذاتست و امثال این و لفیق حرکت باعیاده و ترتب آن برین معروض است از ذهان
صافیه اولوا الالباب و الله الموفق و الیه المآب فصل چون از بحث اندیشه خلق او برای تخصیص عبادت بود بعبود و نجی برای آنکه
مستعان مطلق و تکرار چیزی ادلت بر اختصاص تاکید آن خلقی را بحق کبیر او بلکه بذکیر لفظ کبیر که مکبر و قوع یافته جمله تخصیص است
بتخصیص حق تسبیح و ذکر او و احد القهار آورده که تکرار ایاک بعض است بر آنکه مستعان اوست لاغیر و اشارت بهمین معنی است که حضرت یحیی علیه
قدره در کشف الاسرار آورده که تکرار لفظ ایاک برای اشتراکست جا که و ایاک مذکور نشدی هیچ مانع نبودی که استعانت بغیر او جایز بودی
امام فخر رازی در تفسیر خود میکوید که خلق در عبادت بحق اختصاص لازم است در استعانت نیز تخصیص باید و علی القطع استعانت غیر حق سبحانه
بمعین ابدی بس کونا کنده میکوید الهی از غیر تو ای بسا هیچ امر که غیر تو بحاجتی و علاجی ندهد و از ایشان می نیاید مگر وقتی که تو ایشان را بر آن
من اعانک فکنی چون معین حقیقی تو هی در استعانت از حضرت تو قطع و ساقط اولی باشد مت اگر تو دست نگیری که دست گیرد
و گر تو یار بانی نکنی که میدهد یاری ؛ محققان گفته اند علیکه مظهر عبادت و معین که مظهر استعانت است هر دو در مرتبه هویت و صحو اند غیره
الهی بر ایاک اول عابد اول از مرتبه عبادت بر ایاک ثانی مستعین اول از مرتبه استعانت عابده معبود و مستعان مشغول میکردانند تا ان صحو
محو آید که باخود بودن نمایی توحید است رجوع شد صفت اهل تقدیر مت تا در میانه باخود بی بجا صلی چون شوی چون بی خود بجا
واصلی وصل در تقدیم عبادت بر استعانت نکته گفته اند از بخش صاحب کشاف چنین مفهوم میشود که تقدیم عبادت بر استعانت بعد
تقدیم وسیله هدیه بیکار آیکونیم هر جند خداوند نیاز و سائل دعوی داعی مستعینیست اما نباید که طریق بندگی فرو نگذارد وسیله را بر
طلب حاجت تقدم دارد که رسم دوست بهانه جوست مت تا نکرید کودک حلوا فروش خشم نیاید چون شود نادان لیطفل تا ترک
کاؤ کی دهد نکرده نادان شیر او طفل حاجت خود تا بالدا شود شیرش بدهد و در تفسیر معالم فرموده که اگر کسی بر سد
عبادت بعد از استعانت وجود کیفر با بستی موخر از و مذکور شدی کوئیم این عذری لازم آید که استعانت استطاعت بر فعل
دارند و بالهمه تقدم که استطاعت بر فعل را بکیفیتی بزرگی مقید و تاخیر اجرام هر کلام که مقدم افتد موخر باشد مقاوتی نکند

استعانت نوعی از عبادت است پس بعد از ذکر عبادت اجمالی یکی از انواع او را بخصوص بتفصیل مذکور ساخت و در انوار آورده که تقدیم عبادت
بر استعانت بموجب موافقت روس آنست و همچنانچه در فن موده که چون متکلم عبادت را بنفس خود نسبت دارد در ذات و بی التفاتی
ظهور میکند و نوع عظیمی و رعونتی بوقوع چنین سوء ادبی از وی سر میزند لهذا بتعقیب کردند این قول را باستعانت تا داند که عبادت
نیز از اوست و تمام نمیشود مگر بمعونت و توفیق او بدین اندیشه از کدورت رعونت خود بینی خلاص یافته بصفای نیاز مندی و مسکنت مسلم
گردد صاحب لباب چنین میگوید بلکه ترا عبادت میکنم و ما را یاری ده بر ادای آن اکنون استعانت میکنم بر عبادتی دیگر که بیان استعانت خود
نموده در کشف الحقائق آورده که بنده در عبادت شروع میکند و نمیداند که تمام آن او را میسر شود یا نه لهذا بعد از شروع استعانت مینماید
بجهة اتمام آن که محقق نیست الا باعانت دیگر اگر چه بنده را قدرت شروع عبادت هست اما بر احضار قلب که عین الاعمالست قادر نیست
و حضور قلب که کمال عبادتست و حضور قلب که کمال عبادت را بر آن موقوفست جز باعانت الهی وجود نگیرد دیگر انکه عبادت بر وجهی
که باید و شاید جز برعایت آداب آن ممکن نیست و بنده را مرعی داشتن وظائف آداب در حال قیام بعبادت متعذر است و بواسطه این
تعذر محتاج باشد باستعانت و حقیقتا آنست که بنده در هیچ وقت از طلب اعانت مستغنی باشد خواه در دنیا و خواه در آخرة انتم الفقراء الی
الله بندگان و درماندگان همه در ایشان و محتاجند بمن و ما بوجود که با وجود یاری خواهی از هر کارسازی دارم و هم بنده نوازی عزیز از تو هیچ حال
غنی نیستی از اعانت ذو الجلال در دنیا یاری خواهی یافتن روز و در عقبی اعانت جوئی بر حصول نجات و فیروزی از عفو معصیت محتاج
بفیض رحمت در هر نفسی دل احتیاج داری بلطف شامل در ازالة خطایا نیازمندی با فاضه عطا بعبد از ارتکاب جفا حاجتمندی
و ما هر دم از تو هستی و ز حق کرمهای از تو آلایشی و ز بخشائی ✦ هر نفس جویم ز هم میرسد و ز تو انعام دمادم میرسد
هم ز دین عالم نکو میدارتر هم ز آئین عالمی فرخ تر ای وفا از تو جفا بر من مکن و ای عطا از تو خطا بر من مکن فصل در جمع میان
عبادت و استعانت امام برهان الدین نسفی رحمه الله فرموده که قرین که باید عبادت را باستعانت جمع کرده باشد میان انچه تقرب
کند بندگان بدانچه محبوب تست عز و میان انچه میطلبد و محتاج بدان از خیر دنیا و آخرة و کفایت عبادة از آنجمله است که مراد او
تمام نشود الا بقبول و قبول حاصل نشود مگر بفضل خالق نفوس و عقول و آن اعانت است پس بضرورة اعانت قرین استعانت باید تا
کرم قبول باید دیگر انکه عبادت امانت است و ادای امانت بی اعانت میسر نه بدیرد و این نیز تو انگفت که عبادت امتثال است تر زبان
بدان سرور و از نکاهی تعلق خلق بفضای سیاست توجه بحق و اشتغال از حالی بحالی که ضد آن باشد امری عظیم و کاری بس صعب
و بنده را که خلق الانسان ضعیفا وصف الحال اوست از کمین مدبرات عوالم بکلمن مقدس حق بیکاری اعانت بر دوکار مشتغل
شدن در غایت عسرت صاحب اخلاق گوید جمع کردن میان عبادت و استعانت نا امکان و اضطرار را در بیان سالک انتظام داده باشد
چه ایاک نعبد افتقار است از بنده بعبادت و ایاک نستعین افتخار است هم از و در طلب مراد از حضرت در تیسیر آورده که ایاک نعبد
تذللست و ایاک نستعین تعزز نه و تجملست در حقیقه و از اینجا معلوم باید کرد که تذلل از و معز بمقام تعزز است بدو هر که ذلیل او
باشد عزیز همه است ✦ حق دل آنکه خواهد و عاجز آنکه حق مقصود حالست که هر کرا یابی ✦ چون عزة بندگان از و در خواهی
چون نخوارستی در او عزیابی ای در ولی عبادت ادبست و استعانت طلب هر دو را مجتمع کردن بنده نتیجه باشد بر انکه طلب یار
که با ادب مقرون باشد و خواهش یاری بستن اقتران باید که دعائی بی خضوع از اجابت دور است و طالب ثنا نیاز از حصول مراد
و مراد محروم و مهجور در کشف الاسرار آورده عتوی منکر است که ایاک نعبد تعلق بر ب دارد یعنی خدایا ترا عبادت آنرا میکنیم که
عبادت میکنیم این اقرار است بر اخبار از حق صادر شود نعبد ایاک نستعین متعلق بعبادت نعبد در حوائج و مهمات از تو استعانت
مینمائیم این اعترافست بر اضطرار و احتیاج عبد بحق در ابراز این پیان آورده که چون تو حق نعبد کنان را پاداش دهی بدو انچه ایشان را زیبد از

این زبان از عقل یابی بیان ۰ وین تقدیر آنکه معنی نعبد توحید باشد خاصه آن کدشت معنی کلمتین این بود که تو ایکانگی میدانم و بر ثبات در طریق
توحید از تو یاری میخواهیم در عمل این آموزد که عبادت نشاید رویه معاملات و طلب مکافات است و استعانت ملامت جستن مزید عنایت پاید عین
از قطیعت ایاک نعبد در مقام عبدیت و ایاک نستعین در درجه ربوبیت و حضرت شیخ بزرگ رحمه الله میفرمودند که ایاک نعبد صفت سالکان
و ایاک نستعین سیرت مجذوبان اهل سلوک بعبادت ترقی میجویند و ارباب جذبه جون از حول و قوه خود بیزار کردند ایشان را بالله و بالله
و در روح الارواح آورده که ایاک نعبد تعلق بقوالب دارد و ایاک نستعین بقلوب شما را ایاک نستعین است ثبات و زیادت در مقام نیاز و
و در کار ایاک نعبد از کوی خدمت آیدان روی همت جون بنده مخلص گوید ایاک نعبد حق گوید هو حسا و در دنیا قول کردم و جون گوید
ایاک نستعین فرماید جه خواهی بدهم ای درویش کهن این کلمات است اما تحقق شدن بمعانی آن کار مردانست صدق این دو لفظ
از بنده وقتی واقع شود که غیر خدا را برستن نکند و از غیر وی حرزی نطلبد آورده که سفین نوری رحمه الله گوئی در نماز نام امامت میکرد جون
بدین آیت رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین نفره زد و بیهوش بیفتاد و جون باخود آمد سوی حال برسیدند فرمود که جون این آیت
خواندم مرا بدرگاه باز داشتند و کشف جلال روی بکوی ای سفین به بدین خاطران و آن میه وی و خدمت میکنی ایاک نعبد کی راست بود و این
و آن جون بلد میجوی ایاک نستعین جون واقع باشد حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده اند که در ایاک نعبد فعل با مولی کی است جون
سایه شریک جلی مست اما ایاک نستعین بدان و آن دو بدین فعل مخالف قولست ۱۰ میروی میروست در زبان کی منم اندر وقت ورد
یا کو فوضت امری یا محوان کس را میر و ایاک نعبد نیز بی سایه شریک خفی و جلی از کی راست بود که او را این مقام باشد که بجناب الله جل
و علا دین دعوی اندوغ کوی بود و دروغ در شرع حرام است ای درویش در وقت نماز از دعوی دروغ که در ایاک نعبد میکنی شرم دار نماز کزارنده
باخدای راز میکوید اهل راز کی بود که در نماز فرمان خدا را خلاف نکند و با سبان اقوال و افعال و احوال خود باشد از سر غفلت بمجد
در آمدن و بطریق عادت در نماز ایستادن میه خدا را ندیدن باطل و خیال مشغول بودن بکه هوا هلی نفسانی و وسوسها شیطانی را قبله ساختن
و ایاک نعبد بزبان باخود طرح ملازمت سلطان و امیر و ساکر و وزیر انداختن و ایاک نستعین خواندن بدین همه خود را از اهل
نماز و محرم راز دانستن مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال ۱۰ مرا غرض زنام تو آن کیکاعت غم فراق تو را با تو زار بکلیه
و کی بدین جه نماز خواهد بود کمن بی اتی نشسته روی بجواب و دل بمیازادم ۱۰ کسی که جامه لب بر اندنماز کی نیست ۱۰ نماز من که بدیدار تست در عمل
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله میفرماید از ابن عطا رحمه الله سؤال کردم از ابو جعفر فرغانی که مشایخ بوده و وی از عظمای خلفای
شیخ جنید قدس سره داشته اند که هر که اقرار کند بر ایاک نعبد و ایاک نستعین پشیمان خیزد و قدر بزرگ شده و بدین فعل بی آنکه شمه از بند
حیری و قدری مذکور کردد در حقیقه این سخن مفهوم تحقیق شد و در مثل و نحل آورده که حیر یه و قدریه دو طایفه اند متقابل بتقابل
تضاد جون مجبره و عدلیه اما حیر یه قومی اند قائل بانکه بنده را اصلی اصلا بنده را فعلی نیست و حرکات بنده را حرکت مرتعش است و بکلی
بمثابه سکون زمن که بی قدرت و بی قصد و بی اختیار صادر میشود و ایشان باز دو فرقه اند حیر یه خالص که مطلقا بنده را اثبات فعل نکنند و
اثبات قدرت بر آن و حیر یه متوسط که اثبات قدرت کنند مر بنده را اما قدرتی غیر موثر و موثر قدرة و افعال بنده قدرت حق سبحانه
و تعالی دانند و بس و اهل حق میکویند این سخن باطل است زیرا که ما میان حرکت ارتعاش امتیاز میکنیم و میابینیم که اولی را بخلاف
ثانی بی لبس بنده را در فعل اختیار یابیم و آنرا اصلا بنده را فعلی نباشد تکلیف او بعقاب ثواب و عقاب بر آن محال باشد و
اسناد فعل حقیقه بوی شوانکه در خلا خفته کوید نماز میکزارد و زکوة میدهد و امثال این جه بقول ایشان نماز کزارنده و زکوة دهنده دیکری باشد
نه او و محال انکه در قرآن اسناد عمل بدانسان است قال ۱۰ یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و جزا هم و عمل ایشان مشروع خواهد بود خدا
بما کانوا یعملون قال ۱۰ الیوم نجزی کل نفس بما کسبت و اکر حیر یه کوید که ما بحقیقت دانسته ایم که ایزد تعالی بخلق ایجاد او مستقل است و خود

نیست کما قال تعالی هل من خالق غیر الله پس جبر آن کویند هر کاه که بنده را بحقیقه فاعل فعل و موجد آن ندانیم لازم آید که مقدور
واحد در تحت قدرتین مستقلتین داخل باشد و آن نمیاید محققان در جواب میفرمایند که چنانچه بیان شده که حق سبحانه
خالق افعال است ضرور نیست که قدرت و ارادت بنده را نیز در بعضی افعال مدخل هست چون حرکت بطش و در بعضی حرکت
ارتعاش پس جمع میان این دو صورت کرده میکوئیم الله خالق است و بنده کاسب صورت کرد بنده قدرت و ارادت خود را بر فعل کسب
و ایجاد حق سبحانه آن فعل را در عقب و جود بنده خلق و اکرجه مقدور واحد تحت القدرتین داخل شد لیکن جهتین مختلفتین
دخل یافته هر فعلی مقدور حق است بحسب خلق و مقدور بنده از حیثیت کسب و اضافه امری بد و کس از جهت مختلف مقتضی
شرکه نیست چنانچه در بحث بیان کرده اند و واضع این مذهب بن صفوان بوده و او را در آخر بنی امیه بقتل آوردند اما قدریه
کروهی باشند که موثر در افعال بنده از حیثیت کسب و اضافه امری یابد و کس از جهت مختلف مقتضی شرکت در ارادت او را دانند و هر فاعلی
موجد و خالق فعل خود شناسند و کویند اکر بنده در فعل خود مختار باشد این افعال او جاری مجری حرکات جمادات بود و چون جمادات
مکلف نیستند باید که بنده را نیز تکلیف نبود و حکمهای قرآنی که بنده را بعمل فرموده اند چون واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و امثال این جمله
عبث باشد و در جواب ایشان کفته اند که اکر بنده را خالق افعال او دانند حتما فساد لازم می آید یکی آنکه ما حق سبحانه را خالق همه
اشیا میدانیم از اعیان و افعال و اشخاص میباید و خالقیت افعال اقرار نمیخاهیم پس بقول شما حضرت حق نه خالق بعضی اشیا باشد نه
بعضی و فرمود الله خالق کل شیء و منزه بود تعالی الله عن ذلک علو اکبیرا دیکر افعال از اعیان بیشتر است پس آفریدهای بندکان را باید
خدای بیشتر باشد و برین تقدیر مخلوق بصفت خالقیت اولی بود از خالق زیرا که چون فعل یکی از دو فاعل زیادت باشد هر آینه
بمدح فاعلی از یکی سزاوارتر بود دیکر لازم آید که قدرت آفریدکار از قدرت بنده کامل تر باشد زیرا که فعل تاثیر قدرت هر
فعل بیشتر قدرت تمامتر و جنبانچه قدرت بکمال تر دیکر آثار فعل عاجزتر و بکونه تواند که قدرتی که عرض باشد و لاستمرار زمانین
او لمسانه قدرتی که ذاتیست و لایزال و لایفنی صفت او ست از بنده عاجز باشد دعوی قدرت القدرة لله و تعالی و تقدس
و اول یکی که معنی قدرت آنکار کرد عمرو بن عبید بود و او بزهد و ورع مشهور تمام داشت در شرح تعریف آورده که روزی اعرابی
بر در وی آمد و کفت ای شیخ در انر کوش مرا ندیده اند دعا کن تا خدای تعالی او را من باز رساند و شیخ دست بدعا برداشت و کفت بار خدایا
خر این مسکین را ندیده اند و ندانند ایشان بخواست و ارادت تو نمود بدل ندان در افکن تا بدو باز دهند روستایی فریاد برکشید
و کفت شیخ سزا این دعا نیاید زیرا که چون تو خواست که بدزدند و ندیدند هر چند خواهد که باز دهد باز نخواهند داد عمرو ملزم
شد و هیچ نتوانست کفت این قدری حق را از عمل معزول میکند و خود را بر اعمال مستقل میداند علما بر حدیث القدریة مجوس
هذه الامة اتفاق دارند از بهر همین طائفه این نام بدیکری حواله مینماید معتزله اشاعره را قدریه میدانند و ایشان این مذهب را
معتزله بنسبت سید هذا شعری میکویند قدری آنکس است که حق را در فعل خود شریک میداند و بدین جهت حضرت سید صلی الله
علیه وسلم قدریه را باسم کفر مطلق نخواند که انرا تاویل هست باسم کفر خاص سمی کردند که آن مجوسیه است و کفر او را هیچ تاویل نیست
و نسبت مجوسیه بدین جماعت آنست که مجوس بد و فاعل قائلند یکی خالق خیر و یکی خالق شر و ایشان نیز حق را در خالقیت شریک
پنداشته اند نه این شر این یکی شر کا لا تعد و لا تحصی و معتزلی میکوید قدری آنست که همه افعال را حواله بقدرت میفاید و کفر و فسوق را
بارادت و مشیت حق میداند و بنده را در هر کار مسلوب الاختیار میشناسد و با این تکلیف بر وی روا میدارد آورده اند که قدری با اصمعی نحوی
میکفت کفر قدری شما بشد نه ما از بهر آنکه ما میکوئیم تقدیر نیست و شما میکوئید هست پس مشیت جبری را بدین نام باید نهاد اصمعی
جواب داد که چنین است که ما میکوئیم تقدیر از خدایست نماز ما و شما میکویند نماز ماست نماز خدای پس مستحق نام یکی باشد که خود را بان کفته

غیر او طریق بی‌خته این فریق دور رو دور از راست و ابواب دلال و براهین از هر دو جانب باز نمایند که دین سلیم خود می‌نمایند و در محاکمه
و مناقشه می‌بندند و میکاوند و بیان ایشان تا غایت فیصلی کلی یافته این بحث و جدال در میانست هنوز و حقیقه آنست که قدره در طرف
افراط مانده حق را در عمل هیچ دخل نمیدهند و تفویض همه مهمات از خیر و شر بفاعل آن میکنند و میگویند اینها را حکم ظاهر است لاجرم
فاعل هر فعلی که در شریعت آنرا حدی مقرر فرموده اند بدان فعل مؤاخذ است چون زنا و سرقه و مانند آن و آنرا سند نمیتوان ساخت
که من فاعل این فعلم فعل نیستم و بدین بهتان از خالقیت و ارادت و تصرف حق را در مخلوقات لوغا فل مانده اند و حیران در جواب هر ایراد
مانده بنده را هیچ نوع عملی ثابت نمیکند و بدین اعتقاد از کسب بنده و ثواب و عقاب بران زائل شده و راه راست میان این طرفها
خالی‌جناب امام جعفر صادق را آنقل کرده اند که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و مذهب اهل سنت و جماعتست سبب هر فعلی را واقع
میدانند میان کسب و خلق اثبات خلق میکنند تا قدر باشد و کسب را ثواب و عقاب بر ان مترتب شود و جبریان گفته اند هر چیز که در مقابل الله
بر توحید خواهد بود و صاحب کلش را ان ندیجهه میگویند بیت هر آنکس را که مذهب غیر حق است ☆ نبی فرمود کو مانند کبراست
غایتش این که جبریه در وحل تقلید مانده از سر بحث خبر ندارند و بقول موحدان حشر جهار قسمت چیره متدینان مرتبه و غافل از آنکه
نفس را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بران متفرع است قال الله و ان النفس لامارة بالسوء و امر بی اختیار نباشد و اگر چه حقیقه
ایشان معذورند اما مجبور بر خود آگاهی نمیدانند و حضرت مولوی هادی بیان حیرتی و اختیار میفرمایند بیت در حیرتم از قله و سواس را ☆
زانکه حیرت حس خود را منکر است ☆ اختیاری هست ما را بایکان ☆ حسن را منکر مباش ای سد چیان ☆ این کفر است این کم از آن کم نیست ☆ این دلالت اختیار
ای صنم ☆ جمله قرآن امر و نهی است و وعید ☆ امر کردن سنگ مر را کی بدید ☆ در مر کاری که بیلست ما بران ☆ قدرت خود را نمی بینی عیان ☆ در همان
کاری که سیلی خوردنست ☆ خویش را حیران کی کین کردنست ☆ زانکه کین این جبر را کی بس لهیست ☆ تا بدانی سر سر حریست ☆ سر
جبر آنست که موجب هر فعل بر دانست و سر سر جبر آنکه هر فاعل را دانی بس نیست و جمله افعال شمی یک فاعل حقیقی است مصرع
و کل الذی شاهدته فعل واحد و این مرتبه توحید افعال باشد و جبری که در دین در جمله رویی نماید جبر مقنن است و جبر خلق در مقام توحید
صفاتست و متوسطان دین مرتبه ما بعد الفنا اخص الخواص را ست دهدین مرتبه جبر و جبابره و مجبوریکی باشند و بان اعنا الحیاتی بصوت
بدید آید خبا بخمد نار او لبوداما بمعنی نه چنان حجبه اکه در بایزید گفت و شنید و آمد و رفت منسوب بدو بود اما در نهایه کونین و شئونه و آثاره
و رونده دیگر است و عارف رمی از این مقام خبر میدهد بیت لقطع جبر هم عشق را بی صبر کرد ☆ انکه عاشق نیست هم جبر کرد ☆ جبر آن لمه رحمتی
کامد نیست ☆ و ربود این جبر جبر عامه نیست ☆ این معیت بالحق است و جبریه نه ☆ و این تجلی مداست و ابدیه ☆ بعد ازین وقوف برین مقدمات نمی
میشود که ایاک نعبد را جبر دانست و ایاک نستعین را در قدریان در احقاق آورده که نعبد دلالت میکند بر انکه بنده را فعلی هست و جبری
بنده را اصل مسلم میدارد و نستعین دلیلست بر انکه بنده را مستغنی نیست از خدای تعالی در افعال و قدریان بنده را مستغنی میدانند در کشف
الاسرار آورده که بایاک نستعین استدلالست بر انکه بنده بی تقدیر و توفیق او بر هیچ فعل قادر نیست و اگر بنده در فعل خود مستقل
بودی هیچ حاجت باستعانت نداشتی پس معلوم میشود که هر کرم چه خواهند کنند بی وقوع آن ارادت و مشیت خود ممکن نیست و تاج
تعرف رحمه الله فرمود که هر چه بنده میکند بقضا و تقدیر حق سبحانه و ارادت و مشیت اوست چه صفت بندگی اقتضای آن میکند که
بر اختیار خویش قادر باشد و هیچ کند بخواست خداوند کند و الا بنده نباشد زیرا که اصل اشتقاق لفظ عبد مغلوب و مقهور را
چه اختیار خواهد بود اگر خداوند بنده را از زمان موئت بر بندگی ببارد و از منازعت نرهاند و اگر آزادش کند او منع او سود ندارد و اگر بنده
دیگر را زیادت از و تربیت فرماید محض منتش باشد اگر خواجه بر نیافاست کند بنده مستقیم نشود و اگر عزم سفر کند بنده مسافر نگردد باین سخنان
نسبت با بنده مخلوقاست که انسان را هیچ اختیاری نیست با وجود ضعف ملک و مالک انسان که با اسباب بسیار زائل میتوانند پس بنده

خالق را عز و علا و قوت ملک او بهیچ وجه زوال نپذیرد اخیار چون تواند بود **اما** نشان بندگی آنست که هستی شود یکتا و زمام اختیار
خود بدست دوست بگذاری **تو** بندگی کداری اختیار خود ولی آنم **تا** بندگی بجائی خویش را کین بود نه بندار بود **اما اصل خامس**
در ذکر بعضی از جمله آیه نجمه بر آن استمالت دارد **اهدنا الصراط المستقیم** چون تعقیب بدعا بعد از انکه تمام عبادت وظیفه اهل شریعت است و طلب
مراد بعد از تقدیم وسیله طریقیان باب عرف و عادت لاجرم حضرت خداوند عز شانه بندگان برسیده خود را تلقین میفرماید
کلیس از تاسیس ضابطه عبادت و تمهید قاعده استعانت باینکه هیچ عون و غلیتی و رای آن نیست که بر صراط مستقیم و منهاج قویم
ظفر از اهل هدایت و اهتدا شود تا بمراد مقصود و موطن و مراد توانند رسید کدایی حمایت بدرقه هدایت از بادیه آرزو راه بسر منزل
مطلوب و مرام بتوان یافت **همسرح** یعنی همه را همچنین بجائی نرسند **تا** بر طلب اهتدا کنند از معبود مستعان براه راست که
موصل باشد بمطالب دینی و مقاصد یقینی و کرامت دارین و سعادت مرتین بزودی و آسانی پی تردد و مراسانی ای دلیل طلب
هدایت صراط مستقیم دعائیست مصدر بثنای حضرت ربوبیت جل ذکره و بخالص عبودیت و تصدیر بر دعا بر ثنا و عبودیت فایت وادبست
و دعا بطریق ادب و حریت موجب قبول و اجابت بر چون بنده شرط عبودیت بجای آورد و زبان بانواع استعانت بگشاید و کشف خدایا
از تو یاری میخواهیم هر آینه منادی لطف رب الارباب در عالم معنی این خطاب مستطاب بدو در رساند که چه میخواهی و چگونه میخواهی
بنده بعرصه مدعیات و مرادات فرو نگرد بیند که بیابانیست و بیشمار و همه آفات بکمین در کمین جهت مستغرق شده اند که کلم طلبدار
ملهم غیر او را بدانجا وسیله تعین کند که بکوآن میخواهد که مرا براه راست نمای و دولت ثبات بر آن ارزانی فرمای تقدمها مارا براه راست
دهی و بطهارت ما را بر بساط کاه آن راه بارگی دهی انجمنوده بران نگاه داری و بخشندگی ایمن بجائی و عنایت فرو نگاری **بیت** توفیق تو گر رهنمای شود
این راه بعقل کی گشاید **تا** این عقل مرا کفایت از تو **تا** جستن ز تو من و هدایت از تو **تا** هی بجست و من دین راه که بر سر تخت و گاه بر جاه
هم تو عنایت الهی **تا** قدم ربانی که خواهی **تا** صاحب روح الارواح کو بداند المقین حق است و اکرم هدیه هدایت حق است و این
کلمه تقسیمی و بندگان خود را تعلیم نمای ربانی لطف ربانی میکوید عبادی دولت هدایت بر تمامی از انی داشتم و لوای اعتلای او
هم المهتدون در ساحت احوال شما بلوای استعلام کل مجد مبدد زلال افضال من در قلوب شما شکفته است نسیم طهارت از مهب نوال
پی زوال من بر خلائق صدور شما وزیده خورشید سعادت از افق ارادت برای روشنایی آشیان شما تابان کردم راه دان و طریق
مشکل بر ضمایر هادی ابادی خود بر شما سهل و آسان کردانیدم شما را لهذا پیش از نکاپوی عمل نواختم و پی شما بغیض لم یزل کار شما ساخته و با
کالمهدی لولا ان هدینا الله کوهریکه **تا** شفاعت کان رسالت و وجوهریکه **تا** کان حلالت صلوات الله علیه بخویشان و نزدیکان نشمار و شفاعت کس
بشما دادم نقدی که نوح نجی برای پسر و ابراهیم خلیل از بهر پدر پی طلبی در خواست شفیع بشما فرستادم تا بکوی بدو الله لولا الله ما
بیت بخدا کی توانستی پی خدا ان خدای برخوردار **تا** مدد لطف دوست پیاید **تا** بایان رسد دشواری **تا** و بهر سعی کامل
عجز کند **تا** چنان سعی کی کشاید کار **تا** فاری رحمه الله فرموده که اهدنا دعاست اکرام اجابت خواستی بدعا مقرون و انکه در حدیث
قسمت مذکور شد هؤلاء لعبدی و لعبدی ما سال مویدا جابت از بر طریقه فسره نقل کرده اند اکه بخواستی دادند ای بخواست
و حضرت مولوی در این معنی فرموده **بیت** این دعا همرخش مقیم ست **تا** و رنه در کلخن کتان ز جهدست **تا** ای دعا ان تو اجابت
هم ز تو **تا** و صل اهدنا اسم است بمعنی دعا و صیغه امر و دعا و التماس در صورت یکی است جمله در هر این از انها بمعنی طلب هست اما
تفاوت در بهر بنات دعا خطاب باشد از سما و ی عبادی و آن از تو قع و درخواست کوتاه خجکی را که در مرتبه اکبی برابر نباشد کوتاه
کاین خط بتو لیس با این مکتوب برخوان و در تحقق حاجی آورده که در حدا مرکفته اند لفظیست داعی تحصیل فعل بر طریق علو نه
علو حاجه از که در اندازه صدور آن لفظ از مثل لفظ ازهل لفظ یا دعنا و کما آنرا التماس و دعا کویند نام و دانم می آید بر اطراد این که

صیغه امر که از اعلا صادر شود بر ادنی بر سبیل تضرع و شفاعت آن را امر گویند و بر انعکاس آن که از ادنی صادر شود با اعلا بر طریق استعلا
آن را امر خوانند و از اینست که صاحب این امر را با ادنی و مساوی نسبت دهند و در شرح خطیبی که بر منهاج الاصول نوشته مذکور است
که معتزله اعتبار علو کرده اند و گفته اند که رتبه امر باید که از رتبه مأمور بهر در علو و فاقت مستفاض است که بنده گوید خود به
خود در این کار فرو مودم بلکه میگویند از واجب استدعا نموده و امیر سید جمله ذات رتبه اوست از رتبه سید او و شیخ ابو الحسن و متابعان او
باستعلا قائلند و امام الحرمین در معالم العلوم آورده که ما استعلا شرط میکنیم نه علو لیس باید که امر عند نفسه بلند مرتبه تر باشد از مامور
خواه فی الواقع باشد و خواه نه چه اگر مالکی بنده خود را از روی خشوع و تذلل کاری فرماید نمیگویند امر کرد میگویند درخواست نمود و این
هر دو قول بدین سخن که فرعون قوم خود را امر کرد و ما او را امرون مشفق میشود سبب قوم فرعون از و عالی رتبه تر بود و سبب
واقع و زان دوی اعتقاد مکن ولی آیزد را و ما کند والله اعلم و بر هر تقدیر امر در لغت عرب بر بیست و شش وجه آمده اول امر بطریق
ایجاب خبا نجه و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة دوم امر بر سبیل ندب فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا سوم امر ارشاد بطریق اولی فاستشهدوا
چهارم امر اباحت فاذا حللتم فاصطادوا پنجم امر تهدید اعملوا ما شئتم ششم امر انذار تمتعوا فان مصیرکم الی النار و این قریب بتهدید است
هفتم امر امتنان کلوا مما رزقکم الله هشتم امر اکرام ادخلوها بسلام نهم امر تخییر کونوا قردة دهم امر تعجیز فاتوا بسورة یازدهم
امر اهانت لذق انک انت العزیز الکریم دوازدهم امر تسویه اصبروا او لا تصبروا سیزدهم امر تعجب انظر کیف ضربوا لک الامثال چهاردهم امر ایجاب
فلیضحکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون پانزدهم امر اخفا القوا ما انتم ملقون شانزدهم امر تکوین و ایجاد کن فیکون هفدهم امر در صیغه خبر و الوالدات
یرضعن اولادهن هشدهم مکن صورة سابق یعنی خبر بصورة امر فاصنع ما شئت ای صنعت نوزدهم امر تعنی ایها الثقلان بستم امر تادیب قال علیه الصلوة و السلم کل بالیمین و ان نیذب و ردیست بستم و امر تهدید بقول قل کونوا حجارة شتم امر تسویه یا امن لستغفر
لهم و لا تستغفر لهم و این را و ای نسیه معنی دیگر هست بیست و یکم امر اباحت یا ایها الذین آمنوا بیست و دوم امر توبیخ بیا نجا که گوید حفظ علیه
بیست و سوم امر بطریق التماس خبا نجه کبی یا سنود را کرید فتوفی به سفری بیست و چهارم امر بر سبیل دعا اهدنا الصراط بیست و ششم دعا بطلبت مطلوب
همه را عیان قرب حضرت اوست و رجوع همه آدمیان در اجابت دعا بفیض رحمت و ای در و بیش امثال امر پی مثال ادعونی کنه از سعادت تر
بطعز ای غزای اسجب لکم موسخت عاجزان نکای البشر یه راجرات آن بخشیده که در فضای دعا باسحت نمایند مت کفت لادعونی
دعا کن بایان ناز یارت در بدیرد کار ساز یک بکم الدین ای مجب که دعا را بست حق در اسجب بعضی دیگر از رو نکا نزا بد ستور عوض نیز
خلیل الله که علم بجای حسبی من سئوالی نیان قال از خواهش در بندند و نظر بصیرت عطاء حق انکبی را فراخور حال او بگشاید در تفحات
آورده که کبی از پیران کوبیکا که بنا نست که پیران فرموده که مرا بخوانید و از من خواهید ادعونی استجب لکم من هرکه در نکریی اما چون
فرمود که بخواهید من بحیی اهم پیر طریقت رحمه الله فرموده که دعا بی صوفیان از اندر مذهبست که ایشان حکم سایلی میکنند که همه بود نیا نزد ایشان
نزا نست که دعا یا یک دیگه چیزی یا بید خواست و بزبان فرمانبرداری را کلمه از دعوات باید گفت و آن ده یا ان من یا جنبن کن بجان مکن بی
طرف باید نهاد مت من که بوم کز دل شود دیده را ای کن مکن خولش بوده برخدای بنده که باشد فدای خاک بست کو شود آگاه زراز الست
علم تو کو نفس طاهر سناست حاک من بر زمن روشنست مصلحت آموخت نشاید من دار بر آن کو نکه باید تا فضل اهدنا را از همه
کرفشاند از هدی دو اکثر نقلیه فرق نکرده میان این دو مصدر و هر دو را یک معنی آورده اند سال هدی غیر هدایت دون همه حافظ الدین
کبیر رحمه الله که سبی است بخلاص آورده که الهدی را ه نمودن دون دین و راه یافتن در ضمن آن و الهدایه راه نمودن دون همه هر جزای این هدیه را
مقتدی باشند و هم لازم و مخصوص بدیست و هدایت مقتدی آید و بس و راه نمودن او عام است دلالت هدی شنیدن و دلالت هدا
مطلق صاحب کشاف فرموده که هدی مصدری بود جون نسری و اود لالتی بود ساده بمقصود که قرب حضرت حق است بدلیل و نوع و

مناسبت کموجب بعباست نه برجمت الهی در مقابله او قال هذا اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی ودیگر بهدی در معرض مدح واقع میشود
چون مهتدی و اهتدی نیز مطاوع هدی باشد و فرقی که تقدیر کند میان اهدی فهتدی و مطاوع مخالف معنی اصل نباید لیس دلالک هدیای تهدی
باشد و بس و معنی اهدنا این بود که دلان ما را مطلوب ما که آن قرب حضرت تست براهی دلست و معنی این معنی نسبتی ندارد بر آنکه
بحصول ایشان وصول بقرب الهی بعبارة اولی کتب و بارسال رسل لازم نیامده است زیرا که حق بر ایشان اهدنا الصراط دارند بمعنی مطلوب مطلق
دلالت ولایت است و من اراد مطلب هدایت باشد بر آن زیاده شدن یا آن توفیق عمل بدان نه طلب ایصال بمقصد و ایصال مقصود که آن از
عبد بوجهی از معبود و اکثر مفسران نیز از هدایت دانسته اند و کفته اند که هدایت دلالت لطف و هدی ما و ادخیر استعمال و اکر کسی کوید که
فاهدوهم الی صراط الجحیم دلالت بر نار کردن هدایت در خیر مستعمل باشد کوییم این بر سبیل حکم و استهزاست یا آنکه هدایت بمعنی پیش بردن
نیز ظاهر و هم بمعنی قدموهم باشد و عرب صحبه فلانا پیش بود آنرا هادی کویند و لهذا عصا را که رونده در پیش میبرد و هادی نام نهاده اند
تعدی بلام آمدن بجهت تضمین یهدی للتی هی اقوم و هالی نیز باشد بجهت آنکه روند در پیش میبرد و هادی نام نهاده اند و طما
معانی بر آنند که لام حرف تقدیر است حذف یا شه برای تخفیف و حذف غیر محل در حسن کلام مجاز اید قوله تعالی و اختار موسی قومه سبعین رجلا
لمیقاتنا اقتضای من قومه میکند یعنی برکزید موسی از قوم خود هفتاد مرد را بمیقات ما که وقت آنست حذف از قرار معنی و حقیقه بمانست فائض الکه مخلوق را که غیر
خالق را نه نیست و آلوده شوایب حدوث لزاست ارکلام قدیر پاک آکاه بی ذره مضطر بسبب الداعیه ممکن بر سند علوجیدش خیزد فیض
و از مکن تکسته بال غنای وصول بایشان غنای عالی شان مناسب نمیاید ـــ ای مکن عصیبی سیمین نجولانکه کشت آب خورد سیری
و رحمت مکیدا نرا ـــ الا بدو آن بدو معنی آمده اول ـــ توفیق قال قبل الله بل علیکم ان هدیکم و منکم دوم دعوة قال
یهدون بامرنا ای یدعون لکل قوم هاد ای داع سوم بیان قال فالی فاما ثمود فهدیناهم ای بالهم چهارم ارشاد و دلالت قال فعسی ربی ان
یهدین ای یرشدنی پنجم غلبه بحجت خانجه حق تعالی در قصه ابراهیم بامنرود میفرماید و الله لا یهدی القوم الظالمین ای لا یغلبهم بالحجة
ششم اصلاح قال و الله لا یهدی کید الخائنین ای لا یصلح هفتم الهام قدر فهدی ای الهمه هشتم تقدیر قال تعالی فاهدوهم
الی صراط الجحیم نهم نهم خلق نعل امتنانی در بنده قال تعالی هدی من یشاء دهم اثبات براهتنا قال تعالی اهدنا الصراط المستقیم در معانی
آورده که صراطی که در هدایت کشاند آن میل است بحق تعالی در لغت سنی متمایل را کویند و هدیه را از آنجا کرفته اند که میل بعهد دارد انجمن
و فی الحبر تهادوا تحابوا پس هدایت میل دادن باشد بر اهداست در بصائر فرموده که هدایت راه نمودن است و توفیق دادن و پیدا کردن و پیدا کردن و پیدا
و آسان ساختن و البیان دادن و چون بر توفیق حمل افتد بشرح معانی را متضمن باشد قاضی رحمه الله آورده که هدایت الهی بر شش وجه است
و انواع هدایت در چهار عدد کنجد اما منحصر است در چهار جنس مرتب بر یکدیکر اول افاضه قوتهایی که بندکان را بآن ممکن شود از اهتدا در معالی
خود و آن قوی عامه است و حواس باطنه و ظاهره و غیر آن از انجمله دران باب بکار آید و این معنی از فحوای آیه خلق فسوی و الذی
قدر فهدی مفهوم میکردد هدایت دوم بعد از اعطای این قوتها نصب دلائل فارقه است میان حق و باطل و صالح و فاسد خانجه فرموده و هدیناه
النجدین یعنی طریق الخیر و الشر از ان جنبه هدایت بارسال رسل و انزال کتب فرموده که هدایت پیغمبران بدعوت
و جعلناهم ائمة یهدون و هدایت کتب بیان احکام و استدلال بر حجت آن هذا القرآن یهدی هدایت چهارم آنست که اسرار دین و طما
البیان کشف کند و حقائق اشیا علی ما هی علیه بدیشان نماید و این قسم خاص است با نبیا و اولیا و ذکر اینها انجاست که هدیهم اقتده
و شرح اولیا انجاکه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا فارسی رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که مراتب هدایت سه است اسلام و ایمان و احسان
و مراتب را ظاهری و باطنی است ظاهر اسلام انقیاد بدنیست احکام شرع را و باطنش انقیاد قلبی یعنی منقاد شدن احکام را بر وجهی که در قلب شود
آن هیچ خلجان و تردد در خاطر خطور نکند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ظاهر ایمان کردیدست تو من بر وجهی که در حدیث وارد

شده و باطنش تصدیق قلبی خاص بهر چه رسول صلوات الله علیه بدان مبعوث گشته و ثبات بر عمل بدان تا زمانی که مطلع شود بر حقیقت ایمان
ظاهر احسان کانک تراه و باطنش رتبه کتب سمعه و بصره و این مرتبه بس عالی است ع بشرح راست نیاید مگر بدان برسی و از عبارت
فکوک قدس سره مظهرها چنان مفهوم میشود که هر یک ازین مراتب ثلث سه درجه دارند درجات اسلام توحید است و تسلیم ظاهری و انقیاد
باطنی و درجات ایمان توحید اجمالی قلبی است بس برهانی عقلی بس عیانی شهودی دارد و از درجات احسان اول بجای آوردن کاریست
که شاید بر وجهی که دیگر مراقبه کانک تراه بس مشاهده صرف بحذف کاف کانک تا حجاب ساقط و نقاب مرتفع گردد و درین مقام شهود
جمال را مانعی و مطالعه نور لایزال را حاجتی و دافعی نباشد بیت همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم شریف
جدی رحمه الله در رساله نور الحقیقه آورده که هدایت نوریست لامع که حق سبحانه دل هر که خواهد بنور آن روشن گرداند جعلناه نورا
نهدی به من نشاء و در بحر الحقائق فرموده که هدایت سه نوعست هدایت عام و آن راه یافتن ایشانست بجذب منافع و دفع مضار قال تعالی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی دیگر هدایت خاص و آن راه بردن مومنانست بدرجات جنان و منازل رضوان قال تعالی یهدیهم ربهم بایمانهم
دیگر هدایت اخص و آن سه گونه باشد هدایت از حق جل جلاله ان الهدی هدی الله و هدایت با حق جل جلاله و یهدی الیه من انیب و هدایت
بحق جل جلاله و وجدک ضالا فهدی و این قسم هدایت خاصه حضرت ختم منقبت صلوات الرحمن علیه و جامع آن دو قسم دیگر نیست فهو هاد
من الله الی الله بالله بیت ای تو بحق راهنمای همه راه تو منهاج وفای همه از همه غیبت بس و ز شهود ره تو نمای تو دلی نمود وصل
اکثر مفسران در تفسیر اهدنا بر سه قول معتقدند یا راه نمای ما را یا هدایت ما را بر راه راست و این سه وجه بنسبت با سه گروه ازین امت
که ظالم و مقتصد و سابق اند موافق می افتد اول که بمعنی ارشاد و دلالتست باصحاب بدایت که اهل ظلم و ضلالند مناسب تر اند و انک لتهدی
الی صراط مستقیم و ثانی که بمعنی رشد و رشاد است بر حال اهل وسط را ملائم تر می افتد و الذین اهتدوا زادهم هدی ثالث که
بمعنی ثبات و رسوخ است نسبت بحال سابقان بیشتر دارد که ارباب نهایه اند پس اگر عامی گوید اهدنا مقصودش طلب هدایت و اگر
بر زبان هدایت عالم گذرد مرادش زیادتی هدایت و دلالت باشد با حصول مراتب مرتبه بران و اگر عارف گوید مطلبش آنکه خدا
ثابت دارم ما را بطریق سیر فی الله تا ظلمات احوال ما بکلی محو گردد و غواشی ابدان و علائق اکوان بتمامی مرتفع شود و ما راه یابیم بتو بنور تو
آن راه بمن نمانهانی کاندر تو رسم دگر تو دانی بی تو بتو کی توان رسیدن هم از تو توان تو را بدیدن و باید دانست که ورای
این سه معنی که مذکور شد اهدنا را معانی دیگر هست و چون این سه وجه اشهر وجوه است اول سخنانی که بنسبت اینها در تفاسیر معتبره ورود
یافته مذکور گردد بعد از آن به بیان معانی یافته صفحات کلام را زینت تمام داده آید و التوفیق من الله الاحد اول ارشد ما را راه نمای
و دلالت کن ما را اگر گویند این سوره را خصوصیتی بنماز هست چنانچه مذکور شد پس گذارنده را از خواندن آن چاره نباشد و مصلی مومن است
یعنی راه راست یافته اولئک لهم الامن و هم مهتدون و هر که راست یافته باشد یا او را طلب راست کردن تحصیل حاصل است و آنرا
و آنرا از محالات شمرده اند و در تفسیر موجز جواب گفته که بندگان را پیش از آنکه دعا کنند کان یابند و امتثال ادعونی باشند چنانچه بصلوات
حضرت پیغمبر فرمود صلوات الله علیه و بنده میگوید خدایا تو صلوات فرستد بر پیغمبر خود خداوند تعالی صلوات فرستاده چنانچه گفت
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس بحکم آیه آنحضرت را صلوات ثابتست و فائده امر همین که بنده
ثواب صلوات دهندگان یابد در تفسیر کبیر آورده که مومن مهتدی به هدایت عام اینجا طلب هدایت خاص میکند بصراط مستقیم و آن
راهیست که ایشان را در آن از ما سوی الله معرض باید بود بکلیه خود را بحق سبحانه اقبال باید نمود و دل و جان و سر خود را بحق مشغول باید ساخت
همه اجزای خود را از غیر ذکر و فکر حق باید پرداخت چنانچه گفته اند بیت خرد و ضمیر و هوش و دل و جان و چشم من شد ز همه
خیال خالی بجز از خیال رویت پس این دعا هدایت باشد برای معین علم الهدی رحمه الله فرموده که بنده بهیچ وجه از ضد هوای ایمن نتواند بود چه شیطان

داعی بظالمت بضلالت دعوتی نیابت مکاراست و میوشد در کمین گاه فریب نشسته تا سالک را در دام غوایت افکند و باز ارکه مار و کفار او را
بدست دارد و غرض و عجب و امثال آن بر هم زند بس ضلالت در پی طلب هدایت محتاج است خدا بخود را بتو داده یا بهدایت خود آن را میاندز
از میل بیان این میماند و بین سخن تردیدیست انکه کفته لطرق ضلالت بسیار است و راه نمایان فریبنده پس شما کو یا بنده بزبان میکوید الهی
دوستان مرا بهدایتی میخوانند و دشمنان مرا بضلالتی دیکر میکشند هر یک از انها قوی ذمیمه چون بخل و حسد و یا مداد آن را هی من
مینمایند و طریقی دیکر بر من میکشایند و من متحیر و از نیاز که کجا روم و بکدام راه میل کنم صع مرد سرکشته چه داند که کجا باید رفت بس مرا
راهی نمایی که از همه غمان بکذارند و بعزیزی نام بعبدی الا کلام لسوی تو آیر نظم راهها بعداست و من تشنه بذکر راه میکشد هوسم ای
بسوی تو راه همه از همه بر سو که در تو رسم و در تیسیر سیر باید ارشدنا الهدی اعطاء رشد است هو ساعت تا لحظه غافل نباشید
از راه راست بجای دیکر میل نکنید نیت خود را از صوب صدق تخلف ندهد و افعال و اقوال را از راه مطابقت حق بطریق محال
نکشد و کشایش نجات دین و دنیا بهدایت متعلق است و هدایت متعلق و تقلب بین بر ایت که پیک جشم زدن از عالمی بعالمی رود و از فوط
اضطراب و اضطراب بر این حال دریابن آن ثابت باشد بر اهم امره بمالک الجا نمودنست محق بجانب تا دل را از زیغ و ضلالت و میل
بجانب اهوا نکاه دارد و لحظه فلحظه طلب این هدایت لازمست تا دل بمبدء رود و وجود هدایت که بر تعالب و تو الی رسد از شیون
حدود غوایت و ضلالت امین ماند و صاحب کشف الحقائق فرموده که چون بنده را یافته طلب هدایت میکند غرض شکست نفس و قهر
خود بینی و خود بر ستیست یعنی خود را از جمله آنها نمیداند که اعتماد بر اعتنای خود نموده باشند در حصن حمایت الیس لک علیهم سلطان آسوده بلکه
از جمعیتی میاندیشد که پیوسته از غوایت ابلیس و تلبیس او خائف و مستعین ند و کیه بر اعمال نیک و احوال صافی نا کرده بیدم توکل راه نیاز
میسپرند ست تکیه در تقوی و دانش در طریقه کافریست راه رو کر صد هنر باید توکل باید ش زد اهم هدی هدایة ما را افزونی
و در لباب ثمانیر آورده که سوال بر حقیقت هدایت و اهتدای کامل است یعنی عین ما را ساعت بساعت بقرای و در طرق الهی دیده بصیرت
ملاکنانی کرامت فرمای و بوعده صادقه و الذین اهتدوا زادهم هدی از دیده علم یقین جمع عین الیقین بکای بکه جمال حق الیقین از وراء حجاب
عین الیقین بنمای ست برده صورت رخسار معانی دور ساز پی حجاب این دیده را روشن کن از دیدار خود و کیی را که بدین هدایت
راه نمودند از کنا کن اذیتهای عقول و عجایز صور هدایت و علم خلاص یابد و بقدم شهود از اسفل سافلین خیالات فاسده و بر اعلی علیین حقائق
مجرد شتابد ست دو جشم اکه بکنایی با قناب وصال بر اخرج حقائق در مکمن خیال در معالم التنزیل میکوید که الطاف الهی
و هدایات بارتبای نامحصور و نامتناهیست بس بنده طلب هدایتی میکند بعد از عنایتی و عنایتی بس از عنایتی ست هر لحظه ز ساقی قدسی
می مجوی بخشش که بست پای مجوی یا نکه چون حلوات جمال ندارد شناخت در جلوه جمال سالک محتاج هدایتست بس هر چند
پیشتر بود شوق سالکان منهج عشق بمعرفت آن پیشتر بود ست چنانکه جسمها را نازپیشه شوق و نیاز عاشق بجان پیشه صاحب مفاتیح
الغیب فرموده که هیچ موجودی از اقسام ممکنات نیست الا که او را دلالتی بر وجود علم و قدرت حق هست و باشد که دین ایشان یکی از دلایل محتاجه
و بیکبت آن استدلال بدان غافل و ذاهل بود بس بدین بعا مزید معرفت دلایل میطلبد و میکوید مارا شناسا کردان در وقت دیدن هر دلیلی یکبیت
دلالت او بر ذات و صفات و علم و قدرت و وجود و حکمت تو و چون دلایل بسیارند و هر دم تطن بدلیلی دیکر بحی قدم خواه آفرینده و خواهانی
بس بمقتضای آن جمعیت و وقوف بر ان هدایتی طلبیدن لازم باشد یحیی بن معاذ رحمه الله فرموده که هدایت دو است یکی تعلق باقوال دارد و دیکری بافعال
اقوال هدایتی است که قول را بسداد متصف سازد تا هر چه بنده کوید بسدید باشد که قولوا قولا سدیدا و افعال هدایتست که عمل را اصلاح مستقیم
میکرداند تا هر چه بنده کند ستوده باشد که یصلح لکم اعمالکم و در فاتحه هر دو نوع از هدایت یکی بخی و دیکری بخطاب هر چون بنده همان
حنیفیه که ابتدای او بر اجتناب از راه عوجه بودند توفیق سداد قول یافت تا او بس از ان بر وجه کمال موذی کردانیده تا با طلب

هدایت ظاهر یا مولانا که عاملش نیز به برکت این هدایت صالح آید و قولش و فعلش بر هدایت بر هدایت صفت نور علی نور بود ای
ای عزیز سخن بعضی از علماست که هدایت بر هدایت خاصه جوانمردانست هدایت عام است مر همه امت و هدایت بر هدایت خاص است
فتوحات را بدان مر آن از جوانمردی ابراهیم و اصحاب کهف خبر داده ابراهیم را کشف معانی بدکرهم و یاران غار را فزودا لهم فیه و
و هدایت و بر هدایت ایشان نیز ایما می کند در باب حضرت خلیل صلوات الله علیه فرمود که انی ذاهب الی ربی سیهدین ذهاب بحق هدایت
و سیهدین بهدایت بر هدایت و درشان اصحاب کهف فرموده آمنوا بربهم و زدناهم هدی ایمان هدایت و زدناهم هدی اشارت بدان
بر هدایت مجاهدان صورت و معنی را یعنی که جوانمردان این امت اند و سر لانفتی الا علی که آثار جهاد و مجاهده مخفی نیست این معنی را روشن بیان
ازین معنی بصنیعی داده الذای درویش با انکه معلوم کردی که هدایت بر هدایت خلعت جوانمردیست نیک در نگر که والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم جهاد و مجاهده بتوفیق اوست و آن هدایتست لنهدینهم سبلنا هدایت بر هدایتست کرم عمیم فیاض علی الاطلاق سعی را ضعفاء
امت را که بواسطه ضعف یقین و فتور در عمل نمازدولت جهاد بهره دارند و نه از شوق مجاهده برخوردارند تلقین مینماید بکلمه امدنا
طلب هدایت بر هدایت کنند تا وقتی که جوانمردان راه از موایده و فوائد کرامت متمتع باشند تا نیز از نوال عنایت و افضال مابنوال
بهره مند باشید از ضیافت تا مأمنوا له ذوالفضل العظیم مصرع شاه اگر بخلوت شد درویش هم بخلوتست ۵ بر شاه ما را ثابت دارد و
رسوخ ده و راه راست دعای استقامت و استثباتست هم نجا بخوان قولوا بربهم و اسمعیل علیه السلم خبر بده هدنا و اجعلنا مسلمین
مرادا ثباتست بران و در دعیه ما تثبیت وارد شده که یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک اعزیزا هم امور تفکراست در ایمان
و ایمان کابای عظام علیهم السلم و اولیای کرام علیهم التحیه و الاکرام از حضرت ملک علام آن طلبیدند که باز دیا ایمان و اسلام از بحر الهام متوجه
دار السلام شوید یوسف صدیق نعوذ توفنی مسلما امر بن بحیه بیاد از سحره فرعون بهنام دعوه و توفنا مسلمین بر هدف اجابت میزد
صحابه کبار دعای توفنا مع الابرار ورد زبان داشتند و پیوسته محو آرزوی این حال در زمین آمال میکاشتند جایی که حال دین بر سوال
باشد تا کار ما کجایان رسد چون خواهد بود پس دعای ثبات بر هدایت ما را لازم باشد شاید که بر عزاجابت رسیده از رفاقت ایمان در دین
راه بی پایان محروم نباشیم و در مرصاد العباد آورده که اگر تصرف ابلیس بر تلبیس خلق توان یافت و با لباس اسلام و کسوه ایمان این معنی
جان توان بردانیت دولتی تمام و نصیبی مستدام شیخ الاسلام احمد غزالی رحمه الله پیوسته میخواندند سه کهن دلبی چو تو نو عهدم نکنی
جانی بدهم برایحت و خویش منشین و رجا ما اسلام زمن بر نکنی مرکبی که در اسلام بودا بیت و خوشی و در تفسیر بعضی مذکوراست که
در نوبت خلافت فاروق رضی مقداری از قرآن بدست رومیان افتاده بود و ایشان علماء و حکماء خود را جمع ساخته شکلی چند در آن پیدا کردند
و در دست جمعی از ایشان بخلیفه فرستادند و جواب طلبیدند کی آن بود که معنی اهدنا الصراط المستقیم بلغت شما آنست که بنمای ما را
راست این حاجت کی خواهد که بر طریقی خویش باشد و چون شما صفوتی براه راست نیامده اید شما را نرسد که ما را بمتابعت خود دعوت کنید سه
و لبلوک سپل اسلام دعوت نمایند ما باری خود را بر راه راست بدانیم و شما را نیز بدین طریق بسندیده میخوانیم فاروق صحابه را جمع کرد و در جواب
سوالات رومیان از ایشان مشاورت طلبید او لکه برین لسکال الناکردند من بضنی علی کرم وجهه فرمود که معنی اهدنا بر ثبات بر ایمان کملت
کی راهراست یابد بر ثبات جد حاجت دارد من بقنی علیه السلم جواب داد جگونه ثبات و استقامت نخواهد و برادر مرا چنی بشمه ایست و یاران
هر تحقیقی تو یهی بی هدایت ثانیه کثباتست بر هدایت اولی آن شبهه را جهسان دفع بیرد و بحیره وجه آن توهمات من قطع کرد بس ما امیدوار
وصول بغایات ثبات میطلبیم یاد نکنای مستعان جون دیگر امتان در غماند و بر ثبات بودن اقدام ما در دین راه خود را عبرت مراد سازیم و
از بن کلام سعادت انجام معلوم شد که اهدنا طلب بدیرفت ثباتست و رسوخ بر طریق نجات که آن بدرقه در سلوک این راه خطر فزاوان توفیق
بی پایانست سه بیکمان راه بر منزل مقصود برد کز بدرقه لطف تو همراهی ما ۵ اما صورت لفظ اهدنا را بر چند معنی دیگر میتوان

وجوه آنست که مذکور شده فن سوم آنست که بعضی معنی نیز در معانی احدنا نخ فی که بدین نشان مکتوب شده بکار دارند و معضی از مقالات فن سوم ایضاً خواهد رفت امام راغب میگوید اهدنا یعنی وفقنا و فقنا توفیق دهنده ما را بر سلوک راه راست چون هدایت دادی مدد عنایت از نزد خود و ابزار بکمال اوامر شرع و اجتناب از نواهی آن امداد و اعانت فرما و مکلف را بی حمایت بدقه توفیق هیچ سببی بدین طریق سهل نشود و بی کفایت دلیل خبیر سلوک این سبیل صورت نبندد ای درویش از حق توفیق جوی در دین راه و بس که او رهنمای است بهر مطلب و ملتمس حضرت نبی قسم در مواقع النجوم فرموده که طلب توفیق دعای شامل است و بر همه سرایب و مسالک مشتمل هر که توفیق جوید بمطالب خود رسد و بمقاصد و مرامات پیوندد زیرا که بی توفیق هیچ را نتوان به مقصد توان رسید نظم کرنه بهار لطف تو بوی هدایتی دهد مرغ باغ کی بر دکل بجس بکجا رسد بدرقه عنایتی حجاب غربت کی رسد وهم در تفسیر امام راغب آمده که اهدنا سؤال عصمت و قرابت است و راه خواستن بجهار این و سلامت اهدنا یعنی اعصمنا و احرسنا نگاه دار ما را از استغوای شیطان و دام آن از استیلای شهوات و نیز شامل امر کردن بکاری عصمت آلهی که حضرت را مسرکرد ان ظلمت بشریت است و اصول بعین الجود علام کسر چشمه حصول مقاصد و جهان همان تواند بود میزنیت نظم قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراه بعضی اهدنا را تفسیر کرده اند یعنی بیش بر ما براه راست و کشاندنی ما کردان بر ما راه راست که راه افزونست و دعوی نانا زحد بردن الیس نیز روزا اعوان خود بطریق بدعت معنی اتدنس بدآموزی ما جنود هوا یا دیو غفلت دعوت میکند و ما سرکردان بیابان امل جز بعنایت هادی لطف کامل راه بمقصد توانیم یافت و بی مظاهرت مرشد فضل شامل سیر منزل مقصود نیارمیتافت مصرع راهیست ستر لی دور و ناقه بنزی غیر اندفت و ادام بر مدی را یعنی راسی لسبندو میگوید هدایت یعنی بیان کرده شده است و خلق بیان خواند اذ بعضی و نصاری و دین حق روشن است و صراط مستقیم در روشن ایشان موسی و عیسی و حال آنکه ایشان از ایده مستثنی اند و بآست غضب و گمراهی ضلالت مقید و بتلا بس اهدنا را یعنی دیگر بعد بایدکرد نزد ما سیر از ابن عباس نقل میکند که اهدنا ای الهمنا ما را الهام ده بر یافتن صراط مستقیم وجون شیطان تهدید اغوای ازین راه نموده که لاقعدن لهم صراطک المستقیم بر الهام الهی از جمله ضروریات این طریقست تا اگر وسوسه شیطان لعین در دل فرو خواند بقوم الهام ربانی از قید عزو او برهد و معضی که هدایت را یعنی اصلاح کرده اند مجنین توجیه میکنند که اصلح حال ما را سلوک این راه بصلاح آرمیتی ما را در جاده طاعت و حسنات ازهم باشت خطیات و سیات نگاهدار که علی الاطلاق اخص صلاح عبادت آنست ما را کرامت کن که توانیم بصلاح سلوک آن طریق مصرع خواجه بر اندیصلاح ما بکان خویش تو دانی آنست که اهدنا راه علنا ما را دانا کردان براه راست و کشاندنی سلوک بر آن کن تعلیم مرشد هدایت و تلقین هادی رشد و دلالت صحیح کرا می راه نیابد و هیچ کم شده از نیابد نظم کم شد کانیم در بن تکاپوی تو نمای که تو نمای که تو نمای هیچ یکی از تو جدا فرهود که حقیقه اهدنا آنست که ما را بما میرسانند و بصراط خود پیوندد که کلی آن مطلوب اعلی بجذبه من جذبات الحق توازی یعادل الثقلین ما را از ما بسوی ای درویش رفتن این راه جز بجذبه آن شاه میسر نشود و سلوک این طریق جز اهل جذبه جنون را مسلم نباشد نظم در بیت لیلی کسی رهاست دران شوق او قدم آنست که جز

در کشف اسرار فرموده که اهدنا یعنی ما را بنمای راه خود پس دران راه بروش دار و از روش ایشان سه اصل عظیم است یکی نمایش دوم روش سوم کشش و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از ما الاشیا کامی روشن را گفت سیوم المعزون و کشش را بدین وجه باز نمود که جذبة من جذبات الحق توازی اعمال الثقلین سو منا را دین آسیب از هر سه نصیب مجویند تا مکمل شوند زیرا که هر که راه دید راه رفت و هر که راه رفت بمقصد رسید پس که شنید و ندید و پس که دید و نشناخت و نیافت مصرع فی هر که قدم زند بمقصد برسد صاحب مواهد العباد آورده که سالک باید اول از حظ و نصیب نفس خود بیرون آید پس با توجه صادق روی بحق آورده ببندم صدق قطع مسافت هیئی واجب شناسد تا راه بکعبه وصال یابد نظم با خود منشین که همنشین ره زن تواست و ز خویش بیرکه آفت تو من تست گفتی که ز من بدر مسافت سنجاست ای دوست ز تو بدو مسافت من و تواست هر که قدم اول از استانهیئی بردارد قدم دوم را بر پیشگاه وصال رسد خطوتان وقد وصلت هر که در راه تو اول قدم از خویش بریدن همه اول قدم است که هیچ خواست رسید و همین معنی است که در لطائف غیبیه که اهدنا آنست که سر رشته اسرار ما بیمن غربت از اصل بریده ایثار منقطع گردان و صفحات الواح را و ما را بباب ابواب انوار انس و لوائح آثار قدس مرقوم سازند و در عرائس آورده که تو منا ما را راست کردان و بر راستی دار که مقصد و مقصود ما تویی و بی راستی و راست روی نر عقصد توان رسید در حقائق سلمی میگوید که اهدنا یعنی از ما ما را بنمای موفقان گویند بنمای راه هدایت خود تا بتو و با تو مستقیم باشیم بر منهج توحید و عبادت و عارفان در خواهند که ما را بنمای راه انس و قربت خود تا بسبح و سرور باشیم بر رود مشاهده در تفسیر امام جعفر صادق ع اهدنا هو یعنی از ما آمده اما امام میفرماید که هر طائفه فرا خور خود روی ببطلبند تا بان راه اناب بیجویند عارفان طریقه معرفت میپویند محلصان ارادت فانی استجار مینمایند محبان تمنای استعلام اعلام محبت می سرایند مریدان گویند بنمای ما را راه عبادت تا نفوس ما بخدمت و قلوب ما بمحبت قائم گردد اولیا گویند بنما با ما راه بخود تا بواسطه از رضای فاضل نشویم و هجران و وصال از مرتبه رضای تو دور نیفتیم حق فراق وصلی ساید بنمای دوست طلبم که حیف باشد از و غیر او تمنائی بجیم بر اند که رهنمای ما را بعد عشق که جز بعد عقل دوبین و سد و هم عال النیل انداه بر نخیزد و ادبه او ظهور نیابد بعبه خیالات محلت آمیز ایشان از هم فرو ریزد عشق وادی کاروانست و عقل دام راه رواه پیروی فرمایند نظم عقل بنده روانت ای پسر بند بکن دل عشق بیر کاروانت ای پسر ای پسر عقل بنده ره فریب و جان حجاب راه ازین هر سه نهانست ای پسر پی امیر ای کاروان نامین اند عشق بیر کاروانت ای پسر وصل جمعیت ضمیر اهدنا برای تحمل جمیع طالبانست و چون اکثر بکما که بجمعیت عبدو نستعین کفته سند لیکن نیز راستی آید متوضن تکرار آن نمودن مناسب نمیاید در کشف الحقائق آورده که اهدنا دعاست و هر چند دعا عام تر باشد بلجابت اقرب بود جه البته ان جمعی که در آن دعا شریکند بعضی اصحاب اخلاص خواهد بود و چون اجابت بدعا متصل باشد همه را شامل گردد نه بعضی را دون بعضی جه جواد فیاض از آن بزرگتر است که از جمع سائلان یکی را ممنع و محظوظ سازد و دیگری را نصیب و محروم گرداند با وجود جای هر گاه یار در بر و ای ایمان کلستان و کوهستان ندارد جه عجب که عتاب عنایت در با الارباب در وقت نثار قطرات باران جناب را منی دعوات کافه مومنان را از قاصی و مطیع منیف و وضیع معنور لطیف بکران کرداند نظم جوابان فیض بخشش که دیده ان و مخطوظ کرد دو کون و صحرا همی ای سوی باغ و سبزه بارد که خاک شوره را هم تازه سازد عطای کو ز دریا میبرد آرات بدرمان فیض عامش در عطاست پس از ابری که در با قطره اوست کجا محروم ماند خلق و دوست در اعجاز ایمان آورده که عالم از بندگان مستجاب الدعوه خالی است و در هر وقت خدا را عز و جل بندگان که دعای ایشان در حضرت حبیب خواهند بلجابت میرسد پس اهدنا بصیغه جمع ورود یافت تا جون یکی از خواص که محرم ان حریم اخلاص اند در زمان قرابت فاتحه سازد بندگان از اهل ایمان در دعا شریک گردند حکم دعا دارد و در همه سریان نماید و فیض هدایت علی العموم همه الحاطه کند هر یک ان عباد بزبان خاص بمعنی حکم نزدیک همه هست از همه ترجمه میکند و با صل دعا باز آن معنی وقوف میتوان یافت که حقیقت شیون و صفات و لب و اعماق

که حقایق همه موجودات اندر حقیقه هر موجودی ساریست وظاهر اصل کل شیء فی کل شیء در کلشن راز اشارت بدین فرموده که بیت هر ذره را بنظر
کریمی شکافتیم ☜ برون آمد ازو صد بحر صافی ☜ در تبیه آورده که این دعائیست که ماری برای نفس خود و جمیع مومنان میکند و از خدای تعالی
التماس میکند رسم معروف و امر متداول بزرگان دین شفاعت ثابت باشد در حق برادران مومن و چون ثابت شد شفاعت هر یک
از مومنان در حق هر یک از مومنان در حق اهل ایمان جرا کسی شک کند در شفاعت پیغمبر ما در حق اهل عصیان با انکه شفاعتی لاهل الکبائر
ما است و مژده عصیان بشفاعت ربنا ما محمودا که مقام شفاعت شوی آنکه کار الهی طاعت و معلوم است که بی اطاعت سر بر نیارند جز ایشانرا
بشفاعت ☜ ما عاصیان اکجا بندا امر طاعتی ☜ دارم بروز حشر امید شفاعتی ☜ نکته دیگر آنست که برادران مومن را در دعا شریک ساختن
و در غیبت ایشان رسوخ ایمان ایشانرا از خدای در خواستن و وسیله نکوست سرعة الاجابة در صحیح وارد شده که مسلمان هرگاه
برای برادر مسلمان او در ظهر الغیب مستجابست در هر دعا که بنده و ملکی را موکل سازد که هرگاه دعا کند برادر مومن خود را بخیر یاد
موکل بر وکیل آمین دعای تو در حق او مستجابست در حق تو نیز مثل آن که برای خود خواستی بدهاد و در تفسیر کبیر آورد که حضرت رسالت
صلوات الله علیه فرمود که خدای را فرشتگانی بخوانند و دعا کنند که بان نافرمانی کرده باشند که یا رسول الله این زبانکه با تو سخن میگوید بخوانند
و دعا کنند که بان نافرموده کرده باشند بعضی از شما برای بعضی بعینه در حق همدیگر دعا خیر کنید تا دعوت همه زبان بگاه باشد زیرا که هیچ یک
بر زبان دیگری گاه نکرده اند و عصیان فرو نشیده الذنب برای او دعا کرده بجانب باشد که بزبان او آن زبانیست که نافرمانی ازان زبان عصیان دانسته و
ازین سخنان معلوم شد که دعای اهل ما نیز در حق برادران مومن چون بزبانیست از نافرمانی مبرا و معرا و محلی صدق و صفا مزین و عجلی زود
سمع اجابت و سعادت استجابت اقتران میابد و این نیز گفته اند که ان بطنان غیب ندا در پی میرسد که ای بنده چون در اول سوره ما را بحمد
جمیع حامدان یاد کردی بوقت دعا نیز ایشانرا ذکر کن تا من فیض عام همه را بر اراده مرتسم رسانم و دعای ما را با شکار بر سر خوان نوال و افضال
رسانم که در مهمانخانه غنای کبریاست و بران خلص و عام مواند فواید آماده ☜ در ضیافت خانه فیض نوالش منع نیست ☜ در کشاده است و
صلا در داده خوان الناصحة ☜ وصل ☜ اصل صراط سراط است و او از سراط گرفته اند که فرو بردن چیزیست بتمالی سوط از ابلغ تشبیه کرده اند
راه با انکه کوبا فرو میبرد همه را از نظر عابران غایب میکند تا اکرونمکان او را فرو میبرند با انکه مسافتی مطوی میسازد و او را در نظر
نیز که لئم میکوبند باعتبار اشتمال ما است و بواسطه وجود حرف طا در بین کلمه سین او را اصباد بدل کرده اند چه انکه سین را بالطا عجائبی نیست
بلکه میان ایشان مخالفتی هست در شرح کبیر الامیر تابلجی آورده اند که سین در برخی صفت مخالف طاست سکون و نسفل و رجاوة و هموس و اصماع
جمیعا باضداد اینها که فلقله و استعلاء و جهر و اطباق اند موصوفست لهذا کراهت داشتند و ضاد را در بین کلمه جمع کردند و خواستند که سین را
چه انکه حرف ضعیفست بچیزی دیگر که بجانب طا باشد مبدل سازند حرف صاد را یافتند که با سین مخرج الحرج بود و در سکون و همس و صفیر
با و جه مناسبتی داشت و بالطا انجه استعلاء و اطباق موافق میشود لهذا سین را بدو بدل کردند و بواسطه این ابدال تعلیمی که در کلمه توهم میشود در
وهم چنین در بعضی کلمات که سین با جمع میشود عمل میکنند چون مسطور و مسطیر و امثال آن و که وهبی دیگر طلب دارائی عجالست نموده میان مبدل
و مبدل منه اتمام کردند صاد را بحرف اکسد صفیر نافذی با سین داشت و جمعی سین را برای خالص مبدل ساختند و در قرآن سبعة قرات
در مشهوره سه نوع پیش نامده قبل ازان کسیر و دویل از یعقوب سیبین مجیء امتد و اصل کلمه و حمزه اتمام میکند صاد را برای و باقی بصاد خالص
تلاوت مینماید در تفسیر ابا محمد فاری رحمه الله مذکور است که سین را سبب نسفل و رجاوة صفیری بود و طا بواسطه سده و استعلاء قوتی داشت
چون بکجا جمع شدند و بر قوی عنایت قوی بر ضعیف اقدار از حضیض مذلتی کشته قدم بر درجات قوة نهاده و بحرف صاکنار حروف قویه
مستعلیه است تبدیل یافت و اینمعنی شبیه میکند بر انکه چون ضعیف بقوی پیوندد ضعف او بقوة مبدل شده از انجا بوده همت یکدیگر بلند
نام خداوند جان کند ☜ صحبت مردان ازو مردان کند ☜ سیل چون آمد بدریا بحر گشت ☜ دانه چون آمد بمزرع بذر گشت ☜ در لغت صراط

خود این نکته نمایش نیکوست چه ضعیفان را در دین راه نمایان را مدین و سالکان یقین نیفزاید مقوی این سخن است چه در پی حمایت راه بردن و مقتدای سلوک این سبیل معین کردن در پی غایت راه مبین و پیش وای این سخن را لیس من سید نظم مرد پی بی کس زنده دلی دانم ۔ در پی بی کس دم تو اگر نفسی دزدیافت ۔ کس نشد آنکس که کسی در نیافت وصل در لغت مرادف صراط و سبیل و طریق و سرب و شعب و سبل راه گویند و نهج و منهج و موصد و مرصاد و تنازع و سباد و لقم و بحر راه پیدا و روشن را و از اینجا لفظ صراط وارد شده امام فخر الدین فسره در شیء کبیر فرموده کما ختیار لفظ حجة آنست تا ملکه باشند از صراط قیامت چه آن راه جز بصراط مشهور نیست این در دنیا صراط دو است یکی جسمانی در سمان روسانی و آن صراط مقوی است دیگر روسانی در عالم جسمانی و آن صراط دینی است صراط آن جهان بر وجهی که در اخبار آمده است برابر دو نیم از مویی باریکتر و از شمشیر تیزتر و مر و نخاله نی بر او مرانواع مختلف خواهد بود بعضی چون برق خاطف گذرند و جمعی چون باد عاصف گروهی چون اسپان دوند و طائفه چون پیادگان روند و زمره امان و خیران و فرقه ماندگان و حیران امام صراط این جهان شرایع و سنن پیغمبران بوده در هر زمان و حالا نزهتگاه کامله خصه تست سید رسل علیه الصلوة والسلم خانجه آنحضرت صلوات الله علیه فرموده که خدای عز و جل مثل زده است دامنی راست و بر دو طرف بردها فروگذاشته بر سر راه خوانده ایستاده و میگوید در آمد براه و کج مروید پس فرمود که آن راه مستقیم دین اسلام است و بردهای محارم الله تعالی در دو جانب صراط و آن داعی که در وند کنار بندمیدهد قرآن مجید است و این چون دانستی که شریعت صراط این عالمست بدانکه این صراط نیز بمثابه صراط آن جهان دقیق تر است از مویی و بران تر از شمشیر دو رویی دقیق او بتفاوت امور شرعیه و تجاوز از حدود آن از وضع و سنن صاحب شریعت عبدان جهد و طاقت و حد تش آن خط مستقیم که میان علو و تقصیر و افراط و تفریط و تعطیل و تشبیه و جبر و قدر است خانجه فرمود الیمین والشمال امضلة والجادة هی الوسطی و در وند کنار این صراط انحراف است یسار است جمعی بقدم یقین در این راه چون برق تیز رو میگذرند و بر حسب کام هر طرف میلغزند و فرو میمانند و بین باید دانست که هر که بر صراط شریعت استقامت ننماید بر صراط قیامت نیز مستقیم نماند و میل و انحراف از آن صراط موجب افتادنست در زبانیه جحیم و مبتلا شدن بعذاب الیم پس چون بنده بخواند صراط فاخطر از گذشتن بر صراط خاطر یاد آرد هر آینه توجه او بطاعت بیشتر گردد و شوق او از معصیت زیاده شود بقدم استقامت این صراط را بپیماید تا از مذلت قدم بر آن صراط این ماند هر کار امر و ندین راه کاری بشرط فردا آن راه در دیده وی تاریک و باریک خواهد نمود و انکه انجا بقدم همت سارع شریعت رای پیماید انجا گذشتن صراط بر او آسان خواهد بود نظم میوه خواهد چید انجام کار کشت ۔ مزد خواهد یافت انجام کار کرد ۔ نیکبخت آن کسی فرمودن هم از پیش برد ۔ عاقل آن دیدی که کار خود شود کار کرد ۔ محققان در باب صراط گفتی میزان گویند از روی اشارت بدین معنی باز میمانند که صراط تعیین نه بدیر دالمیزان بمیانی و نهایتی و عارف دانکه بدیر هم از کیست و نهایت هم یکیست و الیه المصیر هم بحسب انجاز ایشان فرموده که صراط حق بمیانی نابسته و امر بکار دیگر میزان احاطه وجودی یا علمی باشد فاما قول شیخی هر صراط و میزان هر یک الی خواهد بود خانجه فرمود صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الا الی الله تصیر الامور نظم هیچ جا قدی زدیم در کوی تو بود ۔ گیتی مگر سوی دگری راهی هست ۔ هر راه که دیدیم همه سوی تو بود فصل مستقیم لزوم استقامت کرمشاند و استقامت در لغت راست شدنست و راست ایستادن پس معنی مستقیم راست شده و راست ایستاده باشد علم الهدی رحمه الله فرموده که معنی مستقیم آنست که قائم باشد یعنی ثابت بر جریان و وجب بر وجهی که نه کج شود و نه زایل گردد و نه عنه شکاکی در او راه نکند در تغیر مستقیم را بروشن تفسیر میکند و میگوید بیان لغت در مسئلتین مفهوم صراط مستقیم را روشن باشد و یعنی مستقیم یعنی حق داشته اند پس صراط مستقیم راه حق باشد و گفته اند مستقیم راهیست که سالک خود را بهشت رساند و در منافع الغیب آورده که اهل هندسه گویند خط مستقیم اگر خطیست که بر پیوندد میان دو نقطه پس صراط مستقیم اگر راه بودکه برساند بمقصود گویا لطف الهی بنده را تلقین میکند که از من راه مستقیم طلب کن که راه تو راست یعنی بحکم و خلق الانسان ضعیفا ضعف بستر یه لازم است

آن را که باله مناجات بهیکم حضرت صلوات الله علیه فرمود ارفع صوتک قلیلا آواز خود بلند کن بردار فاروق را از میل عجب و افراط منع فرمود
و صدیق را از نقیض عجز بطرف تفریط باز داشتند و مثل این حکایت در اخبار بسیار است و اگر صاحب دلی در اخلاق و احوال سید کاملین
علیه افضل الصلوة تامل فرماید بقدر فهم و دانش خود بر صورت اعتدالیت که لازم آنها بوده اطلاع یابد و ان رسم مازاغ البصر و ما طغی معهود منشور
که آنحضرت پیوسته بر طریق اعتدال ثابت بوده و از التفات بطرفین افراط و تفریط اجتناب می نموده و از الجا کشف اندیشه الامور او سطها
بتوفیق یابد انتهای این کلام غضنفر بیشه از فیض وهاب مجیب رجا واثق است و بفضل صادق و هو الفتاح الموفق فصل صراط
مستقیم راهیست که سالک بر و گمراه نشود و از راه نیابد و گفته اند راهیست کدرو مترسند از قطع طریق و مدد یابند از بدو تا ختم
و توفیق در تفسیر آورده که آن راهیست که از ظلام کفرت و غبار بدعت پاک باشد و سالک را در تزکیه بهات و ظلمات شهوات نگذارد ابو بکر
وراق رحمه الله فرموده که صراط مستقیم آن راه گوئید که سالک را هوا های متن نجسب و راست نکند و بر جاده وسطی راغ دارد و از ان
هیچ یکدیگر تجاوز نکند و بدین قول صراط الذین که نعمت داده اند و بر اجمال گذاشته اما نامجان طریق دین قویم در باب تعیین صراط مستقیم سخنان
گفته اند و در معانی بالماس اقتباس و بیان بآن سنته نبویه بر انند که دین اسلام است که تبدیل خلق نام است و غیر آن طریقی از بنده
مقبول نیست و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و محمد حنفیه رضی الله عنه بر نیست و علماء عربیه گویند که انکه مراد از صراط دین باشد بر سبیل استعاره
بحقیقت است و مشبه فقط مذکور کرده و مراد مشبه بود و آن مشبه متروک امری تحقق الوجود خواهد بود بحسب عقل یا حس و ایخا قسم دوم
واقع شده چه مقصود از راه آئین و طور است و آن امری معقول باشد و جامع دین اسلام آنست که وسیله رسیدن بمقصد است و در
واسطه بلوغ بمقصود یا انکه راه محل توجه جسمانیست یا بمطلب و دین محل توجه روحانی یا مطلوب نان نزدیکی بمقصد نرسد تا دین
تا دین نزدیکی نیابد بمطلوب ☜ در تفسیر آورده که دین صراط گفت جسمانکه هر که مقصدی یا مقصودی باشد جز بقطع مسافت راه راست
بدان نمیرسد لهذا مقصدین شناخت ملک عالم است و راه راست بدان مقصد دین اسلام است اگر چه حق سبحانه از مکان و زمان خالی است
متعالی است اما بنده قاصد و سالک طالب صاحب مکان و البته زمان است و راه جاده باندازه قطع مسافات و مسافت محل نجاست
تا مکرم شود بمرتبه وصول و مسافات از نزدیکی پرسیدند که راه خدای تعالی را چون است جواب داد که عطفتین و قد وصلت راهیست
بدو جمله از میش رود و بقصد دیگی در عطفه اولی دنیا را و متعلقات او بر لبث الکفی و در عطفه ثانیه از عقبی و مضافات او در کذا فی
نشیر قشیری آورده که دو کلم نیز روایت کرده اند خطوتین وصلت پس کلم از تمامی ماسوی الله یا یکفنت و بکلم دیگر حق را با همه هستی و
نثار باید گذاشت تا بدیدار حی و بزرگی گشاده است یکقدم بر تن خود دیگر بجای دوست در طوالع فرموده که صراط مستقیم دین اسلام
دلیلش قوله تعالی و انک لتهدی الی صراط مستقیم و در کنز المنکرین از ابن مسعود رضی الله عنه نقل میکند که صراط مستقیم قرآنست و از
امیر المومنین علی علیه السلام مثل این روایت کرده اند دلیل البیان بر این آیاست که فاستمسک بالذی اوحی الیک علی صراط مستقیم و بر این تقدیر راه
راست کیی راسلم است که تابع کلام خداست و در تفسیر کبیر آورده که تاویل صراط باسلام بقرآن صحیح نیست و اما صراط الذین انعمت علیهم منع
این منع میکند جهة انکه مراد از این طائفه منعم علیه متقدمانند و ایشان را دین اسلام و کتاب قرآن نبوده بلکه مراد طریقی محققانست که اتصاف
بهشت بدان حاصل کردد و فاری این حق را مسلم را نمیدارد و میگوید عدم اسلام مرکز کذشتکان را ممنوعست زیرا که حق تعالی از ایشان
خبر میدهد مانند خلیل صلوات الله علیه بدین نام خواندو لکن کان حنیفا مسلما یعقوب بنی اولاد خود را باسلام وصیت کرد که فلا تموتن
الا و انتم مسلمون یوسف صدیق از عنایت رب العالمین درخواست جسم زندگانی بر صفت مسلمانی فرمود توفنی مسلما حیرتی خاندان لوط را
بوصف اسلام ستود فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین و امثال این بسیار است و مراد از قرآن معانی آن بود از انها که تعلق بعقاید دینیه
داشته و اجزاء نخ بران روانیست سلیمان داریانی کوید طریق عبودیتست دلیلش انکه قال ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و گفته اند

مخالفت شيطان باموافقت امر رحمن بدليل اين آيت ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين وان اعبدوني هذا صراط مستقيم ودر
كشف الاسرار از حسن بصري رحمه الله نقل ميكند كه صراط مستقيم راه حج است ودر حقائق سلمي از فضيل عياض همين روايت ميفرمايند
جه منعم عليه از انبيا وغير ايشان حج كرده اند در هر زماني وبر يهود ونصاري كه غير المغضوب عليهم ولا الضالين اينانند راه بيان
لبته است قال الله ولا تقربوا المجد الحرام سدي ميكويد مراد راه بهشت بجهة آنكه روز قيامت دوزخ خواهد بود يكي راهدوزخ ق
خبر داد كه فاهدوهم الي صراط الجحيم ديكر راه بهشت از آن نيز خبر ميكند بدين آيت كه اهدنا الصراط المستقيم لس صراط مستقيم ر
صراط الجحيم باشد در بحر الحقائق از ابي بريده رض نقل ميكند كه صراط مستقيم راه حضرت رسالت صلوات الله عليه اهل بيت اوست ف
جامعترين بخفي كه علماء شريعت كويند آنست كه صراط مستقيم راه پيغمبر صلي الله عليه وسلم واهل بيت عظام واصحاب كرام الخصوص
ودليل بر اينكه ايزد سبحانه وتعالي حضرت فرمود كه بعد ازين صراط مستقيما وال اصحاب را كه ملازم جناب رسالت بوده اند كه بعد
صراط مستقيم البته صراط مستقيم باشد مكر راه وروش ايشان از تيسير ازبكر بن عبد الله المزني رحمه الله نقل ميفرمايد كه حضرت
مصطفي را صلي الله عليه وسلم در واقعه ديدم واز حقيقه صراط مستقيم پرسيدم فرمود كه آن راه سنت منست ميتواند بود زيرا كه هر جه مبدء
رايشان راه باشد آن صراط مستقيم صفت شود لكن در كل بدعت ضالت دو كواه براين دعوي راه كلام خداست وسنت رسول الله نظم هر جه مبني
نه بر قرآن حديث مصطفي ست ولبته انها موافق از كلام اوليا ست جمله اناحق شناس وخط باطلش كردان راه حق اينست شوا فرفتق راه
راست بدان اهل اشارت صراط مستقيم آنست كه كواهي دهد بر صحت ان دلائل توحيد وشبهه كند بر شرف عزة آن شواهد تحقيق وكفته اند
راهيست كه رونده را از خطوظ برهاند وبحق بحقوق برساند ونيز الواقع اين قول جامع است سهل حكيم رحمه الله كويد اين طريق خوف ورجا
حق آن دو صفت دو بال اوست كه بدان در هواي فضاي ايمان پرواز تواند كرد اي دوست هيچ مومني از اين دو صفت جدا نيست خوف چون آتش
شوطست از رحمت الهي ورجا بي خوف امن است از مكر الهي لس تا بر آفتاب رجا بجا است تا بر اين حالان ظلمت ابدان كاهي از رجا
عفو خبر ميدهد ودر شبه نا اميدي كمراه نكرداند ومن يقنط من رحمة ربه الا الضالون وتا زبانه زيانست خوف در كار است تا بهيم صفات موافق از
روي نفس وهوا بر سيد متقاضيا ي اعلا كند ودر از اعمال زيان زيانه نشوند ولا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون ودر عوارف المعارف از سهل
بن عبد الله رحمه نقل ميكند كه خوف مذكوم است ورجا موت خوف هرد وجمع شوند حقيقه ايمان از ايشان زايل كذ خوف قائد طريق توحيد است
ورجا سالك بايد وبيوسته بايد تا هر دو بال منكسر وار ايشان خلل بر ايشان مستولي نشود وهموار حديقه لطف جمال الهي را تماشا ميكند بفرج سقاق تو
واحسان شادان ميكردد مت فيض كرم نكر كن وا اميد وار اين باش دوستوق غضب نكو بر كار اين باش وانكه صاحب جاز ميكويد اين كفته كه صراط مستقيم
راهيست كه سالكان آن راه را از خوف باشد ورجا وبجا خجاعون بلب نمك وآنها كه بدين مقام رسند از روي بيخودي بخواهند واز روي بيخودي جدا
بناهند ع ما را بيوفه از تو تمنا ي نيست در كشف الحقائق آورده كه صراط مستقيم را هفت اشعار واحتياج تاويل كرده اند ودر اخبار آمده كه
حفص حداد رحمه الله را پرسيدند كه جه چيز ي بري تر در حق تو فرمود كه جز دو چيز تحفه ندارم ودر اين جه بر در هر غني مطلق بخيز نفس
وهواي كي واكاهند مد جه آورم بتو چون هر جه هست جمله تو ي مكر شفاعت وعجز ونياز مندي زاري ي خصه بر در سلاطين خفي برند كه در
خزينه ايشان باشد هر كس نيازمند كي سد هبوطي قاسم زيان بر دي نياز وكشاند صراط تر در محقق آنست كه سالك از حق بجانب هوا در صراط
وهدايه باز نايد بلكه جنان در بحر معرفت شعاري مستغرق كردد كه نماز بساحل راه وقوف نيابد ونياز كوهها ت بهر جه از دوست بيند اي بجا
در بضاعة آورده كه صراط مستقيم آنست كه باطن موافق ظاهر باشد وظاهر تابع باطن تا ان كند كه داند وآن نكند كه نكند وآن انديشد كه نبايد
وآن نمايد كه نمايد از خداي نشود وبا او كويد براي او كويد ورضاي او جويد بجانجه كشاند مد حضر براي تو جويم سفر براي تو بويم سخن
براي تو كويم خشم براي تو نانم در ارشاد ابو الحكم آمده كه اهدنا شرح عمل ايا ك نعبد وتفصيل اجمال انت وصراط مستقيم برسنن حق وما

بشرط ایمان والخلاص شهود معبود نه شاهد عبادت وکشاند طریق زهد وتوکلست وجمیع صفات واصول اهل سلوک اصراط مستقیم
میتوانگفت وجمعی دیگر خصوص براه معرفت میبارند والمام اجل فرمود که بحکم خلقت الخلق لاعرفت علی نهایی از افریدن خلق جز معرفت نه
نیست پس حق سبحانه وتعالی فرمود تا بندگان از من هدایت طلبید براه معرفت که شما را برای آن خلق کرده ام وچون نزد محققان معرفت تجرد وحید
وعبادتست پس نکو بایان تعبد هایتند بر طلب معرفت حمل کردن خالی از لبی نیست ﻫ سبحان شرع وجان تقوی عارفست معرفت
محصول زهد بالتست زهد اندر کاشتن کوشیدنست معرفت آن کشته را دیدنست آنچی بود بر از نا شناخت توبران ویالی المرسلوت
عشق بلخت دردرون بگذار نور عارفی ببود از صد معرف ایی وفا ودر بحر الحقائق آورده که صراط مستقیم خلق عظیم سید
علیه الصلوة والسلام که هر که براه رود مقصد رسد واز حسین منصور رحمه الله نقل کرده اند که از راه عبتست واین بحسب احتمال دارد
که مراد محب حق نفس باشد یا بنده که از نحوی بجهه شده یا محب بنده باحق که از محب مضمون بجبونیز فهم کشته یعنی نهایی ما را آن
محب که بما داری تا ما نیز بوسیله آن نعمات محب سزایم یا ارشاد کن ما را که بر چه وجه بطریق محب تو در آیم محب بنده با دوستا قال
برحق تکلیه خود در محب حق را بنده لاذت چیزهای مخصوص واتصال بری علی الخصوص است بدو محب خلق را نهایت هست و
محب حق را نهایت نی از مضمون محب بوسیله که محب چیست گفت از محب بنده باحق میرسد یا از محب حق بنده واگر نواند
ازین محبت خاموش باشیکه دمی ساعت با خضر علیه السلام بودم وگفتا از حق باشد یکنیم ملکه ملکوت لاطاقت استماع آن
نبود ای درویش اگر همه از حقیقه محب پیدا اهل عقول دامنرج بجار زخار عظمت مضمحل گردند در لوامع آورده که لوم سریت
نهان وامری ذوقی وجدانی تا نچشند نداند وچون بیان نیاید عشق شیندنست از کوی خرد رخت بخانه
کشیدنست واکس که بکام دل از آن پی نبرد نفش هرگز بر آن نی نرسیدنست امام حجة الاسلام رحمه الله در رساله مضمون میفرماید که صراط مستقیم
عبارت از وسط حقیقی است میان اطراف متضاده میان مبذیر وبخیل وعفت میان شهوة وخمود وتواضع میان تجبر ومذلت وهم چنین
هریک از اخلاق را طرف افراط وشریط هست که هر دو مذمومند ومیان هر دو وسطیست در غایت عدل که سزاوار آن میباید هم چون
خطهندسی که فاضل است میان اقاب وسایر او را نه از اقاب توان شمرد ونه از سایر حساب توان کرد وآن عبارتست از موی بار یکتر از
نیم که بر صراط مستقیم باشد مرورش بر آن صراط نیز مستوی خواهد بود وسبب آن جانبین که موجب افتادن دوزخ باشد خواهد نمود که
هر قوتی که تجنب از میل وتجنب از اعراف معتاد گردد هر آینه این صورت وصفت العادة طبیعت ثانیه وعدم میل او دین جهان
موجب عدم انحراف او گردد در آن جهان مصرع هر که اینجا راست رفت آنجا تواند رفت راست وحجة توضیح وسط وعدل آن از اطراف چنان
نیست از ایراد نکته وان آنست که در اخلاق تصریح آورده که هر فضیلتی حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید جر طرف علو دیده
جانب تقصیر نزدیکتر افتد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است ورذایل که بازاء او باشند بمثل اطراف مانند مرکز دایره تا هم چنانکه خطوط
سطح دایره که مرکز است دورترین نقطها است از محیط ودیگر نقطه که عدد آن در حصر وعد نیاید از جوانب جر محیط وحد
محیط هر یک دایره که باشد بر محیط تردیک تر بود آن مرکز هم چنین فضیلت آن نیز حدی بود که آن حد از دایل در غایت بعد باشد وبجوار
از آن در هر جهت وجانب که اتفاق افتد موجب قرب باشد بر دلیل واینست مراد حکما از انچه گویند فضیلت در وسط باشد ورذایل بر
اطراف وملازمت فضیلت در وسط باستدامت حرکت بود بر خطی مستقیم وارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط وظاهر است که
میان دو حد خط مستقیم جزئی نتواند بود وخطها نامستقیم نامتناهی توانند هم چنین استقامت در سلوک طریقت فضایل واقعات ولنجه
در بعضی اشارات تو امیز آمده است که صراط خدای از موی باریکتر است واز حسین منصور رحمه الله آن نیز معنی است چه وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود وتمسک بان بعد از وجود متعذر تر انجا که اوسطای درویش موحدان نیز همین میگویند که

مرسلو

که صراط مستقیم بحقیقه مرتبه اقدا لیه توحیداست یعنی انکه من التشبیه والتشریر بود شیخ رکن علاء الدوله قدس سره در وقوع سفر باید که دین بنده
موضوعست میان تشبیه وتشریر وباید دانست که اکثر اشکالات که در ملل وخل واقعست منشاء آن همین دو مرتبه خطاست از اعتصا
تواند بود یعنی که مظهر غضب اند آثار تشبیه بر صفحات مقالات ایشان ظاهر است وبصاری که معدن ضلالند ارقام شریر از اوراق احوالی
ایشان واضح وباهر ودر تفسیر آیه آخر از فاتحه عبث شریر وتشبیه بر وجهی اتم از مضمه پیدا ان روی بنماید نمود والتوفیق من الملک
الودود یکی از کبراء دهر می این عبد کا الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق من مودیه کراهم الجداوند تعالی بسیار است وهر راهی بحسب مقتضای
اهلی از اهل آنی تواند بود هر راهی را مظهریست که تابع آن اسم ومولیست وجون اسباب همه منتهی بیک نامند واعیان وجود مستند
بدان اسماء وسالک بر سبیل ایشان وایشان منتهی باسم الله بن جمله بر راه اصابت کنند واله علیه طریق مقصد ده تکثر ایشان بود بجز انحصر فی مود
والی الله المصیر واز برتو آن ایات معالی سمات که حصرت حقایق رتبت در مناجات واهب العطیات فرمود واقتباس جذوه از بن مقامی
توانکرد نظم بر تو روی نیست از همه سوی همه در راه ودر راه میجوئید زحمت آه آه میکوئید مبتدی در ره
تو مویر کلان فرد اهدنا الصراط نان مبتدی در سجود بین بدیلت کشه کیف الطریق رب الیلت قطع این ده براه چابی کی تو ان کرد
تو راه نمائی نمان که طالب راهیم راه بسوی تو از تو میخواهیم اللهم اجعلنا هداة مهدیین ولا تجعلنا من الضالین المضلین جرمه من
لک الیلک یا ذو القوة المتین اصل سادس در تقریر وتاویل آیه ششم صراط الذین انعمت علیهم چون راه بشناخت حق سبحانه بیان فرمود
بندکان سالک المتین فرمود که کلام را جوئید واز کلام طریق بحث معرفت بوئید تعلیم داد که راه از احسان فضل وعنایت من وبار یکان
بارگاه عون وعنایت من طلبید که آن راه مقصود واقرب وضعیفان راه براه ویاب متوجه مقصد شدند الحب در کشف اسرار آورده که
ضلالت بیراهی است وراه است باضافت بهمان راهها کی است که صراط مستقیم باشد اما ان نیز بنسبت سالکان شقاوتست بعضی را
تردیکتر است وبرخی را دورتر واز نیست که قومی سوی نان زود تر از کروهی دیکر بهشت سند در اخلاص داده وهم چنین راه سالکان
بی خلاف بحق تردیکتر است از طریق مقصد آنان راه ظالمان با انکه این هر سه طایفه بحکم حدیث رستکارند وچون معلوم شد که راه
شقاوتست لبس مومنان آن راه نمیخواهند که راست تر است وبخود تردیکتر در کشف الاسرار مسطوری مذکور است که صراط مستقیم که
ما را لازم نیست سلوک بران بلکه ممنوعیم از متابعت آن چون توریه واجیل بل خصیص که صراط را بر اقدام خاص کرده آنست ودر اعجاز
البیان فرموده که معنی این توحیدیه بزبان حال جواب وسوال است کویا لسان ربوبیت در وقتی که بنده میکوید اهدنا الصراط میرساند که کلام
صراط نمیخواهی که راهها بسیار است لسان عبودیت استدعای صراط مستقیم میکند باز خطاب میرسد که چون غایت همه راهها منم هر آینه مستقیم
خواهد بود تو بکدام استقامت راضی دیکرباره زبان عبودیت استدعای صراط مستقیم میکند باز خطاب میرسد که چون غایت همه راهها
بعرض میرساند که راه انکهائی میجوئید که نعمت داده بر ایشان خطاب کبریا بطریق مخاطبه میفرماید که همچکس در عرصه وجود دیده که دست من
بدو نرسیده ونعمت تاسل وی نکشته بنده معروض میکرداند که همه موجودات را شمول نعمت می بینم وتمام سعادت را از فیض کرم
تو می یابم اما راه انهاکه میخواهم صورت ومعنی ایشان نعمت ظاهره وباطنه یا راست نعمت صافی از کدورت غضب وباهی خالص از شائبه
ضلال وبی راهی چه نعمت آنچنان عجب جهان لعنی ندارد ع یعنی خواهم که نعمت را بناشناسد بدو وکفته اند طلب این راه از انست که
سالکانش منعم علیه اند جمله آنست که درین ره صراطان یکو کند در سایه که در سایه دولت ایشان ایمن توان رفت بیارند ورفیقانی که عده
حمایت ایشان عبد صدق ده توان بود پیر مغان ازشما قدر فیق در طریق رفتن دشوار است خصوصا کسی را که مرکز بدان راه رفته باشد
نظم یار بشد راهنمائی وباه جز کسیکو نبکری یار است راه ع صعب بود جو کشو کره کند وز همه ره روی تو آن سو کند الکیما
خوش اندرسد یار فقانی کان خوش تر بود حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده که راه نا شناسرا میتوان یافت راه ویش نیکو

باید دین انعمت علیهم برای آنست که ما برای یاد همراهان سابق و راه بران مشفق نشاط زیاده بدیریم و نام ایشان را فال سعادت گیریم و
بعد هم اهی ایشان راه از پیش بریم که هرکه از همراهان ملول شده تنها بماند و از شدت سفر بشک آمده بر اسایی میل نماید از سلوک
باز ماند و خود را بجایی رسیدن نتواند ملول از همرهان بودن طریق کاروانی نیست بکن دشواری مرحل یاد عهد آسانی
این بین راه یای طلب نوان رفت و تخم طلب در زمین دلها باید نیفتد ولیکن هرکجا این تخم سعادت بدید آمد در بر و بوم
آن بر پیغمبر صلوات الله علیه و بر شیخ کامل که نایب اخص اوست یی افتد تا بواسطه عین و متابعت و توسل بسلسله متابعت از
فیض سید عالم نوری اقتباس توان کرد که اخلاق ذمیمه او دور ان معمور گردد و از اینجا معلوم شد که سلوک بر صراط مستقیم بی
اولیا و موافقت اصفیا که اشارات انعمت علیهم بشارت خال ایشان است و هرکه با خیال خود بی مرشد کامل براه رود
جز هوا پرست نبود مالطه ره بری بکزین که ره رفته بود تا بمراهیش ره رفته شود در نباه پیر صاحب رای باش
تحقی همی کرود تو بی بای باش هرکا و پی سی جند دم بود جنبش جون جنبش کردم بود سایره بهتر از ذکر جوی بی فایده
به کصد لوط و طبق جنبم بنا بهتر از سیصد عصا جنبم بناسد کهر را از حصانای در ویش راه ظاهر بکعبه حقیقت بی راه
نمایی جکونه میسر شود یا انکه رونده راه صورت هم دیده راه بین دارد و همراز روی قوت قدم میکارد هم راه رونده است و
هم مسافت معلوم و معین در راه حقیقت که انبیا و اولیا و از کیا و اصفیا سالهاست که قدم میزنند و نشان یک قدم ظاهر نیست جا خ
د ظاهر فرموده اند مت صد قافله پیشه بدین ره رفتند وین کونه که هیچکس بو نبرد نبیند و مبتدی را اول نظر دار دونه قدم و نه
از سر وجود آکاه است و نه از حقیقه قدم مراحل همناک و بی نشان و بیابان لبست دردی بایان معنی است که بی دلیل بنا و هلاک دیده
بخش نتواند رفت مت آن رهی که بارها تو رفته بی قلاوزی نداند ان آشفته لبس همی راکندیی توصیه همین مرو و بیار زهبر
سر بیچ هرکه تنها ادا این ره بنکرید همه بعون رحمت بپایان رسید و هر جا خه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیارند
و بی بدرقه رفتن مشکل و متعذر است هر جنین در راه معنی بین زخارف دنیوی و زغایب اخروی و سوسیات شیطانی و تزیینات
نفسانی همه دشمن و ره زند بس بی بدرقه صاحب ولایت در بین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات مینماید مت سایه زوال
بود بنده خدای مرده این عالم زنده خدای سایه او جو که سایه از پاست سایه چه خورشید بوج سرماست کیف مد الظل تو
اولیاست کو دلیل تو زخورشید خداست اند اندر سایه این نشین از کمین مکر آند یو لعین دیکر انکه مرسالک که بقوه
قدم خویش سیر کند بسالها مسافت بدان مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد بس قوه سیران از پیر کامل باید طلبید کرچی
امداد او بسر منزل مراد نتواند رسید مت طفل نتواند بخود رفتن براه ورمد دایه رود تا بپنکاه و دیکر بعضی مقامات از
انجمله است که عبور بران بطیران باید و انجا سیر از آنجا بس باشد و مبتدی که هنوز قوه پرواز بی بال و پر خود در بر نه و ولایت شیخ که
عنقای هوای هویت بر بند تا ساقها بعید که سیرها دراز بخود قطع نتواند کرد عبد شیخ با ندک روزکار قطع کند
همین مرو و بیار زهبر سر بیچ هرکه تنها ادا این ره بنکرید همه بعون رحمت بپایان رسید و هر جا خه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیارند
و بی بدرقه رفتن مشکل و متعذر است هر جنین در راه معنی بین زخارف دنیوی و زغایب اخروی و سوسیات شیطانی و تزیینات
نفسانی همه دشمن و ره زند بس بی بدرقه صاحب ولایت در بین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات مینماید مت سایه زوال
بود بنده خدای مرده این عالم زنده خدای سایه او جو که سایه از پاست سایه چه خورشید بوج سرماست کیف مد الظل تو
اولیاست کو دلیل تو زخورشید خداست اند اندر سایه این نشین از کمین مکر آند یو لعین دیکر انکه مرسالک که بقوه
قدم خویش سیر کند بسالها مسافت بدان مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد بس قوه سیران از پیر کامل باید طلبید کرچی
امداد او بسر منزل مراد نتواند رسید مت طفل نتواند بخود رفتن براه ورمد دایه رود تا بپنکاه و دیکر بعضی مقامات از
انجمله است که عبور بران بطیران باید و انجا سیر از آنجا میس باشد و مبتدی که هنوز قوه پرواز بی بال و پر خود در بر سه و ولایت شیخ که
عنقای هوای هویت بر بند تا ساقها بعید که سیرها دراز بخود قطع نتواند کرد عبد شیخ با ندک روزکار قطع کند
همین مرو و بیار زهبر سر بیچ هرکه تنها ادا این ره بنکرید همه بعون رحمت بپایان رسید و هر جا خه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیارند
و بی بدرقه رفتن مشکل و متعذر است هر جنین در راه معنی بین زخارف دنیوی و زغایب اخروی و سوسیات شیطانی و تزیینات
نفسانی همه دشمن و ره زند بس بی بدرقه صاحب ولایت در بین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات مینماید مت سایه زوال
بود بنده خدای مرده این عالم زنده خدای سایه او جو که سایه از پاست سایه چه خورشید بوج سرماست کیف مد الظل تو
اولیاست کو دلیل تو زخورشید خداست اند اندر سایه این نشین از کمین مکر آند یو لعین دیکر انکه مرسالک که بقوه
قدم خویش سیر کند بسالها مسافت بدان مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد بس قوه سیران از پیر کامل باید طلبید کرچی
امداد او بسر منزل مراد نتواند رسید مت طفل نتواند بخود رفتن براه ورمد دایه رود تا بپنکاه و دیکر بعضی مقامات از
انجمله است که عبور بران بطیران باید و انجا سیر از آنجا میس باشد و مبتدی که هنوز قوه پرواز بی بال و پر خود در بر سه و ولایت شیخ که
عنقای هوای هویت بر بند تا ساقها بعید که سیرها دراز بخود قطع نتواند کرد عبد شیخ با ندک روزکار قطع کند
هین مرو و بیار زهبر سر بیچ هرکه تنها ادا این ره بنکرید همه بعون رحمت بپایان رسید و هر جا خه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیارند
و بی بدرقه رفتن مشکل و متعذر است هر جنین در راه معنی بین زخارف دنیوی و زغایب اخروی و سوسیات شیطانی و تزیینات
نفسانی همه دشمن و ره زند بس بی بدرقه صاحب ولایت در بین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات مینماید مت سایه زوال
بود بنده خدای مرده این عالم زنده خدای سایه او جو که سایه از پاست سایه چه خورشید بوج سرماست کیف مد الظل تو
اولیاست کو دلیل تو زخورشید خداست اند اندر سایه این نشین از کمین مکر آند یو لعین دیکر انکه مرسالک که بقوه
قدم خویش سیر کند بسالها مسافت بدان مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد بس قوه سیران از پیر کامل باید طلبید کرچی
امداد او بسر منزل مراد نتواند رسید مت طفل نتواند بخود رفتن براه ورمد دایه رود تا بپنکاه و دیکر بعضی مقامات از
انجمله است که عبور بران بطیران باید و انجا سیر از آنجا میس باشد و مبتدی که هنوز قوه پرواز بی بال و پر خود در بر سه و ولایت شیخ که
عنقای هوای هویت بر بند تا ساقها بعید که سیرها دراز بخود قطع نتواند کرد عبد شیخ با ندک روزکار قطع کند
هین مبر الا که بر پرهای شیخ تا به عین عون لشکرهای شیخ وای آن مرغی که نارویده پر پرد در اوج افتد در خطر فصل در
تکرار صراط علما را خفا نیست صاحب کشاف و اغلب مفسران بر انند که صراط ثانی بدل است از اول بدل کله و از حکم در تکریر عالمست
تقدیر کلام چنین که اهدنا صراط الذین انعمت علیهم و فائده بدل توکید باشد و تخصیص بران که صراط مستقیم راه مسلمانان است
و این سمات صراط اهل اسلام بر استقامت بلیغ ترین وجهی وقوع یافته حکمة انکه در تفصیل بعد از اجمال مبالغه نیست
از تفصیل فقط شاکی کوید دلالت کنم تو را بر اکرم و اعلم مردمان فلان این البیع باشد از انکه کوید تو را دلالت کنم بر فلان اکرم
و اعلم برای انکه در صورت اول موصوف دو بار بذکر میشود یکی بجمل و یکی بتفصیل پس اینجا صراط ثانی و تفصیل صراط اول

کہ بر سبیل اجمال واقع شدہ و تفسیر و بیان اوست بعد ازان کہ بر ہمہ کس روشن و مبرہن نوع خفائی نیست کہ آن صراط مستقیم طریق موصلان است
و فاری رحمہ اللہ تکریر صراط از قبیل رد العجز علی الصدر و سیاردوانی وفی مستقیم باشد کہ صراط ثانی در آخر قسم افتد بخلاف تعریف
آن کسانی کہ ایراد احد لفظین مکررین است در اول قسم دیگری در آخر آن کما قال تعالی و یحیی الناس و اللہ لسنی ان تحناہ و سال انکہ ایراد صراط
در آخر قسم دیگر است و در بحر الحقائق آوردہ تکرار صراط اشارت بدان است کہ راہ دو است یکی از بندہ بحق و دیگری از حق بہ بندہ مثلا
کہ بندہ بخداوند باشد راہی است بغایت خطرناک و در خوف قطع و ہلاک ہزار ہزار قافلہ دراین راہ پایان زدند و در ہر کوشہ بیابانی توشہ
سراچہ و سرکردان ساختہ و منادی عزت از بطنان کبریا این ندا میکند کہ الطلب رد السبیل سدد دین طریق مکاریب پرفن
و غداریست کہ زنان علم دعوی لاقعدن لہم صراطک المستقیم براہ فراخشہ و صدای لاتینہم من بین ایدیہم و من خلفہم و عن ایمانہم و عن
شمائلہم در انداختہ و ہر آینہ ازین راہ کہ یکی بمقصد تواند رسید ہزار تشنہ دین راہ فرو شدند ندیدہ زبوی وصل نسیمی ذکوی دوست
نشانی امارامی کہ ازین بندہ است دور نماند و باشد و نہ برنیانی نہ خوف در دو نیم سر کردانی سالکان او رفیق بدرقہ سلامت سازان
در و محفوف نعمت و کرامت روند کانش را بسلسلہ غایت کشان میرسند از بدایۃ الی النہایۃ نظم کوی مکر میروم او سیکند تلاجرا
پیروی ازین معنی خبر میدہد نظم ای آنکہ ما را میکنی لب بی حبا میکنی تو آفتاب ما چو ذرہ ما را لا میکنی ہر سالک افسردہ دل
اندر کشش جان میدہی زنہار ان عصر را اندر تماشا میکنی زاہد ز کوشش دم زند عاشق نماند جز کشش ما کردہ از کوشش کران ما را
تو بی ما میکنی حق سبحانہ صراط را اضافہ کرد بجماعت سفعہ علیہم فی الحقیقہ آن راہ حق است نہ راہ ایشان و این ہمہ سالکان راہ و تشریف
رفتگان آگاہست تا کراہت این اضافت ازان طریق ساختہ بزودی مراحل قطع و بمنازل ابرار و مساکن اخیار فرود آیند بزرگی فرمود
کہ اضافت صراط بعباد دلالت میکند بر اختصاص ایشان بہدایت و اضافت انعام بحق دلیل میشود بر انکہ اوست خالق ہدایت و بین
دو نکتہ جبر و قدر بر طرف میروند و حیرتی و قدری محذول و مردود میشوند و گفتہ اند ایزد تعالی سہ چیز را ازین بنی اضافت بہ حضرت حق
خود ارزانی داشتہ و ہمان را نیز بسنگان مضاف ساختہ اول دین را فرمود آفتہ دین اللہ و جایی دیگر گفت اکملت لکم دینکم دوم ہدایت را
فرمود ان الہدی ہدی اللہ دیگر اضافہ بہ بندگان ابتدیہم اقتدہ سوم صراط را گفت و ان ہذا صراطی مستقیما و ایجا فرمود صراط
الذین انعمت علیہم نکتہ درین آن آنست کہ اینہا شرع حق اند و دینہا تبع عبدان و ہدی تعلق بحق دارد و ازراہ تبع ببندہ یا انکہ حق در انہا
و ایمان کفایت و بندہ را فرمانبرداری ازین ہمہ امر و فرمان مضاف بحق است و بواسطہ امثال و اذعان مضاف ببعید و محققان گفتہ اند
حق سبحانہ در اول انبیا جمہ تشریف بندگان اضافت بدیشان کرد اما ابلیس قطع طمع کردہ سر حیرت در گریبان امل دری کشید تا
اصل اثبات کونیکہ جون ایزد سبحانہ عزت مومنان را بدین نوع حلوہ داد کہ و للہ العزۃ و لرسولہ و للمومنین ابلیس گفت اگر بر سلب عزت خلاف
و رسول قادر نیستم باری میتوانم کہ عزت مومنان را از ایشان برانم تا در وحل خواری کرفتار و در ورطہ کہ باری خوار بماند حق صفت عزت
دیگر فرمود فللہ العزۃ جمیعا شیطان طمع آن منقطع کرداند ایجا بین صراط اضافہ بعباد کرد و قطاع طریق جون ابلیس و نفس و ہوا در کمین کاہ
فریب نشستہ قصد آن نمودند کہ ایشان از راہ نیفکنند در وادی نامرادی سرگشتہ سازند لطف ایزدی دید بر ان ہدی صراط الذی در علم
افکند تا در آن راہ خایف و خاسر گشتہ داند کہ کس را بر ہدوان او دست رس نیست و انکہ داع بادشاہ دارد سخن محذول و امال عسس نبیند
بندہ خاص ملک باش کہ باد نخل ملک روزہا اینی از نخنہ شبہا ز عسس فصل الذین اسم موصولست و موصولات مبہمہ و اما
نیز گویند جہت ابہام آن بر مخاطب بدون صلہ و نقصان ای بی وجود صلہ و موصول در لغت پیوستہ شدہ باشد و باصطلاح اسمی گویند کہ
جزو تام باشد از کلام کہ بصلہ و صنیہ باید بوی وصلہ او جملہ خبری باید کہ موصول مبہم است و بوصفی احتیاج دارد پس ہم جنانکہ
موصوف نکرہ و اینجا جملہ خبری وصف میکند برای صلہ نیز جملہ خبریہ می آرند نہ انشائی زیرا کہ انشائی موضع نیست و صلہ باید کہ ایضا

بوصول اکنند بجملهٔ صفت موضح موصوف است و علامتهٔ آن شرط کرده اند که صلهٔ موصول مرتبط سازد و موصول از صلهٔ اجنبی نباشد
لیس الجاهل الذین موصول است و اتصل علیهم جملهٔ خبری که صلهٔ اوست و ضمیر جمع عائد بموصول و جمیعه ضمیر ان برای انکه الذین اسم موضوعست
از برای جمع مذکر و بعضی را آنند که او جمع الذی است و در الذی جها را لغات است اول بیا مشدد جون النبی و تثنیهٔ او در حالت رفع
بر الف و نون مخففه آید جون زیدان و جمعی بنون مشدده کویند و در حالت نصب و خفض بیا و نون باشد جون زید و در رفع
منصف بر کافیه مذکور است که اینجا الف در رفع و یاء در نصب و جر علامت اعراب نیست بلکه آنکه موصولات از جمله مبنیات اند بعضی
قاصران را لوحه آن باشد که اعرابست و حال انکه اینها مبنیات اند موضوع از برای مجرور و منصوب و مرفوع و جمع او بقول جمهور
علماء در هر سه حالت الذین است و طائفه در حالت رفع الذون کویند جون زیدون و اصح آنست که با و نون در الذین علامت جمع
نیست بل بجهة زیادتی دلالتست و در لسان میرا لمعانی کفته که الذان معربست و الذین مبنی بجهة مشابهت او بمن جه من را
در تثنیه استعمال نمیکند و کی انکه الذی باتفاق مبنی است و در منهاج جمع مکسر معرب میشود باعراب واحد جون رجل و رجال
و رجال بخلاف تثنیه لیس اینجا قیاس کردنی بود را عراب و این سخن وقتی تمام باشد که قائل باشد بانکه الذین جمع مکسر الذی است
سقوم بحذف یا و اکتفا بکسرهٔ ذال که دلالت دارد بر او محذوف و فتحا بجهة الف و الباء هست جهار بحذف کسرهٔ ذال و سکون آن
و تثنیهٔ این هر دو الذان باشد و کفته اند اصل این صیغه یا مشدده بوده و کثرت تداول بدان اینها سیده کی را تخفیف کرده اند و دیکری را
یای مخفف را نیز انداخته و کسرهٔ ذال اکتفا نموده و باری دیکه حرکت ذال را نیز ساقط ساخته و در مفصل آورده که در بعضی مواضع
تمام او را حذف میکنند و بجای آن الف لام را که دلالت دارد بر او ایراد مینمایند جون الضارب که حقیقتش الذی ضرب است و از غرائب
نکات آنست که الذی و الذان که واحد و تثنیه اند اینها نزد اعمومیست که اولی العلم و غیر اینها نزد سایلند و جمع که الذین باشد مخصوص
باولی العلم و بر غیر ایشان استعمال ندارد و غالب آنست که قیاس کرده الذین جمع بواو و نون ای مزید دانسته که موصول بدون صلهٔ اسمی
تمام نیست لیس بانکه موجودات همه موصولند که صلهٔ فیض ربانی بدیشان پیوسته و اینها نزد بوصف وجود متصف بارزانی
داشته و اکر مواصلت این صله نبودی هیولی در کتم عدم بصفت ابهام و نقصان موصوف بودندی مثل جمله بودیم نهان در عدم
آباد ولی جلوه کردی ما را بظهور آوردی ذرهای کم شده بودند بخورشید وجود همه را برهنه فی الحال هویدا کردی وهم چنانکه موصول
جز بجمله خبری تمام نشود انسان نیز کامل موصولات مالست دولت انام نیابد مکر کسی بانکه پیوستکی یابد بجمعی که باخبر ند از اطوار
مبدء و معاد او نیز بیرکن صحبتیان از بدایت و نهایت حال خویش خبر یابد اما الجا بان طائفه باید که بهر که نظر کنند از احوال کلی و جزئی
او خبر دهد حضرت شیخ صدر الدین قدس سره در فکوک میفرماید که حضرت شیخ ما را نظر مخصوص بود که جون خواستی که بر حال کسی و
اطلاع یابد بدان نظر بدو نکریستی از حالات دنیوی یا اخروی او خبر دادی و از این نظر بود که جون با قطب الاقطاب شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سره در طواف حرم محترم ملاقات شود هر دو در هم نکاه کردند و بی سخن از یکدیکر بکدشتند بعد از آنکه از شیخ
شهاب الدین روح الله روحه پرسیدند که مرد رجل ملوم من الله من قرنه الی قدمه مردیست سر تا پا از نقایصست و سراپای او پوشیده بحجب
متابعت شریعت و از شیخ شهاب الدین که پرسیدند که مرد بحر الحقایق دریای دیدم مالامال از لآلی حقایق معرفت ذی الجلال و این رواینه
در تاریخ شیخ عبد الله یافعیست و امیر حسینی در صفت شیخ مرسند میفرماید ست
بیرنیاکه جو بر دلت نشیند سر ازل و ابد بر بیند
طبیبی باید که جون سالک مزاج طلب و ارادت انحراف بدیرد و مواد رديه فاسده آنرا بمعالجه قابله کرد بمعالجه صایب دفع آن امراض
و تمکین مواد کوشد و بیاد و سر تا قدم از اقوال و افعال مزاج سالک را بصحت اصلی باز آرد و این کس را طبیب القلوب و علمش را طب
روحانی خوانند نظم ما طبیبانیم و شاکردان حق بحر قلزم دیده ما را فاعلق آن طبیبان طبیعی دیکرانند که بدان از راه بینی دیکرانند

مادل بوسطه خویش نکرده کرد است مانعالی مظهر فصل انعام عبارتست از ایصال منفعت بغیر از جهة استحقاق واین قیدنا
لوازم است زیرا که رسانیدن نفع که از روی احسان وتفضل باشد آنرا انعام نگویند چنانچه شاگرد تاجری به بندگان خود نفع میرساند
وایشانرا دعوت میدهد تا بیع وشد وبرایشان سود کند این از قبیل انعام نیست وایصال منفعت جهة دفع مضرت نیز نباشد چو
رسوبت دادن بظلمت وعوانان پس هر ایصال منفعتی که نه از برای جذب نافع ودفع مضار باشد آنرا انعام نوانگفت وبرین تقدیر
منعم حقیقی جز حق سبحانه نباشد که نعمت دادن او بی فایده غرض وثابه عوض وما بکم من نعمة فمن الله چون نعمتها همه از وست
پس انعام نیز از و باشد واگر بصورت انعامی از مخلوقی وجود یکرد در حقیقت از خالقست که ایجاد آن نعمت کرده واراده انعام در دل منعم
پدید آید ورنه منعم علیه را بآن استحقاق ان نعمت نبوده واگر اینها نبودی برچ وجه ان انعام وجود نکرفتی واین مثلی مشهور است که
مصرع تا تو ندهی کجا دهد هاتف غیبی جلوه دعوی لما نفی اعطیت ولما معطی منعت از سر این حال وحقیقت این مقال خبر میدهد
دریای عطا تو بود کوهر بان ورهنمای تو بود اختر بان آورده که انعام الهی موقوف بر وجود منعم علیه است چه منعم
کسی را وجود نبود فیاض نعمت الا وی بانعام عمیم انرا بکامی عدمش ابلغت بافاضت وجود رسانیده نعمت حیوة که اصل جمیع نعمتهاست
انرا الهی فرموده مت من نبودم که نعمتم دادی ونرغلم این طرف فرستادی وین زمان هم دنیا سرای هوس بدم نهمتم تو بخشی
ولبس وکسوة انعام اتمام است تقول نعمت دقت اذا بالغت فیه واتممته وانعام را طلاق بذوی العقول عنیکند لایقال انعم علی فرس
وبانکه نعمت را از نعمت که بمعنی ناز بر وزن وآن نرمی واسانی باشد با جنوب راجع نرمی وزیدن نعابی کوینده وناز کی ونرمی بدن
بمعنی خواهند پس نعمت چیزیست که اوقات آدمی بان سهل وآسان گذرد ومعیشت روزگار او بخوشی وبحث پس نزد وکسوة
استفاق او از نعم است بضم نون وآن مسرت وبهجت ورونق جسم باشد پس نعمت آنرا گویند که آدمی بان خوشدل وقریر العین
بود وبعضی بر اند که نعمت حالتیست که بان میسایانسان ولهذا راغب نعمت را اعم میدارد از انکه عقل آنرا بشناسد ونی الواقع نکره
طبع بود چون مجامعات وریاضات که نعمتها وحق است وحق سبحانه خواص خود را بان اختصاص داده وبلاء او زرا یکانیا واولیا
آنرا از جمله نعماء عظیم شمرده اند وانکه در اخبار آمده که انا بلغ العبد حقائق الیقین فالبلاء عنده نعمة اشارت بدینست با نکه مرض طبع
باشد ونی الحقیقة عقل ازان کراهت دارد چون نعمتها نا بایده آنچنانست که درین عالمست اما میسزد بایدان بحسب صورة لیکن از حقیقت
حقیقت نعمت آنست که صافی باشد از کدورات واز اخیر مطلق کوینده توانگری وآن چیز نعمتی خوبیر باشد واز ایجاست که صاحب احقاف
فرمود که نعمة لذیت بطریق کرامت مقرون بحسن عاقبت چه نعمت که متبع عیبی باشد آنرا نعمة نشاید گفت مصرع
لاخیر فی لذة من بعدها نار پس نعمت تر تحقیقان لذیت صافی از شوائب محن وعنا وخالی از کدورت توهم زوال وفنا که اگر چنین نباشد
تصور آن عنا از عقب آید لذت نعمت از و سلب خواهد کرد وتحمل محنتی که منجر راحتست علیش بر و منغص خواهد کرد اندوخان
یعنی که یاد کردیم دنیا وحی ونمارد چه نعمت دینوی منسوب بحسنست وشرب لذتش ممزوج بزهر وشقاوت باهر ومستی مضمون
واهر نوش محیی نیست نیش محیی نه خواهد هم بزمش بی موج محنون عداست ونه نیا بورسوی بی دغدغه زلزله ستم نرمانزیندان
بی بلایی که کانست ونه نیز از عشرتش بی غمایی که بیان تظم مصرویا از موج بفا موج زن یوسفش اوده بخون پیرهن موصل او برس کوی فنا
موجد او برس راه تفاق رستم او در کف زال ستم پرورش او در تل جاه الم شادی او مایه غم آمده صحبا وعین الم آمده وهم در اخفا
آمده که این نعمت با سعادت حالست لشروط سعادت ابدی در دار الحال یا نعمت ممکنه که شمس غالب حیثیتی که الهات نشاید کرد باذات
ضروریا که لازم اوست چون علم ومناجات واسمای آن یا مراد منعمی باشد که بحرد تقرب ولقای حاصل آید وتوفیق هدایت از الهامات که
همین تقرب شمر کلی است وانها همه لذات مقیده اند ولذت مقیده دانند صافیه نیست مکر در آخرت والله یعلم وانتم لا تعلمون فیما اذا تشهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون

بهره مند نکرداند و قسمی از فواند موانع صوری یا معنوی بدو نرساند الا انست کاین نعمت مقید بدین عالمیان و ایمانست از درجه یکی سوال عدالت
در مطلع دیگر استثنا مغضوب علیهم و ضالین در مقطع و محققان گفته اند بر تقدیری که مستثنا را طلاق بگذاریم بجز مطلوب منصرف به کاملان
لیس مراد نعمت کامله و کمال نعمت آنست که ختم کار بنده بر اسلام بود جبانیا و اولیا اهتمام بحسن اختام داشته اند فی مسلم و قد قام ابراهیم و یعقوب
دانست که نعمت الهی بسیار است و هر کس نعمت این آیت را بر چیزی دیگر حمل کرده اند و مستعد تر این نعمت را بچندین نوع در چیز بیان آورده و مغایر
آنست که فحاوی این اقاویل بواسطه ملاحظه درجات متفاوته منعم علیهم باشند تعیین آنجماعت انسب مینماید دلیل هر بیان بحسبی که مناسب
حال باشد گفته آید فحاصل رحمه الله برانست که مراد از طائفه منعم علیهم مومنانند که در قرآن ذکر نعمت ایشان بر بنی وجه وارد شده کما ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم و عکرمه رحمه الله نیز نعمت را بثبات بر ایمان و استقامت بران فرو میآید ظن بر آنکه اهدنا را بمعنی ثبتنا
دانسته اند پس مضمون دعا این باشد که ثبات ما را بر راه آنکسانی که ایمان را دولت ثبات و استقامت کرامت فرموده و در بیع کویند آنها
که مست نعمت ایمان بر ایمان و دعا ایمان را از دیگر وسیل نگاه داشت از دنیا بر راه راست پیرون رفتند در تاویلات علم الهدی رحمه الله آمده
که چون صراط مستقیم در ست هر آئینه منعم علیهم مومنانند که حق تعالی بر نعمت دین انعام کرده است و هم ایشان علی العموم و اکثر در حصول عمل
کنند و وجه اردیگی آنکه انعام کرد بر ایشان بمعرفت کتب و دلائل پس این نعمت قرآن باشد و ادله مستنبطه از آن دیگر آنکه منعم علیهم ایشانند که این نعمت
تشریف و تفضیل بر جمیع مومنان جز انبیا و دو سلیمان علی نبینا و علیه السلام گفته اند تا علی کثیر من عباده المومنین سکیم ترمذی رحمه الله فرموده
که منعم علیهم شاکرانند بر نعمت بدون نکره باقی نمانده و بدین قول نزدیکتر است آنکه امام واحدی رحمه الله آورده که مراد از این نعمت ادراک
دین اسلام و ضرایعنی هر حال و طاعت شکر گذاری فرمودیکه ایشان را بحال ایمان بشکر الحمد لله علی کل حال ملحق بوده اند و بحال بر کمال ایمان
بر یافتن نعمت باقی بروا بطحمد و ثنا بر حضرت کبریا واثق یکی از کبراء فرموده که چون دیگران از حق نعم نعمت طلبند تو توفیق شکر طلب کن
شکر نعمتها عظیمتر و تو در عمق شکر نعمت مقدم است بر نعمت ۱۲ کرم نعمتی دلوی خواهی بخست ۱۲ شکر خودم دهند
درست و هم کلام خواجه خسرو است علیه الرحمه نظم نعمم انکاه رسانی پی پیاپی کردمی اول دل نعمت شناس ۱۲ تین تن عصیان خورد روزی
نمایی ۱۲ دوکن اندیشه کز ان نایی ۱۲ ابن مسیب رحمه الله فرموده که منعم علیهم آنها که حق تعالی نعمت طاعت و عبادت بدیشان ارزانی داشته
و مویدان سخن است آنکه در تفسیر تبیان آورده که انعمت علیهم بالزام الفرائض و السنن نعمت ایشان ملازمت فرض و سنت است و عمد
فضل کشته که نعمت بر ایشان قبول فرض است از ایشان و قبول طاعت جز اهل عبادت را باشد کرو هی بر اند که این طاعت توفیق و کار
در هر کار خیر و ایجاب است کلام را عجب آورده که این نعمت تسهیل است که سلوک طریق خود را بر سالک آسان کرداند بانکه عطا کرده بخزانه
براه در آورده و منتفع ساخته از ایشان اجزان رفتن باز دارد و مراد از این توفیقست الیق بر نعمت توفیق کامل بر نعمتهاست و هر چه
خواهند از اوصاف حمیده و اخلاق ستوده و اوصاف طاعات و انواع عبادات که نعم کلیه اند جز بعبد توفیق میسر نیست بزرکی را پرسیدند
که آن چیز تواند بود که هیچکس بر هیچ حال مستغنی نباشد فرمود که توفیق زیرا که معاونت او هیچکار بسر نرود و بی موافقت او هیچ راه بر ایمان
نرسد و مقرر است که تا در توفیق نکشاید راه تحقیق نماید ۱۲ از این حضرت بجوی بر غیر توفیق که توفیق نماید تحقیق ۱۲ اکر توفیق
افزونی دهد ترا اندیشه باشد فزعم ۱۲ و بواسطه آنست که اکثر بران رفته اند که مراد از این نعمت توفیق هدایت خاصه در سابق صورت
نمی بر دلیل رفت و مقتضای مقام نیز همین میتواند بود چه در وقت استدعای هدایه بر راه راست رو انطریق همراهان رفیق توفیق
میتواند خواست و در احتمال آورده که بنده بعد از انکه در خواست هدایت را سالکان صراط مستقیم شناسد و ایشان را بنعمت توفیق صالحان
و تحقیق عنایت میشناسد اشارتیست بانکه کویا بزبان نیاز و ضراعت بعرض حضرت عزت میرساند که خدایا هدایتی توفیق پیدا یابان را استحقاق
ایشان نیکبختی بفضل و امتنان بوده تو آن بخشنده کریمی که خزانه تو از بخشش منقطع نیست و ترا از نوع کرم و کف تجافی

نهم ذات قدوت ار محوار ض تعین مبراست وهم منزه فضل عمیم از شوایب بخل و تنصیص صفا بس بیان احسان علی الاطلاق کفوا
عرض است ونه موقوف بر استحقاق انعام کن بر ما جایجا انعام کردی بر کذشتکان و تفضل نمای بر ما جایجا تفضل فرمودی بر ایشان کاکر
ایشان غایب شدند نه جود تو غیبان غیبت از حاضران بر نشاید واکر پیشینیان مفقود کشتند ذل فشان باحسان پسران تو راه نیابد ظ
بخشش کراست ونه بخون بهی جرا از تو نا امید کردد هی هران جود کرا ابتدای وجود عودی تا حشر خواهی بود زدریای احسان و فضل
کیتی توان یافت یک قطره لب حتیر یک قطره دریا کجا کر شود یک ذره کی ابر بی نم بود در بحر الطاف از شمرین جوشب رحمه الله علیه
میکفته کاین جماعت اهل بیت بزرکوار واصحاب نامدار حضرت سید مختار صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین کحق نما ایشان ترا علم
وفهم پاراست تا از معلم مکتب وما ینطق عن الهوی پاموخت وآموخت را فهم فرمودند وازانست که بعضی نعمت بر علم وفهم
حمل کردند یعنی علم شریعت وفهم حقیقت واین دو صفت جمع نبود مکر ما در زمان حضرت رسالت را صلوات الله علیه وبی تکلف
منعم علیه کامل آنحضرت بوده که خلعت وتمام نعمت علیک برقامت باستقامت او راست می آید وما در زمان عیسه علیه السلام بوده که
وامنت علیک هستی ان آینه حال بکمال ایشان روی مینماید لیس مومنان بین دعائبات ودوسخ طلبیدند بر طریق متابعت حضرت
مصطفی صلی الله صحابه اخیار او که بحقیقت متابعان طریقت اویشان بودند واین را دلیست انکه در بایع آورده که ایشان جماعتی اند
که حق سبحانه مشاهده باشند سر ایشان بمتابعت ومصاحبت سید انام علیه الصلوة والسلام یعنی صحابه کبار که راه یافتکان الحق و
راه نمایکان بحق اند کانوا کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم واز مالک بن انس رحمه الله نقل کرده اند که انعام کرده بر ایشان بمتابعت
سید انس وجان علیه الصلوات الله وسهل بن عبد الله تستری رحمه الله نعمت را برسنت فرو می آرد ومیکوید صفت اهل سنت سه چیز است
هم الراشدون فضلا من الله ونعمة ودر کشف الاسرار میکوید که منعم اند بر اسلام وسنت وهر دو را بر اسم نظام میدارد یعنی تا هر دو منظم
باشند نبود راه دین استقامت نباشد در آثار آمده است که امام شافعی رحمه الله فرموده که در واقعه دیدم که حق تعالی بمن کفت تمن
علی یا بن ادریس یعنی از من ارزشی بخواه ومرادی که داری بجوی کفتم امتی علی الاسلام بر ورد کار امر ا بر اسلام بمیران کفت ما
مراد وغایت آرزوی من لاست خطاب آنست که قل وعلی والسنه یعنی اسلام وسنت از من بایکدیکر بخواه که اسلام بی سنت نیست
نیست هر جا هر جا نیست باشد بدعت وکل بدعة ضلالة ظ جز بنور سنت آن رصفوان کی تواند از تیرکی آمد برون بر تو جان از
سنت شمع رسل سکیند روشن طریق جز وکل لیس مقبولا این جماعت منعم علیه اهل سنت وجماعت باشند واینانند آن فرقه ناجیه
که در حدیث وارد شده واز هفتاد ودو فرقها که مستثنی کشته اند وجه توضیح این سخن از فرق مذکوره واصول ایشان بر سبیل اجمال
جایز نیست وان در سلک وصلی علی حده سمت نظم خواهد یافت ابن عباس رضی میفرماید که ابتداء امت قوم موسی وعیسی اند علیهما السلام
قبل از بعثت نبی الهی یعنی آنها که بر دین موسی علی نبینا وعلیه السلام ثابت بودند تا زمان نزول انجیل از احکام تورات بر اخراف وتجاوز نمودند و
آنها که بر دین عیسی ع استقامت داشتند تا زمان نزول قرآن اقامت حکم انجیل از احکام فرو نکذاشتند وانکه مسلمانان را امر شده که طلب
راه آنها کنند اشارت بسوی اند بود بانکه آن جمعند که بر شریعت معهوده وحکم کتاب حق دولتها سهو موضوع باشند جایجا بتابعت
بوده اند وکفته اند منعم علیه دسته اند انبیاء فی اسائل یوشع وکالب کرحق تعالی در بیان ایشان میفرماید قال رجلان من الذین
یخافون انعم الله علیهما ونعمت ایشان آن بود که عهد الهی ومیثاق ربانی را کفتند آیه ولقد اخذ الله بنی اسرائیل ویعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
مذکور است بر جمع وجه نشکنند واین پیمان ابد ستی بپایان رسانیدند وحق تعالی ایشان را بطیب اوایشان فرمود ما عهد بحب وجان عهود
لبوبیت دیدم واز نقض عهد که موجب رد وطرد است بر جذر باشیم وجمعی بیکر آیند که منعم علیه جمله طائفه اند مذکور در دین آیه کریمه اولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اولئک رفیقا حضرت ابو الحباب فرموده طوالع آورده که لفظ رفقا

دلالت بر آن میکند که مقصود از انعمت علیهم ایشان اند که ما را البته بطریق از آن خبر میدهند و در کشف الحقائق و معجمی دیگر از ثقاة آورده اند که مراد بسطا نشاند اهل بیوت و ارباب هدایه و اصحاب احیا که در این آیه مذکورند انعم الله علیهم من النبیین من ذریة آدم و ممن حملنا مع نوح و من ذریة ابراهیم و اسرائیل و ممن هدینا و اجتبینا و در نجم الحقائق نیز فرموده که مراد از این نعمت توحید و هدایت است و انبیا و سوصیا از این جمله اند و در تفسیر تبیان در لباب آورده اند که منعم علیه ملئکه اند و ملئکه عصمت خواهند بود لیکن این صورت تخصیص است و موصیا از آنکه از حضرت عزت نعمت عصمت طلبند که بی زوال عصمت از مقام مکاید شیطان و جنود و اعوان او ایمن نتوانند بود بدست کبری عصمت الهی از تلبیحون نفس و هوا نم نیست و از ابلیس حمایت بجناهی عمر از وساوس شیطان رجیم نه سطور که زوال آورد کر تو ایمنی که کیر دجو تو ستکاری دمی ✻ کم دست کیری بجایی رسم ✻ و رم بفکنی من نکیرد کسم ✻ کم من خدای برم دمخسب ✻ و رکه کنی باز ما فرز ✻ جهان آفرین کر نه یاری کند ✻ کجا بنده بر خیز کاری کند ✻ و تو در ارباب تحقیق مراد از این سطا نفه اهل قرب و کرامت اند بکمال نعمت ظاهر و باطن مشرف کشته اند و اسبغ علیکم نعمته ظاهرة و باطنه نعمت ظاهر بعثت انبیا باشند و ازالت کتب و توفیق قبول دعوة و اتباع سنة و اجتناب بدعت و اقتدا باسر و نواهی و ثبات به لزوم بر بندکی و بر سنت کی و امثال عرفا ارباب نعمت باطن نیست مبتدیان نا کامل بخذلان است و بر ایراد بعضی از آن او راق جراید بیان ترین خواهد یافت بعضی بر آنند که نعمت شناسا که باید ایشان را از این کاه مکاید شیطانی و بر ایشان روشن ساخت دلهای خیالات و خیالات نفسانی تا بر کنار این معرفه از مخاطرات طریق و خطرات هلکه رحلت نعوذ بالله ثم بر لکرامت نزول فرمود و کویند منعم کردانیدند ایشان را بحفظ مراسم ادب در اوقات طلب و قیام بلوازم حرمت ناسوتی جباری و هیبت قهاری را بصیر العین دانسته ظاهر را با اتباب بندکی باز بستند و باطن را بآب ریاضت از غبار اغیار فرو شستند و کشته اند نعمت دایمی بحالت هوا اقبال کرده بدر حضرت تو بد و ام وفا ابو بکر ورّاق فرموده که نعمت دایمی باعث بر استقامت تا در طریق منهاج المعزند و یاد ماسوی را از نبا منبا لحشه باذکر تو پیا راسیدند و تطمئن قلوبهم بذکر الله در حقائق سلمی آورده که این نعمة شهود منعم است نه منعم و هر که بشغل نعمت از کشف منعم محروم ماند مهجور است و اسطی رحمه الله فرموده که انعام کرد بر عارفان معرفت و بر ابرار علم و رافت و بر صدیقان بلاوة طاعت و بر زهاد اولیا و اصفیا صدق و یقین و بر عاصیان و نفس جزع و بیم تا از صفات حالات خود بیرون آیند که بوفور زاد و فرع و ظهور خشم و جزع داغ تغیر بر حسین تقدیر نخواهند کشید ✻ قلم تلخی و شیرینی ای پسر ✻ و قتست اکر تو ش بنیشی قدح زهر دارد ✻ شیخ ابو العباس قصاب رحمه الله فرموده که همه عالم را اکر خواهد و اکر نخواهند بخدای تعالی خوی خواهد کرد و لا محاله در رنج باشند زیرا که حق سبحانه بر رضا و سخط ما مقدورات خود را متغیر نکرداند پس رضا بقضا موجب راحت هر دو عالم است هر که از قضا عوض نخواهد بود و در قضا پوسته رنجیده و اند و هالک باشند و هر که با وی خوی کند دلش در ساحت راحت جولان کند از آنچه کدر در آینه جمال میلی بوی نماند و در آن وقت بلا بهتر از نعمتی و رنج خوشتر از راحتی باشد ✻ تیر کز شست تو می آید برون ✻ کو نیرد سینه من جوی خون ✻ در بعضی از کلمات آورده که اعظم نعمتها الهی بر بندکان دو چیز است یکی تعریف نفس خود بدیشان یا موخیتی ایشان را بدین مرتبه کرامت نمودیکی ✻ پی تو بتو ره نمیتوان یافت ✻ پی تو بتو پی نمیتوان برد ✻ یکی از نصب کرا فرموده است که نعمت دادن بر بدایت عنایت کما قال ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و انعام میفرماید در حال بهدایت خود چه فرمودان هدیکم للایمان و سفر خواهد کردیاند بتنهایت عنایت خود چه وعده داد یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و کشاندا نعام فرمود بر ایشان بیقین تمام و صدق بر دوام تا صدق باشد را خر بیقین شوانند شنید و تا دیده بین بود جهره مقصود شوان دید جمعی دیکر نعمت را بکشف غرایب آثار صفات و عجایب انوار ذات تاویل کردند و طائفه بر اتصاف تا وصاف اشراف از تفویض و توکل و تجرید و تبتل فرو آوردند و برخی از اتباع نام معنی انعمت بدین وجه ادا نمودند که اجازت داری ایشان را بوصول سئل تا از همه مواقف شده در راه بهیچ موقف واقف نشدند

والعجبي آن اکابر عراق مقصود از این فرمودند که ایشان را در طریق بندگی محقق خود قانع بساختی تا به اجلاب خطوط خود از راه نیفتند
امام قشیری رحمه الله فرموده که نگاه داشتی بر ایشان آثار شریعت و احکام آداب طریقت وقت غلبات سکر و حیرت بر رود بواده حقیقت
از ایشان زایل نشود هیچ چیز از فرمان شرع اخلال ننمودند و این سخن که امام فرموده نشان حال محذوبان محفوظ است که لذت انوار را
از کشف طبع مخروف و بروز شرع متصف میدارد ایشان را در عین حفظ اینها بی شعور سخن سعدیست رحمه الله مر
نظر طفلی که آتش نارد دهن نکند نادرش مادر مهرود لیکن ایشان که در وجد مستغرقند و روز در حفظ عین حق اند و هم از لطائف قشیر است که
تعبیی دلیلی یعنی بلکه کردی ایشان را از ایشان تا سب و روز در حفظ عین حق اند تو با تو پوستند و از کنا کنش نبدار مینی و مایی باز رستند
کی بود مازما جدا ماند. من و تو رفته و خدا ماند و گویند نعمت آنست که دستوری فرمود ببریدن و مناجات آدمیان ذهره در خدا
و یارای طلب کجا داشتندی ع این جرات از آنست که خود فرمودی و کشف اذ معنی انعمت علیهم آنست که ایشان را از ایشان فانی ساخته
بخود باقی و قائم گردانیدی تا در راه بر هیچ دام و قید باز نمانند و مرکب همت را از مضیق خیالی مکر و استدراج بفضای منهاج سنت
و انهاج رانند و در بحر الحقائق فرموده که این نعمت آنست که ارواح ایشان را در بدایت فطرت بفضای با صابت آن نور که نور سر علیم
من نوره بیان آنست منور ساخت تا از آن نور بعنور راه یافتند و از مشاهده شواهد بشهود مشهود حقیقی شافت مشهود را شاهد
شهود او ساختند و بدین عمل حق را بحق شناختند و بحقیقه حقیقه حق را جز بدو توان شناخت و دلیل آفتاب هم آفتاب تواند
ساخت مصرع به آفتاب توان دید که آفتاب کجاست و هم در حقائق نجمیه است که نعمه گردانیدند اسرار ایشان را به انوار غایات و
انعام کرد بر ارواح ایشان بر اسرار هدایت خاص که بنده را بنا بخود بخود راه دهی مر در راه خود اول ذخود کن ع انکه پای حق
زخود بخود راهبر شد و در حقائق التاویل آورده که چون استقامت مطلقه پیدا شد مکر در طریق و حدت ذاتیه که دین قیم و ملت حنیف
که حضرت حبیب صلوات الله علیه و اتباع او و بتباع او مامورند آنست قل بل ملة ابراهیم حنیفا پس صراط منعم علیهم آن باشد و نعمت ایشان
نعمت خاصه الهیه است یعنی معرفت و هدایت حقانیه ذاتیه و محبت عمدیه صلوات الله علی المصطفی و علی آله و صحبه اولی الصدق و الصفا
و المحبة و الوفا و کشف اذ معنت دانی بانک لمعات تجلی ذاتی ظلمانی مکونات از اسرار ایشان زائل گردانیدی و بصیقل انوار تدجی
مرایای ارواح ایشان را روشن ساختی تا ترا بنور دیدند و در نور الحقیقه آورده که انعام کردی بر ایشان محبت الهی ازلی ابدی در
طریق عنایت قرعه انتخار محبت بنام نجسته فرجام ایشان زدی که بجمع و بحبوبه محبت اکرم مرغوبه هست اشارت تعلیم برای
حیث آری هوجا که عبد المحبوب در کار است محبوب را نیز بالمحبت در کار است گاه او را بنور ظهور خود کوبد لن ینی انتم ایای تنظرون
ای ایتم تا در خلوات سر کرد انی دائم فانی نماند و آیتر با س و روایت منوط بر خود نخواند لا ییاسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله
و گاه میگوید انا الکم شیتم ام ایتم تا در جهان انتظار ما بر سر هل هم بوا با اسرافیل مبرگردد مصرع فمن مثلی و رب العرش معبودی
مقصودی یکی از عظماء فرموده که این نعمت نعمتی خاص است و سر و ناصوری و روحی و سری و حکم هر یک از انها در یک مرتبه از
مراتب ثلثه که دنیا و آخرة و ما بینهما که آنرا برزخ خوانند جاریست صورت آن نعمت اسلام و ادعا نست و تعلق بظاهر دینداران
و روشن ایمان و احسانست ایمان متعلق بباطن دنیا بود و حکم احسان جاری بر برزخ و نشاء آب او باشد یعنی که فرموده کانک تراه
خبر مید هد از شهود و این شهود و احسان در مرتبه برزخیه است خبایه در محل مبین خواهد شد اما سر او توحید و ایمانست
و حکم او خاص باشد به آخرة که زمان ظهور نور وحدة مغلوبه بنا بنها کثرة است و جمعی این نعمت را بر عشق فرود آورده اند جنانچه
در تفسیر عزنوی مذکورست که این نعمت را میگویند حاصل این دعا آن باشد که بنمای ما را راهی که در آن ترس و بیم نباشد و آن راه خاصه
عاشقان و دوستان حضرت باری تعالی است انا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مردمان ترس از هیبت مطلوب باشد و

مطلوب

مطلوب بعاشقان از زوال مبراست کجوم خوف ندارند وچون مقصود شان جز محبوب حقیقی نیست از ثنا بالحمد الهی ننالند این نکته
بیان التفات نکردند مازاغ البصر وماطغی اشارت بدانست مولانا جلال الدین رومی قدس سره بیان حال شیخ عبدالله نوی میکند که هفت
در بیابان سر علف وبیخ گیاه میخورد واز خداوند تعالی دیدار میخواست ولبس سه کجا خاک تا هفتم طبق عرض کرد بلو پیش شیخ حق
شیخ کهل الحال من عاشقه ودر بحور بغیر تو من فاسقم هست کردد ام در نظر ورکنم خدمت من از خوف سقر مومنی باشم سلامت
جوی من زانکه این هردو بود خط بدت عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت صد بدل پیشش نیرزد این قوت نبده دانرخلعت اول
جوست خلعت عاشق همه دیدار اوست وصل پیش ازین بزبان قلم روشن بیان وعده تعداد فرق اسلامیه بطریق اجمالی کذشته
بود نظر بر فرقه بیان دو سکلمه باز میماند وبطفیل آن اصول طوائف دیکر نیز تمه شرح داده می آید من مقدار الکون الضرة والعون بالله
دانست که اصل عالم دو قسم اند یکی ابداع امر ویدع ومخلوقات خود شد بجانبی ویغمبری اسناد ندارد وایشان را اهل نحل کویند یا سابعه کانی وده
وامی یه ویزند وایشان را اصحاب ملل خوانند اهل هوا وبدعت خارجیان از دائره ملت از خیر شمار بیرون اند اما اصول ایشان که در کتب معتبره
بحیطه ذکر در آمده بخ فرقه اند اول فلاسفه وایشان جمعی اند قائل بحکم غفلت ومجتنب از طرق تعلیم اشیاء بر منهاج منطقی دارند وارباب فضل
معلوم را منکر نمایند وحق ایشان در موجودات طبیعی وما بعد الطبیعه است وقدما ایشان سه کس ومبرز شمرند وهرمس اطریسه
راس وانبس خوانند اول اساطین بسیعه از طب واساس وسایر کتب ایشان بوده در ولایت یونان ومقدم ایشان تالیس ملطی است واول
کسی که در فلسفه سخن کفت او بود وآخر ایشان افلاطن الهی دیکر اصول وایشان از نسل حکما بوده اند سبب ایشان فلوطرخیراست کتاب
حکمت بدو انتساب یافت ارسطاطالیس بعد از آن حکما اقادیما که اهل تصنیف اند چون سولون شاعر که بعد از هرمس وسقراط از زمره
نبوده وبقراط واضع طب واقلیدس واضع هندسه بطلیوس صاحب مجسطی ومتاخران اصل حکمت این طائفه اند ارسطاطالیس
که واضع منطق است تا اسکندر افرودیسی که شارح کتب ارسطوس است وفلاسفه اسلامی از حنین بن اسحق تا ابو نصر فارابی وابو علی سینا
تابع قول ارسطو اند الا انکه شیخ الرئیس در بعضی سخنان با او مخالفت نموده دوم صابیان وجمعی بر اند که ایشان را کتابی بوده وآن سخن بصحت
پیوسته بلکه اصح آنست که ایشان قائل اند بهیاکل فلکیه وارباب سماویه واصنام ارضیه وایشان را وسائل ووسائط میدانند بقرب رب الارباب
ورسالت در صورت تبری منکرند وکبار ایشان در چهار فرقه انحصار داند اول اصحاب روحانیان وتعریف ایشان مردوسایات را اخبار
که تعریف اهل شرع ملکه وغالب آنست که ایشان ملکرا بیرسند بدان تقرب بخدای بوسائط ایشان دوم ارباب هیاکل وایشان
علت اولی وعقل ونفس وسیارات را هیاکل اثبات کنند بعضی سه دور وبعضی ثلث وبرخی سبع وسبع را متمن وعلی هذا وحقیقة الحال
بر نسائد سوم اهل اشخاص ومدبران ایشان بر طلمانست که در ساعات مختلفه بطوالع لایقه بصور کواکب عمل کنند محبت هرمی
ودر ملل ونحل ایشان را عبده اصنام میکویند چهارم حرنانیه تصحیح کرده اند حق سبحانه واحد کثیر داند وما خذ شاخ کلمات ایشانست سوم
ثنا خیان اقضا بلاد هند وماچین واکثر ابدیات خطا وچین مملواست ازین طائفه واساس شاخ بر چهار چیز است درج ونبج ومسخ ونسخ واین
ایشان ساکوم بوده وحشر وجزای اعمال در دنیا اثبات کرده چهارم براهمه وایشان منسوبند بشخصی کاورا برهام نام بوده وبعضی کویند برهمن
معتقدند ملکی را کاسم وبرهانست واورا ویلو واسطه دانند میان مبدع ومبدع او در اضافه وافاده ووجه تسمیه ایشان ببرهمن
همان اثبات بت بر هما وانچه عوام کویند ایشان منسوب ببرهم اند آیا از فاعلهای ایشانست جبر براهمه باسرهم ثبوت را منکرند وایشان
غیر معتقد مکافات فرقه از ایشان بخبر ما الخا از منکران نبوت ومعاد جان ملتست وبراهمه حنبلی فرقه اند یکی اصحاب ندره که کویند همیشه در عالم بوده
اند معنی کسی که توجه بدو یابد واز وجود او جاهل نباشد وهمه خلق را فیض از و باید کرفت وطلب قرب او باید نمود ودر صحاح آورده که کسی بدو
تقرب ثبت واعتقاد ایشان آنست که اول بدیی که ظهور کرد در عالم نام او شاکمونی بود یعنی سید مشرف واز زمان ظهور او بحجرت پیغمبر ما صلعم هزار

وصاحب ملل و نحل آورده صفت ببر و جهی کما بیان میکند اگر راست میگویند بر حضرت شخص صادق می آید و این گروه از برهمنان پیوسته
در طلب مرید بند و میگویند بعمل بدان پایه توان رسید و آن عمل صبر است و عطا دادن بر عموم و خالی باشدن از فکر دنیا و برطرف رفتن از
آرزوها و تمنا او و عفت ورزیدن بر خلق بخشودن و از کبائر اجتناب نمودن و بخیرات و حسنات میل فرمودن و کبائر بمذهب ایشان ده است
کشتن جانوران و استحلال اموال مردمان و زنا کردن و دروغ گفتن و غیبت و فحش بر زبان راندن و دشنام دادن و بالقاب شنیع خواندن
و بی شرمی و انکار جزا مر افعال را و حسنات نیز در طریق ایشان ده است جویندگان از کنکار عفو کردن و خشم را بحلم فرو خوردن و از
آن دعای دیگی وی بان ایستادن و در خلوص از عالم فانی تفکر و اندیشه بسیار نمودن و عمل بعلم و ادب ریاضت دادن و همت بر طلب معانی
کاشتن و در سخن با همه کس ملاطفت کردن و حسن معاشرت با صاحبان بر آن و جبه کما اختیار ایشان بر اختیار خود گزیدن و اعراض نمودن از خلق
بکلی و اقبال بر حق سبحانه و تعالی و اندک روح از شوق وصول بجناب حق و هر که بدین خصلتها بواجبی قیام نماید بر تبدده رسد اگر چه بعضی
معالات هیچ طائفه غیر ورد اما این سنله از طریق بل همه ملکوشند تا فلان اهل اسلام را نیمی باشند بر انکه جماعتی خارج از ملل در اتصاف
بصفات حمیده و اجتناب از اخلاق ذمیمه کوشیده مجکونه مبالغه دارند بانکه اینان را در آخرت نامزد بخواهند داد لیس اولی انکه سالکان
اسلام این حالت را ملحوظ داشته بکنه اجر نیابند و ترک ننماید اجر نیابند نظم کبر کرد ترش نباشد خطاست هست بکیش کج خود نیز راست
سستی آن کج روی دین سست کو بر کجی بماند بر کیش درست هر که در دین کیش از و خم نرفت راست نشد تا بهم نرفت تیر کدو کیش
کان وش بود عاقبتش تاب زآنش بود قومی دیگر از براهمه ارباب حکمند و ایشان مدار علم و عمل خود بر وهم نهاده اند و بدان نصف فرق
میکنند و دران باب مسامل بسیار است و یکی از شعبها و هم جاودنیست و هم نجات و درجات سند انچنانی غالبست بر بعضی مردمان و در میان
براهمه تناسخیان هستند که روح ایشان در ان طریقه از دیگران پیشتر است و جمعی از ایشان اهل ریاضتند و سخن ایشان بکلام ساپه بردیکیز
و ایشان نیز فرق اند چون باسویه باهودیه و امثال آن نجم و ثنیه یعنی تبرستان و این گروه بسیار اند جمعی آفتاب پرستند و جمعی نار
و کروهی ستارکان و طائفه احجار و معدنیات و فرقه اشجار و نباتات و بعضی حیوانات و تب برستان هند چندین گروه اند مهالکا الکبیر و
ملکیه و جملکیه و مانند آن و اعراض از تفاصیل افعال و اقوال اولی است و این جمع اصل که مذکور شد طوائف دیگر منشعب شده
چون دهریه و طبیعیه و مطله عرب و غیر ایشان که سر بر هیچ پیغمبر فرو نیاورده اند و بر هیچ دینا میدنشده و مجموع اینها خارج ملل اند اما اهل
ملل یا کتاب دارند یا شبه کتاب اهل کتاب سه فرقه اند یهودی و نصاری و مسلمین و شبه کتاب مجوس دارند و لیس و صاحب ملل و نحل خبر نقل
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که مجوس بر هفتاد فرقه شده اند و یهودی بر هفتاد و دو و مسلمانان بر هفتاد و سه فرقه
خواهند شد همه از این فرق ناصر ملتی اند فرقه رستگارند و باقی هالکند و من خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و اما اصول فرق
فرق ایشان اجمالی میرود اما مجوس دعوی کنند که بر دین ابراهیم خلیل الرحمن اند صلوات الله علی نبینا و علیه و آتش را بر سنت حجت ربوبیت بکه
اورا قبله دانند و وسیله تقرب بر آن نگاه دارند و قواعد اصول مذهب ایشان بپنج است و هشت فرقه اند در میان ایشان بزرگند و منشا
فرقها دیگر اول کیومرثیه که نسبت خود بر کیومرث ثابت کرده که پسر آدم بود و تردد بعضی از ایشان آدم خود اوست دوم دیومانیه که میگویند
پیغمبر نشناسند بعد از ابراهیم ع چهارم شویه که مقدمه نور و ظلمت قائلند پنجم مانویه اصحاب مانی نقاش و او میان یزدان و اهریمن
کرده و در اصل کبر بوده است ششم مزدکیه تابع مزدک که در زمان قباد بدانوشیروان ظهور و انوشیروان بسعی جیل او را با کثر
متابعانش بقتل آورد و مضمحل و مشهور است هفتم دیصانیه که از اصلین قدیمین سخن گویند و یزدان و اهرمن قائل نباشند
هشتم مرقونیه و ایشان یزدان را فاعل خیر دانند و اهل فاعل شر نشناسند بطبع و اضطرار و ازین هشت فرقه شش گروه ششم اند دیده بودند و
دیگر اقسام یافته بر جمع مجموع هفتاد باشند لما یهودیت موسی ع آمده و کتاب ایشان توریتست در اول بر شریعت موسی ثابت بوده و

آخر

آخر تبدیل و تغییر بادعیی احکام را تحریف کردند و اختلافات درمیان ایشان پدید آمد و هفتاد و یک فرقه شدند و مغظم ایشان سه
طائفه باشند اول غالیه که اصحاب عنان بن حماد ند و او را راس کشدی و ایشان بیست فرقه اند دوم غلیه و سبزه ایشان ابی الخطاب
عیسی اصفهانی که بلغت ایشان عبد الوهیم کشدیدهنی بر سنده خدای و ایشان نوزده فرقه اند سوم بوذغانیه اتباع بوذغان صفانی و ایشان
هفت فرقه اند که بر سر کوید جزء ظهور ایشان در جانب مغرب بوده پست و یک فرقه اند چهارم موسکانیه اتباع موسکا عجلی شش فرقه اند پنجم ناجیه و ایشان
غیر از امت یهود لغتیست و در عبادة روی بکعبه آرند و فی الواقع مذهبی دارند میان یهود و عیزان و در اصل یهود صرف بوده اند و بیخ فرقه ایشان
یافته اند مجموع هفتاد و یک باشند اما نصاری امت عیسی اند عم و کتاب ایشان انجیل است و روش ایشان بر احکام انجیل بوده باشد اما
عبدان رفع عیسی علی نبینا و عما از طریق توحید انحراف ورزیده اند و بر هفتاد و دو فرقه اند و مغظم ایشان سه فرق اند اول ملکانیه
اصحاب ملکا رومی اند و قائل بحلول جزیی اند لاهوت در ناسوت پست و هشت فرقه اند دوم نسطوریه اتباع نسطور حکیم اند و مذهب او
آنست که نوزاله اشراق کرد بر هویز عیسی عم و یی و در فرقه اند سوم یعقوبیه و مارعقوبیه نیز کویند بالهیه عیسی عم قائل اند و ایشان در بیست و
فرقه اند مجموع هفتاد و باشند اما اهل اسلام کاست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و کتاب ایشان قرآن مجید است ایشان نیز بر سه طریق اند
هفتاد و سه فرقه اند اخبار آمده که زود باشد که امت بهفتاد فرقه شوند یکی از ایشان ناجی باشند و باقی هالک کشند یا رسول الله که وه ناجی کدام
فرمود کدام آنها که بر راهی باشند که امروز من و یاران من بر انیم و بحقیقت صراط مستقیم آنست خلاصه سبق کرد یافت و هریک از فرق اسلامیه را اند
آنست که اله حضرت رسالت نمایند کمادا میروانها که بر طریق سنت و متابعت حضرت اند بدو گروه ایشان اند دین ماده صدیق مقرون
وصف ایشان اولئک هم الصادقون ۱ عاشقان کرد قدان سر و بن میکویند ۲ راستان راست آنها بخن راست ۳ در بعضا دفتر اسلامیه
رسائل بسیار نوشته اند و اقوال فروعی و اصولی هریک را بتفصیل متعرض کشته و چون از مجموع آنها حقائق احوال امام همام فخر الملة و الدین
عمدة الربانی رحمه الله و سلل و نخل آن شهر ستانی طاب ثراه موثوق بر و معتمد علیه اند اینجا نکاشته از اجامل افتاد و من الله الرشاد بدانکه
اسلامیان بر دو قسم اند اهل اصول و اهل فروع و کل فرق اسلامیه ارباب اصول شش اند معتزله و صفاتیه و شیعه و خوارج
و جبریه و مرجیه از اصلی کشته اند اما در بین دو کاب کمتر شده اینک از اداخل خوارج سیکند چهار کروه اند بخن خوارج بکلمات ایشان اند بدیده
مطابق است خلاصه بیاید دانست و این شش فرقه اند اول معتزله اند مبدل توحید و مذهب ایشان آنست که اوایل بده باختیار او
و ایشان بیجاره فرقه منقسم میشوند آ واصلیه اصحاب واصل بن عطا بصری اند و بنا اعتزال بر چهار قاعده نهاده نفی صفات بمعنی
قول بتجدد و منزله بین المنزلتین و عدم تعیین بحق از فریقین جمل و صفین ۳ هذیلیه اتباع ابی الهذیل العلاف کرنخ معتزله بوده و در بعضی
مسائل با اهل اعتزال مخالفت کرده ۳ نظامیه و این نظام رئیس معتزله است و اول کسی که خنان حکمت را با کلام مخلوط کرد او بود ۴ حائطیه
اصحاب احمد بن حائط اند و در کلام اینها عت بعضی از معتقدات نصاری و کلمات شاعران بزنان یافت ۵ بشریه اتباع بشر مریسی اند او
افضل علماء معتزله است ۶ معتریه و این معتر سلیمان در نفی صفات رب و اثبات قدرت عبد با غرب پیوسته است ۷ مردار یه اصحاب ابو موسی
مکفوف بود و از اعیان و زهاد معتزله بوده ۸ ثمامیه و ابن ثمامه میکوید ناموس خلیفه بود و مرد او مکافی نام داشت ۹
هشامیه هشام قوطی رئیس ایشانست و او خبر و شر هر دو از بنده میداند دهم جاحظیه اتباع عمرو بن بحر الجاحظ اند و او مصنف کتب
اعزال بود و از فضلاء معتزله است ۱۱ خیاطیه تابع ابو الحسن خیاط اند از معتزله بغداد ۱۲ جبائیه و بهشمیه اتباع ابو علی و پسرش
ابو الهاشم جبائی اند و مذهب هر دو یکیست ۱۳ جعفریه پیرو جعفر بن حرب اند ۱۴ فضلیه ایشان اتباع فاضی عبد الجبار
اسدابادی اند دوم صفاتیه و ایشان اثبات صفات ازلیه کند مر باری تعالی را از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و مانند و ایشان چهار دسته
کروه اند اول اشاعره تابعان امام ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری و او اثبات صفات الهی سیکند و خبر و شر بتقدیر حق میداند دوم حنابله

اصحاب امام احمد بن حنبل رحمه الله واینان موافقند با سلیمان که تابع داود اصفهانی که در کتاب هشتم ازداست بر سق نقل بی اول سوم
کرامیه تابع ابو عبدالله بن محمد کرام و اوایات صفات میکند اما نهایت کلام او تجسم میکند چهارم مشبهه و مجسمه و مخنان اینان از منبع
ادب منحرفست پنجم شیعه اینان بامامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قائلند و اصحاب کرام رضی الله عنهم و
امامت را اولاد مرتضوی ثابت میدانند و امام را از صفات و کابن معصوم انما اعتقاد میکنند و در اصل سه فرقه بزرگند اما میورزیدیه و غلاه
و مجموع اینان بیست و چهار فرقه اند اما امامیه پانزده فرقه اند اول کیسانیان و اینان محمد حنفیه را امام دانند بعد از پدر و برادران یعنی
علی و حسن و حسین رضی الله عنهم دوم مختاریه اصحاب مختار بن ابی عبیده ثقفی اند و او محمد حنفیه را مهدی موعود داند و امام منتظر
شناسد و گوید در غار رضوی بیمن غایب شده و زنده است سوم هاشمیه تابع هاشم بن محمد بن حنفیه اند و امامت بعد از پدر بدو منتقل شناسند چهارم
بنانیه از اتباع بنان بن سمعان و اینان نیز قائلند بامامت هاشم اما سخن اینان بجانب تشبیه و حلول مائلست زیرا که تجسم پذیرفته
و او امامت را از هاشم بعلی بن عبدالله عباس منتقل میداند ششم جعفریه و اینان را واقفیه نیز گویند امامت را بر جعفر صادق ختم کنند هشتم
افطحیه امامت را از صادق به پسر بزرگ عبدالله افطح منتقل میشناسند هشتم اسماعیلیه گویند امامت از جعفر صادق ختم شد بر پسر بزرگ اسماعیل
رسید و در نسل او قرار یافت و اینان در هر زمانی امامی دارند نهم موسویه و اینان را مفضله نیز گویند موسی کاظم را امام قائم دانند و
اختتام امامت بدو نمایند و حدیث موضوع سابعهم قائم را مستند سازند دهم ناعشریه و از ده امام معصوم قائلند و محمد بن الحسن را
مهدی موعود دانند و گویند زنده است و دم بدم ظهور خواهد کرد و جهان را بعد از عدل زینت خواهد داد امامزیدیه اینان شرط کنند که امام قائم
باید و عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود بدون این صفات و اینان سه فرقه اند اول جارودیه امام محمد باقر را و ابو جارود
که رئیس این فرقه است امی نهاده اند که مخبوط و شیطان عیی است و این طایفه تکفیر کنند انمار اکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر علی
بیعت کرده اند دوم سلیمانیه سلیمان بن جریر که متبوع این جماعتست با وجود افضل امامت مفضول جایز دارد و شیخین را امام میدانند و عثمان
و بعضی از اولاد علی طعن کنند سوم صالحیه اتباع حسن صالح مریضی اما غلاه جمعی اند در محب مرتضی علی و اولاد او منهج اعتدال از خلاف
ورزیدند و اینان در مقابله خوارج افتاده اند و قول عالی مرتضی علی که هلک فی اثنان محب غالی و مبغض قالی ایما ی بهر دو طایفه مینماید
و ولی را در رسالت نبی شریک میدانند و از اینجا محافیه که اطلاق قائم الزینه میکنند و ولی را در رسالت نبی شریک میدانند و از اینجا
محافیه که اطلاق قائم الزینه میکنند دوم خطابیه ابو الخطاب احدع علی را بر نبی تفضیل میکند و مذهب اینان کواعی بدرع برای مرتضی
از دین خویش و بر خالف طریق حق جایز است و لهذا کوایی هم از اهل هوا در شریعت میشنوند الا خطابیه جناب خدا بعضی قرآن آمده و بقبول
شهادت مامل الا هوا الا الخطابیه و در کفایه آورده که علی را الله اکبر دانند و جعفر صادق را اصغر سوم سبائیه اصحاب عبدالله سبا که گفته
با علی کفت انت الاله و علی بقتل وی حکم فرمود او فرار نموده بمدائن رفت و بعد از شهادت حضرت اظهار این طریقه کرد چهارم
علیائیه اتباع علیا اسدی که علی را بر همه انبیا تفضیل کنند پنجم کامیه اصحاب ابی کامل که ارکان بیعت علی را تکفیر کنند ششم
کاملیه با عیان محمد کیال الدوخنان اینان بین ان عقل بنجده یت هفتم مغیره اتباع مغیره عجلی و منصوریه اتباع منصور عجلی و این هر دو
گروه در قول بهم تردیکند لاجرم اینان را از این فرقه شمارند هشتم نمانیه عبد نعمان که رئیس اینان بوده است ملقب است بشیطان طاق نهم
یونسیه اتباع یونس قمی اند و او ان بهم تردیکیت دهم جریریه قائلند بانکه بندها بیچ قدرت و استطاعت نیست و اینها جبریه خالصه اند
و بعضی اثبات قدرت میکنند اما ثابت مرتب نمیدانند و اینان سه فرقه اند اول جمیعه اصحاب جهم بن صفوان و او جبری خالص
بخاریه اتباع اصحاب حسن بخار او در بعضی مسائل امام ابو الحسن اشعریست دوم صفاریه صفار بن عمرو کلات
اینان ع به عطیل ی انجامد پنجم مرجیه گویند با ایمان معصیت زیان ندارد خانچه با کفر طاعت سود نکند و بر صاحب کبیره

هفتم سمطیه محمد بن سمط گوید که
امامت بر محمد بن جعفر صادق ختم شد

در دنیا حکم بهشت و دوزخ نکنند و مرجیه قدریه هستند و مرجیه جبریه و مرجیه خوارج و مرجیه خالص و مرجیه بحت ماده و مرجیه خالص است و ایشان
شش گروه اند اول تومنیه منسوب به ابی معاذ تومنی دوم ثوبانیه منتسب ثانی ثوبان مرجی سوم صالحیه اتباع صالح بن عمر اند
و از میان قدر و ارجا جمع کرده اند چهارم غسانیه غسان کوفی میگوید ایمان زیاده شود و کم نه پنجم عبیدیه اتباع عبید مکتب اند ششم
یونسیه اصحاب یونس نمیری گوید سبب دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و عبادت هفتم خوارج خارجی آنرا گویند که بر امام
بحق بیرون آید و علما و عبیدیه را که تکفیر صاحب کبیره کنند و تخلید ایشان در دوزخ قائلند هم داخل خوارج میدارند جهة اتفاق در این
مسائل و اعتقاد خوارج بر هر دو داماد پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی مرتضی و ذو النورین رضی الله عنهما صحیح نیست و تکفیر ایشان و بسیاری
از صحابه و اکابر دین میکنند و سخن ایشان لائق آن نیست که قلم را بتسطیر آن تصدیع دهند و ایشان بیست و دو فرقه اند اول محکمه اولی و
ایشان آنجماعت اند در مکه با امیر المومنین علی علیه السلام بیرون آمدند و بحرب وی از نهروان جمع شدند چون عبد الله راسبی و ذو الثدیه
بر اشیاع و ایشان دوم ازارقه اتباع ابی ازرق و ایشان عایشه صدیقه را با عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الله عباس رضی الله عنهم تکفیر کنند
سوم اخنسیه منسوبند باخنس بن قیس چهارم اباضیه اصحاب عبد الله بن عباض پنجم بیهسیه اتباع بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که
اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از شریعت هفتم نجدات عاذریه اصحاب نجده بن عامر الحنفی اند هشتم خازمیه خازم
بن عاصم نهم خلفیه متابع خلف بن عمرو اند از خوارج مکران دهم حفصیه تعان حفص بن مقدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزه اند
که از قهستان لشکر کشید و در بعضی بلاد خراسان قتل و غارت کرد دوازدهم ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامر اند سیزدهم شیبانیه بن سلمه که رئیس
ایشانست با نصر سیار که والی خراسان بود در زمان مروانیه باغی شد چهاردهم صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت پانزدهم صفویه و زیادیه
نیز گویند اتباع زیاد اصفر اند شانزدهم اعجارده اصحاب عبد الکریم عجرد هفدهم میمونیه اتباع میمون بن خالد هجدهم شعیبیه تابع شعیب بن محمد اند
نوزدهم رشیدیه رشید طوسی در آنچه از کاریز آب خورد عشر مقرر کرده و تعالیه نصف عشر تعیین کرده بودند بدین جهة این قوم عشریه نیز خوانند
بیستم یزیدیه متابع یزید بن انیس اند بیست و یکم معبدیه رئیس معبد خارجی بوده بیست و دوم معلومیه و مجهولیه سخنان واهی بی اصل دارند
و مجموع اینها که مذکور شد هفتاد و دو فرقه اند از اهل اصول و ارباب اصول دو قوم اند اهل حدیث که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و
ایشان حجاز باشند اصحاب مالک بن حدیث انس و محمد بن ادریس الشافعی و ارباب رای که مدار اعتناق ایشان بر تحصیل و وجه قیاس است و معانی
مستنبطه از احکام و ایشان عراقیانند اصحاب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت رحمه الله و متابعان او چون محمد بن حسن و حسن بن زیاد و ابو یوسف
قاضی و زفر و هذیل و بدانکه غیر هفتاد و دو گروه فیلکون و یک فرقه دیگر اند که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند در اصول متابع اشاعره اند
و در فروع یکی از مذاهب اربعه حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی عمل میکنند و بحکم حدیث که فرقه ناجیه بر راه من و یاران من اند روشن این طائفه
بفوز و فلاح اقربست و ایشان را نجات نسبت دادن اولی و انسب چه مدار کار این جماعت که منسوب بشرف سنت بر متابعت حضرت خیر البریه
علیه افضل الصلوات و التحیات است و بر اتباع سنن اهل بیت بزرگوار و صحابه اخیار و ابرار که اینها بنص مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
کشتی نجات و نجاح اند و اینها بر درجات اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جهة هدایت اهل دین و دیانت کواکب رشاد و فلاح پس این گروه
و صراط مستقیم اعتدال ثابت شده و از طرفین افراط و تفریط که فرق مذکوره را در هر جانب که هست مجتنب اند و بمحبت خدای و رسول
و خلفا و ائمه بر وجهی که موافق شریعت غرا باشد منتسب لوح عقیده را از لوح تعصب شست و شوی نموده اند و از تنگنای تقلید محض
بتماشاگاه تحقیق خالص سیر فرموده نظم ز تقلید و تعصب بر طرف باش ز لوح دل خیال هر دو بتراش تعصب از هوای نفس خیزد
ز تقلید آب و روی خلق ریزد تعصب سالکان را بند راهست ره تقلید هم راه تباهست خدایا نفس سرکش را زبون کن تعصب
از نهاد ما برون کن ره توحید بنما سوی توحید رهایی بخش از زندان تقلید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

اصل هنابع دو معنی صحیح از معانی و حقایق که آیه هفتم بر آن مشتمل است قال الله غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
چون کاملترین نعمتی که از منعم علیهم منسوب نکرده و بوسه از آن ممتنع و بهره مند باشد لاجرم غایت از بی تعیین میفرماید یکی
بعد از راه منعم علیهم کطریق آنبیا است استدعا نمودند دیگر باره بزبان تضرع از هادیا توفیق من درخواهید که نعمت بر شما تمام کرد اند
شما را از روش بیگانگان نگاه دارد یعنی از آشنایی بدی کانکی نیافکند و از سر چشمه زلال وصال یا دیر هجران و حرمان نیاندازد
ز وصل او جدایی چون توانکرد بس از شاهی گدایی چون توانکرد در تفسیر قرطبی مذکور است که بندگان را تعلیم میدهد تا چه چیز خواست کردند که ما را راه راست نمایی نیز درخواهند که ما را اکراه مکن قال تم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا بر حسب قضل ضلالت و کید هنا
بقبضه قدرت و ارادت اوست همان شایسته که ظهور نور توفیق از مطلع هدایت من لدنا تابان است و فروغ ظلمت خذلان نیز از افق فضل من
یشاء در خور امکانست اگر خواهد سیه دلرا بوشاند خلت را بشعله آتش قهاری بسوزد و اگر اراده نماید چراغ تیره دلان بازالت لمعه
لطف و ستاری بر افروزد بکلحظه از جلوه جمال و بنده نوازی سیاه کلیمان تاریکی کفر و بیمت را بسر چشمه آب حیوة معرفت رساند و بنم
لحمازکه شمع جلال و بی نیازی سفید رویان عرصه نورانی ایمان و عرفانرا در دریای ادبار و شقاوة غوطه دهد نظم کرجاب طیبان
بر حمت کند زود شش کنه از صفحه هستی برد و آن لحظه که با دیبی نیازی کند زود صد خرمن طاعت بیوی اکس نخرد در کشف الاسرار
معنوی آورده که منعم علیه غیر مرجی باشد تو دلیل خداوند تعالی و اگر چه در بحر نعمت مستغرق بود اما از کوهر رضا محروم باشد
پس این است راه روندگان نعمت الهی مقترن بارضای بادشاهی طلبند تا اتمام نعمت و تکمیل آن نموده باشند و کشته اند که بنده را منعم علیه
میطلبند همان طلب انعام است مقصود آن خواهد بود که خداوند ما را منعم بانعامی و مخصص کرده مهمات ایشان را بیرد احسنی موائد محروسه و مکلات
وظائف نعمان و صوامع آلاء ارزمن در بیغ مدار نعمت دنیوی با نعمت آخرت با هر دو چون کثرت نعمت دنیوی دلرا غلب چون موجب سر
و افزونیست ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و استغلال نعیم اخرویرا سبب دور ماندن از دولت شاهده و لهذا سخن رسد سالک بنا
صلوات الله علیه در طلب قرب و کرامت تطرصت بر هیچ چیز از نعمتهای آخرت نفکند که ما زاغ البصر و ما طغی پس اردافکرد نعمت را
تطلب سلامت ما را از نایه غضب و ضلالت یعنی ما را بنعمت آن شاهده و یلی المنعم محروم مساز و بدین حرمان و غفلت در ورطه غضب و ملکه
ضلالیه انمان در پیش کیه کدر اول بر صدد ناز و نعیش نشانند و آخر بصدد خواری چون سکانش از آستانه عزت براندند در کشف الاسرار
میگوید کشما یا ما را از آنها مکردان که ایشانرا بجزا باز کنایست از بیع هجران خسته بعید طرد و حرمان دل بسته شدند سر از خود رانی
سند کار ما را خداوندا بخود مسپار ما را بیر طریقت و ما بدجه ار کشند رسن کسسته و کار آبد از بنده نا بایسته امروز راه راست کنایست
و طریق کج راست نباشد فردا درخت نا امید بر آید و قاصد بی غلتی بدر آید و قاصد بی غلتی بدر آید نامه بیزاری در دست
و تیر منع مجبوری در شست ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا حواجه بنده را که دارد حاصلی
حاصل خواجه بجز بندگی نیست فضل غیر کله مخالفت خاجه مثل کله مشابهت کویی هذا غیر ذاك این نه آنست و جز آنست و هذا
مثل ذاك این آنست یا مانند آنست و غیر را در اصل از مغایرت گرفتند و آن در ذات باشد خاجه کویی غیرت علامی و قتی که اورا
بدیکری بدل کنی قال تم لیستبدل قوما غیرکم و در وصف بود چون غیر داری هر گاه که اورا از صفاتی بصفاتی بدل کنی پس
غیر المغضوب یا بدلست یا صفت اگر بدل کیرند او مذهب ابو علی است یعنی چنین باشد که منعم علیه کسانی اند که سالم ماند
از غضب و بین تقدیر لا غیر از مغایر باشد بسبب وصف و ذات معا و تقدیر کلام چنین بود که اهدنا الصراط غیر المغضوب
علیهم و اگر صفت دارند و این قول سیبویه است مفهوم آیه این بود که منعم علیهم غیر المغضوب علیهم انند یعنی جمع کرده اند میان
نعمت مطلقه که ایمانست و میان سلامت از غضب و این مغایرت باشد بسبب وصف و این وصف مخصوص منعم علیهم باشد بهتر

جمله انکه حمتی وسعت کل شیء دلالت دارد بر شمول رحمت مر مومن و کافر را و نیست که کفار مغضوب علیهم اند پس مطلوب صراط الذین انعمت علیهم باشند غیر کفار بر تقدیر انکه کفار را منعم علیه داند چنانچه مذهب جماعتیست در تفسیر آورده که غیر بر سه وجه آید یعنی مغایر و مباینی او جزء باشد قال تعالی لم نک من المصلین ولینا غیره و بعنی لا و مباینی او نیز بود فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فی مخمصة غیر متجانف و بعنی الا و بار سلیش مکرها بشد قال تعالی فما وجدنا فیها غیر بیت و اینجا میباید که بهر سه معنی باشد مغایره و بقیی و قیتی که مجرور خوانند و استثنا منقطع نصب و آن در قراءة مشهور تلاوة نباشد و انکه غیر جگونه معرفت واقع تواند شد اما مباحث نحویست و در تفسیر چنان مذهبی ما صاحب کشف الاسرار گوئیم غیر تفسیر الذین است یعنی تو آن تو اختکان که جز مغضوب و جز ضالین اند چون داعی در آیه باقی بر دوی اولیا و دوستان حضرت خدا تعالی کرده بعد ازان لازمست کار دوش دشمنان و مطرودان بارگاه احدیه تبرا کند تا عجم الذین هو الولی والتبرا سلوک او در جاده شریعت صفت استقامت آراسته باشد و از اعتراف و میل در اعوجاج منهاج حقیقه محفوظ و مصون گشته که هیچکار بی حمتا استقامت برحمت اعتبار نیست ع استقامت جوی کین آمد صراط مستقیم و در تفسیر خواجه بابا قدس سره معنی آیه برین وجه آورده که خدایا مجمودان انان بیامد رضای پیش روان خشم ترا سزاوار گشته و ایشان بنشانه هوای ده بران گمراه و نکو بار شدند تا آن نخواهیم کار شما و سیرت ما نستوده ایشان تبر اکنیم و بواسطه دشمنی با دشمنان و نهایی دوستی پیدا کنیم ای درویش دشمن دشمن دوست مخلص است و دوست دشمن مخالص چون با دوستان در آمیزی باید که با دشمنان بگریزی لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء ست راست کن اجزات از روی صواب سر مکش ازان آستان هم ترا نرود ابرا ازو کاست کرد هر که با ما راست او هم سنگ شد در کمین اقبال او عقلش ذلک شد رواست علی الکفار باش خاک بر دلداری اغیار باش بر سر اغیار چون خنجر بران هین مکن رو با رفیقان شیر باش غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن آزوی انتقام باشد و این حرکت چون بعنف اخلاق افتاد آتش خشم افروخته شود در دل بمثابه کمونی او در غلیان آمده دماغ و سر را تا زبانی سطلم مملی کرده و عقل نورانی که کار فرمای وجود است بدان دوتیره و محجوب شده افعال او روی بضعف نهد و حکما گفته اند بنیه انسانی در وقت خشم چون مشرف باشد مملو از جریان آتش و محتقن بر طب و دخان بر وجهی که از آن جز مشعله فزاید آتش و قلبه اشتعال و التهاب چیزی معلوم نشود و مضمون حدیث صحیح ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار بر قول این طائفه حجتیست قاطع و برهانیست ساطع لطمه خشم وکین وصف بیاعت و دد انست هر که در خشم است و کین هست ازان بدان لبن عوان که معدن این خشم گشت وصف زشتش از سبع هم برگذشت و در حدیثیست دیگر آمده که میفرماید از غضب که آن جمرة ایست افروخته در دل آدمی از حد اعتدال او را خشمناک میشود رگهای گردنها و آن از کثرت دود آتش دل یعنی بخار سوزان ذم قلبست و توجه آن بظاهر بدن و تنگ شدن سر جای خشم کن را و آن اثر حرارت دلست و شعله زبانه آتش او لیس غضب باصلاح اهل دانش غلیان دم قلب و هیجان اوست در وقت اراده انتقام و کبت کشیدن و این افعالیست نباید مکروه و منزه حضرت واجب الوجود تقدست صفاته ازان و امثال و چون حق سبحانه صفت غضب را بر خود اثبات فرموده کما قال و غضب الله علیهم و انجا میفرماید غیر المغضوب علیهم لبن غضب را وجهی تاویل باید کرد که اسناد آن بحضرت عزت صحیح باشد بعضی از علما مطلقا در بیان این نوع صفات شروع نمایند و بظاهر ایمان آورده تفتیش آنها نکنند چنانچه در طوالع آمده که غضب در صفات رحمت و محبت صفتهاست مر حضرت حق را که قرآن بیان ناطق و اخبار بر آن وارد است هیچکس را نرسد که از تاویل آن بی دانش خوض کند و برای و نه میر خود بران معنی انگیزد بلکه مکلف واجبست که بیان ایمان آرد و با خدای گذارد اما جمعی محققان میگویند که در معنی این صفات و تحقیق آن بروجهی که موافق کتاب و سنت شروع میتوان نمود و عقده ها و مشکلات که اهل تقلید را مجال شبهت باشد بیان باید و اضح تر سازند و تنزیل میکنند که صفت غضب باید مراد بدل باشد یا شما یا هر دو چنانچه در صفت رحمت گفته اند و اگر حق سبحانه بدین صفت موصوف کند جزء شما ان نباید که اراده انتقامست بجهلان و بازگونه من مدد توفیق بس مراد از غضب که صفت باری تعالی تواند بود باعتبار شما اوست ان

نیاز حیثیت مبادی و لهذا لفظ مشتق در اسماء حسنی الهی ورود یافته و لفظ غضوب و غضبان مروی نیست و معنی انتقام عقوبت غضباء است بر اعمالی که موجب عقوبت غضباء است بر اعمالی که موجب عقوبت باشد و امام محقق الاسلام رحمه الله در مقصد اقصی فرموده که انتقام الهی در مکتب طاغیان است و تحت کرتین عقوبت عاصیان و باغیان فصل غضب هم خوانکار اراده انتقام را گویند بر نفس عقوبت نیز اطلاق نمایند و در حلیت آمده که الصحیحه یطفی غضب ادب در تفسیر قرطبی آورده که مراد از غضب اینجا عقوبت است پس اگر غضب اراده انتقام باشد از صفات فعلیه و بر هر تقدیر غضب صفت حق سبحانه بود در تیسیر آورده که غضب یا فی تحقیق وعیدات یعنی مواعیدی که در باب وعید کفار و عصاة وارد شده بوقوع رسد ان الله لا یخلف المیعاد و گفته اند غضب حق سبحانه اخذ الیم و بطش شدید است قال تعالی ان اخذه الیم و قال تعالی ان بطش ربک لشدید و گویند غضب الهی در دین بر دو گونه است و با آن عتاب کردن بر گردها امام راغب گوید غضب جایز داشتن بطش را بر انکار امری و تفاسیر غضب همه متقارب اند در معنی یکدیگر در بحر الحقائق فرموده که غضب جنبی است از عقوبت که سند رضا و مخالف اوست هجار رضا خیمه زند شخنه غضب از انجا رحلت کند رضای بی غضب جز اهل بهشت را نخواهد بود و خشنودی حاصل فی الجمله جز در فردوس برین روی نخواهد نمود خبر جز در حدیث وارد شده که چون مهمانان مانند دار الجلال بر لباط بسیط افضال متمکن گردند در منازل علیین اخوانا علی سرر متقابلین فراگیرند ملکی از طبقات سرادقات کبریای در رسد که لذت آن خطاب مستطاب اهل دار القرار را اضطراب آورده تردیل باشند که از تمنای نمای جمال خطاب کننده سوز حکمها بر بیان مشتاقان جمهای سرور و غرفا شهود را محترق گرداند اگر بر وضه در آیم بال سوزان خیام حور بسوزد از آتش دلها مضمون نما این باشد که یا اهل الجنة نبی پیکار فرماید از فحاد مستعان بر آید که لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک حضرت عزت از غایت دلنوازی و الطاف و نهایت بنده پروری و اعطاف گوید ای ساکنان دار السلم و مجاوران کرام صل رضیتم عنی راضی شدند از ما گوید و ما لنا لا نرضی خداوندا نعمتها بودی است ما را که راضی نباشیم و حال انکه عطا کرده ما را که غیر ما را از خلق نداده الوصل و جوهنا روضای ما را سفید ساختی و در قبر که سران قبور بر آورد در بیاض صفحات رخسار ما را بنام انوار لایزالی مرقوم گردانیدی تا بر بر و انس بوده بیاض وجوه چون شمع آفتاب جمالت در خشان شد الرحمة علی موازینات تر از و صحایف اعمال ما را که ابی دادی میزان علی را که تصور آن نبود که مثقال ذره وزن آورد بالمثال افضال فمن ثقلت موازینه جنات ساختی که در و وزن باکفه میزان سبحان نسنجد برابر گشت بر مانند ما را مکرمت کرم کار زانی نداشت کلام است از وظائف نعم که در ایام فروکنا شتی و تمام نعمت دخول الجنة چون اهل بهشتیان الا و صنا تعالی دادی حق سبحانه گویدا زین همه شیئی عظیمتر و دولتی جسیمتر در خزان خود مند کرد انیده تا امروز ثار نا کرده الهی آن نعمت بزرگ کدام است و آن دولت بایدا جنه نام خطاب رسد که الیوم احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا امروز بخشنودی خود بر شما فرود آرم و سر از سروران سریر دار النعیم را مظهر تجلی رضوان سبحانی گردانم و طغرای عزت شما را بتوقیع شرف توحیدی بخشم که ابد الابدین از رقم خشم و سخط محفوظ ماند و روضه رضا از آثار ادبار و اثام و سادات کشته بر آسیب خزان غضب و جفا بژمرده و بی تاب نکرد و چون شرین دولتی چون زیبا نفسی و اسارت بدین سیمی و زیبا دولتی را که بامداد غم از آسیب زوال بی تکلف بشود دولت دو بیتات و النفس بلونا اهل الجنة و بعضی بر اند که غضب گویند عاصیان باشند بر گردارهای زشت ایشان و غضب الهی عتبا مومنان نرسد بلکه بکاوان و دیوان الاحق کند و در اخبار ثابت که صلحای و سیران امت خیر البشر اصلوات الله علیه اگر چه بعضی از ایشان روز جزا ایشان را بد و نخ برده و از حوار کا معقوبة خواهند کرد اما از منبر و شریع و سر زنش و توبیخ سالم مانده همر خان کردارهای زشت علی رؤس الاشهاد چهره کرامت سید العباد افضل الصلوات فضیحت خواهد ساخت خبا لهند اخبار آمده که حضرت سید اخیار علیه الصلوات الملک الجبار حق سبحانه در خواست که حساب امت بدست من باشد حق تعالی فرموده سبب این در خواست چیست حضرت رسالت پناهی بموقف عرض رسانید که غرض از این مدعا آنست که حساب ملک و

حضران عرضه داشتم بر گاهان امت من اطلاع یابند که اظهار آن افعال موجب شرمندگی من میشود خطاب آمد که ای سید تو نمیخواهی که
فریشتگان و سائر خلقان بر جرائم و معاصی تو مطلع شوند من نیز نخواهم که توبه آنها وقوف یابی شاید دل تو کجا طاقت آن کرا بما یارد
من خود متولی حساب ایشان میشوم وکفی بنا حاسبین ناهر چه واقع شود عین من دانم و بنده داند و زبان عارف رموز خلق الطیر تعالی
این خبر برین وجه رسانیده و لطمه که تو نمیخواهی که کس را در جهان از کرامت بودنشان من نیز نخواهم ای عالی کهر کرکنه شکن
هر تو انبود خبر تو نیاری تاب آن جندان گناه امت خود را در هاکن بالله توبه بازیان رو بکار امتان خویش را با من کار فصل
لا برای تاکید معنی آن نفی است که غیر متضمن اوست چه گفتند غیر بمعنی لا آید فمن اضطر غیر باغ ای لا باغیا و بمعنی بر آمد که لا یلیق بمعنی
غیر است بمعنی لا ست بل عطف لا بر و جایز نباشد واگر بمعنی سوا بود عطف لا بر و روا بود ای جانبخه ما غیری سوی عمرو را ندید
نگفته اند و در تیسیر فرموده که لا زائده است تقدیر آیه که غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اما ابرادا وجهت رفع احتمال آنست که شاید که
ضالین عطف بر الذین باشد و معنی سخن تحمل کند و این فائده از او اخذ یون فوت کند که آنگاه متصف بالصفت مغضوبیه و نه طریق
آنها که مستلزم ضلالت الضلال در اصل لغت هلاکت و نابود شدن و گویند فی اللبن ضلال شد و محو کنت آب در شیر و در لغوی
معنوی لغوی در قرآن بدو وازده معنی آمده اول لغزیدن از طریق صواب قال تعالی طائفة منهم ان یضلوک دوم کفر و شرک انها
الضالون ای الکافرون سوم زیان قال تعالی و ما کید الظالمین الا فی ضلال ای خسار چهارم عشق و حب مفرط قال تعالی و یعلم و
تعالی و اضل اعمالهم انک لفی ضلالک القدیم پنجم قال تعالی شقاق و الضلال البعید ای الشقاء البعید تارکها ششم باطل شدن قال
تعالی ضل سعیهم و قال تعالی و اضل اعمالهم هفتم فراموشی قال تعالی ان تضل احدیهما هشتم ملامی و از هر یختن قال تعالی لا یضل
ربی و لا ینسی نهم نادانستگی قال تعالی فعلتها و انا من الضالین دهم ناامیدی و بی بهره ماندن قال تعالی انا لفی ضلال و سعر
یازدهم خطا کردن قال تعالی لا یضل ربی دوازدهم غوایت و کمراهی قال تعالی لاضلهم و مراد از ضلالت در این آیه بقول بعضی کفر است و
که در مقابله نعمت ایمان در انعمت علیهم اندراج یافته واقع شده و میاید که بمعنی خائبین باشند چه راست بر ایشان بوشیده شده است و بمعنی
شقاوت و زیان زیکی و ناامیدی و گمراهی نیز میتوان گفت واضح آنست که این ضلالت در مقابله هدایت است که از اهدنا مفهوم شده پس لا در این معنی
غوایه گردون الثبات وصل جمعی از علماء آیه را بر عموم حمل فرموده مغضوب علیهم طائفه اند عدول عنوده از صوب استقامت و دور
افتاده از جاده هدایت بنا بر کمال عدول مستحق غضب شده اند و ضالون جمعی اند عدول کرده از راه راست بجهان عدول بعید و نه عدول
قریب در تیسیر آورده که بعضی گفته اند ثابت دادیم ما را براه آنها که نعمتی دادی مر ایشان را بحق تو منتی ای حمد خوشان که استحقاق سوی تو بعبادت
و بدیشان عنوف که استحقاق صمد تو است نه بغیض تو نه براه مغضوب علیهم که غیر تو کشد و نسبت عامد و آنیه جز عبودیت تو کار اصل و
شایع رو باشد استند و نه براه ضالین که ظلمات کفر تو شاهد حاصل حامدیه عنوده از دویه توفیق حمل فاضل یافته و در تاویلات
ماتریدی آورده که ذنوب بر دو وجه است یکی انکه موجب غضب باشد و آن کفر است دوم انکه ستوجب ایشان ضلال بود و آن ما دون کفر است از
پس طلب راه منعم علیهم طلب استقامت بجمیع انواع مبرات و خیرات و استمغضوب علیهم و لا الضالین تعوذ از هر دو صنف ذنوب
و بیان عود انوار فرموده که میباید که مغضوب علیهم اثارت غضب یافته باشند و ضالین عبارت از جهال زیرا که منعم علیهم بحقیقه کسیست که
توفیق یافته باشند در جمع میان معرفت حق سبحانه و بیان حیران و رای عمل بیان یعنی قوه عامله ایشان معطل و مختل مانده از حلیه علم عالی بالله
و دیگر آنها که اختلال قوه عامله ایشان را داده باشد و از پیرایه عمل عاطل مانده پس محل عمل فاسق و مستحق غضب نخواهد در حق قابل آمده و
غضب آمده علیهم و محل علم جاهلیت و موسوم بضلالت قال تعالی و وجدک ضالا فهدی و ان سئلهم یعنی جواب آن سوال که جبرئیل
در بین آنها میان طائفه اند و مراد دو طائفه خواهد در تیسیر کبیر آورده هم اینجا میگوید این آیه دلیلیست بر انکه طائفه سوم فرقه اند عامل طاعت و عفت

بر ایشان مینماید یعنی هر کس از و اعتراض نکند بره جهی که از کفر و شرک میکند و اصحاب جهل و بطالت و وصف ضلالت نماید حال
ایشان مینماید و تقدیر معصیت بر ضلالت بجهت عموم است و بعضی بر آنند که در مبدا سوره بقره که تالی فاتحه و مفصل بجملات خم الله علی
قلوبهم و ایشان کافران محض اند و لفظ مغضوب علیهم در شان ایشان صادق آید سنوده مترد میان کفر و ایمان قال تعالی و اذا لقوا الذین آمنوا
الایه و ایشان منافقان در حقیقت حال و مرکبه ایشان بس مذبذب مائل دولت اظلم است در سلک اهل نفاق و توفیق اجتناب از
ارباب کفر و نفاق رجحان تمام بهتر از همنشینی دوستان و دوا فتادن از مقارنه دشمنان نیست عباد الله تا نفاق نشین همه عاشقان کزین باشکه
نیست عاشق یکدم منافقین جهی از محققان بر آنند که آدمی سه قوه شد اول قوه ملکی که بدان تحصیل علم و معرفت نموده طاعات و خیرات را
مرتکب گردد و لوازم ملایمی و مناهی و تعلقات بجنب شود دوم قوه غضبی و آن سبعی بر کوبد معدن حقد و کبر و ظلم و تفاخر و انتقام
سیم قوه شهوی که بهیمی بتر خواند و او منار بطالت و کسالت و خورد و خواب و استیفا لذات حسی بود پس آنکه قوه ملکی را در کار آورد
از موائد عواید انعمت علیهم را سزاوار آمد و طائفه دیگر بتقویت قوه بهیمی از درده عزان بحضیض ذل جوابی که محض جهالت و عین ضلالت
شمرد موجه اهلیه و صفت ضالین حاصل کردند و آن عزیز انارت بدین سه قوه فرموده است نظم چون غضب بر دل تو بگشاید
صد سبع در درون پدید آید و ز شهوه اسیر هوس شوی چون بهائم بخواب خرگه دجار آدمی کز ملک تواند شد ز ین صفتها بهیمی و
ددشد و گفته اند مغضوب علیهم کافرانند که در شرک اشاره مرکز ان قید جحود رهایی یابند و ضالین منافقان که عنان عمت فرو
از کلستان وفاق بحلب خارستان نفاق برانند یعنی گویند طائفه اول امنه و روسا شرک اوگفتند که خلق را بباطیل موضوعه و اضالیل
خود دعوت کردند فریق ثانی منافقان و پیروان ایشان که بحر دغل و دو رخ ال روی توجه عبا عبا ایشان آوردند حمل این عبد الله رحمه الله
فرموده که مغضوب علیهم اهل بدعت و ضالین تارکان سنت بنده مسلمان دعا میکند که خداوندا ما را براه شریعت و طریقی حقیقت ثابت
ثابت داشته از آنان مگردان که الوده بدعت و اهوای ایشان نگاه دار که تارک سنتند این نیز هرسنه که بنور سنت آراسته باشد بتوان
و هر دیه که بکحل متابعت الخامی بنوه مکحل نشود در مشاهده انوار حضرت ضعیف و حیره در کشف الاسرار فرموده که فرزندان من قبلت
و عمم بیاست که اهل عرصات مدهوش و حیران و از فزع عشر و هول حساب گریان و نالان باشند ناگاه شخصی مروح نورانی چون عقل
بجسم همه نور و سرور و مانند روح مصور سراسر فیض و حضور از مکونات غیبت پیرون خرامد و بر عرف شرف اقبال و شرف
مضاعف شده بتجلی فزماید لمعه عالم افروز جمالش بر ارباب کمال افتد و نسیم راحت بخش و صالش بمشام اهل اسلام رسد همه خوش و وقت
شده در طرب آیند و گویند الهی این چه راحت جان افزاست نظم مگر این نافه کل از روضه جان میآید وین صبی سرو ز گلزار جنان میآید
خدایا این چه کس است بدین خوبی جمال نموده و این چه کیست بدین حسن و زیبایی جلوه گر شده نظم این کیست این دلبر دلدار ناگاه آمده این نور الهیت و این از بارگاه آمده خطاب آید که این همه جمال سیده ماست صلوات الله علیه هر که در راه شریعت متابعت
این سنت نموده او را بار دهید تا قدم امن در سرا پرده عزت نهد و هر که در دار دنیا از سنت یکانه نوا بدعت هم خانه بوده رد و ده الی النار
او را در حفره دوزخ افکنید که امروز هم یکانه است و رانده از درگاه یکانه قطعه دین و سنت جوی تا اسود دگردی ز انکه هست هر چه جز دین
مردکی و هر چه جز سنت حزن موی در جسم تانی چون تانی تن مباد که تواند ز تکی لولی زمانی بی سنن وصل اغلب مفسران
بر آنند که مراد از این دو فریق یهود و نصاری اند از عدی بن حاتم رضی الله منقول که حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمود که مغضوب علیهم
یهودند و ضالین نصاری امام ترمذی این را در صحیح خود آورده و این بارها است از حدیث طویل که منصحن اسلام عدی بن حاتم فرود
کتاب فضائل از حروف فاد رجامع الاصول آورده و امام ابو اسحق ثعلبی رحمه الله باسناد خود آورده که در وقتی که حضرت صلی الله علیه وسلم
اصل فضل را محاضره کرده بود یکی برسید که یا رسول الله کیاند آنها که با تو مقابله میکنند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جواب داد که المغضوب

علیهم الخ خص برسید که آن طائفه دیگر که اند یعنی ترسایان خواجه کائنات فرمود الضالین و خود تفسیر آنست که حق سبحانه و تعالی در آن
حکم فرمود بغضب بر یهود حیث قال من لعنه الله و غضب علیه و نصاری را بضلال لشبهة داد انجا گفت قد ضلوا من قبل از فرق پیدا گردد میان
این دو گروه و اذ گرگ در جبهٔ گوسپندان معلوم شود و دنیای فانی خسیس بر دین شریف نفیس اختیار فرمودند و باید دانست
که هر گاه از این فرقه موصوف بغضب و ضلال مستند جا بجا غضب بر یهود در قرآن مذکور است و عقوبت غضب بر نصاری
نیز هست قال الله ان غضب الله علیهم و بیان سابقا که اسناد ضلال بنصاری وارد شده گاهی اشتباه ضلال به یهود نبود و دیانت شر گمراه
و اضل عن سواء السبیل و در تاویلات نجمیه آمده که هر ضال مستحق غضب است و هر مغضوب علیهم لائق بوصف ضلالت و چون معلوم
شد که هریک از غضب نسبت فریقین ثابت لیس فائده تخصیص یکی از ایشان بغضب و دیگری بضلال با وجود عموم هر دو وصف مر هر دو
صنف را از جهة غلبه استحقاق و کثرت قابلیت هریک از صفتین تواند بود مر هریک را از فریقین لتخصیص یهود بغضب از برای علو ایشان
در عتو و عناد و تعصب و مکابره و تجاوز از حد ادب و حریت جرئت بر حضرت تعالی شانه انجا که میگفتند ید الله مغلولة و انجا که لاف
میزدند ان الله فقیر و نحن اغنیاء و جرئت بر جبریل علیه السلام که اظهار عداوت کردند با او و او را دشمن خود میپنداشتند لجهل حق شعار آن خبر داد قل
من کان عدوا لجبریل و جرئت بر توریة که تحریف و تغییر بیان را نهادند و یحرفون الکلم عن مواضعه و جرئت بر قرآن که آنرا مفتری
محدث نهادند و بر ان عیب کرفتند ما ینسخ من آیة او ننسها کلام الله و جرئت بحضرت بهترین عالمیان صلوات الرحمن علیه که نعت و صفت او را پنهان
و خلق را از متابعت او باز داشتند و یکفرون بما انزل الله و جرئت بر انبیاء که ایشانرا بقتل رسانیدند و یقتلون النبیین بغیر الحق و جرئت
بر مومنان که دشمن ترین خلق بودند ایشانرا لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود لاجرم در قرآن مجید بر ایشان دو خشم
سیلان دیافا بغضب علی غضب و کشاندخشی بحمة تکذیب علیی و قصد و قتل او و بهتان بر سریت و خشی برای آنست که ایشان احکام توریة
سیلان نسخ و ابطال بخیل میخواندند و بعضی از ایشان سورها قرآن استماع میکردند و با وجود دلالت این سه کتاب هنوز طریق ایمان را نمیگرفتند
و از بکمال ان الله هو المسیح ابن مریم دست باز نمیداشتند و این غایت کرامی و نهایت بیدار است با انکه بعضی دیده و جمعی شنیده بودند که عیسی علیه السلام
میخورد و میآشامید و میرفت و میآمد و بی آلت و ادات سخن میگفت و قائل بودند لاجرم در باب قرآن بر ایشان دو خشم
ثابت میکرد قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و کشاندیک خشم ایشان است در اقرار بعیسی علیه السلام و یکی بر ای
شریط ایشان در انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از علما در تخصیص این دو گروه بدین دو صفت نکته فرموده اند که مغضوب علیهم هرگز
بمرتبه ضلال نرسد و آنرا که خشم حق سبحانه در ذات خبیث بدو راه یابد و این حسب الحکم جبلت است که هرگز مسلمانان نشوند و شرف
ایمان بدیشان نرسد اما گمراه امکان دارد که براه آید و این مناسب حال ترسایانست که طبعا با اهل اسلام مایلند و لتجدن اقربهم للذین آمنوا
الذین قالوا انا نصاری و در اخبار آمده که چون حضرت عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان نزول فرماید ترسایان را بدین محمد و شریعت احمدی دعوت فرماید
ملت اسلام در آیند و بعد از سرکردانی در بوادی ضلالت بسر منزل هدایت و وصال کرایند منشای آن بنده دولت باده کرنجی بود
کشتکان آید براه صاحب تیسیر رحمه الله میگوید که مغضوب علیهم معاندان اهل کتاب اند و ضالین مقلدان ایشان معاندان بعکابره حق و
در تغییر و تبدیل و تحریف خذلان درست و راست میگویند و مقلدان آرزو و هوای نفس پی در پی ایشان میروند و از سر کار و حشیت
حالیه خبر ندارند و منهم امیون لا یعلمون الکتاب و فی الواقع اهل تعصب و تقلید بدترین اشرار و اکسترین فجار اند مقصیان خوف آمد ضلال
سازند و مقلدان نیز نامند و بالسنتهم یزینونه یدان لاجرم مستوجب غضب از دیوان ازل بام اهل تعصب و عناد صادر گشته و الذین یحاجون فی الله
من بعد ما استجیب له حجتهم عند ربهم و علیهم غضب و علامت ضلال بحکم جلال لم یزل بر صفحات ارباب اهواء لم یزل تقلید و کان ظاهر شده انا وجدنا
اباءنا کذلک و کبراءنا فاضلونا ای دریغ معاندان خود را سرمایه جاه و منصب سازند و بمکر و حیله و عقد و حدیقه کوناه نظران تقلید را در

فرهبا خوانند تعلیم ای بسا علم و ذکاوت فطن کشته ره زن راهرو غول راه دین حیله آموزان مکر ها سوخته فعلها و مکرها آموخته بذکر ما
علم و فن آموختن همچو می دان بدست راهزن تیغ دادن در کف زنگی مست کی آید علم دانا کن بدست ماند علم آنست کو بان عمل نماید
و دیگر انرا بر آموختن و کار بستن دلالت فرمایند مانند نهان و پوشیده دارد برای حصول جاه و اخذ رشوت باطل را بنفس حق بنگارند
نظم ای علم ان علم برافراخته چون علم از علم سر افراخته خوشتر از علم علم ساختی چون علم آمد علم انساختی علم چو دلالت بعمل
صحیح دانش بکار دین بدهیج ترک تعلق و کر تلبیس کین علم بد چشم تقدیس کیر اما مقلدان در کمند اضطراب شیاطین افتاده بتابع
مقتدایان بیراه و پیشوایان دوراشتباه میمانند و مانند نابینایان در یکدیگر آویخته در بادیه حیرت را بقدم جهل پیمایند نظم ای نابینا هو
پنای راه تا نیفتی از سر عیا بچاه کو رکورانه مجو بد از کوری دکر در جهاد افتاد زود تر خلق را تقلیدشان برباد داد کر دو صد
لعنت بران تقلید باد کشاندا اهل عالم دو طایفه اند یا اهل دعوی یا مرد معنی بودند بحمد و بحبوبه بدیشان رسیدیم در کشیدند
ما للتراب و رب الارباب من کیستم که دعوی سودای او کنم یا از تمنای رویش دلارای او کنم یهود و نصاری در طرف دعوی
افتادند و انکه از محبتشان بهره نبود زبان بلاف لحن انا الله و احباءه بر کشادند بس معنی آیه بین تقدیر چنین باشد که الهی ثابت دار ما
ما را بر طریق اهل معنی که طریق حقین باشد که الهی ثابت دار ما را بر طریق اهل معنی که خلعت انعمت علیهم برای بالای همت ایشان
بر دلخته براه یهود و نصاری که دعوی بدروغ کردند و بان سبب خار غضب و ضلال در راه ایشان انداخته حسین بن الفضل رحمه الله میکوید
مغضوب علیهم و لا الضالین از اهل کفر و شرک نیز دلیل یهود و نصاری اند دین آیه و غضب اهل شرک در قرآن مذکور است من یحلل
علیه غضبی فقد هوی و قال تعالی و کفر بعضکم ببعض و شهود قد ضلوا ضلالا بعیدا در تفسیر کبیر آورده که بعضی کفته اند که کفار
آیه بر یهود و نصاری دلالتی از ضعفی نیست چنانکه شرکان و منکران صانع از جهود و ترسا نابانه تر و بی باکتر اند و احق از ایشان نیست
ایشان انسب و بطریق سلامت اقرب است بل صواب آن باشد که حمل کنند مغضوب علیهم را بر هر که خطا کند در اعمال ظاهر مثل فاسقان و فاجران
و ضالین بر هر که خطا در عقیده اوست چون بی دینان و مبتدعان چه لفظ عام است و تقیید خلاف اصل دین محل فارسی رحمه الله در تفسیر خود
از اعجاز البیان که چون از فحوای بعضی احادیث معلوم شد که مغضوب علیهم یهودند و ضالین نصاری چرا ازین قول تجاوز باید کرد
و حال انکه هر کاه بعضی از محتملات کتاب بحدیث تخصیص یابد عدول او و مجملی دیکر اصلا جایز نیست و الحق این سخن و اوداست مکر این
قائل کوید که حدیث مختص تر دانسته است که بعمومه ما لم یثبت نپوسته باشد یا در صحت و حسن او سخنی بود و هم از امام در مفاتیح الغیب
آورده که هر که منعم علیه باشد ممتع است که صفت غضب و ضلال بدو راه یابد پس فائده ذکر مغضوب علیهم باشد ممتنع است که صفت
غضب و ضلال بدو راه یابد پس فائده ذکر مغضوب علیهم و ضالین در عقب انعمت علیهم چه تواند بود و در جواب میکوید که ایمان
بوجود خوف و رجا کامل میشود چه هر یکی دیکری موجب نقصان دینست خانچه در بین اوراق سبق ذکر یافته پس مژده انعمت
علیهم را که موجب رجا و بسط است اردف کرد بذکر غضب و ضلال که سبب خوف فیض است تا هر دو با هم مذکور شده ملحوظ خاطر ما
و ضالین هر هر که خطا در عقیده اوست چون بی دینان و مبتدعان چه لفظ عام است و تقیید خلاف اصل دین محل فارسی رحمه الله در تفسیر خود
از اعجاز البیان که چون از فحوای بعضی احادیث معلوم شد که مغضوب علیهم یهودند و ضالین نصاری چرا ازین قول تجاوز باید کرد
و حال انکه هر کاه بعضی از محتملات کتاب بحدیث تخصیص یابد عدول او و مجملی دیکر اصلا جایز نیست و الحق این سخن و اوداست مکر این
قائل کوید که حدیث مختص تر دانسته است که بعمومه ما لم یثبت نپوسته باشد یا در صحت و حسن او سخنی بود و هم از امام در مفاتیح الغیب
آورده که هر که منعم علیه باشد ممتنع است که صفت غضب و ضلال بدو راه یابد پس فائده ذکر مغضوب علیهم باشد ممتنع است که صفت
غضب و ضلال بدو راه یابد پس فائده ذکر مغضوب علیهم و ضالین در عقب انعمت علیهم چه تواند بود و در جواب میکوید که ایمان
بوجود خوف و رجا کامل میشود چه هر یکی دیکری موجب نقصان دینست خانچه در بین اوراق سبق ذکر یافته پس مژده انعمت
علیهم را که موجب رجا و بسط است اردف کرد بذکر غضب و ضلال که سبب خوف فیض است تا هر دو با هم مذکور شده ملحوظ خاطر ما
باشد و هر دو رکن و ایمان او کیم و امید است بدین کلمه قوت کیرد ﴿ جان مست را صفت کی بیست که دلفریب ﴾ دل عزق هیئت
عشقیت خشمناک وفاری این سخن را جواب دیکر فرمود و محصلش آنست که نعم علیهم سه نشانست که ظاهر و باطن ایشان بنور اسلام و
ایمان آراسته و ایشان را محصلش خلاص جاودان و نعمت ایشان تمام است و مغضوب علیهم جاحدان معاندند که حق میدانند و ظاهر نهان
میدانند و ضالین منافقان که در صورت اقرار میکنند و باطن منکر بودند پس هر یک از طائفتین را یکی از جمله معنی هست اما ناتمام جاهلان
نعمت شناخت هست و اقراری و منافقان را نعمت اقرار هست و وقوف منع انکاری پس دلیل طلب ثبات بر راه کسانی میکند که نعمت ایشان
تمام و کامل است نه انکه معنی دارند تمام ضایع و بی حاصل است ﴿ نعمت آنست کو آراسته بلند بکمال نه که اربی بودش آفت و نقصان

سلمی رحمانه آورده که مغضوب علیهم اشارت است فرو گذاشتن راه و نادانستن درگاه که در ملک خواری بی سبب قراری نمیکذارند و ضالین عبارت است از سرگشتگان بادیه غوایت و سرا سیمگان بیابان ضلالت که از نهاج معروف و ولایت و منهج حق و حقیقت عبر ابتدو کما انفرق اول ستملکاند در بوادی مطاوعت شیطان و فرق ثانی دور ماندگان از شارع متابعت رحمن و در حقائق القرآن مذکور است که مغضوب علیهم جمعی بی شرماند کان لوازم حسن و ادب دانسته دامن وقت خدمت از جاده حرمت انحراف نمیمایند و ضالین گروهی کان مراسم آداب غافل مانده زنگار غفلت از آئینه دل نمیزدایند و در لطائف قشیریه آمده که مغضوب علیهم بدجنابی اند مصلحات سطوت خذلان مهجور گشته و ضالین بی دولتانی بلواحق مصایب حرمان از مقصد مراد دور مانده در عین الحقائق آورده که مغضوب علیهم اهل زیاند و ضالین متابعان هوا در عمل موجب خطو و غضب الهیت و بی رویی هوا نیز حرفیت که معبودان زمان کا همه مناهی ریا شرک خفیت هر عبادت که بدو الوده کردد مقبول نکردد و لا بشرک بعبادة ربی احدا طاعت آلوده پاید کان مشک را حکم سوده نیاید بکار کر تو نزد محراب سوی آب وجوی آتش دو رخ بردان آب روی و هوا نیز معبودیست حرفیت که معبودان با در تطر مشرکان جاهل و جلوه سیدهد و اساس دوستی معصیت و میل بعطلت و غفلت در نهاد الههان همو می نهد الهوا و الله عبد فی الارض طه غباری که خیزد یاد دوست جه کویم که هر موی من رجعه اوست بر از کرد او دامن نیک و بد و نود و اجمعل اهل خرد در مذمت اهواهمین بکتوبس که منع شرع از موافقتش سبب دخول جنان و سکون در روضه رضوانست و لمن خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی طه کر تمیی نفس بفرمان تست کشش یا و سرکه نهشت آن تست در بحر الحقائق میفرماید که مغضوب علیهم آنهاند که در ظلمت کرفتارند بعد از نور ظهور و در کرداب بحث افتادند و بوادی از ملامتی بر ساحل سر و ضالین کروهی اند بقید فسق و فجور غافل از توبه و انابت بحضرت رب غفور و هم در حقائق بخمیر است که مغضوب بدبر احبار در نزول و سلوک و انقطاع از قوافل مالک الملوک و ضالین بمنع آن راه مقصود و طریق از طریق عنایت معبود در عراین آورده که مغضوب علیهم اند کاندر شوارع عبادت و ضالین نفلسانند از نقابین علم و معرفت و کشاند مغضوب بیکه و استدراج بازمانده است از سلوک نهاج و ضال بر حجاب انفصال ممنوع کشته اند و تیر انوار و صال اقوال این جمع از ارباب طبایع تحقیق همه یکدیکر تردیکست و مال مجموع اکر حقیقت در نکرند یکی است مصوع عبارتا شتی و حسنک و الصد و حقیقة از ینجاست که مراد از ین دو فریق و فدکان دو طریق یکی اند سلفا بانا از ظاهر بی تمسک باس باطن بی توسل بما نوا از ظاهر بجا بجد در حقائق التاویل آورده که مغضوب علیهم و لا الضالین جامعی اند بظاهر فرو آمده و نعمت جانی و نعیم جسمانی و ذوق حسی باز مانده است و بواسطه اشتغال بانها حرمتی از درفر حقائق روحانی و نعمتهای قلبی و ذواق عقلی نخوانده چون پیوسته که دعوی ایشان همه نعمتها ظاهر چون حور و قصور بوده و لیس و جون در حجب ظلمانی که عبارت از کثرات است و غایت بعد دور میتوانند بود و افتد هر آینه مستحق غضب باشد اما ضالین کروهی اند بغایت رحیمه و اسرار بواطن که حجب نورانی محتجب شده و از ظاهر بر حق و شهود انوار جمال در کل موجودات غافل مانده چون نصاری که دعوی ایشان همه بر فاق باطن و انوار عالم قدس بوده اما دعوی خیر الامم کرامت مرحومه حضرت حتمیه اند صلوات الله علیه بایشان مجامعیت و شهود باطن در ظاهر و ظاهر در باطن ظهور را در عین بطون بیند و بطون در عین ظهور مشاهده نمایند جه ایشان ظهور عین بطونست و بطون عین ظهور در بنمایی اسکارایست و در پیدایی مستور ع نهانی از همه عالم زیبس که پیدایی و ایضا کشاند عقلهای بر همه آشکار و از جمله نهان در عین عیان مخفی و در خفیه نهان اند در تو عجب مانده ام ای جان جهان هم آنی و هم اینه نه آنی و نه آن و از همه وادیست الکه مغضوب علیهم اهل تشبیه اند که مطلق را مقید میدانند و ضالین اهل شریعت عقلی کایشان نیز عدیدند غیر محدود میکنند به قائل بر شریعت بلا تشبیه از انجمله که مقید حق مطلق است ناقص المعرفه باشد جه بمقدار آن امور که حق را از ان شریعت کرده است از معرفت یقینات خود و موعان مغلوب او

سجانه و تعالی مهجور و محروم است و بصفت ضلال و بعد از مرتبه جمعیت موصوف و موسوم و هم چنین صبه من غیر مثر ناقص
است و مجنون بحمله که در تشبیه حدیث مذاکر شدند و بیان سبب غضب و سخط ربانی الهی را لائق آمدند و روش حمودان و معرفت ایشان مبتنی
بر وجود تشبیه است و از آن تر سایان بر محض تنزیه و ات محمد صلوات الله علیه و علی هذا قایسها که نفی نامه ایشان را جامع است سیان
تشبیه و تنزیه و هر یک را در مقام او ثابت دارند حق سجانه بهر دو وصف منعوت و موصوف داند و تنزیه از حیثیت حقیقت ذات
و تجرد از مظاهر کاینات و تشبیه باعتبار ظهور او در مرایای اکوان موجودات در ملابس اشکال و الوان نظم که خورشید و کهی در یا شوی گاه
کوه قاف و که عنقا شوی تو نه آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهم و فکر و بیش از تو ای چی محض احدیت صور هر موجود
هم شبحی و شی فصل آمین همچنین ادجون ناشیر سلاطین روزگار صورت اختتام پذیرد بتوقیع و تمع ایشان که عبارت از مهر
نشانست توشیح پیابد لیخا نیز جون منشور عظیم الشان و مثال آن معجز نشان ام القرآن که صدر اکتاب صحیفه فرقانی و فصل الخطاب
جریده احکام ربانیست سمت اتمام یافت لختام آن بمهر خاتم احترام که عبارت از کلمه نامه آمین است متعین شده و روایت ابی هریره رضی الله
از حضرت سید ابی امین علیه افضل الصلوات المصلین که آمین خاتم رب العالمین و این کلمه بقول مجاهد از سوره فاتحه است و بقول
علماء بر آنند که از فاتحه است و نه از سایر سور بدلیل انکه در مصحف امام ثبت نبوده و دیگر مصاحف نیز بر نوشتاند و می نویسند و اگر کسی در آخر فاتحه
نمی نویسند آن را محو باید کرد بحجه تجرد مصحف از ما لیس منه و اصح آنست که آمین از فرق آن نیست اکو منزل بر حضرت خیر المرسلین
صلوات الله علیه خلیفه فرموده که تلقین کرد مرا جبرئیل علیه السلام این کلمه بعد از فاتحه و کلمه کف بگو آمین و این جون مهر است بر نامه و نامه
از مهر نیست اما مانع زیان و نقصان هست و در حدیث آمده که جون یکی از شما دعا کوید ختم کند بآمین از قرآن نیست بر آمین جون
مهر است بر صحیفه و در خبری دیکر وارد است که ختم کند دعا را بآمین تا حق سجانه دعوت شمارا بشرف اجابت رساند ابو زهیر نمیری
رضی الله عنه گفت بنی در خدمت حضرت پیغمبر علیه الصلوات الملک الجبار بصحرا بیرون شدیم کفت ربنا بر خمه افتاد و یکی در وقت فراغ
تمام دعا میکرد و در سؤال و طلب آمال الحاح و ابرام مینمود حضرت سید عالم ایستاد و قف نموده او را استماع فرمود و بعد از اتمام فرمود همین
کن بر آمین و مژده باد ترا یعنی باجابت و عبد الله بن منیه رحمه الله فرموده که این کلمه جماد حرست هر که این کلمه را بر زبان راند ملک تعالی هر حرفی
فرشته پافریند و امر کند که تا قیام قیامت میکوید ای آفریدکار بیامرز کوینده آمین را و در تفسیر امام ابو اللیث از ضحاک نقل میکند که
هر یک از حروف اربعه آمین جوازیست بندکان را که بان صراط بکذرند و بان درهای بهشت بروی ایشان بکشایند امیر بن درید بیتی جوان
در راهها کذشتن مشکل است بس راه صراط که دشوارترین راهها باشد بی جواز بچکونه توان کذشت حق سجانه از محض عنایت کلمه
آمین را جواز راه قیامت ساخته تا بمرکت آن بر آسانی بی هراسانی کذر در صراط میسر کردد بیت زلخه خط سکین خود نشانده که
سیر راه محبت بمان جواز کنم در شبه خواجه فقیه مذکور است که حق سجانه بر این امت در هنکام دعا و اجابت کشاده است که بر هیچ یک از امم ماضیه
نکشوده بود و بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بزرکوارش را کنجهای در خزانه غیب مکنون و مسرور و دست قدرت هر اشیاء و یکانه از فرض ذیل معرفت
آن و صرف دوران محروم و مجبور نه هیچ فرشته از آن بهره و اطلاع دیده بود و نه هیچ پیغمبر نمه از کلزار اسرار آنها شنیده نظم در کوش دلم هاتف
الطاف تو سکفت سری که زیر دهلیز امین نهان بود حق تعالی خطوط در غیب محزون داشت تا زمان ظهور رسید و لما آدم صلی الله علیه وسلم مجموع آن
در صورت دعا بین امت عطا کرد تا دیکر امم را کمان افتد که اینها هر جیا بندیرک دعا یابند و آن عطاها در سحت دعا یمان مانند ای درویش اقسام عنایات
و خطوط سعادات که از دیده معبران و امم ایشان پنهان بود و فرشتکان مقرب بر آن اطلاع نداشتند در سوره سبع المثانی که مستثنی بوده از قرآن برای
کتب و از رسل بر کزیده آخر الزمان و از امم برای امت مرحومه ایشان ذخیره فرموده و این چنین عطیات کریمانه شمار در نیاید هفت آیه فالحمد الله ظهور آن
ساخته بدین امت داد افتتاحش بتسمیه مقرر کرده و اختتامش بآمین معین ساخته باز سباء تسمیه حرف با واقع شده و شمار امین حرف نون اشارت بما

بدانکه این لفظ را در دیانات بهاء و بهجت بوده بظهور شریعت محمدی و در دیانت نوال و ضرت خواهد بود بیرکت شفاعت احمدی علی نارها افضل الصلوة
و کرونه فهاین لفظ مد نبی رونیز اکه آن شه رسل برست تاج کنتم خیر امت بر سرست چون بود خیر الرسل آن محتشم امتش باشد هم خیر الامم وصل
آمین اسم فعل است و اسماء افعال آنرا گویند که معنی امر یا ماضی باشد از روی وضع و در مفصل آورده که اسماء افعال دو نوع اند بعضی برای تسمیه او
امر چون رویدکه اسم امر است و بعضی برای تسمیه اخبار چون هیهات که اسم بعد است و غلبه اول دارد سمی بمعنی طرف امر بشتاب است بر وزن
وضع این اسماء بجهة اختصارات و حالات اختصاص بامر که مخاطب بذکر نیست ملاحظت بیشتر دارد و انیابان الحاء اصوات نیز گویند کذا فی
آورده که ذاب ذاب ذی الجلال بیطلبد و از حول و قوت خود تبری نماید مجول و نعوت الهی متوسل میشود و در کشف الاسرار آورده
که این کلمه برای سه معنی ست آبدکی ختم دعا و دیگر بمعنی بایستن بشروع دعا سوم استدعا و استرحام یعنی که ای کس که بر دعا کنی آمین
گویند هر چه دعا کنند خواهند و اجابت کند و دین اینا راست و بعضی گفته اند آمین دعا است بعد از دعا اصل دعا است و آمین دعا
دیگر دعا عبارت از طلبت بر سبیل تضرع خفیه بشرط قرب بحضرت احدیه بیشتر و بلا و آفت دارین از متضرع دورتر نظم
ای که خواهی که بلا جمله ز جانت برود جان خود را بتضرع آور دیگران را چه حد است ان جا که جلالت کبریا است در حضرت
موجز آورده ابو الفتوح آورده در جالیت در تعبیت و این سخن را چنین توجیه کرده اند که کهف او سبب وصولت بدیه ان در جات جنت
در لطائف التفاسیر آمده که الف آمین از اسامی است و میم از مغفرت و یا از نام و نون از نصرت نبده که این کلمه گوید از عذابش امان دهند
و تاج مغفرت بر فرق عزتش نهند و شواریها بر و آسان سازند و علم نصرتش بر افراز ند و گشاده الف آمین اشارت بالفت عارفست با بکر
الهی و میم اشارت بمشاهده انوار الطاف نامتناهی و یای او یقین کامل در ادبین و نون تابعت سید المرسلین و عارف ادبین جمال صفت
جمال خلعت از جامه معانه عنایت پوشاند الف الفت دولت انس بالحق بدو ارزانی دارند که من آنش باله اعن الله و میم شاهده عیان محبت
در آرند کالمحبة شراب صاف لا یشربها الا جل و یای یقین سکینه در دیه و دین بالم فرخنده انجامش زند لا تتم الامر بدون الیقین و نون نهایی
معرفت نظر سعادت بر جمالت حال و صفای آمالش افکند و من نظر الیه غفر له آمین کلید درایات است سمی از نهاد اصداف اصابت بطرف
غرای عالم آرای فضل و افضالست توقیع و قبع سعادت اقرای قبول و اقبالست مهر بسم و لایت از امضای عنایت تا بان ستاه دار کاه دنیا
از اوج کرامت درخشان گشته نمره نجوم حمد و شکر است نتیجه مذ مذکر فکر است رشته لآلی معانی را انتظام از و سوره فاتحه را اختتام
بدو قافله سعادت را زمام است عجل اجابت راحله صحت را دامست نصوب اناب نظم منشور جیوه جاودانست سرچشمه آب زندگانیست
در دولتش بطرز صورت دین کلمه مبین کرکیست از کنجهای عرش برین لفظش فهرست جریده مراد است معنیش عنوان صحیفه اجتهاد
حرفش از کسوه حصول اثاثیست نقطه اش عین الجموع کامل نیست نحات گلشن النبی را مهیست مقدس نسمات جنت قدسی را مشکبیست
پاکیزه از هر دنس فاتحه کفایت تالی اصل فضل خطابست نظم ظل کمالی در کاخ صفاست عطر فزای کل شاخ وفاست غنچه از گلشن
راز آمده تا بکی از گلشن راز آمده در تفسیر امام ابی اللیث از متقاتل رحمه الله نقل کرده که آمین را دعا را قوت دهد و طلب حق و آمدن
حق کند و گشاده الف آمین پیوند دعاست موسی دعا کرد و هارون دعا آمین میکند رب العالمین هر دو کنار از راه علم تمام نهاد قبل اجابت
دعوتکما اجابت دعوتکما را به آمین نوع خصوصیتی هست و نزد محققان میل بنده بدعا محض آمین است یعنی عین اجابت و حضرت
پیروی قدم از دنبال خیر میدهد نظم کی بیکبوی نوا لونا اغفر لعبد قد عنا چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند آمین او آنت
اندر دعا دو قس دهد و او ابرون و اندرین شیرین و خوش چنین کند وصل ضبط کلمه آمین زیادتست که مطاوی این مختصر است را
کجا بین اندکی از بیا و آن تواند بود دید بن اسلم رحمه الله گوید آمین گنجهاست از کنجهای عرش برین و تاویل کس نداند و نشاند مگر رب العالمین
و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده حقیقت این کلمه نامه ایست سر بمهر میان و حق سبحانه و تعالی سر نامه مکتوم که معلوم هیچ مخلوق

نیست از ملک و جن و انس و غیر ایشان کی از علما فرموده که تلقین آمین از حق سبحانه لفظیست بوشیده با بنده و کفتن بنده سریست مخفی
که بطریق مناجات با عالم سر و الخفیات از میان جان میکویند و هر کس از بزرکان دین رضی الله عنهم اجمعین در تفسیر این کلمه این حالی است و مقامی
خود مزیی کفته و در اشاراتی بر الماس عبارتی سفته محمد حکیم رحمه الله فرموده که آمین را نامی بزرکست که اولیا بدانست مخصوصند جز ایشان
بدیده دل مشاهده محل آمین که بعد از مقام قرب و لخجه در ضمن لوست از برکت و استجابت دانسته و از بزرکی مرتبه این کلمه است که حق سبحانه
خاص کرده این امت را بکلمه بدو دون سائر امم و از پیغمبران کذشته همین بموسی و هارون علیهما السلام داده بود و بس چون لخجین عطیه
که آن دو پیغمبر و رسل بدان اختصاص یافته بدین امت ارزانی فرموده عرق حسد یهود در حرکت آمده و در خبر آمده است که یهود بهیچ چیز
همچندین حسد نبردند که بر کلمه آمین در تابیع آورده که یهود در تورینه ثواب این کلمه خوانده بودند و تفسیر آن دانسته و حق تعالی این را بدیشان
نداده بود و در آرزوی آن بودند که بکفتن این کلمه خوانده بودند و تفسیر آن دانسته و حق تعالی این را بدیشان نداده بود و در آرزوی آن بودند که کمتر
این کلمه ما مورشدندی و نیشدند و حق سبحانه این هدیه بامت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم فرستاد ایشان ثواب کفتن آن میدانستند
چون حکم تورینه بتلاوت آن لاحق شود کفتن نیتوانستند هم از لفظ عروم ماندند و هم از ثواب مهجور کشتند حسد بر ایشان غلبه کرد
و از انس بن مالک رضی منقولست که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که خداوند تعالی مرامه چیز داد که پیش از من کسی را نداده یکی منهن
صلوة در جماعت و امتان دیکر بابن وضع نبوده دوم تحیت اهل بهشت یعنی سلام و امه دیکر تحیت بدین نقطه کفته امین و آمین
کسی نداده اند قبل از من الا بموسی و هرون علیهما السلام در کشف الحقایق آورده که حدیث لقین جبرئیل آمین را از انجمله است که دلالت
بر فضیلت این کلمه کند و چون لخضرت بتلقین روح الامین بعد از قرائة ام القرآن کلمه آمین میکفته اند لبن تاوه او مبارزه لخه مشتمل باشد بر
مناجات آنحضرت بر حسن اعتقاد بنده بان حضرت و امتان امر فا بمعروفی و نهی از منکر و موافقت ایشان و اهل البیت و اصحاب تابعین که
ایشان نیز کفتن آمین مواظبت مینموده اند و دیکر موافقت ملکه بنی در صحن یحیی مندرجست در معالم الثعلبی از ابو هریره رضی الله عنهم نقل
میکند که حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که چون امام والضالین کفت بکویید آمین که بدرستی که ملکه نیز در آنوقت میکویند و هر
امام هم بدان ناطق است پس هر که موافق شود دعاهان او از کذشته ایزد تعالی آمین ملکه را دلیل اجابت دعای
بنده است زیرا که اثنان بکاه و هما دعا تدعوان و درخواست ایشان باجابت مقرونست کویا اشارتیست از زبان لطف که ای بنده فرشته را
سکویند بر دعای شما آمین کویید تا شما را نیز بر دعای خود آمین کنند مراد از آمین عدل و تذلل است که مقصود از دعا همان تواند بجا
کذاشتن دعا را برای آمین است فصل دیکر از فضائل این کلمه آنست که او خاتم بر ورد کار عالمیانست این خبر در بحر الحقایق بر من وجه
ولید شده که آمین خاتم رب العالمین علی عباده المومنین مهر بر نامه دو فائده دو موجب دارد یکی مانع است از انکه تا هی بدو راه یابد و کس را
کمه در و تصرف تواند کرد و دیکر انکه در یکنوبت مخفی میماند و بر مضمون محال نبده است از مادیه و تا هی و عیوب و ذنوب لبستر
آن کیی اطلاع نمادا یخا بنین این عزت منع کند افات و عاهات را از نبده و شیطان را از تصرف در و باز دارد و انچه مضمون محال نبده است از مادیه
و تا هی و عیوب و ذنوب بسر نهج کم رایان بوشیده ماند تا ابلیس بران مطلع نشده شما ت لاعین نیم تواند کرد در بحر الحقایق آورده که چون
نبده در نماز که معراج اوست بتلاوة فاتحه و دیکر صدقیت و خلوص طویت تقرب بحق فرماید و وظائف حمد و شکر و استغاثه
و انتها الی حضرت عزت ادا نماید عنایت ربانی رسوم انانیت او را بسطوة تجلی هویه خود مرتفع کرداند او را بمرتبه فنا که مودت بقا حقیقت
عروج داده تلو و قتل را بخاتم آمین مهر کند و هیچکس را از عالمیان نرسد که فک آن ختم و رفع آن مهر تواند بود بل ابلیس لعین طمع از و
منقطع سازد و نبده بحمایت آن ختم بسلم خلصان در آمده در استثناء الا عبادك منهم المخلصین داخل کردد و این نیز تواند کفت که بسیار باشد که
اعمال خیرات نبده بحضرت برند و در اننا مرض چیزها نوشته باشند از طاعات و عبادات لکه مجموع آنرا یکسر از صحیفه حسنات باطل کرده باشند لن

لن اشرکت لیحبطن عملک این حضرت عزت از غایت عنایت که با این است دارد نامه غلامان خود را بخاتم آمین مهر میکند تا هیچ چیز آنرا محو نتواند
کرد و همچنان سر بمهر روز جزا تسلیم بندگان کند نکته دیگر آنست که آمین مردف را جون مهر است مزامله را در حدیث لقنین وارد شده که
کانما لطابع علی الکتاب و گفته شد که مهر نامه را از آفات مصون میدارد و مضمون آن از اطلاع کسان مخفی میماند و ما این دو چیز را خیلی
لیراکه نامه را بعد از اجابت ترتیبی پاید کرد و بی مهر عروج کردن او مستعد باشد و توضیح این سخن آنست که اغلب دعا کنندگان را این شرائط
دعا استحضار نمانند بلکه با قلب شکوه و ناکوکی خطیات و اختفاق با مراضی و اعراض از خطاب حق بی یقین صادق دعا میکنند و دعا که از مثل
عصاة صدور یابد موانع عروج آن بسیار است چون هوا و حجاب و ثلج و شمس و قمر و نجوم و جنود سماوات که میان و آسمان اند فرشتگان هر آسمان
تا حمله عرش هم مطیعان حضرت الهاند و مردود عبادت نبودگان اند دون زمین تا عرش بنیاد است پس هر که دعا عاصیان بین مطیعان مردود کند
دور نیست که از روی غیرت و حمیت سنگ جفا در آن افکند و بر تباه شدن او جایگاه نارسیدن تعرض کند و ایشان آن سخن باشند و در اخبار
آمده که بر دعا اسماء حجابند که اعمال اهل کبر و حسد و غیبت و امثال آن در سکنند و از ایشان آن سخن باشند و در اخبار آمده و از عروج بر مصاعد
حجابات باز میمانند پس حق سبحانه دعا و بنده را بخاتم آمین مهر فرموده تا از افساد متعرضان مصون ماند و کسی را زین ان لنکه بر مضمون آنند
خواست اطلاع نیفتد و باکان عالم علوی از الودگی دعا باز ماندگان زندان سفلی جنبانند و دران باب طمنی از ایشان بوجود نکیرد کویند باز
لطف میکوید ای بنده بدعا امر کردم که ادعونی استجب لکم تو امتثال کردی اما ادب دعا که نمایشی و دعای ادبان نمایشه درگاه منست
پس حکم فرمودم که آمین کوی تا صحیفه دعای تو سر بمهر شود و مضمون آن از مقربان بارگاه عزت پوشیده ماند من بمحض کرم و ابتدا
رسانم و هیچکس بر مضمون دعای تو و الودگیها آن چون من کسی را مطلع نباشد مبادا که شرمنده شوی و من جلالت تو نخواهم و اکر کسی کوید این سخن
نسبت دعا خیانت است آمدم دعای مطیعان را بهر حاجت باشد جواب کفته اند که اصل عبادت طاعت است خبر آمده
که الدعا مخ العبادة پس اوند سبحانه کتاب دعای مطیعان را که عبادتی بسندیده است بکلمه آمین مهر میکند تا از خلل عوامین مانده همچنان مختوم
بدیوان قبلت آرند یا انکه بنده مطیع بخداوند خود ازین دعا نیازی دارد و نخواهد که کسی میان اطلاع یابد مصرع رازهایی که میان تو و حق رفته
کرچه میدانم ایست بیان نمیتوانم پس حضرت عزت میفرماید که ای بنده دعا کن و بخواه لیکن نخواهی و دقت عقل خود را بخاتم
آمین مهر فرمای تا بامان حضرت مارسد و هیچکس بر آن مطلع نکردد ست سری که مرا با تو ترا با من هست باید که نماند بغیر از من و تو و
زبان حال نیازمندان نیز در تحمل مضمون این کلمه ناطق است نظم یارب دل خسته را مدد فرما و انوکنی بامفلس راه عشق سود انوکنی بد میکنم
و تو از کرم سوی نیی انها نو آید و چنانوکنی بعضی برآنند که آمین مخفف هم ممدود و هم مقصور دیکی از نامهای الهیست و از انمه اهل
بیت جعفر صادق علیه السلام برین رفته اند و این خبر و جماعتی از مفسران بر ین قولند و تقدیر ش اینست که یا امین مبدیا آمین بقصر مستجب
دعایی و بکثرت استعمال حذف حرف ندا میکنند چون رب ارنی انظر الیک و امام ابو رافع ابو ملیح فارسی رحمه الله نقل میکند که جبرئیلی
بدلیری انکه این اسم فعل است و فعل امر متضمن معنی امر مرفوع که خطاب با حضرت رب الارباب باشد این را نام الله کفت نا انکه کلمه
منها اسم الله بود و اصح آنست که این کلمه در اصل آمین است بی مد و معنی او خواجه در بحر الحقائق آورده که وی آمیر است
بر مناجات بنده با خداوند و امین است بر الطاف بر سر دکان بایده خواجه جبرئیل علیه آمین بود و بر وحی حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و سلم امین بود و اخبار بوی فرستادند پس این کلمه آمین است و جبرئیل علیه الصلوة و السلام و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امین و برکت امامت این سه امین میرسد و الحمد لله رب العالمین و علی دیکر از امام جعفر صادق
علیه الصلوة و السلام هست که آمین بتشدید کشاینده قاصدین معنی انکه دعا میکنند در وقتی که قصد درکاه کبریا میکنند
برای اجابت دعا و تو از آن کریمی که قاصد خود را ناامید باز کردانی مت هر کس که بدرکاه تو آمد بزبان بیزبانی

نوشیدن الطاف نوئی کویند باز سید الطائفه قدس الله سره فرموده که آمین ای عاجزین تو ما را بحمد و ثنای خود امر کردی و ما بصفات
بلند معلوم از بلوغ و در فتوحات نیز همین فرموده که اصل او شدات معنی قاصد و محقق کرده اند بحمد سر عی که مطلوب در تعین اجابت
چه خفت مقصودی اسراع باشد در اشیاء و بگفتن ثنای ربوبیت این مقدار هست که برای امتثال فرمان گفته میگوید و بحمد ثابت امر بطریق
ثنا خوانی پی برد و اگر نه فی نفس الامر مصرع ما از کجا و حمد و ثنای تو از کجا و کشف اینها از حقیقت آمین همین دانسته شده که کلمه ایست
بدو مزید قرب طلبند و سالکان از وقوف سیر و سلوک جویند و عابدان بدو استقامت در طاعت خواهند و هر کس بقدر همت خود
از برکات او فیض پذیر شوند و صحائف دعوات و عبادات بدو ختم کنند و چون ختم صحیفه دعا و ثنا باین کلمه میاید لهذا اکثر اختام
باستجابت دعا بفتح و ختم آن بدین خاتمه بجسته نشان جویند کلام را سیکت میاید لهذا اکثر اختام ترجمه فاتحه بدعای فتح و ختم آن بدین
ختم خاتمه الختام سازد لائق و مناسب مینماید زیرا فتح بیده و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین آمین رب العالمین فصل
در سبیل و مدد لازم الوفا ایراد دو سه کلمه در خواص سوره فاتحه بزودت قلم فرخنده رقم لازم است و لاذب و من الله نیل المارب علماء این
فن هزار خاصیت برین سوره منفرع یافته اند و بعضی تالیف نموده و چون این سوره اعلم و افضل سور قرآنست و قرآن منبع و منافع و
معدن قرآن است اینقدار خواصیت او ذکر کردن محل تعجب نیست امام ربانی ابو عبد الله یونینی رحمه الله در فضیلت الفاتحه فی
خواص الفاتحه چندین از مطالب و مقاصد ذکر میکند و میگوید که اگر حصول اینها و وصول زیادت ازانها میطلبی شعر
فلیحفظ الکتاب فان فیها لما املت سرا الی سراء و ایضا در خاصیتان مجموع این خواص که بتجربه بیان پیوسته یاد کرده میاید اول
شفای هر درد ها خبا بحمد و جبر نمیه لبوزة النفار قم لتطیر افته دوم دفع صرر زهرها در فضائل طبی از ابی سعید خدری رضی
عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود فاتحه الکتاب شفا من السم و در فردوس الاخبار بزیادتی طریق مذکور
مذکور است و در بیان سوره الرقیه این معنی بشرح باز نموده آمده و بموضع رقیه که محل تفاسات آیه وسط باشد یعنی ایاک نعبد
و ایاک نستعین سوم سبب حفظ و سلامتی در سفر خبا بحمد در ریاض الجنان از امیر المومنین علیه السلام نقل میکند که چون سفری خواهی
کرد سه نوبت فاتحه الکتاب بخوان و بگو اللهم احفظنی و احفظ و سلمنی و سلم ما معی تا در آن سفر محفوظ و سالم باشی و بسلامتی بمقصد رسی
و در بعضی روایات آیت الکرسی و سوره اخلاص با فاتحه منضم سیکرداند چهارم دفع سمی امام باقری از امام جعفر علیه الصلوة و السلام
روایت میکند که این سوره چهل نوبت بر قدحی آب خواند و قدری از ان بر روی محموم بریزند از رب خلاصی یابد پنجم ازدیاد قوت حافظه
در خواص میی آورده که بنویسید بمشک خالص بر جام زجاجی و بر کاغذ بنویسند و هفت روز متواتر بآب باران بشویند حافظه بسیار قوت
قوت یابد که هر چه شنود یاد گیرد ششم دفع غل و حسد و کبر و جمیع آفات نفس را مداومت نماید بر قرائت در هوشیاری و زیادتی
و چهل و هفت نوبت هفتم در دکوش بنویسید و بروغن کل نوشته را محو ساخته قطره از آن در گوش چکاند هشتم دفع نقرس و
فالج و عرق النسا و لقوه و اشال آن از آباء بالکلیه نقل میکند و بدهن بلسان خالص نوشته هفتاد نوبت بر آن دهن خواند و بوقت حاجت در
عضو درد مند مالند نهم دفع دمامیل و کلف چهل نوبت بر میان وضو و سنت بامداد بیان نیت بخواند دهم سعت روزی و عداز
هر فریضه صد بار تلاوت من مانده معیشت بروی فراخ گردد و از خلق مستغنی شود انشاء الله تعالی و چون استیفاء خواص

در عداد حالات محسوب و ایجازی
و مطلوب بر این قدر اختصار
افتاد و الله ولی الرشاد

سورة البقرة

وآياتها مائتان وثمانون وست آيات

این سوره را در قرآن بجهة مدد آیات نظیر نیست ودر آینه مانند که اطول آیات تجریف وکلمات درین سوره باجده مشت وقریب باصد حکم واقع شده بنول الله کوفه آباد تر ولیت وهشتاد وشش است وتاش بمدینه نازل شده واقوال آنکه در مکه بشانی ودر آمده واجماع نامات اول سوره بقره بجهة ذکر بقره دارد وتردد جمعی نظر مکروه است اضافه سوره بر الفاظ خصیصه چون بقره ونمل وعنکبوت واموال آن بکدیگر برین وجه کویند کالسورة التی یذکر فیها البقرة وکرهی دیکر بی اضافه سوره ذکر آن الفاظ را سواب داند چنانکه کسی کوید بقره نوشتم یا نمل را حفظ کردم ومانند آن واضح آنست کدین هردو نوع تواند کفت بهر دو احادیث صحاح برین دو نمط وارد شده قال صلی الله علیه وسلم اقرءوا سورة البقرة فان اخذها برکة وترکها حسرة ولا تستطیعها البطلة این حدیث در صحیح امام مسلم مذکور است ودارد سوره بلفظ بقره اضافه یافته ودر فضل القرآن از بریده رضی الله عنه منجیاویه کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اقرءوا البقرة وآل عمران فانهما تاتیان یوم القیامة ودر حدیث لفظ بقره بی سوره وارد شده دوم قسطاطین در فردوس الاخبار بروایت ابی سعید خدری رضی الله عنه مثل یکدک آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که سورة البقرة قسطاط القرآن در اصل لغت خانه باشد از شعر وامام یافعی رحمه الله کفته که قسطاط بجمع اهل لغت بود وهر مدینه جامعه که باشد آنرا قسطاط خوانند ولهذا کهی از نامهای شهر معنی قسطاط نیز این سوره نیز مصریست جامع سر احکام وحقائق معانی ودقائق را که هر جه جویند از او یابند سوم شمالکانی کرامه دین بویند زیرا که هر جه بجویند چهارم سنام وآن در اصل لغت بلندی هر چیز را کویند وازانست که کوهان شتر را کویند اجزای بدن اوست بدین نام خوانند جون این سوره نزدیک سوراست واعلی از همه در مرتبه حصول ثواب تالی سه کنز است حدیث لاجرم ازین نبوة او بدین اهم سمی کردانند جابجه در فردوس الاخبار وابو هریره وسهل بن سعد آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان لکل شیء سناما وان سنام القرآن سورة البقرة بجمع حامم زهراوین یعنی دو سورة روشن از نور خدایی جمع زاده مانند ظلت بانی دیکر سایبان سیم علی رضی الله عنه آورده که حبیبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند که اشب در خانه ابو قبیس مصابیح بسیار افروخته بودند وسبب آن معلوم نشد که چه بوده حضرت رسالت آفرمود که آن جراغ بوده فلانه البقرة سوره البقرة نازیکه او سوره بقره میخوانده وانوار آن سوره بوده که خانه ظاهر وکاشانه باطن را نورانی ساخته بعد از آنکه جماعت اعراب سوال کردند کشب جه کار میکرد جواب کشت سوره بقره میخواند دم آدمی نورانی ظاهر وکافر سد وهد باطن را حافظ کند سیم دلیری یا تونا نرکبر تحسنت فرو کذشت تمامی درون وبیرون واز فضائل این سوره یکی آنست که کریزاننده شیطانست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که در خانه که سوره بقره بخواند شیطان از انجا فرار کند ودر اصل الجنان آورده که آنحضرت شنیدند مومنی مانده حافظ سوره بقره است بعد از آن در حدیث آمده که آنحضرت لشکریان مسلمانرا بجایی دیکر فرستاده بودند وخبر از ایشان نیامد پرسیدند که از قوم آنها دیدی وانکس کفت نه خواننده بود بعد از ساعتی آنجماعت از راه رسیدند وحضرت بهمان سوال از او سوال فرمود جوان کفت یا رسول الله فلان سوره وفلان آیه خوانده وسوره بقره نیز خوانده ام حضرت آن لشکر را فرمود که این جوان امیر شما باشد کفتند یا رسول الله این همه بال خرد تواست خواجه صلی الله علیه وسلم کفت سوره البقره وجمله فضائل این سوره بی نهایت

خواص نافش نیز در وجهی کرد رکتب خواص قرآنی نوشته اند پی کرانست از جمله انکه بی نوشته او را بخود داشتن مزیل اوجاع والام است
و بر صبیان تعلیق کردن دافع آلام قطام بود و بر عجوز سبب سهولت حیض و بر محتاج واسطه سعت رزق و غنا در رسالة الخمات بوحنیفه
مذکور است که برای دفع صرع و مزاحمت هفت بار بخواند و بر اکس دمند و اگر نوشته بر مصروع و مجنون بندند نافع بسیار شاهد و
انیست خمد از خواص تمام سوره و خاصیتهای بعضی آیات در ذیل آنه مذکور خواهد شد انشاء الله وصد این سوره باعتبار آنست که جامع
اول سوره بقره حروف مقطعه است که اکثر علما آنرا اشارت باسما و صفات الهی دانسته اند و جامع تعداد اسماء حسنی و صفتهای کامله
محض ثناست و آخر او دعا یست مقرون باجابت جامع مذکور خواهد شد و در احقاق آورده که خاتمه جامع مقاصد انسانست و در ابطال
اشخاص و این تحصیل عجالت فاتحه است صاحب تبیان فرموده که افعال مذکوره در فاتحه چهار است حمد و عبادت و استعانت و اهتداء
و حمد بر نعما داشته و دین سوره بتقدیم آنست و عبادت بر انواع بوده و در بقره مفصل آنها و استعانت بر امور باشد و دین سوره بقیه و
آنست در اهتداء بثوبات رسند و بقره آنرا علی تقدیر و بیانست و بر ضلالت عقوبات کنند و در این سوره از نکرار آن نشانست اعتذر
جون بفاتحه کتاب که مفتاح خطاب بود افتتاح ابواب کلام قدیمی نمود و آنیز روح مشتاقان جمیل ثنای او و روشناست ابواب فیض
و فتوح بر وی دل ایشان کشود مرآت دل صافی قابل انعکاس انوار کلام شد پس ابتدا کردند بر کتاب عزیز که الم ذلک الکتاب و انجا نزد سوره
فاتحه موجز مختصر ایجاد کرده بود دین سوره از روی تفصیل و تبیین باز نمود و مجمل نمودی ازین معنی رقم ذکر پذیرفت بدانکه سوره ام القرآن
مشتملست بر ذکر هشت چیز الوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت و عبادت و استعانت و هدایت بصفت اولیا و اعدا و تفاصیل این جمله
و جهی که مشیت الهی اقتضا کرده و در سوره بقره مذکور است اول وصف الوهیت و ربوبیت که از الحمد مستفاد شده در هشت آیه از
بقره آمده است دوم صفت ربوبیت دلالت صنع از آفرینش آسمان و زمین و خلقت آدم و غیر آن کرب العالمین از آن خبر میدهد در
پانزده آیه سوم صفت رحمت که رحمن و رحیم مخبر از آنست در سه آیه اول آن نشان روز جزا که مظهر رحمت مالک یوم الدین در آنست در سه آیه
پنجم عبادت که از نعبد مفهوم شده سه نوعست بدنی و مالی و مشترک بینهما انچه بدنیست یکی نماز است و در آن باب بحث قبلک
از فرایض است دوازده آیه در این سوره مذکور شده دیگری روزه است و مایتعلق بها از افطار و اعتکاف و در آن جمله آیه مسطور است
دیگر جهاد و مرتبه شهادت و ثواب شهدا و در آن هفده آیه است و انچه مالی است زکوة است و صدقه و نفقه و در بیان آنها نوزده آیه
و انچه مال و بدن هر دو در آن شرکت دارند حج است و در ذکر مناسک و شعائر حج و صفت خانه و بنای آن جمله ده آیتست سیم استعانت
که از مضمون و ایاک نستعین حاصل میکردد یا بر فعل اما قول دعا و سوال و ذکر باشد و آن در سه آیتست اما فعلی که در آن
عبارتست از افعالی که بدان مکلف شده اند و علمی که تعلق بافعال مکلفین دارد مقیدست و او بر جمله رکن استعانت دارد و اما
و ایاک نعبد شامل آنست که ذکر و سه رکن باقی این مناکحاتست و در بیان نکاح و طلاق و عده و ایلا و رضاع و انچه بدان منسوب بود
در این سوره بود نوزده آیه صدور یافته دیگر معاملاتست و مایتعلق بها از رهن و مانند و در کیفیت ایتای هفت آیتست دیگر جمله
خباثاتست و منع از اکل حرام و شرب خمر و قمار و کتاب میسر و قصاص و وصایا و در این آیه یازده آیتست هفتم هدایه که در ضمن
اهدنا الصراط المستقیم اندراج یافته عبودیتست و ارادتست بقول بعضی کتاب اعمالست و در باب کتاب در این سوره جمله
نازل شده هشتم مدح دوستان که صراط الذین انعمت علیهم متکفل آنست و آنها انبیا اند و اولیا و مومنان در این سوره چهل و یک آیتست در
اینانست هفده در شان ایشان و جمله ده در وصف اولیا و اهل ایمان و دیگر دشمنان که غیر المغضوب علیهم شامل بر آنست و ایشان سه طایفه
اند مشرکان و منافقان و یهود و ضالین و در این آیتست و یازده آیه در بیان ایشان جمله در مذمت اهل شرک و نا ترده در مفسده
ارباب نفاق و هفتاد در کوهش جهودان و پنج در باب ترسایان و چون دولتست و هفت در ستایش آیه بقره و تفصیل معانی هفت آیه فاتحه است

لاجرم در ترتیب قرآنی بعد از آن مسطور و من بوده و الله اعلم بحقائق الامور. الم و این حروف و اخوات او اسماند در میان ایشان
حروفیست که کلمات از آن ترکیب میابد و آنرا باصلاح علما احرف زبر کوینده لیکن جز حروف اولست آنرا بیانات میخوانند و اسم هر
حرفی مجموع زبر و بیناتست و یا انکه هریک از اینها اسمی باصورت حروف مینویسند جمعش تابعت خط امام و این حروف را
مقطعات میکویند بدین جهت که انقطاع اینان از سائر اخوات و اختصاص یافتن بذکر منقطع بودن از صفت ترکیب دلیل محل که واقع اند
بعضی ایشان در ابجد معانی کتاب آسمانی را در این حروف مقطعات کحروف برکات و در بیان رموز اشاراتست که کنوز بشارات اند بعضی
بسیاراست و ملخص این اقوال با کمه میاید بوسیله اجمال و التوفیق بین عالم الغیب و المتعال بدانکه علما را در حروف
مقطعه سه قولست قول اولی آنکه معرفت این حروف سری محجوب و رمزی مستورست فهوا عقل را در این وادی
نیست و انکه هوس ملاحان قهقهه اسفینه فکر را از کرداب او بیرون نمیتواند آورد بیت در بحر ما آن کره بکاهی نمود برآب نشان و بی ندیدا
کسی از ادراک تحلیل این حروف بجناب کبریای او راه نتوان یافت و در دریای بیدای اسرار جز بقدم دهشت نتوان شناخت و چون
مراد بدو ولی القطع معلوم نیست پس بظاهر او ایمان باید داشت و نظر در باطن حقیقتش را باید کذاشت و در احقاق آورده که حروف بجهت
یا اصطلاح و عرفی مفهوم للمراد نیست پس سر مکتوم باشد و در کشف اسرار آورده که این حروف از متشابهاتست فراخور علم
تاویلها الا الله حق سبحانه بدانستن آن متفردست و عقول خلق از دریافت آن بعجز و قصور رسند عقل کار آموز اینجا ابتراست کاین
کاین از حد ذاتش بریتراست در تایید آورده که فاروق از معنی این حروف پرسیدند کفت اکر در وی سخن کویم متکلف باشم و خدای تعالی
پیغمبر خود را فرموده که بکو ما انا من المتکلفین و از رفیع الدرجتین نیز روایت کرده اند که للحروف المقطعة من الکنوز الذی لا یعلمها الا الله
رحمه الله این سوال کردند کفت سر الله فلا تطلبوه این سر خداوند تعالیست دین را بدان طلب در دام عجز کشید و سر تفکر بر طعن لن ینالها
تحیر بهید که ایجادست هوس بکریبان مراد رسد و نظر امید بحجره مقصود نیاید بیت لن یرید وصال تو بانداز کس نیابد آن
آن لعل بدخشان هوس نیست و اکر کسی از این طایفه که مقطعات را مفهوم میدانند سوال کند که چون حق آن بر ای کشف حقایق و ایضاح مشکلات
فرو کذاشته پس نهاده تو را حق دین مشکل کرد ای فهم صدهزار عاقل در اندیشه آن بکل عجز فرو مانده چه چیز تواند بود جواب کویند که حق را
در ازل این حروف حکمتیست اولی امتحان عباد تا ایمان بمان بوجود عدم تعقل عدم علم بدان و چنانچه امتحان بافعال واقع میشود بافعال
واقع میشود بافعال نیز میباشد مثلا افعالی که بدان مکلف شده اند دو نوعست اولی انکه وجه حکمت آن فی الجمله مفهوم
چون نماز که سرش نیاز و بعضی عبادت و متصف شدن بصفت خضوع و تواضع و زکوة که حقیقتش سعیست در تمهید اساس شفقت و
مرحمت و بعضی کرب احتیاج از ارباب فقر و مسکنت و صوم که فایده اش کسر شهوت و معتاد شدن نفس بصبر بر محنت و علی هذا
نوع دوم آنست که مطلقا وجه حکمت آنرا اکثر عقول در نیافته چون افعال حج از رمی جمرات و وقوف بعرفات و سعی میان صفا و مروه
و امثال آن و محققان متفق اند بر انکه هم جنابه او حکمی علی الاطلاق نکویی آیند بدکار نوع اولی فرموده هم جنابه خود بیا میباید بنوع
دوم نیز تکلیف نمودند جهار تکاب نوع اولی از افعال دلالت بر انقیاد کامل ندارد زیرا که محتمل است مامور چون وجه حکمتش دانسته باشد
و مصلحتی در ضمن آن خیال نماید بر ان حکمت و مصلحت مقصوده آن عمل کرده اما در استعمال بنوع ثانی کمال انقیاد و غایت تسلیم ظاهر است
از برای انکه عقل او را در ان نظر بهیچ مصلحتی نیفتاده و وجه حکمت و مباشرت آنرا در وی ندیده همین مجرد فرمان بردار است و تعظیم امر
حضرت باری بس در قول نیز چنین صورت بندد که یکی سیاه بندکان فرو مانده فرماید که بر معانی بعضی از آن وقوف دارند و بر خفایای
بعضی مطلع نیستند و مقصود از آن اول قسم ثانی ظهور انقیاد و تسلیم مامور باشد و دانستن معانی فرموده که سلاطین در اطلاق خود
بر رعایا علامتها میکنند که کسی از رعیت بکنه آن نمیرسد و صدور توقیعات الخطوط طی مستور میسازند که اصلا مفهوم نمیشود و این صورت انجا

فاوحی الی عبده ما اوحی بکشف غطا از وجوه حقائق اشیا اختصاص یافت ف اقصه شنیده بی سیاحی کوش نکته دریافت
بی وکالت وهوش ع انچه گفت وشنیدند باوی نبرد هیچکس بدانجایی لب دالستن سر این حروف خاص اند بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در بدایع آورده که حرفی از این حروف سریست از خزانه غیب که حضرت در شب معراج باحبیب خود
صلی الله علیه وسلم در میان نهاد پس از آن جبرئیل را امر بر سانیدن این حروف فرستاد وجز خدای ورسول کسی را بر این وقوف
نبود واگر چه جبرئیل صورت اول فرا پیش آورد از معنی او خبر نداشت صاحب کشف الحقائق فرموده که حق تعالی این سر را بر نبی
خود بطریق اظهار میکرد در وقتی که لا یعنی فیه غالب مقرب اشارت بدانست ویا انکه بزبان جبرئیل بان حضرت میفرستاد
اما جبرئیل نیز از آن اسرار وحقائق مطلع نبود همچنانکه در اخبار آمده که در وقت نزول که مقتضی چون جبرئیل گفت کاف حضرت
رسالت صلعم فرمود که دانستم جبرئیل گفتا یی سید علمت ما لا اعلم تو دانستی آری سری که میان دو دوست باشد آزرده این پیغام را
چه خبر شعر والاحباب اسرار خفیة ع در امثال آمده است که لا یطلع الرقیب علی سر الحبیب ت زدوست سوی دل آیم بیام
تو اگر دل نبود ذوق آن پیام چه دلی ع هزار جان عزیزان فدای آن پیغامهای نهان بالله آن پیغام وقتی در یافته شود که همه از لب یار نکو
او شنوند یعنی جان وهوش بوی سپرده خود بر طرف روند انجا که شاهد جان باشد حدیث کرشمه او کجا بوی شنوند
یار خویش با تو در میان آید ع او حدیثی کرا تواند بردن ع در صحیفه عجب خلیقت که جز عاشقان نخواند ودر کار نخاند دوستی راز است
که جز دوستان نداند در کارستان عشق از پی نکی نکی که جز دلهان پی دیده نهند در کلستانش بر شاخ عجزه قدس میوه ایست که جز
محبوبان نچیدست وبا نهند ت هر خمی زین بحر کو هر کی برد ع هر کی زین جام باده کی خورد ع باده او در خور هر هوش نیست حلقه
او بحسن هر گوش نیست ع در لطائف ابن هیصم که خطاب مهتران با کهتران بر دو وجه است اول خطاب تهدید وبیاست دوم خطاب تودد
که در برابر شنیدن انچه نکوهیده تو انجب سودیکری را کوشند تو تائب باش این خاص وعامی تر دیکان وبالاتران باشند مثل این در قرآن
از حضرت ملک منان این است که اتق الله ولا تطع الکافرین واقرضوا الله اسلک ع خطاب رمز واشارت آنرا اختصاص جز بمقربان حضرت نباشد و
مثل این حروف مقطعه قرآنست که مخصوص بنامور معجز است وجز آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچکس را بران وقوف نیست ودر
ودر اطلاع بر حقیقه آن خاتمه حضرت خاتمیت وشرف نطق بران از خصائص سیدا ولاد آدم دوم ما این قبایست که بر قامت او دوخته
قول پانزدهم آنکه این حروف مشتملست بر معانی که فهم آنها مجال نیست ونشاید که دانستن آن مخصوص بلکس باشد زیرا که حق سبحانه پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم فرموده که قرآن را بتو فرستادم تا از جمله بیم کنندگان باشی لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین پس اگر آن فرستاده معهود نباشد
انذار به نشاید دیگر انکه حق تعالی امر فرموده است تدبر در آیات قرآنی لیدبروا آیاته جمعی را که در ان تدبر نمایند تقبیح ام علی قلوب اقفالها تهدید نمود وچون غیر معهود باشد امر تدبر در او لا یست نیاید ودر احادیث بنویه صلوات الله علی مودعها وارد شده که
بقرآن کید کنید اشعار بدان میکند که معنی آن معلوم نمودن محال باشد وعقل سلیم نیز حکم میکند بانکه مراد از کلام افهام مخاطب
با معهود عبث باشد ودیگر انکه تحدی واقع شد بقرآن وبا عدم علم بمعنی تحدی بدو روا نبود وبدین مقدمات معلوم شد که در حروف
معانی هست که بفهم در آید فائدتین انکه مراد از فواتح سور بطریق تمایز لبطالبان حقائق مقطعات بحکم یفوض العجز من الطلب الا تری فی فواتح
وا را از سر قدم ساخته وچشمکوه در تحقیق خود را در قعر بحر عمیق انداخته لاجرم اصداف پاکیزه بدست کرده اند وجواهر اسرار
او بر آورده ت غوص کن در بحر تا کوهر بری ع تا کاری نخواهد وچون بر خوری ع علم خواهی جد وجهدی بایدت ع بی تعب معشوق
کی تمایدت ع وبا این طائفه را که قائلند باستنباط معانی از مقطعات مقالات متشوعه است وازانها یازده نوع مذکور میکنند نوع
انکه این حروف اسما اند یا بعض اسما واین دو مجرد کشته اند نوع دوم انکه اسما سور ند عبد الرحمن بن زید بن اسلم رفته ودر تفاسیر

مشهور این قول را ترجیح کرده اند و علم الهدی رحمه الله فرموده که حق تعالی نام هفتصد و سی را بهر جه خواهد خانجه تسمیه کرده کب سترا را
با نجم خواسته و نام نهاده بدین حروف داب عرب که قرآن بلغت ایشان نازل شده پس شاید خانجه ابراهیم کوی بنده و جبل را اوتاد و باقی
نوین و نقباء را سبعه و دیارا سبعه و والد را نبی خاتمی و الامام بوده و علی هذا دلیل بر انکه این حروف اسماء سور نه حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که ان لله تعالی و اربطه و بین الحدیث و این معنی بیان اهل تلاوة نیز شعر دارد که کی کو بیص خواندم یا المص تا حق
کردم فی الحال ذهن سامع بادر میشود بدین دو سوره و دانوا آورده که وجه تسمیه سور بدین حروف اشعار است بانکه کلمات این سوره
از همین حروف و الفاظ و امثال آن مرکب است لیس الکلام فیما نودی قدرة حضم ان معارضة آن ساقط نشدی و اکر سوال کنند که قرآن بزبان
عرب است و ایشان در تسمیه از دو اسم زیاده جمع میکنند نکند جون بعلبك و حضرموت یا به اسم یا جمار اسم یا نج تسمیه کرده فجواب
از قانون کلام عرب جواب میکویند اکر زیاده از اسمین را اسم واحد سازند بطریق ترکیب جایز باشد غیر مرکب خانجه باشد و بعلبك
بعض کرده است بر جواز تسمیه علیه یا غیر از سه اسما فرا شد و در معالم التنزیل از قتاده بدین وجه نقل میکند و مؤید این سخن انکه این حروف
ادراف میکند جواب و قرآن اکه اسماء الهی اند از مرضی علی عامر و لیث کاز بعضی ادعیه مسفر بوده یا کهیعص یا حمعسق و بعضی بر آنند که اسم اعظم
در میان این حروف نهانست و در تفسیر ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که انها اسماء عظام الهی و سبط النبی حسین بن علی رضی الله عنهما بر سیدند از
معنی کهیعص کدام بیان کنم برای شما بروی آب بروید و قدم شما تر نشود و این سخن که فرموده اند از جمله خاصیتها اسم اعظم است وجه انکه این حروف
ابعاض اسماء الهی اند بعضی از اسماء حسنی از این حروف مؤلفست خانجه الم و حم مجموع انها اسم رحمن اند است اما هر کس قدرت بر کیفیت
ترکیب باقی اسامی نیست نوع ثانی انکه این سر حروف مختصر اند از کلماتی بر ثنای الهی میکنند و لهذا ابو الجلد از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که این حروف
ثنیه ای اند اشارت بدین معنی است و علت عرب باند کار کلما اختصار کنند بجز نی ع قد قلت لها قفی فقالت لی قاف ای انی واقفة پس بر بعضی از
هر حرفی مختص است که بجون حم که از حی است و میم از مجید و من بعضی دلالت انها بر صفات است مثل الف از الوهیة است و لام از
لطف و را از ربوبیت و کاف و هی کویند بعضی از اوصاف دلالت بر اسماء دارند و بعضی دلالت بر افعال جون المص یعنی انا الله افصل و غیر از این ترکیب
هست و هر یکی بجای خود کفته خواهد شد نوع ثالث انکه این حروف منقسم بر اند و مراد بعضی حروف مجموع آنها است و دلالت عدد
روا باشد که تعبیر کند از جمله بعضی از آن جنانجه بر کعوا مع الراکعین مراد مع المصلین از تمام ارکان نماز یکی اکتفا نموده تسمیه کل باسم
جزء و زبان زده اهل عرف و عادت نیز هست که کویند فلان کودك پی خوانده است و مراد تعلم حروف باشد یا کسی کوید در زمان نبی
ملحمة قل هو الله احد و کرمو مقصود جمیع سوره بود و علی هذا بس حق تعالی بحروف تهجی قسم یاد میکند جهت شرف و عزت او جه انکه این
بانها اسماء الله اند و بانی کتب منزله بالسنه مختلفه و اصول امهات قدر و عظمت شان و حروف شان از ان ظاهر تر است که بر هر که
دیده بصیرتش از بهر تقلید و سبل تعصب سالم باشد مخفی ماند مطلع این نه رفعت که در برده باند نهان ای عزیز تخفیف که از جناب
جلال بر انبیا و رسل فرو آمده کلام است و سزاوار کی مرتبه قبول در بارکاه ادراکات صحیفه خزان کوهر عین رانه بود ت کریمی
جوهری و ای سخن آن فرود آمدنی بجای سخن ت و علوم کامله انی سخن کلام ربانی جز بناظر حروف نیست ت حروف آب حیوان
و سیاهی ظلمات ت هر کس بانست مقدر سود جیون ت و از همین نکته معلوم توان کرد که حروف جه مقدار جلیل القدر و عظیم الخطر است ع
در خانه اکر کس است یک حرف بس است ت و جواب کی که کوید اکر منقسم بر بودی بالسنی که بحرف قسم افتد از ذاتی آنست که متجزی بودن
منقسم بر حرف قسم لازم نیست بلکه ایراد حرف قسم بر سبیل افاضه است و بی آن نیز باشد جون الله بکجها که عین است مکر کویند این
صورت خاصه الله است و بر ان تقدیر از خواص متقطعات نیز توان داشت نوع رابع انکه این حروف دلالت بر اعداد دارند بنوعی از
تاویل آمده که در این حروف غایة مطلب این انتخاب جمل واقع است لما یود بعضی از اهل ذوق را فرو کذاشتند و تمام این قصه را از

و آل عمران محیط ذکر بدو خواهد آمد از ابو عالیه منقول است کہ این حروف اشارت باسم رحمن و تمثال قوی است و کشف اذان حروف بعضی
است عدد ائمہ و ملوک این امت او بعضها فی کم نور اسلام آن از دشمن کہ بدو امد و خطای تمام هر جمله در ضمن هر جمله خواهد درج کند نوع
خامس انکہ این حروف اشارت بکوان و فنن است ابن سبیب از عبد الله عباس رضی الله عنهما نقل میکند کہ من یقضی علی علیه السلم فشما و این است تاویل
جمعی فرود آمد صحابه رضی الله عنهم از ما دلی از چین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشاهده نمود سبب از پرسیدند فرمود
کہ من اخبر دادند یهودیان کہ بر است نازل میشود ان خلف و قذف و آنی کہ ایشان از ادیان جمع میکند و بادی کہ ایشان را بدر باهلی دد
انکہ کہ در اینها و علمهای جهاد دلی تر دلبک نبی هم و خرج دجال نوع سادس انکہ این حروف حجة تنبیه و اعلام است جهة استماع آن سامع را
ان خواب غفلت بر انگیزانند و ان دارد کہ الفاظ جمع بر وجهی نماید کہ شاید و قول بعضی کہ در لغت امام موثوق به است ماند این عن میکند
انجا کہ فرمود کہ حروف بعضی برای تنبیه آید در بعض الا نوع سابع انکہ مقطعات مجمل مضامین سوره اند در تفسیر ابو اللیث رحمه الله
از بهد حکیم قدس سره مثل میفرماید کہ حق سبحانه جمیع احکام و قصص کہ در سوره مصدر بحروف هجا است در این حروف جمع کرده و آن را سند
الا صاحب نبوت یا ولایت بعبارات آن جمله تنبیه و تنبه عوام داده جمیع سوره هجا تفصیل داده نوع ثامن انکہ این حروف برای فوق
و تفصیل مشورات است از منظوم امام علم الهدی آورده کہ این حروف نثر ابجای تشبیب است نظم را در غالب نظم را بر تشبیب مجاز آرند
و مثل این حروف در اوایل سور نیکند پس سامع را بجهد استماع این حرف استدلال میکند بر انکہ این کلام مشورات است و از قبل اشعار
و در این روایت برکافران کہ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به شعر نسبت میکردند نوع سادع انکہ این حروف تقدیم مقدمات
قلیل است عبد العزیز بن یحیی گفته کہ اولا حروف مقطعه و مفرده بر ایشان فرو بسته تا وقتی کہ مولفه و مرکبه نازل گردد بدان معتاد شده باشند
و بفهم آن آشنا شده باشند چنانچه صبیان را در بدایت حال مفردات آموزند و چون ذهن با حروف آشنا یابد مرکبات تعلیم دهند و این فن
وقتی صحیح دانست کہ این حروف را با مبادی وحی نازل شده نوع عاشر انکہ این حروف را جهة احتجاج کفار است برای انکہ ایشان در باره قرآن
کہ میگفتند ان هذا الا افک افتراه این قرآن محمد صلوات الله علیه از خود فرا ساخته و از ذات خود انشا میکند و لونا لنا مثل
و اکه ها نحن بعربیم مثل این سخن بگوییم در اقلیدین این حروف فرستاد اشارت بر انکہ این کتاب از همین حروف تهجی است کہ مدار لغت و سخن
کلام شما بان دوران دارد پس اگر میتوانید مثل این سوره بیارید فاتوا بسورة من مثله و اختیار میدهد و اکثر از اهل تحقیق بدین قولند و
از این وجه اعجاز قرآن نیز ثابت میشود یعنی چون این صحیفه اسرار غیب و شهود منشور موشح بتوقیع لاریب همه از این حروف کہ اصل سخن
ایشان بود بدیشان فرستاد و از ایشان طلب نمود سوره کہ مثل آن باشد نمودند عجز مجموع فصحا و بلغاء عرب و در مقابله آن معترف شدند لابد
باشد کہ این کتاب آسمانی و نامه سبحانی معجز است و تفوق آن بر سوره متعدده نیز جهة افاده پیدا است در انکہ تحدی مولفت از آنند و بس
جهة نظر بر است در استماع و قلوب نوع حادی عشر انکہ این حروف دلیل است بر صحت نبوت و تنزیل وحی بر حضرت رسالت پناه زیرا کہ عرب در نطق
بسیاری حروف برابر بودند خواه امی و خواه اهل کتاب اما نطق او با بعضی حروف اختصاص داشت بقاری کتاب و بحصیل صفت
کتابت و توقی بر مدارج تلاوت جز بمجالست معلم و تعلیم او متصور نیست پس از امی کہ از همه اقران دوستان کہ هر کز بدرس و سبقی اشتغال
نموده و اهل کتابت و قاری نخوانده آمده سند نقل موده و نطق او با بعضی حروف اخبار باشد از غیب و آن جز بوحی حاصل نشده باشد بدیهی
صورت کہ چنین نفس رخت کرده بندد فی الحال بعجز خویش اقرار کند ان جمله انکہ در فواتح سور مذکور است کہ جمله باشد و در اوائل
بیست و نه سوره واقع شده کہ عدد تمام حروف است بقولی کہ لام الف را دران داخل دارند و دیگر انکہ از هر یک انواع حروف بهموسات مجهوره
و شدیده و رخوه و منکبه و منفتحه و محفظه و لینه نصف تمام و از قلقله بواسطه قلت و از مستطیله بسبب ثقل آن نصف اول از حروف هجائیه
و حلقیه بجهة کثرت وقوع آن در کلام عرب لسان و بعد یافته دیگر معدوده و ثانی و ثلاثی و رباعی و خماسی آمده تا موجی باشد بانکہ بحدی

بر مرکبات از کلمی که اصول آن مفرد است و مرکبات از اثنین تا خمسه و از کلمه مفرد بر سه سوره واقع است ص قان ا لام سین یا لیا از کلمه
مفردات اصول هر سه قسم اند اعنی اسم و فعل و حرف و از کلمات ثنائیات جمانذ طه و طس و یس و حم حجة آنست که کلمات ثلاثی جمانذ یدعو
در حروف نبی حذف جون ل و در فعل حذف جون قل و در اسم بعد دو نوع اخلف جون دم و نبی حذف جون من و از کلمه بر سه سوره یونس
یا شا ناریست بر از کلمات ثنائیات و هر یک از اقسام ثلثه بر سه وجه آیند بحسب اعراب در آخر او و من و از در افعال جون قل و خف و بع و در
حروف جون قد و من و از کلمات ثنائیات سزاند الم المص سزاند الر آلر طسم اشارتست بر انکه کلمه ثلاثی در هر سه قسم آید در اسم رجل در فعل
ضرب در حرف علی و در انکه بر سه سیزده سوره واقع شده ثلثیاست بر انکه اصول انبیه مستعمله سیزده است باسماء در هوسبا فعال و یدل بر انکه
رباعیات حمعسق الر المص اجابتست بر انکه رباعی اصلی است جعفر و بلحجی جون فدبدد و از کلمات ثنائیات نیز در آمده کهیعص و حمسق اما بر
اصل خماسی سفرجل و ملحق او جحنفل این سخنان علما ظاهر است و ارباب تحقیق را نیز در بن باب کلماتست کی انکه مقطعات بی تکرار جمانذ
بر بن ترتیب الم معن ر ن هیچ طرح و ن طرفین او هم بدون افاده که حرف تحقیق است و مرکبه بی صیغه اسارتست یعنی تحقیق
الکنجی طلبی در اوست یا خود مطلوب عرفا و محققان اوست در بیان فی اعجاز القرآن آورده که ابی حروف تهجی اسارتست و در لفظ
بسم جهار حرف دیگر یا لفظ سیکد الف و فا و دال و مجموع مجده باشد و هر یکی جامع اسرار هزار عالم پس اصل کنف بدین مجده حروف
بر سر مجده هزار عالم واقف میشوند حضرت شیخ قدس سره در فتوحات فرموده که حروف مقطعه در اوائل سور بتکرار هفده و هشت
تا نیز از روی حقیقه بوضع واقع شده که در حدیث آمده است الایمان بضع و سبعون و عدد سبعون خوبجایی خوبست بنده از اسرار
ایمان بکمال رسد که حقائق این حروف در سر سویدای او مکشوف شود و اگر کسی کو یند بضع مجهول و مبهمست از ما فوق و احد تسعه پس قطع آن بر ثمانیه
از کجا معلوم کرد بجواب گوییم از طریق کشف و آن رکنیست معتمد علیه کاستاذ من در هر علوم بدانست و گشاند هر حرفی در جزایست از نور
افروخته و او بتعمق قدس دارو شنی داده آفاقست از شرق حقیقه طالع گشته و روی باوج فلک غربت نهاده ظلمات صفت خلقیه
و کدورات سمات بشریه حجاب آن نور بدیه ظهور اوست و الحجاب و بدیه بیاست طمع در یافت آنکه بدن خطاست عروس معنی
قرآن حجاب انکه بر اندازد کمال للملک ایمان محمد بیفزاید از عوفا و حقیقه آنست که حالت صفت این حروف در تخت ممالک تجلد و کنایات و اشارات
میزان عبارت نجنبد نسبتین حزد در بین عجله تامل دار تا شیخ کمال او را رد کنست و نه برید فهمد و از الهیس بر امن صراط سوی ادراک
عند جلال او توانکنست ف مشنوک در هزار مجلد توان نوشت تمامی حروف از صحیفه محمدی کمال او که محاسبان نخستاک و مستوفیان
دفتر خانه افلاک بر موجب ایلم و قیاستهم و ایلم نخصموا و زبان لشوربا ستیفاء معانی و تقاضی آن قیام نمایند هیهات از عهده یکی از هزار عالم کی
از بسیار پس و نیایند و اجنان زبان تو ملک الامرو از لطائف اسرار و طرائف آثار بر خاطر سر انور گشته و بر متون صحائف و اوراق رسائل
ثبت و مسطور گشته لجنان حقائق و طرائف او در خزانه غیب مکنون و مستور است نسبت شراره با شد با جزاع مهر و سحاب ساحت دیده
موری با عرصه میدان بهمت هر چه گشاد در او صاف کمالیات او هم چنان هیچ گشاد که صد چندانست ف امید خواص این حروف را نوعی دانیات
کو نیده و انا مام زهری رحمه الله منقولست که حفظ هر چه خواستی از اصول و متابع و فروع این جهار ده حرف بنوشتی و نوشته بار دیگر
آن حین نهادی تا از هر عاهات و آفات مصون و مامون ستدی و امام حجة الاسلام قدس سره از بعضی اکابر نقل میفرماید که من دانستم که مقطعات
قرآنی اسرار حقیقه لیل است او را در دیار خاوف و ممالک سر امنیت و حصار سلامت ساختم همه من بجانب رسید و من در امان حق ملک
و در هایی روزی بر من بگشاد و از هجنا سلام میدید که شخصی را دیدم در موصل که مقطعات را بخربت نوشته بود خود نگاه میداشت چون سبب
آنرا استفسار نمودم گفت که من انا نیها فانده بسیار دیده ام و چون در حاجتی ایشان را نزد حق جل جلاله شفیع سازم فی الحال روا شود و در خطرها
بدیشان پناه گیرم بلوی منیع گردد از سر اعدا و سراق و ضر غمارب و حیات و امثال آن و بر کت ایشان عظیم و در امان آبد عافیت بیاب

مداومت بر تلاوت ایشان ساکن و شیخ بزرگوار رحمه الله میفرمود که توسل بدان اسماء حسنی که از حروف مقطعه الف یا شد موجب
حصول مرادات و قضاء حاجات است و علی فی رجب تلجین و مهلت و آن اسامیست الله الرحمن الرحیم الملک المالک السلام المؤمن
المهیمن القهار المانع العلی العلیم السمیع الحکیم العلی الکریم الحلیم الحق المحصی المحیی المحیی الحنان المنان المقسط المحسن المنعم المهیمن و
بسی عزت تجربه کرده اند و مراد رسیده اند و الله ملیء المرادات ایضاً از مباحث مقطعات برسبیل اجمال دوسه کلمه منتظم ایات یافت و در
ودر مبادی هر سوره الجمله حاصل آن حرف باشد شمه باز نموده خواهد آمد ملاوی عفا الله عنه که مفتاح این سوره واقع شده مستوجب
گفته اند اول انکه مفتاح این سوره در تفسیر جلالین از مجاهد نقل میکند که این حروف کلیدات مرکنائن این سوره اند دوم انکه نام این
سوره است سوم انکه اسم قرآنست چهارم انکه ربیع این انس گوید هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء ربانی الف مفتاح اله و آله و آخر سه
و لام مفتاح لطیف و میم مفتاح ملک و مومن و مهیمن و مجید در حقائق الشربلی گوید الربیع انا الله العلیم الحکیم این حروف اند از اول و وسط
و آخر این کلمات اعتبار کرده اند ابی ابرکب گوید هر حرفی اشارت بصفتیست از صفات الهی الف الوهیت لام لطف بیم ملک سر است الوهیت
بی مثل و بی بدیل و سر است و لطف احاطه کرده ملک و قدرتی و سر است ملک و همه انعام مالک و ملیک ۶ گفته اند الف آلای عمیم اوست
و لامی کریم او و محبت قدیم او و دان جهان و دان جهان احص خواص را حاصل ۷ در لطائف الشربلی آورده الف الای اوست بنا
و لام لمای او و دانما و میم ملک او و دانما و همه دانما و میم ملک او تامل در بن معنی معانی نبوت را عروج حاصل شود بدرجات علی ۸ ابن عباس
رضی الله عنه میزماید که الف از انا ست و لام از الله و میم از علم و مجموع او انا الله و معنی اعلم و معنی این سخن را از امام ابو منصور ماتریدی بردوجه
آورده یکی انکه من که الله ام و میم از علم و مجموع او که انا الله اعلم و ان حال بدان حال خود آگاه و دانسته ام کعیب من سزاوار من پیغمبر برادر من
کافران را طعنه میزدند که چرا قرآن بما بر من و فلان بن فلان نفرستاد لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق سبحانه فرمود که من اعلم
که کجا باید فرستاد الله اعلم حیث یجعل رسالاته مهبط وحیی من جبرئیل اسرار اسرار من که محمد است صلی الله علیه وسلم ۹ برتو علمی از آن روحانی
روشنی که آفتاب وحی از مشرق دل ما طالع اوست ۹ در تکرار المنکرین آورده که الف اشارت بانا ست و لام بالله و میم بعالم یعنی انا الله اعلم
بما کان و بما یکون ۱۰ در تاویلات سازندگان رحمه الله مذکور است که سر این حروف آنست که عباد او یی یا الله آنست کافی که در او رسد بر نفس
۱۱ در انوار آمده که الف اقضای سابق است و آن اول مخارج باشد و لام از طرف لسان و آن او سط مخارج بود و میم از شفه که آخر این مخرج
این صورت اشارت بآن معنی کرده باید که بهمه حال خواه در اوائل اقوال و اعمال و خواه در اواسط و اواخر بذکر جلال قیام نماید
یعنی در هیچ وقت از ذکر حق سبحانه غافل نباشد و اگر کسی نظر کند که با اول وجود از او یافته و در وسط قرب از او بیابد و در آخر بازگشت بدو
خواهد داشت هر آینه در مبادی و در اواسط و خواتیم اقوال و اعمال خود بجز بذکر او سبحانه مشغول نبود سبب زندگی دو جهان دریابد کربذ دو
۱۲ ای یار تو زنده جان همه ذکر تو مونس روان همه ۱۳ ابو الحسین وراق فرموده که حیات دل در یاد کرد بنده است که هرگز
نمیرد و آنکه بحق زنده باشد مرده نباشد و نمیرد و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ۱۴ ع گشته شمشیر عشق زنده جاوید است قاضی ماوردی
آورده در تفسیر خود که الف اشارت است که بالف فضل ما منی باشد از امام و آن در لغت زیادتست و معنی او تطول تقدیر چنین که الربکم ذلک
الکتاب ای تطول سر او آنست که تطول بجبرئیل نزول او ۱۵ در تاویلات سازندگان رحمه الله مذکور است که سر این حروف آنست که عباد او یی یا الله آنست کافی که در او رسد بر نفس
۱۱ در انوار آمده که الف اقضای سابق است و آن اول مخارج باشد و لام از طرف لسان و آن او سط مخارج بود و میم از شفه که آخر این مخرج
این صورت اشارت بآن معنی کرده باید که بهمه حال خواه در اوائل اقوال و اعمال و خواه در اواسط و اواخر بذکر جلال قیام نماید
یعنی در هیچ وقت از ذکر حق سبحانه غافل نباشد و اگر کسی نظر کند که با اول وجود از او یافته و در وسط قرب از او بیابد و در آخر بازگشت بدو
خواهد داشت هر آینه در مبادی و در اواسط و خواتیم اقوال و اعمال خود بجز بذکر او سبحانه مشغول نبود سبب زندگی دو جهان دریابد کربذ دو
۱۳ ای یار تو زنده جان همه ذکر تو مونس روان همه ۱۴ ابو الحسین وراق فرموده که حیات دل در یاد کرد بنده است که هرگز
نمیرد و آنکه بحق زنده باشد مرده نباشد و نمیرد و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ۱۵ ع گشته شمشیر عشق زنده جاوید است قاضی ماوردی
آورده در تفسیر خود که الف اشارت است که بالف فضل ما منی باشد از امام و آن در لغت زیادتست و معنی او تطول تقدیر چنین که الربکم ذلک
الکتاب ای تطول سر او آنست که تطول بجبرئیل نزول او ۱۶ در تاویلات سازندگان رحمه الله مذکور است که سر این حروف آنست که عباد او یی یا الله آنست کافی که در او رسد بر نفس

بطاعت وعبادت حق ولام اشارت بر لام بر وزن نام كه هر فعل ماضي كه از لوم كه ملامت كردنست يعني ملامت كرد هذا ناس باش
بر ان الف وميم ايمانست بر ميم بر وزن نيم كه فعل نهي بمعنى لوم در صحاح آورده كه المؤمن البرسام ومنه قيل لمن اشتد لومه على
كه پيوسته صاحبش بي خود و شوريده دارد اينجا معني آنست كه منوث ومتحير كنند هر كافر و منكر تردد ان ظهور اول و برا هين
دقيق آورده كه الف كنايتست از ازلي ولام ازلي وميم ازلي كلمات ازلي جميع اسماء جاريست ولي هم صفات ازلي شامل و معني تمامي الاوني احيط كوئيدن
سه كلمه مجموع ثناها كه شنيده ميشود يعني انا الله الرحمن انا الرحيم انا الحسني يعني لي الملك ولي العظمة ولي الامر وهم چنين هم صفاتست
كه ليس معني يعني الاحسان ومعني العدل ومعني الامان وباقي نعم ظاهر و باطنه برين قياس و اهل اشارت اين سه كلمه را برين وجه ادا
كه الله ولي كل شيء ومعني كل شيء ١٧ در سير سدكويست كه الف اقامت صورت قيام در حال نماز ولام بهيئت ركوع وميم بصفة سجود
ميكند بدان كه در نماز بوقت قيام منصب باش چون الف ظاهر و باطن خود راست دار پس بخمي شو در ركوع و بخضوع سجود چون لام و از پشت ظاهر
توجه بعالم باطن نماي پس مجتمع گردد در سجود چون ميم و دامن همت از هر كي در بر چيده و هر كي خود حق داند بدان كه آنست كه چون روي دل سيد
كائنات صلوات الله عليه در نماز بود كه وجهك قرة عيني في الصلوة اين سه حرف كه هر يك اشارت بصفاتست ركني از اركان صلوتست بر و
شده باشد تا بخلوص عمل بدان ذوقي خاص دهي يا فشار نطق بحرف خدا بر ان نيز لذتي مخصوص ديابد و صلوة بمثال آن عبادت خواهد بود
متظر عمل شاهد سيمين در آيد تا قولا و فعلا مستغرق آن عبادت شده از فيض بعين كه تربيت بلذت مع
الحظ ظهور كرده و هر كه چيزي را دوست دارد خواهد كه پيوسته بدو يا بذكر او مشغول بود نظم خالي نبود از تو دمي و اين كه اوقات كا
طريق دعوي عشق تو صادقيم فكر تو ميكنيم زماني كه خاليم ذكر تو ميكنيم بوقتي كه ناطقيم ١٦ در بحر الحقائق آورده كه الف اشارت
بانكه اقرار كن عجز خود را براي باسقاط اعواض ولام ليتذه جواج خود را يعني بزمره منافقان در عبادت من نپيوندي از علامات اعراض
و ملاحظه اعراض وميم محو سان در سوم وصفات خود را بواسطه استيناس بمشاهده انوار من في تحكم واعراض ١٨ در حقائق آورده
كه الف كنايتست از الله ولام از رسول وميم از نبي قسم ياد ميكند بذات خود و سوي كه از اوست يعني بحمد صاحب در حلبت آمده كه انا من المؤمنين
المؤمنين مني در جواب قسم ايشست كه ذلك الكتاب لاريب فيه شك نيست در او كه كلام خداوند اكبراست و معجز حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم
٢١٩ در حقائق سلمي آورده كه الف اقرار و حياتست و لام لطف ربوبيت و ميم ملك جاودا ني يعني بحق انكه كه بو حياتست من كه اهي در هد
و اسقاط ما سوي از توحيد خالص همه مند كرده لطف كنم با وي و او را از رقبه عبوديت ملك عظيم رهاند و آن ملكي است كه بنده را و سر همت
فرو نيارد بديهي مالك و هيچ ملك كه مستغني كردد به حضرت مالك الملك مصرع بادشاهي من آن بود كه ترا بنده شوم ٢١ امام قشيري ميفرمايد كه حق
سزد از طالب صادق كه از بن سه حرف سه وصف در سر خود باز بيابد وقت تكلم تا دل بر اي حق از ماسوي حق و بر ديك لا و ت لام اجابت
بندا ي حضرت و لبيك و هنگام نطق بر ميم موافقت امر ملك قدير در انجه فرموده و بنده را بدان تكليف نموده سعي در باب احكام شريعت و حفظ رعايت
در اداب طريقت ٢٢ كشف الغطا شارتست باستقامت كه در باب امر از آنجا ده نيست يعني مقامات شريعت ان الذين قالوا ربنا الله ثم
استقاموا و لام امامت باغا حاصل از مجاهدات دل و ساط عمل و آن عبارتست از حفظ مراسم طريقت و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
و ميم كنايتست از كمال در نهايت كار يعني تمام دان محب و رجوع نهايت به بدايت و بلوغ بدين درجه ميسر نشود الا بفناء في الله و اين ملامتيان را مسلم است
بتمام حقيقة قل الله ثم ذرهم در هم ٢٣ در كنز المذكرين آورده كه بادي اسماء حسني الف است مثل الله الرحمن و خواتيم اسماء ملك
لام است چون جبرئيل و ميكائيل و در اسماء اكثر او لوالعزم ميم هست بادر آخر او چون موسي و عيسي و محمد صلى الف ما خوذ
از اسماء الهي است و لام از نامهاي ملك و ميم مشعر از اسامي اولوالعزمكي يا قسم ياد ميكند بجميع اسامي خود و بمام ملك و بيا پنداز كه اين كلام
يعني قرآن حق و فرستاده از نزد حق از همين مقوله است كه كشف الغطا الف عبارت از الله است و لام از جبرئيل و ميم از محمد صلى الله عليه وسلم

ومعنی سخن انکه الله تعالی بواسطه جبرئیل وحی فرستاد بمحمد صلوات الله علیه در حقائق این معنی را بیان وجها داده میکند که الف کنایت از ذات واجب الوجود بکه اول همه است ولام اشارت بعقل فعال که مسمی بجبرئیل است واو واسطه واقع شده میان مبدع ومبدعات اوست از مبادی واضافت بمبدعات ومیم عبارت است از محمد صلی الله علیه که نقطه آخر دایره ابداعیات ودوران بر کار ایجاد بوی تمام باشد بوجود او چه دانکه او آخر دانه باول پیوست وبکی از اسباب حقیقه ارمین نکته میتواند بود الا ان الزمان قد استدار الحدیث سبر کار حق جود دانه صنع میکشید بر نکته وجود نوشد عاقبت نامه ختم است بر تو نکته توحید از آن سبب ذات تو شد صحیفه ابداع اختتام ۲۴. صاحب فتوحات فرموده که الف اشارت است بذات ولام بصفات ومیم بر آثار الف در مبادی هیچ جزئیات بدیده ولامکه بواسطه ورابطه است میان الف ومونث بکدیکه بتصل اند واز کلمه حضرت شیخ چنین مفهوم میشود که موجودات از اکه اند قدسیه کاملات جزو ذات او رابط ووسائط یعنی اسامی وصفات مسمی نبیت وعقل وعلم هیچ یک بکنه تو نرسیده یعنی مبادی که صفت علم الله بدو ذاتی اوست راهبری نکند یابی عقل بتوان رفت از ین راه بعلم از وی نشاید کشت آگاه درین ره جون امید مرد بی بینت یعنی جزئیات کلیات را حاصلی نیست وهم آخضرت فرموده فتوحات آورده که هر چه از عالم اعلی است ولام از عالم اوسط ومیم از عالم اسفل پس کلمه جامع است بر نرخ وعالمین ورابطه وحقیقتش را وبابد که مراد از عالمین غیب وشهادت باشد وان واسطه عالم مثال که برزخ است وان حقیقتش بین اول که حقیقه الحقایق است وحقیقه محمدیه که صورت جمیع حقائق اوراست وکمال توحید ذاتی مخصص است بصفات جمع محمدیا وهیچ نبی از انبیا ومرسلین ومرتبت نداده کما قال ابن الفارض رحمه الله ع وکلهم بحر احتضرها وقف الایادی باحلاموا لو حرمتی وبیغمبرانی از زبان حقیقه محمدیه ادا میکند نظم جزو علم بحر بطون قدم بهشت درمیان که بجمع بحرین اکبرند هر نور کز آسمان شد ان مشرق وجود عین منست جمله وزان نیز برترند فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من بل اسم اعظمه بحقیقه جونکه ومقصود از رابط نسبت حیاتست که سبب تحقق ظهور کمال اسمائی وصفاتی بوده خالی نخواهد بود بحلش مبین خواهد شد ذلک اشارت بالرآن بجهه که اسم قرآن داشته اند یعنی قرآن الکتاب نامیست کامل وجمیع طور وحکم را شامل وسزاوار انکه او را کتاب کویند همچو سند بی ذلک اشارت غایب وبعیدست والظاهر قریب اما چون کلمه بیان کلمه واقع شد واز بدایع لسان که مشرق ظهور است او را مغرب ساخته که محل وروداست مر او را غایب کشته در دار السلطنت دل تو والا جلال حکم غیب وبعید بر او اطلاق میتوانکرد یا انچون مرسل که مبادی وجود لزاوست واصل سند بر سل الیه که ختم دانه وجود بر اوست هر آینه بحد بعید نقاط دانه از نقطه آخر است انتهی وجود اکرچه اقرب از همه است بدو در مقام شهود وکشف اند قرآن منطوی بر حقائق واسراریست که فوق تبه ای از ادراک آنست واطلاع بر آن عاجز است پس اکرچه قرآن از روی صورت حاضر باشد اما نظر بر حقیقتمان عقول وافهام غایب است ع ای غایب از ین محضر از همه حاضر تر جمعی برآنند که اشارت غایب بشار الیه حاضر جهت تعظیم باشد چه متکلم خود را بدو میدارد از رتبه حاضر یا اولانی بی بینند اشارت کردن بسوی او قال تعم فذلکن الذی لمتننی فیه در اصل اشارت بغایبست اما احیانا اشارت حاضر بکلیه خالی از خلل نیست وجهل فی ذلک قسم لنفی حجر وکاهست که اشارت بحاضر است ونه بغایب خالی از خلل که واقعه ایکه حضرت عزت تعالی شانه از صفت غیبت وحضور منزه است بر ایخانیز هم خالی نخواهد بود کاشارت بحاضر وغایب نبود کلام او صفت اوست یا مراد حاضر یعنی هذا الکتاب یا همان بر اهل خود اشارت غایب بود ومقصود آن کتاب باشد که در توریت وانجیل وعده کرده بود که بر پیغمبر آخر الزمان منزل خواهد کرد یا آن کتاب در اوائل مبعث بر حضرت رسالت صلعم بایه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا وعده فرموده بود که بر او نازل خواهد کرد وآنحضرت امت را بران خبر داده یا مراد آن سوره ها باشد که قبل از تحویل سوره بقره در مکه بر او نازل شده بود وکافران تکذیب کرده بودند واکرچه بعضی از قرآن بود اما مقاد دیکر از قرآن کتاب میتوان کفت خالی از جنب آن حکایت میکند که انا سنلقی علیک

ائرا من بعده وبحی ما لا کقدحی از قرآن همش استماع کرده بودند واکخدای متعال داده بود که قرآن در لوح محفوظ مسطور است وانه فی ام الکتاب
واست این را دانسته بودند بس ذلک اشارتست به انکه این آن مثبت است در لوح محفوظ در بحر الحقائق فرموده که ذلک اشارت
عهد الست که در وی بیان لم یزل کان ذاکرست بر اقرار ایشان بر توحید و ربوبیت و لفظ الم ذلک بر آن سیکنجه الف ولام دو حرف
انا و اول کلمات الست بر یکدیگر میم حرفی از آخر آن بدین سه حرف عهد الست بیاد ایشان میدهد و میفرماید که آن کتابست که در آن
شکی نیست بس عهد طبودیه که برخی بکرده شاید بوفا رسانید و عنان همت از میدان متابعت عنیه منکرداند است با دوست وفا کن
کوفا دارم الستت ترسم که بمیری و دین وام باقی و بغایت مناسب افتاده لفظ با این صوبت در آیت الم اعهد الکم یا بنی آدم ۴ در لطائف
قشیریه آمده که آن کتاب که سابق حکم ازلی و قضائم یزلی منست هر که را نشان سعادت دادند و هر که را ختم کار بر شقاوت نهادند در آن شکی نیاید
وهیچ فکر و اندیشه تاخیر تغییر و تبدیل بهیچ تقدیر در حقائق سلبی آورده که این کتاب که بر صحائف قلوب دوستان نوشته
اسرار محبت و معرفتست بحجاب قال تعالی کتب فی قلوبهم الایمان در کشف الاسرار میگوید که آن کتاب اشارتست بر آنکه الله تعالی بر نفس خود
نوشت از هدایت تا ضلالت الرحمن علیه کان رحمتی سبقت غضبی از آن معنی بدین عبارت خبر داد که کتب ربکم علی نفسه الرحمه
بس زبان لطف بر سبیل اشارت میگوید که ای بنده در لوح نوشتم که تو زلت کنی و بر نفس خود نوشتم که بر تو رحمت کنم اینجا بر لوح نوشتم
از زلت و معصیت تغییر نیابد لیکن بر خود نوشتم از رحمت و مغفرت هیچگونه تغییر بابدای عاصی ذلت و بگذاری حرفت رحمت
نیکوکاری صفت من تو از حرفت خود دست بازنداری من صفت خود هیچگونه فرو نگذارم تطمه از تو که آید و تو آبی و زین که همه آید
من ایم در بگذاری تو ایجانی در غفاری من ایخیتم لاریب هیچ شکی و شبهه نیست فیه در این کتاب نفی ریب کرده بر سبیل استغراق
واگر چنان در لوح ریب بودی از برای انکه او آنرا موضوع دلالت و مطوح برهان ثبات است که هر که در او ادنی تاملی کند از ریب بازاید
و داند که شبهه را در او مجال و ریبت را در او محل دخل نیست این معنی عن اینست آنست که او متعلق ریب شود این بود
خردمندان را که کسی را در او شک و ریب نباشد و گفته اند که صوبت این کلمه نفی است و معنیش نفی یعنی لا تر یا بوا فیه در او شک نیست ف
در او به امن خاطر بای سیدهد که از شان او آنست که در او شک نشاید کرد و اگر کسی شک آرد آن عیب بدو باز گردد تطمه ای بریده باد آن
حلق و دهان کو گفت تف سوی ماه آسمان تف بر رویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد بیشکی هر که بر شمع خدا آرد سوء تمع کی میرد
بسوزد بر او حیی بر آنند که محتملست که نفی ریب بامدی باشد یعنی شک نیست در او که هدی است و گفته اند لا ریب خبر للمتقین یعنی رابع ج
کو نیدشک نیست که او بر ایشان آسان و نقاب بسته است سلمی رح فرموده که شک نیست در لوحی را که حق سبحانه سوء ادبا لذکر دانیده و دل اندر
نور اطایع بر لطائف معانی قرآن روشن ساخته این طائفه اند صاحب نور و یقین باقی همه در ظلمت و حیرانند کان ابن
قرآن دلالت کننده است بر نیکوئیها و دلالت او از روی بیان و تبلیغ عام است مر مسلم و کافر را کما قال تعالی هدی للناس اما آنرا که روی تبع
حصول بدو خاص است هدی للمتقین من هیز کاران را که ایشان بدان دلالت منتفع شده اند و بهیچ کار کسیت که از موجبات عذاب حذر
کند و خود را شایسته نظرات رحمت گرداند بالجمله حسن بصری رحمه الله فرموده که متقی آنست که هر که را بیند سبز خود بیند و از جنید رحمه
منقولست که حال مردمان بر از حال خود خواهد و از محمد حکیم رحمه الله سئل کرده اند و گفته اند هدی للمتقین ای کشف لاهل المعرفة قرآن
مفتاح کنها است عینی مر عارفان را و عرفان ثمره تقوی و طاعتست و سهل ابن عبد الله رحمه الله فرموده که قرآن پیمانه ایست مر کسی را که بر او
کرده باشد از حول و قوت خود از جنید رحمه منقولست که قرآن سبب رسیدن بوصالست مر کسی را که از اغیار منقطع شده باشد بس بر این
قول تقوی انقطاع بود از ماسوی حق تعالی لا اصل الی الکل الا من انقطع من الکل بت ندهندت رهی خلوت بان تا زهوی های غیر دان
الم قشیری رحمه الله از فضل مولای خود نداند بت مدد از لطف ازلی جوی کدر راه سلوک تکیه بر تقوی و بر طاعت خود تو اکرد و دل

انکه گوید متقیان خود مهتدی اند لغا هدی الصالحین مناسب نمی نماید گوئیم مراد بثبات هدایت بود و الا آنست تحصیل حاصل و اما گفتن
باینکه ایشان را متقی گفت باعتبار مایول که چون شوند متقی باشند یا مصدر ساخت اولی زیرا که وی مبادر نام قرآن بذکر دوستان نبیند
که متقیانند بر ایشان عزیز چون دانی که از هدایت قرآن جز متقیان بهره مند و بر خوردار نمیشوند پس نسبت تقوی درست کن تا قرآن
ترا در دار دنیا هدایت جاری دهد و ببرید نهایت خود آرد کان اکرمکم عند الله اتقاکم فرمان قیامت هر نسبها بریده شود الا نسب تقوی
پس هر که امروز در دنیا متقی تر و پرهیزگار تر است فردا جوار مولی این خواهد بود فاروق اعظم کعب الاحبار را گفت از تقوی با من بگوی
گوید گفت یا امیر المؤمنین هیچ بابیابان کذر کرده بر راهی که در او خار دامن گیر نباشد مرد عوده گفت آری چه کنی که آنجا میکنی گفت
رفتن جد عمل خود می آورد یعنی گفت با خود طفام دامن در میچیدم و تا مل بسیار قدم مینهادم ان خر خوار برهنه سینه در کعب گفت همی
التقوی انست انجه تو بر سیدی یعنی متقی باید که از مواقع هلاکان و مواضع خطر همین نوع حذر نماید و پرهیزد و همه کند تا جامه
دین دامن دنیش نیالاید و این نیز گفته اند که تقوی آنست که ظاهر بباطن راست دارد و باطن بظاهر علی غیر ریا و سمعه و آنکه
باطن جز با خلاص نباشد جمهور مفسران بر اند که صفت متقیان آنست که بعد از ذکر ایشان می آید و آن انست الذین و آنچه ایشان
میکویند بالغیب بادیده و بوشیده ایمان در لغت کرویدنست کرویدن نهادن و باور کردن و در شرع تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدل
و باور کردن و در شرع هر چیز را که از نزد الله خبای بدو فرو آمده و اقرار کردن بان بزبان قول ائمه حنفی و عامه فقهاء و نزد محققان
اهل تصدیق است و اقرار شرط احکام اجرای شرعیست و تصدیق امر باطنی است و علت وقوع آن امر اقرار است تا
دیش کرا بیان اقرار است ولی و اقتدی موزیدیه کویند اقرار است بزبان و تصدیق بدل و عمل ارکان و غیب خبریست که جشم از
دریافت آن فرو ماند و جز بنور بصیرت بدان توان رسید چون وحدانیت آفریدکار و آنچه بدان توان و دنیی و حی و اخبار عیسی و سایر
معجزات که بدان ایمان باید آورد چون ملک و کتب و رسل و دو قیامت یا متعلقات آن از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و دیدار حق
فرمود که غیب قضا و قدر است شخصی نداند که نام بر صفحات قضا چه نقش انکیخته و نام آمیزش چه با نیزنک قدر چه اول آنچه خلق را
بر بوده قضا راه نشد و در سر قدر حکمی آکاه نشد و بعضی غیب را بر وجهی حمل کرده اند فلا یظهر علی غیبه لحد الا من ارتضی و همه و آنها که بوجهی ایمان
آورند نجمه مومن بر اند که بوجهی ثابت شده ایمان دارند علم الهدی ابو الولید آورده که ایمان دارند بغیب القرآن یعنی باجمله قرآن خبر داده از
و وعید و امر و نهی و همه ایشان فرموده اند که یومنون بغیب همه ایمان دارند بخداوند و صفتهای او و ایمان آوردن مردمان که میکشد از انجمله
اخفش کوید غیب عبارتست از انچه غایب باشد از انهام ایشان از متشابهات قرآن یعنی ایمان دارند و مسئول نمیشوند بدرافت حقیقت آن
همانی در تفسیر خود آورده که ایمان تصدیق است و تصدیق خبر را باشد و خبر از غیبست نه از مشاهده و جمعی بر آنند که مراد آنست که در
حقیقت و صحت ایمان دارند بجمله در حضور و آن تعریضی است مر منافقان را که موافق بوده اند در ظاهر و مخالفت مینمودند در باطن و میکویند
این سخن لست انکه در انوار کفته که فیت قلبت ایمان آورده اند بدل نه بزبان و لیس بلکه دل را با زبان و زبان را با دل یکی ساخته اند ع
ای من غلام انکه دلش با زبان یکی است در تفسیر کوید بدلها ایمان آورده اند بدل نه بزبان و لیس بدلهای غایب با زبانهای حاضر نه چون منافقان
که اقرار کردند بزبانها حاضر نی دلهاء غایب در تفسیر امام جعفر صادق آمده که راست القلب غیب و المراد غیب لیس بمرئی بدلیل مطلع را کرد اند
غیب به عینه در معالم التنزیل آورده که ایمان بی آورند بمظهر الغیب یعنی در وقتی که غایب اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را نادیده
استوا میدارند در رسالت او قبول میکنند بیت نادیده ترا ایکه نام تو شنید دل نام ترا بتو کرد و مهر تو خرید آورده اند که جمعی از اعراب
باطراف از صحابه چون عبد الله مسعود و غیره میکشتند خوشا شمار اکه بجمال با کمال حضرت مصطفی دیدید و کلام آنحضرت کوش جان و
کوش بنیاست شنیدید و با دریاد یمجر از شعله آتش حبکه سوختند و شمار ادر مجلس انس رخسار بهجت چون شمع بر افروختند بیت

ثمار بوستان عیش بوده باکلشن همدم ۞ بخارستان غم یاران بس محرم ۞ ابن مسعود رضه کشکار حضرت پیغمبر آنجایت روشن و هویدا بود در خارد لایش میدیدند و کلام جانفزایش میشنیدند علامات نبوت و معجزات رسالت مشاهده میکردند بعد از اینها همه آخرت ایمان بی آوردند سوگند بان خالقی که جز او خدایی نیست که هیچ کس ایمان نیاورد فاضلتر از ایمان بغیب انکه این آیه برخواند که الذین یؤمنون بالغیب در موضع جر ابو الفتح آورده که حاکم این خبر را صحیح میداند و من میگویم که مراد از آن فاضلتر و معجزتر است نا کی گمان برد که ایمان اولیا فضلت بر ایمان صحابه رضوانه و روایتی دیگر لفظ عجب وارد شده و این سخن است آن روایت خبانست که ابن عباس رضه نقل میکند که رسول را از تعجبی یاران برسید که ایمان کدام طایفه عجبتر است گفت از آن ملتکه خویشتن فرمود که چگونه فرشتگان ایمان نیاورند و ایشان در جوار حضرت اند گفت یا رسول الله پس ایمان صحابه گفت ایمان ایشان حضرت فرمود که چگونه ایمان نیاورند ملتکه بدیشان وحی میآید و ایشان بر ایشان سخن میگویند گفت یا رسول الله پس ایمان کدام قوم عجبتر است فرمود که ایمان آن قوم که پیدا نیند بعد از شما و من ایمان آورند بر اوراقی که مرا دیده و لیکن من بگروند و از لفظ من نا شنیده ست بصفت عاشق جمال مستند بخبر فشنخیال مست خوش حال و ایمن بآنکه ان مرحله آخر الزمان که قافله اخیار صفات کمال سید اخیار صلوات الله علیه از دور و نزدیک جمع بشهرستان دل آورده اند و متاع محبتش را بخریدار آورده سنقد جان خریداری کرده شعر و الا ان تعشق قبل العین احیانا ۞ ای نور دیده که جمال ندیده ام ۞ از کلشن صفات تو بوئی شنیده ام ۞ دل عشاق را کسری دولتسرای دلنواز غیب و جان عارفان را خلوت سرای افاضات لاریب است با الخصوص بجاذبه فاقه فقرا سلف صالحه ثابت شده که نشنیده بوستان خیال جمال او بر خود ایمان نیاورند ست من عاشقم بآنکه عاشق آن منی مهوشم بآنکه مهوشم منی مست نظر بخیالی و خوشم ۞ حافظ ابو عاصم النبیل رحمه الله در صحیح خود آورده از ابو هریره که گفت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که طوبی کسیرا که مرا دیده و من بآن آورده و صد بار طوبی کسیرا که مرا ندیده و من بآن آورده و صد بار طوبی کسیرا که مرا ندیده و من بآن آورده و بمکاتبه من خاطب شده که حضرت پیغمبر صلعم آیا نیست برادران ما که نیامده اند و شوقا الی لقائنا اخوانی در تفسیر آیه که میگوید که بعضی از شیعه و اتباع محمد صلعم مهدی مستطاب است که وعده نصرت او در قرآن بر آمده لیستخلفنهم فی الارض ثابت شده و از اخبار عدیده او لم یبق من الدنیا الا یوم واحد تحقیق است بعد از آن میفرماید که تخصیص مطلق را بمقید دلیلی اعتباریست محققان گفته اند بالغیب یعنی بوالغیب ایمان آورند بسبب نوری که حق سبحانه از غیب بدل ایشان در فرستاده چون نظر بحال محمدی صلوات الله علیه کردند بدان نور صدق قول او بر سر آوردند آن حدیثست که الومن نیظر بنور الله سلطان العارفین قدس سره گوید که ایمان بالغیب مکر کیست که با او باشد چراغ غیب یعنی نور معرفت و حقیقت ایمان غیب اینست و الکه گفته اند غیب شاهد گفت بعین حق الیقین ای عزیز بدان این سخن جز اهل غیب که با حق حاضر و از خلق غایب اند کسی دیگر نتواند رسید و سخنی که تعلق بارباب حال دارد کوش شرکستگان پایان قال و مقال نتواند شنید ست بار او بر امر کباب او باده او هم لب او بخشد تا باشد محرم اسرار او کی شناسد کنه کمار او صفت دیگر متقیانرا اینست و یقیمون الصلوة و یادی سیدارند و ادا میکنند نماز را بحکم آنی با رعایت آداب و لوازم آن مراد از نماز بحکم لست و اقامت صلوات و اتمام رکوع و سجود آنست بمداومت بر آن با رعایت حدود و حقوق باطنی آن یا دلرا بحجاب بدان و غیبت از نمود آن و بعضی گفته اند معنی یقیمون الصلوة آنست که اقامت نماز کنند بحق چنانکه دل و سر در وقت نماز بغیر مشغول باشد غایت و نهایت بحضور کاملست نه غیبت که لا صلوة الا بحضور القلب سعر لشنوانه اخبار آن صدر صدور لا صلوة الا بالحضور در تفسیر خواجه فرو آمده که صلوة در لغت موضوعست بمعنی دعا و در شریعت و عرف کرده اند بمعنی مجموع افکار و حرکاتی چند قولی و فعلی و حقیقت صلوة بر وجهی که اقرب و اعم باشد آنست که بندرا بجمیع اجزاء وجود قولا و فعلا و سرا تا سید خود در اجل ذکر از سر تضرع و ابتهال بخواند و هیکی او لب زبان که در حجاب خلق ذکر و انانیات وجود او ظاهر است از دعا مختلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلو صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود صلی در صلوة بقبول انوار تجلیات

صفات از نهایت خضوع و خشوع و خوف و دران کوشیدن عین آنش است و علامت نمود آن تجلی خضوع قلب ان الله تعالی اذا تجلی لشیء
خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب باشد کرستکاری و السته برآنست قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ت
نیست صلوة الا که کنی در وی خضوع ت دزدی ارکان سجود و رکوع ت در قوت القلوب گوید که نماز بر ای آن صلوة گویند که صلة است میان بنده و
حق سبحانه و سبب مواصلت بنده بلطف خداوند و در تعرف از سید الطائفه نقل میکند که قصد تو در زمان اقامت آن نباید
و لیس بلکه مقصد تو باید که فرح و سرور باشد بر اتصال با نکس که وسیله نیست لسوی او الا بدو یعنی صلی حقیقی آنست که در
حال صلوة بدله نور مشهود معبود جل ذکره و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل با خود متصل باشد و فعل خود را اتصال بر بنده و
میان بنده و حق حد حق است و هاتوینه کالا این میسی در هیچ عبادت نیابد مگر در نماز و ازانیست که نماز را معراج مومن خواند نظم
حبل متین کامت محتاج بخشت از پی این گنگره محتاج یافت ت لبت دوکانه تو باد کن درست کین خم قوسین معراج نشست ت
دیگر مر برهنه کانرا مما رزقناهم و بعضی بدانچه بدیشان عطا کردیم و ایشانرا بیان بهره مندکرده اند یفقهون نفقه میکنند در راه و فای
ما و از مال خود اخراج نمود ه صرف سبیل دانند حصول رضای کشانند نفقه اهل و عیال مراد است و خویشان و همسایکان و بیوه زنان
از مال خود محظوظ ساختن قوطی آورد که چون در قرآن لفظ زکوة آید مخصوص است بفرض و چون بغیر آن آید مثل صدقه احتمال
فرض تطوع دارد و چون لفظ انفاق مذکور شود البته جز تطوع نشاید و جمعی نظر بلفظ صلوة حمل بر زکوة کنند که قرینها و نشانهای
جمع شوند چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و یعمون الصلوة و یوتون الزکوة و امثال آن تخصیص این دو عمل بدان محل از سائر
عبادات تفضیل و ترجیح ایشانست بر سائر عبادات دین ایشانست و خانه دین پی ستون نماز و بران باشد نظم دین تو انیست ستون
جز نماز ت بر قیاس جو ستون سر فراز ت لبت تو آنم کز طاعت دو تاست ت از پی این خیمه ستونیت راست ت و زکوة قطره ایست
از هول سیل جلال خدا لایت جز بعبود بر بن قطره امان نتوان یافت ت سد امان نبد ز سیم زکوة ت دو در در کن سبر مهلکات بس
هر دو این دو عبادت روی نیاز بدرجه بوائی اعمال خیر در برده توقف نخواهد ماند ۔ در تفسیر آورده که اطهر آنست که مراد ازین نفقه زکوة
باشد و زکوة هر چیزی از جنس اوست زکوة مال مواساة بود با بدنیان زکوة بدن و جاه تواضع بود یا احسان زکوة دولت و شرف نصرت
ضعیفان زکوة فرزند نواختن یتیمان زکوة خانه آوردن مهمان زکوة اختیار دست گیری درماندگان زکوة علم تعلیم دیگران زکوة محبت و صحبت
از کتابان زکوة صحت جماعت دین باکان فرزان زکوة آوازه خوش خواندن قرآن زکوة کوش استیدن غیبت و لغو و امثال آن زکوة زبان
گفتن دروغ و بهتان زکوة جشم ناکردنیست بر یکاکان زکوة اسلام مخالفت شیطان زکوة ایمان خدمت نمودن ارکان زکوة زهد دور بودن از
در سلطان زکوة فقر استغنا از غیر حضرت ملک منان زکوة دل تجلیگاه اسلام و ایمان زکوة سر موافقت امر بر ورد کار جهان زکوة زندگانی هنگام
جان در راه رضای جانان نظم از دم دادن نفی را لایق است ت دادن جان خود فنای عاشقانست ت از جهت حق داد ت برای حق بده ت خویش را در ره حق
محققان معنی این کلمات برین وجه کشانده که از آن قوتها که بدیشان ارزانی داشتیم در تقویت ایشان باسلامی جوارح و اعضا صرف
میکنند در راه طاعت و بر ستش ما یا لجمله عطا کرده ایشان را از دانستن قرآن و امیخواند و فیض آن بلمومنان میرساند یا آنچه ایشانرا آموخته
دیگران را فرا خور استحقاق می آموزانند امام راغب فرموده که از آنچه روزی کرده ایشانرا خاص کرده اند بر همان از انوار معرفت اضافه
میکنند بر دیگران همان را صورت و همانرا معنی تا سدی که هر کدام از دوستان و مخلصان غائب ایشان فیضی از خاطر سر بر نیارند هر چند
ایشانست و ایشانرا گفته اند که اولیا چون آفتاب عالم تابند همه جهان بنور ایشان روشن است اگر کسی نبیند و اگر ندیده بنیابی مخلصانرا از ان
جمال ایشان هزار کور نه ضیاست و اگه هنکر خفاش صفت ایشانرا نبیند جرم ما همه صغیف اوراست ت به جشم کوتاه غبار دیده آید ت
خیره چشمی خفاش و چشمه خورشید ت امام حلاوی در تفسیر خود آورده که حق سبحانه بنده مومن را سه چیز داده دل و تن و مال و دین

بسبب چیز فرمان جمله ایمان و صدقه و نماز ایمان کار دلست و خدمت بدن و صدقه تعلق بمال از وی پیدا است یکی بیدایی بنده دل دادن
برای شناخت من از هر دو کون مجرد سازد تن عطا کرد مت در طاعت من بسوزد ریاضت بکمار و مال لرزانی داشتم در راه رضای
من در بازکه هر چه دهی بیش از آن بیابی ت خاک زمین سیه و زر سیمین سفید بنمای و کم مبین آن این دو آیت که گفت بعول صاحب
یاسین در شان مومنان و ایمان رسولست صلعم و رضی الله عنهم و هود بعد از استماع این دو آیت که شد این صفت ماست و ما بدین خصلتها موصوفیم
بقول ایشان نوانخ بود و هود در صفت مومنان فرود آمد که وَالَّذِينَ و انکسانی که ایمان آورند و بگروند یُؤْمِنُونَ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ بدانچه که فرستاده شده است
بسوی تو از قرآن و قرآن اگرچه تمام منزل نشده بود اما چون بر بعضی ایمان آورندگان که بجمله ایمان آورده اند دانا که مترقب النزول و
حکم نازل دارد یا تغلیب کرد منزل را بر غیر منزل یا اضافه انزال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و در آیتی دیگر بجمیع است اتبعوا ما انزل الیکم
اضافه بامت برای آنکه مخاطب ایشانند و اضافه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت آنکه مخصوص بوحی اوست و بعضی ما انزل اعم گرفته اند
از قرآن متلو و وحی نامتلو چون احادیث کمات و تعیین نصاب زکوة و حدود و جنایات چه از سنت نیز آنحضرت هرچه گفت بتلقین
جبرئیل و وحی ملک جلیل بود و ما ینطق بس معنی این باشد که ایمان آورند بهرچه فرود آمده بتوازقرآن و غیر آن و ما انزل و بدانچه
فرستاده شده مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو بر پیغمبران چون توریة و انجیل و سائر کتب آسمانی و اکثر کوشند ایمان بجمیع یا ثانی احکام آن هرچه
آیدچه جواب آنست که ایمان بدان بدین وجه باید که جمله من عند الله است یا ایمان بدانچه اصول آن کتب بود مانند توحید و نبوة و سائر اعتقادات
قلیسدون احکام منسوخه و ایدا انزل بر صیغه مجهول است بجهت تعظیم ارباب تعظیم چون خلفا و ملوک یکی از حجاب و جه خطاب کند
بالتفات غایب بجانب سلطان شما ایدین سفیر ما باید و حق تعالی سفیر ما باید انزل احسن الحدیث بالتفات تکلم بجانب خود کرد شما ایدین حق سبحانه
سفیر باید و آمنوا بما انزلت بالتفات جمع متکلم بجانب ما بین سفیر ما نیز ایزد تعالی بر دین و جهد سفیر ما باید انا انزلنا و یا بفعل عالم یم فاعل بجانب خود
حکم کرده شد از این قبل است انزل الیك و بالآخرة بسرای دیگر که دار الجزاست و منشأ اخروی یعنی حالت باز پسین که قیام قیامت هم
ایشان یُوقِنُونَ یکسان باشند و دانند که هر آینه بودنیست خواهد بود و ایقان علمست از روی استدلال و از این جهت حق سبحانه و تعالی موقن
نگوید و علم او بایقین محو ایتد در تفسیر ابن عباس رضی الله عنه آورده که مراد از آخرة در این آیت جنت جاودان است سوره محمد که قد یئس من الآخرة
من اصحاب القبور و این تفسیر ایجا لیس مناسبت زیرا که در دین آیت تعریض است بر یهود و ایشان از بعث آن و هیچ بهشت ایمان نیاشند قرآن را
و محمد صلی الله علیه وسلم نگفتند و اعتقاد دوست ایشان بهشت آن بود که از بلد مطاعم و مشارب و مناکح بروحی که متعارفست
خواهد بود چه اکل و شرب حاجة لشیء و غنا بالجسام است و نکاح حجة توالد و تناسل و اهل جنت از این مستغنی اند بل التذاذ ایشان نیست
مگر بسبب لطیفه و ادهای خوشبوی و سماع و لذید و فرح و سرور حاصل آن و در دوام و انقطاع عین خلاف میکنند پس حق تعالی مومنان را
بایمان و ایقان در باب بهشت و قرآن بستود و تقدیم و بالآخرة دلالت بر اختصاص مومنان میکند بایقان در امور آخرة و آن سرای را
آخرة گویند بجهت تاخر او از دنیا و وجه تسمیه دنیا نزدیکست بر آخرة این سرا بسان سرا نیات نزدیکست اما غافلانی که بضاعت نبرد و
خیال راس مایه ساختند ایشان را جبان مینماید که بیمی راه در پیش دارند و حال آنکه دنیا بر آخرة قطره ایست که عیوق بر بحر محیط و
و خیال سکون در و محض جهالت و غفلت ت دنیا بلیت بگذر و در وی مکن مقام ت بالای بل محل سکون و قرار نیست ت صل ایطلبه
که طبل بازمانه جهان ت سیر تر لی خوش ولی با یار نیست ت عرفا کشانند مراد از این موقنان اصحاب قلوب بجانب ایمان بامور آخرة از حساب و کتاب
و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و اشال آن در این جهان جز بمشاهده دست ندهد و این مشاهدات بر بصیرت پیاشند که دیده دلست نه
چشم پس صاحب یقین جز اهل دل نبود این فی ذلك لذکری لمن کان له قلب ت این خانقاه خاصه صاحب دلست ت بی دلان را غم ایمان مشکل
اولئك آنکروهی که موسومند بدین صفات و موصوف بدین سمات علی هدی بر راهراست و نشان درست از من ربهم از بر وردگار ایشان بدد

او طریق صواب پیامانده و بجواب نجاب نرسیده و بصیرت و یقین و حقیقت نشناخته و در تصوف این هدی کشف و تحقیق است در مقام
تجلی انوار ذاتیه بعد از وصول بمعات اسرار صفاتیه و تکثیر هدی انارت است بانکه بکنه او توان رسید و از غایت او جز بتوان داد و اشاره
کرد از کلمه علی نهج میشود شلست مرتکن انیانرا از هدایت و قرآن و سکون ایشان بان بنابر شخصی که او را اعتداد حاصل شود بر چیزی باید
و غیر آن و عجب و تخیر او در آید و اولئک و آن گروهی که یاد کرده شدند هم ایشانند المفلحون و رستگاران از عقبات عقاب و سکان
بدرجات ثواب منا المدعین رستد رستگاریده فالح بسر معنی آید بایده بودن و بازرستن و بکام رسیدن
ایشاند باقی و بادر در ثواب ابدی و نعیم سرمدی و بازرهستند از اهوال روز لشق و عذاب نیل زندان و نیل و شود رسیده بقا سدو آرزو
و نایل گشته میرآمدن حاجات و مطالب محققان گشته اند جمیع و علهای قرآن درخت فالح داخلند مضمون لکه برسند باخر اسید و ارند
و بر هند از چیزی که خوف دارند تکرار اولئک تپه است برانکه اتصاف ایشان بدین صفات مقتضی هریک ازین دو اثر که هدایت و فالح باشد هر
و هریک ازین دو کافیست در تعیین ایشان بدان اما سوجبا و توسط عاطف جهت اختلاف مضمون جملتین است و ایراد کلمه هم دلالت بر اختصاص
فالح میکند بدینان در میان از طائفه که بصفتها مذکوره مغوت و موصوفند رستگاری خاص ایشان است مت ره نیلند مردان روی ایوالمرس
رهرستگاری همین است و بس شقولها شمر آنست که این دو آیت نیز در شان مومنان است از این است و نزد بعضی مفسران در شان مومنان
اهل کتاب است چون ابن سلام و اصحاب او که هم بتورت و انجیل و کتب مقدمه ایمان داشتند و هم لوای ایمان بقرآن در عرصه ایقان برافراشتند
و بعیوبه بهتی معترف شده با اهل ملت حق مخالفت نمودند و دنایع آورده که چون دو آیت اول که مخصوص بود بمتابعان ملت اسلام و سالک
منهج ثابت این حضرت مشغول شده سید انام علیه افضل الصلوة و السلام فرو آمد عبدالله باجمعی نزد آمدکان بدان اسلام در حصن
ثبوت بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله مومنان و اخیار زمره مهاجر و فرقه انصار بتشریف کرامیه این صفتها نوازش یافتند ما اگر
مدتی بر طریق موجبی عمل نموده باحکام تورتیه متمسک بودیم و حالا السلوک منهاج ثابت این حضرت مشغول شده بعبر و تقی و سنن
غرا و ملت حنیفه بیضا اعتصام داریم ازین خوان فضل تو الرسنی خواهد رسید یا این دو آیت دیگر در شان ایشان نازل شد از اول سوره تا اینجا
بخ آیتست اگر اول دو بخ شنبه مراناه ظاهر غیر مستعمل نویسند بمثل دو بخ عذاب و بر آب جاه شیرین محکوک به سر شب پاشانند و بروز روزه
دارند در قوی حافظه بیفزاید و نفس بر ادراک طلب علم قوت دهد و ثابت دل در علم و معرفت حاصل آید والله اعلم بالحقائق کلها و بعد از انکه حق
حامد ماثر و صاحب مومنان از امی و اهل کتاب در راه عبودیت بیان فرمود و فضایل کار از الطاف بوبیت بدینان ارزانی داشته بود در ضمن حمد
آیه بیان نمود در دو آیت دیگر معایب خصال و مثالب احوال و ساوی اقوال اهل کفار و مشرکان میکند و بعد از تفدیم ذکر اعادی و بدکاران خالص که
اهلیت مقام قرب دارند و فلک تاند و توفیق ساحل حال ایشان نشده بمثابه شمع شده اند بحال اضداد ایشان از اهل نزاع و عناد که ایشانرا
هدایت نفع نمیکند و در حجاب عدم کتاب و انکار رسول ع و سکوت از آن پس ایشان یکانست انا بخ سینا یعنی مومنان هدایت یابند ان الذین
بدرستی کانکسانی که کفروا بپوشیدند نور ایمان را بخلعت سرنگونه کفر در لغت بپوشیدست شب تیره بواسطه بپوشیده شدن اشیا بتاریکی
کافر کویند کافر نیز بپوشیده اند حق را بباطل و خباثت دانسته شد کایشان عبارتست از تصدیق آنچیز بجا که حضرت معبر صلوات الله علیه و سلامه
از تردد این خداوند نعم هر آینه دانسته شود که کفر تکذیب آنست و کفر چهار نوع باشد اول کفر انکار که حق را بدل نشناسند و بزبان نیز نه
نکنند دوم کفر جحود که بدل بشناسند اما بزبان معترف نباشند سوم کفر عناد که بدل دانند و بزبان اقرار کنند اما متدین بان نشوند چهارم
کفر نفاق که بزبان مقر باشند اما بدل نکروند در معالم التنزیل آورده که هر یکی از انها بقیامت آید او را وعده آمرزش نیست ان الله لا یغفر ان
یشرک به اغلب بر اینکه مراد در این آیه کفر انکار است حق سبحانه میفرماید ایمان آنان که بپوشیدند حق را باطل خود و بپوشانیدند اصلا
باور نداشتند و بزبان بشرع مراکبت نهادند چون ابو جهل و متابعان او و بروایتی کلبی از ابن عباس رض کفر جحود است یعنی آنها که حق را شناسند

در ظلمات دعوی مانده و حرفی از صحیفه معنی نخوانده نصیحت مرشدان کامل و فریب مقلدان باطل تر او نگیانست زیرا که باز ماندن
او در سر مبتدعوی صفت تمیز را از او سلب کرده و محل شناخت و میزان امتیاز است او بیرون آورده لاجرم حسن از قبح و
فاسد از صحیح نشناسد بیت تو از آنکه نداعی بس تر انفره زنی هرگز کی قلبی پدید آید تو بنداری که زر داری قلب روی اندود
اگر چه عنایتی دارد اما چون علت پیدا شود دعوی او بیان نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
و بعد از انکه حق سبحانه اعلام فرمود که ایشان ایمان نیارند تعقیب نمود او را بچیزی که جای مجری سبب باشد ایمان آوردن ایشان را پس
گفت ختم الله مهر نهاد خدای تعالی علی قلوبهم بر دلهای ایشان یعنی این کافران ربه بوشند آنرا تا ایمان حق فهم نکند و خیر
و خیر درست و راست در نیابد و اگر در ایشان بهودات یعنی این باشد که بوشیده کرده اند دلها ایشان را بجزای انکه در قبول حق و تصدیق
پیغمبر سرکشی کردند چنانکه یهودان لاف فتح میزدند که باذن الله علیکم حق جانند در مقابله آن فتح ایشان را بجستن نکوهش کرد و باز نمود که
دلهای ایشان نیز مهجور است و نور باطن ایشان از ظلمات انکار و تکذیب بوشیده و مستور نظم زنگ انکار بر آینه هر دل که نشست
اثر بیدینی بر همه کس روشن شد اشاعره بر آنند که ختم عبارت از افزیدن داعیه است در قلوب کفار و معتزله گویند علامت
در دل که چون ملک را بدان علامت یابند دانند که صاحب او اهل آمرزش نیست بر ای وی استغفار نباید بلکه در لعنت و نفرین
وی دانرا فزاینده این فورانگشته که ختم احداث از لیست بر دل و آن داغ هجرانست و ای بر دلی که بر داغ هجران مبتلا گردد
از جایی که بوی وصال جانان بوی نرسد نظم از فراق تلخ میگوی سخن هر چه خواهی کن ولی کن آن سخن تلخ مرا زود تر تا نوش صحبت
پیش از ایم پی شکر و سامان سخن علمای دین آیت گفت و گو بیاراست اهل حق بر انند که این ختم عقوبت است نه حق نعمت که منع بنده نکند
از ایمان بطریق خیر او را بر کفر نیندازد و ای بر کفر بیندازد و ای که هم بلکه زیادتی عذاب اوست بجزای عادتی بر کفر و مکافات و اصرار بر باطل در معالم گفته که
ختم بمعنی حکم است یعنی حکم کرد بخذلان ایشان بکفر چه در علم دانسته بود که ایشان تا دم واپسین ایمان را نیست در عین المعانی آورده که
خبا نجد قالمهم الله و گفته اند زشتی اعمال ایشان را مهر دلهای ایشان کرد اینکه قال بل طبع الله علیها بکفرها هر جا مهر نهند از بر ای آن
باشد که مانع گردد از دخول چیزی در او و خروج چیزی از او پس قلوب کفار را مختوم کرد اینند تا روشنایی آشنایی در آن نرود و زنگی
یکانگی بیرون نیاید دلهای ایشان را مهر کردن بر همان صفت که هست باقی ماند و هرگز بنظر ایشان در نیاید چون جزاء
بدیشان رسیدنی باشد که مستوجب آمدند محققان بر آنند که دل کافر را محل مهر کردن باشد و دل مومن را محل مهر آنجا که مهر است بگوید
ختم الله علی قلوبهم آنجا که مهر است بگوید و نزینه فی قلوبهم کجی را مهر یکانگی بر دل نهادند تا در دلها بر کفر سرکشی شد دیگر بار
یکانگی در دل افکنند تا در بادیه شوق جانان شد آن بواسطه مهر نکبت در بادیه فقر سوزان و این بر اثر مهر معرفت در جلیه
نازان نظم آن یکی سنگدل که یار نشد بر است و آن دگر چیره ان که جسم بر داشت و علی سمعهم و مهر نهاد بر گوشهای ایشان
تا سخن حق نشنوند و مراد موضع سمع است قلوب را جمع آورد و سمع را واحد و صاحب کشاف مضافی تقدیر میکند و علی حواس سمعهم
و گویند سمع مصدر است او را تثنیه و جمع نکنند از انکه سمع هر یک مراد باشد در موضع آورده که دلها را جمع یاد کرد بحجة انکه کفار امروز
مقاصد متفرقه بود هر یک در دلی مقصدی یا و مقصودی دیگر داشتند و سمع را یکی آورد بدان که در استماع سخن حق بر وجه انکار
و استهزا متحد بودند و بر اینکه نمیشنوند و علی ابصارهم و بر دیدهای ایشان غشاوة بوشیدگی نجانکه بر توانند داشت تا جسم تو
بدان نور الله حق نبیند ابصار جمع بصر است و آن ادراک مرئی باشد و بجاز بر قوه باصره و بر عضو نیز اطلاق کنند و دولت دیدن دست بهم
و بصر دل نیز معرفت است و علم یا حدیث که سمع او کوش است یا عبارتی که مطلع آن جسم باشد این هر سه را بختم و تشبیه بنا کرده اند کما قد
ایشان را و در حقیقت بهره و بوشش نیست بلکه تمثیل میکند دل و کوش و چشم را که بدان در اعراض دنیه بانتفاع نمیکنند چیزها میان نیاید

سمع کہ او را مهر کند و میوشند تا کسی از آن فائده نگیرد و تخصیص ختم بسمع و قلب برای آنست کہ جهة ادراک آن متحد نیست یعنی
فعل خاصه دل دریافتن است و از آن گوش شنیدن و این سماع بیک جهة اختصاص ندارد بلکه هر جهة از آن متساویند لاجرم در ختم
دل و سمع از فعل ایشان لفظ بایست کہ از هر جهة مانع شده مخصوص بجایی نبود و آن ختم است کہ سمع دخول میکند در مختوم علیه از جمع اخوان
اما ادراک بصر از این جهة مقابل باشد و بس بس در ختم از فعل خاص او غشاوه کافیست و تقدیم قلب کہ معدن آگاهیست بر سمع و
بصر کہ جاسوسان و کارسازان وی اند وضوحی دارد و سمع بین بواسطه انکہ از بصر اشرف است مقدم بر او مذکور شده و شرف
او آنست کہ سمع شرط نبوت باشد بخلاف بصر چه بعضی از انبیا علیهم السلام عمی این قوت مبتلا بوده المجون شعیب ع و دیگر انکہ
نطق بر سمع مترتب است و هر کہ در اصل انرش فی سمع محروم باشد البته از جلیه نطق عاری خواهد بود خاتمه دکر بها در زاد ساعد
میرود و دود دین معنی گفته اند بیت نیدیشد و انکه بی منفعل وقت جواب کند باشد آخر آن کز اول خلقت کر است و لهم
و مر ایشان را ست این کلام استخفاف و ایجاب کوینده یعنی حق ایشانست انه و بی عدل عذاب عظیم عذابی بزرگ عذاب آخرت کوینده کہ ایشان را
در یوم آخرت خواهد بود و انرا حجاب نامند و صفت عذاب بعظمت جهة آنست کہ آن عذاب ایشان را هم در دنیا بود بقتل و اسر و غارت و هم در
آخرت خواهد بود بانواع عقوبت و شدت و گفته اند عظمت او آنست کہ چون یک موی بپوشند هم اعضا و اجزا از آن متألم گردد و حقیقت
آنست کہ آن عذاب را نه سه وجه عظیم میتوان گفت یکی انکه جاوید باشد منقطع گردد و ما هم نخواهیم من النار و دوم انکه تخفیف
نیابد و فتوری میان نبیند لا یفتر عنهم العذاب سوم انکه زمان بزمان زیاده و لحظه فلحظه افزونی کند و بدرد ایشان عذابا فوق
العذاب در احقاب آورده که عذاب بزرگ دوریست از لذت ذکر حق در دنیا و محروم بودن از دولت لقاء او در عقبی و بر دو احتمال
یعنی عذاب بزرگ که عبارت از فراقست و محجوب بودن از رحمت تا حق و از اینست که وصال و فراق بهشت و دوزخ گویند لیت
دیگر از اصح حدیث وجنه و دوزخ میرسد آنرا خشی ما محجوبا است و صالحش جنست و چون حق سبحانه پس از مدح مومنان که موافق
حق اند ذم ظاهر و باطن دو مشرکان که مخالف حقند در صورت و معنی باز نمود بعد از آن ذکر جمعی میکند که متردد میان موافقت
در بعضی از ظاهر و باطن و باکره و آنی باطن و ایشان منافقند و بعضی از علما منافق را از کافر اصلی اقبح دانسته اند از جهة انکه منافق قصد لبس
و ابلیس فریب دارد و کافر از آن بر طرفست و منافق دروغ میگوید و کافر باعتقاد خود بدروغ راضی نیست و منافق کفر خود را باسلام
ضم است و کافر اصلی آن نمیکند لاجرم جای ایشان در دوزخ فروتر از درک مقرر شده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و باکه در او
سوره بقره در باره کافران و آیتان از است در عتاب ایشان سزده کیت فرو آمده وجهة اشتباه امر و تردد حال و خبث عقاید ایشان بحق
در از کشیده و در ان باب ضرب الامثال و فنون یافته و این آیات از صفات ذمیمه ایشان چهار ده صفت را شامل است دعوی باطل و فریفتگی
و جهل و بیدادی و دروغ و فساد و سفاهت و طغیان و استهزا و سرکردانی و زیان کاری و کری و کوری و گنگی و کوری و از این سه بعد ادعای
باطل ایشان را فرا پیش داشته میکوید و من الناس و از آدمیان نام لفظیست موضع از برای جمع و واحد و انسان است بغیر قیاس و نام
از انوس کرفته اند که بمعنی حرکت و نبوت هر دو آمده و هر یک از این دو حالت و جهة تسمیه میتواند یا از نسیان که بدر ایشان آدم ع و صیت
حق را در باب اکل شجره فراموش کرد نسی و لم نجد له عزما یا از ایشان رقم نسیان بر جریده عهد الست کشیدند مصرع و سمیت انسانا لانک
ناسی و کویند انسان از انس مشتق است یعنی این کروه بمشاهده یکدیگر مانوس باشند و بعضی کویند مأخوذ و اناس است که بمعنی
وجه تسمیه ظهور ایشان و مرئی شدنست بصر غلامی جن که از بصر پوشیده اند و لفظ جن را از جنان که هشاند که بمعنی پوشیده
شدنست این میفرماید کافر کروه انسان من یقول کاسانکه میکویند آمنا بگرویدیم بالله بخدای و بالیوم الآخر و بروز
باز پسین یعنی قیامت و آن روزیست که پس از او شب نباشد یا آخر اوقات محدود است که وقت را بعد از آن حدی نبود این کویند کان

ان مؤمن بر اول و آخر یاد کردند که مقصود اعظم است یا ادعا انکه احاطه کرده اند بایمان از جانبین و تکرار حرف با اشارة بانکه هر ایمان از
ایمانین بوصف صحت و استحکام است حتی بجا متقی بحق ایشان میکند و میفرماید وَمَا هُم وَنیستند ایشان کسانی بحق میگویند بِمُؤمِنِین
کَرویدگان و راست گویان ایشان ایمان خود را بجمله ایجابی و بعد قیات سبیل کردند و حق تعالی بر اخلاق عزود که ایشان مؤمن نیستند
یعنی بحکم ایمان ندارند نه بجا و نه بعد از آخر و مذهبی این و در اثبات ایمان ایشان جمله فعلیه مذکور شده که دلالت بر تجدد و حدوث میکند
و در بقی ایمان از ایشان جمله اسمیه وقوع یافته که دلیل دوام و ثبات است الخ باشد در اثبات ایمان ایشان بعد آیتا استدلال کردند بر انکه ایمان
بمجرد قول زبان بی تصدیق دل ایمان نباشد و هم بدین آیتا اعجاز قرآن ثابت باشد حجت منافقان اظهار ایمان و اضمار کفر میکردند و این آیتین
دلالت دارند بر بعضی از اخبار در دلهای ایشان نهان بود و اخبار از غیب معجزات است و دلیل رسالت حضرت پیغمبر ما صلوات الرحمن علیه است که خصوص شد بجمیع
بر غیب و حق تعالی میفرماید فَلَا یُظْهِرُ عَلَىٰ غَیْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و باید دانست که اکثر علماء تفسیر بر آنند که این آیتین و مابعد آن تا یا
ایها الناس اعبدوا ربکم در شان منافقان است چون عبد الله ابی و جد بن قیس و اتباع ایشان در تفسیر امام سهل دیباطی از ابن عباس رضی الله عنهما مثل میکند که
در شان یهود نازل گشته پس بقول اول بحق ایمان از منافقان ظاهر است که بزبان اقرار داشتند و بدل باور نمیکردند و بقول دوم بحق ایمان بافته کردند
از یهود زیرا که در مرتبه تشبیه بودند و عزیر را ابن الله میگفتند و ایمان ایشان بروز قیامت نیز درست نبود بجهت رد جحد خود بیان نشد
و بلوم عذاب در دوزخ قائل بودند و انها علم و باتفاق علماء وقف بر مؤمنین لازم است جهت کروسل کند یعنی چنین باشد که نیستند ایشان که خداع کنند
الخ ای و رسول و برین تقدیر صفت و موصوف هر دو شیئی که بدو مراد بحق ایمان و اثبات خداع است پس این جمله دیگر است که حق تعالی میفرماید
یُخَادِعُونَ اللَّهَ مکر میکنند و فریب میدهند بزعم خود خدا را وَالَّذِینَ آمَنُوا و انکسانی را که ایمان آورده اند از مهاجر و انصار را خشم گشته یعنی میکنند
بر خدایی و خدایی اضافی را مهلت سبک لاجرم کان میبرند که با خدای خداع میکنند که بوده اند با و پیدا میگردد ظاهر میکنند خلاف آنچه در دل او پوشیده اند
و خداع در اصل لغت پوشیدنست و خزانه را که مالیس در و نحزون باشد مخدع گویند و خداع ایشان آن بود که بزبان کلمه توحید میگفتند و جان و
سالار در حجاب آن نگاه میداشتند و در ضمن آن عرضهای دیگر مندرج بود چون شرکت در غایر و اطلاع بر اسرار مؤمنان و امثال آن و جمال مبنا حق
کر خدایی و مؤمنانرا می فریبند قولی دیگر آنست که چون با رسول خدای و مؤمنانرا می فریبند قولی دیگر آنست که چون با رسول خداع میکنند جنابت کبریا
تعالی میکند و رد بعضی این سخن بر وجه استبعاد است یخادعون آیا فریب میدهند و میتوانند داد حرف استفهام حذف کرده اند جنابت در آن
آیه مذاهب و در جواب انکه گوید معامله بین اثنین میباشد و خداع از صفات الهی نیست پس یخادعون چون راست آید گفته اند این قاعده کلی نیست بلکه
غلب آنست که بین اثنین باشد و میتوانید که در اثبات فعل از ایشان جایز بود چون عاقبه الله و سافر فلان قال تعالی و قاسمهما الخ جایز و صحیح است و ما یخدعون
و می فریبند و ما یخدعون که در قرائت مشهور بهمین معنی است در مفاتیح الغیب میفرماید که اصل مکر نقد میگوید که خادع فلان وقتی که در خلاف خود
برار رسد و کوشد خدع وقتی که مکر او کار کرد در آید اینجا چون خدع ایشان نافذ نیامد و در قصدی که داشتند مقصود حاصل نشد از اخبار عرکشت
و چون ضرب و فریب ایشان بدیشان رسید در حق ایشان خدع باشد یعنی بحقیقت نمی بینند ایشان الا انفسهم مگر بنفسها خود را جهل و بال مکر و فریب ایشان
بدیشان باز گشت و حق سبحانه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و مؤمنانرا بر حقایق مطلع گردانید تا در سوء ارسوء نشوند و در بقی مستوجب متوجب گشته و
سوء از نفس ذات ایشان است یا روح یا دل جهت نفس ترا بر بنها اطلاع میکند و ما یشعرون نمیدانند که چنین است و چون نمیدانند در نیافتن
نیستند یا نمیدانند که فریب آنست که ایشان در آنند یعنی استدراج الهی یا بقی شعور که دارند ایشان و فرود آورده ایشان را در مرتبه جماد که حس و ادراک
ندارند و کشاندن یعنی آنست که نمیدانند که خدای را توان فریفت و هر کسی که در مقام خداع باشد باکسیکه از سر باطن آگاه است خود را فریب داده باشد
خلق چون بر اسرار یکدیگر اطلاع ندارند امکان دارد که هر فریب تواند داد اما انکه پنهان داند کسی او را فریفتن چون تواند بیت کیست که بر دقایق خلق راه برد
با او جز کسی که او را پنهان میداند بزرگی فرموده است که ای انکه عزم گاه در دلت مخفیست انکه دل آفریده میداند که در وی چیست بیار بگوئی تا او

یعنی آنکه بوشیده داند با او چون کنی مگر آنکه آن عزیمت از دل بیرون کنی پس بگذر فکر بد که محالست گذران خیال و در دل خود بمانداز آن کو دل آزارد
یعنی لا یشعرون بر آن خود آورده اند که تتبع نمیکنند بدان خود حجة علی که در دل ایشان است و پس اینا کوبند در دل علتی است
که از آن در حق شان آفتی است ۞ حق سه نیز از این معنی خبر میدهد فی قلوبهم در دلهاشان مرض بیماریست و آن شک است در دین
و خباثت مرض بدن از انجهت ضعیف میازد شک نیز موجب ضعف دین میشود یا آنکه شک مانیت میان قول و ردخباثت بیمار حالتی باشد میان
موت و حیوة در لطائف آورده که حق سبحانه و تعالی چون مرده خواند حجة او کتاب حیوة حقیقی که عبارتست از شناخت آلهی است نکرده لا تسمع الموتی
و مؤمن را زنده کشت حجة انکه بحیوة ابد رسید بل احیاء عند ربهم و منافق را بیماری وصف کرد که منشا دانست میان زندگی و مردگی و
مرض دل بوشیده داشتن بدیهاست و گویند تیرگی و تاریکی من فوق هر لیلة مریضة ای مظلمة و بقول ابن عباس که آدا آیة یهودند بیماری دل
ایشان غم و ملال بود بسبب ظهور اسلام و نصرت مومنان و موافق شریعت صاحب کمال گویند استعمال مرض در قلب میشاید که حقیقی باشد خباثت
گویند فی جوفه مرضا ای والم و میشاید که مجاز بعنی امراض قلب را چون غل و حسد و امثال آن استعاره کرده بمرض خباثت استعاره کند صحت
و سلامت در نقیض انها مثلا گویند فلان سلیم القلبست یعنی دل درست دارد و دران غش و کینه نیست پس مراد از حقد و حسدیست که اشارت بآن
حضرت رسالت صلوات الله علیه و بر شا یان او بوده و مرض حسد بدو نیا مراض است جز اصاحب خود نگذشت دست از ری باز ندارد چون آتش که
مبتدا ان هیمه خود را نیخورد تا هیچ نماند بیت بمیر ای حسود کین رنجیست کاز شست آن جز بجان نتوان رست و موجز آورده که خباثت
مر بعضی را ضد الذت نیابند نافقه دل منافق را این حلاوت دل ایمان دست نیکدد بیت حسن مرد لفنکیافت حلل جبر نشاسد که چیست طعم عسل
پس ذات کرد فی قلوبهم الله ای ثبت مر ایشان را ثبات بانکار ایشان مرضا بیماری ریب و تهمت و نفاق و زیادتی خبانت بود که هر چند آیات قرآنی و حجج آشکارا
و شبهات ایشان و کشاند مرض ایشان بامراض قرایض و حدود زیاده شد چنانکه منافق را کلمه شهادت صعب بود یا ایشان که وظایف عبادات و فروع خیالات
ایشان زیاده شد اضطراب و تردد و ارتیاب ایشان افزون گشت و ترددی بعضی این وجه دعاست یعنی زیاده کرد خدای فتنه در دل ایشان تاریکی شک و تیرگی
نفاق دعا بد کردن در اغلب از عجزات تلاکیی بر اتمام از کسی قادر نیست اما او ایشان را بر عجز حمل کردن نشاید بلکه شیوه ایست مر مومنان
را تا ندکه دعاء بدترین بر منافقان رواست و لهم عذاب و مر ایشان راست یعنی منافقان یا بهودا الیم عذابی دردناک که الم آن را استطاعت نباشد
یا وجع آن بعذابی ایشان که عمل شک و شبهات برسد و این عذاب بجهت چیز باشد بما کانوا بآنچه بودند یکذبون که دروغ میگفتند
و اگر بتشدید بخوانند معنی این بود که تکذیب کردند خدای و رسول را و بخل ایشان با و نداشتند سلمی گوید مرین دل خدای بودن اوست از عصمت و عنایت
و بر ماندن از مدد توفیق و عنایت و الامام جعفر صادق رض مثل میکند کرده اند که آن مرین حالیست که او چون آن حال نادر نیشد با ایمان آورد و
کشاند در دلهای ایشان بیماریست یعنی محبتیست دنیا که سر همه گناهانست و میل بتباع هوای آن و اعراض از غیر حق و ایمان بس خدای زیادت کرد مر
ایشان را بدیشان و اگذاشت و هو مرد عوم ملامتی بدیشان گاشت تا سدی که فراغت اهتمام بامور دین ندارند و ایشان را عذابی الیمست انکه بنهایی چون
مشغول شده اند و از باقی مرغوب غافل مانده بیت و ای آن دو هفته دنیا طلب کوشب و روزست در بیغ تعب مقصد و مقصود او دنیاست پس
در ره دین بر نیارد یک نفس صاحب حقائق التاویل فرموده که در دلهای ایشان بحجابیست از عجب در دل عمایی و مخائل شیطانی که بواسطه آن محجوب
مانده اند از تجلیات صفات حقانی و در بحر الحقائق فرموده که مرض دل ایشان الثقلست بغیر حق و اگر بدل ایشان از این علتیان بودی مر آینه با
سویدای ایشان ملتفت نگشتندی و جمال حق مشهود ایشان شدی و مستغرق دریای محبت بودندی بوجهی که محبت هیچکس دیگر در سویدای دل
ایشان زیاده شدی عذاب الیم یعنی حرمان از وصول و هجران از وصال بسبب شدت بیت پیاری که او را گرانی و بیت دردی که او را درمان نی پس طرفه
قومیست که زار زمان منافقیست که ازل تا ابد در یکانگی زیست امروز در غلب نهانی و فردا در حسرت جاودانی امروز آشکارا در بازار رسوا
و فردا خان در بازار ادبار جدایی ۞ کار دش ایخایر بکجا خواهی رفت و ابخار کش بنه یاری نرفت از نیستی جمل ابد هشیاری نرفت و ان

وچون کشته شود منافقان را اینجا گویند مومنان لا تفسدوا افساد مکنید و نباهی مینکنید فی الارض در زمین بکفر و معصیت
و فریب مومنان و میل بکافران قالوا الملحد گویند انما نحن بدستی که ما مصلحون بصلاح آرندگانیم خود را بطاعت و خیر
جمهور بر اند کجون گویند منافقان را که خیانت و مداهنت که موجب فساد و افساد است ترک کنید گویند ما شایسته کاریم بر اعانت دیانت و حفظ
امانت ابن عباس گوید یهود را که فساد میکنید در مدینه و حوالی آن بمنع مردمان از مناسب دین محمد ص و بر انگیختن کافران بر قتال با اهل ایمان گفتند
ما مصلحانیم و اجتناب میکنیم از حکم توریت و انجیل و دنبال میرویم قولی دیگر افتاده مثل میکند که در حق اهل آخر الزمانست کما بوجود فساد خود اعتراف
و مصلح دانند از سلمان فارسی مرویست که ایشان آیند در شان قومی که هنوز نیامده اند و ایشان کروهی باشند که چون ایشان را گویند فساد مکنید
در دین بأظهار معصیت و تغییر سنت گویند ما مصلحانیم باوردن طاعت و نگاه داشت سنت امام راغب فرموده که معنی قول سلمان آنست مبدان
این جمعی پایند که حال ایشان شبیه حال این جمع باشد نه آنکه مطلقا این آیت در شان ایشان آمده شده جز اتصال تن باقبال بن ظاهر است و خدای تعالی
منافقان خبر میدهد که انما نحن مصلحون انما کلمه حصر است و چون از نیجا بر تعریض حاصل میشود که حصر اصلاح بر ما است و غیر ما یعنی مومنان مفسدند
قال الله جواب میگوید ایشان را از مومنان و تکذیب میکند افساد را بر منافقان و میفرماید الا ـ بباشد این سخن ایشان که ما مصلحانیم انهم
بدستی که ایشان یعنی اهل نفاق هم المفسدون ایشانند مفسدان کاران و بنیادآرندگان خود را و کار خود را نکرا و غیر حجت اکیداست و حصر فساد در
ایشان و اگرچه مومنان آیند اقتضای میکند که جز منافقان کسی دیگر با فساد کار نباشد و حال آنکه مفسدان بر انواع اند اما مراد آنست که در معامله افساد منافقان
که دشمن ظاهر اند فساد دیگران بهیچ برنیاید جهت آنکه از شر دشمن ظاهر العداوه ان حذر توان کرد و از دشمنی و فساد منافق احتراز توان نمود زیرا که در شر پنهانی
او بدست نیاید ظاهر دوستست و آن را اعتماد نشاید و باطن دشمن است و اعنی کامل از آن نوع دشمن در دنیا نیست حکیم گفت از آنکس حذر نمای
که او را بر تو د

او چنین کند هر چند آنحضرت در ین باب مبالغه نمودند آن جماعه بر بیان خاطر در انکار افزودند و گفتند ممکن نیست که ابن سلام اسلام قبول کند
حضرت پیغمبر گفت ای عبدالله از خانه آی و مکتوب صنیر خود اظهار نمای ابن سلام بیرون آمد یهود گفتند ای پیشوای ما تو چه میگوئی و بر کدام
طریق میروی عبدالله گفت یا اعداء الله از راستی چگونه توان گشت نه این آن صفت است که در توریت صفت او چندین موضع میخوانند نه این آن محمد
صلی الله علیه وسلم که وصیت موسی و مبالغه در اتباع او بر شما لازم کرده بدو میمانند من گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد رسول او است بحق جهود
بیکبار فریاد بر آوردند که ما بر تو ثنا گفتیم تو بدترین مائی و دروغ گوئی و جاهل تر از همه سفهای این آیت آمد که چون گویند یهود ایمان آرید بخدا
عبدالله سلام ایمان آورده گویند آیا ما ایمان خواهیم آورد بخلاف سفیهان و جاهلان آوردند یعنی ابن سلام و اتباع او یهودان روی عناد و حسد
ایشان را سفها گفتند یا انکه میدانستند که سفاهت از ایشان دور است پس حق سبحانه سفاهت را با ایشان رد کرد و فرمود الا بباید دانست که
انهم هم سفهاء بدیتی که مناقضان یا جهودان السفهاء ایشانند بی خردان و نادانان که نظر بر عاقبت نکنند و نفکر مصلحت آخرت
خود کنند ولکن لا یعلمون ولیکن نمیدانستند که سزاوار نام سفیه ایشانند یا نمیدانستند که هیچ نمیدانند مبالغه است در جهل ایشان چه کسی که نداند و بداند
خود دانا باشد جهالت او آنرا و ضلالت او اعظم است و حکما این را جهل مرکب گویند بیت آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد
الدهر بماند از این الدهر آیتی بر عنایت الهی در شان حضرت رسالت پناهی ﷺ است دلالت توان کرد چه گمان قوم هود عاد و ثمود و اسفندیار
و النمرود فی سفاهة حضرت هود جواب ایشان باز داد یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین سفاهت را نسبت کردند حضرت عزت بخود جواب ایشان فرمود و سفاهت را با کلیدی تمام بیان کرده سقلوت فرجام منسوب ساخت دیگر باره این آیت
ثبات است اهل خبر را که اگر غیر ان زبان طعن بر ایشان گشاده طرح وقیعت و عیب اندازند و خواهند که آیینه صافی در احوال ایشان را بنا
طعن و بدگوئی تیره سازند بیان تکمل نباید شد و آثار ملامت و کلا بخود راه نیابد که نار یک دلان باطن نفاق روشن را بین صدق ایمان از
بسفاهت نسبت میدارند و زبان جنا از عرض و ناموس ایشان نکشیدند بیت کس از دست جور زبانها نرست اگر خود نمایست و گر خود پرست
بیان لحق همه گشت است که هیچکس خود را از کبت و کوتی مردمان نگاه نتواند داشت همین باید که افعال تو گواه اقوال بدگویان باشد بیت
تو نیکو گواه اقوال خویش باش بدستکال بنقض تو کمتن نیابد مجال و ایا لعنوا وجون بر پیشوای مناقضان و رویی بر روی ملاقات کنند الذین
آمنوا انکسانرا که ایمان آورده اند از اکابر صحابه قالوا گویند از روی نفاق آمنا ما بدین ایمان داریم همچون ایمان شما در ترجیح
اسباب تزول آورده که روزی مهتر منافقان عبدالله بن ابی که سرکشکان تبر خزلان در رقبه طاعت او بودندی با طائفه از مجاوران غفلت
که نفاق و نزاویر شیطان زاویر حسد و نفاق بر سر راهی نشسته بودند از اعاظم صحابه صدیق و فاروق و مرتضی رضی الله عنهم از دور نمودار شدند ابن ابی
یاران خود را گفت کشما تان کنید که من چگونه با فنون و فسانه این قوم را از راه ببرم و بنسوس و سالوس ایشانرا در پرده نامود نگاه میدارم آن عنود
مردود نفاق با الو اتفاق داشت طلمات و ترهات او را قبول کردند و لوای نفاق برافراشتند و از مبالغه بر استهزا و سخریه با اکابر دین و خلفا
راشدین دقیقه فرو نگذاشتند آن مایه را دبار بر ایشان اقبال نموده بطریق استقبال پیش آمد و دست یار غار بوجه خدمت بوسه داد گفت مرحبا
صدیق اکبر و از همه بنی تیم مهتر و سبق برده حضرت جلال و فداکنده مال و ملک بیت شهیت را نخستین قرة العین رفیق مصطفی
و ثانی اثنین آفرید کار عالم جزای کار تو بخیر کاد تبس دنیا بعقبا آورد و کشاورزین بر سر بنی مدی و بر صدر تکده قاعده جور و بدی محتسب
ولایت شریعت مظهر دین و ناصر ملت بیت امین خطه شرع این خطاب جراغ هشت خلد و شمع اصحاب حق سبحانه و تعالی ترا دولت دنیا
و بازوی بعلی کرد و گفت ای ثبت دین تمکین تو قوی شد و جوی یار اسلام از جشمه تیغ آبدار تو نمازکشت ابن عم حضرت رسالت پناه و سیفی من
مالخاترسول الله بیت سرور دین سرعم پیمبر شجاع شرع و صاحب حوض کوثر بنیاد احکام اسلام بعماری اهتمام تو آباد باد مرتضی علی گفت ای عبا
اخلاقی برس و زبانی تفاق را دهم شکر کمناقضان بدین خلق خاموش شدند ابن ابی گفت یا ابا الحسن چنین مگوی و نفاق را با نسبت مذهبی که همچون شما

مؤمن و مصدقیم سخن برین کلمه ختم شد و صحابه روی باستانه نبوت دارند عبدالله اصحاب را گفت دیدید که اینان را چگونه بفسون استهزا زبان بندی
کردم و بفریب رنگین و کلمات شیرین در بند ناموس فکندم منافقان دیگر سر استحسان میجنبانیدند و بگفتار بی دعوی و دعوی نادرست او مینازیدند
حق سبحانه از مکر آن نیرنگ ساز و فکر آن دغاباز پیغمبر خود را صلعم خبر داد و هنوز صحابه نزدیک حضرت نارسیده این آیه فرستاد که ایشان یعنی
منافقان چون ببینند مؤمنان را گویند ایمان داریم مثل ایمان شما **وَإِذَا خَلَوْا** و چون باز گردند و خلوت کنند **إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ** با دیوان خود
یعنی منافقان پیشوایان دیوسار و سرکشان دلازار در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که مراد اصحاب ایشانست از منافقان و مشرکان و
ایشان را بنام شیاطین میخواند که از اسماء مذمومه است جهت تنفیر قلوب از ایشان چه از مجرد نام دیو شکلی زشت و فعلی ناخوش فهم میتوان کرد
و بقولی از ابن عباس رضه شیاطین ایشان کاهنان بودند در آن زمان و با هر یک از کاهنان دیوی بودی که او را بر بعضی اخبار و احوال اطلاع
دادی و کهنه ایشان پنج تن بودند در فریضه کعب بن اشرف و در بنی اسلم ابو برده و در ابو جهینه عبد الدار و در بنی اسد عوف بن عامر و در
شام ابن السوداء و بر هر تقدیر چون این جماعت خلوت کنند با رؤسا یا کاهنان خود **قَالُوا** گویند از صدق دل **إِنَّا مَعَكُمْ** ما با شماییم یعنی بر دین
شما و موافق آیین شما و چون از ایشان پرسند که پس چرا در مسجدها ایشان میروید و با ایشان ملاقات مینماید **إِنَّمَا نَحْنُ** جز این نیست که ما **مُسْتَهْزِئُونَ**
فسوس دارندگانیم و استهزا کنندگان با ایشان باظهار موافقت و موالات در ظاهر و اضمار مخالفت و معادات در باطن چه ایشان سخن استهزا
در میان آوردند غیرت ربانی جهت دفع ملال مؤمنان از جزاء استهزاء ایشان خبر داد **وَاللَّهُ** خداوند جزا دهنده **يَسْتَهْزِئُ** جزاء سخریه و
استهزاء ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل مزاوجه و مشاکله باشد چنانچه و مکروا مکر الله امام علم الهدی آورده که بعضی از علما
جایز داشته اند اضافه استهزا بحضرت خداوند چه بعضی صفتها هست که خلق را نشاید و از خداوند نیکو آید چنانچه تکبر خلق را ذمست و حق را مدح پس
استهزا استحقاق است و خلق را که اشکال و امثال یکدیگرند روا نبود که با یکدیگر استحقاق نمایند و چون حق تعالی از شکل و مثل منزه است استهزا از او جایز
و او هر چه کند با هر که کند چنان باید و جز آن نشاید **بیت** با بنده هر چه خواجه کند عین حکمتست کس را مجال نیست که گوید چرا و چون و جزاء استهزا
ایشان آنست که هر چند گناه بیشتر کنند نعمت بر ایشان زیاده سازد تا مشغول بدان نعمت از رویت منعم دور اندازد یا اسباب تنعم ایشان مهیا سازد
تا بدان مشغول شوند و ناگهان عذاب الهی ایشان را فرا گیرد حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة این خود در دنیاست در عقبی یک در بهشت بر ایشان
بگشایند و غلف و قصور و غلمان و حور و حدائق و اشجار و انهار دار القرار بدیشان بنمایند منادی گوید بیایند و در آمدن تعلل نمایند ایشان بزحمتی
تمام راه آتش را به پیمایند و بمشقتی بی غایت از حضیض دوزخ بر آیند چون نزدیک در بهشت رسند فی الحال آن در بروی ایشان در بندند
و باز ایشان را در حفره جهنم افکنند و در تفسیر دمیاطی آورده که روز قیامت مؤمنان را برای جواز بر صراط بقدر عمل ایشان نور بخشند و منافقان را نیز
بهمان مقدار که اظهار ایمان کرده اند نصیبی از نور بدهند و هر دو گروه باتفاق قدم بر صراط نهند نور مؤمن با او بماند تا بمساعدت او بر صراط
مرور کردن تواند و نور منافق منطفی شده فی الحال بدوزخ در افتد اینست استهزا که ایشان را چیزی دهند که تمام نباشد و از وی نفع نگیرند و در
استهزاء ایشان جمله اسمیه آورده که دلالت بر دوام آن فعل دارد از ایشان و در جزاء آن جمله فعلیه که دلیل تجدد و حدوث است تا تنبیه باشد بر آنکه نکایت
استهزا و مکافات آن زمان بزمان بدیشان خواهد رسید و فعل مستقبل نیز مؤکد اینست **وَيَمُدُّهُمْ** و مهلت دهد و فرا گذارد و زمان دراز دهد ایشان را
فِي طُغْيَانِهِمْ در گزاف و اسراف و سرکشی و جهل و تکبر و از حد در گذشتن ایشان تا در آن حالها **يَعْمَهُونَ** متحیر میباشند محققان گفته اند سبب
طغیان نفس حرص است بر دنیا و طلب زیاده از آنچه ضرورتست چه آن زیادتی موجب استغنا بیشتر شود طغیان و عصیان زیاده گردد ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی **بیت** هر کجا سرکشی پدید آید غالبا از توانگری زاید **فَأُولَٰئِكَ** آنها که اهل صفتند مسند الیه را باسم اشارت آورد تنبیه بر آنکه این طایفه
بدین اوصاف ذمیمه متمیزند از ما عدا خود **الَّذِينَ** آنکسانند که **اشْتَرَوُا** بخریدند و بدل کردند و اختیار نمودند و استعاره کرده است اشترا
از برای استبدال چه اشترا عطا بدنست و اخذ دیگری و این لفظ از اضداد است بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید هر چه حرف با بر او داخل گردد ثمن است

وديگر سخن بر ايشان خريده اند الضلالة كرامي را بالهدى بداه يا فكي يا كفر را بايمان يا شك را يقين يا جهل را بعلم يا نفاق را بخلاص يا دنيا را
باخرة يا هلاكه را بنجاة يا دوزخ را بهشت يا امن را بخوف يا سنت را ببدعت يا فرقه را بجماعت يا دعوة انبيا او ارشاد اولياء را بموالات نفس و متابعت
هوا يا استعمار نظري را بطاعتي و تضييع آن يا شناخت پيغمبر را صلعم بانكار و غيبت او و قول اين خاصه يهود است فما ربحت پس سود نكرد
بازرگاني ايشان را استعار ربح بتجارة استعار مجازيست يعني پس سود نكرد ايشان در بازرگاني خود و ديگر بايد دانست كه استعار مستعار
وارداف بكر بيع و تجارة ملازم مستعار منه مذكور كه هدى و ضلالة آيات اشرا يعني استدلال اختيار است بوجه استعار و ذكر بيع و تجارة ملائم
مستعار منه يعني خريدن و فروختن تجارتهم و اين گروه بنودند و نيستند و نخواهند بود وما كانوا مهتدين و ما كان لهم اي امكان بطريق تجارة و سود كردن در ان
بيارزان بازرگاني باشد كه اكثر سود نكند بازيگر راه معامله داند و شناسد ايشان نه سود كردن و نه راه سود كردن بازيافتند مقصود از تجارت حفظ راس المال
و زيادتي سود بران و هر دو اينجا منفوي است نه سود بلكه زيان و نه سود حاصل شده بيت مايه شد و سود با ما در بست غير زيان نيست كون هر چه هست
در هوا يا ظلمتي در بود يا خبرش كه در سود است سود حق سبحانه بعد از نكره يعني ظلمات متراكم و بر ظلمت تعجب نمود آنرا صفت بالشديد جهة زيادتي كثف و
تبين و تجلية غايت در صورة حاصل و تصوير معاني معقوله و مخيله صور محسوسه متحققه بر فزود مثلهم مانند ايشان يا مستاينان كمثل
الذي مانند آتش كسي است كه استوقد بر افروزد يا اين بيت از بيغ ان نارا آتشي چند خود ان را در پيش بيند يا حالي قريب
خود بتأمل در ان رد و شمان اين باشد كه شما اند الذي بمعنى الذين است هر چند اخذ جمع كالذي خاصوا بامثل جمع بواحد بنا بر
و بعضي بر انند كه اگر جاي التي يا بهاي كه دارد محتمل جمع هست امالجون شبيه حالتي است بحالتي واحد و جمع در او يكسان است و بعضي گفته
قوم يا فوج كه بعد از ان آمده كه روشن كرد آن آتش ما حوله كه چون آتش افروزنده را ميبايد كه فضاي گرداگرد او روشن باشد يعني
آن وقت كه روشن شود اماكن و مواضعي كه بحوالي او ستوفضاست ذهب الله بنور هم يعني خداي تعالي نور آتش ايشان را آتش نور نيست و حرارتي نجوشن
روشنايي بر ود همين سوزش ماند و بس و در غرايب آمده كه نور جمع نار است چون نور هم رود و كشند ديرد نور بصر ايشان تا نابينا بماند در
دنيا حال بنور آتش شبيه باشد و ايشان را خوف و ظلمت نيز باشد وتركهم و فرو گذارد ايشان را في ظلمات در تاريكها يعني تاريكي سبب ظلمات اين
لا يبصرون نه بينند كه راه خود را با انكه چيز ها بينند يعني چون هستند كه در تاريكي چيزها بينند ايشان را آن بينايي نباشد اين مثل منافقان است
كه هول رستاخيز بر ايشان بود بر خود لرزند و بر زند و فرو زندا زبده كه مرگ و بر بال ان غارت بردن بس در شب تيره مسلمانان ظاهر و خوف باطن
شمشير مسلمانان آتش كلمه شهادت بر افروخت و بيان مقدار روشني از اهل اسلام ايمن شده سيگذرانيدند ما بعد از مرگ نور ان ايشان منطفي گردد
و سوزش نماند و حسرت بايشان بماند مرو در تاريكي قيامت يا ظلمة كفر و نفاق يا ظلمت خطو و عقوبت الهي در ماندند راه بهشت بر
و نيز آنچه از آن خبري بديشان رسد شامده كتبيا مثل بود است كه قبل از بعثت مصطفي صلعم آنحضرت دليل داشتند و بروشنايي آشنايي او
سيگذاشتند بعد از هجرة آنحضرة صلعم بمدينه انكار نموده بوي كافر شدند نور آتش معرفت ايشان فرو مرد و در ظلمت انكار بماندند صم ايشان كه اند
حق يعني قول سخن حق نميكنند در عرف كسي را كه سخن قبول نكند كويند نميشنود بكم كنگ اند از كفتن حق چون سخن نهاني الصنم ميكويند و دل و زبان
ايشان سوي حق منسوخ كويا نميكويند و چنان سخن نزد عقلاء معتبر نيست يا كنگند از كفتن حق بعد از رسالت صلوات الله عليه بر وجهي كه در تورية مثبت بود
عمي كور اند بديده بصيرة هر چند چشم بصيرة ندارد او را در اين جا مرجع مانند بيت تو اكه چشم ندارد ز نظر چه سود كند بصير قيصر باشد بجز سود كند
نكته كه دانا بكمان و كنگان و كوران جهل ايشان از دلالت حجج عقول مندوان بر انواع نشبه است جز حرف تشبيه و وجه شبه مذكور نيست و مشبه
نيز اكه جهد در حكم منطوق است اما بظاهر كشته نميشود فهم پس ايشان از نكردند از صفت كري و كنگي و كوري يعني جاي بخرد در دين بدين صفته
موصوف بودند در عشي نيز بدين عقوبت مبتلا خواهند بود و بخشر هم يوم القيمة على وجوههم عميا و بكما و صما جون ايشان نرو ند سخن حق نكشند نشنوند
و بايات قدرة حق تعالي نظر نكردند در ان سلامت خداي سخن نكويند و نزديك خداي نيايند و كشاندن جمع نكند بر هدايت بر انكه جزو خذلان

ستطاعت نکرده و صاعقه آنست و بر هر تقدیر این مردمان انکشان در گوش کنند حذر الموت برای تحرز و نگاه داشت از خوف هلاک و هم سزد والله محیط
خداوند هم بعلم احاطه کرده است بالکافرین بناکردیدکان باحوال و اقوال ایشان براو پوشیده نیست هر آینه مجازات و مکافات ایشان بر وجهی که
باید بدیشان رساند یا انکه عالمست باسرار ایشان آنرا بر پیغمبر خود و بر مومنان ظاهر گرداند یعنی رسوا شوند احاطه هم از روی علم باشد و هم از
جهة قدرت و در کشاف آورده که احاطه حق بکافران مجازاست و مراد عدم فوت ایشان باشد از حیطه تصرف او یعنی هم جا نخواهند محاط از محیط بر خود نیستند
شده بندگان را از حیطه تصرف حق بیرون نتوانند رفت محالست هر جند روند در عرصه ملک او یند و در قبضه قدرت او بیچ
و انچه در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که ابقه جامعهم معنی این قولست و کشاف احاطه بمعنی هلاک کرده است قال الله تعالی و احیط بثمره و قال
عز و جل الا ان یحاط بکم پس این معنی باشد که اوست هلاک کننده کافران بابدی دیگر بسا تقدیر مذکور میشود در جواب انکه میرسند که حال
مردان با صاعقها و هولها چون میکند در میکوید که بدین سوال که یکاد البرق تردیدی باشد که روشنایی برق یخطف برباید ابصارهم ایشانرا
بارانی میرسد که ایشان در وقت ظهور چنین برقی حیه میکنند میفرماید که کلما اضاء هرگاه که بدرخشد برق و روشن شود یا درخشیدن
او روشن کند او را لهم برای ایشان مشوا بروند ایشان فیه دران روشنی واذا اظلم و باز تاریک کرد و ایشان علیهم بر ایشان بجهه
اختفاء نور قاموا ایستادند و متحیر باشند ولو شاء الله و اگر خواستی خدای تعالی لذهب بسمعهم که میبردی شنوایی ایشانرا باواز رعد یعنی رعد را
کر گردانیدی تا کر شوند و ابصارهم یا میبردی دیدهای ایشانرا بدرخشیدن برق یعنی در نور او فزودی تا بینا کردند جواب او محذوف تقدیرش
این که هر آینه میبردی ان الله بدرستی که خداوند تعالی علی کل شیء بر هر چیزی از هر چه هست قدیر توانا است و قدرتش صفت صفت و عجب
ستوده و سزاست قدرتی را که لایزال بود صفت ناپذیری محال بود هر چه بوده است و خواهد بود قدرتش آنرا در عدم بوجود آورده است
دین مثل تشبیه میکند منافقان را بکروهی مردمان در شب تاریک در بیابان مهلک بارانی سخت و ابری متراکم ایشانرا فرا گیرد و در آن شب بواسطه آن
تاریکها بر تبه باشد که دفع ایشان از خیز امکان خارج افتد و از غرو بیدن رعد و درخشیدن برق صدمه و تلف ایشان افتاده و از هول آواز صاعقه ایشان بر گوش نهاده
خواهند که بدیاری سلامت از مهلک خطر مرگ بیرون آیند و حالتی دیگر آن باشد که دران ظلمت فرو مانده جاده بر ایشان پوشیده شود هر گاه که برایشان
برق هویدا شود قدمی چند بروند و باز که نور برق در گذشته تاریکی روی نماید متوقف و سرگردان باشند اعنی اسلام را بابر باران تشبیه کرد زیرا که بواسطه
تاریکی وحوش زمین است و اسلام سبب زندگی و خرمی دل اهل متابعت ظلمات اسلام اشیاء شاقه بر ارباب نفاق چون تکالیف صوم و زکوة و صلوة و ترک لذات و
جهاد با اعزای خود و دست باز داشتن از ایمان قدیمه و بعد خائف و شداند که پیش آید و برق غنیمتها و فتح ظفر که روی نماید منافقان که بظاهر اهل اسلام قرار
کرده اند چون ذکر جلود و قصاص و غیر آن نازل شود خوف بر ایشان مستولی گشته که باید بکلی برده از روی کار بر داشته گردد و حکمی مثل البلاء
ایشان را زیوان نازل صدور یابد گوش از استماع قرآن ببندند و کاهی آن رسد که برق دلائل روشن اسلام صر ایشانرا بجانب خود کشد یا تقریب قبول آن
انکند اما نشان شقاوت ازلی که بر لوح بخت فرجام ایشان نوشته شده از آن مانع آید و از هر کاه که برق کثرت مال و حسن حال و اشتغنیمة و حصول
بر ایشان درخشان شود دین اسلام را بی تدبر و توقف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده بین ثابت و برکت مواعظ او شرح سینه و چون تاریکی
محنت و تعب و نصب مال و غائبت بدید آید دین متردد و متوقف شده طریق اسلام را ثبات و تمکین منتظر میسار نظر حال کار اکثر تلک حوصلکان آن
هر روز کار دین و جهی بوده و هست که در زمان نعمت دوست و مداح کوی و در وقت محنت دشمن و عیب جوی باشند بیت این دل دوستان که می بینی
کاندکی دشمنی بر انگیزی لیس با وجود این حال اکر خدای خواهد بر سمع و بصر ظاهر ایشانرا بجانب اسلام و ابصار باطن ایشان بر هدایت و کاشف برای بینی
باشد شهر اقوال آنست که آن باران در مثل وارد شده اشارة بقرآنست باران از آسمان فرو آید حیوة شهر اطلاع است قرآن از آسمان نازل شده و بندکی
جانها او اسطه است و ظلمات او ذکر مهتدا جالست و مشکلات و در یاشتی کفر و شرک و بیان فتن و احوال و انجه بوعید بارکه در جون زواجر و نواهی
و محظورات و وصف دوزخ و عقوبات آن بوعد مانکه دلها از انجا بیرد و انجه بوعد انجامد جون دلائل و بین و شفا و هدی و بشارات و صفت نعمت و غنیم آن

یا در سلک متقیان داخل شوید و دران از عذاب باز رهید دین کلمات اشارتست بانکه عبادت حق بنده را بمرتبه تقوی نمیرساند تقوی بر هیز کردنست
چون کسی از دنیی بر هیز کند زاهد باشد و چون بعبده دینی نیز ملتفت نگردد عارف بود و در درجه تقوی و قتی کامل شود که از انانیت و هستی و بنابر
وجود خود بر هیزد و از خویش بیکانه گردد تا بحق آشنا تواند شد بیت آشنایی حسن تش دانی که چیست زین جهان و زان جهان بیکانه
بعد ذکر دلائل انفسی ذکر دلائل آفاقی میکند و آن سه قسم است علوی و سفلی و مشترک بینهما و ابتدا بسفلی میفرماید زیرا که همین کس بجلد بین دانا زا
از حال آسمان و دریا بآسمان میگوید الذی آنخداوندی که جعل کرداند بقدرت خود لکم از برای نفع و فائده شما الارض
زمین را فراشا بساطی بازگسترده بجهت آرام دادن و حرکت بر او یکی از دلائل قدرت آنست که زمین بالستوسط آفریده میان سختی و نرمی
که اگر بغایت سخت بودی چون سنگ نوم و شی بر و موجب شقت و اگر نرمی مایل باشتی چون دریا روان نخواب و قرار بر او دشوار
بودی دیگر انکه طبع خاک آنست که در آب غائص باشد اورا علی طبع بالای آب داشت و بامکان طبیعی نبود او را بر بالای آب ساکن گرداند تا سکون
جانوران بر و شاید دیگر او را کثیف و ترمه ساخت تا نور شمع و ستارگان قبول کند و از اشعه ایشان گرم گردد اگر لطیف و شفاف بودی از انوار آفتاب
و کواکب دیگر متاثر نشدی و بر آن تقدیر از بهر شبی چه افاده افسرده کشتی و قرار حیوان بر و محال بودی امین زمین حق سبحانه زمین را فراش گفت
و فراش مطنه فرش و قطعت جه در وقت رفتن بخواب بدان احتیاج میکند شبیه میکند بر اکه چهار ان ملتحف و اصل و سوکان بانیکه جان تکیه آن
فراش آدم که بشب سر از بالین غفلت بر نمیدارند بی بیداران عرصه محبت و قوی مزاجان میدان معرفت شما باری از فرش زمین روی بعرش برین آرید و از کوشه زندان
سفلی بتماشای بوستان علوی متوجه گردید بیت خوابی که بان نشط سعادت بر وی بود بگیر ازین حریم عشرت فرای خاک بزرگان ثالث ساحل این تکاپی
ای ثلث عوصله حکمی تکاپی خاک در آنوار آمده که این آیت دلیل نمیشود بر انکه زمین مسطح است نه کرمی جرکرویت شکل آن بانطحه عجم و اتساع حجم
مانع افتراش بدان نیست و تردد حکما امری است مقرر که مواضع موتفعه کره زمین واقع است از کوهها و تلها و منع کرد نیز او نمیکند بیاکه
اعظم خیال دنیا که ارتفاع او دو فرسخ و ثلث فرسخی یا مانند باکره ارض که دو فرسخ و با ضده جهل و بیع فرسخ قطر او ست مر بانست بر روی
این عرض شعیره ایست باکی که در قطر او مذاهبی باشد اعنی بیست و چهار اصبع برای تا خوانند این سنله تمامها در کلش بر هنست و الله اعلم بین بیان
ذکر زمین ستعرض بیان آسمان شد گفت والسماء بناء و کرد ایند آسمانرا بناء سقفی بر افراشته و بقدرت شامله او را بی علاقه و ستونی نگاه دا
و مصابیح و مشاعیل نورانی نگاشتند کرا آسمانرا تقدیر فرمود بر شرف جهانکه آن ماند چیزیست سوا لشده از سما و ارض و اثر از موش متوهم نباشد و آن
شرف انیست واتل لـ و فرو فرستاد من السماء از آسمان یا از ابر ماء آبی که لورا بارانرا گویند قطرات او متواتر و متوالی او متوالی
هر قطره در شکل و حجم بقطره دیگر تمام نزدیک و آمدن جمله متوهج گردند و نباو جود سوعقدیر هبوطی از یکدیگر دور افتند لذلک تقدیر العزیز
العلیم و باید دانست که بعضی از متشرعه بر آنند که باران از آسمان فرود آید بدلیل این آیت که انزل من السماء و اصحاب واسطه دانند میان باران و زمین
در تسییر بر و لیتذهبان بنا از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که در زیر عرش دریاییست که روزی حیوانات بدنیا از آن فرو می آید هر گاه که خدای عز و جل از آن بعوالم اولین
دهد تا آب نو دانتدار که قدرت ربانی بدان تعلق گرفته یا زنهار آسمانی یا آسمان دنیی مشتمل شود بس آن باد را فرمان آید تا ابر را در حرکت آرد و سحاب را بر اکند سازد و
حکم فرماید تا قطره قطره زمین را حیوانات و نباتات را زرق و امن باشند و نباتات بتدریج آب خورند که اگر آن آب بیک بار از آسمان فرود آید طوفان شود خانه
در زمان نوح ع بود و ایزد تعالی آن خبر داد فتحنا ابواب السماء بماء منهمر بس تر دادن طبقه سما یعنی حوالی و حکاکوند لبزاد طبقه یعنی تجارات از اعمال زمین بحاب
آسمان صاعد میکنند و تر دادن کوه ز مصریرکه شعاع آفتاب از ایشان منقطع گردد متعقد گشته سحاب میشوند و اگر اینجا هوای نسیم باشد باران از ان تبع
کرده قطره قطره فرو آید و پیش این طائفه شما یعنی سحابست خبا بخه در اعتزا آمده و اکمه یعنی خود دارند گویند مضافی بحدود نیست تکوین من سحاب السماء
انوار آورده که من الاسباب السمائیه جهة بذهب حکیم اسباب سماوی کاشعه کواکب اطلاق ایشانست اتا بخار میکند تا مقدار کتله ابر شود و بدان نوع که گفته
شد باران بارد فاخرج بس بیرون آورد به بسبب آن باران حق تعالی مر اشارتست بر انکه هر چیز خوردنی اسباب و مولد خانجه در ابدان مولد و اسباب

تلد آیتی دیگر که اینک بنوع دلیل ماند بر ایشان و قصد ذکر میاید وان کنتم واگر هستید شما في ریب در شک و گمان باشید از کتاب ما که بر محمد نازل شده و محقق بودن کلمه
ان که حرف شرط است موجب تردد یا دلالت فرموده بر خلاف واقع جمعی و منهج دلائل اعجاز قرآن بودن آن در فصاحت و غرابت چنانچه گذشت و بلاغت چنانچه
گذشت الا بسبیل محال و کشف اند یعنی اذاست خبا نجه و اشم الاماون ان کنتم مومنین یعنی چون هستید شما مدعیان که ما نمی فرستیم بر بنده
ما بر لنا از آنچه ذکر یافته در سلک آیات و سور قرآن فائده اختیار تنزیل بر این حال آنست که موقع ریب ایشان آن بود که این کلام بطریق عن الجلو شعر انجم و مشرق فرو میاید
اگر کلام خدای میبودی بایستی که خلاف عادت یکبار از بدی و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن جملة واحدة فرمودکه اگر شک دارید در
ما فرو فرستیم سوره و آیه آیه علی عبدنا بر بنده ما محمد است صلعم لفظ عبد با عبد و اناب اقتدا تنبیه بر انکه آنحضرت از دیگران بکمال
عبادت و اطاعت اختصاص دارد دینا اضافه تخصیص آنحضرت است بمدح و دیگر اشعاریت بانکه او بنده است و بنده را اختیار تصرف
در کلام مولی نباشد بهیچ نوع که بر و نازل کرده بر شما خواند و اگر شما از روی شک میگویید که قرآن نه سخن حق است بلکه سخنوری افترا است
فاتوا ۵ بر پایند شما نیز که اهل براعت و فصاحتید بسورة بمقداری سخن که در بلاغت و جزالت و اخبار از امور غیبیه با شد
من مثله مانند قرآن من زائدست برای تاکید باشد قرآن را مثل اثبات میکنند بزعم ایشان و اگر نه مثل و مانند نیست مثل کجا شاید
تو دیده خیال آید ۵ چون در جهان مثلی دانا بر مثلی و کشاف نمیز بعیاست و معنی انکه بیارید سوره از مثل بنده من که محمد است صلعم
شما آنست که قرآن را خود میدانید پس بیارید کسی را بصدق و امانت و حسن معاش و دیانت مانند او باشد نه خواننده و نه نویسنده در هیچ کتاب
از انساب سبق نکرده شده و هیچ عصر از معاصر کذشتکان از راوی استماع نکرده در بلاد جمل و دریان تو میدانی نشنوند و نمیدانند و ناشده ماکث بعلما
اث و لا اولیک تا همچنین سوره بیارد این الزام است در قطع حجج ایشان و نکته دیگر آنست که سیفرماید که همه شما با تفاق بیارید انچنین کس آورده
و ادعوا و بخوانید و آواز دهید اگر بخود توانائی ندارید شهداء کم حاضران محافل خود را از خطباء و شعراء و کویند مراد بتان ایشانست بگویند
بخوانید آلهه خود را بمدد کاری در برابر سوره مثل قرآن من دون الله جز خدای قادرست بانکه قادرنیست که بیارد مثل این سوره بجز خدای بحق
و امر استمداد و استظهار بجمادات که عن نمیتوانند کفت در معارضه قرآن که معجزاست بر سبیل قهر و نکبت ایشان نوانده بود و اصلم با
کفت جز زعم و تب بر ستان آن بود که فرزا عند الله گواهی خواهند داد که بر ستند کان ما بر حق بودند و کشاندیارید گواهان من دون الله
یعنی دون اولیاء الله گواه لنا با حق خود آرید نه از مومنان تا گواهی دهند مثل قرآن آورده اند این مثل از قبیل مساهله و امتناع غائله و اشعار
بانکه در میان شما نیز از معاندان و جاحدان که نه نشانه افشانیده او را نافع شود از انکه چنین گواهی داد و بعضی شهیدون بمعنی معاونون کرفته اند به کواه
معاون مدعی است در اثبات مدعی پس او نکوید که بلد آریده معارضه قرآن هر که بود و امید معاونت مدارید از جن و انس و استعانت کنید
از اماثل و افاضل خود جمله آورده نیست مثل این سوره ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست کویان در انچه این کلام بشر است جمعی
آنند که این خطاب با یهود است که در قرآن شک داشتند و بکفتند تورية بر موسی یکبار فرو آمده اگر قرآن نیز کلام حق بودی بایستی که بیکبار
نازل شدی پس معلوم میشود که سخن محمد است حق تعالی فرمود که اگر شک دارید در انکه قرآن سخن من است بیارید سوره از توریة از روی توحید و
بنوت و موالفت نکنید با قرآن از موافقت هر دو کتاب باید و بخوانید اخبار و احبار بنی اسرائیل که کواهان شما اند و بمدد یکدیکر این کار کنید اگر راست میکوئید
که قرآن مخالف توریة است و حال انکه موافق و مصدق اوست فان لم تفعلوا پس اگر معارضه نکردید در زمان کفته و مثل قرآن سوره
نیاوردید پیش از زمان کفته اند که این آیه در اثبات نبوتست و نبوت بمعجز ظاهر شود و اظهر معجزات که تا دامن قیامت دست خطا از کریبان
ظهور او کوتاه کرده القرآنست پس معنی حضرت رسالت مستعد بود تر بکافران بر ساختن و بر انداختن قرآن که او را در امی خود نکی بودی با لغه لشا
بمعارضه و مقابله تحدی از ترس انکه باطل معارض شود و بای دعوی او بشک معارضه در هم شکند و دیکر آنزمان زمان فصاحت بود و هیچ عصر
در جزیرة عرب آنقدر فصحا و بلغا جمع نبوده اند که در زمان آنحضرت جه در آن وقت قس ابن ساعده ایادی و اکثم بن صیفی بودند

شوق برافراخته وکوی بلاغت از میدان برات ربوده ومنشات بلیغه ایشان در بعضی از تواریخ وسیر مذکور است واز شعرا مشهور از امرالقیس
وطرفه ولبید وزهیر واعشا که هنوز بر ایام اشعار ایشان بر صحائف ایام باقی مانده متشهد اراب عربیه واطناب لغت وعرب بحجت قویم باشند
در جنبه واعتبار ظرایف پیش ودیگر اقوام ناموس اصناف خلائق در پیش حضور سامی قبله قریش که بذهن وذکا وسلامت وفطنت در میان عرب اشتهار
داشتند وبا این همه چون عاجز شدند از تصدی جواب قرآن بعد از وقوع تحدی بدان معلوم شد که قرآن معجزیست باهره وبرصدق حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در دعوی نبوة گواهی ظاهر ووجهی یکسان معجز ایشان در معارضه قرآن خباخضم بود **ولن تفعلوا** وهرگز نتوانید معارضه
کردن یعنی خبا بخبد زمان ماضی نافی بود بر ایشان بمثل قصه سوره قرآن حد زمان آینده نیز شما وهیچکس دیگر از انسان وجان ومنکران را بدین صورت
تردیدی که از آن شرطیه فهمیده میشود جمله متعرضه قطع آن نمود ما بین معنی ظاهر کردید که چون از معارضه عاجز شدید وهرگز بر آن قادر نخواهید بود پس
از روی معاندت تکذیب پیغمبر ننمایند وکلام مرا بود که ده ثابت لازم ندانید تا مستحق عقوبت نشوید اشارة بدین معنی این کلمات که
فاتقوا پس بر هیزید بوسیله ایمان بخدای ورسول وقرآن **النار** از آتش دوزخ بعد از اثبات نبوة وتحقیق آن شروع کرد در بیان
معاد ونتیجه امور معادی حصول ثواب وعقابست که محل آن بهشت ودوزخ خواهد بود واغلب اذکر دوزخ نمود که سبب هیبت وخوفست
زیرا که ترهیب در حق غافل اقنع وابلغ است از ترغیب وذکر نار در ائمه لغت تا ایادی نباشد بانکه خالق صاحب نوع را اختراق آتش ثابت **التی**
آن آتشی که ممتازست از سائر آتشها بانکه **وقودها** آتش انکیزان **الناس** مردمانند یعنی کافران انس وشیاطین جن نیز آتشی باشند غیر این نه که انسان
وقود آن باشند اغلب بر سبیل حطب آن آتش مردمانند **والحجارة** وسنان کبریت که حرارت آن صعب وتیز تراست وبوی آن ناخوش تر بعضی انکه تیز در
قبول آتش از سنگها دیگر شتابنده تراست ودر اجزا حبیده زود آتش یابنده تر این قول اکثر مفسران است ابن مسعود رض میگوید یعنی قرنها وسنگها که آزموده اند
دنیی که میعاد دوزخ را تا بدروز قیامت بزیادتی انهار ابر که بدن بندگان آتشین کرشمه آثار حرارت بدن وبعضی انیان میرسد وبدان معذب میباشند وکشنده
که کوه هادنیی است که فرا دارد کبد کافران آویزند تا مرجند آتش انیان را بر بالای افکند مثل آن سنگها انیان را بزیر فرو برد وبعضی بر آنند که این سنگها آتش نبات
وب برستان هم هیزم دوزخ باشند از کمه وما عبدون من دون الله حصب جهنم حرب دین پیش باشد که سبب خود را در مانده وبتان بیچاره واصنام
دوزخ برای عذاب نیست بلکه برای معذب برستنده کانست چه ایشان دینی امید وار بودند که بواسطه بتان از عذاب خالق بندگان رهائی یابند از بتان خود انشاء الله
بما فیها عذاب یکدیگر ان وجه که ایشان را هیمه دوزخ سازند وبآن سؤال که آتش دنیی بهمه تن بر میشود آتش دوزخ را تنها بان سنگها زیاده کردند وعذاب را
آن یکدیگر کردند هم خلق بجهان از آتش دنیا آرند وکرده بیانی وبلوی ایشان را داغ کنند یوم یحمی علیها فی نار جهنم الایة انجه سبب راحتخوذ تعوذ میکرد
ولهیب دوزخ وشدت ایشان کردد **بیت** کشد زتو راحتی یابرد ۞ خود ملیرخ من تو دانی ۞ در اباب آورده که جهان کوز ذهب وفضاست که حجر عذاب
بدوزخ بر نمیدهند وشدت را سنک کمتر بدانکه ایشان را محل بورش ایشان سنگست سنک دل کسی باید که دل بدین سنک بندد سنک انیان ای تکیه مسند باشد
از اوبت ساختن وبر سیدن نه رواست ای درویش سرمست بکلوخ الوده دنیا فریفته ومیار واین سنک حزینده از راه بردار **بیت** بر سیم زر مرو از انجا که پی شکست
که کوه راصد از این سنک بار کرانست یعنی کفته اند که چون اهل دوزخ از تشنکی وحرارت بی طاقت شوند تا دو ناری در کرفته از حضرت عزت تعیزی کند
دفع عطش وگرما بکنند درخواست نمایند سحابی سیاه در هوای دوزخ پدید آید وایشان فرح وسرور امید وار کشته تصور کنند که آبی بر ایشان
ایشان خواهند زد همه سر الا کهفه متوجه آن ابر شوند فی الحال از آن ابر بر ایشان سنگها باران کردد چون سنک آید وبا بر آتش بیامیزد آتش دوزخ تیز تر شده دو
غم بغم بیفزاید زاهد غذابا فوق العذاب محتنان بر انکه ذکر حجان مشابهت مرجنی آتش را یعنی آتش دوزخیان آتشیست که در سنک اثر میکند
آتش دنیی در هیمه خشک واین چنین آتش **اعدت للکافرین** آماده کرده شده است برای ناکرویدکان وذکر جز ایشان را ان فاسقان ومستحقان عقوبت بر کافران
عذاب خواهند بود اما چنین آتشی نصیب ایشان نباشد بلکه این نوع عذاب خاصه مشرکان باشد ومؤمنان اهل ایمان را عقوبت دیگر باشد

صالح را خود بجای یعنی خطاب بشارت تواب رسد بخلاف وعده وَبَشِّرِ وبشارت ده صلوات بین بشارت حضرت رسول است یا هر مبصر یا هر کسی که لایق
صلاحیت خطاب دارد میتواند که مخاطب میشاید بدین امر و انجمنی مؤنث باکه عظمت این امر و قدماء سان و علو مقدار و این مقتضا میکند که هر کرا اهلیت
رسانیدن بشارت باشد باید که مژده دهد الَّذِينَ انکسانرا که آمَنُوا گرویدند بقرآن و پذیرفتند بخدا و رسول او و بجای آوردند وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ و بجای آوردند کارها یکو از ادای فرائض و اجتناب محارم جمیع عمل صالح آرا دانند که شامل بجمیع چیزا شد علم و نیت و سر و اخلاص سهل ستر بی حد لعفو موجب که
صالح آنست که موافق سنت باشد اعمال مبتدعان در جمله صالح داخل نیست مصنف این بشارت سیت اَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ که بدستی که مر ایشانرا
بآنرو جنات بوستانها که مشتمل بود بر اشجار میوه دار و بساتین خلق باغی را که مشتمل بر انواع ثمرات باشد بهشت خوانند و صرف بباغ و بوستان نه
درخ در نظر آید تا در او آب روان بود تا طراوت و رونق و بهجت کامل دست دهد چه گلشن بی آب روان مشابهت بتمثیل بروح و روان بیش اکثر
جاها که در قرآن ذکر جنان می آید از جریان آب در او خبر میدهد بدین وجه کبیر گوید تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا از زیر درختان و قصرها و سطرها و آن
الْأَنْهَارُ جویها آب پاک و شیر خالص و بی پیش و انگبین مصفا انسان را جاری بانهار از قبیل انسان مجازیست چون طریق سازد و کشاند من تحتها آب
من تحت اعلاها یعنی دیدها بهشتیان از بلندی بران انهار می افتد و آنرا بدین وجه میدیدن بغایت خوشایند است و حبی بر اند که تحت بمعنی امر است جاء
و هذا الانهار تجری من تحتی معنی این باشد که جوی ها میرود بامر او اصل بهشت هر جا که بهشتی باشد جوی بامر او حاضر است بلکه با او روان باشد هر جا
میرود بر ایوانها و بالای غرفها و ایوانها كُلَّمَا رُزِقُوا هرگاه که روزی داده شوند بهشتیان یعنی طعام دهند ایشانرا مِنْهَا از آن درختان
مِنْ ثَمَرَةٍ میوه رِزْقًا یعنی ساخته و طعامی برداشته قَالُوا گویند این همان روزی داده شدگان هَذَا الَّذِي این آن میوه است که داده
داده و خورانیده بودند لَنَا از پیش رِزْقًا پیش از این در دنیا یعنی مثل آنست و علم نکره مثل جهة استحکام مشابهت باشد یعنی گویا ذات این میوه آن ذات
خاصه گویند همان میوه است که فلان شاه انوشیروان از هر صنف شیشه در شابهت بالغه بیشتر مفهوم گردد پس چون میوها بهشت بغایت شبیه باشد
ثمرات دنیی بهشتیان گویند این ماند آن میوها بود که در دنیا بزبان پیغمبر یاد کرد از این میوه در بهشت بما خواهند داد و ما از آن گفت که وعده صدق
عملی در حق ما بود و گفته اند بهشتیانرا بمداد از آن میوها بدهند گویند این بود که شبانگاه بما داده بودند و در شگفت گویند از ما بود که
بمداد شاملتر کرد بر اگرچه در بهشت روز و شب نحواهد بود اما حالتی که بآن متدارک بمداد و شبانگاه دنیی مساوی شود هست و ظهر در نفحه و نهاد گرد
عشیا وَأُتُوا بِهِ و یاوند پیش از ایشان از میوه بهشت مُتَشَابِهًا مانند میوه که پیش از آن آورده باشند جهور بر اند که مانند میوه دنیی باشد بدنا
یا لون صورة لا طعما مخالف قولی آنست که موافقت در نام پیش نیست زیرا که میوه بهشت بزرگتر است از میوه ها دنیی در کشافت از سرقین مثل که به
که خوشه انگور بهشت دو انهند در اعتدال و در میسر آورده که اعرابی از حضرت رسالت سوال از خوشهای انگور بهشت کرد آنحضرت جواب نداد که اکرهم
خلائق بر این خوشه انگور جمع شوند همه را سیر کرداند از بسیاری و بزرگی و اشهر آنست که آن میوها شبیه میوه دنیا باشد صورة اما در معنی متفاوت بود چه
که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید و هر طعمی خوش و بوئی دلکش که خواهند در او موجود باشد در کشف الاسرار آورده که بهشتی سیبی از درخت
بچیند بر نگ سیب و بشکل آن بود اما بوی و مزه بمزه میوها دنیا و باز آید و دیگر بدیدن آن هیچ تکلیف نیست تطوفها دانه درخت خود سر فرو برد
آید آرد تا میوه بی چیند و هر میوه کاز درخت بچیند فی الحال بجای دیگر بی مثل او پیدا آید و انکه میوها بهشت را شبیه میوه دنیی آرند مومنان
آرند برای آنست که انسان با مالوف و معهود خو دارد پس چیزی که هرگز ندیده شگفت نماید و دیگر انکه چیزهائی را که چشیده و دیده و شنیده و
حالا مثل آن بیند و چشد و دیدن شادی کلی پیدا کند موجب زیادتی تعجب و دوام سرور و لذت بهشت بود کرامت از میوها دنیی در کشافت از سرقین مثل که به
که خوشه انگور بهشت دو انهند در اعتدال و در میسر آورده که اعرابی از حضرت رسالت سوال از خوشهای انگور بهشت کرد آنحضرت جواب نداد که اکرهم
خلائق بر این خوشه انگور جمع شوند همه را سیر کرداند از بسیاری و بزرگی و اشهر آنست که آن میوها شبیه میوه دنیا باشد صورة اما در معنی متفاوت بود چه
که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید و هر طعمی خوش و بوئی دلکش که خواهند در او موجود باشد در کشف الاسرار آورده که بهشتی سیبی از درخت
بچیند بر نگ سیب و بشکل آن بود اما بوی و مزه بمزه میوها دنیا و باز آید و دیگر بدیدن آن هیچ تکلیف نیست تطوفها دانه درخت خود سر فرو برد
آید آرد تا میوه بی چیند و هر میوه کاز درخت بچیند فی الحال بجای دیگر بی مثل او پیدا آید و انکه میوها بهشت را شبیه میوه دنیی آرند مومنان
آرند برای آنست که انسان با مالوف و معهود خو دارد پس چیزی که هرگز ندیده شگفت نماید و دیگر انکه چیزهائی را که چشیده و دیده و شنیده و
حالا مثل آن بیند و چشد و دیدن شادی کلی پیدا کند موجب زیادتی تعجب و دوام سرور و لذت بهشت بود کرامت از میوها دنیی در کشافت از سرقین مثل که به
که خوشه انگور بهشت دو انهند در اعتدال و در میسر آورده که اعرابی از حضرت رسالت سوال از خوشهای انگور بهشت کرد آنحضرت جواب نداد که اکرهم
خلائق بر این خوشه انگور جمع شوند همه را سیر کرداند از بسیاری و بزرگی و اشهر آنست که آن میوها شبیه میوه دنیا باشد صورة اما در معنی متفاوت بود چه
که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید و هر طعمی خوش و بوئی دلکش که خواهند در او موجود باشد در کشف الاسرار آورده که بهشتی سیبی از درخت
بچیند بر نگ سیب و بشکل آن بود اما بوی و مزه بمزه میوها دنیا و باز آید و دیگر بدیدن آن هیچ تکلیف نیست تطوفها دانه درخت خود سر فرو برد
آید آرد تا میوه بی چیند و هر میوه کاز درخت بچیند فی الحال بجای دیگر بی مثل او پیدا آید و انکه میوها بهشت را شبیه میوه دنیی آرند مومنان
آرند برای آنست که انسان با مالوف و معهود خو دارد پس چیزی که هرگز ندیده شگفت نماید و دیگر انکه چیزهائی را که چشیده و دیده و شنیده و
حالا مثل آن بیند و چشد و دیدن شادی کلی پیدا کند موجب زیادتی تعجب و دوام سرور و لذت بهشت بود کرامت از میوها دنیی در کشافت از سرقین مثل که به
که خوشه انگور بهشت دو انهند در اعتدال و در میسر آورده که اعرابی از حضرت رسالت سوال از خوشهای انگور بهشت کرد آنحضرت جواب نداد که اکرهم
خلائق بر این خوشه انگور جمع شوند همه را سیر کرداند از بسیاری و بزرگی و اشهر آنست که آن میوها شبیه میوه دنیا باشد صورة اما در معنی متفاوت بود چه
که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید و هر طعمی خوش و بوئی دلکش که خواهند در او موجود باشد در کشف الاسرار آورده که بهشتی سیبی از درخت
بچیند بر نگ سیب و بشکل آن بود اما بوی و مزه بمزه میوها دنیا و باز آید و دیگر بدیدن آن هیچ تکلیف نیست تطوفها دانه درخت خود سر فرو برد
آید آرد تا میوه بی چیند و هر میوه کاز درخت بچیند فی الحال بجای دیگر بی مثل او پیدا آید و انکه میوها بهشت را شبیه میوه دنیی آرند مومنان
آرند برای آنست که انسان با مالوف و معهود خو دارد پس چیزی که هرگز ندیده شگفت نماید و دیگر انکه چیزهائی را که چشیده و دیده و شنیده و
حالا مثل آن بیند و چشد و دیدن شادی کلی پیدا کند موجب زیادتی تعجب و دوام سرور و لذت بهشت بود کرامت از میوها دنیی در کشافت از سرقین مثل که به

یعنی آفتاب نمکی کونید تمیز میوه بحرارت او شوخشت ماهتاب نی کنند زیرا که ثمره بشعاع او متعلق است بیت نهالش را طراوت جاودانی بهار
این ناپدید خزانی ریحانش از جوی جنان خرمند هوایش متدل چون بود خزانی مهرو فرند گلستانش چو گلزار جوانی گلشن سیراب از آب
زندگانی ای دریغ اصل میوه ها این جهان است اما مفتون بهوای دنیا اورا از منهج صفای اصلی محروف ساخته ام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله
در بحر العلوم آورده که چون آدم علیه السلام فرود آمد خدای تعالی صفتها در آموخت و از میوه های بهشت او را توشه ساخت و این میوه ها دشمن آن میوها
بهشتست الا انکه میوه بهشت متغیر نباید و این میوها آسیب تبدل و زوال در پی باشد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی اینجا شرح اینها
در بهشت میکند همین معنی را باز مینماید که از سوی جوی اصل که در بهشت جاریست نوشها در ین عالم پدید آورده اند اما آنها با کستن مطلق
و آنها آلوده و منید بیت جرعه در خاک تیره ریخته ذآن جهان و شره انگیخته تا بجوید اصل آنرا این چنان خود بدین قانع شد ذ آن نکان
و چون معلوم شد که میوه های دنیی همه میوه بهشتست که بوایی بواسطه هوای غم افزای دنیی از جهان تغیر و طوبات تبدیل متعفن گشته بدین فرع
آلوده فانی مقید نا شده طلب اصل پاکیزه باقی باید کرد که آن ثمرات بواسطه انکه در باغ قدس لم یزل و لا یزال و صروف آفات نیست همیشه تازه
سزاوار بصفات کمال آراسته از سمت عیب و زوال مبراست وَلَهُمْ و مر ایشانرا است یعنی اهل بهشت را فِيهَا در بوستانهای بهشت أَزْوَاجٌ
زنان از حوری و انسی و حسن زنان انس اکمل و از آنها از حور حوا هد بود جهة انکه جمال خود عطائیست و جمال مومنان عطائی و هر جزائی و بدین
آیت استدلال کرده اند بر انکه در بهشت عروسی نباشد و حریر ان بهشتیان را خلعتی جنتی باشد مُطَهَّرَةٌ پاکیزه میباشد صافی جوهر نکو منظر مجاهد گوید
پاکیزگان زنان بهشت بشارتیست که اگر قطره از عرق ایشان بدنیی رسد همه اطراف جهان معطر گردد و اگر لمعه از جمال زیبای ایشان بین عالم
افاق و اقطار دنیی منور شود بیت بشری از کل شکر نوش گردد بنیی از مجمر آتش عود خوش جوآب وزد بنان تر از ماه ولب از لعل
بدیدن همایون یا لا یملون ابو کامل کتب گوید لب از ناز دارند لاویزند زبان از خجلت بر شکر ریزند شکر خنده است چون نیشکر لطیف و خوش
و تقریر این وجه و کشاندن بان باشد از بها و آنها که زنان نوادر دنیی هست جون حیض و تمس و حمل و زادن و بیماری و قضاحت و تغییر انسان و وجه
نکهت و قبح صیت و مرجه بنقصی و قصوری باز گردد و کشاندن مراد پاکیزگی اخلاق ایشانست از جنبک و جدال و بانگ و فریاد و اعتراض و اعتراض
و نشوز و بد خوئی و بد گوئی و مکر و کید و رشک و حسد و حقد و دشمنی و فسق و بد معاشی و بانند آنها که زنان دنیا بدان موصوفند و این
حال زنان انس را خواهد بود که از این اوصاف ایشانرا پاک ساخته باشند و لفظ مطهرة نیز بدین دلالت میکند و اگر وصف حور بود بتانیث
نمودی و انکه در تفسیر معالم از حسن بصری رحمه الله نقل میکند که اینها بین زنان شما اند از قاذورات دنیی پاک شده نه بدین قولست و بعضی بر انند که مراد حورا
و مطهرة صفت ابدان ایشان است یعنی در اصل خلقت ایشانرا از مشک و عنبر و کافور بهشت آفریده اند بس تن ایشان از این چیزها پاکست نه از مینی و خانه
بیت بای تا سر جمله لطفی کونی کم ستاد از لطافت پاکت زجان و دل نزآب و گل شوست در معالم حدیثی آورده بروایتی مرفوعا که در
بهشت بازاری است که در وی هیچ شری نیست بلکه صورتها بیاراست از صور زنان و مردان هرکه آرزوی صورتی باشد فی الحال بدان در آید و بدان
آن بر آید و این بازار مجمع حور العین است ایشانرا و ازی که صحکس زیبا تر از آن نشنیده باشد خود راست ایشان سبک در و یکویند یا رند کلیه که هرگز نه بر و نه گاه
که نشین نه بیر و خشنود شد کانیم که خشه نکیرد و حال خوشتر حال کیی یار با شد و ما او را باشیم و ترمذی این حدیث را غریب کفته اند و جمعی از مفسران
بر آنند که ضمیر فیها راجع بثمر است یعنی بهشتیانرا است در آن میوها و زنان پاکیزه خاصه در روایت آمد که دانه انکور بهشت مثل دیبای شاهوار و کوهی
در خشنده است چون از انکور بیرون آید فی الحال بشکافد و حوری از انجا خرامان بیاید که نور روی او بر آفتاب غلبه کند و در بعضی اخبار وارد شده که
بهشتی در قصری از قصور بهر بای بخت دولت ابدی نکیرد باشد و با حوری در مقام معاشقه و ملاعبه آمد ناکاه فرشته از نخی سجا نه بیوه مثل سیب یا بی
برسیل تحفه پیش وی آرد و او من آنرا بر دست کیرد شکافته کرده و از انجا حوری بیاید زیبا روی بیرون آید رقعه در دست کرفته و بر آن نوشته که
عبدی اشتغلت بالحور و القصور و نسیت الملک الغفور بنده من تو با شاهی بقصور بهشت و بفرح حور آن نیکرده سزد که مشغول شدی و از ثنای جلال الله

ملك غفور فراموش كردي شرط محبت نه اينست ورسم عاشقان نه چنين هركه اشوق شهود جمال يار است كلها عالم در نظر همتا وخار است به من يكرود

بيت يا ازبكلم برشد وهمكنديم بركل نظري نكنم از غيري دلدار من كمشكه شرمت بادا رخسار من ازخاتو در كل نكني وهم

وبهشتيان دران بوستانها فيها خالدون جاويد باشند ذكر جاويد بودن براي آنست كه نعمت وقتي تمام باشد كه انقطاع وزوال بدو راه نيابد

عزيزي فرمود كه نعمت نابزوال باشد بركمال نباشد وديگر انكه نعمتها عظيم را ازساكن طيبه وطاعم لذيذه ومناكح باكيزه متمتع بود ازخلق دنا

پيوسته بهشتي ازبيم زوال در اندوه بايستي بود ودر بهشت ترس ولذوه نيست لاخوف عليهم ولاهم يحزنون محققان در تحقيق اين آيه آورده اند

كه مضمون او شتمل برشانه ودراو دو بشارت اندراج يافته بشارتست عوام را بعيد وجل در يابد من جملتند وبشارتست خواص را بنعيم غير

معجل كه در كلستان جنانست آن بهشت مثوبتست واين روضه قرب آن جمن رهنست اين كلشن زلفت آن حنيفه اقبالست واين حقيقه وصالست

انجا رفع درجاتست وانجا روح مناجاتست انجا لطف عطاست واين كشف غطاست آن لطف ملاحظه زوال واقبالست وبنجه اين كشف مشاهده

انوار جمال وجلال از سلطان العارفين قدس سره نقل كرده اند كه در دنيا بهشت هركه بدو در آيد مشتاق بهشت آخرت نشود وآن نيست جز حسب

معرفت هركه حق را شناخت بنيراو يكي سلف كرد در روح الارواح از ابو علي دقاق رحمه الله روايت كند كه بهشت ودوزخ را با كار نيست

زيراكه در دل ما جز شغولي بحضرت بروبكل نيست وسر وباطن ما جز بمشاهده ديدار نيست بيت جمله ديدار مرجند كوئي از بهشت

هركه شيرين جوي شد باجوي شير شكار نيست در بحر الحقايق آورده كه خواجه بهشتست آراسته بانجار توكل ويقين واز ثمار صدق وتقوي ثمرات

آن مكاشفه ومشاهده ومعاينه واشارات وبشارات واسرار وانوار وماند آن از مواهب عنايت بروبد كار هريكي از ما بحال احوال ايشان بدين

آيد ودر هر آني آناز حالتي ديگر بوي نمايد وهرجند لاحق از لحاظ صورت مشابه حال سابق بود اما از روي بر وجهي ديگر خواهد بود لا بعلي انه في

صورة مرتين واين بهشتيان حاضر اند بسرا پرده اختصاص از اول جند واز ابكار چيزي باكره از ملابسة انسي قبلهم ولا جان يعني مباشرة

حقايق بريشان فايض ليست نه زبان نه ديگران ونه بيان كرده اين وآن بلكه بمحض موهبة الهي از خزينه غرفه بي واسطه ملكي وبشري بديشان رسيده

فتوحات از بايزيد بسطامي قدس سره نقل ميكند كه تمام علم خود را فراميگيرد بمرده وباداش خود قرار ميگيرد مرا زنده بايد در حديث آمده كه علي

بوشيده هست كه نميداند آنرا جز علماء وچون بيان ناطق كردند انكار نكند آنرا الا معزول وبيادوه اين مرتبه اشباه واين علميست كه از الدني ووهبي گويند

وچون از رويت مشاهده وعيان بدان رسند آنرا ذوقي وكشفي خوانند بيت كركني خدمت تحواني ليك كمست علما زاده بايد زيب شد زجيب آن

كف موسي شوقتان كان فرو آمد زماه آسمان هجو موسي نوكيا بد زجيب سحر استاد وشاكرد يكيب بعد ازذكر معاد كه يكي از مومن برانست

نكته از قضا وقدر وشمه از اضلال وهدايت سفر بايد ستراب برامني كجهال كه هر براصل ايمان نموده بودند وآن سبب بود كه چون موافق ومعيد

كافران كه آتش اكبر وفتح سزاهند بود ومناسب وعده مومنان كه درجات بهشت خواهند يافت آيا مد كه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل

مثقال ذرة شرا يره ودر لغت سورجبر خوانند سفها قوم كشند ذكر سورجبر حتي لا يتقي عظمة الهي نيست ولا يخشين مثل فراخور كبرياء شان

نرود اينان نزاين آيه نازلشدي كه ان الله لا يستحي خداي عزوجل فرمودكه ازاين كونه مثلها زدن وكشه اند چون حق عزوجل در مثل زدن باب مناقصان جايز نميداند

در اول سوره كفتست اينان طعنه زدند كه اين نه سخن خدايست چه بزركواري حضرت باري از آن زياده باشد كه باستيفاد اوه وقول اسطار مثل زند جل جلاله

تعالي اين آيه فرستاد وكويند سبب نزول آن بود كه يهود قرآن ذكر مكس وعنكبوت شنيده خنده زنان بايكديگر ميكفتند اين سخنها بكلام خداي چه ماند

وحق سبحانه وتعالي ذكر عنكبوت مكس نكار ومكس مردار خوار چه حاجت دارد در جواب ايشان اين آيه فرو آمد بس بدين بهوده است يا ناشايان يا كافران ودر

كيفر آورده كه ميتايد كه نسبت بهر دو طايفه داشته باشد حجة انكه اين هر سه قوم در اول سوره مذكورند ودوم انكه ايشان باخلاق مقام ابدي سيدنا محمد عليه افضل

الصلوات والسلام بوده اند وبر هر تقديرين عز وجل از روي عناد كفتند حجتي نداشته بودند كه مثل بدين خوب وكيفي اعظم است وهم الهي كه

مثلها بطيور وحشرات وهوام واقع شده بود چون اجزاء من ذباب واطيش من فراشه واضعف من عنكبوت وماند اين جايز نبود كتب ورسائل ذكر كرده اند

شل زدن از جمله سفیها باید که باسفیها معارضه نکنید که آن ماننده شوراندن سوراخ زنبور است و دیگر میگوید جون آرد پز مباشید که آرد باکنه بیرون
دهد و سبوس نگاه دارد شما نیز بزبان حکمت میگویند و غل و غش در دعوی فتح دل ذخیره می نهید و امثال این بسیار است در قرآن این سفیهان را یکی
مثل می آورد بر بشر را فَوْقَهَا و انچه فراتر از آن باشد یا فروتر از آن کلمه فوق از اضداد ست بزرگتر و خردتر را شامل بود و حقیقة آنست که فوق
مستعمل است غالبا در زاید بر چیزی الا آن زیادت که در جثه متصل باشد و گاه در جهات کمال و این جا هر دو وصف مقصود است اول انکه من باب التشبیه
به بشه واقع شود و بالای آن یعنی بزرگتر از آن در جثه چون مگس و عنکبوت و این در حق یهود باشد که طعن میکردند در مثل بدین مردود انکه
به بشه مثل زند و برتر از آن در قلت و حقارت چنانچه گویند فلان از ذل و لحس برده است و بالاتر از ان یعنی عبد زانست وحشت و این بر سبیل مبالغه
بود و بعضی جانب سفر را الصب داشته اند حجت انکه مقصود آنست که حق سبحانه امثاله نکند از مثل بحر و امثال بر اولی آن باشد که مذکور تر باشد
خواندند و گفتند ما را کار با مثل کردن و دیگر انکه هر چند بحر بزرگ بود اطلاع بر اسرار آن صعب تر باشد و انکه در نهایت صغر است جز علم الهی بان احاطه نکند
پس تمثیل بان قوی بود در دلالت بر کمال حکمت از تمثیل بحر یا که بزرگ باشد و در جواب کسی که گوید مگر خدای را از بشه مثل نزدند و آن نهایت
در صغر این گفته که جناح او از اوفر است و حضرت رسالت ص بدو مثل نزده در آخذیت گوید اگر دنیا از نزد خدای عز و جل بشه و زن بودی هیچ کافر را از و
سر جرعه آب عطا نکردی و دیگر فَأَمَّا الَّذِينَ ما انکسانی که آمَنُوا گروید اند بخدای و رسول دانند که قرآن کلام حق فَيَعْلَمُونَ بس یقین دانند
که انه آن مثل یا ضرب المثل الحق درست و راست و در معیار حکمت بالغ دیانی تمام فرستاده من ربهم از نزد پروردگار ایشان وَأَمَّا الَّذِينَ
و اما آنها كَفَرُوا پوشیده اند حق را فَيَقُولُونَ بس میگویند روی جاحد و عناد باز راه طعن و افسوس ماذا چه چیز اراد الله خواسته است
خدای بِهَذَا بدین که گفت مَثَلًا از وی مثل الغا و قف لازم است چه ما بعد او صفت او نیست بلکه ابتدا است من عبدانه در جواب ایشان
که گفتند خدای منزه خواست بدین مثل حق تعالی میگوید آن خواست که يُضِلُّ گمراه گرداند بِهِ بدان مثل كَثِيرًا بسیاری را که از اکثر بدان
و ناصافان ادیان تامل نکنند و حکمت آن ادراک نیابند و بحجاب عناد و جهالت غبار محض مبالغه گشته از راه نیفتند و میتر نرسند وَيَهْدِي و راه نماید
بدان بِهِ بدان مثل كَثِيرًا بسیاری از مومنان که بزرگان تفکر باشند و بدان سبب راهی باشد که ایشان را بهشت رساند این نیز در اکثر مواضع قرآن
مومنان را مدح یافتگان را قلیلند وصف کرده چنانچه فرمود وقلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور و اینجا ایشان را کثیر گفته حجت انکه اهل هدی فی مثل الامر
بسیارند و اینجا که ایشان را قلیلند وصف کرده قیاس را اهل ضلالت که همیشه ایشان را بیشتر باشند یا انکه المثل مومنان در صورة بیاندند حقیقت جمله مربوب از ارباب
عالی انسان فضل و مزیت رب واحد بعبد الفاسق نوعی شی صورت قولین عالی بلطف تمکن تبیان عالی یکی ان شد و جواب انکه گویند چون مریم را بدو
فرزند یکی انها را اکثر تصور کنند لاجرم فرقانیه الملک خواهد بود و اینجا مردود فقهاء اکثر گفت همین نکته نتواند بود که هر یک را اعدای کثیر شمار
کرده اند از حیثیت عدد و اما فلکان را از جهت شرف چنانچه شاعر گوید مصرع قليل الفاضلون كثيرا ما شد بیت صورة آن چه گفته اند که کافر ولیکن
بدین بدیده معنی که از هدی پیش اند و ما یضل و گمراه نکرداند خدای عز به بدان مثل که زده الا الفاسقين مگر بدکاران از مقام فرمان داری خروج
خرجت و خاستن بشرع آن کوبندگان فرمان بردای بیرون رود الذين ایشان اند که ينقضون میشکنند عهد الله پیمان خدا
که بر ایشان کرده است من بعد میثاقه از پس استوار کردن آن پیمان یا استوار کردن خدا آن عهد را بخصوص بآیت مشرکان عهد من اند این عهد آنست که کافران قبل از بعثت حضرت
که اصل گاه با ایشان را به پرستش سر هنگ میکردند سوگند خوردند بر اکابر دینان ایشان معجزی پیرون آید تا متابعت وی کنند و اقتوا با سعد جهدا یا نمه ان جاءهم
نذیر لیکونن اهدی جون حضرت رسالت ص بنی ظهور آمد کفر ورزیدند و ایزد تعالی بذروه سماک و قبه افلاک رساند ایشان بواسطه شقاوت
و خذلان حد تکبر ستم و انکار کردند پیمان بعهد و سوگند و ناکردند فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا و اکابر ایشان ما ثمانت نقض عهد ایشان و اتباع
بشرع نمادند در تیه آورده که هر که اسلام قبول کرد در آیند عهد خلق ما بعد و بوجوب عبادت و امر و نهی فرا دیروز فته بن ثابت که اظهار اسلام نموده بود بر ظاهر
او قبول نکردند عهد اسلام را نبوده باشند و اکثر مراد بودنان عهد آنست که در توریة با ایشان بسته بودند که چون پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام

رسالت بازآرد و خلق را بخدای دعوت کند او را تصدیق کرده و با او مواصلت نموده در قصر مخالفان مددکاری فرو نگذارند ایشان با دشمنان دوست شده
چون آن عهدی را با خود بی وفائی خواستند سید کفتی بوفا ببر بر عهد تر ای عهد شکن از تو که دیدست وفا و گفته اند این آیتیست که حق تعالی
خبر می دهد و این است میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله الآیه و مراد محققان مراد عهد و میثاقی است که با جمیع ذریات آدم بسته شد بدین
بن بویت و در قرآن جندین سبب بوفای آن عهد باقی مذکور و او فوا بعهدی و اوف بعهدکم و یعهد الله و نقض کافران و مناصان علی العموم این عهد
بر بایان بردند و بیماری که بسته بودند وفا نکردند و در تیسیر میفرماید که خلق متم ایشان را دوائی که بدان میان حق باطل تمیز کنند چون عقل و سمع و
عطا کرد و ایشان آن را در لجه باطل آب قرار مودند و میثاق فطرت را نقض کرده بمان استعداد وفا بلیه را بایان بردند مصرع پیمان شکنی بیشه
نامردانست و یکی دیگر از اوصاف ذمیمه ایشان آنست و یقطعون این بوفایان میبرند و بان میدارند ما امر الله الخ خدای فرموده است بیوند
بدان چیز ان یوصل که آن را بپیوندند یعنی رحم و بعضی گویند مراد آیت شمول است هر بیوندی را که آنحضرت صلعم و ابتای او
و بهود نیز قطع رحم میکردند بدین آنحضرت صلوات الله علیه و آنیان خویشی بود چه انکه وی از نسل اسمعیل و ایشان از نسل اسحق یعقوب علیهما
السلم برادران بودند و مانا قان را حکم شد که وصل کنند جل خود را جل مومنان ایشان از اهل ایمان منقطع گشته بکافران پیوستند یا انکه ساعی بودند
بقول و عمل باهم و بعین بر اظهار قول باستادند و عمل را بان پیوندند گویند و بعضی بر اند که مقصود بدین جماعت اهل کتاب اند از یهود و نصاری که حق
در کتب ایشان مذکور بوده که تصدیق پیغمبر آخر الزمان بگیرند و بدان پیوسته دارند و بعضی از این طائفه بزرگوار انکذیب میکنند این دو گروه بسبب زبان الکی کافرند و
تصدیق را بریده گردانند یهود عیسی ع و محمد صلعم منکر شدند و نصاری حضرت مصطفی صلعم انکار نمودند غافل از انکه از انبیاء در اجتماع بر کلمه حق متحدند
و اندوی حقیقت در نظر عقل چون نفس واحد المونون کنفس واحده اکا اخلاق هست در میان مطلق است کان یکانکی بیانشده و
حقیقه اهل حق صفته کالبنیان مرصوص بمعنوی بسیار باید مثنوی ده جراغ ار خانه آید در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد نور
هر یکی چون بنگری نوری کزو مشتق و صایی بتمری صد نماید لیک بود چون نظری شرقد در روح حیوانی بود نفس واحده
انسانی بود جان کز کان سکان هر یکی بیاست متحد جانها شیران خاست جمع کثیر جانهاشان من نار کان یکی جان صد بود نسبت بجسم هم چو آن شمع
نور چون رسید و سما صد بود نسبت بجمع جانها لیک لب باشد همه انوارشان چونکه بر گیری تو دیوار از میان صفتی دیگر از صفات نکوهیده منافقان و فاسقان
آنست که و یفسدون فی الارض در زمین یعنی کافران بخود میکردانند در میان و سلمانان و بر ایشان افسون میکنند یا منافقان
بخن چینی جمعی را بر اهل ایمان بر میانگیختند و بنیاد فساد میکردند و بعضی بر اند که مقصود بر این جماعت اهل کتاب اند از یهود و نصاری که حق
در کتب ایشان مذکور بوده که تصدیق پیغمبر آخر الزمان بگیرند و بدان پیوسته دارند و بعضی از این طائفه بزرگوار انکذیب میکنند این دو گروه بسبب زبان الکی کافرند و
تصدیق را بریده گردانند یهود عیسی ع و محمد صلعم منکر شدند و نصاری حضرت مصطفی صلعم انکار نمودند غافل از انکه از انبیاء در اجتماع بر کلمه حق متحدند
و اندوی حقیقت در نظر عقل چون نفس واحده

بازداشتند و بر عمل ایشان هیچ اجری و ثوابی مترتب نشد **مصرع** کار بیکار و هیچ سردی نرد بعد از تکلم در دلایل توحید و نبوت و معاد
و غیر آن بیان نعمتها میکند که همه مکلفان را علی العموم شامل است و این سه نعمت عام و کامل است اول نعمت حیوة و تقدیر او بحکمت آنست که
اشعاع لبابی نعمتها مشروع بر او ست بس او اعظم نعم و بواسطه انکه هر جند نعیم عظیم تر بود عقوبت نافرمانی منعم بیشتر باشد حق سبحانی
بر سبیل تکیت و تعنیف میفرماید **کیف تکفرون** چگونه کافر میشوید و بحر وجود کافر توانید شد **تکفرون** بالله خبای و بر هستی تو و یکانی و دانائی
و توانائی وی **وکنتم** و حال انکه بودید شما **امواتا** مردگان یعنی اجسامی که آثار حیوة نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه
و علقه و مضغه **فاحیاکم** بس زنده کردانید شما را بنفخ روح در ابدان آن بعد از تسویه آن **ثم** پس **یمیتکم** بمیراند شما را در
وقت انقضاء آجال شما **ثم** پس **یحییکم** زنده کرداند شما را بعد بحیوة سؤال منکر و نکیر تا بنفخه ثانیه شما را زنده کرداند
برای نشور **ثم الیه** پس بسوی او **ترجعون** باز گردانیده شوید از قبرها یا بعد از حشر بعد از برای مجازاة اعمال و بقراءتی کما
ترجعون صیغه معلوم خواند معنی آن باشد که شما باز خواهید گشت بلا و رجوع ثمة بحی خواهد بود بدین دو موت و دو حیوة ذکر کنند
و در تفسیر کبیر آورده که این خطاب با عامه است و بر سبیل تغلیب و اگرنه بعضی مردمان را موت و سه حیوة است حسن عن ابن اسحاق بحق سبحانه
خبر میدهد مخاطبان را که ما تمام قدرت و اراده خود را بی الحکم گفته که خطاب با جهود است خاصة ایشان را در وقت صعقه بمیراند و زنده گردانید
قال ابن عباس کنتم امواتا من عبد موتکم و در تفسیر قرطبی آورده که بعضی گفته و از زندان آدم را بنج موت و بنج حیوت است اول انکه پیش آفرینش آدم
مرده بودند ایشان را چون حیا موجود گردانید و دوم باز میراند و در صلب آدم جای داد و باز اظهار آدم جمله اخذ میثاق بیرون آورد و
زنده گردانید سوم نوبت بمیراند و باز صلب آدم جای داد بر دست بطنها باز زنده میکرداند و بدنیا می آورد که چهارم در دنیا بمیراند و
قبر زنده گردانید بنجم بار در قبر میراند و روز قیامت زنده گرداند این بنج موت و حیوة نسبت همه با بنی آدم است و عاصیان امة محمد
صلی الله علیه وسلم موت و حیوة دیگر هست خبر در صحیح مسلم رحمه الله بروایت ابو سعید خدری در ضمن مذکور است که حضرت رسالت
که جماعتی را که اهل دوزخ باشند و مستحق آنند مینی کفار و منافقان در دوزخ نمیرند و حیوة ندارند اما مردمانی را که بواسطه گناهان بدوزخ رفته
باشند یعنی از عصاة اهل ایمان از امة محمد صلوات الله علیه حق تعالی ایشان را بمیراند میراندنی تا انگاه که چون آتشی شوند بس در باب ایشان
دستوری شفاعت صدور یابد و بیرون آرند ایشان را از آتش و بر کنار انهار بهشت بر اکنده بنهند و فرمان رسد اهل بهشت را که بر ایشان ریزند از
آن جوها آب بروئیدن چون روئیدن دانه که در حمیل السیل بروید و این گاهست از زندگردانیدن ایشان بسرعت چون حمیل السیل کل و خاشاکیست
که بر کنار جاری بجری سیل جمع باید کرد شود و چون دانه دران موضع افتد بزودی بروید محققان این موت عمل بر حیوة حقیقه کرده اند بجهت
حدیث تاکید لما ثبت بصدد واقع شده و این جمله کرامتی پیغمبر ما خواهد بود و بعضی گویند اماتت عبارتست از غایب ساختن ایشان از الم
عذاب و فی الحقیقه موت نیست والله اعلم بالحقائق و گفته اند این خطاب با مؤمنانست و معنی کفر بوشیدنی یعنی چگونه میپوشند نعمت
خدای را و حال انکه شما مردگان بودید یعنی بی نام و نشان عرب موت را بجای خمول ذکر استعمال میکند و حیات را بجای شهرت یعنی شما در میان
مردم مذکور نبودید و کس را شما را نمیدانست پس شما را زنده گردانید یعنی مشهور ساخت بمرکت این پیغمبر ما که بشما آمد تا اکنون شناخته شد
و ذکر شما میکنند محققان گفته اند مرده بودند بکفر یا شک یا جهل یا اخلاف شما را زنده گردانید بایمان یا بیقین یا علم یا ایناف سلمی رضی الله عنها
گوید مرده بودید بجوف نفوس یا ماتت آن و احیاء قلوب از بسلی تا منقولست که مرده بودید بر لوح شما را زنده گردانید بخود تا که رجوع کنند
او امام قشیری رحمه الله فرموده که مرده بودید بجهل خود شما را زنده ساخت بخود پس بمیراند شما را از شاهدات شما و زنده سازد بخود تا که رجوع
کنید بدو و بحفظ احکام شرایع و مراعات حقائق و گشاید رجوع شما باو یا بندتا شما یابند و مهر او یابند کل شیء هالک الا وجهه
جمله ماؤمن بر پیش او بمیرند ملک ملک اوست ملک را و را هیچ ملک ملک اوست او خود را مالک غیر ذاتش کل شیء هالک و در بحر الحقائق

که این خطاب تهدیدیست مر کافران را عموما و تشریفیست مر مومنان را خصوصا و تشریف مر انبیا و اولیا را اختصاص تهدید کفار را نکو بیان کرده شد
از نو موسی و در جوع و تشیید مومنان را که شما مرده بودید یعنی ذرات که هشت در صلب آدم شما را سپس دیگر باره زنده گردانید و خطاب
الی شنوانید پس بمیرانید شما را بر جوع با اصلاب بدان باز گشت بعالم طبیعت انسانید پس زنده گردانید به بعث رسل و انزال کتب
و قبول دعوت حق پس رجوع شما باصل شماست تا بدلائل هادیان راه دین برسید بدرجات علیین اما تشریف انبیا و اولیا انکه شما
مرده بودید پس در کنف عدم شما را زنده گردانید تکوین در عالم ارواح بادی دیگر بمیرانید بمفارقت از شهود نور جمال و اتصاله
بمقعد صدق و خیال پس زنده گردانید انبیا را بنور ایمان کما قال و ایدهم بروح منه پس باز گشت همه بدو خواهد بود انبیا را بعروج
تا مقام قرب ایشان و اینها را عروج نامرتبه رضا و لقا و روح و ریحان کما اجیبی الجبریل راضیة مرضیة ندای اجیبی چون آواز طبل سلطانی
که بگوش باز رسد هر جا باشد متوجه سماع شهریاری گردد بیت بشنیدم از صدای تو طبل بان بار آمدم که ساعد سلطان ازآن نوست
آب محیط جوخرج سیل است بیوفا من ماهی نهنگم و عمان آن نوست پس از بیان نعمت اولی که حیوة بود ذکر نعمت ثانی کما اسباب معیشة
و زندگانیست میفرماید و یکوید هو الذی او آنخدایست که پدید و از عدم بوجود آورد خلق لکم برای نفع کردن شما لکم ما فی الارض آنچه هاست
زمین است جمیعا همان همه آنها که در دریا و هر جه در آنست از جواهر و معادن و جنبها و جویا و نبات و حیوان پس زمین شما را بساط
و جنبها و جویا و مجالس سرت و کشتیها مراکب تجارت و بعضی حیوانات از برای رکوب و زینت و سفرات قبیله بلا پس عزوت و جمله
و الموالی الاولی پیرایه و حلیت و زر و نقره سرمایه معاملت و بعضی موالید عشرت و حبوب و ثمار و میوه ها بی منفعت و عقاقیر
شفیعا و بیه معالجت و اسباب و حشرات شواهد عبرت و بوابی نباتیات و دلائل قدرت و هلم جرا انچه در زمین آفریده برای آدمیان است
و آفریدن آدمیان از برای حصول مرتبه عرفان است حق سبحانه نفرموده که شما را آفریدم برای انچه در زمین است بلکه میفرماید که انچه در زمین است
برای شما آفریدم تا همه تر اشد و تو او را بآنچه ایزد و بش غافل از انچه تو او را بآنست و شغول شوید انچه تر است یعنی تو در تیر نعمت از شاهد منعم بجوی
شغول که هر که مغز دارد همه نعمتها طفیل اوست ع جو تو دارم همه دارند مدکرم چه باید و اگر کسی گوید که در زمین چیزهاست مشتمل بر مضرت بسیار
چون سمومات و حیوانات موذیه و مطلقا آدمی را بآن انتفاع ممکن نیست و حق تعالی میفرماید همه برای شما آفریدم قائله آفریدن آنها چیست گوییم
آنست که هر یک از آن اشیا که ظاهر آنها را ضرری هست انواع خاصیتها دارند که در آن انسان را نفع است یا چیزی را که انسان بدان منتفع شود چون زهر
که هی مثلا که بخوردن حیوة و جانوران زهردار منتفع میگردد و آن را بادزهری حاصل میآید که انسان را فائده میرساند و دانوا آلا و دکا استفاع یابند
در زمین است بواسطه و غیر واسطه پیدا شده و هر جه حیوانات موذیه اند بواسطه از انتفع میتوان کرفت چون افعی مثلا که جمعه تریاق فاروق و عنبر
در معجون عمر بی و مانند آن و ادویه معروفه را نکه در آن سمیتی هست بواسطه ترکیب آن با مصلحات موجب نفع کل است و در احتراق کشته که جانوران
درنده و کزنده و هائل و مهیب برای عبرت شده مهول و هیبت از عقوبت دوزخ یاد میدهد و حنیفا آنست که انچه در زمین آفریده مسلم است یعنی
که منفعتها شاید بدان منتفع باید شد و باقی را بنظر اعتبار دید تا آن بر وحدانیت و قدرت آفریننده استدلال باید کرد که هیچ چیز از دایره علم آن
که آنرا بر قدرت حق دلیل توان ساخت بیت بکرد چشم قدرتش چون آفتاب در همه ذرات روشنست یکذره نیست در همه کون و مکان که
بر هستی خداوند دلیلی معنیست بعضی ملحده آیه را حمل بر اطاحی و اباحه کرده کویند خدای تعالی همه را برای همه آفریده پس هیچ احدی را اختصاص
بچیزی روا نیست و بعینه این قول مزدکست که در زمان قباد پدید آمد میکفت مال و خواسته همه کس بر همه کس حلال
مباحیات بن نامت همین ملحده کرده این میکویند و بدین آیه تدلال میکنند که همه برای همه است نه هر یکی
بعد یکی جه مقابله کل بکل مقتضی مقابله فرد است بفرد خانچه حملوا اصابعهم فی آذانهم پس اختصاص بعضی را انچه در زمین است بر بعضی بجهة
وجود اسباب شرعیه میتواند بود ثم پس از انکه زمین و انچه در و بود پدید آفرید استوی اقصد کرد در معنی استوی سخن بسیار گفته اند و در هر محل

کرا ش خواهد یافت دنبایع آورده که استوا از مخلوقات روی آورد دست بجنبی وان خالق آفرینش ولزحدادی کوید استوا یعنی بالا رفت فرمان
او وقول مشهور آنست که این لفظ بالی وعلی تعدیه میکند اگر متعدی بعلی باشد معنی او استعلاست وچون بالی تعدیه کند منفهوم
او صعداست خباخبا میکوید قصله کدبمرادست اِلَی السَّمَاءِ بسوی آفرینش آسمان بنوده بس راست نهاد آنرا سبع سموات هفت آسمان چون سماء
سماوه یا سماء است بجهة انکه آن ضمیر جمع آورده وتسویه آسمان در تعدیل خلق است وخالق بودن از فظور واعوجاج از این آیه چنین مفهوم میشود که
آفرینش آسمان از زمین پیش از آسمان بوده باشد واز آیه دیگر که والارض بعد ذلک دحیها چنان معلوم میشود که زمین با پس از آسمان بوده باشد واز آیه
دیگر که تکبر انبیده باشد وصاحب جمان در فع این شبهه بین وجه میکند که آفرینش زمین پیشتر از خلق آسمان بوده وکسترین آن عبارت از آن وَهُوَ
واوست یعنی خداوند مَّ بِكُلِّ شَيْءٍ بجمیع اشیا عَلِيمٌ نیک دانا یعنی داند که هرچیز چرا آفریدی وسخن شما چرا کرا ید و
آسمان پیش از زمین چرا کرد ومصلحت در این اوضاع چه بوده ومشیت اقتضا این امرا چرا کرد یا انکه چون علیست از روی دانش زمین را پیش از آسمان
که نماید واسمان را راست نماید بنوعی که باید بیت کردنی هرچه در جهان شاید کرده الجناب چه باید کار سازی وکارسازیت نه هیچکس را زهره چون
چون لمعات انوار حیوة وهیه اسباب تمکنی یعنی نعمت اول وثانی بر بساط اسباب بصیرت جلوه داد از نفحات نسیم مشیم خلق آدم یعنی وکرامنا و
احترام اوست وشغلش بر یکان ما لک ملکوت از روی جامعیت وسجود ایشان از امر او بجهت تعظیم وصراعه شد بتمام علوم کان یعلمهم الاسماء این
نعمت کبری فی نفس الامر امامیت عام بر جمیع اولاد ابو البشر آدم بر بین وجه میدهد که وَإِذْ قَالَ وبادکن ای محمد چون گفت رَبُّكَ
بروردگار تو دین اضافه تشریفی مضاف الیه لِلْمَلَائِكَةِ مر تمام فرشتگان را این قول جمهور است که گویند حق تعالی فرشتگان آسمان وزمین را
دار للملا عظه جمع کرد وخطاب مشیت را فرمود تا بر سبیل تضمن مخاطبه نماید مشتی خاک بران ارواح بال خواند وبعضی گویند خطاب با ابلیس بود
وجمعی فرشتگان که ساکنان عرصه زمین بودند عبارت قبل والجا بنی الجان وملخص این قصه چنان است که پیش از انکه رایت خلافت آدم در عرصه عالم
برافرازند وساحت کل زمین مابین کلبن حدائق خلافت آراسته سازند حکومت خطه ارض تعلق بجماعتی داشت که ایشان را جن گفتندی وازفرزندان
جان بودند وجان اسم بدین جماعت چنانست که آدم نام بدانس وگویند نام او شاما بوده وجان لقب اوست وخدای تعالی او را از زبانه آتش بی دود آفرید و
الجان من مارج من نار وکعب الاحبار نقل میکند که ایشان از قبیله بودند از فرشتگان که خدای تعالی ایشان را شهوة داد بحکومت زمین فرستاد بر توالد
وتناسل هشتاد قبیله شدند هر قبیله هشتاد هزار که دوس وهرکروبی بعدد هشتاد هزار هم حق را مطیع وفرمانبردار شدند ودر زمان حضرت در میان
اشال اولاد الجان واحتلام از ارتکاب مناهی نشسته بیت روز وشب از غایت فرمانبرداری آمده مشغول پرستش گری ۶ روی بعبد بزمین داشته
فرق بتعهد بر افراشته وچون مدت سکونت ایشان در تنگای زمان دنیا دراز کشید طاز طول امل در ایشان نهاد ایشان بضد آنرو حرص نهاد وبجای
شقاوة از سبب خذلان ورزیدن آثار کرد وقایذ قضا سلسله ادبار در حرکت آورد اتفاقا بعضی یکی از نهاد آن قوم بر کان پیشه میکند
ساخ گیاهی تر وتازه از زمین رسته ودست ابداع جمع اوراق شبنم نشسته بیت نهالی است کوئی زباغ بهشت ۶ تروتازه خوش خوب
زیبا سرشت ۶ جلوه آن گیاه در نظر او نیکو نمود از انجا در گذشت وبعد از مدتی باستظهار احوال آن گیاه بدان موضع آمد نهالی دید بحد قوة نامیه بالا
شعب واغصانش اطراف وجوانب رسیده خوشهای انگور چون ادیلی بر بوته در سلک بر کها انتظام یافته بیت آب از جوی آید جواهر ببید ولیکن بدین آبیاری
کرد یدانه از آن بار کرده در دهان نهاد چون دید که ذوق حلاوتش ذائقه اجانبی تمام داد بخود اندیشید که از بیم شیر یابان بموضعی که لانس دید بگذشت ودفت وباز انمد فرصتی یافت بجای
شتابید متوجه گشته بدان طرف که ظرف شیر نهاده بود نگاه کرد واز آن آب که آتش جوش آمده دید حیرتی بدو مستولی شد وباوجود آن شیر
نمود که در ضمن این حال حکمتی خواهد بود آخر این جوش وغلغل تو بر آرد نکی ۶ عاقبت از آن جا در گذشت دیگر بار معاودات نموده آنرا دید از جوش فرو آمده
وصافی گشته قدری در کشید ودر انکه بسبب حلاوت آن عبارت متبدل شده متسلسل گشت متاذن این حال نشاه شراب حلاوت گرفته مقداری دیگر تا

کیت

کرد و مست شده بهوش بیفتاد و نیاد یکدیگر از ذوق مستی خبر دادن و بانگ و قهقهه رسم شراب خوردن در میان ایشان ظاهر شد و بانگ
ام الخبائث در ایشان رسید قصد زن و فرزند یکدیگر کردند و کار از زار. و دعا بتسل و زاری بجا بدعا ورث صومعه بلا نزهت میکده
شد یکجای غلغله مناجات زمزمه مخرابات بدید آمد بیت انچه در صومعه تسبیح زکف نهادی در خرابات مغان پیر قدح باد بدست آخر
الامر بواسطه شراب خمر از خود و خدای بیخبر گشتند و سر انجام مهام ایشان بکبر و بیکانگی کشید بیت بخبر آن شخص که چیزی چشید
کز قلم خبری در کشید ابلیس که در آن وقت حارث نام داشت در میان ایشان بود و بقول اغلب علماء از ایشان بود چون دید که قوم جن در با
کفر و شرک سرکردان شدند کروهی از آشیان طلبید و کفت احوال این جمع بریشان که در ورطه شقاوت افتاده اند شما مدد نمایید ساعدی بیا عتم
طول عذاب سرمد و ولولهٔ حساب سوء قسمت من بعد بودن ما با این طائفه مناسب نمیماید ع زین میان کر بتوان بره کاری کرد ا لقصه
باقی از ایشان عزلت کرفت بوظائف عبادت و مراسم اطاعت قیام مینمود زمین از بیباری فسادی الجان بخداوند تعالی بنالید و کفت
خدایا این قوم ناپاک را هلاک کن که بنا بیدادی و بی باکی ملک تو فرمود که ای زمین یکی از صفات من حلم است بعنوت بر عاصیان شتاب
نکنم تا وقتی که بر ایشان حجت کیرم اکر بصلاح آیند و در توبه و انابه بر کشایند بعفو و بخشایش مرا بجا یکیرند پس حارث را بخواند
خود بزرد جن فرستاد تا ایشان را بحق دعوت کند و بغفلت من نسیدارد و از عقوبت من بترساند باشد که از فساد باز ایستاده کرد کار از او و کردنکشان
بدکار آیند یکی از معززان حرام از آن هزار که نام او ملهوث بن ملاهث بود تر دل ایشان فرستاد تا آن کمراهان را باز خواند و شرط تحذیر بیشتر بر ایشان راند
اعاظم جن بر مضمون قضیه مطلع شده فی الحال او را قتل رسانیدند و حارث بفرمان الهی دیکر بر فرستاد او را نیز همان شربت چشانیدند القصه هفتاد
نود و نه تن از ایشان شهید کردند و رسولی را که بلحن فرستاد و در تکلم آورده که نام او یوسف بن یاسف بود و از خیمه ایی قتل کرده اند که هویش ا
داشت بخاری تمام در دیار و عرض جن شایندند و زمین دیکر بان بفریاد در آمد حق تعالی از آسمان دنیا کروهی فرشتکان فرو فرستاد تا با ایشان معا
کنند و ابلیس را مهتر آن قوم کردانند ملک با جن محاربه نموده اغلب ایشان را کشتند و بعد ودی چند از عرصه زمین اخراج کرده بشعاب جبل ا
بحر محیط افکندند و فرمان در رسید که ابلیس با این ملکیای جن ساکن شوند و در بعضی اخبار چنین مسطور آمده که ابلیس در میان جن سخت سال بود جن
بر ایشان ظفر یافتند او را اسیر کرفته بر میان خود بردند و در خیل مقربان بر و رش یافت و بر هر تقدیر قدمی را خداشت در عبادت و محنتی صبر و
مصروف بر یاضت و مجاهدت هفتصد هزار سال در زمین میان خاز اعبادت کرد و از بسیاری طاعت او فرشتکان آسمان دنیا از حق تعالی در خواست
تا او را آسمان دنیا بردو الجا این مدتی بی فتور و فتوری بر بر ستش مشغول شد تا حدیکه فرشتکان آسمان دوم مشتاق دیدار وی کشتند و ملک تعالی
او را آسمان دوم برد و همچنین تا هفت آسمان بکذشت و در هر آسمان او را بنامی خواندند اول عابد و در دوم زاهد و در سوم راغب و در چهارم منیب
در پنجم خاشع و در ششم تائب و در هفتم مطیع پس حق تعالی او را بهشت رسانید و اهل بهشت او را عزازیل کفتند یعنی عزیز کرده خدای و یکی از آثار عزت
آن بود که خازن بهشتش کردانید در معالم آورده که ملک تعالی ابلیس را ملک ارض و سما و خزانه بهشت عطا کرده بود کاهی در دنیا بای زمین بجاده عبادت
میکشت و زمانی بیش طاق آسمان مقابل طاعتی افروخت و قتی در بهشت مراسم خدمت بجای می آورد و اعیانا در اوقات عرش بر ستش میکرد با
عجبی در وی پدید آمد با خود اندیشه کرد که من اکرم ملک و افضل ایشانم که بدین کونه مرتبه کی از ابنای جنس خود را نیافته اند و لوای عابدی من در عرصه ملائک علوی و سفلی
افراشته عاقبت شر اره آتش عجب در ستاع دانش و کوشش او افتاد و آنچه در مدت عمر حاصل کرده بود یاد بی نیازی داد شیخ ابو سعید هزاروی کوید
طاعتی بدان نرسد که بکناهی از خود بیرون آید که خود بر ستی باخدای بر ستی جمع نیاید بیت هر که خود دید بر ستش خوان هر که او نیست کشت بتش خوان
بعضی از ان جمله دست یکی است خویشتن بین و بت بر ست یکی است آورده که روزی بر در بهشت بکذشت بر حلقه در نوشته دید که مارا بدان باندازی
مقربان دولت و نواختکان حضرت سلوس تبه سر افرازند و بر همه درجات از بامداد حلیس خود دانند باز آنرش کاری فرمایند در حد آن تقصیر کند و شرائط امتثال او فرو ماند
بجای نیارد من کحا و ندم بر ان عاصی غضب کرده ان در کاهش بر انکیخت و جز اهد طاعتها را بر بادی نیازی داد داده بر او لعنه کفر ابلیس کشت خداوندا مرا بدین

بوکشید و گفتاني خالق جنا انهار سلسبیل و رحیق و تسنیم و زنجبیل دلخهار ظلال خبات الغیم جاري کردانید و بقر مودانی خالق انهار عرش
رفیع و کرسي وسیع را از سنگلاي علم بنضراي عرصه وجود آورده و گفت انی خالق عرشا و کرسیا اطباق سموات را بمیدان صوامع انس و جنان معابد
قدس ساخت و بدین کلام متکلم نشد کانی خالق سمار و ملکا فهشن مهدا عبدرا انها یتجود بساط اقدام باکرام قاطنان ملکه وجود کرد و دلد
بقن مود کانی خالق ارضا و مهدا و دیگر سیارات را که بر عالم رخاص و موالید افاضه انوار مینمایند مشغله نور و شمع مجلس سرور کردانید و بدین کلام متکلم
نشد کانی خالق شمسا و قمرا ماکاه و یاده از سوحل یابان عدم روي بسبز مستقل وجود نهاد انکار و مذلت صفتا و خضوع و خشوع سمت ادبهم و باشتم
وضیفه او عشق و دد سندي خرقه اوشاهسوار ایلک میدان نیستي و تقلیل این نوع خاطبه در بیوست انی جاعل في الارض خلیفه فریاد که هي که خلیفا
که جمع کنی او را گشتاي یحیي جمد انسي گفت بون آدم صورة محض بود و بمعني فضل ابو البشر بودند برسیدند که فضل از کجا معلوم کردي جواب داد از
لجاکه ایشانرا ملائکه گفت یعني رسولان و فرستادگان جبر لفظ ملک را که در اصل مالک بوده از لوکت که رشته انست که بمعني رسالت و آدم را خلیفه
خواندو آن از خلافت که یابد و آل باشد دانستند اسید رسول آن باشد که پیغام ملک بجاي برد و خلیفه آنست ملک بود و بجاي او حکم راند از لجا
فضل آدم بر ملائکه روشن شود حجت نیست داند انکس که او خبردارست که این تا بدان خبر ستدار است و در اکه هوش این کس را نیاشد خلیفه
گفت اثبات فضل او شرط نیست خلیفه بدلالت آن آگاه کند که از پس دیگري آید و قائم مقام وي باشد و اصل او خلیفت و تا براي مبالغه بود چون علامه
و نسابه جمع او تطر اصل خلفا باشد چون عظیم و عظماء و باعتبار لفظ خلائف جون لطیفه و لطائف امام راغب گوید بلفظ خلیفه هم مفرد و هم جمع و لجا جمع مراد است جبر مقصود انست این خلیفه آدم است بخصوصه خاصه عن او لاد و لجاد او در تسبیب آورده که خلیفه او لاد آدم است نه
او بجهت انکه ایشان از پس آدم آمدند و بعجبین بعضي از بعضي و گفته اند مراد آدم است و ذریتان لو اما بذکر آدم مستغني شد از ذکر او لاد جنانچه بذکر ابو البشر
اکتفا کند ماندها شم و محض شدي حد الله بران رفته که خلیفه آدم است بخصوصه خاصه عن این که او مت خلیفه نایبي قائم مقام من وجه سعبر خلیفه
خلافت در زمین کافال یا داود انا جعلناك خلیفة في الارض و تخصیص خلیفه بزمین بجهة آنست که محل ظلم و فساد زمین است پس لجا کي باید که مانع ظلم و
فساد زمین شود ظالم و مفسد باشد انار تکاب اعمال نالایق در تسبیب آورده که اگر گویند خلیفه کي باید که غایب یا عاجز باشد و هر دو صفة بر حضرت سبحانه
محالست جواب آن باشد که هیچ چیز از خداي غایب نیست اما کارها او در حق اندغیب است و بندگان بران اطلاع ندارند پس او را خلفا ساخته تا امور
غیب که بوي بر ایشان ظاهر کرده بندگان او رسانند و حق او را بجز نیست اما عباد ان معرفة حقوق بر وردگار عاجزند لاجرم خلیفه باید که بیان آنها کند و
بمعني بر اند که اضافه خلیفه بخداي اضافه شرفست چون ناقه الله و بیت الله نه اضافه حقیقي که آن موهوم است بچیزي یا که لائق عظمة و کبریاء الهي نیست
و محققان ارباب اشارات و حقائق بیاراست از جمله بخ بیت مثوي لایق این مقام افتاده بیت چونکه شد از پیش ره واصل بحق نایي باید الله بان
یادگار چونکه شد خورشید مارا کرد داغ جان نبود بر مقام اش از چراغ چون خدا اندید باید در عیان نایب حق اند این پیغمبران مذ غلط کردم که نایب باشد او
کرد و بندارد که فیح آید نخوب لیکن دو باشد تا تو نی صورت برست پیش آن کس کز صورت برست اي درویش حق آنست که انسان کامل را صفت
صفات سبحاني و مخلوق اخلاق باري خلیفه خدایست در زمین یعني واسطه است میان خدا و بندگان ناقص تا ایشان بکمال رسانند و بدو شناسا کرداند پس از شرف
انوار الهي فرا گیرند و بتبدا استحقاق قبوله برآنها افاضه میکند در بحر الحقائق آورده که جهت کمال ایشان اسرار قدم و غمة سوا بان کلمن احکم در اطلاق اسم خلیفه
بر حضرت آدم ملي بنا علیه دو معني گفته اند یکي انکه ایشان بجمع یعني عرصه حیرت و مجموعه معاني ملک و ملکوت مجمع غرائب و منبع نوایب غیب و شهادت
خلاصه لبخر در عوالم روحاني و جساني و سماوي و ارضي و دیني و دنیوي و لجي باشد بدا اوست و جامع حقائق همه هم او بیت آدمي چیست بر زخي جامع
صورت خلق و حق در و واقع متصل با قائق جبروت مشتمل بر حقائق ملکوت صورتي نیك و بد نوشته در او سیرت دیو و دد نوشته در او پس خلیفه
بان معني باشد که خلف است از جمیع موجودات و همه مکونات یا جمعهم خلف او شوند بجبر قندیل مظهر دیا اسما و صفات جز در پیش طاق صفة صفوة او
نیز دخته اند و خلعت جامعیة تقائق علوي و دقائق سفلي جز بالاي او ندوخته بیت لباس فضل که خیاط صنع یي آراست چو شد تمام عین بر قدو

دوم انکه خلیفه امامست صورت و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل وحدانیت موجد است چنانچه دلیل وجود بانی ذات ممکن ملائمت ذات واحدیت و صفات
علت او نشانه صفات قدیم حقیقت و حدانیت خلق و حدانیت حق دان و صفتها جود و حیوة و علم و قدرت و ادوات و سمع و بصر و کلام بر این قیاس
کن لزاما ناس مثلا که سلطان ولد است قسم که حتی فرجون آدمی را پا فرید قالمیة آتش داد کا و ابنا سد پس از هر صنعتی بیان خود اندن اندن او
بعیشه فرمودا از آن اندک آذ بیار و بی نهایت را صفه تو اکبن خجا نجر از سنی کندم انباری را و له کوزه آب جوئی را بنیانی دا تا معلوم شود که ما
جرچیز است و محبین شنوای و کوای و دانای و توانای الی ما لانهایة له خلق را حق جو ساخت در ظلمت نور شان دیخت و سرانهد حمة اندشان
نهاد کوهرها از صفات و قدیم و علم غا در خود صفات لایبنی و در صفتهاش ذات او بینی همچو عطار کو زهر انباء آورد دکان و در بازار اندکی
آورد ببیاراو همه را او در بر یکبار او کرچه در طبلها بود اندک عاقلی زان بداند آن چیست دکان حق تن انسان اندونش صفات از من
پس در خود بین صفات خدا کرچه اندک بود بیان در صفا کرچه ساخت آن صفات منیر سیر کن زین قلیل سوی کثیر زین صفات قلیل رو سوی
اصل مکن اندر بیان هر دو تو فصل و صاحب سلسلة الذهب خلیفت میلس ارشاده اشاره بدین معنی میفرماید حدیث
خدا که ندر ذات او بود پیدا هو سمیع است و هم علیم و بصیر متکلم مرید حی مدبر مجبن از خلائق عالم همه چیزی در او بود مدغم پس آدمی خلیفه حق
باشد از روی صورت و صفت اما بعنی خلیفه است از آن جهة تواند بود که در عالم هیچ مصباحی که از نور او مستفیض باشند از انوار صفات عظوت چیزی
ظاهر ظواهر را عکس بذیر کرد اند نیست مکر مصباح سر انسانی که مستعد قبول فیض صمدانیست مصباح سرش با فیله خفی در زجاجه قلب در جاجه
قلبش با زیت روح در تنکوه جسد یکا در تنها یعنی و لولهٔ تسعه ار هیبتی جراغ خلد از این مشکوه مظلم سر بر آرد تا شوی علی نور علی نور کلام
تسعه ار و حقیقت این کلام بر وجهی که لایق این مقام باشد آنست که در شد الخصوص فرموده که حق سبحانه و تعالی آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی
میکند و عکس انوار تجلیات از آئینه دل او بر عالم فائض میکردد و بوصول آن فیض باقی سزاید و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از خزینه تجلیات
نهایه و رحمت حمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محال استوای آنند پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند
مادام که این انسان کامل در میانست از بهر معنی از معانی از باطن بظاهر پیوستن نیابد مکر بحکم او هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیابد مکر بمراد او و اکبر
این کامل در حال این غلبه بشریه نماند و بعد از انکه خود نماند دیکران او را چکونه نداند نکته نهانت حقیقه که در میان نیست جهانی حجاب در وجه در دوست
صورتند و تو جانی امیزی این خلیفه را صورت بست جسمانی و معنی بدو معانی حیم از عالم خلق است و بروح از عالم امر لاجرم دو جهتین باشد نکته
باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب بساحل فرق همچنانکه روحانیت از حق سبحانه فرا میکیرد لجه علمای ملک عالم را بدو همچنانکه
جسمانیه بدنیا نه پیوندد بدین دو وجه امر خلافتش تمام نیاید و نیز هر فردی از افراد انسان را از این خلافت نصیبی هست که بدان نصیب بتواند
لجه قیام نمایند چون تدبیر سلطان در ملکتش صاحب منزل در منزلش و ادای آن تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها فرزندان آدم را
بطریق وراثت از والد کبر حاصل است و خلافت عظمی انسان کامل راست نکته از نسبت پادشاهی مسجود حین ملکی ملک بدو جوئی لایق تواند باشد
تو کوهر هفته در کامل کرفته کر رخ زکل بشوئی لایق خویش تواند باشد و بعد از انکه مراد حق سبحانه از آفرینش این خلیفه اظهار اسماء و صفات خود بود
هر آئینه ظهور غنای پادشاه کامکاری باید بالضرورة در اثنای این معنی نامزده زبان طعن بر آدمیان کشادند و فساد و خونریزی کو ای دادن آغاز نهادند قالوا
کشد همان عزیزیکان که مخاطب بودند و ظاهر سخن اقتضا آن میکند که قائل لکن ابلیس بوده باشند بحکم انکه کدورت و عجب و ظلمت انانیه او بقدر
محبت در هر یک اثر کرده بود و کثافت آن تا بحجاب نور عزت شده و در آن حال از نهاد هر یک نوعی بناری سر بر زدن کرفت یا بجهة انکه علامت پادشاهان
آسمان بود در زمین بخواستند که بایشان عود کند یا انکه بالست و حکومت محبوبت بالطبع و عزلت از مقامی که باشد مکروه جون ذکر خلیفه شنیدند کفتند
اتجعل فیها آیای آفرینی فیها در زمین من یفسد کسانی را که فساد کنند فیها در زمین لغا اصلیست موضع معاصی را و یسفک
دماء بریزند الدماء خونها اشتقاق یکیک را بغیر حق سفک دماء از معاصی مخصوص کردانیده انکه عظم جرم او و کشاندن مراد از انشاد کرات

ملائکه از جنابش آدمی دو چیز باز نگشت یکی کفر و آن تضییع حق الله است دیگر سفک دما و آن جنایت بود در حق خلق و از این جناب بدور
صورت توانگرد و بر این قول این ملئکه در مقام طعن آدمی بوده باشند تا ولایت علم الهدی مذکور است که بعضی گفته اند مقرون
بدین قول ابلیس کرد بس اگر چه کلام باسم جماعت مذکور شده و از عادات عرب هست که واحد را خطاب کنند و مراد جماعت
باشد و بر عکس نیز میتواند بود و این سخن مشهور نیست اما از کار دور نیست زیرا که ملئکه در اصل پاک و معصوم بند بل عباد
مکرمون و از این ایشان این نوع گستاخی نیاید و این سخن مشهور است اما از کار دور نیست زیرا که ملئکه در اصل پاک و معصوم بند
ایشان نگفته باشند خبا نخبه قول جمهور است نه بر وجه طعن و حسد و عیب و غیبت بوده نه اعتراض از حکم داشته اند و نه اعتراض بر حکمت
بلکه از روی استکشاف و استعلام بوده یعنی خواستند که موجب خلق این نوع کسان بر ایشان ظاهر گردد یا بر سبیل تعجب بوده چه
استخلاص برای عمارت ارض و صلاح آن باید چون مفسد باشند از ایشان صالح و اصلاح نیاید تا تعجب بود نه از استخلاص اهل تعصیر
یعنی اهل طاعت و گفتند ایا تجعل فیها من هو تشدیش انکه اجعل فیها کذا و کذا ام لا تجعل خلیفه بدین صفت یی آوینی یا نه بین وجه
خلق میکنی و حقیقه آنست که این سؤال از ملئکه طلب حکمت خلافت بود و سؤال از حکمت جایز است چنانچه از داود علیه السلام سئل میکند که لم خلقت الخلق
و حق سبحانه از ضعفاء صحابه رضی الله عنهم جزیه بدهد که گفتند لم کتب علینا القتال نه بر وجه اعتراض میگفتند که خدایا چرا بر ما نوشتی که قتال کنیم بلکه
طلب دفع حجاب از جهت حکمت جهاد و فواید آن میکردند یا غایتی این سئله فرشتگان را مشکل مینمود و اگر از حکیم مطلق پرسیدند یا از کی
کردند یعنی غیر از تو کیست حل نکند مشکل ما را و حال فساد آدمیان ایشان را از لفظ خلیفه معلوم شد چه نصب خلیفه برای سیاست باشد و صلاح
برای دفع اخلال احوال رعیت و منع اختلال ایشان است یا قیاس بحال میکردند که پیش از ایشان در زمین بعضی نافرمان استیلا داشتند یا دانستند
بودند که ایشان را دولت عصمت حاصلست و هر آفریده که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف نبود الا ما شاء الله یعنی ملئکه صورت معبشر آدم
در لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و با دیگران گفته و واضح احوال آنست که ملئکه از حق تعالی پرسیده بودند که این خلیفه را اندیشی خواهد بود و خطا
بر ایشان آید که او را اولاد باشد بعضی از ایشان فساد کند و حسد و حقد و زنا پدید کند که را کشند ایشان در این وقت گفتند اجعل فیها و ندفک
آوینده که چون ایزد تعالی آتش را پافرید فرشتگان از آن بخود بر سیدند که حق سبحانه ایشان را این گوید که من برای این آتش جمعی خواهم آفرید
زمین که ایشان بفسق و فساد سخق آن باشند لیکن که آفریدند جمعی در زمین با ایشان در میان نهادگان بودند که اینها آن طائفه موعودند این
سخن از ایشان سرایت کرد تا حق تعالی تم ایشان را از این سخن ناحق که باندیشه آدمیان را محقق شود که این صفات ذمیمه در خاطر ایشان موعوداست تا
حیله ایشان سوگوند از مکر ایشان باشد سن این نشنیده صفای بوقف معزور نکردند و صدور اعمال صالحه را که خلق مقتضای طبع ایشان نیست
توفیق الهی شناسد و از این معنی که با وجود ما را شرف خلافت ارزانی داشته طوق شرافتی در گردن جان افکنند یا آنکه چون معلوم کردند
شخص مرکب خواهد بود از عناصر متضاده و مواد مختلفه با نشئه که نتیجه اضداد و مخالفت مواد جز اخلاق احوال نباشد و از آن اخلاق جز افساد
ذمیمه روی ننماید پس دو صفت نکوهیده از آدمیان باز گشتند و در مقابله آن دو وصف حمیده خود از روی تزکیه نفس بلکه بر سبیل عبودیت بعرض آوردند
مقوله شکاست بعرض عرض در آوردند که ونحن و حال آنکه ما فرشتگانیم نسبح یا کی یاد میکنیم ترا بحمدک با مر تو یا بتوفیق تو که تو حمد
حمد است یا نماز میکنیم بسورهٔ حمد تو که فاتحة الکتاب با آواز بری داریم بلکه تو و کلمه سبحان الله عجب بر زبان میرانیم ونقدس لک ذکر میکنیم
سر ترا مقدس و آن پاکیزه باشد از هر ناشایستی تو بعضی لازم است و در بحر الحقائق آورده که معنی لک لاجلک است یعنی پاکی میکردانیم
برای تو ذاتها خود را از شوک و بدنامی خود را از معصیت قال گفت خدای تعالی با این ملئکه انی بدرستی که من اعلم میدانم که
از آفرینش این خلیفه از حکمها و مصلحتها الا تعلمون نه لجه شما میدانید و بران مطلع نیستید حق تعالی بر حکمتی که ملئکه طالب آن بودند بدین حال با ایشان
بیان نکرد و سر خلافت و حقیقت آن بر ایشان منکشف نساخت زیرا که آن سر غیب بود و اسرار غیب کس در میان نهند ملوک را از مصالح ملک

رویی نماید باهریکی از آحاد رعایا نیکوید و بدروح الارواح گفته که ملکه بندگان بودند و ملکه و آدمیان دوستان اسرار با دوستان در میان آید
نه با بندگان بیت ای آدمی بنازبستر خویش کت وکنه کندرو کون محرم این راز جز توئی نیست وهم درین معنی گفته اند بیت
توای نسیم کوی عالم قدس رموز عاشقی شیدا جه دانی نداسم آموختی نه میثی بیان علم الاسماء جه دانی تراکز جا معیت نیست بوئی حدیث
آدم وحوا جه دانی قوطیکو ید علم بمعنی علم است خبا لخبا کبر در الله اکبر بمعنی کبر آمده و با در موضع حفض است باضافه بمعنی انکه من دانا
آمرو شما آنرا نمیدانید وجهور برآنند که اعلم فعل مستقبل است بدین معنی که میدانم و میدانم در حق یکی است علماء تفسیر را در معنی ای علم
وجوه است یکی انکه میدانم از آدم توبه و از ابلیس معصیت و شما این را نمیدانید یا میدانم که مصلحت شما ای ملکه در آنست که در آسمان
متوجه عبادت ند در زمین مشغول بعمارت یا میدانم که در میان ایشان مفسدان هستند ما انبیا و اولیا و مصلحان و متقیان نیز خواهد بود
که یکی از ایشان بر صد هزار از آنان بخرید و ترک خیر کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است یا میدانم که در میان شما کبری هست که تهید مقدمه کفر و
فسق کند یعنی ابلیس و در ایشان کسان باشند که اساس بنای شرع و صدق را استحکام دهند یعنی انبیا ع یا میدانم که شما را علم است و انبیا را
علم خواهد بود و علم از عمل افضل است چه علم بی عمل بکار آید و عمل بی علم هیچ چیز را نشاید و در تفسیر اقوال در سر ای اعلم را بدین وجه گفته که ملائکه
دانسته بودند که مدار کار این خلیفه بر قوی است بر سه قوت که بشارکت باقی حیوانات مبادی افعال و آثار ند یکی قوه ادراک معقولات و تمیز
میان مصالح و مناسد اعمال که آنرا عقلی و قوت نطق نیز میگویند دیگر قوه شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ مانند اکل و شرب و نکاح
و غیر آن سوم قوه غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق مبسوط و تروض باشد پس بعبارت انبیا علی سبیل الاجمال نظر کردند و گفتند
خدایا وجه حکمت در استخلاف این کس چیست و حال انکه باعتبار قوه شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی که فساد و سفک دما از آثار آنست از
آنها تولد کند لجا دایی کس بر اقتضای حکمت نیست یا با استخلاف جمعی و باعتبار قوه عقلی او را شرفی هست ما با قامه البحه سوقع است از آن قوه از
معارضه آن دو قوه دیگر سالم است حق تعالی خواست که من میدانم را نجمله نمایند آن یعنی غافلید از فضیلت هریک از این قوتین و قتی که متفرق
شوند و بفرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت مرمس بهیمی و سبعی را و میدانند که ترکیب عنصر احاطه بچزیانست و استنباط صناعات و استخراج
منافع کاینات از قوه بفعل و مقصود از استخلاف انبیا باشد و شما این مجموع بعضی دانستید و بر بعضی خطا کردید و غایت علم انبیا جمعی
از ارباب تذکیر برآنند که معنی ای اعلم آنست که من میدانم که ایشان که کنند و من ایشان را از آن منع کنم یا میدانم که شما را طاعتست و بدان مباهات و افتخار
و ایشان را معصیت است و با ان تجزع و تضرع و انکسار و بردگی یازی من معصیت با عذب بهتر از طاعه با تجزیا میدانم که در میان شما کبری پدید آید
چون ابلیس و از میان ایشان شخصی ظهور کند چون مصطفی ع ابلیس سردار ملک بود و محذولی و محمد ع سلطان عنایت و دوستی هر جا که نشانی بدهد
بمحمد ع آرد و هر جا زدم و لعنتی رفت سوی ابلیس ع گمد لعنة الله علیه ای اسمایان شما را خجالت بس که از میان شما چون ابلیس کرامی پدید آید ای زینهار
شما را این فخر و ننگ نابی تمام که از نسل شما چون مصطفی ع آید شاهی بدرخ ناید بیت خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشا روئی که دلدارش تو باشی یا میدانم که طاعت شما را فراست و بسیار و اعمال ایشان کاه کاهست و اندکی با بوستن
شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را که موانع نفس و هوا و عنان بسیار است و آن بیچارگان بی علت غیر هوا و وسوسه و اغوای شیطان رشد یابند
مانند اندو با جوبان عوانی و فرمانبرداخی میاید و بر ابر ملکی و لوا زرافکندگی پیش می آیند و طاعتی که با چنین تکلیف صدور یابد چه بس دارد
با عبائی که در اندیخ خرسد یا میدانم که در تسبیح و تقدیس شما اظهار خصائص و فضائل شماست و در عفو از معاصی و زلات ایشان اظهار کرم و عنایت من و
سبق رحمت غلبه الوهیت ما از هدیه طاعت مطیعان استغنا دارد بسبب شما استحقاق مدح شما ظاهر کرد و در رحمت و مغفرت ما استحقاق محامد ثابت شود
یا میدانم که در ذریه او د طائفه اند مطیعان و عاصیان بعفو و تجاوز دست کرم تا فضل من آشکارا شود یا میدانم که شما فرمان می برید و میکوشید بخن و ایشان
عصیان میورزند و میکوشید اک و هر که عالمی باشد و مرا خواهد تردمن دوستر از کسی است که مطیع بود و از خود کوید یک میدانم مفاد جواب ایشان و شما

محب دل ایشان و محب دل شفیع گاه اعضا و جوارحست شعر وادالحبیب ابی بذنب واحد ۔ حامت محاسنه بالف شفیع شه اگر از دوست یکی آید صد شفیع انگیزش زاید یا میدانم که گناه میکند بایمان و بدل آن گناه اند و شما طاعت میکنید ببدن و بدل آن گناه صد و شما طاعت میکنید ببدن و بدل بران اعتماد دارید و بسیار فرق است انکسی که گنه بر عمل خود کند تا کسی که اعتماد بر کرم من دارد بیت گنه بر کوشد عجب کند زاهد شهر ۔ که کند گنه جز ابر کرم او کند یا سیدنا که شما خود بنیروی طاعت آراستید و من ایشانرا بنیروی مغفرت آراسته ام و آنا سیکی بمغفرت من معتبرست از آرایش طاعت شما یا سیدنا که ایشان بکثرت بلا روی بخدمت از من کرده اند و من همه را بسیاری خطا روی بحمد از ایشان بوشانیده ام محققان گفته اند که سرائی اعلم آنست که سیاهی معصیت صفای عقاید ایشانرا در عالم محب و باکیزگی سرائر و ضمائر ایشان در حفظ عهود مودت و با این طهارت بواطن هر جند ظواهر ایشان بدنس آلوده باشد باک نیست زیرا که چون از کانون دل ایشان آتش محبت براورد هر جند خس و خاشاک گناه برو افتد همه بسوزد و در دنیا سلطان العاشقین قدس سره را می بینند شعله جمع شنیدند و ازین آمد گودکی دید در تل جوئی افتاده و بالای او سیاه و آلوده گشته و جمعی تماشاگران بنظاره ایستاده گاه ملائکه گودل ازین گوشه در دیده و خود را دران وصل افکنده و زندان در بود و برفت بایزید او قت خوش شد فرمود که شفقه آمد ازین ایزد بمحبت نیز باید معصیت را بر دای ملکه شما نمای ظاهری بینند ما صفای باطن بینگریم شما بجمله اعضا و جوارح سیکنید ما موافقت قلوب و سرائر می بینیم شما را دیده بر کثرت طاعت بتو بیاست ما را نظر بر لطف ربوبیت شما را لباس طاعت بوشانید غیر ازین اکسوتی دیگر شما در ریاض عبادت بجز امید ازین در صدائق عنایت دست در عصمت خود زدید ازین جهت در حمایت خود زدند عظمت شما را جز خطر اکبر قبول عاصیان نمیوشد و معصیت ایشانرا جز رجاء عفو ما در اتمام در نبندد شما ازین سخن کمتر دیدید من ملاحکه مقربین را عباد الصالحین شما بجنون و فسق توصیف کرده دیدم باشک در بین توصیف کمتر و اعنهم تغیض من الدمع ازین معلوم بر غایتر بانی با این شیخ خال بی بان معلوم میتوانکرد و کار غایتر دارد بیت غایتی کن دما را کار ما نکذار که کار همه موقوف یک غایتست ۔ ای درویش در مضمون این اعلم اشارتیست مقرون بیشانه اولاد آدم را تا دانستکه استعداد امری عظیم و استحقاق شانی عظیم دارند با ایشان سری همراست که ملکرا از آن آگاهی نداده اند و آن سر عشق است که لقمه آن در حوصله ملک نگنجد بیت جلوه کرد و خویش دید ملک عشق نداشت و گرنه از تن و غیره بر آدم زد من یکی در تحقیق این آیت فرموده که راست گوید عشق را دردی بایست و فرشته را بود لاجرم چون شعله عشق از منقدح اشراقات انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سوخته آدم و آدمی که در دردمند محبت افتاد بیت آتش عشق تو در عالم نکرد ۔ هر سر اسودز که صد کرد سوخته حقیقه این اعلم آنست که من میدانم که آدمی جام جهان نمای حقیقی است و جز چنین کس مطلع انوار خلعت نتاید بیت جام کیتی نمای می دانم ۔ که بلا چیست تا هنوز جان آدمی از تیغ غیب ظهور ناکرده عکس انوار جمال بر مرآة احوال انسانی نیافت بیت زان پیش که جان در تنق غیب نهان بود ۔ عکس رخ دلدار در آئینه جان بود عبارت آن جواب ملکه قدرت الهی با یجاد آدم تعلق گرفت و قرعه اختیار ماده تکیش بخاک بلا افتاده بیت کین خاک نیست مظهر کل ۔ خاک شو خاک تا بروید گل اولا جبرئیل را فرمود که از جمیع اجزای زمین این قبضه خاک جمع کن که خلقت قالب آدم از آن خواهد بود جبرئیل امین از خازن آسمان روی بخطه زمین نهاد و خواست تا مشتی خاک بردارد زمین دست کشید از کیفیت حال واقف شده برجوع دلپذیر و کشائی عذر و تحیی دلپذیر و تلطف بنزدیک شد که بی سبب خائف شد که مبادا که وحی آن گشته هرگز بنیت من چنین و اضمحلال نشده و بدین گونه مخالفت نکشته هیچ دانسته که مهندس مقدر بود از این تدبیر جبرئیل مقصود است جبرئیل فرمود که ما را تردد سوء ادبست این کل سوء ادب شما که ادبست ما این قدر میدانم که از عالم قطع مسافتی خواهد رسید که بیران صوامع قدس را سوید او خواهد شد و از شیمه مشیت طفلی در وجود خواهد آمد که میان مدارس انس با سعید علیش او باید بود وجود او هم منبع برکات تشریف باشد و هم مطلع طوالع تکلیف جبرئیل سیشوم که سلده ترکیب و سیاه ترتیب تو خواهی بود زمین استغفار نموده گشائی جبرئیل روا مدار که از من کسی آفریند که موجب عتاب و عقاب و نشانه سهام تکلیف و خطاب بود و از وهب ابن منبه منقولست که زمین از هیبت بار تکلیف بگریه در آمد و از آنرو نیز باران چشمها که بیان اوست ما را فرمان کردند که این کبیر از غایت فرح و مسرت بود نه از جهت ملال و ضجرت و گشاده گذاشتند زمین جبرئیل امین گوئی دار است که سوامیرا که طاقت قرب ندارد مرتاب هیبت حلال نیارد من نهایت بعد از آن اختیار کرده ام تا از سطوت قهر الهیت ایمن تواند بود که مرتبه قربت مخاطره بسیار

سعد وقرب الجرعد ذو العواقب ۞ تردیکا زاپیش بود جبرائیل حیرتل جو قتم باتم الهی تو کد ساخت یافت روی از لوبه آنشر حضرت باز کشت
وگفت خداوندا تو میدانی که خاک بدین کاتن نیندهد میکائیل را امر شد که تو برو او بنزد آن زمین بانواع مزاعه و اصناف صناعه او را بارکرد اید
اسرافیل را بفرستادند و زمین با او همین معامله و مجادله پیش آورد چون تو بر بعزرائیل رسید حکم شد که قابضه خاک باردار باید عزرائیل فرو آمد و زمین
خواست که عربده آغاز کند قابض ارواح بانگ بر او زد که زبان دعوی مکن که من کلام خود را بجا نمانده ام و بعزت خداوندی که مرا بدین جایگاه حکم او فرستاده که
تا حکم او بجای نیاورم هرگز مرا بدین درگه قرب قبضه از تمام روی زمین برگرفت و قبل نبود که هرجنازه را جزو او از هر محل که برداشته باشند بهتر و نیاتر آن
باز رساند منها خلقا کثیرا و فیها نعیدکم و در روایتی آمده که بدان قبضه مقدار چهل ارش خاک از تمامی روی زمین برداشته میان مکه و طائف بنهادند
و قولی آنست که باسمان برد و در فضایی که پیش درجه بهشت بود توده کرد لولوء شرقی که خاک آدم را بود دانیست که بخلد بن رسول بزرگوار بعضی تشنیع
و لوا زنیکند بلکه انکشت بتعجب در دندان تحیر بماند که آیا دین چه راست چه خاک ذلیل را از روی اعزاز بخلد بن عز و ناز بدرگاه کبریا میخواند
و این افاده راه در توجیه بارگاه جلال این همه غنج و دلال میکند بیت باز تو لن ترانی از چمان تو مرا بسنده حسن و نمک ترا بدنا ز دگر کرا رسد زبان
حکمت بوبیت بس بلکه فرو میخواند که شما چه دانید کما را با این خاک چکارها و باز اندیشه است خشک زاهدان صومعه نشین را از حال گرمروان خرابات
عشق چه خبر هلا حیران سلام خود را از ذوق حالت بلاتیان بلاجوی چه جا شنی بیت در دل خسته دردمندان دانند نه خویش منشان و چه خبر خنده
اسرار قدر دیگر چه داند ز اصد سویت در بین شیوه که دندان داند رعنی چند صبر ان کنید تا برین مشتی خاک دست کاتبی قدرت بنا یم روزگار
خلقیه از جمره آیند فطرة او زدا از اثما در بین آینه نگرید بخود دادا بند که در چه کارید و بهما و را شایسته که چه مناراست باش تا بردمد از این سرچمان بروید
القصه چون آن قطره نا زخلاصه زاکه نطفه صلب قضا بود و قرار مکین بطن بقا نباشند مبدع بی زوال و صانع بی کال قطعه سحاب بکرا بر آن
آن قبضه بداشت و چنان متین فرمود که جهل روز بهان خاک پیارد و بهیچ نوع مایه از هوا و باز نهاد در بر آن ابر بفرمان او زمینی سیر ند صباح از بهل اندوه
و یکدم از بهر شادی و طرب آب برداشته بر آن خاک بارید کز تف غموم و هموم و فلات نشاط آدمی بدین سبب است بیت فی حکمتی غریب و صنعتی عجیب نیست
تمامی یکهان نوع خاوران ما و بر آن قول که آن خاک را در بیشگاه سرایان بهشت ریخته و در تکمله آورده که هفتاد هزار فرشته ما مور شدند تا
از چشمه رحیق و سلسبیل و منبع نسیم و زنجبیل آب میآوردند و بر آن خاک میریختند و در مرصاد مذکور است که در بین مدت این کرم بار از محبت
آدم بسیار بدنا آن خاک را با آب محبت کل کند و دست قدرت بین کل کل بدیا آورد بیت از تشنه عشق خاک آدم کل شد صد قشر و شور در جهان حاصل شد
سرشته عشق بدرک روح زدند لیکن قطره از او چکید و نامش دل شد بس حضرت عزت بدان لطف و رحمت خویش خود طینت آدم شور فرمود و چهل صباح کما
چهل هزار سال اندر صبوف فضل و کرم و علوم علم و حکم آن خاک را میسرشت و تخم معرفت و وصال محبت در آن آب و گل میکشت بیت دانند نهان که بر عشق میدهند
آن تخمها که در دل آدم سرشتند نشر دیگر خان آدم این بود که حسب طینت آدم بدین چهل هزار سال نجبا و ندبای خویش بر آن آب و گل کار میکرد چه معلوم میکردند
چه تعبیه میکردند و در آن خاک چه نهاد بزرگان گذشته اند هر زمان کلیدی بنهان میکرد و آنرا بظرفی میبردند و در حقائق بنجمله است که چهل هزار سال آب و گل
کال حکمت و شکایی فطنت بیرفت و بنای صنع بر چفت و دون او مناسب صلب الهی انها صافی که هر لبن طهارت صفتی را شاید بقبضه میکرد تا هزار و یک آدم
موافق هزار و یک صنعت بکار بست و در هر آینه که در نهاد آدم مینهاد در آن آئینه جمال نما دیده جمال بین مندرج میساخت تا جود او در آن آئینه بهزار دیده صفت خود را
آدم نیز بهزار دیده او را مشاهده کنند بیت در من نگری هر دو یکی مینگری در تو نگرم همه دلبر دین شو تحاصل الامر که صد جوهری لطیف و گوهری شریف
غیب و معادن نهاد بود همه در آب و گل او دفین کردند و چون نوبت بدل رسید گل دل را از ملاطفت آویزه باب حیوة ابدی شستند و باب اقبال غیبیه بر روی
مستور نظر عنایت گشادند و بعد از انکه کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نهایس معرفات غیب که از نظر خزانی نگینهای ملکوت و گنجوران نخازن ملک
عرض با فته بود و از هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری او نظهور نکرده امر فرمود صندوق دل آدم محفوظ ساختند و از پیشگاه صدیه عالی قدس او را در آن خلد
مجلون تن آدم ذکل آراستند فالبی از صد دل آراستند حسدلهم بی آنکه هماست که صدف کون و مکان بدر است بجا خذین هزار سال بلا

غایت در عالم و شهامت با آب و گل و جان و دل آدم میرفت و هیچ‌کس از مقر آن بلکاه هزت راه بحر نمی ساختند و ایشان نیز آدم را بواجبی نمی‌شناختند
این بار بر قالب آدم گذشته میگذشت آیا این چه نقش عجب است که می نگارند و این چه صورت غریب که از پرده مکمت بیرون می آرند بدان حال آدم میگفت اگر
شما مرا نمی‌شناسید من شما را میشناسم باشید تا سوال از این جواب بردارم اسامی شما را این بار شما را البته صورت بند آدم ترتیب یافت و در شیر قطبی
از عرابس شمل که دعاست که عبد الله سلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جواب داد که روی ویرا از خاک کعبه آفریدند و صدر و ظهر سر را از زمین
بیت المقدس و اعضای وی از ارض یمن ساختند از خاک مصر قدمین از زمین حجاز دست را راست از خاک شرق دست چپ از زمین مغرب و در شیر منیر
ابن عباس نقل میکند که سر آدم از خاک بیت المقدس بود و پوست سر و مویش از خاک بهشت و مسکان حاجز او را از سبب حوض کوثر و دندان کلید آدم
که چگونه از زمین موصل آفریدند سبب آن خاک حجاز پوست بدن از زمین طائف پشانی از خاک کعبه عورة از زمین بابل امعا و احشا از خاک
اصفهان از بخارا چون خاکش مختلف بود فرزندش متفاوت آمدند اخلاق اکوان و اشکال و احوال خاک موجب شقاوة اطوار و طباع و اخبار و
رنگها و زمین کاه آدمیانست هر جند اصل همه چیز خاکست اما بواسطه آنکه کیفیت در چیزی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طعم و بوی آن مخالف کلی زند در
طبایع و صور پدید واقع است و بمقتضی بعض قاطع اخلاق السنه کنه و الوانکم و کیفیات ملفوظات و اصول در صفات و خیالات فروع بنوعی ظاهر شود
که عقول خواص از دریافت آن عاجزند بیت این طرفه که از یک خم هر یک زینی هستند و بین نادره کز یک گل در هر قدحی خمارینی آورده اند که هنوز کلید
آدم تمام نشده روزی با خیل و حشم خود بر آن بگذشت و چون در شاهد آن گل کدو جبا در دل خود باز رفت و در هر عیسوی و شمس کوفی آن تخم از نهاد
او سر بزد باز که هر اصلی در حرکت آمد هر جا میرسید شمس آدم میگفت و هر که امید بر عداوت او در بین میکرد در تحت از جبریل امین میرسید که
این کیست از کدام گچ اشتاق است جبریل آن موضع که اجزا قالب آدم از آنجا برداشته بودند بدو نمود قصد ابلیس قصد آن بقاع کرد تا تحت از خاصیتی
که در طینت هر بقعه نهفته است معاوده کند بعد از آن بهمان نسبت شیاس قیاس میش آورد سایه که بر حقیقتش اطلاع یابد هر جا که رسید زمین سرخ و سفید
شد تا که زلزله آن باوج عالم ملکوت میرسید ابلیس بیخبر شد و باخود گفت عجب قاعده اساس نهاده اند و عجب سیمیائی طرح انداخته اند یا که این جزو اجزای
صور تمثال بنی آدم است که بجمع جمعیت ایشان است لجه لجوجه رعونتی خواهد بود پس بپوسته کردن کالبد طوفی میکرد تا وقتی که همه اعضا نمودند
کشمیر تبه صلصالی رسید ابلیس خواست که تشخص احوال او کاهی مشغول شود انگشت امتحان بران کالبد زد صدائی از او برآمد و حقیقه از خود
یکانه بیالید عزرائیل از استماع آن صدا خوش وقت شده بارفیقانی که داشت گفت عزیزان خلق بحرف لا اله خلق نیست میان تهی قوة ماسکه اش
کالی بخواهد شد داشت بر بحوالی آن کعبه مقصود طواف کنان طالب منخلی بیرون آمده دهان گشاده دید که این مشکل را کره گشائی باید
نامدون او در آمیزد و کره مملکت نهاد او برآمیزد پای در هم نهاد آدم نهاد خطه دید اصناف عجائب آراسته بقعه دید انواع غرایب پیراسته کوئیا نمونه شهر
علیین است یا نشانه تر مسکن خلد برین بیت شهری چو بهشت ارنکوئی چون باغ ارم تازه و رعنا هر جا که در و غیب و شهادت از ملک و ملکوت آشنائی
خلق و خانها سر شماره کرده بودند اعضا جمع دیدکه در محلات جوارح و اعضا بقدم حیرت میگشت و بدیده عبرة نظر میکرد تا باحت بارالحت رسید
رسید بمشکاهی عریض و میدانی وسیع دید بر کناره میدان کوشکی رفیع ساخته و نظر بدیع برافراخته روی بدو نهاد صدر دل نهاد منزلهای آنرا
سودای عشق دید که زبانه میزند و دود حسد از سر آن سر بر آمد چون انگشت تصرف او بحرف دل رسید چون انگشت سر به برجای نماند جسدا غیبه
جهد که بدانقدی و زلیش نهاد مرتبه صد شوانست گذشت با خود دیدم هر چه گفت سهلی بود مشکلی که هست اینجاست اگر ما را ازین کس
وقتی آفتی خواهد رسید از این موضع متصور است و اگر چنین را با این قالب سروکاریست یا نقبه دارد در این محل مقرر بس بلصد هزار اندیشه
خاسر و خجل زده باز گشت و نکند در این آنست که دل آدم او را در کردن الاجرم مردود نظر حق شد و از این جهت گفته اند که هر که مردود دلیل شد بشکل
اکدیلی باشد از همه آفتها پیرون افتاده بیت تو چندان که کنی جای خویش در دل مردم که دل تنگ حق است آن دل تنگ آفتی اگر زمرش در آفتی
بزیر فرش ملامت هزار بار از آن بر که از دلی بدر افتی چون از دست صورت پیرون آمد گفت با کی نیست شخصی مجوفست و بغدا محتاج خواهد بود

و مواد شهوات در نهاد او پدید خواهد آمد زود زود در مجاری این خطه تصرف میتوان کرد اما در پیشگاه سینه اش قصری است در بسته و مشحون
باسرار سربسته هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و درون آن خزانه را ندیدم خوفی از آن ممر بر من استیلا یافته قصه شما با این کس
چگونه خواهد بود ملائکه گفتند اگر ما را بر وی گمارند طریق شفقت مرعی داریم و اگر او را بر ما استیلا یافته قصد آمر سازند طاعت و فرمان
بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت من باری برین راست گرفته ام اگر مرا بر وی مسلط سازند هلاکش کنم و اگر حکم او را باشد تمرد
نمایم و تن بزبونی در ننهم بیت من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک القصه چون تسویه جسد آدم رقم اتمام یافت مقارن آن صورت
نفخ روح وجود گرفت در تیسیر آورده که چون روح را امر شد که بجسد آدم در آید نوح از عالم نور رسیده بود کلبه ظلمانی میدید از دخول آن
موضع صید میدید تا سه نوبت چهارم ملک تعالی فرمود که در آی بکراهت و بیرون آی بکراهت بوقت مبالغه بایست تا در آیی زمان بیرون رفتن
نیز مضایقه کنی تا بر آیی محققان گفته اند کاشانه بدن آدم ظاهرا مظلم مینمود و روح ظلمانی از آن منزل ربانی ظلمانی میهراسید فراش صنع شمع نور
محمدی صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم برافروخت تا زوایای آن مسکن پرتو آن نور روشن شد و فی الحال روح بسر روان شده از طرف
فوق در آمد و چون دماغ از تاثیر روح آگاهی یافت چون بچشم رسید حالی در آن گوشه مردم نزول کردند چشم بگشود نظرش بر ساق عرش افتاد
کلمات تامات لا اله الا الله و محمد رسول الله بر آن نوشته دید پس همان روح بسر منزل گوش در آمد هوش سامعه ظهور نمود بجانب انف
گذر کرد راه عطسه از طریق بینی گشاده شد در وقت عطسه اثر روح زبان رسیده بود طوطی شکرخای نطق بزمزمه شکر گویا شده ورد
الحمد لله رب العالمین بجای آورد تا عنایت حضرت احدیت در باره او بر همه کس ظاهر گردد جواب یرحمک ربک و لذلک خلقک صدور یافت
ای آدم رحمت ما بر غضب ما پیشی دارد کرم ما کمتر از کرم تو نیست تو نعمت ناخورده را گفتی الحمد لله من گناه ناکرده گفتم یرحمک ربک تو هدیه شکر بحضرت
ما فرستادی نعمت در میان نه تحفه رحمت نزد تو فرستادیم معصیت در میان نه علی هذا نور روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را مزین ساخت
پنج حس و چهار رکن در شش جهت معین شد اثر حرارت سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد آدم برخواست تاج عزت بر سر و دواج
کرامت در بر پس حق تعالی هفتاد هزار فرشته را بدنیا فرستاد تا سریری از بهشت که آنرا هفتاد هزار قائمه بود و آدم را باحترام تمام بدان سریر نشانیدند
و ملائکه پایهای سریر بر دوش نهاده باسمان بردند و اگر این معنی شرفی دیگر بود مر آدم را اما حق سبحانه خواست که او را بصفتی بر ملائکه جلوه
دهد که ایشان از مقابله آن عاجز آیند بزیور علمش بیاراست و اگر در خزینه قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آرایش این خلیفه بزرگوار بدان فرمودی
و گفته اند ملائکه در وقت خطاب انی جاعل انی با یکدیگر گفتند بودند که هر خلقی که خدای تعالی خواهد آفرید از ما داناتر و فاضلتر نخواهد بود
ایزد تعالی جهت رد دعوی ایشان خاک را گویند و عرب بر آنند که عربی الاصل است بر وزن افعل و بجهت آنکه او را از ادیم زمین یعنی روی ظاهر
او خلق کردند آدم نام نهادند و بعضی گفته اند اشتقاق او از مه است و آن رنگ گندم گون باشد در انسان فرا گوید معنی ادمه وسیلتست و آدم وسیله
اجتماع فضیلت و گویند مشتق از آدم است بمعنی جمع و خلط و آن اجتماع طبائع مختلفه و صفات متفاوته باشد در او گفته اند معنی او قلبت الفت است یعنی
مؤتلف گردانید میان وی و حوا یا جمع کرد میان وی و کرامات و عطیات و در تیسیر آدم را بمعنی احب داشته اند و این وجه نزد عرفا دوستر است
از وجوه دیگر و کنیه آدم ابو البشر است قرطبی از سهیلی نقل میکند که کنیه او در زمین ابو البشر بود و در بهشت ابو محمد و علی جمیع الانبیا و چون تصرف
و تدبیر و علامت و اقامت معدلت و وقوف بر مراتب استعدادات و قدر حقوق و سایر اموری که مصالح استخلاف بر آن مبتنی باشد موقوف بر
دانستن اسما و شناختن مسمیاتست فرمود که شناسا گردانید آدم را و بیاموخت الاسماء نامهای خلقان را که تا قیامت بیابند یا نامهای فرشتگان بمن آموخت
و هیچ فرشته پیش از آن نام خود ندانسته بود یا اسماء ذریت او یا جمیع لغات مختلفه که فرزندان او بدان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و آنچه
تا نفخ صور بدان سخن خواهند گفت یا همه حرفها و پیشها و در کشف الاسرار آورده از عطیه بن بشر نقل کرده که حق سبحانه آدم را هزار پیشه در آموخت
و اصل آنست که لفظ اسم را حمل کنند بر ما کان و ما یکون برای آنکه حق تعالی فرمود که در او آموزانید نامها را کلها همه آن یعنی نام هر چیزی که نامی دارد از جمادات

ونباتات وحيوانات علوي وسفلي وجناني وبراني در شير دياطي آورده كه آدم بدين تعليم جمله نامها را دانست واين مبادي وضع شريعت
بود زيرا كه ناكسي نام چيزي نداند حكم حلال وحرام وحيث وطيب كه متعلق بدان باشد ساحب لباب گويد اين تعليم مادامست موخر حقايق
اشيا وخواص واحوالي افعال واسما آنرا ازبراي انكه هر چه نامي دارد تعليم نامش از تعليم مسمي متعلق تواند بود زيرا كه كسي اسم
چيزي داند وسميات آنها را نشناسد هر گاه كه ايشان بيند بديشان عارف نخواهد بود ومعرفت مجرد ان اسم اورا بسمي نخواهد
نمود ودر يكي انكه فضيلت در معرفت حقايق اشيا زيادتست از معرفت اسما واساس تعليم الهي مر آدم را بمعني براظهار فضل اوست وموجب مزيد
فضل دانستن اشيا وفوت وخواص آن باشد نه همين بمجرد اسامي دانست ومؤيد اين قولست انكه در فتوحات ميفرمايد كه مراد از اين اسما
اسماء الهيه است كه اكوان از آن موجود شده اند وملايكه از اين اسما خبر نداشتند وحقيقه آنست كه هر اسما خالق بويي آموختند
نامها خلايق بس آدم بشناختن اسماء مخلوقات ايشان ملتبس شد ومعرفت اسامي خالق سري بود ميان وي وحق تعالي كه فرشتگان بر آن
اطلاع نيافتند وشمه از سر آن اسامي در اين ابيات سامي مذكور است بيت اسم حق پيش صاحب عرفان نيست الا حقايق اعيان علم آدم
الاسماء كلها اي حقايق الاشيا داد اسما تمام تعليمش كرد اوصاف ذات تفهيمش يعني او را جامع جميع اسماء الهيه وشامل بر تمامي صفات فرد
ربوبيت كرد اينجا نكته نام دارد وجه چنين اشاره واز او وجه كار آيد علم الهدي فرموده كه تعليم ميتواند بارسال ملكي باشد غير از آنها كه ايشان را
در معرض امتحان خواستند آورد ثم پس از انكه آدم را باسما مسميات در آموخت عرضهم عرض كرد اشخاص مسميان را علي الملائكة
كه قابل اجعل فيها بودند فقال پس گفت واو فرمود ملايكه را تكليف بلكه از روي تطريق شبيه بعجز بلكه فرمود كه انبئوني خبر دهيد مرا
باسماء هؤلاء نامها انها كه معروض شده اند بر شما ان كنتم اگر هستيد شما صادقين راست گويان در آن دعوي كه از ما داناتر خواهد
آفريد يا در طعن بر استحقاق خلافت آدم وحال انكه خليفه را علم بايد وشما را نسبت يا در اظهار فضل بر آدم بر تسبيح وتقديس ومعين است كه فضل
بمجرد اسما نيست زيرا كه ذوات موجودات پيوسته بتسبيح وتحميد حضرت كبريا ناطق اند وان من شيء الا يسبح بحمده بلكه فضيلت بعلم است زيرا كه طاعت
صفت خلق باشد وعلم صفت حق وآدم هم مطيع است وهم عالم وشما طاعت داريد بي علم بس انكار او صفت حق وخلق هر دو جمع باشد دار
از انكه موصوف بصفت خلق بود وبس واين يكي را از اسرار خلافت وشما نمانيد بيت اين نه آن سريست كاندر يابد آن را هر كسي ودين بجوي كاندر
رفتن تواند هر خسي پس فرشتگان بعد از ظهور عجز وقصورشان بيكديگر در شير شفا كشتند اما اين نداست ومعني او بظاهر ع اي بسا كي تواند
تو از هر با كي هيچ دانشي نيست لنا ما را الا بكر ما علمتنا انچه تو در آموختي ما را بمعصفت پيرآمد تاكسي واز اينجا بر اجعل فيها در عالم انكه پير
دانستن ملتبس نادانستن را مر تسليم حق بود وانكه داند كه چيزي نيست لذ از جمله دانايانست بيت كر نادلي كسي را پيش است اين نه دانايت
اين دانش است يكي از علما مبتدي برآمد وعظ ميفرمود اناوسئله پرسيدند بلا ادري جواب داد جمعي جهال كه شد فرود آي كه اين جاي
كسي نيست كه همه چيز را نداند گفت انكه همه چيز را نداند جاي ستر است آورده اند كه از شعبي سوال كردند گفت نميدانم زنادان ملامت آغاز نهادند
تا كه تو مفتي حجاز وعراق باشي وكوفي نميداني خجلت نتواند بود فرمود كه ملتبس كلام سبكتر از لا علم الناشعبي كه باشد كه گويد اذا لم
عين عذيوت واين كه از آموختن ابا نمايند محض تكبر وعذ جمع كردند بس حق را علم وحكمت ستايش نمودند وگفتند انك انت
بدستي كه تو اي وتويي العليم داناي آموزگار اجرد اني كه كرا بر خود نداري الحكيم محكم كار وصانع كردار باحكم كننده وحكمت ورزنده
در آفرينش هر بنده اعزيز حصول فضل بر سبيل استحكام وجود نكرد الا بعلم تمام وايا نيست كه حكمت شاولست علم را بوجهي كه بايد وعمل را
بطريقي كه شايد بس حكمت شها علم است وصبا حكمت وهيچكام پي ديگري است تمام نيايد بدين حجة ايضا مرد را جمع كرده وعلم را كه مبدا است
تقديم نموده وانكه جمله مصدر است بحرف توجيد وتوكيد ونون وضمير فصل متوسط شده ميان اسم وخبر اتاكيد اسم كرده ودليل صرف علم و
حكمتست بر حق بجانه كه دائمست بانچه لم يزل ولا يزال بوده واستوار كارست در انكه بازل تقدير فرموده مانكه چون فرشتگان اظهار عجز نموده

مقدمه معلوم است که چندین تعزیز مودت لسنری از نور آورده بندوآدم را بتعظیم تمام بآن منبر نشانیدند و فرشتگان بر حوالی منبر بر پای ایستادند پس
از آن ملک سبحانه قال گفت یا آدم ای خلیفه مکتب علم و حکم انبئهم خبر دهان باعتراض کنندگان از ایشان سؤال آن ملک که تلقی
بود گفت مر اخبر دهید ایشانرا که مرتبه حکمت و فضیلت صفت مایید تا ایشانرا اخبار کن باسمائهم بنامهای این گروه که حاضرند فلما پس آنگاه که خبر داد
آدم ملک را انبأهم بنامها و منافع و خواص موجودات که این فلان است و فلان چیز را شاید بدین و نشاید بدان گاه آنید قال
گفت حق سبحانه با ملک بر سبیل عتاب الم اقل لکم انکار که بر تقی در آمد فائده تقریر میدهند چه تقی اثبات است معنی این باشد
که گفتم لکم مر شما را یعنی فرشتگان انی بدرستی که من اعلم میدانم غیب السموات آنچه بوشیده است از احوال اهلها و الارض و آنچه
مخفی است از امور زمین امام فخر رازی رحمه الله فرموده که میداند از حقائق خلق آسمان و زمین و میداند آنچه شما ظاهر کنید و پدید کنید
انچه تحمل فیها و پنهان کنید انچه بودید تا که تکتمون بوشیده از کراهت معزول شدن از حکم زمین و انچه آشکارا کردید از اطاعت و فرمانبرداری
مر آدم را و قتی که ابلیس از شما برشید کبا او چه نوع سلوک خواهید که این مدح است ملک را و انچه بوشیدند یعنی ابلیس که در میان شما بود
بوشید از عصیان و حسد آدم در ضمیر خود و این مذمت و عیاست ابلیس را دیگر باره برای اظهار ما فی الضمیر ابلیس تا برهنه فرشتگان تا
نگوئی طینت و خبث سیرت و قبح سریرت او انتحان کردانیدن آدم خبا انچه گفت و اذ قلنا و یاد کن ای محمد مجنون گشته را این ضمیر جمع
برای تعظیم است للملئکة مر فرشتگان را اسجدوا که سجده کنید لادم فسجدوا مر آدم را و این سجود عبادت از تواضع اخواست نه نهادن روی و پیشانی
بر زمین اما معنی فتعالی الساجدین این معنی را رد میکند و انچه سجده یعنی خضوع داشته اند و اقرار کردن بانکه آدم بهتر و فاضلتر از ایشانست حکم
قول سابق دارد در ضعف و انکه گویند سجده خدا را که هذا و آدم قبله بود خبا انچه عبادت من حق راست و کعبه قبله خانه آذر و مانند نیست جهة انکه
القبله نمیگویند بلکه الی القبلة میگویند پس لغا الی آدم بایستی گفت و اگر گویند لام بمعنی الی آید خبا انچه در شعر حسام وارد شده مصرع
الیس اول من صلی لقبلتکم و جهی دیگر تو انکه گفت که در قبله بودن آدم فضل او بر ملک معلوم نمیشود و همین وجه در تغییر کبیر آورده گفته که
حضرت رسالت صلعم جواب گفته افضل بود و قول صحیح آنست که اگر قبله آدم بودی ابلیس از سجده او ابا نمودی و بهانه اسجد لمن خلقت طینا
نیاوردی و این قول نیز اقتضا نمودن بدانم و ایشان و آدم هم خدایرا سجده کردند ضعیفست زیرا که غرض از این عمل فضل شرف آدم است و نمیرود اما
فضیلت او ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده بر وجه تعظیم و خبا انچه تحیتی یعنی از اسم سالفه مجرد بوده است یمکن که تحیت
آدم را نیز بدین وجه بجای آورده باشند و حق تعالی خبر میدهد از قصه برادران یوسف علیه السلام و خر والده سجدا و حالا در شریعت پیغمبر ما علیه السلام این عمل منسوخ
و سجده من غیر حق دادن طرف تحیه مر آدم را خبا انچه نماز خبا نه نیز دو جهت است جهت ثناء عند عامه و جهت عبادت و نماز نه بانیده را و در تبیین
میکوید امر بسجده بیان استغنا بوده از عبادت ملک که کند و نکند پس لیچ میفرماید که مر احاجت بطاعت و عبادت شما نیست انیک خدمت کنید
بنده را از بندگان من ابو القاسم سعدی رحمه الله میکوید که ملک چنین دانسته بودند که غلت نواخت و قرب خدمت و سبب جریان و
عهد مخالفت از انجا گفتید که مطیعیم و این و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش ما را بایستی تمرد ایشان خود که نوازش ما افضل بهاست نه
بوسائل ظلمات و ذرایع عبارات و از این بود که تو انکه ان ملکت طهان را که سرمایه طاعت و اشتند حکم شد تا آدم بجای ملک اسجد کنند
تا بیش آدم بر ندان روی لشادة بقطر ایشان دیدی آورد که باعراض شما از عرش تو اعظم و اقبال شما بجانب آدم ما را هیچ مضایقی و ملالتی و در بوبیت
ما را هیچ زیادتی نرسید اگر از همه خلق عالم بیکبار ان عبادت ما روی بگردانند ما همان و اگر جمیع موجودات روی بپرستش نخلوقی آرند لو همان
بنده است کر جلم کائنات کافر گردند و دامن کبریائش نیالایند کرد در بحر الحقائق آورده که ای ملک شما سجده میکنید خدایرا
بطبع ملکی و در طاعتی این زمان سجده کنید آدم را نخلاف طبیعة بلکه حجة لاشیاء و زمان حضرت عزت و هم اینجا گوید یا عبدوا لادم ای لاجل آدم
برای آدم سجده کنید یعنی ثواب سجده خود اثار او سازید و این معنی موافق است با این آیه که و یستغفرون للذین آمنوا که ملک استغفار

برای موشان بس اعجابی امن میشود که چون کند برای آدم و ثواب عبد بوجب هدیه بوی دهید که در علم اسماء معلم شما بوده وهذه
دادن معلم راشرطست وهمه ان خلاق بخبراست که بعد کنید آدم را جهة تعظیم شان خلافة وتکریم فضیلة مخصوصه بوی که
آن معانی مرایاست تعینی تجلی حق در آینه جامعیت ان جمیع صفات کمال وماشاءة بدین معنی کشاند بیت سیر وجودش لطافت
رسید وعود کمالش بجلاوت رسید کشور اسماء الهی گرفت مملکت ناشاهی گرفت برتو آن بر ملک وبر مه تافت هر کران او هر چه طلب
کرد یافت تنبیه شد که بر وجشم کس چون نظر انداخت خدا دید وبس بلکه بود از دل ظلمت زدای شاهد وشهود در وجز خدای
وبرین شدید هر که او احمد کند خطا را عجب کرده باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در حقائق سلمی آورده که حق سبحانه در
آینه صفات قدم ظاهر گرداند تا خضوع مرورا موجب قرب بود حق واستکبار بر او سبب بعد باشد از حق ویلزم حقیقة این عجب
وحقیقه آدم وحکمت خلافة درین خبد بیت شوی باز تو ان دانست بیت چون مرد وحکم یزدان غفور بود در هان تخلی ظهور
چون بضدی ضد انشوان نمود آن شه بی مثل با ضدی بود بس خلیفه ساخت صاحب سینه تا بود شاهین با آینه خلق را چون آب
دان بصاف وزلال واندران آبان صفات ذوالجلال علمشان وعدلشان ولطفشان چون ستاره چرخ در آب روان جمله بتوبان عکس آن
جوست چون بمالی چشم خود خود جمله اوست عکسها را ماندان وعکس نیست در مثال عکس خود بمود نیست قبله حاجتند وچون بود
خال مسجود ملائک چون شود جشم دلرا هین کناره کن زطین این یکی قبلست ودو قبله بین دو مکو ودو مجو ودو مخوان بنده درخواجه خود
محو دان وچون مرد انی بسجود ملنکه اصدار یافت فسجد الس همه سجده کنندگان کردند واول کسی که بسجود سیادت نمود جبرئیل امین بود وبجهة
این معنی اختصاص یافت بانزال وحی بر انبیاء ع وبعضی گفته اند اول سجده کنندگان اسرافیل بود وچون سر برداشت میکائیل سابقت
در امتثال الهی غلام قرآن بر لوح پیشانی او مکتوب بود حاصل الامر که ملنکه شرف سجود آدم دریافتند الا ابلیس مکر عزازیل اناء متصل است
بقول جمعی که او را از ملنکه دانند وانکه گوید از جن بوده استثنا را منقطع شناسد صاحب کشاف فرموده که هر جند ابلیس از جن است استثنا
بلد داشت چون یکی از جن در میان صد هزار فرشته معصوم باشد وبدین سبب تغلیب کرده اند ملنکه را بر وبس بتوبی نام عزازیل
کشتل بر عزت بود خلع کرده ابلیس لقب دادند ومعنی ابلیست که دور مانده ونومید شده از رحمت خدای عزیزی گویند ملنکه از آدم صفته دیدند
سجود کردند ابلیس صورت دید انچه سر باز زدان سجده آدم وتکبر وتعظم کرد بر وبنشاه نادیده ومباهات نمود باصل طینت خود یا خود را
از آن بزرگتر پنداشت که او را امر دینی غریبی فرماید وکان وبود ابلیس در علم خدای من الکافرین از جمله ناسپاسان وانکاریکان وازلیغا
گفته اند که او کافر بوده واز بدوی تعلق اظهار طاعت مینموده چنانکه مذکور شد در دفع آدم وهلاکت او خبالها میانیت ودیگران بعداوت او
سفر مود وبعضی کان بمعنی صار داشته یعنی بدین اباو تکبر از زمره کافران گشت وسبب کفر او قبول ناکردن امر بود نه همین سجود نزد فضل
ودر اخبار آمده که ملنکه صد سال در سجود آدم بودند وابلیس ایستاده در ایشان میکریست واز اشاع نادم نمیشد آنرا
چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده وفرمان ربانی بجای نیاورده اثار خذلان از ناصیه او پیدا وتیرگی عصیان بر جبین حالش
او هویدا دست شقاوت ازلی در طوق لعنت در کردن وی افکنده وتاج کراست بکلاه ادبار وملامت مبدل شده صورتش مکس مسخ وعقلها
فسخ گشته چون ملتها از نمود این صورت ترسان ودر اسان بودند شکر انه آنرا طبیعه حوالة ایشان نشد دیگر بار بسجده در افتادند عجب مرآنرا
حالیست که بترک اولی باید صد هزار ساله را از اوج دولت بحضیض نکبت ولعنت میافکند ومباشرت وی ساحر اد هشاد هاله عمر یاد داد
از تکای شقاوت بنشاید دلکشای سعادت میرساند در تایبع آورده که با آوردن این عجل محبت طاعت صد عمر ابلیس هبا شود کشت جبر عجب
که هفتاد ساله عجده طاعت معاصی وجرائم ما معفو ومغفور گردد در حدیث صحیح آمده که چون آدمی آیه سجده بخواند وصدیقی تمام حضرت ملک علام
سجده کند شیطان باکنان رفته میگرید ومیگوید اولاد پسر آدم را بسجود دعوت نمودند وایشان بجای آوردند وبهشت جای او ستاند ومرا بسجده فرمودند

جبرئیل فرمود که اکنون بند حوا را از دربند نکاح درآی و تدبیر کابین کن که از خوبان مهر مهر می‌بندد مهر بر شوان داشت و صل بک
روحان چی کابین کران شوان یافت آدم گفت ای برادر تو میدانی که هنوز اس وزنان ولایتی آنچه بکام شد او را در عقد تو افزاید
در نکاح مذکوری است که جبرئیل گفت ای آدم همه آفریدگان کابین زنان از درم دهند تو از دم ده فرزندتر اکه در آخر الزمان شرف
اختصاص بخصمیت از زنانی خواهیم داشت ده بار صلوات بر وفرست تا حوا بر تو حلال شود این بخنید برکت صلوات محمدی بر نعمت
بر آدم حلال شد اگر بمیث دهود آنحضرت آتش دوزخ بر آدمی حرام کرد عجب نیست میت سیکو بود ختم رسالت که آن دود سودای
حصول سعادات رهنماست کولهه زخوان دود دنیی یحوجنا آن اکه آن دنیی نعیم مخلداست بن خواص ملک ملکوت وصلد شینان
ملائک حیرت راد در مجلس انس حاضر کردانیدند و حضرت عزت بولایتا الوهیت که الله ولی الذین آمنوا حوا را بآدم داد و بکمال عنایت خداوندی
خطبه نکاح ایشان باسماع ساکنان ذوایای قرب رسانید و عقد ازدواج و روابط امتزاج میان ایشان بمتا استحکام پذیرفت انگه حق سبحانه
در بهشت امر کرد بدین وجه که وَقُلْنَا یَا آدَمُ وگفتیم ما یا آدم که ای منظور نظر کرم اسْكُنْ ساکن شو وَأَنْتَ تو وَزَوْجُكَ جفت تو
تو یعنی حوا الْجَنَّةَ در بهشت گفته اند ساکن دلیل بیرون آمدنست از بهشت چه سکنی ملک باشد بلکه دلیل عاریت بود چنانکه اگر کسی را گوید
داری ملک سکنی ملک باشد بلکه دلیل عاریت بود چنانکه آن عاریت باشد و تملیک منفعت و در بهشت که بکون آن ماموریشدند اختلافست بعضی
بر آنند که در زمین بوده یا در زمن یا فلسطین یا میان فارس و کرمان و دلیل شاد ابو الحکم گوید بوستانی بود در هندستان مشتمل بر قتل و عود و
صندل و ماشدآن و بقول این جماعت هبوط که بدل از این ذکر آن یا بدل اشتمالست از بقعه بقعه و دلیل ایشان آنست که هر که در آسمانها و زمین و آنچه
بینست قال الله و ما هم منها بمخرجین و جمهور علما بر آنند که بهشت مذکور دار الثواب است که بالای آسمانها مسکن اولیاست و انکه کسی از آن بیرون نیاید
وقتیست که برای جزا داخل شده باشد و اکنه خازنان بهشت در من میروند و بیرون می آیند و شب معراج حضرت رسالت پناه محمد مصطفی
بوی در آمده و باز تشویف بیرون میت جون نقاش کز بستان بهشت نو بعرش آورده حبث را بهشت ع و چون آدم و حوا در بهشت ساکن
شدند دیگر فرمان رسید که وَكُلَا بخورید و تناول فرمائید مِنْهَا از بهشت یعنی میوها و رَغَدًا خوردنی بسیار واسع و فاضل که در
شما بیان خویش و کشاند خوردنی بسیار که آنا مثل باشد حَيْثُ شِئْتُمَا هر جا که خواهید بهر نوع که اراده کنید هر گونه لباس پوشید و از هر نوع طعام بخورید
وَلَا تَقْرَبَا و نزدیک مکردید هَذِهِ الشَّجَرَةَ این درخت تعلیق بحرف که از مقدمات شاولست در اجتناب باز اکل حبه الخضرا و اقرب الزنا اثبات بحریم آن
فعل است بر ابلغ وجوه و تعیین شجره شهیر تر در علم الهدی و ما بیان او لازم نیست اما اغلب علما بر آن رفتند که شاخ هبوطی درخت انجیر بوده و
خدای تعالی بدو قسم یاد میکند یا انکور چنانچه آدم را در فشانانخت اولاد او را بر شجره خلد انجیر بوده و لهذا خدای بدو قسم یاد میکند شوندار
و از من قضیی علی شجره کافور منقولست و بعضی خطل گفته اند و بعضی جمله خلد که فرشتگان از آن خورند یا درختی که خوردن آن موجب حدث بود
یا شجره علم در وسط فردوس که جامع الوان لطیفه و طعوم طیبه بودی و هر که از او بخوردی نیک و بد بدانستی و باشد اقوال شجره گندم است و این
این جمله است که اولاد او بیلایی نان که فشانده اند بس حق سبحانه حکم کرد درخت گندم سکردید اگر بدین شجره نزدیک شوید فَتَكُونَا بن باشید
الظالمین از شمکاران بر نفسها بخود یا نقصان یافتگان بهرها و خویش از لحم و نعت و در تکمله گوید درخت کنار هم اشجار بهشتی نیاز مینود و هر
که هیوهای بهشت داشتندی در آن موجود بود صبا که آدم و حوا بی نشستند فی الحال در تطوا یافتن آن درخت سبز شدند ایشان را و بطوبی فی
دیگر هیکردند و لیکن از بین میرست و بزبان حال میکفت میت مکن در این جنم سرزنش بخود روبی ع جنانچه بر و رشم میدهند میرود بر الفعه
آدم و حوا در باغ بهشت آرام کرفته و در آن وقت شیطان از دخول جنت محروم بود و بسبب انکه روی و هجری او از حضرت و تسبیب ناخنها
در حجاب آدم واقع شد عبادة ابو البشر در باطن او ممکن گشته بخواست که بر نوع که تواند کار خانه انسان مختل سازند و سبک شوند در
معرکه جمعیت آدم و حوا انداز د چون پیشتر خزانه دار بهشت تعلق بدو میداشته و اهل بهشت او را ایشانا خشد کاه کاه بر حوالی بهشت میکذ

رب الارباب در رسید که افزون منا یا آدم از ما میکر نزدیک آدم در جواب گفت الهی حیا دمنک یا رب کز تخیل از حضرت تو نکنم نیست بیت
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ۔ جز آستانه لطفت کز نگاه ندارد ۔ اما جمالت و ثنایی موجب عزت و بر ثنا نیست عاقبة امرنا الخیر خود را
یو ثانیدند فرمان مطاع در رسید که از بهشت بیرون روید آدم و دست حوا گرفتند از درون بهشت روی ببرون نهادند چون آدم بدان بهشت
رسید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد حبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از الهی غیب المعرج مصلح ظاهر
شود خطاب آمد که ای حبرئیل بگذار تا برود حبرئیل گفت الهی توحید خواندن مدرج شود که بروح تحیتی ملتفت نبود که مرا رحمه گویند نیست
واز رحمت کردن اندوه و غمی فاما اکرامون بود رحمت کنون بر لیک تر رحمت کردنها تم باش تا فردا آدم روی بهشت نهد و هزار هزار ملایکه از
فوزندان می بینی باوی بانگاه بر وی رحمت کنند تا سعادت من بر همه کس آشکارا کند علما گفته اند نگذند اخراج آدم از بهشت تمیز اهل جنت و نار
چه در صلب آدم و تا بیست حوا نیک و بد و بخت و طیب بودند و شریر ناپاک را در بهشت جای نیست بدین بدنی آمد تا خبیث از طیب جدا
و نیک از بد متمیز شده آن جای پاک برای پاکان و نیکان مقرر کرده یا برای تحذیر آدمیان است تا اندیشه نمایند که بدمار ا با وجود صفوت و صفا نشاید
یکجا مار بهشت پرورش کردند تا ما کی حال ما با صدین جرایم و معاصی چگونه خواهد کشید با تقید اعتذار گاه کار است کز بان ملامت بر آنان
بگشایند قصد بدخویش با پیش انان مهم خویش تواند ساخت بیت من نه از بودم تقوی بد اقدام و بس ۔ بد مرین بهشت ابدا زدست بهشت
یا اظهار حکم آدم است جایز در روح الارواح آورده که از موجودات همین آدم بود که قیمت بهشت بر کنار و نهاد و هشت باغ بهشت را آن همه از زینت
بدو دانه کندم بهای جو از بهر او کرده اند در بهشت دو نیز بگوشه چشم دل بوی باز نگری در همه آدمیت قاصر بانی چیزی که بدست آرا بانه کندم بفروخت
چه گری کنی که سر همه بران فرو داری شیخ الاسلام احمد جامی قدره میگوید بیت آدم بهشت بدو کندم اگر فروخت ۔ خاکه این گرده پاک چو
نیخرند و در بحر الحقایق فرموده که آدم را بان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار السلام باید ندار السلام در عشق
خواستار را از اهل بامحبت مائل الی باب سلامت بیت ای مورد عشق بکن با سلامت ۔ یاد رکذر از عشق بدخویش سلامت و حقیقتا این عتاب
که آن بحر که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بان بحر محب بود و فی سنن الامر آن نام برای آدم کاشته بودند که بچه و چیز سبب بنی از آن
یا عزة لی در دل محبوبی بود که حسن و جمال به آن کمال دیابد تا حریص و مرغب طالب بدان که الناس حریص علی ما منع و بیکن که اکر بنی بدان تعلق
نشدی آدم را ان استیناء مرادات و استکمال آن بروای میوه محب بنوبی چه محب غذای روحانیست و انکه بترتیب جسم را زاندفراغت بر دوش
روح منار دین حکم شد که ای آدم اکر سلامت بطلبی از بهشت بخور و بپاشام و کرد بحر محبت مکرد تا با سخاب محبت محبت از جمله شکاران باشی
بر سر حلی دنیا که نوش محبت بی نیش ملامت نیست محبت متاخران و بلا و ولا توامان البلاء للولاء کالرهب للذهب بیت دوستی چون نه
جون آتش است ۔ رخ الف در دل آتش خوش است ۔ عشق چون دعوی جنایدن کواه ۔ چون کواهست نیست دعوی شد تباه ۔ عاشقان را
از بلا صد راحت است ۔ کمحبت همنشین کعنت است ۔ از سلطان العارفین حمزه منقولست که پیش از وجود عشق و محبت مظهری بحث و چون
ملکه استحقاق مظهریت او بود در کنج فراغت می غنود تا ابلیس ذبذبه طاعت در ملک و ملکوت افکند عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند
سلطان غیرم با لک بر و نزد که حریف شناسی عشق دیکران در حجله غیب نشست تا چون آدم از کرد عدم خیمه بفضای وجود زد عشق را در صورت
تخم با دم نمودند و الجمال او شد خواست تا مر او را بجمال او عقد وصال بندد کشف این معنی در سرای خلد راست نیاید مر او را این کار دل عشق کا
و در بهشت متاع محبت یافت نیست از خنده بهشت بر مکانی دنیا آمد از سلسبیل سلامت روی بکرباب ملامت نهاد از کلشن فرح متوجه کلخن ترح شد
کلستان نعمت را بخار سنان سدل سلخت لازد و عنت یکلبه محبت از بر تبه قرب روی بیابه غربت آورد در کات کلبت را بدرجات الفت اختیار کرد از
کرامات شادکامی کذشته ساکن خرابات بدنامی شد زیرا که عشق و نیک نامی بام راست نیاید بیت رها کند کدتن در دهم به بدنامی ۔ که نیک نامی در آئین
عاشقان ننگست آمدیم باسر آن حکایت که حکم شد بهبوط آدم و آنها که در قصه او مدخل داشتند و خداوند تعالی این حکم بچه نیچ خود فرمود خبر کوید

وگفتیم یا آدم اهبط الخ هم فرود ویران بهشت بدنی در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که معزولی و مشغولی پیش آمد وقت غریبی و تنهائی و بگفتی رسید جبرئیل گفت ای آدم دست از خود بدار که هر ولی را جائی دیگر باید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم سیگریست که واغربتاه حوا فریاد میکرد واوفرقتاه ملک بتعجب ایستاده مینگریستند و بر غربت آدم و فرقت حوا مینگریستند ابلیس و یاران طاوس و رائی شد آدم بزمین سرندیب فرو آمد بر کوهی که نودنام داشت و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه بارکاست و طاوس بجوالی حبشه یا منزج الهند صلحه الحسنان یا حبشان و دد و متزل شیطان اخلاصت که با بلد یا میان و هر هوا از حوالی بصره اند و دشیر طبری آورده که بسنان فرود آمدند حدود یمن و محتفان کوند تعیین سکن جهة ابلیس جنبان جمعی اند زیرا که آثار وساوس و هو اجس او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده

مصرع دشمن چو شفیع نیست کس نشناسد

وچون ایشان را از فوق هستاد گفت بعضکم بر خی از شما لبعض بعضی عدو دشمن باشند این معلوم است که آدم با ابلیس یکدشمنی که آدمیان را با یکدیگر هست و مار نیز دشمن اولاد آدم است در کشف الاسرار آورده که حضرت صلوات الله علیه فرمود در باب حیات که سالها من و مند حباب با من مصالح نکرده ایم بار ان از انکه باز کحرب کرده ایم با ایشان مراد از محاربه بردن ابلیس است بهشت دیگر فرمود ولکم و مر شما را و من نصیب شما را ای آدم و حوا فی الارض در زمین مستقر موضع قرار و از امکنه اسلم و اغلب آورده که مستقر قبور است چه قبر آرامگاهیست که کس را از آن گزیر نیست و آنیز محتمل هر دو وجه میتواند بود کما قال تعم کما تاوا حیا و اموتا و متاع و بهره شما راست در زمین برخورداری و منفعت که بدان عیش تواند کرد الی حین تا هنگام سپری شدن اعمال و انقضاء آجال در کشاف فرموده که تا روز قیامت فرموده اند که چون آدم بهشتی آنداز معارج تقدس و معاهد انس یاد میکرد و میگریست از ابن عباس رض منقولست که هر گاه که آدم یاد بهشت کردی بیهوش شدی و بحقیقت این گریه و ناله نه بهر بهشت بود بلکه از شوق خداوند بهشت بود این همه زاری نه برای دیار بود بلکه در هوای جمال یار بود میبد هوای یار و دیار هر چه بگذرد بخیال شود نه از آب دیده مال الا ثمالا عاقبت مدد عنایت او را دریافت فتلقی آدم پس فرا گرفت آدم تلقی قبولست از روی فهم و طاعت یعنی قبول کرد من ربه از خداوند خویش کلمات یعنی چند و بر چند برخی که شعب آدم و فحوای کلمات خواهد یعنی آنست که فرا رسید آدم و بوی آمد از خداوند او بخاند و آن بقول ابن عباس آنست که در تاطلن انتا الا اینک ابن سعود رض گوید دوستر این کلمات آنست که بدر ما گفت و توبه او بدان قبول شد و آن اینست که سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا الاله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و ابن عباس رض گوید کلمات دیگر فرود آورده که آدم گفت یارب نه بدست حق آفریدی مرا جواب که بلی گفت خدایا نه بمن دمیدی از روح خود در من دمیدی خطاب رسید که بلی گفت خدایا نه بشتی گرفتی رحمتم بر غضب تو اند آمد که بلی دیگر بار گفت ملکانه حکم کردی تا بکون من در بهشت و حبشه را سکن من ساختی حق سبحانه گفت بلی باز گفت خدایا اگر توبه کنم و کار خود آرم مرا باز بهشت می بری خطاب آمد که نعم و جمع دیگر گفته اند که خدایا بدو که هر که ذنب صغیره یا کبیره شود بس بشیمان گشته و بمقام اعتذار در آمده عزم جزم کند بر انکه دیگر بر لون آن گناه نکند من توبه او قبول کنم آدم این کلمات از حق تع فرا گرفت و بدین عمل کرد امام یحیی رح گوید ابن عباس رض را خبر رسید که این کلمات از حق تع فرا گرفت و بدین عمل کرد امام یحیی رح گوید ابن عباس رض را خبر رسیدم از این کلمات فرمود که خدای خانه فرستادند و بفرمود تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند و آدم را امر کرد تا بطواف خانه رود و چون آدم بنوا حی خانه رسید حوا را باز یافت و حیرتل مناسک حج و آداب عمره بدیشان در آموخت و بعد از انکه مراسم حج با تمام رسید خدای تع وحی کرد که توبه بر شما بذیرفتم و گویند توبه بر آدم بسه چیز شد قبول یافت حیا و بکا و دعا الی حیا بشا بر وی غالب بود که شهر این جوشب میگوید سیصد آدم سر بالا نکرد و باسمان ننگریست از شرم گناه و بکا وی بر تبه بود که در اجیال آمده که اگر جمع کنند بکا تمام اهل دنیا نسبت دهند با گریه داود ع بکای بیشتر باشد و اگر بکا اهل عالم و بکا داود ع با نسبت بکا نوح ع بکنند بکا نوح ع زیاده بود با گریه عالمیان با گریه داود و نوح ع جمع آیند بکا آدم از همه بیش باشد چون آدم بدنیا آمد بقول صحیح دویست سال میگریست چنانکه باران حسرت از ابر دیده بر زمین نداشت سیاه بگذشت و رخسان او چون ماه بدید آمد آب از چشم وی چشمها بدید آمده روان شد مرغان هوا از آب دیده او میخوردند

وبا یکیکه میکشد این جرا بیست کسا خوش تر از این آب بخورده ابر آدم کان برد که مرغان این سخن از وی طمع میکونید آهی سرد از دل بر دود
برآورده بحضرت زاری نالید و گفت بار خدایا حیران شدم که مرغان هوا با آدم دیده من سخن در میکنند آخر آب جسته کند کان را بجز من خواهد بود
خطاب آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میکونید ماهیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیافریده ایم لب کوهری بس گرانبها
اشکست سیب آب و روی ما اشکست ۞ کو هیچ سیکن کز ان نمی آید ۞ اشک زیبا کنی گهر آید ابر تا گریه بر دهن نکند غنچه هرگز خنده بر سمن
نکند اما دعاوی آن بود که شفیع گردد بحضرت رسالت صلعم و گفت یا رب بحق محمد کم مرا یاسر حق تو بر سید که ای آدم عمل ها همچو کوه
شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او و اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین خلق بحضرت تو او تواند بود بس چون آدم بخلق
خاتمه آمد استشفاع نمود تا توبه او بمجل قبول رسید ۞ چو آدم کرد دعوی دل بسویش ۞ شفیع آدم آب و رویش گرا اول دسته نبد کلیش
باخر خوشه چین خرمنش بود در حقائق آورده که آدم گرفت از حق تعالی معارف و علوم و معانی که سبب تقرب او شد بحضرت عزت و
آنست که آن کلمات را بر اجمال بگذارید بجانب حق سبحانه آنرا سربسته گفت و بتفصیل در دنیا و در آخرت اسرار دوستی نهان بماند اهل آن گفته در جهد
زبان تقصیر بدین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مبالغه در وفای عهد باشد چه دوستان در وقت وداع گویند تا زنده باشیم ترا فراموش نکنیم
در آغوش بیاری و عهد مودت و پیمان محبت ما را فراموش نکنی و مصرع فراموشی نه شرط دوستان است ۞ در خبر آورده که کلمات
بود از آدم بگاه خود در مقابله سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدای ما را شناسا کرده اند بدعوی ابلیس و مقابله او تا از نسل آن بد بر خیزد بود
خبر داد که حصار استغفار مانعی رفیع است تا بوقت هجوم جنود جرائم دعوی گریز مرو از این بود که چون آدم اعتراف نمود فتاب علیه بس
خدای تعالی قبول کرد و دید رفت توبه او را و توبه حوا را در سخت آدم سند جست بر زنان در اکثر مواضع مردان باشند و دیگر انکه بنای حال
نسا بر ستر است بس سکوت از ذکر ایشان اولی باشد و از نیست که در بیشتر جای از قرآن و حدیث ذکر زنان سلویت است ۞ در بیتی که
حق تعالی هو است تواب ۞ توبه بندگان و بقبول توبه مفصل ایشان اسمی مشتق کرده است میان خدای و بنده اگر بنده باشد یعنی
آنست که رجوع کند بحق بحر معنی توبه بدل رجوع است و هر عاصی که بخیفه وقت توبه باز آینده باشد بدرگاه حق و اگر خدا را بدان وصف کنند یعنی
این بود که در بنده باز آیند گان و قبول کننده عذر جویان و نوازنده صلح جویندگان در تفسیر منیر فرموده که ثواب صیغه مبالغه است گویی که
نان بزد او اجابت کرد و چون بیشه اش آن باشد جواب گویند صفت او این بود که همه بنده بگناهی باز گردد و باز توبه کند ایزد هم بر حمت با
او باز گردد و توبه او پذیرد الرحیم و او است مهربان که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته ارزانی کنند هبوط آدم را سبب صعود و ترقی
حال او گردانید و دیگر بنای او از بهشت و اسطه قرب او ساخت مصرع ساطلب تعد الذار عفکم لتقربوا تا رحمتش را در عین
غضب شاهد کند و جمع بین الوصفین و عده است مرتب را باحسان با وجود منع و چون هبوط آدم رحمت بوده از ناکید امر بمان خبر داد
قلنا گفتیم ما یکربان اهبطوا فرود روید منها از بهشت جمیعا همه شما گشت یک هبوط از بهشت باسمان اول دیگر از اسمان بزمین و در انسان عین
المعانی آورده که هبوط اول از منزله و مکانیست و نه از مکان و منزل و هبوط ثانی از آسمان بزمین صاحب فتوحات فتحا عد علینا ابواب مناخه آورده که
که هبوط اول از منزله آدم و حوا برای کرامت بوده و هبوط ابلیس بجمله عقوبت بجهت احباط آدم بنا بر صدق وعده الی جاعل فی الارض خلیفه وقوع یا
و حوا برای تناسل فرود آمدند اما هبوط ابلیس برای غوایت بوده و این موجب خذلان و عقوبتست فاما یاتینکم پس اگر بیابد شما منی از تردیدی
من هدی دلالتی و صفاتی و پیامی و نشانی تو پیامی و کلامی نکته دانکه بحرف شک آورده و ایشان هدی پیشکاه استاد کشته اند که فی تفسیر عمل
و عقلا غیر واجب اگر حق راستان بنود و دیگر از استنکاف بودند در بحر الحقائق آورده که در این آیت بشارتست مر آدم را که اگر چه از بهشت دور افتاد وی
اما الهام و وحی من لا ینقطع بتو خواهد رسید و از ذریت تو بتن بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام و سعادات الهام من استطاع تخواهد داشت و هر آینه
آدم بدین اشارت و بشارت دو گوشه زبان دنیی میتوانست بود بیت ۞ بوی لطف تو جانفزا شد و رنی ۞ کجا رفتی ای جان کجا ماندی

پس فَمَنْ تَبِعَ پس آنها که متابعت کنند و اقتدا نمایند هُدَایَ دلالت و بیان مرا در انوار آورده که ذکر لفظ هدی و عدم اضمار بهتر آن باشد که ثانی
اهم است از اول که آن چیز است که بر نهج شرع و مقتضای عقل باشد و چون متابع چنین چیزی باشند فَلَا خَوْفٌ پس هیچ ترسی نیست عَلَيْهِمْ
عَلَيْهِمْ بر ایشان از تحمل حلول مکروهی بدیشان وَلَا هُمْ و نیستند ایشان که یَحْزَنُونَ اندوهناک شوند از تحقق فوت مراد از ایشان
دین کلمات تحی عقاب و اثبات ثواب مر مومنان را و بعد از وعده ایشان وعید میدهد کافران را و میگوید وَالَّذِينَ و آنانی که کَفَرُوا
پوشیدند حق را و صدای مرا پی روی ننمایند وَكَذَّبُوا و تکذیب کنند بِآيَاتِنَا بدلایل و حجتهای ما یا و تکذب قرآن او تکذیب نمایند پیغمبر آخر
آن زمان صلعم بدل باشد و تکذیب بزبان اُولَٰئِكَ آن گروه یعنی اهل کفر و تکذیب أَصْحَابُ النَّارِ اهل آتش اند و ملازم دوزخ نسبت ایشان باصحاب نار
تحقیق و عیان است جرا ایشان را در آخرت بخلود دوزخ سزای حق اهد بود بس کویا که مالک و صاحب آنند هُمْ این طایفه نه غیر ایشان فِيهَا
در آتش جاویدانه مکاشند ذکر جاوید بودن برای زیادتی تهدید و تهویلست دوزخیان را و قطع از خلاصی و نومیدی از انقطاع عذاب اما ماده من شر
الکتاب و سوء الحساب انزهوا الکبر الوهاب بدان ذکر ایمان هدی و ثمامت آن که دعوت عامه بود ابتدا کردند دعوت خاصه و خطاب متوجه ساخت
باهل کتاب که ایشان حضرت رسالت پناهی شناختند یا ذکر انعامات عامه را تعقیب کرد بذکر نعم خاصه که اسلاف یهود را از آن ابایی داشته بودند تا بدان
که بندکار این نعمتها از جواب و عناد باز آیند و بر این قول جماعت یهود از اولاد یعقوب علیه السلام که در زمان حضرت سید عالم صلعم بودند میگوید یَا بَنِي
اسرائیل ای فرزندان یعقوب اسرائیل لقب یعقوبست و معنی او بلغت ایشان بنده خدای یا بنده او و یعقوب را دوازده پسر بود و همه عرب شدند
و ایشان را جمیع اعقاب بنی اسرائیل خوانند بعضی از انصاری و تمام یهود باز ایشانند و اینجا خطاب با یهود مدینه ایشان را میفرماید که اذْكُرُوا
یاد کنید بزبان و دل بگذارند نِعْمَتِيَ نعمتهای مرا که انتظام و احصاست و معنی جمع و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها انکه نعمت نکراست در اوقات
تذکر لوقت تذکار آن برای استعظام و استدلال بر آن الَّتِي آن نعمتهای که أَنْعَمْتُ انعام کردم بدان عَلَيْكُمْ بر پدران و گذشتگان شما از نوشیدن
موسی و تورید بدیشان و انزال من و سلوی بر ایشان نکوئی بجای بدان نکوئی باشد بجای فرزندان زیرا که نسبت آن و خوبیها بدان ایشان
نیز حاصل است و گفته اند ذکر کنید نعمتی که بنیا از زبانی داشتیم و آن دریافتن زمان سعادت نشان حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم که در توریة بصفت و نعوت
او شما را بشارت داده بودند پس این منت را غنیمت شمارید و فرصت ملازمتش مغتنم دارید یا ذکر ایشان کنند را یاد کردن نعمت نبود و ایشانرا بذکر منعم امر کرد تا ذکر نعمت
از کمه زیرا که دیگران بنعمت باز نمانند و این علی عمان مرکب عموم بمیدان معرفت سعم راندند ایشانرا اکتفا نعمت من فرا موش مکنید ایشانرا اکتفا موالوس
مکنید ایشانرا نعمتها داد و بخیتار خود بدان ساخت ایشانرا محتاج داد و بشرط محبت بلحوذ بداشت کلام نعمت در مقابله محبت آید کلام انعام در مقابله
شهود ملک علام شاید بیت در همه عالم کرا آگاهی از لوء زوجه بر دانی که آن خواهی از لوء وَأَوْفُوا وفا کنید بِعَهْدِي بپیمان من و آن بیعتست
در وقت فرستادن بعثه اثنا عشر نقیب بر جباران بنی اسرائیل بسته بودند و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا بآن بیعتی که
لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا ازان خبر میدهد و واضح آنست که عهدی بود که در توریة با ایشان بسته بود در شان سعتر ایی که از نسل اسمعیل
پیرون آید در حضرت و متابعت او بر ایشان لازم گردانیده و در فصل تاسع از سفر اول توریة و یازدهم و بیست و پنجم از سفر خامس و در بیست دوم از کتاب یاشیا نبی
نبذ و مبین شان داده پس معنی آیه ان دعوی حقیقة این باشد که وفا کنید بعهد من در اتباع محمد صلعم اُوفِ نا وفا کنم بِعَهْدِكُمْ بعهد شما یعنی جزایی و ثوابی
نثمار سانم و اعلال و اصال یعنی نکالیفی که در توریة مقرر کرده بود دیر بلوفا کنم باداء اوامر و ترک نواهی تا وفا کنم باعطاء مغفرت و ثواب یا شما
یا استقامت و دارید بر صراط مستقیم یا بر سانم شما را بنعیم مقیم و زبان اشارة وفا بعهد الست میکوید وفا کنید بعهد دوز میثاق تا وفا کنم بلجنت بدین قدم
از بشان و نجاة یوم الدین خدا را بلند عهدها وفا دانست در هر عهد که بنده را وفا بایستاز حق تعالی در برابر آن عطایست پس تاویل آیه برین وجه
تواند که فرمان من بجای آرید در بر ستش تا امید شما وفا کنم در آمرزش یا بگذارند در بهای نفس خویش در هایی بجاهد تا مفتوح کردانم بر دو طار شما ابواب
مشاهده یا بجای آرید اخلاص سرا نرا یا بلند ایم شما را اصلاح طواهر یا قیام نمایند بخدمت تا قبول کنم تعب یا پیش آیند بصدق محبت تا بر سانم شما را بم

بر پیشگاه قرب و وصله با توکل کنند بر من تا فضل کنم بر شما یا استدامت عرفان و ورزید تا ادامت بیابم احسان بیند با عنایت کنم با طریقت تا هدایت
یابید با سر ار حقیقت یا با ناطق گویند بپی تا از وی اخلاص گویم عبدی عبدی با آن کنید که من میگویم تا من همان کنم که شما گویند در فروس
المواعظ آورده که سلطان ابرهیم قدس سره بر کنار دجله تو دیک حبر طهان میکرد ناگاه سر دیگ از بالای جسر در افتاد ابرهیم گفت خدایا نگاه دارش مرد
در هوا معلق بماند تا مردمان بیامدند و او را بگرفتند یکی گفت ای پسر ادهم چه کردی که دوست سخت بدین نزدیکی میسوزد جواب داد که هرچه او کند
خیال کهنه کردم لاجرم هرچه من کشم او خیال میکند من کان لله وکان الله له بیت هر که روی صدق مار الله شد تا بین روی لطف او را باشد
وَاِیَّایَ وان من نمان غیر ما رهبون بترسید در نقض عهد و شکستن میثاق رهبه ترس باشد و ترس در قرآن بر شش وجه آمده خوف و
آن عقوبت نا بانست و حصار ایمان و صلاح مومنان است یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار و جلی و آن بهره عالمیان است ایشان را از
غفلت رهایی دهد و راه اخلاص بر ایشان بگشاید اذا ذکر الله وجلت قلوبهم رهبة صفت زاهدانست لذت عیش بیرد و مرد را از خلق بیرون
رهبا و رهبا خشیت خاصه عالمان است همه کردار خود جایز داند و همه روزگار خود ایام عطلت شمرند انما یخشی الله من عباده العلمؤا
از آن عارفانست تربیتی کشده و جلال دیده باشد و ایای لا تخافوا نوسد آرام یابد من خشیه بهره مشفقان صیبت در میان صدیقانست
این ترس از عیان چیزها نه از خبر و بخل که اصفیا مقربون بر قصیبت بر دل نابد کالبد قوی و مرد دل را طاقه ماند قصه وحش موسی صعقا در
متاملست صیب چون برافروزد آتش صیبت حکما از تاب آن کباب شود بعد قهرش اگر برآرد موج عرصه کون فکان خراب شود امام لو تعرض
معرفت بنجم اخلاص رهبه برسه گونه آورده رهبه ظاهر و آن بعد از علم بود عبد شرعی روی نماید هیبت باطن و آن متقرع بر معرفت قلب
قلب بود و رهبت غیب و آن از تحقیق سبق امر یعنی حکم قضا و قدر تولد و چون عهد پیمان و معقود از وفا بعهود و جود ایمانست بعد از
مبالغه در باب وفا میگوید وَاِیَّایَ بگرویدگان اسرائیلیان بالآیات بدان چیزها که مُصَدِّقًا فرو فرستادم از قرآن بر محمد ﷺ در حالتی
که آن فرو فرستاده تصدیق کننده است و موافق لِمَا مَعَکُمْ مر آنچیزی را که با شماست یعنی توریت قید کرد سوره را بانکه مصدق کتاب ایشانست یعنی
بر آن چیز از شش که توریت صفوت و موصوف بوده یا مطابق آنست در قصص و مواعید و دعوت بندگان بتوحید و امر بعبادت و عدالت و نهی
از فحشا و ظلم و معصیت و اکثر مخالفتی هست در جزئیات بسبب تغایرت زمانست و محافظت صالح بندگان بدین بحسب کفایی بگردد وَلَا تَکُونُوا
و مباشید اَوَّلَ اول کرو هیی ناکرده از اهل کتاب کَافِرٍ بقرآن و سزاوار آن بود که شما اول مومنان باشید بمحمد ﷺ و قرآن چه شما را ایشان
ایشان شناسائی حاصل بود دیگران ضیلت ایشان غافل بودند یا باشید مثل اول کروه کافر بدو همچو مشرکان عرب یا شوید متقدم کافران
از جاهد خود و سد نفس منکران مر توریت را چه هر که بقرآن کافر باشد با نجه قرآن مصدق آنست از کتب هم کافر بود وَلَا تَشْتَرُوا بدل مکنید
بِآیَاتِی بانها کتاب من که توریتست ثَمَنًا قَلِیلًا بهائی اندک اخطاب با علماء یهود است که عوام ایشان را از محصولات مزروعات خود
وظیفه میدادند تا برخصت تخفیف در عبادت قوی میشوشند و روساجون کعب بن اشرف و حیی بن اخطب مر ایشان را هدایا و صلات
میفرستادند یا آیات توریت را تخفیف در عبادات قوی میشوشند و تبدیل نموده امر محمد صلوات الله علیه میپوشیدند و عرض انکه بیارایند
و بزرگی قوم بر ان مدبران نماند حتی تا اخبار را سرزنش میکند که کتاب مفروشید باندک چیزی و خطوط دینی را که چه بیارایند ما با ضافه باهوا هلا
آخر نگاه از شما فوت میشود بغایت اندکست ابن اشرف از بعضی احبار پرسید که چه میگویند در کار این مرد که دعوی نبوت میکند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
جواب دادند که ما را معلوم شده کتاب و پیغمبر موعود است کعب از روی حسد گفت اگر غیر این بگفتند شما را تردمن صله و هدیه آماده فرو شد آن
خسیس طبعان دون را قوت طامه در حرکت آمده گفتند ما این سخن از روی فکر و رویت نگفته و قول حکما را که گفته اند مصرع سخن باید پس
وانگه بگو کار نه بسته اگر مهلت دهی با توریت رجوع کرده از حقیقت این کار تو را خبر سازیم رهایی دیگر طلب هدیه باز آمدند و بغت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را بصفت دجال بتدلیل دادگشتند ما غلط کرده بودیم این نه آن کس است که ما را در توریت بدو نشان داده اند

مناسبت او میثاق ذاکرهشد کعب این بخن را سمع رضا اصغا نمود و هریك از ایشان را صلای جود و جهاد کرد پس داد و ایشان کتاب جلیل را با این سماع
قلیل بفروختند بیت سودا یشان حلقه جمل از کمال حرص ببارد اباندك اندك فروختند نسبت تمام دنا بدین آلهی نسبت شاهی با بشد
بغیر شاهی و صدایای بهود سر اخبار را نسبت با دنی دون غایتر قلت بوده بس خدای تعالی میفرماید که مفروسیند شرهتین و تعبرین بجیوها
که کلام منست با ندکی از انانکی وَایَایَ واز من خدای فَاتَّقُونَ بترسید و از خطام دنیا و حرام آن بپرهیزید بمعنی معنی آیتر او دید
آورده که مستاند بتعلیم آیات ما من دنیا وی و دنیا تر از اجرت تعلیم نمی کرده اند که بما موزید مردم را از ایشان چیزها آموخته شد ایشان
وَلَا تَلْبِسُوا ویا میزید بحق راست و دست راکبر شما فرستادم از صفات محمد ص الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ باحق که شما بدست خود نوشید از او صفت
دجال یا تصدیق تورید را که حق است بکذب قرآن که باطل است تباه مکنید قولی آنست که قومی از یهود میگفتند این محمد ص پیغمبر است
بحق فرستاده اما نه بنی اسرائیل بلکه پیغمبر بنی اسمعیل است و بر ما که بودیم ایمان آنیم حق تعالی گفت اول بحق شما حق است و آخر باطل آن بحق
بدین باطل می آمیزید در تفسیر آورده که اگر جبرئیل آن خاص است در صورت املا ماست در معنی بزبان اشان همه علما را میگوید حق را
بصورت باطل میارید و باطل را در صورت حق جلوه مدهید سهل نستری رحمه الله گفته که میامیزید مهد دنیا را با کار عقبی کهر که چنین کند
نه آن دارد و نه این بیت ترك دنی کیر تا دنیت دهند آن بده از دست تا اینت دهند ای درویش عارفی گفته است خط مس و غلبه علم محال
سازد بصاحب جهل وابسته بادلی حق خلاست و صاحب مس مشغولی باستیفا خط هوا پیکر نرسند دنی خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر باز
نکند خود بر سیتی و خدا بر سیتی صد اتند در یك نهاد مجتمع نشوند بیت یا دوست کنین کال الجان یکجا ندو سیمان نکجد وَلَا تَكْتُمُوا و پوشید
جزست داخل تحت حکم آلهی الْحَقَّ حق را که صفت صطفی است ص وَأَنْتُمْ وشما تَعْلَمُونَ میدانید که او پیغمبر حق است یا میدانید که
پوشیدن این زشت تر است از انکه کسی نداند جاهل را بی جمله جهال عذری هست بیت بی دانش از راه بیفتد عجب نیست دانستن و از راه افتادن
عجب است صاحب بحر الحقائق آورده که نفس خود را از طریق وصول بحق باز میدارید یا طل که متعلق دانست بغیر حق را وجود حقیقی نیست بیت
غیر او جمله سر آیند نمودی دارند بود اکه میطلبی اوست که دیدای خود است وَأَقِيمُوا ویای دارید الصَّلَوٰةَ نماز مسلمانان را یعنی بر آن و جبه
ایشان میکنارند وَآتُوا وبدهید الزَّكَوٰةَ زکوة مال را شرط آن بهمان نوع که مسلمانان میدهند یهود را از جمله ارکان شرع بدو اصل
بزرك دعوی کرد یکی اعظم عبادات بینه که نماز است و دیکر اعظم عبادات مالیه که زکوة است و زکوة در لغت همه فرونی را کویند و هم باکی را
و هر دو معنی راست جبرئیل زکوة ما لها را آلاینی باکین کردند و طهارت از او صمت بخل و اسان باك شود و دیکر زکوة سبب افزونی فضیلت کردست
یا زیاده شدن مال بردن کن که صلة رحم جویا غبان بیرد پیشتر همه انکور وَارْكَعُوا ونماز کنارید مراد از رکوع نماز است تسمیه کل باسم جزو یا نه
در نماز یهود رکوع نبود این فرمان را مخصوص کردانید باینکه رجوع کنید مَعَ الرَّاكِعِينَ با رکوع کنندکان در نماز یعنی مسلمانان و میشاید که تهلیکن
باشند حکم شد تا بجماعت مومنان اقتدا کنند و نماز جماعت بحکم حدیث فضلت بر نماز تنها بیست و هفت درجه جزء و نظام مرقوس و تعاون قلوب است
عجبا از ایشان فاند جماعت برین وجه بیان میکند که در جماعت کسی که نشاید تا حق و صلوة او قبول باشد ممکنست و هر آینه چنان نمازی مقبول حضرت معبود
خواهد بود و بیرکت آن طاعت هر کسانرا که آن جمع نیز با وجود نقصان بشرف قبول خواهد رسانید زیرا که آن جزو طاعت باسان اجزا صورة نامه عملیه بدیر
و بمقابله الاجزا مینماید هر جزوی مختص بکی از اصل جماعت پس آن جزو کامل مقبول بحکم کامل خود شفاعت کند در باقی اجزا در حصول استحقاق قبول نماز
و سرایت نماید برکت مقبول مجموع سرانیا کیرد را جبار نعمته که ایشان را غیر داده بدرجه کمال برساند بیت خار کم هم صحبتی کل کند عالمیان در
دامن بسبل کند در لطائف ستیریه رحمة الله علیه معنی آیتر این وجه مذکور است که اقتدا کنید با ثار سلف که در اقتدا کنید با ثار سلف
بزد کوار در هر و کنار و از بدعت احتراز و استبداد اجتناب نماید که در طریق سلوك با جمع بودن اولیست بیت حاصل آن آمد کیا رمع با

هیچ نبذ از جز یاری نداش زانکه انبوهی جمع کاروان ره زنان را بشکند بشت وسنان انا مرون آیا میفرمایند همن تو نیست یعنی چگونه امر
میکند الناس مردمان را بنیکوئی وتنسون وفراموش میکنید ودست باز میدارید ونیکی میاری بندارید انتم شما خود را و بر نیکی نگران
باش میکنید براست گفتن ودفع میکنید یا صدقه میفرمایند ودر وقت تصدق بخل مینمایند با قوم خود اتمسک باعتصام باحکام توریت
وصیت میکنید وخود تخریف وتغییر آیات آن راه میدهید دا باب تو دل آورد که یهود مدینه بعضی از یاران وخویشان نزدیک پیغمبر
که قبل بعث باسلام آمده اشیاء احکام شریعت مصطفوی علی وا صحبها افضل الصلوات میشنودند هر گاه بدیدی برین وجه وصیت
کردندی که بران دین متین وشرع مبین که اختیار کرده اند ما فی قدم وثابت دم باشید که ذخیره سعادت شما در عالم آخرت همان خواهد بود
وهر چه محمد صلوات الله علیه میکوید متابعت آن لازم دانید که اقوال او مقرون صدق واحوال او محض برق خیر است حضرت عزت ایشان
بدین که بزبان تصدیق میکردند واز پی رویی احکام شرع تحاشی مینمودند نکوهش میکند ومیکوید چرا از براستقامت در طریق محمد قصور
میکنید واز تمرد وتردد خویش باز نمیدانید وانتم وحال آنکه شما تتلون الکتاب میخوانید توریت را که امکان ایمان میکند معنی میدانید ومیدانید
که در وصفات بر صدق آن نیکوکاری بازنگشت محمد صلی الله علیه وسلم انلا تعقلون آیا بر این خرد را تعقل نمیفرمایید واز پی اندیشه باز حق
نمیشتابید که این صورت روز قیامت بر شما حجت شود که حق را دانستید ومتابعت نکردید دیگر از نیکوکاری فرمودید وخود از ارتکاب
طرف میبودید دین آیه تهدیدی کسی را که دیگری از او نیکی کرد ونفس او بدان ورزید در حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام منقولست که
او اعظ عظ تعالی ای آنکه دیگران را شربت صحبت چشانی اول نفس بیمار خود را از ارتکاب آن بر طرف معالجه کن اگر بشربت توبه حاجت باید معالجه دیگران
مشغول شود والا از خدای شرم دار بیت ای دلی که جمله را کریی تو کرم کرم کن خود را از حق دار شرم ای زبانکه جمله را ناصح بدی نوبت
تو کشت زجه قرزدی علماء دینی عمل شبیه اند بچراغی که خود میسوزد ومجلس میافروزد در احادیث آمده که شب معراج بگذشتن بر گروهی که
بمقراضها آتشین لبها ایشان را میبریدند از حال ایشان جبرئیل پرسیدم وجواب داد که جمعی خطباء اند از امت تو که دیگران را باعمال خیر فرمایند و
بدان اشتغال نمایند ایعزیز مرد آنست که نکوید وبکند انکه بگوید ونکند خود را مردی نمیدارد بیت بایدت اول ادب آنگه سخن
پس دگران را ادب آموختن چون نباشد عمل بی عاملان علم را چه سود بای بی عملان عمل کبیر دهر از رکس واز بیخ اکشاند دهر که وعظ بی عمل کوید
کلامش ضایع کردد وهر که عمل بی علم نهد سعیش بهدف مراد نرسد در انوار آورده که مراد از این آیه حث واعظ است بر ترکیه نفس واقبال
بر آن تکمیل آن تا چون قائل نباشد دیگری را قادر نتواند کرد منع از وعظ بر صحبت زیرا که عمل ما مور بهاست وهم وعظ واخلال باحد امرین که
ما مور بهما باشد موجب اخلال بدیگری نیست واستعینوا وباری خواهید اکثر علما تفسیر بر آنند که خطاب با اهل کتابست واکثر جمهور مفسران این
در ضمن آن تعلیم اقامت شرایع هست میفرماید که استعانت جویند در تحصیل ودفع نوائب ذکر مغفول نکرد تا شامل باشد همه چیزهای را که در ان
استعانت باید حبت وکشاند یاری جویند از حق عز در تحمل دین وثبات یقین بالصبر بشکیبایی کردن در ادای طاعت وصبر نمودن از ارتکاب
معصیت یا روزه داشتن صوم را صبر گفته که حبس نفس است از مألوفات وهذا رمضان ایوم الصبر خواند والصلوة ودیگر یاری جویند بکذاردن فرض
یا دعا کردن اغلب بر آنند که مراد نماز است وا نکه عقیب باقامت صلوة فرموده وذکر آن از جمله آنهاست که از ارکان اسلام مستلزم اکثر عبادات
اوست جه ستر عورة وتهیه اسباب طهارت جز بدل مال وجود نکرد وآن مناسب زکوة ونماز جز وبی بکعبه نشاید وآن جاری بی عبری
حج است در نماز اسان از اکل وقول باید وآن مناسب روزه است ودفع لشکر وساوس نفسانی ومجاهده بجنود خیالات شیطانی شبیه
جهاد است واسکان در مکانی مخصوص شبیه اعتکافست وذکر خدای ورسول در تحیات حق در شهادت محض است باوجود دو جزء
قرائت ورکوع وسجود عین آن ونماز نعت او واستون دین ونشاندا یمان خوانده اند در تفسیر حدادی آورده که در خبر جنین آمده اند که ملک

الموت در اوقات پنج گانه نماز بر دم نکرد هر که او در سجده ساعتی بیند و نماز مشغول بوقت قبض روح را بانضد برشته او را بکلمتین لا اله الا الله
تلقین کند و از این آیة استدلال نماید بر انکه در وقت هجوم بلوی غنا النجا بنماز بردی حق تعالی در این آیة از جمله عبادات بذکر غنا و وزه اختصاص
کرد زیرا که مانع ایمان دانشمند او وزه سازیست و شهوت و کبر بود حرص که در طلب زیادتی و کل شهوتست رضا نمیدهد که دست از شوق و
هدیر بداشتی و وزه نفس کند در حق دینی خلیفة ابلیس است راضی نمیشود که حق را کردن نهادنی لاجرم ایشان را وزه فرمود که وزه در
شهوات را ببندد و از حرص بقناعت خواند و نماز امر کرد که نماز ماده کبر را قطع کند و از دست دعوت خلاص دهد صوم زاهد کرد اند از دنیا بترک
لذات و شهوات و صلوة راغب سازد آخرة از بهر تواضع و مسکینی و دو یکی از صفت عجب و خود بینی و ترک آن دو عبادت نکوهیده بجز بدین دو
عبادت نسبتی ممکن نیست وَاِنَّهَا و نماز گذاردن بجانب کعبه با استعانت بنماز و وزه یا مراد هر دو باشد و تخصیص ملوة بر ضمیر او
از برای تعظیم شان او یا جهة عموم او کما قال لم یکن من الذهب و الفضة و لا ینفقونها و گشاندن ضمیر راجعست بجمله الخ بدان و بنی از آن قد
آیات و دو دیگر و آن هفت امر و سه نهی است پس میگوید که بدان فرمودیم و از آن نهی نمودیم لَکَبِیرَةٌ بزرگ و دشوار و گرانست
اِلَّا مگر عَلَی الْخَاشِعِیْنَ بر دلسکان و ارام گرفتگان باطاعت که مونمانند و حجت آن بر ایشان گران نیست که تسهیل ایشان بعبادت مزاحم
شده و بگرانکه در مقابله ریاضات نفس مشوند ان اضافت حق شاهد گرداند که حمیت مینماید ایشان را بباری شقها در برابر انکه ایشان را آن کرامتها
عزیزی میفرماید که هر که در موقف متردد باشد ان کار هراسانست و انکه در موقع اجر یقین بود کار بر او آسانست الَّذِیْنَ همه کس تا نور توفیق ایشان شود
تا سلوک خدمت آسان شود یَظُنُّوْنَ کودکانرا سیری مکتب بزودی ز انکه هستند از نوآموزان مکتب جون شود وقت بکتب ببرندش جانشان از دنیا بگسلد
همه کس تا نور طاعت در دل ندمد بوی مطیعان بمشام آید حسد ذوق دارد هر کسی در طاعتی لاجرم تکبد نوبی ساعتی از بهر قرة العینی فی الصلوة
و بر این معنی روشن توان دید و بر اخبار اجلا از نمانی این کلش بوی توان یافت و حلاوة طاعة حجبت دیدن مزد خاشعانست اَنَّهُمْ
یَظُنُّوْنَ انکه تظنون یقین میدانند اَنَّهُمْ انکه ایشان دستگاندی عرایی بزودی کار خویش باستقن اند بویژه و کوشیده بلقاء
رب مجازاست از موت که سبب اوست و این از قبیل اطلاق مسبب باشد بر نمانی که لحظه بوجود موت میتنی اند و هر که جنین باشد هر گز بی خبر
نبود و پیوسته بر توبه اقبال نماید و بتهیه اسباب سفر آخرة از زاد و توشه مشغول گردد تا هر گاه که حکم بازپسین او رسد با بدی تر دست نیفتد و هیچ جنین
باز نماند میت جان و قتی بیت آن زنانه که گریبند و گریدی روانند وَاَنَّهُمْ و این نیز میدانند که بیقین که ایشان اِلَیْهِ براه
بود کار خود حجت باداش گرفتن رَاجِعُوْنَ باز گردندگانند تا جزای هر یک بدیشان رساند بدین آیت رد بعض یهود است که گمان بردند
مکافات و رجوع بحضرت خالق البریات بیقینی بودی بتعریف تو بتر و نکهیف سید کائنات علیه اکمل الصلوة نگردیدی یَا بَنِیْٓ اِسْرَآءِیْلَ ای فرزندان
یعقوب اُذْکُرُوْا یاد کنید نِعْمَتِیَ نیکوئیهارا الَّتِیْٓ آن نعمتها و کرامتها که اَنْعَمْتُ بدان انعام کردم عَلَیْکُمْ بر پدران شما
شما که از این حال از برای تاکیدست تا اول ذکر نعمتی بود که بدیشان از زبانی داشته بود و این زمان ذکر نعمتها میکند که بر اسلاف ایشان واقع شده وَاَنِّیْ
و آنرا یاد کنید که من فَضَّلْتُکُمْ تفضیل دادم اجداد شما را و وصل نعام بر فالیان که بسبب کار ایشان بودند تمام قصه بجمله میگوید که فضل نفس نبی را
بدیشان نمود که وَاَنِّیْ فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ و فضل حضرت خود را مشهود این امت ساخت که قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا اختصاص داد
کجا مقدار فرقاست اگر کسی که شاهد فضل نفس خود کند یا انکه نسبت فضل بروی بکلی خود نماید بنده که فضل خود داند در هلکه لجاجست و انکه
فضل حق را بیند در موقف قرب و ایجاب وَاتَّقُوْا و بترسید در میابید یَوْمًا
روزی که در آنروز لَا تَجْزِیْ حق گذاری نکند و نتواند نَفْسٌ هیچ نفسی مومنه عَنْ نَّفْسٍ از نفسی کافره شَیْئًا
اندک چیزی از جزا و مکافات با کفایت نکند هیچ کس از هیچ چیز از عذاب یعنی هیچ شخصی بر دفع عذاب از شخصی دیگر قادر نبود وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا و بدیشان نشود
شَفَاعَةٌ شفاعت کافر یعنی برای او وَلَا یُؤْخَذُ خواهشی و درخواستی بر آن تقدیر که سخنی یارد برای خود وَلَا هُمْ یُنْصَرُوْنَ و کمک نشود مِنْهَا

از نفس کافرم فدیه که عوض خود بدهد برای کشیدن عذاب **وَلَا هُمْ** و نباشند ایشان یعنی کافران که دران روز **يُنْصَرُونَ** یاری داده شوند یا باز داشته کرد عذاب خدای همه اسباب را یعنی کرده است از ایشان همه نجاة در ماندگان یا شفاعة شفعا باشد یقول الله لا شفیع لهم او یا و لا یقبل منهم هر سبب سدود شد نومیدی کلی حاصل آید مر کافران را و معنی نیاز داد این آیه داخل نیست در بضرة ایشان موعود است انا لنصر رسلنا و الذین آمنوا و شفیع ایشان صاحب مقام محمود شفاعتی در این آیه در قول مثبت بهود است که میگفتند آبای ما را شفاعة خواهند کرد پس بعد ذکر نعمها اجمالی پیمان شمایل آن میکند الخ باشد در تذکیر و اعظم بود از روی حجة و اولی از آن نعمتها است که میفرماید **وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ** یاد کنید چون برهانیدیم شما را یعنی اجداد شما را است فرزندان نهاد که حصول اولاد بسبب آبا باشد **مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ** از اتباع و متعلقان فرعون اهل هر کس که وهی باشد راجع بدو یا در نسبت یا در دین و آل فرعون و کبرهی بودند که هودند نسب سافل و هودند کیش باطل و بدو نسبت داشتند و فرعون نام ملکی است از عمالقه نه نام یکی از آبای قوم عاد بودند نام ولیدین مصعب یا مصعب بن ریان و بادشاه عمالقه او فرعون کوند چنانچه شاه عجم را کسری خوانند و سلطان روم را قیصر و حاکم چین را خاقان و والی یمن را تبع و حب بن سبه کویند اهل کاهین کویند که نام فرعون نابون بود و کشاند لوصان فرعون یوسف واضح آن باشد که فرعون یوسف ریان بن ولید است و میان این دو فرعون چهار صد سال بوده و ملازمان فرعون موسی قبطیان بودند از اولاد قبط که پسر حام بن نوح بود و ایشان فرزندان یوسف و برادرزادکان او که بخاسرائیل ایشان تعرض حکومت یوسف علیه السلام در مصر و سلب اختیار از ایشان در زمان دولت او کینه عظیم داشتند لاجرم در این وقت مجال استیلا یافته تعذیب و تعنیف ایشان مشغول میشدند جنابحر میفرماید **يَسُومُونَكُمْ** عذاب میکردند شما را آل فرعون یا بجا میاوردند **سُوءَ الْعَذَابِ** سخت ترین و بدترین عذابی چون خدمت ستوران و بان کردن منازل و عرش و زراعت و بنا و عمارت و مانند آن صد سال این نوع محنتها میکشیدند و کشاند بیان عذاب اینست که ایشان **يُذَبِّحُونَ** میکشتند **أَبْنَاءَكُمْ** پسران شما را در طفولیت **وَيَسْتَحْيُونَ** و باقی میکاشتند **نِسَاءَكُمْ** دختران شما را برای خدمت یا بردهٔ میکرفتند و آن برای کشتن پسران بود دو شقه شما کویند استیفا بانات ثالث برابا حصوصا بعد ذبح ابنا **وَفِي ذَٰلِكُمْ** و در این ذبح پسران و خدمت فرمودن دختران **بَلَاءٌ** محنتی و آزمایشی بود شما را **مِنْ رَبِّكُمْ** از نزد پروردکار شما **عَظِيمٌ** بزرک و بی نهایت کشاندند در ماندن شما از آل فرعون نعمتی بزرک بود شما را لفظ بلا از اضداد است شاول نعمت و محنت باشد محققان بلا آزمایش است و آن هم در نعمت باشد و هم در محنت و در حال سراء ضراکو هر مردم بدید آید جنابحر کشاند میت ابی برادر دعوت و محنت محل مردم است جوهری اصیلی از ایشان نین محل پیدا شود کرعیایی باشدش فتحه بیرد تر خلق و در عشی دارد میان مردمان دلی شود امام قشیری رحمه الله علیه فرموده که هر چه در ظاهر بلا و محنت نماید در حقیقه عان نعمت و کرامت است زیرا که ایشان تطهیر میلی نه بر بلا و لیلی النوسین نه بلا حسنا بیت هر بلا کز نوست آید نعمت است و آن بلا ابر دلرصد منت است هر بلا کز نزد حق آید عطاست ای خوشا حلق که در خور بلاست و سبب کشتن فرعون فرزندان نبی اسرائیل بود که وقتی ندما و جلسای وی حکایت میکردند آسمان مر ابراهیم را که دوست وی بود وعده داده است که از نسل وی پیغمبران بادشاهی پدید آید و میدانست که بنی اسرائیل نیز کان ابراهیم اند در این باب با وزرا و ارکان دولت شاورت نمود و ایشان همه بر آن قرار کرفت که هر زنی حامله از ایشان که بزاید بکشند و دختر را که استحقاق نبوة و شایستکی سلطنت نیست بکذارند و کشاند شبی فرعون بخواب دید که آتشی از جانب المقدس پدید شد و در کوشک وی افتاده از آنجا بهمه نواحی مصر سرایت کرد و هر بت و بتخانه که در مملکت او بود تمام سوخته شد و سحره کاران او صبی قبطیان تمامی حاضر شدند و بنی اسرائیل را از آن هیچ آفتی نرسید از هول از خواب بیدار شده نامه ها باطراف کذرانید و بلاد صورت واقعه با کاهنان و معبران تقریر نمود و ایشان بر این وجه تعبیر کردند که از قوم بنی اسرائیل کسی پدید آید که ملک قبطی و خراب ملک تو بدست وی باشد و کویند شبی از آسمان آوازی شنید که ای فرعون ایمن باش که بر بندکی میکیری رود باشد که از ایشان شخصی کند که ملک تو و قوم تو بدست او بود ملک و دولت از تو انتزاع کرده بنی اسرائیل دهد و بدین سبب فرعون بکشتن پسران بنی اسرائیل

کرد چون مدتی برآمد امر لقط با فرعون کشت عجب حالتی که سغلا این قوم را میکشند و کبار ایشان میبرند زود بلشد که از ایشان نرخاند و باخ
بامر حکم شد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند هرون عم در آن سال که نکشتند متولد شد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی ع بظهور آمد و حکایت
ولادت موسی در سوره قصص باید انشاء الله تعالی و برکت موسی و ولادت او که بنیان گذشت آن ببرکه عدو و ملکت نواست متولد شد فاذه الطفل
کسان چیست ترک قتل ابناء ایشان کردند و ایشان را از آن بلیه نجات دادند و این منتی بزرگ بود بر ایشان را منتی دیگر آنست که میفرماید وَاِذْ فَرَقْنَا
و یاد کنید آن زمان که شکافتیم و جدا کردیم بِکُمُ از بهر شما یعنی لام است یا بسبب شما و گشادیم شکافتیم بشما الْبَحْرَ دریا یا قلزم را یعنی
میرفتید و دریا بر فرق شما شکافته میشد فَاَنْجَیْنَاکُمْ پس برهانیدیم بر شما را از دست دشمن وَاَغْرَقْنَا و بآب فرو بردیم آٰلَ فِرْعَوْنَ کسان فرعون را
انتقام کردند بزرگ آل او را برای انکه هر کرا از کلان فضل را نجیه بشام دل رسیده است دانند که او از همه سزاوارتر بود بلطف عراق و عذاب و گشته
مر ایشان را آل فرعون شخص است و خبا نجان حسن بصری رح نقل کرده اند که او میگفت اللهم صل علی محمد ای غضه و برین تقدیر بلکه فرعون
از ذکر اتباع او استغنا حاصل باشد وَاَنْتُمْ و حال انکه شما تَنْظُرُوْنَ نگر میکردید بچشم سر که چگونه شکافته میشد آن فرعونیان نگاه میکردند بلکه
هلاکت ایشان را معاینه میدیدید یا نظر میکردید بچشم ایشان و قتی که ایشان را غرقه بران میافکندند اگر محل تفصیل این قصه سوره سبع است اما
اینجا ایمائی بیاید مقصود تا از تفسیر آیتی از سوره بهم نرسند تواند بود آورده اند که چون حق سبحانه موسی را بفرعون فرستاد و موسی او را
بخدای دعوت کرد معجز عصا و ید بیضا بدو نمود فرعون در عناد و عصیان افزوده تکلیف کار بنی اسرائیل را میکرد مضاعف گردانید قبطیان همه روز
سبطیان را کارهای سخت فرمودندی و شب هنگام گرسنه و بی نوا رها کردندی تا کار بر ایشان تنگ آمد بیت برتنگ آمد دل از عشت جهد روی
روزگار استان نبود آرام تنی شب جز نوع کار و راستان آخر بر ض موسی ع آرسانیدند که در وقتی که تو مبعوث نبودی سار ایلیان سیدنا
شد بیت مر همی بیطلبیم که بر ایش نهند مر همه ریش نماند و لیکن نهند موسی ع با ندیشه فرو رفت و حق تعالی بدو وحی کرد که ای موسی غم
مخور که حال فرعون و قوم او تردیک رسیده در فلان شب پیران بنی اسرائیل را بجانب قلزم نا بجانب قدست من شاهده کنی موسی بنی سودتا بنی
اسرائیل از قبطیان بیرایها و جامها عاریت کردند تا قبطیان گمان برند که ایشان بترفاف مشغولند و همه در آن شب که حکم شده بود ایشان را از مصر بیرون
آورد و متوجه شدند بطرف قلزم که آنرا بحر ایلة نیز گویند و او خلجی است از دریای هند جدا شده طولش هزار و چهارصد میل و عرضش هفتصد
میل روزی دیگر فرعون را خبر شد و با هزار هزار و هفتصد هزار مرد از پی بنی اسرائیل روانه کردند و ایشان شصد هزار مرد کاری بودند
رای اطفال و نسوان چون مقدمه لشکر موسی بلب دریا رسید مقارن آن مقدمه سپاه فرعون بساقه لشکر ایشان پیوست بنی اسرائیل منظر
شده گشتای موسی از پیش دریای سخت الخار و از قفای سپاه حرارد کنار مَیْسُوْع تا عاقبت چگونه شود کار و بار ما موسی ع گفت سترسید که خدای
ما است و بحکم وحی عصا بر دریا زد و گفت بشکاف ای بحر در معالجه آورده که دریا بر وحی آمد که ای موسی او را چگونه بحوان موسی گفت شکافته
شو یا ایها الدریا بفرمان خدای فی الحال دوازده شکاف دیدار پدید آمد و در زمان آفتاب دولت فرمان رسید تا بر هر دریا بافت و بادی فرمان رسید
تا بر زمین دریا وزید و خشک گردانید بنی اسرائیل بدریا در آمدند و هر سبطی بدان که میرفتند سبطی دیگر میدیدند گشتای موسی شاید که الخوان
ما هلاک شده باشند و مانند نبود موسی ع باری دیگر بر دریا زد و نرها و شکافها بدید آمد تا اسباط یکدیگر را شاهده نمودند و تا مقدمه لشکر هنوز
که هرون بود از آن طرف دریا سر بر کرد مقدمه سپاه فرعون که هامان بود از این جانب بلب دریا رسید توقف کرد تا خواص و اعیان بیامدند تا ببین
که فرعون دریا را بان صفت دیدروی نیز رکان قوه کرد و گفت می بینید که دریا از هیبت من چگونه شکافته است میخواست که اشارا فریب داده بر
ارلب دریا بازگرداند اما لجون و علم حیا هلاک رسیده بود تدبیر و تدبیر بر نیاید جبرئیل ع اسلام بر بادیانی نشسته از پیش فرعون
گذشت و بدریا درون رفت اسب فرعون بوی او دریا دین شنیده سر در کشید و بدریا در آمد و خبا نجه فرعون خواست که عنان بر تابد میسر نگشت
بیت توسن خود شد سا نا بخان گفتن بتوان باز کشیدن عنان القصه جبرئیل ع از پیش میرفت و میکائیل از عقب لشکر فرعون را میراند تا لجون تمام

لشکر بدریا در آمدند فرمان عزت نافذ شد که ای دریا بگیر ایشان را و کشتی عمر و عمریک را بگرداب اجل در افکن حزقیل از دریا بر آمد و شکاف
یکدیگر متصل شد و مجموع ایشان غرقه گشتند در بحر الحقائق مشاهده میدهد این قضیه را بالحوال سالک و میگوید چون دل و نفس
او که صفات حمیده اند متوجه مقصد اقصی حقیقی شدند لهذا ایشان بر بحر دینی رسید فرعون نفس اماره و سپاهیان او که زمام اختیار
جمله مغلوب ساخته دل در طلب او بگذاره بحر را بشکافت دینی رسیدند موسی دل عصای شبان نمای لا الہ الا اللہ بر دریای دینی زد
یعنی لا الہ بحر را بشکافت و عنایت الا اللہ موسی دل و اهل او را دریافت و فرعون نفس و اتباع او در بحر دنیا که لذات و شهوات آنست مستغرق
گشتند و دل بساحت نجاة رسیده مستظر تکبر باشد و اشارت بدین فرموده ﴿ بعما شکاف دریا که تو موسی زمانی ﴾ بدان قیاس مرا
که ز نور مصطفی ﴿ و بعد از غرقه فرعون منازل بنی اسرائیل خوش حال و فارغ بال گشته گشتند الی موسی جبر باشد که خدای تعالی بر ما کتابی فرستد
و ما را باموری نهی خود معلم کرداند تا بدستور آن خلاصی از فرعونیان خدمت او امیان در بندگی موسی در دین باب با رب الارباب مناجات
کرد و حکم شد که چهل روز روزه دار و میقات طور حاضر شو تا الواح بتو ارزانی داریم و حق تعالی آن را بنی اسرائیل هدیه صدق
﴿ وَاِذْ وٰعَدْنَا ﴾ و یاد کنید آن زمان که وعده دادیم موسی را از بهر دادن کتاب و موسی وعده دادار ا باستدن بجانب طور نجاح گوید ار بعنایی
امر بود بعد از موسی قبول اما بلفظ مواعده گفت که وعده باشد دوستان را با دوستان و معنی وعدنا الی الف آنست که ما عین وعده دادیم
موسی را ﴿ اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً ﴾ چهل شبانروز یعنی بعد از انقضاء آن تغییر لیالی بحیث آنست که شهود بهود قریب و ابتدا آن از شب باشد بدلیل آنکه
آورده که ویرا دین چهل روز روزه وصال فرمودند جبرئیل در شب افطار نکند و اگر بعین بود گفتی روزه معروف از آن منهی شدی یعنی لیالی
روزه و افطار شب ﴿ در بحر الحقائق آورده که اگر بجای لیل گفتی یوم موسی گمان بردی که ما مور به بعقلست و در روز پس و بطریق معهود شب از بهر
آسایش و سکونست پس موسی را از اختصاص لیل بذکر معلوم شد که عبد شامل است لیل و نهار را بحقان گفته اند حق با موسی وعده بود در
میعاد دوستان بیشتر در شب لمشد که وقت خلوت عاشقانست زمان محبت آشنایان لست شب برده روندگان راهست و بازار بعادان حرکات
﴿ شب رحما و اصل شود مقصود ما حاصل شود ﴾ چون دوست دل شود هر کو ز شب آگاه شد ﴿ در تفسیر شفا آورده که موسی علیه السلام
بنی اسرائیل را گفته بود که چون از مصر بیرون روید مرا گاه باشد آرم از جانب خداوند تا بیان دین شما بر شما هویدا کند بعد از عبور بحر و غرقه
شدن خصم تماضای آن کتاب نمودند و خدای موسی را گفت چهل روز روزه دار تمام نی العقده و ده از نی الحجه آنکه بطور حاضر شو موسی علیه السلام
بنی اسرائیل را چهل منزل معاد و هرون را علیه السلام بر ایشان خلیفه ساخته بطرف طور شتافت بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و شب را علامت
شمار میکردند چون بیست شبانروز بگذشت گفتند موسی وعده خلاف کرد و یا مگر سامری ز کری بود از قوم موسی بنی اسرائیل گفت شما بر ایشان
بجرام کرده اید و تا باز نگردید حق تعالی موسی را بیان شما باز نفرستد ایشان گفتند ما آنها را بگدازیم سامری گفت بیارید تا بسوزم و از آن بیان شما نماند
پس آن پیرایها را در آتش افکند و میدانست که زر نمیسوزد اما ایشان را باز نمود تا حال بستد که جمله سوخته شد و باز گشت سامری زر ها بر
داشت و از آن شکل گوساله ساخت و از آن خاک که اسب جبرئیل علیه السلام گذاشته بود در جوف گوساله ریخت فی الحال گوساله بانگ گاو بر آورد
دیده و دانسته مقداری صرره داشت آن خاک را در دهان گوساله ریخت بقدرت ربانی زنده شد آوازی از او بر آمد سامری گفت اینست معبود
موسی الهمان و جاهلان او را عجل کردند عجل بعضیل قصه سامری و کیفیت ساختن عجل و سوختن آن و مآل کار آن بی عاقبت سوره طه خواهد
بود و التوفیق من الله الودود آنست که حق سبحانه میگوید ﴿ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ گوساله را خدای بن بعد ﴾ بعد از رفتن
موسی بطور یا بعد از آنکه ملک تعالی شما را از دشمن نجاة داده بود و از خطر دریا رهانیده ﴿ وَاَنْتُمْ ظٰلِمُوْنَ ستمکارانید بوضع حق عبادت در غیر
موضع آن در حقانی سلمی آمده که عجل هر اسباب نفس اوست هر که او را برستن کند یعنی مخالفت هوا و مرادات او را در امر نکب نشود در زمره
داخل نیست و گشاده عبادت عجل مشابهست بانکه شخصی هوای نفس را که قائد بزمام دینی عنان و حلی و بیرایه نا بایدار است بخدای گیرد

قال ع اقرأ آيات الله هويه ست هواي خود بخدايي كه فرشته شب و روز خدا پرست شو آخر هوا پرست مباش ع اي دد وليس برين كه جعفر قها الزامه موسي را
تا امة محمد ع موسي جهل بود از ميان امت برفت با انكه معجزات از او فراوان ديده بودند و پيغمبري ديگر تر چون هرون در ميان ايشان بود كو
بخدايي گرفتند هشتصد و هفتاد سالست كه حضرت رسالت ع سر در نقاب خاك كشيده اند سر كشته باديه آخر الزمان جمال يا كمال او را نديده
و معجزات آنحضرت را نشنيده هر كه هر جان بر صراط مستقيم ايمان ثابت قدم اند و در طريق يقين بتوحيد و رسالتش حي و سخكم و هذا بفضل الله
جل جلاله لعلكم لين عفو كه ديم و در گذاشتيم عفوكم از شما بعد از توبتها و ملال نكه ديم شما يعني متاصل نساخته من بعده
از پس انكه چنين عملي منكر از شما صادر شد و اين عفو براي آن بود كه لعلكم تا شكر گويند خدا را بر عفو و اميد بر عامه
عفو از جرم عظيم دليل خمارت قدر و بي اعتبار معفو عنه است از بني اسرائيل كه در عالم محبت الهي قدمي راسخ نداشتند جان كاهي بزرگ را
بزودي معفو كرد اما از اين امه كه دوستانند و مرتبا ايشان بعلو رفعت آراسته زود زود ميكذارد و من عمل مثقال ذرة شرا يره يكاه بزرگ جند
كاه بزرگ بود بر و انكند و از آشنايان بانك تر تا اول بر نخند خلجه شهود است مصرع كه از دوست بر نكي كشاند واذ آتينا موسي
و اين نيز يد كند كه ما داديم موسي را الكتاب توريت الفرقان و نصرت بر دشمنان يا حجتي جدا كننده ميان حق و باطل يا شرعي فارق ميان
حلال و حرام يا بيان معاني توريت يا معجزه صحيفه كه پيش از توريت بموسي فرستاده بودند و سفرقا نازل شده بود بر حسب واقعات بني اسرائيل لعلكم
تا مكه شما تهتدون راه راست يابيد بيان و فرقان واذ قال موسي و ياد كنيد آنرا كه گفت پيغمبر موسي لقومه مر قوم خود را يعني آنان
كه عبادت عجل كرده بودند اي كه قوم من بد ستي كه شما ظلمتم انفسكم بر نفسها خويش بيان عباي ذاتي حقسار عبادت
يعني از كو ساله پرستي شما حق را هيچ نقصاني نيست بلكه شما كرديد بر نفسهاي خود از ثواب يا قوم انكم شما اتخاذكم بگرفتن شما العجل كو ساله را
فتوبوا پس باز كرديد بتضرع و زاري الي بارئكم بسوي آفريدكار خود بر جوع كنيد از عبادت عجل ذكر بار ي اشعار آنست
جهالت و نهايت حماقت ايشان كه ترك عبادت خالق حكيم و فاطر عليم نموده بر ستش كو ساله كه مثل است ميان مردم در بلادت و عبادت الجنا
كردند و هر كه حق نعم نشناسد سزاوار است بانكه اين نعمت از او باز ستانده شود پس حق نعمت حيات كه از فيض باري در عباري ايشان
جاري بود نداشتند حق نعمت آنرا از ايشان مسلوب كردانيد و حكم شد كه فاقتلوا بر كشيد انفسكم نفسهاي خود را معني آنست كه خود را بدست
خود بكشيد بلكه آنكسانكه كو ساله پرستيده اند بكشند كو ساله پرستان را چون موسي عليه السلام ايشان را بتوبه دلالت كرد و گفت بطاعة باز گرديد و آن معصيت
عظيم خواهيد كشت كليم چون مجرد عذكار باراست شود باندموسي گفت شما مرتد شده ايد بعبادت عجل و حكم مرتد قتل است پس تسليم شدند
بر كشتن را ذلكم اين كشته شدن خير لكم بهتر است از زندگاني دنيا خير لكم مر شما را عند بارئكم نزديك آفريدكار شما زيرا كه اين قتل شما را از
لوث شرك پاك ساخته بجوي ابدي مير ساند كناه كاران فرمان را كردن گرفتند و حكم شد تا بر درهاي سراي خود نشستند و گويند صحرا بيرون شدند
بزانو در آمدند سرها در پيش افكندند و هرون عباد و نزده هزار تن شمشيرها كشيده ميامدند و منادي ندا كرد كه اينك قاتلان آمدند با
برهنه از خانه بيرون آييد و در پيش كنيد و در پس زانو نشسته بكس نگاه مكنيد و هر كه را جاي بر خيرد يا چشم بر قاتل اندازد جشم بدست
و باي كشته خود را از خود دفع كند در لعنت خداي باد كشت آنين و ديدها فرو بسته دلها بتسليم نهادند مصرع تا سر تسليم نهادي نرسد دست بجايي
فرزندان خود ميكشتند تا هفتاد هزار از ايشان بقتل رسيد موسي را عبادار شامدمان حال طائفه را طاف شده بگريه در آمد و زاري كنان خدايا
فرزندان يعقوب هلاك شدند البقية البقية خداوندا بقيه عباد را مستحاب گردانيده فرمان داد تا از قتل باز ايستادند و موسي بهمه كشتكان
بخشايد دلشاد بود خطاب رسيد كه اي موسي را حيني نيستي كه هم قاتل و هم مقتول را كشتن بر كشتكان زاد بحر شهادت هم و باقي ماندگان را عفو
فرمايم انيست كه رب العزة گفت فتاب عليكم چون فرمان حق قبول كرديد پس توبه شما بديرفت انه بدستي كه او ست نه غير او هو

التوّاب بذیرنده توبه از عاصیان یا آنها که کشته نکشند الرّحیم مهربان و بخشاینده بر توبه کاران یا آنها که کشته شدند
العزیز توبه بنی اسرائیل بقبل بود و توبه این امت بقتولست یا ندامت ایشان بقتل والله راضی شدند یا مغفره یا بذل توهم در
قول و ندم تقصیر مکن ناکرامت یابی در تکمله آورده که قومی بگوساله زرین توجه کردند و از عبادت ملک علام بازماندند ایشا
سان در سر آن کار شدند قومی را که بزر و سیم نازان شده از عبودیت حق تعالی سر کشی میکنند پیداست که ایمان در سر آن کار رود و
در لطائف قشیریه آورده که توبه بقتل نفوس منسوخ نیست الا آنست که نفس را بگذبر نهایی ایشان مشقت کشتن بکار
کشیدند و باین رسیدند و اینها نزاد در مخالفت هوا هر لحظه قلیست از حقائق بخبیه است که قتل نفس از ظاهر هر مومن تواند و هر کافر
اما قتل نفس در باطن جز بتوفیق ربانی بتسیر نمیدهد و کشتن نفس منقطع آرزوها و مرادها باشد انا و ما یتری او از خود و فرخود
و ترک شهود آن بتری و عروج از حضیض دعوی باوج معنی بیت نفس خود را کش جهانی زنده کن خواجه را کشتست او را بنده کن
تو طمع داری که او را بی جفا بسته داری در عقار و در وفا هر چیزی را این تمنا کی رسد موسی باید که از در ها کند ولا تقتلوا یاد
کنید آنرا که چون گفتید یعنی هفتاد تن از اخیار قوما شما گفتید یا موسی یا موسی ما تصدیق نکنیم و استوار نداریم ترا حتی
تا وقتی که بدیده سر نری الله بر بینیم خدا را الصّاعقة آشکارا و بی بار و حضرت موسی ع از بزرگان بنی اسرائیل هفتاد تن برگزید
و جهة اعتذار عبادت عجل با خود بکوه طور برده تا بنیان بنی اسرائیل بموقف عرض رسانند و کلام حق در باب انعام و اکرام تو را استماع
کنند چون بپایان کوه رسیدند موسی اینان را بگذاشت و بالای طور آمده مناجات کرد که خدایا این جماعت میخواهند که سخن تو بشنوند
خطای معتد بستی یاد تا بکوه برآمدند و حجاب الغمام میان موسی و ایشان در آمد کرا ندیدند اما این سخن شنیدند که انی انا الله
من خداوند بکرام بعنی شمر بکبیرون آوردم شما را از زمین مصر بقولی تمام بس مرا بپرستید و غیر مرا بپرستش مکنید بعد از انکشاف
غمام موسی نزد ایشان آمد و گفت شنودید گفتند سخنی بسمع ما رسید اما ندانیم که گوینده آن که بود و وقتی که ترا تصدیق کنیم که بعیان
حق را ببینیم گمان بردند که رویت حق مثل رویت اجسام است جهت در چیزی که مقابل راهی باشد و ندانستند که آن رویت مرة است از
کیفیت و مومنان را خواهد بود در آخرت صاحب عیان فرموده که نادیدنی سبب است یکی انکه دیده در حجاب باشد و دیدنی
مکشوف یا دیدنی محجوب بود و دیده بی حجاب و ایزد تعالی بهیچ چیز محجوب نیست تا خلق در حجاب بند تو مر موسی دیدار خواستند و
نبا شنیدند که حق تعالی در حجابست التماس کردند که حجابها بردار تا ببینیم از این جهت مستوجب عقوبت شدند یا انکه عقوبت ایشان را بدان
که تصدیق موسی را تعلیق کردند بدیدن حق تعالی نه بر استحالة رویت و عقوبت آنست که میفرماید فاخذتکم بس فرا گرفت شما را بدان
گناهی که کردند الصّاعقة آتشی که از آسمان فرود آمد واشم و شما یعنی مردم شما تنظرون منگریستند بدان آتش و کشته شدند
صاعقه مرگست و شما دیدید اسباب مرگ را و میگویند صاعقه آوازی بود که از آسمان بیامد شنیدند همان بود و مردند همان بگذاشتند
مرده افتاده بودند و موسی در ایشان مینگریست عاقبت گفت خداوندا تو بنی اسرائیل را از آن اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه که دارند
سیمائی من با ایشان بگویم و اگر گویند اشراف حق مرا اعلام کرد بی جواب دهم خدایا اینان را از زبان گویان دعوی موسی بی جابر
امتحان یافت و حق تعالی بقدرت کامله باز ایشان را زنده گردانید دعوی موسی با جابر اقتران یافت و حق بی جا نه بقدرت کامله باز ایشان را زنده
عبرت بود مرگ فاجر پس از آن دیگر باره مکلف بودند و بیان زندگی حق بی جا نرفت نهاد بر ایشان و گفت ثمّ بعثناکم پس شما را برانگیختیم و
زنده گردیم من بعد موتکم پس از آنکه میرانیده صاعقه لعلکم تا باشد که شما تشکرون سپاس دارید کند حق را در زنده کردن شما که چون
اصول نعم است و زندگی سرمایه حصول سعادات باشد بسبب زیادتی عبادات امیزید سودا سرمایه چون نکبی رسیده کار او قات زندگانی
صرف عبادت ربانی نموده تا آن ناجوانمرد که لا ابالی وار شد عمر خرج بازار هوا و هوس کرده باشد چون ندامت کردار سودائی خود زبان هر ند

حاصل ندارد حسرة الدنیا والاخرة بیت عمر که سرمایه ما بود رفت ☆ مایه ما بیشتر از سود رفت ☆ مایه و شد و سود نیامد بدست ☆ غیر زیان نیست کنون چاره چیست
دیگر یاران ذکر بعضی از نعمتها که بدیشان ارزانی داشته بود میفرماید و یکی از آنها سایه ابر است بر ایشان و آن چنان بود که چون قوم موسی از بیابان سخت
و دشمنان خاکسار و دشمنان خاکسار بادیهای ایشان از راه آب آتش دوزخ رسیدند فرمان آمد که بنی اسرائیل باید که بارض مقدسه روند
ولایت شام که اردن و فلسطین و اریحاست ایشان کشدای موسی ما از مصر بسکیر کرده ایم بی عدتی و آلتی بیرون آمده خیمه دارید و نیاسایید
بان و ندآب همراهست و نه نان بیان تیه را چگونه طی تواند کرد و با این بی برگی با ابادانی کی توان رسید وحی آمد بموسی علیه السلام که ایشانرا بگو غم
مخورید آسمانرا بگویم تا بر ایشان ترنگبین بارد باد را بگویم تا سلوی بیارد سنگ را حکم کنم تا ایشانرا آب دهد ابر را فرمان رسانم تا بر سر
ایشان سایبان کند بنی اسرائیل روی براه آوردند و دیگر روز که آفتاب ارتفاع یافت و اثر حرارت او ظاهر شد سایبان ابر بر ایشان بدید آمد کما قال الله تعالی وظللنا
و سایبان ساخته علیکم بر سر شما الغمام ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نگردید و آن
ابری بود سفید بمانند لشکرگاه ایشان و بقول اصح مسافت معسکر بنی اسرائیل دوازده میل بوده روز دیگر سایه میرفت و شبها عمودی از نور
فرو می آمد روشنایی از زمین بآسمان پیوسته تا در شعاع آن سیر میکردند وانزلنا فرو فرستادیم علیکم بر شما المن و انگبین
و آن از آسمان میبارید چون برف سفیدی او و شیرینی عسل از صبح تا وقت طلوع آفتاب و مردم صاعی از آن جمع میکردند و کمتر از من در حق
بود چون صافی و پاکیزه که در وقت سحرگاه بران درخت بید آمدی یا طعمی چون شهد مصفی و بقولی زنجبیل بوده و ان شک نیست که
کوید من ابجریت از رونق که خدای سبحان ست نهاد و پی رنجی و مشقتی بدیشان میفرستاد والسلوی و دیگر فرستادیم مرغی بشکل
حمامی و آن طرفی باشد از کنجشکی کبوتر بزرگتر و از کبوتری خرد تر هر روز باد جنوب می آمد و ایشانرا می آورد دو هزار بنده کفایت میکردند
و در کشف الاسرار آورده که ابری بر آمدی و از آن ابر مرغان سرخ ابدن کرفتی خدا نکه ایشانرا بایستی و در شب سیر کوید که آن مرغان بر سر
نشستندی و آوازها کوناکون بر داشتندی انکه با بدیشان نوبتی بر بنی اسرائیل بر داشتندی مرغی بودی پاکیزه و در بدن
اندرلنوبتی و در خون او نه استخوان با من بر آمیخته بخورند و کویند سلوی بلغة کانیه علت اهل تحقیق کویند سلوی از تسلی باشد یعنی فرستادن
بر شمار و نیی چیزی که موجب تسلیه دل شما باشد و بیان از غیر آن خوشند باشید و بر هر تقدیر بعد از فرستادن من و سلوی کفتیم کلوا
بخورید من طیبات ما رزقناکم ان پاکیزه حلو آنچیزی که روزی کردیم شما را و کویند طیب حلال است و لذیذ نیز کفتند و با انکه این نعمتها بدیشان دادیم و
کفتیم بقدر حاجت بردارید و بخورید و برای فردا ذخیره منهید و در هیچ روزی قسم دو روزه بر ندارید الا آدینه که حصه شنبه نیز بردارید الا آدینه
که حصه شنبه نیز بردارید ایشان فرمان ما را خلاف کرده طعام برای فردا ذخیره میکردند لاجرم همه متعفن و متغیر میشد و در حدیث آمده است
که اکر بنی اسرائیل نبودندی طعام تباه نشدی و لحم من نکشتی وما ظلمونا و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی و ظلم که از ایشان صادر شد ولکن کانوا
ولیکن بودند که از روی نادانی انفسهم بر نفسها خود یظلمون ستم میکردند که بوزن اعمانا نمونه باز خان میکوشیدند وجه شبه است
معامله آن کوساله پرستان بلکه حال هر حریصی که بعد رجوع البقر مانده و بوی از اعزاز توکل بتمام دلها و نرسیده بحکایت آن بقره مانند که هر روز
در حریم اخضر بچرد و علف آن جز کاه نامی بکامی برد و آخر روز خرد و بران بمتر لکاه خود می آید و در این اندیشه که فردا چه خورم همه شب
میکاهد و لاغر میشود یکروز در چریده رای پیدا سبزه و خرم و از کیاهان تر و تازه شاید بلغ ام از روز نیز بر منوال روز سابق سیر خورده فربه کردد
شب دیکر بدستور شب کذشته لاندیشد قوت فردا لاغر شود حاصل که هر روز روزی میجوید و هر شب غم روزی و با وجود انکه روزها شاهد عیان
بود که رزق هر روز میرسد از فکر هر شب خالی نیست و در شوی معنوی حقیقت آن سخن را باز مینماید بیت
وان همین لاغر شود از بیم آن ☆ کاجر خواهد خورد فردا ای عجب ☆ قوت خود را از کجا سازم طلب ☆ هیچ ندیدید که چندین سال من سخن در زمین بیابان
و زمین همچ روزی کم نیامد و نمیرد ☆ حیلت این ترس و غم و دلسوزیست ☆ تا طاعتی خوردی و کم نامد ز خویش ☆ تو مستقبل کن دامنی که در پیش

امام حضرت آمده کاین امت را بیش از نعمان این آبزیهم هست نظل الغمام الذی است بلکه ملل علام و من اشارت است بشوق لقاء ذوالمنن و سلوی
لذت مناجاتست با مولی و طیبات وصولست بمرتبه قرب و ظلام میل است باسوی حضرت رب اکونی اسرائیل را در سایر ابر جای داد و ما را اجابت
لطف خود در آورده و اکر دانفذ انیا را بحلوای تنکین شیرین ساخت کلام دلرا بحلاوت تلاوت آیات سبین مجاشنی ذوق داده ایشانرا منع بر ان
بود ما را هل سوختن بزبان است ایشانرا بحکم شد کلوا من طیبات طعام بر بودند ما را امر است که روح را بغذای کلام میدهیم تربیتش موجب
مثل ابد که نبی است و تقوی بروح سبب ترقی بدرجه خلد برین بتن می بردازنکه میماند بخاک روح بردازنکه بالا میرود جرب شیرین کم
ده این مورد را هر که تن بر دهد سوا میرود و اذقلنا و یاد کنید آنرا که گفتیم شما را که ادخلوا در آیند هذه القریة در این دیه الیاکه
بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا از ولایت شام یا رمله اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان
بودند و تیه صحرائیست میان فلسطین و الیه دوازده فرسنک طول آن بود و پهنش فرسنک عرض آن چون مدت سرکشی ایشان در بیابان بپایان
رسید و موسی و هرون علیهما السلام رحمت حق بپوستند حق امر وحی کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف که پیغمبر وقت و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل
بکوه آینده اریحا فکلوا بس بخورید منها از این دیه یعنی میوها و طعامهای وی حیث شئتم هر جا خواهید رغدا
خوردنی کوارنده بی مضایقه و مزاحمت و ادخلوا و در آیند الباب از دروازه های این ده و آن دروازه هفت در بوده یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه
کفتندی و آن در هشتم بود از دهار سجد و کویند دری بود که موسی و بنی اسرائیل بعبی بوی آوردند در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیند سجدا
عجزه کان تکبر خلاص یافتن را از تبر و کویند سر از سجده خضوع و تواضع بوده و قولوا و بکویند حطة این لفظ کلمه استغفار است
بوده یعنی انکه از ما بفکن کناهان ما را و معنی بر آنند که بکفتن این لفظ ما مور بودند بلکه حطه کلمه توحید اکشتی ایشانرا مرشد بکفتن لا اله
الا الله و کفته اند لبسم الله الرحمن الرحیم و در اخبار از ابن عباس رض مثل میکند که استغفروا الله و بر صورتقدیر کفتند این کلمه بکویند یغفر لکم
تا پاسخ نیکو مر شما را و بجز این صیغه و لحدیهول خواندند مذکر یا مونث معنی این بود که تا آمرزیده شود کناهان شما بجود و دعا خطایاکم
و زود باشد که دهیم کنبد و افزون دهیم المحسنین بکوکاران را در ثواب ایشان لفظ ستریدر از صورت جواب اخراج کرد بوعده تا شعر باشد بانکه اهل احسان را
استحقاق ثواب از زیادتست مرجند امتثال این امر نکند مکلف کجکند و پشیمان بکند در حقانوی صادقه میکوید که مراد از تقویم مرتبه ولایت و دوستی
جز قرب بجمع مردم باشد و آن بجمع مقام فوض است و دخول در قریه محافظت رتبه ولایت بوده و بنده بران نرسد مکر بجهد و احسان فبدل
پس بکردانیدند فبدل الذین انانکه ایشان الذین ظلموا ستم کردند بر خود قولا غیر الذی آن سخن را که مامور بودند بکفتن آن غیر الذی بخر لفظ قیل الحطة کفته شده
بود مر ایشانرا نا کفته بودیم که بکویند حطه یعنی فرو ما ئست خواهید و آمرزش مر کناهان ایشان را بدوی استوا کشته حطا ستنا و معنی این بلغت نبطی
کندم سرخ باشد تبدیل کردند توبه و استغفار را بطلب مشتهای خود از اعراض دنیا فانزلنا پس ما فرو فرستادیم علی الذین بر انانکه
ایشان ظلموا ستمکاری کردند بکفر و تغییر قول الهی و منع مظهر بدو منع مظهر بد عین ظلم است در صحیح امر ایشان و اشعار بر انکه صفت ظلم بر انسان
غالب بود و بار ان ظالمان فرستادیم رجزا عذابی و عقوبتی من السماء از آسمان و آن آتشی بود که فرو آمد و آن کروه را بسوخت و نیز کویند این
عذاب بر ایشان بسه چیز بوده بما بدانچه کانوا بودند که بدانچه یفسقون بیرون میرفتند از حد فرمان و بدانچه قول را تبدیل
دادند فعل را نیز تغییر کردند صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت صلعم فرموده که اسرائیل کفتند در آیند بدین در سجد مکان ایشان در آمدند با عجاز خود یعنی بر
زمین میخزیدند بدانچه کوی کانرا پیش از قدرت رفتن عادتست و ازاین بود که عادت بدیشان فرو آمد و بسوختند و کفته اند طاعون در میان
ایشان بدید آمد و اصح آنست که نوعی بود از طاعون که آن اموتان کویند و در یکساعت بیست و چهار هزار تن بمردند و قولی آنست که هفتاد هزار
تن را مطعا مرک رسید محققان کویند قربان بزبان ایشان ما من شر هیئت که هر کبود در آید این باشد بلخانه دل که خشم است و منظر طرعنایت
آنکه از دستبرد آن بوجه خضوع و منزاعت در آید هم مرادش از دعا عیش و طیب عیش بر آید و هر که حکمی از احکام شرع را قولا و فعلا تغییر

ایشان وبقولی دیگر ما را صبر نیست که کیان باشیم و خورد و آشامیدن و کیی را از ما کی حاجت باشد ما را کناوردی بیاید تا ما عیسی را که نزاع
باشیم بقوت حاصل آید برا که نزع ندارد فادع بس بخوان از برای ما لنا ء بر مراد کار خود ما و در خطاب از او تا بشدت خود ربک
یخرج بیرون آرد و ایجاد کند لنا برای ما ممّا ء از انچه تنبت الارض میروید از زمین نسبت نبات بزمین مجاز است چه رویاننده
بحقیقت جز حق نیست من بقلها از سبزیها و ترهار خود وقثائها و از خیار و بادنجان او وفومها و از گندم او وگشنیز او در سیرات وعدسها
و بالحاء و یصلها و بیاز او معنی اخر عزیز همتها مختلفست قوم موسی آب و ترد طلبیدند از نبی خود تا بقلها و قثائها الخ عیسی خواستند ان
ترا علیا مانند من السماء این است کار خود بحضرت عزت تفویض کردند و خواجه عالمیان حکم شد که برای امروز ش طلبید و استغفر
للذنبک و للمومنین و جون خداوند هر آن دو پیغمبر را اجابت حق طلبیده اند و ایشان از حق درخواسته اجابت کرد رسول بعنبر ما صلوا
که باسر اوست هر آینه اجابت او لی خواهد بود سبب ای تراد بارگاه اصطفی ء مرد عا مقبول هم حاجت روا تر بر ما یا کان ذخیره
کن کاری ما جمعی کنایان را ستکن ء از تو بگشادن بحاجتها روان ء و از خدا کردن اجابت دعا ان ء و بعد از انکه بنی اسرائیل از روی ناز
همت بدر کرامت و نعمت بسر نتوانستند نمود و با وجود طعامها نفیس چیزها، دنی و خسیس درخواستند قال گفت خدای تعالی گوید
موسی عا فرمود استبدلون ایا بدل میکنید هر ز تو بیخ و تقریعست از روی ملامت و سرزنش میگوید جزا عوض میکند الذی اخیرها که عجب
واقع هو ادنی او خوارتر است چون سیر و پیاز بالذی بآنچیزی که فی نفس الامر هو خیر او بهتر و نکوتر است چون ترنجبین و مرغ
بریان و اکنون که چنین کردید اهبطوا فرود آیید مصرًا در شهری از شهرها و ارض مقدسه یا در ان مصر که جای فرعون بود فان لکم
لبد رستی که در ان شهر مر شما راست ما سألتم انچه خواستید از بقول چه بودن این نوع چیزها، در بیابان معهود نیست ایا را لغط ضبوط جمعیت
آنست که آن دون همتان از راحت بمذلت و از عزت بمشقت میل کردند پس کویا از درجه عالی بدرکه سافل سر بر زدند وضربت و زده شد
یعنی لازم کشت بر ایشان بخواری کفران نعمت و علم رضا بقسمت الذلة خواری و فرو یا کی بخزیر دادن و کشاندن ذلة یهود آن و بجاری کی
که هر جند تو انکر باشند خود را در نزد محتاجان و بینوایان نمایند و کشاند ذلت بحالت که بخل همیشه خوار و بیمقدار باشد و مسکنت حرص و
هوا را حریص بر زیان و خذلان و سوم بود وباؤا و باز کشتند از بابان بغضب بخشمی بزرک من الله از خدای یا سزا و ارکشتند
ختم خدا بر ان الحیة عدم رسا بمن و سلوی و طلب بقل و قثا ای عزیز تکنین جوهری لطیفست و باصطلاح اهل اشارة سبب حاجت نبیتی یا
قوت عقلی و روحی یا سافل حرکات قوای حیوانی و بهیمی مائل کردد مر آینه مستحق غضب الهی باشد و ارتکاب چنین امری خود مبین غضبت
کردن که مولد خدای نکرده فسق این فسق تو جزمین که تمام اجابت ذلک آن خواری و بیچارکی و ختم خدایی مر ایشان را بانهم بآن
بود که ایشان کانوا بودند که از جمله یکفرون منکر میشدند و منکر میشوند بآیات الله بانیهای تورنیز و با نشانهای قدرت که با عجاز ایشان بر
ایشان ظاهر میشد ویقتلون و میکشتند پیغمبران را چون ذکریا و یحیی و شعیب علیهم السلام النبیین بناحق و ا واجب اکرچه قتل انبیا جز بناحق
نباشد اما این قید اشعار است بقباحت فعل ایشان یعنی سیاستند که انبیا مستحق قتل نیستند و بزعم ایشان نیز چیزی که مستحق قتل باشد از
ایشان صادر نشده بود لفظی اکر چیزی هم خواهند از بقول باشد و آن مکان مرتفع است و وجه تسمیه رفعت درجه ایشان و با هم مرا از بناء بود که خبر را
و بین تقدیر معنی بی خبر کنده باشد بغیر حق آن کفر و قتل ایشان بما عصوا بسبب آن بود که عاصی شدند و فرمان خدای وکانوا و بودند که از روی عناد
از حد در میکذشتند و از میان ماء تمال و انصاف قدم بیرون می نهادند و از اینجا معلوم میشود که شامت عصیان و تجاوز از حدود فرمان
ادا میکند بکفر و ملک حرمان انبیا هر چند معصیت پیشه کنند قدم شان در هاویه هوا و بادیه جفا پیش نرود بقیه هر کدر نیکبت بر سر آید
مل دل شود دنیی زنکهانی خوار و جمل جون زیادت کشت دولت بیکی من هوس را میفزاید خیر کی بدانکه حق تعالی در انبا، قصص بنی اسرائیل
و حکایت احوال ایشان قضیه کلیه ایراد میفرماید خیر کی بدانکه حق تعالی در انبا، قصص بنی اسرائیل و حکایت احوال ایشان قضیه کلیه ایراد میفرماید

ترغیب کند بایمان و عمل صالح و این از قبیل آن تعیین است در کلام و التفات از خبر بی عینی جهت توجه بر منافع بیان و استفاده از مضمون آن و فائده اعجا
اهتمام است بتکمیل نفس و تحصیل فضائل آن قصه امیست که میگوید اِنَّ الَّذِیْنَ بدرستی که الکافی که از روی نفاق آمَنُوْا گرویدند یعنی همین زبان
اقرار کردند و بس مراد منافقان زمان پیغمبر ما اند یا آنها که ایمان آوردند بانبیا گذشته و حضرت رسالت را هم تصدیق نمودند وَالَّذِیْنَ و آنانکه هَادُوْا
وَالنَّصٰرٰی یهود بر در آمدند یهود یا از خود که جد شان اند و آن ذلغته عرکشت و ایشان در وقت قرائت توریه تحریف در خود بدید آوردند و کشاند
سبب یهود آنکه یکی از اولاد یعقوب ست ع و پادشاهی در سبط او بود ایشانرا یهود گفتند وَالصّٰبِئُوْنَ و ترسایان ایشانرا بدان سبب نصاری گویند که اول
دیر بصره بودند و آن ماوای مریم و عیسی بود وَالصّٰبِئِیْنَ و ترسایان ایشانرا بدان سبب نصاری گویند که اول دیر بصره بودند از اهل کتاب که میان یهود
و نصاری اند میان یهود و مجوس دینی دیگر نهادند و گفتند ما را هر دینی چیزی اخذ کردند ملتکه سیر هستند و نه بود میخوانند و روی بقبله نماز نمیکنند
یا ستاره پرست بودند یا طائفه از اهل زهد یا از مانویان که تابع مانی نقاش اند ملتکه در کشف الیان گوید یا ستاره پرست بودند این قوم منقرض
شده اند و از دین ایشان چیزی نیست بر حق فهمیده مَنْ اٰمَنَ هر که ایمان آرد ایشان طائفها بِاللّٰهِ باخلاص تمام ع ت نجلی وصفاتی و
سلبی او وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ و بروز قیامت و متعلقات آن وَعَمِلَ و بکند صَالِحًا عملی شایسته فَلَهُمْ پس مر ایشانراست اَجْرُهُمْ مزد کار ایشان
عِنْدَ رَبِّهِمْ نزد پروردگار ایشان وَلَا خَوْفٌ و نرس و بیم طاری باشد عَلَیْهِمْ بر ایشان روز محشر که محل ترس کفار است از عقوبت وَلَا هُمْ و نا
ایشان که بر فوت ثواب یَحْزَنُوْنَ اند و ممکن کردند در وقت مجازات امام واحدی در اسباب نزول آورده که چون سلمان فارسی بمرتبه نبوت آمنه
حلقه اسلام بوسید و حلقه انبیا دانوا مر و نواهی قرآن در گوش رضا کشید روزی بحضور حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله از مجاهد اصحاب
دیر و اقامت مراسم حوایشان حکایتی باز نمیکند در اثنای آن بعرض رسانید که یا رسول الله در طلب شما ملازمت اهل دیر بسیار کرده ام و شبها و وقتها
با ایشان بسر برده ام نمازی پس بر نماز میگذارند و روزه با عتقاد درست میداشتند و تو را بر سالت تصدیق میکنند و ملازمان آستانه رسالت را دوست
میدارند میگویند چون سلمان از مدت آن جماعت و تزکیه حال ایشان فارغ شد سید عالم ع که همرز اهل الثنا سلمان بنوازیدند و فرمود ای
و کشاد را دکول لصدقوك و اتبعوك ای سید اکوایشان خدمت شما را دریافتند ای هر آینه دم تصدیق زده قدم در طریق متابعت نهادند ای
همین حال جبرئیل آمد و این آیه فرود آورد و خبر داد که آنها که بانبیا گذشته گرویده اند یا بحضرت رسالت پیش از بعثت ایمان آورده و چون قس بن ساعده
و بحیرا راهب و ورقه بن نوفل و امثال آن و موسویان که از طریق توریه انحراف نمودند و عیسویان که بر دین موسی ثابت قدم بودند و صابیان که در کلام
خویش استقامت داشتند هر که از ایشان بر ان اعتقاد از دنیا برود تردیک حق عزاسمه مزد دارد و ابن عباس رض آیه را بر این تفسیر منسوخ میداند و میگوید که بحکم
این آیه چنان مینماید که عمل صالح از یهود و نصاری و صابیان مقبولست و بهشت ایشانرا موعود الا چون آیه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه فرمود
این آیه منسوخ شد و حکم او بتفسیر یافت و بر تفسیر اول که گفته شد آیه محکم است و هیچ از او منسوخ نیست مَا یَوَدُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا و دیگر بار با قصه یهود آمد میگوید
یا دکنید آنرا که ما فرا گرفتیم از شما بِمِیْثَاقَکُمْ پیمان شما را بمتابعت موسی و عمل باحکام توریه این قصه در زمان موسی ع بوده و قبل از امر بدخول قریه ارجا و
از آن ذکر میکند بجهة آنکه مراد از این سخنان معاد نعمتهاست بر ایشان پس مراد تذکیر قصه است نه ترتیب آن تا این سورت چنان بود که یهود بعد از نزول
توریه اغمار تمرد کردند و کشاد احکام این کلام بنهایت دشواریست تا سلم سیاید که عن خواستن ما عمود و امر او ما کردن نمی نهیم و حق تعالی امر کرد بموسی
از کوهها فلسطین که آنرا طور گفتند و در تفسیر قرطبی آورده که منسوب بطور ابن اسمعیل آنجایی برخواست و از دیه ایشان بنا زده لشکرگاه بنی اسرائیل
و در میش ایشان آتشی افروخته پدید آمد و در عقب ایشان دریا شوریده شد فرمان رسید که اگر شریعت موسی ع قبول نکنید کوه را بر سر شما فرو آریم و
اگر از پیش بگریزید بدین آتش که افروخته غضب منست شما را بسوزم و اگر بتنها بگردید بسینه جوع شما را بدین دریا غرقه سازم ایشان چون کراهیت
از غایت دهشت بر روی در افتاده و گونه بر زمین نهاده بزنخ دیگر میگریستند که مبادا کوه بدیشان فرود آید و از انجهت کمایش عهد نماز
بدان نیمه روی میکنند و بدین سبب حکم توریه را قبول کردند و گشادی موسی را طاعت کردیم و اگر آن کوه و خوف آب و آتش نبودی فرمان نپذیرفتند

آنست که حق تعالی میگوید میثاق از شما گرفتیم وَرَفَعْنَا وبرداشتیم فَوْقَكُمُ برزیر سر شما الطُّورَ کوه را اما این چنان بستیدو گفتید خُذُوا فلان کنید وبدیرید مَا آتَيْنَاكُمْ انچه عطا دادیم شما را از معالم شرع بِقُوَّةٍ بجدی وجهدی تمام وَاذْكُرُوا ویاد کنید وبدرس وتکرار آن مشغول شوید لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ امید آنکه پرهیزید در اطاعت صاد آمد که طور عبارتست از ظل حمایت الهی وبیان ظل مستظل نشود الا کسی که متقی بود یعنی برهیز کند از فعل خدای وخود را بدارد از التفات بما سوی ع حیفست که دل بغیر دلدار دهی ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ پس روی بگردانید از پس زمان من بَعْدِ ذَٰلِكَ از پس میثاقی وعهدی که کردید یا بعد از انکه بعجز و رفع طور دیدید فَلَوْلَا پس اگر نه فَضْلُ اللَّهِ فضل خدای وبخشایش او بودی عَلَيْكُمْ بر شما وَرَحْمَتُهُ وبخشش او سبب شما لَكُنْتُمْ هر آینه میبودید شما مِنَ الْخَاسِرِينَ از جمله زیان زدگان وسرمایه باد داد گان وعجب از شما که اعراض میکنید از حکم وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ وهر آینه میدانید دانستن ادبا وشناخته الَّذِينَ آنها را که ایشان اعْتَدَوْا از حد فرمان در گذشتید مِنْكُمْ از قوم شما در زمان داود عم وزمانی کردند فِي السَّبْتِ در حکم روز شنبه که منع کرده بودیم ایشان را از صید ماهی در او ومحل این قصه این بود که خدای حکم کرده بود که روز شنبه از کارها ومکاسب دنیا اعراض نموده خود را در کار دین مستغرق دارند وجماعتی از ایشان در شهر ایله که در ساحل طبریه بود در زمان حضرت عم ساکن بودند وقوت ایشان ماهی بود چون شنبه در آمدی ماهیان هجوم کرده بلب دریا آمدندی وروز غیر شنبه بر آن منوال نبود آن مردمان حیلها انگیختند وحوضها وآب گیرها بآب روان متصل ساختند تا روز شنبه که زمان غلبه ماهیان بود در انجا میافتد وایشان مرها آنرا مسدود ساخته کیفیه بکار ایشان مشغول شدندو تا یکی قصد دستبرد اعراف مذکور کرد دانشاء الله تم وآنها که این حیله کردند عذاب الهی که مقرر شده بود خبا نخه فرمود فَقُلْنَا پس گفتیم ما لهم مر آنرا که حیله ساختند وحرمت شنبه بر انها خته بودند كُونُوا باشید امر تسخیر ومحو طینت یعنی بشوید قِرَدَةً بوزنگان خَاسِئِينَ خوار شدگان یا خاموشان عن انها که گونیا این مسخ مقلوب بوده نه مسخ ابدان بلکه مسلمیت در شان ایشان خبا نچه جای دیگر فرموده کَمَثَلِ الْحِمَارِ خلق ظاهرات حبر مسخ این طائفه بحد شهرت رسیده ودر زبان حضرت رسالت هم بوده بدین نوع خطاب کردی یا اخوان القردة والخنازیر وتحویل صورة از نوعی عظیم رتبت اولا آن عنصر که صورت بر او طاری شده بس هر که بابتداع جواهر واختراع عناصر ایشان دارد انقلاب صورت تبدیل اعراض را مسلم دارد این مسخ قلوب است بدین آیت بینات از مسخ ظاهر عقوبتر بوده واخر الزمانیان را از اعذاب در مسخ باطن در کشف الاسرار آورده که مسلمانان را دین میبینند واز بطش الهی بیخبرند رب العالمین بر استان دیگر که خسته میگرفت صورت ایشان را مسخ میکرد باید وچون بر این امت والعیاذ بالله حتم نیکرد سیرت ایشان را بکردار ناکردنی صورت کل آنها تغییر میکرد صفحه دل اینها را سیاه کرداند واز این مقوله در مثنوی مذکور است بیت شرع مهد تو بآن اصحاب سبت موجب مسخ آمد در اصل وسنت بس خطا آن قوم را بونه کرد چون که عهد حق شکستند از نبرد اندین امت بدین مسخ بدن لیک مسخ دل بود یابی تو ظن ظاهر بود اهل سبت را تا ببیند خلق ظاهر کتب را ازره سر صد هزاران درد کشت از توبه شکستن حول زشت فَجَعَلْنَاهَا پس ساکردانیدیم آن عقوبت ورسوائی را قریه را یا جماعت معتدیان را یا الیدا که محل این جماعت بود نَكَالًا عذابی وعبرتی که بنا کنند باستد یا زدارنده اهل اعتبار را از اقدام بر مثل این افعال وپی شهر این صورت عبرتی بود لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا مر انکسانرا که پیش ایشان بودند یعنی در آن موضع حاضر شده ایشانرا دیدند وَمَا خَلْفَهَا وآثار اکه از پس ایشان در قصه ایشان شنوند وکشاندند یا بین یدیها ساکنان ولایت شام که در پیش آن دیه بودند وما خلفها وموعظها از من کان بعد ایشان در آن دیه بودند یعنی اهل این محل اعتبار بودند اصحاب این مسکن را وَمَوْعِظَةً وکردانیدیم آنرا نصیحتی وپندی لِلْمُتَّقِينَ از برای پرهیزکاران از قوم ایشان یا هر متقی که بشنود یا متقیان از امت محمد عم وسیاستی باشد یا عطفی بیاست از نعت مقدر برای اسرار ستوار از انکال اکثر ولایعنی وعظ نصیح حصر ابراست واز او عظ خواند وابرا امت محمد عم که منشور سعادت بنام ایشان توقیع یافته والسعید من وعظ بغیره مسیب بنکبت انکسی که طاش انچنیکی حاصل ست پدید دگر از اجونبداده شود او از آن نبدهم بر کید وَإِذْ قَالَ وباد کنید ان گاه که گفت موسی لقومه مر گروه خود إِنَّ اللَّهَ بدستی که خدای یَأْمُرُكُمْ فرمیدهد شما را که تبدل کنید بَقَرَةً گاوی وسبب این امر آن بود که بین مردی من بنی اسرائیل که او را

عابيل بن شاحيل كشتي سال بسيار داشت وزني جوان در حبالة او بود وبر عهد دويش بابرادار زادكان كه وراثت او بر ايشان انحصار داشت قصد يكي
وزنش كرده واو را بهانه سيماني تصحيح برده بقتل رسانيدند وقصي كه ابليس اينان را آموخت ببيان آن دو ديه كه آنرا وداعه وواحت گشتي ميگفتند
بزور تظلم پيش موسي آمده براي دفع تهمت وتوقيع دية بر مردم آن دو ديه دعوي خون كردند موسي ايشان را بفرمود تا زمين را بپيمودند ويك ده كه تربيه
تر آمد حمل آن ده را كه قتيل نجاه تن از اينان سوگند دادكه نه كشته ايم وقاتل او را نمي دانيم ودية بر ايشان لازم كرد باين وسيله دية وقسامة بنت
موسي ع همچنان بود كه در شريعة ما بوصت اينان گشتي ياني اهه ماديت سيدعيما التماس آن دايره كه از خلايق تعمد خواهي تا بر ما ظاهر گرداند كه
او را كشته آن بود كه حضرت موسي ع فرمود كه حكم شده بانكه بقره بكشيد اتتخذنا گفتند ما را مسخره ميكني هزوا آيا ما ليكي هزوا اهل فسوس
اقامت صدر است بجاي مفعول يا سزاوار نفس فسوس ميكني از فرط استهزا وبدين سخن استبعاد ميكردند واختلاف مينمودند كه ما از تو ميشنويم
كه عابيل را كه كشته است وتو ميگويد كه گاوي بكشيد اين را آن سخن بخزيست كه با ما ميكني قال گفت موسي اعوذ بالله پناه ميگيرم بخداي
ان اكون از انكه باشم من الجاهلين از نادانان وافسوس كنندگان بجهل او معني گفتند شيخ علم كه نادان را جاهل گويند ودر شيخ حكمت
كه بخرد را جهل نسبت دهند هر كه برحسب دانش جواب تواند گفت نادان باشد وهر كه جواب بصواب داند وگويد اي خردمند افسوس در
شيخ حمليست تا جون نماند بخرد سيل كند اياند وبر آن نرود وجهل بهزل وسخنان بيهوده كرايد واين نا شايستيست وپيغمبران از ان پاك باشند پس
جون بني اسرائيل دانستند كه اين كار بجد است واستيصال آن بايكه بتفتيش احوال بنرد مشغول شدند گفتند موسي ع قالوا بجواب سؤال
كن ادع انهر ما لنا بر وردگار خود را ربك تا بيان كند وروشن گرداند بيين براي ما لنا كه آن گاو را صفت
چيست وحال او چگونه سوال او جهلست سوال باهيه جهه آنست كه هرگز چنين چيزي نديده ونشنيده بودند كه از جنس بقر اين صورة ما
تواند شد پس او را اجابتي وجوابي چيزي داشتند كه گويا كه حقيقة آن اشيا را معلوم نشده وفي الامر سؤال از ماهيه بود لاجرم در جواب ايشان بصفتي از صفات
مذكور شد كه خاصيت از ماهيه نزايل او صفوت آن خاليه سيفزايد قال گفت موسي انه يقول بدستي كه ميگويد انها آن گاو
كه شما ميطلبيد بقرة گاويست لا فارض نه پير وازكار افتاده كه زادن وشير دادن نتواند ولا بكر نه جوان كه هنوز كشش را شايد عوان
ميانه است بين ذلك ميان اين دو فافعلوا مذكور شد از پيري وجواني ما تؤمرون بس بكنيد ع ع انچه شما را فرموده اند قالوا
گفتند اي ديگر ادع لنا بخوان از براي ما ربك آفريدگار خود را يبين لنا تا پيدا كند وهويدا سازد بر ما لونها كه چيست
آن گاو قال موسي گفت انه يقول خداي من ميگويد انها آن گاو بقرة گاويست صفراء ناقع زرد دماغ تسر الناظرين
لونها رنگ او بن منبه گويد چون كسي آن گاو را بديدي خيال كردي كه شعاع آفتاب از پوست او ظاهر ميشود واز مجاهد منقولست وپوست او مانند بود صفتي
زرنيخ زرد وصافي ودر علم آورده كه آن بقره را مذهبه گفتند يعني زراندود از زردي وخوبي رنگ او تسر الناظرين شاد كند بيننده آن گاو را از رنگ
خود وبشگفت ميآرد الثالثي نظر كنندگان را وي در كشاف آورده كه مرتضي علي ع از اين استنباط كرد آنرا كه هر كه فلين زرد بود عمر وملال زايل
باشد قالوا ادع لنا دگر باره گفتند لنا بخوان از بهر ما ربك خداوند خود را يبين لنا تا شكار كرداند لنا براي ما ما هي
كه آن چه گاويست كار كننده يا در چرا جزده ان البقر بدستي كه گاوان موصوف بتعريف صفت يعني ميانه سال زرد رنگ بسيارند وبدين جهت تشابه
شتبه شده اند علينا بر ما وهر يك از ديگري ما ندويا نمي نمايند كه كدام يك را سبل كنيم وانا وبدستي كه ما ان شاء الله اگر خواهد خداي
لمهتدون از جمله راه يافتگان باشيم بدين كار واز جهة تبرك تا موقاتل تا بيل بر ما مخفي نماند واز حضرت صلوات الله عليه نقل كرده اند كه اگر نمي گفتند
ان شاء الله نگشتي هرگز آن گاو را يافتي قال گفت موسي در جواب ايشان انه يقول بدستي كه خداي من ميگويد انها بقرة آن گاو
لا ذلول نه رام كرده مونث شده تثير الارض كه بشيارد زمين را وشديار كند جهة كشت ولا تسقي الحرث نه گاويست كه آب كشد براي زراعت كه از اينه نزديك
ونشان او نگيرد اولي است مسلمة دست بازداشته شده است از همكارها وبر خود جرا ميكند اي عيب است وتمام خلقت لا شية

نیست هیچ دیگی که خالی از زنی باشد فیها در اوجون بنی اسرائیل این سخنان شنیدند قال گفت الآن اکنون که این صفتها بیان کردی
جئت بالحق آوردی راستی را یعنی صفت تمام روشن بگو گفتی پس در طلب جنین بشتافت و آنرا نزد جوانی صالح نیکوکار یافت آورده اند که یکی از بنی
مردان بنی اسرائیل را پسری نادیده بود و از متاع دنیا کوساله داشت چون اجلش در رسید آمد کوساله را پیرد و دید مرغزاری خوش و گشاده همی
خرامد سبز شده و بسیار زنگانی در وی بچران نهاده بیت سبزه بر لب طرب را امید لاله بودم شده و سبزه سفید ریخته دندان اسیدم زکام و آمده ابا
نیامد و بسیار زنگانی در وی بچران نهاد بیت سبزه بر لب طرب را امید لاله بودم شده و سبزه سفید ریخته دندان اسیدم زکام و آمده ابا
نیامد روح مرا سوی رحلت شده دست اجل نوبت بر فتن زده توجل من از من دانا تویی و بین طفل ارمن مهد ابنتو میراث من بسوی مرا همین
کوساله است او را بازپس بود دادم تا چون پسر من بزرگ شود بوی رساني کوساله دان مرغزار بجایب برود کار بر وی دشوار نیابد و هر که قصد
وی کردی بروی دست نیافتی و سبع را نیز بر او ظفر نبودی مدتی برآمد آن کودک بر سید جوانی نیکو سیرت بود هر دو بهم
رفتی و نشستی همی آوردی و بنوشیدی و نیمه آن بدو دادی و نیمه دیگر بمادر تصدق کردی و هر گاه که مادرش سر بالین راحت نهادی آن
پسر بالای سرا و نشستی از شب بنشستی و تسبیح و تهلیل گفتی و تا بامداد بیدار بودی و تا مادر خواب کردی بدین صفت روزگار همی گذاشت
تا بن بابلی که باشد بخن بر پسر بخانه باز آمد و آن حکایت بعرض مادر رسانید مادرش گفت ترا از بدو کوساله بدین صفت که بینی نداد
مانده است و میان فلان مرغزار بچرد و بر او کوخ خالی نصیب تو کرده باشد بیار و بنزد من جوان بنزدیک مادر بان مرغزار رفت و آواز
داد که یا مذهبر تو ابنجا از بام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب کاو جون آواز وی شنید شتابان پیش وی بایستاد
جوان کردن او کرشمه میکشید و در معالم التنزیل آورده که آن بقره نبود بل مالی در میان آمد و کشایی جوان مر او را سوار شود تا بار کشتن نرانا
باشد جوان گفت مادر مرا بدین بقره و گفته کردن او بگیر و بیار بقره گفت بخدای بنی اسرائیل که اگر بر من سوار نشدی از تو فرار میکردم و تا
ابد بر من دست نیافتی در کشف اسرار میگوید که ابلیس در صورت شبانی بر او ظاهر شد و گفت ای جوان من داعی بقره ام و کاوان من در دین صحرا چرند
امروز بدیدن کاوان خود آرزومند شدم زاد و متاع خود بر یکی از کاوان ببستم و سوار شده می آمدم در اثنای راه بجایی باز ماندم و ان کاوان من
بر ده بدین کوه در آمده بود دست در دامن زدم و بر پشت خود از هلاک بیرحم شود که مرا بر بقره خود سوار کنی و با من بمنزل من آیی تا در بقره بدین صفت بنود هم
و از خدای مترس در دستگیری درمانده باشی جوان ابا کرد گفت من از بهر رضای خدای بدین صفتی ای مسکین توقع دار توکل بر خدای کن تا ترا بجای برساند
خود در ابی زاد و راحله مقصد رساند بیت بزاد و راحله و امانده و غافل از آن کز راه جان توکلست یقین خبر نداشت ابلیس لعین که کرد
بجایی نرسید آخر بقره را از پیش وی در دبود و روی بر بیابان نهاده از نظر وی غایب شد جوان در اکشت غیر بدندان گزیدن گرفت و با خدای
ابراهیم مناجات میکرد و میگریست تا کار بقره بسامد و کشایی جوان آن تخیل ابلیس بود و چون مرا در دبود از حق سبحانه بسامد و مرا از بند
او خلاص داده بتو رساند جوان از تردد مادر آورد و بتابان گفت یا مادر یا نان بر و و بر دنیا در زیر و بشرط رضای من و در ان زمان قیمت جان
کاوی همین ستاره بود و هر روز دیگر بقره بر ایا زآورد و خدای ملکی را از وی امتحان صورت آدمی نزد وی فرستاد تا نیکوکاری و وفاداری او را دریابد
و خلق ظاهر گردانند آن فرشته گفت این بقره را بخند سه دینار و بشرط رضای مادر من فرشته گفت شش دینار بستان و با مادر شاد
مکن جوان گفت اگر همه ملک روی زمین بمن دهی بی رضای مادر نفروشم القصه برفت و صورت حال با مادر باز نمود مادرش گفت بشش دینار بفروش
بشرط رضای من جوان باز آمد و ماجرا با ملک تمثل بر کرد ملک گفت دوازده دینار بستان و احتیاج رجوع بمادر نیست چون نشنود و باز نزد مادر آمد مادر
باز گفت مادرش دانست که صورت حال چیست گفت ای پسر آن فرشته است برای امتحان تو آمده برو و او را بگوی که مارا اجازت بیع بقره هست
یا نی جوان باز گشته این سخن با ملک گفت جواب گفت که با مادر که حکم اینست که این بقره را بموسی عمران خویشی و بهاء او آن باشد که بر پوست او زر کشند
القصه چون بنی اسرائیل این کار را بدیدند بعد از گفت و گو دریافتند که بر پوست او را بر نه کشند بخن یذبحوا بس بگشتند او را
کشته اند نکشته و کشتن بقره آن بود که ایشان کوساله پرستیده بودند و دوستی در دل ایشان متمکن بود بدیشان نمود که سودای پرستش این نوع چیز

با داود دید کریه و نالهٔ اتفاق کردند وَإِنْ مِنْهَا وَ بعضی که هست از حجاره لَمَا يَهْبِطُ از بلندی بپستی فرود آید و از بلندی بپستی کرآید و از مکن خود منتقل شود بهامون افتد مِنْ خَشْيَةِ اللهِ از ترس خدای تردد بعضی مواد کوه طور است که در وقت تجلی یار پاره شد و جمعی گویند این خشیه بشرط آنست که خدای او را فهم دهد و الهام از نهایی دارد تا خائف گردد و گفته اند طبیعت حجر را بر آن حجر خلق فرموده که میل او بر کز باشد و خلاف آن مقصود نیست این خشیه مجاز است از انشیاد حجر و خدا از بعضی از هر حجر حق سبحانه میخواهد سنگی انشاع مینماید و دلها سنگی مشعر است و زبان نمیرد و در لباب ضمیر تالث را عائد بقلوب میدارد یعنی اگر جان دلها سخت هست دلها نیز باشد که هابط باشد یعنی متواضع و ساکن و مطمئن گردد بذکر خدای و آن قلوب مؤمنان است و در شیر گیر گوید وصف هبوط لائق است بجان نه بقلوب بر هر دو را تاویل باید کرد و ناقل هبوط اولی نیست از تاویل خشیه ای عزیز جان را صفهٔ خشیه بعض این آیه ثابت شده ایمان بدان واجبست و حکونکی آنرا دانستن لازم نیست جمله در تسبیح و صلوات جمادات نصوص و روایات وارد شده و در نطق و فهم ایشان اخبار و آثار وارد شده و در صحیح مسلم حدیثی آورده که حضرت صلوات الله علیه فرمودند که من سنگی را میشناسم در مکه که پیش از بعثت مرا سلام میکرد و الان میشناسم و در این خانه نزدیک نامست و در کشف الاسرار آورده که یکی از انبیا عجایی میگذشت سنگی کوچک دید و آبی بر نزد آن روان شد پیش او و عجب در آن نگریست که آبی بدان نزدیکی نعمت سنگیست بدین کوچکی حق تعالی آن سخن با وی بسخن آورد و گفت یا نبی الله از آن وقت که ایزد دانسته که آتش انگیزد دوزخ سنگ حاجت بود من از ترس آنکه مبادا آن سنگ من باشم بزاری میگریم و این آب روان اشک من است آن پیغمبر دل بر آن سنگ بسوخت و از حق تعالی درخواست تا او را از آتش این گریه ایمن کرداند وحی آمد که او را از دوزخ امان دادم آن نبی در گذشت و بعد از مدتی دیگر که بر آن بگذشت هم چنان گریه او را قرین یافت گمان برد که بار سنگ باوی بسخن آمد که یا نبی الله ما وجود ایم من از آتش از این گریستن شکست مبارک گریه او را از خلاص امنوده و حزن بود و این گریه شادی و شکر و نعمت پیرطریقت گفت الهی در سر سودای که بستی دارم در از غمم که از حسرت گریه ای بهر حال باید که بهجت بسط بعد از سطوت و بعض آید امین بر دل سنگ از تو سخنی میگوید و میزاید و سرد سنگدل این خوف و گریه و زاری ندارد بیت از سنگ گریه دان و مکو گریه ناز کن و نالهٔ و مبارکان مناسبت آنچه حق سبحانه از بعض و انشقاق و هبوط جان در این آیه ذکر فرموده دلیل آنست که جادات را ادراک و علم و حیات است بجان و دلها کفار را بانی محققان در جواب کسی که گوید حق سبحانه دلها انیا را سخت تر از سنگ گفته و محسوس نه چنین است بای گفته که این سخن با عتبار اکثر جنس انسان است یعنی حق تعالی هر نوعی از موجودات مزاجی خاص و استعدادی خاص که بدان توجه بکمال خواص تواند نمود در زمانی داشته بر هر که از وسط بین نوع در گذشته متوجه خیر نگردیده جانب کمال مترقی شده باشد و سنگ نیست که کمال جان محض است در آنکه متصل باشد و چندین گفت کمال این انسان نخست بجان است بلکه اعظم از آن و آن عزیز باعتبار این دو معنی گفته سپس سنگی باشد که در او خاصیتی هست از آدمی بر که منفعتی نیست بر آن سنگ دانهند بدو هدکه وَمَا اللهُ و نیست خدای بِغَافِلٍ ناآگاه عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه شما میکنید و اگر صبت خواننده در وی بخفض باشد و قرح و طعن در جهودان یعنی حق تعالی با مؤمنان میگوید که خدای غافل نیست از آنچه جهودان میکنند در این آیات گذشته از بعض قبایح و افعال اسلاف جهودان جز داد بعد از این از قباح اخلاق اخلاق جهود که در زمان خاتم پیغمبر ان صلوات الله علیه در حوالی مدینه بودند چیزی که میگذرد لولا تخفیف دیگر کلام خدای و این صورت نزاعتدیه بای مؤمنان میدارد از ایمان آوردن و میفرماید أَفَتَطْمَعُونَ ای طمع در بسته اید ای مؤمنان که یهود از بهر شما ایمان آورند و با شما یار باشند أَنْ يُؤْمِنُوا که شما را تصدیق کنند و استوار دارند یا اجابت کنند لَكُمْ مر شما را و آنچه گویند بعد از ایمان آوردن قلب بیان موجبه بوده که دانستند و الوان سر اپیچیده اند که جون حضرت رسالت پناه بمدینه آمد بر ایشان عرضه کرد و دعوت نمود ایشان عزا سلام در آیند و جماعتی از احبار ایشان که با ایشان نسب و آشنائی داشتند رضای نداده استند رب العزة این آیه فرستاد که طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از اغلب ایشان تصدیق انبیا علیهم الصلوة نیاید و تصدیق ایشان مر شریعت مطهر نبوی را بر موجب اخبار رب العزة این آیه فرستاد که طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از اغلب ایشان تصدیق انبیا نیاید وَقَدْ كَانَ و حال آنکه بودند فَرِيقٌ گروهی مِنْهُمْ از اسلاف ایشان که بیواسطه يَسْمَعُونَ شنیدند كَلَامَ اللهِ سخن خدا را و آن هشتاد

ن انکه موسی با خود طور برده بود و ایشان کلام حق از ورای حجاب غمام شنیدند ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ پس بگردانیدند آن سخن را چون بیان قوم آمدند
وگفتند آری ما سخن خجاب غمام شنیدیم و امر و نهی استماع کردیم اما خدای با ما در آخر سخن گفت که اگر این کارها که فرمودیم نتوانید بجا آورد و اگر
بر اداء آن قادر نباشید مکنید و باک مدارید و در زاد المسیر آورده که محمد بن یزید صاحب نوادر آن محمد علی حکیم است قبح این قول را انکار نموده
میگوید مخصوص بتشبیه سماع کلام الهی همین موسی بوده و بس و بعد از آن باشد که گویند این حدیث اخبار زمان سیدا خبار ند صلوات الله
علیه که تحریف کردند حکم رحم را برای انکه خاطر اغیا ایشان خوش شود و تغییر دادند نعت پیغمبر را از ترس انکه رشوه بدیشان نرسد و
سماع ایشان سر کلام خدای یعنی ایشان توریت را شنیدند و تحریف کردند از بس انکه دانسته بودند آنرا و دریافته و ایشان را در ان شکی نماند
یعنی این عمل نه بفراموشی و خطا از ایشان صادر شد بلکه عمدی بود وَهُمْ یَعْلَمُونَ و ایشان میدانند که افترا مینماید و با نچه میکنند بدان اند
و مستحق عذاب و چون اخبار و اکابر ایشان را این حال بود ما سفله و جهال ایشان چه جمع توان داشت در لطائف قشیریه آمده است که دو کس
ایشان کلامی را کپی واسطه شنیدند تحریف و تبدیل نموده خیانت دران روا داشتند ایمان کجا بواسطه رسولی بدیشان میرسد چگونه شوند
و بدان ایمان آرند پس بصیرتانی که عبارتیان بوجه صرافت جعل باقی ماندند کجا یرجان صدیق خواهند که بیت جنبی که دیدروی بهشت من
چون نیّ اندر شب مهتاب جوید دیدنت دوم از توابع ایشان حماقت بیان آن ان که وَاِذَا لَقُوا وچون ببینند یهود الذین آمنوا
کدایشان آمَنُوا ایمان آورده اند از جانب رسول قَالُوا گویند اینز کزیده ایم و با شما در ایمان متفقیم آمَنَّا و ایشان چون
خلوت کنند بَعْضُهُمْ برخی از اصاغر ایشان بر خی از اکابر چون کعب ابن اشرف و حیی ابن اخطب قَالُوا گویند آن اکابر را ایشان را که اَتُحَدِّثُونَهُمْ
آیا شما حدیث میکنید و عرض و خبر میدهید مر اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بِمَا فَتَحَ الله با نچه گشاده است خدای بر شما از ایشان
عَلَیْکُمْ و شما بحکم کرده است در توریت که محمد صلی الله علیه وسلم حق است در تابع آورده که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود که بعد
از این جهودان در مدینه نیایند که در آمدن ایشان فتنه ظاهر میشود یعنی از یهود که خبثان معاندتی نداشتند لوث رونه بدینه در آمدند که ما
مسلمانیم همچون شما و با مسلمانان میگفتند نعت و صفت حضرت رسالت مآب در توریت هست چون آخر روز باز میگشتند تردد و با خود رفته صورت حال
تقریر میکردند بزرگان ایشان طعنه زنش مینمودند که ما ایشان را اسرار توریت خبر میدهید لِیُحَآجُّوکُمْ تا مخاصمه کنند و حجت گیرند بِهِ بشما
بما خبر که دانسته باشند عِنْدَ رَبِّکُمْ تو بر رود کار شما در قیامت و گویند حق را دانستید و از روی عناد متابعت نکردید اَفَلَا تَعْقِلُونَ ایا جرا در نمیابید
این مقدار که اسرار خود با خصم در میان نهید یا مومنان را میگویید چرا تعقل نکنید حال این طائفه را و از جهل ایشان تعجب مینمایند که کان
بر ده انکه والی انکار را از اقرار کتراست و ندانسته اند که اگر نهان دارند و مومنان را با ایشان حجت باشد حق تعالی راکه میداند بر ایشان حجت ثابت
آیا نمیدانند این جهودان که اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ بحقیقت خدای هم میداند مَا یُسِرُّونَ انچه نهان میدارند از عداوت رسول و اصحاب او وَمَا یُعْلِنُونَ
و انچه آشکارا میکنند از دوستی پیغمبر و صحابه بنفاق پا نهان میدارند از اعتقاد و انکار میکنند از اقرار الخ در دوش عارفان اشارتی کفایة لبشد جب
رب العالمین گفت بوفا نها طلعم و اسرار نهانی و نهانی اسرار دایر ایشان سوخ دش را از غبار اغیار بان ساخت و خانه باطن را از خس و خاشاک
پی برداخت بیت خانه دل پاک باید تا در او موکب اقبال شاه آید فرو آینه صوفی چند دوسن تر شود جلوه سوزن در او بهتر بود و چون فرود
که سن انکار دارد و افعال ظاهر و ظاهر افعال بنا ایشان نیز در ظاهر با خلق خدای راستی بجای آوردند و در فرقان که اکثر مردم آنرا لا یَعْقِلُونَ
گویند از لوح خاطر محو کردند و از ناخاکشاند سر یعلم ما یسرون و دام سر اقتدا میان بنده و حق در سر و ما یعلنون صدق معامله بنده است
در خلائق صادقیه آمده که علانیه با خلق کرامت و سر خلوت نگاه وصلت و قرب محرم اسرار کردد هر که بعضی از این آیت ندانند که کان
ناشایست و نا بایست باشد در کند در بعضی از کتب متداوله هست که ای پسر آدم اگر نبینی که ترا ای تیم خود در میان تو خلل و اگر ایمان میبینی که بیازار
مرا خوارترین نظر کند کان میداری یعنی عملها بد خود را ان نظر همه کس میبینی و از انکه من میبینم نمیکنی الا یعلم بان الله یری صاحب روح کذ

در شرح اسم الرقیب آورده که چون بنده داست که حق جل جلاله نگاهبان اوست باید که لباس مراقبت در بوشد و در حفظ افعال و اقوال خود کوشد
کوشد و ان علیکم لحافظین و در دوز کار خود ساز دو ساکان عن الخلق الناظرین نقش نگین سین خود گرداند آورده اند که بگذشتی بود فاجر ما را
صوفی دلبدین بخشی در دل جای گرفت با جمعی بدستان نشست بست که طاووس یمانی را از راه ببرم و طاووس مردی نیکو روی آراسته
ظاهر بود آن زن بیامد خود را بر و جلوه داد طاووس گفت صبر کن تا وقتی که بمقام ابراهیم بلتم با من بخشی کوی چون طاووس بدان مقام آمد زن گفت
و مال آغاز نهاد و طاووس بجود دعوت کرد طاووس گفت سماع و طاعت هر جه سر اوست دین مقام میسر میشود که من جائی دیگر نتوانم رفت
سبحان الله خلقی بدین بیماری سیکه بدین کار جگونه تواند که بیخبر گفت ای غافل از دیده بندگان که علوم قدر احرار بیکی و از دیدن مولی کرا
است احرار بیمانی آن بخت تیره بود که ارکان خانه غیب بهدف دل آن زن رسید شهقه زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد توبه کرد و بکی
از متولان بدکامشد بیت هوا دلست بگمانی میانی که سیداند خرد را دیده بر بستی بمی بینی که می بیند بکی زان دانش و بینش خبر یابد که
چون سرایان نبزم عیش بر جیزد بکنج درد بنشیند و از بود بهتران جا عیش اند انوشیده و اخواسته امی نسبت امی نسبت بهم است یعنی
این کس با مادر بزرگ نشده و از او مفارقت نکرده تا بدایان تردد نموده باشد و انکه کاتب نباشد منسوب بام است یا منسوب بام کران
یعنی خانه و معنی آن باشد که ایشان بر همان حالت که روز ولادت بودند بطریق ترقی نیافته اند ابو عبید گوید لغا امیون خوانند
کاتبان را منسوب بام الکتاب یعنی امی بودن یهود در بر سبیل مذمت یاد کرد و امی بودن حضرت رسالت پناه که النبی الامی الذی یومنون به
بطریق مدح و منقبت و حقیقت معنی امی در سوره اعراف ایضاح خواهد یافت لغا بعد از تالیف علماء یهود که تغییر ایشان بوده اند
یاد میکند و میفرماید که کرویی اند که از روی تقلید لا یعلمون غیر اند الکتاب توریت را الا امانی و میپندارند که در او جز بیزات
مکرر آرزوها خود یعنی از توریت همان دانند که موافق هواها ایشان و دانشمندان ایشان خواهد بود بدان ایشان را شفاعت
خواهد کرد و امثال آن یا انکه جز تلاوت چیزی نمانند و از احکام شرعی و امور دینی که دران است و دانستن آن بر ایشان لازمی بهره
نشدیا بتلاوت ظاهر خرسند شوند و از معانی و دریافت و دقایق و فهم آن محجوب و محروم ماند و این دو قول احیار را باحسن بصیرت
نا بینی نسبت مکرر قول ابو عبید و انهم و ایشان نیستند معنی معلوم لا یظنون مگر آنکه گمانی میبرند ان و الا انانه حصر موصوف
میکند بصفت یعنی ایشان نه چنان در تنگنای ظن و تخمین افتاده اند که هر گز بفضای دلگشای ظن و یقین نتواند رسید و ظن ایشان آن بود
که بندیق سوی آمد و قول توریت بانکذیب محمد صلوات الله علیه و در قرآن رستگاری یابند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
عبد ان دم اهل تهلیل جزای ارباب تحریف میکند و میگوید ویل تهدید لغویان معنی ویل غلبت یا اندوه یا رسوائی یا لعنت که در دعوت
در مهالک گویند واصح آنست که او کلمه عذاب و در دعا علیه مستعمل باشد خلیل نحو و کلمه رحمت و در دعا له مستعمل شود اغلب مفسران
گویند وادیست در جهنم که مدید دوزخیان در انجا رود و دو الوزین فرمود که کوهی است از آتش و در احادیث آمده که وادیست از قعر
که جهل سال باید رفت تا بقعر آن رسند این سبب گویند اکر کوهها دنیا در وادی ویل اندازند در یک دم بگداز در حدت و حرارت او در لحظه
جائی آمده است الذین مر آنان را که ایشان یکتبون می نویسند الکتاب نوشته محرفا یا الغا از لحن فاسده بخاطر ایشان رسیده بایدیهم
بدست خویش نگویند یا کیاست چه کتاب در غالب بدست باشند یا انکه خود بدست خود نوشتند و بدیگری تفویض نمودند ثم یقولون پس میگویند
این نوشته هذا من عند الله از نزد خدای است و چرا چنین میکردند تا استبدال کنند به ثمنا قلیلا بدان نوشته بافی اندکی از علماء یهود بواسطه اخذ رشوت
صفت مصطفی را که در توریت بر چنین وجه بود سرخی سفیدی کندم گون سیاه چشم میانه بالا تغییر کردند بدین نوع که عضی در از دقد
ازرق چشم سفید بوست فرو هشته موی بلند چشم و این صفت محال است پس از ان قوم را که از حقائق توریت غافل بودند بدین قول باطل از
هدایت عاطل ساخته در بادیه غوایت سرگردان کردند و کشتند در او صاف این مولد نظر انصاف نکردند تا صحیح صفتا و بدانند که خدای عز و جل در کتاب

عوام چون جمال محمدی ﷺ مشاهده صفات و جمالی نکردند و میگشتند این آن پیغمبر موعود نیست و چون این کار و فاشناختی مر علمای یهود را
بثبات تغییر کاتبان ایشان بود دیگر بار سیف نهاد فَوَيْلٌ لَهُمْ پس وای مر ایشان را مِمَّا كَتَبَتْ از آنچه نوشتند و تغییر دادند أَيْدِيهِمْ دستهای
نجاشی نص تورات وَوَيْلٌ و دیگر بار وای بر ایشان مِمَّا يَكْسِبُونَ از آنچه می کسب میکنند از رشوت و مآکل حرام و نکتهٔ آنکه یکسون بصیغه
مستقبل وارد شده آنست که هر که از آن تا قیامت بر نهاد سنت ایشان رود از تغییر و تبدیل نص حق و ذم و وبال آن هم بایشان باز گردد و لفظ
کسب اشعار ایشانست بحظ و لحظهٔ ایمانی میکند بلکه ویل ایشان را مستمر است حالا فحالا در تغییر و ذم و وبال آنکه در حق محمد و امت او تورات سر ویل آنکه
کردند ابدا در پی نماز ان لعنت و ویل فرمود فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ جه لغت تضییع حق محمد است ﷺ و لغت تضییع حق خدای
و حق بندگان در باب حقوق ادای حقوق عباد مبالغه بیشتر است دیگر آنکه شرف حضرت رسالت ﷺ از ایجا معلوم میکرد و گفتهٔ الهی را این سر ویل
یکی در دینی است یعنی اخذ جزیه و مذلت یهود در قبر و آن منطقهٔ لحد است و هول نکیر و نکیر سنور در دوزخ و آن وادی سقر
خواهد بود حاصل آنکه دشمنان آخر الزمان پوسته در غلبند دینی بخواهی و در عقبی نکو ساری در بین جهان عشقه نوایدی و دران سرا
بعقوبت جاویدی بیت در هر دو کون دشمن بی اعتبار تو خواری کش و خجل زده و خوار و بینواست اینجا بند غصه دوران میتاب
انجا بسوز آتش حاویه متلاست نوع ثالث از قبایح یهود اشاب در دعوت بر بی الارباب که میکشد ما را عذاب نخواهد کرد و اگر کند موید
موید نخواهد بود و کشتند یهود بزعم خود كُنْ تَمَسَّنَا نمانرسد و ما را مس نکند النَّارُ آتش دوزخ إِلَّا أَيَّامًا مگر بعدد در دوزخ چند
مَعْدُودَةً شمرده شده است چون خدای جهود از ابو بکر حوالت کرد و صحابه نیز ایشان را بآتش دوزخ تهدید دادند جواب برین وجه گفتند که ما
جهنم که عذابی ما جدایی نخواهد بود در اسباب تردد آورده بود این همان را از ابن عباس رض که یهود گفتند ما در تورات یافته ایم کان لکل الف سنة
تا وادی سقر مقدار جهل روز راهست اگر کسی از ما بخلاف مذهب اسلاف ما رتکابی کند آن قدر در عذاب سقر بیش نخواهد بود و در از آن
فرموده که جهودان مفاخرت کنان میگفتند که سیانسیم که سیر ما بین طرفین دوزخ جهل سال است و ما سیره هر سالی یک روز قطع خواهیم کرد
و از دوزخ بیرون خواهیم آمد قولی آنست که سخن ایشان این بود که مدت عمر دنیا هفت هزار سال است و ما بجای هر هزار سال یک روز در عذاب خواهند
کرد پس مدت عذاب ما هفت روز خواهد بود و جمهور ارباب سیر بر اند که ایشان میگفتند که ما را بشمار روز که قوم ما گوساله پرست اند
خواهد بود پس و آن تحلهٔ قسمت که خدای تعالی سوگند یاد کرده که ایشان را عذاب کند چون این مدت بگذرد مدت وعید است شود ما از دوزخ
بیرون آییم و همچو دیگر بجای ما بنشینند و اشان را اصحاب بزرگوار کردند حضرت رسالت ﷺ فرمود که لابل انتم قوم خالدون و بدین سبب گفتهٔ ما را
میگوئید بلکه ابدالابد است در عذاب خواهید بود و هیچگونه عقوبت شما را بپایان نخواهد رسید و در این محل این آیه فرو آمد که قُلْ بگو ای محمد
اتَّخَذْتُمْ آیا فرا گرفته اید عِنْدَ اللَّهِ از نزد این خدای عَهْدًا عهدی و پیمانی و لغت شما را زیاده میگوئید عذاب نخواهند کرد و لغا جاری مجرای خبر
وعده است چه خبر حق سبحانه از عهود و مواثیق که بندگان صدور یابد تاکید بیشتر است و گفته اند عهدی از خدای فرا گرفته است بکلمهٔ لا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ تا شما را عذاب نکند علم الهی فرموده که هیچ عملی صالح دارید که شما را بدان تهبت وعده کرده باشند ت ت و اگر چنین
وعده هست فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ پس خلاف نکند خدای وَعْدَهُ وعده خود را و بدان وفا نماید و چنین نیست که شما گمان برده اید أَمْ تَقُولُونَ بلکه
میگویند و افترا میکنند بر خدای مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید در اخبار آمده است که چون جهود از ابد دوزخ در آیند و هفت روز یا جهل روز که مدت عذاب
ایشان بوده بگذرد ملکه گویند ای دشمنان خدای اشقی امد و بقی الابد عددی که مقرر کرده بودند بگذشت و عذاب ابدی باقی ماند ع
شاخ امل که کاشته بودی بری ببار آن آرزو که داشتی آخر و فا نشد بقی در مقابلت و بیانات ما بعد یعنی ندانند است که ایشان میگویند که عذاب ما را
خواهد داشت بلکه مَنْ كَسَبَ هر که بدی بکند یعنی شرک آرد وَأَحَاطَتْ و فرا گیرد کرد او را خَطِيئَتُهُ گناه او یعنی مستولی شود او را کفر و شرک ببرد و خطاب
که خوانده اند جمع خطیه است فَأُولَئِكَ پس آن گروه مشرکان أَصْحَابُ النَّارِ اهل دوزخ و ساکنان آتشند هُمْ فِيهَا ایشان در آتش خَالِدُونَ جاوید

مانند کاتد نه جنانچه کان سپرند از بیرون آمدن در حقانی نجیمی آمده است که هر که کسب سینه نماید تبدد او بر سوء آن دل او زنگی پدید
آید پس اگر بصیقل توبه آنرا محو سازند فبها و اگر دیگران از ارتکاب سینه کند آن زنگی افزاید تا وقتی که تمام آینه دل تیره گردد و نور ایمان و ذلت
طاعت دعا و نماند و خرمن اعمال صالحه او یا دیبی نیازی تلاشی شده خطایا و جرایر بسوا حاطه کند بر این تقدیر در آتش حسرت و ندامت جاوید
بماند و در نسخ ابو عبد الرحمن سلمی نه کسب رویه افعالست و احاطه خطیئه نظر انکباه و تقرب بوساطت عمل نیست می آید و هر که از سالکان بدین
صفته مبتلا گردد دوزخ بعد و حرمان جایی اوست و اهل حرمان دانند که واسطه تقرب نه مراسم عملست بلکه مواهب فضل ازلست بیت
فضل خدای اگر نه بفریاد رسد بیدل بود که کوشش ما لنگ جا رسد پس بعد از ذکر عذاب و عقوبت کافران و اهل درکات بیان ثواب و نعمت سوبنان میکند
در درجات جنان تا قاری و سامع قرآن در این دو آیه از صفت خوف و رجا بهره مند گردند از عزامت پیکانکان و خشم الهی بر ایشان شعاع هیبت
در دل بی غل برافروخته از عذاب دوزخ بجنابی پناه برند و از کرامات ایشان و رضای خداوندی از ایشان دانند و از وجه در ساحت عدالت
افروخته نعیم بهشت از حق در خواهند جنانچه منقولست از حبیب رویی رحمه الله که وی هر شب پدر بوی نازیبایی او صعف و بیماری
بروی ظاهر گشت و او دم حزین بی بوی آن زن گفت ای حبیب امشب تسلی تو تن خویش بر من بران بری و از مذمت من باز ایستادی
آن نکوی که سبب این همه پدر شب چیست حبیب جواب داد که شب وقت خلوت عشاقست چون بخلوتگاه شب در می آیم کاهی خیال
بهشت پیش آید و زمانی هول نکال دوزخ نمی گذارد از ذکر تا بجنه طال شوقی و از ذکر بئات النار بطار نومی ذکر جنه شوقم می افزاید و فکر
دوزخ خواب مرا بر بالین زمانی مستقر و بستر آرام از جواب بگذارد ساعتی تر سان و فسکار از خواب غفلت نشاند بیت تو سوی بالش غفلت
از آن داری کبی ترسی که حق بود ترسان شوش بالین بگذارند و الذین و آنانکه بدل و بزبان آمنوا گرویدند بخدای و بجنه نزد او آمده است
و عملوا الصالحات و عملهای نکو و باکیزه بجای آوردند اولئک آن فریقانند اصحاب الجنه سختگان بهشت و مجاوران ریاض علیین اند اصحاب ایشان
نه غیر ایشان الجنه در بهشت جاوید هم فیها خالدون جاویدیانند اهل عرفان و کشادگان آمنوا اشارت بنهال کامل ایمان و نشاندن آن در دل موسنان
و عملوا الصالحات عبارتست از شعب و اغصان و نشو و نما آن اصحاب الجنه کنایت از ثمر شاخ اخلاص و شکوفه شعبه اتباع و تردد محققان عمل
صالح علم رویه صالح اعمالست جبر ایشان از نفی دلیل و برهان بلکه عجب کشف و عیان ظاهر گشته که همه عالمیان از حقیقت عبد بمعزل و موسنان
و از دانستن معبود کریم عبادت و عبودیت حاصل آیند بعجز و مسکنت که ما عبدناک حق عبادتک شاهدان این حال و مزکیان این مقالند بیت
انها کدم از عبد و ایمان زند و حسن عمل خیمه بر اقلیم زند شرط ره بندگی بدینسان بنای تا نفس نخی ما عبدناک زند و بعد از ذکر اهل جنه و نار اهل
اعتبار را بر مکارم اخلاق که مفاتیح دخول جنان اند تحریص مینماید و از رذائل آن که سبب خلود نیران اند زجر و منع میفرماید و هم در بیان مخصوص
نبی اسرائیل است بصورت عهد و پیمان ایشان یاد مینماید و اذ اخذنا و یاد کنید آنرا که فرا گرفتیم یعنی در توریة میثاق و عهد و پیمان بنی اسرائیل و کیتم
بر سیدیم شما را لا تعبدون مکرخطاب ایشانرا که اوست سزاوار پرستش اخبارست در معنی نهی و این بلیغ باشد از نهی صریح جد در ایشان امر و نهی بلفظ خبر غایت تاکید و اهتمام
ظاهر است در تحریص مخاطب و ترغیب او بسارعت و مبادرت در آن امثال و اتمثال گویا مخاطب شتاب نموده بارتکاب و اجتناب امر و نهی را از آنجبر
میکند و جمعی که پاخوانده اند معنی بر این فرو آورده اند که بر ستند جز خدا را و بالوالدین و دیگر پیمان ستدیم از ایشان که نیکوی کنند بجنب مادر و پدر
احسانا نیکوئی کردنی یا وصیت کردیم ایشانرا در باب پدر و مادر بسی بایی و فرمان بردایی حق چنانچه احسان والدین را بعبادت خود اقتران داد و رضای
حق را بر ضای ایشان باز بست رضا الله فی الرضاء الوالدین و در شیر کبیر آورده که حق جل جلاله موثر است در وجود فرزند بحقیقه و ایشان موثرند بسبب عرفی
و ظاهر بس بعد از ذکر موثر حقیقی موثر عرفی یاد میکند و میگوید من کسی نیازمند بستن نیایی اما مادر و پدر کی نیازمندند و محتاج بنکوئی کن دیگر انکه من خدای
بر بنده پشمارا ست و بعد از امر الهی همت والدین بر فرزندان بسیار جهایشان سبب ظاهر اند در بودن مولود و جنابخه حق جل جلاله بر انعام بنده عوض نمیطلبد بلکه
محض موهبت و الذین نیز بر تربیت فرزندان مطالب مکافات نیستند بلکه آن مقتضای طبیعتست و ایزد هم ملول نمیشود از نعمت دادن بنده هر چند که

کار بود والدین نیز انعام از فرزند باز نمیدارند و اگر چه بکار باشند لاجرم عبادات حکم فرمود باحسان بایشان وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه والوالدین
احسانا ابن عباس رض فرموده که از نیکوئی با والدین آنست که در حضور ایشان جامه نیفشانی تا کرد بر ایشان تمشید و از عایشه رض منقولست که
هر که تربیت دو والدین نکند در طریقه احسان نسبت ایشان موعیی نداشته باشد و قول جامع درین باب آنست که والدین را بر فرزند حقی است
واحسان عبارة از ادای حقوق باشد و از آنجمله حق تعلق بدل دارد و وجه بزبان و وجه بدل و وجه بمال اما آنچه تعلق بزبان دارد خدمت کردن است
و حرمت داشتن و بهر چه فرمایند مامور بودن و از آنچه نهی کنند باز ایستادن و بی رضای ایشان سفر نارفتن و در آمدن ایشان استقبال
کردن و در نهض مشایعت نمودن و در راه بر ایشان پیشی نکردن و خود نجوانند باجابت شتافتن و در ساختن مهمات ایشان تقصیر ننمودن
از خود راضی نابودن اما آنچه متعلق بزبانست با ایشان بلطف سخن گفتن و او از بالای او از ایشان بر نداشتن و کنیت و اسم ایشان بکلم
کردن و ایشان را بلام احوذ کردن و بکنیت بی خطاب نمودن و سخن بر ایشان قطع نا کردن و بر گفته ایشان اعتراض نمودن و با من و نهی
با ایشان سخن ناگفتن و از سخت و سر بسخت زبون بودن و در روی ایشان اف ناکردن اما آنچه تعلق بمال دارد آنست که بر ایشان بخشاید
و ایشان را نوست دارد و بنا دی ایشان شاد شود و بغم ایشان غمگین گردد و بدر ایشان سالم بودن و از بسیار گفتن ایشان سالوس نبودن بیت
تا بد و بخیلی ایشان چشمگین نشود و از آزار ایشان بترسد و نیت کند که خلاف قول و فعل ایشان از او صادر نشود و صرف بذیر و ضعیف و فرو
ماندگانی ایشان در خواهند اما آنچه تعلق بمال دارد آنست که جمله ایشان بر از جامه خود سازد و طعام چهره ایشان نیکوتر از طعام خود
بزد و در وقت طعام خوردن آنچه بهتر باشد پیش ایشان نهد و آنچه آرزوی ایشان باشد و تواند سر انجام نماید و آنچه از معیشت ایشان
خشن و دی بود با قامت آن اشتغال نماید و با ایشان بمال و متاع دنیا مضایقه نکند و دست تصرف ایشان بمال خود کشاده دارد و احیانا
ایشان تکلف نمودند دعوتها بر کرم سازد و خویشان و دوستان ایشان را میهمانی بقاعده کند و چون بیمار شوند تصدق دهد و بدان تحت
ایشان را طلبد و هر که از ایشان حقوق جهل کاهنکی فروگذاشت نماید احسان او در اره او تمام باشد بیت انکه شب با زنان دست
قطع از خشم جوانان دست خدمت او کن که جای دیگی برک دهش تا بتوانی دهی وذیل القهی و کرا ایشان از فرمودن بر خاستن تردیکان و
خویشان و پیوستن بدیشان ایمن نیست صله رحم از واجبات اسلام است حدیث عن بقاید و دنیا را فراخ کند و در حدیث قدسی آمده که من
رحمن ام و اشتقاق رحم از اسم من است هر که او را بپوندد من او را بر حمت خود واصل سازم و هر که از بریدن رحمت خود منقطع گردانم
وحی کرد بخلیل علیه السلام که با الفرباء خود نیکوئی کن موسی گفت الهی چگونه که با موافق رضای تو باشد خطاب آمد که احسان نمای
با غربیان دعا و اجابت ان اکرم شمرانند صله و عطا و کرم توانگرند بر بلیت و تاسیت بر خویش گشاده کن ره صلت خویش تا از همه
پیش افتی و ان رحم پیش و یتامی و یکی بنوا خستن یتیمان یتیم از آدمیان آنرا گویند که پدر نداند و اسم یتیم تا زمان بلوغ بر او اطلاق کنند
خوار شمردن یتیمان و برداشتن او را نده از دل ایشان سبب نجات و موجب رفع درجات است و در اخبار وارد است که عرش عظیم از کرم یتیم
در امش را باید بیت جوینی همی سر افکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش مبادا بگرید یکی عرش عظیم بلرزد چو بر آید یتیم و المساکین و نیکوئی با بیچارگان و درویشانی که فی الجمله چیزی دارند اما معاش ایشان را کفایت نبود و قولوا
و دیگر ایشان را وصیت کردیم که بگویند للناس مر عامه مردمان را و قولی خاصه بود نسبت بمخاطبه و مفاید حسنا سخنی که آنرا
نیکوئی باشد یا سخن حسن بود بر سبیل بالغات است و بعضی گفته بفتح حا و سین خواند معنی آن سخن نیکو باشد و آن امر معروف و نهی منکر است
و سلمان فارسی رض گوید افشاء سلام است و گویند قول احسن سخن راست باشد میفرماید که با گفتیم بنی اسرائیل را که سخن راست و درست بگویند
سر مردمان را یعنی انچه در کتب شما در وصف حضرت رسالت صلعم و نعت و نسبت او هست بخلق رسانید و در اوائل سیر از امام محمد باقر علیه السلام
سیگفته که بمردم جهان سخن گوئید که دوست دارید که با شما گویند ابو العالیه آورده که این خطاب بصورة خاص و بمعنی عام است همه مردم

بر نیکوکاری میزنهاید که قول حسن در قول ظاهر سها بر تمام است و در وصایای لقمان آمده که ای پسر با مردمان بخنی نیکو گوی و با
روی و خوش خویی و احسان خود را از دوستی ایشان ایمن گردان پیش از آنکه دزد او دشمن بدیشان پیوندد و با دادن آن مژده بدیشان میدهد بیت
بخنی خوش بتر از مرد بخشش نه دسیم و در اخبار آمده است که مال با احسان باهل طغیان وفا نمیکند و بخشنده تا دل
امکان از بخشش انکه محتاج شود هست املتمال نیکو همه کس را فرا نمیرسد و گویند بخن خوش هرگز از گفتن تنگ دست نشود بیت
از خوش بخنی هیچ لبی ریش نشد با خوش بخنان کسی بداندیش نشد و گویند از آن جهت که کرم نمودند و نیش نشد
در احقاف آورده که قول حسن دوائیست نافع در ازالهٔ امراض حقد و عداوت از قلوب اعدا و تطهیر بواطن ایشان از غل و
غش خوش بخنی نیکو که در غیبت آن کس گوید بیت لطائف بخن از سینه که دکین میرود زبان لطف را بروی خشم چین میرود و
امام قسم در مفاتیح الغیب فرموده که این کلمه آداب دین و دنیا را شامل است چه هر بخن با مردمان یا در امور دنیا باشد یا در مهمات دین
اگر در کار دنیست یا دعوتی کفار بود بایمان و در این لطف قول و لین کلام بکار آید فقولا له قولا لینا یا ترغیب فساق باشد بطاعت
و در ان نیز بخن ملاطفت باید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و در کارها دینی خود با فضلا معلوم است که در توصل
باغراض و مقاصد چرب زبانی و خوش بخنی را فائده بیشتر باشد از درشت و زشت گوئی بیت بشرین زبانی و لطف و خوشخوئی
تو انی که پیلی بموئی کشی و دیگر از وصایا این بود که وافوا بالعقود وفا بر ایمان لازم دارید بتمام آن و شرائط و حقوق آن بجای آرید خدای
فرموده ام وافوا بالعهد و بعهد زکوة را بروجهی که در توریة حکم کرده ام بر بنی اسرائیل از غیبت بخطاب میگوید با آن عهد بنگرید
یا با آنها که در زمان رسول بودند از بهود که ثم تولیتم پس روی بگردانیدید و عهد را بوفا نرسانیدید یا بدان شما از ایمان برگشتید و
از وفا روی بتافتید الا قلیلا مگر اندکی منکم از شما مراد اسلاف ایشانند که بر شریعت توریة استقامت داشتند قبل از نسخ آن
یا ان دوسبط و نیم از دوازده سبط که عبادة عجل نکردند و انتم و حال انکه شما معرضون اعراض کنندگانید بدستوریدان خود که حکم
توریة بگذاشتید و از زبان او که در باب محمد صلوات الله علیه صادر شده بود بگذشتید تمام مضمون این عهد و میثاق که مذکور شد
در دو کلمه که مظهر اسرار جوامع الکلم است فرموده مند رجت التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را تعظیم فرمودن
و بر خلق خدای شفقت نمودن و حقیقت عبودیت صدق است با حق و رفق با خلق در آیه سابقه حسن نور بر اخلاق نسبت بده و در این
آیه لاحقه منع است از اوصاف نکوهیده و خبائث بدان باب میثاقی که گرفتیم و بدین معنی تن بچه ای بسته اذکروا ما فیه و اذ اخذنا
و آن این یاد آرید که گرفتیم میثاقکم بیمان ساختیم شما را و از ایشان عهدی بستیم که لا تسفکون نریزید دماءکم خون همدیگر و اقرار
خویش را و لا تخرجون و بیرون نکنید انفسکم کسان خود را بظلم و ستم انفسکم از خویشان و همدیان خویش ثم اقررتم پس اقرار کردید یعنی قبول نمودید
با شما که فرزندان ایشانید تمامی اقرار کردید که این عهد حق است و انتم و شما تشهدون گواهی میدهید این توکیاست بوجود
اقرار بر نفس خود گواهی دهند یا خطاب با یهود مدینه است که شما گواهید که اباء شما این عهد را نمودند ثم انتم پس شما هؤلاء آن
کروهید که بزهان سبطان میثاق حق را بشکستید حق را ایشان را ایثاق میثاق از سه چیز گرفته بود تعقل بناحق و اخراج کردن مردم از دیار ایشان
و هم بشت ظاهران بودن یعنی معاونت ستمکاران نمودن و بیک چیز فرموده بود اسران بنی اسرائیل را باز خریدن و آزاد کردن ایشان بدین کار از بکر
و از منهیات احتراز نمینمودند خبائث حق نفوذ جز میدهید که شما تقتلون میکشید همدیان و کسان خود را و تخرجون و بیرون میکنید فریقا
کروهی از قوم خود منکم از بنی اسرائیل و منتهای ایشان در کتاب العین آورده که دار اسمی است جامع مر عرصه دنیا و محله و در هر
موضع که قومی حلول کند آن دار ایشانست و دیار جمع دار باشد تظاهرون هم بشت شدید و مشدد بنز همین معنی دارد علیهم
بر آن قوم مغلوب شده از شما و مظاهرت و معاونت شما بر حین و صلاح بود بلکه معاونت یکدیگر شدید بالاثم بما یخزی کردن بر کار زشت

معصیت است والعدوان وافزون طلبی یا افراط در ظلم بقول سدی ابن آیندسان اصل قرنطیه ونصیر است وایشان دو قبله بودند ایشان پیوسته
مدینه دو قبله دیگر بودند از مشرکان قبل از هجرت حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه کنیسان اوس وخزرج کشنده هواره میان این دو قبله
بودند ایشان پیوسته مدینه دو قبله دیگر بودند از مشرکان قبل از هجرت منازعت وافر بودند بنی قرنطیه با اوس یکی شدند وبنی نضیر با خزرج اتفاق کردند
در میان اوس وخزرج حرب وافر میشد یهود دین ایشان شدند وحرفه که غالب شد دیگران را قبل کرده در خلال منازعات ایشان کوشیدند بنی
قینقاع وبنی قریظه با خزرج اتفاق داشتند وبنی نضیر با اوس وبنی قینقاع با خزرج اتفاق کردند والله اعلم بالصواب
اسیر از بنی اسرائیل واسری بنی خزانه اجتماع اسیر است ومیان این دو لفظ در معنی فرق نیست وگفته اند اسارت آن اسیر است که ایشان بند
باشد واسری که فدا از ایشان نبود بند نبود وبر سر تقدیر بنی جوز اسیر را میباید تفادوهم ایشان را فدیه میدهند یعنی با اسیری دیگر بدل یکدیگر
وشدوهم خوانده اند آن معنی که اسیر را بر زبان میخوانند وهو محرم تعلق با قبل دارد یعنی قوم خود را از دیار بیرون کردند وحال آنست که
حرام کرده شده است عليكم بر شما بحکم عیسی میثاق اخراجهم بیرون کردن ایشان افتؤمنون آیا یکی ویند شما ببعض الکتاب بیاری از
احکام توریت که فدیه اسیر است وتکفرون وکافر میشوید ببعض یعنی دیگر که قتل است واخراج بر تعاون بر ظلم ودین بحق استواری نیز
هست بانکه نسک بر بنوی موسی ۲ کردند بجمله ۲ ودر توریت مامور بودند بنابت موسی وتصدیق محمد صلوات الله علیه بس کویا که بعضی
مقرند وبر خی را منکر بعذاب رب سوء ستدوستداری دیگر کافر فما جزاء من یفعل پس نیست مکافات وباداش انکس که بکند ذلك این خبیث
نافرمانی منکم از کروه شما الا خزی یکرخواری ودسوای فی الحیوة الدنیا زندکانی این سرای یعنی جزای این عملها دین حیانه مذلت وجزیه دادن
وکشتن اند این خزی آنست که ملازمان عتبه نبوت بنامی بنی قرنطیه اقبل نمودند ان وفرزندان ایشان را برده کردند وبنی نضیر را از خانه
ومان آواره ساخته یا دعات واریحا از ولایت شام فرستادند ومسلمانرا دیار واموال ایشان نجنت تصرف در آمد این خود عذاب دنیا
ویوم القیمة وروز رستاخیز یردون باز کردانیده شوند اشد العذاب بسوی سخترین عذابی که عذاب جهنم است وکمی از علامات
شدت دوام اوست بس تاکید وعید را میکوید وما الله بغافل وخدای غافل نیست ای عهد شکنان بتعریض است بغفلت ایشان ودخول ابر
تاکید وعید را میکوید بقی یعنی البته خدای بی خبر نیست عما یعملون از اخبار ایشان میکند واکر بخطاب خواند معنی آنست که حق تعالی غافل نیست
از انچه شما میکنید دنهان وآشکارا انیك وبد هر چند از روی ظاهر خطاب خاص است اما از راه معنی وعید عام است ای ظالم ستم مکن که خدای
آکاه است ای فاسق جنایت منمای که حق سبحانه داناست ای مرای اخلاص پیش آر که خدای غافل نیست صد هزار مجلس وعظ منعقد کردد چون ما را
کوش نشنیدن باید نصیحت در کار آید ع چو کوش وهوش نباشد سخن چه سود کند اولئك الذین آن کروه آنند که از بنی خزیمه
اشتروا خریده اند وبدل کرده الحیوة الدنیا زندکانی محقر این سرا را بالآخرة بنعمت جاویدی آن سرای یعنی دار العز وابر سرای مذلت
اختیار کرده اند ومرات رفیع را بمنزل وضیع عرضه ساخته واز بن سود اینان را جز زیان نخواهد بود لقمان حکیم پسر را کفت ای
نور دیده آخرت را بدنیی مفروش که دو زیان کنی دنیا را باخرة بفروش که هر دو سود کنی بیت دین باکین بدنیای مکدر مفروش
اکرهت دیده بینا ودل دانا هست ع مال دنیا بده ودولت عقبی بستان که نبی سودکرا نداد بدین سودا هست ع وبواسطه این سودای
بی حاصل که ایشان زیان کان غافل کرده اند فلا یخفف بس سبك کرده نشود عنهم از ایشان عذاب خدای نرده بنی نضیر
جون بدین بدنیی فروخته اند هم در دنیی هر ساعت بواسطه جمع مال وحرص بران وطلب جاه ودنیای دیکر دارند در حرص وشر ایشان را وفی الآخرة بخروج از آتش محققان کشته اند
جون ایشان دین بدنیی فروخته اند هم در دنیی هر ساعت بواسطه جمع مال وحرص بران وطلب جاه ودنیای دیکر دارند در حرص وشر ایشان را
ایشان را بایان نیست تا از آن عذاب حسی پدید آید بیت حریصان دنیی طلب روز وشب اسیر ند دام رنج وتعب در اندك سودای

از ایشان باز داشته کَفَّ اَیْدِیَهُمْ بسبب آنکه ویدن ایشان فَعَلَیْهَا یَوْسُفُ پس آنچه از ایشان میکردند و استوار میداشت مجون ابن سلام
و اصحاب او یا آنچه میکردند بر تقویت و کثرت و فزونی میکاشتند و معنی دیگر آنست که ایمان نمی آوردند آنرا و نه بیان نوع عبارت از قباحت بود
انکار است عیانا قرار و این محض عناد باشد و ذکر آن در دین نمی آید وَلَمَّا جَاءَهُمْ و آنچنان کتابی بیشان آمد کِتَابٌ نامه و نوشته
یعنی قرآن مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیک خدای مُصَدِّقٌ استوارکننده و گواه و موافق لِمَا مَعَهُمْ مر آن کتاب را که با ایشان است
و تصدیق نامه در اصول دین از توحید و اثبات نبوت و حشر و قضا و قدر و دیگر در اخبار و قصص انبیا و امر سالفه جواب این شرط محذوف و قسم
تقدیرش آنکه چنان قرآنی را کرده شد و عمل بدو فرو گذاشتند وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ و حال آنکه بودند این گروه پیش از نزول این کتاب در وقت فرو مانده یکی مستفتح
طلب فتح و نصرت میکردند بدین کتاب که یکی کدام این کتاب بدو فرو آید یعنی محمد صلعم عَلَى الَّذِينَ بر آنانکه كَفَرُوا انکار ورزیدند از مشرکان
عرب در اسباب ترا آورده که یهود حیبر را همسایگی دوبار با غطفان و آن قبیله بزرگ بود از عرب کار زار بودی و هرگاه در اثنای
حرب خیبر ایشان را یقین شدی که نصرت غطفان را خواهد بود حضرت رسالت صلوات الله علیه شفیع آوردندی و برکت آن استفتاح از
استیلاء غطفان و بلای سانح همان ایشان یافتندی و در کشف الاسرار نموده که هرگاه که کفار عرب بجنگ محمد میرفتند مکانی مدینه
بودند غریبت نمودندی ایشان در پیش فلاع محکم و حصارها استوار کرده داشتندی از ایشان مقاتله و مقابله می افراشتند و اگر کار بر ایشان تنگ
شدی آمدی بناه بقلعها دادندی و چون عرب محاصره کرده حال ایشان هلاکت نزدیک شدی دست بدعا برداشته گفتندی بارخدایا نصرت
مخواهیم از تو بحمد صلی الله علیه و آله وسلم که رسول آخر الزمان است و برکت آن شفیع ظفر یافتندی و ایشان را گمان بود که این
آفتاب عالمتاب از بنی اسرائیل طالع خواهد شد لَمَّا جَاءَهُمْ پس آنچنان که آمد بیشان مَا عَرَفُوا انکس را که شناخته
بودند و دانسته یعنی من است پس بعد از دیدن و شناختن كَفَرُوا بِهِ کافر شدند بدو فَلَعْنَةُ اللَّهِ پس لعنت خدای یعنی
رانده او و فرو گذاشتن عَلَى الْكَافِرِينَ بر ناگرویدگان که منش از خود کار نکردند و منع مظهر جای مضمر اشعار است بانکه لعنت ایشان
برای کفر ایشان است و عناد و زیدن در برابر حشم پیغمبران صلوات و سلامه علیهم اجمعین سلمه رضی الله عنها کنار حجره اهلی بود
روایت میکند که یهودی در همسایگی ما خانه داشت و با او نشست و خواست میکرد پیرامون گفت اهل گمر زمان یحیی را بخون بر
اینک روزگار پیغمبر آخر الزمان اندر آمد و وقت پیرون آمدن او نزدیک رسید عجب آب زیدان را بر اگین که نکار میرسند مژده
دهید بآغز را بوی بما میرسد ترتیب سندکان مواهب لطف ازلی و یمن فیض لم یزلی پیغمبری ظهور کند کز جمال او
خورشید نور گیرد و مه روشنی برد پس قدری از اوصاف و اخلاق او بیان کرد و مراکبهای سلمه تواضع و ادبهای اندرون فرصتی دیگر رسید
بطلب از اوش یثرب برآمد و بهمان نشان که از یهودی شنیده بودم حضرت رسالت را صلوات الله علیه بشناخت و بدو ایمان آوردم
تضارع و زاری آن جهود را دیدم و گفتم بیت انکه خلقی بجمالش نگرانند آنست وانکه سنجی زعمش جامه دران اند آنست اکه
او خرد همان است بحسن جاکرانش هم صاحب نظران اند آنست جهودی گفت آری همو ست که من گفتم اما این اندیشه
جهودی دست از نخل امید داشت امید بکار عنایت ازلی دارد اما نخاکه مدد عنایت جز بجای حمایت علم و درایت نجهد و اما بدانچه
دانش بود چون فیض ازلی انباز او و کناست از حضن علم و دانایی و بال و سبب عقوبت و نکال شد و در دل ایشان سایه
از صحابه بی تکرار تقدس و سبقتی روی بر اه شرع آوردند چون لطف ازل همراه بود کار ایشان بجایی رسید که رسول خدای صلی الله علیه
و سلم بدیشان از خدای فتح و نصرت میخواست و کان صلی الله علیه و سلم یستفتح صعالیک المهاجرین انکه علمای بنی عمل بدو استفتاح
میکردند او بدرویشان امتی دعمل جهد بوست آو بخشند و این سر خوشان بزم الست دنیاه دوست کز بخشند بیت
فرق است زجیبی که کرفتار خودند تا طائفه که بسته یار خودند پیشتر اشتر فها بدین نیت که ایشان فروخند بیت بلیغین

حد انفسهم خط شهادت خود را و ثواب را بدان دست بیارید ان یکفروا آن گروه کافر شدند بما انزل الله بانچه خدای فرو فرستاد از قرآن و این کفر ایشان برای خود حسد بود بغیا برای شدت طلب بطریق تطاول یا از جهة حسد یعنی بشک بردند ان ینزل الله بر انکه فرو فرستد خدای تبدیج و اگر تخفیف خوانند معنی آنست که یکبار متزل سازد من فضله از فضل خویش که کتاب و وحیست علی من یشاء بانکس که خواهد من عباده از بندگان خود که سزاوار آن باشند مدعای یهود آن بود که این کتاب یکی از اولاد اسحق نازل کردد و چون خدای آنرا ابن زند اسمعیل فرو فرستاد از بن معنی حسد بردند و ندانستند که الله اعلم حیث یجعل رسالاتهِ ایشان را حسد آفتی عظیم است بای انصاف بر انداز د و حاصل عمر را حبطه سازد هر کرا حسد بپکند هیچ طاعت او را بن ندارد ابلیس افکنده حسد بود عبادت چندین هزار ساله او را از مضیق لعنت بیرون نتوانست آورد الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب حسد در بطلان حسنات چنان است که آتش در احراق سعر حسد المزیاکل الحسنات و ان اعتادکبها سنوات آفت دین حسد است و بعد دین خرد حساست از حسد دین خرد شکوفه و زهد دین حسد دان بی تردد انما از طبیعت فاسد بخدا معترض بود حاسد و بواسطه این حسد حضرت احد میفرماید فباؤا بس باز گشتند بغضب بخشمی از خدای یا مستحق گشتند خشمی را علی غضب بالای خشمی دیگر و گفته اند علی بعیضه مع است یعنی سزاوار شدند ایشان را خشمی بجهة عبادت عجل و خشمی بواسطه بر ستش عزیر یا از انکه عیسی و انجیل را انکار کردند و بجهل صلوات الله علیه و قرآن کافر گشتند یا بتحریف توریة و کتمان نعت پیغمبر علیه افضل الصلوات یا بعداوت جبرئیل و حسد بر فرزند اسمعیل و حقیقة آنست که مستحق غضب متوالی متواتر گشتند که از انقطاع و انفصال باشد و للکافرین و مر کافران را است عذاب مهین عذابی خوار کننده و در لباب آورده که مهین صفت حق است اما چون بسبب عذاب واقع میشود باسناد اهانت بدو کرده و از مداول این کلمات معلوم میکردد که عذاب کافران برای اهانت و اکرام مومنان اعذابی باشد برای کفارت خواهد بود نوع خاص از ضمات ذمیمه بود و چون بایشان گویند قالوا خبر از جمله و اذا قیل لهم وجود کویند من بود ا آمنوا بکرویید بما انزل الله بانچه خدای فرو فرستاده است از انجیل و قرآن قالوا جواب از جمله و اذا قیل لهم وجود کویند من بود ا آمنوا بکرویید بما انزل الله بانچه خدای فرو فرستاده است از انجیل و قرآن قالوا ایشان کویند نؤمن ما بکرویم بما انزل علینا بانچه بر ما فرستاده است یعنی توریة فرستاده بر هر پیغمبری فرستاده و بر اساوند ما هست یکفرون بعضه و کافر میشوند بما وراءه بانچه جز کتاب ایشان است و هو الحق و آن ما وراء الدست و راست مصدقا در حالتی که مطابقه و موافق چیزهست که دارند یعنی مر آنکه با ایشان است و از بجا کفر بانچه موافق چیزهست کفر باشد بانچین قل فلم تقتلون بکوای محمد در جواب انکه میکویند بتوریة ایمان داریم فلم تقتلون پس چرا تقتلون میکشتید انبیاء الله پیغمبران خدا را من قبل پیش ازین یعنی بدان شما میکشتند پیغمبران را بایمان شما ان کنتم اکر هستید مؤمنین کرویدکان بتوریة چه در توریة قتل انبیا و رضا بدان کفر است و ازین عمل ثابت شد که در زمان شما راضی بودند کانکه در قتل اسلاف آنها هستند و در اخبار آمده که هر که در مجلس معصیت حاضر شود و آن را کاره باشد حکم آنها دارد کسان که در مجلس غایبند و اکر در غیبت بدان مجلس معصیت راضی باشند حکم جمعی دارند که انجا حاضرند پس میفرماید که چرا بدان شما را انبیا را کشتید و شما را راضی شدید ان کنتم اکر هستید مؤمنین کرویدکان بتوریة چه در توریة قتل انبیا و رضا بدان کفر است و ازین عمل ثابت شد که در زمان شما باب ایمان جز دروغ محض و کذب صریح نیست و لقد جاءکم و هر آینه آمد بشما موسی بالبینات بمعجزها راست و نشانها درست که احکام بدان ثابت شد که او پیغمبر است ثم اتخذتم العجل پس شما فرو کرفتید عجل را من بعده کوسالهٔ را بعد از بن فتن موسی کوه طور و انتم ظالمون و شما ستمکاران بودید بوضع الواحد بانچ آیات که در وی اعراف بیابد ثم اتخذتم پس شما فرو کرفتید من بعده کوسالهٔ را بعد از بن فتن موسی کوه طور و انتم ظالمون و شما ستمکاران بودید بوضع الواحد بانچ آیات که در وی اعراف بیابد ثم اتخذتم پس شما فرو کرفتید من بعده کوسالهٔ را بعد از بن فتن موسی کوه طور و انتم ظالمون و شما ستمکاران بودید بوضع حق در غیر موضعش و اذ اخذنا و یاد کنید چون فرا کرفتیم میثاقکم پیمان شما را و رفعنا و بر داشتیم فوقکم بر زیر شما طور کوه را و کنتم خذوا فرا کیرید ما اتیناکم انچه بشما داده ایم یعنی توریة بقوة بجد و بجد تمام و اسمعوا بشنوید قالوا جواب از جمله قیل لهم وجود کویند سمعنا شنیدیم و عصینا و نافرمانی کردیم بر ای توبیخ است و تمدید با انکه ایجاد امری زائد نیز هست و انانیت که کفتیم و اشربوا و بباید که بنوشند جواب از جمله قیل لهم وجود کویند فی قلوبهم در دلهای ایشان العجل کوسالهٔ را بکفرهم بسبب کفر ایشان قل بئسما بد چیزی است یامرکم بفرماید شما را بهِ ایمانکم ایمان شما ان کنتم اکر هستید مؤمنین کرویدکان بتوریة قل فلم تقتلون انبیاء الله من قبل ان کنتم مؤمنین و لقد جاءکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور خذوا ما اتیناکم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصینا و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یامرکم بهِ ایمانکم

سَمِعْنَا شنيديم وبدير فتيم ونهاني بخود ميكشد وَعَصَيْنَا وا ونهاني كرديم يا بنديديم بكوش وعاصي شديم بدل وكويند زبان
ظاهر ايشان ميكويند كفت سمعنا وزبان معامله ايشان استماع افتاد كه وعصينا وَاشْرَبُوا ودرخور بسته است يا در آورده اند
فِي قُلُوبِهِمُ در دلها. ايشان الْعِجْلَ دوستي كوساله كي از غايت غرب آنست كه جون خواهند كه از آميزش دوستي يا دشمني با دل شير
كنند اسم شراب كه مشتمل است در سرعة تعود با قاضي اعضا جنانجه حكما كويند الاشربة مطيرة الاعذية حجة آن محاورة بطريق استعاره بيلاند
خلجه اغيا واقع است وليغا كويند نشيه كرده است عقل حب عجل را در ذوات ايشان بحل مبع در حاسوسكان اشرب را كه دست از ايشا
بيان كرده تا مفهوم كردد از آن استقرار حب عجل در قلوب ايشان وسرايت بجله اجزاء كه تابع دلند ومضاف را كه چيست محذوف كردانيد تا
مبالغه بيشتر باشد جه كويا صورت عجل در تمام ابدان بعد از عبوديه آن كالنقش في الحجر ثابت نر دوستي وتعلق آن نوع اوست وكويند
جندان كوساله در دل ايشان نهاده بودند كه بعد از انكه آنرا بسوهان سودند وبراده آنرا در دريا ريختند ايشان از سر جان برخواسته خود را
بدريا انداختند واز آن آب ميخوردند وهر كه از آن آب آشاميد دوستي عجل در دل ايشان باقي ماند جون نهالي كه آب يابد وعرق او در زمين
استحكام بذيرد لبس بيان علة اشراب ميكند وسكويد كه اين صورت واقع شد بكفرهم بسبب جحود وانكار ايشان موسى محمدا يا بواسطه اعتقاد
تشبيه وتجسيم در ذات مقدس حضرت ملك قدير قُلْ بكو بِئْسَمَا يارى كه بد چيزيست انجه شما سيفرمايند بِهِ با آنچ كه كفر است بمحمد ص وقرآن يعني
ايمان شما أَيْمَانُكُمْ ايمان شما استاد ما ايمان بديشان نكم است واستهزا بايشان وايمان ايشان إِنْ كُنْتُمْ اكر هستيد شما
مُؤْمِنِينَ كه ويكان نخداي وانبيا علامت مومنان نمايد جه انكه نخداي كرديده باشد ايمان او او را بدين نوع چيزها نفرمايد وكفتار او
بعني نبوديد شما مومنان واكر نه برستش عجل نفرمودند جه انكه نخداي ايمان دارد روزي توجه بغير او نيارد وانكه لذت محبتش دريافته دل در
او نبندد وجشم از ماسوي او فرو نبندد قُلْ بكوي تو سخن فرمودن نيست كه بر فوارنده يا مرسل يا قريب نوع ششم از قبايح
احوال يهود آنست كه لقاء الله را كار هند ومركرا كه سبب آنست دشمن ميدارند اى عزيز جهودان با اين همه دعوي كه سيكنند هيچ جز خلاي با
محمد نبود كه بر او ونياز نخداي نمودند كه قُلْ بكوي محمد در جواب اين دعوي ايشان إِنْ كَانَتْ اكر هست بزعم شما
لَكُمُ مر شما را اعني بجهة اختصاص است اكر بخصوصه شما را الدَّارُ سراي الاخرة آخرت وهست عِنْدَ الله نزد خداي يعني در حكم او
خَالِصَةً باكين وخاصه تاكيدي ديكر است مر اختصاص را مِنْ دُونِ النَّاسِ يعني ديكر مردمان يعني هيچكس ديكر را در آن شركت نيست
فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ بر ارزو كنيد الموت مركرا او بر اراده دل خواهان او شويد إِنْ كُنْتُمْ اكر هستيد شما صَادِقِينَ راست كويان در آنكه بهشت
از آن شماست وبس جه كسي كه يقين شناسد كه بهشت مخلد بانعيم موبد از آن اوست هرآينه مويد را كه سبب رسيدن بكن مضرات آن و
محل لقاء دشمن است بارزوي دل خواهان باشد تا از زندان محنت ومضيق دنيا بجد وبيان بوستان راحت وسرت برسد اى عزيز تخلي مرك
علامة اشتياقست هركرا اشتياق لقا بيشتر بود ارزوي مرك در دل او بيشتر باشد من احب لقاء الله احب الله كرا الله لقاء خود
پيش از مبارك آمد وكفت مراد خواب جنان نمودند كه يكسال ديكر يا در جهان كه تواند كشيد ودرين مدت تلخي فراق جون تواند چشيد
بيت نزاندیشه بكذشت آنرا وطاقت نيارد پيش از اين مدبدای جان وجهان دار اطلاعم پيش از اين من همان هواي عشق را كه
نظر بر آستانه قدس افتاده وقص را از طيران مانع مي بيند خواهند كرد زودي آزاد مرغ شكسته پر دون بريده باشيان وصال باز كردند اي
سر قرب ورب الكعبه ظهور ميكند بيت شد هواي مرك طوق صادقان كه جهود از بد اين دم امتحان جون بخواهند كفت اي صادقان
صادقم جانرا بر افشانم بر آن مرك شيرين كفت قلم زين سر ادا جون قص هشتن بريدن موقنا وابن عباس رض تمنوا را بعني بكرهتم است
كه ادعوا بالموت على اكذب الفريقين جهودان را ميكويد اكر جنانست كه شما ميكوييد بس دعا ميكنند از كروه ما وشما هر كه دروغ كويست مرك
در رود سد جهودان انا كردند در حديث آمده است كه اكر دعا كردندي اي جهود بر روي مالي باقي نماندي وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ وآن نكنند ايشان از كه

ابدا هرگز نهایت بافنت بایجاد او پیش و فرشادمات ابدیم دنیا ایشان از قتل انبیا و شیعه نعت مصطفی صلوات الله علیه
یکشو و همدن خواسته زیرا که بدعامله مختص است بانسان و آلت قدرت اوست بدضائع و بدوست جرو جنب اکثر منافع پس از قتل بد
نیهکرد یعنی کایشان کاره اند مرکرا برای انکه خدایش فرستاده انبیا و اوشادمات از کردمبد و کشار بهوده دشمنان محمد صلعم والله
وخدای علیم داناست بالظالمین بشمکاران حق بعهمه کس و همه چیز دانا است و بخصوص بظالمان تهدیدیاست مرایشانرا و ایراد خطر
شبه است برانکه ایشان ظالمند در دعوی آنچیزی که ایشانرا نیست در این آیند دلیل بیان اعجاز است جه اخبار بکنند از عدم تمنای ایشان
مرگرا و تمنا نمایند کسی نقل نکرده اند که از معاندان آنزمان و معاصران نبوة در وقت محاجه کسی آرزوی مرگ داشته باشد و اگر گویند این تمنا
امر بسبب قلبی جگونه بر کسی ظاهر شود که این کس آرزوی آن دارد یا نه جواب میگویند این صورت بر وجهی محاجه است و ایشان طلب
اظهار تمنا بکنند بزمان پس اگر تمنای بردی بایستی که بقول ظاهر شدی و این مسئله بعینها خبان است که کسی زن خود را گوید که اگر تو خواهی
و آرزوها طالقی پس آن طلاق متعلق بر اختیار باشد باضمار و هر چند دل آن زخواهد تا بزبان نگوید که میخواهم که طلاق واقع نشود یا غیر
کراهت مرگ و عدم تمنای آن جماعتی است که زاد دامنارند و از ذوق شربت وصال اکاه نیستند ولتجدنهم
بهترینست که بگوش و جان تمنای اجل نمایند بیت دامنیت جان در کرو بر تا کی نکها زکوی گویداش رت زان دولب با ولسار و اجم
در حجاب الانس از سرطریقت فرمود که مرگ بکن اهرگز بگور و اراحت نرو خوشتر از آن روی که عزرائیل بوی آمد و گوید سرت
بارحم الراحمین میروی و بوطن خود میری و از بن حبان کز زندان موحشت بعبد بزرگ می بینی این بودن عارتی اینجا مات روزی با
دوق جلی لم المیت است بیت جون نکو میتانی جون نکرات مردن ابو شیرین سیرتر است مردن از جان بیزار کردن مرگ جان
شیرین باکان جراستیزم کان ندراست مردن جون حق ترا بخواند سوی خود کشاند جون نکراست رفتن جون کو تراست مردن ولتجدنهم
احرص الناس وهر آینه بخواهی که بیابی ایشانرا بحرص ترین مردمان علی حیوة بر زندگانی دنیا نکبر حیوة دلیل
بر نوعی از انواع حیوة کستاول است یعنی زندگانی دوست میدارند و آن از همه آدمیان حریصترند ومن الذین اشرکوا و از انانکه زندگانی بتر کشرک آورده اند
یعنی کفار عرب واضح آنست که مشرکان را اینجا مجوس اند که بثنویه و ظلمت و یزدان و اهرمن قائل اند و صحیحتر آنست که مشرکان را زندگانی بیشتر و دوستر از ایشان
نیست برای انکه بحشر و نشر اعتقاد ندارند و گویند باز آمدنیست جون رفتنی و بین سبب از مرگ نفرت نمایند و طول حیوة میطلبند
یود احدهم دوستدارد یکی از ایشان یعنی کبرانان لو یعمر که کاش عمر داده شود هزار سال و از این که تحت مجوس جون همه میرسند
انیست که هزار سال دیگر و ما هو بمزحزحه و نیست آن کی بمزحزح کدور کننده و دور اندازنده او باشد من العذاب از عذاب دوزخ ان
یعمر انکه عمر داده شود یعنی طول عمر عذابرا از او دفع نکند. والله وخدای بصیر بجای الجملی بما یعملون بجزا میدهد ایشانرا بر
کرده ایشان یعنی بزبان زبانی حرص بعود بر زندگانی دنیا از مشرکان توبیخ است مر ایشانرا زیرا که اهل شرک بواسطه انکار بعث و نشور و ثواب و عقاب
از انها که معاد معترف نیستند هر آینه سزاوار ملامت بزرگ و سزائش سزاهند بود برای معذرت باشند و بدینها وعدای بدیده
جاودانی امید دارد و دراز در پیش بکرد و همیشه مسعد بود دوست را که سپید رسید نا زعنا و آفت و غرامت و واسطه رسیدن بحیاة
راحت و کرامت اوست بیت مرگست که دوستر بدل بردوست آن کیست کاو بر لب شان نبود لبم قیری رحمه الله میگوید در مثنوی
بیخبر غفلت از حق بین هر کرا اشقاوة عملت بیشتر دباید بحب حیوة دنیی در دل و بی جاری کبر زاید بیت ای غافل از آمن خود و بیش

وخرص منال ومال دنجو دشو درویش مکیر این امل دنیودان کوتاهی عمر بین معزود شو صفتر از حسال نکوصیده بیود عداوت
مفریان ملکه است جبرائیان جبرئیل را دشمن میدانستند جنانچه در اسباب نزول آمد که فلان زده از یهود فدلک که او را ابن صوریا گویند
یا سیدنا قاسم علیه الصلوة والسلام فلان واحتجاج میان نبی در سخن آمد وجون حضرت رسالت پناه بحجت قاطع وبرهان ساطع صدق نبوة خود
ثابت کرداند ان جهود از سر جهل واعتقال بوسیله که از فوج ملئکه کرامین برقی منزود نه سبد عالم وجود که او بنده وحی من طاع
مکین یعنی جبرئیل امین است ابن صوریا گفت اگر بجای او میکائیل را مابنوفرستادی ما تو را در نبوة تصدیق میکردیم زیرا که جبرئیل دشمن
ماست واسلاف ما را از جهت بیان رسیده واز کار دها او انچه بر ما بحث تر وهلاک ما تر دیکتر بوده است که آنرا بدکار جلیل یکی از انما
بنی اسرائیل وحی فرستاد که شهر الیا ومسجد اقصی که بیت المقدس است بردست بختنصر نام خراب خواهد شد واز لم وقت
ولادت وشهر مولد ونشان هیئت وبیان سیرت وزمان بیرون آمدن وهجرت ومسجونی او آنچه حکایت کرد
آبا ما آنرا قوما بنی اسرائیل جدا بعد از ولادت یابل فرستادند تا ببرکه توانند در دفع آن حیلها انگیزند ایشان بعد از بدنی که او را در میان
اطفال یاد مجلسی شما بصفتی که علامت معرفت او بود بنا خندند وبقصد قتل او تیغ کین برافروختند جبرئیل بصورت زاهدی بسر ایشان
رسید وبجانب او بخن آغاز کرده گفت که اگر این مرد آنست که بتدبیر آنچنین خرابی وبالی از وما در خواهد شد خود دفع قضا را بهیچ
بحیله انسان ممکن نیست چون قضا خ زبرده بنماید صحیح کاری زحیله نکاهد واگر او نیست در خون بیگناهی سعی کردن چه وجه
دارد تا صدان ما را این سخن معقول نمود او را گذاشتند وبجای خویش بازگشتند وبدین سبب ما را او را دشمن گرفتار ومتمایل گویند
که یهود گویند خدای جبرئیل را فرمود تا بعلم والهام صالحان بنی اسرائیل رساند او برا غلط کرده از نهج حق وخط صدق قدم بیرون نهاد
واز این جهت عداوتی ما او قرار یافته بدین وجه فرموده که سراج وهاج است وگاهبان منهاج ملت اعدل اجیاب عمر این الخطاب
بعد از اسلام یهود که در محل درس وتکرار توریت بود آمد وگفت شما سوگند میدهم بخدای که توریت بموسی فرستاد ومعجزات آیات او که
شما در مقام مناجات میخواهید که در کتاب خود نعت وصفت حضرت رسالت صلوات الله الرحمن علیه چنانکه اوست دیده اید یا نه وبمن بگوئید
شما بنوة او را حقیقی هست یا نه اشراف یهود بواسطه سوگند اعتراف کردند که مارا الحکم توریت واخبار پیغمبر یا دخق است عمر گفت فلان
هل کتمه پس شما را گناهی نیست که سیاست بدو باید گذشت ما فرشته که موکل اشقام وعقوبات بعنی جبرئیل دشمن سیاست
ودیگری را که فرشته رافت ورحمت یعنی میکائیل بدوستی گرفته ایم وصاحب این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل است واو خلق را
عذاب ان کند واگر جای میکائیل آنکه مهربان ونبات ونعمت وشادی وآسانی اید ما بوی ایمان می آوردیم فاروق گفت از تردد
جبرئیل ومیکائیل آگاه ساندید گفتند جبرئیل امین عرش است ومیکائیل بر باران ومیان هر دو عداوت عرفی بود که با وجود انکه
اینان را تردخدای چنین قرب ومنزلت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند عمر وجه فرمان خدای با شما دشمنی گفت باری من گواهی
دهم که هر که دشمن جبرئیل است خصم میکائیل است دشمن جبرئیل است وهر که این هر دو را دشمن دارد خصم ملک جلیل
پس فاروق از آن مجلس بمسجد رسول آمد تا صورت ماجرا بحضرت خیر البشر تقریر فرماید حضرت رب العالمین پیش از آمدن عمر
وحی الله عز وجل وحی این آیت فرو فرستاده بود که قُلْ بگوای محمد مَنْ كَانَ هر که باشد عَدُوًّا دشمن لِجِبْرِيلَ جبرئیل را
که امین وحی است فَإِنَّهُ پس بدرستی که او نَزَّلَهُ فرو می آرد قرآن را عین مذکور دلیل است بر خباثتشان وعظم اسراجه گویا
از بیان وضوح شهرت بسبق ذکر احتیاج ندارد وچون گفتار وحی آثار بر همگنان مسموع شد بیقین دانستند که آن قرآنست بر دل تو که محل
اولست وحی را وجای خمه وحفظ ونجود فرو می آمد ودر لکه آمدن واو رسانیدن باشد عَلَىٰ قَلْبِكَ بامر الله بفرمان خدای ودستور
او از این جهت یهود است که میگفتند پیغام غلط کرده ودر وجه رد بر ما قبل علت او قاولیت یعنی بر اند که جواب شرط

محال وقت تقدیر من انکه هر که دشمن جبرئیل است کار جمله بیرکه او بر تو نازل میکرداند قرآن آورد انوار آورده مکه جواب شرط انحذاف
حذف کردند فانه تزله راکه علت آنست که بجای او ابراد فرموده وبدکشف الاسرار میگوید که جمعی از علما معنی آیت بدین وجه گفته اند که
جبکو مویرا دشمن میگیرند وما وحی بال بواسطه او میفرستیم با انکه جبرئیل را دشمن گیرند با انکه اگر کسی جبرئیل دشمن دارد تو مدار او بر
تو فرو می آرد قرآن را مصدقا در حالتی که تصدیق کننده است لما بین یدیه مر آنچیزرا که از کتب پیش از وی فرو آمده و با ایشان است
جون توریت وزبور هدی راهنمای بسوی حق وبشری مژده دهنده للمومنین مر مومنان را بفتح سر ملکی وکشر اند
هدی وبشری صفت جبرئیل است ردقول یهود را که میگفتند او فرشته ایست که بعذاب نزد می آید میفرماید که او بوحی ما نازل
میشود که سرها بر همه نیکوئیها وراحتهاست وباوجود آن بشارت دهنده مومنان نیز هست من کان هر که باشد عدوا لله دشمن
مر خدایرا وملئکته وفرشتگان ورسله وفرستگان او را وجبریل واین دو فرشته متربر بخصیص ایشان از ملئکه بجهة تفضیل
با انکه همه در شمار ایشان بوده واز اجناس آمده است که بهترین فرشتگان چهارند جبرئیل که حامل وحی است ومیکائیل که
ملک ارزاقست واسرافیل که صاحب صور وحامل لوح است وعزرائیل که ملک الموت وقابض ارواحست وجبرئیل شش صد پر دارد
هر پری از آن هزار ریشه است هر ریشه دارای هزار بوقلمون بهشت وتقدیر او بر میکائیل همچه آن باشد که وحی بر بندگان رساند همچنین او را
ومیکائیل وکیل رسانیدن ارزاقست که سبب بروئیدن اشیاست وارغذای جسم تا طعام روح چنان نداند است که لذت وعیش را بتغییر
تحت التربا ست زآب ونان بدن ازندگانیست غذای روح ادراک معانیاست واین دو اسم عبرانی است یا سریانی وبر هر تقدیر جبر
ومیک بنده راگویند وایل نام خدایست وگفته اند معنی جبرئیل عبدالله است وازان میکائیل عبیدالله واسرجبرئیل ابده لغت ودانا
میکائیل بخ وچون این لغتها را ترغیب کرده اند کاجبر وهوقوی بحسب استحقاق خود دران تصرفی نموده بنوعی متکلم اند وسمی همدیگر
بین نسبت اعنی هر که یکی را از انبیا که مذکور شد دشمن دارد کافر است واز عجمه بعضی او را بعضی او کرده اند وگویند بر انست که سبب جمع
ایشان در دین آنرا بین بود تا مطابق حال بهود باشد واظهار تعجب ایشان وتشنیع بر ایشان جرا ایشان دشمن همه بودند از ان یکی نیست که هر که
جبرئیل را دشمن دارد میکائیل دشمن است که هر دو با مورند وهر که دشمن این دو تن باشد عدو همه فرشتگان نیز هست جرم بخلاف مجموع یکفر
هر که پیغام رسانرا دوست ندارد سکه پیغام است وانکار پیغام انکار پیغام دهنده بود وچنین کسان کافر اند وجواب شرط میگوید
فان الله بس بدینی که خدای عدو للکافرین است مر دشمنان ملئکه ورسل را ایراد مظهر در موضع مضمر اشعار است با انکه علت
ملئکه ورسل کفر است بخدای ایشان را برای کفر دشمن میدارد اینرو حق همه دران بیفزاید وفرشتگان خود را بنوازند وقدر عصیان جناب
شرف ایشان میکشند ومیگوید هر که ایشان را دشمن است ما نیز او را دشمنیم ودوست اولیا همین میگوید که من انبیا واولیای منند
بالمحاربه هر که غبار آزار بدل یکی از اولیا من رساند شبهه محاربه با من آشکارا کرده باشد وبخلاف من کمر کینه بر بسته وچون اولیا خدا بغیر
غیرت از بدن بی بصران نباشند ودر قلب عرق ستواری از اصل جهان بی ایذا وآزار هر کس دامن احترا ز در باید چید مبادا که خبایکی از اولیا
رسد وخبا کننده رسوا از لی وابدی گردد بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد نوع هشتم از خلالت ذمیمه ایشان
کفر است بقرآن خبا نجه آورده انکه ابن صوریا اعوان از اقامه برهنه بر دعوی نبی معنی حوئیل عاجز شد ویحیی قاطعه قرآن وبراز صین معجزه
لشان آن ملزم کشت گفت یا محمد ما توجه ها تقدیر نمیکنی که ما را دلبدیر آید آید وبرتوابی فرو نیامده که بر دستی کارت دلالت کند تا ما
بصدق تو احکام ترا انشاد نمایند ایزد سبحانه آن سر دعوت او نمود که ولقد انزلنا وهر آینه ما فرستادیم الیک بسوی تو آیات بینات
نشانهای راست ودست که قرآنست وانواع معجزات دیگر بیدا وهویدا وآن وجوه اعجاز آنست که کاسبقنا الناس الیها اخبار واصیص
کوجز اخبار ایشان بران اطلاع ندارند یا علامات واصحاب بر صدق ونبوة عیسی واصحاب چون شق قمر وتسبیح حصا واشال آن یا جواب

اسولما بان صوریا وما یکفر بها وکافرشوند بان نشانها وروشن الا الفاسقین مگر بیرون رفتگان از شریعت موسی ع یعنی منکران محمد ص
جدا ایمان بحضرت رسالت وبدیرش دین وی از جمله شرایع موسی بود چون بود با نموده از خداوند بر وی روی بر تافتند لاجرم از دایره
موسی ع خارج باشد ودر حقانیت بحضرت آورده که پیرو نرفته اند از نور روحانیت بسوی ظلمانیت شتافتند وابصار قلوب ایشان بوشیده
از ادراک حقانیت خمیره تا در میان رونزدن اقتدا بر او نمی تپند وبا وجود علامات رسالت که بر صفحات احوال محمدی ص لائح است
نزول آیات بینات از انکرند ومن در میان دو نزد میثاقست خدا بخه میفرماید او کلما عاهدوا عهدا من انکار است واو عطف واین جمله معطوف
بر جمله محذوف تقدیرش ان که کافر شدند بآیات وهر گاه که عهدی وپیمانی بستند بشکستند سبب نزول آیه آن بود که حضرت
مصطفی ص با یهود اکثر که حق ص تصدیق من وقبول شریعت من بیان از شما سنده جرا بعهد خود وفا نمیاند مالک ابن الصیف
آنرا انکر شد بر ما در کار محمد صلی الله علیه وسلم نگرفتاند واز ما در قبول شرع دین او هیچ پیمانی نشده حضرت عزت برای تسلیه
حبیب خود صلوات الله علیه میفرماید که همین در عهد تو از ایشان نقض وعد واقع نیست بلکه هر گاه که عهدی با موسی ع
عهدا عهد کردند نبذه بشکستند آنرا فریق منهم گروهی از ایشان واز احکام توریت روی بگردانیدند پس آن توصیف را که
فریق مذکور شاید که اندکی باشد از ایشان میگوید بل اکثرهم بلکه بسیار از ایشان لا یؤمنون نمیگروند بتوریت ونقض مواثیق
گاه نمیاتند واندکی از ایشان بوفا عهد باز آمدند ودست در دامن متابعت خود صاحب شریعت صلوات الله علیه زدند چون
ابن سلام واصحاب او ولما جاءهم وآنهنگام که آمد بدیشان رسول فرستاده من عند الله از نزدیک خدای یعنی محمد صلوات الله علیه
وندیسر کوید رسول یعنی رسالتست ومراد از آن کتاب یعنی چون آمد بدیشان کتابی مصدق ما معهم گرداننده وموافق لما معهم مر نوشته
که ایشانست نبذ فریق بشکند گروهی من الذین از آنانکه عطف داده شده اند در نزدیک در حریف ودباج می بچیدند بر روی
حلیه میکردند اما حلال وحرام آن اعراب نمینمودند کانهم گویا که این رهبانان لا یعلمون نمیدانند زجر وتهدیدست یعنی سیاه
که قرآن کتاب الله است ومحمد ص پیغمبر مبعوث در آخر الزمان اما تجاهل میکنند واز روی حسد واستکبار اعراض مینمایند وهر که
چیزی داند وبدان کار نکند حکم کسی دارد که بدان جاهلست بیت از من بگوی عالم بشیر گوی را ۔ کردار گو نکوئی نادان مشو بگیر
بار درخت علم ثمار نخیز عمل ۔ با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری نوع ششم از افعال بد یهود مناقضت عهد است وعمل بدان خبا بخه میفرماید
واتبعوا ا ویروی کردند یعنی ایشان که بوسواس شیطان آن اسلس نهاده بودند اطلاع یافت بنزدیک ایشان آن آنست که تابعیت نمودند بر
ما تلو الشیاطین انچیزیرا که میخواندند شیاطین جن یا انس یا مردوطائفه وآن چیز سحر است کما یتان تلوه میکردند هذا علی ملک سلیمان
ای فی زمانه یعنی این بدست که علی صدار الملکه ایوان میخواندند بعزم زوال ملک سلیمان وخلاصی ایشان از قید تسخیر او وگویند تلوه
یعنی بکذب ایشان اضطراب رعایت واختلاق اقاویل هست وانچه در قصه اصحیه بر وتوان کشید آنست که دیوان عهد سلیمان استماع سمع ازان
زمره ساکنان صوامع آسمان کلمات فرا میگرفتند وآن سخن راست را با هفتاد دروغ فاحش بسمع کهانان بوادی اشتباه میرسانیدند وکاهنان
تصنیف وتالیف آن اشتغال نموده سپید در آوردند حضرت سلیمان بر آن حال وقوف یافت آن نسخه معنبر از ایشان بستد ودر زیر کرسی
خویش دفن کرد وسلیمان گوید شیاطین الانس که جماعتی از بی باکان وناپاکان نیکاسرائیل بودند وطبایع ایشان بحافظت حدود شرایع
التفاتی نبود شعبدها صد زنگ وبا بین نگها اکفایه بر آمیخته مینوشتند وبدان است واشاعه آن میان جهال وارادل مشغول میبودند چون
سلیمان بر جلبن عسقلت وکدورت نیت ایشان که بوسواس شیطان آن اساس نهاده بودند اطلاع یافت بفرمود تا آن نوشتها را بحضرت آوردند
ودر صندوق نهاده ومقفل ساخته در زیر تخت خود مدفون کردانیدند چون نوبت بنوه ومدت بادشاهی او وشاهی وبساط سلطنت او مطوی
گشته مشورت بنام او وجمعام یافت یکی از بردجن خود را بصورت انسانی بر صفوف بنی اسرائیل عرضه کرد وگفت میخواهید تا شما را بکجی

دلیل باشم که بخرج بسیار کم نشود و سرمایه او را بمرور زمان شامی نباشد جمعی از انس که در فساد عقده هم جنس اند باشند آن عنن را طبع قوی
اصفا نمودند و بدلالت او آن دفینه را از زیر تخت سلیمان بیرون آورده مطمح نظر اعتبار ساختند شیطان در اغوا باز کرد و فریب و وسوسه
اغاز نهاد و در خاطر ایشان برین وجه متمکن ساخت که سلیمان دیو و پری و حیوانات بحری و بری بر این کلمات در بند تسخیر آورده بود
کلیی گویند متمردان زمان سلیمان علم عزا! صف برخیا که وزیر مشیر او بود نسبت دادند و مدار پیغمبری و قرار مملکت و انقیاد جن و
انس و وحش و طیر را بتسخیر و تدبیر آصف حواله کردند و در این باب نسخها نوشتند پس از آنجا که علمیت که آصف برخیا بسلیمان داد
و سلیمان بدین علم عالمیان را استعباد فرمان خویش کرد لند معنون ساختند و در وقتی که سلیمان را خاتم ملک از دست رفته بود و ملک بدین
بواسطه فتنه نکین در حلقه تمکین او نمانده آنرا در خزانه خلوة خانه او بزیر زمین مخفی کرده اند و چون توبه سلیمان بآخر رسید و صحیفه
حیوتش مطوی شد دیوان آن نسخها از مخبان سعیا و پیرون آورده بحمال نبی اسرائیل نمودند بلکه تظام ملک و قوام پادشاهی او بنا
وحی و الهام الهی بود اما از اول تعلیم و تعلم سحر اقبال نموده آنرا علم سلیمان نام نهادند و نیرنجات در میان او باش بنی اسرائیل فاش شده
اسناد سحر سلیمان عمدا در باطن پیر و جوان ممکن یافت یعنی از نهوی که در زمان حضرت پیغمبر ما صلعم بودند همان سؤال مناسبت اسلاف نموده
سلیمان را جادو میدانستند چون سید عالم صلعم او را در میان پیغمبران یاد کردند زبان بکشادند که عجبتر از همه آنکه پسر داود پیغمبر میباشد نبود
مگر ساحری ما مر حق صلعم حبیب خود را عم جزا داد که سلیمان از سحر و کهانت و هر چیز بیهود بدو نسبت و اضافت میکنید با کفر و سرپاست ولکن
سلیمان و هر کز سلیمان کافر نشد یعنی جادویی نکرد ذکر کفر سلیمان نکنشت اما یهود آنرا بعمل سحر منسوب کردند و آن کفر است گاه که او را کافر
گفتند انقیاد کردند از سحر بگذرد و آن از قبیل اطاعتی سبب باشد بر سبب ولکن الشیاطین و لیکن دیوان زبان او کفروا کافر شدند یعلمون الناس
در آموختند مردمان را یعنی محمد لان نهود را بعد از سلیمان السحر جادوی و آن در لغت عبارتست از چیزی که در آن دقتی باشد و سبب آن مخفی
بود و در انوار کویند سحر چیزیست که انسان در اتمام و اظهار آن مستقل نتواند بود و در تحصیل آن محتاج باشد بتقرب شیاطین و لهذا این کار
تمام نشود مگر کسی را که در شرارت و خبث نفس مناسبتی بود با دیوان چه مناسب در تعاون شرطست و معتزله بر انند که سحر اصلی ندارد
و تخیلات دا و فی نفس الامر حقیقتی ندارد بلکه موجود نیست پس بود و الا شبیه شود بجهل و دلیل ایشان قصه سحر فرعون است که در خیال
مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان میدود و بخیل الیه من سحرهم انها تسعی و نزد اشاعره سحر را حقیقتی هست نظیر آنرا و آن آثار را جوهر
حق است در عقیب ما لا یجوز و تاثیر حضرت رسالتمآب از سحر دختران لبید بن اعصم و قول معوذتین حجة دفع آن مؤید این قولست
و اقسام سحر بر وجهی که امام در تفسیر کبیر آورده بر هشت اول تسخیر کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام بدو در اظهار آثار سحر مکوکبی
دوم رصد و آن مستند است باصحاب اوهام و ارباب نفوس تجرید و حبس در خلوات بلکه قلها که اهل سند را باشد از ریاضات
سوم عزایم و آثار تسخیر جن نیز گویند چه اسرار آن باستعانه جن حادث شود و دقیقه و دخنه نیز از معاونات اوست چهارم تخیلات و حبس
و حبسه بندی و آن مسمریزم را باشد و بنای این باب بر غلط بصر است چنانچه در بعضی اوقات بتر قطرات نازل را خطی پندارد و شعله جوالنه
مستعمل را دائره نقوش میکند و علی هذا نجوم ظلمات و حدوث آن از ترکیب الات باشد یا بر هندسه هندسی یا ضرورة خلا یا بر آب یا
بر هوا چنانچه بر هوا زحیانوس در هیکل و در شکیله جهة اتخاذ زیتون ساخته و از این قبیل در دیار مشرق بسیار بود شعبده استعانه بخواص اجسام
و تخیلات دا و فی نفس الامر حقیقتی ندارد بلکه موجود نیست پی بود و الا شبیه شود بجهل و دلیل ایشان قصه سحر فرعون است که در خیال
مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان میدود و بخیل الیه من سحرهم انها تسعی و نزد اشاعره سحر را حقیقتی هست نظیر آنرا و آن آثار را جوهر
حق است در عقیب ما لا یجوز و تاثیر حضرت رسالتمآب از سحر دختران لبید بن اعصم و قول معوذتین حجة دفع آن مؤید این قولست
و اقسام سحر بر وجهی که امام در تفسیر کبیر آورده بر هشت اول تسخیر کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام بدو در اظهار آثار سحر مکوکبی
دوم رصد و آن مستند است باصحاب اوهام و ارباب نفوس تجرید و حبس در خلوات بلکه قلها که اهل سند را باشد از ریاضات
سوم عزایم و آثار تسخیر جن نیز گویند چه اسرار آن باستعانه جن حادث شود و دقیقه و دخنه نیز از معاونات اوست چهارم تخیلات و حبس
و حبسه بندی و آن مسمریزم را باشد و بنای این باب بر غلط بصر است چنانچه در بعضی اوقات بتر قطرات نازل را خطی پندارد و شعله جوالنه
مستعمل را دائره نقوش میکند و علی هذا نجوم ظلمات و حدوث آن از ترکیب الات باشد یا بر هندسه هندسی یا ضرورة خلا یا بر آب یا
بر هوا چنانچه بر هوا زحیانوس در هیکل و در شکیله جهة اتخاذ زیتون ساخته و از این قبیل در دیار مشرق بسیار بود شعبده استعانه بخواص اجسام
اودیه و احجار و غیرها و از این قسم است نیرنجات و سیمیا و تراکیب رساله هشتم تعلیق قلب و آن تصرف مدعی سحر است در قلوب ضعیف
باظهار معرفت اسم اعظم و ادخال خوف در خاطرها و ایشان پیدا کردن دندان بقلمه و امثال آنها از این جمله است هشتم مکر و فریب و آن سعی کردن
باشد بنهانی و بخبثی و انواع تصریفات از وجوه خفیه لطیفه تا میان دوستان دشمنی افکند و جماعتی را از بوستان جمعیت بخارستان متفرقه
انگیزند و این خود میان اکثر اهل روزگار شایع است و نزد بعضی سحر همین قسم است از این اقسام و لهذا لم ولما انزل ودیگر مناسب کردند

بهودا یحیی را که فرو فرستاده شد تا قبیله و اندیشه دیوان مرد مر اجای خود و آن بحری را که قوی تر از بحر ایشان منزل کنند علی الملکین بر دو فرشته
بابل در شهر بابل و آن بلده بوده است بقرب کوفه و کوفه نیز از سپیدان است نام العین و بقولی دیگر موضعیست در دماوند هاروت
و ماروت نام آن دو فرشته است بسریانی و ترول بحن بر ایشان جهت آن بوده که در زمانی که ایشان در زمین بودند جمعی از بحر دعوی نبوت پیش گرفته
چیزها عجیب بمردم مینمودند و کونه نظر آن صورته بین را بظهور آن غریب فریب میدادند حق تعالی بالهام یا بواسطه یکی از انبیاء آنها را از کیفیت این علم
آموخت با جمعی دیگر از تعلیم دادند و آن متعلمان بگفته و حقیقت بحر آن اعاجیب یافته معاذیر مدعیان نبوت گشتند و ایشان را در معارضه منفعل
و خجل دیده ساحران خلق را باستحقاق با ایشان دلیر کرده بودند و گویند ترول ایشان برای همین بوده انچه در اکثر تفاسیر مذکور است و میان خاص و عام
مشهور آنست که چون قابیل و هابیل را بقتل رسانید و خبث امری شنیع و قبحی فظیع از فرزندان آدم ع ظهور رسید معترضان ملئکه در میان
ذکر انجمل فیما بین نسبه نهاده بودند و لبی وارد در موقوف مناجات گشتند خدایا نگفتیم که این کره جنین علها را ارتکاب خواهند نمود و خاکیان
پی بآن سر از خط فرمان برخواهند داشت از حضرت کبریا خطاب رسید که ای عزشدگان زوایای عبادة بطهارة و عصمت خود فریفته شوید
و زبان ملامت در حق عصیانی آدم مگشایید که اگر شمه از آن نوازع شهوات و دواعی فتن و آفات که در نهاد ایشان نهاده ایم در ذات شما بودی
آن و بدتر از ان که از ایشان شاهد شود از شما صادر شدی بیت زانی فقیهی نخورده معذوری کو دعوی پاکی نکند مستهجن ملئکه گشتند
معاذالله بر خدا یا اعتقاد ما آنست که با وجود قوی غضبی و شهوی ممکن نیست از مثل این علها سرایت کند و ما را نشاید که در تو عاصی شویم و فرمان
ترا خلاف کنیم حق تعالی فرمود که پس از همه خود برای امتحان جمعی را اختیار کنید که از همه در خشوع و عبادت زیاده باشند در بتیسر آورده که جبرئیل
و میکائیل را اختیار کردند و ایشان تضرع کنان از حضرت عزة استغفار نموده معاف گشتند و ملئکه دیگر بار از اهل ملکوت اعلی هزار فرسنه بر
گزیدند و ایشان صد تن را در انجا احتصاص در گشیدند و از این صد و دوازده را بطرق قبول بسندیدند و از آن دوازده سه تن را که خشوع و زهد
از همه پیش و نیکوتر ایشان از همه دیش بودند اختیار نمودند عزا یا و عزرائیل و این اسامی شنیع عین و نشنیده را شهوا است و بکسر عین و ضم غین و
ین آمده پس حضرت عزت با ایشان خطاب کرد که من شما را از صفت آن و آزمود که بنی آدم است بره عطا فرموده بحکومت زمین میفرستم و بها
و اقامت حدود امر کرده از قتل حرام و زنا و سایر مناهی نهی میفرمایم بر حذر باشید و امر و نهی مرا پس پشت نیندازید قدم از حد فرمان برداری بیرون
ننهید ایشان قبول کردند و حق منطبع آدمیان بدیشان داد بنی اسمائیل فرستاد ایشان از ذروه افلاک بر کرخان نزول کردند بر لک آدمیان
و در اکل و شرب و سایر شهوات شریک ایشان شدند و زنها بر مسند حکومت میان مردم داوری کردندی و شبها بنوع اسم اعظم باسمان
رفته در صوامع عبادت سحر میدیدندی آنزمان که صیاد قضا ایشان را بدام بلا مبتلا گرداند بیت اول که ببیند بلا و بر بگشاید تیر گشیم که از قید
بلا آنا دیر صیاد ازلی که شهره کرد با ما این جرم بنام اقتا دیر آورده که چون بزمین رسیدند آنروی خورش ببسد آمد و چون اکل و شرب
افتاد بعبری در خود مشاهده نمودند اسمعیل دانست که این عزائیل دانست که این مقدمه نتیجه خوا صداشت روی بان بدکار حق آورده
الهی اخطان خدایا خطا کردم که رخت از ساحت لاهوت بحضیض ناسوت آورده بیت الهی ظلم کردم با ن خویش وزین غم خجلتی دارم
زحد بیش رهای ده زبان عزدم یرا عرصه دار و سرورم فضل ربانی صنراعه او را بحل قبول رسانید طبع ادمی از نوازل کرامند
و او بجای خود رفته بجده شکر دا فتاد گویند چهل سال در سجده بود بعد از ان بر پای ایستاده و سر در پیش انداخته از جلالت در هیچکس نظر
نکرد پس عزا و عزایا روز در زمین حکم میکردند و شب در آسمان طاعت بروزی آوردند هنوز یکماه تمام از هبوط ایشان
نگذشته در چاه شهوت افتادند و بجان که روزی در اثنای اشتغال برفع مهمات و فصل معاملات زنی بمجلس ایشان در آمد و در اثنای اشتغال
برفع مهمات و فصل معاملات زنی بمجلس ایشان در آمد بیت از این عالم فریبی دلربائی وزین زاهد کشی شوخی بلائی نهال نو برانرا غ جوانی
نمی خوشه ز آب زندگانی ملاحت را ز حسنش نیک برخی حلاوت را ز لعلش آب در جوئی گویند ملکه بود از اصل فارس بلطف تدبیر و حسن تدبیر

آراسته و دران روزگار بحسن و جمال تظهر خود نداشته از شرق و حسن چون رخسار آبدارش خورشید طلوع نکرده بود و چون یار خوبی چون زلف نابا
سبلی ظاهر نگشته و از نهایت خوبی او را زهره کشیدی نداشت بر لبش نامیدی بود و بنا گوشی بید بخت و گشته آدمیان ستان زهره بود چون صورت
زلف آسمان بزمین آمده بود حجة امتحان ایشان و بان آسمان روشنده عالم آویزه کنار لبی بود جبل و باشق هر نخاسه باشت بحکمه در آمد و بر رویی
نکین و زلف مشکین و کلام شیرین دل از غزا و عزا بربود بیت بلا کوی و عشوه ساز و سوخ چشم و عمزه زن ۞ خوبروئی کا جنین آبتدا بلائی
جان بود فی الحال جا نبر مهرش جان بکی با بر خسار دل افروزد آتش سودا انکنده و طرح طرارش دل یکی را از مرتبه سنگ ای مهلکه نتوانی انما
بیت یکی را بای در گل ماند از عشق ۞ یکی را دست بر دل ماند از عشق ۞ القصه هر دو با شاق مرافعه او را تاخیر افکندند چون
مجلس خلوة شد ما فی الضمیر با یکدیگر ظاهر کردند هر دو را معلوم شد که در آتش عشق حریق اند و در خود دریای نا پیدای شوق غریق
بیت نیست یکساعت دل ما لی از سودای عشق ۞ سر بر آید بر سر ما عاقبت غوغای عشق ۞ نغمه دیگر زدن باز گفت آمد و ایشان را بخلوة طلبیده
رازی که از مضمون آن بخوای این سخن که بیت عاشق بهوی تو دعوی ایمن از توجه بان داریم ۞ معلوم تو انگرد با ای آشکارا کردند و او بگوشه
لطفی و غنج و دلای محبوبی جواب داد که مطلوب شما و ابسته آنست که اصناف من از شوهر ستمکار بستانند و برای من برا و حکم کنند
یکی گفت من میترسم که عذاب و عقوبة حق بسیار است دیگری گفت مگر نه انست که عفو و رحمت خدای بی شمار است القصه بدلخواه او
حکم کردند و بان همرا هی نشد گفت وقتی از سر چشمه وصال من سیراب تو انید شد که بر شهب خم را قدام نماند و طواف کعبه مجاورت
من وقتی از سر چشمه وصال من سیراب تو انید شد که بر شهب خم را قدام نماند و طواف کعبه مجاورت من وقتی میسر که بدد که این بندرا
که قبله پرستش منست بچوب بزنید و آن هنگام در کلشن برخورداری از من کل مراد تو انید چید که از خوار آزارش دلیر بیرون دلاور گردید
ایشان را باگر بندد و او با لغد سیمود نا وقتی که گفتند ما از بن سه کار یکی اختیار تو انیم نمود بشرطانکه بر دو دیگر ما را تکلیف نکنی زن راضی نشد
و ایشان تامل کردند که عبادت غیر حق کار بسیار عظیمست و قتل بناحق امری بغایة شنیع و شرب خمر را آن قباحت نیست بر آن قرار دادند و گفتند
که خمر مجمع الفسادات و ام الخبایثات است بیت بس کسی کز خمر بزن دین کند ۞ لاجرم لعنات این کند ۞ کس بهشیاری نکردد بت پرست
پیش بت مصحف نسوزد مست مست القصه دیو بزم عیش نشسته از هیبت محتسب عدل فراموش کردند و کوزه ساقی پیمان کار با نشوه شراب
تلخ یار شده دست بغارت عقل و تاراج هوش بر آورده بیت زباده جان آتشی بر فروخت ۞ که می خوار کار از دین رخت سوخت ۞ بعد از ان
ظهور سورة می لجه بدعای زهره بود از ایشان وجد بکرفت و مست و بیهوش بیفتادند بیت عشق از این بسیار کرده است ۞ و کند خرقها پاره
کرده است و کند ۞ حق سبحانه و تعالی در آن حال ملئکه آسمان را بر ایشان اطلاع داد تا بان صفة نیکان و بدکیشان خود را دیدند و از آن وقت باز انصاف
آدمیان داد مستغفار کناه کاران زمین میکنند و آورده اند که آن زن اسم اعظم از ایشان تعلیم کرفت و بقوة آن اسم با سمان رفت و خلائق
او را مسخ کرده صورت او بصورة کوکبی تحویل یافت و این زهره مشهور بر فلک اوست و اکثر علما بر آنند که مسخ شدن آن زن سنکی
اما این قول که او زهره باشد ضعیف مینماید آورده که این دقم وقتی که آسمان آفریدند کوکب بنی بروی پدید آوردند زهره کوکبی از
سبعه سیاره است و دوشنترین کوکبی از خمسه متحیره که خدای قسم بدیشان میکند فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس بلکه خدای قسم آن
زن را مسخ کرد صورت شهابی و در آسمان معذبت یا چون سائر منسوخات رجوع او با نش شده و انکه روایة کرده اند که رسول خدای صلعم
هر کاه زهره را دیدی کفتی لعن الله الزهره فانها فاسقة بلکین حجة تواند بود که او فاسق بوده است القصه هاروت و ماروت با هوش آمده حال خویش
ندبر منوال دیکر نشته یافتند دود محبت و ندامت دل ایشان را چنان بسوخت و بشعله حسرت و غرامت دیده ایشان خیره شد بیت کشته
بودی که سر انجام ره بادی سر عشق ۞ آه و درد او دریغا که بدان نارسید ۞ خواستند که بقعه خویش باز روند نتوانستند بر دل خود دردم نکرده
بی قوم یافتند از کرده پشیمان و از جمله نالان و کریان دران دیدند که تردیک اریس ۴ که پیغمبر الزمان بود دفعة التماس نمودند که ایشان را استغاثت

کند ادریس دعا کرد و خدای عزّ ایشان را عفو کرد میان عذاب دنیی و عقوبت عقبی در کلمه آورده که حیرنل آمد از بهشت
دیگر بفرمان ربانی نزدیک ایشان آمدند و خبر دادند که اسم شما تغییر یافت عزا هاروت شد و عزا ماروت و شما مختارید میان محنت این سرا و مشقت آن
سرا ایشان بمشاورت حیرنل بعذاب این جهان راضی شدند و حالی در چاه بابل محبوس اند از موی دراز آویخته عاهد کوید آن چاه بر آتش است و ایشان
معذبند و قولی آنست که اشارت ایشان را بآبادانی آهنی منیر تلمذ عالم آورده که کسی بحیله تعلم سحر نیارفت دون نداد یکسو کون آویخته بهم
ازرق و بدنها سیاه و از زنان ایشان تا آب جهار انگشت فاصله پیش نه و ایشان از تشنگی فریاد میکردند آن شخص از اطراف ایشان بگذشت کلمه لا
الله بزبان راند و ایشان برسیدند که چه کسی کدام یکی از آدمیان کدام امت جواب داد که از امت محمد آ ایشان که نام محمد شنیدند
برسیدند که از وی سؤال کردند که حال بعثت محمد صلی الله علیه وسلم آفتاب جمال محمدی علیه الصلوات طلوع شد و ماه خسار بر کاشف ازان
مطلع ظهور طالع گشت آن کس گفت آری گفتند الحمد لله علی بعثته ﷺ مژده ای چشم ستم دیده که جانان آمد دل بودند مرا نوبر تند ازان
آن کس برسید که استبشار بحضرت رسالت صلی دنیا علیه چراست گفتند از آن سبب که او نبی الساعه است دامن شریعت بر کیهان قیامت زند
و بعثت او از قرب قیامت دلیل ساخته و جون وعده عذاب ما قیام قیامت است و آنحضرت که فرستاده قرب آنست ظاهر گشته امید و ازان
بپاشیم که بزودی ما را از این عذاب رهانی روی نماید در بعضی قیاس آورده اند که از ایشان گناه واقع نشد اما قصد آن کردند و بحرد
قصد نام ایشان تغییر یافت و بابل محبوس اند بی عذاب و مقبره و جمعی بر آنند که ماورا و ما انزل ما را نافیه است جبر یهود لما فرعون سلیمان
و ملکین میکردند حق تعالی ایشان را مبرا کرداند در باره سلیمان گفت و ما کفر سلیمان و لکن شیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و ما انزل یعنی فرستاده نشد بر این
دو فرشته جادوئی و قول اول اشهر است و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر تا کویند پیشتر از
آموختن انما نحن فتنة جزین نیست که ما فتنه آزمایش خلقیم از خدا یعنی هنت بار کویند فلا تکفر تو کافر مشو بر اعتقاد کردن که بر عمل سحر کافری
مترتب نیست یا انکه میاموز که چون آموختیم بخود ایمن نیستی که عمل کنی و بعمل کافر شوی و تعلیم فرشتکان بمعنی اعلام است خبر عذاب
مثلا کسی نزد فقیهی آید و کوید که ربا و زنا جکونه است و فقیه در جواب کوید زنا وطی زن دیکر است و ربوا اخذ درهم بدرهم این
نه تعلیست که تو چنین کن بلکه تنبیه تحذیر است و ازینجا معلوم شد که علم سحر دیکر است و عمل دیکر جنانچه شناخت شر دیکر است و ارتکاب آن
دیکر و در کشف الاسرار آورده که هجکس شناختن زنا فاسق کوید تا ارتکاب آن کند و کشاف کوید کسیکه کوید من سحر را میدانم و را میباید کشت
دانند که حرام است و یا اعتقاد آن اعتقاد کند و کسانیکه ختم و یاموزم بر وجهی نیابد زیرا که آموختن بکان وجه را جز از آن حرام نیست در مجلس
فاروق اعظم رضی الله عنه کاهنی را تعزیر کردند کاهنی بکست و جهی نیافت و نبود که نداند از بهر آنکه بدی را نشناسد سزاوار است که در
مهلکه بدی افتد و ازینجا کشاند مصرع عرف الشر لا للشر لکن لتوقیه بیت نکوئی را شناسم تا نوانم میل او کردن ولیکن دانستم که تا ازدی
پرهیزم فیتعلمون بدی آموزند منهما از آن دو ملک و بقول ثانی کما نافیه کویند ضمیر تثنیه راجع بسحر و کفر است یعنی بهود میآموختند
از سحر و کفر ما یفرقون آنچنانی که جدائی افکند میان مرد و زن او جنانچه سحر سبب تفرقه است میان الوف چنین کفر یکی از دو تن
نیز واسطه فرقتیان ایشان و قول اوصح تر است که از هاروت و ماروت سؤال سحر میکنند و ایشان بر سبیل اعلام سائل را از آن خبر میدهند مشتمل بر
موعظه و نصیحت و کیفیت تعلم از ایشان جزئی جامع در مسند حاکم ابو عبد الله وارد است و هم آنرا نیز در بحر الخرائط آورده از هشام بن عروة از پدر
از عایشه رضی الله عنها که صدیقه کائنات علیه افضل الصلوات نزد من آمد و چون کلشن جبر از آن کلبن روضه اصطفی و
سرو چمن صدق و صفا خالی یافت قطرات حسرات از نواحی دیده روانکه به خیال بدیدیکر دست کسی را بوده رجوع آمد بیت از دیده ماه خرکهی
ایوان همین بابر تهی واز دیده آن سرو چمی خالی همین با برجمن و دانای کریم همی میکفت و اولاه من میته سم بجال خود و تردکیت که تا من
حلال شوم عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که از غایت اضطراب آن زن باستفسار قصه او اهتمام نمودکفت یا ام المؤمنین شوهر غایب شده و من

ومن در فراق او اندر وزندگانی سیر شدم متع عمری که نه پایاربود کوته بتر روزی عجوزه بخانه من در آمد و از شکایت روزگار خود حکایتی با او
درمیان نهادم گفت اگر بفرمان من کار کنی چنان کنم که بآمال زمانی مقصود تو حاصل کرده و مطلوب خود واصل شوی من آن
سخن را غنیمت شمرده عنان اطاعت بقبضه ارادت او سپردم و او شب هنگامی بیامد و دو کفش سیاه و دو کشکاب الا بکوبید دو سنگ سیاه
همراه آورده سوار بکی سوار کرد و خود بر دیگری نشسته بآمال زمانی ما را بایل رسانید ابجاد و کس ندیدم با بیابان آویخته کشتی جز الخا
آمدی گفتم حجة انکه عجوزی پیاز را ایشان فرمودند که ما قشر مرد مانده از کفن بکند و بخانه خود باز کرد اباکردم و گفتم بیت ای انکه
بندمیدهی ز برای عشق حنین مدم که آتش من تیز میکنی گفت چون سخن نمیشنوی برو و دوان شو که متعالی نیست ارا قبول کن
شوی آمدم و دل بر من مسئولی کشته باز کردیدم و گفتم انچه فرموده بودی بجای آوردم گفت جز دیگر چون هیچ ندیدم سخن شوانستم
باز دیگر گفت برو بلاد خود و از کفر و عصیان دور کن دیگر باران سالغه کردم و براهمان عمل اولی فرمودند چون ابر شور بر آمدم لن ترانی
من افتاد و ترسان و هراسان باز گشتم و گفتم آن عمل کرده شد دیگر چه میفرمایند گفت جز ملاست دیگر نمانده گفتم
آن فصل از تو صادر نشده است باز کرد و بمکان خود و کاف مشغول سخن نشستم و باز من آن کار فرمودند رفتم و دوان شور بوا کردم سوراخی دیدم
خوبی از آهن بر سر نهاده از نطفه من پر فت آمد سوی آسمان هفتم از نظر من غایب شد باز پیش ایشان آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفت
راست گفتی آن ایمان تو بکبر بود آمد و بوقت تو تیز بود من آن عجوزه را گفتم این همه رنج کشیدم و ایمان بر باد شد و ایشان بمن هیچ
وجالی نکردند باز کرد آخر چیزی نماشته چون باز کردم پیرزن گفت غم مخور که انچه مراد تست چنان میشود تقلید همین بود که شنیدی دیگر با
آوردی بس شتی کندم بن داد و گفت بیاش و بکو تا بروید من آنرا بکشتم و گفتم سبز شو سبز شد گفت شاخ و برگ بدید کن فی الحال آن را بروی آسمانها
گفت دیگر بار بکشت

هر آینه آنرا اختیار کرده صلاح هر دو جهان از دست نمیداد پر آفریدگار عالم خفایای ضمایر و مکونات سرائر انبیا را استکار اکرده
امد میان اصحاب و احباب فضیحت شده دروغ بی فروغ ایشان بر آشنا و بیگانه ظاهر شد و فرمود که مَا یَوَدُّ دوست ندارند الذین
کفروا انان که حق را پوشیده اند من اهل الکتاب از آنانکه اهل کتابند چون یهود ولا المشرکین و نه مشرکان یعنی ایشان را این خوش باید
جمع کردیان یهود و عبده اصنام جبرا مر دو فریق بر کفر مجتمع اند و فردا این در آتش با یکدیگر خواهند بود و هیچکدام از ایشان نخواهند
ان ینزل انکه فرستاده شود علیکم بر شما من خیر هیچ نیکوئی من ربکم از نزد پروردگار شما ۴ ۵ مراد وحی است
و قرآن که جامع همه چیزهاست این دو نیکوترین همه نعمتها در دنیا و آخرت شرف نبوت و کرامت وحی است و یهود و مشرکان که روساء
و عظماء مجامع جهالت بودند بواسطه میل بدنیا عار و رغبت بجاه پی اعتبار ابدا راضی نبودند که علوم سماوی که خلاصه معنوی آن منافات
از جب مال و منافیست جاه بالطبع کراهت داشتند و نمیخواستند که مسلمانان را سعادت تلقی کلام ربانی و دولت استماع و اتباع پیامبر
جهانی مستعد باشند و گفته اند یهود را پیایست که نبوت باولاد اسمعیل انتقال یابد و مشرکان را تمنای آن بود که پیغمبری بولید معنی
و فهیم تقیفی رسد حق تعالی رد بر هر دو مقال و نقض خیال ایشان را میفرماید والله یختص و خدای اختصاص میدهد و برمیگزیند برحمته بنبوت
و وحی و دین اسلام من یشاء هر کرا او بخواهد نه هر کرا ایشان میخواهند و الله و خدای ذو الفضل خداوند العظیم
فضل بزرگست بر هر که او را بنبوت داده و در صفت فضل بعظمة اشعاریست بانکه حرمان بعضی عبادت نه برای اندکی فضل و بی آنست بلکه
هزار گونه حکمت و مصلحت در آنها پنهان است در بحر الحقائق آورده که حق سبحانه و تعالی نوال بر عالمیان افاضه نماید بوجهی که همه ایشان معنوف فضل
و عنایت او گردند در بحر افضال او بمثقال ذره نقصان پدید نیاید زیرا که منت فضل او و فضلیت افزون از عدة لطف او لطیفست
یهود از شمار دیگر از مقابح بهود طعن است در نسخ آیات قرآنی چنانچه در اخبار وارد شده که آن عالمان بواری جهل و طغیان در صدد
و طعن آمده بایکدیگر بطریق عیب و استهزا میگفتند نمی بینید این مرد را که دعوی رسالت میکند و قرآنرا که ساخته و پرداخته خود است
فرستاده خدای میگوید یعنی عمدا آمر و نهی یاران خود را بچیزی امر میکند و فرا چیزی نهی آن میفرماید و از گفته وی پشیمان شده امروز بعد آن
حکم پسندیده را که این کلام خدای باشد نقل و تحویل و تغییر و تبدیل در وجه تصور توان کرد و در احکام الهی تناقض و تناهی چگونه خیال
توان کرد حق سبحانه و تعالی بر جلال و هدایان بلاطائل آن قوم را برایشان رد فرمود و برائت ذمت حضرت مصطفی ص که میگفتند که قرآن از
خود اختراع میکند بدینسان نمود بواسطه جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را صلوات الله علیه حجت قاطع لقنین کرد که نسخ انتهاء حکم است
نیست ابتدا و پیدائی نسخ آیات و تبدیل آن بحکمت رعایت مصالح بندگان از حضرت باصادر گردد ما ننسخ هر چه منسوخ گردانیم من آیة
از آیت قرآن بر وفق مصلحت خلق و مقتضای زمان و اگر بضم نون و کسر سین خواند از انساخ باشد و آن امالست بنسخ یعنی جبرئیل را مأمور میباشیم تا
آنرا منسوخ گرداند بانکه اعلام کند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بنسخ آن او ننسها یا فراموش گردانیم آنرا و از دلها و زبانها محو گردانیم
گویند یکی از صحابه شب بخواست و سوره مان قرآن که منقرب یاد گرفته بود خواست که بخواند بر لاحول آن قادر نشد و دیگری را نیز همین
واقعه دست داده باتفاق بمجلس صدر رسالت آمدند و صورت حال تقریر نمودند حضرت فرمود که آن سوره شب منسوخ شد بس نسیان
چنین نوعی از نسخ باشد و اگر نسأها بهمزه خواند بفتح نون و سین معنی این باشد که واپس افکنیم یعنی از حفظ تو و بر این تقدیر معنی هر دو قراءة یکی
یکی باشد و کسر الف تاخیر افکندن و منسوخ نسازیم و حول اول انسبت در آیه تقدیر و تاخیر تقدیر نیابد کرد محصل سخن آنست که هر چه حکم آنرا
منسوخ سازیم یا لفظ آنرا از دلها بیرون بریم نات بخیر بیاریم بهتری منها از آن آیه منسوخ و فراموش شده یعنی سهل تر و من آن یسیر بنسبت حکم منسوخ
یکی از ثقات یاران از ده منسوخ ساخت و بانون معظم کرد و عدت زن شوهر مرده را از یکسال باجهار ماه و ده روز آورد او مثلها یا
یا بیاریم مانند آنکه نسخ کرده ایم در منفعت و منوط بوجود در عنایت مصلحت سنجانه تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه و جون مباحث قسای نسخ نوشته

در مقدمه این ترجمه بر سبیل استفاکذ شته اینجا بر این قدر اختصاص میرود تا مام قشیری رحمه الله میفرماید که بزبان اشارت خطاب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که ما نکرداییدیم ﴿ تو از خالی بجالی خوشتر و نکو تر از آن منی احوال تو ساعت بساعت در ترقی و وصال ابداست و کوکب شهودت بر سپهر یقین لحظه بلحظه در تو قع و تصاعد سلیمن کوید تو از هر مقام که بر دیم عبر تبه بلندتر از آن بر آورد یم زیرا بحالی اینی که اعلی از آن در حیز متصور نباشد مرادش مقام قاب قوسین او ادنی است ﴿ عالم جان حضرت اعلای تست ﴿ صدر دینی منزل ادنای تست ﴿ زین همه با کان که در سلک جزو کل مرد اند ﴿ در بحر الحقائق میکوید تحقیق آنیز تبدیل حال اصل عنایت است دعا ثنای منازل سلوک و ترقی ایشان از تبدیل آثار بانوار عبودیت و نسخ انوار عبودیه بطلوع اقمار شواهد بوبیت ﴿ منصب از منصبت رفیع تر است ﴿ هر نهایت منصب دگر است تا از زمانه که تمامی از صفات بشریه متخلع کشته در بحر معرفت الوهیت مستغرق کردد ﴿ هر که در دریای وحدت غرقه شد تا ابد دینی نام دار دینی نشان ایا غیبانی خطاب با حضرت رسالت آ و استفهام بمعنی تقریر یعنی میدانی یا با مجادل آ حضرت در نسخ و استفهام مشتمل بر معنی توبیخ و تهدید یعنی میدانی و کویا عیانی اَلَمْ تَعْلَمْ بدستی که خدای اَنَّ اللّٰهَ علی رهمه چیزها از آورده و بردن و محو و اثبات و تبدیل و تغییر و نسخ و انسا کُلِّ شَیْءٍ توانایست بر کمال قَدِیرٌ نکره در اینجا تاکیدست و دلالت آورده که مخاطب حضرت مصطفی است آ و مراد او باشد و اثر آن حجت آنکه او اعلم است و مبدا علم انسان بر هم اوست و اصح آنست که خطاب کیرند با هر کسی که صلاحیت خطاب دارد حجت آنکه این امور شامل است بر همه و شمول شدن او را از جمله ضروریات بس هر مکلفی را در دین خطاب در خل باید داد و این وقتیست که استفهام بمعنی امر باشد یعنی ای مخاطب بیا اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ بتحقیق است که لَهُ ملک مر و راست مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ پادشاهی آسمان و زمین بس هر چه خواهد تواند و حکمی که اراده کند بر ملوک خود براند زیرا که مالکست و ان مالک امر و نهی نکوید و کس را بر محو و اثبات و نسخ و تبدیل او امر لمن و از فرمان عالی شانش مجال اعراض نباشد وَمَا لَکُمْ و نیست مر شما را مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ جز خدای عزوجل وَلِیٍّ دوستی که متولی امر شما باشد و از او تبع نتوانید و لا نَصِیْرٍ و نه یاری که دفع ضرر از شما کند و نکبتی بر ای شما بر دن هر کی است از ولی و نصیر ای عزیز میکوید دوست و یار شما سخت بسیار دوست باید که او را قوت یاری دادن بود و یاری دهنده بود که دوست باشد بس دوست یاری دهنده بحقیقه اوست و از دوستی و نصرت اوست کدین آیت دوستان را از هجوم ملک بشارت میدهد و از دو آیت آیات بمرتبه کشف صفات بیرون ساند و از درجه مکاشفه صفات بمقام معاینه انوار ذات بیرد ﴿ عاشقان را یا لا برکتی ﴿ بس ذ بالا نیست بالا تر کی دیکر از اوصاف ناستوده که یهود با مشرکان هم دران سد کشتند محمد آ بکویند کاپی پیامبر یکا دخانه موسی آورده آورده بود تا بوا یمان آرید خطاب آ بکه اَمْ تُرِیْدُوْنَ یا میخواهید اَنْ تَسْئَلُوْا انکه سوال کنید رَسُوْلَکُمْ پیغمبر خود را کَمَا سُئِلَ مُوْسٰی همچنانکه سوال کرده شده بود موسی و سوال کردن شما کرده بودند مِنْ قَبْلُ پیش ازین و بعضی سبب نزول این آیه کفته اند که کروهی از سفها و قریش از سید رسل آ التماس نمودند که ان خدای بجوانبا را کوه صفا را از صامی کرداند و زمین مکه را از نمک لاخ هموار و بوقبیس خالی سازد تا صحرا بطحا فراخ تر شود و جشمها و آب زلال در میان شهر بارد تا بوا یمان آرند یا سلمانان درخواست کردند از رسول خدای آ که آیتی از ذات او طلبند چنانچه مشرکان را هست و آن سخن بود که کتابی از آسمان بر ایشان فرو فرستد و آنرا بر دست کیرند و ماکول و مشروب خود از وی یابند یا عبد الله سلامه کوید که تو نامه یاری مضمون آنکه این کتاب از آفریدکار آسمان و زمین بر ای ابیه و دراخانوشته باشد که محمد بن عبد الله آ فرستاده منست و انچه بر شما میخواند کلام منست من صنادید قریش و سادات عرب را بکوید تا بوا یمان آرند و بر سالت و ریاست تو رضا دهند اما قول اول که خطاب با یهود کردند بسیاق آیات انسب است و با اقوال دیکر خطاب با مشرکان یا سلمانان بود وَمَنْ یَّتَبَدَّلِ و هر که بدل کند و بر کزیند الْکُفْرَ ناکردیدکی را بِالْاِیْمَانِ بکروید و تصدیق کردن یعنی هر که کذیند بعد سوال او از روی نخست باشد بس از انکه دلائل نبوت بر او اشکارا شده فَقَدْ ضَلَّ بس هر آینه کمکشته است سَوَآءَ السَّبِیْلِ از میان راه راست و از جاده حق و منهاج صدق منحرف کشته ﴿ سبب ﴿ انکه نه بر راه اوست راه جوید که چیست و انکه نه آکاه از آنست

دیگر از اخلاق نامرضیه ایشان کیاست در رده مسلمانان و از غایت حسد در عداوت کوشیدن با ایشان و ایشان بود که قضا را بن عمار شداد و زید
ابن قیس از یهود بعد از وقعه احد حدیقه بیان عمار یاسر را کشته دیدند که در این واقعه تباهیده و حکونه هزیمت و شکست بر جانب اقارب
اکرم دین شما حق بودی این حال بر شما وارد نشدی پایند و بدین ما که روش بهتر و کیش پاکیزه تر است باز کردید بازکردید عمار کفت در دین شما
بیمان و خلاف عهد حکونه باشد کشت غدری تمام و خیانتی لاکلام عمار فرمود که پس من با عهد و عهدی بسلام که تا زنده باشم از وی نمی کردم
واز دین و آیین وی باز نکردم بیت بشرطی دل بکوی او فروشند که جان بر بایدش ایشان از قول عمار عجل نزده و خاکار شده کشتا ما صفا
صبا این عمار خود ما پی کشت و کیش اسلامی خود کاشته بخلاف ایشان دینی دیکر اختیار کردما را از وحاصل نیست بس بدی عذیقه آوردند که تو هم
بیکوئید کفت اما انا فقد رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بالاسلام دینا حق تعالی و رسالت محمد صلعم و با متقرآن و قبله بودن کعبه و اخوت مومنان راضی
شده ام و ایمان بسته ام ع کیش من اینست و شما از کذشت از کیش خویش ایشان از وی نیز ناامید شده کشتند بخدای موسی که
فعال دوستی محمد صلعم در زمین دل ایشان نه چنان متزلزل کشته که بعین مراسنون و افسانه کس منقلع کردد بس حذیفه و عمار بر دسید بخدا صلعم آمده
آمده صورت واقعه عرض رسانیدند و آن حضرت فرمود که اصبتما الخیر و الحمد لله بنکوئی رسیدند و فیروز آمدید و حق تعالی در شان ایشان
فرستاد وَدَّ كَثِيرٌ دوست میدارند و آرزو میبرند بسیاری مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ از اهل توریت یعنی جهود لَوْ يَرُدُّونَكُمْ انکه کردانند شما را صاحب انوار آورده
کافر بعد ایمان آن می آید در معنی نزدیک لفظ مِنْ بَعْدِ اِيمَانِكُمْ از پس ایمان شما كُفَّارًا ناکردیدکان یعنی جهودان میخواهند که شما را از ایمان بکردانند و بکفر باز
از روی حسد و آن تمنای ازالت نعمت از غیر و جهود را حسدی بود بر اصل ایمان ناشی شده حَسَدًا از تریک نهاد ایشان یعنی ایشان را
بحسد فرمودند بلکه بمقتضی طبع و نهاد خود شک بردند و دوستی ایشان مرارتهاد مسلمانان را از وی تدین و نیک خواهی بلکه از روی حسد
بود مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ از پس انکه روشن شد و هویدا کشت لَهُمُ الْحَقُّ انجز راست و درست بعینی رسالت محمد صلعم و صحت دین اسلام
و صفات مذکوره در توریت آورده اند که بعد از وقوع این قضیه مسلمانان از حضرت پیغمبر صلعم دستوری طلبیدند در کشتن جهود که با وجود کفر خود مسلمانان را از کین خود
بس در کاریهای مسلمانان و بکذرید از قتال ایشان فَاعْفُوا و درکیرید و اعراض کنید از جواب آن بدکیشان حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ تا یاری خدای
باسره و فرمان خویش را که حکم است بقتال یا امر عزیز یا قتل وسبی قرضه و احلاء بنی نظیر یا اسلام جمعی و اصطلام بعضی و در اسباب نزول
آورده که کعب ابن اشرف جهودی که از نژاد خایبان شعرای عرب و پی ادبان مکتب تلقین بوطیب بود زبان بهجا شاه رسل و سالکان سبل
او کشاده انجا از ذات خبیث خود از غیب و حقد و حسد میدید پاکیزه دلان طریقت مروت و بال معاشان عالم فتوت نسازید یکبارکی
قویش را شعار بقتال و کافران را مسلمانان حریص میبود حق سبحانه رسول خود را کفتار و کردار او صبر فرمود و حکم این عفو و صفح بآیت سیف منسوخ
است انکه برای تسلیه مومنان کفته اِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای عَلَىٰ كُلِّ بر هر چیزی از تعذیب و انتقام قَدِيرٌ توانا است مکافات دشمنان شما را
فرو تخلد کذاشت پس حکم کرد اهل ایمان را باشتار فرج و اشتغال بعبادات وَاَقِيمُوا الصَّلَاةَ و پای دارید نماز را و اکثر مواضع از قرآن نماز مومنان را
بلفظ اقامت اختصاص داد جهت دوام و اهتمام بشان اقم الصلوة و انجا که ذکر نماز منافقان کرد اقامت را از آن باز کرفت و فرمود فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ ساهون یا بیخبر باشند مومنان را که کار نماز باقامت وابسته است نه بحرد صورت و حقیقت اقامت آنست که در نماز دل خود را
متوجه حق سازند و همکی خود را بحق سپرده از اندیشها کوناکون باز آیند تا از بعض حقیقه مناجات که الْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ بهره توانند یافت و هر کرا
در وقت نماز از کفتن راز بی نصیب است نماز او را صورت هست و معنی نی بیت اکر نبود مرا دل امید بر برت دارم من این نماز ناصلی را
نشانم وَآتُوا الزَّكَاةَ و بدهید زکوة مال خود را و اغلب آیات زکوة بصلوة مذکور میشود در دنیان لذا ابن مسعود رض فرمود که هر که نماز بپای دارد و
زکوة ندهد بشرط وجوب آن بروفا صلوة له وَمَا تُقَدِّمُوا و انچه از پیش بفرستید لِأَنْفُسِكُمْ از برای خود مِنْ خَيْرٍ از مال دینی بر سبیل صدقه

وتصدقه وضيافات وانواع مبرات بجدوم بايد آنرا نوشت در كتب حفظ يا بايد ثواب و مكافات آنرا عندالله تو دل خداي يعلم انزل ربك
حق بايد هم بيشتر و بيشتر از آن كه فرستاده اند در كشف الاسرار آورده كه حضرت صلوات الله عليه فرمود كه هيچ كس صلقه ندهد
الا حق تعالى آنرا بيمين خود فرا گيرد و بر ورش ميدهد چنانچه يكي از شما اسب كره و شتر بچه را مي پرورد تا بس در كف ترمت رحمن بزرگ ميشود يا
ميگردد تا وقتي كه از كوه بزرگتر شود اينست معنى حديث هر كه در آن سال احتياج خيرات خواهد بود كو خود از پيش فرستد كه ديگران از پي او تواند فرستاد
برآن عيني بكور خويش فرستد كس نيابد پس نزد پيش فرستاد در اخبار آمده كه چون كسي ميرد مردمان در تفحص آن افتند كه از وجوه و اسباب مانده
و ملتفت نميشوند آن كند كه چيزي از پيش فرستاده در شرح عقايد مذكور است كه بر در بهشت نوشته اند بخيل را بهشت مناسب نيست اما بخيلان كونيا حكايت
احوال يعني هميشه است كه اجابت كرده اند معني آنكه سود كردن بر بخيل پيش فرستادن بر وزيان آنكه كردن در بخيل وا پس گذاشتن مه
بي اين حسرت تا بن گاه كند كسي كه بر لب قيامت زيش تر فرستاد ان الله بدانچه خداوند شما بآنچه ميكنيد از خيرات صدقات
بيناست اين تاكيد باشد در باب مكافات يعني هيچ چيز بر وپوشيده نيست لابد جزاي هيچ عمل از او فوت نشود و گفته اند اين كلام ترغيب است
بر خير از حيثيت آنكه قليل را اجازه ميدهد هر چند كه بر كثير و تحذير نيز هست از شر هيچ يا از عمل هيچ مدخل ميارگذا قد بيناست ع نيكو كه ميكند
كه حق ميبيند و بكي ديگر از جويبار لبش ديده يهود تخليط ايمان است و الا شبهه در قلوب مسلمانان و دين تخليط ترسايان نيز با ايشان نكند
چنانچه سيفرمايد وقالوا و گفتند جهودان لن يدخل الجنة هرگز در نيايد بهشت الا من كان مگر آنكه باشد هودا يهودي هود در اصل يهود بوده
كه باي او خذ فكرده اند و گفته اند جمع هائيست بمعني متحرك چه يهود در وقت قراءة توريت تحرك مينمودند او نصارى يعني ترسايان گفتند
بهشت نروند مگر آنها كه نصراني باشند حقيقت اين قول برسبيل است نه آنكه همه مجتمع بودند بر دعوي دخول همه اما از جهت اعتماد بر مضمر سامع و
شهرت تعادي و تباغض يهود و نصاري ميان مردم بحدي است و اشعار كرده تلك اين دعوي از هوا نفسانيان است اما نفسهم آن دعوا
ايشان است و بغرور شيطان اين آرزو در نهاد ايشان متمكن شده صاحب كتاب فرمود كه اماني را جمع آورد و اشاره را ايشان همين دخول جنة بود بس
بر تلك امانيت بايد گرفت با اماني ايشان كه در اين آيات مذكور شده مثل تمناي آنكه چيزي بر مومنان فرو نيايد و خيال آنكه اهل ايمان را مرتد سازند
قل هاتوا اين سخن متعلق بدعوي ايشان است و تلك امانيهم معترض باشد يعني چون دعوي دخول جنة و اختصاص آن بديشان دارند بگو
اي محمد ايشان را كه بيارند برين دعوي حجت خود را و بيان نمايند دليل سخن خويش ان كنتم صادقين اگر هستيد راست گويان در قول خود اينزه هر چه دعوي كرده
حصول نجات و نيل درجات دارد تا از اعمال ظاهر و احوال باطن بران اقامت برهان نكند دفع كو بيست زيرا كه اين را بمقدم نهادن پيش نزد دكان
طريقت مجرد خيال و گمان سلخته نكرده تر آنان سراجه غرور را كسر مايه در بضاعت ايشان جز خيال محال و تمناي باطل نيست از بجلي انوار و احوال
حقيقت و تجلي بسرا حوال طريقت چه چيز ميز داند حر نيان كه دور و دراز ست از كوچه مقصود يا زار تمنا بلي ردقول مدعيان
كه بهشت جاي مدعيانست ماست حق تعالى فرمود كه نه چنين است كه ايشان ميگويند هيچ يك از ايشان در بهشت نروند يكي از مومنان بر
سبيل تعنيه بايشان ميكند من اسلم هر كه تسليم كرد وجهه هم خود را لله براي طاعت خداي او را وجه بدن خواهند و آن تسميه شيئي باشد باسم اشرف اجزاء
و گفته اند وجه از حيثيت آنكه معدن حواس و ذكاست شريفترين اعضا و وجوه اشرف اشياء فايد هر آينه غير او با شياء و اولي باشد يا اعظم
عبادات كه رتبه اقرب و ادنيه او باشد عبد است و آن وجه وجود ميگيرد پس در وقت ذكر طاعتها ايراد او اسب و گويند وجه يعني ذات
جمال مسلمان در دين اوست پس معني اين بود كه هر كه خالص سازد دين خود را و بمعني قصد عمل برآمده پس ميگويد هر كه باكين كرد اند عزم
و نيت خود را براي حق تعالى مفوض كند كار خود را بحق و در حقايق سلمي آورده كه آزاد كند نفس خود را از عبوديت غير حق وهو محسن و او نيكوكار بود
در كردار و گفتار يعني تواضع و تعبد او مر حق را بفعل حسن باشد چون هندوان جاهل كه خود را براي معبود بكشند و بسوزند يا احسان كند
باشد بسبيل مال و نفس در راه رضاي او و گويند احسان ايشان است عبد از فرض بنفل و پس از عمل بفضل و نزد محققان احسان از ابداي و ضمان

بدایة او سرابقت باشد یعنی عبادت بروجهی کنی که دانی که خدای ترا می بیند پس ثمره اخلاص و محبت و احسان را میگوید فلهم اجرهم جواب شرط است
یعنی هر که اخلاص و احسان را میگوید و هم جواب شرط است یعنی هر که مخلص و محسن باشد پس مر او راست مزد او و عند ربهم ترد بر او
او در آخرت و عارفان عند ربهم را که اشارت بمرتبه قرب و درجه عندیت است مزد میدانند ولا خوف علیهم و هیچ ترس نباشد بر ایشان یعنی نترسند از فوت
مزد نیز اکه در وقوع آن نیفتن باشند ولا هم یحزنون و اندوهناک نباشند از تصور زوال آن مزد چه دانند که آن نعمتیست جاودانی این وعد جامع
اسباب سعادتست اهل حب را جز مشرب نعمت جوئی یکی از این دو آفت نکند کردند حقیقة محب باشد و بهشت دار محب نیست بلکه
لطائف قشیریه آمده که هر که روی آرد بالتزام طاعت و محسن بود در قیام باداب خدمت نه خوف هجر بود در دل او و نه خوف حتفی بکرا و اد نیا
زیرا که در پناه عصمت الهی خط امان یافته باشد از آفت تباهی بیت انجا که حمایت تو بنا بد دعوی آرامش و ایمنی بود از هر سوئی جوهری
آیه گذشته بخن نصاری با کلام یهود در آمیخت در آیه آنین کلمات یهود و نصاری را نیز با کفار بی اعتبار هر دو گروه اتمام دانا معلوم شود که
هم امروز با هم از یک مشرب جهل و انکار آب میخورند و فردا این با یکدیگر مجتمع از آتش در نخ تاب خواهند یافت و این قصه بران وجه بوده که
وفدی از هیاطله نجران و روسای نصاری بمدینه آمدند و احبار یهود که سکان نواحی مدینه بودند با ایشان بمقام مجادله و مناظره در آمده از هر گونه
سخنان در پیوستند در آن اثنا از طرفین آوازها بلند شد و موجبات کفر و ضلالت یکدیگر بالفظی هر جز شنیع تر یاد میکردند یهود میگفتند
دین شما بیقین باطل است و انکه شما بدو گرویده اید عیسی عیسی آمد و محی و مضل شما را از جاده هدایت بمذهب ناستقیم خوانیت کرده است و از
ایمان شریعه توریة بمهلکه ضلالت در آورده قیسان از کلام ناقص انجام یهود مشوش شده آتش عزیت در لسان ثمار دو گفتند شما را چه لایق سخن
و زهره مکالمه باشد که از احکام شریعه توریة انحراف ورزیده اید و او امر و نواهی او را پس پشت افکنده چه عمل از این فتیح تر که بعد از مسیح انجیل
حقانیت ابراهیم حطام دنیی گذاشته اید و فال گرام و اختر شوم و استصحاب اغنیا و روسا در مذاهب و شرایع گذشته هم چنین هر طائفه معایب و مثالب دیگری
بر میشمردند حق سبحانه آن ضلالت و ضلالت را هر دو گروه بوساطت این آیه با سلطان بخشگاه هدایت علیه افضل الصلوات اعلی حکایت کرده و در
روایتی چنانست که این صورت در مجلس آن حضرت صلعم بود و حق تعالی باین آیه میفرماید و قالت الیهود و گفتند جهودان لیست النصاری
نیستند کردهٔ ترسایان علی شیء بر چیزی از دین حق و گفتند ترسایان لیست الیهود نیستند جهودان علی شیء بر چیزی که متعلق باشد
و هم و حال انکه هر ایشان یتلون الکتاب میخوانند کتاب خدا را از اول و آخر نه اثبات میکند و ترسایان در انجیل میخوانند که جهود بجا صلند
که حضرت عیسی میگوید یکی از ایشان بعد از قراءة این آیه میفرماید که صدق الله هر دو گروه راست گفتند و اکبر این سوگند خورد و گفت
کذلک همچنین که اینها میگویند قال الذین لا یعلمون گفتند آنکه هیچ نمیدانند یعنی مجوس که بی کتاب و بی دانش اند لا یعلمون مانند کفار
جهود و نصاری هر دو باره ایشان یعنی جهود و ترسا بر حق نیستند با اسم گذشته چون عاد و ثمود و امثال ایشان انبیاء خود را هین گفتند یا سر
عرب بسبب پیغمبر این جرات میفرمودند این ز انظام اهل کتاب با وجود علم در سلک جهان و نب بر ستان توبیخی عظیم است مر ایشان را بر مکابره و
با اهل جهل و جواب انکه گوید ایشان راست گفتند هر شرعی بعد از نسخ متعبد نیست پس سخن توبیخ جرا باشد آنست که قصد ایشان ازین
بوده که هر یک مر ابطال دین دیگری میگوشیدند و انکار پیغمبر و کتاب او میکردند والله یحکم بین هم یای داوری کند علیهم میان ایشان یوم
القیمة روز رستاخیز و حکم فرماید بحق فیما کانوا فیه در آن چیزی که هستند ایشان یختلفون که در ان چیز اختلاف میکنند از حق تعالی بدیشان نماید که فرقه محق کدامند و مرجع ایشان ناری است و گروه مبطل کدامند و حاصل ایشان چیست و گفته اند حکم آن باشد که همه را
تکذیب کند و از روی عدل بدوزخ فرستد و اهل تصدیق را که مومنانند از راه فضل به بهشت حواله کند عدل شعله ایست خصم کفار فضل
اولعه ایست دوستان این جمله از حق سبحانه در این سوره از فضائح یهود و حنبان ذکر فرموده بود که بطلان دعوی ایشان که لن تدخل الجنة الا من
کان هودا او نصاری بدین دعوی سوء مباهات بر افروخته بزبان میگذشتند این سوره ما را بچیزی که مانع دخول ما باشد از

از بهشت یاد نکرده اند خدای تعالی از شما کاری و بدکاری ایشان خبر داد و بدین آیت تغییر داد بر آنکه انسان کارا فعال ایشان بدین سوال باشد خیال
دخول بهشت بر ایشان از امدهای باطل نیست **وَمَنْ أَظْلَمُ** کیست ستمکاری تر از **مَمَّنْ مَنَعَ** از انکس که منع کند و باز دارد **مَسَاجِدَ** مسجدها **اللَّهِ** خدای ان
يُذْكَرَ از انکه یاد کرده شود **فِيهَا** دران مساجد **اسْمُهُ** نام خدای یعنی نگذارد که در مساجد خدای را یاد کنند و بر ستش نمایند **وَسَعَى**
تفصیل در سیاق استفهام دلیل است بر انکه مساجد از ذکر حق در وحاش ترین انواع ظلمت و معنی و استفهام بانکار کشد یعنی ظالم تر از و نیست
وانکس طوطوس بر اسبابوس بن اصفیانست که با شاه روم بود و این قصه بر سبیل اجمال چنان است که بنی اسرائیل بیت المقدس را طرح بنا انکنده
بودند معتکف و مسجد خود ساخته بودند چون لوامع دعوت عیسی از افق نبوت طالع شد و قوی بی برکت هدایتش از تیرگی جهالت بروشنی
دلالت رسیدند جهودان از غایت تقلید و تعصب بقتل عیسی کمر در بستند خواستند که تمام نامبانش را بکشند و بدمدم بنیان شریعتش
را بکلی نابود بکوشند خداوند تعالی عیسی را باسمان برد و نصاری در حوالی بیت المقدس بحال توقف نماند شاه طوطوس که ملک روم بود و معتقد
دین عیسی بود بر بلاد و اوطان ترسایان لشکر بسیار جمع کرده بقصد بنی اسرائیل کمر بست و در استیصال علماء و اسراء ایشان
مبالغه نمود و در آتش برافروخت اسفار توریت که نمودار از صحف ابراهیم بود بسوخت و بسی اصنامی را که قومها بآن در اوطان انبیاء بودند
ویران ساخته منهدم گردانیدند و گویند این کس نخست شهریست که بحرب جهودان رفت بیت المقدس را خراب کرد بعد و اینرا از ابن
عباس رض دیدم که مراد شرکان عربند که مصطفی را علیه السلام از زیارت و از عبادت در مسجد الحرام مانع شدند کما قال تعالی وصدوکم عن المسجد
الحرام بس خدای تعالی میگوید کیست ظالم تر از آن مشرک بی دین که باز دارد مسجدها را از ذکر دین خدای عز و **وَسَعَى** و شتاب نماید **فِي خَرَابِهَا**
در ویرانی مسجدها باقطاع ذکر یا بهدم یا هدم بنیان عمارت مساجد یعنی تعمد تست چون متعمد از آن باز دارنده و دران ذکر و بر ستش تردد
خراب کردن نکته در انکه مساجد بلفظ جمع آورد با انکه مسجد پیش بنوع سخن صریحا مسجد حرام آنست که هر موضع از ان تبعه مسجد است یعنی محل
سجود یا بر سبیل تشریف و تعظیمست خانه خدا در حق جبرئیل میفرماید که قادر تالملائکه یا حکم عامست اگرچه سبب خاص ملکی یک یا سر صالح
آمده باشد و دیگری میگوید کیست بدتر از آن بنده صالحان انچنین خانه خراب مسجد ستمکاریست عمارتش موجب رضای حضرت باریست
همین بس کفت فضائل بانیان مساجد کافیست که صدر حرمین صلوات الله علیه فرموده که عمارت کنندگان مساجد همسایگان حضند یعنی
در جوار رحمت و عفران او فرو آمده و در بناء حمایتش از بلایات و اهوال دنیوی و عقبی ایمن شده هر که شرف آن همسایگی یابد هر آینه بساحت
خانه خدای رغبت نماید ع تا خانه نسازی نشوی همسایه **مَا كَانَ لَهُمْ** آن کروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیدند **مَا كَانَ** نیست مر ایشان را و نشاید و نشاید **أَنْ يَدْخُلُوهَا** انکه در آن دران مساجد **إِلَّا خَائِفِينَ** مگر ترسکان از خدای یعنی روا نبود آنرا که بمسجد در آیند مگر ایشان
روی خضوع و خشوع تا بدین کستاخیها جرعه زند با انکه نیست ایشانرا از حکم خدای که بر لوح محفوظ نوشته که بدین مسجد در آیند مگر ترسان تر سان
آورده اند که بیست المقدس بعد از یلی خرابی بطوس بن رومن بوستازبان خاتمه فاروق رضی چون با شامی بوی رسید معمور کشته دید گفت سیلاب
قوم رفتن دران مسجد نبود مگر بستوری سلمانان و اگر مراد شرکانند ایشان نیز بعد از فتح مکه ممنوع کشتند از دخول مسجد الحرام فلا تقربوا
المسجد الحرام و فقهاء اتفاقست در انکه کافر بمسجد در آید یا نه امام اعظم تجویز میکند و نهی احمل بر اسراج میفرماید و میگوید منع ایشان از
مساجد تغلیظیست از اسلام و امام مالک رض نظر بظاهر آیت میگوید هیچ وجه جایز نباشد امام شافعی میگوید غیر مسجد حرام رواست **لَهُمْ**
ترسایان راست **فِي الدُّنْيَا** در این جهان **خِزْيٌ** رسوایی و خواری و جزیه دادن یا قتل و سبی کردن که در ضمن آن استیصال ایشان است یا خروج
مهدی از اهل بیت مصطفی ص که قومی را از ایشان بکشند و کروهی را اسیر کند یا شرکانرا است در دین مقهور تر و مغلوب تر **وَلَهُمْ**
و مر ایشانرا است **فِي الْآخِرَةِ** در آن سرای **عَذَابٌ عَظِيمٌ** عذابی بزرگ و امام در مفاتیح الغیب آورده که حمل آیت بر جهودا و لیاست که تحویل قبله بر ایشان
آمد و منع کردند مردم را از توجه بکعبه و سعی نمودند در تخریب مسجد سوی الله تا دو متوجه قبله نماز نگذارند در حقائق التاویل فرموده که مساجد

قلوب وخرابي آن معصب وتقليد باشد واين دو حجاب غليظ ترين همه حجب وكثيفترين آنست آتش غضب خرمن دانش را بسوزد
زيد تقليد ديد فهم را تيره سازد مثل اگر جمعي بر عبادت نشيانند تقليد و تعصب جانب كبر و جحود در لطائف قشر ميآويزد كه كيست
طالبتر از انكه وطن عبادت را كه نفوس عابدانست بشهوت آخر خراب كند و بقعه معروف را كه قلوب عارفانست محصول آرزوها منهدم گردانند
و مسجد محبت را كه واحدانست بتمامي حطوط برهم زند و كعبه مشاهدت را كه ارباب موحدان است بملاحظه اغيار و برآرزو
صاحب بحر الحقائق فرموده كه اين مسجد بزبان اشارت نفس است وقلب و روح و سر و خفي و هر مسجد را ذكريست مناسب او
ذكر مسجد نفس طاعات و عبادات است و منع ذكر هوي و تمسك بشهوات و تعلق بشهوات ذكر مسجد روح شوق مانع آيد ذكر مسجد سر
هر كه نظر بر كرامات و قربات كاردان مسجد را از وقوع ذكر هوا باز دارد ذكر مسجد خفي بذل موجود و ترك وجود است و منع ذكر
الثفات باشد بكاشفات و باز ماند بمراتب مشاهدات پس هر كه بر اين سه مسجد قيام ننمايد از ميزمي در خرابي اين مساجد كاري نيايد و اين كون
از طريق سلوك بدين مشاهد نيايند مگر بگام خوف و خشيت ادبيه رياضت و مجاهدت نمايند كه بي كلفت مجاهدات از زلفت مشاهدات
محفوظ نتوان شد بيت تا قطع نرود راه رياضت نكني * اندر حرم وصال راحت ندهند اي دوست پيش ملخص اين تخلف منع سالكان بود از خرابي
مساجد ايشان اگر كسي عياذا بالله سعي كند آن ستم را غايت و ان ظلم را نهايت و اليه اشار مولوي في المثنوي
جاهلان تعظيم مسجد ميكنند در خيالي اصل دل مسجد ميكند آن مجازست اين حقيقت اي سخن نيست مسجد جز درون سينه سوزان مسجدي كان
در درون اولياست سجده گاه مسجد است آنجا خداست ديگر حق مسجد نداند براي تسلي مومنان سيفرمايد كه اگر تطوي ضاري مسجدي خراب كند يا شكاف
شما را از دخول مسجد الحرام مانع آيد يا بمود بر توجه شما بجانب كعبه طعنه زنند غم مخوريد كه اينها مانع طاعت شما نيست زيرا كه مالك مشارق و مغارب هم او آن
شماست وجهة و من جملة لطائف كلام اختصاص كلمة است بران دارنده مالك و خالق اوست و مراد است بالمشرق جايي برآمدن آفتاب و بالمغرب وجاي
فرو رفتن آن مراد ناحيه زمين است يعني مر او راست همين زمين نه مكاني پس از كيومنع ممنوع شد نه بساط بسيط زمين مسجد شما
جعلت لي الارض مسجدا از جابر بن عبد الله رض منقولست كه سيد عالم ص شرف فرستاد و من در ميان ايشان بوديم روزي بمو صفي قولا كه ديروز
جمشيد خورشيد از ايوان زراقان نخلوت راي غروب خزميد و جمال جهان افروز بعذر نقاب شب نيلين نهان شد بيت روز جو در برده شبرنگ شد
راز برون داد شب برده سان شب مظلم روي نمود و ظلمتا بر تيرگي شب افزود بيت ز مشرق تا بمغرب كشت پيدا ز ظلمت چشم اعجم را نديد هيچ
عجوم كه از پيش طاق آسمان او نخيمه سمت قبله نبوديان معلوم شدي در جليات سحاب نهان شدند بيت هي بود ماند قطران سياه نمايان نبود
نمياند ماه جهة قبله يكسو مشتبه شد يعني بسوي شمال توجه نموده بزعم انكه قبله آن طرفيست نماز خفتن گذارند و جمعي ديگر بجنوب آورند
آن صوب را قبله صواب نباشد و هر گروه صاحب عراب خود را بخطي نشان كردند تا بامداد علامت قبله از آن باز نشناسد چون صبح عالم افروز آرايش
از مطلع افق طالع شد و آثار طلعت طلوع سحر در اقطار جهان منتشر گشت بيت طلوع صبح آتشين مشعل سوتش مذ فشاند بر كهسار
جهر لعب جهان آراي از سر بام شد جمال نماي صحابه حطوط محاريب خود را از سمت قبله منحرف و از جهة كعبه منصرف يافتند از سفر عود
نمودند با عاده قضاء آن نماز از حضرت رسالت ص اجازت خواستند و اين آيه نازل شد كه همه جهات از آن اوست و هر جا رو آريد بطرف مكاشفان
وقبله گاه نشان اوست بيت از هر جهتي ظاهر انوار تو مي بينم و از هر طرفي روشن آثار تو مي بينم بر هر سر بالا سر ار تو مي بينم و اندر بن
هر خاري كنار تو مي بينم و كشتند اين جواب عيب جويان و طعن گويانست كه در شان قبله عن ميكنند و در باب سيد سادات عليه افضل
الصلوات از سجل شاني بكعبه بماي رويا آورده بر قدح ميكردند و آن خبان بود كه رسول خداي ص بمدينه آمد صحابه بكار و سيار مهاجر و انصار
قريب شانزده ماه روي بجانب شام و پشت بر طرف كعبه نماز ميگذاردند بعد از انكه بحكم الهي بتحويل قبله بجنوب صدور اذاني فرمود بجانب آخر عشوند
مذكور كه جهود از نخست آمد و آغاز اعراض كرده گفتند اين چه اعتدال كه سوي بيت المقدس نماز ميكنارند روي ايشان بمغرب بود و پشت بمشرق

وحالا که توجه بکعبه مینمایند روی بمشرق دارند و پشت بمغرب اگر استقبال مغرب حق است امتد باید آن باطل باشد و اگر استقبال مغرب باطل است
پس استدبار آن حق بوده و بر هر تقدیر بر خطائی لازم می آید خدای ایشان را جواب داد که مشرق و مغرب از آن اوست فَأَيْنَمَا پس هر کجا تُوَلُّوا
روی آرید فَثَمَّ پس آنجا وَجْهُ اللَّهِ وجه خداست وجه بمعنی هر دو یکی است جون وجد و وعد و وزن و زنه و اضافه برای تخصیص و تشریف
جون بیت الله و معنی بخش آن باشد که هر جا روی آرید از جهت طاعت و عبادت ازان عمه بجهت مرویست که حکم آیند صلوة نافلات که در آنجا
جانب قبله روی بان نطوع تو انکه در کنار دو کشاند وجه بمعنی رضاست کما قال تعالی انما نطعمکم لوجه الله و وجه عرف نیز هست که این کار برای روی
میکنم یعنی بجهة رضای تو پس معنی این باشد که بهر جا روی آرید برای طاعت ایجاد رضای خداست و این قبل از تحویل قبله بکعبه بوده باشد چنانچه
از علم الهدی رحمه الله نقل میفرماید که از وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه هر جا روی آرید آنجا خدای باشماست و از کردار و کفار شما غافل
نیست علماء دین گویند ان تعالی تشبیه و تجسم میکند جهة از کجا مرتبت سدد دو صفر طول و عرض و عمق و هر جا چنین باشد قسمت بدین تو
و آنجا قسمت بدید مرکب بود و احتیاج مرکب بجز الخالص است بس جهة را جائی باشد از موجد و خالقی که آن باری تعالی است و خالق قدم بر مخلوق و
از اینجا لازم آید که حق سبحانه از جهة منزه است و دیگر اینها تولوا دلالت میکند بر انکه حق را جهة و جسمانی نیست و اگر نه طلب او بخصوص بجهتی
معین بودی منزه جهة بود مر اطلب بهیچ سویش کی دانند و چشان بر سیدند که این آیه بابت چه باب نزد که باعین این در نکجد این برای
غایب بود و احاطه است این دو مقدور بکار بندند و افتاد دلست بیت ای گرفتار کیف مانده و این دیده بکجا کاوست عین العین
شخصی در حضور سید الطائفه رضه بوقت تکلم اشارت بآسمان کرد شیخ جنید فرمود که اسمانرا بآسمان که اخضر سطحی بانست بیت
آنرا که زمین و آسمان میخوانند جانی دگرش بجز که در جانست و محققان در تحقیق این آیه گفته اند که از بیان حضرت حقائق دانائی
اشارت هدایه شعار بدان معنی اشعاری سزاید مت از یخی اینما تولوا خوان تو وجه الله بشنو بدان معنی آن سو که روی قصد آنی تا حق
نبکیش بکمانی وجه حق کان بود حقیقت او باشد اینجا سوی او کن رو هیچ جا انکه ماسوا بس بود عین حق عیان همه جا عارف حق
شناش را باید که بهر سو که دیده بگشاید پیدا نگردد ازو جمال حق قطعا تا این معانی بر بصیرت کی جلوه کند که سر
خود را از ملاحظه ماسوی پاک ساخته دیده همت بدان باز نشاده اغیار فرو نبندد و قدم تجرید در صحرای تفرید ننهاده بار سفر در سر منزل
توحید بگشاید بجمال لا انه بکل شی محیط از پرای ثقات تجلیات در جلوه پیدا حقیقه و هو معکم اینما کنتم در هر جا رخ نماید باز یابد
توحیدی دیگر ان همه جوی همه روی بست از همه وی و هم تی همه جویان کند دست بدامن تو بجایست
ره نیابی بدست گیرهوان الله بدستی که خدای واسع بزرگ مغفرتست و بسیار عطا و گویند گشاده گرداننده شریعت و آسان سازنده کار
قلد علیم دانا بمصالح احوال مسلمانان بامکونات خمانان بهود صاحب بحر الحقائق گوید واسع است یعنی گشاینده دل هر بنده که خواهد
علمیست بوسع آن بلی سعت بی کیفیت خود لا بسعنی ارضا و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المومن بساط بسیط آسمان و نهاد مهذب من
در جنب ولی که گشاده تطول رحمت و عنایت اوست کهتر اندیشه باشد در پیش تابش آفتاب تابان و ناچیز تر قطره با افواج امواج محیط بیکران
بیت جز خرج فلان و انچه بود در خشش و انچه جز دانم بر دعلم الدشش در سعت دان دل کرا لست آن همه جون قطره محل قلزمست انکه خدای همه
دارد و ان همه بیاست جه بجنبد و جون حق بجانان از تحریب نصاری سوی مسجد اقصی دا و طعن یهود بر توجه بمسجد حرام جزبا دا
فرمود آنرا بگاهی عظیمتر از آن یعنی حزب لی مسجد و طعن بر قبله ازین کمراهان خبث عجیب نیست که ایشان با وجود علم بکتاب و دانستن
احمد که در بشارت موصوفست باشرکان که اهل جهلند باتفاق مینمایند و قاتلهم و کشتند پی باکان یهود و نصاری و مشرکان که اتخذوا
خدای و لما فرزندیهود بمدینه عزیر را و فرزندی نصاری مسیح را بان اضافت کردند کما قال ابن اضافت شد که قال ابن مریم و این تکبر
خواندند و دران اولی آورده که مشابهت این قول نا سزا دیده آن بود که ارباب شرایع مقدمه بر الهه و اطلاق آن میکرده اند باعبادا که او سبب دولت

اب اصغر میکنند و حضرت واحد را اکبر و چون جمله از غیا معنی ولادت فهم کردند لاجرم صاحب شرعیه کبری قائل این قول را تکفیر کرده است
و بای حتم داده فساد مطلقا از تکلم بدین کلام بافع گشته و حضرت عزت برای تنزیه ذات مقدس خود از این قول فرموده که سبحانه ابکی یعنی او
راست کل ندجنا نست که ایشان میگویند اعراض است از قول ایشان و مناقض اثبات و مدعای آن چی باکان زیرا که له مر او را
ما فی السموات الخ هر آسمانها هست و الارض و انچه در زمینها واقع است همه مربوب و مملوک و بندبس چون عزیز و عیسی و ملئکه ولد او نباشد و
نباشند الا از جنس و الدبس هیچ عاقل صنع را از جنس صانع نداند و مملوک را فرزند مالک نشناسد صنمها را از این آیت استدلال کرده اند که ملک و
ولادت با هم جمع نشود کسی که بدو را نجز دفعی الحال بر وی آزاد کرد داز بهر انکه رب العالمین با ثبوت ملک تنزیهی ولادت کرد از خود کل انچه در
زمین و آسمانست له قانتون مر او را فرمان بردار اند و در قبضه تسخیر او از کرفتاران هر نوع که خواهد در ایشان تصرف فرماید و ایشان را از ثبات
و تکوین او اشاع نتواند کرد بجز بحانست میان والد و ولد لازم است و جمع بوا و ونون برای تغلیب عقلاست که طاعت و انقیاد از ایشان
ایشان باشد و کفته اند لفظ و خود را صرف بصیغه و اکر قنوت بمعنی پرستش کنند تخصیص بعزیر و عیسی و ملئکه باید دارد که پرستندکان حق باشند
و بر سبیل عموم نیز شاید بمان معنی که سایه همه اشخاص بحق سبحانه خاضع و اکر بمعنی دعا باشد همه راست زیرا که دوست و دشمن و اشنا و
بیکانه بوقت درماندکی دست نیاز بحضرت او میارند و در دفع نوائب و کشف بلایا از کرم او امید وارند ب همه هنکام انکه درماندند یاد درماندکان
تر ادانند بدیع السموات و الارض از تو بدید آرنده و ایجاد کننده آسمانهاست و زمینهاست این حجتی دیکر است بر نفی ولد تقریرش انکه والد عنصر ولد است
یعنی اصل او و مستعمل کردد باتصال ماده ولد از و والله سبحانه مبدع همه اشیاست و فاعل علی الاطلاق متره از انفعال و تاثر پس او را ولد
نباشد خداوندی که اختراع کند چیزی بی نیاز چیزی دفعی تنها و قبالی هر آینه انجا ولد لایق عظمت و کبریای اوست و اذا قضی و چون خواهد یا
تقدیر کند کاری یا اراده آفرینشی فرماید انما یقول له بس جز این نیست که کوید مر آن چیز را باش بس باشد دین بخش تقریر یعنی اجابت و تسهیل
آورده که مراد کلمه کن نیست چرا که اکر خطاب کنند خالی از آن نباشد که خطاب با معدوم بود یا با موجود معدوم خود صلاحیت خطاب
ندارد و با موجود تحصیل حاصل لازم آید از این جهت علم الهدی فرموده است که اذا قضی امرا یعنی چون خدای حکم کند بهلاک و استیصال قومی کوید کن
این استعاره است یعنی تاخیر برین امر جاری نشود و تغییر بدو راه نیابد و آن قوم بسزا صل کردند و مؤید این قولست انکه در تفسیر کبیر آورده مراد
تعلق قدرت در تکوین اشیا بر اسرع وجهی که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه زیرا که کن مرکبست از کاف و نون تا شرط تقدیر کاف بر نون پس مؤثر باکی اینجا
یا مر او را کریکی باشد بضرورت این کلمه اثر نبود بلکه همین این حرف مؤثر باشد و بس و اکر تاثیر از مر بوجود دیکر این نیز محالست چه در وقت حصول
حرف اخیر اول حرف ثانی نیاشد و در زمان ادای حرف ثانی حرف اول در کذشته پس عمر من ازین کلام بیان سرعت تعلق امر است و این حجتی دیکر
باشد بر نفی ولادت باستاد زبان و دست زبان دهد وجود ولد امهلتی باید تا فعل حق عز از این مستغنی است و این مذهل کفته که این کلمه
علامتیست که چون ملئکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد و جمعی بر آنند که این امر خاص است در تحویل موجود از حالتی بحالتی و بعضی
معنی آیه بر این فرود آرند که چون خدای خواهد که فرزندی پدید آرد قدرت خود را متکون سازد این در قول ترسایانست که اکر عیسی
فرزند اوست پس بدین کیست و تر دید این حضرت شیخ محی الدین و متابعانش قدس الله اسرارهم انست که امر الهی دو کونه باشد تکلیفی و آن امریست
که بواسطه انبیا و رسل بخلق رسد و ضیعه امر که مضمونش افعل کذا باشد برای آن مقرر است و مخالفت آن مامور ممکن هست دوم امر تکوینی
که بواسطه از حق سبحانه باعیان نمایند رسد و از اسرار الهی نیز کویند و متعلق بکلمه کن که متعلق کردد بشی معدوم و درین صورت
و او امریست که بواسطه از حق سبحانه باعیان نمایند رسد و از اسرار الهی نیز کویند و متعلق بکلمه کن که متعلق کردد بشی معدوم و درین صورت
مخالفت مامور بی که تکوین او خواهد متصور نیست چه تخلف مراد از ارادهٔ حق سبحانه ممتنع است پس کن نزد محققان امتثالیست دال بر تعلق صفت
اقتدار بشی و مراد نیست تکوین که از کن مفهوم میکردد از حیثیت قبول آن شی است من کونا و استعداد مظهر بتا آن چه اکر کون
در کمان و معدوم العین است اما او مستعد آن کون هست لاجرم چون الهی حکم صادر شد و اراده موجد ظهور او تعلق کرفت آن کون که

که در وا القوم بوشیده بود بالفعل ظاهر گشت پس مظهر آن کون حق است و قائل او کائن و صاحب شد النصوص خلد ظل حقانیته فرموده که اگر
که در وا القوم بوشیده بود بالفعل ظاهر گشت پس مظهر آن کون حق است و قائل او کائن و صاحب شد النصوص خلد ظل حقانیته فرموده که اگر
کونین اشیا پیش از وجود معدوم اند پس هر کونین شصف شوند باستحالة و قبول امر و انشاء و این معانی حاصل نمیشود مگر انها را وجود باشد
نیز چگونه ممکن بود کون خیری یا که وجود مستفاد از غیر است بنفس خود جواب وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود کون خیری که وجود نیز مستفاد
از غیر است بنفس خود جواب کونین کون اشیا موجودند بوجود علمی الهی اند و اگر چه بنسبت با وجود خارجی معدوم اند و این صفاتی که نسبت
بها از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم وجود است مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بهمین او صاف موصوف اند و
ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون سحاب لطافت و کثافت در اعیان بحسب عوالم ارواح و اجسام ما سر نسبت تکوین
باعیان و کشف تحقیق آن آنست که اعیان ثابته آن روی که از حیثیت حقیقت حق اند ایشان ظهور و اظهار لشئونه در جمیع وجود هست
بواسطه اتصاف بصفات الهی لا جرم بیت نسبت فعل و اقتدار با همه از آن روی بود کو باشد و در همین معنی میفرماید بیت کر فعل ما را نه نسبت است زانست که او عبابیدار آمد بار دیگر از جهل اصل عناد شما را زیاید وَقَالَ الَّذِينَ وکشف آنکه لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند دانشی که انبیا
دانند کند چون یهود و نصاری یا نمیدانند خدای او بکتب دانا نیستند چون مشرکان مکه لَوْلَا يُكَلِّمُنَا الله چرا سخن نمیگوید خدای با ما أَوْ تَأْتِينَا
آيَةٌ یا بر یکی از ما بزبان ما پیغامی نمیدهد یعنی اگر حق بجانب ما سخن گوید و بخودی خود ما را و پیغمبر که محمد ص فرستاده منست یا نشانی فرستد
که بر صدق وی حجت گیرد انکه بوی ایمان آریم كَذَٰلِكَ همچنانکه مشرکان میگویند قَالَ الَّذِينَ گفتند آنکسانی که بودند مِن قَبْلِهِم پیش از ایشان
آنهود و نصاری یا غیر ایشان از یهود و نصاری میگویند گفتند اسلاف ایشان تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ ماند گفتن ایشان و اقتراح کردن بر انبیا عد
از ظهور معجزات فَتَشَابَهَتْ یکدیگر ماند شد قُلُوبُهُمْ دلهای ایشان در کفر و قساوت و سوالات از روی تعنت قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ ما آیه بیان کردیم
یا نشانها و هویدا کردانیدیم بخنان خود ما را و پیغمبر لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ برای گروهی که ایشان ایشان است که موقن باشند نه متردد یا طالب
یقین اند یا در ایشان خلق از منصفان عقلا این اند اصلی بیان بآن الزام واقع شود هم است اما انتفاع بیان خاص است بموقنان و اسطی کرد
من با شما سخن گفتم و فهمی که خطاب خود بر شما فرو فرستادم اما شما فهم نکردید و کلام آیه انشا فرستاد از محمد ص و برای شما او را ظاهر کرد اینه فرو
شما ندانستید بیت با دولت که آید بر کند کاه جون مرد اکه باشد کو کند راه اگر کسی گوید کجا از ایشان آنها که مشرکان عرب و منکر حق اند
کردند سئوال نشنا کردید و ایشان را بآن نبود که جواب گویند که سخت الهی بر ان مطرد شده که هر امتی که آیتی خواستند و مدعی ایشان
حاصل شدی اگر بعذر ان اباء نموده بقبول دعوت مسارعت نمودندی عذاب بر ایشان لازم گشتی و ایزدعم حاضر ان زمان محمدی را علیه
افضل الصلوات و عده داده بود که تا برکت وجود آنحضرت در میان ایشان باشد معذب نگردد و تا کان لیعذبهم و انت فیهم و دیگر انکه
الناس ایشان را بهوس نفس و وساوس شیطان بود و آنها را نهایتی نباشد و حکمت اجابت ملتمسانی را که بایشان ندارد خصوصا نکه آیات الهی را برای
الزام حجت باحجبه اظهار مصلحت و انچه بدین عرض متعلق باشد منکشف شده بود و بزیادتی آن احتیاج نموده إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ ما فرستادیم ترا
یا محمد ص بِالْحَقِّ براستی و درستی نه بازی و بیهوده و کشاننده مع الحق یعنی با قرآن یا دین اسلام بَشِيرًا مژده دهنده اشنایان و دوستان و آنرا
که موقنست بآیات الهی بروضه جنان وَنَذِيرًا وبیم کننده دشمنان و بی باکان و آنرا که غافل است از علامت ما فدیه بی تامی از خشم نیران
وَلَا تُسْأَلُ و تو پرسیده نخواهی شد و ما عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ از بی باکرویدگان که سخت آتشی اند سوزنده و بسیار دانه متقابل کو بدروزی خاص
سید عالم ص و مقتدای عرب و عجم را ما گذشت که اگر خدای دری از درهای عذاب بر یهود بکشادی از خط خویش بدین نادیدگان بصار
که لولا یکلمنا الله میگویند باید مر آنرا جمله از پیمر عذاب الیم عنهاج مستقیم باز آیند و از خوف سیاست ربانی دین مسلمانی اختیار کنند خطاب آمد که

ما انشیا نرا از بهر آنش آفریدیم ایرو تر افروختیم که چرا ایمان نیاوردند و برای چه گناه کردند بتواداء رسالت و بر ما حساب اهل ضلالت
علیك البلاغ و علینا الحساب و بعضی و لا تسال خوانده اند بر سبیل نهی ابن عباس رض فرموده که مصطفی را صلعم آنجای آن بود که بداند که بار او
و بدش چه کرده اند و مهم ایشانرا در سرای آخرت بر چه قرار یافتند باین نمی آید که از کیفیت حال اهل ضلالت سوال نکن و این نهی علامت عظمت
عذاب کفر ماست خبا نچه شاعر کسی حال کسی میپرسد که در مهلکه عظیم و واقعه صعب افتاده است و دیگری جواب میدهد که از حال فلان
مپرس یعنی او را حالیست که بر سنده را از سیدن آن وحشت افزاید و محتشوا نکه از قباحت آن بیان کلمه نماید و در کلمات فارسیان
این اسلوب شایع است خبا نچه شاعر گوید بیت دارم از لف سیاهت گله خبا نکه مپرس که خبان نوشته ام بی سر و سامان که بر
و چون حضرت رسالت صلعم بشیر و نذیر بود و هر آینه طریق بشارت اقتضاء ملاطفه مینمود بر احیانا باهر فرقه بزبان لطف سخن گفتی و میفرمود
نصاری را بید اسلام ایشانرا نوازش کردی این آیه آمد که ولن ترضی و هرگز خشنود نشوند غلط نکنی از تو الیهود و لا النصاری جهودان
و ترسایان و تو هر چند در استرضاء ایشان مبالغه مینمائی در اسباب تودد و آویزه که این آیه بعد از آن فرود آمد که قبله از بیت المقدس بکعبه
تحویل یافت و یهود و نصاری که تمنای آن داشتند که پیش از وی بمذهب ایشان فریفته شد طریق بی مهری اختیار نماید و
مسلمانان که در سر حشمه زندگانی و دلائل معارف قرآنی سیراند بشراب وساوس ایشان مغرور گردند بواسطه قرار گرفتن قبله بر کعبه آن موافقت
نبی صلعم و صحابه کرامش قطع نمونند خدای تعالی فرمود کای محمد صلعم خبا نچه تو در ارضاء ایشان سعی نمودی بخواهی نمود از تو ای نبی نخواهند
شد حتی تتبع تا انکاه که متابعت دین وی کنی یعنی است تودد عین المعانی کوید در هر فعلی که وقوع آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جایز نیست چون صورت خطاب با الحضرت باشد مراد استاند خبا نچه انجا میکوید یهود و نصاری خشنود نکردند از تو تا بی دینی نکنند
تو ملتهم کیش ایشانرا ملت و اعتداء روشن است و در شروع انچه خداوند تعالی بزبان انبیا برای بندگان مشروع کرداینده و کوید مراد قبله
ایشانست قل بکو یعنی ای محمد صلعم وقتی که ایشانرا کیش خویش ناستایش کند و شمارا بهمان دعوت نماید و در دین متین شما زبان طعن بکشاید تو
بکو ان الهدی بدرستی که راه نمودن حق یعنی اسلام هدی الله آنست راه راست سبانغه کرده است در تعظیم دین اسلام باانکه او صاف
نام کرده و بخود شرف اضافت ارزانی داشته و این ضمیر و لام بر و حصر کرداینده محصل سخن انکه دین اسلام که نفس هدی است و بخصوص
بخدای استحقاق آن دارد که او را هدی کویند و هدی او ست نه غیر او بلکه هر چه جز وست هواست و لئن اتبعت و اکر متابعت نمائی اهوائهم
آرزوها ایشانرا در باب دین و قبله بعد وحی آمد ایشانرا بی روی کنی بعد الذی از بس چیزی که از حق بتو من العلم آمده
بتو من العلم از دانش که پیغام حق است در حقیقه اسلام و بطلان کفر یاد انکه کعبه قبله درستست مالك نیست ترا من الله از عقاب
خدای من ولی دوستی هانده و لا نصیر و نه کسی یاری دهنده بیت یاری از وجوه جز و یار نیست و در بودار یار وفادار نیست و چون مذهب
معاندان یهود و نصاری تقریر یافت مدح مومنان و مخلصان از ایشان میکوید الذین اتاهم الکتاب انانکه اتاهم الکتاب عطا کردیم ایشانرا کتاب را یعنی
عطا ابن عباس رض آنست که این آیتشان اصحاب سفینه نازل شده و ایشان حمله بودند نا فاضل قوم عیسی ع بی و دوازده تن و هشتاد نا
که بجعفر طیار رض از دیار حبشه بطیبه آمدند نا بحضرت رسالت صلعم بیعت اسلام تازه کنند و ایشانرا اهل سفینه از آن کویند که بملاحان
قلزم صلاح و فلاح کار جعفر ابن ابی طالب و اصحاب او بودند در کشتی نشسته از عربستان بحر عمیق کفر و ضلالت که کشتی بر خشک میراند بسوی کشته
بوضله صلاح کویند دستان علماء یهود است که بحضرت سید ثقلین صلعم ایمان آوردند چون ابن سلام و اسد و اسید و یامین و اصحاب ایشان
و بقول قتاده منابان حضرت رسالت پناه صلعم یعنی مومنان و بقولی اهل کتاب اجمل اند و بقرائی نور تیر و بر رسل الله قرآن و بر هر مذهبی
مانی نیز اکتاب بدیع و ایشان متابعت کردند حق تلاوته خبا نچه حق متابعت آنست یعنی امر و نهی با ایشان دند و از وعد و وعید متاثر شدند و بحلال آن

از حرام و محکم و متشابه بر آن ایمان آوردند کتابرا بر اوجهی که حق خود اوست بی تحریف و تغییر اولئک آن گروه اند که ایمان دارند بکتاب نه آنها که تحریف
کردند مفترض بود است ومن یکفر و هر که کافر گردد بکتاب یعنی تغییر دهد احکام آنرا و انکار کند بآنچه مصدق قرآنست فاولئک در آن گروه هم الخاسرون
ایشان اند زیان زدگان شیخ بصری رح میفرماید که اگر یکی از مسلمانی که بوی دم از دوستی بهشت بفروشد او را زیان کرده نخواهند گفت که ملک آخرت به
دستکاری جاوید بمتاع نابایدار دنیا بفروشد جگونه زیان زده نباشد بدینان دین باقی فروشند و دنیا فانی خرند و نگویند از سر دنیا برخیزند و
دین بدست آرند بیت بدینی تو انی که عقبی خری بجان من و تو حسرت خوری معالم زیان کاران تر کس ندید از انکس که دین داد و دنیی خرید
چون فصاحت بود ست تمام یافت بهمان آیتی که قصه ایشان افتتاح کرده بود اختتام نمود و فائده تکرار آنست تا دلها بیشتر ایدکه چون
فرمان عظیم بود تعظیم او را باز گفتن شرط باشد و کشانده شد اول تذکیر نعمت بود و اینجا برای تحویف عقوبت یا بنی اسرائیل ای فرزندان
یعقوب نسبه است ایشان را بدین اسم و تجدید خطاب از غیبت بود و در تبلیغ و اظهار حجت اذکروا یاد کنید نعمتی نعمتهای مرا التی انعمت
آن نعمتی که بدان انعمت علیکم انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما و شما بآنچه نایسته و نرم خالفتا با و اجداد خود دادا نشد و انی فضلتکم و من
بدادن شما را تفضیل دادم علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان بمخرات و کرامات که بیان کردم واتقوا و بترسید از عذاب یوما آن روز که از جوی
وصیت لا تجزی کفایت نکند نفس عن نفس کسی از کسی شیئا چیزی را از عذاب ولا یقبل و قبول کرده نشود آن نفسی عدل
فدای او و ایمنی از عذاب ولا یؤخذ منها و نگیرند از نفسی شفاعة خواهش خواهندگان یعنی شفاعت کس در باب کس کافر عز قبول نیابد اما مومنان را شود بر شفاعت جسته شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
ولا هم ینصرون و نباشد کافران که ممنوع کردند از عذاب یعنی ایشان را ع سودی نکند یاری مر یاری که هست اما اهل ایمان منصور باشند
وکان حقا علینا نصر المومنین یعنی زجون زمره بنی اسرائیل ادعا میکردند که بر ملت ابراهیم اند حق سبحانه قصه ایشان را حق حکایت ابراهیم
وصل کرد تا دروغ بی فروغ ایشان در ضمن احوالی معلوم کردد یا انکه یهود و نصاری در باب قبله با لغد بسیار داشتند خدای تعالی خواست
تا شرف کعبه بیان کند اخبار کرد بفضیلت و املت ابراهیم که بانی آن بود و گفت واذ ابتلی و یاد کن ای پیغمبر من وقتی را که پروردگار ابراهیم
کرد ابراهیم را بکلمات بر ورد کار او و تقدیر منعول برای لیعانات است و الا ذکر ابراهیم نکردند ابراهیم لقطیت بر بانی و ابر العام لغبت در و
و معنی هر دو بعربی اب رحمت یعنی بد مهربان و گفته اند معنی او بعبری و عام است یعنی پیشوا از شد از اصنام و متبد حیرت ذاهب شد بحضرت
ملک علام و ابتلاء در اصل لغت ازمودنست و اعتبار بندگان یکدیگر را برای اظهار چیزیست که نداند و ابتلای حق مر بنده را بجهت ظهور چیزی که داند
خانجه بعلم قدیم از بر جمیع صفتها بسنده دانسته بود او را بیاموزد بکلمات بخبانی یعنی اوامر و نواهی فاتمهن پس ابراهیم باتمام رسانید آنرا
یعنی قیام نمود و بحقوق آن بر وجه اعتدال بی میلان بطرف افراط و تفریط و بقولی کلمات مناسک حج است و اتمام ادای باحصال عشره که مشتمل
بر تطهیر و آن تاویل است و آن بر وی فرض بوده و ما راستست و از فطرت اسلام شمرده اند از آن ده است فرق کردن سوی سر یعنی استنکا
و دو نیم ساختن و مضمضه و استنشاق و سواک عبارتست از عمل کردن و یخ در بن کردن ناخن و بر کندن موی زیر بغل و حلق عانه و ختنه
و استنجاء باب و اتمام عبادت از عمل کردن باشد بان محدثی که فرمود که آن کلمات سی و دو خصلتست که اسلام را بان بنا کرده اند از آن
در سوره احزاب ان المسلمین و المسلمات تا آخر آیه و ده از آن در سوره سال سال عذاب واقع لیس لدافع تا عقبی الدار و شش در اول سوره قد
افلح المومنون و شش در سوره و در کشاف سی و سه هم کشاف از سر ابراهیم ده در سوره براءة التائبون العابدون الایه و ده در احزاب و ذ
در مومنون و معارج و در سئل سائل سه در اول مومنون و ده در معارج که مجموع جمله اسم باشد و اتمام ختنه بدان و گفته اند
کلمات محاجرا لوست یا قوم یا ثنای الهی که الذی خلقنی فهو یهدین تا آخر آیه یا کلمات اربع که سبحان الله و الحمد لله و لا الله الا الله و الله اکبر
تا تکلیف امانت و تطهیر بیت و رفع قواعد باشد بنا و محنتی که در پیش آمد اول بزخمی که او را بر وی رخشان و سنطر نابان بنظر وی در آمدند

دو در ماه که در شب چهارده چون طبق سیمین بر خوان اسمان بوی نمودند سنه بخشید خورشید که از طارم چارم باختر زرفشان و چهره
بر وجلوه دادند و او بشب بلدست رد بر جبین سپهی این روشن روان نهاده نفرة الاحبا الاقلین و بندوی سپهر برین رساند چهار مرا تش تر
و او بران صبر کرده بغیر حق نباد بنر دیچه بجرم از وطن خود بولایت شام و دران نیز سکانی پیش آورد ششم بذبح اسمعیل را و مردانه آهنگ
قربان کردن وی نمود هفتم بخنان و دهشتاد سالگی بقول اصح خود را حشه کرد در تیسیر آورده که کلمات بمعنی اعاجیب است و طنا
علیی را کلمه گشتند که قصه او عجیب بود و بنمایند هر کاری که ابرهیم را بدان یازمودند اعجوبه ایست از غطائر و عجائب امور در خلائق
سلمی فرموده که عظیمتر چیزی که خلیل را بدان بیان فرمود حمل احمال خلت و طلب تصحیح شرایع آن بود و شرط صحت خلت عملی باشد
از ماسوی الله ظاهر او باطنا و ابراهیم از اتمام رساند یعنی از عهده ادای لوازم خلت بیرون آمد یکی از کبراء آنرا فرمود که انا بنی خلیل
بوجیان خلیل خلت بود که از تبری باشد از ماسوی حق و رفع وسائط در التجا بحق و از ابرهیم هر دو صفت ظهور یافت بر تبری بیا
محبت ماسوی را در هم شکست که انی بری مما تشرکون دوم چون از روی منجنیق بآتش کاه نمرودی افتاد جبرئیل را در میان خود دید
راه نداد و از سبب روی سبب آورد که اما الیک فلا ای در دینی هر که بسبب و اسباب آن حجاب است که مسبب را نمیداند بیت انکا دیدن
عیان کی نفضل بر سیها جهان هر که او با دوست باشد در حضور دیدند لاجرم سازد تنور چون بدید آمد و ملش را بطریق سبب سلبد
نبی واسطه اعزیز کویان بان حال سوال میکند که حق تعالی با ابرهیم بعد از اتمام کلمات محبت و نظر کلمات قرآنی جواب میدهد که قال
کفت خدای که ای خلیل چون در مقام دوستی درست آمدی مجازاة آنرا انی بدینی که من جاعلک للناس امام کردانیده تو لقب للناس بر ای
مردمان اماما پیشوای در دین که همه تا بنیکان و نیکان بعد از تو بتو اقتدا کنند حق سبحانه برای ایجاز این وعد پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم اتبع ملة ابرهیم حنیفا وامت من همه دانیش بین معنی امر کرد که ملتا بیکسر ابرهیم اهل جمیع ادیان و ملل که حالا در میانند محبت لقب
خود ابرهیم سمی نمایند چه در نسب چون عربی و عربیا وجه در کیش و ملت چون آتش پرستان و ابراهیمی و یهود و نصاری و از ینجا بر نبوت سلطان
صحیح است که دعوی خود را بحواهی ثابت میسازند در بحر الحقائق میکوید تا پیش رای آنها خیمه که دعوی محبت و خلت میکنند تا در لجه
ترا آزموده اند و بحق وفا کرده ما نیز از ایشان در ادای حقوق بتو اقتدا کنند و برای شیعه سالکان لجا کفته اند ذب کو بدار ملک معنی دعوی خلت
کنی همچو ابرهیم میکو لا احب الآفلین و شیخ الاسلام احمد جام فرماید بیت خلیل وار بدفع بنان تبر بردار ز هر چه هست بغیر خدا بر اکن
و چون ابرهیم را خلعت امامت نوازش فرمودند از وی شفقت که بر اولاد خود داشت قال و کفت یا حق تعالی و من ذریتی و از ذریه من
و بکران من نیز امامان پیدا کن شفقت ابرهیم بر اولاد خود بود و بس شفقت محمدی صلی الله علیه وسلم نکو که شب معراج که غفر لهم و عیسه
از حضرت اسلام عزت شرف اختصاص یافت تا بیان ملت و بیاران امت خود را فزونکاشت و عارف و عالمی و مطیع و عاصی و مفلس
بحکم الهدایا مشترکة ان هدیه شهریان ساخت بیت چو کرده موعدها لطف در کوش نکرده زیر دستان را فراموش دعائی کن در رحمت کشاده
از آن سوخانه دین سودمیده علم الهدی ابرهیم خواست که در سالک پیوسته با اولاد او باشد تا میان رسل فترت و انقطاع بدید نیاید و
چون در میان فرزندان او مومن و کافر و عادل و ظالم خواستند بود قال قال کفت خدای لا ینال عهدی عهد من
یعنی رحمت یا امان و بقول اصح رسالت یا امامت سلطان الظالمین ستمکاران را نه بیشوا برای دفع ظلمه یابد چون خود ظالم باشد کار بر عشر
دشوار کرده بیت شبانی رمه از بهر دفع کرکانست دریغ از آن رمه کش غیر کرکان نیست شبان و ظالمین از عهود کفت از دیده و غیر ان تا المنع
اشعار دارد مقصود جعل سلب عام مستلزم سلب خاص است بطریق اولی یعنی هر که ظالم باشد از دیده هر که هست احقاق نیل عهد مذارد و معزله
کویند ظاهر آیه ستمکست در نفی صلاحیت امام مرفاسقان و ظالمان را نه شهادت ایشان مقبول نیست پس حکومت ایشان چکونه ناقد باشد
و اصل سنت ظالم را بر کفر حمل کنند که بزرکترین ظلمها شرکست ان الشرک لظلم عظیم پس مبارزیان امامت ابرهیم شروع نمود در ذکر خانه

کعبه که ساخته و پرداخته او بود و فرمود وَإِذْ جَعَلْنَا و یاد کن آنرا که گردانیدیم الْبَيْتَ خانه کعبه را بیت مراد خانه را از اسما غالبه است چون نجم ثریا
مَثَابَةً جای بازگشت یا موضع ثواب مَثَابَةً لِلنَّاسِ مر آدمیان را یعنی حاجیان را که هر سال بوی باز گردند و هر چند پیش آیند رغبت ایشان بآمدن بیش
گردد زیرا که حرم کعبه آرامگاه مشتاقانست و بوستان دلهای دوستان شوق و احباب بملازمت آستانه دوست نهایت پذیر
نباشد و هر جا برندش جز بسر کوی یار مایل نگردد بیت کرم بروضه صدر جنان برند چه سود که دل بجانب کوی یار میکند پرواز
وَأَمْنًا و گردانیدیم آنرا موضع ایمنی یعنی کس را دور نکشند و گناهکار که پناه بدو دهد تا بیرون نیاید متعرض وی نشوند و میان
عرب رسم بود که اگر کسی کشنده پدر و برادر خود را در حرم یافتی هیچ نگفتی ارباب معنی گفته اند از لفظ آمنا مبالغه ایمنی مفهوم
میگردد یعنی امنیه درین خانه بمثابه ایست که گویا امنست و نیز مصدر را بمعنی اسم مفعول میتوان گرفت پس مضمون این بود
که مامونست از تسلط جبابره و هیچکس خرابی حرم محترم نکند الا که عرصه هلاکت گردد یا سبب امنست مر سکان حرم را
چه خون آشامان عرب ادب ایشان نگاه داشته اهل الله میگفتند و تعرض بیدی نمینمودند یا محل ایمنی است مر صیدها را
سلمی گوید بیت اشارتست بحضرت رسالت صلوات الله علیه یعنی شریعت او که هر که ایمان آرد در دایره امان آید در حقایق صادقیه
آمده که حرم کعبه عهد خداست در زمین هر که بدو در آید بعهد خدا در آمده باشد و هر که از و تخلف ورزد از عهد الهی
تخلف ورزیده بود صاحب بحر الحقایق آورده که مرجع دل زوار صدق و طالبان حق است و ما من سالک ان تصرفاته
شیطان و مکاید او هر که محرم حریم دل گردد از وسوسهای نفسانی و شیطانی ایمن شود نظم نیست درگاه کون و مکان غیر دل بارگاه
امن و امان بحریم دل از تو ره یابی دولت قرب پادشه یابی و چون ما این خانه مرجع و مامن خلق گردانیدیم تعظیم آن بجای آوردند
وَاتَّخِذُوا و فرا گرفتند مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ از مقامی که منسوبست بابرهیم مُصَلًّى نمازگاهی و بعضی بصیغه امر خوانند و معطوف بر محذوفی
دانند تقدیرش آنکه چون شرف حرم دانستید رجوع بدو کنید و مقام ابرهیم را جای نماز و دعای خود سازید در اخبار آمده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست فاروق اعظم بدست گرفته بمسجد در آورد و مقام ابرهیم بدو نمود فاروق گفت افلا نتخذه مصلی
یا رسول الله ما فرا نگیریم مقام پدر خود را برای تبرک و تیمن موضع نماز و دعای خود حضرت فرمود که بدین نفرموده اند هنوز آفتاب
غروب نکرده بود که حکم واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی فرود آمد ابن عباس رض گوید مقام ابرهیم همه حرم است و بقولی مکه مکرمه
یا مسجد حرام یا خانه محترم یا موضعی که مقابل در خانه است و از آنجا توجه بخانه کنند و اصح آنست که مقام ابرهیم موضعیست که انجا حجری
که آثار قدمهای آنحضرت بران بوده موضعست و آنجا دو رکعت نماز باید گذارد و در آن حجر اختلافست بعضی گفته اند آن سنگی
بود که در وقت ارتفاع دیوار کعبه که دست ابرهیم بدان مانده فضل و کرم قدم بروی نهاد خلق را بطواف خانه خواند و اذن
فی الناس بالحج و تمام این سخن در سوره حج بحیطه ذکر خواهد آمد یا سنگیست که پای بران نهاده خاتون اسمعیل موی مبارک
او را بشست و این قصه در سوره ابرهیم مذکور خواهد شد در فتوحات آورده که مقام ابرهیم توفیه است بعهود محبت
که وابرهیم الذی وفی پس آنرا موضع دعا گردانید یعنی درخواست حصول رتبه خلت نمایید و در بحر الحقایق مقام ابرهیم
مرتبه خلت را گرفته و میگوید چون بکعبه دل رسیدید مقام ابرهیم را که درجه خلتست قبله توجه سازید یعنی همچو خلیل
بساط ملاحظه اغیار را بر اندازید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بیت خورشید را کسوفیست مر ماه را
خسوفیست گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگو لا وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ عهد اینجا بمعنی امر است یعنی فرمودیم ابرهیم و اسمعیل را
فرمانی موکد که در وثاقت بجای عهد تواند بود و آن فرمان چه بود أَنْ طَهِّرَا آنکه پاکی بنا کنید و اشهر آنست که پاک سازید بیتی

از آلودگی و انجاس و خباثت و معاصی و طواف جنب و حایض و از هر چه لائق بنود و رضای خدای ندارد باشد یا بمار و رود و نه
تطهیر کنید یا پوسته بر حصول تطهیر او باشید لِلطَّائِفِينَ برای طواف کنندگان خانه و محل از برای نماز گذاران بدد
حرمیت برای نظاره گان جمال کعبه و این حال خصایص خانه است که بمجرد نظر کردن دل از رحمت پر میشود سبکرد
در بحر الحقائق آورده که این خانه مکرمت به پنج کرامت از سائر معابد و مساجد ممتاز است اول انکه تحتین بقا
البیت موضوع از برای عبادت دوم تعیین موضع او یکصد و نه سال بعد از بنای حضرت خلیل علیه السلام بوده و در وضع
خانه را پیش از زمین بدو هزار سال آفریده اند سوم انکه ابراهیم را حکم شد که این خانه را بدست خود بسازد چهارم بیاد
بر زائران و مجاوران بجهت سبب هدایت عالمیانست ششم حرام است که صید او بگیرند هفتم مامن است که گناه کار در انا
در و باشند معترض نشوند هشتم قبله عالمیانست که هر جا باشند روی بوی آرند نهم حج و یکی از ارکان اسلامست
دهم منزل رحمت و مقسم آنست برای طائف و مصلی و ناظر خانه گذشت یازدهم طواف عبادت و موجب رحمت
دوازدهم نظر در و بجای عبادتست سیزدهم جواز و جواز حضرتست چهاردهم محل آیات بینات است پانزدهم
لی نماز در و برابر هزار نماز در غیر او از مواضع عبادات شانزدهم مرجع و معاد خلقست که چون از و باز گردند باز
بمعاودت با او مشتاق باشند هفدهم مغناطیس دلهاست که خلق از مسافت بعیده بزیارت او میل نمایند هجدهم
مرغان هوا حرمتگاه داشته الای او بر واز نکنند نوزدهم در هر وقت معظم و محترم بود حتی در جاهلیت چه در اسلام
بستم حجر اسود که یمین الله فی الارض است موضوع در دیوار اوست و خزان کرامت دیگرهست که سخن در آن بر حد اطنا
کشد و اولوا الالباب را اشاری دین باب کفایتست و بزرگی خطاب باخانه میفرماید بیت السلام ای بارگاه حضرت حق
السلام قبله للناس حصن الخلق انا للانام خرگاه کبریا الله اکبر این چه جاست عجب جای ابنا سجاله الله این چه مقام حکم و
ولیطوفوا طوق در این بارگاه فیه آیات آیتی در باب این باب این عالی مقام عجب اسلام را پیوسته عقدی در شمار رشته سبع المثانی را
دری در انتظام بابیر جاه تو از معمار اذیرفع رفیع خطه ملک تو از مبشور ربی مستدام از بنای واجب و اجب دارندخ بر خان تو
هم ملک هم انس و جن هم مرد و زن هم خاص و عام محققان در تحقیق آیه بزبان اشارت گویند عهد کردیم ابراهیم و اسمعیل
در نور مشتاق که بان دارند خانه دل را از اذناس تعلقات گویند برای طائفان که واردات ربانی و الهامات و اشارات بجانب
و انچه بر حوالی دل طوف میکند از لوامع اسرار و طوالع انوار و سائر احوال سنیه و مرتبه عالیه گویند که نور معرفت و سر محبت
و انچه در حرم دل مقیمند از حقائق و صفات و اخلاق و برای پرستش کران که رکع بجود اشارت بدانست و آن صفات دل
مطهر باید از ارادت و ضراعت و اخلاص و اختصاص و خشوع و خضوع و خوف و رجا و وفا و صدق و رضا و انچه از لوازم
عبودیتست و گفته اند تطهیر بیت از اذناس و اوزار بدیست و تطهیر دل جز در ملاحظه اجناس و اغیار نشاید ای درویش حقائق
و دقائق این آیت را نهایت نیست لیک طراز اضافه پیست که بر خلعت کرامتاوست و خزان کرامتها دیگرهست که سخن در آن بر حد اطنا
با انجا رسد اما اضافه بیت الله اکبر داده پیکانه نیکرد جز مشک و کلوخ خیزد از چشم او نی آبدع که از خورشید خبر کرمی نزاید چشم
دوست نگاه میکند از ورای حجاب و حجب و قصر تخصیص و اضافه شاهد مینماید عجب نوای کوته نظر حلبه در و دیواری بینی من از
مرخشت این خانه رج معماری نیم درویش را در بادیه دیدم میان عزم در بسته و دیده صدق گشاده عصا و ن کوه در دست چون
و الحان سرمست نیز امید و با خود ترنمی میکرد و مضمون این بیت ادا مینمود بیت نظری کن ز سر لطف که عمریست که من در بیابان فنای تو سر گردانم

گفتند ای درویش از کجا می آیی و چند وقت است که راه می پیمائی گفت هفت سال است تا از وطن خود بیرون آمده ام جوان
بودم در بین راه پیر شدم و هنوز نمی دانم مقصد نشانی کجا نیست بیت عمریست که این بادیه می پیمائیم و اندر رفتن ره دیگی نیاسائیم
معلوم ندارم که کجا خواهم رفت معهوم نشد که از کجا می آیم ایزد بینکی تامل کن که خانه که رقم اضافه وی دارد بسی باید
باید کشید تا بطواف آن توان رسید قطعه دلا آنجا که جانانت رهنیست که آنجا عزیز جانان در نگنجد اگر فانی نگردد جان عطا
در آن خلوت که آسان در نگنجد پس آن بنده ای ابراهیم که در حق ساکنان حرم فرموده حج بر مستطیع و سکویدن و یاد کن آنرا که گفت رب اجعل
یعنی دعا کرد ابراهیم بدین وجه که رب اجعل ای پروردگار من بگردان هذا این مکان را بلدا آمنا شهری ایمنی از خسف و
مسخ یا اهل او ایمن دعا نجوم متغلبان محققان گویند که این دعا ظاهری دارد و باطنی صورتش آنست که هر که در این شهر باشد او را
ایمن گردان بر تن و مال خویش و دشمنان را بر وی مسلط مسان و از راه معنی چنانست که هر که در این شهر آید او را ایمن گردان بر تن و
مال خویش از عذاب خود ایمن گردان و دلش را بانس قطیعت مسوز و از ثمرات فاعله و روزی ده این بلد و میهمانان او را از میوها از جهات
و میوه اینجا عامست هر محصولی را که از زمین و اشجار پیرون آید پس این سوال طعام و فواکه باشد علی العموم و گفته اند مراد همه اکل
جه طعام در هر موضع باشد اما میوه در بعضی اماکن عزیز بود در تیسیر آورده که خدای تعالی دعای ابراهیم مستجاب گردانید و حکم فرمود
تا خیر نیل دهی از دهیای فلسطین که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین مشغل گردانید و هفت بار آنرا بر حوالی خانه طواف داد
در زمین را تهامه بر سر هر له از مکه وضع کرد و آن موضع را بدین جهت طائف گویند که طواف خانه نموده و التماس ابراهیم بعنت
دنیی را جهت آن بوده تا بدان استعانت جویند در کار دین و قوم بدیرند در عبادت جز وجود نسبت وحصول ذات موجب قرب
دل باشد در پرستش بن تخصیص نکند رزق را بمومنان و سکویدن من آمن بدلست از اهله اول بر عموم کشد روزی ده اهل
اهل این بلد را از بخصوصه کشد هر که ایمان آورد از ایشان که در این شهر باشد منهم بخدای والیوم الآخر و بروز باز پسین که قیامت
و در خواست اختصاص رزق مومنان جهت ترغیب کفار است با اسلام با انکه خواست آنرا که چون کافران تناول کند سبب
قوم ایشان شود و آن قوم را بفسق و فجور صرف نماید با انکه چون حکم بتطهیر بیت از برای اهل ایمان بود همچنین رخصت رزق
نیز برای ایشان نیز واقع شد یا چون در سوال امامت تعمیم کرده بود و هفت مقرعه لا ینال عهدی ظالمین نمود
اینجا ادب نگاه داشت و خواهش عام را فرو گذاشت قال گفت خدای ومن کفر و هر که کافر شود من روزی اندو از زنهارم
جه دنیا متاع آنرا در حضرت من قدری و قیمتی نیست اشنا و بیگانه را از آن نصیب دهم و لقمه خوان دنیا از کس
دریغ ندارم ثم نب لون بر لونست و خوان بر خوان مدام از برای این شکم خواران عالم نعمت دنیی چون نعمت دین
نیست آشنا و بیگانه را از آن نصیب دهم یعنی امامت که آن جز بخاصان و آشنایان نرسد اینجا که بیگانه بود فامتعه پس او را
برخورداری دهم قلیلا برخورداری اندک اندک یا اندک زمانی برخورداری باشد و اگر بتخفیف خوانند معنی این بود
که او را خللوند متاع گردانند در ایام عمر او که بحقیقت زمانی اندکست و گفته اند مهلت دهم او را تا وقت خروج حبیب
من که عبارت آن زمان اگر ایمان آرد او را باقی دارم و در بیگذارم و اگر از کفر باز نگردد بقتل و جلا عقوبت کنم
ثم اضطره بس آن کافر را بدرماندگی و بیچارگی و ناکامی برانم و بسختی و کراهیت و ضرورت ملحق گردانم الی
عذاب النار و بئس المصیر بعذاب دوزخ روز قیامت ذکر اضطرار دلیلست که ایشان را بطریق اکراه و اجبار بدوزخ برند نه انکه خود
طوع و رغبت روند بوم یدعون الی نار جهنم دعا و بدم جبیت دوزخ و در حقانی بخمیه آمده که ابراهیم روح از بدن

درخواست که بلد حسبدا که کعبه دل ویست ایمن گردان از تصرفات هوای نفس و غوغای اغوای شیطان و اهل این بلد اکه قوی
و شاعزند از ثمرات عبودیت بسعیت رزق مخطوط ساز و اختصاص ده آنرا که امر و نهی باز ایستد خطاب آمد که و کبار از ایشان در
حصیص حجی دونا فرمانی افتد او بلا از تمتعات جسمانی و لذات حیوانی در مدت زندگانی متمتع سازد انکه بجان وارش بانش قطیعه
دود و نخ حرمان نسوزم ﴿ هر که پی سوز عشق ندستی بی تکلف سزای سوختنست ﴾ بعد ازین دعا دیگر میکند که ابرهیم
و اسمعیل فرموده اند و جون بعد از فراغت از بنای خانه بوده اول بان رفت نمایند و میفرمایند ﴿ وَاِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰهٖمُ ﴾ و باد
کن از کجون برداشت و ظاهر کردانید و ابرهیم ﴿ الْقَوَاعِدَ ﴾ اصلها و اساسها یا دیوارها را از خانه کعبه ایضاح بعد از بنام دلالت
بر تفخیم شان خانه دارد و می شاید که آن رفع قواعد بیت آن باشد که ابرهیم رفت دادم رتبه خانه را و شرف او ظاهر گردانید بعظیم و
تکریم و خواندن خلق بزیارت آن ﴿ وَاِسْمٰعِيلُ ﴾ عطفست بر ابرهیم و در معالم گوید وجه تسمیه او باسمعیل آنست که ابرهیم از خدای دید
خواست تا او را فرزندی ارزانی فرماید و سیکفت اسمع یا ایل یعنی اجابت کن ای خدای جون اسمعیل متولد شد بهمان کلمه او را مسمی گردانید
و بعبری بتسمیل گویند معنی آنرا آنست که اسمعیل نیز در رفع قواعد شریک ابرهیم بود که سنگ جمع می آورد و بدست بدرسید او گویند هر
قادیل بهشت در آنخانه پاویخت و دود از زمرد سبز در دو شرقی و غربی آن نصب کرد و ابو البشر را خطاب رسید که بود بزیارت خانه
من و جنابخه شاهد بوده که سلسله بر حوالی عرش طواف میکنند تو نیز گرداگرد آن طوفی نمای پس آدم بان موضع آمده
جبرئیل او را مناسک حج و آداب عمره در آموخت و آن شغل عظیم تلقین روح الامین دفعه اتمام یافت و سلسله
استقبال و شایعه وی نموده می کشد بر حیات ای آدم حج تو مقبول باد و ما همین موضع پیش از تو بدو هزار سال
طواف کرده ایم القصه آدم جهل بار حج کناره و هر نوبت پیاده از زمین هند بمکه آمدی و در هفتص مهاجری آورده که بعد
قضیه طوفان موضع خانه از زیر کوه بیرون آمد نشنه سرخ و خلق آنرا زیارت میکردند و بر حوالی آن طوف مینمودند
تا زمان ابرهیم تا زمان ابرهیم در رسید و اسمعیل سن سی سالگی در آمده هاجر وفات کرد ملک تعالی وحی فرستاد با ابرهیم که برای
من خانه باکن هم بران موضع که بیت المعمور بوده ابرهیم با اسمعیل گفت ای پسر خداوند تعالی مرا کاری فرموده است تو حاضر میکوی
اسمعیل جواب داد که لطع ما امرک ربه فرمان حق را کمر اطاعت بربند و هر خدمت که فرموده اند بان قیام نمای خلیل گفت ای

بسر مرا بران اعانت فرمای و در اتمام آن یاری ده ابراهیم گفت سمعا و طاعة شاد بر سر و فرمانت بروم گر زفی هر دم مرا عیدانه باشد که قربان رحمت کردم پس بالتماس عزیمت خانه را تقسیم دادند و حق تعالی سکینه را با براهیم فرستاد تا بر موضع خانه اش دلالت کند و سکینه بادی بجان در وقت هبوب و دو سر داشت شتابان سر حبه پیامد و بر موضع خانه بجهید و در تفسیر حبادی گویند بتید بر کردن زمین خانه جنانجه عنکبوت تند و مرغی از میان سکینه او واز داد کر ان بخالی با کن خانه را برابر من و در تابع آورده که بادی و بمقدار خانه در هوا بایستاد و آوازی از وی بیرون آمد که بنا نه بر سایه من واضع انکه حیز تل بران سان خانه دلالت کرد و بدو بسر هم بعمارت مشغول بودند و حق تعالی صفت فرشته بدد ایشان فرستاد اول قاعده های خانه را از سنگها کوه حرا بر آورند و فرشتگان از جهار کوه دیگر سینا و طور زیتا و جودی و لبنان بود سنگ میکشیدند اسمعیل بست بدر میداد و ابراهیم بر دیوار مینهاد ابو بکر قطان رحمه الله آورده که ابراهیم بسر بانی سخن میگفت و اسمعیل بعربی و مرایک زبانی دیگر میدانست اما بر تکلم بان لغت قادر نبود ابراهیم میگفت بادی یا اسمعیل سنگ بمن ده و اسمعیل میفرمود حذا الحجر بنبان سنگ بدین منوال بنا خانه باتمام رسید و در موضعی که حالا حجر اسود موضوعست سنگی پیدا بود که اناحجار دیگر تمکین نداشت ابراهیم گفت ای بسر سنگی نیکو صورت باکیزه هیات پارتا اینجا بهم جند انجه اسمعیل سنگ می آورد ابراهیم انرا آن نیکو میطلبید بالجمله گویند ابو قبیس واز دکه یا ابراهیم و دیعتی از آن تو نزد ما سنت پانبان بدین بشکافت و حجر اسود بیرون آمد و گویند جبرئیل دین محل از بهشت آورد و در تکمله از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که چون خدای تعالی بر بیت حق تعالی اقرار کردند حق سبحانه بهری شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه جاری گردانید و قلم را فرمود تا بدان عسل اقرار آدمیان نبوشت و نوشته را در حجر اسود بنهان کرده بدینجا فرستاد و اسلام حاجیان مر حجر را اظهار نابدست مر اقرار الست و آن سنان که سفید و درخشنده بود بواسطه لمس جنابت و حایض در جاهلیت سیاه شد اینزن جوهری از جواهر جنت یک ذره صحبت اهل معصیت سیاه میشود و دیگر بنجاه سال زنگار گناه بر و نشسته است اگر از صفای اصلی خود تغیر یابد عجب نیست اما هنوز ناامیدی روی ننماید زیرا که اگر بمدد توفیق صیقل توبه و انابت بدست آید دیگر بار هم زنگ غفلت از آئینه دل محو شده روشنی طاعت روی مینماید تتمه هر دیار که زنگ گرفت بانابه صفا پذیر شود و انکه در معصیت فنا در بابی توبه باش زود دستگیر شود محققان گویند ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه جلیل از سر اراست آن کعبه شانه ناس است این کعبه محل استیناس است آن قبله مونانست این کعبه نشانه تطهر جانست آن کعبه مطاف اصناف خلانیت این کعبه طواف گاه الطاف خالقست آن کعبه مقصود خلقت این کعبه منظور حضرت آن کعبه قبله مکاشفه است این کعبه جلبه شاهده است آن کعبه میدان معامله است این کعبه ایوان محاملة است آن کعبه بیت الحرام استاین کعبه بیت الکرم است آن کعبه درگاه عزت عظمتست این کعبه بارگاه لطف و مباسطتست آن کعبه مقصد دلدادست این کعبه مشهد انوار است آن کعبه حرم ظاهر است این کعبه حریم ظاهر است آن کعبه مامونست از خسران این کعبه مصونی از اندیشه اغیار آن کعبه بوادی مینی ندعست این کعبه کلستان عقل و بوستان شرعست آن کعبه را بر یک طرف دریا زخار است این کعبه را در هر طرف هزار دریای اسرار است آن کعبه را باذیر خواحتوار در راهست این کعبه را در راه وادی غیطه و انبا هست اینجا میقات است انجا عفیه اوقاتست انجا عسل احرام است انجا فیض الهامست اینجا تجرید ارباب است از ملابس حظوظ انواع و اجناس است اینجا مسجد حرام است انجا مشهد کرام است اینجا عرفانست انجا لحف و بشارتست اینجا مقام قدم انجا مقام کرم جلیلست اینجا آیات بینات است انجا رایات ولایتست انجا سقایة حاجتست اینجا صابت حجاجت انجا جشم زمزمست اینجا فدح الطاف مدام است انجا حطیم است اینجا رحمت رحیمیت انجا میزاب است اینجا قرب اجابت انجا حج مبرور است اینجا سعی

انجا شدیم

مشکور است انجا ادای عمره است انجا صفای همه عمره است انجا عاکف و طائفست انجا معارف و لطائفست انجا رکع سجود است انجا
شهود وحدت وجودست انجا رکن یمانیست انجا کنج معانیست انجا حجر اسود است انجا سر سودای سرمد است انجا اعلام
ملائکست انجا نعره لبیکست انجا وعده سلام علیکست انجا مشعر الحرامست انجا منظر الاکرامست انجا استلام حجر است انجا
احترام نظر است انجا کوه مناست انجا تقی من و ماست انجا مزدلفه است انجا سر معرفه است انجا رمی جمارست انجا جنی ثمار
انجا سوق مناست انجا سوق منی است انجا مسجد خیفست انجا نیاز و خوفست انجا افاضتست انجا ریاضتست انجا طوافست
انجا مطاف اعطافست انجا معانی قربانیست انجا قرب ربانیست انجا خلقست انجا ترک خلقست انجا ترک تقصیر کردنست در
موی انجا تقصیر ناکردنست یکسر موی انجا طواف وداعست انجا رزق سماع و استماعست انجا در شبانروزی نزول صد و بیست
جزو رحمتست انجا ورود سیصد و شصت نظر کرامت و عنایتست انجا بر در برست انجا سر در سر است نظم کعبه هر چندی
که خانه بر اوست این دل من نیز خانه سر اوست تا بگردان خانه را در وی نرفت و اندرین خانه بجز آن حی نرفت طائفان کعبه
عشق را خوش باد که محراب دلی ایشان قبله جمال اوست و مقصد جان و روان ایشان در دو جهان حریم وصال او فیض
صفای محامد جز در مروه محبت او نیابند و عرفات حقیقی جز میدان معرفت او ندانند بیت عرفات عشق بازان سر کوی یار
باشد بطواف کعبه زین در نروم که عار باشد چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی بصفا و مروه ای دل گرت چه کار باشد
القصه چون حرم محترم بر دست پدر و پسر رقم اتمام پذیرفت بزانوی تواضع در آمده و دست تضرع برداشته گفتند ربنا
ای پروردگار ما تقبل منا قبول کن این کار خیر را از ما توقع شرف قبول کردند و من کار خود طلبیدند و لفظ تقبل که دلالت
بر تکلف دارد در قبول اشارت میکند بانکه عمل ناقص ما استحقاق قبول ندارد مگر از روی تکلف و این اعترافست از ایشان
بعجز و قصور انک انت السمیع العلیم بدرستی که تویی شنوا مر دعاها ما را العلیم و تویی دانا بر نیتها ما لفظ آن و وساطت انت
زیادتی تاکید است و لام تعریف در سمیع و علیم برای حصر خبر در مبتدا و فی نفس الامر سمیع و علیم حقیقی جز و نیست که دعا
نهانی شنود و بر حقیقت اخلاص مطلع بود در احقاق آورده که چون این دعا گفتند جبرئیل بیامد قد اجیبت دعوتکما این دعا
شما بعز اجابت رسید چیزی طلبید ایشان دیگر باره گفتند ربنا واجعلنا ای خداوند گردان ما را هر دو مسلمین ثابت بر اسلام
و استسلام یا مخلص و موحد یا قائم بجمیع شرایع اسلام لک از برای تو افاده حصر میکند یعنی خاص برای تو بر ما سوی
تو و کمال سعادت بانست که احکام خدا را منقاد گردد و خاطر بغیر حق ملتفت نسازد و من ذریتنا و گردان از فرزندان ما
امة گروهی مسلمة لک گردن نهاده و منقاد شده ترا تخصیص بعضی از ذریت جهت آن بود که خدای او را خبر داد از فرزندان
تو بعضی ظالم باشند و بکفر گرایند و ابرهیم دانست که خدای تعالی تغییر نیابد عرفا گفته اند حکمت مقتضی آنست که اگر قومی آنرا
آدمیان بتحصیل علم و عمل مشغول باشند گروهی دیگر از ایشان بعمارت دنیی و تهیه اسباب معاش اشتغال نمایند مناظم
امور ظاهر خلل پذیر نشود لولا الحمقی لخربت الدنیا اگر مساعی احمقان و جد و جهد ایشان نبودی اندک زمانی را عمارت
دنیا روی بخرابی نهادی ای عزیز طالبان مولی روی بکار آخرت آورده اند و خدمت حق سبحانه اختیار کرده و عاشقان
دنیی برونق بازار و نسق مهمات این سرای مشغول شده و انها کار کرانند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای نفس
و تصرف شیطان خلاص یافته اند از سر فراغت به پرستش و پرورش دین مشغول باشند و در مثنوی اشارتی بدین معنی هست
نظم شهوت دنیا مثال گلخنست که از و حمام تقوی روشنست لیک قسم متقی زین دو صفات زنکه در گرمابه است و در نقاست

خواجگان ماندہ سرکین کشان بہر آنش کردن کہ بہ دان اندر ایشان حرص نہ نہادہ خدا تا بود کہ ما بزرگ بانوا و دعا بر ای
اولاد از وی شفقت یا بامید کثرت ثواب بہ جز طاعات و عبادتی کہ از ذریت واقع شود بدر سلما نان از نسل مرد ایشان میرسد
جنانچہ در احادیث آمدہ و دیگر انکہ چون اولاد انبیاء بصلاح گرائید سائر خلق بدیشان اقتدا کردہ مصلح گردند و بر خیرات و طاعات
سابقہ نمایند و اکر علما و کبرا بر سنن سداد و منہج رشاد باشند اغلب اصاغر و ادانی متابعت ایشان اختیار کنند پس بنا بر ین معانی
ابرہیم و اسمعیل و ذریت خود را دعا کردند بعد از آن گفتند وَأَرِنَا نبای ما مناسکنا یعنی مواضعی کہ در آن افعال حج بجای باید آورد چون
میقات برای احرام و عرفات جہت وقوف و منا برای قربانی و غیر ہذا و این ہر چہ عین است و اکر ہر چہ غیر عین است
کہ یا مو نیان را افعال حج چون طواف و سعی و رمی و مانند از حق این دعا بنی مستجاب گردانید جبرئیل را فرستاد تا مناسک حج ایشان را
آموخت انکاہ از روی شکست نفس و تواضع فرمودند کہ وَتُبْ عَلَيْنَا و از یاد نکردان اکر در عمل قصوری و فتوری واقع شدہ یا
برای ذریت خود طلب عفو و تجاوز نمودند إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ بتحقیق و تعین تو قبول کنندہ توبہ مقصران الرَّحِيمُ بخشندہ بر
کار ان انکاہ دعا را ختم کردند بچیزی کہ مہم دین اہل یکہ بدان تمام شود یعنی جانچہ مصالح دنیای ایشان کہ امنیہ بود و خوردنی
از حق تعالی درخواستند جہت کفایت مہمات دین ایشان بنز استند عا کردند کہ رَبَّنَا بر وردکار ما وَابْعَثْ فِيهِمْ برانگیز در میان ایشان
یا امت سلمہ و مبعوث کردان رَسُولًا فرستادہ مِنْهُمْ از ایشان و بزبان ایشان تا در بہ مراشر فی و مخری باشد بدان یا بون از ایشان
باشند بر ایشان مشفق و مہربان بود یا چون در میان ایشان بزرگ شود منشاء او راد اشتد و صدق و امانت و وفا و دیانت او را
شناسند و چون بزبان ایشان سخن کوید استعانہ از وی آسان بود و اکر از جنس آدمیان نبود در آینہ ملک خواہد بود چہ رسالت
منحصر است بر ملک و بر انسان یصطفی من الملئکۃ رسلا و من الناس و ملئکہ میان خدای و عامہ خلق وساطت تواند کرد این
چون طوطی را با آدمی را لفتی نیست کہ آن و تلقین تواند کرد تا استاد حکیم آینہ در پیش وی ندارد تا صورت خود در آن مشاہدہ کند
و خود در پس آینہ سخن میکویند تا طوطی تصور انکہ او انا از جنس خود میشنود بہمان الفاظ تلفظ کردد حق سبحانہ و تعالی را چون
مرات روشن پیش روی مربیان و مستفیدان باشتہ از پس آینہ تلقین میکند ایشان سخن از جنس استماع نموده تعلیم میکردند
نظم از پس آینہ می آوزدش وز نہ ناموزد چنان از جنس خودش او کمان دارد کہ میکوید بشر وین دکر مہریت او زان بی خبر پس
صفحہ آن فرستادہ میکند و کفتہ انکاہ بقرآنست در انوا آوردہ کہ حکمت آنست کہ نفوس بنان کمان نیابد از معارف و احکام عِلْمٌ عَلِيمٌ
بخواند بر ایشان آیاتِكَ کتاب ترا بایشان کند آیات و حمایت تو با ایشان وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و بیاموزد ایشان را قرآن وَالْحِكْمَةَ و معانی قرآن
یا بیان انچہ در آن از حلال و حرام و شرایع و احکام ای عزیز انسان را برای تحصیل معارف و تخلق باخلاق الہی آفریدہ اند و معارف بر دو
قسم است یکی انکہ عامہ بدان محتاج باشند از ظواہر شرع چون بیان ذات و صفات الہی و احکام شرعیہ و کتاب اشارت بدین است
و لہذا این نوع را شرایع مکتوبہ کویند دوم انکہ جز خواص کہ را سخان علم اند کس بدان راہ نیابد و حکمت عبارت از انست و آن دو جزو است
کہ بار دیکر باید انچہ صائب است از قول و عمل وَيُزَكِّيهِمْ و بان کردانند ایشان را از کناہ بانکہ زکوۃ مال از ایشان بکیرد خدمتی اموالهم صدقہ تطهرهم و تزکیهم بہا با ترکیہ و تعدیل کند ایشان را روز قیامت آن صنکام کہ بر صدق پیغمبران کواہی دہند و تمام ان سخن عشر بیخ احمد
آمد محمد حکیم ح ایشان را انشو و نما دہد تا بہ کمال حال ہر یک در بوستان شرع بحد کمال رسد و حقیقہ آنست کہ نفوس ایشان را از رذایل
و نقایص پاکیزہ سازند تا بر تبہ تخلق باخلاق اللہ حاصل تواند کرد إِنَّكَ تو ہستی از تو رسید ندبدین بزرکی الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
ألهناك بدستی کہ تو توانای و غالب و قادر بر اجابت دعای ما و بعثت رسول العزیز العلیم دانای محکم کار کہ حکمت تو مقتضی آن باشد کہ این رسول

راه نماید عباد را بمصالح معاش و معاد از جمله حکمتها و قرآنست که در این آیه ترتیب مراسم نبوت مرعیست چه مترتب اول از منازل تبلیغ رسالت
است که کتاب خدای بر امت خواند و بعد از آن حقائق و معانی کتاب ایشان را بیاموزد تا دریابند و بدان عمل کنند و از برکت علم و عمل بحکمت
رسند و بحکمت باکیزه گردند و نسق آیه منوالست یعنی خدایا تمام این دعا را هم بعز اجابت مقرون ساختی حضرت رسالت را صلوات
الله علیه از این قوم مبعوث گردانیدی و در حدیث صحیح آمده که ادعوة ابی ابراهیم و بدین سبب که خلیل از برای حبیب علیهما الصلوة
دعا کرده و این امت را مسلمان لقب نهاد حق تعالی صلوات محمدی را مقترن بصلوات ابراهیمی گردانید تا بعلان شریعت پیوسته
میگویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بدین دعا قضای حق او میگزارند و در
اخبار آمده است که ابراهیم و اسمعیل و سارا بعد از فراغ عمارت و ادای معالم طواف و زیارت باشتاق هم در آستانه حجر
آغاز نیاز کردند ابراهیم امت محمد را صلی الله علیه دعا کرد و گفت یارب هر که بران امت حبیب تو مرین خانه را طواف کند از
دوزخش آزاد کن خطاب آمد که دعای تو را اجابت کردم اسمعیل دست برداشت که الهی هر که از جوانان امت مصطفی صلوات الله علیه
حج این خانه بجای آرد بوستان بهشت نصیب او گردان این دعا نیز شرف استجابت یافت سارا نیز همین سؤال در خواست آمد زنان
سؤال امت نمود و توفیق اجابت تو تیغ بدو برفت ایزد سبحانه پیغمبر خود را صلوات الله علیه فرمود که چون ابراهیم و آلش شما را از
حق تعالی در خواستند شما نیز در خواندن تحیات ایشان را دعا کنید تا مراسم حق گذاری بجای آورده باشی که حق شناسی موجب مزید
نعم و دوام آنست ع حق شناسان را خدا نعمت زیادت میکند عمر بن عبد العزیز اسقفهاست بر سبیل توبیخ یعنی کیست که از کرده
از کیش ابراهیم ع و برودش او الا من سفه نفسه کسی که خوار کرداند نفس خود را سازد یاسفیه و بی خرد سازد در نفس خود
سفران گویند این آیت در باب مهاجر که برادرزاده عبد الله سلام بود نازل شده و ابن سلام دو برادرزاده داشت سلمه و مهاجر روزی
هر دو را باسلام دعوت کرد و گفتای فرزندان این آن محمدست صلوات الله علیه که نام او در توریة میخواندیم که نبی آخر الزمان را کاب الجمل
باشد از ولد فیدار ابن اسمعیل نام او احمد که بگرداند امت خود را از ظرف باطله براه مستقیم باایشان از اخلاص میدهد از دوزخ سلمه طوف
اسلام در گردن انداخت و مهاجر در باد بیر هجران سرگردان شده سخن عم نشنید و خدای تعالی در شان آن بی خرد فرستاد که
روی نگرداند از ملت ابراهیم مگر آنکه نشناسد نفس خود را و در رو شکر نکند و از مضمون و فی الاسلم افلا تبصرون تجاوز نماید
و بنجوای من عرف فقد عرف ربه بنود بیت آن قوم که خود را نشناسند بتحقیق تنگ نیست که البته خدا را نشناسند و در
وسیط از ابو بکر ورّاق رضه نقل میکند که هر که نفس خود را بشناسد بدین وجه که مخلوقیست بی حول و قوت و مزروعیست با ضعف
و حیرت خدا را بشناسد بدین صفت که خالقیست بحول و قوت و رازقیست بقوت و مشت و در ولیا از اندین کلمه نبی لطائف
ارجمندست و دور نباشد که بر خی از آن در مجالس دقم ایراد یابد حالا بر بلت رباعی احصا میرود رباعی سمع و بصر و علم تو آیات
و ادلاند شد تعبیه در نهاد این مشتی خاک تا چون بخود اندر نگری فهم کنی اسرار صفات حضرت ایزد پاک ولقد اصطفیناه
و هر آنینه ما برگزیدیم ابراهیم را فی الدنیا در این سرای بکرامت و هدایت با اسلام و نبوت با عبادت و خلت با وفا بعهد محبت با کلمات
با عمارت خانه و انه و بدرستی که او فی الاخرة در آن سرای لمن الصالحین از جمله نیکوکاران است بصلاح با بدران شایسته خود
از مرسلین در درجات علیین سرهنش میکند منکران ملت ابراهیم را و غلط ایشان را ثابت میسازد برای انکه هر که در مرتبه صفوت
باشد در این سرا و مشهود دلربا باستقامت و صلاح در دار البقا او سزاوار است که متابعت وی کند و از وی روی نگرداند و نگوید
انکه بسفاهت موسوم باشد بیت ای دل بخ او مبین و به جان در عشق آخر ازین کجا خواهی یافت انکه وجه اصطفایان

اذ قال له ربه وياد كن آن وقت كه گفت مر ابراهيم را آفريننده وپرورنده او اسلم كردن نه فرمان مرا يا مستقيم باش بر اسلام تسليم
شود در هر چه از مجاري قضا بر تو جاري كرده يا خالص كردان دين خود را براي من يا از خودي خود بيرون آي كه هر كه ما را خواهد
يا بد كه جمله ما را كرده يا خالص كردن دين خود براي من يا از خودي خود بيرون آي كه هر كه ما را خواهد يا بد كه جمله ما را كرده تا بر
از مرادات بشري و معارضات تقدير با تو مانده است از كوشش صفتي كوشش بساحت عريض كشش نويسي منه ما را خو يعني خو نشيند
تشوي خود را بكنار و انكهي ما را جوي قال گفت ابراهيم اسلمت تسليم كردم خود را و هر چه مرا است سلمي گويد فرمان اين بود كه
خالص كردان سر خود را كه موضع اطلاع منست از تو ابراهيم فرمود كه تسليم نمودم سر خود را لرب العالمين بر سر ورد كار عالميان
تا سر ما را خالص سازد براي من كه او سزاوار تر است بمن از من عرفا گويند اختيار رب العالمين از جمله اسما براي وثوق و حسن
جه خداوندي كه بمحض لطف تربيت عالميان ميكند مصالح سلمي مخلص را ضايع نخواهد گذاشت بلكه اجر او را بايد و شايد بنا
وجوه محصل و ميسر خواهد ساخت اي درويش ابراهيم را جهار چيز داده بودند نفس و مال و فرزند و دل نفس را در راه او فداي
آتش كرد و مال را چه رضاي او بدان نفقه فرمود و فرزند را براي انقياد در معرض قربان آورد و دل را وقف ورود
قافله محبت گردانيد لاجرم نفس نفيسش را از كوره آتش نمرود چون در تمام عيار خالص بيرون آورد و مالش را بركت داد
صداي دعوت خوان خليلي باسماع خواص و عوام رسانيد تا از زبان آنحضرت تا غايت كه قريب چهار هزار سال حق سبحانه
و تعالي بر بوتهء محبت بندي از ماده كرم او ميرساند و فرزند بلندش را فدا فرستاده صدف كوهر نبوي صلي الله
عليه وسلم گردانيد و منظر دلش را بپرايه معرفت و ذيور خلت پاراسته منظور نظر محبت ساخت تا معلوم شود كه كس بي سودا
زبان نكرده منه كس بر تو زبان نكرد و من هم نكنم انجا نكته ايست ابراهيم را كه گفت اسلم جواب داد كه اسلمت و بعين عبارت
صلي الله عليه وسلم گفتند فاعلم و نكفت علت براي انكه ابراهيم تسليم خواستند و آن كار بنده ايست غايت آن پيدا و حدش معلوم مر او
در صد جواب تواند آمد اما از حضرت سيد صلوات الله عليه علم طلبيدند و آن از حشمت نهايت آن بديد و حدش نامنهي
از آن حيرت جواب نداد و كشف الذا بر هيم دعوي آمد كه جواب داد لاجرم بلا ها بر و كاشتند كه وا ابتلي ابراهيم و مصطفي عليه افضل
الصلوات و السلام بخود جواب نداد رب العزة از بهر وي جواب احمد كه آمن الرسول بما انزل اليه و اين حال از جمال
ابراهيم عم گفت زيرا كه خود جواب گفتن از عين فرقت است و چون خاتم انبيا عم در نقطه جمع بود از خود رسته و بحق پيوسته و نقطه
او در قلزم احديت غرقه شد لاجرم انجا را و ابايست گفت حضرت متكلم حقيقي براي وي گفت و اين سخن در مرتبه ايست كه از فنا
عظمة او نشان شوان داد منه باخيتا سر اگر زبان كردم شواتر كه كرد آن كردم ووصي و وصيه كرد و اوصي بها بمين معني است جمله
خود ابراهيم بالجمله اسلمت لرب العالمين منه بران خود را و ايشان هشت تن بودند اسمعيل از هاجر و اسحق از سارا و مدين
با نج ديگر از قطورا كنعانيه كه بعد از سارا در عقد نكاح در آورد كه در لفظ وصيت دون اشعار است بانكه وصيت وقت قرب اجل
باشد و دين وقت احتياط انسان در باب دين اشد و اهم است و اختصاص فرزندان و تعميم ايشان دليلست بر انكه شفقت
مرد بر اباء اكثر است از شفقت بر غير و چون ايشان را خاص كردانيد در آخر عمر بدين وصيت هيچ سخن ديگر با آن نيامخت غايت اهتمام
در كار دين و يعقوب و وصيت كرد يعقوب نيز فرزندان خود را و مضمون وصيت هر دو اين بود كه اي بني ان الله اصطفي
بدرستي كه خداي بر گزيد براي شما دين مطلق مرضي مشروع ما سوي به كه اسلامست فلا تموتن الا و انتم مسلمون
مگر كه شما مسلمان باشيد يعني از مرگ نيست چه آن بقدرت و فعل بنده متعلق نباشد اما معني آنست كه ملازم اسلام باشيد

از ترك اسلام باشد نه از مرك در كشف الاسرار آورده كه يحيي اكثم را بخواب ديدند و پرسيدند كه خداي با تو چه كرد گفت مرا در
در موقف سؤال بداشت و گفت بنده من ديدي كه چه كردي مرا بي عظيمه بر من مستولي گشت و بي اختيار بزبان من جاري شد
كه خداوندا از تو اين خبر دارند خطاب آمد كه چگونه نگفتم الهي حديث كرد مرا عبد الرزاق از زهري انا انس بن مالك از حبيب تو محمد
صلوات الله عليه از جبرئيل از تو خداوندا كه گفتي من با بنده آن كنم كه او من از حشمت دارد و بمن گمان بردم كه بر من رحمت كني عبد الرزاق
فرمود كه من راست گفتم و جبرئيل راست گفت و حبيب من راست فرمود و از اين مثل در سنگفت و زهري و ابو هريره راست كردند و عبد
راست بتو رسانيدند و تو راست ميگوئي رو كه تو را آمرزيدم و بر تو رحمت كردم و بزيكي پيوستند مناجات سفير مود كه فاعفني بحسن ظني
نظم گاه دارم چند بندم وليك دست دارم كان نيك نيك اين بد بها من از تو اكهن حله در كار كان نيك كن ميدهجون ذكر
يعقوب شنيدند كه محبوب يعقوب صلي الله عليه وسلم آمده گفتند اي عهد تو از وصيت يعقوب بيزاري اخر نا نيستي كه جون او را
مدت حيوة تر ديك رسيد و متقاضي اجل دامن عمرش بقبضه قبض گشيدن گرفت بران خود ابر دين جهودي بر ثبات فرمود آخر
كه لم تشهدوا آبائنا حاضر بود در اخر آن هنگام كه آمد يعقوب الموت بيعقوب مرگ او معني اسباب آن تقدير معقول بحيز امنعت در دفع
جهوديه كه بدو فرزندان او انتساب ميكردند گفتند در اين لفظ معني انكار است يعني حاضر نبوديد پس چرا گواهي ميدهيد بر چيزي
كه مشاهده نكرده اند و ديگر واقف هستيد و بايد داريد واذ قال آن وقت را كه گفت يعقوب لبنيه مر فرزندان دوازده گانه خود را كه
بزرگتر ايشان روبيل و خرد ايشان بنيامين بود كليي كويد چون يعقوب بمصر آمد و اهل مصر را ديد كه بت ميپرستيدند بر او لاد خود
جود تر سيد چون وفاتش نزديك رسيد ايشان را جمع كرد و در آن وقت فرزندان و پسركان هشتاد تن بودند و بقولي نود
نجات از همه ايشان برسيد كه كرا خواهيد پرستيد من بعدي قالوا گفتند بر وجهي كه تسلي دل اعقوب بدان حاصل
شد نعبد كه ما طريقه تو مسلوك خواهيم داشت الهك ميپرستيم خداي تو را واله ابائك و خداي پدران تو را
ابرهيم را كه جد بود بدان گفته جهة انكه جد حكم پدر دارد قال نعم گا اخرج ابويكم من الجنة ابو نكم و از اينست كه امام اعظم ساقط
سيكرداند اخوه و اخوات اعياني يا علاتي را بحجب ميكويد بحكم اين آيت جد از جمله آباست پس جنابخدا با اسقاط ايشان ميكند
جد نيز مسقط باشد و اسمعيل را كه عم بود هم بدر خواند زيرا كه عرب عم را اب كويد و حرمت او چون حرمت پدر دارد
آرد پيغمبر ما صلي الله عليه وسلم در باره عباس فرمود كه ردوا علي ابي و اين نظر بر اخا ما صلت و اولاد يعقوب بدين حالت
اجداد خود را ستودند و بر جاده ايشان ثابت بمودند و گفتند عبادت ميكنيم آنرا كه اين بزركان كه اين بزركان عبادت
كرده اند هني الها واحدا نحن له مسلمون از اله يكانه ويكاست بدست از الهت و فاند نكرار باراد صفت كه واحد است حجة رفع توهم جهال
باشد كه دو اله ذكر الهه شنيده و ميان ايشان و او عاطفه كه موهم مغايرت ديده شايد بخيال ايشان گذشته باشد كه بر ستش
دو اله ميكنند پس بذكر واحد قطع آن تصور و توهم فرمود و نحن له و حال انكه ما مر بن حنانرا استقاد تير بطاعت و ثابت بر جاده
يا مخلص در قول و عمل و نيت و عده استقبال را بصيغه حال بيار استند تا مضمن ثابت و دوام بود تلك اشارت است بر هم دو
و اولاد ايشان بعني اين جماعت امة كه در گذشته و اما كن ايشان از ايشان خالي ماند ما كسبتم ايشانرا
لبخد كسب كردند و لكم ما كسبتم و مر شما را باشد لبخد كسب كرديد ايشان و شما را بر عملها باداش خواهد بود و لا تسئلون و بر سيده نشويد
شما عما كانوا يعملون از بخير بوديد ايشان كه عمل ميكردند يعني نه شما را باعمال ايشان مواخذه خواهد بود و نه ايشانرا بكردار شما خواهند كرفت
اعتقاد يهود آن بود كه ابا را بطاعت ابناء ثواب دهند و بر كفر ايشان معاقب سازند بر ايشان تعريضست كه ايشان بر دين درست و طريق

راست در کنشتند واکنون نوبت بنی اسرائیل رسیده شما را نیز اتباع دین حق میباید کرد یا انکه مخاصمت مینمودند یا ما و بدستگیری ایشان
اعتماد کرده تمنای نجات و درجات میداشتند حق تع تمنای ایشان را باطل میسازد و میگوید نفع هر کسی از کسب او و سایشان
جزای هر چه کردند یافتند و شما نیز اعمال خود نیز خواهید یافت سه هر کو بجهان زیبد و بی بخشی کاشت فردا بر خود تمام بر خواهد
داشت وچون علم ذکر ابراهیم ولوای شرف وعلای او بر سبیل تعظیم در میان اهل اسلام برافراشته شد دیگر باره سلسله تر
یهود و نصاری در حرکت آمده هریک از ایشان مسلمانان را بدین خود دعوت کردند و بر حقیقت کیش خود و بطلان روش دیگری
اقامت حجت نمودند وینی خود را افضل انبیا و کتاب خود را اشرف کتب دانستند و از ابن عباس رض نقل کرده انکه این صورت بر
حضرت مصطفی ص صلی الله علیه وسلم گشت ای محمد ما را متابعت کن تا راه راست یابی و نصاری بنی همین نوع جرات نمودند تا آنکه
آمد که وقالوا و گفتند جهودان مر اهل اسلام را کونوا هودا یا ترسایان از جمع یهود و ملت حنیفه را بگذارید او نصاری و گفتند ترسایان که ترسا شوید
تهتدوا تا راه یابید کلمه او فائده تنویع سیدهد یعنی مقاله ایشان یکی از این دو قولست قل بگو بل نه جهودی و نه ترسائی بلکه متابعت
میکنیم ولازم میگیریم ملة ابرهیم کیش ابرهیم را یا میباشیم از اهل ملت او حنیفا در حالی که آن ملت مائلست و در فتوحات آورده که
مائل بود در همه احوال از حق بحق از روی شاهد وعیان یا از نفس خود بحق بواسطه انقیاد فرمان و ما کان و نبود ابرهیم من المشرکین
از شرک آورندگان تعریض یهودی و نصاری است که ایشان دعوی متابعت ابرهیم میکنند و بواسطه پرستش عیسی و عزیر شرک کنند
پس حق تعالی مسلمانان را تعلیم داد که اعراض کنند از سخن ایشان و بگویند لجرم ما را تلقین میکنم یا در جواب انکه گفتند کونوا هودا او نصاری
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفتند اهل ملت و امتش را خواهد که قولوا بگویند آمنا بالله که ویدیرما با لوهیت و وحدانیت حق و بی شایبه
خطاب باکافران باشد یعنی اگر خواهید که بر حق باشید بگویید که ایمان آوردیم خدای و ما انزل الینا و بانچه باوفرو آمده است یعنی
قرآن که انزلست بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ما انزل و بانچه فرو فرستاده شده است الی ابرهیم بسوی ابرهیم از صحف و اسمعیل و انچنانچه بر اسمعیل
و بر فرزندان او و ما اوتی موسی و عیسی و بر فرزندان یعقوب یا بپیغمبران او در کشاف آورده که سبط پیغمبر است و لهذا حسن و حسین را
سبطین رسول الله میگویند اینرا اگرچه بر اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط او کتابی فرو نیامده بود اما چون متعبد باحکام صحف بودند گانی
که آن بنی مرسل بر ایشانست خانچه قرآن منزل بر ماست یا انکه منزل اعم است از کتاب میباید که علمی و حکمی بر ایشان انزال شده باشد در
شام ایشان پیداری بوحی و الهام و ما اوتی موسی و عیسی و ایمان دارند بانچه داده شد موسی و عیسی را از توریت و انجیل و سایر دلائل نبوت افراد
موسی علیهما السلم جهت آنست که نزاع یهود و نصاری در ایشان بود و ما اوتی فی النبیون و انچه داده شده اند پیغمبران از کتب و معجزات من
ربهم از نزد خداوندشان کونیدا خلاف میان و بگویند لا نفرق بین احد منهم ما فرق نمیکنیم و جدائی انکنیم بین احد منهم میان یکی از ایشان یعنی همه ایمان
نفریض یهود و نصاریست که ایشان بعضی میگیرند چون موسی و داود و غیرها و بعضی را انکار میکنند چون عیسی و محمد علیهما السلم
یا جدا نمیکنیم ایشان را از یکدیگر بان معنی که همه متحدند در اصول دیانات و دعوت بتوحید و نحن که تعالوا بوانندگان صوت
چون بمعنی نگری روی جانب اوست اضافه بین باحد که در سیاق نفی واقع شده و فائده عموم میدهد مجازاست یا معنی این باشد
که بین احد منهم و الاحد و نحن له و ما که عهد بانیم مر حضرت حق را بدین اسلام را مسلمون تحلصان و کردن نهادگانیم بعد از تولد

این آیه جهودان عیسی را منکر شدند و به نبوت وی اقرار کردند و ترسایان در علو و تعصب افزوده او را از بار نبوت برتر بالا بر
بردند حق تعالی این آیه دیگر فرستاد که بس اگر ایمان دارند جهود و نصاری بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ بماند آن آن چیز که شما ایمان آوردید این آگر
دیگر فرستاد که بیان یعنی بهمه کتب و رسل فَقَدِ اهْتَدَوْا بس هر آینه راه راست که ایشان را بهشت رساند یافتند و در جواب
آنکه گوید اسلام را مثل نیست بس ایمان مثل آن چگونه راست آید این گفته اند که سخن بر سبیل تکیت است یعنی اگر حاصل
کند دینی دیگر که مساوی دین شما باشد در صحت و استقامت و بیان ایمان آرند راه یابند و معلوم است که چنان دین را نیز
نیست پس اهتدا بغیر دین اسلام محال باشد و در لباب آورده که قرآن مثل توراست در اصول دین و اخبار ماضیه و شما
بیان ایمان دارید پس اگر ایمان آرند مثل آنچه شما ایمان آورده اید یعنی قرآن و بعضی مثل را صله داشته اند و معنی آنست که ایمان
آرند بآنچه ایمان آورده اید و بقولی که بار آنرا نده دارد و ما را بر مصدری حمل کند معنی چنین باشد که اگر ایمانی آرند مثل ایمان
شما بدان اقرار و تصدیق راه یابند بحق وَإِنْ تَوَلَّوْا و اگر بگردند و اعراض کنند از چنین ایمانی فَإِنَّمَا هُمْ پس جز این نیست که ایشان
در شقاق در مقام عداوت اند و تو ای محمد از عداوت ایشان مندیش و از مخالفت و معاندت ایشان اندوهگن مباش و کار خود را
بر وی کار خود بشوی بض نامی که ملازمان تو را بدین معاندان نصرت و طعن خواهد بود وعده آن است فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ پس زود
باشد که خدای تو کفایت کند بهود و نصاری را و شر ایشان را از تو باز دارد و این وعده انجاز زمانی بوفا انجامید و کان بهود بقتل و جلا
و مهم نصاری بخراج بقبول جزیت کفایت شد در دین آیت اخبار است از غیب و آن از جمله وجوه اعجاز قرآنی باشد وَهُوَ السَّمِيعُ
او است شنوا مر مقال موحدان و کافران را باقرار و انکار مومنان را بر ایمان کفار بسیار دهد و مشرکان را از آن مقال بعذاب
و نکال گرفتار کند الْعَلِيمُ دانا است باعتقاد هر دو گروه هر یک بسبب عقیده و دین او جزا خواهد داد این آیت هم بوعد مشتمل
و هم بوعید و در کتب خواص قرائی این آیت را آیت الحرز گویند قرائت آن بوقت ملاقات دشمن فائده ها عظیم دهد و
بنیت حفظ مال و متاع و سلامتی اهل و ولد خواندن بغایت نیکو و بجهت یکی از آفات تجربه رسیده ست امان هر دو جهان از
کلام دوست طلب کرد حمایت او هر که رفت ایمن شد شهود بعد از نزول این آیات از مناصبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صحابه
کبار رضی الله عنهم ایشان را قطع طمع کردند و ترسایان نجران رشته امید بمقراض حرمان گسسته با مسلمانان آغاز مباهلت و مفاخرت نمودند
که ما را صبغه هست و شما را نی و صبغه ایشان آن بود که چون یکی را از ایشان فرزندی متولد شدی او را بعد از هفت روز
در آبی که ملت ایشان معمود یا بودی یا معمودیه و غیر از این گفته اند غوطه دادندی و اعتقاد ایشان چنان بوده که آن آب پاک کند
مولود است از غیر دین مسیحا و آنرا فائده مقام جنان کان میرسند و می گفتند صبغتنا بالضرانیه این مولود بترسائی زنار کردم و
اکنون ترسا حقیقی شد حق تعالی در مقابله آن بر نهج سخن ایشان بر طریق مشاکله میگوید صِبْغَةَ اللَّهِ بگویند ای مسلمانان که ما نشاییم
صبغة الله را که دین خدایت و خدا دین را در قرآن بجمل نام خوانده و از جمله آن هشت اسم لفظ الله مضافست هدی الله و صراط الله
و فطرة الله و نور الله و حبل الله و کلمة الله و دین الله و صبغة الله معنی هدی الله مقرب گذشت در آن آیت قل ان هدی الله و صراط الله
از آن گفت که آن راه بنده را بالله رساند صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض معنوم فطرة الله آنست که هر مولودی بر
اسلام زاید فطرة الله التی فطر الناس علیها نور الله یعنی روشنی است از خدای در دلها مومنان پریدون لیطفئوا نور الله بافواهم
و حبل الله برای آنست که هر که بدو متمسک گردد آن حصین جاه عنایت بذروه سپهر هدایت برآید و اعتصموا بحبل الله جمیعا
و معنی کلمة الله ظاهر است که از هر اعلا و بر هر غالبست و کلمة الله هی العلیا دین الله برای آن گفته که هر را بان متدین باشد مخلوق

دین الله وصبغه از بهایی آنست که جنابخه علامت زنار بر همه کس ظاهر است سیمای عبادت وطهارت بنزار چین مبین اهل دین الله
سیما فی وجوههم باصبغه علامتیست که متمیز میشود بان توبی از توبی دیگر چون اصفر که بصبغ ممتاز است از احمر وعلی هذا فقس
دین اسلام بزنار نشانه آنست که بدو امتیاز باید بتخصیص از تخصیص دیگر در سعادت وشقاوت وکشه از صبغه الله خانست وآن تطهیر
باشد مسلمانان از جنابخه عمر در آب عمودیه نصاری را وَمَنْ أَحْسَنُ وکیست نیکو تر مِنَ اللهِ از خدای تعالی صِبْغَةً از حیث دین وتلبس وتطهیر بدنان از
رذائل وعلیه ایشان بفضائل وَنَحْنُ لَهُ ونامرحق ما بواسطه شایعت ملت ابرهیم وابناء صبغه الله عابدون بر ستش کرایم نه چون شما
شرک آورندگان امام جعفر صادق ع گوید صبغة الله رتبه ولایت ودرجه محبتست هر که را بر نگ دوستی بر آورند از همه
بر سر آورند در حقائق التاویل آمده که صبغة الله نوریست که هر که بان مصبوغ گردد همه رنگها از دون وشوندای درویش
بواطن اصحاب مذاهب معتقدات ایشان زنگ باطنست وبر توضیع انبیا واولیا، بر سران ارباب مشارب تافته حکما، بصبغ الله
واصل بدع واهوا بصبغ نفوس متصف اما طائفه موحدان برنگ صبغة الله که هیچ رنگی از او نیکو تر نیست برآمده الوان کونا گون
تطهیر شهود محو کرده اند ولون رنگی بلکه بی رنگی را که اصل همه رنگها اختیار نموده منه اگر داری هوای صبغة الله نی رنگی توان بریدن
در بحر الحقائق آورده که کفر را رنگی است ودین را رنگی رنگ دین اصلست وباقی ورنگ کفر فرع وفانی صبغة الله آنست که رنگ
تکلف چون عاریتیست زود زائل گردد ورنگ تصرف چون ازلی وابدیست تغییر نیابد وهر چیزی که آمیخته دارد آن از
الله تضییعی هست بس جسم تو فنی قیامتست باحکام دنیه وخط قلوب تصدیق معارفست ومعارف تبنیه صبغ روح شهود
انوارست بدین صدق وهمت سر ادغا تو هست از صبغه خلق وبقا نکون در صبغه حق نظم
دیدرنگها بر بند سوی بی رنگ اگر تو بتابی از همه رنگها جز بی رنگ آینه چون در رنگ پیراهست همه رنگی در و بدیبا راست
الوصیه در صور اعیان موجودات بر صبغ استعدادایشان نکته هست که جز بزبان اشارت مذکور نگردد نظم ای عشق چه صورتها خوش داری
صورت چه صورتها خوش داری که من ندانم در آن رنگی که نی سرخیست نی زردی جو صورت اندر پی تو چه خوب چه بوالعجبی
قرا بحاتی جو صورت را رها کردی همان عشقی همان مردی ای درویش خلاصه رسائل درویشان عشق وعبارات
واشارات ایشان پیرامون معنی این صبغه است وبس وحقیقه آنرا از بی رنگی که صاحب لوائح بر الواح اقلام مستفیضان قلم
کرم مثبت نموده فهم میتوانکرد رباعی بس بی رنگست یار دلخواه ایدل قانع نشوی بزنگ ناگاه ای دل اصل همه رنگها
آن بی رنگیست من احسن صبغة من الله ای دل دیگر بار ره یهود ونصاری از تعریفات قرآنی وتابیدات قواعد مسلمانی در
ورطه تعصب افتاده گشتند غرانا، الله واجبا وه ما را شرف فی زنی وعز دوستی حق سبحانه حاصل باشد بوی نزاد
از مسلمانان وچون اهل کتاب اول وارباب علم قدیم ما نیم هر آینه بفضل شایسته تر باشیم از عبده اوثان بس باید که رسول ما
میان ما مبعوث گردد وهر که طالب حق بود بطریق وصول بدو از ما طلبید حق تعالی پیغمبر خود را فرمود قل که جواب ایشان
ایا مخاصمه میکنند ومجادله مینمایند با ما قل فلم تعذبکم بدین خدای ودعوی اولویت در انتساب بحق وهو ربنا وربکم وحال آنکه
او بر ورد کار ما وشما خداوندی او همه را لازم است واقرار نمودن بر بندگی او بر همه واجب وچون همه در عبودیت یکسان ایم
بس اولویت بطاعت وی وبتصدیق رسول وی خواهد بود ولنا اعمالنا وما راست باداش کردارهای ما ولکم اعمالکم وشما راست
مکافات عملهای شما ونحن له مخلصون وما مر او را مخلصایم در اعتقاد وعمل ای عزیز ما در شرایع بر سر چیزاست اقرار بوجود معبود
وعمل کردن برای وی والخلاص وترک عمل بس در این آیه میگوید ای محمد انبیا را بگوی که اگر در اقرار وعمل با شما شریک باشند با الجمله

مسقر دیر و شما در آن شرکت نمیستید و کار را خلاص دارد و بنای دین بر وست وحق تعالی از بندگان خویش اخلاص خواسته است در
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اخلاص آنست که عمل از خلائق مخفی و از علائق صافی باشد در کتب احادیث بطرق
تسلسل این حدیث وارد شده که هر راوی میگوید که از استاد خود سوال کردم که اخلاص چیست او جواب داد که من از شیخ خود
پرسیدم یا حذیفه ابن الیمان رضی و او گوید که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از اخلاص سوال کردم فرمود که من از جبرئیل علیه السلام همین پرسیدم
و او جواب داد که من از حضرت عزت این سوال کردم خطاب آمد که اخلاص سریست از اسرار من آنرا ودیعت نهاده ام در دل هر که او را
دوست میدارم از بندگان خود میگوید در دل هر که سر اخلاص است توهین دان که عبد خاص است انیز در مجادله اهل کتاب حضرت
سید سادات علیه افضل الصلوات در دو جا بود یکی بحث توحید و دیگر بحث دوم حقیقه و بطلان دین و شریعت در آیه سابقه
بحث اول را بان کرد که ما و شما همه بندگان ایزد و خداوند در این آیه دیگر بحث دیگر را بیان میکند و میگوید ام یقولون آیا شما
مخاطب همین جماعت مجادله اند و اگر نه بیشتر خواندن حق تعالی اعراض کرده باشد حقیقه توبیخ و تهدید از خطاب انسان و معین آنرا
که میگویند جهودان و ترسایان که ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط بدرستی که این پیغمبران و پیغمبرزادگان کانوا هودا بودند بر دین
جهودی این قول جهود است او نصاری یا بر کیش ترسائی و این هر دو نصاری است قل تو بگوی ءانتم اعلم آیا شما داناتر اید یا خدای تعالی
یا خدای تعالی که انبیا را بدین مبعوث گردانیده و ضرور است که گوید خدای داناتر مر اجنین گردانیده که انبیا بر دین وی شهادت
بدینسان نسبت میکنید بوده اند نه ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و شما میبینید و من اظلم و کیست ستمکارتر از خود
من کتم ان انکس که پوشد شهادة عنده گواهی که نزدیک او حاصل و ثابت باشد من الله از خدای تعالی یعنی بواسطه کتاب دانسته
باشد نرسد است اهل کتاب را بدینسان شهادت و آن چنان بود که میدانستند که پیغمبران مذکور جهود و نصاری نبوده اند و محمد صلی الله علیه
وسلم پیغمبر حق است بس بوشند کان این گواهی را تهدید میکند و بر سبیل وعید میگوید و ما الله بغافل عما تعملون از انچه ایشان میکنند از کتمان حق و تکذیب قرآن و انکار محمد تلک امة نکبر این آیه برای تاکید و تقریر است جهت آنکه
ثانی را با خود بیار میکردند اند تا بتوقع این آیه ایشان را باز داشت از آنکه شتر راجع با براهیم و یعقوب و فرزندان ایشان بود
و رجوع این آیه بدیشان بود است یا این مجادله در عین آنزمان و مکان بوده و چون مواطن حج مختلف بود تکریر این برای
تذکیر نیکو آید قد خلت رفتند و بگذشتند لها ما کسبت و مر ایشان را همان دسیده که خود کسب کرده اند و لکم ما کسبتم و شما
نیز بقدر خواهید گرفت ما انچه عمل کنید و لا تسئلون و مسئول نمیشوید عما کانوا یعملون از انچه دیگران کرده اند هر کسی را جزای
عمل او برسند و باداش کردار او بدو رسانند ع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت وچون ذکر ابراهیم و پیمان شرف خانه
تو طنه مقدمه خواهد قبله گردانید که یهود و نصاری دست آویز ساخته میان بر تردد حال سید عالم اند لا جرم بعد
تحویل قبله از وقیعه و زبان درازی ایشان اخبار فرمود و فائده آن توطین نفس است بران و آماده ساختن جواب و علم غیبی
قبل از وقوع آن بعد باشد از اضطراب و دیگر اخبار از غیب معجز است و دلیل رسالت پیغمبر ما و خبر آن بود که سیقول
نو باشد که گویند خردان و سبکساران من الناس از مردمان یعنی مشرکان مکه و یهود و منافقان مدینه که همه ایشان از غیر
سکیرند و اطلاعی سفاهت بران جماعت حمیه آن بود که دعوی ملت ابراهیم داشتند و از قبله او اعراض نموده بر اهل
اسلام طعنه میزدند که ما ولیهم چیز باز کرد ایشان را از قبلتهم از قبله ایشان تو جهت را قبله از آن گویند که در پیش مصلی واصل شده
و او بان مستقبلست التی کانوا آن قبله که بران بودند یعنی بیت المقدس و گفتار ایشان بعد از تحویل قبله بود که رسول صلی

قبله سبب هدایت فرقه و ضلالت طائفه خواهد بود و مستقبل بمعنی فاعل ماضی خواهد بود کما قال تعالی فلم تقتلون انبیاء
الله من قبل یا مراد آنست که محمد صلی الله علیه وسلم بداند علم او را بجهت تشریف و تعظیم اضافه بخود کرد چنانچه فلما اسفونا
و ابن عباس رض علم را بر وانیز حمل کند جه هر یك بجای دیگری مستعمل باشد و بعضی بمعنی تمیز کنند جه تمیز بعلم واقع
میشود و معنی این بود که ما قبله تغییر نداریم و مکرر بجهة انکه متمیز سازیم و جدا کنیم من یتبع الرسول انکس را که بر پی رسول
میرود و در امر قبله حق را قبول میکند ممن ینقلب ان انکس که باز میگردد علی عقبیه بر پاشنها خود مثلث دد انکه باز
گردد کسی از راهی و عدول کند بغیر آن و ملخص معنی آنست که تو را متوجه قبله بیت المقدس ساختیم تا چون روی از
انجا بقبله دیگر آری معلوم شود که موافق و مخالف تو کیست و ان کانت و بدرستی که هست قبله یعنی تحویل آن یا توجیه بان
لکبیرة بزرك و گران و دشوار الا علی الذین مگر بر انانکه خدای راه نمود انیان را تا بر پی رسول من رفتند و تحویل کعبه را حق دانستند
کار بغین متردد نشدند بخلاف یهود که بعد از تحویل قبله هر لحظه شبه دیگر انگیختند و یکی آن بود که اگر قبله حق همت کعبه
پس انکه بسوی بیت المقدس نماز گذارده اند و پیش از تحویل قبله وفات کرده بر ضلالت مرده باشند گوئی اسعد زراره و مزود
از اکابر اصحاب بودند قبل از تحویل قبله خواه رحمت الهی پیوستند و بعد از شبهه یهود اقارب ایشان بخدمت سید انبیا علیه افضل
آمده استدعا نمودند که یا رسول الله ما را از حال کسان ما که روی بمقصد اقصی بر ستش میکردند و پیش از تحویل قبله روز بانند چون
ایشان بر ضلالت اجل رسید آگاه ده که در عالم آخرت آن طاعتها در کفه میزان ایشان باشد یا بخلاف قبول فرود آید ایزد تعالی آیه فرستاد
و ما کان الله لیضیع ایمانکم تباه کرداند ایمان شما را که بیت المقدس داشتید یا نماز شما را بجانب
که گذاردید نماز را ایمان گفت جهة وجوب آن بر اهل ایمان یا قبول آن از مومنان یا انکه دلیل و نشانه ایمانست و در تفسیر آورده که
یهود نماز را ایمان میگفتند این سخن بناسب سعادت ایشان فرود آمد و حقیقت آنست که ایمان را بواسطه اعتقاد ادای نماز نسبت
بجهتی دون جهتی بلکه متعلق بفرمان بردار یست بدین جون عمل شما باشارت صاحب نبوت علیه افضل الصلوات بوده هر آینه
ضایع نخواهد شد و شوبتش بقیامت مشاهده خواهید نمود خطاب با زندگان کرده و مراد نماز زنده و مرده است و این از باب تغلیب
واجبا باشد بر اموات یا سائل مخاطب شد با انکه سوال از صلوة غیر بوده جهة انکه حکم همه نمازها در آن باب یکیست بدین جون
صلوة سائلان ضایع نیست از آن مسئول عنهم نیز نخواهد بود ان الله بدرستی که خدای تعالی بالناس بمردمان لرؤف مهربانست صلاح
ایشان فرو نگذارد رحیم و بخشاینده است مر ایشان ضایع نکرداند یا رؤف بضعیف امر در ماضی و رحیم بتخفیف امر در باقی رؤف
رحیم دو اند بر و در کار را یعنی جهة وی بر آفریدگان و مهربانی بر بندگان و رافة مبالغه است در رحمت خاصه که دفع مکروه باشد از
مضر باشد و رحمت اسمیست جامع مر آن و عبر آن را انعام افضالی رؤف بالغ باشد و رحیم اعم و تقدیم رؤف اگر جه ابلغ است و فاصله
اقتضا تاخیر او میکند جهة محافظه فواصل خواهد بود ابغز نکی از دلائل را قرآنی و رحمت نامتناهی آن بود که بندگان خود را توجه
خلیل خود فرمود و این نشانه دوستیست که ایشان را بموافقت دوست امر کرد ع که دوستان همه یك رنگ باشند در وفجا که گردان نماز
عالمیان علیه الصلوات الرحمن بمکه مقیم بودی هنگام گزاردن نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت فرمان رسید که رو بر بیت المقدس
بحضرت مخیر بودند بین المتبلتین و خود مسجد اقصی را اختیار فرمود جهة تالف خواطر یهود تا چون قبله طاعت خود را باعراب عبادت بتوی
باسلام و تصدیق پیغمبر بشتر رغبت نمایند ایشان از آن واقعه بتکلف آمدند و بآن تواضع صوری شادمانی نمود و گشاد کرد جهة دین ساماند بار دیگر
قبله نماز میگذارد یا میگشت که این مرد و اصحاب او را قبله نیست و ما ایشان را کالات نکردیم جهة قبله را یا فساد خاطر خطیر آنحضرت از ین ملول شد

وهمکی همت بران مصروف داشت که علی سبیل الجزم قبلهٔ او کعبه شد که قبلهٔ ابراهیم است و اقدم القبلتین و موافقت عرب در توجه بدو امید تسهیل طاعت
و مخالفت اعدا نزدیک من آن شد بحسب بس علی الدوام متوجه آن خرمان عظیم ایشان میبود و اشارت بشارت تحویل و تبدیل قبلهٔ انتظار میبرد
تا وقتی جبریل فرود آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم آن تنغیص دل با او در میان نهاد یعنی ای صبا محرم حال دل عشاق تویی بانو کرحال دل ما نکو میگوئی
جبریل متوجه مقام خود شد و سید کائنات علیه افضل الصلوات صرف انتهی وی بآسمان نیکو یافت و نظر تو قعش بسوی زمین راجع آمد ناگاه
فرود آمدن آیت آورد که قد نری بدرستی که می بینیم تقلب گردانیدن تو یعنی و تصرف تو را فی السماء در جهت آسمان برای استظار وحی و بحقیقت و ملت و جهت
جهت سبق و علو بر دیگر جهات لنولینک پس متوجه سازیم ترا قبلة ترضیها بآن قبله که تحبوا بی تو یعنی بسوی ای عین کعبه
از فضیلت عهد صلی الله علیه وسلم انبیا آنرا نهاده کرده که حق تعالی بدو امر فرمود آنست ما نازاکرا ست کردیم مطلوب همه کس رضای ماست و خشنودی
میطلبیم نظم عهد ما و رضای ما طلبند لمن الطالب رضای تو یند عم نیکا کان ما همه حال آشنا تو اند ای دوست هر که خشنودی خدای جوید
هم خشنودی او طلبد سیدنا الخلیل چون اضعف موده که بالها که ذریتم را ساکن گردانیدم بوادی غیر ذی زرع یعنی بجوف الیت بدعوات حق تعالی کرده
و اراءت قدیر خدای الیت حادث تشیید و تزیید عمارت خواهد بود و اشارت بدین معنی فرموده است نظم چون تمنای حق رضای حق بدید شد حکم او این چنین شد
هر کجا ابرقدم اشکلیت نیکی و نیکی مشتریکی است نیده کس خوی و خصلت این چنین بود فی الحال بر فرمانش بنده قد نری تقلب وجهک
خود را سوی مسجد نهد توجه قبله بنام باید نمود توجه و بس شطر المسجد الحرام سوی مسجد حرام که عمارت خانه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است این خطاب
در مدینه ذکر میشود و این اشارت با نکه مراعات جهت مرجع و مآب کعبه است جهت استقبال این خانه جهت بود و خانهٔ قریب و واضح آنست که خانه قبله اهل مسجد است
مسجد قبله اهل حرم و حرم کعبه قبله اهل عالم بالخصوص حضرت رسالت آب این خطاب جهت تعظیم است چون آن توجه بدان خواسته مفهوم شد که معنی آن
بزبان اشارت این است که بیفت متوجه مسجد شو و بدل سوی آن مسجد دار که قبلهٔ قلوب اوست نظم ای قبله که روی دل ما سوی تست هر جا که روی تست
توجه روی تست و بعد از تخصیص خطاب جهت تشریف بعموم حکم و تاکید امر قبله خویش بر تابعان امتش واجب گردانید و حیث ما کنتم و هر جا باشید شب و روز
و حیل و شرق و غرب بسوی آن توجه نمائید که نماز گذارید فولوا وجوهکم بگردانید سوی او شطره سوی مسجد نه این امر وقت نماز شام در شهر
دو شنبه نصف جمادی سال دوم از هجرت خواجه صلی الله علیه وسلم در مسجد بنی سلمه در رکعت از ظهر گذارده بودند که حکم تحویل قبله از لکشت و هر دو نماز را دو
از نصف بگردانیده سوی کعبه متوجه شد و این مسجد بنی القبلتین اشارت یافت یعنی در دو تعین قبله فائده هاست از جمله آنکه مقصود از خشنودی خلق است
حاصل شود اگر بکون و تولن اثبات و این صورت میسر نیست مگر باستقبال حق و اعتماد علی الیقین و حق فرو گذاشت نمیدارد و اعانت موافقان و الفت
با یکدیگر اگر هر یکی در وقت پرستش روی بجهتی دیگر متوجه باشند موهم اختلاف ظاهر است بدین تعیین یک جهت و اسرا ایشان توجه بدان نباید
اتفاق و ائتلاف باشد و دیگر امتحان انباذ بندگان است تا غیب دانان بر ما بجوهر اصلی ایشان اطلاع کرده باشند و کشف سر خفی ایشان
تشخص شرف خاندان طوائف اصناف میلست کنظهر اهل مکه و توابع و مواد بعادت اصناف معلوم گردانیده گر با عبادتی و چون بنای هر دینی
اصناف بر خصوص ذکر بناست کانه میگوید تو بنده من و کعبه خانه من و نماز خدمت آن پس توجه کن بآن بر شیوه من در وقت پرستش من بخلاف آن تا آنکه کعبه سر
و وسط زمین است امر فرمود بذکر آن از جهت توجه وسط ارض السلام باشد با آنکه خدای عدل را بر عهد چیزی نیست و سر اینجا وقت توجه بجهات
که عمل مجوس و ساوس شیطانست تا بدانی منی از نوای او عجب نشوی و شبهه ایمن باشد یا بدین صورت اظهار دوستی محمد باشد صلی الله علیه وسلم
که لعبد منی لولا شد تا بدان وجه حکم فرمود با آنکه منشاء آنحضرت و محمد مبارک از منتهی تعظیم و تشریف بیت و لهذا از قبله است گردانیده بآنجهت
خاندیب نظم هر دیار بوسیدن آنجا رغبت ایشان کرد باستقبال او یا برای عدم مواخذت با بودن قبله ایشان یا بجوانب مغرب بیت آنه
و مقصود ایشان تعظیم اهل بیت آن بود که سوی او شرق متوجه گشتند و فرنگیان که از ایشان صورت بودند وقت توجه بدان شرف تمتع روح سیاق
من اهلها مکانا شرقیا سلمنا از امر شد که روی بکعبه او که قبلهٔ خلیل الله و مولد حبیب الله است محتمان گشاند یهود مغرب اخیار که در مکه رجوع آوردند

آورنده است بیان یا خدای روی سوی کرده باینده است و انکه مولاه یعنی لیتد ضمیر لعائد بکل میدانند بمعنی انکه ایشان مولای آن جهة اند یعنی روی ایشان بان نصب کرده
قاید خذلان روی اهل ضلال بوجه ضلالت کرده و بفوق توفیق وجه توجه ارباب حق قبله هدایت آورده پس طریقت کوید یکی ایستد بخوانی و دران حالتی فی دیگر با ایستد
دوانی و آیه یعنی فی تماسبق و الحق لیس تمام ای مسلمانان منش کنید بر دیگران بنکونها که یکی از آن توجه بکعبه است و آن توجه مشتمل باشد بر خبر دنیا که
شریعت بقبله ابراهیم و برخیزد آنحضرت که رسیدنست بنعیم مقیم در کشاف آورده که سنت کنید بهمات و صلات که سمات کعبه باشد صاحب
الحمایل نموده که هیچ چیز را از انسان قبله است که روی توجه بان دارد قبله بدن انجه حواس خمسه بان لذت یابند از ماکولات و مشروبات و شمومات
و مسموعات و مبصرات و امثال آن و قبله نفس دنیا عقار است و زینت متاع نا پایدار ان قبله دل آخرت است و منهاج درجات جنت قبله روح قرب و رویت و
شوق و ذوق و بهجت قبله سر توحید و معرفت است و کشف حقائق و اطلاع بر معانی دقائق اسرار آورده که هر کس روی بجایی آورند و بقبله
توجه کردند ای موحدان شما را باشد روی از ما نتابید ب از خط من سر مپیچ و ز بزم من سر متاب بر در من خان شو آنشوی ز در باب ای بدیع
هر کجی نخیالی روی از حق بتابد هیچ چیزی که مرغوب نفس و هوای ایشان بود دانی و الفت یافتند الحق بر عقول و اذهان طریقه دین ما سوی الله فرو
و اکرم هجت سوراه کیرد بنظر راه نظر همت دون نکرد زیرا که هر جزوست جاذب بعینی نوزانی چون درجات نعیم و زینی خلائی چون دکان
بیت عاشق بوسق جان بیاید کز بوسق بهشت یادش ناید یکی از اکابر محققان فرموده اند که هر یک از شما فایت و مقصدیست سبب استحقاق
کدان از نماز دلوشد و ان قبله کمال اوست که بهیچ وجه توجه بان حجابی نیابد بیت هر کجی دارد براهی کرده اند و زجهان راهش بتر لبرده اند و حقیقتا
که از هر نهادی چیزی سر برزده و در هر دلی هوسی خلوه کرده که قبله اوست چون حب مال و طلب جاه و تفاخر بعلم و تعجب در عمل و مباهات بطاعات و هر یک
روی قبله خود آورده اند توجه بکعبه حقیقی از یافتند جز محرومان حریم عزت و محرمان سرادبه توحید که روی از قبله نفس و جاه بر تافتند نظم قبله شاهان بود
تاج و کمر قبله ارباب دنا سیم و زر قبله صورت پرستان آب و گل قبله یعنی شناسان جان و دل قبله اصحاب نصب مال و جاه قبله اهل سلوک اصحاب راه
قبله زهاد محراب و قبول قبله بد سیرتان کالی فضول قبله تن پروران خواب خورش قبله انسان بلاش جورش قبله حرص و امل آز و هوا قبله قانع توکل و رضا
قبله عاشق وصال لایزال قبله عارف جمال ذی الجلال ثم ما هر جا که باشید و هر قبله که روی آرید ای اهل کتاب یا ایها الذین اوتوا الکتاب یار دخدای عالم شما را
جمع کند و قیامت برای جزا دادن و محق از مبطل جدا کردن یا هر جا که شما ای اهل اسلام روی آرید از جهات مختلفه که آنرا مسامت باکعبه ثابت باشد
خدای جمع کند نماز شما و جان کرداند که کوئیا بجهة واحده بوده ان الله بدستی که خداوند علی کل شیء بر همه چیز ها از اجابت و اثابت و احصاء و مجازات یا جمع صلوات
در سلک یکانکی قدیر توانائیست بتوانائی کامل در بصائر آورده که یهود با جمعی از صحابه گفتند یا پیغمبر خدا ما دین خود را بکعبه ساز قبله ما کعبه است
و چون از نجا برویم قبله او بیت المقدس خواهد بود آمد که و من حیث خرجت و از هر جا که بیرون روی برای سفر چه مدینه چه مکه فول وجهک شطر
روی خود را در وقت نماز کردان فرمود که هر صاحب دعوتی را قبله ایست که روی بان دارد تو که در طریق ادعوا الی الله مسروی باین کعبه قبله ایست
روی بان آر و لهذا این نوبت بالفاظ خطاب رفت و انه و بدستی که حق کعبه قبله ایست روی بان آر و لهذا این نوبت بالفاظ خطاب شد الحق
دست و ایست و فرو آمد من ربک از تدبر و تفکر و ما الله بغافل و خدای بخبر نیست از انچه شما میکنید خطاب با دوستانست تعدو اثنات بکرامتها و اسبغ
و اکرم نعمته حق ابشان است و دوام بشارت بفنونها و شوار بها چون اول چیزی از امور شرعیه که در فسخ یافت امر قبله بود و اهل کتاب در
باب حق سبحانه و تعالی بدعوی باطل افتادند فسخ حجت و قطع خصومت ایشان را نسبت بدیگر بفرمود و من حیث خرجت و از هر مکان در هر زمان که بیرون آئی ای محمد فول وجهک
بگردان شطر المسجد الحرام بطرف مسجد محترم و حیثما کنتم و هر جا شما باشید ای امت فولوا وجوهکم بگردانید شطره همکی خود را سوی مسجد حرام چون
تابع روی است بلکه روی کعبه را کنایه از تولیت مسئول بر خصوص و دو کرت بر عموم جهة تاکید نسخ و تقریر آنست و در متون مسلمانان یا اشتهر یهود
که نسخ از ملت جهل و نشانی سیاه شده فرو نگذارند و کشاده از نکرارات ثلث که مخصوص بحضرت بنوست نوبت اول برای نسخ توجه بسجد اقصی بود و دوم
برای اعلام باکمکم لاحد همه امکنه کی است و سیم برای اتحاد حکم در همه از منه اول برای حکم در مساجد مدینه و ثانی همه مواضعی که خارج مسجد باشد و

برای خارج و بدو این همه بالفعل در امر قبله وقوع یافت لئلا یکون تا باشد للناس مر یهود یا مشرکان را علیکم بر شما حجتی در اجابت توجه بمسجد اقصی یا
خصوصیتی و جدالی و مراد نه حجتیست که بیان ابطال یا اثبات مدعا بکند بلکه مجون ایشان سوق آن در سیاق تحجب میکردند بدین نظر مدت
شد و حجت بود آن بود که میگفتند محمد آ دین ما را منکرست و قبله ما را معتقد یا مشرکان طعنه میزدند که محمد صلوات الله علیه چون شد که روی از قبله
بدان خود بگردانید بر تحویل قبله بکعبه کس را بر شما حجتی نماند الا الذین ظلموا آنها که ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره منهم از جهودان مدینه یا عرب
مکه یهود طعنه میزدند که هوای دل خود یا برای سیاست اقوا از قبله ما برگشت و بقبله ایشان متوجه شده و مشرکان میگفتند محمد آ دانست که ما بر
دیگر بقبله ما باز آمد و معنی الا ایمعنی لکن باید تخلص عن این باشد که مردم را بر شما حجت نیست لیکن ستمکاران یهود و کفار ریشه در دفع حجت متعلق
میشوند فلا تخشوهم پس مترسید از ایشان در اعراض بجانب کعبه واخشونی و بترسید از من بمخالفت فرمان من ولاتم معطوفست بر لئلا
یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجت نباشد و تا کی تمام کنم نعمتی نعمت خود را که هدایت بقبله ابراهیم و اختصاص بملت حنیفیه
علیکم بر شما و میشاید که عطف بر جمله محذوفه باشد مثل فرشدش الکم من بترسید تا شما را نگاه دارم ز غوایت و فتنه بر شما تمام کردن نعمت و هدایت
کم شما را یا بید بشرایع و احکام دین و کشاندن نعمت بر شما تمام میکنم در آخرت کما ارسلنا فیکم چنانچه بفرستادیم بسوی شما
شما رسولا منکم فرستاده همه از شما هم زبانی و هم دینی نسب الف و سوة و لغة کلمه کردند و محققان بر آن اشارت کنند رسولی که واسطه باشد
میان ما و شما هم از انس شما تا فوستادم و آن سوا نبیاست که حامل اعباء رسالت معنوی تر یعنی رتبه جامعیه شده نخست ناطقی و آنیه حامل باشد
میکردد یا شما عبارت این رسول بدولت قبول فیض توحید و شهود لوامع وحدت تواند شد تطهر داده ام از تو بتو پیغامها ک و اندران پیغامها اکرا
سر آن پیغامها را هوی یهوی یا سوی آن رسول میکند و میکوشد یتلوا علیکم میخواند بر شما آیاتنا آیات ما که قرآنست و
و بان میکرداند شما را از شرک یا بر لوی شما استغفار میکند از کاهان پاک شوید یا شما را بسوی عبادتها راه مینماید تا موجب تزکیه نفوس شما شود
یزکیکم و بجای میدهد شما را و یعلمکم قرآن الکتاب و حلال حرام آن در معاد ابراهیم را تعلیم تزکیه تفسیر کرده اند از روی حجت آنکه تزکیه دو نوع است
یکی در نهایت آن طهارت دل و دین است و یکی از آلایش تحیر و تلوین و کمال ایمان و غایت معرفت همین تواند بود و این ثمره تعلم کتاب و حکمت و مطمح نظار رسیم
در دعای خود این بود و در اشاره بتکمیل حضرت رسالت تم آهست دوم در دعوات و آن طهارت ظاهر است و قبول اسلام و پذیرفتن احکام
شرع تا بدین سبب استعداد تعلیم کتاب و حکمت حاصل آید و بدین آیند مراد انیست و در دعایی مقابلت امد مر جمع اندراج دارد یعلمکم
علمکم و بیاموزد شما را ما لم تکونوا آنچیزی که نبودید شما که آن الجود بایند از علوم سینه علیشه که طریق مر آن جز تعلیم وهبی میسر نشود نکرا علیکم
دلیل آنست که جز کتاب و حکمت چیزی دیگر می آموزاند و آن علمیست که خلاصه کتاب و مقاوم حکمت همان تواند بود بیت هر علم که در مدرسه حاصل
کردیم کاری دگر است و عشق کاری دگر است بعد از خطاب باهم عالمیان عموما اختصاص سید عدنان را شروع در مخاطبه و میکوید
فاذکروني مرا یاد کنید اذکرکم تا شما را یاد کند سفین عینیه در معاد موعود در اخبار بارسیده است که حق سبحانه و تعالی هر بنده که بندگان
خود را چیزی داد که اکمل و یکامل بادی مرآنینه عنت بزرگ بر ایشان تمام کردی و آن انیست که یاد کردنی و از کرد در اطلاق تقریر آورده که هر آنی
باعتبار ما عند و لعلیه بمثل ما اعتدی علیکم و از انجمله حق راست دو برای دشمان است سکر و مکر و مکر اسم است هر دو را بمعنی
شش از برای دوستان بده من احسان کنی با تو احسان کنم هل جزاء الاحسان الا الاحسان بعهدی من وفا کنی بعهد تو را بوفا رسانم او فوا بعهدی اوف بعهدکم
مرا خدمت کنی ترا بایی دهم ان تنصروا الله ینصرکم علی جهنم را فتحی دهم فاتحی ابیح اله لکم مرا دوست داری ترا دوست دارم
بجهم و بجنونم مرا یاد کنی ترا بلکه فاذکروني اذکرکم جزا ذکر بذکر فضیلتی است مخصوص مر این امت را و نشیه اش بر وجهی که از حضرت رسالت آمد
و اینکه ده الف آنست یاد کنید مرا بطاعت یاد کنم شما را بمغفرت و در شیر نیز فرموده که حقیقت این آیه یاد کردن نیز ادیست عبد از قوای نفسی نیکه یاد کردن مطیع

وعابدان ومریدان وسالکان وعارفان ومحبان وباصریان ده نوع از مذاکرات درمیان آمده عاصیانرا میگوید یاد کنید مرا بذکر خفیا یاد کنم شما را بخط
وفا ازمن شما انا له خطا ازمن افاضه عطا از شما اوردن تو مرا ازمن معتبر کردن جور ازشما مدم ازمن کرم ازشما معذرت ازمن فتوت ازشما برستش ازمن
آمرزش ازشما تذلل ازمن تفضل ازشما انکسار ازمن محو او وفا ازشما بکا ومسرعت ازمن لطف وعنایتر یاد کنید مرا بعزم بذکر گاه یاد کنم شما را بدکر
دکاه وبیگاه دیگر مطیعانرا میگوید یاد کنید مرا باقرار یاد کنم شما را ازمنات بامان دادن دار البوار ای مطیع ازتو تمامت ازمن افادت ازتو نور اسلام ازمن
حبور اکرام ازتو ثبات ایمان ازمن شاعران ازتو ظهارت ازمن بشارت ازتو استعمال طاعات ازمن کمال کرامات ازای صلوات ازمن رفع درجات
ازتو شروع درمیام ازمن مزید احسان واتمام ازتو زکوة دادن ازمن توشیح حجوات ازالحجاج وعمره وازمن وفای بنذر وضرع دیگر عابدانرا میگوید
یاد کنید مرا بخلوص نیت یاد کنم شما را بتحقیق امنیت یاد کنید بسؤال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام درخدمت یاد کنم بانعام درمنت یاد کنید بحمد وثنا یاد کنم
یاد کنید مرا بجلوس بیت یاد کنم شما را بتحقیق امنیت یاد کنید بسؤال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام درخدمت یاد کنم بانعام درمنت یاد کنید بحمد وثنا یاد کنم
یحبهم ویحبونه عطا یاد کنید بثبوت جلال یاد کنم بثبوت جلال یاد کنید باخلاص تمام یاد کنم بخواص ازملام یاد کنید بذیل وفا یاد کنم بذیل خطا یاد کنید بعقد ثنا
صدق یاد کنم بهمات وفق یاد کنید بدوام مسلمات یاد کنم بحصول حاجات یاد کنید بتواجد رهبت یاد کنم بدوامی رغبت دیگر مریدانرا امر میکند
کر یاد کنید مرا بارادت یاد کنم شما را بالهمت از شما کوشش ازمن کشش یاد کنید بی غفلت یاد کنید بی مهلت یاد کنید بتبدیل اخلاق یاد کنم بتبدیل اشواق
از شما خوف خلوب ازمن کشف کروب از شما یکانکی باخلاق ازمن آشنا ساختن باحقانی از شما حفظ جنان ازمن نفع عطا از شما حمدش ازمن اظهار انس
شما مداومت عبادت ازمن حلاوت سعادت از شما دوام رعایت ازمن توالی افاضت دیگر باسالکان میگوید مرا یاد کنید بذکر شما را یاد کنم بشکر
بتوکل یاد کنم بتقبل یاد کنید بتبلیه یاد کنم بتعظیم یاد کنید بصدق طلب یاد کنم بفرج تعب یاد کنید بدوام سیر یاد کنم باقامت خیر یاد کنید بذیل مجاهدات یاد کنم بذیل
شاهدات یاد کنید بخوف ورجا یاد کنم باین وبنا یاد کنید باجابت خاطر یاد کنم بصفای باطن وظاهر یاد کنید بقطع علائق یاد کنم بوصل حقائق یاد کنید
بصفیه سوی یاد کنم بتوفیه بر دیگر باران میفرماید یاد کنید بثبوت تلوب یاد کنم بوصول مطلوب از شما ترک طامات ازمن احتصاص داد معانی ازشما فوت
ملامت ازمن حصول کرامت ازشما الحتا اسوار ازمن اشهار اقرار ازمن دوارج فوق ازشما کمال بین ازمن حال اتصل بین ازشما صفای روح ازمن بتاج خوج ازشما
ظلمات حیرت ازمن حجبات قربت ازشما مست بحر بیدار من فوت نامید یاد کنید مرا بحلیه اناکوان یاد کنم شما را بحلیه شهود مکون ازمن حیاتیان دیگر باقران
مذاکرات خامسه درمیان می آرد میگوید اذکرونی یاد کنید مرا بشوط شوید اذکر کم یاد کنم شما را بفیضه خاص توحید ازشما عوض دیجور فنا ازمن بخشیدن
کوهر بتا ازشما ترک حظ حوز ازمن قاصر ساختن شما بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
سوا حیدوا سوا ازشما عاجز مکاسدا ازمن مشاهده کاشفه یاد کنید شهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقد ازکانیات
بما کنم شما را بخجر بوجود یاد کنید برابطه حب یاد کنم بلجمه قرب وصلت یاد کنید طی مراد هدحال تا شما را یاد کنم بدهیمحال الی بدوان بدعام شما را
سر بیت نهائی وحقیقت هائی ثم بحر انسانی درکشف الاسرار آورده که رب العالمین کفت لایزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقتی بحبه یوم در
عشق است ومراد ازین ذکر نهایت که ذکر دل وجانست درنهایت حال از سلطان العارفین نقل میکند که از شما ذکر زبان کمتر میشنوم بر خود ضرم دیگر عابدانرا میفرماید
درمیان نجنبند واسطی را فرمود حقیقت ذکر بیان ذکر وقیام عبد کوید در کلمات بر من طرفه آمد که بجز ذکر دوست یاد کنی باید که جز ذکر دوست از دکنی
دکش یاد خدا یاد نیز رود محققان از رسوم شرک وعادات مشرکانست ازکرو له نبیان ملسواه این همه کفته شد بشارت دوستان باد وسخن کلام مرانست
نزهت ازاین عینیه مرویست که وحی کرد خدای بموسی که دروغی که ظالمان بکوتا مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمان مرا زاجابت شما
برحمت یاد کنم ویکانکان را بمغفرت یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
سوا حیدوا سوا ازشما عاجز مکاسدا ازمن مشاهده کاشفه یاد کنید شهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقد ازکانیات
بما کنم شما را بخجر بوجود یاد کنید برابطه حب یاد کنم بلجمه قرب وصلت یاد کنید طی مراد هدحال تا شما را یاد کنم بدهیمحال الی بدوان بدعام شما را
سر بیت نهائی وحقیقت هائی ثم بحر انسانی درکشف الاسرار آورده که رب العالمین کفت لایزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقتی بحبه یوم در
عشق است ومراد ازین ذکر نهایت که ذکر دل وجانست درنهایت حال از سلطان العارفین نقل میکند که از شما ذکر زبان کمتر میشنوم بر خود ضرم دیگر عابدانرا میفرماید
درمیان نجنبند واسطی را فرمود حقیقت ذکر بیان ذکر وقیام عبد کوید در کلمات بر من طرفه آمد که بجز ذکر دوست یاد کنی باید که جز ذکر دوست از دکنی
دکش یاد خدا یاد نیز رود محققان از رسوم شرک وعادات مشرکانست ازکرو له نبیان ملسواه این همه کفته شد بشارت دوستان باد وسخن کلام مرانست
نزهت ازاین عینیه مرویست که وحی کرد خدای بموسی که دروغی که ظالمان بکوتا مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمان مرا زاجابت شما
برحمت یاد کنم ویکانکان را بمغفرت یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
کوهر بتا ازشما ترک حظ حوز ازمن قاصر ساختن شما بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
درمیان نجنبند واسطی را فرمود حقیقت ذکر بیان ذکر وقیام عبد کوید در کلمات بر من طرفه آمد که بجز ذکر دوست یاد کنی باید که جز ذکر دوست از دکنی
دکش یاد خدا یاد نیز رود محققان از رسوم شرک وعادات مشرکانست ازکرو له نبیان ملسواه این همه کفته شد بشارت دوستان باد وسخن کلام مرانست
نزهت ازاین عینیه مرویست که وحی کرد خدای بموسی که دروغی که ظالمان بکوتا مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمان مرا زاجابت شما
برحمت یاد کنم ویکانکان را بمغفرت یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
سوا حیدوا سوا ازشما عاجز مکاسدا ازمن مشاهده کاشفه یاد کنید شهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقد ازکانیات
بما کنم شما را بخجر بوجود یاد کنید برابطه حب یاد کنم بلجمه قرب وصلت یاد کنید طی مراد هدحال تا شما را یاد کنم بدهیمحال الی بدوان بدعام شما را
سر بیت نهائی وحقیقت هائی ثم بحر انسانی درکشف الاسرار آورده که رب العالمین کفت لایزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقتی بحبه یوم در
عشق است ومراد ازین ذکر نهایت که ذکر دل وجانست درنهایت حال از سلطان العارفین نقل میکند که از شما ذکر زبان کمتر میشنوم بر خود ضرم دیگر عابدانرا میفرماید
درمیان نجنبند واسطی را فرمود حقیقت ذکر بیان ذکر وقیام عبد کوید در کلمات بر من طرفه آمد که بجز ذکر دوست یاد کنی باید که جز ذکر دوست از دکنی
دکش یاد خدا یاد نیز رود محققان از رسوم شرک وعادات مشرکانست ازکرو له نبیان ملسواه این همه کفته شد بشارت دوستان باد وسخن کلام مرانست
نزهت ازاین عینیه مرویست که وحی کرد خدای بموسی که دروغی که ظالمان بکوتا مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمان مرا زاجابت شما
برحمت یاد کنم ویکانکان را بمغفرت یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
کوهر بتا ازشما ترک حظ حوز ازمن قاصر ساختن شما بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات
سوا حیدوا سوا ازشما عاجز مکاسدا ازمن مشاهده کاشفه یاد کنید شهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقد ازکانیات
بما کنم شما را بخجر بوجود یاد کنید برابطه حب یاد کنم بلجمه قرب وصلت یاد کنید طی مراد هدحال تا شما را یاد کنم بدهیمحال الی بدوان بدعام شما را
سر بیت نهائی وحقیقت هائی ثم بحر انسانی درکشف الاسرار آورده که رب العالمین کفت لایزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقتی بحبه یوم در
عشق است ومراد ازین ذکر نهایت که ذکر دل وجانست درنهایت حال از سلطان العارفین نقل میکند که از شما ذکر زبان کمتر میشنوم بر خود ضرم دیگر عابدانرا میفرماید
درمیان نجنبند واسطی را فرمود حقیقت ذکر بیان ذکر وقیام عبد کوید در کلمات بر من طرفه آمد که بجز ذکر دوست یاد کنی باید که جز ذکر دوست از دکنی
دکش یاد خدا یاد نیز رود محققان از رسوم شرک وعادات مشرکانست ازکرو له نبیان ملسواه این همه کفته شد بشارت دوستان باد وسخن کلام مرانست
نزهت ازاین عینیه مرویست که وحی کرد خدای بموسی که دروغی که ظالمان بکوتا مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمان مرا زاجابت شما
برحمت یاد کنم ویکانکان را بمغفرت یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بحجب شهود خود ازشما عجز رسوم ازمن اثبات

بدیشان مبین شعائر الله آن نشانها ج خانهٔ خدای است صفا سنگ سپید سخت صافی بگویند و مروه سنگ سیاه زود شکن لمعان دولفظ علم دکوه اند
بکه در اخبار آمده که چون آدم و حوا ببخارا سیدند آدم بکوه صفا برآمد و حوا بر مروه نام نهادند و چون سعی میان ایشان نشانه مسجا علیه و شعار کفار عرب
بود بنابران اهل اسلام بران بوصمت میکردند یا اهل مدینه قبل از اسلام چون بنج نشدند اولی زیارت نمنات بجای آوردند و آن بتی بوده است تعدیه
تودیک میافتاد احرام ایشان و قضای دسوم جاهلیه آن بود که چون زیارت منات کردی او را طواف صفا و مروه حلال نبودی چون نوبت باسلام رسید
حکایت خال خنبوت خواجه عالم صلعم بردند و این آیت نازل شد و گویند سبب کراهت آن بود که بتها دیوان میان صفا و مروه مجتمع شده او ان تلبیس
و اغوان شاه رود سوی بکشند و شیاطین انس با بین جنس فریبها نگین ان راه بر بندی تا بنشاط آن رغبت ایشان در پرستش لسان و الله زیادة کردند
روایتی ابن عباس رض آنست که بر صنمانی بود سمی اساف بر صورت مرد بجا تمام خلقت و بر مروه نائلهٔ نام زنان لاد خوبروی و اصل کتاب چنین کشاند که ایشان
در خانه کعبه زنا کردند و از عظمت بیت الله غافل بماندند در حرم محترم سنگ بهم کیگر رسیدند و بعقاب حضرت محول احوال الاحوال ایشان را مسخ کردانیدند تا عبرت
باشد حرمت حرم بر اهل عالم صورتا که بعد بر آن روزگار بدایای اعتبار و بی ادبی اصنام یکی را بر کوه صفا و یکی را بر بالای مروه وضع کردند چون وقت کار
بدین برآمد بت پرستی میان احداث و اوایل عرب بغایت گشت نسلها و جملها سافته الجد و الجدای اعتمادی بر ستیدند و در زمان جاهلیت جاهلی نوبت
کردانیدن طواف کردند و در موسم حج تعظیم ایشان را از یکی فریضه دانستند چون تقدیر احکام شرایع شایع گشت و اعلام اسلام بر کاینات لمعه و نصرت معلم
شد بیت زبوستان شریعت نسیم لطف وزید بنوبهار حقیقت کل بار شکفت ابطال عرب بایمال قتال مهاجر و انصار گشت امانت مکه و نیابت
کعبه بر خدام کعبه عزیز احترام حضرت سید انام علیه الصلوات و السلام قرار گرفت و بنا از طواف صفا و مروه ان علامات تعظیم و شعائر تبجیل
و سنت ماضیه که در طلب آب بمیان ایشان سعی نموده و محل اقدام این بحر سوء عابر هیچ خواهد بود فمن حج البیت بس هر که قصد خانه خدای کند باعمال مخصوصه در احرام
او اعتمر یا متوجه زیارت کعبه شود به عمل مختصه بماند و قصی که محرم بود فلا جناح علیه بر و فتحی نیست ان یطوف بهما در انکه طواف کند بایشان و
سعی نماید میان ایشان و این سعی بنزد شافعی و مالکی و روایتی از احمد رحمه الله فرض است و از جمله ارکان و نزد آن بی حج و عمره و بنزد حنیفی چنانچه
باشد و نزد امام اعظم رحمه الله فرض است و از جمله ارکان و نزد آن بی حج و عمره و بنزد امام اعظم رحمه الله از واجبات حج است نه از
ارکان و قرائنی بجای آن بایستادی عزیز صفا و مروه چون در حوالی الله خانه محترم واقع شده اند سعی کنشانه تعظیم است میان ایشان مقرر شد و الجار بکبر لا یحل
الجار و نیز کز ظل دولت طلب در آنی و جرعه ریش کحلوه کاه نظر کبریاست نباید بری سنگ نیست کز نیز دو سر او سبوی همه خلق جانسوی نظر هر کند سعی جزی
باقیست ارزل صاحب نظری باقیست بدقه قافله مباش نیست بجز همت صاحبدلان صفا اشارت بصفوة دوستان است در مقام معرفت و
مروه عبارتست از مروت مس ایشان در راه خدمت سلمی گوید روح را بواسطه صفوة آدم از کدورت مخالفت صفا گوید و نفس را برای نکداشت رسم مروت
در رتبه خدمت مروه خواند و این صفوه و مروه در نمادیست از نشانها فضل البیت بانیه و الایمان کوهر شریف تیس دین صدف کیف خسیس انکا
آملی گوید دویش لدا فیذ انظر بصدفت و عارفان سجانی را بکوهر شریف نفائس رحمه الله کوید مردی را دید که ظاهری شوریده داشت و باطنی
آرمیده دل بولایتی و کوهی میل و نفس از صورتها و شغلها دور و من میان خواهش دل و نکوهش نفس متلم بودم که ناکاه آن جوانمرد بر من نکاه کرد و گفت
یا نفائس نفس را بکوه کلدوه و صدف تبرید اجری مجی دستا هوار معرفت و محبت را بر من ریخت بکبار تا شاه صدف کان معرفت بکبر کهر کنه
صدف اشرفست دیکر الحقائق نزدوده که صفا و مروه ان شعائر حج است نه ظاهر و صفا و مروت از شعائر حق در باطن صفا اشارت بصراست و مروه بر ق
و سالک عارف بیان هر دو بقدم سعی در طلب فتوح زیانی طواف مروه مروت روح سیکند بر افتاده اسرار باطن ظاهر و کاف طوف صفا صفای سر سیاه بقطع
تعلق از یکونیات و صدق توجه جذبهٔ خات و کشاندن طواف سر بتعظیم امر الله است و طواف روح بشفقت علی خلق الله و اتصاف بدین دو صفت عین مصوفیت
و مروتست ع و انکه صافیست مروت بنوذ و من تطوع خیرا هر که بطوع و رغبت خویش عملی نیکو عیاری آرد بر بقیت طواف یا ادای نوافل حج و عمره بر سبیل
تبرع و هر آینه آن شکر بحضرت بپذیرد فان الله بس بدستی که خدای شاکر جزا دهنده شاکران است عارفان معنی شاکر چنین کفته اند که کدام

وطاعت خود را بقبول بنوران کرداند عَلِيمٌ داناست بعمل نیکوکاران یا بدیت ساعیان صفا و مروه و اصل تطوع و صحیح چیزی بود منحنی نیست پس آقا
شعائر دین کنید و حق بایشان مدارید که گمان حق موجب لعن و طرد ست خبائث احبار یهود را که در شان ایشان آمده اِنَّ الَّذِينَ بدینی که کتمان حق
علما و رؤسای یهود که از روی حسد يَكْتُمُونَ میپوشند مَا أَنْزَلْنَا انچه فرو فرستادیم ایرا مِنَ الْبَيِّنَاتِ از سخنان روشن و دقویم تبیین حکم رجیم وَالْهُدَىٰ
مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ از پس انکه بیان کرده ایم ان را در تورات یعنی صفت محمد و اشاعت دین او لِلنَّاسِ برای بنی اسرائیل فِي الْكِتَابِ در توریت یعنی صفت محمد و اشاعت دین او
میان مذهب برای بنی اسرائیل[1] یا روشن ساختیم برای مومنان در قرآن که احبار یهود میپوشند و در احقاق آن میکوشند اگرچه موجب ایتخاص است الا بعضی
علما حکمش بالعام ماند و اراده هر کس کرد تا او علی باشد از علوم دینیه و از سخنی بر بوشند ع وَمَنْ يَمْنَعُ الْمُسْتَوْجِبِينَ فَمَنْ اَظْلَمُ از ابو هریره در مسند است که گفت
میگوئید ابو هریره حدیث بسیار نقل میکند و اگر نه خوف ان آیه بودی یک حدیث از من نشنوید اُولَٰئِكَ آن گروه که بپوشند کتمان حق اند يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ایشان را لعنت
میراند از رحمت خود و میکند وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و لعن میکنند بر ایشان لعن کنندگان سنی ملتکه اجمعین یا هر که از مکلفان لعن او بشنود کان خدای تعالی و لعن
سؤال افتاد از حق بر بنده و جبکه اللهم العنهم در کشف ایشان آورده که حکمتی را لعنت کند ان لعنت با ایشان شفاعت شده بر انکس فرو آید اگر او را شایسته
لعنت نه بیند لاجرم لعن باز گردد و اگر او نیز مستحق لعن نباشد به بهود رجوع کند که ایشان را لعن ثابت و همه ان طائفه را استوا و ان لعن اند إِلَّا
الَّذِينَ تَابُوا مگر انها که باز گردند از شرک بایمان و از معصیت بطاعت یا توبه کنند از کتمان نعت حضرت رسالت محمد و بصلاح آیند کار خود تا مستحق لعن نباشند
وَأَصْلَحُوا و پیدا کنند صفات حضرت مصطفی را انچه پوشیده بودند بیان کنند و بگویند وَبَيَّنُوا و بیان کنند صفات حضرت مصطفی را انچه پوشیده بودند بیان کنند و بگویند
فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ منه قبول کنده توبه بندگان وَأَنَا التَّوَّابُ
بپذیرم توبه ایشان که سبب توبه و مواصلاح انست توبه باز کردم بدیشان برحمت و از گناهشان در گذشتم الرَّحِيمُ
مهربانم که بفضل نگرم در عقوبت بر ایشان در عصیان آورده که بعد از نزول ایشان آیه جمعی رو بکلید قبول توبه باسلام آوردند باز گشته بگفتار باز گشته گشتند
از معاصی جلب خویشان در دوستان خود مستغنی نیست[2] آیه آمد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بدینی که انانکه کافر شدند ان یهود بخصوص نبوت محمد وَمَاتُوا و بمردند تو بکار
وَهُمْ كُفَّارٌ و ایشان کافر باشند و کافر ان حق أُولَٰئِكَ انها اند که عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ بدیشان است لعنت خدای لعنتی که قبل از ان ذکر کرد و لعنتی بود بر ایشان در حال حیات و این
وَالْمَلَائِكَةِ و لعنت فرشتگان وَالنَّاسِ و لعنت همه مردمان و سزاوار نیست که با متابع ایشان بلسنه ثابت و اگر بصورت کردند
اجْمَعِينَ در قیامت خواهد بود که اول خطابی بگوید لعنت کند بس فرشتگان بس مومنان حتی که کافران یکدیگر را لعنت کنند و یلعن بعضکم بعضا خَالِدِينَ
فِيهَا جاویدیا شند در لعنت یا در آتش ذکر آتش نکرده بس اشعار قبل الذکر بتخمین شان آتش و بتاویل آن باشد یا اکتفا کرد بدلالت لعنت بر آتش
لعنت مویدی ایشان است لَا يُخَفَّفُ بسبک کرده نشود عَنْهُمُ الْعَذَابُ از ایشان عذاب دوزخ زیرا که انقطاع ندارند بلکه هر ده زیادت رؤسای ایشان را عذابی فوق العذاب
وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه بایشان که مهلت داده شوند حجت باز آمدن بدنیا یا بر ای اعتذار مطلوب نشوند بطور حجت حاضر و گفته ملتکه و جن و دوزخ بر ایشان تکذیب
عَلَيْهِمْ و بیان کنند صفات حضرت مصطفی را انچه پوشیده میداشتند یا توبه بجزوی پیش مردم خاصه کنند تا مگر کفر از ایشان برخیزد وَأَصْلَحُوا و
وَإِلَٰهُكُمْ و خدای شما إِلَٰهٌ وَاحِدٌ معبود یست یگانه و یکانه ذات
بعد از وعید کفار ذکر توحید و دلائل آن که موجب امن است از وعید بیان کند و بگوید وَالْحَكَمُ و خدای شما إِلَٰهٌ وَاحِدٌ معبود یست یگانه و یکانه ذات
و تحریر بر جاهلیت یگانه است در صراط انشاد تغیر و شبیه بعبود و ایتیگانه است در افعال ظهیر و شریک احتیاج ندارد و اصلا است در احقاق قدم بالاتر
از اجسام چیزها بود و صفا نوع شی باشد لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ تقدیر و صفا نیتاست و ازاله توهم انکه در ذات و وجود الهی دیگر باشد مستحق عبادت بود مگر ذات یگانه او
ایزد تعالی باشد تحقیق کرد که هیچ معبودی نیست مگر او الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ هیچ معبودیست بر و صفا نیت زیرا که او بدین صفتها موصوف است و فروع نعمت و
نیکوئی او یا نعمتها باشد یا منعم علیه پس مستحق عبادت بود مگر ذات یگانه او ایزد تعالی شرائف ربوبیت و لطائف معبودیت در کلام الهی جمع کرد بعجز شرف کشف
الوهیت نیست و جز لطف که در ضمن این اسامی ثابت آلهه ذاتیست که بجمع جمیع صفات کمال است میگوید من بدین نعوت جلال و اوصاف جمال
شما بر همه نقوش و منقوشها و نشر و نشرها و موجبها بقیه این کاف و میم است بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند و عزت این دو کلمه نشناسد عجب نیست
که بندگان را بجود منافی کرداند که عبادت یکتائی دران نیست که با کمال کبریا بخود بدیشان اضافت کرد که والهکم در حقانی بخیه آمد که کعبه را اضافت بخود کرد و ناقه صالح
را اضافت بخود کرد و الهکم را بخود اضافت کرد تا مگر بندگان بشناسند و بدانند که عبادتی تکلف دران نیست که با کمال کبریا بخود بدیشان اضافت کرد که والهکم در حقانی بخیه آمد که کعبه را اضافت بخود کرد و ناقه صالح
تخصیص کرد سجده خلق کتاسار را که از روی کرم بلطافت خود با ایشان اختصاص داد سجود ملتکه شد پس در قدر آدمیان تا سجود چون تکان کند

نگاه خلیل آمد بزاست ع دست طرکا جلیل اکبراست ع ای دست پیش نرآست که خداوندی ویرا زبندگی بندگان بیوندی ایدا نبود باستحقاق آنست که نشان
ای اضافت بنام وی موسوم کرده تا مام انعامیه اکرام و نمایه احسان و انعام در بارهٔ همهٔ عالمیان این عطا و عنایت فرموده که والحکم هنوز علم بوده نرآدم نه نام حدوث و نه ذکر
قدم نه رسوم و اکوان و نه آثار و اعیان که او کارساز و مهربان تو بود و ترتیب مقدمات آشنایی و شناسائی تو نفرمود تو هنوز نه دم بودی که او رفتن تو
تو میکشید در خواب نادیدنی که او ترا بود و پستی می نشنید ع نظم ما بنو دیم و تو ما را نه وجود ع کو تو از غایت غنایت وجود کان ما را تم میکردی نداد
خویش نام میکردی ع مرطوبت در مناجات خود که الهی شاد باشید که تو بودی زمانی تو کار ما میساختی و ما بیانی خدا هیچ در طلب یاد نمیکردی با ما
ما باله مکن و از انچه از نیکی بما کردی عجب ما از ما باز مدار انچه ما کشیدیم مرسیار انچه از خود کشتی لفت از ان باز دار کشتی که خود کردی با بنده کیشی که تا کرد خدا
آب به نظم کریمانه کرم جوئی خرمن کنایند ع چو بخشیدند که دش برنایند ع تو بخشیدان که مهمانوازان ع زمنعم کی ستانی داده را باز ع دیده عالم از اسمانت
پر بدروازه کرده که شنیدم از رسول خدای ﷺ که اسم اعظم در این دو آیت است که والحکم الله واحد و دیگر الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و امام یافعی رحمه
آورده و در صحاح نیز هست که چون آیة والحکم الا بر نگین خاتم نقش و فیئی که نقش در اسد بود نقش کنند هیچکس بر جا ملش غالب نشود طفر و نصرت
و شوکت و عزت قرین حال او بود ع واعیز کل من عبد الوهاب ع آورده اند که از صفه و صداینت الهی خبر بکمار قریش رسد و ایشان سبعد
شصت بت در کعبه و حوالی ان نهاده میپرستیدند عجب کان نکشد ما چندین معبود داریم و هنوز کار یک سپهر بالا نتوانند ساخت اکر اصناف
خلائق چکونه این خالق تواند بود و ملکوت آسمان و زمین را ملکی تنها چه سان نکاه تواند داشت و اکر عدم راست میکوید باید که نشانی بیاید
حجتی که دلیل بیتوانند بیارد ما للملوک کما علیه سلاطین در کین اوست این آیت فرستاد و دو هشت نشان از ایات قدرت پیان کند ان فی خلق
السموات جدتی که در آفرینش آسمان و الارض و در آفرینش زمین و اختلاف اللیل و النهار و ازپی در آمدن شب و روز یکدیکر را بر سبیل تعاقب و تعاوب
یا اختلاف ایشان در طول و قصر و الفلک التی تجری در کشتهاکه میرود فی البحر در دریا بما ینفع الناس بنفع مردم با نچیزی که ایشان را نافع رسد از تجارت
و مکاسب و ما انزل الله و در انچه فرستاد خدای من السماء از آسمان یا از من ماء از اب بان فاحیا بدان زنده ساخت و تازه کرد زمین را بان آب بعد
موتها از پس مردکی و بثها و پراکنید در او عطفست بر انزل کی از لال قدرت انچیزست که خدای فرو فرستاد بان و کی انکه پراکنید در زمین
من کل دابة از هر جنبنده و بثها یاد کرد که معطوف بر واحیا بود بجهت نشو و نمای دواب و معیش ایشان اب و کیاه ظاهر است و تصریف الریاح
و دیکر در کردانیدن بادها از هر جهتی و السحاب المسخر و دیکر در ابر فرو داشته او رام شده امر خدای را بین السماء و الارض میان آسمان و زمین حکمت اند سخن با است تا بهر طرف که حکم
خدای باشد او راند لآیات علامتست سنی بدین همه که کفته شد نشانهاست از صنایع حکمت ربانی و بدایع فطرت سبحانی و لطائف صنعت الهی و عجایب
قدرت نامتناهی لقوم یعقلون مر کروهی را که خرد دارند و حق دریابند در بعضی اخبار آمده که ولی بر کسی که این آیتها بخواند و در تفکر کند و فکر در این آیتها کند
از این هشت نشان بر یکانکی صنع ان و انجا بر سبیل احضار در باب هر یک دو کلمه کفته میآید اما آسمان طاریست از بخار و سقفی معلق خمیدی
مشحون بر افراشته و بی عماد محیط هوا معلق داشته رفیع سمکها منویا حکمی بلند بزرکی و سکوت بر هوای بیان تمکی و لطافت حصاری بی فطور بنائی
ثابت و شور جز صانع قدیر و فاطر حکیم که تواند که او را از تخلخل و امور جایز نکاه دارد و چراغ جهان تاب آفتاب بشمع شب افروز مقمر را بر سبیل تعاقب و تعاوب
کواکب و مشاعیل ثوابت که سبب هدایت ظلمات بر وی بخرد بر وی در خشان سازد ع بیت فلک بر بای دارد اختر افروز ع خورشید پیانی حکمت آموز ع و زمین
طریق حکمت بحرکت دیکی لطایف مستدل تواند داشت تبسط بساط زمین کما هو ع فرش کردن بکار ست ع دین کردن بکی انجا بست ع اکر کرده کردند
شاید تحتین بات کرده اند ع بلی در طبع خورده هست ع که با کرده نکرده هست ع از زمین بساطیست مبسوط و فضایی منبسط جبال اوتاد جبلات
کثاب جبل اوتاد بزرکوهها شاخ نرمالی و دیکر در باب جواهر و ادب ع بیت سبالی صبدنیت آراسته ع سرای بیان سان کدل خواسته ع و اخباش ثوابت نخلقه
دشلب بوی و صاحب نر و خلوت یکدیکر ناند و از هر یکی کایی آید و بر انواع کلها جوانطن محتوی و امعی و اپض که هر یکی چیزی را شاید باجمال باجمان
جون بنفشه و هر و نسترن و امثال آن نبات یا بالمنعقش را چون حیوان نازیر و اشجار متمم نمایند فی معدن قدرت جرثومه که مدار معاش

نیست جز بنیض ملک علام ﴿ف﴾ عزن فیض ازل بکشاد ﴿ع﴾ هر کسی را بخور بایدداد ﴿ع﴾ اما تصریف ریاح بر وفق استحقاق ارواح و قابلیت اشباح دلیلی روشن است
اگر کسی در مبادی و کیفیت دیگر مبانی اشتمار ایشان تامل کند و بنظر شکر صنعتی که اثیار امساک تلقیح و تلدیه و تقویح و تغذیه و تجفیف و تبرید و تحنیف و تلیین اسفل
و اعلی مهوا و اجواء و عیون مشاهده نماید و در جیوب متبرات و دایات و ذاثرات و لواقح که ریاح رحمتند و در جستن صرصر و عقیم و قاصف و عاصف
که در بر و بحر غلایند نیک فکر فرماید و بیند که در میدان زمان کسی جان بجان آید که در جهان در هم شکند و با عالم هرج کند و کسی جان مزم میوزد که
روح بتراید و غبار اندیشه از آئینه دل بزداید ﴿ب﴾ زکوی یار میآید نسیم باد نوروزی ﴿ع﴾ ازین باد ار مدد جوئی چراغ دل بر افروزی ﴿ع﴾ هر آینه از تفاوت
سبب ریاح از جواب و اطراف اختلاف احوال ایشان در لطف و عنف استدلال کند بر انکه ایشان اسیر سلسله تقدیرند و مسخر حکم خدا و تقدیر اما
سحاب بحر چیست انشاء بادهای جوادی سراوار کاهی تق تلی بر جبهه نورانی لقاب پیوستند و کاهی شاب کهلی بوقت روشنان کردن یکدیگر
بستانی میان زمین دامن سپهر بر کمر آسمان زدند و قطرات لطافت آمیز بر ساحت خطه غبرا فشاندند ﴿ب﴾ سحاب از مشک مروارید میزند زعبر خرده کافور میزند
باکرهٔ لاله در صحرای طیب ابتاد و قطرات اسطار و دیمه نباتات را مادهٔ بزمین فرو آید و مدد هوا نکشف کردد با انکه طبع او متفی یکی از بن حر دوست
و یکی از دلائل تخیر او انست که اگر کرهٔ باشد و بارد مس بسیار دان ممکن است و اگر کلی منقطع کردد مضر تی که از ان بران مترتب شود لطفی در وقت
حاجت می آرد و بقی معطلت میدارد و بعد از حصول منفعت میبرد ﴿ب﴾ فراش قدرتش زده بر عرصه هوا چتر سعد طناب و سراپرده سحاب
الغرض این آیات افاقی بوضوحه بیان بر وحدانیت استدلال توانکرد بر ین وجه کل ما بالمصنوع و مخلوق مدد و مخلوقات و مصنوعات از صانعی و خالقی چاره
نیست و صانع و خالق باید جز از بوبیت زیاده از واحد موثری تمانع مفروض علیه است یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اگر هم در آیات انفسی نیک تامل
کردد بر ین قدرت بوضوح مشاهد و اقل مرتبه در تنفس آنست که نفس آخلقه شابها سمان داند و بدنوا مائل ارض اخلاق پیل و نمار یاند اخلاق سنور و بدن غلیظ دهن
غوران قلیه در بدن آب مترل الله تعلم احیا ارض کاهی بواسطه معارف بتدابیر اشارات قوا لحضی سعی و سهوی و جوابی و نطقی انسانی و دهی سباعی
تصریف ریاح شرور یه ارواح ثلثه طبیعی و حیوانی و نفسانی سحاب سخن غیوم غموم مشتمل بر برق آه و سوزناک و رعد انده و آبیر و باران اشک کرم جوش
این آیات را با آیات طاهره تطبیق کند و این معنوان را بروجه مقتضای ذهن سلیم ترکیب نماید و بیت که ان سخن عرف شهرت دهد و بیا کرد ﴿ت﴾ در افاق
که برد باد ﴿ع﴾ در افشای بوی او آن ساعد ﴿ع﴾ که از سوختن پی بعنبر بری ﴿ع﴾ ز سر ما یه معرفت برخوری ﴿ع﴾ ای درویش در آیات افاقی عوالم خلق را بجود او بینی نه عجب
آسمان و زمین و عرایس بحور و بکر ان نگارین را بدو ﴿ب﴾ حق بلحق شناس کدر تلزم مقول ﴿ع﴾ در سیکند نفک بخیر ند تا ﴿ع﴾ و باوجود وضوح این آیات و بیانات که
دلالت او بر صانع حکیم و مبدع مخیر نیست بعضی بی بصیرتان اتحاد انما دیکرند در توهم انسان منبر یاید و من الناس من یتخذ و از سر دیکر کس هست که فرا پیکر
و در توهم انسان میفرماید من دون الله فرقه انفرد خدای انا دا هما یا دو تن دیکرند که اهل کفر یحبونهم دوست میدانند انسانرا کحب الله خدا خواهند دوست
پنداشت و اتخاذ خدایی مونا دوست میدارند بعضا نرا بر ان سوال که کافران دوست میدانند یعنی تصدیق میکنند میان محب خدایی و بتان نکنند چیزی ان
خود را در مصب خالق فرمان میبرند بهر وجهی که فرمان حق بپایان برد و الذین آمنوا و انکه ایمان آورده اند اشد حبا ایمان ثابت و قوی تر در محب
مر خدا را یعنی دوستی مونا نخدا نرا پیشتر و بیارتر است از دوستی کفار بتان خود را که دوستی کفار اصنام را اندکی شمرده است و محب مونان خدا را
از دوستی حق در پیش تاب اقتاب حقیق چراغ فروغ شمرده و ستایش نکرده که حب شرکا نعینی است بی پندار دوست میدانند و دوستی مونن میخواست نادیده و نشنوده
کرشمه باید دید عمر میکنند و دیکر هر چند بیکانه فی برابر ابد معبود کرد و دوش جون بتی جوین دارد جون دستکاه بابلرا بنعیم سازد کر دوستی ایشان
حقیقی بودی از و بلکه ی تمثل کردندی که دوست را بلذیت مونن میکوشیدندی نه موضن و لاسر بدل و در اجابت آمدن باهلیتی داشتند نخر با و منوا حسنه نزدند
سال قحط نان نخوردند و فرصت از معبودی که بخود بصنعتی دهد تا معبودی که او را جوند در کردن نزنند قیامت شرکا نرا از دوستی نبان یاریت و مونا نرا
محبت الهی امیدواری یابان خدمه کوید اشد حبا لله کان خود را بمحبت بت خود را بسوند جوه هنود و غیرهم جون قیامت فا نرکردد خجالت نبرند تا ایشانرا
با صنام بعرصات حاشر کرداند و حکم کند تا اصنام در دوزخ افکنند و ایشانرا کویند تا معبود خود پیدوزخ در آیند ایشان بواسطه که دانسته باشند که اکر بدوزخ

دوستی آیند بیرون آمدن محالست ایا نمانید وحق شما کوشید یکجا وقت آن دوستی با شما ایشان بس مومنان خطاب رسد که اگر مرا دوست میدارید لله
دوستی آیند بیکاران آن دوستان سابق خود را دوستی لغکد ومنادی از زبر عرش ندا میکند که والذین آمنوا اشد حبا لله دیگر حب بکنار شرکست بلکه
دوستی آیند بیکاران آن دوستان سابق خود را دوستی لغکد ومنادی از زبر عرش ندا میکند که والذین آمنوا اشد حبا لله دیگر حب بکنار شرکست بلکه
دل جندین معبود باطل را دوست میدارند ودوستی مومنان غیر شرکست در دل جز بای دوستی را راه نمیدهند میت دل دیوانه وان نه یکو
تراست لیلی داری بست لیلی دوست ترا دیگر حب مشرک بوساوس شیطان است وحب مومنان خود از حمت ومیان وسوسه شیطانی وامر
رحمانی فرقیست بی پایان دیگر مشرک در وقت بلا از معبود خود ها مرض نموده روی اضطرار بدرگاه پروردگار می آرد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله
دعوی من دیگر او وخدا وشدت ورخا بیکرا و نباه نمیبرد ع ای آرزوی دل بکه آرم دگر نباه دیگر کافرت سفوع خود را می بیند ومومن
حق را صانع خود میداند وبندگی میکند وجه نسبت بوستش صانع خود را با عبادت مصنوع خود دیگر اگر مشرک حاجت برآید نفع کند ودعا شود در
بدرگی دیگر آرد واگر مومن صد سال حاجت طلبد مراد نیابد رویی بگرداند ورشته امیدش قطع کند میت هر که بابر سرای ومه نیابد بر نخاست آستان دوست بدیگر
مشرک را بطبع تقرب بر بستند ما نبد هرا الی الله ومومن را خاص وخالص برای او عبادت کند مخلصین له الدین یکی از بن کان فرود
کمن از خدای سر ومیدارم که مرا از خوف دوزخ برستند چون بنده کامل طبع کاکه نترسد کار نکند وبغایه شرمسار ام که با سید بهشت عبادت
کند چون من دون همت کاسدش نشود بلکه مشغول نشود بلکه من آن ابرستش برای آن میکنم که مستحق معبودیتم او ست میت بوی عبادت زتو دارد
نواء غیر تو رانیست برستش سزا دیگر چکا فرطبیعتست که ترا بوای طبع برستد ودوستی مومن محب باقی دایمی وحقیقت در معنی الله جا
که اول خدای ایشان را دوست دارد که چیزها ایشانرا دوست داشتند چون دوستی که ایشان مر خدای را بدوستی خدای است ترا ایشان را ای
دولش اگر در شان دوستان خدای همین یک آیت آمدی کفایت بودی حضرت دوست بر دوستی ایشان گواهی میدهد وشهادت دوست بر حب دوست
تاکید بیشتر باشد بس بخندین وجه معلوم شد که محب مومنان مر خدای بیشتر است از محبت کافران انداد او ازانیست که اصل ایمان بیچ وجه از حق
برنگریدن از محب روی نماید وسیاستد که اگر برگردند چنین دوستی دیگر نیابند ای بسا خانه خدا را چون تو بنده سیاست لما توجون وخداوندی نماید
سبلی جداله کفت صوف از سگی آموختم که وقتی بر دستخوانی مستند بود خداوند سرای بیرون آمد واو را براند دیگر بار آمد وبازش براند تا سه نوبت
میت از دوست صد جور وجفا بر تابم ودر دوستت نیابم وبر دوستی تابم بر ان دوستت نیابم وجون بر بیند وبداند انان که بر خویش ستم کردند
انند میت انکه که بینند عذاب دوزخ را از دیدن انکه بینند ایشان عذاب دوزخ را در قیامت معاینه ودر قرانی که بخوانیم یا
اندرو اگر بخطاب خوانند معنی این بود که اگر توبه مینی ظالمان را اذ یرون العذاب انکه که بینند ایشان عذاب دوزخ را در قیامت معاینه ودر قرانی که بخوانیم یا
خوانند معنی خبر بود که بایشان نمایند عذاب را در جواب لو بمعنی نفست علما در به کشاند هیکاه که او را در جای استعمال کنند که مشتمل بر تشویف
باشد غالب آنست که جواب نیارند تا خاطر سامع بر هر چیزی که مناسب داند قرار دهد ودل بهر چه خیال تواند بست توجه کند وانجا
که بمعنی سوای ایشان وخواری ایشانرا بایدی که هر دو معا انان خدای است واگر آن بکسر خوانند جمله مستانفه باشد وان الله شدید ولن نیز باشد
که خدای العذاب سخت عقوبت بر ایشان شدت عذاب در دولم آن وهم معذبانست وکفته اند حق سجانه شدید العذاب است
بشراه آنشکام که بیداری کند معنی مضارع را بلفظ ماضی یاد کردیا در تحقیق داشتن که واقع خواهد بود معنی روز قیامت بر انخواهد کرد
الذین امنوا ان که جمع بدوستی ایشان کرده اند من الذین اتبعوا از همان جمع که متابعت ایشان نموده اند معنی نیز روز قیامت کذابشان عذاب ظاهر کرده پشتی ان
عرصه شرین ومهتران معرکه کهتران ضعفا وسفله که امروز بر پی ایشان میروند بدین ایشان کند وکویند ما شما را هر کز نبر اهی وشایسته کی تا ما را بدین
از آدمیان بتر انموده کویند ما را اغوا واضلال شما کوشید بیرون الاسباب وبریدند عذابا منکرا وبسته شود ما بینهم وبریده شود من الاسباب از ایشان سبها
بلک باسباب ورواطی که در دنیا داشتند از عهود ووثایق ورحم ودوستی وصحبت وهر پیوندی که باشد هر یکا رشته قطع کرده

اتبعوا

واکرچه بوند ایشان لا یعقلون که میدانستند و فهم نیکردند چیزی را از موذین ولا یهتدون و راه راست یافتند بس برای این علت ندا ان که سخن حق را
نمیشنوند و لهذا استماع نمیکردند حقیقة آن نبی یا مانند مثلی میزند آرد و میکوید ومثل الذین کفروا صفت بلد صفت کافران کمثل الذی جون صفت کسیت که بان
میزند بما لا یسمع بحیاتی نوبتی که میشنود الا دعاء و نداء لکن خواندنی و آوازی و هم از آن فهمه نمیکند دعا در طلب فضل استعمال کند و نداء حجة جواب یا نداء حجة
فریضت و نداء ان بر بعید یا دعا در سراست و نداء جهر یا تخصیص معین راست و نداء من معین را و معنی آیه بر بن وجه میشاید که مثل کافر کتابها
میخواند مثل شبانست که کوسفندان بخواند کوسفندان صدا و نداء جدیا بد و حقیقة آن آواز جاندار این کافران کر اند از شنیدن حق بکم
کنکاند از کفتن سخن حق عمی کوراند از کفتن راه راست فهم لا یعقلون پس ایشان در بابند نبوده توبدیشان آورده اکرچه فی نفس الامر قابل یافتند اما چون بدان
استدلال استعمال نمیکردند ایشان در مرتبهٔ بی عقلان فرود آورد و بخبا نجه کفار از خوردن بعضی طعمه حلال باز میکیرند و ایشان را امر کرد به تناول آن لبن
سلام و اتباع او از مومنان جن از لحم ابل امتناع مینمود برای ایشان نیز آیات مکه یا ایها الذین آمنوا ای کروه کرویدکان کلوا بخورید من طیبات
ما رزقناکم از حلالات انچه شما را روزی دادیم محققان کویند چون سابقا بندای عام یا عولم خلق برقدر روش و همت ایشان خطاب فرمود اکل
و همه مباحات تذکر نموده بجز از حرام محض نکرد ثانیا اهل خصوص را مخاطب کردانید تا در تناول مباحات توسع نکنند بلکه از انها حلال بعض
طیبات را برکزیده اختیار فرمایند و در امر بخوردن دو فائده است یکی انکه تا ان فعل با بر باشند نه بطبع و بدین صفت از حیوانات متاز کردند از صفت
طبع بنضای دنکنای او از شنوع دوم انکه ثواب دهد ایشان را تا امتثال او امر خبا نجه مثاب میشوند بارتکاب امر صلوة و رکوع و در احادیث وارد است که چون بنده
سیر شد هر حرجی لقمه که در دهن خود نهد و بر وایتی در دهن امرا خود و امر بکل طیب برای آنست که از لقمه بان عمل با کتر زاید لهذا سبب لا یمثل الا اطیب
و حضرت رسالت صلوات الله علیه سعد وقاص را در جواب انکه سیکفت ان خدای دعوات مرا مستجاب کند جنین کفت کای سعد اطب مطعمک تجب دعوتک
خویش خود را کن تا ترا مستجاب الدعوة کردد یعنی بدان توجه بدعت لباید رسد اعنی لقمه بشبه بر قطره باران است که بدون صدف بدان نرود و جون حرام اصل باشد حلال زان شده و حکم حلال چون بخورد اکل
طیبات باعلی انکه در ان است صفت شکر حاصل بود لاجرم در عقب امر بخوردن حلال میفرماید که واشکروا لله و سپاس داری کنید مر خدای را روزی داده
حلال کردن طیبات بر شما ان کنتم اکر هستید شما که انتم ایای صادق تعبدون مر او را میرهنید جه عبادت تمام نشود الا بشکر و بعد از امر بتناول حلال
بیان بعضی از محرمات که کفار حلال داشته بدان میکند انما حرم جزین نیست که حرام کرد خدای علیکم بر شما المیتة مردار و آن چیزیست که او را ذبح نکنند
هم خود دانش حرام است و هم بدان نفع کرفتن و الدم و خون روان و بحدیث صحیح یعنی ماهی و مکس و دون خون یعنی جکر و سپرز حلال است و بعضی
علما بجون خون مشک را قیاس برجکر کرده پاک و خود بنی دانند و لحم الخنزیر و دیکر حرام کردانید کوشت خون را اکرچه حکم حرمت شامل جمله اجزای خنزیر است
اما خاص کرد بذکر کوشت که اعظم اجزاست یا مقصود بالاکل اوست و بخصه بنی تابع لحم است و ما اهل و حرام کردانید بذبح او از بردارند بان روقت رفع لغیر
الله برای غیر خدای یعنی بنام خود او نام برند و جون مشرکان یا بنام الهه کویند جون ترسایان جه آن آیه نیز حکم مردار دارد فمن اضطر کس هر که درماند و چاره
کردد باکراه و کرسنکی بروجهی که خوف تلف نفس یا اعضا باشد غیر باغ در حالتی که ستمکار نبود یا طالب معصیتی باشد یا قاطع طریق یا بیرون آمده بر
امام و لا عاد و تجاوز کنان حد شرع یا شاهر سیف برامت سهل بن عبد الله کوید باغی مخالف امامست و عادی تارک سنت و جون جنین
انا نجه حرمت آن مذکور شد بخورد فلا اثم علیه و هیچکاهی نیست در شاولیان امام شافعی رحمه الله رخصت نمیدهد عاصی و ظالم مضطر را اکل مذکور
و کوید رخصت حقست و آن معاصی نوشد اما امام اعظم رحمه الله او را رخص میدهد بخوردن آن و میکوید قلیل نفس حق حرمت است پس او را بر تناول
شش شاولیان روا باشد یعنی و هم او را حمل کند بر اکل و تصرف دران و قبول او و اعنی انست که زیادت از قدر حاجت خود یا بر مضطری دیکر
ستم کند و عادی انکه رخص مذکور را بدیکری فروشد و جون جنین باشد تواند بخورد ان الله غفور بدرستی که خدای غفور امرزکار است
مر کسی را که عند الضرورة مذکور شد رحیم مهربانست بر بندکان بر رخصت دادن ایشان در شاولیان حرمات و هنجا نجه بنان شرعیة انها که مذکور شد بر اهل

ظاهر حرام است لهذا ان طریقت بر بر اراب بواطن حرام کرده اند اما هر لیک از انها اشارت بچیزیست مر انان حیف دینی است که کرکسان هوای حوض دان
عجب او در پرواز در دم شهوات نفسانیه که بجری من ابن آدم مجری الدم پنهان آنست و بحور حقیر هوای نفس و تشهیر نفس بخیر از جهت حرص و شره و هست
و خبائث ظاهر و باطن بنا بر این هوی و هواشست و اینجه بر زبان میرود حق دیگ کنند طاعات و عبادات بدنی و مالی است که از حلیه اخلاص عاری باشد پس هر که در
ما نحن فیه رذیلت عجلت نفسانی و باغی بنود یعنی حریص بر خبث دنیا و مولع بر شهوات و متوجه باستیفا حظوظ نفس اماره باشد یعنی از سر حد قناعت در نگذرد
و بسبب متحیر و سرگردانی کفایت کند این چنین کس اگر شروع نماید در محرمات بقدر کفاف برود حقیقه خوبی نیست و نزدیکی در این باب کشاست
آن نباید نه کخوبی یا بوئی معذوری اگر در طلبش میکوشی باقی همه رایگان تیز کوشش بان تا امر کرا نمایند بان نروشی در تفسیر آورده که کفار عبدان بت
توسل ایشان باعمال محرمات و رجوع بجانوده برسیدند که شما را معلوم شده که محمد صلی الله علیه وسلم معجزاست و انچه از حلال و حرام بیان میکند بحق خدا
ایشان حق را بپنداشته گفتند و نی آخر الزمان نیست و بخاطر ساخته اوست نه فرستاده حق از روی ما آیه فرستاد که ان الذین یکتمون بدینی که انکر پوشند محمد اندر
شوق و خوشی آمد اغنیا و موافقت ما و حولی هولم ما ارسل الله انچه فرو فرستاد خدای من الکتاب آن توریت و احکام آن که چه سابقا ذکر کتمان ایشان کشته لاجرم
آن بین نشده در انجا تعین غرض و تعین علت کتمان آورده است بر ین وجه که و یشترون و بدل میکنند بان کتمان ثمنا قلیلا بهای اندک
آن کرون ما یاکلون میخورند در شکمهای خود الا النار مگر آتش ذکر شکم نکیاست خانجه بطن خیانیه یا نکاکل را در مین تاول استعمال میکنند خانجه
گویند فلانکس ملأ بخود و فی که نفقه باشد پس انجا ذکر بطن دلیل است بر انکه فردا آتش خورند مکافات و مجازات آن اکه امروز رشوت میخورند یا کتمان
آنکه آتش در دون ایشان باشد خانجه بر پیرهن نیز هست ذکر ظاهر و باطن میکنند یا مراد ملاء بطون ایشان باشد و کشه اند کرنار و مجاز است از باب
اطلاق اسم سبب بر مسبب یعنی انچه میخورند موجب آتش است پس گویا که آتش میخورند و در الحاق آورده که بس عملی و فعلی و قولی که خلاف شرع از بنده
صادر شود شوری از آتش دوزخ در کانون دلش ظاهر کردد و خانجه در سیری حرارتی نهاست که چون آدمی تاول نماید آن حرارت در مزاج بدید آید
رطوبات و اخلاط را محترق کرداند شعله آتش محبت الهی تیز از حلاوت طاعات تولد میکند خاشاک اهمال و ذمائم اخلاق را بسوزد و اکر شیرازه اندیشه یا سوی را
بکلی سوخته کرداند و همین از تیزی شهوات و حلاوت لذات حسی نیز حرارتی در دل ظاهر کند خسات و اخلاق بد اکر تدارک دینی و آخرت بسوزد و حکم جلیس صالح
آن شهر را اصل او که سعید است باز برد که کل شیء یرجع الی اصله میت کافران چون بحبس آتش آمدند لاجرم هم خوان آتش شدند یوم القیمة و سخن کو بخدای با ایشان
نخنی که خیری و نعمتی در سخن آن بود چون نام و ذکر سخن نکشد عزیا سخن حق نشوند یکشا از عدم تکلیم کاینها از غضب است خانجه در وصف کویند فلان را سخن نکویند یعنی
بروی خشمناک است یا اشارت است بلجاجت که بندهای ایشان ولا یزکیهم و پاک نکرداند ایشان را از ارجاس خبیثه یعنی که اعمال ایشان سوخته نشود بآتش و بدین سبب هرکز از نار
خلاص نیابند تا کویا ایشان را تزکیه نکنند و هر که از الهی محروم بود هر آینه معذب باشد پس انجا ذکر عذاب الیم باشد در ذلک اولئک الذین آنکه و ایشان اند که اولئک الذین اشترو
بخرند بهوی نفس که محض کراهی است الهدی بایمان و سر قرآن معامله نیاست و بخرند عذاب را بآمرزش و این سودای آخرست فما اصبرهم چه چیز ایشان را شکیبا کرداند
چه شکیبا اند ایشان علی النار بر آتش دوزخ کابد آنچنین حالت بعجب است از حال ایشان در ارتکاب موجبات نار یعنی چیز ایشان را در بر آخت بر اعمالی که ایشان را
آن آتش باشد ذلک این عذاب مر ایشان را بان الله بسبب آنست که خدای عز و جل فرستاد کتاب یعنی توریت را بر پیغمبر ایشان احکام آن کتاب را بر پوشیدند و کتمان نعت محمد
صلوات الله علیه کوشیدند یا قرآن را فرستاد و ایشان تعلیمات آن را فرو کذاشتند وان الذین اختلفوا و حقیقی آنکه فی اختلاف کردند الکتاب کردم جنس است
همکنابها، تنزل مراد باشد و اختلاف ایشان آنکه بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند چون بعضی که توریت کردند و قرآن را انکار کردند و اکرام مهدکیش
مراد با توریات است و اختلاف ایشان تحلف از مناهج احکام و تحریف و تبدل آن یا قرآن و اختلاف انکه از سحر کفتند یا شعر یا بر اخته و اساطیر الاولین و انکه این خلاف و اختلاف
از ایشان صادر شد لبغی شقاق بعید در خلاف و عناد و ستیزه دور از وفاق افتاده اند یا ضلالتی دور از هدی که ایشان امید عود نیست یا براکندکی و پریشانی دور از امنی و سلامتی
یا بهود و نصاری که توریت تحریف کرده اند برای عداوت تو در میان یکدیکر بخلاف نبی ما هستی دور مسافت دارند و ایشان بسبب نزول این آیت کشد تا در ضلالت و
خلاف نیستند بلکه بجای ایمان حاضر بمرو نماز میکذارند یعنی آیه آمده تکویی ضمن نیست که نماز کذارند و کشاده مسلمانان بسبب تحویل قبله خوض بسیار میکردند و نصاری سوی

بکعبه وبالقبلتین شما رسیدند وانرا اصول برشمردند یا بعد از فرمان بتولیه وجوع بر جانب مسجد الحرام بود هر جان معاودت خود و بطرف مغرب
میکردند ونصاری متوجه مشرق میشدند ودعوای هر طایفه آنست که ما بر آئینم حق سبحانه ایشانرا بتکذیب کرد وفرمود که
لَيْسَ الْبِرَّ نیست نیکی عظیم که ان سان ابواب بران اقتصار باید کرد اَنْ تُوَلُّوا انکه بگردانید وجوهکم روهای خود را در نماز قِبَلَ الْمَشْرِقِ بسوی مطلع آفتاب وَالْمَغْرِبِ وبسوی آن
جه این قبلها منسوخ است وتوجه بقبله منسوخه از قبل اثر باشد از مقوله بروکوبند بیائید اسلام هر کس کلمه شهادت گفتی وبر جانب که خواستی نماز
گزاردی اگر در ان حال از دنیا رحلت کردی محاربه میکشتند این کس مراسم نکوئی بجای آورده بهشت او را واجب شد بعد از انکه حضرت مصطفی صلی
الله علیه هجرت فرمود وفرایض مقرر شده قبله بجانب کعبه قرار یافت ایزد تعالی این آیت فرستاد تا کسی گمان نبرد که نیکی داری همه آنست که نماز گذارند بلکه نماز
خصلتیست از خصال نیکوئی وبر امتیت جامع هر طاعات اند اعمال خیر را بایمان تقرب کند بحضرت حق واکابر گفته اند بر حقیقت دوستی
اعتمادی واعمالی وهر دو را بین آیتها بیان میکند اول اعتقادی را که ایمان است بخدای وملکه وملئکه وکتب ورسل وروز قیامت شرح میدهد و
میگوید وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بجست قبله از فروع دین است وامکان نسخ داریان بر کامل نیست ولیکن نیکی بر خداوند مَنْ آمَنَ هر انکس است که ایمان بیاورد
یا بر که مصدات بعنی یاری آمده باشد وسعید بصدد بسیل مبالغه بوجوه زیبوم یعنی کوبا ان کثرت بدین برسیده است یا بر انکس است که بگرود
بِاللّٰهِ بیکانگی ویگانگی وکرنکاری وبرکواری وخدای نجون یهود ونصاری است که عزیر است ومسیح پدر الهیت شرکه دهند وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
وبروز قیامت وانجه در دوست از عبادت وحساب ومیزان وصراط هر فریضی اهل کتابت جه یهود دخول بهشت را بخود اختصاص میدادند ونصاری
جهانی را منکر شدند پس ایمان این دو طایفه بروز قیامت بین بروجهی که شاید نبوده باشد وَالْمَلٰٓئِكَةِ وبکهود بفرشتکان وی بر نوعی که هر کدام انرا بر دارند
ونسخه اولی بیرند ونسخه ثانیه زنده شوند وهمه را دوست دارند نجون یهود که با بعضی دشمنی ورزیدند نجون جبرئیل وبیکر اعتماد کنند نه نکیان خدای انرا
دختران وی خبانچه کفار گفتند قالوا اتخذ الله ولدا وتجعلون له انداداً سبحانه وَالْكِتٰبِ وایمان آرد بجمله کتابهای وی یا بقرآن وایمان بقرآن ایمان باشد بهمه کتب نجون
کتاب که احادیث کرده اند کتابها را وَالنَّبِيّٖنَ وبکرد بجمله پیغمبران انجه نامند بر ین منوال که همه از حق سبحانه بخلق مبعوث اند وبرام وبنی وبعد ایشان را
صادق دانند نجون یهود که در صدد قتل ایشانند ونصاری که دروغ گفتند بعضی را از ایشان ایزد از جمله مومنان بدانچ خبر داد که کدام یک
بمبدا ومعاد وانجه در وسط بایدو مصالح وسط تمام نیست الا برسالت وبتمام امر رسالت بسه چیز است وحی که غیر کاذب وارنده وحی که ملکی باشد و
اسقعه وحی که انبیا باشند ودر حقایق اقاویل کوید بر حسبتی یعنی مرتبه کمال توجه بشرف علم ارواح وغرب عالم اجسام نیست جبرئیل هر دو قید را جامع
مراد مرتبه نزدیو نسبیاست بلکه بر موجبات توجه است بحق وایمان بمبداء ومعاد در مقام جمع که تعانق اطراف اشارت بدان است وسر جمیع جزئیات
منکشف کردد نظم کسی را در نهایت مدخل که باشد آخر او همچون اول جو بینی اول او را جز بدایی نی آخر نرسد سر او را جز بنهایی انگاه
قسم اموال را شرح میدهد وان دو نوعست یکی انکه فی الحال آن سرا فرمان کند آن کندم انکه منافع آن مختص بتعبد بود وقسم اول را بجهة تقدیم جزء متقدم
خبانچه فرمود وَآتَى الْمَالَ وبدهد خود را عَلٰى حُبِّهٖ بر دوستی مال یعنی خرج کند در صحت حال با محبت مال ودر حدیث صحیح آمده که از حضرت رسالت پرسیدند
که اجر کدام صدقه بزرگتر است فرمود که انکه صدقه دهی وتو تندرست باشی بخیل گشته امید بر دوستی ابا بعنی عطا دهد وبیان عطا خواهی شدن باشد و
دوست داریکه از و این صفت صادر کردد حقیقت آنست که بر دوستی خدای وکسی بر محبت خدای مال دهد هیچ باز نکیرد وجه دوستی حق سبحانه بندرا
باد دوستی مال جمع نشود واین حال صدیق را که هر چه داشت جمله در راه دوست بنهاد وجون بر سیدند که برای عیال چیز نکاه داشتی گفت خدای ورسول
او را بس اند لیکن اکر هیچ نباشد نزدیکی نزد عقلی جون تو دارم همه دارم دکر هیچ نباید وَاٰتَى الْمَالَ ذَوِي الْقُرْبٰى خویشان را
وحق ایشان بر همه حقوق مقدم است امام ترمذی حدیث صحیح خود آورده که صدقه بر درویش یک صدقه است وبر خداوند رحم دو یکی صدقه ویکی صله
واین حدیث را حسن کفته وَالْيَتٰمٰى دو دیکر بعد از بیان انکه خرد باشند یتیمان عاجز ترین خلق اند برای انکه کسی لازم تیمی است که از جمله اقویاء
هیچ کام مهمتر از بنا شد وَالْمَسٰكِيْنَ وبدرویشان که محتاج باشند وسوال نکنند وَابْنَ السَّبِيْلِ وبله کذران را که هیچ در دست نتوانند و کفته اند مراد مسافر است

مهمان هدیه باشد از تو دلیل خدای در اجابت حجاج واجب است کهر که خدای و روز قیامت ایمان دارد کو مهمان اکرامی دارد و بعضی از مراسم اکرام آنست
که مقدم مهمان را عزیز شمرد و هر چه بهتر است برای خرج کند خود خدمت او را مباشر کردد و از ریا و تکلف و تصنع محترز بوده هر جه جایی آرد ظن به
رضای خدا باشد نه بر خویش آید نفس و متابعت هوا **والسائلین** و بهد خواهند کان را اگر بخصوص خواهند و اگر بتعریض چه حرمان ایشان منهی عظیم است
عند است **واما السائل فلا تنهر** بیت باحسان دل ما مائلان شاد کن ز محرابی خویشتن شاد کن در حدیث آمده که السائل حق وان جاء علی ظهر فرس و سائلی
برای آنست تا حق سؤال ضایع نشود در کلمات عیسوی علی مصدرها السلام آمده که هر که سائلی را نومید کرداند کهشد فرشتکان رحمت در خانه وی نروند
سفین نوبی زجاجه که در حال وفات وصیت فرمود که چون در کذرم فلانرا بکویید تا مرا عمل بعد حین وفات امام ان ربعلیب بود چون باز آمدند بصورت
حال وقوف یافت دفتر دین امام را طلبید و هفتاد هزار درم وام وی باز داد و کفت غسل من امام باین منهی بوده **وفی الرقاب** در حدیثی رحمان مکاتب که
بر نجوم کتابت طلب معونت کند یا در عتق بندکانی که جزو ندوا زاد کرده اند قال ما من لعتق تتماسک کاست قد تهم من جهنم بشاربیت مرا از آتش کراز باز آری ای
آتش دوزخ یا در خلاص کردن اسیران از ربقه اسر لما قیم ثانی از اعمال خیر **واقام الصلوة** و بکمال رسانند نماز و بهدا **وآتی الزکوة** و بعد ادا کردن زکوة مقدره راسرا از اجبا
اول آیه نوافل صدقات و اعانات فرایض زکوات یا اعیانی که مصارف بوده و اعانت حربین بر ای آن **والموفون** و بر صاحب برایا اند که وفات کنند کان باشند بعهد
خود **بعهدهم** هنر ان اذا عاهدوا جون عهد کنند و این عهد هر نیکی باشد کرا مر و نواهی او بود و هم بالحری که حقوق و امانات و ودایع و اسرار باشد حتانی علی سبیل بدکه
نشانه وفا بعهود ملازمت حقوق و حقوق است و رضا بجود و صبر بر مفقود **والصابرین** نصب او بن بحسب جهة اظهار فضل صبر باز صفات میزیا که
ای مومنان وفا کنند کان بعهد تکیا اند **فی البأساء** در فقر و فاقت و بدین وقت طاعت و عبادت ایشان بیفزاید و از ناز طبایع و حسن که میخورد تو کر
امین باشند و این صبر مخالف قوة شهویه است **والضراء** و در سختی و محنت و بدین محل ذکر و دعای ایشان بیشتر کردد رجوع ایشان بدرکاه حضرت اله زیادت تر
و بدین صبر قهر قوة غضبیه سند بحث **وحین البأس** و هنکام محاربه و مقاتلت با اعدا و این صعبترین اقسام صبر است بجز اضطرار بمفارقت حیات صابران باید بود و بدین
صبر قوت قوتهای وهمیه ضعیف کردد بجز الخائف آورده که صبر در بأسا سر اعات حقوق است و در ضراء اخلاق خلق حسن با ناس رفتار جمیل با ضعفا
سطوات تجلی صفات جلالی ظاهر شود بر ایشان محو شده بوحق صابر کردند از اوصاف خود فانی کشته و بصفات جلالی باقی مانده **اولئک** دلیل اند
وصلت خدا را یافتند جان بذل لقا کرده یکانه رسیده اند **الذین** آن کروه موصوفند بین صفتها **الذین** آنانند که بحقیقی **صدقوا** راست
کفتند در دین یا در دعوی نیکی یا در اتباع حق یا راست آمدند با نکه کفتار با کردار راست شد **وأولئک هم المتقون** و ان طائفه اند که حذر کنند از اخلاق مذمومه مجتمع این
صفتها **الصدق** و تقوی موصوف کردانید جان اوصاف دو قسم بود و اعمالی بنای سلامت عقیده بر صدق است و اساس صحت در وسط فرو بوده که
شرط راست که جامع این صفتها باشد و اکر یکی از آنها اخلال کند استحقاق وصف بر اند و سطوبت محققان کفته اند کمالات انسانیه با وجود کثرت
شعب آن منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد در تصدیق حق بجانوسان مومن براست و حسن معاشرت مواساکردن بمال یا رای بالخاق و تحمل مشاق
صلوة و وفا و صبر این سه آیه بس جامع کمالات انسانی باشد و هذا الذی سیره تقل کرده که من عمل بهذه الایه فقد استکمل الایمان و بعد از ادای حقوق ربانی بیان حقوق
بندکان میکند و اعظم از حقوق دم است و محافظت آن بقصاص ثابت که بانصاح کلیه بر وست بجز آنچه از حقد و حسد خالی نیست و این صفت بر بعضی بدان
شابه علبه میکند که بجز بقتل او شاید و این معنی موجب شود بخرابی عالم و وقوع هرج و مرج در میان عالمیان بس حق تعالی در این ایه اساس قصاص کذاشته
حکمتها و امثله و مسایلها کاملست در تطهر مصلحت قتل تمهید میکرد **یا أیها الذین** ای مومنان کرویدکان **آمنوا کتب علیکم** فرض کرده شد بشما
القصاص مماثلت و مساواة بر تعدی و تجاوز **فی القتلی** و کشتکان یعنی سبب ایشان و فیه که نخبه اند جمیع مومنان را بقصاص خطاب کرد و اکه عمد بر او
قصاص مجتمع شدند ما تیسین بدین نیست بس مومنان را سلطانی را قائم مقام خود دارند و اقامت قصاص در اسباب نزول آورده که میان دو قبیله از
عرب کارزار بود آن کروه که ابنوی تر بودند حکم کردند که اکر از ما کشته شود مانای از شما بقصاص آن باز کشیم و اکر حسام اقوام ستمکر بقتل کرد دو مردم دو
آن بقتل آنیم چون نتوانستند از قبیله بقتل رسد مردی معوض هر دو مرد سالم ملک سانیم و قصاص جراحات مضاعف انجد لیرا که ما بهتر و شریفتر و عدد ان

ظهور دولت اسلام صورت واقعه بود من حضرت رسالت منقبت علیه الصلوات الرحمن رسانیدند این حکم فرود آمد الحر بالحر آزادی بازدهی
بالعبد و بنده برزن شافعی و مالک رحمهما الله نادر برای بنده نکنند نظر بعموم آیه و امام اعظم و احمد این حکم را بآیه النفس بالنفس منسوخ داند و شافعی
در استدلال اعتبار نکند والانثی و فی الانثی در تورات نیز بود و امام مالک نیز مطلقا تجویز نکرد باید دانست که
اعظم بحدیث المسلمون تتکافوا دماؤهم تمسک نمود حکم بقتل کند امیر نیز حکم قصاص در این نوع که مذکور شد شرعیست اما باسم طریعت هم جناب
قصاص باید داد و هو معلوم بحی که هست از اجوال و اثمال هو تا بدانجا رسید شریعت بامر کشتن یا قصاص است صاحب بحر الخلائق فرمود که هم جناب
بر شما نوشته شد قصاص برای کشتگان شما بر شما حق خود نوشت رحمت برای کشتگان حق بجانب فرمود که هر که مرا دوست دارد او را هم
دوست دارد هر که او را بکشم خود را دیدم او باشم بیت کریم سر کوی عاشقان گشته شوی ☆ شکر الله به که خونبهای توئیم فمن عفی له پس هر که عفو کند و بر او کفالت
آن و در کند لازم و واجب بر او که قصاص است گشته بر او را نکشند تا معلوم شود که عصمت اسلام رشته اخوت ایشان قطع نکند و
ملخص آنچه بر این وجه که ذکر کرده شد آنست که اولیاء قصاص بخشند و بدیه صلح کنند و اگر عفو عینی بلا کیرند عفو شان بود که هر که بعد از
او را ان خون بر او دعوی دیه قبل که او را حق او است چیزی هر چه باشد فاتباع به بر او است مناسب نیکوئی مر طالب صلح را جمله و حسن و بخوبی
ادا اول بر او لازم است رفتن بر نیکوئی قابل باشد و آن تطوع و رغبت است در دادن دیت بالمعروف و ادا کردن و جه دیت بوارث مقتول به نیکوئی و نه بجفا
بی مطل و بخوبی و ادا و الیه باحسان و ادا کردن و جه دیت بوارث مقتول به نیکوئی و نه بجفا بی مطل و بخوبی ذلک این عفو کردن قصاص و خواستن
تخفیف سبکساریست مر شما را من ربکم از پروردگار شما و رحمة و مهربانی و نجشایشی انست در تسهیل امر و قبول تبع او نیز دیت خاصه این
آیت و هم این را امر باسنید احکم بدادن دیت بوده در توریة بقصاص فرمودی عفو و دادن بدل عفو حکم کردی قصاص در قرآن هم عفو است و هم
دیه و هم قصاص فمن اعتدی پس هر که ظلم کند و از حد در گذرد بعد ذلک بعد از آنکه عفو کرده باشد و دیه داده دیگر هم کند پس مر او راست عذابی
آخرت فله عذاب الیم عذابی دردناک یا در دینی او بکشند و دیت او قبول نکنند و لکم و مر شما راست فی القصاص در حکم قصاص حیوة بقای
علما بیان منفق الذکر اند که کلمیست در غایت بلاغت و جزالت و مثل او یافت نشود با تناسب لفظی و کثرت معنی جمعی مر او را سبب معنی الفاظ بسیار
شده اند جانبه قتل البعض احیا الجمیع و در کم اکثر و القتل لقتل و مثال اینها و جود الفاظ منقوله از این ایشان در این باب اینست که القتل ابقی القتل و اشاره
و جود الفاظ منقوله از ایشان در این باب اینست و لفظ قرآن از این افصح است به ده وجه اول آنکه ظاهر این کلام مقتضی آنست که شی سبب اشیاء
خود باشد و زن عالمست اما فی القصاص حیاة حتی است جمله مذکور نوعی از انقسمت که قصاص باشد و ان سبب نوعی از انواع حیات در کلام
ایشان نجاره حرفست و کلام الهی بحسب عبادت که ایجاز تعلق بدو دارد تا زین یازده و کلام را بجز ایجاز بر معانی بسیار اضح است از غیر آن
سنوم مراد از حیاتی قتل حصول حیاتست که مقصود اصلی اوست و تخصیص بر عوض اصلی اولیست از تخصیص بر غیر او چهاردهم در سخن ایشان کراهت
لفظ قلت و کلام بارئی سالم است از کراهت که در عبارت محسوب میشود و امام فخر رحمه الله در تفسیر کبیر آورده که تکریر لفظ موجب رداعت است
شنیدن وی از آنجا غرض کلی وقوع است بحضور در کلام ایشان کلمه نفس که در دو حرف تا حرف متحرک جمع شده باشد اندیک موضع دیگر همه ابواب
حقیقة الدستوالهی واقع گشته اند و ان منافی سلامتست و کلام الهی برین وتیره نیست ششم در سخن ایشان از تقدیر محذوفی جای نیست جز اسم
شصیل مستعمل این باشد یا بلام یا باضافه و اینجا اضافه بلام نسبت بس تقدیر این باید کرد بدین وجه که القتل ابقی للقتل من ترک و کلام ربانی مستغنی است از
تقدیر حذف هشتم حول مطرد نیست زیرا که قتل بعضی قتل میکند قتلی است که بر وجه قصاص باشد جز قتل ظلم باین قتل کوشند و آن بقای قتل نیست
بلکه زایل شدن است اما قصاص مطلقا سبب حیاتست و این صفت طباق باشد و این کلام از این خالی نیست نهم قصاص را که تنویر حیوة محل و معدن
او ساخته با دخال حرف بر و کلام عرب بر این مبالغه مشتمل نیست و هر تکیر جوهر افاده تعظیم میکند یا نوعیه اما تعظیمش انکه شما را در قصاص حیاتست
و وجه حیات عظیمه آورده اند که در جاهلیه غیر قاتل را بقصاص مقتول میکشتند و جماعتی را بر ای واحدی را بقتل میرسانیدند خبا نجه در اخبار عرب

آمده که مهاجل برای خود کلیبانی بگرفتند که خبر شما نوامیدی و هر آینه این صوت موجب هیجان فتن و حروب میشود و وقت امان
از میان خلق مرتفع میگشت خدای تعالی این آیه را بحکم قصاص نطق فرمود تا خلق را سعادت حیوة حاصل باشد اما نوعیست که جون کسی قصد قتلی
کسی کند و بخوف قصاص از آن عزیمت باز ایستد آن شخص از کشتن مأمون و مأیوس خود از قصاص این شود پس قصاص سبب حیوة و بقا باشد و این نوعی از انواع
منافع نوع متعارف چه این ابتداع حاصل شود و این عمل در دین و دین آیز نکها غریبه بسیار است بر این عدد اختصاص افتاد در خطاب بدو لکم یا
اولی الالباب حقیقة الخصوص باریاب عقول میکند و میگوید یا اولی الالباب برای که خداوندان عقل وجوه حکمت دنیوی بیابند از روی تفکر که آن اسباب دوام و
حفظ نفوس است لعلکم تتقون تا شما یکدیگر را بغیر شما از قتل باحق بجهة خوف از قصاص باز دارید کنایه از عقوبت آخرت بسبب اجتناب از کاری که کسی
از آن قتل باحق است یا عمل اهل تقوی کنید در محافظت قاعده قصاص و حکم بآن و بر این تقدیر خطاب مخصوص نامه و اهل فرمان باشد و در هر حال
بخبر آورده که قصاص حق تعالی در خلق را مدتی حیات تخصیص است و لجاجیات دارین و بنا بر دو التقلین هر که فانی شود یا از علائق نور حیوة و بقا
حقائق وجود واجب الوجود او را حیات سرمدی حاصل آید و بناء ابدی و اصل شود و حیات بروح القدس بهمو جاست از بقا بنفس تخصیص کردند
خطاب خدا و نداء الباب همین اهل عقول را فیه را فرمود لکم تتقون تکرار برای زیادت وجود یدل قدس روح انسانی هنگام شهود جمال صمدانی و
جلال احدانی تا موید شود طلب روح ربانی کما قالوا یدیم بروح سندای در ویش عاشقان ابتدای خلق مبرا است از انجذاب شده چه اگر جان مید هند جانان
میرهند شبلی وقتی بصحرا بیرون شد جهل کس را بدیار عاشقان سوختن و شتافتن کاحد را بحر الجوانی و زاری فتاد و هر لحظه خشتی در زیر سر نهاد و در
در دفراق با سوز اشتیاق جان داده بیت عیب عزت تو هزار برده تو بالم فتاد بر سر کوی عاشقی کشته بر تیغ ابتلا شبلی را تعجب آمد که گفت الهی بار
در بزندان محنت جان می بینی و اش عشق در خون لیان میرانی و عاقبت کار بر تیغ غیرت کشته میسازی و بزاریهات بسمالنار باری انداری بر سر او ناکرده
ای شبلی آری ایشان را میکشم چون کشتن دیت میدهم شبلی بر سیکه دیت ایشان چه باشد نثار رسد که هر که کشته شمشیر جلال بالبشاشت دیدار او شاد من
بر تو جمال نمودم که کشته تیغ را دیت نیاراست مرکشته عشق را دیت دیدار است بعد از بیان حکم موت مخصوص که خلاصه ذکر هر که باشد ذکر سکنه
و میگوید کتب علیکم فرض کرده شد بر شما چون احد کم حین حاضر شود احدکم را یکی از شما الموت اسباب و علامات مرگ و
آن از امراض و آلام ان ترک خیرا اگر بگذارد مالی مراد مال بسیار است از مرضی علیه قتل کرده اند که یکی از موالی او بیمار است که وصیت کند و هفت
صد درم داشت من بقی او را امر فرمود و گفت حسنان گشته المدبع فرمود و گفت خدای فرمود ان خیرا خیر است و تلخیص مال نیست و از اینجا مفهوم شود
که خیر مال کثیر اگویند و ثوبین بر ذلالت بر تعظیم میکند و در بعضی آورده که مال خیر خواندم که خیر دنیا خیر مال نیست و خیر آخرت بجز مال حاصل نمی خیر دنیا
میسر است و خیر در آخرت بمون مال الوصیة وصیت کردن منقول کتب است و تذکیر فضل بواسطه فصل است تلخیص آنرا نیست که چون کسی بران تردد
شود و اولاد اهالی باشد و والدین وافر باشند بر و فرض است وصیت فرمودند للوالدین بر ای پدر و مادر و الاقربین و بر ای خویشان و در تفسیر
اقربین اولاند و حکم وصیت بر ای والد و ولد بوده است للمعروف اضافی یعنی وصیت کنند بانکه جمیل باشد و در عرف شما و کافی در اعتماد علی المتقین
حقا نوشته این وصیت نوشتنی بحق و سزاوار است علی المتقین بر هیزگاران کسانکه از حرمان والدین و اقربا بعدلان نداوند اسلام این حکم فرض شد حجة انکه اقربا
بمعاونت عادت جاهلیت در امر بیکانگان بحکم یا وسمت وصیت میکردند خویشان و دیگران خود را از مال و منال خود بعمی بر و محروم میساختند حق سبحانه
ایشانرا از آن عادت منع کرد و وصیت والدین فرض کرد باید و حکم این آیه آیات مواریث منسوخ شده و هم بر مبنای شرع کرفت و اکثر علما برانند که عالم
وصیت فضیلت است نه فرضیت و آن نیز در باره دویشان باشد تا کران و نشایند که بر ثروت مال نیفزایند و در محرومات آن و بهره که مختص مالک ثلث است از مال و بس و
لهذا وصیت در زیادت ثلث نافذ نیست بر اشارت شارع شرف معادر نیافته داشت که از ان تغییر وصیت بیرون آید تا بعد از اولی نفعی دست آمده باشد
نیز تغییر و نیاز مندانست نبی حضرت الهی باز کرده و بزبان حال گوید بیت خدایا مستمر کان آستانم تهی دست امیدوار آستانم ایعزیز وصیت تو انکه مال
مالست و وصیت دویشان از حال و نقد حال خیر که در آیز واقع شده حقیقة امر است از مال و وصیت نام تو از انکه مال باشد با عیان از مواعظ خیر که

الذين آمنوا اتقوا من طيبات ما كسبتم تا آخر نقوش كلام ايد وبجاز زبال دنيا باقي ماند بكاميد يا ايها الذين آمنوا صوموا وما بقي من الرا هفتم تفتح تا
وصكام معامله قبالدام بنويسيد يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم تا في اجل مسمى فاكتبوه ودوخاست اقل كه رضاي ما يخواهيد لفظ اقاله يكويند يا ايها
الذين آمنوا لا تقولوا راعنا دوم دوزبان زبان زايد ومقدر اسبب مشبزبان بيارديا ايها الذين آمنوا لا تجلوا صدقاتكم بالمن والاذى ودوستم من اين است
كي انكه اي اهل اختصاص نوشته شد تمام خاص رعايت اقامت آنكه بيد يا ايها الذين كتب عليكم القصاص ودوم اي بجاوران حرم اسلام بر شما فرض كرده
شده عبارت صيام باداي آن قيام نمايد يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام پيش ازبيان تكليف نشان تشريف بر بندكان ارزاني داشت وبي واسطه اينها
ندا كرده وبزركان كشاننده ندا ان ندا كنده قبضت وغماوند لطائف المنن را آورده يا ندايي دلست اي ندايي روحست هاندايي سراست يكويد اي
دل بحضرت اي تا نور حضور يابي اي جان بغنايت اي تا بسر سرور رسي اي سر بعين قرب آي تا ديدار ملك غفور بيني نظم ديدار من ازبهر اي مشتاقانست
كرهست تا في پيا ديدار ببين ـ صاحب كشف الاسرار آورده كه يا ندايي كالباست واي ندايي دل وهاندايي جان سفر ما يكه اي بنده اگر طمع قرب دارى و
ميخواهي كه رخت همت بكوي محبت آري بحبت دل از جان بردار وبصفتي كه داري از احوال واعمال در باز تا سلس شوي اگر غلبت ما بيدار تا ملاس تو
خريداري كند و تقدحسن خطاب دربازار معاملات عبادات سودا بدوسرما يه اصول عملان محله بست آري اعزيز حق بجاندار جل جلاله تكبر كند قرآن
خطاب يكند واسطه درميان مي آرد وحضرت رسالت صم يكويد اي سيد تقول يا ايها الكافرون قل يا ايها الذين هادوا قل يا ايها الكاذبون تعالوا لعنون نوبت خطاب
اين مدسيد بواسطه مطوي شد مخدوم يكويد يا ايها الذين آمنوا حق تعالي اين امت را در قرآن بمبغ نام خوانده است سنام ودوخاص اما آن كه عالم است
كي ايها الناس ديكر يا ايها الانسان سوم اي آدم واين سه ندا از كرامت ونوازش خالي اند بزعم عمد ايشان دوخاص است باستثناي يكي ايها
دوم يا ايها الذين آمنوا واين ندا ي قبول وكرامتست وكواهي براي بنده بايمان وعبادت واز لطف كشاند يا ايها الذين آمنوا هم ندا ست وهم كواهي لطف
نداست نشان انسانيت وكواهي آن باشد كه ايمان بنده مطابقست بالعرف چون خواست كه بندكان را بحكمي تكليف كند بحسب ايشان را بندا ي كرامت
بنواخت وبوجوب ايمان كواهي داد تا مومن بثبوت اين امتنان تواند كه حامل اند بزعم خود حكمي كه تالي اين ندا واقع شده اينست كه كتب نوشته وحتم
كرهانيده شد عليكم برشما الي كه ويكان الصيام روزه داشتن صيام مصدر است چون قيام واو در لغت ساكست از جيزي وترك آن وازين جهت
صمت را كه سكوت است صوم كفته اند قال الله تعالي نذرت للرحمن صوما وشرع عبارتست از امساكي خاص يعني باز ايستادن از جميع مفطرات از وقت
تالي للغروب شمس وعين الفصاه فرموده تعبيرات آورده كه صوم در شريعت عبارتست از خوردن طعام وشراب ودر حقيقه عبارتست از خوردن طعام و
شراب الطعام ايت عندي يطعني وشراب وسقاهم ربهم شرابا واين صور معنوي خواسته واين صور مجازي را ان دست ندهد نظم سودا رفجواف لقمه
قرب نه باكش كشش كند به شربت اكل وشرب جه باشد از حق كه دائم در حق است مستغرق لقمه از خوان يطعمني پي شربت از جبه سقاني دان
فتوحات مكيه مذكورست صوم بفت نوع مي آيد خبا نجه صوم النهار ا دارتع وروزه بسبب انكه او از بين عبادات ارفع است صوم كشد رفعت او بواسطه
رفع سليمان وخبا نجه نسائي در صحيح خود از ابي امامه رضه نقل ميكند كه خدمت رسول خدا اي آمدم وكفتم يا رسول الله مرا كاري فرماي كه تعبد بان طلب يكند
وبخود شرف اضافه مي بخشد كه الصوم لي وكي ديكر از نشانها رفعت اين عبادت آنست كه مجال انتساب خود باحدي نداد كه انا الجزي ببروبزركان كفته اند
معنوم ما الدهبي اشارت است باين عبادت انست كه الجزاء به يت روزه كرم الهي روزي ده است نامه كه حرف انا الجزي بدست اي درويش حلقت شبادت
صوم اي نه برقامت هركس بلست آيد مضمون انا الجزي بدروزه داد صورت اجمال نمايد سبب باطنش از نفس حواملي چون دست دهد اصوم شب
صرجبه بان شروع شبادت ده است از همه حرف انا الجزي بلست چون ديدان فتح الابكان روزه محل جولان حمديان است اكر شما از فضايل وفوائد آن
برشته اهتمام ودر سلك عبادات انتظام يابيد از دان مناسبت خارج نيفتاد وخاصه بر خي از اقوال اكابر دوسه كلمه باز نموده مي آيد تا كه اوا صاحب شرعه
صوم را بفضائل بسيار وصفات فراوان است اختصاص داده واز جمله بيست منقبت ده براي صيام وده براي صيلم حمت ايراد ميابد اما آنكه تعلق بصوم دارد
يكي انست كه روزه ربع ايمانست صاحب حواشي رضه اين حديث آورده كه الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر ما بيقين دانستيم كه ايمان كامل

را التوان یافت لکل شیء باب وباب العبادة الصوم هر کرا در روز مجلوی خانه عبادت جز اسباب دنیا بر ستش واو محلول کرده تکذ صوم شهوت جباب
در حدیث آمده که لیکم وه جزا ادهر کرا از شما بر تهیه اسباب نکاح قادر است باید که بادا زه شروع در آب هر کرا استطاعت آن معنی نیست هما بر که روزه
در یکصوم مرد را باز دارنده استاز متابعت شهوت مت شهوت ان خوردنی بود که کن توخود یا نکاحی کن نحه از شهوت روزه زکوة نیت لکل شیء
زکوة وزکوة الجسد الصیام وزکوة یکی باشد ومقر راست که بروزه تن از کناهان پاک شود وبوستن از نهر از اخلاق بکن کردد وهمچنین زمینی نیز
در ابات العلل زکوة را بمعنی برکت واز رنجی داشته وفرموده که بستن هر کس بواسطه آن در ما میل دنیی بکند ودنیا مبغوضه حق است بس بدان منعان که بستن
بطنه دیکر شود از مقربان الهی دور اند وبستن از حق برکت را کم داند وکی وکاستی در ظاهر وباطن پدید آید اما چون بواسطه روزه کسر ما منع عادت
ودنیی شهوانست بحق متوجه کردد هر آینه از روی دنیی منقطع شود وهر چند انقطاع بیشتر باشد قرب افزونتر بود بحجة آن برکت ونشو ونما در صوم ومعنی
طهور نا در دلها کاشته اند ع منع الصوم بکنا البرکت سبب امان است از آتش دوزخ الصوم جنة من النار سپر نفس زن تیغ ویژه میکند وروزه منع شود مقوی
سپر شعله دوزخ چون شود تیغ زن یا سپر ش نا وان حذلش نکن سبب روزه کرد آمده در سورت جون سپر نوکنند سورت عبادت قدیمیت از زمان
ادم تا وقت ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم هیچ شریعتی از ان عبادت بنوده واین دلیل عموم فیض اوست که رحمت ربانی اقتضای آن نمود که بندکان را از نیز خوان دعوت
بی نصیب نماند مختص است بشرف اضافه کما الصوم لی وخاقط ابو بکر العربی رحمه الله در شرح آداب المریدین آورده که صد هزار از ان خلق قیامت
وتخصیص صوم باضافه برای نشر غیبت خلق ظهر انیتی یا انکه الصوم لی یعنی الصوم صفتی من نخورم وبخورانم وهو یطعم ویطعم پس روزه داران از روی دنیی
مواضعت نا یکند که اولیا مدح صوم اضافت با انکه روزه مراست یعنی عملیست برای من هیچ عمل را از اعمال شریعت همکی نیست که توان نوشید الروزه
در وقت احتاکی بران مطلع نشود الا حق تعالی با این عبادت خاصه من است وهیچ یک از ان انعام وهیچ واجب بدین عبادت برستش نکرده اند وکفته اند
اضافه روزه بمعنی دست خصمان از ان کوتاه شود آورده اند قیامت خصمان در تمام تظلم آمده بدان مظالم کمدر کردن بنده دارند طاعات وعبادات ایشان برند
وچون نوبت بروزه رسد حضرت عزت روزه دار را در خاند لطف ورحمت خاصه کوید این از آن منست وشما را بدین نسبت بس عاقبت ثواب آن با بنده باز دهد
وکوید روزه را که بخود اضافت کردم برای تو جود وکرم من بنهای ذاتی بی بازه را از طاعت مطیعان وعبادت عابدان بیه بی نیازی بین واستغنا کرم خواه
مطلب باش وخواه نوحکم خصوص است بجازاه حق خبا نجه مضمون ان خبری بدان آن خبر میدهد یعنی من بخود متولی مجازاة روزه دار امزوله
غیر او را در ان عمل نیست بی شل است از روی کمال خبا نجه در حدیث ابی امامه کذشت که لا مثل له وی شل صفت کمالست پس کمل شیء نسبت کند بان
که شایست حضرت جبار بتوجیح کرمانی سبب اجابت دعاست که دلت لا تر بدعوتم سه من انکه سهام دعوات ایشان بهدف اجابت رسانند وعرض اجابت بر سند
یکی از ان جمله بنده روزه دار صفوصا در حالت افطار که مستی باشکیا متوجه حصول آرزوی خود باشد او بخلاف نفس دعا دست دعا برداشته متوجه بارکاه
کبریا کردد هر آینه تیر اندعا را بمقصد قاب قوسین اجابت رساند اما انچه متعلق بعبادت است یکی انکه خواب او بهیئت محسوب میباشد که نوم العالم عبادت
خاموشی او در دیوان عمل حساب تسبیح برداشته شود که در صحف تسبیح روز قیامت از دوزخ دوری اند خبا نجه در حدیث آمده که صوم بنده که یکروز در راه
خدا روزه دارد حق جل وعلا او را بان یک روزه هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرداند ودر جمع الفوائد آورده که میان دوزخ هفت خندق بدیمانند که میان
عرض هر خندقی باندازه هفتاد ساله راه باشد سمی بران کجر روزه داران از ان بهشت دسایند حق سبحانه بدو باهات کند با فرشتکان کوید نظر کنید بر بنده من که او را بجز من واشایست مبتلا
کردانیده وانواع شهوات واسباب لذات را بروی مسلط کرده واو بحمیة رضای من ترک طعام وشراب بوی دهن او در نزد من خوشتر از رایحه مشک
اذفر خوشتر بوی تر باشد خلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک نظم سا نجو نا مشکم خوانی خشک بوکه صد از نیست بوی مشک
نکهت روزه زلب روزه کشا به بود از لقمه مشک ختا مراد از این بوی است که بشامه ظاهر احساس توانکرد بلکه رایحه طاعتست که جز بشام باطن
ادراک نمیتوانکند نه موجب کی ادراک حسی بتوسط سمع وبصر وسا نر حواس واین نوع احساس از لطائف عضر است دوم ادراک معنوی

چون سکم بر شود فکرت معانی سر برآرد این مثل بهند و زبان حکمت نشان است مثلا کرد و سرشته عبارت از نهست تصرف اجزا و اعضا بیرون دهد

بیت مهر ای کلوا و اشربوا شکم عبد بانی بخیک عضد دم ناي خالي بواست طبل تهي عبد دبابي و طبل القدحي تا تو این بادی را نسازی شکم

نشوی دمسان لبد آهنگ تمیز انسان از حیوان جهانیان در جز اکاه و ادعوا انا سکم بوقت خوردن و آشامیدن بی اختیار بنظر اکاه انسان نیز

در من عجی و یاکلون کما تاکل انعام سر رشته اختیار از دست بگذارد در همان حیوان بلکه فروتر از ایشان باشد پس بنده زمام خواهش ایشان در خورش

بقبضه اقتدار و اختیار کرساند تا بدین صفت از سایر حیوانان تمیز کردند بیت زین خورشها انک انک باز بر کان غذای خر بود کان غذاي خر بود

خر بود این زان حر مسخ امارت یعنی اعضا و جوارح که رعیت مملکت وجودند محکوم و دونهمه دارشوند تا حاجت حاکم بر عایای خود بحکم نکند لو

تین ایشان را ما موخود ساخته و بدیگر نوع این سخن بدست ندهد تحصیل لغات بلستعانتی که بر صورت متبت که استعینوا بالصبر و الصلوة

استعانت بتشریفات سر بر و الطاف حقیه بعلم بقین یا الخفی طهر من قرة اعین جز اباکانوا یعلمون و در اخبار العلوم و غیرهم آن از کتب معتبره آورده اند که

مراد از این عمل صوم است طاعت امانی را جزاء نامتناهی میدهد ع در بیان نکنایند که کس آن را نداند ظهور حجته و افتد در دل بسبب انکه در سکاک

جز کهنه نماند و هر که سر باشد از دو کهنه خبر ندارد ع تو قدر نشنه جبرئیلی که بر کنار فراتی حضرت یوسف علیه السلام در زندان محط بوسته کرسنه

بودی و اثر جوع از صفحه لون و یوسف جمال و غیر آن از بسطه حالش هویدا بودی بکشایی صاحب ماند کرم مصر ان بزم خواری بخوان نوالی

تو از بخت کرسنکی باز بین هندتو با وجود خزاین بر سکم همی جز اداری فرمود که متهم سر بشوم و کرسنکان را فراموش کنم بیت من از آنم تو ای

نیم روی زرد غم تو ای نوایان بر خسته کرد تو ای که بخوان نعمت چون بیخبران رسکه بینند که درویش چون بیخبر بر سر حکایت آمده است که بخصبی در بصره

اسراف میکرد و بلاغر مناشا و بیکاندم خرنمیشد جمعی اقربا از دی شفقت و یاد نداشتند که کوکو

خورده و دیکر بندیده و از او میل نکند چون از حبس پریشان آمد دست اتفاق بر کشاده بیشتر از پیشتر خرج کردن کرفت کشایی تمرین عجیبست که تر ا

بدین ریاضت که کشیدی حتی بر حاصل نشد کفش عجب ترا نیست که من بیش از این صبر بجوع نادانسته کرسنکان را میزاحتم اکنون که شست کرسنکی

شناخته ام و قدر بر کرسنکان آنش جوع دانسته مرا بکویند که تقدم از ایشان باز کیرو من هر کاه که از کرسنکی خود یاد دارم شوانم کرد که کرسنکان را فراموش

کنم بیت ناظر بحث زکان شد کن و ذیب بحث زکی یاد کن استحان انبیا و فقرا و تقا کرا نا بکرسنکی بی آمد نا قدر نعمتها شناخته بر و نیاید

شکر قیام نماید عدو یا از لجوع مبتلا میازد تا بحث و بحثا فتوده بر اسم صبر استغال فرماید ظهور تواضع و سکست جبر سر بر بطن و علت

و کرسنکی شکستکی و عاجزی روی ناید اکر سلک بعض فرعون بدین بجاعت بسته بویی هر کز کس ادعوی انا ربکم الاعلی نشنویی و هزار جندین

شکم سیر غریب نیست بیت عقل فرعونا ست همان سیر بش کن تا یار دیار ان آن کفر کهن کرسنه خود لاف الهی بر کاش یابیست از هین ورسد

ع ۱۱ اما امانت یعنی روزه عبادتیست که جز حق بجانه کسرا بران اطلاع نباشد پس وقوع آن از صایم ما را امانت باشد یا لحق ای خیانت وفا

بعهد یعنی چون روزه دار نیت روزه کند عهدی باشد که با خدای تعالی بندد روزه داشتن بعهد وفا کردن بود ۱۲ وصول بکنج قناعت بدون صوم

خرسندی باشد پلک غنا و دولت خرسندی کجاست که بایان نماند و القناعة کنز لا یفنی رباعی الوده مشو بحرص چون بیخبران مردانه باش فی الحین

کذران هر کنج کز و خرج کنی کم کردد کجاست قناعت که یکی نیست دران فراغت اوقات بجز روزه دارد و نکار خود را سبعت کنند و سلخن و بخن

و خوردن و بخلاء رفتن ضایع نشود و اکر بصرف خوردن همین بخلاجای رفتن باشد تمام است در الهی نامه فرموده نظم ندیدی سبزه و بی مطلع ای مرد

دلت نکرفت از این دو روزه ای مرد جوانمردی دد مطلع آی زیبا نیاید زیبا دو روزه بدیکر روزه آیی ۵ سخاوت چون کسی بر نفس مسولی شد و

از حرص خوردن و شره بران این کشت بر صدقه دان و ایثار کردن و کرسنه زیستن قادر کردد داند که هر چه خورده شد قوه اشیاست و بدان هر چه

در اخورد اند غذای ارواح و از پس بقیی علی ربه مسئولست که غذای بدن طعام است و غذای روح الطعام بیت جو خوردی جان از و قوه بدن است

جو داری روح را آنکه دست کیر است ۵ صحت و سلامت در لحاق این حدیث آورده که صوموا تصحوا و این نیز فرموده است که المعده بیت کل داء و الحمیة

معتاد بوده باز مانده است و خلاق طبیعت سخ نفرات و متحرکات است هر چه خلق آمد عادت بود قافله سالار عادت بود ز ادم
عبادت تجدد وقت جوع آدمی بسبب سبک روحی بطاعت میل بیشتر کند و در حال سبع کرانی دهد ام بدیل آمده در عبادت تکاسل و بی رغبتی
ع ابلیس را دید معلوم نهاد دست کرفتن برسید که این چیست جواب داد کاین شهوتست که آدمیان را بدان صید کنم خیی ع فی موبکه من لحیتها
هیچ نصیبی هست ابلیس کفت نی من از تو هرکز نهرسیدم کفت مکر انکه وقتی سیر شده بودی اکران ساعت عبادت سخی ع اکفت شرط
کردم کنا البتم سیر نخوری م ابلیس کفت من تا باشم نیز سخن راست باکس نکویم رفوق مناجات جه اولیا را که در وقت دعا و نیاز از دهن حالی برایشان موجب زیادت
رحمت و رحمت سبب ادراک لذت اما از سیری سیاهی دل خیزد و دل غافل لذت مناجات خود نچشد ع ندارم جواب جاد که کسی کمیان خود و حنای شق
بود بر اطعام نهاد لذت مناجات حکونه دریابد بیت اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت یابی ز سیاحت در عالم سر بنکر ما فی و فهم وافی
و سخن صابئون مشیر کرده اند در رحمة الانس آورده که روزی یاران سیاحت کنان در بهشت صحا کخواهند و در عوا رفتن نمودند که سیاحت
کنند عبد مجیع و عطش در سیر الی الله نظم تزکیه نفس ای درویش سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست و مقهور کرداند که در سکاری ابدی
بدانست قد افلح من زکیها و اما جزع و لم شوان ساخت و خبایث ستود سرکش جز بکرسنکی ریاضات بد بر نشود ای نفس ناآن مین جز بقهر عدو سر کوفته
نکردد و هرکه نفس سیر دارد از شکار کاه معنی جز بر مثال نصیبی نامد زیرا که سکی که بسنبانند شکار شوانکرد نظم آنت آشکار خوی جز سک مدان
کمتر ز ناآن سک دان ای جوان ز نک سک جون سیر شد سه کش شود کی سوی صید و شکار خود رود ز تصفیه دل جه کونکی دل صافی و روح
کردانند و سیری مردم را کور دل کند برای انکه ابلاجعد موجب کثرت نجاست و از تصاعد نجار بیا جوف دماغ که محل فکر و فهم است متأذی کردد
شیلی رحم فرمود که هیچ روز که سیر نشدم الا که در دل خویش حکمتی از یافتم و کفته اند حکمت عروجیست که خانخلیلی طلبد حضرت شیخ سعد الدین حموی
رحمه الله عند سکینه صالحین آورده که هرکه شکم را از شهوت و اکل با نکاه دارد سوء هضم دلش بجاه بلا کرفتار کردد و طاقت فهم از انسان بان دماغ بر و انباد
و نور شده چراغ عقل نابد نظم چراغ دل از سیری بمیرد کرسنه دل روشن و پر نور کردد ز دماغ جان نسیری جبن کردد بر نور صوم کن دلا من کان صقیل شود و آینه روشن
دوازده حیوان الاحیاء در لطائف تقریر میکنند که سکی تن را هم خراج جان کرداند و سیری جان را زان تن دهد تا جان هم زان تن راست ماند حی را دانند حق بحق
کرفتار کردد و خون تن خراج جان کرفت مرغ همه جز ما لم علوی نبرد این عابد و وفا ناهم مکانا علیا از انجهت بر آمد که جشمش بر نان حرام بود
بدکه فحشا بر بسبب آن نر و فت که جانش خراج تن داشت الطعون ان خاف صارت الاخبار و الحجون تتعالب سکی جان کیرد جون نباید
جان کرانی کالبد بدرد نظم بر فکرت شد کل الود کران ز انکه کل خوابی تر اکل شد جون جان ان کل است و کونت کمتر خور تا ای حجر کا الذهب بین
حصول تقوی بوکرات بدانکه در کثرت اکل خطر وقوع در شبهه و حرام هست و روزه داران طلب حلال و اشباع اخوان صاحبه نماید بس صوم
تقوی ایشان و سر رشته تقوی آنی با بر تبه قرب بوکرات کشد ان کرم عند الله اتقیکم تقاعد اخلاص بفرمان اعمال سر بیاست و طاعت
کرانی از ریا سیر دارد محفوظ ساخت جز صوم بست فتح باب ملکوت در تذکر صاحب آورده که دل متوسط میان ملک و ملکوت دری در جلوه کاه ملک دارد
و دری بخلوتخانه ملکوت تا کی بسته نشود دکری نکشاید الا ماشاء الله بس جون نفس بجوع مریاض کردد قوی بدنی ضعیف شوند و ابواب فتح بسبب
شوانند کرد که لا تشبعوا بر وجان که ابدان طعام و شراب بخورند و غذای انسان نیج و سبیل باشد و جون کسی طاعت متشبه کردد او را از ریان شمرند
من تشبه بقوم فهو منهم اظهار سر لدنی اعلم و حقیقت این سخن است که حق سبحانه و تعالی بر ملئکه اسمان و زمین عرضه کرد و کفت انی جاعل فی الارض خلیفة
و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك بصحیفه تسبیح ما سیکو دانید و در نهاد آدم فساد کند و خون ریزند و من در خواب شما کفتم انی اعلم ما لا
تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندکان من بدانکه من بی شما شما را بی من نخواهم بود شما با من بدن غذا از انسان بهتر آن جو دیانت نکه بصبا نان نکرد با کرنه شما خویشتن
بدان محتاج نبینید یا ان هم بخوری با انکه غذا احتیاج دارند و با وجود ما من بدن میخوانند و بنیاد مشغول نیستند و کار صلاح بجا آورند جون نمیرند و ایشان
کدا ان از شما بیرند محفوظ ساخت جز صوم بست فتح باب ملکوت در تذکر صاحب آورده که دل متوسط میان ملک و ملکوت دری در جلوه کاه ملک دارد
و دری بخلوتخانه ملکوت تا کی بسته نشود دکری نکشاید الا ماشاء الله بس جون نفس بجوع مریاض کردد قوی بدنی ضعیف شوند و ابواب فتح بسبب
شوانند کرد که لا تشبعوا بر وجان که ابدان طعام و شراب بخورند و غذای انسان نیج و سبیل باشد و جون کسی طاعت متشبه کردد او را از ریان شمرند
من تشبه بقوم فهو منهم اظهار سر لدنی اعلم و حقیقت این سخن است که حق سبحانه و تعالی بر ملئکه اسمان و زمین عرضه کرد و کفت انی جاعل فی الارض خلیفة
و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك بصحیفه تسبیح ما سیکو دانید و در نهاد آدم فساد کند و خون ریزند و من در خواب شما کفتم انی اعلم ما لا
تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندکان من بدانکه من بی شما شما را بی من نخواهم بود شما با من بدن غذا از انسان بهتر آن جو دیانت نکه بصبا نان نکرد با کرنه شما خویشتن
بدان محتاج نبینید یا ان هم بخوری با انکه غذا احتیاج دارند و با وجود ما من بدن میخوانند و بنیاد مشغول نیستند و کار صلاح بجا آورند جون نمیرند و ایشان
خوبتر از دیده میارید حضرت شیخ نجم الدین رحمه الله می صاد آورده که رباعی آن روز که در خمی مرا در دلق وجود کشد طبعم دم بدم دلق وجود خویش دریده تر کند

روزه بر شما نوشته شد همچنان که بر امتان پیشین نوشته شد روزه روح اطاعت است از ملاحظه رعایات روزه سر عدم التفات بغیر حق و اسباب
از بهر خود همه مکونات در اجیاء العلوم صوم را بر سه درجه قرار داده صوم عموم و آن نگاه داشتن بطن و فرج است از مقتضا شهوات و صوم خصوص و آن منع
سمع و بصر و لسان و ید و رجل و سایر جوارح است از اکتساب آثار و خطیات و صوم خصوص الخصوص و آن روزه دل است از همه و هموم دنیویه و مشوشه
و اعراض از ماسوی الله بکلیه بل الله ثم در هم ع دیده از دیدن ماسوی در بندد تیر از جمله او بدبینند دیگران از پی تکلیف بجستن سیر نباید و
میکوید روزه دارید أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ روزی چند شمرده که بیست و نه باشد یا سی اگر مراد رمضان است و بر نفی سه روز ان بر اند که این روزها ایام البیض
از ماهی و عاشورا که قبل از روزه رمضان بر است فرض بود و بصوم رمضان منسوخ گشت در این کلمه بشارتیست که ای بنده طاعت تو محدود روزه تو نیز
چند روز است اما ثواب و عطای من در حیز حد و عد نیاید الا آنی که تکلیف بقدر عجز تو سیر نباید و نشریف فواضل کرم و عنایت خود از زانی میدارم
مصرع تو در بحر خود بکنی و ما در بحر خویش ع بان برای تسهیل امر بندگان سیر نباید که فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ هر که باشد از شما مَرِيضًا بیماری که قوت روزه نگذارد
یا میتی سد یا سیر بهد که من ضیق سبب روزه زیاده شود أَوْ عَلَى سَفَرٍ یا راکب سفری بود که ان قصر اید کرد و ان نیز بنزد یک امام شافعی رحمه الله مقدر بشانزده
فرسخ شرعیست و نزد امام اعظم رحمه الله مسافت سه شبانروز بسیر بوسط که سیر ابل و احمال و این حین مریض و مسافر چون افطار کند فَعِدَّةٌ
پس بر وست بر شمار آن روزها که افطار کرده روزه داشتن مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ از روزهای دیگر و اگر در مرض یا سفر روزه دارد بر او اعاده نیست چه حکم افطار
در مرض و سفر بقول اکثر رخصت نزعیست وَعَلَى الَّذِينَ و بر انانکه يُطِيقُونَهُ تواند که روزه دارند چون او هند که ناتوانند فِدْيَةٌ فدا دادنیست
و آن چه باشد طَعَامُ مِسْكِينٍ خبزیست در میان هر دو نانی از مدی طعام بمذهب شافعی و نیم صاع خرما و نصف صاع از گندم و بقول امام اعظم که دو مد باشد
و مد رطلی و ثلثی است و نزد ائمه عراقیان دو رطل بصاعی بقول ایشان هشت رطل باشد هر رطلی سی و شش استار باشد و هر استاری چهار مثقال
و نیم باشد و این من صد و هشتاد مثقال بود و بقول حجازیان صاعی پنج رطل و ثلثی باشد و باید دانست که ان حکم در ابتدا اسلام بود که هر کس مخیر بود بین
در صیام و طعام و بعد از ان منسوخ شد و کونه ابتدا لا معنی است و تقدیرش لا یطیقونه است و مراد بیان ان کار افتاده که مطلقا قادر نباشند بر صیام
انیانرا فدیه باید داد و بین وجه حکم آیه منسوخ نباشد بلکه حکمی ثابت مجمع علیه باشد فَمَنْ تَطَوَّعَ پس هر که بطوع و رغبت زیاده کند خَيْرًا نیکوئی
و از مدی یا دو مد بشره طعام بعد یا زیاده از مسکین دیگر بدهد یا جمع کند میان صیام و طعام فَهُوَ پس آن تطوع خَيْرٌ لَهُ بهتر است مر او را
بسبب بسیاری اجر وَأَنْ تَصُومُوا و انکه روزه دارید طعیانرا میکوئید یا رخصت داد کان را بدل افطار خَيْرٌ لَكُمْ بهتر است مر شما را از تقدیر یا افطار و قضا
إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که باید فضیلت صوم را عیان و این حکم بن بقل از نسخ بوده شَهْرُ رَمَضَانَ این روزها که گفته روزه دارید ماه رمضان است بنوعی از معنی
نام خدا و نداست و دلیل ایشان حدیثی است بروایت انس بن مالک رض که لا تقولوا رمضان ولکن انسبوه کما سماه الله و در فرهنگات فرموده که رمضان اسمیست
از اسماء الهی یعنی الصمد و جزء نبوی علی صدده افضل الصلوات در این معنی وارد شده بروایت ابی هریره رض لا تقولوا رمضان و ان رمضان اسم من اسماء
الله تعالی پس حضرت شیخ رض میفرماید که بر تن این اسناد چیزی هست که علما از ان بوجوه مختلفه ساخته اند اما بجز نسبت قرآن بدیگر کتب سماوی
رمضان فرموده ندر رمضان و بعد ازین میکوید فمن شهد منکم الشهر و میکوید فمن شهد منکم رمضان این معنی دلیل ان نیست حدیث کریمه که مطلقا
جواز نفی شایست و مخصوص بدو و هر آینه او را در ماهی فرض کرده اند که سمی است باسم او و جمهور علما بر انند که رمضان نام این ماهست چون
رجب و شعبان که هر یک نام ماهی است و وجه استناف این لفظ اختلاف کرده اند معنی گویند از رمضان کرفته شده و ان رمیست از اقتاب در حدت
مناسب انکه در وقتی که عرب اسامی شهور از لغت قدیم بلغت جدید نقل میکردند معنی ناصیه ار در هر زمان که واقع میشود با سم ازمان تسمیه مینمودند
چون در معین و جمادین بس این ماه در وقتی واقع شد که اقتاب بمنتهی الراس ایشان رسیده یا دیده عرب از اقتاب حر جانکاه کرم شده و دیگر یاران ان
شعاع خورشید در خشان نشان کشته و گویند وجه تسمیه آنست که در این ماه از حرارت موعظه دلهای ناشری هست خانه دیگر از ان بیش اقتاب
یا حجابها از ان عطش و قت روزه کرمیکردد یا گناه بندگان بواسطه روزه سوخته میشود و خطای معاصی که این امت کناه بسیار کنند و بواسطه کثرت معاصی

تطهیر محتاج گردند و تطهیر عاصیان بآتش است و ضعف این است که طاقت شعله آتش ندارند همه دانسته اند آتش بروز رمضان امر کرده نامرادی کسی کاو آب
آتشها را بسوزد و از احتراق بآتش مزاج ایمن شوند مصرع خود سوخته را بکه رهنمون سوخت و خلیل ابن احمد رحمه الله گوید که ماخذ استعاق رمضان
رمض است و آن باران اولی که در آستر ابتدا بیارد و هوا و زمین از غبار پاک کند پس این ماه را رمضان گفتند که فیض عنایت او ناما سیاه گناه کاران را از ناس خطا
پاک میسازد و غبار هوا و هوس ایشان را باب رحمت فرو می نشاند امام قشیری روح الله روحه فرموده که رمضان سوزنده تا بآب مغفرت گناه فرو
میسوزد و شعله آتش معرفت رسوم جمیع سوختنیها را میسوزد آنرا که در نویش بسوزند بروضه جنت در آیند آنکه رسوش سوخته کرده و در تنور
قرب از همه بر سر آب بیت کسی را که لوشعله شوق سوخت تباب لقا چهره اش بر فروخت فضائل رمضان و مناقب روزه داران او را دراین شاء
مجال شرح دادن متعذر است اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه بر وجه اختصار مذکور میکردد و در احادیث صحاح آمده که از اول رمضان فتحت
ابواب السماء چون ماه رمضان در آید بانهای سمانه قدس و طاووس حلوه نمای رضوان اهل عالم را در کنف ظلال بال اقبال خود از تاب شعاع معصیت
حمایت نماید در های آسمانها را رحمت بگشاید و در های دیگر است که در های نعمت دایر دری باز است مفتوح سازند و غلقت ابواب جهنم و در های
دوزخ را در بندند و سلسلت الشیاطین و مردة شیاطین را که جنود ماهین اند سلاسل و اغلال بکال کرداند و هر شبی در وقت روزه کشادن سبعین
هزار بنده را که استحقاق جهنم داشته باشند از آتش دوزخ برات آزادی بخشند و در لطائف تقریر آورده که رمضان میدانیست سوزنده شعله صلاح بدن
متین بکوس تروح فرح اثر در حبسه اخترى باشیطان بندی فردوس کبای بان سرشتی بان اکبر لقای معصیت کشای عاصی نوازی عالی سطوتی شفاق
بروری عفو دای اندوه زدای دیوان اندوه اس مبتدعان انوهند و سواس عاقلان از زوال او شادی عاصیان از برکت او ازادی سلیمان از نو بدست
مونان از بدو امید مغفرت دلها عابدان از در جنت رحمت جانها عارفان بسبب او در گلشن وصلت چون گل شکفته این ماه اشکارا کرده شب محشر عاصیان را
صبح اقبال بدیدار آید ظل کرم شهر عظیم در میدان رفعت او مضروب و رقم محشت عاصیان را صبح اقبال بدید آید اوله رحمة و اوسطه مغفرة و اخره عتق
من النار براوراق دولت او مکتوب نظم این مه مه فیض و آمد و از بهر رحمت صد جشن برای دل هر خسته روانست این مه مه فضل است و نسیم کرم او
انس از همه بهر شفای دل هر خسته روانست این مه مه آرایش و پیرایش دین است و این مه مه آرایش و آرامش جانست در خبر آمده که چون هلال رمضان طلوع
جمال عالیان را نو بخشد عرش و کرسی و ماکه در هشت آیند و کویند طوبی لامة محمد اقتاب سعادت از برج عنایت بر است عمد صلوات الله علیه طلوع نمود همه
ایشان را که این مرتبت و کرامت دارند بس اقتاب و ماه مذکور ایشان خوانند کواکب ثواب باستغفار ایشان راغب شوند ساحان مجردیا و سیاحان هوا
هوا معنی مرغ و ماهی ایشان را امر بزیش طلبند ساحان ساحت بیدا از هوام و حشرات و جمله مخلوقات تکریم شیاطین بطلب مغفرت ایشان از حضرت ملک
منان زبان حال بکشایند و فرمان حضرت کبریا بمقربان اسمان رسد که ملکی ثواب صلوات و تحیات و از کمال سلامتی خود را که در این ماه از بند نار روزه
داران رمضان سازند پس بر آخر جمله او راد عبادت سرکار دولتمدار که دار ایشان نویسند امام ظهیر الدین و لوائی نهاده اما بی خبر آورده که حضرت عزت
سوال کردند که هیچکس از انبیا علیهم السلام در دنیا بتا جواست یوسف صدیق بیکتا نبی صفی سلما موسی کلیم درخواست میکرد و یوقنا المسلمین و توفنی مسلمین را
و باز نکافی دنیا پاداش فرمود که از صحبت آل در غکاست با امت محمد صلوات الله علیه شرایف سوم کرامتی است دیکر با نو داند اول کمتر صلوات دوم امید
شفاعت سوم جاعة ناز ها جکاند حمام تلاوت سورة فاتحه عجم روزه ماه رمضان اعزیز حق جانه تعالی خواست تا بیامن این کرامت معزز کردد تو اکه تا
خواسته اند بدین کرامت مکرم و محترم ساخته اند غنیمت دان و صیغه شکر کذاری و سپاس باری بدین نعم جلیله فرو مکذار ع فکر شاکر الله هم تو الله
وکی دیکر از فضائل رمضان آنست که موسم وصول انوار فرقان و میقات تنزل آیات قرآنست چنانچه فرموده الذی انزل که ماهی که انزل فرو فرستاده شد فیه
در قرآن اکرچه خبر آن نیز فرو آمده اما بقولی ابتداء تنزل در وی بوده و کشاده تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ باسمان دنیا فرو آمده و از انجا بر وفق
مصالح بندکان نه آیه آیه و سوره سوره منزل کشته و حسین بن الفضل رحمه الله علیه فرموده که در حق او قرآن فرو آمده یعنی در ایجاب صوم او و این نیز دلیل
بیشتر کتب سماوی در رمضان انشاق افتاده صحف ابرهیم در سوم رمضان فرو آمد و توریة در ششم انجیل در سیزدهم زبور در هجدهم قرآن در بیست و چهارم

در تفسیر کبیر آورده که چون حق تعالی این ماه را بروزه مخصوص گردانید بدین کلمات پیمان ملت تخصیص میکند یعنی چون این شهر را خاص گردانید
باعظم آیات بینات که آن انزال قرآنست در وی عجب نباشد اگر اختصاص دهیش بنوع عظیم از انواع عبودیت و آن روزه است یعنی
در این ماه این کلمات که غذای ارواحست بشما فرستادم پس ازغذای اشباح که مطعومات و مشروبات را انسان لابد داند بیت
بر بندد هان ای نادان کام و دهن ز خوردن نکرهش روزه ع فاضلترین سنن این عبادات سه اند و شریفترین کتابها قرآن
پس تو دل بهترین کتابی و بزرگترین پیغمبری در فاضلترین وقتی باید و آن رمضانست و این معبر افضل و این کتاب اکمل و این عبادت
اشمل هر آینه نیکوترین امتی باید و آن رمضان است و این معبر افضل و این کتاب اکمل و این عبادت اشمل هر آینه برای نیکوترین امتی
باید و آن امت محمد است ع آی دوبش روزه را با قرآن خصوصیتی هست الحمد جله سال نازل شده بود بحضرت رسالت پناه در این ماه بر جبرئیل
علیه السلام یا بالعکس میخواند پس هر که دعوی محبت میکند موافقت شرطست فاروقه در اول رمضان میفرمود که ای اکرم شهور رمضان فاعرفوا
و تلاوت قرآن جانب این ماه رعایت کنید اقامت قواعد احسان و حق او بگزارید بتلاوت آیات قرآن از سلف صالح در بخارا این رسم بوده
که چون رمضان در آمدی مدرسها را کفتی تا کواکبات نمان و اذا السماء انشقت و الرحمن ختم قرآن در ماه رمضان سبب ختم عمر است برایمان دون تعویذ
آمده که من ختم محمد الصلعم دو نوبت درمادم و ظلمت خاطر من بدل ظلمت قیامت برخیزد ع آنجا که نور باشد ظلمت جبر کار باشد پس در صفت قرآن چه گوید
فرو فرستاده شد قرآن در ماهی که زاده نایده است انسان را بحسب الیقان و بیانات و دلیلها روشن است از حلال و حرام و حدود و احکام
اول حمل بر اصول دین کرده اند و ثانی بر فروع یا هدی دوقسمت بین جلی و غیر آن و قسم اول اصل است پس بعد از ذکر هدی که جنس است
عطف کرد بر او نوع بین لطیفه شغل جبرئیل بالقرآن عطفست بر هدی یعنی قرآن یعنی آیات و اخبار است از شرایع دین و احکامی
که حلال کننده باشد میان حق و باطل و کوینده فرقان نصرتست کما قال یوم الفرقان یوم التقی الجمعان بر عدو باطن یعنی هوای نفس فمن شهد
پس هر که حاضر باشد منکم از شما ای مکلفان یعنی عقیب بلوغ بود در ماه رمضان باهر که در یابد از شما هلال شهور را فلیصمه بر باید که روزه دارد
شهور را مر ی ختم است حکم بخیر که در آیت سابق بود منسوخ شد انطاکی گوید انکه از شما شهودی و حضوری باشد یک روز دارد هم اشیا را اطلاق
کند بر سبب شاهد لقاء در لطائف قشیری آمده که ام بصوم هم اهل ظاهر را شامل است و هم اهل باطن را صوم ظاهر یکی باشد و آن امساک از مطعوم
اما صوم باطن سه است صوم دل و آن صون اوست از افات راه و روزه روح و آن لسان اوست از التفات باسوی الله و صوم سر و آن صیانتیست
او باشد از غبار توجه باغیار دیکاه و پیکاه و کشف لذت شهود شهر او جب صوم لله است و شهود خالق شهود سبب صوم بالله است انجه لله است واسطه مشوب
و انجه بالله است رابطه حصول قرب صوم لله حقیق عبادتست و بالله صحیح ارادة الله بصفت عابداست و بالله بغت قاصد الله ساکت از حیث
عبادات شریعت بالله ساکت از حیثیات اشارات حقیقت صوم سه تن باشد بلکه صوم باشد بلکه روزه تن همه کس تواند داشت روزه دل کار مردانست
تن با ز داشتن آسان بود و دل با ز داشتی حال عارفان است حلق از طعام نگاه داشتن از عجایز ابدال از حرام باز داشتن همه جوانمردانست
صوم همه رتبه عام خلق است و صوم باقیه درجه خاصان حق صحت صوم عوام شرط است بر محافظت بطن و فرج از مفطرات و این اینجا مراتب
صوم است و احکام فقیه و متقی در این مرتبه متن فرست اما صوم خواص در دو نوعست یکی صلحا و ابرار و شرط صحت صوم ایشان حفظ اعضا و جوارح
از اعمال نا شایسته و افعال نا بایسته متن هر عضو را بانچه مختص بدوست از روزه ایست تا روزه تو روزه بود نه دکان و در همین معنی میفرماید
روزه خواص آن نه چنین است و بس بلکه بریدن بود از هر نجس هر چه نباید که بکوی کنی هر چه نباید که بکوی کنی حشمه کن ایزه از دیدنی
کوش بر آواز که نشنیدنیست دست سیالدی بشغل دغل پای مفرسای براه اجل علم عمل باز دریاب کن نیک دلان را بخدا باز کن دوم صوم
متقیان و صدیقان شرائط صحت صوم این طایفه محافظت ایشان دلستان نباشد خواطر شیطانی و ارکان دواعی نفسانی و بار کشیدن عادات و التفات
از هر چه غیر حق بدوام مراقبت و سد طرق شواغل و غیبت از روزنه تسایل موجبات ملازمت آداب و این هر کس نیست ع پای همی باید بس دامن حرا

فارغ ز وجود و عدم سودزیان ۞ نز فکر مهنا اندیشه نز دیده نز زبان ۞ فی درد ندرمان نه سین و نه کان ۞ یعنی گوید شهود شهر موجب صوم شهر است و شهود
موجب صوم دهر عاصیان عاصیان را بهمه ایام تمام روزه دارند عارفان از اول عمر تا آخر صائم فرمایند یکی بر مجلس شیخ شبلی رحمه الله آمد در وقت طعام
میخورد شیخ فرمود که یا باران مواصلت کن گفت روزه دارم شبلی گفت آن نیکو بلکه روزه ابد داری مرد بر سید که آن چگونه باشد شبلی گفت که صوم
روزه خود را بگرو نزد کسی و دان روز را غبار روزه داری فرمود العمر کله یوم و للخواص فیه صوم روزه که از فنی باشد جز بدیدار شوان گشود صوم
سوا لرویته و افطروا لرویته اهل حدیث بر رویت ماه تاویل کنند و لیکن حدیث اهل دلست این معنی ازین حاصل است که چون حق را بدیده سر دیدند از
اغیار روزه گیرند و تا آن زمان که به بهشت درآیند و او را بدیده سر نه بیند روزه نگشایند عزیزی در شیر مینر آورده که روزه دار از سر کرده اند او را صائم
که بر طعام و شراب نگاهید دوم تا فکر از طاعات نیاساید سوم صائم آنست که جز بخدا نیاید صائمان از صبح تا شام روزه گیرند آنگاه از بحث دنیی خاص نه آنگاه
بلذت عقبی رسد اما روزها دیگران از وقت ورود حق بسرایشان است و از اسرار رویت خبردار شدن تا آن روز که هنگام دیدار بود ایشان را عمل افطار
بود در شارع آورده که عوام از ابتداء طلوع صبح تا غروب شمس صائم باشند و خواص از ابتداء لمعان آثار صبح از آنجا تا وقت ظهور علامات اجابت از آنجا سوی
روزه گیرند و در اخبار صوفیه آمده است که موقع بوئی در کوچه میگشت حرارت عطش بر او غلبه یافته بدخانه رسید و آوازداد که قدحی
از حوض کوثر که میخورد شربتی آب بخشا که جاودان روئی خشنل لب تشنه جگر دهد محدث او از اهل خانه بلخ باندیشه کرد که عجب تجارتیست
این معامله بین میکنم بر خواست و قدحی آب پر دون آورد و بر سائل داد و جون او را دید زبه در دیدان و بلبش مکوه ایشان دید از روی
تعجب بر زبان بر راند که واعجاه صوفی بشرب بالنار این بخش تری بود که از شدت عطش و قدح بگردانید آمد فرا ستش بیاشامید
گرد که بقیه عمر بروزه صرف کند ساقی الطاف متعال قدحی شراب زلال در کام جان صوفی ریخت تا مست شرب وصال شده از شوب آب فراق
گردد میت آن تشنه را که ساقی لطف تو آب داد از جام حضرت جشمه حیوان نگردیاد ای هدهش مشارب صائمان بجاودست انگاه از طعام روزها
فردا شربة سلسبیل و شراب زنجبیل بهندش و انگاه از ذنوب و آثام اسالک گردجام رحیق و ساغر تسلیم بدستش نهندش و انگاه از فکر آلام و
ملاحظه خاص و عام صائم بود و شراب طهور در جام نور بر دست ساقی محبت بدو فرستند و سیم دهم شراب طهور را میت از اب خود دیگر
ترنگردعاشق بر بوی آن شراب کو را طهور خوانند وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا او هر که بیمار باشد اَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ یا در سفر بود افطار کند فَعِدَّةٌ مِّنْ اَيَّامٍ اُخَرَ پس بروست قضا آن روز
بعدد آن روزها از ایام دیگر چون بخبر میقیم عکم این آیت منسوخ شد خیر سافر و بیمار را آوردند معلوم شود که ایشان را رخصت افطار باقی
محققان گفته اند سفر و مرض مشقت اند و روزه مشقت دیگر است و حق تعالی از کرم خواهد بود که بنده را دو مشقت باشد در دینی بعد از دو مشقت
کی روا دارد که در آخرت بخذین مشقت مبتلا کرداند یُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ اسانی وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و نخواهد وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ بشما سوای
نیکو که دین اسلام را نعت و الطاف جمله کرد اول بکرامت تر انا کرد و با ایمان گوا هی داد که یا الذین آمنوا و فرض کردن روزه را بر ایشان است یا فرض کردن
بر امم گذشته مقترن ساخت تا سوس از اختصاص بایشان کوفته نگردد و وجه حکمت روزه که حصول تقوی است بیان فرمود که لعلکم تتقون اگر روزه
بنودی حصول تقوی بر بن وجه و جون نگرفتی و رون را بروزی چند مختص گردانیدند اما معدودات که همه ساله بودی مشقتی عظیم روی نمودی
و روزه را خاص کرد بیان بدون شب تا کار بندگان اساس یابد و مخصوص ساخت روزه را باه شهر رمضان که محل نزول قرآنست تا ثواب
بیشتر بود و مسافر و مریض را رخصت افطار داد تا حال ایشان بصحتی و صفوبت بگذرد وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و میخواهد که شما شمار تمام کنید روزها در رمضان
یا ایامی دیگر که بر عذر بیماری و سفر افطار کرده اید یا ارکان اسلام بعد از نخ که نمایه است کما سبقت الیه تشابید وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ تا بزرگی یاد کنید جلت
یا تکبیر گویند در شب فطر از وقت رویت هلال تا روز اول نهان تا وقت ادای نماز عید عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ بر انکه راه نمود شما را بصوم یا بجمله قضا وَلَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ و مگر شما شکر گویند بر نعمت بیشتر و حقصرا بر ایجاب ثواب ای همزیجون صوم بتس را سعد قبولنا از ما فرمان میسار دس
ارداف کرد آنرا با نجه مبنی باشد از تمام قدس و کشف قناع کند از وجه انس و آن مرتبه فنا نیست و از آن حال بین سوال حضرت باکه وَاِذَا سَاَلَكَ

وچون برسند ترا یا محمد عبادي بندگان من عني از من یعني صفت من یا از معامله من با ایشان فانی قریب اجیب لبس من تربکم علم واجابت این آیت وقتی
نازل شد که بعضی از صحابه پرسیدند که یا رسول الله خداي خود را چگونه بخوانیم یا سوال کلی کنیم گویند که این دیتا باعرابي یا شتاري گوید که یا نبي خلایق
تردیکست تا با او راز گویند یا دورست تا او را واز بلند نداکنم یا بهود کشتاي محمد وغم توانست که میان ما و آسمان دنیا پانصد سال مسافتست و عرض
هر آسماني همین مقدار باشد بس خداي دعا و ما بگوند شنود یا نه و حال که حکم سوال نازل شد بعد از نوم میل منبطوات حرام بویي و از بعضي از صحابه آن
حال صورت وقوع یافت و از کیفیت توبه و رجوع سوال کردند و حدیثي گویند جون این آیت آمد که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان نا بس
حرمان میسوختند که جون رحمت تردیک بر نیکوکارانست بس ما سیاه نامکان تباه کار را چه رسد این آمد که اگر رحمت من با زانها تردیکیست من بندگان
امید وار تر دیکم این را نیز انگذایت مضمونش انکه اگر علت پیدا انکست او اثر تیست که طبیب بدو فرستد کافیست و اگر مرض باشد پیشتر حضور
طبیب شرطست تا بجود تشخیص مرض نموده بدفع او از غایت جهد سبذول دارد یا غافل نزول دارد یا غافل طبع را اثر تیست از رحمت کفایتست میگوید ان رحمة
قریب من المحسنین اما جون علت علتي بسیار است و جز بحضور طبیب غایت علت او زایل کند لابد سیزماید الي قریب و تردد عاقبل است مرکان علم
حق و اطلاع او را بر اقوال و افعال و احوال ایشان بحالیکه که نزدیک باشد بکي و بر جمیع از وصدور یابد مطلع بود با مثل سرعت اجابت دعاست
بصفت کي که قریب المکان بود بکي بدان حیثیه که جون بخواندش في الحال جواب دهد هر نوع قربي که بر صفحه خیال صورت بذیرد حق بحانه از
آن اقرب است و آدمي بواسطه استغال به علایق کوني که سرایه بعد و حرمانند از مشاهده قرب محروم مانده خبابذیرو مي فرماید بیت رتو سوي
میشود بسیها ضمیر ما خبرش في ز قرب تو که تو از اقرب اقربي در مفاتیح غیب فرموده که این قرب بغیر و مکان نیست بل بر علم و حفظ است جه هر جه بحیث
بود مفتقر بغیر باشد و متفقر بغیر ممکن لذاته بود و حق بحانه واجب الوجود لذاته است و همین معنی قرب دلیل عدم مکان و جهت زیرا که حق تعالی
قریب کل علي الاطلاق اگر در مکان باشد تردیک جمله باشد سود بکه جمله عرش تردیک باشد و جون آیه دالست بر انکه وي قریبست بجمله معلوم شد
که اقرب بعلم است نه جهة بیت با مکان آفرین مکان نبخشد با مکان کرا بمان نبخشد عقل جون بسته مکانست عقل قریب خارج از مکان نتواند
کرد و شیخ نظامي رحمه الله فرمود بیت جان که آن جوهر است در تن ساست کس نداند که جاي او کجاست تو که جوهر نداري جاي جون رسد تو
عقل شیفته راي موسي عمران حق تعالی مناجات کرد که الهي دوري تا نداکنم تردیکي تا راز گویم جواب آمد که یا موسي انا جلیس من ذکرني دوري احد مقدر
نکرد زیرا که محرکس بان نرسد تردیکي لاحدود نساخت زیرا که کس طاقت آن ندارد پس طریقه رضا فرمود که الهي از تردیکت نشان میدهند و بر تو از آني
و از دورت مي بندارد و تردیکتر از جاني در عین نهاني پیداني بنهاني بیت اي دوست جانم فدا جان من نهاني آخر نهاني جرا چون در میان جاني
اي عزیز از حضرت رسالت جماره سوال کرده اند که جواب آن در قرآن نازل کشته هشت از آن در سوره بقره است و نهم در شش سوره که مذکور شد سوال
اول واذا سالك عبادي و یسئلونك عن الاهلة یسئلونك ماذا ینفقون قل ما انفقتم یسئلونك عن الشهر الحرام یسئلونك عن الخمر المیسر یسئلونك ماذا ینفقون
قل العفو و یسئلونك عن الیتامي یسئلونك عن المحیض و یکي در سوره مانده یسئلونك ماذا احل لهم یکي در سوره اعراف یسئلونك عن الساعة و همین سوال
بعینه در سوره نازعات یکي در سوره انفال یکي در سوره بني اسرائیل یسئلونك عن الروح یکي در سوره کهف و یسئلونك عن ذي القرنین یکي در سوره
طه یسئلونك عن الجبال سوال هر کس در لغو حال و هتاو بوده تو یا که از صحبت حضرت عزت سوال کند ایشان را جه نسبت با جمعي که استماع خطاب
یا سوال حال سوال کنند و این سوالها بعضي اصولیست جون سوال روح و ساعت و بعضي فروعي جون سوال انفاق و تقدم جواب این سوال بر سه نوع آمده
اول بواسطه و بي حرف فا و ان در سه دوازده موضع است جون قل هي مواقیت للناس و قل الروح من امر ربي و غیر ان دوم بواسطه و با حرف فا و ان در یازده
محل است مثل بسئلونك ماذا جواب سوال اصولیست از حدوث و قدم کوه طور سینا فاء تعقیب بر دو در آمده یعني اي محمد عقب سوال اي تامل بکن نیستها تا بوا
تامل تو یکي را محذوفي که موجب ریب باشد در خاطر خطور نکند و شك در میان صورت کثر است سه مرتبه با واسطه و وجود حرف فا و ان در بین سوالات
که و اذا سالك عبادي عني فاني قریب اي محمد جون بندگان خاص و محبان با کله کرامتي از صفت و معرفت من برسند اگر جه هم تو جواب باید داد که میان من و بند کان

امامین جواب سد در زبان تو نیست وتو شوانی کشایی قریب بس من رفع حجاب خود میکویم عبادی شما از من میرسید من بر شما نزدیکم جبر است که شما دور روید
مصرع همین دور شوی کدیار بس نزدیکست وکوئید رفع اشکل بایست که ای بنده تو محتاج بوسائط هستی در غیر وقت دعا ومناجات اما بهنگام حوائج
وعرض حاجات هیچ واسطه میان من وتو حاجت نیست خود بی تکلف بیا وکوی انجه میکوی وبخواه انچه میخواهی بیت هر که خواهد کو بیا وهر چه خواهد کو بکو
دار وکیر حاجت ودربان درکاه نیست یا نفع واسطه کردن امل دانی بعید ومشغول نکردد وحقیقت آنست که بی رفع وسائط قرب کلی حاصل نیاید وکس
بی ترک علائق وتجرید از عوائق بحلوکاه انس ومحل راه نیابد بیت تعلق حجابست ومی حاصلی جو پیوند عالمی واصلی اصل اشارت کشاف خطاب که
بداناسائل واقع است اشارت باسد بحر هر شریف وعنصر لطیف سید ولد آدم صلعم وباء اضافه عبادی عبارت شناس از ذات مقدس از اضافت وعبادی بیان
این هر دو مشعر بر حقو محتاج بشفاعت از یکدیکر منکرد شفاعت بعلیک نزد فرضی جلوه جمال نیابد از دیکر جانب نکاه میدارد دعت بی عبادی الخیا الا
الرجیم شاب از حجر میکاید نهایت فصل واتصال ملک متعال بین که عاصیان را بر جاسطهد میارد واز خواندن دعت نا امید نکرداند ع دعت نکم است
انچه نا امید شویم ای دوست بی عبادی نکماست ونسبت عبودیت او کد نسبتست تراینده خود خواند تا دانی که مصالح دو جهانی تو وابسته عنایت او ست از دحوی انی
هر چه خواهی که رسم باشد بنده را از غیر خواجه خود چیزی خواستن مکر بعلمه کهی که تو در ضمان حمایت اوئی بغیر پناه نبری که روا نبود پناه بغیر مولی بردن
التجا کردن وچون دانستی که بنده کیستی تراید هر جا بکان عزی وفخری باشد که بنده را با سلطان محرمیتست که از ارکان دولت کس دران شرکت ندارد
ودیکر انکه چون بنده او چنان کار دکیران دوی بکرداند که بنده کجی کار دیکر شوانکرد حق سبحانه خلد کعبه را بخود اضافه کرد که طهر بیتی خانه من است وقتل
وغارت در حرام بنده را نیز بخود مضاف ساخت از نهار وسوسه شیطان بحصار امن ولمان در آید که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بیت غافل مشو اکر بنده
که تو ان منی تو میباش هم که من آن توام لفظ عبادی دریان آورد تا معلوم شود که بنده از آن اوست از کار غافل نکردد وقدم از زانو خوف پیرون نهند کله
فانی قریب تر کرداند تا روشن کردد که او را آن بنده است نا امید نشود ودویدن طریق دعا نکرداند فرمود که من بنده ام تو دیکم وکفت بنده بمن نزدیکست
زیرا که بنده از حیث امکانیه که لازم اوست عدم محض وحضیض فناست او را بجکونه باوج بارکاه قرب مضاعد ممکن باشد اما حق سبحانه واجب الوجود است که بنده
وحق بنده تو دیک شود در کشف الاسرار فرموده که معنی آیت لسان اشارت لیست که من بنده کان تو دیکم تو دیکان دوست میدارم کار داعیان باجابت
آدم مطاع ابا نرا بجوی دراه غایر در قرب بروی متقربان بر کشایر عن قریب سنفی لکم تو دیک شوم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا قرب بنده محبوبست
وانرا حق تعالی بر حمت از بنده بر تو بر وندم از خداوند لطف وکرم از بنده انکه خود را در بوادم از حق تعالی انکار او را بجوی بخوان از این سر تقدیس نکه کمان قرب مطلق نشان
نداد حاد معنی کر مطیع اند واکر عاصی کر باقی اند واکر فانی کر ناهی اند واکر تائب بجمله بر حال که ایشان هستند مرا برایشان توفیق بخشند
وحقیقت آنست که باهر لبیک از اصناف بنکان قریب خاص دار باز اصناف قریبست عنایت بدوستان بولایت باعادیان هدایت بطاعتان اجابت با طیعان
رافت باعاصیان برحمت ومغفرت باداعیان باجابت دعوت خلیفه فرمود دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ اجابت میکنم تقریر معنی قریبست اذا دعان خواند خواننده را
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي چون مرا بخواند اطمینان اجابت بدعا وتقدیر او بود والا ستدعوئی بر حقیقت اجابت ووقوع آن مطمئن نیست یعنی حق تعالی خبر میدهد که دعا داعیان
اجابت میکنم وبظاهر مشاهده میرود که بعضی دعوات مجاب بتوفیق وتوقف مانده از آنرو ان بعد اجابت محروم اند وخبر حق صادق حق است پس توجیه
آن چکونه بود بدانکه علماء شریعت بدین باب چند سخن کفته اند یکی اجابت ایجابی است وعرب سماع را کاه اجابت کویند مجازا اجابت کویند
قیل ع از همه سو ان سلت لم یجب پس معنی این چنین باشد که میشنوم دعای داعیان را وانکه آیت سابق اخبار از قرب کرده اند مؤید این قول است
بود جنانکه قرب دلالت بر سماع میکند بر اجابت بوقت دعا حاصل است وحصول دعوت کاه زمانا اطلاع مراد وقضا حاجت تأخیر میکند تا حال باشد وتا آن
در مستقبل روی نماید یا تقدیر محذوفی میکند بر این وجه کل اجابت میکند اکر خواهد یا سؤال او محال باشد یا مخالف قضا بود یا خیر او در دین باشد وتا آن
این یا بعینی توحید وتا باشد واجابت بعینی قبول یا مراد از دعا توبه بود چنانکه خلق را میخواند بوقت رجوع تا او واجابت قبول آن توبه باشد دعا الداع اذا
بود جنانکه در حدیث آمد ان الله هو العباد ولا اجابت ثواب دادن بران کما قال وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یا شرط اجابت دعا اجابت

مردعوة الهي باجابة مقرون ميكردد فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي جواب موجب قبول اين اجابت است يا دراينكه در احاديث صحيحه وارد است كه هيچ بنده كه دعا
كند دعوة او مشتمل بر قطع رحم و گناهي نباشد خداي تعالي يا او يكي از سه كار بكند يا در دنيا دعوة او مستجاب گرداند يا در آخرت مدخر او گرداند يا دفع
بدي از وي دفع كند گفت الاسلام يرويه و اينجا بر انصاري ياد احديثي آورده كه چون نخستين روز قيامت بنده را بموقف طلبيده گويد عبدي من ترا امر ميكردم
كه سر بخواني و دعاي ترا بوعده اجابت مستظهر ساختم تو در دنيا ميگويي بار خدايا بر موجب فرموده دعاي تو كردم و ترا بر نيازي تمام سخن
خطاب آيد كه در صفحات بعضي از عوالت توقع اجابت ظاهر ميشد و بعضي در خير تعويق ميافتاد گويد آري خداوندا حال بر ين منوال
بود بازنداي رسد كه عبد و جلال من كه هر تير دعا كه از كمان زبان بسيجاب ميرسيد اميد آنكه سبوف اجابت در سايد اما بعضي در دنيا بر سبيل
تعجيل نميرسيد و بعضي بر اي خير آخرت تو مت تاخير افتاد يادداري كه فلان روز فلان حاجت از من طلبيدي روا كردم در فلان وقت فلان
دعا كردي موقوف داشتم و بعوض آن در بهشت چنين و چنين نعمتي براي تو آماده كرده ام همچنين يك يك دعا نده بشمارد و بعجل اجابت يا
يا تاخير مخصوص آن بنظر وي در آيد دعايي كه بنده در آن موقف تمنا كند كه كاشكي جميع دعاي من در دنيا بجابت نرسيدي و صحيفه حاجت من در سراي فاني
روا نشدي تا اينجا نعمت و كرامت و لذت و بهجت من بيشتر بودي آخر بنده عهد نوميديست نعمتي است عيش فاني كه ملالت در
فيض باقي بخشندت در ملك جان و عطا طريقت فرموده اند كه حكم خبر هر آينه دعا باجابت پيوندد اما موقوف باستكمال آداب و لوازم در غايت شرائط و مراعات
و دعايي كه مستكمل شرط بود بي توقف مستجاب گردد در بحر الحقائق فرموده كه از ابو حنيفه رضي الله عنه سوال كردند كه سبب اين چيست كه ما دعا ميكنيم و اجابت
نميرسد فرمود كه بعلت آنكه شما حق را نشناسيد و طاعت او نياريد و سوال را سزا نباشد و متابعت سنت او فرو نگذاريد قال الله تعالى استجيبوا لله و للرسول
نواهي او عمل نكنيد مدت خدا بخوريد و طاعت شكر بجاي آريد بجاي درجات بهشت را ساخته ايد قدم در راه طلب او ننهيد بدكان دوزخ دانسته ايد
از شر و مر شر را و نميگريزيد از قرب شيطان اكاهيد با او محاربه مينمائيد از بهر و مرن حذر داريد و باستعداد او نميپردازيد مردكان را دفن ميكنيد و صحيح
اعتبار نميگيريد عيوب خود را فراموش كرده بعيب جوئي ديگران مشغوليد با وجود اين حالها شما را قوت آن هست كه بعد قبول و بعلت قاعد
برقي اجابت جگونه باشد دعا را زبان پاك و دل غمناك و همت عالي و سري از زنگار صفات نعالي بايد حق سبحانه در اجابت بر دعاي بگشايد قطعه اجابت
محال است هرگه كز سر زبان آيد ليك پي شبهه مستجاب شود آن دعا كز ميان جان آيد اي عزيز شرائط دعا بر ين وجه كه اكابر دين فرموده اند و از
نص قرآن و حديث مستنبط مانده است ۱ تقديم ثنا در صلوات امام محمد هيصم رحمه الرحمن قضا الدين عبد الله رحمه الله نقل ميكند كه حضرت رسالت صلوات الله عليه
پاران آورده فرمود كه هيچ دعا از كس تعجيل كرد و شتاب نزديكي نمود چون يكي از شما خواهد كه دعا كند كواشاح مجيد الهي و ثناي پادشاهي كن پس آنچه خواهد
كو بخواهد ۲ صلوات فرستادن بر حضرت سيد انبيا صلي الله عليه وسلم الدعا موقوف فما لم يصل على محمد دعايي نيست كه ميان وي و آسمان حجابي نيست و تا بر رسول
خداي صلوات مرسد از حجاب مرتفع نشود و دعا بمقام اجابت نرسد ۳ برداشتن دست در وقت دعا كه حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم بوقت
هر دو دست برداشتي و گاه بودي كه باطن كف بآسمان بايداشت نه ظهر آن كه عادت يهود است و در خبر آمد كه چون دعا تمام
شود دو بار دست برداشتن و بران مواظبت كردن و مداومت فرمودن اجابت را شايد ان الله حيي كريم يستحيي اذا رفع العبد يديه اليه دعا كي
از اهم امور است كه دعا كردن شيوه است بر تر انداختن پيوسته بايد انداخت با كي نينداشد ميتوان از هر كرانه تير دعا كرد لم يدر لعله يصيب
كار كر شود ۴ دل را از زبان يكي داشتن و بضمير صافي و دل منير فارغ دعا كردن در بعضي كتب سنت آمده و دست كه سر بجيب تفكر فرو برد و ساعتي
مستغرق بحر مراقبت باشد پس چگونه اميد اجابت ميدارد از سر نياز و تضرع و خشوع و تواضع دعا كردن كه عين مكان نياز است و هر چه كشيده از بيخ كنده بامر محب الفطر
ايادعاه وجد و عرض نماز ميگزارد امام مالك رحمه الله موطا آورده كه حضرت رسالت صلعم فرموده كه بايد كه دعا كننده از شما بگويد اللهم ارحمني ان شئت بگويد
طريق عزم خواهد تفويض در سوال يعني بر اندان سوء ادب خود دان شرايط كرداند تقدير تقدير عمل صالح بر انجمن بر دارنده دعا اوست والعمل الصالح يرفعه
و سبب نسبه كفته است كه حركت دعا كردن بي عمل صالح همچون كسيست كه ميخواهد كه تير انداختن با كي نيندازد ۵ ميتوان از هر كرانه تير دعا كرد لم يدر لعله يصيب
كار كر شود ۶ دل را از زبان يكي داشتن و بضمير صافي و دل منير فارغ دعا كردن در بعضي كتب سنت آمده و دست كه سر بجيب تفكر فرو برد و ساعتي
مستغرق بحر مراقبت باشد پس چگونه اميد اجابت ميدارد از سر نياز و تضرع و خشوع و تواضع دعا كردن كه عين مكان نياز است و هر چه كشيده از بيخ كنده بامر محب الفطر
ايادعاه وجد و عرض نماز ميگزارد امام مالك رحمه الله موطا آورده كه حضرت رسالت صلعم فرموده كه بايد كه دعا كننده از شما بگويد اللهم ارحمني ان شئت بگويد
طريق عزم خواهد تفويض در سوال يعني بر اندان سوء ادب خود دان شرايط كرداند تقدير تقدير عمل صالح بر انجمن بر دارنده دعا اوست والعمل الصالح يرفعه
و سبب نسبه كفته است كه حركت دعا كردن بي عمل صالح همچون كسيست كه ميخواهد كه تير انداختن با كي نيندازد ۵ ميتوان از هر كرانه تير دعا كرد لم يدر لعله يصيب
كار كر شود ۶ دل را از زبان يكي داشتن و بضمير صافي و دل منير فارغ دعا كردن در بعضي كتب سنت آمده و دست كه سر بجيب تفكر فرو برد و ساعتي
مستغرق بحر مراقبت باشد پس چگونه اميد اجابت ميدارد از سر نياز و تضرع و خشوع و تواضع دعا كردن كه عين مكان نياز است و هر چه كشيده از بيخ كنده بامر محب الفطر

اجابت میکند دعا، بنده خواهنده را هرگاه باشد و هرچه باشد ما از تو بگریم که میخواند اکرا و اهل دعا نیست ما اجابت دعا هستیم بر درگاه ما نالد و زاری جستا
و لطف بی علت ما را از آن کشد کان بارگی در جزاست که سر بی در سجده سود صلی الله علیه و سلم دعا میکرد و آنحضرت در و بنگریست و تبسم میفرمود
وجود سبب تبسم پرسیدند فرمود که عجب آمد مرا از دعا این مرد که یکبار گفت که یارب حق تو بچکار تو و میکرد لبیک بس دو بار گفت یارب دو بار جواب آمد
که لبیک سه بار یارب گفت و حق تو سه بار لبیک گفتار بس که مرا خوش آمد تبسم کردم نظمه ای خنک آن کو بکو کاری کند ۶ دفتر اکبا
بس زاری کرفت ۶ چون بنالیدی سکو وکله ۶ افکند هود و عالم غلغله ۶ هر دمش صد نامه صد پیک از خدا ۶ یا ربی تو شصت لبیک از
خدا ۶ ای دولتش اول اجابت دعوت از حق تعالی و فتوح یافت و فاسطه سابقه از تو تا معلوم کردد که اجابت دعا فضل است از حق سبحانه بابتدا و هیچ علل
طاعت نتفاد راست که کما هال یا مرء دی وسیله عبادت بکه بمقتضای لطف و رحمت ان الله بالناس لرؤف الرحیم و این نیز نکته دیکر است که بیشتر
ولیستجیبوا لی ۶ ایکه بنکان من اجابت کند یعنی چون ایشان را کاری فرمایم ایشان دانم ای بنده تو مرا بحق لبی اجابت بکنم مانیز ترا بحق اجابت کن
تا باکمال غناه ذاتی بر دعاء تو راضی نیستم تو با عاجز فقیر و امرا دی باید که بر دعوت ما رضا ندهی محققان کفته اند عجب تسهیل تعیین است شان
نکریست و تشریف عنایت ربانی نکر که تکلیفی بی تشریف نفرماید تا بنده بامید خلعت شریف بحب تکلیف
تواند کشید و فتوحات فرموده که اجابت دو نوعست استدلالی و آن اجابت خلق است مر حق را در دعوت او و شمایلی و آن اجابت حق است خلق را در
در دعای ایشان و نکته در نسبت اجابت که از اجابت ابلغ است بر بنده آن تواند بود که حق را ان اجابت مانعی نیست اما انسان را موانعی هست از هوا و
وسیطان و دنیا و طنا سین اجابت بلسان استدعا دلالت بر طلب تواند بنده بکند دلالت کتاب اجابت از حضرت عزت سبحانه بهمه حال استدعا است
اعانت او ثواب و استماع او میتی لعلهم و باید که بر ایمان بمن ثابت و دائم باشد تا وثوق ایشان باجابت محقق باشد یرشدون شاید براه راست باشد
در احقاق ان کلمی روایت کرده که اجابت از انست که بنده مبادر من نکوید اللهم لبیک لا شریک لک و ایمان انکه کوید آمنت باسمک کفرت بالجبت و الطاغوت
و عدلت و اشهد انک احد فرد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها و انک تبعث من فی القبور و ابن عباس رض میکوید
بعد از نزول این آیت عقب حمد خدای بر جوا لمد این کلمات مداومت کردم و بدین مدت ترک این صورت از من واقع شد ای عزیز اکرچه لفظ با دو دعا که
کذشت عمر ببادا ما بعضی علما بر انند که مراد از عبد دعای عبادیست که دعا مامور باو عده اجابت هست و در احقاق آورده که از اشمال آیت صوم ما
قبل و بعد این آیت را کمان بر دعا نکه در باب چه دلالت روزه داران در مضان است چه قبل از این آیت حکم روزها در روزه مذکور شد و بعد از حکم سحار روزه بیان
میشود دلالت بانکه باید حال مسلمانان در مضان تا ادای نماز خفتن باحوالی بکردن زیاده اجازت مفطرات بنود چون نماز عشا کذارند یا خواب کردند
قبل از نماز خفتن دیکر ایشان را تناول طعام و شراب و ارتکاب مباشرت مباح بنودی جمعی از کبرا صحابه و اقویا ایشان بر شدت توقان صبر نتوانستند
کردن و مباشرت را در وقتی که بر ایشان حرام بود مرتکب کشتند روزی دیکر بوجه شکایت حال خود با سید عالم صلعم عرض کردند یکی از ایشان را در
بود حق سبحانه در خیلم از ایشان در کذاشت و فرمود احل لکم حلال کرده شد مر شما را لیلة الصیام شب روزه الرفث
کردن الی نسائکم با زنان خود شب را بصیام لفاظ داد و شب طعام را با شند صیام را زیرا که چون در اول بیت کند در عداد روزه داران داخل شود و حکم
انحصار روزه است کرد عمل خیر که میکند نایت در عمل نیز بود تا ثواب عمل حاصل شود در روزه چون بوقت افطار نیت کرد عقد روزه شود
نسبت هر چند آن شب طعام و شراب خورده و با حلال در آمیزد او را از جمله روزه داران شمرده و ثواب ویرا هیچ نقصانی نرسد هن لباس لکم
یعنی زنان لباس لکم پوشش شما را و انتم لباس لهن و شما نیز لباسید مر ایشان را کنایت از خصوصیت اختلاط و التصاق جانبین لباس با یکدیکر باشد
یا اشارتست بر سیدن مرد و زن و یکدیکر بی جامه کانه کدر وقت التصاق و اعتناق هر یک دیکر را چون ثوب ملبوس است یا انکه هر دو ستر یکدیکر
از الجه لباس دین شوند علم الله دانست خدای بدانکه شما انکم کنتم خانون انفسکم خیانت کنید انفسکم باسها خود ستم نماید بر نفسهای بمباشرت
غیر وقت آن فتاب علیکم بس رجوع کرد بشما بر حمت کد رخصت داد بارتکاب محظورات صوم شما را و عفا عنکم و عفو کرد از شما انچه پیش از رخصت صادر شده بود فالان

بس اکنون باشروهن مباشرت کنید با ایشان در لیالی صیام مر ابتغوا بجویید ما کتب الله لکم نوشته است خدای برای شما در ح
محفوظ یعنی در نبی نزد آنست که عرض اصلی از نکاح باید که تناسل باشد بمجرد مباشرت و التذاذ بآن طلب کنید آنچه شما را حلال کرده است
نه مجرد ملاذ و عین و آنان را مکنید یا جویید بعبارت استینا حظ نفس ثواب تعبد و بمادی یا اطلب قدر کنید در لیالی صیام رمضان وکلوا
و بخورید واشربوا و بیاشامید حتی تبین تا وقتی که تمایز کند بسفیدی بامداد از سیاهی شب ثم اتموا الصیام باز ابدا و اجی طلوع ابیض ا
از ابیض صادق کما ذکرناه فی الطریق فرمان الهی باشد و بران تاب صلوه کردند مفسران گویند سبب نزول این حکم حال ابو قیس صرمه غنوی بوده
که در رمضان کسابی روزی کرده بود شب بخانه آمد و پیش از انکه طعامی خورد بخواب رفت زنش خدای مهیا ساخته او را بیدار کرد گفت
وجون بعد از بیداری تناول طعام حرام بود ابو قیس از غالب شرع احتراز نموده روزه بروز بپیوست روزی دیگر از نصف النهار از ضعف طاقتی مدهوش
بیفتاد قضا را حضرت مصطفی ص آنجا که طبیب بیمارستان و شفا للذین الصدور بود بسر آن صحابی بر اتفاق رسید و تفحص حال او نموده بر کیفیت
واقع اطلاع یافت مقارن حال این فرمان رسید که بخورید و بیاشامید تا وقتی که روشن شود مر شما را الخیط الابیض رشته سفید که
کنایتان روشنایی روز است من الخیط الاسود رشته سیاه که عبارت از تاریکی شب و تشبیه بانها بخیط حسا استناد است صحیحا آمده که بعضی از صحابه
رشته سفید و سیاه بر بای بسته بمطمورات استعمال نمودند تا وقتی که بیان بیاض و سواد ایشان فرق بیند آنگاه که من الفجر بدل خط ابیض
نار التهدا نستند که مراد طلوع فجر صادق است و مقصود از فجر فجر کاذبی است که در وقت اول طعام حلال است و نماز فرض حرام ثم اتموا الصیام بس بتمام رسانید
روزه الی اللیل تا شب چون شب در آمد روزه بغایت رسیده و فرض شبروی بگذشت و روزه دار را رخصت افطار شد اگر طعام خورد اگر نخورد و مصطفی ص
وقتی مواصلت فرموده طعام نخورد و روز و شب در هم پیوست جبریل آمد که مواصلت تو قبول شد و ات تر این صورت حلال نیست ولا تباشروهن
و مباشرت مکنید ایشان را و انتم عاکفون و حال انکه شما در مساجد معتکف باشید فی المساجد در مسجدها این فی در شان جماعتی از اصحاب که اعتکاف میکردند
و چون ایشان را حاجتی میش می آمد از مسجد بیرون فرموده از اهل خود دیدار میکردند و بعد از غسل بمسجد باز آمده همان طریق اعتکاف التزام میکردند
سبحانه بیان کرد که احکام مذکور حدود خدای اند و امام مالک گفته است که معتکف حرام میداند این بار اعتکاف در لغت مقیم شدن است در شرع و
اقامت در مسجدی که جماعت در وقات در باشد بر وجه طاعت و قربت در ایام اعتکاف روزه لازم است و بنزد امام شافعی رحمه الله مستحب
و باتفاق علما اعتکاف رمضان را اجری عظیم است و در حدیث آمده که هر که ده آخر رمضان معتکف شود مانند دو حج و دو عمره باشد یعنی در ثواب و
در خبر است که چون معتکف شود بعد از اتمام اعتکاف از مسجد بیرون آید و او را کوبندگان بیرون آیی خاندان در کنار مادر بازادی ایی در پیش معتکف فرا نماید که من از ایشان کرختم او به تعالی فی خلل و زلل کشته آمد و استانچه دست را مالند مرکوز او این صورت فی نفس الامر مطابق واقع باشد و
و اخراف از جاده انصاف نخ ابو بکر واسطی گوید اعتکاف حبس نفس است و حفظ جوارح و مراعات وقت و چون این شرط بجای آرد هر جا که
معتکف خواهی بود بذکر کوید و اشتغال بیهوده در آمدم و چون وقت نماز در آمد واجب دانستم سراپیده با نشاه نمای تا نماز گذارم تا دل خود را
ماسوی با لنکن و هر جا بخواهی نماز گذار بیت از آن محراب ابرو مکردان اگر در سجده یابی در خرابات ابو عثمان مغربی گوید اعتکاف نگاه داشتن دل
در دانه او امر و نواهی صاحب بحر الحقائق گوید این بدان کونه فرماید که مشغول مکردانند دل را بخطوط معاملات و اوراق را بستر واح ان واجب نگاه داشتن
و اظهار یا ستظهار لوائح شاهدات و فنی که در مساجد ات قربت و عبادات و صلت و مقیم باشد در خطائر قدس و مجالس انس مجاور کردند بر اکوند
مقام هر جه از الحرام دش آید حجابست و تعلق مرجب بعد از مرتبه انتراب و هر تعلق مخرد حجابیست که بی رفع آن نظر بحضرت مقصود نیفتد
بیت تعلق حجابست و بی حاصلی جریدها بگسل و واصلی بلت ابخد کشته شما از اوامر و نواهی و احکام حدود الله نشانهاست که خلایق
دین خود فرمود فلا تقربوها که در نماز ها نهی مکرر بدیع مبالغه است در منع و این لفظ از لا تحلفوها ابلغ است چه وقتی که قرب بیان واقع شود مجاز
از آن خود بحالست کذلک هر جا که سین این احکام فرموده یبین الله روشن میکرداند بیان بکند خلایق آیاته نشانها و حدود الله نهی و زجر

ووعيد للناس برای عامه مردمان لعلهم يتقون تا بدين برهيزيدو از حدود نگذرند يا از نحط الهي بترسند ومخالفت نكنند يا دروغ ودروغ
بيان اسباب حصول تقوي انسانرا مهيا كردد وازجمله اين حدود يكي اين است كه ميفرمايد ولا تأكلوا وميخوريد اموالكم مالهارا كه كاين است بينكم
دربيان تمام يعني صرف مكنيد بناحق او شرب وانواع فسق وكشادن مراد دنياست واكل كنايه از خيانت دران ميفرمايد دردو دنيا واما خيانت ننمايد
وتدلوا عطف برضل نهيست يعني فرو مكنايد والقا مكنيد بان مالها بها الي الحكام تبوجا حكم كنند كان جاين ياسوداست كه بعضي ازان مالها
سيد هيد برشوت برحكم بدرا تا بخورند عاكم باحمايه انسان لنا الملك تعالي من اموال الناس ازمالهاء مردمان بالاثم وظلم وستم يا بسوكند دروغ كه خود
يا كواه نزد كه بكذرانيد اين آيه در شان كسيست كه مالي بزدتري باشد وچون صاحب حق مطالبه نمايد دعوي مقام خاصمه آمده مهم بحلس قاضي
حاكم افكند وكواهان دروغ بكذرانيد اين آيه در شان كسيست كه مالي بزدتري باشد يا سوكند دروغ خورده كويند دركس بحكم صاحب شريعت آمديد
امري القيس كندي ورجه حضرميي وصعبي ميان كشيدند ضيعتي بجهة انكار خاصمه كردند بجه كه مدعي بود كواه نداشت چون از امرالقيس خواست كه سوكند
خورده فوايد بركشد كفت يا رسول الله بسوكندي سلب من از دست ميرود حضرت رسالت آيه ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم ثمنا قليلا برامرالقيس خواندند
وباقي دوره تاخير كرده سوكند خورد سوزمين بار بعد كفايت واين آيه نازل شد كه مال يكديكر بناحق مخوريد ومين فاجره وبيه كاذبه حق مسلمان نبريد
وانتم تعلمون وحال انكه شما ميدانيد كه دعوي شما باطلست يا وبال آن بشما ميرسد وارتكاب معصيت باعلم بانافع است وصاحبش موخذ ومترتب اولي
واحق يا ميدانيد كه آن مال شما حلال نيست ودر نزد حضرت رسالت آمده دعوي خصم را كه بحكم عليه بنويرحاضر آمده بود كه من بشري ام وشما الخصام من
شايد شايد كه يكي افصح باشد بحجت خود ازديكري ومن بر وجهي كه از شنودم برايش حكم كنم پس هركه من حكم برايش ازحق برادر مومن او يعني ببرد
انكه او را ان حقي نبود بايد كه آنرا فرو كيرد كه من حكم كردم برايش قطعه از آتش دوزخ حديث صحيح است واز شرح ماضي نقل كرده ام كه برايي يكي حكمي
سيكرد كفت لا تظلمن ظالما فاكان يسير هركه توستم كند برخصم خود وبواسطه حكم من دست اما بدانكه حكم من حرام را برتو حلال نميكرداند فعجبا لاكل الموال
مردمان وبخوا موال از ارباب آن حاجتي نيست اخبار از حقوق ناس نيز از امثال آن روا باشد وموافقت امثال ان روا باشد از اهله شايد لاجوبة ذكر اهلة
اين حكم ساخت يسئلونك وسوال ميكنند شما را عن الاهلة از ماهها نو معاذ جبل وثعلبه كه از جهه وسعد ف انصار بودند باستاندن سال آمده كفتند يا رسول الله
سودا حوال هلال انرا ميرسند ودران باب مبالغه عجب اطناب ميبينم كه ما را تاثير پيدا كند بكوئيم كه سبب چيست كه حرم ماه كاه بركوشه اي چون طرازي
نازيبا طلعتي يا كان بروي نازيان نازل چنين بكمان مينمايد وبرو الي يوم القيامه نور او تمام شده بشكل مستديري كه افضل اشكالست مستبين ميشود ودركاه
روي بكاهش نهاده ازدجه بدجه بزنبه هلالية ميرسد حق سبحانه جواب اين سوال فرستاد وچون بعلم ازلي دانست كه اين از احكت شئون وكمال هلال ماشر
مهم نيست بلكه موقتخانه انهم است برين وجه فرمود كه قل بكوي اي محمد هي هلال اهلة كه مرسرها مينمايند مواقيت نا معكامها ووقتها اند للناس
براي مردمان در مزدوران وعدت نسوان ومدت حمل ومتاع وفصال واجال دنيا وحقوق شرطها واين حقوق مخلوقاست وحق قاسم نيز بايد
معين شود جناخه كفت والحج واين ماهها نو علامت اوقاتند براي حج كه موسم را بدانند واكرچه روزه رمضان وفطر وحولان حول نيز در زكوة بايد
مقرر ميشود بالخصيص ذكر حج براي آنست كه او شق عبادات واقع شده واقسام بنيان او بپا راست يا چون عرب نسي بكار ميداشتند وان النسي
ناهي بود بناهي جناخه در سوره توبه بشرح مذكور خواهد شد بس حق سبحانه بانكه حق حج در مواقيت اهلت او اند كر خاص كرداند تا اتكه حج نسي
نبست برناهي كه خداي تعالي معين كرده وشل او انوقتي بوقتي ديكر روايت اهل اشارت كفته اند يعني آيه مبان حقيقه آنست كه اكر بسندتمام از اناء موقتي
كه وقت استراق نور رسيدن بطها انافي صدساعت هلال از كوشه افقي روي مينمايد بكو اين ميقاتست مر انبارا كه از انانيه محطوط شده انجمه وحق
معامله در راه شريعت وغربت كه عبارت از طواف حرم دانشند ووقوف بعرفات معرفت بيت حاجيان وكعبه كدركاه جلالست ماه حرم دل كه نشكاه
كمالست وچون از اهله مواقيت حج معلوم شد بحث مشتمل كشت از ذكر حج ومعني بعثيات كه در او حج واقع شده بود بران وجه كه انبا ما وس حج
بوسم حج بخود واجب كرده بودند كه در ايام احرام بهيوت در خيام از ابواب معهوده در نيايد بلكه فرجه خيمه وشكاف خانه را مدخل ومخرج سازند اي موسم بدانكه

نهاده در محافظت او تقصیر نمیکردند مردی از اهل مدینه در آن ایام از دیدی که معهود بود بخانه در آمد و با تغیر عادت توقع و تحیر کردند آیه نازل شد که لَيْسَ الْبِرُّ و نسبت نیکوئی که بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوْتَ بآنکه در آیند بخانها مِنْ ظُهُوْرِهَا از دریچه پشت بام و کشاده اند در عهد جاهلیت کسی که بحج و عمره احرام کردی نه از دیدی که بدیدی از در خانه در آمدن بلکه از دریچه بام در آمدی یکبار بسبب دیوار خانه ای فرجه ساخته محل در آمد و شد او بودی و اهل دیدی از پس خیمها در آمدندی و این حکم همه عرب را علی العموم شامل بود مگر حمس و ایشان را خود قبله بود نه حرم قریش و کامروا خزاعه و ثقیف و جشم و بنو عامر و این قوم در احرس از این گشتند بدین و آئین خود صلب و ثابت قدم بودندی و ایشان را روا بودی که در وقت احرام از هر جا خواستندی در آمدندی و بیرون شدندی روزی در ایام احرام حضرت پیغمبر صلعم از دیدی بیرون آمد و ثعابه و قطبه بن عامر با و فاعه انصاری همه از آن در قدم بیرون نهادند مهاجر و انصار بیکبار آوازها برکشیدند و او را ناجر گشتند و در حضرت نبوت از حرات او شکایت کردند خواجه صلوات الله علیه او را خطاب کرد که این دلیری جوانمردی و جون ذلب تو نبود از این در حجرات بیرون آمدی گفت یا رسول الله ترا دیدیم که قدم مبارک از آن در بیرون نهادی و چون من در همه جنس اقتدا بتو دارم در این نیز اقتدا از تو نمودم خواجه عالم صلعم فرمود که من احمس مرا روا بود تو غیر احمسی ترا نبیاید گفت ای سید عالمیان اگر تو احمسی من هم احمسم در دین من دین تو و آئین من آئین تو بی الحال آیت آمد که شما این نوع در آمدن بخانها را بر میگوئید و این نه براست وَلٰكِنَّ الْبِرَّ و لیکن براوکیست یا خدای را بکست که از خشم خدا بر حذر باشد از این عمل که عادت جاهلیت است بر حذر کند وَاْتُوا الْبُيُوْتَ و در آیند بخانها در حل الحرام و غیره مِنْ اَبْوَابِهَا از در های آن ابو عبیده فرموده که از بر نیست که طلب نیکوئی کنی از غیر اهل آن یا در آید یعنی هر کاری هر دارویی است که صلاح دارین در آنست از آن در باید آمد اسود شدید وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از خدای در امر و نواهی یا متقی باشید بملازمت تکلیف و یاد اول و آخر این کلمات ذکر تقوی کردن اصلوه گردد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ تا رستگار شوید و بمقصد فائز گردید میت تقویست که دارها نفت از درکات و انگاه رسانت با علی الدرجات و یکی دیگر از جمله امور که در حج و عمره تغییر داده بودند احصار بود یعنی منع کردن و باز داشتن حاجیان و زائران از طواف کعبه جناب حضرت صلی الله علیه وسلم شتر از آنرا که سیاحت هدی و قلاید آنرا شناسه بود که در ما قربان کردن در حدیبیه خواهد فرمود و بیان اهل اسلام و ارباب شئون صلح شدند بر آنکه تا سال آینده مشرکان سه شبانروز مکه را خالی کنند تا مسلمانان شرائط زیارت عمره را بجای آورده به سنن شریعت و سنن حنیفیت اقامه نمایند و محل بسط این قصه سوره فتح است القصه سالی حضرت مصطفی و اصحابه با کرمش احرام بر نیت عمره بستند و یاران متسلسل بودند قریش بدان صالح رضا ندادند و عهد و پیمان بر طرف نهادند طرح خصلت افکندند و در شهر حرام و بلد حرام کار قتال بکردند فیصل ایشان حق سبحانه آیت فرستاد که وَقَاتِلُوْا بکشید و کارزار کنید فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ در راه رضای خدای یا در طریق طاعت او وَالَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَكُمْ آنرا که با شما کارزار میکنند اول آیتی که در قتال کفار فرو آمد این بود حکم شد که هر که با شما خبث کند با وی خبث کنید وَلَا تَعْتَدُوْا و از حد در نگذرید یعنی مثله مکنید و سیم مزنید یعنی اسیر مکنید تا این زمان اول آیتی که در قتال کفار فرو آمد این بود حکم این آیت بآیت سیف منسوخ شده و تردد مجاهد محکم است و نهی از آنکه ترک قتال بکنید از آن بدان و کودکان را مکشید یا دینی و معاهدی بقتل مرسانید با قتل از دعوت باسلام مقاتله مکنید اِنَّ اللّٰهَ بدستی که خدای هم لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ دوست نمیدارد از حد در گذندگان را و بعضی گفته اند ناسخ آیه متقدم این آیت که وَاقْتُلُوْهُمْ بکشید متعاهدان خود را حَيْثُ ثَقِفْتُمُوْهُمْ هر جا بر ایشان دست یابید حل و حرم وَاَخْرِجُوْهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجُوْكُمْ و بیرون کنید ایشان را از آن جا که شما بیرون کرده بودند یعنی مکه و ذکر اخراج بعد از قتل ایما نست بآنکه خروج از وطن سخت تر از قتل است بر سبیل مبالغه خوجکر بت غربت آلمیست عمر اندوز و نکو سکن و دوطن ع وشوق احباب و اتراب شعله جگر سوز ع غریبا زاده را زیست و الْفِتْنَةُ و فتنه کردن کافران بعضی از شما کافران اسلام باز اندیا احضار شما از زیارت خانه یا شرک آوردن ایشان بحق حجاز اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ سخت تر است در نابسندیدنی از کشتن شما ایشان را در حرم یا عذاب اخرت ایشان را بیفتر و نیز کفر خواهد بود از قتل دینی و فتنه یعنی عذاب آید کافران لعنهم ذوق افتنکم و کشاندن اخراج شما از وطن سخت تر است از قتل زیرا که سخت قتل نیز الحال ذائل شود و الرجلا دانروسش از عقب ان بپوسند تا لربود میت دوستی غریب آنکه در ما بینش نسبت دالحیا که هیچ با یا بینش نسبت ع امام قشیری ٥ فرمود که سخنی که بر قلوب وارد شود از اطوار قلوب و موانع که حجب طریق اند اند است ان

ونه موزخ باشد و تقلین را برای باداش اعمال و مکافات آن و سعید بن خیر ان رفته که مراد از عالمین همین بوری و آدمی اند که حضرت
رسالت صلعم بدیشان مبعوث بود کما قال لیکون للعالمین نذیرا و این سخنی بر اصل است زیرا که قرآن برای احکام شرع و تکالیف
آن فرو آمده پس آدمیان و پریان را که مکلف اند در مبدا کتاب بذکر تخصیص فرموده تا بر وقوع این تشریف بار آن تکلیف تواند
کشید و در روح الارواح آورده که اگر چه عوالم بسیار و عالمیان بیشمار اند اما مقصود همین فرشتگان و آدمیان اند و پس دیرا که بین کمال و جمال جزو این دو طائفه دانیست و از انیست که پیغامبر و رسل از ایشان باشند نه از غیر ایشان لان الله اصطفی من الملائکة رسلا و من الناس این نیز
نشان کرامت و بزرگواری در دو چیز میتواند بود و لوازم عبودیت و لوازم عبودیت صفت خلق است و محبت
صفت حق مظهر کمال عبودیت فرشتگانند و از این سبب عبادت کامله بدیشان اسناد فرمود لا یستنکفون عن عبادته و لا یستحسرون و مطرح
اشعه جمال محبت آدمیان و بدین جهت محبت شامله بدیشان حواله کرد یحبهم و یحبونه چون از مقدمه نبوت عبادتی در عالم لایزالی بمقتضا
وصف قد یحبهم شرایه آن محبت چشتن گرفت فی الحال حرارت جانها سیفتگان سوخته بر سر عالم حدوث و امکان بمعلق محبوبیت
مظهر آن گشت بت آری مهر در سوختن جرم گناه جامعین انسان نکند با وجود شرف محبت از دولت عبادت نیز نصیب دارند و با
انکه در صومعه بتکی عاکفند حرام حریم محترم عشق نمیدانند و ملتکه بر عتبه عبودیت مقتکف جزوی از جنبانی زوایای خلوتخانه محبت ندارند
بت نه ملک راست سلم نه ملک را حاصل انچه در سر سویدای بنی آدم اوست در تفسیر امام جعفر صادق رض روایت کرده
که مراد از عالمین همین افراد انسان است که هر یک از ایشان ملحق عالمی اند و در تفسیر او از نیز هست که مراد همین است که هر یک از ایشان
از حیثیت اشتمال او بر نظائر انچه در عالم کبیر هست از جواهر و اعراض که بیان استدلال بر وجود صانع کند بر اسبیل است و از نیت
که میان نظر در آیات افاقی و علامات انفسی طرح مساوات افاده کما قال تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون نزد محققان
عالم دو است عالم کبیر و آن فلک اعظم با تمام در آنست عالم صغیر و آن انسان است اگر چه بحسب صورت عالم انسان کبیر و انسان عالم صغیر
مینماید اما بحسب مرتبه عالم را انسان صغیر و انسان را عالم کبیر گفتن میشاید در نقد الفصوص مذکور است که جمیع انچه در عالم باشد بمعنی
مندرج است در انسان انسان بجمله بی انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است
و عالم انسان صغیر بحق مرتضی علی باشد ع بسعر و ترجم النجوم صغیره و فیک انطوی العالم الاکبر این بیت از خواجه ابو الوفا
خوارزمی است بت ای انکه تراست ملک اسکندر و جم از حرص مباش در پی نیم درم عالم همه دست و لیکن از جهل مباش
تو خویش را در عالم و عالم همه هست در نشاء انسان هست و در نشاء انسان امری هست که در عالم نیست بیت کل این باغ را تو وحی بخند
سر این کنج را تو وحی سر بوئی بر ده بردار تا ببینی خویش دست با دوست کرده در آغوش در خلاصه تفاسیر آمده که عالمین عبارة از ملتکه
و انسان هشده هزارند و هر یک از ایشان ملتکه را از اعوان هست که مددیانی خدای دانند و ابن ابی حاتم در تفسیر او از نیز هست که مراد همین است که هر یک از ایشان
از حیثیت اشتمال او بر نظائر انچه در عالم کبیر هست از جواهر و اعراض که بیان استدلال بر وجود صانع کند بر اسبیل است و از نیت
که میان نظر در آیات افاقی و علامات انفسی طرح مساوات افاده کما قال تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون نزد محققان
عالم دو است عالم کبیر و آن فلک اعظم با تمام در آنست عالم صغیر و آن انسان است اگر چه بحسب صورت عالم انسان کبیر و انسان عالم صغیر
مینماید اما بحسب مرتبه عالم را انسان صغیر و انسان را عالم کبیر گفتن میشاید در نقد الفصوص مذکور است که جمیع انچه در عالم باشد بمعنی
مندرج است در نشاء انسان بجمله بی انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است
و عالم انسان صغیر بحق مرتضی علی باشد ع بسعر و ترجم النجوم صغیره و فیک انطوی العالم الاکبر این بیت از خواجه ابو الوفا
خوارزمی است بت ای انکه تراست ملک اسکندر و جم از حرص مباش در پی نیم درم عالم همه دست و لیکن از جهل مباش
تو خویش را در عالم و عالم همه هست در نشاء انسان هست و در نشاء انسان امری هست که در عالم نیست بیت کل این باغ را تو وحی بخند
سر این کنج را تو وحی سر بوئی بر ده بردار تا ببینی خویش دست با دوست کرده در آغوش در خلاصه تفاسیر آمده که عالمین عبارة از ملتکه
و انسان هشده هزارند و هر یک از ایشان ملتکه را از اعوان هست که مددیانی خدای دانند و ابن ابی حاتم در تفسیر او از نیز هست که مراد همین است که هر یک از ایشان
که عالم هر موجودی باشد سوی الله تعالی شامل هر مخلوقی و موجودی است و در تفسیر زجاج می آید که عالم تمام آخر ایشان که خدای
تعالی آفریده و می آفریند در دنیا و آخرت و در تفسیر قتادی مذکور که عالمین عبارتست از هر نوعی از نوعی که در روی زمین در حدیث است
و در تفسیر نسیر آورده که عالمیان شش گروه اند ملتکه و جن از اولاد جان و ابلیس با ذریه او از شیاطین و آدمیان و بهائم و طیور و درندگان
سباع آفریده و بر و بحر و هر یکی دهنده ایشانند و از عطاء ابن ابی رباح نقل کرده اند که عالمیان را در وصف شرده اند ملتکه و جن و دد و
بری و وحوش و سباع و بهائم و هوام و دواب بحر و طیور اینست بعضی از انچه علما در باب عالمین بیان کرده اند و حقیقه در یک و قید
لیس کمثله و ما یعلم جنود ربک الا هو بت عالما نزا میر از بیت عالم نزا و ان عالمست تا تو زین عالم برون ننهی بالجا کی رسی بر کنار بحر شوی ان
بافتی از هر دو کون خبر تکلف خویش را بکنار نادیدی رسی در عالمها اثار محلف و موضع یافته و بعضی عالم دو دانند که عبارتست از دنیا و آخرة

عالم دنیا عاجله و اولی و دار الفنا و سرای آزمایش گویند و عالم عقبی را آجله و اخری و دار البقا و محل آسایش خوانند و جمعی دیگر میگویند بعبارت
مختلفه که مآل ایشان یکی است چون عالم ملک و ملکوت و غیب و شهادت و نورانی و ظلمانی و علوی و سفلی و انوار و آثار و اکوان و الوان و
اجرام و اجسام و اشباح و ارواح و خواص و اشخاص و امثال آن و گویند سیصد و شصت عالم است سیصد و سی و پای برهنه که خالق خود را
نداند و شصت آنکه جامه پوشند و خدا را شناسند در طوالع آمده که خدا را هزار عالم یک عالمست ششصد در دریا و چهارصد در خشکی
و آنکه میان عالم خواص و عوام متداول شده هشده هزار عالمست صاحب بصائر آورده که در هر ربعی از ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی
و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هزار هزار و دویست و دو هزار باشد و بر تقدیر آن تفسیر که عالمیان عبارت از مکلفان باشند
عالم سه باشد عالم فرشتگان و عالم پریان و عالم آدمیان باز هر عالمی ازین عوالم مشتمل است بر چندین هزار عالم اما فرشتگان انواع بسیار
و اصناف بیشمارند و عدد ایشان در حصر نیاید و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر سوره قدر آورده که منقولست که بنو آدم عشر بنو آدم جن اند و
بنو آدم و جن عشر حیوانات بر و این همه عشر طیور و مجموع اینها عشر حیوانات بحر و این همه قدر آورده که منقولست که بنو آدم عشر جن اند
عشر فرشتگان زمین و تمام اینها عشر فرشتگان آسمان دنیا و اینها همه عشر فرشتگان آسمان دوم و علی هذا تا فرشتگان آسمان هفتم باز
مجموع اینها که گفته شد در مقابله فرشتگان کرسی اند و تمام اینها عشر فرشتگان سرادقند عرش و عرش را ششصد هزار سرادقست
و باز این همه در مقابله ملائکه که گرد عرش میگردند هم چون قطره در مقابله بحریست باز این همه ملائکه لوح اشباع اسرافیل عم و ملائکه سدره
که جنود جبرئیل اند عم و علم بشر باحصاء اجناس و اوصاف و اصناف و مدت اعمار و کیفیت عبادت ایشان نرسد و در مفاتیح الفتوح در تفسیر
رب العالمین آورده که ملائکه چندین نوع اند نوعی از ایشان یک عالمست مهیمه از کروبیان و حجاب هم از ایشان و جمله عرش و سکنه کرسی و
ملائکه سدره و ملائکه هر آسمان و سفره و بررة و کرام الکاتبین و ملائکه مسلخ که در تحت آسمان اول میروند و ملائکه هوا که موکلند بر ابر و رعد و برق
و بر و باران و ملائکه بحار و ملائکه روی زمین و ملائکه هر طبقه از طبقات ارض و ملائکه که مومنان را از شیاطین محافظت مینماید و ملائکه که
در حلقها ذکر و مجالس علم حاضر میشوند و ملائکه ارحام و ملائکه الهام که القاء خواطر کنند و حفظه که اطفال را نگاه میدارند ملائکه قبور چون منکر و نکیر
و اتباع ایشان و ملائکه قبض که اعوان عزرائیل اند و ملائکه رزق که اتباع میکائیل اند و ملائکه لوح که اشباع اسرافیل اند و جنود جبرئیل و ملائکه اولی
اجنحه و ملائکه که خزنه بهشت اند از اعوان رضوان و ملائکه که خزنه دوزخ اند از متابعان مالک و ملائکه که خدام اهل بهشت اند و ملائکه ربانی
که معذب اهل دوزخ اند و غیر اینها هر یک عالم اند که عقل هیچ دانا و فهم هیچ توانا بکنه اطوار و فهم غور احوال ایشان نرسد و ورای اینها فرشتگان اند
که کیفیت احوال ایشان معلوم نیست در کتاب نسیم الارواح میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب قرب و کرامت جمعی اند از ملائکه
دید میان عرش و کرسی افتان و خیزان و اله و حیران میرفتند از جبرئیل عم استفسار حال ایشان نمودند جبرئیل عم بکرسی می آیند و از کرسی بعرش
میروند و ازین نوع ملائکه بسیارند و اینها همه یک صنف اند از اصناف مخلوقات که از مائده دعوت نوالهٔ تربیت می یابند بیت همه از فیض نعمت
عامش لقمه خواران خوان انعامش انچنان فیض شان رسد بعموم که نمایند هیچیک محروم اما جنیان قومی اند مخلوق از آتش و پدر ایشان را جان
گویند چنانچه پدر ما را آدم خوانند و در تکمله آورده که حق سبحانه فرشتگان را از نور آفرید و جنیان را از نار و از توریت چنین معلوم میشود که ایشان نیز
در اصل فرشته بودند که خدای تعالی شهوت بدیشان داده و ایشان را بحکومت روی زمین فرستاد و نسل ایشان در زمین بحد کثرت انجامید چنانچه
در اخبار آمده است که ایشان هفتاد قبیله شده اند هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوس هفتاد هزار کس و در تفسیر کبیر آورده که جن اجسام
هوائیه اند قادر بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقول و افهام است و بر مباشرت اعمال صعب و افعال درشت توانائی دارند و در میان ایشان
نیک و بد باشند چنانچه آدمیان هر کدام خیریت و نورانیت بر ایشان غالبست صالحان جن اند و ایشان را پری خوانند و هر کدام در عرف مظهر
خباثت و ظلمت و آثار واقع شوند نمودیان جن اند و ایشان را دیو گویند و جمعی گویند شیاطین نوعی از مکلفان دون جن و اصح آنست که ایشان شرارهٔ

در وقت احرام أَوْ بِهِ أَذًى یا باشد او را رنجی مثل زاید از سر یا جراحت یا علتی دیگر که بسترد کند سیه کلیمانند و سوزش سازد و
غریبان و شیران و قیمان و بدین سبب ضرورت کرد او را سر تراشیدن و بتواند فِدْيَةٌ پس بر او ست فدا دادن و آن سه باب ترتیب او ده که رکب
ابن عجرم انصاری را خرندکان روی بوی آورده بودند و چون مردم تحطیه در کاسه سرش افتاده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت آن
حسرات ضرورت اطلاق یافت او را بتراشیدن سر و ستدن موی یا رخصت فرمود و گفت گوسفندی بکش و در ویشان را بخوران گفت یا در
الله بر آن دست دارد و این آیت آمد و حکم ساقط شد که فدا هست فَمَنْ صِيَامٍ از روزه لغا بجاست و بحدیث منفصل شده که سه روزه روزه دارد أَوْ
صَدَقَةٍ یا صدقه و آن طعام دادن شش مسکین باشد هر یکی را صاع صاعی که متولی امام اعظم رحمه الله در و من است أَوْ نُسُكٍ یا قربانی و این آن
شاتیست و نادهنده مخیر است میان ذبح و تصدق و صیام فَإِذَا أَمِنْتُمْ پس چون این شدید از خوف عدو یا از مرض و امثال آن بر و مرض نیز استعمال میکنند
خانجا از کلام ایشان الحبام و بر هر تقدیر چون این حاصل شد قضا کند حج را یا عمره را یا هر دو را حتی لغا تمام شد و گویند معنی اینست که چون احصار
زائل شد و محرر مشع است و وقت حج باقی حکم او اینست که دین آیدی آید و حکم متمتع نیز همین است و بحجه و وقوف بر صفون آیند از ایراد مدینه
جان نیست یا بدانست که حج عمره را سه وجه است یکی از آنکه اول احرام حج کرد و شرائط آن علم یحیی آرد و ش یا ان امام مالک و شافعی رحمهما الله
این افضل است دوم قران که هر دو را در هم پیوندد و در احرام گوید لبیک حجا و عمره و امثال این بسیار است یا آنکه خطاب با عزت و ایشان اهل خباب بوده اند بس ذکر کامله تأکید
کما قال الله و لا تحطه حینک و قال تعالی لتقوهم و افواههم و امثال این بسیار است یا آنکه خطاب با عزت و ایشان اهل خباب بوده اند بس ذکر کامله تأکید
و بپ اینیا نست در این عدد یا آنکه را در سبعه یعنی او باشد و غرض یکی از این دو عدد و قوله تعالی ثلاثة لیخبر معنی او باشد یعنی فاکلوها او اطعموا او آنکه
این عشره کامله است در جزا یات حیاتی هدی و حقیقت آنست که مجرد ام بصیام ثلثة ایام در حج و روزه سبعه ایام بعد الرجوع کافی نیست بیان آنکه این
کامله باشد تردیل نحیای بعد آنکه کامله تذکر فرمود دلالت کرد بآنکه این عبادتیست در غایه کمال جمعیت لهذا مخصوص است بمتمتع الیه
احتصاصی هست و انتو الحج و العمره لله پس این عبادت را من وجه خصوصیتی باشد حتی جائز بود جون بعد از ادای حج و عمره که عبادت خاصه اند صوم فرمود که طاعتی
مختصه است هر آینه سبب کثرت ثواب و رفعت درجات خواهد بود و من تقدیر لفظ کامله ضرورت تا دیل کامل و تعظیم حال این عبادت باشد ذٰلِكَ
ای ای ای ای این حکم واجب ادای یا صیام با آنکه تمتع و قران لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ مرکبی راست که باشد اهل او حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ محاذی آن مسجد حرام یعنی مکی باشد و از مکه شش
قصر بود باشد و این کلام سبکبار اهل از سکون من حیث دار جع ظاهر آنست که مسکن انسان اهل اوست و بدین آیه فهم شد که آفاقیان بر دو نوع اند
یعنی حج و عمره مشع میتوانند تمتع داشت حج و اهل حرم و غیر ایشان تمتع احرام بهیچ میقات نتوانند کرد وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای و بر اوامر و نواهی او خصوصا

الخبر در باب حج صادر شده محافظت نماید وبباید که خدای عز شدید العقاب سخت عقوبت بر ترک اوامر وارتکاب مناهی الحج زمان
حج اشهر معلومات ماهها معروف ومشهور است وان شوال وذوالقعده وعشر اول ذي الحجه باشد وشب عرفه صبح بمذهب امام شافعي رحمه الله اما
امام اعظم رحمه الله وصاحبين نيز در شمار آرد وبين در قول اشهر صادق آيد اقامت بعضي است در تمام كل اطلاق جمع بر ما فوق واحد ومالك تمام ذوالحجه را
اشهر جمع داند وفائده توقيت عدم انعقاد احرام است در غير اينها بمذهب شافعي وكراهت آن تا حنفي ابو القاسم صفار اينجا فرموده كه حتي بعد وقت عام
تعيين كرده آينده از پيش از رسيدن آن شايسته كه دوباب عبادت مشغول شود وقت معين نشناخت تا بنده سر خود را از مراقبه صحيح وقت
خالي نگذارد وساعات عزيز خود را ضايع نسازد مراعات نمايد كه هيچ چيز صرف ميسر نيايد نظم سر مقصود مدام مراقبه كن ۞ مشو وقات اعمالت كن
اثر در هر نفس از اهل شعور كه بر غفلت گذشت بالحضور فمن فرض بر هر كه فرض گردانيد بر خود فيهن الحج در ايشان ماههاي حج را
تلبيه وسوق هدي بر نحو حقيقي وبنيت واحرام بمذهب شافعي ولا رفث نهي است يعني نهي بايد كه از جماع وقبله ومقدمات آن مثل
مواعده برهنه كردن اخفاي نكاح وكلمات سفيهانه نكند ولا فسوق واز جمله شرع خارج نشود وهيچ محظوري را ارتكاب نكند وگويند فسوق
قذف است وشتاب زدن الفاظ در حديث صحيح بروايت ابو هريره رضي الله عنه آمده كه هر كه حج خانه خداي بجاي آرد ورفث وفسوق از او بديد نيايد از گناهان بيرون
آيد چون روزي كه مادر او زاده ولا جدال وبايد كه جدال نكند با خادمان ورفيقان وخصومت نورزد فبالحج اداي حج وفرض حج اليست كه منفي با
بزوال تا ان وابتداع كنيه در سنه اما حج بر وجه نظر امري از امور دين بدلايل وبراهين جايز است وگويند قولش بايد كه در حضرت پيغمبر
رضا وهربك سكيت حج من تمام تر ويكبار آمده تر يا در حط ورحال منازعت نمود امام مالك رحمه الله در موطا آورده كه حجاج آن بود كه در ايشان
شعر الحرام وقوف ميكردند بمزدلفه در موضعي كه قزح گويند وسائر مردمان بعرفات ميايستادند وهربك سكيت حج ايشان اصوب وصلاح
قرب رب العزة اينها نزد او از اين جدال منع كرد پس فرمود وما تفعلوا ولجه نكنيد من خير از نيكوئي يعني از ارتكاب طاعات واجتناب سيئات
يعلمه الله سيئات آنرا خداي در حق اين خداي بخش وعده باداش تمام وجزاي كامل است فجائه در عرف گويند اگر فلاني كار بد خواهد ميكني سيئات
دانم كه بايد كرد از نيكوئي وتزودوا وتوشه برگيرند سبب اين نام آن بوده كه قومي از قافله پي استعداد زاد راحله تصدق حج كردندي پس گاه
نبودي كه بمكه آورندي ودر مكه احتياج خويش بر سر حاج رفع نمودندي زيان سوال بكنانندي وبفرب وفسوس وزرق وسالوس حكامها را
كوشه تعاملات وكرامات بابويه خويش بر اهل موسم خوانندي واستعداد زادراحله ورحله منازل اين سفر حاصل كردندي حتي حجاز شان مبرور وبكذا
برگردند تا بر دل مردمان گران نشد فان خير الزاد التقوي يعني بهترين زادها تقويست يعني بر هيز از حرام وطمع كاذب كه صاحبش دارد ورطه خواري افكند
وخوارا وبر قعر ذلت اندازد شايسته كه غلص معني انكه نيكوترين توشها انست كه شما را باز دارد از سوال مردمان وبي چيز فرمايد انچه توشش دادند عزاب
عزيز گويند بعد از امر بتزود مني زاد سفر آخرة بيادايشان داد وبهترين زادي مردم آزاده بر هيزكاري وشرمساريست از ارتكاب بد ترين خلائق
خلائق نسبتي نيست وامام قشيري رحمه الله گويد تقوي علم دور شدنست از كاهان بدن وتقوي خلاص يكانه گشتن از ماسوي الله بسر انگشت از
اوتام بر هيزيد وبر حضه رضا رسد واگر از غيبا اختصاب كند بشاهده تا شرف گردد يعني توشه دنيا طعام وشراب وتوشه آخرت تقوي
واجتناب نادني براي نباتات است وزاد معني براي حفاي ارواح توشه دني از عذاب رسوم منقطع گردي نواي خلاص بعد توسعي ازانها
معلوم دانم كه بحث حيوانيت بخاك نخشد در ذات دني انسانيت ممزوج بالام وافات در زاد معني دو قسمت خالص شود كه در دات توشه دني ساز
برساند معتقد تا خير توسعي سالك را واصل گرداند بمنزل جاودان دني آن عوام است وتوشه تقوي از ان خواص اما احض زاد دني جزاد
دوست نيست ع كما لمطايا ليس كالاحرار اي درويش في توشه در راه عشق بر خوان بردوي زاد شرف مرحله محبتي شو اگر بمنزل
عاشقان رسيدست ورنه زهي خيال باطل آه راه ازي كو نشناست نسبد اسكه دارد عزم راه آه واگر كسي گويد تقوي امريست مدي معني اجتناب نخطوطات
خيالات بس چگونه زاد تواند شد وتوشه چيزي موجود بايد جواب آن گفته اند كه كره تقوي امريست مدي اما معني عيوض موجود است خانچه سيل بر

از مشقتی که نفوس در سلسلهٔ جنون بلکه روح مزاج در تشویق قلوب بهم اصعب است از فوات حیات نفوس زیرا که مانند کسب محبت حق است در آن
هر دل که سبب محبت کردند بود ابستند چراغ دل بی سوز محبت مرده است و ساحت سینه بی شعلهٔ عشق افسرده میب زنند یعنی ما لتکم
داغ مرده بود هر چه بسوزند چراغ وَلَا تَقْتُلُوهُمْ وقتال میکنید با کافران عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ تر دیک مسجد حرام مراد همه حرم است تا وقتی که ایشان قتال نکنند
بادی فِيهِ در حرم وصلت حرمت ننمایند فَاقْتُلُوهُمْ پس اگر ابتدا کنند قتال شما فَاعْلَمُوا پس بکشید ایشان را و بدان سارید زیرا که ایشان حرمت حرم بر طرف
نهاده اند و آثار خبث کرده كَذَٰلِكَ همچنین است جَزَاءُ الْكَافِرِينَ جزای کافران آن که فرمان نکنند بدین آن رسد که سلمانان میخواهند فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر باز ایستادند
از شرک فَإِنَّ اللَّهَ پس خدای عز غَفُورٌ آمرزنده است خیر بر اکه در کفر از ایشان صادر شده رَحِيمٌ مهربانست وَقَاتِلُوهُمْ مهربانست که بر کت اسلام
ایشان را از آنچه کرده اند بیامرزد یا اگر ترک کنند کار زار شمار خدای آمرزنده مهربان است شما در ترک قتال ایشان متوقع باشید این آیت محکمست و ناسخ
دیگر آیات قتال نکند مسلمانان را روا نباشد با ایشان کار زار کردن و قول ابن عباس و ربیع منسوخست بآیت سیف یا بدین آیه که وَقَاتِلُوهُمْ با مشرکان قتال کنید
لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن غایت که فتنه نباشد یعنی شرکی یا کافری که مسلمانان را بر خاند وَيَكُونَ الدِّينُ و باشد پرستش و طاعت لِلَّهِ مر خدای را و غیر او را پرستش دین
حکم کافر غیر کتابی اسلامست یا قبول فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر مشرکان باز ایستادند از شرک وقتال فَلَا عُدْوَانَ بر نیست ستمکاری یعنی جزای آن و جزا نه روان بجنبهٔ عدل
نیست اما عدوان طریق مشاکلت نمودی است و معنی آنست که اگر کافران از کفر بر خیزند و مسلمان آیند حل و نهب و استرقاق نیست إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر ستمکاران که ابتدا کنند
بقتال شما در حرم پس تخلی میدهد و مسلمانان را از قصد ایشان در حرم و باز داشتن از حرم و میگوید بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ ماه حرام یعنی ذو القعده این سال عمره قضا بر ود
الْحَرَامِ بماه حرام یعنی بجای ذو القعده ماه فتح که شما را منع کردند معنی آنست که اگر خبث کنند و حرمت نگاه ندارند شما را این مبارا بست از ترک حرمت ایشان تا ایشان نیز
ایشان بر آیند وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ و حرمتها قصاص است معنی ترک حرمت شما این مبارا بست از ترک حرمت ایشان فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ پس هر که بر شما ظلم کند بنا
مقابله فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ شما نیز بر او ستم کنید این بر سبیل مشاکلت است و مراد آنکه خلل ستم او بدو رساند بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ بمثل آنچه بر شما ستم کرده اند و
بزیاده از حق حق را تمام مکنید وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدا بزلتی کردن وَاعْلَمُوا و بباید إِنَّ اللَّهَ که خدای مَعَ الْمُتَّقِينَ یار پرهیزگارانست بنصرت و نواضد
آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلعم بحکم که بعمره قضا بدین آید جمعی از اهل مدینه گفتند ما توشه راه نداریم و ما را که دست رس هست چیزی باید
آیت آمد که وَاتَّقُوا تقه کنید از مال خود فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای که جهاد است و اصل است که عام کنند در همه تقات که در راه رضای حق جهاد میکنند وَلَا تُلْقُوا
بِأَيْدِيكُمْ و بکنید بدستها خود را إِلَى التَّهْلُكَةِ تا موجب هلاکت یا مراد از بیع مثل است یعنی خود را بواسطه ترک انفاق در هلاکت منیفکنید بخل را هلاکت
گفت زیرا که چون نفقه کند مال را از دست خصم میرسد خود و دشمن غلبه کردند هلاک باشد و اگر حرب کنند هلاک مال دار بخل بر سه هلاک درویشی
البخیل بعید من الله و بعید من الجنة الخ بخل و خست مردار سوا کند بلکه در چاه هلاکت افکند ابو ایوب انصاری که در باب این آیه در شان ما فرود آمد که
دوست میداشتیم در سال خود ساکن بودن و مجاهدات ترک نکردن و بر این تقدیر لَا تُلْقُوا یعنی باشد از ترک غزا که سبب هلاکست در الحارث آمد که هر که
بمیرد و غزا نکند یا بنفس خود حدیث غزا نراند یا ورد یعنی عزیمت بنموده باشد بدان هر آینه بمیرد بر شعبه از نفاق العیاذ بالله اگر با دشمن ظاهر جهاد نکند یا
نمیتواند باری با دشمن ترین دشمنان که نفس است غزا میکند که حضرت رسالت صلعم این را جهاد اکبر گفته ما بی شمار کشتیم ما حضر بر ون ماند
از وحشی بتر نرود بدون قد رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تر کشتن این کار مثل و هوس نیست سیر ا من عن خود کردن نیست قوله
از حق خواهد و توفیق و کاف تا سوزند بر کفر این کوه قاف و گویند در حق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبار را بر انفاق تحریص نمود و می گفت
اگر ما نفقه کنیم درویش و مفلس نمانیم و در ان حال معاش ما نخواهد کرد در روزی دهنده خود گمان بد برند خدای انسان را نهی کرد که بد گمان شوند و نیز
از حضرت که الرزاق ذو القوة المتین صفت اوست خود را در هلاکت مندازید وَأَحْسِنُوا و نیکو سازید گانی خود را بروزی دهنده بانسعه رزق نیز
و عمران بن دان سرای زید بن اسلم رحمه الله گوید که ما غازیان پیوسته میرفتیم و انبار ابو ایوب بر شهر بود و ما زاد جمعی در انبار اصحاب باز
میماندند و می دیدیم که آیه بر سر خود دریغ می انگندند حق تعالی فرمود اگر چیزی دارید نفقه کنید و اگر نه خود را بهلکه جوع و عطش منکنید پس بر اکثر

میکوشید احسان کنید بادرویشان یا در سفرها یکه احسان کنید باتعهای خود و تلف آن مکوشید و کوشید تملکه نا امیدیست از رحمت
خدای تعالی نا امیدان را میکوید باوجود کثرت معاصی از فضل و کرم من نا امید مشوید و نیکو کردن کمان خود را بدانید که من در آمرزش کناهکاران بانفس خود را مصیبت
در هلاکه نا فکنید و نیکو سازید اعمال خود را ان الله بدرستی که خدای یحب المحسنین دوست دارد نیکو کاران و باس دارد نیکوی بعد ایشان را این بند
محققان در معنی آیه کشد که تو انکرا از احکم شد که بعقه کند درویشان را بتر همین نوع فرمان رسید اما تعقه تو انکران آنست که مال از کیسه
کند و از آن درویشان انکه میل تو انکری از دل بدر افکند از کیسه از مال و این از بابت آن حجابی دل از هوای تو انکران و تنای تو انکری خالی
تا بدولت جاویدانی رسی در لطائف قشیریه آمده که اشاره غنیا بانوالست و از آن عالمان بنوس و از آن عارفان قوت نفس طاعت خرج کنند
تا سراپرده عزت در ساحت فنی جنبه عالیه بر بندند عارفان دل احکام حق بدانسته ترک ماسوی نمایند با بر تجاه علیاه مکاشفات حقانی تر آ
محبان ارواح را بر سر کوی محبت در بازند تا مرکب مواد بعیان من کان لله کان الله در بازند موحدان اسرار خود را از هر چه بذلک تعلق
دارد میر دارند یعنی خیال ما دون الله را با نش نمیرند سوزند و بی مزاحمت اغیار با شاهد بازنشانند ناحشم بر بندو نظر را
سوی بکلی مخلوق و صالش محروم نمیتوان شد و بذلک تر داهل کویند حقیقه غفلت از حق سبحانه یا با خشونتی سالک با نجذاب دارد
و با نامله از ترقی و بدر الخانق کوید عروسیت در حقوق ربانی و افراط در خطوط نفسانی و هر که در ادای طاعات ربانی تقصیر روا دارد
و در متابعت نفسانی توفیر بجای آورد در مسلک خطر و بذلک مغرور کردد و کفته اند بذلک مواظبه سوس است و بحالله نصوص با
ترک تزکیه سوس از غفلت از تخلیه قلوب با ملاحظه اعمال و استعمال احوال یعنی از عمل خود حسابی دارد و احوال خود را تیز بین و دلبر نشمارد
و احسان و احسنوا احسان زیان اشارت بترک جمیع آنروحا است یا عبادت بی علت یا برستش بوصف شاهدت و در حقایق بخشیه
مذکور است که احسان کند با سوس خود نکاه داشتن از آنش شهوات و ابطار خود بحافظه آثار غبار و زنکار غفلات و با اوراد خود بجایی آن از
حجب تعلقات و اسوار خود بصیانت آنان از ملاحظه کونات و کفته اند احسان هم با خلق است و هم با خلق بتبلیغ آیات و اصال خیرات بدا
خفی عبودیات و اشیاد عاموریات و منهیات تمام نیکو بجای آورد و حیاتی دین کفته اند جست با خلق کی محتاجند شفقت نمای و بر درکاه حق کی
یاز است رویی حزانت بر زمین بند و با بی کوشش کهن از بن بر کهن خیز و حیات بکویت در سخن بالحق اب باس و عبادة تیسوزه
با خلق بخلق کوش و احسان بکن و چون آینه سابقه در احضار معتبر صلی الله علیه وسلم بود بعد از ذکر ان بیان حکم کند و میفرماید و اتموا الحج والعمرة
حج و عمره را بعنی مناسک و حدود و شرائط و فرائض و سنن و آداب نمامی بجای آرد و کویند تمام احرام است از خانه خود با افراد سفر برای
هر یکی از حج و عمره باحرمی بدو و اعرابی دیوی و اهل بصیره کفته اند اکر حج و عمره تمام میخواهید اول توبه کرده و رد مظالم نموده با نفقه کا زمال حلال
باشد قدم در ان راه زنید که با وجود مظالم و نفقه از مال حرام و شبهه هیچ نقصان نجبود نه کمال و اتمام آن لله برای خدا یعنی خرج حج و عمره کار
و مقصودی دیکر پیش نکیرید یکا فزان در طواف و تلبیه تمام بیان میکرد و کفته اند بدین وجه کا نبازان خاینید مسلمانان را از مشکه حج و عمره کنند و کمان را
شوم نسازند حج خدا قصد است و عمره و حالا غالب شده بر قصد خانه و زیارت آن و استعمال آن برای تسکین معلومین در عافی هم خبر است که استعمال فیشد و عمره
اعیان و در وجوب حج بر مستطیع اجماعست امامن بتوجب بامام شافعی و بذهب امام احمد حنبل واجبست و حج اصغر خواند و امام اعظم و امام دانست کرند
و کویند حق تعالی امر بحج کرده بدو صیغت قد و مه علی الناس حج البیت و اکر فرض بودی بایستی کی حج در بن محل بذکر شدی ایضا بدین جمعی از محققان حج
در این محل مذکور شد بسلوک و جمیع مقامات و منازل در سیر الی الله و فی الله کی سالک این از تر اصیتی خود قدم پیرون نهند تا قصد او من الله و الی الله
مباشه بود ع و بسوی او روان بردن و حقیقت انست کی تمام حج و عمره را بالله قصد او هم بتوفیق الکریم فان الحج قتم پس اکر با نباشد شوید بر بیمایی حج
بحل او پس بر موجب نامی فرستند محرم را بر احرام لفات ایدکر دو سوا مع انکه هدی را بحرم برده در میان آورند بحرم روند و بدانجا کان بر دکه هدی با
نحر کردند از حرم بیاورند و بر موجب کی هر جا سیده باشند در حل احرام فرو ایدکر بخانجه کفته شد فمن کان منکم بر هر که باشد از شما مریضا

مسعود دم گفت بزرگترین کاهی آنست که کسی را گوید از خدای بترس او در جواب گوید تو خود را بگو بلکه خود بنده را یا ترا با من چه کار و امثال
این و در اخبار آمده است که شخصی فاروق را در زمان خلافت گفت اتق الله عمر روی خود را بر زمین نهاد از جهت تواضع سر خدا نزد و تضرع بسیار
کرد و منافق کاین حال ندارد و سر بتمرد بدرگاه حق سبحانه فرو نمی آرد فَضَرَبْنَا بر بندیدیم سرورا حُجُرَاتِ وآن نام آنشیست که در دوزخیان
بدان عذاب کنند لِجَهَنَّمَ الْمُبَاقِ و بقولی آنست اندر اعیذ برسانید آیه در شان منافقان گفت جهة انکه ایشان را جهت
حالست سه حالت بود حالتی با حضرت رسالت صلوات الله علیه که از زبان او سخن میشنوند و ظاهر را بحسن رکوع قریب بودند و حالتی
با اتباع او که مهما امکن در عداوت و ایصال مضرت بدیشان میکوشند ۵ و حالتی با حق سبحانه که اشیاء حکم او ناکرده از خضوع و خشوع کما
میکردند حالت اولی ساریست بجمالتا و ست و ثانی صعب ثانی و ثالث نجاسیة ثالث از زمره منافقان محال بر آنست که آیت اخیره در شان
سلامان فرو آمد بوقتی که حبیب را رضی الله عنه شهید میکردند و این قصه بروجه اختصار خبر داست که در آخر سال ششم از هجرت جماعتی از
عصل و ارهط و ایشان دو بطن بودند از بنی خزیمه نزدیک بیغمبر صلعم آمدند و عرض دادند که گروهی از قبایل ما طالع شده و ما همچنان
در تیرگی جهالت مانده قواعد ایمان و اسلام و شرائع صلوة و صیام را نمی دانیم توقع میداریم که حضرت عنایت فرموده جمعی دانا مرد با ایشان
آیند و سلمانان را شرائع و احکام راه نمایند حضرت پیغمبر ده نفر را از میان اصحاب اختیار فرمود و عاصم ثابت بن ابی الاقلح را
ساخت و ایشان بر جمیع رسیده بنام گروهی کفار دنباله اند در هشت فرسخی مکه بر آب هذیل که شعبه از دیار هذیل است
مکه برند و بعوض دو اسیر که در دست و حبیب از اولیا صحابه بوده و از و خوارق عادات مشاهده کرده اند قصد وی کنند او را میگذارند
التماس کرده امانش دهند بگزاردن دو رکعت نماز چون ایشان یافت بخضوع و خشوع تمام آورد بعد از آن برخاسته کمان برداشت و دران حال کافری بسلمان
نام پیامد و پیکان بر سینه وی نهاد حبیب گفت انا لله آن کافر را عرق جاهلیتی در حرکت آمده پیکان جان بپیشرو که سوسنان از بیت حبیب بیرون آمد
و در تاج آورده که چون حبیب را بردار کشیدند داشت شوق جمال محمدی از دل شعله کرفتن کرفت بریبا زر امر بن فرستاد و دامان سراین و ضمان بنا
بواطن و ظواهر حلت قدسیه حبیب را از نار کرده بشارت داد حبیب شوق حبیب شنید سلام رسانید و حجب مرتفع و مسافت مشطع کشت حبیب از بالای دار جمال مبارک سید مختار را مشاهده فرمود و تحفه سلام تا حیز الانام نمود و پیغام عالم صلعم حبیب را بدان حال دیده جواب سلام گفت و دیدار ابدی
بشارت داد حبیب دیدی و کردی بروی سلام تو دار السلام شد اما در اکثر کتب سیر و موالید چنان آورده انکه حبیب را بر
بالای دار از حضرت عالم الغیب مناجات کردن گفت خدایا کسی ندارم که سلام و پیام من ببارگاه نبوت رساند این کار حضرت تو تفویض کردم تا سعیی کرده
که این مهم با تمام رساند و لیک بیت از قصیده که حبیب را بر دار انشا کرده بر این معنی گواه است شعر بلغ عنی یا الهی برجندا سولف حسانا من سلامی و
بیت بزرگوارا خدایا بگو پیک عنایت که حضرت نبوی را سلام من برساند و بعد از قتل حبیب بدن مطهرش را بر دار کذاشتند حبل کافران بر
حراست آن کماشتند تا آنیده و رونده آن حال را مشاهده نموده آوازه باطراف و اکناف بردند حضرت رسالت صلعم از آن حال وقوف یافته فرمود تا آن کسب
که حبیب شهید را از دار فرو آرد و من ضامن کار او را در وصد دینار مسکوک و مقدر معین مقرر کردند بموافقت و تقدا سودا این کار را قبول کرده بکوهستان و
هنکامی بزیر دار آمده با سر از دار خواب سنی از عالم بیخبر یافتند پس آن جسد کرامی را از دار فرو کرفتند و با انکه جبل و هر از قتل او کدشته بود خون تازه از
او میچکید و نفحه مشک از آن میدمید بر او را با سب خود بار کشته کرده بار کشتند و کفار خبر دار شده هفتاد سوار از عقب فرستادند چون دیدند که لشکر
رسید حبیب بر زمین نهاده فی الحال دایره زمین او را چون مادر مهربان در حمر حمت جای داده از دیده دوست و دشمن نهان ساخت و حبیب بین سبیل مع
الارض یعنی فرو برده زمین لقب یافت و محاربه صرف ندیده بار کشتند و حق سبحانه دشمنان این دیار کبجان در معرض تلف نهاده بودند آیه فرستاد که
وَمِنَ النَّاسِ از زمره ناسست مَنْ یَشْرِی بیع کنی که بفروشد نفس خود را یعنی بذل میکند جان را ابْتِغَاءَ لطلب مَرْضَاتِ اللهِ وطلب خشنودی خدای بس ثمن رضای حق تعالی
باشد و شرای بمعنی بذل او در خدای رَؤُفٌ مهربانست بِالْعِبَادِ بر بندکان خود که ایشان را تکلیف عبادت میکند تا شریف سعادت

جمعي برانند مسلمان كونيد اين آيه در شان صهيب بن سنان رومي نازل شده واز اكابر صحابه است عربي الاصل از قبيله بني قاسط در صغر سن
بطريق غارت بدست رومیان افتاده بود ودرميان ايشان نشو ونما يافته وبدين سبب برومي مشهور شده واو بمكه نشستي چون حضرت
سيد عالم صلي الله عليه وسلم هجرت فرمود او را خدمت استانه نبوت بران داشت كه نهان از مشركان هجرت كند كه وحي انبو خبر يافته
از عقب وي رفشد ودر اثناي طريق بدو رسيده اعنان مطاوعت عنان بدو وصهيب پيدا شد چون ديد كه در كيش دشمنان چيزي ندارد پيش خويش ونجيب را
گفت سيدا يلكه از من نهان باز نرو تير انداز تر ميتواني بدست منست بجز بقدر خرج شما با من عرضي نخواهد رسيد وبخدمت هر تيري كه
از شما اسير من خواهد ساخت وچون من نماند بشمشير تيا ساس تملك خواهد انداخت وچون اين نيز بگذرد واز همه چيز عاجز تر نگاه
تواند بمن دست يافتن ايشان گفت مارا دلالت كن بمالي كه در مكه نهان داري وخود را اين خواري وبي نوايي باز خر صهيب سر بكار فرو
سبيان مال ايشان را بدست رضاي خدا وبدوستي خداي پيغمبر او را بال نجويد من بر فرض اگر ميتواني بجز كه فرض عين است و
زهي نيست هنوز صهيب بمدينه نارسيده جبرئيل اين آيه فرو آورد وصورت ملجرا باشد الوبي باز گشت چون صهيب ملازمت حضرت
رسالت پناه وسيد خواجه عالم آنرا دريافت حرمت او زيادت خطاب فرمود كه يا ابا يحيي ربح البيع سوداي تو سود مند بود بدين سبب نام
حبيب بدست آورد پس آيه بر وخواند بمن تفسير شريف معني خريدن يعني مال بداد ونفس خود باز گذارد خريد وتلخيص آورده كه آيه در باره امر بمعروف
ونهي منكر است كه دل از جان بردارد وكلمه الحق اظهار كند ودر حديث آمده كه افضل جهاد آنست كه سخن حق پادشاه جور گفته باز گردد
گويند كه ميكني دعوتش فرمود كه اين دعاي خير است وهمه مسلمانان را بجگر آيت همان داري مردت ببر كه مردم آزاري در تفسير امام ثعلبي
وغير آن آورده اند كه اين آيه در شان مرتضي علي وارد شده كه در شب غار جان فداي سيد ابرار كرده بر بستر ش تكيه كرفت وتفصيل قصه در سورة
توبه بيايد بعد از ذكر اصل تعلق ايشان را بخلوص ووفا امر مؤمنان بايد وميكويد يا ايها الذين آمنوا اي كسان كه ايمان آورده ايد نظاهر ادعا دليل
دعا علام كافة هم ميكارد وكشاند خطاب با مومنانست كه بر اسلام ثابت شده وحدود وسهام آن رعايت كنند خدمتي بر ايمان در سبيل آنچه
فرمود كه سهام اسلام هشت غازند روزه وزكوة وحج وجهاد وعمره وامر بمعروف ونهي منكر وهر كه اين سهم نگاه ندارد بهره است و
اكثر مفسران برانند كه مخاطب اين سلم وياران اويند كه باسلام تقرب نموده از صحابت فرزندان بهود تجنب مينمودند وبا جود لقاي
شريعت محمدي عليه الصلوة والسلام اصحاب شرايع توريت وانجيل را صناعت صياغت مينمودند تعظيم روز شنبه فرو نگذاشتند وبنا ولكوشت شتر وشير مكروه ميداشتند
مسلمانان را اين صورت نامناسب ديده مينمودند اين سلم سيكفت توريت نيز كتاب خداي است وما ان كلام محرف يهود پيش ازين اين آيه آمد كه چون
زبان باقرار نبوت حبيب من ميكشايند بكاركي بيان اسلام در آيند واكر سلم بمعني سين خوانند بمعني صلح باشد ومال هر دو سخن يكي است
چه هر كه مسلمان باشد با اهل اسلام در مقام صلح است امام قشيري حكايت فرموده كه مومني با يكي با همه كس صلح كند الا
با نفس خود كه هر كه با او صلح كرد از شر او بجاهده محروم ماند ومومن بسبب بدولت شاهد نزديك محققان كشاند سلم رضا بقضاست تا
اوامر ونواهي واجتناب بانسليم اختيار بالكش ودر حقايق قرآن كويد سلم مونث از صفات ذميمه يا فرافت از طلب دنيا واخرت وبعضي خطاب
با اهل كتاب كه ايشان بعضي از كتب مومن بودند وبرخي كافر ميكويد اي انكه بتوريت واجيل ايمان آورده ايد بمحمد صلعم وقرآن نيز بكرويد تا يكبارگي
در اسلام واستسلام داخل باشد ولا تتبعوا ومرويد خطوات الشيطان بر پي كامهاي شيطان در افتاده اسم تعلق تا نزلل خطر بواسطه
وساوس ديو پاستابعة احكام منسوخه توريتا اقتضا بر جهود وبعض ايد انه لكم بدرستي كه شيطان شما را عدو مبين دشمنست آشكارا بان در اللتم
پس اكر بلغزيد شما از جاده شرع واحكام قرآن من بعد از پس انكه جاءتكم البينات آمد شما احكام حلال وحرام پس بايد فاعلموا انكه خداي

عزیز غالب است وعقوبت توانکرد وخالفان دین را حکیم محکم کار است انتقام نکشند الا بحق دین آیت وعید است وبعد از این تهدید میکند
یظنون گویا جسم نیاد یدایشان که بکلی در دریای سلم داخل نمیشوند الا ان مگر انکه یاتیهم الله یاید بدیشان خدای یعنی عذاب او ای عزیز آیند
رفتن در حق تعالی محال است بجهت آنکه بر او اطلاق ذهاب وسیر میکنند از حرکت وسکون منفک نمیشوند واین هر دو محدث اند وعدم امکان ان حدوث دلیل بعد
وجود ناچار ظاهر آیه دلالت بر ایشان میکند بحق از تشکیل خالی نیست وهذا یعنی از سلف جانب سکوت کرده اند تا اویل که شاید غیر مراد باشد واقع
شود واجتناب کرده اند وکشاف انکه هذا من المکتوم الذی لا یفسر ابن عیینه رحمه الله فرموده که شیر مثل این اوصاف قرآنست وخاموش بودن بهتر است
وبعضی تاویل کرده اند کذا اتیان بامرهم از قبیل استاد مجازیست مراد ایشان باسر وامر وقهر اوست وفائده این اسناد تعظیم وتهویل او باشد واگر
این امر امریست که مدفع نکردنی ماتی بمعنوفست یعنی بیارد خدای بدیشان عذابا فی ظلل در سایه ابرها من الغمام از ابر سفید رقیق وجمعی جائز است فی
بمعنی اگر گوئی چه فائده یعنی خدای بیارد بدیشان سایه ابرها انا بر مشتمل بر عذاب خبا نجه قوم شعیب را بود عذاب یوم الظلة ودین بحسب تاکید وتشدید عذاب
زیرا که این نقطه رحمت باشد که با ایشان وجون از عذاب رسد بحسب واثر کمتر بود والملئکة وبیاورد فرشتگان که موکلند بر عذاب بقبض روح
در دنیا یا تعذیب ایشان در عذاب وبقول بعضی که بخبر خوانده یعنی خبر آن بود که خدای بیارد بدیشان سایبر ابها ابر وملئکه عذاب که از اخص قدم تکلیب
ایشان با نصد ساده بود وقضی الامر وکار رفته بود کار یعنی باداش مومنان وکافران بدیشان رساند وضع ما مضی در موضع ستقبل لحقیقة تاکید وقوع
لحکم شده است بعاقب کار هر کس والی الله وبسوی خدای یعنی بحزای او ترجع الامور وباز گردانیده شود کارها واگر بمعلوم خوانند یعنی این بود
که کارها وهم بدو گردند گویند مراد امر واحکام است که اهل دنیا بر بندگان روا میکنند روز قیامت از همه باطل گردد وامر وفرمان بحز خدای
نبود یا والامر بوسد سه یا ارواح راجع بوی باشد کما قال الله یتوفی الانفس وروح را مرگ نیست قبل الروح من امر ربی بعد از امر روح خواهد سلیمان را
یان میکند وسیگوید دین من حق است لا ریب فیه یکبارگی بدو در آیند واگر تمام نه بهمه حالت از بنی اسرائیل که اهل کتابند بین سید سل بنی اسرائیل
خطاب با هر احدی واین سوال یکبار باشد مبتنی بر فائده یکی انکه صحابه بدو مستبشر شوند وچون از فلانی اسرائیل مواقی جنس مخبر خود عجبی
شنوند دیگر نیاز حجت بود بر انها که ایمان نیاورده اند انیان دوکثر اند خطاب با مخبر است ومراد امتند زیرا که آنحضرت صلوات الله
علیه با علام الهی بدان حال عالم بود اما حجة دانائی است یکویند بر ای محمد ما تبرینه از نشانها روشن ویکو بیخا نها دشمنان محمد صلوات الله
علیه ونعت وصفت او یا معجزات پیدا ان عصا ویدبیضا ومن سلوی واشال آن وقول اول بسیاق کلام وافقست وبدلوا
تبدیل وهر که تبدیل کند وبگرداند من بعد ما جاءته از پس انکه آمد بدو وآن نعت نعتست که در توریت بنشان داده بود از نعت
مخبر صلی الله علیه وسلم وآن شر نعتی نیست جهان نعیم جاودان نتوان رسید ومحققان گفته اند تبدیل نعمت ظاهر باستعمال اندر
معاصی کفرانست وتغییر نعم باطنه که اسباب هدی وروابط نجاتند بانکه اولا وسائط ضلالت سازند کفر وعقوبتر کفران عذاب کفران
صعبتر است لاجرم سفیر باید که هر که تبدیل چنین نعمتی کند فان الله پس بدرستی که خدای شدید العقاب سخت عقوبتست بر دنیا بقتل والحاد
ودر آخرت بعذابی مشها وعقوبتی بزرگ ار جهان نهایتست قطعه هر چه خواهی ان عقوبتها بکن ۔ وز جهان خویش بحر ومعدنم از نوازشها حجاب
فاتنم کر نوازی هم بوصل خود نواز ودر فتوحات آورده که اگر چه من برای شرطست ودر اخبار استفهام تحقیر یعنی کیست که تواند که
نعمت الهی را بعد از انکه بدو آمد بهتر از ان تبدیل تواند کرد چه تنها هدایت از خداست وحاکم وتصرف در دلها اوست نه غیر او پس هر چه داده
اید وچر آن نشاید نه تغییر بدان راه یابد ونه تبدیل پذیرد ع قضا جری وکتاب سبق وچون تبدیل نعمت حجت آنست که از منافع دنیوی کند الذین
دنیا را خوشتر دارند از دین میدهد زین آراسته کرده اند للذین کفروا مر ایشان را بیشوایان وپیشوند کان الحیوة الدنیا ان زندگانی دنیا
دنی تصغیر دنات است یعنی اقرب یعنی سزای تذلیل ترک با دیشان ودر اخبار فرموده که دوست باشد کسرا واشتق کبر بدان زنان را استطاعهن یعنی
فرو تنر وبدین حجت او را دنیه گویند شعر یا طالب الدنیا الدنیة انها الک الردی سلمی یه یکی از معاوف نهاد نوشت که حیز عجب از دنیا بخود تو

مأموست آن کس رقعه فرستاد که سل دنیا مسؤلان ۞ ایجد دنیی یعنی ای جناب بگریا خواه سبیلی بر ظهر رقعه او ثبت کرد که دنیا دنیت و تو دینی برادر از دنی
سیطلبه فان ولی حر بجلی جوهر بیت تا جر طلب دنی زاهد تقی ۞ عارف زخدا مین خدا سیطلبد ۞ از آنیده دنی حق تعالی است که اشیا و غیر آنرا بدید
و بیان عالم را پیاراستیم انا جعلنا ما علی الارض زینة لها و گشاند آرایده این عروس بی وفا دیو مردم فریبست و نیغوینهم الشیطان ابلیس بر تلبیس کننده بر
الخویش سیرهست دنی را بدیده کوتاه نظران چون شاهد بی صورت جلوه سیدهد و اگر بر همان روی کار آید بر انداز د جز بوی قمار و بوی جز بی
هر جنابجه تحیل بحتمل راه دهد خواب نجیالی مشغول میسازد آن بچاره چون بیدار شود جز ندامت و غرامت حساب حاصلی ندارد بیت بسا آرزو که ناشاهد
دنیا نمودشان نه بیا ۞ جواب گوی که با توعشق باخته اند در بصائر آورده که پیشینان دنی را برای روان پیاراستند برین وجه کارها بریده و پیروزانه
آبها روان کردند و باغها ساخته نهالها نشاندند بناها و بنیانها از قلاع و مبانی ترتیب کردند و اسباب شحنه و معیشت فراهم آوردند فوز بوا الهمم یابین
طمع ایدیهم و بما خلفهم و گشته انمار ایده دنیا هوس آدمیست بل سولت لکم انفسکم نجیالی از جالی خرسند شوند بنسیی آن منی را نخی کردند هیچ
از پرچه بگذرد معامل را بوجل و عجان را بر حیقه اختیار کند امر و زان فردا او بفکند آن نسیه و عجالی از مآل فات نماید نظم منا نرسیی همت آدمی
که بیشی گمارد بعدد کمی ۞ دل از نعمت جاودان برکند ۞ بنبات حسی قناعت کند ۞ و گشاندن بن حرانده و سا و اکابر بود کنیاد جشم تا بجان آراست کردند بر
طلب آن حرص و جمع آن ایشان را تحریص نمودند تا بر سبب حرکت قوه طاعه نعوت حضرت رسالت ره بوشیده مطلقا از امر آخرت فراموش کردند و اگر
بایزه شرکان باشد شرکان معنی آن باشد معنی آنست که مشغولان تا بجان خبان فرا نمایند که جز دنیا میر الیشنیست و قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نا الاجر
بان فریفته شده از متاع دنیا حسابی بر سیارند و یخرون و سخریه میکنند و افسوس میکنند من الذین آمنوا ۞ از جماعت مومنان چنیقی این افسوس کنندگان
کفار قریش بودند که بر درویشان صحابه چون بلال و عمار و صهیب ابتسام میکردند و بطریق سخریه میگفتند در کار محمد ص نگرید که میگوید
با این کلایان کاسمان راست کنم و اساس عظمت اشراف عرب و عادات و رسوم ایشان را در هم شکسته دینی تو دامنی تان نهم و اگر کار نجی راست بود دنیا
که سادات عرب و اماثل قبایل تبع وی بودند علما بر لفظ آمنوا وقف لازم کرده اند زیرا که ما بعدش مبتدا و خبریست و اگر وصل کنند فوقهم ظرف
یسخرون باشد بلحال از عاقل آن و معنی منعکس گردد و الذین اتقوا و آنانکه بر هیزکاری کردند یعنی این گروه ایشان را کایان و دینی کمایان میگویند ذکر
تقوی کالت دارد بر آنکه سعادت کبری مومن متقی راست و این متقیان فوقهم زیرایشان یعنی بالای ایشان فوس کنندگان یوم القیمه روز رستاخیز
و این فوقیت بسبب مکان باشد که مومنان در درجات علی باشند از فردوس علیین و کافران در بحر سجین در دکان اسفل السافلین و از حیثیت مکان
نیز شاید یعنی حال اهل ایمان نیز بالاتر باشد از حالات ارباب کبر و طغیان کایشان در مقر عزت باشند و آنان در دار الحزان و گشاندشان روسا بیود
فرو آمدند که با مهاجران عزت میکردند که شما را از دیار و اموال شما اخراج نموده اند و متامل گردیده دشان منافقان نازل گشته که با ضعفاء مومنان استهزا
میکردند و در مفاتیح الغیب آورده که هیچ منافقی نیست که دشان همه نازل شده باشد و الله و خدای یرزق من یشاء روزی دهد هر که را خواهد از بندگان خاصه
خود در دنیا و آخرت رزق صوری و معنوی بغیر حساب فی الدنیا زیرا که هیچ شی از حد شمار بیرون یا فی تبعه حساب یعنی مرزوق را از خزانه بلشد یا حق تعالی عطاء
کس را نسزد که انا و حساب با خود آرد حقیقة آنست که این لفظ دلالت بر کثرت عطا میکند چه هر چه در حیز حساب داخل گردد مقرر قلت بران توان کرد
یکی از اکابر طریقت فرموده که رزق بی حساب نه روزی ارباح و خطوظ نفس است که آن اگرچه بسیار باشد آخر بنهایت رسد بلکه رزق ارواحست
و غذای اسرار که بر دوام است و غایت ندارد و آن در حیز توان بود استغراق دل در ذکر حق و انس زائد سر آن نظر حق ۞ کن فیکون بعنی
روی ۞ یا بی انحق بانتهای معنوی ۞ و چون منافقان و کفار در هر زمانی و هر مکانی میبوده اند و بعد از اجتماع بر حق خاتم انبیاء صلی میفرماید
آن سبب هاید کان الناس امة واحدة میان یعنی آدم و اولاد او امة واحدة گروهی یکانه بودند ما بین زمان آدم تا وقتی که قابیل هابیل را کشت اختلاف میان اولاد آدم پدید آمد
یا روز میثاق همه بر ربوبیت حق اقرار کرده و بر آن عهد و پیمان بسته بعد از ان حیلت از صلب آدم روی بعرصه ظهور آورده در وطء اختلاف
افتادند فبعث الله پس برانگیخت خدای النبیین پیغمبران را یعنی ثبت والدین ۱۲ و غیرها مبشرین مژده دهندگان اهل طاعت را بثواب

وَمُنْذِرِينَ ويم كتيكان ارباب معصيت عقاب وَأَنْزَلَ وفرو فرستاد مَعَهُمُ با ايشان الْكِتَابَ كتابها كه احكام شرايع ايشان در آن مبين بود
جون صحت شيث واديس براستي وعدل وكونيد زمان نوح تا كه پيغام آورد همه عالميان بر ملت كفر بودند يا بعد از طوفان اهل سفينه اين ملت كه حنفا
بر سجا و اتفاق داشتند بعد از ان مختلف شدند وخداي پيغمبران فرستاد جون هود وصالح يا در وقت رسالت ابرهيم صلوات الرحمن عليه عهد كند
متفق بودند پيغمبران بر انكيخته شدند جون ابرهيم واسمعيل واسحق ولوط وكتاب همه صحف ابرهيم بود يا در زماني كه حضرت پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم مبعوث
شدند مختلفات بر ضلالت بودند هر كس را در كوشه صنمي بر دو روح سينه هر يك از كفر و شك رقمي بر هر يباني ذلي و در هر كجه پت الناري هر چند
دوش ايشان مختلف بود بعضي هويي بودند و بعضي بصراني و فرقه مجوس و طائفه دهري اما از ان كفر هر مشكل بود و صفت ناكردني همه اشكال كفر كله
مانده واحدة و سر از ان تيره پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم بيرون آورده كه پيغمبر ما را المنبط جمع يا در كرد تشريف و تفضيل هر جه پيغمبران داشتند او را حاصل
بود بيان اين كه انما انا شد و كتاب قرآن باشد كه خداي براستي فرستاد لِيَحْكُمَ تا حكم كند جون بكتاب حكم ميكند بر سبيل توسع تو الكمت كه آن
حاكم است يا خداي حكم كنكا حكم الحاكمين اوست يا هر جي بكتاب خود حكم كند و اكر محمول خواهند معني اين باشد كه تا حكم شود ميان النَّاسِ ميان مردمان فِيمَا
اخْتَلَفُوا فِيهِ در آميزيكه اختلاف كردند ان وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ وا اختلاف نكردند حق بكتاب يا امر دين يا در شان محمد صلى الله عليه وسلم كه آيت غير منكوس جهت آن آورده كه هر كه را الخيد از
از فهم بتمام دل رسيده علم بوجه حاصل است و در بيان او خلاف نكردند إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مكر آنانكه كتاب بديشان داده بودند ان بود نصاري و ايشان نبيد
كتابيكه رابطه از الدخلاف بود در غالب شان فرو بندند تحريف و تبديل مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ از پس انكه آمد بديشان الْبَيِّنَاتُ معجزات روشن و دلايل هويدا بر صدق كتاب
خلاق ايشان از روي تلبين بود بلكه بَغْيًا بَيْنَهُمْ از جهة حسيكه در ميان ايشان هست يا از روي ستمكاري كه ايشان را بر يكديكر واقعست و كذ
كتاب و رسول همديكر ميكنند فَهَدَى اللَّهُ پس راه نمود خداي الَّذِينَ آمَنُوا آنرا كه ايمان آورده اند لِمَا اخْتَلَفُوا بدانچيزي كه اختلاف كردند فِيهِ در آن مِنَ الْحَقِّ
بيان مختلف فيه است يعني خداي راه نمود مومنان را بحق مختلف فيه بِإِذْنِهِ بعلم و ارادت و امر خود و اين اختلاف در امر قبله بود كه بعضي روي بر شرق ميكردند
و بر خي بمغرب خداي راه نمود مومنان را بكعبه وسطاست يا در روز جمعي افراط كردند جون نصاري كه سي روز را بنجاه ساينده و كروهي در طرف شرط افتادند
جون يهود از سي بيكروز اكتفا كردند حق تعالي اين امت را توفيق داد تا ميان اليم مقدر روزها شد يا غالب كردند روزي كه افضل اليم هفته است سوى
سنبه را كه فتن و عيسويان يكشنبه را حق سبحانه هدايت كرد اين امت را بحقيقت افضل روزهاست بالخلاف كردند در ابرهيم قبله كه يهود است
يا صخره بيت المقدس كه نه اين بود و نه آن ولكن كان حنيفا مسلما را اعتماد كردند در عيسي روح الله و كلمته بود يا الخلاف نمودند در كتب و رسل كه بعضي ايمان آوردند و بعضي
منكر شدند خداوند سبحانه اين امت را توفيق داد تا بهمه كروبدند بالخلاف ايشان اين بود كه بهشت از ان يهود است بالضاري حق تعالي با اهل اسلام كفت
كه بهشت از آن مومنان و بعبارت است پس براي دفع سوال از اين تخصيص ميكويد وَاللَّهُ يَهْدِي و خداي راه مينمايد مَنْ يَشَاءُ هر كرا بخواهد إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ بسوي راه درست كه آن دانيا و ولايست و سرها يد اما اين طائفه خبث و بلاست خبا خبه و صب محضه خبر نداده كه در بعضي از كتب سماوي
ديده ام كه اي فرزند آدم جون راه بلا بر تو كشاده شود حسبنم خود را بشادي روشن سان كه ان طريق انبيا و رسل و همان سلامت يا سراط
مستقيم راه و هشت باشد و جون آن متراني احتمال شدايد و محن توان ديد محكم كنان صحابه را بايد لا حق تسلي ميدهد در اخبار آمده كه جون مصطفي
صلى الله عليه وسلم و اصحاب او را بمدينه هجرت كردند سال وبائي كه در مدينه شد بتاراج كفار رفت و در مدينه نيز جهودان دشمني ظاهر كردند و ان
معارف و اعيان مدينه جمعي كه نفاق و شقاق موصوف بودند در سراي جهود ديار شدند مهاجران كه بتن خانه و مان كرفته بودند در سراي جهود ديار شدند
و صد شواري كه بهجرت در سينها خفته حكما تاب هيبت الهي سوخته شد بوتد لخت و مهاجرت كاشته منافقان زبان طعن بر ايشان
كشادند كه اين محنت تا كي خواهد كشيد يا در عزوه خندق كه مسلمانان بانواع مشقت مبتلا بودند بعد از انحدكه جهود است يكزبان طعن بر ايشان
كشادند كه اين محنت تا كي خواهد كشيد يا در عزوه خندق كه مسلمانان بانواع مشقت مبتلا بودند يا بعد از انحدكه جهود شانت ميكردند كه اكر پيغمبر شما حق بودي

مثل وهزيمت ستهجن متحن بكشتي اهل ايمان محزون ومغموم شده بود حق تعالى براي انكه براي دلهاء ايشان راحتي باشد اين آيه فرستاد كه أَمْ حَسِبْتُمْ
أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ آيا مي پنداريد وگمان ميبريد اي مسلمانان اگر بهشت در آئي وَلَمَّا يَأْتِكُمْ ونيامد بشما مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مانند محنت آنانكه در گذشتند پيش از شما
يعني انبياء واولياء وصادقان مخلص آيا انست كه مي پنداريد كه رايگان بهشت رويد وشما نرسيده است انچه بمومنان گذشته رسيد وآن چه بود
مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ بديشان رسيد سختي وناكامي ودرويشي وَالضَّرَّاءُ وبيماري وسختي وكرستكي وكرستكي مثل است كه بيان كرد كه وظائف مشاق غير برايشد كه
سبب مزيد ايشان كرستكي بود اي درويش بلاء درويشي نوائي سلامتي پيغمبران وزينت صديقان وراس المال عارفانست فرعون مطرود را صد سال عمر
دنيوي تمتع كرنت وشيء بناكامي نكذاشتند ودران تمرد وطغيان لاف انا ربكم الاعلى ميزد وحال بهترين عالميان صلوات الله عليه بخلاف اين بود
عائشه رضي الله عنها گويد هرگز دنيا بسبب نيامد كه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم از كاف ان خيالي در دل مبارك وي نرسيد كشاد رسول الله
اين همه رنج وبلا از كجا مي بيند كفت از انجا كه بلا از ايشان ايمن ايشد هرگز ايمان تماست بلاي وي نيز بيشتر چون ايمان ما بر هر شيء وبلاي ما بيش
از همه نيامت آمد از اني شل با او نيست تطفير عقد محبت باحبا بستند لاجرم هر دو بهم پيوستند هركه بر راه حب بيشتر از بلا
كرامتها يافتند زان بلها سرها خود افراشتند پي قدمان بوادي اضطراب كان ميبرند كه پي عبور بر خواستند خوار ستان محبت بكلزار
حبش وعشرت ابا كرامت راه توان يافت جهات جهل محبت لجة الكان وحبة النار بالشهوات اين جهسودائي فاسد وخيال محالست بوالعجب
مواصلت با شمع جز در سوختن ميسر نيست وشمع را تا نكيي وزندكي وبي بختي جز در كردن زدن متصور نيست بيت درد دين خود بوالعجب دردي است كاين
وي جو شمع جون شوي بيار بهتر كه بيايي از كردن زدن بس ثمه محنت كذشتكان را ميكويد وَزُلْزِلُوا وازجاي برانكيخته شدند از بيماري
كه بديشان ميرسيد حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ تا انكه كفت پيغمبر ايشان در شير حمايت وشايع آورنده كه آن پيغمبر الميسع بوده خليفه الياس عليهم السلام وصحابه او
در مجلس همت ذكر خدا ميافت وَالَّذِينَ آمَنُوا وكشتكان كه ايمان آورده بودند مَتَى نَصْرُ اللَّهِ يا آن سيد يعني كشد اشتياق او مَتَى بيني كي باشد از جهت
يار الله خداي ما را وظفر يافتن ما بر خصمان اين نه بر سبيل شك بوده بلكه التماس تعجيل است پس حق تعالى بر سول ايشان پيغام فرستاد وتسلي داد كه
أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ بدرستي كه ياري الله خداي مر مومنان را قَرِيبٌ نزديكست عقتان كويند بي بنا ريد كه بحيله عقلي حال در آيند تاكيد انجا اصل سلوك
مني ما انست بعقلي نكذاريد حجاب كه الا ان نصر الله قريب برفع الحجاب بكوش دجاي او نرسد بيت تا من نشوم دل از شوق جانان نوشيد وما
او محال است محال بعد از ذكر بلا مر ا كه بين من ميرسد وان تقوب نيست ذكر تقه ميرها بلكه تقوب بالست تا معلوم شود كه اين جا هدف
هر دو نفس است وهر دو حال كه هر دو جان آن اوست ان الله اشتري من المومنين انفسهم واموالهم وجاهدت نفس را مقدم داشت كه ان اصل است وبعد
بعد از ان پان تقه مال مزد وَيَسْئَلُونَكَ ميپرسند ترا مَاذَا يُنْفِقُونَ كه چه چيز تقه كنند وچند چند وكه دهند واضح تر من دهي در ان آيه آنست كه عمرو بن
جموع انصاري مردي سال يافته وخداوند مال بود از حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم پرسيد كه پرسيده ام تيمن چيست من از انكه سر شته اخبار از
دست رود كار دار القرار من ساخته ساز مالي چند دارم چه تقه كنم خداي تعالى فرمود در شادكه قُلِ بكواي چيت من مَا أَنْفَقْتُمْ انچه تقه
ميكنيد وا خراج مينمايد مِنْ خَيْرٍ از مال فَلِلْوَالِدَيْنِ پس براي پدر ومادر بايد سوال از وجه تقه بود وجواب در ان معروف آمد كه اهتمام بان مستحبست
زيرا كه تقه وقتي معتبر باشد كه بوقع واقع آيد وكشادكان را چه در سوال ذكر مصرف تصريح نيست اما سر اتفاق مسلمان راست وان خلاصه مصارف تقه و
را مقدم داشت كه سبب قرب اند مظهور ولد او بعد از ان غاية حق اسمائي حقوق ايشان او چيست وَالْأَقْرَبِينَ ودكر براي خويشان كه وارث شايد
جه آن صله رحمست ومحافظت اتصال سببي از جهة والدين واحباب با انكه خويشاوند هركس جاري بجري جزويست از واشاق بر شش اولي بود از اشاق
بر عمر وَالْيَتَامَى وي بدان خرد سال كه وارث نباشند تا در نيابند بر اكتساب نفقات وَالْمَسَاكِينِ ودرويشان كه جان معيشت خويش نيابند وَابْنِ السَّبِيلِ
وراه كذران وبهمانان ابن سبيل را اختصاص كرد وبعد از ان بر سبيل عموم فرمود وَمَا تَفْعَلُوا وانچه از ايشان بكنند مِنْ خَيْرٍ از نيكوي باهر كس كه باشد
فَإِنَّ اللَّهَ بس بتحقيق خداوند نعمت بان خبر بِهِ عَلِيمٌ داناست وبران فاعل را جزا دهد بيت چون هر چه كني كند جزا خواهد يافت خوش حال كسي كه در

بعد از نفقه مال تحریص میکند بر نفقه جان در صف قتال ای عزیز مال باختن نیکو است در راه شریعت و جان
در باختن زیباست در طریق محبت یکی میپرسد که از مال چه دهیم دیگری سؤال میکند که جان چگونه نثار کنیم بیت
مال و زر و سیم رایگان باید ساخت چون کار بجان رسد جان باید باخت و اشارت بجان باختن اینست که میفرماید
کُتِبَ نوشته و فرض گردانیده شد عَلَیْکُمُ بر شما الْقِتَالُ کارزار کردن با دشمنان بقول بعضی حکم بر صحابه است چه
ایشان را ده سال بمکه و مدتی در مدینه باعراض و صفح آن کافران فرمودند بعد از آن از دیار شوکت فرض گشت بر
اصحاب و طایفه ظاهر آیه را گرفته غزو و بر همه مسلمانان واجب شمردند وَهُوَ و آن قتال کُرْهٌ لَکُمْ مکروه مر طبع شما
و شاقت بر انفس شما و این کراهیت نه آنست که فرمان خدای را کاره بودند اما طبع بشری را ازین کار نفرت باشد چه مال
در معرض تلفست و جان در مخاطره هلاک و اگرچه در اول صحابه را کراهیتی بود از قتال چون ثواب جهاد شنیدند کراهیت
بطواعیه بدل شد و نفرت برغبت بدل شد در خبر آمده که حضرت صلوات الله علیه فرمود که بدان خدای که نفس من
در قبضه قدرت اوست که دوست میدارم که کشته شوم در راه خدای و باز مرا زنده گردانند و باز شربت شهادت بچشم
و باز مرا لباس حیوة بپوشانند و دیگر باره بکشند و پس از آن زندگی بخشند و باری دیگر در کارزار بقتل رسم بیت
از بهر نثار راهت ای جان جهان یکجان چه بود هزار جان میباید و این مبالغه بجهت آن بود که آنحضرت بدیده بصیرت لطایف
کرامات و شرایف درجات که برای شهیدان در غیب آماده کرده بودند دید و بتاکیدی هرچه تمامتر آرزومندی
بدریافت برین وجه که مذکور شد بظهور رسانید بیت قطع بیابان چه خوش آسان بود بهر تماشای جمال حرم وَعَسَىٰ
أَنْ تَکْرَهُوا و شاید آنکه شما مکروه دارید شَیْئًا چیزی را که آن غزو است وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و آن نیکو نیست مر شما را بحسب
دنیی که ظفر است و غنیمت و قهر اعدا و اعزاز دین و هم بجهت آخرت که رتبه شهادتست و نعیم دار البقا و درجات علیین
وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا و شاید دوست دارید چیزی را که تخلفست از جهاد وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ و آن بدی باشد مر شما را هم درین سرای
بتحمل ذل و غلبه اعادی و تخریب دیار و هم در آن سرای بحرمان از ثواب غزو و بعد از رتبه شهدای ابرار وَاللَّهُ یَعْلَمُ و خدای
میداند مصلحت کار شما وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما آنرا نمیدانید ای عزیز اگر کسی قصور دانش خود و کمال علم الهی را داند و یقین شناسد
که خداوند تعالی او نمیفرماید الا بچیزی که صلاح حال و مآل او در آنست هر آینه از روی صدق و اخلاص امتثال اوامر را التزام
کند خواه مامور به مکروه مطیع باشد و خواه نه چه آنچه از علیم حکیم صدور یابد محض خیر و عین نفعست بیت آنکه او داننده
اسرار تست هرچه می سازد صلاح کار تست بعد از امر بقتال که عام بود در همه ازمنه جمعی از مومنان را عظیم در
شهر حرام قتال کردن چه در جاهلیت از آن صورت امتناعی کلی مینمود لاجرم باستفسار اشتغال فرموده از مفتی مدرسه
و ما ینطق عن الهوی حقیقه آنرا سوال کردند یَسْأَلُونَکَ میپرسند ترا مسلمانان عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ از ماه حرام قِتَالٍ فِیهِ یعنی از
قتال درین وجه در تفسیر کبیر است که سائل اهل اسلام بودند و بعضی بر آنند که این پرسش از جانب کفار صورت اصدار یافت
که اگر آنحضرت صلوات الله علیه و سلم حکم کند که حلالست ایشان بقتال وی مشغول شوند و اصح روایات آنست که این آیه در واقعه
بطن نخله نازل شد و آن قصه چنان بوده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سال دوم از هجرت در اواخر ماه جمادی الاخر هشت تن
از دلیران و شمشیر گذاران مهاجرین سعد وقاص و واقد یمنی و عکاشه اسد و غیر ایشان که مبارزان معرکه جدال و صف
داران میدان حرض المومنین علی القتال بودند بسفری نامزد فرمود و عبدالله بن جحش را امیر و صاحب تدبیر ایشان گردانید

مکتوبی بوی سپرد مقرر بر انجمله که بعد از مضی دو روز مکتوب را بخواند و بمضمون آن عمل نموده هیچ آفریده را باکراه با خود نبرد عبدا
بعد از دو روز که سیر کرده بود آن مکتوب را بحو مرغوب را مطالعه فرمود در ضمن کلمات با برکاتش این حکم اندراج داشت
که برو ببرکت نام خدای و تایید نصرت او با جماعتی که متابع تواند و در بطن نخله که میان مکه و طائفست مترصد کاروان قریش
باش باشد که غنیمتی از ایشان بدست افتد رفقا بر آن حال واقف شده باتفاق متوجه گشتند و دو تن از اصحاب در راه باز
مانده شش نفر بدان منزل نزول کردند قضا مقارن نزول ایشان کاروان برسید و عمرو حضرمی و جندی از اکابر عرب
همراه بودند چون چشم ایشان بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد باسی و هراسی در نهاد ایشان پدید آمد عکاشه دریافت
و فی الحال سر تراشیده در صورت مبدئه و عمار کعبه خود را بکفار نمود ایشان انکه این گروه قصد عمره دارند و از ایشان تشویشی
متصور نیست ایمن شده و حزم را بر طرف نهاده شتران بعاق فرستادند و بطبخ و ترتیب طعام مشغول گشتند عبدالله جحش
که امروز ایشان را تعرض نکنیم فردا ماه حرام یعنی رجب در آید و جنگ ما سبب طعن عرب شود پس هم در آخر روز بر ایشان حمله بردند
و واقد تیری که کارهای فرو بسته را گشایش در گشاد او بود از دست جلادت بر عمرو حضرمی زده او را بکشت و تمام اجناس
ایشان بدست آمد دو تن را اسیر گرفتند و اول غنیمتی که باهل اسلام رسید این بود صحابه با ظفر و غنیمة روی بمدینه
نهادند و نوفل بن عبدالله که از کاروانیان بود گریخته بمکه رفت و از اختلال احوال رفیقان قریش را خبر داد کفار از آن کار متاسف
گشته باطراف و نواحی حجاز فرستادند که محمد صلی الله علیه وسلم ماه حرام را حلال کرد و بخون ریختن و شور انگیختن در ماه
رجب اتباع خود را فتوی داد از آن مقال باطل و قیل و قال بلا طائل شورشی در قبائل افتاد و مستضعفان اهل ایمان را که بواسطه
ناتوانی و بی آبی نام نهادند و خبر زبان درازی آن کوتاه نظران بسید بشر رسید عبدالله جحش و سائر اصحاب او را عتاب
کرد که من شما را بقتال ماه حرام که در کفر و اسلام معظم و محرم بوده اجازت نکردم این جرات چرا نمودند گفتند یا رسول الله عمرو
و حضرمی را وقتی کشتیم که هنوز آفتاب روی عالم افروز در تتق افق نهان نکرده بود و جمال جهان تابش بحجاب غروب
محجوب نشده و چون حرب تمام شد و شمشیر انتقام بانیام رفت هلال رجب بنظر ما در آمد ندانستیم که آن روز از بقیه جمادی
الاخر بوده یا غره رجب حق سبحانه عذر کردار و صدق گفتار ایشان را آیه فرستاد که اگر پرسند تو را از قتال ماه حرام قل
بگو قتال فیه کبیر کارزار کردن در و بزرگست چه هنوز قتال در شهر حرام حرام بوده و حرمت او بآیة السیف مفتوح گشته
سخن انجا تمام شد انکه ابتدا کرده میگوید وصد عن سبیل الله و باز داشتن مردمان از ایمان وکفر به و ناگرویدن بخدای
و او را مستحق عبادت و باعث رسل و قادر بعث نادانستن والمسجد الحرام و کفر به مسجد یعنی منع مردمان از طواف آن
و نماز در آن یا مضافی محذوفست تقدیرش وحد المسجد الحرام و گویند عطفست بر سبیل الله و بر این وجه ایراد و کفر به قبل
آن معطوف جهة اتحاد کفر و صد است از روی معنی واخراج اهله و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و اصحاب او بودند و اهلیه ایشان قیام نمودن است بحقوق بیت الله منه از مسجد حرام بلکه از مکه که بر مسجد مشتملست انها
همه که گفته شد اکبر عند الله بزرگتر است نزدیک خدای تعالی یعنی عقوبت کفر و منع از راه خدای و بیرون کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از مکه زیادتست از عقوبت قتال در رجب والفتنة و شرک بخدای و اخراج رسول او ص اکبر من القتل بزرگتر از قتل حضرمی بعد
از نزول این آیه عبدالله جحش بمومنان مکه نوشت که اگر شما را مشرکان سرزنش کنند بقتال در ماه رجب شما نیز بر ایشان طعنه
زنید بکفر و اخراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه و منع مومنان از زیارت بیت الله که از گناهان اکبر است و عقاب بر آن بیشتر

پس حق تعالی از عناد و عصبیت ایشان خبر میدهد بدین وجه که وَلَا يَزَالُونَ وهمیشه باشند مشرکان که بجهل و ستیزه با شما خیانت کنند حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ تا شما را بازگردانند عَن دِينِكُمْ از دین شما که اسلام است بطریق کفر إِنِ اسْتَطَاعُوا اگر توانند و عادت شوند استبعاد است یعنی شما توانید در عرف شما ولست که در محل انکار و استبعاد میکوئید اگر توانی چنین کن و گوئید واثقند بانکه مخاطب نمیتواند و استعمال کلمه آن در موضع یقین جهة تهکم است و بنا بر ظن فاسد ایشان وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ و هر که برگردد از شما عَن دِينِهِ از دین خود یعنی اسلام فَيَمُتْ پس بمیرد وَهُوَ كَافِرٌ وحال انکه او کافر باشد یعنی بردت باقی بماند بمردن فَأُولَٰئِكَ پس آن گروه مرتدان حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ باطل باشد عملهای ایشان فِي الدُّنْيَا در دین سرای که ایمان نماند ایشان را و استحقاق مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب گردد وَالْآخِرَةِ و در آن سرای که مستحق ثواب نماند جهه عقاب زده حادثها زاله ثواب ایمان و اعمال سابقه کند أُولَٰئِكَ وآن گروه أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان دوزخند هُمْ فِيهَا ایشان در آتش خَالِدُونَ جاویدان باشند وچون بترول این آیه اهل آن سریه از غنیمت غم پیون آمدند دیگر باره بموقف انهار سانیدند که یا رسول الله حال ما که آن مشرکان را در ماه قتال کشتیم حکمی نباشد و از ثواب جهاد ما را نصیب رسد یا نه آمد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا تحقیق که آنها که ویه اند من در رسالت تو وَالَّذِينَ هَاجَرُوا و جاهد وا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و آنانکه بدرود کرده اند در راه خدای و با دشمنان دین بکوشیده أُولَٰئِكَ ان گروه يَرْجُونَ امید میدارند رَحْمَتَ اللَّهِ رحمت خدا را بر سبیل تحقق بگفت و بامید باز نیست زیرا که ثواب ایمان و عمل بر حق تعالی واجب نیست یا انکه وصول بر حمه موقوف بر موتست و نزد محققان میان رجا و اعتماد فرقست اگرچه راجی و معتمد هر دو طامع اند در مستقبل اما طمع راجی در مطمعت و آن معتمد در غیر مطمع راجع تخم کشته و آب داده و طمع محصول دارد و معتمد نه زراعت کرده و نه نهال نشانده و امید در برداشتن ریع و بدست آمدن میوه بسته بیت آن غافل بیخبر که ناکشته نهال ۞ دارد طمع میوه خیالیست محال ۞ ثم حین طمع جنت و نیل رحمت سبب عمل صالح اعم از است ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم کلا اما مومنان مهاجر مجاهد در سبیل اعتماد طمع رحمت بر ورد کار دارند وَاللَّهُ و خدای آمرزنده است سر اهل ایمان و هجرت و جهاد را رَحِيمٌ و مهربانست بر ایشان این نیز آیات سابقه مشتمل بر ذکر جهاد بود و قوام جهاد بمال و نظام رجال وابسته است و در میان عرب دو چیز که سبب ذهاب مال و وقوع نافر قوم باشد شایع بود یکی خمر و دیگر میسر لاجرم جمعی از اکابر صحابه چون عمر بن الخطاب و معاذ بن جبل رضی الله عنهم بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و گشاد اینها پیشین در واقعات کلیه که ایشان را روی نمود هدیه فتوح از روح مطهر تو میطلبیدند تا بدانند که سعادت اهتدا بواسطه اقتدا با تست و بودن وی ممدوحست در دین یعنی خوض در خمر که ضرر زیاده عقل و دشمنی داست و دلیل راه شر و فساد و قمار سبب مال و موجب اختلال حال و رابطه عزیز و حبال اخوت آیینه شادی و نشاط و میسر سند تورا عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ از تناول خمر و مباشرت قمار قُلْ فِيهِمَا بگو که در دین هر دو اثم كَبِيرٌ گناه بزرگست و اگر به ثلث گناه شمرد بسیار دران وقت که این سوال کردند خمر حلال بود باجماع مسلمانان میخوردند و این جواب که آمد بر حرمت خمر معلوم نشد بلکه بعد ازین دو آیت دیگر در باب او نازل گشت یکی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری دیگر یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر الایه و حکمت در تدریج حرمت خمر آن بود که طباع از قوی بوی الفت داشت و مطعم مالوف بغایت شاق باشد جمعی از علما این آیت را دلیل تحریم گرفته اند بدین جهت که میگوید خمر مشتملست بر اثم و در آیتی دیگر اثم از محرمات گرفته قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و نیز بدانکه اثم عقابست یا حزی که بدان مستحق عذاب شوند و بر هر تقدیر وصف نکند الا چیزی را که حرام باشد و جمعی این دلایل را منع کرده اند و اصح آنست که تحریم خمر

بآیتی که در سوره مائده واقع است و آنجا کیفیت واقعه تحریر رقم ذکر خواهد یافت درین آیه از بزرگی و بسیاری گناه خمر و میسر چیزی نا
و گفت در ایشان اثم کبیر است **و منافع للناس** و منفعتها مر مردمان را و منافع خمر یا بدنی بوده باشد چون اشعاش حرارت
غریزی و هضم طعام و تسلی محزون یا خلقی چون تواضع متکبران و جرأت بی دلان و سخاوت بخیلان یا مالی چون ارباح بسیار
در بیع و شری از فواید میسر توسعه بوده بر درویشان و محتاجان چه رسم بود که زر قمار بر مساکین قسمت میکردند یا در میسر شتران
میکشتند و بفرو ماندگان میدادند سلمی ره فرمود که اثم کبیر است در تناول ایشان و منافع للناس در ترک ایشان **و اثمهما** و گناه
خمر و قمار **اکبر** بزرگست **من نفعهما** از منفعت ایشان بعد از نزول آیه قومی احتراز نموده گفتند آنچه اثم از نفع بیشتر باشد از
آن ناکردن اولی است بزرگی فرموده که بر تقدیر آنکه خمر حرام نشدی هم بایستی که ذوی العقول بدو میل ننمودندی زیرا که شرف
آدمی است بعقل است و خمر زایل کننده اوست هر که از مرتبه دانش خبری دارد متنفر است از چیزی که او را بمقام بی خبر در آرد
نظم گر خبرت هست تو خیری مخور ٭ گر همه خیرت کند بیخبر ٭ مست مکن عقل ادب ساز را ٭ طعمه گنجشک مده باز را ٭ میل که
حلال آمده در هر مقام ٭ دشمنی عقل تو کردش حرام ٭ خمر زبان را بشفاعت بگشاید و دوست را دشمن گرداند و دشمن را دلیر سازد
و مال را که صلاح هر دو جهان در آنست پریشان کند و پرده حیا از پیش بردارد و لشکر جوارح را که جنود عقل اند از طاعت او بیرون
روند عباس بن مرداس را در جاهلیت گفتند چرا خمر نخوری تا در تو جرأت بیفزاید گفت من چهل سال خود بدرون در نیارم در
تفسیر تیسیر آورده که جبرئیل ع حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله خدای تعالی جعفر طیار را رض ثنا گوید بر چهار خصلت
که در جاهلیت داشته و در اسلام نیز بر آنست رسول صلی الله علیه و سلم صورت حال با جعفر باز گفت و از آن خصال پرسید جعفر
فرمود که یا نبی الله اگر نه آنست که حق تعالی ترا بر آن اطلاع داد و اگر نه کسی را از آن من خبر نمیدادم اول آنست که هرگز شراب نخوردم
زیرا که ازاله عقل از او مشاهده کردم و من میخواهم که عقل را زاند سازم نه زایل دوم پرستش بت نکردم جهت آنکه او را نه بر ایصال
منفعت قادر دیدم و نه بر دفع مضرت توانا سوم زنا از من واقع نشد از غیرتی که بر اهل خود داشتم چهارم دروغ نگفتم که او را
سبب زنا است و مذلت یافتم در کشاف از مرتضی علی ع نقل کرده که اگر قطره از خمر در چاه افتد و بروزگار بر گردد و بجای
آن مناره نصب کنند من بر آن اذان نگویم و اگر در بحری ریزد و خشک شود و از آن زمین گیاه روید چهارپایان خود را در آن
چراگاه سر ندهم در لطائف قشیری آمده که نزد محققان شراب اشارتست بغفلت که آدمی را از کار آخرت بیخبر سازد و
قمار موجود است در اکثر معاملات اهل غفلت که طریق حیل و مکر بکار دارند و بدروغها رنگین و فریبها شیرین خلق را از راه
برند و گفت خمر حب دنیاست و قمار متابعت هوا و تحقیق عجب در طاعت و دانش و غیر آن شرابیست که هر که از آن مست شد تا نمیرد
بهوش باز نیاید **نظم** هر که از جام عجب مست شود ٭ خویشتن بین و خود پرست شود ٭ بحقیقت یکی است معجب و مست
هر دو بیحاصلند و نفس پرست ٭ از بزرگی استماع افتاد که شراب حرص از باده انگوری مست کننده تر است و شکر حریص شوریده
حال از سکر خمار آشفته روزگار تر و در این معنی گفته اند **قطعه** مستی حرص و امل از مستی می بدتر است ٭ هر که مست حرص شد
شوریده و مفتون شود ٭ نشوه مستی می یکشب بماند تا بروز ٭ بعد از آن هوش آید و مستی ز سر بیرون شود ٭ لیک سرمست شراب
حرص را از روی جهل ٭ تا بوقت مرگ هر دم مستیش افزون شود ٭ شراب اهل غفلت صفت و سرانجام این بود که گفته شد اما
خدا را بندگانند آشامنده شراب معرفت و سرمست از ساغر باده محبت هر چند که از حقیقت آن شراب در میکده دنیا جز بوی
نیست ولی بسیار از مخمورات خرابات شوق را بدان بوی مثلیست **بیت** ساقی چه حاجتست گشادن سر سبوی ٭ کز باده تو
مست شود عالمی ببوی ٭ در کشف الاسرار آورده که شوریده بکلبه خمار شد و درمی بوی داد که مرا شراب ده خمار گفت شراب

نمانده شوریده گفت من بغایت آشفته روزگارم و طاقت حقیقه شراب ندارم قطری دردی از دور بمن نمای تا بوی بمشام
من رسد و نظاره کن تا چه مستیها میکنم و چه شورها در خرابات می افکنم بیت اگر ز باده عشق تو بشنود بویی
در افکنم بزمین و زمان هیاهویی این حال مبتدیان و تنگ حوصلگانست لیکن بیت انجا که مجردان حق مینوشند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند صد هزار جام باده تجلی انوار اگر بباطن ایشان فرو ریزند از جان درد نوشان مصطبه
توحید نعره هل من مزید بر آید که خام در کار کن که از جام و سبو کار نگشاید بیت کمیته جرعه رندان دیر ما دریاست
ز حد گذشت حکایت چه جای جام سبوست و چون اعراب در میسر و شراب نفقهای بی وجه میکردند و زبان
قرآن تهدید و اتمها اکبر دست انفاق ایشان را از آن کوتاه ساخت دیگر باره پرسیدند که از مال خود چه چیز نفقه
کنند چنانچه فرمود ویسئلونک و میپرسند تو را ماذا ینفقون که چه چیز نفقه کنند گفته اند این هم سؤال عمرو بن جموح
و اگر چه در سؤال بیک صیغه مؤدی شده اما از اختلاف جواب معلوم میشود که مدعا او از هر سؤال چه بوده انجا
ذکر مصرف کرد و اینجا بیان کمیت میفرماید گویا زبان حال عمرو گفته یا رسول الله دانستم که صدقه بکه میباید داد
اما نمیدانم که چند دهم جواب آمد که قل العفو بگو آنچه فاضل آید از نفقه خود و عیال یا از قدر حاجت پس صحابه برین
منوال بقدر نفقه حال از مکتسبات خود بر میداشتند و زیادتی تصدق میکردند آیه زکوة فرود آمد و این حکم
منسوخ شد و گویند منسوخ نیست و مراد تصدیقست از روی توانگری و توانایی و آنکه تعیین مقدار نکرده و برای
مخاطب مفوض ساخته مؤید آنست که نفقه بر سبیل تطوع بوده و گفته اند عفو توسطست میان تقتیر و تبذیر و
امساک و اسراف و در احقاق گوید عفو است از جرائم و در گذشتن از جنایات و مساهله در معاش کما قال تعالی خذ العفو
چه عفو قانون سیادت و اصل الباب بزرگست پس مامور شدند سائلان باتفاق از مکارم اخلاق که همه عالم را فرا
رسد بخلاف انفاق مالی که آن بر بعضی عاید شود دون بعضی ای عزیز توانگر آنچه از او فاضل آید اما درویش هر چه دارد
نثار کند امام قشیری رح فرموده که خواص آن دهند که حاجت ایشان زیاده باشد و اخص آنکه بدان محتاج باشد ایثار
کنند و فرقست از آنکه زیاده از حاجت دهند با آنکه بوقت درماندگی و حاجت دهد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة آنکه بزیادت کرم کند اهل سعادتست اما کرم آنکه ایثار نماید زیادتست بیت بذل و ایثار است کار اولیا خار دص
بهر حق نه از روی ریا کذلک همچنانکه احکام خمر و قمار و انفاق بیان کرد یبین الله بیان میکند و روشن میسازد
لکم الآیات برای شما نشانهای کردگاری و مهربانی لعلکم تتفکرون باشد که شما تفکر کنید لکم الآیات در کار
این سرای و آن سرای یعنی نه اندیشید که دنیا دار بلا و عناست دل بر او منهید و آخرت دار بفنا و جزاست او را از
برای دنیی از دست مدهید سلمی گوید تفکر در دنیی و آخرت آنست که ایشان قاطعان راهند و هما حرامان علی اهل الله
بیت دنیی عقبی حجاب عاشقست میل ایشان کی ز عاشق لایقست چون مامور شدند باتفاق اموال و مال
یتیم در دست بعضی از ایشان بود و بانتفاع و انفاق از آن معتاد شده بودند از قیام بامر یتامی سؤال کردند یسئلونک
و دیگر سؤال میکنند تو را از کیفیت معیشت با یتیمان در اسباب نزول آورده که چون تهدید و تشدید خوردن مال
یتیم نازل شد که ولا تقربوا مال الیتیم و جای دیگر ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آنها که قیم اموال یتیمان بودند و در آن
بمعاملات و تصرفات میکردند جهت برائت ساحت خود خواستند که از قیام بمهام ایشان بکران روند صورت حال بعرض

سید مختار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و بران وجه جواب آمد که قل اصلاح لهم بگو باصلاح آوردن حال و محافظت
مال خیر بهتر است از تجنب و تحرز از ایشان آورده اند که جمعی جهت آنکه بواسطه اکل مال الیتیم یتیم بعذاب الیم در نمانند
طعام یتیم جدا بخشیدی و از جلوس بر فرش ایشان احتراز نموده بهیچ نوع راه محافظت نگشادند حتی که از مناکحات نیز
با ایشان پهلو تهی کردندی حق تعالی فرمود که وان تخالفوهم و اگر با ایشان در آمیزند و طعام خود با طعام ایشان
خلط کنند یا بمصاهرت و مناکحت ایشان میل نمایند فاخوانکم پس ایشان برادران شما اند در دین و اکفا و امثال شما
از روی یقین و بران دینی باید که با یکدیگر معاش نیکو کنند تا از برکت مروت نسبت اخوت باقی ماند در امثال
آمده است که من حق الاخ ان یعان ولا یخان در باره برادر مومن اعانت باید و خیانت نشاید پس در حق او بی شفقتی
روا مدار و طریق یاری و مددکاری فرو مگذار والله یعلم و خدای میداند المفسد تباه کننده مال ایشان من
المصلح از اصلاح دهنده کار ایشان در حدیث آمده که بهترین خانها خانه ایست که در او یتیمی باشد و با او نیکو
ورزند و بدترین خانها خانه که در او یتیمی بود و با او بدی کنند ولو شاء الله و اگر خواستی خدای لاعنتکم هر آینه شما را در
رنج افکندی و کار بر شما تنگ کردی بانکه حرام گردانیدی مخالطه با یتامی ان الله عزیز حکیم بدرستی که خدای تعالی غالب
است و قادر بر اعنات حکیم و دانا در آنچه کرد از ترک عنات و چون حکم شد بمخالطه و نکاح ایشان بعضی از صحابه
بودند که بزنان مشرکه که پدر و مادر داشتند بیشتر رغبت میکردند حق تعالی نهی کرد ایشان را از نکاح مشرکات چنانچه فرمود
ولا تنکحوا المشرکات بزنی مخواهید زنان مشرکه را اگرچه و جمال داشته باشند زیرا که ایشان ملحق اند باموات کما
قال تعالی او من کان میتا و مخالطه با مرده رسم نیست و گویند آیه در شان مرثد غنویست و او مردی قوی دلاور
بود رسول خدای صلعم او را بمکه فرستاد تا قومی مسلمانان درمانده را که آنجا بودند پنهان از کافران بیرون آرد مرثد چون
بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام که در حسن و جمال چون ماه تمام بود گرد وی آمد و چون در زمان جاهلیه با هم سر کاری
داشته بودند حالا نیز همان سلسله را تحریک داد مرثد ابا نمود گفت ای عناق اسلام میان حایل شده ممکن نیست
که بوجه زنا مواصلت میسر گردد عناق گفت پس مرا کن مرثد جواب داد که موقوف بر اجازت حضرت پیغمبر است
صلوات الله علیه اگر شرف اذن ارزانی فرماید این کار بر موجب دلخواه میسر گردد پس چون مرثد بمدینه باز آمد
بعرض رسانید که یا نبی الله دیریست تا بشمشیر هوا کشته زنی کشته ام و وسواس آرزوی او مرا بخیالات فاسده نمونی
میکند اما عز اسلام حجاب آن ارتکاب شده محتسب روزگار منست اگر دستوری باشد او را بعقد نکاح در آورم
امین وحی فرود آمد و اهل ایمان از نکاح ارباب سفاح و عقد خبیثات مشرکان باز داشت و گفت ایشان را
مخواهید تا آنگاه که خدای را بوحدانیت و محمد را صلی الله علیه وسلم برسالت تصدیق کنند و در اوقات عبدالله رواحه
کنیزکی سیاه داشت بواسطه نشوز و بدخوئی طپانچه بر روی زد و از ستیزه و تمرد وی فریاد کنان و دادخواهان بحضرت
نبوت آمد صلی ربنا علیه بطریق از عبدالله تعرف حال آن کنیزک فرمود عبدالله گفت یا رسول الله نماز میگذارد
و روزه میدارد و خدای تعالی و رسول را تصدیق میکند اما نافرمان و ستیزه کار است حضرت فرمود که او مومنه
باشد با وی نیکویی کن عبدالله او را آزاد کرد و بخواست جماعتی در آن باب زبان وقیعه بگشادند که این رواحه
کنیزک خود را در عقد آورد نکاح او مباح داشت و حال آنکه فلانه زن مشرکه را که با مال و جمال بود بدو

میدارند حق تعالی آیة فرستاد که وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ وهر آینه کنیزکی مومنه خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ بهتر است از زنی
زنی آزاد مشرکه وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ واگر شما را خوش آید آن ترک بسبب نسب یا مال یا جمال وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ ومدهید زنان
مسلمه را بمردان مشرک حَتَّى تُؤْمِنُوا تا وقتی که بگروند بخدای و رسول او وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ وهر آینه بنده گرونده خَيْرٌ
مِنْ مُشْرِكٍ بهتر است از آزاد مشرک آورنده وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ واگرچه شما را در عجب افکند صورت یا ثروت یا نسبت او أُولَئِكَ
آن مشرکان و مشرکین يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ میخوانند بسوی آتش یعنی بکفر که ارتکاب آن مودی بدوزخست وضع لازم
در مقام ملزوم واین دعوت می شاید که لفظی باشد چه هر ذی ملتی بطریق خود دعوت میکند و در تحسین و تزیین آن مبالغه
دارد یا طبعی باشد جهت موافقت دوست یا بطول صحبت و سرق طبیعت دست دهد و حکما گفته اند طبع آدمی از اخلاق و اوصاف
مصاحب چیزها میدزدد بی آنکه او را در آن اختیاری باشد و از اینجاست که از مصاحبت تباهکاران و بدکرداران نهی کرده اند
چنانچه صاحب روشنایی نامه فرموده بیت بپرهیز ای برادر از لئیمان نباکن در خانه در کوی کریمان ز نیکان نیک گردی
وز خسان خس ز دونان دون شوی واز کسان کس ز زندان و حریف خسیس مگریز ز بستان و ز نااهلان بپرهیز بعد از
تنفیر مومنان از قبول دعوت مشرکان ترغیب میکند باجابت دعوت حضرت الوهیت و میگوید وَاللَّهُ يَدْعُو وخدای میخواند بر
السنه رسل یا اولیا خدای میخوانند حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در مقام او دلیل تفخیم شان اولیاست إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ
بسوی عملهایی که موجب بهشت و آمرزش باشد بِإِذْنِهِ بقضا و ارادت یا توفیق و تیسیر خود وَيُبَيِّنُ و بیان میکند خدای
احکام خود را از حلال و حرام آيَاتِهِ لِلنَّاسِ برای مردمان لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ شاید که ایشان پند پذیرند و حق دریابند و چون از
نکاح مشرکات باجتناب امر فرموده که ایشان را نجاست شرکست از قربان مسلمات نیز وقتی که با نجاست حیض باشند نهی نمود در
آیه که وَيَسْأَلُونَكَ و میپرسند تو را عَنِ الْمَحِيضِ از حیض زنان آورده اند که عادت یهود آن بود که چون زنان ایشان را عادت
معهوده ظاهر شدی چشم بر روی ایشان نیفکندندی و خوردن طعام با ایشان حرام داشتندی و نصاری بر عکس این مباشرت
میکردند و در مخالطه می افزودند ثابت ابن الدجاج گفت یا رسول الله ما در حال حیض ایشان با ایشان چگونه سلوک کنیم جواب آمد
که قُلْ هُوَ أَذًى بگو که آن مکروهیست که نفس آدمی را از آن نفرت باشد و حیض خونی بود که غلیظ و شدید الاحمر و کریه
الرایحه که از رحم آید و اقل حیض بمذهب امام اعظم رح سه شبانروز است و اکثرش ده شبانروز و هرچه در کمتر از اقل مدت
یا بیشتر از اکثرش بیند استحاضه و آن دمی اصفر و رقیق که از عروق منفجر شود و نه از رحم آید و بمذهب امام شافعی و
احمد اقل مدت حیض یک شبانروز باشد و نزد امام یک دفعه که بیند اقل حیض است هر رنگ که باشد و نزد هر سه اکثرش
پانزده شبانروز بود و بقول از امام احمد نوزده شبانروز اقل مدت طهر پانزده شبانروز است و اکثرش حدی معین نیست
و حایض از چهار چیز ممنوع باشد اول هرچه بغسل و طهارت محتاج بود چون نماز و طواف و مس مصحف و قراءة قرآن اما قضا
نماز بروی واجب نبود دوم روزه و قضای وی لازم بود سیم اعتکاف چهارم مجامعت و آن منهی عنه است لقوله تعالی
فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ پس دور باشید از زنان فِي الْمَحِيضِ در حالت حیض ایشان صحابه بعد از نزول این حکم زنان را از خانها بیرون میکردند
تا آنکه جماعتی از اعراب بعرض حضرت رسالت صلوات الله علیه رسانیدند که سرما سخت است و پوشیدنی اندک و زنان حایض
از خانها بیرون کرده ایم اگر جامه بدیشان دهیم ما سرما یابیم و اگر ندهیم ایشان برنج افتند و بر ترتیب آن مقدار جامه که همه را
فرا رسد دست رس نیست حضرت فرمود که شما را امر کردند باعتزال از مجامعت ایشان نه آنکه ایشان را از خانها اخراج کنید چنانچه

مجوس و یهود میکنند ای عزیز این نیز یکی از علامات اعتدال شریعت کامله محمدیست صلی الله علیه وسلم که همین از مباشرت
حایض مجتنب باشند و بطریق تفریط یهود و مجوس که از رویت و تکلم و ملاقات ایشان مطلقا پرهیز کردندی میل نکنند
و از جانب افراط نصاری که درین وقت بیشتر از اوقات دیگر با ایشان در آمیختندی و از مجامعت و معاشرت پاک نداشتندی
محترز باشند بلکه بطریق وسط سلوک نمایند یعنی با ایشان در آمیزید و مباشرت مکنید ولا تقربوهن و نزدیک مشوید
یعنی مباشرت مکنید درین باب بدو صیغه تاکید کرده است یکی امر باعتدال و دوم نهی از قربان و این مبالغه جهت
آنست که هر یک از زوجین را داعیه ایست پس بامر و نهی دفع هر دو خاهش فرمود و سخن را مؤکد ساخت که البته بجهت
مجامعت گرد ایشان مگردید حتی یطهرن وقتی که پاک شوند و چون بتشدید خوانند معنی این باشد که غسل کنند
و از طاعت و عبادتی که ممنوع بودند باز بسر آن روند صاحب کشف الاسرار فرموده که چون زنان در اصل خلقت عاجز زنگ
و ضعیف نهال و ملول طبع واقع شده اند و بدین سبب ایشان را طاقت دوام خدمت نیست حق سبحانه بکرم ایشان را عذری پدید
آورد در بعضی اوقات گران باری طاعات از ایشان بی اختیار ایشان تخفیف یابد و بعد از آن آسایش دیگر باره از روی خدمت
تازه گردد و عذر منقطع شده بود خطاب تکلیف متوجه شود فاذا تطهرن پس چون غسل کردند فاتوهن
بیایید بدیشان من حیث امرکم الله از آنجا که خدای امر کرده است یعنی در حال طهر یا بمأتی مقرر یا آنکه صایم نباشند و نه معتکف
و نه محرم تا بدیشان رسید از قبل نکاح نه بطریق فجور ان الله یحب التوابین بدرستی که خدای دارد توبه کنندگان را از آنچه
نهی کرده است و یحب المطهرین و دوست دارد پاکیزگان را که از نجاسات پرهیزند و خود را از خبث و حدث پاک سازند تا بوظایف
عبادات قیام توانند نمود در بحر الحقایق آورده که چنانچه زنان را حیضیست در ظاهر که ایشان بسبب آن از نماز و روزه باز
میمانند بعضی از مردان را نیز همین حالست در باطن که ایشان را از حقیقه روزه که امساکست از آرزوهای طباع و نفوس باز دارد
و آن هوای نفس است پس در آیه اشارتست بآنکه دوری جویند از نفوس در وقت غلبه هوای ایشان تا وقتی که فارغ شوند از
قضاء حوایج ضروریه مثل ماکول و مشروب و منکوح و چون پاک شوند و باب توبه و انابت غسل کنند تصرف کنند در ایشان
با اوامر الهی تا هواها مضمحل و خیالات باطله زایل گردد و در تفسیر امام جعفر ع میگوید حیض مردان سه چیز است خلاف
وعده و دروغ در قول و نقض میثاق پس گرد ایشان میگردید تا وقتی که توبه کنند خدای دوست میدارد آنها را که توبه کنندگانند
از موافقت طبع و پاکیزه از مخالفت شرع ای عزیز درین آیه میان توبه و طهارت جمع کرده است زیرا که ایشان با یکدیگر مناسبتی هست
که نظر بران افتتاح هر کتاب که سالکان مسالک شریعت بتالیف آن پرداخته اند از باب طهارتست و آغاز هر رساله که سایران مناهج
حقیقت نظر اهتمام بران انداخته اند بصفت توبه و ندامت و وجه مناسبت آنست که همچنانچه انسان از فضلات جسمانیه خالی نیست
از وقوع خیانات و ارتکاب خطیات نیز خالی نتواند بود الا من عصمه الله بفضله و هرگاه او را حدثی واقع میشود باستنجا و تطهیر
مشغولست و از کثرت آن و دوام بران ملول نمیگردد پس باید که در طهارت از الواث گناه نیز بکوشد چنانچه باب آسمانی بر جا
و بدن چیزی از نجاست باقی نمیگذارد باب توبه و پشیمانی نیز ارقام انام از نامه عمل پاک ساخته چه خیانت صورت جنابت دارد و هر دو
زایل کردنیست اما یکی را باب چشمه پاک سازند و دیگری را باب چشم بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول
پس دیده بران پاک انداز ای درویش نجاست دو است صوری و معنوی و صوری دو نجس است یکی عینی که مطلقا بشستن
پاک نشود چون مردار یکی وصفی که در اصل پاک بوده باشد و بملاقات نجاستی نجس شده و آن دو نوعست خفیف که بیک آب طهارت

یا بدو غلیظ که بشستن آب و خاکی باید شست تا پاکیزه گردد و نجاست معنوی نیز دو قسم است یکی غیبی و آن شرکت باشد
که نجاست آن هرگز زائل نشود و طهارت مبعوث بدو راه نیابد ان الله لا یغفر ان یشرک به دوم وصفی و آن خبث معصیت است
که طهارت پذیر باشد و آن باز دو نوع باشد یکی صغیره که بمجرد مرور بر آتش دوزخ جریان شود و ان منکم الا واردها دیگر کبیره که
مدتی در آتش باید بود تا تمام بسوزد اما نه بر سبیل خلود چنانچه کفار راهست که نجاست شرک ایشان عینی است و ازاله آن
محال بود پس اگر کسی درین سرای لوث گناهان که غیر از مظلم باشد بآب توبه و حسرت بشوید هر آینه پاک گردد و اگر این
طهور اینجا دست ندهد آنجا جز بر آتش میسر نیست الا ما شاء الله پس او در آتش عبرت در باطن برافروزد و گناهان خود را بشعله
خجلت و ندامت بسوزد بیت گر آتش توبه برفروزد ٭ خاشاک گناه را بسوزد ٭ ای عزیز لوث معصیت جز بآب توبه و
آتش حسرت پاک نتواند ساخت درین کار تقصیر مکن تا ببرکت توبه و طهارت خلعت محبت یابی که یحب التوابین و یحب
المتطهرین و بدانکه علما را در باب توابین و متطهرین سخنانست از جمله آنکه توابید از کبائر و متطهرند از صغائر یا توابید از کفر
و متطهرند بایمان یا تواب از اتیان نساء در حیض و متطهر از ادبار نسوان یا تواب آن گناه و متطهر از عودبان یا تواب از منهیات
و متطهر بارتکاب مامورات یا توابید از بدعت و متطهر باثار سنت یا توابید از زلت و متطهر از علت و در فصول عبد الوهاب
آورده که توابین اصحاب حضرت پیغمبرند و متطهرین اهل بیت پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین در تفسیر امام ابو اللیث
آورده که تواب آنست که گناه کرده و بخدای بازگشته و متطهر آنکه مرتکب گناه نگشته و اگر گویند چرا گناه کار را بر بیگناه تقدیم
کرد جواب آنست که بجهت آنکه تا بنده تائب از رحمت ناامید نشود و آنکه متطهر است بر بیگناهی خود معجب نگردد بیت
مغرور مشو به بیگناهی ٭ کز عجب بسی رسد تباهی ٭ و عرفا را نیز در تعریف این دو طائفه عبارت ذوق آمیز و اشارات شورانگیز
هست سلمی گوید توابید از تقصیر طاعات و متطهر از رذائل اخلاق و صفات یا توابید از افعال و متطهر از احوال یا توابید
از ذنوب و متطهر از عیوب در بحر الحقائق فرموده که توابید از اوصاف وجود و متطهر ببقاء شهود و حقیقت توبه بازگشتن
بحقست از ملاحظه ماسوی و طهارت پاک ساختن سر از مشاهده اغیار و درین معنی گفته اند نظم عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود ٭ گفت پیری کاندرین ره پیشواست ٭ تو چه کن از هر چه آن غیر خداست ٭ و بعد از بیان حکم حیض جهودان
متادی و مقبوض گشته زبان طعن گشادند که با زنان در حالت حیض اختلاط کردن مورث غم و الم است و التاء شبهات کردن از
جمله این که هر کس در وقت مباشرت ظهر زوجه بجانب او باشیده فرزندش احول آید مسلمانانی که بر آن نوع اقدام کرده بودند
حکایت حالی بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند و حضرت عزت رد اقوال یهود را فرستاد که نساؤکم زنان شما
حرث لکم موضع کشت و زرع شما اند و منبت اولاد فأتوا حرثکم پس بیائید بکشت زار خود انی شئتم هر چگونه که خواهید
بطریق اقبال و ادبار و استلقا و غیر آن چون مانی واحد باشد و حرث خود اشارت بدانست چه آن غیر موضع فرث باشد نه
محل حرث و اشارت دیگر هست بآنکه غرض اصلی طلب نسل بود که حاصل زرعست نه مجرد قضاء شهوت که تخم افشاندنست و بس
وقدموا لانفسکم و برای خود فرا پیش دارید و چیزی از پیش فرستید یعنی در وقت مباشرت تسمیه کنید در خبر آمده است که چون
کسی خواهد که باهل خود رسد باید که بگوید بسم الله اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا اگر خدای تقدیر کرده باشد
که ایشان را فرزندی بود شیطان رنجی بدان بدو نتواند رسانید و گویند تقدیم طلب ولدیست که موحد باشد و سبب کثرت امت
گردد اگر بزید خلفی صالح باشد و اگر بمیرد شفیعی قائم بود و گفته اند نیت خالد است یا قصد صیانت نفس از حرام یا عمل

برای خدای وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای در امر و نهی او یا از مقاربت نسا در حالت حیض یا از اتیان در غیر مأتی وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ و
بدانید که شما مُلَاقُوهُ رسندگانید بدانچه از پیش میفرستید یا بانکه میپرستید یعنی بینندگانید حق را بدیده سر در دنیا و بچشم سر در
عقبی و گفته اند مراد از ملاقات عرض بندگانست بر خدای تعالی و عرضوا علی ربک صفا و آن چه زمانی بر تشویر و خجالت خواهد بود
حدادی گوید در خبر آمده که بنده را در وقت عرض و زمان حساب چندان ترس و خجلت پیش آید که گوید بار خدایا مرا ازین مقام
برهان و اگر بدوزخ فرستی رواست بیت عذاب النار با انواع خواری بسی آسانتر است از شرمساری و هم در تفسیر میر
آورده که بنده را به بهشت برند بعد از آنکه در شمارگاه دیر مانده باشد و او بهشتیان را از حال خود خبر میدهد و از اهوال و مخاوف که بدو
رسیده شرح میکند گوید بموقف عرض باز داشتند تا چندان عرق از من رفت که هشتاد شتر شوره خورده تشنه از عرق
من سیراب شدندی نعوذ بالله من فضیحة القیامه و من تغابن یوم الحسرة والندامه بیت خدایا در آن روز خوارم مکن میان
کسان شرمسارم مکن و چون این کلام موجب خوف تمام است بعد از آن جهت تسلیه بندگان بشارتی ردیف آن می سازد و میگوید
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و مژدگانی ده مومنان را به بهشت و چون در آیت سابق امر کرد بتقوی و جمعی از صحابه بهانه سوگند از طریق تقوی
کرانه میکردند میفرماید وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ و مگردانید نام خدا را عُرْضَةً بهانه و دست آویزی لِأَيْمَانِكُمْ مر سوگندان خود را یعنی آنچه
بران سوگند خورده اند محلوف علیه یمین گفت جهت تلبیس آن بر یمین گوید نزول آیت در شان عبدالله رواحه بود که از شوهر
خواهر خود بشیر ابن نعمان برنجید و باسم اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید و در حق وی نیکوئی نکند و او را با خصمان
او صلح ندهد و بهیچ باب در خانه وی در نیاید رب العالمین آیت فرستاد و او را از حال منع فرمود و گفت مگردانید ذکر خدا را مانع
أَنْ تَبَرُّوا از آنکه نیکوئی کنید با اقربا و احبا وَتَتَّقُوا و از آنکه بپرهیزید از مروت وَتُصْلِحُوا و از آنکه اصلاح کنید بَيْنَ النَّاسِ میان
مردمان وَاللَّهُ سَمِيعٌ و خدای شنواست بسوگند عَلِيمٌ و داناست بما فی الضمیر سوگند خورنده عبدالله رواحه بعد از
استماع آیت از سر آنچه گفته بود در گذشت مقاتل گوید صدیق اکبر رض سوگند یاد کرد که با پسر خویش عبدالرحمن نیکوئی نکند و بدو
نپیوندد و با او سخن نگوید تا آنکه مسلمان شود حق سبحانه این آیت فرستاد و صدیق از آن بگذشت لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ نگیرد شما را خدای
یعنی عقاب نکند بِاللَّغْوِ به بیهوده که واقع شود فِي أَيْمَانِكُمْ در سوگندان شما امام اعظم رح گوید لغو سوگند آنست که کسی بچیزی
قسم یاد کند و چنان داند که بیقین راست میگوید و خلاف آن ظاهر شود و امام شافعی لغو آنرا داند که بی اختیار از زبان کسی بیرون
آید بشتاب یا عادت کرده باشد که لا والله و بلی والله و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود و فائده این خلاف آنست که شافعی
درین قسم که مذکور شد کفارت لازم نداند و در آنچه امام اعظم فرموده بکفارت حکم کند و امام ابو حنیفه رح بر عکس این و بقول ابن جریر
لغو در عین آنست که سوگند خورد بر ارتکاب معصیتی یا بترک طاعتی و کفارت این نوع سوگند توبه است از آن و از مرتضی علی رض مرویست
که آن سوگندیست در حال غضب بی اختیار و قصد که خدای شما را بدان عقوبت نمیکند وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ و لیکن شما را میگیرد
بآنچیزی که عزم کند دلهای شما و بعمد سوگند خورید بر کاری و دانید که دروغست و علما اینچنین سوگند را یمین غموس گویند و آن سبب
عقوبتیست و در عقوبت آن حدیثی آمده که هر که سوگند دروغ خورد تا بدان مالی مسلمانی ببرد بخدای رسد روز قیامت و خدای بر او
خشمناک باشد و دیگر غموس از کبائر است و دیگر بصحت پیوسته که یمین فاجر خانها را ویران سازد و سرایها خراب و بیاب گذارد
و سوگند بر سه قسم است یکی لغو چنانچه مذکور شد دوم سوگند ماضی یعنی بر کار گذشته سوگند خورد اگر راست گفته
است چیزی لازم نیاید و اگر دروغ بوده جزای آن در آخرت آتش دوزخست و در دنیا بران چیزی لازم نه سوم سوگند مستقبل که

چنین کنم اگر نه بران سوگند خورده که نکند نسنیده است بآن وفا باید کرد و اگر خلاف کند کفارت بدهد و حدیث صحیح است که
هر که از شما چیزی سوگند خورد و بهتر از آن چیزی ببیند که آن بکن که بهتر است و کفارت ده از بهر خود و کفارت آن اطعام کردن ده
نیده است یا ده مسکین را طعام یا کسوت دادن یا سه روز روزه داشتن و تفصیل این در سوره مائده پاید وَاللّٰهُ غَفُورٌ و خدای آمرز
است پیمان لغو مواخذه نکند رَحِیمٌ بردبار است در سوگند عمد و قصد بتر تجمل عفو نیز نماید و چون ایلا یکی از ایمان خاص بود
ذکر آن تمه بیان ایمان گردانید و ایلا آن بود که در حال حیض مردی را از زنی بایستی و غیرت داشتی که شوهر دیگر کند سوگند
خوردی که دو سال با وی نزدیکی نکند و او در آن حیرت بگذاشتی تا نه بیوه بودی و نه از کدخدای پاسودی حدای تعالی
از ایشان درگذشت و بر عاجزات بخشوده آنرا وقتی معین فرمود جل ذکره لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مر آنرا که سوگند خورند مِنْ نِسَائِهِمْ
از زنان خود دور شدن و باز ایستادن را تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ اشعار و دلیل کرد نهاد جهار ماه و در این مدت از جهت شرع مطاع
بروی متوجه نگردد و تعیین جهار ماه جهت آنست که مدت نهایت صبر زنان از ازواج همین تواند بود و در این باب حکایتی هست
مضمونش انکه فاروق اعظم رضی الله عنه شبها بحالات مدینه را طواف کردی در زمان خلافت و از حالات واقعه استفسار نمودی
در لیاسی که کسی او را نشناسد شبی در کوچه میگذشت از خانه آواز زنی بیرون آمد که بدرد دل و سوز جگر بیتی در فراق میخواند
و از حدت شدت اشتیاق مینالید بیت چکونه گرنکرد فرقت جوانی دوست چکین بدرد و دل بر خوانی دوست و دید
آخر کفت آیا خلیفه خبر دارد از سوز دل من و غیرت روحی که روزها شد تا بغزو فرستاده و مرا تنها کذاشته عمر دادلرا بر و سوخت
چون روز شد عجائز مدینه را طلبیده پرسید که اکر جهار ماه باشد جواب دادند که صبر نماند فاروق رضی الله عنه کس لشکر فرستاد
و حکم کرد که هر کدخدای که از جهار ماه زیاده در معسکر ماند مدینه باز آید فَإِنْ فَاءُوا پس اکر باز آیند فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ بر خطای
تعالی آمرزنده است مر شکسته سوگند را رَحِیمٌ مهربانست که مباح کرد شکستن سوگند و کفارت دادن و حکم شرع
آنست که مدت نهایت صبر زنان از ازواج همین تواند بود و در این باب حکایتی هست مضمونش انکه فاروق اعظم رضی الله عنه اکر
مولی باز آید در میانه این ایام و با زن نزدیکی کند اکر قادر بود بوطی و اکر عاجز آمد بوعده نکاح ثابتست و بر او جز کفارت سوگند
نیست بمذهب امام اعظم و قول جدید امام شافعی رح بشرطی که سوگند بخدای بوده باشد و اکر مدت بسر آید و بی عذری
مفارقت نکند این صورت نزد امام اعظم طلاقیست بائن است و قول امام شافعی آنست که زن ارسد مطالبه کردن که باز آیی یا
طلاق ده و بر حاکم شرع باشد که مولی را وقف کند و یا طلاق فرماید پس اکر امتناع نماید حاکم زن را او طلاق دهد وَإِنْ
عَزَمُوا الطَّلَاقَ و اکر قصد کنند رها کردن زن را فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ پس خدای شنونده است قول مولی را بلفظ طلاق عَلِیمٌ دانا است
ترک عزم مولی در این محل دلیل است بر ولایت علم الهدی از ان عباس رض نقل میکند که عزیمت طلاق انقضاء جهار ماهست یعنی
مدت ایلا پس بعد از ذکر ایلا که طلاق اهل جاهلیت بود یا شابتی یا طلاق داشت بیان طلاق فرماید وَالْمُطَلَّقَاتُ و زنان
رها کرده بالغه مدخول بها که حامله نباشند یَتَرَبَّصْنَ انتظار برند امر است در صورت خبر برای تاکید و اشعار بانکه واجبست
تلقی آن بر سبیل سرعت مر امتثال امر را چنانکه کویا که فرموده اند و از ارتکاب آن واقع شده و این مبالغه است در آن که زنان مطلقه باید که منتظر
باشند با نفسهن خود هیچ است بر تربص جهر نفوس زنان مطمح نظر مردانست و زنان را این نظر هوس بر شامدن ایشان
ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ سه قرء نزد مذهب شافعی و مالک طهر است و نزد امام اعظم و قول اناما احمد حیض و این لفظ از جمله اضداد است
چون سیاه و سفید شب و صبح شک و یقین و امثال آن و در جز و آخر از فتوحات مذکور است که شیخ قدس سره میکوید که حضرت

که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم سنه تسع وتسعین وخمسمایه گفتم یا رسول الله خدای تعالی فرموده است که والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء وقرء نزد عرب بدین معنی آمده هم بر حیض اطلاق میکنند وهم بر طهر وتو شناسا تری بدانچه خدای بر تو
فرستاده اینجا مراد از این هر دو کدام است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که اذا قرع قرءها فاقرعوا علیها الماء وکلوا مما رزقکم الله یعنی چون
از قرع فارغ شود آب بر وی ریزند وبخورید از آنچه خدای تعالی روزی شما گردانیده من گفتم پس بر این تقدیر حیض باشد خواجه علیه الصلوات
الرحمن همین الفاظ تکرار فرمود تا سه نوبت واین کشف مؤید قول امام اعظم است ابعزیز علماء شرع را در این لغت اختلافست چنانچه
گفتم بعضی جانب طهر گرفته اند وبرخی طرف حیض وهر یک از طائفتین را بر قول خود دلالتست وفایده خلاف در معتده ظاهر میشود
که چون در حیضه ثالثه شروع کرد عدت منقضی شد بقول کسی که قرء طهر را گیرد وبقول آنکه حیض را گیرد انقضاء عده بعد از
انقطاع حیض ثالثه است وعدت در قرآن پنجست اول عدة زنی که بحیض نرسیده باشد دوم عدت زنی که از حیض نومید شده
باشد وزمان عدت هر یک سه ماه هلالیست سیوم عدت زنان شوهر مرده وآن چهار ماه ده روز است چهارم عدت مطلقات
که حایض شوند وآن سه حیض است یا سه طهر پنجم عدت زنان حامله وآن وضع حملست اگر زنی طلاق دهند یا شوهرش
بمیرد وبعد از آن یک ساعت بار نهد فی الحال تزویج با دیگری جایز است ودر جاهلیت رسم آن بود که چون زنی را طلاق دادندی
اگر حامله بودی شوهر را برجعت او از دیگران احق دانستندی واگر حامله نبودی توانستی که شوهر دیگر کردی پس اگر زن
شوهر اول را دوست نداشتی حمل خود را پنهان کردی وگفتی باز دار نیستم تا توانستی بشوهر دیگر رسید حق تعالی از آن نهی فرمود
وگفت ولا یحل لهن وحلال نباشد زنان را ان یکتمن آنکه بپوشند ما خلق الله آنچه بیافریده است خدای فی ارحامهن
در رحمهای ایشان از فرزند تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند ودرین ضرری دیگر هست که الحاق ولد باشد بغیر پدر وگفته اند
که مراد از آنچه در رحم آفریده شده حیض است ودر کتمان آن ابطال حق الرجعه باشد مثلا چون خواهد که رجعت کند زن گوید
حیضه ثالثه تمام شد ومدت رجعت بسر آمد یا حیض سیم رسید وعدت نماند وغرضش آن باشد که مرد رجعت نکند پس
خدای فرمود که ایشان را روا نیست که حیض را پنهان دارند ان کن یؤمن بالله اگر هستند که ایمان دارند والیوم الآخر
بخدای وبروز قیامت غرض آن نیست که این نهی مشروط بایمانست بلکه غرض تعظیم آنست وتنبیه بر آنکه مومنان بر مثل آن
جرأت ننمایند وتخصیص ایمان بالله برای آنکه عالمست بما فی الارحام وبروز آخر بجهت آنکه همه نهانها در آن روز آشکارا شود
یوم تبلی السرائر اگر اینجا توانند که از خلق بپوشند آنجا که پرده از روی کار ایشان برداشته گردد چه حیله کند بیت امروز اگر کنی
پس پرده نهان فردا چه کنی که پردها بردارند وبعولتهن وشوهران ایشان احق سزاوارترند بردهن برجوع کردن بایشان فی ذلک
در زمان تربص وانتظار ان ارادوا اگر خواهند بدان رجعت اصلاحا بصلاح آوردن کار زنان بر ضرر وآزار رسانیدن بد
ایشان در ابتداء اسلام زن را طلاق رجعی میدادند وغرض ایشان اضرار وتعذیب بود نه صلاح وتقویت ولهن وزنان راست بر
مردان از حقوق مثل الذی علیهن مانند آن حقی که مردان را بر ایشان هست بالمعروف به نیکویی وخوبی معیشت وحسن معاشرت
حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که خیرکم خیرکم لاهله بهترین شما آنست که با اهل وعیال خود معاش نیکوتر کند ومراد بمماثلت بین
الحقین مماثلت عمله نیکوست بعمل نیکو نه جنس فعل زیرا که هر یک از زوجین را فعلی خاص باید تا حق گذاری آن دیگری کرده باشد اما
چون مرد بر زن آنست که در خانه او بنشیند وبی دستوری او بیرون نرود وبا همسایگان مخالطه ومحادثه نکند واز شوهر جز نیکویی
باز نگوید وبآنچه شوهر دارد قناعت کند وخدمتی که بدست خود تواند کرد فرو نگذارد واصل آنست که ناموس شوهر نگاه داشته

از دائرهٔ عفت قدم بیرون ننهد و دل بغیر شوهر خود ندهد نظم عصمت ازین مقام خیال جلوه حرام است مگر با حلال هر که بخرخیت
حلالت بود رخ منما ور همه خالت بود و حقوق زنان بر مردان آن باشد که با ایشان زندگانی بر وجه احسن کند و ایشان را نرنجانند
بلکه رنج ایشان احتمال نموده بر محال گویی و ناسپاسی که لازم اکثر زنانست صبر و شکیبایی پیشه سازند و احیانا ابواب مزاح و طیبت بگشایند
بدان مرتبه که هیبت و سیاست را زیان دارد و ایشان بر طریق تقوی و طهارت تحریص کرده آنچه از علم بکار آید در آموزند و اصل آنست
که نفقه ایشان از حلال سازند که هیچ جفا صعبتر از آن نیست که کسی عیال خود را بحرام پرورش دهد ع که از حرام تراید بغیر فسق و فجور
وللرجال و مردانراست علیهن درجة بر زنان افزونی بآنکه مهر بر ایشانست و نفقه از ایشان یا بمیراث که مردانرا دو بهره است و
ایشانرا یکی یا بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند دلیل نقصان عقل آنکه شهادت دو زن برابر یک مرد است و علامت نقصان
دین ترک نماز و روزه در حیض و بیان این تفصیل برای آنست تا زنان در خدمت شوهران که بچندین وجه بر ایشان رجحان دارند دقیقه
از دقایق سعی فرو نگذارند در معالم باسناد آورده است که از معاذ جبل رض که در غزوه که رسول صلی الله علیه وسلم او را فرستاده بود
گروهی از مردمان دید یکدیگر را سجده میکردند چون باز آمد صورت حال از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض نمود حضرت
که مخلوق را نشاید سجده مخلوقی کردن و اگر نه من فرمودمی که کسی کسی را سجده کند هر آینه زن را امر میکردم بسجده شوهر و از
اینجا نهایت تعظیم امر فهم میشود در حقائق نجمیه آمده که فضل مردان بر زنان باستعداد نبوت و کمال ولایت در حدیث آمده
که بسیار از مردان بکمال رسیدند و از زنان گذشته دو تن کامل شدند آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و فضل عایشه بر
زنان چون فضل ترید بر سایر طعام والله عزیز و خدای غالبست عزیز میگرداند مردانرا بر درجه فضل بر زنان حکیم دانا
و بحکمت حکم میکند بر بندگان الطلاق طلاق شرعی که در آن رجعت باشد مرتان دو بار است پیش از ظهور نور نبوت رسم
جاهلیت آن بود که چون از نفقه یومیه عاجز آمدند زن را طلاق دادندی و بعد از آنکه مدت انقضاء عدت نزدیک شدی
مراجعت کردندی تا خللی بانقضاء عدت راه یافتی و باز طلاق یافتندی و دیگر باره رجعت نموده تصرف در آوردندی
و عدد طلاق بمذهب ایشان مقرر نبود و اگر ده طلاق واقع شدی مرد را حق رجعت بودی روزی زنی که بخدمت عایشه آمد
از جور شوهر که پیوسته او را طلاق میداد و برای اضرار رجعت میکرد بنالید عایشه حکایت شکایت آن بمسامع علیه نبویه
رسانید و آیه نازل شد که طلاق رجعی دو بار است و بعد از دو طلاق فامساک بالمعروف با خود گرفتنست برجعت او تسریح
باحسان یا رها کردن به نیکویی یعنی بگذاشتن تا عدت بگذرد و بینونت حاصل شود بعد از آن اگر خواهند نکاح تازه
کنند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونت کبری حاصل آید و تا آن زن بنکاح شوهر دیگر نرسد بر آن مرد حلال نشود ولا
یحل لکم و حلال نیست شما را ای شوهران ان تاخذوا آنکه فرا گیرید فما آتیتموهن شیئا چیزی از آنچه داده اید زنان
خود را الا ان یخافا مگر آنکه دانند زن و مرد اینجا خوف بمعنی علمست و اگر بضم یا خوانند از خوف باشد بمعنی ترسست
یعنی ترسانیده شوند زن و مرد از خوبیهاء نابایست و عملهاء ناشایست الا یقیما آنکه بپای نتوانند داشت حدود الله احکام
الهی را در صحبت و معاشرت فان خفتم پس اگر دانستندی احکام ارباب فرمان خطاب کرد که امرند تا حد و اعطا فرمود
که چون شما را معلوم شد الا یقیما که آن زن و مرد اقامت نمیتوانند کرد حدود الله حکمهای خدای را فلا جناح علیهما
پس هیچ وزر و وبال نیست بر ایشان فیما افتدت به در آنچه فدا دهد و زن خود را باز خرد گویند ثابت ابن قیس انصاری باغی
بحساب مهر بزن خود حبیبه بنت عبد الله داده بود زن او را نخواست و از وجدایی طلبیده بدان کابین خود را باز خرید
و این اول خلع بود که در اسلام واقع شد و این آیه در آن محل نازل گشت تلک این احکام که مذکور شد از طلاق و رجعت و

فرمود

وخلع وغیرها حدود الله اندازهاء خدای است که برای صلاح بندگان مقرر فرموده فلا تعتدوها پس از آن در مگذرید ومن
یتعد حدود الله وآنانکه در گذرند وتجاوز کنند از اندازهاء خدای فاولئک پس آن گروه هم الظالمون ایشانند ستمکاران
بر نفس خود فان طلقها پس اگر طلاق دهد مرد بعد از طلقه ثانیه زن خود را ومفارقت بسه باز انجامد دلیل نابایست است وبرین تقدیر
هجر جمیل اولی باشد وبرجعت کاری بر نیاید فلا تحل له پس آن زن حلال نباشد مر آن مرد را من بعد بعد از طلاق ثالثه
حتی تنکح تا وقتی که بنکاح در آید زوجا غیره شوهری دیگر را جز وزوج ثانی بدو رسد واز مباشرت او برخورد آورده اند
که دختر عبد الرحمن قرظی خواست که با شوهر پیشین آشتی کند وشوهر دوم بوی نرسیده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود لا حتی تذوقی عسیلته ویذوق عسیلتک وعسیله اسم جماعت ماخوذ از عسل وتشبیه کرده اند ذوق مباشرت را
بحلاوت عسل فان طلقها پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را باختیار نه باکراه بعد از آنکه بهم رسیده باشند فلا جناح علیهما
پس هیچ گناهی بر زوج اول ومطلقه بوده وی ان یتراجعا آنکه با یکدیگر باز گردند بنکاحی جدید پس از مدت عدت که از شوهر
دومین دارد ان ظنا اگر امید میدارند یا گمان میبرند ان یقیما آنکه اقامت کنند حدود الله احکام خدا را وحق یکدیگر بشناسند
وتلک حدود الله واینها که گفته شد از تحریم وتحلیل اندازهاء احکام الهیست که خدای تعالی یبینها روشن میگرداند آنرا
لقوم یعلمون برای گروهی که دانند که از پیش ویست وبدان بگروند واذا طلقتم النساء وچون طلاق دهند زنان را فبلغن
اجلهن وبرسند بنزدیک مدت ومسرت شوند بآنکه باین کردند بانقضاء عدت فامسکوهن بمعروف مراجعت کنید با ایشان
بنیکویی یعنی بطریق اصلاح نه بر وجه اضرار او سرحوهن بمعروف یا رها کنید ایشان را بنیکویی تا عده ایشان گردد منقضی ومالک
نفس خود آورده اند که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داده وسه بار رجعت نمود حق تعالی این آیه فرستاد واز آن معنی نهی کرد
چنانچه فرمود ولا تمسکوهن وباز مدارید ایشان را یعنی مراجعت مکنید با ایشان ضرارا از روی رنج رسانیدن لتعتدوا
تا ستم کنید بر ایشان بدراز کردن مدت عدت ومن یفعل ذلک وهر که چنین کند وضرر بکسی رساند از مسلمانان فقد ظلم
نفسه پس بیداد کرده است بر نفس خود که او را در معرض سخط الهی وعقوبت نامتناهی آورده است ای عزیز از آن رسانیده
بزبان صاحب شریعت ملعونست کما قال صلی الله علیه وسلم ملعون من ضار مسلما او ماکره هر که مسلمانی را گزند رساند یا با
او مکر وفریب پیش آرد دور شده است از رحمت آفریدگار ومهجور مانده از عنایت پروردگار اخلاق وکنیت آورده اند که در
موسی علیه السلام هر که خواستندی که دعای بد کنند گفتندی بد کردار باد آنکه چون کسی او را پیش گیرد زودش بهلاکت افکند نظم
نیکو خواه مردم نباشد بدش نورزد کسی بد که نیک افتدش شر انگیز هم بر سر شر رود چو کژدم که با خانه کمتر رود
ولا تتخذوا وفرا مگیرید آیات الله حکمهاء خدای را هزوا یا فسوس یعنی اعراض مکنید از آن وتهاون منمائید بعمل بدان
گویند این حکم در شان جماعتی که نکاح وطلاق را سست فرا میگرفتند ومیگفتند باز میگردیم رب العزه فرمود که چنین مکنید
که حدیث شرع بازی وکار دین مجازی نیست ودر حدیث آمده که پنج چیز است که جدان جداست وهزل آن نیز جداست طلاق
ونکاح ورجعت واذکروا ویاد کنید نعمت الله علیکم نعمت خدا را که بر شما فایض گردانیده عموما در همه انعامات وخصوصا در
مناکحات چه در شرایع امم سالفه حکم چنان صادر شده بود که غیر انبیا هیچکس زیاده از یک بعقد در نیاورد واینجا تا چهار
حره در عقدی واحد جایز است واگر آنها زنی را طلاق دادندی مراجعت باو حرام بودی واینجا رواست تا مادام که زن مطلقه
بودی مرد را حلال نبودی تزوج بغیر او ودرین شریعت حلالست واز ایشان هر کدخدا که بمردی زن او را با دیگری
نکاح نتوانستی کرد ودر این امه بعد از انقضاء عده تواند که بعقد دیگری در آید پس حق تعالی بدین نعمتها منت بر این امت مینهد و

ومیگوید یاد دارید این نعمت را وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و دیگر ذکر کنید انچیزیرا که بر شما فرستاد مِنَ الْكِتَابِ از کتاب قرآن وَالْحِكْمَةِ و احکام وحدود آن يَعِظُكُمْ بِهِ پند میدهد شما را بقرآن از ضد و اتحاد س و غیر آن و تخصیص این نعمت که از از کتاب و حکمت بجهت تفضیل و شرف اوست بر نعمتهای دیگر وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای و عاصی مشوید در مخالفت احکام وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ و بدانید که خدای بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بهمه چیزها از اعمال شما دانا تر است و برای شما را جزا خواهد داد وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ و چون طلاق دهید زنانرا فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و برسند بانتهاء مدت فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ منع مکنید ایشانرا و باز مدارید أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ از انکه نکاح در آیند شوهران بوده خود را نفلست که معقل بن یسار خواهر خود را بعبد الله بن عاصم داده بود و او را طلاق طلاق کرد و ند عدت در آمده مرد پشیمان شد و خواست که رجوع کند معقل نگذاشت و گفت اقربت غسلت بکوتیتی حشمت ترا بخواهر گرامی خود دوشن کردم و تو طلاق دادی و باز آمده تا رجعت کنی نخدای که هر گز او ترا نیابد و تو نیابد نرسی خدای این فرستاد و حکم فرمود که منع میکنند زنانرا از رجوع بشوهران پشین إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ چون تراضی باشد میان ایشان و هر دو رضا دهند بِالْمَعْرُوفِ بنکاحی حلال و مهری جایز و بقول حسن معاشرت و بعد از نزول آیه معقل گفت حکم خدای و رسول او راست پس خواهر را بگذاشت تا شوهر را رجوع کرد و خود کفارت سوگند بیاورد ذَلِكَ خطاب بآنحضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یا باهر احدی ای این نهی اصل که کردم يُوعَظُ بِهِ پند داده شوید و مَنْ كَانَ مِنْكُمْ هر که باشد از شما ای امت که از روی اخلاص يُؤْمِنُ بِاللَّهِ بگرود بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز که باز پسین همه روزهاست تخصیص کرد مومنانرا زیرا که آینه سینه کفار نه بنوعی از زنگار انکار تیرگی بذیرفته که بصیقل موعظه اثر روشنی از او بذیرد آید اما چون مرآت دل مومن را که روشنایی آشنایست فی الحال صورت نصیحت در وی جلوه نماید ع دارد سخن اثر دلی ذَلِكُمْ این پند کردن من شما را یا ترک اضرار و منع أَزْكَى لَكُمْ پاکیزه تراست مر شما را از روی معاش چه زوجین هر یکدیگر را دیده اند و شناخته اند پس رجوع ایشان بیکدیگر مناسبتر بود از مواصلت با کسی که ندیده و نادانسته باشد وَأَطْهَرُ و پاک تر از انکه حرام اندیشید و فکر و جزم نماید با انکه وعظ خدای شما را سود مند تراست از روی برکت و پاکیزه نیت مردها شما را در قبول اثر آن وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند که زن و مرد هر دو خواهان یکدیگرند یا میداند صلاح شما را وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما نمیدانید و ایشانرا از رجعت منع میکنید یا مصلحت خود نمیشناسید ای عزیز هر که بیقین داند که خدای تعالی مصلحت بندگان بر از ایشان میداند باید که در تمام اختیاری که از روی نبود بصورت میکند بدست اوست بقبضه ارادهٔ الهی سپارد و هر چه دوست او را پسندد هم آنرا مرضی و پسندیده خود دارد و داند و در هر چه از حق سبحانه بر و آید سر تسلیم بر خط فرمان نهاده انقیاد نماید بیت اگر تیغ کشد سینه سپر باید ساخت ۞ جان عاشق بچان چه باشد تسلیم

بعد از ذکر طلاق که در باب رضاع اگر صغیر واقع باشد مودی بتراعست بین الزوجین بیان حکم ارضاع و استرضاع میفرماید و میگوید وَالْوَالِدَاتُ و مادران یعنی زنانی که مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفلی شیرخوار در میان بود خواه قبل از طلاق متولد شده باشد میان ایشان و شوهران و طفل شیرخوار در میان بود خواه قبل از طلاق متولد شده باشد وخواه بعد از آن حکم انست يُرْضِعْنَ شیر دهند أَوْلَادَهُنَّ فرزندخود را لفظش خبر است و معنیش امر بسبیل استحباب چرا ایشان سزاوارند بتربیت اولاد خود بجهت انکه ولد نشود و نمادر بطن او را مشیر و بعضی ماده او از او پس شیر او وفق خواهد بود از لبن اجنبیه با انکه والدات را محبت و تحنن و مهربانی و تلطف بر ولد صغیر از غیر او

لما بدنست یا در ترتیب او منفرات کلیه از ناله و فریاد و گریه و بیداری شبها و انواع الام و امراض و وقوع نجاسات و امثال آن
هست که جز مادر تحمل آن ندارد پس رقم اولیه در ارضاع بر ایشان کشید و مدت رضاع تعیین کرد که حولین کاملین دو سال تمام تا در
این مدت چون حاضنه طفل ضعیفست غذای او شیر باشد که مطبوخ و مهطوست و گفته اند این مدتیست مقرر که پدر را نرسد
که درین مدت اجرت رضاع ندهد و مادر نتواند که ازین زیادت کند و اجرت رضاع طلبد و تردد فقها فائده تعیین آنست که درین دو
سال حکم رضاع از تحریم و محرمیت ثابت میشود و بعد از آن بمذهب امام شافعی و صاحبین رحمهم امام مالک دو سال
و یکماه و امام اعظم دو سال شش ماه و زفر سه سال تعیین میکند و دلائل هر یک در کتب فقه مسطور است و این حکم
که رضاع در حولین کاملین باید لمن اراد مر آنکس راست که خواهد آنکه تمام کند شیر دادن فرزند خود را ای عزیز بدانکه
مادران در مهربانی فرزند مثل اند حق سبحانه مواهب رحمت فرو نمیگذارد و نگاه داشت فرزندان و دو سال تمام
شیر دادن وصیت میکند تا معلوم گردد که مهربانی بر بنده از همه مهربانان بیشتر است آورده اند که وقتی رسول خدای صلی الله
علیه و سلم بزنی بگذشت که نان می پخت و طفلی شیرخواره در کنار داشت چون معلوم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
میگذرد فرا آمد و گفت نظم ای شرف گوهر آدم بتو روشنی دیده عالم بتو شرع بحکم تو موید شده هر چه قبولت نشده
رد شده از زبان مبارک تو چنین بما رسانیده اند که خدای عالمیان بر بنده خود مهربان تر است از مادر بر فرزند مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود که آری چنین است زن شادمانه شد و گفت یا رسول الله مادر نخواهد که فرزند خود را درین
تنور گرم افکند تا بسوزد پس حق سبحانه سزاوارتر که بنده را باتش دوزخ بسوزد حضرت رسالت صلی ربنا علیه بگریست
و گفت ان الله لا یعذب بالنار و الا من ابی ان یقول لا اله الا الله بدرستی که حق تعالی عذاب نکند باتش دوزخ مگر کسی را
که ننگ دارد و گردن کشد از گفتن لا اله الا الله و چون این آیت بر رحمتست بعد از تعیین رضاع حکم میفرماید بشفقت
بر مرضعات وعلی المولود له و بر آنکس است که فرزند برای او زاده اند رزقهن روزی این زنان شیر دهنده یعنی طعام و
خورش ایشان زیرا که فرزند برای او زاده اند مولود را شیر میدهند و بی غذا حصول شیر ممکن نیست وکسوتهن و جامه
و پوشش ایشان نیز از گرما و سرما محفوظ مانند و رضیع ایشان هم از آن ضرر بواسطه پوشش ایمن باشد ایراد لفظ مولود
دون والد بجهة آنکه وقت باشد که نفقه و کسوة بر والده لازم نباشد بلکه بر مولود له بود چنانچه مثلا کنیزکی از شوهر آزاد
فرزندی آید نفقه بر مالک امست که مولود له اوست نه بر والد یا بنده را از زن آزاد فرزندی متولد گردد نفقه بر مالک آن
بنده است جهة آنکه عبد را ملکی ثابت نیست و درین که خورش و پوشش شیر دهنده متعلق باشد بمولود له اشارتست بآنکه
چون مرضعه بخدمت آنکه تعلق بدو دارد مشغولست کان که خدمت او میکند لاجرم رعایت او از نفقه و کسوه لازم بود
بالمعروف بطریق انصاف و اقتصار یعنی باید که از افراط و تفریط که اسراف و امساکست محترز باشد و صاحب کشاف گوید
تفسیر بالمعروف اینست که لا تکلف نفس تکلیف کرده و سر پیچ یافته نشود هیچ نفسی الا وسعها مگر آنرا که گنجایش و
توانائی آن دارد یعنی مولود له بدان مقدار که تواند رعایت مرضعه کند و این حکم از آثار رحمت حق تعالیست بر والد چنانچه
بر مولود و والده بود و باری جهة اتمام نعمت و اکمال رحمت تاکید میفرماید که لا تضار والدة باید که رنج نرساند هیچ مادری
بولدها بفرزند خود که او شیرخواره از خود جدا کند و بپدر دهد یا باید که رنج رسانیده نشوند مادر بسبب فرزند یعنی او را
برضاع اکراه نکنند و اگر قبول کند آنچه باید و شاید از نفقه و کسوه از او باز نگیرند ولا مولود له و باید که ضرر نرساند مولود له

بولده بفرزند خود که او را در وقت شیرخوارگی از مادر باز ستاند بعد از آنکه با او خوی گرفته باشد و الفت پذیرفته یا باید که ضرر
رسانیده نشود پدر بواسطه فرزند باید که ضرر رسانیده نشود یعنی از و زیاده رزق و کسوه نطلبند یا با وجود استیناس او با مادر
پدر را بتعیین مرضعه تکلیف نکنند و این معانی که گفتیم بشرطیست که لا تضار بفتح را خوانند چه اگر برفع باشد اخبار است نه نهی ای
عزیز اضافه ولد یکبار بوالده و دیگر بار بمولود له برای استعطاف ایشانست بنسبت او و تنبیه بر آنکه ولد سزاوارتر است که بر
اصلاح حال او و اشفاق بر او متفق باشد فکیف که ضرری بدو رسانند وَعَلَى الْوَارِثِ و بر وارث مولود له متوفی شود
یا بر وارث صبی که اگر فرضا صبی بمیرد وی وارث باشد لازمست مِثْلُ ذَلِكَ مانند آنکه بر مولود له بود یعنی در باره
وی شفقت نماید و در کار او ستیزه نکند و رنج بوی نرساند و نفقه و کسوه والدات دهد وارث را نام برد بجای قیم شود که
ورنه سزاوارتر اند بقوامة جهة شفقتی که ایشانرا هست بخلاف بیگانگان و این وارث هم بقول سفین ثوری رحمه الله
عصبه است و بمذهب امام و صاحبین رح بر آنند که مراد ازین وارث هم صبی است یعنی اگر پدر متوفی گردد و وارث
همین رضیع باشد و پس اجرة رضاع او بر مال اوست اگر مال دارد و الا اجبار کنند ام را بر ارضاع و استیجار ام جهة رضاع مادام
که زوجه باشد یا معتده از نکاح بمذهب امام اعظم روا نیست و بقول امام شافعی جایز است و بعد از انقضاء عدت
بهمه مذهب شاید چنانچه درین آیه گذشت و آنکه آنچه بعضی گفته اند مراد ازین والدات همه مادرانند خواه مطلقه
و خواه غیر آن نزد بعضی علما غیر معتبر است زیرا که این آیه از تتمه آیات سابقه است که حکم طلاق در و مبین شده و
دیگر نفقه و کسوه بر مولود له دلیلست بر آنکه اگر زوجیة باقی بودی وجوب آن بسبب زوجیة شایستی نه بسبب ارضاع
فَإِنْ أَرَادَا پس اگر خواهند پدر و مادر فِصَالًا جدا کردن فرزند از پستان و باز گرفتن از شیر قبل از اتمام حولین این
توسعه است بعد از تحدید یعنی بر ایشان گشاده و آسان گردانید که اگر فصال خواهند فصالی صادر تَرَاضٍ مِنْهُمَا
از روی خوشنودی هر دو یعنی والدین وَتَشَاوُرٍ و مشاورت کردن با یکدیگر که رضاع مر طفل را کفایتست و در فطام
ضرری بدو لاحق نمیشود فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ گناهی و وبالی نیست بر ایشان از جهة فطام وَإِنْ أَرَدْتُمْ
و اگر خواهید ای پدران و کسانی که باسترضاع محتاجید أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ آنکه دایه گیرید جهة شیر دادن فرزندان
شما خواه مادر را مانعی باشد از آن و خواه نه نظر بر آنکه ایشان بخدمت ازواج مشغولند و فراغت حضانت کما ینبغی
ندارند فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ بر شما هیچ تنگی و حرجی نیست در دایه گرفتن إِذَا سَلَّمْتُمْ چون تسلیم کنید بدایگان مَا آتَيْتُمْ
آنچه اراده کرده اند دادن آنرا بعینه همچنان باشد که اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام یا آنچه التزام کرده اند چه تسلیم
شرط جواز و صحت نیست بلکه اولی است و اعطا بمعنی التزام آید چنانچه حتی یعطوا الجزیة عن ید مراد التزام آنست زیرا که
امان از قتل بالتزام و قبول جزیه باشد نه بحقیقه ادا و اگر تقصیر خوانند معنی این باشد بآنچه اسد از احسان یعنی ادا کند
بطریق نقد بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی و خوش خویی بی مضایقه و مبالغه صله سلمتم است وَاتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم خدای در
باز گرفتن مزد مردمان یا مبالغه است در محافظت شرائط اشفاق در امر اطفال وَاعْلَمُوا و بدانید أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای
بِمَا تَعْمَلُونَ بدانچه میکنید از شفقت و مرحمت و غیر آن بَصِيرٌ بیناست یعنی مطیع در عبادت افزای که حق بیناست جزای
تو بیفزاید ای عاصی از معصیت بپرهیز که خدای می بیند مبادا که در غضب بر تو بگشاید بیت ای بیخبر از خویش بغفلت
منشین هش دار که هر چه میکنی می بیند و چون عدت طلاق در آیات سابقه بیان کرده بود و اینجا ذکر عدت وفات
میکند وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و آنانکه بمیرند از شما وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا و بگذارند زنان باید که زنان ایشان يَتَرَبَّصْنَ

بانفسهن درنگ کنند و انتظار برند بتن خویش اربعة اشهر چهار ماه وعشرا وده روز مگر حامله باشند که عدت
ایشان بوضع منقضی شود و تا کنیزک که عدت او نصف آزاد است پس آزادان غیر حامل چهار ماه و ده روز از خانه بیرون
نیایند مگر بضرورت و زینتها بگذارند و جامه رنگین و پیرایه بپوشند و بوی خوش بکار نبرند و خضاب نکنند و در انوار
فرموده که شاید مقتضی تقدیر این مدت آن باشد که چنین در غالب امر سه ماه در حرکت می آید اگر ذکر است و چهار ماه اگر
انثی است پس اعتبار اقصی الاجلین کرده و ده روز در افزود چه شاید که در مبادی حرکت آید چنین بواسطه ضعف آن محسوس
نشود پس غرض از تعیین این مدت آن باشد که اگر زن آبستن است اثر آن ظاهر گردد و آنکه عده اما برین مقدار مقرر
نشده جهت آن تواند بود که غالبا عقد ایشان برای قضا شهوة است یا اقامت امور خانه نه طلب ولد فاذا بلغن چون برسند
زنان شوهر مرده اجلهن بپایان عده خویش فلا جناح علیکم پس بر شما ای ائمه و مسلمانان یا ای ورثه و اولیاء
ازواج متوفی شده هیچ وزری و وبالی نیست فیما فعلن در آنچه از زنان کنند فی انفسهن در تنها خویش از شوهر کردن چه
بعد از انقضاء مدت عده علقه زوجیة انقطاع یافت پس توانند که متعرض شوهری دیگر شوند بالمعروف به نیکویی
یعنی بموافقت شرع مراد صیغه ایجاب و قبولست و حضور شهود عدول والله و خداوند تعالی بما تعملون بدانچه شما می کنید
ای مردان و زنان خبیر داناست در آنجا هم وعد و هم وعید هم بیم است و هم امید ای نیکوکار چون دانستی
که میداند که خوش دل باش که مکافات نیکو بتو رساند ای دلازار چون معلوم کردی که حق داناست بترس و دست از
جفا بدار تا از عذاب الیمت برهاند قطعه هر که دانست آنکه در همه وقت حق تعالی بحال او داناست همه کردارهاش
باشد خیر همه گفتارهاش گردد راست و چون خدای بعلم قدیم دانسته بود که چون زن متوفی عنها زوجها با
مال و جمال باشد مردمان در و رغبت خواهند فرمود حق تعالی حکم کرد تا تعریض بخطبه کنند یا پنهان دارند در
زمان عدت و مطلقا بدان تصریح ننمایند تا عدت بگذرد چنانچه گفت ولا جناح علیکم و بر شما گناهی نیست در آنچه
تعریض کنید از برای خواستاری زنان معتده یعنی کلامی گویند که موهم باشد بآنکه شما راغب نکاح آن زنید مثلا
برین وجه که تو از شوهر در نخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی میباید یا چون عدت بسر آید مرا خبر کن و گفته اند او را تعریف کند
بجمال و عفت و بصارت و کفایت تا داند که او را رغبت صحبت اوست یا خود را وصف کند بحسن خلق و خوبی و زندگانی
و احسان با اهل و عمال تا زن را بدو رغبت پدید آید و از تصریح بآنکه ترا نکاح کنم و زنی بخواهم و امثال این احتراز
لازمست پس باید که سخن مر تلویح گویند او اکننتم یا آنکه بپوشید فی انفسکم در دلهای خود علم الله خدای میداند انکم
آنکه شما ستذکرونهن زود باشد که یاد کنید آن زن را بتزویج بر سبیل مشافهه پس یاد کنید شان به نیکویی ولکن لا
تواعدوهن ولیکن وعده مدهید ایشان را سرا بعلمی که آنرا پنهان میکنند کنایتست از مباشرت یعنی ایشان را
بکثرت مجامعت وعده مدهید که زشتست در معامله و دور است از طریق مجادله یا پنهانی وعده مدهید که مواعده
سری در اغلب بچیزها مستنکره است پس برین وجه وعده میدهد الا ان تقولوا مگر آنکه بگویند قولا معروفا سخنی
نیکو بر مزق تلویح نه بطریق تصریح ولا تعزموا عقدة النکاح و قصد مکنید بر عقد عقده نکاح ایشان در
زمان عدت حتی یبلغ الکتاب تا برسد کتاب یعنی آنچه خدای نوشته و فرض کرده است از عدت اجله بغایت خود و
مدت او منقضی گردد واعلموا ان الله یعلم و بدانید آنکه خدای میداند ما فی انفسکم آنچه در دلهای شماست از عزم
بر چیزی نیست فاحذروه پس بترسید و حذر کنید از عقاب او و عزم نکاح مکنید و پنهان وعده مدهید واعلموا

اَنَّ اللّٰه وبباید انکه خدای غَفُوْر آمرزنده است آنرا که از عفو تر حذر نماید و بر بناه توبه روانا بتدر آید حَلِیْم بردبار است بعذاب و عقاب تعجیل نکند یا توبه انکه بدرگاه او رجوع نماید در یابد و حقیقت آنست که تا در بند بر توفیق تو نرخشاید رباعی که لطف تو یاری ننماید زدست ۞ هم عهد شکسته است هم پیمان شست ۞ چون توبه بامید بر فتن تست ۞ تا تو نه بدیری نبود توبه درست ۞ آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تهدید کرد آنرا که طلاق بسیار میکردند و فرمود که ابغض الحلال الی الله الطلاق مسلمانان گمان بردند که هر کس که زن خود را طلاق دهد بی کار شود رب العزة جهت آسانی بندگان و دفع آسانی از ایشان فرمود که لَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ و زدود و بالی نیست بر شما اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ اگر طلاق زنان خود را مَا لَمْ تَمَسُّوْهُنَّ تا وقتی که مس نکرده باشید ایشانرا و مس نزد امام شافعی رض کنایتست از جماعت و لهذا بواسطه خلوت مهر لازم نشود و پیش امام اعظم یعنی لمس است پس خلوت صحیحه موجب مهر داند بشرط عدم مانع اَوْ تَفْرِضُوْا لَهُنَّ یا از فرض نکرده باشید و نام نبرده برای ایشان فَرِیْضَةً مهری مقرر پس طلاق دهید وَمَتِّعُوْهُنَّ و برخوردار سازید ایشانرا چیزی بدهید سبب نزول آیت آن بوده که مردی انصاری از بنی حنیفه زنی خواست و در عقد نکاح مهری برای وی نام برده قبل از دخول طلاق داد باین آنیز فرود آمد و حضرت رسول الله صلوات الله علیه فرمود متعها و لو بقلنسوتک و بدانجناب متعه حیز و کسر فراق و تدارک وحشت طلاقست و متعه نیز در حال طلاق دهنده باید عَلَی الْمُوْسِعِ قَدَرُهٗ بر مرد توانگر بهاندازه توانائی وی وَعَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهٗ و بر مرد درویش و تنگ دست بمقدار دست رس وی و تقدیر متعه مفوض برای حاکم است ابن عباس رض فرمود که اکثر متعه خادمیست و اقلش مقنعه و نزد امام اعظم کرتهایست و معجری و چادری که هر صنف مهر المثل او از زن کمتر باشد پس متعه دهید ایشانرا مَتَاعًا متعه دادنی بِالْمَعْرُوْفِ بر وجهی که شرع و عرف شاید و بمذهب امام اعظم و امام احمد متعه واجبست مر زنی مطلقه را و مطلقات دیگر را مستحب حَقًّا صفت متاعست یعنی متعه واجب یا مصدر فعلی محذوف تقدیر معنی انکه حق دادنی واجب کردانیدنی عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ بر نیکوکاران که بر مطلقات بر متعه دادن نیکوئی کنند تنبیه ایشان بحسن جهة ترغیب و تحریص است و چون این آیت بر حکم مطلقه غیر مدخول بها و لا معروض لها مشتمل بود ارباب کردانرا حکم مطلقه معروض لها غیر مدخول بها و فرمود وَاِنْ طَلَّقْتُمُوْهُنَّ و اگر طلاق دهید ایشانرا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوْهُنَّ پیش از انکه مس کنید بشهوه وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ و بدستی که مقرر کرده باشید برای ایشان مهری فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ پس بر شماست ادا نیمه از انچه فرض کرده اید پیش از نزول آیت کسی که زنرا قبل از مس طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بروی لازم نبودی بلکه متعه بایستی دادن چنانچه در آخر احزاب حکم شده که فَتَعَالَیْنَ اُمَتِّعْکُنَّ و بدین آیت حکم آن آیت منسوخ شد و نصف مهر لازم گشت اِلَّا اَنْ یَّعْفُوْنَ مگر انکه عفو کند آن زنان که اهلیه عفو داشته باشند از بلوغ و رشد و عقل اَوْ یَعْفُوَا الَّذِیْ یا انکه عفو کند آن کسی که بِیَدِهٖ عُقْدَةُ النِّکَاحِ بدست او عقد نکاح یعنی ولی بقول قدیم امام شافعی و این وقتیست که زن بکر و نارسیده باشد او اولی بود و اصح آنست که مراد از آن کس شوهر است که در کنار دیعنی تفضل کند و تمام مهر بدهد و این مذهب امام اعظم است رح و مؤید همین قولست انکه شوهر را ترغیب میکند بر اکمال مهر جهت تمهید قواعد مروت و تاسیس معاقد کرم و فتوت و میفرماید که وَاَنْ تَعْفُوْا و اگر دکنارید شما که شوهر ایید دست بسر کشه که اظهر و اشهر که خطاب ازواج با ازواج باشد مردانرا یکو تمام مهر بدهید شمارا بر باشد زنانرا میفرماید که اسقاط کنند که آن صورت اَقْرَبُ نزدیکتر است لِلتَّقْوٰی به

بپرهیز کردن از بیداد وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و فراموش مکنید یا ترک مکنید فضل را در میان یکدیگر یعنی مرد اندیشه کند که این زن
محبوس بود بعقد من و از وصال من نصیبی نیافت باری دیگر مسمی او را دلشاد کردانم و زن نیز تفکر نماید درین که من این مرد بمن نرسید
و از مواصلت من بهره برنگرفت اولی آنکه از وی هیچ نگیرم گویند جبیر ابن مطعم زنی خواست و قبل از مسیس طلاق داده صداق او را بتمام
و کمال باو رسانید و گفت خدای فرموده است وان تعفوا من بعفو سزاوارترم إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
بدانچه شما میکنید از فضل و جور بیناست ای عزیز اول حکم بعفو کرد بعتبی حق خود بر آنکس که لازم شناسی عفو کنی و این مقام مروت
و روش عابدان پس فرمود که ولا تنسوا الفضل حق یاران بر حق بشناس و همه را بر خود فضل نه و از هر که جور و جفا بتو رسد از او عذر
خواه این مقام فتوت است و طریق صدیقان بیت هر که او در راه خواری نهاد خوار او در راه ما گلزار باد شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی قدس سره در فصول آورده که شیخ ابو السعید ابو الخیر قدس روحه در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت که از من قبول کنید که
مضمون دو بیت عمل نماید تا من مقام خود بدو تفویض کنم یاران استفسار آن دو بیت کردند حضرت شیخ فرمودند که اینست بیت
عاشقی خواهی که با پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند همه
یاران گفتند ما از عهده این کار بیرون نیائیم ابو طاهر که فرزند عزیز و محبوب دل حضرت شیخ بود برپای خواسته گفت اگر بمن
حواله کنید بر یمن همت شما قبول کنم شیخ او را بنواخت و در میان اصحاب قائم مقام خود ساخت پس معلوم شد که بنای فضل بر
آنست که کس نرنجاند و از آزار کس نرنجد بیت قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقه ما کافریست رنجیدن
بعد از بیان حقوق خلق از مهر دادن و مهر ورزیدن و ذکر ادای حقوق دین میکند و امور فانیه دنیاویه و جسمانیه را بامور باقیه
اخرویه روحانیه ارداف مینماید تا معلوم گردد که غرض و غایت از آفریدن خلق اینهاست نه آنها و چون ذکر ازواج و اولاد گذشته و بواسطه
دلبستگی بدیشان امکان اضاعه صلوات هست بمحافظت بر آن امر میفرماید و میگوید حَافِظُوا محافظت کنید و ایستادگی نمائید
عَلَى الصَّلَوَاتِ نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن و محافظت جز بحفظ ارکان و آداب نماز نبود و بعضی گویند محافظت
آنست که چون از نماز فارغ شود دل او متوجه ادای نمازی دیگر باشد و بعد از گذاردن آن توجه نماید بدیگری که تالی اوست
و چنین کس پیوسته نماز میگذارد یا اندیشه گزاردن آن دارد و نزد محققان محافظت را صورتیست و معنی شرط محافظت صوری از
مضمون این دو حدیث مفهوم میشود یکی آنکه عبادت بن الصامت رض نقل کرده است که حضرت پیغمبر ص فرمود که پنج نماز است
که خدای تعالی بر بندگان فرض کردانیده هر که در طهارت آن نمازها احتیاطی کامل کند و آنها را در اوقات مستحبه با داب مسنونه
ادا نماید و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورده بیچارگی و شکستگی خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای عز و جل
بآنکه او را بیامرزد یعنی آن طاعت بحضرت صمدیت وسیله آمرزش او گردد و هر که این شرائط را در نماز رعایت ننماید و بر او نزد
حق سبحانه هیچ وسیله نبود اگر خواهد بفضل او را بیامرزد و اگر خواهد بعدل عقوبت کند حدیث دوم آنکه در احیاء العلوم آورده
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که نماز گذارد در اول وقت و وضو آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود آن نماز تمام رعایت
کند و عجز و بیچاری خود در آن نماز بحضرت پروردگار عرض کند آن نماز را بدرجات قرب بر آرند و او سفید و درخشنده باشد
و زبان شفقت مصلی را میگوید خدای حافظ و معین تو باد چنانچه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد در وقت مستحب
و در طهارت احتیاط نکند و در سجود و رکوع و خضوع و خشوع آنرا بجای نیارد آن نماز را بیرون میشود سیاه و تاریک و
میگوید ضایع کردی مرا خدای تو را ضایع کناد و میرود تا آنجا که حق جل و علا خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانچه کهنه و

وآنرا بر روی وی زنند و از سلطان ابرهیم ادهم قدس سره منقولست که چون نماز گزاردی دستها بر روی باز نهاده از مسجد بیرون جستی و گفتی میترسم
که ازین نماز بر روی من باز زنند تعلیمی بود که غافلان میدان هوا و هوس را میداد تا متنبه گردند که چون نماز چنان بزرگواری که دلش
بر روشنی حضور آراسته بود امکان رد هست نمازهای تیره ایشان بمحل قبول چگونه رسد نظم حاضران را چون چنین دهشت بود
غایبان را حال بیکر چون شود ای نمازت خالی از ذوق خضوع نی سجودت لایق حق نی رکوع و ازینجا معلوم شد که محافظت در ظاهر
رعایت حدود نماز و مراعات ارکان آنست اما شرایط محافظت معنوی آنست که بنماز در آیند بنعت دهشت و هیبت و در نماز باشند
بوصف تعظیم و حرمت و از نماز بیرون آیند بصفت خوف و خشیت بمراسم خدمت پیوسته و دل در حقایق وصلت بسته روح با روح
مناجات گرفته سر در مقام حضور آن نور مشاهده بهره تمام یافته حضرت رسالت صلوات الله علیه از هیچ مقام آن نشان نداد که
از مرتبه نماز فرمود که وجعلت قرة عینی فی الصلوة روشنی چشم من در نماز است زیرا که نماز هنگام عرض راز با حضرت بی نیاز است
کسی که دیده دلش در وقت نماز بانوار جمال دوست روشن نشود نمازی او نمازی نیست بیت محراب ابروی تو اگر قبله نبودم
کی بر فلک برند ملک نماز من ای عزیز محافظت بین اینین باشد پس محافظتی که درین آیه مذکور شده یا میان بنده و پروردگار است
و میگوید نگاه دارید نماز را تا فرماینده بنماز نگاه دارد شما را و در حدیث آمده است که احفظ الله یحفظک یا میان مصلی و صلوة
یعنی نگاه دارید نماز را از ملاهی تا نماز شما را نگاه دارد از تباهی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یا محافظه کنید نماز را از خطاها
تا نماز شما را محافظت کند از بلاها واستعینوا بالصبر والصلوة و بعد از محافظت بر عموم صلوات فرمود والصلوة الوسطی
و بخصوصه شرایط محافظت نیست صلوة وسطی رعایت کنید و در وسطی یا معنی افضلیت محفوظست یا وسطیت اما بمعنی فضلی
باشد چون اوسط که بمعنی افضل است مراد نماز فاضلتر باشد و افراد آن و عطف بر صلوات جهت افضلیت او بود چنانکه
قاعده تخصیص بعد از تعمیم هست و آن نماز فاضلتر نمازیست که بجماعت گذارند و در حدیث آمده که نماز بجماعت بر بیست و هفت
بر بیست و هفت درجه از نمازی که تنها گذارند فاضلتر است امام ابو نصر حدادی رح آورده است که در خبر آمده که ملک الموت
در پنج وقت بمردم نگرد هر که را در مسجد جماعت حاضر بیند بوقت قبض ارواح با پانصد فرشته او را تلقین کنند بگفتن لا اله الا
الله و در عین المعانی گوید مراد از فاضلتر نماز جمعه است که فضیلت او را پایان و کرامت نیست از مقاتل رح نقل کرده اند که
اگر مومنان از ثواب که جهت نماز جمعه او را حاصل است خبر یابند دنیی و هر چه در اوست بگذارند و نماز جمعه را دست
بند دارند والجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهما من الذنوب در اخفا از اقبال نفوس است بر شناخت و سعی کل در طلب در
یافت آن یعنی چون حکیم علی الاطلاق این نماز غیر معین است و حکمت در اخفاء آن اقبال نفوس است بر شناخت و سعی کل
در طلب دریافت آن یعنی اگر ملاحظه وسطیه نمایند معنی این باشد که نماز میانگی و درین دو قولست یکی آنکه این نماز معین است
و حکمت در اخفاء آن اقبال نفوس است بر شناخت و سعی کل در طلب دریافت آن یعنی چون حکیم علی الاطلاق جل ذکره
خواهد که بنده را بارتکاب خیرات و حسنات تحریص کند و در اقدام بر آن و توجه بدان او را راغب گرداند بهترین را
از آنها پوشیده سازند تا بامید ادراک آن باقامه همه قیام نماید علم الهدی رح در تاویلات فرموده که مراد همه نمازها
نه بر تعیین جهت آنکه نماز شعبه وسطی است از شجره ایمان و حقیقت این سخن آنست که در حدیث آمده که درخت ایمان را
هفتاد شعبه است بلندترین شاخها شهادة ان لا اله الا الله و دورترین دور کردن از طریق مسلمان و صلوات
مکتوبه از توحید فروتر است که نماز بعذر ساقط شود و توحید بهیچ چیز ساقط نگردد و از اماطه اذی بالاتر است

زیرا که معراج بنده مومن است و مناجات با حضرت مهیمن پس عددی باشد که دو عدد متساوی از دو طرف بوی احاطه کنند و
اقل عددی که این صفت او را حاصل بود پنج است که عدد سومی از او وسطی باشد جهت آنکه از هر طرف دو عدد بدو محیط اند
و بسبب آنکه نزد محاسبان بقول اصح و اشهر یکی از اعداد نیست پس ازین تعریف خارج افتد در تفسیر کبیر آورده که صلوات
دلالت بر ثلاثه میکند که اقل جمع است و صلوة وسطی دلیل چیزیست زائد بر ثلثه و الا تکرار لازم آید و اصل عدم تکرار است
و این زائد نشاید که چهار باشد زیرا که وسط ندارد پس لابد است از انضمام عددی دیگر با ثلاثه تا او را بمقداری رساند که آنرا
واسط تصور توان کرد و آن دو است که چون با سه منضم شود پنج گردد قول وسطی معین است و باز در این خلاف کرده اند از
خلفاء راشدین فاروق و مرتضی بروایتی و از اکابر صحابه ابن عباس بروایت ابن رجا و انس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر و
ابو امامه رض و از مفسران مجاهد و زید ابن اسلم و عکرمه و از ائمه دین امام شافعی و امام مالک بر آنند که نماز بامداد است
و او را وسطی گفت زیرا که نمازیست که او را میان سواد لیل و بیاض نهار میگزارند یا وقت او متوسط است در احوال
خلق میان سکون و انتشار یعنی زمانی که این نماز در و مودی گردد در خاتمه اوقات سکون و آرام خلایق است و فاتحه
زمان حرکت و تردد ایشان یا میان طلوع صبح و طلوع آفتابست یا ما بین دو نماز لیلی و دو نماز نهاری یا میان دو صلوة
جهریه و دو صلوة اخفائیه یا میان دو نماز است که در آن تقصیر واقع آید یعنی ظهر و عشا و تخصیص او بجهت آنست که در
دیوان عمل لیلی و نهاری مکتوب شود و مشهود ملئکه روز است از کرام الکاتبین کما قال ان قرآن الفجر کان مشهودا
و دیگر نمازیست که در او قصر نباشد و با نمازی دیگر جمع نشود و او بتاکید احوجست از سائر صلوات زیرا که ادای آن بر اغلب
مردمان صعبست جهت آنکه وقتی گذارند که از اوقات نومست و عرب خواب صباح را عسیله گفتندی از بسیاری لذت
آن و در فارسی نیز شکر خواب گویند بیت می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند از این معامله غافل مشو که چند
خوری و دیگر انسان چون از خواب بیرون آید بمثابه معدومیست که موجود شود یا میتی که حیوة یابد و این وقت
بسبب مشاهده این اثر قدرت یعنی بیداری بعد از خواب که مماثل نعمت حیوتست پس اگر نه ممات یا مشابه ظهور انوار
بعد از تراکم ظلمات الیق است بعبودیت از اوقات دیگر اما ابن عمر و زید بن ثابت و اسامه رض گفته اند نماز پیشین
است و وجه وسطیه آنکه او را در وسط نهار میگذارند یا اوسط صلوات نهاریه است یا بین البردین ادا کنند یعنی برد
غداة و برد عصر و وجه خصوصیت آنکه اول نمازی که فرض شد در شریعت و نمازی که در او تحویل یافت قبله از بیت
المقدس بکعبه اوست و او نماز جمعه که افضل صلواتست و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در هاجره
گذاردی و درین وقت ادای او از صحابه بغایت دشوار بود با آنکه این نماز در وقت اشتغال بمهمات گذارند و خطر فوت
دارد بتخصیص مؤکد گردانید اما از خلفاء رسول صلی الله علیه و سلم عمر و علی بروایتی و از امهات مومنان عایشه
و ام سلمه و حفصه و از بزرگان اصحاب ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو هریره و ابن عباس رض بروایت عطیه و ابو سعید خدری
رضوان الله علیهم اجمعین و از مفسران عطا و طاووس و ضحاک و قتاده و مقاتل و از تابعین حسن بصری و سعید
بن المسیب و از ائمه امام اسلام امام ابو حنیفه و امام احمد رحمهم الله بر آن رفته اند که صلوة عصر است و در
احادیث آمده که روز حرب خندق چون نماز دیگر از وقت در گذشت حضرت رسالت صلعم فرمود که شغلونا عن صلوة
العصر ملأ قلوبهم و قبورهم نارا و در بحر الحقائق آورده که مردی در مجلس عبد العزیز بن مروان حکایت کرد که من خرد

ثانی آنکه نماز

سال بودم و صدیق و فاروق رض مرا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند که از صلوة وسطی بپرس من بجناب
جناب نبوت رفته و گستاخی نمود گفتم یا رسول الله نماز وسطی کدام است آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز مرا بگرفت و فرو خوابانید
و گفت این صلوة فجر است و خنصر مرا منقبض ساخت و گفت این صلوة ظهر است و بهمین منوال در قبض ابهام
ابهام گفت این صلوة مغربست و در فرا گرفتن سبابه فرمود که این صلوة عشاست آنگاه فرمود که کدام انگشت تو باقی
ماند گفتم وسطی گفت کدام نماز در شمار نیامد گفتم عصر فرمود که هی العصر و او را وسطی بواسطه آن گفت که در نماز
از یک جانب دارد که در یکی قصر هست و در دیگری نی چون ظهر و فجر و دو نماز شبانه طرفی دیگر بهمان وجه که در یکی قصر
نباشد چون مغرب و در دیگری واقع گردد چون عشا و تخصیص را سبب آنست که ساعت ادای او بهترین ساعاتست
و وقت گذاردن او خوشترین اوقات در اخبار آمده که فاضلترین ساعتها شبانروز ساعتیست که در اقامت صلوة
عصر کنند و لهذا حق سبحانه بوقت گذاردن از قسم یاد کرد که والعصر و دیگر چنانچه ملئکه لیل و نهار در فجر
مجتمع میشوند ملئکه نهار و لیل نیز در عصر اجتماع میکنند و تاکیدش جهة آنکه مردمان در آخر روز باتمام مهمات
مشغولند و تصور فوات آن هست و در فوت آن حسرتی عظیم و بر ترک آن تهدیدی بزرگ واقع است از مضمون
این حدیث که در صحیح بخاری آورده من ترک صلوة العصر حبط عمله مفهوم میگردد و در فتوحات فرموده که صلوة
عصر از سائر صلوات بتعظیم و تشریف جهة نزاهت اوست از تقیید و تحدید چه اوقات او بل صلوات اربع محدود است
و از آن عصر غیر محدود و اگر چه حدی تقریبی دارد اما تحقیقی ندارد و مختلف فیه نیز هست بخلاف دیگر اوقات
چه اول فجر محدود است به بیاض معترض که در افق مستطیر شود و ظهر بزوال شمس و فی زوال و اول مغرب بغروب
آفتاب و اول عشا بغیب شفق و این همه امور محققه محسوسه اند و در تعیین اول وقت عصر امری محقق
محسوس نیست پس از قید حدود منزه باشد و بسبب تنزه از قید او را مناسبتی با هویت مطلقه که از حدود رسم
و تحقیق و تقیید و اطلاق و تقیید منزه و مقدس است ثابت باشد و آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتعظیم
قدر او اخبار نموده و حضرت عزت جل ذکره او را از میان صلوات تخصیص فرموده اشارت بدین معنیست
والعاقل یکفیه الاشارة ع اهل دانش را همین یک نکته است اما جمعی چون قبیصه بن ذویب و ابن عباس رض
بروایتی گفته اند صلوة مغربست و او میانه نماز است در مقدار چه اکثر رکعات در فرایض چهار است و اقل دو
او مابین اقل و اکثر واقعست یا میان دو صلوة اخفاتیه و دو صلوة جهریه است یا میان بیاض نهار و سواد
لیل گزارده میشود یا وقت ادای او میان دو صلوة اخفاست و در اوقات حرکت و سکونست یعنی تردد و آرامش
مردمان و بدان قول نیز که اول نمازی که فروضیه آن ثابت شد ظهر است و او اوسط صلوات باشد و تخصیص
او بسبب فضیلت اوست و در بحر الحقائق هشام بن عروه از پدرش که از عایشه صدیقه نقل میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند که فاضلترین نمازها نزد خدای تعالی نماز شام است که افتتاح نماز شب بدوست و اختتام
نماز روز بدو و تاکیدش بجهت آن باشد که وقت افطار است و زمانی بغایت تنگ دارد و بفوت نزدیک اما طایفه
دیگر نماز خفتن را صلوة وسطی دانند که میان دو صلوة جهریه واقع شده که افتتاح و اختتام عبادات لیلیه بدیشانست
و قصر هیچ کدام راه نمی یابد یا میان شفعی و وتریست و خصوصیت او بجهة آنست که ادای او با قیام شب در مقام

خصوصیتهم

در نظام موازنه است خبا بخه در حدیثی صحیح بروایتین الوترین روه وارد است که هر که نماز خفتن بجماعت گذارد چنان باشد که
شب قدر بطاعت بروز آرد و تاکیدش را سبب آن گفته اند که زمان غلبه نوم است و میل طبع باسایش و آرامش و دین
در این وقت کسالت غالب باشد و آدمی دار راحت و استراحت را طالب و نزد بحققان نماز دو است نماز بدن و نماز
دل و صلوة وسطی نزد ایشان دل است و او را بجهت آن گفت که دل فاضلتر است از همه اعضا چه سلطان عالم بدن
اوست یا سریر سری و او در وسط مملکت دل وضع کرده اند یا واسطه است میان روح و جسد و بر هر تقدیر نماز
دل عبارت از نماز لیست که مقترن بدوام شهود باشد ای درویش تا تن در نماز است حفظ صورت ارکان صلوة میکند
اما چون از نماز بیرون آید حافظ صورت تواند بود و او را فرق و قابلیت انکه حفظ ارکان معانی و حقائق نماز
تواند کرد نیست بلکه این کار دلست که محافظت کند بنماز نیت شهود و حضور و از اینجاست که در صفت ارباب قلوب
فرمود فی صلوتهم دائمون نظم نیج وقت آمد صلوة ای رهنمون عاشقانرا صلوة دائمون نزد آنام گیر آن اینا
راست گوید نی بهد نی صد هزار قُومُوا و دیگر امر میکند که پای ابستید لِلّٰهِ برای خدای قَانِتِینَ در حالتی
که فرمانبرداران باشید یعنی نماز گذارید بفرمان برداری و برهیز کاری نه چون انسان دیگر که هر کس بر سم ملت خود
نماز کند و با آن نماز نافرمانی و عصیان او پیدا شود و گفته اند فوت سکوتست در نماز زیرا ابن الفرج فرمود
که هر یک از ما در عهد رسول صلی الله علیه وسلم در نماز با صاحب خود سخن میگفت تا حکم قوموا لله قانتین نازل شد
ساکت شدند و تر بعضی فوت خضوع و خشوعست یا اخلاص یا توجه تمام بحق و فراغت از خلق و بحقیقت تا کسی
در وقت نماز خود را از حالتی که در خارج نماز داشته باکین نسازد و حضور دل که کمال نماز جز بان متصور نیست حاصل
نگردد از مناجات که المصلی یناجی ربه مستفاد شد صدیقه رضی الله عنها فرمود که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
با ما سخن گفتی و مزاح کردی چون وقت نماز در آمد چنان حال بروی ما غیر شدی که گوئی هرگز ما را نشناخته است
و ندیده و هیچ آشنایی نداشته بیت خواهی که تو آشنای جانان شوی باید که ز هر دو کون بیگانه شوی از امام زین
العابدین ع نقل کرده اند که چون بنماز بر خاستی رنگ رخسار اش تغییر یافتی و حال بروی بگشتی میپرسیدند که ای
فرزند رسول خدای این چه حالتست جواب میداد که هیچ میدانید که در حضرت که ای ایستاده و با که سخن میگویم لو یعلم
المصلی من یناجی ما التفت الی غیره اگر نماز گذارنده بداند که با که مناجات میکند التفات بغیر او فرو گذارد هوسات
دل را از حس و خاشاک اندیشه ماسوی او پاک دارد بیت تا نگردد دل تهی نور لقا ناید بدید آینه ناصاف
نبود روی نماید دلا در خبر است که حق جل و علا وحی کرده بموسی ع که چون یاد حضرت کبریاء ما کنی چنان
باش که در آن حال همه اعضای تو از هیبت لرزان باشد و بجارکی خود اشاره نموده باذکر ما ارام گیرد و در
وقت یاد کردن جباری ما زبان در بن دل دار یعنی غفلت و بر شانی از خود دور کن اول بزبان دل با من گوی
پس بزبان سر و چون بر بساط عبودیت با بیستی چون بنده ذلیل ایستاده شو انگه بزبان نوع عبادت از کسی متصور است
که جمیع هموم خود را بهم تد پس آخرة باز آرد و دل را از هر اندیشه که او را از حضرت صمدیت مشغول میگرداند صافی
سازد و یقین باید دانست که تا یک ذره میل باطن بحبة دنیا باقی است طمع آن داشتن که در نماز از لذة مناجات بحظوظ
گردد تصور باطل و خیال محالست در دخیرة الملوک آورده که هر گاه روشنی بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم بود و

شادی دل بجمع اسباب مال وجاه باشد هرگز ذوق شرف انس طاعت بکام جانش نرسد و در مقام عبادت لذت روح
مخاطبات و ذوق مناجات در نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار مزمن شده و اصول آن در دلهاء
خلق رسوخ یافته جز قطع ماده دوستی زن و فرزند و قلع شجره محبت مال وجاه نیست و این علاجی بغایت دشوار و
داروی سخت تلخست و آن صعوبت این علاج بود که بیشتر مردمان و بزرگان امت هرچند سعی کردند که دو رکعت نماز گزارند
که در آن غیر حق در خاطر ایشان خطور نکند از آن عاجز شده نتوانستند از امثال ما کجا آن سعادت تصور توان بیت
چون حال مقربان چنین من خود چه کشم ز من که گوید اما فان لم یعیها وابل فطل اگر آن دولت دست ندهد باری
جهد کن تا نصفی تا ثلثی آن غاز از وسواس شیطان و هواجس نفس بسلامت بماند تا از انجمله باشی که خلطوا عملا
صالحا و آخر سیئا عسی ان یتوب علیهم بیت منید چشم بکلی ز سوی عالم دل بدان قدر که توانی نظر دریغ مدار
فان خفتم پس اگر ترسید از دشمن مجاهر یا از سبع ضاری یا حشرات موذیه فرجالا پس پیاده نماز کنید در وقت رفتن
اگر وقوف ممکن نباشد و این بقول امام اعظم است اما امام شافعی بهر حال تجویز کند در وقت مشی نماز گزاردن
با وجود خوف او رکبانا یا سواره نماز کنند در جنگ بهر نوع که میسر شود روی بقبله یا پشت بدان و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سه نوبت صلوة الخوف گذارده اند و محل شرح آن سوره نساست ای عزیز در این آیه تاکید است
که بهیچ نوع در نماز تقصیر و تاخیر مکنید اگر از دیگران میترسید حق سبحانه سزاوارتر که از او بترسید و خدمت او
بجای آرید فاذا امنتم پس آنگاه که ایمن شوید فاذکروا الله نماز گذارید باتفاق اکثر علماء اینجا مراد ذکر نماز است و او را ذکر
بجهة آن گفت که همه آن از ذکر خالی نیست در تیسیر آورده که حق سبحانه و تعالی در قرآن نماز را یازده نام ذکر کرده اول
صلوة قال تعالی یقیمون الصلوة دوم تسبیح قال تعالی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون الآیه سوم ایمان قال
تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم چهارم قرآن قال تعالی وقرآن الفجر پنجم حسنات قال تعالی ان الحسنات یذهبن
السیئات ششم فتوحات قال الله تعالی یا مریم اقنتی لربک هفتم رکوع قال تعالی وارکعوا مع الراکعین هشتم سجود قال
تعالی آناء اللیل وهم یسجدون نهم امانت بقولی قال تعالی انا عرضنا الامانة دهم استغفار قال تعالی والمستغفرین
بالاسحار یازدهم ذکر قال تعالی فاذکروا الله و گفته اند مراد این آیه شکر است یعنی چون ایمن شدید از دشمن شکر
خدا را کما علمکم همچنانکه در آموزانید شما را از شرائط و آداب نماز ما لم تکونوا تعلمون آنچه نبودید شما که آنرا دانید
یا تعلیم داد شما را گزاردن نماز در حال خوف بعد از مبالغه و تاکید بر ادای نماز شمه احکام عده و طلاق بیان میکند
والذین و آنانکه یتوفون منکم وفات کنند از شما ویذرون ازواجا و بگذارند زنان را رسم عرب چنان بود که
زنان شوهر مرده یکسال عده میداشتند و جامهاء کهنه پوشیده قاعده تزین و تجمل فرو میگذاشتند اکثر از اهل مدر
بودندی در همان خانه با اولیاء شوهر بسر بردندی یا اولیاء زن جهت وی خانه بهمان منزل بنا کردندی و اهل وی را
از پلاس خانه جداگانه برای ایشان مرتب ساختندی و یکسال از آن خانه بیرون نیامدندی و ایشان را نفقه بر اولیاء
شوهر بودی اما اگر از خانه مقرر بدر آمدندی نفقه ساقط شدی چون حضرت رسول صلعم بمدینه آمد مردی از
طائف که نام او در صحائف سعادات مرقوم بود درگذشت و از وی پسری و زنی و پدر و مادری بماندند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترکه او را بر اولاد و والدین قسمت فرمود و زن را از آن نصاب نصیبی نداد اما حکم کرد که یکسال

از ترکه نفقه بدو رساند ودر آن محل این آیه نازل شد وحکم فرو آمد که چون جمعی از شما بمیرند وزنان از ایشان بازماند وصیه
وصیه کرد خدای وصیت کردنی واگر بیرون خواند نوشته شد وصیتی بابرایشان است وصیت کردن لازم واجبست برای
زنان ایشان متاعا منعه دادنی بنفقه وکسوه وسکنی از ترکه شوهر الی الحول غیر اخراج یا بکسال پی پرون کردن از مسکن
معهود یعنی ایشان را از جای مده پرون نیارند بی طوع ورغبت ایشان واگر خود پرون آیند ایشان را نفقه نباشد فان خرجن
پس اگر پرون آیند بعد از گذشتن سال فلا جناح علیکم پس بر شما گناهی نیست ای اولیاء شوهر فیما فعلن فی انفسهن در انچه
ایشان کنند در حقها خود از زینه وطلب شوهر من معروف از انچه بر وفق شریعت باشد والله عزیز
انتقام کشنده است از کسی که خلاف امر وی کند حکیم صواب کار است در انچه حکم کند این آیت میراث که بعی باشنی از
ترکه باشد منسوخست ومدت یکسال را بچهار ماه وده روز آمده چنانچه در آیه متقدمه گذشت وآن آیت اگرچه در تلاوت مقدمست
در نزول موخر بود وباشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر این ترتیب قرار یافته کما سبقت الاشاره الیه فی صدر الکتاب
والله اعلم بالصواب وچون در آیت متقدمه بیان متعه زنانی فرموده که قبل از مسیس طلاق یافته بودند اینجا حکم میکند
بمتعه زنان مطلقه بعد از مسیس وميفرماید وللمطلقات وزنان طلاق داده شده را متاع متعه ایست که بدان برخوردار
یابند بالمعروف بطریقی نیکوئی واعتدال یعنی چون مطلقه بدرد فراق مبتلا شد دل شکسته اورا چیزی از متاع دنی که سطح
نظر اکثر زنانست تارک حقا وسزاوار کرداینده است خدای تعالی این را سزاوار کرداینده علی المتقین بر پرهیزکاران از
زیدج فرموده که چون در آیت سابقه حقا علی المحسنین نازل شد یکی از مسلمانان گفت خدای تعالی این متعه را بر محسنان واجب
کرداینده من اگر خواهم متعه دهم واگر خواهم ندهم که این حق بر محسنانست نه بر عموم مسلمانان حق تعالی در این آیت فرمود که
حقا علی المتقین ومراد متقیانند از شرک یعنی همه مسلمانان کذلک همچنانکه ان احکام بیان کرد یبین الله لکم دیگر
بیان میکند خدای برای شما آیاته احکام خود را انچه بدان محتاجید در معاش ومعاد لعلکم تعقلون شاید که شما
عقول خود را در قبول وتفکر در آن استعمال کنید بس بعد از بیاری احکام را برای تنشط خواطر اصحاب ایراد قصه
میفرماید که او را با آیات گذشته مناسبتی هست چه در آنها ذکر طلاق داده وسببی است سر قطع شهوة را ومقاتله کردن
با نفس امارة که دشمن باطن است وایراد قصه مقدمه قالت وکارزار کردن با کافران که عدو ظاهرند واین قصه بر آن
وجه بوده که یکی از ملوک بنی اسرائیل از ایشان را بقتال بعضی از اعدا امر کرد ومقاتله میکوید پیغمبر کنام او حزقیل بود
حقا علی المتقین ومراد متقیانند از شرک یعنی همه مسلمانان کذلک همچنانکه ان احکام بیان کرد یبین الله لکم دیگر
بیان میکند خدای برای شما آیاته احکام خود را انچه بدان محتاجید در معاش ومعاد لعلکم تعقلون شاید که شما
عقول خود را در قبول وتفکر در آن استعمال کنید بس بعد از بیاری احکام را برای تنشط خواطر اصحاب ایراد قصه
میفرماید که او را با آیات گذشته مناسبتی هست چه در آنها ذکر طلاق داده وسببی است سر قطع شهوة را ومقاتله کردن
با نفس امارة که دشمن باطن است وایراد قصه مقدمه قالت وکارزار کردن با کافران که عدو ظاهرند واین قصه بر آن
وجه بوده که یکی از ملوک بنی اسرائیل از ایشان را بقتال بعضی از اعدا امر کرد ومقاتله میکوید پیغمبر کنام او حزقیل بود
واسطه ای بود که آنرا داوردان گفتندی در انجا طاعون بدید آمد جمعی بایستادند وطائفه پیرون رفتند حکم ربانی ضعف
یقین یا کراهت مرگ از خروج بشیمان شده صفت کاهلی وسمت ترس وبددلی بر ایشان مستولی شده بیت
ناز کان را عشق وز اینجا بند جان من شیر مردان بلا کش باد این صحرا نهند بعد از وقوع ندامتها نه بر انگیخت
که هوای آن موضع که مقصد ماست متعفن شده واز اصل آن بیا بیلاو وبا کرفتار ند چون معلوم کردند که هوا از غبار عفونی
صافی شده ومردم از بلیه طاعون خلاص یافتند ساعتی توجه نموده روی بکارزار کفار آنیر خزقیل مناجات کرد که ای
آل یعقوب وموسی بافرمانی این عاصیان پنای ایشان را همه در عالم انفس ایشان آیتی بنمای تا دانند که فرمان حکم تو میتواند
خدای تعالی ایشان را بمیراند وبعد از هشت روز بهمه آخر حزقیل زنده کرداند واینها نیز آیات آنست که واسطی کوده بدد حوالی
واسطه ای بود که آنرا داوردان گفتندی در انجا طاعون بدید آمد جمعی بایستادند وطائفه پیرون رفتند حکم ربانی

اتفاقا آن کرد که اکثر بازماندگان مردند و پیرون رفتگان جان بسلامت بردند و بعد از انقطاع طاعون باز آمدند حالی که
بلای طاعون معاودت کرده همه اهل آن دیر یکبار از ترس آن مرگ فرار نموده از آن مقام رخت بریبشد جانجه حق تعالی میفرماید
اَلَمْ تَرَ آیا نمی بینید بعجیب و تقریر است آنرا که این قصه شنیده و دانسته باشد از اهل کتاب و ارباب تواریخ و انکه ندیده و
ندانسته آنرا بتر بدین نوع خطاب کند که این کلمه مثلست در باب تعجیب و گویند این دور تر دلست که علم باشد یعنی ندانسته و
بتعجیب نگاه نکرده **اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا** بسوی انانکه پیرون رفتند **مِنْ دِيَارِهِمْ** از بترها و سراهای خود **وَهُمْ أُلُوفٌ** . و ایشان
هزاران بودند و اینجا اختلافست هشت هزار بوده اند یا سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در غریب سجستانی گوید که الوف
جمع الف است چون فعول و فاعل یعنی پیرون رفتند و حال انکه ایشان با یکدیگر الفت گیرندگان بودند صاحب کشاف
گوید این ادیع شناسیر است بلکه ایشان گروهی بسیار بودند که از مساکن خود پیرون آمدند **حَذَرَ الْمَوْتِ** از جهت ترس
مرگ و احتراز کردن و با آوهم جنان میرفتند تا بوادی وسیع میان دو کوه فرود آمدند **فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ** پس گفت مر ایشانرا
خدای **مُوتُوا** بمیرید امر تخییر است و در معالم و تیسیر آورده اند که خدای تعالی دو فرشته فرستاد تا یکی از اعلای وادی
و یکی از اسفل آن ندا کردند که بمیرید یکبارگی همه بمردند و چهار پایان ایشان برجای بجان کشتند مردمان از اطراف و جوانب
بدفن ایشان فراهم آمدند و از آن عاجز گشته دیوارها در گرد ایشان آوردند مدتی بر ایشان بگذشت و گوشت
از روی استخوان فرو ریخت بندها و پیوندها و اعضا از عرصه جمعیت روی بادیه شر قرنها دند **ثُمَّ** شیئی را گویند بر
دیرزمان بودی گوئی میان این حال و میان حال مشیتی استخوان بینی روزی یوشع بن نون واشراست که خر قیل این بوزی که ثالث
خلفاء موسی علیه السلام بود و او را ابن العجوز گفتندی بقول اصح و ذوی الکفل اوست و حکایت او در سوره ص خواهد آمد
بر ایشان بگذشت و تودها و استخوان آن فرسودگان مشاهده نمود دست بزبان برد عا برداشت گفت الهی جنابجزاش صیت
بدین عاجزان میدان دین خود تطرر حمت بر ایشان افکن و بیان شایر که این ست قدرتان را تا جهانیان را عبرتی شایند
شی یت حیوم بنوشتان حق سبحانه بدو وحی فرستاد که چنین و چنین بگوی تا ایشان زنده شوند خر قیل بگلدی که مامور بود
متکلم شد و بیکبار کوشها و خاک شده بصورت اجسادی باز گشته بروی عظام در آمدند و اوصال و مفاصل و اعصاب
و عروق بجای خود رفته قدرت ربانی لباس زندگانی در ایشان بپوشانید و بر پای خاسته این کلمات بزبان میراندند که
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و آن مرگ ایشان مرگ عقوبت بود یا مرگ طبیعی نه موت انصرام اجل تا معنی آیت راست
آید که لا یذوقون فیها الموت إلا الموتة الأولى و اگر استیفاء اجل نمودندی دیگر بدنیا زنده نشدندی و حق تعالی میفرماید
ثُمَّ أَحْيَاهُمْ پس زنده گردانید ایشانرا بقیه عمر ایشان بگذرد و در مراد المسیر آورده که احیاء ایشان معجز شعیب آخر انبیاء
ایشان بود و آیات انبیاء علیهم السلم از موت اولی مستثنی است **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ** هر آینه
خداوند نیکوکاری و نواخت است بر مردمان یعنی جمع مردگان ایشانرا زنده گردانیده و در دنیا ایشانرا مهلت داد تا توبه
کردند و توبه ایشان قبول فرمود **وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ** و لیکن بسیاری از مردمان **لَا يَشْكُرُونَ** سپاس داری نمیکنند خدایرا
بپاید یعنی مفسران گویند قصه قوم حزقیل اینجا تمام شد و فائده قصه احتجاج است بر یهود که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
خبر داد ایشانرا از چیزی که صحت آن نزد ایشان محقق و معلوم بود و این معنی هر آینه جز بوحی الهی دوی نموده و دیگر حجت است
بر مشرکان که منکر بعث بودند چون مضمون این حکایت تجمیع اهل اسلام بر جهاد و تحریص ایشان بر توکل و تسلیم شدن نزد

جریان قضا اشتمال داشت ارداف کرد این قصه را بامر مسلمانان بقتال کافران و فرمود وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و کارزار کنید برای خدا
برای آشکارا کردن راه بخدای و چون قوم حزقیل از مرگ میگریزند که گریختن از مرگ شما را سود ندارد ای عزیز عقل ناقص را آدمی را بر
آن میدارد که احتراز کن که حذر از و ممکن است کمال عقل از این معنی ابا نموده میگوید که اقتضاء الهی بمرگ کسی حکم کرده باشد حذر از آن
در حیز امکان نگنجد و اگر قضا نرسیده فائده حذر چه باشد و مرتضی علی ع درین معنی دو بیت است که ترجمه آن بر آن وجه نظم یافته
نظم از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش
نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ٭ چنانچه ایشان را نداشت و گفته اند این آیه تتمه وصیت است خطاب بایشان
که خدای ایشان را زنده گردانید و جمعی محققان معنی این آیه بزبان اشارت بر این معنی ادا کنند که آنکسان که سالکانند که از مساکن عبادت
و رسوم بیرون آمده و از دیار مالوفات طبع نفس خارج شده بوادی ریاضات را در طلب سر منزل حیوة حقیقی باقدام همم طی کردند
و تاسیر و سلوک الفت گرفته از موت جهل و وقوف در مهاوی طبع حذر فرمودند و چون زندگی دل جز بموت نفس اماره دست
ندهد نادی هدایه و داعی ارشاد صدای موتوا بایشان رسانید و این موت عبارتست از فنای اوصاف بشریه و محو اخلاق ذمیمه که
موجب بعد و فراقست از مقام قربت و چون بموت ارادی مردند دیگر باره ایشان را بحیوة فائضه فاضله از وجود دائم زنده گردانید
که فاحیاهم تا بعد از انخلاع از علائق وجود عاریتی بحقائق وجود موهوب حقانی قائم شده از اسرار مرتبه فنا و بقا باخبر کردند
بیت بی حجابت باید اسرار لباب ٭ مرگ را بگزین و بردار آن حجاب ٭ نی چنان مرگی که در گوری روی مرگ بتدبیلی که در نوری
روی و بعد ها که فوز بدین مرتبه جز بقهر نفس و هوا و شیطان که اعداء الله اند ممکن نیست همه سالکان را بر این مقاتله حث
میکند و میگوید که کارزار کنید با نفس و شیطان و در راه رضای رضای رحمن وَاعْلَمُوا و بدانید أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ آنکه خدای
شنواست مر قول متخلفان از جهاد را عَلِيمٌ داناست باسرار ضمائر ایشان یا می شنود ناله دردمندانی را که از طریق سلوک
از شوق بنالند و میداند که سائران سبیل محبت از درجه حالند امام قشیری رح میفرماید که لفظ سمیع علیم موجب تسلی
بلاکشان و سبب سهولت حال ایشانست بیت می کشم رنج غم عشق بدین نکته خوشم ٭ که تو دانی که من از بهر تو
این رنج کشم ٭ و بعد از امر بقتال چون تهیه اسباب آن موقوفست بر مال لاجرم اغنیا را بر نفقه تحریص مینماید و بسبب
تاکید استحقاق و ثواب و تنبیه بر عدم اضاعه جزای آن صدقه را بلفظ قرض ادا کرده میفرماید مَنْ ذَا الَّذِي کیست
آنکس که بخلوص نیت يُقْرِضُ اللَّهَ وام دهد خدا را یعنی بندگان او را چون مانند دوام خواهند و بحدیث ثابت
شده که ثواب قرض از صدقه زیاده است یحیی بن معاذ رض میفرماید که عجب دارم از کسی که او مال بماند و حال آنکه
رب العرش استقراض میکند و در خبر است که حق سبحانه و تعالی میگوید که کدام از شما قرض میدهید کسی را که بآن
طلب ثواب میکند بدادن وام عدو و ظلوم نیست نه درویش و نادر است که از باز دادن درماند و نه ظالم ستمکار
که ببرد و باز ندهد خوش حال کسی که چنین مستقرضی وام دهد قَرْضًا حَسَنًا وام دادنی نیکو قرض اینجا اسم
معطیست نه صدر و بعضی بر آنند که مصدر است بمعنی اقراض و بر وزن مصادر ثلثی ازین باب می آید چنانچه در
آیه انبتکم من الارض نباتا واقعست و قرض حسن آنست که وام دهنده طالب عوض نباشد یا در دادن آن تعجیل کند
یا از خلق بپوشد یا هر چند بسیار باشد از اندک شمرد یا بدادن آن منت ننهد و ایذا نکند یا از مال حلال قرض دهد
یا خاصه از برای خدای این عمل کند یا بطیب نفس اعطا کند یا نیت درست سازد و از روی عقلت این کار نکند یا جزای

کلی یابد حق سبحانه چون وام داران دنیی یکی را باز دهد بلکه میفرماید که کیست که خدا را چنین دهد فیضاعفه تا خدای
مضاعف کرداند و زیاده بر زیاده سازد اجر قرض را له از برای او و اگر مشدد خوانند از تضعیف باشد که دلیل تکثیر است
و گفته اند مضاعفه آنست که مثل چیزی را با چیزی اضافه کنند تا دو چندان شود حق تعالی میفرماید که مضاعف سازم جزای
بنده را نه بآنکه یکی با یکی اضافه کنم بلکه زیاده کردانم اضعافا کثیرا ضعفها بسیار مفسران گویند که یکی از آن بهفتصد رسد
چنانچه فرمود فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و محققان بر آنند که این را مبهم گذاشت تا بنده اضعاف
کثیره از حیز شمار بیرون تصور کند و رغبتش بخیرات بیفزاید و گویند حکمت در مضاعفه آنست که بنده بدو چیز احتیاج کلی دارد
یکی مکافات نعمت در دنیی و دیگری ثمن جنت در عقبی و حصول این دو چیز بعبادتست و بنده عاجز را عبادة بدان
مثابه که هر دو را وافی باشد نیست پس چون بیکی اشتغال نماید دیگری از و فوت شود و از آن بی بهره ماند حق سبحانه
عمل او را مضاعف میسازد تا اصل عملش بمکافات نعمت حساب کنند و آنچه خود زیاده کرده بثمن جنت بردارد
یا اگر بنده را خصمان باشند که روز قیامت جهة رد مظالم اعمال خیر او را بدیشان باید داد خدای تعالی فرماید که اصل
عمل که از آن بنده است ببرید و زیاده از آن منست و در آن دخل مکنید پس آن زیاده برای بنده بماند تا بکلی محروم
نماند بیت کرم دوست نگه کن که بیازار حساب نگذارد که شود بنده مفلس محروم آورده اند که چون این آیت فرود آمد یهود
طعنه زنان گفتند مگر خدای چیزی ندارد که از ما قرض میخواهد مسلمانان بوعده حق تعالی واثق شده در معامله مبادرت
نمودند اول ابو الدحداح گفت یا رسول الله مرا دو خرما بستانست و بهترین جنیه نام دارد اگر آنرا قرض دهم شما پایندان
بهشت میشوید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من ضامنم که حق سبحانه دو چندان در ریاض جنان بتو ارزانی
دارد گفت ای سید بشرطی که فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه فرمود که چنین باشد پس دست بدست
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و جنیه را در راه حق صدقه داد و فی الحال بدر خرماستان آمده مادر فرزندانش بخواند
و گفت یا ام الدحداح این حدیقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندان بستانم و تو و کودکان با من باشید زن گفت بارک
الله لک فیما اشتریت خوش سودائی کرده و زیبا بوستانی خریده خدای تو را بدان برکت دهاد پس فی الحال از آن باغ بیرون
آمد و خرما از آستین و دهان کودکان بیرون میکرد و میگفت بیندازید که این نه آن شماست بلکه از آن خدا است
پس آن بوستان با ششصد بن خرما بارور بآسانی و دلخوشی برای خشنودی خداوند تعالی در کار درویشان کرد و بشارت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او برین وجه صادر شد که کم من عذق رواح و دار فیاح فی الجنة لابی الدحداح
بسیار نخلها گران و سراهای گشاده خوش حوا که در ریاض فردوس از برای آسایش و آرامش ابو الدحداح آماده
و مهیاست بیت امروز بده فانی معیوب که فردا اندر عوضش باقی مرغوب دهندت سعدی قدم سعی نه
اندر ره خیرات تا روز جزا راه بمطلوب دهندت ای عزیز در ضمن قرض خواستن خدای تعالی دو نوازش مندرجست
یکی توانگران را که از ایشان قرض میدهد و یکی درویشان را که برای ایشان قرض میخواهد اما نواخت درویشان بیشتر و
کاملتر است چنانچه در بصائر آورده که جمعی از فقرا و اغنیا در مجمعی حاضر بودند یکی از توانگران بر سبیل مباهات
و مفاخرت بر درویشان گفت خداوند تعالی چه بلند کردانید قدر ما را که از ما قرض طلبید درویشی از آن فرمود که بلکه درجه
ما را بلندتر ساخت که برای ما قرض خواست از غیر دوست قرض خواهند اما برای غیر دوست قرض نکنند وام از بیگانه طلبند

اما برای آشنا وام نگیرند وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وخدای فرا میگیرد و تنگ میکند روزی بر بعضی بعلم و حکمت خود و صلاح حال
ایشان آنست وَیَبْسُطُ و گشاده میگرداند بر گروهی روزی ایشان بتدبیر و قسمت خود و مصلحت و منفعت ایشان در
آنست ایراد این کلام از برای تسهیل امر اقراض است چه هرگاه که بنده دانست که حق تعالی قابض است و قادر بر آنکه مال
از بنده فرا گیرد و در دست او نگذارد از خوف قبض فرصت غنیمة شمرد و چیزی در راه او صدقه دهد و چون نزد او محقق
شد که باسط است و میتواند که روزی بر بنده فراخ گرداند صدقه دادن بر وی آسان گردد و بامید آنکه اگر چیزی از دست
برود حق تعالی عوض بدو خواهد داد بدادن صدقات دلیر شود و گویند قبض میکند از ممسک بتلف و بسط میکند بر
منفق بخلف یا قبض میکند از دست اغنیا تا ایشان را از اجناس اجناس دنیا پاک سازد و بسط میکند فقرا تا بر بر و تقوی
و تقوی ایشان را معاون باشد امام قشیری رح فرموده که قبض میکند و صدقه را از اغنیا قبض قبول و بسط میکند ثواب را
بر ایشان بسط خلف یا قبض میکند روزی را بر فقرا تا در بوته بلا گداخته جوهر صبر ایشان ظاهر گردد و بسط میکند
با غنیا تا در میدان راحت علم مسرت برافراشته جلوه شکر ایشان هویدا شود محققان گفته اند که معرفت قبض و بسط
بنده را بدان مقام که بکلی دل از مال دنیی بردارد و نظر بر عنایت و حمایت مولی گمارد در بحر الحقائق فرموده که فرا میگیرد
از اغنیا تا دانند که ستاننده اوست و منت بر فقرا ننهد و بسط میکند بر فقرا تا آنرا از حق بینند و منت اغنیا نکشند
قابض اوست تا دیده شهود اغنیا جز او نبیند باسط اوست تا بصر بصیرت فقرا جز او مشاهده نکند و بدانچه خود دارد
بر تو بسط کند قبض از برای مریدانست بسط از برای مراد قبض از قهر و سطوت و بسط از برای لطف و منت قابض
که قومی دارد مقام خوف بگذارد و باسط است که جمعی لوای همت جمعی در عرصه رجا برافرازد قابض مشتاقانست
که سینه ایشان بآتش شوق بسوزد باسط عارفانست که در خلوت دل ایشان چراغ وفا برافروزد قابض است که خواص
از رویت کرامات مستوحش گرداند باسط است که اجبار را برویت کریم مستانس سازد عارفی گفته که قبضش آنست که فعل تو بتو نماید بسطش
چنانست که ابواب مشاهده فضل خود بر تو گشاید آنکه بفعل خود نگرد در زندان قبض عابد عابد آنکه بفضل خود نگرد در بساط
بسط آرام گیرد یکی را بتجلی قابضه دل از شناخت تنگ سازد دیگری را بتدلی باسطیه در انس بر روی جان بگشایند یکی از
قبض هراسان یکی ببر بسط نازان یکی را بسط از خود رهانیده و متوجه شهود خود ساخته پیر طریقت گفت الهی هرگاه بخود
نگرم گویم از من زارتر کیست چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست بیت گاهی که بخود در نگرم پست شوم گاهی که
بدو نگه کنم مست شوم صاحب روح الارواح فرموده که مراد از قبض و بسط تنگدلی و خوشدلیست و این هر دو بحکم ازلیست
گاه دل را بقبضه قبض نهد تا سلطان جلال دمار از وی برآرد و گاه بر بساط بسطش جای دهد تا فیضان جمال بحکم نوال
وی را بنوازد و شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه مهذب بود و بر بساط بسط مؤدب باشد در قبض بی اعتراض گذراند
و در بسط از اعراض روی دل بگرداند نظم چونکه قبضی آیدت ای راه رو آن صلاح تست و ابس دل مشو چونکه قبض آید
تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین العزیز تقدیم قبض درین آیه دلیل است بر آنکه بسط نتیجه اوست پس
در سلوک او متحمل غم و الم شده ملول مباش که حصول شادی و فرح بعد از ظهور تعب و ترح است و هم در مثنوی میفرماید
نظم غم چو آیینه است پیش مجتهد کاندرین صد مینماید روی ضد فکر غم گر راه شادی میزند کارساز بهای شادی
میکند میفشاند برگ زرد از شاخ دل تا بروید برگ سبز معتدل غم ز دل هر چه بریزد یا برد در عوض حقا که بهتر آورد

وَاِلَيْهِ وبسوي اوست يعني بازداش او تُرْجَعُوْنَ بازگردنيده خواهيد شد پس ميفرمايد كه اي توانگران جون
بموت از مال خود جدا ماني فرصت فوت مكن وپيش از انكه همه از دست برود چيزي از آن دست در انداز جون رجوعت
باحق خواهد بود بقدري از اندوخته خود كه هم داده اوست بويژه واضعاف مضاعفه عوض بستان بيت
يكي سيد وهفتصدي ستان ۞ جزاهاي خوش تا ابد ميتان ۞ اينقدر نيك دست جون دهم بديم رجوعت باو خواهد
بود بر مقاسات شدائد شكيبا مباش كه تحمل سخت عقبي بمقدار تحمل محنت دنياست بيت هركه برفرق انجا خاست
هرچه انجا زخم انجام همراست ۞ بعد از استقراض كار ارباب جهاد وادوات غزات بيان مينمايد ايراد قصه جمعي
ميفرمايد كه از خود حضرت پيغمبر صلي الله عليه وسلم التماس ملكي كردند كه مدد بوده با كفار مقاتله نمايد وجون ملتمس
ايشان باجابت مقترن شد مخالفت نمودند واز جهاد تخلف ورزيدند ودرين قصه پيشه بل نخويست صحابه
تا مدام قتال برايشان متوال سلوك كنند اَلَمْ تَرَ اِلَى الْمَلَاِ مِنْ بَنِيْٓ اِسْرَآءِيْلَ آيا نديدي يعني ندانستي وعلم تو منتهي نشد اِلَى الْمَلَاِ جمعي از
اشراف وارباب راي مِنْ بَنِيْٓ اِسْرَآءِيْلَ از گروهي كه فرزندان يعقوب بودند كه بديشان خبر رسيد مِنْ بَعْدِ مُوْسٰى بعد از
وفات موسي عليه السلام معلوم آورده كه جون حضرت موسي عليه السلام دعوت حق را پيش اجانب خود نمود وطوطي قدس اشيا
روح مقدسش از شكاي قفس ناسوتي بفياض ملكواي رياض لاهوتي پرواز نمود ع يعني آن شهباز سدره ساعد
شهباز رفت ۞ يوشع بن نون خليفه را گذاشت تا ميان بني اسرائيل اقامه احكام تورات نمايد وجون يوشع بن نون
جوم بقابض الجال سپرد زمام مهام شرعيه بعهده كالب بن يوفنا بود وبعد از وفات او حزقيل كه بديي الكفل مشهور است
بتمهيد مراسم دين قيام نمود پس از وي بني اسرائيل عهد خداي فراموش كردند وروي توجه بر پرستش اصنام آوردند
حق تعالي الياس را بديشان فرستاد وبعد از او اليسع را خلعت نبوت داد وجون بعد از اليسع پيغمبري نبود بني اسرائيل
سر از خط فرمان پادشاه اي دريا بر طغيان نهادند خداوند تعالي قومي را كه بلشتا مكشدي ودر تواريخ بعمالقه
وجباريين مشهورند بر اين مسلط گردانيد ومهتر اين جماعت جالوت نام داشت وقوم او از بقاياي عاد اين
بودند همه مردمان قوي هيكل تن آور بلند بالا سخت روي بدخوي بيت دليران سهل انگن شير گير
خرد شكن با نيزه وتيغ تيز ۞ وجون كسي را در حرب با ايشان طاقت مقاومت نبود بني اسرائيل در ماندند و
جمعي را اسير گردانيدند وبعضي از ايشان را بقتل رسانيدند وجمعي از ديار ومساكن بيرون كردند وكروهي را اسير گرفته
بغل ذل وقيد رقيت سخت شد سفاين عقول بقياي بني اسرائيل بگرداب اضطراب در افتاده متحير ومتفكر
فرو ماندند نرحا داشتند كه حال خود با عرض رسانيدي ونزد پادشاهي كه معاويث او با دشمن خيلي كردندي
واز سبط نبوت جز زني آبستن نمانده بود وايد واري تمام بفرزند او داشتند اشراف قوم آن زن را از ترس انكه
جون رغبت خلق بفرزند خود معلوم داشت محبوس كردند كه مبادا دختري آرد وبر پسري ستبدل گرداند وان
زن در حبس دعا كرد ودرخواست كه خداي او را پسري بخشد دعاء اخلاص آميزش بعرش جا بر رسيد وپسري نامي
وفرزندي گرامي متولد شد بيت كوهري رخشنده از بحر بنوت رخ نمود اختري تابنده بر اوج رسالت زد
مادر او را اشمويل كه بعبري اسمعيل باشد نام نهاد ومعني اين كلمه آنست كه خداي دعاي من شنيد يعني مستجاب گردانيد
پس اشمويل را شيخي دانا از علماء بني اسرائيل بپرورندي برداشت جه بدو هلفانا وفات يافته بود وجون پسر بلوغ

رسید و بقولی بیست ساله شد جبرئیل برو فرود آمد و پیغام حق سبحانه رسانید که ای اشمویل تو را بر پیغمبری برگزیدیم
برو و تبلیغ رسالت کن و خلق را بعبادة و جهاد دعوت نمای اشمویل بجد شتاب کردی و هنوز وقت نبود که خبر نبوة
آوردی و اگر راست گفتی برای ما پادشاهی تعیین کن تا بامداد او با دشمنان دین جهاد کنیم و تعیین آن ملک
نشانه نبوة و معجزه رسالت تو باشد و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد اذ قالوا چون گفتند اشراف بنی اسرائیل
لنبی لهم مر پیغمبری را که ایشان را بود یعنی اشمویل و این قول اشهر است و اصح و بعضی گفتند آن نبی یوشع بود یا شمعون
بن صفیه و بر هر تقدیر گفتند ابعث لنا برانگیز از برای ما برای از میان ما ملکا پادشاهی یا باعانت تدبیر
عالم گیرد حمایت رای جهان آرای او نقاتل کارزار کنیم فی سبیل الله در راه خدای یا جالوت و قوم او
محققان گفته اند که بحسب واقع ملک و دین بیکدیگر متعلق اند چه اگر امر نبوة بی شوکت پادشاهی متمشی شدی
جمعی کبرا بنی اسرائیل با وجود اشمویل نبی استدعاء ملکی نکردند پس استواری امر دین باستحکام اساس ملک
منوطست و پاسبانی خزانه ملک بحراست و حفاظت احکام دین مرتبط و مضبوط بیت نه بی تخت شاهی بود
دین بر پای نه بی دین بود پادشاهی بجای اردشیر بابک که حاکم عجم و حکیم عالم بوده بدین معنی ایمائی فرموده که
الملک والدین توامان درجه نبوة و مرتبه سلطنت دو نگین در خاتم انتظام مهام انام مرکوز گشته و شرف رسالت
باعز ایالت دو گوهرند در عقد تنظیم امور جمهور منتظم شده بیت نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند و
یک انگشترین گفته اینهاست که آزاده اند کین و زد و یک اصل و نسب زاده اند بعد از مبالغه قوم در استدعاء
ملک قال گفت آن پیغمبر هل عسیتم هیچ شاید از شما و بران هستید ان کتب اگر نوشته شود یعنی فرض گرداند
علیکم القتال بر شما کارزار الا تقاتلوا آنکه شما مقاتله نکنید و روی از حرب بگردانید قالوا ایشان گفتند وما
لنا چیست وجه ما را بر آن دارد ان لا نقاتل که ما قتال نکنیم فی سبیل الله در راه خدای وقد اخرجنا و بدرستی که بیرون
کرده شده ایم ما من دیارنا از مواضع و مساکن ما وابنائنا و مهجور شده ایم از فرزندان ما در خبر است که از اولاد ملوک
ایشان چهارصد چهل تن گرفته بود محققان گویند بنی اسرائیل تعلیل قتال کردند بچیزی که راجع بحظوظ نفس ایشان
بود لاجرم مخذول شده از سعادت شهادت محروم ماندند و اگر چرا گفتندی که چرا قتال نکنیم و ایشان در خدای
عاصی شده اند و بلاد الله را خراب گردانیده و عباد الله بقتل رسانیده از دولت جهاد محروم نمی شدند فلما کتب
پس آن هنگام که فرض کرده شد علیهم القتال بر ایشان کارزار کفار تولوا برگشتند بر ایشان و از فرمانبرداری
بگذشتند الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان و ایشان سیصد و سیزده بودند والله علیم بالظالمین و خدای داناست
بستمکاران یعنی متخالفان از جهاد وضع ظاهر در موضع مضمر دلیلست بر آنکه ترک جهاد و قعود از قتال ظلم باشد
و چون اشمویل بر ایشان حجت گرفت و ایشان بر جواب تاکید جواب دادند با حق تعالی مناجات کرد که الهی پادشاهی
برای این قوم تعیین نمای و از دیوان تؤتی الملک من تشاء منشور ایالت و طغرای جلالت بنام صاحب دولتی که
حامی رعایا و راعی برایا تواند بود رقم فرمای حق سبحانه عصائی و ظرفی پر از دهن بوی فرستاد و حکم فرمود که هر که
بمنزل تو در آید و روغن درین ظرف غلیان نماید و عصا با قد او برابر باشد پادشاهی این قوم او را شاید برین روغن
سر و موی او را چرب سازد و علم سلطنت او در میان قوم برافرازد اشمویل بفرمان ملک جلیل در منزل خود آرام

کرفت و هر یک از اکابر و اعاظم بنی اسرائیل در انجا نزد او آمد و شد مینمودند نه روغن بجوش می آمد و نه عصا را با قامت او
مساوات میبود تا روزی مردی سقا و کفته اند دباغ و بعضی کفته اند مکاری که او را شاول نام بود و بواسطه طول قامت
طالوت کفتندی از سبط بنیامین بخانه وی در آمد و در بعضی تفاسیر نسب او را برین وجه مسطور است شاول بن قیس بن
ضرار بن انس بن بحرف بن بنیامین بن یعقوب عم و سبب آن او بخانه اشمویل آن بود که دراز کوشی از آن پدر او کم شده و پدر
او را با غلامی بطلب آن فرستاد و ایشان در اثنای طلب بدر خانه اشمویل رسیدند و اطراف بارکاه نبوت از اشراف و
اکابر مملو بود طالوت از غلام پرسید که بیت این چه جاییست این که اطراف حریم حرمتش پادشاهان را ملاذ است و
فقیران را پناه غلام جواب داد که خانه اشمویل پیغمبر است طالوت کفت بیا تا در آییم و استدعا نماییم تا در باب کم شده
دعایی فرماید شاید که ببرکت نفس متبرکش آنچه مطلبیم بدست آید پس برهنمونی دولت قدم در حرم اشمویل نهاد و مقارن دخول
او جوشش در روغن قدس افتاد اشمویل برخواست و عصا را با قامت او قیاس کرد هر یک مقیاس دیکری بود بیت
چون قد تو را قیاس کردم با سرو سهی برابر افتاد اشمویل تبسم کنان فرمود که بشارت باد تو را بپادشاهی بنی اسرائیل
مژده که ایام بکام تو شد خطبه اقبال بنام تو شد پس سر وی را پیش کشید و بدهن القدس حرب کردانید طالوت کفت
یا نبی الله تو میدانی که سبط من فروتر اسباط بنی اسرائیل است مرا بر ایشان چکونه حکومت رسد اشمویل کفت ای طالوت
مملکت از آن مالک ملک و ملکوتست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند بیت ملک ده و ملک ستان اوست
راه بحکمش نبرد هیچکس طالوت کفت مرا درین باب نشانه باید تا دل مزید و تسلی یابد اشمویل کفت نشانه آنست
که چون بخانه باز روی پدر تو کم شده را یافته باشد و طالوت بخانه باز آمد و سخن اشمویل را مطابق واقع یافت دل بر سلطنت
نهاد و حکومت بنی اسرائیل را با خود قرار داد و اشمویل مر اشراف قوم را طلبیده طالوت خبردار کردانید چنانچه
حق تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ و کفت مر بنی اسرائیل را نَبِيُّهُمْ پیغمبر ایشان إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای قَدْ بَعَثَ لَكُمْ بتحقیق
برانکیخت برای شما طَالُوتَ مَلِكًا طالوت را پادشاهی فرمان فرمای قَالُوا کفتند از روی استبعاد أَنَّىٰ يَكُونُ چکونه
باشد و از کجاست لَهُ الْمُلْكُ مر طالوت را پادشاهی عَلَيْنَا بر ما وَنَحْنُ أَحَقُّ و حال آنکه ما سزاوارتریم بِالْمُلْكِ مِنْهُ
بپادشاهی از او که از سبط مملکت نیست و در آن زمان مملکت در اولاد یهودا بوده که یوسف عم در حالت وفات او را در مصر
بجای خود تعیین فرمود و کفته اند که چون میان یعقوب و یوسف عم بعد از طول مدت مفارقت افتاد اتفاق ملاقات
افتاد احوال کذشته از جانبین باز میکفتند یوسف در اثنای سخن از دو برادر شکر کفت و فرمود که چون برادران
قصد من کردند و من از تشنکی بنالیدم چه غلبه عطش مرا بهلاکت نزدیک رسانیده بود لاوی پنهان از ایشان
شربتی آب بمن داد و مرا از آن مهلکه بیرون آورد وقتی که بر قتل من اتفاق کرده بودند یهودا ایشان را منع کرد
یعقوب عم دعا فرمود که نبوت در نسل لاوی باشد و مملکت در سبط یهودا پس درین محل که حق سبحانه طالوت را
رتبه سلطنت ارزانی داشت اولاد یهودا کفتند ما از او احقیم بپادشاهی زیرا که او از فروترین اسباطست وَلَمْ يُؤْتَ
و او را عطا نکرده اند سَعَةً بسیاری و فراخی مِنَ الْمَالِ از مال دنیی این سخن را بنا بر عادت کفتند چه ملک یا به
نسبت باشد یا بخزانه و چون او از نسبت نسب عاریست باری بایستی که صاحب خزاین و دفاین بودی تا تجهیز
لشکر و تهیه اسباب حرب توانستی کرد قَالَ کفت پیغمبر در جواب ایشان إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ بدرستی که خدای

برکنید عَلَیْکُمْ بر شما چون انکار تملک او کردند جواب بجمله تاکید بر گفت وتقدیر کرد مسند الیه بر نعل جهر تخصیص
وتوکید یعنی خدای او را برگزیده است نه غیر او ودر عهدهٔ پادشاهی اصطفاء الهی است وافزونی داد او را کشادگی
وبسیاری فِی الْعِلْمِ در دانش گویند در زمان او بعلم حرب که ملوک را از آن چاره نباشد از و داناتری بود وگفته اند
عالم بود باموز سیاسی وترتیب معاملات وَالْجِسْمِ ودیگر بفزونی داد او را در جسم آورده اند که طالوت مردی بغال
نمانده وباجمال بود دیگر وگردن از اهل زمان بلندتر بودی حق تعالی او را بدو وصف بستود وبدو سعادت
گرداند یکی روحانی که علمست ودیگر بدنی که زیادهٔ قوه وپیشهٔ بنیه است وسلاطین را ازین دو صفت نجاشد
باشد چه علم عظیم است مر ایشان را در تثبیت مراسم سیاست که اساس ریاست بر اوست لولا السیاسة بطل
الریاسة وجسامه بدن ضرورت است نبردها عظمهٔ وی غالب باشد ودر مباشرت حروب ومقاومت باعدا
شکیبا وتواناتر اند بودن وی شبهه مر هیچ جاهل وبد دل را در دل ودیده خلق هیچ قدر ومقداری نیست وَاللّٰهُ
وخدای که مالک الملک علی الاطلاقست یُؤْتِی مُلْکَهُ میدهد ملک را که از آن اوست بی منازعی مَنْ یَشَآءُ
هر کرا میخواهد ومیداند که او را صلاحیت ملک داری هست ملک بخود اضافه کرد تا ملوک مجازی بیان
معزول نشوند وچون دانند که در دست ایشان عاریتست دل بر دوام آن نهند وَاللّٰهُ وَاسِعٌ وخدای بسیار فضل
زمام اختیار قبض وبسط امور آدمیان بدست هر که خواهد دهد عَلِیْمٌ داناست بمواقع اصطفا واجتبا بس
غنان اختیار حل وربط مهام عالمیان در قبضه هر که خواهد نهد کس را چون وچرا نرسد ویارای اعتراض
آن واعتراض بران نباشد بیت کیی زچون وچرادم بجا تواند زد که نقش نبندی قدرت ورای چون وچراست
باریکبینی اسرائیل جانجه داب ایشانست از طریق الحاح وابرام در اقتحام کوشیده گفتند ما را بر اصطفاء طالوت
حجتی وعلامتی بنمای تا دلها بران آرام گیرد وطبعها بطوع ورغبت فرمان او را دهد پیر دهن سبحانه تا شمول
وحی فرستاد که حجت پادشاهی او آنست که تابوت سکینه بمیان بی اسرائیل باز آید وآن تابوتی از چوب شمشاد
باصندل سه گز طول در دو گز عرض که خدای تعالی بآدم علیه السلام فرستاده ودر انجا صور انبیا بود از فرزندان وی
بعد دهر بپیغمبری خانهٔ ودر آخر همه خانها خانه پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام از یاقوت سرخ ودر و صورت
آنحضرت بر وجهی که دیده اند ستاده در و منحیر میماندی بیت صورتت می بینم وحیران معنی می شوم تا حیرت معنی
لطیفی تو که این صورتست در کشف الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه وسلم بران وجه بود که گویند
در نماز ایستاده است ومردی دوموی زیبا روی بر دست راست وی ودر یسار وی نوشته که هذا اولی
من تبعه من امته وآن صورت صدیق بود در برجانب وی مردی بافر وهیبت وبر جبین وی لا تأخذه فی الله
لومة اللائم وآن صورت فاروق رض بود وبر عقب وی مردی باحیا ووقار روشن سر در پیش افکنده وبر ناصیه
او این رقم کشیده که بار من البر رحیم وابن عمونه دو النورین رض ودر پیش وی جوانی شمشیر حمایل کرده وکمر خدمت
بر بسته ودر لوح جبین وی مسطور که هذا اخی وابن عمی وآن نمودار مرتضی ع بود وبر اثر وی
اعمام ونقبا وخلفا ولشکر عظیم از مهاجر وانصار رض احاطه نموده وچون مواکب وصواحب کواکب گرد
ماه یا اعاظم امرا وفرزانه بر حوالی شاه بیت شهسوار حسن چون بعاشر خوش بمیدان آمد صد سپاه از بکران

وهم چنین صورت هر پیغمبری وخلفا وخواص ومقربان وی در آن تابوت بود ووقتی با آدم ع فرو آمد که از شیث ع دور
محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم میثاق فرا گرفت تر دیک حوض اعظم بحضور روح القدس وکروبیان
از ملئکه وآن عهد نامه بقلم یاقوت ومداد نور بر وصله از حریر بهشت نوشته وبشهادة ملائکه مسجل
گردانیده قرار دادند که شیث ع نگاه داشت آن نور وافر الجور کامل السرور بر اقصی الامکان کوشید واین آبرو
پاکترین زنی از زنان عالم ببارد پس آن عهد نامه در تابوت سکینه نهاده بحضرت شیث ع تسلیم نموده ومقرر شد
که از اولاد او هر کدام مظاهر آن نور باشند بطنا بعد بطن عهد نامه در آن تابوت مضبوط دارند وتر دامنان او صیاء
در هر قرنی میسپارند پس از دور شیث تا زمان اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه صلوات الجلیل بر این منوال میبود و
مظهر نور محمدی علیه صلوات الرحمن واقع شدی حافظ تابوت وی بودی چون قضا را که فرزندان جمله اسمعیل
بودیلوغ رسید حضرت ذبیح الله انا وعهد نامه مقرر بستد ودر تابوت ضبط نموده تسلیم وی کرد بعد از و
اسمعیل ع اولاد اسحق با وی آغاز خصومه کردند وکشد نور محمدی ص با شماست وما از آن محرومیم باری باید که تابوت
با ما بودی قضا را از آن اشاعه نمود ودر واقعه با وی گفت که تابوت را بکنعان بر وبر یعقوب ع تسلیم نمای قضا را حکم اشارت
عیبی آن کار نپذیرفته تابوت تر دیعقوب برد وآن تر دفرزندان وی بودی تا روزگار موسی ع ویوشع نون از پس
یوشع سپرد بعد از یوشع قوم بنی اسرائیل از جاده استقامت منحرف شده دست عصیان از آستین طغیان بیرون
کردند وپای وفا از منهج صفا بیرون نهاده انبیا را بانواع جفای آزردند رب العزة عالمیان را بر ایشان مسلط ساخت
تا بعضی بکشتند وبرخی را بیردند وآن تابوت نیز بدست ایشان افتاد وبنی اسرائیل در حسرت آن میزاریدند وبر فوات
آن نعمه کبری ایشان حسرت اندیه بسیار بدند سبب انجا ز من کرشته کز سلیمن کم شدی هم سلیمن هم بری هم
اهرمن یکریستی بس در آن کز ایشان بجت سلطنت طالوت میطلبیدند حق تع پیغمبر زمان را از وصول تابوت
بر ایشان پیغمبر زمان را جز داد وقال لهم نبیهم پیغمبر ایشان یعنی اشمویل ان آیة ملکه بدین
که علامت پادشاهی طالوت ان یاتیکم التابوت آنست که پاید بشما تابوت سکینه که سکوت دل وآرام جان شما باشد
واین مجاز است حیة تابوت نیاید بلکه او را آرند وهذا کقوله تع فاذا عزم الامر فیه در آن تابوت سکینة
من ربکم سکینه است از پروردگار شما یعنی چیزی که شما را بدان تسکین خاطر باشد وان مرضی علی ع منقول است
که روی سکینه چون روی انسان بود ودو بال داشت ومانند بادی که سخت جهد بوقت کارزار از تابوت بیرون
بر دشمن وزیدی وایشان متفرق ساختندی وگفته اند سکینه طشتی بوده که دلها وانبیا را در آنجا غسل میداده اند
ودر زاد المسیر آورده روحی از خداوندند که سخن گفتی ومرگاه بنی اسرائیل در چیزی خلاف کردندی تر دیان تابوت
آمده سخن خود القا کردندی وسکینه ایشان را جواب میداد ودفع شبهه ایشان نموده بطریق ثواب دلالت میکرد وبقیة
ودیگر در این تابوت باقی چیزیست مما ترک از انچه بگذاشته است آل موسی وهرون یعنی موسی وهرون آل شخص
نفس او باشد کما قاله بعض اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم ودر حدیث آمده که من مزامیر آل داود مراد نفس داود است
پس انجا بتر معنی آنست که در آن تابوت چیزیست که موسی وهرون در او گذاشته اند وان نعلین موسی وعمامه هرون
وعصای او بود ودر بعضی الواح تورات وان ترنجبین که در تیه بر ایشان میبارید وحالا آن تابوت با عصای موسی در

ایشان

طیره است و قبل از قیام قیامت ظاهر خواهد شد تحمله الملائکة بردارنده ملائکه آن تابوت را و بشما آرند در اخبار آمده که چون عمالقه
تابوت را بولایت خود بردند و به بتخانه که داشتند در آوردند دیگر روز بتان خود را خوار و نگونسار دیدند انگشت تحسر بلب تحیر گزیدند
و ایشان را بتی بزرگ بود از زر ساخته و بجواهر مرصع گردانیده تابوت را بجای تخت در زیر او وضع کردند روزی دیگر که برای پرستش اصنام
بطرف بتخانه شتافتند بت را در زیر و تابوت را در بالا یافتند تعجب ایشان زیاده شد بیت که پیدا گشت تاج شاه انجم ز زیر
هودج چرخ چهارم برین فیروزه گون تخت منور برآمد مهر و بر سر افسر زر خادمان و مجاوران در بیت الاصنام بگشادند
دست و پای بت را بریده و تابوت را بر زیر او نهاده دیدند حیرت و اضطراب ایشان بیفزود حال با اسیری که در میان ایشان باز
گفتند و او جواب داد که آله بنی اسرائیل این تابوت بدیشان فرستاده بتکده شما جای او نیست و اگر اینجا بماند باندک زمانی اثری
از بت و بتخانه شما نماند پس ایشان تابوت را از اینجا بیرون آورده در حوالی دیهی دفن کردند و خدای اهل آن دیه را هلاک گردانید
از آنجا بجای دیگر نقل کردند و اهالی آنجا نیز بگرداب مرگ در افتادند همچنین اهل پنج دیه بواسطه رتبه تابوت در حفره قبر محبوس
گشتند و گفته اند در حوالی مزبله مدفون ساختند و هر که بدانجا می آمد بعلت باسور مبتلا می شد تا خلقی بدان بلا هلاک
شدند و چون وقت رسید حق تعالی فرشتگان را فرستاد تا کاروان را میراندند تا وقتی که بمیان بنی اسرائیل در آمدند و بر این
قول حمل ملائکه بمعنی شوق باشد ان فی ذلک بدرستی که در رسیدن تابوت را بشما لآیة لکم هر آینه حجتیست شما را بر صدق
پیغمبر شما در پادشاهی طالوت ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان ای عزیز بزبان اشارة تابوت دلست و سکینه
آنچه در او میباید از صفات پسندیده و تابوت که دل بدست لشکر نفس اماره یعنی هواها و لذتها حسی افتاده دلیل ذله و
مغلوبیه قوتهای روحانیست که اولا یعقوب روحند و چون این تابوت را با مقر خود آید علامت سلطنت طالوت نفس
مطمئنه است در عالم باطن یکی از عرفا فرموده که آن امت را سکینه در تابوت بود و این امت در دلست هو الذی انزل السکینة فی
قلوب المؤمنین آن تابوت را فرشتگان حامل بودند که تحمله الملائکة و این تابوت را لطف شامل حق تعالی حاملست که و حملناهم
فی البر و البحر اعداد دینی را بدان تابوت دست نبود و دل بین الاصبعین است که دشمن دین بر او دست نیابد ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان بلکه غیر حق هیچکس ملک و بشر در او مدخل نکند یحول بین المرء و قلبه صاحب فتوحات فرموده
که آیات بنی اسرائیل در ظاهر بود و آیات ما در باطن است و اینجا فرق ظاهر میشود میانه ورثه حضرت خاتم و ورثه
سائر انبیاء علیهم السلام چه ورثه انبیا در عموم شناختندی آنچه بر ایشان ظاهر میشد از علوم رسمی و بر آن زیاده نتوانستندی کرد
و ورثه محمدی صلی الله علیه و سلم در خصوص شناسا میشوند بعلم حال و ذوق که در باطن ایشانست و این علم ساعت بساعت
زیاده میشود و رمز رب زدنی علما اشاره بدینست و آن علم جان همه علمها و روح همه دانشهاست جان جز بدان عمل
زنده نگردد و دل جز بدان دانش روشن نشود بیت علم آن باشد که جان زنده کند مرد را باقی و پاینده کند دانش
باشد که اصلش زان سر است زانکه هر مرغی باصلی رهبر است القصه چون تابوت بمیان بنی اسرائیل باز آمد حکم
طالوت را انقیاد نموده بپادشاهی او رضا دادند و طالوت اسباب جهاد مهیا کرده روی بجنگ دشمن آورد در تفاسیر
معتبره آورده اند که طالوت قوم خود را گفت که نخواهم که با من بیرون آید کسی که عمارتی آغاز کرده و دلش باتمام آن
متعلق است یا عنقریب کدخدا شده و هنوز از زوجه خود تمتعی نگرفته یا تاجری که متاع تجارت همراه دارد و خاطرش
بخرید و فروخت آن مایلست یا وام داری که دغدغه ادای دین لذت فراغت در دل او نگذاشته بلکه جوانان با نشاط تمام

دارد تو فارغ دل بیرون آیند که رشته تعلق ایشان در دنیا و بخیه بدین از همه چیز بکن مقاتله با اعدای دین کسیخته باشد و خیال
خیال اهل خانه و اندیشه خویش و بیگانه از دامن همت ایشان در دنیا و بخیه بدین دستوری هشتاد هزار مرد جرار کار
آزاسته پیراسته که در جنگ جوئی چون آتش حمله کنار بودند و در ثبات و درنگ چون خاک با یار نظم درست و
شوخ مند و نعره آزمای دلیر و عدو بند و کشور کشای به شدی جو آشفته یلان مست همه تیغ و کمند خجسته دست
مرکب دولت طالوت روان شدند و خروج ایشان بجرب در فصل تابستان اتفاق افتاد و هوا در آن محل بغایتی گرم بود که
آهن از تاب آفتاب نرم میشد و سیم در دل معدن از تابش شعاع خورشید چون سیماب گداز آن میگشت نظم فلک را
شمع کافوری فروزان زتابش خلق چون بر آتش سوزان شده خون از جراحت در بدن خشک چو در ناف غزالان ختن
فلما فصل طالوت چون بیرون آمد طالوت بفرمان اشمویل از شهریت المقدس بالجنود با آن لشکر که همه کار دیده
ساخته و حرب را برداخته بودند و مسافتی قطع کردند تشنگی بر ایشان غلبه کرد و آتش عطش زبانه زدن گرفت گفتند
ای طالوت هوا بغایت گرم است و ما را چندان آب که کفایه باشد نیست از خدای در خواه تا جوئی آب در راه ما پدید آرد
باستظهار آن قطع این بیابان توانیم کرد قال گفت طالوت با علام اشمویل یا بطریق الهام یا بوحی که او را نبی دانید
ان الله بدرستی که خدای مبتلیکم بنهر آزماینده شما بجوئی از آب تا بشما نماید که فرمان برنده و خلاف کننده کیست
و آن جوئی بود که میان اردن و فلسطین ظاهر شد و گویند آن جوی واقع بود و حق سبحانه از آبان زمان باز موضع طالوت
گفت فمن شرب منه هر که پاشامد از این جوی فلیس منی از من نیست یعنی بر مذهب من نیست بر دشمن من در وقت خلاف
مخلص انکه هر که از این جوی آب خورد زیاده انکه حکم خواهد شد در صف قتال خاصر نخواهد گشت و از سعادت
جهاد محروم خواهد ماند ومن لم یطعمه و هر که نخشد و پاشامد آب آن جوی را طعام یعنی شراب آمده کما فی قوله
جناح فیما طعموا اهل معانی گفته اند لم یطعم منه نکفت تا رفع آن توهم شود که اگر در ظرفی کند و پاشامد بر دد
کوزه کند و بخورد حانث نیست بر اینجا معنی آنست که هر که از آن نخورد فانه منی پس او از من است و در خبر همراه من
الا من اغترف مگر انکس که بردارد غرفة بیده کفی آب بدست خود نه یعنی بر دست و فتح بر کشیدن
آن باشد یکبار اگرچه این کلام متعلق است بقول الله تعالی فمن شرب اما بجمله ثانیه را اهتمام بر آن تقدیر که او
لشکریان جوی رسیدند در هوای گرم و عطش غالب خود را در جوی افکندند فشربوا منه پس پاشامیدند
از آن آب تا غرقه الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده بودند این فاریدم روایت میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روز حرب بدر با ما گفت که شما امروز بر عدد اصحاب طالوت اید که عبرت نمی کردند
در تیسیر آورده که چون بمجرد خلاف کردن در آشامیدن آب حلال مردود میشوند و آخر کار بهلاکت می انجامند
فالحال کسی را که با وجود مخالفت حرام محض خورد و باک ندارد چون خواهد بود و مآل کار بکجا خواهد کشید سلمنا الله منه
که اهل معرفت من این قصه مثلی فهم کرده اند برای دینی و اهل او خود طالوت سالکانند متوجه مقاتله لشکر نفس
و هوا و آن جوی آب مال و متاع دنیی است هر که با آن پیرامد و زیاده از انچه ضرورت معاش است میل نماید علة
استسقاء حرص که گرفتار شده هر چند بیشتر بدست آرد عطشش بجمیع آن افزون گشته اطمینان نیابد سپس کاسنه
چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد وچنین کس بر لب بحر دنیی مانده از دولت فقر با لشکر هوا و هوس

دنیا بهره است اما هر که از دنیی اعراض نماید و بمقداری از خورش و پوشش که آدمی از آن چاره نیست خرسند گردد حق سبحانه
او را بقرب خویش موید گردانیده از وی مستغنی سازد بیت قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را
میدان مجاهد را چنین مردی دامن دل از گرد تعلقات فضولی فشانده و نهال موعظه لا تغرنکم الحیوة الدنیا در حدیقه
اعمال و احوال خود نشانده بیت ز خوان عشرت دنیا بلقمه قانع ز بحر لذت حسی بقطره خرسند فلما جاوزه پس آن هنگام
که از جوی عبرت گرد و بگذشت هو طالوت والذین آمنوا معه و آنکسانی که ایمان آورده بودند و خلاف فرمان ناکرده
با او بگذشتند و باخبار متواتر یا بمشاهده و ملاقات از کثرت عدد اصحاب جالوت و عظم اجسام و وفور عدد
ایشان خبردار شدند قالوا گفتند آنها که خلاف کرده عبرت نموده بودند یا ضعیف یقینان از اصحاب طالوت مقاتل
گوید لشکر او هفتاد هزار بودند و ایشان چهار هزار از نهر عبرت کرده شصت و شش هزار دیگر باز ماندند و اینجا که لشکر
جالوت بنظر در آمد سه هزار و ششصد و هفتاد و هفت تن منافق شده گفتند لا طاقة لنا الیوم نیست
ما را طاقت و توانایی امروز بجالوت و جنوده بجالوت و لشکر او پس در جواب ایشان قال الذین یظنون گفتند آنانکه
بیقین میدانستند انهم ملاقوا الله آنکه ایشان ملاقات کننده اند حکم خدای را بموت یا جزا و پاداش دادن او را یا
رویت او را در آخرت و ایشان باقی بود سیصد و سیزده تن از اهل یقین و تمکین که گفتند کم من فئة قلیلة بسیار از گروه
اندک از اهل ایمان غلبت غالب شده اند فئة کثیرة بر گروه بسیار از ارباب کفر و عدوان باذن الله بعون
و نصرت خدای و مددکاری او پس شما نیز اگر چه اندکید باستظهار اعانت حضرت جبار صبر کنید والله مع الصابرین
و خدای با صبر کنندگانست نیابند و قوت و تغلیب و نصرت منافقان از استماع این سخن ابا نمودند و مخالفان خود
بر آن طرف نهر مانده بودند طالوت با آن سیصد و سیزده تن در برابر جالوت و لشکر او صف بر کشیدند و سپاه جالوت
بقول صاحب تیسیر هشتصد هزار بودند شمشیر زن و نیزه گزار نظم خونخوار لشکری بعدد چون ستارگان
صفها کشیده بر صفت راه کهکشان بگذاشته حیات و کم انگاشته حیوة برداشته حسام و برافراشته سنان
و خود مردی بود عظیم الجثه و شدید الشوکه و خودی که بر سر مینهاد سیصد رطل آهن بود و تنها با صد هزار سوار
برابری کردی و او را جالوت بدان سبب میگفتند که در میدان حرب جولان بسیار مینمود و آنچه در باب عظمت خود
آهنین و مساواة با صد هزار مرد نقل افتاد از تیسیر است و آن تفسیر کتابیست در غایت اشتهار و اعتبار و امام صفی و فی
نجم الدین عمر نسفی رح از آنجمله بود که سخنی تحقیق نموده در کتاب خود ایراد فرماید و امام حدادی در تفسیر آورده که
وهب منبه گوید بالای جالوت نه باع بود بباع اهل آن زمانه و میان دو کتفش هشتده بدست و اطلحه او هزار
رطل بودی سیصد رطل خودی و سیصد رطل جوشن و زره و سیصد رطل عمود و نیزه و شمشیر و صد رطل ساقین
و ساعدین و زیاده ازین تعریف جالوت در کتب قصص هست و چون در این روزگار مثل این صورتها از نوادر است
شاید عقل ضعیف که از دیده بصیرت او برمد رسم و عادت مبتلا گشته از ادراک تاب آفتاب قدرت کامله بحرمت
موسومست در اینجا متامل گردد و الا بر اهل یقین که نظر دوربین ایشان عجایب مصنوعات و غرایب مبدعات را
قدرت از بحر قدرت دیده امثال این احوال این احوال مشتبه نخواهد بود بیت هر چه دشوار و هر چه آسانست پیش قدرت
بدان که یکسانست آنکه از قدرتست قطره او چه شناسد کمال قدرت او ولما برزوا و آن هنگام که مومنان ظاهر شدند

بجالوت وجنود او برای جالوت ولشکرهای او که بر سینه و میسره بودند چون باشفاق علماء ایام زمان التقا صفین
وقت اجابت دعا یافت قالوا گفتند سوسان از دعوی بازنمودند خواست کردند از خداوند خویش که ربنا
بر ورد کار ما افرغ علینا صبرا فرو ریز بر ما شکیبایی استعاره از اکمال و اکثار معنی شکیبایی بسیار بر ما اضافه کن و
ثبت ونگاه بدار تا ثابت خود اقدامنا قدمهای ما را در جنگاه بنقویت دادن مردهای ما را وانصرنا علی القوم الکافرین
بر گروه ناکرد یکان قشری فرموده که اول حق طلبیدند که صبر بود بعد از آن حظ خود جستند
که نصرت بود و نصرت که طلب کردند برای انتقام بود بلکه برای کفر لشکر جالوت بود و صداقت ایشان با حق
وچون قیام داعیان دین دعا الله و یا الله بود لشکر لاجرم بر دشمن ظفر یافتند فهزموهم پس شکستند سوسان
لشکرها و کافرزنان باذن الله باعانت و توفیق خدای وقتل داود جالوت و بکشت داود علیه السلام جالوت را سفیران بر اثر
که چون اشمویل طالوت را بجرب جالوت میفرستاد با حق تعالی مناجات کرد که الهی مآل حال جالوت بکجا خواهد
رسید که سر انجام مهام لشکرها با او بجه خواهد کشید حق تعالی بوی وحی فرستاد که او بر دست یکی از فرزندان
او کشته خواهد شد و اینها بزرگی بود از انصار یهود اهفت بر داشت و بقولی سیزده و جوانترین همه داود علیه السلام
بد بواسطه انکه مقداری از سر او نداشت و در قامت او قصری و در جثه او نزقتی بود او در میان مردم
نمی آورد و شبانی میفرمود پس حق تعالی اشمویل را امر کرد که بر و در فرزندان او در بین و آن ظرف دهن القدس
که با نست بر سر یک یک سنبه بر سر هر کدام که ظرف از روغن مملو کردد و بر وی او سیلان نکند بلکه چون اکلیل
بر سر وی مجتمع شود او را دعا کن که کشنده جالوت اوست و بعد از تو خلعت نبوت حواله بدوست اشمویل بخانه
ایشا آمد و ایشا مقدم او را محترم داشته و مغتنم دانسته از روی نشاط نشاط این سرت از دل خرم بر کشید
بیت بخانه که چنین میهمان فرود آید : همای سدره در آن آشیانه فرود آید پس شتر انبا خدمت و لوازم ضیافت
کما ینبغی بتقدیم رسانید و اشمویل بعد از سه روز عزیمت رفتن نموده فرمود که ایشا من بعوض این اکرام که در باره
من دعایت کردی میخواهم که فرزندان تو را بجنیس برکت دعا کنم ایشان تردن حاضر کردان ایشا فرزندان را طلبید
و یک یک را بجد مت اشمویل بیاورد ایشا را اشمویل دعا میکند و بروحی که مذکور شد آزمایش مینمود دست
طلب بدامن مقصود نمیرسید از بین همه جوانی پیش آمد اقامتی در غایت اعتدال و روی در غایت حسن و جمال
بیت سرو و کلی نقد و رخش خوبتر نرست در گلشن لطافت و بوستان حسن اشمویل در خاطر گذشت
که مگر آن شخص مطلوب او خواهد بود پس از دعا برکت چون محک آزمایش در میان نهاده شد آن جوان تمام عیار
بنود اشمویل ملول شد و حق بجانب وحی فرستاد که ای اشمویل فریب صورت مخور که بسی وقوع بی علت بر
دل و خوبی سیرت است و انکس که ما با تو گشاییم دین مجمع حاضر نیست اشمویل گفت که ای ایشا دیگر پسری داری
گفت آری خردترین همه جوانی که شبانی میکند و قابلیت صحبت اکابر و فوق در آمدن بمحافل و مجالس ندارد اشمویل
فرمود تا او را آوردند و سیمای آنست که مرا بی کو سفندان و برا معلوم کردد و بخود متوجه شد و داشاد طریق بر
خانه رسید و برادید که دو دو کوسفند بر داشته در آب میرفت و از آن طرف وادی بخانب میرفت اشمویل گفت الله
اکبر رحم و شفقت این جوان بر بایر بدن نمایر است که ایشا را از آب نمی راند از خوف انکه مبادا بدیشان رسد

پس هر آینه مرحمت و نسبت با آدمیان از حیز حساب بیرون خواهد بود و او سزاوار آنست که حق سبحانه رمه بشر را
برعایت او باز گذارد و منشور خلافت اولاد آدم را بنام او رقم توقیع برکشند بیت تو لایق دولتی از این جمله فقط
دولت ندهد خدای کس را بغلط پس داود را طلبید و بر آنچه مذکور شد آزمایش نمود شد او را بر معیار امتحان کامل
یافت دست مبارک بسر وی فرود آورد علتی که بود زائل گشت و داود بجمالی پاکیزه و صورتی مستحسن اختصاص پذیرفت
پس اشمویل او را بشارت ظفر بر دشمنان ملت داده و آنچه در افشاء آن مجاز و مرخص بود از سریات با او در میان نهاده باز گشت
و بمقام خود آمده طالوت را بمحاربه جالوت روان گردانید و در وقت رفتن زرهی بوی داد و فرمود که حق تعالی مرا خبر داده
که جالوت را درین حرب کشته گردد بر دست یکی از اصحاب تو پس این زره بر قامت هر که راست آید از لشکریان جزم کن تا که
کشنده جالوت او خواهد بود زره بستد و روی بحرب نهاد و ایشان شش یا دوازده پسر خود را با وی بفرستاد چون از
رفتن ایشان چند روزی بگذشت ایشان را دل بجانب فرزندان کشید داود بخواند و گفت ای پسر از برادران غافل تو خبر
ندارم و دلم بجانب ایشان مشوش است اگر خواهی رمه خود را بخدای سپار و زود خود را بطالوت رسانیده از ایشان
خبری بیار داود خبر والد را امتثال نموده رمه را براعی حفاظت الهی سپرد و قبا بندی پوشیده و فلاخنی در میان بسته و
توبره در گردن افکنده و عصائی در دست گرفته روی براه آورد در اثنای طریق بسنگی بگذشت سنگ آواز داد که یا داود
مرا بردار که من آن سنگم که هرون بن عمران فلان دشمن بمن بقتل رسانیده و کشنده جالوت من خواهم بود داود او را برداشت
و در توبره نهاد بسنگی دیگر رسید او نیز ندا برکشید که ای داود مرا فرو مگذار که من آن حجرم که موسی عم بمن بر فلان کس
ظفر یافت داود او را نیز در توبره افکند نظرش بر سنگی دیگر افتاد آواز داد که ای من سنگ اسحق بن ابرهیم و او بسبب من
فلان خصم را ذبح کرد مرا بردار که تو را بکار آیم داود او را برگرفت و رو بلشکرگاه نهاد در محلی رسید که هر دو لشکر صف
راست کرده بودند و میدان قتال از تاثیر عواطف هیبت در نظر ابطال چون دریاء آب در تموج و اضطراب آمده بود
بیت ز تاب آفتاب و برق شمشیر پر آتش گشته هم بالا و هم زیر دو لشکر رو بهم دیگر نهاده صلای مرگ در عالم فتاده
سیصد و سیزده تن از لشکریان طالوت در برابر هشتصد هزار جالوت چون قطره در جنب قلزم مینمود و جالوت از
هزار رطل آهن اسلحه بر خود راست کرده بود طرید میکرد و در معرکه جولان کنان مبارز میطلبید نظم چو شیران آهن
دل الماس جنگ چو گرندگان بد گوهر آشفته رنگ چو برق درخشنده از تیره میغ همین آتش افروخت از گرد تیغ داود
قدم در لشکرگاه طالوت نهاده آواز منادی شنید که از زبان طالوت ندا میزد که هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر
او را پیش من آورد او را دختر خود بحباله وی در آرم و نصفی از مملکت بنی اسرائیل با وی گذارم داود بنزد برادران آمد او از
این منادی میشنوید گفتند آری میشنویم فرمود که هیچکس را از شما هوس دختر پادشاه و سودای سلطنت بنی اسرائیل
نیست که بحرب بیرون نمیروید گفتند ای پسر تو مگر نمیدانی که مبارزت با که باید کرد حریف این مرد است که در میدان
نبرد جولان میکند و چون شیر ژیان و پیر بیان نعره میزند نظم سری بر زگیر و دلی بر زکین حسان آبدار و سنان آتشین
چو بر جوشد از خشم چون تیغ میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ای برادر زهره مردان جگردار از هیبت این ناپاک
بی باک آب شده است و درون دلیران از هیبت این پیل تن مردافکن را تاب و توان نمانده اگر حمله کند نزدیکست که باد
گرز او این مایه مردم را که مردم ما اند چون خس درین بیابان سرگردان می سازد بیت چو در دست او نیزه گردان

بلای دلیران و گردان شود چو شمشیر هندی برآرد ز دست بصف هزبران درآرد شکست حالا ما بهیچ نوع
حیله نداریم مگر آنکه بوعده نصرت که اشمویل داده امیدواریم بیت مگر لطف حق دستگیری کند وگرنه کسی
چون دلیری کند در تفسیر حدادی آورده که داود فرمود که اگر صلاح باشد من بحرب او روم برادران حمل بر جنون
کردند و روی درهم کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب دماغ تو خشک ساخته و تنهائی و صحرانشینی تو را از
جاده خرد منحرف گردانیده این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این چه خیال بود که در خاطر تو خطور کرد گنجشک
ضعیف بال را طاقت مقاتله با عقاب تیز چنگال چگونه باشد و کبک بر شکسته قوت مقاومت با باز بلند پرواز چه سان
میسر شود بیت گوزنی که در شهر شیران شود بمرگ خودش خانه ویران شود داود که دید برادران سخن او
نمیشنوند پیش طالوت آمد گفت دستوری ده تا من بمیدان روم و شر این گبر ناپاک از سر مسلمانان دفع کنم طالوت
خواست که با او سخن گوید پسران ایشا متعاقب رسیدند و گفتند ای ملک این برادر ما دیوانه است گفتار او اعتبار ندارد
طالوت گفت باشید تا من از او استفساری کنم و نقد سخن او را بر محک امتحان زنم پس گفت ای داود مبارزت با
جالوت کاری صعبست و مخاطره عظیم دارد هیچ بار خود را در مثل این کارزار آزموده گفت آری یک نوبت گرگی
که دل جمل ملک از حمله او خون شدی و جدی سپهر از حوصله او در چاه دلو نهان شدی بیت چو بنمودی
بوقت خشم دندان شدی از زخم تابش آب سندان گوسفندی از گله من بربود و من از عقب او رفته گوسفند
از وی بستدم و هر دو فک او گرفته حلق و دهانش از هم بدریدم طالوت گفت این بس کاریست چه گرگ
حکم سگ دارد او را خطری نیست زیاده از این کار کرده گفت آری نوبتی دیگر شیری قوی بنیه عظیم هیبت
که صباع از خیال صولت او پای اندیشه در بیشه نتوانستندی نهاد و ثور آسمان و گاو زمین از نهیب پنجه
او فرق الثریا و تحت الثری دم نیارستندی زد نظم چو بر خارا زدی از خشم چنگال فکندی شیر چرخ
از سهم چنگال بزور پنجه کوه از پا فکندی سر ثعبان بخیک از تن بکندی در رمه من افتاد و من در
آویخته گردنش برتافتم تا بشکست طالوت این کاری صعبست برادران گفتند ای ملک دیوانگی او از
اینجا احساس کن که از بهر گوسفندی خود بدست شیری باز دهد داود گفت گله گوسفند امانت پدر بود
نزدیک من و من محافظت امانت کردم و حق پدر نگاه داشتم ایزمان که بمصاف میروم حق خدای نگاه
میدارم و میخواهم که ضرر دشمن را از دوستان او دفع کنم همچنانچه حق سبحانه بحق گذاری پدر بجانب خود
مرا رعایت کرد امیدوارم که بحق گذاری خود نظر شفقت از من باز نگیرد طالوت روی به برادران وی کرد
و گفت بخدای که این سخن بسخن دیوانگان نمیماند و من او را بسخن اشمویل امتحان میکنم پس آن زره که اشمویل
بوی داده بود و بر قد هیچ یک از مبارزان وی راست نیامده بود بر داود پوشید و بر قامت با استقامت
او راست آمد بیت ای لباس دلبری بر قد زیبای تو راست چون تو سروی از گلستان لطافت برنخواست
طالوت بفرمود تا اسب و سلاح آوردند و داود سلاح پوشید و سوار شد و باز از مرکب فرود و گفت ای
ملک من بسلاح خوی نکرده ام و بسواری اسب از خود تکبری دریافتم بگذار تا بهمین قبا نمد و قلاخن بحرب
او روم اما شرط هم آنست که بعد از قتل او دختر بمن دهی و شریک ملک باشم طالوت بر این وجه شرط کرده بقسم

سوگند کردانید و داود بآن صورت که مذکور شد روی بمیدان نهاد جالوت نگاه کرد پاره دیدنی جوشید و تویره در کرد
حمائل کرده و قلاخنی در دست که هشت برسید که ای غلام از کجا میرهی ریحه کاری آبی داود گفت از لشکر گاه طالوت میآیم
وبحرب تو می آیم جالوت بخندید و گفت که باز گرد که تو مردان میدان من نیستی و تاب حمله و طاقت حمل من نیاری نظم
شتی را که شولیی از بای برد نمیدان او پی باید فشرد کو زنی که با شیر بازی کند بخون ریزی خود ترک نازی کند داود در سود
که محل مقاتلات نه زمان مجادلت اگر تو را اعتماد بر قوم خود است مرا امید واری بکمال قدرت باری تو کمر کین بر و دی بر بستی
و من دامن دین بر و دی در میان زده ام بیت تو آن جوئی که بنیاد وفاداری بر اندازی من آن خواهم که عالم از جفا کاران بپردازی
جالوت گفت از این سخن در گذر و برو و باز گرد که مرا بر تو رحمی آمد و میدانم که زود بدست من کشته خوشوی داود گفت
بوعده خدای من تو زود کشته خواهی شد جالوت با من بحیله حرب خواهی کرد داود فرمود که نیزک و قلاخن جالوت
بمن بردارند زیرا که با جون من بادشاهی بنیزک جنگ کند داود گفت آری سلاح را بنیزک کشند جالوت را آتش غضب مشتعل
شد گفت یارتاجه داری داود هر سه سنگ را که ذکر آن گذشت از توبره بیرون آورد بر قلاخن نهاده و خدای را یاد کرد سر
بجنبانید و بجانب جالوت افکند بیک طرف جالوت افتاده و بر خود او آمد مغز در کاسه سرش بریشان شد و از بینی
قفایش کناره کرده قلب لشکر را بر هم زد سنگی بجانب میمنه افتاده صف سواران آن طرف را زیر و زبر کرد و
سنگی دیگر بمیسره رسید صفت جمعیه بار زان آن صوب را بسمة تفرقه سبیل بساخت و گشته اند هر سه سنگ با هم
پیوسته یکی گشت و بر سر جالوت آمد و بدان کشته شد و روایتی آنست که آن سنگها در هوا بمثال حصار بهم کرد و
زین سواری کشته شد و غیر از این بن روایتهاست اما معتمد علیه آنست که رقم ذکر یافت القصه رایت
سوکت کفار از شدی بکاهی بکبای نکبت نکونساری یافت و کلبن ظفر از چمن نصرت اهل اسلام دمید گرفت
نسیب عنایت از مهب واهبه یوندید بصرم من شاء بوندید و دست تقدیر ابواب کامیابی بمفتاح فقد جاءکم الفتح بر روی
روی بنی اسرائیل بگشاد بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد و اصحاب عزیمت را شب سودا بسر آمد قوم جالوت
جشم اهل خیره و رخسار امید تیره شد عزیمت هزیمت غنیمت شمردند و دلها بر فرار قرار داده دل بر کرین نهادند
داود خود را نزد جالوت افکند و او بر خاک میدان افتاده بود سرش از تن جدا کرده نزد طالوت آورد و لشکر او که
هزیمت کرده بودند در صحرا مقاتلین افتاده کرها کشته و اغلب قتل رسانیده غنیمت لشکر را از اسب و سلاح
بدست بنی اسرائیل افتاد و سالما غانما بوطن مراجعت کردند داود طالوت را تقاضا وفا بعهدی که کرده بود
او پشیمان شده از آن ابا فرمود و ملامت و نصیحت اشراف بنی اسرائیل در حق داود سودی نبخشید و صنفی از مملکت با او کناست
و بالاخره بر آن نادم کشته قصد قتل داود کرده و خدای او را از آن نگاه داشت و طالوت کشته گشته تمام
ملک بدست داود افتاد و تفصیل این جمله در سورهٔ ص بیان کرده خواهد شد اینجا بدین مقدار اختصار افتاد و
حق تعالی ان بادشاهی داود خیر میدهد و آتیناه الله وعطا کرد خدای داود را بعد از قتل جالوت الملک بادشاهی
تمام بنی اسرائیل جمله مجتمع دوازده سبط بر وی مجتمع شده بادشاهی او راکردن نهادند و پیش از آن بر هیچ بادشاه
اتفاق نکرده بودند بلکه هر سبطی را حاکمی جدا گانه بودی و دیگر از انبیاء گذشته هیچ کس را نبوت و ملک با یکدیگر
جمع نبوده مگر داود و سلیمان را در نبوت ذوالقرنین که صاحب ملک بود خلافت و حضرت سموئیل

علیهم بنوت بود وهم رسالت هم فقر بود وهم مملکت هم نصرت بود وهم رفعت هم تواضع بود وهم هیبت عرجه
همه را جبا بود تر در آنحضرت جمع آمد ع آن نقد کدام است که در کنج تو نیست **والحکمة** دیگر حق سبحانه داود را
حکمت داد که بنوشت وگفته اند کتاب زبور **وعلمه** و یاموزانید او را **مما یشاء** از انچه خواست و آن علمی بلند
که جز ای تعلیم پیغمبران آموزد و گویند علم سیاست بود چه داود ملک بمیراث نیافت بلکه از شبانی بسلطنت رسید
واحتیاط بعلم ضبط ممالک باعلم دین بود یا الحاق طبیعه که هرگاه زبور خواندی مرغ و ماهی استماع نمودندی و کوهها با او موافقت
کردندی یا صنعة زره گری بود که آهن در دست مبارک او نرم شدی تا حلقه حلقه کرده درهم فکندی یا دانستن سخن
مرغان و مورچگان و از ابن عباس رض در تفسیر این آیه آورده اند که حق تعالی داود را سلسله داده بود یک طرف آن
در بحر بسته و طرف دیگر بصومعه داود پیوسته و هرگاه وقت ظهور حادثه بودی آن سلسله بحرکت آمدی و از
صدایی ظاهر شدی که داود بر کیفیت وقوع آن حادثه و کمیت حدوث آن واقعه اطلاع یافتی و هر بیمار که بوی دادندی
رستندی فی الحال از دار الشفاء عنایت شربت صحت بوی نوشاندندی و هر محبوس زده که بدو متمسک شدی در زمان
از حبسخانه رعایت کسوم دولت دنیوی بوشاندندی و چون دو خصم بر در یک آن سلسله رسیدندی محق بی
دست بوی رسیدی و مبطل بر گرفتن او قادر نبودی و بعد از داود نزکار دیر از برجای بود و تمیز نهاد عین در راست
و دروغ و حق و باطل بوی کردندی ظالمان و اهل بطلان از آن برنشک آمده حیلها ساختند و مکرها انگیختند و آن سلسله
مرتفع شد و یکی از جمله ایشان آن بود که شخصی جوهری چند قیمتی بود بقه نزد کسی نهاد و انکس بوقت باز خواستن آن
جواهر منکر شد و رجوع بسلسله کردند منکر عصائی را میان تهی کرده جوهرها در وقیه کرده بود در دست گرفت
چون خواست که دست در سلسله زند تحت آن عصا بصاحب جوهر داد که این را بدست سپار تا من دست در سلسله
زنم که خداوند جوهر عصا را که جواهر در درون آن بود بستد و آن بحیل مختار نزدیک سلسله گفت خدایا اگر میدانی
که آن جوهر بصاحب داده ام سلسله بمن نزدیک گردان فی الحال سلسله فرود آمد تا دست بدان زد و زب
العزة رونده گر آن سلسله را از میان ایشان برداشت **ولولا دفع الله الناس** و اگر نه باز داشت الله تعالی مردمان را
بعضهم ببعض بر خی از ایشان بر خی یعنی دفع کردن جالوت بداود یا دفع مشرکان بمومنان **لفسدت الارض** هر آینه
زمین تباه شدی و منافع او باطل گشتی و ظلمت کفر همه روی زمین فرا گرفتی و بسبب آن عذاب الهی نازل شده همه
جهانیان نیست و نابود شدندی و بر روی زمین هیچکس نماندی این بر سبیل دفع و مدفوع بود آیت مذکور است و منفی
نه آن شرط است و شرط دینی باشد چون کفر و فسق و انچه راجع بیکی از این هر دو است دفع کفر انبیا آند باظهار
دلایل و براهین و دافع معاصی آنرا معروف و ناهیان منکر اند ائمه دین یا دنیوی چون هرج و مرج و فتن و دافع آن
هم انبیا و ائمه اند مجدد ملوک دین دار و سلاطین کامکار بحسن عقیدت و خلوص نیت عقاید و قواعد دین و ملت
و مبانی معانی ملک و ملت را از تطرق و همه اخلال و تعرض صدمت استیصال بتیغ بازو قهر و سیاست و تیغ بی دریغ
ایالت و ریاست بطریق حمایت و حراست مصون و محروس دارند و عیاذا بالله اگر سایه عدالت ظل الله از سر جهانیان
و جهانیان مرتفع گردد و ذلیلی ما لا کلام بمناظم استقامت احوال عالمیان و لوازم استدامت امور آدمیان راه
یابد **لولا السلطان لاخلی الظلام و تساوی الخاص والعام** بیت گر تیغ سلطنت نکند جلوه دم بدم ‌ کس را بگاز تیر جور ایمان بود

دفع فساد وفتنه ورفع بلاء وجور وايشه سياست شاه زمان بود وكشاندن شر ظالمان از بطالمان را دفع كند وكذفت
نوبتي بعض الظالمين بعضا ميكند بلا واسطه نماز كنار ندكان از پي نمازان ويركه رونه داران از دونه خورندگان
ويمن ذكوة دهندكان از بخيلان واكرهمه خلائق بر ترك اركان اسلام اتفاق كنند يك طرفة العين اينان را مهلت
ندهد ودر حدث آمده است كه اكر نه نبدكان ركوع كنده باشند وطفلان شيرخواره وبهائم جن زده هرآينه فرو ريزد
بر شما عذاب را فروتريختي ودرهم شكند شما درهم شكستي وامام قشيري رح كويد اكر نه فضل خداي وبركه اقوال نيك مردان
بودي كه دست سفلكان ميكيرند واز معاصي وملاهي باز ميدارند كار مردان تباه شدي ولكن الله وليكن خداي عز
ذو فضل خداوند فضل ورحمت ست بسبب اين دفع على العالمين بر عالميان واهل زمان بلغت اين قصها كه
در وي معجزات واضحات بود از حديث الوف واناث واحياء ايشان وتمليك طالوت وترود تابوت وغلبه كردن وي
اندك از ضعيفان بر لشكر بسيار از جباران وقتل بادشاهي بزرك جون جالوت بر دست شباني خرد سال آيات الله
نشانهاء قدرت خداوندي است تلوها عليك كه ميخوانيم آنرا بر تو يعني جبرئيل بر تو ميخواند بفرمان ما بالحق
براستي وبروجهي كه مطابق واقع است واهل كتاب وارباب تواريخ را دران شكي نيست وانك وبدستي كه تو لمن
المرسلين هر آينه از فرستكاني بهمه جهانيان وكافه خلائق امة واند يعني دعوت تو وبايد دانست كه است بر سه
قسم است اول است دعوت واين قسم كافر ومومن را شامل ست ودوست ودشمن دود اخلند كما قال عز كذلك ارسلنا
في امة قد خلت من قبلها امم لتتلو عليهم الذي اوحينا اليك يعني چنانكه فرستادم ترا بسوي اين امة
همچنين فرستادم پيغمبران را بسوي امتهاي كذشته تا بخواني بر ايشان آنچه وحي كرديم بسوي تو
دوم است دعوت واين قسم كافر ومومن را شامل ست ودشمن دود اخلند كما قال عز كذلك ارسلنا
في امة قد خلت من قبلها امم لتتلو عليهم الذي اوحينا اليك يعني چنانكه فرستادم ترا بسوي اين امة
همچنين فرستادم پيغمبران را بسوي امتهاي كذشته تا بخواني بر ايشان آنچه وحي كرديم بسوي تو
سوم است دعوت واين قسم مومن را شامل ست ودشمن دود اخلند كما قال عز كذلك ارسلنا
في امة قد خلت من قبلها امم لتتلو عليهم الذي اوحينا اليك يعني چنانكه فرستادم ترا بسوي اين امة
همچنين فرستادم پيغمبران را بسوي امتهاي كذشته تا بخواني بر ايشان آنچه وحي كرديم بسوي تو
اجابت وان هذه امتكم امة واحدة ودين است هم سومن بايند وهم كافر منافق هم متبع باشد وهم مبتدع هم
صالح وهم طالح سوم است متابعت وايشان جمعي اند از روي اخلاص بمتابعت پيغمبر صلوات الله عليه كواهي داده
بصدق او ومعتقد اكرچه هر چند در كذار بدن حق متابعت تقصيرها دارند اما در عقيده ايشان قصوري
نيست اكرچنانكه آلوده شايبه آب وكلست در سلوك سپل اتباع كامل كسالتي دارد اما عقل صلحي كه شفاي
كار خانه جان ودلست در انهاج سنهاج اعتقاد صحيح دقيقه فرو نميكذارد بيت بتن مقصرم از دولت ملازمتت
ولي خلاصه جان خال آستانه تست تلك الرسل آن پيغمبران وفرستادكان كه دين سوم ذكر ايشان كرده شد ايشان
كه علم پيغمبر صلي الله عليه وسلم بدينشان حاصلست فضلنا افزوني دادم بعضهم برخي از ايشان بخصايص وفضايل على
بعض بر برخي ديكر وان تفصيل ما ورائي رسالت چه انبيا عليهم السلام در ان مساوي اند لا نفرق بين احد من رسله همچون
مومنان كه ايشان را در صفت ايمان مساوات هست ودر مراتب طاعات وقربات متفاوتند ودر احقاق آورده مكه شفيل
با توفيقي باشد كه معرفتان جز بحكم شارع واعلام او حاصل نكردد با عقلي كه با سباب تفاصيل استدلال در كنه فضائل كند
ودرين آيه مراد قسم ثاني است كه افضليت بعضي بر بعضي ثابت ميشود چنانچه آدم مخصص بود بكرامت خلقت ونوح باجابت
دعوت وابراهيم بشرف خلت وعلي هذا امام حجاوندي حج بر آنست كه لازم باشد بر لفظ بعض وقف كردن تا توهم آن نشود
كه جار مجرور صفت بعض است حجه بر ين تقدير بيان فضل رسل بجز بعض ميشود وموسي ع از جمله مفضل عليه غير
كردد وحال مفضل علي هيه است چنانچه خواهد آمد منهم از ين پيغمبران من كلم الله كس بود كه خداي با او سخن

گفت بی واسطه و آن موسی بن عمرانست قال تعالی وکلم الله موسی تکلیما و گفته اند حق سبحانه بی واسطه با سه پیغمبر سخن گفته
اول آدم را گفت اسکن انت و زوجک الجنة دوم موسی را فرمود انی اریک در خبر است که حق سبحانه با موسی صد و بیست و
چهار هزار و سیزده کلمه گفت و موسی استماع نمود سیوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود که اوحی الی عبده ما اوحی آنکه با دیگران
گفت بر صفحات ظهور رقم اشتهار یافت و آنچه با دیگران در میان آورد در صحائف غیب از دیده دیگران بمهر کتمان مختوم
ساخته مکتوم گردانید بیت آن راز که با تو در میانست مرا ٭ از غیر تو ای دوست نهانست مرا ٭ و چون تفضیل بعضی بر بعضی
همین اثبات فضل لازم آمد و آنکه تفضیل بدرجه واحده بود یا بدرجات کثیره معلوم نشد پس جهت آنکه از ایشان استعدادی
از برای قبول آن نور که در حدیث نبوی علی مصدره افضل الصلوة که فمن اصابه من ذلک النور اهتدی اشارتی بدان واقعست
عطا فرموده بود و جمعی را استعداد قبول نور مذکور بدان مثابه ارزانی نداشته پس افضلیة بقدر اشرف آن نور است و
قبول صاحب استعداد مر آنرا و لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از تفاوت مراتب انبیا که در شب معراج دید بدین
نوع خبر داد که آدم را در آسمان دنیا دیدم و عیسی و یحیی را در آسمان دوم یوسف را در سیوم و ادریس را در چهارم هرون را در
پنجم موسی را در ششم و ابرهیم را در هفتم و خود از سدرة المنتهی در گذشت و بمقام او ادنی رسید نظم در آن
شب که بال طرب باز کرد ٭ سوی روضه قدس پرواز کرد ٭ هم از جمله پیغمبران در گذشت ٭ هم از قاب قوسین برتر گذشت
و جمعی از علما تفاوت را بران حمل کرده اند که بعضی از ایشان مبعوث بفرقه از آدمیان بودند و بعضی باکثر از ایشان تا تمام زمره انسان
یا بمجموع جن و انس و گروهی در خواب پیغمبری دادند و جمعی را به بیداری و نزد بعضی مفسران مراد از رفع بعضهم ادریس است
که او را مکان بلند داد و رفعناه مکانا علیا صاحب کشاف فرموده که ظاهر آنست که آن بعض پیغمبر ما باشد صلی الله علیه وسلم
که مفضل است بر انبیا بفضائل بی غایت و خصائص بی نهایت و آنکه بصریح ذکر او نکرد جهة اشتهار اوست بفضیلة آن مفضل
بر همه و افضل از همه بمرتبه علم است و متعین بدین وصف که بر هیچکس مشتبه نشود بیت من نگویم ولیک داند عقل
کین طراز لباس دولت کیست ٭ ای عزیز محققان بر آنند که بحکم این آیه میان انبیا و رسل تفاضل واقعست اما تعیین فاضل
و مفضول مشروع نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که لا تخیروا بین الانبیاء مگر حضرت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم که فضل وی بر سائر انبیا بنص حدیث ثابت شده از جمله آنکه اما سید ولد آدم و لا فخر و چون سید
متبوع باشد نه تابع و او سید همه اولاد آدمست پس متبوع همه پیغمبران و بزرگتر ایشان باشد و بعد از آنکه سر رشته بیان
بفضیله سید آخر الزمان کشید عنان اختیار از دست رفته جواد قلم میخواهد که در میان سخن گذاری جولانی نماید بیت
حرام دانم با دیگران سخن گفتن ٭ کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم ٭ هزار گونه بتیکم بهر رهم که برند ٭ رهی که آن بسوی تست ترک ناز کنم
و از خصائص آنحضرت که موجب افضلیتست خصیصه چند مذکور میگردد بعضی بحلیه نقل مزین و برخی بارشاد عقل
موضح و مبین اما آنچه شهادت نقل ثابت شده دو نوعست یکی ارشاد آن بنص قرآن باشد دوم آنکه بحدیث صحیح ثبوت
پذیرد و از قسم اول که استیفاء از حیز احصا بیرونست بیست وجه رقم ایراد میباید اول آنکه حق تعالی ذکر او رفیع گردانید و رفعنا
لک ذکرک یعنی نام آنحضرت با خود در کلمه شهادت تا قیام قیامت اقتران داد و اولای بنای دین اسلام که مرضی اوست بر آن
نهاد بیت سر توحید از نبوت شد مکمل لاجرم ٭ در شهادت نام حق با نام او باشد قرین ٭ دوم شب معراج او را بمرتبه
مترقی ساخت و بر درجه متصاعد گردانید که قدم اندیشه هیچ پیغمبر پیرامون آن نگشته بود فکان قاب قوسین او ادنی سیوم

او را بکافه آدمیان مبعوث گردانید وما ارسلناک الا کافة للناس چهارم هر یک از مخبران نجات را در مکتب ادب تعلیم معالم زین
دادندی واین همای هوای نبعث الی الکافة الاسم سایر دولت بر مفارق قدم اولاد آدم ملکه بن مجموع جن وانس افکنده همه از زیر ظلال
بال آفتاب پر وال خود بجای اند پنجم رتبه ختمیت انبیا بوی ارزانی داشت که وخاتم النبیین کمال رسالت او مهر انقطاع بر وی بمخبری نهاد
وادی جلالت او بر سر بازار افتخار ونمای لا نبی بعدی در داد تا لاجرم بعد از نبوت وی طریق سدود است وجلیه دعوتها
الا دعوت وی مردود ششم بشارت بعثت نبی بست کمال زدّ مسمار نسخ بر درد کان انبیا ششم طاعت او عین طاعت
خود نام کرد ومن یطع الله الرسول فقد اطاع الله هفتم صحت دعوت نبوت خود را مشروط باقامت شهادت متابعه او
ساخت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی هشتم رضای خود را برضای او قرین کرد والله ورسوله احق ان یرضوه نهم در
رجوع حکم او داخل محکم عزم وکبریا گردانید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول دهم بیعت او را بیعت خود خواند
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یازدهم اجابت خود را اجابت او قرار داد استجیبوا لله وللرسول دوازدهم بنفی واثبات
فضل از مقام قرب وی اخبار فرمود وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی سیزدهم اورا بحکم خطاب اخصلص از زبان خود داشت
مجموع انبیا را بندای ملاطفت مخاطب گردانید یا آدم اسکن یا نوح اهبط یا ابرهیم اعرض یا موسی انا ربک یا داود انا جعلناک
خلیفة یا زکریا انا نبشرک یا یحیی خذ الکتاب یا عیسی ان مریم اذکر نعمتی چون نوبت بخطاب آنحضرت رسید او را بندای کرامت
خواند یا ایها النبی ارسلناک یا ایها الرسول بلغ کل بالاسم نادی والحبیب لم یقل یا ایها بالرفع والعظمة چهاردهم بزندگانی وی قسم یاد
کرد لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون هرگز بر تو اقتاب جوع از دو تر بینه او بر ساحت دل افتاده باشد او را از این قسم قسم او فی وصیب او فرار
فضیلت آن سید سرور معلوم ومفهوم خواهد شد مرب یحان یار خود سوگند خوردن یحان تو که سوگند عظیمت یا
او را بدو نام از اسماء حسنی خود مسمی گردانید خود را عزیز گفت ان الله لقوی عزیز او را بهمین نام خواند لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز خود را نور خواند الله نور السموات والارض افق فضیلت وی را بدین نام روشن گردانید قد جاءکم من الله نور خود را ولی گفت فعالی الملک الحق او را گفت قد جاءکم الحق خود را بنام خواند وکفی بالله شهیدا در باره آنحضرت
فرمود وحیثما کنت علی صواب شهیدا خود را هادی گفت وان الله لهادی او را بدین نام جلوه داد لکل قوم هاد خود را رؤف ورحیم
خواند ان الله بالناس لرؤف الرحیم او را بتر بهمین دو نام ستود بالمؤمنین رؤف رحیم شانزدهم نظم از آن دا بنام خود شرف کرد کان
کز ان نام نامی شود نامدار زمین وزمان حرم از نام اوست بدین روستی آسمان رام اوست هفدهم او را رحمة للعالمین وانحضرت را از انجه کرحمتا یشان بود همه را بطریق نجات دعوت میکرد ودر تحصیل درجات ترغیب
مینمود مومنان را صلوات وی فرمود وخود با ملئکه بر وی صلوات فرستادند ان الله وملئکته یصلون علی النبی آورده اند
که چون این آیه فرود آمد حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که همنی مرا تهنیت گویند که آیتی بر من نازل شد که
دوستدارم از دنیا ومرجه در اوست نظم کوی بچنار دوی بافرشتگان ای بنده خدای تو اتفاق کن مثل در ود آن سنگریزه
مصطفی طوطی روح زاده وشیرین سخن کرمشتم خواص کوثر بوی عطا فرمود انا اعطیناک الکوثر تا نشنگان بادیه شوق را
از آبشار او عیزهم بیان زلال شوق آمیزه سیراب گردانید هشتم مقام محمود را مستقر کرامت او ساخت ان یبعثک ربک
مقاما محمودا مب ای ذات تو در دو کون مقصود وجود نام تو محمد ومثابت محمود نهم نام او را از نام خود مشتق
گردانید محمد رسول الله بیستم ع قد والعرش محمود وهذا محمد در بیان کلمات آورده که حق تعالی وتقدس

حمید
محمد هم ستوده است بمحامد اسما و صفات و ستاینده است بندگان را بر ادای طاعات و عبادات و معنی احمد ستاینده است تو
احمدی و چون من بندگان را ستایم تو محمد همه عالم ستایند و ستایش تو از همه بیش است بیت در ستایش ز جمله میگذری
لاجرم از همه ستوده تری در کلام مجید مکرم از سر تا قدم آن محترم یاد کرده بلکه از اغلب صفات صوری و معنوی او
خبر داد سران سرور که زیبنده افسر کرامت بود در لفظ لعمرک باز نموده ترکس دیده حق دیده اش که چشم فلک بدو روشن
شدی در روضه ولا تمدن عینیک نشو نما داد صدف گوش با هوشش که مخزن جواهر اسرار حقیقت بود در قعر بحر
کنایه قل اذن خیر لکم جای قرار مقرر فرمود آفتاب روی دلفریبش بر اوج عنایت قد نری تقلب وجهک از آفت زوال
مامون مفتاح زبان گوهر بارش در درج عزت فانما یسرناه بلسانک از تصرف طبع و نفس و محفوظ و مصون شرح سینه بی کینه اش
در دفتر الم نشرح لک صدرک مذکور سر دل بی غلش در صحیفه نزل به الروح الامین علی قلبک مرقوم و مسطور ذکر دستش
که بحر محیط از رشک سخاوت او کف بر روی زنانست در آیه ولا تجعل یدک مبین از گردنش که بسته فرمان ملک منانست
رمز الی عنقک نشانی معین فحوای انقض ظهرک بر صفت پشت قوی اساسش که پشتی اولیا از او باشد مشتمل بر مضمون
انک تقوم وصف پای بلند پایه اش که فرق عرش فرش او سزد متکفل بیت ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی
چون تواند بود چندین در یک آدمی دیگر کلام هدایت انجام و کتاب اعجاز انتساب بخوبی صفات و زیبایی سمات در کثرت
مناقب و رفعت مناصب و حسن افعال و نیکویی احوالش اشارات شریفه و کنایات لطیفه دارد و دایه گذاری و خدمتکاری
مقتضی آنست که شما از آنها بر لوح بیان کمارد زیبایی روی و مویش والضحی واللیل اذا سجی دلربایی جست و جویش ولسوف
یعطیک ربک فترضی آیه عزتش ولکن رسول الله وخاتم النبیین و آیه حشمتش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان جلوتش
انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نشان خلوتش فاسجد له وسبحه لیلا طویلا تخفیف حالش ووضعنا عنک وزرک انجاح حاجتش
فلنولینک قبلة ترضیها اصلاح دعوتش انما انت منذر من یخشیها طبع سلیمش فبما رحمة من الله لنت لهم قدر عظیمش
عفا الله عنک لم اذنت لهم قوة عزمش فاذا عزمت فتوکل علی الله غایة صبرش واصبر وما صبرک الا بالله دنو مرتبتش
دنی فتدلی علو منزلتش فکان قاب قوسین او ادنی پاکی جامه فثیابک فطهر گرمی هنگامه اش وربک فکبر ثبات
قدمش ولا تکن کصاحب الحوت رفعت همتش وتوکل علی الحی الذی لا یموت منشور غالبیتش لیظهره علی الدین دستوری
کاملیتش وتقلبک فی الساجدین شرح لشکر آرایش تبوی المومنین مقاعد للقتال رشح بینایی و دانایش
انظر کیف ضربوا لک الامثال اشارتش متصل بی بشارتش انا ارسلنا الیکم شهادت مقترن بسعادتش لیکون الرسول
شهیدا علیکم کشتگان راهش بل احیاء عند ربهم یرزقون ملازمان بارگاهش والسابقون الاولون روشنایی
بصیرتش فبصرک الیوم حدید آشنایی موعظتش فذکر بالقرآن من یخاف وعید مولد میمونش لا اقسم بهذا البلد
مقدمش همایونش یاتی من بعدی اسمه احمد کمال محبتش ما ودعک ربک وما قلی جمال مودتش وللآخرة خیر لک من الاولی
حوض مورودش انا اعطیناک الکوثر دشمن مردودش ان شانئک هو الابتر قوت باش جاهد الکفار والمنافقین علم
قیاسش ولقد جاءک من نبأ المرسلین میدان داری وحدتش ولکن الله رمی کارگذاری عزتش ما کذب الفواد ما رای
لمعه چراغش وسراجا منیرا جلوه بلاغش شاهدا ومبشرا ونذیرا شرع شریفش شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا وحی منیفش
وکذلک اوحینا الیک روحا نطق دلپذیرش وما ینطق عن الهوی شرح دار و گیرش علمه شدید القوی سر سیادتش یس والقرآن

الحکیم سیر سعادتش وانک لتهدی الی صراط مستقیم تمهید رسالتش بعث فی الامیین رسولا تاکید جلالش کان علی ربک
وعدا مسئولا وفور کاملش ما انت بنعمة ربک بمجنون ظهور اجر شاملش وانک لاجرا غیر ممنون دفع گزندش لیزلقونک بابصارهم
دعوة دلپذیرش فلعلک باخع نفسک علی آثارهم حلاوة تلاوتش ورتل القرآن ترتیلا کرامة زهانش وتبتل الیه تبتیلا
خلق بزرگوارش وانک لعلی خلق عظیم لطف بیشمارش بالمومنین روف رحیم جهد تمامش فاذا فرغت فانصب توجه
بر دوامش والی ربک فارغب تعلیم دراستش اقرا باسم ربک الذی خلق تعویذ حراستش قل اعوذ برب الفلق مبالغه
انذارش فاصدع بما تومر مجادله اهل انکارش قل فاتوا بعشر سور اسم اولیتش وانا اول المسلمین حکم اولویتش النبی اولی
بالمومنین صحیفه احکامش تنزیل من الرحمن الرحیم لطیفه اعلامش الرحمن علم القرآن معراج کرامتش سبحان الذی اسری
تسهیل امتش سیجعل الله بعد عسر یسرا مسجد بر نورش لمسجد اسس علی التقوی مزید ذوق وحضورش سنقرئک فلا تنسی
استدامت تهجدش فتهجد به نافلة لک استقامة تعبدش فاستقم کما امرت ومن تاب معک قیام نمازش فصل لربک
محرمیة رازش فانه نزله علی قلبک وعده رحمتش لرادک الی معاد سلوک حضرتش ولا یغرنک الذین کفروا فی البلاد
تاکید صدق واقعه اش لقد صدق الله رسوله الرویا تمهید موعظه نافعه اش وما یدریک لعله تزکی لغت فصاحت
شعارش من المنذرین بلسانک عربی مبین نسب کرامت دیارش للذین اتبعوه وهذا النبی حسن مشاهده اش رای
من آیات ربه الکبری یمن مجاهده اش ما زاغ البصر وما طغی مصباح روحش والیه انیب مفتاح فتوحش نصر من الله وفتح قریب
تحمل محنتش فاصبر صبرا جمیلا تحمل خدمتش قم اللیل الا قلیلا طرح یتیم نوازیش فاما الیتیم فلا تقهر شرح کارسازیش و
اما السائل فلا تنهر غزارت علمش وعلمک ما لم تکن تعلم سلامة فهمش اقرا وربک الاکرم قصه حکایتش نقص علیک
آیه روایتش بلغ ما انزل الیک میامن ارشادش نزلنا علیک القرآن تنزیلا وظائف اورادش واذکر ربک بکرة واصیلا
رمزی از نام سعادت فرجامش طاها رازی از کلام دولت انتظامش فیم انت من ذکریها دین پسندیده اش ان الدین
عند الله الاسلام قبله بگزیده اش فول وجهک شطر المسجد الحرام اعتراض بی اعتراضش فتول عنهم فما انت بملوم اقبال
بی انتقاضش ومن اللیل فسجد وادبار النجوم نوازش اولیاء حضرتش واخفض جناحک للمومنین گذارش اعدله دولتش
فذرهم فی غمرتهم حتی حین پناه حمایتش من شر الوسواس الخناس جاه سالکان راه هدایتش کنتم خیر امة اخرجت للناس
دیباچه ثبت دعوتش بایدی سفرة جریده اهل بیعتش اذ یبایعونک تحت الشجرة اصحاب بزرگوارش من المهاجرین والانصار
رفیق شفیق نیکوکارش ثانی اذ هما فی الغار فاروق دینش ومن اتبعک من المومنین اقامت یقینش وان اقم وجهک
للدین مجهز لشکرش امن هو قانت آناء اللیل تعبیه عسکرش ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل داماد عالی قدرش
انما ولیکم الله اسناد شرح صدرش افمن شرح الله صدره طهاره خانه دانش ویطهرکم تطهیرا سخاوت دودمانش ویطعمون
الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا طرف جلواتش ویهدیک صراطا مستقیما تحف صلواتش صلوا علیه وسلموا تسلیما
نظم ای گفته لطف حق بخودی خودت ثنا ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خود که ایم تا ز ثنای تو زنیم در معرض
لعمرک ولولاک والضحی لطف خدای جمله کمالات خلق را یک حرف کرد و داد بدو نام مصطفی قسم ثانی از
خصایص افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه که باحادیث صحیح ثابت شده وچون وجوه این قسم بتر بمرتبه ایست که
استیفاء آن از سرحد شمار متجاوز است ومحاسب خرد از حصر عشر عشیری از آن عاجز لاجرم بر ایراد بیست وجه که اشهر

واوضح اختصاص نمود اول انکه بوجود برهه اشیا سابق بود اول ما خلق الله نور نبوی هنوز حضرت واجب الوجود
بمقتضای کرم وجود نرهه اختیار بر صفحه ایجاد نکرد اینه بود و قابله رحمة اطفال مهد عدم را از جام قضاء بفضای نکوین بر ساده
کشاده لبند بر واز نور مقدسش بجناح نجاح در هوای هویت طیران بنمود بیت کلک عنایت جو رقم ساز کرد از همه
پیش این رقم آغاز کرد اگه کوی بوق بمیدان سبقت از همه انبیا در ربود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بیت
ای بر سر پر کنت نبیا نهاده پای وادم هنوز بوده مخمر بماء طین در احادیث صحیحه مذکور است که از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سوال کردند که متی وجبت لک النبوة چه وقت بود که مستحق آن دیوان عنایت طغرای غرای بنوة را بنام نامی
تو موشح گردانیدند و در جواب زبان وحی ترجمان چنین هدایت منشور یافت در سالت را باسم سامی تو رقم زدند خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود و آدم بین الروح والجسد آن وقت که در جامه خانه غیب خلعة پیغمبری ما می دوخت
هنوز آدم سر از بالش خاک برنداشته بود دست قدرت اورا بنفخت فیه من روحی بنواخته نظم شعر کنا
در بنوة او پیشتر ز آدم و ابوتا او جون ز جمله ما نرسته فطرة کل آدم هنوز بود خمیر و در شواهد مذکور
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین انبیانست قال علیه السلام کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و بیان این آنست که حضرت ذو الجلال والاقبال در ازل آزال حیث کان الله ولا
شیء معه اولی بتجلی که بر خود کرد بی انکه وجود غیری در میان باشد بصورت ثانی بوده مطلق کلی جامع مر جمیع شیون را
پی امتیازی بعضی از بعضی و صورت معلومیه آن شان را عین اول و حقیقه محمدی گویند و خلاق سائر موجودات
همه اجزا و تفاصیل آن حقیقه است و تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده در غیر علم انتشار و ابتعاث ان تجلی
بصورت آن حقیقه یافته است و صورت وجودی آن حقیقة اولا در مرتبه ارواح جوهری است مجرد که شارع علیه
السلام از آن بعقل و نار از آن بقلم و نار بروح یاد فرموده است حدیث قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق
الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اخلاف عبارات سبق
بر اخلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولی جز بکل خیر را نمیتواند بود و صورت وجودی آن حقیقه مرتبه بعد
یا شهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی در عالم شهادت ظاهر نشد تا بر بنوة موصوف نگشته
بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بنبوة داده و اعلام داده آمد به
بنوة بالفعل نظم صدر نشین اوست درین پیشگاه کنت نبیا بود او را گواه بود درخ شمع بنوة فروز
و آب ندیده گل آدم هنوز سیوم انکه مشرفه فرزندان آدم است علیه السلام چنانچه در حدیثی که سابقا در سیادت
اولاد آدم مسطور شد مذکور گشته در تفسیر کبیر از کتاب مناقب صحابه که امام محیی الدین السنه بیهقی
تالیف فرموده نقل میکند که روزی مرتضی علی رضی الله عنه از دور بدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هذا سید العرب عایشه صدیقه گفت که الست اث السید العرب خواجه عالم صلی الله فرمود که انا سید
العالمین و هو سید العرب چون ثابت شد که آنحضرت سید است پس فاضلتر از همه انبیان باشد
چهارم انکه کرامی ترین اولین و آخرین است کما قال صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین والاخرین علی الله
ولا فخر هر که اکرم بود افضل باشد پنجم انکه عالم بطفیل وی از کتم عدم بوجود بفضای وجود آمد بیت

هست بمهمان سرای نعمت هستی عالم و آدم طفیل خوان محمد در ریاض المذکورین از ابن عباس رض نقل میکند که روزی
حضرت صدر بارگاه رسالت صلی الله علیه وسلم از حجره طاهره بیرون آمد اثر هیبت بر صفحه جبهه مبارکش ظاهر و رقم
مسرت از لوح جبین مبینش لایح و باهر گفتند یا رسول الله ما حضرت تو را بغایت مبتهج و مسرور می بینیم فرمود که نعم
جبرئیل امین بمن فرود آمد و گفت حق تعالی تو را سلام میرساند و میگوید لولا لما خلقت الجنة ولولا لما خلقت
الدنیا اگر تو نبودی سرا بوستان بهشت در ساحت وجود بظهور نمی آمد و اگر نه بواسطه تو بودی معمار قدرت اساس
حجره مسدس دنیا نمیفکند و از مضمون این حدیث مفهوم میشود که میزبان ابداع همه عالمیان را بر سر خوان اختراع
طفیل این مهمان حجره ابیت عند ربی صلا دعوة وجود زده است شعر من اجل فیه الافلاک قد خلقت لولا
ما اقتضت الافلاک تکوینا و اینجا گفته اند بیت بیا که فایده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم در این
میانه طفیل اند ۶ انکه حق تعالی او را حبیب خود خواند و این حدیث در نوادر اصولست که حق تعالی ابرهیم را خلیل
گرفت و موسی را نجی و مرا حبیب بس که بعزت و جلال من که برگزینم حبیب خود را بر خلیل و نجی خود ایعزیز اگر
ابرهیم خلیل بود و اتخذ الله ابرهیم خلیلا آنحضرت حبیب جلیل است و میان حبیب و خلیل فرقهاست خلیل را
بعد از ابتلا خلعت خلت داد و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات نظرگاه خلیل را قدمگاه جلیل گردانیدیم
ثم دنی فتدلی پس بخود متوجه کعبه وصال شد انی ذاهب الی ربی حبیب بیخود بارگاه جلال راه یافت اسری
بعبده لیلا میل طلب هدایت کرد سیهدین حبیب بی طلب دولت هدایت دادند و یهدیک صراطا مستقیما
خلیل طمع مغفرت پیش آورد ان یغفر لی حبیب را بی طمع این مژده فرستادند لیغفر لک الله خلیل بدعا برخواست
که روز جزا مرا رسوا مگردان و لا تخزنی یوم یبعثون حبیب را بی خواست او همین بشارت رسید یوم لا یخزی الله
النبی خلیل را مطیعان را بخود اضافه کرد که فمن اتبعنی فانه منی حبیب عاصیان را در پناه عصمت آورد شفاعتی لاهل
الکبائر خلیل منادی حج و قربان بود و اذن فی الناس بالحج حبیب ندا کننده شرع و ایمان بود سمعنا منادیا ینادی للایمان
خلیل بخدا سوگند خورد تالله لاکیدن اصنامکم خدای بحبیب قسم یاد کرد لعمرک انهم لفی سکرتهم خلیل از خلة
مقام خدمت یافت و اتخذوا من مقام ابرهیم مصلی حبیب از محبت رتبه شفاعت یافت و لسوف یعطیک ربک
فترضی دیگر اگر موسی نجی بوده و قربنا نجیا مرتبه حبیب از و بیفزوده نجی را دستی بود چون ماه تابان تخرج
بیضا حبیب را دلی بود خون خورشید درخشان مثل نوره کمشکوة نجی بعصا آب از سنگ بیرون آورد فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا حبیب را چشمه حیات از میان اصابع روان شد چنانچه در قصه حدیبیه مشهور است
نجی رضای حق طلبید رب اشرح لی صدری حبیب را بی آنکه طلب کند این سعادت عطا فرمود الم نشرح
لک صدرک یا نجی بزد روه طور در احکام شریعت سخن گفت و کلم الله موسی حبیب بر قبه نور بر اسرار حقیقة
اطلاع داد فاوحی الی عبده ما اوحی و درین باب فرموده است نظم شنید آنجا کلامی نی بآواز معانی در
راز در راز لباس فهم بر بالای او تنگ سمند عقل در صحرای او لنگ ز گفتن برتر است آن و ز شنیدن زبان
زین گفت و گو باید بریدن ۷ انکه میان دو کف مبارکش را بخاتم نبوت بیاراستند چنانچه در حدیث جابر انصاری رض
آمده است که رایت خاتم عنه کتفه مثل بیضة الحمامة الحدیث و او بر مثال دانه بود از خالها مشکین که در خزانه نبوت

بنوت را بایشان مهر کردند بیت ذلت بی مثلی تو امهر بنوت از چه بود مهر شد یعنی دکر نبی بس در پی نیامدی و آن نشان دانم وجود بود که بدو سمت اتمام یافت یا کردنامه که دلها عشاق را بواسطه آن در سلسله عجب آورد بیت تو نبی که مرغ دل عشق را بدام مهر مهر بنوت فکند در دام انکه جوامع کلم یعنی سخنان جامع که اندک از آن مستفتن معانی بسیار بود بوی عطا کردند او بیت جوامع الکلم ۸ انکه او را برای اتمام مکارم اخلاق مبعوث کردانید بنا الله یعنی لتمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و اکر نه بعثت او بظهور نیامدی لوای تکمیل مکارم صفات ارتفاع یافتی ای تتمیم محاسن اخلاق بدین صفتی انکه دین متین را بوجود او تمام کردانیدند در صحیحین آمده است که مثل من و انبیا پیش از من مثل مردیست که خانه بنا کند و به نیکوی آنرا ساخته و آراسته کرداند و موضع یک خشت از ان خانه بکذارد مردمان می آیند و آن موضع را طواف نمایند و از آن بنا ها متعجب کشته میکویند چرا خشت نمودی که اکر این خشت جای او بودی تا اسم تمام بر من بنا الطلاق توانستی کرد پس فرمود که من آن خشم انا دانستم بانکه بنای بنوت بدو تمام شد و وجه زیبا کشته است بیت جل رسولا زان سبب کل آدم سرشته بود تا قصر دین بخشت وجود شود تمام ۹ انکه بساط بسیط زمین را مسجد عبادت وی و امت کردانید جعلت لی الارض مسجدا و طهورا آنرا جز در معبدی خاص تشایستی عبادت کردند ۱۰ انکه خاک پاک را چهره طهارت وی بمنزله آب طهور ساخت و تراب را طهور او تیمم در هیچ مشروع نبود ۱۲ انکه ویرا بالقاء ترس در دل دشمن منصور کردانیدند و نصرت بالرعب و انباء دیکر را فوق چندان پیش نبود که روی بروی با دشمن مقاومت کردندی و بر سوت پوسته که هنوز کمان احضرت و لشکر دشمن مسافت یکماهه راه بود که ترس بر ایشان کماشته عزیمت هزیمت را تضمین میدادند ۱۳ انکه مال حرام کفار را غنیمه حلال وی ساختند و احلت لی الغنائم و بر پیغمبر دیکر حرام بود ۱۴ انکه مقربان سلف که بر افضلیت او اقامت شهادت نموده اند از جمله انکه در ریاض و ازهار آورده است که حضرت رسالت صلی ربنا علیه فرمود که جبرئیل علیه السلام با من کفت ای سید المرسلین مشارق و مغارب زمین پیموده و طوائف خلق را خانه بخانه و قبیله بقبیله آزموده هیچکس را نه فاضلتر دیده ام و هیچ خاندان از خاندان تو بزرکوارتر نیافته شعر العرب خیر الناس ثم خیر هم و هنو فیهم خیر هم بیت همه را بیازمودم ز تو خوشتر نیابم جو فرو شدم بدریا جو تو کوهر نیابم ۱۵ انکه اول کوهریکه سر از خاک بر آرد وی باشد انا اول من ینشق عنه القبر ۱۶ انکه روز قیامت لوای حمد بدست او بود که آدم کا ابو البشر است باساس لوای کرامت وی باشد آدم و من دونه تحت لوائی آدم و من دونه تحت اللوا من جون تو لوا افراخته ۱۷ انکه امام پیغمبران و خطیب ایشان روز قیامت وی خواهد بود کفت امام النبیین و خطیبهم ۱۸ انکه اول کس که بر مشاهده جمال وی در بهشت بکشاید او باشد نحن اول من یدخل الجنة ۱۹ انکه را بر شفاعه کبری بکفت کفایت او باز داده اند و اعطیت الشفاعه ای عزیزان اکر نه مرجع امید شفاعت تارک ریش را کنه کاران کردی پیداست که حال خستکان بیمارستان جرم و عصیان چکا کشیدی نظم همه را از انکه شفیع توئی اصل جمعیت و جمیع توئی کرچه اندک بضاعتی دارم از تو جشم شفاعتی دارم اما انچه بمقتضای عقل در باب افضلیت توان بیان کرد پیش شما راست و از انجمله انچه بمقتضا و باشد لوح پیرانرا رقم بدیر میسان تا بانکه فضل یکی از انبیا بر دیکری یا بحسب جامعیت یا بکثرت است یا بکمال معرفت

تا بوفور ذکر و شهرت یا به بسیاری معجزه یا باستحکام احکام شریعت روشن شده که هرچه پیغمبران داشته اند حضرت پیغمبر
ما صلی الله علیه وسلم جامع آن بوده و او بخیدن حضیصه چنانچه مذکور شد بر ایشان تفوق نموده در تفسیر کبیر آورده
که آنچه خدای تعالی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که فبهدیهم اقتده یعنی پس انبیا اقتدا کن و احوال ایشان را پیروی
نمای اشارتست بآنکه بر وصف و سیرت هر یک مطلع شده اجود احسن آنرا اختیار فرمایند زیرا که اقتدای پیغمبر بدیشان
در اصول دین نشاید چه در آن تقلید دولتیست و در فروع نشانه نیز نشاید چه شریعت او ناسخ شریعت ایشانست پس مراد
محاسن اخلاق و مکارم اوصاف خواهد بود و از صفات ستوده سنیه و اخلاق پسندیده علیه هرچه با همه ایشان متفرق
بوده نزد او تنها مجتمعست پس از همه افضل و اکمل باشد بیت هرچه بر خوبان جهان داده اند قسم تو نیکوتر از آن داده اند
و نزد کبرا حقیقت بر ثبوت پیوسته که اصل و منشا و معاد جمله خلائق حضرت حقیقة الحقائق است یعنی حقیقت محمدی و
نور احمدی جامع جمله کمالات الهی و کیانی و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرتست عالم و عالمیان
صور و جزا تفصیل او و آدم و آدمیان ظاهر برای ظهور مرتبه تکمیل او و سر آدم و من دونه تحت لوائی اشارت بدین معنیست
نظم آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور جان او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت عرش و
کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالمست یک علم در تیست و آدمست نور او چون اصل موجودات بود ذات او
چون معطی هر ذات بود واجب آمد دعوت هر دو جهانش دعوت ذرات پیدا و نهانش و از این ابیات خجسته سمات
خصوصا بیتین نهایت جمعیة و غایت جامعیة معلوم و مفهوم ارباب علوم و فهوم است دیگر کثرت امت این نیز ظاهر است
که هیچکس از انبیا جز آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بتمام جن و انس نبوده و هر پیغمبری را برابر صلحا و عباد امة او
ثوابست پس ثواب آنحضرت از همه بیشتر باشد و کثرت ثواب موجب زیادتی فضلست و رمز انا اکثر الناس تبعا یوم
القیمة ایمائیست بدین فضیلت محمد حکیم ترمذی قدس سره گوید استعداد امارت هر امیری بقدر رعیت اوست کسی را
که قریه در زیر فرمان باشد اسباب اقتدار او فراخور آن خواهد بود و آنکه شهری را حاکم و فرمان فرمای بود اساس حکومت
لایق آن شهر خواهد داشت و همچنین سلطان اقلیمی را ادوات سلطنت از مال و رجال موافق حال او خیال توان بست و
و آنکه همه اقالیم در تصرف او بود هر آینه خیل و حشم و طبل و علم و جنود و عساکر و نقود جواهر و دفائن و خزائن فراخور عظمت
او تصور توان کرد پس هر پیغمبری که بطائفه مبعوث شدند اگر از کنوز توحید و جواهر معرفت لائق حال قوم او بدو دارند و کسی که
مرسل است بهمه اهل شرق و غرب بلکه بمجموع جن و انس هر آینه از گنجهای حقائق و ذخیرهای معانی و فوز فیض کامل و جنود
فضل شامل چندان بدو عطا کرده اند که مناسب قدر وی باشد و همه رعیت و ملازمان عتبه خدمت او را فرا رسیده
پس نسبت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با نسبت انبیا علیهم چون نسبت سلطان همه مالکست با حاکم یک شهر یا پادشاه یک مملکت
نظم همه انبیا در پناه تواند تو شاهی ایشان سپاه تواند تو مهر منیری همه اختر اند تو سلطان ملکی همه لشکر اند و
چون امة او خیر الامم است باید که او نیز افضل انبیا باشد چه فضیلت خیریت این امة بواسطه فضیلت آنحضرتست و فضیلت تابع موجب
فضیلت متبوع بود و از همین بابست آنکه جمعی از این امت با بعضی انبیا در سلک مشابهت انتظام یافته است علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل و آن نیز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوازده پیغمبر آرزوی آن بردند که از امة من باشند موید این
قولست دیگر کمال معرفت بآنکه حقیقت این صورت بر دیده عارفان جلوه گر است که بحکم المعرفة راس مالی سرمایه شناخت الهی در

در خزانه اوست و هر که از اولین و آخرین زاویه دل بر پرتو چراغ معرفت ربانی روشن بوده و خواهد بود اقتباس نور از لوامع برکات
آن شمع شبستان انا اعرفکم بالله نموده و خواهد نمود نظم هر که درین شیوه بر آورد نام ٭ سایه ز فیض کرمت کرد وام
هر که بباغ طلبی سوخته است ٭ گرم روی از تو در آموخته است ٭ پایه عرفان ز تو شد سربلند ٭ حالت عارف بتو شد دلپسند
مانده معرفت از خوان تست ٭ آیه این مرتبه در شان تست ٭ و از اینست که هر معرفت که در دار الضرب حقیقی بسکه سنه آراسته نیست
متاع بازار الحاد و سرمایه سودائیان حلقه فساد است و حضرت خواجه آفاق و وارث مناصب اولیاء بالاستحقاق
که امروز مظهر آیات و مجمع کرامات ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام واسطه انتظام سلسله شریفه ایشانست
قدس الله ارواحهم نظم چو فقر اندر قبای شاهی آمد ٭ بتدبیر عبید اللهی آمد ٭ کسی چون او بلوح ارجمندان ٭ نزد
نقش بدیع نقش بندان ٭ مقام خواجه برتر از گمانست ٭ برون از حد تقریر و بیانست ٭ در بعضی از رسائل فرموده اند که اتفاق
مجموع محققان را که معرفت حاصل نمیشود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متابعت کردن او موقوفست بر دانستن آنچیز
که متابعت در آن می باید کرد پس بدانکه نبی را قولی و فعلی و حالیست قول او تعلق بزبان او دارد و فعل او تعلق بظاهر او
و حال او تعلق بباطن او و تتمه این کلمات قدسیه الصفات در تفسیر آیه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مذکور
خواهد شد و جای دیگر فرموده که این مقام تجلی ذات و صفاتست عبور از این مقام هیچکس را مسلم نیست بی اتباع
کمال مر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در مقامات فنا و نیستی چنانکه نیل مقامات پیشین نیز میسر نیست بی متابعت او غرض آنکه
هر کرا در میکده طلب از باده عرفان طربی روی مینماید که نیران ساقی بزم اول و حریف محفل لم یزلست بیت
تو ساقی حقی که جان جهانی ٭ ز فیض تو باشد شراب معانی ٭ پس کسی که منشا و اصل همه معارف او باشد هر آینه در عرفان از
همه انبیاء اکملست و معرفت او و حقائق موجودات را اشمل بیت جز خدا قدر تو کس نشناخت زانکه ٭ کس خدا را همچو
تو نشناخته ٭ دیگر وفور ذکر و شهره آن نیز خاصه آنحضرتست چه حق سبحانه جمیع کتب آسمانرا بذکر نعت کمال و
وصف جمال او مشحون گردانید و با انبیاء شرح حال و ذکر عز و جلال او باز نموده مشتاق محبت و پیمان متابعتش از
همه فرا گرفت اوصافش در صحف شیث مذکور بود و اخلاقش در صحائف ادریس مرقوم و مزبور اوراق صحف ابراهیم بذکر
نعتش مزین و در اوراق توریة کلیم شرح تبجیل و تکلیمش مبین زبور داود دقائق محمدیش را شامل و صحیفه حقوق
بر حقائق مکرمتش مشتمل کتاب شعیا مطرح اشعه انوار مناقبش و انجیل عیسی مطلع اهله آثار مراتبش مبانی
اقوال و افعالش را جوامع اکثر آیات قرآن جامع و مفاخر اوصاف و احوالش اغلب کلمات فرقان طالع نظم سوره
والشمس وصف چهره رخشان اوست ٭ ذکر واللیل از پی گیسوی مشک افشان اوست ٭ سر سبحان الذی اسری
نشان قرب او ٭ جاهدوا الکفار در میدان دین جولان اوست ٭ قاب قوسین ابروی ما زاغ چشم دلفریب
رب زدنی جلوه‌ها حسن بی پایان اوست ٭ هر چه آن بر صفحه قرآن رقم زد دست غیب ٭ از کمائل و از فضائل
جملگی در شان اوست ٭ و کثرت اسماء آنحضرت که در کتابی بنامی مذکور و نزد هر طائفه باسمی مشهور بود برهانیست
واضح در غایت اشتهار و دلیلی لائح بر نهایت اقتدار ذکر آن اسامی سامی در تفسیر و ما محمد الا رسول از مدد توفیق واهب
المواهب مامولست و سلوک دیگر بسیاری معجزات دلائل صدق انبیا و اسباب تصدیق ایشانست پس هر کجا پیشتر
ظهور نماید خلعت افضلیت بر قامت مطهران راست تر آید و جمهور متفق اند بر آنکه معجزات حضرت خاتم صلی الله علیه

وسلم از معجزات اکثر و اوفر بوده در مفاتیح الغیب مذکور است که معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آنچه در اخبار و آثار آمده
از سه هزار زیادتست و درین ترجمه بعضی از آنها در محل خود سمت ایراد خواهد یافت و اینجا جهة اتمام کلام از ایراد دو سه کلمه
بر سبیل اجمال ناگزیر است بدانکه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی آنست که در نفس نفیس وی بوده و برخی
آنکه در آفاق از و صدور شده و معجزات آفاقی یا علوی بوده چون شمس و قمر و رد شمس و سیر در اطباق سموات
سفلی و آن یا در جمادات بوده چون تسبیح حصا یا در نباتات چون ناله حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارة وی
یا در حیوانات چون شهادت ظبی و صفت بر رسالت وی و تکلم حیوانات با حضرت وی و آنچه تعلق بنفس مقدس وی
داشته یا علمی است یا وصفی علمی اخبار است و وصفی از غیوب چون خبر قتل صنادید قریش و هلاک کسری و اشارت
فرمودن بشهادت فاروق و ذو النورین و مرتضی علی ع و خبر دادن از محاربه مرتضی با ناکثین و قاسطین و مارقین و
امثال این و دیگر اعلام است باحکام توریة و انجیل و سایر کتب منزله بی تعلیم و تعلم و مجالست با اهل الکتاب و
همچنین بیان حکمها و حکما و سیرتها امم ماضیه و ضرب الامثال و تمهید قواعد سیاسات و این همه از آن ادیب مکتبه
علمه البیان بر وجهی صدور یافته که طاقت بشر را سعة آن نبوده بیت لوح تعلیم ناگرفته پیر از رموز دو کون
داده خبر اما وصفی آنچه در اوصاف آنحضرت رسالتست از حلم و حیا و عفو و سخا و صدق و صفا و مروة و وفا
و عفت و شجاعت و تواضع و عدالت و صله رحم و امانت و زهد و ورع و قناعت و حسن معاشرت با خلق و
شفقة و رافة و رحمت بر آفریدگار و غیر آن از مکارم اخلاق و محامد اوصاف چنان بحد کمال واقع بود که از قوة
بشری خارج مینمود و گفته اند هر عضو از اعضاء آنحضرت را معجزه بوده معجز فرق فرقد سایش آنکه ابر رحمت بار چون چتر
جدر شهریاران نامدار سایه بان مرحمت بر سر آن خورشید اوج حشمت انداختی تا کلبرک رخسار لایح الانوارش را
از آفتاب گزندی نرسد شعر چتر فرازنده فرقت سحاب سایه نشین چتر تو را آفتاب و گوئیا سرفرازی
از جهت این سایه بانیست بیت زان ابر را بروی فلک برکشیده اند کو در طریق مهر شده سایه بان تو معجزه دیده
معنی دیده اش آنکه از عقب چنان دیدی که در مقابله میدید و دیدن او در تاریکی و روشنی یکسان بود آورده که آنحضرت
در ثریا با تر ده ستاره میدید و همه تیزبینان شش ستاره می بینند نظم دیده تو هم ز پس و هم ز پیش
دیده چو چشم همه عالم ز پیش روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی در نظرت هست یکی پشت و روی شمعی و نور از تو
رسد جمع را پشتی و روی نبود شمع را معجز گوش با هوشش آنکه در خواب چنان شنیدی که در بیداری و هرچه
شنیدی فراموشی را بدان راه نبودی که استماع صداهای وحی آمیز که پیغمبران را نباشد آنحضرت را بر وجه کمال بوده بیت
هست اندر محیط فضل و شرف از صفا گوش او بسان صدف پس گرفته در آن صدف ماوا جوهر فاستمع لما یوحی
معجز روی دلجویش آنکه با کمال ملاحت صباحت داشت که دیده را تاب لمعات آن نبودی آورده اند که سعد در شواهد
مذکور است شب چهارده در ماه نظر میکردند و در رخسار مبارکش که مهر سپهر دلبری بود نظر میکردند حسن
ماه جهان آرای در مقابله روی جهان افروز او ناقص مینمود بیت مه تمام بحسن تو بر نمی آید گر از مقابله
پهلو تهی کند شاید معجز زبان اعجاز بیانش آنکه بهرچه حکم فرمود از آن محکوم خلاف سخن او متصور نبود
آورده اند که سعد ابن ابی وقاص را دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة شد

بتر دعا که از کان امکان بی افکند فی الحال بهدف اجابت میرسید ای عزیز از آن زبان که بشهادت وما ینطق عن الهوی
هر که سخنی مخالف رضای خدای بر او جاری نشد و صد هزار نشنه بیابان طلب بزلال پیمان کار از چشمه سار تقرب ش بر نمیگردانند
نیز اه بلبالک متزشح بود شیراب شدند امثال این و صد هزار چنین ممکن است ﴿ب﴾ بان بیانی کز فصاحت شکرین بود دهن یاد
طوطی شکرستان علم القرآن نهادی ﴿معجز﴾ اسنان کو هر نشانش که برین صفحه از بیان دو هلال سخن گویی طلوع نمود فی الحکم
چون سخن گفتی روشنایی میدمید که از میان آنها بیرون می آمد بمثابه که چشم از آن خیره میشد ﴿ب﴾ بدندان برده دل
گاه تبسم ﴿بلب﴾ بخشیده جان وقت تکلم ﴿معجز﴾ دهانش که رشک چشمه حیوان بود انکه دیده ارمدم بضیای علم بیان کحل الجواهر
شفا یافت و چشم بیرون افتاده انصاری رضی الله عنه از آن دستی بدیرفت ﴿شعر﴾ فعاد کما کان فلم یشک داء ﴿بعینی﴾ ولا الم
علی بارمد ﴿دیگر﴾ بجاه که قطره از آن سلسبیل جان افزای ریخته دیده آب شورش در عذوبت و لطافت رشک تسلیم جنات
النعیم شده و بهر نخ درخت که رشحه از آن عین الحیوة رسیده در طراوت و نضارت با سدره و طوبی لاف برابری زده ﴿ب﴾
نشان آب حیوان کز لبان حضرت جستم ﴿دهانش﴾ میدهد اینک بزیر لب نشان ما را ﴿معجز﴾ دست دریا نوالش انکه چشمه زلال
از فرجه اصابع آن جانجه شمه از آن در قصه حدیبیه سبق ذکر یافته روان شد ﴿ب﴾ صد تشنه بی آب روان
کفا و آب جو ﴿از فرجه﴾ انگشت او بود جوشان چشمه سان ﴿معجز﴾ کف بحر نمایش انکه سنگ بر آن تسبیح کف خانجه حضار مجلس
شنیدند دو او بیضه ریز خاک لوبان در دیده دشمنان خاکسار ریخت از این جمله است ﴿نظم﴾ سنگ سیه در کف تو سبحه حج
دل سیهان زاشده آن صبحه رنج ﴿قبضه﴾ یکی که فشانیدی نکبت ﴿شد﴾ بصر بی بصر از اهدف ﴿معجز﴾ انگشتش انکه بوقت دعوة قرص ده
ماه را بر سیر خوان فلک بمجرد اشارة دو نیم کرد تا در طریق غلامی تا قیام قیامت داغ دار او بماند ﴿ب﴾ شق کشت ماه جمله
بر لوح سیز چرخ جو خامه در زنخ بنان تو ﴿معجز﴾ بای عرش فرسایش انکه جابر انصاری را رضی الله عنه در خانه جامی بود آب آن بخزانه
کام نامرادان محنت کشیده و شوره زران اشک پی سامانان ستم رسیده شکایت عطش بجناب نبوة آورد و صفحه شوره آب
بماب عذوبت عرض کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بای مبارک در طشتی شسته آب آنرا بوی داد تا در چاه ریخته و بیرکت قدم
محترم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آب آن چاه رشک چشمه حیوة و شیرین تر از شربت بنات شد و دیگر بای مبارک بر
هر مرکب که در آوردی تیز رو شدی و بر امثال خود سبقت کردی و از بانی که در مقام عبادت اقامتش بجد تو دم میرمی کشید
وقوع هزار چندین از معجزات مقصور است ﴿ب﴾ زباجرح برین رابا یه داده ﴿بمقدم﴾ عرش را پرایه داده ﴿معجز﴾ ثبات
استقامتش انکه باوجود اعتدال برهه بلند قدان یک سر و گردن عنق داشتی و هر چند کسی را داعیه شدی که در بالا
بآن سرو ریاض دنی قدیلی برابری کند شمشاد خرامان قامت دلجویش از او برسر آمدی ﴿ب﴾ هزار سرو کدر حد
اعتدال بر آید ﴿بقامت﴾ نرسد کر هزار سال بر آید ﴿وکشاندا﴾ آنحضرت را در نفس او هفت معجزه بوده اول ﴿انکه﴾ سایه او بر
زمین بیفتادی زیرا که از سر تا قدم همه نور بود و نور را سایه نباشد ﴿ب﴾ سایه ندارد تو نور مهی ﴿رو که نور خود﴾ سایه
نور الهی ﴿وصاحب تحقه﴾ اعطاه الله من هذا یا فیضه دین بلب گفته ﴿ب﴾ سایه ندیدت بزمین هیچکس ﴿نور بود﴾
سایه خورشید و بس ﴿جاش﴾ ز لایش تن پاک بود ﴿سایه﴾ نتوانند بر این خاک نود ﴿یا انکه﴾ بر روی زمین ناپاکیها پاک
جهة حق تعالی تکریم آنحضرت صلوات الرحمن علیه روا نداشت که سایه او بر مکان ناپاک افتد ﴿ب﴾ بهر تعظیم اوست که ایزد
سایه اش را دهاد نگذارد بخاک ﴿یا انکه﴾ عدم ظل آنحضرت اشارت بودی بانکه روی زمین که مشهد طلب سالکان مسالک نجات

وجاه تصرف درو وحکومت براوست کرای آن نکند که چشم من سایه التفات بر آن اندازد پس شاه باز روح مقدس من بدین
مردار بی اعتبار کجا میل خواهد داشت بیت وقتی که چشم سایه نیفکند بر زمین جان را بر او هوای توجه کجا بود یکی از
بزرگان فرموده که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم امروز سایه خود را بر زمین نگذاشت تا فردا بر عاصیان امة افکند نظم
سایه خود را که نکردیش نشر داشته از پی خورشید حشر تا چو بسوزیم در آن آفتاب خود فکنی سایه بر اهل عذاب
وگفته اند که در مکه قدم کفار و منافقان بخاک میرسید و اگر ظل آنحضرت بر خاک رسیدی موطی اقدام آن جماعت شدی و حرمت
خواجه از آن بیشتر است که سایه وی پی سپر آنان توانستی شد و از جمله سخنان که در باب بی سایگی آنحضرت فرموده اند که این ابیات
مزید لطافتی هست نظم خرامان سرو وی از سایه آزاد جهان از سایه سرو وی آباد ز سایه بود برتر پایه او زمین و آسمان
در سایه او تنش را بود جان پاک مایه ندید از جان کسی بر خاک سایه آنکه خشه کرده آمد تا چشم بیگانه بر عورت وی بیفتد و غیری
متولی تطهیر او نگردد چه شرف آنکس که خلق او را پاک کرد آمد قاصر است از بلوغ درجه رفعت آنکه حق او را پاک سازد ۳
آنکه ناف زده متولد شد و در انقطاع سره او احشای مادر اشارتست بدانکه او را از خلق انفصال و بحق اتصالست هرگز محتلم
نگشت زیرا که احتلام لعب شیطانست و شیطان که از هیبت او پیوسته در گریز بود چگونه بر او دست توانستی یافت
بیت نه شیطان همین از درش میگریخت که از سایه جگرش میگریخت ۴ آنکه هرگز مگس بجهة آنکه احیانا بر نجاسات
نشیند بر وجود باجود او نمی نشست زیرا که آنحضرت عین طهارت لطافت و محض طهارت بود و پای نجاست آلود مگس بر وجود
آن شکرستان عالم قدس و نزاهت مناسب نمینمود بیت شکر ار چند ز غوغای مگس چاره ندارد مگسی نیز نخواهم که
کند سایه بر آن لب ۵ آنکه اگر چشمش بخواب شدی دل او همیشه بیدار بودی زیرا که نوم نشانه غفلت است و طریان غفلت بر دل
مبارک آنحضرت که بحکم ما کذب الفواد ما رای محل مشاهده بود نبایستی چه در آن حریم محترم غیر حق را نبوده بیت
بصر در خواب دل بیدار بودش بدن بیکار و جان در کار بودش آنکه عرق او را بوی بوده که هیچ شامه خوشتر از آن رایحه
نشنوده آورده اند که هیچکس با آنحضرت مصافحه نکردی مگر همه آن روز بوی خوش آنرا شنیدی و در ریاض المذکرین آورده
که مادر انس رض مقداری از عرق جبین مبینش وقتی که در خواب بود جمع آورده و با طیب بیامیخته زنی را بدان تطییب نمود
و تا آخر حیوة آن طیب با او بماند هر که از نسل او میزاد طیبة الرایحه می آمد و آن جماعت در مدینه با اهل بیت عطارین اشتهار
یافتندی و این سخن بغایت شهرتی دارد که گل سرخ مخلوق از عرق رخسار بر انوار آنحضرتست و درین باب گفته اند بیت
خلق گلابی ز گلی ریخته تو ز گلابی گلی انگیخته ای عزیز آثار معجزات آن انبیا بعد از فوت ایشان از صفحه ظهور محو شده
جز ذکر آن باقی نمانده و قوی ترین معجزه آنحضرت که قرآنست تا انقضاء دور زمان جهة هدایت امت در میانست و اشاره
بدین معنی گفته اند بیت چو ریحان خطش توقیع حسن آمد محقق شد که تا باشد بر او هرگز غبار فسخ ننشیند دیگر استحکام
احکام شریعت اگر کسی در قضیه نسخ شرایع متقدمین بشریعت مطهره آنحضرت تامل کند تامل دوام اساس شرع قویم
و بنای بقای طریق مستقیم او بر او مخفی نخواهد بود زیرا که ناسخ باید که افضل و اکمل باشد و نسخ فاضل بمفضول نزد ارباب
عقول قبیح است ای عزیز ثبوت نبوت جز باعتبار شرع مقرر من عند الله نیست و چون نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قبل از انبیا بفحوای کنت نبیا ثابت شده پس همه شرایع شریعت اوست و در آنها حکم وی را بوده اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی
بودند بوی رسیده است چنانچه در عالم شهادت امیر المومنین علی ع و معاذ ابن جبل رض بر نیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ کردند و

وانگاه که لتحضرت بوجود رسالت عنصری ظاهر شد بنسخ آن شرایع که بحسب باطن اقتضا کرده بود حکم فرمود زیرا که اختلاف
امم در استعدادات وقابلیات مقتضی اختلاف شرایع است وچون دین دین بوجود باوجود او تمام شد لاجرم تا قیامت از
تمسخ مصونست واز سمت تغییر وتبدیل مامون نظم تا بقیامت بمصون بود زنزل دین قویم قوی اساس محمدی یک سر
موازحقش جبا نشناسد هر که شد امروز حق شناس محمد این بود کلمه جند در باب افضلیه محمد صلی الله علیه وسلم که بنده
وهم تیز دو وبخیال دور اندیش برسا عدا وترقی تواند نمود مقتضای ادب سر تفکر بر خط حیرت نهادنست ودست
تصلف در آستین جلالت کشیدن نظم دراو جی که خورشید لرزان بود کجا ذره را تابش امکان بود یجای کرد
نماید سراب یکوشش جبر خیزد زبان قطره آب وبعد از انکه اولا بر سبیل اجمال از تفصیل بعضی ان جزیات تنبیها تنبیه رد بود
منکر نبوت عیسی ما بودند ودر باب انکار او مبالغه عظیم مینمودند اورا از سائر انبیا باعطاء آیات تخصیص فرموده گفت وَآتَيْنَا
وادیم ما عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ عیسی بن مریم را معجزها آشکار وهویدا چون احیاء اموات وابراء اکمه وابرص
ونبوت منکرها بدیم او را بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاک که جبرئیل در ساعتی دمید یا قوت دادیم او را بر افاضت ومعاونت جبرئیل
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ واگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اختلاف نکردندی بایکدیگر انکسانی که از بس انبیا بودند اختلاف
لفظ اقتتال آورده ذکر مسبب باشد واراده سبب وقوع قتال ببب خلافست وایراد این کلام جهت تسلیه سید انام علیه
الصلوة والسلم بوده که از سرکشی وشقاق اهل کفر ونفاق اهل ضلال ومخزون مباش حق سبحانه میفرماید که ای سید از
خلاف وعناد ایشان اندوهگین مباش که اجراء امور رسل واسم ایشان برین وجه بوده که رسمی ایشانست فرمان ایشان را
نمی برده اند جرد رحیق وجه بعد از ممات بلکه اختلاف میکرده اند من بعد از بس انکه مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ آمد بشان
نشانها آروشن بر نبوت پیغمبر ایشان وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا ولیکن اختلاف کردند بمقتضای سنت فَمِنْهُمْ پس از این امتان
مَنْ آمَنَ کس بود که بگرود یعنی بر ایمان خود ثابت ودر بند ودین پیغمبر خود را ملازم گرفت وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ
واز ایشان کس بود که اعراض کرد از دین وجاده حق را بگذاشت بتعریض مر یهود ونصاری جرا که از طریق راستی انحراف
ورزیدند وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ واگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلُوا اختلاف نکردندی نکران از برای تاکیدست یا تکذیب کسی
که گمان میبرد که ایشان بنفس خود این کردندی بی قضا وقدر الهی وَلَكِنَّ اللَّهَ ولیکن خدای تعالی يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ میکند
انچه میخواهد از خذلان وعصمت هر کرا توفیق دهد از راه فضلست وهر که فرو گذارد از روی عدل نظم فضل
مهریست بر جبال سپهر عدل برقیست از سحاب جلال فضل دردها آلطف بگشاید عدل دهد سوی قهر بنماید
هم خلقند از رحمتی هم از تحیر مانده در لطم این دو وصف اسیر فضل بالا کشد دهد افسر عدل زیر افکند زند بنجیر
وبالا زفضل خویش مدان فعل الله ما یشاء میخوان بعد از ذکر اختلاف انام تخصیص میکند مومنان را باتفاق وجوهی
از نشانه موافقت اتفاق مالست از توانگران بر درویشان در ان باب مبالغه تمام میفرماید ومیگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
ای گروه گرویدگان انْفِقُوا بیرون کنید ونفقه دهید مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ از انچیزی که بشما عطا کرده ایم ومراد
انفاق واجبست یعنی زکوة جهة اقتران واتصال او بین کمال وعید آنرا که میگوید مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ پیش از انکه
بیاید يَوْمٌ روزی که صفتش اینست لَا بَيْعٌ فِيهِ خرید وفروخت باشد در وتا خود از ان عذاب باز خرید
وَلَا خُلَّةٌ ودوستی باشد تا انکه ان تقصیر واجب در ذمت شما مانده یاران باشما بان مسامحت نماید وَلَا شَفَاعَةٌ وبندد

برای شما در وقت حلول عذاب چه شفاعت در زیاده فضل است نه در فرو گذاشت واجب وَالْكَافِرُونَ و ناگرویدگان
یعنی تارکان زکوة اطلاق کفر بر ایشان برای تغلیظ است چنانچه در آیه دیگر میفرماید و ویل للمشرکین الذین لا یؤتون
الزکوة پس این زکوة نادهندگان هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند ستمکاران که منع کنند حق خدا را از مستحق ایعزیز اکثر علما
برانند که انفاق هر آیه مشاولست واجب و مندوب را و ذکر عدم بیع و خلة وعید نیست بلکه میگوید حاصل کنید
منافع آخرت در دنیا زیرا که روز قیامت بیع نیست تا تدارک ما فات نموده آنچه نفقه باید کرد بخرید و یاری نیز نیست که
کسی از روی مهربانی تقصیر شما را عذر خواهد الا ما شاء الله و مراد از کافران مشرکانند و ظلم ایشان آنکه وضع
عبادت در غیر موضع کردند یا آنکه ناگرویدگان بدین روز ستمکارانند بر نفس خود عطار رح فرموده که خدا را
شکر است بر آنکه نگفت والظالمون هم الکافرون علماء معانی گفته اند انحصار ظلم کرد در کافران بتوسط فضل
و تعریف خبر معلومست که ظلم اعم باشد از کفر پس مراد اجتماع اقسام ظلم است نزد ایشان یعنی ظلمی که میان او
و نفس اوست و آنچه میان او و بنی نوعست آنچه بین او و بین الله است در کشف الاسرار آورده که لا بیع اشارتست بدان
مبایعت که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم الایه و آن منزله مقتصدان و سابقان باز مانده در عبادت تقصیر کردند
اما دل از شفاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بر نداشتند پس حقیقة
آیه آنست که این سه منزله در دنیا بدست آید هر که در سرای کسب و عمل از این مقامات باز ماند و بیکی از این سه منزل
نرسد فردای قیامت که حصول قیامت اینها ممکن نیست از همه دورتر و باز مانده باشد بیت کار اینجا کن که تشویش
در محشر بسی آب از اینجا بر که دریا بسی شور و شر است و چون درین آیه در آن روز جز آشنائی با معرفت حق تعالی دست
نگیرد و ابواب نجات جز بمفتاح توحید گشاده نگردد پس آیتی مشتمل بر بیان وحدت و عظمت و کمال قدرت که دلیلست
بر اثبات الوهیت و آن سید آیتهای قرآنست یعنی آیة الکرسی و تسمیه او بر این وجه جهة ذکر کرسی است در او و اختصاص
بدو جهة کرسی الهی در هیچ آیه دیگر مذکور نشده و آیة الکرسی که در سوره ص والقرآن آمده از آن سلیمان است عم و
گفته اند کتاب ربانی مشتمل است بر سه چیز توحید و احکام و قصص و حق تعالی آنها را با یکدیگر می آمیزد و هر چند
آیه که بر یکی از آن اشتمال دارد مقارن هم نازل میگرداند و رعایت این طریقه انیقه از مقتضای رحمت بی نهایتست بر
سامعان قرآن زیرا که طبع انسانی را در مداومت بر یک چیز سآمت حاصل میشود و مواظبت بر حالی واحد موجب
ملال و کلال میگردد پس حق تعالی منتقل میگرداند کلام را از نوعی بنوعی و ایراد میفرماید سخن را اسلوبی بعد از اسلوبی
تا سینه سامع بدان منشرح گردد و دل شنونده را از آن فرح افزاید و در استماع هر نوع او را چنان نماید که گویا
از تفرج بوستانی بتماشای گلستانی دیگر می آید پس عندلیب فکرتش از ساحت حکمت بدین نغمه ترنم آغاز کند که
بیت هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اینجا نیز بعد از قصص که دلالت بر جهاد داشت حکم فرمود
باتفاق در جهاد و چون جهاد برای اعلای کلمه توحید است بیان توحید ذات و عظمت صفات میکند و میگوید
اللَّهُ خدای سزای عبادت لَا إِلَٰهَ هیچ معبودی نیست مر خلق را إِلَّا هُوَ مگر او که استحقاق و معبودیت او را ثابت
الْحَيُّ زنده پیش از همه زندگان بعد از فنای ایشان الْقَيُّومُ پاینده در ذات و صفات یا قائم بتدبیر و حفظ
مخلوقات لَا تَأْخُذُهُ فرا نگیرد او را سِنَةٌ نه مقدمه خواب از فتور و غیر آن که نعاس گویند وَلَا نَوْمٌ و نه خواب

مر او راست ما في السموات آنچه در آسمانهاست از مبدعات علویه وما في الارض وآنچه در زمین است از کاینات سفلیه و
کیست آنکس را که یشفع درخواست کند عنده نزدیک وی روز قیامت الا باذنه مگر بدستوری
وی که کسی را اجازت شفاعت دهد یعلم میداند خدای ما بین ایدیهم آنچه در پیش اهل آسمانها و زمینهاست از امور
این جهان وما خلفهم وآنچه خواهد بود از پس ایشان از کارهای آن جهان ولا یحیطون وفرا نرسند آفریدگان بشیء
بچیزی من علمه از معلومات الا بما شاء مگر بدانچیزی که او خواهد که ایشان بدان محیط شوند وسع کرسیه وفرا رسیده
است وگنجایش یافته کرسی او که بر زبر آسمانهاست با علم او السموات همه آسمانها را والارض وتمام زمین را ولا یؤده و
بر وگران نیاید حفظهما نگاه داشتن آسمان و زمین وهو العلي واوست برتر از خدا و هم العظیم بزرگتر از اندیشه افهام ایعزیز
این آیه شریفترین آیتی است از قرآن و سخنان علماء شریعت و کبراء طریقت در میان حقیقت معالی این آیه بسیار است و در
ترجمه شمه از ذکر فضیلت و بیان سیادت و اشتمال او بر اسم اعظم و تفسیر و تاویل کلمات وی و ترتیب جمال او بر یکدیگر و خواص
تلاوت و کتابت او در مطاوی شش نکته باز نموده میگوید ومن الله العصمة والتوفیق نکته اول در شرف این آیه و فضیلت او
ابی بن کعب رض روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا گفت یا ابا المنذر کدام آیه در کتاب خدای بزرگتر است
گفتم خدا و رسول او داناترند باز این گفتار تکرار نمود پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک در سینه من زد و گفت هنیئا لک العلم یا ابا المنذر ترا شربت علم گوارنده باد و این مژده دلالت بر تصدیق سخن
ابی رض میکند و در بعضی روایتها تتمه حدیث برین وجه آورده اند که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست
که این آیه زبانیست که تقدیس میکند خدای نزدیک ساق عرش در تفسیر کبیر از مرتضی رض نقل میکند که وی فرمود که از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شنیدم و او بر اعواد منبر بود که هر که بخواند آیه کرسی در عقب هر نماز فریضه مانع نبود از دخول جنت
او را مگر موت و مواظبت نماید بر تاویلات این آیه مگر صدیقی یا عابدی در تفسیر بصائر مذکور است که فاروق اعظم
بحج رفته بود کسی را دید در مسجد الحرام نشسته و نقاب فرو گذاشته بر روی مردمان از وی سوالها میکردند و بطریق
صواب جواب میگفت و کس نمیدانست که این کیست عمر بدان حلقه رسید و پرسید که ای گوینده کدام آیتها از آیتهای قرآن
فاضلتر است جواب داد که آیة الکرسی دیگر پرسید که کدام آیه اوامر و نواهی را جامع تر است فرمود که ان الله یامر بالعدل و
الاحسان الایه باز سوال کرد که کدام آیه امیدوارتر است فرمود قل یا عبادی الذین اسرفوا دیگر باره گفت کدام آیه بیم
ناکتر است گفت من یعمل سوءا یجز به عمر فرمود که والله این کلمات بکلمات ابن مسعود رض مینماید بعد از کشف حجاب و رفع
عقاب معلوم شد که گوینده عبد الله بن مسعود رض بوده صاحب تراییع آورده که در وقت نزول این آیه هفتاد هزار
فرشته مشایعت نموده از دایره سپهر برین بمرکز زمین آمدند و قطب الکبرا شیخ نجم الدین دایه قدس سره در بحر الحقایق
باسنادی آورد از محمد باقر ع از آبای بزرگوارش تا حضرت امیر المومنین ع که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت یا علی
آیة الکرسی فرود آمد از گنجهای عرش و در وقت نزول بروی در افتادند تمام بنائی که در مشرق و مغرب ایشان را پرستیدی
ابلیس از آن صورت بترسید و گفت حادثه این شب حادثه بغایت بزرگ که موجب نگونساری اصنام شد پدید آمده است
پس کسان خود را گفت مرا انتظار برید تا در اطراف مشارق و اکناف مغارب سیر کنم و برای شما چیزی که این اثر بر او
متفرع شده آنکه عرصه زمین را به قدم تفحص بپیمود یا بخطبه طیبه و مدینه پاکیزه رسید شخص او را نمود پیش آمد و ابلیس در

صورت پیرزنی خود بدو نموده گفت هیچ واقعه حادث شده و درین روز یا شب مقدم بر او هیچ حادثه واقع گشته آن شخص گفت
آری پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که آیتی بروی فرود آمده که هر بتی که بوده اند از هیبت بروی در افتاده اند پس ابلیس
بسوی یاران خود باز گشت و گفت حدث بیثرب اعظم الحدث در یثرب بزرگترین نازله حادث گشته و عظیم
ترین نازل شده پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که خوانده نشود این آیه در هیچ سرایی الا که شیطان سه روز
از آن دور ماند و هیچ ساحر و ساحره بدو در آمدن نتواند یا علی تعلیم ده فرزندان و خویشان و همسایگان خود را
این آیه که از او بزرگتر فرو نیامده **نظم** افضل الآی آیة الکرسی ٭ باحادیث سید الابرار ٭ کن مقیما علی قراءته ٭
دائما بالعشی والابکار **بیت** بهترین آیه ار ز من پرسی ٭ گویمت هست آیه کرسی ٭ نکته ثانیه در بیان سیادت
این آیة الکرسی در کشاف آورده است که روزی صحابه کرام رض ذکر فاضلترین قرآن میکردند و هر کس اشارت بآیتی
که فضیلت آن نزد ایشان محقق بود مینمودند چون نوبت سخن بطوطی شکرستان ولایت مرتضی علی ع رسید فرمود
که این اثم عن آیة الکرسی شما از ذکر آیة الکرسی کجا اند و از بیان فضیلت آن ساکت چرا اند بدرستی که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم با من گفت یا علی سید بشر آدمست و سید عرب محمد صلی الله علیه وسلم ولا فخر یعنی این سخن
نه از روی مفاخرت و مباهاتست بل فی نفس الامر چنین است که میگویم یا ماموریم بآنکه بگویم و سلمان سید فارسیان
و سید روم صهیب و سید حبشه بلال و سید کوهها طور سینا و بروایتی سید درختها سدر و سید روزها
جمعه و سید سخنها قرآن و سید قرآن بقره و سید بقره آیة الکرسی پس سیادت این آیه بحدیث صحیح ثابتست
اما وجه سیادت امام حجة الاسلام قدس سره در جواهر القرآن فرموده که سید آنرا گویند که متبوع و مقدم باشد و وجوه
اتباع و قلوب ایشان بوی متوجه بود یعنی همگان مقصد و مقصود او را دانند و مجموع در حصول مطالب و
مآرب رجوع بدو نمایند اینجا نیز نهایت مقاصد آیات قرآنی و غایت فواید علوم آن سه چیز است معرفت ذات و
شناختن صفات و دانستن افعال و چون این آیه بر مطالب ثلثه مشتمل است و غیر از اینها در و مذکور نیست
پس بسمت سیادت لایق باشد و هم امام فرموده که الله اشارتست بذات متعالی لا اله الا هو مشیر است بتوحید
ذی الجلال والحی القیوم صفت جلال و عظمت این ذاتست و اثبات اوصاف کمال مر او را لا تاخذه سنة ولا نوم تقدیس
و تنزیه این ذاتست و نفی اوصاف حوادث از و له ما فی السموات وما فی الارض مخبر است از همه افعال و آنکه
مصدر همه اوست و مرجع مجموع هم او من ذی الذی یشفع عنده الا باذنه بیان انفراد اوست در محکم یعلم ما بین
ایدیهم وما خلفهم صفت تفرد اوست بعلم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء مبین آنست که هر که را علمیست داده
اوست و هر که از دانش بهره دارد عطا کرده اوست وسع کرسیه السموات والارض شرح عظمت و سعت مملکت
اوست ولا یؤده حفظهما وصف کمال قدرت و قوت اوست وهو العلی العظیم در و اصل بزرگست از اصول صفات
الهی مشتمل بر رقائق و حقائق نامتناهی و مجموع این معانی که مذکور شد در یک آیه از آیات قرآنی یافت نشود چه
شهد الله مشتمل بر توحید است و بس و قل اللهم مالک شرح افعال و کمال قدرت را شاملست و بس سوره اخلاص
همین از توحید و تقدیس نشان میدهد سوره فاتحه اجمالا بدین صفتها ایمانی میرود و با این نیز آیات سورتین
متعدد است اوائل سوره حدید و اواخر سوره حشر اگرچه در معانی بدین آیه نزدیکند اما تعدد آیات مانع جامعیت است

پس هیچ آیة در جمیع مقاصد و احتوا بر این فواید جز آیة الکرسی نیست لاجرم بر همه آیتها منصب سروری دارد
و هیچ آیة درین باب با او تاب برابری نیارد بیت تو پادشاه حسنی کس را نمیرسد از جمع دلبران بتو لاف برابری
اینست مر تورا که ندادند دیگران آری به آن تو از همه خوبان نکوتری در احقاف آورده که این آیة مشتمل بر سه
مقصد است یکی اسماء الحسنی که مبنی باشد از ذات موصوف بکبریا و عظمة دوم صفاتی که استادان لایق باشد بحضرت
ربوبیت سیوم بیان قدس و تراهم از انچه نسبت آن سزاوار نبود بعلو الوهیة اما اسما پنج است اول الله و آن اسمیست
خاص مر حضرت حق را سبحانه دوم حی و آن خبر میدهد از موصوفیة حق بصفة حیوة حقیقی سیوم قیوم و آن اشارة
میکند بوصف قیام حق بذات خود و قیام دیگران بدو چهارم علی و آن مخبر است از برتری و نفی مساوات میان
وی و یکی از مخلوقات پنجم عظیم و آن مشیر است بصفتی که مخصوص او باشد چه عظمت علی الاطلاق او راست
و اتصاف دیگران بدین صفت جز بر سبیل اضافه نخواهد بود بیت نه زیباست لاف بزرگی ز کس بزرگی خدای
جهان راست و بس اما صفات نیز پنج است اول بیان وحدت بخوبترین وجهی و بر اظهر الفاظ آن که لا اله الا هو است
دوم اختصاص بتمام عوالم علوی و سفلی ملکا و ملکا و انشاء و انداء و ابداعا و اختراعا له ما فی السموات و ما فی الارض
سیم هیبت مسکنة و عظمة مخبره که صالح و طالح بسبب آن جز انقیاد و اذعان چاره ندارد و هیچ یک از ایشان نتوانند
که بی فرمان نفسی بر آرند من ذی الذی یشفع عنده الا باذنه چهارم علم بالغ شامل که محیطست باحوال سالفه و آنفه
و منطوی بر غیوب واقعه صادقه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم پنجم سعة ملک و رحمة او اضافه جود و کرم وسع کرسیه
السموات و الارض اما قدس و تنزیه سه است یکی نفی انفعالات بشریه که بی اختیار بر مدرکات ظاهره غلبه کند
و چشمه آفتاب دانش را بسحاب فتور و غفلة بپوشاند چنانچه آدمیان را واقع است و ذات متعالی از آن انفعال مقدس
و منزه لا تاخذه سنة و لا نوم عدم احاطه علوم علما باسرار و مکر بمقداری که او خواص حضرت و مقربان مرتبه عزت
بران اطلاع دهد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء سیم تنزیه ذات آن ملال و کلال و رنج و ماندگی که لاحق
خلق میشود در وقت حمل اثقال و نگاه داشت اشیا و لا یؤده حفظهما پس چون مؤمن متفطن برین معانی که مقصود
از علوم کلیه دریافتن آنست مطلع گردد هر آینه دیده سرش سر سیادة آیة را دیده از خارستان شبهت بگلزار حقیقة
حدیث نبوی راه برد و بمدد توفیق از بادیه گمان بسر چشمه یقین رسد و محقق است جز ببصر بصیرت مشاهده این حال
دست ندهد بیت ار دیده دل نظر کن ار میخواهی کز سر دو کون باشدت آگاهی ای درویش مذکور درین آیة ذات
و صفات و افعال حضرت عزتست و کس از و بزرگتر نیست پس آیتی که مشتمل بر ذکر او باشد اشرف آیات و از شرف
در اقصی غایات و ابلغ نهایات خواهد بود صاحب فتوحات قدس سره آورده که تمام آیة الکرسی اسما و صفات حق است
و غیر او از آیات جامع این اسما و صفات نیست و او آیتی است مجموع او پنجاه کلمه و با وجود آن حق سبحانه در شانزده
موضع از آن مذکور شده و این صورت در ما سوی این آیة وجود ندارد در پنج موضع اسمش ظاهر است الله حی قیوم
علی عظیم و در پانزده جا مضمر نه از آن ضمیر ظاهر و بارز که عین آن بر منصت بروز عیانست هو لا تاخذه له عنده باذنه
علمه کرسیه بوده و هو و دو ضمیر باطن و مشترکه عین ایشان ظهور ندارد و در حجاب فعل نهانست ضمیر یعلم و ضمیر شاء
و عدم اظهار ضمیر درین دو چیز که علم و مشیتست اشارة میکند باختصاص بحضرت صمدیة و آنکه کسی نداند انچه در علم و

وشیت اوست مکرر بعبارات ظهور آن معلوم و مراد واله بصیر از عباد ارباب تدبر وجه سیادت آن کفشه اند که این آیه
در اصناف کفره و فجره و اهل بطلان و زندقه است و ایشان ده طائفه اند اول اهل دهریه که مبدع و صانع اثبات نکنند
دوم ثنویه که بدو اصل قدیم یعنی یزدان و اهرمن قائل باشند سوم یهود که استراحت و آسایش بر حق سبحانه روا دارند
چهارم صابیه که بپرستش نجوم و دعوی هیاکل میل کنند پنجم وثنیه که روزگار بامید شفاعت اصنام کنذانند ششم
فلاسفه که حضرت عزت را جز بذات عالم نداند هفتم زنادقه که دعوی معرفت بالکنه پیش گرفته لاف اطلاع بر حقیقه الهی
زنند هشتم مدعیان ربوبیت که بتاج افتخار تخت بخت نازان شده سر از ربقه بندگی و فرمانبرداری بیرون برند نهم سائر
کذوق و راحت و رنج و مشقت بذات حق تعالی و تقدس اسناد نمایند دهم نساییان که ابواب اثبات کفر و الحاد بر
زنان عبادت ثالث ثلثه برسیان ضلالت بندند پس حق تعالی بلوامع حقائق این آیه آتش بخله در میانی معتقدات ایشان
می افکند و بر تمامی متون معانی و مقانون و دقائق آن اساس کفر و قواعد عدوان ایشان بدهم معیشکند بر بن و جبر
که کلمه الحاد معرکه بی اصل دهریان را بدهم میزند هیبت لا آله الا هو تیغ سیاست حواله فرق ثنویان میکند مفهوم
لا تاخذه سنة و لا نوم از غفلت یهود نشان میدهد لهو ما فی السموات و ما فی الارض خط بطلان بدیده قرآن
صابیان میکشد مضمون من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه دست رد بر پیشانی تمنای مشرکان می نهد منطوق نعلم
ما بین ایدیهم و ما خلفهم نیای مدعای فلاسفه ویران میسازد منطوق و لا یحیطون بشیء من علمه زنادقه را از
پشتگاه دعوی بیاد یحرمان می اندازد رمز وسع کرسیه السموات و الارض مدعیان نبی معنی را از اوج تعلف
بخضیض تذلل می افکند اشان و لا یئوده حفظهما رقم وبال بر صفحه خیال سامره میکشد سر و هو العلی العظیم
نساییان بی هوده کوی بیاد سنوا و جعلوا نده منکر دانداي دهری طبیعت را استقلال در عملیات کن که فاطر کائنات و
مبدع موجودات الله است ای شوی از حجب نور و ظلمت بگذر کافر نیستی ایشان یکاست و استحقاق عبادت
جز او را ثانی نیست لا آله الا هو ای یهودی خوار ارباب الارباب اسناد مکن که آن نشانه غفلت و قدرت
کامله با غفله جمع نشود لا تاخذه سنة و لا نوم ای صابی جرخ و کواکب در وقوع افعال و ظهور آثار مستقل مدان
که ایشان مسخر امر و فرمان خالقند له ما فی السموات و ما فی الارض ای وثنی دل در شفاعتیان مبند که آن من
بچاه ضلالت از دهر در خواست نمیت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه فلسفی دانش حق را بنقصان نسبت
که علم او بکلی و جزئی محیط است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم ای زندیق دم معرفت بچاه جهل خود مزن که کس را
باطلاع بر کنه حق یارا نیست و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ای مدعی ربوبیت بکوش از ملک فانی و اندکی از ساحت
کامرانی که داری مغرور مباش که ملک باقی و سعت مملکت مرا تا نیست وسع کرسیه السموات و الارض ای
نساری صاحب قدر تر ابطریان مشقت سیئوب سان که ذات مقدس از مانندی و ندانندی مبراست و لا یئوده
حفظهما آی نضر انی دون و رای حجاب خذلان محبوس ابد مشوید که حضرت احد از اتخاذ صاحبه و ولد بر تر و مبرا
و کبراست و هو العلی العظیم بیت هو الذی لم یکن کفوا لاحد ذاتا و وصفا و لم یولد و لم یلد نظم
ای شرف روح مقدس زتو بی زتو کس زاده بی کس زتو ذات تو را صورت پیوندی نتوبر کس و کس بر تو مانندی
در لطائف الشریف آورده که سیادت این آیه در آنست که نام آن مدح و ثنای خداوند جهانست ابعز یزبن لفظی که

درین آیه بر وثنا گویی در مقابله آن بزبان کرم تو را ستایش کند تو گویی الله ای خداوند او گوید الا ان اولیاء الله ای دوست
او فانی تو گویی لا اله الا هو خداوند یگانه من او گوید امة واحدة بنده یکتای فرزانه تو گویی الحی ای زنده بجان او گوید
فاحییناه ای زنده بنور عرفان تو گویی القیوم همیشه پاینده او گوید دینا قیما ای بدین داشت ارزنده تو گویی لا تاخذه
سنة ولا نوم تو تحسبی و تعتوی او گوید لا یضل ولا یشقی تو گمراه و بدبخت نشوی له ما فی السموات وما فی الارض
هفت آسمان و زمین در فرمان کبریای تو او گوید سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض اینها همه آفریده ام از برای تو تو گویی
من ذی الذی یشفع عنده الا باذنه زهره آن نیست که بر درگاه تو سخن کسان توان گفت او گوید الا من اذن له الرحمن تو
از انجمله نیستی که سخن تو نتوانی گفت تو گویی یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم در هجده هزار عالم همه دان تویی او گوید یعلمون
از منزل من در همه جهان اهل علم و عرفان تویی تو گویی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء هیچ کس از غیب تو آگاه نیست
او گوید لیس لک علیهم سلطان دشمن را بخزانه معرفت تو راه نیست تو گویی وسع کرسیه السموات والارض کرسی تو از
هفت آسمان و زمین بزرگتر او گوید ورحمتی وسعت کل شیء رحمة من بر تو از عرش و کرسی بیشتر تو گویی ولا یؤده
حفظهما از داشتن آسمان و زمین تو را رنج و ماندگی نی او گوید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا در عرصه محشر
تو را رسوایی و درماندگی نی تو گویی وهو العلی ای از همه مخلوقات برتر او گوید وانتم الاعلون ای از همه دشمنان
بلندتر تو گویی العظیم ای خدای بزرگوار او گوید والذین هم محسنون ای بنده نیکوکار لطف ربانی و عنایت سبحانی نگر
که بنده را ثنای خود را آموزاند و توفیق ادای آن دهد و باز در مقابله هو ثنا از وستایشی برای او ارزانی فرماید ع
زهی کمال کرم لا اله الا الله نکته ثالثه در اشتمال این آیه بر اسم اعظم ابو امامه رض از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت
کرده که اسم اعظم در سه سوره است از قرآن بقره و آل عمران و طه بزرگان گفته اند از اسم الحی والقیوم است که باهم
مقترن در سه سوره واقع شده اند در طه وعنت الوجوه للحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در
بقره الله لا اله الا هو الحی القیوم و این دو اسم باهم در غیر این سه سوره مذکور نیست و جز این دو اسم دیگر اسماء الهی
درین سور ثلث وارد شده اند در بعضی از سورهای دیگر هستند و بدین قول استدلال توان کرد بر آنکه اسم اعظم این
باشد و در تفسیر کبیر از مرتضی علی ع نقل کرده اند که روز بدر بقتال اهل ضلال و کارزار جمع کفار مشغول بود و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در عریش بود بعد از زمانی که مقاتله نمودم شعله شوق جمال شمع مجلس نبوت در کانون
دلم برافروخته شد خود را بروانه وار بحوالی عریش رسانیدم تا ببینم که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در چه کار است دیدم
که بسجده در افتاده یا میگفت یا حی یا قیوم از ذوق مناجات آنحضرت چاشنی یافته باز روی بحرب آوردم و دیگر بار
نزد عریش آمده جناب نبوت مآب را بر همان منوال یافتم سر مبارک بر زمین نهاده و زبان شکرفشان بذکر یا حی یا قیوم
گشاده هم چنین چند نوبت رفتم و آمدم و نظر میکردم و استماع مینمودم حال بر همین وتیره بود تا زمانی که آفتاب فتح
از مطلع دولت لشکر اسلام طالع گشت و ماه جاه مشرکان بر سر چاه بدر بافق نکبت و زوال غروب نمود بیت
شوکت دین هدی فوق الثریا زد علم بیرق کفر و ضلالت شد نگون فوق الثری درین نوبت که من باز آمدم آنحضرت
سر از سجده برداشته بود و رایت بهجت در ساحت محامد الهی برافراشته درین محل امام علامه قدس سره فرموده که مضمون
این دو آیه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن روز که وقت دعا و طلب نصرت بود جز بدین دو اسم مداومت ننمود

روز ذکر خود اسمی دیگر برین نیفزود و دلیل عظمت این اسمست ابرز بدلایل واضحه و براهین قاطعه ثابت شده که حق سبحانه
یکی است واجب الوجوب لذاته است موجود باایجاد واجب الوجود و این واجب لذاته موجود است لذاته و بذاته و مستغنی
در وجود و ایجاد از همه ماسوی و ماسوی مفتقر در وجود و ماهیه باایجاد واجب پس واجب قائم بذاته باشد و سبب
تقوم ماسوی خود در ماهیة و وجود و معنی قیوم اینست که قائم بذاته و مقوم لکل ماعداه همانند و مثاش و او در همه موثر و
چون تاثیر با علیة و ایجاب باشد یا بفعل و اختیار لفظ الحی که مضمون ما است از المآن توهم که حق تعالی موثر بسبیل ایجاب
باشد نماند پس حی دلیل عالم و قادر باشد و قیوم دلیل انکه منقوم ست بذاته و مقوم ماعدا و جمیع مسائل معتبره در بین
مشتغل از این دو اصلند خبر سبیل احاطه بخیری از انجز تعلق بعلم الهی دارد میسر نمیشود الا بانکه دانسته شود که حق سبحانه حی و
قیوم است و برین قدر دور نباشد که اسم اعظم باشد و گویند اصف برخیا حضار تخت بلقیس از ساقیتی بدیده در طرفة
العینی بقوة این دو اسم بمود ع با میقن نام او صدا زانها غریب نیست ۵ در حقائق بخمیه آمده که مراد از اسم اعظم
در این آیه حی و القیوم ست جرا اسم الحی بر جمیع اسما و صفات اشتمال دارد زیرا که قدرت و علم و سمع و بصر و کلام
و ارادت و غیران از لوازم حیاتست و اسم القیوم مشتملست بر اقتضاء جمیع مخلوقات بوی جهة ما دایمان بدو
و در وجود ماهیت نرنبات ایشان پس هر گاه که حق تعالی صفة الحی در بندی تجلی نماید مشاهد شود معانی جمیع اسما
و صفات جرا سر همه صفتها را جامعست کما اشیر الیه و چون بصفت قیوم بر و تجلی کند مکاشفت کردد بنهایی
همه مخلوقات زیرا که کفته شد که بقیوم قیام بقیوم تر حقست بنفس ایشان فلما جاء الحق و زهق الباطل ۵ بیت
در شهر کوی یار تو بانی یا من ۵ شود بدم بود کار ولایت بدو تن ۵ پس در این حال شجاعت یزدان و حدت حسن و
خاشاک کثرت محترق شود و ظلمات انوار حقیقه وجود اثار ظلمات تعینات مندفع کردد و سالک مکاشف را بحر
حی قیوم بنظر شهود در آید تا بدین دو اسم بسبب حال متجلی را اسم اعظم حق احد بود و چون تردد شود عظمة و جلال
بدین اسمین ذاکر کرد و بلسان عیان فرمانیه نه بزبان بیان افسانیه بحقیقه ذاکر را این اسم آن اسمست از ارجمی
اجاب و اذا سئل بها اعطی ای در و پیش ستن بدان که ذاکر در وقت عسیه از عظمة و جلال بهر اسم که خواند
نسبة بصفة غلبة او ان اسم اعظم تواند بود جناب السلطان العارفین را قدره از اسم اعظم سوال کردند فرمود
که آن را حدی مقرر و لفظی معین نیست اما تو دل را سراپرده تزول سلطان وحدت کردان انکه بهر نام که خواهی حضرت و
میخوان تظلم اسم شد جلوه کرد هر کاه ۵ نه بر در جناب مسیحی راه ۵ پس در آئینه هر اسم کزان ۵ عیسی روی دی زدوی
باشد آن اسم اعظم جامع ۵ خواه الصار خواه النام ۵ راه خوب آن درست ای مزد ۵ که رساند تو را سوی مقصد
جهد کن تا رسی یکجه را نه ۵ راه خواهی نشیب خواه فراز و نیز بعضی از تفسیر اسم حضرت اعظم در تفسیر بسمله
گذشته تکرار محتاج نماند نکته را بعیه در تفسیر و تاویل کلمات این آیه عالی درجات اله در نیابد بر خود در استوده
نخود بر خود ثنا گفت زیرا که او هم خلق نکند اشراقات جمال او نرسد قافها را ارباب حقائق با در اکات اثار جلال
او نبرد تظلم ز کویا و خاموش هشیار و ست ۵ کسی در نیابد سرا را و نیست ۵ بر بندکی نام او هم مکن
خداوندی مطلق او راست بس و باسم جامع که مشتمل بر جمیع اسما حسنی و صفات علی باشد خود را یاد کرد و
بصفت وحدانیت و سمت یکانکی خود را ستایش فرمود که لا اله الا هو یعنی هیچ معبودی نیست مر خلق را مکر او کرانه کا

اثباتست الله اسباب ذات اوست ولا اله الا هو نفی الوهیت از غیر او این کلمه خود مرکب از نفی و اثباتست لا اله نفی
الا هو اثبات و اثبات بعد از نفی ابلغ باشد بجهة تاکید لا خلیل بی سواک زیادتست از انکه کویی انت خلیلی و قاعده
توحید بدین نفی و اثبات تمهید میباید لا اله شحنه قهر است بر مرکب هیبت نشسته تیغ غیرت بر میان وحدت بسته
تا هر کجا نشان غیر بیند از روی غیرت سرش بردارد تا سلطان الا هو در تختگاه دل بی مزاحمت اغیار نزول کند از بهر
منزل که یکی از سلاطین را داعیه نزول باشد شرطست که فراشی از پیش بیاید و آن منزل را پاک و پاکیزه ساخته خار
و خاشاک دور کند مسند سلطنت بنهد فرش مناسب بیفکند تا چون مرکب سلطان برسد کار ساخته و منزل پرداخته
باشد همچنین سلطان عزة الا هو چون خواهد ساحت سینه را دار السلطنه سازد اولا فراش لا اله آن عرصه را بجاروب
تفرید و تجرید بروید و خس و خاشاک بشریت از آن ساحت نیست کند که آب رضا بر وی ریخته فرش وفا بیفکند عود صفا
در مجمر تسلیم سوخته مسند سعادت بنهد تا سلطان هویت سریر را بنزول اجلال بیاراید بیت حجره از
غیر بپرداز که مهمان آمد دل ز بیگانه تهی ساز که جانان آمد ای درویش لا اله الا هو ذکر عاشقانست که از روی غیرت
نام مطلوب بصریح نگویند و از کنایت لذت بی نهایت یابند درین کلمه میان لفظ الله و هو فرقست محصل لا اله الا هو
الوهیتست از ما سوی حق سبحانه و اثبات مر ورا و این توحید عوام است و بعد از مداومت بر این کلمه و مواظبت
بر این ذکر چون پرتو نور هویت و ظهور هستی حق سبحانه بر باطن ذاکر تافته است هویات همه اشیا را از نظر بصیرت
از دور کرداند و جز هویت حق سبحانه در دیده شهود او نماید معنی لا اله الا هو لا هو الا هو شود و این توحید خواص
است نظم لا هو هو دو نفی و اثباتند نافی غیر مثبت دانند چند ازین غافلی و گمراهی لا و هو ورد خود کن
ای لاهی تا دهد لا و هوت قوت و قوت ببرد تا سرادق لاهوت بهوای هوس درو نرسی هر که آهنگ کوهر
الا هو کند بر لا اله که نهنگ وار دهان قهر گشاده است گذر باید کرد تا آن نهنگ تمام صفات او از معاصی و طاعات
فرو برد شاید که در قعر این بحر عمیق بگوهر تحقیق تواند رسید و هم از انفاس متبرکه حضرت حقایق پناهی است خلد
ظلال معارفه نظم لا نهنگیست کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی مانده نه رنگ و هم درین معنی گفته اند نظم لا ترا از تو رهایی میدهد با خدایت آشنایی میدهد
لا چو الا گشت در راه یقین اول و آخر یکی گردد ببین لا الا را قلم در کش تمام تا همه الله بینی والسلام بعد از نفی
الهه باطله و اثبات معبود بحق ایراد صفت وی میکند تا کفار که بخالق اقرار داشتند و صفات کمال وی بر ایشان پوشیده
بود یا مومنان که بوحدانیت او گرویده بودند و برخی از صفتهای وی نشنیده بدانند که اوست الحی زنده باشد معنی حی
زنده است و زندگی حق بحیوة ازلیست نه بحیوة که موت ضد آن باشد ای عزیز حیوة حق سبحانه نه چون حیوة دیگرانست
بلکه در میان این دو حیوة فرق بی پایانست او زنده است زنده کننده ما زنده زنده کرده شده او زنده که زندگی او
بی مدد روح باشد ما زنده که زندگی ما بی اعانت روح میسر نگردد او زنده که آفت بدو راه نیابد ما زنده که طوارق آفات
بجانب ما شتابد او زنده که غبار موت بر اذیال جلال او ننشیند ما زنده که منقار مرغ اجل دانه حیات از ساحت بقا
برچیند او زنده که همیشه باشد ما زنده که تیغ مرگ بر اندک زمانی نام ما از صفحه صحیفه حیوة بتراشد او زنده که قوت
از طعام نگیرد ما زنده که چراغ حیوة ما بی فروغ اکل و شرب بمیرد او زنده که زندگی همه از اوست ما زنده که زندگی ما بدو

القیوم بیت او بخود زنده است بایندهٔ زندگان دگرید و میرند ع نه چیونش بروح و نفس نیست ع بلکه او زنده هم بخود نشیند
اما معنی قیوم باید است بر یک منوال یعنی دائم الوجود که مرد یدهٔ تغیر چهره کبر آلا بزوال او پیوند و منکر دتحول بر سر ادلت
فطنه و جلال او نشیند ع انکه تغیر نه بیند دنونی یا سبا الغفلة نوم است یعنی نیک نیک قیام کننده بر امور خلائق از
آفرینش و روزی دادن و باران آوردن کشتها سبز کردن و کارها ساختن و از آفات نگاه داشتن عزیزی فرموده که هرگه اعضای بدن
که حق جل جلاله قیوم است ان که بر ما بر داشت و براحت بقویض پاسود کارها را با او گذاشت و رحمت بهوده خود را از میان برداشت
بیت دل در اندیشهٔ جرا بستی ع کار با حق گذار و راستی ع و نزد محققان معنی قیوم آنست که بقاء همه اشیا بدوست و در
فتوحات آورده که اگر بهنگ قیومیت او نباشد یک لحظه عالم را بقا نباشد و تاکید قیومیت آنست که لا تاخذه سنة و لا نوم
گرانی باشد بدیده چشم که قبل از خواب پدید آید و نوم حالتیست که عارض شود حیوان را از استرخاء اعصاب دماغ بواسطهٔ رطوبات
ابخره متصاعده بجیثیتی که حواس ظاهره از احساس باز ماند و گویند سنه آنست که چشم را فرو گیرد و نوم انکه بر دل و چشم
مستولی گردد هر گاه چشم و دل هر دو خواب است نائم گویند و آنگاه که چشم خواب شود و دل بیدار بود سنان خواند و خفت
عزت این هر دو مرتبه است هر کسی که او را سنه و نوم در یابد محال است که قیوم تواند بود و چون دانسته شد که سنه و نوم
حقیقتی است که بر حواس وارد شود و نوم غشیه ثقیله که بر قلب غالب گردد و او را از معرفت اشیا مانع باشد اکنون گوئیم
سنه دون نوم برای نفی توهم کسی که گوید سنه که ضعیفیست حق را نگیرد شاید که نوم را که ثقیلست و قوی بر او اسناد
یا بمجلس میان هر دو جمع کردنا ناچیز هر دو باشد و انکه ابرا د حرف لا کرده با او و نوکد نفی سنه و نوم است با انکه محصل کلام
این باشد که چون او را سنه نیست پس او را نوم بخواهد بود این نیز نوم موجب غفلت است و غفلت موجب اخلال ملکه
پس حق تعالی که قیوم مکنات و قائم بر جمیع محدثات است هر آینه او را نباشد تا امور مخلوقات مختل نماند در اخبار آمده است
که قوم موسی ع از او پرسیدند که ایام را بنا بر صفت نوم در بارگاه عز و جلال بود یکبار او را راه هست موسی همان سوال قوم را
بر بعضی از ملئکه عرض کرد و حق تعالی بایشان وحی فرستاد که موسی را سه شبانروز بیدار دارید و جاسوسی خود بر او گمارید سر
بر ده او مگذارید فرشتگان بر این امر اقدام کردند و بعد از گذشتن ان مدت وحی آمد بموسی ع که این دو شیشه بگیر و هر یک
در دستی نگاه دار موسی ع هر دو شیشه بدست گرفت و ملائک بصوامع طاعات خود باز رفتند خواب بر موسی علیه السلام غلبه
کرد و دست از قوی محافظت باز داشت شیشها بر هم آمد و بشکست خطاب رسید که ای موسی تو در خواب شدی یا دو شیشه
نگاه توانستی داشت اگر من در خواب رومی محافظت آسمان و زمین که کند پس معلوم شد که قیوم از سنه و نوم مبراست دیگر
خواب مغیر احوالست و در تغیر بر ذات منزه واجب الوجود محال نوم قاهر است و مقدور تیز بر حق دوانی نوم آفتست
و حلول آفت بر حق جایز نی نوم استراحتست و حق را تعبی که بر او محتاج باشد نوم مونس موانست و حق زنده همیشه که موت
بر او جایز نبود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوال کردند که اهل بهشت را خواب هست فرمود که خواب برادر مرگ
و بهشتیان را خواب نباشد مرگ نباشد پس چون حق را فانیست خواب بتر نبود و از نجاست که عاشقان جمیع مواصلت
و تخلق باخلاق حضرت عزت شبها را سر از بالین بر دارند و پهلو بر بستر خواب و استراحت ننهند تجافی جنوبهم عن
المضاجع بدعوت دیدهم پر رویی در تحریص پیدا و مبرهن گردانید نظم برای حی لطیفی که شب نمی خوسد ع مواصلت دلدار
بار نخسبت ع هزار شب تو برای خود خفتی ع یکی شبی جهد شود از برای دوست نخسبت ع و چون شرط موجب مواصلت

عجب از کسی که دعوی دوستی حق تعالی کند و چون شب در آید دیده را بکحل خواب مکحل سازد ع عجبا للمحب کیف ینام له
ما فی السموات هر چه در آسمانها و زمینها باشد همه ملک اوست و هیچکس را در آن نه مجال شرکتست و نه قوت منازعه ملکات
خود را بلفظ اما یاد کرد نه بکلمه من چه مراد اضافه ما سوی است بوی از جهت مخلوقیت و اغلب مخلوقات ذوی العقول نیستند
پس بر سبیل تغلیب اکثر را حکم کل داد و گفته اند ما فی السموات خزاین مطر است و ما فی الارض انواع نجم و شجر یا در آسمانها
بهشت و در زمین دوزخ و بر این وجه این جمله مبتنی بر بشارت دوستان و بیم دشمنان باشد ای مومنان بنازید که بهشت
منست مطیعان بنعمت او بنوازم منکران بترسید در فرمان منست سرکشان را باتش او بگدازم و گویند در آسمان ملکه
و نجوم سیارات و ثابتات و در زمین جن و انسان و سایر حیوانات همه از آن اویند و اصل آنست که اعم گیرند هر چه
درجات افلاک و طبقات خاک بر آن مشتمل است مجموع را از آن او دانند و اسیر تسخیر فرمان او قطعه
هر چه هست از بلندی و پستی که در آمد بحیز هستی همه در بند امر فرمانند جمله مقهور حکم سبحانند پس بیان عظمت و
کبریا مالک ممالک ارض و سما میکند و میگویند من ذی الذی یشفع عنده الا باذنه کیست آنکس استفهام است بمعنی انکار
یعنی نیست چنان کسی که تواند درخواست کردن کسی را بر درگاه جباری آورد سخن کفار قریش است که میگفتند
هؤلاء شفعاؤنا عند الله حق سبحانه میفرماید که مطلوب کافران در حیز توقف خواهد ماند چه هیچکس را در قیامت
زهره شفاعت بت پرستان اذن نیست بلکه در آن روز هر معبود باطل از عابد خود تبرا کند از تبرا الذین
اتبعوا الایه ای عزیز استثنا دلیل اثبات شفاعتست بت پرستان اذن نیست بلکه در آن روز هر معبود باطل از
عابد خود تبرا کند از تبرا الذین اتبعوا الایه ای عزیز استثنا دلیل اثبات شفاعتست مر شفعا را از انبیا و شهدا و امثال
ایشان بدستوری حق تعالی چه اگر مراد نفی شفاعت بودی مطلقا باذن و غیر اذن پس استثنا فایده ندانستی و نزد اصولیان
آنست چون مطلقی با مقیدی در یک حادثه وارد شوند حمل باید کرد مطلق را بر مقید امام ابو اللیث رض گوید
ابو موسی اشعری رض روایت میکند که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا مخیر کردانیدند میان شفاعت و
میان آنکه نصفی از امت بهشت در آیند من شفاعت اختیار کردم که آن عامتر است ای عزیز اگر همان هوای شفاعت
محمدی که مانند کان بیابان دم و عصیان را و در زیر ظلال بال اقبال خود از تاب آفتاب عتاب ربانی حمایت نکردی
مرغ دل شکسته بال این ضعیفان را از چنگال عقاب چگونه خلاصی روی نمودی قطعه نهال حالت ما خشک
گردد ار نوزد نسیم رحمت از گلشن شفاعت او مدان عجب که به بازار حشر سود کند کسی که امید شفاعت
بود بضاعت او و گویند مراد از اذن مشیت است چه شفیع را بعد از قیام در مقام شفاعت لابد است از
اعانت توفیق و تمکین در آن تا شفاعت وجود گیرد این هم وابسته بمشیت حق است پس بی مشیت او شفاعت
ممکن نباشد یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و میداند بعلم ازل آنچه در پیش ایشانست یعنی اجرت که روی بدان
دارند و آنچه از پس ایشانست یعنی دینی که پس پشت گذارند یا مراد کردار خلق است میداند آنچه کرده اند و معلوم
دارد آنچه خواهند کرد یا میداند آنچه در زندگی بدیشان میرسد و آنچه بعد از مرگ بدیشان خواهد رسید یا دانست
بآنچه آشکارا میکنند و آنچه نهان می سازند یا می شناسد حکمت ایجاد ایشان که واقع شده و خاتمه معاد ایشان
که وجود خواهد گرفت یا میداند آنچه ایشان بحس در می یابند و بعقل ادراک میکنند محصل این کلام آنست که

که حق سبحانه عالمست باحوال شافع و مشفوع و استحقاق ایشان مر ثواب و عقاب را و آنها که کفار بدیشان امید شفاعت
دارند عالم نیستند باهل شفاعت و استحقاق ایشان بلکه خود را نیز ندانند پس چگونه شفاعت دیگری کردن
توانند مثل ثبت العرش ثم انقش اینجا راست می آید کسی را که خود را از عذاب نرهاند بهره شفاعت بدیگری چون
رساند بیت تو را دست بسته تخم کند چسان بسته را گشاید ز بند ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و احاطه
نمیکنند شافعان و مشفوعان و غیر ایشان از آفریدگان بچیزی از معلومات وی امام ابو اللیث رح گوید مراد فرشتگان
که بعضی در عرب پرستش ایشان را شعار ساخته میگفتند این قوم را شعور کلیست و بر غیب مطلعند حق تعالی میفرماید
که نه چنین است که ایشان گمان میبرند بلکه ایشان نمیرسند بهیچ چیز از آنچه معلوم حق است مگر بآنچه خدای خواهد
که ایشان را آگاهی دهد همچنانچه بعضی از انبیا را بر برخی از مغیبات شرف اطلاع ارزانی میدارد تا دلیل باشد بر رسالت
ایشان قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ای علم اینجا بمعنی معلوم است چنانچه
قدرت بمعنی مقدور آید گویند این قدرت خدایست یعنی مقدور او و درین سخن مبالغه تمامست در عدم اطلاع
کنه باری تعالی چه هرگاه علوم آفریدگان از احاطه بمعلومات حق سبحانه قاصر است احاطه بذات مقدس چگونه بود
قال تعالی ولا یحیطون به علما ای درویش ادراک الهی باعتبار کنه ذات و تجرد از ملابس تعینات اسما و صفات
ممتنعست مر حق را که لا یعرف الله غیر الله بیت کنه ذاتش ره سؤال نیست عقل حیران و نطق لال نشست
میان حق سبحانه و ما سوی او هیچ نوع نیست تا طریق معرفتش شروع توان کرد و معرفت بی مناسبت از طریق
محالاتست ما للماء والطین و رب السموات والارضین مصرع ذره خاک از کجا حضرت پاک از کجا و درین باب
فرموده اند نظم ای که اندر چشمه شور است جایت توجه دانی شط و جیحون و فرات رود گلخن کی رسد در
آفتاب چون شود عنقا شکسته از غراب خور نباشد آفتابی را دلیل غیر نور آفتاب مستطیل سایه
که بود تا دلیل او بود این بس اسپش که دلیل او بود هر چند نیز رواست در نور آفتاب نرسد و با وجود قرب بدو
در غایت بعد از و بود سید فرید الدین عطار قدس سره میگوید رباعی نی عقل بدان حضرت جاوید رسد نی روح
بمقتضای امید رسد در تیز روی سایه اگر استاد است هرگز نتواند که بخورشید رسد وسع کرسیه السموات
والارض گنجایش دارد کرسی او آسمانها و زمینها را یعنی هفت آیین و هفت زمین در درون بگنجد حق سبحانه
در زیر عرش و زیر آسمانها آفریده آرزو گویند از مروارید و آفرینش او بعد از عرش آفریدن باشد بدو هزار سال
و گفته اند سدرة المنتهی زیر کرسی است و میان سدره و کرسی حجب بسیار است از نور و ظلمت و غیر آن غلظ
هر حجابی پانصد سال راه و اگر حجب نبودی جمله کرسی از نور جمله عرش بسوختندی و هفت آسمان و هفت زمین
در جنب کرسی چون هفت درم باشد در جنب سپری بزرگ و کرسی نسبت با عرش چون حلقه صغیره باشد
در بیابانی و از حسن بصری رح نقل کرده اند که کرسی همان عرش است و اصح آنست که عرش سقف بهشت
باشد و کرسی ورای آن چیز است و طول هر قائمه از آن مثل آسمانها و زمینهاست و گفته اند خدای تعالی عرش را از
نور خود آفرید و کرسی را از نور عرش و کرسی با سعت و عظمتی که دارد در جنب عرش خردترین چیزیست و از وجوه
اربعه که صاحب کشاف در باب کرسی میگوید یکی آنست که صفت کرسی در غایت سعت و بسط تصویر عظمت حق تعالی

وتخیل آنست فقط نه کرسیست و نه قعود و نه قاعد چنانچه والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه
اینجا نه تصور قبضه توان کرد و نه توهم یمین بلکه تخیل عظمت شانست و تمثیل حسی و نکته در این آنست که وهم ناقص
معقول حاصل را انقیاد نمیکند بر آن وجه که محسوس ظاهر را منقاد است پس حق تعالی جهة شناخت معقولات حقیقیه
ضرب امثله مجاز میکند تا بدین وسیله بسر حد ادراک آن تواند رسید در تیسیر فرموده که مخاطبه حق سبحانه با مردم
در آنچه خود را بدان وصف کرده بر حسب فهم و ادراک ایشانست و در آن طریق معامله ایشان با ملوک مجازی
مرعیست مثلا کعبه را خانه خود خوانده و بتعظیم و طواف و زیارت آن امر کرده بهمان مثابه که اهل دنیا بارگاه سلطان را
تعظیم مینمایند و حجر الاسود را یمین الله فی ارضه گفته و موضع تقبیل ساخته بر همان وجه که رعیت قبیل ایدی سلاطین
میکنند و برین تقدیر می شاید که خدا را عرشی باشد که عبارت از تخت و سریر است چنانچه پادشاهان را میباید و کرسی
که مادون عرش است بمثابه پایه تخت و فرق آنکه خلق را سریر موضع قدم و حق از جلوس بر عرش و وضع قدم بر کرسی منزه است
که روز قیامت که روز فصل قضاست عرش و کرسی را بخلق نمایند چنانچه عادت سلاطین و ملوک باشد که در روز
بار تخت و کرسی را جلوه دهند بی آنکه حق تعالی موصوف شود بتمکن و استقرار بر آن پس صورت عرش و کرسی ثابت
باشد بی احتیاج بتاویل و حکما فلک ثامن را که فلک را ثابتست کرسی میدانند و فلک را تاسع را که فلک اطلس است
و محیط بسایر افلاک و عرش میخوانند و بعضی از عرفای ایشان بر آنند که میشاید کرسی عالم نفس باشد و عرش عالم عقل
و بر هر تقدیری غرض تحقیر ما عداست و تصویر عظمت او سبحانه نسبت بما سوی زجاج گوید خدای تعالی داناست بحقیقت
کرسی و ما را همین مقدار معلوم میشود که از جمله مخلوقات بزرگتر است در سی کشف البیان آورده که کرسی اسم ملکیست
از ملائکه و اضافه و اضافت او بخود جهة تخصیص و تفضیلست چون ناقة الله و بدین نکته تنبیه میکند بندگان را بر قدرت
و عظمت خود یعنی یکی از مخلوقات وی آسمان و زمین را فرا میرسد و شما را ادراک حال او کمال ینبغی نیست پس چگونه بعظمت
خالق راه توانید برد و چه نوع بکنه صفت عزت او توانید رسید ع جل عن العکس ان یحیط به سبحانه لا اله الا هو
از او اندیشه را دل ریش مانده یقین هم در گمان خویش مانده کمالش روی هر اندیشه بربست خرد را پشت از این
اندیشه بشکست و گفته اند مراد از کرسی علم است که بهمه آسمانها و زمین رسیده مصالح امور اهالی آنرا میداند و
افعال و احوال و اقوال مجموع قاطنان درکات آسمان و ساکنان طبقات زمین را می شناسند و علم را کرسی گفت
از قبیل تسمیه شیء است باسم مکان چه کرسی جای عالمست یا آنکه تشبیه کرد علم را بکرسی بدان سبب که علم امری معتمد
علیه است و کرسی چیزیست که بر او اعتماد کنند و آنکه علما را کرسی گفته اند جهة این است که در امور دین معتمد علیهم اند
و آنکه صحیفه را که در آن علمی نوشته باشد کراسه گویند از این قبیلست و گویند مراد از کرسی ملکست که آسمان و زمین
احاطه کرده هم تسمیه شیء باشد باسم مکان چه کرسی جای ملوکست و قدرت نیز میشاید که اصل در ایجاب آسمان و
زمین اوست و محیطست بهمه مقدورات و عرب اصل هر شیء را کرس گوید یقال فلان کریم الکرس در حقایق نجمیه
وارد است که حق سبحانه در عالم صورت هیچ چیز نیافرید الا که در جهان معنی نظیر او پدید کرد و در صحیفه آفاق چیزی
مرقوم رقم ابداع نساخت که نه نمونه آن بقلم کرم بر لوح انفس ایشان مثبت گردانید پس مثال عرش صورت در عالم
معنی دل انسانست که محل استوای روح اوست و مثال کرسی سر انسانی که بحسب جامعیت معدن جواهر اسرار زمین

وآسمان ومخزن نقود خزائن نقود حقائق ملک وملکوتست رباعی ای سر تو مجموعه اسرار وجود روشن ز تو شد بر تو
اسرار وجود شد دائره مکونات از تو تمام زیرا که تو نی مرکز پرکار وجود ولا یؤده حفظهما و در رنج نمی اندازد او را آنکه داشت
آسمان و زمین زیرا که بقوت قیومیت آنها را قائم میدارد پس خدائی را او میشاید که نه درماند و نه فرو ماند همه کارها بسازد همه چیزها
بپردازد ساختن و پرداختن بر او گران نیاید تعب بواسطه عجز و ضعف و ناتوانی روی نماید قادر قوی را با عجز و ضعف چه کار
قدرت کامله او عاجزان را و کارساز قوت شامله او ضعیفان را دست گیرد و دلنواز وهو العلی العظیم بیان علو لایزال و عظمت بر کمال حضرت
ذی الجلالست و تقدیم هر دلیل حصر و اختصاص این دو صفت بخداوند لم یزل و لایزال در تیسیر فرموده که این دو اسم جامع اند
مر کمال توحید را چه علی متعالی باشد از هر صفاتی که سزاوار نیست و عظیم موصوف بود بهر صفتی که لائق او هست ای عزیز علی در
لغت بلند باشد از روی شرف و عالی آنکه برتری دارد در لغت اول از علی یعلی مشتق است و مصدر او علاست و ثانی
از علا یعلوست پس حق سبحانه را علو ثابت از جهت صفت نه از روی جهت چه اگر علو بمکان فرض کند خالی از آن نیست
که متناهی بود یا غیر متناهی و بعد غیر متناهی را بدلائل یقینیه ابطال کرده اند و چون متناهی بود بجهت هر آینه جهت فوق یابد
چه نعت علو با تحت راست نیاید و چون متناهی بجهت فوق اعتبار کنند پس آن چیز مفروض فوق از آن بلندتر باشد و بر آن
تقدیر او را اعلی از کل ما عدا نتوان گفت بلکه غیر او از او اعلی باشد و علو علی الاطلاق مر او را تعالی شانه ثابتست پس مراد از علو
آن باشد که او برتر است از حد عقول و اوهام و عالی تر از درک علوم و افهام تعالی او را غایب نی کبریاء او را نهایت نه بیت
اوصاف علوش که ز نقصان پاکست بالاتر از اندازه هر ادراکست اما عظیم بزرگوار بود و این عظمت از وجه قدر و
قدرتست نه بمقدار و حجم و جثت چه آنچه عظیم بمقدار باشد یا غیر متناهی بود از کل جهات و آن محالست یا متناهی
باشد از جمیع جهات و برین تقدیر اجباری که بدین متناهی محیط اند از او عظم باشد پس او عظیم بزرگوار باشد و حق سبحانه
از همه اعظم است پس مقصود ازین عظمت شان است باقتدار و نفوذ سلطان که هیچ چیز او را عاجز نسازد و معلومات و مقدورات
او را نهایت نباشد آفتاب عقل روشن رای در فضای هوای ادراک عظمتش ذره محقر است و جاسوس وهم بی پای در
شناخت کبریا و عزتش فرو مانده بی پای و سر نظم تعالی الله زهی بی مثل و مانند که خوانندش خداوند خداوند
نگه دارنده بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی تصرف با صفاتش لب بدوزد خرد گر دم زند حالی بسوزد نکته
خامسه در ترتیب جمل این آیه بر یکدیگر بدانکه این ده جمله است و وقف در آخر هر جمله نزد قراء ثابتست چهار جا وقف
مطلق است که ابتدا بما بعد او مستحسن می افتد و شش جا وقف جایز که هر یک از وصل و فصل را وجهی هست در
تفسیر احقاق آورده باسناد متصل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در این آیه ده جا وقف فرموده اند و این
وقوف دلالت میکند بر آنکه هر یک از جمل ده گانه مستقل است در ادای معنی ربوبیت و الوهیت و مستغنی است در بیان غیر از خود
و با وجود این حال بر یکدیگر مترتب فرموده صاحب کشاف فرموده که ترتیب این جمل بر یکدیگر بی حرف عطف از برای آنست
که هیچ جمله نیست الا که وارد است بر بیان مر جمله متقدمه را و بیان با مبین متحد است و اگر عاطفی در میان بودی چون دخول
بیگانه در میان آشنا نمودی ای عزیز ازین جمله اولی بیان توحید ذات بی زوال و اثبات وحدتست الله لا اله الا هو و ثانیه در
اثبات صفات کمال که حیوة و قیومیتست الحی القیوم ثالثه در بیان قیام بتدبیر خلق که مهیمن است بر آن و غافل نیست از
آن لا تأخذه سنة و لا نوم رابعه منظری بر آنکه مخلوقاتی که از مه تدابیر ایشان بقبضه قدرت اوست همه مملوک اویند له ما فی

السموات وما في الارض خامسة مشتمل بر انکه متصرف در ملک او هموست و دیگران را در ان زهره تصرف نیست من ذي
الذي يشفع عنده الا باذنه سادسه محتوي بر انکه تصرف او در مملکت از روي علم و دانش است يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا
سابعه ایماني میکند بانکه آن دانش که او راست کس بکنه او نرسد ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء ثامنه خبر است از انکه
عدم احاطه بمعلومات و مقدورات او جهة آنست که سعة و عظمة بعضي از آن بي پایانست وسع کرسيه السموات والارض
مضمون تاسعه انکه چنین مخلوقات عظیم را بي انکه رنجي بدو میرساند محافظت مینماید ولا يؤده حفظهما مفهوم از عاشره
انکه اینها که مفهوم شد همه دلیلست بر جمال علو ذات و کمال عظمت صفات وهو العلي العظيم و گفته اند نکته در انکه بعضي
جمله اسمیه اند و بعضي فعلیه و با واو و بي واو نیز هستند آنست که هر جمله که بر منوال جمله سابقه منسوخ شده و میشاید که
صفات او باشد یا بدل یا بیان حاجت بواو ندارد مثلا چون جمله انشائیه و در غیر آن با واوست و انجا دلالة بر معني
مستمر دارد اسمیة آورده چون جمله عاشره والا فعله واو نیز اگر باعتبار مفروعست بصیغه ماضي وارد شده چون
جمله ثامنه و اگر تعلق بمستانف دارد بصیغه مضارع چون جمله سابعه و علي هذا القياس و اگر تفصیل هر یک از جمله
و شرح نکاتي که بر ایراد هر یک بوجهي خاص متفرعست اشتغال رود تجاوز کلام از حیز اقتصار متصور است اول انکه
بر وجهي جامع که مآخذ که بر ایراد هر یک بوجهي خاص متفرعست از کلمات بابرکات علماء دین و معارف وافره للطائف
کبراء یقین باشد اختصار رود ع وما توفيقي الا من وليه اي عزیز چون بناي آیه معرفة ذات و صفات الهي است پس
افتتاح کرد آیه را باسمي که بسبب جمیع صفتها باوست یعني الله که اسم جامعست و اگر چه این اسم اجمالا بر مجموع اسماء
و صفات اشتمال دارد اما چون فهم بشر را وقوف از آن و احاطه بر تفاصیل آن صورت نبندد جهة ازدیاد
شناخت ایشان ایراد بعضي از صفات و سمات مناسب نمود و اصل همه شناختها توحید است لاجرم ابتدا کرد بنفي
اضداد و اسناد از خود بکلمه لا اله و باثبات هویه مطلقه مر ذات خود را بکلمه الا هو و بعد از توحید لاجرم ابتدا
کرد بنفي اضداد و اسناد از خود بکلمه لا اله و ذات وصف کرد خود را ببعضي از صفات کمالیه و چون اول صفات
و اکمل از حیات تواند بود که مستلزم سائر صفات لازمه است ایراد اسم الحي فرمود و این اسم را از ائمه سبعه که
اصول اسماء الهي اند و امر ایجادي که مطلوب حقیقي یعني کمال جلا و استجلا بر ان مرتب باشد بر این اسما موقوفست
امام الائمه گفته اند و بعد از آن اسم الحي را ارداف کرد باوسع صفتي و تمامتر سمتي که قیومیتست و گفت القیوم و این
اسم را استلزام صفات لازمه و متعدیه هست براي انکه دلالت دارد بر کمال غناي حق و افتقار غیر او بدو وجه گفته
شد که معني او قائم بذاتست و مقوم ما عدا و این صفت قیام و تقویم شاملند جمیع صفات لازمه و متعدیه را هست
براي انکه و دیگر کونه قائما بذاته و مقتضي وحدتست و مستلزم نفي کثرت و مؤکد صفت حیوة نیز هست پس ایراد
او موجب توکید ما قبل اوست و جمله و ما بعد او تاکید یعني دانسته شد که صفت قیومیه مر حق را ثابتست باید دانست
از صفتها که نقص قیومیت کند در حق او منفي است و یکي از انجمله عقلست که موجب آن سنه و نوم باشد پس گفت لا تاخذه
سنة ولا نوم یعني قیوم را باید که عقله نبود تا از قیام بتدبیر امور غافل نشود و اختلال باقوال و افعالش راه نیابد و بعد از
انکه قیوم صفت عقلست نیست در تقویم اشیا و تقوم ماهیات همه بتقویم اوست و حصول وجود ایشان بتکوین او پس لازم
باشد که ما سوي او در ربقه تسخیر و تملیک او باشد یا چون غنا لازم ذات اوست و غیر او همه بدو متفرند امکان دارد که اهل

هوا را توهم آن پدید آید که غیری که محتاج بدوست شاید که چیزی او نباشد یا غیر غیر را هم در مالکیه شرکه بود اثبات مالکیه
خود کرد علی الانفراد و فرمود که له ما فی السموات و ما فی الارض و شک نیست که تقدیم ظرف نشانه تخصیص است
و چون مالک مطلق را شاید وزیری که تدبیر ملک بر ذمت اهتمام او باشد یا شفیعی که او را از انفاذ قضا و اجرای بعضی احکام
باز دارد نفی کرد تصرف دیگری را در مملکت خود و گفت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه هیچکس را حکم نرسد مگر بامر او
و تصرف در ملک او محال بود الا باذن او و چون طبع محال اندیش را اندیشه آن پیش می آید که حق سبحانه پادشاهی بی وزیر
و ملک بی بشیر است و تدبیر خود کار میسازد و هیچ مهم بمشاورت غیری نمی پردازد شاید که چیزی بر او پوشیده ماند
یا سهوی و خطائی بر احکام او عارض شود دفع کرد آن خیال را و گفت یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم او میداند که
حکم بر چه منوال میراند و چون میشاید که بعضی از محکوم علیهم احکام حکام دانا را شناسند و بچیزی از علوم
ایشان احاطه نمایند منفی ساخت احاطه غیر را بمعلومات خود بقوله و لا یحیطون به علما و چون کمال علم و نفاذ
حکم او باسمان و زمین مبین شد و او همه را دغدغه آنکه مگر ملک و ملک او همین باشد هست رفع خدشه او نمود
بانکه گفت مر او را ورای ارض و سما ممالک بی نهایت است و از جمله یک مملوک او که کرسی است برین دو مملکه که شما میدانید
محیط واقع شده وسع کرسیه السموات و الارض و چون زمین و آسمان محسوس آدمیانست و رفعت و سعت و عظمت و
بسطت آنها معتبر و معتد به از روی عیان شاید که خیال اعیا و تعب حافظ آن بعضی بخبران ضعیف یقین را مشوش
باشد آنرا نیز منفی ساخت بدین کلام و لا یؤده حفظهما و بجهة آنکه ذهن کوتاه نظران از استماع صفت سعت و عظمت
کرسی بدان منتقل شود که علو مخلوق مخصوص است بچنین مخلوقی و عظمت منحصر بر چنین موجودی سلب این دو صفت کرد از
آن و استناد نمود بخالق و مبدع آن و فرمود که و هو العلی العظیم و بر ارباب ذهن سلیم پوشیده نیست که تقدیم هو
دلیل حصر و اختصاص است شعر فهو العلی علی القدر و القدر و هو العظیم عظیم الشان و الخطر نظم خدا را
بزرگی و عزت و جبروت که او بود ملک و ملک و مالک و ملکوت ز کبریا جنابش مقربان مدهوش ز سطوت
صفتش اهل معرفت مبهوت نکته سادسه در بعضی از خواص این آیه تلاوت و کتابت صاحب احقاق در خاصیت این آیه
مبالغه بسیار مینماید و میگوید در آثار آمده است که در این آیه شفاست از مرض و امان از خوف و نجاة از غم اگر رقیه
میکند بکلماتی که در وضع میمون و مبارکست و فواید می بیند از این کلمات که اشتمال بر برکت و معرفت ذات و صفات
و افعال الهی دارد اولی که منافع مشاهده نمایند و اگر اشیاء طیبه باشد که در تقویت قلب و جسم بکار میبرند بدین
کلام که مشام دل بدو معطر است سزاوارتر که روح و بدن را قوت دهند و هر آینه تقویت روح و تشفی دل مجروح
بنام و کلام حقست هلال ابن جنید رحمه الله نقل میکند که ربیع ابن خثیم را قسره دیدم که آیة الکرسی بر اعرجی
خواند فی الحال روان شد بر کنیزکی نابینا خواند فی الحال بینا شد در کشف البیان از باقر ع نقل میکند که هر که
یکبار آیة الکرسی باخلاص بخواند خدای تعالی از او مصرف گرداند هزار مکروه از مکان آخرت که آسان ترین آن عذاب قبر
و هول منکر و نکیر بود در خواص تمیمی آورده که چه بسیار است برکت این آیه و چه بزرگوار است نفع و خاصیت آن هر که در عقب هر
نمازی بخواند از وسوسه ابلیس و تعرض سایر دیوان ایمن گردد و از مضیق فقر و احتیاج بساحت غنا و ثروت رسد
من حیث لا یحتسب مرزوق شود ابی ابن کعب رض گوید یکی از جنیان را دیدم گفتم چه چیز ما را از تعرض شما زنهار میدهد

وازش وضی رشما این میسازد جواب داد که آیة الکرسی این حکایت را بر عرض صدر سند هو تر صدایه صلوات الله علیه رسانیدم فرمود
کرامت کهنه شد و هم دین معنی صاحب کشف الاسرار آورده است در سنت از ابو هریره رض که مفتاح الصدقه در دست من بود
روزی دست بگشادم دیدم که از خرماهای صدقه چیزی برداشته بودند تمه را نشان کرده دیگر باز آمدم و معلوم شد که در
تصرف غیری بدان رسیده صورتم ماجرا بر عرض سید الوری رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این تو نیز جون
بیت الصدقه در آئی بگوی سبحان الذی سخر لمحمد صلی الله علیه وسلم تا آن شخص که در خرمای تو تصرف میکند بر این
کلمه بر تو آشکارا شود نوبتی دیگر ابو هریره در بگشاد و این تسبیح بگفت دید پیش وی ایستاده ابو هریره گفت یا عدو الله این
جرات تو کردی گفت آری و من برگرفتم برای قومی از همدویان جن و از تو بدریغم که دیگر باز نیایی ابو هریره دست از
وی باز داشت انگس بار دیگر باز آمد و ابو هریره رض قصه را بجنات نبوت معروض گردانید و بر سوال سابق فرمان رسید که
همان تسبیح بگوی تا او را بقید در آری ابو هریره رض دست تو بر او را بگرفت دیگر بار بزنهار آمد و عهد کرد که من بعد بر حوالی
بیت الصدقه نگذرد ابو هریره او را رها کرد و او باز خلاف کرده باز آمد و بدست ابو هریره گرفتار شد و ابو هریره گفت
این بار از من خلاصی نیابی و تا تو را نزد رسول صلی الله علیه وسلم نبرم جان نیست انگس گفت دعتی اعلمک کلمات ینفعک الله
بها دست از من بدار تا تو را چیزی یاموزم که خدا و ندتهم تو را بدان سود دهد گرداند ابو هریره بر سبد که آن چیست گفت که چون
بجامه خواب روی آیة الکرسی بخوان که نگاه بانی از حضرت عزت بجا قطعت تو نامزد شود و شیطان نتواند که تو نزدیک
شود تا دو نرا ابو هریره او را بگذاشت و باسدار عالمیان زمزمه آشنا نبوی آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت او با تو با
گفته و حال انکه او دروغ گو بیست ای ابو هریره دانستی که اشب که با که سخن میگفتی او شیطان بود از مضمون این حکایت معلوم
میشود که این آیه جهة دفع شیاطین حصنی حصین و مانعی رفیعست و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر شب
در وقت خواب این آیه را خواندی نمیمی گوید قرأت او در وقت رجوع بمضجع دافع منامات مزعجه و مانع شده و اضغاث
در هشر است و در خواص آیات شافیه آورده اند که شخصی با ابن عباس رض از درد شکم شکایت کرد فرمود که بنویس آیة الکرسی
و بشوی و بیاشام انگس چنان کرد شفا یافت و این نه عجیب زیرا که قرآن بجمع صفا و منبع شفاست ملا جم
خویش اگر جویی ز قرآن جو که بی شبهت * درین دار الشفا یابی دوای درد بیمان را * و از ابن عجیبه رسیده و نمیمی و غیر او
در رسائل خود آورده اند که یکی آنست که نوشتن او بر سفال آب نارسیده و در میان غله نهادن دفع شپشه و موش از
آن و سبب از دیاد خیر و برکت در آن و بر رف آهو کتابه نمودن و در عبیه خانه دفن کردن دزد را از خانه باز داشتن و
او را نوشته در میان اسعه نهادن از او غارت و تاراج و سرقت ایمن ساختن آورده که فضیل عیاض رح در بیابان حجاز
با جمعی دزدان راه زدی روزی کاروانی را بردند و مال و متاع ایشان را بردند و در قافله بسته قماشی بگذاشتند در ضمن
آن رقعه بود آیة الکرسی بدان نوشته فضیل آنرا باز بیت و برداشته نزد خداوند آن متاع آورد و سلامت بدو
تسلیم کرد یاران گفتند ای فضیل مالی بس فراوان بود که از دست دادی و ما را از آن محروم ساختی خداوند شرد
کردی جواب داد که منظور من آنست که صاحب این قماش از علما شنیده باشد که آیة الکرسی نوشته در میان هر قماش
که نهند دزد نبرد و این کس از روی اعتقاد نوشته در دون بضاعت خود تعبیه کرده انگه مال او را ایمن
اعتقاد او بعلم و عمل اخلال بدیرد و در دین وی قصوری پدید آید و ما آمدیم از برای آنکه راه دینی نیم نه راه دین و شک نیست که

فضیل را دست داد هم از خاصیت این آیه بود و بیرکه این احترام که نسبت بقرآن رعایت کرد از آن عمل توفیق توبه یافته بدرجه
ولایت رسید و هر که حرمت قرآن آمد بدارد و شرائط تعظیم آن فرو نگذارد سرانجام کارش بحصول مراد و مواد
کشد و حرمت و تعظیم این کلام برعایت اوامر و نواهی و تصدیق فضائل و فواید آن تواند بود و للمصدق فضل الانقاد
له بیت تصدیق کلام حق بتحقیق باشد صفت ولی صدیق و چون بنده از منافع و خواص این آیه بر صفحه بیان
شک عنان سخن بجانب تفسیر بوائات منعطف ساختن انسب و اجزی و التوفیق من رب الوری ایعزیز بعد از
ذکر آنچه دلالت بر کمال عزت و کبریا و عظمت او میکند بیان شرف دین متین و عز ملت و شرع مبین مینماید و درین
باب که دین اسلام را استحقاق آن هست که بطوع و رغبت متابعت او نمایند نه باکراه و رهبت چنین میفرماید که لا اکراه
هیچ اکراهی نیست فی الدین در قبول کردن دین اسلام بعد از اسلام عرب یعنی اکراه نباید کرد و هیچکس را از اهل
کتاب و مجوس و صابیان اگر جزیه در پذیرند و اکراه عرب بسبب آن بود که امتی امی بودند نه ایشان را کتابی که بخواندندی
و نه شریعتی که باحکام قیام نمودندی لاجرم از ایشان جز دین اسلام قبول نبود اما جمعی را که اهل کتابند با ایشان قتال
باید کرد تا مسلمان شوند یا جزیه بپذیرند در اسباب نزول آورده که این آیه قتال منسوخست و سبب نزول آیه آن
بود که ابو الحصین انصاری دو پسر داشت تا رب در میان عرب موصوف بود و بوفور فضائل نزد قبائل معروف در تهذیب
اخلاق بدرجات عالی بر آمده و بمحاسن اخلاق از اکفا و امثال بر سر آمده ناگاه ترسائی از شام بمدینه آمد و این دو جوان را
با او اختلاطی پیدا شد شآمت صحبت آن بی دولت ایشان را دریافت بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جویند ای مهان و ترسا چون ایشان را در غایت تخلق و دلجوئی دید افسون و افسانه در کار کرده بدین
مسیح دعوت کرد و این بخت برگشتگان اجابت نموده همراه متوجه شام شدند ابو الحصین از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دستوری خواست تا بر عقب ایشان برود و باکراه براه شرع باز آرد آیه آمد که هیچکس را اجبار و اکراهی
در دین اخبار است بمعنی نهی یعنی اخبار میکنید بر قبول اسلام کسی را که متدین بدینی شده است قد تبین بدرستی
که روشن شد و ظاهر و متمیز گشت الرشد راه راست و طریق صواب من الغی از گمراهی خطا یعنی کفار از ایمان
و حق از باطل پیدا شد بدلائل واضحه فمن یکفر پس هر که کافر گردد و نگرود بالطاغوت بانچیزی که میپرستند
جز خدای خواه شیطان و خواه بتان و خواه کهنه و ساحران لفظ طاغوت بقول اصح مصدر است چون ملکوت
و رغبوت و در هبوط و این لفظ هم بر واحد افتد قال تعالی ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به و هم
بر جمع و عز و علی اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم و هم مذکر آید چنانچه ان یکفروا به و هم مونث قال تعالی و اجتنبوا
الطاغوت ان یعبدوها و بحقیقت او چیزیست که سبب طغیان شود و در حقائق صادقیه آمده که طاغوت هر کس
نفس اماره اوست که او را از راه میبرد و طاغی میگرداند پس مؤمن حقیقی کسیست که برای هوای او رضای مولای
خود فرو نگذارد و کفر بدو آنست که بدون خدای میپرستند انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و طاغوت
خواص هوای نفس است افرایت من اتخذ الهه هویه و طاغوت خاص الخاص ما سوی است قل الله ثم ذرهم سلمی گوید هر چه
از خدای باز دارد طاغوتست و هر که نگرود بطاغوت و یؤمن بالله و بگرود بخدای فقد استمسک پس بدرستی که چنگ در
زده است بالعروة الوثقی بدست آویزی محکم و سر رشته دولت دو جهانی بدست آورد و ثاقت آن مستمسک بمثابه که لا

انتظام انقطاع وگسیختگی نیست آن این سخن بر سبیل تمثیل است ماتمد میکند چنین را که معلوم نظر و استدلال باشد چه
مشاهد و محسوس است تا سامع تصور کند که بکر آن زایی بیند بعینه بس اعتقاد او بیان معلوم بیفزاید و عقیده او بیان عقدی
نیذ تا که اناامل شبهه او را نکشاید امین زیرا که هر که بخواهد که چنین را نگاه دارد نمی رود او هیچ آویزد تا از دست بیرون نرود
و همچنین هر که خواهد که بدین حق متمسک گردد تعلق بدلائل باید بر وی باید کرد تا زوال و اختلال بدو راه نیابد و چون
دلائل اسلام اقوی و اوضح دلائل است آن را عروه موثقی گفت و بقول بعضی عروه وثقی قرآنست یا کلمه شهادت یا اتباع سنت
یا وقوف بر دقایق امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر است صلی الله علیه وسلم در خلاصه میگوید سببیست که موصل بنده باشد
بر رضای خدای و بر جمعی از عروه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که تمسک با ذیال شفاعت او مستمر دولت دارین
و منتج سعادت متر لین است بیت حقا که بی متابعت سید رسل هرگز کسی بعالم معنی نبرد راه در حقائق القرآن آورده
که عروه وثقی ایمانست موید بروح حقیقی که حق سبحانه بمومنان ارزانی داشته کما قال کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه یعنی
گوید که عروه وثقی توفیق است در بدایت و سعادت حال در خاتمه و نهایت و از جمله حقائق بحنیه است که عروه وثقی مر عوام را تقوی
طاعتست و مر خواص را جذبات ربوبیت که ایشان را از ظلمات وجود فانی کرداند و بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد عروه
که انتصام و انقطاع بدو راه نیابد جز جز با لوهیت نیست زیرا که قوی استحکام از بطش حق باشد نه از بطش خلق ان بطش ربک
لشدید بس شیخ فرموده که این نکته دریاب و غنیمت شمار که بعد از ترک دنیا و مدتی در ملازمت مشایخ بودن و قریب پنجاه
اربعین نشستن این اشارت بر مهه آروضه مقدسه شیخ ابو احمد فاشانی رحمه الله در حوالی برمن لاخ شد که آن دست آویزی که
مطلقا گسیخته نگردد جذبه الهیست جذبت من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ذره جذب عنایت بهتر است
از هزاران کوشش طاعت برست و از کلمات متقدمه خواجه آفاقست خلد میاسن عنایاتهم رهایند مرغ لاهوتی که محبوس
قفس ناسوتیست بی تایید جذبه که لازم است مقام محمودی را که بازبسته بمتابعت مصطفویست میسر نگردد فعلیک بآثاره
ای درویش فیض جذبه پی در پی رویا حضرت نبوی رسیدن از محالاتست و پی سلوک بر منهاج مطاوعتش دولت وصول
بسر منزل وصال از ممتنعات پی در پی او نرکه بجایی بری و تر جمعی از محققان عروه وثقی وحدت ذاتیه است که وثوق و اعتماد
او نفس خود است و هر جا سر وثاقتی ظهور دارد بتوفیق اوست زیرا که وثاقت ممکن بواجب تواند بود و چون محقق شد که هر
وجود دارد بد و موجود است و بخود معدوم بین با وجود قطع نظر از واجب آن موجود در نفس خود چیزی نباشد و
انتظام لازم او بود اما انتصام کسی که وجود عین ذات او باشد ممکن نیست و بر این تقدیر چون کسی بماسوی الله کافر نشود
بر وجهی که نافی وجود و تاثیر ایشان باشد و بخدای ایمان آرد ایمانی شهودی حقیقی هر آینه متمسک شده باشد بوثقی که
که زوال و انفصال بدو راه نیابد و الا و ابدا از سمت انتصام و سمت اتصال منقطع و بیرون نیفتد ذات او در ادراک
جلال ازلی تا ابد پیک سئوال در مقامات حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند
قدس سره انوار حقائق کلامه از کلمات قدسیه ایشان منقولست که در بن طریق طاغوت ماسوی حق است کفر بوی و ایمان
بحق در هر قدمی شرط لازم سالکست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم که الهوی عند الله انفض من جمیع الالهة بدترین خدایان که
در زمین پرستند هوای انانیت او را ثابت من اتخذ الهه هواه یعنی ای محمد آیا ندیدی آن را که هوای خود را خدای خود گرفت و
آن بجای نیاورد که او بنده خداست ع خواجه نباشد که دارد خاصیلی در حدیث صحیح وارد شده که نقش عبد الدرهم و

الزوجه در هلاکت بنده زن و سیم و بنده زن و فرزند هر آنچه هر که بنده چیزی باشد او برستد بیت هر چیز که اندر دو جهان هست آنست نوالدر دو جهان مولی و معبود بس الفروع از همه چیز بپاید برید و بحق سجانه بپاید پیوست سر فقد استمسک بالعروه الوثقی لا انفصام لها والله سمیع و خدای تعالی شنواست قول کسی را که بکلم کلمه شهادت کند و سخن آنرا که کلمات کفر بر زبان راند علیم دانا است بر نیت خالص و اعتقاد پاکیزه مومنان و بر ترکیب دل و عقیده در دل حسنه کافران و منافقان بس صفته حال این دو گروه و مآل کار ایشان بیان میفرماید و مومنان را بشارت توفیق و رحمت میدهد و منکران را بشعله حرمان نهایت میکاند و میکوید الله خدای ولی الذین آمنوا دوست انکسانی است که از روی صدق بوی و بپیغمبر وی بگرویده اند و متوالی کار ایشانست در راه نمودن بصراط مستقیم باندیشه و ظفر را عدا یار در تولی ثواب و مجازات با اولی و احق بدیانست زیرا که بر ورد کار و معبود ایشانست العزیز ولی دوکس را میاشد یکی جاهلی که مال خود تلف میکند یا عاجز ضعیف که کسی قاصد مال اوست وقوه دفع ندارد بادشاه عالم کفت بنده من تو هم ضعیفی و خلق الانسان ضعیفا و هم جاهل انه کان ظلوما جهولا تو را مال معرفت و سرمایه شهادت دادم و تو بجهل تلف میکنی و ابلیس قصد آن دارد که از تو بستاند پس من ولی توام خود را بکامهای متاع معرفت و بضاعت طاعت تو نامزد کنم تا نه تو از جهل از دست دهی و نه ابلیس بظلم از تو سلب کند و دین سخن تر دیکست انکه ولی را یعنی حافظ کشاند مطیعان را در میدان خوف نکاه میدارد تا بعمل خود عجب نشوند عاصیان را در ساحت رجا محافظت میکند تا از کرم او نا امید نکردند منعمان را در بوستان شکر نکاه بانست تا بجار ساتن کفران میل ننمایند محدث زدکان را در زندان صبر نکاه بانست تا از خشه جزع بیرون نروند همه مومنان را از در تربیت محافظت او از تکبت ارتداد ماسوند و بجوع سوفان تقوی تیر او از خبث ضمیر و سواعتقاد محفوظ و مصون بیت کرد دوست مدد کاری یاری نماید پیداست که از خلق چه بند در چه کشاید وجود دوست و یار و مدد کار مومنان بیخ جهنم پیرون می آرد ایشان را من الظلمات از تاریکهای کفر و ضلالت الی النور بروشنای ایمان و هدایت یا از ظلمات دنی بروشنای عقبی یا از تاریکی قبر بنور بهشت یا از نکرت معرفت یا از جهل بعلم یا از شک بیقین یا از معصیت بطاعت یا از تنکای عدل بفضای دلکشای فضل یا از ظلمت بتن بنور دل یا از ظلمات صفات بشریت بانوار صفات ربوبیت یا از دو تیر افعال بشهود ذات و افضال یا از وحشت بعد و فرقت بانس وصلت و قرب یا از تیرکی احتجاب بماسوی بروشنی رفع حجاب و تماشای لقا یا از ظلمت وجود ایشان بنور وجود خود امام فشیری رح کوید ایشان را از ظلمات تدبیر ایشان بانوار شهود تقدیر رساند و سایه خواهش نفسهای ایشان از ایشان دفع کرده بظل ظلیل عنایت و حمایت خود در آورد تا لاجرم ایشان را نه اعتماد بر اعمال ماند و نه استناد باحوال همه از و و با و دیدند بلکه بعین شهود همه او دیدند نظم دیده حق بین نه بیند غیر دوست ۞ کوز عالم مغزی بیند نه پوست ۞ دیکر بدقت رسانده اند حجاب ۞ او نظر افکنده بر لب لباب ۞ مجاهد کوید اخراج از ظلمات بنور در شان قومیست که ایمان آورده بودند بعیسی ع و چون باتحاد نقل میشدند ظلمت کفر بدیشان احاطه کرده بود بین محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند و از ظلمت اعتقاد اتحاد بنور شهود وحدت رسیدند و کفته اند هر کافری که بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده معنی آیه لو اشاملست بعضی محققان اخراج را بمعنی دفع کیرند یعنی اکر حق تعالی بنده را از توفیق محروم کردانده در آیه در ظلمت

ظلمت افتد پس توفیق الهی سبب دفع ظلمات بود و استعمال اخراج بمعنی دفع در کلام عرب واقعست وَالَّذِينَ كَفَرُوا
و آنانکه حق را پوشیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و اصح آنست که عام گیرند مر جمیع کفار را أَوْلِيَاؤُهُمُ دوستان ایشان الطَّاغُوتُ
طاغوتند یهود را کعب الاشرف و حیی ابن اخطب و امثال ایشان و بت پرستان را اصنام و آلهه باطله و از دین برگشتگان را
شیاطین يُخْرِجُونَهُمْ این معاندان و بتان و دیوان میخوانند کافران را مِنَ النُّورِ از ایمان میثاقی إِلَى الظُّلُمَاتِ بسوی کفر یا یهود را
از ایمانی که بتوریة داشتند بجانب تکذیب آن یا از اعتقادی که ایشان را به پیغمبر آخر الزمان بود بطرف تغییر و تبدیل آن
و کتمان نعت و صفت یا اهل ارتداد را از دین اسلام بطریق ردت و بر این تفسیر که گفته شد اخراج بمعنی دعوتست
قال تعالی ان اخرج قومک ای ادعهم و گویند اینجا بمعنی منعست یعنی ایشان را نمیگذارند که در نور مدخل نمایند و در
عرف اخراج بمعنی باز داشتن می آید مثلا کسی را که در کاری دخل نمیدهند بدین لفظ میگویند که ترا ازین مهم اخراج
کردیم ای عزیز معتزله بدین آیه استدلال کنند بر آنکه کفر از خدای نیست چه اسناد بطاغوت کرده نه بخود و اشاعره
جواب گویند این اسناد مجازیست چه باظهر اقوال مراد از طاغوت صنم است و اضافه اضلال باصنام مجاز باشد
تعالی رب انهن اضللن کثیرا و مراد از آنکه ما میگوییم اضافه کفر نیست بحق سبحانه بلکه خلق فعل کفر است بزرگی فرموده
که اگر حمل بر حقیقه اخراج کنند پس اخراج طغاة نسبت آنها که کافر شدند بعد از ایمان دعوة باشد بکفر و حمل ایشان
بر خروج از ایمان باسباب و اخراج اصنام هم بطریق سبب تواند بود و نسبت آنها که اصلا کافرند اخراج بمعنی
منعست چنانچه مثلا فرزندی والد خود را اخرجتنی من مالک و حال آنکه او در آن داخل نبوده قال صلی الله علیه و سلم
انی ترکت ملة قوم حق سبحانه از یوسف ع خبر میدهد که من ترک کردم ملت بت پرستان و حال آنست که هرگز در ملت او
نبوده اینجا نیز اهل شقاوة را نوری نبود که از آن نقل کردندی پس مراد منع ایشانست از دخول در نور و در بحر الحقائق میفرماید
که این جوابها خالی از تکلفی نیست اگر کافر در نور ایمان کسی نبوده در نور ایمان فطری بوده که ایمان میثاقی اقراریست کل
مولود یولد علی الفطرة و قال تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها و گفته اند طاغوت نفس و شیطان کافران را از نور دینی
که حیث ایشانست بظلمات جهنم میخوانند یا از نور روحانیة و ایمان فطری بظلمات صفات ثعبانی و بهیمی و
سبعی و شیطانی عموت میکنند أُولَئِكَ آن کافران یا ایشان با طواغیت حق أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان آتش
دوزخند هُمْ فِيهَا و ایشان در آن آتش خَالِدُونَ جاوید ماندگانند و چون درین آیه فرمود که خدای ولی مومنان
و متولی امور ایشانست در آیه تالی بیان تولید میکند و میفرماید که دوستان را بحجت و برهان بر دشمنان غالب میگرداند
چنانچه ابرهیم را ع بر نمرود بمناظره ظفر دادم أَلَمْ تَرَ آیا ندیدی و بچشم بصیرت نگاه کردی تعجبیست از محاجه
نمرود حماقت او و خطاب با حضرت رسالتست صلی الله علیه درین قصه تسلیه میدهد او را که او را کفار با تو مجادله
میکنند اندوهگن مباش که با جمعی انبیا که پیش از تو بودند همین کردند آیا تو ندانستی و تو علم منتهی نشد إِلَى الَّذِي
بسوی آنکسی که از روی عناد حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ حجت جست و مخاصمه کرد با ابرهیم فِي رَبِّهِ در دین خداوند او یا در
اثبات ربوبیت و وحدانیت بر وی کار او را پادشاهی یا این جرأت چرا کرد برای آنکه خدای تعالی ملک بوی ارزانی
داشته بود و همه روی زمین بتصرف وی در آورده لاجرم نظر سلطنت و غرور کامرانی او را از راه برد و بوسوسه شیطان
دست بغی از آستین طغیان بیرون آورده مسند تجبر در پیشگاه تکبر عصیان نهاد مجاهد میگوید چهار جهاندار بودند

که تمام بسیط زمین بقبضه تصرف و تسخیر ایشان در آمد و تن از مومنان سلیمن و ذو القرنین و دو از کافران بخت النصر
و نمرود و این نمرود از نسل سام بن نوح بود و صاحب تیسیر نسب او برین وجه آورده که نمرود بن کنعان بن سحاریب بن
نمرود بن کوش بن سام بن نوح ع و امام ابو جعفر سجاوندی نام او را بضم نون تصحیح فرموده باتفاق علما حرف اخیر
از اسم او ذال معجمه است و اول کسی که تاج بر سر نهاد و صرح در بابل ساخت و سودای مجازیه حق سبحانه و باسمان رفتن
او سویدای او سر بر زد و دعوی خدایی کرد او بود و در بعضی تفاسیر هست که نمرود طاغی حضرت آفریدگار
اجل ذکره منکر نبود اما دعوی جباری میکرد بر طریق حلول چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی ع همان اعتقاد
دارند و مذهب حلولیان آنست که باری عز و علا باشخاص فرود آید تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قولی
آنست که او هم آفتاب و ستارگان را میپرستید و هم بتان را پرستش مینمود و هم خلق را بعبادت خود میفرمود و
غیر ازین اقوال دیگر هست و بعضی گویند مراد از ملک منصب نبوتست و قیام بامر دعوت و ضمیر اتیه راجع بابرهیم
یعنی نمرود با ابرهیم مجادله کرد بسبب آنکه خدای او را مملکت نبوت عطا فرمود و این مجادله بعد از آن واقع شد
که ابرهیم بر بتخانه نمرودیان در آمده بتان ایشان را شکسته بود و بر تبر تبرا همه را زیر و زبر کرده و او را محبوس ساخته
بودند و محل تفصیل آن سوره انبیاست پس نمرود در باب او با مدبران امور مشاورت کرد و رای اعیان مملکت
بران قرار گرفت که ابرهیم ع بسوزانند قالوا حرقوه پس از حبسش بیرون آورده پیش تخت نمرود حاضر کردند و آن
لعین پرسید که تو بتان ما را عیب میکنی و اساس ابدان ایشان را در هم میشکنی داعیه تو چیست و پروردگار تو
کیست ابرهیم ع فرمود که پروردگار من آنکس است که عنان اماته و احیا در قبضه اقتدار و زمام اعزاز و اذلال بدست
اختیار اوست بیت هر چه آن کردنی تواند بود ٭ قدرتش آری از عدم بوجود ٭ روایتی آنست که در آن زمان
قحطی روی نموده بود که شایبه و مبالغه آدمی آدمی را بخوردی و برادر را برادر در متاع حیوة غارت کردی سپهر
برین از بام تا شام بقرصی قناعت میکرد و آن را نیز بر دارا بر میپوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از افق
شور هر شب کرده بر می آورد و پرده غمام مختفی میساخت تا از زخم چشم بینوایان چشم زخم نیابد نظم
بر خورش تنگی انچنان زد راه ٭ کادمی چون ستور خورد گیاه ٭ تنگدل شد جهان از آن تنگی ٭ یافت نال عزت از سنگ
سنگی ٭ القصه نمرود بطریق احتکار غله چند که ذخیره داشت بمردم میفروخت و هر که بطلب غله آمدی از و
پرسیدی که من کیم او را بایستی گفت انت ربی و در اثنای آن سجده بجای بایستی آورد تا غله بدو فروختندی حضرت
ابرهیم را نیز صلوات الرحمن علیه بمقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد و پرسید که من کی ام گفت بنده
از بندگان خدای گفت مرا سجده کن گفت من خدا را سجده میکنم و روی عبادت جز برای پروردگار خود بر زمین نمی نهم نمرود
گفت پروردگار تو کیست ابرهیم جواب داد که خدای من زنده کننده و میراننده و حق سبحانه ازین مناظره خبر میدهد اذ
قال ابرهیم محاجه کرد نمرود وقتی که گفت ابرهیم ربی الذی پروردگار من آنکس است که از روی قدرت یحیی
زنده گرداند و از عدم بوجود آرد و یمیت و میراند و از سر منزل بقا بادیه فنا برد قال گفت آن جبار انا احیی و امیت
من هم زنده کنم و بمیرانم پس زندانی را که رشته امید از زندگانی قطع کرده بود طلبید و آزاد کرد گفت اینک مرده را زنده کردم
و دیگری را بی گناه طلب نموده بقتل رسانید و گفت اینک زنده را بمیرانیدم اعتقاد آن متمرد طاغی آن بود که احیا بعفو است

وامانت بقتل و نمیدانست که احیا و امانت خلق حیوة و موتست در اخبار و آن جز حضرت قادر مختار را نباشد یا میدا
و بر حضار مجلس خود تلبیس میکرد اما چون ابرهیم ع در مقام نصیحة بود نه بر حضور مجادله و فضیحة مراعاة شرائط جدال
ننمود و فسانه مدعاء او را که در غایة وضوح بود نه بر حضور مجادله متعرض نگشت و از اعتراض بر معارضه فاسده او
اعراض فرمود حجتی دیگر آورد و آن مثالی خفی بر مثالی روشنتر از آن انتقال کرد و از صحائف مقدورات الهی نکته
فرو خواند که غیر حق از اتیان بر آن عاجز باشد قَالَ اِبْرٰهِیْمُ گفت ابرهیم فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای یَاْتِی
الشَّمْسِ می آرد آفتاب را هر روز مِنَ الْمَشْرِقِ از افق که محل طلوع اوست فَاْتِ بِهَا پس تو بیار آنرا یکروز مِنَ الْمَغْرِبِ از
جایی که محل غروب اوست محققان گفته اند نمرود اعتقاد کرده بود از روی بطر و حماقت باز اعتقال حلول که هر چه خدای
کند او تواند کرد ابرهیم اساس تصور باطل و بنای خیال محال او را در هم شکست و گفت خداوند من هر بامداد سر قرمزی
آفتاب را در جانب مشرق از افق سیما بر می آرد و شعاع تاج گوهر نگار او را از تیغ کوهسار بعالمیان مینماید تو اگر دعوی قدرت
میکنی یکروز رایت جمشید خورشید را در ساحت میدان مغرب بر انداز و زورق زرین مهر از ساحل محیط غربی
بطرف محیط شرقی روان سازد بیت ز شرق ایزد بغربش راند مرکب تو با مشرق روانش کن ز مغرب فَبُهِتَ پس
مبهوت گردانیده شد الَّذِیْنَ کَفَرُوْا آنکس که کافر بود یعنی نمرود و حجت او منقطع گشت و انقطاع حجت او بمعجز حضرت
خلیل بود و اگر گفتی که خورشید را من از مشرق بر می آرم هم بر قوم او پوشیده ماندی و اگر فرضا نمرود ادعا کردی که خدای
خود را بگو تا از مغرب بر آرد البته چنان واقع شدی امام حسن بصری رح فرموده که حق تعالی تصدیق سخن ابرهیم را
قبل از قیام قیامت امر کند بطلوع آفتاب از جانب مغرب تا همه عالمیان را معلوم گردد که قادر مختار اوست بیت
عجز را سوی قدرتش ره نیست هیچ دانا ز حکمش آگه نیست ای عزیز عدول ابرهیم از حجتی بحجتی از عجز و ضعف نبود بلکه
چون دید که او نزد خواص محفل خود ملزم شد اما برخی از عوام و سفله عمل بی اعتبارش را احیا و امانت پنداشتند
بحجتی روشنتر از آن نقل فرمود تا الزام او زیادت گردد و چنانچه پیش خواص رسوا شده فضیحة او بر عوام نیز ظاهر
شود در موجز ابو الفتوح گوید چون ابرهیم طپش نمرود مشاهده کرد و دید که دو تن را طلبید و یکی آزاد کرد که این احیاست
بنور نبوة دانست که دیگری را بخواهد کشت که این قتل است پیش از آنکه آنکس مقتول شده شود از غایة شفقتی که انبیا را
بر خلق هست مبادرت کرد و حجتی دیگر پیش آورد در قسطاس مستقیم فرموده که دعوة انبیا بر وجه نسبت است و از اینجا
که جمعی را براه حق از طریق رحلت دعوت باید کرد و بعضی را از روی موعظه و برخی را بر وجه مجادله چون خلیل ع دانست
که آن سخن مناسب ذم او نبود بکلامی انسب از انتقال فرمود در مدارک آورده که چون نمرود قصه احیا و امانت را
بر ضعفه ملتبس گردانید و قوم او اکثر بعلم نجوم دانا بودند و حرکت خاصه کواکب از مشرق بمغرب ایشان را معلوم بود و
حرکت شرقیه علی الدوام محسوس پس ابرهیم ع از علم ایشان بر ایشان حجت گرفت و گفت آفریدگار من آفتاب را بخلاف
سیر او حرکت میدهد و آن دشوارست اگر تو پروردگاری حرکت ده او را بر وفق سیر خاصه او که از غرب بشرقست چه
آن آسانتر باشد از حرکت قسری که بر خلاف سیر او واقع میشود با آنکه ایشان تعظیم آفتاب میکردند و حضرت خلیل
بدین دلیل اشارت فرمود بآنکه آنچه معبود شماست مسخر امر پروردگار منست و امام در تفسیر کبیر وجهی دیگر آورده و فرموده
که این سخن تتمه دلیل اولست چه در وقتی که ابرهیم ع احتجاج کرد باحیا و امانت نمرود چون از قواعد فلسفه با خبر بود گفت

اکراد عاد آن احیاواماتت که کردی بلا واسطه است آن انیدانم وبیان راه نمیبرم واکر بواسطه سیکوی جنابخدا ذحرکات
افلاک ونظرات کواکب حاصل میشود نظیر این مدعیا که احیاواماتست با فرب بود ودر امکان نیز هست بین خلل
در جواب کفت جنان انکار که حصول موت وحیوة بوسائط حرکات افلاکست آن حرکات راجه سیکویی که بر تقدیر
بزوردکارمنست ویش وایشیر آن قدرت نیست اینک خداوند بن حرکه سید هد آفتاب را از جهتی بجهتی تو بخلاف
آن متحرک سازانجا من ودنخیر وبهوت فرومانند ودر فتوحات مذکورست که سبب خیرت او آن بوده که میدانست که هرجا
شمس از وشارق شود مشرق خواهد بود پس شرق از غرب جکونه تواند بود وتامل کرد که این معنی را افهام حاضران
یا قصور اذهان ایشان جه سان تواند رسانید واین معجزه ابراهیم بود صلوات الرحمن علیه که از حجتی بدوشن عدو
کرد بحجتی که بوشیده بود فی ستر الامر ومی سامعان او اضح نر آمد وکافران درین اعجاز مبهوت شدند که با انکه مثل
او اضح باخفی بود جان اول اخفی وآخر اوضح نمود والله وخدای لایهدی راه نماید بطریق احتجاج یا بر سبیل
نجاة القوم الظالمین کروه ستمکاران او کوئید مدی بمعنی معوشت حق تعالی کافران را یاری نکند اما مومنان را نصرت
دهد وکان حقا علینا نصر المومنین جنانچه در این صورت ابراهیم را علیه السلام از دست آن جبار متمرد خلاصی داد وبشه
لنمرود را بر صد دماغ او فرستاد تا مدت مدید او را معذب داشته آخر جان در سر آن کار کرد علیه بنم لشبه بر سر
دشمن کماشت در سر او تا رصد سالش بداشت واتمام قتل نمرود جوالد بسوزه انباشت انبر نزاهل تحقق
بزبان اشارت کوئید ابراهیم روح را با نمرود نفس محاجه افتاد نفس کفت من احیاء موتی میکنم دو صفت از صفات
نفسانیه حیوانیه که مجموع سازا بجن طبیعه اند یکی را اطلاق کرد ودیکری را اعدام تا قوای نفسانیه کیفیه احیا بابند
ابراهیم روح اشارت کرد که بر ورد کار من آثار آفتاب افضال از شرق جمال طالع میکرداند واز عکوس آن عالم کون
بدیدش سری او نمرباني مسیمود آنچنان بچشم عیان که بنو دست هرکه آبادان قال کفت آن کند کنده وقتی
که آن دیر را ویران واهالی آنرا مرده دید انی یحیی ازکجا وزنده کرداند هذه الله این دیر را یعنی اصل این
دیر اخنای بعد موتها بعد از مردن ایشان یا حکونه آبادان سازد این قریه را بعد از خرابی ایشان صاحب کشاف
کوید ظاهر آنست که این کدزنده بحشر ونشر کافر بوده ازدو وجه یکی انکه با نمرود بدیک سلک انتظام یافته ودیکر

انی که برای استبعاد آورده و اغلب مفسران برانند که این مرور کننده مسلمان بود و در بعث و حشر شبهه نداشت بلکه
پیغمبری انجا بگذشت که او را ارمیا بن خلقیا گفتندی از نسل هرون ع و این سخن گفت و اشهر آنست که آن عزیر بن سرحیا
بوده و در نبوت او اختلافست چنانچه در پیغمبر ذو القرنین و خضر و ذو الکفل هست و حکایت مرور برین قریه بقول اول
که گذر کننده ارمیا بوده چنانست که خدای تعالی ارمیا را بملک بنی اسرائیل که او را ناشیه بن اموص گفتندی فرستاد تا او را
براه راست دعوت فرمود از ارتکاب ملاهی و مباشرت مناهی باز دارد ملک و قوم او طریق تمرد پیش گرفته عناد
ورزیدند و استحلال محرمات پیش گرفته امر الهی را بر طرف نهادند حق تعالی وحی فرستاد به ارمیا که من باران فتنه برین
قوم بیارم که سفیه و حلیم در آن متحیر شوند و گردن کشی سخت دل بیارم که خیر و شریر در قید عقوبت وی افتند پس
بخت النصر بابلی بر ایشان بر ایشان گماشت تا بیت المقدس را خراب کرده هفتاد هزار از کودکان بنی اسرائیل اسیر گرفت
و از علما آنچه بقید بندگی گرفتار شدند حساب نداشت از جمله هفت هزار از اولاد داود ع بودند و ایراد این قصه مشروحا
در سوره بنی اسرائیل از مدت عنایت رب جلیل متوقع است القصه ارمیا در وقت جنود بخت النصر بمصر رفت و بعد از آن
بمدتی متوجه بیت المقدس شد بر دراز گوشی سوار شده بدیهی رسید که سابرآباد گفتندی و در اصل شاپور آباد بود
یاد آوردان که الوف از خوف وبا از وی بیرون رفته بودند چنانچه گذشت یا قریه عنب برده فرسخی بیت المقدس و بر
هر تقدیر چون بدان دیه رسید موضعی پس ویران دید اما درختان او میوه دار بودند و قدری انجیر بچیده و پاره انگور
بار کرد و در سایه دیوار قرار گرفته انجیری چند تناول فرمود و باقی در سله نهاد و انگور را بفشرد مقداری بیاشامید
و بقیت در خنکی ریخت و دراز گوش خود را فرو بست و تکیه بر دیوار کرده بنظرت عبرت در آن دیه مینگریست و میگفت
آیا چگونه این دیه آبادان گردد و اهل این قریه بچه نوع زنده شوند و کلمه انی نه برای استبعاد است بلکه اعترافست بعجز از
معرفت طریق احیا و استعظام قدرت محیی یا میخواست که حشر اجساد را معاینه بیند چنانچه ابرهیم ع از حق سبحانه همین
درخواست که رب ارنی کیف تحیی الموتی و بقول ثانی که عزیر بوده قصه او چنانست که از جمله علماء بنی اسرائیل که بخت
النصر اسیر گرفته ببابل برد یکی دانیال و یکی حنانیا و یکی عزیر و این عزیر توریت خوانده بود و خدمت اخبار کرده و
گویند در آن وقت کدخدا شده بود و پسری هشده ساله داشت چون ببابل رسیدند خدای تعالی عزیر را از قید
کافران خلاصی داد و عزیر را نسیم حب وطن بمشام جان رسیده عزیمت بیت المقدس تصمیم فرمود نظم
غم و ملالت غربت چو بر نمی تابم ٭ بشهر خود روم و شهریار خود باشم ٭ بر دراز گوشی سوار شد و می آمد تا بدر
هاران و گویند دیر هرقل و آن بر کنار دجله است میان واسط و مدائن و بهمان طریق که مذکور شد میوه
بخورد و شیر بیاشامید و تکیه بر دیوار کرده در آن دیه مینگریست و تعجب میکرد و میگفت حال آبادانی این قریه
و زنده شدن اهالی آن چگونه خواهد بود خدای تعالی خواست که هم در نفس او این آیه بدو نماید فاماته الله پس
بمیرانید او را خدای تعالی او را غیر مائة عام صد و سال او را طعام و شراب و حمار او را درین مدت از دیده مردمان در پرده
حمایت خود محفوظ ساخت ثم بعثه پس برانگیخت او را بهمان شکل و صورت که بود و با همان عقل و فهم که داشت
آورده اند که چون از مرگ او هفتاد سال بگذشت و بخت النصر هلاک شد حق تعالی ملکی را بیکی از ملوک فارس
فرستاد که او را نوشک گفتند و حکم شد که تو با قوم خود بار مقدسه رو و بیت المقدس و ایلیا را از آنچه پیشتر بوده معمور

کرداند واجراء فوات کرده باغات مزروعات را بدستور اول بلکه از واکنش واکل ترتب ادوار آن دیه مذکور از انجرد بنا
بود با دان ترشد پس حق سبحانه بعد از ان معموری دیه عزیر را زنده گردانید وگفته اند جاشتگاه بود که او را بمیرانیدند ودر
آن روز که زنده شده هنوز آفتاب غایب نشده بود و در آن حال فرشته باجیر نگفت که کم لبثت اینجا چند وقتست که در ان گرده سوال بطریق استعلام نیست بلکه برسبیل
اعلامست قال گفت ارمیا یا عزیر لبثت یوما در ان کرده ام اینجا روزی وچون نیکریست هنوز آفتاب غروب
نکرده بود گفت او بعض یوم یا بارها ندرون قال گفت جبرئیل یا منادی بل نزجانست که تو گمان بردی لبثت
در ان گردی اینجا مائة عام صد سال و درین صد سال مرده بودی در نیایع از امام قشیری در تفسیر میکند که جبرئیل
درین وقت او را گفت خدای تو را سلام میرساند ومیگوید کسی که فرق نکند میان صد سال وبعضی از روز او را با
قدرت من چه کار است که میگوید انی یحیی بس عزیر در نگریست اوضاع آن موضع را بر نهجی دیگر یافت وآن دیه را
نمودار روضه جنان دید تظم درختش زطوبی بلاورین کیاهش زسوسن زبان تر روضه دلها بهار
جویجو ونزهه دلها بادها سوی بوی بهر گوشه دلکشا منزلی بهر جانب از مرغیان محفلی عزیر بحیرت نگریست
که دیگر بان با او گفتند فانظر بس نگاه کن الی طعامک سوی طعام خود یعنی انجیر که برسد نهاده بودی وشرابک
که دیگر بان با او گفتند بس نگاه کن الی طعامک سوی طعام خود یعنی انجیر که برسد نهاده بودی وشرابک
ونگر بر شراب خود ین بعینی که در خنک ریخته بودی لم یتسنه هیچ تغیر نکرد آن عصیر وگویند مراد طعام و
شراب بود اما اکثفا باحد المذکورین عود بعضی که در تبسنه ها را اصلی میدارند از تسته میکنند وآن تغیر است
در اصل تسنن بوده که یکی از نونها را با کرده اند چنانچه در تظنن وتظنی هست وتمطط وتمطی ینان تقل
وبر هر تقدیر خلاصه سخن این باشد که انجیر وعصیر او در غایت تازگی بود هیچ آفتی بان نرسیده وباد تغیر وتبدل
وعفونت بان نوزیده باری دیگر نگاه کرد نگاه رسید وانظر در نگر الی حمارک سوی درازگوش خود که جیفه مرده است عزیر
در نگریست استخوانها سفید دید افتاده مفاصل از یکدیگر منقطع گشته پوست وگوشت شده اجزاء وذرات اعضای
او صفت شرقی وسمت غربی یافته عیت سخن بند قالیش مجموع از هم ریخته استخوانها ماند وآن هم نجان آنیخته
اغبر بر دین صورت رد مذهب طبیعانست حجه اگر این امر معوض بطبیعه بودی باید که انجیر وانگور بمرور
زمان متعفن گشتندی وقالب وبنیاد حیوان برقرار بماندی هرگاه که حیوان باگذاشت جسم جنان تغیری یافت و
میوها بالطافت جرم از بندیل ایمن ماندند معلوم شد که مغیر احسام ومبدل اجرام ومقدر اجال ومحول احوال غیر
نبی خطاب آمد که تو را بعد از مرگ زنده گردیم تا آثار قدرت ما در تو ظاهر شود ولنجعلک ودیگر تا گردانیم
تو را آیة نشانه وعبرتی للناس از برای مردمان وانظر ونگاه کن الی العظام بسوی استخوانها حمار خود تا ببینی که
بقدرت چگونه آنها را حرکت میدهیم وبعضی را بر بالای بعضی مرکب می سازیم واگر بخوف
خوانند معنی آنست که ایشان را نشر میکنیم وزنده می سازیم وقول اول اصبست که عظام را باهم ترکیب میدهیم
کیف ننشزها چگونه آنها را حرکت میدهیم ونزیده می سازیم واگر بخوف
نکسوها پس میپوشیم مر آنها را لحما لباسی از گوشت آورده اند که عزیر در استخوانها مینگریست که ناگاه ندائی
شنید که ایتها العظام البالیة اجتمعوا ای استخوانها ریزیده فرسوده باهم پیوندای گوشت وپوست واجزاء متفرقه
جمع شوید که بان جان این حیوان را باشما قرین خواهم ساخت فی الحال استخوانها چنپیدن آغاز کردند اول استخوان فقها

درست شد وعظام ساق بدو پیوست ساق بزانو اتصال یافت استخوان ران بمخز متصل گشت دستها باشانه مرکب
شد مهره‌ها پشت بریکدیگر چسبیدند عظام اضلاع بیان ملتصق شدند فقرات گردن بر اقی برآمدند عظام
چمجه بهم ملتیم گشتند استخوان ترقوه استخوان ناقوسی استواری بدید آمد بجبین رادند زیر و بالا استحکامی روی نمود پس
این مرکب بحبایل اعصاب وعروق مرتبط ومنبسط گردید خون در مجاری عروق جریان گرفت پیرایه گوشت بزیبی
قالب کشیده شد برده پوست بر بالای آن بوشیده گشت لشکر شعرات در ساحت میدان جلد صف برکشیدند و
بعد ما که قالب تمت اتمام گرفت فرشته بحکم الهی پیامد وروحی بدو دمید جان بجسد آن حیوان در آمد
فی الحال از جای برخواست وبر خود بیازید وفرات از ضیری وشهیقی برداشته بر علف خوردن مشغول شد عزیر
آنجا که حشر اجساد بعینها مشاهده کرد حضرت مبدع سجده شکر بجای آورد وفی نفس الامر این واقعه دلیلی روشن است
بر حشر کردن اجسام ودر شوی معنوی میفرماید نظم هین عزیر اندر نگر اندر حزب ۔ کم بوسیدت وزید بر برت
پیش تو کرد آویزه اجزاش را ۔ آن سر ودم آن دو گوش وباش را ۔ دست پی وجزبرهم مینهد ۔ باهمان اجزای پیدا میدهد
در نگر در صنعت باری نهی ۔ که همین دو دیگی پی سوزنی ۔ چشم یکتا حشر را پیدا ببین ۔ تا نماند شبهت در یوم دین
وبعضی بر آنند که مراد از این عظام عضام بدن عزیر بود چه حق سبحانه اول چشم او را زنده گردانید وروشنائی
داد تا خلق سائر بدن خود را بیند ودر لباب آورده که گویند دل ودیده او را زنده ساخت تا ببیند وبشناسد پس
عزیر در خود منگریست واجزای خود را میدید ودر از گوش خود را زنده یافت همچنانچه بسته بود واین عظیم
آنیست که جوانی صد سال بی آب وعلف زنده ماند وقول اول اصح است چه خطاب وجواب منافی این دو آنست و
کلمه ثم بعث دلیل بر آنکه احیا وبعث باهم بوده وبر هر تقدیری فَلَمَّا تَبَيَّنَ ۔ پس این هنگام که روشن شد بر او آثار قدرت الهی
در احیاء موتی اندر وی معاینه فاک گفت أَعْلَمُ من سیدانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم باستدلال واگر بطریق امر
خواند خطاب باشد از وباو یا خطاب از حضرت رب الارباب ومعنی انکه بیان وبرداش خود ثابت باش اِنَّ اللّٰهَ
انکه خدای عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز بر احیا واماتت قَدِيرٌ توانا است وهیچ چیز او را عاجز نگرداند ۔ حاشا که غبار
عجز هرگز ۔ بر داس قدرتش نشیند ۔ انیز این بیان روا نیز که این صورت اعجوبه را واقع شده مثل چنانست که بعد از مشاهده
این حال روی بر بیابان نهاد وخدای تعالی او را عمر داد وبعضی بر انند که خضر او است ودر روایتی دیگر که اسناد این جا
بعزیر کند نمه قصه او آنست که بر مرکب خود سوار شده بر بیت المقدس آمد بموضعی که منظر او بود که خانه وی باشد
پیر زنی دید نابینا وبر جای نشسته ویرا خود کیزک عزیز بود وصد وبیست سال از عمر گذشته ودر زمان نهیبه عزیز بیت
سالگی بوده وعزیز را بسیار دیده ودانسته شب وروز را یاد عزیز بوده وبر در خانه او ملازمت نمودی عزیز گفت یا امه
هذا منزل عزیز این جای عزیز است کیزک گفت آری وبگریست عزیز سبب گریه پرسید گفت ای عزیز نام گفتی که صد سال
که از ما غایب شده ودرین صد کسی از وی نشان نداده ونام از زبانها بیفتاده است ویاد او از خاطرها فراموش گشته خبر سن بجا
که کیزک او توئی ودر مدت فراق او از بحث فرسوده ماه وسال مس پاره او نرده ام وروز با خیال جمال او گفت وشنید
کرده ام بیت پیاد تو یکزمان کزیاد تو یک دم نیم خالی ۔ ز تشویشی غمت کرجه فراشم کاری دارم ۔ عزیز گفت ابشری مژده باد تو را
که من عزیزم وحق تعالی صد سال مرا میرانیده بود این زمان نهیض کرم کرم زنده گردانید کیزک گفت سبحان الله چگونه کسی از

این سخن باور کند که یکی از صد سال باز بمیان قوم خود آید اگر تو راست میگویی که عزیری عزیر مردی مستجاب الدعوه بود حق
سبحانه بیماران را بدعاء او شربت صحت بنوشانید و اهل بلا را بیمن نفس او لباس عافیت بپوشانید دعا کن تا حق تعالی بصر من
بمن باز دهد تا تو را ببینم و بشناسم عزیر دعا کرد و دست بر چشمش بمالید نرگس دیده اش در حدیقه حدقه شکفته گشت
و ثقبه عینیه مفتح شده شعاع باصره جهان تاریک بر وی روشن گردانید کنیزک دیده بگشاد و جمال با کمال عزیر مشاهده کرد
گفت اشهد انک عزیر گواهی میدهم که تو عزیری دست او گرفت و گفت برخیز فی الحال پایها او روانی یافته برخواست
و چون بلبل که بر مشاهده عذار گل نغمات دلاویز بر کشد خروشیدن آغاز کرد بیت تویی برابر من با خیال در نظرم
که من بطالع خود هرگز این گمان نبردم پس آن کنیزک روی بمحلات نهاده نعره میزد که ای بنی اسرائیل مژده باد شما را
که عزیر با منصب نبوت و خلعت جلالت رسید بیت خورشید وصال از افق هجر بر آمد تاریکی شب رفت و چراغ
سحر آمد مردمان گفتند ای زن تو را چه شده است که از خرد دور مانده و در پس پرده جهل و غباوت مستور آخر
نام عزیر صد سالست که از دفتر ذکر سترده اند و او را درین مدت از لشکر اموات غیر احیا شمرده گویند عزیر را پسری
بود صد و هجده ساله و پسران او پیران بودند چون خبر شنید باستقبال آن زن رفت و گفت تو کیستی و چه میگویی
جواب داد که من فلانه ام کنیزک شما عزیر دعا کرد بینا و روا شدم و او صد سال مرده بود و حالی زنده شده پس عزیر
و مردمان روی بوی آوردند پسرش پیش آمد و پدر را نشناخت چه عزیر را موی سر و محاسن سیاه بود و پسران
پسرش سفید ریش بودند پس روی به پدر کرد و گفت پدر مرا علامتی سیاه بود بشکل هلالی بر میان دو کتف
عزیر جامه از تن دور کرد و بعد از شهود علامت او را بشناختند دیدها از شادی اشک باریدن گرفت و دلها از غایت
مسرت طپیدن آغاز کرد زبان بدین مژده مترنم و لسان حال بدین مقال متکلم گشت بیت مژده ای بخت
که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی بر تن خسته دلان جان دگر
باز آمد عزیر پرسید که توریة را چه کردید گفتند بخت النصر بسوخت و ما صد سالست که بی کتاب مانده ایم عزیر
بر فقد توریة بگریست و خدای تعالی ملکی با انائی آب بوی فرستاد و فی الحال که از آن آب مقداری بنوشید تمام حروف
و کلمات توریة را بر لوح سینه وی منقش گشت و از ظهر القلب خواندن توریة آغاز کرد جمعی منکران در آن که متلو
او توریة باشد یا نه متردد شدند و یکی از بزرگان قوم گفت پدر من از زبان جد من گفت که روز غارت بخت النصر توریة را
بفلان موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق رفتند و بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و با آنچه عزیر میخواند مقابله
نموده بمقدار یک حرف تفاوت نیافتند و این معجزه عزیر بوده چه در خبر است که از زمان نزول توریة هیچکس ننهد مگر
آنکه آنکس پسر وی باشد جرأت نموده عزیر ابن الله گفتند و تمام این قصه حواله بسوره توریة است بعضی محققان گویند
اگر کسی نفس متکلمه را بمثابه عزیر داند و تامل در احوال اعضا و عدم بقا آن بر یک حال و تحلل بر دوام همچون مرور
بر قریه خاویه و استبعاد نفس اعاده اجزاء متحلله را چون استعجاب انی یحیی و انغماس نفس اماره در مقتضیات غضب
و شهوت چون اماته مائه عام و تنبه نفس ارزنده غفلت نمونه بعث و تصور معنی الدنیا ساعة چون توهم اماتت یوم
او بعض یوم و وجدان معارف و مدرکات نزدیک خود مماثل عدم تشنه طعام و شراب شبیه حمار و اخلاف غذا بدل ما
تحلل مثل شر عظام و اکسا لحم یشبه از حکمت پی برد و اعتراف نماید و ان الله علی کل شیء قدیر مصرع ازین معنی همین مقدار کافیست

در کتب خواص قرآنی منافع این آیه بسیار ذکر کرده اند از جمله آنکه در ساعت پنجم از روز یکشنبه بر ورق آهو نویسند و در
خرقه پاکیزه پیچیده زیر آستانه سرا یا حمام یا دکان که مرطله باشد دفن کنند اندک زمانی را سرای معمور و حمام آبادان و اسیا دائر
و دکان بارونق گردد و اگر به آب باران که زعفران در او حل کرده باشند سه نوبت بنویسد و با آب باران صافی شسته آن آب را در اصول اشجار
قلیل الحمل ریزد و بر فروع و شعب آن باشد بار بسیار داده از آفات سالم ماند و کثرت قراءة آن برای ازاله قساوة و ازدیاد قوة
حافظه مجربست والله اعلم و چون این آیه دلالت بر وجوه حشر میکرد متعاقب آن آیتی دیگر آورد که آن نیز بر صحت بعث دلیل دارد باشد
و آن قصه ابرهیم است و طلب احیا موتی کما قال عز و علا وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ و یاد کن آنرا که گفت ابرهیم رَبِّ أَرِنِي ای پروردگار من
بمن بنمای که بقدرت کامله كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ چگونه زنده میگردانی مردگان را خلیل از رب سوال نگاه داشته اول ثنا گفت پس دعا
کرد لاجرم باندک وقت رقم استجابت بر صفحه دعوتش کشیدند و سوال عزیر که از این ادب خالی بود و در مبدا حال بکلمه انی یحیی
تکلم نمود بعد از صد سال تشریف جواب یافت تا محقق شود که رعایت آداب موصل است برتبه اقتراب بیت هر که بصورة ادبش
بیشتر معنی او از همه در پیشتر جمهور محققان را اتفاقست که این سوال از برای شهود کیفیة احیا موتی بود نه آنکه ابرهیم را صلعم
در باب احیا شبهه بوده باشد و سوال وصف بعد از اثبات اصل دلیل شک و انکار نیست قَالَ گفت خدای مر او را که ای ابرهیم
أَوَلَمْ تُؤْمِن آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده میکنم استفهام بمعنی تقریر و ایجابست یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی
احیا و اماته من و با نمرود گفتی ربی الذی یحیی و یمیت قَالَ گفت ابرهیم بَلَىٰ آری بار خدایا ایمان آورده ام و بکمال قدرة تو گرویده
وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و لیکن این سوال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی آن حق سبحانه دانا بود برسوخ ابرهیم و کمال
حال او در ایمان اما شاید در خاطر جمعی که این دعا از ابرهیم شنیدند خلجانی بوده باشد که مگر او را خلیل ازدیاد یقین است نه شک
در قدرت رب العالمین ایعزیز در سبب این سوال علما را اختلافست بعضی گویند حضرة ابرهیم را عم و علم باحیا از روی استدلال
حاصل شده بود خواست که برکت مشاهده علم او بعین رسد و چون غبار شبهه که منطرق استدلالیاتست پیرامن دامن ضروریات نگردد
خواست که او را علم ضروری که مطلقا آن جلجان شکوک و شبهات معراست بدست آید در احقاق آورده که قوة وهمیه مقصرست
از قبول آنچه آنرا محسوس نبیند و قوة عقلیه را قابلیت قبول آن هست و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفة می افتد و نفس
انسانی از آن مشوش شده کار دل بر اضطراب میکشد پس ابرهیم عم از حق تعالی درخواست که قوة حساسه را بازاء احیا با قوة
قابله مضاف گرداند تا مشوشات طبع زایل گشته دل ساکن و مطمئن شود و هم در آن تفسیر فرموده که حضرة خلیل بنفس احیا مطمئن القلب
بود اما در کیفیت آن تامل میفرمود چه صورة احیا بر لوح مفکره بچند نوع تصویر می پذیرد یکی بر آن منوال که در چنین مشاهده میرود
دیگر بر آن نوع که در اراضی مشتبه بایام ربیع وقوع می یابد و امثال آن پس سوال رویت احیا باضافه بکیفیة احیاست و آنکه در دعا لفظ
کیف آورده و ارنی احیا الموتی نگفته مؤید اینست غرض آنکه خواست تا چنانچه بذات احیا مطمئن القلبست بچگونگی آن نیز دل او مطمئن
شود و نزدیک بدین قولست آنکه در فتوحات آورده که وجوه احیا مشروعست چنانچه وجود خلق نیز هست چه بعضی از موجودات را بکلمه
کن موجود ساخته و برخی را بید و گروهی را بیدین ایجاد فرموده جمعی را ابتدا بوجود آورده و طایفه بسبب مخلوقات دیگر موجود
کرده و چون ابرهیم تنوع وجود خلق را دیده بود و دانسته که احیا خلق بعد از موت وجودی دیگر است و آن نیز مشروع میتواند بود
پس درخواست که احیا بکدام نوعست تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من آرامش پذیرد و بحصول این وجه دانش من زیاده گردد ع
والقلب بالحقیقة یسئلوا و تطمئن صاحب تلخیص گوید آنچه جاسوس سامعه از طریق خبر بپادشاه مملکت وجود که دلست میرساند

جان نیست کر سنیر باصره از راه نظر با او عرض میکند کو چه خبر دارد احتمال صدق و کذب هست و انچه بصیر می بیند در اغلب راست
سمع انچه در یابد هم حق تواند بود و هم باطل و انچه بصر ادراک کند جز حق نیست چنانچه در مثنوی فرموده بیت کرد مردی از سخن دانی سوال
حق و باطل چیست اوی نیکو خصال گوش را بگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است جهد کن کر گوش در جشمت رود
انچه باطل بوده است آن حق شود گوش دلالت و چشم اهل وصال چشم صاحب حال و گوش از اهل قال هر جا بی گمان نگوش آمد بدل
چشم گفت از من شنو آنرا بهل پس خلیل خواست کر انچه بگوش شنیده بچشم بیند و گوید این سوال از برای حظ عین بود نه بجهت دفع ظن
و دین جز بیاراست کر انسان جز بیقین میداند و دوست میدارد کر نبیند چنانچه مومنان را در لقاء خدا و تماشای بهشت کر
مست با وجود ایمان بدان و یقینی کامل در آن بلکه هر چند شوق بیشتر بود یقین کاملتر باشد و بعبارت آورده کر رتبه ایمان دیگر است
و مقام ایقان دیگر و درجه ایقان از ایمان ارفع است و اکبر و موعود در حق ابرهیم عم شرف ایقان بود چنانچه فرموده و لتکون من الموقنین
و ابرهیم احیای موتی را بایمان قبول کرده بود خواست کر آنرا بنور ایقان نیز محلی کرداند قول محمد اسحق رح آنست کر چون میان خلیل
و نمرود ذلیل مناظره رفت و آن مردود مطرود در محکمه جباری دعوی بی معنی انا احیی و امیت آغاز کرد و چنانچه مذکور شد احیا را
در صورة عفو بخلق نمود جمعی هایمان بوادی غفلت آنرا قبول کرده پنداشتند کر حقیقة احیا جز این نیست پس ابرهیم عم از حق تعالی درخواست
کر کیفیة احیا بمن نمایی تا این بیخردان کر عفو را احیا امتیاز نکرده اند و بر تن و تلبیس نمرود فریفته بدانند کر زنده کردن اینست کر معبود
بکند تا انکر نمرود واقع میشود و در این صورت اطمینان راجع بقلب قوم باشد و از الرشک از ایشان و منافی مقدر باید یعنی لیطمئن قلبی
قومی و در غرایب الاقوال آمده است کر خلیل را دوستی بود تقلب نام و در حالت بعث و حشر تردد میداشت ابرهیم گفت خدایا مرده زنده
کردن نمایی تا دوست من بیاراید و از خیفش کان باوج یقین خرامد در بیان آورده کر نمرود بعد از انکر زنمانی را آزاد کرد و گفت انا
احیی ابرهیم عم معارض وی گشت و گفت این احیا نیست کر تو کردی احیا در وحت بعد میت چنانچه پروردکار من میکند نمرود
گفت هل عاینت ذلک تو این صورت بچشم خود دیدی ابرهیم نتوانست گفت کر آری بدلیلی دیگر انتقال کرده کاوران مهوت ساخت بعد از ان
از حق تعالی درخواست کرد کر مرده زنده کن تا دل من مطمئن میشود کرد و در وقت احتجاج از مشاهده خبر توانم داد در تفسیر کبیر آورده
کر چون حضرة خلیل عم احیا نمرود را سلم نداشت آن مردود گفت کر بگو خدای خود را تا مرده را بدان وجه کر میگویی زنده کند و اگرنه بفرمایم
تا ترا بقتل رسانند و در آن باب تاکید بحساب کرد ابرهیم عم گفت رب ارنی احیا بمن نمایی تا دل من مطمئن شود بنجات از قتل نمرود
و هر امام در این تفسیر میگوید مراد در خاطر چنین پیکند کر چنانچه امت هر پیغمبر دانند کر زنده کردن اینست کر معبود
ظاهر کرده محتاجند بمعجزی کر از وی مشاهده نمایند پیغمبر نیز در وقت نزول ملکی بود و صول خبری بدو مشتاق میباشد معجزه
کر بدست او ظهور کند تا معلوم کرده کر این آینده از نزدیک حق تعالی و فرشتگان نزدیک است کر حضرة خلیل در وقت
نزول ملک بر او طلب این معجزه کرده باشد و گفته رب ارنی تا دل اطمینان یابد کر نازل ملک کریمست نه شیطان رجیم و هر ایشان

از تیه بعد بصدر مسند قرب رسانیدی و گویند چون خدای تعالی ابرهیم را بذبح اسمعیل ع فرمود و خلیل فرمان جلیل را امتثال نموده به
مقدمات آن اقدام کرد بعد از رسیدن فدا و خلاصی اسمعیل در مقام نیاز بموقف عرض رسانید که الهی مرا فرمودی که زنده را بیجان
سازم بدان اشتغال نمودم من نیز درخواست میکنم که مرده را جان دهی تا مشاهده نمایم و چون این سوال از غایت محبت و اعتماد بر کمال
خلت پس اطمینان قلب عاید بود بانکه دانم که از خواص دوستانم و ملتمس من بشرف ایجاب اقتران می یابد که قوی ترین دلیلی مر دوستی را
قبول سخن دوست و روا کردن حاجات و بر آوردن مرادات از وجهی دیگر آنست که بر همه خلایق روز قیامت حقیقت حشر و بعث روشن
خواهد شد خلیل دعا کرد که امروز در دنیا نشانه از احیا موتی بمن نمای تا دل مرا اطمینان بدید آید بانکه اختصاص یافتیم قبل از قیام
قیامت بمزید این شرف و کرامت در ینابیع آورده که ابرهیم ع متامل بود در آنکه آیا در زنده شدن خلایق ایشان را مشقتی میرسد
چنانچه در وقت مردن یا نه و غالب ظنش آن بود که در وقت آمدن جان ببدن قیاس بر بیرون رفتن روح از جسد بی المی و تعبی
نیست پس فرمود رب ارنی تا معاینه ببینم و دل من مطمئن شود که بوقت دخول روح ببدن هیچ نوع محنتی نخواهد بود و این
سخن خالی از غرابتی نیست از ابن مبارک رح منقولست که ابرهیم خواست که امت خود را از شرف منزلت خود باخبر سازد تا شاید
کمال حال او را شناخته بوی ایمان آورند ظهور این معجزه از حق سبحانه استدعا نمود تا آن جماعت را معلوم گردد که قرب خلیل
بر درگاه جلیل بچه مثابه است و از اجابت دعاء او آگاه شده بقبول دعوة مسارعت نمایند و دل او نیز بایمان قوم آرامش یابد در
معالم آورده که چون خدای تعالی ابرهیم را خلیل گرفت و آوازه خلت او بمجاوران حظایر قدس و معتکفان صوامع انس رسانید
از جمله ملئکه کرام و مقربان منازل اکرام عزرائیل ع از حضرت عزت دستوری خواست که آن بشارة با ابرهیم رساند بعد از تشریف
اجازت بخانه ابرهیم فرود آمد و ابرهیم مردی غیور بود چون از خانه بیرون رفتی درها را محکم ببستی و باقفال و مخالیق در
استحکام آن کوشیدی قضا را در آن وقت در خانه نبود چون باز آمد و یکی را در سرای خود نشسته دید آتش غضبش بر
افروخته خواست که او را بگیرد پس بسرعت فرا پیش آمده گفت ترا که دستوری داد که بسرای من در آمدی ملک الموت فرمود
که من باجازت صاحب خانه بدینجا در آمدم و تا دستوری او نبود این گستاخی نکردم ابرهیم ع دانست که او فرشته است بعذر
خواهی در آمد و گفت صدقت راست گفتی ما و هر چه ما راست از آن خداوند ماست بیت من کیستم آنچه هست او راست
العبد و ماله لمولاه تو چه نامی و از فرشتگان کدامی ملک الموت گفت بیت بشارة باد کامد دولتی بیرون ز اندازه نسیمی
میوزد کز وی دماغ جان شود تازه بدانکه من عزرائیلم و از حضرت کبریا بشارت آورده ام که ترا خلعت خلت پوشانید و
صدای واتخذ الله ابرهیم خلیلا باسماع اهل آسمان و زمین رسانید ابرهیم مراسم حمد بتقدیم رسانیده از عزرائیل سوال کرد
که آنچه دلالت بر خلت کند چیست جواب داد که گواه این مدعا آنست که دعاء تو مستجاب گرداند و بدرخواست تو مرده زنده
گرداند ابرهیم از غایت شوق و شعف که بتحقیق مهم خلت داشت فریاد بر کشید که رب ارنی تا دل من مطمئن شود و دانم که خلت
وجود گرفته و مؤید این قولست آنچه امام جمال الدین ساخی رح در عشرت خود از امام جعفر صادق ع نقل میکند که خداوند تعالی
وحی کرد بابرهیم ع که در صدف صلب تو گوهریست که عقد شریعت آخر الزمان بپرتو ظهور او انتظام خواهد یافت و برکت
آن فرزند تو که نامش محمد است صلی الله علیه و آله و سلم شعشعه خلت من بر ساحت رتبت تو خواهد تافت خلیل گفت بار خدایا
کوکب این دولت از سپهر سعادت در چه زمان طلوع خواهد کرد و بتاثیر صبح خلت از افق حالت من بکدام وقت ظهور خواهد
نمود و علامة اتحاد خلت و نشانه وقوع این دولت چیست فرمان آمد هرگاه که بدعاء تو مرده زنده کنم بدان که تو بدوستی گرفته ام

چون مدت انتظار بسر آمد طاقت خلیل طاق شد زبان نیاز کشود که رب ارنی کیف تحیی الموتی تا دل مشتاق من آرام گیرد گفتی
مر خلیل را گرفتی و گفته اند اغلب آیات ابرهیم ع عقلی بود و انبیا را هم آیات حسی باشد چون عصا و ید بیضا و هم آیات عقلی بس
است خواست که او نیز جامع آیات عقلی و حسی باشد درخواست کرد ارنی کیف تحیی الموتی عبد الله عباس فرموده که سبب سوال
ابرهیم خواست که او نیز جامع آیات عقلی و حسی باشد درخواست کرد ارنی کیف تحیی الموتی عبد الله عباس فرموده که سبب سوال
ابرهیم ع آن بود که روزی بر ساحل بحیره طبریه عبور میکرد چیفه دید بر کنار بحر افتاده بوقت مد دریا که امواج لجوج روی به
بالا نهادی ماهیان و جانوران دریا بیامدندی و وظیفه روزی خود از آن بخوردندی و بهنگام جزر بحر که آب بمرکز اصلی خود
باز گشت سباع متوجه شده قدری از آن بکار بردندی و بعد از آن مرغان شکاری حصه طعمه خویش از آن برداشتندی ابرهیم
ایستاده بنظر تعجب در آن مینگریست و با خود میگفت یقین دانم که حق تعالی قادر است بر زنده گردانیدن این مرده بر قدرت
بی زوال و قوت بر کمال او بشایبه عجز و ضعف آمیخته نیست بیت جو قدرتش علم کن فکان بر افرازد زنیستی سوی هستی کنجها پر از
ماهیکه گوشتی لحوم ستر قد این چیفه گشته داخل اعضا و ابعاض لحوم و دماء ماهیان دریا و مرغان هوا گشته بایکدیگر جمع شده زنده
شوند نمیدانم پس زبان سوال بگشاد که ارنی کیف تحیی الموتی و گروهی بر آنند که این دکان دار سرمایه هوس و هوا و گیسه پر دا
بازار مکر و ریا یعنی ابلیس پر تلبیس با سری پر از سودای خذلان و سینه مالا مال از غوغای طغیان بر لب دریا میگذشت نظرش
بر شخصی افتاد از عمل حیوة معزول گشته و سلطان روحش از دار الملک قالب مفارقت کرده زاغان مرگ خواه اجزای اعضا او را بمنقا
در فضای هوا میبردند و درندگان تنین چنگال لحوم و شحوم او را بدندان پاره پاره میکردند آن ره زن راه روان و مدد کار هر ظالم
و عوان ساعتی در آن نگریست و با خود گفت خوش دام حیله یافتم رشته مکری بر هم میتوان تافت جمعی کوته نظران بسیار
گمان طمع را فریب میتوان داد که آخر این اجزاء متفرقه را از اطراف عالم چگونه جمع توان کرد و این اعضاء پراکنده را از حوا صله
طیور و اجواف سباع بچه سان در سلک انتظام صفت نظام توان داد فرمان خدای تعالی با ابرهیم ع رسید که در کنار
فلان دریا رو که دشمن من دام مکری گسترده است و سر رشته رزقی بدست آورده میخواهد که بندگان مرا بتعبید کید گرفتا
سازد و بحیله و غرور در چاه ویل و ثبور اندازد تو انجا حاضر شو تا عجائب قدرت ما را مطالعه کنی و دیده بر بدایع حکمت بیعلت
ما انگیخت خلیل بفرمان جلیل بشط آن بحر آمد و ابلیس را متحیر و متامل ایستاده دید گفت ای لعین چه فکر میکنی و نقش کدام مکر بر
لوح اندیشه رقم میزنی ابلیس گفت از این شخص بی روح در حیرتم که کدام معمار این سرای خراب را عمارت تواند کرد و آن بنا
کجاست که این خانه درهم افتاده را که از سقف و دیوارش دیواری نشانی نمانده بکمال اصلی باز تواند برد خلیل ع زبان برگشاد
که اینجا محل تحیرات همان کس که اورا از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده بود قادر است که اجزای متفرقه او را مع
باحت جمعیة رساند و انگه ذرات بنیت او را از نیست هست گردانیده بعد از انکه آن ذرات با شجر از جمع کردن عاجز ماند
بیت کوزه گر کز کوزه را بشکند چون بخواهد باز قایم میکند انگه داند کوزه کردن از نخست چیست عجب گر سازد اشکسته درست
پس ابرهیم زبان سوال بگشاد که ای مبدعی که احیا اموات اثری از آثار قدرت تست و اماتر احیا ایی از ایتی عظمت تو از پس بدیهه
ابداع لطیفه صنع ظاهر کردان و از سحاب انشا و اختراع بارقه حکمی لامع ساز تا این طاغی باغی ملزم گردد و دل من بالزام او
آرامش تمام یابد در فصول از امام حسن بصری رح نقل میکند که ابرهیم در مطاوی صحف خویش مطالعه فرموده بود که مرغان
در هوای بهشت طیران کنند ناگاه بهشتی را آرزوی گوشت آن گروه طیر ما یشتهون اشارة بدانست بدید آید فی الحال
بادی از مهب عزة بوزد و سر و دم و پر و بال از او جدا کرده و بریان شده بر طبقی از نور نزد بهشتی حاضر آید و چون آن متقدا

که خواهد تناول نماید دیگر باره استخوانهای او مجتمع شده و بلباس لحم مکتسی گشته بر پر و بال و سر و دم خویش پیوندد و در فضای
بهشت بپرواز آمده بر مرغان دیگر ناز کند ابرهیم ع خواست که در دنیا مثل آن مشاهده نماید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
و چون ابرهیم بر بدینان بیارگاه مبدع کارساز فرستاد دعوتش بعز اجابت رسیده لوح سوالش را رقم نوال بر کشیدند قال
گفت خدای که ای ابرهیم اگر مشاهده این حال آرزو داری فخذ پس فرا گیر اربعة من الطیر چهار عدد از مرغان کبوتر و خروس
و زاغ و طاووس یا بط و خروس و کرکس و طاووس یا بط و زاغ و خروس و طاووس عطا گوید بط سبز بود و زاغ سیاه و کبوتر
سفید و خروس سرخ و چون این مرغان را بگرفتی فصرهن پس جمع کن ایشان را الیک بسوی خود یعنی ایشان را بر دست گیر و در
اشکال و هیات ایشان نیکو تامل نمای یا مجتمع ساز اجزاء ایشان را با یکدیگر بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی و اگر بکسر صاد خوانند
معنی اینست که اعضاء ایشان را متفرق ساز و بر آن تقدیر الیک صله محذوفی باشد یعنی پاره کن پس جمع گردان نزدیک خود
و گوشت و استخوان و رگ و پی و بال و پر ایشان را با یکدیگر بیامیز و سرهاء ایشان بدست خود نگاه دار ثم اجعل پس وضع کن
علی کل جبل بر هر کوهی که ممکن باشد که جزوی از آنها بر او توانی نهاد چه قسمت این اجزا بر جمیع جبال متعذر است و این از
قبیل ایراد عام باشد و اراده خاص کما قال تعالی و اوتیت من کل شیء ملخص سخن آنست که بر هر کوه که نزدیک تو باشد و توانی
بنه منهن از این مرغان متمزق ساخته با یکدیگر آمیخته جزءا پاره ثم ادعهن پس بخوان این مرغان را بنامهای ایشان تا
اجابت نموده یاتینک بیایند بسوی تو و می شتابند سعیا شتافتنی و گفته اند مراد آنست که ایشان می آیند و انت تظهر سعیا
و تو اظهار شتاب میکنی در التیام ایشان واعلم و بدان از روی یقین یا بر علم خود ثابت باش یا یقین خود را زیاده ساز
ان الله بانکه خدای عزیز غالبست عاجز نشود از آنچه تو طلبیدی یا منتقم است از آنکه انکار بعث کند حکیم خداوند حکمت
بالغه است در هر چه میسازد یا در تدبیر اشیا بر مقتضای حکمت محکم کار است ای عزیز بدانکه از مجموع مفسران ابو مسلم بر آن
رفته که این قصه تمثیلست در باب احیا نه آنکه ذبح و احیا واقع بوده باشد یعنی چون ابرهیم از حضرة محیی قدیم جل ذکره طلب
احیا کرد حق سبحانه او را مثالی نمود که بدان بر کیفیة احیا وقوف یابد فرمود که چهار مرغ مختلف فرا گیر و ایشان را ریاضت ده و
رام گردان در لغت عرب صرهن بمعنی املهن می آید و گنجشکی که خواننده را اجابت میکند عصفور صوار گویند پس معنی این بود که ایشان را
آموخته گردان بحیثیتی که هر گاه که بخوانی اجابت کنند و چون بر اجابت معتاد شدند هر یک را بر سر کوهی بنه و باز خوان تا بتو بیاید
غرض از این سخن مثالی محسوس است عود در ارواح باجساد بر سبیل سهولت یعنی بر همان منوال که مرغان آموخته بندای
آموزگار باز می آیند بی مضایقه و مبالغه طیور ارواح نیز که دست آموز قدرتند هر گاه که داعی ارادات ایشان را بخوانند
فی الحال اجابت نموده بی تمرد و تردد متوجه نفس تن شوند بیت مرغ دست آویز را چندانکه کس دور افکند با نشاط
بال آید باز چون گوید بیا در مفاتیح الغیب آورده که این سخن انکار اجماع است چه همه ارباب تفسیر متفق اند بر ذبح
طیور و دیگر صورة آمیختن مرغ اختصاصی با برهیم ع ندارد و همه کس را اقدام بر این مهم میسر است پس مزیت او بر غیر مفهوم
و معلوم نگردد و دیگر ابرهیم از حق تعالی درخواست مشاهده کیفیة احیا نمود و ظاهر آیه دلالت بر آن دارد که حق تعالی سخن وی را اجابت
کرد و بر این قول اجابت متحقق نشود دیگر منهن جزءا دلیلست که این طیور مجری شده اند و آن بعد از قطع و خلط میتواند بود و اگر
احتمال آن دارد که مراد جزوی از اربعه باشد یعنی واحد از آنها اما حمل بر جزء ابدان ایشان اظهر است پس روشن شد که این قصه بی
شبهه واقعست و اکثر بر آنند که در اواخر عمر ابرهیم وقوع یافته در تفسیر طبری میگوید از پس این واقعه یکسال بزیست اما اصح آنست

کرصاحب شفا فرموده کرد در این وقت ابرهیم بن دبنج سالر بود و بچهار سال بعد از این او را باسحق بشارة داد خدا و او صد سالر بود کما سحق
متولد شد و در مدت عمر او اختلاف کرده اند و کیفیة این قصه بر سبیل اختصار آنست کرچون خلیل از حق سبحانه وتعالی بکیفیة احیا
طلب حکم آمد کر چهار مرغ بگیرد و بتن بجمعی حکمت در انکر استحان بر طیور واقع شد آن بوده کر همه مرغ بر آنست کر در هوا پرواز نماید و جذب انکر
تواند بلند بر آید ابرهیم چنین کر شهباز بلند پرواز هوایی وکذلک نبی ابرهیم ملکوت السموات والارض بود همتی عالی داشت و میخواست
کر از آشیان سفلی صفات بشریه طیران نموده خود را بفضای وسیع الهی ذاهب الی ربی رساند پس معجزه او را از آنها کر در قصه احیا
علوی مناسبتی با او داشتند بعضو دیا انکر اغلب اعجز حیوانات تر است مرغان است و زیاده بر آن طیران دارند پس احیا ایشان از احیا
سایر حیوانات بفراست اقرب وگفته اند حیوانات یا تر آبی اند یا آبی و مرغان هم آبی باشند چون بط و امثال آن و هم خاکی هستند چون
قطا و آنها کر بدین آشیانه گیرند و هوایی بودن خامه ایشان است پس جامعیة ایشان از جانوران دیگر زیاده باشد و احیا ایشان بکمال
قدرت واضح تر بود و بعضی در تخصیص طیران گفته اند کر مرغ الطف حیوانات و حیوة الطف اشیا پس چون سایل لطیف از خداوند لطیف
شامه الطف اشیا طلبید لطف عمیم اقتضا آن کر بکر این صورت بر الطف حیوانات واقع شد تا و جه مناسبت مرعی باشد و بقول احسن
بصری رح کر سوال بجهة احیا مرغان بهشت بود لذا طیور بفایت ظاهرات در تفسیر کبیر آورده کر مقصود از احیا و اماته بحیوانی واحد
حاصل بود اما ابرهیم بقدر همت خواست و خدای بر قدر بویت بدو منح ع تو لایق خو خواهی و من در خور خود بخشم و یکی از حکمتها
تخصیص بدین عدد آن گفته اند کر این سوال بنیه بر طلب حیوة بود و ارکان بنیه حیوان کر خداوند حیوة است چهار باشد کر عناصر خوانند
واسطقسات نیز گویند یعنی اصول و آن آتش و باد و آب و خاکست و در بدن هر حیوانی چهار خلط بود منکوس از غذیه کر مرکب از
عناصر اول چون وفا بنیه او بتقدیر بدنست دوم بلغم و آن پیوسته اعضا را تر طبی میدهد تا بکرت حرکت جفاف بر آن غالب نشود سوم
صفرا و آن خزنه لطیف کر داند تا در مسالک منبعثه تواند کرد چهارم سودا و یکی از فواید او آنست کر چون جزوی از وی بفرمان قوی
اشتهار طعام بر انگیزد و دیگر هر جانوری کر مت از اعضا، رئیسه کر بادی و امولند مر قوتها را ضروری را جاوه ندارد و آن نیز چهار است
دل و دماغ و کبد و انثیان سه عضو اول اصل قوی ضروریه اند چنانچه شخص و با احسان مبدا آند بجنس نوع و دیگر چیزها از چهار روی طبع
مستوفت دو از آن در بخش کند جهت تعذیه و تتمیه و اثنان را غاذیه و نامیه خوانند و دو قدرت برای نوع مر تولید و تکمیل او
ایشان را مولده و مصوره گویند و دیگر چهار قوة طبیعیه خادمه دارد کر خادمه را از خدمت ایشان کر بزینت جاذبه کر نافع را جذب کند
ماسکه کر آن منجذب را جهت طبخ امساک نماید هاضمه کر آن نگاه داشته را بتمام رساند دافعه کر فضله آن را سند فع کرداند و این چهار قوة
خادمه محتاج چهار کیفیت اند حرارت و یبوست و رطوبت و برودت و قوتها نسبتی او نیز چهارست دو محرک کر با عشر و فاعل خوانند
و دو مدرک یکی در ظاهر و یکی در باطن ببوجود مدار کار حیوان بر چیزهایی کر مت مرک از آن بعد چهار اختصاص طبایع این عدد
در وقت اظهار آثار حیوة مناسب نمود القصه ابرهیم مرغانی را کر من عند الله مقرر شده بود بگرفت و ذبح کرده اجزا و اعضا و لحوم و دم
و عروق و اعصاب و قوا بر و احجر ایشان را منفصل کرد انیده بایکدیگر بیامیخت و در بعضی روایتها آنست کر در هاون نهاد و بکوفت تا
بایکدیگر اختلاطی تمام یافتند و هفت قسم ساخته بر سر هفت کوه نهاد و در عشرات سابق از تفسیر تلخیص نقل میکند کر ده بخش کرده
بر ده جبل وضع کرد و اصح آنست کر بچهار قسم منقسم کرد انیده بر چهار کوه کر در جانب شرقی و شمالی و غربی و جنوبی بودند نهاد و این سر
خلیل خواست کر قدرت حق بر جمعی از ذات او ظاهر گردد حق سبحانه بوضع اجزا طیور بر جبال حکم فرمود کر آن از جمیع اجزا ارض
اظهارست و دیگر انکر لغلب اعاظم انبیا را بر کوهها خلعت فیض پوشانیده اند نهال قد آدم بر جبل عرفات بثمرة قبول بار و رشد سینه

باسکینهٔ فوج در اوتراکاه بر کوه جودی ستر دکشت لجابة دعوة واذن فی الناس بالحج مر ابرهیم را بر کوه ابو قبیس دست داد ملک جلیل ندایی
اسمعیل را بر جبل مشاقر و فرستاد موسی کلیم تر اتکلیم بر نهرهٔ طور بست داد لعهٔ شریعت عیسی از اوج سایر بر اقطار جهان تافت
نغمهٔ داودی را سدد یا جبال اوبی معان کوه بود کوکب عنایات احمدی باحزة احمدی از افق کوه حرا طلوع فرمود و بعزت جمال ابد
همه برکت داشت خلیل را در معجزهٔ احیا بوضع اجزا بر آن حکم رفت ابرهیم بر وفق فرمان آن جزوها را بر کوه وضع کرده و سرهای مرغان
بر دست گرفته گفت ای طاووس و ای خروس و ای زاغ و ای کبوتر بیائید بجانب سرهای خود باذن الله تعالی در تیز بدین حالت
گفتاییٔ از آسمان در رسید که ای اجزاء متفرق جمع شوید که حق سبحانه روح شما باز میفرستد و شما را از دام بیبی خلاصی داده باشیان
هستی باز می آورد بیت. بیائید ای گرفتاران که مفتاح نجاة آمد بجانب مرغ یکسو رفت و هنگام حیوة آمد مقارن این ندای
راحت افزای جنبشی در آن اجزا بدید آمده قطرهٔ خون هر مرغی با قطرهٔ دیگر پیوستن آغاز کرد و هر عظمی با عظمی و هر پری با پری ملتئم
شده عروق و اعصاب متفرقهٔ مترقه در سلک اتصال و اجتماع منتظم یافت فی الحال بدان مرغان درست شده بسوی
سرهای خود بر زمین دویدن گرفتند و حکمت در دویدن دوت پریدن آن بود که این صورة ابلغ است در تحیر و دورتر از شک
و شبهه در پریدن توهم آن پیوندد که شاید این مرغان نه آن مرغان باشند یا بخیال میرسید که امکان دارد که پا بیا ایشان درست
نشده باشد و دیگر انکه ادراک با همه مرکبیة مرغی را در وقت مشی خیر است از ادراک آن در حال طیران پس آن بدنها می آمدند تا
نزدیک ابرهیم و انجا پرواز نموده متوجه سرهای خود میشدند و هر گاه که بدنی یکی از روس نزدیک شدی اگر سر او بودی بیش رفته
بدان متصل میشد و اگر نبود باز پس آمده بجانب سری دیگر میرفت در تکمله آورده که حضرة خلیل هر سر مرغی دیگر را تر بدن طاووس را
بر دان تن تنیی سر کردن خود را بر بجید و قبول نکرد تا وقتی که سر او پیش آورد همان دم بدو پیوست و همچنین ابدان سایر طیور بروس
خود متصل گشته بپرواز در آمدند بیت مرغان آشیانهٔ قدسی بصد نیاز دایم بکرد کوی تو پرواز میکند وگویند چون ابرهیم
اجزای ایشان را بر جبال اربعه وضع کرد چهار باد کوه مهیب بجهتی بودند از مهب قدرت وزیدن گرفته اجزا و اعضا را بکدیگر
پیوند میدادند و ابرهیم ایستاده بر آثار قدرت نظاره میکرد خطاب جبار قدیم در رسید که ای ابرهیم باش تا قیامت آید و دیباچ
هیبت را بر فرمایم تا از چهار جهة زمین بجنبیدن در آمده جملهٔ اجزا و ذرات خلایق را بحرکة آرند و ما هر جزوی را ایزدی از پیوندیم
دهیم تا از چهار زاویهٔ عالم همه اجسام حیوانات بکمر از طرفة العینی بر بساط محشر جمع شوند و چنانچه این مرغان از چهار کوه بجمع
گشته یک تاده موی از ایشان غایب نشد اینجا نیز همه ابرهیم مرغان بنین و بنات آدم و حوا را از روی دفتر قدما ما تنقص
الارض منهم بر ای حساب جمع کنیم که ذرهٔ از آن فوت نشود بیت هر کرا تربت فنا دادم سوی بحر عدم فرستادم باز نش آرم باصل
هیچ بر بلندیش خوانم از پستی ایعزیز ارباب تذکیر را در تخصیص نکته دلپذیر است در فصل آورده که ای ابرهیم طاووس را
بگیر و از آرایش او زینت آدم را در بهشت یاد کن در زاغ نگر و از حواص او رغبت آدم در خوردن گندم مشاهده نمای کبوتر را بین
بین و از الفت او و ابستگی آدم را در بهشت بیاد آر خروس بشناس خروس را بدست آر و از شهوت او وصلت آدم را با حوا
بر خاطر بگذران و چون این مرغان را بگشتی و از ساحت گلشن بقضا بمضیق گلخن قضا در افتادند در هبوط آدم تفکر کن که از بوستان
ولای بهشت بزندان جان فزای دنیا افتادند زینهار جان بحبت جهان مبدل نشود سرانجام رغبت اکل بحبت جمع گشته بجای
نور ظلمت و حشت روی نموده نعیم وصلت بعذاب الیم هجر و فرقت بدیل یافت باری دیگر که ایشان را زنده میسازیم بقدرت این نکته
بر لوح ضمیر منور گردان که دیگر بار آدم را بزینت توبه سیراب رغبتش بطاعت زیاده گردانیدم و بیاد خود الفتش داده بدولت وصلت

جاويدي رسانيديم وفايدهٔ فكر در اين قضايا انكه چون حال آدم معلوم كردي بر تو مخفي نخواهد ماند كه احوال آدميان بين منقلبت مذعرة
دوامي مقرر و مذعرة را بقائي چه نهر مواهب نعمة را قراري و مذنوايب نكبت را اعتباري بيت آدمي را هر چه پيش آيد نيكي و بدي
انديرين دار العرور پر زحمت بكذرد پس نعمت و راحت مثال و در آن شكر بجاي آر و از سخت و شدت مثال و در آن مراسم صبر فرو مگذار
بيت اي كه مينالي ز محنت راه خرسندي طلب كاين همانده و غم دو نيم ساعت بكذرد وي كه نازي بدولت بيش ازاين شادي مكن
چشم تا بر هم زني اقبال و دولت بكذرد در تفسير كنز العلوم بجاي كبوتر بط آورده و فرموده كه حكمت در فرمان بكشتن اين مرغان آن
ربوبيت كه طاوس با آدمي مي ماند در حسن و جمال چنانچه طاوس بهترين از همه مرغان در بهشت است انسان را جمال و نيكوئي از همه حيوانات
پيش است لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم و خروس بفريشته شبيه است چنانچه ملك از همه اصناف موجودات بيشتر ذكر كرده شد
خروس نيز از انواع طيور در طريق ذكر پيشتر پويد بط را باجيني مناسبتي هست پري متلونست وقتي ظهور كند وقتي مخفي كردد بط نيز
كاه بر سطح آب پديد آيد و كاه در قعر آن پوشيده شود زاغ را بجهت لون سياه و طول عمر و قباحت فعل با ابليس مشابهتر است پس حكمت
بي علة بزبان اشارت ميكويد اي خليل بوقت كشتن طاوس از مردن آدميان يادكن در زمان ذبح خروس فوت فريشتكان مطمح
نظر فكرت ساز و هنكام قتل بط در فنا ي جنيان انديشه نماي و چون زاغ را بسمل كني موت شياطين را ملاحظه نماي و چون اين
چهار مرغ بقدرت من زنده كردند از زنده شدن اين چهار طايفه بر انديش همين خدايي كه لجزاي ستر قدرت اين طيور مختلفة
الاشكال و الالوان را مجتمع كرداننده بسوق حيوة مي آرايد قادر است كه اعضاء پراكندهٔ اين جماعت متباينة الاحوال و الاوصاف را
از خاك تيره بر انكيخته روشني زندكي بار داني دارد امام عبد الوهاب رح در فصول آورده كه هريك از اين طيور را صفتي نكوئي
كرابهيم باكتساب از صفات مامور شدايي خليل طاوس را حسن خلق است تو حسن خلق پيش آر خروس بيدار و سحر خيز است تو
نيز در شب وظيفهٔ ذكر فرو مكذار بط بصفة طهارت و نضافت موصوف تو هم ظاهر و باطن خود را پاكيزه ساز غراب عزلت و انقطاع
دوست دارد تو نيز خاطر از انديشهٔ غير و خيال ماسوي بپرداز بيت مناسب نيست يكجا جمع كردن صواي يار با سوداي اغيار
اينهمه از اعجاز صاحب خلت شنيدي از اعزاز و اضع ملت نكتهٔ استماع كن اكر معجزهٔ خليل چهار مرغ زنده شدند معجز حبيب نكر كه
بدعوة صد هزار مرده زندكي يافتند در دنيا بشفاعت او هزاران هزار مرده دل كناه كار بحيوة نجاة خواهند يافت در عقبي
مرغان ابرهيم بخون آلوده بودند و پراكنده و بنايه پراكنده بدعوة خليل و بقدرت جليل كجهم پيوست از آلايش پاكيزه شدند و از پراكنده
باز رسته بهم پيوسته كشتند هم جنين عاصيان امت او بقيامت از قبر بر آيند پريشان حال و شكسته بال و پراكنده خاطر و شوريده
ظاهر شفاعت احمدي و رحمت لعدي بهم پيوندد تا مسلمان سياه نامه از آن آلودكي و فرسودكي ملخص و مخلص كشته بر ياض رضوان
منازل جنان رسند بيت زيك جانب عنايتها و بيحد ز ديكر سو شفيعي مجو احمد فقير از اين نويد است كه خوش باشد كه
جاي اميد است ايضا كه حضرت عزت در روز دعوة بيدك اسم الحي تجلي فرموده خليل را مظهر اين صفت كرداند در شب قرب و كرا
بجميع اسما و صفات بر حبيب متجلي شده او را مرآت جامع يعني آينهٔ ذات ساخت كه لنريه من اياتنا اكر خليل در مقام مناجات جليل كفت
رب ارني كيف تحي الموتى حبيب در حالت عرض نياز از حضرة بجيب در خواست كه انا الاشياكما هي رموز و اسراري كه در اشارات اشيا مكنون
و مكنون كردانيدهٔ كاهي بما نمايي تا از مطالع لوامع آن اسرار عظموت انوار حقايق حيروت بر جان و دل ما تابان كردد بيت كفتند تو اين
فلك حسن كرماني بر دار نقاب از رخ و بنماي كه چيي خليل در مشاهدهٔ احيا خود را خاص كرد كه رب ارني اين صورت بمن نماي هم تا
حبيب نكر كفايهٔ ماندهٔ مكاشفات تنها از براي خود نخواست و ملازمان عتبهٔ شريعت را در آن مدخل داده كفت انا حقايق اشيا

بنظر ما در آر از بادهٔ وحدت که در بزم حقیقت بمن حواله میرود جرعهٔ بر خاک نشینان آستانهٔ متابعت من ریز ع والارض من کاس الکرام
نصیب آری آنحضرت بچنان مهمانی بود که بی طفیلی بر خوان وجود از موائد جود نوالهٔ بر دارد یا بهنگام وصول برتبهٔ قرب و قبول امت
ظلوم جهول را از یاد بگذارد بیت لاجرم آن شب که حقش بار داد امت خود را بدعا کرد یاد اصحاب تحقیق بعد از تصدیق صورت
این قصه و اعتقاد بوقوع آن در ظاهر چنانچه در اخبار مذکور و در آثار مسطور است بلسان اشارت در باطن آیه خوض فرموده حقیقت
معنی آنرا باز مینماید که خلیل بر من طلب رؤیت کرد چه عاشق مستهام که در عشق بیقرار و آرام است از غایت جلال و دلال معشوقی مجال
گفتن ارنی جمالک ندارد نعرهٔ رآنی افعالک بر می آرد بیت برقع فرو گذاشته بگذر که دیده را با نور آفتاب جمال تو تاب نیست
ای درویش آلودهٔ شوائب حدثان ترا با حضرت مقدس قدیم نسبتی نیست تا تماشای جمال و تمنای وصال تواند کرد اما عاشقان مشتاق
که جیب صبوری شوق غالب چاک زده اند و زمام اختیار موهوم بکف اقتدار عشق جهان سوز باز داده بهانها پیش آرند و نقشها
بر صفحهٔ اندیشه کارند تا شاید یکی از آن نقاب احتجاب از سرادقات عز و جلال بر افتد بیت که بر سر کوی او روم بنشینم گاهی
ز رهش خاشه و خس بر چینم هر لحظه بهانهٔ دگر آرم پیش باید که بیک بهانه رویش بینم مثلا کسیرا محبوبی کاتبست و خواهد که دیده
بجمال او روشن گرداند گوید ارنی کیف تکتب بمن نمای که چگونه مینویسی و خامهٔ مسکیة الشمامه را بر سطح صحیفهٔ کافوری سلب
چه سان میرانی در این مقام غرض رؤیت کاتبست نه مشاهدهٔ کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلنواز برقع ناز بر انداخته
و بی حجاب از ورای نقاب عزت بیرون تاخته این خطاب دلگشای جان افزای بدو برساند که انظر کیف اکتب تا عاشق بهانهٔ
مشاهدهٔ صنع در صانع نگرد از فحوی مخاطبهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل همین سر مکتوم ارباب وجدانرا مفهوم است انجا نیز
ابرهیم را احیا موتی بهانهٔ شهود محیی بود و چون طلب لقا برمز و اشارت وقوع یافت جواب آن نیز پوشیده باز دادند که اولم تؤمن
و گویند باعث خلیل بر سوال همین استماع این کلام بود چه معاتبهٔ دوست با عاشقان ذوقی دارد که تا نچشند ندانند سلمی گوید که چون
خطاب با عتاب اولم تؤمن بخلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم اما مشتاق جمال تو بودم با وجود یقین تمام که مرا دادهٔ نفس
خود را بلباس اهل گمان پوشیدم تا این جواب شنوم و دل من آرام گیرد که محل عتاب توام ع ویبقی الود ما بقی العتاب آورده اند
که درویشی در دام عشق شاهزاده افتاد و خرمن عقل و هوش بباد حیرت و بیخودی بر داد یا مشاهدهٔ استغنای سلطنت خود را لایق
دولت وصال نمیدانست و از غایت عجز و ناتوانی اظهار حال خود با کس نمیتوانست چاره در آن دید که خود را در درون تودهٔ خاکی که
هدف تیر دلدار بود پنهان سازد و با پیکان خدنگش راز دل تنگ در میان آرد عاقبت سینه هدف سهام تلف ساخته بمیان آن
تودهٔ خاک مخفی گشت شاهزاده بعادت هر روز بصحرا آمده تیر دلدوز در کمان پیوست و شست درست گرفته جانب نشانهایی که
آن خاکی نهاد در وی نهان بود پرتاب کرد قضا را تیر دلشکارش بسینهٔ عاشق رسید و پیکان از خون دلش چون لعل پیکانی رنگ
گرفت بیت عاشقش از خاک بیرون کرد سر جمله آن خاک از خون کرد تر شاهزاده کان بدید از دور جای باز می نشناخت
زان غم سر ز پای سوی عاشق رفت و گفت ای شوخ مرد این چرا کردی و هرگز این که کرد گفت از آن این کار کردم بر یقین
تا توام گویی چرا کردی چنین بعضی بر آنند که مقصود سوال ابرهیم سبب حیوة دل و طمانینه بود چه میدانست که تا دلی زنده نباشد
طمانینه در آن فرو نیاید و تا اطمینان دست ندهد دل بغایت مقصد عارفان که شهود بر دوام است نرسد بعد از این در خواب
جواب آمد که طیور طبیعت را بگیر و پر و بال هوا و هوس بر کن تا حیوة دل حاصل شود که بی فنا ببقا نتوان رسید و بی قطع بال
و پر طبع در هوای معرفت پرواز نتوان کرد بیت گفتمش چون زنده کردی مرغ ابرهیم را گفت پر و بال بر کن بعد از آن پرواز کن

در انوار آورده که هر که نفس خود را بحیوة ابدی زنده گرداند باید که قوی بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کند و بعضی را بر بعضی بر آمیزد تا
سورة ایشان شکسته منقاد فرمان گردند پس ایشان را بداعیهٔ عقل و شرع بخواند تا بطریق مطاوعت شتاب کنان باز آیند در تفسیر
کبیر گوید مادام که طیور اربعه یعنی ارکانی که ترکیب ابدان حیوان از آنست متفرق نگردد مرغ روح را قدرت طیران و ارتفاع بهوای
ربوبیة و فضای عالم قدس دست ندهد بیت تا کندهٔ چار طبع بر پای دلست اندر قفس تنگ جهان جای دلست بندش
بشکن تا برود سیر کنان تا بزمگه قدس که ماوای دلست امام ثعلبی گوید باطن آیه آنست که خلیل مامور شد بانکه چهار صفت را در نفس
خود بکارد نا امیدی ذبح کند و آن صفتها در صورة چار مرغ بوی نمودند طاووس اشارتست بزینة و بهجت دنیی که کس مثالیست
برای طول امل و درازی عمر غراب نمونهٔ حرص است و طلب محرمات خروس نشانهٔ شهوتست و اتباع مرادات ای خلیل دل در
آرایش دنیا مبند که هیچ اعتبار ندارد امل دور و دراز پیش مگیر که بر عمر اعتماد نشاید بر کار این جهان حریص مباش که جز حرمان نتیجه ندهد
متابعت شهوات مکن که هر که در دام آرزوی نفس افتاد باسانی باز نرهد و گفته اند کبوتر را بکش و رشتهٔ الفت از خلق ببر طاوس را
ذبح کن و از دیدهٔ همت جلوه جاه دنیا فرو پوش سر بط بردار یعنی صفت حرص را بگذار خروس را به بسمل رسان و خود را از بند
شهوة باز رهان که هر که بتیغ مجاهده بر سر چار سوی طبیعت بموافقت فرمان شریعت این چهار صفت را بذبح آرد حیات ابد
و زندگانی سرمد یابد و گویند که این چهار صفتست که از طبایع چهار ارکان در آدمی پدید آمده و ذبح آن بتیغ مخالفت لازمست
اول صولت کبر که نتیجهٔ آتش است دوم داعیهٔ شهوة که ثمرهٔ هواست سوم تکابوی حرص که عادة آبست چهارم تیرگی امساک
که صفت خاکست و حکیم سنائی اشارتی بدین معنی می نماید بیت چار مرغست چار طبع بدن جمله را بهر دین بزن گردن
پس بایمان و عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل صاحب حقایق التاویل میفرماید که معنی رب ارنی آنست که
خدایا مرا از مقام علم و ایقان بمرتبهٔ کشف و عیان رسان جواب آمد که فرا گیر چهار صفة نفسانی را که از بلوغ بر منزل عیان مانع اند
طاووس عجب و خروس شهوت و زاغ حرص و کبوتر تعلق و ایشان را جمع کن نزدیک خود یعنی بسلسلهٔ ضبط و منع بزنید تا از طلب لذات
خود ممتنع گردند پس بسکین مجاهده ایشان را ذبح کن و بمقمعهٔ ریاضت اجنحهٔ دعاوی و امانی ایشان را درهم شکن و رؤس ایشان را
که عبارة از اصول آن صفاتند محافظت کن و بر چهار ارکان بدن یا اعضاء سبعه منقسم ساز پس ایشان را بخوان تا فرمان را انقیاد
فرموده باز آیند ای خلیل در آن وقت که ایشان را زندگی بحیوة طبیعی بود ترا می آزردند و حکم تو قبول نمیکردند از تو رمیدند
و با تو نمی آرمیدند این زمان که بحیوة حقیقی وهبی زنده شدند مطیع امر و منقاد حکم تواند چنانچه خواهی ایشان را کاری فرمای
و بهر نوع که صلاح میدانی با ایشان سلوک مینمای و پیر رومی از این مقام خبر میدهد بیت مرده بدم زنده شدم گریه بدم
خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم در هوس بال و پرش عاجز و پر
کنده شدم گفت که تو زیرکی مست خیالی و شکی گول شدم جلف شدم وز همه بر کنده شدم گفت که تو شیخ سری راه رو و راه
بری شیخ نیم میخ نیم امر ترا بنده شدم و هم حضرة مولوی در اول دفتر خامس از مثنوی میفرماید مثنوی چار وصفست این بشر را
دل فشار چار میخ عقل گشته این جهان چار مرغ معنوی راه زن کرده اند اندر دل خلقان وطن بط حرص است و خروس
شهوتست جاه چون طاووس و زاغ امنیت است تو خلیل وقتی ای خورشید هش این چهار اطیار ره زن را بکش
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد سر ببرشان تا دهد پا هامه رسد زانکه هر مرغی از ایشان زاغ وش هست عقل عاقلان را
دیده کش خویش را گر زندگی خواهی ابد سر ببر این چار مرغ شوم بد باز شان زنده کن از نوعی دگر که نباشد بعد از آن زیشان ضرر

جمعی از کاشفان رموز تحقیق جمال مخدرات معانی این آیه را در نظر خاطبان راغب که طالب اشارات و لوامع اند بر این منوال
جلوه میدهند که ابرهیم روح بزبان ابتهال از حضرة واهب ذی الجلال استدعا نمود که بلمعان واردات مکاشفات بمن نمای
که صفات بشریه نفسانیه و نعوت موتی حیوانیه را چگونه بصفة فلنحیینه حیوة طیبة موصوف میگردانی تا نمرود نفس که در مقام
محاجه است بمشاهده این حال در ورای حجب عجز و خذلان سر حیرت بر زانو خجلت نهد الهام آمد که طیور صفات اربعه را بتیغ
غیرة محبت لایزالی ما سر بردارد در بحر الحقایق گوید طیور اربعه اشارة بصفاتیست که از عناصر اربعه تولد میکند و از هر یکی از اینها
با قرین او دو صفة متولد میشود از خاک و آب حرص و بخل و از آتش و هوا غضب و شهوت ای ابرهیم روح این صفتها را ذبح کن
بر وجهی که بانوار ریاضات عقلیه و شرعیه انهدام قواعد و ارکان و انمحاء شواهد آثار آن بالکلیه حاصل آید و چون صولت سطوت
این صفات منکسر شد و اثرهاء طباع ایشان بتمامی محو گشت بر چهار جبل نفس که انسان بر آن محمولست نامیه و اماره و طبیعی و
انسانی تقسیم کن و بنگر که حضرة حق سبحانه بصفة المحیی منجلی گشته آنرا بنور محبت زنده گرداند تا بصفات حق حیات یافته بر منصه کنت له
سمعا و بصرا بجلوه آیند بیت بر تیغ عشق شدم زنده در مقام بقا چنانچه زنده بدست خلیل گشت طیور خموش کردم از این
پس ز من سخن مطلب که نکته نیک دقیقست و عشق سخت غیور ای عزیز آیات سابقه دلالت بر کمال قدرت ربانی داشت و بعد
از آنکه دیده بصیرة مؤمنان بواسطه ملاحظه معانی آن بقدرت کامله بینا شد حق سبحانه ایشانرا تحریص فرمود بر دادن نفقه
و صدقه تا تامل نموده دانند که چنانچه حق تعالی قادر است بر اماته و احیا بر ثواب انفاق و اخلاف آن نیز قادر خواهد بود و بدین
سبب عمل تصدیق که بر جبلة عوام بواسطه عدم اطلاع بر تعلق قدرت حق سبحانه بمجازاة و مکافات بغایت متعسر است بر ایشان آسان
گردد یا آنکه حکایات گذشته بزبان اشارة تنبیه میکند که ای بنده حق تعالی ترا از عدم بوجود آورد و باز چون بمیری زنده گردی
و رجوعت بدو باشد پس برای معاد ذخیره بنه معاد بصدقه حاصل توان کرد یا آنکه بیان این قصص موجب تصدیق پیغمبر ماست صلعم
که موافق کتب سالفه بی درس و تعلمی از آن خبر میدهد پس ترغیب میفرماید که بیقین دانستید که پیغمبر ما صلعم صادقست
پس کمر نصرة وی بر خاصره مجاهده بندید و در اعلاء اعلام شریعت او غایة مساعی مبذول دارید و چون تقویة دین بی جهاد متمشی
نمیشود و تهیه اسباب جهاد بمال تواند بود از ثواب نفقه فی سبیل الله خبر میدهد یا آنکه آدمی را معاشیست و معادی و
اهتمام او گاه بدین باشد و گاه بدان پس چون قصه عزیر و ابرهیم از سر معاد آگاهی داد و معلوم شد که حق سبحانه قادر است بر
بعث اموات و احیاء ایشان بعد از این بیان معاش میکند و چون انتظام معاش بمعاطاتست و آن یا باتفاق و هبات باشد
یا ببیع و معاملات همه اقسام آنرا ایراد میفرماید و بجهة اشرفیة انفاق آنرا تقدیم نموده میگوید مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ نمونه
نفقه آنکسانکه بی شایبه اغراض و غایله اغراض بیرون میکنند و صرف مینمایند أَمْوَالَهُمْ خواستهاء خود را فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای
بر غازیان و مجاهدان یا خرج میکنند آنرا بر مرکب و سلاح خود برای غزا ای عزیز جهاد را سبیل الله بسبب آن میگوید که دشمن دین را
عزم قتال مسلمانان بفرموده شیطانست و در آن حال سالک سبیل اویند والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت پس مؤمنان
که برای دفع شرور ایشان قدم در طریق جهاد نهاده سلوک جادهٔ متابعت احکام الهی مینمایند هر آینه بر راه خدای باشند الذین
آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و نزد جمعی همه ابواب البر راه خدایست و مثل نفقه کردن در راه او كَمَثَلِ حَبَّةٍ همچون مثل
حبه ایست که در زمین صالح و مزرع طیب بکارند و آن دانه أَنْبَتَتْ برویاند سَبْعَ سَنَابِلَ هفت خوشه بر آن نوع که هفت شعبه
از اصل او منشعب گردد و بر شعبه خوشه بود اسناد انبات بحبه مجاز است و آن از قبیل اسناد باشد بسبب چنانچه

انبت الربیع البقل جز بحقیقت رویاننده است حق تعالی است و او بقدرت خود از یک دانه هفت خوشه بیرون آرد فی کل سنبلة در هر خوشه
مائة حبة صد دانه که یکی را هفتصد حاصل آمده باشد چنانچه در ارزن و غیر آن موجود است و فی الحقیقة غرض از این تمثیل تصویر اضعاف
نه آنکه بر این وجه وقوع یابد ملخص سخن آنکه اگر زارعی یک دانه بکارد و هفتصد عوض بردارد هر آینه باری دیگر مبادرت خواهد نمود
و بواسطه ادراک آن منفعت در زراعت خواهد افزود پس همچنین کسی را که نظر بر مزد نفقه افتاد پیوسته در طلب اجر آن که یکی را هفتصد است
بتصدیق اشتغال خواهد داشت بیت آنکه بشارت بخودت میدهد دانه یکی هفتصدت میدهد کلبی گوید این آیه در شان
دو تن از عشره مبشره فرود آمده ذو النورین و عبد الرحمن عوف رض و صورة واقعه ایشان اجمالا آنکه در وقتی که حضرة رسالت رتبت صلعم
باستعداد حبس عشره و تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بود و خاطر اشرف باتمام و انتظام امور لشکریان التفاتی تمام داشت عبد
الرحمن چهار هزار درم نزد حضرة رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله سرمایه مال و پیرایه حال من هشت هزار درم بود یک
نیمه برای نفقه عیال و تعهد اطفال ذخیره کردم و نصفی دیگر بجهت صدقه بر مساکین نفقه میکنم حضرة رسالت صلعم دست دعا بر
داشته گفت بارک الله لک فیما امسکت و فیما اعطیت خدای ترا برکت و افزونی دهاد در آنچه نگاه داشتی و در آنچه با مسکینان
گذاشتی راوی گوید ببرکت دعوت نبوی مال ابن عوف بدان پایه رسید که حصه میراث زنان او بعد از فوت او صد و شصت
هزار مثقال طلا بود بعد از آن عثمان سیصد شتر و بروایتی هزار شتر با ساز و جهاز بمسلمانان داد و هزار مثقال طلا در دامن سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم ریخت و آنحضرة صلی الله علیه و آله و سلم دست در آنها میگردانید و میگفت ما ضر ابن عفان ما عمل بعد الیوم زیان
ندارد پسر عفان را هر کاری که کند پس از امروز ابو سعید خدری رض گوید رسول خدا را صلوات الرحمن علیه دیدم که دست بر داشته
عثمان را دعا میکرد و می گفت خدایا من از عثمان راضی شدم تو نیز از او راضی باش و جبرئیل ع این آیه آورد مشتمل بر آن بشارة که آنکسانی
در راه جهاد نفقه میکنند یکی را هفتصد جزا خواهند یافت ضحاک گوید درمی را در دنیا هفتصد درم می یابند و در آخرة مضاعفه
خواهد بود چنانچه فرمود والله یضاعف و خدای زیاده گرداند این مضاعفه لمن یشاء برای هر که خواهد از منفقان نه برای همه ایشان
چه اعمال بسبب نیات مختلفست و اختلاف عمل سبب اختلاف جزا باشد هر چه صفای نیت و خلوص طویت در آن کاملتر جزای آن
نیکوتر و اجرش شاملتر و لهذا عملی را ده جزا دهد و یکی را بهفتصد رساند و مزد یکی دیگر اضعافا مضاعفة مقرر گرداند محققی فرموده
که هر عملی که از موافقت شیطان و متابعت نفس دورتر بود مکافات آن نزد خدای تعالی موفورتر باشد بیت دانه با نبازی
شیطان مکان تا ز یکی هفتصد آید بباز والله واسع و خدای بسیار عطا و فراخ بخشش است لاجرم برای هر که خواهد مضاعفه
گرداند علیم داناست بمنفق و نیت او یا میداند استحقاق هر کس را برای مضاعفه در لفظ علیم تهدیدی مندرجست یعنی حق
داناست نیت نیکو باید تا در عوض آن جزایی جزیل فرماید ای درویش توانگران درم و دینار نفقه کنند عاشقان و مشتاقان از سر
دل و جان برخیزند جزاء هر منفقی فراخور حال اوست آنکه مال در راه جهاد نفقه کند جزای او جنات نعیم است و آنکه جان
براه محبت در بازد مکافاتش لقاء کریم هر که مال صرف کند ثواب یابد و هر که بروح باز نماند بقرب رب الارباب رسد آنکه
نان دهد در عوض آن خانش دهند آن که جان دهد در مجازاة آن وصال جانانش دهند رباعی تا جان ندهی بوصل جانان
نرسی تا درد نباشدت بدرمان نرسی از ظلمت نفس تا نیایی بیرون حقا که بسر چشمه حیوان نرسی و چون در آیه گذشته
بر صدقه دادن تحریص نمود در آیه آینده رعایت مراسم آداب آن بیان فرموده میگوید الذین ینفقون آنکسانی که نفقه
کنند اموالهم مالهاء خود را فی سبیل الله مراد جهاد است یا سایر خیرات ثم لا یتبعون پس از پی در نیاورند ما انفقوا آنچیزی را

که نفقه کرده اند مَنّاً منتی یعنی منت بر کس ننهند در صدقه دادن که منت نهادن سزاوار مخلوق نیست بلکه منت آنراست که مولی همه نعمتهاست
ع المنة لله تعالی وتقدس دهنده صدقه باید که منت دارد نه منت نهد و آن منت هم از خدای باید داشت که او را اسباب اعطا مهیا
کرده است و موانع بخل و امساک از او زایل ساخته و هم از درویش ممنون باید بود که سبب ظهور چنین عملی شده و اگر درویش نباشد
توانگران مظهر صفت جود و کرم نتوانند شد بیت ای توانگر بحقارت منگر سوی گدا که گدایی وی آیینه زرداری تست
در بحر الحقایق آورده که لولا الفقراء لهلک الاغنیاء یعنی درویشان وسیله توانگرانند در توسل حق سبحانه بتصدیق و انفاق
و اگر آینه فقر نباشد جمال جود و نوال ایشان در ورای نقاب احتجاب مخفی خواهد ماند و از کرامت ابد و سعادت سرمد
بهره کرم نخواهند یافت و لهذا بعضی گفته اند که ان ید علیا که در حدیث وارد شده که الید العلیا خیر من ید السفلی دست فقیر است
چه دست فقیر از او دنیا می ستاند و آن سفلی است و بدو آخرة میدهد و آن علیاست بیت سود سودای گدایان نگر ای
خواجه که تو مال فانی دهی و ملک ابد بستانی ای عزیز ضرر امتان بی حد و کرانست یکی آنکه آخذ صدقه را بجهة آنکه بمثل خود محتاج
شده دلی بغایت شکسته است بار منت که بر گردن جانش نهند شکسته دل تر شود بیت من از اول شکسته دل بودم غمت آمد تمام
بشکست و نیز اظهار منت منفرد یکرا ارباب حاجاتست چه بی مروتی که بمنت نهادن در وقت صدقه دادن مشهور شد روی
دل درویشان از او مصروف گردد و بدین جهة از دولت سخاوت محروم ماند بزرگان گفته اند من در لغت قطع و نقض است
یعنی بریدن و کوتاه کردن قال تعالی وان لک لاجرا غیر ممنون ای غیر مقطوع پس منت قاطع خیر باشد و نقصان رساننده بدان و
هرگز منت و همت جمع نشود بلکه بخل و منت در میزان اهل بصیرت برابرند سنان من من و من ضن هر که بعطا منت نهد لئیم است
نه کریم ع لیس الکریم اذا اسدی بمنان در امثال عرب می آید که خذ ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة ببخش و بده و ببخشیدن
منت منه که نفع آن هم بتو عاید بتو است و فایده آن هم ترا براه صواب قاید منت ماحی خیر است و مثبت الم و ضر بیت درخت کرم
هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کزو برخوری بمنت منه اره بر پای او ولا اذی و از پی در نیاورند
صدقه خود را آزاری یعنی فقیر را نرنجانند نه بزبان که او را بر فقر سرزنش نموده با دبار و شقاوت منسوب سازند و نه بعقل که
روی ترش کرده چین در جبین افکنند عزیزی میفرمود که از خوان کسی که نان او بی سرکه ابرو نباشد لقمه بر نباید داشت بیت
برو با شوربا خود بساز از خوان این دنیا که یابی تلخ کامیها ز حلوای ترش رویان و گفته اند اذی آنست که احسان خود را که
با فقیر کرده باشند باز گویند چه شاید درویش بدان صورة که پرده از روی کار او بردارند راضی نباشد یکی از اکابر مریدی را وصیت می
فرمود که اگر کسی را چیزی داده باشی و دانی که اگر سلام میکنی بر او گران می آید سلام خود را از او باز دار و آشنایی با او فرو گذار
که ثواب او از سلام زیادتست زیرا که غرض از سلام حصول سلامتست و سلامت او در پوشیدگی حال اوست آورده اند که
شخصی نزد بزرگی آمد و گفت جعبه پر از تیر دارم و مردی میخواهم که خاص از برای جهاد رود تا بدو دهم که این مجاهدان که می بینم
همه بمیوه خوردن میروند نه بغزا کردن آن بزرگ برآشفت و گفت لا بارک الله فی جعبتک هنوز چیزی بدیشان نا داده این همه
رنجانیدن چیست ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان فائده صدقه استمالت قلوبست و تالیف آن با اهل احسان و رفع
احقاد و اظهار مرحمت با عباد پس فقیر که بصدقه منتفع گردد بدل دوستدار متصدق شود و چون منفق منتی بر او نهد یا آزاری
بدو رساند هر آینه درویش متضرر گشته آن محبت بعداوت مبدل خواهد شد و کینه رخت بسینه کشیده بنای الفت در هم
خواهد شکست و در آن حال که نفع و ضرر از منفق بسایل رسیده کار از سه نوع بیرون نیست یا هر دو برابرند یا نفع زیادتست

یا مضرت بسبب تقدیر اول عملی بیهوده کرده است جنانچه کسی مثلا درمی بکسی دهد و درمی از او بستاند منفعة و منفعة متعارض شدند کما
اوضایع کشت اکراو ندارد اجر باطل و اکر نفع بیشتر است مزدش از انچه بود درویش بر
تناقض نهاده و از دولت قناعت بی بهره ماند پس بهمه وجه صیانت لسان از ایذا و امتنان لازم است بیت انچه دهی بمن دهم
ومنة منه و انچه بآزار دهی هم مدهٔ پس صدقه دهندکانی که بی منت و آزار در راه خدای نفقه کنند لَهُمْ مرایشانراست اَجْرُهُمْ مزد
صدقه ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیک پروردکار ایشان که در وعدهٔ او خلاف نیست وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وترس نیست مرایشانرا از انکه ثواب
اجر ایشان کم کردد زیرا که بوعدهٔ حق مستظهرند و در خزانهٔ رحمت کمی نیست وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و بیمتند ایشان که اندوهکن شوند از فو
مزد خود جه میدانند که مطلقا فایت نخواهد شد قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخنی نیکو و وعدهٔ جمیل مر درویش را که نوبتی دیکر بخدمت رسیم یا
خُلقی برساند یا مستدایم و امثال این وَمَغْفِرَةٌ و در کذاشتن از درشتی سخن سایل و خشم ناکرفتن مر آنرا یا پوشیدن حال سایل و
پرده بر روی حاجتمندی او فرو کذاشتن خَيْرٌ بهتر است مر سئول را در نفع مِنْ صَدَقَةٍ از آن صدقه که در نسبت بسایل يَتْبَعُهَا
ازی در آید آنرا اَذًى رنجی و آزاری از سرزنش و غیر آن و وجه خیریت آنست که کلام خوش سبب تفریح و ترویح روح باشد و سخن
سخت و مکروه موجب کلال و ملال دل و نفع صدقه فایدهٔ است بجسد پس هرکاه که انچه واسطهٔ نفع جداست یا انچه وسیلهٔ
اندوه دل و روحست آمیخته شود مرآینه فسادی بدان راه خواهد یافت زیرا که نفع بدن در مقابلهٔ فرحی و روحی که قلب و رو
از قول جمیل حاصل آید پست باشد انکه صدقه انقاعست و اذی که تابع آن باشد اضرار و چون انقاع و اضرار مجتمع کردد شاید ثواب این را
با عقاب آن سمت مساواة باشد و عمل جبطه بماند اما در قول معروف ایصال سرور است بدل کیسی و این انقاعیست بی اضرار
و مرآینه از آن نوع صدقه که مشتمل بر نفع و ضرست بهتر خواهد بود و کفته اند رعایت قول معروف سئول را باید که سایل را بخوبتر
وجهی تسلی نماید و طریق مغفرت سایل را شاید که مر سئول بدل خوش قبول فرماید و جمعی بر انند که این سخن در باب معا
فقر اینست بلکه میفرماید که اکر انفاق بر درویشان میسر نمیشود عملی سبکتر از ان کردان ثواب صدقه یابید بجای آرید و
آن دو چیزاست یکی با مردم بنرمی سخن کفتن یا ان برای برادران مؤمن نزد حضور ایشان دعا کردن دوم تجاوز و اغماض جرایم آنها کر
بجنبت وی از ایشان جنایتی صادر شده باشد یا طلب مغفرة برای عاصیان امت و اینها بهتراست از صدقه که مستتبع آزار بود
وَاللّٰهُ غَنِيٌّ وخدای بی نیازاست از صدقه آنها که مشرب نفقات خود انجس و خاشاک من و اذی مکدر سازند حَلِيمٌ بر د
باراست بتعجیل نکند بعقوبت مؤذی و منان يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کروه کرویدکان لَا تُبْطِلُوا تباه مسازید و پست مکنید
صَدَقَاتِكُمْ مزد صدقهای خویش را بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ بمنت نهادن بر درویشان جه مال از آن حقست و تو انکر جمال آن پیش نیست
و منت صاحب مال راست نه جمال را و کفته اند باطل میکند خیرات خود را بمنت نهادن بر خدای و رنج رسانیدن بدرویش
قولا و فعلا آورده اند که عایشه رضی الله عنها چون چیزی برای درویشی فرستادندی خادم را وصیت میکردند که زیاد کیر تا او
جهد دعا میکند تا ما او را بهمان دعا مکافات کنیم و صدقه ما خالص بماند ای درویش تامل کن که اصل اخلاص در تصدیق
بدعاء فقیر را نمی بینند تا آن دعا عوض خیر ایشان نشود و جزای از خدای خواستندی تا بمنت نهادن و آزار رسانیدن
جهد رسد دون همتانی که از منعم حق سبحانه غافل مانده خود را صاحب نعمت پندارند از ایشان دور نیست که کام جهان محتاجان را
بنوالهٔ منت آلود کردانند زهر قاتلست تلخ سازند بیت حلاوتها نعمت را مذاق انکبین باشد جو حنظل تلخ کشت انکه کرما
منت قرین کردد در بحر الحقایق کوید که جون بر فقیر منت نهادی مرآینه از طلب حق اعراض کرده باشی زیرا که اکر قصد تق

در صدقه طلب حقست پس منت چراست بلکه تو از او منت دار که سبب وصول تو شده است بطلب رضای پروردگار سلطان
ابرهیم ادهم رض در زمان سلطنت می فرمود که خوش کسانی اند این سایلان بر درهای خانه ما می آیند و میگویند هیچ ذخیره
دارید که برای شما برداشته بعالم آخرة بریم و آنجا اضعافا مضاعفه بشما باز رسد بیت درویش اگر بدانی یاریست بس نکو
او کارساز تست نه تو کارساز او پس حق سبحانه نظر بتکمیل صدقه مؤمنان میفرماید که نفقه خود را بمنت باطل مسازید
كَالَّذِي همچو ابطال آنکس که از روی نفاق يُنْفِقُ مَالَهُ نفقه کند مال خود را رِئَاءَ النَّاسِ برای نمودن بمردمان و
این منافقست که برای توهیم مؤمنان که او را داخل ایمان دارند صدقه میدهد وَلَا يُؤْمِنُ و بحقیقت نمیگرود بِاللَّهِ بخدای
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز بازپسین چه اگر بخدای ایمان داشتی صدقه برای او دادی نه برای دیگران و اگر بقیامت گرویده بودی
معامله برای مجازات کردی نه بوجه مرایات و اعانت مظلومان فَمَثَلُهُ پس نمودار صدقه کافر یا منافق كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
همچون نمودار سنگیست خواره هموار عَلَيْهِ تُرَابٌ که بر آن سنگ خاک خشکست فَأَصَابَهُ پس بدان سنگ رسید وَابِلٌ باران تند
بزرگ قطره که سیل از و زود و بسیار خیزد فَتَرَكَهُ پس بشست آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا صَلْدًا تهی و پاک از گرد
و خاک ای عزیز صفوان مثل کافرست و خاک عملی که در صورت خیر از او صدور یابد و باران سخت کفر و چنانچه باران اثر خاک
بر سنگ هموار نمیگذارد کفر نیز ثواب عمل کافر باطل میکند یا صفوان مثل منافقست و تراب ثنای مردم که بر او میگویند
چون باران مرگ بر او فرو ریزد رقم آن ثنا از صفحه حالش محو گشته بی بهره و نا امید بماند و حقیقت آنست که تراب نمایش
عملهاء اهل ریاست که بر روی روزگار ایشان نشسته می پندارند که از کار خود حاصلی دارند چون قطرات باران عدل از سحاب
هیبت رب الارباب غبار غرور و پنداشت از صفایح احوال ایشان فرو شوید و سنگی بیحاصل با ایشان بماند نظم
عجب تخمیست کان مغرور کارد که جز بیحاصلی حاصل ندارد تر از آتش فشان برقی چه آید کز و افروختن شمعی نشاید لَا يَقْدِرُونَ
قادر نباشند این نفقه کنندگان مرائی و موذی و منان عَلَىٰ شَيْءٍ بر ثواب چیزی مِمَّا كَسَبُوا از آنچه تصدق کرده باشند بریا
یا آمیخته بمنت و ایذا یعنی چنانچه کسی قادر نباشد بر جمع کردن آن خاک که آب باران از حجر املش زایل کرده باشد و در اطراف جبال
و جوانب بوادی متفرق ساخته منافق و مرائی نیز قدرت ندارند بر حصول چیزی از ثواب عمل خود روز قیامت زیرا که
در آن روز مرائی سوز بادی بی نیازی از مهب خذلان وزیده خرمن اعمال اهل ریا را پریشان خواهد ساخت وقدمنا الی
ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وَاللَّهُ و خدای لَا يَهْدِي راه ننماید یعنی عزم هدایت در دل نیفکند الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ
گروهی را که ناگرویدگان بوده اند در علم او فقال رح فرموده که اعمال عباد ذخایر ایشانست در روز معاد پس عامل مخلص
چون مزارعی داناست که تخم در زمین صالح طیب افکند لاجرم مزروع او را هر دم نشو و نما زیادتست تا روز حشر که وقت حصاد
آن در آید و از محصول خود فائده گیرد و عامل منافق چون دهقانی بی وقوفست که تخم بر روی سنگ خاک آلود ریزد اگرچه
خاک ریا تخم عملش را از نظر خلق میپوشد اما چون سیل باران یوم تبلی السرائر بدان سنگ رسد خاک را ببرد و تخم خالی بماند
نشو و نما نیافته بلکه متعفن و ضایع گشته بیت در زمین ریا ز تخم عمل چه بروید بغیر مکر و دغل از ریا دور شو چو میدانی
که ریا هست شرک پنهانی بعد از ایراد مثلی جهت منفقان مرائی و منان مثلی دیگر جهت متصدقان مخلص ممنون بیان میکند
وَمَثَلُ الَّذِينَ و مثل نفقه آنها که باعتقاد صافی يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ بیرون میکنند مالهاء خود را و بدرویشان میدهند ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ برای طلب خشنودی خدای بی آنکه من و اذی از پی در آرند وَتَثْبِيتًا و از برای تحقیقی و یقینی صادر شده

مِنْ اَنْفُسِهِمْ از نفسها ایشان بیافتن ثواب کردار خود یا تصدیقی مر دلها ایشان را بمواعید الهی در ثواب و خلف و تعریض منافقان
که ثواب آخرة را تصدیق نکنند زیرا که بدار الجزا ایمان ندارند در مفاتیح الغیب فرموده که غرض مؤمنان در این نفقه دو امر است یکی
طلب رضای حق تعالی و دیگری تثبیت نفس یعنی رام کردن آن بر غایت صفت جود یا علی الدوام در حفظ قاعده این عادت ستوده
و عبادت پسندیده کوشیدن عتابی آورده که مراد از تثبیت تاملست یعنی تفکر کردن در مالی که نفقه میکند یا از حلال هست
یا نه و نظر فرمودن در حال سایل که استحقاق احسان و انعام دارد یا نه و گفته اند به نفقه بعضی از تثبیت نفوس حاصل نه تمام آن و
فایده ایراد من که بعضی تبعیض از او اخذ میتوان نمود اینست ای عزیز نفس در موقف عبودیت بسعادة اجر از ثواب تام مستسعد نگردد
مگر وقتی که تربیت مجاهده یافته و بمدد صولت ریاضات تقویت پذیرفته رشته الفت از هر چه محبوب اوست بتیغ ایثار قطع
نماید و آنچه انفس اکثر اهل عالم مایلند و مطلوب و معشوق ایشانست حیوة دنیی و مال فانیست و حصول تثبیت که مرتبه یقین است
بی انقطاع از این دو محبوب صورة نبندد پس هرگاه که بنده بانفاق مال مکلف شد نفس سرکش ببعضی از وجوه مقهور گشته بعضی
از تثبیت او را حاصل شود و چون تبدل روح تکلیف کنندش نفس از همه روی مغلوب شده بکلی از ورطه شک و ریب بیرون
آید به تثبیتی تمام سمت اتصاف و صفت اتسام یابد و چون در این آیه تکلیف باخراج مالست و بس لاجرم برخی از تثبیت نفس را ثابت
باشد و کمال تثبیت در آن حکم است که وجاهدوا باموالکم وانفسکم بیت نفس و مال خود رها کن بر تراب کین از آن اوست الله
اشتری پس مثل نفقه طالبان رضا و تثبیت کَمَثَلِ حَبَّةٍ مانند مثل میوه بوستانیست بِرَبْوَةٍ بموضعی بلند که تابش آفتاب زود
تر بوی رسد و ریاح لواقح بر او بیشتر وزد و با برتر دیکرتر و از آفت مغمور شدن در آب دورتر بود و گفته اند مراد بربوة نه ارض
مرتفعه است بلکه زمینی است که زیاده باشد نماز در او و محصول او از اراضی دیگر فزونتر آید قال تعالی اهتزت وربت وانبتت
و آن باغ مذکور که در چنین زمینی واقع شده اَصَابَهَا برسید بدو وَابِلٌ باران بزرگ قطره فَآتَتْ پس بداد و برآورد اُكُلَهَا
میوه خود را ضِعْفَيْنِ دو برابر یعنی بیک سال چندان بر دهد که جایها دیگر بدو سال دهند و بر این تقدیر ضعف بمعنی مثل
باشد و اگر ضعف را دو برابر دانند چنانچه لغوی اوست پس ضعفین چهار برابر بود فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا پس اگر نرسید بدان باغ
وَابِلٌ باران بسیار قوی فَطَلٌّ پس رسید بدو باران ضعیف و آن نیز او را کافیست و بدان مقدار باران چندان ریع دهد
که بباران بسیار دهد یعنی اثر باران را ضایع نمیکند و بکم و بیش آن ثمرات بیرون می آرد وَاللَّهُ و خدای بِمَا تَعْمَلُونَ بدانچه
شما میکنید از روی اخلاص و ریا بَصِيرٌ بیناست این لفظ تحذیر است از ریا و مشتمل بر ترغیب باخلاص و مقصود از این
مثل حصول جزای مخلصانست که آنچه برای رضای حق سبحانه صدقه دهند از پاداش نیکو خالی نیست خواه آن صدقه اندک
باشد و خواه بسیار قلت و کثرت را نسبت با ما تفاوتی هست اما چون در خزانه کرم گشاده شد اندک پذیرد و بسیار بخشد القلیل
عند الله الکثیر بیت بزرگان که طرح کفایت نهند پذیرند بسیار و اندک دهند بزرگی ترا باید ای بی نظیر که بسیار بخشی
و اندک پذیر و بهر وجه ثمره باغ این منفقان ضعفین باشد یکی برای طلب رضای ربانی و دیگر بجهت تثبیت نفس و تخلق
باخلاق سبحانی و در بحر الحقایق گوید دل مخلص مانند آن بوستانست بر زمین مرتفع یعنی مرتبه عالی که عبارت از قرب او
بجناب لایزالی و ابل اشارتست بواردات حقانی که دیده سر بجمال حقایق بگشاید ظل عبارتست از الهامات ربانی که روح را دقایق
معانی بنماید پس اگر بدل مؤمن اثری از واردات رسد ضعفین از ثمرات مواجید و کشوفات بر او ظاهر میگردد و اگر ظل
الهامات بر او ورود می یابد ظهور همان رود ضعف از اخلاص و یقین متوقع است و گفته اند یکی از ضعفین حظ دلست

از نعیم حقایق ایمان و دیگری بهرهٔ روح از نسیم ریاض ایقان و عرفان یا یکی نعمت فردوس برینست و دیگری رضای دولت رب
العالمین یا یکی در دنیاست از ثمرات کشوف و مشاهدات و دیگری در عقبی از نظرات عنایت و تماشاء تجلیات یا اینجا انتفاع
بکلام او و اینجا استماع سلام او یا در این جهان توفیق ادای ثنای او و در آن جهان تمتع از مشاهدهٔ لقاء او بیت از لذت این
جهان ثنای تو بس است ٭ وز نعمت آن جهان لقای تو بس است ٭ بعد از تمثیل صدقهٔ مخلصان تقریر مثلی دیگر میکند از برای
نفقهٔ مرائیان و میگوید أَيَوَدُّ آیا دوست میدارد أَحَدُكُمْ یکی از شما همزهٔ انکار است یعنی دوست ندارد أَنْ تَكُونُوا لَهُ آنکه باشد
مر او را جَنَّةٌ بوستانی مِنْ نَخِيلٍ از درختان خرما وَأَعْنَابٍ و انگورها تکون جنت از نخیل و اعناب نیست بلکه بر آنها اشتمال دارد
اما اینجا بر سبیل مبالغه از غایت کثرت اشجار چنان باز مینماید که گویی باغ از آنها متکون است تَجْرِي میرود مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
از زیر درختان او جویها آب و این تعریف کمال حال آن باغ است چه باغ از آب نشو و نما و نور و بها می یابد و آب روان
در حسن و لطافت بوستانی می افزاید لَهُ مر صاحب باغ راست فِيهَا در آن بوستان مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ از همه میوها نه همین
خرما و انگور تفصیل آنها جهت تفضیل و شرف ایشانست بر فواکه دیگر یا مراد از ثمرات منافع و فواید باشد یعنی کسی را باغیست و
از آن باغ همه نوع منفعتی او را حاصل وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ و حال آنکه فرا رسید خداوند این باغ را پیری و بزرگ سالی و از کسب معیشت
و تکاپوی طلب باز مانده وَلَهُ و مر او راست در حال این پیری و ضعف ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فرزندان خرد و ناتوان که نه تهیهٔ
اسباب معاش کنند و نه پدر را بترتیب امور معیشتی مددکار باشد و معیشت پدر و فرزندان همه از این بوستانست
فَأَصَابَهَا پس بدین بوستان رسید إِعْصَارٌ بادی گرم و گویند گرد باد است فِيهِ در آن گرد باد نَارٌ آتشی عظیم الالتهاب
و چنین باد را سموم گویند فَاحْتَرَقَتْ پس بسوخت آن باغ بواسطهٔ آن سموم و صاحب باغ متحیر و مهموم فرو ماند ای عزیز یکی
بنظر عبرت در حال این مدبر محروم نگر و در عجز و سختی و خذلان و بدبختی او تاملی فرمای نه توانایی آنکه ضرر شرر سموم را
از باغ خود دفع کند نه قوت و قدرت آنکه دیگر باره رنج کشد و درخت بکارد نه فرزندان در آن پایه که پدر را بکار
آیند و در این فرو ماندگی بنوعی امداد و اعانت نمایند نه چراغ زمان شباب افروخته که بتاب آن از ظلمت ناتوانی
بیرون توان آمد نه از محلی دیگر وجه معیشتی مهیا که بدان امیدوار توان بود در چنین وقتی که حاجت او بدان بوستان
بیشتر است و امیدش بمنافع آن بیشتر از زمان پیشتر باد نومیدی وزیده و بهار مرادش بخزان حرمان مبدل شده
بیت در آن چمن که تو دیدی گلی ببار نماند ٭ خزان در آمد و سرسبزی بهار نماند ٭ این مثل عمل منافق و مرائی است که
فردای قیامت که رشتهٔ امید از همهٔ یاران و دوستداران بریده گردد و پردها از روی کردارها خاص و عام برداشته آید
ایشان بثواب اعمال خود محتاج شوند در جویبار کار و بار خود نگریسته شاخ عملی که دست رجا در آن توان زد نیابند او را
جراید روزگار خود فرو خوانده حرفی که رقم امید بر آن توان کشید نیابند بیت نه کاری که یابند مزدی بر آن ٭ نه حالی
که بینند نفعی در آن ٭ ز ابر ریا برقی افروخته ٭ همه کشت اعمالشان سوخته ٭ كَذَٰلِكَ همچون بیانی که در باب صدقه و جهاد
از روی ترغیب و ترهیب کرده شد يُبَيِّنُ اللَّهُ بیان میکند خدای لَكُمُ برای شما الْآيَاتِ نشانهاء الطاف و احسان خود را
یا دلالتی که در توحید بدان محتاجید لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ شاید که شما در آیات توحید تفکر نمائید و دیگری را در عبادت با او
شریک نسازید و چهرهٔ اعمال حسنهٔ خود را بغبار ریا که مبطل عملست قبیح نگردانید ای درویش ریا سبب فساد عبودیت
و چون بنای عبودیت انسان مختل گردد از سر حیوة حقیقی بی بهره ماند و محققان بر آنند که مرایات در اعمال شعبه

شجرهٔ شرکست عیاذا بالله اگر خار ریا در دامن آدمی آویزد زودش از بوستان معرفت بخارستان نکرة اندازد شداد اوس رض
روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گریان دیدم وچون سبب گریه پرسیدم فرمود من بر امت خود میترسم گفتم یا
رسول الله ایعبدون شمسا وقمرا آیا آیینهٔ جبین ایشان بزنگار پرستش ماه روشن روی تیره خواهد شد یا دیدهٔ فرمان ایشان
بتاب عبادت آفتاب جهان تاب خیره خواهد شد جواب داد که نی ایمنم که شیفتهٔ شمس وقمر وفریفتهٔ شجره وحجر نگردند
ولکن یراءون فی اعمالهم درگاه عمل دود ریا بر چهرهٔ طاعت ایشان نشیند وریا فی الحقیقة شرکست مشرب اعمال را قدر چندان
باشد که خلاصهٔ اخلاص در اوست اما چون جفا جفا یعنی خاشاک ریا بدو پیوست کسراب بقیعة نمایشی دارد اما
پرورشی ندارد یکی در مجلس ابن مسعود رض گفت دوش سورهٔ البقره خوانده ام ابن مسعود فرمود که نصیب تو از آن عبادت
همین بود یعنی چون اظهار کردی ثواب آن باطل شد بیت بزرگان عبادة چنان کرده اند که از چشم خود هم نهان کرده اند
عمل کز ریا یافت فرسودگی صفایش بدل شد بآلودگی عبادة از آلودگی پاک دار که چون گردد آلوده ناید بکار در
بحر الحقایق آورده که این مثلیست از برای روح انسانی جنة باغ دلست بثمرات استعداد جمیع کمالات آراسته
انهار هدایة در زیر اشجار عنایت جاری شده کبر سن ضعف انسانیة ذریة ضعفا صفات بشریة اعصار عملهایی که هوای
نفس را در آن مدخل بود نار شعلهٔ عجب وریا که موجب اعدام ثواب عمل باشد سوختن باغ باطل شدن استعدادات وقوة قابلیة
کمالات وتبدل اخلاق روحانی باوصاف نفسانی وتغیر سمات ملکی بصفات شیطانی واز اعلی علیین قرب باسفل سافلین
طبیعت افتادن در این مثل تنبیه غافلان وتحذیر عاقلانست تا زمام اختیار بدست هوا نگذارند وعنان کار وبار بقبضهٔ
ریا نسپارند شاید بوستان دل ایشان از صاعقهٔ خذلان سالم مانده بثمرات حقایق منتفع توانند شد وگفته اند این
مثل برای جمعیست که در بدایت کار اعمال صالحه از ایشان در وجود آید اما نهایت حال ایشان بنفس وفساد وفجور و
عناد وبدعت والحاد گراید اول بسر در عالم ملکوت جولان نموده وبقدم فکر تا جنات جبروت ترقی نموده بهشت دل
ایشان بنخیل محبت واعناب معرفت آبادان انهار شوق ورضا بچمن اسرار در تحت انهار کردار وگفتار ایشان روان ناگاه
کبر کبر وعجب ایشان را دریافته بذریة ضعفا یعنی یاران هوایی ودوستان هرجایی وحریفان بد اندیشه وظریفان
خمار پیشه مبتلا شوند اعصار آثار صحبت آن ناپاکان وبی باکان در حرکت آید نار قطیعت که در ضمن آن مصاحبت اندراج
داشت باشتعال در آمده جنة عرفان را بسوزد بشآمت مخالطهٔ ناجنس از ذروهٔ معرفت بحضیض نکرة افتاده مساعی
ایشان همه هبا منثورا گردد واز اینست که اکابر گریبان دل بدست عزلت داده اند ودامن همت از صحبت بیخردان
خس وسفله طبعان ناکس در کشیده بیت ای چو گلت جیب بچنگ خسان دامن صحبت بکش از ناکسان گرچه ز
آغاز گشادت دهند عاقبت الامر ببادت دهند هر که نه مشغولی دینش رهست غول ره تست خدا آگهست
پای وفا بر بی غولان مدار روی به بیغولهٔ تنهایی آر بعد از ترغیب باخراج صدقه وتحذیر از ریا در نفقه بیان آن
میکند که انفاق از کدام مال می باید وتصدق از چه نوع خواسته می شاید یا ایها الذین آمنوا ای گروه مؤمنان انفقوا
نفقه کنید در راه من من طیبات از پاکیزها وبرگزیدها ما کسبتم آنچه کسب میکنید تجارة وبضاعت اکثر مفسران کسب را
بر تجارة حمل کرده اند چه بهترین مکاسب آنست بشرط آنکه با صدق وامانت مقترن باشد در احادیث آمده که التاجر
الصدوق الامین مع النبیین والصدیقین والشهدا امام ابو عیسی ترمذی رض این را از احادیث حسان شمرده

وَمِمَّا أَخْرَجْنَا و دیگر اخراج کنید از پاکیزها انچه بیرون آوردیم لَكُمْ برای شما مِنَ الْأَرْضِ از زمین چون حبوبات و اشجار مثمره
بعضی گویند امر بر سبیل وجوبست و مراد از انفاق زکوة فریضه که در اموال و معشرات هست و جمعی بر آنند که امر بطریق استحبابست
و نفقه صدقات تطوع و گروهی عامتر دارند و گویند خواه در زکوة و خواه در صدقه شرط آنست که اجود و اطیب مال ادا کنند
در اسباب نزول آمده که اغنیاء انصار در زمان رسیدن خرما انچه رسیده تر و گزیده تر بودی پنهان از یکدیگر بمسجد
حضرة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه نهادندی تا فقراء مهاجر که بر شدة فقر و محنت فاقه صابر بودند از آن بقدر
حاجت تناول نمودندی روزی یکی از دنیا داران مال دوست از انجا که دناءت همت سفلگانست صاعی از آن متاع که
هیچکس در بازار بهیچ نخریدی و اگر ماهی براهی افتاده بودی رغبت هیچ قحط زده بدان نکشیدی بیاورد و در میان
خرماهای نیکو ریخت و آن کالای خبیث خود را با آن متاعهاء پاکیزه برامیخت بمدعاء انکه در میان این همه خرماها رسیده
پسندیده این که من آورده ام نخواهد نمود و کسی را بر آن اعتراض و باز خواستی نخواهد بود حق تعالی از این معامله نهی
فرمود و گفت از بهترین اموال نفقه کنید و در انفاق اطیب اموال دوازده است اول شرف قبول ایزدی زیرا که
حق تعالی پاکست و هر چه پاک باشد مقبول حضرة اوست ان الله طیب و لا یقبل الا الطیب دوم رعایت جانب حق
بتعظیم چه امر او را امتثال نموده و بزرگ داشته و تعظیم امر الهی مامور بهاست که التعظیم لامر الله سوم وفور شفقة
و مرحمت بر مساکین و بدان نیز فرموده اند که الشفقة علی خلق الله چهارم نگه داشت خاطر فقیر زیرا که بهتری چیزی
بدرویش دادن دل او بدست آوردن است پنجم مراعات ادب چه آخذ صدقات بحقیقة حق سبحانه و تعالی است
پس لوازم ادب اقتضاء آن میکند که انچه افضل و اعز اشیا باشد ادا نمایند ششم وضوح خلوص نیت و صفای
ضمیر زیرا که هر چند نیت صافی تر است عمل وافی تر است هفتم اظهار علو همت چه همت عالی بانفاق چیزهاء دنی
سر فرو نیاورد و خواهد که هر چه زیبا تر و عزیز تر است از او بخلق رسد هشتم کمال محبت حق سبحانه یعنی باید که بنده را
دوستی خدای بر دوستی همه چیزها غالب باشد و چون بهترین اموال فی نفس الامر محبوب اکثر طباع است پس فدا
کردن محبوب مجازی برای دوست حقیقی دلیل محبة کامله خواهد بود نهم رتبه ممدوحیه بایثار چه انچه گزیده است
از خود باز داشتن و بدرویش دادن ایثار است و آن بهترین نوعیست از انواع سخاوت و اهل ایثار ستوده حضرة
پروردگارند و یؤثرون علی انفسهم دهم حصول بر او بر چیزیست زیاده از ثواب زیرا که ثواب با ولی چیزی از انفاق
حاصلست و تحصیل بر بر انفاق احب موقوفست لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یازدهم ازدیاد تصدیق چه مال
متصدق در ادای صدقه چون حال مزارعست در وقت زراعت هرگاه زارع متیقن است بانکه تخم او بر نیکو خواهد داد
هر تخم که بهتر است میکارد همچنین منفق نیز که ایمان او بمجازاة صدقه و مکافات نفقه کاملست هر آینه از مال
خود هر چه بهتر و خوشتر میداند در راه رضای حق نثار میکند دوازدهم حسن جزا زیرا که انچه احب است نزدیک او
از برای حق بذل میکند پس بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان هر چه نزدیک حق احب و احسن خواهد بود بدو خواهد
داد بیت اگر بهتر دهی بهتر ستانی در افشانی عوض گوهر ستانی چو خواهی میوه زیبا فشاندن نهال نغز می باید نشاندن
ای عزیز این سخنان نسبت با کسانیست که مال بسیار دارند و بر انفاق هر نوع از طیب و خبیث و جید و ردی قادر اند اما
درویشانی که از شدت فقر دست ایشان جز بچیزی خسیس نرسد و از سر آن برخواسته بذل کنند با بسیاری از مظا

اموال اغنیا برابر است چنانچه در باب مندیل سعد رض وارد شده که خیر من الدنیا وما فیها ع نانی ز فقیر به که خوانی ز امیر و گفته اند
طیب بمعنی حلالست پس بنده باید که از مال حلال صدقه دهد که آنچه از غیر حلال تصدق کند ثوابی بر آن مترتب نیست و همچنانچه
مزارع تا تخم پاکیزه در زمین پاک نیفکند ریع او بموجب دلخواه حاصل نیاید صدقه دهنده نیز تا از مال حلال بر اهل استحقاق نفقه
نکند افزونی مزد نیابد بیت دانه شایسته بباید نخست تا گره خوشه گشاید درست پس ای مؤمنان از حلال صدقه وَلَا تَيَمَّمُوا
الْخَبِيثَ و قصد مکنید بمال حرام یا چیزهای خبیث و ناخوش که از روی دنائت همت و رذالت مِنْهُ از آنچیز تُنْفِقُونَ نفقه
کنید تقدیم ظرف بر فعل مشیر است بتخصیص یعنی دوستی مال و بخل نفس اقتضای آن میکند که اختصاص دهید چیزهای خسیس
ناشایست را بانفاق وَلَسْتُمْ و حال آنکه شما نیستید بِآخِذِيهِ فرا گیرنده چنان چیزی اگر بشما دهند در حقوق شما إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا
مگر آنکه چشم فرو خوابانید فِيهِ در آنچیز و مسامحه و مساهله نمائید یا اگر هدیه بشما دهند جز بواسطه حیا از صاحبش یا دفع انفعال
او قبول نکنید یا اگر در بازار فروشند جز بها ناقص بخریدن آن راضی نشوید پس چگونه می پسندید برای حق آنچه برای خود نمی پسندید
وظیفه ایمان و تصدیق آنکه دیگر بر آن عمل اقدام ننماید وَاعْلَمُوا بدانید أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای غَنِيٌّ بی نیاز است از صدقهای شما حَمِيدٌ
ستوده است در بی نیازی خود یا ستاینده است شما را در آنچه پاک و پاکیزه دهید در راه وی و اگر چه اندک باشد در حقایق
القرآن آورده که مکتسب پاکیزه بهشت که مؤمنان آنرا بجزای اعمال صالحه بدست آورده اند پس حق سبحانه میفرماید مر خواص
بارگاه قرب و محبت خود را که ای ارباب ایمان شهودی بیرون کنید محبت آن مکتسب پاک را که ریاض جنانست از دار الملک دل به
حیثیتی که دل را بهیچ نوع تعلق با آن نماند چه باز ماندن بهشت حجابیست نورانی که مانع آید از شهود جمال سبحانی چنانچه سلطان
العارفین قدس سره فرموده که اگر خدای خواهد که بایزید را عذاب کند روز قیامت هر آینه او را ببهشت و نعیم آن مشغول سازد بیت
بهشت بی رخ زیبا یار زندانست بهشت ما بحقیقت وصال جانانست نکته و هما حرامان علی اهل الله اشارة بدین میتواند بود
و دلیل بر وثاقت این قول آنست که دنیا طیب نیست بلکه جیفه ایست مذمومه و صفت خبث او در قرآن و حدیث بسیار است و آنچه
از زمین بیرون می آید انفس و اولادند از خاک دنیا مخلوق شده که منها خلقناکم میگوید ایشان را در خلوتگاه دل راه مدهید
و خس و خاشاک اهل و ولد را از سراچه سلطان که دار الملک تجلی است بیرون افکنید و قصد خبیث مکنید یعنی بدنیا میل مفرمائید
و اگر از متاع دنیا چیزی دارید نظر التفات بدو نیفکنده بدست خود نفقه منمائید بلکه بر سر راهها بیفکنید تا هر که خواهد بردارد
مبادا که اگر در او نگاه کرده دست تصرف بدو دراز کنید آن غدار ناپایدار بعشوه و دلال و فریب خط و خال شما را مغرور سازد
و نیستید شما ای محققان از آن جمله که فرا گیرید دنیی را بجهت آنکه خبث و فساد و لجاج و عناد او شما را معلوم است مگر آنکه بقدر
ضرورت باشد که در آن چشم همه بخوابانید و بدان ضروری روزگار گذرانید والضرورات تبیح المحظورات بیت تو در دنیی بمعنی
و بصورة مکن دخلی زیادت از ضرورت که آنچه آید فزون از حاجت تو نباشد جز بلا و محنت تو برو دنیا بدنیا دار بگذار
زر و بت در کف کفار بگذار و چون انفاق مال خبیث و خسیس از نتایج وساوس و هواجس ابلیس است در این آیه دیگر میفرماید
که اصغای سخن شیطان رجیم مکنید و از تخویف و تهدیدش که دروغی بی فروغست میندیشید الشَّيْطَانُ دیو دور مانده یعنی
عزازیل و در تفسیر کبیر گوید یکی از شیاطین انس و جان یا نفس اماره يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ میترساند شما را در وقت انفاق از درویشی
و می فریبد که اگر بهترین مال خود صدقه نمائید محتاج و درمانده شوید گفته اند وعده فقر او بآنست که طول امل بر آدمی گمارد
و اسباب حرص را تقویت دهد تا بنص صریح الحریص محروم جز نصاب حرمان نصیبی نیابد یا مواهب فضل الهی را که از مبدأ عمر واقع

بوده

بوده بر خاطر بنده فراموش کرداند تا مطلقا دیده بصیرتش از مشاهده نعمای بی منتها که مدتی متمادی از حق بدو رسیده نابینا
ماند و از ادراک حقیقت نکته شعر لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی بعقله موسوم کردد یا انکه دل او را بروابط و
وسائط متعلق سازد تا از استیلاء رویت اسباب برو بملاحظه قدرت مسبب نپردازد ویأمرکم و میفرماید شما را بالفحشاء
ببخل و امساک و منع صدقات یا رغبت بدنیا و اهل آن یا متابعت شهوات نفس و موافقت هوا طبع یا ایثار حظوظ خود بر
حقوق حق یا بدکمانی بخدای خصوصا در باب رزق مقاتل فرموده که هر جا در قرآن ذکر فحشا آمده زناست مکر انجا که بخلست
وضع زکوة ای درویش بخل خصلتی نکوهیده و صفتی ناپسندیده است و آفتی عظیمتر از او در راه سالک نیست زیرا که تا بنده
بدو کرفتاری دارد از رستکاری و فیروزی دور است و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون امام زاهد رح در فصول سبعین
آورده که روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حرم کعبه را طواف میکرد یکی را دید دست در حلقه کعبه زده و میکفت خداوندا
بحرمت این خانه که کناه من بیامرز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که کناه تو چیست کفت یا رسول الله کناه من بس عظیمست
و نتوانم که بکویم کفت کناه تو عظیمتر است یا آسمان کفت که کناه من دیکر باره پرسید که کناه تو اعظمست یا عرش کفت کناه من
حضرت فرمود که ویحک کناه تو بزرکترست یا رحمت خدای اعرابی کفت الله اکبر و اعظم کفت پس کناه خود باز کوی و درمان درد خود
از دار الشفای رحمت بجوی اعرابی کفت یا سید الرسل مال بسیار دارم و هرکاه سایلی از دور بدید آید پندارم آتشی است که در
من خواهد افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت تنح عنی دور شو از من تا مرا با آتش خود نسوزانی بدان خدای که مرا براستی
بخلق فرستاد که اکر میان رکن و مقام هزار سال نماز کذاری و چندان بکریی که از آب دیده تو جویها روان کردد و درختان
بروید چون بمیری و بر بخل میری جای تو جز دوزخ نخواهد بود شعر البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار بیت
آتش بخل چون برافروزد سینه سازد کباب و دل سوزد کف بی جود شاخ بی ثمر است ابر بی آب ظلمت بصر است بخل در
راه شیطنت دامیست صید او کشته هر کجا خامیست در امثال آمده که البخل قید و الجاهل صید ای عزیز چون مذمت بخل بر اکثر
خلق ظاهر است شیطان نمیتواند که باول وهله بخل را در نظر ایشان بیاراید اول بخلق میترساند تا بنده بر جمع دنیا حریص کردد
و ترک توکل کرفته قول حق را که هو الرزاق ذو القوة تکذیب کند و فضل الهی را فراموش ساخته کفران نعمت پیش آرد پس بسبب سوء
ظن از حق اعراض نموده بر غیر او اقبال نماید و نسبت با مواعید حق که در باب خلف و جزا واقع شده متشکک کردد انکه تخم محبت
دنیا در دل او جای کرده عروق جهل مترشح و فروغ غفلت منشعب سازد آن زمان میوه بخل بار آورده با شیطان لاف اتحاد
زند و استحقاق انکه هیمه دوزخ تواند شد حاصل شد و این همه که کفته شد ثمره وسوسه شیطانست مرد باید که از وعید او که بیم
فقر میدهد نترسد و بوعده الهی که بشارت فضل میرساند مستظهر کردد چنانچه فرمود والله یعدکم و خدای وعده میدهد شما را
بر صدقه دادن مغفرة منه آمرزشی از خود مر کناهان شما را در عقبی و فضلا و افزونی روزی بخلف مکافات در دنیا بازاء وعید
فقر او وعده فضلست و در برابر اشارت فحشاء او بشارت مغفرة و این لف و نشر غیر مرتبست و نکته در او اهتمام بظهور مغفرة جهت تقویت
رجای عاصیان و تحقق بدعاء راجیان و تنکیر مغفرة نیز دلیل کمال آمرزش متصدقانست و کفارة کناهان ایشان صدقة تطهرهم
و تزکیهم بها و در مفاتیح الغیب لطیفه آورده که شیطان وعده فقر میکند در دنیی و رحمن بشارت مغفرة میدهد در عقبی شیطان
میکوید صدقه مده که فردا درویش شوی رحمن میفرماید تصدق کن تا فردا مغفور کردی فردای دنیا مشکوک فیه است تا بدو رسی
یا نرسی فردای عقبی مقطوع به است که بی شبهه به بینی و اکر بفردای دنیا رسی مال که هدف سهام حوادثست معلوم نیست

تا باقی باشد یا نی و در فردا عقبی مغفرة موعود بها باقیست و نقصان بدان راه نیابد و بر تقدیر بقای مال دنیا یابد و انتفاع توان کرد
یا نی و انتفاع بمغفرة علی سبیل الیقین حاصلست و با وجود انتفاع از مال البته آن نفع آمیخته بضرر خواهد بود چه در دنیا هیچ نوش
مسرت بی نیش مضرت نباشد و مغفرة که منفعت اخرویست از شوائب ضرر صافی و خالیست و بفرض محال که از آن مال راحت بی محنت
میسر گردد آخر روزی بپایان آید و زوال روی نماید اما نفع مغفرة ابدا انقطاع نیابد و پیوسته اشعه فواید او بر ساحت حال مؤمن
تابد پس لازمست بنده را از وعده شیطان متنفر و بوعده رحمن امیدوار و مستظهر بودن که مفاتیح بنده پروری و مقالید کرم گستری
در قبضه اقتدار و اختیار اوست وَاللّٰهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار فضلست بر منفقان یا واسع القدرتست توانا بر اعانت ایشان عَلِيمٌ
دانا بجمعی که استحقاق سعت فضل و مغفرة دارند در توریة مذکور است که بنده من نفقه کن از رزق من از رزق من تا بر تو گشاید
درهای فضل من و باسناد درست از ابو هریره رض نقل کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حضرة عزت بنده خود را
میگوید انفق لی انفق علیک برای من نفقه کن تا من نیز بفضل خود بر تو نفقه کنم قطعه تو که با عجز خویش در ره من میدهی مال
خود بهر درویش از من اولا که با توانایی مزدها بخشمت فراخور خویش و چون اجتناب از مکاید شیطانی و انکال بر مواعید رحمانی
جز بعلم و حکمت میسر نشود تالی این آیت میفرماید که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ خدای میدهد حکمت و دانش مَنْ يَشَاءُ هر کرا میخواهد یعنی حکمت انفاق
تا داند که چه می باید داد و بکه می باید داد تا هر چه کند بحکمت الهی کند و در کرم متصف بصفة حقانیة باشد یا دانشی بخشد هر کرا خواهد
که بدان میان القاء رحمانی و لمه شیطانی تمیز نماید و ابو عثمان مغربی رح از اینجا گفت که حکمت نوریست مفرق میان وسوسه و الهام
و گفته اند حکمت نبوتست حق سبحانه میگوید که امت نبوت و شرف رسالت و سعادت قرب بدرگاه عزت آنرا دهم که خود خواهم مهتران
عرب و صنادید قریش می پنداشتند که این کار بسروری و مهتری راست آید و مدعای ایشان آن بود که هر که بصورة و ثروت بزرگوار
تر رتبه نبوة ویرا سزاوارتر تا حدی که ولید مغیره میگفت اگر امروز پیغمبری حقست و آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید راست
بایستی که بر من یا مسعود ثقفی فرود آمدی رب العالمین فرمود اهم یقسمون رحمة ربک و گویند حکمت علم قرآنست معرفة ناسخ و
منسوخ و امثال و قصص و اخبار آن یا علم فقه و شناختن مسایل فرض و سنت و حلال و حرام و حدود و احکام در عین المعانی گوید
حکمت کتابتست که نقد آثار و حفظ اخبار وابسته اوست و بقول دیگر موافقت امر ربانیست که جاده موصل بنعیم جاودانی است یا
متابعت سنت چه یکی از کرامتهای پیغمبر صلوات الله علیه این تواند بود که هر که بر منهج مطاوعت او سلوک نماید بسر منزل نجاة رسد
یا فهم است و اصابت در قول و حق سبحانه فهم را حکمت خوانده فی قوله و لقد آتینا لقمن الحکمة یا تحقیق علم و ایقان عمل و بحقیقة حکمت را
اطلاق نتوان کرد جز بر علمی وافی آراسته بعملی صافی و قول صاحب تلخیص که میگوید حکمت علمی است سودمند که عمل بدان موصل
برضای خدا باشد مؤید اینست یا چیزیست داعی بصلاح و سداد و زاجر از فجور و فساد یا ترس خدایست چه در خبر آمده که الخشیة
رأس کل حکمة نشان خشیت آنست که از صفات سبعی و بهیمی که غضب و شهوت و خورد و خوابست بمقدار مقدر مجتنب شده به
اخلاق و صفات ملکی و صفات ملکی متخلق گردد خاتم اصم را رح پرسیدند که حکمت بچه یافتی گفت بقلة الاکل و قلة المنام و قلة
الکلام رباعی خواهی که توانی در معنی سفتن وز خانه دل غبار غفلت رفتن آراسته دار خویشتن را بسه کار کم خوردن و کم خفتن و
کمتر گفتن یا ورع است یعنی پرهیز کردن بظاهر و باطن از هر چه ناشایسته و ناپسندیده است و هر آینه چو دل از آرایش پاک
شود و اعمال بصدق و اخلاص اقتران یابد نظر عین عبرتست و سخن عین حکمت یا معرفة الله است چه سر همه دانشها جز شناخت حضرة
رب العزة نیست و بقول سلمی علم لدنیست و اطلاع دادن حضرة ذی الجلال بنده خود را بر جمیع احوال یا تجرید سر است از غواشی

تعلقات برای ورود وفور الهامات ومکاشفات امام قشیری رح گوید اشارتیست بی علت که بدان سالک صاحب فطنت بر جادهٔ
استقامت صاحب قدم مانده از تزلزل وانحراف ایمن باشد صاحب بحر الحقایق میگوید که نوریست از انوار صفات حق سبحانه
که بدان مؤید سازد عقل هر کرا از بندگان خود خواهد تا از اقتران این دو چیز نمودار نور علی نور بجلوه آید وگویند حکمت آنست که
رعونات بشریه بر کسی حکم نتواند کرد بلکه نفس را محکوم خود سازد چه هر که بر نفس خود حاکم نیست از حکمت هیچ بهره ندارد ودر فواید السلوک
آورده که الحکمة سلم الی معرفة الباری حکمت بر مثال نردبانیست بسوی معرفت آفریدگار جلت قدرته هر که آنرا گم کرد قرب رحمت وجوار مغفرت
او نتواند رسید که صعود بر مدارج آن پایهٔ بلند وعروج بر مراقی آن رتبهٔ ارجمند جز بنردبان حکمت میسر نیست بیت بحکمت کوش اگر
هستی خردمند ببر از جهل وبا حکمت بپیوند که حکمت مر ترا جایی دهد راه که یابی قرب درگاه شهنشاه کدام زبان بر حصر فضایل حکمت قادر
تواند بود وکدام بیان بایراد مناقب آن وفا تواند نمود وکلام ربانی آنرا ستایشی بدین صفت میفرماید وآرایشی بدین لطافت میدهد که
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ وهر که حکمت داده شد یعنی از جامه خانهٔ عزت خلعت این کرامت بوی عطا کردند فَقَدْ أُوتِيَ پس بدرستی که دادند او را
خَيْرًا كَثِيرًا نیکویی بسیار تنکیر خیر با وجود وصف بکثرت دلیل عظمت شان حکمت است امام ابو اللیث رح فرموده که اهل علم باید که قدر خود
بشناسند وقیمت جلالت مرتبهٔ علم بدانند حق سبحانه مال ومتاع دنیا را بقلت وصف کرده که قل متاع الدنیا قلیل ودانش را بکثرت
وصف کرده که خیرا کثیرا پس عالم باید که اهل دنیا را تواضع نکند وداغ خدمت ایشان بر جبین ملازمت نکشد بلکه بدین شرف وحکمت
بر ایشان مفاخر ومباهی باشد که او را خیر کثیر داده اند واو را متاع قلیل وزبان ولایت نشان حضرت مرتضی کرم الله وجهه از این حال
خبر میدهد شعر رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال بیت علم دادند بادریس وبقارون زر وسیم شد یکی فوق سما ودگری
تحت سمک وبقولی که حکمت را بقرآن تفسیر کند خیرا کثیرا دلیل فضیلت اهل قرآنست وحقیقتش آنکه هر کرا علم قرآن دادند عطاء او
افضل است از عطاء جمعی از اهل کتاب که علم توریت وانجیل وزبور میدانستند زیرا که حق سبحانه بآن جماعت میگوید وما اوتیتم من العلم
الا قلیلا ودر حق این طایفه میفرماید که اوتی خیرا کثیرا وَمَا يَذَّكَّرُ ودر نیابند وپند نگیرند بدین مواعظ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ مگر خداوندان
عقول یعنی حکما که بزینت علم وزیور عمل مزین ومجلی گشته خردهای خود را از دواعی هوا صافی واز فتنهٔ نفس وغوغای طبع خالی
ساخته اند عقل را لب گفته است زیرا که شریفتر چیزی در انسان عقل اوست همچنانچه نفیس ترین از اجزاء ثمره لب آنست ونزد
محققان اولوا الالباب آنکسانند که بر قشور عقول انسانی قانع نشده در طلب لباب آن قدم بر جادهٔ متابعت انبیاء نهادند
وببرکت آن بانوار لباب وحقایق رسیدند وتا عقول جزئیه را از افتقار آثار انبیا واولیا که مظاهر آثار عقل کل اند بهره مند نکردند
از رتبهٔ قشریه بدرجهٔ لبابیه نرسند بیت مر ترا عقلیست جزئی در نهان کامل العقلی بجوی اندر جهان عقل تو از عقل او کلی
شود عقل تو بر نفس تو غلی شود دیگر باره خردمندان وپند گرفتگان را در باب جزاء انفاق تاکیدی می نماید ومیفرماید وَمَا أَنْفَقْتُمْ
وانچه بیرون کردید ای مؤمنان مِنْ نَفَقَةٍ از نفقهٔ اندک یا بسیار بسر یا علانیه بطریق فرض یا تطوع از روی ریا یا اخلاص در راه
خدا یا غیر آن أَوْ نَذَرْتُمْ یا انچه بر خود واجب گردانیدید مِنْ نَذْرٍ از نذر معین یا غیر معین بشرط وغیر شرط در طاعات وقربات یا در معاصی وسیئات
فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای يَعْلَمُهُ میداند ترا وفراموش نمیکند بلکه نگاه میدارد تا بر آن شما را جزا دهد اقامت سببست در مقام
مسبب چه مجازاة بعد از علم بدان وقوع یابد ایعزیز نذر آنست که انسان بر نفس خود آنرا واجب گرداند وبرای خدا التزام کند از فعل
خیری یا ترک شری ونذر جز در فعل خیر وترک شر راست نیاید واگر کسی بمعصیتی نذر کند وفای آن بروی نیست وکفارة نیز
لازم نباشد ودر مباحات که نذر کرده باشد حکم همین است در کشف الاسرار آورده که حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم یکی را

دید با آفتاب ایستاده پرسید که این را چرا حالت گفتند یا رسول الله این کس نذر کرده که از آفتاب تا پیش نرود و از پا ننشیند و با کس
سخن نگوید و روزه دارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا با سایه رود و بنشیند و سخن گوید اما روزه نگشاید این روزه منع نکرد
جز آن از امهات طاعات و بیان خیرها دیگر نمود که از همه مباحات وَمَا لِلظَّالِمِينَ وَنیست مر ستمکاران را که نفقه بر باکند یا از خرما
صد قدر هند و نذر بمعصیت کند یا نذر بر اکه بطاعت کرده اند بوفا نمایند مِنْ أَنْصَارٍ یاری دهندگان در آخرت که از عذاب خدای
از ایشان باز دارد و چون در باب انفاق تاکیدات متوالی وجود کرفت صحابه کبار از سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه پرسیدند
که صدقه سر افضل تر است یا علانیه انکه پنهان در پیش دامنان نذر قبول بهتر یا بدیا انکه آشکارا بنقیری دهند آیتی آمد که اِنْ
تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ اگر آشکارا کنید صدقه خود را فَنِعِمَّا هِيَ پس نیکو چیزیست آن چه دیگران را بدان رغبت افتد و بر نجابت لازم
شود و محاسن اهل ملت و مکارم اخلاق ایشان ظاهر کردد و قلوب بیکانکان بدین حق میل کند و سبب افتخار اهل اسلام باشد
وَإِنْ تُخْفُوهَا اگر پنهان دارید صدقات را وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ بدهید آنرا بدرویشان درخفیه فَهُوَ پس آن خفا خَيْرٌ لَكُمْ بهتر است مر
شما را چه از آفت ریا و سمعه ابعد است و تخلیص حقوق قانع تر ب حفوظ تر و بعضی کویند حکم اخفا عامست مر فرایض و نوافل را
چه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منفقان در اخفا مبالغه میکردند تا نفقهٔ فرض و خلوه در صدقهٔ تطوع
وجمعی بر آنند که اخفا متعلق بنوافلست و در فرایض اظهار اولیست چه در زمان کرامت نشان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمومنان
کمان بد نمیداشتند و اهل این زمان از سوء الظن خالی نیستند پس بجهت انکه کیی از راه تهمت بر خیزد و مسلمانان بوی کمان بد نبرند آشکارا
زکوة باید داد همچون نماز کزیعامه افضل است و دیکر اظهار زکوة دلیل سلامت باطن است و مرغبت باقی را در ادای واجب
وآن فایده نیز دارد که چون جمعی از آنان که زکوة بر ایشان واجبست از کیی این حال مشاهده نمایند ایشان را نیز رغبت بادای زکوة
بیشتر شود و اقتدا بدو نموده ادای واجب کنند و این حال سبب مزید ثواب او کردد و جمعی از علما بر آنند که اکر کسی بمال داری مشهور نیست
اورا در زمان ما اخفاء زکوة فاضلتر است تا ظلمه و عوانان از حال مال او خبردار نشوند و بحالا نا موجود نا مشروع دمار از روزکار
او بر نیارند بیت عوانان سکانند مردار خوار ز مردار مردار نپی اعتبار ازان جینه هرجا که بویی برند همان دم بدندان درند
برند اما تطوع بهرحال فضیلت اخفا زیادتست مکر انکه مراد متطوع اظهار اقتدای دیکران باشد بدو از ابن عباس رض
منقولست که صدقه سر در تطوع افضلست از علانیه بهفتاد مرتبه و در باب اخفا صدقه احادیث نبوی علیه افضل الصلوة
بسیار وارد است و اکر همین یک حدیث فرمودی که صدقة الرب تطفئ غضب الرب ما قلا نرا در ترغیب بر آن کافی بودی و بحدیث
دیکر که بر صحت آن متفق اند یکی از آن هفت تن که روز قیامت در سایهٔ عرش باشند مردی خواهد بود که صدقه دهد بر وجهی
که بر صفحهٔ آن منفق اند یکی از آن هفت تن که روز قیامت در سایهٔ عرش باشند مردی خواهد بود که صدقه دهد بر وجهی
که چپ او بر انفاق شمال او مطلع نکردد فایت مبالغات در اخفا و لهذا بعضی اکابر وجود صدقه بدست اعیی میداده اند که کسرا
کریمین او بر انفاق شمال او مطلع نکردد فایت مبالغات در اخفا و لهذا بعضی اکابر وجود صدقه بدست اعیی میداده اند که کسرا
خبر نیابد و با او سخن نمیکفته اند تا با آواز نشناسد و برخی در راه فقرای افکنده اند یا در موضع جلوس او نهاده اند بر وجهی که آنرا
در یابد و معطی در نظر او در نیاید یا در جیب فقیر بوقتی که در خواب بوده وضع میکرده اند یا بدست غریبی بدو میرسانیده و غرض
از این مبالغها احتراز بوده است از ریا و سمعت یا پاکیزکی صدقه از شایبهٔ منت چه اکر فقیر معطی را داند مکان التزام امتنان
هست یا فوات اناشهار و ثنا یعنی مستحق چون شهرت نیابد از مدح و تعظیم مردم که بحقیقت زهری مهلکست فارغ باشد یا دفع
عار از سایل و ملاحظهٔ انکه مذلی بدو لاحق نشود یا قهر نفس و هوا مجد حکیم رح فرمود که انسان عمل خیری میکند مخفی از خلق و
مدفا نفس آنست که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان نیز در ادارت آن مدکار نفس است پس پنهان کنندهٔ نفس پوسته

بانفس وشیطان محاربه می نماید وبخلاف ایشان آن عمل از وی صدور یابد وهر آینه ثوابش اعظم است زیرا که هم بمجازاة انفاق
وهم بمکافات جهاد بهره مند میگردد ویکی از ظرفا گفته که فایده کلی در اخفاء صدقات خلاصی از مطامع کثیره است زیرا که
اهل طمع بسیارند بعضی مستحق وبرخی نامستحق ومظهر عطاء متحرک سلسله اطماع است وچون مطامع در حرکت آمد هر آینه
آن شخص هدف سهام طمع خواهد شد وحال از دو بیرون نیست یکی آنکه جمیع طامعان را خشنود باید ساخت واین محالست
چه هرچند مال بسیار باشد حوصله طمع گدایان شوخ چشم برنخواهد گشت وعاقبت کار بملال وناخشنودی خواهد کشید
دیگر آنکه استرضاء خاطر جمعی باید کرد ودست رد بر جبین سوال طایفه باید نهاد وآن نیز موجب آزار دل ووقوع کینه و
حصول بدنامیست پس بهر حال اخفا اولی باشد ع ظاهر مکن کرم که گدایان غلو کنند در فتوحات آورده که اخفاء صدقه
شرطست در نیل آن مقام عالی که بدلاء سبعه بدان مخصوص اند ویکی از وجوه اخفا که مذلت بفقیر نمیرسد آنست که عامل
سلطان صدقه بعزة وغلبه میستاند نه بذلة ومسکنة وچون به بیت المال رسید ارباب استحقاق نیز از سلطان که وکیل حق است
بعزة وحرمت میستانند زیرا که حق ایشانست پس آخذ صدقه علی التعیین خداوند مال را نمیداند ومعطی صدقه نیز فقیرانرا
که صدقه او فرا گرفته بعینه نمیشناسد در این صورت نه توانگر را منت است ونه درویش را ذلت واین اشارتست بآن نکته
که در حدیث آمده لا یعلمه شماله ما ینفقه بیمینه در بصایر آورده که شیخ الحرمین محمد حدادی فرمود که من صدقه میدهم
چنانچه وکرام الکاتبین که بر من موکلند واقوال وافعال من در جراید ایشان مثبت است پوشیده میماند وچون از کیفیة
این حال سوال کردند جواب داد که یکی را می بینم متاعی کاسد بدست گرفته وچندین مهم او بفروختن آن متعلق است هیچکس
بخریدن آن رغبت نمیکند واو مضطر ومضطرب فرو مانده راه بحیله نمیبرد من آنرا بیها گران با وجود عدم احتیاج بدان
میخرم وثمن آنرا نقد وسره بی مکاس ومضایقه بدو میدهم ملکه آنرا در جریده معامله من بیع وشری مینویسند وانکه
دانا سراست میداند که من صدقه داده ام بیت خیر پنهان کن که دانای نهان فیض پنهانت کند در دل عیان وچون صدقه
سر را فواید از سر حد حد متجاوز است حق تعالی فرمود که اگر اخفا کنید در صدقه شما را بهتر باشد ویکفر عنکم وخدای بسترد
ودر گذراند از شما من سیئاتکم بعضی از گناهان شما یعنی آنها که در وی تبعه خلق نباشد واگر من زائده گیرند حاصل معنی این
باشد که در صدقات شما تکفیر همه سیئات شماست کما قال ان الحسنات یذهبن السیئات وبعضی که نکفر بنون خوانده اند
بر وجه تعظیم است والله وخدای بما تعملون بدانچه میکنید از ابدا صدقه واخفاء آن خبیر داناست دوربین است و
نزدیک دان بینا بآشکارا ودانا بنهان وچون از این آیه معلوم شد که صدقه بر چه وجه می باید داد در آیه دیگر
بیان میفرماید که بکه می باید داد امام واحدی رح فرموده که روزی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را فرمود که لا
تتصدقوا الا علی اهل دینکم یعنی زکوة وصدقه بمسکینی دهید که همدین شما باشد خدای تعالی آیه فرستاد که لیس علیک
هدیهم حضرة فرمود که تصدقوا علی اهل الادیان حکمت الهی رخصت داد تا صدقه دهند هر درویشی را که باشد خواه داخل
ملة اسلام وخواه خارج از آن وقولی آنست که انصار قبل از اسلام بر یهود بجهة مصاهرت ورضاعی که میان ایشان ثابت
بود نفقه میکردند بعد از اسلام واستماع کلام سید انام صلی الله علیه وآله وسلم کاره شدند آن نفقه کردن را وصورة حال
بحضرة سید انام صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند آیه آمد که لیس علیک نیست بر تو ای محمد هدیهم راه نمودن ایشان یعنی
یهود وکفار بهدایة توفیق بلکه بر تو هدایة دعوتست که وانک لتهدی هدایة توفیق از خصایص شان ولوایح برهان ما

بر تو همین ارشاد است بطریق بیداد و امر بمحاسن معارف و نهی از مقابح و معارف باینست بر تو حساب ترک اهتدا ایشان ای سید
تو مهتر اولین و آخرینی و سلطان دار الملک ملت و دینی اما تو راه نتوانی نمود وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ولیکن خدای تعالی بعنایت خود يَهْدِي
راه نماید بایمان مَنْ يَشَاءُ هر کرا خواهد و گفته اند در آن سال که سید انبیا احرام بعمرهٔ قضا بسته جانب مکه رفت اسما دختر ابی بکر
در آن راه رفیق پدر خود صدیق بود چون بمکه در آمدند مادر او قتیله و جدهٔ او بنزدیک ذات النطاقین آمده از فاقه و دین
شکایت نمودند اسما فرمود که شما دین ما ندارید بشما چیزی دادن نشاید و بی دستوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از من بنسبت شما چیزی نیاید ایشان نا امید بکلبهٔ ادبار خود باز آمدند و اسما متوجه جناب سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم
شد بعد از عرض صورت حال از حضرت ذی الجلال این آیت نازل گشته که تقدیم حسنات و انفاق صدقات بر بیگانه و خویش و بی دین
و هم کیش ضایع نیست و باتفاق علما اخراج صدقه در تطوعات بغیر مسلم جایز نیست و در واجب اختلاف کرده اند امام اعظم
صدقهٔ فطر باهل ذمه روا میدارد و بدین قول از سایر ائمه منفرد است ای عزیز خیر کردن بر درگاه کبریا نتیجه میدهد آنرا مبین
که بکه میدهی در آن نظر کن که برای که میدهی بعضی از علما گفته اند که اگر نفقه بدترین خلق دهی ثواب خود خواهی یافت
پیری پسر خود را وصیت میکرد که همه کس را ولی می پندار و خدمت خود از هیچکس دریغ مدار که ناگاه بینی که تیر امیدت بهدف
مقصود رسد و یکی از اولیا را نظر قبول بر تو افتد بیت خورش ده بگنجشک و کبک و حمام که ناگه همائی بیاید بدام جوهر
گوشه تیر نیاز افکنی بناگاه بینی که صیدی کنی وَمَا تُنْفِقُوا و آنچه نفقه میکنید مِنْ خَيْرٍ از مال فَلِأَنْفُسِكُمْ پس از برای نفسهای
خود میکنید و ثواب آن راجع بشماست خواه منفق علیه کافر باشد و خواه مسلم وَمَا خبر است یعنی شما که مؤمنانید تُنْفِقُونَ
نفقه نمیکنید إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ مگر برای طلب ثواب و خشنودی خدای یا نفی بمعنی نهی است یعنی نفقه مکنید مگر برای
وجه الله و وجه در قرآن بر بیست وجه آمده اول همین روی که مرکز سمع و بصر و شم و نطق است یوم تبیض وجوه و تسود وجوه
دوم بمعنی دین وجهت وجهی ای اخلصت دینی سوم بمعنی طاعت من اسلم وجهه ای اخلص عمله چهارم بمعنی دل و نیت
فاقم وجهک ای قلبک پنجم بمعنی اولیه و بدایت انزل علی الذین آمنوا وجه النهار ششم بمعنی ذات کل شیء هالک الا وجهه
ای الا هو هفتم بمعنی رضا یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه هشتم بمعنی ثواب وما اوتیتم من زکوة تریدون
وجه الله و در این آیه معنیین آخرین موافقت محققان گفته اند ایراد وجه اشرف است در ذکر مثلا اگر گوید فعلته لزید و فعلته
لوجه زید کلام ثانی را دلالت بر تحقیق اخلاص و دفع وهم اشتراک بیشتر از اولست وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و آنچه نفقه میکنید
از مال خود ما شرطیه است جزا این که يُوَفَّ إِلَيْكُمْ توفیه مزد آن میکنند برای شما یعنی پاداش آن بتمامی بشما میرسانند وَأَنْتُمْ
و شما لَا تُظْلَمُونَ ستمدیده نمیشوید یعنی از ثواب اعمال شما چیزی کم نمیکنند و بعد از آنکه تجویز نمود صدقه دادن مر همه
درویشان را باز تخصیص میکند جمعی از فقرا که استحقاق ایشان اتم و اکثر است و میفرماید لِلْفُقَرَاءِ یعنی آن انفاق که این
همه تاکیدات درباره او واقع شد برای درویشانست یا لام متعلق بفعلی محذوفست تقدیرش آنکه تعاهد کنید مر فقرا را
الَّذِينَ آنانکه أُحْصِرُوا باز داشته شده اند فِي سَبِيلِ اللّٰهِ در طاعت خدای یا در راه جهاد لَا يَسْتَطِيعُونَ نمیتوانند
بواسطهٔ مشغولی بغزو یا دوام ذکر و عبادت ضَرْبًا سیر کردنی فِي الْأَرْضِ در زمین برای عبادت و طلب رزق بعضی
گویند آیه در شان جماعتیست که در جهاد ایشان را جراحات رسیده بود و بسبب مرض و زمانه دیگر باره قدرت
رفتن بغزو نداشتند و اصح آنست که در شان درویشان مهاجر فرود آمد چون ابن مسعود و عمار یاسر و بلال و

امثال

وامثال ایشان رض واینان قریب چهارصد تن بودند که ایشانرا در مدینه کمینه منزلی که در آن شب بسر برند نبود تا باسباب
وضیاع چه رسد و بذکر وطاعت چنان مستغرق بودند که پروای کسب نداشتندی و بسوال وطلب روزی نپرداختندی منزل
ایشان بشب صفهٔ مسجد رسول صلعم و بروز ملازم آنحضرة بودندی و در سفر و حضر یکدم از خدمت حضرة سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم غایب نبودند و در سویدای دل بیغل ایشان جز سودای محبت خدای و رسول نی و در ضمیر منیر آفتاب تاثیرشان یکذره اندیشهٔ
مدح وذم خلق و پروای رد و قبول نی ایشانرا اصحاب صفه و صعالیک المهاجرین میگفتند در اخبار آمده است که صدر رسل
صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا میگفت که مژده باد شمارا ای گروه صعالیک مهاجر بنوری تام و روشنی تمام روز قیامت و شما
بریاض بهشت در آیید قبل از اغنیاء امت من به پانصد سال و ابن عباس رض روایت میکند که روزی حضرة رسول صلی الله علیه وسلم
بدیشان بگریست و فقر و محنت و احتمال رنج عبادت و خوشدلی ایشان بدان بی نوایی مشاهده فرمود گفت ابشروا یا اصحاب
الصفه هر که از امت من بماند و عمر گذراند بدین نعت و صفت که شما هستید و خشنود باشد از حال خویش روز قیامت در منازل
کرامة از رفیقان من باشد و فضایل اصحاب صفه از سرحد عد و احصا متجاوز است خوشا حال این صوفیان صفهٔ صفا و
مجاوران صومعهٔ صدق و وفا معتکفان خانهٔ خدا مزتلقان خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم با اهل دنیا آمیزشی نه بکار دنیا
آویزشی نه از غوغای خلق بگریخته با سودای عشق خود در آمیخته پای طلبشان در راه دست همتشان از کونین کوتاه ایشان
بودند سباحان دریای حقیقة سیاحان دریای طریقة گرم روان راه تجرید پاکبازان کوی تفرید پاکخیزان بسیار نماز
اشک ریزان با سوز و گداز بیت راه نوردان شکسته قدم ٭ راز گشایان فرو بسته دم ٭ معتکفان حرم کبریا ٭ شسته ز دل
صورة کبر و ریا ٭ باده پرستان شراب الست ٭ وز قدح بیخودی افتاده مست ٭ شاه نشانان بساط قدم ٭ راه نشینان رباط
عدم ٭ دیده نه و کون و مکان در نظر ٭ بال نه و هر دو جهان زیر پر ٭ ملک نه و نوبت شاهی زده ٭ تخت در ایوان الهی زده
تَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ می پندارد ایشانرا مرد نادان و بیخبر از حال ایشان أَغْنِيَاءَ که ایشان توانگرانند مِنَ التَّعَفُّفِ از جهت باز
ایستادن از سوال و استغنا از خلق تَعْرِفُهُمْ تو می شناسی ایشانرا ای محمد صلعم که سر دفتر ملازمان بارگاه کبریایی و همه از
سایهٔ دولت تو بپایهٔ قرب رسیده اند یا خطابست با هر طالبی که راغب معرفت احوال ایشان باشد میفرماید که ای آنکه
میخواهی تا از آن مقربان بارگاه الوهیة آگاهی یا بی نظر بگشای تا بشناسی ایشانرا بِسِيمَاهُمْ بنشان و علامت ایشان
که زردی رویست و نزاری بدن و خمیدگی پشت و بسیاری اشک و سوزناکی آه بیت عشق بازانراست در میدان درد
آه گرم و اشک سرخ و روی زرد ٭ کی تواند بود عشق دلفروز ٭ بی فغان و ناله و زاری و سوز ٭ علامتی دیگر مر ایشانرا
آنست که از بلندی همت لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ سوال نکنند بر مردمان و چیزی نخواهند از ایشان إِلْحَافًا از روی الحاح
و ابرام و غیر آن نیز چه ایشان موصوفند که ترک سوالست یعنی ایشان خود مطلقا سوال نکنند تا در آن الحاح باشد یا لجاج
چنانچه عادت اهل سوالست و این ترک سوال از مردمان فرط شفقت و غایت مرحمتست بر ایشان که ناگاه رد سوال کنند
و از رستگاری باز مانند ما افلح من رد السایل و گفته اند ایشان سوال میکردند اما نه بطریق الحاف یعنی چون وظیفهٔ
شام بودی راتبهٔ چاشت نخواستندی و چون غذا میسر شدی طلب عشا نکردندی در کشف البیان از ابوذر رض نقل
میکند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که هر که سوال کند و او را چهل درم باشد از اهل الحافست و در وسیط
آورده باسناد صحیح از زبیر رض که حضرة پیغمبر صلعم فرمود که هر آینه آنکه فرا گیرد یکی از شما رسن خود را و بیارد پشته

هیزم بر پشت خود و بدان باز دارد روی خود را از خواری بهتر از آن باشد که سوال کند و از کسی چیزی طلبد سخن حضرت مرتضی علیه السلام
شعر یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السوال یعنی مردمان مرا میگویند کسب مکن که نسبت با قدر و شرفی
که ترا هست آن عار و بی ناموسی باشد و کسب ایشان آن بود که باجرة از چاه آب میکشیدند و بدرختان خرما میدادند پس میفرماید
که میگفتم اگر عاری هست در خواری سوالست ای عزیز هیچ عاری بدتر از آن نیست که کسی از کسی چیزی میطلبد اگر سوالش رد کنند آن
خود غایت خواری و نهایت رسوایی باشد سوال را بمرض تشبیه کرده اند و رد آنرا بمرگ در احادیث آمده است که استعفف عن
السوال ما استطعت بدان مقدار که طاقت داری از کسی چیزی مخواه که سوال از خلق گویا شکایتست از حق چه همه خسیسی که
روی از حق بگرداند و دست حاجت پیش خلق بردارد و حکما گفته اند هیچ شدتی سخت تر از احتیاج بخلق نیست و در این معنی
فرموده اند بیت ز جام دهر زهر قهر خوردن بتلخی جان شیرین را سپردن بدست خویشتن خون دل خود ببزم دشمنان
در شیشه کردن زمستان در بیابانها مهلک چو آب از شدت سرما فسردن بتابستان ز گرماهای مفرط میان بادیه لب تشنه
مردن بچندین پایه نزد اهل تحقیق به از حاجت بنزد خلق بردن حق سبحانه اهل صفه را در این کلمات بشش صفت بستود اول
دوام افتقار بحق چنانچه لفظ للفقراء از آن خبر میدهد و فقر ایشان بحق بود نه بخود فقیر حق بودند نه فقیر خلق درویش جانان بودند
نه گدای آب و نان درویش نواله گدای کویست و بنایی فروشنده آب و روی بیت ماهی خاکی بود درویش نان شکل ماهی
لیکن از دریا رمان مرغ خانست او نه سیمرغ هوا او غذا نوشد سوشد از خدا دوم حبس نفس در راه خدا احصروا فی سبیل الله
یعنی حبس کردند نفس را بر طاعت و محققان گویند احصار کردند نفوس را بر ادای عبادت و قلوب را بر تمنای معرفت و ارواح را
بر حصول محبت و اسرار را بر وصول بمرتبه مشاهده یا بسلسله شوق مقید گشتند و سلطان حقیقت همه راهها بر ایشان فرو بست تا بهیچ
جهت راهی نیافتند پس بطریق مجذوبیت بر ایشان بگشاد تا از آن راه بدرگاه شتافتند بیت اگر او بر تو ببندد همه درها و گذرها
ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند سوم تعذر مکاسب لا یستطیعون ضربا فی الارض دکان کسب دنیا را خراب کردند و از بازار
بیحاصل او که سودش زیان و زیانش بی پایانست مردانه وار بگذشتند و سودای محبت دوست را سرمایه معاملات ساخته خود را
در حلقه عاشقان بازاری افکندند بیت عاشقان را چو همه مایه و بازار تویی غیر سودای غمت از همه بیزار شدند چهارم اخفاء
فقر از دیده نادیدگان تا بسبب تعفف پی بر ایشان نبرند یحسبهم الجاهل اغنیاء آری فقر گنجیست مملو از نفایس معارف حقانی و
مشحون بجواهر حقایق سبحانی ایشان را غیرة آمد که دیگری بر آن مطلع شود ع به بیگانه نمی شاید حدیث آشنا گفتن پنجم سیمای
صلاح که سبب ظهور معرفت ایشان بودی تعرفهم بسیماهم و آن خوشدلی بود بمحنت و تازه روی از آن و استقامت احوال در تحمل
و خوش خویی در آن و صبر نزدیک موارد بلا و تحصن بسیر رضا در وقت هجوم سهام قضا و ایثار آنچه داشتند از طعام و شراب با وجود
کمال احتیاج و غایت اضطرار و اضطراب مرتعش گوید سیما غیرة ایشان بود بر فقر چه جوهر فقر را بحقیقت شناخته بودند و اگر ذره
از آن بدنیی و عقبی از آن خریدندی هرگز بدان بیع رضا ندادندی یکی از مشایخ درویشی را دید ژنده بر دوش انداخته و پاره پاره از آن
بر هم بسته بر سبیل مطایبه گفت ای درویش این جامه را بچند خریدی جواب داد که بهمه دنیا خریده ام و یک رشته از آن بهمه نعیم عقبی
نمیفروشم و بهاء او جز خلعت وصال نیست ع محنت فقر بشاهی دو عالم ندهم و گویند آن سیما اشراف نور معرفت بود که از جبین
مبین ایشان لائح مینمود و آنرا بنور ربانی میتوانست دید نه ببصر انسانی بیت سیمای پاکبازان هر بی بصر نه بیند اسرار
عشق ورزی هر بیخبر نداند ششم بی نیازی از خلق و توانگری بحق لا یسألون الناس علو همت ایشان نگذاشت که رفع حاجت

جز بحضرة قاضي الحاجات نمايند بيت روي حاجت چون نهي بر خاك درگاه كسي نه كز در لطف عميمش بي مرادي بر نگردي وما
تنفقوا وانچه نفقه كنيد بر اصحاب صفه يا بر هر كس از مستحقان نكرير وما تنفقوا براي تاكيد وتقرير است يا هر يك از نفقات مخصوص
است بجزائي يا اختصاص دارد بمعني خاص از ذكر اسباب واستحقاق وغير آن وبر هر تقدير هر چه در راه حق بدهيد من خير
از مال دنيي فان الله پس بدرستي كه خداي به عليم بدان داناست ميداند كه بكه ميدهيد وبراي چه ميدهيد وفردا مناسب آن جزا خواهد
داد وچون معلوم شد كه صدقه بكه مي بايد داد ديگر اكمل وجوه نفقات را بيان ميكند كه آن دوام است بر تصدق در همه اوقات وحالات
الذين آنانكه در راه حق براي مستحق ينفقون اخراج ميكنند اموالهم خواستها خود را بالليل بشبها ظلمت نشان والنهار وروزها نور
فشان سرا در نهان كه كس بدان راه نبرد وعلانية وبآشكارا كه هر كس از آن آگاه شود غرض استغراق جمله اوقاتست باعطاي صدقه
واخراج نفقه ودر سبب نزول اين آيه پنج قولست اول آنكه چون آيه للفقراء الذين الخ فرود آمد وصحابه دانستند كه استحقاق ارباب
صفه در غايت كمالست مرتضي علي ع در دل شب نهان از مردمان مقداري خرما براي ايشان برد وعبد الرحمن عوف رض ميگويد
در ميان روز بآشكارا ديناري چند بر ايشان داد حق سبحانه در باب صدقه هر دو اين آيه فرستاد ابن عباس رض ميگويد دوست
داشته ترين اين دو صدقه نزديك خداي صدقه علي بود وتقديم ليل بر نهار وسر بر علانيه بدين معني مشيرست دوم در
اسباب نزول آورده كه مركز دايره مناقب ابو الحسن علي ابن ابو طالب كرم الله وجهه از متاع دنيوي چهار درم داشت از خرج
لابد خويش باز گرفته بدرويش داد يكي بظاهر ويكي در سر يكي بشب ظلماني ويكي بروز نوراني حق تعالي اين آيه فرستاد وعلي را
بتشريف اين خدمت تعريف كرد وبتقديم اين عمل بر تخت بخت جلوه داد مصطفي صلوات الله وسلامه عليه پرسيد كه اي علي ترا
چه بر اين داشت كه بر اين نوع تصدق نمودي جواب داد كه طريق صدقه را بيرون از اين چهار نديدم جهت طلب رضاي رباني جميع
آن طرق را التزام نمودم وتمناي آنكه يكي از اينها شرف قبول يافته بموقع رضا رسد ومقصود من كه خشنودي معبود منست حاصل
آيد حضرة رسالت صلي الله عليه وآله وسلم فرمود الا ان ذلك لك اي پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود يافتي سوم صاحب كشاف
فرموده كه قدوه اهل تصديق ابو بكر صديق رض چهل هزار دينار صدقه داد ده هزار دينار در سر ومثل آن در علانيه وهمان مقدار
در شب وبهمان منوال در روز حق تعالي اين آيه فرستاد وصدقات صديق را بستود چهارم گويند نزول آيه در رباط خيلست
وعلف دادن ستوراني كه در راه غزا بسته باشند وشب وروز ونهان وآشكارا بر آن نفقه ميكنند قول پنجم آنست كه آيه را عام دارند
وگويند نزول او جهت تحريص است بر خير يعني هر گاه محتاجي بيند فرصت غنيمت شمرده بتدارك خلل وتلافي زلل او قيام نمايند ودر آن
باب تعلل نا نموده بشب وروز ونهان وآشكارا مهم او را كفايت نمايند در وصاياي هوشنگ آمده كه تا كل اقبال در باغ دولت
وشكوفه مراد در چمن ثروت شكفته داري قضاي حوائج محتاجان وانجاح مطالب مستحقان را غنيمتي بزرگ وموهبتي عظيم
شمار كه فرصت چون برق وباد ميگذرد وحسرت بعد از فوات فرصت سود نميدارد ع اذا هبت رياحك فاغتنمها بيت خير كن اين
دم كه مجاليت هست حيف بود فرصت دادن ز دست موسم زرعست وبرو تخم كار تا نشوي روز درو شرمسار خير كن از دور
چو داري امان فرصت امروز بفردا ممان وآنان كه فرصت خير غنيمت شمرده در سر وعلانيه بروز وشب صدقه دهند فلهم پس مر
ايشانراست وقوع قادر خير جهت آنست كه والدين را در اين محل بمعني من گيرند ومتضمن معني شرط دارند پس هر گروه كه بدين نوع بر تصدق
مداومت نمايند مر ايشانراست اجرهم مزد نفقه ايشان عند ربهم نزديك پروردگار ايشان وگويند مزد آنست كه ايشانرا در مقام
عنديت فرود آرد في مقعد صدق عند مليك مقتدر ولا خوف عليهم وخوف نباشد مر ايشانرا ولا هم يحزنون ونه اندوهگين باشند

یعنی نعمت دنیا آمیخته بترس زوال و اندوه فناست اما نعیم آخرة را خوف انقطاع و حزن فوات نخواهد بود و بهشتیان را اندیشه این دو صفت
که اسباب تشویش دلند بر خاطر خطیر خطور نخواهد فرمود و چون ذکر انفاق و مواهب بر سبیل استیفا گذشت بیان و بیع میکند
و تقدیم ربوا که بر بیع جهة آنست که تزکیه بر تحلیه مقدم باید یا آنکه چون در آیات گذشته حکم بود بآنکه مال خود را بفقیر دهند که ثواب ابدی
بر آن ترتب دارد ارداف میکند آنرا باین حکم که مال غیر بناحق نستانند که عقاب کلی بر آن تفرع یابد و در تفسیر کبیر آورده که مناسبت
تضاد هست میان صدقه و ربا چه صدقه عبارة از تنقیص مالست بسبب امر الهی و ربوا طلب زیادتی آنست با وجود نهی پادشاهی و
نقصان صدقه موجب ازدیاد مالست بسبب امر الهی و ربوا سبب نقصان آن پس حکم ربوا عقیب صدقه مناسب نمود و ربوا فضلیست
خالی از عوض برای تاخیر اجل در مثلین و گناه آخذ ربوا بسیار است ترمذی و قزوینی در سنن خود آورده اند از ابن عباس رض که
مشید بنیان شرع و بوستان افروز گلستان وادی ذی زرع شفاعت خواه ارباب کبایر و بیرون آورنده شرک از ضمایر صلعم فرمود
که در آن شب که بارگاه جاه مرا در فضای قرب دنی فتدلی برافراشتند و بساط رفعت مرا در بسیط قاب قوسین او ادنی بگستردند
در اثنای مطالعه غرایب و مشاهده عجایب جمعی دیدم پریشان و گروهی یافتم بی سامان شکمهای ایشان پر از ماران گزنده گزاینده
که از بیرون میتوانست دید گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند که شکم ایشان پر مار است و دل ایشان بدین بلا گرفتار فرمود که هولاء
اکلة الربوا اینها ربوخوارانند که از مردمان سود زر ستانند ای عزیز بدانکه مال را در عالم جزا بصورة مار نمایند و آنکه شنیده که
هر جا مالست بآشیان او مار است اشارة بدین معنی میتواند بود حکیم الهی راست بیت که از دوزخ هراسانی بمال کس مشو مایل
که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش اژدرها و علامتی که اهل ربوا را در عرصه محشر بدان بشناسند آنست که ایشان همچون دیوانگان
باشند چنانچه خدای میفرماید الَّذِينَ آنانکه يَأْكُلُونَ الرِّبَوٰا میخورند ربوا را یعنی معامله میکنند و فرا میستانند از برای خوردن
و نگاه داشتن تخصیص اکل بجهة آنست که اعظم منافع مال و اشهی مقاصد آنست و این ربوا خوارندگان لَا يَقُومُونَ برنخیزند از قبرها
خود برای بعث و نشور إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي مگر مانند آنکه برخیزد آنکس که يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ بزند و بیفکند او را دیو تا بدو
رساند از سودن مراد صرع و جنونست زعم عرب آن بود که جنی مس انسان نموده عقل او را مختلط و دماغ او را مخبط میسازد
پس حق تعالی بر وجهی که متعارف ایشان بود بیان میکند ملخص سخن آنست که ربوا خواران روز قیامت بشکل مجانین باشند کانهم
جراد منتشر مگر اهل ربوا که افتان و خیزان روند چون دیوانگان و بی سر مردمان شوند و این بجهة آن باشد که شکمهای ایشان از
بزرگی چون کوهی شده باشد و حمل آن بار ایشان را گرفتار ساخته در تفسیر کبیر آورده که شیطان پیوسته آدمی را بلذات و شهوات
میخواند و میخواهد که ایشان را بغیر حق مشغول گرداند و چون کسی اجابت دعوة او کند در طریق اتباع او قدم زند هر آینه در امر
دین مضطرب گشته بواسطه وساوس او و هواجس نفس که یار و مددکار اوست مصدر افعال مختلف خواهد گشت و یکی از
علامات خبط دماغ اضطراب امور و اختلاف افعال آدمی است پس آکل ربوا که شیطان او را بوسوسه مساس نموده از بسیاری
خبط متهالکست در حب دنیا و مفرط در آرزوی جمع آن چون بر این حال بمیرد بحکم کما تموتون تحشرون خبط دینی آخرة خواهد
بود و دیوانه وار بسلسله خواری مقید شده در صحراء محشر رسوایی و شرمساری خواهد کشید ذَٰلِكَ آن عذاب نازل بدیشان
بِأَنَّهُمْ بسبب آنست که از روی جهل قَالُوا گفتند إِنَّمَا الْبَيْعُ جز این نیست که بیع مِثْلُ الرِّبَوٰا مانند ربواست کافران یکدرم بدو
درم بیع میکردند و میگفتند این حلالست بجهة آنکه ربوا نیست بیع است یا معاملات از ایشان واقع میشد و بوقت حلول اجل
و زمان ادای دین غریم مفلس بر مال می افزود تا صاحب خود را اجل بیفزودی و چون ایشان را میگفتند این ربواست جواب

میدادند

میدانند که چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخر که وقت حلولست چرا روا نباشد و این بیع مانند است بربوا اصل در این سخن آنست
که ربوا را مثل بیع گفتندی چه مدعا آنست اما عکس کرد تا این مبالغه فهم میرود که گویا ربا را اصل ساخته اند و بیع را بران قیاس
کرده ندانسته که فرق میان بیع و ربوا ظاهر است چه هر که دو درم بازای یک درم یک درمش ضایع کرد اما آنکه کالایی که یک درم
ارزد بدو درم خرد شاید بدان احتیاجی داشته باشد در اتمام مصلحتی یا در آن امید رواجی دارد و توقیع مصلحتی پس اتمام آن مصلحت
و توقع سود جبران غبن و تدارک خلل میکند بخلاف زیادتی ربوا که هیچ نوع فایده در او متصور نیست و بدانکه علما وقوف بر لفظ
الربوا وقف لازم کرده اند تا ما بعد مقوله قول کفار نباشد چه آن انکار تسویه و بطلان قیاس کافرانست یعنی چگونه بیع با ربا
مساوی باشد وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و حال آنکه حق سبحانه حلال کردانید بیع را وَحَرَّمَ الرِّبَوٰا و حرام ساخت ربوا را و در تحریم آن فواید کلیه است
از عدالت و رحمت و مصلحت و الفت و محبت اما عدالت آنست که ربوا آخذ مال ایشانست بغیر عوض و مال مؤمن که سبب حصول
حاجات و واسطه انتظام مهمات اوست حرمت بسیار دارد حرمة مال المؤمن کحرمة دمه و چون فرا گرفتن چنین چیزی که نظم
امور خلق بدان متعلق باشد بی عوض و بدلی از قبیل ظلم است حق تعالی او را حرام کرد تا طریق عدالت مرعی ماند اما رحمت آنست
که غالبا مقرض غنی و مستقرض فقیر میباشد و تجویز ربوا تمکین اغنیاست تا از فقیر ضعیف مالی زیاده گیرند و این نامهربانی تمام است
پس تحریم او سبب وقوع رحمت باشد بر فقرا اما مصلحت آنست که ربوا مانع است از اشتغال بمکاسب چه شخصی معتاد شد بکسب
و چه معیشت بی کلفت و زحمتی هر آینه تحمل مشقت کسب و التزام محنت و تعب حرفتی نخواهد داشت و این معنی مؤذی بانقطاع مصالح
و منافع خلق است چه سنت الهی بر آن جاری شده که نظام عالم متعلق بتجارات و حرف و صناعات باشد پس حرام شدن ربوا
جهت بقاء مصلحتست اما الفت آنست که ربوا قاطع معروف و احسانست از میان مردمان پس اگر ربوا حلال بودی چیزی دادندی
و زیاده ستدندی و دلها عزما از محبت اهل ربوا و الفت با ایشان برطرف نماندی بلکه کینه ایشان در زمین سینه مترسخ گشته
ثمره عداوت بار آوردی پس ربوا محرم گشت و بجای آن قرض حسنه مقرر شد تا هر چه دهند مثل آن باز ستانند و صورت الفت
میان مردمان باقی ماند اما محبت آنست که حق تعالی درویشان را دوست میدارد و از دوستیست که اغنیا را بر احسان و نیکویی
با ایشان مبالغه میکند و آت ذا القربی حقه والمسکین و بر عدم اشفاق بر ایشان نکوهش میفرماید بلکه ترک اطعام ایشان را یکی از اسباب
وصول بدوزخ و عذاب آن ساخته و لم نک نطعم المسکین پس هر که مال خود بفقیران نمیدهد مستحق عقوبتست کسی مال فقیر را بواسطه
ربوا از دست وی بیرون کند نقصان حال و افزون نکال او را نهایت نخواهد بود پس ربوا حرام شد تا کسی بر آن اقدام ننماید و دوستان
حق را که درویشانند بقرض حسنه بنوازد و ببرکت دوستی ایشان او نیز در عداد دوستان آمده از برکت محبت حق بهره مند گردد و در اثبات
العلل فرموده که حق تعالی میگوید و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل چون کسی درمی بداد و دو بستد آن فضل باطلست یا چون مقداری
از اشیا ربویه بدو مقدار از آن داد آنچه فاضلست بی ثمن در دست وی بماند و باطل باشد پس تحریم ربوا جهت آنست تا مال مردمان
بباطل خرده نشود و حضرت شیخ صدر الدین رض در شرح احادیث فرموده که مدار کار ربوا بر دو اصلست یکی اوصاف و یکی ازمان و ربوا
از هر دو حیثیت حرامست اما در اوصاف بجهت آنکه اشیا ربویه چون زر و نقره و گندم و جو و خرما و نمک اجسامند از جواهر ترتیب یافته
و اعراض بدان لاحق گشته و علو مرتبه جواهر بر اعراض که در وجود تابع آنست نزد اهل علم و عرفا عیانست پس این اشیا از حیثیت ذوات
متماثلند و از حیثیت صفات مختلف و هر گاه که در مبایعت این مذکورات شرط مساوات مرعی نباشد آن زیاده ذاتیه در مقابله
وصف عرضی خواهد بود چنانچه مثلا مدی از گندم سفید بدو مد از گندم سرخ دهد آن مد زاید ثمن بیاض است و این ظلم محض
باشد که در شرف میان جواهر و اعراض تسویه کنند اما از حیثیت زمان آنکه مقرض مثلا صد دینار بصد و بیست دینار بمیعاد یکسال

میدهد پس آن بیست دینار زیادتی در مقابله آن مقدار زمانست وگویا یک سال از زمان بر بیست دینار فروخته و آن زمان نه
موجودات و نه مملوک مقرض که بتواند فروخت و شرط در بیع و شری وجود مبیع و قدرت بر تسلیم اوست پس آن معامله باطل باشد
عزیزی میفرموده که چه شقی کسی که قدری از عمر شریف میدهد تا اندکی از مال خسیس بی اعتبار بستاند بیت خواجه که حرصش بر بواره
نمود عمر زیانش شود و مال سود بهر دو سه دانگ که بر وی رود منتظر آنکه مهی کی رود کی دهد آخر دل و عقل سلیم یک مه عمر از پی یک
دانگ سیم فَمَنْ جَاءَهُ هر که بیاید بدو یعنی بوی رسد مَوْعِظَةٌ پندی مِنْ رَبِّهِ از نزد پروردگار او که نهی از ربوا و تحریم آنست فَانْتَهَى
پس باز ایستد از آن و نهی خدای را حق داند فَلَهُ پس مر او راست مَا سَلَفَ آنچه گذشت امام ابو منصور رح فرموده که هر چه علیه بود
له شد قال تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات ملخص این سخن آنست که هر که از ربوا باز ایستد گناهان گذشته او مغفور است یا هر چه
قبل از نزول تحریم خورده بر وی نیست که رد کند وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ و گناه او در سایر گناهان مفوض است باراده الله اگر خواهد ببخشد و
اگر خواهد عذاب کند یا مهم زمان مستقبل او در قصه ربوا نزدیک حق است و باز بسته بمشیت وی یا حارث عصمت را بفرستد تا از
ارتکاب این کبیره او را محافظت نماید یا قاید عدل را امر کند تا از بوستان امتثال اوامر او را بخارستان اشتغال بکبایر افکند وَمَنْ
عَادَ و هر که باز گردد باستحلال ربوا پس از آنکه خدای تعالی حرام گردانید آنرا فَأُولَئِكَ پس آن گروه مستحلان و ناشنوندگان امر و نهی
أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان دوزخند هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و ایشان در آنجا و بیخواهند بود زیرا که حلال دانستن کفر است و کفر موجب خلود
باشد در دوزخ يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا کم و کاست گرداند خدای مال ربوا را یعنی هر چند فراوان باشد عاقبت آن بنقصان و خسران کشد
ابن عباس رض فرمود که هر چه از آن بنده مال بصدقه دهد یا در راه حج و غزو نفقه کند پذیرفته نشود و بحد قبول نرسد و برکت از عین
آن برود و این عین نقصان است محققان گفته اند این محق هم در دنیا میشاید و هم در آخرة اما در دنیا آنست که مآل کار آکل ربوا
بفقر و احتیاج انجامد و اولاد و احفاد او را نتیجه بد دهد و فرضا اگر مالش نقصان نیابد باری نزد خلق مبغوض و مذموم گردد و
درویشان او را دعاء بد کنند و اهل طمع بوی متوجه شوند و ظلمه و اعوان دندان طمع بروی تیز سازند و تبعات آن بسیار است
و هم در آخرة آنست که مال از دست وی رفته باشد و تبعه در گردن بمانده و خیرات و صدقات را مردود گشته و امید واری بخیبت و
نامرادی مبدل شده وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ و افزون گرداند خدای صدقها را و آن نیز هم در دنیا باشد و هم در آخرة در دنیا آنکه بدعاء ملکین
اللهم اعط کل منفق خلفا میمنت و برکت در مال وی پدید آید و اسم و رسم او در میان مردم بیفزاید و ذکر جمیل او در افواه افتاده محبوب و
مرغوب دلها گردد و آثار دعاء فقرا و صالحان بر صحایف روزگار او ظاهر شود اما در آخرة چنانچه حق سبحانه صدقات قبول کرده می
پرورد از برای متصدق تا وقتی که لقمه برابر کوه احد گردد تسلیم وی کند یحیی بن معاذ رح فرموده که نمیشناسم چه که اگر آنرا با کوهها
عالم در یله نهند زیاده آید مگر حبه که صدقه دهند پس بعد از حکم بمحق تغلیظ میکند در باب ربوا و تسجیل بر آکلان آن باثم و کفران
و میگویند وَاللَّهُ و خدای لَا يُحِبُّ دوست ندارد كُلَّ كَفَّارٍ هر ناسپاسی را که مستحل ربوا باشد و مضر بتحلیل محرمات بعضی گفته اند
اشتقاق کفار اینجا از کفر است نه از کفران تا ابدایی باشد بدان که این عمل از فعل کفار است و دیگر دوست ندارد أَثِيمٍ بزه کاری را که در
ارتکاب ربوا غالی و مضر باشد بیت نه امر خدا را بجان ممتثل نه از ارتکاب مناهی خجل و بعد از ذکر آنها که دوست نمیدارد صفت
جمعی میکند که ایشان را دوست میدارد إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بتحقیق آنان که بگرویدند بخدای و امر و نهی او قبول کردند وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ و در عمل آوردند نیکوییها بموجب فرمان در تبیان آورده که ایمان تصدیق وحدانیت است و عمل صالح و گرویدن به
حضرة رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ و بر پای داشتند نمازهای پنجگانه را وَآتَوُا الزَّكَاةَ و بدادند زکوة مفروضه را
عطف نماز و زکوة بر اعمال صالحه یا آنکه در آن داخلند جهت شرف و فضیلت و آنها که بتشریف این عبادات مشرف شده اند

لهم اجرهم مر ایشانراست مزد ایشان عند ربهم نزدیک لقاء خداوند ایشان یعنی روز قیامت ولا خوف علیهم و ایشانرا ترس نیست
بر آنچه پیش فرستاده اند ولا هم یحزنون و اندوهگین نیز نشوند بر آنچه در دنیی گذاشته اند در بحر الحقایق گوید اشارة بمومنان
مصدق محقق است که بقدم عبودیت بر وفق امر ربوبیت از ظلمات طبع بانوار ارکان شرع آمدند و چون متابعت هوا و میل
بدنیا از خصایص طبع بشری است پس بروشنی اقامت صلوات از تاریکی اتباع هوا راه بمرتبهٔ قرب مولی برده در نور
حضور مستغرق شدند و علاج محبت دنیا و الفت با آن باداي زکوة نموده از مالوفات منقطع گشتند پس جذبهٔ عنایت از
حضیض عندیت بشریت ایشانرا بذروهٔ عندیت ربوبیت مترقی و تصاعد داد لاجرم خوف ندارند از رجوع بظلمات طبیعت
و اندوهگین نیستند از وصول بانوار شریعت بیت چو ایمن گشتم از هجرت چرا ترسان شوم دیگر چو شادی وصال آمد چرا
اندوهگین باشم چون آیت ربوا نازل شد جمعی که قبل از نزول تحریم ربوا خرما بسلف داده بودند بهنگام حلول اجل باز طلبیدند
جهت تهدید ایشان این آیت فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان اتقوا الله بترسید از عذاب خدای وذروا و
دست بدارید ما بقی آنچه باقی مانده است من الربوا از ربوا ان کنتم مومنین اگر هستید شما باور دارندگان حرمت ربوا
یا اگر ایمان شما کامل و صحیح است زیرا که دلیل صحت ایمان امتثال امر الهی است قول عبدالله عباس رض آنست که این آیت
در معاملهٔ بنی عمرو ثقفی و بنی مغیرهٔ مخزومی نازل شد که بربوا با یکدیگر معامله داشتند چون روز فتح مکه مکنه و مکانت حضرت رسالت
صلعم بر قریش ظاهر شد و توانگر و درویش طایعا و کارها سلامت خویش در متابعت آنحضرت سر بر خط انقیاد نهادند مفتی
شرع بحرمت ربوا فتوی داد و بنی ثقیف بشرط آنکه ربوا ایشان بر دیگران ثابت باشد و ربوا دیگران از ایشان موضوع
صلح کردند و در وقت طلب ربوا از بنی مغیره کار بر ایشان سخت گرفتند بنی مغیره فریاد برکشیدند که چه بدبخت کسانیم ما
که ربوا از همه مردمان وضع کردند و ما هنوز بدان بلا گرفتاریم پس نزد عتاب ابن اسید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
زمام احکام ملک و دین بکف کفایت او نهاده باشد و بایالت حرم و سیاست اهل حرم منشور تصرف بدو داده حکایت شکایت
خود باز گفتند عتاب صورت ماجرا ایشانرا بسفارت کتابت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید این آیت فرود آمد
و حکم شد که از ربوا دست بدارید فان لم تفعلوا پس اگر نکنید و بقیهٔ ربوا را ترک ننمایید فاذنوا پس بدانید و آگاه باشید
اذا اذن است بمعنی علم و اگر بمد خوانند از باب ایذان معنی این بود که آگاه کنید یکدیگر را و آماده باشید بحرب بجنگ کردنی من الله
ورسوله از خدای و رسول او گویند حرب خدای آتش است و حرب رسول بشمشیر ملخص سخن آنکه اگر چنین که فرمودم نکنید در این
جهان رسول را فرمایم بمقاتله و محاربهٔ شما و در آن جهان عذاب کنم شما را ای عزیز تنکیر حرب برای تعظیم است تهدید میکند این
جماعت را که اگر اقرار نمیکنید بتحریم ربوا یا دست باز نمیدارید از بقیهٔ آن پس یکدیگر را اعلام کنید بنوعی عظیم از حرب صاحب احقاق
گوید حرب جمیع محاربت چون سفر که جمع مسافر باشد یعنی آماده باشید گروهی حرب کنندگان را که بفرمان خدای و رسول با شما محاربه
نمایند در اخبار آمده که روز قیامت ربوا خواره را گویند خذ سلاحک للحرب سلاح خود فرا گیر و جنگ را آماده باش وان تبتم و اگر
توبه کنید از ربوا دادن و اعتقاد حلیت او و حکم خدای را بپسندید فلکم پس مر شما راست رؤس اموالکم سرمایهای شما لا تظلمون
نه شما ظلم کنید بر مدیون که زیاده از راس المال طلبید ولا تظلمون و نه بر شما ظلم کنند که از سرمایه چیزی بکاهند و چون این آیت
نازل گشت بنو ثقیف گفتند ما را طاقت حرب خدای و رسول نیست و از سود گذشته بسرمایه راضی شدند و از عذاب ابدی و عقاب
سرمدی بترسیدند و باید دانست که خدای تعالی آکل ربوا را در این آیت بهفت عقوبت تهدید کرده اول تخبط که روز قیامت خوار

فیمتار وذایل العقل باشند تخبطه الشیطان من المس دوم توحید بخلود عذاب هم فیها خالدون سوم محق یمحق الله الربوا وان ذها
برکت از مال وآن مالرا کم از مخالفة حق حاصل کرده باشند جز برکت خواهد داد چهارم عدم محبت پنجم تعریف بکفران الله لایحب کل کفار
ایم ششم تردد در ایمان ان کنتم مؤمنین هفتم حرب خدای ورسول فاذنوا بحرب من الله ورسوله ودر احادیث صحیحه بنین تهدید
این جماعت بسیار است از جمله انکه ربوا معتاد واند باب بزرگی از ابواب شرور وادنی ثانی از ان انکه با مادر خود زنا کرده باشد بیت
زیانی کاز سود زر میرسد تکویم بنامزکه از هیچ شهیرسد ربوا خواره خون بشر میخورد بهر شرکه کرد کرد وبر شر میخورد ابعزیز خورند ربوا
از همه مرتکبات کبایر بدحال تر است بپنج وجه اول انکه مرکبی در کسب خود خالی از توکلی نیست چون تاجر وزارع وسایر پیشه وران
جه قبل از اکتساب تعیین روزی خود نکرده اند ومحصول ومکتسب خود را پیش از حصول متعین نساخته وچون ارزاق ایشان معلوم
نیت پس اهل توکل باشند اما ربوا خواره مکسب ورزق خود را یقین میکند وبسبب محجوب شده از سبب غافل میگذراند ونفس خود را
در رزق خود مسرف میداند واین عین جهل است دوم اکل ربوا مرتکب همه معاصی میشود زیرا که هر طعامی تولید آن دواعی وافعال
میکند که مناسب اوست از لقمه حلال وپاکیزه عمل صالح ونورانی زاید واز مکروه وشبهه ماتند آن عملی پس لقمه ربوا خواره که حرام محض
در او تولید داعیه خواهد کرد که جاذب او باشد بهمه فعلها حرام سوم انکه در طلب مال صفة سبعیة بر وغالب شده بقساوت
قلب ووقاحت وجه وقباحت فعل موصوفت وعنان حالش از صوب انصاف برحمة وشفقت ومروة وانسانیة مصروف جهنم
انکه سبب آن میشود که مدیون فقیر خوار وبیمقدار گردد وپیوسته بفکر ادای وجه او مشغول شده از فراغت دین ودنیا بطرف
باشد پنجم در زیادتی مال میکوشد واز زیادتی مال دائم عقلا مزید بسیار وعقوبت بیشمار است چون غلبه حاسدان وکثرت معاندان
وقاصدان ومنازعت باخلایق ودل مشغولی بانواع علایق تازنده باشند محافظت آن بزحمت ودر وقت اجل گذاشتن بحسرت و
ندامت فی الحقیقة ربوا واسطه تفریق ذات البین است ورابطه فسخ عقد انتظام وسبب زرع احقاد در صدور وموجب بر انگیختن
دشمنان از نزدیک ودور دفع لوازم محبت از اوست وزوال مراسم الفت بدو وصفتی را که این همه مذمت لازم باشد که مظهر او واقع
گردد هر آینه شخصی بود حریص وفی باک وخسیس وناپاک بیرحم وترش خوی وسخت دل ودرشت خوی وبسیار دشمن ویاوه گوی
وفی وفا وغدار ومبغوض وبیمقدار بیت هر چه دانواع مذمت واقع است ذات او مجموع آنرا جامع است معذلک میبینند چون بخیر
تثقیف سرمایه خود را کربان راضی شده بودند از بنی معیزه طلب نمودند ایشان از غایت تنکدستی وافلاس التماس تاخیر کرده تا زمان
ادراک ثمار زمان بخواستند ومقرضان در تحصیل آن تعجیل نموده از امهال وتاجیل ابا میکردند حق سبحانه بر سکنه وعجز عن ما
نبخشوده حکم فرمود که وَإِن كَانَ واگر باشد ذُو عُسْرَةٍ بادشواری ومغلسی یعنی قادر نبود بر نقدی که ادای دین کند ومتاعی نیز
که ازانبها آن وجه قرض حاصل شود ندارد فَنَظِرَةٌ پس حکم آن مهلت دادنست إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ تا وقتی که توانگری بدید آید
وبآسانی وام خود باز تواند داد اگرچه مورد آیت خاص است بربوا اما حکمش عمومی دارد در همه انواع حقوق وآن نیز شفاوتست
اگر خفیف باشد که بعوض واجب شده چون گرفتن وام وخریدن متاع دعوی اعسار وافلاس از غریم مسموع نیست تا وقتی که بر
اقامت بینه ثابت گردد چه در این صورة اصل آنست که وی بدان سال ومتاع موسر بوده واگر حقیقت کریبی عرض ثابت گشته
چون مهر وضمان شخصی بمال ایتام اگر دعوی اعسار کند مقبولست چه اصل در آدمی فقراست وناتوانی مگر صاحب حق بینه اقامت
کند بر دعوی ایشان تا نظار معسر بالتراب بسیار است در صحیح مسلم آورده که هر که وام دار مفلس را مهلت دهد واگر تواند بار وام خود را
از او بردارد حق سبحانه آن بنده را از انبوه وسختی روز قیامت نجاه بخشد ودر خبری دیگر آمده که هر که آسان گرداند بر معسری خدای تعالی

آسان کرداند براو کارها او رام در دنیا وهم در آخرة وَإِن تَصَدَّقُوا واگر تصدق نمایید وابخه بر معسر دارید بدو بخشید خَيْرٌ لَّكُمْ
بهتر است مرشما را از مهلت دادن ایشان إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید شما اگر ابخه خدای شما را بدان میفرماید صلاح دارین در انست کفل
وبر منافع دینی ودنیوی وفواید صوری ومعنوی مشتمل ابو سعید خدری رض روایت میکند کر رسول صلی الله علیه وآله وسلم با پی ابن
کعب رض بگذشت واو وام دار خود را ملازم گرفته بود گفت یا ابی آن چه مرد است ابی رض گفت وام دار منست آنحضرة فرمود کر یا ابی
احسن الیه با او نیکویی کن ودر گذشت چون باز گشت دیگر باره ابی را دید پرسید کر چه کردی با وام دار خود ابی گفت ای سید عالم
من کر باشم کر کهن از ریقهٔ فرمان شما بیرون نهم مرا باحسان فرمودید من ثلثی مال خود را از بهر خدای بگذاشتم وثلثی از بهر رسول
خدا ابی صلی الله علیه وآله وسلم وثلثی بر نیت انکر حق سبحانه ویرا توانگر گرداند حضرة رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود وگفت نیکو کردی
یا ابی نزدیک روز کاری بر آمد کر آن مرد توانگر گشت واضعاف ابخه ابی بروی داشت بوی داد وبیرکت آن تصدق مرد وتوانگر
گشتند امام قشیری رض فرموده کر حکم خدای در حق مفلسان دنیا چنین است کر توانگران بر ایشان رحم کنند کان بیش بود کر خود
بر مفلسان عجتی کر از سودای اغنیا منقطع وبصدق افتقار بجناب کبریا او متوجه باشند رحمت نکند ایشان آنست کر بیچارگان مفلس را
از نظر عنایت فرو نگذارد وحاجات ایشان بکمال کرم وبذل توانی برآرد بیت خدایا گدای بی نوایی کسانیم ز نعمت خیر وطاعت
مفلسانیم ولی دانیم کر مفلس نوازی مهم ما بی نیکویی بسازی دوم امتناع از آن وبعد از امتناع بتصدق تهدید پیکند آنرا کر بمال
مائل واز مآل معرض باشند یا هم در باب معاملهٔ ربوا کر ارباب آن اصحاب ثروت وجلالت بودند وبمزید زجر وعید احتراز
داشتند میفرماید وَاتَّقُوا يَوْمًا بترسید از عذاب روزی کر همهٔ شما تُرْجَعُونَ فِيهِ باز گردانیده شوید وبعنی فعل معلوم
کر باز گردانند در آن روز إِلَى اللَّهِ بحساب خدای یا جزائی کر مقرر کرده از ثواب وعقاب مناسب اعمال شما ثُمَّ تُوَفَّىٰ پس تمام
داده شود كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی را مَّا كَسَبَتْ جزاء انچر کرده باشد از نیک وبد وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ وایشان بعنی باز گردیدگان بمن ستم
کرده نشوند بعنی از جزاء عمل کیی کم نکنند وکیرا بگناه ناکرده عقوبت ننمایند اکثر مفسران بر آنند کر آخر آیتی کر از آسمان نازل شد آیت
حضرة رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتلقین جبریل ع فرمود کر وضع کنید این آیت را بر راس دویست وهشتاد آیت از سورهٔ بقره وآنحضرة صلعم
بعد از نزول آیت هفت روز یا بیست ویک روز یا هشتاد ویک روز بزیست ودمیاطی از ابن عباس رض آورده کر این آیت بسه ساعت
قبل از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد وفرمود کر این را میان آیهٔ ربوا ودین بنهید وگفته اند آیت آخرین لفظ جلاله کر
رسول بود ونزد بعضی یستفتونک وبقول جمعی الیوم اکملت لکم دینکم ودر بحر الحقایق وبعضی از تفاسیر متصل آخر نازل من القرآن
فرموده اند بر این وجه کر چون آیة انک میت وانهم میتون فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشارة ومال متبرکه
وبمژده خلاصی از قید الدنیا بمن المؤمن وجنة الکافر متبهج شده فرمود کر لیتنی اعلم متی یکون ذلک کاشکی دانمی کر این صورة کی وقوع خواهد
یافت ودر هر زمان منتهای روح بلند پرواز من بتلاقی قرب خواهد شتافت بیت ای خوش آن روز کز این منزل ویران بروم
راحت جان رسد وجانب جانان بروم بعد از فرمیتی سورهٔ نصر فرود آمد وامر شد کر فسبح بحمد ربک آنحضرة پس از آن میان تکبیر را
وقرات میفرمودند کر سبحان الله بحمده استغفر الله واتوب الیه جمعی سوال کردند کر یا رسول الله بدین تسبیح قبل از این اشتغال
نمیفرمودید گفت آری یعتب الی خیر سفر آخرة شنیده ام ومژدگانی نجاة از دنیاء فانی استماع نموده بیت نامه رسید از آن جهان
بهر مراجعت برم عزم رجوع میکنم رخت بجرخ میبرم پس گریست گریستنی سخت پرسیدند کر ای سید از تو مرگ میگریزد
باوجود انکر لیغفرلک الله بر نام شما مسطور است فرمود فاین مولی المطلع فاین ضیق القبر کجاست هول جان دادن وامانت

روح را باز فرستادن نزدیکی خانهٔ قبر و تاریکی حفرهٔ لحد در پیش است نزاع فزع رستخیز و شدت قیام از بود دلها کتاب و جمع ما دیش
بیت بیمی منازل دو رود راز در پیش است ز پیشگاه عدم تا بعرصگاه نشور بعد از یکسال دیگر آیهٔ لقد جاءکم رسول شرف نزول
ارزانی داشت و بعد از شش ماه در راه مکه عرفه حجة الوداع نموده بودند آیهٔ یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة نازل گشت و در روز
عرفه آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد پس آیهٔ ربوا فرود آمد و آیهٔ آخرین این بود که واتقوا یوما ترجعون ابن عباس رض فرموده که ختم
کرد قرآن را بدین آیه و مراد و وصیت است بتقوی و وعید عظیمست مر اهل هوا و بدعت و غفلت را ای عزیز حق سبحانه ترغیب فرمود
در یاد کردن این روز جزا بترک ذکر او و طول امل بدید آید و طول امل مورث حرص باشد و حرص سبب بخل گردد و بخل محبت دنیا آرد
و محبت دنیا از عبادت باز دارد پس سزاوار تر چیزی که قرآن را بدان ختم کند ذکر یوم الجزاست تا درکات عقوبت را نصب العین
خاطر داشته ترک سنا می کند و درجات مثوبت را سهیل ضمیر گرداند مرکب اولی شوند و از اینجا گفته اند که این آیت متضمن لبرات
بجمیع اقسام تکالیف زیرا که میفرماید بپرهیز کردن و ترسیدن از قیامت یعنی از اهوال و شدایدی که در آن روز واقع خواهد بود
و انفکاک ازان خطرات ممکن نیست مگر بمجانبت معاصی و سیئات و مباشرت طاعات و مبادات در حقایق نجیبه آورده که حق سبحانه خلایق را
انگیزی کرد قرآنست در این آیت جمع کرده و وحی را بدو تمام ساخته پس صحبت بحر قرآن خاتم کتبست و جامع نفاوه هر از آنست
فرستاده اند و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خاتم پیغمبران است و مجمع انچه بهمه انبیا داده اند این آیت نیز خاتمهٔ آیات قرآنست و مشتمل
بر هر چه قرآن متکفل بیان آنست و فایدهٔ این که نسبت با انسان دارد مبدا است بدو معنی اول نجاة از درکات سفلی و آن صفت
کفر و شرک و جهل و معاصی و اخلاق ذمیمه و حجاب اوصاف و حجاب نفس دوم فوز بدرجات علی که هشتست معرفت و وجود
و علم و طاعات و اخلاق حمیده و جذبات حق و فنا از انانیت خود و بقاء هویت او و لفظ اتقوا شامل است انچه را از این معانی که
متعلق باشد بسعی انسانی چه حقیقت تقوی اجتنابست از انچه تراد و رکه اند از خدای و اتصاف در انچه ترا نزدیک گرداند به
و بین تقدیر خروج از درکات سفلی و عروج بدرجات علیا در تحت تقوی داخل باشد و هر طائفه را تقوی فراخور حال ایشانست
اما تقوی عوام بپرهیز آمدن از تکنای کفر بفضای دلکشای معرفت و از زندان شرک بستان توحید و از بوادی جهل بنوادی
علم و از مهاوی معصیت بمراقی طاعت و از درکات اخلاق مذمومه بدرجات اخلاق محموده سیر عوام اینجا منتهی گردد و نهایت
کسب و غایت جهد سالکان همین است و بعد از این تقوی خواص که مجذوبانند نمایدو جذبات الهیه بنهم سبقنا ایشان را از جذبات
اوصاف بشریت بدرجهٔ تجلی صفات حق رساند و در این مقام نیز سلوک ایشان منقضی گردد و عند رظل شجرهٔ سدرة المنتهی که جنة المأوی
نزدیک اوست از مواهب انی یغشی السدرة ما یغشی مستفیض شوند اما تقوی اخص الخواص جذبه ایست که همت ما تراع البصر
و ما طغی از سدرة المنتهی اوصاف بشریت بقاب قوسین که نهایت حجاب نفس و بدایت انوار قدس است رساند و اینجاست که من عرف نفسه
فقد عرف ربه ای درویش در این وقت یعنی اتقوا این باشد که بمقدار جهد و طاقت مجاهده کشد از برای روزی که شما را بجذبات
عنایت راه نماید و جناب حق شروع از او بود که و نفخت فیه رجوع بدو باشد که ترجعون فیه اول وجود نفخهٔ رجوع جذبه و در آن رجوع
مرتبتی توفیه اجور مکتسبات خود نمایند اولیا را وعده است و بشارة بلطف و احسان و اعدا را وعید و انذار است بقهر و خذلان
یکی را بر بیم میسوزد و با دیگری با امید میسازد امام قشیری رحمه الله فرموده که رجوع دو است یکی بوعد و آن فرا خواهد بود و هر
مرتبتی را دیگری بنقد و آن امروز است هر قلوب را که در هر تنفسی بحکم یقلبها کیف یشاء دل را با او کاریست و او را با دل بازاری
دل از آن اوست و او از آن دل سخن دل چه نسبت با آلوده آب و گل بیت گفتم عزیز دارد دلبر را بعشوه گفت آن منت دل تو فضولی چه کار بود

بعد از ذکر ربوا بیان مداینه میکند اگر در معاملات دری فرو بست دیگری میگشاید ربوا را منع کرد در سلم اجازه میفرماید
و آیتی که در این باب فرود آمده اطول آیات قرآنست و شرح و کشف احکام در وی ابسط و ابین واقع شده و از اینجا معلوم میگردد
که مراعات حقوق خلق واجبست و احتیاط در اموال که قوام مهام دارین بدوست لازم و لازب و این را آیه مداینه خوانند
صد و سی و اند کلمه است و مشتمل بر چهارده حکم کلی که از هر یک چندین حکم دیگر منشعب میگردد چنانچه بتفصیل بیاید یا ایها
الذین آمنوا ای جماعت گرویدگان اذا تداینتم چون معامله کنید با یکدیگر بدین بوامی یعنی عقدی بندید از عقود
شرعیه که بدل در آن دین باشد قید بدین برای آنست که تداین بمعنی تجازی و تعاطی می آید تا معلوم شود که مراد مطاعات
نه مجازات یا برای تاکید باشد یا جهت عموم یا هر دینی که بود اندک یا بسیار در تحت او داخل شود صاحب کشاف گوید برای
رجع ضمیر فاکتبوه که احسن است از فاکتبوا الدین یا بسبب آنکه باعث بر کتابت اوست یا آنکه ظاهر شود بدو تنویع دین باجل
و حال و بدانید که اینجا مقصود دینی است معین الی اجل مسمی تا وقتی نام برده و معلوم بتوقیت سنه و شهر نه زمان حصاد
و رجوع حاج و امثال آن که وقتی معین نیست و هرگاه که چنین معامله کنند فاکتبوه پس بنویسید آنرا در صحیفه مشتمل بر
وصف معامله و مبلغ حق و مقدار اجل تا وقت حاجت رجوع بدان کنید چه این صورت سبب استحکام معاملات و موجب
ایمنی از نسیان و انکار و لیکتب و باید که بنویسد آن وثیقه را بینکم در میان شما کاتب نویسنده بالعدل بداد و راستی یعنی
کم و زیاده نکند در مال و اجل و عالم بود بشرائط کتابت و آنچه نویسد متفق علیه باشد چه اگر خلافیات باشد توهم آن هست که چون
بقاضی رفع کنند و مخالف مذهب خود بیند ابطال کند و بدان جهت حقی ضایع گردد و دیگر از الفاظ محتمله که موجب نزاع است
احتراز نماید چه کتابت برای دفع نزاع و لجاج تعیین یافته و لا یأب و باید که سر باز نزند کاتب هیچ نویسنده تنکیر کاتب
بعد از نفی افاده عموم میکند و در این کتابت چهار قولست اول آنکه فرض کفایتست دوم آنکه فرض عین است بشرط فراغ کاتب
سوم آنکه فرض بوده و منسوخ گشته بقوله تعالی و لا یضار کاتب و لا شهید چهارم آنکه بر سبیل استحبابست یعنی اولی آن باشد
که ابا نکند نویسنده بعد از آنکه از او التماس کنند ان یکتب آنکه بنویسد وثیقه معامله را کما علمه الله همچنانچه بیاموزانید
او را خدای یعنی بدان نوع که امر شرع در آن وارد شده یا چنانچه الهام دادش بنوشتن و توفیق ارزانی فرمود تا از نعمت کتابت بهره
مند گشت و این فضلی بزرگست از حق سبحانه در باره وی پس باید که شکر این نعمت بگذارد و نفع آن از دیگران باز ندارد و احسن کما
احسن الله الیک ع با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد و بعد از آنکه از امتناع کتابت نهی فرمود دیگر باره جهت تاکید امر میکند و
میگوید فلیکتب پس باید که بنویسد و لیملل و باید که املا کند بر کاتب الذی علیه الحق آنکس که بر ویست دین و بزبان اقرار کند
بر خویشتن و لیتق الله و باید که بترسد املا کننده از خدای ربه که پروردگار اوست و لا یبخس و کم نکند در وقت اقرار منه
از آن حق شیئا چیزی را و گفته اند کاتب باید که از خدای بترسد و از حقوق کم نکند در کتابت فان کان پس اگر باشد الذی
علیه الحق آنکس که حق در ذمه اوست سفیها جاهل بی وقوف یعنی جاهل غیر رشید که در مال خود تبذیر میکند و از تضییع
آن نمی اندیشد یا مجنون که سخنان نامعلوم میگوید او ضعیفا یا عاجز باشد و ناتوان یعنی سخن نیکو ادا نتواند کرد چون کودک خرد
یا شیخ فانی او لا یستطیع یا آنکه مطلقا توانایی ندارد و نمیتواند ان یمل هو آنکه املا کند او که مدیونست جهت آنکه اخرس باشد
یا بواسطه مرض زبانش را لکنت پدید آید یا آنکه بدان لغت که متعارف قوم باشد دانا نباشد یا محبوس بود و غایب بر وجهی که
حضورش نزد کاتب میسر نشود فلیملل پس باید که املا آن حق کند ولیه ولی یکی از اینها که گذشت یعنی متولی امر او و آن

قیمت اگر مدیون صبی و مختل العقل باشد و وکیل و مترجم اگر غیر مستطیع بود و باید که این ولی اقرار کند از قبل وی بالعدل براستی و انصاف
یعنی زیاده و کم املا نکند و اقراری که مضر باشد بمدیون یا بداین از و صادر نشود و آنکه گفته اند ولیه یعنی ولی حق که داین است املا کند
بر کاتب چه او بحق خود از دیگران داناتر خواهد بود سخنی بعید است زیرا که اگر قول معتزله معتبر بودی حق سبحانه باستحکام امور معاملات
نفرمودی و حال آنکه امر الهی بوثاقت این مهم ناقد شده و بنای توثیق بر دو رکن نهاده یکی کتابت و دیگری اشهاد چه در احکام احکام معامله
مجرد کتابت کافی نیست لاجرم بعد از حکم بکتابت طریق اشهاد و استشهاد بیان میکند و میفرماید واستشهدوا و گواه خواهید بر معامله
خود شهیدین دو گواه ای عزیز در معاملات گواه گرفتن مستحب است اما در مناکحات از آن چاره نیست تا بزنا مشتبه نشود و نزد
مالک در نکاح اعلان شرطست نه اشهاد و امام ابو منصور رح در تعیین عدد دو که گواه معاملات کم از آن نشاید فرموده اند که
انسان مطبوع است بر سهو و غفلت و چون گواه یکی باشد امکان دارد که از آن معامله فراموش کند و حقی ضایع گردد پس دیگری با وی
ضم کردند تا هر یک مذکر صاحب خود باشند و حقوق بارباب استحقاق وصول یابد و هم ایشان گفته اند گواهی بقدر مراتب اشیا
یعنی فراخور حال او اگر امری عظیم است چون زنا چهار گواه باید و اگر کاری سهلست چون کاری سهل برای در آمد بموضعی یک گوا
شاید و آنچه میان اینها متوسطست چون معاملات و مناکحات گواه او دو کمتر در محل قبول نیاید و چون در این آیت اشهاد
بر مداینه است حق سبحانه فرمود که دو گواه گیرید من رجالکم از مردان شما یعنی اهل دین شما که بالغ باشند و آزاد خطاب یا ایها
الذین آمنوا دلالت دارد بر مؤمن و رجالکم دلیلست بر بالغ و بلفظ تداینتم استدلال توان کرد بر آزاد چه بنده مالک تداین
و تبایع نباشد فان لم یکونا پس اگر این دو گواه نباشند رجلین دو مرد یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد گواه شوند فرجل پس یک
مرد وامرأتان و دو زن گواهی دهند و شهادت زنان در بی مردان در بکارت و ولادت و عیوب نسا در مواضعی که مردان را بر آن
اطلاع نباشد حاصل نشود مسموعست و با مردان در حدود و قصاص مطلقا مسموع نیست و در غیر آن از حقوق خواه مالی و خواه
غیر مالی چون نکاح و طلاق و عتاق و وکالت و وصیت و امثال آن مقبولست بمذهب امام اعظم و نزد امام شافعی شهادت نسا
با رجال در اموال و توابع آن چون اجاره و کفارة و اعارة و مانند آن پذیرفته است و بس و بهر حال گواه باید که پسندیده باشند
چنانچه حق سبحانه فرموده گواه گیرید ممن ترضون من الشهداء از آنکسانی که پسندید و راضی باشید از گواهان یعنی عادل و ثقه
و امین باشند و گفته اند مرضی آنست که در بطن و فرج مطعون نباشد یا حسنات او بر سیئات غالب باشد یا از کبایر اجتناب
کند و بر صغایر اصرار ننماید و بعضی فقها کبایر آنرا گویند که بشرع بر آن حدی مقرر باشد در دنیا و بر نص قاطع وعیدی بر آن ثابت
بود در عقبی و اصح آنست که هر چه میان مسلمانان شنیع بود و در هتک حرمت دین و امانت شرع تصور توان کرد کبیره است
و شرائط رد و قبول شهادت در کتب فقهیه مذکور است پس بیان علت اعتبار عدد امرأتین میکند یعنی چون بجهت غلبه برودت
و رطوبت بر امزجه زنان صفت نسیان بر طبع ایشان غالبست پس دو زن برای آن باید ان تضل تا چون فراموش کند احدیهما
یکی از آن دو زن صورت معامله را که بر آن گواه بوده فتذکر پس یاد دهد احدیهما یکی از ایشان الاخری آن دیگری را
و بتذکیر این نسیان آن زایل گردد و اجتناب مرأتین بر نسیان ابعد است در عقل از صدور فراموشی از مرأة واحده و از اینجا معلوم
شد که اقامت دو زن در مقام یک مرد برای حفظ شهادتست و در غرایب آمده که تذکیر بمعنی مذکر گردانیدنست پس انضمام زنی با
شهادت گویا او را مذکر میگرداند یعنی این دو گواهی بجای شهادت یک مذکر میشود و صاحب کشاف این قول را از بدع
تفاسیر میگوید ولا یأب الشهداء و باید که سر باز نزنند گواهان و باز نایستند از شهادت اذا ما دعوا چون خوانده شوند

برای ادای آن و ابای شاهد سه نوع است یکی آنکه مطلق گواهی ندهد و دوم گواهی دهد اما تقصیر کند در ادای آن و
بر آن گواهی فایده مترتب نشود سوم آنکه نفس خود را از معاصی باز ندارد و بدان سبب مردود الشهاده شده حق مدعی باطل
گردد و گفته اند منع ابا در تحمل شهادتست قتاده گوید کسی در میان قبیله بزرگ طواف کردی و اهل آنرا بتحمل شهادت خواندی
و یک تن از ایشان اجابت آن دعوت ننمودی حق تعالی این آیه فرستاد که باید که سر باز نزنند از قبول شهادت و آنکه ایشانرا شهدا
خوانده باعتبار ما یؤول است و چون مبنای کار معاملات بر کتابت و شهادت نهاد و هر دو را ذکر کرد دیگر باره در باره هر یک مبالغه
میفرماید اول کتابت را میگوید وَلَا تَسْأَمُوا و ملول مشوید و تنگدل مگردید أَنْ تَكْتُبُوهُ از آنکه بنویسید حق را صَغِيرًا در حالتی که خرد
باشد آن حق أَوْ كَبِيرًا یا بزرگ یعنی کاهلی مورزید که آن صفت منافقانست و در کتابت حقوق اندک و بسیار آنرا بنویسید إِلَىٰ
أَجَلِهِ تا مدت او که مقرر شده باقرار مدیون ذَٰلِكُمْ این کتابت أَقْسَطُ راست تر است عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدای وَأَقْوَمُ و صواب
لِلشَّهَادَةِ مر گواهی دادن را چه کتابت مذکر شهود است و اگر شاهد تکیه بر حفظ کند امکان طریان تغییر هست بر آن بر نسیان و
اگر بنا بر نوشته خود نهد معتمد علیه است چون ایمن باشد از آنکه تقلید خط او نتوان کرد وَأَدْنَىٰ و نزدیکتر است کتابت أَلَّا
تَرْتَابُوا آنرا که بشک نشوید در مقدار حق و اجل و تعیین شهود چون رجوع بکتاب نمایند إِلَّا أَنْ مگر آنکه تَكُونَ باشد معامله
تِجَارَةً حَاضِرَةً بازرگانی حاضر تُدِيرُونَهَا که میگردانید آنرا بَيْنَكُمْ میان یکدیگر یعنی معامله دست بدست و نقد بنقد فَلَيْسَ
عَلَيْكُمْ پس نیست بر شما جُنَاحٌ گناهی أَلَّا تَكْتُبُوهَا آنکه ننویسید آنرا امر بکتابت در مداینات است که اجل معلوم گردد و بمرور زمان
مقادیر حقوق فراموش نشود در معاملات نقد احتیاج بکتابت نیست و چندان فایده در آن تصور توان کرد و اگر چه کتابت
نکنند اما گواه باید گرفت که مؤنت آن کمتر است و احتیاط آن بصواب نزدیکتر چنانچه فرمود وَأَشْهِدُوا و گواه گیرید إِذَا تَبَايَعْتُمْ
چون خرید و فروخت کنید بنقد و گویند این حکم را عمومی هست در همه مبایعات و این صورة احوط است و گفته اند حکم این آیه
منسوخ است بدان قول که فان امن بعضکم بعضا الایة وَلَا يُضَارَّ و باید که رنج رسانیده نشود كَاتِبٌ نویسنده یعنی باکراه
و اجبار او را کتابت نفرمایند و چون بمهمی مشغول باشد تکلیف نوشتن ننماید وَلَا شَهِيدٌ و نه گواه را نیز ضرر رسانند بر گواه شدن
چون مجال تحمل شهادت نداشته باشد و این معنی که گفته شد بر تقدیریست یضار فعل مجهول باشد پس اعتبار کنید منطوقش آنست
که باید کاتب نرنجاند کس را و وثیقه نویسد و غیر آنچه بر او املا کنند بقید کتابت در نیاورد و گواه نیز از راستی سر نپیچد و گواهی
نپوشد و در وقت خوف از فوات حقوق گواهی ادا نماید وَإِنْ تَفْعَلُوا و اگر بکنید ای معاملان و نویسنده و گواه را رنج رسانید
یا اگر چنین که گفتم از شما صادر نشود ای کاتب و شهید و مردم را در ترک کتابت و کتمان شهادت برنجانید فَإِنَّهُ پس بدرستی
که آن رنجانیدن فُسُوقٌ بِكُمْ نافرمانی باشد لاحق شما و بیرون رفتن از راستی محققان گفته اند نسبت فسوق بمحرف کتابت
و کاتم شهادت که موجب ابطال و تضییع حقوق میشوند اولیست از آنکه بمبرم کتاب و شهدا وَاتَّقُوا اللَّهَ و همه شما بترسید
از عذاب خدای و فرمان او را خلاف مکنید وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ و می آموزد خدای مر شما را مصالح دین و دنیای شما وَاللَّهُ و خدای
بِكُلِّ شَيْءٍ بهمه چیزها از صلاح حال بندگان عَلِيمٌ داناست اینک در این آیه کیفیت معاملات با ایشان در آموخت و راه احتیاط و
طریق ارتباط بدیشان نمود و دبیران راست قلم و گواهان عدول را بر اثبات حقوق گماشت تا شوائب خصومت و دواعی منازعت
از میان عباد منقطع گردد و مبانی الفت و داد و معاد مراقبت و اعتقاد مشید و ممهد بماند صاحب بحر الحقایق گوید مضمون
این آیه اهل بصارة را بسه حالت اشاره میکند یکی حالت بندگان با یکدیگر که آن احتراز است از مخالفت و توسل بحسن مرافقت

دوم حالت بندگان با حق سبحانه و آن چنانست که برعایت دقایق امور دنیویه فانیه راه برند با مور اخرویه باقیه در وقت کتابت مبایعات
از مبایعت میثاقی که ان الله اشتری من المؤمنین الآیة و کتابت آن و سپردن بحجر الاسود یاد آورند و در زمان اشهاد عدول بر خرید و
فروخت دنیی اشهاد ملائکه را بر بیع و شری عهد الست فراموش نکنند سوم حال حق سبحانه با بندگان که آن اظهار آثار لطف و غایت عنایت
در حق ایشان که طریقه چگونگی معاملات بدیشان تعلیم میدهد تا حقد و خصومت که سبب تنغیص عیش است در میان نماند
و زندگانی بی تفرقه دل و پریشانی میسر شود بیت چون دل ز غبارها شود صاف روشن گردد طریق انصاف وَإِنْ كُنْتُمْ و اگر
باشید شما عَلَىٰ سَفَرٍ در سفری این علی بمعنی فی است وَلَمْ تَجِدُوا و نیابید كَاتِبًا نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد
و ادوات کتابت یافت نشود فَرِهَانٌ پس وثیقه باشد گروها مَقْبُوضَةٌ ستده شده که آن ابلغ است در احتیاط از کتابت و اشهاد
و اغلب ائمه رحمهم الله از این لفظ استدلال کرده اند بر آنکه رهن بی قبض درست نباشد و نزد مالک رح ارتهان بایجاب و قبول
دون قبض صحیح است ایعزیز ظاهر آیة اقتضاء آن میکند که رهن در سفر شاید بوقت عدم کاتب و مجاهد برین رفته اما عامه
فقها متفق اند بر آنکه ارتهان بهمه حال می شاید در سفر و حضر با وجود و عدم کاتب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه
با وجود کتاب زرع خود را نزدیک ابو شحم یهودی گرو نهاد فَإِنْ أَمِنَ پس اگر امین دارد بَعْضُكُمْ بَعْضًا برخی از شما یعنی نترسد
از خیانت و جحود او و بسبب امانتی که مدیون را نزدیک داین ثابت باشد او را وام دهد و توفیق بکتابت و شهود و رهن نکند
فَلْيُؤَدِّ پس باید که ادا کند الَّذِي اؤْتُمِنَ آنکس که امین داشته شده است یعنی مدیون أَمَانَتَهُ وام او را و انکار حق نکند وام را
امانت گفتن حث است بر ادای آن و خیانت نه اندیشیدن در آن و فی نفس الامر طریق مروت و روش انسانیت مقتضی آنست
که چون داین با کسی بر این وجه معامله کند که او را معتمد علیه شناخته بهیچ وثیقه از استکتاب و استشهاد و ارتهان مطالبه
ننماید او نیز وجه قرضی او را بی قصور و کسور و تشویش و تنغیص بدو رساند تا احسان را باحسان مقابله کرده باشد و از عهده حق
گذاری بیرون آمده ع فرو مگذار اگر مردی نکویی با نکوکاران و گویند این سخن در باب امانت یعنی چون کسی کسی را امین
ساخته چیزی بوی امانت دهد باید که آن مؤتمن بی خیانت بصاحبش باز رساند جمعی بر آنند که ضمیر امانته عاید بالذی است
امانت را نسبت بمؤتمن میدهد از روی حفظ یعنی باید که در محافظت آنچنان باشد که گویی از آن اوست و بوقت طلب باز
رساند وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و باید که بترسد از خدای که آن پروردگار اوست و حق را منکر نشود یا در امانت خیانت نکند لا ایمان
لمن لا امانة له بیت سر ز گریبان دیانت بر آر دست ز دامان امانت مدار در تو اگر میل امانت بود از شرر دوزخ امانت
بود و چون کتمان شهادت نوعی از خیانت است در عقب امر بادای امانت نهی میکند از پوشیدن شهادت و میگوید وَلَا
تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ و مپوشید گواهی دادن را که پوشیدن آن نوعی از کبائر است در خبر آمده است که پوشنده شهادت مشابه است
بگواه دروغ و گواهی دروغ برابر است با شرک چه خدای از هر دو اجتناب فرموده و این دو کبیره را در آیتی سلک انتظام داده حیث
قال فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور عایشه صدیقه را رض از کتمان شهادت پرسیدند فرمود الصامت
عن الحق کالمتکلم بالباطل از سخن حق خاموش بودن و بسخن باطل تکلم نمودن یک حکم دارد بیت گر از راستی لب ببندد کسی
بتر باشد از قول باطل نسی وَمَنْ يَكْتُمْهَا و هر که بپوشد گواهی را فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ پس بتحقیق که بزه مند و گناه کار است دل
او ایعزیز اگر کسی گوید که چون زبان ادای شهادت نمیکند اسناد اثم بدو مناسبتر است که بدل جواب گفته اند که دل اضمار شهادت
میکند و زبان را اظهار اجازت آن نمیدهد پس بحقیقت معترف این خطبه او باشد نه زبان که ترجمان اوست و دیگر آنکه اسناد

هر فعل بجارحه که آلت صدور آنست ابلغ و اکبر باشد چنانچه رأیته بعینی و سمعته باذنی و اینجا چون کاتم قلبست اثم نیز او خواهد بود محققان
گفته اند کاتم شهادت بهمگی خود آثم است اما اثم را بدل وی اضافه کرد زیرا که دل اصلیست که سایر اعضا بدان متقوم اند پس افعال آن
بمثابه اصول باشد و افعال جوارح شعب و اغصان منشعبه از آن و بر این تقدیر گنه کاری او گنه کاری همه اعضا بود چنانچه در حدیث آمده
اذا صلحت صلح بها سایر الجسد دیگر آنکه دل رئیس اعضا و اصل بنیه است چنانچه مذکور شد پس اسناد اثم بدو این فایده میدهد که گناه
در نفس کاتم شهادت بمثابه متمکن شده که شریفترین محلی را که دلست فرو گرفته یا چنین گوییم که اعلامست بآنکه کتمان شهادت از
کبایر متعلقه بعنایات چون کفر و نفاق و امثال آن یا آنکه آثام متعلقه باعطاء ظاهره سهل و احقست و زودتر زایل گردد اما جرایم
قلبیه اشد و اغلظ باشد و در رسوخ مشابه ذاتیات افتد پس معلوم شد که در اضافه اثم بقلب تنبیهی تمامست بر وعیدی عظیم مر کاتم
شهادت را در وسط فرموده که حق سبحانه بر کتمان شهادت نوعی از وعید فرموده که سایر کبایر را نیست و آن اثم قلبست و اثم او موجب
مسخ اوست و مسخ او موجب در آمدن نفاق در او بنفاق او را استحقاق قلب و ختم پدید آید و بدان آینه دل را تیرگی پدید آید
شعر ومن کتم الشهادة لیس یخلو خشاه من اسارير النفاق والله و خدای تعالی بما تعملون علیم بدانچه میکنید از اظهار شهادات و
کتمان آن داناست و اسرار و افعال ایشان بر او مخفی نه زیرا که همه از آن اویند لله مر خدایراست ما فی السموات آنچه در آسمانهاست
از ستاره و فرشته یا او راست عوالم روحانیه که اسناد غیوب و بواطن صفاتند وما فی الارض و آنچه در زمینهاست از موالید
ثلثه یا عوالم اجسام که ظواهر اسما و مظاهر افعالند وان تبدوا و اگر آشکارا کنید ما فی انفسکم آنچه در دلهای شماست او تخفوه یا پنهان سازید
آنرا یحاسبکم شمار کند شما را به الله بدان چیز خدای تعالی یا خبر کند از آن تا دانید که دانا سرایر و آگاه ضمایر اوست آورده اند که حق تعالی
روز قیامت اعمال بنده را بر او احصا کند از گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشه بدل فیغفر پس بیامرزد بعد از آن لمن یشاء
مر آنکس را که خواهد بفضل ویعذب و عذاب کند من یشاء هر کرا خواهد بعدل والله و خدای علی کل شیء بر همه چیز از غفران
و تعذیب قدیر تواناست بعضی از مفسران بر آنند که این آیه منسوخ است بقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عنقریب
مذکور خواهد شد و جمعی گویند محکمست زیرا که قول اصح نزد ارباب اصول رح آنست که نسخ بر احکام معترض شود نه بر اخبار و این آیه
خبر پس منسوخ نشود بلی ورود آیه لا یکلف الله بعد از این آنست که مواخذه در خطره نخواهد بود زیرا که در وسع نیست و باز این طایفه را
که باحکام آیه قایلند دو قولست عموم و خصوص برخی خاص دارند و خصوصیتش را راجع باقامت شهادت و کتمان آن دانند مقاتل گوید
مخصوص است بقصه موالات کفار که گروهی مؤمنان بمودة ایشان امید میداشتند و پنهان از سایر اهل ایمان تخم محبت مشرکان
در زمین دل میکاشتند حق تعالی فرمود که اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی مشرکان یا پنهان سازید از پیغمبر و باقی مؤمنان
بر من پوشیده نیست و گفته اند مراد اظهار اسلامست و اضمار نفاق و جمعی دیگر حکم آیه را عام دارند در جمیع معاصی و گویند خدای بر آن
حساب خواهد کرد در زاد المسیر آورده اینجا محاسبه آنست که اطلاع دهد خدای تعالی بنده خود را روز قیامت بر آنچه در نفس خود
پنهان داشته باشد و خواسته که در عمل آرد تا داند که هیچ چیز بر حق سبحانه پوشیده نبوده لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء بیت پنهان خلایق ز تو پوشیده نماند بر علم قدیم تو پدیدست نهانها محققان گفته اند در این آیه بیان محاسبه
چیزیست که در خاطر خطور کند نه ذکر معاقبت بر آن چه صحیح آنست که هر چه در تحت قدرت بنده داخل نباشد مثل خطرات و احادیث
نفس او را بر آن مواخذه نخواهد بود و آنچه مقدور اوست بکسب دل چون عزمات و اعتقادات بدان مواخذ خواهد شد زیرا که عزم
کفرست امام شمس الائمه حلوانی رح در احکام القرآن فرموده که بخطره نگیرند اما بعزم مواخذه کنند و غفران و تعذیب در مشیت

عتابی آورده که مواخذه بعزم کبایر باشد اما عقوبت عزم نه عقوبت فعل و غالب آنست که آن عقوبت در دنیا باشد چنانچه ضحاک از عایشه
رض نقل میکند که هر چه نفس حدیث کند بر آن از بدیها خدای حساب میکند بر آن بنده را در دنیا بورود بلا و اندوه بر او در آخرت نه
بر آن حساب کند و نه بر آن عقوبت نماید و در تفسیر کبیر گوید عایشه رض معنی این آیه از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده
و جواب بر این وجه شنیده ای عزیز بعضی آیات دلالت بر مواخذه خواطر هست چنانچه یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و دیگر کل ذلک کان
عنه مسئولا و بر عفو آن احادیث وارد شده چنانچه غفر لامتی ما حدثت به انفسها و دیگر فرموده که هر که قصد حسنه کند و بعمل
در نیاورد او را حسنه نویسند و اگر عزم سیئه نماید و ترک کند بر او ننویسند و در روایتی دیگر هست که آنرا در دیوان عمل او یک حسنه
ثبت کنند و تلفیق میان مواخذه و عفو بی تحقیق خواطر صورت نه بندد و در این باب یکی از اکابر فرموده که دل بر مثال آینه است
که آنرا در موضعی که ممر اصناف مختلفه باشد نصب کنند و هر لحظه صورتی بعد از صورتی در آن نموده شود پس در مرآت هر نفس از حواس
ظاهره و باطنه صورتی روی مینماید و دل بسبب آن از حالی بحالی میگردد و در آن اثری از آن صور پدید می آید و آن صور منعکسه
در قلب را خواطر گویند پس خاطر چیزیست که بر دل ظاهر عارض شود بطریق تجدد یا بر سبیل تذکر و او را حرکت دهد برغبت در آن یا
بنفرت از آن انچه بتجدد سانح شود حدیث نفس گویند و انچه بتذکر باشد میل طبع و بعد از خطور آن متامل شود در کردن
و ناکردن و این را رای خوانند پس اگر بر وقوع جازم گردد همت و نیت بدفع صوارف و منع معارف منبعث گردند و این عزم و قصد
باشد پس بنده را در اول و ثانی که حدیث نفس و میل طبع است مواخذه نباشد زیرا که در تحت اختیار نیستند اما ثالث که رای است بباید
دید مؤدی بآن تقصیر است در خیرات یا رغبت بسیئات بدان مؤخذ است و الا فلا اما چهارم که عزم است جزما بر آن مواخذ خواهد
بود مگر آنکه از خوف خدای بفعل نیارد و بدان قصد نادم گردد و در این محل هر آینه بر او حسنه نویسند جهت جهاد او با نفس امام قشیری
رح فرموده که در این آیه تنبیه میکند سالکان را تا صیانت دل نمایند از هجوم خواطر متفرقه چه بنای کار بر نفی خواطر است و شرح آن
در محلش جلوه تقدیر خواهد نمود اینجا بیک رباعی از مختارنامه اختصار میرود بیت بی فکر دلی که هست خرم دارش نقد دو
جهان جمله مسلم دارش در هر که نماند هیچ اندیشه در او دریای حقیقتست محکم دارش محمد حکیم قدس سره فرموده که اگر آشکارا کنید از
اعمال ظاهره یا پنهان دارید از احوال باطنه محاسبه خواهد بود عابد را بر افعال و عارف را بر احوال و در بحر الحقایق گوید اگر ایذا کنید
صفات سبعیه و بهیمیه و اخلاق ذمیمه شیطانیه را بمعاملات نفسانی فعلا و قولا یا اخفا کنید بر نفی آن و ترک عمل بدان هر آینه
حق سبحانه شما را محاسبه خواهد کرد و خواهد آمرزید بر نفی و ترک و عذاب خواهد کرد بر قصد و فعل یا اگر اظهار کنید انچه در انفس شما
مودع است از انوار اخلاق روحانی باعمال شریعت در ظاهر و باحوال حقیقت در باطن یا اخفا نمایید آن انوار را باظهار انچه در نفوس شماست
از ظلمات اوصاف نفسانی بمخالفات شریعت در صورت و بموافقات طریقت در معنی شما را حساب خواهند کرد بطهارت نفس که
از اشعه انوار اخلاق روح مستفیض گردد یا بتلوث روح که بظلمات نفس و اوصاف زدیده او میل نماید و غفران تنویر نفس مطهر است
بانوار قرب و تعذیب حبس نفس مدنس در درکات بعد و در لطایف قشیریه ابدا را راجع بدعاوی میدارد و اخفا را بمطالب یا بعبادت
و ارادت یا بحرکات و سکنات و خطرات و فکرات و میفرماید که حقیقت آیه اشارتست باستدامت مراقبت و استصحاب محاسبت و
ضایع ناکردن اوقات و خلو دل از عوارض آفات و انفاس خود را پاس داشتن و خیالات پراکنده را فرو گذاشتن و هم از انفاس نفیسه
شیخ فریدالدین عطار است قدس سره بیت بگذر ز خیال آن و این کار اینست بگشا نظر جمال بین کار اینست چون جیم جمال یافت در جان
تو جای در میم مراقبت نشین کار اینست ای عزیز در کلمه یحاسبکم تنبیهی عظیم است آنرا که در دل روشنایی و در سر آشنایی دارد یعنی

چون آینهٔ ضمیر سالک از صورة این معنی عکس پذیر شود که فردا هر خطرهٔ و عزمهٔ را حساب خواهد بود هر آینه امروز حساب خود
پیش گیرد و حرکات و سکنات و کردار و گفتار خود را محافظت کند حاسبوا قبل ان تحاسبوا و دیگر امیدواری تمامست مر عاصیان را
و مفلسان را زیرا که بنای محاسبهٔ کریم بر ملاطفت است روزی اعرابی از حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که فردا حساب من
که خواهد کرد آنحضرة فرمود که متولی شمار بندگان خدای تعالی خواهد بود و کفی بنا حاسبین اعرابی بازگشت بشادی و بهجت و میگفت
اذا فزت این هنگام من رستم و بنجاة ابد پیوستم که حساب ابد با کریم افتاد والکریم اذا قدر غفر بیت چون بحساب کرم افتاد کار
خاطر از آسیب غم آسوده دار دیگر بشارة عارفانست که سر و کار ایشان با مطلوب ایشانست قدر این کلمه شبلی میدانست که میگفت
بار خدایا چه باشد که گناه همه عالمیان بر گردن شبلی نهی تا فردا در حساب گاه یک یک گناه را بر من میشماری و من قبول میکنم با تو
میگویم و از تو میشنوم بیت خواهم که ز سر تا بقدم گوش شوم تا تو سخنان گویی و من میشنوم و چون در این سوره ذکر ایمان و ایقان
و بعث و حشر و نشر و بهشت و دوزخ و صلوة و زکوة و صیام و حج و جهاد و صبر و تقوی و وصیت و قصاص و نکاح و طلاق و عدت و
رضاع و نفقه و ثمن و خلع و ایلا و نذر و صدقات و ربوا و بیع و رهن و امانت و قصص انبیا و معجزات ایشان و حکایات دشمنان
و امثال آن گذشت و حضرة پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و مؤمنان همه باور کردند حق سبحانه سوره را بر تصدیق ایشان ختم میکند
و بر سید انبیا و امت باوفاء او ثنا میگوید که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون و بعضی وجه نظم بر این وجه بیان کرده اند
که حق را بیان ربوبیت ثابتست و حضرة پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم کمال عبودیت حاصل کما قال تعالی و انه لما قام عبد الله پس چون
در آیت متقدم ذکر مالکیت و علم قدرت که دلیل کمال ربوبیتست گذشت در این آیت دیگر از کمال عبودیت حضرة رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
خبر میدهد و میفرماید آمَنَ الرَّسُولُ گروید و اعتقاد کرد رسول علیه افضل الصلوات بِمَا أُنْزِلَ بدانچیز که فرو فرستاده شده است
إِلَيْهِ بسوی او مِنْ رَبِّهِ از نزد پروردگار او که آن آیات قرآنست و احکام دین و حقوق شرع در تیسیر آورده که پیغمبر ما علیه
صلوات الرحمن قبل از بعثت مؤمن بوده بخدای و بوحدانیة او و اینجا مراد ایمانست بقرآن چه پیش از نزول آن بر او نبوده که ایمان
بدو داشته باشد ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی ایمان بکتاب و بعد از ایمان رسول ذکر ایمان امت اجابت میکند
که وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی باور دارندگان از امت او نیز بدان منزل بزبان اقرار آوردند و بدل تصدیق کردند اما ایمان رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بتحمل و تبلیغ بود و ایمان مؤمنان باقرار و تصدیق ایمان وی از روی وصال و ایمان دیگران از روی استدلال
او بیواسطه جمال ایمان دیده و اینان بوسائط احکام و معارف او برتبهٔ ایمان رسیده ایمان اینان بحجت و برهان ایمان آنحضرة
بمشاهده و عیان ایمان امت بحکم و بمتابعت ایمان پیغمبر بحق و حقیقت پس باری دیگر جهت تکریر مؤمنان جمع کرد میان پیغمبر و
ایشان و فرمود كُلٌّ یعنی همه ایشان از نبی و متابعان آمَنَ گرویده اند بِاللَّهِ بخدای یعنی بوجود ازلی ابدی و اسماء حسنی
و صفات جلال و افعال مشیت و احکام کاملهٔ او وَمَلَائِكَتِهِ و بفرشتگان وی که مقربان حضرة کبریا اند نه بنات وی و رسل اند
از حق سبحانه با انبیا و سبب وصول وحی اند برسل و بر هر نفسی از نفوس بشری از ایشان نگاهبانی هست وَكُتُبِهِ و بکتابهای منزله
وی که همه حق است و سخن اوست غیر مخلوق و اگر کتابه خوانند مراد جنس باشد یا قرآن و ایمان بقرآن ایمانست بجمیع کتب وَرُسُلِهِ
و بفرستادگان وی که همه معصوم و پاکند و برگزیده و وحی گزارنده و خواننده براه حق و این چهار مرتبه از ظهور ایمانست ایعزیز
تا ثابت نشود که عالم را صانعی هست که عالم باشد بهمه معلومات و قادر باشد بر جمیع مقدورات صدق انبیا معلوم نگردد
پس اصل شناخت الله است بدین سبب او را در ذکر تقدیم فرمود و چون معرفات حق سبحانه و اسما و صفات او بتعریف انبیا

وانبیا را از وحی چاره نیست و سبب ایصال وحی بدیشان ملئکه اند پس ملئکه که موصل وحی اند در مرتبهٔ دوم یاد کرد و کتاب را که عبارة
از وحی منزلست در رتبهٔ سوم و انبیا را که مهابط انوار وحی اند در درجهٔ چهارم در ترتیب این مراتب اربعه غوامض اسرار و بدایع حکم
بسیار است و خردمند باهوش را این قدر کفایت باشد ع تو غافلی و اشارة پسنده خواهد بود و چون یهود و نصاری ببعضی از رسل
ایمان ندارند و انجا مؤمنان بهمه ایمان می آورند تاکید ایمان ایشان را میگوید لا نفرق اینجا محذوفی مقدر است یعنی میگویند این
گروه که ما جدا نمیکنیم در ایمان بین احد میان هیچ یک من رسله از فرستادگان خدای بلکه بهمه گرویده ایم زیرا که ادلهٔ قایمه بر صحت
دعوی نبوة ظهور معجزاتست و میان انبیا در صحت این دعوی و اظهار براهین بر آن هیچ فرقی نیست بلکه همه در آن مشارکند و مشارکت
در دلیل موجب مشارکتست در مدلول پس ما بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی حسد و بغض و حقد و ستم و با وجود
مساوات دلیل سنگ تفرقه در میان انداخته جمعی انبیا را از دایرهٔ تصدیق بدیشان خارج ساخته اند علما گفته اند احد چون در سیاق
نفی واقع شود فایدهٔ جمعیة بخشد قال تعالی فما منکم من احد عنه حاجزین و دخول بین بر او بجهة معنی جمعیت است ای درویش تقدیر
کلام این باشد لا نفرق بین جمیع رسله و جمعی احد را بر معنی خود دارند و گویند تقدیر اینست که لا نفرق بین احد من الرسل و بین غیره
منهم فی النبوة چه در وجه اول توهم آن هست که میان کل رسل فرق نکنند بلکه میان بعض کنند وقالوا و گفتند مؤمنان سمعنا
شنیدیم قول خدای را بسمع قبول واطعنا و فرمان بردیم امر او را برغبت و اختیار پس بعد از ایمان و قبول حکم الهی آینهٔ دل ایشان
بشعشعهٔ انوار جمال روشن شده روی از مکونات برتافتند و بطریق التفات از حضیض غیبیه بذروهٔ خطاب بر آمده گفتند
غفرانک میطلبیم آمرزش ترا اضافت آمرزش بحق اشارتست بانکه کمال این صفت او راست چنانچه در این معنی خود را بچند وجه
در قرآن یاد کرده غافر الذنب و ربک الغفور و انی لغفار یغفر الله لکم و استغفروا ربکم فغفر له و مانند این بسیار است پس مؤمنان
بزبان نیاز میگویند الهی آمرزش صفت خاصهٔ تست و غیر ترا این وصف نسزد و مغفرة جز برای گناهکاران نیست پس بیامرز که از آمرزش
ترا زیان نیست بیت اگر خواهی بما خط در کشیدن ز فرمانت که یارد سر کشیدن وگر گردی ز مشت خاک خشنود ترا نبود زیان
ما را بود سود ربنا و در این کلمه نیز اشارتی بانکه تو پروردگار مایی ما را بپروردی پیش از انکه بتوحید ترا یاد کنیم پس از کرم کی
سزد که ما را از نظر تربیت بیفکنی و حال انکه عمری شد که لاف توحید تو میزنیم یا انکه ما را باول تربیت کردی بآخر نیز توقع اتمام آن
میداریم ع وما الانعام الا بالتمام و چون ذکر تربیت دلالت بر مبدا حال آدمی دارد و بدان مقر شدند بعد از آن بمعاد نیز اعتراف
نموده گفتند والیک و بسوی جزا و لقاء تست المصیر بازگشت همه خلقان در قیامت و گفته مرجع همه تویی بحصول توفیق در دنیا
و وصول بثواب در عقبی تا چنانچه مبدا همه از تست معاد همه نیز بر تست بیت مبدا جملگی بتست درست بازگشت همه بجانب
تست ای عزیز آدمی را مبدایست و وسطی و معادی و قرآن مشتمل بر علوم این سه مرتبه است و در این آیه که گذشت اشارتی بدان
مراتب ثلث باز توان یافت آمن الرسول تا اینجا که بین احد من رسله بیان علم مبداست وقالوا سمعنا واطعنا ذکر علم وسط و آن معرفت
احوالیست که انسان را بدان عامل باید بود در مدت حیوة و مجموع آن در سمع و طاعت اندراج دارد والیک المصیر خلاصهٔ علم معاد
ومن الله الهدایة والارشاد و بباید دانست که در نزول این آیه و انچه تالی اوست اختلاف کرده اند قول بعضی آنست که بمدینه
فرود آمد و سبب نزول آنست که چون آیه وان تبدوا ما فی انفسکم نازل شد صحابهٔ کرام و بزرگان دین از تامل در مضمون آن متالم
و اندوهگین گشتند و صدیق و فاروق و معاذ جبل با قومی از انصار رح نزد سید اخیار صلوات الله علیه آمده بموقف عرض
رسانیدند که یا رسول الله کلفنا من العلم ما لا نطیق بما را تکلیف کاری کردند که طاقت کشیدن بار آن نداریم بلکه خبری بما

فرستادند

فرستادند که طاقت استماع آن نمی آریم یا سید الرسل عنان دلها در قبضهٔ اقتدار و زمام خواطر در کف اختیار ما نیست و احیانا
اندیشهٔ معاصی در دل می آید و خیالات مناهی در خاطر خطور مینماید و ما آنرا مکروه میداریم و از قوة بفعل نمی آریم و
حق تعالی میفرماید یحاسبکم به الله پس اگر ما را بدان بگیرند کار دشوار شود و کس از عهدهٔ بیرون آمدن نتواند و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مر شما همان میگوئید که بنی اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا تا لاجرم چندین بلیه بر گفتار ایشان
متفرع شد بگوئید سمعنا و اطعنا دلهاء اهل اسلام از کلام سید انام مددی تمام یافته صفة آرامش پذیرفت و بصدق عقیدت
و خلوص نیت گفتند سمعنا و اطعنا حق تعالی ببرکت این گفتار کار بر ایشان سبک گردانید و این آیة نازل شد در عین المعانی
آورده که هیچ امتی نبودند از امم گذشته الا که مضمون این آیة آن تبدوا را بر ایشان عرض کردند و همه ایشان ابا نمودند و گردن
پیچیده سمعنا و عصینا گویان سر بدین حکم نیاوردند مگر این امت مرحومه که باعانت حضرة رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سر بر خط انقیاد نهاده زبان بگفتار سمعنا و اطعنا گشادند لاجرم حق تعالی بر او و امت او ثنا گفت که آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه و المؤمنون و از فرمانبرداری امت خبر داد که سمعنا و اطعنا و بعد از اذعان و اطاعت مواخذه وساوس و احادیث نفس را
منسوخ ساخت بدین قول که لا یکلف الله در رنج نیفکند خدای یا نخواهد و نفرماید نفسا هیچ تنی را بهیچ کاری الا وسعها مگر
بمقدار طاقت او و این جمله مستانفه است و بعضی از تتمهٔ کلام مؤمنان داشته اند تقدیرش آنکه ما شنیدیم و فرمان بردیم
و چرا چنین نکنیم و حال آنکه خدای تکلیف نکند بنده را مگر بموسوع و مقدار او و اصح قول اولست که حق سبحانه جهة تخویف مؤمنان
میگوید که چون گفتید سمعنا و اطعنا هر آینه بعد از این پای امل در دامن کسل نخواهد کشید و عمدا در فرمانبرداری و طاعت
گزاری تقصیر نخواهید نمود پس اگر بسهو از شما تقصیری واقع شود و بفراموشی قصوری صادر شود مترسید که خدای تعالی
هیچ کس را تکلیف ما لا یطاق نکند و با او بکردار او عمل نماید لها مر نفس را باشد ما کسبت آنچه کند از نیکوئیها و علیها
و بروی باشد ما اکتسبت آنچه بجای آرد از بدیها تقدیم لها و علیها برای تخصیص است یعنی ثواب و عقاب هر عملی خاص است
بعامل آن و غیر او بدان مثاب و معاقب نگردد ای عزیز کسب و اکتساب بیک معنی است و مغایرت در لفظ اعذب است در سمع
و برین تقدیر نسبت اکتساب بشر جهة آن باشد که از افتعال زیادتی تکلف در فعل فهم میرود و ارتکاب گناه بی جهد و تکلف
نفس نیست در تبیان آورده که در اکتساب معنی کثرت هست نسبت با کسب پس او را در معاصی استعمال میکنند که وقوع
آن اکثر است و در انسان عین المعانی میگوید که ذکر اکتساب که مبالغه در او از کسب بیشتر است جهة تهویل نفس باشد تا شاید
منتبه شده از شر باز ایستد و بعضی بر آنند که کسب آنست که برای نفع دیگری کنند و اکتساب آنکه برای خود سازند و فایده
خود خواهند پس آنرا که بخود مشغولست اشارة میرسد که علیه الحساب و آنرا که بنفع دیگران میکوشد بشارة میدهد که
له الثواب بیت بکوش تا ز تو نفعی بدیگری برسد که هر که سود رساند زیان نخواهد کرد و جمعی دیگر بر آنند که در این آیتها
مکتسب در شب معراج فرود آمده در تیسیر مذکور است که شیخ حسن بصری و ابن سیرین و مجاهد بروایتی از ابن عباس رض
بر آنند که تمام قرآن را جبرئیل ع بسید انام علیه الصلوة و السلام فرود آورد مگر آیات آخر بقره که شب معراج بیواسطه بر حضرة
مصطفی صلی ربنا علیه نازل شد و در صحیح مسلم بروایة ابن مسعود رض وارد است که حضرة رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج سه چیز عطا فرمودند یکی نمازهای پنجگانه دوم خواتیم سورهٔ بقره سوم آنکه گناهان مهلکهٔ امت بیامرزیدند
یعنی کبایر آنکس را از امة عالیحضرة که صدف سینه درج گوهر ایمان ساخته باشد و ساحت دل را از خار و خاشاک کفر و شرک

بپرداخته باب غفران از دفتر عمل محو گردانیدند و این حدیث مؤید کلام سابق است امام ابو اللیث رح فرموده که این دو آیت در قصهٔ
معراج است و از رشحات کلمات صاحب ینابیع چنان فهم میرود که چون صدر مسند امامت را بر براق کرامت منوار کرده از حرم خانهٔ
معظم بحریم بیت مقدس بردند و سید اصفیا آنجا با زمرهٔ انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام بفحوای خطاب واسئل من ارسلنا
قبلک من رسلنا مکالمه نمود از آنجا قدم بر معارج احترام نهاده بمدارج اجلال و اکرام بر آمد و از اقطار سفلوت متوجه ارکان
ملکوت شد بیت زمین را بزیر قدم در نوشت بیکدم سوی بام گردون گذشت مقربان افلاک و مجردان عالم پاک از مناظر افلاک
بنظارهٔ جمال جهان آرایش بر شارع انتظار نشسته ساکنان حظائر قدس و مجاوران منازل انس با حوران بهشت و غلمان پاکیزه سرشت
بتماشای دیدارش بر شاه راه امید سر زده بیت حور بره داشته چشم سیاه گشته ز دیده درم افشان راه سدره و طوبی سوی
بدری چنان سجده کنان در شب قدری چنان پس خواجهٔ کائنات صوامع سموات را بمجامع کرامات و اثرات و عجائب حرکات
ثواقب تفرج فرموده و درجات بوستان قرب و عزت و درکات زندان بعد و وحشت و اصناف مثوبات اهل وفاق و انواع
عقوبات ارباب شرک و نفاق را مشاهده نموده بیت علم بر نهم چرخ اطلس کشید قلم در جهات مسدس کشید او را بهر مکانی
مکانتی تازه میدادند و بهر منزلی منزلتی بی اندازه کرامت میفرمودند و نرگس دلجویش که در چمن ما زاغ البصر و ما طغی پرورش یافته
بود نظر بر آن نمی افکند و بحجاب نعمت از هوای شهود منعم مقید نمیگشت و براق برق کام را بر تعجیلی تمام میراند تا حدی که روح الامین
از رعایت طریق موافقت باز مینماید بیت چو جبریل از رکابش باز پس گشت عنان برزد بمیکائیل و بگذشت سرافیل آمد و بر بر نشاندش
بهودج خانهٔ رفرف رساندش القصه عنان رفرف همت باز نکشید تا وقتی که بذروهٔ قاب قوسین رسید و از سرحد جهت متجاوز
گشته بر اوج ادنی مترقی شد بیت خیمه برون زد ز حدود جهات پردهٔ او شد شق نور ذات تیرگی هستی از او دور گشت
پردگی پردهٔ آن نور گشت خطاب مستطاب از حضرة رب الارباب در رسید که ای مطلع کواکب رسالت و ای معدن جواهر
عزة و جلالت چندین بوادی و مراحل طی نمودی و بسیار از مقامات و منازل قطع فرمودی عجائب نوری و غرائب ناری
زهاد مساکن سفلی و نجاد مراتب علوی تماشا کردی تحفهٔ بارگاه کبریا و هدیهٔ درگاه عز و علا چه آوردی سید عالم
صلی ربنا علیه و آله و سلم زبان نیاز بر گشاد که الهی از کارخانهٔ حدوث می آیم در آن ویرانه تحفه که آنحضرة را شاید نیست
ع دست من جز بدعائی و ثنائی نرسد خطاب خطیب عزة در رسید که ای مالک ممالک فصاحت و سالک مسالک
بلاغت چون قدم مبارک بر تارک منبر نه پایهٔ افلاک نهادی زبان بخطبهٔ ثنای ما جاری گردان خواجه گفت الهی اگر من در
میان فصحاء عالم و بلغای بنی آدم دعوی انا افصح کرده ام اما در این مقام جز مهر خاموشی بر دهان نهادن سامان
نیست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون خواجهٔ ادب نگاه داشت لطف بیکران او را فرو نگذاشت
گویند آواز جبرئیل بدو رسید که ثنا گو خداوند خود را یا در وقت مفارقت وصیت کرده بودید به ثنا گفتن واضح آنست
که الهام الهی بدل مطهر سید بشر رسیده این کلمات عالی نشان بر زبان معالی بیانش جریان یافت که التحیات لله والصلوة
الطیبات بر ازای این ثنا تشریف این نوازش یافت که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته ساقی بزم نبوة از تجرع این
مدام اکرام سرخوش شده نخواست که مفلسان امت که خمار زدگان خرابات دنیا بودند از فیض این مجلس بی بهره مانند
جرعهٔ عنایتی بر خاکیان ریخته فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین دیگر باره خطاب آمد که ای محمد اینجا عالم
یگانگی است رمز علینا بر خاکیان در میانه چیست گفت الهی امتی ضعیف بال و پریشان حال دارم اگر چه بصورة از من

نمایند اما بمعنی با من حاضر و نخواستم کرا ایشان فراموش کنم امشب چون روز نهاد کرم کرمت بخواهم کرم مهم آن مفلسان ساخت شود
از حضرة عزت بشارتی مشتمل بر خوابی و لسوف یعطیک ربک فترضی و مبرهان ملکی از ملاحظه رحمت لعدی و مشاهده شفقت
محمدی زبان ثنا خوانی کشادند کفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا عبده و رسوله پس حضرة حق سبحانه بغمبر خود را بدین
فرمود کرآمن الرسول بما انزل الیه من ربه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم مناجاتی کرد محتوی بر انکه شربت این ثنا بی امت کواند
پنت آوریدکار جهانیان جهت تسلی دل بهتر جهانیان امتش را پیش وی بستود و از ایمان و ایقان ایشان آزادی نمود و کفت و
المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته ابن عباس رض فرموده کرامیدکلی بر آنست کارحم الراحمین عذاب نکند قومی را کر بر این
ثنا کفته و روایتی دیکر آنست کر حق سبحانه پرسید کر با محمد صلی الله علیه و سلم است تو در قبول حکم جکونه اند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود کر خدایا ایشان را در غایت اطاعت و اجابت دیدم و قالوا سمعنا و اطعنا پس خطاب آمد کر من هم بدیشان سبک کردم
لا یکلف الله نفسا الا وسعها کار فرمایم بقدر طاقت و جزا دهم بحد و نهایت طاعت بقدر طاقت فرمودن عدلست مزد کار
زیادت دادن فضل پس دیکر باره آواز روح الامین شنید کر سل تعط تابدهم بیت بخشنده تو انکراست در خزانه حاجت زبرای
هر کدا خواهی و کوئید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنا می بالهام و القا از الهی دعا آغاز کرد و کفت ربنا ای پروردکار ما
لا تؤاخذنا مکیر ما را بعقوبت ان نسینا اکر فراموش کردیم و عملی نیکو از ما فوت شد او اخطانا یا خطا کردیم و بی قصدی
مرتکب مناهی شدیم یا فراموش کردیم عهد الست را و خطا کردیم در عمل برای ما سوای تو این بعضی از باب مفاعله آید کر
بین اثنین بناشد و مواخذه از آنجمله است و کفته اند اینجا مواخذه بین اثنین است بدان معنی کر کناه کار بمثل رکبت کر
اعانت میکند مواخذ خود را بر آخذ خود بارتکاب معاصی در تغییر کبیر کویند چون حق تعالی مواخذه کند مذنب را بر کناه او
بعقوبت مذنب نیز کویا متمسک بعفو عظیم و کرم عمیم میکردد دست هیبت الهی کریبان مجرم کرفته بزندان قهر میکشد
و دست امیدواری بنده دامن عفو کرفته توقع تجاوز میدارد پس چون هر یک آخذ ند چنین ایراد لفظ مواخذه مناسب
نمود در اینجا را آمده کر بنی اسرائیل چون از مامورات چیزی فراموش کردندی یا خطائی در عمل از ایشان صادر شدی نی
الحال اثر عقوبت ظاهر کشته چیزی از طیبات بر ایشان حرام شدی حق تعالی جهت کرامت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و
مهربانی بر امت شب معراج او را الهام داد تا ترک مواخذه بر نسیان و خطا از حضرت واهب العطا درخواست و
کفت خدایا مواخذه مکن ما را بفراموشی و خطا کاری یعنی بکناهی کر بدین دو جهت از ما صادر شود پس ذکر نسیان و
خطا مجاز است از باب اطلاق سبب و اراده مسبب و بعضی خطا را بر عمد حمل کرده اند ربنا دیکر دعا کرد کرای آورنده
ما ولا تحمل بار مکن علینا بر ما اصرا باری کران یعنی کناهی کر آنرا توبه کفارة نبود یا محنتی کر ما را در بلا و فتنه
افکند چون قتل و جلا کر بنی اسرائیل را بدان مبتلا کردی یا بر ما سخت و درشت میکر عهد و پیمان را و جنك کران باری بر کتف
حال ما ضعیفان منه کما حملته هم چنانکر بار کردی آنچنین کران بر ما علی الذین من قبلنا بر آنکسانی کر پیش از ما بودند
یعنی یهود و نصاری فعال کویند شاید شرعت و میشاید کر مراد از اصر محنت و بلا باشد کر بیهود رسید از غلبه دشمنان و قتی
چون جالوت و بخت النصر بر ایشان و نصاری را نیز واقع شد از اختلاف فرق ثلثه را و اقتتال ایشان با یکدیکر و اصح آنست
کر تکالیف شاقه بر ایشان است کر طباع غلیظه ایشان جز بدان نرم نشدی ع قد یفلح الحدید کما قیل بالحدید در اینجا
آمده کر یهود را بادای پنجاه نماز فریضه فرمودند و باخراج ربعی از مال جهت زکوة مامور بودند و ازاله نجاست از جامه ایشان

لم یغسل بلکه بقطع بایستی و توبهٔ ایشان از کبایر نه بندم بلکه بقتل شایستی و اگر کسی سفر خامس از توریة مطالعه نماید دور نیست که بر
شمهٔ از آثار اصار یهود و گرانباری ایشان در عبادت باری اطلاع یابد و نصاری را مثل این شداید بسیار بوده از جمله آنکه حق سبحانه
در شب رفع عیسی ع بآسمان حکم کرد بر حواریین که یکی از ایشان اجابت نمایند تا شبه عیسی بروی افتد و یهود او بر دار کشند و دیگر
تجرد و انزوا و ترک حیوانیات و سایر ریاضات و مجاهدات ایشان بسیار است پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یحکم و یضع
عنهم اصرهم این بار را از گردن امت برداشته ایشان را از مضیق شدت با ساحت راحت بعثت بالحنیفة السمحة البیضا رسانید
مصرع اینها ز تو آید و چنینها تو کنی امام قشیری گوید چون بنی اسرائیل را حاجتی بودی بزبان واسطه از حق تعالی درمیخواستند
چنانچه موسی را گفتند ادع لنا ربک چون نوبت باین امت رسید رفع وسائط فرموده گفت ادعونی استجب لکم آن امت چون گناهی
کردندی بایستی که مدتی مدید بگذرد تا توبهٔ ایشان مقبول گردد این امت چون مقارن گناه ندامت روی نماید ثابت باشند
که الندم توبهٔ آن امت از منبع توحید سیراب ناشده بسراب شرک مایل میبودند که اجعل لنا الها این امت را باشراق انوار توحید
اختصاصی داده اند که در مرآت کثرت جز جمال وحدت نمی بینند و مرایات متعدده را مجلی نور واحد میدانند ع صورة یکیست
آینه گو صد هزار باش محققان گویند اصر شهود افعال و صفات بشریت که سالک را در مجلس مهجوری محبوس دارد و هیچ باری
از آن گرانتر نیست پس طالب توحید رفع نقاب انانیه و کشف حجاب هستی موهوم خود می طلبد تا مانند مؤمنان حقیقی بحقایق توریة
بینا گردد و چون یهود و نصاری بظواهر افعال و بواطن صفات محتجب نشود ربنا دعائی دیگر است از خداوند و مالک ما را ولا
تحملنا تحمیل مکن ما را ما لا طاقة لنا به آنچیزی که طاقت نیست ما را بدان یعنی قوت ما بر حمل آن وفا نمیکند مراد عدم
طاقت نیست چه تکلیف ما لا یطاق واقع نشده تا رفع آن طلبند بلکه مراد آنست که شاق باشد بر ما مداومت بر آن و در عرف
هست که طاقت شنیدن فلان سخن ندارم مراد عدم طاقت نیست لیکن مقصود گرانی و برشتافتن آنست و مفسران در باب آنچه
بر آن طاقت نیست سخنان گفته اند نزد جمعی حدیث نفس است و وسوسهٔ آن یعنی ما را بر آن مواخذه مکن و گویند سختیها
در فرایض و شداید در احکام یعنی ما را طاقت کشیدن آن بارها نیست چنانچه امم گذشته را بوده با عذاب و عقوبت
یعنی ما را بر گناه ما مسخ مکن چنانچه بنی اسرائیل را قرده و خنازیر گردانیدی یا در این جهان گران و در آن عالم عذاب نیران
یا استیلاء هوا و غلبات شهوات که شیطان بهانهٔ آن تسلطی تمام می یابد بر آدمیان بزرگی فرموده بزرگان گفته اند بدترین
دامهاء شیطان شهوتست و از این دام نتواند جست مگر مردی که مؤید باشد من عند الله بیت نیست از شهوة بتر ز آفات
ره زشتها را خوب بنماید شره میل شهوت گر کند دل را و کور تا نماید گرگ یوسف نار و نور گرگ را چون یوسف مصری
نمود یوسفی را چون نماید ارغنود بندهٔ شهوت بتر نزدیک حق از غلام و بندگان مسترق کین بیک لفظی شود از خواجه حر
وان زبد شیرین و میرد تلخ و مر بندهٔ شهوت ندارد خود خلاص جز بفضل ایزد و انعام خاص هر که شد در بحر شهوت سرنگون
او چه داند ذوق تجرید و سکون در چهی افتادگان را غور نیست وان گناه اوست جبر و جور نیست یا عاشق که عنان طاقت
از کف عاشق بیرون برد یحیی معاذ رازی رح فرموده که اگر روز قیامت تعذیب خلق بدست اختیار من باز دهد هیچ عاشقی را
بر گناه عشق عقوبت نکنم پرسیدند که چرا جواب دادی که بجهت آنکه گناهی اضطراریست نه اختیاری و خدای تعالی اهل اضطرار معذور
داشته نوید مغفرة و رحمت میدهد فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم یکی از مشایخ گفته که اگر شیخ یحیی را
میدیدم با او مخاصمت میکردم که عشق را گناه گفته و عشق یک گناه نیست که گناه بیحد است و در بحر الحقایق آورده که اگر

مالا

مالاطاقت لنا بر عشق گفته اند اگر مراد عشق مخلوقت مسلم والا تند عاشقان حقیقی آن سلوجحات اند کرا آن طاقت نیست
عشق با اغیار رنج در رنج است و با یار گنج در گنج عشق دیگران وبالست وعشق او سبب کمال حال عشق با فانی بمصیبت کشد
وعشق با باقی زندگی ابد بخشد بیت عشق آن زنده کزین کو باقیست ونجمال جان فزایت ساقیست دان کز عشق مردگان
پاینده نیست زانکه مرده سوی ما آینده نیست هر چه جز عشق خدای احسنست کز شکر خلدیت آن جان کندنست وبهترین
سخنی که علماء ظاهر در این باب گفته اند آنست که ما لاطاقت لنا به آنست که سبب لغزیدن قدم بنده باشد از صراط مستقیم
دین تا ویلات ماتیدی که ما لاطاقت لنا به چیزیست که مشغول کرداند بنده را از استقامت ربانی وارتکاب عبادات پس کیا
کرا این دعاء عصمت است محققان گویند انچه بآن طاقت نباشد هجران محبوبست وحرمان از وصال محبوب بعضی گراید بین قدس
اسرارهم در دعا میفرموده اند اللهم مهما عذبتني بشيء فلا تعذبني بذل الحجاب بهر محنت که خواهی عذاب کن اما با آتش هجران مسوزان
بهر عقوبت که شاید مبتلا ساز ولیکن شربت تلخ دوری محبتان بیت هیچ محنت نیست ان دوری بزهر چه خواهی کن ولیکن
آن مکن طاقت دوری ندارم بیش از این بیش از ایم بیرو سامان مکن در مناجات یحیی بن معاذ است رج کراحیتنی
بالتلذذ ولا تحبتنی بالفراق پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این حاجتها خواست وهمه بتوفیق اجابت توشیح یافت
وگناه است پیش آورد وگفت وَاعْفُ عَنَّا وعفو کن ودر گذر از ما خطاها وفراموشیها ما وَاغْفِرْ لَنَا وبیامرز گناهان ما را
وَارْحَمْنَا وبخشایی بر ما بقبول طاعتهاء ما یا بپذیرفتن عذر تقصیرات ما در عبادت تو اَنْتَ مَوْلَانَا تو نگاه
دارنده ودوست وپادشاه وکارساز مایی فَانْصُرْنَا پس یاری ده ما را بحجت خود بر جاحدان بندگان خود را یاری دهند عَلَى
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ بر گروه کافران یا دیوان که وسوسه کنند واز راه برند اند مراد نصرت یا حقیقت ظفر است بر کفار یا اظهار
حجت بر ایشان آورده اند که چون سعد جبل این سوره را ختم کردی آمین کفتی ودر بعضی روایات هست که رسول صلوات
الرحمن علیه این دعا میکرد وملک بر آمین مدد میدادند وحق تعالی اجابت میفرمود ای عزیز در ضمن این کلمات هفت
دعا مندرجست واجابت همه متحقق اول درخواست کرد که ما را به نسیان وخطا مواخذه مکن خطابی قبول فرمود وپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر داد که رفع عن امتی الخطاء والنسیان وچون گفت بارکران بر ما منه پنجاه نماز پنج آمد ودر مقابله
تحمیل ما لاطاقت لنا به سهولت امور دین مقرر شد بر یا الله بکم الیسر چون عفو طلبید مژده یعفوا عن السیئات رسید چون
مغفرت خواست وعده ان الله یغفر الذنوب جمیعا رسید در طلب رحمت بشارت وکان بالمؤمنین رحیما در داد منشور
جنت وجوی نصرت را بظفر ای وکان حقا علینا نصر المؤمنین بیاراست وبعضی گفته اند عفو کن یعنی از ما در گذار وارزانی
مسخ کردن ایمن ساز ومغفرت روزی کن یعنی در پرده حمایت خود نگاه دار وبزمین فرو مبر وبر ما ببخش یعنی ما را
در هیدان دوری بجز هجر وحرمان سزاوار مگردان یا عفو کن افعالی را که بمیزان شرع سنجیده نیست یا بیامرز اقوالی را که
در حضرت تو پسندیده نیست وببخش بر عقاید ومغفرت ببند آیین وهم وسیات فکر انکه یا عفو کن کبائر ما را وبیامرز
صغائر ما را ورحمت کن بر ما بر تقتیل میزان با وجود افلاس وخذلان یا بعفو دست گیر زمانی که بکرداب اجل در افتیم
وفرو مغفرة در بغ مدار وقتی که بظلمت لحد گرفتار شویم ورحمت باز مگیر در موقف قیامت تا بدلالت لطف تو راه
یابیم بطریق امن وسلامت ارباب حقایق گویند عفو کن یا محو کردان آثار وجود موهوم ما ومغفرت ما زانی
دار یعنی پوشش ما را با نوار وجود بیزوال خود ورحمت کن بر ما بانکه غائب سازی ما را از ما در وقت شهود تو تا خلاص

یا بیم از شرک وجود خود ببرکت ظهور وحدت وجود تو مصرع روی بنما و وجود خودم از یاد ببر یا عفو کن باعدام استار
انانیة بشریة از ما و بیامرز ما را باظهار انوار هویت خود بر ما و رحمت فرمای برفع بینونت و سلب دغدغه اثنینیة که تو
کارسازنده در محو وجود و یاری دهنده در نیل مقصود پس یاری ده ما را بجذبات عنایت در قمع کفر خیالات دوگانگی
که مانع اند از مشاهده جلوات یگانگی یا عفو فرمای سیئات افعال و صفات ما را که حجب افعال و صفت تو اند و بیامرز
کبایر وجودات ما را که اکبر همه کبایرند مصرع وجودی ذنب لا یقاس به ذنب و رحمت کن بر ما بوجود موهوب حقانی
بعد از فنای رسوم و لوازم نفسانی و چون تو متولی امور مایی پس نصرت ارزانی فرمای ما را بر قوای نفس اماره و صفات
آن و ظفر بخش ما را بر شیاطین اوهام و خیالات که بظلمت اندیشهای بی اصل و پنداشتهای ناموجه ما را محجوب می سازند از
حضرت تو و بکفر کثرت بینی مانع اند از ایمان بصفت وحدت و وحدانیت تو یا عفو کن صفات مدنس ما را بصفات مطهر
مقدس خود و بپوش ذات مجازی ما را بشعشعه تجلی ذات حقیقی خویش و رحمت کن بر ناسوتیه فانی ما بوفور لطف لاهوتیه
باقی خود بجذبه احدیت ما را از ما بستان و بظهور سر صمدیت دل را از توهم غیر و پندار سوی برهان بیت زحمت من منم
در این پندار رحمتی کن مرا تلف مگذار ای درویش در این دو آیه اسرار از حد بیش است و بدان منوال که سوره فاتحه را
صفت جامعیتی هست این دو آیه نیز سمت جمعیة دارند و لهذا با فاتحه در یک سلک انتظام یافته است چنانچه در حدیث
امام مسلم در فضیلت فاتحه گذشت که ملکی مقرب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم مژده رسانید که حق تعالی تو را دو نور
عطا کرد که هیچ پیغمبر را نداد یکی فاتحه و دیگر خاتمه سوره بقره و اگر کسی انطباق حاجات سبع را که این خاتمه متضمن آنست
بر معانی آیات سبع که فاتحه مشتمل بر آنست ملاحظه نماید شاید که پرتوی از لوامع حکمت اجتماع فاتحه و خاتمه در عقد
یک حدیث بر ساحت فهمش تابد و سر غامض ابشر بنورین لم یؤتهما نبی قبلک بقدر قابلیت خود دریابد و آنرا که داعیه
طلبش هوس اقتباس لمعه از این انوار دارد رجوع بمطالعه مصابیح دهستانی مناسبت و لایق والله اعلم بالحقایق در معالم
التنزیل باسناد آورده است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی کتابی نوشت پیش از آفریدن
آسمانها و زمینها بدو هزار سال و از آنجا دو آیه که سوره بقره را بدان ختم نموده نازل گردانید پس خوانده نشود این سه
آیه در سرایی سه شب و شیطان بدان نزدیک آید یعنی در هر خانه که سه شب متوالی این آیه تلاوت نمایند
شیطان نزدیک آن نگردد در بحر الحقایق گوید حدیث متفق علی صحته وارد است که هر که در شب دو آیه از آخر سوره
بقره بخواند کفایت کنند قاری خود را یعنی آفات از او باز دارند و مهمات او بسازند و در روایتی هست که قراءة این دو
آیه در شب مجزی است از قرائت تمام آن شب و در قوت القلوب از مرتضی علی علیه الصلوة والسلام نقل کرده اند
که نمی پندارم و گمان نمی برم کسی را که بکمال باشد و شب بخسبد پیش از آنکه دو آیه سوره بقره بخواند و در فردوس الاحادیث
از ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که روایت است از قرآن که
همه مرضها را شفا یند و درمان و خدای ایشان را دوست می دارد آمن الرسول تا آخر سوره و در کتب خواص
آیات و سور آورده اند که هر که ادمان نماید بر تلاوت این دو آیه لیلا و نهارا اندک زمانی را وام وی گزارده
شود و شر ظلمه از وی مندفع گردد و دشمنانش خوار و بیمقدار گردند و آمرزش بر وفق مرام جریان یابد و حق تعالی
او را حسن یقین و آرام دل بخشد و اگر بمداد بر انار پاک نویسد و بآب چاه شیرین که آفتاب بر وی نمی افتد محو

کرده آن آب را بناشتا بیاشامند قوة حافظه زیاده کردد
ودل را بهجت ومسرت بیفزاید جعلنا الله من
المبتهجین بعطائه والمسرورین بشرف
لقائه بحرمت الخلص من انبیائه
والصفوة من اولیائه
وعباد العباد من
اهل ارضه
وسمائه

سورة آل عمران مائتان آية

سوره بزرگوار است متضمن احکام و اخبار و منطوی بر حقایق و معارف بسیار و به اتفاق مفسران الا عکرمه تمام این سوره بمدینه نازل شده بعد از انفال و قبل از احزاب و او سوره دوم است در ترتیب طوال و سنوم در ترتیب جمع و چهارم در ترتیب نزول از سوره مدینه بقولی که فاتحه دارد سوره مدنی دانند و مجموع او بقول ائمه کوفه دویست آیت است و اول آیه که از این سوره فرو آمده این بود که هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و تمامی او آل عمران بجمعت و رود آن لفظت در آن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را باسم سوره بقره در دل سلف انتظام داده و هر دو را زهراوان خوانده جایی در حدیث ابو امامه وارد است که بخوانید زهراوین سوره بقره و سوره آل عمران را پس بدرستی که ایشان بیایند روز قیامت چون دو ابر یا چون دو سایبان یا چون دو طایفه از مرغان صف زده بر هر تقدیر عرض آنست که بنده را در سایه دولت خود جای دهند و حجتی آرند حجت صاحب خود یعنی تاویل و حاصل ایشان تا وقتی که عذاب از وی باز دارند و در فردوس الاخبار آورده که بیاموزید بقره و آل عمران را که ایشان دو سوره درخشنده روشنی بخشنده اند و روز قیامت پایند بصورت دو فرشته شفاعت کنند مر صاحب خود را تا وقتی که بهشت در آرند و در یمن الخبان از کتاب فردوس نقل میکند که هر که سوره آل عمران در روز جمعه تلاوت فرماید خدای تعالی بر او صلوات فرستد و ملئکه را صلوات او امر فرماید تا وقت غروب آفتاب و در خبرات بوفی آمده روز پنجشنبه یا شب دوشنبه بیست و نهم بخواند جمعه را دارد قرض نهایت نافع است و بر اقربا و قرابت مودتی کشته سبکباری تمام حاصل آید و برکت در اسباب معیشت روی نماید و ابن عباس اهل فاقه را بخواندن این سوره ترغیب نمودی و اقارب خود را بر مداومت تلاوت آن وصیت فرمودی و امام رکعی در رساله خواص السور نافع بغایت و فواید نهایت در قرات این سوره مرتب میسازد و محقق در حصول مقاصد از کتاب کرد بصیرت را شاید بشهادت پیرامن خاطر نخواهد گشت **بیت** مقرر است که مطلوب بخواهش نخواهد یافت کسی کم کرد توجه ایشان کرد و وجه انتظام این سوره با سوره بقره آنست که افتتاح بقره آنست بذکر و اختتامش بدعا و عهد و فاتحه خاتمه این سوره نیز بر آن هر دو اشتمال دارد و در مفتاح الغیب آورده که در سبب سوره بقره مسائل اربعه اصولیه که در توحید و نبوت و معاد و قدر است کما سبق تقریر یافته اینجا که قصه موسی و در بعضی جا که قصه ابراهیم علیهما السلام است و در سوره آل عمران این جمله اصل مذکور است الله لا اله الا هو تمهید قاعده توحید است و تنزیل الکتاب ترتیب مقدمات نبوت و لهم عذاب شدید تا بین معاد و صور کم فی الارحام کیف یشاء تتمیم معالم قدر و حقیقه آنست که در آنجا نیز آمده متوجه سه فرقه بود یهود و نصاری و مشرکان قریش سوره بقره با بادعوت یهود است با اسلام و مضمون سوره آل عمران دعوت نصاری و مشرکان قریش

بسم الله الرحمن الرحیم الم مباحث حروف مقطعه

لبرآرد این سوره بعد از آن ملائم و مناسب نمود و الله الهادی الی المقصد و المقصود عموما و ایجاز معانی و امالت تعلق بدین کلمه دارد خصوصا بر سبیل استیناف در سبب سوره بقره سبق ذکر یافته تکرارش نمودی باطناب باشد دلیل خفی فرمود که حروف مقطعه بر آن اشارت صفت وحدانیت و فردانیت و ربوبیت حق سبحانه بیان میکند و قیام او بنفس خود و استغنا از ماسوی بغنای ذاتی و الغنی و المنعم الفقرا ان عین الغناء و صفت لسانی حروف را دلالت بر معانی است که بازاء آن وضع الفاظ کرده اند و آن معانی نه معانی متعارف

مثل قدرت وعلم وباندآن جبرئیل جماندا مالها، ناشناهیست وصفتها، که غیر بران مطلع نیست این حروف بعضی از آنها اشارت میکند لایعلم الا هو
وتردعلا، ظاهر اشهر وجوه در آنست که انا الله اعلم ومعنی آن در این محل چنین باشد که منم خداوندی که میدانم اقوال نصاری وسؤالات واعتقادات
ایشان ودانش من محیطست باجوبه محل اشکالات آن وبقول امام تویدی تفسیر او ما بعد اوست الف مفید لفظ افتاحست ولام کنایت از الآله الا هو
ومیم اشارت بر الحی القیوم ودر حقایق القرآن آنست که الف از احدیت است ولام از لطف ومیم از ملک یعنی منم احد وصمد منزه از شوب عدد
مصفی ومنم لطیف ولطف من بنسبت با اهل معرفت موفی ومنم ملک وملک من مقدر از تصور ابتدا ومنزه از توهم انتها امام فخر رازی فرماید
که الف قیام حق است بر کفایت مهمات مبتدیان در عموم احوال نه بر قید غفلت که قرار ماند بطریق رشاد وصلاح خود نه نبرند ولام لطف خفی
اوست یا متوسطان که بر خفیات الطاف اضافی عطاف از حضرت کبریا بدیشان میرسد واز آن بخبرند ومیم موافقت جریان تقدیرات بمقتضای
طلبه اولیا ومنتهیان که محو واثبات از ذرات جزیره مراد ایشان که بحقیقتها ان مراد الله باشند باشد وهمه از ایشان منقولست که فرمایش غیرت الهی
بدین سه حرف که خطاب بدان خلاصی عادت وسرد مانست خاتمان الموهوبات ومعارف را از ساحت سینه مستمع یعنی روبدتا اینده دل از نکار
فکر واندیشه اکبر کشته وبحجاب سرادقات عزت صور معتاده ومعهوده متجلی شده صورت اسم الله دران جلوه جمال نماید زیرا که نام آنرا روشن بیابند
صورت مطلوب دران شوند دیدیت کهتم توان جمال او دیدن بنیوکشت که صاف دل جز آئینه باطنی هر آینه الله اسم مقدس است وبدان حروف
او لطیفه المدراج دارد مضمونش آنکه الف اشارت بر آلایی حق است ولام اول بر لطف وثانی بر لقا وها دلالت کند بر تتمه سیفر مایدکه پیدا باشید و
که هر که بتمامی امر سید هو لطیف والایی الله رسید واگر نه لطف او حجاب هیبت از میان بر داشتی زهره تمنای وصال وداعیه تمنای جمال کجا
من کیم تا دولت وصلت هوس باشد مرا یا تمنای چون تو کس باشد مرا معتقد اهل تحقیق آنست که ما خدایرا بخدا شناسیم یعنی تا رب العزة
بنده را توفیق شناسائی ندهد وشواهد صفات تقدیر بدیده شهود وی در نیاردنده بر سر ای معرفت نرسد ۞ ولله لولا هما اهتدینا مصداق
از قرآن اینست ولو ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ع بخدا را نمیابی بخدا جز بخدا جمهور مفسران در سبب نزول صدر سوره آل عمران چنین گفته
گشت یا هشتاد نصاری نجران بحضرت رسالت صلوات الله علیه آمدند تا هریک بطریقی بطریق روشن تا شک نماند روشن سازند وبر کلمات باطل
ومدیانات باطل خود برهان نمایند واین گروه زمام اختیار در کف کفایت سه تن نهاده بودند یکی عاقب که عبد المسیح کشدی وامیر وصاحب تدبیر
بودی دوم سید که اولاجی ونام اصحاب دیر داشتندی وامام خیر وشر ایشان بدو تعلق داشتی وابسم علم وابهه بود سوم حارثة بن علقمه که از
احبار کرام نکوی ودانش وی از هر فرقه در پای ایشان بتدریس احکام انجیل اختصاص یافته مقیس وحبا لمق رجوع بوی کردندی وقیاصره
بسبب علم وادب او را احترام تمام نمودندی ودر کنیسها بر دعای او مستجاب واندیشها از صواب او کمتر بودی بدیدار خندی الغصه از غمامه نطاس
بابسماء ناخر برآمد استه عجلس صدر رسل ۞ در آمدند وبر تعظیم تمام مراسم تحیت رعایت نمودند پیغمبر صلوات الله علیه نماز دیگر گزارده بود ایشان
روی بمشرق نماز خفی داشتند وسید وعاقب جواب کلام دادند میان جرات بر جولان در آوردند حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمود که اسلام
قبول کنید وخود را بتمامی بدین بندید بایشان گفتند عصمانی دارهم واسواطهم ولا فکیند گفتند ما پیش از ظهور دیدیم جلالت ودعوی ایشان
توقع نمیدارد بر دوش وحلقه قبول دین الهی در گوش نداشتند حضرت جواب داد که شما لحوم خنزیر ونسبت حضرت الوهیت بر
وفرزندان رسول خدای صلوات الله علیه آمدند اهریک بطریقی بطریق روشن تا شک نماند روشن سازند وبر کلمات باطل
بدر او گفت رسول خدای صلوات الله علیه فرمود که نه در زعم شما این هست که بقای خدای عز وجل فنا پذیرفتست ودیومیه الحی از وصمت
ناهی مبرا است وعیسی هر آینه شر بشفا خواهد نوشید ولباس تابن علیها فان خواهد پوشید ودیگر شما میدانید که خدای آفریدگار ونگاهدارنده
وروزی دهنده است وعیسی با قدم محاسن علم خلق واسرنیت وقوت روزی دادن جن وانس نبود، ونیست نصاری بزبان خصم بقول این
سخنان مصرح تصریح نمودند دیگر بار حضرت نبوت بدیشان برسید که شما اعتراف میکنید که صور پذیر خلق ونگاهداشتن صورت مسیح در رحم مریم بقدرت

او بوده کشد آری فرمود که در مذهب شما خوردن واحداث کردن اضافت بذات آفریدگار توانکرد کشد نی فرمود که نه سمیع میخورد و می
و بجای میرفت و نه مریض عاجله بود بعیدی بجا بجسا نزنسوان باشند و نه او را بزاد چنانکه دیگر زنان زایند و نه شیر مریض در ایام رضاع
بر مریض یافت و بعد از فطام بشراب و طعام استمتاع نمود کشد بلی دیگر بار حضرت فرمود که غالب فرزندان بصورت پدر باشد عیسی بر صورت
آدمی بود کشد آری کفش شما مقر صید بدین که ذات آفریدگار مصور نیست و جسم و عرض و جوهر نه و از طبایع مختلف ترکیب نیافته
واز قوی جاذبه و دافعه ترتیب نه بدید بر فشد ترسایان ساکت شده ماندند که این دلائل واضحه و براهین لائحه عالم غیب بر آنحضرت فایض
میکردید صالح در صلح دیده جزیه بر خود کج فشد و منکوب و مغلوب عبرت و مسقر خود باز رفتند و هشاد و اند از این آیات از اول این سوره
تا زلفه و چون نماز قدم ترسایان تا زمان الوهیت عیسی بود و تازه در نبوت محمد صلوات الله علیهما الا جزم باول دلیل الوهیت فرستاد و گفت
لا آله نیست هیچ معبود یکتا سزای پرستش الا هو مگر خداوند ما و از عوارض تغییر مقدس است نجاشی عیسی ع که سمات تغییرات بر
صفحات حالات او ظاهر بوده الحی زنده که حیوة هر زنده از اوست القیوم بایسته که قیام هر بایسته بدوست اشارت است بانکه عیسی
اشارت است بانکه عیسی نبود پس بمیرد و بمرگ و فنا بدو رواست پس الوهیت را نشاید امام ابو اللیث آورده که حی القیوم در توریة بر زبان عیسی
وارد است و این دعای اهل بحر باشد که چون از غرقه شدن ترسند بدان دعوات این دو اسم متوسل شوند و شما از خواص و فضائل این دو اسم در تفسیر
آیة الکرسی رقم بحر و برات و بعد از ایراد دلیل توحید که الوهیت و حیوة و قیومیت بیان اثبات نبوت پیغمبر صلوات الله علیه میکند بدین کلمات
که نزل فرو فرستاد بر سبیل تدریج علیک بر تو محمد ی الکتاب قرآن را بالحق براستی در اخبار و در دینی در دلالات
خود یا بصواب و حکمت بالغه مصدقا در حالتی که موافق است این کتاب لما بین یدیه مر آن کتابها که پیش از وی بوده و آن موافقت در توحید و
نبوت و بعضی از احکام شریعت باشد و انزل و فرو فرستاد بیکبار التورية توریة بر موسی ع و علم آن صد و یکهزار آیت و او لفظیست عبری
و جمعی بطریق تکلف گویند عربست و او از توریکه خواند کنوشن کردن باشد و معنی او روشن است تقریر او روشن گفتن زیرا که آن کتاب روشنائی
دلها بوده کما قال الله و ضیاء و ذکری و گویند اشتقاق او از توریاست که بمعنی بوسیدن باشد و وجه تسمیه آنست که اکثر کلمات توریة معاریض است
و در و تصحیفات کمتر واقع شده مگر در احکام و انکه معاریض او معرفتایان مبنی بر مجرد تشبیهات خالصه بشیر خالصه نافع گذشت مؤدین
معنی تواند بود و الانجیل و دیگر فرستاد بیک تو بر انجیل بر عیسی و عدد آن هشت و هزار و چهار صد و پنجاه آیت و او لفظیست سریانی و گفته اند
بسریانی العلیون و انکلیون گویند و معنی آن تاج است که آرایش سلطنت بدو باشد و زینت شریعت عیسی نیز بدو بوده و متکلمان بر انند که ماخذ
او نجل است و آن اصل بوده پس معنی انجیل آن باشد که او اصل باشد دین عیسی و علم او و بعضی از نجل گیرند بفتح جیم آن سعة عین است بجهة حق
ایشان را بواسطه انجیل از مضایق آثار و اغلال توریة بسعت سهولت و ساحت رحمت رسانید و انکه نصاری از مضیق تشبیه بصحرای تنزیه رانده
تا ایشان این قول میکند و فرستاد ما این دو کتاب بر ایشان من قبل پیش از فرستادن قرآن بود بر تو و حق سبحانه و تعالی که در این دو کتاب هدی
را نمایند للناس مر بنی اسرائیل را بطریق حق و دین و دو کتاب نفی هر معبودیت ماسوی الله و هر آئینه بدین نفی باطل شود قول یهود و نصاری
در اینجا نسبت بعیسی و عزیر میکند و انزل الفرقان و فرو فرستاد کتابهای دیگر را که جدا کننده میان حق و باطل اند امر عیسی ع و نفی که قوم او اختلاف
آنست تا سائل باشد ما علی آنزا ارکتب ثبت و ادیان و صحف ابراهیم و نبوت داود علیهم السلام امام علم الهدی قدره فرموده که مراد از فرقان
معجزاتیست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی کاذب و صادق بان متمیز میشده یا فصل میان حق و باطل در امر عیسی ع و نفی که قوم او اختلاف
کردند در آن بقرآن است پس فرقان قرآن باشد و ذکر در بدایة و نهایة کثیر جهة آنست که در فصل مقدمه بود و در تنزیل مؤخر از انکه من آن منزل
و نازله از انزال او خبر داد اشارتست بتنزیل او از لوح محفوظ باسمان دنیا و فرود آمدن او از بیت العزة حضرت رسالت صلوات الله علیه آیه
آیه و سوره سوره بقدر حاجت و ضرورت تا فراکرفتن آسان باشد و محافظت بر سبیل سهولت میسر شود و تکرار او مشیر است بر اظهار فضل

وشرف وتعظيم وتكريم او بر سائر كتب يا انكه در نزول بشارت توريت وانجيل است ومتميز بدين معجز كه فارقت ميان راست ودروغ است وكشف الله
در آيتقديم وتاخيري هست صفي هدي للناس تعلق بتوفان دارد كه اوست راهنماينده مومنان ان الذين كفروا بدرستي كه منكر ويند بآيات الله
برهانهاي خدايي كه قرآنست كافلن بل هو آيات بينات يا كفت ثلثمه لها انبياء كهربك از ايشان عاصي اند در طريق اهتدا يا دلايل ومعجزات
حق كه در آفاق ديدند ودر انفس بايشان رسيدند وچون از روي عناد بپوشيدند لهم عذاب شديد مر ايشانرا است عذابي
سخت دائم كه با آن طاقت نباشد ايشانرا در عذابي سخت سيارد يعني عاجز ميكرداند ايشان عقل آن والله عزيز وخدايي غالبست وقوي
يا عزيز كه دانسته است مر انبيارا بظهور معجزات واولياء را بابراز كرامات ذو انتقام خداوند عقاب وبطش از براي كافران يعني
مكافات كننده ايشان بر شرك وطغيان واين عنواني وعيدي بزرگست كه بعد از تقرير توحيد وتمهيد لجه عمده است در اثبات
نبوت از الكتب بيان ميكند تلاوي بود بمناسبت آن وناجز باشد از اعراض وتولي از آن وچون تولي آيات مباحثه نصاري بود
ايشان دعوي ثالث ثلثه ميكردند ورد الوهيت عيسي بعلم او كه اخبار از غيوب بود وبقدرتش كه بصورتها ميوتي طهور ميفرمود استدلال
مي جستند در آيتكه لفظ الحي القيوم كصفت الوهيست وعيسي را ثاني بوده باي تثليث ايشان در هم شكست وبدين آيت ديگر آن
دو شبهه كه دست آويز ايشان بود دفع ميكند اول ميفرمايد كه ان الله بدرستي كه خداي لا يخفى بوشيده نشود عليه بر وشيء
چيزي كه كائن باشد في الارض در زمين از موالید ومركبات ولا في السماء ونه در آسمان از بسائط وعلويات يعني علم الهي محيطست
بجمله معلومات وعلم عيسي ببعضي از معنيات حاصل بود وآن نيز بتعليم رباني بس بجنان علمي ناقص مستدل شايان شد بربوبيت او علما
گفته اند تخصيص ذكر آسمان وزمين بجهت آنست كه ايشان بنسبت باخلوقات اعظم اند واثر ايشان در بطاينست واكونيد مراد
احاطه علم حق است بجمله عالم اما چون حس از آسمان وزمين بگذرد ايشانرا بذكر اختصاص داد وتقديم ارض بجهت ترقيست
از ادني باعلي وچون ثابت شد كه علم عيسي دليل الوهيت او نتواند بود دفع شبهه ايشان كه قدرتست بنمايد ويگويد هو الذي
يصوركم خداي كه عالمست بجميع معلومات آنكس است كه بقدرت كامله در تصوير ميكند شمارا وصورت مي بخشد در مستقر شما از بطون امهات
كيف يشاء هر چگونه كه مي خواهد كوتاه ودراز وذكر وانثي سياه وسفيد ناقص وكامل زشت وزيبا شقي وسعيد وقدرت
عيسي بدين وجه نبوده چرخي سجانه براي اظهار معجزه او را آنمقدار قدرت داد كه بعضي از مردگان زنده گردانيد بجنين قدرتي نتواند
كه احاطه او بعضي از مقدورات بود وبس بس نسبت خداي بد وعمل سريع است ودگر انكه حق نزد عيسي را در رحم مادر بكاشت
چنانچه خواست وهر نگاشته مركب باشد وحال در مركب وغير با قلم نهاني بخالي وجنين كس حدليي را نشايد وبگويد عيسي
مصور بود در رحم ومصور مصور خود نتواند بود زيرا كه مصور مخلوق بود ومخلوق محتاج است بخالق وخالق عالم الست
الا هو كه در رحمت قدرت بر وحدانيتست العزيز اوست بي همتا وبي مانند وكامل القدرة الحكيم دانا ومحكم كار وكامل
العلم واين دو اسم بطريق لف ونشر واقع شده بر غير ترتيب اي عزيز پايان كيفيت استقرار نطفه در رحم واثقاب او از حالي بحالي
ودر هر حالي صورتي خاص احتصاص يافتن تا وقتي كه بمت لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم صفت غايش وصورت وصورگر فاحش
صورتگر مفت آرايش هر اينه بجنبي دوست ودر راست ودر حلش عبد كاري توفيق باري سبق خواهد شد اينجا يافتيست كه انجيل
در يوم التصوير از فحائل حسن وقبح كمائل خير وشر در صحيفه صورت وجريده سيرت مريان رقم رسد نمايد ونيغبار تبدل
نشيند ميثم نقشهاي كنجهاي قدرت سركند بر صحيفه فطرت قلم صنع وكرمك نديم سواد داد نقش تغيير در عالم السر يابي
فرموده كه بعد از استقرار نطفه در رحم بحمل پرورش بجمل وبخ روز ملكي بر وي آيد وگويد يا رب انثي ام سعيد فرقه سالت ان كدام
كه ماده وجود او در رحم قرار يافته تاج سعادت از لي سر افراز باشد تا اسم او در جريده سعدا ثبت سازم يا جنين صفتش را باغ شقاوت ابدي

منسم گردانید تا ناسش در صحیفه اشقیا ننویسم پس هر حکم که از دیوان عدل بر واجب دیبر الامین من السماء الی الارض صادر گردد ملک آنرا بر رونویس نامه
حال آن بنده ثبت نموده دیگر بار بپرسیدکه یارب از کرام ائی خداوندا این کس در میدان ذکورت جولان خواهد نمود تا از زمره الرجال فتوانان
علی الصباح معدود شود یا در حجله انوثت ساکن خواهد بود تا در فرقه من ناقصات العقل والدین محسوب گردد ایخا منزه هر جواب که از حضرت
رب الارباب صدور یابد بهمان سئوال بر دفتر احوال بنده ثبت سازند و بار دیگر عرضی که از وقایع خواهد شد و اثری که از وی باقی خواهد ماند با
کیت رزق و کیفیت اجل وی بر همان صحیفه نوشته آنرا در پیچند و دیگر نقصان و زیاده بدان راه نیابد و کم و بیش را دران دخل نباشد
خوشا حال مقبلی که در آنروز در جامه خانه غیب خلعت سعادت و احسان بر قامت استقامت او دوزند و ولی بر مدبری که آنوقت در کانون
احوالش آتش شقاوت و حرمان بر افروزند **نظم** چه دانم ذکر که در اول بنوشت خامه حکمت ۞ چه نقش انگیخت شانش ازل بر صفحه خالش ۞
نه مقبل کار خود سازد نه مدبر حال خود داند ۞ کسی را اختیاری نیست بر ادبار و اقبالش ۞ حبی ها آنروی استماع احادیث تردد بر جیم لام میم
آمده ملتمس خود عرض کند مقرر میدارد که مستفتی جهار روز فراغت روایت حدیث از من میرده است که شنیده این کلام رموزها ست جواب داده
اول روز میثاق که ندای ظهت صدای هولاء فی الجنه ولا ابالی و هولاء فی النار ولا ابالی در میان ذرات آدم افکند غیر از نکره من آنروز میان
کلام کروبیان بود دوم روز صور یکی ملک الارحام از ملک علام پرسید که اشقی ام سعید فرمان رسید که جواب بر حسب سئوال بود و نام من در کلم صحیفه
تقدیر ثبت یا ضم سوم روز اجل که ملک الموت بقبض روح من اشتغال نماید معلوم نیست که شقی یا سعید از فارت شیطان این ماذیان جهان
روز قیامت که ندا رواتار والیوم برآید فرمان رسد که از فرقتین فریقی فی الجنه و فریقی فی السعیر اکنام یک باشم کیی را کنم این روزها در پیش
آیا که شب و روز از کجا پیدا شاید امین شب و روز از غفلت سیکداری انیک روز تو شب شد و خبر نداری **نظم** روز تو شب شد
طالب نور کن ۞ برده غفلت ز نظر دور کن ۞ سایه صفت حبذ تو ان خفت حبذ ۞ خیز که خورشید برآمد بلند ۞ بعد از ذکر تصویر وجود و
تسویه او بقدرت بیان تصویر روح میکند بعلم و ترتیب او بیان میفرماید **هُوَ الَّذِي** اوست یکه چهره تکمیل ارواح قلوب **أَنْزَلَ**
فرو فرستاد **إِلَيْكَ الْكِتَابَ** بر تو کتیب لم یزل قرآن **مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ** یعنی ازین کتاب محکمات نشانها روشن و آیتها مفصل
پیداست که در لفظ و معنی او هیچ اشکال بنشیند و دانایان از ادراک معانی و دقایقش بر تکلف و تعمق احتیاج نیفتند **هُنَّ** الآیات **أُمُّ الْكِتَابِ**
اصل و معظم قرآنست یا اصل هر کتابی که خدای تعالی بر انبیا نازل کرده اند آنست یا در لفظ ام میجای امهات جهت آن تواند بود که مجموع محکمات
در تقدیر نبی و امت و همه تمام امانند هر یک علی الانفراد **وَأُخَرُ** و آیتها دیگر **مُتَشَابِهَاتٌ** مانده المدبر یکدیگر در ظاهر و در یافت آن بی
تامل و تفکر دست ندهد ای عزیز حق جانند سوره هود را محکم خوانده است کتاب احکمت آیاته و در سوره زمر متشابه گفته احسن الحدیث
کتابا متشابها و در این سوره بعضی را محکم گوید و بعضی را متشابه ایجا که همه را محکم گفت مراد آن باشد که همه وحی است و در هزل و عبث نیست
و ایجا که همه را متشابه خواند مقصود آنست که در راستی و درستی و فصاحت و بلاغت متشابه یکدیگر اند و ایجا که بعضی را محکم و بعضی را متشابه گفت
علماء دین اختلاف کرده اند که هر یک کدام تواند بود و در عنوان نامه از اصل ثالث بیان محکم و متشابه برفتی که اصولیان گفته اند ملکور شده و
حاصلش انکه محکم کلامیست که در افاده معنی بغایت واضح باشد و متشابه انکه اصلا بدان او کسی را نیابد و این نیز گفته شد که نص و ظاهر محکم
و مجمل و مأول متشابه و گفته اند محکم آنست که احتمال تاویل و تخصیص ندارد و متشابه انکه محتمل وجوه باشد محکم آنست که مستقل باشد بنفس خود
در افاده معنی و متشابه انکه در بایکرد او را بغیر او تا فائده دهد یا محکم آنست که الفاظ او مکرر نباشد و متشابه انکه الفاظ نکرار یابد یا محکم آنست که
علماء معانی آنرا دریافته و بلفظ و معنی از ایجاز آورده و متشابه انکه راه معرفت او نیافته اند و اعتقاد حقیقت او ما مور گشته یا محکم آنست که مراد حقیقی
استحکام یافته که بهیچ وجه رد دفع تواند کرد و متشابه انکه محتمل دو او مخالف عقل باشد حجة الاسلام در لفظ یا محکم آنست که حق سبحانه و تعالی
کرده اند خلق را بر معنی آن و متشابه انکه علم او را اختصاص باشد و متشابه انکه جز بنکر و نظر از وفهم معانی مقصود نبود و بعضی ازین وجوه

بحقیقه یکدیگر متفارند و گفته اند محکم ناسخ است که بدو عمل کنند و متشابه منسوخ که بدو ایمان آرند و عمل نکنند یا محکم آنست که مستقل بر احکام
حلال و حرام و حدود و فرایض باشد و متشابه باقی آیاتست از قصص و امثال و اخبار و مانند آن ابن کیسان گوید محکمات اخبار الهیت
از امر ماضیه و اعلام از خلق امم و سرنوشت حادثان و احیا و اماتست و متشابه وعده و وعیدست بصرت و ظفر و وعید کافران بنقمت و تغییر نعمت و در
موجز ابو الفتوح آورده که محکم آنست که کفار بدان اقرار میکردند از خلق آسمان و زمین و امثال آن و متشابه انکار ایشان را بدان شبیه بود بحدوث
موت و نشور و مانند آن و گویند محکم قصص انبیاست و متشابه الفاظ مختلفه دران در قصه نوح عج آجاي سکوي دِ قلنا احمل فیها و در محلي دیگر میفرماید
ناسلک فیها و در قصه عیسي عصاي موسي عج آنجا میفرماید فاذا هي حیة تسعي و جاي دیگر میگوید فاذا هي ثعبان مبین یا محکم فاتحة الکتاب
که نماز بي او علم نیست و متشابه باقي قرآن یا محکم سوره اخلاص است از جهة اشتمال او بر توحید و بس و باقي قرآن متشابه بر مقابل گویند محکمات
آیتست از قرآن که راسخان علم استنباط معاني کرده اند و باقي متشابهاست از عباس رضي الله عنه مرویست که محکمات سه آیتست در سوره انعام قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم تا آخر آیات که اصل همه کتب و شرایع آن بوده و در هیچ شریعتي منسوخ نمانده و منسوخ نگشته و بواقي آیات متشابهات است و قولي
جامع در این باب آنست که احکام دین و فرایض شرع بر دو قسم افتاده یکي آنکه همه دانایان و همه نادانان و بزبان همه پیغمبران و در همه کتابها یکسان
سئوال باشد و بهیچ وجه در هیچ وقت کم و پیش و بس و پیش نداند و بنود و جون اثبات ذات و صفات صانع و سائر مومن به و قواعد کلیه از
قضایاي شرعیه که مجموع آنها منطوي بر تعظیم امر خداست و شفقت بر خلق خدایي و قسمي دیگر فروعات شرایع است که باوقات و ازمنه مختلف
میشود چون نماز و روزه و زکوة و امثال آن قسم اول محکماتست که اصل کتب آسماني باشد و نظام عالم و صلاح حال بني آدم بدان متعلق بود
و کس را سابقت آن نبایکه در وخلاف آن در ضمیر ناید آورد و قسم دوم متشابهاست که فروع احکام شرع بدو تعلق دارد و براي قیاس را دران مجال
دخل هست در عین المعاني از ابو فاخته روایت کرده است که محکمات فواتح سوره ند که حروف قرآنیه از آن استخراج توانکرد و باقي قرآن متشابهها
واکثر مفسران برانند که محکمات همه قرآنست و متشابهات حروف مقطعه متشابه شدند بر یهود و این قصه بر وجهي که در شماسیر معتبر مذکور است
بدان سئوال بوده که در طي از یهود که بغداد وجود معروف و با انکار و استکبار موصوف بودند دلي بر کدورت سریرش بزنگ غرور
دین بر طرف و از دیانت مقهور بحضرت رسالت پناه علیه الصلوات الله آمدند و گفتند اي محمد شنیدیم بر کلمه الم بر تو فرستاده اند پیغمبران آمرزني
که آري این کلمه با تو از حضرت خالق افلاک بمن فرو آمده گفتند بدین حروف استدلال کردیم که ملک امت تو هفتاد و یک باشد جمله این
حروف بحساب جمل همین مقدار است و ما میخواهیم تا بدانیم که از این نوع هیچ دیگر نازل شده است یا نه حضرت فرمود که آري اکثر هست گفتند این بر مدت
آن دیده است دیگر با چه فرمود که الر نیز هست گفتند این دولت و بحساب این آیه باشد و چون الر شنیدند گفتند این دولت و هفتاد و یک باشد دین
عرق حسد ایشان بحرکت در آمد فریاد بر آوردند که اي محمد حساب کار تو بما مشتبه شد نمیدانیم که عدد اقل کریم یا اکثر و با بدین نوع کلام
که موجب شبهه است ایمان نمیداریم و بعضي بر آنند که این اشتباه من بعضاري بر او واقع بود و این مثل سیاق کلام الیق است بحال ترسایان که مدعي بودند
عیسي بودند و بعضي خرفات و تهویلات عقیده تواند تثلیث میفرمودند چون از هطاوي کلام ربانیي صفتوح منه شنودند من ابن مغني تعبیض
حمل کرده گفتند این بعض دلیل دعوي و مدعاي ماست و از فحواي سخن خلعتشان و ما الآن که حضرت از هوي تعظیم بلفظ جمع ایراد کرده
بودند اي تثلیث را استحکام داده جمع را آلهة حمل میکردند و چون این کلمات مشتبه بود حق تعالي این آیه بر لیان فرستاد که کلام من منطوي است بر
محکم و متشابه فاما الذین واما الذین که از جهة تقلید و تعصب في قلوبهم زیغ در طباع ایشان زیغ کجي است و الخواص با رسوب
استقامت یا سخن در سخن آلهي چون بعضاري که کلمات قرآنیه را بمراد خود حمل میکنند با بود که حروف مقطعه را نیز استخراج تباهي دولت احمدي
و دوام ملت محمدي میسازند یا ناقصان که مرایت را اکملي موانق راي خود دادند یا خوارج که از آیات قرآن استنباطات بیقاس بجهة ترویج
مذهب ناشایست خود مینمایند و مجموع این آیه خواندي و مرویست که کار این جماعت حروریه بدینجا نرسیده بود که از قرآن خوارج بن من بدانند

کہ کیاتند و بعضی کویند جمیع سبعہ مساوی این آیہ داخل یاتند و ظاہر ایشان معدد شکست یعلمون لہ بر ہر دو ی نہمایند یا شاہ انچہ ی یاکہ لفظ
او متشابہ و معنی او مشکل است منہ از کتاب یعنی تمسک نظاہران سکند و او حقیقت آن تغافل نہمایند ابتغاء الفتنۃ برای
طلب کردن فتنہ شرکت یا تکذیب قرآن یا تلبیس جہال یا تقویر بدعت در قلوب یا ترجیح مخالف بین العقوس وما یعلم تاویلہ و دیگر اتباع متشابہات
میکند بہت طلب تاویل آن بر وفق مدعای و منای خود و مجموع طلبین داعی ایشان است باتباع یا مرین از انہا بر سبیل تعاقب و کویند
مطلوب ایشان از تاویل معرفت مدت این شریعت بود و چون انقضای آن وابستہ بقیام ساعت و محکم بر انست و ملل متقدم
در دانستن قیامت مدخل لیست معلوم باید کہ وما یعلم تاویلہ و نمیداند تاویل انچہ متشابہ است بر ایشان از طلب ملل است محمد صلی
علیہ یا نمیداند تاویل متشابہات را بوجہی کہ مراد اللہ باشد الا اللہ مکر خدای کہ منزل آنست امام سجاوندی رحمہ اللہ فرموده کہ مذہب
اہل سنت و جماعت وقف بر الا اللہ لازم است چہ اکر وصل کند چنان بفہمد رسد کہ راسخان نیز تاویل متشابہ عالمند حالانکہ حق سبحانہ
و بحقیقہ چنین نیست زیرا کہ از الفاظ متشابہہ چون وجہ اللہ و ید اللہ و جاء ربک و امثال آن ہر معنی کہ بحسب وضع لغت خواہند آن مراد
نیست و جواب کسی کہ کوید فائدہ تنزیل متشابہات کہ مراد از آن علی القطع غیر معلوم است چہ تواند بود آنست کہ میتواند امتحان عباد باشد بدین
کہ ویدن بآن و کلام دین مقام بسیطی تمام در اوائل سور مبدوء بحروف مقطعہ بحث بسیر و سور قد ذکر یا شہ ای عزیز قرآن را برای آن
فرستاده اند تا بدانی کہ تو ظاہر شود بر چون اسرار متشابہ از تو مخفی ماند اکر در مقام تعرض آمدہ بحث و جوی آن مشغول شوی یا از اندیشہ
بدانی دور ماندہ باشی بلکہ حرمت اسلام کہ مبتنی بر تسلیم است اقتضای آن نمیاید کہ چون بایشان متعرض آن کردی کہ اکر مصلحت تو آن بودی بآنہ
ہدایت کہ بر تو پوشیده ماندی و ظاہر آنست کہ اکر حقیقت آن را بر چون خلق محکمات در ساحت وضوح ظہور بر افراختی نظم
ای برادر ترا بایشان مترا چون نداشت ره قدم جز نردبانی سر خود باتو نکویم باطنان جای خاموشیست دم جز دانی در عین المعانی کویدیشان
متشابہ محل استسلام عقولست مر آفریدکار خود را و اعتراف بقصور و عجز از علم و معرفت خود تا از اوج تعزز بحضیض تذلل
شرف عبودیت آفریدہ اند کہ او را بر ای اقامت عبودیت آفریدہ اند نہ برای ادراک اسرار ربوبیت عقل در وادی اسرار تو سر کردانست عقل سکین چکند
وادی ایست و چون سخن بانجا تمام شد والراسخون فی العلم ثناء فرمان در دانش کہ مومنان اہل کتابند یا ہر کہ او را سوئی بود در علم
یقولون میکویند آمنا کرویدیم بہ بہ متشابہ بزدیکی فرموده است کہ ایشان علم راسخان بتاویل متشابہات میدانند کہ کویند آمنا بہ
سر تسلیم نہادیم آمنا و صدقنا بعضی دیکر از علماء بر الا اللہ وقف نکنند و الراسخون را بر لفظ اللہ عطف دانستہ کویند تاویل متشابہ خدای داند و راسخان
علم در تمیس از قبیل رتبہ عقل میکنند کہ حق سبحانہ نازل نکردہ باشد چیزی از قرآن مکر از برای انتفاع بدان پس اکر متشابہ را غیر خدای نداند طاعن
حال این سفیہ باشد کہ کویند این سخن بر حضرت سبحانہ فرو آمد و او معنی آن ندانست و اکر ما کوییم کہ آنحضرت تاویل متشابہات عالم بود
تجویز آن نیز کردن بیش از صحابہ کبار رضی اللہ عنہم بدان راہ باید دن تواند بود و قول ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ ان من الراسخین فی العلم را بانچہ مجاهد فرموده کہ من اند
از انجملہ لم کہ عالمند تاویل متشابہ را پس این سخن میکند اعزیز مباحث دانستن و ندانستن متشابہات بیاراست و بعضی از عہده ترجیح یکی بر
دیکری نیامده باشی بلکہ حرمت اسلام کہ مبتنی بر تسلیمست

کرده است بعضی از آن تعلق بزبان دارد چون کهتن ذکر و خواندن قرآن و بعضی سر چون تطهیر دین در آثار قدرت و برخی بهمه بدن چون نماز
و برخی بهمه بدن و نماز و برخی ببدن چون تفکر در آیات کلام رب قرآن را مشتمل گردانید بر محکم و متشابه تا دل بواسطه تفکر در متشابهات
و اخراج آن بر وجهی که موافق و مطابق آمد با محکمات رنج بسیار کشد و از عهده این کار که عبادت اوست بیرون آمده بدان مثاب و ماجور گردد
صاحب کشف الاسرار فرموده که قرآن دو قسم است یکی ظاهر روشن و آن متعلق بجلال شریعت و یکی مأخص و آن متوجه بجمال حقیقت
آن یکی ظاهر از آنست تا عامه خلق بدرایت آن بار و نعمت رسند و این دیگری مشکل برای آنست تا خواص از تأمل در آن بآنش و درد
ولی نعمت رسند و از اینجا که نعمت و از اینست تا آنجا که آنش و درد از نهست فراوان پس ولی بسیار نشیب و فراز است ای در و لیکن متشابهات
در پرده غموض و خفا بگذاشتند و حجاب از وجوه عزایز تقایس اسرار او برنداشتند تا هر باحری قدم در بحر کوی تعمق نهاد بر اکه بادیه
هزار ناایستاده را در حریم حرمت خود باز ندهند نظم رو کرد سر ابرده اسرار مکرد کو نشنود جنبش جنبیتی سر نبرد مردی باید در عرصه علم
شده و دم تا در دیی در دوست بتواند خورد اما راسخ در علم کیست که دانش خود را بزیور عمل بیاراید و شاخ عملش بیرکت علم بیاراید ع
علی کهی عمل بود آن شاخ بی بر است و حضرت رسالت صلوات الله علیه راسخ علم آنست که سوگند او بزینت راستی آراسته باشد
و زبانش بجلیه صدق پیراسته دل خود را در مقام استقامت راسخ دارد و عفت و پارسایی و امانت و پرهیزکاری در بطن و فرج فرو نگذارد
و کشاند علما را از این سه اصناف متواضعانند برای حق و خواری کنان در طلب رضای حق نه با فوق خود بطریق نظم سر بلند و نه در دون خویش
بچشم حقارت نگرند و گویند نشاید این طایفه آنست که او وجود علم ایشان را جمال صفت باشد اول پرهیزکاری میان ایشان و خدای عز
مدار کار خود بر خوف و خشیت نهند کرستکاری نشاید ز سکار بیت کی رود بحشر نهود تر سکار کما مر و نزد حق بود تر سکار
دوم تواضع میان ایشان و خلق چه آن دلیل باکی طینت و سبب رفعت دینی و آخرتست و علما را که ورثه انبیاء اند هر آینه صفت تکبر کی پیشه
دشمنان ایشان باشد نباشد بیت و فروتن تحقیقت بجوی و شد سوی تواضع بسر طوعه بر آمد ع سیم زهد میان ایشان و دنیا که حقیقت
تا فعال محبت دنیا را که جز سوء شقاوت و ادبار بار دیگر ز نهین دل و نکند قدم در طریق دانش استوار نشود دیگر اجتماع علم و مال از نوادر
ع لنا علم و للاعداء مال جهارم مجامعت میان ایشان و بس و چون بدین جهار اجتهاد قدم بر درجه کمال دانش توان نهاد و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و صاحبی کاین جهار وصف در وی جمع آید پیوانی شرع و منشای ملت را شاید و او را رایی کونید یکم آنچی
فرماید باش پوستکه سلمانی نبده عالم اند بابی باکان بن مکاموفا دامن افشانند از بهر خدا کردن و فیض لطف ازل خلعت علم او
عمل حلی کویدایشانند که ارواح قدس در غیب الغیب راسخ اند و در سر السر ثابت قدم کالطود الشامخ عبدکاری همه کمل در درجی علم حوصله
کرده و ببستاری کنف صادق جوامع نزول اسرار آن بر سر آورده در زیر هر حرفی هزار در از نهان لامکان بر روی ایشان
کشاید و از پس پرده هر کلمه صد هزار جلوه عرایس جمال عز و جلال بدیشان نماید نظم علی علم ایشان زعالم دکاست ع نه زانند فکرت نظر راست
خوانند در درسکاه الرحمن سبق علم علم القرآن و بر صریر تقدیر سخن راز خان علم بعد از ایشان عبث از اینست که کل هر آن معنی مجموع محکمات
و متشابهات یاد دارند و بیاموزند یا فهم از عنبدان بیاموزند از تردد بر در دکان ریاست بی عیب و بی ریب بلکه در دست و راست و با بهر ایشان
دارند و یاد کرد و یاد کنند یابند بدیرنشوند الا اولی الالباب مکر خداوندان عقول صافیه و صنع مظهر یحیای معنی حجت بدست
و بتحصیل حصول الباب سرایشان را در بحر الحقایق آورده که علم توحید موکول است بدرجه انسانی و از نجات کذرات دنیات ابو البشر
تحلی بتجلی صفت ربوبیت در عهد الست بر بیکمندی توقف مر آن خطاب را بجواب بلی ملقی فرمودند چون عهد علم و توحید الهی
دارد و آن تجلی انسانست بس تذکر را باید آورد تا از علوم سند بهره باشد و جز بواسطه یاضات و قطع تعلقات از پس حجاب خمار وی نیاید
بزکی فرموده است کاکر سالک تجلیه و تصفیه مشغول کردد جمله علوم لدنی و کشفی در دل او پدید آید و در من حقیقه کانه علی ریت

در حجابست چه زبان بجز اندوهی کو بشنود نظم هست مر عطار ما را درد کان سرمه خاص از برای چشم جان خنجر تو زان سر کردن
شود گل بر دمید در دلت گلشن شود هر چه در صد سال دید آن بر هنر تو ببینی پیش از آن در دین نظر ربنا هم تو دل را ایمان علت کن
کی ندید آفرید کار ما لا تزغ بچان قلوبنا دلها، ما را و از دین حق و راه استقامت و ستر صواب و سداد بگردان چنین مگر دل نمودند
نصاری و سبد هان کز دل خویش بر دارند از امراست بگردانیدی بعد اذ هدیتنا پس از انکه ما را راه نمودی با نکه عمل کردیم بمحکمات قرآن
و ایمان آوردیم عبثا بهات آن وگشاندند از افتد عبارت از اعطاء اسباب دنیی است یعنی بار خدایا دلهای ما را بسوی اسنعم فابند دنیی الوف
ساز بعد از انکه دیده اسرار ما را بتابانده نعیم عقبی کا عظم از شمول لقای تست پاک گردانیده یا روی دل ما را از خود مگردان بعد از انکه توفیق
خطاب کبریای خود ساخته در حقایق صادقه آورده که ما را اعدای خود در مجلس هجران مجتمع ساز پس از انکه بنواختی بوصال
مراد دشمنان سعادت ما راست و مقصود دوستان طلوات نور اهل ما را لاتق غیبت اند و اصحاب نور تحق حضور صاحب الحقایق للذل
فرموده که زینهار میل نباشد بماسوای حق و ما را بخان در علم و لایت دعا کنند که خدایا دیده دل ما را بسوی ما سوای خود هب لنا
و بخش ما را این لذات از تردامن خود رحمة حذبه که بسلسله شوق ما را بسوی تو کشند و زنجیر تعلقات ماسوی که بر پای دل
ماست بسطوت عشق در هم شکند متضرع تا با تو بجواب تو آئیم مغفران گویند و مراد از رحمت توفیق است تا ثبت بر حق یابجا
و مغفرت یا عصمت از ریب یا وصول بحیکه محل نزول رحمت است یا بخشایش مستوجب رحمت کردند و محققان گفته اند لذت در خد
لبرطحرمت و قید رحمت عن لذات جمعا آنست تا اکل ما عظم باشد و گویند عطا بر دو قسم است یکی عوض طاعات و اعمال و یکی
بی عوض از روی تفضیل و سرع بن کلمه عن لذات شبه میکند برای انکه ما را بخشی فرمای از روی فضل و کرم زیرا که عمل ما استحقاق
بعوض ندارد منت طاعت ناقص من موجب غفران نشود راضی ام کرمد علت عصیان نشود انک انت الوهاب لبدستی و راستی که
تو می بخشند هر عطیتی و بر آرنده هر حاجتی ارواح برای تاکید و حصر ست جرهبه علیک بی باشد بی عوضی جز از مالک
الملک متصور نیست زیرا که مملوک مخلوق محتاج بی بدلی باشد و اگر چه در هبه مردی ظاهر ابدلی نیست اما محب حقیقت هست ثواب
اجل ثانی یا مجل یا طلب رضای موهوب لهما مثال آن هبت حقیقی از حق جانمعلوم باید که توقع عوض و بدل در آن منفی است
ندر بخشش استباه عوض ندر بخشایش مبتنی بر غرض ربنا بر وردگارما انک بدستی که تو جامع الناس
فراهم آرنده همه مردمانی بعد از مرگ ایشان ليوم لاريب فيه بر ای حساب یا جزای روزی که مومنان را لاریب فیه هیچ شکی نیست
در وقوع او و انچه موعود است در وعد از نصاط و میزان و ثمار و غیر آن امام قشیری رحمه الله فرموده که بجا نخست دران روز جمع خواهد
کرد در امر و نهی جمع میکند اما امر و نهی جامع اجابت بر بساط ثواب فرد اجامع همه خلق است برای ثواب و عقاب امر و نهی جامع الزاجر
برای کشف جلال و جمال فرد اجامع اخیار و اشرار است جهت شهود احوال و اهوال امر و نهی جامع اولیاست در مجمع کرامت فردا
حاضر کنده دوست و دشمنست در عرصگاه قیامت هر کدام امر و نهی از حمیت نصیبی داده فردا از نشر قد محفوظ خواهد بود بجمع تو
برنیان نشود ان الله بدستی که خدای لایخلف المیعاد خلاف نکند وعده که در بعث و نشور فرموده است یا انکه دلهای از سعادت
و سعادت رقم زده است دران خلاف نخواهد بود زیرا که قول او حق و وعده او صدقست انتقال از خطاب بغیبت جهت تعظیم موعود
و اقتضای الهیت من حشر و نشر را کوقت انصاف مظلوم باشد از ظالمان و افاده معنی ثانی بیان الوهیت و خلف میعاد جبر خلاف
وعده نیچد جل و عجز و حقد تو اند بود و حضرت بر ما ازین صفات مقدس است و معنای عزیز در کتب خواص آورده اند که این
سه آیت متوالی کافتاحش هو الذی انزل علیک الکتاب و اختامش لایخلف المیعاد ثبت حفظ از دیاد قوت حافظه و سرعت
انتقال و من تخصوص و کمال فطانت و فراست تظیر ندارد در ساعت ششم از روز جمعه بزعفران و کاغذ برانار خنفا خضر بتوسیله

جمعه

جمعه دیگر مجموع کرده قبل از طلوع شمس باشتاب بیاشامند و در این روزها از اکل حیوانات و تناول اطعمه با شبهه احتراز نمایند و مقصود حاصل
گردد و چون این عمل را هفت نوبت اعاده کنند فائده اش اعم باشد و متعقبش اتم خواهد بود و التوفیق من الله الودود و چون این
آیات سابقه مدح مومنان را شامل بود دار دماف میکند آن را بایاتی که بر مذمت کافران و گویند ایشان مشرکان قریش بودند یا یهود
و نظیر که حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه بدرویشی سرزنش میکردند و با نکه ایشان را بطعنه میزدند و باموال و اولاد خود مکابش
و مفاخرت مینمودند حق سبحانه فرمود که لَنْ تُغْنِيَ دفع نکند و باز ندارد عَنْهُمْ از ایشان أَمْوَالُهُمْ نه اطعمه فاخره که بدان مینازند وَلَا
أَوْلَادُهُمْ و نه فرزندان که بوجود ایشان علم مباهات بر دیگران افرازند مِنَ اللهِ از عذاب خدای شَيْئًا هیچ چیز نه در دنیا که
بجهت و آفتی در مانند و نه در آخرت که ایشان را بسوی مضیق جهنم راند و کشاند نزول آیه در شان حارث بن علقمه بود از روی
نجران که میگفت من میدانم که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خدای است و لیکن اکر بدو ایمان آرم اسلامه دینی آیمه از خواند ملوک روم
محروم میمانند و اولاد من از پی برکی و دماندکی هلاک میشوند حق تعالی آیه فرستاد تا بزبان اشارت میکوید ای فلان مال و فرزند
فائده نمیرساند و از بحث دینی و شدت عصبی بار نمیهاند بس روی دل از محب ایشان برتابید و بتحصیل انجه فائده روحانی
و منفعت جاودانی شما دران باشد بشتابید دروغ مال متاعیست فانی و فرزند بازیچه هندوانیست برستیز هر کسبان از دست بخرد
عقلاست هر که بفرزندان سر افراز دعوه نیز سر افراز نیست و خجالت مُنْ جوان پیر که در نبد مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان
نا خردمندند در بحر الحقائق فرموده که انکانی میوسیدند انوار هدایت و انظلمات صفات نفسانیه از انکار حق و بوجه مخلوق
و مخالفت هدی و متابعت هوی مرآت ایشان را میر نشود اقتباس انوار الوهیت با وجود اتصاف بصفات سبعانیت وَأُولَئِكَ و
آن کروه کافران و اولاد ایشان هُمْ وَقُودُ النَّارِ ایشانند آتش انکیز دوزخ و بقول محققان ان صفات ذمیمه سمومیه و غضب غضبیه انسان و
وقود آتش فرقت و قطعیت آتش دوزخ سوزنده محبوب باشد و شعله فراق سوزنده قلوب و عذاب من لم یتب باعقاب داخل
نیست حیا نیست نسبت با موهومات مت فراق یار خود دیدن نشانی باشد از دوزخ معاذ الله غلط کردم که دوزخ زان نشانی
و عبادت این کافران یا یهود یا نصاری در تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و کفر بدو کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ مانند عادت متابعان
فرعون است در تکذیب موسی ع و ناکرویدن بدو وَالَّذِينَ و انکانی که بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از فرعونیان چون قوم نوح
و عاد و ثمود عطفست بر آل فرعون و میباید که مبتدائی باشد یعنی آنها که پیش از آل فرعون بودند كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا بدروغ داشتند معجزات
ما را از انجه نازل کردانیده بودیم بر پیغمبران ایشان یا معجزات انبیاء خود را یا نشانها توحید را که در آفاق و انفس بدیدکرد کار فَأَخَذَهُمُ
پس بگرفت مر ایشان را اخذی فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ بگناهان ایشان تقدیم معقول برای تخصیص ایشان است بکر فاری و التفات از تکلم بغیبت جهة
تهویل و تفظیع اخذ است و افاده انکه قادر بر اخذ ایشان حضرت خداوندیست پس چکونه جهة تهویل مواخذه و زیادتی تخویف کفر
میکویدوالله وَاللهُ خدای شَدِيدُ الْعِقَابِ سخت عقوبت بر کافران و کشاده بر بهود مدینه که پیوسته بکینه دل را بنقض کینه پیغمبر صلوات الله علیه
مشغول داشتند حاشیه کلی کویدجون روز بدر هلال حال اسلامیان روز افزون بنظر در آمد و ماه جاه مشرکان رو در محاق شقاق نهاد
کردند و بر ایشان روشن شد که نه اند الهی اهل توحید را بنصرت مدد عنود مآرب شرک را در مهلکه اندازد و ولایت دولت کفار
نکونسار شده نسیم عنایت ملک علام بر رایات ظفر آیات لشکر اسلام وزید ان کرفت جمعی کفار بکمند نهار در او بخشد و بخیال از بهوی
تیغ و سنان براه عدم کو بخشد مت خصم از مهابت سر تیغ جهان جهان بکاستان جهان بدیکر جهان رسید علمای ایشان در خلوت
با یکدیکر کفتند این آن پیغمبرست که موسی ع ما را بعث او اشارت داده و در توریة خوانده ایم که رایت او پیوسته منصور باشد و عاقبت کار او
خاتمه امر او همیشه محمود بود صلاح آنست که انقیاد نموده تابعت و مطاوعت او سیله نجات دنیوی و ذریعه در جات عقبی سازیم پس چون

خواستند که بر بساط بساط شتی بمراد خویش مید کعب بن اشرف که مهم نجتش در نشدن شقاوت کرشان بود کعبتین تدبیر بر اندطا
دها بازی افکنده شش فرخی بر آورده و از قعر بر اه تردیل آمده را از متزل مقصود در افکند کعت این مورد او اقعه سنکرف
و مهلکه عظیم در پیش است زیرا که شیران بیشه عرب از کینه واقعه بدر بغر ما شام میزند و زبان تازبان رایت هجا بر افراخته موجبان جا با
مدینه خواهند شد شما سالاریده تر صبر شارع انتظار نفید اگر حضرت باری دین کار زار دیگر بفتح و نصرت تاش یاری دهد ما را با صطور
دین و اختیار باید کرد و اگر قصه بخلاف آن بود باری مذهب اسلاف را کزاف از دست نداده باشم القصه چون حرب بلحد بدید آمد و
خبر شهادت اهل اسلام و غلبه عبده اصنام فاش شد احبار یهود بر اصحاب کعب ابن الاشرف تاها کشاده و در بوادی تردد متحیر گشته
عهد و پیمانی که حضرت صلوات الله علیه در میان آورده بودند بنکث شد و گفتند باشاق جمعی از معارف قوم بمکه رفته با ابو سفیان
و اتباع او قرارها دادند و باز بمدینه رجوع نموده شطر آمدن لشکر کفار بپودند حق سبحانه برای تشریع و توبیخ ایشان این آیه فرستاد
قُلْ بگوای محمد لِلَّذِينَ كَفَرُوا مر انکانی که کافر شدند از یهود اگر بشما اشماتت کردید در وقعه احد سَتُغْلَبُونَ زود باشد
که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مومنان بر شما وَتُحْشَرُونَ وجمع کرده شوید إِلَىٰ جَهَنَّمَ بسوی دوزخ در عقبی معنی خطاب خود
ظاهر است و اگر بغیبت خبر داده مضمونش این باشد که بگوی مر یهود را اگر زود باشد که کفار مکه که شما بدیشان مستظهر بید و امید میدارید
که بر ما غالب شوند امروز بسطوت هیبت الهی مغلوب و مقهور گردند فردا بعذاب دوزخ گرفتار آیند بعد از نزول این آیه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه فرمود که ان الله غالبکم و حاشرکم الی جهنم و این آیه دلیلی روشن است بر صدق و قول پیغمبر و برهانی واضح
بر اعجاز قرآن که خبر داد در وقت ضعف مسلمان و قوت کافران از غلبه ایشان بر آنان و چنان بود که فرمود در روایه عکرمه آنست که چون رسول
خدای صلوات الله علیه از غزوه بدر مظفر و منصور باز آمد علماء یهود و معارف ایشان را طلبید و فرمود که ان غضب بر وردگار خذ کنید از
عذاب او امین باشید تا بشما آن نرسد که بمکیان قریش رسید ایشان گفتند ای محمد مغرور مشو بر جمعی که بر اسم حرب و لوازم طعن
و ضرب نمیدانستند اگر تو امقابله و مقاتله بما بینی که مردان کار و مبارزان کارزار کیانند حق سبحانه در قول ایشان از این آیه فرستاد و گفت
عام است مر جمیع کفره را که در دنیا مخذول و مقهور اند و در آخرت بسوی جهنم محشور وَبِئْسَ الْمِهَادُ و بد آرامگاهیست دوزخ مر ایشان را
بدان و عید استهزا میکند بقصر بدر و غلبه اهل ایمان با وجود قلت عدد ایشان بر ارباب کفر و عدوان و در ضمن این سخن تاکیدی عظیم
مر مغلوبیه یهود را یعنی همان خدای که پیغمبر خود را صلوات الله علیه باستیصال و سیزده از مردمان ضعیف بی صلاح بر نفصد و بخاذلت مر
جلد مسلح غالب میگرداند و او است بر انکه شما خذلان کوساله پرست را مغلوب مخاصمان دین و مقهور موحدان صاحب یقین سازند
و حرب بدر فی الحاین غالب بن خطاب با یهود و قولی با مشرکان قریش میفرماید قَدْ كَانَ بدرستی که بود لَكُمْ مر شما ایها
الیهود آیَةٌ علامتی و نشانی فِي فِئَتَيْنِ در دو گروه که روز بدر الْتَقَتَا هم دیگر را دیدار شدند فِئَةٌ گروهی لشکر مغبر صلوات الله
علیه هفتاد و هفت مهاجری و دو بست و سی و شش انصاری که برای نصرت دین باری تُقَاتِلُ کارزار میکردند فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه رضای خدای
وَأُخْرَىٰ و گروهی دیگر كَافِرَةٌ تا گروه بخدای که ابو جهل بود و لشکر او يَرَوْنَهُمْ میدیدند مسلمانان ایشان را یعنی لشکر کافران را
مِثْلَيْهِمْ دو برابر خود بعدد رَأْيَ الْعَيْنِ دیدنی آشکارا که جبرائیل سر برابر بودند اما چون حق نصر و عده داده بود مومنان را که کمی از شما
دو تن از کافران غالب شوند مانع صابر و نیلبوا اما بین کفار را دو برابر ایشان بدیشان نمود تا بوعده الهی مستظهر شده روی بحرب آرند و گشاندوته
راجعت عسکران یعنی لشکر کفار مومنان را دو برابر خود بینند در اخبار آمده است که در مبداء قتال مومنان اندکی بچشم کافران در آورده تا بر جلب
دلیر شدند و در اثنا حرب مومنان را ضعف لشکر ایشان بدیشان نمود تا ترس بر ایشان غلبه کرده بشت و اجبا فرو شدند و ایشان را در چشم اهل
الملک و اینوده تا در حرب ایشان افزوده بر حسب ما قوی اقل ام کرده بدان مسعود نصیب گردید و نصرت بدر تطرکردیم لشکر مشرکان را دو برابر خود دیدیم دیگر باز

اکر انها که متاع دنیی است کیی دست اورا بتحصیل سعادت اخرت سازد چان زهان وسیله نعمت دار البقاست نه متاع غرور دنیی خانچه حضرت رسالت پ
زهان واسبا زاد دست دائمی اولیا برای تکثیر اولیا الله و غلبه بر اعدا الله وکلام تمام سیدنا علیه الصلوه والسلام لنجاکه سفر نها یعم المال الصالح
للرجل الصالح مویدانی مقال است بیت خوشست مال و متاع جهان کدر بهتی کیی ثله بران آخرت بدست آری ع ندانکه جمع کیی بلغنی علی وجه
یعنی بکوه و بیابان خواهی بکنای بن جهت تاکید تمهید دینی و ترغیب بنعت عقبی و تحریص بر استبدال لذات فانیه بلذات طیبه باقیه سکو
بخدای که معبود بحق است والله تردیک اوست عنده بکوئی باز کشت تقدیر ظرف دلیل است بر انکه حسن الماب بمعنی
لبش ف عندیه و حسن ماب جز در قرب رب الارباب متصور نهی انکه ت جند کردی کوه و صحرا در هوس پش هوا از حسن الماب بعلت
لکه انجه بهره کافران بود در بن جهان پان میفرماید حصه مومنان از آن جهان و میکوید قل بکوای وکیل بارکاه کبریا تا کی پ لیکذب و ریا
وانکم آیا خبر دهم شما را بکی دو لیان مهاجر و ای فاقه زکان صابر بخیر به بهتر و فاضلتر من ذلکم از انها که کفشند للذین اتقوا مر آنرا
کرهیزکه ندانرا شرک که عامه مومنان باشند یا بکفشند یا ارتکاب خواحش یا حذر کهندان مخالفت اوامر و نواهی و استحقاق سرزنش ندوند
تا بعث حسن رسالت نباهی که مهاجر و انصار بوند یا دست باشند متاع دنیی را و بشوق لقای باقی از ان فانی باز نمانند جون در دنیا
صحابه را و اصحاب صفه و لیان از ان خبر هست عند ربهم نزدیکی بر و رکار لیشان و آن کنایه است جنات
از دنیا و انچه در وست کما روی ابو هریره عن النبی ص لموضع سوط من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها و کما مکه عقبی خیری از او این شرفست تا
بوستانها کامل جکونه خواهد بود و صفتان بوستانها انست که تجری من تحتها میرود از زیر قصور و اشجار آن الانهار جوی یا اب و شیر
یا عسل باشند که چشم را سود دارد و روح را راحت افزاید خالدین جاویدان باشند مقیمان فیها در ان بوستانها ذکر خلود جهت آنست
تا نعمت دخول در ان بخوف انقطاع منغص نکردد وازواج دیکر مر لیشان از جنسهاست از حوری و انسی مطهرة پاکیزه از قاذورات که دنیا
لیان را باشد یا کند در خلق و خلق ای عزیز هر اهل بهشت مطهر ند از عیوب و نقایص و تخصیص بذکر ازواج جهت آنست که زنان دنیی
بانواع ذمائم آلوده اند رفع آن بیهمه ایان پاکیزکی ایشان میکند ورضوان و بزرکتر از خدای و این از بهشت و نعیم و جزا
و کفشه اند در بهشت جند چیزاست نیکوتر از بهشت یکی خلود جه هر جند موضع نیکو بود چه اشغال نفوس و تقرب اقران در سکون با او دیکر
رضوان که سرمایه سعادت جاویدانست و مطلوب تواصدان و مقصود طالبان بحقیقه همان است بی رولت رضا حکم روضه بهشت مطلوب
من نزدیی و عقبی رضای تست دیکر لقا که فایب مآرب و نهایت مطالب جز آن نیست مت هر کس نقود دکون چیزی طلبند من بر تو دیدار تو
میخواهم و بس دیکر دولت جوار سید اخیار صلوات الله علیه و صحب بزرکوار اهل بیت و صحابه کبار رضی الله عنهم و مقر راست که هر جند خانهای
مواپی هم یکدیکر نیکو و مکانهای باشند الجارة ثم الدار محققان کفشند بیان ما هو الخیر جهار چیز ذکر میکند برای انکه محبت متاع دنیی یا برای انست بطبع
یا برای شهوت فرج یا برای دوام و بقا یا برای حصول ثواب و تا این میفرماید که ای بنده اکر تو بر وفق حکم خدای انیک جنات مشتمل بر انواع عز
و اکرام عشرت جوی و شهوت پرستی انیک لنواج مطهرة ایسته و هم سران پاکیزه و اکر تطهر بقا و خلود داری ایشان توقیع بقای جاودانی و اکر ثواب بلند و
درجات بی حد میجوئی رضای ربانی که اکبر من نعمتها و بزرکترین دولتهاست بیت دنیی حکم و نزدیی عقبی جمله هیچ ع از هر دو مرا هین رضای تو بس
در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه بهشتیان خطاب میکند که یا اهل الجنة کونید لیک ربنا و سعدیک والخیر فی یدیک پس میفرماید که ازمن
خشنود هستید کونید خدایا چرا راضی نباشیم و حال داده انچه هیچ یک از مخلوقات نداده خطاب کبرا در رسد که بهتر و فاضلتر ازهمه چیزی
بشما عطا کنم کونید یارب ازین عطیات که با ارزانی داشتی چه فاضلتر تواند بود کفت حق سبحانه کوید احل علیکم رضوانی بر شما فرود آرم
خشنودی خود را تا ابدا باد هر کز بر شما خشم نکنم نهی عطای عظیم و نهی نوال عمیم مخفی نمونه است کهبین دو آیه تفاوت مراتب
نعمتها ادنای ان متاع دنیی و اعلای آن رضوان اصغر و اوسط آن بهشت هر که برای دنیی عمل کند در هر دو دنیی سرمایه است و هر که برای آخرت بدان طاعت

كشد مزد دو كار است و هر كه معامله براي تحصيل رضاي الهي كند محرور حريد دنيا راست روز قيامت منادي ندا كند كه هر كه عمل اميد بهشت
كار او و براي لقاي خالق قيت و هر كه براه عبادت از خشيه دوزخ سلوك نمود معامله او از خوف مخلوقيت اين العاملون للخالق بكا المذان علما
كه كار حق از براي حق كردن است و حقيقت عون ربهم خوفا و طمعا آنست كه خوف امنه و طمعا فيه بيت بهشت و دوزخ هيچ مشغول مكن
كين هردو قلده بر فرق دوزخ نخطي كه دخان ركن واله و خداي بصير بناست بالعباد به بندگان و عمل ايشان كه براي
اعواض است يا خالي از شائبه اغراض و داند كه نهايتي و بايتي امر نهي و نواهي او كيت و مستوجب نكال عذاب و مستحق
كوشمال عقاب داند كي آنرا بنوازد و اين را بگذارد بيت زين سوختن جان جهاني سوزد زان كوشه لبش كلاه جاني سازد بر در
ستان كه نازل منازل خبان و مهبط مياس رضوانند يا وصف عباد كه بصير ملت باحوال و اوضاع ايشان سير باشند كه الذين يقولون
ربنا ايشان آنانند كه ميگويند ربنا بروردگارا انا بدرستي كه ما از روي يقين كرديم ايمان بخدا و بما نخشوده كه بيان بكرديم از شواهد
توحيد و قواعد نبوت و لواحق حشر و سوابق قدر فاغفر لنا بس بيامرز ما را ذنوبنا گناهان ما را امر و نهي خط كن مرتبه صحيفه عصيان ما را
وقنا و نگاه دار ما را عذاب النار از عذاب آتش و في الحصمايين طلب وقايت است از نهوات و ذنوب موديه نار يعني ما را در بلده حمايت
خود دار از كردار و گفتاري كه سوابخ آن آتش باشد ارباب تحقيق برانند كه سوادني دعا از الماذاس تهورات از ايشان و وقايه ارواح مقدسه
ايشان از عذاب نار كه لازمه صفيه باشد و در حقايق التاويل ميگويد آيه برين آيت فرود آورده كه خدايا ايمان آورديم بانوار افعال و صفات
تو بس رقمه مغفرت بر ذنوب و جودات و ذوات ما كش ميگويند آنرا بنور وجه قديم و جمال ذات متعالي و نگاه دار ما را ان عذاب مجرا كه
بواسطه وجود تقايا ي صفات و افعال ما وقوع يابد اي دين عوام از آتش دوزخ ترسند و خواص از خلعه حرمان و سوز فراق اند
بيت خبد ترساني ز سوز دوزخ اي واعظ مرا دوزخ از آن ترسد كه يارانش در نست وجون از كلام اهل تقوي خبر داد كه دار ايشان نيز
ايماي ميفرمايد جه كنار بنا باساس است و كه دار بناي بي اساس نشايد اساس بي بنا نيز بكار نيايد و بي هر دو صفت حقيقه انانا آنا
در حق كونيه محقق نشود ثم قول كه بي فضل بود ضايع است علم من بي عمل صانع است خبد شوي غره بر كفار و لبش از نره كه دلبر آورش
و انكه دار ايشان را بخشاي ايشان طريقه بران و اصول مقامات سالكان منهج حقيقه مدانت ذكر ميكند الصابرين ايشان كه پايان كشا بر وفق
ايمان و استظهار ايشان كه نشت صبر كنند كانند بر اداي واجبات و مندوبات يا نكه الذين بر انشعبات و محظورات يا صابرند بر نگاه دا
دين و ملت يا ساكن اند در وقت هجوم بلا و محث يا صبر دارند در الم و بيماري و نكبت نش آنند در زبان سكي و دشواري والصادقين و ديگر راستان
در قول و فعل و نيت دل ايشان را صفت راست دويت در عقايد و نيات و اركان ايشان آراسته براست كاريت در اداي مراسم طاعات
و زبان ايشان متصف صفات راست كونست در همه احيان و اوقات والقانتين و فرمان بردار اند مر خداي را جبنان وجه آنكار ادب طاعت
ايشان قصورت ايست و نه در عبادت و خدمت شوي والمنفقين و تقصه كنند كانند مال حلال در راه رضاي حضرت ذي الجلال بقدر صدابر
وقت و زبان اقتصرف نمايند و ابواب لا حقوق واجبه بر وجوه ارباب استحقاق بگشايند اداب صله رحم بلكه طريق سفقه بر كافه انام بجاي آرند و
ايشان از عذاب نار كه لازمه صفيه باشد و در حقايق التاويل ميگويد آيه برين آيت فرود آورده كه خدايا ايمان آورديم بانوار افعال و صفات
تو بس رقمه مغفرت بر ذنوب و جودات و ذوات ما كش ميگويند آنرا بنور وجه قديم و جمال ذات متعالي و نگاه دار ما را ان عذاب مجرا كه
بواسطه وجود تقايا ي صفات و افعال ما وقوع يابد اي دين عوام از آتش دوزخ ترسند و خواص از خلعه حرمان و سوز فراق اند
بيت خبد ترساني ز سوز دوزخ اي واعظ مرا دوزخ از آن ترسد كه يارانش در نست وجون از كلام اهل تقوي خبر داد كه دار ايشان نيز
ايماي ميفرمايد جه كنار بنا باساس است و كه دار بناي بي اساس نشايد اساس بي بنا نيز بكار نيايد و بي هر دو صفت حقيقه انانا آنا
در حق كونيه محقق نشود ثم قول كه بي فضل بود ضايع است علم من بي عمل صانع است خبد شوي غره بر كفار و لبش از نره كه دلبر آورش
و انكه دار ايشان را بخشاي ايشان طريقه بران و اصول مقامات سالكان منهج حقيقه مدانت ذكر ميكند الصابرين ايشان كه پايان كشا بر وفق
ايمان و استظهار ايشان كه نشت صبر كنند كانند بر اداي واجبات و مندوبات يا نكه الذين بر انشعبات و محظورات يا صابرند بر نگاه دا
دين و ملت يا ساكن اند در وقت هجوم بلا و محث يا صبر دارند در الم و بيماري و نكبت نش آنند در زبان سكي و دشواري والصادقين و ديگر راستان
در قول و فعل و نيت دل ايشان را صفت راست دويت در عقايد و نيات و اركان ايشان آراسته براست كاريت در اداي مراسم طاعات
و زبان ايشان متصف صفات راست كونست در همه احيان و اوقات والقانتين و فرمان بردار اند مر خداي را جبنان وجه آنكار ادب طاعت
ايشان قصورت ايست و نه در عبادت و خدمت شوي والمنفقين و تقصه كنند كانند مال حلال در راه رضاي حضرت ذي الجلال بقدر صدابر
وقت و زبان اقتصرف نمايند و ابواب لا حقوق واجبه بر وجوه ارباب استحقاق بگشايند اداب صله رحم بلكه طريق سفقه بر كافه انام بجاي آرند و
هيچ دقيقه از دقايق خيرات و مبرات را ادب واجب مزونگذارند والمستغفرين و آمرزش خواهند كانند در بحر هلكه كه آن اوقات مظان اجابت
دعوات است و كشاندگان مستغفرين بالاسحار ايمزن حق سجانه در اين آيت بندگان خاص خود را برنج صفت ميستايد و كشاند بزركان اين صفات
خسا صول اوصاف سالكانند صاحب انوار فرموده كه اين آيت حضر كرده است مقامات اهل سلوك را بر احسن ترتيب جه معامله سالك يا
سجانه يا توسل است يا طلب اما توسل اش بسه آن بر دو وجه است كي مع او و او بكتاب رسالك و ديگري سبب او بر تحصيل فضائل و صبر سائل اين دو
يا به بلا بود و آن نيز بر دو نوعست كي قول بجون نصلق و دوم فعلي بجون قنوت كه ملازمت طاعت است يا بمال باشد و آن انفاقست در سبيل
خيرات اما طلب استغفار است بجه مغفرت اعظم مطالب بلكه جامع همه مقاصد و مآرب تواند بود و بتوسط و او در ميان اين صفات اشعار

کردند بر استقلال هریک از آنند رافده یعنی هرکه یکی ازین خصال آراسته باشد درهای این مدح داخلست وثواب جزیل واجر جمیل
مرو را شامل ای درویش اول این صفتها صبر است وتقدیم او بر اسباب آن کشاند که بای شروع بر او امر و نواهی است و صبر از جمله
التزام آن پیروی آمدن متعذر باشد پس کونیا کصبر اساسیست مر جمیع صفات حمیده وخصال پسندیده را و از اینجا گفته اند که هر که را حق تعالی
صفت صبر کرامت فرموده جمله مکارم اخلاق بوی ارزانی داشته است و در جامعیت او مر محاسن اوصاف چیزی باقی نگذاشته است امام
رضی نیشابوری رحمه الله در اخلاق گفته آورده است که هیچ خلق کریمتر نیست که نه از شعب صبر باشد علماء سماحت صبر است بر بذل
مال و شجاعت صبر است بر خطر جان و اقامت وظائف عبادات صبر است بر رنج تن و حلم صبر است بر حدث نادر خشم و علی
هذا از هر خلق که بحث کنی نتیجه صبر بر آن یابی لیکن اصل جمله خوبیها سه چیز است صبر باشد خیر و سوی صبر آن صبر زیادتر باشد محکم
در حدیث عزت عمر کند فاصبر کما صبر اولوا العزم و از کلمات عیسی روح الله علیه السلام که انکم لن تنالوا ما تحبون الا بالصبر
علی ما تکرهون و صبر علی الاطلاق تحسین نیست بلکه صبر از نهاد که طبع باعث آن بود محمود است و از محاسن که شرع آنرا
آن باشد مذموم و مردود تر در عرف لاجرم در همه مواقع پسندیده است الا صبر بجایی که از دوست باشد درویشی ترک سبلی گفته آمد و گفت کما
صبر نهایت است و محبت کما منتهای پرسید ترک سبلی فرمود کما الصبر یا الله درویش گفت الهی صبر ایوب از من محترمست سبلی گفت الصبر
مع الله درویش این را نیز مسلم نداشت سبلی التماس نمود که بگو کما صبر اسد است درویش جواب داد که الصبر عن الله سبلی بعنف زد و
بیهوش شد و چون باخود آمد این بیت میخواند شعر الصبر یحمل من المواضع کلها الا علیک فانه مذموم بیت هر ضجعت که کنی ای نیافت
ای یار عزیز صبر از دوست سزای که می شوانی صفت دوم صدق است و صدق خرقانیست میان حق و باطل که بواسطه
او خبیث از طیب جدا شود و صحیح از فاسد ممتاز گردد و او صاف حمیده را از اخلاق سیئه باقی جز بقوت صدق نتوانند بود و
علم را از ان خاص بی مدد او شوان دانست اگر محک صدق باشد معیار کمال و مقدار نقصان صاحب دل و صاحب نفس پدید آید
و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ در جهار شعاع نگردد مگر بدین صفت ای درویش هیچ دانسته که شایسته مقعد صدق کیست تا الله
که هو قدم صدق در شان ایشان است بیت راستی آنجا که علم بر زند یاری حق دست بهمدیگر زنند سوم ثبوت و آن دوام طاعت
و مواظبت بر عبادت در اخبار آمده است که بهترین عبادات آنست که بدان مداومت نمایند و اگرچه اندک باشد زیرا که افات بر دوام
دوامست لاجرم از ذکار قلیل دوستی بر ورد کلاست من احب شیئا اکثر ذکره و مقصد اصلی و مطلب کلی از حصول صفت محبت نیست
بیت عالم طفیل دوستی شه وجود آدم ز بهر محبت آمد بوجود جمله اخلاق و شیم محبت کند و اسباب معادات هر دو را
بدو محکم است دولت دین در رفعت دنیی بجوی و بخا باز بسته اند اما فائز او دین بسیار است قال تعم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که در
راه خلق کوشش بقای احتیاج و بهای لوم موسوست از سر محبوب بخود بر خیزد باز جزات خیر و مکافات نیکوئی غالبی
نیابد چون صاحب دولتی برای اکرمین و در رحمه رضای ارحم الراحمین این خدمت بجای آرد هر آینه توقع جزا بیشتر خواهد
بود بیت خاکرا بخمکی دهی که بآبش هر یکی را دهد بقدر اشش که نبرد تو خاک با کرمست انکه خاک آفرید از همه کرمست اما نچه
او در دنیا محبت و قبول اوست در دلها بدان سبب که کرمها نایست که بدو مرغ دل در دام دوستی آید و چون دل که سلطان است در
قید محبت افتاد قالب بر تبعیت صید نعمت صید کرد بزرگی فرموده است که توقع دوستی خدای و خلق جز حواغر دی نیست زیرا
که مال را خلق دوست دارند و دنیا را خدای دشمن دارد چون مال بخشی خلق ترا دوست گیرند و چون دنیا بآبی خدای ترا دوست دارد الهی
ارزاق جوارحی همه سوداست و طلب جوارحی در دنیا و آخرت محمود بیت بجز یکدم نهراند بشر نیست نکوتر نه خا بشر
خاص نهبر که بدرد بر کند قافیه اینک کرم بحمد استغفار و تخصیص آن بوقت سحر جهت آنست که در سحر وقت غلبات صفای دل

چه آن زمان نفس از مشاغل فارغست و دل از علائق خالی روح براحت برآراسته است و سر بصفوت معالی در تهذیب آورده که بداند
وقت سحر چه بوده از این نوم برداشته است و لذت خواب و آسایش آرامش دایگانه و عبادت دین حال بر تقدیر است لاجرم این زمان
فیضش بی شمار است داود نبی از خیر غل امین علیه السلم رسید که در شب کدام ساعت فاضلتر است گفت نمیدانم ولیکن هر شب
بوقت سحر عرش عظم با حرکت آید و شوری در زمره روحانیان افتد درها فیض و فتوح بگشایند و عاشقان درگاه بنالها و آه در آیند
در وصایای لقمان آورده اند که پسر را گفت ای نور دیده از خروسی ماجز تر بدان که سحر بر خواسته فریاد میزند و تو سر بر بالین غفلت
نهاده خواب میکنی بب ای هوس کشیده سر در دواج دنیا از خواب سر برآور و سوی قالی المصلی کرکوس موذن داری هر صبح
نیک بشنو او را در مرغ و ماهی تسبیح گوی و دیا خدایرا بادیست که وقت سحر از مهب عزت بر عاشقان درگاه وزد و فواتح اذکار و ادعیه
ایشان را بمشام صفات صوامع قدس رساند ای عزیز ساقی محب شراب انس جز بسحر خیزان ندهد جمال لطف الله جز بر دیده پسندد
آن سحرگاه جلوه نکند بیت برده بردار وقت سحر است هر سحر این زهره نیست ولیک آن تواند دید کو بیدار باشد صحبدم بزرگان گفته اند
که اهوان بیابان چین و ختن جمل رونها زحمی بردن گاه تا بان اجتناب نموده تناول اند که از خاشاک نجندانند و سبب جمل و بیم و
سحر بوی نصوب شرق آورده یعنی که صبح صادق در مدد بخود در کشند بیرکت آن در بدن عرآموخوی که باشد مشک سود دارد
الهی نامه گوید بیت از آن دم مشک ان تو آید بدیدار و زان گردش خلقی خریدار جو خونی مشک گردد از دم مشک شود ممکن که دمها
شود خاک بلی چون نور حق در جان آید تنت خالی بر نگ جان بر آید اگر تو گیبا سانی چنین ساز ولی این گیبا در راه دین ساز
اگر تو مشک هوخواهی بدین راه مباش از آهو کم در سحرگاه در لطائف التنزیل آورده که آدمی را زبانی باشد و دلی و دینی و ورع
و یقینی و بدن بی خبر حقیقه آدمی را توان شناخت لب این جوامزدان که حق سبحانه ایشان را ستایش کرد صابرند بدلها یعنی از انقضای
دوست راضی شناخته اند و صادقند بارواح یعنی نقد جانها در راه صدق باخته اند و صدق قماش اند بنفوس یعنی شمع بدن را بر
فاعبدوا الله ان تاب آتش ریاضت بگداخته اند متفوق اند یعنی بالجمله دس ریس ایشان بوده کان ضیران بساخته اند مستغرقند بزاب جبه
سعادت جاویدان در باز گشت بحضرت او شناخته اند قماش اند بنفوس بر کنده بدن و زبان او بروج راست روند در حفظ و عهد و پیمان
او نیز متیم اند بر عتبه خدمت بمال دست افشانند در طریق سوختن بان آمر زبان خواهند از کرم آنچی و تحفه مقرب حلند بوسیله الهی گرگان
و کشته اند الصابرین آنانند که صبر کردند بر بلیت و بگذشتند از جزع و شکایت از دنیی و عقبی روی از همه برتافتند تا دولت وصال او را
دریافتند الصادقین صفت انها است که راست گشتند راه بر لسان روشن شدند و راست رفتند تا بدیه ارزیش برخواست بر راست
اندیشیدند لفیصد سیدند الخاشعین جامعی اند و ملازمت باستانه مقرونیاز آورده و چهره تحقیق بر تربه افتاب ترک محبت اصحاب و
مصاحبت اجناب کردند المنفقین انها اند که کامی از مال بگذرند و کامی از حال که تن بگذارند و کمجان اگر مالست در راه او نثار نمایند و اگر
حالست در کار او ایثار نمایند و اگر حالست در گذاشتن او فرمود و تا در طلب او هدف تیر بلا سازند و جان را در وقت مشاهده دیدار او در
بازند بیت از نو رخ بنمودن و بنواختن و زمن انجا جان و دل در باختن والمستغفرین بالاسحار کرمی اند که چون صبح یکانگی از
افق تجلی بدمد از شواهد صفات سابقه چون صبر و صدق و جز ان استغفار کنند و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة در
مقام معنی تا از معرفت بگذرند بعروف نرسند و تا قید صفت از پیش برنداز مشاهده موصوف نگذرند تا از تبدیل و سمی ترقی نمایند بجود و
وصل دوست در نیایند شیخ الاسلام قدس سره فرموده که عاشقان زاد و سمی سیرت و دوست وطن ناشناختن آرام گیرند ابن عباس رضی الله عنهما قال
وان الی ربک المنتهی بیت اگر در سرش بادیست انجا فان الی ربک المنتهی در حقائق سلمی مذکور است که صابرند مع الله در موارد قضا
وصابرند در اطاعت حضرت مولی و قانعند بعنی راجع در سرا و ضرا و منفقند بعنی بیرون کنند ماسوای از دار الملک دل و مستغرقند از حسن

ایشان را باشد در وقت ظهور نور رحمت کامل امام قشیری فرموده که ایشان در فرمان حق ای ضاد فتند در عهود خدمتکاری فاقند باستغفار
در راه محب منفقند مر ارواح خود را در طریق مجاهدت مستعفرند از اقوال و افعال خود جهت تقصیر خدمت و کشاندند با
این صفات بر جود و سخاوت اولیش خود را در راه حق فدا کردند بترک خطوط عاجله و آجله و آنصبر است دیگر دل خود را وقف سر کوی
یقین ساختند انهوی اخلاص و آن صدق است لبس بدن خود را ملازم فرمان کردانیدند عبادت بر اعمال و آن موقوف است که هر چه
داشتند از مال و متاع دنیوی در باختند لی طلع اعوانهن و آن انفاق است و چون از تبلیغ صبح وحدت از قطار جامعیت ایشان بر لسان
روشن شد این همه رجوع بحضرت احدیه فرمودند و آن استغفار است و کشاندند کایشان صابرند در خشیدن شریعت و صادق
در اتضاح منهاج ارادت و قانتند در سلوک الی الله و السیر فی الله لی طوع بقدرت و منفق اموال و احوال و صفات ادر وی عجب
و مستغفرند از ذنوب قلوب که توجه بغیر حق در اعطار انوار تجلی بجمالی تر دلیل طلوع طوالع انوار ذات لایزالی سبب گاه آمد شود
ماسوی الله ازین نوع گاه استغفروا الله لی عزیز صبر مبدأ سلوکت و صدق مبدأ خلق باخلاق مالک الملوک و ثبوت مبدأ نفس بوالفضول و اتفاق سلب تکیل او در رتبه قبول و مراد از استغفار فاد در توجهات و تاشاره هیتی سالک در مغرب فنا متوار ای نشود
خورشید سبقا از مطلع فیض از طالع نکرد دو نکر محرکه تر دلیل زوال ظلمت ظلمت سبب و ظهور صفار و نهایت این فائده میدهد که چون
سواد قدس حیرت بر هیاکل ملک و ملکوت سنعلی شد سبب وجود اعلاء که نمونه بود ست زائل گشته صبح شهود و وحدت از
افق حقیقت روی نماید و سر کاه امام سریر ولایت کرامه وجهه کاطفاء السراج فقد طلع الصبح اینجا هر کنایه سبب لمعه نور قدیم تا
زاکوان جمله مرادات محدثات بر آمد صبح وصائل دمید در همه افاق هر طرف فی بانک الصلاة بر آمد و چون حق سبحانه سایش کردان طائفه
را و نماز ستایش ایشان بآنست که بر توحید الهی ادای شهادت نمایند پس آن شهادت میکند قاعده شهادت خود و ملتکه را جهت تا سیس
مدحت ایشان قبل از ذکر شهادت ایشان تمهید میدهد و میگوید شهد الله انه لا الا هو یاید دانست که این آیت محکم است از سوره آل
عمران و او را آیة الشهادت خوانند علما و عرفا را در دقائق و حقائق بیاراست و بعضی از آن در حیطه بیان خواهد آمد در اسباب نزول
آورده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از حرم محترم مکه مشرفت نموده بطیبه طیبه نزول فرمود در آن ایام دو حبر از احبار شام بجهت
ملاقات آن صاحب سکینه متوجه مدینه شدند چون چشم ایشان بسواد بیثرت که سواد جمله منبع نور بود روشن شد با یکدیگر
گفتند این شهر مبارک بلد که جای اعوان و انصار پیغمبر آخر الزمان خواهد و ایشان در توریت خوانده بودند که مهاجر خاتم انبیا را موصوفی باشد
دلکشای و محلی راحت افزای صفای منازلش بر تو نور بر آنینه سر انداخته و از انوار صفوت ساکنش شعله مهر اقتباس زده
عود سبب سواد او بمثل چون بهر منازلش هوای او صیفت چون بهشت لطیف جان بر ورش باب عذب و هوای خوش و فضای لطیف
هنا رابه مزاج بهشت تر لیس بتغییر تغیر لنا و راق الواح مطالعه نموده بودند بر اوضاع غیر مبارک اطلاع یافتند روی توجه بیثرت کردند تا
باکنف توبای اهل مشرق و مغرب آورند و بعد از انکه قدم در مسجد سید اخیار علیه الصلوات الملک الجبار نهاد جمال حضرت
رسالت پناه کغیبت مهر و ماه بود بنظر ایشان در آمد و نعت و صفت که از صحیفه توریت دانسته بودند حبیب جمال و محبوب مطلق مرا
شناختند و از غایت مهر و ماه بود بنظر طرب و نهایت نشاط لوای ابتهاج بر افراختند گفتند تو نی که اسم سامی تو محمد و نامی نامی تو احمد است خوشا حال
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری یکدیگر با هم گفتند ای سید ما از تو سوالی داریم اگر جواب صواب استماع افتد عین دایم گفت هر چه میگوئی
بتلقین ربانیت نه بتخمین نفسانی طوطی شکرستان و ما ینطق عن الهوی فرمود که مترسید و میرسید تا الجنب بواسطه وحی و راطبه
الهام از حضرت ملک علام بمن رسید بتمامها گفتند بن رکن کله و شر نفیر نها در کلام خدای کلام است این آیتها را شنیدند و فرمودند
یهودی لبث فی السلام معزز گشته بر صدق نبوت آنحضرت بجان و عقیدت گرامی داشتند ابن خیر رحمه الله فرموده که بدان وقت در مکه

بدین الحق ارسله الملیک وین محول خالی از خرابی نیست وگشاندن این گواهی بقولست نه بکتابت بلکه باظهار دلایل وآثار قدرت است که
هر دو عالم اجزای مخلوقات بزبان حال خطبه وحدانیت او میخوانند ودلالات الوهیت وربوبیت او بارباب الباب میرسانند بیت
وسه فی کل حرکه وتکیته ابدا احد فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد در محکمه قدرت اگر یک سر سند بزبان تو هزار حجتی گواهی
بر لطائف غرائب آورده گردند همی اعرابی را کفایت کند که دلیل جست برهستی آفریدگار جهان دارد که بعبرات ساطعه دلالت میکند بر وجود
بصیره وآثار اقدام نشان میدهد از وقوع سیر این آسمان وسیع با جرامی عجیب وزمین بسیط با رامها غریب ودریاهای زخار با انواع امواج مهیب
باشد که دلیل باشد بر وجود خداوندی دانا وپادشاهی توانا که ازلیت بر صفت اثبات وابدیت او بر صفت انبات دلالت آشکارا کند وطبیعت بدکاره
هارون رسیده آمده گشتاخی خلیفه بفرمانی تا اساطین بر باد عرصه کند کدام بوشن طبیعان بزبان بنده بخواهیم که عزم سفر ایشان دریا بیم هرون سخت
میل شد پاسخ از کجا باید آمد وچه چیز شما را بدین طریق دلالت کرد یکی گفت من نه بصیرم لیکن دلیل دیدم که دلیل جاهل ازین اوتیش دلگرای بود
ودر طریق دیگر هوش جان افزای دانشم کسانی هست که این عالم در قبضه لطف وقهر اوست دیگری فرمود که هلیله را بینی که سرد وخشک
واسهال آرد کثیرا دیدم که گرم وتر است وانرا قبض آید معلوم کردم که عنان تصرف بدست طبیعت نیست واحوال عالم از بسته فاعل مختار است
که هرچه خواهد کند یکی را اعلم الجبار اقبال بر دوش نهد دیگر را حلقه ادبار در گوش کند بیت یکی را برآرد باوج قبول یکی را کشد در حضیض خمول
غریب عجب پیدا شود مرقس بحکم خداوندی اوست پس از امام جعفر صادق آورده اند که دلیل بر هستی صانع جلیل چیست فرمود که بزرگترین
دلیلی بر هستی صانع هستی منست زیرا که هستی من از غیر من است که هستی من از من نباشد محال است زیرا که پیوسته نخواهد بود یا من خود را ایجاد
کردم که هست بودم واین محالست زیرا که تحصیل حاصل باشد واگر از نیستی هست کرده نیست بودم این نیز محالست که نیست را قدرت هست کردن نبود
پس معلوم شد که هستی من از غیر منست وهست کننده من هستی است که نیستی را بدو راه نیست بیت براهست یکی نیستی راست دست کزو جمله
نیستها گشت هست وگفتند صفات حق گواهند بر وحدانیت او چه ذات او موصوف بصفات کمال وصفاتش همه از سمات نقصان وزوال
پس صفات قدم دلیل ضروری باشد بر آنکه او خداوندیست قدیر بی مثل وهمتا پس جمله صفات حدوث استدلال کنند بر آنکه مقر سلطنت وتحاج
بامداد وانشا وارتجاله است که منع وقف مقتدی عرف بر امام را فرموده که دین چون دو قولست یکی آنکه معروف دلیل معروف حق باشد نه غالب
ودیگر آنکه از شناخت خود راه بشناخت حق توان برد بطریق سوافعت وما قولها ول اختیار کرده میگوئیم هر کرا خود را بشناسد بآنکه حدثست
خلقی خود را بشناسد بآنکه قدیمست چون خود را بامکان موجود داند معلوم کند که او واجبست خود را بخلل بشناسد او را بکمال وجاهل بباند
وبرهمین توان شناخت خود را بزوال وفنا حق را بدوام وبقا خود را بانواع خطا حق را باصناف وفا خود را بذلت وخطا حق را برحمت وعطا خود را
بندم بر تولای حق را بکرم لایزالی خود را بحرمان کامل حق را بحرمان شامل وعلم جزئیات حدوث را بخود نسبت باید داد وصفات قدم بذات قدوس را
باید نمود بیت هر چه بود در نقص دارد آن ذات حق صفتها کمالی راست است از ابن عباس رض پرسیدند که این گواهی که بود گفت منزه از آنکه خلق را
پاموزند بدو هزار سال آن جهانی وهمان وحی مرویست که حق تعالی گواهی داد بخود برای خود قبل از ایجاد عالم بدو هزار سال هر سالی سیصد
روز هر روزی هزار سال وگشاندن حق سبحانه ارواح را پاقرید قبل از اجساد بچهار هزار سال واوراق مخلوقات را مقرر کرد پیش از آفرید ارواح بچهار
هزار سال وگواهی داد بر وحدانیت خود قبل از تعیین ایشان بدگشف الاسرار فرموده که حق تعالی گواهی داد بآنکه او خداوندست در وقتی
که نام عالم بود ونه نشان آدم نه میان نه زمین ونه اروان نه بهر برین نه جحیم ونه عرفان نه امکان ونه مکان نه ظلام ونه ضیاء نه هوا نه فضا ونه فنا
نه اطباق نه اجتماع ونه افتراق بیت در رخ رخشنده روز آب نه در تن تن شب تاب نه دوق ابداع بدیع امنون نه بخیق اصداع مصنوع نه
نشانه آگاه وجود از عدم نامزد محدثات از قدم گواهی داد بیگانی وبی عنایی خویش امروز نهانست که بود وبیاید وپیدا باشد که بود وبیاید
آشکار این شهادت در پرده نهانیاق بود تقویم قولی کویند گواهی داد آزال بقول ازلی بی رب وبی حین وبی آباد بی سبب ادله وقوع

براهین در حقائق التاویل کو بیچون نور و سبا بی از انوار عظمت طلوع نمود بذات خود برای کواهی داد در مقام جمع جز انجا شاهد و شهید
غیر او نبود در مقام تفصیل نفس خود بر وحدانیت خود کواهی داد **والملئکة** و فرشتکان بتوحید و بر کواهی دادند یعنی چون ذات
یعنی از انوار قدرت و برخی از انوار عظمت مشاهده نمودند بتوحید الهی معترف کشتند باقرار بوحدانیت او و ادای شهادت فرمودند
اولوا العلم و خداوندان دانش بتوحید کواهی میدهند ای عزیز حق تعالی بشهادت ملئکه و اولوا العلم تائید شهادت خود میکند بکه بشهادت
خود قوت ایشان را تقویت میکند و احوالات ایشان را تشریف میفرماید که بدین شهادت توفیق یافتند و بمعبد کار ای او بمعرفت و وحدانیت او شافته و
دین عمل انجا نیز هست بعضی کویند شهادت خدای و ملئکه و علمای یک معنی است زیرا که شهادت یا اخبار است یا اظهار اکر بمعنی اظهار اند
شهادت حق ظاهر کردانیده دلائل شناخت و وحدانیت است بافریدن مخلوقات کاشیر الیه و شهادت ملئکه بیان کردن ایشان از الهیت و شهادت
اولوا العلم روشن کردن آنها بر عامه خلق اکر بمعنی اخبار حمل کنند ظاهر است زیرا که حق سبحانه در کتب منزله از وحدانیت خود خبر داد
و ملئکه و انبیا را از آن خبر دار ساخت و علمای نیز خلق را از آن خبر میدهند بعضی دیکر برانند که این شهادات مختلفند شهادت حق تعالی
دلائل دالست بر توحید و آیات ناطقه بیان و از آن ملئکه اقرار بوحدانیت و اعتراف بلوازم الوهیت و از آن علماء ایمان بیان و
احتجاج بران و تشیید میکنند این صورت را در کشف و وضوح بشهادت شاهد و توضیح مدعای مدعی و تقریر ان پس شهادتین مختلف اند از روی
معنی و متفقند از جهة لفظ خانجه در آیت صلوات میفرماید ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه هر سه صلوات را یکجا
جمع کرده و حال انکه صلوات از خدای بمعنی رحمت و از ملئکه بمعنی استغفار و از مومنان بمعنی دعای دون شهادت خدای حق است و شهادت
دیکران رسم و رسم را باسمی سمات سمت مساوات نتوان داد سلمی از ابن عطا رحمه الله نقل میکند که حق سبحانه بنفس خود بر وحدانیت و فرد انیت
احدیه و ابدیت خود کواهی داد پس خلق را بیافرید و بادای این کلمه تکلیف کرد ایشان زبان بعبارت آن کشودند و او بحقیقت آن بردند بنوعی صحیح
و اصفی در کنه صفت او نرسد و توحید صحیح موحدی از غیر وحدت او خبر ندهد بیت آن کو هر یکتا بزبان نرسد دشوار بدست آید و بدان
نرسد سر از بر او دست از پای بدان کین راه نه پای تو پایان نرسد ای عزیز علماء بشیر بر اند که اولوا العلم مومنان اهل کتاند باجمیع مهاجر و انصار
یا علماء این امت و خدای در ایشان فضیلت علما بانبیا نموده که شهادت ایشان را با شهادت خود و شهادت ملئکه قرین کرد از اله بارسل و شهادت
احکام عادل و حرام المجون فقها و امثال بر خی عالم اخبار و سنن سید المرسلین چون اهل حدیث و طائفتی با تفسیر و تاویل قرار و برسر ازند
دقایق و لطائف و کرد و هی بیان کنند صفات و نعوت ربانی و روشن سازند حجج و دلائل بر توحید سبحانی چون متکلمان و فرقه دیکر ان علما
باشد که حق سبحانه ایشان را بر بعضی از اسرار خود اطلاع دهد تا از علم بعین آیند و بی مشاهده درس و کرار ابواب علوم لدنی بر روی طالبان حقائق کشاید
و علماء در حال بحث کویند و ایشان در مقام عیان در طریق کشف بوینده و ایشان در راه کشف کام انها زاده مثل و ایی باشد بحث اینها بمجده مثل
صلیح و دین باب کمثل بیت کلشنی کز مثل و مانند کست کلشنی کز عقل رویدست کلشنی کز کل و ملکه روید بناه کلشنی کز صد هزار فرسخ
علما باغ و دانشوران زان کلستان یکدو شه کلدستهٔ زان زبن این دو کلدسته ایرکه در کلزار بر خورد بسته امیر تر جمه آنست که هر کدام یکی
حق کواهی دادند از اولوا العلم باشد پس برین قول مومنان اولوا العلم اند در شیر کافی آورده که حق سبحانه بنفس خود بر وحدانیت و فرد انیت
که اولوا العلم کفت باسم کرامت یاد کرد و تقدیم ملئکه بر ایشان دلیل بفضیل نشود چه تقدم در ذکر سبب سبق نباشد در فضل کما قوله تعالی فنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و بعبارت شکیل ملئکه و بشر در اواخر سوره سوعود است در فصول آورده که حق سبحانه در صفت خود مومنان را مالک قسر
خود نام برده مراقبه و عزت و ولایت و طاعت و اعانت و صلوات و شهادت و ازین جمله در چهار موضع واسطه رسولنا و لدر مراقبه
قل یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و در عزت و ولایت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و در عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین و در ولایت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
جماع اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم و در یک موضع خیر نزل بخصوصه واسطه است و آن اعانت فان الله هو مولیه و جبرئیل و

المومنین

وصالح المومنين ودده وموضع ملئكه نعوتها واسطه اذكي صلوات الله وملئكه يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وكيف بشهادت شهد الله
انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم حق تقرير شهادت ملئكه ومومنان زياده ربشهادت خود ثبت تا بواسطت آن قوت گيرد اي عزيز در سلك آمين كه هر كه آمين او با آمين ملئكه موافق افتد گناهان گذشته وآينده او آمرزيده گردد پس هر گه شهادت او با شهادت حق موافقت بود بكرامت شرف
وعزت سعادت وحرمت يابد ودر آنكه تاكيد فضيلت مومنان واهل دانش را ميگويد قائما يعني او ولوا العلم گواهي دادند در حالتي كه هريك از ايشان
قائم بودند بالقسط بعدل در ادلهٔ شهادت وكشف الدكه گواهي داد خلقي بوحدانيت خود واو قائم بود بعدل يعني حكم كننده براستي يا دانا در هندسه
عملها بدرستي يا مدبر امور ومتولي اسباب مصالح جمهور لا اله الا هو تكرار اين كلمه جهت تاكيد است ومزيد اعتنا بمعرفت دليل توحيد او بعد از خلق
وكشف الدال وصف وتقرير است والحكام بتعليم يا اول الشارست بوحدت او قبل از خلق وثاني عبارت از وحدانيت او بعد از خلق يا اول اخباري
هو بيسوا واخر مثنا يا مثبه بران كه كلمه لا اله الا هو نهايت ذكري شريف است سندي گويد اول براي آنست تا بداند كه مستحق پرستش كيست وكرا و
ثاني بجهت آنكه تا بشناسد كه قائم بعدل اوست وحقيقتا آنست كه اول شهادت است وثاني بيان تحقيق ما في نفس الامر بخبر خود زيرا كسي گويد اشهد ان
الشمس طالعة پس از آن اشهاد اعلام نموده از روي تحقيق صورت واقعي را گويد الشمس طالعة خواه كسي آن را تصديق كن وخواه مكن وكشف الدال
از براي آنست تا اين دو صفت بران متفرع گردد يعني العزيز الحكيم يعني عزيز اينجا آنست كه ممتنع است از آنكه لاحق شود بدو توحيد بوحدانيت
وصف او آنست كه بر وجه امر جهد ننمايد باظهار كلمه توحيد وحكيم دانا باشد در شهادت بوحدانيت خود ان الدين بدرستي كه دين معروف كه آن را
ملت وكيش گويند يا دين صحيح پسنديده عند الله نزديك خداي الاسلام دين اسلام است نه يهوديت ونصرانيت در بعضي مواضع آمده كه مشركان ميگفتند
هيچ دين نيست مر خداي را جز دين كه ما داريم رد قول ايشان را ازين آيت باز گشت كه دين مرضي اسلام است كه آن را از بهر خويش بنا كرده اند وبعضي از بهر آنكه
بفتح همزه خوانند وجه قرائت ايشان آنست كه گواهي داد خداي آنرا كه دين درست اسلام است كه آن را از بهر چيز بنا كرده اند وما اختلف واختلافي
نكردند اهل كتاب در دين اسلام حتي بعد آنكه پيغمبر حق است الذين اوتوا الكتاب داده اند جديشان توريت را كه يهود قريضه ونظرند يا النجاة
نكردند در يكاني حتي آنكه انجيل بديشان عطا كرده اند عيسي نصاري الا مكر من بعد ما جاءهم پس از آن كه آمد بديشان دانشي متين در
امر محمد صلوات الله عليه يا علم بحقيقة امر يا تكبر يا آيات وحج در حقيقت دين اسلام وحقيقة آن در وسيط گويده كه مراد از علم حضرت پيغمبر
صلي الله عليه وسلم كه معلوم ايشان بود واين تسميه مفعول باسم مصدر چون مكتوب وكتاب وكويند علم قرآنست كه بديشان آمد بغوا
ومصدق كاينده ايشان واختلاف ايشان بعد از آمدن علم نه از جهة شبهة واختلاف امر نبوت بلكه بغيا بينهم از روي حسد وجحد در ميان ايشان
يا طلب استعلاء بظلم يا ميل برياست وزر كي قوي ومن يكفر وهر كه منكر شود بآيات الله قرآن يا بمعجزات محمد فان الله پس بدرستي كه خداي سريع
الحساب زود حساب كننده است در حق اين جهودان است يعني زود بشمارد كه ازين علم بروند وخداي ايشان را جزاي دهد بر كفر وانكار ايشان
انبوهي سفولست كجون موسي را وفات در رسيد هفتاد تن از احبار بني اسرائيل را طلبيد وتوريت بديشان وديعت داد ويوشع را خليفه
ساخت اهل قرن اول وثاني بر طريق استقامت سلوك نمودند وهر قرن ثالث از خلف بديد آمد در سواد اختلاف افتادند واين اختلاف
كه حق سبحانه بيان فرمود از زبان هفتاد تن بود كه احبار بودند وبحضرت رسالت صلوات الله عليه عادله وتحاسد نمودند وخداي با ايشان
خود كفت فان حاجوك پس اگر اين جهودان با تو خصومت كنند در دين بعد از اقامت حجت او فقت بجز ان در مقام جدال مشو بواسطه ضعف
قل پس تو اي رسول من از معاجزه بر صدق قول خود قبل از بين اظهار حجت كرده وبكود جواب ايشان فقل اسلمت تسليم كردم وخالصه روي
خود اي خود وكرداري وكفتاري ونيت ودل خود را بدو دادم لله مر خدا را از دين خود وعمل خود را خالص كردم براي خداي ومن اتبعن وآنها كه پيروي كردند
مرا از مهاجر وانصار هين كويند كه من كردم ما نيز بتبعيت او همان كرديم وهو وكلام آنست كه همه خود را تسليم خداي كند وهيچ كس را در ان شريك نسازد
اي عزيز چون مقرر شد كه دين كامل اسلام است از حقيقة اسلام خبر بيدهند تا نكند وقتي بكمال اسلام رسد كه بحكمي تسليم امر حق شده

او توسد و نه بغیر او امید دارد باشد نه بر حق اعتراض کند و نسازد غیر حق اعراض نماید یعنی اصل دین جز تسلیم و آمدن سوی حق بقلب سلیم

وقل و یکو للذین اوتوا الکتاب مر آنکسان را که کتاب بدیشان داده اند یعنی یهود و نصاری و الامیین و بکوی مشرکان عرب را که کتاب ندارند ءاسلمتم آیا

اسلام می آرید خبر جمله من آوردم استفهام یعنی امر یعنی اسلام آرید و نکته در ایراد معنی امر بلفظ استفهام شیرینی است بعد از ذکر و تقریع بعد از انصاف

چه هرگاه که عجب بر منصف روشن شد هیچ نوع در اتباع حق توقف نکند اما بعد از ظهور عجب اذعان را در توقف میافکند فان اسلموا

پس اگر بدین نهاد اسر حق را و انقیاد کنند فقد اهتدوا پس راه یافته مقصود و نفس خود را از بدیختی ها بقصد هدایت رسانیده اند و ان تولوا

و اگر روی بگردانند از قبول حق فانما علیک البلاغ بر تو پیغام رسانیدن است تو تبلیغ رسالت کن بس بار دوم قبول آن هیچ کاری نداری کو بندان حکم بآیة قتال منسوخ شد و الله بصیر بالعباد

خدای بحال بندگان آنها که تصدیق میکنند و آنان که در مقام تکذیب اند علیه حضرت پیغمبر است صلعم و تهدید کفار و اهل انکار بس از مآل حال ایشان خبر

میدهد و میگوید ان الذین یکفرون بآیات الله بدرستی کسان که ورزیدند بدین آیتها بقول اکثر مفسران یهود و نصاری و یقتلون النبیین

و محمد صلوات الله علیه را بر حجتها و روشن که بر حقانیت و فرستادهٔ حق بجانب واقع است در کتابهای وی یا در افاق و انفس در تاویلات آورده که آیات

قرآنیات و آن نوع باشد حسی چون خلق قرآن که دلالت بر وجود خالق و حی چون اخبار رسل از ذات و صفات حق بجانب و عقلی و آن چنان باشد که

موصل استدلال معرفت توحید و رسالت و جماعتی که کافرند بدین آیتها بقول اکثر مفسران یهود و نصاری و دیگر صفت ایشان آنست که و یقتلون

النبیین و میکشند پیغمبران را که بدان ایشان کشتند اما رضای ایشان بدان هم نیست که گویا ایشان میکشند لهذا بغیر حق فی الحال گفت بر آیهٔ

باشد این حق برای تاکید است به قبل نبی بحق نمی باشد و ایشان میدانند که بغیر حق است و این صورت زشت تر است از آنکه صورت کند که بحق میکشند

ابو عبیده رحمه الله مثل میکند که حضرت رسول را صلعم بر سیدند که عذاب چه کس سخت تر باشد در روز قیامت فرمود که هر که پیغمبر را بکشد پس صد و دو از ده

کس را بعبادت و جهاد ایشان برخواسته باشد بر ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشان را در آن روز بکشند خبر خدای میفرماید و یقتلون

الذین یامرون بالقسط معجل و ایشان را از مردمان یعنی از سوای ایشان فبشرهم

بعذاب الیم پس خبر کن ایشان را بعذابی دردناک یعنی وعید ده ایشان را بعذابی بشارت چه حقیقت آنست که اثر ایشان عذاب ابدی قائم مقام بشارت

نعمت است سهل سهل بدین رسمای یهود با غیر اسلامی ایشان کردند ایشان را مستحق عذاب و مستوجب نکالی که دیدند یا معنی این باشد که بشارت

ایشان را عذاب اولئک الذین آن کسان اند یعنی اسلامی و اسلامی کیف ما اتفق نیست شد اعمالهم حبطت علهای ایشان فی الدنیا در دین سرای که

کسب ایشان بران عیب آید و الاخرة و در آن سرای دیگر نیز که ثواب بران مترتب نمیشود و ما لهم من ناصرین و نیست شد مر ایشان را در روز قیامت یاران که عذاب

از ایشان دفع کنند لی عز و اعمال ایشان را میکشد ما بدین احکام تو یا بدین شریعت موسی عمل میکنیم حق بجانب میفرماید که این دعوی کاذبانه

ایشان دفع کند لی عز و اعمال ایشان را میکشد ما بدین احکام تو یا بدین شریعت موسی عمل میکنیم حق بجانب میفرماید که این دعوی کاذبانه

میکنید باطل است از بن اقوال و اعمال نه در دین جهان یکای دارند و نه در آن جهان باداش نیکو یابند ثم نه لیخا بخان یکای که از وی یاد الحسنات اولئک الذین

نامهٔ اعمال ایشان پاک کرد و شاطر بر آساید پس برای بطلان دعوی ایشان که میکنند حکم توریت را کردن دارند این آیت دیگر فرستاد و اعراض ایشان

از شریعت موسی عم آیز یافرمود و بر سبیل تعجب گفت الم تر ایا نبی یعنی مگوی الی الذین لسوی ایشان کان علماء یهود که اوتوا نصیبا

من الکتاب از توریت یکی نصیب مختصلت و تعظیم و حقیقت را یعنی اندک حزی داشتند از توریت زیرا که تمام توریت را کسی معلوم نمی تواند

کرد یدعون خوانده میشوند الی کتاب الله تا بقی

اسرائیل نامانده بودند با نکه بسیاری از احکام توریت را دانستند و بسی آن چون در وقت مباحثه

خوان

خوان احسان لوند جمعي از معاندان يهود ايمان نياورند اسلام دعوت سيكرد نعمان بن ابي اوفي كشاي عمد من با تو بحضور علماء كيش خويش مناظره كنم
حضرت رسول صلعم فرمود كه اينجا حكم قدم در صحيفه توريه از نعت وصفت من چه نوشته است پاره يهود دين محكمات آن احكام ساز دبايشان نازين قول الله
كردند و آيات توريه بايشان نيامد و ندان آيه نازل شد و بقول كلبي در قصه يهود خيبر است كه حكم رجم را منكر شدند و آن قصه در سوره مائده
مذكور خواهد شد و روايت عكرمه از ابن عباس رضي الله عنهما آنست كه حضرت رسالت صلعم بمدارس يهود در آمد نادرس الهي بريشان خواند و ازين
سببي نكرار كند بعضي را ضلالت باعث شد تا و ارث ملت ابرهيم را بتقليد كلمات شنيع مطبع مذهب خويش سازند بس كشد تو بر كدام دين
و مقتداي ملت تو كست خواجه عالم صلي الله عليه و سلم فرمود كه من بر ملت ابرهيم خليل الله عليه السلام فرمود كه اوهود بود يا نصراني عليه الصلوة والسلام
فرمود كه توريه حزن حكمت آلهيست باريدنا بر مدعاي شما گواهي دهد ايشان دانستند كه اگر از آن كتاب فال حالي كنايد جز آيت غاب
برنيايد بيان رضا ندادند و اين آيه فرو آمد كه علماء يهود را دعوت سيكند بتوريه كه معتقد صحت و معترف بر حقيقت او هستند بحكم
يا ان كتاب يا خواندند آن كتاب كه محمد است صلعم حكم كند ثم يتولى ايشان بس روي سيگرداند فريق منهم گروهي از ايشان
روستا يهودند و هم معرضون ايشان اعراض يهودند و هم معرضون و ايشان اعراض كنندگانند معني روي سيگرداند و اعراض
ايشان آنست كه روي بگرداندگويند تولي بر گشتن بنيت بازگشتن و اعراض بكلي روي بگرداينست و تردد جمعي هر دو يك
معني است و تكرار براي تاكيد انكار و عناد ايشان در نزاد المسير گويد تولي سيكند زياني و اعراض پيمايد از مدعو اليه را تولي نيايد
دانست و اعراض بقلوب يا تولي از علوم علما و روساء واقع شود و اعراض از سفله و تابعان ايشان ذلك اين اعراض از حكم مولي ايشان را
انهم قالوا بانست كه استخوداي فريبند بتمهيل عفو تبر و ميگويند لن تمسنا النار نخواهد رسيد با آتش دوزخ معدودات سيگرديم بعدد
روزي چند مرده شده كه از هفتست يا بحمل خبا خبند سوره تبه گشت و غرهم و فريب داد ايشان را في دينهم در كيش
ايشان ما كانوا يفترون از چيزي كه بري بافتند يعني دروغ ايشان را مغرور ساخت و از معتقدات ايشان يكي آن بود كه عن
اباءه و اجداده و ديگري انكه خداي تعالي با يعقوب عم وعده كرده است كه اولاد او را عذاب نكند مگر بقدر قسم فكيف بس چگونه باشد حال
ايشان يا چگونه سازند و چه حيله كنند اذا جمعناهم آن هنگام كه تاكرد آوريم ايشان را ليوم براي قضاء روزي كه اهل ايمان را لا ريب فيه
شك نيست در بودن آن يا در وقوع حساب دران معني لا ريب فيه آنست كه اين روز را اخفاق آن هست كه متامل منصف را در وشك نيفتد
يا بر سبيل تهكم است كه شك يمان ديد در آن كه آن روز است كه برده از سر روي كار يهود بردارند و عوره ايشان بر ايشان منكشف سازند
و وفيت كل نفس و داده شود بتمام و كمال كل نفس هر شخصي ما كسبت جزاي آنچه كسب كرده است و عمل در آورده و هم لا يظلمون
و اهل محشر ستم زده نشوند بنقصان حسنات و زيادت سيات اين آيه متضمن تهديد يهود است ايشان را تا متنبه شوند و از نهاد خيزكه جهانيان را از اول موجود است تا
آخر مخلوقات يك تخم اسرافيل از جان نيرد برانگيزند و جهان بوشيده و باطنها را لوده ظاهر كند قل اللهم باش تا از صدمه صور قيامت بگريخي
صورت خوبتمان و سيرت زشت آشكارا اي سده شغول لظاهر باطن خود راست كن تا جو باطنها شود ظاهر سوگندي شريف بعد از ذكر
وعيد معانان پيمبر خود را امر ميكند بدعا و ثنايي كه دلالت دارد بر مباينت طريقه الحضرت با روش باطل ايشان و بيفزايد قل اي سيد روي از
دشمنان بگردان و زبان بخبط ستايش ما جاري ساز و بگو اللهم بارخدايا بر ما گويند اين لفظ را در اصل يا الله بوده حرف ندا را اول
بگذاشته اند و ميم مشدد در آخر او بعوض آن محذوف در افزوده و طما حرف ندا با وي جمع نشود مكر بر سبيل ندرت و گويند كه
كه اصل او اليست كه يا انا بخير و بباحث طائفتين و دلائل هريك مدعاي خود بسيارست علماء صاحب عرفان گويند حقيقة آنست كه ان صورت را
از خصائص اسم الله شمرند و دانند ميم را محيط بس از حقائق نكاتي دانند ابو رجا عطاردي فرموده كه هشتاد نام از نامهاء حق سبحانه و تعالي اللهم بر است
و از خواص اين شمل شمل كرده اند كه هر كه گويد اللهم خدا را بهزار نام خوانده باشد و جنان ثواب يابد كه در حصر نيايد و گفته اند ثواب گويندة اللهم

الا ايام

باثواب انکس که خدایرا بهمه نامها یاد کرده باشد در اخبار آمده که روزی داود علیه السلام در مناجات خود میگفت یا آله ابراهیم و یا آله اسمعیل و یا آله
اسحق و یا آله یعقوب هم چنین یک از انبیا مصری بگذرد خطاب کبریا در رسید که ای داود در راهی دراز پیش گرفته جکوئی که بر تو کوتاه سازم
داود گفت الهی من ندانستم بر من منت نهی و مرا از طریقی که رود تر بمقصود میرساند آگاهی ده حضرت الهی وحی فرستاد که بگو الهی اللهم که جوئی بدین
تکلم کنی چنان باشد که مرا بهمه اسامی یاد کرده باشی و از کثرت فضیلت که او را اسم اشرف گفته اند تو در بعضی اللهم اسم اعظم
و از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که فرمود من از حضرت رسالت صلوات الله علیه شنودم که اسم اعظم در سوره آل عمران است در آیة الملک و این
آیه فضیلت بسیار و منفعت بیشمار ثابت کرده لم در خواص نمی آمد که تلاوت این آیات در عقب فریضه و نافله و تهلیل تمام در
قیام موجب سعت روزی و زوال احتیاج برکت معاش است خبری در دست از ابن عباس رضی الله عنه که گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه از ملازمت
مسجد رسول علیه الصلوات الله باز ماند حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله او را در راهی دید و پرسید که با معاذ چرا از مسجد باز ماندی و بمجلس نبی آخر
معاذ گفت یا نبی الله تو خداوند بهودا بر من منت نهادی و من از ادای آن عاجزم او بتقاضا می آید و بر در مسجد مترصد من می نشیند تا
که او را بیند بمسجد نگذارد و از دولت ملازمت تو باز دارد حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که یا معاذ خواهی که رب العالمین را ملاقی
نگذارد و کار فردا بتو نگذارد قل اللهم تا آخر هر دو آیت بخواند این روایت موافق ظاهر قرآن است و مانند زبانی در دین من
مودی شد و کار من دنیی بحمیت نهاد و بروایتی آمده است که آخر آنین گوید حسن الدنیا و الاخرة و قنا عذاب النار و تمسک بهما
تتاء اقض عنی الدین و اغنی عن العلیة و در جلوه غریب چون کیمیا و سیما و امثال آنند و اطلاع بر کنوز و دفائن و تسخیر و حمایات این
آیات با آنا عجیب و خواص غریب است و در احادیث صحاح وارد شده که فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک تدیه
شفا عتیا فتند از تردیک سلطانی و میان ایشان و حق سبحانه حجاب نیست و چون رب العالمین خواست که ایشانرا مترلت کرداند بعرش
عظیم معلق ساختگشتند الهی ما را احیای سفید تی که در دولت و معاصی میکنند و بر قی نازل میکردانی که فرداد در راه ناموس
میزند حق تعالی فرمود که من سوگند خورده ام که حق اندان آنهارا کی از بندگان من بعد از هزار سال که بهشت را ماوای او کردانم زیرا
که باشد از کنکاری او را خطره قدس فرو آرد و هر روز هفتاد حجت او را باز برد که فروترین حجابات آن رشک کلهان او بود فضائل این
این آیات بسیار است بدین قدر اختصار افتاد بیت کرجه بسیار است قول ارجمند زیرکان را کفته باشند لبند اما در سبب تولد آیة
دو قول بر تبه اختیار رسیده بر درجه اشتهار جلوه کرده اول روایتی است که روز فتح مکه صاحب فتح مبین علیه افضل الصلوات المصلین
امت امید وار خود را بقصور روم و فارس نوید داده و میگفت ای شارکان سپهر دین چون آفتاب ذات عالی صفات من در مغرب چنین نهان
شود نباشد صبح دولت امت من در شام ظاهر خواهد شد مقصر و قیصر روم که قبله کوکاه متحولش باعرف مرصع آسمان لاف برابری نزند ازم صبا
نازبان لشکر اسلام بلرزه در آید خسرو عجم را که بر شبدیز مرکام دولت سوار نشده سایر رمضان حکمش از بین تمکین بر توسن بد لکام ایام می تهد
خوف سیاه دین غنان اختیار از دست برود بیت سپاه من انجا که عزم آورند علمهای عیدان رزم آورند غنان مخالف نماند بست صفهای ایشان
آید شکست مناقان کمت عجب سالی هنوز جزیره عرب بدست نیامده زمین بجد فتنامه راست نشده هر زمان طلایه از عرب ترکتازی میکند
و در هر کوشه جمعی کردن کشان لاف سر افرازی میزنند عجالة یاران خود را بفتح روم وعده میدهد و بولایت شام و فارس میفرید که دین و مدینه
قناعت ننموده هوای ولایت و قصر و هوس میدان کسری میکند شوکت ملوک عجم و سطوت تمام و فارس می خرید ملاطین روم زیادی مارا
که دست استیلا عجالة بان تواند سپرد حق سبحانه بقول ضعیف ایشانرا این آیه فرستاد قول ثانی در روایت عمرو بن عوف است که سید اولاد آدم
در غزوه احزاب کروه احجاب را بخندق اشارت فرمود و هر جمل کنه زمین را برده کس قسمت بخود دو دین قسم کرد با هم مادر قرعه بود ند مرتبو
و سلمان و حذیفه بن الیمان و صفت تن دیکر از خیار انصار ناکاه در میان خندق سنکی صعب که متین سنین بجهد لیبان بر و کار نکردی بلا

آمد و بعد از فرو نامدن سلمان بخدمت حضرت سيد صلوات الله عليه رفت و آن حضرت در خيمه ترکي که بر شفير خندق زده بودند بر سر رحل
و سند رسالت نشسته بود و زمانه فاشيخدمتش بر دوش و اليم حلقه طاعتش در گوش بيت ملک اسلام در حمايت او شرع در سايه رعايت
او ايزدش داده سند شاهي صيت عرسش زماه تا ماهي جون سلمان در آمد حضرت سيد آخر الزمان از وصوت حال استفسار
نمود و سلمان وکاهي قصه سنک و دشواري و فراز يابي او بموقف عرض رسانيد سيد عالم صلي الله عليه وسلم برخواست و دران موضع آمده
کوشه دامن در ميان استوار کرد بدستين بدست مبارک کوشه بتوت رو بجاني و فرمود دريابي جان ضرتي فرو دآور يکه از آن سنک سخت ضربت
آن بار بشکست و برقي از ميان آهن و سنک بجست راوي کويد يکبار ديد آن آتش کوهها مدينه روشن شد و بجله مداين رسيد کنکره
ايوان اکاسره بنظر حاضران در آمد نوبتي ديکر بضربت آنحضرت قدري از آن شکسته نوبتي بدرخشيد که بروشنايي آن صفاهين ظاهر
کشت نوبت سيم بهمان طريق درخشي ظلمي کرد يکه مقصور قياصره روميه شد صحابه تکبير کفتند و خواجه از خندق برآمد سلمان کفت شما اين همان بديد
که سلمان ديد کفت آري ديديم اما بکه آن نرسيد حضرت مصطفي عليه صلوات الله فرمود که جبرئيل مرا خبر داد که زود باشد که امت تو بر
مداين ظفر يافته کوشها حيرت را بخون خود در آرند و انار صولت اهل اسلام و سياست سطوت ايشان باطراف روم و قسطنطنيه
برسد و شعشعات شريعت تو سايه بر دولت برمفارق اهل عجم افکند بيت بکيتي فروشي خيل تراکردد زمين خالص بر املاک مدتي حکم ترا
باشد زمان تابع تو مناسبتي هست و سر برکشته مرا هم شکي بتدبير رسانيد تدوين اين عجز بيافکنده بايکديکر ميکفتند عجب کاري
کاين مرد اديم کاه را خلق ميکند و مدينه را حصار ميسازد و بجرد آوازه لشکر دشمن بايي از دو ماه بيرون ني نهد و بکرفتن روم و فارس
و عجم و مغرب و مرو و مرو برکشتا قاليم سودايي ممالک عالم در سر دارد حق سبحانه اين آيه فرستاد و سيد عالميان را امر فرمود که دعا کن
تا مفاتيح اين ولايات را بسلمان اقاليم بتصرف تو در آيد و بکوايي بارخدايا مالک الملک اي دارنده بادشاهي و خداوند مملکت تؤتي
الملک عطا ميکني بادشاهي من تشاء هر که را ميخواهي و منزع الملک و ميستاني ملک را ممن تشاء از هر که ميخواهي اعز من تشاء
مالک ملکست در تصرف ميکند و بما بخشيد ميخواهد هم بي تصرف مالک در ملک خود و انکه اضافها مالک ملک کرده است نه بدان معنا که آسمان
و زمين و ديکر طوائف مخلوقات جمعا آنست که مالک او و دانا ذات البات و اينجا مذکور بشد عرصه تلف و فالام در ملک اول براي استغراق است
و افاده عموم ميکند و در آيتين براي ماهيتي که حاصل شود بوجود فردي از آن لين هر دو خواهش ميکند و بعضي از اهل اين لغت بعضي کويند
مراد همين بادشاهي ظاهر است که برمال و جاه و اختيار و اقتدار و کثرت خشم و خدم و تقادس و ملوک قدر اشتمال دارد حق سبحانه و تعالي بما باني و
ملک داري بقبضه تصرف هر که خواهد کذارد و عنان ايالت و حکومت از کف هر که ميخواهد بيرون ميآورد بيت مفاتح اقتدار بدست قضاي
اوست هر که خواست لشکند و آنرا که خواست دهد يا خلافت عرصه زمين که بامم و قرنهاي او عطا کرد و از ابليس و اتباع او اشراع يا ملک نبوت و رسالت
که بني اسرائيل را داد و نه بني اسرائيل را نهند يا بادشاهي بني اسرائيل که منشور کفايت از انبام داد و عموم کرداند خطاب را در دقت اختيار طالوت کفت
يا ولايت اينجا که در تصرف جبابره مي آورد بقبضه اقتدار بوسع و قوا و بازداد يا ايالت که در حوالي آن که کفار قريش از آن محروم ساخت بيمن
آسمان سروري ايشان عليهم الصلوات الرحمن حوالت فرمود باسلطنت ممالک مصر و فارس و يمن که سد سنه سبعه بنوي ايشان سر افرازي
بخشيد شعله ادبار در خرمن ادبار قياصره و اکاسره و بنايعه انداخت يا ملک بهشت که مومنان را ازان بهره مند ميکرداند که و ملکا
کبيرا و تحف انهار لحين بايتين سعادت آئينه ايشان بشارم صبح کافرين يا ملک عقل جبه فرمان عقل بر همه کس روانست
و سخن جمال سبب کدورت دل و ظلمت دماغ و در اشال عرب العقل يهدي الي درجات الملک و الجهل يهوي في دکات الهلک
لمعه عقل دل برافروزد شعله جهل رخت جان سوزد يا ملک علم که هر که بر سر دانش نکرد يافت هيچ ملکي که بهتر از حکم او نتواند نافت ع العلم فيه
معابة و سبله لا تشبه قدر دانش هر که آمد بدست بر سر ملک جاويدي نشست و انکه ازين دانش امروز است چون نيست ازين دولت فردا

وذلت بمجموعی کرت هر کرا از ساغر بجهم جرعه رسید نقل تعز من تشاء بر کفش نهند و انکه در خرابات وان الکافرین لا مولی لهم بار میدارند خمخانه
وتذل من تشاء خذلانش در دهند بیت آنرا که می محبتش نوشانند فی الحال لباس عزتش پوشانند وانها که درین میکده شان ره نبود
از جام مذلت همه بیهوشانند شیخ المشایخ رحمه الله گوید الهی عزیز کنی هر کرا خواهی بمواهب فضل واگر نه خاکی را چه استحقاق عزت و دلیل
کردانی هر کرا خواهی بلوازم عدل وکر از هر اعراض واعتراض بر فرمان حضرت فیض یکی از فیض فضل شاملت بر مسند عزت یکی
از حکم عدل کاملت در ورطه خواری زهی علم و زهی قدرت ترا زیبد جهانبانی زهی حکم و زهی حکمت ترا شاید جهانداری بیدک
الخیر بدست تست یعنی بقدرت تو تحصیل همه نیکوئیها از این ملک و اعطا نصرت و غنیمت و عز دنیی و آخرت نه بدست غیر تو این
حصر منافی حصول خیر است بید غیر پس دال باشد بر آنکه جمیع خیرات از اوست و به تکوین و ایجاد و ابداع ادای عزیز اگر چه نیز چون نزع و اذلال
بدست قدرت اوست اما تخصیص خیر بجهت مقتضای مقام است چه از سبب نزول آیه معلوم شده که کلام اشتمال دارد بر بشارت اهل ایمان و وعده
ایشان بفتح اقالیم و کثرت غنایم یا اکتفا کرده است باحد الضدین و از ضدی دیگر مفهوم میشود چنانچه سرابیل تقیکم الحر یا آنکه چون
رغبت داعیان نجات خیر است و طلبه طالبان جز نیکوئی نیست زیرا که هر چیز شر بشهادت پس آنچه مرغوب و مطلوب است بر زبان
ایشان درین دعا جاری کردانید یا آنکه صادر نشود از حق سبحانه و تعالی یا آنکه شر خالص در عالم نیست زیرا که هر چه شر است از وجهی خیر است
از وجهی دیگر پس اطلاق اسم خیر بر همه صحیح باشد و در مقصد اقصی و عروه و غیر آنها از رسائل عرفا مذکور است که شر مطلق موجود نیست
زیرا که حکمت اقتضای آن نمیکند و الیه اشار فی المثنوی مثنوی بد نسبت باشد این را هم بدان پس بد مطلق نباشد در جهان زهر ماران مار را
باشد حیوة نسبتش با دیگران باشد ممات یا تنبیه میکند بر مراعات ادب در خطاب چه لسان آداب شرایع بدان ناطق است که هر چه روی در شر
و شر دارند اضافه بخلق کنند و آنچه بسمت کمال و خیر متسم است حق سبحانه مضاف سازند چنانچه ابراهیم ع فرمود و اذا مرضت فهو یشفین و در
بعضی از ادعیه حضرت رسالت صلوات الله علیه وارد است که الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک و درین حدیث سری غریب هست که بیان آن جز
بر زبان اهل تحقیق نگذشته صاحب نقد النصوص خلد ظله علی مفارق اهل الخصوص در نعت حضرت خاتم النبیین علیه افضل الصلوات بدان
سر ایمان فرا نمی آید آنجا که میفرماید بلبل شاخسار باغ بلاغ شاهباز نشیمن ما زاغ و آنچه بدان تقابض عدم است گفت الخیر کله بیدیک لکن الشر
لا یعود الیک ای درویش در رساله حق الیقین آورده که وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبارات و نسب خیزد بیت وجود
آنجا که باشد محض خیر است وگر شری بود در وی ز غیر است نه من میگویم این بشنو ز قرآن تفاوت نیست اندر خلق رحمن و تحقیق
این مسئله بر وجهی که از لوایح مذکور است که چون صفات و افعال و احوال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در مظاهر
پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود که من حیث هو وجود خیر محض است
و از هر امری وجودی که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی
هر نعت که از قبیل خیر است و کمال باشد ز نعوت ذات پاک متعال هر وصف که در حساب شر است و وبال دارد بقصور قابلیات مآل حکما
در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت میکنند و از برای توضیح مثالی آورده اند و گفته اند برد مثلا مفسد ثمار است و شر است نسبت با ثمار
اما شر بتاو نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالی است از کمالات بلکه از آن جهت که سبب شده است
عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود و هم چنین مثلا مثل که شر است شر بتاو نه از جهت قدرت قاتلست بر قتل یا قاطعیت آله قتل یا قابلیت عضو
مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعی هر جا که وجود کرد سیر است ای دل میدان
عین که محض خیر است ای دل هر شر ز عدم بود غیر وجود پس شر مقتضای غیر است ای دل انک بدرستی که تو خداوند از روی اختیار علی کل شیء
بر همه چیزها از نفع و ضر و خیر و شر و اعطا و منع و اعزاز و اذلال قدیر توانائی و آنچه از روی قدرت یکی را بتختگاه دولت میرسانی هم از راه توانائی

دیگر

یکدم رنگ و بوی سلمان نیابد دیگر راضی شدن مسلمان دلیل ملالت از مجالست مسلمان و چون محب بی حقیقة دست ندهد خود را
سالک حقیقت طینتان داخل نباید کرد و از دامن پاکیزه روبان خارج نباید شد مدارس الطیبات للطیبین و مرز الخبیثات للخبیثین بر حقیقة
نهاده اند بیت جنس خود میکند هر جنز آهنگ نماز هیچکس از جون نمی یابد درنگ جنس خویش دارد میل هر جنس فریشته با فرشته
وضع ربانی در موادت کفار آنست که محبت ایشان وجود نکرد مگر بعد از رضا باعمال و افعال ایشان برین وجه تهدید میفرماید که وَمَنْ يَفْعَلْ
وهر که بکند ذٰلِكَ این فرا که فتن دشمنان بدوستی فَلَيْسَ بس نیست کس مِنَ اللّٰهِ از دین خدای فِي شَيْءٍ بر چیزی یعنی دین حق مفارقت
نموده است بالیست از دین دوستی خدای بر چیزی که صحیح باشد نام دوستی بران اطلاق کردن زیرا که گفته اند دوستی دو دشمن بکجا جمع نشود یعنی
موالات دوست با دوستی عدو او شاید بیت دوست من دشمن دشمن بود دوست دشمن عدو من بود در حقانی التاویل آورده که
حق سبحانه نهی کرد مومنان را از موالات کافران بعلت آنکه محبت اصلی بی مناسبت و مجانست در صفای معنوی وقوع نیابد و اگر بی مناسبت
دعوی دوستی کنند آن دوستی باشد مصنوع و محمول آمیخته بنفاق و تصنع و آلوده بریا و تملق پس اگر نسبت آنجماعت از اهل ایمان که با کفار
دوستی من کنند در صفات قلبیه شقی است هر آینه دوستی با ایشان مبتنی بر نفاق و ریا باشد و این خصلتها عجب ظلمانی اند و مانع از سلوک طریق
حقانیت و اگر عیاذا بالله مناسبت ایشان در صفات مذکوره ثابت هر آینه در ایشان ظلمتی که جز مناسب او باحضرت الهیه ثابت تواند بود نیست اما
ضعیف یقینان را که اسناد ضرر بغیر حق کنند و از معنی این میثاق غافل باشند درین باب رخصت داده و گفته اند که چون دوستان دشمنان
از دین خدای بی نصیب اند پس ایشان را بدوستی نگیرند إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مگر آنکه بترسید و بپرهیزید مِنْهُمْ از ضرر ایشان که باعتقاد
ایشان مستقل اند در ایصال آن تُقٰىةً ترسیدنی و پرهیز کردنی تقیه و تقیه پنج معنی باشد و حکم تقیه بمذهب بعضی در ابتداء اسلام و
قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت دین تقیه جز در دار الحرب نیست در کشف الاسرار گوید مومنان را روا نیست مداهنه کافران
و موالات ایشان مگر وقتی که کفار بر مسلمانان غلبه کنند یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد و از ایشان بر نفس و مال خود ترسان بود پس او را
رخصتیست که بظاهر کلمه خود را در مهلکه نیفکند بلکه ملایم مداهنه اتخاذ کند در زبان با ایشان موافقت کند اما من ابی تقیه و قلبه و مطمئن بالایمان
و دین بات شرط آنست که استخلال محرمات نکند و کفار را بر عورات اهل اسلام مطلع نسازد صاحب معالم التنزیل آورده که تقیه روا نیست مگر بنفی
قتل و ساهمت نیست و با وجود این اگر صبر کند تا کشته گردد هر آینه اجر عظیم خواهد یافت و نزد امام احمد جبل رحمه الله تقیه رخصت نه عزیمت
و در فتاوی ایشان مسطور است که کسی از باب تقیه سوال کفر بکند و گفت اگر نمیگویی ترا میکشم عرض کند او را باید روا تقیه کردن اما اگر موحد کامل
باشد تقیه نکند زیرا که چون عالم میشود و باجل خود یقین میداند پس حق جل و علا نمیخواهد که مرد مخلص آنست که در اعلاء اعلام دین متین از تیغ آبدار
و سنان آتش بار دعوی نکرد الا ظهار کلمه حق جان فدایی را وسیله حصول دولت جاودانی داند بیت کرتیغ کند دشمن کرطعنه زند دوست قطع
از تو سودای تو قطعا نکند در بیان آورده که دو مومن را نزد مسیلمه کذاب حاضر کردند یکی را گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداست
گفت آری یکبار گفت اقامت شهادت مینمایی برانکه من هم فرستاده خدایم گفت آری آواز داد کرد و دیگری را پرسید که بر سالت
محمد صلوات الله علیه اقرار داری گفت دارم از سوال کردن مراد انیز عزل کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که آن یکی در میان
وقت صمم عارض شد و بخن تراد نمیاید پیغمبر او را عاده کرد هر کرتی را بانداخته بدعای او اقرار تو را بحساب مسیلمه اثبات آن
عزیز را بشرف شهادت جایند ع جان چیست که بهر تو فدا نکند ای خبر بخبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که آن یکی زبان
شده بود رخصت الهی رفت بروح که فتحی نیست اما آن مقتول از روی صدق و یقین رتبه شهادت را قبول کرد و ترقی بر درجه فضیلت اولیا
شد هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا بیت خوش حال شهید اگر بکوی فتش کز خویش برست بود و پیوست در حقانی بخبیه اولیا
این آیت چنین لنق است که دل مومن با یکدست و شیطان هوا و دنیا را دوست نگیرد تا از نظر رحمتی بهره نماند مگر انکه از هلاک مرکب بدن

استعانت نمودند از حق باز ماندند و نیابند رسانیدند از انکه مشغول اند بغیر او و بیرو مشغوف آن شده عبادت خالص فرو گذارند و در وقت حاجات آن را که میتواند
از انکه ذات او تفکر کند و ببین تاکید دفع مناسب میکند میان ذات خود و ذات خلق صلح نسبت دهد را با نور خورشید ای سلیمان یا بد
دانست که حق سبحانه از حیث حقیقه خود بحجاب عزت و عظمت محجوب است و میان او و ماسوای او هیچ نوع مشهود نیست که کنه ذات او غیب
و هویت مطلقه او را فهم و تصور دریابند دست آنرا و با من باین مراد تو الند رسید و نه بای خیال بجوالی این مثال تو ان کشت بخیال در نگنجد
تو خیال خود من نجان نهایت کار مسافران تا این بادیه وصول بمقام بی نشانیست و نهایت مهم سوار را از آن مضمار این طلب حیرت و در
کردانی بیت دریا که در او هیچ سامان نرسید جان در لب آمد و بجانان نرسید بیت بی خبری عمر ببایان آمد و افسانه عشق او بپایان نرسید
و چون از تکرار انذار تاکید و عید مفهوم میشود و سیاق خطاب و عید که موجب تهویل است مقارن جهت تحقق آمال امید و از اینرو
کرر الله و خدای و فهم انت العباد بر بندگان خود باز رافت او یکی انکه بالغه کرده تحذیر ایشان تا عنان اختیار بدست عنان زنده هندای
عزیز کامات قرآن برین نسق است کاهی بتان انیم میراند و کاهی بمژده امید میخواند و غرض از این هر دو همانست که او مقصد و مقصود با
باشد و بقول محققان که تحذیر از تکه در ذات هیچ رافت از آن نهایت باشد که بندگان را بلرزه میدارد از سعی در طلب چیزی که ممکن الحصول
نیست بیت و همه تعی بای لیس رفوئست از در او دست تهی باز گشت عقل در آمد که طلب کردش ترک ادب بود ادب کردش بعد
از تحذیر و نهی از هویتی مر اسبتول تخویف میکند بر محبت خدا و متابعت رسول و میگوید قل بگو ای حبیب من با مدعیان محبتی که ان کنتم
اگر هستید شما که از روی اخلاص تحبون الله دوست میدارید خدا را فاتبعونی پس پیروی کنید مرا یحببکم الله تا خدای شما را دوست دارد
که متابعت من کواه محبت شماست خطاب با یهود و نصاری است که در جواب سید عالم ص در وقتی که کعب بن اشرف و اصحاب او را از سبیل
سبیل یهودیت با تباع منهاج اسلام دعوت مینمود و سید و عاقب از خارستان ضلالت بگلزار دین متین دلالت میفرمود گفتند نحن ابناء الله
و احباؤه و در اخبار آمد که مومنان بعد از استماع این کلام از زبان اعتراض کشوده گفتند اگر حال بر این منوال است پس چرا منشور لعنت و عقوبت را
بنام شما توقیع جاویدی کشیده اند اگر بدر بروز رستخیز کبیر دیار دوستان دوست بر نجد انند زمانی راهی بدیار دوست آمده و شفقت
یاری خلق بگره فراق بوصال و اخشونی بر ضا مبدل میشود و حال آنست که در روز رستخیز الهی و سخط ناشاهی متوجه شما ستایشان نرود
ما نند و رب العالمین این آیت فرستاد و در اسباب نزول آورده اند که روزی مصطفی ص بمسجد الحرام در آمد اکابر قریش را دید کوش بوعظ دین بان داده
و جواهر آبدار هر ساعت بر سمع طاعت ایشان فرو میبارید ناگاه حضرت خواجه را صلوات الله علیه غیرت دین در حرکت
آمد و گفتا بی معشر قریش عنان خویش مبادا که ملت بدعوتی ما مخالفت میکنید و در مقام ابرام اسلام فرو نمیایید و تکبیر نمیاید کشید
ما اینان را بر کبای حذا دوست میداریم و بشفاعت ایشان تر دیک خداوند آسمان امیدواریم سبب علمیان صلی الله علیه وسلم فرمود که بدین سخن
بیهوده که ساخته و هم بر داخته طبع شماست امید رستکاری و قوع بر خوردکاری نتوان داشت اگر در محکمه صفا دعوی محب خدا دارید کواهی
آنست که متابعت کنید مرا که فرستاده آنحضرم بدعوت و تبلیغ رسالت پس چون حق سبحانه تصدیق سخن چند سخن خویش را این آیتها را که دانید
و قول حسن بصری آنست که جاعتی تر دیک پیغمبر صلوات الله علیه آمده گفتند ای سید ما آفریدگان خود را دوست میداریم جواب دادکه اگر در
سخن راست کوئید پس متابعت من کنید و احکام اسلام را کردن کیرید تا خدای نیز شما را دوست دارد و بر متابعت من راغب باشند و یغفر لکم
و پاسر نهد شما را ذنوبکم کناهان شما و الله غفور و خدای آمرزنده است در دینی لکافی اگر بر متابعت من راغب باشند رحیم مهربان است در دنیا بر
بر حمت خاصه این در بحکم الله مستحق اعطای ثواب است و یغفر لکم مستحق از الهٔ عقاب و غلبت مطالب و نهایت مآرب عقلا همین دو چیز است
و باز اسمین غفور و رحیم نوکه مراسم مغفرت و مشید مبانی رحمتند و در اکه ثواب ذنوب میکند و مجازات ایمانیت با که محبت نسبت
معلوم است و نه مکتب بتحصیل طاعت بدست آید و نه اجتناب از معصیت این در کشاید بلکه بفضل و موهبت او و بعنایت ازلیه

جائز

جانی شکر محبت او جانی کرد و همای همای با استخوان بدنبال طمع دوستی او سر فرو آورده دوست دار یکدوست دارندش نالد در دوستی
آرندش حسین گفت با بابک دل جندکس را دوست میدارد مرتضی گفت اللهو حمر فرهودکه من یک دل جز یکی را دوست نمیدارم گفت این
دو پشما چیست مرتضی علی جواب داد که ای پسر دوستی تو برادرت بروجه حقیقت محبت الله را مرحمت و مودت احباب جهت
دوستی جلت بحکم شریعت دوستی خدای الزهروی حقیقت است الجاکه تاب افتاب محبت حقیقی بردل محب برتو افکند بجاره از شعاعات
انوار آن محبت فنا و تلاشی گشته خود را و هرچه دیگری را داند و دان مرتبه جز محبوب هیچکس نماند چون محبت علم برافروزد غیر محبوب را
الماند در کشف الاسرار آورده که ابتدای این آیه بزبان اهل طریقت جمع و نشر قسمی را گفته اند محبون الله فرقاست یحبهم الله جمع محبون خدمت
من علیست یحبکم اله کرامات حقیقی هرچه نسبت به بنده دارد نشر قاست مرتب بعلم است و هرچه اضافه آن بحق باشد جمعیت بالذات
عرض و ملت و فی الحقیقه اگر بصیرت دیده کرد نشر قه را بجمع و نشر آن و مترتب و متفرع بران خواهد یافت زیرا که اگر افق
اعلی بجهم نبود کوکب عالم آرای محبت هرگز طلوع ننمودی آری محبت سر بالین عدم بان نادیده و در خلوتخانه ولم یکن شیئا سی نی رحمت وجود عشق
و اسوده نداز محبوبش خبری و نداز محبت در دی اثری ناگاه طنطنه فاحببت علم ظهور برافراخت و محبوب قدم آوازه عشقنی و عشقته
در عرصه کون انداخت و عشق بانداز امکن غیب بعرصه شهادت آورده مرآت انوار حسن و جمال خود ساخت محبت از مقعد یجهم تمام بخسته
بوده سوختگان سودای محبوند حرافت دل و جان در پیش آن داشتند اندر دلم افتاد شرار عشق تو آری همه در سوختند افتاد آتش لبن معاویه
محبت بنده فرعست و بنده محبت خلق اصل و غایر قصوی و مقصد اعلی از همه مقامات محبت الهی است و حصول آن بعد از اتصاف بنده بمحبت
باحق جز بمتابعت سید کاینات علیه افضل الصلوات صورت نبندد سید حسنی روح الله روحه در صراط المستقیم فرموده که فاتبعونی همان اشارت که
لعبد الادم ابلیس را فرمودند که ادم را سجده کن گفت محبت ترا سر نپیچم تراز و نیابد گفتند اگر بحب ما نپیچی محبوب ما نیز محب باش ابلیس در دعوی
محبت صادق نبود و اگر نه بایستی که فرمان نبردی ع ان المحب لمن یحب طیع و باید دانست که هر یک از محب و محبوب را در مرتبه خود با یکی
نهایتی هست بایت محب انقطاع است از غیر و نهایتش انکه محبوب شود بدایت محبوب صفوتست و نهایتش انکه محمود گردد محبوب باشد که محمود
باشد اما محمود جز محبوب بود دم صفوی آمد بدایت مرتبه محبوبی بود نام صفوت یافت مهتر عالم صلوات الله علیه در نهایت مرتبه محبوبی
بمقام محمود رسید لحن الآخرون السابقون یعنی ع ز محبوبی بمحمودی رسیدم و از اینجاست که در بدایت حال ملتفت اگر محبان بودند که
اگر در محبت صادق شد محبوب ما را بجده کند چون کار بنهایت انجامید محمود آمد گفت که ای طائفه را که دعوی محبت ما میکنید بگو اگر راست
اگر راست میگوئید تابع من شوید یا سید آدم سبقی بود ما لحن او گفتم چون شما لحن خود بگوئید که لحن تو لحن ماست و فرمان تو
فرمان ما من یطع الرسول فقد اطاع الله در بن کلمات رفیع مقام او ادنی مدحتی دیگر هیچ مرتبه اقرب و ادنی از مکانکی و استغراق محبت در محبوب
تصور نشود اگر بانکه گفته است ع انا من اهوی و من اهوی انا هنوز در مقام خودی بوده سخن بزبان کوا لیست که حضرت قاسم توان میگوید
بیت
من تو ام تو من هر چه هست جلد تو می که میل جان موحد باتحاد باشد و چون تابیر سخن محبت تر دیک شد که سر رشته اختیار در کف
اقتدار نماند اولی آنست که عنوان بیان بصورت شرح اتباع معطوف گردد یکی از اکابر فرموده که قطب محبت متابعت هر که از متابعت
بی نصیب افتاده از محبت نیز بی بهره است بیت
بی بی رویش راه مقصد توان برد بی معرفتش عارف کامل توان بود بر اگر کسی متابعت
بر وجهی نماید که حق آنست یعنی هیچ سنت از سنن شریعت فرو نگذارد و در ادای امور صوری و معنوی و دقایق آنها از طریق اتباع تخلف
ننماید هر آینه دل و سر او را باقلت مقدس و سر مطهر آنحضرت صلی الله علیه متابعتی نامبدل بدست آید و چون باشاق عرفا مظهر محبت
کامل از حبیب کامل ست ترابع را بتبعیت حبیبی ان یحببکم الله قمر بر سید و بیان واسطه انه محبت و محبوبیت بهم منلک رسید
چون ترک متابعت دلیلی ظاهر است بر مخالفت باطن نادیده نادانند نا باطن منور حبیب الله علیه صلوات الله لاجرم غیر متابع هم از صفت

محبت دو را و هم از صفت محبوبیت دوم و هم از صفت محبوبیت نه استعداد قابلیت دارد و نه قابلیت دارد مقبولیت آن کریمان لطف ادعوه
نه قابلی فیض است نه مقبول مفیض ولیکن باب متابعت از کلام حقایق اعلام حضرت خواجه انام خلدت ظلال حقایقه علی مفارق الانام
مفهوم میشود و نیز از آن قلم نیز بایراد آن وعده داده بود آنست که هر حضرت نبی را صلوات الله علیه در قول و فعل و حال و متابع باید بود قول
اول تعلق بزبان ندارد و فعل او بظاهر او و حال او بباطن او پس فرموده اند که متابعت آنحضرت صلوات الله علیه در قول آنست که بر زبان آنچه
خلاف شرع اوست نرود مثل غیبت و دروغ و سخنی که سبب ایذای مسلمانی باشد و غیر آن و اگر گوید بجز چیزی گوید که سبب نورانیت دل او گردد
مثل قرآن خواندن و ادعیه ماثوره که نایب شده است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ترغیب کردن بندگان خدای را متابعت او و متابعت
در فعل آنست که ظاهر خود را از بین بشریت او مت کرداند و ترک سنن و آداب او نکند و بآن مقدار که ترک متابعت او کند او را نقصانی واقع
میشود و مراتب او را مراتبست از نفس و دل و سر و غیر آن و در هر مرتبه از مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است از مرتبه متابعت او مر او را
صلوات الله و سلامه علیه دین مراتب حاصل نمیشود تا تمام که نیاند که در هر چیز متابعت میباید کرد اگرچه دانستن مراتب معنوی نبی را علی حسب الکمال
در وسع هیچکس از اولیا و انبیا نیست لیکن هر کسی را بمقدار متابعت او مر ظاهر نبی را در آن کمالات نصیبست و متابعت او مر ظاهر را در
این کمالات نصیبست و متابعت و سنن نبی را صلوات الله علیه در مرتبه نفس آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته آید از آنکه میلی
کند که خلاف سنت است و چون مداومت برین کرده شود نفس متابع را نفس او و صفات نفس او بمقدار مناسبت حاصل شود و بمقدار مناسبت از صفات نفس او
بجهت نفس متابع جذب کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند آن مقدار از درجه تبدیل ترقی نماید و علی هذا القیاس در هر مرتبه که متابعت کند او را
و بمقدار بقدر متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است و بمقدار مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن مرتبه او را نصیبست و چون متابعت کمال
رسد محکم فایتبعونی نجبکم الله شخصرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود گرداند اگرچه در حقیقت این دوستی از جانب حضرت محمد صلوات
علیه نیز آنکه دوست داشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات نبوی است اگرچه استعداد اتصاف او بمحض فضل و کرم است چون نیک در نگری
حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است ع چیم و چون جا قرار است بزین برده مکر خویش را خریدار است
این مزین چون مقام محب مرتبه عالی است و جز جمعی از خواص بارگاه صمدیت را بآن راه ضعیف حالان تنگ حوصله را بارا مت که عام را ست از
محبت دعوی ننماید و میفرماید که قل ای سید بگو مر فرومانده گان طریق سلوک و بال تنگ کنان هوای طلب را که اگر استطاعت متابعت جمیع
نمایید در اخلاق و احوال اطیعوا الله فرمان برید خدای را در احکام شرع و چون طاعت خدای تمام نشود کسی را جز بفرمان داری حبیب او صلوا
علیه بس فرموده که و اطیعوا الرسول و فرمان بردار شوید رسول او را در اجمعین فرماید از اوامر و نواهی در شریعت آورده که چون آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
آن ابی باجمعی از منافقان که متابع وی بودند زبان اعتراض برکشادند که محمد صلی الله علیه وسلم ما را بدوستی خود میفرماید بر وجهی که نصاری عیسی را علیه
دوست میدارند این آیه دیگر نازل شد تا معلوم شود که غرض فاتبعونی فرمانبرداری خدای است و اگر بجای آن فاحبونی بایستی گفت فانی قد احببتکم پس اگر
بر گردند و اعراض کنند از طاعت خدای و رسول یا از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و محبان او فان الله پس بدوستی که خدای لا یحب الکافرین بدوست
نمیدارد اگر دعوی کند در دوستداشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات نبوی است اگرچه استعداد اتصاف او بمحض فضل و کرم است چون نیک در نگری
خود را بنده متابعت خود بهر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است ع آنرا که تو راندی همه جا مردود است و بعد از نزول این آیه کریمه طاعت
و الرسول محمود ان در محکمه تصلف دعوی بی معنی آثار کردند که فرمانبردار خدا نیم جز بدان خود را که ابرهیم واعی و میفرماید الطاعت تنجی تمام و دین
انبیا را ملتزم گرفته بفرمان هیچکس عمل نکنیم خداوند تعالی در این آیه انبیا را اصطفا انبیا و اجتباء ایشان خبر داده و زبان اشارت بآن میکند که برگزیدگان این معبودان
لبب فرمانبرداری ایشانست مر احکام خدای را نیز مطیع حکم الهی شوید المزموم ایشان نصیبی نیابد ان الله لیصطفین بدستی که خداوند مقهور برگزیده
و اختیار کرده برای دین خود آدم آدم را که بشر است و گوید اصطفا او بهیچ چیز نیست کسی انکار او را در حسن صورت آفریده و صحیفه

آل عمران را که موسی و هرون بودند و ابن عمران پسر قهیر است از اولاد لاوی بن یعقوب و بعضی بر آنند که مراد از بن عمران بدر مریم است
و ابلیس و آمان بن ایفان را باشد از اولاد جمیم بن سلیمان بن داود و او از اسباط یهود ابن یعقوب و آل او مریم است و عیسی که حق تعالی ایشان را اختار کرد
عَلَى الْعَالَمِينَ بر عالمیان زمان ایشان و بقولی تمام حمل کلام بر عمران بن ماثان که جد مادری حضرت عیسی علیه السلام بود و بعد از این سلسله سخن
بختر او مریم خواهد کشید اولی است و بر محققان از اهل تواریخ میان این دو عمران هزار و سیصد و سال بود مات ذریة و همچنین بر
وزنان را بَعْضُهَا برخی از ایشان مِنْ بَعْضٍ از برخی زاده شده یعنی اختیار کرد اولاد کدیگر را از نسل یکدیگر وَاللَّهُ سَمِيعٌ و خدای شنوست اقوال
باطله یهود که گفتند ما بر دین ابراهیم و بخن نیاز اله و اجبار و کفر بخن خرافات یهود که پسر عمران را ابن الله میگفتند عَلِيمٌ داناست باعراض فاسده ایشان
از این مقالات و چون ترول اوائل این سوره بجهة احتجاج است بر نصاری و رفع شبهة الوهیت از حضرت عیسی بیان حال مادر می کند و گفت
قصه ای از سبب نامشان بیان باید إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ آن وقت را که گفت زن عمران بن ماثان و کونید عمران بن اشیر بن یاهوذ و این زن عم
خنه بود دختر ماثان از اکابر بنی اسرائیل در تفسیر طبری مذکور است که در بیت المقدس جماعتی زهاد و عباد بودند و ایشان از احبار و کشدیان و از نسل
هیص بن نود که نبی بود در آن موضع اختیار اقامت نموده بودند و محرر بلغت حر خالص باشد و بعرف آن جماعت این نام بر عابدی اطلاق می کردند یکی
بودی از قید بلکی دنیی و بخلوص تمام توجه نموده بخدمت مولی و از جمله ایشان دو کس بکثرت طاعت و وفور عبادت سمت امتیاز داشتند یکی زکریا
که پسر آذان بن سلم بود و بحماره واسطه بود و عمران سیدی و دیکری عمران بن ماثان همدا و اولاد آن دو که فوق او مذکور شد و اقوام بنی اسرائیل بودند
و خود خطیب و امام بیت المقدس بود و زن عمران که بر جمله عابدات زمان برتری داشت و نیز بحامد و صاف موصوف بود دختری
کشد خواهری یا ام اشاع ذکر آن را بجهة اعتقاد خود در آورده و مدتها بر آن گذشته خدای تعالی ایشان را فرزند نداده و چنه خویشان
کاعتصام عقد قوت و اقتضاء عهد سلوت را سببی دوشن است بر سوء اسباب که واسطه حصول بهجت و رابطه وصول بسرور است
استیلاء یافته بود و روزگار جوانی که دیحان بوستان امانی و موسم نضارت ریاض زندگانیست روی بر تافته مطالبای ایام و لیالی بساط عمر طی
متوالی در نوردیده و صبح الشیب کلمع الغراب از مفارق زن و شوهر دمیده مه نوبت پیری چو زند کوس بند دل شود از خوشدلی و عمر
کوتاه رخشان رو دیجی زند آتش بعده دم سردی زند دستن و اندام بدآید نکبت لرزه کند بای زستی جویدت موی سپید از اجل آید پیام
بشت خم از مرگ رساند سلام در چنین حالی که درخت وجودش از حمل ثمرات خالی مانده بود و نهال نبیاش بحمة برگ و بر نخوهیان طور و
مراد از امید شده روزی در سایه درخت وجودش از حمل ثمرات استعمال داشت ناگاه نظرش بر مرغی افتاد که بشاخ پای بال و پر خویش
میداد در لطیفه میلی جنبد آرزوی فرزند کرده امید بدو دوشن و خاطرستان محب پیری تمنای کلزار عذارش کاشن کرد استدعای
مت از استان لطف تو جویم مرا دختری کان نکهت اجابت و صاحبت را شایست باژ دعای حنه که اخصاصش بصدق و اخلاص
واضح بود سلسله قدرت در حرکت آمده فی الحال اثر طفلی بر وی پدیدار گشت و بعد از وقوع حمل عمران از او وی اشفاق منقطع افتاد و میان
آن حال علامات حمل در خود مشاهده کرد خواست که آن فرزند را که تماش تقدیر بقدر تصویر او بر لوح تدبیر میکند بصفت تحریر آرد
ماشد رجوع سخن از داخل کرد یا ملکت رب ای پروردگار من إِنِّي بدستی که من نَذَرْتُ لَكَ نذر کردم مر تو را و واجب کردانیدم برای تو کردن
ما فِي بَطْنِي انچه در شکم منست مُحَرَّرًا آزاد کرده شده از قید علقات دنیا خالص ترا بر ستد و خدمت مسجد تو کند اکابر بنی اسرائیل در آن زمان
بر انسیاء شدند خدمت مسجد قدس را و فرزندان بدان کار ندمیکردند تقوا الی الله و در شرع ایشان بمثل زمان فریضه بود طاعت
داشتن و کردن نهادن و فرمان والدین را در مثل این نذرها و این صورت از وقت کودکی بودی تا زمان بلوغ بعد از آن اختیار ایشان
داشتند یا در خدمت مسجد و ترک آن و در بعضا از آورده که زن عمران حنه بر بیت المقدس بگذشت و مرغی با طفل محن از دیده که دیده از بر اشوق
بر دوخته بود و اساس توجه بغیر را با آتش غیرت سوخته دست تصرف از دنیا کوتاه ساخته روی طلب بر راه رضای مولی آورده یا لوحی از خلق بگ

اناث جنگورا استمرار خدمت حسنه خلاق اناث کمواظبت خدمت مسجد دارند و دیگر رجا دقتی ترند از ذکور کشیدن بار محنت و مذکر را عیبی لازم
نشود در اختلاط با مردم و تهمتی کمتوجه اناث ذکور است و با این همه خدای تعالی و پیغمبر قبول کرد و صحیح زن دیگر را این دولت
روی نمود امام قشیری گوید حسن قولی حق تعالی است امر او را بر وجهی کعالمیان در آن متعجب شدند و چون در باب شغل تکلیفی هست
قبول را بر قبل اختیار کرد وابتها و بر وایتداء او را یعنی نشو و نما داد لبس او بر ستو نشو و نما فرستاد نباتا حسنا رستنی نیکو اینا نا نکه
زیرا که عرض عود حسن است بر مرنبات و نبات حسن انار است بتربیتی نیکو کمصلح او بود در جمیع احوال و صد آنیه نباتی که عرض آن
ریح اصالت باشد حسن نباتا خواهد بود و در اکثر نسایر هست کمریم در دوره حبلان با امیدی کمولودی دیگر در سالی یا سالها
بیت جو ماه نو که از وی شب افروز بود زاینده نوزین روز تا روز وکشه اند نبات حسن عصمت وی بود از شیطان یا العامت ند مقام
منکریا در صاحبیه تحریر یا بر ورش یافتن بر صالح و سداد و معروف و طاعت تا در خبر آمده است کجون بر سن رسالکی رسید نیض
فضل لایزالی در صیام ایام و قیام لیالی بر صلاح جان غالب شد و کونیله مراد از انبات بر نبات حسن خلق او بود با خلاق ربانی یا استعانت
در طاعت با اختیار کردن رضا و جانی بر هوا و نسانی و در لطائف عشیره آمده است کعلامت قبول حسن و نشانه انبات حسن همین بس
کپیغمبری بزرگوار چون زکریا علم آنجمالت وی نامزد شد و صورت این منتبه بران منوال بوده کجون مریم بتول متولد شد خنی
الحال او را در خرقه پیچیده برداشت و بر سویت المقدس آمد سدنه و احبار را کفت دونکه هذه النذیر من ذکرها این نذر کرده شده
کرا نزد آن خدمت اهل بیت مقدس بقبول وی رغبت کردند جهت ادار حقوق بدروی کخطیب و امام ایشان بود یا بجهت طلب ثواب آخرت
پس اولی زکریا کدر پس ایشان بود یا بجهت طلب ثواب آخرت پس اول زکریا کدر پیش ایشان بود و خدای او را با هل تمام بر سالت فرستاده
خواست کو را در بدیر دکشای بجا و بر لا محرم حرمت این دختر عمه منست و خواهر او در خانه من پیرو زن او سزاوار تر و احباب
کفتند کو را این محنت خویشان با بستی کلاست کس از مادر او بدان سزاوار تر نیست بلکه ما قرعه می زنیم تا بنام هر کس فال سعادت بر آید بدو دهند
این کودک مستعد کدر پس بیت مقدس تن بادب نماز احبار و علمای معابد و بیت مقدس بودند قلمها کدبدان کتاب تورات میکردند بدارند
بکنار نیل بر آمدند و قلمها کدانداختند افکندند بشرط انکه قلم هر کس بر سر آب ایستد بر ورش مریم بدو متعلق بود همه قلمها بر آب بگذشت و قلم
و قلم زکریا بر سر وی آب بایستاد و بر بخی مفسران بعکس این کفته اند و بر هر تقدیری قرعه از دولت بنام نامی زکریا بر آمد بیت کدام فال و حال خوشتر
و مهنیه حوالت شد خوشتر کین قرعه دولت بنام من برون آمد پس زکریا او را در حجر تربیت خود بستد و در خانه حق تعالی فرود آورد و کفالها
زکریا فرا بردن کرا حق تعالی همی بیرد یا بر زکریا و اکثر بتخفیف خوانند معنی چنین بود کفرا بدیرفت او را بر زکریا و لفظ زکریا بفتح زای و کسر کاف
ذکری و تشدید یا افصح لغات اوست و بمد و قصر آمده و معنی لفظ میر آنی دانند ذکر است پس چون مریم بتربیت زکریا قرار کرفت او را بخانه خود
برد و جهت ارضاع او دایه مقرر فرمود و چون از حد طفولیت در کذشت او را بمسجد آورد و فرمود تا از اول حال باز او را ملازم مسجد
کرداند و بر تقدیر عزیمت المقدس از برای او تربیت دلوکه جز بان صعود بران سیر نبودی و چون زکریا از معهد حال او فارغ شد بتخلی حکم بسته کلید با خود داشت و بر هیچکس در باب او امین نمی بود و بنهایت محافظه و نهایت احتیاط و حراست او را مدبر امر او و رعایت سیر بود تا
کبزرک شد و تورات را بروی بر آموخت الفصه این شعبدات و تعبدات از قبیل ولایت از صفحات حالات مریم لایح میدید و انا کرامات بر وجه
او واضح شاهد میکرد از جمله انکه کلما دخل علیها زکریا المحراب زکریا بر مریم کدر محراب او را بر سیرد عجب
در لفت جایی بلند باشد قال قم اذلنور المحراب یا اشراف مجالس و آن جایی لست موقف و محاصل کلام انکه هر وقت زکریا بخانه مریم در آمد
وجد یافت عندها رزقا روزی او روی و جبروتی نکیر دلالت بر تعظیم حال مرزق دارد و کشاد آن بیوه تا بستانی بود کدر میان
زمستان در خانه او میدید بیوه تابستان بود کدر میان تابستان در خانه او میدید بیوه زمستانی بود کدر فصل تابستان در مزرعه او حاضر میافتند

جلد نوبر کاین صورت معاینه دید قال گفت زکریا یا مریم ای بسنده خدای انی لک از کجاست مر ترا هذا این میوه بر سبیل تعجب
سوال کرد یرا که در نسبت سیدید و بین میدانست که غیر او کسی بجای نیست مهمات مریم قیام مینماید و چون زکریا کیفیت آن حال استفسار کرد
قالت هو گفت مریم هو این رزق که می بینی عندنا از نزد دیدن خداست آورده انکه حین دخول عبادت از بهشت بدو می آورد و میوها که در غیر وقت
تر و میوه طلب شدی چنانچه تابستان بود یعنی در خاطر زکریا و غیر او خطور نکردی که کسی از اهل آن دیار متعهد حال اوست چه حصول
این چنین میوه در زمستان و خزان تر و غیر و قتش متعذر و بشر نیست و آن نوع خرق عادات مریم و کسی از مستدل اهل سنت و جماعت در اثبات
کرامات اولیا این آیت و نظایر او کسی حمل بر معجزه نزکریا کند که اگر معجزه می بودی آن سوال نفرمودی و اگر از مریم وی امتحان برسیدی بایستی
که مریم در جواب گفتی من هو معجزتک مریم گفت هو من عند الله ان الله یرزق بدیستی که خدای میدهد رزق روزی میدهد من یشاء هر که را بخواهد
از خزانه غیب بغیر حساب پی شمار از جهت کرامت یا غیر استحقاق مرزوق بلکه از محض کرم و موهب عمل است کاین جمله از قول مریم یا
بزبان اشارت بیان میکند که هیچ عجب نیست که ما را از غیب روزی رسد چه حضرت خداوند ما روزی دهنده است بیت
از خداوند روزی کن بخشنده اوست ۔ رساند مرزق مر بنده اوست ۔ میاکند روزی مار و مور ۔ که جنبش دست و اید و روزی خلق بر حق
کرم کستر د که مرغ در قاف قسمت خورد ای عزیز محققان بر اند که حضرت عزت مریم را بقبول حسن در پذیرفت و علامت حسن قبول آن بود
که او را بشیرین بقعه فرود آورد و بزرگتری اهل زمانرا کفیل مریم گردانید و بعهد حال او نامزد کرد باین هم دانست که بلوغ عمر او حیی فرستاد تا الایت
طالبانرا بخدمت او بخانه او باشد که مریم را کفیل مهمات او ساخته بود از بانخانه و فی الحال مرزقکم در روزی او می فرستاد تا عالمیان بدانند که حق سبحانه
دوستانرا خود را خود تکفل میکند و کار ایشانرا بدیگری باز نمیگذارد در اثنای حال مریم انکه از اکه متعهد حال او گشت مریم را فقر امیکند تا بداند که ایشان در
تحت رعایت حضرت اند که ایشان در تحت رعایت فقر اولیا و فقر اولیا اند و فقر اورد فقر و نواخت کبریا بیت ذکر مکوی که درویش
در نیابد که پادشاه جهان در نیابد درویش است ۔ اخر تو انکه از برکت خلعت درویشان میرسد نه از آنست که درویش را از نعمت
تو انگران رسد و از کمالات قدسیه رحمت حضرت خواجه است علی فارقی الایلم ظلال جلاله که معاونت کردن برادران مومن بدست و پای
جوارح در چیزی که ایشان محتاج بان چیز اند همچو روضاعت است علی الخصوص معاونت طائفه که ایشانرا توجه بجناب حق باشد زیرا که ایشانرا حق
سبحانه از برای محبت ظاهر کرده اند است و دوست میدارد ایشانرا علی الدوام توجه بجناب او باشد چه ادنی حال دل ایشان اینجا لعابی اوست و ایشانرا
بواسطه بشریت توجهی باکل و شرب و سکن و لباس واقع میشود و درین حال بمبادرت غلامی در آینه دل ایشان نظر میشود و چند غبار از رهگذر
جلال دوری انتشار هر ان صاحب دولتی را که حضرت حق سبحانه توفیق ان دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت میکند او را از معاونی ایشان نصیب تمام
از برای انکه چون محتاج الیه ایشان را بدست آید دل ایشانرا از رجوع بحال خود میشوید لیکن بر تو لازم است که او را از توجه بحق که دانسته است و
صاحب سر صاد قسم بیفزاید که وقتی این ضعیف را در خراسان حجی درویشانرا از خلوت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده
و بعضی کاشفات خبان میدید که از حضرت خداوندی امداد لطف همه یک از خلوتیان فرو میآید و از هر خلوتی بصنفی خاص بان درویش
میرسد بیت گر تو انگر ضعف را مغتنی کند کو را جه شان ۔ از کرم بابی نوایان میرسد فیض کمال ۔ خرطریق خدمت ایشان بنوید در نوشت جز رضای
خاطر ایشان نجوید ماه و سال ۔ در کشف اسرار آمده که اجر ذکریا از بهر ان عذر را میرسید که ای رب هنالک از آن میترسید که مبادا دیگری بروی سبقت
گیرد و در عهد حال مریم بدی هو نزد رب و منزلت او را در حضرت عزت نداشته بود و می نبایست که بی سابقه طاعتی و وسیله عبادتی مکرمتی
علو مرتبتی نرسد مریم را بماند الهی و عنایت تا نشانی از غیر تو حیدا و را جواب داد که هو من عند الله روزی و نواخت او را میدید و سابقه دیدی
کار نیست از تو در خود فرستد و بمشیت خود عطا کند رزق من یشاء بغیر حساب در حقائق التاویل آورده که ممکن است که مراد از من رزق قدر
باسد از علوم و حکم و معارف و حقایقی که خاصان میشنید بر و از حق سبحانه و اختصاص عندیه دلیل است بر انکه آن روزی اعلی و اشرف انواع روزی

بوده بیت هر نبی که ازو وفات نمی یابد ع درین غمای جان بکجا بنماید و بعضی ازین قضایا سیر بروایت جابر انصاری علیه رضوان الباری
وارد است که وقت بیمار شدن دعوت سرای ابیت عند ربی صلوات الله علیه حسنین را نزد خود نا دیده نا لهم نا ول نکرده بود و بر وی طعام
و شراب بیطعمنی و یسقینی یا لحشا جوع یومین بس برده چون درخ کرسنگی از حد افراط متجاوز شد و شدت جوع بمایه کار رسید
جناب رسالت مآب چون ما جما ثاب بر توجه بان بر منازل ازواج طیبات انداخت و بحجرات طاهرات را بر خلد برین شد قضارا در حجره خانه
درجات علیین ساخت بیت دوشینه از وکلبه دیبا نشین شد کاشانه دودین از خلد برین شد قضارا در حجره خانه زینب
خبری نبود سایه کرامت بر حجره خانون قیامت افکند و گفت یا فاطمه از ی از خود بدنی خبری نبود سایه کرامت بر حجره خانون قیامت افکند
و گفت یا فاطمه هل عندک شی فی بیتک تردلی توهست فاطمه زین با بان اهل از ما لی من الجوع و الطعام الصدیه بی جا شی کرفته بودند
اندوی اعتماد کفت لا و الله یا رسول الله و حضرت صلوات الله علیه قدم از خانه فاطمه بیرون نهاد و مقارن حال یکی از همسایکان فاطمه دو کرد
و مقداری کوشت بجهت بره هدیه بوی فرستاد فاطمه چون اسباب مهمانی میباید آورد حصه نهاده و سر بپوشید حسن را طلب بدر روان
کردا نید شاهزاده حسن از پی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد و ان مدت زمانی نخواجه کونین بحجره مادر ببطین را بنور حضور وافر
السرور بهار است ع رسید چون سعادت کنار آمد و چون حضرت حیدر مسند حکومت حضرت قرار کرفت فاطمه حصه طعام پیش آورده بهم
خدمت بالیا دهین که انکشت ماه شکافان آن آفتاب بدر مضاف سر بپوشی بالیا دهی دیدی از بالیا ظریف و مملو از کوشتها
لذیذ طیب فاطمه از بنا مصحف حال متحیر شد دانست که وقوع آنحضرت آن صورت جز از برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست و فاطمه
حمد احد و سرایم در و احمد آبد پیرو ساید طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی بدین عبارت شیرین سوال کرد که یا فاطمه انی لک هذا فاطمه
زبان زهرای بتول علی الفور بپاسخ قبول بدین جواب ملهم شد که هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب کل رخسار آنحضرت
از شادی بر افروخته شد که لوازم شکر و سپاس بر خدا از کما ینبغی بجا آورد یدی اسرائیل مائده کردند که هر کاه حضرت
الله او را روزی فرستاد و شکر را فرو بریدی کان از کجاست همین جواب داد که هو من عند الله بس رسول خدای صلوات الله بر بود تا حسن و
حاضر کردانیدند و عجوع از آن مائده مبارک تناول نمودند و نصیب هر یکان از ازواج طاهرات نیز فرستادندی راوی کوید تمامی اهل
اهل بیت و متعلقان از آنخطوط نمودی مخطوط کامله مخطوظ شده بودند و صفوه حجره بر حال خود بود بس فاطمه سایکنده این اقسام و افره بر
شکر کردانید و فانک از طعام با غلب و عام رسید بیت و زمقدم مبارک سلطان کائنات اضعاف این چنین برکه ضعیف نیست روایه محمد بن
آنست که در سنه اسرائیل قحطی اشتداد و شکرا از تفاقم حال مردم عاجز شده اشراف بنی اسرائیل جمع کردند و از ضعف حال و قلت مال خود بشهر بانزرانده استدعا
آن نمودند که یکی از ایشان متعهد امر مهم کردد و چون هیچکس بواسطه قحط و غلا اختیار آن کار نمیکرد قرعه بر زدند و بنام یوسف نجار کلیم مرد
بود برآمد یوسف از تکلف سوئی مردم مضطرب شد و بتوکل علی الله از روی یقین کامل او را ملامت کردن آغاز کرد که ای یوسف احسن الظن با الله
خدای کان نیک بر که حکم ان الله هو الرزاق بندکان خود ابی روزی نکذارد بیت هر که یقین را بتوکل سرشت برکه ما الرزق علی الله نوشت هر دو
یوسف نجار حرفی کسب کردی بوتردمیا آوردی و روزی دیکر و جهان من او میدیدند بصد ابرکه ان بنا و چون نزکه السفار آنحال کردی و توسن
آورد ی بر نظام شد سیوم تازه در غیوب بدیدا انکه در زان پیری از نهال وجودش حصول سیوم فرزند محال سینمود زبان بدعوات کشودی فی الحال
حق سبحانه فرمود ذالک در آن وقت که نکهر باش تازه مدد هنکام آن آید اکر جه پیش از آن نا لم بود که دستور ما در قدرت امانت اما بوقت بجد
قلب عادات امید وار می افزاید و رغبت حوت پیابد طعن اناد بوجود فرزند و چون ذالک طرف مکانت و اوان آن بزمان نزدیک تو سعادت
سیوانده بود حبی بحقیقان بر معنی اصل فرو می آرند و میکویند مدعا ز مکان یعنی در محراب مریم کرفته بود دعا ز کریا بخواهند کریا زکریا مر
بر و رکار خود را و از بر وی خراعت قال رب ای پروردکار من هب لی یعنی مرا من لدنک از تر دلی خود ذریة طیبة

فرزندي باك از لايق كاه باعطاكن مرا اي نبي مبارك وحجبه حمد را فرزندي شايد كرامت كردي باوجوديكه عجوزه عاقر بود ومريم را از خواكه دوغيه اول ان متع ساختي ديده مرا بفرزندي شاهد فرزندي جوانبخت روشن كن اعزيز مخصص من لدنك انهم لكغنها الزيدلي اوست حجر آن خواندبو بكر اباب طاهر دين صورت مرتبع است جهت حصول ولد بواسطه كبر زكريا وعقر اليشان محال ميبود واستعداد از آن طرفين منتفي بود بس اعطاء ولد جز محض موهب وفضل الهي تصور نتوانكرد لاجرم ذكر اجنين فرمود كه مرا انزيدلي خود فرزند بخش انك بدرستيكه تو سميع الدعاء شنونده دعا واجابت كننده آني فنادته الملئكه بس دعا زكريا قرين اجابت شد وندا كردند او را جبرئيل كان قائما يصلي فناديه الملئكه جبرئيل عليه السلام او را ندا كرده است قال نعم نرسل الملئكة بالروح اي جبرئيل بالوحي ودر عرف حست كه از يكي كه مهتر قوم بود بلفظ جمع ياد كنند خاصه خبا خبا الذين قال لهم الناس وآن يك كس پيش بود ودر تيسير فرموده كه چون جبرئيل امين را از ايشان غالب آنست كه جمعي ملئكه با وي بودند بس چون جبرئيل تنها كسي را بخواند مجاز است كه گويند نادته الملئكه يعني جبرئيل وحده كه با اوست وانتفاء از آن نكه تذكير فعل كه بدان نسبت شده بدين كه مراد جبرئيل است ودر اخبار بدين وجه وارد شده كه زكريا صاحب منبر بود وقربان بدست خود كردي وچون بمنبر در آمدي اخبار كردي منبر صف كشيدندي واذكريا از خارج آن را مي نگريستند چون زكريا در منبر نماز كردي اين خبا خبا حق تعالي بفرمود كه وهو يعني زكريا قائم ايستاده بود يصلي ونماز ميكرد في المحراب در محراب كه جايي خريست بلند ومواو علاء خبا اسرائيل بر حوالي منبر اشطار اجازت ميكشيدند كه ناگاه جواني بارعي روشن وجامه سفيد بر زكريا ظاهر شد زكريا در نگريست مردي ديد باهيبت تمام وشوكت لاكلام انوار عظمت از بشره او پيدا وانوار حشمت از جبين مبين او هويدا بيت رخي خبا زخوبي رسيده وماه شوانكرده خطي خبا كه نرسته سياه شوانكرده زكريا كه ابطال وكمال شناسنده بود وي اجازت نخستي بخلوت خود در آمد ودر افت ترس بر دل او مستولي شد آن جوان گفت اي زكريا اساس خوف منهدم ساز وعلم اين دست برافراز كه من رسولم از خداي تو ومن جبرئيلم إن الله بدرستي كه خداي يبشرك مژده ميدهد ترا بيحيى يعني فرزندي كه نام او يحيي است كه رحم عاقر بدو زنده گشت يعني از حيوانيت وحيوة تحقيقي حيوة دلست وحيوة دل بر نبوت وايمان باشد ويحيي را هر دو بود يدين بدو زندگي يافت يا الخامس فاصله واقعه مرصيه بدو زنده شد يا احياء نام بدر كرد وگفتند حق تعالي او را يحيي نام نهاد ام نزيرا كه بعلم قديم خود دانست كه از وي سنت پيمبران ودوستان خدا زنده خواهد گشت بل احياهم عند ربهم واضح آنست كه زنده داشت دل او را بنور عصمت وحضور طاعت در همه عمر خود نزگردانيد گشتن اندليشه گناه پيرامن خاطر او گشت ديگر گويند زكريا را كه مصدقا در حالتي كه اين فرزند باو در رحم زنده بود وايمان آورده بكلمة بعيسي كه او كلمة الله من الله از حضرت خداوند آمده بود كه او كسي كه بعيسي ع ايمان آورد يحيي معبود يحيي بسر سال از عيسي مهتر بود ودر اخبار وارست كه چون عيسي متولد شد وفي اسرائيل رقعت بر صحيفه حال مرعيسي ميكشيدند ودر استفسار بودند كه اين فرزند از كجا آمده بالهام رحمن در كدر ايند وخداي تعالي حكم كرد تا علي نزد نجاشي وبر مستقل اني عبد الله اي الكتاب انكار انكار از نهاد ساكن بزدايد دران محل يحيي حاضر بود چون عيسي عن تمام كرد او بوجود صغر سن زبان بر گشاد كه انهدان عيسي روح الله وكلمة بني اسرائيل را عجب زياده شد وذكريا عيسي برداشته لبينه خود برد تا نهاد وتردد بعضي معترفان آنست كه دران مدت كه اشياع يحيي حامله بود مريم نيز بعيسي حامله شد وصبح كام از حمل آن ديگر قوف نيافتند روزي مريم بديدن خواهر آمد واشياع بعد از ولادت مريم حرمت گفت اي مريم خبر داري كه من حامله شده ام ودعا در كرايم كه هب لي من لدنك وليا مجابرا قران يافته است مريم آهي سرد از دل بر درد برآورد وگفت ع مرا غميست كه پيدا نيست از كه اشياع را مرغ دل در بر دار وطائر روح در اهتزاز آمد ونالهاء كان گفت اي خواهر ارجند دل در بند غصه مدار ومشكلي كه داري بامن در ميان آر ع جو بحر مرا في نهان مكن زمن راز تا چون بر دد تو قوف يابر تارك وجه علاج تواند كرد واگر حل تو بزبان بر نطق اصلاح باصلاح تواند آورد مريم فرمود كه مرا اين همين حال تو واقع است اما حمل تو از بشري هست واز ان مرا فيح شيئي نيست اگر جبران امر بدست راي وروح قدس مرا نيز فرزندي بي كوشش وكاني داده اما چون

باهر کس این سخن راست نیاید و سراکت تفکر هر ناقص خرد بی عقله این همه نکاید سر انجام کار خود را من جزئیات چه خواهد بود الیقین متقبل

هذا ع مردن اولیتر که با این سر مستاری زیستن ۞ ابتداع که این سخن استماع کرد بگفت بیت جانا غمین مباش که جانان رسد بدست

در کام تشنه چشمه حیوان رسیدنیست ۞ لبرت باد که لبر تو آن رسول است که مارا در تو تربت بان مژده داده انکجا بی بدر تو لد کند ای سر میر شرمرد

مباش که لبرت بلبی چنین مژده زند خواهد شد سر میر از بن سخن تسلی یافته بر بان حال سر میر ان بن سخن تسلی سر فرازان این مقال سرود بیت

عیسی نظهور آمد من مژده جرا باشم ایام بهار آمد من سبزه جرا باشم ۞ وقتی دیگر که ملاقات کردند ابتداع گفت ای سر میر فرزندی که در بطن تست فاضلتر

از فرزندی که من دارم سر میر فرمود که حقیقة ان سال از کجا فرمودید ابتداع گفت از انجا که در شکم منت خدمت میکند آنرا که در شکم تست سجود

من بان حاضر شوم در بعضی از کتب مصنفه آورده اند که عیسی سجده میکرد سر عیسی را در شکم و در مثنوی معنوی حضرت مولوی فرموده مثنوی ما نند یحیی که

حامل ببدی ۞ دو با مریم گشته روبدی ۞ گفت ای مریم درون من شخصیست ۞ کز اولوالعزم او رسولی آگهیست ۞ جون برابر او شمارد هیچ من

کرده عکوم سجده محل من ای دو الفطن ۞ یعنی من مر آن جنین را سجده کرده ام کز سجود در شکم اقتدا نمود ۞ واین سجده را حمل بر سجده تحیت میتوان کرد

و بر صورت تقدیر بتصدیق یحیی سر عیسی را ثابت و گفته اند مصداق کلمه آنست که یحیی از مادر زاد در کمال قدرت و حسن فطرت کواهیت

مر عیسی بی پدر زاده و بعضی کلمه بمعنی کتاب داشته اند بنا بر آنکه کلمه حق بدو شرف صدور قصیده او را و مضمون این باشد که یحیی ایمان او زنده است بکتاب

نازل از خدای یعنی انجیل و صفتی دیگر بر ان است که وَسِیدًا مهتر بشرف سیادت و فرخ سعادت آراسته ایمان او زنده است بکتاب نازل

از خدای یعنی انجیل شرط سیادت سه چیز است علم و حلم و تقوی و حضرت یحیی عابدین سه صفت موصوف بود و در عین المعانی آورده که سید

شریف است یعنی در نفس خود بزرگوار یا مکرم نزد یکان حضرت بروردگار و گویند سید کسی است که نیکو خوی و پسندیده خلق باشد جعفر انباطی

بزرگی بعثاج نیک خوئی گفته که دو اسباب نامداریست جز بسعادت حسن خلق آماده نشود بیت هر که بزرگی بود او را هوش خوی نکو آرد

آنکار دین ۞ و بقولی سید آنست که غضب بر او اسیر نیاید و در وقت طیان خشم بجانب تواضع و حلم شتابد بعضی بر انند که سید فائق

باشد بر قوم بجانب یحیی آبرهاقران بلکه بر مجموع عالمیان مشتمل بود و در پی کامی او این خبر دارمات که لم یعمل معصیة و لم یعد بها و گویند

سیادت شش است و دانستن احکام شرع جانب مروتست که الا بناقاده والفقها، سادت و علم و حکمت یحیی را از نکته و آیتنا هو الحکم ر

صبیا معلوم تواند کرد سفین توری رحمه الله فرموده که سید آنست که کرد حسد بن حمیر رونه کار او تنید و هر که امن حسد داند از تمسا فزد کا

داند و بدیده انکار در ان نه پنداشت که الحسود لا یسود بیت باحسد هر که در میان آمد آبزرگی کاه ایکرد ۞ سفین توری رحمه الله فرمود

و اغلب بر انند که سرمایه سیادت سخاوتست من جاد ساد و در حدیث آمده که سید مردمان در دنیا سخی اند و در آخرت انبیا و حضرت رسول ۞

از بخی سلم پرسید که سید شما کیست گفت حدبن قیس الا انکه او بخیل است سید انبیا صلی بنا علیه من مودکه کمال در دین ما نتوان از بخل باشد بلکه سید

شما عمرو بن الجموح است و او مردی که بر بود بیت کرت هوای بزرگیت در نخاوید ۞ که جز بجود کرم مهتری بسلم نیست ۞ و زاف رحمه الله گو

سید آنست که راضی بود بقضا ربانی و خود را تسلیم کند در وقت طوفان امر حجابی سلمی از ابن عطا نقل میکند که سید متحقق باشد بحقیقة حق یعنی

خالی شده از اوصاف بشریت و متصف گشته باخلاق ربوبیت و گویند سید آنست که از حرص و اسباب منطفی و فاضله آن و امل را بصفت

حسن سدی شفی سازد یا کی که قدم در طریق کل نهد و از دغدغه ملاحظه اسباب و وسائط باز رهد یا انکه از تعلق کونین فارغ

اعراض در حیند و در آیه توجه جز بتوجه جمال مکون نه پیند سلطان العارفین قدس سره فرموده که سید بلند همیتست که مطلقا از او

متاع آن نخاطر او خطور نکند بلکه ماسوی الله را تردامن قدری و ننی باشد بیت همت نکه کمان نشینان کوی عشق محمد

هر دو کون پکجو عیفرند دیگر صفت یحیی وَحَصُورًا بازایستاده از زنان یعنی فاعل است یعنی باز ایستاده از زنان و گویند حصور

مفعول یعنی محصور است و ممنوع از زنان یعنی فاعل است بواسطه عصمت الهی و گویند حصور آن باشد که خود را از طوفان باز دارد و آورده

که جبی کودکان یحیی را عادت بدان صعب کشد ای یحیی با ما بازی کنیم فرمود کما للعب خلقنا ما را برای بازی نیافریده اند کجا یابد جوانان میدان غفلت
و پران کاشانه طاعات را از بند آن کودک پیر جوان دل طریقت موعظه شنوند بیت عسویه با ریچه بسر میری با بازی ازا نازه بسر میری بوی گویند
و کشانند آنست که متروه باشد از اکوان و مافیها و آزاد بود از قیود جمیع حتی که از قید آن نیز باز دهد امام قشیری آنرا فرموده که حسنات
معتبرست از شهوات و مناهی و مکفیت کارها بتدبیر او و بحمایت عنایت الهی بصوت او نبوت و بمعنی وی شورو شر و نبیا دیگر پیغمبر ما شی
شده من الصالحین از شایستگان حالان و زمین خدای بجون زکریا و آبا و اصلاح آن باشد که حقوق خالق و خلائق را بدرجهی ادا کند که بدیوثاید
ایعز یز مرتبه نبوت بالاتر از مرتبه صلاحیت است اما صلاح آنرا گویند که بحق مشغول باشد و بهیچ وجه مشغولی میان کرده جا صلاح غیر غیرات و لهذا اکثر
انبیا در آخر کار از نام صلاح استفاضت یافته اند مناجات خلیل جلیل که رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و مدحات صدیق با تحقیق
که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین از همو نمک این خواند لقصه جون زکریا انچنین فرزندی که صفات کمال او مذکور شد بشارت دادند بر سبیل استعجاب
قال گفت رب ای بروردگار من خطاب کرد با خدای و گویند رب یعنی سیدی و مخاطبه با جبریل بود فرمود انی یکون از کجا باشد لی
مرا غلام پسری وقد بلغنی و بدستی که فرا رسید مرا پیری و بر ان سالی و امرأتی و زن من عاقر نازاینده است و امید
قطع کرده از زادن زکریا دانست که وجه تناسل بماند و کیفیه آن بشناسد که ایا نازا بحال جوانی خواهد برد یا همو در پیری این صورت میخواهد
نمودجه مید ید که سنت الهی بر ان جریان یافته که از مرد پیر و زن عاقر فرزند پدید نیاید و زکریا در ان حال صد و بیست ساله بود و اصح آنست که نود و
ساله و زنش نود و هشت ساله در کشف الاسرار آورده کز زکریا گفت خداوندا این زن باشد که رو نکاری با من نشان دهی یا ان نبی دیگر جوابش
دادند که نی هم این زن باشد از بهر انکه جون در وقت امر او هر دو با هم بوید اکون نگریان آنش و اجتماع با دیگری بود شرط نباشد و اصل آنست
که سؤال ذکریا از روی استظهار عنایت ربانی بود عرب را که سبب عظیم رویی بوی آرد گوید من ای بکذا و من بکذا و این مرتبه جا و من جرا حال این منصب اجا
بنین نگه با میکوید بس مرا یا و مجوز را جا استحقاق و قابل اجابت ربانی فرزندی بدین شایان کی کرامت کنی و اکرنه مشیت و فضل تو باشد ع پدید بود
که کوشش با لکجا رسد ای ندویس اکر لائق حال ما بما عمل کند ولیکن و ای بر وزکار ما و اکر فراخور کرم خود با نظر کند بخت بر ما است و کار کار ما پس
گفت الهی جون ندعا حق منیکرد دل در اله و جان در خروش است جنان لطف ازل منیکرد مدیحا رحمت در جوش است فضل من کم انکمت و فضل تو بیش
پیش من فراخور خویش کم و تو فراخور خویش بیت یارب کجا مدین و دین نکر و نه لطف تو بین خسته دل دیش نکر ان تو هم فضل آید و من هم جبر
در من نکر د که در خویش نکر قال گفت خدای با جبریل کذلک انچنین بر همین حال که هستید شما ان و شوهر خدای تعالی میفعل میکند ما یشاء انچنین خواهد
بر وفق علمت و خلاف آن تا کمال قدرت و تمامی مشیت او بر همه کس ظاهر و با هر کرده قال گفت زکریا با بار دیگر رب اجعل لی بروردگارا ظاهر کردان برای من آیة نشانه که مرا از حمل ایشان بدانم تا در مواظبت شکر کاری و عبادت افزایم قال گفت جبریل که حق سبحانه میکوید
نشانه تو آیتک الا تکلم الناس که قادر باشی بر سخن کفتن با مردمان ثلثة ایام سه شبانروز الا رمزا مکر با کنایت بکنی بحرکت یا سر یا دست یا ابرو بدین بتوی چنانی
شخص ملکوتست که جون زکریا طلب علامت کرد کشف شد او را آنست که با اهل خود بشارت کنی در حال ظهور حمل کرد و نشان حمل آنکه سه روز با کس سخن نتوانی
گفت سکر با شارت بدی انکه مرضی و عرضی بر آلات نطق طاری شده باشد و انکه کشاده لسان عقوبة آن سؤالست که ای کونی لی غلام یعنی بنابه ای نابود
و این حال نه لائق دیه انبیاست بلکه اعتماد جنان بایکه سؤال ذکریا بجابت بود و بحبس لسان عقوبة فائده منع از کلام آن بود که آن مقدار زبان را خالص کند
حق سبحانه کند و حمد و ثنا بجای شکر زبانی بران صفت کار او را ارزانی داشته جاری کرد اند محققان کشاندس این حال بزبان
اهل اشارت آن بود کنشان فرزندانست که سه روز زبان تو از سخن با مردم کوتاه کند تا از همه لذت و زیارت با ما بماند یعنی تو را فرزندی
دهم که از علائق دنیا و آسایش با خلائق منقطع کرد اند فرو بعی دل او را متوجه خود سازم تا قبله همت جز حضرت ما نداند و
محققان کشاندس این حال بزبان اهل اشارت آن بود کنشان فرزندانست که سه روز زبان تو از سخن با مردم کوتاه کند تا از همه لذت و زیارت با ما باشد

یعنی ترا فرزندی دهم که وی را از علایق دنیی و آرامش با خلایق منقطع گردانم بیت جز کوی تو کعبه صفا نیست مرا جز روی تو قبله وفا نیست مرا در بحر
مشاهدات حق غرقه شدم بر وی شهود ما سوی نیست مرا و گفته اند زبان زکریا بحدیث دنیی جاری نمیشد اما چون خواستی که تسبیح یا ذکر گوید
هیچ گونه مانعی نبود بزرگی فرموده است که چون طلب آیت برای شکر بود او را گفتند آیت تو آنست که زبان تو بسته شود الا از شکر و مؤید این قول که او را
فرمودند که واذکر و یاد کن ربک پروردگار خود را کثیرا بسیار این فیضان مواهب ربانیه متعلق است بتزکیه و تحلیه و درین آیت اشارت بهر دو صفت
هست اصل تزکیه اعراض است از خلق و با ایشان گفت و شنود ناکردن و اصل تحلیه اشتغال است بیاد حق و روی دل بقبله توحید آوردن لاجرم زکریا را
گفتند با خلق سخن مگوی و بذکر بسیار اشتغال نمای و چنانچه ذکر یا بر خصوص بکثرت ذکر فرمود این امت را بر عموم بهمین صورت امر نمود اذکروا الله
ذکرا کثیرا خدای را بسیار یاد کنید و عمر عزیز در خدمت و طاعت وی گذرانید اگر در سازند با ذکر و پیغام او در سازید و اگر نبازید بنشان و نام او نازید بیت
اگر حدیث کنی جز حدیث ما نکنی وگر شراب خوری جز بیاد ما نخوری حرام بادت اگر جز کلام ما شنوی دریغ باشد اگر جز بروی ما نگری وسبح بالعشی
و پاکی یاد کن خدای خود را در طرف شبانگاه والابکار و در طرف بامداد عشی از زوال آفتاب تا غروب و گویند از وقت غروب تا وقتی که گذشته از
از شب و ابکار بمعنی بکره است مراد از عشی و ابکار طرفین نهار است و تخصیص این دو وقت جهت شرف ذکر است در آن و گویند عرض ادامت ذکر و اقامت
عبادت است اما چون خلق درین دو زمان بمهمات دنیی از اوقات دیگر که محل فراغت است بطریق اولی که ذکر و تسبیح فرو نگذاری بعضی بر آنند که تسبیح بمعنی
صلوات است زیرا که صلوة مشتمل است بر وقال تعالی فسبحان الله حین تمسون الآیه و دیگر ذکر بر تسبیح و تهلیل اشتمال دارد پس تسبیح بمعنی نماز باید گرفت تا عطف
بی بر نفس او نباشد اینجا قصه زکریا که معترضه بود در میان قصه مریم باتمام رسید و باقی حالات یحیی در سوره مریم رقم ذکر خواهد یافت و اگر طالب اشارات
حقایق خواهد که از سر مطابقه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم خبری یابد تشبیه کند قوت نفسانیه مدرکه را بزکریا و محرکه را بایشاع که متولد است
مر مدرکه را و مزدوج است با او و اعمال صالحه را بیحیی که متولد از مدرکه و محرکه است و احاله نظر را در استنتاج رای که مؤدی بصلاح باشد بدعاء زکریا
و آیه دال بر حصول غرض را بانقطاع از غیر و اشتغال بذکر و تسبیح را اشارت داند بآنکه رحمت واسعه دائمة النزول است اما متعلق نشود جز بمسعدی
که متوجه بحق باشد و منقطع از ما سوی و چون درین تشبیهات تاملی بسزا رود بسی از معارف ارجمند در باب جامعیت انسان بر متامل منکشف شود والله
الموفق ع بی هادی توفیق بدین ره نتوان رفت باز قصه مریم آغاز کرده و میگوید واذ قالت الملائکة و یاد کن آن زمانی که گفت جبرئیل یا گفتند جمعی از فرشتگان
بطریق مشافهه و آن کرامت مریم بود یا معجزه زکریا یا معجزه عیسی قبل از خروج او چنانچه پیغمبر ما را صلوات الله علیه پیش از ظهور چندین معجزه بود
و اصح بمذهب اهل سنت و جماعت آنست که مریم ولی بوده و اولیا را کرامات ثابت و یکی از کرامتهای مریم آن بود که ملائکه شفاها با وی گفتند
یا مریم ای پرستان خدای ان الله اصطفیک بدرستی که خدای ترا برگزید بولایت یا از برای عبادت یا قبول کرد ترا بخدمت یا آنکه روزی تو فرستاد
از جنت یا ترا آراستگی داد بلطف و عصمت یا کلام ملائکه شنوانید یا از کدورت ما سوی مصفا گردانید وطهرک و پاک ساخت ترا از لوث شرک
یا از قاذورات زنان مثل حیض و نفاس یا از مساوی اخلاق ایشان و گفته اند تطهیر وی آن بود که هرگز هیچ مردی بوی نرسید و حیض زنان ندید و او را
بتول از آن گویند که منقطع بود از اعذار نسوان یا از مخالطه با ازواج و نزد محققان آنست که پاک کرد ترا از خصال ذمیمه و عادت قبیحه یا از مقالات
یهود و ذمائم ایشان و حقیقت آنست که مریم را پاک گردانید از هر ناشایست و نابایست هم در صورت و هم در معنی واصطفیک تکرار از برای تاکید است
یا آنکه اصطفاء اول مطلق بود و شایستی که ذهن انتقال کردی بآنکه مکر مصطفا برجال نیز هست دیگر باره جهت تنبیه فرمود که خدای برگزید ترا علی
نساء العالمین بر زنان عالمیان ترا فرزند داد بی شوهر و مختص گردانید بنفخه جبرئیل و مراد از عالمیان آن بود که در آن زمان بودند و زجاج مشعر است
بآنکه بدین قول که مریم را بر همه زنان عالمیان اصطفا ثابت جهت خصایصی که او را بوده از رزق جنت و قبول برای تحریر و ولادت بی مبتدی
و غیر آن امام ابو منصور رحمه الله در تاویلات آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چهار خط کشید پس فرمود که هیچ میدانید که این چیست
گفتند الله و رسوله اعلم گفت افضل زنان بهشت چهارند خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه زن فرعون و از انس بن مالک رض منقولست که بهترین

بهترین

که بهترین زنان عالمیان جهانند مریم بن عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یا مریم اقنتی ای مریم
فرمانبرداری کن لربک مر آفریدگار خود را یا مداومت نمای بر طاعت او و در اندرکش قیام را در نماز او زانی گویند مریم بعد ازین امر
خدای در نماز قیام کردی که قدمهای او متورم شد و گویند مراد از قنوت اخلاص است امام قشیری رحمه الله گوید معنی قنوت آنست که ملازم
بساط عبادت باش و در استدامت خدمت تقصیر مکن تا خلعت حق تعالی ترا افزاید گویند زنان عالمیان بمقام اصطفا تو نیز یکانه زمان و یگانه
جهان باشی در مرتبه طاعت و وفا از خلعای نعمت و از تو خدمت از و مواهب بر و ورش از تو مراسم پرستش از و جراغ دل بر افروختن و از تو
جوی شمع در مقام ریاضت سوختن ای درویش هیچ سالک را دولت افروختن بی محنت سوختن دست نداد بیت شنی که آتش عشق
تو جانرا سوختن گیرد جراغ دولتم آنشب ز سر افروختن گیرد واسجدی وسجود کن خدایرا وارکعی مع الراکعین و رکوع آور با رکوع آورندگان
تقدیم کرد سجود را بر رکوع مقدم بودن یا آنکه ثبات است بر آنکه و او برای جمع است نه بحسب ترتیب یا آنکه مراد
بآن سجود پیشتر است زیرا که سجده واسطه ایست کلی مر قرب حضرت باری را کما قال واسجد واقترب و در خبر آمده است که غایت قرب بنده
بخدای وقتیست که ساجد باشد و گفته اند سجود نماز است کما قال وادبار السجود و رکوع سکر است کما قال لخمر لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
از آنجمله باش که نماز ایشان مشتمل بر سجود و رکوع است جمعی گفته اند که این حکم بود که مریم نماز بجماعت گذارد با احبار بیت المقدس و از انجمله
گفت و بر تقدیر که زنان در ان زمان جماعت گذارندی چون با مردان میگذاردند هر آینه در وقت ایشان بر سبیل تغلیب را کعین آمدی گفته اند
و بعضی بر اند که معنی سخن چنین است که اشتغال مده خود را در صلوة نماز گذارندگان در عداد ایشان باش نه در عداد غیر ایشان ذلک آنها که
گرد شد در ین آیها از حدیث ذکریا و مریم و عیسی نحیی من انبآء الغیب از اخبار پوشیده است که ما از جهة اظهار اعجاز بتو وحی
میکنیم و میفرستیم بزبان جبرئیل الملک بسوی تو که محمدی تا دلیلی روشن باشد ترا بر صحت نبوت چه خبر دادن از چیزی یا مشاهده آن خبر داننده
و تو در ان زمان نبودی یا بقراءت کتب و تتبع رسائل آنرا معلوم توان نمود و تو خوانده و نویسنده نیستی تا بتعلیم از استادان و دانایان فراتوان گرفت
و تو بدرس هیچکس حاضر نشدی و در مکتب هیچ معلم از تو پیش نبوده تا معلوم شد که اخبار تو از ین اخبار جز بوحی الهی نیست بیت
عجب نبود اگر داند علوم اول و آخر کسی کز بدو کار خود علم القرآن سبق گیرد وارکعی اسجدی وارکعوا واسجدوا ونبودی تو ای محمد صلی الله علیه وسلم لدیهم نزد ایشان
نیستی نه کاهنان و نه کاتبان بیت الله المقدس بودند اذ یلقون از سنگهای که انداختند بر ای قرعه اقلامهم قلمها که کاتب خود بدست خود ازدن تا بآن
کدام از ایشان باشد آن شود تعهد مریم را ایعزبن انا اقلام بوده و اصل قلم را انسان لاجرم اقلام مباح آمد و از لام حرام کردند قلم
عمله بی بود و شرط بر ین کرده بودند که هر که بکنار سر میر اول باشد قلم او تبه آب رود و باقی بالای آب بماند قلم زکریا فرو رفت و دیگر قلمها بالا آمد
و باقی غرقه شود قلم زکریا بالا آمد و اقلام دیگران تبه آب رفت وما کنت لدیهم و نبودی تو نزدیک قرعه زنان آن وقت که بخصومت بکدیگر
از برای کفالت مریم و با انکه انجا نبودی از آن قصه خبر میدهی تا اصل بصیرت را تقریر دین معنی آنست که ملقن و معلم تو جبرئیست و علمک
ما لم تکن تعلم ست ز سر سبق خواندی همه را خلق کفت شد الفوی نزان از پی مکتبی نرفتی عقل کل آموخته لوح ادب اذ قالت الملائکة
و یاد کن آنرا که فرشتگان واصح آنست که جبرئیل گفت یا مریم ای خادم خدای ان الله یبشرک بدستی که خداوند تعالی مژده میدهد ترا و این
حال بشرک ای خادمه خدای بدستی که خداوند تعالی مژده میدهد ترا و این حال در وقتی که مریم در مغتسل خود غسل کرده و جامه
پوشیده میخواست که پیرون آید جبرئیل علیه السلام بصورت بشری بدغایة نیکوئی بر و متمثل شد و مریم از آن صورت ترسان شده در کرباب اضطراب افتاد
جبرئیل گفت لا تخافی ای مریم بترس که خدای مرا فرستاده تا ترا ببشارت دهم بکلمة منه بکلمه مراد حضرت عیسی است و عیسی را کلمه از آن گفت که بکلمه
کن حاصل شد بی بدر و اگرچه مخلوقی بواسطه این کلمه آفریده شده الا آن سبب متعارف که والدان باشند معقود بات در حق عیسی علیه السلام
او کلمه اکمل و افضل تواند بود در تعبیر کیرآورده که بر ین وجه تاویل بتوان کرد که گویا او عین کلمه است و همچنانکه در کلمه کنی وصفت کونی موجود بر وفا بان شد

بر سبیل مبالغه میگویند فلان جود محض و عین کرمست و گشاده او را کلمه خواند زیرا که قبل از او ان تکلم بحق گفت که انی عبد الله و آن کلمه از حق
بود نه از او یا خدایی در تو در یک کلمه گشته بود در باب ولادت عیسی از بتول عذرا در این وقت فرمود که آن کلمه ایست که وعده داده بودم بدو و باید و را و یا
جانچه کلمه الحق از مصدق غوایت بساحت هدایت میرساند با انکه کلمه پیشه میکند بعالمی و عیسی نیز ارشاد میفرماید بحقانی و اسدار ربانی اسمه نام آنکه
منیر مونث ملکه آورد حجة الکه عیسی بر ملکه ایست المسیح ابن مریم علیه السلام مسیح لقبست و اسم عیسی و مقدم لقب بر اسم از جهت تعظیم باشد چانچه گویند
المصطفی محمد صلی الله علیه وسلم اعزز اسم من عیسی است و ملقبست سرابی الیوع بوده یعنی ظاهر بحیث یاشهور بعتیق و مسیح لقبست و بمعنی
مجابوده یعنی مزین بارک و این مزید صفتست و ابکه خطاب بمذکر بود نیست • بدوکه حجة انکه در عرف لسبت اولاد با کنند و چون با جناب
وجود مقدس او را با در منتسب ساخت و دیگر بشیه است مریم را تا داند که او را بری خواهد بود نه از شوهری و اگر کسی گوید ظاهر این کلام مقتضی
آنست که این هر سه کلمه اسم باشد جواب گفته که اسم علامتیست که بسبی بدان شناخته شود و ممیز گردد از ما عدای خود پس بر گویا معنی سخن
کانچه سبب معرفت و امتیاز عیسی میشود از ماسوای او عموم اینهاست اما معنی مسیح با برکت دار شده است یا صدیق که مبالغه صادق است یا
ملک دلوشوکت یا مردی بزرگوار و از آنها که گویند مشتق از مسیح است بمعنی مفعول داشتند یعنی ممسوح بکمال بود یعنی حسی حاشت
تعالی باخلاق حمیده و اوصاف حمیده یا ممسوح بود بجناح جبرئیل که انهس شیطان او را عاصمه میشود و در خبر آمده است که علی و جمیع مسیحه
و ملک و هی الجمال و برخی بمعنی فاعل دارند یعنی شفا عی که و ابرص بود و ایشان بر کت مسح دست بارکش از مرض بری میشدند یا ماسح زمین
زمین بود بسیاحت دران و دجال را که دشمن عیسی است هم مسیح میخوانند و گفته اند اسم او بکبر هیم است و نشد یسین کما قیل سمران المسیح الضلال
المسیحا و انکه مسیحا گویند بمعنی مفعول میتواند بود چرا و ممسوح است بلعنت یا ممسوح العین است بلی چشم مطلقا ندارد و جای شکافته نیست
ولی چشم دیگر بش چون انگوریست بر بالای آب بینی جوط کرده و از موضع خود بدر آمده و بمعنی فاعل نیز میشاید چرا او ماسح همه روی زمین
خواهد بود و بانمک زمانی تمام زمین را سیاحت خواهد نمود الا مکه و مدینه و بیت المقدس که زمین این سه موضع ممسوح قدم نامبارک دجال
خواهد شد و بهنه ظهور دجال و قتل او بدست عیسی در بیان اشراط ساعت موعود است بلی بصفت دیگر یا عیسی را میتاید و میفرماید و جیه
یعنی روی شناس و تمام قدر و اجاه و منزلة فی الدنیا در دنیا طاعت یا بر نبوت یا بتقدم بر خلق یا بمخلوق شدن پی بدر یا برفع بر آسمان
یا بنزول و آمدن در آخر الزمان برای نصرت دین محمد صلوات الله علیه یا بقتل دجال والاخرة و در آخرت بشفاعة یا علو درجت یا بالحکم
خلق را در روز قیامت با مهات نسبت نه با ناوی یا شرمنده نشود ومن المقربین و این فرزندان از زمانیکه گردانیده اند کانست بثواب خدایی و کی
او را مقربست تر دیک خدایی بمکانت و گفته اند ان جمله قریب آنست که او را باسمان برند ای عزیز مرکه قرب الهی طلبد از زمین تعلقات
که حسیض جمالست و مضایق بالست یال اقبال و جناح بجناح متوجه آسمان تجرید کند که مصعد سلامتست و سرتهای کرامتست باید شد که بوجود
سکون در زمینان سفلی عروج بر ایوان علوی از جمله محالاتست سخن فرید شعراست سعد خنک کردی در زمین پی یا و سر چون آسمان
از زمینان بکمال اکه بر آسمان میسایدت • در جان قدس اکه باری سبک روحی طمع • بر جان جسم دانم سر کران میسایدت • بار عزیزی کو
سر چیره دلی بر بر آیدت • ور نه در کفن نشین کو اسخوان میسایدت وکلم الناس و سخن گویند این فرزند با مردمان فی المهد در کنار تو جای مهد اند
او را یا زبان صعب او مراد است یعنی در ان هنگام که شایسته کهواره بود از خردی بزرگان گویند عجب سریست و درین نکته که چون تحقیق جمله
بعلم قدیم دانسته بود که تر سایان در حق او غلو کرده و قدم تمت الوهیت بروی کنند و یاد رحال طفولیت که بسخن آمد او لا این کلمه بزبان
وحی جاری ساخت کالی عبد الله یعنی جان نیست حال من که نصاری خواهد گفت بلکه من بنده خدایی و آفریده و پیام آنی الکتاب و جعلنی نبیا
از سویی منقولست که در وقت حمل من عیسی علیه السلام که من در خلوت من بودی عیسی ابن مریم گفتی و من بادی حدیث کردی و چون
کسی با اهل من بندی او در شکم من تسبیح استغفار میکرد و من میشنیدم وگهلا و دیگر عن گوید در وقتی که کهل باشد و کلام او در مهد معجز

بود و در کهولت دعوت با انکه جانب در کودکی گفت انی عبد الله یعنی جان نیست و فنی که کهل باشد همان کودک بود و انیا را قبل احتجاج است
در الزام نصاری یا در هر دو حالت کلام وحی کلام انبیا با تعدی شاوی از طفولیت که زمان سکاری و خفت حال و قلت دانست تا کهولت
وقت استحکام بای خود و غلبه تمیز و قوت رای است و بدین معنی استدلال توان کرد بر کمال حال وی و گفته اند این بشارت مر عیسی را
علیه من خلق را و من مکانی بایام زندگانی او مقید بکهولت یا دلالت است بر تقلب حال او از رتبه طفولیت بدرجه شباب و سپس
و از نجا نائل مقام کهولت بودن تا بدیه بیان طریق حالات را معلوم کرد که هر که این همه اطلاع بر احوال او را و میابد الوهیت را از انیت و انبا
ربوبیت او کردن روانی خدای را کی را نشاید که از تغیر و انقلاب متره است و از تبدل و اضطراب مقدس تعالی و تعظم و تقدس بیت
زهی بخشنده و ندی که چون قیل نرفیر است دانش را تبدیل اعزیز اکر رطوبت عزیز مر آدمی را نداشت بر لغبی یابد در حفظ حرارت عزیز مر
و آن در اول عمر اشد تا می سال از سن نیخواند و اکر نه نزایاست و نناقص و آن از شی باشد تا جهل آن از سن وقوف کویند و تمه زبان شباب
و اکر ناقص بود پی طهور ضعف و آزار جهل است تا شست آن از سن کهولت نامند و بعد از آن شیخوخیت است جون بنقل مشهور از عمر
علیه آدمی و سه سال و ما هی کذشته بوده که او را باسمان بردماند بن ذکر کهل برای آنست تا معلوم کردد که او بزمان خواهد آمد و بان
کهولت مردمان او را خواهند دید و با ایشان کفتکو خواهد نمود دیکر صفت میفرماید که و من الصالحین و او از انبیا نیست جون
نوح و ابرهیم و صالح امیت جامع همه چیزها و کفته اند با تفاق در وصف الهی مرتبه را آنست که او را از انبیا صالح موسوم سازد جنانکه در
در وصف اکثر انبیا علیهم السلام وارد شده قال اتم و ذکریا و عیسی و یحیی و الیاس کل من الصالحین دیکر لوط را میفرماید لنزمن الصالحین
و داود و سلیمن و ایوب و اسمعیل و ادریس و ذی الکفل را میکوید انهم من الصالحین دیکر لوط را میفرماید انه من الصالحین و دیکر ابرهیم و اسحق و
یعقوب را جنین وصف میفرماید که و کلا و جعلنا صالحین اهل انبارت میکوید که قولی روحانی مژده دادند مریم را بعد از ارتکاب
ریاضات نفر بشارت مر تو را نه بر تو بلکه خدای بکلمه دل که فایض است از حضرت عزت و مسیح است یعنی ممسوح بنور وحدت و جاهت
دینی حاوی باد ان جزئیات و تدبیر مصالح معاش از روی اعتدال و وجیه آخرت بدیانت معانی کلیه و معارف قدسیه و اثبات سعادت
معاد بر وجه کمال و از جمله مقربانست در بارکاه ربانی بحسب جامعیت و کثرت قابلیت تجلیات سبحانی و مکاشفات حقانی سخن کویند در مهد
با ستحدان مستفید و فتی که کهل باشد یعنی تر دیک بطور روح در ملاحظه اسرار توحید و اوراث ثانیکی مقام معرفت و صلاحیت
مظهر تمام الجامع بواسطه کمال جامعیت سر دل عیسی تست و کر بدو زنده شوی در ملک صفا زنده بایده شوی القصه جون مریم ارشاد
مقدم شنید در کشاز روی استفهام یا بطریق استعظام انی ای بر و ر کار من و کشاند جبرئیل را کفت ای سید من یکون از کجا و بر چه
وجه باشد لی ولد و له در زندی و لم یمسسنی و حال انکه مرا شوهر نکرده است و لم یمسسنی هیچ بشری و این خارج عادت است کهی شوهر از نر فی فرزند
آید قال کفت جبرئیل کذلک امر بر همین حال که تو هستی یا انکه مثل این امر کن خلق و اصلت در نفی پی مستقل بر خدای تم یخلق می آفریند
بقدرت کامله ما یشاء انچه میخواهد بر جزاء موافق عادة و خواه مخالف آن شیعی است مر مریم را که انچه مشاهده کرد پی در پی روزی کی
بقومی دلیر بر نقض عادت و دران بشهنداری دین نیز متمکن باش که بنقض عادت پی مناس بشر فرزند توانیم داد و محققان در بیان
انکه حق سبحانه و تعالی قصه زکریا فرمود که یفعل ما یشاء و انچا میکوید یخلق ما یشاء جنین کفته کو که انچا جون فرزند داد بر وجه عادت کیان
مردمان هست از اجتماع زوجین بجرم لفظ فعل کافیتر است و انچا که فرزند نداد نه روی عادت بل بطریق ابداع محض بوده لفظ خلق
موافقتر بود از برای ازدیاد بصیرت مریم میکوید اذا قضی جون خدای حکم کند امرا کاری را فانما یقول بس جز این نیست که کوید له
مر آنچیز را که معلوم اوست و انچه وجود علمی دارد خطاب را میشاید بس حق سبحانه ان وجود بوجود علمی را مخاطب ساخته کوید کن
پس فیکون بس باشد حقیقة این سخن آنست که جون خواهد که چیزی باشد بکاند تو پی و تاخیر بخیر نکند آید و لفظ کن اجرات از

ارسرعة تكون اشيا بكون او يعني مستكردن برود شوارنيست پس مرورزمان وپي موش ومعوشت كسان انچه خواهد بران وجه كه خواهد
پافريند وبنا بحقاد است برخلق اشيا باسباب مواد هيچ ان قدرت دارد برآفريدن ايشان دفعتي بي سببي وماده وبحث كلمه كن كه عبارت
امر تعلقي موجود سوره ابقره برسبيل استيفا كنب بيت حرفيست كاف ونون زطومار صنع او ونرقاف تا قاف برين حرف كشتدلا برسبيل
استيفا كفتند ودبكر طبيب دل مريضان الهي موغموم او انرخوف ملامت حساد ودغدغه مطعن اهل فساد صفت عيسي وكال حكمت و
تبليغ رسالت واظهار معجزات او ميكند ومبكويد وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وخداي پاموزد اورا كتابها، فرو فرستاده قبل انرو بعضي كه بنون ميخوانند ب
بديل تعظيمست وآن بطريقه التفات باشد انرغيبت بتكلم وفائده اين اعتنا بامر عيسي وشبه باختصاص او بتعليم خاص يعني ما تعليم ادم
اورا كتاب وَالْحِكْمَةَ وعلم حلال وحرام كه حكمت شريعتست يا علم تهذيب اخلاق واصح آنست كه كتاب عبارتست انكتاب بدست وحكمه
بيان كه دن آن بزبان وعيسي مش انرباوغ خط نوشتي ودبتيسر آورد كه انهمه اهل پركار بهتر ميتوشت وَالتَّوْرِيَةَ ودبكر پاموزد اورا توريه كه كتاب موسي
بوده والانجيل كه كتاب اوست خصوص ايشان انركتب منزله حجة تفصيل است وَرَسُولًا وكردانيم اورا فرستاده بسوي اين اسرائيل بسوي كروهي
كفتند بيان بعضوند بقول بعضي آنست كه بعثت عيسي بخصوص ايشان بوده وجمعي برانند كه اين بخش حجة رداست برجهود كه ميكفتند او مبعوث
بغير ايشان است وصحيح آنست كه اول پيغمبران بني اسرائيل يوسف بوده وآخر ايشان يوسف عليه السلم انّي بس بخن كويد عيسي با ايشان انكه من فلك
حِئْتُكُمْ بتحقيق آمدم بشما بآيتي بعاجتي كه اختصاص دارد مِنْ رَبِّكُمْ انربوبيت شما وآن علامت كواهست برسالت من مراد انرآيه خلق
ندفرند براكه علامت نكر بكند اول انّي أَخْلُقُ درجواب كسي كه كويد آن آيه چيست ميكويد انكه ميسازم وصورت ميكنم لَكُمْ براي شما خلق بمعني
ابداع واختراع اعيان آيد وبران تقدير خالق جز خدا نيست وبمعني ساختن اندازه كردن باشد واينجا بران حمل بايد كرد كه بدان مناسبتر
مِنَ الطِّينِ انكل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ مانند شكل مرغي فَأَنْفُخُ پس بدمم درو فِيهِ درانكل كه مثل مرغ ساختم فَيَكُونُ پس كردد آن كل
طَيْرًا مرغي زنده بپرانكنده طير اسم جنس است برواحد وجمع واقع شود امام نافع طائرا ميخواند ومرايك نوعست پس فرمود كه آن طين مصور
زنده شود بِإِذْنِ اللَّهِ بامر خداي يا بمشيت او وعين المعاني كويد باسم اعظم او وكفته اند خلق ونكوين واين بخن انرباب انرالرشبه كفت و
شنود بل انكه من تصوير اين مرغ ميكنم اما حيات او انرتو نيست خالق ومكون اياست اعني نرجون تحريك مدعو جود عيسي نبود وجبرئيل
پيش برانكه من تصوير اين مرغ ميكنم اما حيات او انرتو نيست خالق ومكون اياست اعني نرجون تحريك مدعو جود عيسي نبود وجبرئيل
روح محض است لاجرم دم عيسي سبب حيوة ميشد وكفته اند حق بجانب خاصيتي درنفس عيسي ودبعت نهاده بود كه دم جبرئيل ميدميد زندكي ميافت
واصح آنست كه خلق حيوة است دران جسم انحق بتم بوده متاز نفس عيسي انرباي معجز او بر خالق خلاق جز فاطر كائنات مست قال ما على الذين
والجملة بست بوني زلطف ارنشدي همدم مسيح ظاهر كجا شدي برسش نشاء حيوة عيسي بهانه بود وتو بوي حيات بخش احيي الرميم من
انا الروح من امات در اخبار آمده است كه چون عيسي عليه السلم دعوت نبوت كرد وكفت بر صحت اين دعوي از آيات ظاهره ومعجزات باهره
اقامت شهادت نمايد جمعي جهودان انزه بي لعنت كشتند كه بجاي ما خفا بي ازكل نسازي وزنده كني دعوي ترا مسلم نداريم عيسي بفرمان الهي انر
كل لبكل خفاش خيري ساخت ونفس در دميد في الحال بقدرت رباني طيران آغاز كرد ودرميان زمين وآسمان بپرداز آمد وهب كويد
مادام كه در نظر مردمان بودي بپريد وچون انرنظر ايشان غائب كشته بود بزمين مي افتاد مشهور اينست كه ازمرغان همين صورت خفاش ميسازد
وبس وقراءة نافع مؤيد اينست وبرد جمعي همه انواع مرغان ساختي وقراءت باقي ايمنه معاضدت اين قول ميكند وتخصيص خفاش انهمه ازان
طيور بدانست كه او اعجب اين دميان مرغان زيرا كه همه ايشان بخلاف طيران ميكند واز پي بر وبال مي بر دطيور ديكر پري ميدهند واو پي ندارد بديكران
بمنقار ميخورند واو دندان دفع ميكند ايشان در هوا رفع ميشوند واو قوت ارتفاع ندارد مرغان را بيضه وحيض باشد واو ماده واو حيوان و
كريه دارد جوناشان ودر روشنايي روز نادر يكي بچه نهند وصد در سالت پس باشد بعد از غروب شمس وبعد از الشفق غروبي ودبكر بعد از
طلوع فجر وقبل انرانشقاق بدو ماده دانر نوع وي بشان نعت وبزايند وخود نيز انهمه نيز خود خورند وهر چار وند بچه خود دايشان بران حسد

زند کرد و از آنها سه تن متفق علیه اند و یکی مختلف فیه یکی از آنها که بران اتفاق است عازر بود و عیسی بسیار او را دوست داشتی و گهی گاه بیمار
شد و از وطن او تا منزل عیسی سه روزه راه بود خواهران خود را نزد عیسی فرستاده استدعا حضور موفور السرور نمودند ع
ما قوت رفتار نداریم اکنون یار ع نزد یکدگر آید قدمی دور نباشد قضارا همان روز که خواهرش احرام ملازمت عیسی علیه السلام بسته
قافله رخت از آنجا برداشته الجمله لا یتاخرون ساعة ولا یستقدمون ع حکم جان غارت است ع الموت کاس وکل الناس شاربه ع اقربا و یاران یکدیگر را
اشعار ببندند و جون از خواهرش خبر بیابند او را دفن کنند از آن جانب عیسی علیه السلام یاران جمع کرده بعیادت عازر متوجه شدند و جون برسید او را
مرده و دفن کرده یافت خواهر عازر از سوگ برادر فغان برکشید و در سوز فراق اشک که همانا دیده بیارید ب جز اجوا بر نیارد هزار
نظم نخیزد مرا که برقی فراق از نهاد بر عضو بسوخت عیسی را بران فقیر رحمت آمده باتفاق جمعی از اصل و فاق و عاق بسر خانه
عازر رفت و بعد از ادای دعوات ثمانیه روی اخلاص و زبان این دعا بر زبان میراند اللهم رب السموات السبع والارضین السبع ان
ارسلتنی الی بنی اسرائیل ادعوهم الی دینک واخبرهم انا احیی الموتی باذنک العازر حضرت عزت بدعای عیسی عازر را زنده گردانید او
سر از خاک بیرون کرده دو عزیز او موانش بیچکید بر عیسی علیه السلام کرهوستی سدید دندکانی یافته متاهل شده و او را از زندان بدید آمد دوم
از آن سه تن ابو العجوز بود در اخبار ملکوت است که پیرزنی را پسر مرده بود و او را بخانه نهاده بگورستان بردند تا کلوخ بر حفرت عیسی علیه السلام بگذشته
و مادرش در عقب جنازه جزع بیسان و ناله بی اندازه میکرد رفیق در دماغ توام یاد کنان ماند صد حسرت از تو در دل امید
وار ماند عیسی را دامن گرفته گفت ای عجوزه غم مخور که من از خدای درخواهم تا این مرده را زنده سازد و دیده ترا
بشاهده جمال قرة العین روشن گرداند پس دعا کرد و آن پسر در حال زنده گشت و هم خانه بعیسی عهده کنن از خانه بیرون آمد
و خبازه خود را برداشته بسوی خانه روان شد سوم سام بن نوح است و در احیاء او آن بود که منکران عیسی گفتند که وی مرده را
زنده میکند که قریب العهد است عهدی و باسکه آن سکته که هنوز باشد که باز خود آید اگر مرده کهنه را لباس حیوة نوکند عبارتست
از دیده بصیرت سر بقع خواهد شد لیس بالثقاف لبر قبر سام بن نوح آمدند مختار الفضص آورده که در ناحیه ضیبین بادشاهی بود
توانا و فرمان روا و عیسی و سرداران را دشمن بانی و مخدم نفاق و کینه ایشان در سطها ایشان کاشتی تا بحدی که هیچکس بدان ولایت تمام
عیسی نمیتوانست برد و جز بصورت مذمت یاد وی نمیتوانست کرد حق تعالی بقدرت بی علت خواست که حلقه اطاعت عیسی در گوش روی
کند و عاشیه مطاوعت او بر دوش رعایای آن مملکت افکند عیسی را امر کرد که برود و ملک بادشاه را براه راست دعوت
نماید و ابواب هدایت و دلالت بفتح تبلیغ احکام رسالت بر رعیت وی بگشاید عیسی با حواریان روی بدان شهر نهاد و جون نزدیک
رسید مادر زنهار خود را گفت از شما کیست که بدین شهر در آمده منادی زند که انا عیسی که بنده خدا و فرستاده اوست بشهر ما رسید
مرده که بگور بود خود را بشما رساند زنده شود ای مرده کانیک میخواهید زنده شوی عیسی را بجوئید یعقوب از حواریان اختیار کرد که من این کار بکنم و صیاد
قدم مبارک شما در این شهر افکنم عیسی فرمود که برو و او را بیاور یکی از آن بر رفت تا او را بیاورد دیگری که او را توامان گفتندی استدعا نمود که من هم
دعا کنم که یعقوب برود عیسی گفت برو و او را بیاور شمعون برخاست که یا روح الله اگر فرمایی من آنان را بیاورم عیسی فرمود که برو
و شمعون دیگر با او موافقت نمود گفت فلان را بیاور که در باره تو مرحبا اقضا کند بگور عیسی او را دران محل مرخص ساخت
و هر سه با اتفاق روی بشهر نهادند شمعون آن دو یار را از پیش فرستاد گفت شما کار خود اشتغال نمایید و من شخص سالم که اگر بایشان نرسد
زنده سکند که قریب العهد است عهدی و باسکه آن سکته که هنوز باشد که باز خود آید اگر مرده کهنه را لباس حیوة نوکند عبارتست
از دیده بصیرت سر بقع خواهد شد لیس بالثقاف لبر قبر سام بن نوح آمدند مختار الفضص آورده که در ناحیه ضیبین بادشاهی بود
توانا و فرمان روا و عیسی و سرداران را دشمن بانی و مخدم نفاق و کینه ایشان در سطها ایشان کاشتی تا بحدی که هیچکس بدان ولایت تمام
عیسی نمیتوانست برد و جز بصورت مذمت یاد وی نمیتوانست کرد حق تعالی بقدرت بی علت خواست که حلقه اطاعت عیسی در گوش روی
کند و عاشیه مطاوعت او بر دوش رعایای آن مملکت افکند عیسی را امر کرد که برود و ملک بادشاه را براه راست دعوت
نماید و ابواب هدایت و دلالت بفتح تبلیغ احکام رسالت بر رعیت وی بگشاید عیسی با حواریان روی بدان شهر نهاد و جون نزدیک
رسید مادر زنهار خود را گفت از شما کیست که بدین شهر در آمده منادی زند که انا عیسی که بنده خدا و فرستاده اوست بشهر ما رسید
مرده که بگور بود خود را بشما رساند زنده شود ای مرده کانیک میخواهید زنده شوی عیسی را بجوئید یعقوب از حواریان اختیار کرد که من این کار بکنم و صیاد
قدم مبارک شما در این شهر افکنم عیسی فرمود که برو و او را بیاور یکی از آن بر رفت تا او را بیاورد دیگری که او را توامان گفتندی استدعا نمود که من هم
دعا کنم که یعقوب برود عیسی گفت برو و او را بیاور شمعون برخاست که یا روح الله اگر فرمایی من آنان را بیاورم عیسی فرمود که برو
و شمعون دیگر با او موافقت نمود گفت فلان را بیاور که در باره تو مرحبا اقضا کند بگور عیسی او را دران محل مرخص ساخت
و هر سه با اتفاق روی بشهر نهادند شمعون آن دو یار را از پیش فرستاد گفت شما کار خود اشتغال نمایید و من شخص سالم که اگر بایشان نرسد
بدفع آن بهر حیله که تواند خود را بایشان رساند و

راست

اعز امن نرسد یا قدرت دارد و مرده بدعاوی زنده شود تا تربان انصاف اقتضای آن میکند که همه بدو ایمان آرید و دامن تا عبش از دست نگذارید

بیت دامن دولت جاوید کربان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ملک را سخن شمعون مقبول افتاده کس بطلب عیسی فرستاد

و چون حاضر شد حضرت احدیت او را بداء هیبت سکنت ساخت تا ملک و اتباع او از بهوت و حیرت عیسی حیران فرو ماندند

رنج عودی ز حیرت دلم از بهت برفت کیست کین روی نکوبند و حیران نشود ملک شمعون اشارت کرد که با عیسی سخن کوی شمعون گفت

ای عیسی این مرد بتلاد دعوی میکند که تو رسول خدای عیسی منی و مدعی حق بصادقت آری من بنده و فرستاده و پیام شمعون

گفت میگوید هر معاول و معیوب که دست تو رسد صحت یابد عیسی جواب داد که هم چنین است و اگر بخواهید بحق میکنید شمعون

گفت ملک شرط میکند که اگر این صورت از تو واضح نشود تو را با اصحاب ترا قتل رسانم و خلق عالم از فتنه کبی که کوید و کند باز رهاند

عیسی بدین شرط رضا داد و حاضران گفتند ایتک ابتدا بار خود کن که بجد بر علت مبتلاست علی نام خدای افتتاح نمود دست و پای و چشم

تو مانز ایجای نهاده و در حال صحت برخواند فی الحال اعضا بدیع صنع خدا التیام پذیرفت تو مان برخواست و بر عیسی سلام کرد و غرو

از نظارگیان برآمد در بین قصه از سلمان فارسی رضی الله عنه شکر کرده اند که دران شهر هیچ پای نماند الا که لنگ شد و بدین قدم برکت دم روح الله

صحت یافت شمعون الماس کرد یکخر بسار اکتب جو خورده ایم و برای ابتدا جو خر که ایم عیسی ملک را با هر ایک از علما و ارکان دولت

او از ما کول و مشرب خر بار دو شمعون حصه مرغ و کل دیان نهاد و این بدین بر وفق مدعا وجود کفت دیگر بار شمعون آغاز سخن کرد و گفت

ای عیسی امری عظیم و مهمی خطیر مانده و آن احیا موتی است دران باب حد میکوی عیسی منی موکه آری خدای من قادر است که بدعای

من مرده زنده کند شما کرا میخواهید که از لشکرگاه اموات بساحت میدان حیوة جولان نماید ملک با قوم او تفویض این سال بر سام بناخ کنید

و اتفاق بر قبری نهاده که از مرور هوا و کرور سنین و شهور روی بانمداس نهاده بود آمدند عیسی دو رکعت نماز گذارد و از حضرت

باری در خواست که سام را زنده کرداند تا بمیامن اجابت رسید خاک شکافته سام با حواس سر از قبر برآورده گرد از فرق خود

می افشاند بوی عبوب که بر خاک لحد کرده بود عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم بر لعبی بجناب عیسی آورده مراسم تحیت رعایت فرو

و طریق ملت و رعیت او القات نموده گفت ای مرد مان این عیسی است روح الله بر مریم صدیقه بدو ایمان آرید و سعادت دارین و مکانید

مدد توفیق در رسید و مکابر ملک با جمع خود در عین عیسی قبول کردند و یکباره هفت هزار کس از وی صدق بوی ایمان آوردند و ساحت

و در خبر آمده که عیسی سام را گفت ای مرد مان چرا بوی سر و محاسن تو سیمات و در آن مان که تو بودی کس بعیب سیب بنا نمیند

و سواد سر که دیبا جرد فتر کامرانیت بر یاس از کیسه ملک نا توانیت تبدل یافت سام جواب داد یا روح الله چون بجواب آواز تو عزیز

از فرق و جیبت تو مو بر سفید شد یوم یجعل الولدان شیبا ای پیر جوانی مکن و نیاز بر اندیش نا روز که کودک نعش مرد جوان

پس دیگر باره عیسی سوال کرد که چند سال است تا وفات کرده سام گفت از هجار هزار سال زیاده سپس رد عیسی گفت میخواهی که از خدای

خواهم تو را در میان ما باقی دارد سام برسید که سر انجام کار حیات عیسی فرمود بار دیگر باید مرد و دیعت حیوة بمقاضی اجل باید سپرد

ایرین سام یکره هر کس جشید صدای خارش باید کشید سام گفت یا روح الله هجار هزار سال شد تا مرده و در خاک مانده

لیکن مرا تا قیامت برده و صفوف ملخی مرا نداکام سنت دیگر باره عمل چشیدن از جرعه و طاقت کشیدن آن نخصه ندارم دعا کن تا لحق بجانان

مرا با همان حال خود بر که داشتم عیسی دعا کرد و سام بقبر فرو رفته خاک بر و راست شد اما مرده هجار که در خلاف کرده قول بعضی آنست که

عیسی مریم را داشت عالش نام و مشهور آنست که اکثر عالش بوده و از مردم خراج میکرفته و ختر ش از مرحله دیگر رحلت عوده عازم دار الفنا

شد و بدعاء عیسی بعد از یکهفته زنده گشته روزگاری دیگر بماند و گفتند آن لعین ملکی بود از ملوک ولایت مصر که با لقمان بلدش او را زنده کرد و

عنقریب از آن قصه مذکور خواهد شد و در تفسیر بعضی قصه لعین غریب از احیاء عیسی نقل میکند مضمون آنکه حضرت روح الله روزی بکوه

میگذشت جوانی از رهروی نشسته بود و کلبر لشکر اقطارات سرشک شست چون چشمش بحال عیسی مفتوح شد از جای برجست مخزن اکناف
ثالث از نرگس فرو ریخت بر گل آب داد و نزدیک رسید بر سر بالین خراب داد عیسی را بر می‌گرفت آمد گفت ای جوان این ناله و فغان از
سبب چیست و این همه گریه و زاری بر کیست گفت یا رسول الله حلیله دارم که مونس روزگار و غمخوار من بود دیشب از جوانی بهار زندگانی
من خزان ناتوانی سلسل شد و مستوفیان قضا نامش از دفتر احیا پرون کردند این زمان در ضیق لحدم بی‌کس و تنها مانده ام و دلم از
غم عشرت و سرمایه مسرت افتاده بیت سخت دشوار است تحمل کردن از یار خود ۞ باکه گویم حال خود یا روح الله طبیب
درمان و حبیب ستمدیدگان تو بی دست خود باکه گویم درمان خویش از که جویم ۞ دمی کن ای دم گیجای ترحم است عیسی فرمود که مرا بقبر
خویشان ده بجای رسان تا طوماری انبساط قبری دیگر بدیعی نمود و لختی بتضرع حق جانند خواست تا صاحب قبر را زنده گرداند دعا باجابت
مقرون شد قبر بشکافت شخص بارودی بیامد حال با پیرون آمد عیسی از وی پرسید که چه کسی بچه سبب خانه احوال خود بر باد فنا داده
شد و روزگار جوانی در کار پرستش بتان صرف کرده و عمر از این در ظلمت شرک و ضلالت بپایان برده از وقت مرگ تا این ساعت در چنگال عقاب عقوبت
بوده و طرفة العینی از شکنجه عذاب و نکال نیاسوده چون عیسی بر حال وی اطلاع یافت او را بدین حق دعوت فرمود و عنایت حق جانند خامه نبوت
از شورستان غوایت بر جشمه هدایت رسانید کلمه شهادت بر زبان راند و آخر کار بر توحید و ایمان سرمد القصه چون فراق زده بعرض رسانید
که او را غلطاقاده و سبب قبر را خود نشان داده و بقبری دیگر اشارت کرد عیسی بسی فرمود به قبر آمد و بدعا او را از آن جوان زنده گردانید سر از کوی
وصل بیرون آورد و دست مواصلت هم کر هشروی بشهر آوردند و در راه ملک زاده را طوق بر ان زن افتاد و دلش با نعال شد جوان از کشاکش زن بتنگ
که کرد بنا گفت جوان در ان ضایقه خود و زن قول ملک زاده تصدیق کرده و با او بطرف شهر روان شد هنوز عیسی در کوستان بود که جوان با
آل صورت حال بعرض رسانید و از بی وفائی آن زن خاک حیرت بر سر بیخت ای عزیز نرفته مصرع رفع ذکر من و ما لطف وفا در جریده
زبان بت کنید اند و همه از این معنی که میثاق از زن طلب و فا خیالیست محال در آینه که دار ایشان غلط بدیده حکما کشته اند عهده از او فائی
و وفا بی ایشان را قیاسی نباشد از زبان حسن عهد طلبیدن همان مزاج دارد که سهیل را یمانی جمع کردن و وفا از ایشان چشم داشتن جنان باشد که لال
در آتش کلخن کاشتن و وفاداری را کمال عقل باید از ناقص عقل نیاید بیت رسم و فا جشم مدار از زنان ۞ نیست مروت صفت مرد زنان هر کا از نی تو
و فا جشم داشت ۞ ماند کم دیدن تخمی که کاشت ۞ القصه علی رغم ملک زاده رفت و صحبت آغاز کرده او را از ان ستم صریح منع فرمود و بعتاب زن
مشغول شده او را بعقاب الهی تهدید نمود و گفت شرم نداری که من بزای شوهر تو رحمت کرده از خدای درخواستم تا تو را زنده گرداند و اکنون در
مقابله وی وفاداری او طرح جفاکاری انداخته از جمال خود دیگری را بر می‌گزینی و در حرام می‌کوشی موت وحیوة فرا انکار کرد در وقت زنگی دین علیه لعنة
بود و بر ان مرده در بین زمان مرتد شد و بدعا عیسی هلال کفر بی ایمان بدان جهان رفت عیسی فرمود که جنازه ان مرد بر کفر مرده بود زنده گشت
و سعادت اسلام رسید و این زن بر اسلام رفته بود زندگی یافت و بر کفر بمرد این نکته از سر قضا و قدر است و همه دین واقعه چون و عقل را در ان قضیه
بی خبر است مصرع آن را نتوان دید و دین را نتوان گفت ۞ عجبی با حکم قضا قدر نیست ایخا یابی و هم خرد کی
توان رسید آمدیم بازه حکایت عجبه که دلیل رسالت عیسی بود اول که از کل صورت مرغ بساخت و زنده گردانید این شعبده است جوز ابر الاکمه
و ابرص و احیاء مردگان از غایت حماقت در دفن جوان مرده زنده گردانیدن ابر حمل کردند و گفتند که ما را بسیار اخبر بیا و
داد از انچه شام خورده اید و انچه ذخیره جهت خود کرده اید عیسی فرمود که وانبئکم و خبر میدهم شما را بما تاکلون باخبر شما میخورید
و ما تدخرون و انکه ذخیره می نهید فی بیوتکم در خانها خویش بر صورت از ایشان را خبر داد که شب چه خورده اید و برای روز چه
آماده کرده اید و گویند ادبار از ادخار بعبارتی بر وی مانده بود چه حکم خدای بر ان رفته صد و بیست کله از آن خوان خورند و ذخیره نهند عیسی
خلاف امر کرده باد خار میل نمودند و عیسی ایشان را از آنجا بگذاشت و مشهور آنست که وی در مکتب با کودکان گفتی کلوا و اشربوا ثم فلان طعام خورده

وبرای شما چیزی نهاده بخانها آمدندی و کیفیت ماکولات و مدخرات باز کشتندی و گاه بودی که گرسنه آغاز نهادندی که شما فلان چیز ما را کرده اید
و بخش ما آن چیز نهاده و ما در حیرانی مانده که ایشان را چنین قضیه مطلع ستدند آورده اند که چون آن گروه را معلوم شد که اطلاع ایشان بر آن
حال از اخبار عیسی است کودکان را از مکتب باز گرفتند و گفتند با این ساحر نشست و خواست نکنید روزی دیگر عیسی بمکتب آمده ان
از رفتار ایشان بوی ثابت شد که ایشان حاضر نیستند عیسی را بوحی معلوم شد که در کام خانها بد آنجا نه آمدند و
گفت بر در این خانه کیانند ایشان از روی جهل و عناد گفتند کاینها حوکانند که برای کشتن آورده ای عیسی فرمود که چنین باشد بعد از انکه دند
گفتند همه را بصورت خنازیر دیگر این خبر در بنی اسرائیل فاش شد و قصد قتل عیسی کردند مریم او را برداشته روی بولایت مصر نهاد ای
عن نواخبار انه غیب بر این وجه که عیسی فرموده معجز است نه بر آن وجه که اهل رمل و نجوم در استخراج چیزی میکنند چه ایشان را انواع
سئوالات و ترتیب مقدمات هست و با وجود آن خطا اکثر و غلط بیشتر است و اخبار عیسی بی استعانت بآلتی بوده و هر آینه آن صورت
جز بوحی نتواند بود ان فی ذلک لایة بدرستی که در این نوع معجز لایة لکم هر آینه علامت من است دلالت کند بر صدق مدعی تو حید آیه حجة تقدم
مدلول علیه است یعنی نبوت عیسی ان کنتم اگر هستید شما مؤمنین باور دارندگان بدلالت معجزت بر صدق رسالت در پیش گویند این
جمله شاهد است از قول خدای با بهود است که در عصر حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند ایشان را میگوید که در این چه ذکر کردم از قصه
عیسی دلالیت روشن من شما را اگر هستید باور دارندگان که با محمد رسول اوست یا عیسی بنده و کلمه او اهل اشارت برانند که حضرت
احدیت عیسی دل را علوم کتاب سنت و حکم شرایع و معارف تحمیت در آموخت و از عوارف توریت ظواهر و لطائف انجیل بواطن او را بخشید
تا بتوفیق او دل را بصیقل ریاضت صافی گردانید و بنور هدایت روشن و بمشکوة عنایت منور گشت و بمصباح ولایت مضیء شد
صفحه
ساخته بر سالت جانب مستفیدان روحانی فرستاد تا بتربیت و تزکیه و حکمت علمیه نفوس مستعدانی که در حضیض
نقصان مانده بودند بر حیاتی سرمدی که در هوای قدس بر وانه عود و ارتقاب علوم الهی و سنن حیوة حقیقی در ایشان دمیده از زندگانی کثیر المثل شوند و
جناح عشق در فضای هویت بر وانه آمدند و بنار محبت آنانرا که از نور حق محجوب مانده دیده بصیرت ایشان بسر وحدت کشاده بنور و ضیاء
آلوده کان دشت دنیا و لوث هوا را که بحرص رذائل و حقائق مفاید فاسده معیوب بودند و زنده گردانید مردگان کوستان جهل و ضلالت را بحیاة
علم و عرفان و بخبر دار حرمیان دعوت خانه هویت و آرزومند ابد الجذه شاوالان بودند از مباشرت شهوات و لذات و البخ دنیه و نیاز بنار
و نیات و دین ملامات که عیسی قلب راست عبرتی لایح و دلالتی واضح است مر طالبان حقائق را بر انکه دل مظهر لوایح الهام ربانی و مطلع
لوامع پیغام سبحانیست بیت محرم اسرار الهی دلست ۞ شمع سرا پرده شاهی دلست ۞ ماحت دل عرصه پی سپای ست ۞ جلوه گه کوکبه کبریای ست
زاعجاز دلالت کشف شود بر قدوم عیسوی ۞ بن عیسی سبب از اظهار معجزات که دلالت رسالت بوند پایان میکند که بحجت و برهان بشناسد
که من رسول خدایم و مصدقا و باور دارنده لما بین یدی مر انچه پیش از من بود من التوریة که آن کتاب موسی است و مقرر شبهات آمرزگار
دارنده از تحریف و تغییر و لاحل لکم و دیگر بر ان آمده ام تا حلال کنم بر شما بنی اسرائیل اند بعض الذی حرم بر خی از آن چیزها که در شریعت موسی حرام
حرام کرده شده است علیکم بر شما از حکم توریت چون لحم البان شتر و شحوم گوسفند و گاو و بعضی مرغان و ماهیان و تعظیم شنبه و اگر گوئید خلیل را
بعضی از محرمات توریت را تصدیق آن مناقض نیست جواب آنست که تصدیق عیسی مر توریت را بان معنی است که مر جمله ان مذکور شده در شریعت
بوده اما چون در ان کتاب حکم نباشد احکام شرعیه نسبت بان خلیل یا حرام مناقض تصدیق نباشد خاصه نسخ بعضی از قرآن مر بعضی را دلیل بنا
و نکاذب نیست وجئتکم و آمدم بشما بآیة بنشانی من ربکم نشانی از پروردگار شما مراد معجزات و کلمات و ایراد او بلفظ واحد نه براست بر
انکه هر یک را دلالت حکم یک آیت است و چون اخراج نوع انسان از مألوف و معتاد ایشان نتواند شد اعاده نکرد آیات و معجزات کرد تا طالب را استماع آن
متأثر کند یکچون غیر معتاد بود بخوارق عادات بکر ان کلام موجب تقریر و تمکن آنها باشد و نفوس و قلوب بامر الهی دیگر است که مر اخبار الهام
داد تا بشما بگوید فاتقوا الله پس بترسید از خدای در مخالفت آیه واطیعون و مرا فرمان برید در قبول آن که دعوت حق است و همه رسل مر ان را جماع کرد

از ایشان مختفی گشت و او را بانواع حیل بدست آورده در خانه کردند و گرداگرد خانه پاسبانی مشغول شدند چون شب در آن شب که لیلة القدر بود
او را بانواع حیل بدست آورده در خانه کردند و گرداگرد خانه پاسبانی مشغول شدند چون شب شد او را از خانه بیرون آوردند و چون
بامداد شد ملک با اشراف یهود شادی کنان و وضع زنان بدر آن خانه آمدند و شخصی که بود یا یهودا گشتی و نام او در تفسیر ططوس گفته است
و در معالم ططیانوس و او را بس مکاران و سنشار و معتمد ایشان بودی التماس کردند که در آن خانه در آمد و جنازه طلب کرد عیسی را
نیافت و خداوند تعالی بشبه عیسی بروی افکند چون بیرون آمد و خواست که بگوید عیسی در اینجا نیست در وی آویختند و چون خبر
کرد که من فلان کس نیستم یکدیگر را نمی‌دیدند عاقبت الامر او را بدار زدند و او را بآسمان بردند و چون غبار ظلمت مندفع و بر
تیرگی مرتفع شد یاران خود را دیدند ندانستند در آویختند بیت کل روشه بود از آن جمن و خار ماند ۞ کج نظر نفهمش شده مار ماند اختلاف
در میان ایشان پدید آمد و مضطرب و متردد گشته میگفتند اگر این یار ماست پس عیسی کجاست و اگر این عیسی است جز این شکل یار ما
العقصه سخن از حد جدال بدرجه قتال رسید و مکالمه ایشان بمخاصمه و محاربه انجامید دو گروه شدند و معارف از این نام انتقام برآورد
آغاز حرب کردند و بطعن و ضرب صفاد هزار کس از ایشان کشته شد این بود جزا مکر ایشان که حق سبحانه بدیشان رسانید والله
و خدای خیر الماکرین بهتر ازین مکافات کند کانت بر مکر دشمنان یا قوی ترین ایشان است در تدبیر اذ قال الله جون گفت خدای مر کافه خود را
که یا عیسی انی بدرستی که من متوفیک فراگیرنده توام از دنیا یا متمم عمر تو ثابت است انکه یهودا بر قتل تو دست نخواهد بود و بعد از انکه
حساب عمر تو باتمام رسد متوفی خواهد شد و کشاندن میراننده توام جدا از تو و تو از آسمان در آخر الزمان کوشند پیش از نفخ صور
تو بیست ساعت یا هفت ساعت او را بمیرانید لیس نزنده کرد و بآسمان برد و بقولی جمیع این مرگ عبارت از خواب است کما قال تعالی وهو الذی یتوفیکم
باللیل صاحب کشاف برین رفته که توفی نفس او کردن در نوم و همچنان نام او را بآسمان بردن تا خوفی بدو لاحق نشود و چون عیسی بآسمان
شد خود را در آسمان دید از همه آفات و مخافات ایمن و گوید توفی اخذ حی است بتمامی و چون محل تطرق آن بشبه هست که همین نفخ علی
بآسمان بردند با روح و جسد بهمه لفظ متوفیک رفع آن میکند و بدو استدلال میتوان نمود بر انکه روح و جسد باهم بود و کشاندن معنی
متوفیک اینست که ترا ماتد متوفی سازم چه کسی که بر آسمان شد از وی خبری در زمین نیست جماعه از اموات و محققان گویند
معنی آیه اینست که میراننده توام از نفلت شما نه و خطوط شما نه که ایشان مانع اند بعالم ملکوت و ترقی بر مدارج حیرت تا چون زمین
این موانع مرتفع گردد راه بعالم علوی بتو ایشان یافت بیت رشته نفس از نه بندد مرتفع چون زا بال و پر میتوان سوی رایض قدسیان پرید
از واسطی منقولست که متوفیک بشرط توام تو صفت ملکیه آراسته شوی سلمی گوید ستاده توام از تو که تا تو از تو نروی بدرجه قرب من
نرسی ورافعک و برآرنده توام الی بسوی خود یعنی بقرب ملکه خود و این اضافت از روی تعظیم است جماعه الی ذاهب الی ربی
و انکه حجاج زاوره الله و مجاوران کعبه را حجران الله گویند ازین قبیل میتواند بود و در موجز آورده که حق تعالی عیسی را بعد از هفت
ساعت که رفع کرده بود حکم فرمود که بزمین فرود آید و در مرآه مجدلانی نزول نماید و مجدلان دیهیست از دیههای ناصره که وابن
مریم را از آن ده بود جلیه صالح و عفت آراسته و در تجلت و خدمت و عبادت بروی بن یافته بیت پیرایه ز علم زهد بسته
در کوشه انزوا نشسته ۞ اشراف بنی اسرائیل بخواستگاری او رغبت میکردند و باهیچکس سر دنیی آورد مردمان این معنی را حمل بر ورع و
تعظم مینمودند و حال آن بود که او استحاضه دایمی داشت بدین نوع مرض حیض ها از خلق پوشیده میداشت و در اخفاء آن علت میکوشید چون
خبر ظهور عیسی از افواه و السنه بوی رسید و او از هجرت معلولان و شفاء بیماران که از دیم و قدم عیسی وقوع یافتی استماع کرد با
شفا روی بعجله نهاد حضرت عیسی فرمود که خداوندا وی را هشت یافته لیعلی بخوبترین فتی دست بر لبت سر بساید خدایی از دار الشفای

خود اورا بحد کامل بارزانی دارد در ساحت مرید منطبع شد و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده عبرا بخود بازگشت و چون خبر قتل
علی بوی رسید شرارهٔ نار حیرت رخت شکیبائی بسوخت و صدمت صرصر حیرت چراغ زندگانیش منطفی ساخت ع تا این خبر چه
شنید کشش با خبر نامید بعد از هفت روز حق تعالی حکم کرد تا علی بر دیک وی آمد و در وقت هبوط وی نوری عظیم بر حوالی و نواحی
آن موضع لامع شد بیت یک لمعه ز آفتاب جمالت ظهور کرد بر نور برکت از آن در و دیوار کایات مرید دیدار مبارک علی
دید از کمی بیمار رسید و روح الله او را تسلی داده بطلب حوالی ایران فرستاد و ایشان را در تشیید معالم شرع و تمهید قواعد دین و متابعت وی
بار جا و اطراف عالم روانه ساخت و حق سبحانه او را لباس نور بپوشانیده و از هوای معظمه و آزمهوی مشرب رهانیده بال اقبال و
جناح نجاح ارزانی داشت تا بامداد که پرواز نموده با شیانه خود باز رفت و صحبت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله علیه بمعراج
او را در آسمان دوم دید و تحقیق در آخر الزمان نزول خواهد فرمود و دجال بردست او بقتل خواهد رسید و شرح این واقعه در محل خود
از هو هبت فیاض علی الاطلاق مامول است اهل تحقیق کوشند رافع توام یعنی برآرنده از حضیض نقوت لبشریت با اوج تخلق باخلاق
ربوبیت وَمُطَهِّرُكَ و بیان کننده و رهاننده تو مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا از قصد و مکر و انکاری که بوی بندند توحید مراد و رسالت را
یا مظهر تو از لوث ارادت تو بالکلی او از ارادت خود بیرون آیی و در لطائف قهر آمده که مطهر قلب تو از مطالعه اغیار و پاک کننده
سر تو از مطالعه ماسوی از جمیع اطوار و گویند پاک سازنده سر تو از تعلق بغیر من که پی بجز دست از همه حیثی ترقی ممکن باشد بر درجات
حقائق وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ و گرداننده انجمانرا که متابعت تو کردند یعنی نصاری فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا بالای انانکه کافر شدند
بتو یعنی یهود و ایشان فوقیه بدان بود که غلبه کردند نصاری بر یهود بحجت در اثبات رسالت عیسی یا غالب شدند بر ایشان بتشبث بواسطه
معاویت قاصره و لسان زبان عیسی تا وقت ظهور رسید انبیا علیه و علیهم الصلوة و السلام نصاری بر یهود غالب بودند و حالا نیز حق ای
و مذلت و سیاه بر یهود ثبت جبر ایشان را در دیار فرنگ تسلطی هست و در میان ایشان ملاعین ذو نوکت باشند بخلاف یهود که
ایشان بر صعید دیار هستولی نیستند بلکه در قری و امصار متفرق شده بمذلت و مسکنت میگذرانند و گفته اند مراد متابعین از ایشان
عیسی آنها اند که ایمان دارند باینکه وی بنده خدا و رسول اوست نه آنها که بالکلیه گفته اند زیرا که این قول دلیل مخالفت عیسی است نه نشان او
او و متابعت پی سوا خلف از مقوله محالات است و در تلخیص آورده که کافا بقول خطاب با پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معنی این آنست
که با محمد آنها که بتحقیق در طریق تصدیق شرف اتباع تو یافتند و بحقیقه ایشانند که در محب عیسی دعوی درست کرده بر باک و عبودیت
او اقرار دارند و هر آینه این جماعت یعنی امت تو غالب خواهند بود بر کافران همه تئیه و هم برهان اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ روز رستاخیز ثُمَّ اِلَيَّ
بوی مئت یعنی بحازات و مکافات من مَرْجِعُكُمْ بازگشت شما همه عالمیان عیسی و متابعان و منکران او و غلبه کرده است مخالف
بر غایب و مراد آنست که رجوع همه شما و ایشان بمن باشد فَاَحْكُمُ بین حکم کنم بَيْنَكُمْ میان شما در آنچ فِيهِ كُنْتُمْ در آن خبری که هستید شما فیه
يَخْتَلِفُونَ که در ان خلاف میکنید مختلفان در دین آنچ قوم اند که یکی موحدان که میگویند الله یکی است و موسی و عیسی و محمد را
علیهم الصلوة و السلام منکر باشند سوم لشطر ایشان که المسیح ابن الله گویند جهارم مارهیتوبان که معتقد ایشان آنست که ان الله هو المسیح ابن
مریم جمله ملکانیان که مقالهٔ ان الله ثالث ثلثه منسوب بدیشان است پس حق تعالی بدنبت این طوائف خمس تقسیم حکم و تفصیل آن میکند
که میفرماید فَاَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا پس انانکه کافر شدند یعنی یهود و ان سه فرقه نصاری فَاُعَذِّبُهُمْ پس عذاب کنم ایشانرا عَذَابًا شَدِيدًا
عذابی سخت فِي الدُّنْيَا در دنیا بقتل و لزوم جزیه و خواری و اسار آن وَالْاٰخِرَةِ و در آخرت بعقوبات کونا کون و خلود در آتش وَمَا لَهُمْ
و نیست مر ین کافران را مِنْ نّٰصِرِيْنَ از یاران و نصرت دهندگان که هیچکس از عذاب این سرا و نکال آن سرا باز نرهد فَاَمَّا الَّذِينَ اٰمَنُوا
و اما انانکه گرویده اند بمحمد و موسی و عیسی صلوات الله علیهم و آنها مونانند از این امت وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عاملان صالح

شرایع الدین که روح ایشان مبعوث است از عالم امر و مبلت و مادت مسبوق نیست امیزید در قصه تولد عیسی بی پدر خان بیارا ستد
ایراد بعضی جاهلیت در کشف اسرار آورده که آن خداوندی که خلق کرد آدم را از خاک قادر است بر آفریدن عیسی از دم مریم و این خود بفعولیت
اقرب است چه تولد حیوان از دمی که در رحم او مجتمع شود با مکان تر دیکتر است از انکه تولد کند از خاک بزرگی و مسلم است که حق سبحانه و تعالی
الاطلاق باید دانست در خلق انسان باز میخنی که اگر خواهد انسانی بی ابوین بوجود آرد چون آدم یا با بوین موجود کرداند چون اغلب اولاد آدم
تا از مذکر بی مؤنث بدید آرد چون یا از مذکر بی مؤنث ظاهر گرداند چون عیسی کس را بر فعل او اعتراض نرسد و چون وجود ارادت قضای او مدخل
بیت — جوارت ممکن که سر قضا نیک مشکل است — کس را زکنه آن آگهی نداده اند — انجا که کار خانه صنع متین اوست چون و چرا و خبد جز ان نه
فقیه ابو اللیث در تفسیر خود آورده که جبرئیل آمد در جیب مریم دمید و از آن نفخ بدید او رسید عیسی در رحم بدید آمد و بعضی دیگر بر
نکتند که عیسی از نفخ جبرئیل مخلوق شود و گویند بدین تقدیر مولود مرکب باشد از ملک و انس و نه جنین است بلکه در ان وقت که حق سبحانه
در بایت را برای میثاق از ظهر آدم فرا گرفت آبها که از آن فرزندان مخلوق و خواسته شد بعضی در اصلاب آنها و بعضی در ارحام امهات
قرار داد تا چون هر دو آب جمع شوند چنین از ین تکون کرد پس قدرت ربانی در آن دو چنین اقتضا کرد که هر دو آب که ماده وجود عیسی بود
در پس پرده بعضی در صلب او و بعضی در رحم او و نفخ جبرئیل برای تهیج شهوت مریم بود که تا هیجان شهوت نباشد آن از صلب
بر حم نرود و بی اجتماع ماء ان در رحم فرزند وجود نگیرد پس نفخ روح القدس شهوت مریم چنان بدید رفت و آب از صلب او بر حم او آمد
و هر دو آب با هم مخلوط شده عیسی از آن مخلوق شد و در تفسیر کبیر مذکور است که متکلمان و حکماء اسلامیه را بر امکان این صورت
گفتن زدی نطفه بدر در رحم مادر موجود کردد بر اهین هست متکلمان میگویند که ترکب و تولف اجسام بر وجهی که آنرا استعداد
حیات و نطق باشد ممکن است و ما ثابت کرده ایم که حق تعالی قادر است بر همه ممکنات پس بر ایجاد جنین بی نطفه بدر قادر باشد و
چون مخبر صادق یعنی سید صلی الله علیه وسلم ما را از وقوع این واقعه یعنی حصول ولدی بی والد خبر داد اعتراف بدین واجب است
اما حکما بر آنند که امتزاج عناصر بر هر وجه که فرض کنند در حیز امکان این صورت هست و از جمله مفروضات یکی مزاج انسانیست
و هر گاه که چنین مزاجی حاصل کردد لابد است از خلق نفس ناطقه بدو پس حدوث انسان بی اب و ام مقصود است و تولد او
از حیوانات بی آب و ام مشاهده میرود چون حصول ماده از مدد و حدوث حیات از نفخ متفق و تولد عقارب از باد و چ
و مانند این بسیار است پس هر گاه که وجود حیوانی در غیر رحم و از غیر منی ممکن است پس حصول او در رحم از منی نا ممکن تر دیکتر
باشد و چون تخیلات ذهنیه بر انگیزاننده امور طبیعیه است خاصه نشاه تصور حصول منی موجب حدوث کیفیت عضبیت و
آن سبب احداث بحوثت عظیمه در بدن پس جرا نشاید که محل صورت جبرئیل عکاسی باشد ملوث و ولد او در رحم مریم یکی
از عظما در تفسیر خود آورده است که میان من و طبی نصرانی در همین قصه مباحثه میرفت و در اثنا انکه این قضیه را بطریق عقل
اثبات میکردم مرا ساکت کرد من معترضانه بر سینا برس جواب دادم که ابن سینا این صورت را منکر نیست چه در کتاب شفا
ثابت کرده است وقوع انسان تولدی خاصه در وقت استطاع نسل و اطبا چگونه انکار این معنی تواند کرد و حال انکه بحصول
ایشان این صورت ممکنست با مکان اکثری زیرا که مذهب اقوی اطبا در منی هر قوت عاقده که بمنزله سومانه باشد و هر قوت منعقده
که بتابه شیر بود موجود است و حرکت منی مراده از وهایی آن بر حم او در وقت تخیل امری امکان قرب دارد و استعداد آن نیز در رحم
از ممکنات و چون منی که مشتمل باشد بر قوتین عاقده و منعقده در رحم مستقر شود تصرف قوت منعقده که بتابه شیر بود موجود
و حرکت منی مراده از وهایی آن بر خصر مغیره و مصوره که بفرمان الهی موکلند از امور محققه است پس تولد فرزند جرا مستبعد باشد
این بعض در ضمن ذکر ده از قول ثالث بر انمود و بکمال انا الله و انا الیه راجعون آورد و اگر گویند که حصول ولد از مجرد نطفه مراده انکا

نماز دلیل کہ حرارت تامہ کہ شایستہ تولید باشد دور نیست جواب گفتہ اند کہ جوانشاید کہ حق سبحانہ در وقتی کہ روح الامین بر سریر ظاہر شد
چنین حرارتی کہ صلاحیت تولید داشتہ باشد بحکم اذا اراد اللہ شیئا اسبابہ بر نطفہ مریم افاضہ کردہ باشد و باید دانست کہ اطبا استادن کوفتہ
و انوثہ ولد بوفور حرارت و برودت کردہ اند احدی کہ گفتہ اند کہ اگر منی رجل از جہت عین نازلہ شاہ در بطن لیمن از رحم مستقر گردد و
ولد ذکر رجولیت و برعکس آن فرزندی آید ذکر کہ انوثہ و داخل فی جہتین پس بین بود و بلوغ مزاج مرا و مجلی از حرارت
کہ مناسب مزاج مرد آن باشد سبعد نیست پس حصول منی مشتمل بر حرارت تا سعد بدن مرا ممکن باشد و در جواب انکہ گویند منی رجل
بمثابہ بدل است پس وقتی کہ معلوم باشد حصول و امکن نیست این گفتہ اند کہ از کجا معلوم شدہ کہ بذریہ مخواست در منی مرد و منی زن را
در بذریہ مدخل نیست و ہیچکس بر عدم آن دلیلی نگفتہ است بلکہ در وجود آن عن یقین گفت جمعی ہر یک از ہر دو چین را قوت تولید
ہست غایت ما فی الباب کہ آن قوت در نفس رجل قوی تر است پس اگر در مزاج زن قوت بمزاج تامہ خصوصا کہ مرآت تجلی الہی باشد و
موصوف بصفات ربانی ہر گاہ کہ اراده چنین صورتی فرماید در بدن او ہمہ از قصد و ہمت او تاثیر پدید آید و آنچہ مطلوب بخویترین
وجہی بوی نماید جمعی عالیہ را اثرہا کلی است بیت دل صافی بجو ہمت بکار دہ نہ شاخ خشک برد تر بر آرد و در حقائق التاویل
آوردہ کہ منی رجل احمر است از منی مرا و در قوت عاقدہ قوی تر است و در منی زن قوت منعقدہ و ہر گاہ زنی را مزاج ذکوری افتد
خالجہ در بعضی نسوان مشاہدہ میرود منی کہ در کلیہ یمنی او متولد شود بمثابہ مجاورت کبد پس طبعی کہ صحیح و قوی الحرارہ باشد بمنی فا
وچون مرا بین محتلم شود باستیلا [illegible] کہ بخیال او در نوم یا بقطہ بسبب اتصال روح او بروح قدس یا بلکی دیگر صورت بخیلہ
در لوح مشترک منطبع منطبع شود کما قال فتمثل لہا بشرا سویا ہر آینہ در آن وقت منی از کلیتین متوجہ رحم شوند انچہ از جانب است
بر خیزد قوت عقد او اقتضا کند و انچہ از طرف جب آید قوت انعقاد او اکمل بود و باجتماع منین عقد و انعقاد کہ موجب تکون جنین
وجود دیگر دو صوفیہ این باب سخنانست و جلی بالخلوق ماند اما بحقق و ما متوہمہ و شرح آنچہ این کلمہ در آنچہ خند از ہوس
مزہر کہ مشتمل بر مقصد تحقیق و ولادت ابقی سنمایدہ و اللہ الموفق من اللہ فہو نعم المولی الحق این خبر کہ از علمی گفتہ شد درست و راست است
و بنہایت رسید من ربک از تردد بر در دکاریق فلا تکن پس باش من الممترین از شک آنکہ کان مولود نہ صحیح است بر نہ ایدتی بنان منی از
امتزاج خود تاب باش و اضح آنست کہ کہ جہ ظاہر خطاب متوجہ حضرت پیغمبر است اما مقصد خطاب عموم امت اند منی تمام کہ ایت
عمدہ صلی اللہ علیہ وسلم باشد از آن جماعت کہ تبک باشند انکہ مثل علمی ہمچون مثل آدم است و در کان میفتید ہمچون تو یا انکہ در بین
ظن باشد و بحمین کہ شبہ شدہ بدید تامل بر تو این تمثیل را مشاہدہ نکردہ بیت نزاسودہ ہین حرفی بخواند ہ ندانی کہ محبوس ماند
وچون باضاری محاجہ بطریق قیاس واقع شد و بلادت حد طبایع ایشان امریت طبیعی و جمادی در طینت ایشان سریت و لاجرم بکنہ
این نکتہ دقیق نرسیدند طریق ادراک بر ایشان بستہ شد و خاطر قاصر ایشان این وجہ معقول قبول نکرد فرمان رسید کہ با ایشان محاجہ
از روی اعجاز نہ بیایکردو ایشان را بمباہلہ و ما ہمنہ بیاید خواند کما قال ثم نبتہل فنجعل لعنت اللہ علی الکاذبین ہر کہ خصومت کند با تو از جماعت ترسایان وحجت
آورده فیہ در طلب عیسی در ان چیزی کہ حق است از برہر کار تو من بعد ما جاءک پس از انکہ بتو آمد از خدای تو من العلم از دلائل قطعی کہ بندہ
رسول اوست یا از دلائل عقلیہ کہ منکر نباشد یا از نہ ایدتی کہ موجب علمست فقل تعالوا پس بگوی ایشان را کہ بیائید تا الزم برای مباہلہ ندع بخوانیم ابنا
و ابناءکم پسران ما و پسران شما و نساءنا و نساءکم و زنان ما و زنان شما را و انفسنا و انفسکم و تن دیگان خود و تن دیگان شما را ثم نبتہل
پس جہد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر فنجعل پس بکنیم لعنت اللہ لعنت خدا را علی الکاذبین بر دروغگویان یعنی کہ
کہ تقریب بر اہل کتاب بلوکہ چون این آیہ نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم وفد نجران را طلبید و آن در نہ رئیس بود از ہاوف العجب
در سال دہم از ہجرت و کف ایادی اہل عناد ہمہ جند در حیم مولد بشمات شما یکوشم در نہ ایت ہی افراد و ہمہ در ہوای مخاصمہ و مجادلہ را

بين الهرايا وروح القدس سادسهم ۞ اي وبدين جبرئيل امين در تصحيح نسبت قرب بارسول رب العالمين ميكوشد وبيان درميان ملائكه اعلي همچنين
ومعتبر است تراكه نسبت مناسبت وبي رويي سنت آنحضرت وداخل بودن در دايرهٔ امت اجابت نايست قدر شرف وعزت خود را
وبيان مباهات كن برسائر امتان كه جاكر اي آن سرور بر ابر باد پاي هفت كشور ۞ هزار مرتبه كمتر باشي بحشمت در نزد اكرم را
كي از جاكران خود شمري ۞ زتاج وتخت سلاطين بطرفي بندم ۞ اكر بحشمت عنايت لبوي من نكري ۞ ان ضلالا
بدين كه اينها از قصهٔ آدم وعيسي ودعوت بمباهله وغيران كه وحي كرديم بتو ۞ هو الشئ الحق هر آينه آنست خبر راست ودرست قصص در لغت خبريست مشتمل بر معاني متتابعه وبعرف
منثور عبارتي باشد مشتمل بر انجمراه نمايد كانزا لبوي دين ورهنمود كند بطريق حق وامر فرمايد بطلب نجات ۞ وما من اله
ونيست صحيح خدايي بر ستش ۞ الا الله مكر آنكه كه استحقاق معبوديرا دارد ۞ ولا تقولوا ثالث قول نصاري بيكند در تثليث اقنوم ۞ وان الله
وبحقيق خداوند قادر ۞ لهو العزيز الحكيم اوست غالب وقوي وبحكم كار علماء بيان برامدكه دين آيد مبالغات وتاكيدات در اثبات توحيد وبتحقيق شرك بسيار است
چون زيادة من برلي افاده معني استغراق وتاكيد ميكند ودخول الظهار اسم الله وتوسيط هو برلي فصل وادخال لام بر وو توصيف عزيز
وحكيم وانكه عزت بمعني غلبه وقهر مخصوص بالله است وغير آنرا در ان نصيب نيست وقهر او نيز از روي حكمت بس جز مشرك ابو طالب
قهر در نيكند وموحد الزسطوت قهاريت اين دلد ۞ شعر اي واي بر انكسي كه مقهور تو شد ۞ اي دوست خدايي عزيز است لهو العزيز
وي هم عزيز است وانكتاب عزيز رسول وي هم عزيز است لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز بان لطف انزل تر ايشان
ايشان باقدر است بر عقوبت وبجازات مفسدان وضع مظهر بجاي مضمر شيوه است مراكه حقيقت فساد اعراض است از طريق توحيد ۞ بيت
آنرا كه منش عزيز كرد اينم كس نتواند كه خوار سازد هرگز ۞ ارباب تحقيق كفته اند جواب شهادت نصاري در اسم عزيز
وحكيم سند جست جهت انكار اعتماد كلي در دلالت الوهيت عيسي بر دو چيز بود يكي قدرت ودكري علم ميكفتند عيسي قادر بود بر احيا
موتي وابراء اكمه وابرص اسم عزيز بيان اشارت ميكويد اين مقدار از قدرت كافي نيست در الوهيت بلكه لابد است از انكه خدا از عزيز
باشد تا غالب بود وبر تر از انكه كسي اورا دفع ومنع تواند كرد وعيسي را اين صفت نبود بلكه بسا از يهود او را بسيار
در اين موضع اقامت نيفرمود ديكر بيفزود ميكفتند عيسي دانا بود واز غيب خبر دادي اسم حكيم ايما بيان ميفرمايد كه اين قدر دانش
ربوبيت كفايت نكند بلكه خدا از حكمت بايد اورا رحمت كند بيان كند وعلم او جمله معلومات را احاطه نمايد وعيسي چنين نبود
نيكر دين عيسي خدا از انسابدين برا كه قادر وعالم حكيم نبود فان تولوا پس اكر بركردند نصاري ربوبيت بكردانند از مباهله يا اعراض كنند از قبول
بوحدانيت ونبوت حضرت احديت از صاحب وولد فان الله پس بدستي كه خداي دانا ۞ عليم دانست بالمفسدين فساد بكاران ومطلع بر اعراض فاسد
ايشان باقدرست بر عقوبت وبجازات مفسدان وضع مظهر بجاي مضمر شيوه است مراكه حقيقت فساد اعراض است از طريق توحيد ۞ بيت
هركه بر بيني زند فتنه بجانش برخيزد ۞ هركه اين رخ بنامت روي رهائي نديد ۞ بعد از دعوت بمباهله وآيات نصاري وقبول جزيه چون حق بجانب
حريص وشغف حضرت رسالت رصلوات الله عليه بر ايمان ايشان ميدانست امر كرد او را اداء سخن بر نهجي كه عقول سليمه وطباع مستقيمه كواهي
دهند بر انكه اين كلامي است صادر از محض انصاف ومشتمل بر نزل جلال واعتساف بس فرمود كه قل بكو يا اهل الكتاب خطاب
با تورسا بانست وسياق كلام نيز اين اقتضا ميكند وبقول اكثر مفسران يهود مدينه نيز در اين خطاب داخلند ومضمون خطاب اينست كه تعالوا
بيائيد الي كلمة سواء بسوي سخن راست با انصاف بيننا وبينكم ميان ما وميان شما يعني كلمه كه مردم بايد كه در ان يكسان باشند در سير ما بين
كويد اين آيه جواب آن يهود نازل شد كه كفتند يا محمد تو ميخواهي كه ما ترا بجاي كيريم چنانچه ترسايان عيسي را وجواب آن نصاري كه طعن ميكردند

کرای محمد صلی الله علیه وسلم تو اراده آن داری که ناندحق تو آن کوییم که بود در باره عزیر گفت خدای عزوجل فرمود که بگو مر ترا این دو اعتی نیست بلکه
شما ایچی انیم بکلمه عدل که مخالف هیچ کتاب سمتر لو و ناقص بخن هیچ پیغمبر مرسل نیست ای عزیز کلمه احقیقت و عجائبی حقیقتش آنکه تعالی
باشد و معنی مفرد بوضع و عجائبش کلمیست که بعضی از آن معضی متصل بود خواه طویل و خواه قصیر و بچا کلمه سه چیزات ان لا نعبد
کی انکه بپرستیم ما جهد الا الله مگر خدای که مراد بپرستن است تعریض نصاری و یهود است در عبادت مسیح و عزیز که ابنا و ارباب خواهند بود
نبود ولا نشرک دوم انکه نیاریم و شریک نسازیم به بجای شیئا چیزی را شرک نصاری ظاهر است که کفار یا قائم بالذات میدانند و ان روح
القدس و بخن ایشان آنست که اقنوم کلمه متحد شد باسوت مسیح و اقنوم روح القدس باسوت مریم و اگر این دو اقنوم در ذات خود مستقل
نبودندی مفارقت ایشان از ذات اب و تحد و باسوت مریم و عیسی روا بودی پس ذوات ثلثه اب باشد و این بخن از ایشان غیر شرک و بر شرک
هم از پرستش عزیز استدلال میتوان نمود ولا یتخذ سیم انکه فرا گیرد بعضنا بعضا بعضی ما را بعضا ارباب خدایان
من دون الله بجز خدای تعالی ارباب از نصاری آن بود که احبار خود را سجده میکردند و اعتقاد چنان داشتند که هر که در ریاضات و مجاهدات
بکمال رسد اثر حلول لاهوت در ذات او ظاهر میگردد و صحیح من عیسی بر احیا موتی و سائر معجزات قادر شود پس اگر بظاهر لفظ رب بر ایشان
اطلاق نمیکردند اما بحقیقة معنی ربوبیت مر ایشان را ثابت میداشتند و اتخاذ ارباب آن بود احبار ایشان بود در تحلیل و تحریم و کشاندن اتباع
ارباب از نصاری نیز همین بود که قول رهابین خود را در حلال حرام بسمع قبول اصغا میکردند کما قال تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من
دون الله و اگر گویند که کجا این سه چیز که مضمون کلمه است ثالث در ثانی داخل است و ثانی در اول زیرا که اتخاذ ارباب همان شرک و شرک همان
غیر حق بر هم میباشد و فائده ایراد این چیز در سه صورت چه تواند بود جواب گفته اند که این سه چیز مشترک اند از وجهی متخلفند از وجهی
دیگر اما وجه اشتراک آنست که هر یکی که دارد تصور انکه غیر خدا را مستحق عبادت داند تا باستقلال و امر عبادت خلام و دوم هم مستلزم فدا
کردن نزد او نبود الوهیت بانکه غیر حق را خالق داند و در عبودیت انکه دیگری را در پرستش نزد او سائر دستم هم مستلزم آنست ان در میان طرفین
محققان بر اند که کلمه سواء تحقیق توحید است و ان لا نعبد الا الله ضمیر طرفین تعبد در وقت استغال بعبادت باید که ماسوی معبود ملحوظ نباشد
سر در نیاورد ان لا نشرک بشیئا ایماست بانکه هم بجانب غیر او معبود تو نیست باید که ماسوی او مقصود تو نباشد و لا یتخذ بعضنا بعضا
ارباباً شبهاست بر انکه نفس امارہ و هوا مذموم مطلقا مر بدا را یات لا تتخذ الهه هویه نبدکی هوا بندکی خدا جمع نشود بزرگی فرموده است
کی بندکی در و اب کی است و آزادی در و اب ستکی هر چه در بندی بنده آنی آن بند بکل بندکی حق تو انی رست چون در بند صد چیز بی صد
بند میون بانی که تو در بند هم چیزی که هستی بنده آنی امام قشیری گوید نشانه عدم اتخاذ ارباب موقنی بر سالک ظاهر شود که ترک مدح و ذم
خلائق کرده از شکر و سکوی ایشان بکباری منقطع گردد و مر خود را از تصور انکه از ماسوی الله را قدرت بر ذره از خیر و اباب مستقل
نداند از لطیفه ع الا کل شیء ما خلا الله باطل که بقول سید العالم علیه الصلوة و السلام کلمات عرب بهم شنود سلبی و حمد الله فرموده که در هیچ امر یا از امور
بغیر خداوند عزوجل مبرا از آن قوم بانی که اتخاذ ارباب میکنند حاجت بمخلوق بردن از خالق شکایت کردنست ست حاجت از خالق طلب
کردن ست غلطان مکن دو بمخلوق آوردن از خالق شکایت کردنست فان تولوا پس اگر بگردند اهل کتاب از چنین کلمه عدل فقولوا اشهدوا
پس بگویید شما ای عمد و ای جماعت مومنان میان ایشان را که گواه باشید یا اعتراف کنید بانکه شما گردنهید و دیگر یا اسلمون بانکه ما گردنهادگان
یعنی اهل الکتاب
بعد از آنکه از ما بیم راست گی این و سلما نابیم این خطاب بقوله عموم مفسران با یهود و نصاری است که ایشان در باره ابرهیم صلوات الرحمن علیه خصومت
کردند مدعای یهود آن بود که ابرهیم از ماست و بر دین ما و بما سزاوارتر و نصاری بانی ما بین دعوی میکردند رب العالمین دعوی هر دو طائفه را باطل
کرد و فرمود لم تحاجون فی ابرهیم چرا خصومت و مخاصمه میکنید و حجت می آرید فی ابرهیم در دین ابرهیم او را یهودی و نصرانی نام می نهید و ما انزلت
التوریة و حال انکه فرو فرستاده نشد توریة که یهود بر شریعت او عمل میکند و الانجیل و نه انجیل که نصاری بحکم او را کردن دارند الا من بعده

که بعد از ابراهیم در انوار آورده که ابراهیم متأخر از موسی بود بهزار سال و قبل از عیسی بده هزار سال و جون موسی بین دو نبی و امم ایشان مقدم بود
باشد نسبت یهودیت و نصرانیت از قبل محالات است الا ترى الذين حاجوا في ابراهيم آیا ندیدی ای محمد که سخن شما محال است و دعوی شما باطل و حجت شما ناتمام و اگر بود
کدام از سلمانان که شما میگوئید ابراهیم بر دین اسلام بود و دین اسلام بعد از وی بدید آمد و در روزگار او ظاهر شد میدان انکه او هم مسلم است و ایشان
گویند جهود و ترسا و همانا این سخن بغفلت خواهند ام هاانتم پس بدانید و بگوش دارید شما هؤلاء ای آن گروه که حاججتم خصومت کردید
و حجت آوردید فیما لکم در انچیزی که مر شما را بدو بانچیز علم دانشی هست یعنی هست محمد ص که در توریة و انجیل خوانده اید یا کشف
شریعت هر دو کتاب ما مخالف شریعت قرآنست هر جند بحاجه خود در اطلید بس چرا احتجاج میکنید والله یعلم در آنچیزی که من
شما را بدو بانچیز لا تعلمون دانشی یعنی قصه ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهودی یا نصرانی و میگوئید شریعت ابراهیم مخالف شریعت محمد صلی
علیه والله یعلم و خدای میداند که ابراهیم بر دین شما نبود وانتم لا تعلمون و شما نمیدانید کیفیت حال او را و لو بین و حجت است که من میگویم
ما کان ابراهیم نبود ابراهیم ع یهودیا جهود ولا نصرانیا و نه ترسا ولکن کان ولیکن بود حنیفا پاک و موحد و ما از عبادت غیر حق بیزار
مسلما مخلص و تسلیم کننده تر بمعنی آنست که مقصود از مسلم آنست که ابراهیم بر ملت اسلام بوده باشد بلکه مطیع و مستسلم حق بود و جمعی بر انند که بر ملت
اسلام بوده و ما بر هر ملت او نیم تا قال ملته بگو ملت او را بگیرید که ابراهیم در حشر کجا آورده که اگر کسی برسد که انکه میگوئید ابراهیم بر دین اسلام بود مر او را موصوف
در اصول یا در فروع مراد است بس لازم آید که حضرت مصطفی ص صاحب شریعت نباشد بلکه مقرر بود بشریعت دیگری و بالضروره معلوم است که
بقرآن در زمان ابراهیم نبود صلاة ما موه قرآن در نماز باسر وع است و در نماز ابراهیم نبود جواب گوئیم که مراد موافقتست در اصول دین و بود و
نصاری دعوی موافقت در اصول دین یهود و نصاری ابراهیم نتواند کرد زیرا که ابراهیم قائل بتثلیث نبوده چون توراتی و مذهب تثلیث
نداشته چون جهودان بلکه حنیف بوده خاصه مسلمانان هستند وی باید که گویند مراد موافقتست در فروع دین و آن فروع که دین ابراهیم در
زمان موسی منسوخ شد و علیحده فروعی دیگر آورد و شرع موسی را منسوخ گردانید و بسیاری از فروعات شریعت موسی و عیسی بشرع محمد صلی
علیه صاحبه قرار نسخ بدیرفت و فروع دین ابراهیم واقع شد و مخالفت در انکی چون تعبد بقرآن و امثال آن در حصول موافقت قادح نیست
وما کان و نبود ابراهیم من المشرکین از مشرکان آنانکه تعریض یهود و نصاری است که مشرک میدانند باعتقاد الهیت عزیر و عیسی پس او چون مشرک
که غیر مخالفتست با ابراهیم چگونه دعوی موافقت او تواند کرد در حقانیت صاحب شریعت مذکور است که ابراهیم مائل نبود بر تبه نفس که یهود از آن
ترقی نکرده اند و بر تبه روح که نصاری بان متقید شده اند بلکه مائل بود بر تبه نفس که یهود از آن ترقی نکرده اند و بر تبه روح که نصاری
بان متقید شده اند بلکه مائل بود بر تبه واسطه است بر طریقه توحید و کشاده بتثلیث یهود و نه بر نصاری میل نکرده در مقام جمع بین
التثلیث والتوحید که صراط مستقیم است ثابت قدم بود خاصه بخ اکبر فرموده ع وان قلت بالامرین کنت مسددا یعنی ابراهیم ناصح نام
توحید و سالک مناسک تقرید بود ما دون خدا را بدینی که گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین. لاجرم یهود و
نصاری و مشرکان در دعوی که بندگان را ست حق سبحانه او را از همه بری کرد بانکه وما کان من المشرکین آری قاعده مقرر است من کان فی
کان اهله بیت ای بنده کم خواهی من نیز اخواهم و هر انکه مرا بایثر من نیز ترا بایثم عبد انچه یهود و نصاری از اباء خصوصیت
مسلمانان و قرب بایشان میکنند بحضرت صاحب خلت و سیف باید ان اولی الناس بدینی که سزاوار تر بدین موسی ان و خاص تر و نزدیکتر
بابراهیم بدین ابراهیم للذین اتبعوه هر آینه انکسانند که پیروی کردند او را در زمان او و هذا النبی و دیگر این پیغمبر یعنی محمد صلی الله علیه
وسلم که بر ملت اوست والذین آمنوا و آنان که ایمان آوردند بمحمد صلوات الله علیه قولا بعضی مفسران انند که جمعی از معروفان یهود و نصاری
که بنصاحت و بلاغت موصوف بودند و لطافت بیان و طلاقت لسان بر اقران سبقت مینمودند با مسلمانان در مقام مباحثه و مجادله آمدند گفتند
سزاوار ما بعظیم ملت ابراهیم از تمامتر است که او یهودی و نصارانی بود و محمد ص حسد بران داشت که قالی بین ابراهیم سوء دانشاید که اضافت این

شرف سلف خود تواند کرد باین آیت در جواب ایشان نازل شد و اصح آنست که بروفق سه عاول نجاشی رحمه الله فرو آمد و مضمون این قصه
بطریق اختصار آنکه در سال پنجم از مبعث چون برخی از صحابه کبار یاری استیلای کفار در ماندند و از اقتای ایشان و اصرار قریش مشرب
عیش ایشان منکدر گشت و بعضی عبده اصنام و فتن کفره بذام بر اصل اسلام از جاده اعتدال در گذشت شکنجه دلان محنت کش از آن
حال خویش بعرض صدیق رضی الله عنه رسانیدند و او حکایت شکایت آشنایان و سرایت نکایت بیگانگان بحضرت سید عالمیان صلوات الله و سلامه
علیه باز گفت اشارت نبوی شرف صدور یافت که فلیخرج جوا الی الارض کوا رحمت سرای خود بفضای محرای ان ارض اسوا سعة بیت
رویه بیت سفر کن جو جانت ناخوش بود * که زین جای رفتن جهان تنگ نیست وکر تنگ گردد زمین جای کاه * خدای جهان از جهان تنگ نیست
صدیق استفسار نمود که بکدام طرف روند حضرت رسالت پناه بجانب حبشه اشارت فرمود جعفر طیار با جمعی از کبار صحابه رضی الله عنهم
دیار حبشه را دار هجرت ساخته متوجه شدند و در آن ولایت پادشاهی بود اصحمه نام و او را نجاشی لقب داده بودند و لفظ نجاشی مر
حبشیان را چون قیصر و خاقان و کسریست مر اهل روم و چین و فارسیان را و نجاشی پادشاهی بود بهار سلطنت ارجاء و ولایت حبشه را با آب
و هوای معتدل تازه ساخته و عاب سواحبش متن حیوان از لوح ارزوی امید و لران فرو شسته از نایش معدلتش بره با گرگ چون رفیق
با نگ در آمیخته و از مکین بصفتش آهو با یوز چون نخار و کل از یک سرچشمه آب خورده بیت ستم را زان عدل را سود از و خلق
و خلق خشنود از و بخشش تهی کرده گنجینها * برون برده از سینها کینها ز رافشان جو خورشید در کاه بزم * سرافشان بر خویش روینده رکه
نمیرد در هفته بزم چون اصحاب بحبشه رسیدند نجاشی ایشان را در جوار امان فرود آورد و در کنف حمایت کرفته فرو خور حال هر یک
منزل و ملجای مقرر کرد و ایشان را آوازه جمعیت آن طائفه در سایه رعایت ملک عادل باذل باطراف و اکناف ولایت عرب رسید و
مکیان از اظهار و استقرار ایشان در آن دیار و تلطف و تعطف نجاشی با ایشان در اناء اللیل و اطراف النهار خبر یافتند بعد از وقعه
بدر و واقعه نکبت قریش بعساکر جیش کفار و منهزمان عرصه کارزار در دار الندوه عشاورت جمع آمدند و در باب منع و دفع
حبشه ایمان از دیکی از ایشان گفت که اکر بتدارک این خلل و تلافی این زلل اشتغال نکنید حدوث واقعه عظیم و وقوع حادثه بزرگ متصور
زیرا که تا پدید نیست ایشان در نجاشی اثر کند و حبشیان با ملک خود بمقام وفاق و اتفاق در آمده و سلمان شوند و لشکر برداشته بجهت
حرب متوجه دیار عرب کردند در آن حال نه اشت که قوت مقاومت ایشان که دارد و طاقت محاربه با محاربان حبشه که آرد و ناچار
که دلیران حبشی در میدان خبث از شیر و پلنک رو نتابند و بهتم دستان و سام نریمان از هیبت حمله کران هم سنک خود نیابند بیت
بر کنند اهداف خدنک بلا * نیارند و یارای کردن مبارزی و سر انداختن کردن مبارزات نیارند بیت دلیران مردافکن تیغ زن * نبرد آزمایان لشکر
شکن خروشان بهیبت جو ارنده میغ * بخشک اندرون همچو بر نده تیغ الحصه رای ایشان بران قرار کرفت که رسولی نیکو کفتار
با هدایا و تحف بسیار نجاشی بپایه سریر اعلی فرستادند تا اجماعه را که نان فتنه بر انکیخته اند و در پناه جاه آن پادشاه کریخته قصاص کشتکان بدر را
بدین رقم رسالت و سفارت بر دو مرد دانا از آن صحابه نظر کردند یکی عبد الله ابی ربیعه و دیکر عمرو بن العاص و ایشان در رای و تدبیر
لکد در یکه روش و پیر آمد عاقران و سلم زمان بودند و ایشان را تحفهای کرانمایه و مکتوبات مشتمل بر ملتمسات بجانب حبشه فرستادند
بعد از وصول بدان ولایت هر یک از ارکان دولت و اعیان حضرت را تحفه نامی هدیه کرامی خشنود ساختند و بانواع استمالت و استمالت
الطاف ایشان را در مرتبه استعطاف آوردند تا نزد ملک وظیفه معاونت فرو نکذارند و طریقه جانبداری و رعایت مرعی دارند و انچه
بخاصه ملک نامزد شده بود بدو موقوف امنا یخواننعام سپردند و نامی دیکر که نجاشی بر تخت مملکت نشست نواب ملک سخن دسولان یکه
بموقف عرض رسانیدند و مکاتبات اشراف عرب عرض رسانیدند و مکاتبات اشراف عرب عرض کردند و مضمون همه همین بود که طائفه از
سفهاء قوم ما از دین با و اجداد بطریق انحراف و ارتداد و بدیده دینی و آئینی احداث کرده اند و این صوب کریخته روی بدیار شما

آورده

آورده مبادا که بکنند دعوت بی خود آنرا بجانب خود کنند و گروهی را که در آن ولایت از ملازمان ملک اندک خدشه در ضمیر با جزوی
دماغ در خاطر باشد با فسون و افسونه با خویش متفق سازند و خیال ارتقا بر مدارج اختیار و سودای اعتلا بر معارج اقتدار از سویدای ایشان
سر بر زند و هم آن هست که تبعه آن فتنه و غائله آن حادثه عیاذا بالله نه بملک که بممالک سرایت کند و بزرگان صاحب حزم گفته اند بیت
سر راه بر دشمن خود ببند از آن پیشتر کو بود سربلند ملتمس آنست که ملک گوش و گردن سروران عرب را متقلد طوق منت و حلقه
عطیت خویش ساخته آن مخالفان بی راه را بدست قاصدان باز فرستد تا صیت گردن بزرگواری و آوازه نامداری آنحضرت در اقطار
رباع و اطراف بقاع شایع و منتشر گردد چون قراءة نامها باتمام رسید بطارقه و اساقفه بر موجب قراری که با رسولان داده بودند آغاز حمایت
کردند و هر بطریقی دیگر فصلی مشبع در تقریر حال ایشان باز گفتندی و خلاصه درخواست از چپ و راست آن بود که تفحص ناکرده
گریختگان را بسفیران سپارند و بهیچ وجه ایشان را در برابر خصم سخن نگذارند نجاشی ازین معنی بغایت خشمناک شده گفت شکر نعمت کبری
سلطنت و شهریاری و منت عظمی بهت و جهانداری آنست که پادشاهان شیمه عدل را شعار و دار روزگار خود سازند و از روی انصاف
و درویش نوازی بحال مظلومان و محرومان بردارند بیت ملک بدان داد ترا کردگار تا نکنی آنچه نیاید بکار دادگری شرط جهانداریست
دولت باقی ز کم آزاریست مرا داعیه آنست که از ملوک جهانداری و سلاطین زمان بحلیه عقل و پیرایه عدل مستثنی و ممتازم پس طریق عدل
نباشد که میهمانان و زنهاریان خود را بی سببی برنجانیم و شرط عقل نبود که بقول عدل مدعی بی رفع معامله و اطلاع بر کیفیت دعوی
ضرری بمدعی علیه رسانیم ایشان را نیز بحضور باید طلبید و صورت حال بر وجهی که ایشان تقریر میکنند از آنان پرسید اگر سخنی موجه ادا
کنند و کلام بر قانون عقل و عرف گویند ایشان را بباید گذاشت و دست تعرض از دامن ایشان باز داشت و اگر معلوم گردد که گرد تمادی
و طغیان بر می آیند و بر قول خود مصدقی و بر دعوی خویش مصداقی نمینمایند بعد از آن اگر در ایذای ایشان شروعی رود ما معذور و از
بدنامی دور باشیم پس بفرمود تا مسلمانان حاضر گردانند و چون رسولان را معلوم بود که جعفر ابن ابی طالب بوقت مباحثه بر ایشان غالب خواهد
آمد مکری دیگر انگیخته گفتند ای ملک راس و رئیس این طایفه که بطلب ایشان فرستادی پسر عم آن کس است که در میان ما دعوی نبوت
میکند و از سفها و ضعفاء قوم گروهی او را تصدیق کرده اند مظنه ما آنست که او ابن عم خود را بجاسوسی بدین ولایت فرستاده تا فتنه برانگیزد
و گواه راست بر مقالت ما آنست که چون درین بارگاه راه خواهد یافت گردن از ربقه خدمت تافته با متابعان خود ترا سجده نخواهد کرد و
تحیتی که معهود است شرط تعظیم ملک بجای نخواهد آورد ایشان درین بودند که با یاران جانباز و رفیقان دلنواز صدرنشینان دار القرار و
مقیمان دولت خانه فنعم عقبی الدار بدرگاه راه خواهد یافت ملک رسیدند و جعفر طیار که با بال اقبال از آشیانه نبوت رسیده بود و بجناح نجاح
در هوای تربیت حضرت رسالت پرید بصدای خوش و آوازی دلکش ندا در داد که ایها الملک یستاذن علیک حزب الله لشکر میدان توحید و سپاه
عرصه تسبیح و تمجید بر در بارگاه اند نجاشی و ولوله دل خدم و حواشی افتاد دل نجاشی از آن کلام هدایت انجام متاثر شد آواز داد که ایها الصائح صح مرة اخری
ای نعره زننده چه شود که باری دیگر آواز دهی و منت بر مستمعان نهی که ازین آواز بوی آشنایی بمشام جان میرسد بیت چه راه زند این مطرب مقام
شناس که در میان غزل قول آشنا آورد جعفر دیگر باره اجازت طلبید و بدستوری ملک ببارگاه در آمد مجلسی دید آراسته باسباب سلطنت
و محفلی یافت خاص بارکان دولت و مقربان حضرت اساقفه دفاتر انجیل گشاده و بطارقه با سلاحهای تمام در صف ملازمت ایستاده و
عمامها سیاه در سر بسته رسولان قریش بر حاشیه بساط نشسته جعفر بر ملک سلام کرد و بجایی که مقرر کرده بودند قرار گرفت مکیان مجال سخن
یافته طعن زدن گرفتند که اینک نشان بی حرمتی که از سجده ملک عار داشتند و طریق اکرام و احترام پادشاه عالم پناه فرو گذاشتند جعفر
جواب داد که سجده جز خداوند جهان و آفریننده جهانیان را روا نیست و ما بخفته سلام که تحت اهل بهشت است ملک را اختصاص دادیم نجاشی
این سخن را پسندیده داشت و گفت آری این سخن در انجیل هست و من بدین سلام بر سلامت حال خود فال خیر گرفتم بیت گفتی سلام و ذوق سلامت

بدل رسید

وان خانه از سلام تو دار السلام شد بس روی بجعفر آورد که سبب مفارقت ما از اوطان و موجب مهاجرت ما محبت خلاص جیلت
جز اعلم غالفت بار رفقا خود برافراشته آید و بعیه حجت دین آبا و اجداد را بگذاشته جعفر طیار فرمود که ای ملک ما با ایشان کرویی بودیم
از جمله جاهلیت ببیشه ظلم و اندیشه کفر در افتاده و عمر عزیز ببرستی و دد از دیبی و مذبب جمعی خمر و کسب زمان مردار خواری یا
و مردار بودیم و قطع رحم خرسند شده قطعا بر اقربا رحم نمیدیم بزنان و فرزندان عصد کردیم و مال و متاع هم را نغمه و غلبه میدیم زنان
خدای ما را خبری و نه از مثابت هیچ پیغمبر در میان ما ازی تا که عنایت الهی از میان ما مغبری بیرون آورد که نسب و حسب و علم و حلم او بر همگان
واضح است و دیانت و ضیانت و صدق و امانت او بر همه کاینات اشد ظاهر و لائح بیت بایه قدرش آسمان پوید سایه نورش آفتاب اید
درة التاج کن فکان نسبش قرة العین انس و جان لقبش روشنای دیده جراغ حسنین نورچشم و شمع بازپسین پس این رسول ما را
بدین حق دعوت نمود و صلاح حق و فساد باطل را بر ای ما بیان فرمود دیگر نماز و روزه و خیرات و بر و زکوة ترغیب کرد و دفتر احکام حلال
و حرام بنظر ما در آورد ما در دین این سبب قبول کردیم و چون متابعت این روی توجه بدین قبله اقبال آوردیم این جماعت بر ما بغی و حسد
در دشمنی ما نهادند و ناوک جفا و حدنک ایذا از کمان کین بدو هدف تلف ما کشادند طاقت مغالبت و قوت مقاومت ایشان نداشتم
بلدم هست راه بسوی این درگاه بر داشتیم تا در پناه ملک روزگار کنایم و بعنایت تو حمی دین خود را از تعرض ایشان نگاه داریم بیت
ما درین درنه بی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه ایغا بپناه آمده ایم نجاشی بر سید که ای پیغمبر سخن از کجا میگویند جعفر فرمود که از آن کتاب
که حق سبحانه بدو فرستاده بوساطت جبرئیل که هم موافق توریت است و هم مصدق انجیل نجاشی گفت ای جعفر سخنی بزبان او کردی پس
بهمه دانا قرآن بر خواندن او در آوردند و بوادی قیسان و رهابین را حاضر کردند و گفت سوگند میدهم شما را بذات پاک فرستنده توریت
موسی و منزل انجیل عیسی که شما را معلوم هست که میان مسیح و قیامت پیغمبری مبعوث شد گفتند آری ای ملک ما را بعثت او قدیما که پیغمبر
آخر الزمان است بشارت داده گفت دانسته اید که گاهی بر فرازند خواهد شد گفتند آری گاهی محکم و مستدل بر حکم مبرم دانی بعبادت
الهی و زاجر از ارتکاب لایحی ما دیهی و ناهی بدین نجاشی روی بجعفر آورده پرسید که هیچ کتاب یا داری گفت دارم نجاشی الماس نمود
آیتی چند از آن فرمود جعفر سر مه زجعفری بر آنا عجلنا هدیا الی الله بر کشاد و دست علیث یعنی حدیث درست الله ترک احسن
الحدیث بر کف اخلاص گرفته روی یاران تلاوت نهاد و جواهر زواهر اسرار انرا و اخر سوره عنکبوت و اوائل سوره النور بر لبنان
نثار کرد دیگ سینه نجاشی با لبن شوق کلام علام در جوش آمده اشک از دیده وی روان گشت ع چون جوش بر آورد اسرشک روان شد
دیگر باره گشای جعفر فرخ دل ما را که مطرح اشعه انوار معرفت شد بقراءة قرآن زیده کرد ان جعفر سوره الکهف تمام کرد نجاشی چنان
بگریست که محاسن او را ب جشمش شسته گشت و اساقفه چندان اشک بیاریدند که مصاحف ایشان از آب دیده تر شد و بزبان حال
از غایت شوق و نهایت ذوق میگفتند بیت چشم کز بهر دوست تر دارید گر شود چشمه دوستر دارید و بخشم آب چشم و سته نشد دلی
عینی که بر حبکم دارید و حق تعالی این قصه سوره مائده خبر میدهد که واذا سمعوا ما انزل الی الرسول ابصرهم تفیض من الدمع مما
نجاشی گفت نجایی که این الهام نور از همان مشکات است که نور موسی از آن بدرون آمده و منشا این هر دو امر یکی است اما چون عمر
و عاص دید که نجاشی بسلسله قرآن مقید شد و سخن جعفر در لوائح آیاتی تمام کرد خواست که نجاشی را از مسلمانان تحاشی پدید آید گفت ای
ملک ایشان در حق مریم و عیسی سخنان بد میگویند و هر دو را بکلمات ناشایست یاد میکنند جعفر صا گفت حاشا ما در حق ایشان
میگوئیم که خدای ما گفته است انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه پس سوره کهیعص آغاز کرد و چون
قصه عیسی و مریم رسید نجاشی خواشه در دست داشت گفت والله که لبخند انگبن میگوید انچه عیسی گفته است بمقدار این چوب باز
تفاوت ندارد پس رسولان مکه را مردود الهدایا و مبغوض البرایا اجازت مراجعت داد و جعفر و یاران وی را گفت که در دار نعمت

امر دیگر آنست که تمنا کند و با خود دانش و انصاف نیاورد که ایمان نیاورد الا بحق تا بسلامتی بماند لهذا گفت بل لن یؤمن بطریق صدق و یقین شود بدین
نیاورد و قول بعضی آنست که چون قبله از بیت المقدس با کعبه گردانیدند بر کعب الاشرف که قبله اهل ضلالت بود دشوار آمد با اقران خود
چون مالک بن الصیف و فنحاص بن عازورا و امثال ایشان مقرر کرد که با محمد آیا بسلامتی روی بکعبه نماز کنید و بدان قبله اقرار آورده باین
حکم را تصدیق نمایند و در آخر روز نوبتی کافرشده روی بصخره آورید تا اصحاب محمد آیا در کار خود حیرت مضطرب گردند
و با خود تامل نموده گویند ایشان بعلوم اوائل دانا ترند حقیقت قبله بر ایشان مشتبه نخواهد بود شاید که بدین کار روی از قبله قرآن و کعبه
ایمان بگردانند مخبر صادق و از نبات آن فاسق سومنان را آگاه گرداند و وفا نماید وَقَالَت طَّائِفَةٌ و گفت گروهی مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ از
یهود که دوازده تن اند بقول اول و کعب الاشرف بقولی که گفت متابعان خود را آمِنُوا ایمان آرید یعنی بزبان اقرار کنید بِالَّذِي
بآنچه بر آن محمد و یاران او عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا بر اکابری که گرویده اند بخدای یعنی محمد آ و اتباع او
وَجْهَ النَّهَارِ در اول روز یعنی در ابتدای صباح ایمان آرید و وجه هر چیزی اشرف اوست و بقولی مراد صلوة صبح است وَاكْفُرُوا
و کافر شوید و انکار کنید آخِرَهُ در آخر روز و بآنچه بر اول روز بزبان اقرار کرده اید لَعَلَّهُمْ شاید که سومنان بواسطه انکار شما بعد از اقرار
یَرْجِعُونَ باز کنند از تصدیق بدین محمد صلوات الله علیه و عمل شما بر حاسد حمل کنند وَلَا تُؤْمِنُوا و تصدیق نکنید تمه قول یهود است که جمعی
وصیت بایکدیگر میکنند یا خود بدان خبر میدهند یعنی میگویند کاستوار مدارید خاصه در امر قبله إِلَّا لِمَن تَبِعَ مگر آنکس را که دین
روی کند دِينَكُمْ دین شما که یهودیت است یعنی که بصحیح پیغمبر ایمان بیارید مگر بآنکس که بشریعت شما قیام نماید و بقبله شما نماز گذارد قُلْ بگوی
ای محمد إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَى اللَّهِ بدرستی که دین حق دین خداست این جمله معترضه است میان قول یهود و مراد رد قول ایشان است یعنی چون بخشی
ایشان را أَن يُؤْتَىٰ أَحَدٌ که داده باشند هیچ کس را مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ مانند آنچه شما را داده اند از علم و فضل و حکمت و کتاب
أَوْ يُحَاجُّوكُمْ و این را نیز تصدیق نمایند که مسلمانان با شما مخاصمه کنند عِندَ رَبِّكُمْ نزدیک پروردگار شما که دین شما احق است و حجت
شما اقوی و اوضح و بعضی از علما بر آنند که جمله تین آخر تین نیز خدای است و تابع بر مقوله کان الهدی هدی الله سومنان را میفرماید که یهود در
یکدیگر با بحث اهل دین خود میفرمایند و گمان میبرند که دین شما از اکاذیب همه دینهاست شما باور مکنید که هیچکس را مثل آن دینی داده باشد
که شما را داده اند و تصدیق مکنید که بخود در بر شما حجت باشد و نزد خدا در کشف الاسرار آورده که بعضی معتزلیان بحق تمام آیه را
خطاب با این امت دارند از یک روی با عامه سومنان و از یک جهت با خواص ایشان و جمله آنست که وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ
یعنی یا معشر المسلمین جز با سومنان و همکیشان خود دوستی مورزید و از بیگانگان و بی دینان کرانه کنید و گمان مبرید که کسی را آن بهند
که شما را داده اند اکمل ادیان دین اسلام است سکه آن بنام شماست انزف کتب منزله قرآنست و راه دین امام شماست که ای ترین رسل حضرت
مصطفاست آ علم دولت شما در میدان ثابت او برافراخته اند ای ترین قبلها کعبه معظمه است آن محراب عبادت شما ساخته اند بهترین روزها
هر عقدها معقد شما فرخ بدیر فرخنده الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نعمتی بکمال شریعه و جمال طریقه و جلال حقیقت شما افزا
شهامت نموده حرمت این نعمت بجای بدارید و شکر این موهبت عظمی فرو مگذارید سقط وانکر فبالکر همه الغم و جمعی دیگر از جانبان
گویند معنی آنست که ای محمد با خواص و عوام سومنان و از یک جهت با خواص ایشان مگویید سر نفس امر را اهل دوستان مگویند حجت بر مجال حقیقه را بجواب باز دهید هر یک بحسب
دارید مصرع گفتنیست سینه ارباب کینه مجرم را نشاید ای مقربان حضرت احدیه و مخصوصان بارگاه صمدیه بیچکس را از آن عطا ندهم که
شما را داده ام لباس اختصاص از جامه خانه فضل بر شما دوخته اید و شراب ناب محبت از دست ساقی لطف من نوشیده حرمتا حال شان بگذار

صفوت وسر انبیاء ان خجسته وحدت بیت همه را خوش بدین لطیفه صغیر همه را تربدین ترانه زبان کی عشق را تو فی سابقی کاسه شمس
وحجلت الباقی قل بگوای محمد تا بیان شود ان الفضل بتحقیق این برتری وبهتری کی شما راست بید الله بدست تصرف
خداوند است یقولها ولی بین مدعا بیهود آن بود کی کس را مثل کتاب ورسول ایشان نداده تا موجب حجاج میگویند کی ما
ایشانرا بکو کافرتوئی در علم وحکمت باخود مرتبه نبوت وهدایت بقبضه قدرت اوست وقادر است بر اعطاء آن بس انرا بر کی تفضل
یوتیه میدهد آنرا من نشا بهر کی میخواهد والله وخدای واسع بیاید برحمت او قدرت ذو سعت علیم
داناست باهل استحقاق بس هر کی بفضل خود اختصاص دهد از کمال علم وقدرت باشد یختص توکید قول سابق است میگوید کی حق
خاص میکرداند وثابت میسازد برحمته یعنی باسلام یا قرآن یا نبوت یا ولایت یا عصمت من نشا هر کرا میخواهد ومیداند کی استحقاق آن
دارد خاصه عمدا صلوات الله علیه یعنی از مناقب رفیعه کی خبر او را نیست اختصاص داد محققان گویند اختصاص برحمت آنست کی خواص
عباد خود را بحقائق ولطائف کلام خود رهنمود تا بنظر بتعظیم در ان نگریستند ولبسمع حقیقت استماع نمودند وبزبان اخلاص تلاوت فرمودند
ودیده دل بحال متکلم در آینه کلام مشاهده کردند واسطی گوید رحمت آنست کی تو را از توفی تو باز ستاند وبا ازلی هویت خود فایز گرداند
امام قشیری رحمت را بنعمت تاویل کرده میفرماید کی حکم ازل اختصاص میکرداند کی را بنعمت ارزاق وکی را بنعمت اخلاص حبی را بنعمت عبادت
کرو هبی را بنعمت ولایت آنرا بنعمت توفی ظواهر نبوا زد این نعمت بتحقیق سر انور مشرق سازد عوام را بنعمت عطاء ابرار را بنعمت
نعمت لقای اسرار مشاهده گفتند ابام لفظ من نشا آنست کی امید ولرزان از منهاج رجا نلغزند وترسکاران از طریق خوف انحراف
نورزند جز این هر دو کروه دین دو حال ستوده حضرت ذو الجلال مذیر جون رحمته ویخافون عذابه سب خوف وحال بال بر سالکت
مرغ کی بال سود ها لکت شود خوف کند در روش جان تو بال بر ورش والله وخدای ذو الفضل العظیم خداوند فضل بزرگ بهر
مومنان ای بود دعوی آن کردند کی ما از مناصب دینیه مثل یافته اند حق سبحانه ثبات کند در آیه لاحق ان الکذب
خان اند وخیانت ترییف همه ارباب ادیان مستجیح است بس ایشانرا دین صحیح وعقیده بات نباشد ومن اهل الکتاب وازاهل کتاب سنان اگر باشد کی او را امین
سازی بقنطار بهزار دویست اوقیه مال وذکر قطار در اول این سوره کذشت یوده ادا کند آن مال را الیک بتو کی امانت دهنده وآنرا
عبد الله سلام بود رضه کی از قریش هزار دویست اوقیه زر بامانت بوی داد وابن سلام ان امانت را بشرط اداکرد وکفته اند مراد از
امانت رسایاند کی مطلقا خیانت در روش ایشان روا نیست ومنهم واز ایشان باشد من ان اگر کسی کی اکر او را امین کردانی بدینار
دیناری بتو لا یود الیک ادا نکند وبازندهد آنرا بتو الا ما دمت مکر انکه دایم بالای تو علیه بر سری قائما ایستاده بتقاضا ومطالبت
را الحاح وخصومت وآن فحاص بن عازورا بوده کی یک دینار بودیعت بوی داده بود وآن خیانت کرد ذلک این خیانت یا زلت او امر بود
بانهم قالوا بسبب آنست کی کفتند لیس علینا نیست بر ما فی الامیین در باب خیانت باعرب کی قومی انخلع اند ونا نوشته سبیل
کاهی وعقوبتی در آخرت بیاعرب را بر ما قدرت مطالبه والزام نیست معتقد یهود آن بود کی هر کی قومیت ما نداشت ومال او بر خود حلال
میدانستند از جمله وجه کی بفتوی علماء ایشان کی حکم میکردند قتل مخالف قومیت واخذ مال او دیکری میکفتند بخس بایشان اصابت ان خیانت
وخلق همه بندکان ما اند اکر خواجه مال بنده بخورد بروی حرجی دیکر است دیکر ادعا آن داشتند کی قومیت را داشته است کی خیانت کنیم
با مخالف حق سبحانه در قول ایشانرا فرمود ویقولون ومیکویند علی الله الکذب بر خدای دروغ جه در همه ملل وشرایع باداء امانات حکم
رفته آن رونرکان این آیت فرو آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کی دشمنان خدای یعنی یهود هیچ چیز در جاهلیت
بنوده الا کی در زیر قدم سنت یعنی متروک ومهجور شده حکم امانت کی آنرا به برلحاف وفاجر تاویل کرد وهم وحال آنست کی خیانتان
بیهود یعلمون میدانند کی خیانت حرام است یعلم معلوم دارند کی کناه خیانت عظیم است وبران عقوبت کلی خواهد یافت بلی ردکر دبر ثبات

وكشف بلي بن نماكه هفت هست در حيات باعوب سَنَاوِفِي هر كو وفا كند لَيُهْدِيَنَّ بمعني كه خداي تعالي بموي بسته در تورية از اداء امانات و ترك خيانت يا عهدي كه ايشان با خداي بسته اند در زمان عيسي عليه السلام از ايمان بمحمد صلي الله عليه وسلم اهل اشارت گفته اند عهد در حق انسان عهديست و انسان را در حق خود عهدي اما عهد خداي در حق انسان دو چيزست كه ايمان آن آوردن يكي علم بسبل الامر بهن لتعلموا و ديگر عبادت و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و عهد انسان نيز در حق خود بدو چيزست يكي از ارتكاب خيرود يگر اجتناب از شر بس من وفي بعهده راجع بهر دو ميتواند بود چه وفا بعهدين لازم است بر هر كه وفا كند وَاتَّقَى وجهي دي

واتصال بعالم روحانی اند مرتفع گردد آن فاجر فاجر در صورت حال خویش در آید اختلال مشاهده نماید و تطرد روح را از مطالعه
جمال خشنودی ذوالجلال محروم بیند دین محل اشعث بن قیس کاز رجال عرب و ابطال کیر طلب در میان اصحاب امتیازی داشت
پیش آمده گفت این حدیث که ابو عبد الرحمن یعنی ابن مسعود روایت میکند در مخاصمة من ویکی از یهودی شرف و دیانته و
اعجاب نبود که من در قطعه زمین بر انکس دعوی داشتم چون مرافعه بحکمه علیه بنویه برد یمین خصم مدعا مرا انکار کرد حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه از من گواه طلبید و چون بر طبق دعوی گواه نداشتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خصم را سوگند دهد
گفتم یا رسول الله او یهودیست یمکن که سوگند بدروغ بخورد و حق مرا باطل کرد از آنجا ان الذین یشترون بعهد الله تا آخر فرو آمده
گشاند در قضیه لرالفیس و رهبه نازل شد جناب محمدی سوره بقره گذشت و بر ین قول عهد الله لزوم طاعت و ترک معصیت باشد
اولئک آنکروه عهد سکنکان و سوگند بدروغ خورندگان لا خلاق هیچ نصیبی نیست لهم مر ایشان را از ثواب من الآخرة
در ان سرای لا یکلمهم الله و بخن نگوید خدای با ایشان سخنی که بدان خوشدل شوند بلکه آن گوید موجب زیادتی ملال
ایشان شود حبانجه احسوا فیها و لا ینظر الیهم و بنظر رحمت بدیشان نکند یوم القیمة روز رستخیز و لا یزکیهم و بایشان نسازد
ایشان را از لوث گناهان یا ثنا نگوید بر ایشان جنانچه بر دوستان خود میگوید این عقوبتها که مذکور شد حرمان ثواب وقوع استدعا
عقاب را میگوید و لهم و مر ایشانراست در دوزخ عذاب الیم عذابی دردناک و بعد از انکه بعهد الله بیوفائی و بیمان شکنی مذکور
گردید در آیه تالی با مترا و در وغ کوشش میکند و ان منهم و بدرستی که از جهودان لفریقا گروهی هستند جور کیب و الوان یاسر و
حیی و امثال ایشان که انه و میانداتی می پیچاند یلوون زبانها خود را السنتهم بخواندن کابی که نوشته و فرا بافته اند جنانچه
ایشان است جنانچه مذکور شد حق سبحانه و تعالی از روی کرده ایشان بر افکنده میگوید کذا بان خود را میل میدهند از منزل تحریف و
مغیرات خود را بلغت عبری میخوانند لتحسبوه تا شما بندارید و گمان برید که آن مقرو ایشان من الکتاب از توریت و ما هو و
حال انکه نیست آن ساخته ایشان من الکتاب از توریت و یقولون و میگویند هو آن محرف من عند الله از نزد یک خدای تعالی است این سخن
تاکید قول سابق است یا انکه ابلهان قوم خود میگفتند از توریتست و اکثری که به توریت عالم بودند بدین بلزمیدند که این از نزد خدا و نیست
فرو آمده در کتب دیگر چون صحیفه شعیا و کتاب ارمیا و حبقوق و یقولون و نیست آن بر هم لبسته ایشان من عند الله از نزد یک خدای
و در هیچ کتاب فرو فرستاده و یقولون و میگویند این فاجر و عادران علی الله الکذب بر خدای دروغ که غیر او را سخن او میدانند و هم
یعلمون و ایشان میدانند که دروغ میگویند بدان دروغ معذور باشند جرا این زمان دروغ کان بلکه تعمد و عهد ایشانست و
هر آینه عقوبت ایشان بدین کار دشوار خواهد بود دانا مثال آمده الا مم علی قدر الاثام ع مرد مرد دوست یا ندازه کردار هند و حرف
تحریف و دروغ و علت علماء اهل کتاب بود جهودان بعل و نصاری بقول میدانند بیان تحریف جهود افتری نصاری را که در حق عیسی
میگفتند که او دعوی الوهیت کرده و قوم را بعبادت خود فرموده رد میکند و رد سخن ایشان را میگوید ما کان هر گز نبود و
خود روا نیست لبشر مر آفریده را یعنی عیسی ع ان یؤتیه الله الکتاب که بدهد خدای او را کتاب یعنی انجیل و الحکم و فهم آن و النبوة
و پیغمبری این همه چیزها تو هل کتاب باید بدان از آن فهم دقائق آن حکم است دیگر تبلیغ آن معهود بحق کسی
بنوت و نشاید که کسی را بدین قضایا اختصاص دهند ثم یقول للناس لیس گوید انکس است خود را که کونوا عبادا لی من دون الله
یا بر ستندگان من من دون الله جز از خدای ابرای ذات علیی میکند یعنی او خلق را بر پرستش خود دعوت کرده و یقول یعنی مراد از این
بشر محمد است صلی الله علیه وسلم و از بن کتاب قرآن و سبب نزول انکه ابو رافع خیریا ابا رئیس قیدان نجرانی پیغمبر ما را صلوات الله علیه
گفتند یا محمد آنچه میخواهیم که ما تو را می پرستیم و ند یاد شاهی بلکه بخدائی تو اقرار کنیم گفت معاذ الله که من چنین چیزها فرموده ام و حاشا

کسی را جز خدای سزای پرستش داند حق بجانب من نهاده من همین میگویم که بنده و رسول
او یم و حسن بصری رحمه الله میگوید که بعضی از رجال صحابه که ایشان را دیده و فای بنوت صفای مروت حاصل بود بعرض رسانیدند که
یا رسول الله ما تو را چنان سلام میکنیم که اهل اسلام بر یکدیگر داد ستد میکنند تا تو را زیاده بر سلام ما چه اختصاص دهیم حضرت رسول ﷺ
فرمود که هیچ آفریده را نشاید جز بعد آفرینده کردن پس این قول آنحضرت فرود آمد و باز نمود که صاحب کتاب و نبوت
هرگز دعوی ربوبیت نکند چه حق تعالی کس را بشرف نبوت مشرف نساند الا آنکه داند که از مثل این کلام صدور نیابد ای عزیز انسان را
دو قوت است نظری و عملی و مادام که قوت نظری بعلوم و معارف حقیقه کامل نباشد و قوت عملی از اخلاق نکوهیده و اوصاف
ناستوده پاکیزه نبود نفس مستعد قبول وحی نتواند بود پس معلوم شد که نبوت بعد از کمال علم است و علم کامل نباشد و قوت عملی از
اخلاق نکوهیده و اوصاف ناستوده پاکیزه بود نفس مستعد قبول وحی نتواند بود پس معلوم شد که نبوت بعد از کمال علم است و علم
کامل مانع است از صدور این دعوی و الفای وحی جز بقوس ظاهر نباشد و طهارت نفس باطن بود این معنی جمع نشود محققان
گویند نبوت بعد از مرتبه ولایت باشد که فنا فی الله است پس کسی که حق سبحانه بشرف نبوت او را اقتضای او از نفس محو کرده باشد و بعوض آن
وجود حقانی نور ربانی عطا فرموده خلق را بخود دعوت نتواند کرد در این وقت او را از مقام خودی بیرون برده اند و از اینجا است که
سبب دعوت بخود ذات فانی کرده پس هیچ نبی نگوید که مرا بپرستید ولیکن گویند که باید ای متابعان من ربانیین را شان
در دین و استوار این در دانش بما کنتم بسبب آنکه باید شما که از روی اخلاص تعلمون الکتاب پاموزید مردم یکدیگر را از کتابی که از حق فرو آمده و اگر
بتخفیف خوانند از علم باشد و معنی آنکه دراسی باشید یا آنکه باید کتابرا و بما کنتم و باآنکه باید شما که پیوسته تدرسون بخوانید کتابرا
بر درایت آن مواظبت نمایید علما را در لفظ ربانی مباحثت بعضی منسوب از تدریس آنکه صیغه مبالغه است از رب بیرب و معنی او بپرورد
بر وزن و مراد اینجا مربی علت باقاده و استفاده پس ربانی آن بود که بعلم خلق را پرورش میدهد و عبادتهم و طاعات ایشان
بدیشان نمی آموزاند آنروز که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در دفن میکردند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت الیوم مات ربانی هذا الامة و ترجمه بپرورنده
بر است و در اصل ربانی بوده معنیش آنکه علم او از خدای است و برای خدا و الف و نون جهت کمال این صفت زیاده کرده چنانچه لحیانی و سرحانی
و ابو عبید بر آنند که این کلمه عربی نیست بلکه عبرانی است و انسانرا بدین نام سمی کرده اند که عالم عامل است و تعلیم غیر مستعمل و گویند سریانی
و معنی او عالم است و فقیه و حکیم و متقی و مصلح و مخلص و ناصح و برهمن کاهن و معلم و عابد و متدین و شناسا با اخبار گذشتگان از مرتضی علیه السلام
منقول است که ربانی را نسبت بر است و صحت و صحت آن نسبت موقوف باشد بر علم و درس که در علم آموختن آنست و عمل بی علم و علم بی عمل
آن نسبت درست نتواند بود پس عالمی که بر مقتضای علم خود عمل کند و جاهلی که عمل او بر نیت علم آراسته باشد منقطع النسبة اند از حق سبحانه
و هیچ کام بر صحیح نیت اندر نیکی فرموده است که کار را دانش باید و دانش را کار یعنی دانش خواهر است و دانش بی کار را بطل از درجه اعتبار ساقط
آورده که عالم بی عمل مانند جاهل است از جهت عدم نفع علم خود هر کدام و نکند جهالت که گویا نماند رونق بازار علم نبود علت
مانده دست دهد اقرار او تواند بود که او را کار فرمایند تا نکند نهند و از دور تماشا نمایند ع فاصنع بالسیف اذا لم تنفع جون
عنبك نمکنی جه نبیذی تمشیر و همچنین شرف رتبه عمل نیز بیرکت علم است جه علمی مبنی بر علم نباشد از صوب محبت دور است و عمل غیر
صحیح از قبیل مهجوریت شرف علم زیور عمل ع حکیم جوهری که آن عملیست ع در کلمات ابرکات مرتضی آمده که از مال متمسک
و جاهل متنسک شکایت فرموده اند و گفته اند آن علم متمتک و خودبینی مرد نماز از دانش میرهاند و آن جاهل مرتسک و کوشه نشینی خلق را
بجهل رغبت میکنانند و آن شغف و ترغیب موجب انهدام احکام دینست در طالع الغیب آورده که حکمران اگر ایثار تعلم و تعلیم موجب تمکن کار آنی
و ربانی شود لیس هم که استاد العلم و درس ندهد برای این سعی مقصود کند سعی او باطل و عمر ضایع و حاصل امنت و مثل او مثل کسیست که در خبی

هیارت بنشاند و بنظران معجب گشته از نقش او مشغف نگردد و لهذا حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع مت علم کز اعمال نشانش نیست کالبدی دارد و جانش نیست عالمی کار نیابد بری کرچه صد حیله برآرد سری سود بن
پی نبرند و زود کز صد صدف صدر زیر کند باز بری ای دولتی بایان بزبان اهل معرفت مجرد آمد قدم بر سر هویت نهاده و در صحت او کل بغیر
حق سلامت نماند جمال نکیرهنگ قدس فرینده کرده و روی از خود برافروخته و بدوست آویخته بیت ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحه بندار یان در حقائق القرآن فرموده که رایان احرارند بکمال عبودیت و تخلق باخلاق ربوبیت بنیاد بصفاتی
دلها منور شناسنوا باسمائه الرواح مطهر مدرک حقائق اشیا باسرار صافیه مظهر انوار تجلیات جمالی یواطن زاکیه قدسی کوید بایی
آنست که از سایه غوایت نفس مردود بناه بطل غیابت معبود برده باشد و کشته اند رایی کسیست که در شریعت بنی خود تقصیر نکند و در
طریقت حق خود را محبوب و قایع مترقبه نبیند و در حقیقت سر خود را از اندیشه ماسوی پاک دارد یا کسی که تصاریف اقدار با اختلاف
اطوار او را متاثر نسازد بلکه در وقت ورود قضا مورد و فور رضا باشد یا کسی که هیچ حزنها خود نکرند و دل خود را از هر دو کون حزین
مکون نرنجند یا کسی که ظهور بغیبت بای استقامت او را از جای نبرد و هجوم محن فوق همت او را بایمال جزع نکرداند یا کسی که مختص
شده عنایت باهیج واسطه در مقام القات نیاید و از اشعه لامعات کشف سعه و بصرهٔ اقتباس انوار دانش نماید و ان نیاکشانده که رایی
علم از حق فراکیرد بطریق وهب و کشف کوصلناه من لدنا علما و قول امام صادق علیه السلام رایی آنست که رایی از حق شنود و بحق کوید بی
دولیس و سائط علم و روابط راد علوم رایان مدخل نیست سخن سلطان العارفین قدره بدین معنی اشارتی مینماید که اخذت علمک من میت
عزیت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت بیت علم کان بنود هو بواسطه می باید هیچ بی واسطه دانشی باید که خلقی بود
تا همیشه فیض آن باقی بود لب جز اعلی پاموزی عبرد که یابد سینه را زان پاک کرد هرکه در خلوة بر بینش راه یافت او ز دانش لن تخلو
دستکاه هیچ موسی نور کی یابد زجیب سخن استاد و شاکرد کیست منطقی کز وحی نود از هواست هیچ خاکی در هوا و در هباست
وهم از لطائف قدسیه رایان باشند بخطابی برد بارایان در راه خدای قانع اند باله و فانی از ماسوی الله شنودن ایشان از
و کفتن ایشان بدو با او کویند بخطابی شنوند سلمی فرموده که رایی یجذب بر حقانی از هر رتبه افتخار رباب و خطاب بر درجه افتخار بحبة
خالق پاک مترقی باشد و شیخ ابو سلمی ابو بکر واسطی رحمه الله فرموده که فرزند ابدال ابدال بود بدانکه هزار بی آب و کل تخمی نمود سید الطائفه
قدره فرموده است که جذبه حق سبحانه رایی را از هفتاد سال راه اکوان پیرون برده تا نسبت خود باتصاف بصفات حق درست کرده و در کشف
الاسرار میکوید که رایان را اختصاصی است بانه تم که بان نسبت باوی دارند و آن خلق است باخلاق الله یعنی از اصل عرفان بر ایشان
متر اکم باید شد بعلم و عمل تا وقتی که علم رایی بروی اطلاق کند و آن بیان نوا نبود که صفات ربوبیت بروی مستولی شده نعوت بشریت
مسلوب کردد شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره فرموده که تا بنده در بند تحصیل معانی صفات او است هنوز در راه است تا مقید هر وقتی
از معروف خبر نداده در طلب محبت از محبوب باز میماند بیت تا عاشق عشق بر نخیزد زمیان معشوق نکردد از لب بر ده بیان بزرکی را
کفته علامت رسیدن بنده بمولی حلست کفت آنکه طلب در سر مطلوب رود و معرفت در مطلوب کم شود کفتند این عن الله است
کن کفت از بن رایی ماند جاری یاد او و از دل نشانی ماند سوخته شعله و داد او دیده بر بند و لی دیده بماند مع باشد اما شنود باقی بود
دل خانه بدلدار دهد جان جای جانان باز کذارد و آن عزیز اینجا کفتاست مت محشم هد بنها د آب و کل ماست پیش از دل و کل جیبو
آن حاصل ماست ولا یامرکم و نیفرماید شما را خدای یا محمد صلعم خطاب باسلامیان است بقول او ان یتخذ الملائکة انکه فراکیرد
فرشتکان را والنبیین و پیغمبران را ارباباً خدایان تخصیص ملک و نبی بذکر جهه آنست که ایشان جماعتی حکایت نکردند الا عبادت ملک
خاصه بعضی از قریش را بود و پرستش عزیر و عیسی که یهود و نصاری راست ایامرکم نیفرماید شما را بخدایی یا پیغمبر او استفهام است

بعنی انکار یعنی میفرماید شما را یا الکفر یوسیدن حق و شرک آوردن بدو بعد انا ثم بعد از انکه شنیدید شما اسلمتم کردن شما کان دین
اسلام را در حقانی سلمی آمده که میفرماید خدای سر شما را بخط هیچ مخلوقی هرگاه که راه بجویده باشید یا میفرماید بوسیل یا بجزو سبله را
نشاید در حقانی القرآن مذکور است که یا امر میکنند شما را بجواب او بعد از مشاهده انوار جمال او یا باسلام از اوصاف حقانی بعد از اتصاف
بخلاق ربانی یا بانقطاع از مرتبه انس بعد از اتصال بخطائر قدس یا بتراجع بمقام ناسوت بعد از ارتقا بعالم لاهوت امام قشیری میگوید یا امر شما
شما را بانبات خلق بعد از شهود حق یا بعد از انکه لایح شود در الواح اسرار شما انوار توحید شما را امر کند بمطالعه اشکال یا پس از انکه طی
کرده در آفاق دلها شما شموس واقمار شوید شما را فرماید بمطالعه امثال هیات هیاکل بعد از امر بعروج بر مصاعد عزت میگوید
فرماید بهبوط در مهاوی مذلت بیت تعالوا کفت تا بالا بر آیی ۞ وز بیستی بکلی بر سر آیی ۞ اگر میخواست تا مانی ببستی ۞ نمیگفت
کما بالا آیی فرو نیستی ۞ دیگر باره حمزه تقریع اصل کتاب کریمان تورینا انکر بودند پیغمبر خود را بلکه بمیثاق اعظم میفرماید و میگوید و اذ اخذنا
و یاد کن برای این منکران آن زمان که فرا گرفت خدای میثاق النبیین پیمان و عهد پیغمبران را و اگرچه لزامات ایشان نیز گرفته بود اما چون نام
تابع انبیا باشند ذکر اصل کرد و وفق خود تبعیت و گویند مراد اولاد بنیین اند یعنی بنی اسرائیل و حذف مضاف در کلام عرب امری شایع
خانجه میگویند بکر بن وائل جنین کرد و مراد اولاد اویند و مراد از بنین بنی اسرائیل اند و این نام ایشان را بر سبیل تهکم است چرا در دعای آن داشتند که از بعد صلوا
علیه سزاوار تر بر نبوت زیرا که ایشان از قوم ما بوده اند نه از قبیله وی و صاحب کشاف میفرماید که اضافه بنین اضافه موثق است نه موثق علیه پس
مراد بچهایت که ایشان را ات خود نسبه لذوا نهر آنست کاین میثاق الهی است که از همه پیغمبران فرا ستده که شما و امتان شما بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان
آرید و او را سر بتنی علیه آسمتولست که صحیح بنود الا که حق سبحانه و تعالی از قوم او عهدی فرا گرفت در شان ایمان بمحمد صلوات الله علیه و صفت او
و دین آیشان آن حال خبر بدهد که فرا گرفت عهد استوار از ایشان و خطاب با ایشان نخواهد که لما آتیتکم هر چه بدهم شما را من کتاب الحکمة
از کتاب مرسل و فهم آن نکاه دارید و حق آن بگذارید و حلال و حرام آنرا بیان کنید و کبرا لام این معنی دارد که فرا گرفتم چنان برای انجه با شما
دادم از کتاب مرسل مقرر و حکمت که وحی و ایات بتکالیف مفصله که کتاب بران اشتمال ندارد و سنتی که آنرا گویند جمع خواند بر سبیل تعظیمت
و همرا با اهل کتاب گفت بیان معنی که خلق را بحکام آن میخواند و اگرچه بر ایشان مرسل نباشد خانجه با بنی اسرائیل از زبان موسی و آنا علی ذلک
من الشاهدین را بر تو بدید دعوت میکنند ثم جاءکم بس چون باید بنا اراد لفظ ماضی بجای مستقبل جهة تحقیق وقوعست یعنی خواهد
آمد رسول فرستاده از تردمن که آن محمد است صلعم مصدق بود دارنده لما معکم مر انچنین را که با شماست از کتاب و حکمت
لتؤمنن به هر آینه ایمان آرید بوی ولتنصرنه و یاری کنید مر او را بر تن خود اگر در زمان شما آید والا باظهار صفات و نعوت او و امم خود را پیا
او فرماید قال گفت خدای مر انبیا را اقررتم اقرار دادید و اخذتم و فرا گرفتید علی ذلکم بر این جمله گفتید قبلنا اصری عهد
مرا بر وجهی که بیان فرمودید قالوا اقررنا گفتند اقرار آوردیم و میثاق بدیرفتیم بر ایمان و یاری کردن او قال گفت حق سبحانه پس از اقرار ایشان
فاشهدوا پس گواه باشید بعضی بر اقرار بعضی و این تو کیدست و تحذیر از رجوع و گفته اند شهادت دو طرف است تحمل و ادا در وقت
تحمل علم است و در وقت ادا اعلام و اظهار مراد طرف اولست یعنی بدانید و بیان کنید برای خاص و عام تا همه باشند و کبری را در حصل بیان عذر
لما مذکور بعضی بر انند که خطاب با ملکانست که گواه باشید بر افرار انبیا و انا و من گواهانم معکم با شما من الشاهدین از گواهان این
عهد مشتمل بر غایت تاکید و تقویت الزام است یعنی چون خدای و ملکه و بعضی از شما بر بعضی دیگر اقرار گواهند پس بدهید و حجت از این اقرار رجوع
نوانکرد و گواهی حق تعالی حوالت این باب بسنده است و کفی بالله شهیدا ع حاجت بر سش نباشد چون گواه من تویی ای عزیز حق حجاز ان
دعوی دیگر انرا خبر داد یکی از همه آدمیان فرا گرفت بر اقرار ایشان بوحدانیت خود چنانکه و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم انکار از همه پیغمبران

فرا استد بر ایمان و نصرت سغمبر خود صلوات الله علیه کما و اذ اخذ الله میثاق النبیین و این غایت تشریف و تعظیم کمال تفضیل و تکریم است جمه مردم
میثاق بزبان اشارت ناطق اند بر انکه اقرار بدیوبیت احدیی اعتراف بر سالت احدیم فان ندمد بیت در مذاهب شهود شرع مقبول
موحدان نبی سکه رسالت او را روا بود در بصائر الکلمات آورده که مواثیق مذکوره در قرآن دو است اول میثاق دوم است از برای الزام
حجت و اذ اخذ نا من بنی اسرائیل آدم دوم میثاق آدم در احتراز از ارتکاب زلت و لقد عهدنا الی بنی آدم من قبل سوم میثاق سوم مناسب
در ثابت احکام شریعت و میثاقه الذی واثقکم به چهارم میثاق خلقان بایکدیگر بوفا بحسن معاملت و لا ینقضون المیثاق پنجم
عهد نکاح که مشتمل است بر وفور شفقت و اخذن منکم میثاقا غلیظا ششم عهد خدای با بنی اسرائیل ان لا تعبدون الا الله هفتم عهد خداوند با ایشان در بعثی از قبل و غایت و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم هشتم
عهد حق سبحانه با علماء ایشان در باب مصطفی آخر و بیان کردن نعت و صفت آنحضرت و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس نهم
عهد خاص الهی با اولوالعزم در صدق دعوت و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح دهم عهد عام با تمام ابنا علیه السلام در شان حسن
رسالت و محافظت قاعده ایمان و نصرت و اذ اخذ الله میثاق الذین و این میثاق آخرین را میثاق اغلظ خوانند فمن تولی پس هر که بر گردد
و اعراض کند از ایمان بدین رسول و نصرت کردن وی بعد ذلک بعد از فراگرفتن میثاق او فاولئک هم پس آن گروه معرضان الفاسقون ایشان بیرون رفتگان اند از دایره ایمان یا از مقام عهد و پیمان ای عزیز اعراض و تولی در دین عهد و میثاق از انبیا مصور نیست پس
وعید راجع منکران باشد از امم ایشان و چون بحکم این میثاق بر همه انبیا و امم لازم شد ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم پس هر که از دین محمد
کراهت دارد طالب دینی باشد کان غیر دین خلاست و سالک راهی بود که نه طریق وفا و صفات پس از دین حجته سیغ باید افغیر دین الله
ایبغون میطلبند دینی دیگر را قول ابن عباس رض آنست که یهود و نصاری در مذهب یکدیگر بعضی مرده گفتند و کفری
کردند باید انکه بمراد لیث طائفه حکم فرماید و بر منهج او بموافقت ملت ابراهیم و مطابقت صراط مستقیم ادا شهادت نماید حضرت ران
رسول را صلعم بود که ابراهیم را از طریق این هر دو فریق بیزار است الی خشم دین نماند کو اله بر ستان افتاد و صبر جمیل
بر باد داد کشد یا ابا القاسم ما تقضای تو رضای میدهیم و متابعت دین تو خواهیم کرد آیه آمد که ریاء این دو کروه غیر دین الهی دین دگر میجویند
و اگر بتاخوانند همه خطاب با یهود و نصاری است و باغیر ایشان از کفار نیز میتاید و نکته در تقدیم مفعول آنست که انکار را سوجه نه بفعل دانند
که بر غیبت بلکه مفعول که غیر دین الله است پس میکوید جز طلب دینی غیر دین حق میکنند وله و حال انکه مر خدای را اسلم انقاد کرده ناچار
من فی السموات هر که در آسمانهاست والارض و هر که در زمین است برغبت و بفرت یعنی همه اهل آسمان و زمین را اکر خوش آید
و اکر نی سر بر خط حکم او باید نهاد و آخذ ناصیه خود را اسیر داند بایکه دمامن دابة الا هو آخذ بناصیتها ثم روی بجمله خلق عالم آرد
کر همی خواهند کر نی سوی اوست و کشاده است ایشان را تا بیایند احکام او را همه اهل آسمان برغبت و اهل زمین بعضی بطوع و بعضی بکره
و در کشف الاسرار آورده که علم ایمان بوحدت حق سبحانه نصر دیست و علم زمینیان استدلالی و جهت ایشان از اکراه میکند بر قبول حق ایمان
این کره مذموم نیست محمود است و بعضی بر انند که مراد اسلام روز میثاق است که همه قول الست را بلی جواب دادند یعنی از سر زبان
و بر خی از میان جان یا همه طوائف مقر بند که خالق اوست و بعضی و حدت معبود را کاره شده پس ان قال ملتوند یا مومنان منقادند در
امن و صحت و کاره اغیا میکند بکراهت تردیک مرگ و آنکا ایمان است یا مومن اتباع احکام کند بطوع و رغبت و منافق متابعت
نماید از خوف سیاست و کویند در غیا تعریف مسلمانان و تقریض یهود است محصلش انکه اهل اسلام قرآنرا بطوع قبول کنند و یهود
احکام توریة را بکره بدیرفتند و آن وقتی که کوه بر بالای سر ایشان بداشته بودند کما قال و رفعنا فوقکم الطور بدلیل اسلام ملتکه و انا
بطوعا سوی آن باقی بکره یا مهاجر و انصار طایع بودند در قبول دین و عبد القیس و باقی قبایل کاره صاحب حقایق التاویل فرموده که

انشاد سامد عای تکین طولانست بطوعست وان ایمان بکرم وکوشید طوع بولادتست بر اسلام وکره بمشیتست یا بجود مومن مظل او
بجود ظل کافر بطوعست وبجود کافر بکین وبراق سیفرماید که طوع امید ثوابست وکره بیم عقاب وحقیقه آنست که طوع ورغبت صفت
جماعتیست که بلوح لطف ازلی بنهال ایمان بدست رحمت در زمین دل ایشان نشاید که وزینه فی قلوبکم وکراهت ویقرت بیزارست
طائفه که هیت قهر ازلی بتخم خذلان در مزرعه نفس نافرمان ایشان نشاید که ختم الله علی قلوبهم لاجرم در حجره دل آنها از اشراقات
شمع تجلی جمالش جز لفحات وبر سینه انها از شعلات سطوات آتش جلالش دائما بیت کی راند دش لطف دل افروزش کی را نا ول قهرش
حکم دوزش فضل این را بدین خوانش خواند تعبل آن رانده ونویدش داده همران زنجی زندکان پی نیازیست برین مرهم بندکین دلنوازیست
وَالَیْهِ ویسوی او تُرْجَعُونَ بازکردانیده خواهید شد خطاب باجمع مکلفانست واگر بعیبه خواند ضمیر غائب باشد باکلمن در سوره
اسلم شلبی رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنهما مثل میکند که جون جهار بابی سرکشی ونافرمانی این دو آیه را از افتین دین الله تا رجعون در کوش او خواند لم
کردد وآن خوی بمانا وزال نشود ودر کتاب فردوس میآورد از انس رضی الله عنه که حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که هرکه مبتلی بود
خلقی مبتلا باشد از انسانی یا دابه این دو آیه بکوش او فرو خواند تعالی صلاح الجامد ودر خواص تمیمی هست که این دو آیه جهت تسکین
خفقان اضطراب از دل متفکران بیرون میتواند برد بر وظاهر خواهد شد که قرآن همه بر صورت شفاست وهم در معنی دارو
میاس از الفاظ باعجازش ظاهر را همچون پیرایه است ومواهب معانی بزرکوارش باطن را خوشترین سرمایه بیت بهار عالم حسنش دل وجان تازه میدارد بزلف صاحب صورت رایو ارباب معنی را وچون شرط آن رسولکه اخذ میثاق بر ایمان بدو واقع شدان بود که مصداق
انبا کذشته باشد بدین برای ظاهر صورت تصدیق آنحضرت میفرماید که قُلْ بکو آمَنَّا ایمان آوردیم ما باو بلفظ واحد کفت واشارت
آنست که من آمن بلفظ واحد اما تو با قوم خطاب کردم اما تو با قوم خطاب بلفظ جمع کن خبایه عظمایی کند یا فائده خطاب وحدانی آنست
که دلالت کند بر انکه سبلغ این تکلیف نیست مکه او وبعد از آن میکوید آمنا تا معلوم کردد که لازم است همه مومنان را که کویند ایمان آوردیم بالله
بخدایی که کفتست وصفات وبی همتاد صفات بِاللّٰهِ وَمَا اُنْزِلَ وکه دیدیم باجمله فرو فرستاده شده است بر ما که آن قرآنست اعم از قرآن معیار متلو
دیکر است لیس در ذکر بر ایشان مقدم باید یا انکه کتاب ما جامع جوامع خانق کتب دیکرات وکال او در صوابت افاده وارشاد این واظهر بس بطلان
بخن الآخرون السابقون آنرا تقدیم کرد انکه کفت وَمَا اُنْزِلَ وایمان داریم باجمله سر لشده است عَلٰٓی اِبْرٰهِیْمَ وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ
وَالْاَسْبَاطِ بر ابراهیم ودوفرزندش ونبیرکان او وکتاب ایشان همان صحف ابراهیم بود جز ایشان در تحت شریعت او بودند وبر سبیل توسع اطلاق
انزال بر ایشان روا بود جز انچه در انزل علینا کفته شد وَمَا اُوْتِیَ مُوْسٰی وَعِیْسٰی وآنچه داده شد موسی وعیسی را که بدو تورية واجیل است وَالنَّبِیُّوْنَ وپیغمبران دیکر جون شیث وادریس وداود وحیقوق وسعیا کاربات کتب بودند وصحائف بر ایشان نازل شده بود مِنْ رَّبِّهِمْ
از بروردکار ایشان لَا نُفَرِّقُ همه ایمان داریم وفرق نمیکنیم بَیْنَ اَحَدٍ میان کی از ایشان یعنی بهمه ایمان می آوریم
یعنی دین بعضی خبانچه یهود کفتند نومن ببعض ونکفر ببعض یا انکه جدا کنیم ایشان را از یکدیکر ونکوئیم که هریک بر راهی رفته اند وسلوک
سبیلی علی حده کرده اند بلکه میکوئیم همه ایشان در دعوت الهی وتبلیغ اوامر ونواهی بر دین واحد بوده اند سبیل هریکی وهر ولی را
مسلکیست لیک تا حق سیرده جمله کی است مومنان معدود لیک ایمان کی حبتمان بسیار لیکن جان کی جونکه حق رمز علیهم نوره
مقترن هرکز نکردد بدون هُوَ وَنَحْنُ لَهٗ وما مسلمانیم مر خدا وبس است نه غیر او را باخلاص بر ای او نه بغرضی از اغراض مالی وجاهی مُسْلِمُوْنَ
کردن نهادکانیم یعنی باس او رضا داریم واز مخالفت حق ومجانبت او میزاریم بخلاف کفار که موصوفند بجدال وانکار واقرار ما بر اینها جمله آنست
که حکم دین را که بدین نهاده امیر حون بود که طلب غیر دین الله میکند ای عزیز این سخن از مسلمانان نه از راه خود نمائیست ونه بطریق خود ستائی
بلکه از انجمله است که مامور است بتحدث بنعم رب فحدث وهر آینه تحدث بنعیم شکر باشد یا انکه مومنان ببین کفار را که فرمان نماز کشتند وحق را از باطل تمیز

حتی یمیز الخبیث من الطیب وجون دین کشت کہ دین خدای وکیش حق اسلام است سیگوید وَمَنْ يَبْتَغِ وهر کہ بجوید غَيْرَ الْاِسْلَامِ جز دین سلامتی
کہ توحید است دِينًا دینی دگر را فَلَنْ يُقْبَلَ پس پذیرفتہ نشود آن دین ونسندیدہ باشد مِنْهُ از انکس وَهُوَ واو بواسطہ تولد دین اسلام فِي
الْآخِرَةِ دران سرای مِنَ الْخَاسِرِينَ از زیان زدگان باشد وجہ زیان زدگی آنست کہ ثواب سرمدی از وفوت شود وبعقاب جاویدی
ماند یا انکہ نقد فطرت سلیمہ را از دست داده سرمایہ عمر بیہودہ ای فاسد در بازد واوقات نازنین را کہ هر نفس از وگوهر بهائی ارزنده در بازی گاه
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو ضایع سازد مصرع بگذشت چو گذشت وکار ناساختند در کشف الاسرار آورده کہ اسلامی بآید آراسته بسبب
هر دینی کہ نه اسلام است باطل ونافرجام است وهر عمل کہ نه بر اساس سنت تخم نداشت وسرمایہ حسرت است هر کرا از بهشت نصیبی نیست
از اسلام نصیبی ندارد امام شافعی رحمه الله میگوید کہ در خواب حضرت حق سبحانه را دیدم کہ گفت از من آرزویی خواه گفتم انتهی علی الاسلام آن معنی
کہ مرا بر اسلام میران وآن خلعت کرامتی کہ فضل از بی مر ابر اسلام وسنت میران کہ اسلام بی سنت بکار نیاید وهر اعتقاد کہ بر بنیاد سنت آراسته
نیست رقم قبول نیابد بیت گر دم اسب سلطان نبوت سپر ساز تا شود نورانی جبین بادت عشرت مقترن هر ره در جیم ویا هیچی سنانی بن ابو بکر
سنایی نزدیکی خواهد زمانی بی سنن ای عزیز اسلام استسلام است بیچ اسلام حواست واسلام حقیقه وهیچ حیی بی حقیقت نیست
کل حق حقیقة اسلام نزدیکیست واسلام طریقه چراغ اسلام ساحت سینه را روشنی بخشد وشمع استسلام بارگاه دل را نور بهداه اسلام
از شرک بر ستن است ودر ایمان بپوستن استسلام از خود رستنست وبحق پیوستن اول اسلام نامه خلعتی است وثانی اسلام ارباب خصایص
وحقایق بیت اسلام عوام شرک بگذاشتن است در سینه نهال معرفت کاشتن است اسلام خواص غیری غیر است وسوا معنی کہ دل از
دو کون برداشتن است بعد از تتبع طالبان کہ بغیر از دین اسلام سر فرو ناورند تهدید جامعی میکند کہ بعد از وصول بشرف اسلام دست
از دامن دین متین باز ندارند ومیفرماید کَيْفَ بعجب وتعظیم است یعنی چگونه وچرا يَهْدِي اللَّهُ راه نماید خدای کونین استفهام است بمعنی نفی یعنی
راه نماید خدای قَوْمًا گروهی را کہ ایشان كَفَرُوا کافر شدند وبطلالت کفر در بادیه ضلالت افتادند بَعْدَ إِيمَانِهِمْ بعد از انکہ بخود ایشان راه
هدایت یافته بودند یعنی معجزان براندکه آیه در شان بضعی از انصار عمرو بن عوف کہ از دین اسلام برگشته روی بروم نهاده روشن آشنائی
بگذاشته کیس ترسائی گرفت واشهر آنست کہ دوازده تن از اصحاب آن شدکه از مسلمانان روی برتافته بار کفر بستند ونزد هرقل
اختیار بست تن نابکار داده عهد اسلام بشکستند واز مشاهیر ایشان حارث بن سویدبن وطعمة بن ابیرق ومقیس بن صبابه حق سبحانه
ایشان آیه فرستاد کہ حکمونه راه نماید بجنین کسهای را میشت کہ بعد از ایمان کافر شوند وقول بضعی آنست کہ مراد ازین قوم یهود بودند کہ قبل از مبعث پیغمبر
بروی ایمان داشتند وبعد از آن رحمت کفر وعدوان بر جریده حال خود نگاشتند وَشَهِدُوا وحال انکه گواهی دادند أَنَّ الرَّسُولَ بانکه
فرستاده من هنی محمد صلی الله علیه وسلم حَقٌّ حق است وقولا وصدق وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وآمده بود بدیشان آیات روشن در توحید
مشتمل بر نبوت وصفات واکثر قرا آیه در شان اهل ریه باشند بر نیات آیات قرآنست ومعجزات پیغمبر آیا جمله روشن بر حقیقه توحید
وحقیقه رسالت احمد صلوات الله الرحمن علیه ومقصود از ذکر بینات استبعاد هدایت هنی حکمونه سخن هدایت باشند جامعی کہ بعد از وضوح
دلائل وثبوت براهین از سر تحقیق وهین ریبی بر بیان ظن وتخمین آرند حیران غایة تباهی ونهایة ظلم وگمراهی است وَاللَّهُ
وخدای لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ راه نماید گروه ستمکاران را کہ وضع کفر کردند در موضع ایمان أُولَٰئِكَ ان گروه کہ بدین صفت
موصوفند جَزَاؤُهُمْ پاداش ایشان وسکافات آن عمل کہ کرده اند بعد از ایمان أَنَّ عَلَيْهِمْ آنست کہ بریشان باشد لَعْنَةَ اللَّهِ لعنت خدای بر آن
دور ایست از رحمت او وَالْمَلَائِكَةِ ولعنت فریشکان نیز بر ایشان وَالنَّاسِ ولعنت مومنان وآن مذمت کردنست
مر ایشان را أَجْمَعِينَ تاکیدست یعنی همه مومنان وانکه دوستدار ایشانست از آدمیان لعنت کنند کافران بر انکروه وگفته اند مراد از
ناس همه آدمیانند ومراد آنست کہ فردای قیامت مومنان بر کافران لعن کنند وهر کرا بینی از کافران نیز بر یکدیگر لعن میکنند کافران هم ولعن

بعضكم لبعض خالدين واين ماتعين جاويدان باشند فيها در لغت يعني هميشه لغت كتدانيتا ازانكه ومومنان هم درنيفتم
در عقبي بمراد خلود است در اثر لغت كه عقوبت نباشد وكشاندن ضمير ماندست بالش دوزخ واكر هيچ ذكر آن نكذشته چه كلام رابران دلالت
هست وحقيقة خلود در لغت همان خلود است در دوزخ لايخفف سبك كردانيده نشود عنهم العذاب از ايشان عذاب دوزخ لمكر
هر زمان زيادت كردد نه هم عذاب فوق العذاب ولاهم ينظرون وباشند ايشان كه مهلت داده شوند از براي رجوع بادبني يادر تاخير عذاب
از وقتي باوقتي اي عزيز نزد بعضي كفر مرتد غليظ تراست از كفر اصلي وعقوبت وي صعبتر چرا اين هميشه در تيركي ضلالت بوده وازان
روشني ايمان تاريكي كفر پيدا نموده بيت چه عمرويه كه از كلزار ايمان سوي دمنال نجارستان طغيان زنام قصر كردون كشته نازل كذر در قعر
چاه بيژن رستم آورده اند كه حارث بن سويد را بعد از ارتداد پشيماني تمام روي داد وآن ندامت كه سبب خلاصي او از غرامت قيامت بود او را
برآن داشت كه برادر خود جلاس پيغام فرستاد كه از طبيب دار الشفاي ومنزل من القرآن ما هو شفاء سوال كن كه علت كاه مرا هيچ علاجي
هست وجراحت مثقلوت مرهم راحتي مقرر هست يانه بيت پرسيد از طبيب درد مندان كه درد عشق را درمان كدام است براين
در تمام استعلاج از صاحب تاج ودواي تحقيق حال آن بيمار سيكرد كه از دار وخانه رحمت اين نسخه كه مداوات شكسته حالان بيمارستان جبروت
عصيان در دمندان كه راست نازل كشت ومژده داد كه همه اهل ارتداد در لغت جاودانه وعذاب آن جاوداني نباشد الا الذين تابوا مكر انانكه
كه از روي صدق تابوا بازكردند بحضرت ربوبيت من بعد ذلك از پس انكه روي بكردانيده اند واصلحوا وبصلاح آورند آنچه را كه ازان
افساد كرده اند يا داخل شوند در صلاح يا استقامت ورزند بر توبه يا باعمال صالحه قيام نمايند وحمقاست كه بواطن را بعراقبات اصلاح كند وظاهر
بعبادات وجون كار خود را بپرايه بپارايد فان الله پس بتحقيق كه خداوند تعالي غفور آمرزنده است توبه ايشان قبول كند رحيم مهربان است
بريشان بفضل خود رحمت نمايد پس جلاس اين آيه در ستايش عجبه فرستاد حارث بعد از تلاوت آيه فرستاده را كفت كه من هركز نه توبه دروغي
نشنوده ام برادرم نيز از انجمله نيست كه نسبت بمرسول صلعم افترا كند وآنحضرت خود ان نبذه نيست كه دروغ برخدا ورسول بندد وخلايق را
راست كويي بر است پس من جراح ناايمدي بر اصيحال خود كشم چيست برازآن نيست كه از دست ساقي الست شراب ناب توبه بريزم بيت شراب
صافي ساقي كويد من محمورم چه لازم است كه در سر خمار كشم پس عزيمت بازآمدن بمحمد اسلام را تجديد كرده شرف قبول توبه يافت آورده اند كه
حارث در وقت رجوع از مكه همين آيه را تا در ميان آن يازده تن از رضا او كه عزيمت كرداب خذلان وحريق آتش حرمان بودند فرستاد تا باشند
كه از ناياوركستان رجا بتحفات قبول بتمام ايشان رسد زكام شقاوت سالمات ابداكات ايشان را از استشاق آن رياض محروم ماخته جواب دادند
كه ما الاماد يكه طرح اقامت داديم وآنرا كه محامل اقبال از صفحات احوال محمد صلوات الله عليه محو شود يا انصار واعوان او بدست خصمان مغلوب
ومقهور كردند اشطار ميسره شر بص بريب المنون پس اكه بطلوب ما عنقريب برده فتوايي از حجره رود ارد هو المراد والا جون خواهيم كه
بدين اسلام باز كرديم توبه ما نيز جون توبه حارث بدير فته خواهد شد حق سبحانه در شان ايشان فرستاد كه ان الذين كفروا بعد تحقيق
آنانكه كافر شدند بعد ايمانهم پس ازانكه ويدن ايشان بدان ثم ازدادوا كفرا پس زيادت كفر كردند كفر بر كفر يعني
ثابت ورزيدند بر آن يا هر آيتي كه فرود آمد بدان كافر شدند وازين افزوني كفر است بر كفر لن تقبل هركز پذيرفته نشود توبتهم
كفت ايشان وأولئك وآن كروه كه باقامت بر كفر موصوفند هم الضالون ايشان كمراهان از طريق هدايت يا ملازمان شكستكان حديقه غواية
يعني مصران بر اين آيت را منسوخ دانند كويند وعده الهي آنست كه نا اقتاب از مغرب طلوع نكند در توبه نه بندد پس حكم عدم قبول توبه كه
از محتوي اين آيه مفهوم ميشود از منسوخات باشد صاحب آنست كه نسخ بر اين آيت طاري نيست وتاويلش ازين وجه كرده اند كه توبه ايشان در
پس مقبول نخواهد بود پس كويا خبر ميدهد كه ايشان توبه نخواهند كرد مكر وقتي كه بر حال مستوف سوند واز توبه وقتي غير پذيرفتن
فلم يك معهد ايمانهم لما راوا بأسنا يا اخبار است از عدم توبه ايشان قبول نكند چه توبه وضد لت ضد يكديكر ند والضدان لا يجتمعان

وحرر

عليه بيان خيرداست برحسب نيت تمام الجزا خواهد داد ای عزيزا نكي كه براي خداي دهد بهتر از بسياري كه براي تصدق نمايد لاتل
عبدالله كثيرالمنارت بدين است در لطائف آورده كه بعضي تنعم براي خيل عطا كنو كرومي به حجة دفع بلاو تطرق طائفه كه خاصان اين راهند
برهانت كاو ميداند وي بند بر بن طاعت كه من دارم سكافاني بمنحني اصم مرا اين بس كه سيداني كه سيداني ميبيني ومي داني ذوالنون
مصري رحمه الله سفر بايد كه روزي بصحرا بيرون رفتم وقتي كه برف باريده بود وبهمن جون دار اسيم بايده بت زمين را در برابر قائم
زمهرير قلك را طاق سنجاب بردوش كبري ديدم داغي برافروخته ودر صحراي برا كنده واو را گفتم اي دمقان درجه كاري اين چيست
كه در مزرعه عمل ميكاري گفت سنجاب باطبرف روي زمين را بوشيده است ودانها كه قوت مرغان است ايشان را نظر ايشان نهان ماند واين سرما كشكارا
قوت انكه قوت خود بنوعي ديگر بدست آرند نسبت من اين دانها را بر زن برويي برف بسي زود نهان بخواهند وتا يكه يزدان بدين وسيله بر من
گشاده والنور فرمود كه اگر صد سرما چندين از پي در وجود آيد امكان بديرفتن نيست زيرا كه تو پيكانه وروشنايي قبول مغلق باشنا
كبر گفت اگر بند بر بايي بند گفت بلي مي بند وميداند كبر نيازي تمام گفت اي ذوالنون من بهمان راضيم كه مي بند بت
كه عملم بي عطائي نرساند انكه خداي نكرده عطاست من عمل خويش كنم بنده وار انچه خلقيست بانچه كارست ذوالنون برفت
واتفاقا در ان سال او را در حج دست داد در طواف كعبه همان كبر را ديد كه در خانه بطواف در آمده سيماي كرامت بر جبين او واضح وعلامت
اسلام وسلامت بر صحيفه حالش لائح چون ديده بر ذوالنون افتاد گفت اي شيخ فرمودي كه بند ولي نبدد چون بيني كه همه ديدوم
بشنيد آن تحفه حقير از من فيرقبول كرده كس پيكاني از ميان برنگشاد وبه يكاني خودم دانا ساخته اشنايي بر سرم نهاد ذوالنون در گريه
آمد وبجده در افتاد كه الهي بر ما زان فروخيي جمل سالكبري را پيك مشت ابر زن در سرش نهاد كه دنكاي ذوالنون نداني كه همه كاره ايست
بدركاه ما آرد دست رد بر سينه اني مي نرنجم وهر كه مفلس واله بحضرت ما بنالد سعد مراد در دامن آرزو يش نهم كلام موشكل
عرضه كرد حاجت خويش درين خباب كه بر وانه مراد نيافت وچون آيات سابقه در ابطال واسده بر اصل كتاب نازل شد بعد از ان آن جمع
شبهات ايشان پاك ميكند وپاك بشيوه محرفان توريت آن بود كه ميگشاد عاء محمد آنست كه انهاج منهاج ابرهيم صلوات الرحمن عليه
مينمايد وحال انكه بر ابرهيم وانبيا كه سابق بر وشريعت رسالت تو بسته اند وانها كه بعد از و خلعت نبوت بوشيده گوشت وشير شتر حرام
بوده ودر توريت اين سخن مذكور است لعن ايشي كه اگر محمد صلوات الله عليه در دعوي محمدت خليل صادق است از اكل وشرب لحم ابرهيم
محروم كرده اند احبار يهود حق بجانب كذب قول ايشان را بنمود وفرمود كه كل الطعام همه انواع خوردنيها طيب را همه آن
مطعومات كه شارع قيامت ميان سيد عالم ويهود كان حلا حلال بوده است لبني اسرائيل صرف بر زندان يعقوب را قول كليم آنست
كه چون نكران بيان آن كه در كه حق تعالي بتوريت ظلم ومعصيت بني اسرائيل بعضي از طعامها حلال بديشان حرام كرديم فبظلم من الذين هادوا
حرمنا عليهم طيبات احلت لهم يهود اين سخن بخت آمد وبجهت كبر انكه باي مذهب خود بر انكار نسخ نهاد ماند وتحريم چيزهاي بعد از
انكه حلال بوده باشد مقتضي وقوع نسخ است ودر انكه مصنون آيت دلالت دارد بر انكه كتاب ايشان صرفا نسخ افعال وقضاع اعمال را بين بدين
حجت منكر شدند تحريم اين اشيا را در توريت وكشتند انبيا را بنا محرم بوده است حق بجانب اين قول انكه پيكانه فرمودن كه خوردن هم
طعامها، پاك بر ابرهيم واولاد او حلال بود الا ما حرم اسكر انچه حرام كرد يعقوب پيغمبر اسرائيل يعقوب پيغمبر كه بر كنهي خدايي بود علي
شبه بنقل خويش ابن عباس ما گويد يعقوب را مرضي عارض شد نذر نمود كه اگر خداي تعالي او را شفا بخشد بحمت مخالفت نفس
هر طعام وشراب كه دوست تر دارد بر خود حرام سازد پس چون از بيماري شفايي عنايت سرب صحت بوي رسانيد نذ كوشت وشير شتر
كه آنرا از همه مطعومات ومشروبات دوست تر داشتي قربا الي الله تعالي بر خود حرام ساخت واشهر قول آنست كه يعقوب متوجه بيت
بيت المقدس شده بطريق نذر بزبان راند كه اگر حق تعالي مدد توفيق انرا دهد كه در زمان صحت وضمان عافيت بان حرم محترم

در آید فرزند آخرین خود را قربان کند و چون حق تعالی نمیخواست که آن صورت وجود نگیرد فرشته را در صورت مردی قوی هیکل نیکو
هیأت بسر راه وی فرستاد و یعقوب نیز توانا و کامل القوة بود و بکشتی گرفتن میل داشتی فرشته گفت یا اسرائیل آمده ام تا با من کشتی
گیری یعقوب برخواست و از روی دست با یکدیگر برآویختند و هیچ یک را بر دیگری ظفر نبود آخر الامر فرشته دست بر گوشت ران یعقوب
فشرد فی الحال علت عرق النسا بروی پدید آمد و دردمندی عظیم پیدا شد یعقوب گفت این چه حالتست که در خود مشاهده میکنم و موجب
این درد چه تواند بود فرشته خود را بروی ظاهر گردانید و گفت ای یعقوب غرض از مصارعه نه آن بود که ترا بیفکنم بلکه فرمان الهی بر آن وجه
شرف نفاذ یافت که ترا دردمند گردانم و هم چنین بیمار به بیت المقدس در آیی تا فرزند را قربان نباید کرد پس یعقوب بمژده آنکه حق سبحانه
بدین درد او را از مضیق آن نذر بیرون آورد مراسم شکر بادا رسانید اما شب تا روز از آن درد مینالید و دیگر باره نذر کرد که اگر حق تعالی
او را از آن رنج شفا دهد دوسترین طعام و شراب نخورد بعد از صحت گوشت و شیر شتر نخورد و اولاد او تتبع همان صورت کرده از
خوردن آن اجتناب نمودند و قول ضحاک آنست که یعقوب را عرق النسا پدید آمد و اطبا او را گفتند از اکل و شرب گوشت و شیر شتر
پرهیز کن یعقوب و اجتهاد واضح آنست که باذن الله او را بخود حرام کرد یهود نیز بمتابعت او از تناول آنها اجتناب کرده گفتند توریة بحرمت اینها حکم
فرموده است حق سبحانه میگوید نه چنین است که ایشان میگویند بلکه این تحریم از پیش یعقوب بود من قبل ان تنزل التوریة پیش از آنکه فرو فرستاده شد
توریة بر موسی و چون ایشان هم چنان بر انکار اصرار مینمودند حق تعالی بجهة الزام ایشان با پیغمبر خود فرمود که قل بگوی این منکران را که تحریم
والبان شتران بتوریة حواله میکنند فأتوا بالتوریة بیارید توریة را بتمامی فاتلوها پس بخوانید آنرا ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست
گویان درین سخن ای عزیز قصه یهود در آوردن توریة هم چون قصه نصاری است در باب مباهله آنجا که ترسایان ترک مباهله کردند دلیلی واضح
بود بر صحت نبوت حضرت رسالت صلوات الله علیه و اینجا که جهودان ابا نمودند از آوردن توریة برهانی لایح گشت بر صدق مقال
آنحضرت و افترای یهود بر خاص و عام روشن شد لاجرم آیه لاحق مشتمل بر مذمت مفتریانست فمن افتری پس هر که افترا کند و بربندد
علی الله الکذب بر خدای تعالی دروغ را یعنی نسبت دهد تحریم خلق را با حق من بعد ذلک از پس آنکه ظاهر شد که تحریم همه از یعقوب واقع
شده بر نفس او فاولئک پس آن گروه افترا کنندگان هم الظالمون ایشانند ستمکاران که از نفس خود انصاف ندهند و بعد از وضوح حق و الزام حجت
مکابره کنند و هیچ ستمی از ترک انصاف بدتر نیست ع واظلم خلق الله من لیس منصفا بیت انصاف بده که بی تکلف نبود ظلمی بتر از طریق
ناانصافی آنکه تعریض میکند بکذب یهود و میگوید قل صدق الله بگو راست گفت خدای و خبری که داد در حل و حرمت محض صدق و صدق محض
بود و آنچه شما گفتید دروغ بیرون آمد فاتبعوا پس متابعت کنید ملة ابرهیم کیش ابرهیم را حنیفا بیان حال ابرهیم میکند که مستقیم
بود بر دین اسلام و مایل از غیر آن و محصل معنی آنست که پیروی ابرهیم کنید تا از یهودیت که جهة ضرورت اثبات آن الزام تحریف و مکابره
و تحریم طیبات مینمایند بیرون آرید وما کان و نبود ابرهیم من المشرکین از شرک آورندگان بخدای پس شما نیز شرک میارید و از گفتار عزیر
ابن الله بگذرید و بوحدانیت حق اعتراف نموده بر آن استقامت ورزید که بی مفتاح توحید افتتاح ابواب نجات و نجاح میسر نیست بیت ایمنی
بایدت از شور و شر سوی امان خانه ایمان نگر شرک چو از فتنه برآرد نفس قلعه توحید بنا دو تو بس شبهه دیگر مر یهود را قصه تحویل قبله
بود میگفتند مسلمانان را چه بر آن داشت که روی از بیت المقدس برتافته متوجه خانه کعبه شدند و حال آنکه کعبه خانه ایست بنا کرده جرهمیان
و عمالقه و بیت المقدس در ارض مقدسه که بارکنا فیها للعالمین صفت آنست مبنی گشته کوهستانی که کعبه در وست مسکن سباع و مرتفع هوام
و زمینی که بیت المقدس بروست مهاجر انبیا و محشر انام و چون سخن مشتمل بر ذم خانه خدا و مدح مسجد اقصی بود اهل اسلام نیز در مقابله
انبیا و محشر انام و چون سخن یهود مشتمل بر ذم خانه خدا و مدح مسجد اقصی بود اهل اسلام نیز در مقابله کلام ایشان از فضائل بیت معظم و وجوه
تفضیل آن حرم محترم شمه بیان کردند و مکالمه بین الفریقین بمخاصمه انجامید حق سبحانه تقویت سخن مومنان فضیلتی چند که بکعبه اختصاص

داشت

ومیتا المقدس را از زبان خطاب بضیغی بنود بیان فرمود بدین سوال که ان اول بیت بحدیثی که اول خانه که بروی زمین وضع کرده و ساخته شد للناس
برای مردمان تا از زیارت کنند و متعبد سازند للذی ببکه آن خانه ایست که در مکه واقع شده صیغه خانه کعبه و در این اولیت در قول است یکی انکه آدم
بر روی زمین و در سوره بقره مذکور است که موضع کعبه بدو هزار سال قبل از بسط بساط زمین مطاف ملائکه بود و بعد از هبوط آدم علیه السلام
المعمور بر ابر آن موضع فرود آورده شد و آدم بزیارت آن مامور گشت و در وقت طوفان انرا بآسمان برده در بجای آن موضع کعبه بنا شد و بعد از
مدتی ابراهیم را باخن حکم فرمودند ای عزیز یهود نبی بیت المقدس را بنا کرد و سلیمان نسبت داده علم مفاخرت می افراخت حق سبحانه میفرماید
که بانی این خانه ابراهیم است و درجه خلیل رحمن در کثرت مناقب و رفعت مراتب اعلی و اعظم است از درجات داود و سلیمان پس کعبه از
جهت شرف بانی اشرف و کشاده در عالم بانی نیز هیچ از کعبه نتواند بود زیرا که آموش ملک جلیل بوده و بفرمان حضرت عزت بانی ابراهیم خلیل
و فرزند اسمعیل نبی عربی شرف تمام و زهی علو کلام بیت مقامی کز خاک بوسش کند ملوک مباهات مقامی است بزرگان
ذات البروج مکانیست خوشتر ز دار السلام قولی دیگر آنست که اول خانه که موضوع شد از برای حج مردمان این خانه است که در بکه ساخته
شده است و بکه اسم بلد است و امام مالک رحمه بران رفته که بکه اسم همان بقعه ایست که کعبه در وست و در اخبار آمده که در زمان کوه طوفان
خانه را عمارت میکردند چون اساس آن بدید آمد سنگی بزرگ سیاه دیدند خطی سفید بران نوشته که بکه بکه نوجمعی برانند که بکه اسم زمین خانه
و حوالی آنست از مسجد الحرام و ما در ای این موضع را مکه گویند و از ابن عباس رض نقل کرده اند که مکه از نخ است تا شعیم تا نضر و بکه از بیت
تا بطحا و بدین قول مکه تمام حرم باشد و بکه همین شهر ولبس و مشهور انست که مکه و بکه هر دو یکی است و ثعالبی بیان او میم بحسب قرب مخرج
در کلام عرب امریست شایع چون لازم و لازب و راقم و راتب و غیر آن و در تشویق الحرمین آورده که بکه نام مکاست و مکه نام شهر
۱ مکه قال تعلب مکه و جه تسمیه آنست که مکه در لغت نزدیک کردن باشد و مکیدن شیر از پستان و مکه شتر آب بدن کوتاه بر کت آن
شهر نزدیک میکرداند کاهان حجاج را بجانب خود میکشند خلق از جوانب عالم جنانچه طفل بجناب شیر میکشد از پستان مادر آنرا
همه آب او را سبب همینست ۲ بکه قال اللیث یکه و بک در لغت نکتن و فروکوفتن باشد این شهر نیز کردن سرکشان را مینکند و سرکردن
کشان را فرو میکوبد هیچ جباری بر نیت قصد آن خانه زمین بر تو سن جانها دلاکه عنان قبالش از دست رفته چون رکاب بایمال ادبار باشد بیت
که دوزخ تو کشد از حسدشان خلاف که تیز تکبت ایام را نشانند یا از قبال که هشاند کنار دمام و انبوهی است و انبوهی خلق و ازدحام
ایشان بموسم حج در آن شهر ظاهر است ۳ بلد قال تعالی لا اقسم بهذا البلد ۴ بلد الامین قال تعالی وهذا البلد الامین امین یعنی ایمن در هنده
است یا امان یافته ۵ قریه آنست که اهل خود را از غارت لشان داده است ۶ قریه مطمئنه که ساکنان را در بر قرار و آرام از اضطراب
و اختلال باز داشته و این هر دو نام در بن آیه مذکور است و ضرب اسناد قریه کاشف است مطمئنه ۷ ام القری قال تعالی و لتنذر ام القری
و من حولها او را در ما در دیهها خوانند چه آنکه تمام زمین گسترده از تحت اوست ۸ بلد حرام قال تعالی رب هذه البلدة الذی حرمها و نمونه از
ذکر حرمت و تقرب مذکور خواهد شد این هشت نام در قرآنست ۹ صلاح مثل قطام قال الشاعر ۱۰ ابا مطرهم الی صلاح و او عدد
از صالحه یعنی بقعه شایسته ۱۰ باسه در عرب ابو عبید میگوید بکه باسه باعتبار آن گویند که هلاک کننده است مرکبی را که در وقدم از طواف
ادب بیرون نهند ۱۱ ساحل یعنی تکناه اعناق جباران و در وطه هلاک لکنده ستمکاران ۱۲ کوثا و کشاند کوثا نام شهر کوفه است ۱۳ کوثی نسبت این
نام در تغییر آمده و قیاسا لغیت غیر عربی و معنی برست او معلوم نیست ۱۴ ام رحم در معالم فرموده که مکه ام رحم بجهت آنکه رحمت در و
نازل میشود بر طائفان و عاکفان هر محتاجی که با تحفه افلاس روی بدین ماتم اس آورد خزان لطف و عنایت آن مقام ازان
شود رحمت که دامن امیدش را بگشایی آن باشد بدو از هر ایی میدارد کام مفلس بدین در کاد آمد که عقد مراد بر کفش تماد کام محارم بحرم عجب
بدین استانه نهاد که دعایی مقاصد بر و لش نخواند بیت کلام بنده بدین استان نهاد سری که لطف خواجه نبرد روی او کشاد دنیا و عقبی الی

که اولیت را بر وضع عبادت حمل کرده‌اند و اضع خداوند عز باشد بن یکی در این محل فرموده است که عوام رویا بوضع آورده‌اند و خواص توجیه
بعد ثم واضع کردند بیت حج زیارت کردن خانه بود حج رب الیت مرد آنرا بود خواجه ابو سعد در کتاب مناسک از ابو عبید احمد بن محمد
بن فضل البلخی رحمه الله نقل میکند که عجب دارم از انکه در دینی خانه‌ئی طلبد جز در دل شاهد وی نطلبد عجب دارم از انکسی که بادیه‌ها و دریا
قطع کند تا بخانه رسد و شاهد لقای وی نماید و در حقائق سابقه مذکور است که ولیی از اولیای کبار بسوی کعبه بکمال سعادت میکند تا رکن و
مقام نبیند جز اجاورت کعبه دل نکند اظهار تجلیات ملک علام بیند ع طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دلست کعبه معنی توکل
جنباری یکی از اصل تحقیق فرموده است که دلالت آیت در اولیت در فضل و شرفست جز مقصود ترجیح اوست بر بیت المقدس و
این بفضیلت ثابت شود نه باثبات آنکه ثبوت اولیت بسبب فضیلت منافی ثبوت اولیت بسبب فضیلت منافی ثبوت اولیت از جهت
بانیت و از مرتضی علی علیه السلام سؤال کرده‌اند که آیا کعبه اول خانه‌ایست که برای پرستش خدای ساخته‌اند فرمود که نی پیش از آن نیز
بیوت عبادات و از مواضع طاعات بوده اما اول خانه‌ایست که حق آنرا مبارک گردانید بر مردمان و سبب رحمت و هدایت عالمیان
ساخت کما قال مبارکا برکت داده شده یعنی بسیار تبع و کثیر الخیر و فواید و خیرات او مانند است اهل حج و عمره و ارباب طواف و اعتکاف
و از ابن و ناظران مطاف الطاف ای عزیز برکت دو معنی دارد نمو و زیادت اگر بمعنی نمو دارند که زیاده شدن و بالیدن است کلام بر
زیادت از انکه نمازی در حوالی خانه نی طواف و نماز برابر است که اجابت کیالکه در غیر مکه واقع شده شود و در حدیث آمده که جزاء
حج مبرور نیست مگر بهشت و معلوم است که برکت هیچ چیز برابر آن چیزها که حامل رحمت و موجب مغفرت و موجب حسنات باشد و
اگر بصورت نظر کنند که برکت آن موضع از مصنوع یحیی الیه ثمرات کل شی فهم توانگردد هر جا در دهد عالم لخنه عقیق عجیب و مناجی من
غریبست در موسم حج انجا توان یافت و معطوفات و عمرانی که در آن موضع حاصل نمیشود بسیار بدست نمی آید و یکی از عظمای فرموده‌اند
که هر کاه صاحب بصیرت از روی تفکر صافی و تامل شافی خانه کعبه را چون نقطه مرکز فرض کند و صفوفی که در نماز متوجه بآن صوبند
بدوائری که محیط باشند بمرکز توهم نماید هر آینه داند که صفوف محیطه بدین مرکز در همه عالم بوقت استقبال نماز بسیارند و در هر صفی
حسب این بنده روی بر شتن بحضرت معبود دارند و شک نیست که از این بندگان بعضی باشند که ارواح ایشان از آثار صفات نفسانی مطهر
بدن در برده طاعت نواسانه بل آسوده در خلوت گاه آنرا پس وقتیکه چنین صاحب دولتان با رواح زاهره متوجه کعبه جلال باشند و با حساد
ظاهره بجانب کعبه حسیه توجه نمایند بی شک هر که مجاور یا از ایشان حرم محترم باشد لمعات انوار ارواح ایشان بدو خواهد پیوست و نور انیت
روح او زیاده شده استحقاق استفاضه اش از عالم قدس بسیه مضاعف خواهد گشت و شوقی و ذوقی که روح را بیابد از اسفل السافلین تعلقات
بسافل کونیه ترقی نموده با علی علیین بجرد مصاعد گردد در این محل روی خواهد نمود و این نمایی برکت و نمایی جمعیت مصرع مقصود اهل
حال همین حالتست و بس و اگر برکت را بر معنی دوام و ثبات فرود آرند آن نیز ظاهر است که هر که کعبه از طائف و عاکف و ذا از رکع و
خالی نیست و در تشویق آورده که تا مهندس حکمت طرح آن عمارت انداخته و معمار عالم خلت آن خانه را تمام ساخته هر گز نی طائفان از طائفان
باجیی از ملئکه کرام اجانب طوف آن مطاف اکرام یافته‌اند یا گروهی از آدمیان بقدم نیاز بدان طواف گاه ارباب راز شتافته یا زمرة از
جنیان جهت زیادت غنای عزیمت بصوب آن بارگاه عزت تافته شعر والمشرب العذب کثیر الزحام ای درویش تا امعان آفتاب عالم افروز
از افق مکه طالع شده زمره هوادار کم پیدا و تا جمعی ان سمع جهانتاب در کنج حرمان بی برافروخته بر وانجان بانرکه بسوخته بیت
هر جا که شمع برافروخته تن بر وانه سوزد نه بتوق او سوخته تن در شیر گیر آورده که چون زمین گرویست بس هر آنی که از زبان فرض
کند صبح جبین تواند بود و ظهر قویی و عصر طائفه و مغرب جماعتی و عشاء گروهی بس کعبه هر گز از توجه قومی بری از برای ادای نماز خالی
نباشد بیت دلبستگی تمام دارم با تو یکدم نه ملی الدوام دارم با تو وهذا ومن الله اسئل العصمة والتوفیق للعالمین من عالیان تا که

که معرفت قبله ایشان را مهتدی میسازد یا راه نمایندهٔ است سلمانان را به بهشت جاوید و نمازی که در آن متوجه بوی باشند موجب وصول جنت و کشاندهٔ هر که بسمت عالی قصد زیارت خانهٔ کند هادی برکت آن مقام او را بمنزل مقصود و مرام رساند فرق دیگر آنست که این خانه دلالت میکند بر وجود صانع مختار و آیاتی که در او واقعست از عجایب قدرت و بدایع حکمت خبا بخه فرمود فیه آیات بینات نشانها روشن است دیگر آیات مناسک حج اند پس معنی چنین بود که در حج این خانه شعائر و مناسک ما هست و بعضی گویند فیه یعنی در حرم کنایت غیر مذکور است و استدلال کرده اند بانکه یکی از آیات آنست که میگوید مقام ابراهیم و آن نه در خانه است بلکه در حرم است اعنی بمقام بدلست از آیات بینات جمل بعضی از کل و اگر عطف بیان دهیم است بی آید چه مقام ابراهیم نه این آیتست بلکه نوع آیت اول اثر قدم خلیل در صخره صماء که سنگ مرمر را چنان بدولت الماس فرو برده باری از زمان اند نقشی بران شوانا نگیخت عوض کردن قدم آنحضرت تا کعبین در آنی که خلیلی بقدم مبارک رسیده باشد سوم ماندن این محفوظ از میان محو و آن جز حکمی بحکمتی از حکم ربانی نبوده چهارم باقی ماندن قدر آن قدم بر صفحات ایام دهور آثار مانا مقام پنجم محفوظ بودن آن سنگ چندین هزار سال با وجود کثرت اعادی از اهل خلاف و جدال و در تبصره سوم اجمالی در باب این سنگ مذکور شده و تفاصیل آن در سوره ابراهیم و حج موعود است و این محفوظ یا قوتیست از معدن جناب عزت بر دست آمده چنانچه در حدیث وارد است که رکن و مقام دو یاقوتند از بهشت ع جز دندان کان مولد یافت چنین کو صدفی و این از خصایص کعبه کعبتین مقامی تر دلیناوت و نیز دلیل شعائر و شرائط زیارت او و بیت المقدس را این فضیلت نیست و یکی دیگر از فضائل خانه آنست که و من دخله و هر که در آمد بین خانه کان آمنا باشد این از قبل دعاوت یعنی کاه کاری که بناء بدین معظمه آرد بحرمت احترام بیت مادام که خانه را بناء شناسد تعرض این نیست و این صورت در اوقات جاهلیت هم چنین بوده و در زمان دولت اسلام نیز چنین است شیوع امام اعظم بدین وجه صادر شده که هر که اهل بروی بردت یا قصاص یا غیران لازم کرده و بناء بخانهٔ حد متعرض محل وی نشوند اما بر خروج اکراه نکنند و بقول بعضی که مراد حرم است درین مسئله اختلافی هست در زمان مسیر آورده آورده که اجماع منعقدست بر انکه جانی حرم را امان ندهند زیرا آنچنان حرمت حرم کرده و بدین سبب امان از و بر خواستنست بر حکم آیهٔ خاص شد بحکمی که در خارج حرم از ایشان بجنایتی صادر شده کردند پس کرهی کسی که بیرون حرم جنایتی کند که بران حد باید زد و بناء بحرم بعد ازین رود ایشان را نباید زد احمد آنست که اگر بر وقتل یا قطع ید او را دست یافته باشند اقامت آن حدود در حرم بتوانند اما با او بیع و سوگند و سئوال آن نباید کرد و نباید گذاشت که از حرم بیرون رود که روایتی آنست که فیما دون القتل اقامت حد کنند و امام اعظم درین روایت شفق است اما امام مالک و شافعی اقامت جمیع حدود کنند بر وی خواه در نفس و خواه ما دون النفس و توقف ایشان توقف در اقامت حد جایز نیست لحدیثی که در مسجد الحرام بعصاص میفرماید او من دخله کان آمنا و در بعضی طرق جمله کان آمنا زیادتیست و هیچ تعلق باقبل ندارد و من حجی شرطیست و از حیثیت معنی معطوف بمقام ابراهیم یعنی بعضی از آیات بینات دخول این خانه است از برخی حرف بجای گویند صورت کلام خبرست و معنی امر یعنی این کرایند داخل بیت را از تعرض بندگان و جبران این خانه حصن حمایت و حصار سلامت و در عین المعانی آورده که اول جایی که بناء جرم آورد و بنده عیان حرز بود که در زمان طوفان نوح علیه السلام بدان پناه بردند و کشتی میدان بزمین کعبه بناء کرفتند و کشتی میدان بزمین آن مقام بل اصل مراد سه چیز است یکی کعبه بناء و دیگر آن مقام و سیوم آن رفعت که بر دیوار کعبه بناء تعلق دارد و جماعتی بر آنند که مراد از مقام ابراهیم همه حرم است و بعضی گفته اند مراد عرفات است بدلیل آنکه هر که در سال عمر الفقا بحضرت مصطفی صلوات الله علیه بحرم در آمد امن بود از ضرر کفار کما قال تعالی و من دخله کان آمنا اما آنچه مشهور است که هر که در حرم در آمد بحجه الاسلام و عمره خالصا برای رضای خدای الودکی لبواب غرض و ریا امروز این بنده را کناهانی که پیش از حج مرتکب آن شده یعنی از کبیره و ذنوب آن و عقوبتهای وفرد این کرد از اهوال قیامت و افاضت حسرت و ندامت ابو الحجه صوفی رحمه الله کوید سی طواف میکردم و وقت من غایت خوش بود کفتم الهی و سیدی تو فرموده که و من دخله کان آمنا داخل حرم از جمله این بندها هیچی آورده باشد که امن از عذاب تو یابد و آواز داد که

از فرقت وقطیعت زیاده باشد پ بنان خدایی که کس را جز و خدایی نیست که از فراق بر دد جهان بلایی نیست ای من جمعی از علماء که
مقام ابراهیم را بآن تاند و امن داخل حرم را آیتی دیگر قول ایشان آنست که از مجموع آیات بینات دو آیه را ذکر کرد و باقی مطوی ساخت تا دلالت کند
بر آنکه آیات بسیار است و ذکر آن متجاوز از حیز شمار و مفسران برخی از آنها را ذکر کرده اند و از مجموع آنها جهل و چهار آیه دین عل رفیع آیات بی
پیاید بیت و هشت از آنجمله که بخصوصها تعلق بخانه دارد و شانزده انکه برکت آنخانه در زمین حرم ظاهر است و آثار آن در حوالی و نواحی
بیت معظم باهر و باز قسم اول دو نوع است یکی انکه بر خواص و عوام پوشیده نیست و همانا ارباب وحی و اصحاب کشف و الهام ظاهر شده
نوع اول جمله آیت اول انکه برکت وحی در زمین حرم بمثابه محترم شده که خار او را نذرونده و درخت او را نا فکند و صید او را تنفیر نکند و
حرمت آن بقعه بحدیست که هر گز سیل از حل بحرم در نیاید تا خاک غیر حرم بر اجزاء ارض محترم آمیخته نگردد و با وجود عبارت رفیع مکروه داشتی
که خاک و سنگ از حرم منتقل بر دند و امام شافعی رحمه الله بدین قول عمل کند ۲ هیچ پرنده بر بام خانه آن ملت زایل و صحت کامل حاصل کرده
۳ جنود مرغان با اخلاق انواع ایشان هر گاه در فضای هوا صف بر کشیده بالای سر مکه پرواز کنند البته بموازیت الحرام در سیلان
کردند و بمین و شمال خانه متوجه شده اصلا از زیر خانه طیران نمایند و بکرات این صورت مشاهده شده ۴ هر متجبر گردن کش و متکبر
اظهار قصد مقصد اهل را از دور یا نگر دارصد مصولت جباری و سطوت هیبت قهاری حضرت باری که هر جبروتی بخبوش شکسته و کبر تذلل بر
فرق تکبرش نشسته شد و قصد ابرهه که با فیلان کوه پیکر رخ بر باط انبساط آورده میخواست که بوده محو سازد شش جهات حرم بردار دعا
رقعه طاقت بر افتاده در قرن بند عقوبت افتاد و تمام شاه و حشم از اسب مراد پیاده مانده مغربی از طیرا ابابیل ممات شدند بصدق
این ملتجی کواهی میدهند بیت کج روی کی کوی بخانه بابد از شه ما در بیابد ۵ ان خانه را با وجود حفظ
جبران وضعف ارکان وقلت و مهابتی است دیده در دل مردمان کبا ما رفیع و خانها عالیها را آن حال نیست ۶ هر گز روی سنگین دل
وخیره چشم تیره روزگار که چشمش بر جمال کعبه افتد البته دلش نرم و دیده اش انکبار کرده و بی مرد مکه قباوت قلت مشهور بوده اند و هیچ
اقرار آورده اند و خواجه بارسا قدس سره در کتاب مناسک اینخصایص را بدان ضمیمه کند که هیچکس نبیند از خانه را الا که چند با گریه ۷
هر گز از طواف کعبه خالی نبوده و کجا از سلف فرموده که دیدها اشکبار آن میکنیم که خانه از طائفی خالی یابد تا دران خلوت بمراد دل خود مراسم
نیاز بجای آرم گریه گاه روزی از آن روزها که آفتاب با تاب بمنتهی الراس اهل مکه رسیده بود و خورشید عالمافروز بتیغ الس در روی زمین
کشیده بیت زتاب مهر آهن تاب گشته کانان سیم جوش سیماب گشته با خود گفتم اگر خانه را برای طواف خالی یابم از طواف خواهم یافت جز
درین وقت متصور نیست پا مدم و مطاف خالی بود بذوقی تمام متوجه شدم و چون نزدیکتر آمدم دیدم که ماری عظیم سر بر راست طواف خانه
میکند ۸ هیچ بنده درم خریده که رقبه اش لیاقت بندرقیه باشد یا لای خانه نمی یابد الا که بواسطه آن اشراف از حضیض مذلت بر ذروه
آزادی مصاعد کرده و عزت علوی که یافته با مذلت عبودیت جمع نشود ۹ اگر کسی بجان خانه که رنگ آب جوف است استشفا نماید دفع جمیع امراض
وازالهٔ تمام اسقام دوائیست نافع کامل و علاجیست شامل ۱۰ قبله عالمیان است که هر کس را مرجا که باشد در وقت نماز متوجه بوی باید کرد فقوا وجوهکم
وجوهکم شطره ۱۱ حج وی رکنی از ارکان اسلام است ۱۲ مجاوران او را اهل الله گویند و همایگان خانه خدای خوانند و همینه ازین
خانه معظم و مکرم بوده در زمان جاهلیت با مان آدمیان و در دولت اسلام مرجع و معاد عالمیان ۱۳ هر صاحب دولت بزیارت آن مقام و مکرم
و مکرم بوده در زمان جلیل تمام دارد و کشاندیل قلوب بان خانه از جماد چه تواند بود کی انکا استیاق بوطن نهان بوده که کی از مواضع عرفات
و اجانف ذریات را از صلب آدم علف آورده اند بخطاب الست بربکم مخاطب ساخته بقران بلی جواب داده و مضمون اقرار بربوبیت
حکمت نوشته شده بحجر الاسود سپرده اند بس وطن اصلی آدمیان انجا بوده و کشش طبع بوطن اول و اگرچه آثار سد امر جبلی است دوم د
ابرهیم علیه السلام از حق درخواست که قلوب خلائق را بدین خانه راغب و منجذب باز فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم سوم احجار بیت و آن

ارواح است وجون ارواح را بسوي خود ميكشد واجسام تابع ارواح اند چنانچه در اخبار آمده كه حق سبحانه در هر شبانروز نخانه كعبه نظر كند
وجون كعبه متطوي شد دل مومنان نيز متطر نظر اوست كه ولكن ينظر اليكم بكم لين بحسب جبلية دلها نخانه مائل باشند وبحاضر
البلدان آورده كه افضل البيت واعظم مخلوقات او لبخدا بافته عقلايت لبجي كه با وجود حب وطن وميل سكن وشغف بصحبت اصحاب
واخوان وغلبه شوق معشوقه با اقارب واقران دامن همت از غبار تعلق مي افشاند وبر تيغ تجرد درشته محبت خلدين محبوب قطع نموده متحمل
اعباء بي ازدكاره وشدائد ميكردند وجون وصال حرم ميسر شد آن همه مكاره وهالات از صفحه خيال محو شده غبار وشمار از قيام سفر مانده و
بعد از رجوع بوطن تا آخر عمر هر روز در هواي انكه دگر باره ادراك آن دولت واحراز آن سعادت دست دهد بي باشند ع آن را كه خانه اي
عجيب وبهايي غريب است در اطراف بخارا آورده كه كعبه قبله عابدان ومتعبد خداي پرستانست در عالم قصر عالي رفيع وبناهاي عالي كه زين وتحسين
آن مبالغه نموده اند بيت است لان اول بيت للذي ببكة مباركا وهدي للعالمين بي بهره است اي درويش مكه باركه شهري بود اي
مشتمل بر ابنيه روان وعمارتي بي بصناف باغ وبوستان وخانها در وضع ناخوشه بودندي برحوالي او انواع رياحين شكفته وسروها ناهي او انبوه
هركوندكانها دلاويز بحلوه آمده بيت درختان زيبا در اطراف باغ ۞ زنج انبوه شكوفه كلي چون چراغ ۞ نسيم وكل سايه سرو بيد بلحاظ آزاد
جنبش نويد ومردم تماشاي او در فشيدي وبهجت او از اطراف جهان توجه نمودندي جنان عجب بنودي سنكي جنبد برهم نهاده ودر وادي غير
ذي زرع افتاده وجندين هزار مرد خونريز وزن برستيز براي قطع طريق در كمين كاه عذر فريب نشسته از اين جانب درياي بخارا واز اطراف
ديگر بادياخوار وهر روز شعله آتش عشق مشتاقان تيز تر است وذوق سلوك سازان سبيل اخلاص در مناهج اختصاص او طرب انگيز
بيت جمال كعبه جان بردل نزكرم روان ۞ كه خار ادر بيابانش زيبا كلست وحرير ۞ زني سيكنام را از بزركان حديث استماع صفت كعبه وشوق
اضافت او بحضرت الوهيت مشتاق زيارت آن محبوب دلها كرديده كان بر دكه مكه بمكه جاني خويش است وكعبه سر اپاي دلكش بقياسي كه ارباب
صورت ديباشد جنان تصور كرد كه خانه كعبه قصري رفيع باسواني عالي باشد در وسطي مرصع نهاده ودر هاو آن قصر در كلشنها وتنزه كشاده
وخداوند خانه بر تخت نشسته وجن وانس وملك وسائر اشراف موجودات كرد بر كرد بصف خدمتداست كرده شاركان از باغ وبناز
ملاطفين ميكردند وحجاب از خزانه وبارگاه وخدم وحشم حكام بر ميكرفت جون حجاج بر نيت حج متوجه شدند او نيز استعداد تمام بانجا رسانيده
با اينان در مرافقت موافقت نمود جون از حدود عمالات بكذشتند وبابانها را قطع كرده بيابان رسيدند آن عزيز در نكريست پاياني ديد
پيكران وريكستاني بي پايان ابر نيساني در فضاي سراب آن از هوبت عطش جان ميداد وماهي از مهابت صعوبت آن در صحراي آسمان
طريق سير كم ميكرد بيت از هوالش خيره ميشد چشم وهم خردمندان ۞ در فضاي كم ميكرد عقل دوربين ۞ اطراف طريقش سراسر
خار وخس فروكرفته وداغها لاله با هوالش كرده وغبار از جوانب وجهات برخاسته از هيبت هواي آتش بارش در هر كوشه اي تودهٔ
افتاده ودر هر مرحله اي بيدلي جان داده بحاري بصد هزار شقت خود را بمكه انداخت كوهاني ديد خلقي انبوه كه بان نوبران اسروايي بوهند ديد
جمع شده كفت اين چه حالت كه اي پنم باغ ملك كجاست قصر بادشاه بادنا مان در كدام طرفست آب روان كجا باشد كلشن در چه موضع
يافت شود كفتند اي عجوزه غلط كرده اين خارستان عشق است اينجا ب روان سرشك عاشقان آواره است وكل سرخ خون جكر بي تابان
بحار بيت دريا دريه عشق تو در خاريست ۞ آغشته بخون عاشقي عياريست ۞ اينجا باخار غم در بايد ساخت وبتماشاي كل وچمن نبايد پرداخت
بيت اخوار غم عشقت آويخته در دامن ۞ كو تا نظري باشد رفتن بكلستانها ۞ جون بحرم در آمدند وقدم در بحر الحرام نهادند پرنان خانه ديد
خالي فرياد بر كشيد كه خداوند خانه كجاست ميزبان كرامي از مهمانان خود نبان جراست كند اي عمر نهاده بخودي مشغول واي روزه بقدم هوس
بمهماي هرجه شنيده همه بهانه است طواف بيتي بر خانه لبسته اند وتحت استوا بر عرش نهاده وحضرت عزت از اين همه مبراست ومقدس
مقدسش از تصرف زمان وتعلق مكان مستغني ومعراست ع بامكان آفرين مكان چكند ۞ عرش وفرش بزوال وصال او چي زند

ترند و با خون جگر و داغ دل در ساحتش مشام شوند بیت خسته تیغ غمش را کی بود مرهم طمع دردمند عشق او را درمان
کجا دارد امید؟ سکینه سکینه چون این سخن بشنید سرش بر گشت و در آستانه حرم از پای در افتاد خروش از نهاد او برآمد سیکمشه ولوله
این جمعی باشند در گلشن قرب لوائح وصال بر هم زنند و نشان شاخ آرزو و کل مرادی چشم این بس راه دراز بجهت هموم و این همه رنج را بی
جشمه عمل نمودم خداوندا بعزت احدیت و حرمت واحدیت تو که سر از بین آستان بر ندارم تا بجودم راه نمایی و اگر شتاب از جهم مرا در
نیفتد و مقصود من در این حجاب خفا بماند جنان مرهم غم انگیز درد آمیز بر نهم و فریاد بحکم سوز محبت الهی بر نکنم که هیچکس را دل حلقه کردن
و سر طواف کردن نباشد بیت از کریمی عرض را در موج خون نکنم و زنالم عرش را همه زیر و بر نکنم در اثنا این حال حجاج ارد حام نمودند و
بر یکدیگر افتادند زن بچاره در زیر لگدکوب شد و بالمدم و چشم او خود را بدو رسانیدند هوج روحش لبیدم المشهی رسیده بود و بارگاه
استراحتش در گلشن دار القرار مقرر شده ذوالقعده سال هجری قمری آن سال حج آمده بود و بارگاه استراحتش در گلشن دار القرار مقرر شده و در آن
جمع حاضر نبود این خبر نارسیده که ای ذوالقعده سنه است تا اثنائی از اثنایان راه شوق میطلبی اینجا بیکجا ار معرکه عشق و میدان میان
صلف در اسانه خانه اثاثه است بر هم و بر و نماز کنار کاسال حج تمامت حاجیان بیرکت قدم و بین مدم او بیدفتم کرم ما مهمانان از جنین دارد
و عاشقان را نزل از بی سامان دهد بیت نزل عاشقت تیغ خون فشان عاشقان را خوان جنین باید نهاد عاشقی را کی برآید جان ذغم سهل
لیادی معشوق باد ایات نوع دو از قسم اول کجز و دیده دل انبیا و اولیا و علمای ربانی جلوه نمود و دیگران بطفیل ایشان نوالها ازین خوان احسان
یافته اند هم چهار ده است اول شیئیتی موضعیت در زمین آورده اند که چون ملکوت آسمانها و زمینها بنظر ابراهیم عادت آوردند و آنحضرت خلت
مرتبت را بر حقائق علویات و تمامی سفلیات اطلاع دادند و در وقت مطالعه ملکوت آسمانها و زمینها بنظر ابراهیم ارض چون بر عرضه زمین نظر افکند و
سطح کره خاک را شاهده فرمود قدر عه لنبائش بر موضع قبه افتاد ملک کشدیا خلیل خدا را اختیار کردی و اشرف بقاع را در جزا عتبار
آوردی لیس اشرف منه علی وجه الارض دوم محل خانه سره الارض است و اگر وجود نیکرد شکل و نه صورت نه بند لیس موضع خانه
با اجزا زمین اصل باشد و همین جزو مکرم موضع لولا فرمان ایتا طوعا و کرها جواب ایتا طائعین تلقی فرمود و نیا آن جزوی که مجازی او
از اسمان باو الحاق نمود سیوم این خانه موازی بیت معمور است که اهل سماوات آنرا قبله آن دانند و بجا بهه از فرق از عجاهد نقل کرده که بیت
خانه کعبه در هر آسمانی خانه ایست و در هر طبقه زمین نیز در موازات او خانه است که اکر این جماده خانه بفرض نیفتد هم بر یکدیگر افتند چهار
سنگهای که بنای خانه از آن ارتفاع یافته از پنج کوه معتبر آورده یکی طور سینا که نهبط انوار تجلی و محل مناجات موسی بوده دوم طور زیتا که کوه
عیسی علیه السلام بران ماوا داشته سیم جودی که کشتی نوح علیه السلام بران قرار کرد چهارم لبنان که هر کز اولیا و افراد و بیخا خالی نبوده و نیست پنجم حرا که
محل خلوتکاه حضرت پیغمبر ما آنجاست ششم هفاد مزار فرشته مامورند بانکه کعبه را باجنحه خود محفوف سازند و علم استغفار بهمه طائفان
و عاکفان برافرازند و از آن وقت باز که لوای واذیرفع ابراهیم القواعد من البیت نصب کرده اند این ملتکه کرد اکرد کعبه در آمده بامر رب ودود
مومنان مشغول اند هفتم انبیا عظام اولیا عالی مقام بزیارت آن مجمع اکرام و مطلع انوار احترام توجه نموده اند و بطواف آن عرش نمود الطاف و معلن
جواهر اعطاف رغبت فرموده آدم صفی هفتاد بار از زمین هند پیاده حج کعبه کرد ابن هشام رحمه الله نقل میکند که بعد از ابراهیم علیه السلام هیچ پیغمبری نبود
الا که حج این خانه کرده و در اخبار آمده است که موسی علیه السلام بر شتری سرخ موی نشسته خانه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه بجای آورده
آورده و بعلی که بلک میزد از آسمان آورده اند شنیده که لبیک عبدک موسی هم اینجا شاد و سر بجیب نهاد صاحب فتوحات روح الله روحه فرموده که بیت
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر زیارت کرده اند و اولیا احد در شمار نیست و هیچ نبی و ولی نبوده الا که هیبت او بدین بیت متعلق شده و هشتم چنین
بزرگان را هر آینه از ما خواهد بود بیت همت ما اینجا که نظر ها کند خواهش ما این که اثرها کند فائده خضر و الیاس علیهما السلام هر سال بطوان خانه آیند و در
عرفات با یکدیگر ملاقات نمایند نهم اولیا هر شب آدینه در حوالی وی حاضر کردند جناب خداوند عبد الله صالح رحمه الله مرویست نهم در تشویق الدین

محققان عمل کرده که هر روز در وقت غروب آفتاب یکی از ابدال خانه را طواف میکند و در زمان طلوع شمس یکی از اوتاد بطواف آن استغال دارد
یازدهم چنان بطواف طواف خانه را موجب مثوبت دانسته پیوسته بطواف آن میل مینمایند بنا بر آن پیر همدانی نقل میکند که من و عبدالله صفوان
نزد یک خانه نشسته بودیم که ارباب عراق در آمدند و هفت بار گرد خانه طواف کرده حجر اسود را استلام نمودند عبدالله گفت ای جنی طواف خود دیدی
آورد یا از کوهکان خود بر تو ترسیم بجا که آمدی باز گرد بجیه از همان در که آمده بودی بیرون رفت دوازدهم سایر خانه شریفه در ظلال اشجار صحن
کعبه در عالم هستند چنانچه در آثار آمده که جمعی با سعید بن جبیر در ظل این کعبه بودند گفتند بود که تمام در کرایه در این سایه اند و این علی وجه الارض
اکرم من هذا ۱۲ معنی مجرد تطهیر گرد بنجا نرسی انکه ادب طواف بجای آرند یا در ما ی آن نماز گزار جا دست ۱۳ دوازدهم در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه
هر روز صد و بیست جزو رحمت بخانه نازل کرده پانزده جزو از برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و هشت برای کسانی که نظر
بخانه افکنند ۱۴ شفاعت دهند روز قیامت و باندک حجاج و آسودگان در جوار دولت اولیا اهل ایمان در تفسیر ثعلبی از وهب بن منبه نقل
میکند که در صحیفه توریت نقل میکنند مذکور بود عشر ابیات بود مجموعه بر این است که حضرت عزت در روز قیامت هفتصد هزار فوج از
امین را با هفتصد هزار سلسله زرین از عالم قدس بسوی کعبه فرستند و فرمان آدم الانبیاء والاذعان بر این وجه صورت نماید بر درگه عزت لبیک
بدین سلسله زرین از عالم قدس بسوی کعبه فرستند زمام کرده بصحرای محشر کشید مصرع بروید ای حریفان بکشید یار ما را ۵ ملک کریم مضمون
ملک عالم را کار بسته سلسله در ارکان کعبه افکند و ملکی مقرب ندا کند که یا کعبه الله سیری ای حرم محترم و قبله مقبلان عالم روان شو بجانب
محشر و عرصه گاه نشور با جمال و کمال ای خود پارای بیت بر ده بردار که دلدار تو را میطلبد ۶ خاک ابروی تو محراب دعا میطلبد کعبه بزبان فصیح گوید
لست بذاک و هاب علی الاطلاق تفرد بالعز و الکبریاء من تمسک بی فاز و من لجأ الی حرمی امن آنرا بمن تمسک و فیا من بی علت کام سوال مرا البته بر آرد بجانب شریف خانه باز این مقام فرو
نروم و طریق سیر می نمایم فرشته دیگر بحکم ملک اکبر آواز دهد که ای متمنا و مدعای خود را بعز عرض رسانید که مطلوب حاصل است و جمع امل در
مقصود و اصل بت بخواه آنچه مرادات هیچ آن مدار ۷ کعبه گوید یا رب شفاعت ده مرا در حق آنانی که ظل جوار من در آمده اند و در نوایی و
حوالی من مدفون شده محض عزت این مامول را بشرف اجابت مقرون ساخته بفرما تا موقف مقبره مکه را بر و یمار و هشت از قصر ها بگیرند
و همه را که در خانه اند بزبان بارند و دیگر فرمان رسد که یا کعبه الله سیری بجان و تیر که بنشانان ما بتا گفتند جواب دهد و باز بجانب اشجار ما
متوقف گردد و بعد از تشخص ملتکوفی مدعای او آن باشد که از دیوان کرم برات شفاعت حاجیان طلبد و گوید خدایا کروبیان بندگان
تو بار و یمار گرد آلود و ملطخ در آلود موی ژولیده و حال پشولیده راه دور و سفر بس دور از دیدن که همه اند وداع مفارقت وطن و سکن و مهاجرت
احباب و اتراب بر دل نهاده ترک اهل و ولد کرده اند و کربت غربت و عسرت هجرت اختیار فرموده اند روی بطواف من آورده اند و زبان بتحمید
کدایانه از رفیع اکبر امین سازی و در زیر لوای حمایت و ظل رعایت من جمیع کاهای فرشته نداکند که ای خانه خدا و مطاف انوار مهر و وفا بعضی
سرو بر تو بعد از مراجعت با اوطان خود مرتکب گناهان شده اند و کشتی اعمال را در غرقاب خطیات افکنده و امور نا مهذب از ارتکاب آن کار شرمی
خجالت و لائق عقوبت و عتاب کعبه زبان نیاز بگشاید که الهی من اصحاب گناهان بزرگ اند و خواست میکنم و برای مقصران زبان نیاز دراز و کیل کرم شده
عنایت میخواهم بت بطاعت نیاز آن کو بی نیاز است ۸ ولی مقصر عجز امید وار است اگر تو مایه دار نشوی یار کی شود که سازد مقصر از اجابت کار
حضرت عزت قبل از تمامی مقاصد آن مقصد هر قاصد بر حصول موصول ساخته بفرماید تا منادی کند که هر که بشرف زیارت آنجا بیت
اشرف شده باید که از بیان خلائق گاه گیرد و دست اعتصام در ذیل جلال و ستار و احترام ملتحمه بندد و همه را بوصایای نوابی امین
از عقوبت نیرانی و مستظهر بنعمتهای جاودانی که خانه در آمده لبک گویان بجانب عشر روان شوند اما قسم ثانی از ایات که تعلق بمتعلقات خانه دارد
آن نیز بدستور قسم اول دو نوع افتاده یکی بر عود خلافی ظاهر و واضح و دیگری بر زمزم خواص انام ساطع و لائح و اول از آن هشت آیت
۱ کان حرمه لازم التعظیم از زمان حضرت ابراهیم تا الی یوم ناخدا با وجود کثرت اعدا از تعرض تعجب و فارت مامون و مصون بوده اند و نوابی آن بده

هیچ موضعی دیگر از قبل و اسر محفوظ نمانده اولم یروا انا جعلنا حرما امنا و یتخطف الناس من حولهم ۲ مکه بلده ایست بوادی زیبا زرع واقع شده و با
وجود آن مملو است از میوهای خوش و طعامها، دلکش و برکات بسیار و تحفها، هدیا یجبی الیه ثمرات کل شیء ۳ و در زمین سرد مساغ چون
جنگل امیر و ضعیف غالط نمانند و یونان آمود دریک کلام و بازبانیهود دریک اشیانه بسر برند بهر یک از این جمله آب خورند و زنان بالبک
مصاحب شده دریک مقام حاصل از میان اضداد بحرمت آن حرم رسم عناد برخواسته است و سر تا سر رباع و ساکنش بصفت آرام و سکون
آراسته ۴ بیت در ملک تو نیز صلح آهو نکند با مور ضعیف ستیز و نکند ۵ در صحد تو باز اگر بچه بیمار شود ۶ از بیم تو آرزوی تیمو نکند
اگر در زمین حل یکی از مرغان شکاری یا سباع صواری متوجه صیدی شده باشند و آن صید بحرم در آید فی الحال ترک صید کرده هیچ یک متعرض
و متعلقا شعار آن نشوند و جنگل اسود و غیرها شاهد در تفسیر حدیث آورده یکی از آیات بینات این است که جانوران بزمین حرم پناه میگیرند و اگر کسی
متعرض ایشان گردد متوجه حرم شده تظلم مینمایند خانچه در وقتی از اوقات جمعی از آهوان هر روز بر سر کوی می آمدند و رویی نجانها آورده بکار
خود مشغول میشدند و اگر اقطار اسطار بر صوب رکن شامی ریزد تا شیر صبح این صوت که سبق ذکر یافت از افق زمین شام طلوع کند و رکن عراقی
بر زمین قیاس و اکرباران علی العموم بر همه ارکان خانه بارد نوعی جمیع جنبان و مجموع اقالیم را احاطه نماید ۷ خندین هزار سالست که در
که در هر سال خندین هزار مردم هریک هزار هزار شتر بر سوضعی بیامکند و ازین جمرات در سال دیگر آن مقدار افت نشود که حجاج طرق
سال بیا نکند و آن موضع سیل آب و مهب ریاح عاصفه نیست و در تفسیر کبیر آورده که در آثار دیده ام که هر که حج او بقبولت مقرون شود جریان او
بایمان مرفوع نشود ۸ استفتاب زمزم که در حوالی خانه معظمات در احادیث وارد شده و انکه کرسنه را سیر کرداند و تشنه را سیراب
نماند بتجربه پیوسته و ابن وهب بن منبه مشهور است که گویند زمزم را در کتب ابنیای گذشته بدین نوع شریف کرده اند که طعام طعم و شفاء سقم
و آب زمزم ریح گذاشت خیر ماء الارض زمزم و اصل ظهور آن از میش ماء اسمعیل است ۹ بیت سر چشمه حیات روان آب زمزم است
و آن چه نه چشمه ایست که دریای اعظم است ۱۰ نوع دوم از قسم مائی که مشاهده یا تش اختصاص بخواص یاردهم هشت اول مسجد الحرام
که نماز در آن فاضلتر است با هزار نماز در غیر آن و این خبر بروایت کرده اند که یک نماز در مسجد الحرام افضل از صد هزار نماز ۱۱ دوم حجر الاسود
که جوهریست از جواهر بهشت و در خبر آمده که حجر را بر انگیزند در روز قیامت و او را دو چشم باشد که بان به بیند و زبانی که بان سخن گوید پس گواهی
دهد بر هر که تصدیق استلام او کرده باشد ۱۲ سوم رکن یمانی از حسن بصری رحمه الله منقولست که نزدیک رکن یمانی در بهشت از درهای بهشت بر عون دهند
فرموده که بر رکن یمانی دو فرشته اند که کار ایشان گرد نست بر دعا سوسان ۱۳ چهارم ملتزم و قول ابن عباس رضی الله عنه آنست که میان حجر الاسود تا
خانه هر که در آن موضع ملازم شد از بارگاه احدیت حاجتی طلبد بی شبهه حاجتش بر آید و نهال مرادش در گلشن آرزو بر آید و در باب اجابت دعوت

دایمان

منابع وعاطل شبلی رح الله گفته که مقام ابرهیم خلست وهرکه بمقام درآید او همه آفتها ایمن گردد وگشاند مقام ابرهیم تسلیم است ومن دخله کان
آمنا هرکه قدم در حرم تسلیم نهد وزمام اختیار بقبضه قدرت بردوکار باز دهد از غدغه هواجس شیطانی ووسوسه نفسانی ایمن شود
یابد وقول بعضی آنست که چون کسی بوصف ادب وحرمت در مقام زیارت وخدمت آید از آفات صوری وعقوبات معنوی مامون ومصون
خواهد بود وحقیقتا آنست که چون کسی سالکی قدم صدق در دار المحبة نهد از ضربات آفات کونین وفتنه تعلق وتقید بغیر ایمن شود
چه دخول در موحدیتی خدای جز بخروج از مقام خودی میسر نشود بیت یک قدم از خودی خویش برون نهادن تا بکعبه قدم الحرم رود
روی خطوی وقد وصلت در کشف المحجوب مذکور است که حرم را بآن حرمت خوانند که در و مقام ابرهیم است علیه الصلوة والسلم وعلی من اتبع
ابرهیم دو مقام دارد یکی مقام تن ویکی مقام دل هرکه قصد مقام تن میکند افعال حج بجای آرد چون یکی قصد مقام دل میکند آن الفاظ
وآفات وجنایات اعراض باید کرد واگر نکرد اغیار معرض شده آفات کون مخطور باید دانست وبعرفات معرفت خاصه کشته از لجاج قصد
مزدلفه نفاق باید سود وسنگ هواها وخاطرها فاسد اعنای امان انداخته نفس را در منحر کاه مجاهده قربان باید ساخت واز اجاس راسطوا
حرم محرمی بجا نه نعم باید فرستاد تا بکمام خلت رسد دخول مقام صورت امان بود از تعشیر دشمن ودخول مقام خلت سبب امنی بامنه
از تیغ قطیعت دوست بیت بتیغم گر بزنی باکی ندارم بجز از کنج طاقت یارم بعد از بیان شرف خانه معظمه وذکر ایاتی که سبب تفضیل
آن باشد برسانم فتاع عالم اسی میفرماید بتعظیم واحترام وقصد زیارت او تاکید تمام ومیکوید وَلِلّٰهِ وجوبی است عَلَى النَّاسِ بر مردمان
حَجُّ الْبَيْتِ قصد خانه کعبه برای زیارت بروجهی مخصوص ایزد تعالی حضرت خلیل خود را فرمود که مردمان را بحج آوازده وادن بالناس
بالحج وابرهیم صلوات الله علیه در ندا خود بعین وجه خطاب کرد که یا ایها الناس حجوا الی بیت الله لاجرم ذکر خانه حج در اکثر مواضع از قرآن مقترن

اولیا تند و یکی دهند تا از برای او حج بگزارد و بعد مذهب امام ابو حنیفه و امام مالک حدّه مذهب بماند و اگر وصیت او نباشد بی رضای ولیان
از ترکه او استانند و برای حج و امام قشیری رحمه الله فرموده که استطاعت بر انواعست بعضی مستطیع اند بنفس و حجی بمال و کروهی بغیر و بعضی
اهم است از آن غافل شده اند و ان استطاعت بحق بجا نرو همه محققان طریق این استطاعت دارند و در کتاب مناسک از ابن عطا نقل
میکند که استطاعت دو چیزاست حال و مال حال را اصلی را می نهند و مراد از ان قوت باطنست و توکل درست و گفته اند استطاعت
رضاست و قناعت هر که را سر مایه قناعت هست بی مال باغناست و هر که از بی سر مایه قناعت بی بهره است با همه دنیا فقیر و بی نواست
و گفته اند استطاعت حال محبت هر چند محب قوی تر شوق بیشتر و خبر انکه شوق غالبا در بخ راه کمتر راه در از سالک با شوق را کوتاه
و راه کوتاه سالک بی شوق را دراز و هر که طریق وصول ابتدم شوق طی کند نه از غیب امید و نه از هجران بیت فراق و شیب سازد و صل
کرم مبرش که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسانند بیت انکه شوق است بدل رود و انکه مشتاق نیست بقدم سیر کند و سیر قدم با سیر دل برابر نیاید
بیت انکه یکسر کرد راه بکوی تو یافت و انکه نزدیک ساخت بای راه بسوی تو برد و گفته اند زاد حواص تقوی است و راحله ایشان توکل نعم
الزاد التقوی و نعم الراحلة التوکل الی المولی سفر عوام بنفس است و سفر خواص بسر سیر نماید عالم علوی سازد مسافر بیش از وطن بغربت نه
مسافر سر از غیب بود صدر سخن پرده قدس سره در بن باب آنست بیت عوام بنفس روند و خواص بنفس در نفس این راه همین نکته بس الفا
که قدم کل روند در و دیوار پیدا انکه قدم دل روند بر تو دیدار بینند عوام مصلحج کردند خواص در حج بحق آورند یکی تماشا کوی دوست
و یکی عاشق روی دوست یکی بسر ای او رود و یکی برای او بیت حاجی براه کعبه و عاشق برای دوست تن در هوای کعبه و جان در هوای
دوست حجی از معتبران بر ان اند که چون صدر این آیه نازل شده بر بندگان مستطیع حج واجب شد حضرت سید عالم صلعم ارباب ملل را جمع کرد
بالای منبر بر آمد و خطبه بلیغه مشتمل بر ثنیه الهی و محتوی بر محامد نعمای نامتناهی او را فرمود در اثناء سخن مستمعان را از فرضیه حج اگاه
کرد ان الله کتب علیکم الحج حجی ای بندگان خدای خداوند تعالی بر شما زیارت کعبه معظمه واجب کرده است پس بقصد طواف آن قدم اخلاص
در راه نهید و از مرو ت در طریق ثبوت با دای شرائط و مراسم حج بدهید لیکن طائفه که مسلمان بودند بقبول این امر مبادرت نمودند اما جمعی دیگر
اعنی یهود و نصاری و صابئین و مجوس از این حکم ابا کرده بکفر و انکار باز گشتند و حق سبحانه فرستاد که وَمَنْ كَفَرَ و هر که انکار کرد بفرضیه
حج یا اولیت بیت یا ایات بینات که دراوست فَإِنَّ اللَّهَ لبن در بیتی که خداوند تعالی غَنِيٌّ بی نیاز است عَنِ الْعَالَمِينَ از همه عالمیان اعنی در این آیه مشتمل
بر انواع توکید و تشدید در باب حج و آن تاکیدات از قبیل اعجاز بر قولی که اعجاز را راجع بفصاحت مفردات و بلاغت نظم قرآن و لطائف
مبادی و ظرافت مقاطع آن دانند و چگونه معجز نباشد آیی که هر کلمه را از و حالتی خاص در باب تاکید او لام سه مفید تملیکست و مقتضی الخاص
و در ایراد این اسم مقدس هم تشویق و ترغیب است و هم تهدید و تهذیب ترهیب ستا فان له بذوق استماع این نام شقت حج را که تکلیف جانست
میان کسر نفس و اتعاب بدن و صرف مال و تجرد از شهوات بجان استقبال نماید و متکلفان از هیبت سطوت الوهیت ترسان شده متصدی این
خطیر گردند علی الناس علی در عرف متشرعه دلالت بر ایجاب دارد بخلاف علی نیز لازم علی عموم و حتم پس ایجاب حج بدو نوع که مقتضای
کلم و علی باشد لازم میشود حج البیت حج قصدیست مخصوص و در و معنی غلبه و ظفر بر مطلوب هست یقال حج اط اذا غلبت غلبا الحجه و حجت
برهانی باشد روشن لمی که بشرف حج اختصاص یابد برهانی روشن بر مطالب خود غالبت من استطاع بدلست از ناس و در دو نوع از تاکید
و توضیح وارد یکی انکه ابدال ثنیه مقصود دوم تکریر آنست و المکرر هو المقرر و دیگر ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال و ایراد مراد او در
مختلفتین مشوف و مرغب باشد تقدیم الیه و تکریر سبیلا اشارتست بانکه هر نوع راهی باشد تردیک یا دور لبرطاحضار اسهای او نجا نه رفتن آن
و من کفر نهای لم یحج تاکید وجوب و تغلیظ ناید حج است و لهذا از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در تهدید جمعی با وجود شرائط سر بر خط
سه تن از احادیث وارد شده از جمله انکه هر کس را راحله و زادی باشد که او را بخانه خدای تواند رساند و بعادت حج مستمد کرده بود و

الارباب العالمين وهمدخوان وهمي دل از همه بريافته بصدق توجه وهمت وجهي للذي فطر السموات والارض بآي طلب حدرا نموان عقيده آنك
نيت اني ذاهب الي ربي سيهدين بيار وقدم از منازل ومراحل خوش آمد هوا وطبع بيرون نهاده اديه غش اماره را قطع كن وجون احرام
دل ره سيدي بآب اناب غسلي برآر وازلباس كسوت بشريت عجرد شده ام احرام عبوديت در بند ولبيك عاشقانه برداشته بعرفات معرفت
درآي وبوجيل الرجاء غايت برآي وقدم درحرم حريم قربه بمانوعشعر الحرام شعار بندگي يافتي بكن وازنجا بمنجلي منا آمده نفس بهيمي را
در مخر بلميت قربان ساز انكه روي بكعبه وصال ما آر كدع نفسك وتعال وجون رسيدي بطواف كن يعني بعد ازين ع كرد ما كردوكرد
خويش مكرد وباحجر الاسود دل كه يمين الله است عهد ما تازه ساخته از انجا بمقام ابرهيم آي يعني بمقام رضا نيت حلت ودر ركعتين
محبت مقام بگذار يعني عبوديت از بهر بهشت ودوزخ مكن جون مزدوران بندگي ما از اضطرار عشق كن جون عاشقان بين البيت
كعبه وصال آي وخود را جون حلقه بردر جان وبي خود درآي كه خوف وحجاب از خود بي خبر دوان ووصول از بخودي انكه آيه ومن دخله كان
آمنا بر خوان بيت اي دل بي دل بتر دآن دلبر رو در بزمكه وصل او بي سر رو تا ز همه خلق جو فتي بدرش خود را بردر جان انداز انكه
وقف اي درويش عجمان ميكوبند مزدار كعبه دلست كه طواف ان بر سالكان سبيل كمال واجب ونيارتش طالبان حقايق جمال وجلال را
لازم ولاريب عين القضاة قدس سره در تمهيدات آورده كه قلب المومن بيت المعمور است اصل طلب كن كه حج حج دلست دانكه كعبه بي دل كجاست انجا كه قلب
المومن هي اصبعين من اصابع الرحمن اعني نزج صورت كار همه كس نباشد اما حج حقيقت كار هر كس نيست در راه حج صورت رو سيم ايمان فدا
در راه حق جان ودل اينها ثار كردن سير بي كران كه المسلم باشد كه از نيمه جان برخيزد آري من استطاع اليه سبيلا اي عزيز هر كه در همه عمر خود يكبار
حج روحاني كرده كه الجمعة حج المساكين در فنا كه بشريت نيكنام رود كه بكعبه ربوبيت رسيم وبش تربيتنكه ربوبيت رخت بر صحراي صورت نهد
هر كه تردد كعبه كل رود خود را بيند هر كه بطواف كعبه دل رود خدا را بيند بيت طواف دل كي كرد بيرت كرد عمل حج نبود در جهان آنست
جمعي را نداند كه كعبه عارفان دلست وكعبه دل عرش اعظم اما كعبه سر نيست مگر حضرت خداوند تعالي وتقدس در شرح تعرف مذكور شده كه كعبه
حضرت قدس است نفس انجا رود پس از آنا وراء انيت وعرش حضرت قلبست قلب انجا سير كند ونهايت از آن اوراء استوي علي عرش
قبله دلها است در آسمان كعبه قبله شهاست در زمين تن بخدمت قصد كعبه كند مراد كعبه بايد بلكه خداوند كعبه دل بقربت قصد عرش كند مراد نه
عرش باشد بلكه خداوند عرش نفس طاهر وكعبه ظاهر را ظاهر مشغول كرد دل غيب وعرش غيب الغيب را بغيب باز بست اما راه ايمان بهيچ
چيز از مخلوقات مشغول نكرد بايد از بهر انكه اينها را شغل حق عز وعلا خيال نكرده اند كه بهيچ چيز نپردازند شعر الليك تصدي لا الي البيت والحج
وفيك طوفي لا في الكعبتين والاثر بيت حاجي سوي مكه بهر حج مي تازد عاشقا نرا حق بكس نمي پردازد اي درويش در سوره بقره ميفرمايد
كعبه دوست كي برداشته خليل وكي ساخته ملك جليل يكي كعبه كل ويكي خانه دل ديگر بيان كه هر صاحب دولت كه طواف كعبه كل كند وبشعاع
كاينبغي قيام نمايد بر صفاي خداوند برسد وسوخته بازپسند كه توفيق طواف حريم دل يابد وميان جبل صفاي روح ومروه حسد سعي نمايد تا
رب البيت منزل گشته فرياد برآرد كه بيت اي قوم بحج رفته كجائيد دلدار همانجاست بيائيد معشوقه همسايه ديوار بديوار است
سرگشته نمانيد درجه هوانند انجا نظر باخير ان آن حديث قدسي كه وما وسعني ارضي وسمائي ولكن وسعني قلب عبدي المومن ساخته تواند بود بيت كنجي
كه بكون در نگنجد اندر دل تنگ عاشقان جويي در سفر عاشقي اوقوحات مسطوره است كه جون بمعراج ميايد بآني دل بنده خود را خانه ساخته بيند كه
وحي كه بينا علمه وبا اعتبار واوراسعت وكنجايش داد كه آسمان باعظمتها وزمين باسبطت نه آن محرم اند علي القطع دانستيم كه دل مومن از خانه كعبه
شريفه وعرش مجيد بيت دل بدست آور كه حج اكبر است ونزد ايشان كعبه بيت دل برتر است حضرت خواجه قدس سره در كتاب مناسك آورده كه دل محل
معرفت وبوسه نظر حق بجانب اوست پس اولي تر كه او را بسنگ كعبه كه قبله خدمت وبوسه نظر بندگان بداكرام اراده شكي كه در سنگ كعبه
نظري باشد فريضه است دل كه در وي بدو سيصد وشصت نظر بذات حق سبحانه وتعالي مي افتد چه جاي سنگ بيت

مز موده کسرا دل قلب عارف باشد چه قلب غیر عارف را در عرف مقلوب نگویند مگر مجاز بیت دلی یکے قطره است ربانی خانه دیو او را چه دل
خوانی ۶ اگر دل نام کرده یحان ۶ روی به پیش سگان کوی انداز ۶ و دل عارف بالله قید کرد چه دلی که عارف بغیر الله باشد از ما و ا سعد دکن یعنی
قلبی عبدی المومن لیست امین زا سم الله احد یتجمع جمیع اسماء الهیت پس هر دل که شناسای آن شد شناسای همه اسما نخواهد ماند از اسما که از شناسای
هیچ این آشنا بیگانه است اسم الله لازم نمی آید پس سعت و کجائی که مذکور شد ثابت باشد مگر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دل گفته اند بیت
این کوه بجز اشنایی است ندهد ۶ سر چشمه فیض کبریاست ندهد ۶ القصه بطوطا عن دود کشید ۶ بحمو عاسر ان خدایت ندهد ۶ ای درویش
حج دو است شرعی و حقیقی حج شرعی مشتمل بر سفر است و مشاعر یست که در کتب فقه شروح شده حج حقیقی عتوی بر قواعد و شرائط دارد
قلم موضح کشته شیخ رکن الدین علاء الدوله روح الله روحه در فصول الاصول بعد از بیان شرائط و آداب حج ظاهر میفرماید که حج حقیقی آنست که
چون کعبه دل مکرم از خاشاک دنیا پرداخته شود و علایق دنیا و خواهش نفس و هوا را وداع کرده روی در بیابان غیب آورد در ذات العرق جاذبه
غیبی اختیار او در بوده سر عرفات عرفان بر آید و از انجا روی عنبای محبت آورده سنگ ریزه روی مراد است بشریت نیندازد و حزن مانی و منی
بهشت قربانی بر امین منای ما روان کند و توجه بمکه وجود کرده قدم در حرم صدق نهد و در بجارات سویدا که قائم مقام حجر الاسود است بر در کعبه دل
بوسه زند پس طواف آن کعبه بجای آورده و شرائط بقدر رسانده مقربان حضرت در سند و مفتاح و عنده مفاتح الغیب از مقام عندیه که عالم حیرت و شاشات
باشد بیارند و در کعبه دل گذارده او را امن عالم جان در آرند و از مشاهده جمال جانان برخوردار شکر دارند بیت خوش کعبه و بجا که
لطف آنجا ۶ اندر حرمش رهد ز اوباش ۶ هستی رهاند ۶ پی خود بسوی خودش رساند ۶ در بحر الحقائق آورده که کسی از کار حج احرام
و آن تردد محققان اشارت باشد بریدن و ما آملت از دانه و سوید و عادات و طی نمودن بساط مالوفات و مانوسات و بجرد از علائق دنیای دنیه
و تطهر از شوائب اخلاق ردیه سعی ایمانیت به بیرهیا صفات و مروه ذات و وقوف بعرفات عبارتست از وقفه بر عرفات معرفة فالمراد بالمناسک
مکوف بر حیل الرحمة نوعه ملازمت درگاه رحمانیت صدق التجا و جدیت ارکاه رحیمیه حسن عهد و وفا و حقیقه خلق آنست که الادب دیدن را
با نوار الوهیت راجع نماید سر طواف جنابست که از اطوار بشریه خالی شده بر خوابی کعبه ربوبیت طوف نماید و برای وقوف بر اسرار حج
اجرا ایراد دو بیتی از تحفه الاحرار نهایت مناسب مینماید بیت ۶ از بیعاد بعبد رسان ۶ رخت بمیقات بجر رسان ۶ رشته تدبیر سوزن بکش ۶
خلعت سوزن زده از سر بکش ۶ هر چه بر ان نجیه زدی ماه و سال ۶ آی برون زان همه سوزن مثال ۶ باز کن از نجیه زده جامه خوبی ۶ تو که ترانجیه بقدر بود با
لب بگشا یافتن کام را ۶ عزم ملیک زن احرام را ۶ موی بتولیده و رخت کرد پاک ۶ سینه خراشیده و دل دردناک ۶ روی بحرم کن که دران خوش حرم
هست سیه پوش نکاری بغم ۶ صحن حرم روضه خلد برین ۶ او بجنان صحن من و تو لنین ۶ قبله خوبان عرب روی او ۶ سجده شوخان عجم سوی او
با وجود دامنش آویخته ۶ غالیه در جیب جهان ریخته ۶ باز کن دامن سبز از مناو ۶ دیده جان سرمه کن از خاک او ۶ سنگ سیاهش که از آن کوی تست
دست تمنات عنان گیر تست ۶ چون تو از آن سنگ شوی بوسه زن ۶ بوسه زن دست بکار بتی ۶ از لب زمزم شتو این زمزمه ۶ کز دلم آزده بلذات همه ۶ سوی خرام کاهل خلیل
بلبن پای بر آن دیده سای ۶ بای مروت بسوی مروه نه ۶ جبهه صفوه بصفا جلوه ده ۶ تا شود از عرفات وقفه کی شود از بخاشه وقوف کین بمنا باید و آن
نفس نفی را بتا کن ز بدن ۶ سنگ بدست آر زبیجا بزن ۶ دیو هوا را کن از آن سنگ سار ۶ ای درویش اسرار اهل تحقیق و ارباب حج بیارات ابخار بدن
مقدار اختصاص افتاده و اینجاست که برخی از آن در تفسیر آیه و اذن فی الناس بالحج سر موم و قم تقصیر کرده و من الله الاعانة و الیه المصیر علما و دین که
حجاب خفا از وجوه ترتیب آیات و سور برداشته اند دین عمل لوای کامرحقانی انجام در قضای اخبار و هوای اعلام بدین کونه بر افراشته
که بهود ایات خصائل کعبه را سور توریه خوانده بودند و حقیقه وجوب بر اهل استطاعت دانسته اما از روی حسد و جهالت جهرا اضافت بحجاب کمان و لعبه
آفتاب عدل را بجاه کل عدوان میپوشیدند حق سبحانه بعد از ذکر فضیله خانه برده ارکان اعمال ایشان بر دانسته میفرماید قل بکوای محمد اعلانیه
یا اهل الکتاب ای اهل توریه ایشانرا اهل کتاب بکسب بزعم ایشان برای احتجاج و الا ایشان اهل کتاب نبودند بعد اهل کتاب تابع آن باشد خبایث در

اهل القرآن گويند مر طائفه را كه اهل آن دارند و مقول بعضي آنست كه ايشان اهل كتابند اگر بمقتضي كتاب عمل كنند و اگرنه و اين لقب كاه بر سبيل مدح باشد
چنانچه در من اهل الكتاب امة قائمة و كاه بطريق ذم چنانچه اينجا ميگويد اي اهل كتاب
لم تكفرون جرا كافر ميشويد و نميگرويد بايات آيهاي دال بر صدق حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و حال
آنكه خداي شهيد مطلع است و گواه علي ما تعملون بر آنچه شما ميكنيد از كتمان احكام توريت و قبول نكردن قول پيغمبر بحق و چون ايشان متصف
بدو صفت قبيح بودند يكي كفر بايات رباني و ديگري منع كردن از دين سماوي در اين آيه ذكر كفر ايشان كرد و در آيه لاحق پاي منع ايشان ميايد و
مبالغه در تقريع و توبيخ عمل ايشان و اشعار باينكه هر يك از دو امر در غايه قباحت است خطاب را متوجه بايشان ساخته ميگويد قل اي محمد لهاي
ايشان و ايماني باينكه ايشان از قابليت خطاب نيستند يا اهل الكتاب گفته اند مراد كتاب محرف است يعني اي اهل كتابي كه آنرا بدست
خود تحريف كرده ايد و از روي عمد تغيير داده در اين مذمت باشند مر ايشان را و هو دليل ذم است آنكه عمدا اين ميكويد لم تصدون جرا منع
ميكنيد و باز ميداريد عن سبيل الله از راه خداي كه خلق را مامور ند بسلوك بران و آن دين اسلام است من آمن كسي را كه گرويده است بخداي و دين حق را
قبول كرده مراد عوجا يا راست و رضا، او كه ميخواهيد ايشان را بكين خويش بيخواند تبغونها ميطلبيد براي آن راه راست عوجا كجي و انحراف بتعجب در آنست كه آن كج بيان نا راست دين حق را
مستقيم طالب عوج بودند و حال آنكه كجي و راستي با يكديگر جمع نشوند شما ايشان اين راه را كجي ميجوئيد يا شما را از روي تلبيس بدكاني
وساوس الشيطان مردم را از دخول در دين خويش هست كاي اين جماعتي كه شهادت سوي شما مسموع نشود و گواهي شما بر ديگران
دام تزويرتان پوشيده نيست كتمان آن مغير موجود نيست و تغيير صفت آنحضرت و تبديل نعت او ميكردند حق را هم ميكوبيد لجاجت ميكنيد و انتم شهداء
گواهيد بر انكه راست و دين پسنديده اسلام است يا ميدانيد كه توريت مشتمل بر نعت سيد انام عليه الصلوة و السلام است يا ميدانيد كه باز داشتن راه خدا
بدترين آثام است يا شما شهداء و عدول نزد خود و همسايگان بقول شما واثق اند لبس الحق بالباطل آميختن راست بدروغ و از طريق سوي انحراف دور
افتادن نزديكتر بكفر ايشان كه آيه سابق مذكور شد كفر بود ايشان در آن مجاهر بودند ختم آيه بر شهادت مناسب نمود در اين آيه ذكر عهد مومنان شد و آن امريست
مخفي لاجرم ختام آن بر عدم غفلت كه و ما الله و نيست خداوند بغافل بغافل بغض عما تعملون از آنچه ميكنيد و عيدي تمام است هر كه يقين داند كه حق تعالي از
اعمال و اقوال او غافل نيست پي شبهت از خواب غفلت بيداري يابد و توبه و پرستي شراب عطلت هشيار گردد بيت غافل مشو اي دل كه جهان بركذر است
منشين بمراد خود كه وقت سفر است دلي خبري عبرت بيابان بريدگي كوي بصيرت نيست كه حق را خبرات تعبدات توبيخ بيهوده كه بر منكران اين كتاب
صادر ميشود منع نمايد مومنان را از متابعت ايشان و مي فرمايد يا ايها الذين آمنوا در اين خطاب رفع واسطه كرد براي اظهار قدر اهل ايمان و اشعار
ايشان را باستحقاق هست كه با ايشان خطاب كند و مضمون خطاب اينست كه اي مومنان ان تطيعوا اگر فرمان بريد فريقا گروهي را من اهل الكتاب از يهود كه
اهل كتاب ميدانند و آن نفري چند از بني قينقاع و اصحاب او بودند و اين شان تخصيص بغايت حقود و حسود بودند و سبب و رموز كفر كردن اهل ايمان بر ميان بسته بودند
تحصيل عيب جوئي و بدگوئي ايشان بر شايع اظهار نشته ميخواست كه بدان مسلمانان را احداث فتنه كند و شك غرقه در بحر ايشان اصرار افكند فائز
تير نديده از كمان آرزو بكشاد اما بر هدف مراد ننشست و مقصود آن فاسد شرير مقصد اصحاب خير الخير حاصل نكشت ع بخواه كان بهيچ مقصد رسيد
در اسباب نزول بر روايتي مذكور است كه پيش از ظهور دولت اسلام همواره ميان اوس و خزرج كه در قبيله بزرگ بودند در مدينه دو حيي ساكن بودند در ايام جاهليت
كينه ظهور داشتي و هريك از قبيلتين همي خواست بر اقسام ان ديگر كاشتي بيركت مقدم سيد عالم صلعم آن عداوت مبدل محبت و آن جفا بوفي مبدل شد و
مقلب القلوب دلها همدلها يكديگر بتعريف صفات خويش تاليف دلها حسودان يهود حاسدند كه ميان اين دو قبيله عميله عداوت تازه كردد و داعيه حرب
تحريم تجديد يابد تا ايشان را بطريق الفت بواسطه اتحاد كتاب الهي تاكيد ايمان بيفزايد و نقوايمن ضلالت و رسوم جاهليه باز كردند بعد از تبليغ رسالت

بن قیس کہ پیری بود کہن سال صحح الافعال نوجوانی از ایام نمود کہ باوجود فصاحت نصیحت وقاحت استمرار داشت بران آورد کہ میان جانان
اوس وخزرج بنشیند ان واقعہ بعاث وان نام حصنی است از حصون اوس وتوابع آن حربی عظیم بوده است بین القبیلین بسخنے
درمیان اندازد وبتصیہ کنایۃ آمیزہ کہ دران ایام کہ اند حمیت جاہلیت ایشان را زمانہ ساز دساز القصہ جون بایات قصیدہ کہ مشتمل بر ذم خزرج
بود بسامع ایشان رسید اتش غیرت شعلہ غضب در نہاد ایشان افکند از غایۃ آشفتگی زبان بجا ماویان کشودند وایشان نیز خزمن برد
باری پا دبکاری برداده رخمها کاری ع ولایتام ساجرح اللسان ع برکار کردند سرانجام کار ایشان نیز خزمن برد باری پا دبکاری برداده
رخمها کاری ع از کفار یکدیگر بسید واز مقاولہ ومناقلہ بمقاتلہ ومناجزہ انجامید دلیران طرفین مضمار مقابلہ ومیدان محاربہ برآراستند و
سبک سران جانبین از سوجان عزیز کہ متاعے بس گران بود بر خواستند باران سہام از سحاب کمانہا بران سند لمعات سیوف جون برق
صاعقہ خشان ودرخشان کشت بیت زمین جناب کوہی رزم بردان ع زدیکہ سوی جمعی ابلق تاز در افتادہ ہم جون سیہ غران
بکہ ہنیہ وشمشیر زنان فی الحال حیرہ بین آیند تا زلت خیمہ کہ نہاد ایشان بیاد نہ میدان جاحدوا بالکفار رساند تا ہموار مضمار ادبار ایشان سبل
رشاد الہمکشان سند عزیمت مصوب معرکہ ایشان انعطاف داد ودرمیان دو صف قرار کرفتہ این کہ میرا باسد آیت دیکرہ کہ تالی اوست بر زبان
خواند ودریایع آورده کہ جابر رضہ فرموده کہ ظہور رسول خدای صہ دران ساعت بر ما مشاق آمد از انکہ داعیہ اتمام غیظ داشتیم اما جون آن سر
جمن دین وکل کلبن یقین انجمن ما را باستقامت بقامت ویخسار فرح آثار عنوان ارخلد برین ساخت جون سوسن باصد زبان خاموش کشتیم
مصرع زبان خلق بستی جو یکی باز کشادی ع حضرت خواجہ در دل جمع بدست کوہر فشان اشارت فرمود کہ باوجود انکہ من درمیان شما هم
داعیہ دوم جاہلیت دارید ولبذا انکہ خدای شما را کرامی کرده طریق یاری ودوست داری فرو میکذارید لیشنوید کہ خدای تعالی میفرماید
بل این آیتہا برخواند اشعہ لمعات کلام الٰہی وبرتوانوار عنوان حضرت رسالت پناہی طلب جمال را موقع ساخته سینہا وماجون
کلشن بہشت روشن تر دانستیم کہ آن سورت از نزعات شیطانی وهوسات نفسانی بوده وآن وحشت انگیزی وزلت آمیزی از کجا پس
ابلیس وتسویل عزازیل روی نموده فی الحال استغفار کنان سلاحها بفکندیم وانک زبان بکدیکر داکار کرفتیم ودیده زبان در سوراخ اعصاف
کرده دوات خان دهنیکہ اولش مشتمل بر غایت وحشت وفرت وآخرش منطوی بر نہایت بہجت والفت بوده باز کردانیدیم وآن از عنایات
ربانی بود کہ دوستان را اندام مکر دشمنان نخلاصی بخشید وفرمود کہ بفرمان دشمنان شیطانی کہ اطاعت ایشان کنید یردوکم بازکردانند تا
وبازپس آرند بعد ایمانکم کافرین تا کرویدکان در عداد کافران باستباحہ قتل مسلمانان وسہکیی از فرمان پیغمبر صہ آیی
عزیز ایمان را بہانیست ونہایی بدایت انکہ بنده آهنک ایمان کند وقدم در راه نہد ونہایت انکہ بمرتبہ اذکر الله وجلت قلوبہم رسد درین آیہ
مراد بہانیست واکر نہ هرکہ بکمال ایمان رسد محال است کہ او را بازتوان آورد از اینجا کفته اند مارجع من رجع الا من الطریق پیشہ
کیی کہ پی ببرکجا آشنایی برد اکر سر بر وبای ازان برون نہد دیکر باره برسبیل استبعاد وتعجب میکوید وکیف تکفرون وجکونہ
کافر میشوید واثم وحال انکہ شما مانند کیوسہ تتلی علیکم خوانده میشود بر شما آیات الله یعنی قرآن کہ مشتمل است بر وعد ووعید ورسوله
میان شماست رسوله فرستاده او وجون تلاوت آیات وحضور سید کائنات علیہ افضل الصلوات اسباب دعوت ایمان وموجب صرف از کفر و
طغیان بس نباید کہ شما کافر شوید ملا بدین آیہ استدلال کرده اند کہ قیام دین بکتاب خدای وسنت رسول وی است بیت تا نبزل مقصود را نماید مکی
کتاب خدا ورسول پیغمبر ومن یعتصم وهرکہ بخدای دربزند بالله بدین خدای یا کتاب او تهدی پس بدیہی کہ راه نموده شود الی صراط مستقیم سوی
راهی راست ای عزیزان فی دقیقہ کہ بخاطر کذرد ان کہ اعتصام ننماید مکر بعبادت موجب هدایت ومفهوم این کلام حصول هدایت بعبادت
بیان آیہ تواند کرد والذین اهتدوا زادهم هدی کہ اول بعینی استعداد است وثانی بمعنی توفیق یا مراد بات باشد بیان کامنی شیرام القرآن وبعد از
خلاص وخوف مومنان از زلات واعمال کافران امر میکند ایشان را بالجام طاعات ومعاقدت خیرات وجون اصل همه اعمال خیر بوده میکوید آنرا حق

که یا ایها الذین آمنوا ای کروهی از اوس وخزرج که بوحدانیت احد عز شانه وبرسالت احمد صلوات الله علیه کرویده اید اتقوا الله بترسید
از خدای جل جلاله ای ترسیدنی این آیت عظیمه ایست از عظایم آیات قرآنی که حضرت عزت بذکر آن حق خود وسزاوار احدیت خود مطالبه
مینماید وازین بود که مسلمانان از هیبت این خطاب حق سبحانه فرادیر آورده اند که ادای حق معبود بهیچ مخلوقی نیست که تواند که از عهده حق الله کما ینبغی
بیرون آید حضرت الوهیت بمقتضی فضل ورحمت بآن این منقبت اختصاص داده است رفع فرمود تا مبلغ این آیت فرستاد که فاتقوا الله ما استطعتم یعنی بهر نیکوئی که
بآن مقدار که مقدور شما باشد وازعهده آن بقصی تواند کرد تعالی سبحانه میگوید سوره آل عمران همین آیه منسوخ است ولیس کما یقال که در این آیه نسخ
نیست ومعنی بر این وجه فرود آورده اند که بهر چه بر شما واجب گردانیده اند در قرآن بر جریده تکلیف شما بر کشیده الا آن سه مالک دقیق فرمود
که هیچکس حق قوی بجای نیارد تا وقتی که حرف زبان از زدن حرف باطل باز ندارد وآب مسعود دیده از حضرت رسالت آمل میکند که حق قوی آن
که کلمه طاعت بدهان عصیان آکین نباشد وآتش کفران نیرم نکردد وبنای ذکر من بر تزلزل لسان منهدم نشود وکشاد شرح
وقت از نهج موجب سخط وموروث مقت نباشد یاک داشتن طاعات از التفات بآن یا توقع مجازات بران برهیز کردن بسزا از صفات مزدوران
عجز از نکاه در مفاتیح الغیب آورده که حق تقوی حفظ حواس است یکی از آنها لا یعنی نکاه داشتن وشنودن وسخن دن اناس یعنی عمر عزیز را بغفلت
کذاشتن طی کرده بظاهر حفظ حدود است وباطن خلوص نیت در خدمت معبود از سلطان العارفین قدس سره نقل کرده اند که هر تقوی که است کسر
قوله ومحل ونیت صفی الله وآله باشد کشف الاسرار فرموده که خطاب بر اباب تقوی بر سه قسمت یکی عقوبة تقوی فاتقوا النار واین تقوی ظاهر
دوم شکر نعمت اتقوا ربکم واین تقوی مقتضای سنخ تقوی رویه محبت رب الارباب بی ثواب وعقاب اتقوا حق تقاته واین
تقوی با بقا است ای دوستان اتقوا النار خطاب خائفانست که در مقام ترس از عقوبت اند اتقوا الله خطاب راغبانست که در طلب رازوی نعمت اند مزدور از حق تعالی
خواهد عارف از الله جز وی نخواهد احد خضوبه حق سبحانه والجواب دیگه کفت یا احد هم از سر دمادار من بی طلبند غیر ابو یزید که مولا میطلبد
بیت صوفی ز خدا نور صفا میطلبد زاهد ز خدا حب الهی میطلبد عاصی ز خدا بخشش خطا میطلبد عاشق ز خدا می خدا میطلبد
محققان کفته اند حق تقوی آنست که دینی وعقبی را طفیل مولی داند در لطائف صادقیه مذکور است که هر که در آینه دل خود غیر مولی بیند
ادای حق تقوی کرده باشد وکویند اجتناب از زلل بر احتراز از علت وتارکی بعد از اتصاف بصفت بتقوی از سنخ تقوی تیز هیزد در غایت حق
تقوی نکرده باشد صوفیان کویند حق تقوی فنا از همه ماسوی وتردکری ماسوی این طایفه حق الفاظ فنا فی الله است وصاحب لوامع الصفات
ظله فرموده که فنا عبارت از آنست که بواسطه ساطع ظهور هستی حق بر باطن باسوی او مستور باند فنا را نکه از پی شعوری هم مغفول باند وبوی سیده
باشد که فنا فنا مند حب زیرا که صاحب فنا را که بنای خود مستور باشد صاحب فنا باشد بحیثیتی که صفت فنا موصوف بان نازیبا سوی
حق از لباس شعور بان منافی فنا باشد بیت زانیان کفتی خویشتن پاکی از خود من هنیز بوی کبر آکاهی
کردم زی از راه فنا کم اهی ای دوستان بر من مولیکه کشف سنی حقیقی آنست که بخود بحدی تمام از نکان باطن مغرق الرساحت سینه از دوده
باشد ودر جمیع حرکات وسکنات خاطر انفاس واوقات خود بوده باحزون ظهور هستی حق سبحانه بر تقوی بر باطن او اندا خته وخلوت خانه دلش را از
خس وخاشاک اغیار پیراخته تا بخود مشغول دارد ونه مشغول بخود بیت آنرا که فنا شیوه فقر آئین است نی کسب ونی کسر دین است
رفت او زمیان نی خدا ما منخدا الفقر انا ثم هو الله انیت وچون سمات تقوی بر اسلامت سکوید ولا تموتن الا وانتم
مسلمون مسلمان باشید یعنی بر مسلمانی میرید اکرچه لفظا یعنی رسوما واقع شده اما فی الحقیقه لم یسلم الا من مات اسلامه ونعنی از تردد
آن یعنی چون مرک در رسید کسی را که آدمی را از آن مهلکه خطر امان نداده اند وبدین دام از پای خویش هیچ یک را نیفتاده
الم تکن اله ع الموت الملکاس وکل الناس شاربه بدین نمیدهد چون موکل اجل در آید نمانند بر جای تا سلام یابد الجاسر کما تعیشون عوتوفون بازنوازند
لفت وچون تقوی سبب اعتصام بحبل المتین اسلام است ارداف میکند او لا بآیه واعتصموا هر خطاب اوس وخزرج یعنی ای انصار دین حق

در زنید بحبل الله بدین خدائی که حبل المتین است جمیعا همه شما دست در چنوی بزنید کنایت از اتباع و استقامت و علماء عربیت گفته اند و اعتصموا احتمال تمثیل و استعاره اما تمثیل آنکه صورت متعال انسان را در اعتصاد و استظهار و وثوق بحمایه الهی و اتکال بر کرم نامتناهی مانند کرده بحال کسی که از مکان مرتفع فرو می آید و بحبل وثیق مستمسک الا انقطاع یمین باشد اما استعاره بآنکه حبل را برای عهد یا کتاب استعاره کرده و اعتصام مرشح آن گردانیده حجة مناسب او یا حبل و حبل الله اینجا قرآنست که سبب پیوند بحق آنست و ذکر همان اسبابیکه مذکور شد سلبی بحذاء فرمود که این حبل موافقت حضرت رسولست صلعم میفرماید که همه مجتمع شوید در اعتصام بدین حبل او تفرق که بعیداست از وصمت انفصال و انقطاع و بظاهر و باطن و سر و علانیه بحبل در دامن متابعت او زنید تا مقصود در رسیدن نواند بیت حقا که پی متابعت سید رسل هر کرکبی که زد قدمی منزل مقصود دیافت در عین المعانی آنا بو جعفر صادق علیه السلام مثل میکند که نحن حبل الله اهل البیت ای در ولایت اعتصام سه نوعست اول بحبل وثیق توحید زدن فقد استمسک بالعروة الوثقی دوم سر رشته فرمان ناکردن و اعتصموا بحبل الله سلم یعنی اخلاص در دین فضل الهی آویختن و اعتصموا بالله ای عز بالله اعتصموا بحبل الله خطاب عام است اعتصموا بالله خطاب خاص در بحر الحقائق آورده که اهل اعتصام دو طائفه اند یکی ارباب صورت که ساکنان ساکن اعمال اند و دست تعلق بامن اسباب زده و ناظر اعمال که خطاب با ایشان است که واعتصموا بحبل الله دوم اصحاب معنی که سالکان مسالک احوال اند و ایشان دیده از دیدن اسباب بر دوخته مسبب را مشاهده نمایند تا حال ایشان چنین که من یعتصم بالله و اینجاست که سید الطائفه فرموده که اعتصموا بالله عن الاعتصام بحبل الله جه اعتصام بحبل الله کار کسیست که بواسطه وابسته باشد و اعتصام بالله کسی را میسر است که بحق پیوسته از خود رسته باشد ولا تفرقوا و پراکنده مشوید ای اوس و خروج از دین خدای یا از خدمت پیغمبر صلعم یا از فرمانبرداری شرع ای عزیز رب العالمین انصار دین را نهی میکند از مخاصمه و معادات که در جاهلیت داشتند و میفرماید که شرف بحال خود در آویزید و بر اکنده دل و برایشان روزگار مباشید یعنی است از اخلاق دردین یعنی خلق مذکور را کنید در طریق حق خلق اهل کتاب کردند و هر چه غیر او باشد باطل خواهد بود فماذا بعد الحق الا الضلال آنهیت از الجه موجب تفرقه و تنازع است در منزل انس و الفت باشد جه تالف و اجتماع سبب نظام ایالت و استقامت امور عالم موقوف بران العزیز ادی را در حین وجود خطبه بآنک تبارک بحب با ابا حبس حوکه بر نیست جه حکمت الهی جمله آفرینش را بسلسله قرابت بهم باز بسته است و صلاح شرع آیا ان را بخصوصهم در وفاق و موقف اتفاق بکلیکه مستمسک عاصمه المومن کالبنیان یشد بعضهم بعضا بیت در همه آفاق زبانا و پر هیچکس از یار ندارد کرب چون توان دامن صحبت کشانت با یدانکه صحبت کاست و فوائد صداقت مصاحبان صادق و منافع موافقت دوستان خالص هم در دنیی حاصل و صدد عقبی بر و نکار ایشان و اصل الاخاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین در کتاب نگارستان از مرتضی علی رضی الله عنه نقل میکند که هر که دوستی دارد حقیقی و برادر دینی از عذاب دنیا و عذاب آخرت در ضمان امانست نمی بینی که حق سبحانه از زبان اهل دوزخ حکایه میکند که روز قیامت گویند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم بیت دامن دوستان ز دست مده که فرج بخش جان غمگین اند مرد را دوستان بصاحب دل زینت دنیی و زیور دین اند واذکروا و ذکر کنید ای کروه انصار نعمة الله علیکم نعمت خدای بر شما آنست که ان السلامت یا هجرت یعنی در شهر شما ان کنتم آن زمان آورید که بودید شما بیکدیگر اعدا دشمنان که پیوسته حرب میکردید و سبب حرب میان ایشان مهل مخاطب بود است سمیر و مضمون این قصه بروجهی که از ان تاریخ عرب معلوم میشود خلاصت کاوس و خزرج بدان این دو قبیله برادر اعیانی یکدیگر بوده اند مادر ایشان قیله و پدر حارثه بن ثعلبه عنقی و این دو برادر در میان عرب بمادر مشهور شدند و در ایشان عرب اوس و خزرج ابا قیله می نویسند و از فرزندان ایشان مدتی متمادی هم در مقام وداد و اتحاد میکنند تا نوبت حوادث در رشته بر هم زدن حال ایشان بگشاد و در روزگار ابراد و سداد حزن من جمعیتشان پا بغرقه برداد بیت مشو مغرور و حیف کسوز ایکه روزی دوست را بیند بجمعی خند کند آخر بر شانش حمیر بن زید بن مالک از بنی عمرو بن عوف او سی محاطب بن ابیحر را از مرتبه کلیف مالک بن عجلان خزرجی بود بقتل رساند و بسبب او بین القبیلتین رسم محاربه قایم گشت و ملت صد و پنجاه سال الی ان بحارثه منطفی و قاعده حرب و قتال

شفي لسند وابن دسيطانه دسظاهر انظام وتاركي لحشصام ماند بوذند اقتاب اوج والهجي لزافق لم القرى طالع شده سايه دولت بزمين بثوب الكذ
تام شق قصان تيره حالان بصبح جمعيت وامنيت سبدل كشت وغبار ان فته بآب رحمت فرونشست ظلمت وحشت بنور الفت بدل يافت
رفت شب تيج وصبح عليش برآمد روشنادي وخوشدلي بيرآمد حق تعالى اين نعمت را بايادايشان ميدهد ويميفرمايد آنرا يادكنيد كه شما اعدا بكديگر
بوديد فالف بين قلوبكم ميان دلهاى شما باسلام وفرمانبرداري سيدانام عليه الصلوة والسلم فاصبحتم پس كشتيد شما بنعمته
برحمت او اخوانا برادران يكديگر برصفت اخوت مجتمع ومتحد وقواعد مروت وفتوت را متكفل ومتعهد بيت همچون آيينه روي
باهم نزديجون صبح صادق از صفادم ثم بعد از ذكر نعمت دنيويه كه ايلاف ومحبت پيدان نعمه اخرويه ميكند كه خلاص وخجات از دوزخ عقوبتش
وميفرمايد وكنتم وبوديد شما بواسطه حمايت وضلالت على شفا حفرة بركنار مغاكي من النار از اتش دوزخ يعني مشرف بوديد بر
دران آتش دوزخ يعني مشرف بوديد بر وقوع در اتش واكر در ان حال شما را دريافتي هرآينه بدوزخ مي رفتيد فانقذكم پس شما را بازرهانيد منها
از آن حفره يا از آن اتش باكه خلعت اسلام در شما پوشانيد ونعمت بنسبت حضرت نبوت بشما ارزاني داشت وكشته اند بر كنار دوزخ بوديد وقتي كه لعاب
خود را واسطه نجات ميدانستيد حق سبحانه وتعالى شما را ازان برهانيد باكمال فضل او واسيله خلاص خود ميناسيد وبه فضل از مقدمات عقوبت
وبه فضل از موجبات مغفرت بيت خداوندا بفعل ما مكن كار تو فضل خويش ما را بين ودار كذلك همچنين كه بيان كرديم لكم
شما را از عداوت وتقريب قديمي ومحبت ولغت جديد يبين الله بيان ميكند خداي وروشن ميكرداند لكم براي شما آياته دلايل وعلامات
خود را لعلكم تا باشد كه شما تابع بايستيد بر راه هدايت محققان در تاويل اين آيه آورده اند واعتصموا بحبل الله جميعا يعني مجتمع بايستيد
در حال استقامت بر توحيد وقتي كه بر بته فرق بعد الجمع رسيد ولا تفرقوا ودر تفرقه ميفتيد بواسطه احتجاب بتفصيل از راه اصلي
جمع زيرا كه تفرق بظهور صفات نفس واخلاق اهواي انست وموحد كه وجود وهمي يافته ونفس اش مشوب بنور حق شده ان
تفرقه بر طرف خواهد بود واذكروا يابكنيد ان نعمة را كه هدايت شماست بر مرتبه توحيد اذكنتم اعداء ان وقت كه شما دشمن هم بوديد فالف
احتجاب بحجب اسمائيه وتعلق هريك بمقاصد جزئيه ودوري از مطالب كليه فالف بين قلوبكم الفت داد دلهاي شما را بمحبت الهيه كه از پس حجب
بجهم مترشح شده بود فاصبحتم پس شديد شما بمرتبه اخوت بمحبت برادران ديني ودوستان عيني وكنتم وبوديد شما بر كنار حفرة طبيعيه كه دوزخ
تاشنيا خرابان فانقذكم پس رهانيد شما را بجذبه محبت واز ان حفره وترقي داد بمقام روح وحيث لقاء ووصول بحضرت كبريا وكذلك وهمچنين
اين تبيين كه در مراتب تبيين اجمالا وتفصيلا واقع شده خداي بيان ميكند ايات افاقي وانفسي را لعلكم تا باشد كه شما از وجود وراء اين كه بآن
شوان رسيد بيت عراقي از وجود بدوراه جوي كه بچاوكي را بدوراه نيست يعني اي عزيز اصل كار اين است كه بفهم بدوچيز سر زنيم كه دو بكي كمن
ودوم منع كردن از راه خداي اين است اراده بر ايمان بدو چيز فرمود يكي بتقوي كه كمال اسلام است بخاطر گفت اتقوا الله حق تقاته دوم بدعوت
خلق بدو اخير خطاب ميفرمايد ولتكن وهرآينه بايد كه باشد منكم از شما كه مناديان حبيب شنيد امة گروهي كه ايشان يدعون
ميخوانند مردمان را الى الخير بسوي نكوئي يعني باسلام يا بكرنش طاعت ودر تفسير ميگويد بايلاء مومنان يعني كه ايمان خود را نمايانند كه
مردمان را اصلاح كنند وجمعي گويند ايشان مؤذنانند كه خلق را بعبادت دعوت نمايند ويأمرون وميفرمايند بالمعروف به نيكي چون
علماء ناصح وينهون وباز ميدارند عن المنكر از عمل زشت وناشايست چون سلاطين ومجاهدان راه دين اي عزيز دعوت بخير را عمومي
هست در همه تكاليف شرعيه وامر بمعروف ونهي منكر مخصوص اند بلي عطف خاص بر عام مؤذن است بفضيلت چنانچه علي الصلوات الوسطى بعد
الوسطى بعد فاضلترين همه اعمال فرمودند است معروف وباز داشتن از منكر معروف ومنكرها ست كه باخلاص عبادات كويند حق وباطل
صلاح وفساد نيك وبد ضحاك گويد معروف توحيد است ومنكر كفر وكفته اند اتباع حضرت رسالت صلوات الله عليه معروف است وعبادت جبت و
طاغوت كه رؤساء يهود بودند منكر در كشف اسرار گويند بزركترين معروفي كلمه شهادت است وزشتترين منكري تكذيب حضرت رسالت پناهي

یا معروف آنست کہ موافق کتاب و سنت باشد و منکر انچہ بایں دو اصل مخالف بود و مراد معروف خدمت حواست و منکر بحسب نفس امارہ چنانچہ
فرمودہ کہ معروف آنست کہ ضرر دارخیا برای حق ایثار کنی و منکر آنکہ خط نفس خود بر حق خدای اختیار نمایی یا انچہ ترا الجی تر دلیل کرداند معروف
و ضد ہر دو از حق بحجوب سازد منکر حضرت پیر دو بے فرہ آورد ہ مثنوی ہر انچہ دور کند ترا از دوست بدست ہر چہ دوری نفی ہا
نکوست بدست و حقیقہ آنست کہ چون لفظ معروف و منکر مطلق وارد شدہ بے دلیلی تخصیص نباید کرد و ہر چہ بحسن شرع آنرا معروف
باید دانست و بیان فرمودہ انچہ شارع آنرا مستبع داشتہ از منکرات باید شمرد و از آن نہی کرد پس ہمہ طاعتہا معروف و مجموع معصیتہا منکر
ای عزیز بعضی کلمہ من را کہ در منکم ہست برای تبیین داشتہ اند و قول ایشان آنست کہ ہمہ کس باید کہ دایی خیر و آمر معروف و ناہی منکر باشند
اولاد نفس خود تا یا اہل بیت و اتباع خود پس این خطاب عام باشد و کلام میامن انجام حضرت سید صلی اللہ علیہ وسلم و میان عزلت کہ کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیتہ و اگر چہ این عزلت معنی مستبعت اما ظاہر آن میتواند بود کہ من بعیض است چہ از مردہ کمان باشند
کہ ایشان را بر اجزا اوامر و نواہی قدرت باشد چون عجزہ و نسوان و کسی کہ بیان خیر و شر فرق نتواند کرد پس این کار خاص باشد معضی دون
معنی در مقابل الخطاب آورد ہ کہ کلمہ من در آیت برای بعیض است و امر معروف و نہی منکر فرض کفایہ کہ اما بعضی از دیگران ساقط کردد و دیگر تا
بعیض در آیہ آنست کہ امر معروف و نہی منکر کار کیست کہ معروف را از منکر باز داند و مراتب شروع و اشباع و ترتیب
امر و نہی کہ دارد و تا بحدی مقصود حاصل شود دستی نکند و نیت او طلب رضای حق سبحانہ و اعزاز دین خدای باشد و از غضب و طمع انواع شہوات
طبع خود را دور دارد و چون از این مرضہا بجا بوی رسد تحمل کند کما قال تعالی و امر بالمعروف و انہ عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور
و نتیجہ این صبر بلندی اوست پت و بلا روی مکن بان بر و صبر کن ای بان کہ کس از صبر بتر او بر صدر ننشاند در بیان آوردہ کہ امر معروف و نہی منکر
رکنی است از ارکان دین کہ تمام عالم و صلاح دین و دنیا بان باز بستہ است و اگر یکی از ان در ہی بگذارد و کوشد من از کار خود بر داشتہ و مہم دین خود کما ینبغی
دیگری چون کن و مکن نہ بایر و از ان جملہ است کہ دین خدا از خراب سیکند و شیطان رجیم و اعوان او از حق دست و بیاز مدآورد ہ اند کہ حسن بصری رح
در اینا کہ در جنہ بقتا اول یعنی کہ کفت این بود کہ ای قوم اگر شما شطر کوشید کنید خواہید بود دین خواہید یافت و اگر جز بحق عالم عامل خواہید شنید از
استماع مواعظ محروم خواہید ماند ای قوم شما را کہ دار دیگران سود ندارد و کفار دیگران نفع رساند شما را من کوشیدم تا کردار خود را بحکم خود در یابید
رسانم تسلیم و اگر اکنون در کفار توقف کنم خیانت باشد پس شما را شما خدای عزیز و جبار کہ شما را خلق نمود بحق نفس شما بر شما و از رحمت او دور دارد
و از رحمتہا و برکاتش بیارم ای قوم من در آیہ کہ از خود شما ان شما بینما یر شما قبول کنید و بران بروید و در آیہ کہ اعمالکم من نفسانی کہ اشد بحوص تر آورد
تا من نیز باصلاح آن مشغول شوم و بحکمہ المومن مرآۃ المومن ہم آیینہ ہم باشیم و مثل یاجوج مثل دوستا لودہ باشد اگر دستی خواہد خود را بشوید و
دیگر دست را در دہن دارد پس باید کہ دستی در ان کہ باید دستی دیگر بیے نیابد تا ہر دو با ہم شوند و اگر کسی گوید من کار خود ساختم
بعد دیگران بحواہد رسید لاش عواز بر و نہ ہر اجزی ہا ملبکہ را بیاید اخیار کند ع و زیاد خلق بیک کوشہ رو جواب اول است کہ حال تو بدہ
ماند کہ دکوی تب کنی نشستہ لذو ہر کہ را حجرہ برای دست معین است یکی از ایشان در حجرہ خود تحمل نکند تا بدیگر بدین راضی شود و
کو یہ جرم حجرہ من بلاشست و من تحمل نمیکنم ہیچ تامل نمیکند کہ اکر از ان حجرہ کثی در آید ہر یو ہا لان مشوند در اخبار آمدہ است کہ حق تعالی پیوسع
بن نون علیہ السلام سیصد ہا یلہ چی خرسا دکہ من صد ہزار کس از امت تو ہلاک خواہم ساخت و صد ہزار دیگر نیز از نیکان ایشان در عقوبت ہلاک کنم
انداخت یوشع در مقام مناجات استدعای وقوف بر سبب ہلاک نیکان چیست عز مودہ وحی آمد کہ ندانستی کہ چون نیکان بر معصیت بدان خشم
کنند بدو بریشان روی ترش ناکردہ ان روی مداہنت شیرین بابی پیش آیند بخترین عذابہا من بدیشان رسانم ای عزیز شرف انسان باحیا از کردنست زنہار
در کلام واقعات رسوم مواعظ با جمیع انام بحواہ مستمع بقبول آن مبادرت نمای و خواندہ و اسکار را قوای پت قول حق کہ من بر اصحاب صیحت ادنست
کہ بر ہر ہاستماع آن کہ بیل قبول امام غزالی رحمہ اللہ در احیاء العلوم آوردہ کہ امر معروف و نہی منکر چہار رکن است اول احتساب کہ اقامت آن بر ہر

دوم محتسب که مرتکب آن اقامت میکرد سیم محتسب علیه و آن شخصی باشد که امر و نهی تعلق بدو گیرد چهارم محتسب فیه و آن عمل محتسب علیه بود
عزیز علما دین رکنی از ارکان اربعه شرایط مقرر کرده اند اما شرط احتساب آنست که ملاحظه درجات او کند و او را بخ در جرا سلوا تعریف و
آن شناسا کرده باشد یعنی باید که محتسب علیه را سلسا کرده باشد بحقیقه آن امر انهی ابتدا بر سبیل وعظ و نصیحت جه اکثر اقدام
عوام بر منکرات بواسطه جهل است بحقیقت آن یا ترک باشرت معارف بسبب اداستن ثواب و فضیلت آنست و ممکن که چون از کاهی آن
معروف آگاهی یابد هرگز عزم بر ترک آن از مصدور نیابد و اگر از حقیقت آن منکر خبر دارد دیگر از نهی تحقیق مرتکب آن نشود و عقلا را
محقق است که ایمان مومن بی حضور نیست بس در اول حال از روی نصیحت احتساب کردن اولی است دوم تعنیف و آن در لغت سخت
ملامت کردن است یعنی چون فاسق بطریق لطف و ملاطفه منع نکرد او را بخشن درشت و کلمه ملامت آمیز و دشنامی که خشن باشد مثل ای جاهل
ای بی شرم دین مرتبه امر کند استخفار فجار و اظهار غضب بر ایشان لازمست سوم تجلیف و آن در لغت منع کردن باشد و اینجا عبارتست از نهی
منکرات بدست چون کرآلات ملاهی و دبخن او انی خمر و خلع جامه حریر از ابدان رجال و دین درجه بر قدرت حاجت اقتصار باید کرد و نشاید
چون آلات ملاهی را بشکستن باطل میتوان کرد لشکر دادن و انی خمر را که صلاحیه آن باشد که وهای سیزی دیگر توان ساخت شکستن و اگر قضا
حد ابطال آلات طرب آنست که بقدر اصلاح آن بازخ استیناف برابر بود درجه چهارم تخویف است و آن بلغت ترسانیدن باشد یعنی چون فاسق
بنصایح متنبه نگردد و بعنف و قاطعه منع نشود او را بوعید ضرب و زجر بیم نماید و احدی که حال او اقتضا کند در انذار و تهدید مبالغه نماید
نمود بحسب تطرفیت و آن در لغت کار نا کردن بر اطراف لشکر و اینجا عبارتست از مباشرت ضرب یعنی چون فاسق بمنابر باشد که بدان چیزها
از سبق بازنایستد زدن او لازم گردد و درین درجه باید که از حد در نگذرد و بر قدر حاجت اقتصار کند که حد ودیعه است و اول اداء
که فرز اهلیت احتساب نیست برای انکه امر معروف و نهی منکر بقول بعضی علما از اصول دین است چنانچه در احیا ذکر کرده انکه از دولت دین
برطرف باشد این کار از کسی در دست نباشد و در تکلیف چه بر کودک نارسیده اقامت امور شرعیه لازم نیست اما اگر کودکی میزانکار منکری کند
از و جایز است و منع او روایی یا اگر معروفی فرماید قبول آن از و روا باشد برای انکه فرمان حق چون بسمع رسد لازم الادا نشست و اینجا نظر بر
حقیقت قول باید داشت نه بر صورت لاعتبار الاقوال و انظار الی من قال بیت تو سخن را نگر که حاصل چیست * دگر اندیشه سخن منگر سیم عقل
بنای این کار بر تمییز میان حق و باطل است و جز اهلیت خود این کار بانجام نرسد چهارم قدرت تا اقامت این مهم تواند کرد و عاجز الحال چون از
اقامت این امر قادر نیست اگر در دین او سخنی گویند مردم بان ملتفت نگردند و موجب اهانت دین و سبب اکتساب خطیات سامعین گردد
پنجم عدالت بقول جمهی یعنی محتسب باید که عادل باشد و عادل عبارت از اجتناب کبائر و عدم اصرار از صغائر است یا غلبه صواب بر خطایا اعتبار
از اقوال خمسه که دلالت بر عدم مروت کند و این طائفه که عدالت را شرط احتساب دانند دلیل ایشان آنست که حق سبحانه تو بیخ و تقریع میکند
جمعی را که بمعروف فرمایند و خود بباشرت آن نمایند کما قال جل ذکره اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و جایی دیگر سرزنش میکند
که لم تقولون ما لا تفعلون جزا میگوئید چیزی که بعمل در نمی آرید و در صحاح احادیث آمده که شب معراج جمعی را دیدم که لبهای ایشان بمقراض آتشین
می بریدند و حیران شدم من گفتند این اینها سخن گویان امت تو که مردمان را بنیکی می فرمودند و خود در مقام اتصاف نبودند بزرگان گفته اند
بهترین علماء آنست که بکند و نکو بدو بتر ایشان بکند و بگوید و نکند و آنکه بقول خود عمل کند و عمل خود بقول آراسته میدارد و انست بیت
نی عمل از علم برخوردار نیست * زینت کفار بجز کردار نیست * دیگر انکه تکلیف بر دو قسم است فرض عین و فرض کفایه فرض عین دلزوم قیام او
از فرض کفایه جهة انکه فرض کفایه بقیام بعضی از دیگری ساقط میشود و فرض عین نمیشود و بنی نفس خود از بعضی فرض عین است و
نهی دیگران فرض کفایه پس اصلاح آوردن نفس خود اهم باشد و اصلاح احوال دیگران منهم و بر ازامر و استغال بهمه ملامت جهلست پس عدالت
در محتسب شرط باشد و تا احوال بر اتدکه شرط نیست بالبس حریر کبیره است و شارب خمر را جایز است بلکه واجب که خدم و حشم خود را

از ریب خمر منع نمایند زیرا که بانزاع ایشان از منکر یا واجبست و نهی کردن دیگران بترانرآن و امر بچیزی دیگر و ازترک واجبی دیگر لازم نمی آید و
باز ارتکاب معصیتی از ارتکاب معصیتی دیگر مباح نمیشود بدین ثابت شد که ترک اهم علت فعلی وجوب مهم نیست ششم بایدکه محتسب عالم بود و
بمسائل شرعی و منکر و معروف را شناسد و بر انکس که انکار میکند آن منکر از مذهب وی بتحقیق نماید مثلا بداند که نبیذ خرما و منکر میداند در مذهب محتسب
علیه منکر باشد چون اکار صنع مثلا در مذهب امام ما شافعی رحمه الله و نکاح بلا ولی در مذهب امام اعظم رحمه الله و علی هذا هنوز شفعت نباید که
محتسب مشفق بود تا تحت بموعظه منع کند و بتدریج بمرتبه بضرب نرساند و چون محتسب علیه از مباشرت منکر دست بدارد در ایذای او و تجسس
و تعسس نکرد و هرچه مخفی و ستوراست هم چنان در حجاب بگذارد و در افشاء اسرار و هتک استار مسلمانان نکوشد زیرا که آن عین
منکرات و اولی آنکه نهی منکر مرتب نکند که در هشتم ورع باید که محتسب با ورع و پرهیزکار باشد و در تقلیل ملاهی کوشد تا ان طمع در دل
احمد و مرتکب کبیره تمال طمع از زبر بین دل برکند هرچه بکوبد و کند مقبول حضرت عزت نیفتد زیرا که حسبة لوجه الله نیست در خبر
الملوک آورده که محتسب باید که جناب عزهدی را از لوث شائبه هوا و قایه کند و منبع رضای از ظلمت غبار ریا پاک گرداند و روی آفتاب عین را
بحجاب تلبیسات و تزویرات نپوشد و دولت باقی اخروی را بحیفه فانی دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانه عاریتی در دیوانی بنا در
نکوشد و من کل الوجوه دیو طمع در بند تا عن حق تواند کرد بیت طمع بند و دفتر بحکمت بشوی طمع بگسل و هرچه خواهی بکن
کوطامع بر امید بنا نماند هنر همه عیبها نماند هنر نهم حسن خلق که محتسب بنکوخوی افتد و هوآنست تا طف اصابع امور بتواند کرد و بداند
دانست که فساد عنف از صلاح او پیداست و صلحی باطف و رفق از ارتکاب معاصی زودتر ممکن دو چه اکثر طباع که بحیله جاهلی موسوم
امکان دارد که از عنف محتسب عنیف کلمات کفر بزبان راند و دشت خوئی و فاطت وی سبب این معنی شده باشد و در حین نماید
منکری فاحش تر از هم در ارتکاب آن رجوع کند امام اجل رحمه الله فرموده که مهم تر اداب احتساب رفق است تا آنجا که از معصیت بگذرانند
اگر با عاصی درشت گفته باشد که در سبب داشتکاه خود و سرایزدن از بزمان شرع مبین کوید بیان کاوشود و محتسب بجای بط بیت اورا
دفع مضاری کند نه در هلاکت بجمار باید کوشید بیت علاج این دل بیمار سن منکل تو نکوشی که هرکز ندارد طبیب خویش داد هم اخلاص نیت
کار بوست هرکاره که مبتنی بر اخلاص باشد در حضرت عزت مقبول افتد و انکه اعمال نیک را آمیخته کرده جز مغبون و محذول نشود و حبی از تکلم
نیز شرط که بداند و کشاده جزاء این امر الی دستوری حاکم در اقدام باشد که در امثال این مهام موجب تمکین غیان نصرت
و برخی این تحول امر مبنی ندارند که کوئید از مضمون حدیث نبوی علی مصدره افضل الصلوات که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع
فبقلبه معلوم شود که هر قابلیت انکار و احتساب بشرائطی که مذکور شد و ارام حجتا لاسلام فرموده که ولا یشترط فیه الولایة و الاذن و حیثه
آنست که محتسب را در مرتبه ضرب و تغییر اذن حاکم شرط و در باقی درجات احتساب نیز اما شرط محتسب آنست که متدین باشد متقی
علیه و جمیع معاصی از صغائر و کبائر را عالم متکراست و باید که آن فی الحال موجود بود زیرا که بعد از فراغ فاسق عازم است بر ارتکاب آن در زمان
مستقبل از دو بیرون نیست یا مقر است بدان و در بن وقت احتساب او جز بسدل نمیحت نشاید یا منکر است و در بن حال احتساب بموعظه
نیز روا نیست جز این معنی مقتضی اساءت ظن باشد و ان حرام است و باید که ان منکر بی تجسس ظاهر باشد و تجسس اظهار آن روا نیست و
اخبه فاسق مستور بی دارد لازم است بیت برده کس مدران تا خدا ببرده تو تا تنوانی تکنه کاستر ابه ملک اما محتسب هرکه باید
از منکر باید دانست و اکر مجبی و مجنون بود اکر ان فعل از ایشان بسبب عدم تکلیف و وجوب جنون معصیت ست اما منع ازان واجبست این
بود کلمه چند در باب احتساب خالی از تکلف اطناب و اکر کسی را داعیه اطلاع بر دقایق این کام باشد ان را در مطالعه رساله دیان الاکتساب فی مواجبات
کردم روزمالیف کشه میراست و به المیس و باید دانست که امر معروف تابع ماموریت است اکر معروف واجب باشد ان نیز واجب
بود و اکر ندب ندب اما نهی منکر علی الاطلاق واجبست و اکر مکروه بود نهی از و مندوب و بر هر تقدیر اکر قاعده این امور فهی مندرس کردد

بنای شرع نفوذ باسه روی باهدام نهند و از انجا کفته اند که با وجود انکه فرض کفایت اکر غلام مردم شهری یا قریه در دین بآب اهمال نماید و بجموع ایشان
بزه کار شوند بدین معلوم شد که امر معروف و نهی منکر فظیلت صحابه رضی الله عنهم در شیر انوار آورده که از حضرت رسول صلوات الله علیه سئوال کردند
که بهترین آدمیان کیست فرمود که آنکس فرمانبرتر باشد بمعروف و بازدارنده تر از منکر و بر هیزکار تر بپای خدای و پرسیدند که بهترین اعمال
این طائفه بهترین موصوف بفرمود و فاضل اند جانب فرمود ما والیه و ازین کردند که نهی منکر و امر بمعروف نهایی خیر و امر بمعروف نهایی منکر هو المتلوی ایشان اعلم
منقطع کیست که بزیکی بایزید و بشر و نهی هلیشه رسد بعد از ایشان امت بزرکتر بن خیر نهی منکر کمتر بن خیر نهی میکنند ایشان از عظمت شر نهی
کار اخلاص و شوقات دین کاهل کالذین خرقوا دینهم و کانوا شیعا باشید ای سلمانان کالذین تفرقوا مانند آنان که متفرق شدند بعد از آنکه جون یهود و نصاری
کار دین بصرای از ایشان فرقها شدند و بایکدیکر بشقوه بر خیزند و اختلفوا و اختلاف کردند دین خود بجهود و دین بعد از موت عیسی علیه السلام
یا صد سال مختلف احوال شدند و ترسایان بعد از نهم علیه آن بر سیصد سال طریق اخلاص افکندند و مخالفت بجوع ایشان در توحید و پرستش الوهیت
آخرت بود کاذکر غرفه ای سعی شرق و اخلاص یکدیکر نرفتند الا انکه شرقه را پیشه استعمال و اخلاص کند که باعتبار ایمان باشد و اخلاص
مستعمل در اخلاص ابدان باشد الخ اهر دو راجع کردنا است کلا کلا کند بر انکه غایت مخالفت بعد دو اعتبار هر یهود و نصاری را بهود و ابدان
شرقت شدند در بلاد شام و نواحی مغرب و ترسایان در دیار روم و حوالی هزلت و هر یک در موضعی خود را مقتدا و پیشوای عرم دانست مخالف آنکه
در موضعی دیکر بود تا آنجا که فاد و مدعای هر دیکی انکه حق با اوست و دیکران بر اضلال دوکوه اخلاق کردند من بعد ابنا از بس انکه جاءهم
البینات آمد بدیشان آیات بیح در کتب ایشان بافتند شرقه انکار شدند در شان محمد و اخلاص کردند در نعوت و صفات او بعد از آیات روشن کردند
توبیر و انجیل خوانده و دانسته بودند و بعقول حجتی مر اد از بن حروف بر تراز خواص و کشاده از جمیع مدعی و شرقه استخراج نا و بابان فاضل
از نصوص ظاهر و اخلاص بحضرت کردن مر مذهب باطل را خود ای عزیز حق بجانب نبی فرمود این امت را اخلاف که در اصول دین واقع شود
زیرا که معتصد حق یکی است بندوجون یکی حق باشد هر آینه دیکری باطل خواهد بود فاذا بعد الحق الا الضلال پس هرکه معتصد او مغایرت
اکر راه شرقه پیش کیرد هرکز بمعتصد او نرسید بیت تو هم زین جا بکیر اعرابی کین ره کو تو میروی بترکستانست و قال تعالی و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله این اخلاص در اصول اخلاص در معتصد باشد و آن درست نیست اما اخلاص در فروع خلافت که فروعی روی باید
معتصد دارند امامها ایشان مختلفت بعضی دو و برخی سه دین و قاصدان هر چند در روش مختلفند لیکن در معتصد یکجا مجتمع میشوند
این اخلاص حکمت سبحانی حقی از خلایق برخلق تا کار دین و راه شرع بر دیشان تنک و دشوار کردد مأجور ایم علیکم فی الدین من حرج
ای عزیز در دیشان بر اشد که شرقه بر اکندکی اصحاب طریقتست و اخلاف شرقه باب شریعت یا شرقه است که نظام خلق کند و اسباب
از سبب باز نماند و اخلاف حضومات خلق است با اهل سبب و بخیل ارطاعنان از اسباب و محقق است کان از اسباب بی اراده سبب کاری
نیاید خبث در ذیل الطاف سبب باید شد که از سبب هیچ نکاید بیت دل در سبب منه سبب و هاکن بر کریم دل خلق و دار از خدا بخواه
و آن کروه بر اکندکان و اخلاف بر کشتکان فاولئک لهم عذاب عظیم عذابی بزرک یعنی سخت و دائم و وقوع این عذاب بر ایشان کی باشد
یوم در آن روز که بحکم الهی تبیض وجوه تسود وجوه و سیاه شود در سیاه عذاب را در دین یا ضد سوداخلاصت یعنی حمل بر حسنه
لون کرده اند در ظاهر و کشته که علامت اهل حق سفیدی روی نامه و درخشندکی شره است و لعل اظهر نورانیت جان و امارت اصل اظهر است
و این سفیدی و سیاهی و قتی باشد که سزا بحق بود بر آیند کو با ایمان و شتاب باشد روی او از نور ایمان چون آفتاب تابان که در دو جهرم کافران از ظلمت
کفر و عدوان تیره روی نور بماند بس هرکه را روی با شد متیقن کردد بحیات اصل از دکان بلا و وصول بدرجات علی و هرکه سیاه روی افتد یقین
داند که مستحق زندان عسرت نکردی بوستان عبرت یابد زهر زبان نامه خواندن چون نیکو من در مطاوی صحف خویش اعمال نیکی بیند و بزاخیر بهر
سرتبه باید و بارث جنان طاعات و تجارت سیاست بدو رسد روی او را عطاء ربانی و شرف وصول نعمت جاودانی سفید کند بدو جون اهل کفر

درآمد خود بدیهاء و زشتیها پدید و دانند که مکافات آن اعمال جز نکال جحیم و عذاب الیم نخواهد بود روی ایشان سیاه شود یا در حالتی که میزان عدل
نصب کند و کفه طاعت مطیع بر معاصی او بچربد و لیله معصیت عاصی بر طاعات او رجحان آید یکی از ایشان سفید روی و دیگری از بخت سیاه روی
شود یا در ساعتی که خطاب و امتازوا الیوم ایها المجرمون در رسد و کمر امحی بوادی غوایت را از صدر نشینان نوادی هدایت جدا کرده میزان
نیران فرستند و اشیان مؤمن ایمان را از پیکانکان مومن طغیان امتیاز داده بوستان جنان نامزد کنند بر جمله دو رخسان ظلمت غدر پدید آید
و از جبهه بهشتیان نور شادی روی نماید و گفته اند چون روز قیامت باشد فرمان حضرت کبریا در رسد که هر کس با معبود حق بجای مجتمع شود
کافران با معبودان باطل در درکات دوزخ افتند و مومنان با اهل کتاب و منافقان در فضای محشر بمانند دیگر بار خطاب آید که عابدان معبود
کجاست مومنان گویند معبود ما اصلاست آفریننده جای نه در جای و نه بر جای بیت کیی کو جای را افکند نیارد کجا او را گنجد توان داد ایا
گویند اکرما را شناسا کرد لذا و را نتوانیم شناختن و اگر نه مصرع ما از کجا ایم این کار از کجا حق سبحانه حجاب از دیدها ایشان بردارد تا لحظه از ابتهاج
و حبور نمانده بجود در افتند و در ان سجده دیدار ایشان سفید کرده منافقان یا فرقه اول صحابه کبار ند از مهاجر و انصار که در تمام وفاق و اتفاق بودند و در
تمامی جمهور ان بی اعتبار از فرقه ظلمه و تطیر کردم بدم در مواد خلاف و شقاق می افزوند یا سفیدی رخسار سالکان مسالک سنت را باشد و در قرسیاهی
جمهره اولیاء حق چون بتابیر صبح صادق نورانی باشد منافقان و کافران چون عنوانی شب داج بر وجوه دشمنان بر فروزد و کاشف حجاب
و مزیل دیم بقلم تقدیر صورت این تفسیر بدین کونه تحریر نمود که صفحات وجوه تابان بنور خاتم پیغمبران علیه افضل الصلوات سمت یابند
یا بدو اوراق جحود منکران بسیاهت زنگار انکار صفت سواد پذیرد امام قشیری رحمه الله آورده که سفید کردن اهل معانی و سیاه شدن جمهره
اصحاب دعاوی انکه پدید معنی دارد از اخلاص امتحان خالص بیرون آید و هر که سر ما پدر دعوی دارد شقاوت بر محک اعتبار بی عیار ناید بیت
باکیزه درون باش که آلوده قبش در بوته امتحان سپید رو کردد در تفسیر وسیط از ابو امامه رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه
فرمود که تسود وجوه الخوارج جمعی دیگر از علماء سنن را از ظاهر کرده اند گویند ایضا یاض وجوه کایت از ظهور سرور و بهجت و اسود از ان مجالات
از ملامت و سامت کاقال تعالی طل وجهه مسودا در بعضا از آورده که روی آدمی عنوان دل اوست هر که را دل فرحی باشد از اثر ان نامی بر لون او پدید آید
و هر که دلش باندیشه حق قلق بود بسبب آن تیرگی در رنگش ظاهر کردد لبس سواد و یاض بحسب اشارت غم و شادی و امام راغب رح
فرمود که حل آیه بر بن اولی است برای انکه اهل قیامت را این حال خواهد بود که بعضی مسرور و مبهج باشند و جمعی مبتهج و مسرور نباید که تحمی را
از سیاه روی ان حبش نور صفوی از لوح جبین پیدا بود و یکی از سفید جهرکان مزنک نشانه ظلمت مادل از صفحه جبهه هویدا بس مراد نه لون
یاض و سواد است بلکه نشانه سینه فرخ انسودل ناشاد است و تردد محققان سفیدی روی یا از نور محبت یا از روشنی قرب و وصلت و سواد
و حبر یا از ظلمت عداوت یا از تیرکی بعد و فرقت سلمی کوید سفیدی بیرکت تجلی است بحضرت ذی الجلال و سیاهی نشانه حرمان و
احتجاب از مشاهده انوار جمال کفته اند روی اهل کشوف باشراقات انوار احدیت سفید کردد و جمهره اصحاب حجاب بغلبه ظلمات صفات بشریت
سیاه شود ای درویش هر که امروز دلش بنور تجلی دوست فروغ دار خدای او بر نور رحمت سفید خواهد شد و انکه در این عالم کل او بظلمت تعلق
تیره و تباه است در ان جهان جهره او بر تیرکی و خجلت سیاه خواهد ماند و تردد محقق شده که رقم یاض بر جمهره وصف عاشقان میزند
علامت رفع حجب عبادات و مشاهده جمال و جلال و داع سوداکه بر چنین حال غافلان می نهند نشانه محجوبی بیاست و حرمان از نور دوست
ملک متعال و قول بعضی آنست که سفیدی جهره دلیل نور شهود حق باشد و سیاهی وی از ظلمت تعلق بغیر پدید آید بیت هر دل که یافت
توفیق شهود و جود حق روئین زنور کشت درخشان چو آفتاب و انکه دوده غیر رخش ماسیاه کرد محروم کشت و بالمذلة دار حجاب
ای عزیز از ان یاض و سواد کاشف آن روز قیامت ظاهر کردد امروز نشانه در رخسار احوال مردمان بان توان یافت و از لحاظ که حسن
بن الفضل رحمه الله کوید که سفیدی آئینه روی صیقل عافیت و ودع و سیاهی وی از ظلمت تعلق بغبار حرص و رنک طمع یاض آن یافتن

درجه شهادت است و سوادش بکبریتی از رهگذر جهاد و مقاتلت یا روی سفیدش دو برویز سعه و سیاهکردنه بشامه نعمت و کشاده الدر سوانح مهمات
از مخلوقات اعراض نموده بدرگاه قاضی الحاجات اقبال کند خداوند از انواع مکاره امن و تسلیم سفیدی یابد و لکه بوقت محاجت خبث هوس در این
اهتمام اغیار نهد جمله اش از غبار خواری و تباهی بوصف سیاهی نماند بیت سیاهرویی شد آن کز تو رویی بیافت ۶ خوشا آن رخی کز بر خاک
آب رویی یافت ۶ در حقائق التاویل فرموده که یاض بیضه عبارت است از صفای دل بنور حق و آن وقتی دست دهد که از ضیق سفلی ظلمانی که
جانب نفس است بسوی حق متوجه شده بر طریق توحید استقامت ورزند و سواد او اسارت بریکی دل و آن در حالتی روی نماید که
از ساحت علوی نورانی که صحبت روحست بر نفس هوا برا ستیلا کرده اتباع متصرف سلسله شیطانی را شعار خود سازند بطلب غذا و لباس دنیا
مناهج محقق و تشدید و زمره اینها بر خاریات کدرات بوادی اضطراب و تقلید بیت یکی را رخ زشادی همچو برگ یاسمین تازه ۶
یکی را روی چون سنبل ز تاب غم پر از چین پس آنکه شود فَاَمَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و اما ایشان حتی تم خبر مایند از نوری توجه و تعجب مر ایشان را گویند
آیا کافر شدید وَجُوْهِهِمْ پس از ایمان خود اَکَفَرْتُمْ مراد یهود ند که معبد ایشان حضرت پیغمبر ما که قبل از بعثت داشتند کافر گشتند طریق انکار
پیش گرفتند یا منافقان که بزبان اظهار میمودند و بدل در انکاری فرو رفتند یا مرتدان که بعد از استعداد لسعادت ایمان کفر را مام ستاوند و
خذلان شدید یا مشرکان عرب که در حریم و تحلیل برخدای دروغ گشتند و مرا الذین کفروا علی الله وجوههم مسودة یا کافران بر عموم که در زمان
بوحدانیت و نبوت اقرار کردند و در دینی کافر شدند در یابید آورده که این جماعت بسند عدد اند که در قیامت با ایشان عتاب رود که بعد از ایمان بخدای کافر
شدید بواسطه بدعت که انکار صفات الله کردید و رقم تشبیه بذات مقدس او عز و علا کشیدید و قول بعضی آنست که خوارج را گویند بعد
از تمسک بسنت در ورطه بدعت افتاده کافر شدید فَذُوْقُوا الْعَذَابَ بچشید عذاب دوزخ را بِمَا کُنْتُمْ باجه بودید شما که بعد از ایمان تَکْفُرُوْنَ
کافر شدید وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ و اما آنانکه سفید شود رویها ایشان وَجُوْهُهُمْ پس باشند در رحمت خدای ای عز نیساق کلام اقتضا آن میکرد که
چون ذکر سفیدی رو بجای مقدم است سفید رویان را نیز تقدیم کند و آنا خواست که اول و آخر را بشرف مومنان اجلوه دهد در ابتدا، عادت دولت
ایشان کبیا من وجهاست باز نمود و بانتها، بخجلت کفار و کدار ایشان بیان فرمود اول موجب سرور و مطمع و آخر سبب انشراح صدر شریف ایشان کردد یا
رحمت را بای اعتصای آن کرد که چون افتتاح این قبیل رحمتی بیاض وجهاست واقع شد اختتام کلام نیز بر رحمت باشد لطف حسن مطلع و لطافت منقطع استدلال
کند بر انکه سپیدی و سپهی محفوف رحمتی سابغ خواهد بود و رحمتی وسعت کل شیء و مراد از رحمت در این آیه جنت و این از قبیل تسمیه محل باشد باسم حال
یا شبهی هست بر انکه اکرام عمر مومن بمعرفت طاعت شود و وصول به بهشت جز بفضل و رحمت حق سبحانه نیست و عرفا کویند رحمت روح و مال
و شهود جمال هُمْ این سفیدرویان فِیْهَا در رحمت وجنت خَالِدُوْنَ جاوید باشند کاشف کلام را لفظ فی حجة تمکن معنی است فی حد
و برای استمال رحمت مر ایشان را مدح و صفت خلود در آن کرد اخری ای عز یز در این آیتها انواع تاکیدات در باب رحمت رحمن و اشعار بغالب آمدن
افتتاح و اختتام آیه بذکر اهل رحمت و اضافت فرمودن رحمت بخود دون عذاب و ذکر خلود در جانب رحمت و ثواب و تعلیل غلبه شعل کافران بارادت
رحمت بمحض فضل و احسان تِلْکَ اینجه کذشت از اول سوره تا اینجا بانچه ترا وعده کرده بودیم از کتابی که مشتمل بر ما بدین باشد آیٰتُ اللّٰهِ
آیتهای خدا و دلالت که وارد شده در وعد و وعید اشارت و لبازر وعده اخبار نَتْلُوْهَا میخوانیم ما را بواسطه وحی فرو فرستیم عَلَیْکَ بر تو
بِالْحَقِّ بر بیان درست و راست وَمَا اللّٰهُ یُرِیْدُ و نیست خدای که خواهد ظُلْمًا پیدایی از نفس خود لِّلْعٰلَمِیْنَ بر جن و انس یعنی بر ایشان ظلم
نکند و بی جرم عقوبت بر نکارد و تکثیر ظلم و ذکر عالمین از آنست باینکه هیچ چیز از ظلم بیچ نیاز عالمیان نخواهد ای عزیز ظلم از حق قدم محال است زیرا که
چیزی بر و واجب نیست تا بر آن ظلم کند و کسی او را از کاری منع کرده که بر ارتکاب آن ظالم باشد تا ظلم نبود کار بر یکدیکر بداده و مشیت او
نه بر رضا و امر او موقوف میان امر و اراده بانست که امر معوض است بما مور اکر خواهد بکند و اکر نه و اما اراده غیر معوض است بر یکی انچه خواهد بکند و
خدای جز اظلم نکند و ما الله علی الاطلاق اوست وَلِلّٰهِ و مر خدا راست مَا فِی السَّمٰوٰتِ انچه در آسمانها باشد از ملک و نجوم و غیر آن وَمَا فِی الْاَرْضِ

ولیعهد در زمینها بود از موالید و ارکان مطیع فرمان و سخن قدرتا و بند والی الله ولیوی خدای تصریح باسم الله جهر تعظیم است یا انکه تبرک
باشد کالوهیت آن اسزاست که بدو ترجع الامور بازگردد هر کارها یعنی کارها همه دانا باشد و بر مقتضای وعد و وعید هر کاری را جزو سزا مقرر فرماید
ندهد آنجا نجی نباید نکند آنجا نکبپاید و چون مضمون آیات سابقه منطوی بر ان بود که این است مرجوع بر یکدیگر در مقام وفاق و اتفاق آمده اند
شریق و خلاف که عادت یهود است اجتناب نمایند نام حسد در بواطن نابکان جهود ان که موطن خبث و فساد بود مشتعل شده غضب ایشان بر
اهل اسلام پرورده و نیز بعضی از شر اهل کتاب چون مالک بن ضیف و وهب بن یهودا که قطاع طریق طریقت و راهزنان شارع شریعت
بودند یا جمعی از اخیار اصحاب چون ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل رضی الله عنهم ملاقات نموده ابواب ملاقات بهم بگشادند و ملت یهود را
بر دین اسلام ترجیح داده لاف تفضیل و تکمیل اعان نمادند چون مدعا و ایشان این بود که دین ما از دین شما کاملتر است و ما از تردیک خدا از شما فاضلتر
حق سبحانه در قول ایشان را یعنی رد ساد که ای سوشان دلشاد مدارید که اگر یهود میگویند ما بهتر و دین ما فاضلتر من که خداوندم میگویم و قول من حق
که کنتم که شما بودید و هستید خیر امة بهترین گروهی که از خلوتخانه غیب اخرجت پیرون آورده شده ات للناس از برای مردمان ای عرف
کان دلالت میکند بر وجود شیء در زمان یا اعتبار وصف و آن قصه است یا بی اعتبار آن و آن نامه است پس اگر اینجا قصد دارند خیر امت خبر امت باشد
و معنی این که بالفعل ایشان بودید بهترین امتی در علم خدای و قتی که کون و مکان و زمین و زمان نیاخریده بود و رقم ایجاد و ابداع بر
صفحات ممکنات نکشیده نمادر علم خود بوصف خیریت دانست و تایید این سخن میکند قول ابن عباس رضی الله عنه که شما بودید امتی در سابق علم و شما را در آخر
امم پیرون آورده تا از منوخران سابق نباشید و حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه اشارت بدین صورت فرمود که نحن الآخرون السابقون یا در لوح
محفوظ بدین نعت و صفت مذکور و مسطور بودید آورده اند که بعد از آفریدن قلم که مصور ازل و مدبر بامر حکم لم یزل بود بر صفحه لوح ثبت کن قلم بیان صنعت دلبسته و سر ابداعه
خط بر نهاده بنوشتن بود دنیا استقبال نمود چون در زمان آدم علیه السلام قابل رسید بایشاد خطاب آمد که بنویس عنایتا ایکم
مرتبت برین گناه عظیم من قتل نفسا بغیر نفس لیفلت فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و چون امتداد زمان دعوت نوح علیه السلام و استکبار قوم و بی ثبوت
توقف نمود خطاب کبریا در رسید که بنویس کار سرکشان را یله بی طوفانکه هلاک سازم و از راه با آتش اندازم اغرقوا فادخلوا نارا و بر همین منوال قصه
هود معبر و هلاک قوم عاد یلصرصر و حکایت صالح و عقر ناقه و عذاب رجفه و دعوت ابراهیم و انکار نمرود و تسلط پشه و رسالت شعیب و استکبار اهل
مدین و عذاب یوم الظلة و نبوت لوط و سرکشی قوم و نکوشانی او بمی تفکات و معجزات موسی و طغیان فرعون و دلیل غرقه شدن در بحر نیل و ظهور
عیسی و نزول مائده از اسمان و مسخ شدن منکران و علی هذا دعوت هر معجز نبوت و غاد بعض امتش ثبت میکرد و رقم عنایتی بی خلاص بر نام ایشان
بی نگاشت چون نوبت بکلمات ایام دولت سید انام علی افضل الصلوات و السلام رسید دولت ظهور و ظهور دولت او را محرر فرمود و معلمی و امام و
و جرایم امت آنحضرت را نوشت لیس منوقف هذه الاطوار میلست که کیفیت عذاب ایشان را بنویسد ناگاه از دیوان رحمت غیبی بیرون آمد بر رانده و
لسوف یعطیک ربک فترضی بلست که فضلش بزمان کبریا بقلم رسید که بنویس امته مذنبون و رب غفورا اینچنین کارکرد و خدای آمرزگار خوشحال این
و زهی کمال فضل و رحمت بیت تو سان زدفتر بیحد خود شوم ؟ با این رقم که بر من حیران کشد لوح و قلم بنوده کار نمایکم در نامه عاصیان خط عفو نمایکشد
و ادرک ابا بی صفت موصوف و در میان امم سالفه بخیریت مشهور بودید و از صدق و مقبولت که بودید در دو زمان بهترین امتی که شما آخر
خطاب که در جواب الست بربکم بگمان بلی سارعت نمودید و اگر کان تامه دانند بمعنی وجدتم باشد و خیریت را حال یا بدل از ضمیر بمعنی موجودة
سمادت حالی که بهترین امتی بودید و کان بمعنی صار نیز بیاید چنانچه فکانت هباءً منبثا و بین تقدیر محصل سخن آن باشد که شما گشتید بهترین
امتی که پیش از شما بوده اند بواسطه ایمان بهترین پیغمبران و کان بمعنی هو بیاید چنانچه مر کان نبی الحمد بیا بن کثیم یعنی او نبی باشد و در عرب
ابو عبید آورده که عرب گویند کن ذیبا ای اثبت زید و مثل این در کلام عجم واقع است ام کنت من العالمین ای انت بن معنوم این کلمات آشکار بود که

كه نمايند بهتر بن امتي و در نسخ فرمود كه معنى كنتم را معنى كه بودن داشته است در كلام عرب و ما مضى بجاى مستقبل باز ميزند بدليل نحوى اين كلام آن باشد
كه نمايند بهتر بن امتي اگر امر معروف و نهي منكر كنيد واضح آنست كه در اين كلمه معني دوام هست چه هرگاه كان ناقصه استعمال كنند در صفت
باعتبار وصفي كه در موجود باشد دلالت ميكند بر انكه آن وصف لازم اوست خواه وجوبا خواه امكانا فالاول نحو كان الله غفورا رحيما و الثاني
نحو و ان يشا يذهبكم و يات بخلق جديد كه شاء امكان بمعني بود و هست باشد مي آيد اينجا اين معني آنست كه شما بوديد و هستيد و خواهيد بود بهترين امتي خطاب
با اصل بدايت اسلام چه ان مخففه خطاب صدر اول مسلمانان صحابه رسول آخر الزمان كه انتم اهل سعادت و اجله فلك يا دشد اولوا العزم متعلق صدق و صفا تلاه
تحكاه علم و حلم و اباكان كوني تجريد سر افراز ان مقام توحيد تاجدان تاج صبر و رضا و اقمان سرافت حلم و حيا خيل سپه تحكم بيني جامه پهلوي
شاهير انصار مي بزركوار اني كه خلعت جلالت خير القرون من اد كني بقامت كرامت ايشان راست مي آيد و له جاء اصحابي اصحاب اي از افق
جلال اقبال ايشان روي نمود ني ما يديم من سايي ايشان انوار شريعت از مكمن غيب بعرصه شهادت رسيد و روايت و كلمة الله هي العليا از مركز ايشان
سر بفلك برافلاك رسانيد بيت با يدين لبنه از ايشان شد كه شرع احمدي از ايشان شد با بني در شديد و احوال بذل ارواح كرديد اموال
در سفر هم ركاب او بوده در حضر هم خطاب او بوده هم آنار و جهاد ديده از و هم اسرار دين شنيده از و رضي الله عنهم از سوي حق بهر
ايشان بشارت ان مطلق فاروق اين آيه بر خواند و گفت هذا لاولنا اين امر اولي ما است يعني صدر اول از اصحاب داخل اند اگر خداي
خواهد آخرين را بجنين كرداند و جمعي بر آنند كه مراد بدين آيه همايي امت اند و مخصوص نيست بجمعي دون جمعي و يكي از اكابر صحابه فرموده اند
كه اگر خداي گفتي خير امت مخصوص بما بوديم اما لفظ كثتم مستدلم كرداينده است آخر امت و اشهر تر در سفران اين قولست و در حديث
كه مثل امت من مثل باران است و كس ندانند كه اول او بهتر است يا آخر او نيكوتر يعني اول كه باران آيد بزمستان آيد زمين را ترتيب داده تخمها را
مدد كاري نمايد غبار خزاني از اشجار محو كرده قوت و لبريز با رساند و اين منافع كليه است و آخر باران كه فصل بهار باشد جهان پر مرده را تازگي
بخشد ساحت زمين چون روضه ارم شود از امير و زباحين باهزار رنگ و آيين آشكارا كرده و فوائد نيز ظاهر است همچنين اول اين امت صحابه
و تابعين بودند كه در رونق اسلام سعي فرمودند و بساط شريعت بديشان مبسوط و اساس دين از ايشان مضبوط گشت قاعده كفر و ضلالت و سوق
شرك و جهالت برانداختند اسرار طريقت و معارف حقيقة براي طالبان حقايق موضح و مبين ساختند آخر آيانند كه سيد عالم صلي الله
عليه و سلم را ديده جان بشوق او در بسپارند و بشرف متابعت او سر مباهات مي افرازند بيت قاصدي روي تو ديده دل از دست بداد جه عجب
كه هدر رخت جان بدهد عشقبازان آخر الزمان او خوش باد كه موكب شهادت در مضمار عبوديت مي تازند و كوي عبديت در ميدان صدق
مي نازند و بعد از هفتصد سال دست ارادت در دامن دولت سيد كائنات عليه افضل الصلوات زده از روي نياز با آن خواجه كار ساز ميگويد
زآفرينش عالم غرض توئي شاها طفيل تو همه ملكي براي تو ايشه تو آفتابي ما ذره سان هوادارت تو بادشاهي و ما بندگان كه اي تو ايم
برآستانيت از بجز غم تو ان رستن ز مهي سعادت و دولت كه آشناي تو ايشه نخورد در عمر تاب از آفتاب عتاب بروز حشر جو در سايه لواي تو ايم
اگر ز ما سياهروي جز مكارو بي اميد و از عطاي تو نيم در شعير وسيط از تحليح نقل ميكند كه كثتم خير امة در صورت خطاب با
رسولست صلوات الله عليه اما در معني علم است و شامل تمام امت را و بيايد دانست كه اين امت عالي رتبت را نبيي از اين شريفتر نيست كه بدين
امم باشد و در اخبار آمده كه امم اهل بهشت صد و بيست و هشت اند هشتاد از آن امت من خواهند بود و صاحب معالم التنزيل از اسناد جيد
از حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم نقل ميكند كه در تفسير اين آيه خطاب با اين امت فرمودند كه شما هفتاد امتيد تمام شما خير و بهتر اين همه امم
و بهترين و گرامي ترين نزد خدا شما ايد در تفسير نقلي مذكورست كه اين آيه در تورية بر اين وجه وارد شده كه سالوسها و صافوها و حاكوها و خانه
شير انكه شعار امت مرحومه احمدي آن باشد كه يكديگر را سلام كنند و مصافحه نمايند و بوقت مصافحه خداي ايشان را بيامرزد و علماء ايشان در فضل مثل انبياء
بني اسرائيل باشند و خداي عز و جل گفته است كه همه ايشان بهشت روند و ايشان بهترين امتي بيرون آورده است براي مردمان در موجز ابو الفتوح

کہ حواریان مر عیسی را گفتند یا روح اللہ بعد ازین امتی دیگر خواہد بود کہ آری بعد از امت من لوای رفعت امت احمد صلی اللہ علیہ
وسلم برافراز ند و عرصہ عالم را بطبقات برکات و انوار آثار ایشان منور سازند حواریان ثمرہ از صفات آن امت سامی سمات درخواست فرمودند
حضرت عیسی بر ین وجہ باز نمود کہ ایشان علماء و حکماء و حلماء ابرار و اتقیا باشند و از خدای با ذلک رونی خشنود کردند خدای نیز با ذلک
علی از ایشان خشنود باشند و ایشان را بشہادت لا الہ الا اللہ بہشت رساند کعب الاحبار میفرماید کہ در یکی از کتب سماویہ دیدہ ام کہ کلمتی از امم
عالی حضرت رسالت منقبت صلی اللہ علیہ وسلم بر اعمال خود در بہشت روند و تنی چند برحمت خدای نامزد در امن خلد شوند و نبی بہ شفاعت
رقم قبول بر ابد محی بن معاذ قدس سرہ فرمودہ کہ این آیت در مدح امت و خدای آنرا کہ مدح گویا ست ایدا ست کہ عذاب نکند بیت
خبان است ایدم کہ احسان کنی ز خاکم کہ جوہر دانی تکنی ای عزیز اکرم مراد از خیر امت صدر اول اند خبا بخار از کاشتہ فاروق معمور میشود دیس
باس بامر استاذ و معنی چنین باشد کہ ایشان را برای مومنان بیرون آورده اند تا بر اسم امر معروف و نہی منکر اقامت نموده مجموع را بطریق
استقامت دارند و اسم ناس بر مومنان اطلاق کرده است در آنجا آیہ کو الملئکۃ و الناس اجمعین و اکر مراد همہ امت باشد پس ناس کافر اند و
ایشان را ناس کفته انجا کہ ان الناس قد جمعوا لکم و معنی سخن این بود کہ مومنان امت را برای کفار بیرون آورده اند تا ایشان را باسلام دعوت
نمایند و بعد از ابا و امتناع با ایشان معامله فرمایند یا مراد از ناس اینجا امت ظاهر کرده شود در قیامت تا برای انبیا کواهی دهند و خدای
تعالی ایشان را ناس کفته انجا کہ لتکونوا شہداء علی الناس یا ناس اهل یکدیکر اند کما قال فما کان للناس عجبا و معنی انکہ اخراج کرده اند این است بر
اهل یکدیکر تا ایشان قال کنند قولی آنست کہ ناس اهل مدینه اند و بر ین تقدیر مخاطب مهاجران باشند و مفهوم آیت آن بود کہ شما را اخراج کردند
از یکہ برای اهل مدینه تا ایشان بدرک صحبت و بیمن دعوت شما از ما و به هوا برو ضرر نرسند و اصل آنست کہ ناس را بر عموم حمل کنند خبا
یا ایها الناس اعبدوا و محصل سخن این باشد کہ این امت اظهار کرده شده اند در هر عصری برای اهل آن عصر و مشهور و معروف کشته اند در
تعریف انبیا ز امر ایشان آیات کرامات این امت در صحائف اعلام انبیا مسطور است و علو مقامات ایشان در محافل اعلی مشهور
بیت تا برکشاده کرد از لف تا بیان در هیچ حلقه نیست کہ ذکرت نمیرود در تفسیر آورده کہ خیر کلمه فضیل است بر این امت افضل امر اند
از همه پیش و بخیر و مرجت از همه در پیش و خیریت و افضلیت این امت بسبب خیراست کہ بعد از ین ذکر میکند اول تامرون میفرماید بالمعروف
بما بخشر عا و عرفا نیکو باشد دوم وتنهون و باز میدارند عن المنکر از انچہ شریعت و مروة آنرا مستحسن نمیدانند وتؤمنون و ایمان حقیقی دارید بالله
خدای و ایمان بخدای مستلزم آنست کہ ایمان داشته باشند بهر چه ایمان بدان لازم است چه ایمان بخدای وقتی معتدبه باشد کہ بر چه مومن
کہ ایمان آورده باشد و ایمان بالله را از امر معروف و نهی منکر تاخیر کردند تا بذکر آن بعد از امر و نهی باستدلال کند بر انکه امر و نهی ما
از روی تصدیق و تحقیق است و مدعای ایشان جز نشیت امور دین متین و تقویت احکام شرع مبین نیست یا در ایمان همه امم شرط کند
و امر و نهی بر وجه کمال مخصوص اولی و انسب باشد از انکه ایمان بخلیه است و امر و نهی تزکیه بر تخلیه مقدم باید و امام فخر این سوال را از
اکر خیر بجهة ایمان و امر و نهی است امم کذشته نیز حاصل بوده بر ین وجه جواب کفته کہ امر و نهی این امت باکد وجوه است کہ آن معاملہ
با کفار و باید دانست کہ الفاظ در خط و قول از اعظم حالات است و اعرف معروفات ایمان است بتوحید و نبوة و انکو منکرات کفر بخدای
و رسول بس جهاد در دین ارتکاب باعظم بلیات است برای ایصال غیر به اعظم منافع و تخلیص او از اعظم مضار و چون امر جهاد در شرع
ما از بسائر شرائع قویتر است این صورت موجب افضلیة این امت باشد و انکه بعضی از امم سالفه بهتر از طائفه این امت باشند و خیر و فاضل
خیریت نمیکند جهة انکه اعتبار جمله من حیث هو جمله است و با بخامت امت تواند بود و آن جهة متوجه الیها شریعت مشتق علیها است در
کشف الاسرار بروایة مجاهد از ابن عباس رض آورده است کہ خیریت این امت آنست کہ پیغمبر ما صلی اللہ علیه وسلم امر شد کہ قتال کند و تا کافر
بکره در دین اسلام آرد یا کذان خارستان ب بریدی را بعزیمت شریعت جاب کلستان حقیقه کن و لخم صلاح کار و حال این بریشان

روز نکارست ایشان را الزام کرده طوق ست والزمهم کلمة التقوی ادکردند جان مجموع افکنای عزیز از دور آدم تا عصر حاضر هیچ امت را این منزلت ندادند
بوده که ایشان را بسلسله قهر از شوق مزار کفر بر چیده اسلام کشد و عجب تر آنکه بخانه امروز بسلسله هیبت بدین آورند و فردا بسلسله لطف و رحمت
بر بهشت برین برند یقادون الی الجنة بالسلاسل بیت من مرد خرابات بنودم اما زلف تو مرا بیرد بر نیکوکاران حمی دیگر گفته اند که بعثت بالسلوة
علیه خیر الانبیاست بجهت آنکه او ساط اخلاق و افعال را اختیار کرد بخانه شمار آن در سوره بقره رقم بیان یافت و امت متابع آنحضرت اند
تابع همان حکم متبوع دارد بس چون آنحضرت بهترین همه پیغمبرانست بایکه امت او بهترین امتان باشد بیت لما دعا الله داعینا اطاعته باکرم الرسل کنا
اکرم الامم در لطائف قشیریه آمده است که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم اشرف انبیاست هر آینه خدم وی نیز اشرف امم باشد ای بسا
اینجا بخانه اشرف امم اند اشوق ایشان بین مستند و از جهت آن اعمار ایشان اقصر اعمال و عصر ایشان در نیز خال دیار باشد و هر چند زادی
بسر منزل دیار رسانند یکه دوستی ایشان را زاد بهتر و بجوبند نهایت رسیده و هر که آرزو دوستی بیشتر شوق او بدیار و دیدار جمال دوست کاملتر و شوق
بزرگترین مناسبت مردمانست را از بهر آنکه چون شوق حاصل شود از همه چیز باز ماند بار روی دیدار دوست بیت شوق رخ یار آتشی
افروخت که یخوار هر که دید بسوخت یوسف وصل را کسی نخرید کم ارزان دو کون را بفروخت و گویند خیر ایشان است بدیگر امت بسبب
مناقب و رفع آفات و نوائب و وقوع رخصتها بمواهب الخصایص این است که هیچ امتان سابقه را نبوده بسیار استان جمله تسهیل شریعت
و تضعیف طاعت و ادان و اقامت و جمعه و جماعت و بقای شریعت و دوام ذکر تا قیامت اما رفع آفات آنست که انواع عذاب که امم ماضیه را بوده
ایشان برداشته چون خسف و مسخ و قذف و حرق و هدم و صیحه قرآن و تحریر طعام با نام و امثال این اما موضع رخص چنان است که ایشان را
در چیزها رخصت داده اند که پیشینان را نبوده چون تطهیر بتراب و تیمم و مسح بر خفین و قضاء صلوة و کفارة صوم و افطار مسافر و مریض و جمع
بحج و زکوة و توبه بالقش آخر و هو لی خیریة امت بسر چیزاست یکی بفایده که شامل حال ایشانست ان الذین سبقت لهم منا الحسنی دوم بر لطیفه
که سبب مفاخرت دو جهانست و انا سالار عباد یی سوم بولایت کرکنا عظم آنست و هو ولیهم یا خیریه ایشان در آنست که بیش چیز اختصاص
یافته اند اول خیر الانبیا که محمد است صلی الله علیه وسلم و از خیریه اوست که نبوت بر حضرت او ختم شده دوم خیر الکتب که قرآنست و خیریه او که
علوم اولین و آخرین در او ودیعت نهاده اند سوم خیر الشهور یعنی رمضان و کلمه خیریه را این برابر کند هر ساعتی از ایام و لیالی او شصت هزار
بنده عاصی از عذاب الهی مزده خلاصی و آزادی می یابند جهاد در خیر الامم که جمعه است و علامت خیریه او انکه هیچ جماعت فرض نیست مگر در آن روز
نجم خیر الیالی که شب قدر است و نشانه خیریه او انکه در فضیلت از هزار ماه افزونتر است ششم خیر الامة کاصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و دلیل
خیریه ایشان انکه ما بعث ایشان لازم است الزموا سنتی و سنة الخلفاء من بعدی در لطائف هویدا آمده که زبان اشارت میگوید یا ایها الذین آمنوا
بهتری بحرم هر چه بهتر است نامزد تو کرده اند از عطایا معرفت حق کاملتر است سزاوار است فبذلک فلیفرحوا هو خیر از قسمتها رحمت اللهی
نثار روز کارست و رحمت بر خیر از خیرها درجه قرب خوشتر است جای قرارست قل بالمنافسة خیر از غذاها روزی بی شب بهتر است سرمایه
تست و نزدیک خیر از شب قدر بزرگوارتر است زمان توبه و استغفارست لیلة القدر از مستغفران فردوس اعلی مقدارتر است جزای کردار
تست اصحاب الجنة یومئذ خیر و بهتر از انکه خدای از همه بهتر است فضل او خریدارست والله خیر و ابقی بیت حق لطف کرد و داد بهر چه
بهتر است و این بهتر از همه است که خود نیز از آنهاست در حقایق صادقیه وجه خیریه امت بدین نوع مذکور است که ایشان از نور فضل آفریده
شده اند و سائر امم از نور عدل و آن فضل از نسب حسنیه هم بفضل باشد و عدل نیز عاقبت لامر بعدل کشد بر حسنات امم سابقه دیوان
خانه عدل خواهد بود و بروبش مرغان شکسته بال این امت در آسیانه فضل بیت ع بین تفاوت حال از کجاست تا بکجا در حقایق التاویل فرموده که
خیریه این امت محبوبیه است که مناسبت حبیب حاصل میکند که فاتبعونی یحببکم الله امتان دیگر عجب بوده اند و این امت اگر بوجهی عجب اند از
روی دیگر محبوبند صورة طالب و معنی مطلوبند بیت ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را بباید طلبکار آمده در روضة الواعظین

آورده که فضائل این امت از سر حد حصا متجاوز است و در بر خود در انشاء مناقب و ابداء علوم مناصب ایشان عاجز و از جمله انجمد بان پیش قرآن
بدانبات آن اقامت شهادت مینماید آنست که بدین ملت و صاحب خلعت صلوات الرحمن علیه از درگاه واهب العطیات بخصه درخواست نمود
وحق تعالی دعوت او را بعز اجابت مقرون ساخته مطالب خمسه بدو عطا فرمود و ابواب همان مقاصد و مرامات نا خواسته بروی این
جیب بگشود اول خلیل از حبیب جلیل دولت مغفرة طلبید کما طمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین ایمان این امت را بی طلب ایشان مژده غفران
رسید لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا اول خلیل استدعا نمود که از سوایق قیامت ایمن باشد ولا تخزنی یوم یبعثون
یاران سندان این امت را بهمان کرامت بشارت دادند یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه سوم خلیل مرتبه ولایت جنت را طمع نمود ومن
ماخت واجعلنی من ورثة جنة النعیم مخلصان امت حبیب را علی الاطلاق بیان ولایت نامزد گردانید اولئک هم الوارثون والذین یرثون الفر
چهارم خلیل استشاق ذنابر جمن قبول فرمود ربنا تقبل منا شناسائی امید آرزومندان این امت را بر واخ قبول معطر ساخت وهو الذی یقبل
التوبة عن عباده پنجم خلیل از امتماج منهاج توبه از ریق توفیق استمداد نمود وتب علینا انک انت التواب ره رویان سبیل متابعت چندان
بمدد بدرقه عنایت بسر منزل همین مراد رسانیدند وتوبوا الی الله علی المؤمنین ای عزیز عجب تر این آنست که ابراهیم را علیه السلام بدین این امت نامزد
گردانید ملة ابیکم ابراهیم وموسی کلیم را علیه السلام ملیه منقبت خوان این جماعت ساخته اند وباکث یحاب الطور اذ نادیا وحضرت رسالت پناه
بمهر ولای ایشان فرموده اند واخفض جناحک للمؤمنین واز هدایای مخصوصه که خزائن عنایت جاوه این بدین صدر نشینان مجالس
هدایات ربانی ارزانی داشته نصیبی تمام بنام این امت عالی همت رقم زده اند واز هر یک شمه سمت توضیح یابد تا بدان بر کمال ایشان استدلال
کرده شود واگر چه خرد خرده دان از وقوف بر سر حد تقدیر آن بحر و قصور معترفست ووهم خرده بین در شرح رشحی از آن با هزار حیرت
از حیز تقصیر و فتور معترف بیت ستایش تو چه داند زبان قاصر من * که هر چه وصف تو گوید هزار چندانی بدانکه عنایت جلیل خلیل را
خلیل را بدو لون از غرائب الوان مناقب زینت داد و بنوالدنوال هر یک از آن بشمهای این امت فرستاد اول آوازه خلت خلیل به اطراف عالم
رسانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا واز دیدبه محبان این امت آفاق جهان را بدین صدا ساخت که بحبهم ویحبونه دوم خلعت اصطفا در بر ابو
ولقد اصطفیناه فی الدنیا وقبای همان کرامت بر قامت استقامت این امت دوخت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا فی الدنیا وقبای همان کرامت بر
قامت استقامت سوم لوای اجتبای او را در فضای عظمت برافراخت اجتباه وهداه وعلم عزت ایشان را بدین بکر از همین اعزاز نامزد مخلصین
الذین اجتفاد چهارم ربنا واجعلنا مسلمین ایشان را بدین همین نام مشهور عالم گردانید هو سماکم المسلمین پنجم خطبه هدایت
سای خلیل مرتب ساخت هفتم وهداه الی صراط مستقیم سکه اهتدا بنام ایشان این امت مقرر فرمود وتهدی به کثیر لما استقیما هشتم او را
بوصف بندگان خاص اختصاص داد انه من عبادنا المؤمنین ایشان را بدین بر فرق عبدیت سر افرازی بخشید وعباد الرحمن او را لقب عبارت نهاد سوم
وبشرناه بغلام حلیم ایشان را بدین صفت عبدیت بر بشارت اکرام نواخت وبشر المؤمنین نهم او را بنکره نعماتش فرمود شاکرا لانعمه اجتباه
بدین نوع باز نمود که وجزی الشاکرین دهم فوق احترام او را بانتاج سلامت یاد است سلام علی ابراهیم روح احترام ایشان را بدین بیان میفرماید
وسلام علی عباده یازدهم او را از شعله نار عبودیت ایمن گردانید یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم ایشان را از حفره آتش جاویدی خلاص ونجات داد لو
کنتم خیر امة علی تفاخرتم بنا اثارها هذکر منها دوازدهم در شان او فرمود ان ابراهیم کان امة ایشان را بدین نوع بستود که کنتم خیر امة ع زهی سعادت
ثنای عالی ذهی فضائل کامل یکی بر فلک تعظیم کلیم دوازده اختر تابنده مطالع کرد باینده و انی خصصتهم بخالصة ذکری است این بدین لوامع نیران دولت ثنای
اول ممتاز دیگر ابواب نجات بر روی سوی گشود و انجانا موسی و نجات مناجایان این گروه را بدین صورت جلوه داد حتی علینا وعلی المؤمنین
کلی معالی او را صبغت معیت در سلک سعادت کشید انني معکما اسمع وارای در مفاخر معیت و مباعیت ایشان را در عقد اختتام منظوم گردانید
وهو معکم اینما کنتم سوم اساس تقرب او را بدین مهد ساخت وقربناه نجیا بای قرب ایشان را بدین قاعده نهاد مکاولئک المقربون چهارم

یکسان نباشد مؤمن و فاسق مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ از آن جماعت که خود را اهل کتاب دانند أُمَّةٌ گروهی اند قَائِمَةٌ ایستاده بر طریق دین اسلام و ثابت بر طریق حق
یا عادل یا قائم بحدود الهی و حقیقت آنست که مستقیم اند بقول راست و عمل صالح و دین درست و این گروه اشارت بر این اسلام است و اصحاب او
چهل مرد از عرب از اهل نجران و سی و دو مرد از حبشه و هشت مرد از روم که بر دین عیسی ع بودند و بمحمد صلی الله علیه و سلم ایمان آوردند
و اکرامت را بمعنی طریقه دادند تقدیرش چنان بود که ذو امة یعنی بعضی از اهل کتاب خداوند طریقه مستقیم اند و صفت ایشان اینست که
يَتْلُونَ میخوانند آيَاتِ اللَّهِ قرآن را آنَاءَ اللَّيْلِ در ساعت شب وَهُمْ يَسْجُدُونَ و ایشان سجده تلاوت میکنند یا تلاوت قرآنست در دل شب
که وقت مناجات عاشقان خلوت جوی است یا نزدیک سحر که محل اجابت دعای دوستان با آب روی است و اشهر آنست که نماز خفتن
باشد چه آن نماز پیش از این امت کس را نبوده در انوار فرموده که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تاخیر عشا کرده بود وقتی که بیرون
آمد و مردمان منتظر نماز بودند فرمود که بدانید که از اهل ایمان هیچ طایفه خدا را یاد نکنند درین وقت غیر شما و فی نفس الامر در خلوتگاه
عقله بر دیده اهل غلغله و شغب فرو گذارند و حجاب عربده و خروش از راه خلوتیان در دنوش بردارند بیت خاموش شد عالم بشب
تا جست باشی در طلب زیرا که بانگ و عربده تشویش خلوت خواه شد در شب اگرچه وحشتست اما حضور وحدتست وحشت بمان وحدت
نگر چون سوی حضرت راه شد ای عزیز قائمه را تعریف میکند به فضائلی که یهود بر اضداد آن متصف اند اینان قائم اند بحق و ایشان منحرف
از راه حق اینان تالی قرآن و آنان منکر آیات آن اینان سب خیر ان متهجد و آنان در شب غیر متعبد دیگر اینان يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ایمان حقیقی دارند
بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و روز قیامت باور دارند و آنان در عمر خود در شرک میگذرانند و بروز آخر چنانچه باید ایمان آرند دیگر صفت ایشان
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و میفرمایند خلق بتصدیق محمد صلی الله علیه و سلم یا بهمه مامورات شرع وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و نهی میکنند از آنکه تکذیب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از تمام منهیات و آنان خود در مقام تکذیب اند و دیگران را نیز بخود بدان ترغیب نموده مینماید وَيُسَارِعُونَ و امت قائمه
میشتابند وَيُسَارِعُونَ بِالْخَيْرَاتِ در ارتکاب خیرات و ادای حقوق آن قبل از فوات و آنان از روی کاهلی قدم در راه خیر نمینهند و از روی انصاف
داد مردی و مردمی نمیدهند ای عزیز خیرات عبارتست از اعمالی که رضای خدای بدان اقتران یابد و مسارعت در خیر فرط رغبت در و
و بحقیقت هر که راغبست بچیزی هر آینه در قیام بدان تعجیل کند و از تاخیر و تراخی انحراف ورزد و داند که عمر در گذار است و ایام در شتاب
والفرصة تمر مر السحاب فرمود که غافل مباش از تیغ زدن قطعی ایام و یقین بدان یابد و مسارعت در خیر فرط رغبت در و و بحقیقت هر که
راغبست بچیزی که الوقت السیف قاطع والناس بیت غافل مشو ز کار که فرصت غنیمتست انفاس پاس دار که فرصت غنیمتست ساقی گر
باده مصفا و جام بر خوش بشکن خمار که فرصت غنیمتست وَأُولَئِكَ و آن گروه که موصوفند بدین صفات که مذکور شد مِنَ الصَّالِحِينَ
از جمله شایستگانند نزد خدای که بسبب اصلاح احوال خود مستحق ثنای الهی شده اند وَمَا تَفْعَلُوا و آنچه میکنید این امت قائمه و صالحان
مِنْ خَيْرٍ از خیر که در آن مسارعند فَلَنْ يُكْفَرُوهُ پس هر آینه بر آن سپاس ناداشته نخواهند شد یعنی عمل ایشان ضایع نخواهد گشت نقض ثواب
کفران میگوید چنانچه توفیه ثواب را شکر گفته و کان سعیهم مشکورا و اگر بخطاب خوانند مخاطب همه مومنانند وَاللَّهُ و خدای عَلِيمٌ
داناست بِالْمُتَّقِينَ باحوال پرهیزکاران بشارتست ایشان را بنیکویی جزو اتمام شعار بر آنکه اصل همه خیرات تقویست و چون مذکور در آیه سابق شد
طاعات متقیان بود ایشان را اختصاص میدهد بعلم بآنکه علیم بهمه اشیاست و بعد از ذکر مومنان اهل کتاب حال کافران ایشان که بمال و فرزند
مفتخر و مستظهر گشته بر علما خود جهت تحریف نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نفقه میکردند و آنرا موجب نجات از درکات تصور
مینمود بیان میفرماید و میگوید إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بتحقیق آنانکه کافر شدند بقرآن و محمد صلی الله علیه و سلم چون کعب بن الاشرف و
اصحاب او لَنْ تُغْنِيَ باز ندارد عَنْهُمْ از ایشان أَمْوَالُهُمْ مالها ایشان که برشوت میدهند مر علما خود را یا رشوت میگیرند از مال قوم خود وَلَا
أَوْلَادُهُمْ و بفرزندان ایشان مِنَ اللَّهِ از عذاب خدای شَيْئًا چیزی را که در تخصیص مال و ولد همان مباهات ایشان است بدینها

آدمي در دفع ضرر از نفس خود متمسك ببذل مال و متوسل بمعاونت اولاد باشد يا باتيان بمنافع از جمادات مال و نفع حيوانات ولد و هر كه كفر ورزد
كافر دو چيز كثير النفع عميم الفائده منتفع نشوند عدم انتفاع او بسبب اشتغال بطريق اولي كما قال تعالي لو كانوا يعلمون اولئك و آن كه كافر ان اصحاب
النار ملازمان آتش دوزخند هم ايشان نه غير ايشان فيها در آتش خالدون جاويد ماند كاتيان اين حصر دليل است بر آنكه خلود في النار غير كافر را نرسد
بود مثل ما ينفقون مثل انچه نفقه ميكنند هود بر عاد خود يا خرج مينمايند ذب بر ستان در اعياد و ايام مخصوصه بر اصنام يا نفقات ابو سفيان
و اصحاب او در حرب احد بر لشكر مشركان بعداوت پيغمبر صلي الله عليه وسلم يا نفقه منافقان بر ياء و سمعه يا نفقه و صدقه كافران في هذه الحيوة
الدنيا در اين زندگاني دنيا براي طلب ثاء و كسب ناموس يا بجهة تقرب چون قرباني ها و يمانيها و ساختن حياض و قناطر و امثال آن كمثل ريح
مانند بادي است كه باشد فيها در آن باد صر سرمايي سخت و ابن عباس رض گفته است كه گرمايي عظيم و بقول او باد سموم است كه ميان اندر
غلو شد و آن باد ملال كشنده است و بر هر تقديري اصابت برسيد آن باد حرث زراعت قوم ظلموا انفسهم قومي كه بكفر و معاصي
فاهلكته سنم كرده اند بر نفسها خود يا حق خداي نداده اند يا كشت بوقت و عمل كرده اند و آن باد بدو باز رسيد و ما ظلمهم پس هلاك
و نابود كرد آنرا و لكن انفسهم و ستم كرد خداي بر مزارعان نبود شدن مزروعات ايشان و لكن انفسهم وليكن بر نفسها خود يظلمون
ستم ميكنند بواسطه ارتكاب انچه بدان مستحق عقوبت ميشوند يا ظلم نكرد خداي بر نفقه كنندگان بضايع مال ايشان و علم ثواب بر انفاق
خود ستم كردند بر وجهي كه مسايست و محلي كه ميشايست صرف نمودند و صاحب كشاف ميگويد حق تشبيه كردن آن مالها را كه نفقه ميكردند بمزرعه
در علم اشتباع بدان بكشتزار سر بان زده كه بهيچ كار نيايد و منفعتي از آن بكس نرسد و اين تشبيه مركب است يعني مشابهة واقع شده ميان انچه مقصود بود
از هر دو جملتي انكه آنچه مشابهة مر اجزاء هر دو جمله را ملاحظ باشد و بعضي تشبيه مفرق دارند و بر ان تقدير از اخباري جاري باشد و تقديرش
چنين كرده اند كه مثل كفر در اعمال و ما ينفقون چون مثل ريح است در اعمال ايشان حرث با مثل حرث يا مثل ما ينفقون چون مثل صر
و عقيمي فرموده كه اتفاق نابنديده ايشان در اعمال ايشان چون مثل ريح مهلكه است در اعمال حرث في نفس الامر اثماقي كه در معاد
اهل اسلام باشد يا ان دعوي رياء و طلب اعواض واقع شود يا در آن باعمال منفق صورة و معني ظاهر است در بحر الحقائق فرموده كه
كه حق سبحانه مثل زد اتفاقي را كه براي استيفاء انات نفسانيه و تكميل خطوط شيطانيه باشد يا دل سرد كه افراط قوت شهوت يا سموم معني
غلبه قوت غضبي كه بكشتزار روحاني قومي رسد كه بر نفسهاي خود بادن و متابعت هوا ستم كرده اند و خداي كه حسن استعداد بدنا
داده و رقم خلعت ايشان بر وجه احسن التقويم كشيده بر ايشان ظلم نفرموده و ليكن ايشان بابطال آن استعداد بر خود ظلم كرده اند و سرمايه كه
بدان سودهاي ابدي حاصل تواند كرد از دست داده بيت مايه شد و سود ما اندر بدست غير زيان نيست كون هر چه هست خسر الدنيا و الاخره
و الاخره در شان سودليان بان درجه هول است كه نبقد عمر عزيز جز متاع حسير انما الحيوة الدنيا لعب و لهو تحريص اند و از متابعت تعاني
جز زيان آن جهاني و خسران جاوداني ندهند ذلك هو الخسران المبين در كشف الاسرار آورد كه مثل انچه در دنيا بدست آرند و خرج كنند
مانند باد است كه بر دست جعدار چون نيك در دنيا را بتر هم خوان بايد شمرد بيت در دها و در فناكان از آن خاست و نشست خاكيست
مر ابر سر و بادست بدست سليماني از اركان حضرت بر سرير ملك نشسته بود و باد آن سرير را بر هوا باشته مورچه بر سر راه موري
آمد بر سيد كه اي الله خداي تراجه عطا كرده است جواب داد كه بخ بخ الريح كما ترى هم چنين كه مي بيني تو سن سركش باد را در زير فرمان
است تا لگام تحكم بر سرش كرده در ميدان مدعا ثمر و رياحها تسخير ميتازد مورچه گفت اين اشارت بدان است كه مملكت دنيوي را بر باد فنا
و هر چه از باد بدست آيد هيچ نيايد و چه اعتماد را نشايد بيت نه بر باد رفتي عمر گاه و شام سر بر سليمان عليه السلام بر آخر نديدي كه بر باد رفت
خوش آنكس كه بداد اش و داد رفت اي عزيز چون مومنان را از حال و مآل كافران و عدم نفع آن حزن سوختگان كه دين مزرعه جز خسران
نباشند اعلام فرمود تا مخالطت ايشان و مصاحبت با آن بدكيشان تحذير نمايند و ميگويد يا ايها الذين آمنوا اي كرويدگان لا تتخذوا لا مگيريد

بطانة دوستی نهانی مِنْ دُونِكُمْ ای دون مومنان کافران جنس شما اند قول مجاهد است که تولی آیندرستان آن مومنانست که با منافقان دوستی داشتند تا بایهود عقد موالات بسته بدین سبب قرابت یا حلف یا قرب جوار در سم صداقت فرو نیکناشتند حق تعالی گروه مومنان را از هم نشینی ایشان تا بتابلست صحبت تا جنس ایشان فرا راه حق نگیرند و بر فتر که تکین آن از حیز امکان خارج باشد مبتلا نشوند بدین وجه کفته شد مِنْ دُونِكُمْ یهود و منافقان و حقیقة آنست که مراد جمیع اصناف کفارند جز من دونکم شامل غیر مومنانست و انکه آخر آیه مخصوص است به منافقان از اخبار ما فی الصدور مانع عموم اول آیه نیست زیرا که در اصول ثابت شده که جون اول آیه عام و آخر خاص باشد حضور مر آخر منع عموم اول نکند و طائفه دوست خاسه را کویند که با او آمیزش نهانی باید و دل بصحبت او آرام یابد از بطانه کرفته اند که آستر جامه است و ما بحق بطانه و در حقائق التاویل فرموده که بطانه دوستی باشد باکزه که صفای دل بر باطن دوست و اسرار وی مطلع کردد و وجود چنین دوستی ممکن نیست مکر به اتحاد مقصد و اتفاق در دین و جنان محبت که بقی و فنی اثبات باشد و از شوایب اغراض و اعواض خالی اشد جز اهل ایمان بظهور نیاید ای تدریس بحکم المومن مرآة المومن هر یک از اهل ایمان آینه دیکری اند و بر آینه صورت عیب و هنر اطلاع توان یافت و بعد از اطلاع بر شائب منافقه بتغییر و تکدیر این توان شناخت جون آینه بزنکار کهر و غبار تعلق تیره و تاریک باشد انجاز و مطلوب در خیز حصول نیاید و بزرکی دین همین معنی قطعه فرموده

همدمی جو کنی آینه او باک باشد ز زنک فلا بی تا ز مانی که اندو نکری ۞ هنر و عیب خویش با بینی بس هنرها خود زیاده کنی تا ز عیب نبا نی

و جون دوست بدین وجه که مذکور شد جز دیان مومنان کصورت کفس واحده در مرآت صفات ایشان مشهود است شاید که ایشان را از دوستی اغیار باز داشت و فرمود که با ایشان طرح مخالفت میکنید کمن بر ضمیر ایشان مطلعم و میدانم کما کر مدت بسیار با آن خماکاران که نه از مروت خبری دارند و نه در عالم فتوت هنری دارند مراسم مروت رعایت کنند لَا يَأْلُونَكُمْ ایشان نکذارند در ایام شما خَبَالًا از روی تباهی و دیدر فساد خوابی و ابطال امور شما حب المقدور بکوشند وَدُّوا و دوست دارند مَا عَنِتُّمْ انچه شما در آن رنج و مشقت و شادی کنند بطان شما در ان افتد از غم و اندوه قَدْ بَدَتِ تحقیق آشکارا شده است الْبَغْضَاءُ امارة دشمنی و علامت عداوة مِنْ أَفْوَاهِهِمْ از دهنهای ایشان یعنی از سخنانی که از دهن ایشان میکذرد و از فرط غضب عنان تمالک از دست تماسک ایشان بیرون میرود و اکر مراد بهود ند پوسته در تجسس و تفحص عیوب و شکاف مسلمانان پیوندند و از غیبت ایشان و بهتان بر ایشان دمی نمی آسودند و اکر منافقان مردم را از اعتقاد بر اصحاب بزرکوار منع میکردند لَا تَقُولُوا علی من عند رسول الله یا مشرکان بر اسرار مومنان اطلاع پیدا میکردند یا بسبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخان و فاجر آمیزش انکیز میکشت یقولون هو اذن و اکر کفار بدخو شعار ایشان عیب جویی و بدکویی مسلمانست و بر هر تقدیر انها که بر زبان ایشان میکذرد از روی بی اختیاریست وَمَا تُخْفِي و انچه بنهان می دارد صُدُورُهُمْ دلهای ایشان از عداوة و خیانت أَكْبَرُ بزرکتر است و بیشتر از انچه بر زبانها میرانند قَدْ بَيَّنَّا هر آینه بیان کردیم و روشن ساختیم لَكُمُ الْآيَاتِ برای شما آیتها و البر و وجوب اخلاص و لزوم موالات مومنان و معادات کافران إِنْ كُنْتُمْ اکر هستید شما کسانی که از روی تامل تَعْقِلُونَ تعقل کنید انچه بیان کردیم یا بشناسید مواقع نفع را از مکامن ضرر یا ایشان را کنید یاران دوست جانی کداحت روان و دشمن نهانی که آفت جانست هَا تنبیه است بر خطای این یاران که با اغیار دم دوستی میزنند أَنْتُمْ تخصیص است اولاد تحقیق یعنی انکه آکاه باشید شما ای خطاکاران که با خماکاران موالاة کردید بس بیان خطا میکند بدین وجه که تُحِبُّونَهُمْ شما دوست میدارید ایشان را و اراده میکنید که به بهترین چیزی میرسید که اسلامست وَلَا يُحِبُّونَكُمْ و ایشان شما را نمیدارند و به بدترین چیزها میخواهند که کفرست شما بغضکم بر ایشان را بر اصل ایمان و ایشان دعوت میکنید و ایشان از سر جهالت و ضلالت شما را در بوادی حذلان در میافکنند و دل شما را از کدورات صفا صافی کشته از فرط شفقت خواهد که کیتی حال ایشان از کرداب عواقب باصل عدالت رسد و ایشان که آینه سینه را از زنکار انکار سیاه دارند از غایت کفاف آن طلبند که شیفته آمال شما بر حسب عواصف وساوس شیطانی و طوفان شوائب هوا جس نفسانی در قعر قعر از جاده افتند وَتُؤْمِنُونَ و شما ایمان دارید بِالْكِتَابِ كُلِّهِ بر همه کتاب که قرآنست یا جنس کتب مراد است یعنی شما بهمه کتابهای الهی که یکی از آن تورات است ایمان

شما به کاب ایشان ایشان شمارا دوست نمیدارند سبب دوست داشتن شما ایشانرا او وجود کفر ایشان بر کتاب ایشان چیست پس از نفاق ایشان
بکتاب ایشان چیست پس از نفاق ایشان خبر میدهد وَإِذَا لَقُوكُمْ و هرگاه ایشان شمارا بینند قَالُوا گویند از روی نفاق و فریب آمَنَّا ما بتو گرویدیم
ماند شما وَإِذَا خَلَوْا و چون بشما یکدیگر رسند عَضُّوا میخایند و میگزند عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ بر شما سر انگشتان مِنَ الْغَيْظِ از نا بخشم و کین قُلْ بگو ای
محمد مر ایشانرا مُوتُوا بمیرید بِغَيْظِكُمْ بخشم خود اسم فاعل است و ماضل المبغض آنرا باشد که بخشم و دردی که از مومنان در دل دارید و میکنید باید
تا بوقت مرگ کسر اد شما از بدخواهی مسلمان بر نخواهد آمد و هر روز کار مومنان ساخته تر و علم دولت ایشان برافراخته تر خواهد شد
و احداد فتح و ناکون که دولت روز افزون ایشانرا در خزانه غیب محزون ساخته لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بظهور خواهد پیوست و بعضی گفته اند که
این دعا عَلَيْهِمْ است حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم فرمود که بر هلاک ایشان دعا کند پس این است که خدای بمیراند شما را در همان
خشم و کینه که دارید بیت بمیرای حسد پیوسته غمگین که جز مرگت نخواهد دید تسکین إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای عَلِيمٌ داناست بِذَاتِ
الصُّدُورِ بآن علمها که در دلهاست و مطلع بر آن سینها که در کنهاست پس اشارتی که میفرماید بنهایت عداوت ایشان
بر دوستان پدید کرداند که دشمنی حسد بر منفعت کما قال إِنْ تَمْسَسْكُمْ اگر برسد بشما حَسَنَةٌ نصرتی و غنیمتی جانخه در روز بدر تَسُؤْهُمْ دلتنگ
کرداند ایشانرا و دیگر شماتت بر مضرت کما قال وَإِنْ تُصِبْكُمْ و اگر بشما رسد سَيِّئَةٌ غمی و هزیمتی جانخه در خبک احد واقع شد يَفْرَحُوا بِهَا شاد شوند و فرحناک
شوند بآن و بدترین شمآن آنست که بغم کسی شاد و بشادی کسی غمگین گردد وَإِنْ تَصْبِرُوا و اگر شما ای مومنان صبر کنید بطاعت الهی یا بر جنا الجی یا بر جنا
یهود بر کید منافقان یا بر آزار کفار وَتَتَّقُوا و بترسید از خدای یا پرهیزید از معاصی یا اجتناب کنید از مخالطت اعدا لَا يَضُرُّكُمْ شما را زیان نکند
مکر کَيْدُهُمْ مکر و حیلت ایشان شَيْئًا هیچ چیز چه مخفی که در کار خود بجد است و بصبر و تقوی باعتماد هر آینه قلیل الاشتعال باشد و بدیر
دیر باشد و اگر ضرر کند بخفیف و کم ضرر خواند ارضیر باشد و آن هم بمعنی ضرر باشد کما قال تعالی الاضیر جعفر صادق علیه السلام فرموده که عداوت همه خلق
از عرش تا فرش و من دان این نماند بعد از آنکه الله تعالی یار و مدد کار و سازنده کار اوست و دشمنی همه مخلوقات از ثری تا ثریا منافق و کافر اسود و احمر
بدان از آنکه حق سبحانه ایشانرا از درگاه رانده است و قهر یزدان قهار بر روی ایشان افشانده بیت کیی گر تو افتدکی آرد بناشاد دیی کس بکام دل
بندی که یار دکلد إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خداوند بی بِمَا تَعْمَلُونَ بآنچه شما میکنید از صبر و تقوی مُحِيطٌ رسنده است و احاطه کننده بعلم در تفسیر
کبیر آورده که ادراک لفظ محیط بشی آنست که از جوانب او را احاطه کند و آن از صفات اجسام است اما چون حق سبحانه عالم است بهمه معلومات و قادر
بهمه ممکنات جایز است روی مجاز که گویند محیط است بآن یعنی هیچ چیز از و فوت نتواند شد چه احاطه بر آن محیط بر فوت نمیشود و تقدیم عمل
احاطه از قبیل تقدیم اهم است جه اینجا مقصود بیان عالمیه نیست بلکه مراد آنست که جمیع اعمال ایشان معلوم است و تقدیم عمل بر احاطه از قبیل تقدیم
اهم است جه اینجا مقصود بیان عالمیه نیست بلکه مراد آنست که جمیع اعمال ایشان معلوم است مر حق سبحانه را و بر مجازاه خواهد داد ایشانرا بر وفق
از آنکه احاطه حق سبحانه بایشان از روی علم و قدرت معلوم کردی این نیز بآن که هویت ذاتیه مطلقه باطنی حقیقی مقتضی آنست که محاط نگردد و لا
یحیطون به علما حقیقة علوکه احاطه است بعلم و کشف آن بر سبیل تمیز از غیر آن متعلق بآن نتواند شد جه حقیقت ذات اقتضاء عدم تعلق علم بکند
بدو و حقیقة علم را احاطه بآنچه مقتضی عدم احاطه باشد بدو لذاته نیست بجهة انکه متبدل نشود بس ذاتی که محیط غیر محاط باشد باشد بجز ذات
مقدس تعم و تعظم و تقدس بیت هیچکس را بکنه آن ره نیست جز وی از کنه جلالش آگهی نیست همه اگر احاطه از همه روی نتواند کرد الی
او محیط است و دیگران قطرات قطره در بحری کی رسد هیهات و بعد از آنکه بر مومنان ظاهر شد که اعدا از مکاید ایشان بهیچ نمیکنند صدمه
احدیرا بایذا صاحب سید هدی تا ذهن ایشان از سماع آن مشغل کرده بآنچه دشمنان کردند و عداوه آن ملاعین در قلوب اهل حق تمکنی یابد
یا انکه چون مومنانرا بصبر و تقوی تحریص کرده بود آنرا بقصه کاشتمال دارد بر انکه اگر حافظان مرکز از روی تقوی و فرمان رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که امتثال بر سبیل ایجاد صبر پیرون نهادندی هر آینه از جاده ظفر نشوبر مرامنوش کردندی الصبر مفتاح الظفر و مبدا نصرت است

که حق تعالی سفر بآید وَاذْكُرْ وا و یاد کنای محمد صلی الله علیه وسلم چون باماد پیرون شدی مِنْ اَهْلِكَ از منزل عایشه و انگه عایشه اهل وی گفته دلیلی روشن است بر طهارة ذیل و برآنست وی از مجموع فصایح و قبایح و نکته اَهْل الی الاهل و سر از لیس من اهلک میدانی قولند بعضی از مفسران برآنند که این باماد که پیرون شد یوم الاحزاب بود و گفتاند روز دوشنبه بود جمهور گویند روز احد و آن روز شنبه بود هفته شوال در سال سیم از هجرت و سبب این حرب آن بود و گفتاند روز دوشنبه بود جمهور گویند روز احد و آن روز شنبه بود هفته شوال در سال سیم از هجرت و سبب این حرب آن بود که چون در خبك بدر هلال اقبال محمد صلی الله علیه وسلم از ورای غبار حرکت ابطال بر ترکت و حرص المومنین علی القتال روی نمود و رایت دولت دین مبین سر بقبه فلك سیمین رسانید اما از ظاهر ان اشرك كظلمة عظیمة نکوسار شد هیبت سپاه ملك كردگار بر دره خیبر اباء اراضات خیبر او عالم بیضا و صفرا فرو آمد بود مدبر اطراف عالم رسد آفتاب جاه عبدیتی شمس از سطوت سپاه زانی كه بر سر خاك بدستوریدین الهی سیمود ندیمه شدید بصیرت برستد كان لات و منات از عکس روی آن آفتاب ماه شكاف خیره گشت بیت مخالفان ترا دست امتدار قضا كشان كشان بتك چاه افكند بتیغ تیز یکی را سر از بدن برداشت یکی دیگر را بانخان و مان افكند طایفه كه بخونكاران كار زار جمعی باز پس ماندگان كفار كه از غصه آن قرار فرار نمی یافتند و از خوف آن هیچ آرام نمیگرفتند و قبایل عرب اشارات بتولا كرده نمایی یا للثارات برآورند عمرو عاص و ابن الزبعری را جمعی باز شعرا بر قبایل عرب فرستادند تا روباه بازان اسد و سك سازان كلاب و حرب جویان سلم و خرلب روزگاران عامر را با خود یار كردند و الكفر واحدة مصرع بوی كل خود باشد همیشه جنبش احزاب بس سه هزار تن از سوال و پیاده معروف الحلیفه مجتمع گشتند و یا ایشان هفتصد زره و دویست است و سه هزار بود ابو سفین كه تو اری سرداری قوم مربد و تولی دار اكرثعینا قریش كوچها خود را همراه بردند تا مردان دل برحرب نهاده از خوف اسیری یکدیگر نكوشش نمایند و معینات راین ره بی طریق ساختند تا در روز معركه بندگار كشتكان بدرمقابلان مواد جلد و اجتهاد زیاده سازند عباس رضی الله عنه از انكه كیفیت آن اوضاع بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم معروض گرداند و سید عالم بعد از وقوف بران بكار سازی استقبال نمود و صحابه را بر حفظ و حراست مدینه امر فرمود كه در دوران خواب دیدگان را بی محكم در برداشت و شكستی بذوالفقار رسد و كاوی كشته شد و در عقب آن كبشی را ذبح كردند و دعای صادقه خود را بران طرف تغییر فرمود كه آن در دوغ حضیره شهر مدینه است و شكستن ذوالفقار آنست یکی از اهل بیت بزرگوار و قتل قرن شهادت جمعی از صحابه كرام و زخم خوردن قتل یکی از اكابر عبده اصنام و رای صایب آنحضرت و اكابر اصحاب بران میل داشت كه از مدینه بیرون نروند اما جمعی جوانان كه از قدوت حرب بدر بی نصیب مانده میخواستند كه تلافی آن خلل و تدارك آن فوت نمایند بالین هم دانی باشد كه شد یار رسول الله علم دولت برمحور ارتقا اماد ی اكان بزند كار كشت حشمانیان تر سید یم و حمزه رضی الله عنه سوگند یاد كرد كه من امروز روزه ام او تا مادام كه بیرون آمده مدینه باشركان قتال نكنم دست بطعام نبرم و این روز آدینه بود و باماد ش هم بروز باكفار كارزار كرده و روزه ناكشوده شربت شهادت نوش فرمود القصه حضرت رسالت منقب صلی الله علیه وسلم بعد از نماز آدینه صحابه را كه صف داران محفل یقین و صفدار ان محفل یقین بودند كین ودلاوران استوار اعلی الكفار و صدر نشینان بزم كارزار فخم حقی الدین بودند و در حرب مشركان تحریص كرد و یحیان بازی مهلكه وفا و سرافرازی معركه صحیح ارتغیب نمودند و بعد از نماز دیگر بحجره طاهره آمد و ما از خواندكن كه تا ربود او عنبریت حریر بهشت و پوست سندس باكیزه سرشت بود بر تن فرقدسای نهاد مصرع عمامه دان سراوست صد سرافرازی پس دروقت دو زره بركرد سنان شكن فراوان شكن كه جون بركه آب زلال كه از هبوب صبا و شمال در حركت آید بر موج بود و جون نیفت منجمد فشده انگبین از عالم حسن نافته و در هم بافته سیمود در برافكند و شمشیر آبدار آتش كه اخگر كوهر بر صفحها و جون نور نبوت از جبهه صاحب تابان بود و سواطع هیبت از فیافت او جون لوامع دولت بر جبهه حاملش در خشان حامل فرمود لكه كراد لركه شمشیر جوز لسطفه خدمتش بی بریان استوار كرد و سپری عادی برای دفع سهام اعادی در پشت كرده و از حجره مباشه رصیرون آمده مركب طلبید بیت بارقا جب كرد بیدان كشید این سر و هدسه كه مست در خم جوكان برید دست بدامان او نیست بجز پاكی كش بوالهوسان عنول شتر كه بیابان برید صحابه كه حضرت مسلح دیدند

اضعافهم

نصرت داد خدا بخشش مود که وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ وبدر سیّی که خدای یاری داد شما بیوندد بوضعی که آنرا بدر گویند و آن جامی که تعلق بنضلی دارد و صاحب آنرا بدر من کلدة نام جاه را بویی بآن خواند و حزنی که اینجا واقع شد بهمان جاه منسوب و ذکر قصه بدر بعد از وقعه احد آنست که جمع کند میان صبر و شکر چرا زین دو قصه مشتمل است بر فتح و غنیمت و بران شکر لازم آید و دیگری بر ضعف و هزیمت و در آن صبر و شکیبایی لابد بس ربان اشارت میگوید بصبر کنید بر واقعه احد که شما را در بوته امتحان بگداخت و شکر کنید در قصه بدر که شما را بیمن فتح و ظفر بنواخت وَاَنْتُمْ وحال انکه شما بودید اَذِلَّةٌ خوار در چشم دشمنان و بزعم و معتقد ایشان جنابجه لیخرجن الاعز منها الاذل گفته اند این نه ذلیت که ضد عزت باشد چه آن مومنان را نیبا ست وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ بلکه مراد قلت عدد است و ضعف حال در علم سلاح و مال و عجز از مقاومت رجال و در اینجا نیز کنایتی هست که در روز بدر چون از هر فریقان لازم الاذعان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کردن قبول نیافتید و بعد ما اشکال در شایع مطاوعت ننمودید با وجود ضعف و عجز و کمی اسلحه و قلت رجال ثمار ابرد شما ان بودند و اکثر مکمل و مسلح بمیدان آمدند نصرت دادیم و روز احد که مخالفت حکم رسالت پناهی نموده از مرکز تجاوز کردید ابواب انواع و اصناف مصایب بر روی شما گشادیم ع هرکه فرمان نبرد بیش بود راه زدنت در حقایق سلمی مذکور است که شما اذل بودید نزد خویش یعنی بنظر خواری در پیش همگنان بیکدیگر مینگرستید و خود را افتاده راه و خوار درگاه آفریدگار میدانستید لاجرم شما را بنوعی نصرت معزز ساختم ای درویش هر که نفس خوار دارد عزیز گردد و هر که خود را عزیز داند خوار شود بیت عزیز آنکس است اندر جهان یار که خود را خوار دارد پیش دلدار ادبرا عزیتست درین ره کسی خوارتر از تو نیست در کشف الاسرار آورده که ایشان در نظر عوام خوار نمودند اما نزد خواص اعز الم بوده اند کسی را که عزیز حقیقی یار است چون توان گفت که خوار عزیز او هرگز خوار نشود دلیل لوتا ابد بالی متدار نکرد دهار و ن رسید بر کسی از مردان راه و درویشان آنگاه خشم گرفته بفرمود تا دست و پای وی ببستند و او را شیری بود که در خان ریزی و شور انگیز بیت خروشان بود و جوشان چو شیران هژبر خونخ از بیش گیران بوقت کهنکی خاص و عوام از سر پنجه اشغام او بر خود بیوندم و شیر بانان در آنحال خزان دوند نباید که اودلیری بنیفزود که حکم شد که درویش بربسته را از دوزنه بپیش شیر کهسنه انداختند و آهوی شکارگاه معارف را طعمه آن ددد دنده ن دنده ساختند شیر را نظر بران صید کند افتاده روی خدمت در زمین تواضع مالید و از دور انجا ایستاده چون سگ آستانه م مهربانی بجنبانید شیر بانان حصه بیرون رفع کردند و بر احضار او اشارت فرمود بعد از طلب بسیار او را در بوستان خاص خلیفه یافتند هارون و پیامد و ملاقات وی غنیمت دانست پرسید که من اخرجک من البیت مرا از درون زندان که پیرون آورد گفت آنکه در ایوان بر روی من باز کرد دیگر بار پرسید که در بوستان کدام بر روی تو بگشاد جواب داد آنکس که مرا رهایی داد از زندان هارون از آن عمل که کرده بود نادم شد بحلی طلبیدن فرمود تا وی را عزیز و از بر مرکب بادشاهانه نشاندند و نشاندن که دستهم بگردانند و منادی پیشاپیش وی بعزه میرود که خلیفه خواست که خوار کرداند اکنی را که خدای عزیز کرده است بیت هر کرا خواست لطف کرد عزیز شوانده کی که خوار کند دیگران کیستند هرچه کند حضرت آنرا بکار کند بعد از تعلیم صبر و شکر میگوید لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شکر گویند نعمت ضرورت را که بر تقوی بر شما انعام فرمود و گفتند تا شاید که خدای انعام خود بر شما زیادت کند و وضع شکر در موضع مزید نعمت ذکر سبب است و اراده سبب نیز لبرانا اسباب ضرورت بدهد خبر میدهد میگوید اِذْ تَقُولُ وخدای تعالی مومنان را نصرت داد وقتی که تو گفتی لِلْمُؤْمِنِينَ مر آن گروه کافران را اَلَنْ يَكْفِيَكُمْ آیا کفایت نکند و بسنده نیست اَنْ يُمِدَّكُمْ انکه مدد کاری کند رَبُّكُمْ بروردگار شما شما را بِثَلَاثَةِ آلَافٍ سه هزار سوار مِنَ الْمَلَائِكَةِ از فرشتگان مُنْزَلِينَ فرستادگان از ملکوت اعلی ۵ ۵ ۵ واگر بگیرند خواهند معنی آن باشد که فرو آیند گان نصرت یعنی مددان بر آیند که وعده ایشان سه هزار فرشته روز احد بود و اگر صبر کردندی و تقوی کردندی و نزدیک بودی که برخ هزار در رسیدی کلبی و ضحاک بر آنند که اهل اسلام در روز احد گفتند یا رسول الله حضمان سه هزار ندوما صد تن پیش نیستم آیا حضرت باری در بین غزا ما را بخود غیبت مدد کاری میکند یا نی خواجه عالم صلی الله علیه

انصاري كاز اندكي كه زياده برآن متصور نبود صاحب درج الدر روح الله روحه آورده كه روز احد كه وحشيان از دشمنان متوجه بر عنبر شدند و
حضرت نبي صلي الله عليه وسلم مرتضي علي عم را بدفع ايشان حكم فرمود و شير بيشه شجاعت كه در هيجا بعزم كارزار از حروف سيوف روي ثافه بود و
بشعشعه شمشير رخشان كشت و غبار ميدان سر بازان اشكافته بر ايشان حمله برد و بر تيغ آبله كه پيوسته بخون دشمنان بويي دمار از ايشان بر
آورد فرجي ديگر چون دريايي جوشان و رعدخروشان بيت لشكر بازي چو رخشنده برق ۞ زد تا قدمي نيرو لاد غرق ۞ قصد حضرت
توجه نمودند و علي عم باشارة عالي جماعت ايشان را كه ثريا وار در عقد اجتماع منتظم بودند از اثر شمشير شهاب سيما مدبلت العنق شفرق گردانيد
جبرئيل امين پهلوي خاتم النبيين ايستاده تماشاي آن كار و شرح آن كارزار مي فرمود و ميكيشان هذا لهي المواساة يا رسول الله علي امروز حق وي
و مواساة ادا ميكند و شرط خدمت و مواخاة بجاي مي آورد سيد انبيا صلي الله عليه وسلم جواب داد كه انه مني و انا منه جبرئيل نكند و حال
آنكه آواز من و نداي او مي شنود جبرئيل فرمود منهم و انا منكما ميگويد و از هواي عالم غيب بگوش شما پيه شهرت و ريب اين صدا به اسماع ما كان آن
مهلكه و جان فشانان آن معركه رسيد كه لا فتي الا علي لا سيف الا ذو الفقار پس چون مبارزان ميدان سابقه بر سركشان بادية عبادة اصنام
ظفر يافتند و كفار از يمين و يسار بانهزام لرزان و بطهارتر سان را هزيمت تافتند صحابه در لشكرگاه قريش كه مخيم آثار نهب و غارت گردند
و غنايم آن معسكر از اموال و امتعه جمع آوردند جماعتي نيز انداز آنكه محافظت كوه تعلق بايشان داشت حال بدين سوال مشاهده نمودند
اقدام ثبات اكثر ايشان بجوكه قوة طامعه از مركز سوال بلغزيدند كوفت و بر اسيد تاراج غنايم مقتضاي تعجل الفرصة غنيمة بارد فدا علي
تطرق ساخته روي بلشكرگاه نهادند عبدالله جبير با لعذ آنكه كردكاي تا بجان بپيغمبر متابعت هوا نفس ننمايند و از فرمان الهي كه متضمن
صلاح دارين است عدول معزما نبند و از براي جزخود كه موجب كواست فتح باب طمع و اسباريد و خود را بعد از فوت بسعادت
بطع الرسول فقد اطاع الله در عداد و من يعص الله و رسوله فقد ضل سياريد جمعي انند كه عدد ايشان بده نميرسد نصيحت او را بگوش جان
استماع فرموده بر جاده فرمان برداري بايستادند و باقي بحكم اميرخود التفات ننموده روي بلشكرگاه نهادند بعد از انكه درخانه كوه از اصحاب
و محافظان خالي ماند خالد وليد عكرمه ابي جهل با جمعي كثير كه عزيمت هزيمت داشتند انجا رسيدند و درخانه از مردان كاري و دلير ان كارزار
خالي ديدند بيكبار بر سر عبدالله جبير و باقي يارانش كه همه داشته بيشه شهادت جانبازي بودند از عقب انكه اسلامه در آمدند بجز طفر
كه ابر كه بجنگان ايشان رسيد روي با معركه كرده از پيش روي مسلمانان توجه نمودند فوج فجار اهل ايمان را كه مركز محيط عرفان بودند دايره وار
در ميان گرفتند غبار فتنه روي بغلك اثير آورد و خورشيد جهان كه از ديوكي كه ديدبان بر درد راسير كه كرد بيت بخون ريزي روان شد تيغ تيزي
دلي بخت و جاني سبيد مرد ۞ زتاب تيغ دلها آب ميكشت ۞ سنان ديوهاي تاب ميكشت ۞ جا بازان سر انداز خدا پرست و سوانداز از كه
از نيست و هست كمر حسن اعتقاد بر ميان جان بسته ۞ جلو كهر وار بر ميان بسته ۞ بلا زمت سيد عالميان رسيدند و از روي صفا و عقيدت بعرض
آنحضرت رسانيدند كه امروز در خدمت شما داعيه آن دارند كه حقيقه از مراسم جانسپاري فروگذار نكنند بيت يا بامراد بر سر كرد و ن نهيم
يا مردوار بر سر همت كنيم سر ۞ و از انجمله زياد بن السكن با جماعه جوانان انصاري ملازمت آنحضرت اختيار كردند و هريك باداي اين كلمات كه وجهي
لوجهك الوفا و نفسي لنفسك الفداء و عليك سلام الله غير مودع و موعد ان الجنة بان سيگفتند و جبك در پيوسته تحفه جان ثناي سيد
انس و جان سيكردند بيت جان شيرين كه قبول تو و جانانی بود ۞ كي بجاني بازماند كه جاني بود ۞ به آخر همه زياد كه قادري بباطن
مردي بود شش و فابر نخته دل رفخر زده خود را در شدتي معامله افكند و عاقبت بزخم تيغ كفاري از پاي در افتاد و خواست كه خود را
از ميان جدا كند فوجي از مسلمانان اتفاق نمودند تخليص وي فايض سابقي تقديم نمودند و حضرت صلوات الرحمن عليه او را از ميان خود
پاي فلك فرسايش را بالش سر او ساخت زياد چون ديده بركشاد سر خود را در پاي حضرت رسالت صلوات الله عليه ديد ان غايه فرخي جاني
خالي قدم حق لولا ان كرد و زبان حال بدين مقال سخن فرمود بيت كرديست دهد هزار جانش فداي مباركت فشانش ۞ و از انجمله عزيب خصاصي صوفي

مصعب بن عمیر است که علم مهاجر برداشته کارذاری یکرد که فلک دوار حیران و مریخ خنجر کذار انگشت تحیر در دندان بماند بیت در اصل
چون شیر غرنده بود کز خبث شمشیر برنده بود ابن قمیه بدو رسید و شمشیر حواله بدست راست او کرد مصعب خواست که حمله آورد
کف مجال نیافت و دست راستش از بدن جدا شد علم بدست چپ گرفت و بگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل دست چپش
نیز قطع کردند و بهر دو بازو علم برداشت و همان کلمات بر زبان میراند و هنوز این آیه نازل نشده مصعب بخوابدن آن ملهم گشت فوقه
سم اورا بزمین افکندند و ملکی بصورت مصعب صورکشته برداشت و بمجلس برین حال مطلقا الملاح یافت تا در وقت مراجعت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تقدم یا مصعب علم فرا پیش برفرشته فرمود که لست بمصعب خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
کیفیت واقعه دریافت و مصعب را در میان کشتکان پیدا کردند در مقصد اقصی آورده که چون جسد آنحضرت بروی افتاد این آیه خواند که
کد رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه محققان فن سیر و مدققان تاریخ سید البشر صلی الله علیه وسلم آورده اند که در آن روز نهصد تن مدلی
کفر ظلمات و من یضلل الله فما له من هاد سر کرده ایشان بودند با یکدیگر هم عهد شده بودند که در دین ضلالت و آیین جهالت متفق
بودند چنان نشدند که نظر ایشان بر سرور پیغمبران صلی الله علیه وسلم افتد یا او را مقهور لسان ندا خانه عمر خود را از متاع جهود مرتفع
یکی از آن عبد الله خبیر بود و او در بدایت حرب بدست ابو دجانه کشته شده دیده امیدش بر جهره مراد نیفتاد و آن جهار دیگر مهما امکن
بکوشیدند و بر هر طرف یورش آن سید عالم و مهبط وحی آدم میطلبیدند در اثنا طلب ابی ابن خلف از خلفاء خود جدا افتاد و
ابن قمیه و عتبه بن ابی وقاص بر ابن شهاب بر اثر جناب رسالت مآب دیدند در وقتی که آثار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده صدمه
بگوشه افتاده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با معدودی چند در موضعی ایستاده آن سنگین دلان بخت روی میدان آورده
حسب المرام یافته و دست جرات از آستین وقاحت بدر آورده سنگها حواله معدن جواهر جلالت کردند آئینه نورانی سفر سان
سیما هم فی وجوههم یعنی آن سرمایه حیات جاودانی و محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفاء یعنی طاق ابروی دلجوی
آن کعبه حلم و وفا از آسیب سنگ جفا مجروح گشت و لعل آبدار شکر نثارش که در خزانه وما ینطق عن الهوی جوهری بغایت گران بها بود
از خربد کوهران آزرده شد یکی از آن کوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سیاه سودای صفای آن بر دلست اردج یاقوت
زنگ بیرون افتاد و از پی حالی معدودی چند که بر تخمه خان در هیچ شماری نبودند کسری بدان عقد صحیح راه یافت بیت دلست اردها
در جیبی بر و اندران درج چی و دود بود عقدی صحیح لیک دران کسری افکند سنگ بد گهران چه سنگین دلانکه بی که بر لعل کوهر
یاقوت کان رسانک سنگ اندازد و لولوی آبدار صدر جلالت را هم رنگ عقیق تر سازد بیت با لوآنان که در جنگ زدند درج یاقوت تر
سنگ زدند کوهرین جام لب را خستند ساغر دولت خود بشکستند رخنه افتاد از آن حیله کران در صدف کوهر صافی گهران
سلک دعات بخون بهان شد دسته لولو تر مرجان شد عجب که دران سنگ باران بر آن جناکاران سنگ بارید و ابر عنا سنگاران بیشتر
و سبکساران بادیه خطا را سنگ ریزه ساخت بیت علدی تو که ببازو سنگ دارد همان هنر که بروی سنگ دارد حسودت سنگ بردل
بان پاره جو سنگ آتش آمد سنگ جواب سفیهان خارستان حسد که بنیک کینه رطب تان محل جوی بان و قدس خسته کردند نهال
اعمال ایشان جز ثمر ان شجره الزقوم طعام الاثیم باور نخواهد بود بیت آن بخت تحمل که سنگ جفا بر لب نکند جز خوار خواندن رطبش
حاصلی نبود کو یا سنگ خویش مغز را بجهت دفع سودا مغز جوز در کار بود کیحدی تمام در کار گذاشتن سودا نیکست و یاقوت رمانی نیز
یا آن بخت دل سیاه جهره نیخواست که جون عقیق یمنی درخشان کردد از شعشه سهیل تابانش اقتباس رنگی نماید بیت بود لعلش بسهیل
رخشنده سنگ از لنک لعل بخشنده جون سهیلش رفیق سنگ آمد سنگ در دم عقیق رنگ آمد جواهر شناسان کوهر دار سنگ جفا
کندان نا ان کهران سنگ دا بکوهر بیوندادند حیله سازان فلاخنی آبی در هم بندند آن حیله بردازان سخط مروارید از هم کشادند

از حسرت کوهر سیر ایش لد قعر دریا در فرو بست معدن از خجالت یاقوت معا بش جگر خراشید مخزن لب شد بیت جون سنك بدان لب کهر ین رسید خون شد دل و کان لعل ناش کرید امیر زین خوا جه ماخائر بغبران بود و آن سنك نگین انحان و نگین بدندان کرفتن خائر مشهور است و این معنی با کین در خور دنامه کندی مذکور بیت جو خائر که کیرد بدندان نگین شد ش سنك اعدا بدندان مکین یا کویم که سنك جامدرا ی نازلب شکر خای طوطی روضه و سجعه لیلا طویلا آورد بر التماس انکه بوقت اظهار اعجاز آنحضرت زبان مقال یافته و طیفه تسبیح ذی الجلال ادا تواند کرد و ابنات این نکته شیرین و بیله رنکین همه از بایات خوشنامه است کدر باره سنك میکوید بیت کز از لعل کویای او سجده دان نشد چون شد اندر کفن سجده خوان ببین آن لب معجز آهنك را که چون سجده خوان میکند سنك را و هم حضرت حقائق پای در سجده الابرار ثم لان آن سنك کمحك محدث عیار صیر فی دار الضرب بنوت بود باز نماند بیت کویا صیر ملك و ملك زد از ان سنك زده را بمحك تا کند عرض بهر اس کاه زبور ملک بر تابان عیار لاجرم حقك از صدمت سنك امد قوی پر و نداد آهنك حلم تو بود بلی کوه شکوه کی از ین سنك فرو ریزد کوه کز ان کوه صدای بر سد هر کدای بر نوای بر سد القصه چون خون بر رخسار لاله رنکین و دلها شد آن ابر دامن بر ان ارزانی و بیشانی فرا میکرفت و نیکبا ست که قطره از آن بر زمین نرود و بصحت نرسید که دندان مبارك بر کف کرفته میفرمود کیف یفلح قوم فعلوا نبیهم یعنی روی رستکاری نبیند آنها که پیغمبر خویش این عملها بیش آرند انکه خواست که اینان را بابد عابد دولت ابد یاد کند چیز نازل آیه کریمه لیس لك من الامر شی ء سایه یعنی عفو و اشفاق و اکرام در قبضه اقتدار قوت نیست بلکه زمام این امور بدست اختیار ماست و تردد بعضی نزول آیه بعد از آن بود که آنحضرت جمعی روز در نماز بامداد بر جمعی از قبائل عرب چون رعل و ذکوان و عصیه و عضل و قاره مابی میکرد و ایشان آنست که کفته اند صد سرین کفار از آنحضرت وقتی واقع شد که عمر بن کوار خود بر عمه خود عبد الله جحش مثله کرده بدید و فضه عبد الله بر وجهی که در ترجمه مستقصی آورده خنان کرد و احد بطریق مناجات در اثنای عرض حاجات از حضرت رفیع الدرجات مسئله عود که بار خدایا مرا عزا با کی مجاهد دهی کن که جولات اولیا و اس او قوی یار بود تا من او و مقابله او کنم اکر من ظفر یابم سر او بردارم و بر سنان بر تم بنظر دوست و دشمن در آرم و بر سنان بر تو بنظر دوست و دشمن در آرم و اکر او مرا بکشد و کوش مرا ببرد اهنکار ما نه تا ان من سوال کنی کجای عبد الله کوش و بینی تو آبریده اند و من در جواب کویم از برای محبت و داغ این محنت بر صفحه خال من کبیده تا بن تو مرا تصدیق کنی و کویی آری تو کوش و بینی بریده مایی ما ترا شناسیم و تو مرا شناسی سعد ابن ابی وقاص رضی کوید اول دو نا ز عبد الله این مناجات شنیدم و در آخر همین روز بچشم خود دیدم که مشرکان کوش و بینی او از بیرا آویخته میبردند و صورت شهامت حمزه بفعل صحیح خبا نات که چیره بن مطعم که مهتر زاده مکه بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی کفتندی مردی دلیر و بوده و بزوبین خبك کردی چون لشکر قریش عزیمت مکه کردند چیره وحشی را طلبید و کفت سید ابی که مسلمانان روز بدر عم من طعیمه بن عدی را در بزاری کشتند و من این عم داشتم و حالا محمد صلوات الله علیه دو عم دارد حمزه و عباس رضی الله عنهما کار دین خوب عم و برابر قتل آری ترا آزاد و ترا بمال و اهل یار کنم وحشی انام آن در عهد اهتمام کرفت و هندکزنا بی معین بود در قبائل عرب در حسن و جمال شهرتی تمام داشت بداوعیه همه روز بدر دره هلال اقامه بود وحشی را وعده داد که کار محمد را صلی الله علیه وسلم بزبان تیغ جواب کفتن بدر دهی کلم خود ان من بیا بی وحشی را سودای عتاق در سر و خیال وصال هند در دل کرفت بنای آزادی و بهجت و صلت عزم کفتن بکی از شیران بیشه اسلام کرد القصه در روز حرب بکمین کاه تربص در آمده شخصی همه بجای آورد و چون دانست که سر دینی علی الاطلاق در جلباب نبوت و سرداران مهاجر و انصار در جلباب سیادت اختیار ندارند از انجا میدانه روی بجمع نهاد و حمزه سر آزون بر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دفاق کار نا چیزی بر دو نیکبا لب ظفر از دندان تیغ جوهر دارش متبسم بود و زبان حالش بمحی ای این کلام متزنم بیت منم شیر و شمشیر بران بدست که دارد بر شیر و شمشیر دست بسطوت شجاعت دست بردی بنمود که اکر سام نریمان زنده بودی بشاهده آن ابای ننمودی و اکر رستم دستان ملاحظه نمودی از روی تعظیم تو سن بر نعل مرکب او دادی بیت سالها لعب نمایند ظلك جوکان قدت تا جنین تا همسوایی سوی میدان آرد اشاقا بن اباء بن الحزی سبد و بی تعلی تو

بجزم اقتاد عمر بزرگوار خود را دید مثله کرده و جگرش بیرون آورده بجان سوزی در دل مطهر خود ادراک فرمود که آرام بزرگوار آب دیده متصور نبود بس بدیده خود اطلاع داد و ابی او ابان بوشیده کلمه استرجاع بزبان راند و حال بسر عمین بران سوال بود مشاهده نمود بر خاطر انحضرت صلی الله علیه وسلم گذ
کلیس لک من الامر شی از استیصال و استصلاح این طائفه چیزی بدست تو نیست أو یتوب علیهم گفتند او اینجا بمعنی الا است یعنی از توکار
نگاید مگر آنکه خدای تو بر هدایشان از او قول بعضی آنست که او برای عطف باشد و یتوب معطوف است بر لیقطع و معنی چنین
که خدای عزت داد شما را برای یکی از چهار چیز یا شکسته شود رکن دولت بقتل صنادید قریش یا بهزیمت و ندادن پیش لشکر اسلام را انکه تو
بعدایشان از جون سلمان شوند أو یعذبهم یا عذاب کند ایشان را جون بر کفر خود مصر باشند بس بیان استحقاق عذاب ایشان میکند
فانهم بس بدرستی کایشان ظالمون ستمکارانند که وضع عبادة میکنند غیر موضع امام قشیری حکایت میکوید حق سجانه بدین آیه
دل مبارک پیغمبر را صلوات الله علیه از هم اندیشها مجرد ساخت و طالبان طریق طریقت و سالکان منهاج حق و حقیقت را استبشار داد که
بغیر من ملکت مشوید یکزمام بدست سید اولین و آخرین نداده ام تا بدیگران جه رسد قل ان الامر کله لله قالوا امر امر اوست و اعنه امور
اهل آسمان و زمین در قبضه لطف و قهر اوست لله و مر خدا راست ما فی السموات انچه در آسمانهاست لطف ملائکه و حقایق و ما فی الارض
و ما فی الارض و انچه در زمینهاست تعمیم میکند یعنی سزاوار عین عالم امر اوست و بس بلکه عالم خلق نیز از آن من است الا له الخلق و الامر و کسی را
که چنین اختیاری و اقتداری باشد یغفر بیامرزد لمن یشاء هر کرا خواهد و یعذب من یشاء و عذاب کند هر کرا مشیت او بدان تعلق شود
ابن عباس فرموده که گناه بزرگ عفو فرماید از هر که خواهد و گناه خرد عذاب کند هر کرا خواهد والله غفور و خدای آمرزنده است و
خود الرحیم مهربانست بر بندگان خود بس تو نیز که حبیب منی برایشان دعای بد مکن و لیکن بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای آن
جمع بریشان دعا فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا این قوم را راه راست نمای و ابواب هدایت بر روی ایشان بگشای
که نیدانند و از عهده آن شرائط خدمت تو و حرمت من بیرون آمدن نمیتوانند این نه رای یکه با دشمنان معامله بدین نوع می برد انند تو انا
دانست که مهد دوستان بچه صورت سازند بیت زینان که خصم را بتوانرش دعا کنی تا در زمان دوست نوانی جها کنی چون مشرکان در
حرب لشکر بیاراستند و نفقه کنان تهیا اسباب این عساکر کرده بودند ان مال برا حاصل شده بود امکان داشت که بعد از مشاهده قلت
و شوکت ایشان بر خاطر بعضی از مسلمانان خطور کردی که ما را نیز بر بوا اقدام باید کرد تا مال بسیار حاصل آید و بر لشکر نفقه کنیم آراسته کردد و
توانیم که از دشمنان انتقام کشیم حق سبحانه بکلی از خوردن ربوا نهی فرمود تا آن اندیشه بر خاطر نگذرد کشای یا ایها الذین آمنوا
لا تاکلوا الربوا مخورید مال ربوا و تصرف مکنید و مگیرید آنرا اضعافا مضاعفة افزوده تو بر تو گشاده اضعاف درهم و مضاعفه
در اجل حد جاهلیت یکی مال ربوا میدادند و قتی معین که در اجل در بوا بی افزود تا وقتی که ادا نکند چیزی بمه مال مدیون مستغرق میشد
ای درویش حق سبحانه یکی را داد و جایز نداشت که بستاند و یکی را بمه داد یعنی اشارت بر آنست که این کرم لائق خلق نیست صفت خداوند جهانیان
یحلکم و اتقوا الله و بترسید از خدای یعنی در انچه نهی کرده است دلیری مکنید و اتقوا الله شاید که شما لعلکم تفلحون رستکار کردید فلاح موقوف
بر تقوی بجهة انکه تقوی بر تزکیه مقدم باید بر تحلیه این تزکیه را کرفع وسائط کرده اند فرموده که بترسید از خدای و طاعت او را که تظر بر واسطه
دارند میکوید و اتقوا النار بترسید از آتش یعنی بر هیزید از عملی که در خور آتش باشد التی آن آتشی که بهیت ربانی اعدت آماده کرده
شده است للکافرین مر کافران نه غیر ایشان از اکل ربوا و خوردن مال یتیم و ما تندایشان و تخصیص بکافر بجهة آنست که آتش دوزخ با انات
از برای کافر است و بالعرض از برای عاصیان بناه کار یا کافر را نار تعذیب است و مؤمن عاصی را نار تادیب و اینجا نار تعذیب مراد است و آن نیز
کما انکه نار فجار اهون است از نار کفار فقیه ابو اللیث در تفسیر خود آورده این وعید مستحلان ربوا است کسیکه باستحلال ربوا کافر شود و در آن آیه نهی
از خوردن جمله چیزهای حرام است اول مال مردمان بناحق و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و جزا خوردن مال آتش است و من یفعل

ذلك عدوانا وظلما وسوف نصليه نارا ومن مال يتيم ولا تاكلوا اسرافا وبدارا ومكافات آن نيز آتش است انما يأكلون في بطونهم نارا سُنُق
نجه كه نه برنام حق نعم كشته باشند ولا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه خوردن آن فسق است وانه لفسق وفاسق سزاي آتش آن باشد جهارم
مال ربوا ولا تاكلوا الربوا ومآل آن نيز آتش است واتقوا النار اعني زيد ربوا خوار كان آتش محبت در جكر سوخته مديون مي افكند لاجرم حوا
ايشان هم اتش سكند كما تبين تمان بيت هر آن آتش كه ظالم بر فروزد همان آتش بود كو را بسوزد بعد از ترهيب مخالفت ترغيب نمايد
بطاعة ويكويد واطيعوا الله وفرمان بريد خدا را در انچه بر شما فرضيه كرد انيده والرسول واطاعت كنيد رسول را در انچه از خدايتعالى خبر دا
لعلكم باشد كه شما ترحمون رحمت كرده شويد ودر عذاب نفتيد لفظ لعل اشارة به آن ميكند كه طاعت سبب رحمة نيست مدام كه سبق
كتاب نباشد آري طاعت همين رجا حاصل شود اما رحمت متعلق بمشيت است ع تا يار كرا خواهد وميلش بكه باشد بس بندكان را
بعد انكه حريص بر اطاعت از فوات تحذير نمايد وميفرمايد وسارعوا بشتابيد وبادرت نمائيد در محض مدينه وشام پي واسطه مسطور
شده واسقاط حرف عطف عطف جمله قريب طاعت وسارعت كم كويا واحدند ودر مصاحف مكه وكوفه وبصره بواو مكتوبست بر
عطف جمله قريب وطاعت وسارعت كه كويا واحدند ودر مصاحف مكه وكوفه بر اطيعوا يعني فرمان بريد وسارعة ننمائيد الى مغفرة
بر آنچه اي كه سبب آمرزش باشد شما را من ربكم از پروردكار شما اقامت لازم در مقام ملزوم جمله تشويش بندكانست بر انچه موجب مغفرت باشد
وآن كلمه شهادتست كه كاه زمان كفر بركت اقرار بان يا تصديق بر جنان آمرزيده ميشود قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف يا
فرائض كه ميت آثار قبل ذنوب واثام از دفاتر اعمال محو كردانند الحسنات يذهبن السيئات يا كبائر اولكه ادراك آن جماعة از مجموع مستلزمات
ومتمتعات دنيي بهتر است التكبيرة الاولى خير من الدنيا وما فيها يا صف اول از جماعة كه وسيله رحمت حق وتذييله دعا ملائكه است كه ان الله وملائكته
يصلون على النبي الذين يصلون الصفوف الاولى يا ثمان جمعه كه كفارة خطيات اسبوع سابقه است الجمعة الى الجمعة كفارة لما بينهن يا اعمال صالحه
انكه سبب محو ياآنست موجب مزيد حسنات نيز هست وعملوا الصالحات كاشف ظلمات خبات المزدوس تر لايا الخالص كه شد طاعت بيكه
او در ازاء قبول رايج نيست واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين يا هجرت بهر قدمي ازقدمكاه مهاجر يكشد فان الهجرة
تهدم ما كان قبلها يا تابعت سنت كه منهج قويم وصراط مستقيم قويم وصراط من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر مائة شهيد يا صلوات بر
سلام الله عليه كجون بكيفيت مؤدي ميشود بوا سطه جزو رحمت از ديوان عناية بنام رقم زند من صلى علي مرة صلى الله عليه عشرا يا
بجهاد ومتضاد مقام خود انيست وجون اين آيات در قصه احد نازل شده بس بنسبت اوامر ونواهي وجهاد وما يتعلق بر انست
جهاد عمليست كه ارتكابش را بمقتضاي خواص حديث صحيح ثواب صيام وقيام وقنوت بر دوام حاصل است بر دوام وبر نمايي شهادت
سعادت دخول وخلود دجنان بجاهد واصل الجنة تحت ظلال السيوف يا صدقه كه ادلي آن الخفايا تان غضب ربانى نموده تصدق ادلى رضوانه
رضاء سبحاني رسانند صدقة السر تطفي غضب الرب يا توبه كه بر سخات بركاتش صحائف اعمال از الوان شسته وباكيزه كشته كردد انشاء الله من الذنب
كمن لا ذنب له يا استغفار كه استظلال ظلال نوالش از تاب آفتاب عقاب حمايه كند لازال اغفر لهم ما استغفروني يا ابو بكر وملائكه حمله العرش
كه موجب مغفرة الهي امتثال اوامر است واجتناب از نواهي وفي نفس الامر بخشت جامع ومشتمل بر جميع منافع يكي از اعز بزركي را در واقعه
از وقايع آن عالم شمه بر سيد بعد از تامل بسيار اين بيت بر وخواند وغائب شد بيت در بند اوامر ونواهي مباش بس مشو الطاف الهي
مباش وحقيقتا آنست كه طرف طلب غفران الهي بي بايانست ورضاي حضرت رباني در ميان طاعتها نهايت بس مغفرت را بر طاعتي
مقيد نكردن بر اطلاق كذاشت تلجست وجوي از تكاب همه عبادات نموده هيچ طاعتي فرو نكذارند چه شايد كه آن طاعت موجب مغفرة
باشد اي عزيز در ديوان بما اراده عمل بد تحفه آماده ساخته اند وبر قامت استقامت هر يكي خلعت كرامتي بر داخته اند بيت اول قرب الزم
نمازاست هر كه بر معراج نماز مترقي شود بدرجه قرب رسد واسجد واقترب بدوم فلاح بيخه زكوتست هر كه بادا زكوة متوسل كردد معاش

فوز و فیروزی یابد قد افلح من تزکی سیوم رنج صوم مقرن براحت آسانیست جکری کی بجرایت روزه مبتلا کردد شربت لبرش فرسایند
یرید الله بکم الیسر چهارم مشقت سفر حج مثمر اماد دو جهانیست ومن دخله کان آمنا پنجم فضائل یمن اضعاف اجر و مراست هر مزاری کی
در مزرعه عمل تخم صدقات بکارد بر آرزا بوقت حصاد مکافات اضعافا مضاعفه برطارمن ذی الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له ششم حسن عوائد تسلیم
نسیم نجات معطراست هر مخلصی کی بتماشای کلستان جهان بردارد تا مرحال خود دا بروانج فوائج نجات بدیی مطیب سازد دخلوا علی یوسف فآوی الیه ابویه هفتم
بنای عفو بر اساس تهدید یابد یقبل التوبة عن عباده ویعفو هشتم صلاح اعمال بر قاعده توحید تشیید یابد وقولوا لا اله الا الله تفلحوا
سدیدا یصلح لکم نهم بمتابعت سید انام علیه افضل الصلوات والسلام وپیروی اصحاب کرامش استحقاق رضوان الهی حاصل آید
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم دهم بسارعت در راه دین ومسابقت بر منهج سلوک اهل یقین غفران پادشاهی روی نماید وسارعوا
الی مغفرة من ربکم بر هر که دولت غفران پادشاهی روی نماید وسارعوا الی مغفرة من ربکم بر هر که دولت عفران خواهد باید که از زمرهٔ
غافلان نشود وکمر سارعت بر میان جسته از خرابات هوا پرستی روی عزیمت بکعبهٔ خدا پرستی آرد که هوا پرستان آتش زبانی دوزخ اند وخدا پرستان مغفرت
ومسرت بکذار هوا پرستی روی آر سوی خدا پرستی دزدان هوا خط عدم زن واندر طلب خدا قدم زن بشتاب کدا بس دیر راست
پیش آ که امید بار است اکر کسی پرسد که رحمت کی شود ومغفرت کی زوال یابد بس سبب سارعت چیست جواب آن کفته اند که اکر جنت
الهی بیدار است اما عمر آدمی اندک وناپایدار است مغفرت ربانی دوران نزدیک است اما عرض زندانی دور است اما حبل احتمال انسانی در معرض زوال
وار تحال است بس لطف بنهایت بزبان بیان میکوید ای بنده فرصت را چون باد کذرنده وماند برق ناپاینده است غنمت شمار وپیش از انکه قدر
سارعتان کار باز آید روی براه طلب آر بیت بشتاب کنون که میتوانی بشتاب ای موسنان روی بکی مغفرت آریدای زامدان قدم در کی نهید
ای مطیعان بشتابید در طلب جای عاصیان دست یازان بکشایید بامید مقدرت ای مشتاقان شتاب کنید تا بر هنزل مراد رسید ای عاشقان
نعود بالله ما از دیار مطلوب برداریدای متعطشان بادیه حیرت بحمل نمایید تا از نهال وصال بهره مند شوید ای سفرهان مناهج قرب بر هم سارعتم
فرو مکذارید تا محرم سارعتان حال کی از الکردید طواف کعبه ظاهر بی سعی کامل وجدی تمام حاصل نمیشود وصول بکعبه وصال بی بجهد عظیم
وعبادات کلی چکونه دست دهد بیت طواف کعبه میخواهی بروسر در بابان نه حریم وصل میجویی قدم در هر دو عالم زن در کفت آورده که حضرت آفریدکار دوستان را بشتابی تمام میخواند تا بر خوان مکرمت ونعمان وماندهٔ مغفرة نشاند میکوید سارعوا بشتابید وبیشی جویید
کی کار کاملان وسابقون السابقون اولئک المقربون سارعت در طریق اقتضای آن میکند که هر چه بنداست از راه برداری وان پیوند کمان
وعلق خان بکندی وبکناری بباید رسیدن سهل کاری نیست بلسبک روان پرستن کار هر کران باری نی بار زهی تن ولم وعنای دانسودیم
همراهی سابقان محالست وباهوای مدح وذم وسودای فخر وعار پیروی پیشوایان مجرد همت وخیال حکیم الهی فرماید بیت بای بردیا نه بر دو نه
از لم وتک دست همتی وزن بر بند اه فخر وعار کی شود در عرصه دین باعزیزان همرکاب تا نکردی همت مردان بر مرکب هست سوار کی توانی شد
معلوم شد که مراد از سارعت مسابقت بقدم کل نیست بلکه مسابقت بکرم بقدم دلست بیت این ره نه پای تن ببرایان رسد تا جان نزند
یعنی تا ان نرسد در بحر الطاف آورده که در دین راه بقدم تقوی که تزکیه نفس است از اخلاق حیوانی بشاید که جز بدین قدم بمقام قرب وحب وصال
محالست در لطائف قشیریه آمده که روش روندکان وسیر شتابندکان بقدم است وبا بر همه هر که در راه نهاد عنان مراد از پیش بعید وکام از پس
سراب آن قرب ونواخت تاخت تو هم نوع کسوانی بشاب که خود از یکی از این منازل رسانی که چون فرصت شتافتن در کذرد نادم وسر آسیمه باز کردی
بیت ره روان رفتند وما از کار خود غافل هنوز کاروان بکذشت وما خوابش حشد در منزل هنوز جا بکان کام ونادر ملک جان ودل زده سلاح
کاهلی در بند آب وکل هنوز خوشا حال بنده که بشتابد بمغفرت وجنة وبیست وسه جنة عطف بر مغفرت است ومغفرت اشارت است بترک العقاب وحب عباد
از انکه قلیل ثواب وشتافتن بحث آنست که مسارعت نماید بدان عمل که برساند وبابر بهشتی کنار روی عظمه عرضها السموات بهنای آن آسمانهاست یعنی ما

آسمانها وَالْأَرْضِ وزمینهای صفت عرض بهشت که رجعت انکه وصف طول او در فهم بشر نگنجد در تفسیر کبیر آورده که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق سازند بحیثیتی که هریک از این طبقات سطحی باشد مؤلف اجزای لایتجزی او موصل کرده این طبقات بایکدیگر تا همه طبقی واحد شوند عرض بهشت این مقدار تواند بود یا مقصود مبالغات است در وصف سعت بهشت میان آدمیان هیچ چیز از آسمان و زمین این همه دارد تر نمی پسندد و ظاهر است که طول از عرض اعظم باشد خاصه بحسب شرح البسه اهل بهشت سیفرماید بطائنها من استبرق تا مستمع تامل نماید که هرگاه بطانن آنجا استبرق باشد که لباسیست در غایت نازکی و لطافت حریر آنجا طوا هر آن اجمل و ارفع خواهد بود صاحب عین المعانی فرموده که حق سبحانه در وصف اهل بهشت تمثیلی کرده است که فهم آن در وسع خلق نگنجد و اگر نه پس غنی و منزل عالم الاسرار بعقلی که مفید تحدید و توصیف است چگونه در ادراک تواند کرد بیت تو ای مسکین که در بند مکانی ☆ مکان چه کانی را جه دانی ☆ در تفسیر تستری از سهل ابن عبد الله قدس سره نقل میکند که معنی این سخن آنست که جانجه عرض آسمان و زمین برای العین مشاهده میکند و شما را از سعت او عجب می آید بهشت بنزدیک اهالی آن بهتر من سوال العرش خواهد نمود تا که بهای بهشت مثل آسمان و زمین باشد جه هریک از بهشتیان مثل آسمان و زمین در بعضی اخبار آمده که چون در قیامت اهل بهشت و دوزخ بمساکن خود روند شخصی در موقف ایستاده ماند سر حیرت سر طرف میکرد تا گاه خطاب الهی در رسید که بنده من وقفت هاهنا ایخا برای ایستاده و سبب توقف تو چیست گوید الهی موقف حکم و فرمان تو ام بیت چون حکم شود تا کی ایستی بنشین چون حکم کنی بنده ایم خدمتکار ☆ حق تعالی فرماید که بهشت بمقدار زمانی نمایده و همه بر اهل آن نعمت کرده اند چه اره نا امید باز گشته دیگر باره بهشت باز آید و بخش دیگر بدو نمایند و تا ابد از اسباب بهجت و مسرت دمبدم بس بنده بدان بهشت خاص در آید و رضوان سوگند یاد کند که این هرگز این جشن را غیر ازین ساعت نبود و تردد بعضی علما این عرض نه مضاف طولست بلکه بمعنی سعت دارند جانجه دار عریضة ای وسیعة و میشاید که مراد از عرض ثمن باشد ما خوذ از قول عرب که عرضت الشی بالشی و عارضته بس معنی این باشد که اگر عرض کنند بهشت را با آسمانها و زمینها همه آن ثمن بهشت تواند بود و بهشتی بدین قیمت و عظمت اعدت آماده کرده شده است لِلْمُتَّقِينَ برای آنها که بر هیزکارند از معاصی و تخصیص متقیان بجهت دلالت در تعیین ایشان نیکدای درویش متقی مونانند و تقوی ایشان آنست که از شرک بر هیز میکنند ای عزیز متقی نزد سلطان کیست که از غیر حق بر هیزکند و چیزی که برای وی مهیا ساخته اند جیست ذالست که سر از دل جیزی از آن خبر سید هد مؤید این قولست انکه احمد حمد الله بن آبه فرموده که بجیب جیه بهشتی که عرض او آسمان و زمین است تا دران بهشت بدولت لقا رسد زیرا که جزای عابد جنت و سزای محب لقا رویت است زاهد و تو شراب بهشت و جمال حور ما مست ساقینم از انها جه میکنم ☆ ای درویش متقی حقیقی را مغفرت حقیقی رسد و آن بر صفات فانیه در صفات باقیه او را بحث حقیقی رساند و آن نیز مستور شدن ذات مجازیست در ذات حقیقی رساند و آن نیز مستور شدن ذات مجازی در ذات حقیقی والله اعلم بالحقایق بس تعریف متقیان سیفرماید که بدین وجه که الَّذِينَ بر هیزکارانند که پی شاپه نقلی اعراض و اعواض معنوی بس تعریف متقیان سیفرماید تقه میکند فِي السَّرَّاءِ در آسانی وَالضَّرَّاءِ و در سختی مراد هما حوالست جه ایشان بهیچ وجه خالی از مسرتی یا نیست و کشاند سراطیب نفس است و ضراکراهت طبع و رغبت تقه در راه خدا فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان شاق کند در خبر جوانمردان باز ندارند یا مراد تو انگریست و درویشی تو انگران بر انجه صلاح داند و درویشان بر آنقدار که تواند بعضی از صحابه و تابعین بر غم جزما و مانا نکو رتصدق کرده اند و القلیل عند الله کثیر ع حق اندك بسیار بخش ای عزیز صدقه از تو انگران چندان نکو باشد که از درویشان زیرا که با وجود احتیاج با دیگران مواسات کردن کار مجاهدان میدان قوت و صدقه ایشان ایمان مرونست و حکم کاملان بدین معنی فرماید بیت جود درویشی بدرویشان تطریست که قرص جو بود یاکرد عورانرا فیك پوش ز ستانی و یا یدانست که اطلاق جمال

یکی انکه در سعت عیش تقصیر نکند و در تنگی معیشت در خلاف و نبندد و چنین کس تر اهل روزگار معذور است دوم انکه در وقت فراخ دستی خیر کند و در تنگدستی و این سیمترین عالم است چهارم انکه در هر دو حال دست سخاوت بر گشاید و این کریمترین خاص و عام است و بعضی سراوضر ابو کرانی و ارزانی حمل کرده اند در زمان گرانی بر نوع اتفاق نمایند که در وقت ارزانی و شادی و غم نیز کشاند نه غرور سرور ایشان را از خیر باز دارد و ایشان را از آن کار سست سازد یا در مراسانی عمل چنان سلوک نمایند که در تن آسانی عمل با اتفاق کنند در غربها و ماتمها یا در صحت و مرض حضرت ابو اللیث فرموده که در حال حیات دست تصدق بگشایند و در زمان وفات بخیری وصیت فرمایند یا مراد تصدق است که سنوی را شامل بود چون تصدق اهل و اولاد و انکه موجب ملال بود چون تصدق اضداد و اعادی یا تصدق بر توانگران کند چون ضیافات و هدایات و انچه بدان دستان و محتاجان دهند از صدقات و زکوات و حقیقه آنست که سر در مقابله غرض مستعمل باشد و ضرر در برابر نفع لیکن ایراد لفظین مختلفین افاده آن میکند که هر یک دلیل مقابل خود بود و استدلال کند بر انکه در عموم اوقات متوجه اند باسیس بر انچه خیرات و این کار خواص است که تصدق کند مال را بر مواساة و بدن را بر عبادات تا با او در سازند یت هر چه داری برای او در باز تا بسوی خود کند باز در حقانی بخشیده آورده که ایثار تصدق کند کائنات در طلب مکون و الکاظمین الغیظ و فرو خورند کائنات خشم را و اشعار کنند کائنات باوجود قدرت بای در دیش خشم فرو خورد آدمی را بدرجه صدیقیة رسانند در اخبار آمده که هر که شربت تا خوش تلخی خشم را نوش کند در وقت باز دن آتش کفتن خود را از کفتن نگاه دارد خاموش سازد درج دل او را از جواهر اسان و ایمان بر سازند حشیر نایع بر وایت افتاده آورده که وقتی ملائکه جناب نبوت و خادمان مائده حضور آنحضرت صلوات الله علیه تعریف قوت شخصی میکردند که در هجا رجولیت و معرکه خونریت عدیل ندارد و در وقت تمام رجال و محارب ابطال حکم داری باکر و فر بر لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم در جواب قایل این چنین کفتست که شما را خبر نیست هم بعیار یکی از این مرد قوی تر است کفتند بلی یا رسول الله کشاورزی باشد که او را شمار مند و از شدت آن جناب زره خشم او در غلیان آید و هوا حس نفس اماره و وساوس شیطان ستمکاره از آنجا هجان میکند و لوبه قوی خردمندی آب نضا بر آتش خشم او در غلیان آید و هوا حس کرین غیظ نفس را بشکند و ابلیس شماست جوی آب در وی را از اوج مراد بحضیض حرمان در افکند این مرد مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و بارزان میدان کارزار قو یر یت مردی کان مبرکه بزور است بردلی باخشم اکر بر آری دانزرکه کابلی آورده اند که ناکسی را بر حنیفی طبا بخمز دا مام فرمود که من همه تو انم زد که تو را طبا بجه زنم لیکن ترفع و قاد در برابر که بخلیفه شکایت تو نکنم و سیوانی که در بحر کاه بحضرت اله با لم ولی تالم و میسر میشود که بیاست کمر خصومت تو بر میان بندم و داد خود بستانم و این بتر میکنم و شرط کردم که اکر فردا بیار مرا ستکاری باشد بلی تو قدم در بهشت تهم و مناسب همین حکایتست شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه آورده بیت کی بر بطی در بغل داشت ست ثبت بر سر شیخ شبلی شکست جو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر دلیش شتیم کرد و شینه معذور بودی و بست ثبت بر سر شیخ شبلی شکست تو را بر بطو سر شکست مرا بسند آن بر خم و بر خواستیم تو را بر نخواهد شد الا بیم از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق بیاز بر سرند در اخبار آمده است که آن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تو کردند که مختر ین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای کفتند بچه چیز خشم خدای از ما بتوان بود فرمود که بر ترک غضب خویش و الیه اشارة المولی فی المثنوی منثور کفت عیسی را یکی هشیار زه چیست در هستی چه صعبتر کفت ای جان صعبتر خشم خدا کز و دوزخ همی ترسد جوما کفت از بی خشم خدا چون دل نهان کفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک خشم و شهوت و حرص آدمی هست مردی و رد بمعنوی صفت متقیان عفو است کما قال و العافین و عفو کنندکان عن الناس از بدکنان و دم خویکان یا از ستمکار انی که بر نیش خیلا دطلا ایشان را زار بش کنند یا از زلات زار انی که در غیبت جزیبد کویی و عیب جوی ایشان متی ترسند یا از هیضان بد کیش که با ما بد کند

طوفی سفاهت و وقاحت فرو نگذارند یا از غرمان درویش که قدرت بر ادای او ندارند و اصل آنست که عام گیرند بنسبت بمجموع آنها
که مستحق عقوبتند و عفو بهترین صفتیست آدمی را مزاجه خاصیت او آنست که دلالت از مرتبه ایشان ایمان بدرجه احسان رساند عزیزی
فرموده که دشوارترین نیکوکاریها آسان کردن بدکاریست ان الله عفو یحب العفو مرتام آنست که هر بنده ای که نسبت بخود مشاهده نماید و قدرت
انتقام بر آن داشته باشد زلات او را بعفو تلافی و تدارک فرماید و قواعد معاذیر مجرم را واکرچه از روش صدق دور بود بحکم فاجعل
العفو منه بحکم القدرة علیه ممهد و واضح دارد یکی از خلفای عباسیه است که اکو مردمان بیامد که مان از شوبت عفو چه لذتی بر کام دل میرسد لقد بوانینا بالجنایات بیشمه جز بخشم جرم و خیانت را وسیله تقرب ما نسازند چه اکر که هن جزدان کاری خیلی بزرکست اما تجاوز بذنب
خرده دان از جرایم ایشان مرتبه ایست بزرکتر از حد کاظمین یت چه بینی زخلق در کذری کنایند آنرا مکر کناری کیی در عالم
تحقیق شد مرد که با خود جنک و با خلق آشتی کند بزرکان را باشد خرده کیری فرشته خوی شو تا سان نیری مشو چون ابر بامکس تر شتابی
جو باران هیچ بینی فرو شوی اکر چه دامت را پدید خواهد توکل باش و دهان برخنده میدار ای درویش عفو و امثالیست تردد عصیان
و آن دو یه مصدر افعال است هر کاه سر و الله خلقکم و ما تعملون بر دل صاحب بصیرتی روشن کردد داند که ادویت را در صدور افعال از ایشان
مدخلی نیست و اینجا نکته فرماید لم تسقنی جواب اوسل من ید فنی بر ارباب اشارت مخفی نخواهد بود والله و خدای که نیکوکار است یحب المحسنین
دوست میدارد نیکوکاران را بهترین اقسام احسان آنست که بیکاران خود نیکوئی کند و اکر نه نیکوئی با نیکوکاران بازکانست ایعوض این آیتی
جامع جمیع جهات خوبیست احسان است بجهة انکه احسان یا عینی یا بایصال نفع است یا بدفع ضرر از و اول کر سایندن منافع است یا بیا
باشد یا بعلم و اتفاق شامل همه است و ثانی باز داشتن مضار است یا در دینی باشد یا نه انکه اول او را بقابل آن مقابله نکند و آن کظم غیظ است یا در آخرت کند
او را از مطالبه آن بری سازد و آن عفو است و یا احسان اعظم درجات ثواب حاصل تواند کرد بحر است بر هر که جامع این صفات باشد از ذات
محبوبیت بهره مند خواهد بود در تفسیر آورده که روزی نوباوه بوستان ولایت و اکورهٔ باغستان هدایت سبط پنجم رسول و ولی حسین بن علی علیه السلام
با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه آش کرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت بایش بر حاشیه بساط بر آمده کاسه بر
سر شام او افتاد و بشکست و آنها بر رخساره مبارکش فرو ریخت حسین ع از روی تادیب نه از روی تعظیم و تا عذیب در و نکریست بنده
خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم کفت والعافین عن الناس حسین علی ع جواب داد که از تو عفو کردم
خادم تمه آیه بر خواند که والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابل کفت از محال مال خود آزادت کردم و موئنت معیشه تو بر ذمت کرم خود دانم
بیت بیی را بمکافات کردن بدی برا صل صورت بود نیز دی معنی کانی که بی برده اند بدی دیده و نیکوئی کرده اند ای عزیز همتی که صفت
آن مذکور شد سدادستاز برای ستیان والذین و از برای آنکه از دوی غلبه نمایند اذا فعلوا چون بکنند فاحشة کاری ناشایست و زشت مضی
بر الذین ینفقون و مضمون نکاه آنکه متقیان دو طائفه اند یکی متقی کامل که بر طاعات کما ینبغی مواظبت نموده اند ایمال احوال خود را بدالوان معاصی نیالوده
و صفت اتقاء علم و عفو و احسان موصوف قدیم ثابت غیر مضر که بندکان را نکاه دست توسل بحبل المتین تو بر زده و از حضیض غفلت
بذروه اثابت بر آمده و تکرار استغفار و عدم اصرار معروف قدیم و جمیع از محققان این عطف را راجع بمحسنین دانند یعنی خدای
دوست میدارد نیکوکاران را و دیکر آنرا که بر فاحشه اقدام نمایند او ظلموا انفسهم یا ستم کنند بر نفسها خود بمباشرت معاصی فاحشه کهار باشد
و ظلم کفار ناستوده یا اول کبائر است و ثانی صغائر و بقولی مخفی فاحشه و ظلم و عمداست یا زنا و لمجه یا دون اوست از نظر و لمس و معانقه و
تقبیل و امثال آن یا انچه باشکار امرتکب آن شود و انچه بنهان از ایشان صادر کردد و یا انچه بظهور آید از بدیها و کلاوفعلا و انچه مخفی دارند عقدا
و اضمارا و بر هر تقدیری بعد از ان فاحشه و ظلم ذکروا الله یاد کنند سؤال احضار نه که بنده جرایم خود را بر من کردی یا عفو بی را که خدای بنهان معصیت مقرر فرمود
آن نفی یا بر خاطر کذرانند که از معصیت نموده یا متذکر شوند وعده مغفرت او را که باستغفار و عدم اصرار بازبسته است فاستغفروا پس آمرزش طلبند

إِلَّا لِتُؤْمِنَ بِرَانِيكَاهَانِ خود وَمَنْ مَغْفِرَةُ الذُّنُوبِ وكيا مرزد كناهان را استفهام است يعني جمد هيني كس ديكر مرزد جرائم بندكان را إِلَّا اللَّهُ مكر خداوند آمرزنده اين جمله ايست معترضه ميان معطوف ومعطوف عليه براي تطييب مستغفران وانشراح صدور تا پايان واكر وسيله آمرزش استغفار است وعلم اصرار بس آن كه كاران استغفار كردند وَلَمْ يُصِرُّوا واصرار نكردند عَلَىٰ مَا فَعَلُوا بر انچه از ايشان صادر شد از معاصي يعني ديكر بار بآن فعل آن زشت واصرار مر او را جهور سكوتست وعدم استغفار مرجا بحديث آمده كه اصرار نكند هركه استغفار كند اكرچه در روزي هفتاد نوبت برگناه رود وَهُمْ وايشان كه اصرار نكنند يَعْلَمُونَ سيايند كه عفو بر اصرار از عذاب كناه عظيم تر است يا معلوم شده ايشان را كه اكرچه كناه كارند لكن خداي آمرزكارند در لطائف قدسيه وارد است كه هركه داند كه من آمرزش نادهم اغفرلي بيت جود انيچ كه من آمرزم تن آمرزه واكي ندارم سبب تر ولهذا آيه آن كه صحابه كرام بعرض سيد انام عليه افضل الصلوات واتم السلم رسانيدند كه يارسول الله جان نميابد كه كرامتي اسرائيل از ما پيش بوسيله امت موسي يا از اين امت در پيش بوده زيرا كه چون يكي از ايشان بأي خدمت در ياه استقامت بلغزيدي في الحال مرهمي را كه آن جراحت از آن راحت افزودي يا از دار وخانه غيب خوني نمودي وبر آستانه خانه ودر ديوار كاشانه او بكرمظاهر شدي كه كفاره آن كناه جست مال اين جنان بايد كه چون آلوده كناه شوي كيفيت طهارت را از انجا بدست بزودي معلوم كردند تا آلوده كار وبا ده روزه كار نكار آخر وز در اهدين باغوكناه وفكر نامه سياه در نمانيم حضرت خواجه صلي الله عليه وسلم سلام رسانيدند سفير بارگاه عزت در رسيد واين پيغام برسانيد مضمون آنكه اكر تو بني اسرائيل را آن بودي كه عصوكناه كنده از من قطع كردندي شما را همين بس كه من شمارا بر تيغ رياضت قطع كنم ايشان يكديكر ميكشتند شما را هزار حيله كرد اكنيد ايشان از سيصد كه از روي عيني دانيد بر ديد شما را ميكويم از روش خود بيني بريديد ايشان را امر ميكردم كه كوش خود بردارند شما اميغرمايد كه كوش خود بخود داريد كناه كار شما توبه است وبازكشت بحضرت من هم مايجود انكار نميدهد بريديد يا زي ياركاه بكرياد نفرستيد كه كاه كه در ويشيمانم في الحال از سر جريده كنديد ومژده آمرزش بشما ميدهم از شما بآله وآله وازما آمرزيدن كناه از شمالن نداست ودر مقابله آن از شما توبه بصوح از ما فتح ابواب فيض وفتوح بيت از تو بريدن ووفا نهادن خطاي او سوي سر لت رسانيدن بجاي در اياب تر ول آورده كه ابي مبشل بر فتح نون وتشديد آن بر ياموحده بروزن ريحان كه بر ميان زمره انصار بني ادبن علي نسب شهرتي داشت روزي بر در دكان وي ايستاده بود زني صاحب جمال بخريدن تردد وي آمد بنهان نظر بر قامت دلارامي وي كمد حسن را تجلي سراسر از بود افكنده دندان طمع بر رطب سكر بارش تيز كرد مقاضي شهوت بهانه انكه خرما خوب در خانه است او را بكوشه كاه برده بركار كشيد هنوز كام آرزو بحاشتي بوسه تمام نيافته آن زن شرمزن تلخ صيحت پيش آورد كه اتق الله اي بنهان بترس از خداي ودامن مال مرا بلوث حرام آلوده مكردان بهانه خوف آنچي در يافت وپشيمان شده في الحال بحضرت رسالت پناه صلي الله عليه وسلم آورده وبر هر تقدير چون صورت حال بعرض حضرت پيغمبر رسيد فرمود كه من در ميان شما وشما چنين كارها ميكنيد بنهان با ابوالبشر كه بان بيرون آمده وحيرنهل آيه آيا آورده در شان بهلول بنالش تر كفته اند ودينا بيع آورده كه تر ول آيه در شان قبله انصار بست وآنجنان بود كه چون سهيل صلي الله عليه غزوي فرمودي ميان دو تن از صحابه بر عقد اخوة بستي يا كي روي بمزاح آورده آن ديكر اشتلم مهلم او بر ذمه اهتمام خود كرفتي القصه در عز وبوسعيد بن عبد الرحمن را با قبله برادري داد وسعيد در ملازمت پيغمبر آن زمان جاهد شده قلبة تهيه اسباب معيشة اهل وعيال وي مشغول كشت هر روز پيلمدي آب وهيزم وسائر ما يحتاج خانه سعيد مهيا كردي روزي بنان منزل آمد وزن سعيد كه از كرامات انبي او را در حجله عصمت بر روي ناديده بود از بس بر دجهة مهيي بلوي بخن مكث ابلس در دكان وسوسه كماد ومتاع عنوه فرياد تطلب جلوه داد كه بدكانم بيا ونمايي جواب بخني بشنو يي آخر نظاري كن كه نابس بر دجيست وكوينده اين بخن كيست تغلبه مكر شيطان مغرور شد نكاه كرد زني ديد در انخانه باجمالي تمام نمودار زمرمحور مقصورات في الخيام ملعبها شاب از رشك مهاصرش داغ حيرت بر دل نهاده وسر وسرافراز پيش قامتش در موقف خدمت پيك بأي ايستاده بيت ماه ميكوست ولي مهوي تو زيبا ترازوست سرو دلجواست ولي قد تو دلربا ترازوست تغلبة في الحال از ملاحظه نركس نيم خوابش بيقرار وازمقابله سنبله بر تابش بريشان روزكار شد بيت عشق آمد وجنم شرم بر دوخت تغلبه برده آزرم از

برداشته برلب برده درآمد وخواست سر در دامن آزر و نهد زن گفت ای ثعلبه روا باشد کسد حرمت برادر غازی خود میکنی او در راه خدا
بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بر هدف سینه ثعلبه آمد خون ز دو دیده بیرون دوید
روی صحرا نهاده و در بای کوه بخان فتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز کرد سیاه خوف الهی بر مملکت دل تاختن آورد و علم صبر و سکون
نگونسار گشت آتش خجلت در کاشانه شکیبایی افتاده متاع آرام و نمایش بنیایی بسوخت بیت بیان سان در دلش افتاد جوشی که پیدا شد
ز هر مویش خروشی شبها را رونق فزایدمیزد که الهی انا انا و انت انت تو معروفی ببا مرزگاری و من موصوف بزنگاه کاری تو بینی و اهب عطیات
و منم مرتکب خطیات من سرتاپای بیم و تو ستار العیوبی پس از سرتاپا کاهم و تو غفار الذنوبی بیت نمانده در دام عصیان اسیرت تویی هم فریاد
ماندگان دستگیر خبر بدان دودمان بسر بردکه موکب جلالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید ورایت همایون سلطان اقلیم
کن فیکون سایه دولت بر مفارق ساکنان بطیحا فکند لجرم آن طریق براستقبال مسافران رونقه هر یکی از برادر خود استشعار احوال سفر و
اخبار اطوار حضرت مینمودند سعید چندانکه انتظار دیدار ثعلبه بودنشان و اثری ندید و نه از مهر او خبری شنید دلسلش بسته نبذ تامل
شد و چون نجانه در آمد اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه سؤال کرد زن صورت حال ثعلبه باز نمود و گفت حالا در کوه با هزار غم و اندوه
زبان و فریاد کنان است سعید که یار طلب او بیرون و بر جای تفحص مینمود تا آخر ثعلبه را یافت در بن سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده بر
آورد زبلند میگفت وا ندامتاه و اخجلتاه وای از شرمساری و ندامت فریاد از حسرت و رسوایی روز قیامت سعید پیامد و او را در کنار
گرفت سلامی داد و گفت ای برادر بیشتر برآ در سر که طبیب آمد و دوا آورد بر خیز تا روی بدار الشفای بنوت آریم شاید که این درد را دوای
و این جرح را شفای بدید آید ثعلبه گفت اکنون آمدن نابجا راست دستهای من بر بند و رسنی در گردن من افکن و چون بندگان گریزپای بلابن
خواجه هر دو سرای بین بیت مرا کشید و طنابی بگردن انداز دید گان گنان جوسکا نم بگوی دوست برید سعید دستهای او بربست و طنابی
در گردنش افکند تا بدین جمله بدر مدینه رسید و خبر آمدن ثعلبه را در مدینه شایع شد
و گفت ای بدین جمله صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه جواب داد که ای نور دیده این حالت گاه گاه است درد دینی تا بحال ایشان نبوده نا
در عقبی القصه کذا ایشان بدر خانه صدیق بود صدیق از این واقعه آگاه شد از منزل بیرون آمد و چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را پیش
خود بر اند و گفت بدان اندیشه که خیانت کرده پیست که عذاب کردگار بیاد و تا شامت عقوبت تو بمن نرسد و از اینجا بجای دیگر نتوانی رفت و
رسیدند و او نیز دلخ نا امید بر دل سوخته ثعلبه نا نجمعت دفالوین رشد بعد از استماع قضیه گفت ای ثعلبه بیرون شو تا التش عذاب
تو مرا نسوزد و از اینجا نجمعت حضرت امیر المومنین علی ع آمدند حضرت فرمودند ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه بر عاصیان و بجا
از همه کس بیشتر است اگر این همه تارک بدیر دیجر بوسیله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شوند بود ثعلبه پیامد بر در حجره رسول
صلوات الله علیه ایستاده آواز بادکه المذنب المذنب بیت بادشاها بر درت بارگاه آورده ام نامه طاعت جز روی خود سیاه آورده ام بما
با اینجا نیامدی روی براه آورده ام برامید روسوی این بارگاه آورده ام مرهمی نه بر دل ریشم که دردمند پی دوا ست حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم شرف اجازت ارزانی داشت و بر سید که ای ثعلبه این چه حالست ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که بزرگ گناهی کردی و عظیم خطایی از تو صادر شده از پیش من بیرون و ملازم در گاه باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی
بصحرا نهاد در حشر باش تا که فتوای بدر حق جبار بر تو بیسوزد و میخواستم که ملازمت تو اختیار کنم اما چون بعنبر تا از نزد خود براند گفت
که من چیکاره بودم ثعلبه خروش در کرشمه بکوهستان در آمد و بنیالید و در زمین بغلطید و میگفت خدایا همه از تو دیگ خود هم بر از تو دید
نا امیدی بر دوی من فشاندند بیت این زمان نا امید ما زهمه کس جز در گاه بی نیازی و بس ای خریدار غلامان اگر تو در نپذیری که در
بدیر دوای سوزش یکسان اگر تو دست نگیری کدست گیرد جندین سوز و گداز بسر برد و چی جند بگریبان بیابان آورد عاقبت بمشر

عنایت بشارت فرمایند ساید و نماز دیگری بود که این آیتها آورد و فرمود یا رسول الله دوست میگوید جرایند کان مرا میرانی در خواه تا یا مرزم
رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی علیه الصلوة والسلام را سلمان فارسی بطلب تغلبه فرستاد و شبانی ایشانرا نشان داد که بعضی شب با
وادی می آید و در زیر این درخت مینالد ایشانرا صبر کردند تا نماز شام در آمد و زاهد سیاه پوش شب روی بمحراب و جبل اللیل
لباسها آورد بیت صوفی خورشید نجلوه نشست فلک سبحه برو بین بدست تغلبه و در زیر آن درخت بعاده نماز بگزاردند و مناجات
دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محرومم و از همه کس بیمت نامرادی موسوم تو نیز اگر بر آنی روی بکه آرم و چاره کجا خود از کجا دارم
چاره ما ساز کریا و بیچاره گرتو برانی بکه روی آوریم علی مرتضی علیه الصلوة والتحیه والدعا گریان شد و سلمان از برای تغلبه غزلی
گفت فرا پیش آمده گفت البشارة البشارة بیت رسید مژده که دی رفت و تو بار رسید کل مراد شکفت نسیم عیش دمید ای تغلبه
مژده باد که حق سبحانه جل جلاله ترا بامر زید و بپیغمبر خدای صلوات الله علیه ترا می طلبد و آیتها نازل شده بروی خواندند تغلبه با ایشان بمدینه
آمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در نماز بجد نماز ختن میکرد ایشانرا نیز اقتدا فرموده بنماز مشغول شدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم بعد از فاتحه سوره تکاثر امان فرمود در آیه اول تغلبه سر بزد و در آیه دوم خروشی عظیم در کرفت چون آیه سوم استماع کرد که
کلا سوف تعلمون از بای در افتاد تغلبه بعد از ادای نماز بغزو مودند تا ابیبر روی تغلبه زدند او را یافتند جان داده و مرغ روح شریفش از
جلس قفس بدن بروضه علیین پرواز نموده بیت صدای از جمی از خی شنیده بسوی کلشن جنت پریده رسول خدای صلی الله علیه وسلم با
جمله کریان شدند و غریو از میان جمع برخواست حمصا نه خبر شد پامد و در بایان بای بدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتی
شد که روی بدیدن و در بند خویشتن دیی تو بودم گفتم که چون دل مبارک شما از وی خشنود کرد دانکاه حبشه بروی وی انمازم این زمان
که آن دولت روی نمود او روی در حجاب فاکشیده از تیمی و بی کسی او حضرت گریه کنان گفتای حمصانه من تو ابدی کنه و فاطمه من تو
کذ حمصانه بیار میدو کار تغلبه ساختند و رسول صلی الله علیه وسلم در تشییع جنازه او بسر انگشتان میرفت یکی از کبار صحابه بر سید که این چیزی
رفتن است که از بسیاری راه انکه که بنماز جنازه او قریب نموده تمام قدم خود را بر زمین جای نمی نهاد بر سر انجام کار توبه و استغفار است لا شفیع
ابحر من التوبه بیت توبه کن تا رضای حق یابی که بر از توبه نیست هیچ شفیع دعین المعانی لرتاب بنابی رحمه الله نقل میکند خداوندی
هست که می آمرزد و مواخذه میکند آنکاه او را بیامرزید یکبار کاهی از و صادر شده باز رجوع بدرکاه حق سبحانه کرده بهمین سبب
که مذکور شد سعادت آمرزش یافت تو نیز بعد از کناه و استغفار حق تعالی گفت بنده من معترفست بانکه خدای دارد آمرزنده و مواخذ
کننده او را بیامرزید فلیعمل ما شاء بیت هر چه خواهد کو کن کین لطف ما بیشتر باشد از آن فعل خطا لطف ما چون کام ان تطاول نماید
ما خود رسیده و آنها ذره ذره فرو خوبسید چون بنروکند قطره با دریا چه سود بلوزند ای درویش محققان کفته اند که فاحشه رو بر عمل
و ظلم انکه عمل را وسیله نجات دانند و تردد بعضی فاحشه متابعت نفس است و ظلم موافقت طبع و کویند فاحشه تقیدست بحسب افعال و
فاعل حقیقی باز ماندن و ظلم اسناد صفات کمال است بغیر موصوف بان یعنی ما سوی الله بصبت کما خوانند در بحر المعانی کویند فاحشه
ظاهر نظر بر غیر داشتن است و ظلم کار خود با سوی باز کذاشتن و اسطی من موده که فاحشه مختصر است بر معاصی و ما آثر نیست هر طاعتی
که نظر بر اغیار باشد لغو و فواحش است و چون کبی بواسطه فاحشه و ظلم از ره دور افتد بس یاد کند احاطه حق را بهمه موجودات و طلب
غفران میکند که بوسیله شد ن کناه هیچ موهوم اوست شعر وجود لک ذنب لا یقاس بذنب لیست جز حق سبحانه که بتجلی صفت و جلال
حرام نعیمات را کرچه حجب هستی حقیقی اند از نظر طالبان حقایق وجود میشمرد تا بحکم لن الملک الیوم در دیده شهود ایشان هیچ جز واحد
بنماید شهود آن کروه سنقیا نرا که منقسم بدو قسم بودند جزاهم باداش ایشان مغفرة آمرزش باشد من ربهم از پروردکار و آفریدکار انشان با
و کفته اند اشارت بمنافقان است زیرا که طائفتا و لا بجان بودند بمجازاة ایشان عجب آمد که و اتصیب المحسنین و کروه سوم مزدور ایند کان

ایشان مغفرت باشد جنات تجری وبوستانها که میرود من تحتها الانهار از زیر ایشان وانهار آن جویها خالدین فیها جاویدان باشند کاشتند آن
وَنِعْمَ یکو مزدیست اجر العاملین مزد عمل کنندگان یعنی مغفرت وجنت این سخن تحریص میکند بر عمل شمرین چون فرموده
که طلب بهشت بی عمل از جمله کامانی است از رابعه رحمها الله سئل کرده اند مثل کسی که بجنت جوید وعمل نجوید مثل کسیست که کشتی
بر خشک راند وخود اسفر دریا داند در کشف الاسرار آورده که حق سبحانه وحی کرد بموسی که چه بی شرم است هر کس که بعمل طمع دارد
من بنده من چگونه کرم کنم برحمت خود با کسی که بخل میکند در خدمت من بیت کار بخواهد صد کرد اگر خواهی که یابی مزد کار زاه باید
رفت اگر خواهی که در منزل دیی در عمل یاران بجدید وتو در من قصور باجنین کاهل روی در هموار مشکل دیی اما باید دانست که
که اعتماد بر لطف ازل نه بر مزد عمل پیر طریقت فرموده عمل مزد نباید کفاست ولی دیده بر فضل حق باید داشت زینهار بدین عمل خویش مشو
که کوشیدن اینکاری در وی سرا ناز کشت کشت ازل است نه کسب وعمل کشت از راه حکم قضاست نه کشت اصل کار وبار ما کشت ازل است تخمی که در دل
در آید کشت دوم که فوعت جنان اصلی ندارد بیت کشت نو کارند بر کشت تخت این دوم نانیست آول درست تخم اول کامل بکر
تخم ثانی فاسد وبوسیده است کو کسی صد تخم در هم بندد عاقبت هم کشت اول بر دهد ای عزیز بعد از امر بطاعت وعبادت مصنوعی
از حال کفشکان خبر میدهد تا بر سائل ظاهر کردد که مآل حال مطیعان بسلامت میکشد وسر انجام کار عاصیان بندامت بی انجامد والعاقبة
دیکر است قصه احد را وتلی موسا لکان راه احد را که کردش رونکار غباری آزاری بر چهره کار وبار شما نشست غم مخورید که
پیوسته مدار احوال بر ادبار واقبال است قد خلت من قبلکم از پیش شما سنن واقعهایی
جهانیان از نیکی وبدی وغم وشادی وبیخ وراحت ودولت ونکبت وکشاکش مراد شما است یعنی روش شما وآیینها یا شریعتها وسنن یعنی
امر نیز آمده یا اصل سنن مراد است بحذف مضاف مقصود آنست که پیش از شما استان بوده اند بر انواع دینها واصناف آیینها فسیروا
پس بروید وسیر کنید در زمین فی الارض جاهای کاران سرخطه زمان پیغمبران برداشته اند چون بلاد ثمود واثال آن فانظروا پس بنکرید تا عبرت
کرا بواسطه نافرمانی کیف کان عاقبة المکذبین چکونه بوده است عاقبت کار تکذیب کنندکان یعنی آنها که بپیغمبران تکذیب میکردند نسبت وعن
ایشان بی بنیاد شد حقیقت شکست کان حرب احد را میکوید که بادشمنان شما همین خواهد کرد که با کافران کذشته کرد اکر چند روزی فرو
کذارد وزمان دهد بآخر داغ خلاف بر ناصیه احوال ایشان نهد مصرع امهال بود ولی نباشد اهمال در حقایق بخیه است که سیر کنید
در اراضی متوجه شوید تا بنکرید از بوادی اوصاف دیرینه ومتوجه شوید بمنازل قدیمه واقلاک روحانیه تا بعد از تخلق باخلاق ربانی
در نظر بصیرت شما روشن کردد که حاصل متوجهان جمله کتکذیب مقامات صادقان ومکاشفات عاشقان بوده اند جز حسرت وندامت
هذا این کلمه که در قصه احد وبدر کذشت یا این شرح که دادیم از کذشتن امم وبودن وقایع ومنقول این خبر که کویند اول آیتی که از آل
عمران فرود آمد این آیت معنی چنین باشد که این قرآن فرو فرستادیم بیان سبب روشنی وهویدایی حق است للناس بر ای عامه مردمان
یا موجب تمیز حق از باطل ایشان وهدی وراه نمودن بمعنی که زیادتی بصیرت وموعظة پندی مشتمل بر ترغیب وترهیب للمتقین
خاص مر پرهیزکاران را اختصاص ایشان جهة اشتماع است بدان در ... وپندی مشتمل است بر ترغیب وترهیب ... خاص بر وجه مر کلام را
اختصاص ایشان جهة اشتماع است بدان در شیر کیر آورد که این آیت با آیت سابق بر وی مقدمه تحیت که مضمون این باشد که چون بر قرآن
ما منه مطلع شدید وبر بیان آن بر اخبار کذشتکان ووقوف یافتید شما را روشن شد که اکر دوستدار باطل را صولتی دابیزاید
ودولتی روی نماید از آن حال ایشان ضعف وفتور نکند وسر انجام مهام ایشان بعجز وقصور انجامد ولوای دولت اهل حق کجون تا علم قیامت
خورشید در خشان عالمکیر است در میدان غایبه منصوب کردد ایات کامکاری وامارای ارباب شرک ونفاق از روی خواری من نکی
بدید بیت نبی بر نیاید که دور سپهر بکام شما کردد از روی مهر بداندیش راخیره کردد سرشت بجان ابد افتد سرافرشت پس ایکه سلوک

قلبهای ایشان ندهد و زلزله سبب ضعف و بدلی شما نکرده و بهیچ گونه اضطراب و اختلال باحوال خود راه ندهید **وَلَا تَهِنُوا** سست مشوید و ضعف
مورزید **وَلَا تَحْزَنُوا** واندوه کنید بباشید از مصیبتها که بشما رسیده است و بران شما شربه جسته اندیا اندوه مخورید بر فوت
شدن و فتایم یا وقوع جراحت بر اعضای شما و در اخبار آمده که چون این سورت اهل ضلال بحال قتال بر مسلمانان تنگ شد و حضرت خوا
صلوات الله علیه بغیب در آمد ابو سفیان علم بجلد بر تیغ کوه برده خواست که بر اهل شعب مطلع گردد سید عالم صلی الله علیه وسلم دست دعا
برآورد که خیبت خویش بر ین بشت بایکان ستم کیش کمان تا از نشیب یا بالا برنیایند و اثر شکوه قوی دیان لبلد هست جنان بدیشان نما
که از تیغ کوه هراسان شده سر بر پنکند و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دعا می فرمودند که الهی همین کروه اند که زاه
یکانگی میخواهند و معبود بحق و بسجود مطلق میدانند یکانگان لعین را بر آنشان این دین مسلط مساز که مبادا بی تو قوی و جز تو بادیست
لشکر ضعیف معرکه بر دشمن است لیک ☆ دارنیم دل قوی جز تو پی پادشاه ما ☆ حق بحانند عوت اخضرت را مقرون بر اجابت ساخته جهة تسلی اصحاب این
آیت فرستاد که سستی مکنید و اندوه مخورید **وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ** و حال آنکه شما بر ایند از ایشان بحسب مکان چه دران وقت بقیه لشکر اسلام بر جبل او
و کافران در دامن کوه اصد خلل یا بر تیر بر جبل و بر میدان یا شما را ندوی عادت بر ایشان بیشی و نه ایشان بیشی است زیرا که در بدر ایشان زیاده
از بین المقاطع شده که صد احد بشما رسیده یا بر تری شما بدانست که شما در قتال ایشان احدی الحسنین متوقع است یا ظفر یا شهادت یا انکه گشتگان شما در صدد
نعیم اند و از ایشان در قعر جحیم یا شان شما عالی درجات از ایشان چه شما حریص اند بر اعلای خدا و اعلان کلمات او سکنید و ایشان بمزهان شیطان در روی اهل اسلام
تیغ میکشند یا مقام شما در جنت خواهد بود و ایشان در درک اسفل کرفتار عذاب خواهند شد و گفته اند این بشارت مر مومنان را بر علو و غلبه
معنی شما مخصوص و غالب خواهید بود در عاقبت **إِنْ كُنْتُمْ** اگر هستید **مُؤْمِنِينَ** کرویدگان معنی باور دارندگان وعده مرا که در باره اهل
دین فرموده و ان جند نا لهم الغالبون و در سیر میکوید علو شما بآنست اگر بر ایمان خود ثابت باشید یا شما را علو است اگر صحیح باشد ایمان شما جزء صحت اعمال
موجب قوت دلهاست و کمال یقین و اعتماد بر لطف رب العالمین و باک نداشتن از غلبه اعادی دین و نزد اکثر علما ان بعنی ان است و او اشرط نکنند
بلکه از روی تعلیل بشارت دهد ایشان را بسد که قولهم ان کنتم مومنین بالغة و معنی این باشد که شما غالبید بر ایشان زیرا که مومنایند و در حقانی انکه اول
آورده که شما عالی غالبید بر ایشان شما که مومنایند و در حقانی انکه اول آورده که شما عالی ترایند در مرتبه بجهة قرب شما بحضرت احدیت و علو درجه و
رفعت مرتبه شما در حقانی معرفت جمه موحدانید و هر چه بر موحد جاری شود آنرا حق داند و از حق پسند و چون داند که هر صوبتی که بوجود
می آید بتصرف مالکست در ملک خود بدان راضی شده از وحزن و حزن بر طرف باشد **بيت** مالک ملکست ار دهد هر چه خواهد آن کند ☆ بنده کا
عین تسلیم و رضا نه بر چیست **وَ** آورده اند که چون برکنار احد از معرکه مراجعت فرمودند زنان پیوسته و بیتابان از بی در دویده رسیدند که لجا
در دیده و دویها خراشیده بر کشتگان خویش میرسیدند و بزاری و عجزی بر شهیدان میکریستند آنحضرت در دستدیی ازدحام در دل خواهد بود
جهان کاذکر دو زبان و حی تراش این کلمات جز این بافت که اهانیعل بر سول حق بجانبجهة تسلیه خاطر حزنان و تقویه دل محزونان فرمود
كَيْفَ و اکر بشما رسیده **قَرْحٌ** جراحتی و زخمی بضم و فتح قاف دو لغتیست معنی جون ضعف و ضعف و حمل و حمل و فتح لغة اهل
حجاز است و ضم از آن عنوان یا بضم اسم است و بفتح مصدر و کشاندن بفتح جراحت و بضم الم آن و بر صوبتدیری میفرماید که اکر از اعدان خم خورده بد
و بضروب لعدو بالم جراحت مبتلا شوید **فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ** پس بدرستی که رسیده است کروه کفار را در روز بدر **قَرْحٌ مِثْلُهُ** زخمی و جراحتی مثل قرح
و جهد شما المسمس و اصابت نه در عین جراحت و کشتن ایشان زیرا هم در روز احد بودند بادی حرب کردند و اند مرد از ایشان
کشته شدند و نامبران لوای ایشان جون طلحه و عثمان و ابو سعید اولاد ابی طلحه و حارث و حارس و کلاب فرزندان طلحه بن ابی طلحه مثل رسید ذیل
حق میفرماید که اکر شما بجروح و جمعی از شما مقتول شدند لشکر کفار از این مثال آسوده و با وجود آن دست از معاندت شما باز نداشتند و طریق محاربه و
مقاتله فرو نکذاشتند پس شما سزاوار تر که زمام حال خود را بدست کنید که همیشه احوال بر امثال نباشد **وَتِلْكَ الْأَيَّامُ** و این روزها که مسار زندکانی با

تداولها میگردانیم آنرا بین الناس میان مردمان که روزی با دولت کند و روزی بجبت و شی در عشرت برایشان دولت و شی در
عسرت شعر قوما علینا ویوما لنا ویوم نساء ویوم نسر تا جمه روزی دیگر بجبه محتاجه صاحب یسیر یعنی مبتلی
باین وجه فرموده که چون مومنان بر جاده فرمان بردار پی بر ثبات قدم متصف شوند ایشانرا بر کافران نصرت دهد و هیبت اولیا در دل اعدا
افکند خوف بر ایشان غالب گردانند تا کوکب ظفر از مطلع اسلام طلوع نموده سنان اقبال عبده اصنام در حضیض ادبار افتد و چون اهل ایمان
بپای از سعد فرمان بیرون ننهند و سلب عصیان بوشیده در میدان ملاعبه آهنگ جولان کند دشمنان را بر ایشان غالب سازد و بیاید دانست که
مغلوبیت مسلمانان جهت اندک و معهودیت کافران از روی تعذیب و در مفاتیح الغیب فرموده آورده که مداولت مشتمل بر فوائد است یکی انکه اگر اولیاء
آفات در همه اوقات هدف احوال اهل ضلال شدی مومنان از تنعم بالمرة از میدان بسیط همت اعلام سروری حاصل میشود بلکه دین اسلام
وما سوای او باطل پس اصل ایمان را در بعضی اوقات بوسطه بلیات افکند تا چیزی از شبهات باقی ماند و مکلف بواسطه تفکر آنرا دفع کرده کمال و
برکمال سابقه افاضات نماید و ثواب عظیم بیابد و فائده دیگر آنست که برخی مومنان بواسطه غلبه عکس و شیطان مرتکب معاصی میشوند و
چون شروع بمکافات شدید نیست و سزای جزایی بکشیدنی حق سبحانه ایشانرا در دنیا یعنی از محن میسازد تا از گناهان پاک و باکیزه شده بحضرت
حضرت پاک تواند رسید و کشاند این مداولت در جمادات است بلکه متعلق باحوال دنیویه دار چون بیت و عافیت و رخا و شدت و جوع و
واشال آن حق سبحانه میگوید این حالها روز بروز تغییر میدهیم و انمال زمانی از نوعی بنوعی دیگر میگردانیم مصرع نغم جاوید بیمانه ما
این یعنی حق سبحانه در بین کلام موعظه میفرماید دوستانرا نباید بر متاع غرور دنیی تهند و اسباب نابایدار او در جشم همت ایشان خوار و بیقدار گشته باید
قاعده از دست توکل ندهند و دانند که دولت را وفایی و نکبت را بقایی نیست بیت آدمی را همچنین آید در این دار العزور از بلا و عافیت و اوج
راحت بکند عزت و شادی میتمانرا نماند در متقلم و زوطن آوارگانرا نماند غربت بکند در حدیث از امام بیان الحق رحمه الله نقل میکند که کار اهل دنیا
در دولت و نکبت و غیر آن بگوزهائی ماند که از حمه آب کشیدن بر خر پی بندند و بسبب کوشش خر پی بر میشود و یکی نمی بیند که گوزها از
بر شده از قعر چاه رویا نمیکند و دیگری نمی کشد از درون به حضیض میرود و گوزها بر زبان حال این نکته باسماع هوشمندان میرساند که ای انکه
دولت تو بر برآمده متوجه طرف علواست مغرور مشو که همین جرخ پیلک گردش دیگر آنرا نمی خواهد ساخت و اذا وجه چاه بر حضیض چاه
خواهد انداخت ولی کسی که بیمانه اقبالش نمی شده روی بجانب نشیب ادبار دارد نومید مباش کز دور نباشد که همین جرخ آنرا بر سانند اوج
نکبت بدروه دولت رساند بیت جهان نفکردند حالی بحالی ✿ خدایش کور اباشد زوالی وجز پاکشه است بیت تو ای سوداگر این بینی بر
الق دهر بهوش باش کاین توسنی است سرد لفکن ✿ تو ای پیاده که خود را جنبات بر بایت ✿ مشو ملول کز ان خوان بردمد کشتن ✿ عزیز من معاملة مومنان بر معامله امتحان است گاهی علم دولت ایشانرا بر افراخت تا بوظائف شکر قیام نموده در آیند بصفات خود سورة سعادت اندراج دهند
سلسلة اولیاء من یدخل الجنة المحامدون بدیده تعیین دیدند و گاهی شدت حالت ایشانرا در بوته بلاء آتش شدت بگداخت تا مراسم صبر و
کرفته بولتا مظلم در عقد امانیون فی الصابرون اجرهم بغیر حساب ایشانرا در بوته آتش رسیدند و مومنان این کلمه میشنیدند
علامت است که بلوناهم بالحسنات والسیات و این آزمایش برای آنست که تا شکر کنند وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ و دیگر برای انکه تا پسند خدای
صبر آنرا که بدو کرویده اند علم بمعنی رویت است و در تفسیر کوید مراد اثبات علم است بلکه مطلوب اثبات معلوم است یعنی بداند این موجود
در حال وجود او جنانکه نبود قبل از وجود او در تخلیص فرموده که مراد علمیست که جزا بدان متعلق کردد و آنچنان است که از ایشان
فعلی ظاهر کردد که بر ان مجازاة یابند یا مراد حکم است بر امتیاز و آن حاصل نشود مکر بعد از علم و بعضی بر آنند که اینجا عدو فی حذف یعلم
آن که بداند اولیای حال مومنانرا وَيَتَّخِذَ و دیگر فائده ابتلاء آنست که فوا کرد خلای شکم از شما شهداء کواهان بعضی بر یکدیکر کواه شوند
که کام از تمامت جان در راه او نثار عود و کام از میدان حرب کاه کرفت تا مکوسازند بعضی را از شما بکرامت شهادت مراد شهداء احد

شهید مرکشته خود را حق را بجهة آنست که در وقت قتل ثواب و محققان گویند این نام ایشان را بسبب آنست که بوقت غزا در بحر شهود حق مستغرق شده از خود ماسوی الله غافل و فاهل پس شهید آنست که جانش نثار جانان است بیت روی بنما بر سر سیدان عشق تا شهیدان جان فشانی کنند والله وخدای لایحب الظالمین دوست نمیدارد ستمکاران را که سر کاندیا صفا نما قفا را که خلاف ما فی الضمیر اظهار میکند و بعضی برآنند که مراد طائفه اند که تائب نبوده اند بر منهج فرمان این جمله اعتراضیست میان تعلیلات و مانند اش تحیل است بظلم کرومی که بر راه مطاوعه ثبات نورزیدند و اقدام ایشان از مناهج مجاهدت لغزید و بیشه بر انکه ظلم ایشان سبب آنست که محب حق بدیشان نرسد ولیمحص الله الذین آمنوا مومنان را از کلمات یا خالص سازد از شوائب تقصیر یا تطهیر بعد از ارجاس طبیعة تا چون زر خالص از آتش بلا بی غش بیرون آیند ویمحق الکافرین ودیگر انکه دشمنان فکند و مایل سازد کافران را بجیشی که وقت غلبه اش راست و محقق بدان زمان نصرت ابرار و محقق بطول یعنی شلیل جماعت کافران است و در اداله بر آورده که احیاط اعمال استماع عوند آتش شوق در کانون دل بخیل ایشان مشتعل شد و آرزومندی بدیدار سعادت شهادت از چیز امکان بجاوز نمود همت عالی در بسته و دست نیازمندی در کشاده از حضرت باری بگریه وزاری درخواست تا قالوا لئن شهدتنا ربنا و لحقنا باخواننا بار خدایا ما را بمعرکه جهاد رسان تا شاید که شربة شهادت چشیده در مراتب ابدال و اعزاء بر برادران جانباز خود رسیم حق سبحانه ایشان را بدرجه عزوه احد رساند یعنی که شد موی ایشان هنوز از شاپور آرزوی طمع صافی نبود سکره کان ناپخته از مرکز ثبات منحرف نگشتند و طائفه دیگر که یاران ایشان بر محک اخلاص کامل بودند بوتة امتحان بیماری نموده بدولت شهادت بار احت جراحات فائز و مستسعد گشتند حق تعالی بنسبت آنها که بعد از تمنای شهادت بر شارع ارادت سمت استقامت نداشتند میفرماید ام حسبتم آیا می پندارید ان تدخلوا الجنة انکه در آیید بهشت ولما یعلم الله و ندانست خدای یعنی ندید الذین جاهدوا آنها که جهاد کردند منکم از شما یعنی بحق انیست که بهشت در نیابد تا جهاد نکنید صاحب کشاف گوید علم متعلق است بمعلوم یعنی یعنی علم را تا زل متردد نفی متعلق او را داشته برای تاکید بالغتر جه اشعاری لازم برهانی روشن است بر انعدام ملزوم و یعلم الصابرین ودیگر ندید و پیدا نیست که چگونه یابد برفرمان خدا و رسول یا بر هجوم مصائب و وقوع نوائب یا بر ارتکاب طاعات یا بر اجتناب محرمات یا بر ملاقات اعدا جهاد با ایشان حاصل کلام آنکه بی محنت بجائی بدولت شهادت رسید و بی خرمنش دیانت شربت نوش مواصلت شوائب چشید هر که دامن از خار آزار در کشید دست تمنایش بگریبان تمنای کل نرسد بیت بلبلی کز نسیم خار نکند بهتر آنست که دیگر غنی کل نکند ولقد کنتم و بدرستی که بودید شما ای سودان خام زشته از زر که از وی اشتیاق تمنوا الموت آرزو می بردید مرگ را مراد شهادت یا سبب موت که حرب باشد من قبل ان تلقوه پیش از انکه مشاهده کنید مرگ را یا اسباب آنرا و یکشف که اکمه را و قمه جون وقعه بدرستی دهد بر خلق روشن گردد که حسان در دریا خلق ساحت غائبه و بحیه بقیع در میدان شهادت کوی سعادت از اقران در بلیه تمنوا الموت بل بحیشی بدیدنش میطلبیدید ان معرکه قتال و محاربه ابطال وانتم تنظرون و شما می نگریستید بحواسی مبینه که مواضع اسنه شما بود یا تطرد میکردید بسیر ها و آبدار که جون ارژدها خواران دم افشان آتش مرگ می پاریدو مشاهده مینمودید نیزها سینه کفار که بوقت طعن و ضرب از اطراف ایشان خون بچکید بیت سنانها از سنان تاب میبرد ستان از سنانها آب میخورد یا میدید قتل اقران و برادران یا بحسم سر در حضرت خیر البشر صلوات الله علیه میدید و او را تنها گذاشته در خلص نفس خود میکوشیدند و صدق تمنا که از آن لاف میزدند منتفی میزان آن بود که از معرکه قتال روی نتابید و جون سایقان مضمار سعادت بمنیل مرتبه شهادت شتافتید جه دعوی بی معنی را دین مبنی بر اعتباری و مدعیان لاف زدن را دین سیدان اخباری نیست بیت دعوی عشق و محبت بزبان آسانست مرد باید که بعشق از سر جان برخیزد ای عزیز قبل از دین همت نگر اوت که در روز احد بوقت غلبه لشکر کفار و وقوع جراحت سید مختار علیه الصلوات الملک الجبار البس لعین صدای الا ان محمدا قد قتل در میان خاص و عام فکند قوی از امل اسلام را منهزم آن شدند که مکر آن صورت واقع است یا کید که کشف کند که آن نبی رسولی باشد ما لکه نزد عبد الله ابی قرحة یا شد که ابو سفین برای ملاحظه امان بساند و بعضی مناشان دین محل محل سخن یافته با مسلمانان میکشند که اگر محمد صلوات الله علیه بحق بودی که نشد

راست رکه دعوت را دانسته و بند شکر آن ادا کرده بیت تا شتی کو نشود شاد بتزیین غمش تا باسیست که شکر نعم او نکند ای عزیز
درویش چون زبان قلم بدایع رقم بسعادت دارین بمدایح سامیه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در تفسیر این آیه مقنن فرموده
بود و فایدان لازم است و فی الجمله بسیطی در انجم تعلق دارد بدین نام خجسته فرجام که در آیه مذکور است از لوازم جمه روح جان فاشیان
و راحت روان صادقان از دیدن اسم حاصل و بدین اسم کامل بیت ای نام تو راحت روان همدمکش و ز نام تو پیداست نشان همدمکش
از نام خوش تو جان من تازه شود جان من شمه نکهت همدمکش و باید دانست که اسامی آنحضرت بسیار است و صفات کمال و نعوت
جاه و جلال سیدا خیار زاید از حد شمار امام عبد الرحمن واسطی رحمه الله در انوار جلیه من الاسماء المصطفیه فرموده که بعضی بر آنند
که پیغمبر ما را هزار نام است و طایفه از علما آنها را جمع کرده اند و بپیوسته کثرت اسما بر هانیست محقق بر شرف سما و برین تصریح اصحاب
و اشهر آن تعرض نمیرود اعزیز اسامی آنحضرت با صنافی که از روی عجائب اطلاق اسم بران نیز کرده اند چهار قسم است یکی آنکه بنص قرآن
ثابت شده دوم آنکه بحدیث مقرر گشته سوم آنکه علما در کتب سیر آورده اند چهارم آنکه مذکران و اشال ایشان بیان کرده اند و هریکی ازین
اقسام در لمعه ظهور خواهد یافت و بعد از توضیح لمعات بر تو انوار دلیلی که مشتمل بر صفات اسم محمد باشد صلوات الله علیه
از که بیان بر ساحت بیان خواهد یافت اما اولی در انچه ثبوت آن بنص قرآن باشد و آن دو نوع است یکی آنکه صریح مذکور شده دوم
آنکه از فحاوی آیات اقتباس کرده اند و اول از انجا دو سر است بدد حرف احمد اول محمد یعنی ستوده در آشکار و نهان و ستایش خداوند جهان
قال نعم و ما محمد الا رسول دوم احمد یعنی ستوده ترین اهل سپاس بجا بر اداء محامد بی حد و قیاس قال نعم یاتی من بعدی اسمه احمد سوم ابی یعنی نافی
کذاب یا منسوب باصل الاصول فی کل الابواب قال نعم انی النبی الامی الذی یومن بالله و کلماته چهارم اولی یعنی سزاوار ترین بمومنان از نفسها بایشان قال نعم
اولی بالمومنین پنجم بشر و بحسبه بهترین و کاملترین آفریدگان است و مطلق حذف مضاف بر نباشد قال نعم قل انما انا بشر مثلکم ششم بینة یعنی حجتی
واضح بر توحید ربانی و دلائل لائح بر معرفت سبحانی قال نعم حتی تاتیهم البینة هفتم بشیر یعنی مژده اولیا بدار النعیم هشتم نذیر یعنی بیم کننده
اعدا بعذاب الیم قال نعم انا ارسلناک بشیرا و نذیرا نهم برهان یعنی حجتی بدلیلی هویدا قال نعم قد جائکم برهان من ربکم دهم حبیب یعنی
مائل بعبادت الهی و منحرف از ارتکاب معاصی و مناهی قال نعم فاجاءه هو الحق من عندنا قال نعم فاقر و جهک للدین حنیفا یازدهم حی یعنی در
افعال و راست در اقوال قال الله نعم فلما جاءهم بالبینة الحق من عندنا دوازدهم حریص یعنی شایسته در ایمان است تجیل کننده در الهی و طاعتش
بیشتر قال نعم حریص علیکم سیزدهم خاتم یعنی مهر کننده بنبوت و خاتمه معجزات صاحب ثبوت قال نعم و لکن رسول الله و خاتم النبیین چهاردهم
خبیر یعنی دانا و باخبر از دقایق خیر و شر و قال نعم و اسئل به خبیرا در انوار جلیه راقم این عباس رضی الله عنهما سئل میکند که ما موصوف بر سوال بعضی است
و مسئول حضرت سید البشر صلوات الله و سلامه علیه پانزدهم داعی یعنی خاننده بمعرفت خداوند کریم و دعوت کننده بموائد فواید دین قال نعم
و داعیا الی الله باذنه شانزدهم رحمت یعنی سبب بخشش عالمیان و وسیله بخشایش آدمیان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین هفدهم رؤف یعنی مهربان
بر عاصیان که کار هجدهم رحیم یعنی بخشنده بر خاطیان بنامه و نکاره قال نعم بالمومنین رؤف رحیم نوزدهم رجل یعنی مردی در مردی تمام
و در مردانگی کامل انام قال نعم انا و فینا الی رجل منهم بیستم رسول بقول قاطع و مجاهد قال نعم یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و این بر سبیل
تعظیم است و در شرح تعرف آورده که تلحق بجانب شمائل همدانیا با او جمع نکرده او را بنام رسل خطاب نمیشود بیست و یکم رسول یعنی فرستاده بملائک
علام بکافه انام قال نعم یا ایها الرسول لا یحزنک بیست و دوم نبی یعنی آگاه کننده از اسرار سنیه یا من تحی بروجات علیه قال نعم یا ایها النبی انا ارسلناک
بیست و سوم سراج منیر یعنی چراغی روشن کننده و از تیرگی ضلالت رهاننده قال نعم و سراجا منیرا ای مزین بروشنی این چراغ که بر افروخته فیض
الله نور السموات و الارض است از ظلمت بدعت و بدعت و تیرگی جهالت خلقی توان یافت بیست و چهارم چراغ روشن چراغی که از نور آن
منور شد اطراف کون و مکان چراغی که از نور حق افروخته و نور خرمن تیرگان سوخته من از جهل خود کرد ظلمت سوز چراغ جو باشد

چراغ خورشید

۲۹ شهید یعنی گواه امر است در محکمه قیامت قال تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ۳۰ شاهد یعنی گواه و معلوم است حق باشاهد
اسرار ما سبق قال تعالی انا ارسلناک شاهدا ۳۱ صاحب یعنی یار وفادار مشرب صحبتش مصفی از کدورت اغیار قال تعالی وصاحبکم بمجنون
۳۲ طه یعنی طاهر از ذنوب وهادی بسلامتم غیوب وکشاینده ماه تمام برافق اتصال واکرام قال تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
۳۳ یس یعنی سید سادات یا انسان کامل انسانیه مجموع سعادات قال تعالی یس والقرآن الحکیم ۳۴ طیب یعنی پاکتر از همه معایب ومعاوب مقدس
از مجموع مثالب خبا بخدمت تقریر الطیبات للطیبین از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست ۳۵ ولقد خلقت طیبه فمنه طیب
عروق وتخمی یعنی دست آویز محکم وغایت استحکام وموصول از اعتصام قال تعالی فقد استمسک بالعروة الوثقی واین قول جمعی از مفسران محقق است
۳۶ عبدالله یعنی بنده سزاوار وانعم عباد بعلو مرتبه ازان قال تعالی وانه لما قام عبدالله ۳۷ عزیز یعنی ارجمند وبا هیبت یا غالب بی
مثل وهست قال تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ۳۸ کریم یعنی کرم کننده با اهل استحقاق یا کرامی ترین خلق قال تعالی انه لقول رسول
کریم وهم در انوار آورده که انه لقول رسول کریم ای للعربی رسول کریم یعنی محمد مصطفی ۳۹ حمید یعنی محمود پیدا وهویدا یار وستایش کننده اسرار مبدا ومنتها
تعالی وقال انی انا النذیر المبین ۴۰ مصدق یعنی باور دارنده انبا یا پیام واخبار اکابر اصفیا قال تعالی رسول من عندالله مصدق لما معهم
۴۱ مهیمن یعنی گواهی است بر قرآن بر مومنین بر خلق آن قال تعالی ومهیمنا علیه ۴۲ مبشر یعنی ترساننده کفار به عقوبتها ودار البوار قال
تعالی وانا انت منذر ۴۳ مبشر یعنی بشارت رساننده مومنان بنعمتها در ریاض جنان قال تعالی شاهدا ومبشرا ۴۴ مرسل یعنی بفرستاده شده
بر تبلیغ احکام بدعوت مجموع انام از خواص وعوام قال تعالی انک لمن المرسلین ۴۵ مخلص یعنی در غیبت بارگاه نبی ومدح عبادت صافی طویت
قال تعالی انه کان عبدنا مخلصا ۴۶ مذکر یعنی پند دهنده ارباب الباب واصحاب آداب قال تعالی انا انت مذکر ۴۷ متمل یعنی کلیم
در خود بجمیل تردا اهل تحقیق لباس عصمه وجامه کرامت قال تعالی یا ایها المزمل ۴۸ مدثر یعنی جامه در کشیده محققان براندکه مراد ملتف و
جلالت قال تعالی یا ایها المدثر ۴۹ مصباح بقولی که در آیه نور کشاندکه مشکوة ابرهیم وزجاجه اسمعیل قال تعالی کمشکوة فیها مصباح ۵۰
نجم یعنی ستاره ظاهر برافق دین وطالع مطالع متین قال تعالی والنجم اذا هوی ۵۱ نور یعنی بخود روشن وظاهر وروشنی بخشنده قلوب
وضمائر قال تعالی قد جاءکم رسول من الله نور ۵۲ نعمت الله یعنی نعمت خدای بر آفریدگان وسبب انعام بر ایشان قال تعالی یعرفون نعمت الله ثم
ینکرونها وابن قول بحاصل معنی آنست که معرفت محمد صلی الله علیه وسلم ترکرونها ۵۳ ناس ابن جمعه تخلیص کرده است یعنی ابن آدمی خلاصه
همه آدمیانست قال تعالی یحسدون الناس یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بقول بعضی مفسران ۵۴ ولی یعنی دوست دارنده دوستدار ۵۵
نصیر یعنی یاری دهنده بی یاور ان قال تعالی واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا ۵۶ هادی یعنی راهنماینده هر طالب وقاصد بطلب
مقاصد قال تعالی ولکل قوم هاد وابن قول اکثر مفسرانست ۵۷ هدی مقصود مبالغه است یعنی گویا انحضرت محض دلالت وعین هدایتست ازین
از برای بوینکان جویندگان قال تعالی ازجاء هم الهدی وحبیب منبع ومحبت هدایه بلکه مظهر وفیضان اسم الهادی آنحضرت که سرکرده ارباب
طلب را با آرامگاه مقصود میرساند وانک لتهدی الی صراط مستقیم وسغطستان بادیه شوق را از زحمه سرادر لال وصال بجنبا
ادعو الی الله علی بصیره جز بنایب ره روان طریقش بی بسر منزل تحقیق نتوان برد جز بمدد بدرقه عنایتش کقافله سالاران میدان هوا
عجز رجال نتوان رسید ۵۸ ای راه نمای کرمان دعوت تو ۵۹ شافی دوکون حاصل از خدمت تو ۶۰ هرکه نوسد کبی بتو لکو صلی
بی بدرقه عنایت حضرت تو ۶۱ امانوع دوم که اسماء متضیه کوینده متعدیست وشش اسم است بعدد حروف الله ۶۲ آمن یعنی فریادرس
بلایخ صلاح دارین را متکفل است ۶۳ ناهی یعنی منع نماینده از بخ مضرت عاجل وآجل شامل است قال تعالی یتلوا علیهم آیاته
حکم یعنی صاحب حکمت اضافت باحکی بالنان شوایب اعتساف قال تعالی حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۶۴ حکیم یعنی دانا به قواعد حکم کتب
الهی وبنا بخانوا طوار علمیه وعلیه قال تعالی ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ۶۵ حاکم یعنی حکم کننده براستی ومدان یحیی وکاشف

تعالی فاحکم بینهم بالقسط ۷ حامد یعنی ستاینده حق باثنیه کامله ومحامد بالغه شامله قال تعالی الحمد لله سزیکم آیاته ۸ ذاکر یعنی یاد کننده خدا
آله بنیان ماسواه قال تعالی واذکروا ربک اذا نسیت ۹ رفیع یعنی ببزرگی قدر مشهور وبه بلندی مرتبه مشهور مذکور قال تعالی ورفع بعضهم
درجات ۱۰ داعی یعنی خشنود بعطای شفاعت درباره سلمان پی بصباحت وقال تعالی وتعطیک ربک فترضی ۱۱ ساجد یعنی بجود آرنده
معبود بحق ومسجود مطلق قال تعالی وکن من الساجدین ۱۲ شاکر یعنی سپاس کوینده بر آلای الهی ونعمای نامتناهی قال تعالی وکن من الشاکرین
۱۳ صادق یعنی راست هر در قول وهر در نیات واحوال قال تعالی والذی جاء بالصدق ۱۴ صادق یعنی ظاهر کرده وحی ربانی داعی
امر ونهی قال تعالی فاصدع بما تؤمر ۱۵ صابر یعنی شکیبا در زمان حجوم نوایب ووقوع محن ومصایب قال تعالی وما صبرک الا بالله ۱۶ عادل یعنی
داد دهنده مظلومان وفریاد رساننده ملهوفان ومحرومان قال تعالی وامرت لاعدل بینکم ۱۷ عالم یعنی دانا بعلوم توحید وسور تجرید وتفرید
قال تعالی فاعلم انه لا اله الا الله ۱۸ عظیم یعنی سزاوار کبریای عالم کبر وشایسته قال تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ۱۹ عفو یعنی
درگذارنده جرائم خاطیان ۲۰ صفوح یعنی تجاوز کننده کار پی سرپیمای خاطیان قال تعالی فاصفح عنهم واصفح الصفح الجمیل بعد ماکه آنحضرت در دفع
رفع عفو وصفح بر صفحات خطیات گناه کاران کشیده است اگر در صفحی بر صفحات بیاض شفاعت تا قیام آثام از جرائد اعمال مجرمان ثبت نشود عجب نیست
ودرین باب کشاند ۲۱ منتقم در حشر که عاصیان بناله وآه از شور محشر سوی تو آرند پناه دریای شفاعت تو کرموج زند اندر علم لغت خس وخاشاک گناه
قاضی یعنی فرماینده بحق برموجب حکم ماسبق قال تعالی اذا قضی الله ورسوله امرا ۲۳ قایم یعنی قیام کننده بفرمان در اقامه راست بحجت وبرهان قال تعالی قائما
بالقسط ۲۴ مؤمن یعنی کرونده بکلمات تامات قرآنی وباورنده آیات بینات فرقانی قال تعالی یؤمن بالله وکلماته ۲۵ مسلم یعنی کردن نهنده
اوامر بجانی وتسلیم کننده دل بقبضه مشیت ربانی قال تعالی فلما اسلما وتله للجبین ۲۶ مبین یعنی روشن کننده اسرار شریعت وهوادارنده
الطوار طریقت قال تعالی رسولا یتلوا علیکم ۲۷ مبعوث یعنی فرستاده شده به هدایتی امتی در شریعتین بقعه فاصله فرضی قال تعالی
بعث فی الامیین رسولا ۲۸ مبلغ یعنی رساننده احکام ربانی به کافه آنامی وادانی قال تعالی بلغ ما انزل الیک ۲۹ متبع یعنی ازپی رونده احکام وحی
متابعت کننده آثار امر ونهی قال تعالی اتبع ما اوحی الیک من ربک ۳۰ متبتل یعنی منقطع باسرار خویش وبدل انابه یکانه وخویش قال تعالی
وتبتل الیه تبتیلا ۳۱ متقی یعنی برهیزکننده از ملاحظه ماسوی پارسنده از غلبات سطوات عزت وکبریا وقال تعالی یا ایها النبی اتق الله ۳۲
متوکل یعنی باز گزارنده مهمات بوکیل کرم قاضی الحاجات قال تعالی وتوکل علی الله کفی بالله وکیلا ۳۳ متهجد یعنی قیام کننده دل استوار لیالی بوظایف
عبادت حضرت لایزالی قال تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ۳۴ مجیر یعنی زنهار دهنده وزنهار خواه را تامل کننده در معانی کلام الله قال تعالی
فاجره حتی یسمع کلام الله ۳۵ مجاهد یعنی جهاد کننده با اهل استحقاق ومبذول دارنده مجهود در دفع کفر ونفاق قال تعالی جاهد الکفار والمنافقین
عجیبی یعنی برگزیده ان رسل برای هدایت طالبان یا قوم رسل قال تعالی یجتبی من رسله من یشاء ۳۷ محوض یعنی دفع کننده سیلان کار از انهار متعالیه
کفار ومحاربه فجار قال تعالی حرض المؤمنین علی القتال ۳۸ محل الطیبات یعنی حلال کننده چیزها بر اتباع ۳۹ محرم الخبائث یعنی حرام کننده بر شریعت
الهی وخبر دهنده از رحمت نامتناهی قال تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۴۰ محفوظ یعنی نگاهداشته شده از آفات بر نگاه بانی ملکوت ذوالجلال
قال تعالی یحفظونه من امر الله وان قول ابن زید است وجمعی از مفسران ۴۱ مختار یعنی اختیار کرده شده برای اعلای نبوت واحکام وحی
وفاوفوت قال تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ۴۲ مرضی یعنی پسندیده برای اطلاع بر اسرار غیبت ومتحف بتحف بر بوبیت قال تعالی الا من
ارتضی من رسول ۴۳ مرتل یعنی خوانده قرآن بشرایط وآداب آن قال تعالی ورتل القرآن ترتیلا ۴۴ مزکی یعنی پاک کننده امتان از لوث قبایح وپاک
سازنده انسان بانواع مناقب ومدایح قال تعالی ویزکیهم ۴۵ مستقیم یعنی برنهج استقامت پای بر الزام طریقه انیقه برهنه کاران قال تعالی واستقم کما امرت
۴۶ مستغفر یعنی طالب آمرزش الهی وجویان غفران نامتناهی برای ارباب ملاحی ومناهی قال تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات والمؤمنون
جویای مطالب غفران بحکم الهی از حضرت رسالت پناهی واقع شد بینهم مطلوب خواهد بود واز عجایب لطافت ربانی وبدایع رحمت نامتناهی

آخر الزمان باران خواهد شد شعر قطره باب رحمت تو بس است تشنه ان امت سیاه همه ۷ ۴ مستعید یعنی باد جویند بخدای
جهان در وقت تلاوة آیات قرآن قال نعم واذا قرات القرآن فاستعذ بالله ۸ ۴ مسیح یعنی پاک کننده ذو الجلال والاکرام یا کی از جمیع نقایص و میلم
قال نعم وبجد لیلا طویلا ۴۹ مستحیی یعنی موصوف بصفت حیا و صفوت بصفت شرم و آزرم در خلوت و ملا قال نعم فاستحیی منکم ۵۰ مصطفی یعنی
برگزیده اصطفا یا شه برای رسالت و برگزیده از خلقان بعزت و جلالت قال الله تعالی یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس ۵۱ مصلی یعنی
نماز کننده اهل زکوة بدفع آفات و مخافات اهل عدوان قال نعم ولقد یعصمك من الناس و کلام معروف یعنی شناخته شده و کرت برکات
قال نعم وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم ۵۲ مطهر یعنی پاک کننده دیوان حقوق بأخذ صدقات و زکوات قال نعم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
۵۳ معصوم یعنی نگاه داشته شده بصفت رحمن از آفات و مخافات اهل عدوان قال نعم والله یعصمك من الناس و کلا معروف یعنی شناخته شده نخبال
وحکم تردبانیا و علما ایم قال نعم فلما جاءه نبأ عرفنا ۵۴ معرض یعنی روی کرداننده از اهل شرك و نفاق و ریا و باب غلامی و شقاق قال نعم واعرض عن
المشرکین ۵۶ معلم یعنی آموزگار طالبان لطائف و قلم دهنده مستفیدان در سکاه عوارف قال نعم ویعلمهم الکتاب والحکمة ۵۷ مغفور یعنی از زلات
یا شه از حضرت قدم در کاهان ما تقدم قال نعم لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ۵۸ مفضل یعنی تفضیل یا شه بر انبیا و بر فضیلة بر کشته از العبا
قال نعم فضلنا بعضهم علی بعض ۵۹ مقیم الصلوة یعنی بپای دارنده مراسم نماز و داکننده بحضور دل با و خوذ یاز قال نعم واقم الصلوة ۶۰ مقاتل
یعنی کان از کننده با اهل کین بحمایة اعلاء کلمة دین قال نعم وقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك ۶۱ مکبر یعنی یاد کننده حضرت باری بیرکی و بزرکواری
قال نعم وکبره تکبیرا ۶۲ منصور یعنی از حق نصرت یا شه و اعانت فتح مبین از اوتاد نصر عزیز بر و یا شه قال نعم وینصرك الله نصرا عزیزا ۶۳ مبنی یعنی
آکاه کننده عبادان کرامات و عزامات روز معاد قال نعم فبشر عبادی ۶۴ مؤید یعنی قوة داده شده بظهور جنود عیسی و ورود و فوض الامر الی قال نعم ایده
این بحبوحة الجنة وانا اول شافع واول مشفع ۶۵ واعظ یعنی پند دهنده بمواعظ ناصحه و نصایح ناصعه قال نعم وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا ۶۶ واضع یعنی بردارنده
اثقال تکالیف از کردن امت ضعیف قال نعم ویضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم و از رفع اوزار و تخفیف آصار این امت در سکله در خاتمه سوره بقره سبق ذکر یافته
و در ان باب حکم الهی کویدیت حق نعم برای امت تو کرد بر بضای حضرت تو ۶۷ از تکلیف شرع را آسان که سبکبار بود دانسان دارستا
در علم اسانی ۶۸ تا نماند در هر اسانی لمعة ثانیه در امامی انحضرت که حدیث وارد شده و انجنان فهم نظر این فقیر رسیده سیاحی است ۱ ولی
ماحی یعنی محو کننده خلق کفر و انکار و نهاینده زنکار نفاق از آئینه روزکار انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر ۲ عاقب یعنی از پی در آینده سالکان
مسالک جلالت مراد آنست که بعد شه شد باب نبوة و رسالت انا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی ۳ متقی یعنی لو یعنی عاقبت نزدیک و کسه دارنده
تبع کننده آثار انبیا در خصال حمیده و اخلاق پسندیده ۴ حاشر یعنی بخت کسی که بعرصه محشر حاضر کرده و حشر هم مردمان عبارت حشر و بی نور
۵ نبی التوبه یعنی نماینده راه توبه و نصایح بعاصیان و تباه روزکاران انا نبی التوبة ۶ نبی الرحمة یعنی کشاینده درهای بخشش و مهربانی بر تهی دستان نیازمند
امامی آخر الزمانی و این جمله ایم در این حدیث مذکور است انا احمد وانا الحمد والمقفی والحاشر و نبی التوبة و نبی الرحمة ۷ شافع یعنی درخواست
کننده است بر کناه ۸ مشفع یعنی شفاعت داده شده در باره مذنبان نامسیاه انا اول شافع واول مشفع یوم القیمة ۹ شفیع او بیشتر
کرد با لغة شافع آمد و انا اول شفیع فی الجنة ۱۰ مستشفع یعنی طالب شفاعت کننده برای اهل استحقاق و انا مستشفعهم اذا حبسوا اورد
این صورت بصیغه مختلف جمعه تحقق وقوع آنست ۱۱ اکرم الاولین والآخرین یعنی کرامی ترین همه بندکان از کذشتکان و آیندکان انا اکرم الاولین
والآخرین ۱۲ امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در محکمه قبلت ۱۳ خطیب النبیین یعنی خطیب انبیا بر منبر عزت و کرامت کشاده امام النبیین
وخطیبهم ۱۴ اکرم ولد آدم یعنی بزرکوارتر بجمله فرزندان آدم از عرب و عجم و صبح و اعجم انا اکرم ولد آدم ۱۵ حبیب یعنی دوست
دارنده خدا یا دوست داشته حضرت کبریا انا حبیب الله علی فخر ۱۶ حامل لوای الحمد یعنی بردارنده لوای ستایش که مشتمل است بر انواع محامد و
کمالات انا حامل لوای الحمد یوم القیمة ۱۷ رسول رحمت یعنی فرستاده که همه طار الفتوح و رحمات و ام مبارك انجام اش مرهم جراحت دلهای ریش

النووي رحمه الله از ابن عباس رضي الله عنهما نقل كرده است كه حضرت محمد صلي الله عليه وسلم فرموده اند كه نام من در قرآن عمامست و در انجيل احمد و در توريت احيد و حيد در لغت عبري دفع است يعني دفع ميكند آتش دوزخ از امت خود ٧ هم در توريت ماذماذ فرموده و اين دو لفظ است هر يك از و سيصد و شصت و الف و ذال معجمه ميشوند و معني او آن باكست و در كتاب شفا از مولفه قاضي عياض رحمه الله مذكور است كه من اسمائه من كتب السالفة ماذ ما ذ معناه الطيب الطيب و اين كيفيتي را از اجاريهود كه بش فاسلام شرف شده بود از حقيقت اين سوال كرد جواب بدين وجه فرمود كه تو ديك اكثر از علما ما دامادست بر ميم مشوحه و همزه مضمومه و دال مهمله ساكنه كه معني آن دو لفظ آنست كه رسيده بغايه غايه و اين اضافات حسنه توان دانست انكه مجموع اين لفظين بحساب جمل كه بنابي بعضي از احكام زبور مدينه بر آنست نود و دو و اقع شده مطابق عدد اسم محمد علي صاحبها افضل الصلوات ٨ در زبور حمطا حيا طا مذكور شده بجاء مهمله مشوحه و ميم ساكنه و يا و شا من تحت مشوحه و الف و طاء مهمله مشوحه و الف در كتاب عزيزين ابو عبد الله رحمه الله از كعب الاحبار نقل ميفرمايند كه اسماء پيغمبر ما صلي الله عليه وسلم در كتب سالفه محمدات و احمد و حيا طا يعني حامي حرم ٩ در آيات باهرات آورده كه كلام آنحضرت در زبور كلمات بعضي مشوحه و كاف مكسوره و ياء شاه من تحت ساكنه و لام مشوحه و الف يعني مكافات كننده بنيكوي ١٠ هم در ايات باهرات كه عزيز عم آنحضرت در زبور كلمات كشبال مهمله مشوحه و عين مهمله مضمومه و او ساكنه و راء مهمله مشوحه و الف و معني او انكه ترسانست از خداي ١١ در كتاب حيقوق بيا ابل حوزان مذكور زكريا بن برخيا در آيت رجع الملك ميگويد هذا قول فلوب في الرؤيا ايال و اين لفظ براي بيعه مشوحه است و راء مهمله ساكنه و ياء موحده مشوحه و الف و ياء شاه من تحت مشوحه و لام و الف ساكنه و معني او اين است كه بيارستايش يا شاه خداي ١٢ در كتاب حيقوق بيا ابل حوزان ذكر يا موحده مشوحه و الف و هاء ساكنه و ياء شاه من تحت مشوحه و لام و الف ساكنه و معني او اين است كه بيارستايش يا شاه خداي ١٣ در اخنل فاران قليطا است بنا بيم مشوحه و الف و راء مهمله مكسوره و ياء شاه من تحت است كه در لغت فارسيان باشد جون حرف اول از بير و دوم از سير و بر هر تقدير معني او جيا كننده است ميان حق و باطل در نهايت حزيكي سيفرمايد كه در متن الحديث في صفة النبي ان اسمه في الكتب السالفة فاران قليطا يعني فرق بين الحق و الباطل و در قصص هيفي تعين ميكند كه در ض اخنل بر ميايد و جهاست كه سيايد سكنه فاران قليطا ٤ در آيات باهرات آورده كه كلام آنحضرت در اخنل حيطاست بجاء مهمله مكسوره و طاء مهمله مشوحه و الف و معني او احاطه كننده مجموع خلائق ١٥ هم در اخنل طاب طاب كه شبه طابا بميم مشوحه و الف و باء موحده ساكنه و معني او پاكيزه پاكيزه است و كلام پاكيزگي بالاتر نباشد بود كه دامن القدر و فخري از همه كائنات بر افشانده غياث تعلق ماسوي الله بر حضرت عزتش حرام شده توجه در شب مقرب بر هيچ نداند از ذات موجودات شناخته نگردد بيت جسم او را بود هنگام نظر روشني از كحل ما زاغ البصر لاجرم جز نور خلاقي وجود نامدش ديده هنگام شهود

نوع دوم

از اسماء كه بر جبين نجم رياض حق آنحضرت بآيات بينات ثبت است در قرآن مجيد بسم كنده و هر دو بميم قريب ١ طيب الطعم بكون فا و مراد از نفس ذات يعني ذات آنحضرت با آن همه عيب و پاكيزه از مجموع مثالب و بعضي بفتح فا نقل كرده اند و معني آن پاكيزه تن باشد و هر آينه كه از نفحات ابني لاجد الرحمن من جانب اليمن بر و رش باد لطف و طيب انفاس نخواهد بود بيت اي نسيم راحت جان مسيح وي ز دست تو روان مسيح و در زبور سلام مي ٢ سليم اللسنه يعني كه نگاه دارنده زبان خود از سخن لغو و باطل و فاسد و بيهوده و ناشايسته و ناهموار و ناراست و دروغ و غيبت و بهتان و سخن چيني و فحش و دشنام و لعن و طعن و نفرين و هجو و هزل و مزاح و سخريه و استهزا و امثال اينها و نگاه دارنده زبان از آن عبارت است از ترك اين همه و عادت كردن بر اضداد اين امور و اين نام در دعاي داود است كه اللهم اعنا سليم اللسنة و بعد العثرة ٣ زاجر يعني راننده اهل ظلم و فاسق يعني كشنده ارباب كفر و شقاق در سنن ابو داود و غيرها از مستورد القرشي كه من از ابوداي خوانند مذكور است كه بزجر و عمل بعد الدور اخنل روح الحق يعني چاه بخشي براهيمي و در بعض آمده كه سيايد سكنه فاران قليطا و روح الحق و در كتاب شعياء نام ١ نور الله يعني دشمن كافران و دوست مومنان و اسم او فارقليط است و در بعض نسخ فارقليطا و معني او نيز همين است و ظلمت الطفا و ظلمت الطفا بدو راه نيابد حوله و هو نور الله الذي لا يطفا ٣ مظهر جلد يعني آشكارا كننده باكتاب از جهنم و اجتناب از ضير قوله و يوصيهم بالوصايا ٤ محيي يعني زنده كننده دلها بنور ايمان و روح عرفان حوله و محيي المقلوب القلب ٥ راكب

نور ابصار هر جانبده ایست جراغ دل از نور کلمه اوروشن کرده نبی الحرمین بمغیر هر دو حرم محترم ولی المساکین دوست حدد و شیان با فا
نعم هادي المصلين راه نمای کمراه کنندکان بنبوع الخیرات جشمه نیکوئی برای بندکان هر کجا نخ خیراست ترشح از نیا بر جشمه دارد و هر که
سقطش ذلال نوالاست رویی بدین بین الحیوة نمی آرد بیت توجشمه حیوتی بر خلق کشته ظاهر سیرابی از تو دارد هر جا که تشنه جانیست و از
صفات آن لسانی سمات ابجد بنسبت شهرت یافته درین کلمات مشتمل بر صلوات مذکور است اللهم صل علی محمد العربی الهاشمی الحجازی
التهامی الابطحی المکی المدنی الحرمی وعلی آله وسلم ای دروین آنحضرت نزد اوراین اسما و القاب که رقم ذکر یافت تردد عوام ناکاه تو تجد
کمر لبان شود معارف و مواجید نه صفات و القاب هست که بر سبیل مجاز اسم میکونید و نه صحت انساب آنها بان حضرت موقوف بر دانستن
حقیقة محمدیه صلوات الله علیه و برزخیتا وست در شواهد النبوة میفرماید که حضرت نور الجلال و الافضال در ازل آزال حین کان الله ولا
شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بذاتی انکه وجود غیری در میان باشد بصورت ثانی بود مطلق کلی جامع جمیع شیون الهی امیاز بعضی از بعضی
و صورت معلومیه آن ثانی از عین اول و حقیقة محمدیه کونید صلوات الله علیه و حقائق سائر موجودات همه اجزا و شامیل آن حقیقة اند و
حل العقال آن را تجلی اول و منصه اولی و حقیقة الحقائق گفته اند چه متعلق اراده اولیا وست و محرک سلسله موجودات بواسطه او
بیت سلسله کائنات را بیی نیست جز بکن زلف مشکبوی محمد و صاحب کلشن فرموده بیت مراب جمله زیبا میاوست وجود خاکیان
از بیاوست همه عالمیان بر خوان وجود طفیلی خوار اویند و جمیع آدمیان بدیده شهود تماشاکران کل زار او بیت درین عالم همه جزو ند و او کل
درین بستان همه خارند و او کل یکی بنگر از آن خورشید اعظم بجلوه آمده ذرات عالم و صورة وجودی آن حقیقه مذکوره اولا در مرتبه ارواح
بجود کارخانه اعظم صلی الله علیه وسلم تارة از آن بقلم و تارة از آن بقلم و تارة بنوری یا روح تعبیر کرده است اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله
القلم اول ما خلق الله روحی او نوری او شل نیست که بر اتحاد و اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیه جز این چیزها نمیتواند بود و صورت وجودی
از حقائق منتشی از صورت وجودی آن حقیقه است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم
بوذ او بعلم را مصباح ظلمت ذهای اوست و ابواب خزائن کشف و شهود را مفتاح کرم کمای او بیت ای توکنج وجود را گنجور وی تو تخت شهود را
سلطان جلوه نور کامل بر داشت پرده ظلمت از رخ امکان وجود تعین اول برزخیت اصل مجموع بر ازخ و لهذا آنرا برزخ اکبر و اعظم
میخوانند پس برزخیت کبری مر آنحضرت را ثابت باشد و بواسطه آن برزخیه جمع و برازخیه و اعظمیه لازم بود حضرت شیخ قدس الله سره
در تدبیرات الهی فرموده که بدان حصه برزخیه که حقیقت وسطیه و اعتدال هر موجود است بین الوجود و الاستحاله و الوجود و العدم فایض میشود
فیض تجلی ایجادی سیکردند که بالعدل قامت الاشیاء و فیض وجود هر موجود بقید اعتدال بی الحراف غالبه و مغلوبه در وی موجود تا
آن کامل حقیقی یا ناقص است یا کامل نبی و نسبت قرب و بعد از مراتب کمال حقیقی بسبب قرب و بعد از مرتبه وسطاست و اعتدال او در آن
بی غلبه احکام وجوب با امکان یا غلبه کثرت و وحدت که حاق وسطاست بی میل بجانبی بالاصاله خاصه خاتم الانبیاست صلوات الله علیه
و بطبیعة اعطائی را که بر قلب وی باشند بی وصمت الحراف فی بعنی فانه نبی است هر که را داده اند نشان حسن آن هم از وی دیده اند
و بتذکر این مقدمه عشاق عقلت از دیده بصیرت موقع کشته در آینه تامل صورت این معنی مشاهده میتوان نمود که انسان کامل بالذات
آنحضرت را بنبایه لائق و سوائق و محققان انسان کامل را عین العالم کونید یعنی دیده که همه بدو دیده شوند یا عین مقصود و غایه مطلوب اند
عالم لولاک لما خلقت الافلاک و عمد معنوی بخوانند یعنی ریح عالم اوست و قوام جهان بدو چون که حقیقه محمدی صلی الله علیه وسلم تجلی بصورت
هیچ انسان در نیامد سیر از آن بدین نوع کرده میشود که بنور عدل تر و فنا و ظل الله نامند یعنی سایه حق و خورشید خلق شیخ عطار فرماید بیت
سایه حق خواجه خورشید و فاست صاحب معراج و صدر کائنات و اسامی دیکر دارد چون حجة الحق علی الخلق و المالک بما المسلمین لجلة و رحمة
حضرتین و امثال آن و چون رتبه کمال حقیقی آنحضرت را در اصل ثابت و دیکران را بر تبعیه حاصل بود هر انبی که بر انسان کامل اطلاق کنند بر نقص

بر آنحضرت براصالت خواهد بود و نام دیگر آنحضرت رابرزخ اکبر است که ما بین شده میان دریای وجوب و امکان کما قال صاحب العلم و العرفان

بیت دریای امکان وقدم بودند در طغیان بهم او در بیان شان از کرم شد برزخ لایبغیان و مجمع البحرین نیز اشارت بهمین است شیخ عراقی

قدس الله بسره ان بان حقیقة محمدیه صلی الله علیه وسلم میگوید بیت بحر ظهور و بحر بطون وقد مربهم در من پس کی مجمع بحرین اکبر موی خضر در ظلمات

بمجمع جنین لب تشنه اند بر لب دریای اخضرم مظهر اسمیه الجمع خصوصیت این اسم مرورا بحمه آنست که مظهری از وی کامل تر نبوده و از

اینست که مظهر حضرت انبیا و اولیا و مظهر حضرت انمایه تر گویند مما لهمه در حله العقال آورده که این اسم از اسماء رب مغیث صلی الله علیه وسلم

و وجه تسمیه و باطنه اوست در امداد حق به هدایت عباد و انکه در اصطلاحات کاینی آمده که اخضره واسطة الفیض و واسطة المددات شده

همین قول میوا نه بود و حضرت حقانی نباه نور الله قلوبنا باسمه لمعات حقائقه در اشعة اللمعات هنگام شرح این کلمات که قلاده لمسه نور را

که بدرخشید و منبسط شد که حق بجانه از ان تکوین حبیب وی بر ساز حقائق زیرا که انبساط نور علم بر ساز حقائق بواسطه وی است و همه علم تبعی

از علم وی و همچنین انبساط وجود خارجی بر ساز حقائق زیرا که انبساط نور علم و انبساط کالات تابعه مر آنرا بواسطه صورت وجود یابد و معانی

و یجاست که قلم اعلی است و انبساط بعضی از آن کالات بر ذات تابعه وی مخصوصه بواسطه وجود جسمانی عنصری وی انور نشان او است چه پس در

بس بیت منبع انوار همین است و بس و همه در اصطلاحات فرموده که الفیض اسمیست از اسماء سیدما علیه افضل الصلوات که مظهر افاضه نور

بر همه و بتبلیک مراد از این نور وجود عینی باشد که خلق بواسطت وجود معانی وی از ظلمات عدم بفضای وجود خارجی رسیدند یا نور هدایت

که بعد از وجود خارجی بواسطه ظهور صورت عنصری آنحضرت و ایمان باحکام شریعه و آداب طریقت را نخست از کلوز ار حقیقه شنیدند

بیت زنده دلان زان تو پیوسته اند گر نه بصحرای وجود آمدند و نه بپایان شهود آمدند صاحب الزمان

در حل العقال آورده که یکی از صفات صاحب زمان است که علوم عالیان را بخواند در لحظه واحده که آن لحظه مشتمل باشد بر جمیع ما

معانی از مبادی نهایات و نکته لویت جوامع الکلم اشارت بدین معنی میباید غایت الغایات و نهایة النهایات و الغایة من العالم اشارت بنبی الحضرات است

یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که صورت جمعیة جمیع و احدیت جمع شرفها و سر جمله منتخبها صورت اکلیة حقیقة اجمعیة وی است خطاب الاحباب

خلبة کبری خاصه آنحضرتست و آن باطن نبوة اوست بجمع زینونة در حل العقال میگوید مراد آنحضرتست صلوات الله علیه که مظهر

ثمرات جمیع اسما و صفات است و انکه نه شرقیست و نه غربی اشارة بکه که مولد و محتدوست تواند بود و مصدق انکه یکاد زیتها یضیی و لو لم

یمسسه نار این آیت که و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه صحیح الوجه و آن کبی باشد که تحقق نبود بجانبه جابر رضی الله عنه سؤال میکند که

هیچ سائل از آنحضرت چیزی طلب نکرد که در جواب او بزبان بیان ایشان کلمه لا گذشته باشد بیت زهی کرم که بوقت جواب حاجتمند

یافت در بخشش لام با الف در پیوند البدر کامل صاحب لوامع خلعت ظل لطافت در شرح بیت ثانی از قصیده میمیه که شعر

لها البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت بهم میفرماید که حقیقه محمدیه صلی الله علیه وسلم که صورت معلومیه ذاتست

مع التعین الاول و صورت وجودیه وی قلم اعلاست نسبت باشمس ذات احدیه بمجاز اولی تام و تقابل کامل که بر تو از آن مرتبه منصور نیست مجال

و در استفاضه نور وجود و کالات تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه ساز حقائق و اعیان که تاریاب نشینان ظلمت امکانند در استفاضه

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کل باذات احدیه و توسط او یاد آن ذات و حقائق امکانیه در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون

نسبت مقابل ماه تمام باشد بر آفتاب و ما کان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا بر این عالم لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای

آن حقیقه استعاره توان کرد بیت ای جان دل آخر بچه نات خوانم هم جانی و هم دل آخر بکجات خوانم چون یافت شب قلم عالم زان نور

معذوره اگر ماه تمات خوانم صورت الحق در اصطلاحات کویده صورت حق حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بحقیقتها و بحضرت احدیة

و واحدیة و طلائیه گرده اند و بحرف صاد خبر از ابن عباس رضی الله عنه سنقی است که کان صاد جل بمکه بجمیع الصفات آنحضرت و بانی

مخلوق باخلاق سبحاني بوده وهكذا من تجليات اسمائي وصفاتي از مرآت حال بي اشغالش براصار جان عالم عرفان جلوه نموده ﴿ اي مظهر
حسن لايزالي ﴿ مرآت جمال ذوالجلالي ﴿ انوار تجلي قلم از رخسار تو احسن المجالي ﴿ مرآت تمامت آيينه ذات اشارة بكامل مطلق است چه هر كمال
از مرايا صفات كه بعبدي سعيد ندهند چون مشتري مثلا كه مظهر اسم العليم واقع شده در همان آن بقبض آن متصف تواند شد وكامل
حقيقي در آني واحد بصفتي وقبض آن اتصاف مي يابد ﴿ بيت ﴾ شاه عربي قلمرو ارباب نجات ﴿ كآيينه ذات آمد ومرآت صفات ﴿ المظهر الاتم
لاسمه الاعظم بيان حقيقة عند الله ميكند كه آنحضرت من عند الله بدين اسم مخصوص است وانما قام عبد الله در بعض النصوص فرموده
كه حضرت حق سبحانه بذات خود مستغني است از عالمين وما سواي اما اسماء نامتناهي الهي مقتضي آنست كه هريك را مظهري باشد تا از آن
اسم در آن مظهر بظهور رسد وسمي كه ذات تعالي شانه در آن مظهر بنظر موجد جلوه كند مثلا الرحمن الرزاق القهار هريك اسمي است از
اسماء حق سبحانه وظهور آن براحم ومرحوم ورزاق ومرزوق وقاهر ومقهور بقوة در خارج راحمي ومرحومي باشد وحاينت ظاهر
نكرده وهمچنين را زقيه وقاهريه وجميع اسماء را بدين قياس بايد كرد پس بسبب اظهار جميع موجودات جزويه طلب اسماء حق بود عز شانه وهم
اسماء حق در تحت حيطه اسم الله است كه جامع جميع اسم الهيات وبر همه محيط واو نيز اقتضاي مظهري كلي كرد كه آن مظهر را از راه جمعيه مناسبتي
با اسم جامع باشد تا خليفة الله بود در رسانيدن فيض وكالات الهي اسم الله بر ماسواه وآن مظهر جامع محمديت صلوات الله عليه مظهر اسماء جامع
تمامي ظاهر است چه مظهر اسم جامع اسماء خواهد بود اسم اعظم كي از عظماء فرموده كه اعظم واوسع واجمع مجموع تعين اول است يعني
حقيقة محمدي صلوات الله عليه وسلم كه مجلي تجلي اول است وگاه از آن حقيقة اراده تعين كند وگاه اراده تجلي وگاه اراده مجموع پس نظر بآن تعين
آنحضرت را مظهر اسم اعظم وجميع اسماء خوانند ونظر بتجلي اسم اعظم كويند وشيخ عراقي نظر بهر دو اعتبار از زبان آن حقيقة ميفرمايد ﴿ بيت ﴾ في
مظهر هذا اسماست ذات من ﴿ بل اسم اعظم بحقيقة چونكه ﴿ ودر اشعة اللمعات فرموده كه اصل اب افاده ترقي ميكند بنابر آنست كه بر مظهر تمام
باسمية عدول كرده وآن بابا لحظه اتحاد بين المظهر والظاهر خواهد بود يا بلحاظ آنكه موجودات نيز في الحقيقه اسماء الهي اند يا اسم
عبارتست از ذات ما خوذ از تعينات وچون وصف آنحضرت بلسان حقيقة از حد حصر بيرونست اين كلمات بدين بيانات عطريه
النسمات كه رايحه كل نالد اسرار شيخ عطار است بطريق اشاره مسك ختم ميابد ﴿ بيت ﴾ حقيقة نور ذات آمد محمد ﴿ از آن عين صفات آمد محمد ﴿
محمد ﴿ كالش در درون جان نهانست ﴿ جمالش در همه چيزي عيانست ﴿ از و بنماس و قرب حور و قصور ﴿ كه از و يابي بحضرت دست اما ﴿
آنحضرت را دشمنان بسيار بود اما ابو القاسم وابو ابرهيم ومحققان روح اقدس او را ابو الارواح گويند در مرصاد العباد آورده كه سبب خلقت
وموجودات روح انساني بود وسبب روح بان محمد صلوات الله عليه خبر بعضي مولود اول ما خلق الله روحي ولقد اجاد في ما افاد ﴿ نزل
روحي للارواح وكلا ﴿ ترى حسنا في الكون من فيض طينتي ﴿ ذيل در بيان اسم تعريف محمدي بلي سماء صلوات الله كه رابعت روح علما وسرايه فتوح علما
عرفاست ﴿ بيت ﴾ نوش دهن وكلم زبان است اين نام ﴿ راحت جان است اين نام ﴿ وظهور تبيين وشمان صورت ومعني آنا سم بزرگوار در طي چهار
نكته آن مدد توفيق واهب السئول مسئولست نكته معنوي بايد دانست كه لغت محمد از تحميد گرفته اند وتحميد بالفه حمد است پس اسم
اين اسم كمي راست كه بر ذروه اكليه ترقي باشد وگفته اند كه اشتقاق اين اسم از اسم الحميد است وحميد بر دو معني آيد اما در اسم
اصحي فرموده كه حميد بان معني است كه حق سبحانه حمد ذات خود را ازلا وعبادي را واحدا كفت ابدا پس در دو هر معني حامد نيز باشد وهر معني
محمودية ودر روح الارواح گويد كه حميد بمعني حامد آيد يعني ستاينده خود وستايش كننده مومنان وبمعني محمود آيد يعني ستوده شده بستودن
خود را بستايش مومنان مومنان را چون از حميد معني ستايندگي وستودگي مفهوم ميشود حق سبحانه براي حبيب خود از اين دو اسم كه دو
سقف معنوي باشد از آن دو مفهوم اشتقاق كرد احمد ستاينده تر بمحمود يعني از همه ستوده تر وچون من دوستار ستايش كنم تو محمدي يعني آن
همه ستوده تر قول ابو طالب است در مدح آنحضرت ﴿ نعر وشق له من اسمه ليجله ﴿ فذو العرش محمود وهذا محمد ﴿ بيت ﴾ اي نور جانها تو آينه حق

ونام خوش است عالم جاز اروئی هم نور تواز نور خدای ظاهر و هم نام تواز نام الهی مشتق و در یاض المذکرین فرموده که محمد نام یحیی
وملکه رشاند معنی یحیی الکبر والطیبان و مذلل الشفاعة علی اهل العصیان و کشاندن از محل و مدارست یعنی محل اکرام و مدار دین اسلام و ایمان
بنز مشیکه بجه آنحضرت همه محبوبست و همه ممدوح و این عنوان کمال زیبائی بقل لقادان اطوار استغاقات علما خارج است و در سلک اتان ترعوا
مشطور و مندرج مصرع منطق مرغان این لبسان نه بابی دیکراست نکته عددیه این اسم مبارک چهار حرفست از روی کتابت و غ از اداء لفظ
مطابق اسم الله هر سه حرف مکتوبه و مجموع حروف مکتوبه هر یک از اسم اعظم و این اسم اعظم را بان مرتبه باید باشد که عدد هو است و حروف ملفوظه
هر یک چهار ده که عدد محمد و احمد است و فی هذین الاسمین سر یة لا یدرکها الا اهل الحقیقة و چون شمارا خصایص عدد خمس که نام
حروف ملفوظه اسم الله است جل ذکره در تفسیر بسمله گذشته بود اکر اینجا نیز بنده از خواص اربعه که مطابق حروف مکتوبه بلفظ اسم محمد است
صلی الله علیه وسلم مذکور شود از آن نسبت خارج نیست باید دانست که عدد اربعه را وحدت جمعیة ثابتست و بنشاء این سخن سر بیت کمال تنظ
عقول واهلها مجبوان مخفی نماند و اینرا بکشف از آن نشان داده اند و بیان آن موده که ظهور سلطان وحدت حقیقی جمعی در اقصی غایه ثم قوا
و غایه ثم فقه کثرت از آن خیزد و این راست که حقیقتا و منافی ما لحظه جمعیة وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سائر مراتب اعداد و از اینست که
تضاد و جود و غایة تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود جز در کب حکمی مرتبه و چون کمال ثم قصد از این است اکر شیئی بیند و شیئی که در دو مرتبه
از دو جزو ش صورة کل در آید یعنی دو باشد و این غیر صوری ثم قصان نتواند بود و لهذا حکم النبی اذا جاوز هذا انعکس منه قوت و استعداد قبول
وحدت جمعی در و میشود و این حال اربعه حاصل است جز اکر در حیطه قابلیتش کنجد از مراتب سابقه کسور و یکیت بخصوصیت خود استکمال نیابد
اورده باشد کل این عدد است از عقود عشرات و یکی دیکر از خواص اربعه آنست که اول عددیست که هر جذر و لغ شده و هر جذر و لوست و بین و جذر نسبتی
دارد با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که هم معیض است و هم مستفیض جمع جلوه و تدارتیا استفاضه کاملست و جذر بر دو جزو افتاده
شامل و از اینست که نام سیمای آنحضرت را با این عدد خصوصیتی تمامست اول حرف دال که بقانون حساب دلالت بر عدد اربعه بر نفس خود دارد
حرف حا که موضوع با زاء صفاوست و بعد از نسبت مثلی بنسبت ضعفی اشرف و نسبت کابین فی العلم الحان و آن ظاهر کشته و با بر حاصل
ضرب او در کمال ظهور یابی او جمل است و دال بر دو حرف میم و آن دو با رنکار افته تا بر سر ظهور بخیر دهد انحتانی سبداء و معاد و من الله الحذا
والارشاد و جهانطه که در ضمن همین این اسم میمون مخفی اند موید اختصاص نسبت اربعه است بسیی آن علیه الصلوات الرحمن دو نسبت که در دیکران
از کاه اشیاء از این پنهان از احاطه بر جمعیة هو الاول والاخر والظاهر والباطن خبر دار شده و بر مخوابی من یطیع الرسول فقد اطاع الله عبد
انفها خود اطاع آید بیت کو شای خالی از ضعف و زکام تا این کلمه را بوی نشنود کو یابی از لوث حوی تا بر وحدتش پی نشود در
مفاحص آید و چه کار بعد قست از کل در تاسیس امر اظهار و ایضاح جز اخبار وحدت جمعیة او راست و صورت حسن و جمال اول از
عقل اولست و عالم او عالم لیست و حیاتی که در ارواب مشاهد فرقانیه منکشف میشود و کشف غطا از اعین اشیا که همه از تکرار اجمال
با قاصر تفصیلشان سیر بهاند ع پس او چو نام خویش بود دال بر همه ای عزیز چون دانسته کار بع صاحب وحدت جامعیه است یابد
دانست که حکمه کامله قابل سفلی را که وحدت جمعی مزاجی بر امتزاج ابتنان و خروج ابخره از ان موضوع از قوت بفعل تربیت یابد بنیان جسما
اظهار فرموده که عناصر اربعه بحسب حکمت و ارادت الهی مواد بر کتاب نبی ایان و التهاب و ایلاع شده قوت قبول صور
غیر متناهی در ایشان موضوعست و از اینجهة کیفیات اربع از نهاد ایشان ساخته و صلی چون حرارت و برودت و دو اتعالی چون رطوبت و یبوست
اکرچه موالید سه اند جمادات و نبات و حیوان اما چون انسان که اشرف انواع حیوانست از ایشان فعل و نطق عنا کشتند و اقصی حاصل کردند
بر آن نیز خیمه جهان بپا شد و بنای نیه شرف انسانی در اینجا رکن قلب و دماغ و کبد و انثین که اعضای رئیسه و بنایی و اصول قوی حسن و حرکت
زینت بخشیده و چون خلعت تخصص متعلق بعنده است و هر انخاص بنوعه فانیه که مقتدی سان قابل ما یحلل تواند شد محتاج الذین

بچهار قوت دیگر تمام کرد باید جاذبه کیفیت حرارت کند بحرارت و یبوست و باسکه کیفیت طبخ آنرا نگاه دارند بیرودت و یبوست و هاضمه کیفیت
دوم تصرف کرده او را بخته سازد بحرارت و رطوبت و دافعه کیفیت احتاد ثقل فاصل کند از بدن بیرودت و رطوبت و باعلبرده جهار قوت ضعیف
هضم سیاند معده و جگر و عروق و اعضا و اخلاطی که در ابدان از غذا متکون میشود هم جهار است دم کیفیت رطوبت شدید مفاصل
تا بواسطه سیولتی که از حرکت حاصل حادث میشود خفقان بدان راه نیابد و صفرا کیفیت حرارت یابس است ساتد خان و منفعت او افاده غلظ
و ثابت سرخی بزاج و اوساخ کیفیت ابدان بدان باسد هم جهار است سر وح انکه اطبا آنرا اجسام لطیفه نجاریه میدانند که از لطافت
اخلاط متکون میشود و حامل قوی اند یکی روح حیوانی که معدن او دلست و از انجا بسایر بدن سرایت کند دوم طبیعی که محل او
جگر است و از انجا بیاقی اعضا سدسم نفسانی که موطن او دماغ است جهار م روح اضافی که انسان بسبب آن مرتبه تکریر یافته و بفخت
فیه من روحی و منازل انسان نیز که آدمیان بران عبور نمایند جهار اند سن نمو که بدن در نمای باشد و سن نمو در تمام بود اما نقصان
ظاهر نشود و سن کهولت که در و نقصان محسوس میشود ابتداء قوت و سن شیخوخیه که در او انحطاط ظاهر است باظهور ضعف و جمیع
شیه اند این انسان بفصول اربعه زیرا بتدا سن نمو بهار که طبعش حار رطب است و سن وقوف بتابستان که گرم و خشک است و سن کهولت بخزان
که بارد و یبوست و سن شیخوخیه بزمستان که سرد و یبوست و در سر انسان که اشرف اجزاء اوست و او را احکام مغرب لسان نامند و نیز
جیل طور گفته اند جهار است جشمه جاریه باطعمهٔ مختلف ظاهر گردانیده در دیده آب شور تا تخمی که باطبقه ملتحمه آنجنه فساد نپذیرد و در کل
آب تلخ تا حیوانات از مرارت آن منفور شده بحوف کوش روند و دماغ را مضرر نرسد و در بینی آب کند تا رطوبات را جذب کرده بسام
رساند و در دهن آب شیرین تا طعم هر چیز دریابد و لقمه نفوذ او در برد و بدان جهار موتبه برای قوی انسان مقرر ساخته تا بدان معیار کمال
و نقصان انسان معلوم کرده دانا رکیکه بر صفت بیچی و بهیچی مشتمل است و از انجا و نکذان النفس الامارة بالسوء الوانیکه اکثر عمر ان جام
سراسر تعسانی در کشد ساغری بتوان نخجانه طاعات روحانی بخشد و حق در ابر کارها بدامنه کرده متوجه کرامت انابت کرده و از انجاست
که محل قسم واقع شود که لا اقسم بالنفس اللوامه الهام که بوحی خفی از صدر بحوف و تبع باجزه شود فالهمها فجورها و تقوها الطمینان که بادوست
آرامش یافته مخاطب این خطاب ذوق آمیز کردد یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک و بسیط ربع مسکون را که باط معیشت انسان است بجار
ارجه شرق و غرب و جنوب و شمال منقسم کرده واکثر قانون محاسبات و معاملات این جمع را بر اعداد اربعه مناسبه مبتنی کردانیده و امور
کلیه را بعدد اربع که فاعلی و مادی و صوری و غائی است متعلق ساخته و اکر کبی در عالم تفکر کند جمله عرش را بدین عدد آید و در آثار آمده
که یکی از ایشان ماعدا سنات و دیکری بر شکل کرکس و سوم بر هیئت ثور و جهارم بر صورت انسان دیکر مقربان ملنکه که معالید
امور کلیه بر قبضه اهتمام ایشان سپرده شده هم جهار ند جبرئیل که ملک وحی و سفیر الهام است میکائیل که ملک ارزاق و متکفل روزیها
انام است اسرافیل که صاحب صور و عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است امر الهی عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است دیکر بحار بهشت جهار ند بحر الحیوان
کلوت تغیر قبول نکند بحر العسل سهد یت مصفا که بهیچ کدورت امتزاج نیابد بحر اللبن شیریت پاکیزه که از بیان فوت و در متولد نشود
بحر الخمر لذت بانک که بهوشیاری و صداع نیاورد و از بین بحرانهار اربعه مذکوره در قرآن جریان دارد قال فیها انهار من ماء غیر آسن در نکلمه آورده که
عیون بهشت جهار است فیهما عینان تجریان فیهما عینان نضاختان نخل از زیر عرش آید سلسبیل از تحت کرسی جاری شود تسنیم از جهار
بحر طوبی متشعب باشند تسلیم از بحر حیوان که از مسک و کافور مرکب بیرون آید و هم در بین کتاب آورده که بهشت جهار سرا بست و
باغ اما را مأوی الحیوانات و دار المقام و دار السلام و بوستانها جنة الخلود و جنة النعیم و جنة عدن و جنة المأوی ای عزیز اکر بدیده بصیرت
در نکرید امور کلیه در احکام شرعیه بر بین شاهد نتوان نمود و لا الله الا محمد رسول الله جهار حرف باشد یکی کلمات بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح قرآنست قرآن جهار واقع شده و معانی قرآن که سند اصل

بیان وعیان است برنظر وجوه اربعه که ظهر و بطن و حد و مطلع است جلوه کند حروف مرکبه از مقطعات قرآنی که مخازن عقود سبع المثانی
بر چهار اسلوب که ثنای و ولایتی و خاکیست مقرر گشته عبادات اصلیه که وسائل قرب و رضوانست بچهار نوع تعیین یافته مقدر باركان
چون نماز و بزمان چون حج و مرو و بمکان و زمان و امکان چون جهاد فرایض و صوم که کلید درنماز است برهمین عدد باشد
واعضا که در وصو آب بدان باید رساند بهمین طریق در شمار آید چنانکه بلد وضو است فرایض او چهار است موجبات غسل فرض بهمین
شمار آشکارا است غسلها و سنن چون غسل جمعه و عیدین و احرام بدین عدد است قاعده قیامت مصلی در نماز که معراج اهل ایمان است
بچهار نوع که قیام و رکوع و سجود و قعود باشد مهد است اکثر رکعات پنج نماز در فرضیات برهمین شمار قرار یافته و برتو فرایض روزه
که نیت و ترک اکل و شرب و جماعست ازانرو همین عدد بر ساحت احکام تافته زکوة از مجموع حیوانات در چهار نوع کاصل و سنود
غنم و خیل مختلف است فرض کرده اند و از میان حیوان نیز در چهار چیز که نقره سکوک و طلا و مال تجارت و محصول زراعت متمول
فرموده شرایط محتج هم چهار است اسلام و احرام و اذان در وقت و تمیز فرایض و ارکان حج نیز بر مذهب شافعی و مالک هم
بهمین شمار است احرام و وقوف بعرفات و طواف زیارت و سعی میان صفا و مروه و این سعی نزد امام اعظم واجبست و باقی فرض سهو
عمر بمکه حرمت آن باید داشت بر چهار قرار گرفته ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب و ایام متبرکه شرط احترام آن باید کاشت هم
همین عدد معین گشته جمعه و عیدین و عرفه خاصه خلائق که سنه اند مجمع حقانی چهار طائفه اند انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین اهل بیت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین بر و بحی که از سنون احادیث صحیحه مستفاد میشود چهار اند
من تقضی و بتول و سبطین رضوان الله علیهم اجمعین خلفاء الراشدین که تا نفخه فرخانه بوده اند بدین عدد مذکورند و جبرئیل بهمین
خلفا را بعد از دفع زهر بدعت و رفع غائله شبهت بترویج اقارب در ازالت رجوع قائله و ادبع حیوانات مهلکه و قد در من قال
عن نبی کودد جشم را همین یافت سه ربع از خبل ابر راستین یافت ترا از زهر بدعت کرد ناست همین نه افی اربع سود سناست امام
اهل دین سلطان اول امیر المومنین صدیق افضل چراغ حجره و چشم دو عالم امیر المومنین فاروق اعظم جهان مکرمت در پای عمر فاق
امیر المومنین عثمان و عفان سپهر معرفت خورشید انور امیر المومنین کرار صفدر ارباب مذاهب معتبره کاهل اسلام اسهاج سبیل شریعت بر نهاج
اقوال بر کمال ایشان مینماید چهارند و این رباعی بر درکه شریف ایشان مشتمل است بیت مهر است ابو حنیفه بر اوج کمال شمع است امام ما
در ره دین مالک سلک ملک شرع متین احمد صدق جو اهر دین سه تن طریق کیان باحکام شرعیه متوسل توانند چهارند کتاب و
خبر و اجماعات و قیاس حقوق لازمه کبیر کتاب ای آن بواب کلیه متوسل توان گشت بر همین شمار است حق خالص لله که هیچ بنده را در ان
حق نباشد چون نماز حق خالص العبد کخدای را در آن حق باشد چون ضمان سنود حیث متعلق بر بنده که حق خدای در آن غالب
باشد چون قذف جهار حیث متعلق بخدای که حق بنده را در ان غلبه بیشتر بود چون قصاص حدود سه ترین کاهی بر دو ملک علامت بر
وجهی امام مسلم در صحیح خود آورده چهار کلمه است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یعنی نزد حق که مذکور شد ان ابیات بیاراست
و غرض از ایراد این مقدار همان بود که ذهن صاحب فهم صحیح از ملاحظه عدد اربعه کنامل معظمات شیا شتمل شود بر انکه این اسم اشرف جامع کلیات
حقائق و دقائق خواهد بود بیت حروفش چو زلف بتان خوشکل هر جای بیان است و ما وی بدل معانیش در زیر حرف سیاه در خشد چون مه
تابان چو ماه از وهست هر حرف بحری یا دکه در بحر صد کونه در کهر نکته حرفیه و چون ثمن هر حرف از حروف این اسم مبارک
دقائق معانی را بر زبان قلم جاری ساخته مطلب سبتنقان فتحات ازلیت الهی بتمهان مفاتح ریاحین کلزار معطر کردد و دوبیت مصرع
در کلزار بکشادم معطر کن شام دل باید دانست که حروف این اسم شریف از روی صورت و معنی لطائف است و صاحب سلسلة الذهب ابن العربی
یاسین برکاته در بیان این اسم برین وجه تحریر فرموده اند و معانی بچه دقت آن تعبیه نموده بیت محمد چون باتمام رحمتی یافت شد تمام آن

عجز مائش بگشاده دهان تا بتوکند مدد ازین بفیضه والملک منبع الکمال والحیات الصور فی الحال وخلق بدو احیاء نفوس باسد بحقائق علمیه وتقائق عمله
کا ایجاد بر دالمعین کند وانحراف سوق کموجب حرکت باسد بیدا، حاصل آید ومقرر است کہ محیی نفوس باسد بحقائق طالبان وقلوب بدا عان
بحیات علمیه معرفة آنحضرت بوده ست ماز ندگی تو دادیم محمد بجوی تو عمر سکندر یرغمه اما مال دعام تیوبیات ودلیل دیمومیة وخلق
مداومت بر اعمال قلبیه وقالبیه بس دوام مراقبت اوقیی که بدوام شهود کند ودلیل بر اقامت انحضرت در مقام شاهده نکمال ورثه الحدیث
کفایت بیت ای را بوده در مقام شهود سر وحدت بعینه شهود در حشر العارف بوده که وقوع دال در آخر این اسم دلالت بر دوام شهود
مظهر دارد تا آخر دور بیت تا دور بعد کاربود دور دوا و تا نام کاینات بود نام اوست نکته خبر یر بطریق جزء سبد مدلول
واصغا سازد ارقام اعداد این نام فرخنده اعانه بایقی تا لی حاصل دلالت بحصر بنباق فهم سیوا مد رسید وایجاد وسه کلمه که مبنی بیانش از اقتی موضع
طالع باسد مذکور یکرهد اعزیز بر این اسم نود باشد که مقوم کلمه وستوم کمالست وازایجا کمال کلام ازمالک ملک کشف والهام استفاد میشود
وعدد بینات او صد وسی ودو باشد که حروف موضوعه بازاء او قلبست وچون قلب محل تطن الهی ومنبع فیض الهی است بس آنحضرت مستظل انوار فیوض
شده بر سائر خلائق که نسبت ایشان بدو چون نسبت سائر اعضا باسد بقلب افاضه معانی وحقائق میکند وایجا منمازبره وقلب القرآن بس جلوه
کراست وتقابق میان عدد نبی وبینات جمل است اشارت بزبان بعثت وصورة مجموع هردو عدد زبری ایزده باسد وحرف ندا کلید ابواب دولت
بازاء آن موضوع وحاصلش مطابق لفظ هو کاسم اعظم یا اصل آنست کا سبق فی تفسیر الفاتحه وصورت هو سه در بنای عدد شش است و
شش را عدد تام گفته اند که اجزاء او عنی نصف وثلث وسدس معادل اوست وبدین استدلال بر اعتدال احوال ظاهر وباطن آنحضرت
نوانکرد وحرفی که بازاء شش وضع کرده اند که وجه ولایة باسد وازایجا توان دانست وجه ولایة کاملة کونین بنوت بلوقا فرا ست وقیام او باز
الوهیت مر آنحضرت را بوده وما هو بیدا استوا بر عرش او ولایتا اوست وهو ولیکم وبهاقی اسرار در محال خود صورة تقریر خواهد
ع این زبان باری بحق بر نام حضرت شد تمام ای مزین بعد از طعن وشمات منافقان که میگفتند محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد حق سبحانه
فرماید که اجل بعنبر من نرسید وبی اجل مردن محالست وما کان وباسد ونزد لنفس مرجع بنی الا ان تموت انکتبه کتابا موجلا
واین ازروی تمثیل بتصویر است بصورت فعلی که هیچکس بران اقدام نتواند کرد مگر بفرمان خدای این حکم را نوشته در لوح محفوظ کتابا موقتا
موقت بعنی زمان وبایان او پیدا کرده هیچکس نتواند که بیش از آن بمیرد ونتواند که از آن بگذرد هکذا ان در باب اجل بس وبیش بفتد بس فرمود
را بر عزیمت وفرا بر قرار اجرا الخیار باید کرد وروی از دشمن بشجاعة وبردلی بر حضیض جبن وکاهلی جرا باید آورد فاذا عزمت والآیة خرص مسلمانان
بر جهاد وتشجیع ایشان در معرکه قتال با اصل غلط عجب هرکه داند که عمر او مقدر است نه قبل از حلول اجل موقتی شود نه بعد از گذشتن آن
وقد خلت من قبلکم آیه هر آینه در هر زمان خواهد بود در اقحام معارک وخوض کردن در مهالک آورده اند که خالد بن الولید رضی الله عنه
در بعضی از غزوات بود خالد در وقت اشتغال نائره جدال واشتعال میان از ان حرب وقتال از شقیق برسید که دل خود را چون می یابی جواب
داد که در شادی چون دل کسی که در شب دامادی بود را فراز باید دیان مضرت مضاف وسرت لیلة زفاف هیچ حزنی نیابد هرکه باندک مرده
که من همچنین ام وسر بزیر سر نهاده میان معرکه بجواب نرود واین غایت سکون قلب وقوة متین است وازایجا گفته اند هرکه باندک مرده
مقدر است از پیر وبدلی باز نرسد وهرکه بسا سد که روزی مقدرات بار حمل واصل نکردن جان ندهد بیت رزق مقسوم است وقت
آن معین کرده اند پیش از آن پیش از ین حاصل نیکه در نرسد وهرکه نخواهد طاعتی وجهادی که دارد ثواب الدنیا باشی
این جهانی ثوابه منها بدهیم او را از دنیی انچه مقدر کرده ایم تا اعتقاد کرده خواهد دوست دارد اما در آخرة بی بهره باسد نعوذ بالله من کمانیست
که بهوای غنیمت ترک سر کند که مستدیا مام است مرجع خواهند کار را مام قیامت کوید صالحان را نعمت دهیم ودیگران را غلت وسئ یرد
وهرکه خواهد باعمال خود ثواب الآخرة باداش آن جهانی باسد کسانی که در مرکز نبات قدم وزیدند وبر عسر بن میبایدند عنی هرکه بر عمل خود ثواب

آخر خواهد كَوَابِرِ بدهيم اورا منها انچه خواهد وآرزو برد بهشت وَبَشِّرِ يا النَّاكِرِينَ وزوده باشد كه باداش دهيم شكر كوينده كان را
برنعمت جهاد يا برانكه هيچ چيز اياشان را شغول نميكرد دلشان صاحب بحر الحقائق در تفسير آيه فرموده كه هيچ نعمتي از او صاف دنيه واخلاق ذميمه خود نزد
مكر بغايت تربياني وهر كه از صفات ذميمه پاك شود بخصال حميده وجون طالبان باعتبار مقصد سه قسم اند يكي انكه طلب دولت دنيي كند ويكي انكه
توجه بسعادت عقبي دارد وسوم انكه جز حق را نخواهد پس شاكران دين آيه طالبان حق اند كه برنعمت اين همت عالي وطيفه بسياري دايم رعايت نمايند
ومزيد قرب جزاي حقيقي يعني مرايشان راست ع آري جزاي شكر هزيد نعمت بود پس در عتاب خواند ايشان را بترك شكر ميفرمايد وَكَأَيِّن مِّن
نَّبِيٍّ وچندان پيغمبران يعني بسيار پيغمبر كه در راه حق قَاتَلَ كارزار كرد مَعَهُ با او رِبِّيُّونَ كثير ياران فراوان نبي نام بسياريست كه از مرد كم نباشد وبدين
المعاني كويند نبي نبوت است واين لفظ بر پيغمبر مشتق است كه جامه بسيار را كويند صاحب كشاف نبي بمعني رباني داشته ودر توجيه آورده كه ميان ايشان قسم
ربانيان ولاة وحكام اند ورِبِّيُّونَ علما وعوام ودر نهايه فرموده كه وزراء انبيا بوده اند وكشته اند صفها يا علماء صبر كننده يا برهيزكاران يا بردباران
واصح آنست كه منسوب اند برب وكسر را جهة تغيير نسبت سلمان كويد سلطان بوند از خلق وموجد برب از صفات واراده خود تربيتي
شده وبر مراد الله بر مهمات ايشان مطلع كشته امام فشيري رحمه الله فرموده كه قاتل بودند در مقام وفا وبر آن بكشتند وبر حقائق القرآن
آورده كه ربيون جماعتي بودند بوقت حركت كفار واكه قُتِلَ بصيغه مجهول خواند معني آن باشد كه بسيار پيغمبر كه جماعتها وان با او كشته شدند
يا جند پيغمبر كه مقتول كشتند وحال انكه با او بسيار كسان بودند فَمَا وَهَنُوا پس سست نشدند اين پيغمبران يا باقي ماندكان از است وبعد از قتل او از
دين برنكشتند وسست نشدند در ايمان خود لِمَا أَصَابَهُمْ براي آنچه بر ايشان رسيد از محنتها وشدتها فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خداي يعني در جهاد يا
در اداء طاعات وَمَا ضَعُفُوا وضعيف نكشتند از جهاد بلكه قتال كردند با بعد پيغمبر ايشان قتال ميكرد وَمَا اسْتَكَانُوا وفروتني نكردند با دشمنان تعريض است بمنافقان
كه بعد از رحلت پيغمبر صلي الله عليه وسلم ومن وانكار بديشان راه يافته خواستند كه در طلب امان از ابو سفيان بن ابي وناصحان استظهار جويند
واكر قدم از يار صبر بيرون نهادند اينان را باقامت بجه بر مقدمات شكيايي بجه محبت خداي متربيت خبايجه فرمود وَاللَّهُ وخداي
دوست ميدارد صبر كنندكان را بر جهاد يا مجاهده جوش از دماغ شايي كار از محب رباني بعمل خاد ستان محبت وبردباري بيت هركه باشد
طواف كلشن قدسي مراد دربابان باخار عنا بايد كشيد وَمَا كَانَ وبود قول ربيون بعد از قتل نبي ايشان قَوْلَهُمْ مكر انكه ان باستغفار كنان
ميكشتند إِلَّا أَن قَالُوا اي بر ورد كار ما بيامرز رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا كناهان ما را كسب منع نصرت وقتل صاحب دعوة ما بود ذُنُوبَنَا ودر يكي
در كذار از حد در كذشتن ما را وَإِسْرَافَنَا در كار ما اضافت ذنوب باسراف بجود با انكه ربانيي بودند حجة تكت نفس وتقي مقدمات محبت وبعد از
دعا واستغفار كه طهارت معنوي وسلوك در خضوع وخشوع حقيقي است طلب رسوخ وثبات قدم واز ديار دين نمودند كشتند وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا قدمهاي ما را تا لغزيم وحقيقت آنست كه ما را آن صفت شجاعة بخشد كه ثبات قدم در حرب بجه جوانان
شجاعت است بتاج كويد اقدام ما را بر راهي است كه عبارة از دين حق است ثابت دار جه ثبات در دين موجب ثباتست در ميدان كين وَانصُرْنَا ويار ي ده ما را
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ بر كروه ناكروندكان بحجت وبرهان يا بغلبه بر ايشان معنا نكويند مراد از ذنوب در اين آيه صغاير است واز اسراف بكاوز وتجاوز
كشته اند كذنوب ناقض شفر يطيه را كين ند زيرا كه حقيقة ذنب ترك اولي است وتقصير در آن واز اسراف ناقض اقل طيه خواهند كه آن تجاوز واستا
حد وتثبيت طلب او ساط است كه از آن تعبير كنند واعتدال باشد مكر بر ثبات بر انچه موذي به كمال وصفت اعتدالست به تحيلك
غايه ونهايه همان تواند بود فَآتَاهُمُ اللَّهُ بس داد خداي ايشان را بركت استغفار ونياه بردن بدركاه بروردكار يا بسبب صبر بر قتال وشكيبائي
در ميدان جهاد وجدال ثَوَابَ الدُّنْيَا باداش اين عالم يعني نصرت بر دشمن وتغلب بر ديار حتي اين است صفت وغنيمت است جه غنايم دار الحرب
مال حرام بوده وحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ ديكر عطاكه ايشان را نيكوي باداش آن عالم يعني نعيم بهشت وكشاندن ثواب دنيا مال وجاهست وثواب آخرة
حسنوديي آنست در دنيا رسيدن بمطالب ودر آخرة ظفر يافتن بر مقاصد ومآرب بدين عالم نيكا بجه دوستكايي وبدان جهان نيكاديي

الصابرين

ورستگاری یابد این جهان منفعت و شهرت و در آن عالم فایز شدن بدولت و رویت در لطایف قشیریه آمده که ثواب این عالم قاعدت بنا
خدای دهد انکه ضایع جزا از مکن قضا روی بنده بند و حسن ثواب آن عالم آنست که بنده را بر بهشت در آرد در سالیتی که از قیمت آن
کشته جز لقای منعم کاری ندارد و جمعی بر اند که ثواب دنیا و آخرت غیبست از هر دو و توقع بر او بد کار هر دان مرد یت نه عیق ام آرزو
نه دنیاست هوس ت من فارغم از هر دو مرا وصل تو بس ت در حقایق بخمیه آمده که ثواب کرامتیست که بر خی از خواص عباد بدان
اختصاص یافته اند از علوم لدنیه و شهود نوریه و الطاف ربوبیت و اسرار الوهیت و چون دیده اهل کشف بنور حضور بر طالبی و جدانی
سرور است نقد در دنیی از ثواب آخرت بهره مندند یت نقد امروز باقی در بهشتیم مرا با نسیه فردا چه کار است ت و تخصیص ثواب آمن بحسن
دلالت بر فضل و تقدم آن دارد و انکه ثواب دنیی بیان اندکست و با وجود آن متمتع بحسنات و با آن بتر روی در زوال و انقطاع دارد یا ایها
و خبایی یحب المحسنین دوست دارد نیکوکاران را یعنی صابر ان را بر مضرت دین خدای یا طالبان ثابت قدم را در اقدام بر جهاد یا ایها الذین
آمنوا ای کروه مؤمنان یاران و کرویدکان ان تطیعوا الذین کفروا اگر فرمان برید کافران را یرد کم علی اعقابکم از راه دین بجهیت که از امان
در کنف آورده کفاران مؤمنان را میکشند که این زمان پیغمبر کشته شد و رایت دولت کفار بر افراشته کشتن شما بدین خود دعوت شما را
نمود و دیکر بار روی بهزیمت بر شتی آورید حق سبحانه میفرماید که ای مؤمنان اگر بفرمان منافقان کار کنید الذین کفروا باز کرداند شما را
بر پاشنهای شما یعنی بکفر باز برند فتنقلبوا خاسرین زیان زدکان دهر دو سرای خسران دنیا اشتیاق بر عقبا اشیاء
علو است و تدلل بدو و اظهار حاجت بر و و خسران آخرت حرمان ان ثواب مؤبد و وقوع در عذابات مخلد و حسن بصری رحمه الله
فرموده که یهود و نصاری از روی حسد این شبهه میکردند که اگر محمد صلوات الله علیه پیغمبر حق بودی مغلوب نکشتی و اصحاب
او را این رنج و مشقت نکشیدی بر حال او نیز در غنیمت و هزیمت چون حال دیکر انست حق سبحانه فرمود که اگر قول کاذب بشنوید بر
شما را کراه کنند و بعضی آیه را علم دارند در جمیع کافه مؤمنان را اجابت ایشان لازم و عدم طاعت ایشان را ازلوا زم است پس خدای میفرماید
که فرمان دشمنان مبرید بل الله مولیکم بلکه باید که خدای یار و دوستار و مددکار شماست بس با کفار دوستی نکنید و از فرومایکان نصرت
بجویند و هو خیر و خدای خیر الناصرین بهترین نصرت دهندکان و یاری کنندکان است جز او در هر وقت و بر هر حال نصرت توانند داد و یار
کسی نصرت کیست ت یاری از و خواه که یاری ده است ت در حقایق علی آورده که خدای مولای شماست نه
از تابعان انتها و بهترین نصرت دهندکان است که شما را بر نفس و هوا و لشکر آرا و آرزو غالب کرداند انعم نیز چون حق سبحانه خبر داد اخبار الثابت
بیان میکند که یکی از نصرتهای ما انیست سنلقی زود باشد که در افکنیم فی قلوب الذین کفروا در دلهای انکسان که کافر شدند الرعب بیم و ترس را
بضم عین و در لغتست بکسر عین و در تفسیر آنوار کفته که آسیابی ترس بر کفار هم در روز احد بود که با وجود نصرت و غلبه عجبی بر
قتال داده باز کشتند و در اسباب نزول آورده که چون ابو سفیان از حرب احد مراجعت کرده در وادی بکه بمقام صخرات رسید با یاران
کفت عجب صورتی از ما واقع شد و فایده کاری ساخته نیامد رجال بیع زن و بار را صف شکن که در لشکر محمد نمانده بود قبل آورد بر وجهی
صنعا نکه نخیله و عجز و جبن شکسته و بیخته را رها کردیم تا دیکر بار محمد صلوات الله علیه با استظهار ایشان بتوی حمله کند لشکر جرار و با
نامدار در هم بندد صلاح آنست که همه باز کردیم تا کار از پس بکنند بسا نیروی بقیة الجیش را از پیغ و بنیاد بر انداخته آمدیم اما
صنیع ایشان بدیا آورد تا از آن تدبیر پشیمان شده روی بر امکنه نهادند و جمعی بر اند که القاء رعب اکرچه ظاهر را مخصوص بر احد بنماید اما
بحقیقه علت و حتی قهر بر دل جمیع کافران افکند تا دین اسلام بر جمیع ادیان غالب کردد و اطلاعی بر نصرت بالرعب مؤیدان دولت و این
معنی را در وقت آنحضرت کفته اند بیت شاهی که ابای عزم زیاوه در رکاب ت از توس او بست اعدای عنان تاند و این القاء رعب در دلها
کافران بیحد سبب تواند بود باشرکوا بانکه ایشان شرک آوردند بالله بخدای و انبازکه هند مالم ینزل به آنچیز را که فرستاده است خدای

به باشد آن سلطان حجتی یا ایشان را عذری بودی مراد آن نیست که حجت هست اما نازل نشده بلکه عین حجتی و دلیلی حضور
وچون قرر شد معلوم شد که نیست و حجت را سلطان نگفت چه آنکه سلطان از سلیط گرفته اند که روغن زیت و بدان جراغها افروخته میشود
یا از سلاطت که تمکن است در تصرف و غلبه پس حجت برهانیست روشن یا دلیلی که خصم بدان مغلوب گردد و چون مشرکان را برشرک ایشان
حجتی نیست و بحرد تقلید آبای دلیلی و سندی بایشان نمی رسد پس در دنیا ترسان و هراسان باشند و مأواهم النار و در آن عالم باز
گشت ایشان بر آتش دوزخ باشد و بئس مثوی الظالمین و بد آرامگاهیست ستمکاران را جهنم وضع ظاهر در موضع ضمیر برای تغلیظ است و تجهیل
برسم ایشان و تعلیل باینکه ظلم سبب اقامت ایشانست در دوزخ ع جزاء الظلم عند الله نار لا یعزب چون سفینه در پای حتما از زحمت طوفان طغیان
ابوسفیان و سائر اهل عصیان برجودی مدینه آرامگرفت جمعی گمشدگان این تک از کجا باز رسید و آفتاب این وقیعت چگونه بر آماج یافت و حال آنکه ما لا
نصرت وعده داده بود در این آیه نازل شد که ولقد صدقکم وهر آینه راست گفت وراست کردانید وعده خود را و محقق گردانید وعده
ظفر مشروط بود بصبر چون ترک صبر کردند مشروط منتفی شد در صحیح حاکم از ابن عباس فرموده که من از کجا بخدای سوگند میخورم که عفو
این نصرت من باشما راست شد اذ تحسونهم آنهنگام که میکشتید کافران را از روی استیصال باذنه بخواست خدای یا بعلم او یا بحکم او یعنی مدد او بود
روز ظفر شما بود حتی اذا فشلتم تا آنگاه که سستی کردید و تنازعتم و با یکدیگر مخالفت کردید فی الامر در کار حرب و عصیتم و عاصی شدید یعنی فرمان
پیغمبر خود عبدالله چیزی و ترک مرکز کردید این عاصیت که بود و اراده خصوص کردند مخالفان قول رسول الله صلی الله علیه وسلم در ترک مرکز را
طلب غنیمت و چون مخالفت کردید شما را بلا رسانید مغلوب پیغمبر من بعد ما اریکم از پس آنکه نمود شما را عطا کرد ما تحبون آنچه شما را دوست میداشتید
از اعزاز دین و مالش اعدای او و غنیمت و زیدن باد نصرت از جانب شما و چون لفظ عصیتم عام بود و ابی معصیت از ارکان مرکز صادر
شده بود و لیس مخصصی آورد که منکم از شما من یرید الدنیا کس باشد که طلب دنیا را یعنی ترک غنیمت و نام بلندآوازه بطلبد اشارت بطائفه ایست
که بای از جزیره امر و مرکز فرمان پیغمبر بیرون نهادند بقصد غارت و گفتند غنیمت اقبال عمر و ابن مسعود رضی گویند ما ندانستیم که در میان صحابه کسی باشد که دنیی
جوید تا آنگاه که خدای در دین آیه جزم داد ومنکم وکس باشد از شما که صدق و نیت یرید الآخرة خواهد دستگاری آخرت و سعادت شهادت
و این جمعی بودند که بر مرکز بماندند تا وقتی که شربت شهادت چشیدند محمد علی حکیم قدس سره فرموده اند که از شما کسی باشد که دنیی طلبد
از برای آخرت و آخرت جوید برای خدای و کسانند دنیی خواهد برای طاعت و آخرت اند برای حق آورده اند که قادری برای شبلی در حال سماع این آیه
برخواند شبلی نعره زد و گفت آه این بیان مریدان دنیی و عقبی است مرید مولی کجاست و چون از او پرسیدند که مرید مولی کیست گفت آنکه چون
بگوید احد از خدای بگوید و چون خاموش باشد جز خدای نجوید بیت دنیا طلبان مائل مال و جاهند عقبی جویان حور و جنان میخواهند
و آنها که محبت و جوی حق در راهند حقا که سر ایشان در کاهند در کشف الاسرار گوید یکی دنیی خواست و یکی بحسنات عقبی برخواست
و یکی از هر دو بگریخت و در طلب مولی آویخت خواهش دنیی فرو بست و غرور و حسنات عقبی مشغول دلست و کار مزدور طلب مولی هم
نور است و سرور خواهند دنیی به تبدل خود مغرور است چون نیک عقبی در تبدل بود قصور است طالب مولی در بحر فنا یابد غوطه قرار است
نوالمصری النون مصری گوید کشاکر از دنیی مرا بهره ایست بهیکانگان دادم و آنرا از عقبی مرا خبره ایست به اشتیاقان بخشیدم دنیی مرا باد تو خوشدل
و در عقبی مرا دیدار تو بس است بیت از لذات این جهان ثنای تو بس است وز نعمت آن جهان لقای تو بس است
در هر دو جهان توئی مرا دل حقا که مرا همین رضای تو بس است ثم صرفکم پس شما را باز داشت و روی شما را بگردانید عنهم از قتل کافران تا بیازماید شما را یعنی با شما معاملت
آزمایندگان کرد تا عیان گردد صبر شما بر محک متین آشکارا گردد و صابر از جازع و مخلص از مخالف ممتاز گردد محققان گفته اند لطف بسیار
و ابتلا لطف بسیار چنانکه لطف آشکارا از ایشان باز داشت لطفهای نهانی بر ایشان گماشت ای درویش بلا صیقل مرایای مقربان است از تکاثف
ظلمات از صفحات آنها زدود مقابل انعکاس تجلیات جلالی گردانید و دیعت تحمل ذرائض و مدائن چنین صیقلی صفای آینه دل از تحادث بیش

من عجب دارم ز جوانی صفا کو ز مدد وقت صیقل اجتناب آهن ار چه مرده بی نور بود صیقل آمد میرکی از وی ربود نیست با آینه آن بوالهوس کی
هست بازیکی کدر آینه است برمند جوری کی آوا مرد زند برمند آن ز تو در برکند زد لبر جفا باز نیاساید لبی لبر بلکه او صیقلی که هست آن ز تو دین
وین جفاهای کی آید ز خدا بهر آن آید کز تا زاید صفا وکشاند ز بلاتان بنیانه ایست که حق بجانه بدان میراند بندگان خود را از میان صفات
نشور بشری و تبلی خلق و الفت با بیگانگان بر ایوان آشنای و قرب خدای و بدین تصفیه اوصاف کالایی که در ایشان مودعست ظهور
می آید و انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت حقیقتش اینست که ما صفی نبی مثل ما صفیت
ع هر چند جفایش صفا بیشتر است ولقد عفا وبد بتی که خدای عفو کرده و در گذرانید عنکم از شما هر که شما را نکشتند و ساعل
نکردانیدند بشامت مخالفت و عقوبت آن معصیت والله ذو فضل وخداوند تعالی خداوند فضل و رحمتست علی المؤمنین بر گروندگان
در همه احوال اگر بعضی را بر فضل و نعمت اوست و اگر بتلاشان سازد همه بر اقتضاء کرم اوست واذ یعدکم تعلق بما قبل دارد تقدیرش این که خدای
عفو کرد از شما انهنگام که رو بر گردانیدند در هزیمت و مراد صعود است بر فراز جبل در وقت فرار نبی بر بالایی که می رفتند ولا تلوون
و نیز ایستادید و التفات نمی نمودید علی احد بر هیچ یک از آحاد خلق و گویند نمی دیدید یکی که آن رسول است ورسول یدعوکم و بعد
صلوات الله علیه میخواند شما را فی اخریکم در عقب شما یکفت الی عبادا صفای رسول الله و میفرمود که هر که بانگ در از هزیمت بهشت از آن
اوست شما می شنیدید و اجابت نمی کردید فاثابکم پس مکافات کرد شما را غمی بغم و آن غم عجلی بود
غنی عینی شما اندوهی بدو بارک رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدید که او را و شما در میان اعدا کشته شدید و وی از خبک بر گردانید و این اندوه و بلا
بشما رسید و کشاندی از غنیمی خبر قتل او خصوصت و دیگری شماتت و جراحت صحابه را یکی هزیمت و دیگری فوت غنیمت یا یکی اشراف
خالد ولید و قتل بر انداز ان و یکی از استطلاع ابو سفیان بر اصل شعب یا یکی غرخیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگری اعتذار از مخالفت
یا یکی مخالفت امر رسول صلی الله علیه وسلم و دیگری خوف از حلول عقاب آن وقتال میکوید مراد دو غم نیست بلکه مواصلت خبا بخبه
کوید فلا تحزنوا عینی بر غمی یا فوات ظفر یعنی پیوسته غمکین باشید صحابه نیز در بن روز با غم بسیار بودند و خدای تعالی با ایشان میکوید یا این
ما این ابا ش دادیم شما را لکیلا تحزنوا تا اندوه کن نکردید و اصح آنست که کوید خدای عفو کرد از شما تا اندوه کن نشوید علی ما فاتکم بر آنچه
از شما فوت شده از فتح و غنیمت ولا ما اصابکم و نه اندوه خوردید بر آنچه بر شما رسیده از قتل و جرح و هزیمت والله خبیر و خدای داناست بما تعملون
بجمیع اعمال و مقصود و دوامی شما و قادر است بر مجازات آن این کلمه از اعظم زواجر و اقمع مواعظ است هم ترغیب طاعت را شاید و هم
ترهیب معصیت را جهد هر کار این نکته بر صحیفه خاطر بندد مرتبتم باشد که خدای همه علمها را بداند و با داش هر یک بتواند هر آینه اعمال خیر
مرتکب و از معاصی و بلاهی مجتنب خواهد شد ثم انزل بس فرو فرستاد خدای علیکم بر شما من بعد الغم از پس اندوه و ملال امنة امنی و آرامشی را نشا
یغشی که آن جد بود نعاسا خوابی سبک بالست از امنه و میشایکه امنه مفعول له باشد و نعاسا مفعول به یعنی فرستاده بر شما خوابی
برای امنی شما و بعضی امنه را جمع آمن داند چون برره و بارو و بر این تقدیر حال باشد از مخاطبان یعنی خواب فرستاد بر شما در حالتی که
امن بودید از خوف اعدا و قول اول اصح است ایمنیزی حق بجانه در اثناء آن احوال و شدائد خوابی بر ایشان فرستاد و بدین وجه تقویت
فرمود که از غایت غلبه بغشی می بوشید یعنی در بی بعید طائفة منکم که مومنان حقیقی بودید و در بیان میکوید کدام
طائفه هفت تن بودند نه تن از مهاجر علی مرتضی عم و صدیق و فاروق و طلحه و سعد ابی وقاص و دو تن از انصار حارث بن صمه و
سهل بن حنیف و بعضی زبیر نیز داخل کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در تفسیر کبیر آورده که نعاس خفه داشت اول انکه خوف
سبک تر بر حد معتاد معجزی ظاهر بود و شاهد این معجزه حدیث موجب از دیاد قوت دل مومنان و سبب جد و جهد ایشان بود در جهاد

خصمان دوم انکه پنداري سوي ضعف وکلالت ونوم سيد عود فوق ونشاط بال بر خواب بر ايشان کاشت تا اعضا آسايشي يافته
قوتها بحال خود معاودت نمودند سوم کفار غلبه کرده بودند وروي بقتل مومنان آوردند حق سبحانه القاء نوم کرد بر عيون جمعي يا لسبب
شاهده قتل بعضي از اقرباء واعزه خوف وجبن بر ايشان طاري نشود چهارم اعداد عايت حرص بودند بر قتل صحابه بر ايشان بوجود نوم که موجب غفلت است از حفظ وحراست خود بسلامت داشتن ادل دلائل است بر حفظ وحمايت الهي ووقوف بر بن حال
مزيل خوفست از قلوب ومورث امن زياد وثوق بوعده علام الغيوب ودر خبر آمده است از بو طلحه که نعاس بوعيي يا ران افتاد و
گرمه بود که شمشير از دست يکي مي افتاد وچون بر مي داشت باز مي افتاد واين خواب چنانکه گفته شد کرامتي بود از سوي ان که مجاهدان را
بودند واز حديث نفس ووسوسه شيطان لعين ايمن ميگردند وطائفة وکرامتي ديگر از مناقشان چون معتب بن قشير واصحاب او
قد اهمتهم بدستي که اندوه کرده بود ايشان را ودر غم افکنده اشفهم نفسها ايشان وايشان را ودر غم افکنده يظنون نفسها ايشان
ايشان را نه خواب بود ونه آرام همه همت بر خلاص نفس خود بسته بودند ودر حبس غم وملال نشسته جه ايشان از نصد اعادي يعم دا شتند
ودا مع آن يعني وثوق بوعده خدا ورسول نزد ايشان معتبر بود زيرا که بدل تصديق آن نميدهند لاجرم خوف ايشان عظيمتر بود ي يظنون
بالله غير الحق ناروا وناسزا يعني غير ظني که راست باشد وآنچه نوع ظني بود ظن الجاهلية کافي مبتني بر
جهل که اهل جاهليت را ان گمان بکه در کار پيغمبر صلي الله عليه وسلم بود يد که مهم او باتمام نخواهد رسيد يا مظفر ومنصور نخواهد شد
وما کان ايشان در باره حبيب خود راست نکرديد تا روز بروز علم دولت او برافراخته تر ومهمات ما از هان عهده باش ساخته تر کرديد
تا بنظر عنايه واثر حمايت رايت دولت رواق جرخ بالا برافراخت تخت عزت تا سوي آسمان بر سر نهاد اينجا تير کان مناقشان بدا
پيغمبر خود راست نخواهيم واگر جا ايشان اندي بدکاني فيقول ميگويند هل لنا آيا هست ما را بر سبيل تکذيب وانکار گفتند يعني مگر آ
من الامر از کار ظفر ونصرت که وعده داده بود من شيء هيچ چيز يعني طمع غلبه نداشتيم بر لشکر ابو سفيان وميسر نشد وعرض امل تلاقي ارين
سخن غير مسلمانان بود از جهاد وعده ووثوق بر قول سيد عباد صلوات الله عليه ودر اکثر نفاسير هست که ابن ابي را گفتند قل بلي الخروج اليوم
جواب کما هل لنا من الامر من شيء يعني ما را در کار ايشان هيچ اختياري نيست جه ايشان را گفتيم از بهر دنيا پيرون مرويد سخن ما در معرض قبول نيامد
وايشان بمعايب راي خود بدين بليت گرفتار شدند حق سبحانه جواب او پيغمبر خود را فرمود که قل بگو ان الامر بدستي که همه کارها در مشيت
وهزيت لله سر خدا راست وفرمان اوست از ابن عباس رض مقولست که اين ظن ناسزا که ميبردند در قضا وقدر بود که کارها بالجمله
بخود ميکردند ومشيت خود را در برابر مشيت حق سبحانه مي آوردند يب العالمين گفت ان الامر اي القدر خيره وشره من الله محققان گفته اند لفظ
امر عام است در اقوال وافعال وبيان استدلال تواند کرد بر انکه جميع حرکات وسکنات بقضا وقدر اوست واز اين بالاتر است که همه از آن
حق است وان من شيء الا يسبح بحمده واگر طائفه لبند تر پرواز نمايد بر دند اين شاهد صعود تواند نمود که بر ذروه الواحد التهليل بيت
آن محقق کند معني سفت الجنين فلش کرد از نعت کنت الامر کله لله معتبش لين في الوجود سواه يعنون فهان ميسازند ناقصان في
انفسهم در نفسهاي خويش از شک وشبهه ما لا يبدون انچه آشکارا نميکنند بزبان لک براي تو از جهت خوف از شمشير مسلمانان يا بيم کشف
عطا از افعال قبيحه ونيات فاسده ايشان يقولون ميگويند در خلوت با يکديگر لو کان لنا اگر بودي ما را من الامر از کار خود هيچ روي خود
شيء چيزي يعني بهره ونصيبي يا اگر دين ما بر حق بودي ما قتلنا هاهنا اينجا کشته نشديم يعني اصحاب ما مقتول نميگشتند وهزيمت
بما را نيافت از پيروزي مقولست که نعاس سرافرو گرفته بود ومي بينديد که معتب ميگويد لو کان لنا من الامر شيء ما قتلنا هاهنا اين را بلد
کرمه ومحفوظ من بود تا حق تعالي اين آيه فرستاد ودر جواب سخن ايشان پيغمبر سخن در گفت قل لو کنتم بگو اگر ميبوديد اي ناقصان في
بيوتکم در خانها ي خود لبرز الذين هر آينه بيرون آمدندي از ميان شما الکاني که در ازل کتب عليهم القتل نوشته شده بود بر ايشان

بر اثبات کشتن یعنی اگر شما میخواستید که در خانها بنشینید و بجرب بیرون نیایند و کم شما بین و جمعیت یافته بودید که جمعی از شما کشته شوند بسبب
آنها بیرون می آمدند الی مضاجعهم بسوی کشتن گاههای خود یا اگر شما تخلف میکردید ایشان نمیکردند بیان از قاعده مثل میکند که در خبر
آمده است که بر بنده نبشته اند که هلاکت او اینجا باشد حق سبحانه ملکی بروی انگیزد که او را بآن نبعداند و بآن موضع رساند تا دروی بمیرد یا
بکشندش بیت نبشین و بانجه حکم اند بسان بای کزینیت کمی باز سرنوشت بس خطاب با مومنان میفرماید که در اثناء جهاد اگر
بر شما فرستاد اینی و آرامی تا بوعده او واثق باشد ولیبلی الله و برای انکه ظاهر گرداند خدای ما فی صدورکم انچه در سینهاست شما را
وکوید ما فی الصدور را عبارت از نوعی حیوانیست جهت شجاعت و طرفی آن که بقوه رویی است وَلِيُمَحِّصَ و دیگر انکه پاک و خالص سازد
از شوایب وساوس بواسطه مشاهده عجایب صنع الهی از قلبها منوط بوقوع نفاس و اظهار سرائر مناقشان ما فی قلوبکم انچه در دلها دارید از نیتها
وعزیمتها ما فی القلوب آنچیزیست که بقوه عقلیه منسوب باشد مانند ایمان و معارف و مقابلات اینها و بقول جمعی که منافقان را بخاطب داشتند
از ابتلاء اظهار ما فی الصدور ایشانست از حقد و حسد و امثال آن و از تمحیص اثبات انچه در دلها ایشان بوده از سوی اعتقاد و بخلاف رسول وَاللّٰهُ عَلِيمٌ
وخدای داناست عَلِيمٌ بذات الصدور بحزیها که موجود است در سینها یعنی سرائر و خبایات این بخش همه وعده را تکمیل است و هم بر وعید مشتمل و در
خواص القرآن آمده که این آیه مجموع حروف تهجی است بر نیت که صد و چهار ده نوبت بخواند و اگر میسر نشود هفتاد و سه بار و از نیت و در
کرت کمتر نشاید خواند البته مراد بحصل و مقصود میسر گردد باذن الله ثم لبس در تهجد عذر منهزمان احد میگوید اِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا هم آنانکه
که روی بگریختند مِنْكُمْ از شما و بزیمت رفتند يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ آن روز که روی بروی آوردند دو گروه یعنی مسلمان و کافران در حرب احد
اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ جز این نیست که بلغزانید ایشان را دیو سرکش یا از ایشان طلب زلل کرد و فرمان وی بردند یا بر ایشان را بران زلت داشت بِبَعْضِ
مَا كَسَبُوا بشامت برخی از انچه کرده بودند یعنی مخالفت امر رسول و گناه عمد از عقوبت گناه اولست و کشاندن زلت آن بود که اسباب مشرکین را
فروخته فاسبتند حق سبحانه از روی کرم اعتذار کرد بخنکان احد نموده میفرماید که فرار مسلمانان در آن روز روی تعلق و معلقت بود بلکه بواسطه
وسوسه شیطانی یا بی ثبات ایشان از مرکز تمکن بلغزید در معالم التنزیل آورده که اکثر مسلمانان در آن روز روی از حرب برتافتند الا سیزده تن که در
قتال ثابت قدم ماندند و ثبات یافتند شش تن از مهاجران علی مرتضی و فاروق و صدیق و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص رضی الله عنهم اجمعین
و در تفسیر کبیر زید و ابو حذیفه را داخل این جمع میدارد از انصار ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حباب بن المنذر و حارث بن صمه و سهل بن
واسید بن حضیر و سعد معاذ رضوان الله علیهم اجمعین و در صحاح آورده که نه از ایشان بکوه جلب که در نواحی مدینه است برفتند و بعد از سه روز
باز آمدند و بعد از منهزمان ماه بکوهها بر بلندی جمعی بمدینه رفتند خانها خود در آمدند و زنان خاک بر روی ایشان می پاشیدند و طعنه زنان می
گفتند ای رسول الله غرون امروز روی از آنحضرت بگردانیدند و دیگر بچه نوع در دیدار او نگریست بیت امروز کی گرو تو بگرداند روی فردا
بکام دیده بیند روی عجب حالتی که مردمان گرد خنکان را ملازمت میکردند و حق سبحانه بخواست کرامت از ایشان عفو نموده خبر داد که وَلَقَدْ
عَفَى اللّٰهُ و بدستی که حق سبحانه در گذاشت عَنْهُمْ از ایشان این گناه را بجهة توبه و اعتذار ایشان اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ بدستی که خدای آمرزگار است
و پوشنده گناهان بسیار حَلِيمٌ بردبار است و متحمل کننده بر عقوبت گناهکاران در آمده است که یکی از خوارج این عمر را دیدند که عثمان بن عفان
بخنک بدر آمده بود گفت فی دمدینه تجهد زیب خانون اشتغال داشت دیگر بار سوال کرد بیعت رضوان بود جواب داد که فی اورا بر سایر
یکه فرستاده بودند باز استظهار نمود که از خنک احد بگریخت گفت آری و بسیاری از صحابه گریخته بودند خاموش شد یکی از حضار
مجلس ابن عمر را گفت این کس را بدینها که میرسید عیب عثمان میکنید و مذمت او میکوئید عبد الله برآشفت و خاموشی را گفت فلط کردها گر
عثمان در بدر حاضر نشد محمد صلی الله علیه وسلم او را بسبب از غیبت بدر بها دختر خود حاضر از اداده بود و اگر در بیعت رضوان حاضر نبود حضرت
رسالت صلعم دست خود را دست عثمان گفت و بدر رسول الله خیر من ید عثمان و اگر در حرب احد از آن جمله بود که تولوا منکم یوم التقی الجمعان

آنرا که

آن را نکرد خدای تعالی سیف رسایید که ولقد عفا الله عنهم پس کشف بر چیز حاب سعیک و بطل عمل سعی تو کرد مذمت ذوالنورین میکردی بجایی نرسید و
عملی که دین باب بجایی آورد تباه و باطل گشت العزیز حق سبحانه و التوبین خلعت تشریف امن هو قانت آناء اللیل بوشاند و خاتم الدین علیه
الصلوات الرحمن او را شهنه تعریف و رفیعی فی الجنة عثمان بوشاند مذمت خوارج و منتصر و ابن اساس فضایل دارالهی و بنای اساس قدش
را خللی نخواهد رسید بیت اگر خورشید نور عین ندارد مدد از نور ذوالنورین دارد جو سر جمع قرآن در دلش بود همه اسرار عالم حاصلش بود
بهر مکرمت دلایی عثمان امیر المومنین عثمان و عفان عنه بعد از ذکر مشور و مصور منهن مان و بیان عفو از جریمه ایشان مومنان را نهی میکند از
انکه کفاری چون کفار مکه ایشان را خطاب نماید و سیفرمایید یا ایها الذین ای کروه کرویدکان لا تکونوا مباشید کالذین کفروا مستدانکه
کفاق و منزیدند در حق خطاب مومنان را نوازش است و کافران را کذارش دوستان را که امتند و دشمنان را عزامت اشارا طرح مهر است ان
و وفا یکانکان را طرح جور و جفا میکوید ای مومنان خوی کافران مکیرید که ایشان را اندکاند و شما خواندکان ای مخلصان دامنا فقان مرو دید کاشان
در زمان یکانکی اند و شما در بوستان یکانکی بیت حیف باشد بار زا بلعبد کردن همنشین تنک باشد لعل را با سنک دادن احتمام مراد
از این کافران ابن ابی و اصحاب او بودند که در باب تخلف از جهاد شبهه انکیختند وقالوا و کشتند لاخوانهم برادران کشته و مرده خود را اعم از انکه
کشتی باشد یا سببی اذا ضربوا چون بر شدند و در عین المعانی ازا بمعنی کما میاید یعنی هر کاه سیر کردند فی الارض در زمین برای تجارت
و بردندی او کانوا بودندی غزی غازیان و جهاد کنندکان و کشته شدندی لو کانوا مفعول قالوا است یعنی میکفتند بعد از موت و قتل
اخوان اکر بودندی مقیم عندنا تردما بسفر و غزوه نرفتندی ما ماتوا غزدندی و نه آنفر وما قتلوا و کشته نکشتندی در آن حرب این
سخن از ایشان تکذیب قدر است بر مخالفت ایشان کیند دین قول لیجعل الله تا کرداند خدای ذلک اشارت آن مخالفت شما را یا انرا که میکویند و
کان سیرند اکر بما بودندی تلف نشدندی حسرة عینی و دینی و انموهی در دلها ایشان و حقیقت آنست کاین الا عاقبت داشتر اند و
کفته که عاقبت کفار ایشان آنست که خدای آن را حسرتی کرداند در دلها ایشان نه بعد از انکه تن بسته اخوان ایشان از جهاد تخلف نمودند و مومنان
علی دغم ایشان بعزوات استقلال فرمودند و بدان سبب غنایم کثیر بدست آوردند و اعادی ایشان را ذلیل قهر کرده بحصول امانی و وصول امنی و
کامرانی فایز کشتند و مخلف با لم خود در ضیق نا امیدی و حضیض حسرت بماندند یحیی و یمیت آتش بدل و خال لب را بدست یاد دهد تا
که تخصیص مجاهدان بمزیدکرامت و علو درجات مشاهده کند و اختصاص اهل تقاق بزیادتی حزی و شقاق و هبوط در دکات بعد و فراق
بر سید حسرت و حیرت بر ایشان نه البکشته یا حسرتا علی ما فرطت بر کشید ام ابو اللیث آورده که حسرت ایشان آنست که ارواح شهداء مومنان
در حواصل مرغان سبز بالا ست و در هوای بهشت پرواز میکند و ارواح کشتکان از منافقان در حواصل مرغان سیاه ست و در قعر جحیم
بعد از الیم میکذارند و الله یحیی و خدای زنده میدارد نه بزرکی و تدبیر و نه بجدل از مقتضیات تقدیر و یمیت و او میراند نه سفر و جدل و نه غزو
از قتال و محاربه یا محیی قلوب مومنان است بنصرت و ازدیاد قوت و صفا و اعتقاد و میت دلهای کافر است بهزیمتی و ریبت و تخلف از جهاد
یا احیاء دلهای دوستان میکند بانوار لوامع جمال و اماتت قلوب دشمنان مینماید بآثار سواطع جلال والله بما تعملون و خدای بآنچه شما میکنید
ای مومنان بصیر بینا ست و ثواب میکند اهل ایمان را بما کانوا تعملون نه بنیات ایشان زانا ارظریق خیرات و مبرات نکهدند
اکر بعینه صالح آرند که در دلها فیض بتاع خلوص نیت میکشاید و از ظلمت تقاق جز بتزکی و حسنت و حسن ظن روی نمینماید بیت هر که دند
دلش سرمایه اخلاص نیست برس باران عشق از ابلکان خالص نیست و بعد از امر بجهاد تحریص بر شی و که تابع است ان الذات دینویه ایدیهن کند
بجزای که از اداء آن مقرر است و بر طریق تاکید میکوید ولئن قتلتم لام قسم است یعنی کواکر بجهادی که اکر شما ای مومنان کشته شوید فی سبیل الله در راه خدای
یعنی در جهاد او متم یا بمیرید در خشتوی و یا بر فراش در شیر کف الاسد فرموده که مرکان باد در راه خدای باشد یا در راه شیطان الجر فی سبیل الله
بود دو قسم است یکی مرک شهدا که در جهاد کافران شربت شهادت چشند و دیکر مرک مرکانی که بمیرند رضای وی با بجا کشند و این دو کروه را سزان نخشه ایشان

باشد الموت تحفة المومن وسر انجام معلم ایشان اینست که توفیهما الملئکة الطیبین وانجذب راه شیطان نبود هم دو نوع است یکی انکه بیکبار نزاید
وبیکبار نمیرند واین مردن جمعی موجب تر کی است ولو ترى اذ الظالمون فی غمرات الموت ودیگر انکه مسلمان آمدند وکامزن شدند واین مرگ
طائفه را سبب خواب حالیست زیرا که ایشان را جان از تن برآید وایشان ازدل بدر آیند تن بی جان ماند ودل بی ایمان صورت عالم بر قدر بدید و
داغ قطعیت سلک بر دل نهاده علمت کار این کالا بشری بود ند للجهل بین بس دو فرقه را یکوید که اکر شهید شوید یا بمیرید لمغفرة من الله ورحمة
شکیر برای تعظیمست یعنی بر آمرزشی مخصوص بلکه بلند من الله از تو بلند خدای ورحمة وخشنودی هم از حضرت او خیر
بهتر است مر شما را مما یجمعون از انچه جمع میکنید ان مال دنیی واکر بفتح خوانند معنی آنست که آمرزش وخشنودی حق بحالتها باخیر تر از انچه کافران
معذور در امر دنیا آنرا متاع عز وسعه وجه خیر میدانند کمالذ که مال فانی واسباب معیشت دنیی بتعب بسیار وکلفت بسیار جمع آید اما رحمت وعفو
بی تکلف کسب واز تکاب عقوبتی نماید یا اکر مال جمع شود شاید که مالکش بدان مغرور شود واجلهه لایستاخرون از آن بر خود ای در نیابد اما جون بنده
آخرت فانرا بنده کان دانست از موانع رحمت می داند مغفرت شفیع میتواند بود واکر مالک را در اجل مهلتی ودر عمر فرصتی باشد شاید که مال
عوضه تلف وتاراج کردد جه بسیار کسان بامداد در ایوان غنا وتوانکری امین بوده اند وشبانکاه در زندان فاقه ومکبت اسیر شده اما خزان رحمة
الهی ومخازن مغفرت نامتناهی را زوال وانتقال نیست ما عندکم ینفد وما عند الله باق واکر الغرض مال ومالک هردو بماند میکن که از انتفاع
بدان موانع پدید آیند چون امراض وافات ومنافع آخرت را مانع نیست واکر انتفاع بدان میسر شود دنیی مانعی ومنافی آن نخواهد کفلان
دنیا مشوب بمحنت وشربة منافش آمیخته بزهر مضرت ومنفعت رحمة ومغفرت صفی ساز شوب مشقت ومبرا از شائبة وبا تقدیر
خلوص از شوائب مقرر وموضح شده که نه مجاورتی بلکه منقطع وفانیست وهر جند لذتش اکمل واتم باشد اسف بر فوات آن اشد واعظم است
وبی شبهه منافع آخرت از انقطاع وفناء محفوظ ومصون خواهد بود در تغیر کیر آورده که منافع دنیا حیی است ومن اجل عیشی عیلی وهر آینه لذت
حیوانات در غایت حقارت وفروق عقلیات در نهایت شرف وعزت جه ثابت نیست انتفاع حیوان مثلا بلذات نطوا نیت ناطق ملک کرب ان
از مطاعم ومشارب لذات انوار الهیه بر اهل خود پوشیده نیست بیت ایر للت حبی بان تحون حیوان که ذوق عقل از حد وهم بیرونست کجا رسد
طبیعت بخسته کی داند که در یاض بقا طوف قدسیان چونست در بحر الحقائق آورده که اکر کشته شوید در میدان مجاهدت بشمشیر صدق نیت
یا بمیرید در راه رضای حق از صفات نقائص مغفرت ربانی ورحمت سبحانی که بدان زنده جاودانی کردید بهتر است من شما از انچه ازیابید
واصل اهوا جمع یکند از اسباب شهوت دنیا وتلذذ بشهوات مختلطه بانواع محنت وعنا ولئن متم واکر بمیرید ای مومنان در طریق حق
حق یا مرک در رسید شما را ای مجاهدان معرکه مخالفت هوس او قتلتم یا کشته شوید ای غازیان در کارزار کفار لا الی الله هر آینه بسوی خدای که معبود شماست وتعجب بدو عوده اید ومل وجان در راه بذل کرده ابد نه بغیر او تحشرون
حشر کرده شوید یا جزاء بر ابشما رساند وهیچ جزا مجازا بهتر از بن حشر نیست امام شهریار آورده اذا کان الحشر الی الله طاب المسیر الی الله بیت
جون روی تو دارم خوش است ریج سفر جو مقصد تویی آخر جه عمر زداء دران ایراد اسم الله جهة آنست که این لفظ دلالت بر کمال لطف وجلال
قهر دارد واهل حشر استحقاق کی این هردو دارند واد خال الم تاکید بود والست بر انکه الوهیة مقتضی حشر است وعلیه اسم بزرکوار دلیل انکه
حشر بدوست نه بسوی او وایراد لفظ تحشرون به صیغه مجهول ایماییست بانکه فاعل همه کس را معلوم است جه حشر کند مجز عظیم الشانی که
که عقول براید واعاقل او شاهد نتواند بود مخاطب به اکل الثمرة است بانکه همه عالمیان محشور خواهند کشت در حالتی بغیر وارد است که حشر
مقبول به نیج ریاضت بلطف مرد مانست از صفات نفس وطبیعت بحضرت الوهیت نه بغیر او از ریاض جنت واکر جه عبورش بر آن باشد فی جنات ونهر
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیت دکر کجا طلبی ده ست ترا که بردوست ترا امیدوارم بدین آیه سجر جمع کرده است مغفرت ورحمت حشر الی الله
بحمله انکه ارباب عبادت سه نوعند خائفان که از خیف آتش دوزخ در سوزند وکارند مطیعان که لوای عبادت ایشان غیم سنای ایشان از بهر دواعی

والمواعو

واعواص صافی شده جز بحب حضرت نبی نماند مغفرت نصیب تو سکان است و ختم بوم امیدوران و بازگشت بریه معرفه لوهب خاصه سوی
دلمجمع الجوین آورده کاکه در سبیل محبت کشته گردید مغفرت و حمت او شما را بهتر است از انچه عابدان جمع میکنند از عبادات بنیه و مالیه و اکثر بتر
بوته دیگر حشر شما از معتمر مغفرت باشد و ان رحمت بر احوه ذاریاب امارت تقیید قل بآیتا و لی سبیل اصدیل آنست که مراد از مخاطبان اکاکه
وارالطاعی آن در ثانی مضمر و مکنوف مخاطب و اصلا تند و از انست که عقاب میکند این آیه الحالت سید و اصلان و قدوه کاملان علیه
افضل الصلوات و اشرف التحیات و نیمان مهربانی رحمة للبیان باز نیامده و در میان دقیق و خشونتی آنحضرت سیر نیامده لین تختا
کنوا در سید من الله انحضرت حتی بجانه لانفضوا من حوله نوه کشتی برای منهزمان احد نزول این آیه در آن وقت بود که حضرت رسالت پنا
صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت اهل هزیمت با ایشان تغلیظ و تشدید نمی نمود بلکه مراسم دلجوی و لوازم خوشخوی نسبت بجماعة
رعایت نمود حق بجانه آنحضرت را بتأیید و میگوید برحمت خدای بود که نرم خو و نیکو خوی شدی با ایشان ما مزیده است و برای مبالغه آمده
و گفته اند خالی از افاده توکید و خیال تعمیم نیست و انکه ملا از انده گویند نه آنست که معنی ندارد بلکه مراد آنست که چیزها
بر سبیل اجمال و ابهام برای اجلال و اعظام ذکر کنند بس معین سازند تا واقع آن در قلوب بیشتر بنشیند چنانچه در این صورت مفهوم آنست که
بحری بزرگ و آن رحمت من عند الله تو با ایشان نرمی و خوشخوی کردی بس رحمت بیان آخیر است و چون آخیر افاده معنی دیگر نکند
انجه بدل او بران دلالت دارد این زمان کشف و در تفسیر کبیر آمده که عرب چیزی در کلام زیاده میکرداند برای تاکید چنانچه در این آیه مذکور
اما بعضی از علما بر انند که صله لغطی ضایع در کلام احکم الحاکمین جایز نیست پس ما را استفهامی دارند برای تعجب و تعدید شان این که بکمال رحمة
با ایشان معامله کردی و متعجب در آنست که خیانت ایشان بغایت عظیم بود و آنحضرت صلوات الرحمن علیه مطلقا در برابر خیانت جزئیه با ایشان معامله
کردی عفو نمودی و از ایشان درگذشت و اصلا ایشان را عتاب نفرمودی و تشدید بجانی جد شوار تر این چیزها دلیل
مرتبه حلم و احسان اوست در کمالش است از جرائم بکاران و بدین باب گفته اند بیت کاندکایی خردان کو جهت بزرگ و لیک
عفو بزرگان از آن بزرگتر است و بعضی رحمة را بمعنی نعمت داشته اند و آن نعمت بارالجع بسیدانام است یا به صحابه کرام یعنی حق بجانه از روی
خود نعمت توفیق رفیق و معاملت بتواضع زانی داشت تا با ایشان ملاطفت و نرمندی یا نعمت اخلاق این معامله بر ایشان فایض گردانید تا
مناسب اهلیت ایشان با ایشان سلوک نمودی ای درویش مراد از این حسن خلق است و خلق آنحضرت در حسن غایت و نهایت بوده کما
تعالی و انک لعلی خلق عظیم بیت ای خوی تو سرجشمه نیکوییها و نیکوئی مانند خوش خویها و باید دانست که جواهر نفوس بالقوه مختلفند
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة و بواسطه اخلاقت که بعضی در جناب سبحان شمرده میشوند بغایت لایقند و بالفعل و قوه سهوی و غضبی
بر ایشان مستولی شده مغلوب حب مال و جاه میگردند اولئک کالانعام بل هم اضل و برخی در طرف کمال بنهایت میرسند در قوه نظری تعلیم
ربانی و در قوه عملی تایید سبحانی و مقرر است که حس مقدس آنحضرت صلی ربنا علیه در غایت اکملیت بوده است در جناب علم بمبدء لطیف و ملک عالم تکون
تعلم و در طرف عمل بعادت تعلیم خذ العفو و امر بالعرف کجا رخلق او را خلقی هم خلق او کریم و احسن و اعظم است بیت اگر خلق نبی ذات خلق
بالحسن شمائل البشر منتظم بیت مطلع صبح صفاست روی محمد منبع احسان لطف خوی محمد یعنی زبان و روی که از آنحضرت واقع میشد در نسبت مومنان
بود و بر طرحی که مقتضی تشویه اهمال حقوق الله اما بنسبت کفار و اهل نفاق و برای استخلاص حقوق مردم مرکز آن تغلیظ و تشدید
سفر بود جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و کلیم خبدان حدت و فلظه داشت که اولیا کافر دلی چون خون بنا حق میریزند
خوی او نمود که مقتضی لواقح الینا ع تعاوقه نکرد کجا تا کجاست ع و چون مقصود از نعمت ایشان آنست که احکام حقانی بخلق رسانند
و هر آینه این مقصود تمام نشود مگر وقتی که در سایه رحیم و کریم بیرایند و از نسل تمامت در گذشته خدا ایشان را بوفا مقابله نماید و هو لیک
بوجوه خیرات و مکرمات اختصاص دهد و انواع شفقت و اصناف مرحمت در باره ایشان لازم دارد و از سوء خلق و قساوت قلب بتأیید

وتظهر اثبات وباعات ضعفا واسعاف حاجات عقوا قبله نايد كه اگر سال نبرين سئوال كهرد خلاصي باوي آرامي نبايد وصحبت اوستاين نباشد فرار قرار
اختيار نمايد بخانه فرمود وَلَوْ كُنْتَ واگر بسودي تو فَظًّا درشت خوي غَلِيظَ الْقَلْبِ بي تحمل كه بايد كه بايد جفا كند يا قليل الاحتمال لَانْفَضُّوا
كه بريشان رحمت وشفقت نميداشتي مِنْ حَوْلِكَ هر آينه اصحاب تو پراكنده شدندي مِنْ حَوْلِكَ از پيرامون تو وتو يار اميدندي وبعد از مقر قرو شقد
ايشان مقصود اين بيت فانكشتي به قول تكليف بر وجه ارادت مقصور نيست الا ميل بكلفان بجانب مبلغ وآن جز بحسن خلق ميسر نشود پيغمبر
من نديدم جهان حسن وخوبي چو اهليت ترا خلق نكوئي هركرا خلق نكو باشد بدست هركسي كو شيشه دل باشد نشكست در لطافت
كه حق سبحانه ديباچه صحيفه اصطفا عليه ان اوصاف بشريه مجرد ساخته است واورا بلباس خواص نفوس خاصه بوي ارزاني داشته بر سبيل
تفرد بنواخته وخبر داده كه اشمل رحمت وشفقت ومهرباني ذات بر ولاحقت از انوار تو لجي را نيست نداند كه اين جهاني اي دستيش ان جلبه اخصاص
رحمت الهي در بان حضرت رسالت پناهي صلي الله عليه وسلم آنست كه اورا آن قوت وطاقت بار داني داشته كه براداي تبليغ احكام شريعت علم نكبا
برافراشته ودر مصاحبت اصحاب باوجود اختلافات انجبه وشاوه اوصاف وبيان اخلاق ايشان شرائط دلجوي فرونگذاشته موسي كليم وتوفي
كه بسماع كلام الهي قرب الهي بود چگونه بر مخاطبه برادر بزرگوار خود هارون كه بشرف نبوت آراسته كي داشت صبر تواند فرمود فاخذ برأس
اخيه يجره اليه وان حضرت باوجود محرميت بخلوتگاه مناجي مع الله كاكثر اوقات واقع بوده بر مناسبات ملازمان وشدايد مخالفان ايشان صبر مي فرمود
صبري بمزيد تاييد الهي واماشه رباني ميسر بديشان نيست واصبر وما صبرك الا بالله يعني بحققان در معني اين آيه گفته اند كه اكر تو يار ان خود را شربت توحيد
صرف ده اي يعني درست خويي با آني بما سوي الله كه تطرق التفات بر ايشان نمايد كي يارسوخ دلت بتاب باشد كه بنوس بندار واغيار مساعدت نكرده هر آينه ان
حضرت تو كرد بنيجه اين لمحه فرو اخوي حال ايشان نيست ع كي طمع فيل دهي خورد بسته بود فاعف عنهم پس درگذر از ايشان معصيتي كه در حق
فاستغفر لهم وآمرزش خواه از من براي ايشان اهالي راكه در اداء حق من ورزيده اند اين چنين كمال لطف الهي نگر كه شهر يار احد هم در حق خداي خويش
كرده بودند شهر يار احد هم در حق رسول بخالقت امر ميكند بس سزا ميكه حق خود را عفو كني وشفيع ايشان شده از ما امرزش خواهي تا حق
خود را تيسير كويند احتمال آن دارد كه چون سعد بن معاذ در باب خروج از مدينه وسكون در ان با ايشان مشاورة فرموده صواب آن بود كه خلاف راي او نكرده
واز مدينه نرفتند جمعي خلص كردند وآنحضرت قصد آن فرموده باشند كه من بعد در هيچ مهمه با ايشان مشاورة نمايد حق سبحانه اورا وجهه خويشتند
اصحاب بشاوره فرمود كه انحضرت را از ايشان خشنودي است ودل مبارك ايشان هيچ خدشه نيست قول جمعي آنست كه امر بمشاورت بجهت آن واقع شد
كه تا سنتي شود مر امت را بعد از وي بجهه در مشاورت وان نبي را است كي انكار ما را بصايح وسداد نزديك كرداند وستيزه بوقت بعد ان مراد عرضه

مراست ملامت ملتفت نشود و در مشاورة همه عقلی واحد است و تمام اتحاد جون تخصی واحد و خلجه اتفاق صوری مفیدی افتد معنوی را اثیر قوی تر و نافذتر
خواهد بود شعر فزایان خیر من الواحد و در مفاتیح الغیب آورده که مشاورت جهة اظهار مقادیر عقول و افهام ایشان بود یعنی آنکه شخص محب مخلص
عقیدت ایشان را بر محک مشاورة می آزموده و میسنجید تا بر ظهور اقدر و قیمت صحابه است یعنی بدین صورة معلوم شد که ایشان نزد خدای
مرتبه که بودند نه بس حق جانب ایشان آن سفر باید که درجه شان نزد یک من شخص نشده بلکه زیاده گشته چه پیش ازین واقعه رسول خود را بمشاورة
شما امر کرده بودم و بعد ازین قضیه بیان فرمودم و گفتم دین آنست که شما پیشوا امام در اعمال و طاعات خود کرده بودید اکنون بر عقل و کرم من
و بدین سبب شما را دوست که شدام و مشاورت جز اخواص اصحاب نباشد و بر ین تقدیر این تشریف اهل مشاورة همین جماعت متبرکان اند
دیباطی از ابن عباس رض آنقل میکند که با ایشان مشاورة کن یا بطاعتی تو در آیند جه ایشان در نکبت سوء لشکری افزایند واضح آنست که این
مشاورة با مومنان است و اگر جه تعمیم کرده اما سزاوار باب فضل و تجربه اند با خواص اصحاب و قول همی مخصوص است بشیخین یعنی صدیق و
فاروق که هر یک وزیر صدق و ظهیر حق بودند بیت بر سخندین وزیر عاقل ش در صدق و فا رفیق کامل ش آنکه ده بنا جان فدایش و آنکه دل
خویش کرده جایش فاذا عزمت ای سید بعد از مشاورة جون بکاری آهنگ کردی و اندیشه را کردی و کاری ساخته قصد خود را جمع آوردی
فتوکل. پس توکل کن علی الله بر خدای و کار خود را بدو سپار و اعتماد بر حق کن نه بر مشاورة که او از تو و دیگران بصالح تر داناتر است ان الله
بدیتی که خدای یحب المتوکلین دوست میدارد توکل کنندگان را و در بحر الحقائق آورده که جون عزیمت آن نفاذی که از قصر وجود بیرون آید مهر الزام
حضرت ة و نفیس کن زیرا که هیچ کس قدرة آن ندارد که بنفس خود از نفس خود بیرون تواند بلکه بیرون آورنده خداوندیست کنبد دار نهبط ظلمات
بیستی صبغة انوار هستی رساند بخرجهم من الظلمات الی النور ای درویش له بمشاورة جهة استفامت ظاهر است باخلق و فرمان بتوکل اشارت بجزء
باطن است برای حق و توکل باز گذاشتن کاری باطن است یعنی انجه غیر او بران قادر نیست هم بدو و حقیقة توکل آنست که خلیل جلیل را علیه السلام
گفتند الیک فلا میفرمود جه در آن زمان تدبیر بقبضه تقدیر سپرده بود از حول و قوة تحلی کشته بنا بحول و قوة او برده سیل عزیمت از جانب جزم
در تاخته خاشاک التفات را از شارع وحدت بساحل عدم انداخته بیت خاشاک راه بودیم در کوی دوست عمری سیل محبت آمد ما را کجا کجا برد
بهلول را گفتند اسم توکل بر تو که گفت در آنزمان که بنفس در میان خلق غریب باشد و بدل بحضرت اسدیت قریب بود در تصرف خلق
عقول و نظر حق بتول بیت از خلق بر سته بحق پیوسته و گفته اند توکل همین بس که نفس خود را غیر خدای ناسری بخوری و برای دیگری
بخرج جهان خازنی ندانی و بر عمل خویش جز و شاهدی نبینی و حقیقة آنست که توکل نیست جز اسقاط خوف و رجا از ماسوی الله توکل حقیقی
کیمیاست کاز هر جز حق شود جزو و امید و ار نباشد بر آکه همه جز آحتاج در ماند الذ و جز از دفتر ضعف و اضطرار حرفی خواند نه با صال خیر رسد
و نه بر دفع شری توانا بیت خیز شوی خاک ره مردی ای نهی بر در مردان روی کو جو محتاج دری دیگر است داور او داد کری دیگر است
حاجت از روی که محتاج نیست بر سر آنکه مشت لاج نیست ای درویش توکل آفتابی جهان آراست که از برج سعادت بنا بدینی دلکشایست از بیو
قرنی و نه بجز از زمانی که در میان توکل قدم نهاده الذ از تفویض و تسلیم زند و فکر دنیا و عقبی پیش راه ایشان کرهت بدان ملتفت نشدند خوی از جهان
و جهانیان بازگرفتند روی بکی آوردند دل از عالم و عالمیان برکنده یکی بنده کردند و من توکل علی الله فهو حسبه بیت من از جهان بکی شادم
ای سلمان جامعی که دو کونید اسلامتند جون حضرت مقدس لایزالی بر ضمیر متوکل بصفة ذی الجلالی تجلی کرد ما سوا از نوال همکی
ساحت ضمیرش را بنزول عظمت عظمت و کبریای مظهر تجلی صفت الوکیل کرد اذنا از خود و حجاب و اسباب تخلی کرد و از ما سوی الله متوکل حقیقی
سیر قنا فی القنا روی نماید اوصاف بشریت بشعله قرب لمحه سوخته و چشم شهودش از خود و غیر بر دوخته شود بیت ز آتش عشق تو جان
و دل ما سوخته باد دیده از غیر تماشای تو بر دوخته باد از نجا که شه اذکر بابت توکل نهایست و نهایت آن خزانی حسین مضمون انا ابشر صیم خلق من مسه
برسید که کیف حالک جواب داد که بی سالست تا بر اقدام توکل روانیم و برایی بی بالیم بر وجال معنی دار از روایی حجاب و علی الله توکلوا ان کنتم

میناید آن فانی مطلق کدر دیای بقای حی مستغرق بود فرمود کهم عمر در عبادت بلطف صرف کرد یافان اثر من التمایی الله بقا بحق میرسد
مکر بعد از فنا در حق بیت کربتلطف ای فنا شوکه فنا کنین چیزی که میزاید بقاست ۵ در کشف الاسرار آورده که عزم سه قسم است یکی عزم توبه
و انابت دوم عزم وفا و خدمت سوم عزم شناخت حقیقی و بناء همه بر توکل است و توکل را اصلی است و شرطی و ثمره اصل آن یقین است و سر طش
ایمان و ثمره اش محبت ان الحبیب للمتوکلین سید ابو علی دقاق ره فرموده که توکل را سه مرتبه است توکل و وساطتش تسلیم و فنا پیش توحید
توکل صفت عوام را هست و تسلیم صفت خواص ان در کاه و تفویض حالت خاص الخاص حضرت الهه صاحب توکل طالب عطاست و اهل
تسلیم مشتاق لقا و انکه بالتفویض در مجمع قدس و ذکلمطهر انوار فوز و رضا و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم اعزیز حق سبحانه بندکان را
بتوکل فرموده تا در همه اوقات بخصوص صادر عجایبات بر مال و حال اعتماد نکنند و داند که نصرت بر اعدا بارادت اوست و خذلان در دست و
غلبه شیت او چنانچه کشف ان ینصرکم الله اکر خدای شما را نصرت دهد و یاری کند و عزیز کرداند چنانچه در حرب بدر واقع شد فلا غالب لکم
پس نباشد غلبه کننده بر شما که شما را مخذول و خوار سازد فان یخذلکم و اکر فرو کذارد شما را چنانکه در جنان احد وقوع پذیرفت فمن ذا الذی
ینصرکم پس کیست انکس که از پی او قدرت نصر کم الله یاری دهد شما را من بعده پس از فرو کذاشتن او عزیز در جناب خذلان نکوشش لا تحزنوا
لکم تبلوجن و اشارت فرموده که کیست ناصر شما و در ضمن این کلام بشارتی هست عزا کویند اکر نصرت دهد بخرابات عنایت و شما را انتخاب
وجود بفضای شهود رساند آنرا هیچ مانعی نیست از اوصاف و احوال و افعال و اقوال شما که بر شما غلبه تواند کرد و اکر از نظر قبول لطف و کرامت
قادری نیست که کار شما بر اصلاح آرد قدیری کوید نصرت اشیاء بتوفیق است و تایید حظوظ امر و نصرت ارواح بتحقیق است و تشدید سر از ای
هر کدام را قهر نصرت از درکاه عزت باشد بر اضافه او کشیدند تا قبلها و قال و کبه آمال صاحب دلان شد و هر کرا شامت خذلان از پا کاهی
زیانی نصیب حال او ساخت بباغ دنیا و مذلت مهجوری مبتلا کشت بیت اکر تو یار شوی کار ما بباشد ۵ سعادة دو جهانی ثمار ما باشد
و اکر تو از ره یاری عنان بکردانی ۵ هزار نقد دهد روزکار ما باشد حقیقه نصرت آنست که حی قیوم مولای نفس را مقهور و مغلوب بنده کرداند و
جزء لاینفصل دیانی و عساکر الطاف سبحانی جنود وساوس شیطانی و وفود هواجس نفسانی را سهل و سهل تواند ساخت پس در مجاهده نفس و شیطان
توکل جز بر نصرت صمد حقیقی نباید کرد و انا بخاطر نبود وعلی الله و بر خدای نه بر غیر فلیتوکل المؤمنون باید که توکل کنند اولو الابصار کان الذین
در لشکر نفس و شیطان غالب کردانیدن بعد از مبالغه و اهتمام در امر جهاد شما را از جهاد ما آن پیان میکند و یکی از آنجمله منع غلول است و آنکه من یغلل
باشد بنهایی از غنایم دار الحرب قبل از قسمت و غلول از کبائر است و در تفسیر کبیر از ثوبان نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر که را مرغ روح او از قفس جسد مفارقت کند و بال حال او ملوث سه بال آلوده باشد او را باستانه بهشت که منزل پاکانست برسانند کبر
و غلول و دین و از اینجا معلوم شد که دل هر مومن که مائل سرایت ایشان کردد مانند حق دعایه که در خانه غلول میراست پس صفات کبر
انبیا علیهم السلام اسلوب این صفت طریق اولیا خواهد بود تنبیه از صاحب نبوت این عمل نباید زیرا که نبوت و خیانت ممتنع است که در یک شخص مجتمع
شود و سبب آنکه خیانت دنیا صورت حرام است و در عقبی موجب نار پس مرتکب آنکبی تواند که در غایت خساست و نهایت دناءت باشد و منصب
نبوت اعلی مناصب انسانیه است پس محال نماید ان عالی قدری که در بلند ترین مرتبه شرف و جلالت میل کردن بعملی که در دنیای بی حاصل و
دنی باعث ضیب حال او کردد بباغ دنیا و مذلت مهجوری مبتلا کشت بیت اکر تو یار شوی کار ما بباشد ۵ سعادة دو جهانی ثمار ما باشد
و اکر تو از ره یاری عنان بکردانی ۵ هزار نقد دهد روزکار ما باشد حقیقه نصرت آنست که حی قیوم مولای نفس را مقهور و مغلوب بنده کرداند و
جزء لاینفصل دیانی و عساکر الطاف سبحانی جنود وساوس شیطانی و وفود هواجس نفسانی را سهل و سهل تواند ساخت پس در مجاهده نفس و شیطان
توکل جز بر نصرت صمد حقیقی نباید کرد و انا بخاطر نبود وعلی الله و بر خدای نه بر غیر فلیتوکل المؤمنون باید که توکل کنند اولو الابصار کان الذین
در لشکر نفس و شیطان غالب کردانیدن بعد از مبالغه و اهتمام در امر جهاد شما را از جهاد ما آن پیان میکند و یکی از آنجمله منع غلول است و آنکه من یغلل
باشد بنهایی از غنایم دار الحرب قبل از قسمت و غلول از کبائر است و در تفسیر کبیر از ثوبان نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر که را مرغ روح او از قفس جسد مفارقت کند و بال حال او ملوث سه بال آلوده باشد او را باستانه بهشت که منزل پاکانست برسانند کبر
و غلول و دین و از اینجا معلوم شد که دل هر مومن که مائل سرایت ایشان کردد مانند حق دعایه که در خانه غلول میراست پس صفات کبر
انبیا علیهم السلام اسلوب این صفت طریق اولیا خواهد بود تنبیه از صاحب نبوت این عمل نباید زیرا که نبوت و خیانت ممتنع است که در یک شخص مجتمع
شود و سبب آنکه خیانت دنیا صورت حرام است و در عقبی موجب نار پس مرتکب آنکبی تواند که در غایت خساست و نهایت دناءت باشد و منصب
نبوت اعلی مناصب انسانیه است پس محال نماید ان عالی قدری که در بلند ترین مرتبه شرف و جلالت میل کردن بعملی که در دنیای بی حاصل و
دنی باعث ولهذا حق سبحانه نفی غلول از حضرت رسول میکند بدین وجه وما کان و نباشد و سزا نبود لنبی مر صحیح پیغمبر را ان یغل انکه خیانت
کند در غنیمت روایت عکرمه آنست که از غنایم روز بدر کلیمی و کویند قطیفه سرخ دنبال کم شد جمعی کویند که شاید از روی تعلق نسبت آن حضرت
آن تعلق علیه صلوات الله کردند و حق عز و جل بدین آیت مرجع ایشان را خصوصا و مرجع انبیا را عموما از این خیانت بری کردانید و کفته اند ما
از حد که مرکز کذاشته خود را هدف تیر ملام کردانید ظنه ایشان آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم غنیمت را قسمت نکند بلکه بدست خود بدان
بدر امر فرماید که مرکب و سلاح هر متقولی حق قاتل اوست و بعد از انکه حضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه ایشان را کفت نه عهد کرده بودید که دزدی

از دامن بیرون نهید و سر کنار کار حرب برآنست نکماریدایشان با قدار مختلفه توسل می جستند در معوض قول نمی افتاد در آخر زبان
مبخن نشان آنحضرت کنند بل طعنتم ان قتل ولا تشتم لکم سوابق حسن آنحضرت کلمه سب العرق نازل شد معنی انکه نبی روا نباشد که خیانت کند در مال
غنیمت و قسمت با اهل استحقاق نمایند یا بعضی از اتقیا و صحابه خواستند که مارا از همه غنیمت که می ماند زیاده از حصه صنعات چیزی بدهد آیه
آمد که خیانت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قسمت غنایم روا نباشد یا آنحضرت سریر بقومی در ساده بودند ایشان بران قوم طرفه بیخته مال و منال و
حواشی و مواشی از ان حوالی و حوانی غنیمت کرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم همه را بر اهل استحقاق قسمت فرمودند آن غازیان که جانبازی کرده بودند
نصیبی نیافتند و کفتند و کوی در میان محرومان افتاد و این آیه فرو آمد و بر این تقدیر محرومان جمعی را غلول کفته باشند و یعیب تغلیط محمد انحض
کویند نزول آیه سبب وحی است یعنی نسزد هیچ پیغمبر را که مداهنه کند و بپوشد چیزی از انچه بوی وحی میکند خواه از کلمات مشتمل بر
ترغیب و خواه مشتملات بر توعید و ترهیب و نزدیان قولست انکه در تفسیر موجز آورده که کافران ایمی با ایست که معایب یکدیکر الحال و مثالب الهم
بی اصل ایشان مقدر کردند قرآن مذکور کردد از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات درخواستند که بساط این بخنان مطوی کرداند حق سبحانه
بتزول این آیه ایشان را نمود که بوشیدن وحی از انبیا روا نباشد و سببی آورده که شاید که پیغمبر اسرار خود را وضع کند الا تر دانسته است که محرمان حرم
و محرمان حرم طریقت و حقیقت باشند قلوب الاحرار قبور الاسرار بیت در حریم عشق بازان نیست محرم هر کسی عاشقی میکند سر عشق را بجز
محرمان بر اندکه پیغمبر نمی غلول کردد هم از افعال انبیا که غلول از کبایر است و ایشان از آن معصومند و هم از خصال ایشان که غال خائن است
امین و حی اند و هم از احوال ایشان که حال خائن مقتضی آنست که عقوبت کار او غالب باشد و غالب بر کار پیغمبران حق است و الله غالب علی امره و این بخنان
رشید یست که فیل فضل معلوم نباشد که مجهول خواند مفهوم آنست که روا نباشد پیغمبر را که با او خیانت کنند و کار املال کنند مفهوم شان آنست که
پیغمبر کاه نسبت کرده شود بغلول یا مال و خیانت کرده شود و عمر کرد خیانت کند در غنیمت آیت یا ما کان لنبی یا ید بکاه بخرد ان خیانت کرده آمد
یا پاره از انچه خیانت کرده را برکردن یوم القیمة بعضی کفته اند بر حشر و علی رؤس الاشهاد بران فضیحت یابد اکر هم سوزنی باشد در کشف الاسرار آورده
که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی کهنه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آورد که قبل از قسمت برداشته بود آنحضرت ازو بی قبول کرد که کم کسی
دار تا در قیامت بار بی کلی کویند انچه در ان خیانت کرده باشد در قعر جهنم بدو نموده کویند بدین در کات فرو رو و آنرا بردار چون بر رو دوب
و بشقتی هر چه تمامتر بجای خویش باز آید دیکر بار از دست وی بر هانند هفتاد سال راه بقعر دوزخ فرو رود و باز پس تکلیف بر آوردن کنند
و همان صعوبتها و پیش آید و بر اصحاب تکلیف میکند تا بیرون آید و در کشاف آورده که یکی از اعراب نافه مشک از غنیمت بدزدید
این آیت بر خواندند که هر که در چیزی از مقسم خیانت کند روز قیامت آنرا بر باید داشت کفت چه عرست من در چرم سبک خیانت کرده
آنرا بر میباید داشت ابن عرفه بعضی آیه را حمل بر ظاهر کرده اند و کفته اند این سخن بر سبیل تمثیل و تصویر و تشدید و عیدست یعنی در عرصه که
مشهور ساخته بخیانت در آنجا رسانند اختیار شخصی که حامل آنجا باشد یا و بال خیانت را با خود بیابد روز قیامت و وزر آن در کردن وی باشد
ثم توفی بس تمام داده شود در آن روز کل نفس هر نفسی را ما کسبت جزاء انچه کرده باشد از خیر یا شر و هم لا یظلمون و ایشان ستم کرده
نشوند در وقت جزا یعنی مکافات ایشان بطریق عدل وقوع یابد ابن عزیز انجا از عموم چنین خبر داد که امین و خائن در تحت او داخل اند و بحسب
معنی ابلغ و اثبت مر جزا غلول را زیرا که غال بدانست از وی تحقیق که هر کاسبی باداش عمل خواهد یافت هر آینه باید که باو حوالت جنین
جریمه فرو نخواهند کذاشت ع البته مکافات عمل خواهد یافت ثم بعد از ان کی توفیه جزا بطریق اجمال تفصیل آن مینماید که جزای مطیع
و سزای عاصی چیست افمن اتبع همزه انکارست و فاء عطف و معنی این که آیا هر که پیروی کند رضوان الله خشنودی خدای را چون
غلول باشد در وقت جزا یعنی نباشد کمن باء هم چون کسی که باز کردد بسخط بخشمی واقع من الله از خدای خیانت کند و سزا باز کردد
خشم خدای را و ماواه جهنم و آرام جای او اباشد دوزخ و بئس المصیر و بجای بازکشتیست زنهار تا بدان عمل نکنند حصول رضاء حق

از متاع دنیا و دعوه بعمارت عقبی و بتوجه تمام بحضرت مولی الموالی شاهد نکرده ایدبس او را بخیاط منسوب باید ساخت و بعبث او را احتیاج عالم بر عدد عالمیان و بغیبی تمام بنسبت مجموع محمدة عظیمه و هدیه جسیم باید شمرد و باز از آن سخت کمری و موهبة عظمی طریق مشق داری باید کرد این نعمت را بسیار است سپاس و برای این سپر باید لقد من الله هر آینه بتحقیق که منت نهاد حق بجانب بوکروه که و بیکان علی الوجه الاتم بود در میان ایشان و برای این سپر باید که او در نزد هر آینه بحقیق که منت بینبر رسولا یعنی من انفسهم هو از ایشان اگرچه بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نسبت بهمه اهل عالم نعمت خاصه بجمیع ایشان مبعوث گشته و داعی همه است بانکه ایشان را از درکات و مالک و مهابط ظلمات خلاصی داده بدرجات کمال و مراتب عز وصل رساند چون غیر مومنان بنعمت بعثت منتفع نشدند منت را بایشان تخصیص میکند و بقول اکثر مفسران مراد از مومنان همه عرب اند چه هیچ قبیله نیست که نه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان نسبت ثابتی ثابت نشده مکه بنی اسد بود و ذکر شرف نسب عالی آنحضرت و اثبات اعراب بیان در کهیعص آخر سوره توبه برفته که خواهد یافت اما حکمت در بعثت پیغمبر صلوات الله الرحمن علیه از میان عرب آن گفته اند که ایشان بولادت و نشو و نما آنحضرت عارف بودند و بر همگی اقوال و افعال و تمامی اخلاق و احوال او اطلاعی تمام داشتند و اتصاف او را بصدق و امانت و احتراز او از کذب و خیانت کما ینبغی میدانستند پس همه از ایشان مبعوث شد تا چون دعوی نبوة کند خردمندان ایشان قبل از نظر در معجزه چنین دعوی از مردی صادق امین دروغ نباشد و دیگر این نکته برای آن ظاهر که آن حضرت بر همه عمر تزکیه تموده است و بدین و تکمیل رسل و رسائل استقبال نموده و تا گذشتن چهل سال از عمر مبارک حدیث نبوة و رسالت نرانده و بعد از آن از زبان حق و وحی که بحقیقه سرچشمه احکام شریعت و اسرار طریقت بود دان بنبوة خاطر و بامانت و صدق متخلق شده و از انباء انبیاء ماضیه و قصص امم سالفه بر وجهی که در کتب متقدمین مذکور و مسطور بود خبر میداد و هر آینه عقل سلیم ادای شهادت منها کان صورت جز بوجهی نمیداد و الهام الهی میسر نیست بیت

خوانده ز لوح کان لی رفرف خبر داده ز اسرار لوح و قلم

یکی حرف نشنیده ان سبق بر دعاة جمله دانشوران و دیگر صنادید عرب بعد از ادعای بنوة مال بسیار و زر بایشان نثار نمودند تا ترک آن دعوی نموده قدم از طریق دعوة باز کشد آن عالی همت مطلقا نظر التفات بر آنها نیفکند و در غار و قناعت لمة مجاعت شاول گفت مود و بر مشقت معیشة و محنت فقر و فاقه صبر مینمود و چون عبد توفیق ربانی رایات فتح آیاتش بر افراخته و مهمات موکب نصرت تمامش ساخته کشت و بر ایض دین باب بیع جهان کشای دلیران لشکر شش سر سبز و پیاده چاه من دولت از فطرات غمام کف دریا نوالش مالا مال شد بیت

حکمش چو قضای آسمانی در زیر نگین کرفت عالم

بسیار از عباد سر طاعة بر خط فرمان لازم الاطاعتش نهادند و خلق بلاد بیحوزه تسخیر خدام بارگاه عرش احترامش در آمدند اما طریقه فقری که داشت تغییری بدان راه نداده مجاور خلوتخانه ریاضت بود با وجود کثرت غنایم و وسعت اسباب معیشة افطار جز بر خوان جوع نمیفرمود پس ارباب فقر را از ایشان این اندیشه دست بدهد که اگر این کس کاذب بودی چون متاع دنیا زاید ان مدعا حاصل شدی یا کسی که از دنیا کرفته بفراغت کذرانیدی و در معاش او توسعه پدید آمدی و چون این صورت وقوع نیافت متقن شد که در دعوی خود صادق است و وحی بر ایشان آن گفته اند که پیش از آمدن آنحضرت دین عرب از دل ایشان بود زیرا که عبده اصنام بودند و اخلاق ایشان اقبح اخلاق بود بحدی که بوسه میل بقبل و غارت مینمودند و معیشت ایشان زشتترین معایش بود کاکل مطعومات را حیه میکردند و آنحضرت صلوات الله علیه بتغییر دادن ایشان از این اشر فساد ایشان و خلق ایشان را باقصی الغایه اخلاق حمیده متخلق کردن جان ایشان و جهان ثابت بیت

ست خمار آنکه باید لطف خویش

ما را رجع امت خیر الانام ساخت

و فیض شرع بخلقش کار جمله زیب کمال داد و بخوبی کمال ساخت و بقول بعضی مراد از اتمم مجموع اهل ایمانست و معنی آنست که آنحضرت از ایشان است نه از ملائکه و ایشان بر ایشان بجهة آنست که کمال انسان در شناخت حق است و عمل خیر برای حق و بنای دعوة آنحضرت بر این دو قاعده مبتنی است و دیگر خلائق بجهالت و ضلالت و کمالات و جزو بعد و عید سلوک طریق طاعت و اجتناب از ارتکاب معصیت مینمایند پس سید انام علیه افضل الصلوة و السلام بر انواع ترغیبات و اصناف ترهیبات ایشان را از ارتکاب

توافق بدلالت مضاي جهد وترك بطالت دلالت نموده يتلوا عليهم سيخواند برايشان ايات نشانها توحيد آيات اي قرآني وزكيهم
وبايشان سيكرداند مرآت طهارت ايشانرا از دنس طبيعت بصيقل احكام شريعت يا زكوة از ايشان فرا سيگيرد يا كارايشان بصلاح مي آرد يا
نفس ايشانرا از رذائل اخلاق پاكيزه سيسازد يا سيخواند ايشانرا چيزهاي كه بوجود در عمل آرند از كيا باشد يا برايشان كواهي سيدهد و
برايشان ثنا سيكويد ويعلمهم الكتاب اي آموزانيدايشانرا قرآن يا معارف شرعيه والحكمة وحديث يا موخطوات آني يا معارف عقليه وان
كانوا وبدرستي كه بودند اعراب بامهر مردمان من قبل پيش از بعثت رسول لفي ضلال مبين هر كمراهي هويدا كه خرد حق را
سيدانستند ونه از باطل دوري سيدانستند بت تاريك بدظلمت باطل همه جهان عالم زدايي روشن او نور حق كه فيض ديگر يابان
احكام جهاد بقضا رامني بود نست ودر وقوع مصيبت ومحنت مغلوبيت جزع ناكردن بر ايامي بدان حالت سزايد وجزع كردن كه كان
واقعه احد را سيفرمايد ولما اصابكم آيا هر كاه كه بشما رسد مصيبة نا يسندي از هزيمت وجراحت واشال آن قد اصبتم هر آينه رسيده بوديد يعني بامثه بوديد ازايشان مثليها دو چندان يعني ايشان در احد از شما هشاد تن را شهيد كردند وشما
بدر از ايشان هشاد را بر قتل آوريد وهشاد را اسير كرديد وباوجود اين سكويند انى هذا اين از كجا بما رسيد وما سلمانيم در سبب
خذا صلوات الله عليه درميان ماست وبراي نصرت دين حق تعالى بين ما ومشركان براي اعلاء كلمه كفر حرب ميكند قل بكو اي
سيد در جواب ايشان هو اين ناكامي كه شما را پيش آمد من عند انفسكم هم از شماست وبسوي نافرماني شما كه مخالفت كرديد در مركز
آمدن از مدينه يا انكه ترك سركز كرديد وروي بطلب غنيمت آوريد يا بواسطه باز كردن فرخنن اسيران در معالم آورده كه از فرخنن اسيران در معالم آورده كه از فرخنن
اسيران در معالم آورده كه از فرخنن اسرا بدر جبرئيل عم آمد فرود آمد كفت يا رسول الله لخير قوم تو كه بندرا اخذ فدا سيدهند خداي نيست و
اكنون ترا امر كرده تا ايشانرا مخير سازي در انكه اسيران را كردن بزنند يا فرا كيرند واز ايشان بعدد اسيران كشته شوند با كي نيست آن
بود كه هشاد تن از احد هشاد تن بعدد اسراي ايشان بشهادت رسيدند پس حق سبحانه سكويد كه بخصد احد بشما رسيد هر از نفسها ايشما بود در
حقايق التاويل فرموده كه سبب فاعلي در جميع امور حق است وسبب قابلي عبدها ايشان وفاعل اخلص هيچ ايد مكر آنچه استعداد قابل
اقتضاي آن كند اي درويش بدانكه امر حق سبحانه در جميع احوال تابع است مر آن امر را كه عين ثابته بحالت الثبوت در غيب مطلق
بر آن بوده پيش از بوشيدن خلعت وجود عيني پس آنچه از منافع بندكان را حاصل است وآنچه از مضار بديشان واصل هم از ايشان فرست
زيرا كه حكم قضا وقدر تابع علم حق است وعلم حق تابع معلوم كه عين ثابته است بان معني كه علم از اي هيچ اثري نيست در معلوم بر اثبات امري
مر او را كه ثابت نشده باشد يا امري را كه ثابت بوده باشد بلكه متعلق علم وي معلوم بر ان وجه است كه معلوم في حد ذاته بر آنست و علم را در ان هيچ
تاثيري واثري نيست واشارت بدين معني كشاف است اي عين تو نسخه كتاب اول مسطور در ان صحيفه اسرار ازل احكام مقدر حبوب صحيح
حق كرده باحكام كتاب تو عمل ان الله بدرستي كه خداوند تو على كل شئ بر هر چيز از نصرت وغنيمت وقتل وهزيمت قدير تواناست و
وما اصابكم وانچه بشما رسيد از مكروهات طباع شما يوم التقى الجمعان در آن روز كه دو كروه يعني لشكر ابو سفيان و
ميدان ايمان باذن الله بسبب بر امر خداي وقضا وقدر او بود وليعلم المؤمنين وتا بيند يعني ظاهر سازد ثبات مومنان وقضاي الهي
وتا اظهار نفاق مومنان وجزع وخضوع ايشان كند نفاق در دوي باشد ودوئي ودوزباني در كشف اسرار سيكويد دوباره وموش خانه خود
دودر ميان دارد يعني آشكارا كه بطريق عادت آمد وشد انجا كند واعراب آنرا قاصعا كويند چون كسي قصد كند از دو معرض في الحال
دوتن ناني بيرون دوند منافق را نيز دو طريق است اظهار اسلام واضمار كفر در هر مقامش كه طلب دارند دوي بدان جا مي دكر آرد لا الى هؤلاء ولا
الى هؤلاء بيت كفت جوابي دكابي جواب نيابم ما ضي كنى ماورايش نيابم اي نفي مومنان را بدان سوء كه كردند دلالت بر علم واستحقاق
دارد منافقان را بر فضل ايراد فرمود كه دليل تجدد وحدوثست وبدين استدلال ميتوان نمود بر بيان حاصل ايمان وتزلزل احوال منافقان

360

وَقِيلَ لَهُمْ وكفته شد سر ناقهاى ايشان در وقت رفتن بجزوة احد كه ابن ابى واصحاب او از راه باز گشتند وگويند اگر ما بجنگ ميدانستيم هرآينه با شما بجنگ بودى ايشان كافر شدند تَعَالَوْا يا نديشيد از حرب باز نكرديد وبحدى نماستر از روى اخلاص قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كارزار كنيد با كافران در راه خداى اَوِ ادْفَعُوا دست خداى را كه دين ما را ميخواهد بر دل شما نهد بدل دينى باطل يا دفع كنيد شر بيگانگان را از اهل مكه كه قصد قتل وغارت ساكنان مدينه دارند براى ناموس خود كه رعايت حق دين وحمايت دين حق ميكنند وگويند ما را از دفع نكنيم سوء لشكر است بجهت كثرت سواد وغلبه دشمن وموجب شكست دينى اوست وبما خبر ميرسد كه شر او بدفع كردن سهل ساعدى رحمه الله باز نشد او را گفت هيچ آرزوى دارى فرمود آرزوى كه آرزو مراد من آنست كه سراپاى خود بغبار وشم وشعرهاى از شعور مسلمانان بپوشم ودر ميان لشكر باشم كشته باد جوانان پاى از توجه كار آيد گفت اگر هيچ نيست بايد سياهى لشكر باشم بيت هر چند خرد ترا بكار شوار نرانى بنشين وبكن بيكارى در حقانى سلمى از خود رسول ميكند كه جهاد كنيد با ايشان وهوا تا بدرجات صديقان رسيد واگر استطاعت آن نداريد دفع كنيد او را از ارتكاب محارم وبا ناهى تا از منازل عابدان وانمايند يا قتال كنيد با ايشان بر ولايت او امر ونواهى واگر نتوانيد دفع كنيد او را از ارتكاب محارم وبا ناهى تا از منازل عابدان وانمايند يا قتال طريق شر ظاهر او باطنا يا كشيد نفس خود را بلحوق حقيقى زنده گرديد واگر دست در آن نداريد دفع كنيد از موتى بر كه بسبب جهل لازم اوست كه آن زندگى دانش ثمره دست بيت دانش طلب كه زندگى دل بدانش است بعبارة اخرى جايز در معاونت با لشكر گاه ابن ابى وتابعان از روى عذر آنقدر عذر كردند وبطريق حيله وتعليل قَالُوا گفتند در جواب وى لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا اگر ميدانستيم حرب ولوازم قتال ميدانستيم لَاتَّبَعْنَاكُمْ هر آينه متابعت ميكرديم شما را الما طريق محاربه نميدانيم يا نميدانيم كه اين فى الواقع قتال است واو را بقتال تسمه سيوان نسيم كرد متابعت ميكنيم اما اين قتال لبكه القا بنفس است در مهلكه جانها مردمى بى سلاح وعدت ميخواهند كه با بيدارى از مبارزان صاحب شوكت حرب كنيد يا اگر دانيم كه غالب خواهد بود مى آييم اما جنگ واقع نخواهد شد واين عذر از ايشان خطا بود جهة انكه جهاد در اين ظهور امارات محاربه بر انكار واجبست وجبه علامت از اين كلى تنكه گروهى سلاح بنفيد مسلمانان مدينه را در ميان احد بودند وجون كلمات براكنده منافقان را دلالت بر خذلان مسلمانان ميكنند بر عدم وقوع مقول بغير صلى الله عليه وسلم وهو لو ان كنتم سفر بايد كرد هُمْ از منافقان لِلْكُفْرِ بسوى كفر يَوْمَئِذٍ آن روز كه اين سخن گفتند اَقْرَبُ مِنْهُمْ نزديكتر از ايشان لِلْإِيمَانِ بسوى ايمان يا باهل كفر نزديكتر بودند در ظاهر كه باهل ايمان جهة انكه مقال ايشان مدعو بكفر وسبب تعديل مهاجر وانصار است ودر ميان كه ايشان مسلمانان نزديكتر بودند در ظاهر حال اما چون آثار نفاق از ايشان بظهور رسيد بكفر ايشان نزديكتر شدند يَقُولُونَ ميگويند بِأَفْوَاهِهِمْ وخداى داناتر است از شما . بآنچه منافقان مى پوشند در سينها از حقد وعداوت وحسد ومكيدت زيرا كه عمل ميبايد تا بدان بر شما هويدا شود وخداى مفضل ميداند بعلمى قديم كه از لوازم جهل مبرا است يا انكه حق تعالى عالم است باسباب وموجبات ولوازم انچه بكون ضمير ايشان است وشما جز بعضى از عوارض ذاتى نميدانيد بر اين علم باشد وعلم همه عيان عالميان بنسبت علم او كمتر از كم بيت ذره نيست در مكين وامكان كه نه علمش بود محيط بدان وهم در صفت منافقان كه باوجود نفاق اعذار قتال بجهة سفر ديگر اين نيز بهانه ايست كه ميگيرند سفر بايد الذين اين منافقان آنانند كه از روى جهل بايجهة قرب قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ گفتند براى امثال خود از اهل نفاق بابويان وهم بايشان خود كه در احد شهيد شده بودند وَقَعَدُوا وحال انكه اين گويندگان نشسته بودند وايشان ايستاده از جهاد وكمال ايشان اين بود كه لَوْ أَطَاعُونَا اگر فرمان بردارى كردندى شهداء احد ما را در اضراف از خندق وهمه در خانها خود قُتِلُوا كشته نميشدند جواب انچه ما ميدانيم قُلْ بگواى محمد اگر اختيار دفع مرگ بدست شماست فَادْرَءُوا پس دفع كنيد عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ از نفسهاى خود مرگ را يعنى بزعم شما كه ايشان از شهادت ديگران سند دفع ميبايد دفع اسباب آن در بايد كرد دفع آن از نفسهاى خود قادر باشيد وبين تقدير مرگ را از خود باز داريد إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستيد راست گويان كه اين كه دفع كنيد از خود باز نفع قدر ميكند ونشستن در خانها سبب خلاص

از قتل و ثبات میشنود و در کشاف آورده که در آن وقت که این سخن میکشد هفتاد تن از ایشان از امرک رسیده تا آنکه زمام اختیار در قبضه
اقتدار ایشان نیست این چنین مجموع مخلوقات در کارخانه قدرت بر کمال نقص و عجز موصوف و بدهشت و حیرت مشهور و معروف
انجا که بحر قدرت حق موج زن شود خاشاک وار هر دو جهان بر کنار اند و چون مناصحان منع دیگران از قتال دین وسوسه میکردند که
مفضی قتل است و قتل موجب انقطاع از اثنات صوری بین جهة انخطباع بر محبت حیوة محبوب اند کوتاه نظران بدین فریب از جاهدت منع
میشدند حق سبحانه میفرماید که قتل در راه خدای مکروه نیست بلکه مقتولان را مقبولان اند نعمت ایشان ابدی و لذات ایشان سرمدی ولا
تحسبن الذین و بندار و گمان مبر تو ای شنونده آنان را که بسبیل قتلوا فی سبیل الله کشته شده اند در راه رضای خدای امواتا
ایشان مردگان اند از نعیم دنیای بهر کان در ترجمه اسباب نزول از ابن عباس نقل میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم صحابه فرمود که چون
برادران شما روز احد بر درجه شهادت مترقی شدند و ارواح مطهره ایشان قرین اهل علیین شد حق سبحانه جانهای ایشان را در جوف مرغان سبز
جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر نهرهای طوبی آشیانها سازند و از انهار جویبار فردوس آب خورند و چون نشاط سیر و حرکت کنند میل
ایشان در تناول این باشد که در سلسبیل عرش آویخته است و ایشان میگویند خداوندا که اعلام کند یاران و برادران ازین دولت که یافته و بدین
منزل سعادت که شناخته ایم و گمان اهل اسلام را از رفعت مقام و منزلت انعام ما خبر شدی تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیاده گشتی حق سبحانه
از برای تعریف حال ایشان نشریفی آشکارا فرستاد و بانی ماندگان را تسلیه کرد تا گمان نبرند که شهیدان راه دوست مرده اند بلکه ایشان را جثه
بیغ آب زندگانی خورده اند و بباغ جنان بیغ حیات جاودانی برده بیت وقت غرابیغ زنان عبور جان که کندان تن مردانه دور جانی در زیر دخل زیادت
کند لاجرم آن بیغ که بر سر خورند در تن آن جنجر جون پدشو جان بدر و زند جاویدشو جابر رضی الله عنه روایت کرده که بعد از شهادت پدرم سید
صلی الله علیه وسلم در من نظر کرد و گفت ترا ملول و محمود و مغموم می بینم گفتم یا رسول الله پدرم در گذشته و دین و عیال بر من گذاشته و من سرمایه
خود کم کرده ام و دیگر ندارم بدین سبب آورده ام حضرت فرمود که ای جابر ترا بشارتی دهم که بحجب و بشارت آن را از اندوه وا رهاند و قایده سرشار دل
بر متزل نشاط پی با بان رساند بانگ آفریدگار ما هیچ کس بی گفت جز از ورای حجاب و با بندگان و برای مشاهده گفت بخواه آنچه را
آرزوست تا بدهم گفت بار خدایا یار من آنست مرا بار دیگر بنیا بری تا یکبار دیگر در راه رضای تو تیغ کفار کشته شوم فرمان رسید که حکم ازل بر فنای
شرف تقاضا پذیرفت که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال مرا داده یاران مرا خبر کن تا این حال
و بعضی گفته اند که اولیای شهدا احد چون رفاهیتی دیدند و نعیمی یافتند گفتند ای کاش برادران ما بدین طرب و نشاط ما دانستندی تا در جهاد
ما بجوشیدندی و از دولت سرای دنیا بسرای ایشان دوستی جای پذیرفتندی حق سبحانه از حسن حال و خوبی مآل شهیدان احد که هفتاد تن بودند
جبار از کبار مهاجر و باقی از خیار انصار بتو سط این آیت خبر داد و بعضی بر انند که آیت در شان شهدای بیر معونه نازل شده و ایشان جمل اهل
که حضرت رسالت صلعم ایشان را بدعای عامر بن مالک که ملاعب الاسنه لقب داشت بجانب نجد فرستاد و بر سر چاه معونه کمینگاه عامر بن الطفیل
بود به قتل رسیدند و بر هر تقدیر مضمون این است که شهدا را گمان مبرید که مرده اند بل احیاء بلکه ایشان زنده گانند عند ربهم بتربیت پروردگار
ایشان و مذکورند در ملاء اعلی در تا ویلات نازیدی آورده که عادت اهل جاهلیت آن بود که هر گه ذکر او از میان مردم منقطع گشتی او را مرده خوانند
بعد از قتل شهدا احد بهمین نوع میگفتند که هؤلاء اناسا توا انهاسروا و ذهبوا و رخت بزاویه خمول بردند حق سبحانه و تعالی فرمود که نه چنین است ایشان در مجامع صافات
صوامع قدس بدینگونه مذکورند و در ملکوت آسمان و ارکان زمین بلکه جمیل شهود و بقای لایزال موجود و ثابت است بیت کسی کو شد بنام نیکی کوشد
بل از مرگش بزندگان زنده ماند ولی آنرا که بد نعل است و بد نام اگرچه زنده باشد مرده خواند یا زنده از بان بینکه مرسال ثواب غزوه بدیشان
میرسد حصول ثواب بی قتل همچون وصول جزاست معامل در زمان حیوة او و اخلاف ایشان را میخورد و در ایشان تصرف میکند خبا نخه در احیا
میشوند ایشان را چون سائر مذکران یا ارواح ایشان رکوع و سجود میکنند خدا را در زیر عرش و رکوع و سجود عمل مذکران است یا ارواح ایشان

سیکند جوناحیا، در سالم آورده که حضرت رسول صلعم در وقت دیدن مصعب بن عمیر در میان مقتولان احد فرمود که اشهد ان هؤلاء عند الله یوم القیمة پس گفت یا محمد ما را از زیارت کنید بر ایشان سلام دهید بدان خدائی که نفس من در ید قدرت اوست که هیچکس بر ایشان سلام نرساند تا روز رستخیز الا که جواب او بر وی رد کنند یا زنده کرده اند نفس خود را در حقوق آخرت و کافران اما شاذ آن کرده اند الی یومنا هذا یافته اند بجوع قانع و کفارت بدان مشغع نشده اند یا بر مثابه مذکران یرزقون روزی داده میشوند از میوها بهشت و تحفها اطعمه شربت و در تفسیر فرموده که شهدا بر در قبه سبز بر لب جوئی میباشند که از بارق کوثر روزق ایشان بکرة و عشیا بدیشان میرسد فرحین در حالتی که شاد مانند بما آتاهم الله بدانچیزی که عطا کرده است حق سبحانه بدیشان من فضله از فضل و رحمت خویش که آنرا در قبال ثواب جهاد یا شرف شهادت یافته بجوع ابدی یا دولت خشنودی حق که ورای آن دولتی متصور نیست ایعزیزان معصومون بل احیاء اند لا میتوانکرد بر انکه شهدا امروز احیاء اند بطریق حقیقة و این کرامتیست مخصوص بدیشان و جمعی از معتزله اثبات جوع حالیه را بجاند داند و سخن را حمل بر اعتبار مآیول کنند یعنی جون سیر عظیم المنزلت باشند در دین و رفیع القدر بود نزد یک بخدای هر آینه روزقا بدانواع کرامت اختصاص خواهد یافت بر آنکه حالی او را بجی کوید صحیح است چنانچه جاهل غیر متقاع را با وجود حیوة مرده خوانند و حق آنست که حیوة شهیدان حقیقی است و اکرنه اموات بزرك قدر بسیارند و هیچکدام را بشارت بل احیاء نیست پس آن حیاتی باشد مخصوص به شهدا لجهة شهیدان میدان جهاد و جهکشتکان مضمار مجاهدت بر طریقیت فرموده که آلهی جان کسی که از وصل تو محروم ماند مرده زندانیست و آنکه در راه عشق وصال بر سیغ جمال شوق کشته کردد زنده جاودانی مه کر بشمشیر غمت کشته شود باکی نیست کشتکان ده تو زنده جاوید یابند محققان بر آنند که قتل فی سبیل الله مخصر در جهاد کفار نیست بلکه جهاد منقسم است بر اصغر و اکبر در هر جهادی قتلی واقع است و جزای هر دو آن بر آن مشرع ابن عطا رحمه الله میکوید که مقتول بر مشاهده باقی است بر وزیر شاهد و منعم است بارزاق حقیقه معنویه سلمی میفرماید که آن روزق زیادتی فوائد است از انوار اطلاع بر اسرار لقاء و وصول باقصی مراتب رضا در تفسیر کبیر آورده که جون جواهر قدسی را با نوار الهیه اشراقی حاصل آید ذوات ایشان را بلمعات معارف سبحانی مستنیر کردند روزقا ایشان بآنست پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت و جلال نظر میکنند و هر ساعة عما از آنست محبوب واقع ایشان بچیزی زیاده از وصول باقصی مراتب رضا در تفسیر کبیر آورده که جون جواهر قدسی را با نوار الهیه اشراقی حاصل آید ذوات ایشان را بلمعات معارف سبحانی مستنیر کردند بقدر حصول و سرقی فرونتر از نظر بجمال و جه کریم نشوند بود میسایه خوشدلی اینجاست که دلها را بجاست میکنم جهد که خود را کمتر ازینجا فکنم این نیز هم جانبی دانیی که کشتکان جهاد اصغر زندکان درکاه اند متوقعان جهاد اکبر را نیز زنده راه او میدان بخیر بر طریقی است که کشته دوست زنده اوست بلکه مرده او در دو جهان زنده بدوست معروف کرخی یکی از رویان را بعد از موت او غسل میداد اکثر دیده باز کرده دستوری و بجدید معروف کفت آه حیات بعد الموت جواب دوستان وی نیز ند بل احیاء عند ربهم یرزقون من دار الی دار حکونه مرد را بکار آید الهی ز حال ایشان این خبر رسید هد که بل احیاء عند ربهم یرزقون خواص بارکاه عزت نوعی دیکراند بدستور مرکهای دیکراند میان فرشته کشته اند لطف حاش لله که جون بشهیدند از لبش آب زندکی خورند لاجرم مریضوف ذکر میکنند صاحب عجائب الحقائق آورده که جمعی شهیدان راه حق که در طریق السیر الی الله به شمشیر مجاهدت کشته شدند اکر بقوس ایشان نموده باشد ما دامها ایشان بنور جمال حق زنده است و دمبدم میخورند یعنی از کوس تجلیات صفات ساقی خود شراب شهود میچشند و میخورند به عنایت ازلیه کاه از محض وصل ایشان را بعالم وصول میکشد جاهدها را کمال شادمانی قدم جنبانیدن قتلی که جزای وی اصلی باشد باب شهادتی که مکافاتش علیین سعادتی بود جاودانی بینباشند و جان جهانی میباشند سر که بیرون زند و خود را بلشکرستان شهید رساند و بین معنی اشارت بوده مه او را بخم شکت و سر که بر بخت بالمکره لم کان یزیا فرکرد صدخم شهد صافی از بهشت آن دوخته بر بالین و باز بر صفت شهیدان سینه بایکه وسیسقیهم ربهم شرابا طهورا میدهد بایشان که صفوف هم الحیوة الدنیا ایشان را بر ایشان خوانند و ایشان را بر ایشان خوانند بدیشان من خلفهم از پس ایشان خواهند و ایشان را بدیشان خوانند و در صفات شهیدان آورده که شهیدان را نامه باشد ذکر احوال دوستان و خویشان ایشان در آن نوشته و ایشان هر روز آن صحیفه مطالعه مینمایند و میدانند

وجراحت براه مکه متوجه گشته و در حمراء اسد که از انجا تا مدینه هشت میل راهست معسکر همایون مقرر شد
و شب دوشنبه در آن منزل آتش بسیار برافروخته تا صیت ابهت لشکر اسلام باحیا و قبائل عرب رسد و موجب یأس
و هراس دشمن گشته داند که ایشان را عجزی و انکساری نیست و مشرکان قریش بعد از اطلاع بر ان هفت بسوی
مدینه مراجعت ننمایند و حال انکه آنگروه خیانت پیشه را اندیشه رجوع و خیال استیصال صحابه در خاطر خطور نکرده
و بخروج این جماعت عزیمت ایشان سمت قصور و فتور یافته از حد روی هزیمت بکه آوردند در شعب یاطی آورد
که بوقت برون آمدن اصحاب بدین غزوه دو برادر از نبی عبد الاشهل با یکدیگر غم دل میخوردند یکی با دیگری میگفت
در نیافتیم که این غزوه از من فوت خواهد شد و دامن دولت جاوید از دست اختیار برون خواهد رفت لان نافی
حراک از خود قوتی احساس نمیکنم و حرکتی در اعضای خود مشاهده نمینمایم این دیگر جواب داد که عفراء من نیز
مرا نیز همین حالست و مجال رفتن نیست اما یا تا مردانه کمر جهد بر بندیم و روی براه آورده کامی تو بر من نکیه میکن
در رفتن و کامی من بر تو تا هر نوع که باشد خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابیم و بحمد جراحت دل سوزان از زلال
الشفای شهود طلعتش مرهم راحتی تدبیر کنیم که محنت بسیار بامید لذت شاهده آن دیار تحمل میتوان کرد بیت

من بعد ما

کرمهزار غم از پی هر کار بیش آید ۴ کنون که روی تو بینم دلم بپاساید ۴ حق تعالی این آیت فرستاد و بستود آنانرا که فرمان خدای
و رسول را اجابت کردند الذین استجابوا از پس انکه اصابهم القرح رسیده بود ایشانرا جراحتها للذین احسنوا مر انکسانرا که
نکویی کردند منهم از ایشان بر وفای عهد و اتقوا و بترسید از غضب خدای در مخالفت امر پیغمبر هر آینه باشد
اجر عظیم مزدی بزرگ یعنی بهشت با ثوابی مزاید المقدار من تبیین است جهت ایشان همان محسنان و
متقیان بودند ای عزیز حق سبحانه این طایفه بدو چیز صفت کرد یکی احسان و آن صفتی است باز ایستادن از
همه منهیات و مخالفات در تحت او داخل صاحب حقائق التاویل آورده که انانکه اجابت کردند خدای را بفنا در
وحدت نا بینه و رسول را در قیام بحق استقامة در احکام شرعیه بعد از انکه نفس ایشان شکسته شده بود
در میدان مجاهدات بجراحات ریاضات و محسن بودند یعنی ثابت در مقام شهود و برهیز کرده بودند از تبدل
وجود ایشانرا اجری ای عظیمست که آن روح مشاهده خواهد بود نیست مر عشاق را در کار او ۴ هیچ مزدی بیش از
در حقائق سلمی آورده که چون اجابت کردند خدای را بوحدانیت و رسول را بقبول شریعت و احسان از ایشان صادر شد در
ادای احکام شرع و برهیز کردند از مخالطه توحید صرف بشرک انبانرا مزدی بزرگ است و ان حفظ اسرار و صیانت
اوتار بر ایشان بود از هر چیزی که ایشانرا از خدای باز میدارد در بحر الحقائق مذکور است که اجابت نمودند حق را در شاهد
اول بگفتار بلی یعنی بربوبیت اقرار کردند امام قشیری رض فرموده که استجابت حق آنست که بتحقیق وجود او قائل باشند
و اجابت رسول انکه بحدود شریعت او متخلق گردند یا اجابت حق بادای حقوق ربوبیت است و استجابت رسول بوفا در اقامة
لوازم عبودیة سلمی فرموده که بدولت استجابت خدای مر ایشانرا ببرکت استجابت رسول حاصل شد چه پی این برید بر تراب
مراد شوانید رسید ۴ پی رفیق کرمش راه بجایی ببرند ۴ آورده اند که قریش در وقت رجعت چون بروحاء
هم انجا متوقف شده عزم باز گشتن جهت اسر و غارت و کشتن تصمیم نمودند مقارن این حال قافله بجار با طائفه اعراب بادیه از
عبد القیس متوجه مدینه بودند ابو سفین مبالغه بسیار نمودند که چون بیثرب رسید با محمد صلی الله علیه وسلم و لشکر او
بگویید که مجموع اهل مکه بقصد شما بار گشته اند و حمال و قتال بلکه استیصال شما را میان بربسته اجماعت در حمراء الاسد

دیار او

با اهل اسلام ملاقات نموده طرح تخویف افکندند و بابی الفای پنجاه هراس بیانداخته مرجفان متراسا سر نهادند فمازاد
ازلی مسلمانرا در یافته و هیچ حال اثر تزلزل بیانی خلوص ایشان راه نیافت بلکه در سواد تصدیق افزوده جواب ایشان گفتند
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ باز دارند پس هر کسی بتدبیر کاری میکوشید مارها گزیدیم با نعم الوکیل و مرویست
که روزان ولا معبد حراعی بخدمت آنحضرت آمده بود در آنروز در حمراء الاسد بمنزل خود میرفت کدرش بر ره مخالفان
با ابو سفیان و اتباعش ملاقات کرد صنادید عرب جنبش دریا ان او استفسار نمودند و وی چنین بانمود که سید
صلی الله علیه وسلم را با کروه انبوه کز احد تخلف نموده بودند در حمراء الاسد دیدم و از خشم آتش انتقام در کانون
دل ایشان برافروخته چون برق خاطف متوجه شما اند و یکن کز عقاب بمن برسند و مقدر است که هیچ لشکری را با ایشان
قوت مقاومت و طاقت مقاومت نخواهد بود پس لشکرش پل شاند که هنگام نبرد مرجبه مقدور بشر هست همه تواند
بجز از پشت نمودن بدلیران سپاه انجند خبل نپایند همه را سپاشند نحن معه نیک موثر افتاده خوف بر ایشان غالب شد
و تا مکه در هیچ مقام آرام نگرفتند و آنحضرت سه روز در حمراء الاسد توقف فرموده رفیق امن و سکینه روی بمدینه نهاد پس
باز آن کوهر یکتا بمدن باز رسید و آن سپهر سروخرامان بمحن باز رسید دیگر در صفت همین جماعت میفرماید الذین
آنانکه قَالَ لَهُمُ النَّاسُ گفتند مر ایشانرا مردمان یعنی اعراب عبد القیس با قافله تاجران برای تخویف اِنَّ النَّاسَ
بدرستی که مردمان یعنی ابو سفیان و اصحاب او قَدْ جَمَعُوا بدرستی که جمع شده اند متفق الکلمه گشته لَكُمْ برای خاطر
شما فَاخْشَوْهُمْ پس بترسید از آمدن ایشان و حذر کنید که شمار طاقت مقاتله ایشان نیست فَزَادَهُمْ پس زیاده کرد
این سخن مومنانرا اِيمَانًا از جهة ایمان یعنی بفزود تصدیق ایشان مر بخبر داده را و ظن یا مراد زیادتی بصیرت
در دین یا قرار دل در عزیمت جهاد و مباحث زیاده و شمار ایمان در اوائل سورهٔ انفال بر سبیل تفصیل یاد کرده شد و مقصود
بتیسیر آورده که اینجا مراد از ایمان یقین است یعنی تخویف اعراب یقین ایشانرا زیاده کرد اینده یا نترسیدند قَالُوا و
گفتند از روی تفویض و تسلیم چون حضرت ابراهیم عم حَسْبُنَا اللّٰهُ بنده است ما را خدای یاری دهنده و کفایت
کننده وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نیکو کارگذاریست حضرت بود کار کرا عتماد بر کرم وی کند مهمات او را کفی ساخته شر
اعادی از وی مندفع گرداند و برین تقدیر نزول این آیه و دو آیه دیگر که بس ازین باید هم در غزوهٔ حمراء الاسد است و
واکثر مفسران بر اینند اما قول بجا هد و عکرمه اینست که آیهٔ سابقه در غزوهٔ حمراء الاسد فرود آمده لیکن این آیه و آنچه
بعد از اوست در غزوهٔ بدر الصغری نازل شده و صورت این قضیه بر آن وجه است که ابو سفین در حین مراجعت از احد
وقتی که در بازان شعب با فاروق رض سخن میگفت این نکته در انداخت که میعاد حرب ما سالی دیگر موضع بدر است پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که در جواب او بگویند که چنین باشد دیگر سال که موعد تردد رسید قریش آهنگ نمودند
اما بجهتانکه در مکه قحط بود و مهم تربیت لشکر دست در هم نمیداد تخیر شده بوعده وفا کردن نمیتوانستند و تخلف را
ننگ و موجب شنار میدانستند بعد از مشاورت بسیار رای ایشان بران قرار گرفت که نعیم ابن مسعود اشجعی را
پست شتربه ساله بوسم جعاله قبول کردند که بمدینه رود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه را توهیم نموده چنان
سازد که عزم از سفر بدر باز گشته مقصود بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و بهر حیله که مقدور بشر باشد
تمسک گشته مطلقا مهم او از پیش آنحضرت متمشی نشد بعد از نومیدی جمعی از صحابه را که بتجسس اشکر میکردند برسید که
غرض بکجا دارید گفتند بمیعاد ابو سفین داعیهٔ حرب او نموده ایم و جهة مقاتله کفار بجناب بدر توجه نموده نعیم فریاد بر کشید

کر بلیس الرای این چه اندیشه فاسد و تدبیر ناصوابست نه در سال گذشته ابوسفیان با معدودی چند بدینجا آمد و شما
در دیار خود و میان اعیان و انصار خود بودید و رفت با شما آنچه رفت درین سال که اکثر قبائل عرب با ایشان اتفاق نموده بر
قتال شما عزم جزم کرده اند و شما اندک مایه مردم در ولایت غریب پیداست که حال بر چه منوالست مبارزان میدان دین
و مجاهدان معرکه یقین در جواب نعیم همین گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل نعیم با دلی سوخته و جانی آتش محبت در او بر
افروخته روی بمکه نهاد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن روحه را بخلافت مدینه مقرر ساخته علم اسلام
بشهسوار میدان لافتی سپرد و در اواخر شوال با هزار و پانصد مرد رکاب همایون بصوب مکه حرکت داد شبی که
هلال ذو القعده رایت اقبال بر کناره میدان افق برافراخت ماه اوج لی مع الله منزل بدر را مخیم جاه و جلال ساخت
بیت مه جمال تو در منزلی که خیمه زند ٭ زمین ز رشته جانها پر از طناب شود ٭ و ابوسفین بعد از استماع این خبر
با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده تا مران الظهران برفت و بواسطه آنکه لشکریان را بغیر سویق زواده نبود و پس بمحنت
میگذرانیدند از آنجا بازگشت و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف نمودند و در معاملات آنجا سود بسیار کرده
سالما غانما بوطن معاودت فرمودند و این آیت در شان ایشان نازل شد و برین تفسیر آن ناس که نسبت قول بدوست
نعیم باشد و ناسی که جمع شده باشند ابوسفین و تابعان وی و بر هر تقدیر تتمه حال مومنان اینست که میفرماید فانقلبوا
پس بازگشتند از عقب لشکر مکه یا از غزوه بدر صغری بنعمة با عافیتی تمام و ماوردی گوید با ثوابی و اجری
من الله از خداوند و فضل و زیادتی حرمت یا قوتی در دین یا افزونی مال تجارت صاحب تیسیر گوید نعمت بهشت است
و فضل و کرامتها الهی با ایشان یا نعمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فضل سودی که کردند و راحتی که داشتند
چه در آن سفر لم یمسسهم نرسید مر ایشان را سوء مکروهی از قتل و جرح و هزیمت بسلامت رفتند و بکرامت
بازگشتند واتبعوا و پی روی کردند رضوان الله خشنودی خدا را بفرمانبرداری خدا و رسول و جرات در طلب قوم
ای عزیز ذکر بازگشت مجاهدان بنعمت و فضل جهت تحسر متخلفانست و اظهار خطا در رای ایشان که از چنین فوزی
بزرگ خود را محروم ساختند والله و خدای ذو فضل عظیم خداوند منت بزرگست بدفع مشرکان از مومنان
یا بحفظ ایشان از مکاره یا باصابة نفع بدیشان یا بآنکه درین سفر ثواب غزوه بدیشان ارزانی فرمود در خواص تمیمی
مذکور است که چون این آیه با آیه سابقه بر او بر کاغذی نوشته در تحت فص خاتم وضع کند و بر طهارت بر آن متختم شده
بنظر سلطان در آید موجب قبول خاطر وی باشد و مهمات مکفی شده از شر و کید وی ایمن گردند ع و بن صورت
از بدایع حکمت غریب نیست ٭ پس تتمه قصه آن قائل که صحابه را میترسانید بر این وجه بیان میفرماید که انما ذلکم
الشیطان هر آینه آن دیو بود که بجهت اغوا و اضلال یخوف میترسانید اولیاء دوستان خود را یعنی آنچه
اعراب بادیه و ارباب قافله با نعیم ابن مسعود از قصه جمع لشکرها گفتند آنرا دیو القا کرده بود تا بترساند بدان منافقان را
و از قتال کفار متقاعد شوند یا تخویف میکند باولیاء خود یعنی مومنان را بکافران میترساند فلا تخافوهم پس شما ای مومنان مترسید
از اولیاء شیطان که کفار و منافقانند و خافون و بترسید از من در مخالفت امر من ان کنتم اگر هستید شما مومنین
گرویدگان بوعده من که متکفل نصرت شما شده ام ای عزیز از غیر خدای ترسیدن در حقیقت شرک خفیست زیرا که موجد و مقدر
جز حق تعالی نیست پس خوف از غیر او اثبات تقدیر و ایجاد کردنست مر آن غیر را بیت ز حق بترس جز از حق امیدوار مباش
که نیست در کف کس اختیار سود و زیان ٭ و مؤید این قولست آنکه سهل ابن عبدالله تستری قسره فرموده که از من بترسید

اگر ایمان دارید بانکه دافعی و نافعی غیر من نیست و محققان تاویل آیه برین وجه کرده اند که از غیر من مترسید اگر شما موحدانید چه آن غیر
نه عین است و نه اثر و از ما سوی نشان پیداست و نه خبر بیت لا اری فی الوجود الا هو محو شد نقش غیر و نام سوا هستی مطلق است و
وحدت صرف این هو این است این انا و هم از برای تسلیه آنحضرت تا از اجتماع کفار و مظاهرت منافقان مر ایشان را کرد ملال بر رخسار
احوالش ننشیند و بجهت تقویت دل صحابه تا غبار خوف از هجوم لشکر قریش بر آیین روزگار ایشان نگردد میفرماید وَلَا
يَحْزُنْكَ الَّذِينَ باید که اندوهناک نگرداند ترا آنانکه از روی نفاق يُسَارِعُونَ می شتابند فِي الْكُفْرِ در یاری اهل کفر چون ابن ابی
و متابعان او که شما را فرو گذاشته و از خیک احد تخلف ورزیده پاس فرمان نبوی نداشتند و مومنان را بسبب واقعه احد تخویف
نموده از فتح و ظفر نا امید میساختند و گفته اند که مسارعان کافرانند که لشکرها جمع کرده روی بحرب اهل اسلام آوردند و در
اطفاء نور شمع مجلس رسالت صلی الله علیه و سلم که بر تو منقبت و سراجا منیرا زباله از مصباح فضیلت اوست سعی تمام کردند یا قومی بودند
از ترس جیش قریش مرتد گشته و مسارعت ایشان تحریص کفار بود بر قتال اهل ایمان و قتال میگوید که بر جمیع اصناف کفره حمل میتوان
کرد ایعزیز ظاهر آیه نهی است مر مسارعان را از اندوهناک ساختن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در معنی نهی آنحضرت از اندوهناک شدن بسبب
مسارعت ایشان در کفر یعنی ملول مباش که از آن مسارعت ضرری بتو عاید نخواهد شد یا افراط مکن در حزن که موجب لحوق ضعف است
بدل و سائر اعضا یا اشارت بکمال تسلیم و غایت رضا بقضاست در هر چه واقع شود از کفار و غیر ایشان از عمل مسارعت و جز آن چه بیقین
بر تو ظاهر شده است که فاعل حقیقی حق سبحانه و تعالی است و باقی غیر آلات و ادوات نیستند پس ترا بجهت مسارعت ایشان چرا اندوه باید
خورد إِنَّهُمْ بدرستی که ایشان لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ هرگز زیان نرسانند خدا را شَيْئًا چیزی مراد دوستان خدایند چه ضرر بر خدای روا
نیست اما رنجانیدن اولیاء حق همان رنجانیدن اوست من آذی ولیا فقد آذانی یا بدین مسارعت هیچ نقصی بملک و سلطانی خدای نتوانند
رسانید امام ابو اللیث در تفسیر خود از ابو ذر غفاری رض نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که اگر اول و آخر شما و همه انس و جن
بر پاکیزه ترین و پرهیزکارترین مردی باشند بدین صورت در ملک خدای هیچ چیز زیاده نشود اگر پیشینیان و پسینیان و آدمیان و پریان
بر دل فاجرترین شخصی باشند از شما بدین جهت از ملک حق سبحانه مقدار پر پشه نقصان نیابد بیت گفت شیخ مهنه را بگو بوالفضول
کای بملک معرفت صاحب قبول شمه بر گوی از استغنای حق شیخ گفتش خیز و برگردان ورق زانکه بر درگاه عزت بار نیست هر دو
عالم را در این ره کار نیست زیر و بالا گر بگیرد نور دین ملک او را هیچ نفزاید ازین ور شود از کفر در هر دو جهان هم نکاهد یک سر موی از آن
ملک او از کفر و از دین برتر است عقل اینجا همچو حلقه بر در است که بگریی و رنجیدی ای سی هر دو یکسانست والله الغنی يُرِيدُ اللَّهُ
میخواهد خدای بارادت بی علت أَلَّا يَجْعَلَ آنکه نکند یعنی نباشد لَهُمْ مر مسارعان را حَظًّا بهره فِي الْآخِرَةِ در ثواب آن جهانی و نعیم
جاودانی در حقائق سلمی مذکور است که حکم ازلی مشغول گردانید ایشان را بچیزی که هلاک ایشان در آنست و آن جست و
جوی اسباب زندگانیست و تدبیر مهمات نفس دنی است وَلَهُمْ و ایشان را با وجود حرمان از ثواب عَذَابٌ عَظِيمٌ عذابی بزرگست یعنی
بسیار و دائم إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بتحقیق آنانکه بخریدند کفر را بِالْإِيمَانِ بایمان یعنی کفر را بر ایمان اختیار کردند لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ
هرگز زیان نکند خدا را شَيْئًا چیزی بلکه ضرر با نفس خود رسانید چه وبال افعال ایشان بدیشان باز گردد وَلَهُمْ و مر ایشان راست
عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک که الم آن بدلهای ایشان واصلست و علی الدوام تاملی بی انقطاع و انفصام ایشان را حاصل علما بر آنند
که تکرار لن یضروا الله برای تاکید است در نفی ضرر ایشان از اهل حق یا اول عدم ضرر مسارعتست و ثانی نفی ضرر اشترا یا تعریض است
بانکه کافر بکفر خود متضرر است چنانچه منافق بنفاق خویش و بر این تقدیر آیه سابق در شان منافقان بود و لاحق در باره کافران و بعکس
این نیز گفته اند و نزد جمعی اول تعلق باهل نفاق دارد و دوم بیهود یا او کفار عرب اند و ثانی یهود یا اول یهودند و دوم کافران علی العموم

یا در

یا در آیهٔ مقدم ذکر منافقانست و در ثانی شرح حال مرتدان ای عزیزان کر حمل آیهٔ ثانی بر مرتدان بعید کنند اشتراک کفر با ایمان ظاهر است
ما کہ بر کفار اصلی محمول افتد مراد ترک ایمان میثاقیست با اینار کفر بر ایمان با قیام دلائل و حمل بر منافقان با نفی باشد کہ بعد از
اظہار ایمان با مومنان کفر خود را بر یاران خود ظاہر کردند پس بحقیقة نقد ایمان داده باشند و متاع کفر خریده مصنع و اندرین
سود ناشند چندان سودی دگر وجون منافقان مخالف از قتل میترسیدند و برای بقاء زندگانی از جهاد تخلف میورزیدند
حق تعالی بیان میفرماید کہ بنای مخلفان بهتر نیست از قتل مومنان جه ایشان بسعادت شهادت پیوسته مقیم نعیم شدند و آنان بتکلف
مخلف با بسته زندان جحیم خواهند شد و اخبری را کہ مشتملست بر تسلیه مومنان و وعید کافران بر سبیل مخاطبه با بیدلان
میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مپندار ای محمد انکسانی را کہ کافر شدند بدین نفاق انما نملی کہ انچه مهلت میدهیم
لَهُمْ مر ایشانرا و دنیا بیع آورده کہ انچه عطا کرده ایم ایشانرا از مال و فرزند و حقیقت آنست کہ گمان مبر کہ انکہ ایمان نمیدهیم کامرانی
و عذاب ایشان دنا خیری انگیزیم خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ بهتر است مر نفسها ایشانرا بلکہ بهتر آن بودی کہ در راه خدا شهید شدندی و اگر بر عنف
خواند مراد مشرکان مکه اند یا یهود قریظه و نظیر و اولی انکه عام گیرند در حق کفار و معنی این باشد کہ نپندارند کافران
کہ مهلت دادن ما و در قید حیاة ایشان بهتر است انما نملی لَهُمْ بدرستی کہ ما در ان نمیدهیم ایشانرا و در حرب مظفر نمیداریم
لِيَزْدَادُوا إِثْمًا تا زیاده کردانند بدی را و در دین باطل خود ثابت تر باشند این نیز حق سبحانه بعلم قدیم خود دانسته بود کہ
ایشان هرگز ایمان نیارند و زندگی ایشانرا جز شرک و کفر نیفزاید و در عین المعانی آورده کہ لیزدادوا کلام عافیت ع
لدوا للموت وابنوا للخراب یعنی چنین بود کہ ایشانرا مهلت دادیم و عاقبت ایشان بزیادتی گناه خواهد انجامید در این جهان
وَلَهُمْ راست و بسبب آن گناهان عَذَابٌ مُهِينٌ خذلانی خوار کننده و رسوا سازنده باشد در آن جهان و همچنین ظالمان و فاسقان را کہ نعمت
میدهند از حمد استدراجست تا در ان طغیان و عصیان و رزند و بناگاه عذاب الهی ایشانرا فرو گیرد فیا تیم نفته وهم لکیشون
بیت کردست دهد انچه تا مقصود است با آن رسدت کہ کوی این بیهوده است مغرور مشو کہ ازنا کہ بردہ غیب آواز بر آید کہ فلان
ای دد و پیش خیری کہ سبب عصیان و موجب نسیان باشد از اموال و امهال آنرا از اغفالات الهی نباید شمرد بلکہ اهمالی را کہ واقع
شود جزای معاصی گذشته باید شناخت و تا بر سیدن عقوبت بر غیت فتاد و معصیت عرضا بود بوجه بزرگان گفتاند کہ عبدانا
ساشرت گناهی اجتناب از توبه و استغفار بر گناهی دیگر عین گرفتن و عقوبت کردنست اما جاهل از این حال غافل باشد و در آیهٔ
ان اخذه الیم اشارتی باین معنی هست و در مثوی حکایتی مناسب این مبحث آورده بیت آن یکی میگفت در عهد شعیب کہ
کہ خدا از من نمی دید پاست عیب چند دیدازمن گناه و جرمها و زکر مرزدان نمیگردد مرا حق تعالی گفت در گوش شعیب در جواب
اوحی الله از راه غیب چند دیدازمن گناه و جرمها و زکر مرزدان نمیگردد مرا عکس میکوی و مقلوب ای سفیه ای رها کرده ره
بگرفته تیه چند حیلت گیرم و تو بیخبر در سلاسل مانده بانا پیذیر این کہ جرمت در جرمی فرو برد فی گرفتن بود ای کول جحود بعد ازین
امهال کافران ان نماینده معامله با ایشان کہ تمیز مناقض و موافق جز بدین صورت نبندد و میگوید وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ خدای بر آنست با ایشان
چنانکه بگذارد مومنانرا عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بر آنچه شما بابتدای مناقضان از طعن بر ایشان در خفا و استهزا با ایشان آشکارا
بگردانید تا مقدرت شد حال شما بر محک امتحان زند حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ تا وقتی کہ جدا کند بدیدار اکه آلوده نفاقست مِنَ الطَّيِّبِ از پاکان
یعنی مومن مخلص و اگر بمیزان نیشد خواستند کہ از باب تفعیل باشد از و بالغ فهم توان کرد یعنی حق تعالی نیک نیز کند منافق را
از مومن و این نیز بجهاد باشد تا منافقان تخلف نموده با اعداء دین محاربه نکنند خبایث در وحدایق بظهور مخزونات سرائر و مدفونات
مخزونات بر وندکار مکنونات ضمائر انیان کہ بطریق وحی سید عالم را صلی الله علیه وسلم بر ان مطلع سازد و صحابه را حقیقة احوال

مردود است

ایشان معلوم کرد یا بعلامات و دلایلی که موجب استدلال عقلا باشد بر نفاق ایشان و کشاند خطاب باکافران است و معنی
انکه حق تعالی مومنان را رها نکند بر آنچه ی که بر آن بودید قبل از بعثت بلکه بتکلیف هجرت و غیره تا ممیز خواهد فرمود میان فریقین
ضحاک گوید مخاطب مشرکانند و مضمون آیه انکه فرزندان مومن شما را یعنی آنها که بعلم ازلی ایمان ایشان را دانسته در اصلاب شما
نگذارد بلکه آن جواهر پاکین را از آن معادن آلوده بیرون آرد یخرج الحی من المیت در انوار فرموده که خطاب با عامه مخلصان و منافقانست
که در آن عصر بوده اند و فحوای کلام انکه خدای شما را با یکدیگر مختلط نگذارد بلکه مخلص مخصص را از منافق ناموافق ممتاز گردد و گویند
این مخاطبه با مومنانست و بطریق التفات از غیبت بخطاب آمده میفرماید که حق سبحانه شما را ای مومنان نگذارد بر انچه حال هستید
از اقرار بزبان تا وقتی که باحکام شرعیه تکلیف کند یعنی نه آنست که شما را بمجرد اقرار فرو گذارد بلکه بفرایض و واجبات ممتحن
ساخته بعهاد و قتال فرماید تا مطیع از عاصی متمیز شود و جمعی برانند که خبث کفاست و طیب مومن رب العالمین مومنان را
بر گناه نگذارد بلکه بطاعات و عبادات و مجاهدات و ریاضات گناه از ایشان جدا کند یا بصیقل مصایب و بلایا زنگار صفات
خبیثه را که مقتضای طبیعت بشریت است از آئینه دل مومن مرتفع گرداند بیت بلا باید بدل شش جهت پیرون برد از وی
که چون صیقل رسد بر آینه زنگار نگذارد و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که امت مرا
بصورت و حلیه بمن نمودند همان شبانگه ذوات ذریات ایشان را بآدم عرض نمودند و مرا بالهام الهی معلوم شد که کدام از ایشان اسلام آورند
کند و که بر عادت لات و منات ثبات ورزند منافقان زبان طعن گشودند که محمد صلی الله علیه وسلم چنین دعوی بلند میکند و
از حالات دل ستان از ما غافلست یا کفار قریش گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در دین من آید در بهشت همنشین
باشد و هر که در مخالفت من میرد مقیم دوزخ شود اگر این سخن راستست کو ما را خبر دهد که کدام ایمان از کدامان توفیق
بدست خواهد رسید و خار خذلان در بادیه مخالفت به پای که خواهد خلید این آیه نازل شد که خدای نگذارد آنان را که به علم
قدیم دانسته که بخلعت ایمان و اخلاص مشرف خواهد شد و بر انچه شما بر آنید از کفر و نفاق بلکه بمدد تاند و تدبیر یا ثار از
پی فعول ضلالت بصدر ایوان هدایت خواهد کشید وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ و خبان نیست که خدای مطلع گرداند شما را ای کافران
و منافقان عَلَى الْغَيْبِ بر آن سر پوشیده که کدام ایمان آرد و کدام دوزکار در کفر گذارد یا شما ای مومنان نیز نتوانید کرد بآن
کار است بر آن پوشیده لان که تیز کنه و راز پوشیده را از مکمن غیب بفضای شهادت آرد برای عزیزا کرخلق را بر اسرار غیبی اطلاع دهند
باو تد پیرات از هم فرو ریزد و از ارسال رسال و انزال کتب مستغنی شوند و بر همی محققان معنی آیه برین وجه گفته اند که حق سبحانه
اسرار غیب بر شما هویدا نمیگرداند زیرا که در مقام ملاحظه اشباح و ارواح و مشاهده احوال و افعال خود بد و استحقاق اطلاع بر غیب کسی
دارد که انا و صاف خود فانی و بصفات حق باقی باشد خبانچه فرموده که فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و مویدهمین قولست
تتمه همین آیه که وَلَٰكِنَّ اللَّهَ و خدای شما را بر غیب مطلع نکرداند ولیکن یجتبی برگزیند برای اطلاع بر آن مِنْ رُسُلِهِ از فرستادگان خود
مَنْ يَشَاءُ هر که را خواهد و داند که امانت اسرار غیبت را شاید خبانچه حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم از سائر انبیا اختیار فرموده و
بعضی از غیبات دیده و رکه دانیده و از جمله حکم آنحضرت بود بر سیدن ده تن از قریش بهشت یعنی عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین
فَآمِنُوا پس بگروید ای مومنان بِاللَّهِ بخدای بر آن وجه که او منفرد است بعلم غیب با ایمان آرید ای مشرکان بوحدانیت حق
یا تصدیق کنید ای مومنان منافقان به یکانگی خدای بدل وَرُسُلِهِ و باور دارید ای اهل ایمان رسولان او را که بندگان برگزیده اند
و نمانند الا انچه خدای ایشان را بآن دانا کرداند یا بگروید ای زمره کفره بپیغمبران وی که یکی از ایشان محمد است صلوات ربه علیه یا ایمان
آریدای ارباب نفاق برسولان خدای از روی اخلاص وَإِنْ تُؤْمِنُوا و اگر ایمان آرید بر ین وجه که مذکور شد وَتَتَّقُوا و بر حذر باشید از شرک

ونافرمانی یا نفاق یا بترسید از حق سبحانه در مخالفت فرمان او و مجادله با فاضلترین پیغمبران او فلکم پس شما را باشد اجر
عظیم مزدی بزرگ یعنی ثوابی دائم باقی زیرا که ایمان و تقوی در عمل بزرگست و هر آینه کار عظیم مزد عظیم باید ع اجرة هر عاملی
لائق کردار اوست ایضا اینجا قصه احد تمام شد و یکی از عرفا فرموده که امام غزالی رض چنین گفته که اسرار قرآن در طی قصص و
اخبار است و نزد علما نیز محقق شد که آیات آفاقیه را مطابقتی با آیات انفسیه هست پس اگر در این قصه جوهر قدس کامل
مکمل را در عالم نفس نمودار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارند در عالم آفاق و قومی عالمه و عامله و عارفه را بمنزل مؤمنان
و قوه غضبیه را که منازع آن جوهر قدسیست بمثابه ابو سفیان و فروع مفسده معانده او را چون کفار قریش و قوت شهویه را
که گاهی موافق و گاهی مخالف است شبیه ابن ابی و شعیب او را که متردد و متذبذب بین الجهتین اند مماثل منافقان و قوت
وهمیه و همیه مکاره را که مانع است از نور بمقصد مشابه شیطان مخوف و غلبه جنود روحانیه و اتصال آن بحضرت قدسیه مانند
قصه بدر و صندان مثل واحد فقه بعد از استحضار این قوانین از مبدا قصتین تا اینجا استخراج حقائق سهلست و استنباط دقائق
آسان والله الموفق وهو المستعان بیت یاد دارم نکته از دوستی که سخن را هست مغز و پوستی هر که کرد اندیشه در مغز سخن
یافت آگاهی ز سر من لدن وانکه از بی فهمی اندر پوست ماند کی تواند جانب تحقیق راند بعد از تحریص بر بذل نفس در راه وفای
حق و اجتناب از بددلی که مانعست از وصول بمرتبه مردی شروع میکند در ترغیب انفاق مال برای رضای حق و احتراز از بخیلی
که حائلست میان آدمی و درجه جوانمردی و میفرماید ولا تحسبن الذین و مپندار ای مخاطب بخل کسانی را که از دنائت
همت یبخلون بخیلی میکنند بما آتیهم الله بآنچه خدای بدیشان داده است من فضله از فضل خود یعنی مال دنیا هو خیرا لهم
هو عماد است و خیرا مفعول ثانی است یعنی بخل بخیلان را مپندار که خیر و صلاحست مر ایشان را بل هو بلکه آن بخل
شر لهم بدتر است مر ایشان را هم در دنیا بذهاب برکه از اموال و هم در آخرت بوقوع انواع شدائد و اهوال اکثر علما بر آنند که
فضل زکوة نصابست از ضروب اموال و آیه در شان اغنیاست که وظیفه زکوة از فقرا باز میگیرند و گویند فضل علمست و
نزول آیه در اخبار یهود بوده که بخل کردند یعنی بپوشیدند نعت و صفت خاتم الانبیا صلوات الله علیه که خدای دانش آنرا
در توریة بایشان عطا کرده بود سیطوقون زود باشد که در گردن ایشان طوق کرده شود وما بخلوا به آنچه بخل کردند بآن از مالها و زکوة
ندادند یوم القیمة و این نصیحت ایشان را در روز رستخیز بود که مالها زکوة ناداده بشکل طوقی در گردن ایشان افکنند و در حدیث
آمده است که هر که را حق سبحانه مالی عطا فرموده و آنکس از روی بخل زکوة مال ادا ننموده تمثیل و تصویر کنند روز قیامت مال
او را بصورت ماری بزرگ که از بسیاری و تندی زهر موی سر او نمانده باشد و دو نکته سیاه بر زیر چشمهای وی آشکارا بود و چنین حیه
خبیث ترین حیاتست پس آن مار بیاید و طوق گردن او شده هر دو کناره روی و دهن او را بگیرد و زبان تقریع و توبیخ گشاده میگوید
انا مالک انا کنزک من آن مال توام که در دنیا بدان لاف مباهات میزدی و گنج توام که بسبب آن طرح مفاخرت بر اقران می افکندی
بیت گنج را از دل برون مال را بنگر ز چشم مال تو مار است در معنی و گنجت اژدها طوق مهر زر منه بر گردن جان دم بدم
تا نپیچد حلقه سان بر گردنت روز جزا یحیی گوید روز قیامت طوق آتشین بگردن تارکان زکوة در اندازند و این غایت تشدید
و نهایت تهدید است و از اینجا استدلال کرده اند که مراد از بخل اینجا منع واجبست چه وعیدی بدین شدت جز برای ترک
واجبات مقرر نمیشود و دیگر آنکه اگر تطوع بودی ذم بخل و عیب آن در آیه مذکور نشدی چه مانع تطوع مذموم نیست اما
صاحب او محمود است و گفته اند سیطوقون بمعنی سیکلفون است یعنی در قیامت تکلیف کنند ایشان را که بیارند آنچه
بدان بخل کرده اید و بران تقدیر که بخل کتمان علم باشد معنی سیطوقون آنست که وزر و وبال آن کتمان در گردن ایشان کنند

یعنی الزام نمایند کاتمان علم را بکشیدن بان او فاد آن ای عزیز بخل از رذائل قوی شهویه است و در باره او مذمت بسیار در اخبار
و آثار وارده شده و اکر همه این بی حدیث باشد کفایت ایاکم والبخل فانه اهلک من کان قبلکم میفرماید از صفت بخل
که هر که از شما بوده بدین خصلت هلاک شده و سبب بخل حب مال است و دوستی مال یا برای استیفاء لذات و شهوا
باشد و آن موجب بطول امل است یا بجهت پس از درویشی و احتیاج بود و آن اداسیکند بقلة اعتماد برحق و عدم و ثوق
بروعده رزاق حقیقی و رذالت این دو نتیجه معلوم است و اکر عین مال را دوست دارد و نظرش بر دفع آفت فانه بود و مال
نرسیدن به آرزوها آن خود در دیست بجا دو او بر هر تقدیر دوستی مال طوقیست لازم کردن بخیل جبروزیات مد
نخواهد بود و شهوات زوال خواهد پذیرفت و چه افتقار نازل خواهد کشت و موجب وبال در کردن صاحبش نخوا
ماند بیت برفت مدخل و حسرت بزفت از دل او ثمانده مال و بالش بماند در کردن و علاج بخل آنست که بخیل بنظر تعین
در نکرده بپندکه مرک حریفیست در کمین نشسته ناکاه دست شیخون بکشاید و زمام اختیار از کف اقتدار بر باید بجاد
در آن وقت اشک حسرت از دیده میبارد و آه سرد از دل بر درد بر می آرد نه ساعان تدبیر ماند و نه فراغت تقریر نه مخل سو
و در خواست بود و نه مجال حیله و تزویر مال جمع کرده را او در سفر آخرت موافقت نکند و بدست وارث یا بسبب حوادث
تلف و تاراج کردد بشر مال البخیل بحادث او وارث بیت من شنیدم که از ره شفقت پسر پیر کفت با پسری که تا ناکاه از
افتد تا قضای زمانه سیموزدی بیخ بخل از زمین دل برکن کس نخورد از درخت بخل بری هم نخورهم ببوستان برسا
از نهال سعادت ثمری حیفم آید که حاصل همه عمر بکناری تو نابرد دکری در بحر الحقایق آورده که خدای مال را فضل
کفت و فضل نصیب اهل سعادتست و بواسطه بخل آن سعادت بشقاوت مبدل بکردد و کیمیای سخاوت آهن زنان خود
شقاوتران خالص سعادت میکرداند سخا هنریست پوشنده عیبها و بخل عیبی است پوشنده هنرها بیت
با بخل هنرها تو عیب انکارند با جود تو عیبت هنر پندارند سلمی رح فرموده که بنای سلوک طریق حقیقة بر سخا
و آن بمذهب فقرا انفاق مالست و بس بلکه بذل اموالست از برای حق و در باختن نفوس در راه وفای حق و ثار کردن جان
از شوق لقای او و فدا نمودن اسرار در طلب رضای او و هر که بخیلی از اینها بخل کند بدان مقدار از نوال حق محجوب و از سوا طع
انوار قرب محروم ماند ع حجاب تست بدین ره بهر جه ماسوای تست در کشف الاسرار میکوید که مال و متاع دنیی در دیده بصیر
جوانمردان این راه صورت سلک دارد و عشق را که رفیق طریق اهل تحقیق است بشکل فرشته می بیند و بزبان شرع جبرئیل
که فرشته باسلک نسازد و در هیچ منزلی و بجائی فرو نیاید لابد خلل المنکه بنا فیه کلب و لا تصاویر پس تا سلک محبت دنیی که بخل
نتیجه اوست از خانه دل بیرون نشود و تصاویر لذات و شهوات متاع غرور از دیوار سینه تراشیده نکردد فرشته عشق
دران منزل ترول نخواهد نمود بیت کی در آید فرشته تا نکنی سلک زر در دو رصورت از دیوار انکه بجهة تحریص بر انفاق
میفرماید که و لله میراث السموات و الارض میراث اهل آسمانهاست و زمینها میراث و چنین را کویند که بعد از مردن دیکری
بدیکری رسد اینجا مراد آنست که ساکنان درجات بهشت برین و قاطنان اقطار و آفاق زمین زوال بپذیرند و ملک آسمان و زمین
پی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را سلم ماند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی بنا موال و املاک اهل آسمان و
زمین را میراث بوجه مجاز کفته است چه میراث در حقیقت چیزیرا کویند که ملک کسی در آید و پیش از آن بنوده باشد و حالا
هر چه بوده و هست و خواهد بود از آن خدایست و سلک السموات و الارض هر چه هست و در دست هر که هست عاریتست از حق
تا در ایشان و اکر چه دعوی تملک آن دارند اما چون بمیرند عاریت بصاحب او باز رسد ارباب سموات و ارضین ملاک شوند و هر چه

در آن دعوی باشد از مال و ملک دنیا از ایشان باز نماند بخدای باز گردد و درین سخن اشارتیاست بانکه بخیل را فی الحقیقت
مالی نیست و انچه دارد از آن آن حق است پس بمال دیگری ورزیدن غایت قباوت و نهایت شقاوت باشد بیت ای انکه بر بخیل
کیسه را بند کنی خود ابوجود مال خرسند کنی و در حقائق بخمیه وارد است که حق سبحانه انسان را اندوی استعداد وراثت
دنیی و آخرت ساخته و هنارای دولت کل ایشان را در ساحت فضیلت اولئک هم الوارثون برافراخته پس هر کصفت بخل
که منشا بسیاری از رذائل اوصاف است بر او غلبه کند هر آینه دلش بپوشد و استعداد وراثت او مر آسمان و زمین باطل شود و
چون میراث عبد از آن سید است پس آن میراث خدای را باید ع ملک ملک اوست ملک او را دهید والله یا تملکون
و خدای بلخه شمایکند از اتلاف اموال و منع حقوق بصیر دانا است و بر هریك از آن جزای سزای آن خواهد داد و وعید
اینجا وعید بخلاست و بعد از تقدیم بخلان بیان احوال بهود میکند که در باب انفاق و بذل اموال بشهادت انکیخته میگشتند محمد
صلوات الله علیه مبالغه تمام در باب صدقات و انفاق دارد و میگوید که بقول خدایست پس حد این تقدیر خدای فقیر را
که مال از دیگری میطلبد و هم کس داند که فقیر خدای عالمست پس طلب مال بنزد او محال باشد و از اینجا معلوم توان کرد که
وجه اسناد بخدای از جاده صدق نخرخشت و اگر از پیش خود میگوید یا از انقیاد فرمان او کار نیست حق سبحانه و تعالی
ایشان خبر داد که لقد سمع الله بدرستی و راستی که بشنید خدای قول الذین قالوا سخن آنان را که ان الله و فقاحت گفتند
ان الله فقیر بدرستی که خدای درویش و محتاجست که طلب زکوة مال میکند و نحن اغنیاء و ما توانگرانیم که از ما می طلبد در
اسباب نزول آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا فرمانی بهودی قیقاع نوشتند و در انجا ایشان را بشرف اسلام
دعوت فرمود و باقامة صلوة و ادا زکوة و دادن قرض یعنی صدقه در راه خدا امر نمود و ابو بکر ابن سایدن نام در اظهار
دعوت اسلام زبان فرا کرد صدیق بر بیت المقدس ایشان در آمده اساس و اهی و احوال مشتمل بر تباهی ایشان بنظر شهود
در آورد جمعی دید در خورده درس فحاص ابن عازورا که با علیه اهل کتاب اشتهار داشت مجتمع شده و کلمات بر اکنده او را که موجب
تفرقه دین و پریشانی دینی بود استماع مینمود صدیق با آن کاذب زندیق در سخن آمد و گفت ای فحاص بیت خبر دار این
علم حیلت اندوده خبر دار بنین کار و بار آلوده اکنون از عذاب آخرت خلاصی نیابی دست از ذیل متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باز مدار و قدم از طریق موافقت هادی راه دین و ایمن مکش چه میدانی که تو امداری و بزرگواری او را داشته
و دیده و در صحیفه توریة صفات کمال و نعوت جاه و جلال او خوانده و از اخبار گذشته شنیده یا دیده دل بکحل الجواهر ایمان به آله
و تصدیق محمد صلی الله علیه وسلم سود رسان و فرمان او قرضوا الله قرضا حسنا امتثال نموده قرض ده بخدای تا از یقینان مقام جنت
شوی و ثواب عمل تو مضاعف گشته از خدای یکی را ده عوض یابی فحاص از دیدن این حال بر ضعف فقر او تلبیس کرده قرض را
بحاجت تاویل نمود و گفت ای ابا بکر گمان میبری که خدای تو فقیر است و ما توانگر که از ما زکوة می بدیرد و مظنه داری که قرض ما
دشکدلست که از آن دیگران وام میگیرد این سخن تو میگوید راست ان الله فقیر و نحن اغنیاء دیگر شما را از دادن و ستدن بر وانمود
فرمود که یکی ده صد دهید و میگیرید و خود یکی را ده باید هد و اگر فی الواقع توانگر است سود جرا میدهد صدیق را
بعد از استماع این سخنان غیرت دین در او شعار آتش غضب تافته شد و از روی قهر طپانچه بر روی آن بی ادب زد و سوگند
یاد فرمود که اگر نه بواسطه عهدی باشد که میان او و شما رفعست و الا بر تیغ ابدار سر نوخاستگان از بدن جدا کردی فحاص
از انمجلس بر خواسته بجناب نبوة رجوع نمود و حکایت شکایت صدیق موقف عرض رسانید ابو بکر متعاقب او بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حضرت رسول صلوات الله علیه از او پرسید که ترا چه بر آن داشت که کسی را که در ذمه ماست بیازرد

صدیق آغاز ما مضی نموده گفت یا رسول الله از ین دشمن خدای سخنی بدان شنیدم و چنین لفظی از وی جرات بر ما
راند عنان شکیبایی از دست اختیار بیرون رفته طبانچه بر روی وی زده و اگر بسبب عهد و پیمان نبودی زدن کردنش
آسان بود فخاص طریق ملاص در انکار آن کار دید و آفریدگار را بر ای تصدیق صدیق این آیه نازل کرد اینده تا همه را معلوم شد
که آن مجهول بدین قول قائل بوده و علما بر لفظ اغنیا وقف لازم کرده اند اما بعد آن مقوله قول ایشان نباشد بلکه آن عین
حضرت خداوندیست که تهدید و وعید ایشان میفرماید سنکتب زود باشد که بنویسیم یعنی حفظه را بفرمائیم تا بنویسند
ما قالوا انچه ایشان گفته و عقیده بها و فتارا بخود نسبت کردند سزاوار گناه بر اثبات این قولست بر ایشان چه بکتاب سخنان را
میماند و از زوال و فراموشی احوال محفوظست پس اینجا کتاب مجاز باشد از ثبوت آن یعنی این کلمه عظیمه که
گفته است بخدایی و استهزا بقرآن و رسول در علم ما ثابتست و در جزای آن اعمال بخواهیم کرد و قتلهم الانبیاء و دیگر بخوانیم
نوشت کشتن اسلاف ایشان پیغمبران را و رضای اخلاف بدان چه فرزندان راضی آید بانکه بدان ایشان انبیا را قتل
رسانیدند بغیر حق باحق یعنی هم بعقیده ایشان آن قتل بغیر حق بوده حق سبحانه قتل انبیا را با آن کلمه کفر در سلک جمع
کرد تا هم قول قبیح و هم فعل زشت ایشان بر اهل اسلام ظاهر شود یا انکه صحابه معلوم کنند که ضلالت و جهالت
ایشان مخصوص بدین وقت نیست بلکه پیش ازین نیز موصوف بصفتها و نا بسندیده بوده اند و انکه سیکتب فعل غایب
بمجهول میخواند لام قتلهم نزدوی مرفوعست و معنی همانکه بزودی نوشته خواهد شد انچه کشته اند و کرده اند و نقول
و ما میگوئیم مر ایشان را نزد ملک یا بوقت قیام از قبور یا در زمان خواندن کتب و انکه سیکتب خواند بقول یاسین میخواند
یعنی خدای کوید ایشان را ذوقوا بچشید ای جماعت یهود جانجه مسلمانان را غم و غصه چشانیده اید عذاب
الحریق عذابی آتش سوزنده و در خلاصه کوید ایشان را زنده ای عزیز ذوقوا ایشان طعوست و بر اتباع استعمال میکند
در ایشان سائر محسوسات و حالات قال الله تعالی فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون و نکته در ذکر انکه
ذکر ذوق کرده این گفته اند که عذاب حریق شربتی برقی لیست که از نخل وجب سال ناشی شده و غالب حاجت انسان بآن
جهت تحصیل مطاعم است و معظم نخیل برای خوف فقدان لذات و لهذا در بسیاری از مواضع قرآن ذکر اکل با آن
اقتران یافته و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الذین یاکلون اموال الیتامی و مانند آن و محققان را در آیت لقد سمع الله نکته شریفه
مضمونش انکه حق تعالی نعمت از او بان نمیدارد و آثار رحمت رحمانیه بنسبت او فرو نمیگذارد جانجه در بعضی اخبار آمده که
کیست صبورتر بر شنیدن اذی خلق از حضرت خالق که صاحبه و ولد بدو نسبت میدهند و او ایشان را انواع رزق
خوان رزق میچشاند و لباس عافیت از جامه خانه کرم می پوشاند بیت نگارنده نقش بالا و پست ۞ بصیان در رزق بر کس نبست
پس ازین وجه حقیقت اشارتیست بانکه شما بندگان نیز بخلق باخلاق من شده از خصمان خویش درگذرانید و نعمت را
و شفقت از دوست و دشمن باز میگیرید بیت هر چند جفا رسد تحمل میکن ۞ در حالت انبا تامل میکن ۞ موصوف
باخلاق الهی میباش ۞ با دشمن با دوست شغل میکن ۞ پس سبب وعید پیان میکند و میگوید ذلک ای چنین عذابی که مذکور
شد بما قدمت بسبب آنچیزیست که از پیش فرستاده است ایدیکم دستهای شما ذکر ید از برای تحقیق فعلست و اگرنه
فاعل ایشانند دیده علما کشاده اند چون دیدند که فعلست پس اسناد فعل بید بر سبیل مجاز مستحسن می افتد و ملخص سخن آنست
که عذاب شما بجهة آن عملهاست که کرده اید از قتل انبیا و عباده عجل و جز آن بسبب آن سخنها که گفته اید چون عزیر ابن الله
و چون ان الله فقیر و امثال آن و ان الله و دیگر این عذاب شما بسبب آنست که خدای نعم لیس بظلام نیست ستمکار للعبید

مر بندگان خود را که بیگناه ایشان را عذاب کند و چون شما مستحق عذابید از روی عدل بمقدار استحقاق شما شما را معذب خواهد
خواهد ساخت الذین قالوا و دیگر شنید خدای قول آنانکه گفتند ان الله عهد بدرستی که خدای عهد کرده است و پیمان
فرستاده الینا بسوی ما یعنی ما را امر کرده و وصیت فرموده ان لا نؤمن بآنکه ما ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم لرسول مر فرستاده را
حتی یأتینا بقربان تا وقتی که بیارد برای ما قربانی که بعد از نهادن آن در مذبح تأکله النار بخورد آنرا آتشی که از آسمان بیاید این
کلمات تتمه سخن یهود است که بعد از تحریص ایشان بر انفاق مال گفتند تقرب ما به اموال چنان بوده که آتش آسمانی آنرا میسوخته
این که محمد صلی الله علیه و سلم ما را میگوید مال بدهید تا خرج لشکر کنیم خلاف انبیاء گذشته است او نیز اگر بر این وجه کند که
مال بستاند و قربان کرده چنانچه معهود کیش ماست بسوزد بدو میگرویم و اگر نی جز براه مخالفت او نمیرویم و جمعی بر آنند
که روزی کعب و مالک با اتباع خود بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند ای محمد گمان تو آنست که رسول خدایی و قرآن بتو
فرود آمده و ما را میگویی که بمن ایمان آرید حال آنست که الله تعالی ما را در توریة فرموده و با ما عهد بسته که هیچ پیغمبری را تصدیق نکنیم مگر
آنکه نخست از برای ما قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد و شرح این قربان چنانست که بنی اسرائیل را قربانی و مال غنیمت حلال نبود
آنرا در وسط بیتی مکشوف السقف بنهادندی و پیغمبر زمان در میان خانه ایستاده مناجات کردی و بنی اسرائیل از خارج بیت سرها
در پیش انداخته متوجه بودندی تا وقتی که قربان مقبول شدی و علامت قبول آن بودی که آتشی سفید بی دود با آوازی مهیب از
آسمان فرود آمده در آن خیر بپیچیدی و بسوختی پس یهود با حبیب حضرت و دود چنین گفتند که اگر چنان قربانی بیاری ما بتو اقرار
کنیم اکثر علما بر آنند که این سخن در توریة بود که جز بدان پیغمبر مگروید که قربانی بر این وجه بیارد اما تتمه داشت و آن اینست که
سوی مسیح و محمد صلوات الله علیهما که ایشان بغیر قربانی مبعوث میشوند پس چون بیاید بشما شما بدیشان ایمان بیارید ایشان
اول آیه میخواندند و تتمه را از روی حسد پنهان میداشتند و خدای پرده از روی کرده ایشان بر میداشت و موکل انتقام برای
اعانت و حمایت سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان میگماشت مع تا خار خجل شوند و رسوا گردند صاحب کشاف فرموده که
این دعوی ایشان باطلست و بر خدای افترا میکنند جهت خوردن آتش قربان را موجب ایمان بجهت آن میشود که معجز آن پیغمبر است
پس این معجز و سایر معجزات در وجوب ایمان بدان یکسان باشند و هیچ لازم نیست که یک آیه بعینها از میان آیات بجهة ایمان
بدان متعین گردد و از اینست که حق تعالی الزام میکند ایشان را بر این وجه که قد جاءکم قل بگو ای محمد با قائلان این قول که شما دروغ
میگویید بجهة آنکه قد جاءکم بتحقیق آمدند بشما رسل من قبلی فرستادگان خدای پیش از ظهور من بالبینات بمعجزات روشن که
بدان تصدیق شما مر ایشان را واجب بود چون عیسی ع و بالذی قلتم و دیگر آمده بودند بدین نیز که شما گفتید یعنی قربانی که مدعای شماست چون
زکریا و یحیی علیهما السلم فلم قتلتموهم پس چرا کشتید ایشان را چون یحیی و قصد کشتن چون عیسی علیه ان کنتم اگر
هستید شما صادقین راست گویان در آنکه متابعت فرمان حق میکنید پس اگر موجب تصدیق انبیا آوردن معجزاتست لا علی التعیین
از بعضی پیغمبران شما واقع شده و اگر بزعم شما آوردن قربانست بخصوصه آن نیز وقوع یافته و شما هم ارباب معجزات و هم
اصحاب قرابین را بقتل رسانیدید و از اینجا معلوم میشود که مدار کار شما بر عناد و انکار است بیت نه در دل بر تو تصدیق دارید
نه در جان بهره تحقیق دارید پس تسلیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید فان کذبوک پس اگر تکذیب کردند ترا
در این سخن یا در اصل نبوة ملول مباش که تو اول رسولی نیستی که او را تکذیب کرده باشند فقد کذب پس بدرستی که تکذیب
کرده اند رسل من قبلک فرستادگان مرا پیش از تو چنان فرستادگانی که از روی راستی جاؤا بالبینات آورده بودند برای امم خود حجتهای
روشن و معجزهای ظاهر والزبر و آمده بودند بکتابها نوشته یا احکام شرعیه یا مواعظ نافعه و در مصحف شامیان و بالزبر مکتوب

ودر اعاده حروف جر صفت از تاکید هست یعنی البته آورده بودند حکمها مسطور والکتاب المبین وکتابی روشن یا روشن کننده
حلال وحرام جمعی برآنند که زبر احادیث پیغمبر است وکتاب مبین آنچه منزل شده باشد بر ایشان انبیز خفی نماند در این آیتها
خرسندی دادن پیغمبر خود را که مخالفت خصمان بتو مخصوص نیست دیگر انبیا را نیز بوده است وهر یکرا وحی که بر عموم باشد
هر آینه نکایة آنرا اثر کمتر بود البلیة اذا عمت طابت پس تمامی تسلیه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید
کُلُّ نَفْسٍ هر نفسی که هست ذائقة الموت چشنده مرگست ای سید از کردار وکفار یهود وکفار دل مبارک خود را محزون ومهموم
مدار که عاقبت همه زندگان مرگ خواهد بود واندک زمانی را از آلام واحزان جزئی باقی نخواهد ماند بیت هرچه آید بسر
فرزند آدم بگذرد ع لذت وشادی نماند محنت وغم بگذرد ع ای عزیز در ذکر موت تهدید مکذبانست یعنی زود بمیرند
وبازگشت ایشان بخدای باشد وبر ایشان تکذیب وانکار معجزات ومکافات وحقیقة آنست که در این آیتهم وعده مصدقانست
وهم تکذیب مکذبان وهم تسلیه محزونان ومشقت کشیدگان یعنی چون سرانجام قدم از دایره حیات بیرون باید نهاد و
متاع زندگی که عاریتی بدست تصرف در آمده بخداوندش باز باید داد پس بالجمله موجب حزن وملال نباشد الثفات نمودن وتبدیل
وضل اعداء واضداد محزون ومتوجع الضمیر بودن کرا نکند بیت دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ع ودر ذا المیر آورده که
چون آیة کل نفس ذائقة الموت الذی وکل بکم نازل شد صحابه گفت یا رسول الله از انجا موت بنی آدم معهود میشود مرگ جن وطیور
حیوانات کجاست این آیت فرود آمد مضمونش انکه هر ذی روحی چشنده مرگست وحقیقه آنست که مراد بانبز مکلفانند از انس وجن وبعد از
این خواهد آمد که فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز پس هر که دور کرده شود عَنِ النَّارِ از آتش دوزخ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ ودر آورده شود
بهشت فَقَدْ فَازَ پس هر آینه رستگار گشت وبمراد رسید ودر تفسیر موجز از معاد جسمانی مثل میکند که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر کسی بگذشت واو زبان بنان کشاده با حضرت بر ودکار مناجات میکرد وبسیگفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
حضرت فرمود که میدانی که تمام نعمت چیست الفوز بالجنة والنجاة من النار انبیز بکام نعمت در مقابله خلاص از زندان جحیم که مهلکه
بعد ودر اقست تواند بود وجه کرامت با اختصاص بوستان نعیم که مرتبه قرب ولقاست برابری تواند نمود بیت بیدرنگ فرا رسد یا
عمها برابر است ع وصلش طلب که از همه چیزی نکوتر است ع وچنین کس که بدولت وصول جنت وسعادت نجات از زندان عقوبت
فایز گردد جز مصدق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ومتابع او نیست چه بی اتباع منهاج منابعتش سر از فوان دید ونربیت

نوان رسید بمقدمش سر همی نهد و میرود تا نکنی بی غلط گمراه همانست وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا و نیست زندگانی این جهان فانی
یار نیار فی کاسباب معیشت دنی دنیست الْاَمْتَاعُ الْغُرُوْرِ مگر برخورداری ناپایدار و کشاندن متاع الغرور اذوات خانهاست چون دیناره
کاسه و امثال آن کز زود زائل میشود یا زاد مسافر که هر چند چیزی کمتر است و عوض بدیدنی آید یا آبگینه که زود می شکند و سوده
نمی پذیرد محققان فرموده اند که متاعی دنی را بتاعی تشبیه کرده که خربزه در آن غرور دهند تا بخرد سراد آنست که زندگانی دنی
مردم را فریب میدهد یعنی اصل مقصود از در پیش آدمی مینهد تا امید در هم پیوندد و ناگاه بر تیغ اجل آن رشته بریده شود و اگر بشر
مسرت دنیا جز بکدورت مرگ منسوب نیست خود چه چیز اناوه معیوب تر باشد بیت گر نیستی سیاست مرگ و نهیب کورا میگفتی که
خوشتر از این روزگار نیست در تفسیر کبیر فرموده که فساد دنیا از چند وجه است یکی انکه اگر بفرض محال انسان را همه مرادات
محصل گردد هرآینه اندوه او از شادی زیادت خواهد بود بجهة کوتاهی زندگانی و عدم وثوق به بقا و ناداستن انکه بلا
مشفع خواهد شد یا نی دیگر انکه هر چند مراد دنیا پیش تر بحصل آید حرص و شره در طلب آن پیشتر روی نماید و جانب حرص زیادت
میشود تا لم قلب و حسرت بر چیزها ن یا دست نیابد آسایش دما و از محالات تواند بود دیگر بانقضا ناز مواند دنیا که بدو میرسد از
فواند آخرت که مشتمل بر سعادت عظیمه و خیرات جسیمه است محروم میماند پس معلوم شد که حیات دنیا متاع غرور است ظاهر
منظنه شرور است امیر المومنین علی علیه السلام او را بار نشیه فرموده است و گفته اند لنن متها قابل سمها دست پاس او خوش
آید اما زهر او جانرا بر باید بیت برونش کرجه شکی دلفریبست درونش زهرها بر نهیب است ای درویش دنیا فریبنده این
بغیر لعب و طرب حاصل کاذوانی که کسی است یوسف نمانا لیست دستم ربای بر نلک و بوی راه جوانان زند بر خ و زرد دل کودن
طبعان سید کند بیت در دیده اعتبار خوابیست در هکذا اجل سرابیست این سخنان نکرم سردش مشغول شو بسرد
نردش مرغ دل هر کس را که این زال کهن سال که مبدا حالش سیتی بر غرامتست و نهایت کارش مشتمل بر حسرت و ندامت
در حیایل غرور خود دانه حرص و امل گرداند البته راه اشیانه خیر و صلاح و فوز و فلاح بر او مسدود شده در قفس رسوای
و خواری بصد محشو گرفتاری بای بست بلا و عنا گردید بیت کنج امان نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان
انچه در این ساده خر کهیست کاسه آلوده دست نهی است هر که از او حرف برد دهانش بسوخت و انکه از او گفت زبانش بسوخت
بعد از تسلیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومنان را و خصوص مهاجران را که اهل شرف بعد از هجرت ایشان دست تعدی بال و
منیاع مردم دراز کرده میفروختند و هر که را از ایشان می یافتند بانش تعذیب و تهدید میسوختند تسلی میدهد و میگوید لَتُبْلَوُنَّ
در اموالکم معنی قسم مضمر است یعنی بخدای که شما آزمایش خواهید شد فی اَمْوَالِكُمْ در مالها خویش بنقصان و خسران یا در ادای
زکوة و صدقه و تردد محققان ابتلا در مال بجمع و منع آنست و تقصیر در حقوق الهی وَاَنْفُسِكُمْ و در تنها خود بجهاد یا امراض
و علل یا ارتکاب طاعات و عبادات و در حقائق سلمی مذکور است که مبتلا میشوید در انفس خود که باتباع شهوات و ترک
ریاضات و ملازمت اسباب دنیوی و فراغت از تفکر در امور اخروی یا بوجود اعمال و افعال بد آن وَلَتَسْمَعُنَّ و هر آینه خواهید شنید مِنَ الَّذِيْنَ
اُوْتُوا الْكِتٰبَ از انانکه کتاب بدیشان عطا کرده اند مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما یعنی یهود و نصاری وَمِنَ الَّذِيْنَ اَشْرَكُوْا و دیگر بشنوید از مشرکان اَذًى كَثِيْرًا
ایذای بسیار و ناخوشی فراوان یعنی سخنانی که موجب رنجش خاطر باشد چو بی ادب میگویند اِنَّ اللّٰهَ فَقِيْرٌ وَّنَحْنُ اَغْنِيَآءُ و غرض ایشان اهانت
طریق این جرات می بوینده که ان الله ثالث ثلثة و المسیح ابن الله از مشرکان این صدا باسماع سر میرسد که الملئکة بنات الله و هو لا
شفعاؤنا عند الله و نبیت پیغمبر نیز هر یک از این طوائف سخنان ناشایست و کلمات نابایست بر زبان میرانند و شما را بنزگ سوندان
بانواع مسبت و تهمت و مذمت و ملامت می رنجانند این همه کوش میباید کرد و لجام زهرها لامال از دست این خرابیان میکند مثلا

نوش میباید فرمود زیرا که مدعی محبت ما را از این بلاها و ابتلاها جان نبست هر که خواهد تا شراب وصل حق نوشد اول
شربت زهر بلایش را بایدچشید و آنکه خواهد تا سلامتی بیابد از پیش دوست از زبان دشمنان صد ناسزا باید شنید یعنی
برآمدند که در شأن آیه اشارتی بیان ماجرا است که میان مخلص و صدیقی واقع شد و ددر معالم آورده مراد کعب ابن اشرف است که جهودی
شاعر و ساحر بود در اشعار خود کفار را بر قتل مسلمانان تحریص نمودی و دراکثر قصائد او مذمت مسلمانان و هجو زنان ایشان بودی
یهود و مشرکان و منافقان مدینه آن حشوها بی اعتبار را یاد کرده باشد آن شادی کردندی و مصطفی صلی الله علیه وسلم با یاران او
بسفاهت و ستیزه کاری پیش رفتندی آخر یکبار عالم بتوکل این آیه بر سید اولاد آدم و صحابه کرام بصبر فرمود و در اسباب نزول ان
اسامه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر دراز گوشی سوار شده به عیادت سعد عباده میرفت و مرا از پی ردیف
ردیف خود کرداینده بود جمعی از مومنان و منافقان با ابن ابی نشسته بودند و صور عبدالله نظاهر ایمان پیاورده بود چون
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمجلس ایشان رسید آغاز دعوت فرموده قرآن بر ایشان خواندن گرفت
ابن ابی از کرد سر مرکب آنحضرت سر آستین بر بینی نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم مجلس ما را گرد مونس آباد سر و ران این بادد
بر ما و ایشان بر دشان مکن و با این سخنان پی فائده ما را بامده دعوت مخوان تو با بستانسان کیش خویش در گوشه بنشین نامه که با نفوس
افسانه تو فرو پسند یا بدبخانه تو آمده دینی محدث که آورده قبول کند شمع انبیا را از بن بخن تافته کشت روی ان آن جمع بگردانید و ان
ابی حاضران مجلس را گفت دیدید که کرد مرکب این مرد چراغ دماغ ما را بترکرد عبدالله رواحه در جواب او بسخنی سخت که سبب ملال
و موجب انفعال او بود دادن مود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جفای آن بیوفا شکدل بمنزل عبد در آمد حادثه که افتاده بود
بعد از عیادت بطریق حکایت باز گفت سعد بطریق اعتذار سلوک داشت گفت یا رسول الله ابن ابی خردیها از وی در گذار که اصل بتدبیر
قبل از طلوع آفتاب دولت شما از افق این دیار اشراق کرده بود ند که او را بی استحقاق بر تخت ملک نشاندند و افسر سلطنت بر فرقش
نهاده کمر خدمت و اطاعت بر میان بندند بادشاه مطلق عنان تصرف ان دیار بقبضه اقتدار شما باز داد و با شرافات ظهور کوکبه
رسالت کوکب امید آن غافل بحاصل از اوج اهبت بحضیض نکبت افتاد تاسف او از آنجهت و تلهف او بدان سبب میتوانند بود حق
سبحانه این آیتفرستاد و مومنان را به شکیبایی فرمود کما قال وان تصبروا و اگر صبر کنید ای مسلمانان و وفادار بر آزار ابن کرده جفا کار
و به برهیزید از مکافات ایشان و با شقه حقیقی کنارید یا از اوذیهای جفای و مخالفت رسول بترسید یا از یهود و نصاری در
ارجیف و اکاذیبی که میگویند برهیز کنید وتتقوا فان ذلک بس بدرستی که آن صبر و اتقا فان من عزم الامور آن استواری کارها در دینت و
در دستی نشانها آن و بقول عطا از حقایق ایمانست ای عزیز در عزم اصل ثبات رای است بر امضاء حزمی و اینجا عزم الامور معزومات
امور است یعنی کارها که عزم بران جزم میباید کرد با امور یست که حق سبحانه بران عزم کرده یعنی بیان فرموده و در ارتکاب آن مبالغه
نموده این نیز یقین باید دانست که بی عزم درست کاری از پیش نرود و بی عزیمت صحیحه هیچ رونده بمنزل مراد نرسد و عزم درست آنرا گویند
که از شوائب وهن و وهم صفا باشد و اقدامی که مطلوبست بر جزم لازم و محتم شناسد و در باب عزم صحیح گفته اند سبب
نجاه عزم تا قوت آن سبوک هست که اگر جزم کند دست فلک بر تابد و بعد از فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صحابه بصبر و تحمل بر
ایذا، یهود پیان آن میکند که ادنی آن جفاکاران نازخفاء حال سید وفادار است بر ایشان بلکه از روی حقد و حسد و کدورت
طویت میتوانند بود زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنعت و صفت سیاشد و از صحیفه توریت آیات مناقب و محامد او بخلق
بلکه برای تصدیق او و ایمان بدو از ایشان عهد محکم و اثیق ایمان بستاند پس آن عهد و میثاق را با یاد ایشان میدهد
و با امین وحی منبع انوار امر و نهی میکوید واذ اخذ الله و یاد کن ای حبیب من آنرا که فرا گرفت خدای میثاق الذین عهد و پیمان

آنانکه در زمان پیشین اوتوا الکتاب عطا کرده اند ایشان را تورية و انجیل چه نصاری را بتدریج بشاق داخل اند
و مضمون عهد آنست که لتبیننه لام در جواب قسم آمده یعنی بخدای بر شما که بیان کنید کتاب را که در شان محمد است صلی الله علیه
وسلم یا ضمیر ماند بمعلومی غیر مذکور باشد که آن خاتم انبیای است یعنی دروغ کنید حال پیغمبر آخر الزمان للناس
برای مردمان خاصه در توریة و انجیل خوانده اید ولا یکتمونه و میپوشید آنرا بجحد و تحریف و تاویلات خطا و اکثر بغیب
خواندند معنی این باشد که میثاق گرفتند بر اهل کتاب که بیان کنند و نپوشند قتاده گوید کتاب اسم جنس است و مراد از اهل
کتاب جمیع علمایی هر که اخلاف علم پوشانیده اند باید که مستفیدان را تعلیم دهد و نپوشند و قتاده پوسته در وقت خواندن
این آیه میفرموده است که ایاکم و الکتمان فانه هلکة ای دانایان بر حذر باشید از پوشیدن علم که کتمان آن موجب هلاکت
دو جهانست بیت میپوش دانش از مستحق رسان که هیچ علم بخل ز کتمان علم بدتر نیست و در معالم از امیر المؤمنین علی
علیه السلام نقل میفرماید که خدای اخذ میثاق نکرد از جاهلان که بیاموزند تا عالمان که بیان کنند و
در شیرازه نوشته که اگرچه ظاهر آیه مقتضی آنست که مختص بیهود باشد اما در نیست که مسلمانان نیز که اهل قرآنند و قرآن اشرف
کتابست در اینجا داخل باشند پس ایشان را نیز کتمان علم روا نبود بیت نشر کن علم و ببر بر یسان که دانش خود ذکس ندزدد میان
علم ماند چشمه آبست که بر داشتن شود بسیار و ز آن جشمه بر نداری آب آب او خشک گردد آخر کار و بر هر تقدیر
اهل کتاب بیان عهد و پیمان کار نکردند فنبذوه بس پنداختند کتاب را پیمان را وراء ظهورهم در پس پشت خود این کلمه مثل
در ترک اعتداد و عدم التفات یعنی حکم کتاب را فرو گذاشتند و پاس وعده و میثاق نداشتند واشتروا و خریدند یعنی برگزیدند
بالجمله اخذ میثاق بر آن بود بهنا قلیلا اندک متاعی از دنیا و آن ماکل و مشوبهایست که هر سال احبار یهود از عوام
نصاری آن عوام سفله میگرفتند و نعت محمد صلی الله علیه وسلم نهان میداشتند فبئس ما یشترون بس بد چیزیست که میخرند یعنی
بدل میگیرند حطام فانی ارقیم جاودانی مرغوب باقی میگذارند و معیوب فانی بدست می آرند و در این سودا بخذلان دو جهانی سودی نمایند
ع منفعه مضرر دانیچ خران دیگر جزء بیدهد یکی از انبیای کذلک آنست که برکنار کرده از شما تحسین سیطلبند و گمان میبرند که بمجرد
این قول از عذاب بر هایی خواهند یافت ولا تحسبن الذین یفرحون و مپندار ای محمد صلعم آنانرا که شاد باشند بما اتوا بانچه کردند از
بوشیدن نعت تو و اگر بضم با خواند خطاب با رسول صلی الله علیه وسلم و پیروان باشد و بر غیبة فاعل فارحاند و یحبون و اینها
دوست میدارند ان یحمدوا انکه ستوده شوند بما لم یفعلوا بانچه نکرده اند بقول جمعی مراد یهود خیبر اند که نزد حضرت رسول صلعم
آمده بزبان تصدیق کردند و در دل خلاف آن داشتند و بعد از سؤال مسلمان از ایشان که چه کردید گفتند شناختیم پیغمبر را و تصدیق
وی کردیم مسلمان گفتند راست گفتید و سپاس داری نمودند و ثنا گفتند و نمانستند که دل ایشان از کفر و نفاق نمیداند و تصدیق نکرده اند
توقع تحسین میدارند قول صحاک آنست که یهود مدینه با شاگرد یکدیگر یهود ان شام و عراق مهمان شدند که بر دین خود ثابت باشید و بمذهب اسلاف که
بنیادی متین است بعمل و شیر داده اند که در بنوت محمد صلعم ما را شبهتی هست و شکل و هیات و نعت و صفت او را بانچه ما در توریة دیدیم
راست نیامد یهودان لطافت روی تعصب و اعتساف دوان اکاذیب یهود مدینه را تکذیب کردند و همه در این مکتوبات بر حشو خویش بودند که ما
بر ملت ابراهیم ایم و آن ما را روزه است و نماز و بر آن اظهار شادمانی مینمودند آنرا بدکان عزا همه آیه فرستاد که بنمازها که در معرض ریا
خود را مستحق ثنا پنداشتند و نمانستند که بیان نماز خطاب از صراط بدیشان ندهند و بیان صیام ان الصوم عقوبات دار السلام نرسند
بیت ز قول بی عمل کاری نیاید مثل کشت این که نزد از کار زاید و بعضی بر آنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از یهود خیبر
پرسید و ایشان جواب آن مخفی داشته بنوعی دیگر سخن آغاز کردند و چنان فرانمودند که براستی خبر داده اند و بجواب آنند در دفع ایشان را در ایهام انخداع

بود قولی آنست که اخبار یهود جنگ در دنیی زده مال بسیار بحوزه تصرف در آوردند و دوست داشتند که ایشان را علماء ربانی خوانند و
بعضی گفته اند آیه در شان کسانیست از اهل نفاق که با مسلمانان سوگند یاد میکرد در وقت نصرت که مائده فتح و ظفر شما شادمانیم و بخیان
بودند یکی از حکام مدینه ابن عباس را رض پرسید که ما بخیرات ناکرده و حسنات نا اندیشیده که شعار ما را بدان ستایش میکنند شادمان
میشویم و آثار بهجت و سرور در باطن ما ظاهر میشود پس بحکم این آیه ما بدان مواخذ خواهیم بود ابن عباس جواب داد که در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم قومی بی انصاف بودند که در غزوها خلاف مینمودند اگر شکست بمسلمانان رسیدی از مخالفت خود خوشدل
میشدند و اگر نسیم نصرت بر اهل ایمان وزیدی از روی نفاق اظهار وفا کردندی نزول این آیه حکایت حال آن جماعتست شما را با این چه
کار و صاحب کشاف آورده که می شاید که این آیه شامل باشد هر کسی را که نیکی از او صادر گردد و بدان شادمان شده طریق اعجاب پیش
گیرد و دوست دارد که بستایند او را بصفات پسندیده که ندارد و ثنا گویندش بر خلال حمیده که بدان متصف نیست و چنین کس ابله ترین
جهانیانست که خود را میفریبد و خلق را بازی میدهد بیت انکو بستایش کسان شد مغرور ٭ با عقل مخالفست و از دانش دور
هرگز نشود رخ سیاهش پر نور ٭ هر چند نهند نام زنگی کافور ٭ فلا تحسبنهم مپندارید ای نبی و مومنان ایشان را از تکرار از جهت طول قصه
یا برای تاکید و اگر بغیبت و ضم با خوانند معنی اینست که کفار باید که نپندارند نفسهای خود را بمفازة که اهل رستند من العذاب
از عذاب قیامت و نجاة خواهند راست از عقوبت آخرت بلکه مبتلا بانواع بلا و ممتحن باصناف محن خواهند بود ولهم و مر ایشان را باشد
بواسطه کفر و تلبیس و نفاق و تدلیس ایشان عذاب الیم عذابی دردناک عذاب اول در دنیی باشد و دوم در عقبی یعنی رستگاری ندارند
از عذاب دنیی چون قتل و جلا و ذلت و قبول جزیه و در آخرت خود بعذاب مولم گرفتار خواهند بود ای درویش جمعی که ستایش خلق دوست
میدارند ایشان را سه نوع از حجابست یکی طمع ثنا از خلق و مستحق ثنا جز خالق نیست دوم شهود فعل و استاد آن بخود فی الحقیقه فاعل حقست سوم
رویت خلق و اعتداد بدیشان و فی نفس الامر از خلق هیچ نیاید و در جر نفع و رفع ضرر از ایشان کاری نگشاید و با وجود این سه حجاب
عظیم چگونه نجات یابند از عذاب الیم که آن عقوبت احتجابست و حرمان از قرب رب الارباب بیت عذاب آخرت سختست لیکن
ز هجر آن جمالش سخت تر نیست ٭ فراقش آتشی افروخت کز وی ٭ تمام هفت دوزخ یک شرر نیست ٭ ولله و مر خدا راست ملک السموات
والارض پادشاهی آسمانها و زمینها تصرف میکند در ملک خود بنوازش بعضی و گدازش جمعی چنانچه میخواهد والله وضع مظهر در
موضع مضمر جهة اظهار کبریا و الوهیت است زیرا که قدرت لازم الوهیت باشد پس خدای که الوهیت او را ثابتست علی کل شیء
بر همه چیزها از مثوبت ابرار و عقوبت اشرار و ذلت جهودان و عزت مومنان قدیر تواناست پس چگونه نجات یابند آنها که معذب ایشان
قادر غالب باشد و در بحر الحقایق فرموده که حق سبحانه ملک ملک آسمان و زمین و مالک ملک علوی و سفلی است هر که بملک بملک
مشغول شد از ملک و مالک باز ماند و هر که خدمت مالک و ملک اختیار کرد ملک و ملک طفیل او باشد و در بعضی از کتب منزله وارد است
که من طلب مالنا لم نکن له و من طلبنا کنا له و کان له مالنا هر که از ما آنها طلبد که ما راست از حضرت کبریائی بی بهره ماند جویای غیر ما ما را
نتواند یافت و سرگردان بیابان مشغولی بما سوی الله چگونه بسر منزل شهود جمال تواند شتافت و هر که از ما همین ما را جوید ما آن او و هر چه
ما راست همه از آن او بیت انکه ما را جانب حق داد ره ٭ کان لله گفت و کان الله له ای عزیز مقصود از انزال کتب قدیم جذب قلوب
و ارواحست از رویت خلق باستغراق در معرفت حق و چون اکثر آیات این سوره در تقریر قصص و تعیین احکام و جواب شبهات مبطلان
منزل شده دیگر باره بجهت تصفیه قلوب طالبه و تزکیه ارواح سالکان و تحلیه اسرار عارفان بیان دلائلی میکند که مودی باشد بمرتبه توحید
و مفضی بتصاعد و ترقی بر درجات تجرید و تفرید و آن اینست که میفرماید ان فی خلق السموات بدرستی که در آفرینش آسمانها و آنچه در
ویست از عرش و کرسی و ملئکه و کواکب والارض و در آفریدن زمین و آنچه در ویست از جبال و قفار و بحار و اشجار واختلاف اللیل

والنهار آمد شد شب و روز با مخالفت ایشان در صفا و ظلمت و نقصان و زیادت لآیات هر آینه نشانها و دلیلهای
واضحست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و بلوغ حکمت و تمام قدرت او لأولی الألباب مر خداوندان خود را که عقول
ایشان از شوائب حس و وهم صافیست و بادراک دقائق اسرار و حقائق اطوار وافی از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مردمان
قریش از یهود پرسیدند که معجز موسی علیه السلام چه بود و شما از حضرت ربانی بر وحدانیت او چه نشان آورد حدیث عصا و حکایت
ید بیضا بازگفتند و از نصاری نیز حکایت اعجاز مسیحا علیه السلام سؤال کردند ایشان جواب دادند که ما نیز مادر زاد را بصفای دعا روح با
دو چشم می نهاد و مرده خاک شده را بنفس جانبخش دم زندگی می داد بس بخاست بوقت ما آب آمده گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم
ما از معجزات موسی و عیسی خبر یافتیم و با فتراح معجزات ایشان تو شتافته اگر در خواهی ناکوه صفا زر خالص شود علامت یکانگی معبود
خود بما نموده باشی این آیه نازل شد که شما طلب آیات و حدت و رغائب علامات وحدانیت اند و حال آنکه انچه در ملکوت آسمانهای
اطراف سماک و طرائف فلک و انچه در مملکت زمین است از عجایب کوه و دریا و غرایب او دیه و صحرا آیه یکانگی و دلیل وحدانیت خدای
منست بیت باشد نشان وحدت حق ازده شنود ❊ هر جا که بر صحیفه کونین آیتی است ❊ در کشف الاسرار آورده که
ابن عمر را پرسیدند لم المؤمنین رضی الله عنها رفت و کشف ای صدیقه از آن کارها پیغمبر صلی الله علیه وسلم که مردمان را بشگفت
آورد یکی با من بگو با ابن عمر تمام اسی و صادره از آنحضرت موجب تعجبست و از انجمله یکی با تو تقریر کنم شبی که نوبت من بود و بدولت
فراش آنحضرت مشرف بود فرمود که ای عایشه هیچ شاید که مرا دستوری دهی تا بذکر خدای پردازم و در خلوتخانه لی مع الله بنیاز
توجه بغیر حق بر اندازم گفتم یا رسول الله هر چند سعادت قربت تو مقصود دل و جانست و احراز شرف خدمت تو حاصل هر دو جهانست
اما طلب رضای تو بر خود فریضه میدانم و انچه متنای خاطر عاطرت من بنر طلب کار آنم بیت بوکوی بن انچه هوای دلت
زیرا که مراد من رضای تست ترا انچه فرمود دستوری دادم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم برخواست و بکلید الومنی مفتاح الصلوة
ابواب المصلی بناجی ربه بر کشاد و تلاوت قرآن آغاز فرموده کریستن گرفت و چندان بگریست که خاک زمین از اشک دیده حق
پنش تر شد تا بوقتی که زاهد صبح صافی طوبت پیش محراب افق سجاده وحین تصبحون بگسترد آن خلوت نشین زاویه قم اللیل بر
منوال می زاریدی و اشک می بارید علی الصباح که بلال بکاخ بدر حجره آمد تا حضرت را بجماعت صلا زند شمع محفل بنوم را اشکبار
دید بر و اندوهگنت برو بالتی بال صبرش سوخته اضطراب آغاز نمود که یا رسول الله این همه گریه برای چیست نه منشور لیغفر
لک الله بر نام نامی تو توقیع یافته و نه طغرای یوم لا یخزی الله النبی باسم سامی تو توقیع پذیرفته خواجه فرمود که ای بلال نه برای چنین
معنیی لوازم شکر ذوالجلال ادا باید نمود افلا اکون عبدا شکورا پس گفت چرا نگریم و امشب این آیات بمن فرو فرستاده اند که ان فی
خلق السموات والارض تا انجا که لا تخلف المیعاد وانگه فرموده که ویل لمن قرأها ولم یتفکر فیها وای بر کسی که این آیتها بر زبان راند و از تفکر
و تدبر در آن غافل و ذاهل ماند و در اخبار آمده است که بهترین آنچی بر جهان این آیتست و از مرتضی علی علیه نقل کرده اند که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون بخانه شب بر خواستی این آیتها را بر خواندی و دو النور بن فرموده که هر که در شب این آیتها
تا انجا که لا تخلف المیعاد بخواند ثواب قیام شب در نامه عمل ثبت کنند و در کتب خواص آیات کثرت تلاوت این سه آیه را خصوصا در
اعقاب صلوات موجب حصول مرادات و وصول بمطالب و مرامات گفته اند و الله میسر المارب ابعز بن بهمین بوجود آسمان بی
ستون و لحاف لیل ظلمانی و بهال نور افشانی بر وجود صانع حکیم و قادر عظیم استدلال توان کرد بلکه هر ذره از ذرات موجودات
و هر شطره از شطرات مصنوعات بر قدرت ازجل شانه دلالتیست پیدا و بر حکمتش عظم شانه حجتی روشن و هویدا
هر شش عجب کزیر و بالاست ❊ برهان وجود حق تعالیست ❊ هر شش اگر چه دل نیبدلست ❊ آئینه صنع شش جهاتست ❊ ابلبرن

تعلیم اقتضای آن میکند که ابتدا از اظهر کند لاجرم جهة استدلال آثار ظاهر را ذکر فرمود و چون مقرر است که هر چند
اثر بزرگتر باشد دلالت او بر موثر ظاهرتر خواهد بود و اعظم موجودات محسوسه آسمان و زمینست آنرا در ذکر مقدم
نمود و در استدلال بر هریک از این سه چیز که در آیت مذکور است بر سبیل اختصار اشارتی میرود اما استدلال با
بقادیر ایشانست یعنی افلاک را با انکه همه در طبیعة فلکیة مشترک اند بر بخشی معین و بعدی
از مرکز ارض مقرر و عقل سالم نیست از وقوع زیادت آنمقدار یا نقصان از آن بی اختصاص هریک بمقدار خاص بخصص
و رجحی که قادر علیم باشد نباشد و یا بر رفعت ایشان یعنی همه عالمیان از برداشتن چیزهای ثقیل و نگاه داشتن آن در هوا
بی مستقری یا در تحت او که بر آن مستقر باشد یا علاقه از فوق او که بدان معلق گردد عاجزند پس رفع آسمان بدون عظمت بی علاقه از
بالا و قرار گاه از زیر جز بمحض قدرت قاطر حکیم نیست رفع السموات بغیر عمد ترونها پس سالک متفکر باید که دیده اعتبار بگشاید
تا باندک تاملی او را روی نماید که این خیمه بی ستون و قبه بی نگار گون که سقفیت معلق معلا و بر چیست زین مرکز قله گاه
دماغ عالم انوار و ستارگان اصوات متعبد ملائکه گرداگرد انبار خانه ارزاق انام بر بروج عالیه اش بقوش ماهاسمان فروج نگاشته صورت اکسین
سر رفعت باوج رسمع رفع سمکها برافراشته آیة و بنافوقکم سبعا شدادا در شان او وارتیه والسقف المرفوع منصوب بر گوشه ایوان
او شمع و جعل فیها سراجا در پیشگاه صفه بارش سنور و کلشن دیده ناظران از ازهار بزینة الکواکب بازیب و زیور نه بخود سر افراخته
و نه خود کار خود ساخته بیت حصاری شید بجد بن بروج بروزنیت ماهاسمان فروج مرصع بگوهر در او درجها
زمین باختر بر او برجها فروزنده زدانها خوشاب جوانبه کوهر زدریای آب اساسی بدینسان بزرگ و رفیع که قدرش عظمت و لمسش منیع
نه خود کرد هستی خود را پدید خرد نیست هست آورید نه دید جنین داور بیمانند پی داور است که هر صورتی صنع صورت گر است
اما استدلال بزمین بایه اعتدال اوست در صلابت و رخاوت جرا کرمنا بر سنگ استحکامی تمام داشتی رفتن و حفتن بر او متعسر و زرا
و حراثت در او متعذر و تردد و اکر بر لجه دریای آب بلا هیئت متموجی کشتی هیچ حیوانی مستقر بر او نیارمیدی پس تخصیص او بدین اعتدال
جز بحکمت قادر ذی الجلال نیست یا بر غیرت و کفاف او جه در غایت بعداست از خرکه فلک و آن موجب برودت اوست پس اکر صلب و شفاف
بودی انوار کواکب در وی ننمودی و از بحوث بی بهره کشتی هم جان در غایت برودت بماندی و هر جا که برودت غالب شود
صلاحیت انکه مسکن حیوان باشد ندارد پس اغبر و کثیف بودن او جهة ناراست از اشعه آفتاب و سایر نجوم و این جز بتقدیر عالم
قدیر نیست پس عاقل تامل داند که این بساط بسیط الارکان و این مهاد مهید البنیان که منشا حیوان و نبات و کفات احیا و اموات
منافع منابع و فجرا تا فیها من العیون از او ظاهر و فوائد عوائد و حبلنا فیها فجاجا بر موایدیا بیش حاضر خوان داستانیش معادن جواهر
آبار بحار و خزائنش مکامن لآلی شاهوار محراب جعلت لی الارض مسجدا ارکان مقیم او موضوع بود بنای قیموا صعیدا بر
تاسیس قواعد نکبیر او مرفوع محل مقابر ابنای عظام مکان مشاهد اصفیای کرام خطان قدس اولیا و ربا من این علما
و اتقیا بر و سر سیما و معاد بر صفحه جامعیتش محررسها خلقنا کم و فیها نعیدکم فیض ماکل و مشارب از خوان دعوت
پکرانش سفرا خرج سنها مادها و مرعیها ذریت مهد و مبسوط و زیر دمکن و مبسوطت بیت بلان زمین کوشه بیدان او
کوی صفت در خم جوکان اوست در بر او کرده بحکم متین حلقت شش دامن هفت آسمین ای عزیز خی سجاند در جندین
از فن آن صفات جلال و نعوت کبریا و کمال خود با ضمامه با آسمان و زمین پیمان فرموده فا زجله جبار ده صفت بعدد طبقات خاک و
درجات افلاک آورده میشود اول در مقام الوهیت میفرماید و هو الله فی السموات والارض دوم در نعت ربوبیت میگوید رب
السموات والارض و رب آسمانیان و زمینیانست انبیا را بتقاضای مقام عبودیت میفرماید الله نور السموات والارض ابواب تدبیرات بر درجه

امور ایشان میکشاید بر الامر من السماء الی الارض سیوم در بیان خالقیت می آرد خلق السموات والارض اوست که غرفه
خضرا و عرصه غبرا آفرید و مرکز خاک و دایره افلاک را خلعت ابداع و ایجاد پوشید بدیع السموات والارض و بر تیغ هیبت فهم
خلق را رشته امید از اطلاع بران ببرید ما اشهدتهم خلق السموات والارض چهارم در وصف ملکیه اشارت اینست که لله ملک السموات
والارض ممالک سفلی و علوی از آن اوست و خزائن این دو ملک در تصرف خازن فرمان او و لله خزائن السموات والارض جنود این ملک
بحکم او این آمد و شد مینماید و لله جنود السموات والارض ابواب مهمات کلیه در این ملکها بمقالید مشیت او میگشایند له مقالید السموات
والارض پنجم در باب مالکیت سخن چنین است لله ما فی السموات وما فی الارض هرچه در آسمان و زمین باشد در ملکیت در تصرف حضرت او
و هر که درین دو ولایت هست بندگان بر درگاه خدمت او الا ان لله من فی السموات ومن فی الارض ششم در آنچه تعلق بعلم دارد
چنین بیان میکند که انی اعلم غیب السموات والارض پوشیدهای آسمان و زمین بر او هویداست و خفایای این دو مخزن بر علم
قدیمش روشن و پیدا لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء دانش کاملش همه ذرات بلندی و پستی را احاطه کرده لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و اسرار نهانی از خبایای زوایای زمین و آسمان بیرون آورده یخرج الخبء فی السموات
والارض هفتم در آنچه تعلق بقدرتست بر این گونه میگوید و سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض اقتدار من در ممالک سما و ارض
چنانست که مسخر شما میسازم آنچیزی را که در ایشانست و از چنین تسخیری مرا نه عجز و نه نقصانست وما کان الله لیعجزه من شیء فی السموات
ولا فی الارض هشتم در صفت رازقیه فرموده که قل من یرزقکم من السماء والارض از مخزن زمین و انبار آسمان وظیفه روزی بندگان
میدهد و بافتتاح ابواب برکت بر ایشان نهد لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض نهم در اظهار حکمت باز نموده که ما خلقنا
السماء والارض وما بینهما لاعبین اینها اینان نه از روی عبث آفریده شده اند و نه بباطل و هزل از عدم بوجود آمده وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما باطلا دهم در مرتبه تسبیح که نفی ناسزاست میگوید که سبح لله ما فی السموات والارض یازدهم در مقام تحمید
که اثبات ثناست میفرماید که وله الحمد فی السموات والارض دوازدهم در بقا و دوام خود را وارث اهل آسمان و زمین گوید و
لله میراث السموات والارض سیوم در افنای انام و امانت ایشان فرماید فصعق من فی السموات ومن فی الارض چهارم در
آنچه منسوب بکبریا و عظمتست میگوید وله الکبریاء فی السموات والارض در زمین و آسمان بزرگواری او راست و اوست که در همه جا
سزاوار مثل اعلاست وله مثل الاعلی فی السموات والارض همگان حکم او را طوعا و کرها گردن دارند وله اسلم من فی السموات و
الارض همگان روی سؤال بحضرت لایزال آورند یسئله من فی السموات والارض و چون ارض و سما در کتاب هدایت انتساب او
جل و علا بدین همه انواع مذکور شده لاجرم در استدلال بندگان بدان و نظر کردن از روی اعتبار در آن میفرماید اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض قل انظروا ماذا فی السموات والارض و در این آیه میگوید ان فی خلق السموات والارض الآیه بیت
فلک رقعه کلک تقدیر اوست زمین بقعه ملک تدبیر اوست سپهر و زمین هر دو اش بنده اند بتسلیم خدمت سر افکنده اند
در اسرار التنزیل آورده اند که کثرت ذکر آسمان و زمین در قرآن دلیل عظم شان ایشانست و ایراد کردن ایشان در اغلب با یکدیگر
اشارتست بر انطوای هر یک بر اسرار عجیبه و آثار غریبه در لطائف غیاثیه مذکور است که ذکر آسمان و زمین با یکدیگر در وقت استدلال
برای آنست که هر دو مانند یکدیگرند در نگاه داشت حق مر ایشان را بمحض قدرت و خارج از مقتضای طبیعت و سر این سخن آنست که آسمان
بر بالای هواست و زمینها بزیر آب و ما بحس می بینیم که اگر مقدر جوی از خاک در آب افکنند فی الحال بآب فرو برد و بر روی آن قرار
نگیرد و حق تعالی زمین را با چندین حال بر زیر آب معلق بداشته و دیگر مشاهده میکنیم که هرچه بهوا بر افکنند و اگر همه بوزن نیم جو
باشد میل بزیر کند و بجهتی بر هوا قرار نگیرد و حق سبحانه آسمانی را بدین عظمت که یک کوکب خرد بر او که آنرا سها گویند و بدیدن او

روشنی جشم آزماید هژده بار برابر کوی زمینست با مجموع طبقات وملنکه وکواکب بر هوا قرار داده ووقوف افلاک بر هوا وقرار زمین
بر آب ممکن نباشد الا بتقدیر قادر حکیم ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بیت دانم حرخ مدار از تو بافت
مرحله خاک قرار از تو بافت ۲ وحدتا ویلات ما تریدی آمده که منافع اسمان از باران وتابش شعله کواکب باوجود بعد از زمین
بمنافع زمین واصلست ومنفعت ارض بی منفعت سما تمام نمی بس کویا که هردو بجهة اتصال منافع متصل اند با انکه بغایت انکدیکر
منفصل اند واکر کسی همین در اتصال واتصال ایشان تفکر کند دور نیست که بر توانا شعله معرفة فاطر السموات والارض
بر وزن دلش در افتد وبیرکه آن نور بر او منکشف کردد بیت که خلاق البریاتست ۲ باری الارض والسموات ۲ عجز از سوی
قدرتش ره نیست ۲ کس زکنه کمالش آکه نیست ۲ ای عزیز چون سبب فرب در حدوث لیل ونهار سما وارض اندجه نهار عبارتست
از مدت ظهور نور شمس ولیل مدت خفای آن نور است بسبب ظل ارض بس ارداف کرد آسمان وزمین را دلیل استدلال
باختلاف لیل ونهار اما استدلال باختلاف ایشان چنان تواند بود که آدمی بالبداهت از حرکة بجهت انکه محتاج بحصول مطاعم
وملابس وتهیه مسکن وسائر مصالح هست ومهیا شدن اینها جز بسعی وجهد میسر نشود وجد وجهد جز در روشنائی ممکن
نیست بس حق تعالی آفتاب را بر صفت ظاهر از فلک بداد تا این صنوف حاصل شده هر کس بحسب مطالب خود حرکة تواند کرد واکر قدرت
قادر حکیم بسیر آفتاب بر درجات ظاهر از فلک حکم نکند این مقصود بحصل وان مراد میسر نکردد بیت روز بر آنده دهند کیان
کیست بیرنمایه ده پکسان ۲ وبهمین وتیره که مذکور شد معلوم باید کرد که جنابخه آدمی را بجهة حصول معیشت از سعی وحرکة کریزیست در
تحصیل راحت ودفع مشقت از سکون جاره ندارد جهة انکه بدن از حرکات بسیار که موجب رنج وتعبست احتیاج می افتد بنوعی که زاله
آن اعیا کند وازماندکی آسایشی باید وجعلنا نومکم سباتا وسکون مخصوص بظلمت آباد شیست جه دغدغه حرص از قلب آدمیزاد
نمیکذارد که در وقتی که تهیه اسباب جز منافع دنیا وتصور است یعنی روز در وی از کاربازایند بس سکون وآرام را شب تیره فام
میباید ووقوع این تیرکی جز بحکمت فاطری علیم که اخبار در صنف مخفی از فلک بدارد تصور بدین نیست بیت بی اسن وآرامش از نوان
کشد برده شب بروی زمین ۲ این زمان چون دانستی که روز از برای کسب معیشت وشب برای آسودکی وراحت این تن بنان که اختلاف
ایشان سبب رحمت عالمیانست جه اکر همیشه روز باشد حیوانات از کثرت حرکة ضعیف وبی قوت شوند واکر پیوسته شب بود بجهة
بسیاری سکون جانوران برودت ورطوبت بر ایشان غلبه کند تا آن همه حال مزبور هلاکت اما چون در روز نور انی حرکة کنند در
شب ظلمانی سکون ورزند اعتدال مزاج بحاصل آید ومصلحت حیوان انتظام یابد جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله بس حکمت کامله الهی اقتضای آن کرد که کاه رایت عباسیان برافراشته سریر سلطنت زمان پشاه حبش دهد وکاه اعلام
شرفه صبح از افق مشرق شارق سلسله تاج زاغوذ بر فرق سلطان روم وهند کاهی نفرماید تا خازن قدرت باهره صد هزار در در
دهن فلک ریزد ودیده ودان ودنیا طالبان بچشم اعتبار تماشای آن بکشایند بیت نمان شام کین کردون شب بازی
کند ان بهر بازی جنبه راسان ۲ کیستی از درون خیمه فی الحال ۲ برون آرد بسی رخشنده تمثال ۲ وزمانی امر کند تا جوهری حکمت در در
کواکب ثواقب را نثار مفرق سوکب نیز اعظم سازد وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا که کرکبداران وجعلنا النهار معاشا اشارت بدینیاست آفتاب عالم
کیری نماید بیت جو صبح از جیب کردون سر برآرد ۲ زمانه جتر اردین بر سر آرد ۲ شود اعلام مهر از جین بدیدار ۲ دمد فرش زنکاران
کردد نکو بنکار ۲ پس اکر شب یا روز ان بجد در بع سکون معهود است دراز تر یا کوتاه تر باشند منافع حیوانات باطل کردد جه در
القطبین که نصفی از سنه نهاری لیل ونصفی لیل بی نهاراست مولد حیوانات اتفاق افتد ونه ظهور نباتات بجهة انکه شعاع
شمس بطریق دوام سخونت عظیم آرد وخفای او پیوسته موجب برودت شدید بود وهر موضع که سخونت با برودت متناوب بر ان

غالب شود صلاحیت عمارت ندارد و سکنی حیوانات را نشاید پس تعاقب لیل و نهار که اختلاف عبارت از آنست موجب انتفاع
تعلق باشد و این تعاقب و تخالف چنانچه میان خالق دیان بوجود نیکرد ای عزیز خاصیت هر یک از این دو ضد آنست که سبب بطلان و فساد
دیگری شود شب و روز با آنکه ضداند آفرینندگار عالم چنان تدبیر کرده است که هریک از ایشان موجب کمال حال دیگری
شده اند چه گفته شد که ظلمت دائم قوت حس و حرکت را باطل کند و نور دائم موجب بیخوابی و ضعف بسیار بود پس منفعت روز آنکا
حاصل است که شب بعد از او آید و فائده شب وقتی تمام گردد که روز در عقب او باشد و آوردن و بردن اینها بجز بامر خداوندی نافذ
الحکم نتواند بود بیت شب تیره و روز روشن از اوست گل و سنبل این در و گلشن از اوست نشاید در این قصر کشور فروز که هی هندو شب هی ترک روز
نماند بر این تخت فیروزه رنگ که هی خسرو چین که هی شاه زنگ نماند درین کاخ نیلی سلب که هی عارض روز و که زلف شب
نشان آورد روز روشن پدید که هرکس بکاری تواند رسید وزان برده شب کند روز فرو که آرام یابند از جست و جو مراد را
شب و روز فرمان برند فرمان او روز و شب نکذرند امام قشیری رض میفرماید که آیات دالة علی واضحه که سبب عرفان ذات
مقدس واجب الوجود پیاشد بر دو قسم است خواص و عوام مختلف است عوام را گویند در آثار نگرید که آیات آفاقیست تا از آنجا
بوی ببرند و فاعل مختار بدید و خواص را فرمان رسد که آیات قدرت از صحائف نفس خود مطالعه نمایند تا بمعرفة موجد رسید
و فی انفسکم افلا تبصرون باز اخص خواص فرمانید که از ماسوی بگذرید یعنی از حضرت جمع بصحرای تفرقه نگرید تا آنکه بآیات
آفاقی بچا برند آب حیاة معرفة از منبع علم الیقین خورند و آنها که آیات انفسی خواهند مرکب همت بمیدان عین الیقین راند
و صاحب نظرانی که آنرا بدون کنند از ریبه کامله حق الیقین باجزند در حقائق القرآن آورده که جماعتی که از مصنوع بصانع راه
اهل عقل و استدلال اند و طائفه که از صانع بمصنوعات نگرند ارباب کشف و حال حدیث معنوی ایماجی بدین دو گروه هست
بیت جز مصنوعی نبیند صانعی بر قیاس اقترانی قانعی میفزاید در وسائط فلسفی از دلائل باز پرسی صفی
ای که تو در حجاب دلیل و آنرا مدلول سر برده بجیب از بعض احمد حرب رض منقولست که در آخر زمان سموات قلوب عباد و
ارضی نفوس ایشان و اختلاف لیل و نهار که عبارتست از آمدن ظلمات نفسانیه و فرو گرفتن هوای دل بجولان غوائی
طبیعة و رفتن انوار نماند رایحة از باطن ایشان با بجمی نهاد انوار صمدانیت است در عالم دل عارف و ذهاب لیل ظلمات نفسانیه
از آن دلالات روشن است بر وجدانیت حق مر اهل بصیرت را که در نفس خود نگرند و از خود بخود دراه برند که اعرفکم نفسه اعرفکم
بربه صاحب بحر الحقائق آورده که در سموات قلوب و اطوار آن و ارضی نفوس و آثار آن و اختلاف لیل نشریات و نهار روحانیت
امارات واضحه و علامات لائحه است مر خداوندان الباب را که تقدمین ذکر و فکر از بادیه قشر وجود جسمانی گذشته بتبدیل
لباس وجود روحانی ترول نموده اند و بعیون بصائر و نواظر ضمائر مشاهده جلوات معانی توحید فرموده ای درویش چون
سالک ذاکر بوادی ارضی نفوس رسد بتجرید مطوی گردانند و از مراحل سبع دیر خود را بمقام معرفت بیوت رساند لذت
مشاهده مذکورش چنان بی شعور سازد که خود را هیچ در تصور شهود انگارد و بشراب کاسات سالالمال فنوی قرب صمدیت
محصوص گشته وجود فانیش بدل وجود باقی ساقی شود بیت از هستی ما مکو که چیزی باقیست کامی و ذهم او حریفیوم خویش
و نزد بعضی شب اشارتست بظلمت عدمی امکانی که ممکنات را ثابت بلکه ذاتی ایشانست و روز عبارت از نور وجودی که از ملاحظه
ثابته بر تو خود منصبغ خود ساخته بر ساحت شهادة جلوه سید هد و اختلاف لیل و نهار رفتن اشیا در هر آنی بعدم و باز آمدن بوجود
که مرتبه خلع و لبس است و توفیق تحقیق این مسئله و توضیحش در محل خود از فیض جود واجب الوجود مسئولست و حالا بذکر بیت
که معنی او مشتملست بر اخلاع اعیان از خلعت وجود مازنجی و رجوع بعدم اصلی و باز تلبس بکسوت وجود از صفت بقای منیض

ساقیت

الجود احضار میرود بیت چون هوا نا آفتاب گیرد زمین ۔ بر شود عالمی زنقد و صفا ۔ باز چون آفتاب برگذرد تیره
تیره ماند جنابجه بود هوا ۔ بعد از تحقیق اسرار و بوبت پان تقریر اطوار عبودیت میکند و انواع عبودیت سه است عبودیت زبان
و آن اقرار باشد و علامت آن ذکر است و عبودیت دل که آن تصدیق بود و آن نشانه آن تفکر است و عبودیت جوارح و آن
خود قیام و قعود است در طاعت پس در این آیت از هر سه نوع خبر میدهد و میفرماید الذین صفت اولوالالباب یعنی
خداوندان خردها و صافی آنانند که از روی خلوص و خصوص یذکرون الله یاد میکنند خدا را قیاما در حالت ایستادن
و قعودا و در وقت نشستن و علی جنوبهم و زبان نکیه کردن بر پهلوها خود مراد دوام ذکر است چه آدمی یا قائم باشد یا
نکیه زده پس معنی آن باشد که دائم یاد ذکر حق اند و پیوسته در دریای محبتش مستغرق من احب شیا اکثر ذکره بیت
ایزد نه لفظ قیام و قعود می شاید که جمع قائم
شب و روز نیز از یاد تو در خاطر نیست ۔ بلکه در خلوت جان غیر تو کس حاضر نیست ۔
و قاعد باشد چون نیام و هجود که جمع نائم و هاجد است و علی جنوبهم متعلق بمحذوفی بود که مضطجعین است و معنی این که
ایشان ذاکرانند در وقتی که ایستاده باشند و نشستگان و تکیه زدگان و جنابجه گفته شد مراد اکثر ذکر باشد که موجب فوز و نجاة
قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و گفته اند که مراد از ذکر نماز است یعنی ایشان نماز گزارند بر این هیئت سه گانه
بر حسب طاقت خود و باید دانست که مصلی را قیام در نماز بحکم فرضیت با وجود قدرت بر آن و اگر نتواند نشسته ادا باید
و اگر قعود نیز معذور باشد مذهب امام شافعی رضه آنست که مریض را پهلوی راست خوابانند جنابجه در لحد نهند روی او متوجه قبله
باشد و بیانیان نماز گذارد و دلیل او لفظ علی جنوبهم است از این آیت و نزد امام اعظم رضه بحکم قول اینست که مذکور شد و اولی آنرا ادا
کند مریض را پشت خوابانند بنهاد او بجانب قبله تا اگر خفتی حاصل شود و برخیزد متوجه قبله بود و در ادا میسر آورده که ذکر
بمعنی خوفست یعنی ایشان از خدای خائفند قیاما بوقت تصرف در امور و قعودا در حال اشتغال باکل و شرب و علی جنوبهم
در زمان توجه بنام مراد دوام خوفست و مژده ان لاخافوا نتیجه چنین خوف نتواند بود بیت هر که بی در خوف گرمتر شد موثر او
نشود الا خائفوا کوش او ۔ خائفان لا خافوا کشت درس ۔ هر که ترسش نیست چون کوبی مترس ۔ و نزد بعضی مراد از ذکر
شکر است یعنی سپاس دارند و شکر کنند قیاما بر قدرت قیام که اقامت معیشت و البته بدانست و قعودا بر نعمت قعود
که بای داری صحت و موانست احباب در آنست و علی جنوبهم بر راحت اضطجاع و منام که آسایش تمام و ازاله
تعب و الام بسبب آنست قول بعضی آنست که مراد از ذکر یاد کردن وعده و وعید الهیست که بهیچ حال از آن غافل
نیستند در مقام خوف بوعده رحمت نازانند و در مرتبه رجا قیام ایشان باحکام شرعیه و بر طریق استقامت و قعود او
در زمان اندک انحرافی از استقامت بزدد و عزیمة و علی جنوبهم و در وقت سقوط از قیام با وامر شریعت و انحراف تمام
باختیار معصیت بر طاعت و مقرر است که یاد کردن هر طائفه نوعی دیگر است کروه اول جزای عمل را دوا شطار ندو نفس
حق را باسم المحسن و امثال آن خوانند و فرقه ثانیه حمایه توفیق را امید دارند و خدا را بضیر و مستعان دانند طا
سلم که بی روی و ریا هند باسم الرحیم و الغفور بنا هند جرم گناه کار را استظهار جز بر حمت بر و دگار نیست بیت
کریما بمضر بهر تو بسیار رحمتی ۔ جرمی که میرود بامید عطای تست ۔ محققان گویند مراد ذکر است بدل و جان نه بزبان
و بس زیرا که دوام ذکر لسانی ممکن نیست چه نوم و اکل و شرب از آن مانع اند اما ذکر ارواح و قلوب را شوری و حضوری
نرسد پس مراد از ذاکران اصحاب قلوب و ارواح اند یعنی خواص را بطریقت و معنی قیاما این باشد که قائم اند یعنی
متوجه باوامر الهی و قعودا قاعدند یعنی باز ایستاده از مناهی و علی جنوبهم بر جانب اند و مجتنب از مخالفه

امر و نهي بادشاهي امام قشيري گويد قيلما ايستادگانند بر آستانه خدمت و قعود انشكانند بر بساط قربت و علي جنوبهم آسودگانند در بارگاه وجد و حال بر كناره از نيباز و هم و غرور خيال يافاوراند در مقام روح بمشاهده و قاعدند بمحل تقلب بمكاشفه و تكيه زده اند بتقلبات كونا كون و تلونات طبع و اروت در منزل نفس بمجاهده صاحب بحر الحقائق فرمايد قيام انكس كه قيام همه بدوست هو قائم على كل نفس بماكيست و قاعد بجاست با اينس لطف انكس كه اين ملاطفه وعده اوست انا جليس من ذكرني و علي جنوبهم بر داي دفع آن حسرت و رفع آن دهشتست كه ياحسرتي علي ما فرطت في جنب الله يا قائم بصفات حق در مقام مشاهده و قاعد بمعني قائم بصفات نفس خود در وقت معامله و علي جنوبهم اشارت برتبه كاملست در سلوك سلمي گويد قائمند بوفاي عبوديت و قاعد ند از جفاي مخالفت و علي جنوبهم راضي بر هر جفتي كه ايشان را محبت كند يعني بر آن داردياقائمند در مشاهدات ربوبيت و قاعد ند در اقامت خدمت و تكيه زده اند بر بحت زلفت اي در دو محققي كفته اند است كه قياما اشارت بطائفه سابقانست كه قائمند در صورت باحكام شريعت و در معني باسرار حقيقت و قعودا عبارتست از مقتصدان كه اكر قيام ايشان در اقامت شرائط سلوك بمثابه اهل سبقت نيست اما از نيكه زمكان مضاجع غفلت در پيش اند و علي جنوبهم نشانه ظالمانست كه نه در صف خدمت ايستاده اند و نه بر آستانه عبوديت نشسته و هريك از ايشان را نوعي ذكريست خاجه در كشف الاسرار آورده كه ذاكران سه طائفه اند يكي الله را بزبان يادكند و ذلش از آن غافل اين كس ظالم است كه نه از ذكر او را اثري است و نه از منذكور او را خبري و ديكري حق را بزبان ذكر كويد و بدل حاضر بود اين مقتصداست و اوي در طلب ثواب و راغب اجر بي حساب باشد سيم او را بدل يادكند و او را بزبان در آن دخلي نبي دل ان يا دحق بجوش و زبان از كفتن خرف خاموش من عرف الله كل لسانه اين مرد سابق است كه زبانش در سر ذكر شد و ذكر در سر مذكور دل در سر مهر رفت و مهر در سر نور جان در سر عيان شد و عيان از بيان دور پير طريقت فرمايد كه ذكر نه همه آنست كه بر زبان داري ذكر حقيقي آنست كه در ميان جان داري بيت ذكر نبي شور و شعب در بستن است ذكر در مذكور خود پيوستن است هر كه در مذكور كم شد ذاكر است فاني است از خويش با او حاضر است بعد از تعريف ذكر او لوا الالباب پيان فكر ايشان ميكند و ميفرمايد و يتفكرون و اند يشه ميكنند از روي اعتبار و استدلال في خلق السموات و الارض و در آفرينش اسمانها و انچه در آنست و الارض و در آفريدن زمين و انچه بر آنست تا اين اندبشه ايشان را راه نمايد بصانع قديم و مبدع حكيم انچه را استدلال بخلق از خالق نه بر نعت مماثلت بلكه بطريق مخالفت باشد بس بحدوث اين محسوسات بر قدم خالق الطلاع توان يافت و بكميت و كيفيت استدلال توانكرد بيت ذكيت مكواي كمتر از كه ناسخيار كفيت من دم نميكنجد دراوجوي نبجدن نه بلندي نكته در تقدير فكر آنست كه جز بمثابه ذكر ابواب فكر نميكشايد در مثوي معنوي اشارتي بدينمعني هست بيت ذكر كو تا فكر رو بالا كند ذكر كفتن فكر را والا كند اين قدر كفتيم باقي فكر كن فكر اكر جامد بود رو ذكر كن ذكر آرد فكر را در جست و جوي فكر چون افزوده شد رو ذكر كوي صاحب دلي از شيخ عبد الرحمن سلمي رحمه الله سوال كرد كه الذكر افضل من الفكر شيخ هما نا كه در آن حالت مستغرق دريايي ذكر بوده و لمعه شهود مذكور حقيقي از ورايي پرده ذكر بر او جلوه نموده جواب داد كه ذكر فاضلتر است بحقه انكه ذكر صفت حق است فاذكروني اذكركم و فكر صفت خلق و يتفكرون في خلق السموات و الارض انچيز فكرت عقلت را برد و در دل خشيت پديد آرد حجاب قلوب برخيزد و نورانيت آن تبكرا ما فكر بايد كه در اسرار الهي باشد نه در مهمات دنيوي و در معرفت صفات رباني بود نه در طلب كنه ذات سبحاني و خود چكونه تصور فكر كرد سراپرده

شناخت ذات احد نتوان کشت کز مراکب عقول وخیول اوهام در سواد جلالش سرگردانند وسائران مناهج
دانش وبینش در ادراک عشری از معشار کمالش سراسیمه وحیران لب اشارت این آیه باعارفان برخوانند که شما از رؤیت
مصنوعات عکوس انوار صفات مشاهده نمایید وبا قدما انکار کرد حریم معرفت ذات برود کار مکرد بدکه اجنحه متقدس
طاووسان فرادیس ملکوت در اشراقات انوار جمال سوخته است ودیده هاشان باز آن فضای هوای حیرت باز شهود
اشعه لوامع جمال بسوزن غیرت بردوخته در این مرتبه حاصلی بجز حیرت نیست واز این مزرعه محصولی غیر ابلت وحسرت نمی
بیت همه جون حلقه بردرماند کاندر ۞ همه در کار خود درماند کاندر ۞ زهی درد بیکه درمانی ندارد ۞ زهی راهی که پایانی ندارد ۞
که ذات حق بهیچ وجه کس را معلوم نشود وغیب هویت مطلقه او بهیچ حال مدرک ومفهوم فکر دد ولا یحیطون به علما بس توهم
فکر در آن دشغولیا اندیشه بیان طلب محال وتضییع وقت وحالست در طواف حریم صفات دار سعی بیابد داد وآرزوی بجا محرمیت
حرم ذات بر طرف ابد نهاد در بخارا نامه میکوید بیت جون کس نرسد بوصل دلخواه ابدل ۞ تو هم نرسی جند کشی آه ابدل ۞
می نیاری که ره توان برد بدو ۞ هر که نتوان برد بدو راه ابدل ۞ سلمی فرموده که مرادان نفکر دیدان آیه فکر کردنست در صفات حق نه در
محدثات که اکر دران فکر بابتی جنبن کفتی ویتفکرون فی خلق السموات والارض وفکر دو نوعست کامل وغیر کامل کامل آن
بود که حق را بیند وهما شا بد وقائم داند وغیر کامل انکه نظر بر اشیا فکند واز آن بر حق استدلال کند در حقائق القرآن آورده
در حقائق القرآن آورده که نشانه عقل صافی دو چیزاست یکی ذکر در همه حال یذکرون الله قیاما وقعودا ودوم فکر در مبدعات
حق بحهة استدلال ویتفکرون فی خلق السموات والارض وفکر افضلست از معرفت تحقیق واز صورت بمعنی بلکه لمعه ایست
از انوار غیبی که سینه را بنور حضور منور دارد وجذبه ایست از عالم لاهوتی که سالک را از حضیض علت باوج حکمت برآرد بیت
فکر این خانه فراغت کشد ۞ سوی جای سراپرده وارت کشد ۞ ولوله دل رک جان کیرد ت ۞ جذبه بر مقصود عنان کیرد ت ۞ فکر خود
طاعتیست بردوام وطاعت بی فکر کاریست ناتمام صاحب کشاف آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر روز از برای من
مثل عمل اهل زمین وآسمان میبرند ومقرداست که این جز بتفکر در امور الهی بنوده باشد که عمل دلست جبریل قادر نباشد بر
انکه بجوارح ماند عمل همه عالمیان تواند کرد واز اینجاست که ابن عباس رض میکوید که دو رکعت نماز سبک که با شکر کنارند بهتر از طاعت
شبی که با دل غافل بروز آرند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة دانا آمده که جون کسی در بنی اسرائیل سی سال عبادت کردی وعبادت
او نپسندیده وبذیرفته بودی فراش قدرت سایه ابری از سحاب بالای سر او دی بر افراختی تا همه کس بدان علامت قبول طاعت او را
بشناختی شخصی سی سال بقدم مجاهدت بیابان عبادت پیمود ومظله ابر کرشانه قبول باشد روی ننمود بجان از خوف حرمان ودلی
ردد جوع بنالهای نمود وکیفیت حال بعرض بازرسانید استعلاج آن درد پی دوا فرمود آن عزیز کفت شاید که در بن ملت از تو در بند
قصوری یا در وظائف سر افکندکی قصوری واقع شده باشد که موجب حرمان وسبب رد وخذلان همان تواند بود جواب داد که جنان
بزید اندیشه وسیر خیال را اطراف وجوانب سیر هیچ بن کلمه نمود نی که موجب کدورت باطن باشد ظاهر نمیشود آن شخص کفت
هیچ شاید که نظر بر آینه سیمای فلان انداخته باشی وصورت اعتباری دران مرات مشاهده متوجه غرایب مصنوعات وعجایب
مبدعات نبوده باشد ودر قدرت مبدع وحکمت مخترع فکری ظهور نفرموده کفت آری دور نیست که این صورت وجود
کرفته باشد فرمود که بس این شماست بسبب عدم شکر است در لایزل قدرت نما نسته که دیده برای دیدن آثار صنایع بتوداده اند
وسلطان دل را بجهة تفکر در اطوار بدایع ممکنات بدن فرستاده تو دل ودیده را از کار ایشان معزول وبارجه مشغول میسازی وبنحوا هی که

کند

کند آرنده بر کنکر قصر مراد انما نیا هیهات هیهات بیت چون در معنی زنی بازت کند بر فکرت زن که شهبازت کند
نکر آن باشد که بگشای دهی راه آن باشد که پیش آید شهی ای عزیز چون صیقل ذکر و فکر زنکار اشتغال بماسوی از آینه
دل منکران می زداید لاجرم حجب بعد هجران از نظر دل ایشان برخواسته از غیبت بحضور می آیند و اندکی شهود بزبان نیاز
میکوئید ربنا ای ترتیب کننده ما باثار عوالم ذکر و اطوار فوائد فکر بر ما خلقت هذا نیافریده این خلوق را که آسمان
و زمینست باطلا آفریدی باطل یا خلق نکرده آنرا بعبث و هزل بلکه برای کاری بزرگ از عدم بوجود آورده که آن دلالت او ست
بر وفور حکمت و کمال قدرت تو امیزیز در این کلمات اشارتیست بعجز عقول از احاطه بکمال حکمت حق سبحانه در آفرینش آسمان و
زمین یعنی بعد از تفکر خلق در این اجسام و اجرام که صفت رفعت و عظمت موصوف و معروفند جز این قدر معلوم ایشان نشود
که اینها را باطل نیافریده بلکه بجهتی بجهة حکمتی کلی از خلوتخانه غیب بصحرای شهادت کشیده بزرگی فرموده است که فکر میکند بالبانی
که انار حسن صافی و عقولی که از شوب وصمه خالص باشد در آفرینش این عالم ارواح و اجساد و میکوئید این آیتها را نه برای بازی
بلکه برای مجردان طریق عشقبازی آفریده تا در هر آینه از برق نور عالم افروزت جلوه دیگر معاینه بینند بیت ذرات کون آینه های
جمال تست نوری دگر نموده رخت از هر آینه یا اینها را نیافریده ایشان را مگر برای وسیله خلق بحق یا بجهة اظهار حق بر خلق صاحب خطائف
التاویل میکوئید باطل غیر حق است پس اینها را بحق آفریده و مظاهر اسما و مرایای صفات خود گردانیده بیت چون کوی
سپهر دیدی و مرکز کل در داین جان نکر نقطه دل وانگاه زبان شوق بگشای و بگو سبحانک ما خلقت هذا باطلا سبحانک
باکی تراست از انکه چیزی را بعبث بیافرینی یا باکی از انکه فهم خلائق بحقائق مخلوقات تو راه یابد یا ثریا بثبت تر از احتیاج تو بمبدء
و اشیاء غیر تو فرض این کلمه ثنای حق تعالی است و چون تقدیم ثنا بر دعا امید اجابتست میکوئید الهی چون ثنا گفتیم دعا
پس نگاه دار ما را بحجاب لطف خود عذاب النار عذاب از آتش دوزخ یا از شعله یزدان قهاریه یا از انکه محجوب شویم بحجب
اکوان از شهود افعال و باستار افعال از مطالعه صفات و بحجابت صفات از مشاهده ضیاء ذات ربنا انک ای
پروردگار ما بدرستی که تو اندوی مدل من تدخل النار هر که را در آری بآتش دوزخ بیجا جاوید باشد فقد اخزیته پس بدستی که او را
خوار کرده ایندی بعقوبة یار سوا ساختی باهانت این المسیب رضی فرموده که این خاص مر کافر انراست که هرگز از دوزخ بیرون نیایند
و اگر نه مومنان را خزی نیست یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا جمعی مومنان گناه کار آورده روزگارها که بدوزخ در آرند از برای
تطهیر است نه بجهة تشویر و خلود در زندان سعیر پس مر ایشان را دخول مع الخزی خلود است و اگر نه خزنه دوزخ را دخول هست و خزی نیست
در لطائف قشیریه است که هر که را در ازل بحرقه حکم کردی خوار شد و آنرا که در عاجل بفرقه نامزد ساختی بر قید شقاوت گرفتار شد
و صاحب دولتی را که طغرای وصال بنام او نوشتی در هر دو عالم از سعادت قرب برخوردار شد بیت هر کرا از وصل خود بنواختی
در دو عالم نامدارش ساختی و در صحیفه نکبتش بگداختی و گفته اند مراد ان نار حرمانست که هر که بواسطه
بندار وجود بدان آتش سوخته شد بخواری از حجاب رسوای جهانست وما للظالمین و نیست ستمکاران را از مشرک و یهودی و نصرانی
و امثال ایشان هیچ کس من انصار از یاران که عذاب از ایشان دفع کند یا آنانرا که بربوبیت غیر مشرک دانند هیچ کس غیر واحد القهار از آن
بلاء مستخلص نگرداند ربنا ای آفریدگار ما انا بتحقیق که ما سمعنا منادیا شنیدیم منادی را که آشکارا و بلند ندا
میکند خلق را للایمان بسوی ایمان تقیید منادی بایمان بعد از اطلاق منادی جهة تفخیم است شان منادی است مجرد اطلاق منادی
منافی مقصود است بانکه منادی او برای حرب و قتال باشد یا جهة الحفاء آنان عجبک و جدال یا مقصودش اعانه ستم رسیدگان بود و مقصدش

بتعجیل اعانت بحث کشیدگان یا مرادش کفایت بعضی نوازل و شدائد است و مرامش جز برخی از منافع و فواید چون گفت ینادی للایمان
خبر داد از رفعت شان منادی زیرا که از جمله منادیان هیچ یک را این عظمت نیست که منادی ایمان را و این منادی محمد است صلی الله علیه وسلم
که خلق را بایمان دعوت میکند یا قرآن و این عام تر است چه بسیار کس دعوت رسول صلی الله علیه وسلم نشنوده اند و همه کس از قرآن
میشنود که ندا میزند ان امنوا بر این وجه که بگروید بربکم به پروردگار خود یعنی بیگانگی او و اثبات صفات سزا مر او را و نفی صفات
ناسزا از او و ما این ندا شنیدیم فآمنا پس اجابت کردیم و منادی را تصدیق نموده ایمان آوردیم و چون با ایمان امیدواری
مغفرت هست میگوئیم ربنا ای آفریننده ما فاغفر لنا ذنوبنا پس بیامرز گناهان ما را مراد کبائر است وکفر عنا
و در گذار و بپوشان از ما سیئاتنا بدیهای ما یعنی صغائر یا ذنوب گناهان گذشته است و سیئات بدیهای آینده یا اول ترک طاعت
و ثانی فعل معاصی وتوفنا و بمیران ما را چون از گناهان پاک ساختی مع الابرار با نیکان و نیکوکاران چون انبیا و
صالحان و گفته اند ابرار آنانند که حق تعالی از ایشان خشنود است و معنی وفات با ایشان آن باشد که بر اعمالی مانند اعمال ایشان بمیرند تا
روز جزا در درجاتی مثل درجات ایشان جای گیرند و در تیسیر فرموده که ما را بمیران در عصر ابرار و اخیار و تا زمان اشرار تاخیر مده
و زنده مدار قشیری گوید ابرار مختصانند من الله بحقائق توحید و قائمانند بشرائط تفرید و واقفانند مع الله بخصائص تجرید صاحب
کشف الاسرار در معنی آیه چنین میفرماید که خدایا منادی سنت بر سر بازار شریعت ما را میخواند وانیبوا الی ربکم ندای او را بجان و دل
شنیدیم و حکم را گردن نهاده از غفلت رمیدیم بیت ندای نادی دولت شنیدیم و زان دعوت بدان دولت رسیدیم محققان
در تاویل آیه میگویند خدایا شنیدیم باسماع قلوب از منادی اسرار خود که دعوت بایمان عیانی که شهود ربانیست مینمود و ما را دیده شاهد
گشاده شد و دیدیم پس بیامرز ذنوب صفات ما را برحمت صفات خود و بپوش سیئات افعال ما را بحسنات افعال خویش و ما را
بمیران از وفات ما و در جمله ایشان داخل دار که متوفی ساخته ایشان را از ذوات ایشان بذات مقدس خود تا از خویش فانی و بتو باقی گشته اند
و بکشش جذبه ربوبیت از سرحد صفات بشریت در گذشته از خلق برسته و بحق پیوسته ای عزیز تکرار ندا در هر آیه استفتاح دعاست باسم اعظم
یعنی کلمه رب که همه انبیا و اولیا حق را بدین اسم ندا کرده اند و دیگر تقاضای اجابت از واهب عطیت و اعتراف بخشوع و اعتراف بخشوع
و احتیاج و ضراعت و تعظیم مدعوست یعنی بار خدایا تو را خوانیم و جز تو را ندانیم حاجت بدرگاه تو برداریم و روی تضرع را جز بحضرت تو
نیاریم بیت بر که پناهیم تو ای بی نظیر در که گریزیم تو ئی دستگیر پس یاری دیگر جهت طلب تاکید عنایت ربانی میگوید ربنا
ای تدبیر کننده و بصلاح آرنده کارها ما اجابت کن دعای ما را وآتنا و بده ما را ما وعدتنا آنچیزی که وعده کرده ما را علی رسلک
بر تصدیق پیغمبران خود چون ما تصدیق ایشان کردیم یا عطا کن ما را آنچه بزبان رسل وعده داده از نصرت مومنان در آن که انا لننصر رسلنا و
الذین آمنوا در تاویلات ماتریدی آورده که از خدای طلب آن آمرزش میکند که انبیا را برای این امت بدان فرموده است همچنانچه پیغمبر ما را
صلی الله علیه وسلم گفت واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و ابراهیم نیز ع بامر او فرمود که رب اغفر لی ولوالدی وللمومنین و نوح ع هم
بدستوری او درخواست که ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات عرفا گویند بده آنچه ما را وعده کرده از جذبات عنایت که ما را بتو کشاند
و از حقائق هدایت که ما را از ما برهاند و بحضرت تو رساند پیر طریقت میفرماید که خداوندا وعده که خود داری بسر آر و رختی که خود نشاندی
ببر آر چراغی که خود افروختی از تیرگی نگاهدار ایمان که بفضل خود دادی از آفت شیطان در پناه آر خدایا تو خود ما را برگرفتی و کس نگفت که بردار اکنون
که بلطف برداشتی بقهر فرو مگذار بیت برداشته و سرم افراشته در پای میفکنم چو برداشته و بعد از طلب مواعید میگویند
ولا تخزنا و رسوا مگردان ما را بسبب توفیق از ما در دنیا تا حال ما برسوائی نکشد یوم القیمة روز رستخیز اگر کسی پرسد که آتنا ما وعدتنا

طلب حصول ثوابت ولاغرا طلب ترک عقاب سبدانا که ثواب سیدهد استدعا ترک عقاب چست جواب سیگویند که شرط ثواب
آنست که مقرون بتعظیم وسجود باشد پس آنجا ما وعدنا طلب مغفرت منفعتست ولاغرا توقع تعظیم وحرمت ایاک بدرستی
که ما دانیم که تو اندوی که لا تخلف المیعاد خلاف نکنی وعده خود اما مراد وعده ثوابست که البته خلف دران واقع نشود اما در وعید
عقاب مختاراست اگر خواهد محقق سازد والا عفو کند ایغرز ثواب خصلت والله ذو فضل علی المومنین وعقاب عفو احسان علی
ودراو عفو وتعذیب جایزاست ودراین باب مناظره ابن علا وابن عبید غریست ابن عبید از معتزله میگفت که خدا ما وعده ابت وفا
پس هیچ اجابت معجزه وعدهست که لا یخلف الله وعده اینجا وعید نخواهد کرد ابن علا جواب داد که تو مردی اعجمی بنا عجم اللسان لیکن اعجم
القلب ندانسته که رجوع کردن از وعده کار لیامست وبجایی ناآوردن وعید از اعمال کرام خلاف وعده نشان لئامت واز سر وعید در
گذشتن کار کریمان وچون کرم الهی غایت ونهایت نیست بس نشاید که بر وعده وفا نکند اما کار که بوعید رسد کرام احیا را واست
یا نکند اگر بوعده ثواب عمل کند او اهل آنست واگر وعید عقوبت بجای آرد بنده مستحق صد چندانست بیت سزاوری عفو واحسان تراست
من ان مستحق هذا بدرجه غمه که پشتک توئی اهل جود وکرمه اگر کوئید چون وعده کرده است وخلاف آن نخواهد بود پس سوال جرات
امام ابو منصور ماتریدی جواب گفته که اگر چه وعده فرموده است اما سبوا لهم امر نموده است کان علی ربک وعدا مسئولا یا وعده بشرط
که برایمان میرند اما نیامده رفتن برایمان بیخواهد یا در خواست آن دارد که از جمله آنان باشد که در زمره وعده داخلند یا بطریق شاول باشد بر
انکه در زمره موعودین ثبوات داخلند یعنی چون بحکم المرء مع من احب این طائفه دوست بسیار پس خود را از زمره ایشان بسیار پس بیت
از خواجه مردان نه لیکن بزنم خوبیش را در حلقه ایشان فکنم تا بود که صحبت مردان راه یابی ناکه از پشکاه ابن عبد در دعوات اولیا
بخ بار کلمه زیبا نکو ریا یشه وبر تو اجابت ربانی ان افق عنات سجانی بر آن تافته که فاستجاب لهم ربهم امام جعفر صادق انا بجا استنباط فرموده است
که چون کسی بکاری دعا کند باید که چیزی تو بر ان اسم مقدس بر زبان راند تا بر نیاز ش بهدف اجابت رسد حق سبحانه واما بر آورد ودر مسلم و
نسائی سکیند که دعوات خمس که در ایات آنهاست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وجهار خلیفه بزرگوار ش ۲۴ بر تعجب واقع شد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهود خود خبر داد که ربنا ما خلقت هذا باطلا صدیق در مقام خوف فرمود ربنا انک من تدخل النار فقد
اخزیته فاروق بحقیق تصدیق خود باز نمود ربنا اننا سمعنا داعیا للایمان ۲۲ مرتبه رجا طلب غفران کرد ربنا فاغفر لنا امیر المومنین علی علیه السلام
از صمت دعوی بطلب موعودات آورد ربنا وآتنا ما وعدتنا لاجرم سهام دعوات سید انام علیه الصلوة والسلام وخلفا کرام بمرمی اجابت
رسیده برو اندوخت از بیان غنای برین وجه صادر شد که فاستجاب لهم لبی اجابت کرد سر دعا آنرا ربهم بوردگار ایشان
وحکم بنا اجابت کند بدانکه خود تعیین نموده واجابت بتر دد مخصوص چنانچه انی لا اضیع این مشیر استجابتست یعنی اجابت کرد مر ایشانرا
بانکه گفته ضایع نکنم وفرو نگذارم عمل عامل ثواب هیچ عمل کننده منکم از شما ملکه مرد هر کار کننده فراخور کار او یعنی در لطائف
الاشیر آورده که حق تعالی در این آیتها بهفت کلمه از صفت طائفه خبر داد بذکر دو اصل شان بنا کرانست وبتفکر دو صفت متفکرانست
ربنا ما خلقت وردد عبانست ربنا انک من تدخل النار بزبانهاست ربنا اننا سمعنا سخن مقربانست فاغفر لنا ذنوبنا درخواست مستغفرانست
ربنا وآتنا ما وعدتنا بجایست بدان آن میگوید فاستجاب لهم هریک را بخبری اجابت کرده است فاکرانرا بذکر فاد کرونی اذکرکم متفکرانرا
بهدایت یمن علیکم ان هداکم للایمان داعیا بالجابت ادعونی استجب لکم خایفانرا بامن لا تخافوا ولا تحزنوا مقربانرا بجنت فاما ان کان من المقربین فروح
وریحان مستغفرانرا بمغفرت یستغفرانه بجدانه غفورا عبانرا بجابت یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا پس معلوم شد که عمل عاملان
ضایع نماند واجرت هر مزدوری بدو میرساند بیت هر که در کار خویش باشد جد آخر کار مزد خود یابد ام سلمه رضی الله عنها
روایت میکند که من از سید عالم صلی الله علیه وسلم سوال کردم که چه حکمتست اندرین که در حضرت آخرت بکار مردان مهاجر دانیان بسیار

ذکر فرمود و مهاجرت را از آن نصیبی ارزانی نداشت این آیه آمد که ضایع نکنم مزد هیچ عاملی از شما من ذکر او انثی از مردان
و زنان بعضکم من بعض شما همه از یکدیگرید یعنی در دین و نصرت و موالاة یا مجموع از آدم و حوا اید یا نسا از رجال اند و رجال
از نسا و حقیقت آنست که شما را در ثواب یک حکم است چه مزد بر عمل مترتبست و ذکورة و انوثت در آن مدخل ندارد
فالذین هاجروا پس آنانکه هجرت کردند بطوع و رغبت خود از مردان و زنان و ترک اوطان و عیال خود گرفتند و گویند
مراد هجرتست از شرک یعنی دوری گزیدند از بت پرستی واخرجوا و بیرون کرده شدند من دیارهم از سراها و منازل
خود این خاصه حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم و آنانکه مشرکان ایشانرا از مکه بیرون کردند واوذوا و رنجانیده شدند
در راه طاعت من مراد سابقان اهل اسلام اند که مشرکان ایشانرا بشتم و ضرب چون بلال و نهب اموال چون صهیب
می رنجانیدند وقاتلوا و کارزار کردند مومنان با کافران وقتلوا و کشته شدند در جهاد این عامه مهاجرانند و آنکه
بتقدیم قتلوا میخواند نظرش بر تفصیل شهادتست و بر این تقدیر قاتلوا مخصوص باشد بمن بقی منهم یا آنکه واو را موجب
ترتیب ندانند و تشدید قتلوا برای تکثیر است یعنی بسیار کشته شدند در راه من لاکفرن عنهم هر آینه در گذارم از
ایشان و بپوشانم سیئاتهم بدیهای ایشانرا ولادخلنهم و بی شبهه در آرم ایشانرا جنات تجری بوستانها که میرود من
تحتها الانهار در زیر اشجار و مساکن آن جویهای می و شیر و انگبین و آب صافی و دیگر پاداش ایشانرا ثوابا پاداش
دادنی من عند الله از نزدیک خدای اضافه ثواب بر عندیه و تقیید باسم الله که دالست بر ذات با مجموع صفات اشارت
بتعظیم و تعمیم ثواب میکند با آنکه التفات نیز واقع شده که موجب تیقظ نفس و تنبه اوست تا بتفتیش موجب التفات و
تحقیق فایده آن متوجه شود والله عنده حسن الثواب و خدایست که نیکویی پاداش و پاداش نیکو نزدیک وی باشد در
این کلمات نیز ایراد اسم الله و تقدیم او که دال بر تخصیص است و اضافه ثواب دیگر باره بوی و تکرار عندیه و اسناد جمله
بمبتدا ایمانیست بعظمة ثواب مهاجران و مجاهدان که بترک خان و مان بلکه ببذل دل و جان از همه اکفا و اقران بر سر آمدند
بیت دل داده اند سوی دلدار برده اند ٭ جان بذل کرده اند بجان رسیده اند ٭ محققا گویند فالذین هاجروا انکسانی
که مهاجرت کردند از جمیع مخالفان یا از اخلاق ذمیمه و عادات ذمیمه یا از اوطان مالوفات نفس و مشتهیات آن یا از مجموع
ما سوی الله واخرجوا و بیرون آمدند از دیار طبیعت و منازل صفات نفسانیه یا هجرت کردند از احوالی که بدان التذاذ می یافتند
از مقاماتی که بدان سکون داشتندی خارج شدند و اوذوا فی سبیلی و رنج رسید بدیشان در راه فقر بملامت و غرامت و تقریع
و توبیخ اشنا و بیگانه یا در طلب من بانواع بلا و محن مبتلا و ممتحن گشتند و قاتلوا و مقاتله کردند با نفس نافرمان و قتلوا و
کشته شدند بشمشیر صدق در میدان ایقان یا مقاتله نمودند با پندار هستی مجازی و بکلی در هستی حقیقی فانی گشته لاکفرن
هر آینه بپوشم سیئات وجود فانی مجازی ایشان را ولادخلنهم و در آرم شان ببهشت وصول که آن بقاست بوجود باقی
حقیقی و حسن ثواب خود مرتبه عندیه است که مراد درجه قرب باشد ای درویش عنده حسن الثواب مرهم راحت
جراحت مهاجرت و ابتلا و قتلست تا چنان دردی پدید نیاید چنین دوایی روی ننماید بعضی عرفا چنین گفته اند که مراد از
پاداش نیکو رضا و لقاست و این دو چیز مطلوب همه اصفیا و ازکیاست بیت از نور لقای تو دلم شاد شود ٭
وز فیض رضا باطنم آباد شود ٭ بعد از وعده ثواب عظیم در آخرت درویشان مهاجر را تسلی میدهد در دنیا تا بشدائد
فقر و فاقه در سازند و نظرش بر ثروت و نعم کفار و راحت و تجمل فجار ننگارند که دولت دنیا چون شعله برق ناپایدار
و اسباب حصول مال و جاهش چون لمعه سراب فریبنده و بی اعتبار نگارستان جهان خار زار غم و محنت نه گلشن فرح

وراحت ورباط کسی سرای وحشت ونفرتست نه طربخانهٔ امن وسلوت بیت کهنه سرائیست بصد جا کرو کهنه واندر
کرو نو بنو در تفاسیر آمده که مشرکان مکه در سعت معیشت وسهولت عیش بودند وفقراء مومنان بعسرت وشدت زندگانی
مینمودند خراب روزگار آن خرابات کفر وعدوان جامهای مال نعمت ونوال در می کشیدند وسرمستان میکده معرفت
وایقان از ساغر ابتلا جز جرعه رنج وبلا نمی چشیدند بر خاطر جمعی از ایشان گذشت که این چگونه تواند بود که بت
پرستان در ناز ونعیم اهتزاز مینمایند وخدای شناسان بقدم مشقت بادیه عنا وکربت می پیمایند حق سبحانه این خطاب
با پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم فرموده ومراد درویشان امتند که لا یغرنک باید که فریب ندهد تورا ومغرور
نگرداند تقلب الذین کفروا رفتن وآمدن کافران فی البلاد در شهرها برای تجارت نهی در ظاهر راجع بتقلب است
ودر معنی مخاطب را نهی میکند از غرور واین از قبیل تنزیل سبب است بمنزله مسبب اول منع سبب کرد که فریب دادن
تقلب است تا مسبب که غرور یافتن است ممتنع باشد در زاد المسیر آورده که آن مزارع کشت زار وانبت سبع سنابل
که خرمن ماه وخوشه پروین بطفیل او بر مزرعه فلک پدید آمده قدری جو از جهودی بوام طلبید وآن لئیم سفله
گفت بی مرهونی این معامله وجود نمیگیرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از پیش بازگشته میگفت که لو اعطانی
لاوفیته اگر این عامل بی انصاف قرض بمن دادی هر آینه بدو باز می گزاردم وانی لامین فی السماء ولا امین فی الارض
پس این آیه فرود آمد ومراد تثبیت آنحضرتست بر صفت فقر وقناعت یعنی ای مهتر عالمیان وسیر آدمیان باید که بر همین
طریق که فریفته نمیشوی به تنعم کافران وتقلب ایشان ثابت باشی که تصرف این طائفه در تجارت وربودن ایشان در اسباب
وفراخی معیشت متاع قلیل متاعی قلیل است که زود زائل شود از آن برخورداری نباشد متاعهای دنیی را اندک گفت
زیرا که فی نفس الامر اندکست بجهت فنا وانقضاء آن ودر امثال آمده که کل زائل قلیل یا اندکست در جنب آنچه خدای مومنان را
وعده کرده است از نعیم جاودانی یا قلیلست بنسبت آنچه از ارباب آن فانی گشته است از ثواب آن جهانی واز حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که نیست دنیی در جنب آخرت مگر مانند آنکه یکی از شما انگشت خود را در دریا زند گو بنظر
غیرت در نگر که از دریا چه مقدار برداشته است ای عزیز درین حدیث ایمایی میفرماید بآنکه تمام نعمت دنیوی در جنب نعیم اخروی
بمثابه قطره تواند بود نسبت با دریایی وپیداست که این قطره را که بر تمام دنیی داران بلاد عالم قسمت کنند چه مقدار نصیب بازرگانان
مکه افتاده باشد پس بدان متعه محقر وتوشه مختصر کافران غره میشوند که متاع ایشان در دنیی بغایت اندکست ثم ماویهم
وپس از آنکه بآخرت روند بازگشت ایشان جهنم زندان دوزخ باشد وبئس آرامگاهیست وبد آرامگاهیست دوزخ وجوبیان
مآل کافران بر سبیل ایجاز واختصار که متضمن تحقیر واهانت وعدم اهتداء بمآل وحال ایشانست وقوع یافته در وصف منازل
متقیان بجهت اظهار عنایت در شان ایشان اطناب مینماید وکلمه استدراک که صاحب مدارک صحیحه از آن در می یابد که بوی
عظیم میان مآل کافر ومومن میتواند بود ایراد نموده میفرماید که ماوی ومصیر کفار معلوم شد لکن الذین اتقوا لیکن آنها که
بترسیدند ربهم از عقاب پروردگار خود یا پرهیز کردند از تعظم استغنا وبمال دنیی مغرور نشدند لهم جنات مر ایشانراست
بوستانها بر آن وجه که تجری میرود من تحتها الانهار از زیر قصور آن یا در پای درختان جویها شربت جاودانی تنکیر جنات
ووصفش که توضیح است بعد از ابهام برای تعظیم باشد یعنی بوستانها وچنین بوستانها برای متقیانست خالدین فیها
جاویدان باشند در آن نزلا در حالتی که این بهشتها بذل باشد یعنی پیشکشی مر ایشانرا من عند الله از نزدیک خدای نزل
پیشترین چیزی را گویند که در منزل نازل حاضر سازند وبسیاری وخوبی آن دلیل کرامت مهمان ونیکو داشت او باشد وهرگاه که بهشت

برند

نزل مهمانان دولت دولت سرای وصالست جنان معلوم میشود که بعد تماشای برق انوار جمال خواهد بود دعوت
بی جنان دعوی مهمان سرای جنت بهیچ نیرزد بیت تو ای زاهد سوی باغ بهشت میکنی دعوت ☜ نمیخواهم بهشت و دعوی
دیدار میخواهم ☜ واعتصموا بالله و انچه تو در دلت خدابیت از الطاف خفیه و مواهب سنیه و فتایح غیبیت که برای مقربان بارگاه فضل
آماده کرده خبا بجه فی سورة اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هر آئینه خیلی
للاء بزار بهتر است ☜ نیکوکاران از نساء فانی دنیوی ان ظاهر وقت اعظم سفر است که بخانه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمد
و آن شاه سریر ولایت مع الله بر حصیری نکیه زده بود و سلطان جهانش او را دنیا بشی از اد بر حشوان لیف خرما در زیر
نهاده من اثر حصیر حد سلوی مبارکش دیدم و در خطاب دیبی اختیار گشاده شد که یا رسول الله کسری آتش بر شش و قیصر زنار بند بر خمار زر و
ما پیک سبب بکای تو چیست و این کریمان برای کیست گفتم یا رسول الله کسری آتش بر شش و قیصر زنار بند بر خمار زر و
فرشها ابریشمین نکیه زده و حال تو که رسول خدای و خلق را بحق راه نمایی بر این منوال گذرد فرمود که ای ابن الخطاب راضی نیستی
که حیفه نابکان دنیی انها را باشد و محنت با کیزه آخرت ما را بیت آنچه ما را پس است بهشت و نانه اینجا ما سوی سکان الدنیا من
و چون منزل منقیک بیان فرمود بر ضمن جمعی از اهل کتاب که بدولت اسلام مشرف شده بودند میکند مشتمل که آیا در زمره بر کمال
داخل هستیم یا نی حق تعالی ایشان را از رحمت بی منتها نبهره سازد ساخته بفرماید وان من اهل الکتاب و هر آینه که از اهل کتاب
لمن یؤمن کس هست که میرود بالله بوحدانیت خدای و ما انزل الینا و ایمان دارد بانچه بر شما منزل شده است یعنی قرآن
و ما انزل الیهم و بان نیز که فرستاده اند بدیشان یعنی تورية و انجیل و اینها سلامست و اصحاب وی دم و گفته اند مومنان اهل کتاب
علی العموم ان بود و نصاری و بر این تقدیر ما انزل الیهم تورية و انجیل باشد و اکثر بر آنند که آیه در شان نجاشی ملک حبشه
فرود آمد بوقتی که آن شاه کامکار سلطان دین دار متوجه دار القرار شد و آن در سال نهم بود از هجرت که سر بر سلطنت او دا
هم کاسه میها ساخته بیت کوکبی از اسمان سلطنت در خاک رفت ☜ بر سریر مملکت جست آمد و جالان رفت ☜ گرچه در خاک افتا
پیکر پاکش ولی ☜ روح او چون مهر عالمتاب بر افلاک رفت ☜ چون خبر مرگ او در همان ساعت سیدکات را بوفات نجاشی تعزیه گفته و
آنحضرت یاران را از واقعه او خبر داده بصلی بردن رفت و بر او نماز گذارده جهة او آمرزش طلبید و در آن حال حجابها از پیش برداشته
بودند و جنازه او بنظر انور رسید بشرفه در آورده مناقشان بدین جهة آغاز طعن زدن کردند که حبشیست این مرد اکبر بر حبشی نصرانی
که نه بر دین وی است نماز میکند رب العالمین بنزول این آیه بروی گواهی داد و نزد ارباب سیر مقرر است که نجاشی بر دست جعفر ابن
ابی طالب ع بیعت کرده بود و بشرف اسلام مشرف گشته و فضائل نجاشی بسیار است صاحب ترجمه مستقصی همه از مناقب او ذکر فرموده
و از مطالعه آن کتاب در آن باب وقوفی توان یافت سع کوه هر طلبی سوی عدن باید رفت ☜ قول عطا آنست که این آیه در شان
جمعی مردانست از اهل نجران سی و دو از حبشه و هشت از روم که بر دین عیسی ع بودند بن یسید انام علیه الصلوة والسلام ایمان آوردند
و حق تعالی ایشان را بسبب یکه کردند بجایی و بجاها بها آمنزاله او خاشعین لله در حالتی که ترسکاران و متقیان بودند مر خدا را و میان
خضوع و خشوع فرق کرده اند بر انکه خضوع ببدن باشد و بس اما خشوع در دل بود نیز صلوتهم خاشعون و در بصر نیز هست
خاشعا ابصارهم و بصوت نیز تعلق گیرد و خشعت الاصوات للرحمن و گفته اند هر یکی بر دیگری اطلاق کنند و اینجا بهر دو معنی
می شاید یعنی بدل از حق میترسند و متوجه جناب جلال احدیت او یا بر تن خضوع می ورزند در ادای عبادت و وظیفه عبودیت او
لا یشترون نمیخرند یعنی اختیار نمیکنند بآیات الله بآیانها، خدای یعنی احکام تورية بافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثمنا

قليلا ۞ بهاي اندك جايخه سازد لجبار رشوت خواهد وعرفان از كوي اماث اواره كه براي ماكل و دشي حق را پسوي شند
اولئك آن كروه كه موصوف بدين صفاشد اند ايمان وخشوع واماث لهم اجرهم مر ايشانراست جزاي عمل ايشان ذخيره نهاد
عند ربهم نزد ايزد بروز كار ايشان تا روز قيامت بدايشان رساند ان الله بدرستي كه خداي تعالي سريع الحساب زود حساب
باساني وزودي حساب مومنان خواهد كرد يا عبارتست بحساب عمل يا حافظ اعمال عباد است وعد آن انا وسهو وخطاي
واقع نيست يا اعلام كنده نيكانست باعمال ايشان ايضا بر جون سوره آل عمران مشتملست بر بسياري از علم اصول جون بيان توحيد
ونبوت ومعاد وبر بعضي از علوم فرعيه نيز جون احكام حج وجهاد وزكوة ومنهر آن اشتمال دارد حق بحانه وتعالي خشم فرمود اورا باني
كه متضمن آداب كليه است وفلاح حقيقي موقوف بر دعايت آن بس فرمود يا ايها الذين آمنوا اي كروه مومنان ايمان جامع جميع
صفات بنديده است بس جون ايشانرا بايمان وصف كرد بس كويا كه ميكويد اي ستودكان بهمه اوصاف بايسته وصفات شايسته
اصبروا صبر كنيد برادايي فرايض يا بركنارين حق جهاد وحقيقه آنست كه بر امتثال احكام شرعيه امر طاعات را شامل باشد
وكشاندن صبور باشيد بردين حق وبسبب بحث كردن سستي وشقت بي بركي اين نعمت كامله از دست مدهيد يا صبر كنيد با پيغمبر من در
وقت كارزار واز جاده جهاد ملغزيد وعار هزيمت بر خود مپنديد يا با نواع بلا واصناف عنا كه بشمار نيايد از راه حق مرويد وصابروا
وشكيبايي نمائيد در قتال دشمنان دين وقدم استوار داريد ودر ميدان محاربه با اهل كين تخصيص مصابره بعد از امر بصبر بر مطلق جهت
شده آنست ودر انوار آورده كه مقابله كنيد با اعداء الله بواسطه صبر بر شدائد حرب ورابطوا وساخته وآماده باشيد قتال را
مرابطه از ربطست كه در لغت بستن واستوار كردن باشد ودر شرع آنست كه لشكر مسلمانان در ثغور اسلام اسبان واسلحه آماده
سازند تا اذي كفار از مومنان باز داشته رايت تقويت دين برافرازند وكشاندن هر كه در تغري نشيند ودين اسلام را باقامت حرب
اظهار حجت بر اي دارد مرابط باشد واكرچه خيل وسلاح ندارد وداخبار وارد شده كه مزد مرابط شبانروزي در سياه خداي بر اب
ثواب يكماهه است ودر كشف الاسرار فرموده كه مرابطه مراقبه واشتغال نمازيست بعد از نمازي جنانچه در حديث آمده كه خبر دهم
شما را باجه نحو خطيات وموجب دفع درجات باشد وجون صحابه درخواست وتوقف بر آن فرمودند اشارت بانتظار جنين صادر
شد كه آن اسباغ وضوليست ودر مكاره وبسياري خطوات بسوي ساجد وانتظاري نمازي بعد از نمازي پس فرموده اند كه فذلكم
الرباط ودر عوارف المعارف از داود بن صالح نقل ميكند كه مرا ابو سلمه رحمه الله پرسيد كه هيچ دانسته كه آيه اصبروا ورابطوا در حق
چيزها نازل شده كفتم نميدانم فرمود كه در عهد رسول صلي الله عليه وسلم غزوي كه اسبان بزرك از براي آن بسته بودندي بنود اين مرابطه
دوام وثبات باشد بر جهاد بقول اول وبر صلوة بقول ثاني كه آن بزرجهاديست با نفس وشيطان ولهذا موضع صلوة را محراب كه محل
حرب ست تسمية نموده اند وهم در عوارف از عبد الله مبارك رض منقولست كه مرابطه مجاهده نفس وهواست كه جهاد اكبر باشد
آورده اند كه يكي از صلحا را بدوستي نامه نوشت كه مرا باعيه عزوشده است وميخواهم كه باتفاق آن برادر براين دولت دست يابم
ودر مراقبت او يكي از نقبهاي مسلمانان رفته شود او در جواب كتابت فرمود كه همه نقبها مر دل خانه جمع شده است در فرد بشر
وبجهد تمام بجهاد مشغول شده ديكر بار نوشت كه اكر همه كس بدين نوع جهاد اشتغال نمايند اختلال عظيم باموري مسلمانان راه يابد
كفار فرنك غلبه كنند بس از غزو با ايشان جاز نيست بيت كر بودي صيت اهل جهاد ۞ سر بر آوردندي ارباب عناد ۞
اين غزو را بار ديكر جواب داد كه اكر همه كس التزام اين طريقه ايفته كه من كرده ام بكنند احتياج برفتن غزا جانب روم ودمار فرنك
نيست بلكه بر روي بجاده الله اكبر كويند بصدمت سطوت ذكر ايشان شرفها حصون وقصرها آوكنده آيد بر وج قسطنطينه فالحال
سرنكون شود وتمام كفار نكونسار كردند شيخ سعدي از اين طايفه جزيره هند كه بيت يك نعره شهي بهم زنند ۞ يك دمن كوهي خارا
بركند ۞

اگر تیغ گیرند در ری بدست ؛ بکهار و روم اندر آید شکست ؛ وچون غرض از جهاد و مجاهده حصول تقوی است که نگاه
داشت شرائط امر و نهی باشد و بحقیقه سرمایهٔ فلاح و پیرایهٔ اهل صلاح و وسیلهٔ طالبان نجاح جز آن نیست میگوید و
اتقوا الله وبترسید از خدای در همه حال شما را بآن امر نموده و از آن نهی فرموده لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار
شوید و آنرا که میخواهید برسید بهمه کامها برسید و علی التحقیق فلاح ابدی و صلاح سرمدی حصول رضای حضرت مولی و
خشنودی اوست ؛ مقصد آن ارکان کوی عشق ؛ در دو عالم نیست غیر از یار نیست ؛ اینجا بیان آنچه بزرگوار را
بر جهاد خیر اشتمال دارد کاسباب تزکیه اند و بی تزکیه شرف تحلیه دست ندهد و سالک را در تزکیه سه حالت یکی بیان
او و نفس او و آن بصیرت است یا بر مشقت نظر و استدلال در معرفت توحید و نبوت و معاد یا بر نعت استنباط اجوبه بر شبهات
اصل خلاف و ارباب عناد یا بر شدت اقامت مراسم طاعات یا بر بحث احتراز از معاصی و خطیات یا بر هجوم شدائد دنیا و آفات
یا بر وقوع عوارض بدنی از انواع الام و عاهات و در لفظ صبروا این همه داخلست دوم میان او و نهی نفوع او و آن یا علم
و اخمال باشد یا بدفع ظلم و آن یا اصل ضلال و تزکیه در قسم اوست و مصابره است و آن یا عمل باشد یا بر اخلاق رذیله و آفات
و آثار یا فتن از حیوان و احباب و اجابت یا بتوقع انعام از اجانب یا تجاوز و عفو از بدکرداران یا بر ایثار نفع و خیر از برای غیر
و کله صابروا این همه را شاملست اما در تزکیه در قسم ثانی مرابطه باشد و آن بامر کردنست بمعارف و عبادات و نهی از مناهی
و سیات یا بمناقشه سبطلان و معارضه با ارباب بطلان یا بجهاد با اصحاب کفر و بغی و عدوان و کله رابطوا مجموع اینها را شامل
حالت سیم میان بنده و خدا و بنداست و آن بتقوی تواند بود که ملاک همه فضائل اوست و نکته و اتقوا الله اشارتست بیان و مراد
از این همه ادراک مطلوبست و فوز بمقصود که آنرا فلاح خوانند و لعلکم تفلحون عبارت از آن و حصول فلاح بی انصاف بدین
اوصاف صورت نبندد ای درویش هر که خواهد نادیده دل بتماشای کلشن ظفر بکشاید کحل الجواهر صبرش در دیده استقامت
ابد کشید و همکاری آن دارد که راه بکنج مراد برد از دهای وساوس و هواجس را بتیغ مصابرت سر اختیار باید برید آنرا که ارادت روی
نصرت بر لشکر مقامات و کمالات دارد طریق مرابطه الزام باید نمود و آنرا که تمنای ایمنی از آفات حرمان و خذلان در خاطر
خطور مینماید التجا بحصار تقوی باید نمود تا سالکان طریقت داغ مخالفات نفس و هوا بر دل خود ننهند اینجا نابرکوچه
قرب و ببدربار کاه وصال راه ندهند ؛ سر کویش هوس داری هوا نیز بشت بانی زن ؛ درین اندیشه یک دو شب
دو عالم را فدای زن ؛ طریق عشق پیمودن همی خواهی خدا را عزم کو ؛ بساط قرب بیمودن بلا مرجانی زن ؛ قول بعضی از
علما آنست که صبر کنید بر آلام و نعماء و مصابره نمایند در باساء و ضراء و مرابطه باشید جهت دفع اعداء و بترسید از دانای نهان و
آشکارا نا رستکاری یابید در سرای بقا با شکیبایی کنید در هجوم مصائب و قدم استوار دارید بوقت حلول نوائب و اقامت
مراسم جهاد لازم دانید و لاذب و از خدای بترسید در جمیع احوال و مکاسب تا فایز شوید بجموع مقاصد و مطالب یا صابروا
باشید در ارتکاب عبادات و شکیبایی ورزید در کشیدن ریاضات و اقامت نمایند در مساجد جهت انتظار اوقات و بترسید
از خدای در ترک جماعات تا فلاح یابید از برکه صلوات قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون در ینابیع آورده
کرای خازنان جواهر معرفت من صبر کنید در وقت ورود و فوت محنت من و ثبات قدم ورزید تا نلغزید از جاده سوانح
من و باز نبندید خود را بسلسله محبت من و بر بر جهید از مشاهده ماسوی حضرت من نارستکار بسعادت رضا لقاء و
روی من و دستانوار فرموده که صبر تعلق به بدن دارد بر کلفت طاعات و مصابره آنان دلست بر نزول رسوم و عادات
و مرابطه کار سر است که جنبانت حق توجه ناید جهة نرصد و ارادات و در عوارف از سری سقطی رض نقل میکند که صبر کنید

از دنیا بامید سلامت و بکوشید در قتال دشمنان ظاهر و باطن بر ثبات و استقامت و برنید در هوای نفس را که مودت
نیرات و برحذر کنید از انچه منتج ملامتست و متمسک شوید بانواع کرامت و هم بخش بدو دیشانست که صبر نمایند بر
بلای من و مصابر باشید بر رضای من و براه دای من و بر حذر باید از بحث ماسوی من تا فلاح یابید ببطن لقای
من امام قشیری رضی الله عنه میفرماید که صبر کلمه بر ملاحظه مشوب باشد و مصابره بر طلب قربت و مرابطه بر شهود جمال عزت در
حقائق سلمی آورده که صبر بجوارحست بر ادای طاعت و مصابره بقلوب در طلب موافقت و مرابطه بر اسرار در سبیل شوق و محبت
و از سید الطائفه قدس سره العزیز منقولست که حق تعالی بکله امر فرمود بصبر فرمود بس بلفظ مصابره ما سوای کل را
بصبر بر صبر امر نمود و انکه گفت و رابطوا و آن ارتباط سراست باخدای در خفا و وقوف در موافقت بلا اشکال در کشف الا
آورده که صبر بعباست و مصابره باسه و مرابطه مع الله صبر بالله صبر ما بالله است در مقام خدمت براسید نوال و صبر با به صبر
عارفانست در مرتبه شوق آبندوی وصال و صبر مع الله صبر بجانست در حال مشاهده تجلی جلال و هم انجا مذکور شد
که اصبروا خطاب باسی باشد و صابروا با دل و رابطوا با جان سی را میگوید صبر کن بر ملازمت عتبه عبادت و دل را بنیروی ما
که شکیبا در سلوک سبیل ریاضت و جانرا ام میکند که بساز با سوز شوق و درد عیب ست ای تن تو مقیم با
در کوی نیاز و ای دل تو ریاضت کش و از غم بگداز ای جان تو با تش کرده شوق در آی هر لحظه بسوز و با غم دو
بساز صاحب بحر الحقائق فرموده که صبر کنید بر مجاهده نفوس بنهی از هوا و امر بطاعت مولی و مصابره
فرمایند بر مراقبه قلوب مع الله بتسلیم در بلا و رضا بجریان احکام قضا اسرار از التفات باغیار نارستگار شوید از
حجب وجود بفنا فی الله از بار هستی وا دیار خود برستی باز رهاند و بحبوب ازل از جامه خانه لطف لم یزل خلعت بقا
حقیقتی دهدی بوشاند ست نازخود کم کردد و انکه بدو پیدا شود در حقائق التاویل سکوید صبر بالله است در
مقام نفس بمجاهده و مصابره مع است در مقام قلب بمکاشفه و مرابطه بالله است در مقام روح بمشاهده و تقوی
در این هر سه صفت باید در حالت صبر تا زنک ریا بر آئینه شکیبایی ننشیند و بوقت مصابره تا زنک اغراض بدیده شهود
در نیاید و در زمان مرابطه تا شرب سعرهٔ با فنا، تردد مکدر نکردد و بین سه با سه بردوام فلاح ترتیب تواند نمود و فلاح
حقیقتی سرمدی بقاست در محبوب و مخطوط شدن اندوی بوجود موهوب و در حقائق صادقه مذکوراست که
صبر از خطیات باشد و مصابره بر طاعات و مرابطه بتوجه روح است بمشاهدات و تقوی اجتناب از انبساط بر با
قرب ربانی و فلاح رسیدن بمقاعد صدق و مواقف رضوان سبحانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هم در
تفسیر ایشان مسطوراست که صبر کنید بنار معرفت که شعلهٔ او چون برافروزد خس و خاشاک ماسوی را بسوزد
و مصابره نماند بر نور محبت که لمعهٔ او بجز از جان نابود کرداند که از ایشان چیزیست آنجا هیچ نماند و شرط مرابطه بجای
آرید یعنی دطهار ابجبل الله الوثیق که سلسله ولایت مولی است که الله ولی الذین آمنوا بر بندید و نکاه دارید سر خود را بر با
خدمت از اندیشه مخالفت تا فلاح یابید از کرامات سنیه و مواهب خفیه که غایت مطالب و نهایت مآرب عارفانست و در
لطائف قشیریه آمده که صبر بر طاعاتست یا از مخالفات و مصابره بر ترک هوا و شهوات یا قطع منی و علاقات انام و مرابطه
جز باستقامت نیست و صحت در ویشان که مستغرقان بحر یقین و مسندنشینان صدر تمکین اند حصول تقوی بجز بر که
ملازمت ایشان میسر نشود و وصول بفلاح دین و دنیی جز بنظر کیمیا اثر ایشان متصور نباشد صاحب لوامع انارالله قلوبنا
بلمعات برکاته بعد از تعریف کاملان مکمل و توصیف عارفان صاحب حل فرموده که بر طالب صادق واجبست که تا جان

دارد دامن صحبت این جماعت از دست نگذارد و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد بیت

ای آنکه ببازار کان دلکوی ۞ آن به که بکیش عشقبازان کوی ۞ عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی ۞

عاشق چه بود یکه همه عشق شوی ۞ ای درویش خود را بر بال اقبال سالکان راه سلوک نه و با ذیال جلال رهنمایان طریق

تحقیق تشبث نمای و یقین بدان که هر شیخی راه بری را نشاید و از مقلدان فریبنده هیچ نکشاید بیت

ای بسا زاق کو لی با وقوف ۞ از ده مردان ندیده غیر صوف ۞ ره نداند قال و وزی کند ۞ جان زشت او

جهانسوزی کند ۞ حرف درویشان ببین بگرفته یاد ۞ تا دکانی وا کند بهر شاد ۞ لاف شیخی در جهان انداخته ۞

خویشتن را بایزیدی ساخته ۞ همه ز خود سالک شده واصل شده ۞ محفلی واکرده در دعوی کده ۞ بی نوا

از خدا و از خدا آگاه شده ۞ پیش او تنداخت حق یک اسخوان ۞ او نداکرده که خون نهاده ام ۞ نائب حقم خلیفه زاده ام ۞

اهل سازه دلان هیچ هیچ ۞ تا خرید از خوان جود هیچ هیچ ۞ و همه حضرت حقائق با همی خلدت ظلال ولا ینبغی در

شرح رباعیات فرموده اند که اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم در تحصیل این مطلوب طریق

سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست یعنی حضرت علیه الصلوة والسلام صدر مسند ارشاد و هدایت جامع علوم

و خصائص ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقه و عرفان و مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین

وارث الانبیاء المرسلین خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله روحه و طیب مشهده و نور

ضریحه طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب

الغفلات عن وجه الذات الاحدیه السار یه فی الکل بالمحو والفنا فی الوحده حتی تشرق سبحات جلال الفخر ما سواه و حقیقه

نهایة سیر مشایخ بهاییه طریقت ایشانست چه اول درآمد ایشان در حد فناست و حد سلوک ایشان عبارتست یعنی

تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون

بیت سر عشق دردمندان داند ۞ نی خویش ستان و خود بسندان داند ۞ از نقش توان بسوی بی نقش شدن

و بن نقش غریب نقش بندان داند ۞ و چون کام طوطی شیرین زبان قند از شکرستان غریب شربت نوشان بزمقدم بهره

یافت میخواهد که ماند یار ایشان ایشان شود انگبینه حلاوت آنرا که از قند خاموشان و لب هم در صفت جاشنی گیران شهد غیب

بیرون آمده و نکته حلوای بی بین و ملح اول دستان او آیتی است سزاوار آرایشی بخشند و هی هذه بیت

حبذا قومی که دیدن حق بود دیدارشان ۞ محو باشد در شهود سرغیب اسرارشان ۞ جمله در کهف فنا از هستی خود حقه اند

لیک بیدارند خواب آلودگان بیدارشان ۞ کرچه انداید خورشید جمال خود بکل ۞ مشرق مغرب کشه پرتو انوارشان ۞

ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت ۞ شسته حرف نقش غیر از صفحه بیدارشان ۞ هر یکی را با خود از سودای دل بازارها ۞

نا آنش شوق محبت کرمی بازارشان ۞ یکدم از طوف در دیوارشان مستین که هست ۞ صد کشایش از در و صد دشتی

از دیوارشان ۞ کارشان جز بی ذات و وصف و فعل خویش نیست ۞ ای خدا جه بود که جای را کنی در کارشان ۞ بدستیاری

توفیق الهی و مدد کار نمانید تا شاهی مجلد او از کتاب جواهر التفسیر لحقه الامیر صفت اتمام و صفت اختتام بدیرفت

و اتمام باقی مجلدات از امانات حضرت واهب العطیات مرجو است و مامول و المسئول و منه سوء هیئه لکل سئول

بیت کر نبایی بحساب عمر ببر ۞ نکته طرح دفتر دیگر ۞ و ز بایان رسید نامه من ۞ بس همین خامه نقش

خامه من ۞ نامه من خط امانی باد ۞ روشنی بخش آن جهانی باد ۞ چون بتاریخ قبض کشت تمام ۞

379

فیض او باد تا قیامت عام ٭ وانکه بر نامش این رقم زده ام ٭ وز ثنایش همیشه دم زده ام ٭ اوست حالی نظام دولت و دین
بوی آراسته همان و همین ٭ بس نشانی ز رفعت شانش ٭ که کشیدند سوی ایشانش ٭ حرف نامش نشان ز رفعت داد ٭
کز بلندی بلی عرش افتاد ٭ کامکاریست بس عظیم شان ٭ متوجه بطور درویشان ٭ دارد از روی بیشی و بیشی ٭
با بزرگی طریق درویشی ٭ کام بر کام اولیا دارد ٭ صفت جمع اصفیا دارد ٭ کز بظاهر مقدم امراست ٭ در ره عشق همدم
فقراست ٭ یارب از لطف بی نهایت خویش ٭ بهره ور دارش از عنایت خویش ٭ نامش از عدل و شرع ساز بلند ٭ بدهش
دولت ابد پیوند ٭ دلش از فیض خود گرامی دار ٭ نام او تا بحشر نامی دار ٭ والحمد لله من اتبع فی الآخرة والاولی والسلام علی
من اتبع الهدی والصلوة والسلام علی
رسول الله واله واتباعه یارب
تمت



